۴۷۴۴

مدوف هن النسخة الجليلة سلطانها الاعظم والخاقان المعظم
مالك البر والبحر خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقاصحها سرعسا لمن طالع وبصر واعتبر ومدكر
احرل الله تعالى لواءه وضاعف اقباله سنة راده
الحرمين الشريفين عفر لها

ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشدا حمدی که صحایف لطایف اطباق فلکی بنوشش تقریر آن موشح بود وثنائی که صفایح مدایح اوراق سیمکی برقوم تحریر آن مرشح باشد قطعه حمدی که برصحایف اطباق فلک • توقیع برکشیده که الکبریا لملک حمدی که خود رقم زده برصفحهٔ قدم • کاز اهیج حادثه ممکن نگشته خاک • حمدی که جوهریش نذسکهٔ قبول • روزی کز امتحانش دهد جلوه بر محک حمدی که در تصدی اوفاز من هوی • حمدی که در تخلف اوخاب من هلک • بل حمدی که سرقیان مدارج معارج نبوت • دراسالیب متنوعهٔ کامل صناعت • وقوانین متشرعهٔ شامل براعت • ازترقی بذروهٔ علاء اوصاف کمال وتشبث بعروهٔ وثقاء نعوت جلال آن بازمانده • وثنائی که تمثیلان مناهج حجاج رسالت درمسالک جوامع الکلم عبارت • ومعارک مجامع الفهم اشارت بمقصد اقصاء ایجازه ومرصد اشیاء اعجاز آن نرسند نظم حمدی که صباح ازلش بوده طلوع تا شام ابد نبوده ابدا وهموع • حمدی که ز تعلیم چنان یافت شیوع • کان شامل نعمت اصولت وفروع • نثار بارگاه احدیت • وایثار درگاه صمدیت • خداوندیکه • ومعبود مطلقی نظم اول وآخر بوجود وحیات • مست کن ذیست کن کاینات کیست درین دیر بپای • کو لن الملک زند جز خدای • تعالی شانه وتعظم سلطانه که مقدست درتعمد صمدیت خود از احاطت بصر ومتعالیست • درجلوسرمدیت خود از ادراک عقول مختصه منزهست درعظمت وجلال از مشابهت اعراض وجواهر ومبراست درقدرت وکمال از مناسبت اوهام وخواطر شعر تعالی الله عن صفة الرجال وعن وصف التفرق والوصال • متی ماتل شی بی خیال • تقدس سبحانه عن ذی الخیال • واجب الوجودی که سیمرغ کبریایش درآشیانهٔ وحدوث نگنجد • باسط الجودی که معیار علم وميزان عقل بنعوت جلال وصفات کمالش نرسد نظم آنجاکه سپراپردهٔ اجلال وجلال • جانهاسمه والهوزبانها مقال • ادراک حقیقتش تعقل کردن • زین عقل عقیله چو خیالت محال دبیران صحایف لطایف معارف وحکم • ونقش بندان صنایع مدایح جود وکرم • برالواح ارواح قدسی • واوراق اشواق انسی • بقلم رشد ورشاد ورقم انشاد حمد وثناء او برمی کشند • ومهندسان صنایع وجود ومنوشتان بدایع وجود برطاق این نه رواق اخضر • وسباط این بنت رباط اغبر تشیید قواعد مرتبه • وتمهید معاقد مهندسه اساس بی اندرس پیاس بی قیاس او می نمایند قطعه ذرات کاینات زبان برکشاده اند • اندراداء نکتهٔ توحید یک بیک برذات بر کمال تو دارد دلالتی • آیات کن فکان زسما کیه تا سمک • سبحان صوامع فلکی • ومهللان مجامع ملکی را • درستف فیروزه گون کردون • وطارم نیلگون بوقلمون • زبان معجزبیان ثناء کبریاء او مترنم وضحاء اصبح منطق • وبلغاء صبیح مفوق که خطباء مداریج بلاغ • ورقباء مناهج ابلاغند باوصاف کزیده • ونعوت حمیده اش متکلم مشنوی زکتم عدم تا فضاء وجود • بهستی جهان کو ترقی نمود • زتحت الثرا یا باوج علا • بابلاغ حمدش نمود ابلغا آفریدکاری که بنوک قلم قدرت وابداع • وخامهٔ فطرت واختراع • رقم هستی برعلویات وسفلیات کشیده • ومهر اکرام برخاک را درجوف تهٔ میارنگ افلاک ثابت وتمکن کرده نظم این طرفه که برساط فرمان • مهره زمنت وهته کردان • واجناس ممکنات وانواع موجودات راحسب اقتضاء حکمت بایکدیگر رابطه وتشابک وتشارک پیدا کرده بواسطهٔ تعانق وتلاحق ایشان ازبطون اودیهٔ امکان اصناف نتایج ازموالید وارکان بفضاء وجود وصحرای شهود بیرون آورده مشنوی ازدورقسم صنعت وچهار آفریده • یک رقش است هزار آفریده • نه تنق ازاوج هوا کرده نشر واهنشان بسته بدامان حشر • هرسپهٔ فلکی راکه برآراسته • ازپیی کار دگر آراسته • وین کهرین خانه امینا مانی کرده بصنع ازپی مردم بپای • تخته خاکی بنگارش نهاد • زاحسن تقویم ثمارش نهاد • کوکبی ازچرخ بانجم نگاشت انجمن خاک بمردم گذاشت • ساخت زکیطره چوآدم کهر • طرفه که نه بحر بیک قطره در • لمعات بارقات افلاک وجودش شعاشع سواطع انوار شهود برخاک پاک آدم مسجود منعکس فرموده • وبحر مالامال جودش قطرات ارواح انسانی را برفضاء اقطار واکناف عالم جسمانی منبجس گردانیده ونظام سلسلهٔ عالم وانتظام امور بنی آدم بوجود فایض الجود انبیاء دین پرورده واصفیاء معدلت گستر منوط ومربوط ساخت • وبتاج کرامت مودوراج علامتشان سرافراز گردانیده باوج مدارج فوقت وذروهٔ معارج نبوت برافراخت مشنوی بتشریف عزت چونواخت شان • بخ برین جایکه ساخت شان بجذب محبتازین سطح فرش • برآوردشان پایه پایه بعرش • زقید طبیعت چوبگشادشان • بتخت شریعت فرستادشان بیاری ایشان چوبندی کمر • بودیاورت داورداوگر • کسی کوکمر بست درکارزین • کمربست پیش سپهر برین بعدازان ازمیان اعیان ایشان • سید الانبیا وسند الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بخلعت خاص اختصاص فرموده • ومبانی قواعد شریعت راید عایم قوایم سیر پاکیزه مخبرش مشیده ومعانی معاقد حقیقت راکبرایم عظایم اخلاق حمیده الاعراقش ممهد گردانیده تا بآیات آلهی • وابانت شهنشاهی • اعناق سطوت قیاصره راباحسام احتشام بست • ورقاب اکاسره رابعصام انتقام زیردست ساخته نداء انا نبی الکسیف درعالم انداخت • ولوای دولت ابدی وعلم عزت سرمدی آدم ومن دونه تحت لوائی برین طاق نه رواق زبرجدی • وایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت مشنوی محمدش لاجوردی سپهر • کزوکشت مستی عمارت پذیر • زدروازهٔ شرع رایت فراز • زکنج فلک کوهرآمای راز محیطی چه کویم چوبارندهٔ میغ • بیک دست کوهر بیک دست تیغ • بکوهر جانرا بیاراسته • بتیغ ازجهان داد دین خواسته کلید کرم بود در روزگار • کشاده بدو قفل بندین حصار • فراخی بدو دعوت تنگ را • کواپی براجاز او سنگ را لاجرم نثایس صلوات طیبات کزنسایم شمایم آن فوایح روایح روضهٔ رضوان بمشام جان وادمغ جنان رساند وشرایف تحیات کزاشعهٔ لمعات بارقات آن ساحهٔ باطن ارباب وفاق راچون طلیعهٔ خسروسیاه کان مرعصهٔ آفاق راروشن گرداند مشنوی سلامی چون نسیم گل بباران • که آید ازگلستان مشکباران • درود روح پرور چون گل تر

کرداند دماغ جان معطر • ازصمیم دل و جان و حریم روح روان تحفهٔ روضهٔ منور و تربت مطهران سلطان دارالملک
ثبوت و رسالت پشتپناه تخت عالی بخت فوقت و رسالت • شاه بارگاه دین پناه • محرم خلوتگاه لی مع الله نتیجهٔ مقدم لولاک
شهسوار میدان افلاک قطعه سلیمان قدردار الملک لولاک • جنیبت ران نه میدان افلاک • فوازهفت پسند چارطاقش •
حریم حضرت عزت وثاقش • خورشید آسمان رسالت • جمشید ایوان جلالت • سپهسالار مضمار جاهد الکفار پرفران
فرمان فرمای کرامت نمای فاعتبروا یا اولی الابصار شاه بازبلندپرواز دنی فتدلی عالیشان متعالی مکان مکان قاب
قوسین او ادنی رازدار باوقار فاوحی الی عبده ما اوحی راست بین صاحب یقین ولقد راٰه نزلة اخری طوطی شکرخای دمامظیق
عن الهوی عندلیب خوشنوای ان هو الا وحی یوحی نظم خرگاه برون زده زکونین • بردرگه خاص قاب قوسین •
هم حضرت ذوالجلال دیده • هم پیک کلام حق شنیده • ازقربت حضرت الهی • بازآمده آن چنان که خواهی •
کلنارشکفته ازجبینش • توقیع کرم دراستینش • آورده برات رستگاران • ازبهر چو ما گناهکاران •
ماراچه محل که چون تو شاهی • درسایهٔ خود دهد پناهی • نام سلطان صاحب قرانی میکویم که نصب آیات بینات
همایونش اکسرایوان کسری مقارن بوده ورفع رایات ملت میمونش نقض وانهدام قصر رفعت قیصر را متضمن مشوب
افتاد زرفعت تو کسری • برکنگرهای طاق کسری • ورد و ترمه بچرخ اخضر • بشکست چه جای قصر قیصر
فصیح زبانی که درمعرکه فصاحت چون دم انا افصح زد شیران بیشهٔ بلاغت راکه درمیدان مکاوحت تصدی
معارضت می نمود بانامل اعجازوا قتدار مهر عجزواضطرار بردهان نهاد ملیح بیانی کدرجلوه کاه صباحت و ملاحت چون
دعوی انا املح کرد حکایت حسن وخوبی یوسف کنعان درچاه نسیان افتاد نظم زنورحسن رخش پرتوی بیوسف تافت
بمصر خوبی ازان منصب عزیزی یافت • چوشد مسخ صیت جمال او آفاق • حدیث یوسف وحسنش بجاپه غرب شد شرق
فرخ قدمی که حدیث مقدم کریمش برسیم تبشیر وتکریم بمنطق عیسی وکلام کلیم مذکور بود وذکر اوصاف جمیلش
درتوریة وانجیل بتعظیم وتبجیل مزبور شعر وهوالذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة
عن فضله نطق الکتاب وبشرت • بقدومه التوریة والانجیل • بلکه بنوروضیای ابداع ازل براوراق اختراع اول قلم اول
اول ما خلق الله تعالی القلم بمداد انوار وظلم برحواشی وجود وعدم حرف ایجاد ونقش حیات وموت
برنکشیده بود که نقش بند قدرت برصدر لوح حکمت رقم اولیت برمنشور نور این سیدولد آدم علیه السلام بکاشته بود
که اول ما خلق الله تعالی نوری وسقاء بیداء عاطفت که بادیه پیمای بادیهٔ پیرایش وادی محبت مطهرهٔ وجود را دامان وجود
نمشوده بود وسایقی باقی شراب ناب میثاقی درقدح فرح انست دربزم بازرم جریحان حسرت بعاشقان جانان
برکف دست نهوده بود که تشنه لبان بیابان هجران وسوختگان تیران حرمان راکه ازبرکت انوال رحمت ببرکت
شفاعت آنحضرت زلال افضال رأفت ومرحمت فرستاده بود یا مؤمنین رؤف رحیم مشنوی
محمد چوشاهست وعالم چوخیل • که مقصود او بود وباقی طفیل • صلای کرم چونکه دردادشاه • جهان جمله ازنور او زاده شد
بمعاینه پیشگاه انست • طفیلی خورخوان او هرکه هست • خدایی که هستی بدیدار کرد • زبحری این سکه بکار کرد

سپهری برآراست مانند باغ • زنورروی افروخته روی چراغ • زباغ رخش هشت بستان کلی • وران باغ روح الامین بلبلی
زمین تافلک یک غبارش • ازل تا ابد یک تماشاکهش • درود نامحدود و رضوان نامعدود برآل واصحاب
وجمله احباب • ومتابعان واحباب او که قصر ملت زهراء وبیضهٔ شریعت بیضاء بزیب وجود ونور شهود ایشان مزین
وآراسته کشت • وساحت دین مبین ازشوک شرک وضلالت • وخاشاک بدعت وجهالت بمیامن مساعی
جمیلهٔ ایشان پیراسته شد شعر علی ارواحهم تحف التحیا • من الله الذی خلق البرایا • ماطلع النجم من السما • وبزغ الفلق
من البسیطة الغبراء چون فاطر خلاق • وقادر علی الاطلاق جل ذکره وعم برّه بیت که او بود وبا او نبود هیچ چیز
همانا که اکنون همانست نیز • برتخت عزت • وغیب سوبت • ورای استار عظمت وجلال وکبریا وکمال بنقاب
اخفا وحجاب اختفا محتجب بود چنانکه فرمود بیت نبود هیچ کس غیر او بملک وجود • زچشم غیر ازان روی کنج پنهان بود
خواست تا انوار مقدس مهر از کیمیت چون وچرا خود را ازبطون کمون وخفا برفلک ظهور وسنا جلوه دهد
واز افق فضل والوهیت • ومطلع رحمت وربوبیت اشعهٔ لمعات صفات جلال وجمال خود لامع گرداند چنانچه
قضیهٔ فاحببت ان اعرف توضیح آن می نماید لاجرم بحکمت بالغه وقدرت کامله ایجاد ممکنات وابداع موجودات
فرمود فخلقت الخلق لاعرف وصفات علا واسماء حسنی خود را مظاهر کونی ومرایای عینی جلوه کر نمود ربایع
ای پرتو وجود تو ذرات کاینات • هر ذره را زبود تو آیات بینات • برصفحهٔ وجود بنقش تو بنود • ذات توهی نمود در آیینهٔ صفات
بعد ازان هر جنس از اجناس موجودات را مظهر صفتی از صفات ومجلاء اسمی از اسما کرداند وتکمیل دایرهٔ ایجاد
بوجود عجیب وترکیب بدیع بنیان انسان کرد که نقطهٔ دایرهٔ کمال ومرکز محیط فضل وافضالست وغنجهٔ وجود
اوست که بنسیم نسیم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم درگلستان فطرت شکفته وقصر بنیت جسم کریم اوست
که بدستیاری فضل جسیم حرمت طینة آدم بیت درمعمورهٔ ابداع ارتفاع یافته لمؤلفه مشنوی
تیغ قضا خامهٔ فطرت شکافت • برورق صنع بسرعت شتافت • صورت هرنیک وبدی برکشید • بازخطی درهمه اندر کشید
راتبه چون نوبت آدم رسید • صورت خود برورقش برکشید • ساخت برای رخ زیبای خویش • آینه وبهر تماشای خویش
عشق چوشد صیقل وجان آینه • نورخدا تافت ازان آینه • آینه کان شد منظوراو • کم شده آن آینه درنوراو
بعد ازان از انواع این جنس نامی • واصناف این نوع گرامی انبیا ورسل را علیهم الصلوة والسلام برگزید چه
برای عالم آرای ارباب بصایر • وضمایر عقل کشای اصحاب سرایر چون آفتاب لایح وچون مسک نابح
فایح است که اساس استفاضه ازمبداء فیاض • وبناء استفاده از فیضان فضل فضفاض • مبتنی برثبوت
مناسبت است که میان مفیض ومستفیض تحقق پذیرد • وهرجا که مفیض درمقدس نفس ذاتی ومنزه صفاتی بکمال
اطلاق موصوف باشد • ومستفیض بواسطه وعلایق بدنیه وقیود بشریه بتعلق وتقید معروف ضرور تا واسطه
باید میان آن اطلاق کلی • واین تقید جزئی دو جهتین تا ازوجه تجرد روحانی استفاضهٔ تعلم ازمبداء فیاض تواند نمود
وازجهت تعلق جسمانی افاضهٔ تعلیم بنی نوع خویش تواند فرمود بیت پس فرود آیم من ازاوج بلند

تاشکسته پایکان برمن فتند ۰ لاجرم انبیا علیهم السلام بر خط وسط وحد مشترک بایستادند ۰ تا مرایای قلوب ما که مطلع
انوار غیب الغیوبست از کدورات تعلقات ماسوی معقول ساخته باستفاده انوار قدس واستفاضهٔ اسرار
اُنس مشغول گردانند ۰ ومتابعان دین قویم ورهروان صراط مستقیم را از ظلمات جهالت بسر چشمهٔ آب حیات معرفت
رسانند که اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا پس چون معلوم شد که
اسعد ابمدارج جلال واعلا بمعارج اقبال نیست الا اقتدا ومتابعت اهل فضل وکمال وتخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال
جل وعلا وست فی وجه کما قال الشیخ قدس سره قطعه اگر با نوشین عمری ببر در راه او پویی ۰ نه از مقصد نشان یابی نه از راهرو اثر جویی
ز خاک دامن مردی بچشم جان بکش گردی ۰ که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان بینی ۰ پس تخلق باخلاق همه انبیا
وتوسل باتباع جملهٔ اصفیا که هر یک مظهر کمالی ومطلع جمالی بوده اند ممکن نبود حضرت خداوند کریم جل ذکره بلطف
عمیم خویش از جمیع متقدمان طریق نجات ۰ وفاز ملت سالاران والذین اوتوا العلم درجات حضرت سید المرسلین
وخاتم النبیین قرة العین آدم وآدمیان ۰ دُرّهٔ تاج عالم وعالمیان ۰ ادیب مؤدبان درگاه ۰ حبیب متقربان
الی مع الله معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله کرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی
جمیع الانبیاء وعلی آله واصحابه ۰ بداد طریق الاهتداء وولاء سبیل الاقتدا بامر یزدانی اختصاص وشرف محبت خاص
مخصوص گردانیده بصفات کمال ونعوت جلال بیاراست ۰ واتباع او را واسطهٔ وصول بدرجهٔ علا ووصال
وعهدهٔ وثقا وجاه وجلال خود ساخت ۰ ودر تمهید قواعد خدمت ۰ وتشیید معاقد متابعتش نوید محبوبی ۰ وامید
مطلوبی در عالم انداخت که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ پس مسترشدان سبیل نجات
وپستطلعان انوار ذات ۰ از مطالع صفات را اتباع سید السادات ۰ وسند السعادات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات از اتم مهمات آمد مثنوی راه روی کو بطریق صفاست ۰ زانکه قدم بر قدم مصطفاست
هر قدمش بر سر گنج قدم ۰ بسته بران گنج نهانی ظلم ۰ بر در او هر که ارادت نمود ۰ زندهٔ جاوید شد ار مرد بود
در تن هر کز تن او جان شده ۰ نفس کریمش نفس رحمان شده ۰ وچون اتباع آن سلطان جهان مطلع بی معرفت اخلاق
وشمایل وآداب وفضایل وافعال وصفات ۰ واحوال وسمات آن ذات بابرکات متصور نبود لاجرم پستحسنان
فن سیر ۰ ومستبرزان اخبار سید البشر صلوات الله وسلامه علیه ۰ بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح وسقیم
اخبار وآثار از اَحْسَنِ فِصَاح پردهٔ اخفا از جمال جملگیان حرم سرای اصطفا برداشته ۰ وتمامی همت وهمگی نهمت
بر احیاء مراسم دین وابقاء معالم یقین گاشته ۰ بترتیب کتب جامعه که تحقیق افعال واحوال وتبیین سمات وصفات
آن گزیده خصال پاکیزه فعال تواند نمود پرداخته ۰ واعلام اعلام بطریقهٔ مرضیه ۰ وسنن سُنَن سنیهٔ محمدیه صلی الله علیه
وسلم از برای ارشاد خواص وعوام برافراخته ۰ وناجان منهاج شریعت غرا ۰ وسالکان مسالک ملت
حنفیه بیضا را بمقصد الاقصاء معرفت ۰ وغایة القصوی محبت مصطفی صلی الله علیه وسلم که بعضی از واجبات
ودرخی از فروض کفایه داشته اند ۰ دلالت نمودند ۰ انار الله براهینهم ۰ وثقل بالحسنات موازینهم ۰ صدر نهاده

آویزهٔ برچان انعاب پی که چنین نفایس یادگار گذارد ۰ وچنین عرایس درکنار روزگار نشاند مثنوی
نشاند ازان مرد دهقان درخت ۰ که تا بیوه یابد ازو نیک بخت ۰ ازان سازد آیینه صاحب نظر ۰ که تا سر نوبان شود جمله زر
شبی کوبمه بر سر زر رود ۰ نه گنج وه مفلس تواند شود ۰ زنجی توگر مایه برداشتند ۰ ز جود تو رایت برافراشتند
واز جملهٔ متابعان ایشان فقیر بی بضاعت ۰ وحقیر بی استطاعت المعتصم بحبل الله المتین ۰ العبد الضعیف
المتکین معین المسکین بلغه الله منیاه وجعل اُخراه خیرا من اولاه ۰ بعد از انکه سی سال واند سال بمطالعهٔ کتب
احادیث وسیر ۰ وتتبع روایات واسانید معتبر پرداخته ۰ وبپساط انبساطی از برای موعظت انام در قبهٔ الاسلام
هراة جهت عن الافات انداخته بوده ۰ وهر جمعه بعد از ادای صلوة در مقصورهٔ جامع هراة بر مسند آبا واجداد
با وجود عدم استعداد بسبیل افاده وارشاد مسلوک می داشت ۰ وبر صفحات ضمایر ارباب بصایر بیان
تقریر وبیان نقوش تفسیر قرآن ۰ ورقوم حقایق کشف وعیان می نگاشت ۰ لعاب جلاب امر ونهی که از دهان
بارهان آن مهبط الهام ووحی درجام جان وسافور روح دروانش ریخته بودند با دویهٔ نصایح معجون ساخته
بخورد سرد مزاجان علت غفلت می داده ومجب ظلمانی آب وگل از جمال نورانی جان ودل بامداد ارشاد
واسعاد رشد ورشادی گشاد وی گفت مثنوی چو ستانه در بزم مستان نهم ۰ بجان ساقی می پرستان شوم
بچودم از جام گفت وشنیده ۰ شرابی بستان دل من نیده ۰ ازان می که جانها طرب میکنند ۰ ز خانه دمن طلب میکنند
کسی کو ز جام شراب نی چشید ۰ زمستی چنان شد که خود را ندید ۰ برقع کشایی بهنگام باده ۰ بود عاشقان را بساط گاه
ز معشوق برقع برانداختن ۰ ز عاشق بباپش سر انداختن ۰ وچون از مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت
بقیهٔ الایام را بارتقام نفایس الکلام ۰ وعرایس الاقلام مصروف می ساخت تا چند نسخه از درر لطایف
عبارات وغرر شرایف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید ۰ از جملهٔ آنهاکی تفسیر بحر الذرر مشتمل بر چند
دفتر دیگر اربعین مسمی بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد ۰ بعضی از ان مبیض وبعضی هنوز
مسوده ۰ با چند رساله ودیگر از شرایف الاوقات ۰ وقصص التنزیل ۰ ومجالس مرتبه در تذکیر وغیر آن مرقوم گشت
در اثنا واین امور بزرگی از عظما وشریعت که بعلم وکمال وعز وجلال چینا ونبا بر اکابر روزگار فایق ۰ ومرجع الیه
عوام وخواص خلایق بود ۰ این فقیر را بالتفات همایون متخر ساخته ۰ در ایام میلاد یه بتقریر سیر حضرت محمدیه صلی
علیه وسلم دلالت فرمود ۰ وهر چند کمینه بنا بر قلت بضاعت وعدم استطاعت استعفا می نمود آن بزرگوار
در مبالغت می افزود ۰ ناچار بر اشارت شریفه فقیر حقیر بران امر خطیر اقدام نموده ۰ ودر غرهٔ شهر ربیع الاول سنه
احدی وتسعین وثمانمایه بنیاد این بنیاد عالی ارکان بر اساس تقریر وبیان مبتنی گردانید ۰ ومجلسی چند در سیر
مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم ۰ بروتیرهٔ مجالس تذکیر در سلک تقریر کشیده ۰ بمسامع مجامع صغیر وکبیر رسانید
وقریب به پنجاه مجلس مترتب یوما فیوما متعاقب در حضور اکابر واشراف ۰ ونظر فخاخیم شامل الاعطاف
بتوفیق الهی ۰ وامداد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم معروض گردانید ۰ وچون بواسطهٔ خبر تمام

الکلام بحر الکلام در حین تبیین سیر و تعیین اخلاق پیغمبر علیه الصلوة والسلام ثمرهٔ از تضمین آیات قرآنی و نبذهٔ از تقریر
حکیات و قرآنی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون باشارات شریفه مذکور می شد و تحقیقات مستوره بتمثیلات
مشهوره مبین و مخایل کامنه بدلایل باهره مبرهن می گشت نقادان سخن شناس و صرافان جواهر انفاس که عمر
شریف بتنقید سخنان لطیف مصروف ساخته و این طور سخن در ترتیب غریب و تقریب عجیب از امثال تذکیر
کم شنیده بودند باهتمام تمام در استماع این سوق کلام اقدام می نمودند و از اطراف و اکناف طالبانی که
بانواع مجاهدت از برای نیل مشاهدت در طریق تحقیق متبازیانه اشتیاق مطیهٔ نفوس آسوده را بریاضت و تادیب
فرموده و از مراکز بسیط خاک تا مجاوز محیط افلاک برشته اقریحهٔ آله بحرکات و مرآت پیموده بودند
فاما در ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت و توقی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند
به تبیین طریق موصل تحقیق و تعیین که عبارت از روش حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه وسلم تا طریقهٔ
متابعتش مسلوک داشته بذروهٔ علیا مقاصد و وعورهٔ وثقا مطالب واصل گردانند بمجالس این مفلس که
مشتمل بر بیان سیر آن سرور و پسندیده اوضاع و اطوار پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم لمبابت مبادرت می نمود
و بگوش هوش نام و پیغام سید انام علیه الصلوة والسلام شنوده زبان جان بنعت و درود سیدالانس
و جان می کشودند لعمری مجلسی چند آراسته گشت مشحون بمحامدی جلی ذکره و مقرون بنعت محمدی عم برکته که مکان
اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت در دندان عبرت گرفتند و از مهبط مرقد تا مصعد
فرقد و از قرار زمین تا مدار پروین آیین تحسین آن بستند مشنف مجلسی آراسته چون بزم قدس و سمت و جنان عمر از جام انس
بزم بساطی که فلک را رشک برد و نقل زوال از دوی از رشک برد و نوه مستان صبوح الست و موکه از بزم ملایک شکست
غافل تسبیح و خوش دردی اهل دلان برده نوازی در ورد و بزم بقا بود دوی بافیش و در غور رندان و مین ساقیش
باده بدان سان بقدح ریختم و کز دل مستان فرح انگیختم و بعد از انکه این مجالس شریف بتوفیق و اعانت الهی
جل و علا بهمت اتمام پذیرفت و باد اوری و عاینت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرف اختتام
یافت فذلک چند که برسم امالی تذکیر از برای تیسیر حفظ و تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشته بود و فقری شده و
منثورهٔ الاوراق نسخهٔ مجتمع گشت منظورهٔ الاشواق بعضی از اعزه که از زمرهٔ اهل قلوب و مستکشفان اسرار
غیوب بودند و از شراب عقیدت صافی لذت حقیقت وافیه بمذاق وفاقشان رسیده و بشام جانشان نمیده
از فوایح عالم قدس و نکهتی از روایح انس استشاق نموده و از روی ارادت بطریق استمادت ارتکاب
مجالس میلادیه و استماع سیر مقدسهٔ حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم کرده بودند در مقام سپاس التماس
نموده استدعا فرمودند که ای معین اکراین اوراق منثوره و این لآلی منثوره را که بواسطهٔ ضیق مجال از حیز
اجمال بفضاء تفصیل انتقال نموده و تنقیص اغلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان اخلال پذیرفته از حضیض تسویه
باوج تبییض رسانیده الفاظ مجرده و عبارات ساده او خلعت ترصیع و تجنیس و لباس تسجیع و مناسبین

برقاعدهٔ فصحا و دیباچهٔ بلغا از نظم و نثر ولف و نشر بپوشانیده و بزیور لطایف و اشارات و حلی نکات و بشارات
آراسته و به تزیین تمثیلات و تحقیقات و تبیین تخیلات و تدقیقات پیراسته گردانی مهر آینه که مقبول انام
و مطبوع خواص و عوام خواهد بود اما فقیر را کاهی قلت مایه و کاهی ضعف و رایه مانع این معنی می شد و کاهی
کثرت شواغل و هجوم مشاغل این امر را در تسویف می داشت کاهی قضیهٔ سنیهٔ خلف النسل من الف سبب
اقدام می شد و کاهی مثل متمثل من صنف قد استهدف باعث انجام می گشت تا بعد الاستخارة من الله
تعالی و تقدس و تعظم و الاستجازة من رسول الله صلی الله علیه وسلم التمس و دوستان مبذول داشته بیت
بطالعی که تفاخر کند بدان انجم بساعتی که تفاءل کند بدان تیمم قلم مسکین رقم برداشتم و بر صفحهٔ روزکار بخامهٔ اقتدار
نقش بدیعی بنگاشتم و از برای موانست دوستان حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غایب الاشباح یادگاری
بگذاشتم شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار تا ناکرده را انصاف در اوصاف کمال
عزایز الجمال این نسخهٔ عدیم المثال نظری بکنند و نقود عباراتی بینی که لفظ اذق من نسیم الورد فی النحور شان اوست
و کنوز اشاراتی بینی که معناه احسن من الزهر غب المطر بیان او از انواع فواح و شمایم خوانیش نسایم پسندیم
فروح و ریحان و جنة نعیم می دهد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع بنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی او لپذیرد
می درخشد شعر معانیه غر الصبح اما سواده لیل مشی بالنجوم الزواهر مبانیه قد امکن کالراح مجتنی
والطرف روحی کاصطفاق الزهر تخالها کچون کنج اکنده بود بهر نخستی در پراکنده بود زهر نسخه برداشتم مایه ها
بر دوستم از نظم پیرایه ها بکزیدم زهر نامه نغزاو زهر پوست برداشتم مغزاو و بر ضمایر روشن سرایر ارباب
بصایر پوشیده نیست که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح و روان بر غرفات رفیع
البنیان قصر وصول متخصص اخبار و تتبع آثار سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه میسر تواند بود و چون بسبیل ترقی
بمدارج فوقیت و طریق تعالی بمعارج نبوت بمطالعهٔ این کتاب مبرهن و مشایعهٔ این خطاب مبین می شد
لاجرم مسمی بمعارج النبوة فی مدارج الفتوة گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه ممنویت بر محامد
و مناجات الهی و نعوت و صفات و خصایص ذات و فضایل صلوات بر حضرت نبوت پناهی صلی الله
علیه وسلم مشحون بلطایف اشارات و معرون بصنایع بشارات و رکن اولش متکفل ذکر نور شمایل
السرور آنحضرت است و انتقال او از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وصول آن در کامنه در صدف رحم
آمنه و در بین رکن و اتمامات انبیا و سبعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و ابراهیم
و اسمعیل و اسحق علیهم السلام که از جملهٔ آبا و کرام سید انام صلی الله علیه وسلم بوده اند و در سلسلهٔ
انتساب حضرت رسالت مآب انتظام نموده مفصلا بالطایف نکات بیان و شرایف حقایق و اسرار که
کبراء اقدام و فضلاء متاخر باقلام مشکین مقاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آن نپرداخته اند و کمند بیان
در شرفات عالی بنیان تبیان آن نه انداخته اند مبین گشته و رکن ثالث در این قصر رفیع المبانی متضمن

وقایع ایام ولادت تا بهنگام هجرت • وذکر اسماء شریف آن عصر لطیف درعنوان این رکن ثانی پیشنهاد
آیات قرآنی بعضی مصرح وبعضی مرموز وذخایر بشاریر بسایر وقایع دایر درمدت چهل سال زمن شریف آن
مرکز دایره انفصال درکنوز رموز همین رکن مخزون ومخروزکشت • ورکن ثالث مشتمل برنزول وحی وکیفیت ابلاغ
امر ونهی • وداعی تعالی تا زروز بعثت تا شب هجرت بوقوع پیوسته • ودرین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط
اندراج یافته • وبواسطه واهتمام که مؤلف کتاب را درباب واقعهٔ با ابتهاج معراج بوده نیز رکاب بنان که
چابک سوار میدان بیانست اوهم مشکین ستام عنبرین لگام کلک سبک رفتار شکر بار را عنان تحریک
به پنجهٔ تمسک بار بگشیده چنانکه یکی ازوجوه تسمیهٔ این کتاب بمعراج النبوة استقصا واقعهٔ معراج واستیفاء این
واقعه با ابتهاج بوده • ورکن سابع احاطهٔ واقعات شایع که از ایام هجرت تا بوقت وفات سمت ورود یافته
بروجه ایجاز خالی از اخلال وعاری از اطال نموده • وخاتمة الکتاب مبوات مشتمل که درکتب معول علیها مذکورات
از عقلیه ونقلیه ذاتیه وخارجیه اسپیقا نموده • ودرین برج عالی این خزانه اودربار کوهر نثار بختم کمال ومراجعات
مختوم گردانیده • وچون هم ارباب تالیف برین طریقه شایع • ودرین اصحاب تصنیف بدین وتیره رایج
گشته که هرگاه از مخدهٔ ضمیر نسخهٔ دلپذیری چون درمکنون از صدف باشرف بطون بساحل مراحل ظهور
بیرون آید • وکتابی مشکین نقابی برمثال عروس مخدری بساطکی خامه • ومداد از نقاب احتجاب سواد
برتخت بیاض قرطاس • درجلوه گاه نازوتنعاس جمال نماید آن عروس انام را دوشاهی کنند • وبدرقه راه
دوسیدالمکت وجاهی گردانند • ومعین مسکین را چون تشبث بذیل کرم الهی • وتمسک بحبل وثیق حضرت رسالت
پناهی عروهٔ وثقا ومقاصد • وذروهٔ علیا ومطالب بود • لاجرم خاطر فاترش از مزخرفات عالم ظاهر
اعراض نموده • ونظر عالی منظرش از اعزاز واکرام واحسان وانعام خواص وعوام اغماض فرموده • ازجملهٔ
تالیفات مجدده وترصیفات مشیده وفقیر را دونسخه مرقوم کلک بنان ومنظوم سلک بیان گشته بغایت
نجسته پیکریست یکی درتذکیر ودیگری درسیر • وسراج وهاج اند درسواد لیلهٔ داج چون دو توزر بصر هادی ومصباح
ارواح اند درمشکوة نوزو فلاح چون دو دیده درسر یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین • درشرح احادیث
سیدالمرسلین صلوات الله وسلامه علیه • ودیگری معارج النبوة دربیان سیر واخلاق حضرت خاتم
النبیین صلی الله علیه وسلم وذاده الله تحیة واکراما لدیه که بعبارت ازین کتاب عالی خطابت آن نسخهٔ
نخستین بنام عالی مقام حضرت رب العالمین جل ذکره مرقوم گشته • واین نسخه باسم شریف خدمت
خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم مختوم شده • از لطف عمیم حضرت احدی جل وعلا که خزینه کشای عطایای
فتح وفتوح است مسؤل • واز خلق عظیم جناب محمدی صلی الله علیه وسلم که ژنگ زدایای مرایای قلوب وروحست
مامول انکه بضاعت مزجاة معین مسکین را بکمال کرم قبول فرمایند • وبرحمت سابقه وشفاعت لاحقه ابواب
سعادت برجبین این صاحب ارادت درحین تمکین مشاهدت بکشایند • وجرایم صغایر وکبایر دران روز

پرسوز یوم تبلی السرایر عفو فرموده بدرجات جنات برافت والذین اوتوا العلم درجات برضا ولقا مشرف
گردانند • والتماس ازارباب طباع سلیمه واصحاب اذهان مستقیمه که هرگاه قناع عبایی از وجوه عرایس
غوانی این انفاس معانی که بمجتهد دراستار عبارات انیقه • ومستتر دربراقع استعارات رشیقه بگشایند
ودرین مرایا وانوار دیدار • وجام گیتی نمای اطوار سیدابرار صلوات الله وسلامه علیه که فروزنده چراغ
بصیرت وآرایندهٔ باغ سریرتست نظری اندازند وازشوق آن نقد قلب وروان بوجه نثار درمشاهدهٔ
این عرایس کارکه شواهد خلوت سرای اسرارند دربازند • وچون انتخاب مناهج لطف تالیف وارتقا
بمدارج حسن ترصیف بازیب الفاظ مستعذبه لطیفه وزیور کلمات مستطابهٔ شریفه مشاهده نمایند • انکه
جواهر اودعیهٔ صالحه وزواهر اثنیهٔ فایحه نثار مرقد داعی که بپای این خیر وبادی این امرست کرم فرمایند
تا این خاکسار بادپای سوخته وآتش حسرت وندامت را آب رویی بجناب قدس الهی جل ذکره • واستظهار
نبوت پناهی شفاع بروه حاصل آمده بخشش مشکوه • ونوشش مغفور گردد ودران زاویه الحد بعنایت ملک احد
مسرور • ایزد رحیم غفور مشکور • مقدمة الکتاب بدان وفقک الله تعالی لما یحب ویرضی که متصدیان
صدور منابر وتذکیر • ومتحرفان فنون بصایر وتبصیر که سیاحان مضمار شرح وبیان • وسباحان بحار کشف
وعیان بوده اند • وبامداد انواع فضایل واستعداد برمسند افاده وارشاد استاد فرموده اند • بیت
تکیه برجای بزرگان نتوان زدبگزاف • کمر اسباب بزرگی همه آماده کنی • وبعد ازانکه تفنن بفنونی که موقوف علیه
مذکور وتخلی بعلومیی که اصول وفروع این امر خطیرست نموده مجالس شریف المدارس خود را مترتب
برمقدمات وفصول ومبتنی برفروع واصول فرموده اند چنانچه مقدمه بسپاس وستایش حضرت احدی وستایش
ورفع حاجات بجناب قدس صمدی جل ذکره بنا نهاده اند • وبعد ازان مناقب ونعوت محمدی وفضایل و
خصایص احمدی صلوات الله وسلامه علیه باآن ترتیب داده آنگاه بفصول مختلفه بروجوه مؤتلفه پرداخته
ومجالس را مزین بچهار فصل ساخته • فصلی درحل الفاظ قرآنی وکشف معانی نهانی فرقانی بیان کرده
وفصلی درشرح احادیث مناسبه • وبشایر ونذایر متعاقبه • ومواعظ ونصایح متقاربه بحسب مقتضای
حال بفصاحت مقال بتقدیم رسانیده • فصلی دیگر دراشارات ولطایف ونکات ومعارف بعبارات
انیقه واشارات رشیقه بیان متفرع گردانیده • وفصلی چهارم که ختم مجالس برانست ازحقایق متصوفه
ودقایق توحید نکته چند عارفانه انگیخته • وجرعهٔ ازخم خانهٔ محبت درکام جان محموران شراب ومدت
وجویان بزم قربت راسرمست وسرانداز بخلوتخانهٔ راز فرستاده تا این زمزمه درحریم حرم انس
بمزامیر قدس درداده شیخ رومی فرموده قدس سره • نظم چندان برخیت باده برخاک زبان • هر ذره خاک را آورد در جلالا
سینه شکافت گشته چون چشمه صاف • دل در طواف گشته ازجام حق تعالی • ای عشق با تو پیستم وزباده توتم • وز تو بلند و پستم یعنی دنی تعالی
ای جان چو رخ نمودی جان در قدم ربودی • چون مشتری تو بودی قیمت که درگنجد • حاصل الکلام ومقصد المرام انکه مجالس میلادیه را فصول

نخستین مناسب نیست چه در وی بیان سیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بریک وتیره مقرر است ما ما زین هر مجلس بحمدت ومناجات ونبذت ذات وصفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات باذکر بندهٔ از فضایل وشمهٔ از خصایص آنحضرت مناسب بوده وفتیر در اکثر مجالس برین سنت مبادرت می نموده لاجرم مقدمهٔ این سیر پاکیزه مخزرا مشتمل پرپنج فصل ساخت فصل اول در تحمیدات وفصل دوم در مناجات وفصل سیوم در نعوت ومناقب ذات وصفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات وفصل چهارم در فضایل وخصایص ومعجزات وفصل پنجم در فضیلت وثواب صلوات ومحامد ومناجات ونعوت آن عالی صفات هریک بردوازده عدد اتفاق افتاد چه بیشتر بزرگان این مجالس میلادیه رابردوازده مجلس بحبت اختصار انحصار فرموده اند تا در شهر ربیع الاول که ماه میلادست مجالس آخرین که ذکر وفاتست در دوازدهم که بروایت مشهور روز وفات آن روز بوده موافق افتد وچون فضایل ذات وشمایل صفات آنحضرت از حصر واحصا بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد مناسب تا آنچه گزیده وپسندیده دیده در سلک انتظام کشیده وبالله التوفیق فصل اول در تحمیدات

التحمید الاول حمدی که نقاش صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بدر دودیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار ومعانی آن حمد بنگارده وشکری که فراش لطف الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعاشع سوانح آه سحرگاهیی در مساکن بواطن طالبان ارزانی داشته بنور حضور آن شکر برافروزد رباعی

حمدی که چون از سینه صوفی بینی ۰ در بار که قدس در ودش بینی ۰ شکری که چو در سر وجودش بینی ۰ مستغرق انوار شهودش بینی

بل حمدی که لمعات بارقات جمال مقصود در تجلیل مصقل وجوده وجام گیتی نمای شهود او متجلی کرده وشکری که عرایس نفایس انفاس قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بزیور انوار بلاغ وحلی جلی ابلاغ آن متحلی شود رباعی

حمدی که ظهور نورش از کمن غیب ۰ سر برزند از مطلع تحقیق رجیب ۰ بنموده در و آینهٔ دل ظلمت عیب ۰ بنموده در و نور یقین بی شک ریب

نثار بارگاه پادشاهی که ترنمات نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان بادای نوای حمد وثنا در محاذات او راد آلا وتغنا نهایت اکرام وغایت انعام اوست نور نور حدیقهٔ شاکران که مصباح مشکوة قدوا جانست متقبس از شعلهٔ الهام اوست ۰ عقول فحول دانش پیشه واولوالالباب دراحاطت کنه صمدیت او حیران ۰ ابصار نظار بینش اندیشهٔ اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان در بادیهٔ عشق تو سرگردانم ۰ در وادی حبت جوی تو حیرانم ۰ از عشق تو تا بجان من فرقی نیست ۰ جانم همه عشق تست وعشقت جانم

نام معبودی میکویم که فاتحهٔ فایحهٔ صحیفهٔ لطیفهٔ بیان مقرون باختصاص سورهٔ الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دار الضرب سینهٔ اهل ورزان که عبارت از زر خالص ایمان وگوهر از معرفت مکوکه بسکهٔ تحمید وتمجید اوست جواهر معقولات از معادن ضمایر حاصل تحقیق اسرار الوهیت اوست زواهر منقولات از مکامن خواطر ظاهر بتصدیق اقرار ربوبیت او نظم هر قطره که در دریا پرند

هر ذره با فتاب والا نرسد ۰ در راه تو جلا قدمها برسید ۰ تا هیچ کسی در تو رسد یا نرسد ۰ عشق جمالش کمند طلب در گردن جان جان وجد وطرب انداخته شوق وصالش زوایای بواطن ارباب شهود را از متاع بقاع وخلق باز پرداخته مشاطهٔ تجلیات جلالش عکس انوار جمالش در مرایا قلوب اصحاب ایقان نموده حبیقی توجهات جناب لایزالش بمصقلهٔ اشتیاق وصالش جام جهان نمای جان ارباب عرفان از کدورات ظلمات حدثان زدوده قطعه آیینهٔ وجودم چون گشت منظر تو ۰ گرچه نبود قابل شد خوب در خور تو ۰ خورشید بودی ومن آیینه از آن گشتم چو ماه روشن اندر برابر تو ۰ هر جا که رخ گشودم حسن تو می نمودم ۰ هر ذره از وجودم چون گشت منظر تو ۰ گشتم ز خود خبر کن کفتا ز خود سفر کن

وانکه بخود نظر کن تا کیت در برتو ۰ ای درویش زمام انقیاد بدست آمال وامانی چه دهی ۰ وپشت اعتماد بر این مزخرفات فانی چه نهی ۰ دلرا از همه برکن وبخدا بند ۰ واز همه بکسل وباخدا پیوند اوست که همیشه بود وباشد وچهرهٔ بقایش خار هیچ حادثه نخراشد رباعی هر صورت دلکش که تراروی نمود ۰ خواه فلکش زود ز چشم تو ربود

رو دل بکسی ده که در اطوار وجود ۰ بودست همیشه با تو وخواهد بود ۰ دیگر چیزی که نه روی در بقا باشی آنرا ۰ آخر هدف تیر فنا باشی ازو

از هر چه بمردگی چه خواهی شد ۰ آن به ز زندگی جدا باشی ازو ۰ در قوة القلوب میکوید که هر روز که اعلام زرافشان خسرو پیکار کان را بر بام صفت آشام اجرام برافرازند ۰ وشادروان زرین طناب آفتاب را بر زبرجکاه نور در فضای عالم ظهور برافراشته تا بجبال استوار سازند ۰ بشمار نسل آدم از ابتدای آفرینش تا بانقراض عالم از نشکفتکان ازکروبیان ۰ ومقربان وروحانیان در برابر انوار تجلی وشعاع آثار مددی حضرت جلال احدیت درمی آیند ۰ وهمه از سطوت نور وهیبت ظهور بنار غیرت می سوزند وخاکستری کردند ۰ وهنوز این فرقه تمام ناسوخته که طایفهٔ دیکر در آرزوی این مقام از دحام نموده جان بر کف انتظار نهاده موقوف نثار ایستاده نظم

ای تیغ ابتلا خون محبان ریخته ۰ آب روی عاشقان خود فرا ریخته ۰ دلبران هر کز نریزند آب چشم عاشقان ۰ دلبرا خون عاشق صد هزاران ریخته

طره تو مرکز بهر قتل منتظر صد جان فشان ۰ جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته ۰ طن مبر ای ال که جان عاشقان فانی تو ۰ بلکه صد جام بقا بر جان ایشان ریخته

ای درویش در انجمن ملک وبزم فلک نه نام عشق بود ونه نشان محبت اما از ان روز باز که آدم قدم وجود بر تخت شهود نهاده وملایک امر بسجود وی کشته ۰ در آینهٔ وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی کشته از ان روز دیکر کفت وکوی عشق ومحبت در میان ایشان پدید آمد چنانکه شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده

نظم ۰ ملایک کردند آدم را سجوده ۰ عشقشان یکذره آمد در وجوده ۰ ره بحق از جان آدم یافتند ۰ تا ابد در خدمتش بشتافتند

تا نیامد جان آدم آشکار ۰ ره ندانستند سوی کردکار ۰ ره پدید آمد چون آدم شد پدید ۰ زو کلید هر دو عالم شد پدید

آنچه جمله عرش می پنداشتند ۰ تا بتوفیق خدا بر داشتند ۰ آن دل پر نور آدم بود وبس ۰ زانکه آدم هر دو عالم بود وبس

نام خداوندی بی شئونی ملک ملایک خطایر ملکوت ما هیات محامد آلهیات اوست ۰ ورد سبحان صلوة جبروت مذاکرهٔ اسماء حسنی ومشاهدهٔ انوار تجلیات ذات وصفات او تباشیر صبح شادمانی جواز مطالع انوار فضل ربانی او بنیاد مناشیر دولت امن وامانی جز از فتراک آثار لطف سبحانی او

روی نماید رباعی گر چشم من از غیر تو طلب کار تو نیست • ناظر بغیری که جان گرفتار تو نیست • فی الجمله نمانم که دل خریدار تو نیست
تو دیده نامحرم دیدار تو نیست • ای از اشراقات اشعهٔ خورشید جلالت در و دیوار قصر وجود روشن وای از لمعات
نسایم چمن افضالت ساحت دلهای عارفان گلشن رباعی ای کم شده دیوانه و عاقل در تو • سر رشته ادراک همه حاصل در تو
تا در دل من صبح وصال تو دمید • کم شد دو جهان در دل و دل در تو نکتت که روزی مجنون با کمال عشق و جنون قدم
در کوی لیلی نهاد آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و سر در مشاهدهٔ جمال محبوب از کون مشتغل شانه
بر در و دیوار که بر سیدی بوسه بروی دادی • و روی بر سنگ و گلوخ نهادی و اشک خونین از دیده می بخشی
و آه سوزان از سینه می انگیختی • از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار گذشته • و از آهنین دیده بر سنگ
و خاک جمال پاک نمایه بوسه دادن در و دیوار • و از درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن سبب چیست •
مجنون سوگند یاد کرد که تا من بقدم صدق در کوی لیلی در آمده ام در کوی او بجز روی او چیزی دیگر در نظرم نیامده است
نظم من ندیدم در میان کوی او • در و دیوار الا روی او • بوسه کی بر در نهم لیلی بود • خاک اگر بوسه گنم لیلی بود
چون همه لیلی بود در کوی او • کوی لیلی نبود هم جز روی او • هر زمانی صد بصر می بایدت • هر بصر را صد نظر می بایدت
تا بدان هر یک نگاهی میکنی • چون که آهنگ شاهی میکنی • ای درویش حقیقت ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه
بیان می کنم تحقیق آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم عیان می نمایم سیچ میدانی چه میگویم آن زمان که
بنفخهٔ قضاء و انملهٔ اقتضا کوی گریبان جنبهٔ وجود • و بند و کشای قرطهٔ انعم وجود • بر قامت باستقامت سینهٔ
آدم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت • بدست افعال در دریچهٔ صفات بر خورشید نور ذات
مفتوح گردانید که کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف و چون ساقی بابی بقی جمال با کمال در باش ظلمات
صهبا احیاء دلهاش در کام جان عاشقان چکانید صد هزار مست لایعقل از درون زاویهٔ دل مثل وار
در مشاهدهٔ گلزار اسرار غلغلهٔ پرولوله الیس بربکم فی الوجود سوی الله بر کشید گوش هوش و سمع جمع عاشقان
دیوانه از دریچهٔ امن القلب الی القلب روزنهٔ از دهان توحید زمزمهٔ و نحن اقرب الیه من حبل الورید می شنود
جان عطشان • و روح مجروح مشتاقان ملاقات و رویش از فرط مستی شراب عشق و محبتش در جام جان نهاد
وجود نو بهجت افزای شود و فی انفسکم افلا تبصرون مشاهده میکند کما قال العبد الضعیف نظم
چو من زیادهٔ عشق تو مست و بیخودم • همه جمال تو بینم هر آنچه بنگرم • تو هر حجاب که خواهی فرو گذار مگر • بنفشه که زنم صد حجاب بر بدرم
چو در میانه نماند حجاب جز هستت • که پر بر آرم و از هفت حوض در گذرم • چه جای هفت فلک کم ز فرط عرشم • هزار منزل دیگر بیک قدم سپرم
چو از زنیت برهم هفت چرخ دون همت • سزاست گر دو جهان را بنیم جو نخرم • درخت عمر مرا بر امید دیدنت است • اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم
مبین نظر خدایا فتنه ای دانه • که عرش و فرش ندارند تاب یک نگهم • و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الحمد لله الثاب
حمدی که فوایح روایح انس از منصب قدس بر ارواح سوختگان آتش عشق وزانده • و شکری که شعاشع انگر شود
در خاکستر وجود پوشیده است بنسایم شمایم و لئن شکرتم لازیدنکم بر انگیزانده نظم نوری که ز خورشید قدم می تابد

از مطلع احسان وکرم می تابد • چون صبح طلب دمید از مطلع حق • خورشید وصال دم بدم می تابد • بل حمدی که قنادیل اشباح
انسی را بالمصابیح ارواح قدسی منور سازد • و شکری که دماغ جان مشتاقان را از نسیم میثاق تا بروح مساق بخور
نور ایمان و فوایح روایح عرفان معطر گرداند نظم حمدی که چراغ دل منور سازد • شکری که دماغ جان معطر سازد
حمدی که جمال شاهد غیب • در دیدهٔ جان و دل مصور سازد • معروض آستانه کبریایی • و وجوه سرای جناب خدایی
واجب الوجودی که عز جلال احدیت • و عقل عقلا و عالم را بر عتبه و جلال بر خاک ماء مهانک نشاند • تجلی انور مکاشفات
جمال او دلهای خستگان را در من یزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشاند عظمت الوهیت او
از سر ادقات عزت معشر بشر را خطاب می کند که ما للتراب و رب الارباب رحمت بی علت او از ورای استار
غیب دلشکستگان جگر خسته را بشارت می فرستند که انا عند المنکسرة قلوبهم نظم بر او در وصل بسته میدارد و دوست
دلرا بفراق خسته میدارد دوست • زین بس من و دلشکستگی بر دریاب کین دوست دل شکسته میدارد دوست • دریای جلالت او چنان
عظمتی است که رواحل عقول بشر را بسواحل او وصول متصور نیست که ولا یحیطون به علما بیدای عظمت او چنان
بی غایت که قوافل فرایض و نوافل ساکنان فضاء ملکوت • و معتکفان صوامع جبروت را بر زاویهٔ
ارز و ایای آن بادیه عبور ممکن نیست که والله الغنی و انتم الفقراء غنایت بی نهایت او را بآیت
آدم صفی را بر سر سروری بر سر بر سروری افراخت که ان الله اصطفی آدم صمصام انتقام جباری او سر کش
لعین مهین را بداس یأیس بریده از بالا و اعلا و نحن اقرب بحذف در نشیب مغاک خاکساری انداخت که
افرج بها فابتک بخیهم نظم ای کل آدم بخمر جان مخمر ساخته • خاک ره بایکجهای مهر تو زر ساخته • ساقی فیضت کز و شد خاکیان لاهوتیان
یک کف گل را هزاران جام و ساغر ساخته • در هوای بادهٔ مهر تو چرخ لاابالی • کشته رقاص و قدح ارکانه بر ساخته • عطر سوز آسا نهال سدره را در شوق بوی
دست بودت بوسه این کرده بر خاک درت • صد هزاران جان بر آتش عشق تو انگیخته • تا شام یک تل از نبوت مخمر ساخته • منشی دیوان حکمت صحف اضداد را
جلد زر کار از ادیم چرخ اخضر ساخته • دست تقدیرت کشیده خوانی از بهر جهان • زان نصیب مؤمن و کافر مقدر ساخته • خوار مؤمن خواه کافر جمله را بهر نثار
قهر و لطف کارسازت با حد در ساخته • گر کمیتی آب لطفت باز ابر ایم را • کاشتش چون کشتی بودی انگر ساخته • ور نخوردی تیشه آذر ز بهر حکمت آب
پت پرستم کرد شدی تبهاء آذر ساخته • ای خداوندی که ذات باطن مرظاهر • ظاهر بهر ظهور نویش مظهر ساخته • مغلسان عشق او در وادی فقر و فنا
گنج وصلت بی نرد کو بهر تو اکمر ساخته • دارم امیدی لطف کارساز ما شود • کار و بار دینی و دنیی سراسر ساخته ای درویش هر عارفی
از دودستان بارگاه صمدیت که بخلوص طویت • و صفای عقیدت قدح دل را از دود و ساوس شیطانی
و هواجس نفسانی خالی کرده • و از شراب ناب نوش گوار توحید و معرفت مملو ساخته و در سینه را صدف
در عشق و محبت کرده دیدهٔ دل را بکحل بصیرت مکحل سازند بنظر عبرت در آینهٔ وجود نظری اندازد و هر فنی
از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت نوشته اند بر خواند حقیقت معانی او هو معکم اینما
کنتم بداند سر نهانی او فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد نظم کو عقل که سیر ره کمالت بیند • کو چشم که ذرهٔ جمالت بیند
گر جمله ذرات جهان دیده شود • ممکن نبود که در خیالت بیند • اری اهل تحقیق گفته اند که چون عاشق را میل مشاهدهٔ

جمال محبوب باشد تا بی مشاهده هم در آینه عشق میسر گردد و اگر دل را قصد شکار اسپرار شود در عین یقین میسر گردد
تا هم شیشه جان شکار عشق را بیند در کمین قهر نشسته و اشارت میکند که درای تا شکار خود را هم در بیشه تنها و خود
یابی بلکه بدیده تحقیق به بین تا او را بجای خود و در خود مشاهده نمایی اگر در بن حال نظر احوال شوی در زیر پنجه
سیاست من افگار گردی قطعه چو اندر آید یارم چه خوش بود بخدا • چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا
چو شیر پنجه بندد بر شکسته آهوی خود که ای ضعیف شکارم چه خوش بود بخدا • چو جان زار بلا دیده باخدا گوید
که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا • جوابش آید از آن سو که من ترا زینهار • بهیچ کس نگذارم چه خوش بود بخدا
نام خدایی میگویم که آن زمان که مستوفیان دیوان فضل و کاش در دفتر خانه وجود و افضالش سپکین عمل
دانی اصلاح قلم قدرت صافی کردند از فنون مکنون دل بر دفتر ابتر آب و گل بر قرطاس انفاس بر بیاض
نیاز این رقم بر کشیدند که وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ آن ساعت که مجروحان زخم جلالش در تمنای جمالش در
پس زانوی اندهان قطرات سحاب اشتیاق و وصال بر چهره زرد و رخسار غم پرورد می ریختند • قال اَلَمْ یَرَ بِاَنَّ
اِلیٰ رَبِّکَ حلت رمد غفلت ایشان را کحل الجواهر مشاهدت و رویت این فرستاد که اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِیْ اَنْفُسِهِمْ
الموآنفه سلمه الله شعر از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخساره • شد ذره ذره هستیم در پرتو انواره • با آنکه ذرات تمام هر یکی انوار بی پایان
یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخساره • حسنش چو آید جلوه کرطاقت ندارد چشم سر • از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او
بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل • با سر خود بین متصل سری هم از اسپرار او • اظهار حسن و لبری می بین ز هر پیکری
پیداست در هر مظهری آن حسن آل اظهار او • خواهد کند در خود نظر آیینه ساز از بشر • بارش کند زیر و زبر جیرانم اندر کار او
پر شد جهان یکسر از و شد نیک و بد مضطر از و • مؤمن از و کافر از و در قید نور و نار او • در پرده آتش یکرخسن وی آمد جلوه گر
پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او • ترسا سویت بشکافته بوی زنجبیل یافته • زلف تو برهم تافته آن حلقه زنار او
مسکین معین در یک غزل بنمود اسرار ازل • بشنو کلام لم یزل در کسوه گفتار او التحمید الثالث حمدی که
فواتح رواتح ریاحین باغ بلاغتش نسیم تسنیم رُوْحٌ وَرَیْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِیْمٍ وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع
طوالع بروج باغ وحیش در آسمان بود و کرم لوامع سواطع انوار لطف و کرم در تابیدن گیرد رباعی
حمدی که بدان حسن قدم آراید • در آیینه اجان زنگ عدم بزداید • حمدی که بدان در نعم بگشایند • بر بسته دلان جود و کرم بگشاید
نثار بارگاه پادشاهی که بنای قدرتش در عرصه ساحت بامساحت عالم فلکی و فضای هوای جهان
ملکی قصر منیع و صرح رفیع آسمان را بی واسطه آلت و رابطه علت برکشیده که وَالسَّمَآءَ بَنَیْنٰهَا بِاَیْدٍ
وَّاِنَّا لَمُوْسِعُوْنَ نساج صنعتش او تار بود و تار پرنقش و نگار بساط بوقلمون این بسیط هامون را شحون
بنقوش موزون و موشح بالوان گوناگون بر کارگاه بارگاه فَانْظُرْ اِلٰی اٰثٰرِ رَحْمَتِ اللّٰهِ باز کشیده که وَالْاَرْضَ
وَبَسَطْنٰهَا فَنِعْمَ الْمٰهِدُوْنَ خواطر مشیتش کوی زرین خورشید را بتدویر تقدیر مدور و منور ساخته و در میان
میدان آسمان در خم صولجان کن فکان انداخته وَالشَّمْسُ تَجْرِیْ لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذٰلِکَ تَقْدِیْرُ الْعَزِیْزِ الْعَلِیْمِ خیاط

ارادتش جرم نیر ماه پیمین را چون حلیه زرین بر گریبان کرته وفیروزه این فلک شش روزه بحیاط احتیاط
درشته دار بساط بر دوخته وَالْقَمَرَ قَدَّرْنٰهُ مَنَازِلَ حَتّٰی عَادَ کَالْعُرْجُوْنِ الْقَدِیْمِ وراق حکمتش صحایف لطایف
اوراق اطباق این هفت سبع مبانی را چون آیات سبع مثانی بانحماس واعشار زرین کواکب تزیین داده
اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ مشاطه ترتیبش عذار عروس بسیاتین را بزلف مفتول و ریاحین چنبیچه
سایشته انحنین باشد بهزار آیین در مقام جلوه گری در آورده اِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَی الْاَرْضِ زِیْنَةً لَّهَا لبعت نگارین
لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ را از ورای سق آب و گل بنظارگیان عالم جان و دل نموده اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ
خَلِیْفَةً جواهر زواهر معارف که عبارت از مکاشفه اسرار صفات و کنوز رموز لطایف که اشارت
بمشاهده انوار ذات است در گنج گنجینه سینه ابی کینه او ودیعت نهاده وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ
بِهٖ نَفْسُهٗ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ بویی ز زلفش میدمای عقل شیدا شو روان • بوی بهاری می وزد چون گل بصحرا شو روان
زان اقربا فجعل الورید یعقوب جان بویای تست • پیراهن یوسف دریدای دیده بینا شو روان • آه جانش جلوه گر بگرفت نورش بر بصر
چون باقی نور بصر سوی تماشا شو روان • ز د آتش عشقش علم زان جانب لوح و قلم • زین فرشش بر تربه قدم بر عرشش بالا شو روان
سوی نگار عشوه گر کز اتفاق افتد سفر • از عقل و دانش در گذر سرمست و شیدا شو روان • از خویش بیگانه بچه دستی بهر بایی مپر
بار خودی از خود بنه و ز خویش تنها شو روان • از خویش چون تنها روی از لاسوی الله روی • کر بایت کآنجا روی نی دستی نه پایی بپوی
چون تو ز خود رفتی بجان شوی هر چیز خواهی آن شوی • خواهی که تا جانان شوی از غیر یکتا شو روان • در کوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا
کای قطره از دریایی ما هم سوی دریا شو روان • در روی دریا چون خسی کشتی چو سر کردان نبی • خواهی چو عین کردی کسی زنهار با شو روان
التحمید الرابع حمدی که نفحات اخلاص شعارش از نسمات اختصاص دثارش چون فواتح مشک
از فرنه نسیم سحر پراسته باشد • و سپاسی که ریاض بواطن اصحاب حال از نشحات سحایب افضالش
چون روضهای دار الجلال بنسیم نی زوال آراسته بود رباعی حمدی که چو باغ خلدش آراسته اند
وز حلیت نور رقمش پیراسته اند • حمدی که بدان حمد تقرب جویند • آنانکه ز هر دو کون برخاسته اند • منتش بذیل قبول
ونیل وصول جناب قدس خداوند آسمان و زمین و پروردگار مکان و مکین رباعی بر ذات مقدسش کی راز ذات
وز عز و جلال او کسی آگاهیست • سرمایه رهروان که راهش بندند • جز معنی لا اله الا الله نیست • نام خداوندی میگویم که بساط
بسیط مربوط مضبوط زمین با فرشت را فرشش قدر تش آراسته • سقف ایوان عالی کیوان بنقوش زینت
رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا نقاش صنعتش پراسته و در ساحت بامساحت این کارزار عالم اسرار یعنی فلک دوار چندین
هزار برگ و شاخ انوار مهندس مشیتش برانگیخته صد هزار کوکب منور بر مثال ورد احمر از هر برگ
و شاخی ازین کلبن اخضر مؤنس حکمتش در آویخته • ماه با هاله در فضای صحرای آسمانی خرگاه نور و خیمه سرور
بهرمان واجب الاذعان او میزند • عطارد عطار وار عطر حکمت • و نجوم فطنت در دکان آسمان
بتلقین تعیین او می آمیزد • زهره که شهره شهر جمالست بر بساط انبساط طنبور نشاط بر بزم اشتیاق در

پرده عشاق او بی نوازنده کل لعل ندخورشید انور که هر صباح بنسم نسایم بحر چون وردناز پرورد انشین پیکر بر
کلبن اخضر وطارم زبرجدی منظر شکفته وبالماس نور برکارگاه ظهور جواهر زواهر اعداق اهل بصر را بنفود تصرف نظر
سنفته اقتباس ازانوار جبروت حضرت برکمال او دلی نماید ومریخ برین صحیفه لطیفه نعت بسع بی توبیخ چون صیقل
تواریخ برمثال نقوشش زنگار وزینخ انخاس پس واغشار آیات بینات اوبی نگارد ومشتری کزنکین انگشتری
مشریت برکله کمال وجلوه جمال لمعه انوار تجلی جلال وجمال اوبی نماید وزحل در اعلی المحل وحل شقاوت وذلیل برضا
ارباب عبادت وزلل وهامه عامه اصحاب قساوت وظل بحکم رفیع آنشان حضرتش میریزد ومشعل یمنی
چون خاتون پختنی دامن به بخرکشان بجلوه اسرار وجره انوار اوبی فرامد جوزا حمایل زرنگار اسرار اورین کنید
دوار کرخانقاه صادر ووارد ودار الحفاظ وحفظا من کل شیطان مارد است ومواقف نور وآیات سروره
باطلاوه دبیر تقدیر اونشان می کند ونبات النعش چون عروسان بانگار ونقش برتخت لاجوردی آسمان
باستراحت امن وامان اوپادرازی کنده قطب باوقار وسکون بی میل ورکون برتخت فلک بمشاهده
انوار ملک بارفت درجات ودرمرتبه اثبات کوی استقامت درمیدان اقامت خدمتاوبی اندازد
پروین درمقام احسان وتحسین بنوید نجات وقدم ثبات چون چراغها شب برات دریکجای جمع آمده
آتش عشق ومحبت اوبی افروزد ربایع درجرفناکه آنستم مجو نمک نکفروزد ایمان نه بقین ماندونه شک
اندردل من ستاره پیدا کم گشت دران ستاره مهر هفت فلک شرح منصور حلاج گفته است قدس الله روحه
که بنور ایمان الله جستن چون بنور ستاره خورشید جستن است واوبقدرت خود قایلست ودرغ خود
قیوم بنوخود بعید ولطف خود قریب وبرضا وخود مونس پس از تکلیفات ممنع واز مسافات مرتفع
واز حدود وعیون متعالی درمیان جانش جوی از یافت سخن کوی نه از خبر یافت نیافته درخبر چه ظفر
عبارت متحیر گشت که قدر او عالی گشت ظفر نقد گشت که معلوم عیان گشت واذا بلغوا الغایة من معرفته
ولهوانی عظمته جان عطشان عارفان غرق امواج بحار جلال اوست صدور مهج رطالبان عریق بریق شوق
وصال او ربایع ای سوخته سطوت جلالت دل واوفروخته لذت وصالت دل چون ذره بروزن خیالت دل
سرکشته نور شید جلالت دل طوطیان گلشن سرای معرفتش درجنایای زوایای من عرف الله کل لسانه
بساط انبساط گفت وکوی دررنوردیده بلبلان خوشنوای دستان سرای محمدتش درگلزار اسرار محبتش
نوای ثنای لا احصی ثناء علیک برکشیده ربایع جانا دل جانشان بجوی بهتر وزهرچه توان کرد نکوی بهتر
لالت زبان ماوران حسن وجمال هم خود توثنا خود بکوی بهتر غواصان بحار شوقش نی زورق تامل وکشتی تدبر
ازگرداب تحیر رخت وجود بساحل شهود کشیده طوافان حرم کرمش بمدد بی عدد لطف جسیمش قدم دربادیه
نیاز ورده بگجه راز نهاده غواصان دریا اول قدم ازغرق کنند تادردریا سلوک چون برق کنند دریا چو تهادروی دریا طن مرد
تاچشم زنی سردوجهان غرق کند پیر ره را می گوید قدس الله روحه العزیز کس است که یافت دارد وعلم یافت

ندارد وکس است که علم یافت دارد ویافت ندارد وکس است که یافت دارد وعلم یافت دارد اما انکه
علم یافت دارد ویافت ندارد مثل او چون بادست که اورا بآن ادراک نیست وقدرت نیست باو
ارنخواهد وزد واگر نخواهد نوزد واورا ازان مقدار بیش معلوم نیست که بادی وزده وانکه یافت دارد وعلم
یافت ندارد مثل او چون شعاع آفتاب است اورا بدان ادراک نیست که بدست آرد وازان خودش
گرداند اما دران نشیند وخبد وازان منفعت گیرد اما ادراک نبوده وانکه یافت دارد وعلم یافت نیز
دارد مثل او چون روح است ملک اوست دارد وبآن می زید اما بدان ادراک ندارد که عبارت
کند وزبان ندارد که سخن گوید مگر برمز واشارت مفرد دران حضرت عبارت درنگنجد جز رمز واشارت درنگنجد
وهم بپیراه گفته است قدس سره یافت به ازشناخت عودی را بینی سرتاپای برزینه آراسته
وبکلی وزیورهای گوناگون پیراسته ودران نداند ونشناسد وشاگرد زرگر بود که جبه ندارد ودرشناخت
زرینه موی بشکافد نشان یافت هم یافتست نشان اوهم اوست دلیل بروهم اوست یابنده اگر بجای
یافت ست یابنده کی بجای بود که جوینده مست نشان اوکه یافته آنست که هرچند خویشتن بازجوید او
یابد دوزنگاری اورا می جستم خود را می یافتم اکنون خود را می جویم اورا می یابم لمولفه غشت دل وجانم تا نگردد جدا ازین
جان ودل من دیگر شناخت تا از نگردد برشمع جمال او پروانه صفت گشتم یک شعله بدید آمد بستاند مرا از من تا از کف آن ساقی یک جام بتمام
بزدود دی وحدت زنگار فنا از من منصور صفت کرچه زین دار فنا فتم صد نور سپهر گیرد آن دم که زنش بینی در چهره من رنگ
من آینه دیدم اوئیت جدا از من گفتا که چو بگریم برق زجمال خود دانی که زمی باشد پستی تو ازین وصلی الله علی خیر خلقه محمد
وآله اجمعین الحمد لله الخامس حمد که چون سحاب افضال قطرات زلال وصال رکام جان تشنه لبان
بیابان هجران چکانده وشکری که تاج سعادت ابدی ودواج دولت سرمدی از خزانه رحمت احدی
درتن عریان گدایان ملت احمدی پوشاند ربایع حمدی که بجان خلعت جانان پوشد ودربزم قدم چو حدیث عرفان نوشد
دل را کند آشنای بحری که ازان یک قطره بصد هزار جان نخروشد تحفه اجناب پادشاهی که سقای بیداء معرفتش
از نمد الیوان مجتبش زلال نوال فلنحیینه حیوة طیبة دردهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد ماشطه ابا بطه
فضل ازلیش عقد لآلی متلالی عشق لم یزلیش درجلوه گاه قبول بدست وصول برگردن جان ارباب عرفان
می بندد ربایع زان لب که چو کل بباغ جان می خندد چون غنچه دلم بخون چو بپیوندد آن رشته لعل وگردنداکین
عقدیست که برگردن جان می بندد عارفی بوده است که بانیک وبد سخن نگفتی وهمیشه درخرابات گشتی
درویشی ازوی پرسید که درحقیقت چه گویی گفت ای برادر کون ومکان درجنب حقیقت وهمیت از
وهم چه گویم وازانچه حقیقت خود چه توان گفت درین اندیشه سرگردان چه گویم چه گویم چون نمیدانم چه گویم
ازان ساعت که برگشاد ام این باب تحیر چسپیدم از آغاز وانجام زبان من چو خرم نیست لب فرومانده میان قلب قالب

ز دل اگر نیم از تن چه پرسی ۰ در و گم گشته ام از من چه پرسی ۰ نام خداوندی میگویم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق جمال احدیتش سوخته چراغ اشتیاق وصالش در زوایای بواطن مستعدان اشعه و شموس صمدیتش افروخته نقاشش صنع بر کمالش نمودار از انوار جمالش بر صفوه صحیفه آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است بقلم وجود رقم شهود بنگاشته بنای عشق جمالش اساس قصر وصالش را در فضای سینه ارباب سکینه بذروه علا شرف بقا و عروه وثقای عرف لقا برافراشته سلطان عزتش بکمال مرحمت رخسار گرد آلود عاشقان درد آلود را در چین زاری از خاک خواری بدست شفقت پرورد کاری برداشته و مهمان مجلسش در گلستان جان عارفان بر کنار جویبار دولت خاف مقام زیبا جنتان در نهار بهار نال خواه الا انسان الا الاحسان تخم سعادت جاودان و نهال کرامت ایمان کاشته ۰ للشیخ الاجل الاکرمی قدس سره غزل

سوی باغ ما سفر کن بنگر بهار ما را ۰ سوی یار ما گذر کن بنگر نگار ما را ۰ نرسی ببازپرسان پی سایه اش همی رو ۰ بشکار گاه غیب آ بنگر شکار ما را ۰ بنظاره و تماشا بخرام سوی دریا ۰ بستان زاوج موجش ورشاهوار ما را ۰ پی خسروان شیرین هنرت شکر گزانند ۰ بلب حیات بخشش دل و جان سپار ما را ۰ من ازان محل که دشتم که مرا تو چاره سازی ۰ دل و جان فدات کردم تو نگاه دار ما را

نقلت شیخ حسین منصور قدس الله روحه العزیز در زندان محبوس بود شبلی قدس سره پرسید که ما المحبة؟ فرمود امروز از من این سؤال مکن فردا که بردارم برآرند و در معرض امتحان درآرند جواب این سؤال بگویم روز دیگر که بردارش برآوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سؤال خود بشنود شیخ فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها حرق رباعی ۰

عشاق تو ذا فیار نمی اندیشند ۰ در دار وجود خود زندانش عشق ۰ وز سوختن و دار نمی اندیشند ۰ ای درویش هر که می خواهد در خلوت سرای عشق قدمی نهد اول دل از جان و روح و روان برباید داشت بعد ازان نوای محبت بر بام معرفت برافراشت بزرگان گفته اند که اگر بنده را بارکش ملوک عاریتی بجای یکی هزار کش ۰ اگر مجنی از حضرت محبوب ناز کش ۰ و اگر مهدی دست از دیگران بدار و پای از همه بازکش آری پرتوی انوار جمال محبوب شمعت ۰ و عاشقان پروانه جانان وی جاقلندو دیگران دیوانه مثنوی حضرت مولوی قدس سره مثنوی ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم ۰ مست آن ساقی و آن پیمانه ایم ۰ ما خیال و دست و دامان مات ۰ چاکری و جان سپاری کار ماست ۰ هر کجا شمع جمال افروختند ۰ صد هزاران جان عاشق سوختند ۰ عاشقان کز درون خانه اند ۰ شمع روی یار را پروانه اند ۰ اگر ازان الطاف که در خزانه فضل اوست ذره بر شرک مشرکان و کفر کافران اندازد همه عین توحید گردد ۰ و اگر ازان شراب جان پرور که در مدح غیب دارد قطره در خلق خلق چکاند هیچ مخالف و منکر را خلاف نماند ۰ للشیخ عطار قدس سره غزل

گر در ره تو کعبه و خمار نماند ۰ یک کس ز پی عشق تو هشیار نماند ۰ ور یک سر مو از رخ تو روی نماید ۰ بر روی زمین خرقه و زنار نماند ۰ آنرا که دمی روی نماید ز دوعالم ۰ آن سوخته را جز غم تو کار نماند ۰

گر برفکنی پرده ازان چهره زیبا از طلعه خورشید دمد آثار نماها ۰ در خواب کن ای عیان را زی تحقیق تا جز تو کسی محرم اسرار نماند ای دوست نام خدا بیتی کوی که در بوستان سینه دوستان غنچه دل خاطر نازا بنسیم لطف عمیم بشکفاند و در دل نیازمندان و آه سینه مستمندان در عشق جمال و شوق وصال بعلم قدیم بماند سلسله نیاز طلب دران دل شب بدست آرد و نغمه یارب یارب بر در دل ارباب وجد و طرب بشور و شب بخشد نهال کلمه لا اله الا الله در باغستان دلهای آگاه بنسیم سحرگاه لا تقنطوا من رحمة الله بپرورانند نظم ای آنکه نداریم بجز تو دگری ۰ در حال خراب بندگان کن نظری ۰ فی روز و روزه ایم و شب خفتگان بخشای گناه و پایه سحری ۰ چون از در عجز و قوی طبلیم بفنای عرصه سرای صنایع بیرون نگریست ۰ ذوالمواهب جواهر حقایق در مظاهر خلایق چون شقه اشتیاق از حقه و شواهق بیرون خرامیده و چون دست قضایش بانامه اقتضایش کوی گریبان جباه وجود و پند و کشای قبای احسان وجود بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست ارتفاع بر سپاریقاع باطلاع خورشید انور وجود و اطلاع نیر اکبر شهود کشوده گردانیدند بلوامع چشم بگشای که دیدار خدا بلوه نمود ۰ دیده شو تا بیند در کفت شمه ۰ عکس رخسار ساقی بنمود از نرخ جام هوش و آرام رستمان می عشق بجرعه ساقی عشق هماروز ازل داده چشاند ۰ تا ابد هر نفسم مستی دیگر بخشد ۰ یار بیار مستی من ده تا همه عمر با تو یاد همه بی خود و دیگر بنمود ۰ دل جوا بینه عشق آمد صیقل غم عشق ۰ ای خوش آن دل که ز می عشق غبارش نخشد ۰ آن دلی کز ظلمات بشری گشت صفا عکس انوار خدا بود و هم چنود ۰ باده صافت بپندار که کفین شده آن زهر رگی ز جانت نکشند نرخ کزنه عشق در دار بتازند ز دل روزنه موج دریای قدم شبنم امکان برداشت ۰ در پس پرده همی داد خبر از من ما ۰ من و مارفت همو ماند چو من فکشود ۰ عشق پی پرده همی یافت مبین از دوتا کرهمو بود و همو هست همو خواهد بود صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین الحمد لله وحده حمدی که شقه اشقه اشواق بوارق طلوعش چون سطور نور عرفان ۰ من مطالع الوجدان مصون از معاب انطماس و محفوظ از شوایب رین بوده و شکری که قعقعه اقعقه اطوارق خوارق ظهورش من کمن البطون در خیل وجوده و بجحفل شهود چون صدا نامش از ندا و چون مثال خاکی از انعکاس عین بود نظم حمدی که چو نور قدس بی رین بوده در ذمه اهل معرفت دین بوده ۰ حمدی که چون آینه بود عکس پذیر ۰ عکسی که چون در وی عین بود ۰ منوبه آستانه کبریایی ۰ و جناب عظمت و جلال خدایی ۰ آن قادری که این قباب بسیع علوی صنایع بر زبر این چهار بالش سفلی طبایع برافراشته قدرت کامله اوست ۰ مقتدری که اطباق سبع این بسیط باموت و بساط بوقلمون چون ادیم طبع پیکره و کلیم مرصع جو هر باز کشیده حکمت بالغه او ۰ و نقاشش قدرش نقوشش کرم بر قبه این قبه اخشیش وزه لاجوردی طارم و شقه این حقه فیروزه زرین پرچم بنام حضرت او نگاشته ۰ فراش قدرتش فراش حکمت از نبات با حضرت واو مادبانصرت برسیم زینت برین بساط سقلاطون بنیت سترلاتی و هیئت از بنفشه و گل و ریحان و سنبل و نرگس

در صور تخانه او جود بر فم احسان وجود بنگاشته مولانا احسن الله الیه هستی طلیعه ایست ز نور وجود او
کز بن شبنمی است ز دریای جود او • در جنب آفتاب بکاذره را بقاست • اندر جوار پایه نماید وجود او
نادر و چون صدف گهر معرفت کیف • تا دل نگشت غرقه بحر شهود او • ز آینه ولت نمود ار حسن دوست
زنگ وجودت حجاب نمود او • کو شعله از عشق کز درجان خود زنم • تا وارهم ز ظلمت هستی و دود او
عاقل چه پی برد که فنا مایه بقاست • و ندر زیان عقل نهاد نه سود او • ز او تار عنکبوت چه پروا هوای را
دامیست بر صید کس نتار و پود او • بینی چو جان ز قید حوادث بدر برد • بر ذروه دنی قدسی صعود او
از روح خاص خویش دمیدی در آدمی • ورنه کجا ملایکه کردی سجود او • از کنج عشق بر ده جهان مایه فنی عجب
یک جرعه نیست درد و جهان از نمود او • باشد جهان و مانه غم نوش خور میین • تا چند غم خوریم ز بود و نبود او
وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطاهرین التحمید آب بن حمدی که ما شطه انامل منظمه معطفه
نفوس نا طقه جواهر زواهر منثوره منظومه بی عیبش را در عقد لآلی معانی غیب الغیب منخرط گرداند و ثنای
واسطه ارابطه منبهه منزهه عقول و ادراک نفکان شبستان انقباض را بتحریک هر وحه انشاطش
متیقظ و بتنبیهم رایحه و انبساطش منبسط سازد ربانی حمدی که ز قبض منبسط کرداند • و لرا بوصال مرتبط گرداند
حمدی که لآلی معانی وجود • در عقد شهود منخرط کرد آنه • نثار جناب حضرت پادشاهی که رونق بازار عاشقان
بسرمایه سودای خیال اوست • زینت اسرار مشتاقان بزیور انوار تمنا و وصال او • ربا بیع
در بنگده تا خیال معشوق آنات • رفتن بطواف کعبه از چین خطاست • گر کعبه از و بوی ندارد کنش است • با بوی وصال او کنش کعبه راست
دانسته بمیخانه روی رو که رواست • و ز جهل بصوفه شدن عین خطاست • از روی خرد بهد و بتحقیق بیست • گر مست تنا و تی میان من و ماست
نام خدا میگویم و کلبن شوق لقای بویم • آن خدا ایست جل جلاله که ترنمات نغمات بلابل و عنادیب چون
آواز دلنواز خطبا در منابر و محاریب بر اقلال اتلال و اتجاد و حوالی ریاض و انهار حمد و ثنا حضرت
لم یزل و لا یزال اوست • قندیل مقرنس این حقه لاجوردی پیکره فانوس مسدس این قبه از برجدیه
منظر که چون چرخ دولابی و گردون سیمابی کوزنا و زرین کواکب • و ابار یق سیمین ثواقب از پرتای
بروی آویخته است • و هر شب آب صافی و نور بر روی دریای برموج اوج ریخته • منور بانوار قدرت
بر کمال اوست • نه شوشش و عنبر و مسک تاتاری در جیب حبشی زادگان شب تاری • درین ماتم سرایی
شایانه و زر نگاریست که بر شکل غرابیب سوده و هیئت جلابیب دوده اند دست پرده دار راز و خلوتگاه
نا زنخرمان حرم سرای وصال اوست • و جام گیتی نمای و آینه اچهره کشای انوار جلال و جمال او کو الدلا
هر دل که مظهر لمعات جمال اوست • مستغرق فیوض فتوت جلال اوست • هر کمال معرفت از شان عقل نیست
اظهار عجز معرفت آنجا کمال اوست • بر قصر قرب او نرسد روح با کند • دل الجا مجال خیال وصال اوست
در جنب آفتاب عنایت زوال نیست • جای که آفتاب نتابد زوال اوست • بر حد ذات غیر کشیده خط فنا

وسوسن و یمن و نسترن بیغام حضرت او گستر انیده ربابیع هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی
زان سلسله ابعد چو سنبل شنوی • گر نالهٔ بلبل ز پی گل شنوی • گل گفته بود گر چه ز بلبل شنوی
نام پادشاهیست بیکویم که چون طراز ان عتبه و جلالش از کنج زاویه حجره غنج و عدم بانتظم نسیم لطف و کرم
قدم در باغ ارم عالم وجود نهاد و در گلستان هستی و باغستان حق پرستی چندین هزار گل خودروی عشق و محبت
و شکوفه خوشبوی علم و معرفت شکفتن گرفتند و چون مشتاقان وصالش از نهان خانه خمول قدم قبول
بعرصه بزم وصول بر دون نهادند صد هزاران هزار هوا پیمای فضای ابکار از ورای استار اسرار جمال قدسی
بجولان خرام انسی نمودن گرفتند مثنوی ای همه هستی تو پیدا شده • هر خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علت کائنات • پایه قایم چو تو قایم ذات • هستی او صورت پیوند زه • تو بکس و کس تو مانند نه
ما همه فانی و تو باقی بذات • ملک تعالی و تقدس ز ات • آنچه تغیر نپذیرد تویی • و انکه نمردست و نمیرد تویی
چون قدمت بانگ برانی زنه • جز تو کرا یارد که انا الحق زند • شیخ ابو الحسن خرقانی نیکو گوید قدس الله روحه
العزیز که چون بهستی او نگریستم نیستی این همن خود در این اندوه بماندم با دل پر حسرت از حق خدا آمد که هستی
خود اقرار ده گفتم مرا همن نمای تا اقرار دهم گفت هستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست نه تو خود گفتی شهد الله
انه لا اله الا هو ربابیع همایه و همنشین و همره همه اوست • و در دلق گدا و اطلس شه همه اوست • در ابهن فرق و نهان خانه اجمع
با نقد همه اوست ثم با نقد همه اوست • و اصلی نزد جنید آمد قدس سره و گفت یا با القاسم این چه معنی دارد که مبنیست
از مشاکلت اضداد است و اخبار از وحین الحادست جنید از غیرت در خروش آمد و گفت هو بلا هو
و لا هو الا هو قطعه شرطیست که بر بساط هستش • آن پای نهد که سر بدارد • ریست که در هوای وصلش
آن مرغ پر و که پر ندارد • نمرود از ان وصل بر آمد و مرغ روحش از قفص قالب طیران نمود جنید گفت
لو اظهرت هذا الانسان لیم بق فی مجلسی متحقق الا مات مولانا نظم کرا آه آتش بار من یک شعله بیرون زند •
این آتش پنهان علم بر کنبد گردون زند • سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود • دل فرق آن دریا شود کو موجهای خون زند
ای دل تو مشکوة و لی طغرای آیات ولی • آینه و ذات ولی کس پیش تو دم چون زند • عشق از ورا الامکان زد خیمه از بهر جهان
از خلوت خاص چنان کی تخت خود بیرون زند • و الله که در رگهای جان چون شهد و شیر آمیزدت • لیلی چو تیر احسان بر سینا مجنون زند
نام خدایی کوی که عطار با زار شوقش عبیر وجود در مجامر شهود بر نیران عیان رای سپند بی سوخته فیاض
نشر بیغات و حدتش بقای ابدی و جنبه لقای سرمدی بر عقد بقا بیان اولیای تخت بقا بی بساط
ارتباط لیس فی جبتی بروحتک غیر الله چون پیرهن هستی خود شق بینم • در نور ظهور کشف مطلق بینم
چون دیده سر به بندم از رویت غیره • از دیده سر نظر کنم حق بینم • هندسه موسس کارگاه بارگاه جلال
اساس بنی اندراس خلوتخانه وصالش را بذروه علا و وصال و ذروه و تقاء اتصال برا فراشته
نقاش صنع بر کمالش نمودار آثار انوار جلالش بر لوح بار و ح آفرینش که تماشا گاه اهل دانش و بینش

لازال یا قیاصت لایزال اوست ۰ جاریست بر زبان ذبایح جلیش ۰ از دل که عین منبع آب زلال اوست
شد مبدا و نفایس انفاس قدسیان ۰ کنجینهٔ دلم که محل خیال اوست قال الخواجه
یصل فتن ومن ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فتن پیر طریقت روح الله روحه گوید
واتش نیابد بطلب نکند و ما خواجه فرموده است در مناجات خود که الهی ترا بچه چیز جویم که تویی و بس تو
در پیش من چیزی و ورای تو کس نیافت ترا نه هنگام است و نه سبب محجوب آنست که موقوف بطلب
اگر موجود جوید کمست حق پیش از جوینده معلومست چون بس جستن و جوینده بر نیامد بیابد که حق
پیداست للعبد الضعیف سلمه الله چشم بکشای که آفاق پر از نور خداست ۰ خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست
آن جمالی که نظیر نیز در و محرم نیست ۰ هیچ نور شید درین آینه ما پیدا نیست ۰ کشش چند بود حسن تو پنهان گفتا
حسن پیداست ولی دیده بینده کراست ۰ زلف منقول اعمال مقبول شوریده حالان را که غبار خاکدان شهوات
چهرهٔ مشکین و کونه ارنگین تیره کردانیده ۰ شاطر اعنایتش بخضاب رعایت و شانه تربیت
مطرا و مزین می گردانده تذهر سخنی قدسی را که بزعفران درد چون اوراق زرده روی باصفرار آورده عروس
آرای وصالش بگلگونهٔ جمال و غازهٔ نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار بدرجهٔ کمال میرساند
کلید داران سحر در هنگام سحر قفل نعاس ۰ از در دروازهٔ حواس بفرمان او برمی دارند پرده داران
راز از برای اظهار اعجاز نقاب شک و ریب از جمال غلمکیان عالم غیب بحکم او می کشایند لمؤلفه
الفقیر لا یواخذه الله بالتقصیر غزل نوشش مهر تو از مهد دل نخواهد رفت ۰ اگر در آتشش عشقم چو موم بگذاری
چون از جمال نقاب بطون برانداری ۰ دران ظهور وجود مرا عدم سازی ۰ ز نور حسن چو رخسار شمع آراری
کمن ملامت پروانه از جهان بازی ۰ چو جنگ میکشم این کوشمال و زخم فراق ۰ مرا دهم آنکه به بزم وصال بنوازی
سیاه درد و بلا صف کشند از چپ و راست ۰ بقلب ما علم عشق چون برافرازی ۰ همین دلست که آیینه ات درو تابست
کمی چو کوی بهر جانبی کسی تازی ۰ ولی مظاهر و اعیان چو رفت بر بندند ۰ تو خواه آینه سازی و خواه کوبازی
هر آینه که تو عکس جمال خود بینی ۰ اگر در آینهٔ دل تجلی اندازی ۰ رموز عشق دلم از تو با تو میگوید
چو اکه چون نیش همدم و هم آوازی ۰ بغیر راز دل خویش تو نام گفت ۰ تو راز من شنوی به که محرم راز
معین بیک نظر انعاک برگ ات ۰ بدان امید که باز از نظر نیندازی ۰ الحمد لله من حمدی که میسزد
تا فذ بصیرت طاهر سریرت را نظر بلی کند در ورق سپید دفتر قضا و قدر بتعلق تعلق آن میسر کرد و نگاری
مقرران اصناف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع بر اسرار غیب ۰ و انتفاع بشواهد غیب الغیب
بتحقق تشوق آن مقرر باشد ربا بیع حمدی که بنور قدس پیش آراسته اند ۰ حمدی که چو بزم انس بپراستند
حمدی که بدان حمد تقرب جویند ۰ آنها که ز هر دو کون برخواسته اند ۰ حوالهٔ درگاه و نثار بارگاه پادشاهی
که دبیران صحایف لطایف معارف و حکم و نقش بندان صنایع مدایح خود و کرموه بر الواح ارواح

قدسی و اوراق اشواق انسی ۰ بقلم رشد و رشاد رقم انشاء و حمد و ثنای او برمی کشند ۰ هندسان صنایع
وجود و مهندسان بدایع وجود بر طاق این مذروای نیلگون ۰ و اطباق این اوراق بوقلمون تشیید
قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهذبه اساسپس نی اندراس ۰ پاسپس نی قیاس آدمی نمایند ۰ شعاشع انوار
ساطعهٔ تجلیات ذاتی ۰ و لوامع انوار لامعهٔ تنزلات صفاتی او طور وجود را بارباب شهود باذره وار
در پرتو انوار در رقص مشاهدهٔ دیدار در آورده ۰ شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودش که بر قع کشای
نقاب وجود و زنگ زدای مرایای وجود از زنگار افکار و غبار جحود است ۰ جمال احدیت از مظاهر
بشریت بعاشقان ازلی ۰ و مشتاقان لم یزلی نموده لوالدی علیه الرحمة والغفران قطعه
اگر ز چهره مه من نقاب بردارد ۰ فروغ طلعت او آفتاب بردارد ۰ بسوزد از لمعات جمال چهره وجود
گر از سر ادق عزت حجاب بردارد ۰ کشید بر ورق دلبری ز دفتر ناز ۰ نشان عذر گناه حساب بردارد
خیال غیر نخواب دل ز دیده بشوی ۰ که آن حدث نتواند که آب بردارد ۰ نصیب عمر گرانمایه را بهوی بگذارد
دل از خزانه وصل رضاب بردارد ۰ ای درویش چون مسافر بادیه حدوث کمند وصول دوکنگرهٔ قصر
ازل انداخته و بقوت سعی مطلق و بقاء صرف قدم بر بساط قدم نهده دست بامداد بدامان
آن ولایت نرسده و پای شباگاه در ان مطاف طواف نتواند کرد لیس عند ربکم صباح ولا مساء
چون صباح و مساء نماند شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیة ولا غربیة آفتاب آن نوای نور ازل پرتو
ذرهٔ آن آفتاب دل و جان عاشق سرا فکنده است ۰ ماری آن ذره تا در شیب کن فیکون بود
در برابر سایه حدوث می نموده چون از تنگنای کاف و نون بدر شده و از روزنه من القلب
الی القلب روزنه پروازی کرد در پرتو آفتاب ازل در رقص مشاهده در آمده ۰ عدم دست از دامان او
باز داشته و بقا پنجهٔ طلب در گریبان جان او زده ازل با ابد شد قدم بقدم رسید بعد مسافت
عبودیت ۰ بقرب رافت ربوبیت مبدل گشت ۰ مسافر بمنزل رسید نقاب کل من علیها
فانٍ از پیش جمال ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخواست حسن و جمال محجوب حجرهٔ
دل و جانرا منور ساخت ۰ بریق و لمعان صفاتی در انوار ذاتی مندرج گشت همه در همه نور ازل
شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود جز حق موجود بنماند لیس فی الوجود سوی الله لمؤلفه شه
کسی که عاشق و معشوق خویشتن خداست ۰ و یف خلوت و ساقی و انجمن همه اوست ۰ اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری سنجی
کز ناظر دل و منظور جان و تن همه اوست ۰ جوانه آینهٔ دل فتاد عکس رخش ۰ چنان نمود که در چشم و جان من همه اوست
اگر تو خود قوهٔ هستی خویش پاره کنی ۰ نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست ۰ ز جام عشق نه منصور میخوار آمد و بس
که دار نیز همی گفت بار سن همه اوست ۰ که بد بوی قرین ساخت با اویس قرن ۰ سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست
رموز عشق کند آشکار و نشنیده ۰ چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست ۰ مگو که کثرت اشیا نقیض وحدت شد

تو در حقیقت اشیا نظر ملکن همه اوست • تعین است کز و اعتبار ما و من است • ز اعتبار کذر کن که ما و من همه اوست
چو نایی ای که شد بر دمان فی لب خویش • نهاده بر دهن عاشقان دهن همه اوست • چه جای باده و جام و کدام ساقی و دست
خموش باش معین و دم مزن همه اوست • الحمد الذی سبع حمدی که مستحق آن بود ای نامرادی را با رایک عنایت
و سریر پرور دولت سرمدی او نشاند • و شکری که اطفال مهاد معاصی را از پستان احسان شیر تبشیر او
چشاند • حمدی که بدل جلعت جان پوشاند • شکری که بجای جام طرب نوشاند • حمدی که ره وصال جانان داند
ناکام و دل و مراد جان بپساند • معوض عتبه و علیا و مستند قصوی حضرة کبریایی کردایرهٔ نایرهٔ آفتاب
جهانتاب نتیجه ایرکار پرکار حکمت اوست کوالشمس وضحیها قادری که چهرهٔ مصور مقرر مشعر منور شاه
ماه و دوار مدار یشقونک عن الاهلة تا بداد انوار قدرت اوست والقمر اذا تلیها منوری که متفقهٔ
پرشعشعهٔ از رشحهٔ خاری بر جمال وسیع زادگان نهاری دست کاری مشاطهٔ مشیت اوست که
والنهار اذا جلیها مدبری که از این مشاطهٔ سیمایی لاجرده و این کرهٔ سیمابی تیز کرد مطبق بطباق •
الم ترکیف طبق خلق طبقا افراشتهٔ و صنعت اوست والسماء وما بنیها کریمی که بساط بسیط مربوط بضبوط
زمین مبسوط با بساط حفظ و حمایت اوست که والارض وما طحیها حکیمی که نفوس ناطقهٔ انسانی را
مشرف بخلعت بار تقربایی در بزم بارگاه با خاه سلطنت اوست والنفس وما سویها
حلیی که اعلام اعظام مجتبش با نفوس کلمهٔ اهل معرفتش انعام ابجام حمد و ثنا و مدحت اوست که
فالهمها فجورها و تقویها بیت برتر از چند و چون ضرورت جلال او • بیرون از کفت و کو صفت لایزال او
ورنه پستی شعاع جمالش همه جهان • ناچیز بودی از سطوات جلال او • ورنه نقاب روی جمالش شدی خلال
عالم بسوختی ز فروغ جمال او • هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان • در حسرت خیال رخ بی مثال او
ای درویش بساط عز بویت بساطیت که هر که بر خاستهٔ آن بساط رسید همه دعویهاش
باطل شده و همه سرمایهاش زایل کشته • حسناتش زیل سیات و زلات کرفت • معرضش بنکبت
مبتذل و قربتش ببعد متحول شده • اکر فصیح جهانت کنک شده • و اکر عالم عالمت جاهل کشت
نظم در عشق اکر نیست شوی مست شوی • ور عقل اکر مست شوی پست شوی • این بوالعجبی نکر که از باده عشق
هشیار کهی شوی که سرمست شوی • روزی پس سلطان العارفین قدس سره کفتند که سهل عبد الله
تستری رحمة الله علیه در بیان معرفت سخن بسیار میکوید شیخ فرمود که سهل بر لب دریاست باش
تا قدم در دریا نهد کفتند یا شیخ علامت غرقیان این دریا چیست • فرمود آنکه ناپروای هر دو کون
کردند و بساط کفت و کوی در نوردند من عرف الله کل لسانه • و در چه کوید که بهره ندارد و نزدیک
چه کوید که ذره ندارد اکر خود نکفت صفت دوست من عرف الله کل لسانه حالت مستولط راکفت
و کویت که هنوز در جست و جوی است تو کمان می بری که یافته • تو خود این دروغ با که کفته

یافتش نه بجست و جوی کس است • که خود از بهر وصل خویش بس است • هر که کوید که یافتم پیوسته • که با و مال کفت و کو نرسته
دم مزن مانع وصال بوده • وصل با کفت و کو محال بوده • کردی میزنند اصل وصل • آن دم از دیکری کنند قبول
آن نفس کین سخن نمونه اوست • شعله زاتش درونه اوست • ظلمت را تمام نور کند • هر توحیدازان ظهور کند
لمعات تجلی ذاتیست • بنماید ز عکس مرآتیست • هر که او را بیافت خود کم شد • قطرهٔ موج بحر قلزم شد
چون نماند وجود قطره خویش • لاف بحری زند ز خیره کیش • ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف
جمالت مجال عبارت تنک • وای سباحان عرصهٔ معرفت را در تعریف جلالت پای اشارت
لنک نهایات عقول را بدایات معرفت جز تحیر و تلاشی دلیل نه • غایات اصحاب انظار را
در اشعهٔ انوار عظمت جز معامی و تعاشی سبیلی نه • کو عقل که در ره تو بوید آخر • کو جان که ز عزت تو کوید آخر
پندار کمر که ما ترا می جوییم • چون جمله تویی ترا که جوید آخر • ای عین بقا در چه بقایی کنده • در جایی ز کدام جایی کنده
ای ذات تو از جاودت مستغنی • آخر تو بکایی و بکایی که نه • همه اجابت با دل کباب • در صدد رفع حجاب
و رفع نقاب در آمده و جز حرمان چیزی ندیده همه عشاق با کمال وفاق قصد اشراق انوار جمالش کرده
و جز نا امیدی بهره نرسیده • در راه تو فکر من بجایی نرسید • کانجا ز من و فکر نشان نیست پدید
من کیستم و فکر من و کفت و شنید • الا کر خیالی ز خیالات بعید شیخ یحیی بن معاذ رازی کفت قدس الله
روحه که علامت آبادانی دل سه چیز است • خوف • و رجاء • و محبت • خوف بنده از خداوند جل
و علا چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید • و رجایی بنده چندان می باید که همه طاعات
مالی و بدنی اقدام نماید • و محبت بنده مر خدای خود را جل ذکره چندان می باید که بحکم من احب شیئا اکثر
ذکره یک نفس نیابد او را و بر نیارد بیت بی یاد تو بر آید یکدم از من • نی بی رویت بدا کرد و غم از من
بزن بر جانم آن زخمی که خواهی • بشرط آنکه کویی مرهم از من • دلم را خون تو میریزی و ترسم • که چون خون بهای دل هم از من
اکر آهی بر آرم از دل تنک • تنک آیند خلق عالم از من • ای درویش هزار هزار جواهر زواهر ملکوتی
بودند در اصداف اصناف تسبیح در بحار تقدیس سباح و هزاران هزار هیکل علوی از مشکفان
عطایر حروفی بودند بر بن قصر بلند و قبهٔ نیلی پیوند در میادین طاعت با قدام ضراعت سباح
حضرت جان سبحانک ما عبدناک حق عبودیتک و قدوسیتک لکن ولکن باز از رحمت قصد صعوهٔ خاک در ناک
آدم کرد و عبارت از آن حالت بر زبان بشارت این آمد انا لکم شیئا ما ابینم و انتم لی شیئا
ما ابینم ثمار او ما ثمارا قال المولف توحاصل زما باش که ما نیز نرآییم • و ذره در جهان مقصد و مقصود نوآییم
کر یک قدم از کوی طلب سوی من آیی • ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم • ما کنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی
هم از تو برای تو در کنج کشاییم • ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم • تا از آینه ذات تو خود را بنمایم
تو آینه اصلی و ما نیز تو خورشید • در آینه تابیم و حرارت بفزاییم • چون رنک کل از آینهٔ لاله بزدودند

جان تره بر آورد و که ما نور خدایم ۰ جز نور جمال او در آیینه چه یابد ۰ اندم که غبار از رخ آیینه زدایم ۰ تو بر قدم بودی و ما بر نفسم انگار
تو چنانیم که گویی همه بایم ۰ در عالم توحید نه ماییم و نه نیک ۰ آن لحظه که از پرده هستی بدمیم ۰ از شش جهت کون کرشمت معینی
از چار چو بر و نیم چه گویم کجاییم ۰ و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین التحمید العاشر حمدی که در
شهرستان صدور مهجور مشتاقان از هیبت صولت عظمت او ولوله بابوده ۰ و شکری که بر بنای پرستیدنی
ضمیر منیر پاکان از شعاشع سواطع نور ظهور او مشعلها باشد حمدی که از او در دل و جان غلغلهات
شکری که از او در دو جهان ولولهات ۰ حمدی که چو از درون جان شعله زند ۰ در بزم قدم ز نور او شعلهات
معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری ۰ و قصر عالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که کل ساره
در بوستان آسمان بی امر او از این مهد زبر جدی روی نماید ستاره کل در آسمان بوستان بی حکم او نقاب
زمردین نکشاید ۰ صاحب فنی که قندیل زرین آفتاب تابان را در ایوان رواق این طاق زرنگاری بمعلاق
جهان داری معلق آویخته تا ذوایای عالم ظاهر را به پرتو نوری روشن دارد ۰ پروردگاری که مصباح باتجاح
ایمان را در مشکوة دل مؤمنان بنور عرفان منور ساخته ۰ تا اقطار و اکناف عالم باطن را با نوار روی
منور گرداند للعبد الضعیف نور الله قلبه این چه نوراست که بر کون و مکان تافته است ۰ نور عشقت که از مطلع جان تابان است
عشق مانند عنایت که از اوج شرف ۰ سایه دولت او بر دو جهان تافته است ۰ تو در درون دل و بوی تو ز خود بی شنوم
نکهت عطر تو بر خالیه دان تافته است ۰ بر نادیدن خاشاک کرد و پنهان ۰ آفتابی که ز هر ذره جهان تافته است
خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد ۰ رشته ماه تو را بر هم ازان تافته است ۰ بر سر راه طلب عاقبتاندیم ز کف
دولتی را که ز مشتاق عنان تافته است ۰ نام خداوندی میگویم که توجهات قلوب مکروب درویشان
و تمتعات نفوس مایوس دلریشان و رحمن تلقین الم تر الی ربک معروف بجناب حضرة اوست
جمال شاهدان جمله غیب مطلق از بیورو جوده و مزین بزینت شهوده ۰ بتجلیه تحلیه عطیت بامزیت اوست ۰ مطالع
قلوب اهل حقایق در نهار کشف دقایق و بهار رشف شقایق منظر بطراوت اوست و نظارت ایمان
و معرفت اوست خلوات خاک نشینان زاویه غم و محنت بیت الاحزان محبوسان زندان بشریت
آراسته بآرایش ذکرت و پیراسته بآسایش فکرت اوست بیت بیا که مجلس ما منظر عنایت اوست
حریم خلوت دل محرم حکایت اوست ۰ بیا بحلقه رندان و کار ما بگذار که کار ما همه در قبضه کفایت اوست ۰ نشان طالب از بی نشانی طلب است
نهایت قدم سالکان بدایت اوست ۰ قدم براه طلب نه ز هدایتش مخروش که رهنمای اول قدم هدایت اوست ۰ و گر بنزد دل من کن حکایت غم
که در درون و برون دلم حکایت اوست ۰ کاینه سبحانه و تعالی بقول امروز نام ما کوی تا نشان محبت بدیدآید فردا کل وصال
بوی تا اثر قربت پیدا کرده امروز بگفتار نام ما سعادت تراه فردا بشاهد جمال ما چشنی و زیادت تر
یاد تو کنم دلم ز بر و از آید ۰ نام تو برم غمش ز یاد آید ۰ روزی که حدیث عشقت آغاز کنم ۰ با من در و دیوار ندا باز آید
انقلبت روزی مریدان شیخ خیر فتاح رحمة الله بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید

گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم ۰ گفت راه آوردید چه آوردید ۰ گفتند شیخ از کلیسا چه آرند فرمود با من بیایید
تا در فتن کلیسا ره آوردی آن شما نیابم مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی را علیه الصلوة والسلام
بر دیوار کلیسا نقش کرده بودند و آنرا می پرستیدند شیخ روی بآن صورت کرد و بانگ بروی زد
و این آیت بروی خواند که أأنت قلت للناس اتخذونی و أمی الهین من دون الله از هیبت
این خطاب آن صورت فی الحال از دیوار فرو ریخت ۰ و از هر ذره از اجزای خاک آن دیوار فریاد برآمد
و فقده لا شریک له ترسایان چون این کرامت بدیدند زنار ها ببریدند ۰ و کلاه توحید کویان در زمره اهل
ایمان منخرط گشتند تا قبلهٔ عشاق جهان تو شدی ۰ روی بت و بتکدان همه توشدی ۰ رهبان چو سر زلف و چو کمان تو دید
انگشت برآورد و یکی کوی تو شد ۰ ای درویش هیچ میدانی که نام حضرة جلال احدیت چه نامیست
نامیست روح پرور و جانیست روح گستر هر دلی را از او نوری ۰ و هر جانی را از او سروری ۰ این چه خلعت
وفاست در کوشش هر مرید آویخته این چه نثار جود و عطاست بر سر هر مشتاق ریخته ۰ این چه شمع کرامت در
مجلس انس افروخته ۰ این چه آتش محبت دل و جان عاشقان بدان سوخته آتشی افروخت عشق و جسم جان بسوخت
کم آمی بر کشم کام و زبان من بسوخت ۰ آمن دوزخ را نداردتاب آش سوزفراق ۰ آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت
دینی و عقبی نرخت و عشق مولی ماند و بس ۰ سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت ۰ اهل عقبی سود بر د طالب دنیی زیان
کرمی بازار او سود و زیان من بسوخت ۰ تشنه دیدار یارم در بیابان طلب ۰ کاتش این تشنکی روح روان من بسوخت
چون نشان بی نشانی در ره کم نامیست ۰ برق استغنا ازان نام و نشان من بسوخت ۰ چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان
ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت ۰ صد هزاران پرده بود اندر میان او و او ۰ جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت
گر مینی پیش ازین کفشی ز چشمش شمه ۰ این زمان نور رخش سیح و میان من بسوخت ۰ التحمید الحادی عشر حمدی که
غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان دُرّ آثار بر سواحل منازل بیان می نهند ۰ و ثنایی که منشآن دیوان
غیب و طغیه و شریعه ابی عیش ۰ بر صحیفه دل و جان بقلم زبان و خامه بیان نقش بندی می کنند
حمدی که سزاوار جلالش باشد ۰ در خورد صفات لایزالش باشد ۰ حمدی که بکمال بکمالش باشد ۰ بل آینه احسن و جمالش باشد
هر کس بتطلش نه لالش باشد ۰ مستغرق دریای وصالش باشد ۰ هر دیده که مشتاق جمالش باشد ۰ در آینه می بیند و لالش باشد
چون آفتاب در آینه تابد خود را آفتاب پندارد لاجرم خود را دوست دارد و این خود بآرد
صد مرحله زان سوی خود خواهم شد ۰ فارغ ز وجود نیک و بد خواهم شد ۰ از زیبایی که در پس پرده منم
ای بیخبران عاشق خود خواهم شد ۰ اما در حقیقت آفتابست که خود را دوست میدارد ۰ زیرا که نور
آفتاب را آینه قابلی بیش نیست لا یحب الله غیر الله و لا یدی الله غیر الله و لا یذکر الله الا الله با
آن کز دل خسته خانه پرداخته است ۰ و ز سینه ما نشانه برساخته است ۰ خود کوید و راز خود ز خود می شنود
و ز ما و شما بهانه برساخته است ۰ بل حمدی که مجلکیان حجرات خلد برین و پردکیان جلالت مناظر علیین را

از سراد قات عزت بجبروت بتفرج تموج نعمت وتنوای پرغوغاء سرستان عالم ناسوت کشانده وبشکرگ
خاک نشینان زوایای نامرادی را بشوید امید ولدنیتا هزید برخوان اخلاص وبایدهٔ اختصاص
وَلَئِن شَكَرتُم لَأَزِيدَنَّكُم تشاند هر حمد وثنا را زسزاوندی اوست ولرا سخنی زبهرخورسندی اوست
کس راچه محل بکرکه حمد خود گوید حمدی که سزاوار خداوندی اوست نثار درگاه پادشاه وبارگاه
شهنشاهی که دبیران صحایف کرم بزرآب نعم برین اوج میسارند ولوح لابجوردی فرهنگ خطبهٔ
حمد وثنای اورقم میزنند ونقاشان صنایع بودبقلم وجود برطاق این نه رواق نیلگون واطباق
این سقف اوراق بوقلمون انشا اسپاس نی قیاس وافشا اسرار استیناس اومی نماینده
فراشان عشق جمالش بساط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش را بمکنسهٔ دع نفسک وتعال انخس و
خاشاک حس وخیال پاک فروروفتهٔ نوبتیان الاطال شوق الابرار الی لقائی برقبهٔ اولیای تحت
قبابی نثارهٔ انا الیهم لاشد شوقا فرو کوفته رهاسیء ای که اندربام دل طبل حقایق کوبی فتی
خانه ولرا زخاشاک طبل روفتی دوش آوازی زخواب غفلتم بیدار کرده آن تو بودی حلقه برسندان دل می کوبی فتی
معماران صنعتش طاق محراب فیروزهٔ اشش روزهٔ افلاک ساده رجامع مجامع ملک قبلگاه دعا
وسجده گاه اهل صفا ساخته نوبتیان مرحمتش نوبت پنجگانه ارباب بیت برسر چارسوی عبودیت
تبرانهٔ ابهانهٔ اینی المذنبین اجت الی من تسبیح المقربین نواخته گر با تو سخن ازدل وجان میکویم
گر دردل غم آشیان میکویم چون میدانم که از غم شادشوی چندین غم دل با تو ازان میکویم بحر مالا مال کرمش قطرهٔ
مطرهٔ سحاب اصحاب لم وسرشک ارباب ندم ماده باوف اصداف نعم درروزبازارجمع کوهر
از بهر تری انعشتم تفیض من الدمع گردانیده موج دریای عطایش نثار انار رحمت بی منتهایش را
برطبق سبق اجابت برنامهٔ عامهٔ ارباب دعا وسالت ایثار نموده هرکه نظری بروی آن یار کنم
انشاء ومورکشف اسرار کنم یک غوص دران بحر کهربار کنم صد در بکنار آرم وایثار کنم ای درویش هرکه میخواهد که
درخلوتخانهٔ من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسه باریابد اول شرط آنست که در تصدیق نهایت تحقیق
رسیده باشد ودر حقایق حقایق ایمان مباقدام صدق وایمان بخرامد قدم برجادهٔ صراط مستقیم ثابت
دارد توبتهای توبه وانابت دردیدهٔ دین کشد قرطهٔ خشوع وخضوع درگوش یقین درآرد قلادهٔ
توحید برجید تجرید بندد کمر خدمت برمیان تفرید استوار کند شراب محبت ازدست ساقی وحدت
بچشیر تسلیم تحت ازنیام تهمت برکشده درباغ لطایف کل معارف چیند برساط قرب برزانوی
ادب نشیند درخم صولجان قضا چون کوی درتگ وپوی بوده درمقام رضا چون کوه ساکن
وباشکوه باشده درمیان صفای صفا ومروه مروت سعی خلعت فقر درقطع دل پوشانده کل توکل بشام
استسلام ببوده درمقام عذرخواهی ثنای حضرة الهی چنین گوید که فرای والدین میتر خطاب بجناب

قدس الهی میگوید بیت ای کرده لطفت هرنفس بر جانم احسانی دگر منت نهم یکبار کی بر بیشمار بنده جانی دگر
زین آب وخاکم وارهان درحضرت پاکم رسان تا دل کند در ملک جان یکبار جولانی دگر من عاشق زارتوم وزجان طلبکارتوم
مشتاق دیدارتوم چون من هزارانی دگر آن برقع ازرخ برفکن وزجان وارب زینهار بین صد هزاران چون من سرمست وحیرانی دگر
در ربقهٔ تقلید جان ایمان بجیب آورده بنا خواهم رخت بیرون عیان تا آرم احیانی دگر در ظلمت تارکی چنان شکسته نقش من
بازار سر بچاره کی بسته است چنانی دگر ای عقل وتعقل محتشم بیرون بر بیزار دل ازتشم چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطانی
از ما جدا بیهامکن مارا زخود تنها مکن جانا قیاسم مکن چون دوستداران دگر وحدت فزای میکشد چندانکه خواهی میکشد
دردت کاهی میکشد وصل تو درمانی دگر شیخ شبلی میگوید روح الله روحه که شبی طواف کاه را خالی دیدم
بسعی طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم بررکن یمانی ایستاده وی گفت یارب لا ارح من مکانی
هذا حتی تعرفنی بانک اهل التجنی کاجتنبک خدایا بیزار آمدم ونومید بازگشتم این نوبت ازنجا نمی روم
تا ندانم که مرا دوست میداری یا نی شبلی میگوید که دستی دیدم از رکن یمانی بیرون آمد بروی نوشته
عاد ناک بالمحبة فی الازل واکرمناک بتجدید العهد الآن یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم واکنون
باز بتجدید محبت مکرم گردانیدم اعرابی دست فرازکرد ودست خویش اندمان دست نهاد وخاموش
شده پیش وی رفتم روی بررکن یمانی نهاده بود وجان داده بر پیشانی وی بخط سبز دیدم نوشته قد انفرنا
واحبیناک وانا معک علی العهد الاول یحبهم ویحبونه للشیخ العراقی قدس سره غزل
دلا در بزم عشق یار جان برافشان که با خود در جهان خلوت بکنجی کرمه جانی چو کشتی سرکران زان می بسبک جان فشان
که در بزم سبکروحان نکونبود کران جانی تو آنکه زو خبر یابی که از خود بیخبر کردی تو آندم روی بینی که از خود روبگردانی
شو چون کوی سرکردان مکن خود را درین میدان رسانده خود ترا چوگان بولانگاه سلطانی دلت آیینه وغیبی است بنداری درو چیزی
طلسم عالم جسمی ز قوم عالم جانی وگر از عکس نور قدس آنیت شود روشن درو بینی نقش این فانی در آن معنی
هوای عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد نه سدره آشیان بینی نه بافردوس ارزانی شب در آب بتوان دید عکس انجم گردون
ولی در روز ننماید زناب مهر نورانی ازین معنی حقیقت بین نظر در هر چه اندازی همه نور خدا بینند نه بینند صورت فانی

التمهید الثانی عشر حمدی که نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام ومشام مستنشقان مدایح
قدس را بعرایف انفس معطر گرداند وشکری که شوامل مشاعل انوار نثارش زوایای بواطن پرستندگان
اشعهٔ شموس وصال را بشعاشع لمعات بارقات انوار جمال منور سازد حمدی که چون در بزم قدم سازکنند
جان ودل از آشیانه پرواز کنند شکری که بدان درکرم بازکنند هر جا که کدایی بود آوازکنند آنجا که گذر درحرم رازکنند
جان ودلشان زوذوق پرواز کنند هرکه که در لطف وکرم بازکنند مفلس طلبند منشان نازکنند منی فی بل حمدی که لطایف
عواطف محامد ازلیه درضمن ادای اثناء آن مودی گردد وشکری که دقایق حقایق معارف ابدیه
درفحوای ایمای آن تجلی تجلی محلی باشد بار بیت حمدی که زآب وگل معرا باشد حمدی که بجان ودل مطرا باشد

بروی

حمدی که بود در خور آن ذات و صفات ... و زعیب و خلل پاک و مبرا باشد قال مؤلف الکتاب ختم الله
آماله بالرشد و الصواب ... حمدی که سپهر بحر کرمش نی کران بود ◦ حمدی که شکر نعمت هر دو جهان بود
حمدی که در تضاعف ذرات کاینات ◦ چندانکه پیشتر آمد کمی پیش ازان بود ◦ حمدی بدان مثابه که ادراک کنه آن
برتر ز پایهٔ خرد دوران بود ◦ حمدی که چون عمارهٔ عزت کند روان ◦ بر منکب ملایک گردش دوان بود
حمدی که در هوای هویت همای وار ◦ بر بتکدهٔ ملک قدم سایه بان بود ◦ حمدی که ظل رافتش ار بر کسی فتد
بر مسند مقاصد خود کامران بود ◦ حمدی که چون زحیط اجابت سر برون کند ◦ هر تار موی بر تن ازان صد زبان بود
حمدی که چون قدم کشد از خیز کن فکان ◦ جولانگهش بناحیت لامکان بود ◦ حمدی که چون زبان دهش نو بیان بود
تحسین قدسیان همه نغز البیان بود ◦ حمدی که در هوایش ملایک کنند پر ◦ تا خود چه جای حوصلهٔ انس و جان بود
حمدی کز فی ملک کند انشا زبان وحی ◦ بل خود بذات خود متصدی آن بود ◦ باد انتشار بار که قدسیان کبریا
کان مقتدی محامد قدوسیان بود ◦ آن حمد ناقصی که بکوشند بندگان ◦ کی در خور خدای حق غرشان بود
لا احصی است تحفهٔ خاصان درگهش ◦ این گفت و گو چه لایق آن آستان بود ◦ در اوج کبریاش فکندست بال عجز
آن شاه باز قدس که عرشش آشیان بود ◦ او بی نشان محض و چو جویی از و نشان ◦ هر ذره بر خدایی او صد نشان بود
پشت چو نیست پردهٔ رخ کی بر افکند ◦ صاحب نظر کجاست که او خود عیان بود ◦ آنرا که پرده باز نظر بر گرفته اند
در صد هزار پردهٔ دیگر نهان بود ◦ حاشا که کوشش تو بجایی نمی رسد ◦ کز فی کشش ز جانب او هر زمان بود
سنگ وجود بشکن اگر مرد این رهی ◦ ورنه هزار ساله ره اندر میان بود ◦ او بود در ازل متوحد که در وجود
جزوی نبود و تا بابد چنان بود ◦ از مطلع وجود چو نور قدم بتافت ◦ از ظلمت حدوث چه نام و نشان بود
تا پیش از و یکی بهستی نمود رخ ◦ زین گفت و گو چه سود که داستان بود ◦ در آیینهٔ او بود و نماید بآب و خاک
آن صورتی که معنی روح و روان بود ◦ در نقطهٔ کاه خاک مبین جز بجا بجا ◦ کان مرکز بجا و رهنمت آسمان بود
اندر دهان خاک نهد نغز ناطقه ◦ تا از زبان غیب تر از ترجمان بود ◦ گنجی که شاه عشق نهد در دل خراب
نقد دو کون در عوضش رایگان بود ◦ هر هفت دوزخ از تو ذلیل کمینه اند ◦ هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود
دیو و ملک بنقطهٔ دل در ستاز عند ◦ چون سعد و نحس گردش فلک اقتران بود ◦ عقل و هوی فرشته و دیو ند در نهاد
با جسم و جانشان مثل تو امان بود ◦ جانرا مدوز حکمت و تن را ز شهوت ◦ نقصان این متوی رجحان آن بود
کم خور دنست مایهٔ حکمت دران فزای ◦ سود و دلست گرچه تن را زیان بود ◦ تن مرکبیست بسته بر آخور ز بهر رزم
آن به که روز معرکه لاغر میان بود ◦ دل چیست در بحر صفا وان کرانه ◦ آنکه چون صدف همه تن آستان بود
جان جو هیچ کرد و هماز مهد مرتبی ◦ با روح قدس تا بفلک هم عنان بود ◦ هر کس که پا بدامن همت کشد چو کوه
از تند باد حادثه اندر امان بود ◦ و آنرا که دیده تر بود از آتش دلش ◦ چون ابر بر بساط جهان درفشان بود
و آنرا که دل بکف بود از بهر مردمی ◦ دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود ◦ در محنت فراق چو دل سیر و در دمت

در لذت وصال چه سان بود ◦ از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون ◦ با هر دلی که عشق تو در امتحان بود
هر مرهمی ز غیر تو بر دل جراحتی است ◦ زخمی که از تو میرسد آرام جان بود ◦ یارب بحق سید کونین مصطفی
کش جسم و جان علاصهٔ کون و مکان بود ◦ شاهی که تخت مملکتش گردون زنند ◦ قدرش فراز مملکت کن فکان بود
آن خوابگه ز حریم حرم تا فضای قدس ◦ کاهروج نه فلکش نردبان بود ◦ آن خرقه پوش فقر پرورش عرشیان
از گرد دامن کرمش طیلسان بود ◦ یک نکتهٔ ز فصایح دانش بیان کند ◦ کلک سخن طراز که اندر بیان بود
یا مان و امل بیت که در دار ضرب عشق ◦ بر نقد دوستی رقم نامشان بود ◦ زیشان شنیده ام که ز لطف تو بندگان
هر چه گمان برند یقین آنچنان بود ◦ وارد میین بر حمت بی منتهای تو ◦ امید ازان زیاده که اندر گمان بود
نومید چون شود دل و جان امیدگاه ◦ جایی که رحمت و کرمش بی کران بود ◦ اللهم صل علی نبی الرحمة و شفیع
الامة و علی آله و صحبه و سلم فصل دوم از مقدمهٔ کتاب در مناجات باری تعالی
المناجات الاولی ای احد کریم ◦ وای صمد واجب التعظیم ◦ ای ملک بسزای ◦ مالک روز
جزای ◦ ای لطفت شفا بخش هر دل خسته ◦ وای کرمت چیره بند هر دردمند دلشکسته ◦ ای عنایت
دستگیر هر فقیری درویشی ◦ وای رحمت مرهم دل پر غم هر سوخته و دلریشی ◦ بی تو چکنم من این دل سوخته را
وین جان به تیر هجر برو دوخته را ◦ انصاف بده که نیک مشکل باشد ◦ بی تو دل و جان با تو آمیخته را ◦ ای منور
قلوب اهل وفاق بشموس افضال ◦ وای مروح ارواح ارباب اشتیاق بنسایم اوراق اورادچون
و جمال ای مزین بواطن اصحاب اجتباء با نوار ثواقب توفیق ◦ وای مشوق افیدهٔ مرتاضان اولیاء
بلوامع انوار تشویق ... ایم براه عشق پویان همه عمر ◦ وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر ◦ یک چشم زدن خیال تو پیش نظر
بهتر ز جمال خوب رویان همه عمر ◦ ای مرقی منسلخان بر انزع ناسوتی بر منازل عندیت بعد انقطاع العلایق
وای موضح طرق وصول طالبان لاهوتی عند الجود عن العوایق ... ای سایهٔ تو مرد و صحبت تو زنده
رو ماتم خود دار کزین سو نه ◦ اندیشهٔ وصل آفتابت نرسد ◦ می سازیدین قدر کز و دور نه ◦ ای ماه پرستیان
صدر و رجمانت از تلألؤ اشراقات شموس معرفت تو روشن ◦ وای ساکن بواطن مشتاقانت از
نسم نسمات عنایت تو گلشن ◦ ای اسرای عساکر هویت الوهیتت از قطر خطر اندیشه
آزادی آزاد ◦ وای بدلای بی بدیل بیداء محبتت را خزینه ◦ باطن از برک ترک داد ◦ ای نامرادی آباد
خداوند مرضای زخم فراقت معاجین اندوه ◦ واشربه اندوه ◦ وای هوای دلکشای بواطن ارباب
اشتیاقت آهای جان سوز و دهای سر ... ای آنکه نداریم بجز تو دیگری ◦ در حال خراب بندگان کن نظری
لی روز بروزه ایم و لی شب بشبانگاه بخشای گناه ما بآه سحری ◦ الهی بحرمت انوار بواطن سالکان مسالک معالم
الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدای ناپیدای هوای هویت بعزت و فاق عشاق مشتاق
که در و ثاق مشاق اقداح اقراح الست نوشیدند ◦ مجردان عریان که از جامه خانهٔ عرفان خلعت

خاص ایشان پوشیدند کرنجوه نامیه بحجت خود را کدر زمین دل ما در بهار رحمت نشانده باب عرفان
تازه داره و بنسیم احسان در برآره و امور کلی و جزوی ما را بعنایت خود بسانه و حاجات ما را بکرم خود
برآره الهی عنایت خود را در عموم احوال و غذوات آصال حلد افعال و قدوه اقوال ما داره و ندم ما را در
دم آه گواه و انتباه و تدارک عمر تباه ما کردان بدیهای ما را ببخش و بر تن بدکردار ما مشنوپی
بی نیاز ابر نیاز ما ببخش ۰ گرچه غفلت کرده ایم ای باخبش ۰ پای در گل ماندگان را دستگیر ۰ عذر ناهموار ما را در پذیر
باطن سرشته کار زاده نمای ۰ از برون افتادگان را در کشای ۰ ای کریمی که بانسیم و زان احسان عمیم تو گل دل از شاد
چون دل گل در پوست غنچه وای رحیمی که گرهای گران باد او زار بنده گان در کف اکفایت تو
برگ کاهی نسنجد ما مفلسان هرچند عاصی و گناه کاریم اما بر حمت حضرة تو امیدواریم کمال کرم ما را
در سلک مقبولان منتظم گردان مالی ما محان میکوییم شیخ یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همه
طاعات بدنی و مالی مرا بخواهی و در برابر آن هیچ ثواب ندهی من با وجود نیازمندی درین معنی ما حضرة
مضایقه نکنم پس تو که اکرم الاکرمینی اگر قلم عفوی در جرایم جرایم من کشی مصرع ازان کرم که تو داری امید واری
الهی اگرچه گناهان من در مقابله انهی تو بسیار است اما در جنب کرم و عنایت تو محقر نیست چون در نهی
تو می نگرم ترسانم و چون نظر بعنایت و کرم تو می کنم شادمانم ۰ الهی اگر فردای قیامت مرا از گناهان من
پرسی کویم خدایا خواین رحمت تو کجاست که مرا ازوی نصیبی نیست ۰ و اگر با بیگانگان بدوزخ فرستی
من اهل دوزخ را از محنت تو خبر کنم نقلت چون یحیی معاذ قدس سره ازین مناجات فارغ شد
از گوشه صومعه وی آوازی برآمد که ای یحیی حضرت عزت مؤمنان را دوست میدارد و هر گز دوستان
خود با دشمنان در یک مکان جمع نکند بلکه دوستان را بر مسند عزت و اقبال در مشاهد ملک
ذوالجلال بنشاند و بایسیع رفتم بگلستان و گلی بچیدم ۰ و زدیدن با غبان همی ترسیدم ۰ ناگه سخنی زباغبان بشنیدم
گل را چه محل باغ تو بخشیدم ۰ چون یحیی این بشارت بشنید از صومعه بیرون دوید و بر روی من دوید و گرد شهری
وی گفت که هرچند عاصی و گناه کارم اما خداوند سبحانه مرا دوست میدارد و من او را دوست
میدارم گنجینه اسرار الهی یابم ۰ بحر در نامتناهی یابم ۰ یکدقه زمانه تا بایسیع یابم
بنشسته بتخت پادشاهی یابم ۰ روزی فاسقی فاجری بکرداری بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک
آمد و قابت گذشته خود را پیش خاطر آورد و هیچ طاعت ندید آهی از سر درد کشید و گفت
یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة و فی الحال جان بداد
فی دزدی و زنا دربی می میرم ۰ نه بستدی و نه منتهی می میرم ۰ در من نگرای هر دو جهان خاک سرم ۰ گر هر دو جهان دست تهی می میرم
پنج شب در آمد سکان بصره بخواب دیدند که در فلان محله ولی از اولیا نقل کرده است هر که بروی
نماز گذارد جرایم او مغفور و مساعی او مشکور گردد بامداد مردم بسیار جمع گشتند و بروی نماز گذارده

او را دفن کردند چون شب در آمد یکی از زنان بصره در صدر تربتش بخواب دید سوال کرد که ای شوریده حال
تباه روزگار این مرتبت بچه یافتی گفت چون عمر من بآخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در
نامه عمل خود نظر کردم افلاس دیدم اما در خزانه رحمت وی همه کرم و عنایت دیدم گفتم ربایسیع
باز آمدم و غم تو باز آوردم ۰ صد واقعه دور و دراز آوردم ۰ گفتی که ره آور و چه آوردی ۰ دست تهی و سوز و نیاز آوردم
چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که ای بنده گناه کار ما بطاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت
عاصیان ربانی نه خزاین رحمت من از برای گناه کاران است خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم و اکنون
ما نیز خدا و ندا قطعه مفلسانیم آمده در کوی تو ۰ شی نتد از جمال روی تو ۰ از عطش لب بتیها آورده ایم
آب خوبی نیست جز در کوی تو ۰ نان به نقدی بدرویشان مخر ۰ ای همیشه لطف و رحمت خوی تو ۰ حسن یوسف قوت جان مشتاق نیست
آمدیم از قحط ماهم سوی تو ۰ دست بگشا جانب تنبیل ما ۰ کآفرین بر دست و بر بازوی تو ۰ المناجات الثانیة
ای احد ذوالجلال و ای صمد بر کمال ای بزرگ کارهای بی طرف ۰ و ای کرد کارهای بی منازع ۰ ای وزاننده قبول قبول
از هیب عنایت بر اعصان اعمال عباد و جهاده و ای بصنوف تربیت بی نهایت و عاطفت بی غایت
بر لی اصحاب جد و اجتهاده و ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح
غیب ۰ و ای مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب شک و ریب ۰ ای متقدس
در جلال صمدیت از توهم و زوال و تصور نقصان ۰ و ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت بانوار
فیوض فضل و احسان رباییع هر دل که ز لطف تو نشان یابد یابد ۰ سر رشته خود در دو جهان یابد یابد
در راه تو هر که نیم جانی بدهد ۰ از لطف تو صد هزار جان یابد یابد ۰ سواد نامه عصیان و مداد خامه طغیان
از الواح احوال آدمیان بمقطرات فضل و امتنان ۰ و رشحات عدل و احسان تو شویی که گرد شکان ۰
بیابان شهوات نفس امارة را در شب تاریک ظلمات ذلات تن سیه کاره نه یکباره بلکه صد پاره
و هزار پاره بجود بی علت و لطف بی قلت تو بوی انبار راه گناه را به یک آه سحرگاه ناکرده انگاری
خروارهای اعمال تباه را بیک راه انتباه نابوده شماری بیک قطره آب پشیمانی از سر پرهانی از دیده
رمد دیده بچکانند دریاهای پر آتش غضب را بنشانی و بدم ندی که از سینه پر غم در مشاهد آن لطف
و کرم برآرند طوفانهای بلا و موجهای جفا را ساکن گردانی رباییع یک نظر عنایت تو می باید بس
یک لحظه حمایت تو می باید بس ۰ تردامنی این همه سر گردانی ۰ باران عنایت تو می باید بس ۰ الهی بحرمت
واجدانی که خرقه وانا غنیت را در خوانق عرفان از زمرة قوال گفتند پاک دارنده بعزت
عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار ما للتراب و رب الارباب انا غایت تضرع و نهایت تذلل
روی بر خاک دارند بحرمت ملائشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و در دو
نوشان دردکش که با کمال عزت بصد خواری اند بحرمت مهتدیانی که بمهد قواعد اساس بی اندازان

سراز خاک برآرم نگاه کنند که از جلاسپیاه رویانم یا ازسفید رویان ۰ وچون نامهابدست مردم
ببینند که نامهٔ عمل من بدست راست من می دهند یا بدست چپ ۰ وچون مرا برآزوگاه برند متر صد باشد
کند طاعت من افزون می آید یا پذیرد معصیت ۰ وچون مرا بسرو درای رسانند وبخطاب وَامْتَازُوا الْيَوْمَ
أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ نیکانرا ازبدان جدا کردانند تفحص نمایند که مرا بطرف بهشت می برند یا بطرف دوزخ
چون این وصایا تمام کرده نفسی سرد برآورد وجان بداد بعدازان آوازی شنودند که ان مالکا بخا
من الممالک مالک دینار از مهالک نار خلاص شده وبرحمت مالک الملک فایز گشت
آلهی مارا نیز دران نفس بازپسین قرین لطف عمیم وتمکین کرم جسیم خود گردان وبخطاب مستطاب
ارجعی الی ربک مرغ روح را در فضای عالم ملکوت وطایر جبروت در طیران درآر مثل
چون پادشاهی بشکارگاهی میرود وبازی را ازبرای صیدی پروازی دهد وسگی را در عقب او
می دواند تا مدتی کاران بازبهشه اگر آن باز هوا میگیرد وسگ بزدار متوسل میگردد وشاه بهجت
بازآمدن بازبهیا هوی آغازی کند تا آن شاهباز بجانب شاه بازی آید کذلک درعالم معنی پادشاه
ارادت ان اغراب بازروح مارا در صحرای بدن ازبرای صید معرفت پروازی داده وسگ انفس را
بدودی فرستاده اتفاقا امروز این بازروح مایل هوای هوا گردیده وسگ نفس بمردار الدنیا
جیفة مشغول گشته خداوندان وقت مراجعت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بازروح مارا بهیا هوی
ارجعی الی ربک بجناب قدس خود بازخوان ۰ وسگ نفس را ازین مردار دنیا بازدار تا بازجان
باشیانهٔ وجنان بازگردد وسگ نفس بآستانهٔ سلطان ملازم شود چنانچه شیخ رومی قدس الله
روحه فرموده قطعه چکونه برنپرد جان چون ازجناب جلال ۰ ندای لطف چوشکر بجان رسد که تعال ۰
درآب چون نچهد زورماهی ازخشکی ۰ چوبانگ صبح بکوشش رسد بجز زلال ۰ چرا چوصید نبرد بسوی سلطان باز
چوشنود خبرارجعی زطبل ودوال ۰ برون برون توکه مانیز بی رویم ای جان ۰ ازین جهان جدایی بدان جهان وصال
بپرنپر هلای مرغ سوی مسکن خویش ۰ چوازقفس برهیدی توبازکن پروبال ۰ چوکودکان بلهٔ تا چند ماز عالم خاک
کنیم دامن خود زخاک وسنگ سفال ۰ زخاک دست برآریم وبرشما پریم ۰ زکودکی بگریزیم سوی بزم رجال ۰
المناجات آثالثه ای احد چون ۰ وای صمد بی چگونه ۰ ای ذاتیکه توهستی ازجهات
وارکان ۰ وای صفات تو منزه ازآفات ونقصان ۰ ای مقدس نفوس ابرار ازآثام ومعاصی
وای مطهر قلوب اخیار ازالتفات بدوانی ۰ وتواصی آنها که مقیم آستان تو زیند
کی مرده شوند چون بجان توزیند ۰ ازآب حیات آنچنان توان زیست ۰ کزآتش عشق دوستان توزیند ۰
سرمایهٔ راحت ارواح ذاکران بمقتضای الفاظ الا بذکر الله تطمئن القلوب یادنام روح ۰
افزای تست ۰ بعث ساحت قلوب عارفان بفحوای ایمای ولکن وبعثی قلب عبدی بپیغام

لستینان لذه بزت فقیرانی که خاک نشینان عتبه وغنا وسدهٔ افلاس اند که لباس تقوای مارا ازدنس
ذلت ودوح شهوت پاک دارد کرکشتکان تیه حیرت وسرکشتکان بادیه ضلالت ببرجادهٔ ایمان
وصراط مستقیم عرفان مدد وجراه آرد مخموران شراب الست را ازخمارشکن بنی اعد سرمست کردان عشق
بلی کوی را ازتجرع اقداح اقراح وسقیهم ربهم از ملاحظه کونین منی دست کردان ۰ الهی تا زندکانیم مرکب
طلب درمیدان محبت وجوی توتازندکانیم ۰ وبنظرات عنایت ونسمات رعایت تازندکانیم
آنروز که برتخت حیات ومسند زندکانی بنشینند تا نیم مارا نامیه که ازلقا وحضرت بمانیم ۰ الهی دیدهٔ امید
برکاشته ایم تا ازین فضلت سهیلی برآید ودرانتظار آنیم که ازطور کرمت تجلی درآید درظلمت آباد
جهان متحیران هوارا شمعی ازعنایت برافروز متعلقان مکنت وفارا ازلوح یمحوا ویثبت ابجد عشق درآموز تا
ابجد عشقت چو بیاموختم ۰ بزم هن محنت وغم دوختم ۰ هرچه مرا خوشدلی بود پاک ۰ دررهٔ اندوه تو بفروختم
حاصل عشقت سه سخن بیش نیست ۰ سوختم وسوختم وسوختم ۰ الهی حجب علایق وعوایق وتعلق وتملق بطرایق
خلایق را بشعله واشعلا عشق جمال احدیت خود درهم سوزه بوامع مستنیران شعاشع سواطع انوار ذات
وصفات خویش رابلمعات تجلیات جمال وجلال خود برافروزه موانعی که درسلوک طریق نجات
وتحقیق تحصیل درجات مانع وصول ورافع قبول است کرده ازراه مابردار وماضعیفانرا بدست
نفس سرکش درتجاذب وکشاکش مکذار همه رازغوایت وضلالت وبی راهه جهالت بطرایق
قویم وصراط مستقیم راه نمای ۰ ودرسبیل تحقیق ویقین باب توفیق وتلقین بروی این فقیران مسکین
بکشای بیت راه کم کردم چه باشد کربراه آیی مرا ۰ رحمتی برمن بکنی واندرپناه آری مرا
می نهد برخاطرم هرساعتی باری چوکوه ۰ خوف آن ساعت که باروی چوکاه آری مرا ۰ هرزمان ازشرم تقصیری که کردم درعمل
همچوکشتی زآب چشم اندرشناه آری مرا ۰ خاطرم تیره است وتدبیرم بدوکارم تباه ۰ باچنین سرمایه کی درپیشگاه آری مرا
نقلت که مالک دینار قدس الله روحه روزی برکورستانی بکذشت دید که جمعی مردهٔ را
بخاک می سپارند برسرآن خاک بایستاد وبسپاری بکریست ۰ ماخود کفت ای مالک نزدیکست
ترا این روز پیش آید مثنوی تفرج کنان ازهوا وهوس ۰ کذشتیم برخاک بسیارکس ۰ کسانی که خالی بغیب اندرند
بیایند وبرخاک ما بکذرند ۰ چون مالک بخانه آمد ازین اندیشه بیمار شد جمعی ازمریدان بعیادت وی
رفتند چو رنج برتوان کرفتن ازبیماره ۰ قدم زرفتن وپرسیدنش دریغ مداره ۰ بهزار شربت شیرین ویهوشمو
چنان مفید نباشد که بوی صحبت یاره ۰ بس الک روی بدیشان آورده وکفت ای درویشان باشما
وصیتی دارم که چون مرغ روحم ازقفص قالب درطیران آید زنهار که مرا برجنازهٔ نهند بلکه رسنی برپای
من بندید وکشان کشان بکورستان برید بیت مراکشید وطنابی بکردن اندازید ۰ کشان کشان چوکام نکوی بابرید
وچون بخاکم بسپارید بکوئید که الهی اینک مالک دینار کریخته را آوردیم ۰ بعدازان فردا وقامت کی

انعام مشکل گشای تست ای انکه بجز تو نیست فریادرسی • غیر از کرمت ندا و کس را دسی
کار من مستمند درویش هر آنه کان بر تو بهیچ آید و بر ما ببسی • آرام الآم صدور مهجور مجان بنوید امید وصال
لایزال تست • جلای مرایای قلوب بکروب عاشقان بمصقله مشعله مشاعل جمال بر کمال تست
عشقی بکمال و دلبری بجمال • دل پرخون و زبان رنگش شده لال • زین نادره تر کجا بود هیچ کز حال • من تشنه و پیش من روان آب زلال
ای مدبری که بکمال تدبیر قلم زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر تقریر الا و نعم خود منقش کرد اینهای
مقدری که بکمال تقدیر در نگارخانه تصویر قنادیل اشباح انسی را بمصابیح ارواح قدسی منور ساخته در قبه
سوانت بزنجیر معرفت و علاقه محبت معلق کرد اینه
تابان کشته جمال وجه مطلق • دل در سطوت نور او مستهلک • جان در غلبات شوق او مستغرق • آههای
فلک دوز ملک سوز مشتاقان از سطوت هیبت تجلیات عزت و جبروت اوست نالههای
دلکداز جان نواز دردمندان در تمنای انکشاف استار ناسوت از جمال لاهوت اوست
باکلنج خویش گفتم ای غنجه دهان هر لحظه پیوش چین چون عشوه که من بعکس تو خندهٔ زنان • در پرده عیان باشم و بی پرده نهان
ای منظر دلفروز تماشاگاهت زوایای قلوب بکروب دلسوختگان • وای مجمر عنبر سوز بزمگاهت
جگرهای سوزان آتش محبت افروختگان تا آتش عشق در دل افروخته • عود دل و جان بنار غم سوخته
تا صید دلم بغمزه آموخته • صد تیر بلا بر جگرم دوخته • ای مظهر تجلیات انوار جلالت هویدای قلوب
ارباب حالات • وای مطلع طوالع شموس افضالت مرایای ذرات کاینات قطعه
اگر بی پرده نتوانی کرینی پرتو ذاتش • بذرات جهان بنگر که هر ذره است آیاتش • جمال حق زمرآت صفاتش میکند جلوه
صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش • چو جهت مظهر جانست جهات مظاهر اشیاء چون اعیان مظهر اسماء و اسما مظهر ذاتش
تجلی طور را گرچه زهیبت ساخت صد پاره • ولیکن تا ابد تابد جمال حق ذاتش • الهی بحرمت عاشقان مشتاق که
سوختگانند اما نه باتش عنصری • مستغرقانند در بحار اسرار دلبری • بندگانند نه بحیات حیوانات
آسوده گانند نه بلذات جسمانیات بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود جام انوار شهود در کشیده اند
بعزت شب روان شبستان طلب که بی کمند کیسوی ذل قدم اهل برتارک عرش علم و عقل نهاده اند و در
دریای عالم ارواح سینهٔ زورق اشباح را زمراحل هیئتی و منازل خود پرستی عبور نموده و احرام حرم
کبریاء وصال بسته و لبیک عشق در وادی نامرادی در داده و چار تکبیر قبا بر خود و مخلوقات خوانده
و از بادیهٔ نیاز بکعبهٔ ناز رسیده • الهی در بادیهٔ خون خوار آفرزمان که قطاع شهوات در کمین کاه آفات راه
سلامت بر روندگان طریق مذلت می زنند بدرقهٔ عنایت خود را همراه ما دار • و در شبستان ضلالت
و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود در راه ما دار • ما را توفیق قولی و فعلی کرامت فرمای که ما را
از ما باز نستاند • بحضرة تورساند تلقین علمی ارزانی دار که ما را از ما برخیزاند • و بروساد قربت

بجناب قدس تو نشانده ای از عصیان بالی زیان • و از طاعات بالی نیاز • آنچه از ان بی نیازیی از ما در گذرد
حش و بخشای • و هرچه از ان بی نیازی از ما استیفای ان منای تو فیر معاصی و تقصیر طاعات ما در گذار
و دران دم آخر ما را از زوال ایمان در امان دار نقلت که ان روزی که شعیب موسی را علیهما الصلوة و السلام
از برای شبانی اغنام باجارت میگرفت او ما عصایی می بایست • و شعیب را علیه السلام در خانه عصا
بود یکی از انجمله عصای آدم بود علیه الصلوة و السلام که از جنت همراه آورده بوده و از انبیاء ما تقدم
علیهم السلام بشعیب رسیده بود • مقرر بر انکه ان عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله علیه نگاه دارند
و چون از پردهٔ غیب بعالم ظهور بیرون آید بوی سپارند • و شعیب علیه الصلوة و السلام ان
عصا را بهیبت رفعت شان و عظمت برهان او حرمت تمام می داشت • و از تعرف و تعرض
تفتیش صیانت می نموده بعد از انکه موسی را بهیبت عصا در خانه فرستاد تا یکی از ان عصاها اختیار
کند • چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصای آدم که زائیده اش نام بود از میان
عصاها ندا بر آورد که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن من از ان توام • موسی علیه السلام ان
عصا را برداشت • چون پیش شعیب آمد گفت ای موسی شان این عصا بزرگست این حوالهٔ کلیم
حضرة خداوندست جل و علا بجلش بگذار و عصایی دیگر بردار • موسی علیه السلام خواست که
ان عصا را بنهد و دیگری بردارد • باز ان عصا با وی بسخن در آمد که خذنی فانی لک باز شعیب ملتفت آمد
همچنین تا چار نوبت کرت چهارم میان شعیب و موسی گفت و شنید بتطویل انجامید موسی علیه السلام
گفت هر بار من قصد عصای دیگر میکنم این عصا با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب متحیر شد
و گمان نمی برد که موسی کلیم این اجبروی تواند بود • حق تعالی فرشته را بجاه که فرستاد فرشته این عصا را
بر زمین خلانید مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت • بعد از ان فرمود که شعیب و موسی هر کدام
این عصا را بقوت بنوبت از زمین بر کشند • این عصا از ان او باشد • اول شعیب علیه السلام
در قلع آن اهتمام نمود میسر نگشت • چون نوبت بموسی علیه السلام رسید عصا از زمین بر آمد ان
هنگام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست علیه الصلوة و السلام خداوندا در این
نقل و امیدواری داریم سیمی انکه عصا با موسی گفت انا لک من ازان توام هر چند شعیب خواست که
این اضافت را قطع کند نتوانست حضرة خداوندی تو قریب بدویست بار در قرآن ما را بندگی
خود اضافت فرموده یا عبادی • و خود را بخدایی بالنسبت نموده فذکم الله ربی الهی شیطان لعین را
یاری ان مده که این اضافت را قطع کرده ما را از جناب قدس تو دور اندازد • و دیگر انکه عصایی که
فرشته از زمینی بمغلانند شعیب پیغمبر علیه السلام با وجود قوت نبوت نمی تواند که انرا از زمین قلع
کند درخت ایمانی که باغبان قدرتست در زمین دل و مریم جان مومنان نشانده • و بآب عنایت

وتاب آفتاب هدایت تربیت فرموده تاج بر زمین یقین فرو برده وشلخ بر آسمان دین برکشید شیطان
لعین را با وجود ضعف بیت إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا خداوندا قدرت وحکمت آن مده که این
شمال اجلال را از زمین دل برکند وما را از لباس ایمان وخلعت عرفان عریان کرداند آمین یارب
العالمین المناجات الرابعة ای احد قدیم وای صمد واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب
طالبان درگاه وای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای مشارب کرمت زاخر وصافی
وای رواتب نعمت وافر ووافی وودیعه بقضای اسرار حکمت سمع وبصر ودوطلیعه از ضیای انوار قدرت
شمس وقمر ربا عی خورشید که در زیر و زبر میکرده از تو بامید یک نظر میکرده وذوق شکر شکر تو طوطی سپهر
تا یافت ازان روز بسر میکرده ای عنقای تمنای لقایت را بر قلهٔ قاف قلوب عاشقان آشیانه
وای سهام طلام محبت را بهدف باشرف جان مشتاقان نشانه للّٰه وحیدی ای دل کمن بهر پستی این فقیر ازو
چون جانست وتن نزار دل بگیر ازو آن دست اگر به تیر کند قصد کشتنت سر پیش دار وروی مگردان بتیر ازو
از یار ناگزیر نشاید گریختن زان کس گریز جوی که داری گزیر ازو چون جان طلب کند ز تو جانان بدین قدر
ضنت مکن اگر دهنت پذیر ازو جانی که داغ عشق ندارند کجا برند کربادیست که زنده بمانی بمیر ازو ای
پادشاهی که کمهٔ زرین آفتاب ما بر شق گریبان مشرق خیاط قدرت اوی دوزده شعشع کاوی
ماه را دو لکن فیروزه اشش روزه پهر فراش حکمت توی افروزده سیماب خالص جوم آفتاب را
در شیشهٔ اخضرای فلک بتحریک صنع در جنبش آری طبق سیمین ماه را در پویه از مرد دین آسمان بصباغی
قدرت در گذارش آری هر کرا بنظر سلطان جمال بنوازی فما له انیس فی الدنیا وهر کرا چون کوی
در میدان جلال اندازی فاحوالطیس فی طلس بایی تا چند سرادق جلالت بنیم لب تشنه سوی آب زلالت نیم
بردار حجاب کون کز دیدهٔ جانم در هر نظر کنم جالت بینم عظمت جلالت جانهای عارفانرا بنار استفنا
در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلهای سوختگانرا بنسیم روح رضا از نعت لقا بنواخته
ربا عی دلرا که بنار هجر بگداخته آخر بنوای وصل بنواخته کرتیغ مرا از نظر انداخته شد زان یک نظری که بر من انداخته
الهی بحرمت شاهبازان اوکار عزت که بمخیط غیرت دیدهٔ باطن از رویت غیرت بردوخته اند ببوتت
عندلیبان گلزار وحدت که در فضای هوای هویت بانغمه ونوای حمد وثناء وصدای ندای شکر نعمای
تو آموخته اند بحرمت سرباز انی که تمنای سر بر سروری گرد دایرهٔ دل وسراچه اسرار ایشان نگردد
وور هنگام مراقبه لوات اذیت الذات جنات حوالی خاطر خاطر ایشان نپویده بحرمت قبابیانی که
قبای سری ولباس سروری بر قد قدره وقامت همت ایشان کوتاهست دلیل کمال توحید وعلامت
استقامت تجرید ایشان آیت بدایت قبل آنند است الهی هر لحظه مارا در راه اجتباء قدمی پیش تر
وور ترقی بمدارج طاعت وتوقی از منارج معصیت جدی پیشتر کرامت فرمای وراست کاران

مارا کرتر سکاران بساط بندگی اند در سلک رستگاران منتظم گردان جاید جوایم مه رابر بخشای
عبرات ندمات از کدورات ذلات وهفوات بکلی پاک کن صحن سراچه دلهای مارا از خس وخاشاک
اندیشهای پریشان دور اندیشان خالی گردان عرایس تفاریق بکار اسرار ما رابزیور اخلاص وسپهر
اختصاص حالی دار زبان قاصر مارا در ادای حمد وثناء خود فصاحتی ده افهام فاتر مارا در حقایق معرفت
ودقایق عشق ومحبت خود درایتی کرامت فرما واگر نه مثنوی خداوندا ثنا چون تو پاکی
کی آید برزبان آب وخاکی بدین الکن که عقل آورا زبان گفت ثنا چون تو پاکی کی تواند گفت همی از هر چه گویم ماورائی
ورای ماورائیها درخدائی خداوندا اگرچه عاصیان پر گناهیم امانگویندگان کلا الا آله الا الله ایم بکمال
کرم گرد ار بد مارا بگفتار نیک ما بخش الهی مسئلهٔ از بزرگان دین استماع دارم که شخصی زوجهٔ خود را گفت
ان خرجت من الدار فانت طالق اگر ز سرای بیرون روی تو طلاق وآن ضعیف یکقدم از سرای
بیرون نهاده وقدمی دیگر هنوز در دهلیز سرا بود که واقعه این شوهر بخاطر آورده مراجعت نمود صاحب
شریعت می فرماید که ببینیم که اعتماد وقوتش بر کدام قدم بوده است اگر بر قدم خارجی بوده طلاق
شود واگر بر قدم داخلی بوده طلاق واقع نگردد کذلک بنده را دو قدم است یکی در توحید ومعرفت
ودیگری در رفق ومعیشت خداوندا اگر از معیشتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده تو خود دانی واینکه
اعتماد ما بر قدم توحید ومعرفت بوده است زیرا که توحید ومعرفت ازلیت موفق ومعیشت
وقتی خداوندا ولملجا بحالتها ما را از فساق وسوق تراحم افتراق خود بکمال کرم نگاه دار نعلت روزی
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بدیهی رسید غلامی را دید که گاوی را ند وزمین بشخیار میکرده چون
وقت چاشت شد طعامی که داشت پیش آورد تناول کنند ناگاه سگی بیامد ودر برابر وی بایستاد
آن غلام قرص نان داشت یکی بآن سگ داد سگ نخورد دیگری پیش وی نهاده امیر از وی سؤال
کرد که وظیفه هر روزهٔ تو چیست گفت همین سه قرص که باین سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی
که داشتی باین سگ دادی ما از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زادهٔ دنیا وآخرت من
این سگ را می شناسم از راه دور بامید واری آمده است شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم
الهی سگی بامید مخلوقی قدمی چند بری دارد آن مخلوق ناامیدش نمی گرداند بلکه نثاری از خود بجای بوی میدهد
وخود بر شدت مجاعت وگرسنگی صبر وتحمل می نماید ما چاره کان بر امید کرم تو از شهر شان عدم بولایت
وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوندا بعزت کرم بی نهایت وجود بی غایت خود که ما را از درگاه خود
نومید باز نگردانی ودوران نفس بازپسین که امید ما از حیات منقطع گردد کوشش جان ما را بندای
اَنْ لَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا مشرف گردانی آورده اند که بزرگی را از متصدران مجالس قربت بساط عزت طی
میکردند مریدان بر سر بالین وی جمع گشتند وگفتند ما را وصیتی فرمای که بعد از تو بان عمل نمایم امام فرمود

ای درویشان هرچه تا بامروز گفتم همه وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد این زمان ساقی مرا بمن باز گذارید
مرا کاری صعب پیش آمده است گفتند شیخا آن کار کدامست گفت سفتاد سال می شود که علقه بر دوپیے
می زنم واین زمان وقت جواب دادن و دور کشادنست نمی دانم که این جواب خواهند داد لا بشریے
یومئذ کلا بحر سین یا این خطاب خواهند که لا تخافوا ولا تحزنوا الیوم امروز ما از توآن میخواهیم که پیر هرات
خواجه عبدالله انصاری قدس سره خواسته است ای بنیاد بیدار وای توانای بی یار وای برآرنده
همه کار پس چیزا زما دور دار محرومی بوقت یار درسوایی بوقت شمار ومردودی بوقت دیدار مشوشنیے
قولی کا قول زخاکم آفرینیے بفضلم زآفرینش برگزینیے بعزم حضرتت برداشتم پاے اگر ره یاوه کردم راه بمانیے
یکی اپای بشکستی وخواندیے یکی رابال وپر دادی وراندیے ندانم تامن مسکین چه نامم رمنعولان ومطرودان کدامم
اگردین دارم وکرپت پرستم بیامرزم بهرنوعی که هستم توئی کرفعل من فضل تو پیشست اگر رحمت کنی برجای خویشست
منه پیش ازکشش تیغ بر من بقدر زور من نه بار برمن شناسا کن بکجهتا خویشم برافکن برقع ظلمت زپیشم
چوانعم راز فیض خویش دادی نورے سرم رانا آستان خود کن دورے دلم را هشیار کردان
چنان دارم که در نابود ودورم چنان باشم که باشم از تو نشنودم چنان نسیان چوآید وقت خوابم که گر ریزد کلم ماند کلاهم
زبانم راچنان ران برشهادت که باشد ختم کارم برسعادت کنامم ازکرم مغفور گردان چو بیدار خودم مسرور گردان
المناجات الخامسة ای منور قلوب وای مفرج کروب ای باسط قلوب عباد بدلایل هدایت
قابض ارواح عباد از خوف کبریاے دل متکلم ودیدار تو در رمضانست بی روی تو هر دو کون زندانست
برهیچ دلی مباد وبر هیچ تنی آنچه از غم هجران تو بر جانست ای صد هزار چنانه چنای دریای علم ومعرفت غریق
قطرهٔ از بحار رزخار زلال وصال تو وای هزاران هزار بادیه چنای فیفای عشق ومحبت غریق لمعهٔ از پرتو انوار
جمال تو ربایع از هیبت تو این دل غمخوارهٔ خبیث دل خود کرد که جان بیچاره بسوخت یارب تو سوز این تن سرگردان را
گرآتش وسوز عشق صد پاره نبوخت ای مظهر لمعات انوار الوهیت در مظاهر آثار ملک وملکوت وای
کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی بتجلیات انوار عزت وجبروت ربایع رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان
دیدار تو بی حجابے دیدن نتوان مادام که در کمال اشراق بوده سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان آفتاب
جهان تاب معرفت چون از برج درج حقیقت بتابد چراغ شب کوران زاویهٔ ادبار طبیعت را در برابر
آن چه ضیا شعاع سواطع انوار جلال چون از مطالع جمال طالع گردد سهای بی بهای عقل فعال را
در محاذات آن چه بهار ربایع نور شید که باشد که بروی تو نماید یا باد بسک سحر بوی تو رساند عقلی که کند خواجه کی شعر وجود
دیوانه شود چو نکه بکوی تو رسد ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان وای نفحات
نسمات رعایت منفرصدور مهجور دلریشان قهر ان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان
ارواح واشباح عارفان نهاده سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق وصالت بتاراج دل وجان

عاشقان فرستاده رماح اقداح باافراح اشباح ازراح رواح ارواح بشعاعی لطف برکات مملو بجمل صلات
کافهٔ از بصعقهٔ انعکاس انوار جمالت مجذوب ربایع در بند خیال غیر نمیدره مباش ودر بحر خویش گم شو قطره مباش
عالم همه آیینه وحق ناظر او تو روی کمر بابین غره مباش کریائی کرداری داریم کبریا باشد ونه گفتاری
شایست حضرت کبریا باشد از غیر بیاد داده در دل جز آتش حسرت وندامت نیست ودر بیع سلم
جنت چون تسلیم رأس المال طاعت نکرده ایم امید سلامت نیست توآنی که بی سابقهٔ عمل اهل ولا را
بانجاح رسانی وتوانی که بی سعی وکوشش از ابر کرم جذاب بخشش بر سر ما بارانی نعمت
چون شبلی قدس الله روحه محنت آباد دنیا را بدرود کرده روبعالم آخرت آورد عزیزی ویرا در واقعه
دید وگفت ای شبلی از حال خود خبری بازده گفت چون از دنیا نقل کردم مرا در مقام حساب بداشتند وکتاب
بدست من دادند خطاب آمد که ای شبلی نامهٔ خود بخوان وخود حساب خود کن تا بستی چیستی در نامهٔ خود
نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی
آن روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که می خواهی تو هم رسوا نکردانم خداوندا با آب روی شبلی که
ما را نیذ از مخالفت وغفارت دران روز پرسوز نگاه دار بیت پادشاها چون همه چیزیم ما
سر زفرمان تو چون پیچیم ما گرچه کردم جرم بسیار ای خدا ما قادری ناکرده انکار ای خدا پادشاها بادم سرد آیدم
با دل پرغصه ودرد آیدم گر عذاب تو زصد رویم دهد در خود یکی را رو مبود آید از من آنچه آید از تو
تو کن نیز آنچه آید از کریم آورده اند که آن روز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند پیر این
جبرئیل علیه السلام از بهشت بیاورد ودر بروی گرد وبرکت آن آتش بر ابراهیم هم برد سالم گشت وآن
پیراهن به یعقوب رسید علیه السلام ویعقوب همان پیراهن بود که در یوسف علیه السلام پوشیده بود
آن روز که برادران بصحرا میرفتند وگویند همان پیراهن بود که سبب بینایی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی
هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود ابراهیم علیه السلام از برکت
آن از حرقت برست ویعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت وخوف ما نیز از دوآتش است
یکی حرقت عذاب ودیگری آتش فرقت حجاب وما را نیز خلعت ایمان وتوحید از جناب قدس تو
رسید که شهد الله انه لا اله الا هو وتوانرا لباس التقوی ذلک خیر خداوندا
ببرکت آن پیراهن جانانی ان دو بندهٔ برگزیدهٔ خود را از حرقت وفرقت رهانیدی ما فقیر انرا نیز
بعزت این پیراهن ایمانی از عذاب وحجاب نگاه دار الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانیے
وبحرمت اسرار خواطر مشتاقان سبحانی بحرمت متوجهان جناب قدست که دیوانه وار دیدهٔ دل را
بر مطالعهٔ اصنع برکمال تو دوخته اند وبعزت متحیران شراب اُنست که پروانه وار پر وبال پستی را
بر شمع جمال تو سوخته اند ربایع قصهٔ شمع از دل پروانه پرس بوی گل از بلبل دیوانه پرس زاهدا نرا از نماز وروزه کوتاه

عاشقانرا از در میخانه پرس ۰ عذر بیمستی بدرگاه خدا از کوشه ویرانه پرس ۰ الهی بحرمت عارفانی که
آینه اول را از زنگار کدورات آب و گل زدوده اند و صدای ندای إِنِّی أَنَا اللهُ از شجرهٔ وجود ایشان کشف
انوار شود و بگوش هوش شنوده اظهار این معنی نموده ۰ گر تو دل خویش نبی سیمای سینه ۰ یک قطره زدریای آلهی بینی
آن نقطه توحید که در جان وی ۰ چون دایره نامتناهی بینی ۰ الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق
الاشیاء کما هی نشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت ما بکشای ۰ و هر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را
بر ما بصورت هستی جلوه مده ۰ از نیستی بر جمال هستی پرده منه ۰ این صور خیالی را آینهٔ تجلیات جمال خود کن
نه حلت حجاب و دوری ۰ و این نقوش وهمی اسباب دانایی و بینایی ما کردان نه آلت جهالت و کوری
محرومی و مهجوری همه از ماست ما را با گذاره ما را از ما رهایی کرامت کن و با خود آشنایی ارزانی دار
یارب بر ما نیم زخمان چه شود ۰ رای و بهم بکوی عرفان چه شود ۰ بس کبر که از کرم مسلمان کردی ۰ یک کبر دگر کنی مسلمان چه شود
پیر هرات میگوید قدس الله روحه الهی چون حال بر علم تست نه علم ما و کار بر توان تست نه توان ما
چه بود که معامله نیز بسزای تو بود نه سزای ما کار نه بحسن عملست بلکه بقبول ازلیست ۰ متقرب نه بحسن صورت
نظر بر حسن سریرتست ۰ خداوندا بعنایت نظری کن درمانده ایم ۰ در نگاهی بر روی ما بکشای که بر درمانده رحیم
از دار و خانه ما احسان شربتی ده که بیماریم ۰ از شراب شوق پیاله انعام فرمای که گرفتار خمار ادبار یم
زبان ما را از هر چه زبان ماست خاموش کن ۰ بر دل ما هر چه سبب ذلت ماست فراموش گردان ۰ نوری
ده از ظلمت آباد آب و گل باز رهیم ۰ حضوری بخش که داد مراد جان و دل باز دهیم بیت
ای کار همه زتو فرام ۰ چون هر همه جلام هم ۰ زان پیش که بینند آرزویم ۰ از روی کرم ده آرزویم
الهی با بیچارگان نیاز در مجلس انس بساط نشاط طی فرست ۰ در مقام کشف انوار ره تیه ذوق و ادب بما بگذار
کرامت فرمای ۰ وقتی ده که اندوه گذشته نخوریم ۰ حالتی ده که رنج ناآمده نبریم ۰ کری که نفس بند ده
بگشای ۰ رهای که روح را بتوانی پیوند ده بنای بیت ای خالق خلق و عالم غیب ۰ ما نیم دمی و عالمی عیب
ای از نظر تو کار ما راست ۰ آرایستهٔ تو هر چه ماراست ۰ عذر همه لطف تو پذیرد ۰ کس آنکنی تو از پدی رد
رحم آر که جمله بی بداریم ۰ سرمایه امید و بیم داریم ۰ المناجات الیادسه ای مفتح ابواب القلوب
وای مروح اهباب الکروب ۰ ای دیدهٔ عاشقان بانوار دیدار تو روشن ۰ وای سینهٔ عارفان بازهای
اسرار تو گلشن ۰ ای مستغنی از طرایق خلایق باعتبار ذات قدیم ۰ وای در ظهور اسماء الوهیت و تحقیق
نسب ربوبیت تجلی در مرآت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ربما ۰ باعث شوق و طلبم خوبی تو
بهر طلب صفت مطلوبی تو ۰ گر آینهٔ تجلی من نبود ۰ ظاهر نشود جمال محبوبی تو ۰ لا بلکه محب تویی و هم محبوب
هم طالب تویی و هم مطلوب ۰ مطلوب و محبوبی در مقام جمع احدیت ۰ و طالب و محبی در مرتبهٔ تفصیل
و کثرت ۰ ای غیر تو را بسوی تو سیری نی ۰ خالی ز تو مسجدی و بی دیری نی ۰ دیدم همه طالبان و مطلوبا را

آن جمله تویی و در میان غیری نی ۰ ای جان سرمستان خم خانهٔ جلال در ویرانی اطلاب فی رفع نفک
و تعال از شوق جمال و ذوق وصالت گمراه ۰ وای دست اندیشهٔ عقل و دانش بیچاره از دامن ادراک
ذات و صفات برکالت کوتاه ۰ هر چند که جان عارف آگاه بوی ۰ کی در حرم قدس تواش او بوی
دست همه دلها کشف و دریاب شوده از دامن ادراک تو کوتاه بوده ۰ الهی بحرمت انوار بواطن عاشقانی
که از آتش محبت تو در دلهای ایشان جوشی است ۰ و بعزت اسرار خواطر مشتاقانی که از غلبات
جذبات تجلیات جمالت هر زمان در سینهای ایشان خروشی است ۰ بجمعیت موحدان صافی دل که
صفحات مرایای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار اکدار زدوده اند ۰ و در وادی عشق صدای ندای
سر توحید بگوش هوش شنوده اند بیت مطرب عشق می نوازد پیاپ ۰ عاشقی کو که برخروشد و آواز
هر نفس نغمه دگر پیوندد ۰ هر زمان لحن تازه آغازد ۰ همه عالم نغمهٔ صدای اوست ۰ که شنید این چنین صدای دلربا
خود سخن گفت و خود شنید از خود ۰ گر دم اینک سخن بریدیگاه ۰ نه بماند نه اثر نه اثرست نه سخن ۰ عشق میگوید این سخن را با باز
که همواره هر چه بیند بیقین ۰ جان و جانان و دل بر دل و دین ۰ الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقهٔ الاهوتی
و شعشعهٔ اشعهٔ سرادقات نفوس مقدسهٔ جبروتی ۰ بحرمت رندان خرابات عشقت که در شبانگاه
خلوت کمند شوق جز بر فتراک قصر احدیتت نه اندازند ۰ مقامران پاک باز درگاهت که در قمارخانهٔ
محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در بازند لطیفه ای بیدل از غم عشق تو صد جان بجویی
خود ترا نیست غم حال سیران بجوی ۰ جام جمشید بمن ده که نیرزد بر من ۰ گنج قارون بدو بوملکت خاقانی
پیش من جز سخن باده و پیمانه مگوی ۰ که نیرزد همه عالم بر رندان بجویی ۰ ای فلک گر بی بازار یک نان چنی
ست در تنگ دلی صد از ینان بجوی ۰ تا که دلال غمت حلقهٔ جان بازان بیند ۰ نیز ند غره و فریاد که صد جان بجویی
کار عالم همه گیرد سر و سامان گردد ۰ بر من دلشده گر بی سر و سامان بجویی ۰ الهی راه دین ما را بشعاع شمع
بصیرت روشن دار ۰ حدایق قلوب محروب ما را بدمیدن شقایق حقایق گلشن گردان ۰ شاخ هر چه
نمی باید از درخت همت ما بشکن ۰ بیخ هر چه نمی شاید از زمین دل ما برکن ۰ خداوندا هر چند مستوفق انواع
معاصی و کفاهیم اما گویندگان کلا الا آله الا الله محمد رسول الله ایم ۰ گرد ار قبیح ما را بگفتار فصیح ما
بخش نقلست که روزی غلامی را ببازار نخاسان آوردند مشتری بخریداری پیش آمد نظر کرد
غلام چشم احول بود و دست شل و پای اعرج بود و بقامت معوج ۰ دید که غلامیست معیوب
از حال زبان او سؤال کرد ۰ گفتند همه اعضا معیوبست اما زبانی فصیح دارد ۰ مشتری گفت گرمن
بجهت فصاحت زبان وی با همه عیبها او را قبول کردم ۰ الهی دران وقت عرض اکبر که دلالان ارادت
خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال ما کنند گویند خدایا این بنده در چشم دل نظر عوام دارد و در دست
تعصان کرفش پیاله و جام دارد ۰ در پای نقصان عصیان دارد ۰ حاصل این بنده عیب و علت فراوان

دارد و اما در زبان توحید ابد و در دل عشق صمد وارد بعزت وحدانیت که ما را بعیوب معاصی رد نکن و بمجرد
ایمان و عرفان بر ما رحمت فرما. خدایا در زاد المعادی دیدم که پادشاهی بود و در مقام عدل و فادار
و وزیری داشت ظالم و جفاکار. و رعایا همواره شکایت از وزیر نزد پادشاه عرض میکردند تا روزی
پادشاه گفت که من نیز میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت نیست اما میان ما داد و امری واقعست که
غیر او ممکن نیست. و پیش بعضی از خواص تقریر آن امر فرموده گفت که در ابتدای سلطنت مرا واقعه
پیش آمد که از عواقب فرار نموده بمملکت شام افتادم. در شام بقالی بود دکانی از جهت رفع ملال در دکان
آن بقال می نشستم. روزی مرا اندوه ناک و محزون دید پرسید من بعضی از احوال خود با وی تقریر کردم
و از درد کربت و غربت و مفارقت وطن و دیار خویش و تبار با او شمه در میان آوردم. از من
پرسید که اکنون ما نع رفتن بدیار و وطن و تألف بدان مکن چیست. گفتم اگر مرکبی و سلاحی بود
ممکن که بوطن مراجعت نمودی. روز دیگر دیدم که آن عزیز دکان و متاع آن فروخته و برای من اسبی و سلاحی
اندوخته بمن تسلیم نموده. و من بشهر خویش مراجعت کرده حق تعالی باز مرا بر مسند دولت بستر سلطنت
بنشاند و والی پادشاه مملکت کرده اند. خواستم که بآن عزیز مکافات پیش برم تفحص احوال وی نمودم
از عالم نقل کرده بود. و همواره بمثال صورت و سیرت وی در نظر من می بود. تا روزی در رای باین شخص که
حالی منشور وزارت بنام او مبرهن و معین است ملاقات کردم صورت این را بصورت آن
بقال مشابه یافتم بجهت مشاکلت او این را دوست داشتم. و رایت وزارت خویش بنام او برافراشتم
و تا من زنده ام از منصب وزارتش معزول نگردانم. خداوندا پادشاه مجازی ظالمی را که بصورت مشابه
دوستی از دوستان او بوده بر سپند و نارتش گمستند میگردانده و عزل او را بهیچ وجه از وجوه مجوزی دارد
این فقیران بی بضاعت اگرچه بافعال مشابه اشقیا اند اما بأقوال مشاکل انبیا و اولیا اند بکمال کرم از ما
قبایح اعمال ما درگذران و ما را بساند جنت و موائد رحمت مخصوص گردانیده بلقا و رؤیت خود
مشرف گردان آمین یا رب العالمین **المناجات الثانیه** ای حی دانا. و ای قیوم توانا. ای معبود
اشباح. و ای مقصود ارواح. ای مذکور بر انواع لطف و کرم. و ای مشکور با نواع آلاء و نعم. ای جود و
احسانت در بارهٔ بندگانت بی اندازه. و ای روح و روان مشتاقانت بیاد روح پرور. و ای روح
کسرت تازه ای جان و دل از یاد تو فروغ شب افروز. و ای وجدم و غم مونس و همدم تو بی نصیب از زلف و رخت شادی با غم تو بی
چون ظلمت ذوبته در هم شب و روز. ای صفحات وجنات مشتاقانت بنقطرات عبرات خون پالود
منقش. و ای رخسار زرنگار عاشقانت در رهگذار آه و نالهٔ درد آلود مفرش. رخساره خون دل منقش تا کی
چون زلف تو حال دل مشوش تا کی. گویی که ببرد م آه سوزان چه زنی. در سینه نشان شعلهٔ آتش تا کی. خیل و سپاه
آه و ناله را جز در رفعت سینه دلتنگان نی صادر و وارد. درد و بلا را جز در خانقاه دل ریاضت

جان در و مندانت پنای سینه تا کرده غم عشق تو در دل منزل. مرغیست بتیغ هجر قابل نه سل
در کوی تو پای دل فرو رفته بگل. تا خاک لحد خلاص ازین گل مشکل. ای نفحات جلالت در فضای هوای جان
هر درویشی بوشی. و ای از غلبات شراب ناب تجلی جمالت در زاویهٔ باطن هر دلریشی خوشی. ای برکوشهٔ
جگر هزاری از سطوات تجلیات جلالت داغی. وای در حجرهٔ جان هر عارفی از شعاع شمع اشتیاق
جمالت چراغی. ای صد هزار کویای انا الحق را شحنه و غیرت منصور دار را از سر دار بلا آویخته. وای جلاد
بلی محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار به تیغ بی دریغ شوق لقا ریخته. **غزل**
این عشق جمله عاشق و بیدا آفریده. بی تیغ می برد سر و بی دار میکشد. مهمان اوشدیم که مهمان همی خورد. یار کسی شدیم که او یار میکشد
چون یوسفی بیافت چو کنعان سیه درد. چون مونسی بدید چو کفتار می کشد. نی نی گرگشته رادم او جان همی دهد
گر چه بغمزه عاشق بیچاره می کشد. همت بلند دار که این عشق همتی. شهان برگزیده و اخیار می کشد
آورده اند که شبی عاشقی بر در دولتخانهٔ محبوب ناله و زاری میکرد و میگریست. و محبوب بگوشه
دری می نگریست و ناله و او را بچیزی بر نمی داشت. امیر عسس از دور مشاهدهٔ آن حال می نمود و در
مقام تعجب می بود. چون طلیعهٔ صبح از درجهٔ افق بیرون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر بازگشت
امیر عسس پیش آمد و از حال وی استفسار نمود گفت او بی نیازست از من و من باو محتاج من در مقام
ذلتم و او در مقام عزت حق من این بود که دیدی و حق وی آنکه مشاهده کردی **رباعی**
بیداد کند بنده بیداد شوم. هر غم که بنام من کند شاد شوم. گوید که بروز مان من آزاد شو. من بنده چنان نیم که آزاد شوم
الهی اگر الطاف بی بهانه و اعطاف بی کرانه فضل و احسان تو ما را بآستانهٔ خدمت خود خواند
شت بهشت خوشه چین خرمن روح و ریحان ماست. و اگر صدمات سطوات قهرت ما را از
درگاه قبول براند صفت دوزخ شرارهٔ آن شعلات فروزان سینهای سوزان ماست اگر
فردای قیامت خیمهٔ وصل و قبهٔ قرب خود را بدوزخ فرستی دوستان بوستان ازل که بر او
هزار دستان بذبات غیبی مستان گشته باشند آتش دوزخ را تو تیای دیدهٔ خود سازند و اگر یک
لحظه در فردوس اعلا بحجاب مبتلا کردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر یشان رحمت آید
اگر دیدار نمایی و جنت را بیارایی. برای همیشه دوزخ کشند از روضهٔ طوبی را بعزت الله که اگر حضرت
عزت مشت بهشت را هشت و هزار کرد و بیکی از مجان خود داد هنوز انصاف وقت او ندهد
باشد تا پرده از پیش نظر او بر ندارد. و او با جمال خود مکاشف نکرداند **المؤلف الفقیر**
نه جنت جویم و نی حور و نه انهار میخواهم. بتو ار زانی ای زاهد همه من یار میخواهم. شهان ملکت فردوس را بارای تا بینند
که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم. الهی بحرمت عارفانی که جرعه رسانی صبوحی در بزم سبوحی
از دست ساقی و شیهم در مشاهدهٔ دیدار و تقیهم درکشیده اند. و در طلب رضا و امید لقای

حضرت نالهای مشتاقانه واههای عاشقانه از دل پردرد برکشیده که ما را از مرافقت دوستان نومید
و در وادی اجلال و مواصلت عاشقان در مشاهدهٔ جمال محروم نگردانی • در اضاعت که بنایی جمال خود بشناسانی
مبین راسوز چون سرمه بچشم عاشقان درکش • الهی ما را دلی ده دانای کمالت دیده ده بینای جمالت مقلب
ما را توفیق گرداری ده مقبول و قلب ما را تحقیق اسراری ده موصول عطایایی که کرم فرموده از اسپتر
داد مصون دار بلایایی که با انعام نمودهٔ بی ادبیهای ما از ما بازستان شنیده ام که نوشیروان سگی را
جُلی اطلسی پوشیده بود و بشکار گاهش آورده آن سگ آن روز در شکار گاهی کرده سگی دیگر را در بیابان
نمود و شکار را بگرفت • سگبانان گفتند جامهٔ اطلس ازین سگ بیرون کنیم و دران سگ پوشانیم
نوشیروان گفت معاذالله سگی را که جامهٔ بخشیده باشم ازوی کی بازستانم کریما کافری با کرم عجایبی
سگی را جامه ای بخشد بتقصیری که ازوی می آید بازنمی ستاند نه خلعت ایمان و دولاج عرفان در دل ما پوشیده
و از ما تقصیرات و ذلات دیده بکرم حقی ما را ازان خلعت عریان نگردان نعلت که روزی
خاتم دعوتی ساخته بود مقدمان و محتشمان عرب را برخوان نشانده یک فقیری برهنه از در درآمد خاتم
دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نموده بر صدر بنشاند گفتند ای خاتم ببین که چه میکنی گفت
شما را اینجا قدر و منزلت شناسانده و این بیچاره را برهنه دوش ژنده پوش را کرم ما اینجا رسانیده
خدایا خاتم بندهٔ بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنه اگرسنه محتاجی از خوان او محروم باز
گردد بلکه او را ابرار ارباب جاه و مکنت تقدیم فرموده روزی که محتشمان وَنَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا
برارایک بنی مُتَّقَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ بنشانی ما بی نوایان را از صحبت و دیدار ایشان
محروم نگردانی شیخ فریدالدین عطار قدس الله روحه از برای تمثیت مقصان نفسی زده است
و لنعم قال بیت تراکر از عمل سرمایه نیست • بجز بیچارگی سرمایه نیست • تو در بیچارگی کے اول قدم نه
پس آنگه سر سوی خوان کرم نه • چون آن خوان کرم را برکشیدند • کنه کاران عاصی در رسیدند • اگر تو بی گناهی یا گناه کار
بخوان بنشین که سلطان بیدریغ است • چون آن خوان کرم گسترده آمد • همه کردار بد ناکرده آمد • مشو ای عاصی بیچاره نومید
که چون پیدا شود اشراق خورشید • [redacted] • هم افتد نیز بر گنج کرامت • کسی کو برهنه است امروز در راه
در و به تا بدان خورشید درگاه • چو کار مخلصان آمد خطرناک • کنه کاران بر ندامت کی جا تر بید مرد خود بین پاک رای
این المذنبین باید خدارا • درین ره رونیست خودبینی نخجسته • تنی لاغر دلی با شیشه پسته • المناجات الثامنة
ای موصوف بفضل و عطا ای موصوف بصفات سزا ای مکون اکوان بکاف و نون کن فیکون
ای ملون الوان بنقوش کوناکون بو قلمون ای ظهور نور وحدت در مرایای قلوب اهل توحید
ای شواهد حقیقت مبرا از شوایب معایب ظن و تقلید پرتو انوار جمال و جلالت بر طور پر نور جان
ارباب ایمان لایح فوایح روایح نفحات نسمات ریاحین وصالت بر مسام مشام ارباب

عرفان فایح ای کشته داغ جان معطر از تو • دردیدهٔ دل صور مصور از تو • ذرات جهان بظلمت آباد عدم
زانوار وجود شد منور از تو • ای بخشندهٔ مراتب مناصب شاهی از ماه تا ماهی بخاک نشینان درگاه
عالم پناهی با نعامات پادشاهانه • وای بخشایندهٔ انواع تباسیم ه ارباب کناه و ملاهی بنیاد شباکاه
واه سحرگاهی • بکمال لطف و رحمت خداوندانه لمؤلفه الفقیره • خزینهات مرا پر ز نقد علم و ادب
بگاست آه سحرگاه و نالهٔ دل شب • مباش تشنه لب اندر بوادی بیحیایی که بحر رحمت ما موج میزند بر لب
طهور نور بوبیت ازبرای تو شده • دران زمان که ترا گفته ام الست بربکم • هزار دام کشادم که کرده ام صیدت
کرت کنون نرمانم ز دام خود بجهی • هزار بار جواب تو گفته ام لبیک • بدان امید که یکبار گویم یا رب
مرا بحق نبیینی بی بلغ عالم قدسی • درون سینه سوزان عاصیان طلب • معین زنام و نشان درگذر که در ره عشق
غلامی سگ کویش ترا بست لقب • ای مقدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش نفوس موجودات را
بقدرت کامله و حکمت شاملهٔ خود بنگاشتی • وای مدبری که بر صحیفهٔ ایجاد بخانهٔ ابداع و اختراع صور آفرینش را
رقم وجود برکشیدی برکتف عرش جلباب جبروت و جلالت • برکردن کرسی خاشیهٔ کبریا و کمالت
قلم پستونی دیوان تقدیرت • لوح المحفوظ خزانهٔ اسرار و قدرت و تدبیرت • آسمان آیینه دار
انوار عزت و جبروت ت • زمین اسرار ملک و ملکوت ت • بر جبین مبین جبههٔ الفاوی رقم روح
دریحان ت • در جویبار جمع و جمیع جمیع تعبیهٔ هوان هجران ت • بر آستین تحسین ملایکهٔ ملکوت طراز
اعزاز عبودیت ت • بر آستان ایوان عزت و جبروت نثار ربوبیت ت • بر اوج افلاک موج
عجایب قدرت ت • در فرج ملک کنت و کوی اسرار حکمت ت • نخوت زحل بیزح بتبجیل
از آثار عدل ت • سعادت زهره و مشتری دریچهٔ از انوار فضل ت • نیرین منور بنور رحمت
سماکین محلی و معلی بتعبیهٔ نعمت ت • شب و روز منسوخ عطا و نور و ظلمت ت • کاف نون کن فیکون
خوانده اسپار قدرت ت • بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام ت • رقاب جبابره
و اعناق اکاسره حلقهٔ ادوام انتقام ت • جاسوس سامعه درجت و جوی خبر پیغام ت خطیب
ناطقه در کفت و کوی نام بارام ت بیت ای نام تو بهترین سر آغاز • بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارکشای هر چه پیوندهٔ نام تو کلید هر چه پیوندهٔ ای هست کن اساس آنچه هست • کوته ز ذرت دراز دست
ای هست ز برطریق پیوندی • دانای درونی و برون بینی • ای هر چه رسید و آید آیندهٔ • در کن فیکون تو آفریدهٔ
ای محرم عالم تحیر • عالم ز تو هم تهی و هم پر • ای مقصد همت بلندان • مقصود دل نیازمندان
راه تو بنور لایزالی • از شرک و شریک لایزالی • در صنع تو کامد از هدایش • حیران شده عقل جلت آرایش
در عالم عالم آفریدن • بر زین توان رقم کشیدن • از قسمت بندگی و شاهی • دولت تو دهی بهر که خواهی
کر لطف کنی و کرم کنی فره • پیش تو یکیست نوش با زهره • کر قهر سزای ماست آخر • هم لطف برای ماست آخر

تا در نفسم عنایتی هست ◦ فراک تو کی گذارم از دست ◦ تا کی کز نفس باز خوانیدم ◦ هم خطه تو نام تو سپر آید
اجرام کرفتنام بکویت ◦ بیکث زنان بکبت بجویت ◦ من بیکس و فتنها نهانی ◦ تان ای کس بیکسان تو دانی
پیش تو نه دین نه طاعت آرم ◦ افلاس تهی شفاعت آرم ◦ از ظلمت خود رهایم ده ◦ با نور خود آشنایم ده
از خوان تو با نعیم تر چیست ◦ وز حضرت تو کریم تر چیست ◦ از خرمن خویش ده زکاتم ◦ منویس بر این و آن برائم
روزی که مرا زمن ستانی ◦ ضایع کمن از من آنچه دانی ◦ وانکاه مرا بمن دهی باز ◦ یک سایه لطف بر من انداز

الهی بحرمت عبرات عیون عارفان که معتکفان مقام عندیت اند ◦ و عیون جفون محبین جان باز که مجاوران جناب ربوبیت اند بحرمت ناله پیاله کشان بادیه درد که محمورات خم خانه الست اند ◦ سودایان بازاری که در شوق از سر مایه هر دو کون تهی دست اند بحرمت پاکبازان قمارخانه اندوه ◦ که کشادی آزادی بر تخته نرد دو بندکی در باخته رخت هستی و اندیشه هوا پرستی را از زاویه وجود و صومعه نهاد بدر انداخته که نقطه دل را چون پرکار اسرار معرفت خود مدار شجره نهاد ما را با شکوفه داد و میوه مراد در برابر ما را توفیق رفیق کردان ◦ تا همه را بما نیم و داد بندکی از خود بستانیم ◦ الهی نظرات عنایت خود در عشی دابکار از ما باز دار ◦ و تخم وفای خود در کل کاشتی نابکار بکار نام بارام خود دار و در زبان ما فقیران دار ◦ و ران دم آخر جان ما را بنور ایمان و سپر و رعرفان بردار ◦ و بفرشتکان رحمت و مغفرت سپار ◦ **نقلست** که یکی از بزرکان نزاع بیابان رسید ◦ مریدان بر سر بالین وی حاضر آمدند و کلماتش تلقین میکردند ◦ و شیخ میکفت نمیکویم نمیکویم ◦ مریدان همکریان کشتند ◦ ناکاه شیخ چشم باز کرد ◦ مریدان را دید کریان ◦ کیفیت حال پرسید کفتند شیخا چند کرت ترا تلقین کلمه ایمان کردیم هر بار شنیدیم که میفرمودید نمیکویم نمیکویم ◦ شیخ کفت معاذ الله که من در جواب شما آن کفته باشم کی یعنی کلمه توحید و شهادت نمیکویم اما ضعف بر من مستولی کشته بود و حرارت غالب شد خواستم که آن طلسم نتوانستم ابلیس فرصت غنیمت دانسته قدحی آب سرد آورده بر دست راست من بایستاد و آب دردهن کرفت میداد ◦ از من پرسید که آب میخواهی کفتم بلی کفت بکوی لا آله للعالم عالم را هیچ معبود نیست من از سخن وی اعراض کردم و کفتم نمیکویم ◦ از جانب چپ در آمد و کفت آب میخواهی کفتم بلی کفت بکوی عیسی بن الله کفتم نمیکویم ◦ از پایین پا در آمد و قدح را حرکت داده کفت آب میخواهی کفتم آری کفت بکوی هو ثالث ثلاثه کفتم لا اقول لا اقول لا اقول قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بکریخت آن رد سخن ابلیس میکفتم رد سخن شما بس اکنون کواه باشید که مومنم و با یاران می روم و کلمه شهادت بکفت و از عالم نقل کرد **اللهم افتح لنا بالخیر و اختم لنا بالخیر و اجعل عاقبة امورنا الی خیر یا ادیم الراحمین**

مناجات الهی سمعه ای اله کریم ◦ و ای صمد قدیم ◦ ای موجود بی علت ◦ و ای معبود بی آلت ◦ ای منور ظلمات قوالب ◦ و ای مصور هیات مطالب ◦ ای در نوای بلبلان کلستان بیان

طیب نغمه و نوای حمد و ثنا توه ◦ و ای شاهد کلزار اسرار عارفان بنظر بازنمار انوار شوق لقای تو
ای در ارحام اصداف قلوب لالی عشق و محبت تو ◦ و ای در اقداح ارواح شراب ناب رویت
و مشاهدت تو نفوذ نفوس در خزاین قوالب محفوظ بحفظ و عنایت تست ◦ عروج قلوب بر معارج
مطالب موقوف بجاذبهٔ عنایت تست ◦ ای رحمت وجودی نهایت از تو ◦ و ای جاذبهٔ لطف و عنایت از تو
کرجلهٔ آفاق ضلالت کیرد ◦ ممکن نبود بجز هدایت ذرات تو ◦ و ای متجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف
بانکشاف استار جلال ◦ و ای منور بواطن اصحاب ایقان باشعهٔ لمعات انوار عرفان از مطالع طوالع
شهود پس نیره و ضلال ◦ برقوات زیش دیده استار جلال ◦ و رتافت بقصر سینه انوار جمال ◦ بیرون شد
ازین روزنه اکر فیکون مثل ذره صفت در پی خورشید وصال ◦ نوزاد کان مشیت قدم را بشیر حکم و شهد عصمت
قدم در مهد الا و نعم بصنوف لطف و کرم تو پرورانی کدایان صف نعال بشریت را در ظل ظلیل
معیت از بلای افلاس بر تخت شاهی ◦ و سریر پادشاهی تو نشانی ◦ شعاشع انوار ساطعهٔ تجلیات
ذات ◦ و لوامع انوار لامعهٔ تنزلات صفات طور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص
مشاهدهٔ دیدار در آورده ◦ شاهد و لربای عشوه نمای بزم شهودت که برفع کشای نقاب وجودت از
مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده ◦ **لمؤلفه الفقیر لا یؤاخذه الله بالتقصیر**
وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون ◦ پرتو نور تجلی از حجاب من برون ◦ دل چو جرم آفتاب عشق چون نور اندرو
جانب هر ذره تابد ز آفتاب من برون ◦ ذره قم بر روح دل کو فیض سات و ازل ◦ تا ابد آید معانی از کتاب من برون
صد هزاران جدول خون چیت بر تقویم دل ◦ چون بجز یک نه نیاید از حساب من برون ◦ عالمی شاطی کی چمه ز من میکنند
تا عروس حسنش آید از نقاب من برون ◦ قشر تن انداختم من مغز جان بکداختم ◦ روغن نور الله آمد از لباب من برون
در بحر عشق دان در جوف اصداف قلوب ◦ قطره وحدت کز آمد از سحاب من برون ◦ ماهی کز بحر عرفان آید اندر نهر جان
ماه تابانی شود تا بد ز آب من برون ◦ از شراب ناب چشید مست میکردد همه ◦ پس کی تابد حسن ساقی از شراب من برون
الهی بحرمت عرفان سر باز ارعنا که نقد قلب ایشان بر محک نامرادی سره آمد بعزت خانه بر انداز انی که
تصویر بی قصور نوازیدی جنان در جنب کنکرهٔ ایوان عالی همت بنیان ایشان یک کنکره آمد بحرمت
معماران کامل هر کز وصمت انداس باساس توجه ایشان راه نیابد بعزت معموران روشن دل که
فلک نورانی منازل تبتلا نو مرآت ضمیر ایشان ماه نیابد بحرمت وفاق عشاق مشتاق که در وثاق
میثاق اقداح افراح الست نوشیده ◦ بجز دان عریان که در جامه خانهٔ اجبت ان اعرف خلعت خاص
عرفان از دست صباغ صبغة الله پوشیدند که ما سیران شهوت را بخاک رقاب مخصوص کردان
نواختکان الطاف قویم ازار رضا دا محفوظ دار نقد ایمان که کرجا عطا فرمودی استرداد سخای مده بر موی امید
و دل پر امید با جنای **نقلست** که امام حسن بصری رحمة الله علیه در عقب جنازه بکورستان رفته بود

چون از دفن میت باز پرداختند امام در کوهستان کوشک بست و در مقام توجه بعبادت مراقبه فرمود
شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام از دور در سلام می نگریست و بر حال خود می گریست امام چون
او را گریان دید از حال پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود می گریم که مردم در من می نگرند
و میگویند چه بد کردار است و در توی بنگرند و میگویند چه نکوکاری پسندیده روزگار یت های امام اگر
معاملهٔ حق تعالی نیز با من برطبق معاملهٔ خلق باشد کار بر من به تنگ آید امام فرمود کرای فرزدق صحیح
عملی داری که جنگ دوزخ از آن ترا امید نجاتی داری گفت یا امام المسلمین سه چیز دارم بیشتر
فی الاسلام و توحیدی سیصد سنه و اعترافی بانی رجل سوء یکی پیری در اسلام و توحید هفتاد و سالهٔ
و اعتراف ببدی خویش چون فرزدق را وفات یافت امام را در خواب دید که در صدر جنت
می خرامد گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت ای امام مرا بوی سپید و هفتاد سالهٔ توحید من بخشید
چون عود بنود چوب بید آوردم و نامهٔ سیاه هو سپید آوردم گفتی چه وسیلت دست آویزت و بر رحمت عام تو امید آوردم
الهی از پدر ما آدم صفی علیه السلام در روز اول چه طاعت آمد که بر تخت خلافتش نشاندی از ما چه خدمت
آمد که خطاب اکرامت و لقد کرمنا بنام ما خواندی چون بنواختی فرو نگذاری و چون از پای در افتیم بردار
پادشاهان که نیک کردار نه بندگان را فرو نگذارند چه نگه برداشتی فرو نگذاری و بر نیفتیم بازمان بردار
خداوندا در عالم افعال و جهان اعمال از باب تکالیف را چهار صنف و دو بدست و دو نیک از این
دو بد یکی بدتر هوا زین دو نیک یکی نیکوتر آن دو بد معصیت و کفر هو کفر از معصیت بدتر و این دو نیک
طاعت و ایمان و ایمان از طاعت نیکوتر هو اگرچه بد انیم اما از ایجاد این دقیقه بد انیم که از ان دو
یکی کرده ایم و یکی گذاشته هو از این دو بجنبک یکی گذاشته هو یکی گذارده و موجب بدی ما دو چیز است
کرد این یک هو گذاشت آن یک نیک هو لکن آنچ کرده ایم از بدی ازان بتر هست که گذاشته ایم
و آن کفرست و آنچ نکرده ایم از نیکی ازان نیک تر هست که کرده ایم و آن ایمان است هو الهی ارکاب
معاصی ما را باجتناب از کفر بجای هو تقصیر طاعت ما را ببرکت ایمان ما از ما تنقص منهای هر چه کرده ایم
از معاصی هو گذارده و هر چه نکرده ایم از طاعت کرده انگار المناجات العاشر ای قادر بی الت
و ای ناظر بی معلت هو ای مقدر یکه تاثیر طاعت در خار زار خذلان گل خوشبوی عرفان شگفانده هو ای
مدبری که هموم جوم سیاست در سبزه زار طاعت خار از خار عصیان رویانند صرصر قهاری حضرت علم
وحی فرعون بی عون را از کوشک بام انا ربکم الاعلی بیندازد موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را
در گرداب فنا بی سبب جنگ نهنگ جبروت بشکند هو اگر آتش سطوت شعلهٔ غیرت در فضای عالم عزت
برافروزد فنهای طاعت مطیعان بیک دم بسوزد هو اگر از مهب لطف نسیم عنایتی بوزد جان ناتوان
عصاهٔ جنات را برایحهٔ افایحه برافروزد لطف تو اگر بنده نوازی نکند هو خود کرم تو کارسازی نکند

شک نیست در این که جلاد دریاها یک جابهٔ معصیت نازی نکند هو در ناز پرور دچین و جمال بر منصهٔ فضل و کمال
بتجلیات افضالت در گلزار رخسار محبوبان چون شکوفه اطری بر نسیم نسیم سحری در تبسم عندلیب محبت
در گلستان مودت بر اغصان لسان عاشقان بثنای دیدار گلرخان نغمه و الحان در ترنم
از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند کز عشق نیست این همه غوغا چه میکند هو بخرام سوی گلبن ارغوان ببین
تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند تا بوت ما ببر بسر کوی دیر عشق هو تا نگه ببین که بوی مسیحا چه میکند
ای علم اقبال و لوای افضالت بر دوش هوش صوفیان صافی دل و ای عقل فعال عارفان برگزیدهٔ
و بیدای ما پیدای معرفت جلالت ناچیز و منخل و ای مدار زمین و زمان و قرار کون و مکان بقیومیت
ذاتت قایم و ای قلوب مکروب و الهان سرادقات عزت و جبروتت از سطوات تجلیات
ذات و صفات دایم بر بوی یقین درین بیابان قیم و در عالم تن بعالم جان نرسیم هو عمری شب و روز در تفکر قدم
سر گشته در آمدیم و حیران نرفتیم هو آه سرد عاشقان و سوز سینهٔ سوختگان از ظلمات شوق وصال و دوق
جمال تست و عربدهٔ سرمستان جام الست از نشئهٔ و ای سوی سرخوشان شراب طهورا لم یزلی از اوارهٔ انا ربکم
کاوس عشق و محبت تست هو عشق شوری در نهاد ما نهاد جان ما در پوست نمی گنجد گفتگوی در زبان ما نمی
بست و جوی در نهاد ما نهاد چون نبود او را مهین خانه هو هر کجا که یافت رخت آنجا نهاد هو مثل خویش عرضی تو
نام آن وقت آدم و حوا نهاد هو حسن را بر دیدهٔ خود جلوه کرد مشتی بر عاشق شیدا نهاد هو هم بچشم خود جمال خود بدید
همتی بر چشم نابینا نهاد هو تا تماشای جمال خود کند نور خود در دیدهٔ بینا نهاد هو تا کمال علم خود ظاهر کند
این همه اسرار بر حوا نهاد هو الهی بحرمت واجدانی که حوت انانیت را در خوانق عرفان از زمرهٔ قوال
کنت کنزا مخفیا دارنده بعزت عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار مالله تراب و رب الارباب
از غایت تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک دارنده بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس پس
سلامت عاری اند و در نوشان در کش هنگ بالینان خاک مزبلش که با کمال عزت بصد خاری اند
گرد اسیران لشکر شهوت را از ظلمات غوایت بنور هدایت رسان تشنگان بادیهٔ ما را از شربت
خانهٔ کرم و ایادی جرعه بخشان جانهای بلب رسیده را از محیط عنایت قطره بخش لب تشنگان بادیهٔ
گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان هو الهی اگر دل سوزی و جان گدازی لک الملک و اگر در گدای
و بنده نوازی لک الامر الهی چون بر تو هیچ پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوش هو چون بر حضرت تو
هیچ چیزی مشکل نیست فضایح افعال ما را بخش بفضل بپوش بردار امید بر روی خود بسته ایم بمفتاح
رحمت در ربا بر روی دل و جان ما بگشا مطیع و عاصی دانی هو قاصی را غریق بحار رحمت و مغفرت
خود گردان یا آله العالمین در ماندهٔ غرق خون بر خاک کشتی افتادهٔ دست من گیر و مرا فریاد رس
دست بر سر چند دارم چون کسی ای گناه آمرز عذر آموز من هو سوخت صد ره چه خوانی سوز من هو چون ندانستم ظلم کردم ببخش

بردل و برجان پرور دردم بخش • الهی عادت کریمان مجازی آنست که نظر عنایت در بادیهٔ فقر ایشان میدارند
و ایشان را از اغنیا بیش می نشانند پیر هرات در مناجات میگوید قدوس سره الهی نوازندهٔ طور را
میگوئی که بدان چشم که در تو انگران می نگری در درویشان نگر کریما تو اولیتر که بدان نظر که در مطیعان می نگری
در مذنبان نگری و هم پیر هرات فرموده است که الهی اگر تو مرا بجرم من بگیری من ترا بکرم تو بگیرم که کرم تو از
جرم من پیشتر است • الهی زور کردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و بار یک کبری با مذنبان نه کار بی
نیازانست • بمن ای کریم بی نیاز که بر سر پادشاهی جهان بر کمر ضعیفی و مفلسی با بخشایی بیت
مشت گدایم با امید جوده • آمده پشت بر کوع و سجوده • چون گدایان که بر پادشاه • دست برآرند ز بهر عطا
لطف تو چون سر بر آورد انعام • سفرهٔ انعام بنیاد افت • نعمت هر کس مقرر شده • مفلس و وارنده برابر شده
لطف تو آنروز که خوان نهاد • ضیعت کرم در همه عالم فتاد • نزد تو ما از ره دور آمدیم • در ظلمات از پی نور آمدیم
می شنوی بانگ دعا لای ما • در کذر از جمله خطاهای ما • ما همه اینجا بسوال آمدیم • وز تو طلبکار نوال آمدیم
چون بتو حاجات بسی داشتیم • دست دعا نزد تو برداشتیم • وادم امیدی که بخود داشتیم • دست تهی باز نکردانیم
ای که بر از دنیا و دینی مرا • بدرقه راه یقینی مرا • جز غم تو با تو چه کویمکسی • از تو بغیر از تو چه جویم کسی
المناجات الهادی عشر ای خالق نار و نور و ای رازق مار و مور و ای کشاینده ابواب رحمت
وای نماینده اسباب مغفرت و ای مصور اشباح و ای منور ارواح درهر دو جهان من تویی مرا بس
و ز سر نهان من تویی آگه بس • غیر از تو کسی در دل و جانم چه کند • اندر دل و جان من تویی والله بس ای پادشاهی که
لطفت چون قطرهٔ آب فسردهٔ را نور دهد دانه در ثمین کرده قدرت چون خون بسته را جان بخشد آمنه
جمال نمای فتبارک الله احسن الخالقین کرده طارم بالا و عرصهٔ پستی با نوار حکمت تو روشن
منت شاد روان بستان برین • و چار میدان باغ زمین آثار رحمت تو کلشن • ربا سیع ۵
ای دیدهٔ عاشقان ز رویت روشن • وای سینهٔ عاشقان بهویت کلشن • من در طلبت تو روز و شب سرکردان
افتاده ز تو دور و تو نزدیک بمن • ای غایت قوت رای عقول معرفت پشه در ادراک دقایق صفات
حیرانی و ای نهایت فکرت فحول مصلحت اندیشه در حقایق معارف ذاتت نادانی ربا ع ۲
هم کوهر قعر بحر پایانی • هم کنج طلسم پرده انسانی • بس پیدایی از انکه بس پنهانی • بیرون ز جهان در اندرون جانی
غواصد حیرت عقلاء عالم را بر عتبهٔ جلال بر خاک ماء فاک نشانده تجلی امکانیات نور جمالت دلهای
خسکانرا در من یزید مالی من المزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید چشانده عظمت
الوهیت از سراد قات عزت معشر بشر را خطاب میکند ما للتراب و رب الارباب رحمت
ی علت از ورای استار غیب بشکستکان و دل خستکان را بشارت میفرستد انا عند المنکسرة قلوبهم
المولف نور الله قلبه ای که دلم شکسته اقبال چه میدهی • ای کرمی مرا دجان ز محنت دل چه میدهی

از سر خوان آب و نان دستم بپذیرد ل • تا ز موائد کرم دعوت دل چه میدهی • دل ز متاع نام تو خرقه تن همی درد
در حرم وصل جان خلعت دل چه میدهی • چون تن و مال بنده را جنت خلد شد بها • غیر جمال خود دکر قیمت دل چه میدهی
دیدن حسن روی تو در خور مظاهرت • رویت چشم این بود در خور دیت دل چه میدهی • ای که ببرده رفته عشوه کمن دلم ببر
ورنه نقاب برکشا حسرت دل چه میدهی • دل کز حسرت لبت بر سر وادی طلب • تشنه فتاده جان لب شربت دل چه
الهی بحرمت سرمستانی که در مقام سکر از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور و حورت
نوشیده اند • و در عوالم جلیت در حقیقت عینیت مستلاشی کرداند بتمام از تعینات وجود مجازی مستهلک
کشته اند • بعزت مغلوبانی که در غلبات غلیان عشق در مقام معدوزی فوه های منصوری برآورده اند
و بشجرهٔ نهاد ایشان در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته صدای انی انا الله در عالم توحید
در داده باین اسرار زبان بکشاده لمولفه نور الله قلبه ـــــ ا امروز من در عشق او برنار هجران سوختم
در آتش سوزان غم چندانکه خواهی سوختم • انوار ذات مولوی یک شعله زد بر دل مرا • تا چون درخت موسوی در نار عرفان سوختم
ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان الکمن • چون شمع هر شب تا سحر با چشم کریان سوختم • از نعت دوزخ برشدم در حلت جنت دیدم
از سوز دل آهی زدم هم این دم آن سوختم • می شد مجامم جسم و جان آتش زدم در این و آن • حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان
آورده اند که شیخ شبلی قدس سره میکفت که اکر حق تعالی مرا مخیر کرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ
اختیار کنم این سخن با جنید کفتند مذموم قدس الله روحه که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چه کار هر جا دوست
باید رفت و هر جا در آرد باید بود ـــــ ای برده اختیارم تو اختیاری بالی • من شاخ زعفرانم تو لاله زار مائی
کفتم عفت مراکشت کفتا چه زهره دارد • غم این قدر ندارد کاغوش تو بارمائی • کفتم تو چو خرخ کردان والله که بیقرارم
کفت از چه بیقراری فی بیقرارمائی • نقلت که شیخ جنید فرمود قدس سره اکر فردا خدای تعالی مرا
کوید که ای جنید دیده بمشاهده جمال ما بکشای مد کویم الهی چشم در دوستی غیرت و بیکانه و غیرت مرا از دوست
باز میدارد که در دنیا بی واسطه چشم میدیدم امروز هم میخواهم که بی واسطه دیده بینم المولفه
چشم غیرت در بن پرده چه سانش بینم • بهر آنت که از دیدهٔ جانش بینم • او چو از دیدهٔ بی دیده کیم می بیند
چاره آنش که من نیز چنانش بینم • رفت آن وقت که بر وی نکران می بودم • وقت آنست که بر خود نکرانش بینم
خواهم اول که ز سر تا بقدم جان کردم • تا چو جان در همه پیدا و نهانش بینم • پرده کو بر فکن امروز ز رخ در نه مرا
صبر آن نیست که فردا بجانش بینم • حسنش از پردهٔ هستی معین می تابد • باشد این پرده بر افتد که عیانش بینم
الهی بحرمت و میان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند ندیمان
حریم هوم و صال که اسرار حسن و جمال ایشان در میان آورده اند • بعزت مستروحان و روح روح
بر دوستان شمایم روح کستر که عطر محبت در محرم بر ایشان بیخته سوخته اند سر مستان خم خانه
الست که در بزم بارزم و کان سعیهم مشکورا بقدح فرح و سقیهم ربهم شرابا طهورا چون راز در مقام ناز

برافروخته اند که مخموران شراب عشق را از زلال وصال خویش چاشنی کرامت فرمای مخموران طلعت
شبستان عصیانزاده میدصبح توبه و ندامت روشنایی ارزانی داره خدایا شیخ یحیی معاذ رازی
میگوید قدس سره که خدایا امیدواری من بتو با گناه زیادتی میکند با امیدواری من بتو با طاعات
زیرا که طاعت را اخلاص می باید تا اعتدادی بشان او تواند بوده و من اخلاص چگونه ورزم
وحال آنکه با آفات معمور و در معاصی اعتماد بر حمت تست ه تو رحمت چون نکنی وحال آنکه بجود و کرم
موصوفی ای آب روی سلاطین روزگاره برگرد سراپرده عظمت آب جوی ه ای جان عطشان بادیه
نشینان از فیض سحاب فضلت اب جوی ه ای قبه نه توی فلک درخم چوگان سلطان تقدیرت
یکی کوی ای ذرات کاینات در مقام شهود سترو حدانیت یکی کوی تا قبله عشاق جهان دلکش
روی پت و بنگران حدسوی توشده رهبان چو سر زلف چوگان تو دیده انگشت بر آورد یکی کوی توشد
خدایا در بعضی از حکمیات ارباب اشارات چنین دیده ام که حکمت در اشتمال کلمه لا آله الا الله
محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در پیش است ه خطر مرگ که بر کفر
بود یا بسلمانی خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی ه خطر منکر و نکیر که جواب یا صواب بر زبان بنده
رانی یا نرانی خطر بعثت که روی بنده سیاه بود یا نورانی ه خطر حساب بدشواری بود یا بآسانی
خطر ترازو که پله طاعت سبکی کند یا گرانی ه خطر دوراهی که بنده جهنمی گردد یا جنانی ه و چون بنده را این
هفت کلمه فرخنده بر زبان بگذرانی ه او را ازین هفت خطر بکمال کرم برهانی ه خداوندا بتوفیق و عنایت
تو این کلمه مبارکه بر زبان راندیم ه ما را ازین هفت ورطه بسلامت بگذران ه و در دم آخر نوید بشارت
کرامت فرمای که الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة در گور روح و راحت ارزانی دار فروح و ریحان
و جنة نعیم سوآل منکر و نکیر را حجت کرم کن ثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت
بعث ندای سعادت بسمع ما برسان یا عباد لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت پیش آر
فسوف یحاسب حسابا یسیرا پله نیکویی را ثقلت عطا فرمای فاما من ثقلت موازینه
از پل صراط مجاوزت بسلامت روزی کن ثم ننجی الذین اتقوا خداوندا چون ازین هفت
ورطه بگذرانی بهفت مراد دیگر واصل گردان ه چون از صراط بگذریم بجنت برسان فاتاهم الله بما
قالوا جنات در جنت راحت و نعمت ده ولکم فیها ما تشتهی انفسکم با انبیا مرافقت
کرامت کن و حسن اولئک رفیقا از حوریان جنت موافقت انعام فرمای و زوجناهم بحور عین
از ولدان و غلمان بهشتی خدمت بما برسان و یطوف علیهم ولدان مخلدون از ملائکه بسلام
و تحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم از حضرت خویش بدولت لقا و رویت مشرف گردان
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ربانی یا رب بجناب ذوالجلال برسان لب تشنه بدریای زلال برسان

ازبهر وصال میکشم زحمت هجره زین هجر بدولت وصال بر سان مالمناجات الثانیه عشرای احد دانا
وای صمد توانا ای داننده ناسزده و بخوای فقیران دردمنده وای شنونده شکر و شکوی محتاجان نیازمند
ای خفتگان شبستان بشریت بحرکت مروحه ربوبیت از خواب عدم بیدار ه وای مخموران خمر بر جام
غفلت بتجرع کاوس مالال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار ه
ماتازه رخان زآب عشقیم همه و در تابش آفتاب عشقیم همه مستان شده از شراب عشقیم همه بی خویشتن و خواب عشقیم همه
ای ملکی که ابواب بیگانگی را بر روی آشنایان فراز کنی تا جز ترا نخوانند کره شبهت از رشته اعتقدت
خواص باز کنی تا همه ترا دانند ای پادشاهی که عدلت داد داد مهر داد خواهی پیش از خواستن دادی
وای آلهی که فضلت ما یحتاج هر محتاجی پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف اسرار
اسرار ست ه وای کریمی که کرمت سود بخش بجار فجار ست ه ای در همه سرمدیت خود مقدس از احاطت
بصر وای در علو صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر ربایع دل در طلب وصل تو بجز خود
جان در ره سودای تو مجهور نوه کیم که بدرگاه تو بارم نداده هم دین درگاه تو دارد و نه خوشت ه آلهی بحرمت محمد
که محمد قواعد اساس نبی اند راس انبیا پس انه بعزت خاک نشینانی که معتکفان عتبه غنا و سدره
افلاس اند بحرمت لمعات بارقات نفوس مقدسه لاهوتی ه و شعشعه اشعه اسرار قدسات ناسوتی
نیره جبروتی ه بحرمت عارفانی که نقش بندی کرند صنع ربانی نه و در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی
نقوش صور روحانی بر در و دیوار وجود و جام جهان نمای اسرار شهود انسانی رقم بر کشیده ه و جمال
وحدت ذاتی بشئون صفات در مرآت هستی و مظاهر حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نمود ه
کرسینهای ما را نوری بخش که بان نور حقایق مغیبات بنمایه دلهای ما را سروری کرامت فرمای که
بآن سرور ابواب مکاشفات بگشایه سری بخش که در میدان خدمت تو یکی کوی باشه زبانی ده
در بیان وحدت تو یکی کوی باشه آلهی تو فرمودکه انی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب
کننده شماش شما پسنده است خود حساب کننده آلهی حساب دلی می باید که فکر کننده و زبانی که بر شمارد
و دستی که عقد کیرد ه دل و دست زبان ما را این خطاب بآ بساست از کار برده بکمال کرم از سر حساب
ما در گذره آلهی در حساب عثرات و آفات و الوف می باید ه و ما چیکی ندانسته ایم بحرمت کلمه
توحیدکه ما را از دو گفتن نگاه دار علی یوسف صدیق را صلوات الله علیه پس بود سیکی
حبس چاه ه دیم حبس خانه زلیخا پسیم حبس زندان ه و حضرت درین جنها او را ضایع نگذاشته در
حبس چاه ابو جبرئیل موانست یافت و اوحینا الیه در حبس خانه زلیخا عصمت یافت کذلک لنصرف
عنه السوء و الفحشاء در حبس زندان مملکت یافت و کذلک مکنا لیوسف آلهی ما بیچاره کانرا
بهر حبسی است یکی حبس شکم ما در ه دوم حبس کهواره ه سیم حبس گوره در شکم ما در از حضرت تو

حسن صورت یافتیم و صورکم فاحسن صورکم و رکهواره غذا و تربیت یافتیم و رزقکم من الطیبات
و اکرم در حبس لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت یابیم و از کمال کرم تو عجیب و غریب نباشد
الهی و تواب کریمان آنست که فقیر انرا بنوازند و گاه محتاجان بسازند منعمان بمجلس ایشان آیند غنی بیرون
روند گدا بصحبت ایشان پادشاه باز گردند نقلست که روزی درویشی با جامه شوخگین بنزد پادشاه
در آمد پادشاه از آمدن درویشی روی درهم کشیده یکی از ندمای پادشاه گفت ای فلان ادب این مقدار
ندانستی که با جامه شوخناک پیش پادشاهان آمدن عیبست مدرویش مردی عارف بود گفت با جامه
شوخگین پیش پادشاهان آمدن عیب نیست مو انما با جامه شوخگین از پیش پادشاهان بیرون آمدن
پادشاه را این سخن بغایت خوش آمد و آن درویش را بخلعت هوافره مخصوص گردانید الهی درویشی
با جامه شوخگین بدرگاه پادشاه مجازی میرود خلعت می یابد بمدت پنجاه و شصت سال می شود
با جامه وجود آلوده ببعاصی و زلات روزی پنج بار بدرگاه تو می آییم بجلال کرم خود ما را بخلعت
رحمت خود مخصوص گردان ای خداوند ای یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام در خانه مقداری
گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نداشت الهی هر دو جهان مهمان خانه تست و هزار
هزار عالم صدقه خوار خوانه تست اگر ما فقیران محتاج و گرسنگان بار و اج را از خوان احسان خود
بهره مند گردانی و از مایده وجود و کرم به انعام آلا و نعم مخصوص سازی چراغ بدان کرم که تو داری امید داری
الهی برادران یوسف با یوسف پنج کار کردند اول یوسف را عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز پس
اضطرار خود بروی عرض کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر دیگر متاع خود را حقیر شمردند و چنانچه بضاعت
مزجاة آنگاه حاجت خود را بیان کردند او فوا لنا الکیل و صدق علینا و تصدق علینا یوسف
علیه السلام نیز با ایشان پنج کار کرد اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذر شان
تلقین کرد اذ انتم جاهلون سیم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای مغفرت
خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشانرا قوی گردانید و هو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف
گفتند ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا ایها العزیز چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم مسنا و اهلنا
الضر آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم و چنانچه بضاعة مزجاة آنچه با آن محتاج بودیم از تو طلبیدیم
فاوف لنا الکیل و تصدق علینا بدان منگر که ما چه آنیم در کرم خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین
پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا شناختیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم
و آخرون اعترفوا بذنوبهم آنچه داشتیم نزد حضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا
بودیم از تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا و تب علینا تو نظر بقبایح اعمال ما مکن نظر برحمت بی غایت
و لطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران مر یوسف را

علیه السلام گفتند که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمی کند و لیکن ترا البته قبول می باید کرد گفت
مگر من از همه کس زبون ترم گفتند نی از همه کس کریم تری بضاعت معیوب ما کریمان خریدارند
می گفتند لولفه نور الله قلبه بیت آیم که مرا یار وفادار تویی ۰ هر چه دارم تو آنهم که خریدار تویی
راز دل با ذکری غیر تو گفتن نسزد ۰ که بجلوتگه جان محرم اسرار تویی ۰ دیگر در عوض این متاع معیوب
خویش طعام زیاده از دستور دیگران هم طمع بندیم گفت عجب متاع ناقص با بهای کامل میطلبید
گفتند آری تو غنی ۰ و ما فقیر تو محتشمی و ما حقیر من بنده حقیر و تو سلطان مکرم ۰ کرا از غم تو زار بمیرم ترا چه غم
عاقبت کرم یوسف آن تقاضا کرد که مرا و ایشان بود هانیز بضاعت معیوب بپذیرد ما کریم که اعدیک
عدو ک نفسک التی بین جنبیک و کرم تو آوازه با نوازه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
در داده و بهای آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته بان لهم الجنة آنا الهی ما کستاخان از کرم تو در
عوض زیادت از دستور عرف میطلبیم ما را از همه زیادت کرم فرمای للذین احسنوا الحسنی و زیاده در بضاعت
ای سر تو در سینه هر صاحبدل راز ۰ پیوسته در رحمت تو بر چهره هر کس که بدرگاه تو آید بنیاز ۰ محروم نزد رگاه تو کی گردد باز
ای کریم کارساز ۰ ای رحیم بنده نواز ای احد کبیره وای صمد قدیره ای کشاینده ابواب مکاشفات
بر دلها ۰ اصفیا بمفاتیح غیب ۰ وای زداینده قلوب ارباب مجاهدات بمصقل مشاهدات
از غبار تکاثر و ریب ۰ وای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و تصور نقصان
وای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو
وای همدم روح روان مشتاقان شوق وصال تو بیت در دل همه از روی تو مشکل دارم
در جان همه درد و رنج حاصل دارم ۰ دلهای همه جهانیان چون کردم کرشح و هم هر آنچه در دل دارم
ای خداوندی که فراشان قدرت بفرمان انا زینا السماء الدنیا بطاق مقوس و رواق مقرنس
طارم بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ اختر سپیاره ۰ و در آبدار این صدف عالی مقدار
گوهر نثار بیارایند ترک نادان طلعه سپیاه روی روز هر صبح تاج مرصع قرمه و دوج ملتمع سحر از
دوش دبنا کوشش رکنی شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاتباع بر بایند مشاطگان عروسی
سرای رحمت قطرات کلاب عرفان ۰ از زجاجه ایمان بر جبین مبین ارباب ایمان می فشانند
مطرا کران خانوت جبروت خلعت معرفت و طیلسان لطف و مکرمت بر قامت استعداد
اصحاب عشق و محبت می پوشانند بیت تعالی الله تویی بی مثل و تا که خوانندت خداوندان خوانند
فلک بر پای دار دانجم افروز ۰ خود بالای میانجی حکمت آموز ۰ جواهر بخش حکمتهای باریک ۰ بروز آرنده شبهای تاریک
نگه دارنده بالا و پستی ۰ کواکب را تو چستی توجله پستی ۰ وجودت بر همه موجود قادر ۰ نشانت بر همه بیننده ظاهر
بحمد وجودی تو بر بام افلاک ۰ دریده دیده راغلین ادراک ۰ شناسایی بر کنه ذاتت دشوار ۰ ولیکن هم بحیرت میکشد کار

الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت در بادیهٔ بدایت وقت ایشان دو میلست و دل و جان
ایشان همه چار سوی بلا هر صادران و واردان حانقاه ابتلا میلست • بحرمت قلاشانی که در رسانت
پرآفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت نهادند و در روی این عجوزهٔ مکار
بر سیم نظاره و دیدهٔ رضایی نگشودند بحرمت کدایانی که از برای یک نان بار منت دونان جهان
نکشیدند و بر سنان صبر و تحمل و سفرهٔ قناعت و توکل شکم آزو را بدریدند الهی بجاه بیداران سحرگاه
و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع
صبح ندامت و ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار کردان • سرمستان شراب غرور
شیطان • و محمودان حرمعناد طغیان را از فرط مستی و باز نامه خودپرستی هشیار ساز دم مدم مارا در ان
دم آگوزه انتباه • و تدارک عمر و تباه ماکردان • تخم هدایتی که بکمال عنایت در زمین دل اکاشتی و
بشریع انبیا و ضایع اصفیا آب دادی • و بلطف و احسان بپروراندی و بجود امتان بکمال رسانیدی
خدایا کشتهٔ خود را بهموم قهر پژمرده مکردان • و کشتهٔ عنایت ازلی را بر عایت ابدی مدد فرمان ببرین
انفاس پس و پیش مارا کردان • و مبارک ترین روزی روز ملاقات ما را سازه چنین شنیدم که
آن روز که یوسف صدیق را صلوات الله علیه از زندان بیرون می آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند
و کمر طمع بر میان او بستند و او را در عماری نشاندند حجاب و نواب ملک چنانکه سزاوار کمان
بر کردهاند و طازمان در حوالی پادشاه درآیند بر کرد هودج یوسفی درآمدند علایق بنظارهٔ جمال و تفرج
کمال وی بر مناظر عالیه برآمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برده و دل با ندیشه
و جان بخیال آن معشوق پیش می سپرده تا چون هودج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را
نظر بران افتاد ضبط احوال نتوانست نموده سلطان عشق عنان تماسک از پنجهٔ اقتدار وی بیرون
کرده و دوان دوان پیش عماری یوسف آمده و مبارکباد او می نموده و در تعظیم و توقیر او می فزود
خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا سجن المؤمن بیرون آرند و بجانب مصر
آخرت روان سازند تا بیان حضرت که عبارت از ملایکه مقربان اند بتشنیع ما آینده فرشتگان
آسمانها باستقبال روح ما بر مناظر علیین برآیند • پروردگارا ما را در ان روز با تاج مرصع ایمان و کمر طمع
خدمت بر میان بر عماری غفران متوجه دار السلطنهٔ مصر جنان • و قصر باغ رضوان کردان و در سایهٔ
رحمت و ظل مغفرت بر تخت بحث و کرامت بشاهد انوار جمال و مکاشفهٔ اسرار وصال بنشان
قال العبد الضعیف معین المسکین فی مناجاته تصیده خدایا بسوی تو روکرده ایم • با نعام عام تو خو کرده ایم
دران دم که از مانشان نم نبود • در وجود فضل تو بر ما کشود • نه جا نزا به تن بود این خصاصه که ما با تو بودیم در بزم خاص
وجود عدم را نبود اعتبار • حقیقت عیان بود پنهان مجاز • وجود قدم بود دیگر عدم • عدم را چه یکمت به پیش قدم

ز کنج عدم تا بزم وجود • دلیلم بجز لطف عامت نبود • تو دانی که کرا اختیار دهم • بدان نیستی افتخار دهم
دلی چون تو خواندی ازان آدمم • ز کلشن سوی خاکدان آدمم • چو دل با تو صنعت بجایی نکرد • چه زین آمدن هم زیانی نکرد
چو از نیستی سوی هستی شدیم • همه مست جام الستی شدیم • ز محمودیم کر فطوری رسید • نماندم شراب طهوری رسید
بهر چیز محتاج شد جان من • یکی صد فرستاد سلطان من • مرا کار هر دم بجایی رسید • کرا انعام عاشر صلایی رسید
مرا اندرین ظلمت آباد تن • که زندان جانست و جای محن • بآلا نه چندین دراشتی • که دنیا بهشت پنداشتی
با یمان و عرفان و عز اصل • مشید شد ارکان تحویل • هزاران فیوض ازان آید • تو کردی بنامش نام زد
کدایم ولیکن ز احسان تو • زدم کوس شاهی بر ایوان تو • ولیکن من ازلی و فانی • مکافات نیکی بدی بر دو پیش
خدایا ز لطف تو شرمنده ام • تو با آنکه سلطان و من بنده ام • تو آن میکنی و من این میکنم • ازانست هزار آفرین میکنم
که من هر زمان صد جفا کرده پیش • تو با هر جفا صد وفا بر دو پیش • هر آن عهد و پیمان که من بسته ام • هنوزش نبسته کر شکسته ام
ترا مهر با من چنان استوار • مرا عهد با تو چنین بی مدار • چه کویم ز غفلت چها کرده ام • تعنت نکردم خطا کرده ام
اکر مست جوم برون از نگاه • چه غم چون ترا دارم آرم نگاه • خدایا اکر چند بد کرده ام • ولی هر چه کردم بخود کرده ام
ز آلایش مشرفانت جبه باک • که در پانشد تیره از شت تاک • خدایا کنه کارم و تیره رای • مرا اندرین کهری رهنمای
در اول چو با من کرم کرده • کرم پیش از اندازه ام کرده • در آخر که عمرم بپایان برد • کند قصد پرواز روح از جسد
درمان صرصری مرک و کشتی تن • در افتد بکرداب درد و محن • چو لطف تو پیغم برون از حدیث • درمان ورطه بویم ز لطفت مدد
چو بسیار بخشی و اندک پذیر • بفریاد من رس مروت کیر • درمان دم که کرد و یقین قطع شد • نه بندی زبان از ثنا کفتنم
درمان نخی قبض جان از تنم • تو شهد شهادت بکام افکنم • که چون جان زتن عزم بیرون کند • زبان ذکر توحید کفتن کند
چو بیرون رود جان پاک از جسد • بخوابان بآسایشم در لحد • چو بستر کنم خاک بالین زشت • درین حفره بکذار دور از بهشت
زست اندران دخمه برحسرتم • تحف روح ریحان ازان نفحتم • چو کردد تنم در لحد چون غبار • بهر ذره جوی زمن در کذار
درین دم که از خاک سر برکنم • ز خاک درت افسر سر کنم • چو آرم بصحرای محشر کذار • کنا هان من سر بسر در کذار
چو روی سیه کردد و نا امید • بآب کرم روی من کن سفید • مرا وقت نشر صحف دست کیر • ز نامهٔ من کن نه زنامهٔ شمال
چو طاعت نه پنی بدیوان من • کران کن بتوحید میزان من • اکر طاعتم نیست زانم چه باک • چو از چک شرکم بود سینه پاک
اکر چند رفتم براه ضلال • یکی کفتم قرب پنجاه سال • مرا باد دکویان کمن همنشین • درین دونخ ای ارحم الراحمین
چو آری مرا بر سر آن دو راه • براه بهشتم کنی رهبراه • بران پل که از تیغ برانست تر • کذر دم چو مرغ کریزان کذر
ازان راه باریک با سوز و شوق • سلامت رانکذران چو برق • پس آنکه بدار السلام درآر • مرا و من و دوستانم برآر
پس از نعمت لذت جاودان • جمالم ز پیش نظر برمکان • که چون بشنود کوش کفتار تو • کند چشم جولان بدیدار تو
خدایا مرادم بعینی برآر • بسلک کدایان نویسم درآر • مرا و دوستانند چندین هزار • بلطف عمیم توامیدوار
مرا مقتدای خود انکاشته • ز خیل سکان تو پنداشته • مرا و همه دوستانم برآر • مکن پیش ایشان مرا شرمسار

بود هر کسی با هر چه سبب هوس ۰ تمنای من از تو اینست بس ۰ فصل سیم در نعوت سید کاینات علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات و این مشتمل است بر دوازده ۱۲ نعت ۰ نعت اول
جواهر زواهر صلوات ۰ و الوف صنوف تحیات که زبان معجزبیان ۰ و صافان فصیح منطق
و صرافان صحیح مغرق در مسالک کلام منجز نظام منتظم گرداننده نشاء دوضه منور و مشهد معطر
حضرت سید بشر شفیع محشران مهتر خورشید منظر و آل سرور جمشید چاکر آن عنوان عهدنامه وفا
و آن میزبان مهمان خانه صفا ۰ آن شمع جمع اصفیا ۰ و آن چراغ بلاغ انبیا ۰ نقش بند کلبن طریقت
ناوکشای کاشن حقیقت ۰ ثمره شجره خلعت ۰ نوربهار دولت ۰ مؤبهار ملت ۰ صباء باغ حرمت
ضیاء چراغ رحمت ۰ در حقه حقیقت ۰ مسک ناف ۰ طرایت شمع شب کرامت ۰ صبح روز قیامت
خورشید سماء سعادت ۰ ملاح دریاء ملاحت ۰ شمس فلک رسالت ۰ سرو چمن جلالت ۰ صدر صفه
صفاء بدر قبه وفاء کوهر درج اجتباء ۰ اختر برج اصطفاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

ای دل طبع ملک مؤبد دار ۰ و در سر هوس دولت سرمدی دار ۰ هر چه مراد تست با خود دار ۰
کر در دل و جان مهر محمد دار ۰ ای خواجه کلام لعمرک ترصیع تاج و مغفر است ۰ فاوا الی
فتح نامه روح لشکر است ۰ الف انا ارسلنا اعلاء رایت منصور والی طغرا راست
طاء طه طراز اعزاز منشور عالی کشور است ۰ حاء و میم حلقه کوش امثال فرمان نجسته پیکر
است لعمرک اظهار رقیم قدم بجان و سر است و الذین معه بیان ابوبکر و عمر است
ترا هم رکعا سجدا دلیل بزرگواری عثمان و حیدر است و یطعمون الطعام صفت داماد و دختر
است الا المودة فی القربی منقبت پشیر و شیر است و لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان
سلمان و بوذر است انا اعطیناک اشاره بحوض کوثر است و لا تمدن عینیک استمالت
درویشان پریشان غم پرور است سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر است فاوحی الی
عبده ما اوحی کنایت از راز سر بمهر بی سمر است و ما ینطق عن الهوی اشارت بتقدیر پیغام
و خبر است ۰ ابیت عند ربی برخوان احسان نواله ازما حضر است لا ینام قلبی در بزم بارنم
جانان پیاله از شراب طهوره و جرعه از پیمانه دل مطهر است ایکم مثلی تاج کرامتی بر سر است
و لباس التقوی خلعت مجتبی در بر است لی مع الله وقت در بارگاه بی منتهت حیث است
دل و سلوت جان صومعه در خور است ۰ ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب طیبی از نسیم
رایحه روح پرور روح کستر است ۰ آههای سوزان بحرکاه از استمالت لا ینبغی سوا من روح الله
غالیه از بخور عود مجمر است ۰ آفتاب جهان تاب لمعه از جبین انور است ۰ ماه کردون شتاب
زخم خورده طپانچه دانش اقتر است ۰ عطارد مستوفی دیوان اعلی و صاحب رقوم دفتر است

مشاطه چهره زه هزار آینه دار جمال انه هزار اوست ۰ مرغ لشکرکش صفدرکش مسخر تقدیر مسخر اوست
شتری یا خلعت شتری بر بندند سروری همایون کوکبه حجته الفخر اوست ۰ کیوان ایوان نشتم
پاسبان طلایه لشکر اوست ۰ فلک درخم چوگان تقدیر کوی بدور زرین مورد اوست ۰ ملک
در جو اعلای فلک طایر میمون بال حجته الحال فرمان کستر اوست ۰ ناموس اکبر طاوس اخضر
روضه ظل نور ایسنی شهپر اوست ۰ زمین با تمکین بساط با انبساط اغبر اوست ۰ آسمان عالی
ارکان قبه رفیع البنیان اخضر اوست ۰ روز عالم افروز دیباچه از منشور نور چهره منور اوست
شام تیره فام صلایه مسک اذفری از جعد مجعد و زلف معنبر اوست ۰ هشت بهشت جاودانی
درمهمان سرای آن جهان انه برای دوستان جانی کمترینه ماحضر اوست ۰ هفت دوزخ
آتشین جهت سیاست اعداء دین و انتقام کین دشمنان جاکستر اوست ۰ این هفت طارم
زرین پرچم مقرنس و فلک البروج جباء عروج مسند پس با قوایم و دعائم فلک اطلس نه پایه از درجات
عالی منبر اوست ۰ دنیا و عقبی ملک و ملکوت غیب و شهادت با سایر ممکنات و جمله کونین
پیش مخترا اوست ۰ خلایق سیزده هزار عالم از اهل عالم و زمین تخصیص معین مسکین غلام
و چاکر اوست ۰ ای باعلومت تو آسمان نهین ۰ ای کام اولین تو برج هفتمین ۰ روح الله انشای مریم امت
حضرتیت روح ترا اندر آستین ۰ تقدیر بر کشیده بمیزان حکمت ۰ از پرتو پشه بوده سبکتر ترازوی زمین ۰ محبوب حق شد انکه تراکرد روی
حق داده چاکران ترا منصب جبین ۰ ای خیر دیده روز تو از کبش زیرکست ۰ وی بخت سپاه تو خیل مومنین
از شرح لفظ تو دهن بقل پر شکر ۰ و زیاد خلق تو نفس عقل عنبرین ۰ پیروزه فلک نپسودی کف تو بود
نام محمد ار بندی نقش آن نگین ۰ آدم که داد هشتش بدر فکنده ۰ از فرمن شفاعت تو ست خوشه چین
ظلمت زداء عالم جانی از انکه پست ۰ لفظ تو آفتاب و نفس صبح راستین ۰ ای کدای محمدی نعت خواجه تو
میکویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم که بود شاه کز و میرسد سلطان مشرق و مغرب
دولت او ابدی سعادت او سرمدی ۰ صورت او قرشی ۰ معنی او عرشی ۰ تاج او اصالت رواج او
رسالت ۰ نقده او نجابت ۰ وعده او اجابت ۰ جذبه او ازلی ۰ جرعه او ابدی ۰ نوبایان او آلهی
همچل جان او ارنا الاشیاء کابی امروز او قناعت فردای او شفاعت ۰ بامداد او امد
شبانگاه او اورا ده ۰ مجاهدات او اجوع یومین مشاهدات او فبکان قاب قوسین جام او
نالهٔ وآه نام او محمد رسول الله کلشن او معراج ۰ سراج او دلیل راه او سلم ایکم ابراهیم جاه او
بالمومنین رؤف رحیم کار او اطاعت ۰ روزبازار او شفاعت ۰ تاج او انی قتدلی معراج او
سبحان الذی اسری رباعی ۰ ای بر سر پر تو زحق تاج قبول بخشیده ۰ ترا خدای معراج وصول
در کوش دل کفت شبی هاتف غیب ۰ ای روز قیامت همه محتاج رسول نعلت که سلطان العالمین

ابویزید بسطامی قدس الله روحه العزیز گفت که شانزده سال از شوق جمال محمدی و اتباع ملت احمدی
صلی الله علیه وسلم بر نفس خویش زیاد همی بودم و نفس انکار همی داد چون آهن پاره در کانون مجاهدات
تا فقه به پنک ریاضات می کوفتم تا ذوق و انتصاری بیافتم و سر ماسوی الله را از نوا نداختم که
انما الکون خیال و هو حق فی الحقیقه بعد ازان چند اشتم که مکه مجرم وصول و بارگاه رسول رسیدم
خطابی شنیدم که ای پسر بسطامی به زودی حیز تا که هنوز خامی و ابتدا مقام خوف و رجا
تو هنوز از مرتبه اعلیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کجایی و درین گفت و شنید بودم که بحر محیط
دیدم از آتش که شعله او باوج می رسید و یکم از طرف العین هزار فرج بالبعد می فرستاد
بحر دوبین دریا دست و پاکم کردم و حیرتی هرچه تمامتر بجان می غالب گشت الهامی شنیدم که تا
ازین بحر عمیق نگذری بسر اپرده پسر محمدی نرسی تا از دل و جان پاک بحر دنشوی
در هستی خود تمام هیچ و نشوی تا شاه ممالک موحد نشوی و واقف ز مراتب محمد نشوی و لذا قال
ابویزید قدس الله سره لو بدا للحاق من البنی صلی الله علیه وسلم ذره لم یقم لها ما دون العرش
اگر یک ذره از مقام محمدی بعالم ظهور آید عرش و ما دون آن در پرتو نور او بسوزد و تم سخن
سلطان العارفین است قدس سره که در بحار معارف غوص کردم چون پیغمبر معرفت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رسیدم میان خود و او هزار مقام دیدم که اگر بیکی نزدیک می شدم سوخته
می گشتم ای سوخته سطوت جلالت ذل ماه و افروخته دولت وصالت ذل ماه و در فرکن فکان اگر در نگرد
یکطرف نخواند از کمالت ذل النعت الثانی نثار این صلوات طیبات ماه و شرایف تحیات
زاکیات که نسیم عنبر شمیش مرایحه ارواح پرور ماه و فایحه روح گستر بشام جان ماه و دماغ جنان
رساند معطر و فرح پرفتوح و سینه منشرح ماه خواجه کاینات سرور فخر مخلوقات ماه آن ماه دوحه
و آن شاه نهضت آن میمنت باغ امانی ماه و آن طوطی بلاغ سبع مثانی ماه طاوس بستان ایمان شاهین
آشیان عرفان عود مجمر رسالت ماه مشک نافه نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه شهود ماه طیب
منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبه کارخانه ابداع مجموعه نگارخانه اصناع ماه عنوان دیوان
نبوت ماه سلطان ایوان فتوت ماه شاه ملک سپاه بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل دُر دریای
کرامت ماه گوهر یکتای سلامت ماه دیباچه عنوان محبت ماه خواجه دیوان مروت ماه سلطان
بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب آله مشرف بخطاب
محمد رسول الله شاهی که رحال مقلسان کاه چندانکه بود شفاعت خواه توقع شهادتش کی ماند
یعنی که محمد رسول الله است ماه نعت خواجه میکویم که چون سمای بیدای عاطفت مطرح وجود را
دهان وجود بکشود ماه قطرات فضل رحمت جز در کام مهد و شفقت وی نچکید که فبما رحمة من الله لنت لهم

وچون مشاطه عشق مهد دلالهٔ محبت نقاب احتجاب از جمال بی کمال شاهد حجت درکشیده شعاشع
لوامع انوار تجلی ذات بر دیدهٔ پسندیده عالی صفات او تابید الم تر الی ربک کیف
مد الظل ربا عجبی تو احمدی و مقام محمود تراست آینه وجمال معبود تراست ماه در بحر وجود غوص کردیم آنچه
تو آن صدفی که در مقصود تراست ماه آن سرو قامتی که قامت قیامت نهاد او سروی بود
در گلستان دولت بالیده ماه قد چون شمشاد او تجلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده
صنوبر آسا سر بر سپهر نبوتش بمقعد مقصد اقصی رسیده ماه از شاخ صدره سدره میوه هشت بهشتی
قندلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار مکان قاب قوسین او ادنی به پرپر سبحان الذی
اسری بر پیده ماه چون هزار دستان هزار داستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی
بنالهٔ زار نالیده ماه ای بلبل گلزار معانی که تویی ماه وی محرم اسرار نهانی که تویی ماه هر کس نشان دوست بنیابت
هم از تو بیابد آن نشانی که تویی ماه ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد نخاست ماه کار اسلام ز بالای بلندت بالاست
شکل کیسو و دهان تو بصورت جیم ماه حرف منشور جمال تو بمعنی طاهاست ماه زمزم از خجلت گفتار تو غرق عرقست
مرده از پرتو انوار تو در عین حیات ماه پیش آن سنبل پیچین چه نشانست ماه سخن نافه تاتار نگویم که خطاست
از تو مویی بجهانی نتوان داد ازانک ماه یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ماه در تو بستیم بیک موی دل از هر دو جهان
که بیک موی تو کار دو جهان کرد درست ماه قطرهٔ بخش ز دریای شفاعت ما را ماه کالب سر چشمهٔ رحمت سخن دلکش ما
آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که باین دبیرستان درای ماه هر فرزندی را که از همه
خوبتر و مقبول تر بینی این هدیه بعطیه باو سپاره آن مرد بدبیرستان درآمد و هدیه را اول بدست
فرزند خود داد گفتند چرا بدست فرزند خود نهادی ماه گفت فرزند من بچشم من از همه خوبتر نمود و گفت
فردای قیامت حضرت جلال احدیت جل ذکره هدیه رحمت و عطیه رافت را بدست
شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم نهد و فرماید بدبیرستان عرصات درای و هر کرا
بچشم عمل و نفی امل خوبتر بینی این هدیه بدست او نه خواجه علیه السلام آن هدیه را بر سم عطیه
بحواله عصات امت خود سازد که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی ای محمد از میان همه مفلسان
این شکسته بستگان امت خود را اختیار فرمودی ماه ای تعلق خاطر من بایشان از لذت و نعیم جنت
مرا باز میدارد ماه تا اینها را اول بهشت نبرند مرا نیاز و نعیم جنت گوارا نخواهد بود نقلت که
دانشمندی بر سر سفرهٔ کریمی حاضر شد بعد ازان که خوان کشیدند و دعوتها و نعمتها بسپارد
بنظران بزرگوار آوردند او دست بجانب آن طعام دراز نمی کرد میزبان گفت محمد و ما ازدحام
طالبان مانع چیست دانشمند گفت جگر گوشهای من در گوشهٔ بی توشه نشسته اند و من
اینجا بتنعم نشینم از مروت نباشد در عالم معنی فردا نیز محمد را صلی الله علیه وسلم که بر خوان

بی نقصان اکلها دایم وظلها بنشانند ۰ فرماید خداوندا بتحقیق وازواجه امهاتکم عصات امت
جگرگوشگان من اند محمد درنعمت ومحمدیان درمحنت کی روا باشد یامرا با ایشان بدوزخ فرستی
یا ایشانرا با من بهشت درآر خطاب آید که ای محمد ما بهشتیان را بدوزخ نبریم اما دوزخیانرا
بهشت رسانیم ۰ تاکرم ما بدانند ۰ وعزت ترا بشناسند مرباعی بی جام ازل مست مخمور شوی
بی نفی الی روح مجرد نشوی ۰ تا در ره عشق مست وبیخود نشوی ۰ درخورد شفاعت محمد نشوی النعت
الثالث بهترین نغمه ونواییست که بلبلان گلستان فصاحت ۰ وعندلیبان بوستان
بلاغت ۰ بعد از حمد وثنا حضرت جل جلاله وعم نواله ذکر ۰ بدان دستان زنند درود سید السادات
وسند السعادات است صلی الله علیه وسلم آن صدر کاینات ۰ بدر موجودات ۰ سلطان
غالب رایت برهان ظاهر حجت ۰ خواجه کونین رسول ثقلین ثمرة الفواد وقرة العین ندیم
خلوت خانه قاب قوسین ۰ مقصود وجود عالم وعالمیان محبوب قلوب آدم وآدمیان منور
حدیقه آب وگل نور حدقه جان ودل ۰ بلبل گلبن رسالت ۰ عندلیب گلشن بسالت ۰ ماه
آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت ۰ دردریای جلالت خورشید
سمای سماحت ۰ ملاح دریای ملاحت ۰ دردرج اقرأ باسم ربک الذی خلق شرف برج
فلا اقسم بالشفق والليل وماوسق آن شاه لشکرکاه اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای
عالم آرای ما زاغ البصر وما طغی شهسوار میدان اجتباء شهریار ایوان اصطفاء صدر صفه صفا
بدر قبه وفا دردرج بطحی اختر برج طه ۰ واسطه آفرینش ارض وسما شفیع جمیع کنهاکاران ما
وشما کرم مجتبی مقدم مرتجی ۰ معظم مهتدی معلم مجتبی ۰ موید مقتدی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
وعلی آله واصحابه البررة الاتقیاء ربایعی هر فتح فتوحی که مراد دررات ۰ باعزت وولی کزین درگاه
این جمله وصد هزار دیگر چندین ۰ از نور محمد رسول الله است ۰ صلی الله علیه وسلم آن ماه روی خورشید
سمای والضحی سیاه موی غالیه سای عنبر آسای والليل اذا یغشی محبوب دلربای بحمد ازمای ما ودک
ربک وما قلی سلطان صاحب لوای والا ولآخرة خیر لک من الاولی برهان عالی رای عالم
آرای ویسوف یعطیک ربک فترضی دریتیم گران بهای الم یجدک یتیما فاوی ندیم مقیم
ماوای اهتدای ووجدک ضالا فهدی درویش تواگر نمای ووجدک عائلا فاغنی لطیف
مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف ووداج ضعیف بخشای واما السائل فلا تنهر بلبل باغچه
ونوا وعندلیب گلشن سرای واما بنعمة ربک فحدث ربایعی ای گشته رواق عرش منزل جایت
وی رایت اسلام بلند از رایت ۰ ای حلقه کوش شرع زنجیر درت ۰ وی سرمه چشم نخبت خاک پایت
نام سیدی میکویم که مقتدای محققان ووانای محق در حقیقت او بوده ۰ آن حلقه کوش غفلت علم

الاولین والآخرین پیشوای مقدم ومجتبای مکرم درطریقت هموار بود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین
خلایق از مضایق محنت کرای ۰ بطریق هدایق حقایق محبت الهی بوساطت هدایت او نتوانند رسید
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وانادان از حضیض نقص ووهمان باوج درجات توحید
وایمان وکمال مقامات عرفان بعنایت او راه نتوانند برد که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة
ومن اتبعنی ۰ هدف تیر محبوبی او بود فاحببت ان اعرف قبلهٔ تقدیر محبوبی او بود فخلقت
الخلق لاعرف مشتوی کلید کرم بود در روزگاره کشاده بدو فضل چندین هماره فراخی بدو دعوت تنگ را
گوای برا بجاز او سنگ ریزه تهی دست سلطان دراو پیوسته ۰ غلامی خود پادشاهی فروش ۰ نبی پیشوای فرستادگان
پذیرنده عذر افتادگان ۰ باغاز ملک اولین رتبه ۰ بپایان دور آخرین آیه ۰ گزین کرده هر دو عالم توئی
پوتو کرکسی باشد او هم تویی ۰ تویی قفل گنجینها را کلید ۰ دری نیک وبد کرده بر ما پدید ۰ من از استان کمترین خاک تو
بدین لاغری صید فتراک تو ۰ اشارت دو چیزست از جملهٔ اضداد وهر دو مهلک ولی داد آب
وآتش ماهی در آب غرق نمی شود وسمندر در آتش نمی سوزد ۰ در عالم معنی بمیامن نور محمدی وحضور
احمدی صلی الله علیه وسلم ما محمدیان امروز ماهیانیم که در تلاطم تاریج امواج انما مثل الحیوة
الدنیا کماء انزلناه من السماء غرقی نمی شویم ۰ وفرداسمندران خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ
دوزخ بحرق مبتلا نگردیم جزا بمومن فان نورک اطفا لهبی ۰ بشارت الله که محمد نورست
وزنور محمدی دلم مسرورست ۰ فردا بهنگام رسالهٔ راه امتان او ۰ از شعلهٔ آتش جهنم دورست اشارت
ابرهه که پیش از سعادت ولادت محمدی بقصد مکه آمده بود ۰ چون نور محمدی را در جبین عبد المطلب
معین دید اورا عزیز ومکرم داشت ۰ واز خوف وخشیت آسان داده وحاجتش قضا کرد
بمقام او باز فرستاده ۰ فرداکه زبانیهٔ دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاد بایش آید چون در ظاهر و
باطن ما نور محمدی لامع ولایح بیند ۰ اکرما را از عذاب امان داده اعزاز واکرام نمایند ومقتضی الزام
بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم غریب وعجیب نباشد
نقلست که در هندوستان بر سر روضهٔ آدم علیه السلام درختی است هر سال دوبار کل بار
آرد وهر کلی سخت برگ وهر برگی بنوشته لا آله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر آنرا مومکلان
دارد وما آن کلها را مضبوط ساخته بخزینه داری سپارند ۰ وهر سال در ایام مرضی بآن می نمایند تا کویند
چون برگی ازان بکوبند ودر دیدهٔ نابینا کشند فرمان الهی جل ذکره وبرکت نام حضرت رسالت
پناهی علیه السلام بره نابینا بینا کرده ای عجب برگی که بروی کلمهٔ لا آله الا الله محمد رسول الله نوشته باشند
نابینا را بینا می کند ۰ می دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت الهی نوشته ۰ وبان او بحبت خداوند جل
وعلا ومصطفی صلی الله علیه وسلم آغشته ۰ وهر دیدهٔ آن دل را بنور بصیرت بینا ساخته اکر آن دین

بیدار ابعیاء کو نابینا نگردانده و بنده آشنای خود را بیگانه نکنده از کرم الهی عجیب و غریب نباشد
واز این عجیب تر آنکه اگر برگی از ان درخت فرو افتد در ساعت زمین فرو خورد یا فرشته ابیاید و ان
برگ را ببرد اورده و بحرمت نام خداجل و علا و نام مصطفی صلی الله علیه وسلم بیخ شور را از بهر
آن نباشد که آن برگ را غذای خود کرده و بیخ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد و بهر برگی که
مرقوم بر قلم نام دوست باشد آتش دنیا او را نسوزد دل مومن که مرقوم رقم ایمان و منور بنور
عرفان بود و بعشق احدی جل و علا آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه وسلم پیراسته باتش دوزخ
کی سوزد جزا یا مومن فان نورک اطفا لهبی قطعه مورباغ دل وزمین جانها ۰ جز مهر محمدی نکشتیم
اسرار محبت محمد ۰ بر صفحه جان و دل ننوشتیم ۰ با نور محمدی شکی نیست ۰ کز اهل سعادت بهشتیم
النعت الرابع صد هزاران هزار صلوات ۰ و تحف تحیات نثار مرقد منور
و مشهد معطر حضرت سید رسل هادی سبل فص خاتم انبیا ختم سورهٔ اصفیا کوهر معدن جلالت
قیصر روم رسالت ۰ نوک قلم اهل سعادت مداوک جان اصحاب شقاوت پنجهٔ شیر هیبت الهی ثمرهٔ شجرهٔ
اسرار پادشاهی ۰ قالب روح غیب الغیب قلب فتوح بی عیب وریب ۰ صدف دردانش
وبینش یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلبن عشق و محبت ۰ گلبن چمن صدق و معرفت خطیب زمرهٔ
روحانیان ۰ ستارهٔ سپیدهٔ افلاک کروبیان ۰ شهد اطباق لطف الهی جلاب اقداح عنایت
پادشاهی ۰ نور نقطهٔ جان ۰ مرکز دایرهٔ ایمان ۰ سلطان تخت اجتباء برهان بخت اصطفا محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم قطعه محمد کافرینش سایهٔ اوست ۰ زرینت زفلک یک پایهٔ اوست ۰ فلک را خاک پایش تاج زرین
زعزت نعمت اوطاق دیبن ۰ فرشته در رکابش راه پوی ۰ فلک میدان او را نیم گوئی ۰ کل خوش بوی این فیروزه گلشن
شبستان جهان را شمع روشن ۰ طفیلش هرچه بود هرچه باشد ۰ کرامت پیش زین دیگر چه باشد ۰ نعت آن خواجه میکویم که
تاب آفتاب جنبش حلقه ابندگی در گوش روشن رویان حجرات سموات کشیده طرهٔ عنبر پاشش
مشکبارش منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره کرده ۰ هلال از رشک ابروان مشکوش
چون حلقه نعل توسنش بر نعم اد هم شام درهم آمده کان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح
سر در گوشهٔ زاویه کردون در کشیده ۰ شکوه و کلشن رخسارش خار بی اعتباری در دیدهٔ گلبن گلستان
زد بسر شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق یمن را چون اجار اطلال و دمن بی ثمن کردانید طراوت
عارض آبدارش آتش حسرت در خرمن خوبی بهار زده ۰ مروارید دندانش که روح روح مشتاقانست
آب روی در مرجان ابر خاک خاری ریخت عکس نور جنبش خاک خجالت بر چهرهٔ زهره و رخسارهٔ
ماه پاشید زلال لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقانست آب حیات را در ظلمات قوات
متواری کردانید قطعه عکسی زنور روی تو خورشید انور ست ۰ رشحی ز خلق کرمت حوض کوثرست

فی عمل بر خصایص ذات تو واقف آست ۰ فی طبع بر دقایق شرع تو رهبرست ۰ هر کو ز سوز دل نفسی خوش همی زند
در زیر دامن کرمت چو مجمرست ۰ آنرا که بر کشید قبول تو چو تیغ ۰ کر چه برهنه است ز کوهر تو انکرست
وانرا که سپر تیر ببنداخت رد تو ۰ خونین دهان و پی زده و خاک بسرست ۰ نام سیدی میکویم علیه السلام که
چون خطاط علم بالقلم در دبیرستان وجودیک مالم تکن تعلم قلم قدرت وحامهٔ حکمت بر لوح
فطرت بمقتضای ارادت نهاد کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف اول نقطه جامعه که از
نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم ۰ و چون این نور منظور بوجود آمد صدای
صلایی در عالم وجود و جهان بجود در داد ند که این خنکان شبستان صمد ۰ وای شوریدکان میکدهٔ قدم
سر از خواب غفلت بردارید که نوری در جهان پیدا شد سوری در عالم بدید آمد که جام او موجب
ونام او محمد صلی الله علیه وسلم وجود او در ثمین است وظهور او رحمة للعالمین کرم او عمیم است
وعلم او دانک لعلی خلق عظیم ملک و فلک از نور اوست ۰ و صافین و حافین مسرور او
هرچه در عالم وجود و جهان بجود بنظر عنایت منظور و بکنف حمایت مستور بود همه اقتباس
ازین نور کامل آنسرور او نمودند استفاضه کروبیان ۰ و روحانیان از نور اوست استفاده
حور و رضوان و ولدان و خلمان جنان از نور اوست ۰ ارواح قدسی و اشباح انسی مستفید
از نور او انبیاء مرسل و اصفیاء مکمل بستینز از نور اوست ۰ نبات آدم و نجات نوح
از نور او وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور او عزت یعقوب و صحت ایوب از نور او
نجابت یوسف و اجابت یونس از نور او ۰ و تجلیل موسی و انجیل عیسی از نور ۰ و شعله شعیا و حیوة
یحیی از نور او ایمان صهیب ۰ و عرفان خنیس از نور او ۰ و جاهت عرفان و فقاهت علما از نور
او ستون سقف حضرا و سکون صحن غبرا از نور او ۰ شنوی چشم کشا نور محمد بین
قاعدهٔ دولت سرمدبین ۰ هر دو جهان پرتو نور ست ۰ کون و مکان بر ظهور ست ۰ نور نبی لمعه نور خداست
لمعه همه نورا ز وکی جداست ۰ نور خدا ظاهر ازین نور شد ۰ عالم هر طالب ازین سور شد ۰ اما تو قدر و قیمت نور
محمدی صلی الله علیه وسلم و جام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی بیت
هزار تشنه ز شوق فرات جان دادست ۰ نشسته قدر چه دانی تو بر کنار فرات ۰ نیک بختی باید
دیدن دل و چشم جان بمکاشفات هویت و مشاهدات محمدیت بینا و دل از تعلقات
کونین و جان از تملقات عالمین یکسه تا بر کمال نور محمدی و جلال ظهور احمدی وقوفی تواند یافتن آنجا که
بارکاه جلالت محمدی و سراپردهٔ اصالت احمدی صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور جمال نماید شهباز
عالی پرواز و هم بشریت و فهم ملکیت خواست که در فضای آن هوا پرواز کی تواند کرد ولا یستغنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس باشعار روحانیت و انجنه الملکیت خواست

در فضای عظمت جاه محمدی پرواز نماید بعاقبت پر و بال فهم و ادراکش نزدیک بود که با تش غیرت
محمدی بسوزد لو دنوت انملة لاحترقت قطعه آنجاکه قدرتت ملک را مدار نیست ۰ ما
وانجاکه قهرتت زمین را قرار نیست ۰ فی انبیاء مرسل و نه جبریل را ۰ در پرده های عزت خاص تو بار نیست
آنجا که گرد شرع تو انشقاق تیغ حکم ۰ عقل برهنه را سپر اختیار نیست ۰ تا تحت جنون ننهد کفر مهر زه کوی
انگشت خط نگار تو بر بی سواریست ۰ گر پرتو شمار خلق جهان از عطای تست ۰ در عالم عطای تو رسم شمار نیست
هر چه آمدت بدست بدادی و پیش از آن ۰ وین جود آن کست کش از فقر عار نیست ۰ تو مفتخر بفقر محمد نسل آدمی
در سایه لواء و بدانت فخار نیست ۰ ای انبیا بپایه تو کرده التجا ۰ آن کیست کش سایه جاه تو کار نیست
دریای مدحت تو زپهنا و ژرفی ۰ دروی شناوران سخن را گذار نیست ۰ النعت الخامس مقصد اقصای
اصحاب همم عالی مقام و مرصد اعلای ارباب مقاصد و مرام ۰ بعد از ابلاغ حمد و ثنا ملک
علام خدای ذوالجلال والاکرام جل ذکره و عم برّه انشای صلوات و انهای تسلیمات حضرت
سید کاینات است صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار
حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده ربیع منیع دلهای پژمرده
چراغ کلبه کرایان امت ۰ شمع جمع درماندگان ملت ۰ شفیع جمیع گناه کاران دستگیر درویشان
تباه روزگاران آنراکه اطاعت محمد باشد ۰ کی بخش ز قناعت محمد باشد ۰ کرمت امید رحمتی عامی را
آن هم بشفاعت محمد باشد ۰ نام آن سیدی میکویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علّم بالقلم تعلّم
تعلّم در دبیرستان اقْرَأْ وَرَبُّكَ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ از برداشت ۰ تاج معراج سُبْحَانَ الَّذِي
أَسْرَى بر سر دو اوج دبلج فاوحی الی عبده ما اوحی در برداشت ۰ چون اصطلاب فکرت
صافی طویت بر آفتاب عقل وافی مرئیت داشتی ۰ ساعات سعادت و اوقات شقاوت
خوان بشناختی ۰ و چون در جام جهانمای عرفان بفرای ایمای سپهر بیم از دیده پسندیده عیان بنظر
بی خطا احسان نگرستی نقوش اشکال الواح و رقوم احوال ارواح بدانستی چون از جزء مجاهدت عزم
جزم قبه مشاهدت کردی ۰ طوطیان کاشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت غزل مدح حلق تو
او خواندن گرفتندی سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا و چون شاهباز جانش قصد برج اوج علیین
کردی صیود با صعود او کار اسرار حق الیقین بجانب مطالب او سر در او رندی که ثُمَّ دَنَى فَتَدَلَّى
دکان قاب قوسین او ادنی قصیده ۰ ای رفته شبی بگام اسری ۰ از جزء مکه تا بسیقفی
از شوق هوای پای بوست ۰ رفته دل سنگ صخره از جاه بر بام سپهر رانده انشام ۰ تا صبح براق سدره پیما
جبریل ز سرعت رکابت ۰ وامانده نشسته پای برجاه تو تاج لقد رآی نمط ۰ بر تارک لامکان بطحا
در بزم وصال دوست خورده ۰ می از قدح دنی تدلی ۰ از صحن فرای قاب قوسین ۰ رفته بحرم سرای ادنی

از شوق وصال و ذوق مستی ۰ عمدم شتن بار فیق اعلی ۰ مست آمده تا بروز محشر ۰ از جام جمال حق تعالی
دیده همه رازهای پنهان ۰ در جام جهانمای پیداء اشارت ای در ویش خوف و خشیت عالمیان
بواسطه او و چراست ۰ یکی کثرت معصیت ۰ و دیگری قلت طاعت ۰ حضرت خداوندی جل و علا
بکمال رحمت جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم مرتبه شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید
تا مسکینان امت و غمگینان با غمت از ین هر دو غم نجات یابند و از برای هر یک از ین دو
امر تمثیلی بشنو ما کثرت معصیت نعمت که در روزیست بحره فرعون هفتاد هزار عدد ار بحر
آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه الصلوة والسلام غالب آیند موسی علیه الصلوة والسلم
عصای تلقف ما یأفکون را از دست وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ بیفکند و همان برهان
فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ بگشاد و همه را بطرفة العین نابود کردانید چون نوبت دولت محمدی صلی الله
علیه وسلم در رسید و آن روز قیامت است که چندین هزار فوج از زلات و هفوات و معاصی
از دوانی و قوالصی امت در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجه ما صلی الله علیه وسلم
بمراتب زیادت در افنا و معاصی امت از اثر عصا در افنا بحره فرعون آنجا باشارت
عصا هفتاد هزار فوج از سر ساحران نابود شده و همه ساحران نیک بخت و مسعود گشته و ایجا گر
ببرکت شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم و عنایت احدی جل جلاله گناهان امت مغفور
و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت ۰ نعمتست که در شب معراج چون پنجاه وقت
نماز پیغمبر و امتان بپنج وقت باز آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم قلک بیان خواهد کشت انشاء الله
تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر خفت در طاعت و خدمت بدید آمده اما در ثواب آن نیز
تخفیف خواهد بوده خطاب آمد که ای محمد بجلال و قدر ما که پنج وقت نماز را ما از شکستگان امت تو
بپنجاه قبول کردیم خدمت در خورد ایشان و مزد در خور داد ه تو خاطر مشغول مدار تا چنین آورده اند که
روزی خواجه علیه الصلوة والسلام با یاران بخانه یکی از فقراء صحابه تشریف آورده بود و آن
عزیز قرص جوینی بنظر خواجه و یاران کشید خواجه چون طعام اندک و یاران فراوان دید آن
قرص را در سایه دست مبارک داشت ۰ روایتست که هشتاد نفر از یاران از ان یک قرص
سیر گشته و هنوز چیزی از ان باقی بوده عزیزمن فردا طاعت اولین و آخرین در نظر جناب قدس
الهی قرص جوینی هم تواند بود امروز ببرکت دست حق پرست محمدی این همه برکت در قرص
جوینی بدیدی آید اگر فردا در سایه شرف شفاعت محمدی برکتی و سعادتی قرین اعمال امتش کردانند
تا عمل کمترین بندان ازین امت بر اعمال بسیاری از امم سالفه راجح آید چه عجب ۰ ی گدای محمدی لغت
خواجه تو میکویم و ریحان بوستان فضایلش تو می بویم هیچ میدانی که محمد کیست محمد حق را مطیعی

وخلق راشفیعی • محمدیست مشتاقان حضرت راطبیبی ودردمندان غفلت راطبیبی محمدیست شهر شریعت را
شاهی • اوج طریقت وبرج حقیقت راماهی • محمدیست شهر رشحهٔ معرفت راتوری • وموسی صفتان عشق
ومحبت راطوری • محمدیست غمخوار عصاة امت شهسوار عرصات قیامت • محمدیست بندهٔ نیکوسیرتی
یاآدم صفتی درانجمن چین بهشتی • محمدیست سرتابقدم قالب عالم راروحی • وکشتی بولهب عاشقانرا
نوحی محمدیست شام خون آشام محنت راخلیلی وگم شدگان بوادی نامرادی راد لیلی محمدیست
برعصات امت جلیی • برطور نور قربت کلیمی • محمدیست درعالم دوعانیت عیسی • وبرمنبر رسالت
واصالت شیرین زبان فصیحی • محمدیست شب خیزی اشارت ریزی • شفیع امت در روز رستخیز
حبیبی باجبایی صفی مصطفایی قصیده • ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی • وی سرو راستان قد رعنای مصطفی
آیینهٔ اسکندر وآب حیات خضر • نور جبین لعل شکرخای مصطفی • معراج انبیا وشب قدر اصفیا
کیسوی روز پوش قمرسای مصطفی • ادریس کو مدرس درس معارفت • لب تشنه پیش منطق کوثر ای مصطفی
عیسی که دیر دایر علوی مقام اوست • شه پرده دار درد ه علیای مصطفی • بذر وفای دفتدلی کشیده سر •
ایوان بارگاه معلای مصطفی • ازجام روح پرور مازاغ کشته مست • آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی •
خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته • پیراهن ابیت بالای مصطفی • شمس وقمر که لولوی دریای اخضرند
ازدوی سر آمده لالای مصطفی • کحل الجواهر ملک توتیای رکاب • دانی که چیست خاک کف پای مصطفی
قرص قمر شکسته برین خوان لاجورد • وقت صلای معجزه ایمای مصطفی • روح الامین که آیت قربت نشان اوست
قاصر نه درک پایهٔ ادنای مصطفی • خواجو گدای درگه اوشو که جبرئیل • شد باکمال مرتبه مولای مصطفی
صلی الله وسلم علیه وآله واصحابه اکراما لدیه نقلست که درزمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت
شوریده روزگار ومدت دویست سال درفسق وفجور گذرانیده وبانواع ظلم وفساد وصنوف
فسق وعناد بنسبت بافراد عباد تقدی ازحد برده • اتفاقا این حال ملک الموت بقبض روح او آمد
واورا الوده بانواع معاصی فرسوده ازعالم بیرون برده مردم بموت وی بشاشت بجهد
نمودند وبشکرگذاری درتصدق وخدمتکاری می افزودند بعدازان پای اوکرفته درمزبله ازمزابل بنی
اسرائیل انداختند وخاطر ازاندیشهٔ او بتمام بازپرداختند جبرئیل امین ازنزد حضرت رب العالمین
جل وعلا درسیده وبموسی علیه الصلوة والسلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میرساند
وبعد ازسلامی فرماید که موسبتی ازدوستان ما ازدنیا منتقل گردانیده ودشمنان اورا بکاسهٔ بنی اسرائیل
افکنده اندبرو واورا ازان مزبله بیرون آرد وتکفین وتجهیز نموده بنی اسرائیل را بنماز دلالت فرمای تابرکت
نماز او مغفور ومقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا بآن مزبله آمد چون نظرش بران
بیچاره افتاد دانست که این همان فاجرست مدت دویست سال بفسق وفجور گذرانیده متحیر

گشت اما چون مامور بود بفرمان قیام نمود بعدازان ازجناب قدس الهی استفسار حال او فرمود
حق سبحانه وتعالی بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بندگان من ازمعاصی بی اویی اودیده ودانسته اند
وی صد چندانست • اما یک روز توریه بگشاد ودرآنجا نعت محمدی آخرالزمانی صلی الله علیه وسلم
دید مهر محمدی دردل وی بجنبید تاآن ورق که بروی نام محمدی مرقوم بود ببروی خود مالید • ما ببرکت آن
امت وی • وی کجا ان دویست سال او بیامرزیدم • واورا ازجملهٔ مقربان خود گردانیدم موسی
گفت ای محمدی صفت خواجه خود بی شنوی ازروی مهر ومحبت تحفهٔ صلوات بروح پرفتوح آن حضرت
نثار کن وبگو صلی الله علیک یارسول الله النعت السادس اللهم صل علی النبی الرحمة وشفیع
الامة وکاشف الغمة محمد صلی الله علیه وسلم الی یوم القیامه • ای صد هزاران هزار صلوة صلوات
زاکیات وتحف تحیات سامیات بروح تازنین حضرت سید المرسلین وخاتم النبیین • ماه فلک
سیادت • خورشید سپهر سعادت • رایح زیدین راحت فاتحهٔ فایحهٔ سماحت • مسبح خمان تحقیق سباح
میدان تحقیق • فضای قاف قربت • شهباز آشیان عزت • سفر ممالک ملکوت دیر مسالک
جبروت • عبیر مجمر اهدی • یاقوت معدن سرمدی • سهیل یمن امانت • سمن چمن دیانت • آن ماه رخ
صنوبر قد آن عطارد فطنت خورشید خنده آن کیوان مقدار مشتری پیکره آن زهره دیدار زهر
اوفتر صاحب مسند کنت نبیا وآدم بین الماء والطین نازنین چهار بالش لا ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین • بابی ای رحمت عالمین رحمت آنه عصیان ازما چنانکه رحمت • لطفی بکن وروی مگردان ازما
چون بتو عاصیان امت ازتست • آن خواجه که آفتاب آفرینش ازمشرق بینش برنیامده الا بجریک
نازیانه بود وجود او وکوی زرین این گردون نیلگون درمیدان کن فیکون کردان نشد چرخ برای صولجان
ایخاج رکوع وسجود او ماه کردون چای پای ضیای عالم آرای بر بالای این مهد محمد زبرجد آسای جهان
جهان فرسای نماده الا بر صد بانی ازمنه واوقات او خورشید جمشید آسای فلک پیمای مرسله
بوایقت نور وشعاع ومرقعهٔ پرشعشعه کثیرة الانتفاع دربر نکند جزپای مشعله داری محراب طاعات
وصومعه مناجات او منبر هفت پایه وبنیانا وقلما یبغا بنداد ودر حیطهٔ قبهٔ فلک اطلس وسایه
قندیل مقدس فلک البروج نهاده الا برای عروج شب معراج او فراشش مفروش وبساط منقوشش
این بسیط غبرا چون بساط بوقلمون موشح بنقوشش موزون • وملون بالوان کوناکون نگسترانیده الا
جهت تحصیل ایحتاج ارباب احتیاج او قطعه ای توسلطان دارملک وجوده مه عالم طفیل تو مقصود
مرکز محور وجود توسیی • کبتو قایمست هر موجود • ظاهر وباطنی بجنت وجود • اول آفرینش بجان ودلت
مبعات ازبکاست منبعث • منتهاز بکا الیه بعود • تاولت نام ازان نخشید • کامت رات عاقبت محمود
کرملک سرکشد زخدمتت • چوابلیس میشود مردود • شده جام جهانمای دلت • مظهر اسم شاهد ومشهود

جام جانت زود دو صیقل عقل از برای ظهور نور شود ۰ تا نمود و زجام پستی تو ۰ هر چه بودست و هست فاید بود
میفرستد مدیر مت تو صد هزاران درود تا ابد ۰ دایم امید گر شفاعت تو ۰ حق تعالی زمن شنود خشنود
سلیمان علیه السلام در ابتداء کار با صد هزار منت و خواست رب هب لی ملکا نام ملکت
بدست نیاز مندی بباید داد ند و در میانه کار بگفت باز خواست و القینا علی کرسیه جسدا گر فتار
کردند و با غرابت انی اجبت حب الخیر مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیاز مند بود
چون از درخواست در آمد بر چندین عقبه باز خواپستش گذر بایست کرد اما خواجه ما صلی الله
علیه وسلم چون نازنین آنه ی بعبده لیلا بود در مقام سدره ۰ ملکت هر دو جهان بکال بوی
عرض کردند و او بگوشه چشم همت از هر نماز و کرشمه هیچ یک باز نگرفت لاجرم مقصود
دو جهان بی زحمت جهانیان در کنارش نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری شعله
یا خیر مبعوث الی خیر عالم ۰ و اکرم موجود طوا و آدم ۰ و یا خیر منسوب الی خیر معشر ۰ و یا خیر فرع من ذوابة هاشم
و یا خیر من صلی و صام ربه ۰ و لم یخش للرحمن لومة لائم ۰ و جاهد فی الکفار حق جهاده ۰ بقطن و قرب یوسف و الصوارم
فیک رسول الله اکملت سیرتی ۰ کنظم من المرجان فی کف ناظم ۰ و انت الذی فرجو الشفاعة عنده ۰ و تملک من یرجی لدفع العظائم
نام آن سیندی میکویم که مقصود وجود بنده ۰ هزار عالم او بوده اگر آدم بود مسلم او بود و اگر ادریس بود
معید صفه تدریس و مستفید لاونعم او بوده اگر نوح بود در تلاطم تاراج امواج کشتیان چیل چشم او بود
اگر ابراهیم خلیل بود مصنف ابناء سبیل و خان سالار خوان جود و کرم او بوده اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم
مسلم او بوده اگر اسحق بود مشتاق دیدار معتنم او بوده اگر یعقوب محروب بود و مستکف بیت الاحزان اندوه
غم او بوده اگر یوسف بی تاسف بود تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بوده اگر موسی کلیم بود بر طور ربوبیت
نور سینا ندیم جریم خرم او بوده اگر داود بود قوال از پرده ساز دلنواز طیب نغم او بوده اگر سلیمان
بود بر شاد روان دولت صاحب لوا و حامل عالی علم او بوده اگر یونس بود غریق بحر محض احسان و نعم او بود
اگر سکندر بود در طلب زلال افضال او سر کشته بوادی انوار و ظلم او بوده اگر لقمان بود لقمه خوار
خوان علوم و حکم او بوده اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال دل پر غم و دیده پر نم او بوده اگر عیسی بود
مبشر قدوم و منتظر مقدم او بوده اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بوده اگر میکائیل
بود در مقام مناجات و رفع حاجات خدم او بوده اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کنار
معلم او بوده اگر عزرائیل بود رفیق شفیق سور و ماتم او بوده اگر ملک بود عزیز و مکرم او بود اگر فلک بود
فیروزه کون طارم او بوده اگر لوح بود صفحه صحیفه تجربه امداد در شحه قلم او بود طغرا نویس منشور پیش
و کم او بوده اگر کرسی بود کرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بوده اگر عرش مجید بود در مهمان خانه کرم خوان سعید
و شصت پایه اعظم او بوده اگر بهشت بود مرقوم برقم او بوده اگر رضوان بود دربانه بان فرمان او بود

اگر دوزخ بود زندان و شبستان و بستان ارم او بود ۰ اگر مالک بود سجان زندان جهنم او بود اگر دیو و دد بود
جام جم او بوده اگر کل بود حقه مرهم او بوده اگر بحر بود قطره از رشحات شبنم او بوده اگر بر بود ذره از برکات
مقدم او بوده اگر زمان و زمین و مکان و مکین بود از خیل غلام و خدم او بوده اگر معین مسکین بود بنده
افکنده بی دینار و درم او بود غزل عالم سینه از رشحه بحر کرم اوست ۰ آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست
عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک ۰ در آرزوی سایه عالی علم اوست ۰ دُر در شکم بحر نهانست و دل او
دریست که صد بحر نهان در شکم اوست ۰ هر بنده که دارد خط آزادی دودمان ۰ آن بنده غلام وی و آن خطه رقم اوست
شادی جهان کردنمای غم اوست ۰ دانست که شادی جهانی نغم اوست ۰ چون دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش
زین واسطه دانم که غم پیش دو کم اوست ۰ جام که طبد هر نفس از بهر دو صالش ۰ موقوف برون آمدن دم بدم اوست
وادیم امیدی که نپرسند بحشر ۰ تقصیر معینی که نبا بر کرم اوست النعت السابع نفحات عنبر شمیم
صلوات ۰ و نسمات جهر نسیم تحیات که از هبب ریاض قدس و مشرب حیاض انس مشام دل و
جان را معطر و دماغ روح روان را منور گرداند نثار مرقد منوره و مشهد معطره صدر بزرگوار ثقلین ۰ بدر سماء
خافقین مصلی و مجلی قبلتین ۰ خلاصه کاف و نون کونین ۰ مدیم حریم حرمین طایف مطاف علیین ۰ مقصود
وجود عالمین ۰ متصور حدوث مدبر وجود ۰ صاحب اسرا یوان قرب قاب قوسین ۰ موید منضور یا فرین معلم مکمل شاه عرین جد عالی جد حسن و حسین نیکخت والی تخت مال آتصوان
بنا الا احد الحسنین رباعی ای ختم رسل که شاه کونین توئی ۰ سر دو جهان و در بحر ثمین توئی ۰ هر شب ملکان ملک زمین بوسیدند
شاهنشه تخت قاب قوسین توئی ۰ نام سیندی میکویم که ابهت عالم و دبدبه ان الله اصطفی آدم بهیامن نور
اوست کنوز و رموز و سبحه لیلا طویلا و اشارت و بشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا برکت حضور
او بسالت رسالت نوح و غرایب عجایب فیلوتان عن الروح لمعه از انوار فضایل اوست
تسلیم بتعظیم و سلموا تسلیما و تکلیم با تکریم و کلم الله موسی تکلیما شمه از آثار شمایل او تکلیف و تعریف
سنن و فرض و تشریف تخلیف یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض توشه از علوم تراوت
رتاج سبحان لطف و قهر در صباح و رواح و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر توشه از سفر تراویح
سر دل هر سوخته را سلام و ذکریا را وعده انا نبشرک بغلام هم از انعام محبت تلقین راه صواب
بخطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب ثمره از شجره اکرام محبت اطهار را زیخرج الحی من المیت
و یخرج المیت من الحی و اسرا را عجاز یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی و زوی از بوستان
و کلی از کلستان محبت سرو در سینه مهر نبی ولی و نور سکینه ابو بکر عمر و عثمان و علی شعله از نور ایمان
محبت صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و سلم مشوش ای کمر تاج نشستا دکان ۰ تاج ده کو سر آزادکان
هر چه پریشانه و خیل تو انده ۰ جمله در این ۰ طفیل تو انده ۰ اول بیت ار چه بنام تو نه ۰ نام تو چون قافیه اخر نشت

کوی قبولی بازل سپاهند درصف میدان دل انداختند آدم نوعهد درآمد زپیش تا بردان کوی بچوگان خویش
بارکیش چون زپی خوشه رفت کوی فرومانده فراکوشش رفت نوح کرکب تشنه بدین خوان رسید چشمه غلط کرد بطوفان رسید
عبد براهیم چوپای اوفتاد نیم ره آمد دوست جای اوفتاد خود دل اواود نفس تنگ دست درخور این فخر کرآهنگ دست
داشت سلیمان ادب خودنگاه مملکت آلوده نرجست ازکلاه موسی ازین جام تهی دیدرست شیشه بگرد پای داری شکست
عزم مسیحا چوفلک ساکرشت بره قدومت زفلک بازگشت هم تو بنوطرح دراندانستی مایه بدین کار براندانختی
مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو منقلت که چون یعقوب را علیه السلام مملکت
فراق بسر آمده ونوبت وصال سپر آمد متعلقان خود را جمع کرده بروایتی هفتاد ونفر بودند وبروایتی
دویست وبروایتی چهارصد وبجانب مصر روان گشتند چون میان ایشان ومصر یک منزل ماند
بهبود را بمصر فرستادند تا یوسف علیه الصلوة والسلام از آمدن پدر وبرادران خبر کند یوسف
فرمود تا مصر را آیین بستند وتمامی لشکر را آراسته باستقبال یعقوب واولاد بیرون فرستاده چون
سلطان آفتاب در مهد لاجوردی زرین طناب اعلام نور برفلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف
علیه السلام هفتاد فوج کشته هر فوجی دو هزار سوار بصحرا بیرون آمدند ویعقوب علیه السلام بر بالا پشته
برآمده بود وکسپاه یوسف علیه السلام جوق جوق از پیش وی میگذشتند [illegible]
بجانبی میآورد تا یوسف علیه الصلوة والسلام از دور پیدا شد برتاری نشسته علما وحکما حضر
برچپ وراست وی صف برکشیده چون از دور نظروی بر یعقوب واشیاع او افتاده از تارک
زرکاری خود را فرو انداخت وبر روی خاک غلطان خود را بقدم بدر رسانیده وچون یعقوب را ملاقات
فرزند روی بخود او نیز در خاک غلطیدن گرفته تا هر دو بیکدیگر رسیدند دست در گردن یکدیگر
درآورده از هوش بشدند تا گویند مقدار پنج ساعت یعقوب علیه السلام از هوش رفته بود ودر آن
وقت که ایشان در گردن بیهوش کشته بودند ملایکه ملاء اعلی وکروبیان عالم بالا بنظاره ایشان سر از دریچه
قله قلی رنگ سموات وشرفات عرفات بیرون کرده تفرج این دو مشتاق مجوس واویه فراق می نمودند
وجبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته طبقها نثار از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند
غلغله در میان مقربان افتاده ولوله در جمع کروبیان پدید آمده حوریان بر کنگره هاء بهشت صف برکشیده
در رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان گرفته بجناب قدس الهی جل وعلا بنالیدند که خداوندا هیچ کس را
با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را یوسف است علیهما السلام فرمان آمد که بعزت
وجلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه وسلم که محمد ست هفتاد برابر این
دوستی باشد که امروز یعقوب را با یوسف است علیهما الصلوة والسلام القصه چون یعقوب علیه الصلوة
والسلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلایق مصر را در مسجد جامع جمع کرده وبر منبری برآمد وخطبه بلیغ بخواند

وبر پیغمبر آخر زمان که محمد ست صلوات الله وسلامه علیه فرستاده بعد ازان گفتای اهل مصر شما کیانید
گفتند ما همه بندگان تو یم یوسف گفت علیه السلام که همه بدانید که این پیغمبر برگزیده واین فرزند
دید ویعنی یعقوب علیه الصلوة والسلام پدر منست واین فرزندان وی برادران من ومن همه
شما را بحرمت این شیخ که در پای منبر منست آزاد کردم هر که از جمله اهل مصر برآمده وعفت وگفت یعقوب
علیه السلام پیش یوسف بریشان ظاهر وبیقین گشت همگنان چون صبح قیامت بدمد وشهای
اعلام زربفت آفتاب را چون عمامه اصحاب انساب درهم پیچند وحلهای اجسام این قبهای لاجوردی
پیکر را در میدان استغنا بانگ بی نیازی درهم شکنند وصلات مفاصل این گردون خاک را
بصیحه وهناک هل ینظرون الا صیحة واحدة بندازند بندازند جدا کردانند آنگاه طرایق خلایق را از دو اپنی
وقوائمی باقدام وقوائمی گرفته بفضای عرصات حاضر کردانند درین حین جبرئیل امین صلوات الله علیه
وسلامه دست راست حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم گرفته ومیکائیل علیه السلام دست
چپ راو آنحضرت را بمقام محمود برنده ومنبری از نور بنهند وخواجه ما را صلی الله علیه وسلم بران
منبر برآرند بعد ازان خطاب رب الارباب جل ذکره در رسد که یا اهل العرصات من انتم ولمن انتم
ای اهل عرصات شما کیستید وازان کیستید گویند خداوندا ما همه بندگان تو وآفریده وسطیع فرمان
تو فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه وسلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم
وموجب درجات جنت گردانیدم لمؤلفه روز قیامت چو لواکرده نشره هر شفاعت تو در آبی بحشره
از پی آمرزش یک مشت خاک کف بکشا تا بتو بخشد پاک چون بکشاپی نظر رحمت بسته شود دیش دل از مرحمت
کف بکشا وهمه را شاد کن بنده خود خوان بس آزاد کن چون تو شفیعی کشفاعت کنده حق چه کند هر که اطاعت کند
از کرمش حاجت چندین کدا هم تو طلب تا بتو بخشد خدا النعت الثامن بهترین لطیفه که صاحب اعمال
بآن آراسته گردد وخوبترین زیوری که عاملان اعمال بان پیراسته باشد بعد از حمد وثنای الهی صلوات
وتحیات حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه وسلم تا هر نفسی صد هزاران هزار صلوات
زاکیات وتحیات سامیات نثار روضه میمون وحظیره همایون آن روضه ریاحین رسالت
گلدسته بساتین جلالت فص نگین تمکین ودولت نص یقین دین وملت درصدف شرف
مشیت گوهر معدن مخزن معجزات آب ناب نه بحر یقین آفتاب جهان تاب فلک ان المتقین
قرة العین آدم واولاد میان درة التاج عالم وعالمیان نقطه دایره من بدا والیه یعود مرکز محور ان رحمتی
رحیم ودود برکه بادیه جود وطلب ومکه اودیه وجد وطرب جباه وفد وجود علاوه شد شهود نور چراغ
بینش نور باغ آفرینش بلبل گلزار وسبح بالعشی والابکار صلصل اشجار والمستغفرین بالاسحار مقبول
بارگاه آله حضرت بافضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ربا عمی هر دل که زتم معرفت آگاه

یا بدرقهٔ عنایتش همراه نوری که زلا الٰه الا الله است تا بان زنجه رسول الله است آن شهواری که گردستم
دلدل دلالتش کحل الجواهر چشم بوریعین است صورت حلق بلبل بلالتش عرزالوداد جان کرام الکاتبین
منسم تهتم درزغر برق آسای آسمان او منفق غنچه دلهای تنگ دلانست مترنم تعلم زبان بی زبان او که
صدائی ندای ان هو الا وحی یوحی است صفیر سفیر اطیار کاسرار دور افتادگانست مشاطهٔ عنایت
قدم نرگس طرای چشمش بانضارت کحل الجواهر ملاحت بیاراست کمال لطف وکرم سرمه مازاغ البصر
بکمیل الم تر الی ربک بدردیدهٔ او بکشید ه وایة تا بید بنفشه بعد شکویش را بقالیهٔ والنهار
اذا تجلی اندوده قابلهٔ اقبال بکلاب الم نشرح لک صدرک سینه باسکینهٔ او راکه کنجینه دفینه فاوحی الی عبده
ما اوحی است از غل وکینه پاک فروشته اراده قدیمه فرق مبارکش را بعصابه لوک بیارات
عنایت ازلیه قدوقامت چالاک او را بخلعت تشریفی لولاک مشرف ساخته قطعه
ای خلعت قامت تو لولاک ه وی سدرهٔ بارگاهت افلاک ه کل راکه بحسن مست مشهوره از رشک رخ تو پیرهن چاک
دریک نفس از فلک گذشتی ه احسنت نه ی سوار چالاک ه شد رایت لشکرت فتحا کشت آیت نصرت کفناک
فردا نشود خلاص امروزه هرکو بشفاعت بود شاک منقبت که چون موسی علیه الصلوة والسلام
بلب آب مدین رسیده پناه بسایهٔ درختی برده قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب
برمی کشیدند نظر کرد دختران شعیب علیه السلام را دید در گوشه متحیر ایستاده در انتظار آنکه از جهتیه
آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهند موسی علیه السلام برخواست ودست همت از
آستین نبوت بیرون آورد ودولوی چند آب برکشیده ومواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون
روز قیامت شود ومتقیان را جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند که یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا نوبتیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان می کوبند مقربان طوقوا طوقوا
گویان ایشان را بسرابستان جنت می برند عاصیان بی سرمایه متحیر درعرصات قیامت بمانند خواجه
علیه الصلوة والسلام در سایه شجره عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه نظر وی
بر حال بریشان عاصیان افتد بسر برکه ورحمت آید ورسن ولسوف یعطیک ربک فترضی خود را
بردلو شفاعت لاهل الکبایر من امتی بندد وبرکت عنایت فروگذارد وبقوت بالمومنین
رءوف رحیم برکشد وحصاة امت را سیراب آب مغفرت کرده آرباعی یارب چو بنالین لحد خواب شوم
بیدار بروز اصحاب شوم ه لب تشنه بصحرای قیامت ندهم ه چون ابر بر رحمت تو سیراب شوم ه هیچ میدانی که محمد
کیست محمد پادشاه هردوسرایت ه وپناه هرفقیر وبینوا خلاصه هیزده هزار عالم محمد بوده سلالهٔ
اولاد آدم محمد بوده بلکه سعادت آدم بحمد ابوت محمد بوده سیادت شیث وسیله بنوت محمد بوده
دولت نوح نمونه از نجابت محمد بوده سلوت ابراهیم رشحه از حلت محمد بوده صدف اسمعیل لوء

از صداقت محمد بوده حسن یوسف لمعه از صباحت محمد بوده صبر ایوب ذره از محنت محمد بوده
شکر داود نفحه از نعمت محمد بوده تخت سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بوده همت سکندر رویه از شوکت
محمد بود مکالمت موسی مایه از قربت محمد بوده وزارت هارون پایه از رتبت محمد بود دانش لقمان
فذلکی از دفاتر حکمت محمد بوده جوشش مردان مسلکی از آثار محبت محمد بوده عصمت یحیی سایه از عفت
محمد بوده رفعت عیسی پایه فروپایه از منزلت محمد بود صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق خاک
نشین آستان محمد بوده عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود عثمان عفان طفیل خوان احسان
محمد بوده علی مرتضی قطره مطره از خان محمد بوده فاطمه بتول زهرا ریحانه از بوستان محمد بوده حسن
وحسین دو گلدسته از گلستان محمد بوده هریک مهاجر وانصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
از زمره ملازمان محمد بوده هرفرد از صلحا وابرار از جمله متابعان جبریل پیک نیک پی محمد بود
اسرافیل جرعه نوش جام می محمد بوده میکائیل کیال کیل محمد بوده عزرائیل علیهم الصلوة والسلام جلاب
خیل محمد بوده قرآن منشور ویرلیغ محمد بوده کلمه شهادت تیغ بی دریغ محمد بوده طهارت سر از خیر نبره
محمد بوده نماز در هنگام نیاز محمد بوده آه سحرگاه تیر محمد بوده گریه از ترس گناه سفیر محمد بوده صوم از
ماسوی سپر محمد بوده سبحان الذین اسری سفر محمد بوده ملائکه ملاء اعلی سپاه محمد بود حق تبارک وتعالی
پناه محمد بود صلی الله علی محمد وعلی آله واصحابه اجمعین [illegible] درجان چوکردمنزل جانان محمد
صدر کشاد ودر دل جانان محمد ه بابلبلیم نالان در گلستان محمد ه مالولیم ودم جان عثمان محمد ه مستغرق گناهیم هرچند عذر ناچیزم
پزمرده وچون گیاهیم باران محمد ه ازدر درخم عصیان ماراچه غم چو ه ازمرهم شفاعت درمان محمد ه ماطالب عنایم بردین مصطفی پیم
بردرگهش گدایم سلطان ما محمد ه ازاستان دیگر ما آدیم برسر ه وازاگر نیستاوبر ما محمد ه ای آب کل مهرودی جان ودل درود
تابشنود به یثرب افغان ما محمد ه درباغ بوستانیم دیگر فغان معیی ه باغ بست قرآن بستان ما محمد نعلت که نظام الملک
طازی بود محمد نام واو را نزد خواجه قرینی بود که از جمله ملازمان همساز بود چون شب خواجه آن بود که چون
ازوی راسیخی بودی او را باسم او خواندی ه وچون خواجه را خاطر از وتنگی داشتی گفتی یا غلام
چنین کن وچنان کن همه وقت تنها باین منوال گذشته بود ومحمد در استرضای خاطر خواجه کوشش بسیار می نمود
اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد ومحمد را بنام غلام آواز داد ه محمد متفکر شد که ازوی چه جریمه
بوجود آمده که خواجه بنامش نمی خواند چون صحبت خاص شد محمد بنیازمندی پیش آمد واستعفا تقصیر
خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ جریمه از تو بصدور نه پیوسته وترا بنام غلام
ازان خواندم که آن زمان بآب احتیاج داشتم ه نخواستم که دران حال نام محمد برزبان رانم که درحین جنابت
نام آنحضرت برزبان راندن ترک ادب دیدم ه ای درویش وقتی که بنده جاجوی هروا نمیدارد نام محمد
صلی الله علیه وسلم درحین جنابت برزبانش رود حق تبارک وتعالی کی روادارد که امت مرحومه

او را با مشرکان بخر طینت انما المشرکون نجس در دوزخ قرین کرده ای درویش سوخته داغ اندوخته که در
ایمان و توحید را با لباس اخلاص سفته و خانه دل و کاشانه سینه را بمکنه لا آله الا الله
از خس و خاشاک شک و شبهات رفته دهو عز اسمه در کلام مجیده و فرقان حمید با شارت بشارت
حذر او کفته و بشیر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اکر برحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت
نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم فردا از بیم جحیم و شراب حمیم و عذاب الیم ایمن باشد از کرم خداوند
چه عجب آورده اند که آن روز که ابو طالب بخواستکاری خدیجه خاتون رضی الله عنها بنزد ورقه بن
نوفل آمده و عقد نکاح میان او و خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم منعقد کردانید خدیجه را غلامان
و کنیزکان بسیار بودند همه را طبقها و نثارها زر و درم و دینار بدست داد تا چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در آید بر فرق مبارکش نثار کنند چون بفرمان عمل نمودند همه را بدیدار حضرت
سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه آزاد کرده ای درویش عقدی که میان بنده و کنیزک حق تعالی
بسته میکردد و این بدو پستی او چندین بندکان آزاد میسکند عقد محبتی که در میان حق تعالی و حبیب او
منعقد کشته اکر حق تعالی بدوستی و امتیان او را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب یا خود چنان کویم
حق سبحانه و تعالی با بندکان خود بمقتضا یحبهم و یحبونه سبب آزادی ایشان کردد چه عجب یا خود چنان کویم
کویم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبت بود نظر بدرویشی و ناداری محمد نکرد آنچه
داشت از مال و منال فدای آنحضرت کرد اکر حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس و ناداری
محمدیان نظر کند و به بی طاعتی و کم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد از کرم او غریب
و عجیب نخواهد بود و النعت التاسع درودی غایت موحیت بی نهایت موصوف مرقد منور و مشهد
معطر حضرت رسالت منبع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدوسیان
انیس کروبیان موزه عفان بسالت دری آسمان اصالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب
کلستان فصاحت طاوس چمن ایمن قدس شهباز عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا
صلصل کلشن جود و سحاب دره اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قطعه
ای دولت دوستان مخلده فرزند من محمد چون مهر رسول در شتست منزلکه عاصیان بهشت است
نام خواجه میکویم که قدر و منزلت او فراوان بود و شرح مدح کمال او هر چند کویند صد چندان بود
آن نازنینی که مورچه عصمت وجود اوست و نور قبه دولت شهود او نی چه خور و کدام نور های صد
هزار حور از بهای سیمایش سرایسمه و ای صد هزار نور از ضیاء اعضایش در هزیمه اکر کویم قدیست
قد سروری محمدی سرو آسا و حد خدا نور احمدی شمرا رامنهیان عالم غیبم کویند که قدش را بآسایش

سرو چه مناسبت هوشش را با رایش چه مشابهت های صد هزاران سرو نو خواسته از نضارت
خوش نجل و ای صد هزاران شهر آراسته از لطافت خوش منزل اکر کویم لعبت زبان بی زبان او بلبل
بوستان ایمان بوده و غنجه دهان با برهان او چون کل در کلستان قرآن خندان بود فارسان میدان
عرفان کوینده ای صد هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش هزار دستان کویا و ای صد هزار
صباحت از نسیم تسنیم عبهر شمیم دهان قرآن خوانش هویا مثنوی
کر دولت هستی عارضه پذیره زمین و فلک یک غبارش ۰ ازل تا ابد یک تماشاکهش ۰ دم از راه درویش بری زده
قدم بر سر هوش و کری زده ۰ بجایی که توسن بر انکیخته ۰ جناح ملایک فرو ریخته ۰ زبانش یکی تیغ عالم پناه
کز و ملک شد و نام با سپاه ۰ زکیسوی او ناف بو یافته ۰ کل از روی او آب رو یافته ۰ وجودش ز دریای رحمت نشان
کز رحمت بران ابر دریا فشان ۰ بحضرت کمر بسته بر عزم کار ۰ میانجی بامرزشش کردکار ۰ کرم بین کز احسان انت پناه
کنه ما کنیم او بود عذر خواه ۰ نعت سیدی میکویم که در دریای کبریای ذات اوست و دری حمایت پیمای
عظمت و علی صفات او ما و ذریت که کفک خاک قدرت چنین پاکیزه کوهر بساحل قضا و قدر نه
انداخته و دری است که کف سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت چنین حجته کوکب نورانی مثرب
پرداخته مثنوی
ماه دو هفته پسپهر جمال ۰ یافته از سبع مثانی کمال ۰ مهر زنورش فلک افروخته ۰ صبح زمهرش دم بالا زده
از عرق افشان بناکوشهای چشمه خورشید کی قطره نوی ۰ شمع کلبه اوان جان غم زدکان
نور سرور مهر و محبت اوست چراغ حجره مظلم دل ماتم رسیدکان اظهار آثار شفقت و راحت اوست
اما شمعی و چه شمعی که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت او چون فضاء عرصه جنت طارم روشن
چراغی و چه چراغی چراغی که صد هزار حجره ماتم از نور شفقت و رأفت او چون کلستان ارم باغ ارم
کلشن مثنوی
خاک ذلیلان شد کلشن ۰ چشم عزیزان شد روشن ۰ تو صور صدف صبح بدست صفا
غالیه بوی تو سا یه صباحه وزن جانت چو شود صبح تا مدزه بود عرش دران آفتابه کرنه ز صبح آینه بیرون فتاد
نور تو بر خاک زمین جون فتاد ۰ ای دو جهان زیر زمین از چه کنج نه خاک نشین از چه کنج تر افسر تو و پر انداز
شمع تر اظل تو پروانه ۰ مبشر جانها غمکین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست و وصول
دلهای مشتاق سوختکان اشتیاق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت برکت متابعت
و دولت اطاعت اوست ۰ بجمل دل و جان عصاة جناة بی صیقل بشارت او نزدوده و سامعه
جامعه ارباب حاجات بپیام نجات و پیغام درجات جز با خبار اخبار او نشنوده
تا مست بیخبر چون تو صاحب کرمی ۰ کس را نبود درهمه آفاق غمی ۰ کر رنجه کنی بهر شفاعت قدمی
کاری هم عاصیان بسازی بدمی ۰ نعت کرخواجه علیه الصلوة والسلام فردا کمر شفاعت بر میان
بندد و تاج کرامت بر سر نهد در عرصه قیامت در آید چنانکه مادر فرزند کم کرده فرزند خود بجوید خواجه

در محشر قیامت امت جویان امتی امتی گویه فرمان حضرت خداوند جل و علا در رسد که یا محمد قدم
امتک الحباب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش آر خواجه علیه السلام خلفاء راشدین
و انصار و مجاهدین و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد و مصلحان و مخلصان و مطیعان امت خود را
پیش برد و فرمان آید که ای محمد مطیع اوردی عاصی کو مخلص اوردی منافق کو با نماز اوردی بی نماز کو
عالمان اوردی ظالمان کو همه روزه داران اوردی حرام خواران کو مجاهدان کافر کش اوردی ظالمان
مسلمان کش کو خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گریان شود گوید الهی ما هذا ظنی بک برمک من بکرم تو این
گمان نداشتم حق تعالی فرماید یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحباب اگر نه مقصود عتاب
دوستانه باشد با امت تو بتقلیل و تکثیر با ایشان حساب کنم کاوکاو بکیرم تا بدانی که چها کرده اند و کوه کوه در
گذارم تا به بینی که چه میکنم ای روی تو محراب دل غمناکان ۰ وی دست تو سرمایه برسه خاکان
روزی که روند سوی جنت پاکان ۰ جز تو که کند شفاعت بی باکان ۰ جان کدای محمدی خوش وقت باش نفت کر
امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک
با تو حق تعالی چه کرد گفت مرا به جنگی بخشید که از بید او کودکی او را نمانده بود م علی بن ابی طالب را
کرم الله وجهه پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا بورچه و آمرزند که از سیل ویش نجات داده
بودم امام اعظم را رحمه الله پرسیدند که ما فعل الله بک گفت بشفاعت کسی که بامداد مداوش
بر سر قلم سیر ساخته بودم جرایم عفو فرمودند وقتی که بشفاعت بخشکی و مور و مگس ارکان دین اسلام را نجات
و رفعت درجات از زانی میدارد اگر بشفاعت احمدی و شهادت محمدی صلی الله علیه وسلم
مانفیران را آمرزیده و گناهان درگذرانیده بر ضا و لقاء خود مشرف گردانید چه عجب اشارت بر
دولت و سعادت که انبیاء مرسل علیهم السلام بآن مشرف گشته بودند بیامن محبت محمدی صلی الله
علیه وسلم حضرت جلال احدیت جل و علا با محمدیان مسلم داشته اگر آدم علیه السلام بدم ندم صحدم
در تاب آفتاب فتاب علیه وهدی راه یافت ما محمدیان نیز بیامن نور محبت محمدی صلی الله علیه وسلم
در تاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافتیم که اولئک فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام جهانی
روح و بگاه و دل مجروح از طوفان بی نور و غار الثور و ارست و بسلام و برکات بذروه نجات و استوت
علی الجودی پیوست که وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و من معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم
از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم و دل بنوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه وسلم
بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلات الله و سلامه علیه از دست
بی رحمان امان یافت و آتش بر کش را لا و ریحان یافت ما محمدیان نیز بیامن محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم ان شاء الله العزیز از ضرر شرر شعله جهنم چنان خواهیم یافت نصیب امتی من نار

بهیم کنصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی علیه السلام بمین عصا و ید بیضا قبطیان پلید و فرعونیان بی بند را
بسیل ویل داد که واغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون ما محمدیان نیز بمیامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم
قبطیان و ساوس و فرعونیان هواجس را از مصر وجود و بلده بجود خویش بیرون رانده ایم الا ان حزب
الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی و دم الهی مردگان را جان داد و هر چه از وی طلبیدند
آن داد که وابرئ الاکمه والابرص و احیی الموتی باذن الله محمدیان نیز بمیامن نور نبوت و سور فتوت
محمد صلی الله علیه وسلم دل مرده و جان پژمرده خود را بحیات طیبه محبت محمدی زنده کرده ایم که لنحیینه حیوة
طیبة اگر حضرت محمد صلوات الله و سلامه علیه در شب قرب و کرامت بجاده امامت
خویش بر ذروه عرش مجید افکند که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بمیامن متابعت
محمدی صلی الله علیه وسلم نیز هر شبی مصلای تولای خویش در فضاء رضاء لامکان می افکنیم الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بیت لمؤلفه راه بکشای که دل میل بیا لا دارد
پرده برگیر که جان عزم تماشا دارد ۰ باز دل گر نشرف قصر انزل کرد نزول ۰ باز پرواز کنان میل سما نجا دارد
دلم از عین عدم رفته سوی قاف قدم ۰ صعوه را بین هوس صحبت عنقا دارد ۰ من اگر خود نروم او کشدم جانب خود
هم ازان سلسله عشق که با ما دارد ۰ که بخود خواند و کاری ز خودم سیے راه آه ازین غره که با عاشق شیدا دارد
حسنش اندر پس صد پرده چنین جلوه گریست ۰ وای ازان روز که آن چهره هویدا دارد ۰ گرچه از جای برودست ولیکن نخدا
گر شب و روز درون دل من جا دارد ۰ عاقبت چهره دلدار عیان خواهد دید ۰ هر که آیینه زنگار مصفی دارد
حسن آن یار چو خورشید رسید معین ۰ محرم آنست که او دیده بینا دارد والنعمت العاشة اللهم صل علی
سید الانبیاء و سند الاصفیاء محمد صلی الله علیه وسلم و علی آله و صحبه و سلم نام سید عالم میکویم
یا سر دفتر اولاد آدم میکنم آن نور بخش انجم فلک و رانجمن ملک آن کامل حرمت حرم محترم
ارقوم ما اخل الله لک آن شرک زدای شرع آرای آن زمین فرسای آسمان پیمای شارع
شهر شریعت ۰ شارح سطر حقیقت ۰ نکته مسایل فضایل زده محافل اوایل مقتدای وفد نبوت مقتدای مهبط
فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسری صاحد ایوان دنی فتدلی طبیب بیماران کناه انیس بیدلان
بحر کاه ادیب هوذبان درکاه حبیب پی روان فاتبعونی یحببکم الله معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله
مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله ربایع یک میم تو چل صباح آدم نور آموزگای تو هشت خلد را مایه سور
وآن میم دگر چهل ولی را سپور ۰ وزدال تو چار رکن عالم معمور ۰ آن خواجه که قد بلند آمان از رفعت آستان
فرقدسای او پستی یافت مساحت بافسحت زمین و زمان از بسطت سپاه با جاه عریض او تنگی پذیرفت
ماه از اشارت نیز ۰ مبهوت نمایش چون ورق کلنار ۰ در طبق کلزار ۰ سپر زیب جمال از دست
نهیب باد شمال بیفتاد ۰ آفتاب جهانتاب از شرم غره ماه زهره بسان نرگس جانش سر در نقاب

غنچه فیروزه تای بر سیمایش در کشیده مشام مشک افشان از زلف عنبر آسای عبهر فرسای او نمونه
شفق از شعله انوار دیدار او بر رخسار نوعروس فلک کلغونه صبح نام صادقی ازان یافت که بقلم نور
منشور ظهور او نوشت چرخ رفعت ازان گرفت که اجرام نیرات را بفصاله نور او سرشت خیل
ستارگان آسمان نبوت حاجت خواه ماه تابان فتوت او بودند انبیاء مکرم بر موایدکرم مهمان خوان
احسان و پرورده مائده پرفایده مروت او بود کرخیل جهان نهاز خیل اندیمه اند ریل آرزو و میل اندیمه
مقصود محمدت باقی همه خلق • پرخوان محمدی طفیل اندیمه • منخ اعزاز دوستانش آیت با درایت
وآتاهم تقویهم مهلت جان گذارد شمنانش خطاب باعتاب ودع اذاهم صورت شرنیش مطلع
انوار درج ومنبع آثار فرج بود معنی لطیفش شایسته تشریف بی تحریف ماکان علی النبی من حرج بود
روزفراق او بر عاشقان تاریک تر از لیلة الدجی بود شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر از
سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش برفرق فرقدین درة التاج بوده وعده گاه وصال ذات
برکاتش باجناب خداوند ذوالجلالش خلوتخانه لیلة المعراج بود قطعه باقدامه فی حضرة القدس قد سعیه
رسوله فوق المناصب منصب • باعلی السماء امسی تکلم ربه • وجبریل ناداه الحبیب مرحب • بعزته سدنا سعی علی کل امة
ومننا فیها النبیون ترحب • آنجا که جای نیست توآنجا رسیده • هرچه آن کسی ندید تو ازاندیشه چنان بینی از تو دارد دوهر دیده دور
گر جلوه برسر آمده چون نور دیده • خود محض رحمتی تو خطا باشد این گمان • کویم برای رحمت خلق آفریده • کس را زانبیا نرسد کار زو کند
کز انبیار سد کار زو کند

بعد اللیل والنهار وقطرات الامطار وارواق الاشجار وذرات الغبار من سطح الارض الغبار
الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت شریعت شعار حقیقت دثار مقتدای فرق ابرار
راحیاء زمرهٔ ابرار بلبل خوشنوای نغمه سرای وَسَبِّحْ بِالْعَشِیِّ وَالْاِبْکَارِ پیشوای اجباء والصابرین
والصادقین والقانتین والمنفقین والمستغفرین بالاسحار دلیل منیل مهاجر وانصار خلیل جلیل
فاعبدنی واقم الصلوٰة لذکری اولی الابصار شفیع جمیع آشفته روزگاران گناه کار واسطهٔ رابطهٔ آفرینش
فرش بوقلمون وکند نیلگون دوار کوه باشکوه حلم وصبر ووقار آرامکنش کنج خلوتخانهٔ غار دریای
بی انتهای جود وبخشش واستظهار ۱۲ ماسالکش تضرع بانضرع ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار سید السادات وسند السعادات محمد المختار صلی الله علیه وعلی آله واصحابه
البررة الاخیار قطعه اگر بدیدی ابلیس نور جوهر او ۱۳ مکه بجودنکنی خلقتنی من نار وکر سند بدریای همتش شرمسار
نه این زقعر برآید نه آن رنگ بار وگر شاکنند وبجد غوطه خورند شوند هردو نهان درمیان بنجاح توقطهٔ ومدار زمانه پرکار
بنقطه راست توان کرد گردش پرگار خلاصهٔ عالمیان سلالهٔ آدمیان مجرهٔ نوش عالم نیر خرقه پوش
ولباس التقوی ذلک خیر شهسوار میدان ضمایر شهریار ایوان شفاعتی لاهل الکبایر شاه سریر
سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا ماه منیر ناجیت داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا
جای بدخواهانش زاویهٔ مجلس فامه هاویه رجای هواخواهان اوتخت عالی بخت فعوفی عیشه راضیه
بوستان ولاله زار او اوخلوا بسلام آمنین دوستان وغمگذار او جنات عدن مما تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
من المؤمنین امروزاو ولا اشرک بربی احدا فردای او خالدین فیها ابدا اول او رضوان من الله
اکبر آخر او انا اعطیناک الکوثر دین او ملة ابیکم ابراهیم یقین او وانک لتهدی الی صراط مستقیم
ثروت او فقر وفاقه واخلاص امت او کنتم خیر امة اخرجت للناس بساط انبساط او سبح اسم
ربک الاعلی سفر باطفر او سبحان الذی اسری بعبده گیلا مثنوی زهی نورجهان پرور که اودات
گه پیش هر دو عالم سر فرود داشت چو او در بندگی داد قدم احمد او ندش چنین کوس علم ۱۴ با خود نزد آنحضرت علم زد
محمد محو شد آنگاه دم زد زامت در سخن آمد رمانی ۱۵ به دو بخشید از امت جهانی ۱۶ چو کارائش از پیش برخواست
یکی بیخویش قرب خویش برخواست میان این دو حضرت دو کون ۱۷ راست تا احمد بمیم میان ۱۸ چو در میمی که میگویی دو میم است
نه هریک میم یک عالم تمام است چو این عالم دران عالم نهان شد دو میم آمد یکی وحدت عیان شد چو آن میم دگر برخواست از پیش
احد ماند وفنا شد احمد از پیش نام خواجه ما میگویم که کلاه کوشک دولت او بر فرق فرقدین می ساید
وچوچ اتبعت او قبهٔ قوبت قاب قوسین می شاید محل سیادت او بخیان بلند کوهان افلاک وشتران
سرمست بادیه خاک نتوانند کشید مسند جلالت او متربان عالم ملکوت ومودبان حظایر جبروت
نتوانند اندیشید عصابهٔ تجرد پریشانی دولتش این بود که لا اله الا الله طراز اعزاز بر استین عبد

اوایین می نمود که محمد رسول الله رایت ولایت بر در سراپردهٔ دولت او این بود که انا فتحنا لک
فتحا مبینا شعاع پرانتقاع شمع سراچهٔ خلوت او این نور می افزود که انا ارسلناک شاهدا ومبشرا
ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا شعشعه ضیا شموس ام بدور بطیبته ام النور من وجه للشفع فی الارض
ضلنا فارشدنا بنور محمد وکنا عموصا فانهنا من القبس ضحی وجه من تتلی له سورة الضحی وشمس التجلی الشمس تکسو علی الارض
زهی نور تو مهر سپهر یک پرتو نشان مهر تو مهر مکین کیخسرو مدرکتا به قدر تو می نوشت دل درون قصر تو نه طاق آسمان ازرق
حدیث مهر تو کرد شنود فلک روشن چه چرخها که زند بر کمانچه لهٔ تو هر آنکه تخم جفای تو کارد اندر دل بکشت از جهنم رود بوقت درو
برو ملاحظه سورهٔ والضحی کن زمن نمی شنوی صبح از خدا بشنو تمثیل ای درویش تمثیلی است در باب
داعیا الی الله باذنه بگوش جان بشنو سرا بوستانی است مثلا بصد هزار نقش ونگار آراسته
وبناز ونعمت ونوا ونغمت پیراسته در وی منازل پادشاهانه از قصور وایوان ساخته مناظر
ازطاق ورواق برافراخته گلهای دلفریب ودرختان میوه دار ترتیب داده وخوانها ازطعامهای
لذیذ ومایها ازنباتهای بسیار نهاده ۱۹ نابر در این سرا بستان خارزاریست که رهگذار آن سرا بستان
بر این خارزار ست هو بر در این سرا بستان مردی کامل عالمی عاملی خوش خویی نیکو روئی
موصوف بصفات کمال ومتصف بمکارم جمال ایستاده وی گوید ازین خارزار اندیشه مکنید
در آیید بر سند مقصود وزوال مراد بر آیید ودر جوار این سرا بستان زندانیست که در او بنقوش
وزینتها آراسته وگلستانی در رهگذار این زندان تعبیه ساخته وحبشی زشت خوی سیاه روی
بر محاوره در مجاوره آن زندان ایستاده وی گوید بیایید وقدم درین گلستان نهید وبعیش
ونشاط برآسایید وهر که بسخن این حبشی سیاه قدم درین گلستان نهد بان زندانش درکشد واورا
بقیود واکبال متقید ساخته ورخانهٔ دونانکی محبوس سازد وهر زمان بنوعی ازضرب وشتم
وایذاش معذب گرداند بدانکه آن سرا بستان عبارت ازبهشت عبیر سرشت که بلطایف
وعواطف بسیار مزین ومحلی است وبر در این سرای خارستان فقر ونامرادی مهیاست
حفت الجنة بالمکاره اشارت بانست وآن داعی عامل کامل حضرت مصطفی است صلی الله علیه
وسلم که امت خود را بهشت ورضا ولقا میخواند که داعیا الی الله باذنه عبارت ازانست هرکه
دعوت این داعی اجیبوا داعی الله بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت بی غایت
وسعادت بی نهایتش حاصل آید وآن زندانی که گذرگاه او گلستانیست عبارت ازدوزخ است
وآن گلستان لذات وشهوات نفسانی ومشتهیات وتکلفات این جهانی است چنانکه
حفت النار بالشهوات کنایت ازانست وان حبشی سیاه روی زشت خوی شیطان است

که راه دوزخ برآیندگان و روندگان تزیین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین الخ
المقطوعة هر که سخن این خیال مضل استماع نمود و قدم در گلستان شهوات و مرادات نهاد در زندان
دوزخ و مجالس پرزخش بفنون عذاب و عقوبت مبتلا گردانیده و بان ها و یبلی بن ابدالاباد گرفتار
شد که نجاة ممکن نیست کمال اسمعیل رحمه الله علیه قصیده ای دل هوا کی که فنا در پی بقاست
این آرزو آزو را تو از کجاست • برهم چه بندی این همه فانی بدست آمد • چیزی بدست کن که نه در عرصهٔ فناست
دیوار دین تو زباغ وجود بس • اگر نه در و که چه گلها و خوشی لقاست • سبز و خوشیست ظاهر دنیا بچشم تو
گر شهوت بهیمی عقل تو در غطاست • تو فارغی ز رنگ گل و بوی یاسمن • تا چون فوت نظر همه بر سبزه و گیاست
مشکوة نور حق ز تو کانون شهوت است • جام جم از خساست تو ظرف شوربات • از جوری گریزی و با خوک می چری
ای خوی تو درشت ندانی که این جفاست • خوبان معنوی بدلی آورند روی • کز روشنی چون آینه اش روی در صفاست
هر کو ز صدق دم زند از کینه نیست بود • چون صبح روشنی جبانیش در قفاست • کز ایمنی بطاعت امنیت نو فناک
در خائفی ز معصیت آن مخلصان رجاست • طاعت که با غرور بود بیخ لعنت است • عصیان کز و شکسته شوی تخم اجتباست
پس ای درویش میان بمتابعت محمدی در بند • عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه وسلم
بجان پیوند که هر که محبت محمدی صلی الله علیه وسلم پذیرفت بشارتش باد که از وی بدی نرفت
هر که سرمست می محبت محمدی صلی الله علیه وسلم شد شایستهٔ وعیش مخلدی • و عشرت موبدی گشت از انکه
محبت محمدی صلی الله علیه وسلم سرتیت آلهی • و برگیت نامتناهی محبت محمدی صلی الله علیه وسلم
دفینه ایست سرمدی • و خزینه ایست برای متابعان فئت احمدی صلی الله علیه وسلم محبت محمدی صلی الله
علیه وسلم راحیت بسوی عالم باقی • و متعطشان بوادی نامرادی یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ را ساقی • محبت محمدی
صلی الله علیه وسلم عصاة عرصات را از شر نار جحیم پناه است • و وسیلهٔ قربت و واسطهٔ دفع کربت
لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ است ای دل چون محبت محمد داری • میدانکه سعادت موبد داری
از آتش دوزخش گذشتن چه غمت • چون مهر محمدی تو با خود داری آورده اند که نصرانی با محمدی ربانی در دین
محمدی مجادله می نمودند محمدی صلی الله علیه وسلم گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص از مغشوش
باتش ممتاز گردد و اتفاقا دست هیچکدام نسوخت محمدی بجناب قدس آلهی بنالید گفت خداوندا
اگر دست من نسوخت بسبب من دین محمدی بود علیه الصلوة والسلام دست نصرانی چرا نسوخت الهام
ربانی بدل محمدی در رسید که دست تو ببرکت دین محمدی صلی الله علیه وسلم نسوخت و دست نصرانی
ببرکت دست تو که محبت محمدی علیه السلام در دل داری • می درویش واقف هستی که چه می گویم و قصی کرد
امروز بسبب من دست محمدیان دست نصرانی نمی سوزد اگر فردا محمدیان را ببرکت محبت محمدی و شرف متابعت
احمدی صلی الله علیه وسلم نسوزند از کرم آلهی • و لطف نامتناهی او عجیب نباشد اللغة الثانی عشر

بهترین نغمه و نواییست که بلبلان بوستان فصاحت بان ترنم نمایند • و خوبترین زمزمه و دلکشایی را
عندلیبان گلستان بلاغت زبان تکلم بان بگشایند • بعد از ابلاغ حمد و ثنا ملک تعالی درود
سید انبیا و سند اصفیاست صلی الله علیه وسلم • الهی صد هزاران هزار صلاة صلوات زاکیات
و تحف تحیات بنیات مروح روان و جسم و جان سید انس و جان و مهبط انس و جان در رسان
آن سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری نور بهار طریقت غواص دریای حقیقت • سنبل بوستان
نبوت سنبلهٔ آسمان مروت مشک نافهٔ فتوت والی ولایت حکمت • تالی آیت رحمت مقتدای
خیرانست حامی اوج همت مشکوة گلستان دولت سیمرغ باغ ملت ثمرهٔ شجرهٔ خلت سرو جویبار
محبت تذرو گلزار مودت • شمس فلک سیادت برج سمای سماحت • موج دریای ملاحت بلبل
چمن فصاحت • طوطی باغ بلاغت منبع چشمهٔ هدایت • مرجع قبلهٔ عنایت • شمع شب کرامت
صبح روز قیامت • مرکز دایرهٔ وفا کوه معدن صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وسلم تسلیما
ثنایی کان ورای عقل و جاست • چه حد شرح و چه جای بیان است • ثنا و مدح شاهی چون توان گفت • که مدح او خداوند جهان گفت
محمد کاو فریش را غرض اوست • مراد از جوهر و جسم و عرض اوست • سپهسالار دیوان رسالت • نبی مسند صدر جلالت
سپهر دانش و خورشید بینش • بزیر سایهٔ او آفرینش • باصل و فرع مالک عقل و جان • بدین و دل ولی نعمت جهان
فرش معیار دار آنحضرت اشباح • دلش طیار دار الملک ارواح • خلایق خوشه چین خرمن او • ملایک خاشه روب گلشن او
نیازش پیک راه قاب قوسین • نمازش جلوه گاه قرة العین • خمارا در عفت او ست بندد • لباس اصطفا در بر فگندد
ز خالص رنگان کبریا اوست • همه عالم مس اند و کیمیا اوست • نه عالم بود و نی آدم که او بود • که او بود و خدا آن دم که او بود
ز عالم تا بادم پرتو اوست • ز مشرق تا بمغرب بوی او روست • جهان تاریک بود از کفر اگر نه • ز نور او منور شد بیکبار
فتش از سایه زان معنی جدا بود • که دایم سایه پرور خدا بود • کجا خورشید باشد سایه دارد • نه دارد سایه با خورشید کار
چو کرد و خاک پایش آسمان یافت • کواکب پرده گلهای زان یافت • فروغ صبح ازان بر عالمی زد • که با او از سر صدقی دمی زد
چراغش خواند حق تا کشت افلاس • همه قندیلهای عرش قباس • با نور انحضرت علم زد • محمد شد آنکه دم زد
سخن از ذات خود گفت مطلق • بدو بخشید ذات یک بیک حق • نام سیدی می کویم که جمال با کمالش تخت بخت را
زیب می دارد • و جلال با استقلالش ملوک ممالک را نیب می فرستاد موکل قضا و قدر جوطوعا
فرمان او نمی کشید • مدبر خیر و شر جز رقم طفر بر عنوان احسان او نمی اندیشید • چون قدم همت بر براق
محبت نهادی کینه منزل فلک اطلس بودی • و چون علم عنایت بر اوراق شفقت نهادی کینه سایل او
ملک تقدس بودی چون نرد و در و بند کی بر تخت نامرادی بباختی • در بسیط هامون و بساط بوقلمون شاه نامتناهی
و چون سمندبی کرند شهنشاهی در فضت معجزات آلهی بتاختی • در سراپردهٔ نیلگون و شادروان گردون
پاه تمامی رحمت ابدی از برای میدان سعادت او از بدر کوی و از هلال چوگان ساخته حکمت سرمدی

از برای صولت جلادت او از آسمان ابرش و از خورشید یک ران ساخته قال مولف الکتاب
ه الطریق الصواب قصیده • پیش ازان کاستاد فطرت فرش ایوان ساخته • پایه قدرت فراز کون و امکان ساخته
قالب آدم چون از خواب عدم برداشت سر • خاک پایت توتیای دیده جان ساخته • شهسوار دلدل شوقی که در میدان چرخ
عشق از بدرو هلالت کوی چوگان ساخته • خواجه عالم تو بودی لاجرم بنا صنع • از برای چار طاق و هفت ایوان ساخته
در وحدت راکه بجویند در بحر قدم • عشق اندر حجره چشم تو پنهان ساخته • از برای ما حضر پیش کدایانت خدای
هشت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته • راه جنت گرچه دشوار ست پیش دیگران • بر طلب کاران این امت چه آسان ساخته
کوهر وصلش بنقد جان دهد عالم خرند • لکن از بهر کدایان تو ارزان ساخته • یا رسول الله بحال علیصان کن نگه
تا شود زان نگهت کار فقیران ساخته • رحمة للعالمینی بر معینی رحم کن • کز جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته
اشارت ای درویش بدانکه حقیقت دین از روز ازل باز حوالت با نبیا و مرسلین آمد و هر یک
ازیشان در وی دستکاری نمودند تا اتمام آن بوجود حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
میسر گشت و نظیر آن چنان اعتبار کن که گندم مثلا تا نان شود بهر دست چندین استاد او را
گذر باید کرد اول یکی می باید که گندم را پاک کند دیگری آرد کند دیگری خمیر کرد دیگری نواله
دیگری باز بر دهد و دیگری در تنور بندد و نان بر دست وی تمام از عهد آدم تا بوقت عیسی مجموع انبیا
علیهم السلام بر خمیر مایه آدمین دستکاری نبوت نموده اند تا تنور تا فته آتش عشق و محبت
حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم تا آن خمیر پرورده صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت را بدست
حق پرست وی دارند فی الحال در تنور محبت بست مونان ایمان در مدت بیست و سه سال
بکمال رسید که الیوم اکملت لکم دینکم بعد ازان از تنور محبت بر آورده بر دوزخیان بهشت
الی الخلق کافة تنها د تا کر سنگان قحط زده علی فترة من الرسل در بهای آن نان مال و جان فدا کرده
و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله و آن نان پخته آدمین که چندین هزار امت در آرزوی
آن جان داوند این صاحب دولتان گفتند اجبت للناس پس ازان محفوظ گشتند عاری درویش
خلعت تشریفی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه قبا بود بر قامت این امت دوخته و نور
ظهور وجود پیوسته ناضرة الی ربها ناظرة شمعی بود برای این خرمن سوختگان پروانه صفت
افروخته ربایع ما یم زخود وجود پرداختگان • آتش بوجود خود در انداختگان • پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال
پروانه صفت وجود خود باختگان • شراب طهورا و سقیهم ربهم شرابا طهورا در دم سرور و لقیهم
نضرة و سرورا جرعه بود در کام این سرمستان ریخته جرعه پرولوله سبحانی ما اعظم شانی
باز مزمه پرودمدمه انا الحق در درون جان این مستان بر انگیخته تا تشنه بذیل این معنی دست فراک
این دعوی او یخته که فقیر تو گوید این چه جامست این که اندر کام مستان ریخته • باده عشقت کاندر ساغر جان ریخته

این نه زان بادست کاندر ساغر پیمانه زان • شرابست این که بر موی عزان ریخته • چون ملک را آب مستی می عشق بود
لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریخته • صد هزاران جرعه خورد و نوش زو دل من نیمه تا زخود پیزی میان باده و پنهان ریخته
من نمی دانم چه بود آن مایه اندر جام می • عکس رویت بود یا خود آب حیوان ریخته • زان می وحدت که شاها تا زاندازی جرعه
صد هزاران جام در کام گدایان ریخته • زان می گز بوی وی مستند و حیران مل عقل • جا مهادر کام مستان حیران ریخته
از درون جان زند نعره انا الحق سر برون • زان می وحدت که بر ارباب عرفان ریخته • مهر بوی جرعه نوشان مست و فانی میشوند
خاصه کاکنون جام و ساغر صد هزاران ریخته • هر چه اکنون بر معینی میرود معذور دار • کز شراب عشق در کاش فراوان ریخته
آورده اند که شخصی بر دیواریے نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون به انجار سید نام لیلی را
محو کرد پرسیدند که ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت محو حدت عشق دوئی را از میان بر داشت
و زحمت بینی و توییے را در راه محبت نگذاشته انا لیلی و لیلی انا انا من اهوی و من اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته • و اذا ابصرته ابصرتنا کذلک گویا عشق ازلی و محبت
ابدی ندا میکند که ای محمد غیرت هویت ما دوئیے نمی پسندد و ذکر اثنینیت روا نمی دارد و از کرد لیل
این سخن میطلبی از مصحف مجید بر خوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
پیوسته حدیث احمدی باید • و زصدق درود سرمدی باید خواهی که سعادت ابد در یابی
با حق سخن محمدی باید گفت • ای در یغا که جمال و کمال محمدی را صلی الله علیه وسلم در کلیم بشریت و در غشاوه
محمدیت پوشانیده و که یا ایها المزمل و از روی غیرت بهیچ یک از اغیار نمی گویند که اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری عارفی از روندگان راه و شناسندگان لیس فی الوجود سوی الله که چندانی
مبادین جوع و خشوع طی کردم • و بوادی ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از بر و بحر شهود
مستغرق گشتم • و بوسیله براق عشق از اطباق سموات در گذشتم تا بساق عرش رسیدم صفوف
ملایکه و صنوف ارواح بر من کشوف گشت گفتم الهی روح محمد را صلی الله علیه وسلم بمن نمای و اگر نه
وقت و فات روح محمدی صلی الله علیه وسلم را بخواهم سوخت • خطابی شنیدم که ای عاشق محمد
تا جمال روحانیت جسمیت را که بمشرا خبار محمدیت بود بجانبان جلوه دادیم که و ابری الاکمه و الابرص
و احیی الموتی باذن الله عالمی او را نسبت بما کردند و قالت النصاری المسیح بن الله اگر جمال ساکن
و کمال جلالت محمد را صلی الله علیه وسلم بخلق نمایم جمله اموات خلعت حیات در پوشند ابحار
و احجار بنطق و تذکار در آیند • فلک را مدار مانده و نه ملک را قرار مسرها پیدا شود و دلها شیدا
گردد جنونی روح خرقه تن پاره کند مرغ جان در فضای لامکان در طیران در آید جمله عالم و زمره
بنی آدم محمد پرست شوند و بزبان حال با او باین مقال گویا گردند که ای شمع سراجه الهی
خورشید سپهر یادشاهی • بر دوزه تاریک ملایک قدرت زده پایه ارایک • خورشید ظهور نور مطلق

بر برج دلت فروزد روشنا بنمود چو برقعت برافکنده زآینهٔ ذات تو خداوندم در مطمر پرسش تو دیدم
آن حسن کرسم ز تو شنیدم ۰ در عرصهٔ انکشاف معنی بنکشاده لبت زبان بدیدم ۰ یک پرتو عیسوی برافتاد
تر سانجد ایشان نشان داد ۰ در پرده نشفت بر جمالی ۰ کو را بنمود جزو مثالی ۰ صد هزار پرده دارد
هر پرده هزار پرده دارد ۰ پچاره و مهین کمین غلامت ۰ از دیده و دل کند سلامت ۰ آن به که کمال و عایت
وجمال نورانیت محمدیت را در پردهٔ بشریت تحمل نمائیم تا بشر مشکم پوشیده داریم تا چون صبح قیامت
بدمد و اسرار پوشیدهٔ یوم تبلی السرایر آشکارا کردد تا بب آفتاب نیر اعظم رسالت محمدی
صلی الله علیه وسلم بر فلک قبول ابدی ۰ و مطلع وصول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالمیان بدانند
محمد که بوده ۰ و بیقین معلوم کنند که مقصود از ایقاظ ابعاض ۰ نیز ده هزار عالم از منام اعلام عدم ایجاد
عنوان ۰ و ایقاد ایشان شهود محمد بوده صلی الله علیه وسلم لمؤلفه مثنوی
حکمتی ازایجاد دو عالم چو بوده تا بحکمت کند اظهار وجوده کرنه کونرش ز قدم تا بفتی ۰ زآدم و عالم کشان تا بمنی
قرص تباشیر صباح وجوده نور طلوع از افق اونموده کون و مکان هردو زخیل وبنه ۰ جان وجهان هردو طفیل وبنه
هردو جهان فسحت میدان اوست ۰ کوی فلک دیهم و کان اوست ۰ صحن زمین فرش سرای تو ۰ چرخ برین قبله نمای تو
بحر فلک پرورد مرجان اوست ۰ زطبقش یک طبق ارزان اوست ۰ چست قلم بندق فرمان او ۰ لوح یکی فد فلک دیوان او
عرش که بر فرق جهان تاج اوست ۰ منبر نه پایهٔ معراج اوست ۰ ارچه شد از نور قدم طلبش ۰ تا قدم انداز کند اطلبنی
کرسهٔ قدسی جو بدیدان شبش ۰ بوسه سپهر داد دُم مرکبش ۰ نعل براقش مکر آنجا کیخت ۰ پنجه چند زنعلش برسخت
بُرد شرف غرهٔ اشهم حصا ۰ انجم ازان ماند مکر یادکار ۰ ثابت و سیار رنشار دهند ۰ بر سره مشعله دار دهند
ای کل و کلزار همه بلبلان ۰ قافله سالار سبک محملان ۰ راهنمای همه سرکشان ۰ قفل کشای همه برکشان
آینه دار رخ شاهی توئی ۰ مطلع انوار الهی توئی ۰ مایهٔ هر مفلس مسکین توئی ۰ مونس جان من غمکین توئی
دست بغم اکی تو خواهم زدن ۰ با تو بگفتن که وحدت شدن ۰ درد مرا مایهٔ درمان تو باشی ۰ بدرقهٔ خدمت سلطان تو باش
زنگ تن از آینهٔ جان زدای ۰ بر دلم اسرار حقیقت کشای ۰ مصقل بردار و مرا جلوه ده ۰ تا در دل من نور خدا جلوه ده
برکفن آن پرده ز رخسار دوست ۰ تا بان که دلم عاشق دیدار اوست ۰ جمله ذرات وجود مرا ۰ آینه ساز حقیقت نما
یک دلکش از ناف ختن بار کن ۰ صد کره از کار سمین بار کن ۰ زحمت عالی بغلامم بکوش ۰ برهنه ام خلعت خاصم بپوش
دست شفاعت بمیان اندر آر ۰ صد چو مرا پای ازین کل برآر ۰ تاج کرامت بسر ما بنه ۰ هرچه مرا دست خدایا بده

فصل چهارم در خصایص و فضایل حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد

مقالهٔ اولی در ذکر خصایص آنحضرت و این خصایص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت
بود و دران کسی با او شرکت نیفتاده و نه از انبیا و نه از ملائکه علیهم السلام چه کمال نفوس بشریه

بمقدار وجودت ماهیت وصفا بوهریت اوست ۰ و نفوس پس خلیفهٔ انبیا علیهم الصلوة والسلام
اصفی و اجود نفوس است ۰ و ابدان شریفهٔ ایشان اسلم و انقی از عیوب و از میان ایشان حضرت
ختمی پناه صلوات الله علیه وسلامه علیهم اجمعین ۰ در صحت مزاج و کمال بدن و صفا روح و تمامی خلق و عظم
خلق ممتاز بود و حق تعالی باین سبب او را بفضایل کثیره و خصایص غیره آراسته و پیراسته و تفرد انها
بمفصلا درین کتاب میسر نکردد فاما بعضی بسبیل اجمال مبین کردد و بالله التوفیق خصیصهٔ اولی
آنکه روح پر فتوح آنحضرت سابق بود در خلقت ۰ و بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیهٔ مرضیهٔ خلق الارواح
قبل الاجساد بالبرهان ناظر باین معنی است و کیفیت سبقت روح بیمونش و انشعاب ارواح ملکی و بشری
و غیر آن ازوی در رکن اول انشاء الله مبین کردد خصیصهٔ ثانیه انکه حق سبحانه و تعالی عهد و میثاقی
از جملهٔ انبیا علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فراکرفت که اکر زمان او را دریابند
ایمان آرند و نصرت دین وی کنند کما قال الله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب
و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتومنن به ولتنصرنه ۰ و اکر انبیا علیه الصلوة والسلام فرصهٔ ادراک
بعثش نمودی متابعت آنحضرت بریشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی
خصیصهٔ ثالث آنکه حق تعالی هر پیغمبری را که در قرآن ذکر فرمود بنام علامتش یاد کرد و حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت چنانچه خطاب بآدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن
انت وزوجک الجنة و بانوح علیه السلام کفت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و یا
ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی ان اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض و یا ذکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی ابن
مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و چون نوبت خطاب به پیغمبر ما رسید صلی الله
علیه وسلم فرمود یا ایها النبی یا ایها الرسول و انچه نام آنحضرت در غیر خطاب در قرآن مذکور شد
بطریق ثنا و مدح بود همچون ذکر نبوت و وصف رسالت مثل و ما محمد الا رسول محمد رسول الله
و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و نظیر این در قرآن
بغایت کم در قیامت عمدهٔ امم را بنام انبیا ایشان خوانند یا امة نوح و یا امة ابراهیم و یا امة
موسی کویند و چون خطاب با امة محمد کنند صلی الله علیه وسلم با اولیای کویند تا چنانچه حرمت
و حشمت آنحضرت رعایت فرموده عزت و حرمت او نیز بتقدیم رسانیده باشد خصیصهٔ
رابعه آنکه ام سالفه را جایز بود که انبیا خویش را بنام ایشان خواندی و این امت را جایز نیست که
آنحضرت را بنام او خوانند بدلیل قوله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا و سبب
نزول این آیت بقول ابن عباس رضی الله عنهما آن بود که صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

در وقت مخاطبت با آنحضرت میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تبارک و تعالی ایشانرا باین آیت
ازان معاملہ ممنوع ساخت تعظیما للنبیہ صلی اللہ علیہ وسلم تا بعد ازان یا رسول اللہ و یا نبی اللہ خطاب
می کردند خصیصۂ خامسہ آنکہ بجوامع الکلش مخصوص گردانید چنانچہ فرمود اوتیت جوامع الکلم
یعنی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلم قرآنست و بعضی گویند عامست مشتمل بر
قرآن و تکلم بعبارات فصیحہ و اشارات ملیحہ آنحضرت کہ آن نوع عبارت و اشارت از خصائص
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خصیصۂ سادسہ نصرت بترس در دل دشمن چنانچہ یکماہہ راہ
ہیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت در آمدی و بواسطۂ آن مقہور و مجبون و مغلوب و مغبون او
گشتندی چنانچہ فرمود نصرت بالرعب مسیرۃ شہر خصیصۂ سابعہ غنایم را یعنی اموالی کہ از کفار
گیرند بران حضرت حلال ساختند و بر امتان پیشین حرام بود و حکم غنایم در میان امم سالفہ
چنان بود کہ پیش پیغمبر خود آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و انہا را بسوختی چنانچہ فرمود
واحلت لی الغنائم خصیصۂ ثامنہ آنکہ تمامی ساحت بافسحت زمین مسجد و معبد آنحضرت گردانیدند
و خاک او را در تطہیر حکم رب دادند و امتہای پیشین باین دولت فایز نگشتہ بودند بلکہ ایشانرا معابد
و معابد معینہ بود کہ قدمگاہ انبیاء ایشان بودہ یا ہر بقعہ کہ بقدم پیغمبری مشرف گشتہ بودی و طہارت
از قدم مطہر او اکتساب کردہ و مسجد و معبد آن پیغمبر گشتہ جایز الصلوۃ بودی و زمینی کہ باین دولت
مستعد نبودی از جملہ مکان طہورش نداشتندی و در اسفار مساجد از جوب و تختہ ساختہ با خود حمراہ
می بردند کہ در آن پیغمبری نماز کردہ بودی یا تیمم خود اصلا مرخص نبودند چنانچہ فرمود وجعلت لی الارض مسجدا و
ترابہا طہورا خصیصۂ تاسعہ آنکہ بر کافہ خلایق مبعوث بود از جن و انس و ہر یک از انبیاء
ماتقدم بطایفہ مخصوص و مبعوث بودہ اند و در بعضی روایات نوح را نیز علیہ السلام بر کافہ
بر ایا مبعوث داشتہ اند بقرینہ ہلاکت تمام روی زمین بدعاء وی فانا بر تقدیر تسلیم مبعوث
برانس بودہ اند بر جن و آنحضرت بتعمیم فرمود کہ وبعثت الی الخلق کافۃ خصیصۂ عاشرہ آنکہ انبیاء
بوجود مبارکش ختم کردند کہ بعد از وی پیغمبر پیرون نخواہد آمد چنانکہ فرمود وختم بی النبیون و فرود
آمدن عیسی علیہ السلام در آخر الزمان نہ از برای اظہار شریعت دیگر خواہد بود بلکہ از برای تشیید
قواعد دین محمدی صلی اللہ علیہ وسلم نزول خواہد فرمود و چون عالمی از علماء این امت خواہد بود
واللہ اعلم خصیصۂ حادیہ عشر آنکہ حق سبحانہ و تعالی او را رحمت عالمیان خواند حیث
قال عز من قایل وما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین و درین خصیصہ لطایف بسیار مندرج است
و کلک بعجز بیان را از شرح ثمہ ازان معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی ازان مبادرت
نمود یعنی آنکہ حضرت مقدس نبوی صلوات اللہ و سلامہ علیہ رحمت بود مر جملہ خلایق را از ملایکہ

جن و انس و شیاطین و دواب و سباع و طیور و ہر چہ وجود دش پوشیدہ اند مر در ایام حیات و ہم در
امر ملایکہ علیہم الصلوۃ و السلام نقلست کہ چون در شب معراج بر افواج ملایکہ بگذشت ہیچ یک
از صفوف صفوف ملایکہ در اطباق سموات نماندند مگر اینکہ از آنحضرت استفاضۂ معارف
و اسرار مکتوم نمودند چنانچہ بعضی ازان در باب معراج مبین خواہد شد انشاء اللہ العزیز و اینجا بیک
نقل اکتفا می کنیم و در مجتلی میگوید کہ چون جبرئیل علیہ الصلوۃ و السلام این آیت فرود آورد حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از وی سوال فرمود کہ یا جبرئیل ازین رحمت ہیچ حوالہ وقت بی مہمت
نگشتہ گفت بلی یا رسول اللہ پیش از انکہ خورشید سپہر رسالت از مطالع جلالت طلوع کند
و عرصۂ ظلمت آباد کون و فساد بنور وجود و شعاع شہود خود منور گرداند من ہمیشہ در عاقبت کار و
مرجع و مآل خود تفکری می نمودم و از سوء خاتمت ترسان و لرزان می بودم و احوال ابلیس را آلت ملاحظہ ساختہ
در خوف و خشیت می فزودم چون حق تعالی ذات شریف ترا بر مسند جلالت بر ہم رسالت بنشاند
و مراسیفہ وحی و واسطۂ امر و نہی گرداند و در آیت کریمۂ انہ لقول رسول کریم ذی قوۃ عند ذی العرش
مکین مطاع ثم امین مرا کریم و مکین و مطاع و امین خواند بواسطۂ این معنی از حضیض خوف و خشیت
بذروۂ امن و جمعیت ترقی نمودم و این دولت را از برکت خدمت و واسطۂ ملازمت تو
دانستم یا رسول اللہ و اما مظہور رحمت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بہ نسبت بہ جن آنکہ ببرکت دعوت
و اجابت آنحضرت بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فایز گشتند و طریق رشد
و رشاد و خدمت رب العباد جل و علا دانستند چنانچہ واقعۂ لیلۃ الجن تبین این حال خواہد نمود اما
العزیزہ و اما مظہور رحمت او در بارۂ آدمیان مستغنی است از شرح و بیان موحقیت آن مشرح
در آیات بینات قرآن مفا مجملا آنکہ ذات بابرکات آنحضرت در دنیا رحمت است ہم بر مومنان
و ہم بر کافران اما رحمت مومنان قال اللہ تعالی وکنتم علی شفا حفرۃ من النار فانقذکم منہا کہ
حضرت مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم رحمت بر مومنان ہدایت و رحمت بر منافقان
باماں از قتل و نہب و غارت و رحمت بر کافران بتاخیر عذاب و عقوبت قال اللہ سبحانہ و تعالی
وما کان اللہ لیعذبہم وانت فیہم و در ین آیت مومنانرا بشارت تمامست کہ ہر جگاہ وجود شریف
حضرت نبوت پناہ سبب دفع عذاب از مشرکان و ارباب جحود و طغیان گردد بہ نسبت اہل
ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی کہ سبب امن و امان از عذاب نیران و وصول بدرجات
جنان گردد و منقولست کہ چون این آیت کریمہ نازل شد خاطر مبارک حضرت رسالت صلی اللہ علیہ
وسلم محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق تعالی
از برای پاس خاطر عاطرش فرستاد و ما کان اللہ معذبہم و ہم یستغفرون ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ

روایت کند که بعد از نزول این آیت فرمود لامتی امانان من العذاب یوشک ان یرفع عنهم امد حتا
ویبقی الا خو بعد ازان این آیت کریمه برخواند و در عنی رحمت بر مؤمنان هم باستغاثت و هم بشفاعت
اما استغاثت در خبرات که چون روز قیامت شود و چاوشان علیها تسعة عشر در معرکه روز محشر
از برای تهدید ساصلیه سقر زندان سخت دوزخیم را بکشایند از اطراف و جوانب اهل محشر آتش
دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استغاثه بجناب قدس الهی نماید جبرئیل علیه السلام
گوید یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بینشان و قدرت الهی جل و علا مشاهده فرمای تا گیسوی
مبارک بفشاند از انجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق آتش سایه اندازد باز جبرئیل گوید محاسن همیون
خویش بفشان از وی غباری عنبر نثاری حاصل آمده ستبری شود حایل میان مؤمنان و آتش دوزخ
چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را نگذارد که تعرض به بنده
مؤمن رساند و اما شفاعت درین باب حدیث امیدواری بشنو روایت از ابن عمر رضی الله عنهما
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ما من امتی الا بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی
فانها کلها فی الجنة نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ و بعضی در بهشت مگر امت من که همه
ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث بروایت متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهما انکه
اعرابی آمد نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نام او مطرح بن جدال و گفت یا محمد مرا خبر کن از فضیلت
خود بر امت نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم الصلوة والسلم حضرت فرمود
فضل امت من بر سایر امم چون فضل منست بر سایر انبیا علیهم السلام اعرابی گفت این چگونه
تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری بیاید و با او یک کس و پیغمبری دیگر با او دو کس و همچنین تا بده و ده
و من بیایم و با من چندانکه شمار ایشان را کسی بغیر حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد روز
قیامت امت تو چند گروه باشند فرمود چهار گروه و این هر چهار گروه بهشت در آیند اما فوج
اول را در قیامت شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا و فوج دویم در بهشت در آیند بی حساب
و بی عذاب اعرابی گفت که این فوج بی حسابی و عذابی بچه عمل مستوجب جنت گردند فرمود بسبب آنکه
ایشان شهداء الله اند در زمین اعرابی گفت ایشانرا شهداء الله بچه معنی میگویند گفت بجهة انکه ایشان
بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند و تصدیق وعدها آلهی کرده اند اعرابی گفت
هر گواه را این شهادت کفایت باشد فرمود بلی بعد ازان گفت مرا از فوج سیم خبر کن فرمود
گروه سیم را حساب کنند حسابی یسیر و بعد ازان بهشت در آیند اعرابی گفت این گروه را چرا حساب
کنند و گروه اولین را حساب نکنند فرمود از انکه این گروه را ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی
گفت با گناهان ایشان چکنند فرمود که بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگران را

چگونه بردارند فرمود زیرا که ایشانرا از برای آتش آفریده اند چون بجهت کفر و شرک بدوزخ خواهند
رفت کو گناه مؤمنان نیز علاوه آن بار ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد درین باب هیچ سندی
داری و آیتی بر تو نازل گشته که مشرکان گناهان مؤمنان را بردارند فرمودآری قال الله تعالی
ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین هیچ آیتی دیگر هست فرمود تو الی تعالی
لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بدبخت طایفه
گناهان دیگران بر گردن ایشان نهند و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان را از ایشان برداشته
بر دیگران تحمیل کنند اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت فرمود که گروه چهارم بشفاعت من در آیند
در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت در آیند بشفاعت تو حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرمود و گفت ای اعرابی اما تعلم ان مفاتیح الجنة بیدی وانا
خازنها یوم القیمة ندانسته ای اعرابی که کلید جنت در دست منست و خزینه بان بهشت من خواهم
بود در روز قیامت اعرابی گفت پس من چرا باخازن جنت گویم متعهد مفاتیح جنت شو تا
ای محمد اکرا یمان آرم و بوحدانیت حق تعالی و رسالت تو اقرار کنم از برای من در بهشت بگشائی
فرمودآری گفت اهل بیت مرا نیز در انجا راه دهند فرمود اگر بمن ایمان آرند آری اعرابی
گفت عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بروی عرض کرد و اعرابی مسلمان شد بعد ازان گفت
یا رسول الله اکر از ما پرسند که شما کیستید و شما را چه نامست جواب چه گویم فرمود بگویید مسلمانیم
گفت این طایفه را مسلم بچه معنی گفته اند فرمود زیرا که اینها سالمند از آتش دوزخ گفت
یا رسول الله نام من مطرح اسلت می خواهم که نام مرا تغییر دهی فرمود دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی
باین نام ابتهاج تمام نموده گفت یا رسول الله امت ترا نام دیگر درای مسلم هست فرمودآری
مؤمن گفت مؤمن شان بچه اعتباری گویند فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمن اند روز قیامت بعد ازان
اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمانان گناه کنند حضرت فرمود یا اعرابی لولم یذنبوا جاء الله بقوم
آخرین فیذنبون فیغفر لهم غفار الذنب اگر مسلمانان گناه نکنند خدای تعالی گروهی دیگر ایجاد فرماید که گناه
کنند و ایشانرا بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار کرم و وجود رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت
الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت فرمود ای اعرابی کدام نعمت ازین فاضلتر که حق تبارک
و تعالی ترا از شقاوت جهنم رهانید بعد از کفر بایمان رسانید و از دوزخ بهشت و از لات و عزی
بخدای جل جلاله و مصطفی صلی الله علیه وسلم مشرف گردانید وذلک فضل الله تعالی وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین انا انک کریم رحمت بود بر شیاطین نعلت که چون حق سبحانه و تعالی ابلیس را
مردود و مطرود گردانید فرشته تلقین فرمود که هر روز سیلی بر قفای لعین می زد و ازان سیلی لعین

متادی میگشت چنانچه از آن ضرب تا بروز دیگر بروی ظاهر بود بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مبعوث گردانید و این آیت کریمه وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین نازل گشت یعنی بنا لید و گفت خداوندا من نیز از عالمیانم مرا از این رحمت هیچ بهره نخواهد
رسید حق تعالی بآن فرشته خطاب فرمود تا از سر پرشر ملعون ضرر ضرب طبانچه را تبه هر روزه را باز
دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه وسلم نصیبی یافته باشد بیت
نور شفاعت تو اگر پرتوی نداشت ابلیس را ز ظلمت عصیان کجا رهید
ای درویش وقتی که شیطان لعین را ببرکت وجود محمدی از ضرب طبانچه ملکی می رهاند اگر مؤمن عارف محمدی بدولت متابعت و سعادت
شفاعت آنحضرت از چنگ زبانیه برزخ و دوزخ نگاه دارد از کرم الهی عجیب و غریب نخواهد بود
واما آنکه گفتیم رحمت برهمه دواب و وحوش و سباع و غیرها نعمت که در عالم ولادت آنحضرت
قحط و غلا بمرتبه استیلا یافته بود که باغ و راغ را برگی سبز و تازه نمی نمود و دشت و صحرا را گیاهی
تر و خشک یافت نبود و نی زرع را فروغی بود و نی ضرع را شیر و دوغی بولادت آنحضرت چندان خصب
در خاور و باختر حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و اناسی از مجاعت
و مشقت برآسودند و هر گاه که باران باز ایستادی آنحضرت از جناب قدس واهب العطایا مسالت
نمودی فی الحال مقرون باجابت گشته ابواب عطایا بر ایشان مفتوح گشتی چنانچه بعضی از آن در محل
خود مبین خواهد شد انشاء الله وحده و گویند در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از مکه هجرت فرمود قحط و نیاز در میان قریش بمرتبه رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند
تا ابو سفیان را بمدینه فرستادند باستغاثه و حضرت بشفاعت عثمان رضی الله عنه در باره ایشان
دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشت و مثل این واقعات از آن حضرت اکثر من ان تعد
و یحصی بوجود رسیده و اما آنکه گفتیم که حیوة و موت آنحضرت برامت رحمت بود آنست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم خود فرموده که حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی هم حیات من بهبود شما
و هم ممات من حیات من بجهت آنکه رفع مشکلات و حل معضلات شما می نمایم و هر چه شما را مهمات
در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما بر من عرض می کنند اگر
حسنات بر سیئات راجح است بآن مسرور می گردم و از حق تعالی قبول حسنات و غفران سیئات
مسالت می نمایم و اگر سیئات راجح است از برای او استغفار می کنم تا سیئات او را فرو گذاشته صحیفه
اعمال او را از آن پاک گردانند گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن همایون شما در قبر چون پوسیده و ریزیده
این نوع معامله چگونه تواند رسانید حضرت فرمود انا علمنا ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض
وان اجساد الانبیا لا تبلی فی القبر مگر ندانسته اید که گوشتها و انبیا بر زمین حرام است و ابدان

وابدان ایشان در خاک نریزد و روایتی آنست که انبیا در قبور خود زنده اند و بخدمت خداوند سبحانه
و تعالی مشغول والله اعلم خصیصه ثانیه عشر قال الله سبحانه وتعالی انا ارسلناک شاهدا
و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی در این
آیه کریمه جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم به پنج نام می خواند و در تحت هر اسمی معنی خاصی
ارادت وحی فرماید معنا شاهدا الانبیاء و مبشرا الاولیاء و نذیرا الاعداء و داعیا للاتقیاء و سراجا
منیرا الاصفیاء و قیل شاهدا للعارفین و مبشرا للمؤمنین و نذیرا للعاصین و داعیا للمحبین و سراجا
منیرا للمتقین و قیل شاهدا علی امتک بانهم قد صدقوا و مبشرا یعنی بالجنة للمؤمنین و نذیرا بالنار للکافرین
و داعیا خلقه الی دین الله والی عبادته باذنه ای بامره و سراجا منیرا ای نورا مضیا للخلایق و بشر المؤمنین
بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة والجنة والرؤیة و بعضی مبشر ست مر عاصیانرا و نذیر است
مر مطیعانرا چنانچه بداود علیه السلام وحی فرمود یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین گناه کارانرا
بشارت ده که من غفورم و صدیقانرا بیم کن که من غیورم یا چنان کویم بشر المذنبین بفضل الله تعالی
و انذر الصدیقین بعدله و آنحضرت را سراج منیر خواند و مفسران گویند که مراد از سراج منیر در این
آیت آفتابست و در این تشبیه مناسبت چند وجه ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکیست بی نظیر که
تمامی زوایای و جنبای عالم ملک را بشعاع انوار صوری روشن دارد و وجود محمدی صلی الله علیه
وسلم آفتابیست یگانه و منیر که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور
منور میدارد دیگر آنکه چنانکه بآفتاب ظلمات این جهانی متلاشی و مندفع می گردد کذلک بآفتاب
جهانتاب وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم ظلمات آن جهان مضمحل و مرتفع میگردد و دیگر
آنکه بطلوع آفتاب شب از روز متمیز می شود کذلک بسطوع نور محمدی صلی الله علیه وسلم کفر و ایمان
از یکدیگر ممتاز می گردد و دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا از بر و بحر و سهل و جبل و پاک و نجس و خبیث
و مفلس می تابد کذلک نور بعثتش در دنیا بر کل خلایق از اسود و احمر و ابیض و اصفر و جن و انس
و نوع و جنس تافته چنانکه فرمود بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر عامت از مطیع
و عاصی و دانی و قاصی و نیک و بد و قبول و رد و زن و مرد و کرم و سرد خواهد تافت کما قال علیه السلام
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی من کفر بها لم ینلها یوم القیمة و چهارم آنکه چون آفتاب از مطلع فلکی و مشرع
ملکی طالع گردد نور و ضیا کواکب ثوابت را از ساحت افلاک و صفحت سماک بتمام مرتفع گرداند
تا از هیچ کوکب انهر و اخر انور در فضا نگذارد نیکون اخضر اثر باقی نگذارد کذلک نور محمدی
صلی الله علیه وسلم که خورشید فلک رسالت و جمشید سپهر جلالت انوار انبیا و مرسلین را که هر یک
کوکب فلک عز و تمکین بوده اند در پرده اختفا مستور و در حجب استتار محجوب می گرداند چنانچه

درکسوت تمثیل ارباب اشارات تبیین آن فرموده اند بتمثیل لطیف درویشی دلریشی صاحبدلی
عاشقی سوخته عم اند وخته می گوید که شبی با دیدهٔ پرخون و سینهٔ محزون بتماشای این سقف نیلگون و شادروان
سیماب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم و تماشاگاه و زینا ما للناظرین است بیرون آمدم
وازبیم سوزروز عوض بعد ازادای سنن و فرض بدین دیتفکرون فی خلق السموات والارض ورد
نکایتی کردم ودیدم که دبیر تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی پیکر فلک برکشیده
مشاطهٔ قدرت مقنعهٔ اعودی شب را بر روی عروس جهان افکنده بازسفید خورشید را استاد
صیاد حکمت در کمین گاه غروب از آشیان فلک در دام حمک انداخته زاغ سیاه شب
جهت تحصیل دانهٔ کواکب میل مزرعهٔ فلک نموده مثنوی بازروز از آشیان بگشاده پر
زاغ شب در رکرش آورده نقره مخمی کرده شب زنگی سیاه روی خورشید را در قعر چاه
تاج خور بر سر نهاده و دواج شعاع در بر افکنده در غرهٔ نیسم هلال غره بود و در وقت بدر چون صاحب
صدر باقدر بر کرهٔ نقرهٔ خنک فلک سواری نموده و یا کوکبهٔ کواکب در میدان آسمان چون برق
لامع سیر می آتشیر کشته عطارد را دیدم با غنچی تمام چون دری در درج یا چون دری بر برج کاخی
از نقطه دریای قیر بنوک خامه صحیفهٔ شب از مشک تر رقم می زد و کاسی از قار دره کافور میل
زرین نقش بیاض بر دیبا جاروز ظاهر میکرد اند زهره را دیدم با چهرهٔ آراسته وجبههٔ پیراسته
از طاقچهٔ هستی دریچهٔ خودپرستی چهره بعالمیان نموده و دل و جان از جانیان بنفشه و نواد آهنگ
وصدا ربوده مریخ را دیدم از تویخ ایمن شده و تیر فلک سوز آسمان دوز خود را بهوت بازروی
تقدیر برکمان تدبیر نهاده خنجر تغلب در دست کرفت و رماح زنگاری معلق از شست آویخته
مشتری را دیدم در لباس مشتری نهار بایع و مشتری مفتون حسن و جمال و مرهون فضل و کمال خود کرده اند
و پشت بند حکومت و مسند قضا و امامت باز نهاده زحل را دیدم در بلند ترین محل در شیوهٔ
بزرکواری و آیین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استادی نموده و زقم شقاوت بر صحیفهٔ ارباب
عبادت مرقوم کردانیده قطب را دیدم باوقار و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک بشاهدهٔ
انوار ملک استیلای هر چه تمامتر نموده و بارفعت درجات در مرتبهٔ ثبات کوی استقامت
از میدان اقامت ربوده ثریا را دیدم بنو یدنجات و قدم ثبات چون چراغهای شب براه
دریکجای جمع آمده یا چون اشک یتیمان بر روی فلک کبود پوش سوکوار روان کشته یا چون
خوشهٔ پروین با چندانه در خوشاب دیده جهانیان عرضه داده نسر واقع را دیدم چون سه پایهٔ فرانشان در
درون فرکاه زرافشان و شادروان درنشان آسمان نهاده یا چون کفهٔ ترازو در دکان آسمان
بر سه حلقه از سیمین و سه زنجیر زرین معلق آویخته نسر طایر را دیدم بر مثال عودی میزان با سه

سوراخ دو برکران دیکی درمیان ترتیب داده یا خود چون چوب وراعی که خیاط قدرتش بر روی این
هزار میخی سیماب کون نهاده نبات النعش را دیدم چون مردهٔ بر تختهٔ فلک دست و پا دراز کشیده
فی ذیل چون هفت آیهٔ سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نمودار هفت بسع قرائی کشته مثنوی
همچنین هریک از اجرام سپهر پشت از سر چشمهٔ انوار چهر ثابت و سیاره چون شاهد کاه دست در کردن تخت آبنوس
حاصل الکلام آنکه بنظارهٔ هریک از این اجرام مشغول می بودم و تفرج یک یک این اجسام می نمودم
کهناکاه طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال نمود و بام رواق آفاق را زر اندود کردانید سپاه باف شب
حلهٔ شب اندر روز صبح بیافت و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثیر بتافت
زاغ سیاه شب بنشیمن عدم باز رفت های همایون بال صبح در فضاء عالم پرباز کرده پرواز
آغاز کرد جیوب نجوم را بمنقار شعاع از سر جبهٔ تفکرین آسمان برچید از بیم صولت دولت او ماه در
چاه مغرب متواری کشته زهره را زهره درین عطارد را قلم از دست افتاده مریخ را تویخ پیش آمده
مشتری را بایع نمانده زحل در محل کشته ثوابت و سیارات از اوج قبول بحضیض افول افتاده مثنوی
چون سپاه صبح بردارد علم منهزم کردد شب زنگی شکم صبح بر باید زنطع لاجورد شش در نجم از قداح تیر کرد
ای درویش تقرب این معنی بشنو و تحقیق این معنی بکرو بدانکه در آسمان دین و فلک یقین اکر بدیدهٔ
عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وسلم با سایر انبیا علیهم السلام برین و تیره نشانهای خیالی کویا
آدم علیه السلام بزبان حال میکوید که اول و جودی که بر بسیط غبرا حق تعالی را بجودی آورد و زبان
بنفثه و نوای ربنا ظلمنا بکشاد و تیره شب ضلالت را بنور نبوت و رسالت منور کردانید من بودم
لاجرم بر آسمان صفا و ایوان مصطفا زهرهٔ باشره منم که ان الله اصطفی آدم او دیس کفت علیه السلام
در صفت تدریس فلک سابع در برج باتدبیس در درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المحل من باشم که
در فضاء مکانا علیا نوح کفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق نوشین و مشتری نبوت
و فتوت پوشین اکرچه مشتری کم دارد اما ایوان نجابت و کیوان اجابت را مشتری منم که والله
تادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم کفت علیه السلام صادر و وارد و غنچی باد و بسی یافتام و قلم رقوم
فنظر نظرة فی النجوم در دست فکرمنت لاجرم بر اوج قربت و برج خلت عطارد با فطنت منم که
واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسمعیل کفت علیه الصلوة والسلام که خنجر امتحان بر حنجر جان من نهاده اند
و قربان بارکاه احدیتم کردانیده مریخ آسمان تویخ منم انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا ترى
داود کفت علیه السلام الهامن بر مسند خلافت دلی یا قدیمی فرمان تو نزده ام و بر نداشته لاجرم
نسر واقع فلک باطالع منم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان
کفت علیه السلام تخت بخت من بمیامن سنن و فرض بین السماء والارض طایر ست لاجرم نسر طایر

بر فلک بشار منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر موسی گفت علیه السلام مرا سکونی است
بر هبت قطبیان و ذخارف زخرفیان رکونی ننموده ام و بر بساط طاعت و قناعت بقدم استطاعت
ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمه قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما
را در ان کهف ایمان و غار عرفانیم و چون بنات النعش بر فلک پرتش همه سر کردانیم و کلب باسط ذراعیه
سر بر استان ماوا دارد لاجرم بنات النعش فلک حشمت مائیم فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته
و یهیئ لکم من امرکم مرفقا یحیی گفت علیه السلام اشک رشک انده ام از بیم خذه و فضاحت بر چهره
زرد من همچون پروین میرود لاجرم بر آسمان یقین و فلک تلقین پروین منم که وسیدا و همور اونیا
من الصالحین عیسی گفت علیه السلام من بمطالعه انوار سبحانیت بر فلک روحانیت بقدم نیاز
چون ماه سرعت سیری دارم و در بشارت قدوم محمدی صلی الله علیه وسلم منازل پیمودم پیغام
آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و ایوان آوه منم و ما قتلوه و یقینا بل رفعه الله الیه محمد رسول گفت
صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ای انبیا شما کواکب ثوابتی بوده اید که پیش از
ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را هدایتی و جهانیان را کفایتی می نموده اید اما اکنون دیده بر رسالت
و کوکبه جلالت من آفتابیت که از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک طالع گشته و داعی
الی الله باذنه و سراجا منیرا و چون آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که لوکان موسی حیا
لما وسعه الا اتباعی لحسن الدهلوی رحمه الله به پیش صورت خوب تو ماه راچه بقاء بجنب خاک درت مال و جاه راچه بقا
شکست کوکبه ما نیک برآمد تو چو آفتاب برون تاخت ماه راچه بقاء تو آمدی و کمال و لالا رخت از شرم
بهشت آمد و مشت کیاه راچه بقاء تو بی خلاصه و بس روز و شب طفیل تو آه تو دیر باش سفید و سیاه راچه بقا
اگر بروی تو جایی خورم کنه گیری به پیش آیت رحمت گناه راچه بقاء بسوخت از تف عشقت همه وجود حسن
چو آتش آمد چاره گاه راچه بقا ای درویش چون بدلایل وجج و براهین غیر ذی عوج ثابت کردانیدم
که محمد صلی الله علیه وسلم آفتابی بود و رخشان و سراجی وهاجی بود نورافشان و تو دانی که آفتاب بی دلالت
یمن و حوالی ابدخشان نظری بر سنگی اصلی می افکند لعل و عقیق می کردد اگر سنگ پشت مانیز در تاب
آفتاب نور محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم لعل و عقیق حسنات کردد هیچ عجیب
و غریب نباشد اگر پرسند که چون مرا و را سراج منیر آفتاب آمد پس چرا شما سیرا فرمود که تعبیر اینجس
بسراج کرد جواب این از چند وجه است اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف
از وی کوتاه اگر آفتاب کفتی ضعفا و امت و شکستکان ملت نومید کشتی و دل از طلاقات و مولات
آنحضرت برداشتی سراج فرمود تا ضعیف و خفی و علی و دنی از استضائت نور او محروم نمانند و باز چراغ گفت
و شعله و شمع نفرمود زیرا که مشعله در خور و پادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سیاست

و شمع مخصوص با غنیا و ارباب کفت و جاهست و چراغ مونس فقرا و غربا و منزویان زوایای نازلو
تاجر و حان زخم رسیده کناه و دل شکستکان لاتقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت کردد
که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که انما تنال من قال لا اله الا الله وجه دوم آنکه چراغ را اخاصیتی
چند است که در آفتاب نیست مثلا از یک چراغ صد چراغ توان افروخت و از یک چراغ
جهانی خس و خاشاک توان سوخت کذلک چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم امروز صد هزاران
هزار چراغ ایمان و عرفان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته کشت
و فردا صد هزاران هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان و هفوت و زلت از پرتو شفاعت
و فروغ رحمت و شفقتش سوخته کردد آنرا که اطاعت محمد باشد کنجش قناعت محمد باشد
کرهت امید رحمتی عاصی را آن هم بشفاعت محمد باشد نقلست که موسی علیه السلام بحق تعالی در مناجات
فرمود خداوندا می خواهم که از خزاین رحمت خود نشانی بمن نمایی تا دائم خزاین بی نهایت را در دنیا
نظر کرامت فرمود ای موسی در خیمه خود چراغ برافروز و خیل و حشم و متابعان خود را بفرمای
تا هر یک از ان چراغ افروخت تو چراغی دیکر برافروزند بعد از انکه چراغها افروختند فرمود
ای موسی از آنشی که تو برافروخت بودی هیچ کم شد موسی گفت نی خداوندا فرمود خزاین جود و کرم ما
همچنین قیاس کن که صد هزاران هزار را از فنون عطایا و صنوف هدایا برخوردار کردانیم یک ذره
نقصان بخزاین جود و احسان من راه نیابد پس ملاحظه این دقیقه نموده حضرت خواجه را علیه الصلوة
والسلام آفتاب نخواند و بسراج منیر تعبیر فرمود وجه پنجم آفتاب را در موضعی ممکن نیست
و سراج را ممکن است تا اکر آفتابش خواندی التفاتش از آنکه مناسب نبودی و ترقی از مسجد
اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی منتفی کشتی از نجاست که بعضی از حکما بران رفته اند که چون دیوی
در چراغی دمند تا آن نور از دود منکدر کردد کویند آن آتش را بکبره نار به مقاصد می شود که از انجا نزول
کرده بود کذلک وجود محمدی را صلی الله علیه وسلم چراغ خواند تا چون بدم محرم ان روح القدس
نفث فی روعی منکدر کردد نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
از قندیل قالبی متصاعد کشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل کردد که سنبذاوالیه یعود غزل
وی چشم و چراغ دل آخر نظری برما وی آب حیات جان آخر کذری برما راه دل ما دیدی برپسته زغارغم
از باغ رحمت بکشای دری بر ما کر نیم شبی که طالع نشوی چون مه بکذر چو نسیم کل وقت سحری برما
حلوای هر او ما پر ذوق سینی آید هفت زلعل خود اندک شکری برما خوش کفت حسن با تو اندر شب تنهایی
کای چشم و چراغ دل آخر نظری برما سوال مکتب چه بود که سراج را مقید بمنیر کردانید بعضی کویند سراج
بر دو کونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس مقید بمنیر فرمود تا دلالت کنند

برین کہ دلہا عارفان بوجود او مرفوصد در مہشتاق بنور حضور او مشرح میگردد و بعضی برانند کہ مسیح چراغی
بی دودی نیست ایجا تقیید بنیز کردہ یعنی این چراغ است کہ او را مسیح دودی نیست و کروہی گویند کہ
چراغہا دنیا بہادی منور کردد و بوزیدن نسیمی فرومیرد این چراغ وجود محمدی صلی اللہ علیہ وسلم مسیح
بادی منور و بہیچ صاعقہ مغلوب نکردد یریدون لیطفؤا نور اللہ بافواھھم واللہ متم نورہ ولو کرہ الکافرون
وطایفہ در تقیید منیر چنین کفتہ اند کہ چراغہا عالم شب روشن بود و بروزی چراغ وجود محمدی منیر است
یعنی ہم در شب دنیا نوری دہد و ہم در روز جہتی این جہان را روشن دارد و بدعوت و آن جہان را بشفاعت
و برخی چنین تعیین نمودہ اند کہ چراغہا عالم را دو صفت است یکی خانہ سوختن و دیکری کاشانہ افروختن
این چراغ محمدی منیر بود یعنی افروزندہ بود نہ سوزندہ ای چراغ جانم از شمع جمالت نور دار
یارک اللہ چشم بدزان روی زیبا دوزد من آنم کز دولت سر بر کنم تا زندہ ام ہرکز اجل از کوی تو دورم کند معذور دار
خصیصہ ثالثہ عشر از خصایص حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم انکہ علما میکویند کہ پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم از سایر انبیا ممتاز ست بدو چیز اول آنکہ ہمہ انبیا علیہم السلام چون از دار فنا رحلت
کردند بساط ایشان در نوردیدہ شد و میراث منقسم کشت و ازواج ایشان در حبالہ نکاح دیکران درآمدند
و خواجہ ما صلی اللہ علیہ وسلم بساط او تا بقیامت مبسوط و شریعت او مضبوط و دین او مربوط تا
بانقطاع دنیا آمد دویم آنکہ ہمہ انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم طالب رضای خدای تعالی بودند
چنانچہ موسی فرمود علیہ السلام وعجلت الیک رب لترضی و حق سبحانہ و تعالی در طلب رضای حضرت
مقدس نبوی بود صلی اللہ علیہ وسلم فرمود والسوف یعطیک ربک فترضی سیم آنکہ ہمہ انبیا
بخدای تعالی قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجہ ما علیہ الصلوۃ والسلام قسم یاد میفرماید کہ لعمرک
چہارم آنکہ موسی وہارون را کفت علیہما السلام فقولا لہ قولا لینا تا بان تدارک غلظت او کند و خواجہ ما
را کفت واغلظ علیہم تا تلافی رافت او نماید و سبب آن بود کہ در شہد خوان رحمت پرورد
و ایل کہ محمد را لمزاجان کفر و طغیان فرمود تا با عسل لینت مقداری از سرکہ غلظت مخلوط ساختہ سکنجبینی
سازد تا دفع حرارت شرک و صفرای نفاق کردد و مزاج نامستقیم ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم
تعظیم اسم کہ ہمہ انبیا را علیہم السلام در قرآن بنام علامت خواند و خواجہ ما را بنام کرامت چنانچہ
کذشت ششم تعظیم جسم تا چون امم سالفہ پیغمبران خویش را بنکوہش یاد میکردند حق تبارک و تعالی
جواب کفتہ کاذبانہم بہ پیغمبران ایشان حوالت می فرمود چنانکہ قوم نوح کفتند انا لنریک فی
ضلال مبین حق تبارک و تعالی بنوح علیہ الصلوۃ والسلام خطاب فرمود کہ جواب ایشان بکو
یا قوم لیس بی ضلالۃ ہود علیہ السلام را و کفتند انا لنریک فی سفاہۃ جواب قوم عاد
کفت کہ یا قوم لیس بی سفاہۃ فرعون موسی را کفت علیہ الصلوۃ والسلام انی لاظنک

یا موسی مسحورا موسی علیہ السلام در جواب وی کفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعون و قیل ای
ناقص العقل و باقی برین قیاس اما چون نوبت بنوت بدو در رسالت حضرت سلطان تخت جلالت
رسید صلی اللہ علیہ وسلم ہر سخنی نادانستہ کہ از کفار رفت و ورودی پذیرفت حضرت جلال احدیت
جل و علا بخودی خود جواب ایشان می فرمود تا ابو الجوزی بن ہشام مران حضرت را کفت ما اظنک الا
ضالا حق تبارک و تعالی در برابر آن قسم یاد فرموده از جیب خود نفی ضلالت کرد و والنجم اذا
هوی فضل صاحبکم و ما غوی جاہلی دیکر مر انحضرت را مجنون خواند باز بقسم سخن او را باطل کردانید کہ ن والقلم
و ما یسطرون ما انت بنعمۃ ربک بمجنون دیکری شاعر و کاہن کفت جواب داد و ما ہو بقول شاعر
و لا بقول کاہن دیکری او را ساحر کفت ان ہذا الا سحر یؤثر و آن ولید مغیره بود حق تعالی او را بدہ عذمت
کوشش فرمود و لا تطع کل حلاف مہین ہماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم
دیکری او را مقطوع النسل و ابتر خواند و ان عاص بن وایل سہمی بود حق تعالی دلداری حبیب خود داده
سورۃ انا اعطیناک الکوثر فصل لربک و انحر ان شانئک
ہو الابتر و در قرآن نظیر این بسیار ست سیم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی ہمہ انبیا را علیہم السلام بعد از دعا
عطا داد و حضرت حبیب ما را پیش از سوال نوال از زانی فرمود و آن چنان بود کہ در وقت قسمت
نحن قسمنا بینہم معیشتہم در عالم خلق و امر از عرشیات و فرشیات ملکوتیات و ملکیات خوشتر و بہتر
بود بان حضرت کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکہ از جہات حق تعالی جہت کعبہ بر کزید و از ابتدای
وقت بی مدت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم قول وجہک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت جود را
بر کزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وسلم الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقۃ از عبادات جہاد را بر کزید
و بمحمد داد جاہد الکفار و المنافقین و اغلظ علیہم از سعادات قصہ قبول و وصول را بر کزید و بمحمد داد
صلی اللہ علیہ وسلم عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا از ناہا اسم محمد را بر کزید و بمحمد داد صلی اللہ
علیہ وسلم و ما محمد الا رسول از جاہا عشق و محبت را بر کزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وسلم یحبہم و یحبونہ از
روزہا روز جمعہ بر کزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وسلم یا ایہا الذین آمنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم
الجمعۃ الآیہ از شبہا شب قدر بر کزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وسلم لیلۃ القدر خیر من الف شہر
از شہرہا ماہ را بر کزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وسلم لتنذر ام القری و من حولہا از ماہہا ماہ رمضان را
بر کزید و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وسلم شہر رمضان الذی انزل فیہ القرآن از پیران ابو بکر را بر کزید و بمحمد داد
صلی اللہ علیہ وسلم والذی جاء بالصدق و صدق بہ از کھول عمر را بر کزید رضی اللہ عنہ و بمحمد داد صلی اللہ
علیہ وسلم یا ایہا النبی حسبک اللہ و من اتبعک من المؤمنین از اغنیا عثمان را بر کزید رضی اللہ عنہ
و بمحمد داد صلی اللہ علیہ وسلم امن ہو قانت اناء اللیل ساجدا و قائما از اصفیا علی را بر کزید

رضی الله عنه وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم یبتغون فضلا من الله ورضوانا ازبنات فاطمه رابرگزید
رضی الله عنها وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم فاطمة بضعة منی ازذریات حسن وحسین رابرگزید
رضی الله عنها وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم کتاب انزلناه الیک مبارک ازظل وادیان دین
خلیل رابرگزید صلوات الله علیه وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم ملة ابیکم ابراهیم ازکوهها مروه وصفا
برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم ان الصفا والمروة من شعایر الله ازمکانها مساجد رابرگزید وبمحمد
داد صلی الله علیه وسلم وان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا ازعالم ایمان تقوی رابرگزید وبمحمد داد
صلی الله علیه وسلم ولباس التقوی ذلک خیر وازجهان عرفان توحید رابرگزید وبمحمد داد صلی الله
علیه وسلم کانت لهم جنات الفردوس نزلا ازعلویات عرش رابرگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم
فکان قاب قوسین او ادنی ازسفلیات جرم رابرگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم حاشا انتخلفت
الناس پس حوا را ازنسوان نه زن رابرگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم یانساء النبی لستن
کاحد من النساء ازاخوان صحابه رابرگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا ازغذاها شعیر را
برگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم الشعیر قوت الانبیاء ازدواها عسل رابرگزید وبمحمد داد صلی
الله علیه وسلم فیه شفاء للناس پس ازخوابها خواب صالحه رابرگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق ازابحا چهارجوی بهشت رابرگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم
فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیه ازکردارها نماز رابرگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ازگفتارها ذکر لا آله الا الله رابرگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم
قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ازبنی آدم محمدیان رابرگزید وبمحمد داد صلی الله علیه وسلم کنتم خیر امة
اخرجت للناس ازهفت ده هزار عالم محمد رابرگزید صلی الله علیه وسلم وبامحمدیان داد لقد من الله علی
المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم ازعنصرها ای ازغبار رکویت خاک وجود آدم • خاشاک رهگذارت بهفت ده هزار عالم
گردیست آفرینش ازآستان جاهت • ای آستان جاهت برتر زعرش اعظم • هرگز غبار رهگذارت بسایه بردامن توشست
سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم • خاک وجود آدم روزی که می سرشتند • ازنور بر عشت کرد اقتباس شبنم
کرآدمی بصورت ازانبیا موفر • بودی زروی معنی برکن فکان مقدم هشتم ازعطایا مخصوصا
حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم که باآن ازسایر انبیا علیهم السلام ممتاز بوده تصفیه خطا وزلت بود
آنچنانست که زلات جمیع انبیا را علیهم السلام درقرآن یاد کرد وبعد ازان منت برایشان نهاده
ازیشان درگذرانید چنانچه درباره آدم گفت علیه الصلوة والسلام وعصی آدم ربه فغوی وبعد ازان
ذکر قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی ودرباره موسی گفت علیه الصلوة والسلم
فوکزه موسی فقضی علیه بعد ازان ذکر مغفرتش فرمود فغفرلنا انه هو الغفور الرحیم ودرباره یونس گفت

علیه السلام وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد ازان ذکر عذرخواهیی چنین فرمود فنادی فی الظلمات
ان لا آله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین وقبول توبه واجابت دعاء وی بران متفرع
گردانید فاستجبنا له ونجیناه من الغم درباره داود گفت علیه السلام وظن داود انما فتناه فاستغفر
ربه بعد ازان فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی
کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب وباقی انبیا علیهم السلام
برین قیاس اما چون نوبت بخواجه ما رسید صلی الله علیه وسلم ذرباره اوّل ذکر عفو فرمود بعد
ازان ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم وباز ذکر زلتش نکرده ما تقدم وما تاخر مجملا درتحت
مغفرت داخل گردانید که لیغفرلک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر هشتم ازوجوه امتیاز آنحضرت
ازسایر انبیا علیهم السلام که مراتب نبوت پنج چیزاست اول صفوة وآن مرآدم رابود علیه الصلوة
والسلام ان الله اصطفی آدم دوم خلت وان مرابراهیم رابود علیه الصلوة والسلام واتخذ الله ابراهیم
خلیلا سیوم قربت وآن مرموسی رابود علیه الصلوة والسلام وقربناه نجیا چهارم اظهار نعمت
وآن مرعیسی رابود علیه الصلوة والسلام اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک پنجم محبت وآن
مرحضرت محمد رابود صلی الله علیه وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی ازصحابه نشسته بودند رضوان الله تعالی اجمعین وباهم میگفتند که
آدم راحق تعالی مرتبه اصطفا ارزانی داشته ابراهیم راحق تعالی بخلت فراگرفته وموسی رانجی گفت
وعیسی راکلمة وروح خود ساخته پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازخانه بیرون آمد وفرمود کلام شما راشنیدم
بدرستی آدم صفی الله است وابراهیم خلیل الله وموسی کلیم الله وعیسی روح الله چنانکه گفتید اما بدانید که
من حبیب الله ام ولا فخر بعد ازان صفوت آدم ممزوج بمعصیت گشت وعصی آدم ربه فغوی
ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی قربت موسی علیه السلام مشوب
بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفرلی نعمت عیسی علیه السلام موقوف بتهدید وتوبیخ قیامت
آمد أأنت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله محبت محمدی صلی الله علیه وسلم مشحون
بشفاعت امت آمد عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا ازخصایص ممیزه محمدیه صلی الله علیه وسلم
آن بود که ترکیب وجود سایر انبیا ازآب وگل بود وترکیب وجود محمدی صلی الله علیه وسلم ازجان
ودل بود نادر زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی بناء قصر وجود محمدی راصلی الله علیه وسلم مشید الاقوا
ومهد المعاقد میگردانید سر مبارکش راکه سرا پرده سلطان عقل است ازبرکت ترتیب فرمود دو چشم
نرگسینش راکه دوروزنه نورگذاراین قصر وجودست ازجا افزید ودو گوشش را دو بالکانه این کوشک رفیع
الشانست ازغیرت ساخت • وزبان کوهرافشان اورا ازذکر بدیع آورد • ودولب جان بخش اورا

از تسبیح تخلیق فرمود • و روی میمون بانور وضیاء او را از رضا ترکیب داد و سینهٔ بانی کینهٔ او را از
اخلاص و دل مقبل او را از رحمت و فواد با وداد او را از شفقت و هر دو کف بحر آسای او را از سخا
و شعرات سنبل صفات او را از نبات جنت و اب دهان با برهان او را از شهد جنت مرتب
و مزین گردانید • بعد از انکه این گلدستهٔ گلستان حسن و ملاحت و این سرو نورستهٔ بوستان جود
و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد فرمود که قدر این نعمت عظمی و سعادت
کبری بداند • و هدیه و عطیهٔ مرا بشکرگذاری استقبال نماید فاما قدر و قیمت و شکر این نعمت کرم
حضرت خداوندی بتقدیم رساند ای کرمت لطف حق بخودی خود ثنا • ما ز کجا و مدح و ثنای تو از کجا
ما خود کیم تا بثناء تو دم زنیم • در عوض لمعهٔ لولاک والضحی • لطف خدای جل کمالات خلق را بکجای کرد و داد و نام محمد مصطفی
آزاد و مطلق و شعار تو بندگی • سلطان هر دو کون و سراپردهٔ عیان • هر چند انبیا همه پیش از تو آمدند • چون پس روان همه بتو کردند اقتدا
تشریف سایهٔ تو زمین کرد یافته • در چشم آفتاب شدی خاک تو تیا خصیصهٔ رابعه عشر تخصیص نام بزرگوار
آنحضرت و لطایف شریفه در فضایل اسم محمد بعد ازین مرقوم قلم بیان انشاء الله خواهد گشت
اما اینجا بپنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفهٔ اولی امام جعفر صادق فرمود رضی الله عنه در تفسیر اسم
محمد المیم معناه امین مامون والحاء معناه حبیب محبوب والمیم الثانی مبارک میمون والدال دین
مخزون و بعضی ارباب اشارت گفته اند میم اول کنایت از منت و حا اشارت بحبت میم
ثانی عبارت از مغفرت و دال بشارت بدوام کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول از نام
بزرگوار تو منت نهادم بر تو و امت تو بازادی از آتش • و بحرف دوم القاء محبت نمودم در دل
و امت تو تا غیر مرا بر من برنگزید • و بحرف سیم با تو و امت تو مغفرت پیش بردم • و بحروف چهارم
ضامن شدم که چنانچه دین ترا بر دوام نگاه دارم دین امت ترا تا بقیامت از زوال نگاه دارم لطیفهٔ
ثانیه در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه الصلوة والسلام درآمد بر ساق عرش
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید • پرسید که خداوندا این محبت که نام او با نام تو ملتقی است • و نمود
فرزندیست از فرزندان تو میم اول نام او کنایت از ملک من و حا از علم من و میم ثانی از مجد من
و دال از دین اسلام • سوگند یاد می کنم بملک و علم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس سیمای روی او نکند
و در دو بروی نفرستد مگر او را در بهشت در آرم هر عمل که خواه کو میدار لطیفهٔ ثالثه محمد چهار حرف است
چنانچه الله جل و علا چهار حرف • و صلاح عالم کبیر که عبارت از آسمان و زمین و مابین است
چهار فصل است بهار • و تابستان • و مهرجان • و زمستان • و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس
آدمی بچهار طبیعت • حرارت • و برودت • و رطوبت • و یبوست • گذلک صلاح دین در فرایض
و سنن و متابعت فرایض بچهار حرف اسم الله بازبسته رعایت سنن بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه

وسلم علی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفهٔ رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت را از نام خود اشتقاق
فرمود زیرا که یک نام آنحضرت حمید است • و دیگری محمود و محمد ازین دو نام مشتق و ازین معنی بود که ابو طالب
در تحسین خود که در مدح آنحضرت فرموده بود بدین معنی تنصیص نمود وشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود و هذا محمد لطیفهٔ خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل صلوات الله علیه و سلامه که آمد و گفت خدای تعالی
سلام می رساند و می فرماید • سوگند بعزت من و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچکس را که هم نام
تو باشد بآتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصهٔ خامسه عشر تخصیص امت او بود و تفضیل
ایشان بر سایر امم و امت او را بده خصیصه مخصوص گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس
تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و این معنی تواند
امم را مسلم نبود سوم آنکه از ضلالت و گمراهی مصون و محفوظشان گردانید چنانچه فرمود لا تجتمع امتی
علی الضلالة چهارم آنکه در قیامت ایشان را گواه امم پسندیده گردانید وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس پنجم آنکه امت او را در قیامت از همهٔ امم بیشتر گردانید تا فرمود
انا اکثر الانبیا تبعا یوم القیامة ششم آنکه مهر دانگ اهل بهشت امت او را ساخت چنانچه
فرمود انی لارجو ان تکونوا ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بخط عام هلاک نگرداند هشتم
امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمنی غیر این امت بریشان مسلط نکند دهم آنکه آصار
و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی ویضع عنهم اصرهم خصیصهٔ سادس عشر
آنکه سید روز قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در حق امم منظور نخواهد بود اول آنکه اول
کسی که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت باشد چنانچه فرمود انا اول من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبهٔ
شفاعت بآنحضرت مخصوص خواهد بود • و علما گویند که آنحضرت را دو نه شفاعت خواهد بود یکی
شفاعت عظمی در میان اهل موقف چنانچه در حدیث بود رسیده که خلایق بعد از آنکه از همهٔ
انبیا نومید شوند بآنحضرت ملتجی گردند • و آنحضرت بشفاعت ایشان قیام نماید و شفاعتش قبول افتد
چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری بی حساب و عذاب
بهشت روند و بدولت رضا و لقای الهی جل و علا مشرف گردند سیم جماعتی که مستوجب دخول
دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرت نجات یابند چهارم طایفه که در دوزخ بواسطهٔ معاصی
ایشان را در آورده باشند بشفاعت آنحضرت بیرون آرند پنجم گروهی که در بهشت بفضل الهی جل و علا
در آمده باشند بواسطهٔ شفاعت آنحضرت درجات ایشان را بلند گردانند ششم شفاعت آنحضرت را در بارهٔ
بعضی از کفار را برای تخفیف عذاب او قبول فرمایند چنانچه در شان ابو طالب خواهد بود هفتم

ازبرای مجوران مدینه چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها
سیم از تشریفات قیامت که بانحضرت مخصوص باشد آنست که لواء حمد در دست انحضرت باشد
چنانچه فرمود لواء الحمد بیدی و بروایت دیگر فرمود انا سید ولد آدم یوم القیامة ولا فخر و بیدی
لواء الحمد ولا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا و هو تحت لوائی و همه انبیا و رسل علیهم السلام در ظل
لوای دولت انحضرت باشند نقلست که آن لوا را هزار سال راه ارتفاع باشد و قصبه او از نقره بیضا
و سنان او از یاقوت حمرا و زجه او از زمرد خضرا و مرو را سه ذوابه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری
در مغرب و دیگری در مکه و بر وی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب
العالمین سیم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضاء عرصات حاضر کردانند منادی
ندا کند این النبی الامی العربی القرشی المکی الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین و امام
المتقین و رسول رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش آید و این لوا و مبارک
بیمون کیرد و بعد از ان تمامی انبیا از آدم تا عیسی علیهم الصلوة والسلام با پیاده صدیقان و شهدا و صالحان
و کافه اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع کردند انگاه ازبرای هریک ازین فرق براق و حله و تاج حاضر کردانند
و ازبرای حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه وسلامه علیه تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون او
سلطان انس و جان نهند و لباسی از نور خضرا در بدن مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار
لواء پیش پیش انحضرت می برند و این لواء حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه و رضی
عنه دهند این افواج با این اعلام و الویه در پی لواء الحمد درآیند و هر که طریقه متابعت سنت محمدیه
صلی الله علیه وسلم مسلوک داشته همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا بفضلک
متابعة هذا السید الامین و النور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین و درو جه تسمیه این لوا
بلواء الحمد در بعضی تفاسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب سابق ذکر چنین بنظر رسیده که
چون آدم علیه السلام در وقت درآوردن روح در بدن بعجب مبادرت نمود چنانچه در محل خود مفصلا
مبین خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در جواب الحمد لله رحمک ربک بسبقت رحمتی غضبی شنود و در
حین کویند نور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبین مبین انحضرت متروک بود و آرام نمی کرفت در حین عطسه
از وی آوازی آمد چنانچه مرواریدی بر مروارید دیگر بسپاید آدم کفت الهی این آواز چیست خطاب آمد که
آن نور فرزندیست محمد آخر الزمانی صلی الله علیه وسلم آدم کفت الهی تمنای مشاهده نور محمدی
در دل مستعلی کشت آن نور را از پشت او بسر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه داد
آدم علیه السلام چون در آینه اطفار نور سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه
برآورده بشهادتین مبادرت نموده این سنت در میان اولاد تا بقیامت بگذاشت و نقوش

مروجت اش بر صحیف دل و جان بر قوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت انتقال ان نور بیمین
آدم علیه السلام یمن و برکت و خیر و سعادت قرین یمین آمد و اولادی که در جانب یمین او
متمکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند کشتند و آنچه در شمال آدم بود از ین اسعاد
وارفاد محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی علیه الصلوة والسلام در آیینه
مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم هر کرا فرزندی از غیب بحضور آید هدیه یا وارزانی دارد اکنون
هدیه تو باین فرزند ارجمند چه خواهد بود کفت خداوندا از لطایف و عواطفی که از خزانه کرم
بمن ارزانی فرموده بمین کلمة الحمد لله پیش نیست که بر زبان من اجرا فرموده اجر از ثواب آن
نموده من ثواب آن حمد خود را باین فرزند دولتمند خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب
آن حمد این لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت سید انبیا علیهم الصلوة والسلام
اختصاص فرمود نقلست که برین لوا جلاجل بسته آویخته و در هریک ازان جلاجل قبه از نور
و در هر قبه حوریانی نشسته با جام و بدست هریک براتی داده و دران براة تعیین ازواج ایشان
نموده و حوریان در غرفات آن آفتاب منتظر ازواج و طالب جفتان خود می باشند تا هر کدام
از حوریان که قرین خود در میان خلایق عرصات می بیند دست در ازکرده نامزد خود بر تخت ناز
با خود قرین اکرام و اعزاز می کرداند بعد ازان ملایکه را فرمان شود تا آن علم را بردارند ملایکه از
حمل عاجز آیند حق تعالی فرماید اینَ اَسَدُ الله شیر حضرت ما یعنی علی ابو طالب کجاست علی را حاضر
کردانند کرنم الله و جهه تا آن لوا را چون کلدسته بر بسته دست از پل صراط بسلامت بکذارند
در روایتی هست که حق تعالی بادی از نسیم جنت بفرستد تا علی عالی علم را با لوا برداشته بمقتضای
جنت فرود آرد و کویند آن علم بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا دران علم بر مثال جواهر
زواهر دران تاج و الله اعلم بحقیقة الحال و بثبوت پیوسته که تا ان لوا در هوا و عرصات
قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد و بعد از انکه آن لوا را از هوا و عرصات بر صحن
جنات برند عذاب بر دوزخیان صعب کردد و اطباق جهنم را مطبق سازند انهنکام خلایق قدر
و منزلت آن لوا بشناسند و بستایش آن اقدام نمایند و اما وجه تسمیه آن بلواء الحمد برین معنی
حمل کرده اند و الله اعلم تشریف چهارم انکه اول کسی که در بهشت بکوبد و در بهشت بر آید حضرت
محمدی باشد صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة نقلست که چون انحضرت
در بهشت بکوبد خازن پرسد کیست فرماید منم محمد خازن کوید که فرمان الهی جل و علا چنان وارد کشته که
در بهشت ازبرای هیچکس نکشایم پیش از تو و در ازبرای انحضرت کشاده بهمین سرای جنتش در آرد و
امت او نیز پیش از همه امم بهشت نزول کنند و الحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض مورود ست

چنانچه آیه کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرمودست وذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد
انشاء الله تعالی تشریف ششم مقام محمودست چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
ومفسران را در مقام محمود سخنان پیشتر مرانند که آن مقام شفاعتست که در هنگام شفاعت قدر
ومنزلت آنحضرت شناخته او را بستایند • وقوی آنست که از کعب بن مالک رضی الله عنه
منقولست که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که روز قیامت من و امت من بر تلی ایم
وحق تعالی مرا آنجا حله در پوشاند سبز ومرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنچه اراده او باشد بگویم • مقام محمود
عبارت ازانست • وقوی آنست که اول کسی را که در قیامت بخواند من باشم • چون بجناب عزت
الهی در آیم جبریل را علیه الصلوة والسلام • بر یمین الرحمن بینم گویم خداوندا این جبریل مرا خبر کرد که تو او را بمن
فرستاده • حق تعالی فرماید راست گفته است بعد ازان مرا فرماید شفاعت کن ای محمد من بشفاعت
خلایق مبادرت جویم مقام محمود اینست • وقوی دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم
این آیت برخواند فرمود یدنیه فیقعدنی معه علی العرش وبروایة یجلسنی معه علی السریر • وقولی آنست که
مراد ازین مقام مقام دلی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است وبهر طریق مقام محمود خاصه
حضرت مقدس نبوی است صلی الله علیه وسلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین فی تفسیره المسمی
بکشف الاسرار تشریف هفتم اعطاء وسیلت • ووسیله عبارت از درجات درشت
که اعلی درجات بهشت ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجه
در بهشت که بان درجه نرسد الا یک مرد امیدی دارم که آن مرد من باشم وایجا ذکر امید بجهت
حسن ادبست والا آنحضرت متعین است بان مقام واین مقدار از خصایص آنحضرت ودین مقام
مرقوم رقم قلم بیان گشت • وبعضی در خاتمه کتاب مثل ذکر اخلاق وحسن صورت
وغیر آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز وبالله التوفیق

• مقاله ثانیه در ذکر فضایل آنحضرت علیه الصلوة والسلام والتحیة •

ودرین مقاله لطایف واشارات ومعارف وعبارات اندراج یافته ملتمس از متاملان آنکه هیچ
دقیقه را نامرعی ندارند • وکابینی عنان تعقل بشهسوار میدان تامل سپارند • ودرین مقاله دو وظیفه
مذکور میگردد • یکی برسوق اهل عبارت • ودیگری برطبق ارباب اشارت وظیفه اولی در ذکر
تفضیل آنحضرت بر سبیل تفصیل بر ارکان ممالک رسالت واعیان معارک جلالت علیهم الصلوة
والسلام اما تفضیل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی علیه السلام واین تفضیل
بر بیست وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم صفی را علیه الصلوة والسلام از آب وگل آفریدند

وآنحضرت را از جان ودل ترکیب دادند وبرین سخن پنج دلیل مرقوم میشود اول آنکه آدم را سایه بود
وخواجه عالم را صلی الله علیه وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز
وآن علامات جان ودولت نه از صفات آب وگل دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت بمرتبه
اشتعال میبود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان می دید که در روز روشن سیم
عروج آنحضرت بر اطباق سموات بقوت جان ودل بود نه بشوکت آب وگل چهارم آنکه قدام وخلف
در رویت آنحضرت تفاوت نداشت • واین نیز از علامات جان ودولت است پنجم آنکه در خواب
وبیداری ادراک آنحضرت تفاوت نمی کرد تنام عیناه ولا ینام قلبه • وجه دویم آنکه تخمیر طینت آدم
علیه السلام اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما
نور خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر بیصد وپنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود
بیرون آورد که انا من الله والمؤمنون منی • وجه سیوم کل آدم را از آب جنت سرشتند وقالب
محمدی را صلی الله علیه وسلم از آب رحمت ترتیب دادند وما ارسلناک الا رحمة للعالمین جهانیان
درباره آدم فرمود ونفخت فیه من روحی ودر حق حبیب گفت انا لک او جینا الیک روحا من امرنا
بروح آدم بدن تربیت می یابد وبروح محمدی صلی الله علیه وسلم روح درنشو ونما در می آید چهارم
آدم را تعلیم اسما بود وعلم آدم الاسماء وخواجه عالم را صلی الله علیه وسلم تعلیم حقایق وتفهیم دقایق
کلام ملک سبحانه وتعالی بود الرحمن علم القرآن ششم آدم را علیه السلام قبله فرشتگان گردانیدند
اسجدوا لآدم خواجه ما را مقتدای همه فرشتگان وامام پیغمبران گردانیدند • وهمه را متابعت او
فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا هفتم آدم را روز اول یک بهود بود • خواجه را روز اول
مقام محمود وحوض مورود ومحضر مشهود • ولقاء معبود جل ذکره خواهد بود هشتم تخت عالی بخت آدم را
علیه السلام بر اعناق ملایکه نهادند • وهمه را در بخت تخت وی در آوردند روز قیامت خواجه ما
را صلی الله علیه وسلم علی باشد که همه انبیا واولیا ومقربان جناب ملک تعالی در سایه آن
لوا باشند آدم ومن دونه تحت لوائی نهم آدم را علیه السلام بر آسمانها گذردادند وآخر بهشت
بردند خواجه را علیه الصلوة والسلام بر آسمانها وبهشتها جلوه دادند • وآخر بمقام قاب قوسین
قدلی فکان قاب قوسین او ادنی دهم دیو آدم را بدآموزی کرد تا او را بزلت افکند فوسوس
لهما الشیطان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را بایمان در آورد اسلم
شیطانی علی یدی یازدهم آدم مبتلا بزلت شد • وآوازه عصیان او در عالم انداختند واجتبی
آدم ربه خواجه ما گناه ناکرده آوازه مغفرت او در اقطار واکناف عالم منتشر گردانیدند
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر دوازدهم آدم را علیه السلام عتاب پیش آمد

وعفو در عقب وهمی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی وخواجه ما را صلی الله
علیه وسلم عفو پیش آمد وعقاب پس عفی الله عنک لم اذنت لهم سیزدهم آدم با بیک
زلت از بهشت بیرون آوردند وامتان گناه کار این صاحب دولت را صلی الله علیه وسلم
با صد هزار صغایر وکبایر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من
رحمة الله چهاردهم آدم را بیک زلت برهنه ساختند ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما
چاکران گناه کار این سپهبد را صلوات الله علیه وسلامه با چندین گناه پرده می پوشند وجزا
نمی کردانند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر پانزدهم آدم را دویست سال
بیک زلت بگریانیدند تا توبه او را قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم
گناه دویست ساله را بیک ندم آمرزیدند که الندم توبة شانزدهم آدم را بیک زلت
بحرم کعبه فرستادند تا بنجا توبه او مقبول کردد ببرکت خواجه ما صلی الله علیه وسلم گناه کاران امت
او را حاجت آن نیست که از خانه او خود بیرون آیند متی قلت لساتک اقول غفرت هفدهم
آدم را علیه السلام پدر قوالب بشر کردانیدند در روز میثاق همه را از متن متان تا بیرون آوردند
واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلی الله علیه وسلم پدر ارواح کردانیدند
وهمه ارباب فلاح را از نور وی بیرون کرفتند انا من الله والمؤمنون منی نهم دهم در زمان
آدم علیه السلام قالب غالب آمد جانرا بطفیل از عالم پاک بولایت خاک کشید اهبطوا منها
جمیعا در دور خواجه ما صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب را از ولایت خاک بعالم پاک
بالا برد فی قتلی فکان قاب قوسین او ادنی نوزدهم در وقت آدم علیه السلام فرشته او
نورانی دیو ظلمانی شد ابی واستکبر وکان من الکافرین در زمان سپهبد علیه الصلوة والسلام
دیو ظلمانی فرشته نورانی شد اسلم شیطانی علی یدی تبریح بیستم مر انحضرت را صلی الله
علیه وسلم بر آدم علیه السلام آتش حکمت در دیک دان خلقت بر افروختند دیک جهان
در جوش آمد جلاب کونین را چاشنی کرفتند آدم صاف زمین آمد وابلیس فردی آسمان
صاف زمین بر بوده آسمان بر آمد یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در دی آسمان بیک
زمین بنشست اخرج منها فانک رجیم باز آدم که صاف وسرخوش کونین بود دیکر باره در قفاد
خانه بهشتش بکداختند وبکتان امتحانش بپالودند وجوم که جبلی ذات وی بود بنشست قلنا اهبطوا
منها جمیعا آن صاف صاف که روح وخلاصه بود بر سر آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا
واز این باب زیادت نیز تحقیقات در تفضیل انحضرت بر آدم وظیفه وظیفه دویدن انجا

• مرقوم قلم بیان خواهد کشت ان شاء الله العزیز •

اما فضیلت انحضرت صلی الله علیه وسلم بر اوریس نبی علیه الصلوة والسلام
واز وجوه آن پنج وجه مرقوم میکردد اول اوریس علیه السلام با سمان چهارم بردند وهمانجا بکذاشتند
ورسول ما را صلی الله علیه وسلم با سمانها بردند وآنجا که داشتند بلکه مرتبه او را برافراشتند تا بمقام
قاب قوسین او ادنی رسانیدند دویم اوریس را بهشت در آوردند پسندیش آمد وبیکبار از انجا
بیرون نیامد رسول ما را صلی الله علیه وسلم بهشت در آوردند وبیرون بردند که روی بکوشهٔ چشم
نظر بهشت نه انداخت ما زاغ البصر وما طغی سیم اوریس علیه السلام معوف سیر کواکب
دادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند چهارم اوریس علیه السلام
علم خیاطت دادند مصطفی را صلی الله علیه وسلم علم محبت ونور محبت دادند پنجم اوریس را
علیه السلام فن کتابت ومعرفت لوح وقلم دادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم از لوح وقلم
در کذرانیدند واز کتابت بمخاطبت رسانیدند اما فضیلت انحضرت بر نوح نجی علیهما الصلوة والسلام
بشش وجه مبین میکردد اول آنکه نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب میرفت خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم براقی دادند که بر روی هوا می رفت دویم نوح را علیه السلام در طوفان
بلا کشتی حامل آمد بسم الله مجریها ومرسیها خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لطف الهی وفضل
نامتناهی در سفر معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا سیم نوح را علیه السلام
سفینه دادند که او را واهل او را از غرق طوفان نگاه داشت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم یکنه
دادند که او را وامت او را از غرق نیران نگاه داشت چهارم آن سفینه مر نوح را علیه السلام
سبب نجات آمد این سفینه مر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم سبب علو درجات آمد
پنجم اکر کشتی نوح علیه السلام بر روی آب رفت چندان غریب نبود غریب آن بود که علی مرتضی
الله عنه در وقت قبول ایمان مجوز طلبید فرمود چه خواهی کفت آن سنکی از ان جانب آب
بطلب تا از روی آب کذشته باین جانب آید رسول صلی الله علیه وسلم آن سنک را
بخواند بر روی آب روان شد بجانب مصطفی آمد صلی الله علیه وسلم ششم نوح از برای قوم
خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیار مصطفی صلی الله علیه وسلم
قوم خود را بهدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون • اشارت از برای دشمنان
این معنا طی میکند که ایشان نمی دانند که اکر سنک رد بر دندان من می زنند تو شکر قول در دهان
ایشان نه تو فی که رحمت عالمیان بر دشمنان این معامله میکند پس که با دوستان چه کند
انکه زندانش بوستان آمد • پس که نا بوستان چکونه بود وانکه با دشمنان کرم فرماید وانکه با دوستان چکونه بود

اما بیان فضیلت انحضرت بر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیهما

و این تفضیل به بیست وجه منتظم گردد اول ابراهیم را صلوات الرحمن علیه خلت داد و گفت واتخذ الله
ابراهیم خلیلا و رسول را صلی الله علیه وسلم مرتبا محبوبی داد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
و این نکته از کلمه فوق به که اینجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خواند و اینجا چاکران محمد را صلی الله علیه وسلم
حبیب می خواند شاید که خلیل باشد که حبیب نباشد ما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتدی
خلعت محرمی محبوبی پوشد قیاس کن که حال مقتدی چه باشد دویم خلیل هر چه کرد برضای ملک تعالی
کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا اینجا مولی تعالی هر چه کرد برضای حبیب کرد انا وجدناه صابرا نعم العبد انه
قبلة ترضیها اما در عجبی و لسوف یعطیک ربک فترضی پسیم خلیل را علیه السلام امام عوام
امام خواند انی جاعلک للناس اما حبیب را در شب معراج به بیت المقدس امام انبیاء و
در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید چهارم خلیل را صلوات الله وسلامه علیه وقت یعنی داد و
گفت اما الیک فلا حبیب را علیه الصلوة والسلام وقت باتعیینی داد گفت لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبریل و ابراهیم علیهما السلام پنجم خلیل را
علیه السلام صورتجوها جبریل علیه السلام کردی گشت و میگفت هل لک حاجة حبیب را صلی الله
علیه وسلم جاهایی بودند که جبریل میگفت لو دنوت انملة لاحترقت ششم از برای خلیل علیه الصلوة
والسلام آتش نمرود را برد و سالم کردانیدند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم کم از برای امت حبیب
صلی الله علیه وسلم آتش دوزخ را برد و سالم کند که جزیا مؤمن فان نورک اطفا لحبی به اشارت
آتش نمرود افروخته وی بود و ابراهیم علیه السلام خلیل حق تعالی آتش لعین چه عجب اگر بقدم خلل او
فسرده گردد عجب آنست که آتشی که افروخته غضب حق تعالی باشد بقدم عصاة جنا فوامت
محمد صلی الله علیه وسلم پست گردد از این ناز کتر است که اینجا تا خطاب نیاید که یا نار کونی بردا
سر نگشت اینجا بجود قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر فرمانی متوجه او گردد جام منطفی گردد چنانکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود المؤمن اذا وضع قدمه علی الصراط تخمد النار تحت قدمه
کما تخمد الابالة علی الطبق یعنی چون بنده مؤمن بفرمان ملک مهیمن جل ذکره در وقت گذر بر پل
دوزخ قدم کرم بر پل صراط بانبساط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی چنان فسرده و یخ بسته
گردد که در زمستان سرد چولی بر طبق بندد هفتم ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه و ستاره
بود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم گذر بر تارک آفتاب و ستاره
بود و هو بالافق الاعلی هشتم خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید و گذشت نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض و حبیب بی واسطه بدوست رسید دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی نهم خلیل درخواست کرد علیه الصلوة والسلام ولا تخزنی یوم القیمة حبیب را صلی الله علیه

بی خواست کرامت فرمودند یوم لا یخزی الله النبی دهم چون خلیل علیه السلام درماند گفت
حسبی الله حبیب صلی الله علیه وسلم چون درماند حق تعالی گفت حسبک الله یازدهم خلیل علیه السلم
گفت من بزرگ خدای تعالی می روم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه وسلم ملک
تعالی گفت من خود ای خودی برم سبحان الذی اسری بعبده لیلا دوازدهم خلیل علیه السلام هدایت
خواست سیهدین حبیب را صلی الله علیه وسلم ناخواست هدایت نمودند و بید یک صراطا
مستقیما سیزدهم خلیل علیه السلام گفت آلمی بندگان خود را بکوی تا مرا ثنای نیکو گویند و اجعل لی
لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه وسلم هنوز تو بنود ثنای تو میکفتیم
ذکرک چهاردهم خلیل علیه الصلوة والسلام دران شب که ملکوت بوی نمودند هلاکت عاصیان خواست
اللهم اسلکهم حبیب صلی الله علیه وسلم دران شب که خود را بوی نمودند مغفرت عاصیان خواست
خواست واغفر خطیئتی یوم الدین پانزدهم خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه و بیابان بود
و اذن فی الناس بالحج حبیب علیه الصلوة والسلام منادی ایمان و احسان و عرفان بود
انما یعمر مساجد الله من آمن بالله شانزدهم خلیل علیه السلام من یطیع را خواهم و عاصی را نه
من اتبعنی فانه منی حبیب گفت صلی الله علیه وسلم من اول عاصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی
هفدهم خلیل علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که او لم تؤمن حبیب را صلی الله علیه وسلم شهادت
سعادت انگیز آمد آمن الرسول بما انزل الیه من ربه هژدهم خلیل گفت علیه السلام مرا از همه عالم
ملک تعالی پس فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس
لولاک لما خلقت الکونین نوزدهم از برای پسر خلیل که پیغمبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند
فدا فرستاد از برای پدر حبیب علیه الصلوة والسلام با وجود که بیگانه بود صد شتر فدا فرستاد
بیستم بنوبت پیوسته که چون روز قیامت شود بهر یک از مردان امت مردی از جهودان و
ترسایان تسلیم کنند و گویند هذا فداک من النار های درویش دوستی که از برای فرزند دلبندش
گوسفندی در دنیا فدا فرستاد کجا و محبوبی پادشاهی که از برای صد هزار هزار کدای آستان او
آدمیان فدا فرستند و عوض ایشان بدوزخ اندازند که قطعه نار نمرودی بر ابراهیم اگر شد گلستان
آتش دوزخ بر این امت گلستان ساخته نیست کس بر این امت الا حق تعالی بداده قسم آتش را فدایی از جهودان ساخته

• بدر فرزند خلیل ار گوسفند آمد فداه • بدین امت فدا از نوع انسان ساخته

اما بیان تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام

و از وجوه تفضیل هفت وجه تجویز می پیوندد اول یوسف را علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب
انعام فرمودند و کذلک یجتبیک ربک و یعلمک من تاویل الاحادیث غلامان خواجه را

صلی الله علیه وسلم بتحصیل مواریث و تفسیر کتاب اکرام نمودند تم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من
عبادنا دویم یوسف را علیه السلام بر تخت بخت و قصر مصر بر سم سلطنت و رسم حکومت نشاندند
وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء هر یک از خاکساران آنست این سید را
صلی الله علیه وسلم بر تخت بخت دولت و قصر مصر جنت ملک منوجه و دولت مخلد ارزانی
دارند اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا سیم اکر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در
اشتیاق طهور آن زنان لایات دستهای بریدند و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا
ما را صلی الله علیه وسلم کمالی دادند که در استغراق نور آن ساکنان سومنات زنارهای بریدند و در آیات
الناس یدخلون فی دین الله افواجا چهارم اکر یوسف را علیه السلام کلید خزاین اجعلنی علی خزائن
الارض در جیب تمکین نهادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مفتاح کنوز رحمت و خزائن
رموز مغفرت دادند ربک ذو مغفرة للناس الا رحمة للعالمین دادند پنجم اکر در اوان حشمت یوسف
علیه السلام صلاح زرین در میان متاع این یامین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت
محمدی صلی الله علیه وسلم متاع با انتفاع نور و یقین در صدور ملازمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه
وسلم نهادند الم نشرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ششم یوسف را علیه السلام
نور و بهایی بود که چون نظر قحط رسیدکان مصر بر جمال وی افتادی علت مجاعتشان بمشاهده او مرتفع
کشتی و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لوایی باشد محنت رسیدکان عرصات قیامت را چون چشم
بر ان لوا افتد بلا و محنتها قیامت بعافیت و سلامت مبدل کردد هفتم اکر یوسف را علیه السلام
همه ساکنان مصر و قاطنان آن حوالی را برقیت متملک بوده چون روز وصال یعقوبی و منکام زوال اکر دد
رسید حضرت یعقوب را علیه الصلوة و السلام بر تخت سلطنت برآورد و رفع ابویه علی العرش
و تمامی خلایق مصر در سلک ملک وی منخرط بودند بطلیعه تامه بملکیت و قیدرقیت او اعتراف
نموده بعد ازان همه را بنوید نوال و بشارت وصال بروی پدر آزاد کردانید چون روز قیامت
شود همه مومنان را که بمقتضای ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بنده و ا کنده در کاه الهی
باشند حاضر کردانند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر بساط قربت بر تخت شفاعت نشانند عاصیان
کرفتار و کناه کاران تباه روزکار را در نظر سید ابرار دهند اخیارا یعنی محمد مختار صلی الله علیه وسلم
بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسیدکای بندکان کناه کار و ای تمندان
شوریده روزکار امروز شما را بدولت دیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرکوار علیه الصلوة و السلام همه را
بنوید امید درجات جنات و مشاهده دیدار واهب العطیات دلشاد کردانیدم قطعه

ای روتق دو عالم از طلعت محمد وی افتخار عالم از دولت محمد دربارکاه سدره روح الامین نشانه سری کرست حق ابا حضرت محمد

ایمن شدند دلها از بیت یاسین چون حرف رحمت آمد بر نون و القلم روز عرض اکبر منی که امانش داد آزادکشت زانش از برکت محمد
مردم همه کریزان فردا ز دوزخ الصدوخ شود کریزان از امت محمدی فخر تند سرکش در کش فی محبت محمد تا روز حشر نوشی از شربت محمد

اما بیان فضیلت محمدی علیه الصلوة و السلام بر موسی کلیم صلوات الله علیه

و تحقیق این معنی بر بیت وجه متحقق میکردد اول اکر موسی را علیه السلام مقام کلیمی دادند و کلم الله موسی
تکلیما محمد را صلی الله علیه وسلم در موقف نازنینی دادند فاوحی الی عبده ما اوحی دویم اکر موسی را علیه السلام
ید بیضا دادند هذا اضم یدک الی جیبک تخرج بیضا من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا دادند
انتم بالملة الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء آن ید بیضا موسی علیه السلام حوالی قصر فرعون را روشن
کرد و این دین بیضا ساحت قصر حضرت الهی جل و علا روشن کردانید الم نشرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه سیم اکر موسی را علیه السلام عصایی دادند تا چندین هزار سحره را نابود کردانید
ما یافکون حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم شفاعتی دادند که چندین هزار کناه عاصیان را یک دم
نابود کردانید شفاعتی لاهل الکبایر من امتی چهارم اکر موسی را علیه السلام پادشاهی و پیغمبری بر بنی اسرائیل
دادند حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم یکی چون جبرییل و حاشیه داری چون اسرافیل و وزیری
چون رب جلیل دادند پنجم موسی علیه السلام بخودی خود آمد ولی جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
بخودی خود برد سبحان الذی اسری بعبده لیلا ششم اکر موسی را علیه السلام بر کوه طور برآورد تا کلام پاک
بشنید و کلم الله موسی تکلیما خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر کری نور آورد تا دیدار پاک دید ولی قلبه
فکان قاب قوسین او ادنی هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانروز زمان و آب ندا صاحانکاه کرد یا موسی
لا تخف انک انت الاعلی کفت و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة خواجه ما را صلی الله علیه وسلم هر شب بخوان قدس بردند تا
وآبش دادند و به دولت وصال نیز مشرف کردانیدند ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی هشتم موسی
علیه السلام در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن کفتند
خواجه ما پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم بر فراش خود خفته جبرییل علیه السلام براق می آورد و بکعبه از طرف الیمنی می
برد که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی نواحی آن پی نبرد نهم چون موسی علیه السلام بکلام مشغول شد
انبساط نموده کفت ارنی انظر الیک خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت بعقد مکاه او بود دید که چکونه
از زیر قدم او سپر برآورده خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدمکاهی بود که جبرییل میکفت لو دنوت انملة لاحترقت
دهم موسی را علیه السلام در وادی مقدس ارنخلع نعلین آمد اخلع نعلیک رسول ما را صلی الله علیه وسلم
بر فرق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد یا محمد لا تخلع نعلیک یازدهم چون قرب موسی ایاد کرد بسجود
و لما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب حبیب یاد کرد خود را بستود سبحان الذی اسری و این دلیل بهاء و علو
در صفات موسی و فنای مصطفی است صلی الله علیه وسلم در صفات احدیت جل و علا دوازدهم

انجا موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد جا موسی و اینجا مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت یاد کرد بعبده لیلا سیزدهم آنجا موسی را آینده گفت و محمد را علیه السلام برده شد و تخلیش آنست که رسیدن وی بدولت وصال حضرت حق تعالی بود همه آن بردنت نه بصفت خویش و آن آمدنت هر که خود آید شاید که بار یابد و شاید که نیابد و هرگز ایمن نبود که او را باز ندهند چهاردهم چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت و خود موسی صفا مصطفی صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا و عجایب ملکوت و ملا اعلی بلکه انوار جمال و جلال حق تعالی جل جلاله بدید و از جای خود نه جنبیده و این معنی بر دلیل بقا موسی است بصفت خود و بقا مصطفی صلی الله علیه وسلم ببقا حق تعالی پانزدهم موسی علیه السلم دیدار خواست رب ارنی و نمودند لن ترانی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چشم فراخوابانید ما زاغ البصر و ما طغی و با آن تقاضای شاهین انس نمودند الم تر الی ربک شانزدهم موسی را علیه السلام کرامتی داد که بر دریا بگذشتند که دامن خشک ایشان تر نشد و داد فرق بکم البحر خواجه ما را صلی الله علیه وسلم فرو امر تبه دهند که آتش بر دوزخ بگذرند که دامن تر ایشان خشک آید که جزیا مؤمن فان نورک اطفا لهبی هفدهم در روایات صحیحه آمده که موسی علیه السلام دو بار مناجات پیش دست نداد و محمد را صلی الله علیه وسلم سعادتی دادند که خاکیان امت او هر روز پنج بار با حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات میکنند المصلی یناجی ربه هژدهم از برای موسی قوم وی من و سلوی فرستادند و انزلنا علیکم المن والسلوی و از برای مصطفی علیه الصلوة والسلام ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین نوزدهم از برای موسی علیه السلام از سنگی دوازده چشمه آب بیرون بردند فانبجست منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم از میان انگشتان آنحضرت صد هزار چشمه حیات بیرون آوردند انبجاس الماء من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و خون و رگ و پی آب صافی منبجس گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیستم موسی علیه السلام چهل روز از میان قوم بیرون رفت چون باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب نهصد سالست که از میان قوم بیرون رفته و هر روز اعلا اعلام شریعت محمدی و لواء والا و ملت احمدی در ترقیست و تزایدست و الحمد لله رب العالمین

اما فضیلت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر حضرت داود علیه الصلوة والسلم

بسه وجه متوجه گردد اول حق تعالی داود را علیه السلم خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حضرت مصطفی را علیه السلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند انه خلیفتی من بعدی

دوم در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را نرم گردانید و الان له الحدید در دست محمد صلی الله علیه وسلم دلها محکم با قساوت را که فهی کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست از موم نرم تر کردانید فبما رحمة من الله لنت لهم سیم داود را علیه السلام نغمه و نوایی داد که مرغان هوا و ماهیان دریایی و وحوش صحرایی بنغمه سرایی او مشوف بودند و کوهها بلند بیان با آبها روان با آن پیغمبر رفیع الشان صلوات الله و سلامه علیه بمعاونت مبادرت می نمودند که یا جبال اوبی معه و الطیر خواجه ما را صلی الله علیه وسلم صیت و آوازه دادند که هنوز از عالم نام و از آدم نشان نبود که کوس دولت و احتشام و علم عظمت و احترام وی بر طارم عالم وجود کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و خس و خاشاک ظلمات جهالت را از کفحت میدان نور افشان معرفت بیمن مقدم شریف منزلت وی رفته بودند که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم رشش علیهم من نوره

اما فضیلت محمدی صلی الله علیه وسلم بر سلیمان علیه الصلوة والسلم

و تحقیق این معنی بده وجه مشروح میگردد اول اگر سلیمان را باد مسخر گردند و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم ملایکه مسخر گردند بمدد کم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین دوم اگر تخت بخت سلیمان علیه السلام هر شب و هر روزی یکماهه راه میرفت غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم تختی دادند از پر با فرشتگان که بطرفة العین از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی سیم سلیمان را علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه را رحمت الهی جل و علا در ظل ظلیل خود می پرورد الم تر الی ربک کیف مد الظل با خود گویم که چاکران این حضرت را در سایه خود جاداد سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث چهارم اگر سلیمان را صلوات الله علیه مملکت روی زمین در زیر نگین بود که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ملکت عقبی بسایه لواء او باز بستند لواء الحمد بیدی پنجم اگر سلیمان را علیه السلام جن و شیاطین فرمان بردار گشتند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ملایکه مقربین فرمان بردند ششم اگر تمام دنیا را بعاریت بسلیمان علیه السلام دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد صلی الله علیه وسلم فردا در بهشت دو برابر ملکت او مملکت خواهند داد و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا هفتم اگر از برای سلیمان علیه السلام گردن آفتاب را باز کردانیدند از برای یکی از ملازمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که علی بن ابی طالب رضی الله عنه نیز آفتاب را باز کردانیدند چنانکه در محل خود مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز بلکه از برای عموم امت در هر سال یکشب را باز کردانیدند و آن شب عید قربانست که در وقوف عرفات وکد گشتن از میلیون حکم روز عرفه دارد هشتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری

مملکت داده خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم خاتم نبوت داده نهم اگر سلیمان را کرسی داده ند که دیو
در ان مدخل ساخت والینا علی کرسیه جسدا خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم آیة الکرسی داده ند
که همهٔ دیوان را مستاصل کرده اند استخوجت آیة الکرسی من کنز تحت العرش دهم اگر مرغ با سلیمان
سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و طیور و وحوش با رسول ما صلی الله علیه وسلم سخن گفتند چنانچه در باب معجزات
بحلیت بیان مزین خواهد گشت

اما فضیلت محمدی صلوات الله وسلامه علیه بر عیسی علیه الصلوة والسلم

بثبت و چه متحقق میگردد اول اگر عیسی را علیه السلام آسمان چهارم برده ند بل رفعه الله الیه خواجهٔ ما را
صلی الله علیه وسلم فوق العرش برده ند الرفیق الاعلی و حکمت در نگاه داشت عیسی و ارسال مصطفی علیهما السلام
در روضهٔ اولا عظمین ایراد کرده ایم و شمه از ان در باب معراج نیز مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی
وجه دوم اگر عیسی را علیه السلام پدر موجود کرده ند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمد بابی و امی سطع
از نور احدیت خود بیرون کرفت که انتم یا الله والمؤمنون منی پیم اگر عیسی علیه السلام بدن مرده را
بدم خود زنده کرد انید و یحیی الموتی باذنی محمد صلی الله علیه وسلم صد هزار دلها مرده و بدنها
پژمرده بدم خود زنده کرد انیده اومن کان میتا فاحییناه چهارم عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی
آب میرفت حبیب را صلی الله علیه وسلم یقین ازان زیادة بود که بر روی هوا میرفت پنجم ازبرای
عیسی صلوات الله وسلامه علیه مائده از آسمان فرود آمد که در وی طعامهای گوناگون بود بنا
انزل علینا مائدة من السماء ازبرای خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم مائدهٔ پر فایدهٔ قرآن فرود آمد که
در وی علوم اولین و آخرین بود و لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ششم مائدهٔ عیسی علیه السلم
سبب عذاب قوم وی شد انی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین مائدهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم
سبب رحمت مؤبدی گشت وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین هفتم عیسی علیه السلام
مبعوث است بمتابعت حضرت سید ما صلی الله علیه وسلم دلیل آنکه با خر زمان فرود آید بشریعت
محمدی صلی الله علیه وسلم کار کند و چون عالمی از علماء امت محمد باشد صلی الله علیه وسلم
مامور نیست بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود لو کان موسی وعیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی

ای ز دم زندگی چشم تو جان همه خلق همه کوهر تنک تو کان همه ازظلمات عدم راه که بردی ببدن
کرنشدی نور تو شمع روان همه بر ورق کاف ونون از شرف کلک چکید هر چه ز آیات لطف بود بیان همه
تیغ بدالله تو تیے باکهاقتلوه ز انکه ترا برکشید حق زمیان همه برسپر مه نزد جز تو کسے تیر از انک
نعت زنون والقلم تیر و کمان همه ماه کناه چو کوه هر دم وغمی کرمت برکتف نازکت بار کران همه
طرفه که چون آفتاب سایه نداری و هست در تف خورشید حشر از تو امان همه کرچه بخوانی بلطف وریه برانی بقهر

وظیفهٔ دوم از مقالهٔ ثانیه در ذکر فضایل و شمایل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
برسبیل اشارت بعبارت خاص و درین وظیفه دوازده لطیفه است که مبین خواهد

لطیفهٔ اول ای درویش بدانکه وجود خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم در صدف آفرینش
و مقصود وجود جهان دانش و بینش بود بهتر از همهٔ بهترین او بوده و خلاصهٔ هر نازنین او ئی نمود
و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدیت جل و علا خواست که وجود خواجهٔ کاینات را
صلی الله علیه وسلم در نظر ارباب بصایر جلوه دهد ازین چهار ارکان که در وی قدح آفرینش است
قالبی ترتیب کرده و حیات نباتی بجای جان در وی دمیده و این معنی طور اولین بود از آفرینش آدمی
در شیمهٔ جان و این لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب انسان در شکم عالم باد در درجهٔ دوم
آن نبات را در انشاء ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد ازان ان حیات نباتی
از جبوة حیوانی حیات دیکر بخشیده آنکاه این حیات بر درجات متفاوته بکذرانید تا ازین روح
حیوانی باز قالبی ترتیب نموده حیات انسانی که روح مبین است در وی دمید و حیات حیوانی را
از تجلی حیات انسانی زنده کرد انید باز روح آدمی را در انتها در شیمهٔ قالب حیوانی بر منازل
و مراحل میکذرانید تا بآن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیکر در جان آدمی دمید جان انسانی را
در شیمهٔ قالب حیوانی باین عقل نورانی روشن کردانیده و عقل نورانی را در شیمهٔ جان انسانی
بفروغ نور ازل بپرورد تا صوفی عقل در صومعهٔ جان رو بقبلهٔ خداسبحانه و تعالی آورد و لکن
هنوز کوته بالا بود بر تو وه ازل نرسید چراکه ازل بلند قامت بود بایدش چیزیه لطف ازل
این کودک خورد را چهل سال در شیمهٔ جان تربیت کرده کرم این کبریا این طفل را اربعین سنة در بیضه
رحم جان پرورد بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل دمیده و نهاد عقل نور نبوت بپرورد
عقل در انشاء ثانی پا بر تارک روح نهاده بوی حیوة آمد بشنید شیر ازل از پستان نبوت بمکید
باز نبوت که جان خود بود قالب رسالت شده رسالت که جان بزرک بود در قالب نبوت
دمیده نبوت را که جان خود بود صد زوه رسالتش برکشید نبوت برسالت زنده کشت رسالت
بر نبوت پایین بماند ازینجا حیات پاکیزه پیدا شد ولنحیینه حیوة طیبة جمال خود باز رسالت که جان نبوت
بود در شیمهٔ نبوت بکمال رسید فاذا سویته اولوا العزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید
ونفخت فیه من روحی قالب رسالت بروح اولوا العزمی زنده کشت انا زندکی که اندروحیات
ابد بنمود و این زندکانی زندکانیے نه کان و لایت انس و این حیات حیات پاکان حظیرهٔ
قدس بود باز از اولوا العزم قالبی ترتیب کرده و چندین سال در شیمهٔ رسالتش بپرورد تا قالب

اولوالعزمی در رحم بیضهٔ رسالت بدرجهٔ کمال رسید و نهاد خویش ببالا کشیده بالایی که ازان بالا
نبود و برتری که ازان برتر نمی نمود آنگاه جان پاک خواجهٔ کونین و روح مقدس رسول ثقلین صلی الله
علیه وسلم برمثال جان در اولوالعزمی دمیده و اولوالعزمی را برمثال قالب بجان خواجه زنده
گردانید آفرینش باین خواجه تمام شد علیه الصلوة والسلام بعثت لاتمم مکارم الاخلاق دین
باین سید صلی الله علیه وسلم بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم باو تمام شد وتمت کلمة
ربک صدقا وعدلا اما اگرچه آفرینش باین خواجه تمام شد وخلق باین سید صلی الله علیه وسلم
بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود واین سید هنوز بکمال نرسیده بود شش هزار سال
برشش طور وجود این خواجه را در شیشهٔ اولوالعزم تربیت فرمود و براطوار کونا کونش برگردانید
تا جان خواجهٔ کونین بسر حد نهایت مرتبهٔ انسانی رسید و بغایت کمال اولوالعزمی انجامید آنگاه
بعد از تسویهٔ این قالب قرآن را که روح مبین است در قالب سید علیه الصلوة والسلام
دمید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قرآن جانیست ازلی واین خواجه زنده
ابدی و اینجا ازل با ابد معانقه کشت واول آخر بکمر بند شد آن جان که صوفیان گفتند قدیم است
عبارت ازین جانست وآن روح که عارفان گفتند ازلیست این روح است این جانست
از ازل با ابد پیوسته واین روح است از قدم بحدوث پیوسته جز جان ازلی ابدی نتوان
شدن و جز بروح قدیم باقی نتوان گشتن قرآن از نهاد سید ما صلی الله علیه وسلم شرعی برداخت
واز نهاد رسالت سید علیه الصلوة والسلام استفاضه نموده واز پرتو نور انحضرت همه تنگ
گشت که لانفرق بین احد من رسله بتربیت مؤمن از نهاد شرع بکشاکش قالب در پرتو دل پرتو
انداخت واز شبکهٔ امن القلب الی الرب روزنه بافروغ ازل و بازل نهد ستر منه بدا والیه یعود
اینجا ظاهر کرد معنی انا لله وانا الیه راجعون اینجا جمال نماید

این کیست این این کیست این این نور اللاهیست این نور الله است این لطف و رحمت باکمرین بخت ادولت باگره در خانهٔ بد اختران باردی چون ماه آمد
لیلی زیبا باکمر چون طالب مجنون شد و این کمر بای قدسیان در جذب هر کاه آمده از لذت بوای او و در حسن و دوز خوبان
در قتل تعالوبای او جانها بدرگاه آمده از چاه شورات جهان در دلو قرآن روبراه ای یوسف آخر بتو این دلو در چاه آمده

لطیفهٔ ثانیه در تفضیل جناب محمدی صلی الله علیه وسلم بر حضرت آدم صفی علیه الصلوة والسلام

برسبیل اشارت ای درویش در ابتدای حال که از نوک پرکار قدرت این نقطهٔ خاک در مرکز
محاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در موج البحرین قدرت واردات این صدف
خاکی دومعانکی وجود افتاده بود و همو دمان طلب باز کشاده تا آن زمان که قطرهٔ جان پاک از دورای
طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکیده افلاک برمثال میغ بود واین جهان چون دریا

واین بیضهٔ خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران ازان میغ در دهان این صدف
چکید این صدف اندرین دریا باز آن باران بدهن درکشیده ازان قطره دُر آدم پدید آمد ازان
باران که مهر ابوالبشر جمال نمود خواستند تا آن که مهر ازین دریا بر آرند فرشتگان را خواص وار
درین بحر اسرار در حیرت بجوو غوطه فرمودند اسجدوا لآدم باز ازین خاکدان جهانرا دریا وار متصدف
آدم ساختند واز آسمان قدسی قطرهٔ وجود سید را علیه الصلوة والسلام در صدف نهاد آدم
علیه السلام انداختند صدف آدم اندرین دریا بارخاکی قطرهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم از میغ
افلاکی در دهان کرفتش هزار و اند سال پرورش میداد تا ازان قطره دری یتیم حاصل آمد آن دُر یکتا
که در وجود آدم علیه السلام غوطه خورده بود نه در معراج محمدی صلی الله علیه وسلم سر برآورده این
گوهر پاکیزه منظر را بساحل ظهور در جلوه کاه عز و ناز شاهین نموده بزبان حال میگفتند

ای منتخب تو ذرات کائنات اصل محبت تو کلید درنجات معمار عقل روز ازل کشید طرح دبستان سرای جاودان تو
هر ذات مستحق صفات کمال ای ذات بر کمال تو موجود و ممتاز طغرای همت چو کشد کاتب قضا سازد قلم زسدره و از آسمان دوات
برتاج جود کوهر از هر وجود تست کو بحر ذات آمده بر ساحل صفات لطیفهٔ ثالثه هم درین معنی بزبان اهل اشارت
بشنو ای درویش بداکر روزکار عصار آفرینش است زمان روغن کر جهان بینش است از تنگ
روزکار را عصر کوئیده روزکار چندین هزار سالست که روغن جهان میکیرد چهل هزار سال فخار قدرت
در صحرای یمن وطایف قندیل قالب آدم صفی علیه الصلوة والسلام ترتیب میداد خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه وسلم
مشکوة قالب آدم رامی پرداخت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه وسلم
بعد از چندین کاه در قندیل آدم ریختند مشکوة آدم را چندین هزار سال بروغن محمد علیه الصلوة والسلم
پرورند روغن محمدی در قندیل آدم صفی چنان صافی بود که زوایای عالم ملکوت و خبایای عالم
بفروغ روغن روح او روشن خواست شد یکاد زیتها یضیء اکرچه از مقدحهٔ ازل آتش وسیلی
و شعلهٔ قرآن در دوم قبیله از زبان سید انس و جان صلی الله علیه وسلم نزدندی ولو لم تمسسه نار نور علی
چون آتش وحی از بیرون فرستادند و بفروغ جان از اندرون مدد دادند نوره علی نور شد جهان در جهان
از فروغ نور او روشن کشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور بنوتش مبرهن
شد یهدی الله لنوره من یشاء [illegible] محمد کاصل هستی شد وجودش جهان کردی زشادروان وجودش
چراغ روشن از نور خدا آمد جهانرا داده از ظلمت رهانی ملایک خوانده شمع آسمانش مطرق شرع روشن از زبانش
تبشته از دخان بر نور منشور و دخانش نور بل نور علی نور لطیفهٔ رابعه درین باب بر اصطلاح اربابان
اشارت مشحون بفصاحت عبارت شعاع نمایی ای درویش ترا باید دانست که نافذ جهان

بر ثنای خواجهٔ جهانیان صلی الله علیه وسلم بریده اند لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح و ثناء
این سید ولد آدم علیه السلام بر منشور هستی برکشیده اند آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار
سال دایرهٔ خاک بقالب آدم آبستن بود لا تسبوا الارض فانها امکم اولین فرزند زمین آدم
صفی است زمین بکر بود که با دم آبستن شده چهل هزار سال قدرت الهی قابل بود تا این فرزند ازین
مادر در وجود آمد قالب آدم زادهٔ زمین بود جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود
زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال بایست تا این قالب در شکم مادر خاکی تمام شد فاذا
سویته تا بعد ازان جان از پشت آن پدر افلاکی در رود میدند و نفخت فیه من روحی خطیب
کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب پا بجامهٔ
خواب دراز نکرده بود که عروس قالب با داماد جان سر بگریبان زندگانی برنیاورده که از بالای
ازل منادی ندا درداد ندکه ما داماد جانرا با عروس قالب عقد خواهیم بست شمای فرشتگان
از بود خود نثار ترتیب کنید و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس
قالب در جامهٔ خواب زندگانی دست موالفت در گردن مرافقت در آورند صد هزار
فرزند مکمت ازیشان متولد گشت فتلقی آدم من ربه کلمات صد هزاران قرة العین دلش
ازایشان در وجود آمد و علم آدم الاسماء کلها این جمله اولاد معانی که تو میدانی ازین داماد
عروس زاده اند این همه بگر گوشگان مکمت که تو میخوانی ازین مادر و پدر متولد گشته اند
مجموع در کهوارهٔ کلمهٔ خفته و در مهد جبر نهفته بمقاط و وقف بر بسته بترتیب آواز و نفس بر پسته
گاهی از راه و گاهی آینده و وقتی از رحم انگشت بدر آینده اما این بگر گوشگان قالب و جان
واین فرزندان چشم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که
گواهان عدلند حاضر باشنده و عقل که ولی مرشد است ناظر باشد لا نکاح الا بولی مرشد
و شاهدی عدل تا هر سخنی که موافق کلام و خبر و مرضی عقل و خود بود آن فرزندی باشد که حرام زاده
و از ساحت قرب و قبول دور افتاده القصه چون داماد جان آدم علیه السلام با عروس
قالبش با جامهٔ خواب فرو کرد و کابین آن آدم صفی علیه السلام شکر شکر در ظروف وقوف
الحمد لله پیچیده بخزانهٔ ازل فرستاده الحمد لله آدم ازلی عطیهٔ کابین عروس قالب بود که داماد
جان با بارگاه خدا میگذارد باز در آخر که آدم را علیه السلام با حوا عقد می بستند و حوا را
با آدم نکاح میکردند پرده دلفروز برگرفتند کابین این گنج بگر گوشگان با خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم
می باید گذارد تا مهر این مادر بآن پسر بزرگ ادا می باید کرده با آدم خطاب آمد که مهر این گنج
ده بار صلوات است بر خواجهٔ آخر زمان صلی الله علیه وسلم تا ما کابین حوا از تو قبول کنیم

ای آدم اول در خطبه خوان غالب و جان کابین الحمد لله بیارگاه لا اله الا الله بگذار و آنگه در نکاح حوا
مهر صلوات بخزینه یان محمد رسول الله بسپار و این دو کلمه را فراج گذار روح و بدن فرزندان
خود بیاد کار بگذار ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین لطیفهٔ خامس هم از لطایف اسرار و تنفیل
سید ابرار صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه و علی جمیع الانبیا
ای درویش ترا بحقیقت بباید دانست که مر حضرت جلال خداوندی را جل و علا دو عالم است
یکی عالم خلق و دیگری عالم امر قالب از عالم خلق خلقه من تراب و جان از جهان امر قل الروح
من امر ربی آدم علیه السلام خلیفهٔ خداوند است سبحانه در جهان خلق و خواجهٔ عالم صلی الله
علیه وسلم ولی عهد خداست جل و علا در عالم امر آسمان مالک امرست و زمین فداک ارب خلق
آدم مخلوقی از آسمان که جهان امرست بزمین آمد که عالم خلقست باز خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم
از زمین که عالم خلق است بآسمان شد که جهان امرست آدم از آسمان بزمین آمد قبلهٔ
فرشتگان شد ابدا و الآدم خواجه علیه الصلوة و السلام از زمین بآسمان شد امام مقربان گشت
فقد منی جبرائیل فضلیت بالملائکة آدم از آسمان بزمین هجرت کرد صد و بیست و اند هزار
معصوم را با خود بیاورد و قلنا اهبطوا منها جمیعا خواجهٔ کونین علیه السلام از زمین بآسمان رفت
صد هزار آلوده را از خاک بعالم پاک برده السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
لطیفهٔ سادس هم برین و تیره بعبارت یسیره و معانی کثیره بین پازم ای درویش
سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان آرم و اما دریغ که تو گوش جوهر نیوش نداری پی
این جوهر بالماس تو چگونه توانم سفتن که تو جان جوهر فروش نداری لقد ارسل فضلنا
بعضهم علی بعض آن کندم که بدو را اول آدم را با چندین هزار معصوم علیهم السلام از بهشت
بیرون کرده بمان کندم است که در عهد آخر سید را علیه الصلوة و السلام با چندین هزار آلوده
ببهشت برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها اما آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بدر کرد اینجا
بنده بشرع بداد بهشتش آورد کابدا اما اول خلق نعین آنجا کندم با ابلیس پیمان بسته بود زنگ
کفر ابلیس برو نشست آدم را از بهشت بیرون آورده اینجا با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم
عهد کرده بود نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر و تافت آدم را از بهشت برده آدم صفی
علیه السلام بزرگ جهان کلین بوده و خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم دهقان عالم دلین بود
آنجا که آدم بجان کلین بزرگی کرد و خاکشت زار او شد نساؤکم حرث لکم اینجا که رسول ثقلین صلی
علیه وسلم بجان دلین تخم پاشید جان کشت زار او آمد من یزرع خیرا یحصد رغبة ما ازکشت زار
حوا بیالیدیم انبتکم من الارض نباتا کلمهٔ طیبه ازکشت زار سید ببالید ضرب الله مثلا کلمة

طیبه کشجرة طیبة کل جهان کشت زار آدم و دل جهان مزرعهٔ خواجهٔ عالم کشت صلی الله علیه وسلم
از کل جهان بزراعت آدم علیه السلام آردی بهشت رُست از دل جهانیان به بزرگی سید صلی الله
علیه وسلم بهشت ببالید و دنیا خوشه اکشت زار آدم آمد علیه السلام عجبی میوه درخت محمد
شد صلی الله علیه وسلم آدم نهال طبع بنشاند و از جویبار جهانش تربیت کرد سید عالم صلی الله
علیه وسلم تخم شرع بکاشت و از دریا بارقانش پرورش داد آن بهشت که تو انگری ایدست
فضلهٔ شرع محمدست صلی الله علیه وسلم این آردِ بهشت که اعشام بهارست پس مانده طبع آدم
توشینده که بهشت را از نور محمد صلی الله علیه وسلم بیرون آورد و آدم را علیه السلام از بهشت
بیرون آورد بهشت و درون محمدی صلی الله علیه وسلم دست بشجرهٔ سروی زده بود پادشاه
ازل عزّ و جل بهشت را از درون محمد بدر کرد همچنانکه آدم در درون بهشت دست بدرخت
محرم بهشت درباز کرده بود سلطان قدم جلّ و علا او را از بهشت بدر کرد و آدم علیه السلام از اندازه
شرع بدر شد فازلهما الشیطان عنها آنکه سلطان ازل جلّ جلاله او را از بهشت بدر کرد و فاخرجهما
کانا فیه بهشت نیز از اندازهٔ محبت بدر شد ولکن تحزنون الا خوة آنگاه پادشاه قدم جلّ ذکره
او را از اندرون محمد بدر کرد ما زاغ البصر و ما طغی بهشت را با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم
پیش از ان اشتیاقست که آدم را با بهشت از بهر آنکه آدم از بهشت بدر آمد بار دیگر با بهشت
خواهد آمد بهشت از محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد و دیگر با محمد صلی الله علیه وسلم خواهد شد
از بهر این معنی است که حشر بر دو کونه خواهد بود اوّل در قیامت که اهل بهشت را از اهل دوزخ
جدا سازند لیمیز الله الخبیث من الطیب و حشر دویم در بهشت خواهد بود که مقربان خویش
از اهل بهشت ممتاز گرداند که اولیائی تحت قبائی ای برون از عقل و عشق ترا رایی دگر
گفت و گوی و همه جایی و توجایی دگر ● هست در میدان میقات کمال کبریاء صد هزاران طور بر هر طور موسایی دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام ● بر ترا از جنت بباید ساخت جایی دگر ● هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود
مانمی خواهیم جز رؤیت تماشایی دگر ● با خریداران بهاکن باغ جنت تا کهست ● منعنا ترا اندرین بازار سودایی دگر
چنین هست ار ببازار قیامت بر نیوئیم ● بر سپر هر کو برانداز یم غوغائی دگر

لطیفهٔ سابعه در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر نوح نجی علیه السلام بزبان امثال
اشارت ازین ضعیف بشنو اوّل ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر هر که مسلّم داشتند آن نعمه
از مایه بسید عالم صلی الله علیه وسلم برداشتند نقد رسالت بدست هر که افتاد از فوقیهٔ
این سرور اولاد آدم بود صلی الله علیه وسلم که در جیب معاملهٔ وی نهاد دلیل انکه بخوانند و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین بیاد می دار حجت این قول آدم و من دونه تحت لوائی از خاطر بمگذار القصه

ای درویش نور نبوت این خواجه بود که از دمان نوح نجی علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان
بدر تاخت و شر از عالم برانداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا آری جهانرا جانی
رسیده بود و عالم را حادث افتاده بیت المعمور را از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را
جنایت پیش آید و قوم را حدث افتده از در آمدن بمسجد شان منع کنند نوح علیه السلام بدم
مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فروشست چون نوبت کار بروزگار سید ما رسید
صلی الله علیه وسلم طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساحت روی زمین از الوان
و انجاس پاک فرو رفت تا کوس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار و اکناف عرصهٔ عالم فرو کوفت
و چون دست حق پرست این سید برین زبونه خاک رسید خاک ولی عهد آب شد و ترابها طهورا
چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفهٔ کعبه گشت فاینما تولوا فثم وجه الله و چون دست
میمونش قبضه از خاک بگرفت خاک نایب آب آمد و ان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا سبحان الله
سید علیه السلام پنجه بر خاک نهاد و ما رمیت اذ رمیت بوجهل را از ان خاک دیده دین کور شد
شاهت الوجوه صدیق راهم بان خاک چشم اسلام روشن گشت و جعلت قرة عینی فی الصلوة
ان خاک هم میل شقاوت ابوجهل بود و هم سرمهٔ سعادت ابوبکر رضی الله عنه
حسن یوسف عالمی را فایده کرد چه بر اخوان عبث بد زاینده لحن داودی چنان محبوب بود ● لیک بر محروم نامطلوب بود
آب نیل از آب حیوان به تر آمد ● لیک بر محروم و منکر بود خون ● مصطفی بر مومن شهدی ندیدی ● بر منافق مردن و در شکر
کاه و خر را فایده چه در شکر ● لیک جاز است از وی ذوقی دگر

لطیفهٔ ثامنه هم در ذکر نوح نبی علیه الصلوة و السلام و تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم
و شمه از فضایل کلمهٔ لا آله الا الله بشنو ای درویش تو نعمت نوح نجی علیه السلام دیدی و حکایت
کشتی و طوفان شنیدی اکنون نعمت خواجه کونین صلی الله علیه وسلم باید دید و حکایت کشتی و طوفان
رسول ثقلین صلوات الله علیه باید شنید ان کلمهٔ لا آله الا الله بدین که کشتی اعظمت از تختها
حروف بایکدگر ترتیب کرده کشتی نوح بدانکه کلمهٔ خود دست از حروف تختها ترتیب نموده بادبان
این کشتی صوت که او را برداشته باد این نفس است برین بادبان کاشته کلمه را در اوج هوا روان
کرده و چون بهم بریخ طیبة این کشتی بسلامت از موج آسمان گذشته و هی تجری بهم فی موج کالجبال
بسم الله ملاح این کشتی در پیش این کشتی مخرّ قلطف میزند بسم الله مجریها و مرسیها محمد رسول الله بر عقب
این کشتی دنبالهٔ کرم می پیچد قولوا قولا سدیدا قرار گاه آن کشتی کوه جودی بود و استوت علی الجودی
چون اینچنین کشتی جناب حضرت کبریاست الیه یصعد الکلم الطیب بدور نوح علیه السلام جهانیان
در طوفان غرق خواستند شدن عالمیان در آب سیاه تباه خواستند گشتن نوح علیه السلام نبذهٔ بشناخت

تا جماعتی از طوفان برهانند کشتی پرداخت تا طایفه را از آب سیاه بگذرانند مستقر را از طوفان نوح
علیه السلام دری در دوزخ گشوده بود هر کس ازان طوفان غرق شده ازان دربدوزخ افتاد قهر قضا
ازان آب سیاه روزنی در جهنم کرده بود هر کس که آن آب سیاه بدم درکشید ازان روزن
در جهنم جهید اغوثا فاذا هم خلود انا را باز بدور خواجه تا صلی الله علیه وسلم جاعتی آخر زمانیان در طوفان
جهنم غرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین هلاک خواستند کشتن لطف کبریا وقتی این پیکی
لا آله الا الله ها از تختها و حروف با یکدیگر پیوست تا طایفه را از طوفان آتشین برهاند و بجودی
جنانش برساند هر که در کشتی نوح از طوفان آب سیاه نجات یافت آخر کار ربودی قرار گرفت
یا نوح اهبط بسلام منا و برکات باز هر کس که در کشتی کلمه لا آله الا الله از طوفان دوزخ نجات
یافت بعاقبت ببهشت رسید ادخلوها بسلام آمنین آنجا مسین نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود
اینجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ملاح این کشتی اند اندر کشتی نوح اندک جاهلی نجات یافتند
اندرین کشتی صد هزاران هزار بطریق نجات بشتافتند کشتی نوح را نوح علیه السلام ترتیب داد تا تو را
بجودی رساند کشتی سید ابرار صلی الله علیه وسلم حضرت خداوند جل و علا ترتیبن داد تا بند کلمه لا اله الا الله
رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد و اینجا کشتی سید رسل بر آتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود
کشتی را بباد هوای را ند اینجا روح ملاح است این کشتی را بباد خدای را ند از ان طوفان هر که نجات
یافت ببرکت کشتی نوح نجات یا نوح اهبط بسلام منا و برکات هر کس از طوفان دوزخ نجات
یافت ببرکت کلمه لا آله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی باین تقدیر فضیلت محمدی دانستی

و باین تقریر ترجیح احمدی صلوات الله و سلامه علیه بشناختی

لطیفه تاسعه در تفضیل حضرت صلی الله علیه وسلم بنسبت بخلیل الرحمن صلوات الرحمن وسلا
ای درویش دیده دل برکشای و حمد و ثنا جان بازکن آن ستاره که در دور ابراهیم علیه السلام راه
می زد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا آن کوکب که در روزگار پدر ملت قطع طریق میکرد و قال هذا
ربی چون دور روزگار و گردش پرکار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلوات الله و سلامه علیه
رسید مجموع آن کواکب راه گم شدند و بالتجم هم یهتدون در آن در آواز خواجه ما پیدا نمان
گشتند فوجدنا ها ملیت و ساشد یدا و شهبا با دل گران این خواجه ازما در بزاد آواز هٔ بزرگی در ملکوت
افتاد ستاره از آسمان ریختن گرفت نور بر زمین ریختن پیش آورد زهرهٔ ستاره بچکید بگرانی خون
گرفت قضا گریبان ماه دعنا بدامن دریده قدر حلقهٔ فرمان در گوش آسمان کشید پیش از آمدن
سید علیه الصلوة والسلام آسمان بتخانه ما مهین می بود و هور زمین کلیسای بزرگترین می نمود و چون سید از
مادر بزاد ستاره از آسمان ریختن گرفت و بیوز اطباق سموات گریختن بنود فمن یستمع الآن

یجد له شهابا رصدا چون خواجه ازما در وجود آمد آتش زرادشتی بزاویه خمول گریخت شرفات
ایوان کسری از هم فرو ریخت انطفت نار فارس و سقطت شرفات ایوان کسری لاجرم ستاره
پرستان باین سلطان انس و جان ایمان آوردند که پای خدایان لرزان دیدند آتش پرستان مسلمان
شدند که دل معبود خود هراسان یافتند آسمان کعبهٔ بزرگ بود ستاره پرستان تجارتش کرده
بودند کعبه آسمان خورد بود مشرکان بیت الصنمش ساخته بودند آن شب که سید ازما در بزاد بتان آسمان
از آسمان بریختند و اصنام کعبه همه بر در افتادند بازیک تجلی نبوت از انگشت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ماه آمد ماه بر افق آسمان پاره شده آفتاب بجهت چاکری از چاکران
این سید صلی الله علیه وسلم یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز استاد تا ثواب جاعتش
در صلوة فجر فوت نشود و از برای خادمی از خادمان این حضرت یعنی علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت ادا کرد این جمله ستاره ها
که چاکری سید نمودند علیه الصلوة والسلام تحیتها بودند که روزی ابراهیم کردند علیه الصلوة والسلام
این جمله کواکب که ملازمی سید عالم صلی الله علیه وسلم نمودند پیش ازین قطاع طریق بودند
انجار و کردن ابراهیم علیه الصلوة والسلام گروه ستاره را بطیبانچه لا احب الافلین از شعاع
نور سید ما بود که از جبین او تابان گشت و در هم شکستن بتان زمین را به تبر فجعلهم جذاذا از فروغ ظهور
خواجه ما بود که از درون او سر بر زده و تحقیق این معنی امروز آنست که اگر مشرکی هفتاد سال کعبه
دل را بتخانه کرده باشد چندانکه یکبار کلمه لا آله الا الله در دهان آن مشرک بجنبید و نور محمد رسول الله
در درون او پرتو انداخت همه بتان خانه زاد چون بتان کعبه در وقت ولادت سید همه بر در افتند
هفتاد ساله کفر همه بایمان مبدل کردد الاسلام یجب ما قبله به لا آله الا الله بتخانه اندرون
از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله ببطحاء دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل شنیده علیه الصلوة
والسلام معجزهٔ محمد رسول الله به بین و بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا به بینی که نقش آزر صفت
هفتاد ساله کفر بت معصیت میتراشد هوای نامان نهاد را مشاهده کنی که چندین سال است که بت
می پرستد اما باش تا نور سید ما صلی الله علیه وسلم ابراهیم وار ازدر بتخانه دل در آید تبر توبه بدست
گرفته بتانی که آزر شان هفتاد سال تراشیده بود این خلیل کم از چشم برهم زدنی در هم شکند که
التایب من الذنب کمن لا ذنب له بت بتکن همچو ابراهیم شو از نمرودیان مباش که ترا آتش سوزنده گلستان کند
اما این توبه می باید که نور خواجه کونین صلی الله علیه وسلم با خود همراه دارد تا گناه و معاصی از کنکرهٔ
دل از ان توبه چنان فرو ریزد که بتان از غرفهاء کعبه در حین ولادت آنحضرت فرو ریختند امروز
در درون خویش نور سید صلوات الله و سلامه علیه مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام زلات

چگونه می شکند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام صوری و بتان آزری چگونه می شکست
ان فی هذا البلا غا لقوم عابدین لطیفه عاشره در ذکر اسمعیل پیغمبر صلوات الله و سلامه
علیه و شمه از فضل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم روی نقلت که چون ابراهیم
صلوات الرحمن علیه از آتش نمرود نجات یافته و نار نمرودی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم
جان بملکوت سپرد مدتی پدر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلت از کدام مشرق طلوع
و نور محمدی از کدام مطلع جمال می نماید تا لوامع آن نور مبین بحجت و سرور از طریق ها جور نمود
در جبین مبین اسمعیل علیه السلام ظهور کرده و جمال برکت از ذریه کمال وی سر برون آورد لاجرم بوساطت
رابطه نور محمدی صلی الله علیه وسلم خاطر عاطر خلیل را با اسماعیل علیهما السلام تعلق و تملق تمام حاصل آمد
تا روزی نخار پیوند اسمعیل علیه السلام بام الدواغ خلیل صلوات الرحمن علیه استعلا یافت و لشکر
نعاس بر متوطنان شهرستان استیناس استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر پدر ملت
برآراستند و شکرانه این عطا و ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله
و سلامه علیه با فرزند این سر در میان آورد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
ان فرزند سعادتمند بجواب با ابت افعل ما تؤمر مبادرت نموده القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند
جان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد که گریبان حیات اسمعیل بشکافد نور سید انبیا علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات در جبین اسمعیل در تلا نوا آمده دلیل انا کذلک نجزی المحسنین را در میدان وانهد یعصمک من الناس
در جولان در آورده تاج لعمرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته هدایت آثار سلنا ک
نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده میگفت تا مراد در جبین مبین اسمعیل علیه السلام جا باشد تیغ
با سیاست خلق حلق او را کی تواند برید نور خواجه ما صلی الله علیه وسلم پنجه ریاست بر روی
کارد با سیاست نهاد و زان کارد کند شد تیغ را آب در کلوخک کشت و خنجر بر مجز حکم نافذ
تمام شفره را دو هان برکشت نشتر را نوک منحنی شده حضرت کبریا جل و علا عزامت آن بکشید
و عوض آن قرة العین بپاداش نور سید کونین صلی الله علیه وسلم ضبا بفرستاد و فدینا ه بذبح
عظیم اشارت ای درویش نور محمدی صلی الله علیه وسلم که مخلوقیت در جبین اسمعیل علیه السلام
می گذارد که کارد بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدی سبحانه و تعالی که غیر مخلوقیت
در دل بنده مومن متمکن است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه کی گذارد که
آتش دوزخ بر بنده مومن دست یابد جزیا مومن فان نورک اطفا لهبی لطیفه حادی عشره
در ذکر یعقوب و یوسف علیهما الصلوة والسلام ای درویش یعقوب کنعانی را علیه
الصلوة والسلام در دیده نبوت توتیا و فتوت هم نور بر سر و بر این خواجه اصحاب مروت در کشید

غایه محبت از کریبان پراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب صلوات الله علیه رایحه نور مبین
سید صلی الله علیه وسلم وزایند تا شعاع نور دیده یا یعقوب بفروغ نور این سید محبوب علیه افضل الصلوة
والسلام از دریچه صدقه کبریا چه جهان مدتان بر تواند اخت القاه علی وجه ابی یات بصیرا باز
هم آب ظهور نور این سرور بود که در تهت خانه از لیخا دامن عصمت یوسف را علیه السلام از آلوده
انجاس و اقذاث ارجاس پاک و مطهر نگاه داشت لنصرف عنه السوء والفحشاء
لطیفه ثانیه عشره در ذکر موسی بن عمران صلوات الله وسلامه علیه و شمه از فضایل
این سید انس و جان صلی الله علیه وسلم در برابر آن ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم
علیه الصلوة والسلام از مادین تکلیم قوت کلام و طعام اعتشام کلم الله موسی تکلیما خورده بود
و لکن هنوز زبان قانع نبوده از نواله خاص نصیب وصل الحبیب الی الحبیب می طلبید رب
ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست که این طعام بس با قوت و معده موسی علیه السلام ضعیف
از این نواله اش احتمال فرمود لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع بموی مطبخ تجلیش قناعت فرمود
و لکن انظر الی الجبل ای موسی دیده بدیدار فرعون بیالوده نواله دیدار در حلق او دیده فرعون
آلوده نتوان نهاد ان روز که شیر مادر خورده بودی شیر سر پوشیدگان مصر بر تو حرام کردانیدم
و حرمنا علیه المراضع امروز دیده تو در کهواره عدقه از پستان دیدار فرعونیان شیر رویت خورده
دیدار ما نتوانی دید روزی چند صبر کن تا دیده رمد دیده تر او را حاجت نباشد و ان منکم الا واردها
سر مه ریاضتی بمیل مجاهدتی در کشانیم آنگاه در عرصه بهشت شراب مشاهدتی بچشانیم کما تشاهدات
ثمرة المجاهدات اما خواجه کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم که دیده بتمام از آفرینش بر دوخته بود
ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای دیدار استقبال او نموده گفت ارنی
ربک کیف تراه ای نظر جان سید در کهواره قالب از راه دیده بمشاهده جمال دوست پرورش
یافت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مشاهده نوش زحمی که بدشت وادی ایمن کرد
چو بجوشید شد زحق در حق نظر کرد همی چندانکه چشمش کار میکرده دلش در چشم او دیدار میکرده دران حبیب محمد ماند از کار
محمد از محمد گشت بیزار بلکه خاکساران محمدی که خوشه چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه وسلم
هر یکی بمتابعت سید خویش دمی بر آورد نیکی میگفت رآنی سیقلبی ربی من نیز هم برین خوان
نواله اشاره خورده ام دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره من هم از دست همین ساقی شراب
نوش کرده ام غزل منم به بزم تماکزی لقای تو جستم ترا کرفتم و از هر چه غیر تست جستم ز دست ساقی بزم ازل چو باده نوشیدم
بشکلاح قدم شیشه حدوث شکستم چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق مرا مظنه چنان شد که من قدیم شدستم
هزار نکته و منصور را دلیل بکویم اگر مقیم مقام بزم درین مقام که هستم درون خلوت دل چو نور کس چگونه در آید

که خود بروز شدم و در بروی غیر بستم چو دید حکم حالت نکام باده مین • عجب مدار اگر رند و مست باده شوم
آری عزیز من موسی را صلوات الله علیه در صفرای صعق و خر موسی صعقا مفرح هشیاری نور نبوت
این خواجه داد ایوب را علیه الصلوة والسلم نور رسالت این سید صلوات الله وسلامه
علیه از دار و خانه دو نزل من القرآن ما هو شفاء طهارت جسم و نضارت جان فرستاد هذا منزل
بارد و شراب داود را صلوات الرحمن علیه که زره عصمت از زور بازوی او ریا کسسته بود
بنیروی نور نبوت موقوت فوقش باز هم بست فخر اکعا و اناب سلیمان را علیه الصلوة والسلم
که انگشتری سروری بدست دیو باریوا فتاده بود بهم نور مین سید پنجه برآفته از چنگال اضلال او
بیرون آورد و ایضا علی کرسیه جسدا ثم اناب مونس یونس علیه الصلوة والسلام در تاریک
خانه ماهی شکم ماهی هم نور مین حضرت رسالت پناهی بود صلی الله علیه وسلم لولا انه کان
من المسبحین برهان عیسی علیه الصلوة والسلم بر پاک دامنی مادر هوا برای مرضی واجبالی موتی بفرمان
ملک جل ذکره باذنی و اعانت نور مین سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه وسلم
مبشرا برسول یاتی من بعدا سمه احمد اطیفهٔ ثالثه عشر در ذکر بعضی از معجزات عیسوی
علیه الصلوات والسلم و فضایل حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم در برابران
ای درویش اگرچه بدم عیسوی علیه الصلوة والسلم مرده قابلی زنده می شد بنفس این سید علیه الصلوة
والسلام مرده قلبی حیوة می یافت فلنحینه حیوة طیبة جهانیان جمله مردگان بودند در تابوت قالب
محبوس الناس کلهم موتی تا این سید کار اسرافیل بارگاه ازلیت صور نور در ندمید قد جاءکم
من الله نور چکیس از تابوت خاکی سر بر میان افلاکی بر نتوانست آورد الیه یصعد الکلم
الطیب هر گاه که از دریا بار باطن سید ابرار صلی الله علیه وسلم جوی آب زندگانی بفواره
زبان بامرد گانی آنحضرت بیرون آمدی رشاشهٔ ازان آب بر جان هر که چکیدی زندهٔ ابدی گشت
المؤمن حی فی الدارین اشارت کوش کر خرگاه سپاه صوت موسیع کسابا طرباط گفت
و دماغ که بارگاه عماری کلاست و دل که پشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ نبوی صلی الله
علیه وسلم بر مثال بیت المقدس است موخاطر شونده اندرین بیت المقدس مریم زمانه است این
مریم عذرا اندرین بیت المقدس اعلی از الفاظ نبوی باسرار ازلی چنان آبستن شد که مریم از نفخات
جبرئیل بعیسی صلوات الله علیه بهر لفظ از الفاظ در بار این سید بر مثال مریم هزار دل و جان
بهزار عیسی آبستن است • و بهر عیسی در بهر فنی هزار مرده دل ازان می کرداند حق تعالی عیسی اکلمه خوانند
و کلمته القاها الی مریم کلمهٔ عیسی چند مردهٔ معدود و جمادی زا از لحد ظلمانی برانگیخت کلمات مجری
صلی الله علیه وسلم قرب نهصد سالست که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بری انگیزد

ادمن کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در ظلمات ضلالت نور بصیرت بدید
سریرت قسمت میکند یخرجهم من الظلمات الی النور اشارت ترا عجب آمد که عیسی علیه السلم
از کل بند قی می ساخت • و بجای صد قو نابینای نهاد و در وی می دمید بینای شد و بند قو کل جاندار کی
نامی گشت • اینجا نگر که جان جمله جهانیان نابینای مادر زاد بود ان الله خلق خلقه فی ظلمة
لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف بند قو کلمهٔ فرایکدیگری بند د و در صد قو جان شنونده
می نشاند بعد ازان از دم قرآن قدم اندروی می دمد • دیدهٔ جان بنور ایمان بینا میکرد والمؤمن
بنظر بنور الله نه سوزهٔ طور بود که بر دیدهٔ عمر رضی الله عنه جلوه کرد تا از شبکهٔ من القلب الی الرب
روزنهٔ بیرون نگریست • تا زبان بوکیل دل فره برآورد که رای قلبی ربی دیدهٔ دل جمال جانان دید
کام دل شربت وصال چشید لطیفهٔ رابعه عشر ای درویش شجرهٔ نبوت طوبی جنة العدن فوقت
شش هزار سال در بالش بود تا در دور خواجه عالم صلی الله علیه وسلم باوج کمال رسید کزرع اخرج
شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذات نبوت
و نهاد رسالت مندرج بود بوجود سید کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق بس نعت اول و آخر از نعمت رسول ثقلین است • و فضیلت دنیا و آخرت از فضل
خواجه کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل امین علیه السلم که پیک ملکوت حاشیه دولت او
می کشد میکائیل علیه السلم که محاسب آسمانست دیوان رسالت او میدارد • اسرافیل علیه السلام
نوبت زن قیامت بانگ نماز جماعت او میکوید • عزرائیل علیه السلم که پیش آهنگ ارواحست
وکالت جان امت او میکند • در نواحی زمان روز بروز پرورده فروغ روی او شد شب شیر خواره بیاض
موی او کشت والضحی سوگند بروی او که ولی نعمت روزست والليل اذا یغشی قسم بموی او که پرورنده
شبست از لمعان روی مبارکش روز عید فطر و قربان خوابگان روز شد نداز سیاهی موی او
شب قدر و براة پادشاهان شب کشتند • بازور ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت
لی الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از فروغ طینت او طهارت یافت التراب طهور للمسلم در یای
دل این خواجه از جواهر معانی چنان حوانکر بود که آسمان از وی کراسپی میکرد و خان جان این سید
صلی الله علیه وسلم بلالی معانی چندان آکنده بود که بهشت بدریوزهٔ او می آمد کاسی که خواص
زبان از ذکر او در دهان بلبل جان این خواجه فروشدی چندان جواهر بر هان بشط بیان کشیدی که خزینه
رضوان از ان هزینه تواند کرد شدی و قتی که ملاح نفس بکشش فیض اقدس در دریای دل این سید خط
فرودی چندان لآلی حکمت و جواهر دانش بساحل دهان آوردی که گنجینهٔ امت باغ جنان از ان جواهر
پر هزینه کشتی آنجه توشین که سنگ ریزه او جو یا بهشت جمله جواهر و مروارید صدف آن جواهر

پاکیزه کلمات رسالت رسول ثقلین بوده صلی الله علیه وسلم آن جواهر ولآلی که برعروسان حظیرهٔ
قدس بسته است معادن آن جواهر معارف ولطایف این خواجهٔ کونین بوده است صلوات الله
وسلامه علیه لاجرم بر آستانهٔ ابنوت وجناب رسالت او جملهٔ اعتماکف درویزه بنان ریزهٔ
خوان احسان او کشاده اند وهمهٔ جانها دست نیاز بتوالهٔ مایدهٔ عرفان او دراز کرده اند

لطیفه خامسه عشره ای درویش این هفت آسمان وزمین ظلمات ذوالقرنین است
واندرین ظلمات چشمهٔ آب حیات معرفت درمیان مجمع البحرین است آب زندگانی ابد اندرین
ظلمات می جوشد چشمهٔ حیات برووام ازین فواره می خیزد عقل راخضروار بظلمات صنع
فرو فرست تا بسر چشمهٔ معرفت صانع شود که کوثر کبریا حق است روح را الیاس شکل درین
تاریکی خلق روانه کن تا بنوارهٔ شناخت خدا رسد که حوض دریا بار ازلست اما حق بجانب نفست
تو از خاک خیال چشمهٔ زلال ندیده که چگونه می زاید درظلمات جسمانی آب زندگانی نیافته اگر چون
می نماید هفت آسمان وزمین پر از آب معرفت ایستاده کونین وعالمین از زلال شناخت حق سبحانه
آماده تو بر کنار این دریا بمردی وراه بسر چشمهٔ آب حیات نبردی هان وهان که نهاد تو انگبین معرفت
ومستی تو سر چشمهٔ آب زندگانیست وفی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله از فرق تا بقدم در آب
حیات غرق شدن واز تشنگی می میری اندرون وبرونت آب زندگی گرفته وتو در استقا هلاک
می شوی چنانچه معین مسکین درین معنی از حال خود خبری باز داده وتأسف وتحسری بعالم عشق
ومحبت فرستاد قصیده من رفیق خضرم واز آب حیوان بخیر زنده از جانم ولی از دیدن جان بخیر
ماهی عمان عشقم غرق آب اما چه سود که ز عطش جان میدهم وز بحر عمان بخیر موکشانم بر دوساقی از هوم تا میکده
مست دیدار ویم وز کفر وایمان بخیر طالب دیدار بار با دوزخ وجنت چکار کوزه دوزخ فارغست از باغ رضوان بخیر
قبض وبسطی کز تجلی جلالت وجمال هفت دوزخ غافلند وهشت بستان اوست دلدار دل وجان جانت بس تا کی
دل ز دلدارت غافل جان زجانان بخیر بشکن این قید حدوث از میروی سوی قدم تا ز واجب باخبر گردی ز امکان بخیر
ساقی باقی ترا آنکاه کیسه در کنار کز شراب عشقش افتی مست وحیران بخیر شربت دیدار ساقی می برد تا می نرسک
اندران دیدار بین وجان برافشان بخیر وه چه تاب آرد یعنی با منی کز هستیش افتد از یکقطره صد موی عمان بخیر
حاصل الکلام آنکه درین جهان ظلمانی خواهی که بسر چشمهٔ آب زندگانی رسی سینهٔ نور خواجهٔ
کونین میسر نکردد وبی فروغ رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم حاصل نشود از بهر آنکه هر چیزی
از دهان بابرهان خواجه بیرون آمد که هر شب چراغیست که بنور آن که هر از ازل تا بابد می توان
دیدن واز پردهٔ آن جوهر صدای اناالحق می توان شنیدن ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور

لطیفهٔ سادسه عشره در فضایل آن سید ورصلی الله علیه وسلم وهذا آخ اللطایف

بدان ای درویش که خواجهٔ کونین صلوات الله وسلامه علیه دریچهٔ قدم است ورسول بعلین
صلی الله علیه وسلم شبکهٔ ازلست ازل از پردهٔ وجود او پدید آمد جمال بنود آید از شبکهٔ نهاد او دست نیاز
بازل کشود کاه کاهی کز این سید انبیا علیه الصلوة والسلام در برابر نظر ازل افتادی که اینک
با عینا تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی صبحدم خورشید قدم سر بر آوردی کشتی نیم شب وجود بر امید یک
صحوة النهار بود بدمیدی خورشید بنافتی وتنق پرده بشکافتی تمکن آفرینش در دیک بینش
مستلاشی بیمه هستی از آتش جلال سوخته کشتی همه منتها درنیست او نیست شدی کل من
علیها فان نیست همه نیستها از هست او هست کشتی ویبقی وجه ربک بقا دهن باز کرده فا فرود
بردی خلقتم للبقاء ابد بقدم فرو فشرده سر بکریبان ازل بر آوردی قد احاط بکل شیء علما او بچه
در آدمی کم شدی جهان در جهان نیست کشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی کم بخستی عالم از عالم
در عدم دویدی اول برخنه آخر بدر شدی آخر بروزن اول کذر کردی خلق تمام موکشتی حق یکانه
بماندی منادی بالا الا الله بر آمدی لیس فی جبتی سوی الله آوازه بشر بدروازهٔ قدر بدر شدی
کلیس فی الدارین غیر الله مؤذن کبریا آواز باز دادی که دما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
جلال ایمان برزدی که ومن یطع الرسول فقد اطاع الله جملهٔ ابد با فتاب ازل روشن شدی
واشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا لله وانا الیه راجعون قدم قدم
در ازل نهادی حدوث دم در عدم شکستی انا الحق جرعهٔ این قدح بودی سبحانی لقد این سفره
شدی میم احمد در تجلی احد محو کشتی صورت مجازی در پرتو معنی حقیقی مضمحل شدی جان از غایت
حسرت این نفس بر آوردی رباعی این من نه منم اگر منی ست تویی ور در بر من پیرهنی ست تویی
واندر طلبت مرا نه تن ماند نه جان ور زانکه مرا جان وتنی ست تویی هان وهان اگر ذوق این مقام
داری قدم بر قدم محمدی صلی الله علیه وسلم ثابت دار وآیینهٔ وجود احمدی را علیه السلام از جمال
شهود احدی جل جلاله جدا مپندار بلکه جمله مظاهر ملک وملکوت را مظهر ظهور او بین وهمه مرایا را بجمال
وشهادت را مطلع نور حضور او دان واین اسرار بر وجوان ای جاوه دان بصورت اعیان آمده
کاسیی نموده ظاهر وکه مظهر آمده از روی ذات ظاهر ومظهر کما هو لیک در حکم عقل این وکران دیکر آمده
در موطن ظهور وبطون نیست غیر او هر چند کز ظهور وبطون برتر آمده کاهش کشیده جاذبهٔ عاشقی عنان
باداغ عاشقان بلا پرور آمده کاهش کرفته جلوهٔ معشوق آستین بر شکل دلبران پریسی پیکر آمده
هر جا پی نظاره ستادست منتظر منظور هم خودست که بر منظر آمده بنموده روی هر تماشای عاشقان
وانکه کشاده چشم وتماشا کر آمده بحریست متفق که ز او صاف مختلف باران وقطره وصدف وکوهر آمده
بیرون ز عشق وعاشق ومعشوق هیچ نیست وین هر دو اسم مشتق ازان مصدر آمده مشتق چو نیک در نکری عین مصدر است

کاندر صفات ظاهر خود مضمر آمده • نشکفته‌ات چو گل ز وحدت بباغ عشق • هر چند کاسی احمر آمده
• جامی ندیده رنگی ازان گل عجب مدار • کز غم کبود خرقه چو نیلوفر آمده •

فصل پنجم در بیان فضایل صلوات بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و این فصل مبنی است بر چهار وظیفه اولی در ذکر حدیثی چند که در فضل صلوات بورود رسیده • و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میکردد و بالله التوفیق حدیث اول در رحمان مصابیح آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم من صلی علی صلوة صلی الله علیه عشرا و حطت عنه عشر خطیات • رفعت له عشر درجات خواجه عالم پسر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی ده بار بوی رحمت فرستد چه مراد از صلوة که بنبت حق تعالی کنند رحمت ودیکر ده بدی ازوی بیندازند • وده درجه ازبرای او بردارند حدیث دوم در روضة العلما قدوة الفقها شیخ ابوالحسن علی بن یحیی الجاری الزندویسی رحمه الله آورده است • ونقل از ابوهریره رضی الله عنه کرده که فرمود • مسیح مومنی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نفرستد مکر اینکه حق تعالی فرشته تعیین فرماید تا آن صلوات بنبن را کمتر از طرفة العینی بقبر انحضرت درآرد وکوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از کمال فرح وشادمانی در جواب او کوید ابلغه عشرا او یک صلوات فرستاد بر من تو ازمن ده صلوات بوی برسان • ومرورا کوی که اکر ازین صلوات یکی بیش بودی بامن در بهشت درمی آمدی • بر مثال این دو اکمشت سبابه و وسطی که باهم منضم ساخته بود و بشفاعت من پیشتر میکشتی تکلیف کرده بار صلوات کاملات • آن فرشته از روضه مطهر بنویه صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی جل وعلا حاضر آید وبحق سبحانه وتعالی عرض صلوات بنبن نماید کوید الهی فلان بنبن بر روح حبیب یک نوبت صلوات فرستاد حق سبحانه وتعالی فرماید ابلغه عشرا واورا کوی که اکر ازین ده صلوات یکی بیش بودی آتش دوزخ ترا هرکز نپسودی تکلیف کرده اکنون ده صلوات کاملات • بعد ازان حق تبارک وتعالی فرماید عظموا صلوة عبدی علی نبی وملهوه فی علیین بزرک دارید درود بنبن مرا و در خزانه علیین ازبرای روز احتیاج او ذخیره کردانید بعد ازان بعد دهر وقتی که دران صلوات بر زبان بنبن جاری کشته حق تعالی فرشته خلق فرماید که مرورا صد وشصت سر باشد بر هر سری صد وشصت روی و در هر روی صد وشصت زبان که بهر زبانی بصد وشصت لغت حق تعالی را ثنای کوید که هیچ لغت بلغت دیکر مشابه نباشد • وثواب این ثناها در نامه عمل آن بنبن می نویسند که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاده تا روز قیامت در روضه زندویسی آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که

ابوطلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درآمد • وانحضرت را متبسم الحال دیدبشارت یافت ازسبب سرور و موجب بهجت پرسید فرمود یا ابطلحه چکونه بابهجت و سرور نباشم که حالی جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی بشارت امت بمن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمدم درود فرستد حق تعالی برای وی ده حسنه بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بردارد و بخودی خود بروی ده بار صلوات فرستد یعنی رحمت و مغفرت و در روایت مصابیح آنکه فرموده که حق تبارک وتعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که هیچکس یکبار بر تو صلوات نفرستد مکر اینکه من بروی ده بار صلوات فرستم و هیچکس یکبار بر تو سلام نفرستد مکر اینکه من ده بار بروی سلام فرستم حدیث چهارم در تاج المذکرین تحفة انام الامام الهمام قدوة المفسرین • وعمدة المذکرین ابومالک نصران بن النصر رحمه الله آورده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که هر یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی ده بار بروی صلوات فرستد آنکاه کمکان آسمان و دنیا بصلوات خداوندی جل وعلا بران بنبن واقف کردند • شرط موافقت بجای آورده بران بنبن صد بار صلوات فرستند • آنکاه اهل آسمان دویم واقف شوند بران بنبن دویست بار صلوات فرستند • اهل آسمان سیوم بشنوند هزار بار صلوات فرستند • اهل آسمان چهارم دو هزار بار • اهل آسمان پنجم پنج هزار بار • اهل آسمان ششم شش هزار بار • اهل آسمان هفتم هفت هزار بار صلوات فرستند • بعد ازان حق تعالی فرماید ثواب درود بنبن من برخود ازان کیست که بیامرزم همه کناهان اورا ببرکت درودی که بر حبیب من فرستاده حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابوالحسن زید بن احمد بن زید رحمه الله آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین سمع فرموده که کم شنوند البته یکی بهشت است هیچکس از امت من از حق تعالی بهشت نطلبد کم بهشت بشنود و دعا کند که اللهم اسکنه ایای الهی آن بنبن طالب را بامن برسان دوم دوزخ است که هیچکس ازوی نجات نجوید کم دوزخ کوید اللهم نجه منی خدایا اورا ازمن نجات ده سیم فرشته ایست موکل بر قبر من هیچکس نیست از مرد وزن که بر من صلوات فرستد کم آن فرشته بشنود و کوید یا محمد فلان بنبن بر تو صلوات فرستاد حق سبحانه وتعالی متکفل شده که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد و هر که بر من ده بار صلوات فرستد حق تعالی بروی صد بار صلوات فرستد • و هر که بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی بروی هزار بار صلوات فرستد • و هر که بر من هزار بار صلوات فرستد هر کز آتش دوزخ او را نبیند حدیث ششم هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من صلوات فرستد ازروی تعظیم و رعایت حق من

حق تعالی ازان صلوات وی فرشته خلق کند که مرو بالی در مشرق بود و بالی در مغرب و پایها در زمین
هفتم و گردن در زیر عرش ملتوی بعد ازان فرماید که ای فرشته بر بنده من صلوات میفرست چنانکه
او بر حبیب من صلوات فرستاده آن فرشته بران بنده مصلی صلوات میفرستد تا بروز قیامت
و هر بار که بنده صلوات میفرستد چنین فرشته خلق میکرد و بصلوات آن بنده تا بقیامت
اقدام می نماید حدیث ششم در اسرار الابرار آورده است که حضرت رسالت فرموده صلی الله
علیه وسلم که هر که یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی بروی ده بار صلوات فرستد که بصلوات
اول آمرزیده شود و از آتش دوزخ آزاد گردد و نه صلوات دیگر فخیره باشد از برای روز حاجت
و حکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه ازین احادیث معلوم شد در وظیفه
دویم بیین خواهد شد انشاء الله تعالی حدیث هشتم در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود هر که بر من که محمد صلی الله علیه وسلم
در روزی سه بار صلوات فرستد از روی محبت و اشتیاق بلقای من بر کرم الهی واجب گردد که
گناهان آن روز و آن شب او را بیامرزد حدیث نهم در روضة العلما آورده و غیر آن نیز روایت
میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی بر منبر برای آمد چون
بر پایه اولین برآمد گفت آمین بر پایه دوم برآمد گفت آمین بر پایه سیمین نیز گفت آمین برنشست
صحابه کرام رضی الله عنهم از آنحضرت استفسار نمودند گفت در پایه اولین بودم که جبریل علیه السلام آمد
و گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین در پایه دویمین
بودم که جبرایل گفت خوار باد کسی که مادر و پدر خود را دریابد و در بهشت در نیابد یعنی باسترضای
ایشان مستوجب جنت نگردد من گفتم آمین در پایه سیوم بودم که گفت خوار باد کسی که ماه مبارک
رمضان را دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندانی عمل نکند که مستحق مغفرت گردد من گفتم
آمین حدیث دهم ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم که فرمود هیچ کرسیی در مجلسی جمع نشوند که دران مجلس بر حضرت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم
درود نفرستند مگر اینکه آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد یعنی روز قیامت و اگر چند در بهشت
درآیند از برای ثواب بسیاری که متفرع بر صلوات بینند و آن ثوابها از ایشان فوت شده باشد
حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از مصطفی شنیدم صلی
الله علیه وسلم که جمعی را روز قیامت حکم به بهشت شود بدیشان راه بهشت را گم کنند و متحیر فرو مانند
گفتند یا رسول الله اینها چه طایفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده باشد
و بر من درود نفرستاده باشند پس فرمود من نسی الصلوة علی فقد اخطاء طریق الجنة قال بعض العلماء

نفی معناه ترک متعمدا کما فی قوله تعالی نسوا الله فنسیهم یعنی ترکوا توحید الله تعالی فی الدنیا فترکهم الله
تعالی فی النار حدیث دوازدهم در تاج المذکرین آورده است که هر کسی که بگوید لا آله
الا الله و بعد ازان بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغی
سبزی بیرون آید مرو را دو بال باشد که اگر بگشاید مشرق تا مغرب را بگیرد و همین مرغ را آوازی باشد
بر مثال آواز صد این مرغ میرود تا بعرش مجید رسد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی گوید
اسکن یا مدحتی و مدحة نبی گوید چگونه ساکن شوم و کونین مرا بنیامرزیده فرماید ساکن شو گوید
چگونه ساکن شوم و کونین مرا بنیامرزیده گوید بسم سوم فرماید ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم
فرماید ساکن شو بدرستی که کونین ترا بیامرزیدم حدیث سیزدهم در روضه روایت از علی بن
ابی طالب کرده رضی الله عنه که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که نیست هیچ دعایی مگر این که
میان آن دعا و آسمان حجابیست تا درود فرستد بر محمد و آل او صلی الله علیه وسلم چون
درود فرستاد آن حجاب منخرق گشت و آن دعا از آسمان در گذشت و اگر درود نفرستاد
باز بر سر وی باز گشت حدیث چهاردهم در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی احمد رحمه الله
آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس دو بار بر من صلوات
فرستد حق تعالی آن دو صلوات را ازوی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث پانزدهم در ریاض
المذکرین آورده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که هر که هر روز پنج بار بگوید
در روز جمعه صد بار صلوات الله و ملایکته و انبیائه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه
و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلایق بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود
فرستاده باشد و او را روز قیامت در زمره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محشور گردانند
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست او گرفته ببهشت در آرد حدیث شانزدهم
در تاج المذکرین آورده است که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله درود
امت امروز تحفه ایست که بحضرت تو می فرستند آیا در برابر این چه تحفه از حضرت تو بایشان
خواهد رسید حضرت فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصلوة من امتی علی تحفة لی و تحفة امتی فی
الجنة تحفه امت من درود است بر من و تحفه من بامت من فردا خواهد بود در بهشت
حدیث هفدهم در ریاض المذکرین نقل از انس بن مالک کرده رضی الله عنه که هیچ دو
مسلمان بیکدیگر نرسند و مصافحه نکنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود نفرستند
مگر اینکه چون منصرف شوند گناهان ما تقدم و ما تاخر ایشان آمرزیده شده باشد حدیث هژدهم
هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هر که در روز

درود هم

جمعه و شب جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا کند شصت از حوایج آخرت و سی از حوایج دنیا و حق سبحانه و تعالی فرشته نصب کند تا آن صلوات او را بر من آرد چنانکه بر شما هدایا آرند و آن صلوات نزد من در صحیفه بیضایی مثبت باشد و بروی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من باشد تا روز قیامت **حدیث نهم** هم در ریاض المذکرین است که خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که در روز جمعه چهل نوبت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را بیامرزد و هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی دویست گناه او بیامرزد و هر که هر روز جمعه هزار بار بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نبیند **حدیث بیستم** در روضة العلما آورده است که علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرموده است که هر که هر روز جمعه صد بار بر آنحضرت صلوات فرستد حق تعالی مرورا نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا قسمت کنند همه را فراگیرد **حدیث بیست و یکم** هم در روضه میگوید در روایت از زید بن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه برابر کف دریا باشد **حدیث بیست و دوم** انس بن مالک رضی الله از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود که هر که در روز جمعه یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی با ملایکه خود بر وی هزار هزار بار صلوات فرستد و از برای او هزار هزار حسنه بنویسد و هزار هزار درجه بردارند **حدیث بیست و سیم** حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هر که در ایام حیات خود بر من صلوات بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید جمیع مخلوقات خود را تا بعد از وفات برای وی آمرزش خواهند **حدیث بیست و چهارم** حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هر که بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و او نشسته باشد حق تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد و اگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و از نجاست که ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه درود بر حضرت نبی صلی الله علیه وسلم محو کننده تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش و سلام بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فاضلتر از آزاد کردن بندگان **حدیث بیست و پنجم** در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود تپینی رحمة الله علیه آورده و نقل از ابوبکر صدیق کرده رضی الله عنه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خطبة الوداع خود فرموده که ای امت من حق تعالی گناهان شما را ببخشد ببرکت استغفار که هر که به نیت صادق از حضرت او آمرزش گناهان خود خواهد حق تعالی بیامرزد مر او را و هر کس از شما بگوید لا آله الا الله گوان کرداند حق تعالی کفه حسنات او و هر کسی که بر من صلوات فرستد

من شفیع او باشم در روز قیامت **حدیث بیست و ششم** ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که فرمود چون روز قیامت شود مردی را از امت من با نامش و دوزخ فرمان شود چون او را بشفیر جهنم آرند در گریه در آید و گوید یا ملایکة الرحمن مرا بکجا حکم کردهاید گویند باز شو دوزخ گوید مرا ساعتی بگذارید تا بر حال خویشتن بگریم **بیت** بیا ای اشک تا بر روی کارم خویشتن گریم چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر که خود بر روزگار خویشتن گریم مدد فرمای جان ای دل که در چشم نماند آبی که خواهم یکدمی از هجر یار خویشتن گریم فرشتگان گویند ای بنده این گریه در وادی نیستی بایست تا این مدت گشتی امروز گریه ات چه فایده رساند **مصراع** دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست بنده گوید ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدم و تحمل آتش ندارم و از جمله امتان محمد صلی الله علیه وسلم و بخداوندی خود این گمان نمی بردم گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید امیدواری من بپروردگار چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نگرداند گویند ای بنده آنگه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ایستاده نزد حضرت پروردگار خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند والا بهاویه گرفتار کردی بنده از غایت بیخودی آواز بردارد و در صحراء عرصات سید السادات را علیه الصلوة والسلام بخواند خواجه علیه الصلوة والسلام آواز این بنده بشنود بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضه ملایکه مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس بیند فرماید که این بنده را بمن سپارید تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم گویند یا محمد ما بندگان ماموریم تا فرمان الهی نباشد دست از این بنده باز نداریم حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام روبجانب حضرت الهی آورده حضرت خداوندی را جل و علا بجودی کرم بعد ازان گوید خداوندا ملایکه تو میان من و یکی از امت من حایل گشته اند خطاب مستطاب در رسد ای فرشتگان بنده مرا به پیغمبر او صلی الله علیه وسلم بسپارید تا دیگر باره وزن اعمال او نمایم چون خواجه بنده را بپای ترازو آرد جانب سیئات راجح آید خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک در جیب آرد و صحیفه بیضایی بیرون آرد و در وی کتابتی از نور کرده در کفه حسنات نهد بیکبار بر سیئات راجح گردد فرمان الهی در رسد که بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در بهشت ملاقات کند حضرت فرماید که مرا ای ستایی که ترا پرورده ام قدری توباد ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک **بیت** تم روت خوش هم بوت خوش هم وعدات خوش هم خوانم بدانم تا با این حسن و شمایل کیستی فرماید منم پیغمبر تو محمد علیه الصلوة والسلام و آن صحیفه که آن حسنات تو بر سیئات رجحان یافت آن صلوتی بود که در دار دنیا بروح من فرستاده بودی آن بنده در قدمهای مبارک آنحضرت افتد و بوسه بر اقدام شریف آنحضرت میدهد و میگوید

یا محمد لولا انت وصلواتی علیک والا لهویت فی النار مع من هوی اگر شفاعت تو وصلوات
من بر تو نبودی من چون دو زندان دیگر بر زخ دوزخ مبتلا کشتی و قرین صد هزار رنج و بلا بودی
حدیث بیست و هفتم در نوادر الاصول امام محمد سیلی حکیم ترمذی میگوید رسول الله روح روانست
از عبد الرحمن سلمه میکند رضی الله عنه گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون
آمد و گفت دوش خواب عجبی دیدم مردی را از امت خود دیدم که بر پل صراط میگذشت لرزان
و افتان و خیزان و رودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست وی بگرفت و او را بر پل صراط
گردانید و از پل صراطش بسلامت بگذرانید حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که
حق تعالی فرشته آفریده مر او را از ازل تا ابد چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر پل صراط بگستراند
و ندا در دهد که هر کس را خواجه اهر دو عالم صلی الله علیه وسلم درود فرستاده است گو قدم بر بال من نهاد از
پل صراط بسلامت بگذر حدیث بیست و نهم هم در زهره میگوید که حضرت رسالت فرمود صلی
الله علیه وسلم که از جبرئیل شنیدم علیه الصلوة والسلم که از ورای کوه قاف دریایست و دران
دریا ماهیان اند که کلهم بصلوات حضرت رسالت اند صلی الله علیه وسلم هر که از ان ماهیان بگیرد
دست او شل شود و آن ماهی در دست او شکر گردد حکمتها یی که بر مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرود میفرستد از کید صید نجات می یابد بنده مؤمنی در هر شبانه روزی چندین نوبت
بر انحضرت صلوات میفرستد اگر از جمله ذنوبش دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب حدیث
سی ام هم در زهره میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی را فرشته ایست
یکبال در مشرق و دیگری در مغرب پای او در زمین هفتم و سر بر عرش مجید و بعدد همه خلایق
از ملایکه و جن و انس و حیوانات بر و بحر و بعدد انفاس ایشان و قطرات باران و برگهای درختان
و ستارها و آسمان و ریگهای بیابان مرین فرشته را پر و مویست و چون یکی از امتان من بر من
صلوات فرستد حق تعالی مرین فرشته را امر کند تا دران دریای نور که در زیر عرش الهی است جل و علا
در آید و غوطه خورده و بیرون آید و خود را بیفشاند از هر پر و موی وی قطرهٔ فرو چکد از هر قطرهٔ حق تعالی
فرشته خلق کند تا از برای آن بنده آمرزش میخواهند تا بروز قیامت حدیث سی و یکم
در تاج المذکرین نقل از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبر است که مر حق تعالی را در زیر عرش فرشته ایست
و مر او را کیوماست که بر عرش محیط گشته هیچ مویی نیست بر فرق وی مگر بر آنجا نوشته لا اله الا الله
محمد رسول الله چون بنده مؤمن یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد در تمام
جسد آن فرشته هیچ مویی نماند مگر اینکه از برای آن بنده استغفار کند تا بروز دیگر آن وقت حدیث
سی و دوم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست هیچ کس

از امت من که یاد من کند و بر من صلوات فرستد مگر اینکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را
اگرچه برابر ریگ عالج باشد حدیث سی و سیوم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود هر که حج اسلام بجا آرد و بعد
ازان بغزو کفار رود آن غزو او را و ثواب چهار صد حج کرامت فرمایند فقیرانی که استطاعت حج
و غزو نداشتند ازین خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد ازان فرمود حق تعالی بمن وحی فرستاد
که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات فرستد مگر اینکه بنویسم در نامهٔ عمل او ثواب چهار صد
غزو که هر غزوی برابر چهار صد حج حدیث سی و چهارم روایت کرده که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در مجلس نشسته بود با اصحاب عظام و اجلاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد باین طریقه که السلام علیکم یا اهل العز الشامخ و الکرم البازخ
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را بابو بکر تقدیم کرده نزد خود بنشاند ابو بکر گفت یا رسول الله
چنین دانسته ام که بر روی زمین کسی را از من دوست تر نمیداری اکنون سبب تقدیم این
اعرابی بر من چیست حضرت فرمود کای ابو بکر جبرئیل علیه السلم آمد و خبر آورد که این اعرابی
بر من صلواتی میفرستد که هیچکس پیش از وی نفرستاده گفت یا رسول الله آن صلوات
کدام است فرمود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین والآخرین وفی الملاء الاعلی الی
یوم الدین ابو بکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلوات حضرت فرمود اگر همه دریاها
سیاهی گردد و تمامی درختها قلم شود و همه ملایکه کتاب کردند دریاها فانی گردد و اقلام
شکسته شود ثواب این صلوات نوشته نشود حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم غزالی آورده
رحمه الله که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که مر خدای تعالی را فرشتگانند سیاحان در اطراف
و جوانب زمین و کارایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلوات فرستد ایشان
بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من که بر من سلام دهد مگر اینکه حق تعالی روح مرا بدن من
فرستد تا جواب سلام آن بنده را باز دهم از انحضرت پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات
فرستیم فرمود بگویید اللهم صل علی محمد و علی آله و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید
حدیث سی و ششم در تاج المذکرین و غیر آن نیز آورده که ابی بن کعب رضی الله عنه با حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم گفت مرا دعیه و او راد بیارست و فضایل صلوات بر شما
شنیده ام اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات شما بگذاریم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر
گفت نیمه اوراد خود صلوات شما سازم و نیمه اوراد و ادکار دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت
کنی ترا بهتر گفت یا رسول الله ثلثان اوراد خود بصلوات مصروف سازم و ثلثی اوراد دیگر فرمود

چنان کن واکر زیادت کنی ترا بهتر کنت تمامی اوراد خود را بصلوات تمام بگذاریم فرمود اذا کفیتک
ویغفر ذنبک و تبدل سیاتک حسنات یعنی چون چنین کنی هرچه اندیشه آن داری کفایت شود
وکناهان تو آمرزیده شود و بدیهاء تو بنیکی مبدل کردد حدیث سی و هفتم در فصول سبعین وغیر آن
نیز آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اول کسی را که فرداء قیامت
حلهٔ بهشتی پوشانند ابراهیم خلیل باشد صلوات الله علیه وسلامه و بر راست عرش کرسیی
بنهند و او را بران کرسی نشانند و بعد از ابراهیم مرا حلهٔ پوشانند و بر چپ عرش کرسیی بنهند و مرا
بدان کرسی نشانند بعد ازان از حضرت علیه الصلوة والسلام پرسیدند که یا رسول الله درین مقام کرسی
باشد هیچ کسی دیکر باشد فرمود بلی هر که از امت من در عقب هر نماز فریضه ده بار بر من صلوات فرستد
او را نیز با من حلهٔ پوشانند و پیش من بنشانند که وی در من می نکرد و من در وی می نکرم و روی وی از نور
تابان تر از ماه شب چهارده باشد حدیث سی و ششم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که حق تعالی مرا چهزی عطا فرموده که هیچ یک از انبیا علیهم السلام
کرم نموده و آن آنست که از برای امت من درجات علیه مهیا ساخته بجهت صلوات کرکن
بر قبر من فرشته اموکل ساخته نطرونس نام سر وی در زیر عرش مشی و اقدام وی در تخوم ارض سفلی
و مرین فرشته را هشتاد هزار پرست در زیر هر پری هشتاد هزار رغبات است در زیر هر رغبی زبانی
بتسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از برای درود کوینده بر من و بهر زبانی بده هزار هزار
لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات کوینده بر من و چون بنده از امت من بر من درود فرستد
آن فرشته درود او را نکاه دارد تا بر حضرت جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد ازان حضرت
فرماید که هر که بر من از امت من صلوات فرستد من که محمد صلی الله علیه وسلم بروی ده هزار
هزار صلوات فرستم و تمامی ملایکه صف صف و کروه کروه هر یک بروی ده هزار هزار صلوات
فرستند تا حملهٔ عرش صلوات فرستند بعد ازان حضرت جلال احدیت جل و علا بخود وی و بر ان
بنده ده هزار هزار صلوات فرستد پس هنکامی باید تا صلوات او را در نامه مثبت ساخته با علی علیین
مضبوط و مربوط کردانند حدیث سی و نهم در اسرار الابرار آورده که حضرت رسالت فرمود
صلی الله علیه وسلم که هر یک نوبت بر من درود فرستند ملایکه هفت آسمان بروی درود
فرستند تا بروز قیامت و هر که بسیار درود فرستد ملایکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش
و کرسی بروی درود می فرستند تا بروز قیامت و هر که بر من سه بار صلوات فرستد من ضامن
شدم که روز قیامت بقلیل و کثیر باوی حساب نکنند و بر پل صراط بر مثال برق خاطفش بکذرانند
و با من او را در بهشت درآرند حدیث چهلم وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران صلوات الله

وسلامه علیه که ای موسی من بتو نزدیک ترم از کلام تو بزبان تو و اندیشه دل تو بدل تو و از رکهای
تو ببدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوایی تو بکوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی
چشم تو بسفیدی چشم تو موسی کفت علیه الصلوة والسلام آرزوی من خداوندا بجناب قدس تو همین است
که بتو نزدیک باشم حق تعالی فرمود یا موسی فاکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم ای موسی
درود بر محمد علیه الصلوة والسلام بسیار فرست تا باین دولت مشرف کردی و به بنی اسرائیل
این پیغام برسان که هر که بمن ملاقات کند و حال انکه منکر و جاحد محمد باشد صلی الله علیه وسلم
بروی زبانیهٔ دوزخ را مسلط کنم و او را از لقای خود محجوب کردانم که سعادت مشاهدهٔ من در نیابد
و هیچ فرشته بروی رحم نکند و هیچ پیغمبری مرورا شفاعت نکند و ملایکه او را بروی میکشند
تا به دوزخ اندازند و بعد ازان جاودانی بدوزخ مبتلا ماند هرکز نجات نیابد موسی کفت علیه
الصلوة والسلام پروردکارا محمد کیست که بتو نزدیک نکردم مکر بصلوات بروی و بدولت قربت
وی و مستعد نکردم مکر بوسیلهٔ درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اکر محمد و امت او نبودی نه
آفریدمی نه دوزخ و نه آفتاب پدید آوردمی و نه ماه نه روز پیدا کردمی و نه شب نه ملک مقرب
و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی و اکر اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و بروی درود نفرستی
ترا بآتش دوزخ بسوزم و اکرچه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی کفت علیه الصلوة
والسلام بدرستی که اقرار کردم و کواهی بنفضل محمدی صلی الله علیه وسلم و درود بروی بسیار فرستم
اما میخواهم بدانم که مراد دوستدار تی یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی و الحبیب
اجب الی من الکلیم ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من و حبیب دوستر از کلیم باقی قصه در لطائف
معراجیه در باب معراج مبین خواهد کشت

لطیفهٔ ثانیه در بیان لطایف آیهٔ کریمه ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما و درین لطیفه از جملهٔ لطایف این آیه لطیفه چند با نکات مناسبه
با حادیث مقدمه در مقام تبیین تعیین میکردد و منه المنة لطیفهٔ اولی فقیه ابو مالک
در تاج المذکرین میکوید که حق تعالی هر یک از انبیا را علیهم السلام بکرامتی مخصوص کردانید
مثلا آدم را علیه الصلوة والسلام بسجود ملایکه اکرام فرمود یا موسی والآدم و نوح را علیه الصلوة
والسلام باجابت دعوت مکرم کردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم را
صلوات الرحمن علیه بخلت مخصوص کردانید و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی را علیه الصلوة
والسلام بکلام برکزید و کلم الله موسی تکلیما و داود را علیه الصلوة والسلام بخلافت تعیین
فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و سلیمان را علیه السلام منطق طیر تعلیم داده

انا علمنا منطق الطیر وعلینا الصلوة والسلام بابراو مرضی واجبای موتی تخصیص فرمود واباری
الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بصلوات بر وی
مکرم گردانید که ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما
یعنی الله تعالی که ذات اولم یزلت وصفات اولی بدل ابواب مقاصد بروجوه ارباب
مطالب اومی کشاید طرایق خلایق راکه قوافل مراحل بوادی طلبند بجهت مقاصد اوراه می نماید
اگر یکدم رحمتش ازین سقف آبگون منقطع گردد تاثیر اشعه اثیر مرین سپهر دخانی را چون خاکستر
برباد دهد واگر کنیف حفظ عنایتش دامن تربیت ازین بساط خاک برچندکس برین شادروان
نماند ای همه سالکان تو در طلب رضای تو سوختگان شوق تو پاخته بقضای تو
وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات عز وجل دور زآفت وظل حضرت کبریای تو
کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو نوعی ز جوهری خالق چرخ واختری
مهتر تر اتو اکمکی پادشهان کدای تو
نعمت تست بی عدد رحمت تست بی حد کردن ما وتنا بپای لایق ثنای تو
بنام ایشان نفاذ یافته ومنشور عفت برعنوان دیوان ایشان مثبت گشته همه دونده طاعت
استطاعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده وفتح نامه عبدیت ومن عنده لا یستکبرون
عن عبادته بر منبر ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک برخوانده وبعد ازاد او حمد وثنا ملک
تعالی صلوات مصطفی برزبان رانده صلی الله علیه وسلم ان الله وملائکته یصلون علی النبی تما
نیز ای مومنان که صحایف اوراق اشواق خویش برقوم محبت اهدی وبنوشش متابعت احمدی
صلی الله علیه وسلم بنگاشته اید واعلام عشق الهی والویه شوق لقاء حضرت رسالت پناهی
صلوات الله وسلامه علیه برباد همت آشام اجرام برافراشته اید بمقتضای الطاعة الا
من شرایط المحبة بدرود واین پیغمبر حمیده خصال پسندیده افعال اشتغال نمایید یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ان الصلوة علی ابن آمنة الاذی باد بت ببسط البنان کریما
یا ایها الراجون منه شفاعة صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفة الاخوی ابن عباس رضی الله
عنهما میگوید که چون این آیه کریمه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گونه مبارک
برمثال دانه انار از غایت فرح واستبشار برافروخته بود شنیدم که می فرمود هنیئا لک یا علی
مرا مبارک باد کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر است نزد من از دنیا وهرچه در دنیاست
واین آیت ان الله وملائکته یصلون علی النبی برخواند گفت هنیئا لک یا رسول الله خوش گوار
باد ترا این نعمت بعد ازان صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیه
واقف گردانی فرمود از من سوال کردید از ان علم مکنونی که اگر خلق پرسیدید اظهار آن نمیکردم

حق تعالی بر من موکل گردانیده است دو فرشته که هیچ بنده مومن نباشد که نام من ببرد وآن بنده بر من
صلوات فرستد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد ازان حق تعالی باهمه فرشتگان
در جواب آن دو فرشته گویند آمین یعنی چنین باد وهو فیت یعنی کسی که نام من نزد وی مذکور
شود ودی بر من صلوات نفرستد مگر آنکه این دو فرشته گویند لا غفر الله لک میا مرزاد خدای
تعالی مرترا آنگاه حق تعالی وملائکه اولیه السلام گویند آمین اللطیفة الاخوی ای درویش
فضیلت این امت مشاهده کن که حق تعالی ایشانرا در رهبت محل از قرآن عظیم ذات خود یاد
کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم بعضی گویند
که مراد ازاولوا الامر پادشاهانند واکثر برانند که مراد علماء این امت اند دوم در ولایت
چنانچه فرموده انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا حضرت خداوندی جل ذکره خود را دوست بندگان
خود میخواند وبعد ازان رسول خود را صلی الله علیه وسلم وسیم مومنانرا پسیم در مراقبت
قل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمومنون تهدید کناه کاران فرمود باطلاع خود صلی الله علیه وسلم
واطلاع مومنان زیراکه ایشان شهود حق اند در زمین کما قال علیه السلام انتم شهداء الله فی الارض
چهارم عزة ولله العزة ولرسوله وللمومنین عزت فرمود مر حضرت خود را وبعد ازان رسول خود را صلی الله
علیه وسلم وبعد ازان مومنانرا پنجم موالات فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المومنین
صالحان مومنانرا در دوستی دوستان خود در مرتبه پسیم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه
لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم مراد از اولوا العلم مومنانند آنها که بیکانگی حضرت او اقرار واعتراف
نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما واین لطیفه مبسوط در روضة الواعظین بانکات واشارات
غریبه مذکورات آنجا مطالعه باید کرد واللطیفة الاخوی بدانکه حق تعالی درین آیه کریمه امر
میفرماید بصلوات بر انحضرت وعلما میفرمایند قدس الله ارواحهم که امر دلالت بروجوب
میکند اما اختلاف علماء بمقدار واجب اکثر ائمه برانند که در مدت عمر یکبار واجب
وتکرار آن مستحب ومندوب برمثال کلمه توحید ودلیل آنست که امر ازبرای وجوب دلالت
برامتثال واجب میکند نه تکرار آن وبعضی برانند که در وقت استماع نام انحضرت صلی الله علیه
وسلم هر وقت باشد صلوات واجبست بدلیل آنکه حق تعالی یصلون بصیغه مضارع
اوا فرمود وآن دلالت بردوام واستمرار میکند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام خود همیشه صلوات
بر انحضرت ابلاغ میفرمایند پس سزاوار آنست که بنده مومن نیز هواره باین امر پسندیده
اشتغال نماید هوزبان بدرود محمدی صلی الله علیه وسلم بگشاید انا روایات فقیه که فقها قدس الله

از واجهم بران رفته اند و در کتب متداوله بتفصیل درین نسخه ذکر انها مناسب نیست و بالجمله انچه در زاد الفقها آورده است آنست که صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم عند جمعی حنفیه رحمهم الله نزد یک امام کرخی رحمه الله واجبست و در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمه الله هر بار که نام آنحضرت بشنوند واجبست بنا بران حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر کرت عنده و لم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام طحاوی اصح اقوالست و بمذهب شافعی رحمه الله در قعده اخیره بعد از تشهد فرضست و نزد یک ماسنت است والله اعلم و در تفسیر امام زاهد آورده که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که درود چگونه کنیم رسول الله صلی الله علیه وسلم همچنین تعیین فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار ما در نماز بعد از تشهد این صلوات • و در ذخیره فقه میگوید که در صلوات وارحم محمدا و آل محمد گفتن کمروه است زیرا که رحمت مسبوق بر تقصیر و زلت و این معنی مناسب درجهٔ نبوت نیست • و بعضی گفته اند لا باس است و هیچ کس خالی از زلتی نیست و می شاید که این رحمت خواستن راجع بامت او بود و معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وسلم بالشفاعة لامته و نیز می شاید وارحم محمدا وان کان مرحوما کما قال صلی الله علیه وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک وان کنت مغفورا قال بلی قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع و رب العرش العظیم و زاد بعضهم الحمد لله رب العالمین و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه الصلوة والسلام دعا بر حمت فرمود گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر این حدیث دلیل است که از برای انبیا رحمت خواستن پسندیده است والله اعلم اللطیفة الاخوی قال المفسرون الصلوة من الله تعالی تهنا الرحمة و المغفرة و من الملائکة الاستغفار و من المؤمنین المدح و الثنا و الدعاء و قال بعضهم صلوة الرب علی النبی علیه السلام تعظیم الحرمة و صلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة و صلوة الامة طلب و قال مجاهد رحمه الله الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق و العصمة و صلوة الملائکة الدعوة و النصرة و صلوة الامة الاتباع و القدوة و ما میگویند مراد از صلوات حق تعالی فعلیست نه قولی چنانچه شهادت و سبحانه بتوحید خود فعلیست نه قولی قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو الایة وحدانیته بالآیات و الدلایل یعنی بنصب دلایل و ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا نیز صلوات فعلی که مستفادست از کریمهٔ لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر

تا بحضرت مسلم داشت • و متکلمان میگویند مراد از صلوات اینجا قولیست و آن عبارت از ثنا و مدحت آنحضرت بسحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم • و از بسیاری ستایش حق تعالی بود مر او را که پستی محمد شد یعنی بسیار ستوده شد • و از بسیاری ستایش او بود مر حق تعالی را که پستی احمد شد یعنی بسیار ستاینده کار حق تعالی بقول از بسیاری که ما ترا ستودیم محمد گشتی و از بسیاری که تو ما را ستودی احمد شدی • دوست آن بود که مر دوست خویش را بستاید تو ما را می ستای که ما نیز ترا می ستاییم قطعه تو فاصد زمانه کمانیز ترا ییم • در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ماییم ما کنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی • هم تو ز برای تو در کنج گشاییم • ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم تا ز آینه ذات تو خود را بنمایم اللطیفة الاخوی بعضی از بزرگان حکمت در صلوات آنحضرت بسحانه بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم آن گفته اند که چون ملایکه علیهم السلام بسجود آدم صلوات الله علیه مامور گشتند و بسجود محمد صلی الله علیه وسلم فی این معنی تو هم تفضیل آدم بر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم حق تعالی فرمود اگر شما ای ملایکه بر آدم عرض سجود کردید من بر محمد علیه الصلوة والسلام بخودی خود عرض صلوة کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوات بروی تا فضل محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد که آنجا فرشتگان سجود کردند یکبار و اینجا صلوات بر محمد من و فرشتگان و مومنان میکنند من الازل الی الابد اللطیفة الاخوی حکمت دیگر در صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم آنست که بسحانه و تعالی با وجود استغنا بران حضرت صلوات می فرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت فرستند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعدد ذرات الکون و الامکان و سلم اللطیفة الاخوی حکمت در صلوة فرشتگان اول آنکه تا قدر و منزلت محمدی صلی الله علیه وسلم بدانند و خود را خادم و مطیع فرمان او دانند دوم آنکه پیش از بعثت آن حضرت زمین کلیسا پی بود مظلم ظلمت آبادی مدلهم چون شمع وجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین ظلمات بر افروختند که زینت آبادی است از محنت کفر و فساد نجات یافتند مکافات آن مامور بصلوات بر انحضرت گشتند سیم آنکه چنانچه آدمیان در عرصهٔ بلیات و آفاتند ملایکه نیز همواره متوهم سیی بودند و از حال ابلیس و هاروت و ماروت احتراز می نمودند حق تعالی از برای امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم فرمود تا ببرکت آن از بلیات محفوظ مانند درین باب تعلبی بشنود در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه الصلوة والسلام از برای حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله آمر خویی مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت بکوه قاف رسیدم آواز ناله و گریه بسمع من رسید و پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش از ان در آسمان اورا بعظمت و احتشام تمام دیده بودم که بر تختی بود نشسته و هفتاد هزار فرشته بر گرد او بخدمتگاری

صف برکشیده و هر نفس که این فرشته برآوردی حق تعالی از آن نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز
او را در کوه قاف شکسته بال و محزون حال گریان و نالان دیدم از حال او پرسیدم گفت من شب
معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر من بگذشت و من بتعظیم
و توقیر آنحضرت نپرداختم بابن عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک بامغاک خاک افتادم اکنون
شفیع من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا درخواست کن تا از من گذرند یا رسول الله من بجناب
قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته مسألت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را
بگوی که اگر مغفرت زلت و عفو خطیئت خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه وسلم صلوات فرست
تا بسعادت اولی و بجوار ملک بقا نائل گردی یا رسول الله آن فرشته بر حضرت تو صلوات
فرستاد و اجنحه او بتمام بر رست و از سطح خاک بمعارج افلاک طیران نموده بر مسند اعزاز
و اکرام خود مستند گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم نجات و موجب
رفعت و درجات است [illegible] که شرع محمدی او اد او بود هر لفظ درود او نوای تو بود
امروز درود احمدی کوی که تا فردا چمن جنان سرای تو بود **اللطیفة الاخوی** حکمت در امر امت
بصلوات بر آنحضرت چه بوده بعضی گویند تا ادا و بعضی از حقوق آنحضرت کرده و بعضی گویند
تا ایجاب حق شفاعت در ذمه آنحضرت متحقق گردد چنانچه ایمائی باین معنی در حدیث
عمر خطاب گذشت رضی الله عنه و در ریاض المذکرین میگوید که حق تعالی حضرت مقدس
نبوی را صلی الله علیه وسلم شفیع امت گردانیده بود که در قیامت شفاعت ایشان کند
امروز در دنیا ثمن آن شفاعت صلوات بر آن حضرت ایجاب فرمود تا چون امروز ثمن شفاعت
که صلوات است ادا نمایند فردا بمثمن که شفاعت است مستعد گردند و باز چون تسلیم ثمن نموده باشند
مر آنحضرت را وضع منت نبود بلکه منت از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه و تعالی
اللطیفة الاخری امام فخر الدین رازی ارضاه الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که
سبب در امر بصلوات آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد قبول انوار الهیه
جل و علا نتواند بود مگر وقتی که علاقه استعاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام منعکس
بروی شود بواسطه ایشان چنانچه آفتاب چون از روزن در آید انعکاس نور آفتاب
بر سطح و جدران خانه ممکن نیست مگر وقتی که طشتی پر آب مثلا در محاذی روزن نهی تا آفتاب
از روزن بر آن آب بواسطه صفاء جبلی وی بر سقف و جدران منعکس گردد پس ارواح انبیا
علیهم السلام تخصیص روح منور و نور مصور محمدی صلی الله علیه وسلم در جبلت صافی و در
طبیعت بقبول فیض وافی است و ارواح امت بضعف جبلت مغطی و بظلمت طبیعت

مکدر نه و باستحکام علاقه ایشان بروح مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجهت استفاضه
انوار قدسی موقوف بواسطه آشنایی و رابطه روشنایی صلوات بر آنحضرت است صلی الله
علیه وسلم و ازینجاست که فرمود صلی الله علیه وسلم اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی صلوة
اللطیفة الاخری ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات بر آنحضرت شکر گذاری
آنکه ترا امت او گردانیده و بعد از ان حبیب خود را امر می فرماید بدعا و شفاعت تو شکر گذاری
آنکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانچه تو بامروز باو می نازی و چنانچه امروز بصلوات او می پردازی
فردا او بشفاعت تو می پردازد **اللطیفة الاخری** نقلست که چون این آیت نازل ابو بکر
صدیق گفت رضی الله عنه هر دولت و سعادتی که حق تعالی شما را رزانی داشته ما را از ان
فرمن و از ان خوان لقمه کرم فرموده یا رسول الله از ین مایده فایده ما چیست و از ین سلسله
زلفا ما کدام حضرت جواب ابو بکر هیچ نگفت جبرئیل علیه الصلوة والسلم فرود آمد و این آیت
آورد هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم از ان نقدی که بخواجه شمرده بود
غلامان او را بهمان مایه تواضع گردانید و نظیر این واقعه آن بود که چون آیت بادرایت متوجه
عنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر نازل شد اصحاب حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم گفتند هنیئا لک یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد ترا حق تعالی
بر ین مطلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلی الله علیه وسلم جرعه بر من
خاکساران ریخته آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و نیز چون کریمه و یخر لک
نصرا عزیزا نازل شد مشتهیان این امت بنوال و نوال این امنیت زبان بگفتار هنیئا لک
بگشادند تو بر کنار فراتی نشسته خوش میراب ز سوز جان جگر تشنگان ترا چه خبر
لطف الهی جل و علا ازان چاشنی مذاقه و رکام جان این سوختگان چکانیده پیغام فرستاد
انا لننصر رسلنا و الذین آمنوا باز چون پیغام انشراح صدر بآن صدر و بدر صاحب قدر
صلی الله علیه وسلم فرستاد که الم نشرح لک صدرک دردمندان امت از غایت
تنگ دلی و نهایت حسرت گفتند هنیئا لک یا رسول الله کرم خداوندی پاس خاطر
شکستگان نموده کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بفرستاد و در
برجواب این مسکینان نهاد **اللطیفة الاخری** ای درویش حق تعالی چون بر سول خود صلی الله
علیه وسلم درود فرستاد بندگان خود را فراموش نکرد و ایشان را نیز ببرکت محمدی صلی الله
علیه وسلم بدولت صلوات خود در دنیی مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم و ملائکته
الآیه وقتی که بمتابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متابعان او را در دنیا بصلوات

یاد کرد و فردا نیز در قیامت امید آنست که جهت و مغفرت نیز یاد کند و ببرکت آنحضرت فرو
نگذارد واللطیفة الاولی نقلست که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند رضی الله عنهم
یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت تو چگونه است فرمود همچنین صلوات فرستید که اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید
مجید و درین صلوات دو حکمت دانستنی است یکی آنکه حکمت چیست در حوالهٔ صلوات بحق تعالی
تا گفت اللهم صل یعنی ای بارخدای تو درود کوی بر محمد صلی الله علیه وسلم زیرا که صلوات
بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خور کمال جاه و جلال محمدی صلی الله علیه وسلم تواند بود
پس از بخجلت حواله بحق تعالی کرد و گوییم که چون در مقابلهٔ صلوات ثواب ابدی و درجات
سرمدی خواهی بصلوات حادث تو منیسر نگردد حواله بحق تعالی کن تا صلوات ابدی او موجب
عطیات سرمدی گردد نظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث در خور آستانهٔ قدم
نبود لطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود حمد خود بگفت که الحمد لله رب العالمین
تا بندگان حادث تشبث بحمد قدیم نموده آستانهٔ قدم معوض پیدا کنند تا معوض قبول پذیرد
کذلک صلوات بندهٔ عاجز ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نداشت
لاجرم حواله بجناب احدیت جل و علا نموده گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص
ابراهیم علیه الصلوة والسلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن
صلوات الله وسلامه علیه از حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسالت نموده بود که واجعل لی
لسان صدق فی الآخرین و حق تعالی اجابت فرمود امت بذکر خیر پدر ملت مامور گشتند و درین
سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل صلوات الله وسلامه علیهما
گانه تعالی میقول ابراهیم علیه السلام از من درخواست تا زبان امت محمد را صلی الله علیه وسلم
بثنای او بگشادم و من بذات خود من فوق العرش درود محمد میکویم صلی الله علیه وسلم بی آنکه
از من طلبیده باشد فاین بذا من ذاک در زهره و تاج المذکرین میکوید که چون ابراهیم علیه السلام
خانهٔ کعبه را بنا فرمود و حق تعالی آنرا قبلهٔ این امت کردانید مکافات آن می فرماید که او را
بخیر یاد کنید تا مدت ازمن باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن علیه و هم در تاج میکوید که از امام
ابو بکر رازی رحمه الله پرسیدند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم و آل او چیست فرمود که
چون ابراهیم علیه السلام از کعبه فارغ شد دعای کرد و آل و اسماعیل و اسحق و سارهٔ و هاجر سلام الله علیهم
آمین میکفتند ابراهیم میکفت هر که از مشایخ امت محمد روی باین خانه دوکانه ادا کند خداوند امرا
شفیع او کردان اسمعیل میکفت هر که از کهول امت محمد باین خانه توفیق یابد و ترا بپرستد مرا در ایجا

دیکران آمین می کنند حق جوانان امت را درخواست و سارهٔ زنان و هاجر کنیزکان این امت را
و دیکران آمین میکنند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه وسلم خطاب فرمود که چون ابراهیم
و آل او علیهم السلام امتان ترا در حین مظان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بکوی که
تا در آخر نماز که وقت اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن
دقیقه است که بصد جان ارزانست و آن آنست که اگر دعاء ایشان در حق این امتان
پیر و جوان عمردان و زنان اجابت نیفتادی بمکافات آن مامور نگشتندی و میسر نایدت در
شریعت که اگر کسی چیزی سیکی عطا فرمودی تواند که از هبهٔ خود رجوع نماید اما اگر موهوب له
در عوض آن موهوب چیزی بواهب ارزانی داشت دیگر ولایت رجوع نماند هر چند عطاء
واهب عظیم و جلیل الله رباشده و هدیهٔ موهوب له بضاعت مزجاة و همین لطیفه در باب
عطاء ایمان از جناب قدس الهی بمومنان و ایشان اعمال صالحه از طاعات و تصدقات
قلیلا کان او کثیرا استوجب بقاء ایمان و ابقاء حضرت ملک منان می تواند بود و الله اعلم
للصواب اللطیفة الاولی حکمت در انکه از بندن یکبار صلوات فرستادن و از حق تعالی
ده بار رحمت در برابر آن عطا دادن آنست و الله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که با صلوات
محمدی داشت صلی الله علیه وسلم مکافات آن یکی ده بصلوات خود تکمیل فرمود که
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تعین ده فرمود
و این سخن تمام نیست زیرا که فرمود نیکویی را ده نیکویی مثل آن بدهم مراد از مثل آنست که مثلا
یکروزه را ثواب ده روز روزه مثل آن روزهٔ او کرامت کنم یا پنج وقت نماز را ثواب
پنجاه وقت دهم مثل آن پنج وقت و اینجا صلوات بندن را با صلوات حق تعالی هیچ مناسبت
نیست بلکه یک صلوة الهی بجانب بر صد هزار صلوات ما راجح است و همین دلیل بسندست
بر فضل ثواب صلوات بر سایر طاعات جا بجا که اکثر طاعات مختص است به بدن مثل نماز و روزه
و امثال آن و حق تعالی از ان منزه بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود صلی الله
علیه وسلم مبادرت فرمود و که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاولی و لیست غیر
به نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یک مذمت کرد که مران حضرت را ساحر خواند
ان هذا الا ساحر یوثر حق تعالی او را در قرآن در مذمت فرمود و لا تطع کل حلاف مهین حاز مشاء
بنمیم الآیه آنجا که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن بدو مذمتش فرمود هاکرا بجا که دوست
دوست را بخیر شما کوید صوبکی ده مکافاتش نمایند چه عجب اللطیفة الاولی حق تعالی ده چیز را
دوست داشت اول خود بان مبادرت نمود بعد از ان بندکان را بان دلالت فرمود نمود

بحمد خود بذات خود بآن اقدام نموده فرمود الحمد لله رب العالمین و بعد ازان بندگان را دلالت
کرد که قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر خود را اول شاکر خواند و کان الله شاکرا علیما بعد ازان
بندگان را دلالت فرمود و اشکروا لی و لا تکفرون سیم توحید اول خود توحید خود را فرمود
و الهکم آله واحد بعد ازان دلالت بندگان نمود قل هو الله احد چهارم علم اول علم خود فرمود عالم
الغیب و الشهادة بعد ازان بندگان را گفت کونوا ربانیین پنجم احسان اول احسان خود
اظهار نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس فرمود و احسنوا ان الله یحب المحسنین ششم
عفو گناه اول خود باین اقدام فرمود و یعفو عن کثیر و بعد ازان امر کرد و لیعفوا و لیصفحوا هفتم
سخن نیکو اول فرمود و من احسن من الله قیلا بعد ازان گفت و قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست
داشت اول ذات خود بآن وصف فرمود قایما بالقسط بعد ازان فرمود ان الله یحب المقسطین
نهم کلمه شهادت شهد الله انه لا اله الا هو بعد ازان فرمود فاعلم انه لا اله الا الله دهم صلوات
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله و ملایکته یصلون علی النبی
و بعد ازان بندگان را بآن فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما در ریاض الانس میگوید
هر که یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد به عطیت مشرف گردد اول صلوات
ملک غفار جل جلاله دوم شفاعتی نبی مختار صلی الله علیه وسلم سیم اقتدا بملایکه ابرار چهارم
مخالفت منافقین و کفار پنجم مغفرت خطایا و اوزار ششم قضاء حاجات و اوطار هفتم منور گردانیدن
ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار بوار نهم دخول در دار قرار دهم سلام و دیدار حضرت پروردگار
جل ذکره اللطیفة الاولی بعضی از ارباب اشارات گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کفایة
الحبیب للحبیب لقوله الیس الله بکاف عبده و الهاء هایة الحبیب للحبیب لقوله و یهدیک صراطا
مستقیما و الیاء تایید الحبیب للحبیب لقوله و ایدک بنصره و العین عصمة الحبیب للحبیب لقوله
و الله یعصمک من الناس و الصاد صلوات الحبیب للحبیب لقوله ان الله و ملایکته یصلون
علی النبی اللطیفة الاولی وهم در ریاض الانس میگوید که بنده مصلی بر حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم از حق تعالی سه خلعت است صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله تعالی
هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام قولا من رب رحیم و اما رحمت و کان بالمؤمنین
رحیما و از حضرت رسالت نیز صلی الله علیه وسلم سه خلعت است صلوات و سلام
و استغفار اما صلوة و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم و اما سلام اذا جاءک الذین
یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة و اما استغفار و استغفر لذنبک
و للمؤمنین و المؤمنات و از ملایکه نیز سه خلعت صلوة و سلام و حفظ اما صلوة هو الذی

صلی علیکم و ملایکته و اما سلام والملایکة یدخلون علیهم من کل باب سلام و اما حفظ له معقبات
من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله اللطیفة الاولی فی ذکر الصلوات و فضلها در ریاض
الانس میگوید که فضیلت صلوات بر ذکر خداوندی جل و علا راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود
فاذکرونی اذکرکم آنجا ذکر بنده را بذکر خود مقابله فرموده و در باب صلوات فرمود صلوا علیه
صلوات را ده میفرستم یعنی ای بنده اگر ثنای من کوتاهی یکبار ترا ثنا کویم یکبار و اگر ثنا واجب من
گوئی یکبار ترا ثنا کویم ده بار زیرا که نزد محب نام حبیب او بردن و او صاف کمال و نعوت جمال و جلال
بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محب زیرا که اهتمام محب بحال حبیب بیشتر است از اهتمام
بحال نفس خود مرا در تن بجای جان تو باشی ۞ ز جان خوشتر چه باشد آن تو باشی طفیل تست جان اندرین تن
فدایت سازم ار جانان تو باشی ۞ بسی دوست از غم بردل ریک چه دارم اگر در ان تو باشی
ز فرمانت تجاوز چون توان کرد ۞ چو اندر شهر دل سلطان تو باشی
وظیفه ثالثه در واقعات منامیه در باب فضایل صلوات و دین وظیفه دو واقعه مرقوم میگردد
واقعه اول در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمه الله در طواف کاه مردی را دید
که قدم بر نمی داشت تا بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نمی فرستاد سفیان میگوید
ازوی پرسیدم که چه حالت که تسبیح و تهلیل از اهتمام نمی بینم که بصلوات و تا آنکه هر قدمی را درود
متعین است بهیچ ورد بغیر از صلوات مبادرت نمی نمایی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان
ثوری گفت اگر نه تو یگانه ی بودی در اهل زمانه من افتادی این سر با تو نمی نمودم ای شیخ من و پدر من
از بلاد خوزستان بیرون آمدیم در راه پدر من بیمار شد هر چند در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد
و پدر فوت شد بعد از وفات دیدم که روی پدر من سیاه گشت و چشمها او ازرق شد و سرش
متحول بر انسان خنزیر گشت ازان حال بگذر گشتم و گفتم ظاهرا پدرم منافق بوده و کنان نفاق خود مینموده
در وی پدر بپوشیدم و محزون و غمگین بخواب فرو رفتم کی بینم مردی می آید که هرگز خوب روی تر از و
هیچکس ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی او هیچ بویی نشنیده بودم و پاکیزه تر از جامه وی هیچ جامه
مشاهده نکرده بودم بوقار و تمکین می آمد تا بسر بالین پدرم آمد و پرده از روی پدرم برداشت و دست
مبارک بر روی او فرود آورد ظلمت بنور و ماتم بسور مبدل گشت عرق از چشم او زایل
گشت و سرش باز بحالت اولی باز آمد چون این صاحب دولت از سر بالین پدر من برخواست
من دست در دامن او زدم و گفتم یا عبد الله تو کیستی که در زمان من و پدر من اثبات این حق نمودی
و در زمین غربت مرا از بین کربت باز رهانیدی مرا گفت انا ما تعرفنی منم مرا نی شنای انا محمد
بن عبد الله صاحب القرآن آن پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ و مشرف بود اما بر من

صلوات بسیار می فرستاد چون پدرت را این مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست من بخواب او رسیدم
و او را از این مهلکه نجات دادم و در روایتی آمده که چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملایکه که
بر صلوات بدن مو کلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را از این ورطه بسلامت بگذرانیدم
بیدار شدم ببالین پدر آمدم صدای او را شنیدم و چشم او را سیاه و سرش را چون سر آدمیان یافتم
اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان دارم و از آنحضرت چشم شفاعت
و خلاص از شناعت میدارم سفیان گفت که راست میگوئی و شاگردان خود را دلالت فرمود
تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه وسلم بگویند و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات
آنحضرت از عذاب دنیا و آفت نجات یابند و الله الموفق **واقعهٔ ثانیه** مردی بود که در صلوات
بر حضرت سید السادات علیه الصلوة والسلام کاهلی میکرد و اهتمام بوران باب نمی نمود
شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت بوی هیچ التفات ننمود از هر جانب
می آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وی اعراض فرمود آن بیچاره گفت یا رسول الله مرا از من
در غضب چه فرمودی گفت پس چرا بحال من هیچ التفات نمی فرمائید فرمود من ترا نمی شناسم
چه التفات کنم گفت من کی از امت شما ام و از کجا چنین شنیده ام که شما امت خود را از مادر مرفرزند
خود را شناسائید فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی و موقف من با مت بغیر صلوات
ایشانست چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات آنحضرت بر خود ایجاب نمود
بعد از ان حضرت را در خواب دید که مرد را گفت که اکنون ترا می شناسم و در روز قیامت بشفاعت
قیام نمایم **واقعهٔ ثالثه** نقلست که یکی از زهاد پانصد درهم قرض برآورده بود حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را گفت نزد ابوالحسن کساسی رو که مردیست از مشاهیر نیشابور
و هر سال دو هزار برهنه را جامه می پوشاند و او را بکوی که رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا سلام
میرساند و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرماید و اگر از تو نشان صدق این واقعه طلبد بگو نشانی
آنست که هر شب صد بار بر آنحضرت درودی فرستادی و دوش فراموش کرده و در خود تقدیم
رسانیده چون درویش نزد ابوالحسن واقعه عرض کرد ابوالحسن چندان التفاتی بحال وی ننمود درویش
گفت مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتو فرستاده و نشانی پیغام چنین داده چون نشانی بگفت
ابوالحسن کساسی خود را از تخت فرو انداخت و حضرت خداوند را سجده بجا آورده گفت این سری بود
میان من و حق سبحانه و تعالی که هیچ آفریده بر این اطلاع نداشت و اتفاقا دوش با این دولت مستعد
نگشته بودم صفر مود تا دو هزار دینار پانصد درم بآن درویش کرم نموده گفت هزار درم از برای بشارت
از آنحضرت بمن آورده و هزار دیگر بطفیل اقدام شریفه تو که از برای من آمده و پانصد اطاعت فرمان

حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و درخواست نمود که هر گاه که ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت
نمای **واقعهٔ رابعه** هم در زهر میگویند امام حسن بصری رحمة الله گفت یا امام دختر جوانی داشتم
از حال نقل کرده و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته هوا آرام و قرار از من رفت مرا
نمازی بیاموز و دعائی تعلیم کن که چون بتقدیمش سائم فرزند خود را در خواب به بینم امام او را
وردی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید اما در عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده
و غلی بر گردن و بندی بر پای از این خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد و واقعه خود بگفت امام نیز
از این غمگین شد تا بر این مدتی بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در کنار
بزیب و کمال می خرامد تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا می شناسی من دختر آن ضعیف ام که
رجوع باستانه شما دارد و تعلیم ورد شما نموده بودی تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعه مادر
بغایت غمگین بودیم اکنون ترا باین ناز و نعیم می بینم سبب چیست گفت یا امام واقعه مادر مطابق
واقع بود فاما در این اثنا مردی بر این گورستان بر گذشته و یکبار بر مصطفی صلی الله علیه وسلم صلوات
فرستاد و در آن گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندائی شنیدیم که گفتند ارفعوا
العذاب عنهم به که صلوة هذا الرجل بر دارید عذاب را از اهل این گورستان ببرکت این صلوات که این
مرد بر حبیب ما صلی الله علیه وسلم فرستاده بلکه ای درویش اجنبی که بر مقبره میگذارد و یکبار صلوات
میفرستد چندین اهل عذاب ببرکت آن از عقوبت نجات می یابند بنگر که پنجاه و شصت و هفتاد سال
از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلوات فرستاده اگر از عذاب و نکال نجات
یابد و بدولت و شفاعت آنحضرت رفت درجاتش حاصل آید چه عجب **واقعهٔ خامسه** در روضة
العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله علیه فرمود که ابو عصمه نوح ابن ابی مریم نابعد از وفات او
بخواب دیدم گفتم ای ابو عصمه حضرت پروردگار جل و علا با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت
هر بار که هدیتی از آنحضرت روایت کردم هرگز نام آنحضرت نبردم مگر آنکه بر وی صلوات فرستادم
مرا ببرکت این بیامرزید **واقعهٔ سادسه** مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی و دأب
وی آن بود که هر گاه که کتابت کردی چون بنام حضرت رسالت رسیدی نام مبارک آنحضرت
بجلیهٔ صلوات بیاراستی چون بمرد در خوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزیدند
بسبب آنکه هر بار که نام مصطفی صلی الله علیه وسلم نوشتم در عقب آن صلی الله علیه وسلم مکتوب
می ساختم **واقعهٔ سابعه** امام الائمة کاشف الغمة ابن عم النبی صلی الله علیه وسلم امام شافعی المطلبی
رحمة الله علیه را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزیدند گفتند
بچه چیز گفت بپنج صلوات که بر آنحضرت میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللهم صل علی محمد

بعد من صلی علیه وصل علی محمد بعد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب ان یصلی علیه وصل علی محمد کما امرت بالصلوة علیه وصل سیدنا علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه ۰ واقعه ثامنه نقلست که محمد بن عمر
من نزد احمد بن موسی بن مجاهد بمتری بودم که شبلی درآمد و پس الله روحه احمد بن موسی برخاست و شبلی را
در کنار گرفت و میان دو ابرو ی او را بوسه داده گفتم سیدی این شبلی امردم بدیوانگی اعتماد
دارند شما وی این معامله پیش می برید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول الله صلی الله علیه وسلم
دیده بودم در واقعه دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که نشسته بود و شبلی درآمد حضرت تعظیم
برخاست و او را در کنار گرفته بوسه در میان دو دیدهٔ وی داد من از حضرت سوال کردم یا رسول الله با شبلی
این معامله بتقدیم میرسانیده فرمود بلی او بعد هر نمازی این آیت می خواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز
علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم و بعد ازان
بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم واقعه آخر عیسی بن عباد دینوری میگوید
فضل بن الفضل الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی بر من
رحمت کرد و مرا کرامی داشت همه جرایم و زلات من عفو کرد گفتند بچه چیز گفت بجهت عمل این دو گفت
من گفتند از بسیاری کتابت کلمه صلی الله علیه وسلم یعنی در عقب نام مبارک حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم واقعه عاشره از بعضی سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم
بادی برخاست و سفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتند
و یکدگر را وداع کردن پیش گرفتند و بر من آثار نفاس بر من غلبه کرده چشم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
دیدم مرا گفت که اهل کشتی را بگوی تا نهراسند نوبت این صلوات بر من بفرستند و صلوات بر من
خوانند بیدار گشتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن آن صلوات مشغول گشتند هنوز نیمه
نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا
محمد و آل محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات وتطهرنا
بها من جمیع السیئات وترفعنا بها عندک اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات
فی الحیوة وبعد الممات ۰

وظیفه رابعه در بیان مواضعی که استحباب صلوات دران تاکید بیشتر یافته و آن در موضع است
اول در نماز بعد از تشهد آخر و بمذهب امام شافعی بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد آخر دوم
در جمیع دعاجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که دعا محجوبست از صعود بر آسمان تا مادام که بر من صلوات
فرستند آنگاه آن دعا بدرقه صلوات از آسمان در گذشته بموقف اجابت میرسد و از امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه مرویست که فرمود نماز و دعا میان زمین و آسمان معلق است تا آن وقت که صلوات

بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود پیم در وقت دخول در مسجد چهارم در حین فراغ مؤذن
از اذان پنجم شنیدن یا گفتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه بیان شد ششم در وقت
نوشتن نام آنحضرت که ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که
فرمود هر که صلوات بر من در کتابت بنویسد فرشتگان برای وی استغفار میکنند تا آن صلوات
دران کتابت مثبت است و آنچه اختیار علماست آنست که هم صلوات و هم سلام هر دو مثبت
سازند و مکروه است که بیکی قناعت کنند و روایتیست که بر مزنویسند بلکه بصریح کصلی الله علیه وسلم
نویسند یا علیه الصلوة والسلم و یا صلوات الله علیه و سلامه هفتم در شب و روز جمعه که
حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هر که روز جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد سال
گناهان وی آمرزیده شود و بعضی باین صلوات تخصیص فرموده اند که اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک
النبی الامی و علی آله وصحبه وسلم و نیز حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم هر که هر روز
جمعه بر من صد بار صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناه او بیامرزد و هر که هر روز جمعه هزار بار
بر من صلوات فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند و در حدیث دیگر فرمود که هر که روز
جمعه صد بار بر من صلوات فرستد روز قیامت بیاید و با او نوری باشد که اگر بر همه خلایق قسمت
کنند همه را فراگیرد و در حدیثی دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که بر من شب جمعه هشتاد بار صلوات فرستد بیامرزد حق تعالی دویست
سال گناه متقدم او و دویست سال گناه متاخر او هشتم در وقت مصافحه که سبب مغفرت
گناهانست چنانچه گذشت نهم در ماه مبارک شعبان که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
اختصاص دارد و در روایات آمده است که یکنوبت صلوات در ماه شعبان بر ان حضرت فرستادن
برابری کند با ده نوبت صلوات در ماهها دیگر دهم چون یاد گناهان خود و از تکاب آن معاصی
پشیمان گردد فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و از جهت آن صلوات بر روح
مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستد تا آن گناهان ببرکت کلمه توحید و درود بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مغفور گردد چنانچه ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت صلوات بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادن محو کننده تر است گناه را از محو کردن آب دریا ها از لوح
پس بنابرین مقدمات هیچ معامله مر بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و محبت او نیست و چون آنحضرت شب و روز در اندیشه احوال و فکر مر عهد مآل امتی بود اولی آنکه ما نیز
بوصف کمال و نعوت جلال او پردازیم و ترتیب وظیفه درین باب نموده صلوات محمدی صلی
علیه وسلم و ردزبان سازیم وظیفه مشتمل بر کلمات مصدره بحروف متجانسه پیشنهاده بآیات

مناسب مقصد رد بهمان حرف دراعت حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بشنوای درویش
به انکه الف انس جان انس جان دامن وامان اهل ایمان از دخول نیران وامیدواری ارباب احسان
بوصول جنان بنمودان ان الذین سبقت لهم منا الحسنی بازبسته ا اشارت باشارت محمد رسول
الله است صلی الله علیه وسلم باد بقای بی انتهای عارفان درچمن سرای باغ جنان بعد از قبول ب
بلغ ما انزل الیک بوساطت ب برکت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم تا تولای
تجلای دیدار پروردگار در طرب خانه ت تمکن الجنة التی اورثتموها خالص از برای ت تمشیت
وتهنیت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ثامن چمن ثواب بی حساب ث ثوابا من عند الله
کرعبارت از کلمه لا الا الله حوالهٔ این امت پرکناه ث ثروت محمد رسول الله است صلی
الله علیه وسلم جیم جنون عیون اهل جنون نه ازشوق ج جنات عدن مفتحة لهم الابواب است بل
از اشتیاق ج جمال جلالت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم حا حیوة طیبة فلنحیینه حیوة طیبة
دردار الحیوان وان الدار الآخرة لهی الحیوان بی ح جمیع آن حوالت به ح حمایت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم خا خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس پس نه بسبب طهارت خ خذ من اموالهم
صدقة تطهرهم وتزکیهم بهبابل برکت خ خدمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم دال
دین درست دینا قیما ملة ابیکم ابراهیم حنیفا د دولتیست که حوالت به د دلالت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذال ذوق وشوق مشتاقان عارف بذوارف نعم معارف ذ ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء نتیجهٔ ذکاء فطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم راء رحمت بی رحمت
ربنا فاغفرلنا وارحمنا درشان کناه کاران امت رشحی از شملات ر رافت محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم زاء ذلت بی قلت زندان زندان زین للناس حب الشهوات وابستهٔ
زرای وشفاعت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم سین سلام سلیم بتسلیم سلام قولا من رب رحیم
علامت س سیادت باسعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم شین شاهد بزم شهود شهد الله
انه لا الا هو آراسته بمشاطگی ش شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم صاد صفا صدور
عارفان وصیقل مرایا قلوب عاشقان بمقتضای فرمان ص صلوا علیه وسلموا تسلیما از مصدقهٔ ص صلوات
باصلابت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم ضاد ضعف بنیت انسانی وقوای نفسانی بامراض
نادانی ض ضعف الطالب والمطلوب ازعلت قلت اجابت ض ضیافت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
طاء طیب طیب ط الطیبات للطیبین نتیجهٔ عطر غالیه سپای عنبر آسای ط طهارت طینت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم ظاء ظفر بخیل سپاه قلوب آگاه معتکفان درگاه آله برلشکر بی پیکر تباه کاران ظ
ظهر الفساد فی البر والبحر بتقویت ظل ظلیل ظ ظلمت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم عین عشرت

عاشقان باغ وسان چراغ عرفان برکرد باش غ عند ملیک مقتدر علاوة از غ عندیت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم غین غلظت واغلظ علیهم بمقتضای غیبت غ والله غنی عن العالمین از برای اشکال غ
غیرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فا فوز وفلاح فایزان باتجاح باتجاح فتح مبین مشتاقان ذروهٔ فخار پر
بشرف ف فرایت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قاف قلوب مکروبات عرفان برقرار قول قل
قل الله ثم ذرهم طارق ق حقیت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم کاف کفایت آیت وکفی بالله شهیدا
ناظر به ک کرامت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم لام لذت لقاء خدای عالم تعالی وتقدس وتعظم
بموجب ل للذین احسنوا الحسنی وزیاده مکافات لام ل لطف ولینت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
میم مشتاقی م من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نمی ازیم م محبت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
نون نوش نی نیش نعمت بانوازش نی کدازش من قسمنا بینهم معیشتهم نمونه از خوان احسان ن نبوت محمد
رسول الله است صلی الله علیه وسلم واو وجدان نعمت مشاهدت و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرهٔ
ببرکت و وجاهت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ها هدیهٔ سنیه مهتدیان فضای هوای هویت که
هزینه افزینه سلطان ه هو الذی ارسل رسوله بالهدی است عبارت از ه هدایت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم لام الف لا یجد لا معه الا الا الله محفی بحلیت لا لا تقنطوا من رحمة الله بهجت لا لا لایت
محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم یاء یسر ویسار اهل تمکین تخصیص معین مسکین تیسیر تمکین ی
یرید الله بکم الیسر ازمین ی یقین بی شبهت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم قال السید الاجل عمدة الدین
ابو علی بن الحسن الغزنوی رحمه الله تعالی قصیده سلام کالطاف الاله المجدده سلام کاخلاق النبی المؤیده
سلام کسک الصوغ یهوی الیه علی صفحی کافور خد مورده سلام کطل جاد فی عین نرجس معطر بین الجفون مسهد
سلام کالحان العنادل بحرة یجاوبها سجع الحمام المغرده سلام کاء بارد فی حرارة لدی الظمء یبقی غلة الکبد الصدی
سلام به فی لیلة القدر تنزل الملایک والارواح فیها الی الغده سلام کانفاس اذکت نطفاء بموج رسول الله جدی وسیدی
علی من تصدی منصبا ای منصب علی من تولی سود ذا ای سوده علی من تلقی حکمة ای حکمة علی من ترقی مصعدا ای مصعد
علی من تخطی قاب قوسین بل علا وفاز بسهم فی العلا ومفرده علی من له عیسی بن مریم صاحب علی من به موسی بن عمران محتده
علی من به عین القلوب تنبهت فنام بعین الله فی خیر مرقده امام جمیع المسلمین معظمه رسول آله العالمین محمد
ایا سید العربا ومن تورمت له قدماه من دوام التعبد ایا خاتم الرسل کنت نبیا وآدم بین الطین والجسد
علیک سلام الله یا دائم البقا وصلی علیک الله ما لاح فرقد سلام الله یا شافع الوری علیک سلام الله یا منجی الوری
وصلوا علی اصحابه انجم الهدی به بانجم من اقتدی فهو مهتدی جزی الله عنا المصطفی ما اتحمده وما الله یجزی جنیدا غیر جنید
اتیتا الی الرحمن معتصما به ومن یعتصم بالانبیا فقد اهتدی اللهم صل سیدنا محمدا فی الاولین وصل سیدنا محمدا
فی الآخرین وصل علی محمد فی الملا الاعلی الی یوم الدین وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلینا

وعلی جمیع الملائکة المقربین وعلی جمیع عباد الله الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت مقدمه کتاب معراج النبوة فی مدارج الفتوة و سلوها الارکان

الاربعة بحمد الله وحسن توفیقه حامدا و مصلیا

وسلما

رکن اول در ذکر خلعت وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم از حین خلعت نور تا بوقت

ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین رکن هشت باب مرقوم رقم

کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی باب اول در ذکر نور محمدی صلی الله علیه وسلم و درین

فصل اول در بیان اول ما خلق الله تعالی نوری

بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد وسلم قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری الفت حضرت سید سادات و سند سعادات

شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه ارقام احسان محمد قواعد شریعت مشید

معاقد حقیقت مهندس مقارس بدایع مدرس مدارس شرایع قافله سالار قوافل وجود پیشوای

مشاهد شهود مقتدای طوایف بشری کرکشای سپاه قدری آن سروری که بلبل بیان عالی برهان

بلاغت نشانش مناشیر فضایل علیه و تباشیر شمایل سنیه اش هزاردستان در بوستان جلالت

وگلستان رسالتش چنین می خواند که انی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته آن مهتری که

طوطی زبان شکرافشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این خبر عالی

اثر بمسامع مجامع سکان قطان کون ومکان در میداد که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی شیخ نظامی قدس سره

ای چشم چیران مرسل • طوای سپین ولج اول • نوباوه باغ اولین صلب • لشکرکش عقل آفرین طلب •

ای خاک تو توتیای بینش • روشن ببو چشم آفرینش • ای سیدبارگاه کونین • نشانه شهر قاب قوسین •

ای صدرنشین هر دو عالم • محراب زمین و آسمان هم • ای شاه مقربان درگاه • بزم تو ورای هفت خرگاه •

سرجوش خلاصه معانی • سرچشمه آب زندگانی • خاک تو ادیم روی آدم • نور تو چراغ هر دو عالم •

سرخیل تویی وجمله خیلند • مقصود تویی همه طفیلند • ای کنیت ونام تو نمونه • بوالقاسم احمد و محمد

صلی الله علیه وعلی آله وافاض علی رؤس العالمین بحار نواله چنین میفرماید که اول ما خلق الله تعالی نوری

یعنی اول شاهدی که در مشاهد شهود نقاب احتجاب از جمال کمال درکشید واول عروسی که از خلوتخانه

بطون بفضای عالم ظهور برخرامید بلکه اول نقطه که باغبان ایجاد از بوستان استعداد

برطبق رشد و رشاد برشتاقان عرصه کون وفساد جلوه داد نور پاک سرور حضرت من بود که سید

کائنات و سرور موجودات صلی الله علیه وسلم قطعه تویی که مطلع احسان ومنظر جودی

لرکن فکان زتو دارند نام موجودی • درین ضیافت هستی بجان جود و کرم • هدیه طفیل توانده و تویی که مقصود

هنوز زآدم وعالم نبود نام ونشان • که در سراچه هستی طبیس حق بودی • یعنی هنوز دیده خلقت بکوش خلعت

نرسیده بود وکام انام در بزم اقدام مقدم اکرام ایجاد نچشیده بود هنوز وجود بر چهره این حجله

کبود نقشه بود و جوهر فروش بازار صنع عقد شب اشب بازشته امر واریده روز برهم نپیچته بود مانویان

چین تقدیر باقلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهره الواح ارواح نگاشته بودند وحیاد ان حکمت

ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بودند هنوز خروس صبح بوقلمون

بال کن فیکون برهم نزده بود و های های کاف ونون در هوای حمامستون سایه ظلمت بازنگسترانیده بود

خیاط کرم وجود خلعت وجود در تن آدم نپوشیده بود و خلق خلق شراب نام نشود در بزم

ان بنی خمور و دود ننوشیده نه نینه نیکنه جنت بر روی قلزم خلقت روان گشته و نه نهنگ نافرجام

دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده نه چار رکابه مربع عرش در قبضه جلال استوار گشته نه کرد بالش مسند

فرش بر بساط کون برقرار آمده نه دعایم قوایم عناصر اربع در مقعر فلک مدور مقرر گشته و نه اطباق

سبع سماوی بر محدب کره ناری محیط آمده و دوشیزگان شبستان عدم در حجله حکمت نهفته قرزدگان زنهای

نیستی سر بگریبان خمول فرو برده نه عالمیان آفریده نه عالمیان پروین نه عربده نه عالم نه دیده نه آدم نه

خاکیان عدمی نه از افلاکیان حمدی نه از ثری نامی نه از ثریا نامی نه از جسم وامی نه از جوهر جامی

نه از مخلوقات بوی نه از موجودات کوی نه از عرشیان آوازه نه از فرشیان نوازه نه از بالا

وپستی خبری نه از آلا وپستی اثری که نقطه روح لطیف این سپید گیرد دایره الطاف پرکار روا رکشت

ومروحه تسبیح می جنبانید اول ما خلق الله تعالی نوری شاه رسل وشفیع مرسل

خورشید پسین ونور اول • هم نوروز چراغ بینش • هم چشم وچراغ آفرینش • شاهنشه تخت آسمانی

خواننده تخته معانی • گنجینه کیمیای عالم • پیش از همه پیشوای عالم • بسته کمر آسمان بکارش

انجم همه چاوشان بارش • بر کتف کشیده ترک • کانجا نرسد کمند ادراک

ایجاد نور محمدی صلی الله علیه وعلی آله وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد آن نور روایات مختلفه بظهور پیوسته

از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره و درین نسخه ایراد نموده شد و باقی بحواله بکتب متقدمین

در شرف المصطفی ابو موسی المدنی رحمه الله آورده که نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع

موجودات بنصد هزار سال موجود گشته و فراشان قدرت در فضاء هوای قربت از برای آن نور

منظر بساط انبساطی ترتیب فرموده پس بسعادت توفیق احدی آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم بران بساط

در طوف آمده و مدت چندین گاه در عرصه عالم غیب میگشت تا آنگاه که از رب الارباب جل وعلا

بهبود یافته رشد مدت صد سال از سالهای آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز هر روزی هزار سال

این جهانی باشد دران سجود توقف فرمود و حضرت جلال احدیت را جل جلاله باین تسبیح یاد می کرد
سبحان العالم الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الکریم الذی لا یبخل بعد ازانکه اراده مبدع
بر کان جل ذکره متعلق ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکونات آمد ازان نور جوهری
بیافرید و بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر الهی آب شد و آن آب مدت هزار
سال در جوشان بود چنانچه طرفه العینی در تسبیح محل قرار نگرفت پس آن را بره جوشی منقسم گردانید از جوشی
اول عرش ابوجود آورد و عرش را چهار صد هزار رکن داد از رکنی تا رکنی چهار صد هزار سال راه
و از قسم دوم قلم را بیافرید طول آن پانصد سال راه و عرض او چهل سال راه و بر دایتی صد انبوب
هر انبوبی پنجاه سال راه پس قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس گفت خداوندا چه نویسم فرمود
علم مراد در خلق من گفت خدایا ابتدا کتابت بچه کلام کنم فرمان آمد که بنویس
قلم چون بسم الله بنوشت از هیبت نام الله منشق شد و چندین سال همچنان سر شکافته بر لوح
بماند بعد ازان بکتابت اسم رحمن شق اول و باسم رحیم شق ثانی فراهم آمدند حاصل مدت منصد
سال شد از سالهای این جهانی و بروایتی هزار سال تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد
پس حضرت خداوندی جل و علا قلم را یاد فرمود بعزت و جلال خود که هر بنده از زن و مرد از امت محمد
صلی الله علیه وسلم یکبار کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید یا بنویسد در دیوان او ثواب منصد سال عبادت
بعد ازان بنوشت انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم بقضایی وصبر علی بلایی و شکر علی نعمائی
رضی جل لنبذ صدیقا و بعثه یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم بقضائی و لم یصبر علی بلایی و لم یشکر
علی نعمائی و لم یرض جل فلیتخذ الها سوائی و بعد ازان بنوشت اعداد قطرات امطار و اعداد رمال
قفار و اوراق اشجار و حبوب وارزاق خلایق و اعداد لیل و نهار و هرچه واقع خواهد شد تا بروز قیامت
و در ازمنه آورده که چون قلم نام محمد صلی الله علیه وسلم بنوشت حق تعالی را بسجودی کرد و در سجود خود
هزار سال بماند پس سر برآورد و گفت السلام علیک یا محمد حق سبحانه و تعالی از قبل سید علیه الصلوة
والتسلیم جواب قلم باز داد فقال وعلیک السلام وعلی من الرحمة اوجبت له رحمتی ولمن صدق به و آمن
پس ازان روز باز سلام سنت آمد و جواب فرض باز آمدیم و بروایت شرف المصطفی و از قسم سیوم
لوح را بیافرید و در تفسیر میگوید که لوح را از یک دانه در سفید آفرید دو کران وی از یاقوت سرخ
عرض او از زمین تا بآسمان هر روز حضرت خداوندی جل و علا سیصد و شصت بار نظر میکند در وی
یحیی میتا ویمیت حیا ویغنی فقیرا ویفقر غنیا ویعز ذلیلا ویذل عزیزا اعلا و لوح بر عرش مجید پیوسته
و اسفل وی در کنار ملکی کریم استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از پنجم آفتاب را بیافرید و در بیاتی
در زیر آسمان بدید آورد و سه فرسنگ مقابل آن و معلقش در هوا بداشت بقدرت خویش که یک قطره

از وی سقاط نمیکرده و این آفتاب و ماه را وی در جاری گردانیده و حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم میگوید یاد فرمودند بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست جل جلاله که اگر نه آن در بر
روی آفتاب حجاب گشتی هرچه بر روی زمین است از تاب آفتاب بسوختی از اشجار و احجار
و غیر آن و اگر نه این دریا بر روی ماهتاب نقاب کشیدی مجموع خلایق مفتون حسن ماه گشتی
تا بحدی که عبادت او کردندی و بمعبودی او را پرستیدندی الا ما شاء الله ان یعصمه من اولیاء
و اهل طاعة و در ریاض المذکرین میگوید که عرصهٔ آفتاب هزار هزار و چهار صد هزار فرسنگ است
هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارت از نوبوی میدهند و روز دیگر ان
حرارت ازوی سلب میکنند و بجهنم می اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار او را بر عرش
منتقل گردانند و مجموع آن حرارتها در جرم آفتاب مندرج گردانند تا ظلمتش بغایت و حرارتش
بنهایت رسد و او را بر روس خلایق مقدار چهل گز نزدیک بدارند فما ظنکم بجلال الخلاق
من هو باو الله العاصم و از قسم ششم بهشت مخلوق شده و آنرا مسکن اولیاء و منزل اصفیا گردانیدند
و بر نج چیزش بیاراستند به امر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبائر
و قیام بحدود الله تعالی و از قسم هفتم دوزخ را بیافرید و آنرا محل عیش و مکاسب خلایق گردانید
و از قسم هشتم ملایکه را بیافرید و ایشانرا اصناف مختلفه ساخت و بعبادت خود و استغفار
مؤمنین و مؤمنات مشغول گردانیده و از قسم نهم کرسی را بیافرید از یکدانه لولو و او را بر
آسمانها محیط گردانید و هفت آسمان و زمین را در مقابلهٔ آن چون حلقه ساخت در بیابانی
و بر یمین او ده هزار کرسی بنهاده و بر یسار او ده هزار کرسی بر هر کرسی فرشته انشته و آیة الکرسی
میخوانده و ثواب آن در نامهٔ اعمال قاریان آیة الکرسی می نویسند از زمان محمد صلی الله علیه
وسلم و حق تعالی بقلم قدرت این آیه کریمه را بخودی خود بر حوالی کرسی مثبت ساخته و هر که
بقرائت این آیه متبرکه اقدام نماید حضرت خداوندی روز قیامت بوزن کرسی ثواب
در کفهٔ حسنات او بدید آرد و بالله التوفیق و از جزو دهم ذرهٔ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم
مخلوق شده و ذره عبارت از خاکی پاک که درج ذرهٔ محمدیت و اصل بنیت حضرت
احمدی صلی الله علیه وسلم و بروایتی از جزو دهم روح محمدی را صلی الله علیه وسلم خلق فرمود
و او را بر یمین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس خود مشغول گردانیده مدت چهار هزار
سال والله اعلم روایت دوم در نور حضرت سید المرسلین جلی الله علیه وسلم در سیر شیخ سعید
کازرونی رحمة الله آورده است که چون نور کامل السرور حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم مخلوق گشت بر صورت مرغ سفید و در بحر رحمت که نزدیک عرش است چهار هزار

سال غوطه خورد و باین چهار کلمه تسبیح میگفت سبحان العلیم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لا یزول سبحان الکریم الذی لا ینجل سبحان الحلیم الذی لا یعجل چون ازان بحر بیرون آمد ویرا صد بیست و چهار هزار بال بود از هر بالی قطرهٔ فرو چکید و از هر قطرهٔ نور پیغمبری مخلوق گشت و ارواح پیغمبران علیهم السلام ازان متکون شد بعد ازان آن ارواح صدیقان از افلاک و انبیا علیهم الصلوة والسلام موجود شدند و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نمود و از انجا ارواح مطیعان و عاصیان همه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم محبت دارند و بعد ازان خاک را که محل نقاط نور آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بچهار قسم منقسم گردانید از یک قسم آفتاب آفرید و از یک قسم ماه و از سیم عمود هوا و از چهارم قندیل را که سلسله معلق ساخته بمیخ سلسله بقاء و دیگری لقاء و آنرا بمعلاق عنایت در آویخت قطرهٔ ازان قندیل فرو چکید جبرئیل را علیه السلام فرمود تا آن خاک که بآن قطره ممزوج شده بود برداشت و آنرا محل نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم گردانید تا بوقت تخمیر طینت آدم علیه السلام بعد ازان در میان دو ابروی آدم ودیعت نهاد چنانکه در محل خود بیان کرده انشاء الله تعالی

روایت سیوم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکونات ازوی هم در سیر کار روحانی رحمه الله آورده است و در وسیلة الصدیقین شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس سره و نقل از جابر بن عبد الله انصاری کرده رضی الله عنه که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوال کردم از اول چیزی که حق تعالی آفرید هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود یا هم یعنی اول آن نور مخلوق شد و همه اشیا ازو متکون گشت چون آن نور روانی السر و راز ممکن بطون بامن ظهور آمد او را حضرت خداوندی جل و علا دوازده هزار سال در مقام قربت بداشت بعد ازان بچهار قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید و از یک قسم دیگر کرسی و از قسم دیگر حملهٔ عرش و خزنهٔ کرسی پس قسم رابع را دوازده هزار دیگر در مقام محبت بداشت بعد ازان آن قسم را بچهار قسم گردانید از یک قسم قلم را بیافرید و از قسم دیگر لوح و از قسم دیگر بهشت را و قسم چهارم را در مقام خوف دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد ازان آنرا بچهار قسم گردانید ملایکه را از یک قسم آفرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم رابع در مقام رجا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد ازان بچهار قسم منقسم گردانید عقل را از یک قسم آفرید و علم را با علم از قسم دیگر و عصمت را با توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد ازان بر ان قسم

نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد صد و بیست و چهار هزار قطرهٔ نور ازوی متقاطر گشت از هر قطرهٔ ازان قطرات روح پیغمبری متکون شده بعد ازان ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام تفسا زوند از انفاس ایشان ارواح اولیا و شهدا و سعدا و مطیعان که تا بقیامت خواهند آمد موجود شد بعد ازان فرمود صلی الله علیه وسلم که عرش و کرسی از نور من است و آفتاب و ماه و کواکب از نور من است و علم از نور منست و ارواح رسل و انبیا و صلحا و صدیقان همه از نور من است بعد ازان فرمود که حق تعالی دوازده حجاب بیافرید و آن قسم رابع را از نور من در هر حجابی هزار سال بداشت بعد ازانکه ازین حجابها بیرون آمد حق تعالی او را باجزا و ارضیه ترکیب فرمود و آن نور پاک ازان درج خاک روشنایی می افروخت چنانچه چراغ در سواد لیله دواج و از مشرق تا بمغرب منور می ساخت بعد ازان حق تعالی آدم صفی را علیه السلام قوت قالب فرمود و آن نور مراد را در جبین وی ودیعت نهاد بعد ازان ازوی منتقل شد بشیث علیه السلام و بعد ازان از اصلاب طیبه بارحام طاهره منتقل میگشت تا به عبد الله بن عبد المطلب رسید و ازوی برحم آمنه منتقل شد بعد ازان مرا بدنیی بیرون آورد فبعاني سید المرسلین و خاتم النبیین سرآمدترین همه سروران کرده ترجمله پیغمبران که آدم ز جنت در آمد بخاک شد این کنج خاکی بر ابوان پاک کرآمد بروان ماه یوسف بچاه شد این چشمه از چاه برای ماه و کر خضر بآب حیوان گذشت محمد ز سر چشمهٔ جان گذشت زاد او در اکرد و در زرعی گذاشت محمد زد راحه صدر ع داشت سلیمان اگر تخت بر باد تاخت محمد زبان بچا باد تاخت و کر طارم موسی از طور بود سراپردهٔ احمد از نور بود و کر مهد عیسی بگردون رسید محمد خود از فهم بیرون پرید تو آن چشمه کآب نوش ست پاک بآن آب شست شوی روی خاک تو بی چشم روشن کن خاکیان نوازندهٔ جان افلاکیان

روایت چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه علیه الصلوة والسلم زبده و خلاصه موجودات و ثمرهٔ شجرهٔ کاینات بود که لولاک لما خلقت الافلاک مبدا و موجودات همو آمد چرا که آفرینش بر مثال شجر راست و خواجه علیه الصلوة والسلم ثمرهٔ آن شجره و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون خواست که موجودات را از کتم عدم بفضاء وجود آرد اول نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانچه لسان نبوت ازان معنی بدین عبارت اشارت فرمود انا من الله والمومنون مني بعد ازانکه آن نور بعالم ظهور آمد حق تعالی بنظر محبت دران نور نگریست حیا بروی غالب شد قطرات ازوی متقاطر گشت ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلم از قطرات نور محمدی صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت پس ازانوار انبیا ارواح اولیا بیافرید و ازانوار ارواح اولیا ارواح مومنان و ارواح عاصیان بیافرید

وازارواح عاصیان ارواح منافقان وکافران بیافرید وبعدازان ازصافی ارواح انسانی
ارواح ملکی بیافرید وازارواح ملکی ارواح جن بیافریده وازارواح جن شیاطین ومرده و
ابالسه بیافریده برتفاوت مراتب واحوال ایشان ه وبازاذ ذرارواح انسانی ارواح حیوانات
بتفاوت بیافریده تاکه انواع ملکوتیات ه ونفوس نباتات ه ومعادن ومرکبات ومفردات
عناصر پدید آورده پس مجموع مکونات علویه وسفلیه ملکیه وملکوتیه ازنور حضرت سیدالمرسلین
صلی الله علیه وسلم مخلوق گشت وانی وان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی
یعنی هنوز مصور آن صور رایات کاینات ه ومقرران سور آیات بینات رقم تصویر برتخته تخمیر
طینت آدم برنگاشته بودند وتابان شعشعه اشعه انوار روح زوایای کاشانه اینیتش رامنور
نگردانیده هنوز آدم میان آب وگل بوده که اوشاه جهان ونوردل بوده هنوز نوح ازبرای
فتوح کشتی نرا تاشته بود که ایادی لطف وکرمت نثار فضل ه مرحمت برهامه همتش پاشیده
بوده هنوز ابراهیم ازبرای ابراهیم منجنیق نساخته بودند که استادان فضل ربانی منجنیق کامرانی او
پرداخته بودند ه هنوز موسی حلقه وتکاضا بردرحجره ارنی نزده وگفته بود که صعقه بارالم ترالی ربک
بجاروب ادنی فرورفته بوده هنوز عیسی بربام فلک خیمه اقامت نزده بود که او محرم حرم
دنی فتدلی نگان قاب قوسین او ادنی شده بود محمد مرسل آن خلاصه کون ه پرده پوش امم بدایع فکن
روشنایی ده چراغ یقین ه نورپشین وشمع بالین ه انبیا پیش آن خجسته چراغ ه طفل کهواره ودرمقام بلاغ
کاف ونون یک رقم زخامه او ه لوح محفوظ زیرنامه او ه درسرشت خود ازدقیقه ذات پاکش خمیرمایه کون
نه پس ازوجود او شیء ه بلکه هیژده هزار عالم نیز ه نوراو بازمین برومی اده ه وآسمان وزمین ازوزاده
زبده هرچه بود وهرچه نبود ه دولتی زین بزرگتر چه بوده ه مستی ازوی علم برآورده ه اوتفاخر به پیغمبری کرده
روایت پنجم ازروایات معتبره دربارب نورآنحضرت صلی الله علیه وسلم
درتفسیر بحرالعلوم امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله آورده وروایت مرصد نیز بآن متفق است
که نورحضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم پیش ازتمامی موجودات بهزار هزار سال وشصد
وهفتاد هزار سال موجود شده وازبرای آن نوردوازده حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت
حجاب عظمت حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب منزلت
حجاب هدایت حجاب نبوت حجاب هیبت حجاب رفعت حجاب شفاعت
بعدازان نورکامل آنحضرت درآن مطلع انوار حضور رادرهرحجابی ازین حجب آن مقدار که اراده
ازلیه بدان تعلق گرفته بود بداشت ه مثلا درحجاب قدرت دوازده هزارسال نگاه داشتند
وتسبیحش مشغول گردانیدند وتسبیح او درین حجاب این بود سبحان ربی الاعلی ودرحجاب عظمتش

یازده هزار سال بداشتند ودران حجاب تسبیحش این بود سبحان عالم السر والخفی ودرحجاب منت
ده هزارسال این تسبیح مترنم بود که سبحان الرفیع الاعلی ودرحجاب رحمت نه هزارسال
بداشت وخداوندرا بااین تسبیح می ستود که سبحان الحی القیوم ودرحجاب سعادت هشت هزار
سال بااین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو لا یهو ودرحجاب کرامت هفت هزارسال
بااین تسبیح مداومت فرمود که سبحان من هو غنی لا یفتقر ودرحجاب منزلت شش هزارسال
بااین تسبیح قیام می نمود که سبحان العلیم الحلیم ودرحجاب هدایت پنج هزارسال وردش
این بود که سبحان ذی العرش العظیم ودرحجاب نبوت چهار هزارسال ملازمت این ذکری نمود
سبحان رب العزة عما یصفون ودرحجاب رفعت سه هزارسال این تسبیح تکراری فرمود که سبحان
ذی الملک والملکوت ودرحجاب هیبت دو هزارسال این تسبیح می خواند که سبحان الله وبحمده
ودرحجاب شفاعت یکهزارسال این تسبیح بزبان میراند سبحان ربی العظیم وبحمده وبروایتی
درهریک ازین حجابها دوازده هزارسال بداشت ه وچون ازین حجابها بیرون آمد دردریای
اورا غوطه فرموده دریای شفاعت ه دریای نصیحت ه دریای شکر ه دریای صبر ه دریای
سخاوت ه دریای انابت ه دریای یقین ه دریای علم ه دریای قناعت ه دریای محبت
دریای شفاعت هزارسال آشنایی کرد ومیگفت ربی ربی ودردریای نصیحت دوهزارسال
سباحت می نمود ومی گفت الهی الهی دردریای شکر سه هزارسال شناوری میکرد ومی گفت
سیدی سیدی ودردریای صبر چهار هزارسال سباحی میکرد ومیگفت یا احد یا احد ودردریای
سخاوت پنج هزارسال دیگر غوص می نمود ومیگفت یا واحد یا واحد ودردریای انابت شش هزار
سال سباحت مبادرت می جست ومیگفت یا فرد یا فرد ودردریای یقین هفت هزارسال
شناه میکرد ومیگفت یا علی یا علی ودردریای علم هشت هزارسال غواصی میکرد ومیگفت یا عظیم
یا عظیم ودردریای قناعت نه هزارسال تردد می نمود ومیگفت یا رؤف یا رؤف ودردریای
محبت که دریای دهم است ده هزارسال تعلق می نمود ومیگفت بسبوح قدوس قدوس یا الله
یا کریم آنگاه برکوشک دریای دهم بساط از نور بیافریده به بزرگی صد وبرابر هفت آسمان وزمین
ودران بساط منتصد مقام آفریده مقام اول توحید مقام دوم معرفت دیگر مقام ایمان مقام
اسلام مقام خوف مقام رجا مقام شکر مقام صبر مقام خضوع مقام خشوع مقام انابت مقام
خشیت مقام هیبت مقام حیرت مقام قناعت مقام تفویض مقام ارادت ه دیگر مقام
تا مقام آخرین که محبت است نورسید صلی الله علیه وسلم درین منتصد مقام در هر مقامی هزار
سال بماند چون ازین منتصد مقام درگذشت خطاب آمد که ای نور حبیب من من کیستم

الهام یافت تا گفت تو خدای منی آفریدگار منی پروردگار منی روزی دهندهٔ منی زنده کننده
منی میراننده منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا اکنون چنانکه شناختی بپرست
مرا تا همه دانند که نشان درستی معرفت مشغولیت بخدمت است پس فی الحال مشغول بخدمت گشت
اول بین یدی الله هفده هزار سال بقیام بایستاد بعد ازان حضرت جلال احدیت جل جلاله
یک قبضه از نور ذات خود بروی ریخت در برابر آن عطیهٔ نور حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم
سجدهٔ تحیت بجای آورد بدان سجده نظر خاص متوجه او گشت وقت اختصاص یافت بحضرت
ادراک نیل آن در برابر آن سجده نماز صبح بروی واجب شد بازبرخواست و هفده
هزار سال دیگر در مقام خدمت بقیام درایستاده باز خلعت دیگر از نور خاص بروی پوشانیدند او نیز
در برابر آن عطا سجدهٔ شکر ثانیا پیش برد بدین سجده نماز ظهر بروی فرض شده همچنین پنج نوبت
قیام می نمود و در هر قیام هفده هزار سال توقف می فرمود و خلعت نوری یافته و در برابر آن سجدهٔ
شکر بجای آورد و در برابر هر سجده نمازیی بروی فرض می شده تا این پنج وقت نماز معهود در ان
وقت بروی فرض شده آنگاه بر ادا و دوکانه بر منوال این نمازها که شمرت یافت بارکان معلومه و
اذکار معروفه موفق گشته اما چندین هزار سال بایستاد تا آن نمازها بتمام رسانده مثلا هزار سال
در تکبیر تحریمه بگذرانیده و هزار سال بقیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال
در سجده و هزار سال در جلسه و هزار سال در سجدهٔ دوم بگذرانیده همچنین رکعت دویم بدین منوال
چون بتشهد آمد هزار سال دیگر در تشهد بگذاشت آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال
دیگر بدان مصروف ساخت و بدست چپ سلام داده و هزار سال دیگر بدان پرداخت چون
از نماز فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمتی پسندیده بجا آوردی اکنون از من
خلعتی بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که مرا مقتدا و قومی خواهی گردانیده و مقرر است که مقتضای
بشریت در ادا طاعت تقصیرات واقع خواهد شده من این نماز خود را امروز در کار نیایم
می کنم و خلعت مغفرت از برای ایشان می طلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی
من نیز از تو همین پسندم چون نور خواجه علیه الصلوة والسلام از حضرت ملک علام جل ذکره
این نوازشها یافت خود را بنا زید صد هزار قطرهٔ نور ازوی بچکید حق تعالی یکقطره از ان قطرات
در نظر قدرت خود در آورده بصد و بیست و چهار هزار قسم گردانیده و از هر قسمی روح پیغمبری
بیافرید باز قطرهٔ دیگر را در نظر آورد و دو قسمش گردانیده از یکی جبرائیل آفریده و از یکی میکائیل و از دیگری
اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگری رضوان و از دیگری کروبیان عرش و از دیگری
در دانیل و از دیگری حملهٔ عرش و از دیگری رئیس الهدی آنگاه قسم دهم را در نظر قدرت

در آورد و آنرا ده قسم گردانیده از یک قسم عرش آفرید و از یک قسم کرسی و از یک قسم لوح
آفریده و از یک قسم قلم و از دیگری بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری
ستارها و از دیگری ملک خلیفهٔ رضوان با هر خلیفه هشتاد هزار فرشته و از قسم دهم دو بر
بیافرید مسافت وی چهار هزار ساله راه طول وی و چهار هزار ساله عرض وی پس در ان جوهر
نظری کرد در اضطراب افتاد نیمی آب شد و نیمی آتش از ان آب دریاها انشعاب پذیرفت
بعد ازان این بخار در تموج آمد از حرکات امواج دریاها ریاح وزیدن گرفت و در هوا تمکین یافت
آنگاه آن آتش که بواسطهٔ اضطراب آن جوهر از تصرف نظر الهی جل جلاله و عم نواله منفصل
پیوسته بود بر بن آب استیلا داده تا آب بجوش در آمد کفی بر روی آب پیدا شد زمین از ان
موجود شده بخاری از ان کف متصاعد گشت هیولا و آسمان بصورت پیوست موجها
متراکم شدند از تراکم امواج جبال متکون شد برق عزت بکوهسار رسیده معادن در ان بدید
آمد میان آهن و سنگ اصطکاک واقع شد آتش برافروخت و مادهٔ دوزخ وجود گرفت
بعد ازان بساط زمین را منبسط ساختند تا مسکن حیوانات وحوش و سباع و بهایم و طیور و هوام
تواند بود پس زمین را هفت طبقه ساختند و هر یکی را محلی تعیین فرموده در هر طبقه اجمعی از مخلوقات را
ساکن گردانیده آنگاه از شعلات آن آتش فوج جان را جان داده و زمین را بتصرف ایشان
گذاشته محل بهشت بر فوق آسمان هفتم و مکان دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت
بجهت روشنایی عالم و حساب بیش و کم آفتاب و ماه و کواکب را از مطالع حکمت و مشارق
قدرت تابان گردانیده و از موادّ نور ظلمت روز و شب پیدا گشت روایت دیگر در شرح
آن جوهر عالی منظر نظر رسیده چنانچه در مرصد در سلک ضبط درکشیده که ان جوهر که اصل
مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود پس نورانی چنانچه شرح کمال و وصف جمال ان
بتوصیف هیچ وصافی بیان نگردد و آن جوهر در ظلمت چهار صد برابر تمام عالم بود چون بنظر
هیبت در وی نظر فرمود بشکافت و منقسم بسه قسم شد ثلثی از ان آب شده و ثلثی نارهٔ و ثلثی
نورهٔ آب بالا رفته بیاخت و خالی از وی متصاعد گشت و از ان امواج بدید آمد آسمان از دخان
و زمین از زبده و جبال از امواج متکون شده بعد ازان آن نورها منقسم بسه شعبه گردانید
یک شعبه در اعلی و شعبهٔ دیگر در اسفل و شعبهٔ دیگر در اوسط قرار یافته از شعبهٔ سفلی آفتاب
و ماه و نجوم و اجرام نورانیهٔ علویه مخلوق شده و از شعبهٔ وسطی عرش و کرسی و جنان عالیه متکون
گشته و آن نور اعلی که عبارت از شعبهٔ علیاست در خزاین ملک و کنوز خود ش ودیعت
نهاد و تا بر مقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد بعد ازانکه ارباب معرفت

از تجلات غیب بر بساط شهادت با نبساط عشق و محبت قدم بیرون نهادند تزیین افهام عاقلان
و تنویر قلوب عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم الصلوة والسلم
همه ازان قطعه نور که بر همه سابق و از همه اعلی بود متحقق گشت و اما آنچه ازان حضرت سالست
و نصیب این شاه بارگاه جلالت صلی الله علیه وسلم بود در خزاین قدرتش مستوری داشت
تا وقت ظهور انحضرت شده از خزاین قدرت بصحرای ملکت بیرون آورده و ذات بابرکات
محمدی را صلی الله علیه وسلم بدان بیاراسته و بهژده هزار عالم را بآن نور کامل آلسته و پیرده
گردانید رجعنا الی الروایة الاولی پس نور حبیب را فرمان آمد صلی الله علیه وسلم تا بساق عرش آمد
صفت هزار سال اندر ساق عرش می تافت و تسبیح و تهلیل مسکنت ازانجا بلوح آمد پنج هزار سال
در لوح نوری افروخت و ازانجا بکرسی آمد پنج هزار سال دیگر در کرسی نور جمال جلوه می داد و زبان تسبیح
می کشاده آنگاه فرمان آمد بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام که بزمین رویده و ازان محل که
عالی روضهٔ مطهره است مقدار خاک پاک جهت تمهید مهد نور صاحب عد لولاک صلی الله علیه
وسلم ترتیب نمایند چون فرمان حق سبحانه و تعالی بزمین رسانیدند از غایت شوق آن زمین بخود
بجوشید و بشگافت و خاک پاک سفید چون کافور ظاهر گشت جبرئیل علیه السلام ازان خاک پاک
شوق ناک مقدار مثقالی برگرفت و بمقام خود مراجعت نموده فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو
و مقدار کافور مشک و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن
و این همه را بآن خاک بیامیز جبرئیل علیه السلام بحکمت آن استفسار نموده خطاب آمد که از کافور
استوان محمد را صلی الله علیه وسلم بیافرینم و از زعفان پی او ترتیب کنم و از مشک
خون او و از سنبل موی او و از سلسبیل سخن او و از شراب معین لب و دهان او و از
تسنیم عبارت او بیافرینم و او را سخن گوی جمیع و شفیع جمیع خلایق گردانم چون آن کل ساخته و آن
خاوه درج در وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم پرداخته گشت فرمان آمد که ای جبرئیل این در شب
افروز را برگرد اطباق سموات بگردان و اندرا بجمن ملایک جلوه ده و در جویهای بهشت
آنرا غوطه ده و در بر و بحر عالم او را بر خلایق عرض کن و منادی میکن هذا طیبة حبیب رب العالمین
و شفیع المذنبین مشهور فی الاولین مذکور فی الآخرین بعد ازان آن کل پرداخته و آن درج
نورانی بپرداخته را چون قندیلی در ساق عرش مجید در آویخته و آن را محل نور خواجه صلی الله
علیه وسلم گردانیدند و آن نور کامل آلسته و در ان قندیل با تجلیل سیر می بود تا وقت کالبد آدم شد
علیه السلم در میان دو ابروی آدم علیه السلام مقامی مانده بود آن طینت که بقعر ازان
بذره میکنند درمان محل قرار گرفت چون جان در بدن آدم علیه الصلوة والسلام در دمیدند

آن نور از میان دو ابروی وی چنان می تافت که زهره از آسمان تابد چنانچه در محل آن مستوری
مبین گردد ان شاء الله تعالی این بود خلاصهٔ روایات که بنظر رسیده بود و در روایات دیگر نیز
وارد است که بحسب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد آنچه مذکور شد
فاما مجموع روایات متفق است بر این که اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیا در عالم دانش
و بینش بی گمان بیقین نور حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین بود صلی الله علیه وسلم و بیان
آن بر سبیل تفصیل تعذری دارد فاما بدیهٔ تحقیق در سلسلهٔ مخلوقات و رابطهٔ موجودات
تامل نمای تا مقصود از وجود هژده هزار عالم و غرض از ایجاد بنی نوع آدم ذات بابرکات خواجه صلی الله
علیه وسلم بی عبارت لطیفه و اشارت شریفه دریابی که اجل اشیا نور محمد بود صلی الله علیه وآله وسلم
ای درویش اگر همت و همت وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم شاد روان جلال را بر اوج
اقبال نگسترانیدی و صنایف طوایف ارباب عواطف را محیط ظل ظلیل تربیت نه پرورانیدی
قلادهٔ تمجید در جید عرش مجید که اندا ختی که الرحمن علی العرش استوی اگر نه تقریر تحریر دیوان
تقدیر چاکران احدی بودی و رقم قسم بر عنوان منشور قلم کرکشیدی که ن والقلم و ما یسطرون اگر
احاطت دوایر افلاک بر مراکز کرهٔ خاک نه از برای ترتیب ملازمان خوانچهٔ لولاک بندوار
عوارف نعم عالم پاک بودی و هر کز طیلسان مدحت وسعت بر دوش کرسی نهادی اگر
وسع کرسیه السموات والارض نه پسندد و ندیر کام ناصرهٔ ناظرهٔ او در ریاض زاهرهٔ
ناضرهٔ این سبزه زار فلک بجودت مبادرت جستی و هر کز بشقایق کواکب مزین کشتی که وزینا
للناظرین اگر خیمهٔ جلالت و شادروان سلطنت و جاهت او بر این فرش عبرا و بساط
بسیط مربوط مضبوط متانزدی و هر کز توقیع انتقاش بر منشور افراشش او بر نکشیدی که
والارض فرشناها فنعم الماهدون اگر نه چراغ هدایت و بالنجم هم یهتدون از جهت اهتدای
امتش بدست نجوم بار جوم که نمودار انوار هدایت شعار اصحابی کالنجوم اندادی هر گز لباس
نور و خلعت ظهور در بر نپوشیدی و جام تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب نوشیدی
جادر شب زنگاری آسمان را پر درو مروارید از اجرام اجسام خود ندیدی هو بسیط هامون و بساط
بوقلمون را منقش بنقوش نفوس سوالید از رشحات ارقام اقلام خود نیافتی و هی تمشی در رویش اگر نه
ظهور نور این سپید بر گزین و روشنایی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل بر فرق داشتی و نه
دوایج معدول در برق بگاشتی نه قدر منشور قضا بنام مشتری بنوشتی و نه تجلات و محاضر
افلاک را مبرهن باحکام او ساختی نه بریخ را نجوم تعلب در دست و نه رماح زنگاریان معلق
ارشت بودی و نه خورشید جمشید آسای فلک چابی را نقره خنگ دولت در اصطبل

سر از مخلات طلوع بیرون کردی ● و نه این قندیل پر آتش چرم نیر اعظم آفتاب بطاق محراب
فیروزهٔ فلک شش روزه مانند کل لعل در شقهٔ مینا تابان گشتی ● و نه زهره را در قصر سیم دف شب
در کف طرب بودی ● و نه در بزم جهان طرب خانهٔ افلاک طبع پوشان صوامع علوی را از سماع
سرود و رود خود در رقص آوردی ● و نه دبیر عطارد از نقطهٔ دریای قیر بنوک خامه بر صفحهٔ شباز
مشک از فرق رقم زدی ● و نه از قار ورهٔ کافور بسیل زرین نقش بیاض بر دیباچهٔ روز ظاهر کردی ●
نه ماه منور بر شکل صحن سیمین پر زر یا بر شکل طبق مرصع بلالی و جوهر یا بر شکل محن منفض کسری و قیصر
یا بر شکل ثمرهٔ مدور پیکر یا بر شکل آینهٔ کیتی نمای عالی منظر یا بر شکل دف در کف مطربان سیمین بر
یا بر شکل دایرهٔ خط معشوق سرو قد دلبر در فضای هوای این کنبد نیلگون احضر جمال انور نمودن گرفتی ●
نی آب را رقت بودی و نی هوا را لطافت نی آتش حرارت نمودی ● و نی خاک کثافت
جواهر زواهر در معادن متمکن نگشتی ● طروف و مظروف با یکدیگر مقارن نیامدی ● ممکنات در
اماکن متوطن نبودی ● ملک و ملکوت در ظواهر و بواطن متیقن ننمودی ● نه شکوفه طاوسی بودی
در مرغزاره نه شنبلید نیلوفری در سبزه زاره نه نرگس نوان بنفشه نه سوسن زبان طراره نه گل زرد
نازپرور در نگاره نه گل سپرغ فرخ رخ گلعذاره نه صد برگ خوقه سبز سفید دستاره نه نیلوفر
با فر عالی مقداره نه بید با تأیید خنجر داره نه سرو کوتاه دست خوش رفتاره نه اطوار اطیار در اقطار
گلزاره نه چکاوک نوا پرداز در جو اطیاره نه کبک دری خرامان در کهساره نه بلبل نالان در گلزار
نه قمری بمقری بر منار اشجاره نه کبوتر دم کش در اسحاره نه طاو و پس دم کش بر کنار انهار جاهل
این همه اصناف طیور قطار اندر قطاره و انواع وحوش و سباع در اقطار ● بلکه جمیع مکونات
از مور و مار ● و نور نار و لیل و نهار ● و مدار زمین و زمان ● و قرار مکین و مکان همه از برکت
وجود با جود این سید انس و جان ● و خواجهٔ هر دو جهان صلی الله علیه وسلم خلعت وجود
یافتند و بصلاه و کرم وجود بشافتند ای کشته از برای تو کون و مکان ● شه از عرش تا بفرش ز نور تو آفریده
فانیست پیش هوا نوار انبیاء ● در نور آفتاب بود ذره نابدید ● ذرات کون پر تو نور ظهور تست
واندر ظهور خویش ز نور تو مستفید ای درویش بعبارت دیگر بشنو هنوز صورت آدم بر لوح
فطرت اثبات نکرده بود ● نه صورت ابی جاعل بمجامع مجامع افواج ملک نرسانیده بودند
شخص بنبل خلیل از غار عدم قدم بر جبل وجود ننهاده بود ● اشتیاق اسحاق و تأصیل اسمعیل ● و کرب
یعقوب ● و تأسف یوسف در پردهٔ غیب متواری می نموده هنوز مغفر مغفرت لغفرانه
خزینه دار جود بفرمان ملک ودود بر هامهٔ همت داود ننهاده بود و رقم امتنان فضهنا ها
سلیمان بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و پسر عذراء بتول ببشارت داد

مبشر ابر سول مقرر گشته بود ● و طغراء عصمت و فوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام نامی
بسر ذکریا نوشته بودند که نور با سرور این منظور نظر عنایت دربارگاه قبول تخت و مقبول
استنا نموده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری دران روزی که خوبان آفریدند
ترا بر جملهٔ سلطان آفریده ● چو شاه روان جنبت می کشیده ● بربانیت رضوان آفریده ● ملاحت بر تو کمیر خستم کرده
پس آنگه ماه کنعان آفریدند ● ترا دادند توقیع سعادت ● وزان پس نوع انسان آفریده ● زکر دکوی تو کردی ببر دانند
وزان کردون کردان آفریدند ● سواری چون تو در میدان خوبی ● نیامد تا که میدان آفریده
فصل سیم در تاویل احادیث اول ما خلق الله و بیان اولیت هر یک از انها بوجهی از وجوه ماؤله
بدانکه از احادیث در میان محدثان شهرتی یافته هر یک از انها ناظر بانست که اول
مخلوقات یکی ازان چهارست ● مثلا کجا می فرماید اول ما خلق الله تعالی نوری و جایی دیگر میفرماید
اول ما خلق الله تعالی روحی و جایی دیگر میفرماید اول ما خلق الله تعالی العقل و جایی دیگر میفرماید
اول ما خلق الله تعالی القلم و هر یک ازین احادیث دلالت میکند که اول اشیا یکی ازینهاست
و صورتا تناقض نماید زیرا که مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نتواند و تلفیق میان احادیث
بر تقدیر صحت انها راجع بچهار تاویل است تاویل اول که اکثر بران رفته اند انست که اول
حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست ● یعنی
اول مخلوق از ارواح روح محمد بود صلی الله علیه وسلم و اول از مجردات عقل بوده و اول
از اجسام قلم تاویل دویم اولیت نور محمدی صلی الله علیه وسلم برحقیقت خودست که بر همه اشیا
سابق است حقیقة و اولیت عقل نظر بعقول لاحقه است ● یعنی اول همه عقلها آن عقل بود که
در حدیث وصف آن فرموده که قال له صلی الله علیه وسلم اول خلق الله تعالی العقل فقال له
اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث که وجود این عقل بر کپایر عقول سابق است ● و اول
اقلام آن قلمست که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را بر لوح ثبت کرده تاویل پنجم آنست که
این هر چهار بحثیات مختلفه باسماء متعدده مذکور شده اند فانا محمد فی الحقیقة کنایت از یک
چیزاست ● یعنی ازان حیثیت که وجود مخترع خود و ذات و مبدا و معاد خود را بلکه سایر اشیا را
تعقل کند او را عقل گویند ● و ازان جهت که آن جوهر بخود ظاهر است ● و مظهر غیر است و فیضان
کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مبدع بیچون بتوسط وی فایض گشته
و از پرتو او ظهور یافته ازو انور الحضرت خوانند و ازان جهت که حی بالذات ● و حیات کل
موجودات مستفاد ازویست ● ازو روح محمدی گویند صلی الله علیه وسلم و ازانجهت که
نقوش علوم در سایر مصنوعات یادر لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند ● و در تحقیق

همین معنی قدوة المحققین را صلی الله در شواهد النبوة بلسان متصوفه بیان شایقت که فرمود در ازل ازال
حیث کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود غیر در ان مدخل باید بصورت شانی نوریه علمی
کلی جامع و جمیع شئون را بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعین اول
و حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه وسلم و حقایق سایر موجودات همه اجزاء و تفصیل آن تعینند
و صورت وجودی آن حقیقت اول در مرتبهٔ ارواح جوهریست مجرد که شارع صلی الله علیه
وسلم تارة از ان بعقل و تارة بقلم و تارة بروح یاد کرده است و شکی نیست که اختلاف
عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است و صورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت
وجودی آن حقیقت است در مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی
که اول افراد آن آدم است علیه السلام و تحقیق کنت نبیا و آدم لمنجدل فی طینته حمال همین
والله اعلم تاویل چهارم آنست که اول حقیقی نور محمدی است صلی الله علیه وسلم که ملک
و ملکوت از وی مخلوقست تا هر چه ذوات الروح اند از ملک و جن و انس و سایر حیوانات
حیات از پرتو نور روح او دارند در مرتبه بعد مرتبه چنانچه شمه از ان گذشت و هر چه ذوات
نفوس اند از کواکب و افلاک و عناصر و جماد و نبات جمله مایهٔ نفوس از تجوهر عقل او
دارند پس تحقیق آن چنین می نماید که آن نور محمدی را صلی الله علیه وسلم بقلم تشبیه می فرماید چرا که
آن نور بواسطهٔ نظر محبت الهی از حیا منشق شد بود بر مثال قلم تا یک شق او وی روح آمد و شق دیگر
عقل روح شق ایمن و عقل شق ایسر و این همان قلم بود که مورد قسم آمد ن والقلم و ما یسطرون
و اهل اشارت اینجا لطیفه ای گویند که چون روح شق ایمن شد مثالش بر مثال آدم آمد
علیه الصلوة والسلام و چون عقل شق ایسر بود قایم مقام حوا آمده یعنی چنانچه حوا از پهلوی چپ
بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم راستی آمد که شاورهن وخالفوهن اینجا نیز چون
عقل از پهلوی چپ است مروح را با او در صرفت ذات و صفات مشورت کننده هر چه او
خیال بندند جناب حضرت قدس اجل و علا ازان منزه دانند و هر چه عقل ادراک آن کند حضرت
او را خالق او شناسد عقل خود شحنه است چون سلطان رسید شحنه بیچاره در سر کوی فتد
عقل سایهٔ حق بود چون آفتاب و سایه را با آفتاب او چه تاب باب دویم در ذکر خلق آدم
علیه السلم و درین باب دوازده فصلست فصل اول در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلم
بعد از انکه نور شامل انور محمدی صلی الله علیه وسلم از حجابها تمامی بیرون آمد و از جوف کعبهٔ
معظمه که ناف زمین است ذره ذره از برای آن ذره ترتیب نموده و آب چشمهٔ تسنیم مخمر ساخته
در انهار بهشت غوطه داده و مطیب و مصفی ساخته بر اطباق سموات و اجرام ارضین

جلوه دادند و بر بر و بحر و اقطار و اکناف عالم بگذرانیدند و او بر مثال کوکب دری از مطلع انوار
قدسی می درخشید چنانچه سابقا شمه بظهور پیوست القصه چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم گشت
محل قابل که خزینهٔ آن دفینهٔ موجد آن جوهرهٔ ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت با و سپارند
و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا
هر کدام قابلیت قبول آن داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در کریمهٔ انا عرضنا
الامانة باین معنی اشعار نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین
و اشخاص جبال و اطلال و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند
فابین ان یحملنها و اشفقن منها لاجرم از ورای پردهٔ غیب ندا در دادند که
کوهری سر بازار ظهور آورنده تا خریداری از کون و مکان برخیزد این گرانمایه متاع از دو جهان مستغنیست
طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد عین ثابته آدم بزبان استعداد این ندا در داد که
از برای قبول این کاره و تحمل این بار مطیه بدن بردبار من مناسب تر و آن گنج را گنج این ویرانه
خاک درخور بنابرین در دل ویرانه ام ای گنج مراه که من این خانه بسودای تو ویران کردم
کار خود جانا بار غمت کشیدن خوش وقت آن که باشد زین نوع کاربار عاقبت این خلعت
بر قد آدم جست و قضیه و حملها الانسان درست آمد اراده ازلیه از برای ترتیب ترکیب
آدم مبادرت نموده آوازهٔ نوازهٔ انی خالق بشرا من طین در انجمن ملایکه در انداخت و باین
خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بوده تاج ابتهاج بر تارک ملایکه که مستند این ارایک
ملکوت و مستفیدان معارف لاهوت اند نهاد که و اذ قال ربک للملایکة انی جاعل
فی الارض خلیفه و مراد از این ملایکه با همه فرشتگانست چنانچه جمهور بران رفته اند بحجت
عموم لفظ و عدم مخصص بطایفه مخصوص از ایشان چنانکه ضحاک از ابن عباس رضی الله
عنهم روایت میکند که چون بنی الجان در زمین معصیان مبادرت می نموده و در نافرمانی
حق تعالی اسراف می کرده حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه
و مقاتلهٔ ایشان فرستاده و عزازیل نیز ایشان بود تا بقتل و اسر و اخراج زمین را از
وجود ناپاک ایشان تنقیه نموده مراد ازین فرشتگان ایشانند که با ایشان این سر در میان نهاده
فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان این واقعه آنست که حق تعالی فرمود و الجان خلقناه
من قبل من نار السموم و آن نار سموم چنین گویند که آتشی بود عظیم که حق تعالی در وجود آورد
و درون آتش نوری بود و ظلمتی از نوران ملایکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان موجود
شده و از عین آن آتش جان که کنیت او ابو الجن است بوجود آمده و چون ملایکه از نور

بودند میل بطاعت نمودند وازمعاصی معصوم ماندند و شیاطین ازدو دبودند لاجرم بکفر و معاصی
وجود انهماک نمودند وازنور ایمان وطاعات هیچکونه بهره نیافتند وجنیان ازین آتش بودند
وآن مشتمل بود هم برنور وهم برظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان وعرفان وطاعات مشرف گشتند
وبعضی بظلمات کفر وضلالات مبتلا ماندند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کرده اند که چون اولاد واعقاب ابوالجن که اسم او سوما ولقب او جانست و بروایت
ابوعیسی اصفهانی طارنوس پس برباط زمین بتوالد وتناسل بسیار شدند حق سبحانه وتعالی
ایشانرا بشریعتی مکلف گردانیده وبطاعت وخدمت خود دلالت فرمود طارنوس پس
واولاد واتباع او احکام شریعت قبول نموده مرفوالحال بعیش وانبساط روزکاری کذرانیدند
تا یک دور ثوابت که نزد حکماء اوایل سی وشش هزار سالست ونزد بعضی بیست وپنج
هزار ودویست سال ونزد محی الدین مغربی سیصد وچهار هزار سال نزدیک بانتها رسید
وچون جبلت ایشان مخلوق ازنار بود ونار مظهر تجلی قهراست بعد ازان تمرد وعصیان آغاز
نهادند وراه عناد واستکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد ازالزام حجت همه متکبران ایشانرا
بعقوبات مختلفه هلاک گردانیده ضعفایی که آب شن سنن شریعت انحراف ننموده بودند
وبرجادهٔ عبودیت مستقیم بودند سالم ماندند بعد ازان همه ازبنی نوع ایشان علیانیس نام
برایشان والی گردانیده وشریعت جدیده باو همراه برایشان عطا فرموده چون دور دیگر که عبارت
ازان مقدار زمان که باختلاف حکما متعین شد بگذشت ایشان نیز بحکم کل شئی یرجع الی اصله
نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی باعدام وافناء ایشان نافذ گشت وازنسل بقیه
آن طبقه که بواسطهٔ استقامت برجادهٔ اطاعت ازسطوت قهر الهی جل وعلا امان یافته بودند
شخصی موسوم به بلیقا حاکم ایشان گشت وچون دورهٔ ثالثه منقضی شد دیگر باره ازطریق
منحرف شده بسخط جبار متعال جل جلاله مبتلا گشتند وازصلحاء ایشان که عدد
بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند وباموس که بزیور فضل ودانش وصلاح وسداد
آراسته بود والی گشته مدة العمر بامر معروف ونهی منکر واجراء احکام شرع قیام نمود
تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت وبعد ازو اشرار بنی الجان کفران نعمت بنیاد
کرده عصیان ورزیدند وباری تعالی رسولان فرستاده ازنصایح ومواعظ ایشان مطلقاً متاثر
نشدند ودورهٔ رابعه نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضاء تجددی می کرده لاجرم طایفهٔ ازملائکه
بحرب این قوم نامزد گشته ازآسمان نزول کردند وبابنی الجان محاربه نمودند اکثر ایشان مقتول
آوردند وبقیة السیف درجزایر وجزایرها متفرق گشتند وبعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملائکه

اسیر ساختند وازانجمله یکی عزازیل بود که او ازبنی الجان بوده وبا فرشتگان برآسمان عروج کرده
درمیان ایشان نشو ونما یافته وروز بروز مهم او درترقی بود تا بمرتبهٔ تعلیم ملائکه مشرف گشت
روایت دیگر درسبب عروج وی بآسمان آن بود که وی ازجمله کسانی بود که از بنی الجان ازایشان
انقطاع نموده بزاویه یکوهی منزوی گشت وبطاعت الهی سبحانه روی آورد وچندان عبادت
می کرد که ازرعایات آداب خدمت او فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مطیعی همچنین در
زمرهٔ فرشتگان اولی است کلیت باطراوت دربوستان آسمان نیکوتر می نماید حق تعالی بدر
خواست ملائکه او را بآسمان دنیا ترقی داده مدتی مدید درآسمان بعبادت مشغول بود تا مقربان
آسمان دوم بدرخواست او را بآسمان دوم بردند وهکذا الی آخر السماء آنسابعه بعد ازان رضوان خازن
وکنت الهی چون مقربان طبقات سموات ازطاعت وی محظوظ گشتند اکر روزی چند
دربهشت ما نیز ازو اید او استفید کردیم دور نباشد حق تعالی بدعا رضوان بهشت فرشتهٔ
وانجا بطاعت الهی وتعلیم فرشتگان کاهی اشتغال می نموده ومجلس وعظ او درپای عرش مجید
منعقد می گشت بر منبری از یاقوت برآمده علمی از نور بربالای سر او نصب کردندی وچندان
فرشته بمجلس او حاضری شدند که عدد ایشانرا جز علام الغیوب هیچکس نمی دانستی وچون سالها از
عبادت او منقضی گشت وبنی الجان بسبب طول زمان بسیارشان ازجزایر وخرابها وموضع
تاسکون بیرون آمده بودند وربع مسکون را متصرف گشته وازطاعت الهی وطریق خدا
شناسی دور افتاده عزازیل بغوایت وارشاد ایشانرا از علم آثار شاد الناس نموده وتسول او
باجابت مقرون گشته باجمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمده وبصوت ایشان کروبیان
قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نموده عزازیل یکی از صلحاء ایشانرا که موسوم
بود بسهلوط بن بلاهت برسالت نزد عظماء آن طایفه فرستاده ایشانرا باتباع ملت
دعوت فرموده رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان وبی باکی رسول را
شهادت چشانیدند وعزازیل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل
دیکری را فرستاده باو نیز همان طریقه عمل نمودند وعزازیل متعاقب هم از انبیاء جنس ایشان
ناصحان می فرستاده وآن بدبختان شهید می کردند آخر الامر یوسف بن یاسف طارسال نمود
واو با قوم خویش ملاقات کرده آن کروه قاصد جان باو کشتند وحاقت بطائف الحیل
ازچنگ مرک امان یافته مراجعت نموده وصورت واقعه بعزازیل عرض کرده بعد ازرجعت
ازبارکاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقاتلهٔ ایشان شتافت هوا کثر اهل طغیان وعدوان را
بقتل آورده وبقیه در اقطار عالم متفرق گشته وحق تعالی ملک تمام روی زمین وخلافت

اسمان دنیا وخازنی جنت با ابلیس مسلم داشت ۰ واو کاسبی در زمین بعبادت پرداختی وکاسبی
بجاده برابام هفت اسمان انداختی ۰ وکاسی علم طاعت ورایت عبادت درصحن بوستان
سرای چنت برافراختی ۰ وچون ابلیس درام حکومت وریاست استقلال تمام داشت ۰ لوای
دولت ولایت سلطنت برافراشت ۰ ودعوی انانیت آغاز کرد ودردل برین عزم جزم کرد که
من بعد اگر باری سبحانه بشخصی دیگر این امر خطیر سلطنت را تفویض کند او در مقام با متناع نماید
چه خود را در کمالات علمی وعملی متفرد می دید وپیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمی دید
در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد ودر انجا بر قضایای از قضا
الهی سبحانه اطلاع یافتند که عن قریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد ولعن ابدی گرفتار
خواهد شد ۰ چون مراجعت نمودند اثر آن حزن در جبین ایشان عزازیل پدید از موجب آن استفتا
نمود واقعه تقریر کردند واز و التماس دعا نمودند تا حق سبحانه هیچ یک از ایشان را بآن بلاء عظیم
مبتلا نگرداند ۰ ابلیس گفت این قضیه با و شما نسبتی ندارد من سالهاست که برین اطلاع یافته ام
وباکس نگفته ایشان در دعا مبالغت نمودند دست برآوردند وگفت اللهم آمنهم خداوندا ایشان را
ایمن گردان وبیچاره خود را فراموش کرد واز غایت تکبر وتجبری که داشت خود را از حیطه
آن واهیه خارج می پنداشت واصلا بخشوع وخضوع میل ننموده لاجرم بحرمان ابدی وخسران
سرمدی مبتلا شد ۰ حکمت که روزی مدر بهشت رسیده ۰ حلقه در بهشت دبیر قضا بجنبانید
واقتضا از پنجره ی نظاره اهل جبرت این کلمه حکمت نوشته بود که ما را بنده ایست که او را
بانواع نعم مکرم گردانیم واز زمین واسمان برآدیم ۰ واز آسمان بجنان رسانیم ۰ بعد ازان
او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم ۰ مخالفت فرمان ما کند واز فرمود ۰ ما امتناع نماید عزازیل
چون این کلمات را مطالعه کرد نهار بسال طاعت واورا د خود بگذاشت ومتصل بر ان بنجره
تا فرمان شکسته پیمان لعنت میکرده ومیدانست که آن لعنت بر خود می کند ورو ایتی است
در لوح المحفوظ نگاه کرد دید نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا این شیطان
رجیم کیست ۰ حق تعالی فرمود بنده از بندگان من بخون نعم مخصوص گردانم ۰ وبعد ازان او را فرمانی
من کند او را خواب وبکنوشد گردانم گفت الهی او را بمن نمای تا هلاکش گردانم فرمود تو
تراشنده خود باشد که بینی قال بعض العلماء فمن ان الشیطان لم یهلک مالم یرنی نفسه اما اذا رآی
نفسه وقال انا هلاک وذلک اجابة لدعائه حین قال ارنی حتی اهلکه ۰ وروایتی هست که هزار
سالی هر جا بحجن گردی در آسمان وزمین چون سر برداشتی بر بحجن گاه او این کلمه ثبت
گشته بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق آن بر ابلیس لعنت کردی وگفتی لعن الله علی ابلیس

وجامع کتاب در رسایل منظومه خود گفته است مثنوی شنیدم که شیطان بروز نخست
ز اسرار غیبی یکی نکته جست ۰ نظر کرد در لوح دید از قضا ۰ که حکمت چنان میکند اقتضا
که یک برگزیده ز فوج ملک ۰ در افتد ز اوج سماتا سمک ۰ بیک ترک فرمان ز بونش کنند ۰
ز جمع ملایک ز بونش کنند ۰ در افتد ز بسیاری رنگ و بوء ز صدر ملک تا بپاکاه و بو
چو بر منصب اطلاعش افتاد ۰ بنفرین ولعنت زبان برگشاد ۰ چنین دید ۰ ام کان سیه روزگار
بخود کرد لعنت بسالی هزار ۰ تو ای هوشمند از سر عقل و هوش ۰ دعا و نکوکن بنفرین مکوش
هر آنکس که نفرین بدیگران کند ۰ یقین دان که نفرین خود میکند ۰

فصل پنجم در ابتداء آفرینش آدم علیه الصلوة والسلام وخطاب انی جاعل
فی الارض خلیفة با ملایکه کرام علیهم الصلوة والسلام علماء فن تواریخ چنین ایراد فرموده اند
که بعد از انکه ابلیس با طایفه از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن
شده ۰ ودل برین خاکدان بی وفا نهاده فرمان در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة
پس باین تقدیر مراد از ین ملایکه ابلیس واعوان او باشند که با ایشان این خطاب فرمود
ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء خداوندا در زمین کسان موجود می آری
که فساد کنند وخون ناحق ریزند واین را از این معنی معلوم شده بود یا بقیاس احوال آدمیان
بجنیان یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشد خلیفه محتاج نشوند ۰ و یا بجهت
ترکیب ایشان از اضداد عناصر یا بجهت اعلام حق تعالی یا بجهة نظر در لوح المحفوظ حاصل
گفتند خداوندا از ذو بیرون نیست ۰ اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است
از جنیان چه شکایت بود اگر مراد طاعت است ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک
جواب آمد که ای ملایکه شما بسیاط زمین را خالی گردانید که ذهن پراکنده ۰ مخلوقات
بلکه اسرار ربوبیت ما نمی رسد انی اعلم مالا تعلمون من میدانم انچه شما نمی دانید سوال این سخن
از ملایکه در جواب حق سبحانه وتعالی زلت بود یا نه جواب ابن عباس وابن مسعود
وحسن بصری وابن جریج ومحمد اسحاق وبسیاری از علماء رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر انند
که آن زلت نبود ودر سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند طلب حکمت کردند تا در
حکمت در خلق این طایفه چیست ۰ بعضی دیگر گویند آن استفهامی بود تا معلوم کنند که این طایفه
چون جنیان مفسد خواهد بود یا چون ملایکه مصلح وشق ثانی نزدیک محذوف است ۰ وبعضی دیگر میگویند
که این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو در باره ایشان این همه نعمت اجرا فرمایی وایشان
در افساد کوشند مناسب ولایق نمی نماید جواب آنست که چون ملایکه بخطاب مستطاب

الهی مشرف گشتند که واذ قال ربک للملائکة و لذت آن خطاب انبساط نمودند چنانکه موسی علیه السلام
انس یافت انبساط نمود و گفت رب ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتوبه
بازگشت تبت الیک و انا اول المؤمنین نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط
نمود ان ابنی من اهلی عتاب آمد که انه لیس من اهلک جاعل ملائکه نیز در مقام انس انبساط
نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها بگشادند و بزرگان گفته اند که هر که بزلت مبتلا شد بواسطهٔ
انس و بسیاری کرم بود و در زلت بزرگان امیدواری شکسته گانست تا از لطف او
نومید نشود بیت باکنه کاران بکویم تا نیندازند دل ٭ من وفا دوست ادبی وفایی با دشمنم
و بعضی از علما برانند که چون در جواب ملائکه خطاب انی اعلم مالا تعلمون وارد شد ملائکه
ازان سؤال خود پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و در این باب
در روایت بنظر رسیده و در زین العصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که انی
اعلم مالا تعلمون ایشان آن سؤال خود را گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که بآن مأمور نبودند
پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک احتذارا الیک
لبیک نستغفرک و نتوب الیک روایت دویم در مناقب و روضة العلما نیز آورده که
و نقل از امام زین العابدین کرده رضی الله عنه که فرمود که آن روز که حق تعالی خطاب انی جاعل
فی الارض خلیفة بسمع جمیع ملائکه رسانید ایشان سؤال اتجعل فیها من یفسد فیها کردند و جواب
انی اعلم شنیدند ایشان ازان سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی بر اندیشیدند
از برای تدارک آن سؤال نداشته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید مصروف می داشتند
و بتضرع و اشفاق بحق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین می بود تا حق تعالی بر تضرع ایشان
بخشود و بر ایشان رحم فرمود خطاب کرد که ای ملائکه اتریدون مغفرتی و رضوانی ای فرشتگان مغفرت
و خشنودی من میطلبید گفتند بلی خداوندا منتی بر جان ماند و ما را از غضب خود بر رضوان خود پناه داد و
ما را بآن گفتار ناداسته ما مکیر حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در زیر عرش
مجید جاری بر کنار آن جوی رویده و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی بتفصیل از برای
ایشان بیان می فرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود تا بمفصل کف بشوید و فرمان بردند
خطاب آمد که به آب مضمضه کنید کردند پس فرمود سه بار استنشاق کنید پس روی خود را سه بار
بشویید پس دستها سه بار بشویید و مسح سر یک بار بکشید بعد ازان پاها بکعبین سه بار بشویید
یک یک بجای آورند تا وضو را چنانچه در دین ما مشروع گشته تمام کردند بعد ازان فرمود که بگویید
سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا آله الا انت استغفرک و اتوب الیک این کلمه بگفتند بعد ازان

حق تعالی مناجات نمودند که خداوندا بر این عمل چه ثواب متفرع خواهد بود حق تعالی فرمود که مغفرت
گناهان و شست و شوی اوساخ عصیان گفتند خداوندا این معامله را با اختصاصیت یا هر که
باین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود که این عمل شعار امت محمد آخر
الزمانی خواهد بود صلی الله علیه و سلم که ایشان بآلایش گناهان مبتلا خواهند شد و ببرکت پیغمبر
ایشان طهارت ایشان بعذاب دوزخ جهت ندارد سبب مغفرت گناهان و طهارت
ذیل ایشان این عمل خواهد بود هیچ کس نباشد از مؤمنان که چنین وضو سازد که شما ساخته مگر آنکه
او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانم و تفصیل زیادت ازین نیز در مناقب آورده
تا در این نسخه مجملا این مقدار پسندیده است و الله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم مالا تعلمون و در تفسیر
این علم قریب به پنجاه قول در تقریر آن آورده ایم ولیکن اینجا به سه قول اکتفا نمودیم قول اول قتاده میگوید
رحمه الله که انی اعلم مالا تعلمون یعنی من میدانم که در میان ایشان اگرچند مفسدان شوم خواهند بود
اما انبیا معصوم نیز خواهند بود و اولیا و مصلح و اصفیا مفلح باشند که گرد فساد گرد دامن رشد
و رشاد ایشان نگردد قول دویم ایشان را علم باشد و شما را عمل و اندک عملی با علم فاضلتر از بسیار
عمل بی علم و علما این قول را اقرب دانسته اند بقرینهٔ او علم آدم الاسماء کلها قول سیم ایشان
گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد گناه را با اصلاح توبه تدارک نمایند و این خاصهٔ آدم و فرزندان
اوست قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات کمال ظاهر گشتند و بچند دیگر موصوف
مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر شده و صفت رازقیت و رحمت
و مغفرت باقی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آینهٔ وجود این مشت
خاکی بظهور خواهد پیوست چنانکه پیر هرات میگوید قدس سره حق تعالی خواست تا قدرت
خود آشکارا کند عالم را بیافرید خواست تا خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را درین
باب رمزی هست مثنوی آدمی آیینهٔ صیقلی بود ٭ گفت کز اینجا معنی بشنوی
صیقلی آن تجلی دلست ٭ چونکه مرآت از جلا یابد کمال ٭ در وی اوصیقلی بیند جمال ٭ کنج مخفی شد عیان زین آینه
تن دل و دل گشت جان این آینه آنگه معقود و عالم ذات شد ٭ ذات حق ای بیخبر مرآت تست ٭ ما و او آیینهٔ یکدیگریم
بلکه یک آیینه ایم ار بنگریم قول پنجم شما را طاعت با تطبیع بی تکلفی و مانعی و ایشان را
طاعت بتکلف با وجود موانع بسیار از نفس شیطان و هوا و هوس و طاعت با
مانع و منازع اعلی و اولی است از طاعت با تطبع بلا تکلف نقلست که چون جبرئیل
امین علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسد خود کرده و نعم آلهی در حق خود مشاهده
فرمود شکر گذاری آن دو گانه ادا کرده و در ان نماز مدت سی هزار سال بسر برد چون فارغ شد

گفت خداوندا هیچ بنده را این نوع عبادت میسر نکردد که من بآن موفق گشتم وحی آمد کای
جبرئیل در دامن آخر الزمان طایفه بیرون آرم که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب کثیره
و قلوب مشغوله باشیاء متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت ایشان برین نماز تو بچه بد
جبرئیل گفت وکیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چگونه داد عبادت بدهی
و بار طاعت بر مطیه استطاعت نهی و حال آنکه فراغت و عافیت شعار و دثار تست و مانعی
و منازعی نی که ترا از خدمت و توجه بمن مشغول تواند گردانیدن و هم بعیدون مع اشتغال کثیرة
و موانع شبیه تو بیارزون مع الشیطان مبارزة شدیدة حتی یجد والی سجدة واحدة چون خواهند
این مسکینان که روح مجروح خود را یکساعتی بدو کانه اطاعتی مرهمی نهند دشمن در مقام مخاصمت
در آید شیطان کمر عداوت بر میان بندد شهوت میل غفلت در دین عقل کشد هوا هوای
دل را از فضای هوای هویت بهاویه غوایت اندازد حرص حب مال و جمع منال بروی سوئی
گرداند کسل از تحصیل علل معطل سازد جهل چراغ علم و حکمت را در فضای سینه بنشاند غفلت
غبار عطلت در میدان مجاهدت برانگیزد صحبت با خلق کمند رزق در حلق معامله وی اندازد
لشکر وساوس شیطانی بروی تاختن آرد عسکر هواجس نفسانی سهام نهانی انداختن گیرد این
جمله را بقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند که ساعتی نماز پردازد قول ششم شمارا طاعت با انحاء
و ایشانرا معصیت با افتقار پیه بهراز گوید قدس سره معصیتی که ترا بعذر آرد به از طاعتی که ترا عجب
آرد و حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده معصیت کردی ز از هر طاعتی
آسمان پیوده هر ساعتی بس نخجسته معصیتکان کرده نی زخاری برده اوراق وده نی گناه عمر و قصد رسول
می کشیدش تا درگاه قبول نی بحر ساوان فرعونشان می کشید و کشتی دولت عونشان کر نبودی سحر شان و آن جحود
می کشیدی شان بزیر عون خود کی بدیدندی عصا و معجزات معصیت طاعت مثلی قوم عمالقه نا امیدی انداختن زدست
چون کنه مانند طاعت آمده قول هفتم اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت ماست و ارتکاب
معصیت ایشان اظهار رحمت ما نه شمارا نازیدن رسد و نه ایشانرا سر زنش سزد
بجان پر خرابات و حق صحبتاوه کز نیست در سر من جز هوای خدمتاوه بهشت اگرچه جای گناه کاران است
بیار باده که مستظرم بعفو او ه بر آستانه میخانه گر سری بینی ه مزن بپای که معلوم نیست قبلهٔ او
کمن بچشم حقارت نگاه در رندان که نیست معصیت را با بی مشیت او قول هشتم ای ملایکه شما همه
عیب ایشان دیدید و هنر خود پسندیدید و از هنر ایشان و عیب خود نه اندیشیدید همه فساد
ایشان یاد کردید از سداد ایشان هیچ نگفتید خوف ریزی ایشان دیدید اشک ریزی ایشان
ندیدید زلت و گناه دیدید ناله و آه ندیدید معصیت ایشان دیدید مغفرت ما ندیدید دود

عصیان دیدید نور ایمان ندیدید تن با حرص و شهوت دیدید دل با عشق و محبت ندیدید تن نماز پر
ایشان دیدید دل پر درد ایشان ندیدید نماز و صوم ایشان دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید
دامن آلوده دیدید دل غم فرسوده ندیدید اکنون واجب آنست که چنانچه شما تسبیح خود دیدید
ترجیح ایشان ببینید تحمید خود دیدید تمجید ایشان ببینید تحمید خود دیدید تمجید ایشان ببینید صفای
خود دیدید وفای ایشان ببینید انوار خود دیدید اسرار ایشان ببینید صلاح خود دیدید
فلاح ایشان هم ببینید خدمت خود دیدید قربت ایشان هم ببینید نور طاعت خود دیدید
نار محبت ایشان هم ببینید دوستی خود با خود دیدید دوستی ما با ایشان ببینید مثنوی مولوی قدس سره
چون یوسف عالمی را فریفته حسن یوسف عالمی را فریفته کرچه برادران عبث ندیده لطف داودی چنان محبوب بود
لیک بر محروم ناظر بود آب نیل از آب حیوان نوشتر لیک بر محروم منکر بود نوش بر مومن شهد بر مذاق مردمک
بر منافق مردمک قول نهم ای خط تسبیحکم اذا لم اقبل وای ضر لهم من ذنوبهم اذا لم اغفر لهم
ای ملایکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت اگر من قبول نکنم و از معصیت ایشان چه ضرر اگر بعفو
مبتلا نکردانم اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود بشر المذنبین وانذر الصدیقین قال کیف
خداوندا حال این عروس بی از و را تیق لایقی بمن نامی که ظاهر هر حکم بر عکس این معنی مبنای
فرمود گناه کاران را بشارت ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتماد بر طاعت
و عبادت خود نکنند مهیج الاسرار شیخ فرید الدین عطار گوید قدس سره
مثنوی عاصی بیچاره نومید کز چون پیدا شود اشراق جوید اگر افتد بقصر پادشاهی هم افتد نیز بر کنج گدائی
کسی کو بر هنت امروز دارد درو به تابد آن خورشید دیدار ه چو کار مخلصان آمد خطرناک ه کنه کاران بر امید کرم جان
نه زیبد مرد خود بین پادشاه ا این المذنبین باید خدا را ه درین ره نیست خود بینی نجسته ه تنی لاغر دلی باید شکسته
قول دهم ملایکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا جنایت ما چه بود که مملکت زمین را از ما
بازستانی و کفایت آدم چیست که سلطنت این ولایت را بوی مفوض میکردانی خداوندا
حکمه حکم حضرت تو بچندین طبقات دار عصمت آراسته است ه اگر قوی خون ریز فتنه انگیز نباشد
چه زیبا دارد و جواب آمد که ای ملایکه شما منبع طاعتید و او واحه محبت شما وردید و آدم
صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح و راز می گوید و او در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکند
شما طاعت کنید و بر طبق عرض تسبیح نمید و او دویست سال بگرید و یا خونابه رنا خلف
از آسمان در گذراند بیت از یار ب صوفی که بسالوس نشیند بندی که بسوزاند در خمار بنالد
ای ملایکه هر پادشاهی را چنانچه خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت
در کارست همچنین مومنی محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورت ه ثنای فرشتگان

که در مقام تسبیح و تحمید بر این قبهٔ نیلوفری و خرگاه زبرجدی پاسبانان کریاس عظمت و جلال
مائیده و این شکستگان دلخستهٔ محرمان حرم راز و معتکفان صفهٔ نیاز را مژده شنیده و باشی که سلطان
محمود غازی انار الله برهانه ببازارنخاسان درآمده غلامان زرین کمر ماه پیکر که خدمت آستان
عالی ایوان را شایسته چند نفر در سلک ملک منخرط فرموده چون نوبت بایاز رسید او را بآب
عشق و محبت برگزیده اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بوده تمام غلامان بتاج و کمر و دواج
مرصع بجوهر خاطر خویش میداشتند و اگر سلطان یکی را ازیشان بمملکت فرستادی و یا ولایتی
در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر بر اوج عزت و حضور رسانیدی و روزی ایاز را
خواست بیاراید مملکتی بوی تفویض فرمود بعضی از غلامان بروی رشک بردند و این
کار را منتهای همت و منتهای تهمت خود دانستند ایاز چون این معنی بدانست در گریه درآمد
و خاطرش مجروح گشت یاران او تعجب نمودند گفتند ای ایاز کسی که از حضیض بندگی بااوج
سلطنت رسد مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه مستلزم اندوه و پشیمانی
داد ایاز آن قوم را عالی جواب گفت بس دور بدانسته اید اگر گوشهٔ انجمن دوری اندازدم از خویشتن
گر بحکم من کند ملک جهان من نکردم غایب از دیدهٔ هر چه گوید آن توانم کرد و بس لیک از دوری نجویم گفتن
من چه خواهم کرد ملک و کار او ملک من بس بود دیدار او گر تو مرد طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از ایاز
تا بهشت و دوزخت در ره بود جان تو زین راز کی اگر بود لطیفه درین باب در کیفیت
تمثیل بشنو ستارگان که برین قبهٔ بلند و طارم ارجمند دیده و هریکی مشعلهٔ انور در دست ظهور
گرفته اند بصورت ازین ذرهایی که در عالم سفلی اند عزیزتر اند از آنکه نور و بها و ضیا و سنا
دارند و این ذرهای هوایی بهایت بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن
تو بدان بلندی و ضیای ستاره منگر و به پستی و کم کاستی ذره حقیر مبین صبر کن تا خسرو
ستاره کان از افق طلوع سر بر کند آن ستارهٔ عالی منزلت رفیع درجت بلند رتبت را
سرور زادهٔ خمول در کشیده و روی بنقاب زربفت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام
و نشان گشته و این ذرهٔ مختصر شکل حقیر نهاد در اینی بصحرا ظهور آمده ظاهرا مکنت همین است
که این نجوم بارجوم پای بند نخوت اند و مملکت خورشید زحمت دویی بر نمی دارد لاجرم
چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان عز خویش در جولان درآمد اشیاء
ایشان نقاب نومیدی و بی رتبتی در روی کشیدند و از ظهور و نور تبرا کردند و این
ذرهٔ بیچاره حاضر بیت در مهد افلاس پرورده همه پند اشتها از روی فرو ریخته و در کم
نامی و بی نشانی مضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید عالم آرا بر کردون جهان پیمای

از مطلع شرف خود سر بر زدند او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید آفتاب
بحکم کرم خلعتی از نور خود بر وی پوشاند آنگاه آن ذره در غلبت ضیا و آفتاب بر دیدها تجلی کند
و التقریب ظاهر قال العارف الرومی قدس سره رقصان شوای قراضه گر اصل اصلی
جو بای هر چه پستی میدان که عین آنی خورشید رخ نماید و ذره رقص خواهد آن به که رقص آری از من
روزی کنار گیری ای ذره آفتابی لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی شد ذره آفتابی از خود شرابی
در دولت تجلی از طعن لن ترانی ما میوهای خامیم در تاب آفتابیم رقصی کنیم زیرا تو می پرانی
لطیفه شریفه در مناظرهٔ عناصر و در خبر ایجاد آدم مشیه بحدیث من تواضع لله رفعه الله بشنو
سیاران ببیدای عبارت و طیاران جو اعلاء اشارت بعبارات فصیح و اشارات
ملیح چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بمسامع سکان بسیط
اکوان و قطان بساط بوقلمون رسیده معتکفان زاویهٔ سفلی از مغزدات و مرکبات بمسابقت
مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه ایشان باشند و مثلا از عناصر از یکطرف
آتش می آمد کلاه شعلهٔ بر فرق نور نهاده می گفت بود عالم بواسطهٔ وجود من انتظام موجودات
بسبب شهود من مشعلهٔ نور دارم رنگ رخساره خورد ارم آفتاب مشرق شبم ملتهب
لعل رخسار یاقوت لبم و حرکات من موزون برکات من افزایم النار التی تورون انتم
آفتاب فلک رابع بطریق نور با من مشابهتی دارد ماه سراچهٔ اول از راه شعاع با من
مناسبتی دارد سرمازدگان زمستان را از زمهریری ماهی من نگاه میدارم آهن با سیماب
صلب را بدم گرم خود نرم می گردانم ظلمت آباد سراچهٔ دنیا را مشعلهٔ اکرام محنت آباد
زندان دوزخ را مشعلهٔ انتقام کوهر با نور شام و سحگاه منم مظهر ظهورانی انا الله منم آفتاب
قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح من میکشایم عنوان منشور مثل نوره کمشکوة فیها مصباح من میتابم
کانون سینه را بشعلهٔ محبت من تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام آتش
القاب مراست سزاوار تر آنکه اصل وجود این خلیف من باشم از طرف دیگر آب طهور سر
از روزنه سر در بیرون کرده می گفت من دریای زلال سخای بی ملال نقاش بوستانم
فراش دوستانم نگارکان باغ و خلعت پوشان گلستان را خلعتهای نوروزی من می پوشانم
نوعروسان غنچه را در تتق زبرجدی طلهای کلکون من میفرستم دامادان سبزه را قبای فیروزه
می دوزم شمع منور لاله را بشعاع نور و تاب ظهور من میفروزم من آن مسافر کرم روم که
چون از جزیرهٔ محیط قدم بر مرکب بسیط ابر کردانم بیکدم بیابان هوا را قطع کنم و خود را بشهرستان
افلاک رسانم و چون در فصل زمستان بادیهٔ هوا را به پیمایم چون سالکان در صومعهٔ عوصله صدف

در آیم تا قطره نیستی خود را در نیستی ساخته بر تارک قبه تاج سلاطین بنشانم من که این همه صفات
و القاب دارم اولی آنکه اصل این خلیفه من باشم از طرف دیگر باد فریاد کنان می آید که بیک
راحت ارواح ذات منت ۰ مایهٔ استراحت اشباح نهاد منت ۰ بیک نیک پی خاکیان
منم مفرح جانها مشتاقان من دارم گاهی در سرمای زمستان نقرهٔ خام در بوتهٔ احیاض من میریزم
گاهی در فصل بهار سوزش مشک تتار بر طبق ریاض من می بیزم ۰ گاه قدر نرگس را من بزه میکنم
بعد مسلسل بنفشه را من گره میکنم ضیا و بهجت گلستان از قدم منت ۰ نوا و نعمت بلبلستان از دم منت ۰ اوراق نابرا غصان اشجار نباتات موسقیهٔ خود من در رقص می آرم
او را در بر سریر زبرجدی بساط گرمی خود من بی نقص می نگارم دلالهام که رخسار گلرویان باغ را
بقطرات کلاب زجاجهٔ سحاب من می شویم مشاطهٔ ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را
من شانه میکنم نسیمی من آن رزکری ام که چون جوهریان در جواطی بر سندان هوا بضرب
پتک باد صبا کوشوارها از شکوفها می سازم ۰ یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف
صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هر گونه شاخی و برگی می اندازم ۰ عالم بر را بدم مسیح آسای
خود جوان میکنم بنیان سحاب را بجای نغمه سرای خود روان می سازم باید که اصل و بنیاد این
قصر عالی نهاد برباد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراکنده سر خجالت در پیش افکنده گفت
خدایا افکنده بارگاه صنعتم پر اگنده درگاه خلقتم دل در آلوده دارم ۰ و رخساره گرد آلوده دارم ۰
ابر بهاری بر روزگار من گریسته ۰ لالهٔ نوروزی را دل بر احوال من سوخته ۰ کواکب ثوابت
هر شب بنظارهٔ درد من بر بام آسمان برآمده ۰ ماه هر شبانگاه بستماع ناله و آه من گوش بر روزن
نهاده ۰ آفتاب جهان تاب در پوتهٔ عبارت نقد وجود مرا بگداخته باد شوریده نهاد مرا
از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من نوحه ایست ۰ و برق را بر روزگار
من خنده ۰ خاک تودهٔ بنام ارضم ۰ اما بجاده نشین زاویهٔ سنن و فرضم ۰ اگرچه زمینم اما روضهٔ محمد
صلی الله علیه وسلم خداوندا اکرم برداری بر داشته الطف توام ۰ و اکرم بنیادی انداخته قهر توام
حاصل هر چه پستم از ان توام ربا سیع اگر سیه روام بنام توام ۰ و گر روسیاهم غلام توام ۰
اگر کوهرم در نکین توام ۰ و گر خاکم بر هم زمین توام ۰ قدرت بار اداث گفت که چون خاک خود را
با این همه از میان برداشته ۰ ما نیز او را از میان این همه برداریم ۰ و بر همه خود پسندان
برگزینیم ۰ و از وی صورتی بنگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین خرمن حسن او نتوانند بود
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مشنو نیی ای بدل از کوهر پاک آمده ۰ کوهر تو ز پور خاک آمده ۰
چنبر تهٔ چرخ بسی تخت خاک ۰ تا تو برون آمدی ای در پاک ۰ جان و جهان همه عالم تویی ۰ و انکه بگنج جهان هم تویی

کنج خمار او تو کلید آمدی ۰ نرپی بازیچه بدید آمدی ۰ چرخ کز او کوهر احسانت سناست
آینه زین کونه کدازی بجاست ۰ آه و هزار آه کز ندهی بر تنک ۰ انکه بملک ملکی قابلت ۰ کر کمی مهینه شود باطلت

فصل چهارم در بیان خلقت قالب آدم علیه السلام علماء تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر چنین تقریر فرموده اند
که چون اراده الهیه جل و علا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی کرفت خاک غمناک از عالم پاک
این وحی فرستاد که انی خالق بشرا من طین ۰ خلقا منهم من یطیعنی و منهم من یعصینی فمن اطاعنی ادخلته
الجنة و من عصانی ادخلته النار یعنی ای زمین از تو خلقی موجود می سازم که بعضی از ایشان اطاعت
فرمان من کنند و بعضی عصیان ورزند مطیعان را بهشت در آرم و عاصیان را باتش در زمین
مسکین زبان تضرع بکشاده و کفت ای پروردکار کریم فرمودی بعضی از خلق تو در نعمت و ناز
بود بآن راضیم اما خوف و خشیتم از انست که بعضی از من در آتش جان کذار بود این کفت
و اشک بسیار از چشم چشمه سار فرو ریخت ۰ و آبها که تا بامکنون از چشمه سارها جاریست متجوا
آن کریه و ناله و زاریست کردیده ز چشمه سارم افزون کریده و را بر که هر قطره چو چون کریده
در خورد غم سوز دلم چون کریده کر چند بجای آبها خون کریده بعد ازان خطاب آمد که ای جبرئیل
بطلب خاک رو کر باخبان و نحن الزارعون میخواهد که از میان این خاک تو ده بشادی آورد
بیرون آرد کر فسویک فعدلک صفت او باشد مصور و صورکم فاحسن صورکم میخواهد که
نقش بدیعی در نکارخانه صنایع برکشد که فتبارک الله احسن الخالقین نعت او بود جبرئیل امین
بفرمان رب العالمین بخطهٔ زمین آمد تا قبضهٔ خاک از تمام عرصهٔ غبرا جمع کند زمین کفت
اعوذ بعزتک الذی ارسلک ان تاخذ منی الیوم شیئا یکون منه خدائی الثار پناه می برم
بعزت آن خدائی که ترا بمن فرستاده اینکه بکیری از من امروز چیزی که فردا در آتش باشد
و اهل اشارت کفته اند که با این عذر چند عذر دیکر زبان حال با جبرئیل علیه السلام در میان
آورده چنانکه جبرئیل علیه السلام را دل بر حال وی بدرد آمده اول کفت ای جبرئیل این عرصهٔ
زمین خانقاهی است که دخل مقدر دارد که و قدر نا فیها اقواتها زحمت لوت خواران تا کاون
الله اث اکلا لبا برنتابد اینجا همین پسنده است که چندین صوفی خشن پوش مرقع بر دوش و من
الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها شکر انداخته اند که و الق فی الارض رواسی زحمت صادر
و وارد منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم را کی تحمل تواند کرد ای زمین عذری بر ازین بکوی
ای جبرئیل من در بدر کار مرکبی بودم و خوش رفتار چنانچه کریمهٔ انا عرضنا الامانة همین صفت رفتار من
می نماید ۰ اما چون روزی چند در میدان قدرت جولان می نمودم و در احتراز و پرواز اضطراب
میکردم ۰ ناکاه پایم بسنکی در آمد و میخی بر قدم من محکم شد و الجبال اوتادا اکنون برجا مانده ام

بدبخت زمانه مبتلا گشته ام میخواهی تا ازین چابک سواران قل سیروا فی الارض را برمن
من نمی دانم تا بتازیانه خاموشوا فی مناکبها باطراف واکناف نازند من طاقت این بار و تحمل این کار
ندارم اهل اشارت می فرمایند که زمین عذر از برای آن گفت که او را طاقت قرب نبود
گفت ای جبرائیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار کرده ام تا از سطوات
قهر الوهیت خلاص یابم که قرب پادشاهان خطر بسیارست کما قال المخلصون علی خطر عظیم شعر
وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر محذور العواقب پس جبرائیل بمقام معلوم خویش مراجعت
نموده خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت آلهی نه از امر تو رجوع می کنم بلکه
بکرم تو مراجعت مینمایم فرمود ای خاک برپشت کادی بار دیدم می توانستم که بسر پنجه
وجعلنا عالیها سافلها از هشتی خاک بردارم اما ترحم کردم فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل
گفت ای خاکین هیچ آرزوی آن داری که ازین کل کوزه بسازند که صلصال کالفخار صفت او
باشد و نخست آنرا بگلابی مرشح گردانند که ثم ریشه علیهم من نفخ بیان آن باشد بعد ازان آن را
بر آب حیات کنند که ونفخت فیه من روحی نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنان که
کوزه سازد و بر آب حیات گرداند منت میدارم ولیکن ازان می ترسم که بوته سازد
و آنرا در آتش اندازد که حولاء لنار ولا ابالی علامت او بود و آنرا بخرد ذوق انک انت
العزیز الکریم بیالاید و آنگاه آنرا بزر و آب قاربون علیه من الطین گرداند میکائیل را دل بر و بدرد
آمد عذرش قبول کرده بازگشت خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت
آلهی مرا کبر سنه افتادی که چندین سالست که از کرسکی سنگها بر شکم بسته و از بخیلی آب از وی
نمی چکد من از چنین بی مایه چه چیز ستانم بعد ازان اسرافیل علیه السلام مامور باین امر آمد
زمین بعذر خواهی در آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که
سماع صورنای تو پنبه مندوف وتکون الجبال کالعهن المنفوش راز گوش من بیرون کشند از زلزلت
الارض زلزالها بر اندام من افتد و بمجرد بانگی که بر من زنند هل ینظرون الا صیحة واحدة هر چه دارم
بر صحرا نهم که واخرجت الارض اثقالها بپیغامی که بمن رسانند که بان ربک اوحی لها هر آنچه
که دارم بر طبق وتزین الارض بارزة نهم که یومئذ تحدث اخبارها کسی را که این اوصاف بلند شرط
خلافت چگونه بجای آرد و اسرار حکمت چگونه پوشیده دارد اسرافیل نیز عذری قبول کرده باز گشت
و در بعضی روایات ذکر اسرافیل و فرستادن او نباده بلکه همین ذکر جبرائیل و میکائیل و عزرائیل
وارد شده و در بعضی روایات بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند فرمان بملک الموت آمد علیه السلام
که ای ملک الموت هادم لذات و مفرق جماعات تویی برو و از زمین قبضه بگیر و اگر عذری گوید

عذری نپذیر و بهیچ حال بر ضعف استکانت خاک هیچ نشای و تا این مهم سرانجام نکنی گرد از بر و
مکش ای ملک الموت علیه السلام بیامد و گفت ای زمین نالایق بیهوده زنان را پیش من عذریست
ولوجه لیتیان را نزد من اعتباری نی بندگان را در برابر حکم پادشاهی چه اختیار و مجبوران را در
مقابله قضاء مبرم چه اعتذار گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آنست و اگر خون گریم سزای صد
چندان که مشتی عاصی گناه کار از من در وجود آرند که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد گفت
ای زمین عصیان فرزند از شومی عصیان مادر و پدرست این عصیان اول از تو خواست که سر نوبت
ترا خواند نداجابت ننمودی اگر اول کرت بفرمان قیام نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمان بردار
بودی القصه هر چند زمین عذر گفت مسموع نیفتاد و هر چند درخواست نمود قبول نکرد و قبضه بگرفت
چنانچه مقدار چهل ارش خاک از جمیع اقالیم ارض از تمامی اطراف واکناف این عرصه باطول
و عرض برداشته شده و در میان مکه و طایف بفنون عواطف و لطایف کرد آمد و روایتی
در وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین برآمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که
ای زمین بسیار غم مخور که آنچه گرفتیم بهتر ازان بتو باز فرستیم کل سیاهی می بریم و رویه
چون ماهی بازی فرستیم قبضه خاکی می گیریم بدن پاکی بازی آریم خاکی بسیطی می بریم بحر محیطی
می آریم محمول و حملناهم می بریم مقبول و فضلنا هم می آریم حاملون می بریم حامل مفروض
و مسنون می آریم خاک معطلی می بریم عارفی مکلی می آریم حاصل از زمین تقبل نمودند که هر جزوی
ازان اجزا مجموعه از هر محل که برداشته اند بهتر و زیباتر باو باز رسانند و غسل میت و تطیب وی
بسبب آن تقبل است و مقررست که اختلاف اجزای خاکی در اطوار طبایع و امزجه والوان
مستلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا که آن رکنیات و کیفیات ماهیات اصول در اطوار و اوضاع
فروع ظهور می پذیرد بیت زیک خم صد هزاران رنگ برخواهد وزان یک آشتی صد جنگ برخواهد
و روایتی ست که چون ملک الموت علیه السلام قبضه خاک حاضر گردانیده خطاب آمد که
ای ملک الموت زمین بمن پناه نبرد در حینی که ازوی میگرفتی گفت بلی خداوندا پناه برد فرمود
پس چون بروی رحم نکردی چنانچه آن فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت
فرمان ترا مقدم یافتم بر رحم کردن بروی فرمود ترا قابض ارواح ایشان گردانیدم تا بوقت
اجل قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه در آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان
آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و از خلایق هیچ خلقی مکروه تر از مرگ نیافریدی و چون این جماعت
که برگزیدگان خلق اند مرا قابض ارواح دانند هر آینه دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت
از برای مرگ علتها و سببها خلق کنم تا مرگ همه ازان علل و اسباب دانند و ترا در میان

نه بینند بعد ازان مبدع پاک بر بالا آن خاک قطعه از سحاب تعیین فرمود تا چهل روز بر وی
دیگر چهل سال بران خاک ببارد دی و نه صباح یابی و نه سال از بحر غم آب بردارد و آن دریاست
در زیر عرش که آنرا بحر الاقوت گویند و یکی از نهر شادی کثرت غم و اندوه آدمی و قلت
عیش و نشاط و شادکامی بواسطه آنست **غزل** دریای غصه را بن و پایان بدید نیست
کار زمانه را سر و سامان بدید نیست • در بوستان دهر بچشیم چون انار • بی خون دیده و یک لب خندان بدید نیست
پیش از هزار تیر بلا در دل منست • پنهان چنانکه یکسر پیکان بدید نیست • آب حیات در ظلمات و نزد ما
ظلمت بسیست چشمهٔ حیوان بدید نیست • کنعم که جان زحادثه بردیم بر کنار • چندان غم دلست که خود جان بدید نیست
خورسند گشته ام بخیالی ز خوش دلی • آن نیز هم ز غایت حرمان بدید نیست • فارغ ز نغمهاکه اجرا فریبوند دمبدم
این بود که اول بران اندوه بار انبند • و آخر باران شادی تا اگر چند غم و محنت و اندوه فراوان باشد
عاقبت بشادکامی باز گردد بیت دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت • دایما یکسان نماند حال دوران غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن • چرخ گل در سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور • گرچه منزل بس خطرناک و مقصد نا پدید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور • آنگاه حضرت خداوند کریم • بمیامن لطف عمیم نخودی خود
مقصدی تخمیر طینت آدم شد • و مدت چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال باشد در گل آدم
دستکاری قدرت نمود خرقت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری پادشاهان چون کارپی
سازند صد هنرمندان بکار دارند و تنگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند بدیگران
باز گذارند • ولیکن چون کاریدان موضع رسد که کنجی خواهند نهاد • جلهٔ خدم و حشم را عذر خواهند
و بخودی خود دست در گل نهند • و آن موضع باندازهٔ کنج ترتیب کنند • و آن کنج دران موضع
بخودی خود مخزون سازند بیت کنج عشقت نهان در بن دیوار وجود • می طلب در دل ویران خود و دور مرو
صیقل عشق بکبیر و بزدا از تنگ وجود • تا در آیینه ببینی رخ خود صد پرتو • و درین باب لطایف بسیار
در تفسیر بحر الاقدر ایراد نموده ایم آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل آن اسرار ندارد
القصه در اوان تخمیر خاک از انضمام بوائی عناصر چاره نبوده فرمان آمد باسرافیل
علیه السلام که ای اسرافیل از جوی بار قدرت ما قطرهٔ چند آب بر بن خاک ریزه وای جبرائیل
از مهبت لطف ما رایحهٔ بوزان • وای میکائیل از پوتهٔ ابتلا ما پارهٔ آتش مهیا کن تا همه را
با یکدیگر ترکیب کنیم • و خلیفهٔ خود را بیافرینیم تا از خاک افکندگی بیاموزد و از باد و زندگی
تعلیم گیرد • و از آتش فروزندگی کسب کند • و از آب رونق حاصل کند تا در میدان
بندگی بستان خاک افکنده باشد • و در راه سر افکندگی چون باد و زنده باشد • و در پرتو نور
محبت ما چون آتش افروزنده باشد • و در محراب مناجات ما چون آب رونده باشد

اگر پرسند که خلقت آدم علیه الصلوة والسلام در قرآن بچند نوع مبین گشته گاهی از اصل وجود
دیرا خاک میفرماید خلقکم من تراب • و جای دیگر میفرماید که از کل آفریدیم من طین لازب جای دیگر
کل سیاه بوی ناک یعنی من حمإ مسنون جای دیگر میفرماید که از کل خشک چون صلصال
آواز کند من صلصال کالفخار تطبیق میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که
در اول خاک بود که از روی زمین گرفته بودند • بعد ازان که از بحر الاحزان آب بروی
ریختند گل شد در روایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد تا از چشمهٔ رحیق و سلسبیل
آب می آوردند و بران خاک می ریختند تا آن خاک تر شد • بعد ازان از آب حیات
دیرا گل ساختند • بعد ازان ابری را فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب بروی داشت • و تا مدت
چهل سال بران خاک می بارید تا دران آب آغشته شد • و لون سیاه گشت • پس آفتاب
قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در حین طین ترتیب اعضا
و جوارح او نمود • بعد ازان خشک گردانید و در بعضی روایات میکوید که گل را خشک
گردانید • و ازان گل خشک که چون صلصال فخار بود صورت آدم را بنگاشت • و اظهار
کمال قدرت درین صورت پیشه است والله اعلم و در بعضی روایات وارد است که
هر عضوی از اعضای آدم را علیه السلام از بقعهٔ از بقاع زمین آفریدند • و در بعضی از اعضا
مدد از آبهای بهشتی و جواهر زوا هر جنتی نمودند • و تحقیق این معنی مستوفی در تفسیر بحر الاقدر
مذکور است و اینجا نموذجی مبین میگردد در روایات چنین آمده که سر مبارک آدم را
علیه السلام از خاک کعبه آفریدند و کردنش را از خاک بیت المقدس • و سینه اش را از زمین
دهنا • و پشت و شکمش را از زمین هند • و دستها از زمین مشرق • و پایها از زمین مغرب
آنگاه گوشت و پوست و رگ و پی و خون و عضاریف و غیر آنرا از مجموع روی زمین آفریدند
تا طبایع مختلفه و الوان متغایره در انها پدید آمده • و او را آیینه اعکاس پذیر محاسن همه صاحب
جمالان ملک و ملکوت گردانیده تا حسن صورت و ملاحت هیئت از هر یک از
مظاهر جمال و جلال اکتساب نماید • و این نورسته مزرعهٔ خاک بر کلدستهای کلشن افلاک
بچرید للروی قدس سره [illegible] امروز مرده بین که چه سان زنده میشود • و آزاده سروبن که چه سان بنده
میخندای زمین که بزادی خلیفه را کزوی کلوخ و سنگ تو جنبنده می شود • حرفی چند در ویشانه بشنو
ای درویش صد هزار صنایع و بدایع از کتم عدم بصحرای وجود آورده • خورشید عالم آرای را
مدور • و ماه آسمان پیمای را مصور گردانیده • و کون را بجمال ایشان منور کرد اما در تمامی هیچ
مخلوقی این نکهت که وصور کم فاحسن صورکم نگرد در حق این مشت خاک نمی باک حسن و جمال

در آینهٔ وجود وی بجلوی نمود که همهٔ خوب رویان عالم کون بخدمتکاری او میان بربسته و بر بستهٔ
بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت شده • آنکه چشم او را بنرگس تشبیه کرد کوتاه
بین بود نرگس بینا که دید • و آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیرش مژگان بود که
کشید • آنکه قد او را سرو سهی گفت • ساهی بود سرو روان در چمن ناز چمان که یافت • آنکه رخسار
او ماه خورشید دماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری
گشت از حسن صورتش ثمه اشنیدی حسن سیرتش مگر بگوش جان توانی شنید چنانچه فقیر تو گوید خطاب
بکوهر وجود آدم علیه السلام دلبران ماه پیکر دیده ام • در حالت چنر دیگر دیده ام
هست نوری در جبین تو منیر • کان بصد پرده نمیگردد نهیر • این چه نورست این که تابان تر شده • منت کوکب نورافشان از تو شد
نور تو نه از عرش و نه کرسی بوده • نور تو از مطلع قدسی بوده • تو مکمل از کمال کبریتی • مظهر نور جمال کبریتی
دیدهٔ جان نوری یابد ز تو • نور حق این کرمی یابد ز تو • آفتابی را بکل اندوده اند • وه چه کل کاینه ایزد وده اند
خواست تا نورش فروزد مشعله • آینه ذات تراز د مصقله • نیست مر هر دیده را نور بصر • تا که بیند حسنش از جایی دگر
تو ز نور پادشاه عالمی • تو کجا و آب و خاک آدمی • تو جمال دوست را آینه • لاجرم میلحظ می آیی نه ا
نی فلک شد محرم اسرار او • تا تو گفت اسرا لله معک • رجعنا الی القصة چون دانستی که ترکیب آدم
علیه السلام از عناصر اربعه نمودند • و این قصر وجود را بر این چهار رکن مشید گردانیدند از
خلاصهٔ ملکوت هر یک از عناصر در باطن آدم چیزی خلق فرمود که سبب کمال و موجب ازدیاد
حسن و جمال او آمد • مثلا از خلاصهٔ ملکوت خاک عقل پا آفرید • یعنی چنانکه خاک محل پذیرفت
عقل نیز قابل منقوشش و رقوم علم و حکمت گشت • آنگاه از جوهر آب آینهٔ دل پا بیافرید
تا چنانکه آب صافی حاکی صورت اشیاست • چون دل نیز صفا پذیرد آینهٔ صورت
عالم غیب گردد • پس از ملکوت باد روح حیوانی را بیافرید • و او را گاه و ساکن عالم بندگی
گردانید • و گاه مسافر عالم محبت ساخت • بعد ازان از خلاصهٔ آتش نفس سرکش را بیافرید
و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد • و او را بصفات کونا کون موصوف ساخت
و هر یک ازین عقل و دل و نفس و روح را صدف جواهر ز واهر معانی و حقایق گردانید
و شرح این نوع سخنان وظیفهٔ تفسیر بحر الدرر ست • القصه چون گل آدم علیه السلام
مخمر گشت • و در هر مقامی از ترابی و طینی و حمأ مسنون و صلصالی اربعینی بر آورده دیگر
وقت تصویر صورت بدیعهٔ او آمد • نقاش قدرت قلم فطرت با نامل صنع گرفته
نقش دیباچهٔ صورتش برکشید • اول قدم رفیع الشان سروی برافراشت • و در رویی
صد هزار صور غریب و اشکال بدیعه بنگاشت • عقل از فطرت پرسید که این چیست گفت

این مرکز دایرهٔ وجود ست پرکار نقطهٔ بود بیت صمد موحضر دانش ست • آینهٔ قابلیت
سکندر بینش است عاقلهٔ قابلیت • اگر نیکویی کند تاج او برده • و اگر بدی کند تیغ او خورده • بعد ازان
شکل جبین او را چون صفحهٔ اورق سیمین طبقی که معلم علم بالقلم رقم تسبق و علم آدم بروی مرقوم
گردانیده بر کشید بساط پیشانی او را که نمودار لوح المحفوظ است • بر آسمان هفت طبقه
سر بدیع آورده • و این دو هلال قیر گون ابروان مقوس را برافق پیشانی انگشت نمای
عالمی گردانیده • کو بید دو طاق مشکینت برفوق رواق حدقه چون طاق کسری ایکنجه یاد دخمهٔ
مقصوره جامع رخسارست دو قندیل دیده در روی آویخته • آنگاه حدقه ها را و را چون رواقی
در زیر طاق ابرو ترتیب کرده • و آن دو ترک ساده روی تند خوی مردمک دیده ها
دران رواق پرنور بر بستر مشک و کافور بر تخت عاج و آبنوس چون شاه و عروس
دست در گردن یکدیگر بخوابانیده • و پروین عنبرین مژگان را بر سر دیوار حدیقه احدقه چون
شاخها پنجهٔ آبنوسی که دربر عروس هوا را باد میکنند • بر مثال بادبزن بدست فراش پلک دار
تا خلیفهٔ باصره را باد میکنند • کو بیا آن مژگان از غایت نازکی ریشه و مقنعهٔ عروس سر
پوشین نور دیده است که غزالان قدرت بمنزل حکمت رشته اند • و بدست تقدیر بر چهرهٔ
عروس دلپذیر نور دیده فرو هشته اند • فی فی چیزیست از پای موران ساخته تا بر بالای
سر سلیمان باصره سایه انداخته • یا ناوک چندست آبنوسی که قبضه داران قدرت
شاگردان غمزه ها را در کمان خانهٔ ابروان در ورزش چند • و قدسینهٔ عاشقان را نشانه
تیر ابتلا و امتحان استادی گردانند • آنگاه آن دو دیده را چون دو صیاد با دام
دل فراخ کام بر جانشسته بجهان بینای در نهان خانهٔ احدقه در کمین نشانده • و صد هزار
ناوک جگر دوز مژگان در قبضهٔ کمان ابروان نهاده تا صد هزار شیر دل را آهو وار صید
میکنند • کو بیا دو شاهند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده • یا دو ماهند بر فلک جمال
تیمه زده • دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده • دو نرگسانند در باغ روی دلکشی
نی نی بلکه دو نگین انگشتری حدقه اند • دو شرفهٔ اشرفه شقیقه اند • دو ستارهٔ آسمان سرند
دو شمع گریان سحرند • دو در دریای نظرند • دو کوهر معدن بصرند • دو روزنهٔ قصر جان و
دل اند • دو شخنهٔ اشهر آب کل اند • بعد ازان صباغ قدرتش از نگارخانهٔ و من احسن من الله
صبغة صد هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذاران اعجوبهٔ روزگار بر کشید خطهای
مسلسل از بناگوش او معلق گردانیده • طلها و رنگار نگ زرنگار بر روی گلنار عروس
عذار چون ورق گل در فصل بهار طبقا عن طبق مطبق گردانیده • حقه ها یاقوتی دهانش را

درهنگام نسیم تبسم چون نافه خندان منشق وچون غنچه سیراب منفق گردانید گنگره بینی را برفراز
قصر خلقت انسانی را برافراشت • ودخانه دماغ عنبر شمیم عبهر نسیم را در رهگذر دهلیز بینی
وی ودیعت نهاد ودر گلستان روی چشمهٔ رمانی دهان را چون رحیق مختوم بمختوم ساخت
واز لعل بدخشانی لبان کرد بر کردآن چشمه را دندانها بربست • وناب آب دهانش را دران
جام یاقوتی لب زیر کرده بدست ساقی زبان درجمع حریفان آستان کردان گردآن ودولب
گویبا دو مرجانند از دریا بارد هان برآمده یاد و عقیق ابدارند از کوهسار یمن آسمان حاصل
گشته • لبی نی نقیبه گاه لجلاج قضا اندسی ودو شطرنج دروی بازچیده • یا رحل دولت مرجانند
چون کرسی سی پارها بروی بازگشیده • ودر رباغ بهجت افزای انسان را در درج عقیقی دهان
چون پروین درصندوق فیروزکی آسمان ودیعت نهاده وزبان قرآن خوان را درصومعهٔ
دهان درپس کرسی سی پاره دندانها بنشانده گویا سمکه ایست در برکهٔ دهان جولان میکنند
یا خود صدفیست در دریای دهان هردم دُرِ سخنی عیان می گرداند • یا ماهی است که بویس
بیان درشکم دارد چشمهٔ حیاتیست که خضر تکلم دروی تمکن دارد • طوراسراریست که
صدهزار کلیم تکلیم درمیقات مناجات درگفتگو دارد • شعبان موسی است که
صدهزار سحر بتلواش درون دارد کشتی است که درطوفان جهالت نوح حکمت
بانود دارگرده • معراجیست که شرف قدوم لا آله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه وعلی
جمیع الانبیاء وسلم حاصل باقی اعضا بدین قیاس هریک بانواع خواص ومزایا آراسته
بران کلاسته باغ فطرت پیراسته برتخت جمال مسند کمالش بنشانده • دست بادبای
راحت وپای رابرای خنوت برپای کرده بعدازان درتفیس نفس ناطقه راتجارت ازروح
پاک درصدف بدن خاکش درآورده وطوطی شکرشکن دلش را درقفص سینه بشکر
شکر خود انس داد چنانچه والد این فقیر گوید نقاش قصر فطرت بی صورت بیوتی
برصدر لوح حکمت نقشی کشید زیباه شهباز جان نشسته برقبهٔ معالی عنقاء وصل حسته برقاف قرب ماوی
برداشت قبضهٔ اکل بنگاشت پیکر آدم کز نوراوست حاصل نخ رشیدای اعلی • مجموعهٔ عجایب اعجوبهٔ غرایب
پاک از همه شوایب از جسم وجان مبرا رجعنا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام
تمام شد ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که مدت چهل سال درزمین بمانده کما قال الله
تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا درین مدت ملایکه گروه گروه برویی
میگذشتند واز حسن صورت وغرایب هیئت تعجب میکردند که پیش ازان برین صورت
خلقی ندیده بودند می رفتند وبا یکدیگر اظهار تعجب می نمودند • تا روزی عزازیل با جوق متابعان

گذرش بر شهرستان وجود آدم افتاده خواست تا تفحص حدود وجهات این شهرستان کند
انگشتی برکالبد وی زد ازوی صدایی برآمد مسیچون کوزه که درکوره مجاهدت پخته گشته
وبمرتبهٔ اصطصالیه رسیده • اهل تحقیق میگویند که آن صدا فریاد از دست بیگانه بود بیت
فریاد ازدوشمن بردوست توان برد ازدست توای دوست ندانم بکه نالم • چون آن آواز
عزازیل شنید یاران خود گفت غم مخورید که خلق مجوف لایتمالک مخلوقیت میان تهی ومجوف
مستلزم نقصان قوت ماسکهٔ او خواهد بود • ساعتی بباشید تا من بباطنش درآیم ودرمیان
دماغ این شهرند خاک کرده برده ایم آنگاه شما را ازحقیقت حال آگاه گردانم • بعد ازان درجوف
این حفره معانی واین قبهٔ رفیع المبانی درآمد عرصهٔ دیدش را آراسته گنجینهٔ بنقود مهر دوین
پیراسته هرچه درعالم آفاق دیده ودانسته بود نمودار آن درخطهٔ قالب آدم یافت
چون بقصر دربسته وحفره اسر بسته ودل رسید • هرچند خواست دران تصرفی کند از یک
طبقهٔ صدر که بیرج وبارهٔ همه یقین است از قلعهٔ دل درنتوانست گذشت • دل آدم
اورا رد کرد مردود ازل وابد گشت قطعه تو جهد کن که کنی جای خویش در دل مردم
که دل نظر گه حق تادران نظر افتی • اگر زعرش دمافتی بکنج جاه مماست • هزار بار ازان به که از دلی بدر افتی
چون ازان قلعه بیرون آمد اصحاب صورت احوال پرسیدند شرح آنچه دیده بود
بازراند وگفت سیران درمجاری این شهرستان آسانست اما خزینه ایست استوار
مملو ازجواهر اسرار • هرچند جد واهتمام نمودم گرهی ازین سررشته نگشودم • ازانجهت
هراسانم وسبب تفرقهٔ خود جان میدانم بعضی بایاران گفت که ای رفیقان اگر این خالی را
برشما تفضیل کنند شما چه معامله کنید • ایشان گفتند اگر متابعت برمیان جان ابلیس با خود گفت
که اگر چنانچه او را برمن فضل نهند من عصیان ورزم • واگر مرا بروی تفضیل دهند او را لعنت
کردانم تا بیشتر مفسران کریمهٔ واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون را اشارت باین معنی دانند
الملایکة من المطاوعة وما ابلیس من المعصیة چون تسویه کالبد ابوالبشر
باتمام رسید • ووقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل امین رسید علیه السلام
که ای جبرئیل آن درج گرانمایهٔ عالی مقدار که از خاک پاک کافورناک • روضهٔ مقدسهٔ
خواجهٔ لولاک صلی الله علیه وسلم ترتیب نموده بودی وبآب تسنیم وسلسبیل غسل داده
وخاکی صدف گوهر معجزات • واز ساق عرش آویخته بیارد ودرمیان دو ابروی آدم صفی
صفاکی گذاشته ایم دران ودیعت نهاد چنان کرد بنیت آدم صفی تمام شده بعد ازان
روح را دروی دمیدند • اهل اشارت گفته اند که طریقهٔ اصیادان آنست که اول دام را

در زیر پنهان کنند و دانه بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذلک شیطان
اول میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند و او را در قفص بدن بشری مقید سازد
دانا بحقیقت محمدیه را صلی الله علیه وسلم بران خاک ریخت و فی الحال مرغ روح دران او
پایش در کل و قیدش در دل بماند بدیت صیاد ازل جو دانه در دام نهاد مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد

فصل پنجم در بیان نفخ روح در قالب آدم صفی علیه السلام چون قصر قالب
آدم بدستکاری اوستاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی نجبت دل در حرم سرای سینه
بفراش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت و هنگام جلوس سلطان برین تخت عالی
ارکان آمد روایتست که حق سبحانه بروح که شاه خلوت سرای عالم امر است خطاب
فرمود که یا روح و روح چون لذت خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود و
حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته و رآی درین قالب که بید قدرت خود
آفریده ام و روح نظر کرد مداخل مظلم و زاویهای تاریک دید عذر بیان معذرت بگشاده
و گفت سیدی مدخل کریه و قعر بعید و نفس منازعة و از درآمدن امتناع نمود کرت دویم همین
خطاب آمد او نیز همان جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب چنین
کرت چهارم خطاب آمد ادخل فی هذا الجسد کرها و اخرج کرها پس درآمد بکراهت و بیرون
آید بکراهت و گفته اند که سبب کراهت روح بجهت آن بود که وی لطیف بود و تورانی
و بدن کثیف و ظلمانی از درآمدن دران و اختلاط و همنشینی با وی ابا میکرد چون شمع جمال
محمدی را در لگن پیشانی آدم علیهما الصلوة والسلام برافروختند شعاعی از انوار قدس
دران حرم سرای انس تابان شده در زمان روح بسر دوان شد و از طرف فوق هذا فی
و شوق تمام بعرق آدم علیه السلام نزول کرد بطون دماغش از تاثیر روح نفسانی آگاه شد
مدت صد سال در کالبد سر آدم کرد بر میگشت بهر جا می رسید بدن همچون سفالش بگوشت
و پوست متحول می شد بچشمش رسید عالی مردم دران کوشه نزول کرد و ذره ذره از و یا ظلمانی
بشعاع شمع روح نورانی شد چشم بگشاد و در هیکل قالب خود دیده هنوز کل بود اما قابل قبول آثار
انوار جان و دل بود قدر و قیمت خاک دانسته و لطایف و عواطف عالم پاک در
برابر آن مشاهده کرده سر من عرف نفسه فقد عرف ربه گاهی دانست و معنی عرف الله
بالله گاهی بنفی مطالعه کرد و روایتی آنست که چون دیده اش پسندیده اش بلوامع نور روح
روشن گشت نخستین نظرش بر عرش مجید افتاده بر ساق عرش مکتوب دید که لا الله
الا الله محمد رسول الله امة مذنبة و رب غفور ازین معنی دو چیز مفهوم کرد یکی رفعت شان

محمد صلی الله علیه وسلم و دیگری عصیان و نسیان امت درین دو اندیشه متفکر شد در خلاصه
الحقایق میگوید که از حق سبحانه و تعالی پرسید که خداوندا این کیست که نام وی با نام تو مقرون
فرمود پیغمبریست از پیغمبران من فرزندی از فرزندان تو که بهر گاه قدم کرامت بشکنج نیستی
درآید بشفاعت او از تو در گذرانم بر خاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن می نماید
که بدرشفیع زلت فرزند باشد و ایجاب عکس آنست و حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل دریاب
بنان مراد این اندیشه را که در دل گذرانیده بیرون آرد والا این خطر سبب هلاکت وی
خواهد شد جبرئیل سینهٔ آدم علیه السلام بشکافت و نصفی ازان تفکر بیرون آورد و نصفی
بماند انگه بیرون آورده در زمین بهشت مدفون کرد و انیدان درخت که سبب زلت وی شد
ازان تخم اندیشه رسته بوده و آن نصفی دیگر که در جوف وی مانده بود نفس اماره بالسوء
ازان رست که تا بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت اولاد او آمده و الله العالم
بعد ازان روح باذن الهی در منزل اذن و انفش فرود آمد ببرکت صحبت او هوش از دریچهٔ
گوش سر بیرون کرد راه عطسه از قمر خیاشیم گشاده شد عطسه زده اثر روح بزبانش رسید
طوطی نطق بشکر شکر آموخته شد گفت الحمد لله رب العالمین حضرت جلال احدیت
جل و علا فرمود یرحمک ربک ولهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من ناخورده شکر میگوئی
من نیز گناه ناکرده بر تو رحمت میفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راهست هنوز ناآمده
ترتیب امور ضروریه میکند از کجا داند که آن فرزند چه خواهد آورد چون میداند که ازان چاره نیست
خداوندی جل و علا بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص و حسد
و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت
نهاده لاجرم داروی علت و دوای بیماری او پیش از ابتلا ترتیب فرمود یرحمک ربک
و وصف ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود که وکان بالمؤمنین رحیما لطیفا اخوی اول
سخنی که از آدم بسمع الهی رسید جل و علا کلمهٔ الحمد لله بوده اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم
شد کلمهٔ یرحمک ربک الحمد لله آدم در برابر نعم حق سبحانه افتاد در همه فنها غالب آمد
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انعم الله تعالی علی عبد نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله
انظروا الی عبدی اعطیته مالا قدرت له فاعطانی مالا قیمة له بازان جانب کلمهٔ یرحمک
ربک در برابر زلات آدم افتاد بر همه زلات غلبه کرد بسبقت رحمتی غضبی و اینجا
دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده و آنچه از دست بهتر از آنچه از بنده
امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد فردا رحمت او بر گناه تو غلبه کند چه عجب گفته اند که حمد تو

موقعت و نعمت تو دایمی حد موقت امروز بر نعمت دایمی غالب آمده اگر رحمت دایمی
فردا بر کنار موقت غالب آید چه عجب نکته دیگر حدیث نعمت از شمار بیرون دان لتعدوا
نعمة الله لا تحصوها این یکی بران نا شمار راجح آمد اگر رحمت بی نهایت بر کنار چند معدود راجح
آید چه عجب نقلست که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید بمینت رافت روح
یمینش در حرکت آمده بود دست بر سر زد و گفت آوه و بکریه در آمده و این سنت در میان
اولاد خود بگذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و ناوه نمایند خطاب آمد که
ای آدم سبب ناوه و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نگریم چشم میگشایم رقم
امة مذنبة می بینم کوش می گشایم خطاب یرحمک ربک می شنوم و ازین هر دو بوی
زلت می آید و زلت مستلزم عتابست و مراطاقت عتاب نیست و نزد اهل تحقیق
فضیلت آدم علیه السلام همان دم بظهور پیوست که بصورت ترحم فریفته نگشت
بلکه نظر بر حقیقت حال گماشت و دانست که حلول رحمت بعد از نزول زلت و وصول
بدرجه توبه و انابت تواند بود خطاب آمد که ای آدم امة مذنبة را می بینی رب غفور را
چرا مطالعه نمیکنی و لمؤلفه الفقیر بیت چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد هزار ظلمت اگر هست نم خواهد کرد
اگر تو طالب یاری وصال دوست طلب بهشت و رحمان تصور خواهد کرد معین کهی که دهد شرح امة مذنبة
دل حکایت رب غفور خواهد کرد لطیفه اخوی ای درویش دقیق نظران والذین اوتوا العلم
درجات در قطعهٔ آدم نکته غریبی ایراد کرده اند عرضه می دارم بشنو آن روزگه رایح
از در آمدن قالب امتناع مینمود و سبب آن ظلمت خلقت بود که ان الله خلق خلقه
فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطرهٔ در مشام آدم چکانیدند که ثم رش علیهم من نوره
چون بوی گل و گلاب آن رشاش بدماغ آدم رسید چنانچه مذکوران در زکام عطسه
زنند عطسهٔ زد گفت الحمد لله گفتند آدما بموجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعیفی و اضعف
جا را چون ضعیفی پیدا می شود منزل بدل میکنند و بجایی میروند که آنرا هوای دلکشایی باشد
اکنون ترا به بهشت می باید رفت و در ظل ممدود جنت ساکن گشت چون قدم در بوستان
جنت نهاده فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی باقیست از نهار تا پرهیز نشکنی
ولا تقربا هذه الشجرة هوای دلکشای و راحت افزا بود اشتهای طعام در باطن آدم پدید
آمده ناگاه طبیبی راه نشینی که لاقعدن لهم صراطک المستقیم در شان اوست بجلیهٔ تمام
خود را در بهشت انداخت و دست بر نبض وی نهاد و قدیما بغرور و کریه اغاز کرد آدم را
هراسی در دل پدید آمد هر آینه بجا زچون طبیب را گریان بیند بترسد آدم گفت علاج

این چیست گفت هل ادلکم علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در دار و خانه اخاص جنی چند ساکن
و محرم لا تقربا بر وی نهاده اگر از ان جنها دانه ای تناول کنی معدهٔ وجودت از اخلاط ناپاک
گرده و پس آدم بگفت آن نیم طبیب جاهل دانه ای در دهان انداخت فی الحال ویرانه کرم
زلت گرفت و گفتند ای آدم در معالجهٔ خطا کردی اکنون بگریز اهبطوا منها جمیعا اکنون
بواسطهٔ این بیماری در حمام دنیی بگرم خانه هندوستان می باید رفت و از برای خود
ازان ادویه نافعه معونی ترتیب کرد و بکار برد تا از مزدیده عرق کنی و ازین تب زلت
نجاتی یابی آدم دانست که او را چه میکوینده و حکیم علی الاطلاق بچه معالجتش دلالت میفرماید
آدم نیز دارویی ترتیب کرد که عقول عقلاء عالم دران حیران نماند تسبیح نیازمندی پیدا
کرد و برگ پشیمانی بآن ضم فرمود و تخم شکیبایی حاصل کرده در هاون توبه افکنده و بدسته
مجاهدت آنرا خرد کرد و بآب چشم صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار بیامیخت و در پاتیلهٔ
صدق انداخت و آتش عشق بر افروخت تا جوش شوق بر آورده و کفگیر مستی و دردی
خود پرستی از سر بیرون کرد بکتان تقوی بپالوده و در سایهٔ استغفار نهاده و بباد پرهیزکاری
سرد کرده و در قدح امید ریخته و در سحرگاهان بیاشامیده و از سر درد ناله نفرین بر آورد
ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و هبی آدم برست و بصحت
مآب علیه مشرف گشت و البته چون روح در جوف آدم طوف نمودن گرفت
بالفور اشتهای طعام در باطن وی بدید آمده و آن اول عرضی بود که در آدم بظهور پیوست
نظر وی دران حالت بر میوهٔ جنت افتاد میل آن در باطن وی بحرکت آمد خواست
برخیزد و میان از درخت بهشتی بگشاید هنوز قدمها وی کل بود یاری نداد حق تعالی بر طغرای او
منشور وی این توقیع برکشید خلق الانسان من عجل ربا یعنی ای دل تن تو بزیر بار است هنوز
کل میطلبی و زخم خارست هنوز بنشین پس زانوی غم و دم درکش و تعجیل مکن که با تو کار است هنوز
لطیفه اجلیله ای درویش آن روز که حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت آدم علیه الصلوة
والسلام بید قدرت میفرمود که خمرت طینة آدم بیدی هیچ را مجال تصرف دران
نبود بگفتهٔ خداوندی خود مباشرت آن می فرمود در وقت تعلق روح بقالب نیز واسطه
درمیان راه نداد و نفخ آن بخود اضافت فرمود و نفخت فیه من روحی و اینجا شرفیست
محرمان حرم خاص بان اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات
ارواح با سفل درکات عالم اجسام میفرستاد مسافت بعید بود و دشمن دوست بسیار
منهیان عالم غیب گفتند بنا باید اندرین راه دشمنی کزندی رسد یا بدوستی پیوندی

کنده و از ما غافل مانده چون اثر تفحه ما با وی بود نگذارد که ذوق انس ما از کام او بیرون رود
و او را از موانست با غیر ما باز دارد از دلم صورت آن خوب نخست می نرود
چاشنی شکر او زدهن می نرود تا بتدارشور کنم هر نفسی عیب مکن • کر برفت از دل تو از دل من می نرود
جان پروانه مسکین زپی شعله تا نسوزد پر و بالش زتنش می نرود • و چون روح در قالب آدم
علیه السلام درآمد خانه بس با وحشت دید بنا و آن بر چهار اصل متضاد نهاده دانست
این سرای را بقایی نخواهد بودن • و دل بر ای نهادن از سخن عقل انحراف نمودن
با خود گفت اساس قصر هستی می رساندم فوق ظارم • دریغای بنا و زندگانی سست بنیادم
و با وجود این چون سر در این وحشت آباد در آورده از هر زاویه چندین هزار موذی از حشرات
طبایع و حیات • و عقارب شهوات • و انواع سباع غضبیه و اصناف بهایم حیوانیه
همه بیکبار حمله آوردند نفس اماره چون ثعبانی با هفت سر بقصد هلاکتش دهان باز کرده هوا
و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نموده • روح نازنین که چندین هزار
سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بوده • از این موذیات بغایت متوحش
گشته • خواست که از این وحشت آباد بزودی بجهان راحه که آمده باز گردد • دید که پیاده است
مرکب نفخه را طلب کرد و نیافت • عدل گشته شد با او گفتند ما از تو همین شکسته دلی
میطلبیم آهی از سر درد بر آورد • گفتند ما ترا از بهر این آمه فرستاده ایم بخاران آه
بام آلد بالغ او بر آمد در حال عطسه بر آدم فتاد و چون وی پیدا شد روح بتمام
اندام وی فرود و دیده دید بتماشای عالم صورت بنا شده • جهانی آراسته و زمین و
آسمانی بپیراسته بمشامش کرد آنچه دید نگاری مزین بچندین عماری از بستان حصار پی
داشت چون قندیلی معترض از سقف فلک اطلس آویخته • یا چون فانوسی مدور پس شمع
کافوری آفتاب در وی افروخته • نی نی چرخی دولابی کوزهای زرین کواکب از پرهای پروین
او یخته کردونی یافت بیضابی ابا ریق سیمین ثوابتش آب صافی نور بر روی دریای بروج
روح ریخته • کل لعل خود نور شید انور را دید چون ورد نازپرور در آتشین پیکر برین کلبن انور
و طارم زبرجدی منظر شکفته • و با لباس نور بر کار کاظهور جواهر زواهر اخلاق اهل صفا
بفنون تصرف نظر سفته • ماه را دید بر تخت سلطنت ملکت شام تاج مرصع زرین فام
بر سر نهاده در صحن چمن فلک • و بزم انجم ملک قدح فرح نور و جام مدام ظهور بر کف
گرفته با خود و اندیشید و گفت آیا این آسمان بیضع رفیع الشان • و این قصر مشید شدید الارکان
بر افراشته اقتدار کامل کیست • و این دریای جواهر زواهر نوره • و این کلبه لصیقه

طایکه و حور نگاشته حکمت بالغه که بالعقول از وراء استار غیب • باتقان لاریب • این بنا
در داده اند قطعه این قدر عقل نداری که بدانی آخر • کرنه شاهیست پس این بارکه و ایوان چیست
کرنه اندر تتق ازرق زیبا رویی است • در کف چرخ پس این مشعله تابان چیست • چون این بنا
بسمع روح در داده اند بعلم الیقین دانست که این پرکار پرکار بر مرا کز کرات • بساط عالم دوار
بکمال قدرت قادر علی الاطلاق • و این سفینه سکینه و لولو بار در تیار بحار پر موج اوج
کوهر نثار ثری از آثار حکمت آن حکیم باستحقاق است • جل ذکره • خواطر مشیت او چون
کوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته • و در میان میدان آسمان
انداخته • و خیاط ارادت اوست که چرم نیر ماه سیمین را چون تکمه زرین کوی گریبان کرده
فیروزه رنگ آسمان پرداخته • چون باین معنی مکاشف گشت • و مضمون این اشارت
نصب العین او آمد که رباعی اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش • بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآت تجلی
جمال حق زمرآت صفاتش میکند جلوه • صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش • بعد از انکه روح
لمعات انوار ذات • در مظاهر آثار تابان دید • و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد زبان
بشکر گذاری الحمد لله کشاده کردانیده • یعنی بحمد الله که اکرا زشاهد انوار ذات محروم
ماندم • باری در آیینه و آیات بعکس انوار صفات مشاهد کشتم • چنانچه این فقیر گوید
بیت دیده ات حسن مؤثری وسایط کرندید • باری در آیینه آثار او بکشای چشم • فی الحال هوای
حضرت الهی در رسید که یرحمک ربک در لذت این خطاب مرا و را آرامی بدید
آمد هو اضطراب و مراجعتش تسکینی پذیرفت • و آن آرامش را سببی لطیفی گفته اند هو آن
موتوفت برایراد مقدمه در غایت لطافت بگوش جان بشنوای درویش • بدانکه آدم
در بوستان خدا جل و علا درختی بزرگ بود طوبی اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود دلایزال
لایزال الله تعالی یتمرش فی بذا الدین حنیفی چون این درخت بزرگترین اثر شکم گرستان عدم بیرون آمد فاذا هو
واز نفس بهار غیب او را خبر آمد و نفخت فیه من روحی باد بدو از بحبت درخت نهاد
آدم را باز نشست غنچه دهانی او بشکوفه عطسه از یکدیگر کشاده شد میوه الجنة بکنارش
جان بر شاخ زبان ببار آمد • این میوه نوباوه را از ابد باز نل بردند منه بدا و الیه یعود • مکافات
آن سلطان اول کلید خانه رحمت بدست چاوش یرحمک ربک بفرستاد تا داند که
درین باغ باغبانی می تواند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی می تواند نمود جهت
آرامش جان در بدن آدم همین معنی بود معین دیوانه را تو کوید
وقت آنست که دل واقف اسرار شود • جای آنست که جان طالب دیدار شود • کنج محنی چون ببازار ظهور آمده است

عارف آن به که ز خلوت سوی بازار ۵ قدر جوهر نشناسد مگر آن جوهری ۵ که صدف بشکند و خود در شهوار شود ۵
پرده آب و گل از روی دل جان بزداید ۵ تا همه ظلمت هستی تو انوار شود ۵ عکس رخسار ساقی چو فتد بر رخ جام ۵
روی بیخانه کند زاهد و خمار شود ۵ یعنی آن لطف عنایت که ازل داد بدو ۵ چه عجب باشد اگر بنده کند کار شود ۵
چون ببریدن بهار خود ای بحری ۵ تند رستان همه زین واقعه بیمار شود ای درویش لطیفه چند در بیان
عطیه آدم علیه الصلوة والسلام و تکمیل آن نعمت بشکر گذاری الحمد لله نمودن و تتمیم آن
به رحمک ربک شنودن در بحر آلذر را پر ادکرده ایم ۵ این گلدسته و گلزار معانی را نیز بورد
باز پروردی چند می آرایم ۵ واقف من باش تمثیل این معنی در عالم کبیر بشنو ای درویش بدانکه
چنانچه عالم صغیر و کبیر در برابر یکدیگر است ۵ عالم خلق و امر نیز در مقابله یکدیگر ند الا ان الخلق والامر
اول نهالی که در بوستان عالم امر نشاندند شجرهٔ کاف و نون کن فیکون بوده ۵ هر چه در عالم خلق
و امر است جمله عطیهٔ این کاف و نون است ۵ و شکوفهٔ این درخت بوقلمونست کن
فیکون عطیهٔ بزد عالم از بینی او بیفتاد خشخشه در خیاشیمش بجنبید آفرینش از خرطومش فوران نمود
این جمله زبان بحمد مولی تعالی بکشودند دان من شی الا یسبح بحمد این حمدها بازل رسیداز
بارگاه قدم رحمت روانه شد آن رحمت برین عطیهٔ ریخت و رحمتی وسعت کل شیء
باز این عالم که ماسوی الله است عطیهٔ بزد آدم صفی علیه السلام از دم عالم بدر افتاد و از آن
باجهان می ماند کالدة والاسد آن عطیه مصور شد آدم خواندند خلقه من تراب باز دان
جهان الحمد لله گفت آن الحمد لله مشکل شد عیسی مریم خواندند و کلمته القیها الی مریم از انست که
باد م می ماند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل رحمک الله گفت سبقت
رحمتی غضبی آن رحمت منور بود مصور گشت ۵ مجسم شد و سر تا قدم مجسم از رحمت شد
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علی محمد و علی جمیع الانبیاء و المرسلین تمثیل دیگر
از این لطیفهٔ بشنو نور ازل در خیاشیم جان بنهٔ ریخت جان پاک عطسه زد جان از دهان
دل آواز داد آن عطسه را ایمان خواندند او گفت کتب فی قلوبهم الایمان جواب الحمد لله
حوالت بکل شد کل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالح الحمد لله گفتن کل بود چنانچه ایمان عطسه
زدن دل بود این آواز بازل رسید حق تعالی بجودی خود برحمک الله گفت آن رحمة الله
قریب من المحسنین لطیفهٔ درین عالم اول عطسه است ۵ پس حمد ست پس رحمت
چون این معنی بران جهان پرتو اندازد عکس این معنی ظاهر کردد اندران جهان برحمک الله
بهشت و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بزن بهشت رسید برحمک الله
حق شنید ۵ چون طعام و شراب بهشت بچشید الحمد لله گفت و آخر دعویهم ان الحمد لله رب

العالمین و چون نور دیده و نقب دراز ل ز دجان از راه دیده عطسه زد چو اکه دیده دهان جان
و نظر دیده عطسه آفت آواز نور از دهان دیده پیدا شد ۵ جمال حق تعالی هویدا گشت
لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی و زیاده کمالت چشم بکشای که دیدار خدا جلوه نموده
دیده شو یکسر و در بند در کفت و شنوده عکس رخسار ساقی بنمود از رخ جام ۵ هوش آرام زمستان می عشق ربود
ساقی عشق مرا روز ازل باده بداد ۵ تا ابد هر نفسم مستی دیگر بفزود ۵ آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص
عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود ۵ رجعنا الی ذکر روح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام چون
روح در جسد آدم قرار کرفت ۵ هر وقت که از ذوق قربت و انس با حضرت یاد میکرد
از این قفص قالب بتنگ می آمد و دیری شد تا از این قفص در هم شکند و با زباشیان
اصلی خود مراجعت نماید ۵ و این معنی نصب العین خود می داشت ۵ که غزل
ساقیا بر سر جان بار کرانت تنم ۵ باده ده باز رهان کنفس از خویشتنم ۵ من از این مستی نابود نیک تنگ آمده ام
تو چنان بیخبرم کن که ندانم که منم ۵ پیش از این قالب مردار چه کارت میبا ۵ نیستم زاغ و زغن طوطی شکر سخنم
خنک آن روز که پرواز کنم تا بر یار ۵ بهوای سر کویش بپر و بالی بزنم ۵ و چنانکه اطفال را بچیزهای
رنکین و نقلها و میوه ها و شیرینی مشغول کردانند آدم را علیه السلام کاری بعلمی ملایکه
بوجود ایشان و بردن بآسمانها و کشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که زمانه اشتیاق
ساعتی از التهاب باز ایستد ۵ و او دمی کفت ۵ رباعی
مدت زوال خیالت از دیده من ۵ کز پس مرک من بجویی یا نی ۵ مهر تو در استخوان پوسیده من
تا با او شرطی در میان آوردند که هر دم از فضای هوای عالم رو حانی ۵ از برای این غریب
زندانی سلامی و پیغامی فرستند ۵ و او را بنوازشهای دوستانه کو عطایای پادشاهانه لحظه
لحظه مخصوص کردانند ۵ تا روح بواسطهٔ این تفحات عالم ربوبیت ۵ درین کاشانه ویرانه
عبودیت ۵ روزی چند تواند بود و بوی آن زندکانی تواند نمود ۵ چنانچه فقیر کوید غزل
نوز عشق کزان سوی جهان می آید ۵ بشام دلم از عالم جان می آید ۵ تازه شوای دل پژمرده که چون آب حیات
بحر جودیت که سوی تو روان می آید ۵ رقم عشق کشیدست بطغرای وجود ۵ هر چه اندر صدم آباد جهان می آید
هر چه از کلک غیب آمده تا عالم خلق ۵ همچنانش که فرستاده چنان می آید ۵ حیف کین بی بصران تا بابد بیخبرند
زانچه در دیده صاحب نظران می آید ۵ کر چه هر موی زبانی شود از سر تا پا ۵ بخدا کر سر مویی به بیان می آید
شیخ ورکانی قدس سره در اسرار فاتحه میکوید که روح پاک ۵ از بام افلاک ۵ باین مقام
خاک افتاده بی بود با این شهریان الفت نمی یافت ۵ چو اکه وی از عالم امر بود قل الروح
من امر ربی و تن از جهان خلق خلقه من تراب پرورد کار عالم تعالی و تعظم برشته

الا له الخلق والامر هر دو را بر هم بست تا روح با قالب و قالب با روح پیوست ۱۰ اما
بواسطهٔ اختلاف مشرب ایتلاف نمی یافتند و روح غریب درین رباط مهیب آرام
نمی گرفت تا حکیم ازلی بروابط لم یزلی مرغ روح را در قفص قالب آرام داده و لطیفهٔ هم از
عالم ارواح بزرگ کشی جان غریب نهاد فرستاده و بیان آن لطیفه مجملا آنست که فرمان
آلهی ابتدا بکوشش هوش قلم که رازدار قدمست ۱۰ آن سر ازلی باز میگوید و از احکام و قایع
در گوش لوح فرو میخواند ۱۰ اسرافیل علیه السلام بنفخات قدسی آن معنی از لوح بر میدارد و بجبرئیل امین
علیه السلام می سپارد و جبرئیل در زمزمهٔ قدم از کرانه در کرانهٔ غیب بنوازهٔ او ازهٔ جبرئیل در
بر جان فرشتگان می افتد ۱۰ آسمان ازان معنی پر می شود ملکوت ۱۰ ازان زمزمه بوش بر می آرد ۱۰
تا فضاء آلهی از دریچهٔ بروج و پنجرهٔ نجوم از عجب غیب ظاهر می شود نخست کرا زدرین
آسمان و شکاف ملکوت قدم بیرون نهد یکبرهٔ ناری که جهان آتشین است و صل کرد و آنگاه
از کره ناری بناحیهٔ هوا سپتی آید از عالم کرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش
گرفته بود باز می بادرهم آمیزد و با دگرم و نرم شود نوازکش جان کرد و با در رگ جان
گیرد ۱۰ آن لطیفهٔ ربانی که ازان جهان سبحانی بهدمی جان انسانی قصد این عالم زندانی دارد
بدین باد سپارند و هزار فرشته آن باد کاتا آن باد را از روزن سام بنی آسایش بگلوی
انسانی فرود آرند ۱۰ آن لطیف که بوی حق همراه دارد و بباد سپرده اند که لا تسبوا الریح
فانها من نفس الرحمن ازدرون آن باد ازرهگذر نفس بر جان بنی قسمت کنند ۱۰ جان غریب
چون بوی حبیب بشنود فریاد برآرد که بیت

بوی عشقت این که می زسوی دوست ۱۰ این چو بوی دوست کاین بوی اوست

بوی عشقت این که می زسوی دوست ۱۰ این چو بوی دوست کاین بوی اوست
این چه بوست این که جان تازه ازوست ۱۰ آفتاب این نور کی دارد زوال
بیت و چهار ساعت ۱۰ هر ساعتی هزار نفس چنانچه بیت ۱۰ و چهار هزار نفس در هر شبانه
روزی پیغام گذاران روح و نوالهٔ کشان جانند که بوی دوست در پردهٔ استخوان و پوست
ببر جان می رسانند ۱۰ و آن امانت ربانی در برابر این غریب زندانی می نهند ۱۰ و باز میگردند
و ازین جانب پیغام بنی بحق سبحانه و تعالی می رسانند که منه بدا و الیه یعود و ازینجا گوشه اند که
مصراع عاشقان در دمی دو عید کنند ۱۰ و مصداق این معنی آنست که تا نفس سیمی آید جان
ببوی دوست درین قالب می پاید ۱۰ و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت که
سبب بقاء روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ
الرومی قدس سره هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ۱۰ ما بفلک میرویم عزم تماشا گراست

ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم ۱۰ باز بجا میرویم جمله کران شما ست ۱۰ خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون تریم
زین دو چو بگذریم منزل ما کبریاست ۱۰ آن وهان ای فرزند باجز باش این پیغام کدخدایان را باز چگونه
بنزدیک میهن پرستی فکر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات می فرستی خود دعا و نیاز و مناجات بدان
حضرت رفع می کنی درین معامله سود تراست الیه یصعد الکلم الطیب و اگر آن نفس را
بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت برآوردی بعد انکه زیانی کردی که خسران آن در روز بازپسین
قیامت خواهی دانست قطعه هر نفیس که می رود از عمر کو هریست ۱۰ کاز اخراج ملک دو عالم بود بها
مپندکین خزینه دهی را یکان بباد ۱۰ و انکه روی بخاک تهی دست و بی نواه ایقظنا الله تعالی من منام
الغفلة ۱۰ و اوصلنا الی مقام الوصلة بمنه و فضله لطیفهٔ شریفه در اشارات روحیه
و عبارات فتوحیه بدانکه روح از عالم فوق است ۱۰ و در کشتی بدن قایم مقام نوح
و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطایف مبین کشته اینجا بهمت لطیفه
تمثیلیه اکتفا افتاد بدانکه ۱ روح پادشاهیست ۱۰ که خطهٔ تن و بقعهٔ بدن که ویرانه الم یکن شیئا
مذکورا و خرابه اکان ذلک فی الکتاب مسطورا ست بمیامن من قدوم و برکت نزول او
معمور شد خلقنا کم ولم یکن شیئا ۲ روح ماهی است که چون از مشرق سعادت و مطلع
سیادت چهرهٔ عنایت بمستر شدان طریق هدایت نمود جهان وجود از نور شهود او پر نور
شد که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره ۳ روح شراب نابیست که ساقی باقی را
الست در قدح پر فرح بدن پر محن نیست مست ماریخته است ۱۰ تا صد هزار عاشق سرمست
جان بر کف دست را سوی وادی سر ذوق بر طور پر نور شوق در عربدهٔ ارنی انظر الیک
درآورده ۴ روح روغن زیتونیست که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ماریخته اند
و فتیلهٔ دل را بآن روغن آمیخته و آتش محبت از مقداح یحبهم ویحبونه در وی انگیخته تا عالم
وجود را بروشنایی آشنایی روشن گردانند که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح ۵ روح صوفی ایست
که از خانقاه قدس و صومعهٔ انس الارواح جنود مجندة بمیخانه ویرانه قالب ظلمانی
فرود آمده تا رندخوابانی ان النفس لامارة بالسوء را تادیبی کنند و بتلقین ارشاد در مقام
انقیاد بر سر سجادهٔ رشد و رشاد مطمئنی بنشانند ۶ روح نهال تهالیست که در بقعهٔ
قضا و قدر در زمین متین منها خلقناکم نشانده است تا چون نفخ فیها نعیدکم را محکم
گرداند ۱۰ و در نوبهار نهار قیامت ببرگ رحمت ۱۰ و شکوفه رافت و میوهٔ مغفرت تازه و بار
گردد که و منها نخرجکم تارة اخری ۷ روح میهمان ظریفیست ۱۰ و وارد لطیفی که از عالم ملک
و جهان ملک بخانقاه وجود ما نزول کرده است ۱۰ تا دیری برنیاید که بمنزل اصلیتان

ارجعی الی ربک بازگردد **لمؤلفه** چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی ۵ این قفس بشکستن و سوی تو پریدن توان ۵
گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو ۵ در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن کوان ۵ رشته ها جانرا اگر پیوند با وصلت بود
خرقه ات را از سر تا پای بدریدن توان ۵ **لطیفه دیگران لطایف سبعه بشنو بشنو ای درویش**
چون آفتاب جهانتاب روح در قصر وجود آدم در تافت ۵ از روزنهای اعضا و جوارح
دشتا بیک حواس قوی چندین کونه انوار مختلف در عالم شهادت عکس انداخت تا بمثابه
که هر عضو از تاب فروغ آن نور بخود در خلط افتاده و استعداد کمال و جمال بخود کردند ۵
ولاف کزاف آغاز کرده دست میکفت من محل خودم سر میکفت من مظهر سجودم ۵
چشم می کفت من آینه اعتبارم ۵ کوش میکفت من کنوز رموز حکمتم ۵ لب میکفت من شاه دوات ۵
سلطان باصره ام ۵ مژه میکفت من بادبزن عروسی ناظره ام ۵ ابرو می کفت من قوس
قزح فلک رخسارم ۵ پیشانی میکفت من لوح دبیرستان عالم اسرارم ۵ رخساره می کفت
من ورد الاحمر بوستان جمالم ۵ خال میکفت در دام چون مشکین برای صید مرغان میکین
دانه ام ۵ عالم لب میکفت من خلقه یاقوت و مرجانم ۵ دندان می کفت من کرسی سی پاره قرآنم ۵
زبان میکفت من طوطی باغ بلاغ و کرم ۵ بیان میکفت من هزار دستان بوستان نکرم ۵
تن میکفت من معتکف زاویه خدمتم ۵ دل میکفت من محرم حرم فرقتم ۵ دست میکفت من
ضراب دار الضرب کردارم ۵ پای میکفت من رقاص عرصه رفتارم ۵ رکها می کفت
من اوتار جنگ بدنم ۵ پوست میکفت من ورق دایره تنم ۵ سینه میکفت من قفص
مرغ دلم ۵ شکم میکفت من خزانه دانه آب و کلم کردن میکفت من مقلد قلاده خیوم ۵
پشت میکفت من حمال بارامانتم ۵ استخوان میکفت من ستون قصر وجودم ۵ اعصاب
می کفت من طناب خیمه بجودم ۵ خلط میکفت من زمزمه باب اندامم ۵ کوشت می کفت من
خلعت پوش دویست و چهل و هشت پاره عظامم ۵ ظاهر میکفت من مدرس مدرسه
روزه و نمازم ۵ باطن میکفت من صومعه نشین حانقاه نیازم ۵ عقل میکفت من زاهد زهدم
نقل میکفت من شاهد دلربایم ۵ ناکاه شاهنشاه روح از مسند فتوح سر برآورد و کفت
ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید ۵ همه بمیامن موافقت
و دولت مصاحبت ما یافتید ۵ و این نقود کرانمایه از سرمایه عنایت ما کفایت نمودید ۵
ای سر اکر من که روح نباشم تو که سری بنا بودی ۵ ای دست و پا اکر دست یاری نباشد
دست از کار و پا از رفتار بازمی مانند ۵ ای چشم را بینایی ماند و نه کوش را شنوایی ظاهر و باطن
دست بود فوت و دستان **کل نفس ذائقة الموت** ویران کند چون روح این مقدمه

با تمام رسانید ۵ تجلی جمالی از ورای تنق لایزالی بر دند لا ابالی روح متجلی کشت ای جان اکر
عکس جمال جانان نباشد همرنت و جلال ما که فنای تو بر بقا سبقت کیرد و جودت طریقه عدم
پذیرد قال الشیخ الاتروی قدس سره چو آمد روی جانانم که باشد جان که جانان ما نباشد
چو دیدی روزروشن راچه جای پاسبان ۵ شبه یکی یاری کوکاری نه آفت نکردای حریف ماه رخساری بصد جانرا بکان نباشد
اکر با نقش کرما به شود یکلحظه همخوابه ۵ همان دم نقش جان کیرد چو من در تنک زنان باشد ۵ **فصل ششم**
در ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود ملایکه کوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها چون حق تعالی قصد
وجود خلیفه را بنور روح مزین کردانید ۵ آن وجه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت انی
اعلم ما لا تعلمون بملایکه علیهم السلام در میان آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن
کرداند او را در مکتب خانه و علم آدم بر پسند خلافت و کرمنا بعزز و مکرم بنشاند و ملایکه
ملکوت را که اطفال دبیرستان سبحانک لا علم لنا بودند در حوزه افاده او پستنید
کردند ۵ آنچنان بود که حضرت حق تعالی تمامی اسمیات را بر ملایکه علیهم السلام عرض کرد
و فرمود انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران بر انند که ایشان در وقت
خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با خود اندیشیده بودند که هر مخلوقی که حضرت
خداوند بفضای عالم وجود جلوه دهد هیچکدام آزمایشی ترنخواهد بود زیرا که ما از همه اعلم
و اکمل بهبهت سبقت وجود که مستلزم عمارت علوم و مدارت حکم و مدارست حکم و مقاسات
تجارب است ۵ پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت نوباوه از کلستان فطرت
بیرون آورده و تعلیم اسماش کرامت فرموده و بعد ازان عرض مسمیات بر ملایکه کرد
و کفت انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها اکر صادق
بودید ۵ دران که بسبقت وجود را مستلزم اعلمیت کمان می بردید ۵ پس ملایکه بعجز خویش
معترف آمدند و کلمه تنزیه سبحانک لا علم لنا بر زبان راندند **وارشیخ** ابو بکر وراق
رحمه الله علیه منقولست که کفت چون خطاب انبئونی متوجه ملایکه کشت بریشان
جواب قصر شده زیرا که جواب آنحضرت بتخصیص در آوان امتحان امکان ندارد
لاجرم چون خواست که آن باب بر آدم مفتوح دارد ۵ ازان سوق کلام بکلمه انبئهم
عدول فرمود که اکر مثلا کفتی انبئنی آدم از ملایکه در جواب اعجز و اقصر بودی پس بکمال
بنده نوازی آدم را بر مسند تعلیم ملایکه متمکن کردانید ۵ و منشور جلالتش را بتوقیع انی اعلم
غیب السموات والارض مشحل ساخت تر در مکتب حکمت خلیفه زمان همی خوانده
که هر کو بنکردد استاد کرد چه استادی ۵ و ازین دو معنی دو چیز تحقیق پیوست یکی فضیلت

آدم علیه السلام و دیگری شرف رتبه علم و فضیلت عالم بر عابد کما قال علیه السلام
فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان را در تعیین اسما اقوالست ربیع
و ابو العالیه گویند مراد اسماء ملائکه است و عبد الرحمن بن زید گوید اسماء ذریه است و ضحاک
و قتاده و ضحاک گویند مراد اسماء همه اشیاست حتی القصعة و القصیعة و تاکید
بکلها مؤید این قولست و باز در کیفیت تعلیم چند قولست بعضی گویند که علم
ضروری حق تعالی بوی کرامت فرمود تا بان علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند که
بیکبار در دل او القا فرمود علم تمامی اسما را بی واسطهٔ تأمل و تدبری و بعضی دیگر گویند که
خلق آدم علیه السلام چون از اجزاء مختلفه و قوای متباینه بود و بواسطهٔ آن استعداد
ادراک انواع مدرکاتش از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات
عزیزی بود لاجرم بکمال قدرت خود ش الهام فرمود معرفت ذوات اشیا و خواص و اسما
و صفات آنها با صول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمال آلات آن بعد از ان
حق تعالی جاری گردانیده زبان او را همه لغاتی که آدمیان تا بقیامت بان تکلم
نمایند تا اسامی همه اشیا بهمه لغتی بر فرشتگان خواند تا بفضل وی مقر و معترف گشتند
و زبان بعذر خواهی سبحانک لا علم لنا بگشادند بعد از ان حق سبحانه و تعالی بفرمود
تا تختی از برای آدم صفی علیه السلام ترکیب کردند و آن تخت را هفصد پایه بود از
هر پایه تا پایه چند ساله راه آدم صفی را بر بن تخت نشاندند کوشوارها از جواهر جنت در گوش
و دستوانها و انگشتریهای بهشتی در دست او انگشت لباس اهل سعادت در بر او تاج
کرامتش بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون نور آفتاب از ثنایای وی می تافتی و بهر جانب
توجه نمودی از جبین مبین او هوارهٔ نور باظهور محمدی صلی الله علیه وسلم چون بدر منیر
می درخشیدی حاصل حسن و جمال بمرتبه ابدان نوبادهٔ باغ فضل و کمال ارزانی داشته بودند که
از شوق جمال و شوق وصال اش تمامی ملاء اعلی انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته بودند
و از ورق کمال او دیباچهٔ جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته بر میخواندند و زبان تحسین
فتبارک الله احسن الخالقین می گشادند کما قلت تیغ قضا خامهٔ فطرت شکافت
بر ورق صنع ببرعت شناخت صورت هر نیک و بدی بر گشید باز خطی در همه اندر گشید را تبه چون نوبت آدم رسید
صورت خود بر ورقش بر گشید بود ورقش مطلع نور شده لاجرم افتاد ملک در سجود فرمان حضرت الهی جل و علا
در رسید تا فرشتگان تخت بخت ویرا بر اعناق خود نهادند و بر اطباق سموات جلوه دادند
و بعد از ان در برابر عرش مجید بنهادند خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا لآدم ملائکه بفرمان

واجب الاذعان مبادرت نمودند اول جبرئیل امین علیه السلام پیش وی روی بر زمین نهاد
بعد از ان میکائیل و بعد از ان اسرافیل بعد از ان عزرائیل بعد از ان تمامی فرشتگان
علیهم الصلوة و التسلیم ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند هر یکی خلعتی یافتند
جبرائیل علیه السلام بروحی امین ساختند و کلید ارزاق در جیب میکائیل نهادند و تمامی
قرآن بر پیشانی بی پریشانی اسرافیل علیه السلام بقلم کرم رقم بر کشیدند و عزرائیل علیه السلام بسبب
مواصلت و واسطهٔ مرافقت وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند و باقی فرشتگان را
بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و
احترام بواسطهٔ خدمت آدم علیه السلام یافتند و انکه ازین معنی ابا نمود بطرد و لعن ابدی مبتلا گشت
سوال امر بسجود ملائکه را پیش از انباء اسما بود یا بعد از ان جواب بعضی از علما بر انند که بعد
از دمیدن روح بود پیش از انباء بدلیل آیهٔ کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
و کلمهٔ فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند و لیکن بیشتر علما بر انند که بعد از انباء بود و ترتیب
این معنی در سورة البقره ناظر باین قولست و الله اعلم سوال مراد از ملائکه که مامور بسجود بودند
کدام طایفه بوده جواب بقول بعضی مراد آن ملائکه بودند که با ابلیس بر زمین متوطن بودند
و بقول بعضی مراد ملائکه هفت آسمان بوده و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینهٔ مبالغه در تاکید
بقوله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون سوال سجود مامور به مراد از ان مجرد ایما بود یا حقیقت سجده
وضع جبهه است بر زمین جواب بقول جمهور مراد وضع جبهه بوده است بقرینهٔ افقعوا له
ساجدین سوال سجده مر آدم را بود علیه السلام یا مر حق تعالی را جواب مر آدم را بود
اگر مر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر نگشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی سوال سجده مر غیر حق
تعالی را جایز نیست چگونه ملائکه بسجدهٔ آدم مامور گشتند جواب پیش از شریعت محمدی
صلی الله علیه وسلم سجدهٔ تحیت جایز بوده است چنانچه سجدهٔ برادران مر یوسف را علیهم
السلام و فوا له سجدا و لکن در شریعت ما منسوخ شده فا سجدهٔ عبادت مر غیر حق تعالی را
هرگز در هیچ شریعت جایز نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده اند که سجدهٔ تحیت بود نه سجدهٔ عبادت

فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجدهٔ آدم علیه السلام و مخذول گشتن او ذکر مناظرهٔ آتش با خاک

نقلست که چون ملائکه بسجدهٔ آدم اقدام نمودند در سجدهٔ خود مدت صد سال بماندند و بر دوا
پانصد سال چون سر از سجده بر آوردند ابلیس را دیدند ایستاده و روا ز جانب آدم گردانیده
و از صورت ملکی بهیئت دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ و بمعنی
فسخ دیدند شکر گذاری توفیق سجدهٔ دیگر بتقدیم رسانیدند و از ان روز باز سجدهٔ مشئوم

وسبب تکرار سجدهٔ در هر رکعتی نماز بعضی این گفته اند و چون ابلیس از سجود ابا کرد حق تعالی از نور
ای لعین از سجود خلیفهٔ من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین من از
آدم بهترم مرا از آتش آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک صافی تر و در ناره
واضاءه و صفات کمال و نعوت حسن و جمال متفوق تر باین فکر سقیم و قیاس عقیم تمسک نمود
و خطایی عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش بمراتب ترجیح است و خبر با اثر من تواضع لله
رفعه الله و من تکبر وضعه الله موجب توضیح و بسط این بساط در تفسیر بحر الدرر کابینی مقرر گشته
و درین مختصر ثمه از ان در گسوت مناظره محرر می گردد و تقریر این معنی چنانست که ابلیس نوعی
از تلبیس خواست که ادعای خیریت کند و تفوق آتش بر خاک مثبت سازد و صفات
کمال نار اظهار کند و عیوب خاک که موجب تنقیص و مستلزم عادت تکرار نماید اول
سخن در صفا گفت یعنی صفایی که دارد کرهٔ خاک ندارد ضیایی که آتش می نماید قبهٔ
افلاک ندارد آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه اوست کویا آتش
شعبان موسی است و هیمها چون تعبیهاء ساحران در درونه او معرخ روشن دلی و کرم روی کار
پخته کردن خامان و سوختن ناتمامان شعار و دثار آتش است آتشی را که این صفات الفاظ
بود نسزد که خادم سلالهٔ طین و تراب کردد یا تفان قدرت از قضاء حکمت ندا در
دادند که ای لعین لاف و گزاف در صف مصاف نتوان زد و بنان ممونهٔ روی نزد و
هنگامهٔ جدال کرم نتوان کرد مکر ندانسته که در روز بازار قبول نقد صورت پرستار ندارد و اجی
نیست و آستانهٔ کبریایی را بخدمت خودنمایان احتیاجی نی کردن کشان متکبر را بطمطراق
استغنا مهتوری کردانند و متواضعان متذلل را بذروهٔ استعلا منظوری سازند آتشی که
در وی همه اضطراب و تهتک و سبکساری است با خاکی که سرمایهٔ سکون و حلم و بردباری
چکونه برابری تواند کرد دیکر بهشت عنبر سرشت که شریفترین مساکن و لطیفترین اماکنست
مبنیه بر خاکست که ترابها المسک و بهیچ روایت بثبوت نپیوست که در بهشت
آتش را مدخل تواند بود و دیکر مقرر گشته سبب عذاب دشمنان آتشت و سبب راحت
دوستان خاک و دیکر خاک بحسب تمکن مستغنی است از آتش و آتش بسبب توطن
محتاجست بخاک و دیکر خاک سبب عمارت و جمع التیام است و آتش سبب خرابی
و تفرقه و انقطاع التعمه رجحان خاک اکثری من ان یعد و یحصی است ابلیس پر تلبیس بحسن صورت
با وجود قبح سیرت مناز و با دکبر و بار نامهٔ تجبر نه چون آتش سرکش کردن بر مفراز اکر ترا
درین معنی شبهه ایست تو از میان برخیز تا اصل تو که آتشست با اصل خلیفهٔ ما که خاکست

مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل باجمال و تفصیل بر مقتضای قوانین مجمع براهین غیر ذی عوج معین
و مبرهن کردد مناظرهٔ آتش با خاک چون اثبات این مدعی بمناظره قرار کرفت آتش که
شجاع سرکش و پهلوان تیز زبان بود بمناظره بست جست و بجادله مبادرت نمود و کفت
ای خاک مرا صفای صورت و ضیاء سریرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت
روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن منور کردانم ظلمت آباد
زندان مجاعت و محنت آباد کرسنکان بی استطاعت بنور سرور معطر سازم
کو هر شب افروزی ام که بسیط هامون و بساط بوقلمون ما هر شب چون صوف هزار
میخی چرخ منقش کردانم متنعمی ام که هر شام مرغان قندیل را در منقل مشعل سیخ آهن پر
آتش کردانم تخته ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لکن بر کردبالش شمع نشینم
تیه کی ظلم از میان جمع برخیزد مبارزی ام که چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ برافرازم
صولت وجود من دود و خمود از لشکر حشیش خیس برانکیزد از صفات کمال و نعوت
جلال من نه همین پسندد که مظهر تجلی حق تعالی منم و دلیل معرفت و طریق هدایت اینی
انت من جانب الطور نارا منم خاک کفت ای آتش کار تو علم رفعت و استعلا
برافراختن است و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خاری انداختن هزار کس
در جعبهٔ تقریر داری بیندازد و لواء رفعت در میدان فصاحت چندانکه توانی برافراز
کفت ای خاک کو هر با نور شام و سحر کاه منم مظهر ظهور انی انا الله منم ظلمت آباد سراچهٔ
دنیا را مشعلهٔ اکرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعلهٔ انتقام کانون سینه شعلهٔ
محبت سالها تافته ام تا شرف خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام خاک کفت
ای آتش بسیار اظهار زبان آوری مکن و با شکستکان دلاوری منمای بدانکه چندانکه
زبان درازی میکنی باسر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواری است
و راحت در بردباری من عزیز ازانم که خوارم بر سر و دیده ازان نشینم که در زیر
قدمها چون غبارم بردباری ام بارهمه خلایق می کشم عیال مندی ام که در دو علایق میکشم
خزینه دفینه و آسمان منم و برج کن فکان منم آستانه قصر جانی منم آشیانه مرغ
روحانی منم کعبهٔ طوافان حرم لایزالی منم قمارخانه و حینان لاابالی منم کاهی جرعهٔ
نوش شراب ناب طهورم و کاهی از ظهور جلال مثال وجعلناه هباء منثورم اصیل
خلیفه خدایم مشهد معطر منور محمد مصطفایم صلی الله علیه وسلم آتش کفت ای
خاک من با تو سخن بر نیایم که تمهید مقدمات عجب می سازی چندانکه من خود را بر میکشم

تو خود را می اندازی ۰ اکنون یکی میگوید یکی می شنود ۰ دانه می کارد و خوشه می درود ۰ ای خاک
من از غایت صفا نور شب افروز دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقا آه جگر
سوز دارم تو چه پنداری ۰ آتش گفت من از غایت کرم روی میل صعود بگرد ناری دارم
خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت متحمل و بردبار ی دارم ۰ آتش گفت
من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن روز روشن کردانم ۰ خاک گفت من بمدد ذوالمنن
بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن کردانم ۰ آتش گفت من محک امتحان جواهرم
خاک گفت من خزینهٔ دفینهٔ اسرایرم ۰ آتش گفت من صدر نشین مسند عزت و نازم
خاک گفت من معتکف زاویهٔ فقر و نیازم ۰ آتش گفت غل و غش قلبان را من عیان میکنم
خاک گفت عیب همه معیوبان را من نهان میکنم ۰ آتش گفت جواهر کانی را از شکاف
تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم ۰ خاک گفت گلها و رنگارنگ از من بوستان
من عیان می سازم ۰ آتش گفت نیر اعظم دانهٔ از خوشهٔ من ۰ خاک گفت کعبهٔ محترم زاویهٔ از گوشهٔ
منست ۰ آتش گفت حرکات من موزونست ۰ خاک گفت حرکات من روز افزونست
آتش گفت مدحت من افرایتم النار آلتی تورون است ۰ خاک گفت مزارع مزارع من انتم
تزرعونه ام نحن الزارعون است ۰ آتش گفت من صفت نوره رنگ رخساره خوردارم
خاک گفت من بر تو جمال بی مثال الله نور دارم القصه چون مناظره باین مقام رسید آتش
زبان درکشید و خاک بکشاکش عالم پاک سر بطارم افلاک برکشید گفت ای آتش بگریز از آنست
که محراب مناجات نیازمندان خاکست ۰ صومعهٔ طاعات خاک نشینان خاکست بقعهٔ
برکوشهٔ این چار طاق طمع چون نخل بندان هر طرف ۰ شاخی و بیکی اندازد خاکست صباغ
در چار سوی طبایع دردکان صنایع لباس بدایع می پردازد خاکست ۰ بلی درویش اگرچه خاک
کثیف است ۰ ولکن مشکوة مصابیح جانست ۰ خاک ضعیفست ولکن مرکب روان
روح روانست ۰ بستان تربیت در دامان نبات نبات بستان خاک می نهد ۰ ما صلاة
مشک و کافور در جیب کلر دیان عالم غیب خاک می ریزد ۰ دیدهٔ نرگس را کحال
تقدیر بمیل تدبیر از مکحلهٔ خاک بینا می کند ۰ زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلاقت
خاک گویا می گرداند بهشت عنبر سرشت با حور و رضوان درجست و جوی این خاکست
مقربان مجالس قربت باجابت حضرت عزت در کفت و کوی این خاکست ۰ گنج نهان
کنت کنزا مخفیا در گنج کنجینهٔ این خاکست دریکانه دوالجلال آله واحد در صدف سینه
وصندوق خزینهٔ این خاکست ۰ شرف تخمیر طینت خمرت طینة آدم خاک یافته است

تصویر صورت خلق الله تعالی ادم علی صورته خاک دیده است ۰ ای ای چه میکویم مثنوی
خاک با چندانکه دولت میرسد ۰ جلد زان تخمیر طینت میرسد ۰ گرچه اصل آدم آمد تیره خاک ۰ لیک خاکش در گذشت از نور پاک
در طبیعتها و خاک اندیشه کن ۰ وز زمین دایم تواضع پیشه کن ۰ برقد مهای عزیزان سبزه ۰ هر چه بستانی یکی ده بازده
در جهان برباد ده هر جد کرست ۰ در لگد کوب بلای کردشست ۰ گر شوی کاهی زبر کاهی شبیه ۰ هیچ کونه از مقام خود مجنب
رجعنا الی القصه بعد ازان که عزازیل از بحر آدم استنکاف نمود ۰ لباس کرامت و خلعت
پشوایی از و برکشیدند ۰ و پلاس لعنت و ردایی دردی پوشیدند ۰ و از تمتعات آن جهانی
و معاونات ربانی محروم کردانیدند و بخطاب اخرج از مقام قرب راندند ۰ و از بهشت
بزمین انداختند ۰ و از ساحهٔ زمین بحر پر جوشش فرستادند و او را از صورت ملایکه
بیرون آوردند ۰ و بقبیح ترین صورتی مبتلا کردند تا کویند که وی بحسن و جمال زمرهٔ فرشتکان
زیاده بوده و بالهای او بیشتر چنانچه لباس وی از زمرد و یاقوت بوده و اجنحه از نور و در
هر آسمان بلقبی از القاب کمال مشهور باطایفان عرشش طواف عرش کردی ۰ و باغزنان
بهشت بکلکشت جنت می خرامیدی ۰ ازین همه ناز و اعزازش معزول ساختند و او را
مطرود و مخذول از ساحهٔ قبول بیرون انداختند ۰ اول کسی که بطرد و لعنش سنگ بار کرد
جبرائیل امین بود علیه السلم بعد ازان میکائیل ۰ بعد ازان اسرافیل بعد ازان عزرائیل
علیهم السلام ۰ آنکاه اهل آسمان سابعه آنکاه سادسه تا بآسمان دنیا همه ملایکه او را
بسنگ لعنت مرجوم ۰ و از دولت صحبت ملکی و سنکی در اطباق اجرام فلکی محروم کردانیدند
تا روایتست که از آسمان او را در مضیق دریایی افکندند چنانچه مدت صد سال
دران دریا غرق بماند چون سر برآورد روی وی سیاه بود و چشمها ازرق و رغایت بشاعت
بمرتبه که اکر بآن شکل ظاهر شود همه خلایق بمیرند از ترس و قبح صورت او القصه چون
از سعادت اخرویه بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نموده و در عرصهٔ
ضلال و اضلال بقدم جد و اهتمام میادین می پیموده از حق تعالی عمر دراز خواست تا فرصتی او را
در صور مهلتش داد ۰ چنانچه کریمهٔ فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم از شرح
آن خبر میدهد آنکاه لعین فریاد برآورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان
غوایت کمراه کردانم ۰ و از اطراف و جوانب ایشان درآیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم
ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم ولا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید که ای لعین
با عوام کالانعام تو دانی ۰ اما با خاصان ما تعرض ساندن نتوانی ان عبادی لیس لک
علیهم سلطان و در تعریف آن عباد علامات از برای ابلیس تعیین فرمود تا خاطر از مکر

ایشان جمع سازد و بیان آن علامات وظیفه بحر الدرر ست القصه ابلیس مطرود و مخذول
و آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد و فرمان حضرت خداوندی جل و علا بر دل
بهشتش وارد گشت و ملایکه بفرمان قیام نمودند و آدم صفی را علیه السلام با عزاز و اکرام
تمام بهشت عنبر سرشت بردند فصل هشتم در بردن آدم صفی علیه الصلوة و السلام
با عزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از آدم علیه السلام و علت این
آورده اند که چون ملایکه سجده بتقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود گشت آدم صفی را علیه السلام
حلل از حلها بهشتی پوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنایی در وقت رشتن بوی نرسیده بود
و هیچ کدبانوئی تار و پود آن بر چرخ عجز آمیز خود ننیده بود فتاجان فضل بر کارگاه عنایت
یافته و صباغان مشیتش در رخم صبغة الله و من احسن من الله صبغة نگرده
و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته بعد ازان تاج مکلل بر سروی نهادند که
مرصع بدر و یاقوت بر میان او بسته نقش کمر و طراز اعزاز حلاوی کلمه طیب لا اله الا الله
محمد رسول الله بود انگاه بر تخت بهشتی نشاندند منصد هزار ملک بر دست راست
و منصد هزار دیگر بر دست چپ و منصد هزار کروبی در قفای وی اطباق صلوات
تحیات بر فرق او نثار می کردند و ندا در ندا کای رضوان درهای هشت بهشت را درین
تهنیت بکشا کوشکهای جنت را بفرش و آوانی بیاره ای قصور بهشتی کنکره بر عرش مجید
برافراخته و ای اشجار و انهار را رغنون ترنم به بتنسم نسایم فضل و عنایت نوازید
ای حوران بهشتی جمال خود را زینتی دهید و ای رضوان و غلمان ایوان بساتین جنان را
آیینی بندید ای آبها در جویها روان شوید و ای بلبلان بر درختان در فغان در آیید
ای ملایکه طرقوا طرقوا الخلیفة الله گویا دران اطراف و جوانب او مسارعت می نمایند
و میکوبید قطعه آب زنید راه را مین کز گذار میرسد مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد
راه دهید یار را آن مه ده چهار را کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد
رونق باغ میرسد چشم چراغ میرسد غم بکناره میرود مه بکنار میرسد
ملایکه مقرب بر مناظر علیین بتفرج او بر آمده حوریان سراچه خلد برین باستقبال مبادرت جسته درهای هشت باغ جنان کشاده رضوان بخدمت
ایستاده کلام الهی مونس او شده و سلام خداوندی قرین او گشته تخت او را ملایکه
بردوش نهاده بدر بهشت رسانیدند خطاب مستطاب در رسید که یا آدم ترا بید قدرت
خود آفریده ام و از روح خاص خود در تو دمیده ام و تعلیم اسما بجودی خود ت کرامت
فرموده ام اکنون بهشت درمی آیی می باید که عهد و امانت مرا رعایت نمودی گفت

ای پروردگار من کرامت عهد تو تا در استحکام آن کوشم و فرمود انگاه ازان درخت نخوری
و فرمان دشمن من و دشمن خود شیطان نبری و آدم این عهد را قبول فرموده و بر مقتضای این عهد
و میثاق ملایکه را گواه گرفته و بعد از انش بهشت در آورده چون آدم علیه السلام
بهشت در آمده ملایکه بموالات و با خوان جنت کمر مطاوعت و خدمت ابو البشر
بر میان جان بسته و هر گاه با معان نظر در بشره مبشره او می دیدند نشید صلوات
بر محمد صلی الله علیه وسلم بر میکشیدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده یکی انکه مطلع
آن نور جبین مبین آدم صفی بود صلی الله علیه وسلم و روایتی دیگر انکه منبع آن نور و سرچشمه
آن سرور صلب نورانی طیب آدم بود علیه السلام و که زمزمه تسبیح ازانجا می شنود
و این روایت ابن عباس است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور خدای صلی الله علیه
وسلم از ظهور آدم صفی علیه السلام با نور چهار یار رضی الله تعالی عنهم و عن کل الصحابة اجمعین
در تفسیر بحر العلوم نسفی مذکور است که چون حق تعالی آدم صفی را بوجود آورده نور محمدی صلی الله
علیه وسلم در پشت وی ودیعت نهاده بود هر گاه که آدم علیه السلام در طرق سموات
و شق ملکوتیات بآمد و شد مبادرت نمودی فرشتگان ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا همه
در قفای آدم علیه السلام بتعظیم و اکرام وی میرفتند حضرت آدم علیه السلام از سبب آن خرام
سوال فرموده حق تعالی خطاب کرد که ای آدم آن نور محمدیست صلی الله علیه وسلم
از ظهور تو ظهور کرده و در متن متانت تو نور سرور افزوده تا ایشان تعظیم آن نور میکنند
گفت خداوندا چه شود اگر انتقال آن نور بعضوی از اعضاء من کرم فرمایی تا من نیز مشاهدهٔ
آن نور کنم و خاطر بآن مسرور گردانم حق تعالی آن نور را بسبابه دست راست وی منتقل
گردانید چون مشاهده آن نور کرده همان انگشت برآورد و شهادتین ادا کرد و از انجا بانگشت
شهادت موسوم شده و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار بماند
بعد ازان آن انگشت ببوسید و بر دیده مالیده و صلوات با برکات بروح سید سادات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ارسال فرموده و گویند در وقت اذان در حین استماع
اشهد ان محمدا رسول الله بوسیدن انگشت و بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام
و احادیث در فضیلت آن آورده اند التفات آدم علیه السلام بعد ازان سوال کرد که
الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور احباب اوست گفت خداوندا
چه شود اگر بقیهٔ آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور ابو بکر صدیق را در انگشت
وسطی و نور عمر را در بنصر و نور عثمان را در خنصر و نور علی را رضی الله عنهم اجمعین

در ابهام دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد پیوسته آدم صفی علیه السلام
دران انوار نظر میکرد و هر دم آن انوار از خلال اصابع وی تلالو و لمعان دیگری فزود
تا آن روز که با کل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر وی شد کذا فی تفسیر جمل العلوم
و درین حدیث لطیفه چند زیبا در روضة الواعظین خود آورده ام اینجا مجال بیش ازین ندارد
و روایتی آنست که بعدد هر پیغمبری علیهم السلام کرسی برای آدم علیه السلام ساختند بر بهر یکی
ازانها که متمکن می شد نور آن پیغمبر از آدم علیه السلام مشتعل می شد چون بر کرسی سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم نشست هفتاد هزار علم نور برافراشتند و هیچ موضعی را از مساکن غیب
و اماکن لاریب ازان روشنایی محروم نگذاشتند و این معنی نیز محمد محبت و خلوص اعتقاد
آدم علیه السلام گشت بنسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه وسلم القصه چو آدم
صفی بهشت درآمده اول چیزی که تناول نمود انگور بود و انگور خوشترین میوها بهشت بود
و بعد ازان بطعامها و میوها بهشت رغبت می نموده و بتفرج بساتین و اوراد و ریاحین
و قصور و منازل سرور اشتغال می فرموده آب و هوایی دلکش و شراب و غذا بغایت
خوش معتدل مهیا یافت فاما بمقتضا بیت هزار شربت شیرین میان مشموم و چان مفید نیفتد که بوی محبتی
انیسی می بایست که بوی انس گیرد و الیفی که خاطر بوی الفت پذیرد و درین فکر بود که خواب
بروی غلبه کرده و بر سم قیلوله بخواب رفت و اقدام آفرینش قرار وی نموده و از استیلای
بالا بر پهلوی چپ آدم علیه السلام حوا را خلق کردند چنانکه آدم را خبر نشده و خلق حوا بتوسل
خارج بهشت بود و هر دو را بایک دیگر بر تخت نشانده به بهشت آوردند فاما بروایت
سدی و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم خلق حوا در بهشت
بوده و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و بروایت از وهب بن منبه رضی الله عنه
که حق تعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد چنانچه برنگ و قد و قامت و حسن و جمال با آدم
علیه السلام مشابه بود و در چند چیز متوفق نیز بود یکی بوست حوا نازکتر از بوست آدم
بود و رنگ او صافی تر و او از خوشتر و چشم او سیاه تر و بین از و خوردتر و دندانهای
حوا نیز از دندانهای آدم لطیف تر بوده و کف او از کف آدم نرم تر کذا فی عمار الفواد
و مرورا مقصد کیسو بود هر یک مرضع بیواقیت بهشتی مطیب بمشک از فرق سر تا کف پا
در فضاء بهشت بسیر درآمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را نظر بروی افتاد روایتی
آنست که از حوا پرسید که چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت جزئی ام از اجزاء تو کرد بای
سبحانه مرا بجهت موانست تو آفریده و بمزاوجت تو نامزد کرده اند و روایتی دیگر آنست که

از حق سبحانه و تعالی مسالت نمود که یارب ماهذا الحسن الجمیل الذی قد انسنی بقربه این چیست
خداوندا که مرا با او انسی تمام داده حق تعالی فرمود که وی کنیزک منست و تو بندهٔ من ترا آدم
نام نهادم از آدیم زمینست و او را حوا خواندم که از حیوانش بیرون آوردم آدم گفت
بدرستی که دل من بوی میلی تمام دارد که گویا چکیده جگر منست این چه حالتست خداوندا
حق تعالی فرمود که ای آدم او را از برای تو آفریدم تا ترا با وی سکونی حاصل آید اکنون
خواستگاری او کن تا بتو گرم نمایم گفت خداوندا خواستگاری میکنم و او را از حضرت تو
لک الحمد و لک الشکر از من چه میطلبی حق تعالی فرمود تقوی و عمل صالح و این که تعلیم کنی
او را معالم دین و شرایع آدم علیه السلام قبول فرموده حق تعالی فرمود تا از برای آدم
کرسی بنهادند از جوهر و آدم را بر بالای کرسی بنهادند و ملایکه جمع آمدند حق تعالی فرمود
ای آدم خطبه کن یعنی خواستگاری کن آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را با آدم داد و عقد
ایشان بحمد و ثنای خود مزین ساخت و نام حبیب خود محمد را صلی الله علیه وسلم در صلب
آن عقد مبرهن گردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من و
خلیل اکبر من محمدست صلی الله علیه وسلم که افتتاح خلق با و کردم و اختتام نیز با و نمایم
و این نور که از میان دو دیده ات می تابد نور اوست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها
و ملایکه و نور و ظلمت و بهشت و دوزخ مذکور بوده و دران وقت پیغمبر مرسل و حبیب
منتخل بوده و اگر محمد و امت او نبودی ترا آفریدمی و نه بهشت و نه دوزخ و او را
بر همه خلایق خود فضیلت نهاده ام و بر فحوای آن عقد که شهود عدول فرشتگان مقرب بودند
و نثار او را ق اثمار جنت و هدایا و تحف سلام ملایکه و تحیات مقربان حضرت خود بر خواند
و خطبه بقول اصح این بود خطبهٔ آدم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ثنایی و الکبریاء
ردایی و العظمة ازاری و الخلق کلهم عبیدی و اماءی و محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت
الاشیاء لیستدلوا به علی وحدانیتی اشهدوا ملایکتی و سکان سمواتی و حملة عرشی انی زوجت
امتی حوا ببدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم علیه السلام بصد اف تسبیح و تهلیل و تنزیه
و تقدیس و هی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا انتما
و کلا من ثمرتی و لا تقربا شجرتی و السلام علیکما و رحمتی آنگاه آدم و حوا بمقتضای کریمه یا آدم
اسکن انت و زوجک الجنة در فضاء جنان و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان
قرار گرفته و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای و کلا منها حیث شئتما رغدا استیفاء لذت

ونشاط وعشرت وانبساط می نمودند وازشجرهٔ معینه ولا تقربا هذه الشجره که منهی عنه بود
اجتناب میکردند وعلما را دران شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بود
ودر تفسیر بحر آلذرر ایراد اقوال علما بتفصیل وارد کشته وقول مشهور ازابن عباس ومحمد
بن کعب قرظی وحسن بصری وعطیه وقتاده ومقاتل رضی الله عنهم درخت گندم
والعجب که هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان
می افراختند وروایتی آنست که پانصد سال دنیوی که نیم روز آن جهان باشد در بهشت
توقف فرمودند چون نصف اول ازروز بگذشت آفتاب دولت آدم وحوا زوال
رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند فصل نهم در اغوای شیطان بعد از دخول
در سرابستان رضوان وذکر بیرون آوردن آدم صفی وحوا خاتون علیهما السلام از بهشت
وفرستادن بدنیای محنت سرشت راویان اخبار وناقلان آثار چنین روایت کرده اند که
چون ریاض قدس وحظایر انس بآدم وحوا مفوض گشت وایشان در نجا مطلق العنان
بعیش ونشاط انبساط می نمودند وشیطان لعین چون از دخول جنت ووصول بمرام
امنیت ممنوع ومعزول بوده عداوت ابوالبشر در باطن آن دشمن مایل بشر استحکام
پذیرفت نایرهٔ حقد وحسد در باطن ناپاک آن بداصل اشتعالی یافت خواست که بهر
نوع که تواند در کارخانهٔ انسانی مدخل سازد وشالهٔ تفرقه درمیان ایشان اندازد چون
او را معلوم شد که آدم صفی بامهلت آمد ولیکن ازان شجره معینه ممنوع گشت لعین خوشدل
شد واز زمین پروازی کرد وتا بدربهشت آمد وودر بهشت منتظر نشست تا شاید ازانجا
کسی بیرون آید مدت سیصد سال نشست که هیچ کس ازان در برون نیامد عاقبت الامر
طاوس که یکی از خزنهٔ بهشت بود برون آمد وچون ابلیس انظر بروی افتاد خوش وقت شد
گفت ایها الطایر الجلیل من انت گفت انا الطاوس پس آنگاه طاوس گفت ایها الخازن
الفطن من انت گفت بهیات من یکی ام از کروبیان که سالهای از عبادت غافل نیستم
میخواهم تا در بهشت درآیم ولطایف وعواطفی که از برای دوستان خود ترتیب فرموده
مشاهده نمایم تا سبب ازدیاد طاعت وعبادت وموجب ترقی خوف ورجای من
گردد وبواسطهٔ ان بر تمکنان تفوقی حاصل آید هیچ توانی تا در دخول جنت مرا معاونت
نمایی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم هرگز پیرنشوی وبیمار نگردی واز بهشت مخرج نباشی
وظاهر این صفات بیشتر در بهشت کمی بوده طاوس گفت ای ملک مات میگویی
بلی وموکد بقسم ساخت وطاوس را بتمام بفریفت ودر طمع انداخت وگفت ای فرخ

مرا قدرت وقوت آن نیست که ترا درآرم ولیکن برادری دارم حیه نام او را قوت آن
هست شاید که باین امر قیام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاوس در رفت وحیه را گفت
بشارت باد ترا ای حیه که مقربی برین درآمده وبا مهمات درآمده واین کلمه ما را تعلیم ولیکن
بشرط معاونت در درآمدن وی مار مبادرت جست وباستقبال او بیرون آمد چون
ملاقات شد ابلیس بوسیلهٔ مار مشغول شده وحقوق سابق وایام مصاحبت گذشته را تذکر نمود
وچندان با مار بگفت که فسون وی در مار اثر کرده او را گفت ای ملک تراچه کونه درآرم
وحال آنکه رضوان وخزنه حاضرند گفت تو دهان خود بگشای وهان بگشاد بین اللحیین وی درآمد
ومار او را در بهشت آورد وخزنهٔ بهشت از درآمدنش واقف نشدند خواستند تا او را
بیرون کنند فرمان آمد که دست ازو بدارید که درضمن این کار وبار بسی اسرار است بعد از انکه
ابلیس خاطر از معامله فراغ جمع کرد بر در آدم وحوا برآمد واز راه اظهار محبت ووفاق
در نوحه وگریه درآمد وایشان او را نشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت
ای سجود افواج ملک وای خاک پایت سرمه دیدهٔ فلک منزلت در غایت خوبی
ومنزلت در نهایت مرغوبی است لکن فکر دخول واندیشهٔ دوام درین مسکن ومقام
از اهم مهمات پیشتر گریه من ازانست که شما اکنون مرفه الحال وفراغ بال درین بوستان
با دوستان بنشاط وانبساط می گذرانید وعاقبت شما را ازینجا اخراج خواهند کرد ونعیم جنان
از شما باز گرفته واز نعمت حیات بمرتبهٔ ممات مبتلا گردانیده ازین نوع سخنان گفت
واز ایشان در گذشته آدم ازین باب متامل شد وبغایت اندوهناک گشت ودست
طول امل گریبان جانش بگرفته با خود گفت آیا چه نوع توان کرد که ساعات ایام این دولت
بدقایق ثبات وبقا مقرون گردده پس شیطان محل دخل بدید آمد بازگشت ونزد ایشان
آمد وگفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد نمایی واز فرمودهٔ من انحراف جایز نداری ترا بر
درختی راه برم کنم که اندکی از ثمرهٔ آن تناول کنی جاوید در بهشت بمانی وموت وزوال
بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکایة عنه هل ادلک علی شجرة الخلد وملک
لا یبلی میلی ازین سخن در دل آدم پدید آمده ابلیس با طاوس در گفت وشنید آمد که ای طاوس
مرا بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای آن درخت آورده ابلیس در پای آن درخت
بنشست وبنغمهٔ نوحه آمیز نغمات دلاویز آغاز نهاد ودر اثناء این معنی اظهار میکرد
ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین وحوا در محاذات این درخت
بود چون نغمهٔ نوحه آمیزش شنید مخاطبش بآن میل کرده وبجانب او تقرب جست چون

نزدیک وی رسید سوگند خوردن آغاز کرد من ثمار از جمله نا صحائم و فاصحها الی الکما من
آن تسجین و در سوگند مبالغت می نمود تا گویند هفتاد نوبت سوگند یاد کرد تا ایشان را بگویند
خود بفریفت و روایتست که اول وسوسه و فسون وی در حوا اثر کرده و گویند آن بواسطه
آن بود که مر حوا را گفت که هر که از این درخت پیشتر تصرف کند بر آن دیگری فایق خواهد بود
و بر و مسلط خواهد بدین سخن میل کرده بدرخت تقرب نموده و هفت خوشه از آن درخت
باز کرد یکی را بخورد و دیگر را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزدیک آدم برد علیه السلام
آدم از خوردن آن ابا نموده حوا دلالت کرد و گفت من از آن خوردم و تعریف لذت
آن بسیار کرد که آن روز گندم از عسل شیرین تر و از مسک نرم تر و از شیر سفید تر بود گویند
آدم مر حوا را ملامت کرده و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که پر وردگار فراموش کردی
و از آن شجرهٔ منهیه نوشش کردی مگر از عقوبت الهی نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان
او می گریزی؟ حوا گفت ای آدم رحمت حضرت الهی فراوانست و دریاهای مغفرتش
بی پایان؟ و اخبار روایت دیگر نیز هست که آدم هنوز علیه السلام باین سخن مغرور نگشت
تا حوا قدحی از خمر بهشتی نزد آدم آورد و آدم از آن بنوشید و چون ابتدا از شراب
غفلت که نتیجهٔ طول املست مست گشته بود و خمار شکن خمر بهشتی بر آن بیفزود سکر نسیان
بر آن متزع شد عقلش در پردهٔ احتجاب در آمد؟ ابو البشر از معامله نبی غافل ماند؟ مادهٔ
نسیان غالب آمد فنسی و لم نجد له عزما حوا از آن راست کرده و در دهان ابو البشر نهاد
در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود حلهای بهشت از بدن ایشان
فرو ریخت؟ و گویند آن حلها بر شکل این ناخنان بود که اکنون بر سر انگشتان فرزندان اوست
و اینها بر سر انگشتان آدم از برای تذکار ان حلها باقی گذاشتند تا دران می نگریست
و یاد آن حلها میکرد و میگریست؟ و از نجاست که چون بواسطهٔ خوشدلی و نشاط ذوق و انبساط
خندان باشد چون نظر بر ناخنان خود اندازد از آن خنده تسکین یابد؟ تاج از سر مبارکش
بر مثال مرغی پرواز کرده جبرئیل بیامد و گرد از میان او باز کرد آدم و حوا چون باز نگریستند خود را
برهنه دیدند و اقدام خود را برهنه ندیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند بهر درخت که
پناه میگرفتند از ایشان دوری می جست؟ در وقت فرار شاخ درخت عناب موی سر
آدم را بگرفت و خطاب در رسید که یا آدم امنی تفر ای آدم از من میگریزی گفت لا یا
منک یا رب الهی از تو نمی گریزم در تو میگریزم یا سع خواهم که زدست هجر تو بگریزم
تا چند زدیده اشک خونین ریزم؟ از زیر درخت در نخواهم رود؟ بر هر شاخی بموی سر آویزم

آدم خطاب بدرخت کرد و گفت ای درخت بگذار مرا تا بگریزم گفت ای آدم مرا امر
تا در تو آویزم؟ اگر خلاف فرمان کنم چون تو غایبی باشم ادم فریاد برآورد که الامان الامان
یا رب؟ خطاب آمد که این انت یا آدم گفت الهی اینک ایخجالم بر هنه
و اسیر گشته؟ و در شاخ این درخت گرفتار مانده؟ هیچ حال من نپرسی و از زور کار من استفسار
نمی نمایی ربا عی نمی پرسی که چونی چونم ای جان؟ بگریم بر درد دل پر خونم ای جان؟ شنیدم عاشقانرا می نوازی
چرا من زان میان بیرونم ای جان؟ خطاب آمد که ای آدم که این حال پریشان تو از کدورت
عصیان تو است؟ آدم آهی از سینه درد بر آورد و میگفت ربا عی گر رنج منت خوشت بخورم دار
ور چیز شدی ز خویشتن دورم دار؟ گر خدمت من نه بر مراد دل من بیدلم ای نگار معذورم دار؟ بعد از ان
جبرئیل علیه السلام او را بگرفت تا بیرون برد؟ چون بدر بهشت رسید ندایی شنید که ای جبرئیل
آدم را نگاه دار تا دشمنان او را نیز با او بیرون بری آدم؟ رو بدرختهای بهشتی آورد
و از انها برگ میطلبید تا ستر عورت کند؟ و همه درختها ابا می کردند مگر درخت بی
انجیر آورد ابا نکرد و آدم را برگ داد؟ و بعضی گویند چهار برگ بود و قصهٔ آن دیگر باره
انشاء الله مذکور خواهد شد؟ خطاب با انجیر آمد که ای انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم
عاصی را تو چون برگ دادی؟ انجیر گفت الهی هر چند از وی عصیان آمد اما من بهمان چشم
روز اول در وی می نگرم و آن همه کرامت در بارهٔ او دانم که ضایع نخواهی کرد؟ خطاب
آمد که ای انجیر باین یک نظر پسندیده؟ بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها
اول دعوی ظاهر کنند بشکوفه آنگاه معنی نمایند بمیوه؟ ما اول از تو معنی ظاهر می سازیم بی واسطه
دعوی و لیکن چون امر دادی تا اول کو شاگی ندهند صوفیان در دهان ننهند
و باقی کرامات در تفسیر بحر الدرر مذکورست؟ و در بعضی روایات درخت عود بود که
بآدم علیه السلام برگ داده؟ خطاب آمد که ما بنفس مسکین تو عالم را معطر گردانیم؟ و لیکن
چون بی امر دادی تا ترا بر آتش ننهند از تو بوی ظاهر نشود؟ در عرائس ثعلبی آورده که
حق تعالی آدم را علیه السلام بواسطه آن ترک فرمان مبتلا به عقوبت کرد آیند اول
بعتاب الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم بنزع ثیاب
و کشف عورت و بدت لهما سوآتهما و علما را اتفاقست که کشف عورت هم در
نظر ایشان بود فاما در نظر ملایکه همچنان مستور بودند بقرینهٔ کلمهٔ لهما سیم بوست
آدم مالست و مظلم گردانیده بعد از انکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن و از ان
نمونه بر سر انگشتان گذاشتند چنانچه گذشت چهارم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد

وندا در داد که لا نجا و ربی من عصانی و پنجم فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و قیل
دویست سال ششم عداوت نهاد میان او و شیطان و دشمنی او با فرزندان تا بقیام
قیامت هفتم اجرای اسم عاصی بر وی فرمود و عصی آدم ربه فغوی هشتم تسلیط
شیطان بر اولاد آدم کرده و مشارکت او در اموال اولاد ایشان قوله تعالی و جالب
علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال و الاولاد نهم دنیا را زندان او کرد
و اولاد او و مبتلا ساخت ایشان را بمحنتها و دردها و بیماریها و اختلاف هوا ها از حرارت
و برودت و امثال اینها دهم بتعب و نصب از برای تحصیل معاش مبتلاش کرد
تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نانش ندادنده چنانچه بیان آن عنقریب بیاید ان شاء الله
پس خطاب بحوا آمد که ای حوا کجاستی باد از حرتن جواب داد که الهی برهنه و بی پستم
خطاب آمد که ای حوا این بواسطه آن خطیه است که از تو در وجود آمده ای حوا ترا چه
باعث بود که آدم را باین خطیه دلالت کردی و سبب برهنگی او کشتی گفت ای
پروردگار من هرگز گمان نبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کنده فرمان آمد که
ای حوا از بهشت بیرون آی که ترا به پانزده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا
نیز بشومی این امر تا بروز قیامت اول نجاست در شکم و فرج تو و دختران تو ودیعت
نهادیم و آن خون حیض است و نفاس دوم ثقل حمل مدت نه ماه سیم ولادت
و هر نوبتی طعم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن
ششم زمام اختیار از طلاق و غیر آن بشوهر باز بستن هفتم نقصان میراث هشتم
نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت
سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی
از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفار و از سفر کردن بی محرمی و همچنین ابلیس را
نیز بده بلا مبتلا گردانید اول از مملکت و ولایتش معزول ساختند و تمامی روی زمین بآسمان
دنیا و خزینه بانی بهشت مراورا مسلم بود که از همه آنها محرومش کرد دوم از حوار
خودش مخرج گردانیدند سیم مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیمی گردانیدند بعد از آنکه
فرشته مقربی بود چهارم نام او را نیز تغییر داد تا اول عزازیل نام داشت به ابلیس ملعون گشت
لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوای معتدای همه اشقیاش گردانیدند
ششم ملعون ابد ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه بابر وی
در بستند نهم او را مرید گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که هرگز از وی نیکوئی

در وجود آید دهم او را خطیب دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را آتش
آلهی نومید گردانده بعد از آن جبرئیل علیه السلام موی پیش سر طاوس ابکرفت و از اندر بهشت
کشید و آن روز طاوس را شصد بال بود ملون بالوان مختلفه ملایکه آن بالها را از وی بربودند
و همین دو بال او را باقی گذاشتند و پاهای او را بشومی آن پای مردی که از برای شیطان دروازه
او در بهشت کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت بیرون کردند آنگاه حیه را پیش آوردند و آن
روز او را چهار پای بود بر مثال چهار پای شتر از زر بر جد سبز اندام او ملون بالوان سرخ و زرد
و سبز هر یک از این رنگها را بریق و لمعانی بود بر مثال آفتاب و دندانهای او چون خوشه مروارید
بود منظوم و زبان او از مشک سفید بود در حقه دهان او مختوم و پشت او چون نقره بیضا
سفید و شکم او چون ذهب احمر زرد کردن او از زبرجده و سر او از یاقوت حاصل تا می اندام
او را مسخ کردند و از شومی در آمدن شیطان بدهان او و زهر هلاهل در بیخ دندانهای او نهادند
و او را از بهشت بیرون فرستادند و جبار منتقم جل ذکره با و خطاب کرد که چون منشا این
گناه تو بودی بمقصوصه و فقور معتق و نکون پا رمی باش و زمین را بشکم و سینه می خراش و غذا
از خاک تیره مهیا می دار مور و زکار بر بن خاری می گذاره آنگاه خطاب آمد که ای ملایکه موی
سر آدم را از ان شاخ درخت خلاص کنید آدم بشنید و در ضمن این سخن لطفی مشاهده کرد
گفت البته نظری هست که امر بخلاص محل سده دست درمان درخت زد و بجناب قدس الهی
جل و علا تکای کرد و گفت الهی نه خلق من بید تو کرده و نه از روح خود در من دمیده نه ملایکه را
بسجده من امر کرده و نه مرا در بهشت ساکن گردانیده ام الهی این همه نیکوئی که کرامت
فرمودی بیک ذلت لا عن عمد که از من صادر شود همه را ضایع مگردان و این سعادت
از من باز مدار اول هزار ناز بنواختیم و آخر هزار در دبگداختیم چون مهره بوالعجب همی
چون جمله تراشدم بینداختیم خطاب آمد که اذهبوا بعبدی بربید بنل مرا آدم علیه السلام در کشا
در آورند باز دست در درختی دیگر زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت
فراق ندارم نی توام قرار و آرام نخواهد بود الهی بر من رحم کن فرسوده شدم زدل بغم فرسودن
خون شد بگرم زخون دل بالودن ما تو بگذر قرار و آرام نیست نی تو جنبر چگونه خواهم بودن خطاب
آمد که اذهبوا بعبدی باز دست در درختی دیگر زد و گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان
تو انبیا بیرون آرم و رسولان را از میان ایشان برگزینم اول ادریس را بمکان اعلی ببرم
و نوح را در کشتی در آرم بحق ایشان بر من رحم کن و بروزگار من ببخشای خطاب آمد که
اذهبوا بعبدی باز او را بگذارید بار دیگر نوبت بدرختی دیگر متمسک گشت و نیاز مندانه

غرض کرد و گفت الهی نه وعده فرمودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلت برگزینم و فرزندان او را دین خود کردانم و باز از نسل ایشان پیغمبری دیگر بیرون آرم موسی نام و با وی سخن گویم الهی بحرمت ایشان بر من رحم کن وحی آمد برو بجای دل من بجای خطاب آمد که اذهبوا بعبدی بار دیگر بگشیدند و دیگر نوبت دست در درختی زد و گفت الهی نه وعده کردی که از نسل تو پیغمبری برون آرم که او را محمد بن عبدالله گویند صلی الله علیه وسلم و جمیع الانبیا و المرسلین و او را حبیب خود خوانی و بر خلایق او را برگزینی بحق و بحرمت او که بر من رحم کن خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای ملایکه من با بنده من نکویی کنید و با وی رفیق بجای آرید که شفیعی بدرگاه من آورده است که هر چه خواهد از برکت او بیابد بعد ازان با آدم بر سبیل تلطف حقیقت حال و سبب مرجع و مآل او بدنیا بیان فرمود و گفت ای آدم بزمین رو که ما ترا بواسطه آن خلق کرده ایم که خلافت و عمارت زمین بتو تعلق داشته باشد و در زمین رو و انجا ساکن باش و آدم دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال از بهشت قدم بیرون نهاد و می گفت ربنا ظلمنا انفسنا الخ الهی دل را بهوای تو سپردیم و فرجه نیک و بد خود یکی شمردیم و فرجه خوش باد ترا عیش که از حد گذشت غمهای تو یاد کار بردیم و فرجه آنگاه گفت الهی من خود می دانم و لیکن میخواهم بدانم که اکنون اصلاح کار خود کنم و به توبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی و به بهشتم باز رسانی خطاب آمد که بلی ای آدم ربما عفونا در میان عهد و فا بود جفا کردی و بدهری نمودی جنورت کرسر صلحت باز آی کز ان محبوب تر باشی که بودی چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام همراه او عزیمت زمین کرده از جبرئیل پرسید که ای جبرئیل مرا بکجای بری گفت با نجا که از انجا مخلوقی گفت ابدی من بری یا روزی چند گفت نمی دانم گفت با من در زمین که خواهد بود گفت آنکه ترا با کل شجره دلالت کرده آدم اندوهگین شد که فراق دوست بس سخت بلیه و وصال دشمن بران بیفزوده گفت ای جبرئیل در آسمانها میان ملایکه فضیحت شدم باری در زمین مرا فضیحت نکنی و خبر معصیت من بعالم در ندهی جبرئیل گفت تیهات ای آدم بوی معصیت تو از عرش تا بتحت الثری فرو گرفته و همه ترا بعصیان شناختند آدم ازین سخن چندان بگریست که سنگها را دل بر وی بدرد آمد عزیزان اگر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی جان در دون تن چو شمع اندر لگن بگریستی مجام دل پر خون لبالب کاش تو انستی چون صراحی در میان انجمن بگریستی از دل پر درد و پر سوز جدایهای خویش تو چها کردی که بر من مرد و زن بگریستی شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی سنگ خارا بر دل پر درد من بگریستی بعد ازان گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملایکه پروردگار خود را وداعی کنم من ترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر نگردد پس آدم روی باز

پس کرد و باد از حزین دگربان ندا در داد که علیکم السلام یا ملایکة الله استودعکم الله و اقرا علیکم السلام مرا از میان شما بیرون می برند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کنون از شما درخواست دارم که مرا عاصی حاسد نخوانید بلکه عاصی نامی خوانید که عصیان من از روی نسیان بود نه عمد آنگاه فرمان مطاع نفاذ یافت که اهبطوا منها جمیعا پس آدم و حوا و شیطان و مار و طاوس را از یکدیگر متفرق ساخته بزمین فرستادند آدم بزمین هند بر کوه سرندیب فرود آمد و حوا بجده و طاوس با راضی حبشه و قیل بزمین کابل و مار با صفهان و در منزل شیطان اختلاف است بعضی گویند بابلة البصره فرود آمد و بعضی گویند بمیسان و اغلب آنست مهبطی معین نداشت که جسم لطیف را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم قایم بماند بعد ازان جبرئیل علیه السلام خواست که از نزد آدم غریمت مرا بمقام خود کند آدم دلتنگ شد و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد می گذاری و ندانم تا برای من کی باز آیی جبرئیل گفت توبودی که بروای من داشتی درین غربتم خسته بگذاشتی برفتی تو یی که من می پنجم درین غم کجان خود چون کنم جبرئیل علیه السلام ازوی اعراض نموده و گفت ای آدم تو بندهٔ عاصی و ما ملایکه ماموریم ما می کنیم کمر آنچه بآن ما مامور کنیم این بگفت و از پیش آدم غایب گشت آدم را درد بر درد و غم بر غم بیفزود بمرتبه که در میان سنگ و خاک مراغه می کرد و قبضه قبضه خاک بر می داشت و بر فرق مبارک می انباشت و می گفت الهی جبرئیل پروای من نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضایع نگذاری وهب منبه گوید رضی الله عنه که آدم بر کوه هند روی بزمین نهاد مدت صد سال بگریست تا از آب دیده وی رود خانها در سرندیب جاری گشت و گویند بمرتبه بود که کشتی بران برفتی و روایتست که چندان قلق و اضطراب در وی اثر کرده بود و دست بر زانو زده که گوشت و پوست از سر دست و سر زانوی وی رفته بود و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فوت دولت وصال و حرمان از موایدالفضال مدت سیصد سال بگریست که درین مدت چشم بسوی آسمان نینداخت از خجالت و تشویر هوشرم تقصیر آورده اند که مرغانی که از آب دیدهٔ آدم می آشامیدند با یکدیگر می گفتند که هرگز آبی بدین خوشگواری ننوشیده ایم و آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شد مناجات کرد که الهی مگر این مرغان بر من فسوس میکنند فرمان احد که ای آدم بعزت من که در هیچ باب آن لذت ننهاده ام که در آب دیده عاصیان

بیا ای دیده تا یکدم بگریم ۰ نیم چون خویش دل او خرم بگریم ۰ دمی بر جان پر حسرت بنالیم ۰ زمانی بر دل پر غم بگریم
خوشا آنم که با من یار خویش بوده ۰ کنون در حسرت آن دم بگریم ۰ شد جان محرم اسرار جانان ۰ بران محروم نامحرم بگریم
اشارت تا باران بر سر کوه نیاید آب از چشمه کوه بیرون نیاید آری درویش تا باران رحمت
بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشم عاصی فرو نیاید **و روایتست** که از بیماری گریه و زاری
آدم علیه السلام جبرئیل فرود آمد و گفت **هذا البکاء علی فوت الدار فکیف البکاء علی فوت**
رب الدار آدم گریستن زیادت کرده بعد ازان خطاب بوحوش و طیور و سکان زمین از مار
و مور در رسید که بعزا پرسی آدم روید صنف صنف می آمدند و آدم را عزا پرسی میکردند و
آدم سر فرو انداخته بود و بگریه و زاری مشغول تا حالت بجایی رسید که وحوش و طیور از وی
گشتند و گفتند نباید شومی عصیان آدم بما رسیده آدم چون این سخن بشنید گریه و اندوه او زیادت
گشت گفت ای پروردگار من سرزنش آسمانیان ۰ بس نبود که سرزنش زمینیان بآن منضم شده
گویند که باین سخن حق تعالی بروی رحم کرد و توبه وی قبول فرمود **الحدیث** فی العرایس جدیقه بن
الیمان رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکنند که فرموده چون آدم
بزمین هند فرود آمده و بروی او اوراق جنت بود که ستر عورت وی نمود بواسطه تغیر هوای دنیا
ان بر کها مشک شده و بتصرف باد در اقطار فرود آمده و بروی او اوراق جنت بود که ستر عورت
وی نمود بواسطه تغیر هوای دنیا زمین هند متفرق گشت ۰ نخلات اشجار ۰ روایح اثمار دران
مملکت از عطر اوراق جنت منتشر گشت و اثر آن باند تا بقیامت ۰ و بوی عود و صندل و
و عنبر ازان نخلات اوراق جنت است ۰ گفتند یا رسول الله مشک از یکی از دواب حاصل
آید فرمود دارای دابه ایست مانند غزال ازان برگ چریده ۰ و حق تعالی ازان مشک در ناف
او آفریده و آن در نسل او باقی مانده که چون در فصل بهار در دشت ۰ و صحرا چرا کنند نشان خاصیت
که از برگ بهشتی در اصل ایشان پدید آمده بود در ایشان نیز ظاهر گردد ۰ گفتند یا رسول الله آن
مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل کرده فرمود در سه موضع پیش توان یافت یکی
در زمین هند و دیگر در زمین سعده و در زمین تبت ۰ گفتند یا رسول الله شنیده ایم که عنبر تیز از
دابه از دواب بحری حاصل شود برگ بهشتی چگونه طعمه جانور بحری گردد ۰ و فرمود بلی چنین است
فاما پیش ازین آن جانور دربری بود و در زمین هند بچرید و آن برگ خورده ۰ بعد ازان جبرئیل
علیه السلام او را بجانب بحر رانده و در دریاش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است
چنانچه بری وی هزار کرنست ۰ و هر بار که عنبر اندازد هزار و پانصد رطل وزن آن باشد

فصل دهم در ذکر مجامعت و آلام و محنتهای آدم در دنیی علیه السلام ابن عباس رضی الله عنهما

گوید که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت ۰ و یک سال بگریستند ۰ و صد سال با یکدیگر نزدیکی نکردند و مدت
چهل سال با کل و شرب اشتغال ننمودند **و بروایت** شهر بن حوشب مدت سیصد سال آدم از شرم
گناه سر بجانب بالا برنیاورده ۰ و در ذکر این مدت روایات مختلف است ۰ اما اصح روایات
آنست که صد سال از یکدیگر جدا بوده و دویست سال میگریسته ۰ و سیصد سال آدم سر بجانب
آسمان و چهل شبانروز چیزی نخورده و بعد ازانکه مدت مدید بتن برهنه و اندام
گرسنه بگذرانیده و بواسطه اختلاف هوا بدن ممتحن او متأذی میگشته و بجهت آن
مستوحش می بوده و جهت و کیفیت آن نمی دانست چراکه بهوای بهشت خوی کرده بود ۰ ناگاه
جبرئیل علیه السلام بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش او بعرصه زمین تشریف داده بود
و تفقد احوال او می نمود آدم شمه از اوضاع پریشان خود بطریق حکایت نه بر سبیل شکایت
با روح القدس معروض داشت ۰ جبرئیل علیه السلام گفت این اذیت بجهت تن و برهنگی است
رفت و حال آدم بجناب حق تعالی معروض داشته ۰ حق تعالی برای وی از انعام بهشت
جفت بفرستاده ازمیش دو و از بز دو و از شتر دو و از گاو دو ۰ و تا ازانها نتاج حاصل شد بعد
ازان بذبح خوجی مأمور شد ازانها یکی را بکشته و پشم آنرا خوابرشت و آدم بیافت و از برای
خود جبه ساخت ۰ و از برای حوا پیراهنی و مقنعه کرد بپوشیدند و بر فوات خلعتهای بهشتی
گریه کردند و این خبر دلالت می کند بر انکه پوشیدن ایشان بعد از ملاقات آدم با حوا بود
و این بروایت مشهور بعد از صد سال متحقق گشته والله اعلم ۰ و ممکنست که رشتن حوا در ایام
مفارقت بوده باشد و جبرئیل مثلا پشم از آدم ستانده و بحوا برده چنانچه در ذکر طعام مبین
خواهد شد انشاء الله تعالی ۰ و دلیلی دیگر برین سخن آنکه گویند بعد ازانکه آدم از محنت سرما
واقف گردانیدند از غلت مجامعت بشکایت آمده جبرئیل علیه السلام ازان حال پرسید
گفت در نفس خود قلق و اضطرابی می بینم که بواسطه آن بعبادت نمی توانم پرداخت از
کیفیت آن اذیت استفسار نموده گفت چنان گمان مبر که در میان پوست و گوشت من
مورانند که حرکت میکنند جبرئیل گفت که آنرا جوع میگویند ۰ گفت ای جبرئیل استخلاص
ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد گفت زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد ۰ و از نزد
آدم علیه السلام غایب گشت ۰ بعد ازان بیامد و دو گاو سرخ و بر و ایتی یکی سیاه و یکی سرخ
و سندان و خایسکی و چوب سندانی و انبوری بیاورد و با آدم علیه السلام سپرده ۰ و بعد
ازان شرری از جهنم بیرون گرفته و به پیش آدم آورده چون بدست آدم داد آن شرار
از دست آدم طیران نموده و خود را در دریا انداخت ۰ جبرئیل مدبر یاد آمد و آنرا برآورد

وبازبادم داد دیگر باره ازدست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت و باز جبرئیل علیه السلام
او را بیرون آورد و بآدم داد همچنین تا هفت نوبت و لذا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان نارکم هذه جزء من تسعة وتسعین وفی روایة من سبعین جزء من نار جهنم بعد ان غسلت بالماء
سبع مرات چون کرة هفتم بدست آدم داد آتش با آدم در سخن آمد و گفت ای آدم
من اطاعت تو خواهم کردن بلکه انتقام از عصات اولاد تو خواهم ستاندن جبرئیل گفت
ای آدم چنین است که او میگوید ولیکن من او را از برای تو محبوس گردانم تا ترا و اولاد ترا
از وی نفع تواند بود پس جبرئیل علیه السلام آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید و تا بقیام
قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم را میسر گشت و فذلک قوله تعالی افرایتم النار التی
تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون وروایت که آدم گفت علیه السلام ای جبرئیل چیست
که این آتش دست تو نمی سوزد و دست مرا می سوزد گفت زیرا که تو عصیان حق تعالی ورزیده
و من هرگز حضرت او را عاصی نشده ام و بعد از ان آدم بدلالت جبرئیل علیه السلام الآت
حراثت از آهن بساخت و اول کسی که از آهن پیرایه و آلت ساخت آدم بود علیه السلام
بعد ازان از برای آدم خیاطه آورد و سه دانه گندم گفت ای آدم و ازین تعلق بتو دارد
دیگری بحوا چنانچه نص للذکر مثل حظ الانثیین بدین ناطق است و وزن هر دانه صد هزار
و هشتصد درم بود آدم علیه السلام گفت چگنم ای جبرئیل ازین بخورم گفت نی نگاه دار که این
سه جوهر تو خواهد شد بجهت این از بهشت بیرون فتادی و حیات تو در دنیا بازبسته
باین است و این فتنه اولاد است تا بروز قیامت و بعد ازان کاورا در زیر چوب
و آهن کشید تا زمین را بشگافد کاوی که چندین سال در مرغزار جنت براحت چریده و هرگز
محنت کار ندیده و پنج بار نگشین کمالت می ورزیده و اشک از دیده می بارید آدم
یک دو چوب بر گفل وی فرود آورد کاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا می زنی جواب
داد که نافرمانی میکنی کاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورده آدم دانست که در ان
عبارت اشارتهاست مچندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش آمد جبرئیل در رسید و گفت
ان ربک یقرئک السلام ویقول بعجت لک الملایکة ابتداء وتهاون لک الیوم انتهاء
کان ذلک بسبب غرة الموافقة وهذا بسبب فی آل المخالفة یعنی حق سبحانه وتعالی سلام
میفرستد و میفرماید که در ابتداء حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا بجده
می آوردند و در آخر کار بجایی رسید که کاو با تو تهاون میکند آن سجده بجهت عزت موافقت
بود و این تهاون بجهت ذلت مخالفت و چون آدم از اشارت غیبی متنبه گشت کاو

کفتار را بگذاشت و رو برفتار آورده و زمین را صالح زراعت ساخت و بعد ازان تخم
بکاشتند از حصهٔ آدم گندم برآمده و از نصیب حوا جو و از نجاست که گندم را صاحب
شریعت در میزان اعتبار دو برابر جوی دارد چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار
من وروایت که آدم بحق تعالی بنالید گفت آلهی تخم یکی و زمین یکی و آب و هوا یکی من
کشتم گندم سبز شده و حوا کشت جو حاصل سبب این چیست فرمان آمد که مباشرت این امر
یعنی ذلت اول از پیش حوا بود که مبایعت فرمان شیطان کندم نمای جو فروش کرد لاجرم
نکال بر حسب اعمال آمده تا عالمیان را معلوم شد که چرا از جنس عملت القصه آتش جوع در باطن
آدم شعله میزد گفت ای جبرئیل اجازت هست تا این گندم سبز تناول کنم جبرئیل گفت ای
آدم با وجود آنکه از ثمر این درخت این همه الم و محنت و غم دیدی هنوز با کل آن تعجیل می نمایی
صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازمهٔ
نافرمانی پروردگار است جل جلاله پای در دامن صبر پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد
تا گندم خوشه کشید خواست تناول کند بصبر دلالتش فرموده تا گندم خشک شد بعد ازان
بامداد جبرئیل و تعلیم وی داس بساخت و گندم بدرود و خرمن کرد و بکوفت و کاه از دانه
جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرد و بسرشت و بهر صورت که بران طاری می شد آدم
میخواست که با کل آن اقدام نماید بمنع جبرئیل ممتنع می شده بعد ازان فرمود که مفاکی بکن و هیزم
جمع کن و آتش برافروز تا قدام نمود بعد ازان خمیر را کاجی ساخت و در میان آتش نهاد
تا نان پخته شده و گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و به بعضی روایات نانها ساخت
و در تنور بست چون بیرون آمد جبرئیل فرمود یکزمان دیگر صبر کن تا آسوده شود بعد ازان تناول
کن آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمهٔ طعمه شود و در بعضی روایات
جبرئیل فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود
و هنگام روزه گشادن شود آن هنگام افطار کن آدم از ثواب سؤال کرد گفت حق تعالی
ترا در برابر این عمل سه دولت کرامت فرماید اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه
از تو خشنود شود هرگز غضب نکند سیوم آنکه ترا در بهشت درآرد هرگز بیرون نیارد آدم گفت
ای جبرئیل این کرامتها خاصهٔ منست گفت ای آدم هر که از فرزندان تو تا بروز قیامت باین
عمل اشتغال نماید باین کرامت مستعد گردد پس چون وقت تناول شد خواست تا دست
دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا جدا کن تا باو رسانم بس حصهٔ او را تعیین کرد و باو
فرستاده بار عیال گشیدن و نفقهٔ ایشان ترتیب کردن ازان روز باز بر مراد آن تعیین یافت

و این سنت میراث آدم تا علیه السلام در میان فرزندان او و بعد از آنکه آدم استیفا طعام نمود در باطن خود دغدغه و تقاضایی فهم کرد و بجبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل گفت آن سبب تشنگی که طبع تقاضا آب میکند گفت ای جبرئیل تسکین آن بچه میسر گردد رفت و آمد و با خود پستنی بیاورده و گفت زمین را بکن تا بزانوی خود بکند آب زلال از بیخ خنک تر و از عسل شیرین بیرون آمده ازان آب بیاشامید تسکینی حاصل آمد بعد ازان باز در باطن او تشنگی بدید آمد ازان مرد و نوبت زیادت گفت ای جبرئیل این چیست باز در باطنم حرکت میبینم گفت نمی دانم حق تعالی فرشته و فرستاد تا بین الرجلین آدم را مسح فرمود تا آن اذیت از وی دفع شد منتی کریه ازان بمشام آدم رسید ازان سبب محزون گشت و گویند ازان غم بماند و مدت هفتاد سال بگریست **فصل** بازدهم در ذکر توبهٔ آدم علیه السلام و بشارت قبول توبه او از ملک علام جل جلاله نقلست که آدم صفی علیه الصلوة والسلام مدت سیصد سال ناله و گریه و ابتهال بگذرانید تا از حضرت عزت جل و علا بکلمات طیبات که سبب قبول توبهٔ وی بود ملهم شده کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و علما را در تعیین آن کلمات اقوال بسیار ست ما از جملهٔ آن پنج قول درین مختصر ایراد کردیم و باقی حواله تفسیر بحر الدرر **قول اول** امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه فرمود که آن کلمات این بود لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفرلی فانک خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المؤمنین فرمود سلام الله علیه که هر که این کلمات بگوید بیامرزند گناهان او و اگرچه برابر ریگ عالج باشد یا کف دریا **قول دوم** قول امیر المؤمنین حجة الله علی العالمین قدوة الاصحاب عمر بن خطاب رضی الله عنه نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ان آدم قال یحق محمد ان تغفرلی گفت الهی بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم که گناه من بیامرزی حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را کجا شناختی گفت الهی آن روز که مرا آفریدی و روح در بدن من در دمیدی چشم بکشادم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلقت نزد حضرت تو که نام او را قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی الیه وعزتی وجلالی انه لآخر النبیین من ذریتک ولولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلالی من که او آخر پیغمبرانست از ذریهٔ تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی و سبب این توسل زلتش مغفور و عیبش مستور آمد **قول سیم** روایت عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها که گفت

آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم مافی نفسی فاغفرلی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا ثابتا یباشر قلبی و یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و الرضا بما قسمت لی حق تعالی وحی کرد با آدم علیه السلام که ای آدم آمرزیدم گناه تو و نخواندم پیچ پس از ذریهٔ تو مرا باین که تو خواندی مگر بیامرزم گناه او دفع کنم هموم و غموم او و برداریم فقر از میان دو دیدهٔ او و دنیا روی با او آرد و او ناخوانان آن باشد **قول چهارم** عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود دوستترین کلام نزد حضرت الله تعالی آنست که پدر ما آدم صلوات الله علیه وسلامه بدان متکلم شد که در حین اقتراف خطیئه یعنی سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک لا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفرلی انه لا یغفر الذنوب الا انت **قول پنجم** امام حسن بصری و سعید جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر انند که آن کلمات آنست که در قرآن حق تعالی بیان فرمود قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند چون این کلمه بگفتند حق تعالی بر زبان راندند حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت بفرستاد تا بر موضع کعبه بنهادند و آن یاقوت بر مقدار خانهٔ کعبه بود و مروارید دور بود یکی شرقی و دیگر غربی و در وی فضایل بود از نور آویخته و آن را بیت المعمور میگفتند بعده وحی فرستاد با آدم که ای آدم مراجعت در محاذات عرش من بانجامی باید رفت و از اطراف نمود چنانچه ملایکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و انجا بدعا و نماز تقرب جست چنانچه نزد عرش بان تقرب میجویند تا دعاء تو مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین هندوستان عزیمت مکه کرده حق تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام بان فرشته همراه بجانب بیت الله روان شد هر جا بزول فرمودی پای قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و معمور گشتی و مابین خطوتین صحرا و بیابان بامنی و گویند از مکه تا بکامی سه شبانروز راه بود و در روایتی پنجاه فرسنگ **فصل دوازدهم** در ملاقات نمودن آدم با حوا و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا آورده اند که آدم چون بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه بجا آورد و بشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتفعی گشت اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شد آدم را طلب میکرد و آدم نیز سالها بسیار صورت فراق دیده و شدت آلام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم بواسطهٔ تصرف هوا و تاب آفتاب بشرهٔ مبارکش متغیر گشته بود حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیلهٔ معرفت ایشان گشت آن جبل را عرفات

وآن روز بعرفه موسوم شد • وآن روز غمها و محنتها چندین ساله هجران با ابتهاج و شادمانی
وصال مبدل گشت خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری بکناری برسد
قیمت گل نه شناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود بوی بهاری برسد • عزت وصل نه اندکمر آن سوخته راست
کی بسل زدوری بسپیار ربیاری برسد • بعد ازان هردو باتفاق مراجعت نموده بمنا آمدند فرشتگان
از آدم سوال کردای شئی سیتمنی چه آرزو می بری گفت اتمنی المغفرة و الرحمة آن موضع باین سبب
مسمی بمنی گشت • وآدم نیز موصول بمنی آمده یعنی بمغفرت و رحمت مستعد گشت • وبقبول توبه
فایز آمد وللہ الحمد والمنه بعد ازان برجعت مرتدیب از حضرت خداوند مجیب جل و علا
اجازت طلبیدند • وبدان مرخص گشته مراجعت بزمین هند نمودند • وبروایت مجاهد رحمة الله
چهل نوبت از هندوستان بزیارت مکه آدم علیه السلام پیاده تشریف آورده و باستکمال
چهل حج نموده از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود چرا مرکوبی اختیار نفرموده مجاهد گفت
کدام جانور را تحمل ثقل وی بوده سوگند یاد فرمود که گام آدم علیه السلام مسیره سه شبانه روز راه بود
که زمین سایبان می پیمود و باز بزمین هند مراجعت میفرموده و باخواندان زمین می بود و بفراغ
بال بسیامن الطاف ذو الجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بره مند گشته
بقیه عمر بفراغت و برکامیت می گذرانیدند • ودر قبول احکام الهی اطاعت فرمان پادشاهی
جل ذکره اهتمام تمام مرعی می داشتند • وبغیر از ایشان در تمامی روی زمین دیار نبود و هوا خانه
کعبه که عبارت از بیت المعمور ست بالا تمکه آدم بامداد ملائکه ساخته بود چنانچه روایات
دیگر بآن ناطقست • وذکر آن در باب بناء کعبه انشاء الله تعالی بخواهد آمد • هیچ عمارت موجود
نبود تا بفرمان الهی جل جلاله در از دیاد اولاد و استنتاج احفاد و انتشار بنی نوع انسانی
چنانکه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ نمودند • تا شجره مبارکه انسانی بثمرات متبرکه گرامی بار و رگشت
و اولاد و احفاد بسیار شدند • وبزراعت زمین اشتغال نمودند • وبتعمیر مواضع و تکثیر مجامع
اهتمام تمام مرعی داشتند • وروایت آنست که حوا بیست نوبت حامل گشت • وهر بار
دو فرزند توامان تولد نمود یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها آمد و مر و را توأم نبود تشریفا
لنور نبینا صلی الله علیه وسلم وتعظیما له • بعد از وصول بسن بلوغ دختر حملی را به پسر حملی دیگر
می دادند و بالعکس و اول بطن که از ایشان در وجود آمد قابیل بود و توأم او اقلیما و دوم
هابیل با خواهر خویش لبوذا و امر الهی چنان بود که اقلیما را بهابیل دهد • ولبوذا را بقابیل و اقلیما بس
باجمال بود ولبوذا نه چنان • ومیان قابیل و هابیل بجهت آن منازعت پیدا شد • وچون واقعه
ایشان در مباحث میلادیه تعلقی ندارد ایراد آن درین نسخه مناسب نبود

بعد از انکه هابیل مقتول گشت آدم صفی را بر فوات وی خاطر متالم می بوده و بر فقدان وی جزع بسیار
می نمود جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام جهت تسلیه خاطر حزین او نازل شد • واو را بشارت داد که
حق سبحانه وتعالی عن قریب بتو فرزندی شایسته ارزانی خواهد داشت که نیداو لاد آدم صلی الله
علیه وسلم از نسل او باشد • وبعد از انقضاء پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام تولد شد
چنانچه گذشت • وانساب مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در
زمان نوح علیه السلام والتحیة انقطاع یافته • ونسبت همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفته
ونوح را نسبت بشیث علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیاء السلام والتحیة والاکرام باب سیم در بیان ولادت
شیث علیه السلام واحوال واوضاع و فرزندان بطن بعد بطن تا بادریس پیغمبر علیه السلام ودرین باب
ذکر میثاق واخراج ذریة وخطاب الست بربکم وذکر وفات آدم وشیث علیهما السلام واولاد
ومقدار عمر هریک مبین گردد انشاء الله تعالی ودرین باب فصلست فصل اول در انتقال قابیل
وانتقال نوربوی علماء سیر وتواریخ رحمهم الله چنین ایراد فرموده اند که آدم صفی علیه الصلوة والسلام
روزی باحوا در موضعی نزه وپاکیزه نشسته بودند ناگاه از بحر غیب جوی آب صافی روان گشت
وآن نهری بود عظیم که از بهشت بدیدآمده جبرئیل با جمعی ملائکه از عقب آن روان برسید طبقی از میوه
بهشتی بردست • وگفت السلام علیک یا ابا محمد واین گنتی است که در بهشت آدم را علیه السلام
باین خواهند خواند • بعد ازان جبرئیل فرمود علیه السلام که ای آدم این میوه را می شناسی وگفت بلی
این میوه بهشت که از حق تعالی مسالت نموده ام که پیش از مرگ بمن انعام فرماید • ملائکه گفتند
حق عز شانه مطلوب میسر فرموده اکنون ازین میوه تناول کن تا نور و برهان نطفه محمد صلی الله علیه وسلم
که در ظهر تست زیادت گردد • ودرین آب غسلی برآور و خود را مطیب ومطهر ساز و با حوا بگو
وادار که امروز میعاد انتقال این نور رسیده آدم وحوا بموجب فرموده ازمیوه بهشتی تناول فرمودند
در نهر جنت اغتسال نمودند • وریحان بهشتی بوییدند تا در حسن وجمال وقوت وکمال بدرجه اعلی رسیدند
وظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از شرق تا بغرب از نور ایشان منور گشت • وچون اتفاق صحبت
افتاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم از آدم بحوا انتقال فرمود • ودر مدت حمل از میان دو پستان او چون
آفتاب می درخشید • روایتی هست که از زمین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نور سید صلی الله علیه وسلم
فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود وآدم هم در نظر ایشان معزز ومکرم بود • چون آن
نور بحوا منتقل شد فرشتگان را روی از آدم بجانب حوا متحول گشت وآن اعزاز واکرام بحوا انتظام
یافت آدم بحق تعالی بنالید • امر آمد که ای آدم همانیها متابع و ملازم نور محمدی اند صلی الله علیه وسلم
وآن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در تو نگاه بوده اکنون آن نور بحوا قرار گرفت تا

والیان ممالک ملکوت وطایران حظایر جبروت توجه بجانب اوداردند و برصحه وخاطر
مهر ومحبت او می نگارند ای نور تو منظور دل وجان همه وی آیت رحمت تو در شان همه
شاهان سراپرده ملک وملکوت و درپیش تو خادم وتو سلطان همه نقلست که ازحین انتقال نور آن
مایه بهجت وسرور تا بروز ولادت شیث ابلیس لعین را بجایی که چهل ساله وبروایتی صد ساله راه
غلظ آن بود محجوب ساختند واز روز ولادت تا بحد بلوغ او چنان محجوب می بوده ونور نبوت
محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع اقبال ومشرق افضال
نور می افزوده واین فرزند ارجمند از میان سایر اولاد بحسن صورت وصفا سیرت وکثرت
فضایل وعموم فواضل ومشابهت صوری ومعنوی بآدم علیه السلام ممتاز بوده ومحبوب ترین
اولاد ابوالبشر او بوده واو را شیث نام کرده شیث بسریانی هبة الله است واو ریانیز
میگفتند وآن نیز سریانی است بمعنی معلم چه اول کسی که بتعلیم وتدریس مسایل شریعت وحکمت
اشتغال نمود وی بوده وبحسن وجمال وفضل وکمال تمام آراسته بوده ونور محمدی صلی الله علیه وسلم
از جبین او تابان بعد از انکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود وگفت فرد اشیث را
در حوض اعظم حاضر گردان که من باجمعی از مشاهیر ملایکه بانجا خواهیم آمد تا عهد ومیثاق بحبت
این نور از وی بستانیم روزی دیگر بموجب فرمود جبرئیل آدم شیث را علیه السلام بحوض اعظم برد
وروح القدس با هفتاد هزار ملایکه تشریف آوردند وعهد نامه موکد بمواثیق از شیث علیه السلام
بستدند وبقلم یاقوتی بر وصله از حریر بهشتی بنوشتند وبشهادت ملایکه مسجل ساختند واین حریر را
محکم درهم پیچیدند وجبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرده وحق تعالی از جامه خانه قدرت دو خلعت
از حله سبز در شیث پوشانید که روشنایی آن حلها بر مثال آفتاب فایق بوده ومضمون آن عهد نامه
آن بود که در نگاه داشت آن نور باقصی الغایه بکوشد ونرساند آنرا الا بپاکیزه ترین حلیله از نساء جلیله
عالم وتابوت سکینه را که صور انبیا دران بود از بهشت بیاورند وتسلیم آدم نمودند ومقرر کردند که
آن عهد نامه دران تابوت محفوظ دارد ووصیت کند بافرزندان بطنا بعد بطن وعهد نامه را
برین طریقه از برای هر یک بنویسند وآن عهد نامه را دران تابوت مضبوط میدارند ونزد انبیاء
اوصیای هر قرنی می سپارند وباید که بدایی که کتابت این عهد نامه بدستوری که مذکور شد در
هر عصری بامر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمان شیث تا زمان قیدر بن اسمعیل
استمرار یافته واز قرن حمل بن قیدر تا روزگار عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین است
صلی الله علیه وسلم تمام معنی در صورت وصیت تولیه متحقق می گشته وایضا از جلد انتقال
هر کاه نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صلبی بصلبی انتقال میفرموده شیطان را مجوس می داشته اند

تا هنگامی که آن فرزند تولدی نموده وبا وان بلوغ می رسیده وایضا از جلد اعتقاد کرده اند که
هر انتقال که آن نور را واقع بوده ومجموع بوسیله عقد ونکاح بوده بر منوالی که حالی در شریعت محمدی صلی الله
علیه وسلم مقرر است وهرگز از ذیال طهارت اباوامهات واجداد وجدات انحضرت از وقت آدم
وحوا تا عبد الله وامنه بلوث سفاح ونابکاری ملوث نگشته این معنی بر لوح ضمیر وخاطر خطیر مرکوز باید داشت
تا هر نوبت در شرح انتقال آن نور کامل الاسرار محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه
بارحام طاهره احتیاج بتکرار این حکایت نباشد والله الملهم بالرشاد فصل دوم ذکر
اخراج ذریه از بطن مبارک آدم علیه السلام وخطاب الست بربکم بایشان وایداع او لاد
واحفاد الی یوم القیام واین واقعه مبایث کلیه ودروی لطایف واشارات سنیه ومعین مسکین را
درین باب مجالس است مربوط ومضبوط چه در بحر الدرر وچه در قصص تنزیل اما خلاصه آن مجالس درین
سیر شریف المفارس سید البشر صلی الله علیه وسلم که میثاق را سبب عهد وپیمان او بود واخراج
ذریه را علت غایی ظهور وجود واحسان او ایراد کردم متمس آنکه بنظر قبول منظور گردد وبالله التوفیق
قال الله سبحانه وتعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی اما بیان قصه مذکوره چنانچه بروایات صحیحه وعبارات صریحه بنظر رسیده
مروی از ابن عباس رضی الله عنهما که چون حق تعالی آدم صفی را بیافرید علیه الصلوة والسلام باو
خطاب فرمود که ای آدم من خلقتک که آفریدترا آدم گفت انت یارب فرمود فمن ربک
آدم گفت انت ربی فرمود فاسجد لی یا آدم آدم فی الحال بسجده درآمد وروی افتقار بر زمین نیاز
از روی افتخار نهاده مخاطب حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد وپیمانی میگیرم که سبب استحکام
قواعد خدمت وموجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین محبوب تر نمود
گفت منت دارم خداوندا حق تعالی بفرمود تا حجر الاسود از بهشت آوردند وآن از یواقیت
جنت بوده سفیدی او چون برف وروشنایی او چون ضوء آفتاب بجهت مماس دست
ناپاک مشرکان سیاه گشت وبروایت آمده است که لولا ما مسته ایدی المشرکین فاسود بما مسه
ذو عاهة الا شفاه الله اگر نه شامت مماس ایدی مشرکان بودی او را امروز درد مندی مبتلایان
پیوندی بکرم حق سبحانه وتعالی شفا کرامت فرمودی وایجا تنبیهی است مر ارباب باطن را بانجا فطنت
دل از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد وآیینه جمال نمای الهی بزنگار تیره
نماند قطعه باین مبین که توخاکی وخاک تیره بود بدان نگر که تو آیینه جمال نمایی بگیر معتقد اعشق ورنگ تن بزدای
تا بینی در آیینه جان جمال جانان را القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود از بهشت بیاوردند

حق تعالی ذریت آدم را از صلب وی بیرون آورد و با ایشان عهد بست و عهد نامه بحجر الاسود سپرد
و تفصیل این آنست که آدم صفی علیه السلام هر سال بحج طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک
حج بجای آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم رسانید و در پس کوه عرفات بقول مشهور که آنرا وادی النعمان
گویند بخواب رفت در میان خواب حق تعالی بکف کفایت متن بامانت آدم را بیرون داد تمامی
ذریات فوریختند همه بیکبار از ظهر آدم بترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا و بدست طلب
در دامن جود و کرمش آویختند مشنوی دست کرم چون در احسان گشاد

غلغله در عالم جان او فتاد کوکبهٔ حضرت عزت رسید کوش دل آواز هٔ رحمت شنید ساخت سلطان قدم بمجلس
صیت کرم داد و بهر مقعدی مشت گدایان بکف فرو ریخته دست بذل کرم آویخته بهر چه نشست ای بخیه
این رهٔ عشقت قدم کز سر همه شیخ ابو بکر قفال رحمه الله می فرماید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطناً
بعد بطن هر که خواهد بود تا بتمام قیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پس از پدر و پدر از جد تا بآدم
هم باین ترتیب بطرفة العین از عدم بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی
تا ایام بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بمجموع این منازل عبور کردند
و آثار صنع حضرت او در حق خود مشاهده نمودند و دلیل بر این سخن ضمیر جمع است که فرمود من ظهورهم
و گفت من ظهره با آنکه همه را از آدم گرفته بود و ایشان را کواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار صنع
و قدرت خود و از ایشان کواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین کواهی
دادند قالوا بلی و چون بدنیا آمدند بعضی بواسطه تعلقات و تملقات این جهانی از غایت پریشانی
آن عهد فراموش کردند و بغفلت در کوش هوش در آوردند اما عاشقان مفرد که از ماسوی مجردند
صدای آن ندا هنوز در کوش جان ایشانست بیت اگرچه دوری و در قومی و بردی هوشم
کمان مبر که محبت شود فراموشم شنیده ایم زلبت در ازل هوی چیزی هنوز لذت آوازتست در کوشم و القصه این ذریات را
دو قسم کردانیدند قسمی بر یمین و قسمی بر شمال وی بداشتند آدم علیه السلام چون از حالت منام
بمقام یقظه و انتباه آمد بجانب راست نظر کرده اشخاص نورانی دید جبرئیل را ان مقام حاضر بود از وی
استفسار حال آن قوم نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه حضرت احدیت جل و علا
از نسل تو اند و درین حین ندای حضرت عزت جل جلاله در رسید که هولاء فی الجنة و لا ابالی و چون آدم
علیه السلام نظر از ان طایفه برداشت و بجانب چپ انداخت جمعی از مظلمان سیاه کار تباه
روزگار مشاهده کرد از جبرئیل پرسید گفت این طبقه اصحاب شمالند و از رحمت الهی محروم اند ندای
الهی جل ذکره در رسید که هولاء فی النار و لا ابالی روایتست که اول طایفه که بیرون کردند فرقهٔ

انبیا بودند علیهم السلام و از ایشان اول کسی که بیرون آوردند حضرت خواجه ما بود صلی الله علیه وسلم
خطاب آمد که ای محمد ترا که آفریده گفت تو خداوندا فرمودکیست پروردکار تو گفت تو یا رب فرمود
پس اکر راست می کویی سجده کن خداوند خویش را پس خواجه علیه السلام سجده در آمد حق تعالی فرمود
ای محمد از تو عهد و میثاق می کیرم گفت بلی خداوندا فرمود دست برین سنک نه یعنی حجر الاسود
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم دست مبارک بران سنک نهاد فذلک قوله تعالی واذ اخذنا
من النبیین میثاقهم و منک و من نوح ابتداء این عهد و پیمان از حضرت رسالت بود صلی الله
علیه وسلم و نوح علیه الصلوة و السلام و بعد ازان سایر انبیا علیهم السلام و از ایشان نیز سؤال
بر منوال سؤال آن سلم بود صلی الله علیه وسلم و سجده ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بران طریقه تحقیق پذیرفت
بعد ازان با معاشر انبیا علیهم السلام خطاب فرمود که هذا محمد بن عبد الله پیغمبر منست که در آخر الزمانش
بیرون آرم و شما ذکر شریف وی در کتب خویش مطالعه خواهید کرد بوی ایمان آریده و در نصرت او
کوشید همه قبول کردند و مسح حجر نمودند فذلک قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم
من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه قال اقررتم و اخذتم علی ذلکم
اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین بعد ازان بیرون آورد تمامی ذریه ذریه را
بر مثال مور و مهاه و از ایشان سؤال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه اقرار نمودند حق تعالی فرمود
سجده کنید مرا اکر در اقرار خود صادقید همه یکبار در سجده در آمدند مکر کافران و منافقان که پشتها
ایشان راست بمانده چنانچه سجده نتوانستند کرده محمد بن عنبه می کوید قدس الله روحه که چون مؤمنان
سجده کردند و منافقان و کافران نتوانستند چون ساجدان سر بر آوردند دیدند که جماعتی موافقت
نکرده ایشان دو فرقه کشتند بعضی بحمت آنکه ایشان توفیق سجود یافتند و بعضی دیکر سجده دیکر شکرانه
بجا آورده و فرقه دیکر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجده اولین پشیمان شدند
ثانیا بسجده شکر پرداختند باز انها که سجود نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو
فرقه شدند بعضی از امتناع سجده و اختلاف با ساجدان پشیمان شدند و کرت ثانیه با ساجدان
موافق نمودند و بعضی بر امتناع و اختلاف مصری بودند حاصل همه ذریه بر چهار قسم شدند طایفه مهر دو
سجده بجا آورده و طایفه هر دو بار مخالفت نمودند فرقه در سجده اول مخالفت کردند در ثانی موافقت
و فرقه دیکر برعکس آنانکه هر دو سجده آوردند مؤمن زیستند و مؤمن مردند و آنانکه سجده نکردند کافر زیستند
و کافر مردند و آنانکه اول سجده کردند و دوم ابا کردند مؤمن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول ابا کردند و آخر
سجده کردند کافر زیستند و مؤمن مردند و کویند که سبب فوضیت دو سجده در نماز بحمت آن دو سجده
آدم بود ذریه آدم بود در روز میثاق و الله اعلم روایتست آدم علیه السلام در میان ذریات خود

بعضی را سفید و نورانی و بعضی را سیاه و ظلمانی دیده بعضی تندرست و بعضی را معلول و بعضی را
و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا را بر مثال چراغها از اهر نور افروزیده و علما را چون کواکب متلالی
و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در نهایت سیاهی دید پرسید که خداوندا
اینها کیانند خطاب آمد که آنها که سرچ زاهره نوری افروزند انبیاء فرزندان تو اند و آنانکه چون
کواکب می درخشند علماء ذریه تو اند که وارثان انبیا اند و آن سیدان نورانی اصحاب یمین
و نیکبختان اولاد تو اند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اصحاب الشامة تو اند و ذلک
قوله تعالی فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و در بعضی روایات
مثل قصص الانبیا و غیره آورده که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره
و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنکه چون آفتاب بود محمد بود صلی الله علیه وسلم و آنانکه چون
ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند علیهم السلام و آنانکه چون شمع بودند علما بودند و آنانکه چون چراغ
بودند زهاد و عباد بودند و آنها که سفید رویان بودند سایر مؤمنان بودند و آنانکه سیاه رویان
بودند کافران بودند بعد ازان در حق اهل سعادت گفت هولاء فی الجنة و لا ابالی در حق اهل شقاوت
گفت هولاء فی النار و لا ابالی آدم گفت الهی همه را یکسان چرا نیافریدی حق تعالی جل جلاله فرمود اراده
ازلیه ما چنان نافذ گشته که چون طایفه مخصوص بنعمت ما باشد و بشکرگذاری ما پردازند ما نیز بزیادتی نعم
و فزونی فضل و کرم ایشان را نوازیم و کار ایشان چنانچه قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم
آسمانها را بیافریدم و از برای اوا هل معمور ساختم زمین را خلق کردم و از برای او سکان تعیین نمودم بشارت را
بانواع لطایف و عواطف بیاراستم و از برای او طایف نام زد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب
و عقوبات مخوف ساختم و از برای او جماعتی متعین گردانیدم مشتی در دو عالم ذره بیکار نیست
جمله سر مستند کس بی کار نیست. جمله ذرات جهان همچون گیاه خلق بگشاده کای یاران بیاه در خیال او همه جان می دهند
تا باد و اصل شوند از خود رهند. منقولست که در وقت عرض ذریه نظر آدم در میان اصحاب الیمین یک
فرزند ارجمند آمد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت موزون تر و با وجود این همه
ناز و اعزاز دلش برمیده گریان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال از جبرئیل سوال کرده گفت یکی از بخارا مولد
تست موسوم بداود علیه السلام و وی پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست گفت بجهت
صد و رزقی مدت چهل سالش بگیرانند گفت عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفتای جبرئیل
عمر من چندست گفت هزار سال گفت از جمله آن هزار سال چهل سال بداود ارزانی داشتم بعد ازانها
روی بقبله دعا آورد گفت یارب از عمر من چهل سال بر دار و بعمر او بیفزای به دعا جل اجابت رسید و حکم شد که
تکمیل عمر وی بصد باشد و روایتی آنست که بر مضمون آن مجتی نوشتند و بتوقیع شهادت ملائکه

موشح ساخته بعد از انقضاء نهصد و شصت سال از عمر آدم چون ملک الموت بقبض روح وی آمد
آدم گفت مرا وعده اجل بعد از انقضاء هزار سال مقرر بوده و هنوز چهل سال باقی است عزرائیل علیه السلام
واقعه داود نبی علیه السلام در میان آورده آدم از دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر
تسلیم رجوع از جهه بالا لازم داشت ملک الموت رفع قضیه بحق تعالی کرد ملک تعالی بجهت کرم عمر آدم را
بر هزار سال تمام حکم فرموده و عمر داود را علیه السلام نیز بصد تکمیل کرده فاما حکم واجب الاذعان ملک
منان جل جلاله انقضا دیانت که من بعد بنی آدم عمر بکدیگر نه بخشنده و این همه بسجل الوقوع باشد و از اجل
مقدر هرفرد از افراد ایشان کم و زیاد نشود بهیچ وجه ممکن نگردد نقلست که آن روز بخطاب حضرت
رب الارباب جل و علا در رسید که یا عبادی و اما لی هر آرزو که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار
و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت حیات بدان برخوردار باشید و از صناعات و حرف
انچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید هر کدامی آنچه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس
بعطایای مبتغا و تمت و منتها و همت خود مشرف گشتند طایفه ازمیان این قوم روگردان شدند
و از اختیار کار و بار و کم و درم و دینار فارغ گشته از قوم متنفر شدند خطاب آمد که ای بندگان جزا
از نهاد روی گردانیدن و هیچ چیز از انچه ایشان اختیار کردند ثمانظر نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیا
و اهل و اولاد و مال و جاه و پیشها و اندیشها چه باز اید ما را چه کار از خدمت آستان تو بهتر و چه روزبازار عزت
عرفان و شوق وجدان تو نوشته شغل کاری نداریم در جهان جز خدمت ساقی خود ای ساقی افزون ده قدح تا دار هم
هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشه ای در پیشه بی بیشگی گردست تا را نام زده کاری ما کرخواهی زین باده ما را مست کن
اندر سری کین میرود در وی کجا ماند خرد خطاب مستطاب در رسید که سوگند بعزت و جلال و ارتفاع شان
من که هیچ بندی فارغ نگردد و از برای بندگی و خدمت من نگردد اینکه آسمانها و زمین را ضامن رزق
او کردانم و وظیفه اشام و چاشت و خورد و داشت وی بی تقاضی بوی برسانم همه مردم می یابند
وی دوزنده و او دی پوشند همه خلایق میکارند و میدروند و من من می نوشند
ای بنده بمن گریز و خود را یله کن ۰ گر شاه جهانت نکنم بنده من کن نقلست که چون عهد و میثاق با ذریات
آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین پیوستند عهد نامه آن مثبت ساختند و حجر الاسود
آن روز دو چشم و زبانی بوده امر آمد که دهان خود بکشای بکشاد آن حجت در دهان او نهاد و او را
فرمان داد که هر که باین عهد در دار دنیا وفا کند و بمقتضا و الحجر یمین الله بقبیل و احترام او فاید در قیامت
بوفاداری وی گواهی دهد و استیفاء عهد و پیمان وی ظاهر گرداند نقلست که چون نظر قدرت
بر بنی ذریة افتاد اصناف کثرت و انواع عالم ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این همه خلایق را منزل و ماوی
و مرتع و مراع و مکان و سرا بایه زمین را آن عرصه نیست که از عهده این معنی بیرون تواند آمد حق تعالی

فرمود کرآمدن وشدن اینها در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید ودیگری می رود یکی میکارد ودیگر می درود بیت درین صندل سرای آبنوسی ۰ کهی ماتم بود کاهی عروسی ۰ ملایکه گفتند الهی فلانرا سابقان بجاه ولاحقان رامنغض گردانند یعنی چون پدر ومادر وبرادر وودوستان خودرا بینند که در زندگانی ایشان ازباغ کامرانی بهرهٔ مرگ برگنده وافکنده میکردد عیش ایشان مکدر ومرگ ایشان تیز مقرر کردد حق تعالی فرمود که من غفلت وطول امل رابردلهای ایشان کارم تا دوستان جانی خویش دردل خاک تیره می سپارند ۰ ودرهٔ ازان اعتبار نمی دارند مثنوی عزیزا غم مکن غم خواریت کو چو باد عمر شد بیداریت کو ۰ مخسبای غافل سخن بپذیر اخوه ۰ چندین رفته عبرت کیر اخوه ۰ چو بر خاک زادستی زهادر برین پستی چه سازی باغ منظر ۰ چو شصت شیب خواهد بود در خاک ۰ سر منظر چه افرازی برافلاک ۰ میان چون بندکان در بند حکم ست که بندی بی غمی فرزند آدم ۰ الای غافل افتاده زدرها ۰ بخوای مرد غافل وارنکاها ۰ بغفلت می کذاری زندکانی دریغا کرچنین غافل بماند اما اللطایف والاشارات والنکات فی المیثاق وهی خمس عشر اللطیفة الاولی درشرح تعرف وزهرة آثر یاض وغیر آن آورده اند که مؤمن راسنزادار نیست عصیان حضرت پروردکار خود نمودن ۰ وکافر رامناسب نیست بحیرات ومبرات مبادرت جستن ۰ فاما اهل تحقیق درین باب تدقیقی ورزیده اند میکویند مؤمن وکافر شقی وسعید روز میثاق در صلب آدم علیه السلام آمیخته بودند ظلمت کفر کافران برمؤمنان تافته بود ۰ ونور توحید مؤمنان برکافران پرتو انداخته عصیان مؤمنان ازجهت شامت مصاحبت ایشان باکافران درنظر آدم پدید آمد ۰ واحسان کافران ازبرکت مجالست مؤمنان دست داده لاجرم چون روز قیامت شود فرمان درسد کای مؤمنان هر ذلتی که ازشما دروجود آمده است ۰ چون بواسطهٔ مجاورت کافران بوده درکذرانیدم ۰ وای کافران هر خیر واحسان که ازشما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست مؤمنان بوده درزمرهٔ اعمال ایشان مخوط کردانیم بعد ازان بمقتضا وقضیهٔ کل شیئ یرجع الی اصله معصیت مؤمنان رابدیوان کافران انتقال فرمایند وخیر واحسان کافران رابمؤمنان بازفرستند وحدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود ان یوم القیمة یعطی لکل مؤمن یهودی او نصرانی فیقال هذا فداک من النار ودلیل این معنی است تمثیل تاجران که بضاعتشان مسک باشد ۰ ودرراه ازقطاع طریق خایف باشند ۰ وازانتشار رایحهٔ مسک متوهم اند مقداری حیلت یعنی انکوزه بآن منضم سازند تابوی مسک بوی انکوزه بخوبی کردد وازنهب وغارت سارق وطارق محفوظ بماند ۰ بعد ازانکه بوطن خود باز کردند نطعی بکسترانند ودرهنکام وزیدن باد مسک آمیخته باحلیت رابروی آن نطع فروریزند تاچون باد درمیان آن درآید تمامی حلیت ازرایحهٔ طیبهٔ مسک ممتاز کردد کنایت حضرت جلال الاحدیت درروز بازار قیامت نطع حکمت بکسترانند ۰ وافعال خلایق راکه مسک ایمان باحلیت عصیان مخلوط دارد برآنجا فرود

ریزند ۰ چون نسیم عنایت ازمهب رعایت وزیدن کیرد ۰ مسک باقی رازحلیت فانی ممتاز کردانند ۰ واصلی رااز عارضی جداکنند ۰ اعصان حیرات واحسان کافران کهنشف ازدوحهٔ ایمان مؤمنان بوده است باصل خود بازکردد ۰ وغرضنها ذلات وهفوات مؤمنان که حاصل ازتخم ناپاک کفر کافران بوده است بهم بایشان راجع شود تمثیل دیکر روح ازعالم علوی بود وبدن از مرکز سفلی روح چون پادشاهی ازدار الملک ملکوت برین ویرانهٔ کم بکن شیئا مذکور اوحوالهٔ کان ذلک فی الکتاب مسطورا کذری فرمود حفظ تن وبقاء بدن بمیامن قدوم ۰ وبرکت نزول او معمور شد ۰ وان لطیف رابابن کثیف آمیزش قوی وآویزش کلی پدید آمد ۰ اما چون تندباد اجل بر هوای امل وزیدن کیرد روح لطیف رااز بدن کثیف ممتاز کرداند ۰ روح رابوطن حقیقی اوباز فرستند انا لله وانا الیه راجعون وبدن رابمرکز اصلی اوباز کرداند منها خلقناکم وفیها نعیدکم اشارت کافران درصلب آدم بودند ۰ وازان آدم هیچ نقصانی نبود چندین کاه بتان درکعبه نهادند ۰ وکعبه را ازان هیچ ضرری نی ۰ اکر ازمعاصی وذلات بندهٔ مؤمن نیز که درزمرهٔ اعمال او باشد ۰ ببندو هیچ ضرری نرسد عجب وغریب نباشد اللطیفة الثانیة نپرسید که شما کیستید یا آن کیستید که اکر چنان پرسیدی جواب آسان بودی ۰ زیرا که محدث راخبر ازقوشتن دادن آسانست ۰ زیرا که داند که وی کیست وازان کیست لکن حق تعالی خواست تا ازخود بپرسد که من کیستم وآن کیستم ۰ اندرکونین کرایا رابودی یا کنجی آن منی اکرچه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل ۰ چون سوال صعب بود لابد بتلقین جواب ازوی فرمودالست بربکم اللطیفة الثالثة اکر پرسیدی که شما آن منید تابی جواب آمدی هیچ فایده نبودی ۰ ازبرای آنکه دوست ازان دیکست وبمن هم ازان دیکست ۰ مالک اکر ملک رادوست دارد یادشمن درملکیت تفاوت نباشد ۰ پس کفت نه من آن شمایم تافایدهٔ سوال وجواب حاصل آید تاخلق داند که کار زبان نیکوشود که ایشان حق رابا شند ۰ بلکه بدان نیکوشود که حق ایشان رابا شد اللطیفة الرابعة اکرسوال کردی که شما ازان من چپستید توهم بودی که ملک بملک وملک ملک نازد پرسید که من پروردکار شمایم تاملک بملک نازد حقکم لتکونن لی لا لاجل عنکم اکرسوال ازبندکی ایشان بودی ازترس بیداختی که ازما اقرار میخواهد ۰ وحجت می نویسد تابا ما چه خواهد کردآن نکرده بلکه چنانچه ان مستقرض ازصاحب دین حجت خواهد اینجا بابوی بلی نیکوتر بپای خود برربوبیت توحجت می دهیم ۰ وبعبودیت ازحجت نمی کیریم ۰ چنانچه دارندهٔ حجت بنادار دهدکه من قبول کردم که روز بروز وساعت بساعت مایحتاج توبتو برسانم ۰ وازین بسی فوق باشد تابا آنکه دارنده ازنداری حجت کیرد که هر روز ازدین من چندین بقسط بمن برسان اللطیفة الخامسة فرمودالست بربکم وکفت الستم بعبدی ۰ ودراین معنی فایدهٔ جلیلات

وصلت خود را با تو بخیر ربوبیت خود را بربست نی برشتهٔ عبودیت تو تا بتقصیر بندگی متصالی با
نسبت راه نیابد تا دانی که چنانکه ربوبیت وی نقصان پذیرنیست وصلت تو نیز با آنحضرت
جل ذکره نقصان نخواهد پذیرفت **اللطیفة الرابعة** آن که سوال فرمودکه من کیستم تا بنده در
بیان صفات وی متحیر نگردد و نپرسید که تو کیستی که تا اگر هزینن ظاهر شدی در وی عجبی پدید آمدی
واگر عیب ظاهر شدی نومید گشتی و اینجا نکته آنست که معبودی که در وقت ذکر عیب تر اظاهر
نگردانید در مقام بندگی وافکندگی و درماندگی در عرصهٔ عرصات کی ظاهر گرداند **اللطیفة الخامسة**
ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت و برداشت تو زیرا که چون سوال متضمن معنی
جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه جواب وافی ادا توان کرد مثلا پرسید که
من نه پروردگار شمایم تا بیک کلمه بلی جواب آن تمامی گفتند و علاوه اخصوصیت بجناب حضرت
ربوبیت استوار کردند چنانچه مثل درین شریعت نیز مقررست سید مردی در پیش وکواه مرزنی را
گفت که نه تو زن منی زن گفت بلی میان ایشان عقد نکاح منعقد کردد جایی که اکرم الاکرمین جل و علا
بندهٔ نیازمند پرستندهٔ خود را در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و صد هزاران هزار شهود عدول
از اولیا و اصفیا کوید که نه من پروردکار توام و او بکمال صدق و اخلاص کوید بلی اکر عقد توحید و شهادت
میان ایشان منعقد کردد عجب و غریب نباشد **اللطیفة الثالثة** چون ولی مرشدی عروس مخدرهٔ
خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هرجکاه که شوهر از برای
تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود و بهر طرف بحمات مختلفه و جهتهای متفرقه مبتلا کردد اما مادام
میان ایشان عقد نکاح متحقق است شبانکاه بخانه مألوف البته باز خواهد کشت و با جلیلهٔ جلیل خود
دست در کردن آورده می درویش واقف باش که چه می کویم پادشاه ازل عزوجل بولایت ربوبیت
الله ولی الذین آمنوا جلیل جلیله معرفت را در عهد میثاق بعقد وفاق با شهادت شهد الله در آورده
و با وجود کونیت و کانوا احق بها و اهلها از دواج الست بربکم قالوا بلی برخوانده با بشارت باش که تا
مادام که عقد ایمان و محبت میان ما و هر تش باقیست هرچند در ایام حیات بهفوات و زلات مبتلا
بوده باشیم در شبانکاه فوت و شام انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شقاوت
فراق مصون و بسعادت وصال او مقرون کردیم قطعه چنین که عاشق اویم زمرک نندیشم
که مرک آب حیات دوستر پیشم چو وصل دوست میسر نمکردد بی مرک زبهر نوش چنان عاشق چنین نیشم
اکر جمال نماید بوقت جان دادن چه جای جان که زهر دو جهان ببندیشم مراد لیست زرخ فراق او مجروح
مکر بدین او رو برآورد دریشم **اللطیفة العاشرة** چون ذریه بجواب بلی پیش آمدند ملایکه
کفتند جایی که سوال کننده تو باشی و سوال بروجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هرآینه که بجواب

بمبادرت جویند و بی تأملی جواب باصواب بکویند خطاب آمد کای ملایکه صریح جاموش تر از کوریت
و هیچ سیاهی با هیبت تر از نکیر و منکر نی بعزت و جلال من که در زندان خانهٔ الست در وقت سوال من ربکم
بندهٔ من همین جواب خواهد کفت ربی الله **قطعه** اکرچه پای من از دست تو بزیر کلیست
هنوز دست بدامان عهد متصل است درین جهان و دران با محبت تو خوشم سوای عشق تو هرجا که هست عذرست
اکر تو بر کل کورم کذر کنی روزی زبوی آن بشناسی که این کدام کلست چون عزیزی امانتی پیش کسی
می نهد آنرا در صندوقی میکند و مهری بران می نهد تا آن روز که آن امانت خداوند باز طلبد آن مهر را
مطالعه کند اکر مهر برقرار باشد امین را آشنا کوید اکنون بدانکه در روز میثاق پادشاه علی الاطلاق
جل و علا در ایمان و کوهر عرفان را در صندوق سینهٔ تو ودیعت نهاده و بکلمهٔ بلی آنرا مهر کرده و این
امانت را بتو سپرده چون مدت عمرت بسر آید و ترا در ان منزل بی زوزن و آن مجلس لایعد
هر مرد و زن آن آرامکاه جوانان بی طاعت و آن تکیه کاه پیران بی بضاعت آن روضهٔ
نورانی آبدار و آن حفرهٔ ظلمانی بقبر کی عبارت ازان زاویهٔ لحد و زندان هر نیک و بد
در آرند آن دو امین مقرب بفرمان حضرت رب جل ذکره در قبر تو در آیند و زبان بسوال من ربک
کشایند آن چیست امینا نهند تفحص آن امانت می کنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا بینند کآن مهر
روز ازل بر جای هست یا نی **بیت** نقوشش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اکر در آتشش عشقم چو موم بکدازی
آن بزرک خوش کفتات مثنوی جلد ادر شور آور داد الست و زبلی شان جز بلا نامد بدست هر بلاکان در زمین و آسمانست
از بلی کفتن نشان دوستانست **اللطیفة الحادیة عشرة** همه فرزندان جواب بلی کفتند و در جواب من
و کافر موافق و منافق یکرنک بودند اما حامل کافران بر جواب بلی سیاست خطاب مولی بود و حامل
منافقان از دحام جمعیت خلایق و حامل مؤمنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست
در دنیا نماند کافران ازان جواب خود برکشتند و منافقان نیز چون در دنیا تنها شدند ازان
اقرار رجوع کردند و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزئون فامامؤمنان حقیقی که پروردهٔ
لطف و عنایت او بودند چندانکه در پوتهٔ بلا و کانون ابتلا بآتش درد و عنا بکداختند نقد ایمان
و جوهر عرفان خود را صافی تر یافتند و در اقرار و تصدیق بتحقیق مستقیم تر بودند و از جادهٔ قویم
انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملایکة الا تخافوا و لا تحزنوا **اللطیفة الثانیة**
عشرة بندهٔ مؤمن در دنیا با نواع بلا مبتلا کردانیدم و باصناف محن و فتن ترا بیازمودم ترک سنبلی
کردی و ازان اقرار رجوع ننمودی و در وقت مرک نیز در دو اندوه و محنت بنوعی حواله تو کردم
تا بمرتبه کاززن و فرزند خویش و پیوند از برای رضای دل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بمولی
فنا تسلیم نمودی با این همه بلا و آفت دران وقت نقد جان مسکوک بسکهٔ ایمان بخزینهٔ باطن

واحسان ما سپردی و در ان کنج زاویهٔ تاریک لحد بنور قل هو الله احد چراغ بلاغ ما برافروختی
تا جواب ربی الله در دبیرستان ثبت الله در جواب سوال نکیر و منکر را از ما در آموختی این همه بلا
و ابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض نمودی من که هرگز از تو بهیچ گونه آزرده نگشته ام و هیچ
مضرتی متصور نشده ام از تو کی اعراض کنم • و از وصال خود کی محروم گردانم اللطیفة الثالثة عشر
اگر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب
لمن الملک شنوند چرا یکیس جواب نگوید این سوال را جواب بسیار گفته اند • و در بحر الدرر
ثمرة گذشته ایجابه سوال گفتا فاد اول آنکه روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال بودند
و در هنگام خطاب لمن الملک مظهر تجلی جلال باشد • و از لوازم تجلی جمال است انس
و از نتایج تجلی جلال هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید جواب دوم آنست که
انجا سوال از ما لک بود الست بربکم و اینجا سوال او ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق
جمال ملک باشد با ملک کی پردازد جواب سیم آنست که اول توجه خطاب شریعت بود
و شریعت بازبسته بنطق است • و در آخر ظهور حقیقت است و حقیقت مستلزم سکوت در شریعت
مجاهده است • و ان از جمله گفت و شنیدست و در حقیقت مشاهده است • و آن مقتضی سکوت
که نهایت توحیدات کما قیل الشاهد قد سکوت اللسان بحضور الجنان ربایعی
جان بخاموشی بیاید بی زبانی چند را • که کهی میکن نوازش میهمانی چند را • چند طعن عاقلانم میکنی بیرون خرام
سوخته چون من کن این نامهربانی چند را اللطیفة الرابعة عشر ای درویش آن روز که مادر موسی
موسی را علیه السلام در دریای انداخت خواست که در تابوت نهد • خطاب آمد که قطرهٔ چند شیر
در حلق وی چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد • بعد ازانش در دریا انداز • تا آن روز که
پیش تخت فرعون پستانها اغیار را بروی عرض کنند • چون لذت شیر تو یافته باشد دست رد بر سینهٔ
پر کینهٔ ایشان نهد کذلک در روز میثاق طالبان وصال با شیر شوق الست بربکم سرمست
گردانید بعد ازان در تابوت تحنه نهد خلق الانسان ضعیفا نهاده و در دریای مهلکهٔ انما مثل
الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداخته تا دست وسوسهٔ ابلیس آن تابوت را گرفته به پیش تخت
فرعون نفس سینهٔ عون آورده و ایکان زین للناس حب الشهوات پستانها حرص و طمع
بروی عرض کرده چنانچه موسی علیه السلام انجا دیده باز نگرد و سینه بهیچ دایه نگرفت • مردصاحب
همت آنست که بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننگرد بیت بحق او که بگزینم چشم نگشایم
که تا نخست نه بینم جمال هولی را شیر خوار چون زدایه بگسلد • لوت خوارد شد مرورا می طلد
بسته شیر زمین چون محبوب • جو طعام خویش از قوت القلوب • شیر حکمت خورکه شد نور ستیز

ای تو نوری بی حجب را نا پذیرد تا پذیرا گردی ای جان نور راه تا به بینی بی حجب مستور را اللطیفة الخامسة عشر
ای درویش چون مادر مهربان کودک خود را می خواند کودک جواب مادر بطوع رغبت میگوید زیرا که
با او از مادر آشناست و چون دیگری میخواند جواب او نمی گوید چراکه با او از دیگری آشنایی و الفت
ندارد آری این عاشقان مشتاق که ندای الست از جناب قدس الهی شنیده اند و با آن ندا آشنایی
دارند در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بندهٔ تو
بسبقتی معرفتی ندارند اگر هزار بار بزبانی اجابت تو نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بانجوانم
که بصدا و ندای من آشنایند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و ندا میدان علیه قوله تعالی
انه یتوفی الانفس حین موتها لذا لف چشم دیگر باید تا من او دیدن توان • گوش دیگر تا کلام دوست شنیدن توان
رشتهٔ جانرا اگر پیوند با وصلت بود خرقهٔ تن را ز سر تا پای بدریدن توان • چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی
این قفس بشکستن و هوی تو پریدن توان • گر تو خوای نبغ راندن وقت بسمل بر گلو • در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن
برامید آنکه دامان تو گیرد گرد من • در لحد ریزید و در خاک پوسیدن توان حکایت شیخ جنید بغدادی
قدس سره فرمود که روزی با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس الله روحه رفتیم شیخ اعظم
الهی سخن میگفت ناگاه شیخ را وجدی پیدا شد • و از خود برفت چنانچه در وی هیچ حس و حرکت نماند بعد از
زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم گفتم نی یا شیخ گفت مرا از میان برگرفتند و تا
برآوردند چنانکه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از ورای حجاب آوازی شنیدم که یا سری از خود برفتم
و بند بند من از یکدیگر جدا شد • باز اعضاء مرا جمع کردند عتاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب
من با خلق من چونست گفتم نمی دانم گفت چون ذرات خلق خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون
آوردم و گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را برایشان عرض کردم ده قسم گشتند نه قسم میل بدنیی کردند
یک جزو بماند بعد ازان بهشت را برین جزو عرض کردم آن یک جزو جزو شد • نه روی بهشت
آوردند یکی باقی ماند محبت خود را برین یک جزو عرض کردم ده قسم شدند نه بگریختند یکی بماند • محبت و بلا را
خود برین یک قسم ریختم ده قسم شد • نتوانستند کشید یک جزو را قبول کردند • بعد ازان حجاب قربت را
برین یک جزو کشف کردم ایستاده جزو شدند نه جزو در بحر عظمت غرق شدند یکی باقی ماند بعد از ان
حجاب هیبت را کشف کردم آن جزو ده جزو شدند نه در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه ندا
کردم که عبادی دنیا بر شما عرض کردم دیگران میل کردند شما نکردید • بهشت را بیا راستم التفات ننمودید
محبت عرض کردم نگریختید • و در تحمل بار قدم استوار داشتید • و بلاهای ما را بدل و جان اختیار کردید • اکنون
مقصود شما چیست • و مطلوب شما کیست • گفتند الهی مقصود و مطلوب ما تویی و بس قطعه
ای کوی تو ام مقصد و کوی تو ام مقصود • وی آتش عشق تو دلم سوخته چون عود • چه باک اگر عقل و دل و دین بنماند

کو هیچ همان زانکه تویی زین همه معبود • هر چیز که اندر دو جهان بسته انم • آنست مراد در دو جهان مولی معبود
عطار اگر سایه صفت گم شود از خود • خورشید بقا تابد بش از روزن مقصود • گفتم عبادی بواسطهٔ این طلب که
شما دارید متعرض بلاها می خواهید شدن که پیش از شما چندین هزار عالم را نیست کرده
همنشین درد باید شد چو درمان بایدت • ترک جان باید گرفت ار وصل جانان بایدت • وصل جانان در نیابی تا ز جان درنگذری
مرد جانان نیستی القصه تا جان بایدت • گرد آسوده خواهی رنج برباید گرفت • ور لب پرخنده خواهی چشم گریان بایدت
ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رساندهٔ بلا تو باشی سهل باشد
جان برای تو که هم جانی هم جانانی • سر فدای تو و کرزین سپر گردانی • سر سری از سر کوی تو نه خواهم برخواست
کار دشوار نگیرند بدین آسانی • خام را طاقت پروانه تر سوختنست • نازکان را نبود قوت جان افشانی
فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از من
منید و من از آن شما توحاصه زما باش گه ما نیز ترا ییم • در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ییم • گر یکقدم از کوی طلب سوی ما آیی
ما صد قدم از راه کرم پیش تو آییم • ما بر صفت خویش تجلی نمودیم • تا آینهٔ ذات تو خود را بنمایم • چون رنگ گل از آینه اول نگاه بود
جان نعش برآورد که مانور خدا ییم سلطان العارفین قدس سره روزی در غلبات وجد خود می گفت که
اگر فردا در قیامت حضرت عزت جل و علا از من شمار عمر هفتاد ساله طلبم کنند چگونه یا شیخ گفت قریب بده هزار سال میشود که حق تعالی گفتست الست بربکم
و من گفتم بلی بسر وی فرا گرفتند که ای بایزید بعزت و جلال ما که جواب بلی تر اضایع نکردانیم بلکه در مقابلهٔ
آن فردا در قیامت وجود ترا ذره ذره گردانیم و هر ذره را دیداری کرامت کنیم و فقیر تر ادرین باب معنی
بر خاطر گذشته از مطلع دل و علم یکسان نوار خسار او • شد ذره ذره پیستیم از پرتو انوار او
با انکه ذرات تنم هر یک نهان اند این زمان • یکذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او • حسنش چو آید جلوه کر طاقت نیارد چشم سر
از دیده دل کن نظر تا بنگری دیدار او • عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان • تو برنخوانی خورد ازان هم اوست بخورد از
بگذر ز کوی آب و گل در روضهٔ جان آ دل • با سر خود بین متصل بحری همه از سر او • اظهار حسن دلبری می بین ز هر پیکری
پیداست در هر منظری آن حسن آن اظهار او • خواهد کند در خود نظر آیینه ساز دلبری • بارش کند زیر و زبر چیزی نماند اندر کار او
بر شد جهان یکسر ازو شد نیک و بد بمضطر ازو • مومن ازو کافر ازو در قید نور و نار او • در پرده آتش کرد حسن وی آمد جلوه کرد
پیر مغان کرد آن نظر کس چون کند انکار او • ترسا بسوت بشافته بوی از چلیپا یافته • زلف تو برهم تافته آن حلقه زنار او
• مسکین میین در یک غزل بنموده اسرار ازل • بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او •

فصل سیم در نزول وحی و ذکر نبوت حضرت آدم صفی علیه الصلوة والسلام و وصای امر شیث رام
و بیان مدت عمر و وفات او در روایت وهب منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر
آدم صفی علیه السلام بگذشت فرزندان او و فرزندان فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را بفرزندی

او

برسالت مبعوث ساخت • و بریشان بنجاه وقت نماز در شبانه روزی فرض کرد و روزه و غسل جنابت
ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و گوشت خوک و حرمتشان فرمود و بیست و یک ورق
حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی مشتمل بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که
ده صحیفه بروی انزال کرد مضمون صحف و اسرار و حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه بوی گفت
تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بوده • و بمعجزات باهرات مویدش گردانید بنقلت که
چون قابیل مطرود هابیل را مقتول کشته بود هر زمین یمن رفت • و باغوای شیطان بعبادت آتش او و قومش
مشغول شدند • و آتش که هابیل کرد حق تعالی آن هنگام بآدم صفی وحی فرستاد که بعدن رو قابیل را
و اولاد او را براه راست دلالت کن • بفرمان قیام نمودند فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند
از سنگ خارا برای ایشان بفرمان الهی آب خوشگوار جاری گردانید • و درخت را طلبید اجابت نمود
و سنگ ریزه در دست وی بر صدق نبوت او گواهی داد و دیگر معجزات ازوی بوجود آمد چنانچه
در تواریخ مبین است القصه در میان اولاد و احفاد بیان شرایع میکرد و هر فرزندان را بتوحید
و خداشناسی دلالت می فرمود و در واقعاتی که میان ایشان اختلاف بدید آمدی حکم او می بود
و اولاد خود را بهزار زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن اهل آن زبان را نفهم نمی کرد و هکذا از یکدیگر
تعلیم گرفتی و در میان ایشان کمک فرمودی تا وفات وی نزدیک آمد و گویند مرورا چهل هزار فرزند
و نبیره و احفاد بدید آمده بوده و فرزندان صلبی وی چهل و دو بطن بیست پسر و بیست دختر و بعضی
گویند نوزده دختر کابیناه چون هزار سال عمر آدم علیه السلام باستکمال رسید • و منشور رحلتش بموقع
ممات موشح گشت و مکتوب قضا و محتوم بختام لکل امة اجل محتوم شد عرضی مرضی بروی طاری شد
تمامی اولاد خود را جمع فرمود و بطاعت الهی وصیت کرد و از متابعت شیطان و انقیاد و فسوان
اجتناب فرمود و شیث را علیه السلام بفنون وصایا و صنوف تحف و عطایا مخصوص گردانید
و از جمله وصیتها که با شیث در میان آورد پنج وصیت بوده کفتای شیث باین پنج وصیت
عمل کنی و با اولاد خود نیز رسانی اول آنکه ای شیث بدنیا آرام نگیری که من بهشت دل نهادم از من
پسندیدم و از بهشت بحسرت تمام بیرون کردند دوم آنکه بکمت زن کمل نکنی که من بکمت خوامیل کردم
و ببلا مبتلا گشتم سیم آنکه هر کار که خواهی بتقدیم رسانی اول در عاقبت آن نظر کن منجر بکجا شود که
اگر من بعاقبت خود نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته
دست از آن کار بدار که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود من متفقات آن نشدم پنجم آنکه در هر
کاری که ترا پیش آید البته در مشورت با دوستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملائکه مشورت کردمی
باین درد و داغ مبتلا نگشتمی • و بعد ازان در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه وسلم بلیغ

مبالغت بسیار نمود و بوجود باجود آن فرزند ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام اظهار میکرد و بابوت او افتخار
می نمود • شیث علیه السلام گفت ای پدر ذکر محمد و فضایل او صلی الله علیه وسلم از تو بسیاری شنوم میخواهم
بدانم که مرتبهٔ او و متعوقت بر مرتبهٔ تو یا خود چگونه کس آدم جواب او گفت دیگر باره سوال خود تکرار میکرد تا گفت
سیوم مبالغه فرمود گفت ای فرزند مرتبهٔ محمد صلی الله علیه وسلم بلندست حق تعالی با منت وی شش کار کرده
که با من نکرده اول یک زلت مرا از بهشت بیرون آورد و ایشانرا بار زلتها و بسیار در بهشت دارد
دوم یک زلت من آوازهٔ و همهٔ آدم در عالم درانداخت و زلت من آشکارا کرد و امت او صد هزار
گناه کنند و پردهٔ ایشان هرگز ندرد سیم یک زلت صد سال مرا از حوا جدا کرد و ایشانرا با صد هزار
صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکند چهارم یک زلت سیصد سال گریستم و حذر ها خواستم
تا بعد ازان توبهٔ من قبول کردند • و ایشانرا حاجت باین نی بجرد پشیمانی که در دل وی در آید گناهانش
بیامرزند که الندم توبة پنجم یک زلتم برهنه کردند و همچنان برهنه بدنیا فرستادند • و ایشانرا از هیچ
گناه پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نکردانند ششم بحبت اصلاح کار خود تا بعرفات نرفتم و از
بسیار از چشم خونبار نریختم توبهٔ مرا قبول کردند و ایشانرا حاجت نباشد که از خانهٔ خود بیرون رونده و
قدم از قدم برندارند هر گاه گویند استغفرت و الحمد لله علی نعمائه و الشکر علی آلائه بعد ازانکه
این گفت و کو بتقدیم رسانید باز بنصیحت مراجعت نمود و او را وصیتها بسیار کرد و اول آنها
وصیت بتجدید ایمان و توحید بود و بشهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که بپیغمبران از ذریهٔ او
فرستاده آمد و خواست • تا جملا پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی عرض کند صندوقی آورد و بگشاد
و قفل آن بگشاد و ازوی صحیفه بیرون آورد و بگشاد و آنرا نشر فرمود از شرق تا بغرب احاطه نمود و در وی
همه اسامی و صفات پیغمبران و علامات نبوت و معجزات ایشان و از منه و ایام و ساعات ایشان
بیان فرمود و عطاهای امتانی و بلاهای امتحانی هر یک از ایشان مبین ساخته • اول ایشان
در پیغمبری ذکر آدم فرموده و بعد ازان بشیث انتقال نمود • و بعد ازان یک یک بترتیب آورده
تا آخر ختم بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین • بعد ازان اول خلفا ذکر انوش دین
شیث کرده و آخر خلفا ابوبکر صدیق و بعد ازان عمر فاروق و بعد ازان عثمان بن عفان و بعد ازان
علی بن ابی طالب با او حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین • هر یک علی حده ذکر کرده روایت که
شیث علیه السلام در میان انبیا و سلاطین از سلاله ما وطین هیچ پادشاه باستقلال و ابهت
و جلال و عظمت و کمال حضرت محمدی ندید صلی الله علیه وسلم نیصر و ظفر از برای او و امتان او دعا
فرمود بعد ازان صحیفه را در هم پیچید • و در ان صندوق نهاد و روی بشیث آورد • و گفت ای فرزند من
بدانکه اجل من در رسیده و حضرت پروردگار من مرا بخود میخواند • و من ازین دار فنا رحلت میکنم و خلیفهٔ

بعد از من تو خواسته بود می باید که قصر خلافت را بعمارت بتقوی کنی • و بشریعتی که حق تعالی بر باطل ظاهر گرداند عمل
نمایی و چون یاد خداوند عزوجل در میان آری عزوجل در میان آری عز و جل پس ذکر احمدی بار نور نام محمدی بسیار یابی و استمداد همت
ازان سپسالار میدان محبت نمایی • و انگشتری خود که سرمایهٔ دولت و سروری وی بود بشیث داد
و آن صندوق را باو سپرد و عرض فرمود تا متولی خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل شده • و آنچه
آفت گرشیث را بطور سینا فرستاده تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهای آدم است درخواست
کند شیث بمقتضای فرمان بطور سینا آمد و دست بدعا برداشت و گفت یا رب بمن تو آدم
مریض است امید وار انکه از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که
هات قعبک شیث قدح چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب وی بود از عالم غیب در قدح وی
ریختند شیث قدم از طور سینا باسی مشکور به پدر باز گشت • و مطلوب وی بوی رسانید و آدم
علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقداری تناول فرموده و مرض تمام زایل گشته • و لیکن بعد
از اندک فرصتی معاودت نمود و چون مرض با شتداد رسید هوس میوهٔ جنت بر طبع وی غالب
گشت • باز فرزند را بتحصیل آن استدعا نموده ایشان بحبت ایفاء مطلوب پدر عزیز بیرون
رفتند چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند • با جمعی از ملایکه علیهم السلام می آمد و کفن و حنوط
با خود همراه از بهر آدم سوال کردند که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه بیان کردند جبرئیل
فرمود باز گردید که ما بحبت آن آمده ایم • تا او را بمطلوب و متمنای او برسانیم اولاد آدم دست
تهی باز گشتند ملایکه را پیش آدم نشسته دیدند • جبرئیل علیه السلام از حال وی پرسید • آدم گفت شدت
وجع بمرتبه استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جلا محالات گشته • ناگاه ملک الموت علیه السلام
با دب و احترام با تحفه و هدیهٔ صلوات و سلام از نزدیک ملک علام جل و علا در آمد و گفت
السلام علیک یا آدم و رحمة الله و برکاته ان الله یقرئک السلام و یبشرک فی ولدک اجمعین
آدم جواب تحیتش بتقدیم رسانید • و تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام او بجای آورد و خود در پس پشت آدم
نشسته میگریست • آدم گفت از بیرون رو و مرا بر سولان پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید
بواسطهٔ تو بود بعد ازان روی بجبرئیل کرد علیه السلام و گفت ای جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من
چشندهٔ مرگم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم دارم از انچه از من صادر شده ای جبرئیل
میخواهم بدانم که مرا در آسمان عاصی غاوی میخوانند یا تائب نازع ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب
شد و ملایکه در گریه در آمدند • پس ایزی شنید کرای آدم سر خود را برآر • سر برآورد بهشت را در نظر
وی بیاراستند و انچه حق تعالی برای وی آماده کرده بود بوی نمودند • آدم روی بجانب ملک الموت کرد
ای شحنهٔ کارخانهٔ هیبت و سیاست عجل عجل جهد کن که جان مشتاقان وصال جانانست و بند تن و قید بدن

از پای مرغ روح بردار که در فضای هوای قدس پس مگام طیران طایر روح که در مجلس پس تن بانان اسیر

شباهبازیست ازین دامگه شش در زنان • بازجان ساکن سلطان ازل میطلبد • نیست گرگس کند میل بمردار جهان

پس ملک الموت علیه السلام بقبض روح پر فتوح ابوالبشر صلوات الله وسلامه علیه روی آورد

آدم بتسبیح وتقدیس وتجدید کلام اشتغال نموده جبرئیل علیه السلام ملک الموت خطاب فرمود که اکنون

قابض ارواح بطریق رفق ومواسا روح مطهر ابوالبشر را قبض فرمای که احترام واهتمام امر او ازانست که

چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خداوند جل وعلاء وروح نازنینش بشرف اضافت

من روحی مخصص وهمه افواج ملکی وسکان اطباق فلکی بسجود او مامور ومنزل مأواش در حظایر قدس

مقرر ضرور تا ملاحظه این تشریفات باید نمودن • ودر تیسیر این امر خطیر ما امکن کوشیدن • چون

ملک الموت علیه السلام از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامه بر آدم پوشانید • وشیث را تعلیم غسل

وی کرد تا مهم غسل بتعلیم جبرئیل علیه السلام تکمیل پذیرفت • وچون وقت نماز شد شیث مر جبرئیل را

بامامت دلالت کرد • جبرئیل مر شیث را تعیین فرموده ویک روایت سی تکبیر ویک روایت

چهار تکبیر چنانچه حالا مشروعست • شیث علیه السلام بتعلیم جبرئیل علیه السلام بتقدیم رسانید • وبعد ازان

او را در غار کنز که غاریست در کوه بوقبیس مدفون ساخت • ووی انجا مدفون بود تا بوقت طوفان

نوح علیه السلام نوح تابوتی تراشید • وجد آدم را علیه السلام دران تابوت درآورد وبا خود بکشتی برد

وچون طوفان تسکین یافت نوح علیه السلام او را در سراندیب فرود آورد واورا دران محل معروف

مدفون ساخت والله اعلم بحقیقة الحال بدانکه حق تعالی آدم را علیه السلام بهژده خصلت

اختصاص فرمود اول بید قدرت خود شش آفرید دوم از روح خود در وی دمید سیم بصورت خاص

خود شش برگزید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم پنجم بتلقین حمد فرمود بعد از عطسه ششم برحمت رنگ بینی او بست رحمت بر غضب

هفتم بتعلیم اسما هشتم امر ملایکه بسجود او نهم آفتاب تمامی بشر بداو دهم تفویض خلافت زمین باو

یازدهم طرد ولعن ابلیس بسبب او دوازدهم عتاب ملایکه بجهت او سیزدهم اول حامدان او بود

چهاردهم اول تائبان او بود پانزدهم اول مجتبایان او بود شانزدهم اول پیغمبران او بود هفدهم

ممیز ارواح خبیثه او بود هژدهم ممیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد والسلام

فصل چهارم ذکر نبوت شیث علیه السلام واز دواج او وانتقال نور سید علیه السلام از و بفرزندان او

چون شیث علیه السلام بتائید الهی جل وعلا به رزانت عقل آراسته وبمتانت علم وحکمت پیراسته بود

بر اکثر طوایف جن وانس مسلط گشت • وبه پیغمبری مبعوث شد • وشریعتش موافق شریعت آدم بود

علیه السلام وبنجاه صحیفه بروی نازل شد • وصحف وی مبنی بود از علوم حکمی وریاضی وصنایع مشکله چون

اکسیر وغیره • واکثر اوقات بزمین شام اقامت می نموده وگویند تولد وی نیز در همان زمین بوده القصه

شیث علیه السلام در محافظت • ورعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آن وقت که او را

داعیه تزوج پدید آمد • وهنگام نقل نور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در رسید اما بمشورت اخوة

واخوات • واما بتعیین آدم علیه افضل الصلوات واما باشارت جبرئیل وام حضرت واهب

العطیات جل وعلا هبه دایتی مخوایله که زنی بود پس اجمال وصایب الرای • ومشابهت تمام داشت

بحوا نخواست وقبه از یاقوت زرد بجهت شیث علیه السلام بزدند وزفاف ایشان دران قبه

بود ودر عرایس آورده است که از برای شیث علیه السلام حق تعالی حوریای خلق فرمود بی مادر وپدر

تا جفت وی باشد • وانوش که پسر شیث است ازان حورا متولد گشته بود بجهت تعظیم وآن

حورا موسومه بخوایله بوده • واختصاص شیث علیه السلام باین حورا از برای آن بود که وی از خواتنها

متولد گشته بود بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه وسلم چنانچه گذشت • واین روایت عرایس

منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین • وبعضی از ارباب اخبار بر انند که مخوایله از

نوع جن بوده والله اعلم • وچون مخوایله آبستن شده وآثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف وجوانب

آوازی شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند وی پنداشت که ای مخوایله این نور محمد صلی الله علیه وسلم

که در شکمت ودیعت نهاده اند ترا کوارنده باد • واورا از نظر خلایق محجوب گردانیدند وابلیس را

ازوی ممنوع میداشتند تا آن وقت که انوش بوجود آمد وانوش ببرجی صادق تاکویند وآن

نور از پیشانی وی می تافت • واول کسی که در خت فرمانشاندانوش بوده وچون بحد بلوغ رسید

شیث علیه السلام او را بخوانده وگفت ای پسر پدر من آدم از برای محافظت این نور عهد ومیثاق

از من بستد من نیز عهد ومیثاق از تو می ستانم که در غیر معصومات وضع این نور کنی الوش

قبول فرمود • وچون بحد نود سالگی رسید قینان ازوی در وجود آمد ومعنی آن مستولیت وازوی

فرزندان بسیار متولد شدند وعمر او بنهصد وپنج سال رسیده • وچون قینان هفتاد ساله شد

مهلائیل ازوی بوجود آمده ومعنی او ممدوح وعمر وی ششصد وچهل سال بوده وبروایتی نهصد ودوازده سال

ودر ایام وی کثرت واز دحام خلایق بسیار شده تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق

شدند • ومهلائیل با اولاد شیث با قلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود • وپیش ازان مردم در مغارها

وبیشها بسر میبردند • وچون مهلائیل شصت وپنج ساله شد پدر یارد را موجده وبروایتی بیارد منقوط

تحتها بنقطتین بی الف وبروایتی باالف یعنی یارد متولد شده ومعنی همه بر بی ضابطات • وعمر وی

بصد وشصت ودو سال رسیده مر او را از زنی بزوره نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان

متولد شد اخنوخ وبروایتی ادریس نام • ادریس پیغمبر است علیه الصلوة والسلام وبروایت منقصد

وشصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد

و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد

باب چهارم در ذکر احوال ادریس پیغمبر علیه الصلوة والسلام و مرجع و مآل او

ارباب تواریخ چنین ایراد نموده اند که مولد ادریس در دیار مصر بود در قریه که موسوم بمنف است

و او پیغمبری سریانی بوده است و او را عرب هرمس و ادریس المثلث بالنعمة خوانند و مراد

از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای

نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصایص آنحضرت بوده باین اسم موسوم گشت

و چون همواره بتدریس شرایع و درایت صحف آباء و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سنن

انبیاء متقدمه و مثاقفه مبادرت می نمود با دریس ملقب گشت و چون پیغمبری سیم و مبعوث

و در حکمت نیز در مرتبه سیم چنانچه در میان حکما او را با ثالثش ازین معنی گویند چنانچه استاد

وی غادیمون مصری را که بمعنی یکبخت است او را با ثانی گوینده و در حکومت و سلطنت نیز در

درجه ثالثه ممکن گشته بود بمثلث بالنعمة از ان مشهور گشت و بعضی گویند چون این نعمت

مر او را میسر بود میان عرب باین اسم موسوم شد و مر او را ده خصیصه آورده اند اول

آنکه پیغمبر مرسل بود دویم سی صحیفه بروی نازل شد سیم اظهار علوم نجوم کرد چهارم اول کسی که

بقلم خط نوشت وی بود پنجم صنعت خیاطت از وی بظهور آمد ششم اسلوب را برای وی

وی ترتیب کرد هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد هشتم سنی ذراری یعنی اسیر کردن

اولاد و اجناد کفار را او کرد نهم پوشیدن لبس کرپاس او پدید آورد دهم ارتفاع بمکان

رفیع و بهشت منیع مر او را میسر و مسلم گشت و رفعناه مکانا علیا و سبب نزول وحی و ارسال

بامر و نهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و فترتی بران بگذشت دین توحید و شرایع

آن مندرس گشته و مؤمنان پیشتر از ایمان برگشته و اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از

طریق مستقیم انحراف نموده و با عوجاج کفر و ضلال مبتلا گشته و رسم نکاح از میان برداشته

بفور و سفاح اکتفا نموده و بانواع ناپاکی و بی پاکی جرات نموده حق تعالی ادریس را علیه السلام

با نذار ایشان برسم رسالت مبعوث گردانید و روایتی آنست که شرایع آباء و اجداد بر

ادریس نیز علیه السلام پوشیده بوده و کیفیت آن نمیدانسته اما چون در آسمان و زمین

و آیات بینات نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی و فاما طریقه عبادتش نمیدانست

و همواره متر صد آن می بود که کیفیت آن معلوم کنده تا روزی طایفه از قوم خود برگزید

و ایشان را بعد از انذار بعبادت حق تعالی دلالت فرمود و یک یک او را تصدیق میکردند تا نعمت

تن بدین خداشناسی متفق گشته بعد ازان بهفتاد رسیدند تا از مقصد درگذشتند و بهزار رسیدند

او دریس گفت صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند باین بیایند ایشان از میان خود صد تن

اختیار کردند بعد ازان از صد تن هفتاد نفر برگزیدند بعد ازان از هفتاد نفر ده ممتاز گردانیدند

و ازین ده هفت جدا کردند که بهترین قوم بودند این هفت تن را با خود برداشت و گفت من دعا

میکنم شما آمین بگویید حق تعالی از برای ما بیان شرایع فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر

گرداند بجبرائیل رفته و همه دستها بر زمین نهاده و از حق تعالی شریعت طلبیدند چندانکه دعا

کردند مقرون باجابت نشد و بیان عبادت نیامد بعد ازان دستها بجانب آسمان برآوردند

حق تعالی دعای ایشان اجابت فرمود و از برای وی سی صحیفه که متضمن بیان شریعت

بود ازال فرموده و بخلعت نبوتش مشرف گردانیده و گویند که وی بهفتاد و دو لغت دعوت

میفرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان زمین و متمان

جزایر مجموع در دین او طاعت فرمان وی نموده و شریعت وی اول امر بود بتوحید و رعایت

نمودن عدل در کارها و عبادت حق تعالی مقرون باخلاص و ترک مزخرفات دنیویه و تخلیص

نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر بجازی دلالت میفرمود که مقتضای شریعت او بود و در بعضی

چند روز معین بروزه مخصوص میداشته و بادای زکات مال و غسل از جنابت و حیض و حجامت

باعدای دین امر میفرمود و نهی میکرد از اکل لحم خنزیر و گوشت حمار و بعیر و کلب و آنچه مخلب بعقل

و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و رویت هلال و حصول کواکب سیاره بیت

الشرف خود امر بذبایح و قربانیها میفرموده و ورد وی آن بود که هر روز دوازده هزار بار تسبیح

گفتی و فرشتگان بصحبت وی آمدندی و علویات آشنایی تمام داشت تا گویند ادریس علیه

الصلوة والسلام فرمود که من سی سال با زحل کردمیات برآمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی

خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ آورده است که

ادریس علیه السلام امت خود را از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد

و از واقعه طوفان نوح اخبار فرموده و گویند که از برای صیانت قبور دوستان از تاراج

امواج طوفان بفرموده تابکی از عظمای ارکان دولت را تا کنند اهرمان بنا کردند و خود از مصر

رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طوف کرد و باز بمصر مراجعت نمود بعد ازان حضرت

رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت منزلت و علو درجتش کرامت

فرمود و بحیات ابد و جنت مخلدش مخصوص گردانیده و در سبب رفعت او روایات بسیار

رسیده در عرایس ثعلبی و قصص القرآن ابو مطیع مکحول نسفی رحمها الله آورده که ابن عباس گفت

رضی الله عنهما که روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد ناگاه حرارت آفتاب در ذات وی
اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چند هزار ساله راه می تابد تبش وی در ذات من چنین اثر
میکند تا جان آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد این جرم عالم تابست چون باشد و از روی
شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من ثقلها و احمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعای
ادریس تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سورت آن برآسود و در امر خود
متامل شد که این خفت باظهار غضب الهی است یا از آثار رحمت نامتناهی حق تعالی
مناجات کرد خطاب آمد که نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما بجهة تخفیف
تو مسالت نموده و دعای او مقرون باجابت گشته آن فرشته را بجهة این معنی محبت
ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس
درخواست نموده حق تعالی کیان ایشان عقد اخوت بسته و بشرف زیارت و ادراک
نیل مصاحبتش اجازت فرموده روزی ادریس علیه السلام باوی گفت ای برادر ترا با ملک
محبت و در اعظام و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم که از وی التماس کنی تا اجل را
تاخیر کند تا من بقیه عمر خود در خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت بامنی الله مگر
قضیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة از جمله یقینیات نیست فرمود بلی لیکن تو این
درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که
ای ملک ادریس را برداشته نزد ملک الموت برو تا خود با ملک الموت حال خود بگوید این
فرشته ادریس را برداشت و با آسمان چهارم برد و نزد آفتاب بنهاد بعد ازان نزد ملک الموت
آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم برآری گفت آنچه توانم گفت برادری دارم از
چنین بشر ادریس نام التماس می نمایم که در اجل وی تاخیر کنی گفت این بدست من نیست
این مقدار توانم که از اجل وی وسنگام رحلت او ترا خبردار کنم تا آنچه تواند ساختگی کند گفت
خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و در وی نظر کرد گفت ای فرشته
از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم اگر وی بمیرد فرشته گفت آن چون باشد ملک الموت
گفت که در دیوان دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید فوت شود و این تبه
کرا مسلم گردد گفت ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید گذاشته نزد تو آمده ام
گفت برو که غالبا فوت شده زیرا که از حیات وی چیزی باقی نمانده آن فرشته باز آمد
دید که ادریس علیه السلام رحلت نموده مرغ روح آشیانه قالب بدرود کرده و مشکان
هفت آسمان بروی نماز گذاردند و او را در بیت المعمور مقبره ساختند و اکنون انجا مدفون است

رضی الله عنهما مکانا علیا عبارت ازین واقعه و دفن وی در آسمان رابعه است روایت دیگر آنست
گویند که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور
و امتداد زمان بعث و نشور همواره منقبض می بوده و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه
می نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت داشته در وظایف طاعات و عبادات روز بروز
می افزود تا آورده اند که از تمامی مطیعان روی زمین آن مقدار طاعت و عبادت بایشان
می بردند و از ادریس علیه السلام تنها آن مقدار همه عزرائیل بواسطه این اشتیاق ملاقات
و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان بزمین آمده بصورت بشری با ادریس
مصاحب شد و مدت سه شبانه روز با وی بوده و چون در اکل و شرب با ادریس موافقت
نمی نمود ادریس دانست که وی از جنس انس نیست تفحص احوال وی نمود گفت من ملک الموتم
ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت طلبی
از تو آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگ بچشانی عزرائیل بعد از رخصت الهی روح مبارک
قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح وی را بقالب درآورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود
ازین چه بود گفت تا مرارت مرگ چشیده باشم و ضربت فراق کشیده تا باستعداد آن کامل تر
پردازم و ساختگی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت چه حاجت گفت
میخواهم مرا برداری و بآسمان بری تا در بهشت و دوزخ بینم و در مقام خوف و رجا استقامت
کنم ملک الموت بفرمان الهی جل و علا او را بآسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت
ای ملک الموت میخواهم تا از مالک جهنم انفتاح ابواب دوزخ درخواست نمایی تا ابواب
او را به پیغام مالک بدرخواست ملک الموت در ها جهنم بگشاده چون ادریس در دوزخ
و فنون عذاب او نگاه کرد از غایت فضاعت آن بیهوش گشت ملک الموت او را
برداشت و در کنار خود نهاد تا بهوش آمد گفت ای ادریس من درین امر کاره بودم اما
چون تو درخواست نمودی صعقه مبتلا کشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم
گفت چیست گفت آنکه بهشت هم من نمایی تا جبران نقصان باین حاصل آید ملک الموت او را
بدر بهشت آورده و استیذان نموده در بهشت را از برای او بگشاده و او را در بهشت درآورد
ادریس تفرج از هار و انهار و حور و قصور و ولدان و غلمان و عوالف و لطایف بهشتی ساعتی
برآسود ملک الموت عزیمت مراجعت فرمود گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام خود باز
رسانم ادریس باین سخن التفات ننموده هر چند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت
می شد از جانب ادریس علیه السلام باو امتناع مجدد میگشت تا ادریس گفت ای ملک الموت

مگر بفرمان خداوندی ازین مقام بیرون آیم والا بسخن تو و ابنای جنس تو نگیدم قدم بیرون نهم
حضرت خداوند جل و علا فرشته را بدینها بجا که فرستاد تا آن ملک از عزرائیل صورت
واقعه پرسید بیان کرده ازادریس سوال کرد که تو چه میگویی گفت ای فرشته حق تعالی
فرموده که کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیدم و بعد ازان فرمود که وان منکم
الا واردها بر دوزخ نیز گذشته ام و دیگر فرموده است وما هم عنها بمخرجین اکنون از بهشت
بیرون نمیروم مگر بفرمان حضرت خداوندی سبحانه فی الحال خطاب الهی در رسید که ای ملک الموت
دست ازوی بدار که بفرمان من در بهشت درآمده و بحجت و دلیل سخن میگوید و حق بجانب
اوست اکنون در بهشت همچنان قرار دارد و مکان علی عبارت از درجات جنت و گاهی
باسمان چهارم و قیل باسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت خدای تعالی موافقت
می فرماید والله اعلم و روایتست که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم صلوات الله
تعالی علیه صد ساله بوده و در بعضی روایات سیصد و شصت ساله بود که آدم فوت شد و بعثت
وی بعد از آدم بد و یست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و بروی سی صحیفه نازل شد
و شریعتش با شریعت آدم موافق بوده و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بروحام نام بعقد نکاح
خود درآورده و ازوی فرزندی متولد شد متوشلخ نام و نام او بعربی منشرخت و نور باسرور
محمدی صلی الله علیه وسلم با و انتقال فرموده و چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی
عربانام نخواست و ازوی لمک یالامک متولد شده و معنی وی بزرگ و چون عمر
متوشلخ بنهصد و نه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد
زنی قینوش نام و بروایت قینوش بنت کابیل ابن مخویل ابن اخنوخ بن قین بن آدم است
علیه السلام و نوح علیه الصلوة والسلام ازوی متولد شد و مولد وی بعد از وفات آدم بصد
و بیست سال و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شده و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد
و بعد از طوفان ششصد سال دیگر باقی بود چنانچه مجموع وی هزار و هفتصد سال بوده باشد
و هزار و پانصد نیز گفته اند و روایات دیگر نیز در میان اهل تفسیر واردست والله اعلم

باب پنجم در ذکر نوح نبی علیه الصلوة والسلم و واقعات او و درین باب فصلست مشتمل

اول در بیان اسم نوح علیه السلام و وجه تسمیه و سبب رسالت او بدانکه نوح را
علیه السلام بزبان سریانی یشکر نام بود و عرب او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و شیخ
نیز گویند و لقب او شیخ الانبیا و نجی الله مشهور است و در وجه تسمیه وی بنوح چند قول گویند
از جمله او سه قول مرقوم میگردد گویند روزی بر سگی گریسنی گذشت که اعضای وی مجروح

آن سگ بوی نزدیک شد نوح با وی خطاب فرمود و در شوای سگ قبیح سگ با وی سخن
درآمد و گفت اگر می توانی بهتر ازین بیا فرین و بروایتی آنکه گفت به پین که نقش اعیب
میکنی با نقاشش بعد ازان گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام آدمیت برخود چرا نکردی
و نقد نبوت در کیسه وقت خود زنخیتی اگر بوستین سگی ازمن برون کندی می توانده و اگر داغ خدا
برجبین آدمیان کشدهم می تواند نوح ازین سخن باضطراب آمد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست
ازینجاست نبوح گشت قول دیم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجا و نیز ه طوفان از کشتی
بیرون آمد شیطان پیش وی آمده و گفت ای نوح در وقت حق عظیم اثبات فرمودی دل نوح
در طپیدن آمد گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد نخواسته ام و در صدد ارتکاب آن نبوده ام
آن کدام عمل بوده که پسندیده تو افتاده گفت بیخ بسیار بمن میرسید و با عوان من تا امت ترا
مستوجب دوزخ گردانم و بران حال تا وقت مرگ ایشان را نگاه دارم تو یک دعا کردی و همه را
بیکبار هلاک گردانیدی و مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح علیه السلام ازان دعا پشیمان شده
گفت ای کاش من آن دعا نکردمی و بر ایذای قوم صبر کردمی و بعد ازان از غایت تاسف
مدت چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا سگی بنوح شد قول سیم آنست که چون درباره کنعان
پسر خود با حق تعالی مراجعت نموده بود و گفته که ان ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب
یا عتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسالن ما لیس لک به علم گشته سبب نوحه
و زاری وی آن بوده و این سه وجه مبنی بر قول کسی است که اسم نوح را عربی داشته و الا
اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب رسالت وی آن بود که چون ادریس
علیه السلام فوت شده و مدتی بران بگذشت دین اسلام مندرس شده و شرایع مندرس گشت
همه روی زمین کفار گشتند و در تفاسیر میگوید نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که فرزندان آدم
آنروز دو بطن بودند یک بطن در عمارات می بودند و آنها بنی قابیل بودند و بطنی دیگر در کوهها
بودند و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان
قبیح الصوره و همه بنی قابیل برعکس ابلیس نزد مردی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قابیل در صورت
پسری و نفس خود را باجارت بوی داد تا خدمت او کند بعد ازان مزماری بیدا کرد و ازانجا
و ازان صدایی بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام
می نمودند ابلیس روزی اختیار کرد که بنواختن آن مزمار بردازده و بعضی گویند که در سالی یکبار بود
و مردم شهر و والی دران روز جمع می آمدند و آنروز عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی
مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسیده و زنان و مردان مجتمع گشته بودند

در میان ایشان زنانی صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل آن نبود از انجا بکوه مراجعت کرده خبر بقوم خود برد و به رقه گشته ایشان را عید دیگر بدان مجمع آورد و دران مجمع بواسطهٔ اجتماع ذکور و اناس فواحش بسیار واقع شد و کریمهٔ ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع بعد ازان مقضی بفسق و فجور و کفر وجود شده حق تعالی نوح نجی را علیه السلام بایشان فرستاد تا انذار ایشان کند و قول تعالی انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم قول دیگر هم از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه الصلوة والسلام وصیت کرده بود همه فرزندان شیث را که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را در کوهها و مغارها و شعاب وحافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نماید و آن حافظ از برای ایشان استغفار و زلات میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوه می بودند فرود آمدند تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون بمیان ایشان درآمدند و حال آنکه بنی شیث پسران جمال و فرخنده حال بودند چون زنان قابیل این مردان را بدیدند بصد چنگال در ایشان آویختند و ایشان را محبوس کردند و مضبوط نگاه می داشتند بعد ازان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استخبار احوال برادران خود نمایند اینها را نیز چون پیشینان مربوط و مضبوط ساختند بعد ازان همه بنو شیث فرود آمدند و در میان یکدیگر در آمدند و در میان ایشان اختلاط افتاد و بمناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که هر چهار حد زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مؤمنان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشان را گفت که من نیز از برای شما صوری برمثال آدم ترتیب کنم تا شما زیارت طواف وی کنید و شما نیز بر مؤمنان تفاخر نمایید چنانچه ایشان بر شما تفاضل میکنند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و از برای ایشان پنج بت ترتیب کرده وُدّ و سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی آنها در قرآن مذکورست و ایشان بعبادت این بتان مشغول گشتند حق تعالی نوح را علیه السلام بعث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ایشان ازان ممتنع گشتند و بران عمل ناپسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند بعد ازان ابلیس از برای مشرکان باز بیرون آورد و مشرکان عرب پنج طایفه شدند قضاعه بعبادت وُدّ مشغول شدند و حمیر نسر را

اختیار کردند و خزیل سواع برگزیدند و اعلی و انعم یغوث را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدایی گرفتند و بر پرستیدن باین بتان اهتمام تمام می نمودند تا حضرت حق سبحانه و تعالی در ان ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه وسلم برافروخت تا این بتان را برافروخت و از جزیرهٔ عرب بیرون انداخت فصل دوم در قصهٔ نوح علیه السلام و در کرنامه او از قوم و دعا بهلاکت ایشان علماء این فن حضرت نوح را علیه السلام برده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه وی اول اولوالعزم بود یعنی شریعت وی ناسخ شریعت متقدمه بود دوم شیث و ادریس علیهما السلام بشریعت آدم عمل مینمودند صلوات الله علیه دوم آنکه سلسلهٔ انساب خلق عالم باو انتها یافت تا باین معنی آدم ثانیش میگفتند سیم آنکه بجمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم آنکه اول پیغمبر او بود که خلق را بر کفر بیم کرد پنجم آنکه اول پیغمبر که امت وی بدعای وی هلاک گشتند وی بود ششم آنکه اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در نشأه ثانیه سر از خاک بردارد وی باشد هفتم آنکه هیچکه از انبیا برابر وی زندگانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود نیک دندان وی نیفتاده بود و یکموی سفید نشده بود و یک ذره از قوت وی کم نشده بود نهم آنکه در عبادت شانی داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانه روزی مقصد رکعت نماز زیادت گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل و احسان نسبت بایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی با میدآنکه مرغ دل ایشان را بدانهٔ احسان صید فرمودی و بنصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و رشاد مرعی میداشت و معالم رفد و ارفاد می افراشت و ایشان را بالجون نسبت می نمودند و وی هر روز چند بار بدر خانه یک یک میرفت و بدین توحید دعوت میکرد و در شبهای تاریک درهای سراهای ایشان میکوفتی و ایشان را بکلمهٔ لا اله الا الله میخواندی و ایشان بسفاهت و ایذای وی مبادرت می نمودی و در حالت نزع اولاد خود را وصیت بتکذیب و ایذا و اهانت وی میکردند زیرا که دیدهٔ دل ایشان بمشاهدهٔ انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در بارهٔ ایشان فرمود انهم کانوا قوما عامین و جای دیگر فرمود انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال مبادرت نمود و کروهی اندک با او ایمان آوردند و از کفار رفتارهای بسیار با آنحضرت حادث میگشت و او بصبر و تحمل ثبت نمودهٔ هدایت قوم مسالت مینمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا کویند اذیت ایشان بحیثیتی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته می شد و هوش زایل میگشت و او را در بندی می پیچیدند و در خانهٔ او می انداختند چنانکه گمان می بردند که جان از بدن مبارکش

مفارقت نموده چون شب بروی بکدشتی از شقاخانه و اذا مرضت فهو یشفین حضرت خداوند
جل وعلا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنان واقع می شد که در مجامع ایشان
در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میکرد و آن سنگ لان چندان سنگ بجانب
وی می انداختند که اعضای وی شکسته و خسته در زیر سنگها می شد و وی بیهوش میگشت
چنانچه میگفتند وی مرده است و چون شب شدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق تعالی
بیامدی و آن سنگها را از بالای وی برداشتی و نوح بسلامت بیرون آمدی و علی الصباح
بمیان قوم رفتی و باز دعوت آغاز کردی و گفتی یا قوم قولوا لا الا الله تفلحوا که شخصی از
روسای قوم او پیری بود موسوم بمقسی بسری داشت جارود نام روزی دست بسر گرفته
وصیتش میکرد که در ایذا و عقوبت نوح ما امکن بکوشد و استخفاف ترا و سخریت آنچه تو از
بتقدیم رساند او را برداشت و بنزدیک نوح آورد و گفت ای فرزند آن ساحر کذاب
بمخالفت او مبالغت می نمایم این شخص است زینهار تا بگفت او مغرور نگردی و از دین
آباو اجداد انحراف ننمایی و آنچه ممکن است در ایذا و اهانت او سعی کنی که وصیت پدران
ما چنین بود و یافته آن پسر بد گهر شوم نهاد عصا از دست پدر بداخته بر فاد بتد و چنان
بر تارک مبارک آن پیغمبر نیکو سیر فرود آورد که خون آن زخم بر جبین مبین آنحضرت فرود و
حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله
می نمایند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان بمن این نوع اهانت و اذیت
میرسانند رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اکر باین
بندگان نظر عنایت نداری ایشان را براه نجات نمای والا مرا در بن بلیه صبری کرامت
فرمای که طاقت طاق گشته و کوکب اصطبار در محاق افتاده ای کاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی
از اینها کدام بدولت اسلام مشرف خواهند شد و عاقبة الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب
آمد که هر که از امت ایمان آوردنی بود ایمان آورد فاوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا
من قد آمن گفت خداوندا در نسل اینها کسی هست که بعد از اینها ایمان آرد تا بمیدان مشقت
بکشم خطاب آمد یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و ارحام النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر
رقم ایمان بنام این تیره دلان برنکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز مؤمن ننهاده ایم حضرت
نوح علیه السلام بعد از انکه از قوم بکلی نومید شد بهلاک ایشان دعا فرمود و گفت رب لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا تیه دعا بر هدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان وارد گشت
و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی این خاکساران باد پیما را بطغیان آب بآتش

میفرستیم و ترا و اهل ترا بسبب این از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی و لصنع الفلک
باعیننا و وحینا فصل سیم در دلالت نمودن نوح علیه السلام بساختن کشتی و رسیدن طوفان
و از هر صنفی از ازواج اثنتین را نمودن و ذکر عظامت و جسامت عوج بن عنق منقولست
چون امر و اصنع الفلک وارد گشت نوح گفت الهی فلک چیست فرمود خانه ایست از چوب که بر بالای
آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که این کافران مردکانند و مرده را غسل نتوانند
دادن انی علی ما یشاء قدیر نوح گفت الهی چوب آن از کجا خواهد بود فرمان آمد که درخت بنشان
و بدست جبرئیل علیه السلام نهالی چند از ساج فرستادها بنشاند مدت چهل سال با بیست
تا آن درختان بکمال رسیده و درین چهل سال از دعاء آنحضرت بر یشان نکبت و کدورت
بسیار راه یافت چنانچه درین چهل سال زنان ایشان فرزند نیاوردند و درین چهل سال یکقطره باران
الا ما شاء الله بر زمین نیامد و نوح علیه السلام درین چهل سال از دعوت ایشان باز ایستاد
و ایشان نیز از ایذای وی متعاقد گشتند بعد ازان بامر الهی جل و علا درختان را ببینداخت
و تخته ساخت و ادوات و آلات آن کار ترتیب فرمود پس جبرئیل علیه السلام بیامد و تعلیم
می فرمود تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهاد و در وقت ساختن کشتی قوم بروی میگذشتند و استهزا
میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی نمودی ظاهرا دماغ ترا خللی رسیده
در هیچ جا یکقطره آب پیدا نی و این دیوانه تشته کشتی می تراشد حق تعالی ازین حال ایشان
در قرآن خبر فرمود که کلما مر علیه ملا من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون
فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم بعد ازان خدای تعالی خطاب فرمود
ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که دیگر غضب من برین قوم اشتداد پذیرفت و مستحق غضب من
گشتند نوح علیه السلام دو مددکاری دیگر اجارت کرفته با سه پسر هر شش بجد و اهتمام تمام مشغول
گشتند و کشتی ابساختند وصف کشتی بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیارست
انچه از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند کشتی ششصد ذرع طول و شصت ذرع عرض سیصد ذرع
ارتفاع سی ذرع بوده مطبق بسه طبقه طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب و طبقهٔ دوم
جای بنی آدم و وحوش و طیور و طبقهٔ علیا مخصوص بود بنوح علیه السلام و متابعان و این کشتی بر هیئت
مرغی بود سرش چون سر طاوس و سینه چون سینهٔ بط و بر و ایتی چون سینهٔ کبوتر و دنبالهٔ او
چون دُم خروس اندرون و بیرون او را مطلی بقیر ساخت و بعد ازان امر آمد که ای نوح از برای
قالب بدر خود آدم علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام نوا تقاطر امطار و تلاطم تاراج
امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی نکردد و این آب عذاب وجود مسعود او را

نباید حضرت نوح علیه السلام از چوب شمشاد تابوتی برای آدم علیه السلام بساخت چنانچه استیفا قداوکند و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل و فار التنور بزرگانرا اقوالست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید مراد از ان طلوع فجر و نور صبحست و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مراد از انفجار آبست از زمین و عرب روی زمین را تنور میگویند و امام حسن میگوید که مراد تنوری بود در روی نان می پختند و دران تنور چند قولست و بعضی گویند نوح علیه السلام بر در دکان خبازی ایستاده بود خباز بر سبیل مزاح گفت کجاست آن آبی که ما را ازان بیم میکردی آیا آن آب ازکجا بیرون خواهد آمد نوح فرمود علیه السلام که از تنور تو بالفور آب طوفان از تنور تفسان آن خباز بر جوشیدن گرفت و اما بیشتر مفسران بر انند که مراد ازان تنور آدم است علیه السلام که بمیراث بنوح رسیده بوده و بعضی گویند از آهن بوده و دیگر باب الکنده که در کوفه است و کنده قبیله اند در کوفه زن نوح و بعضی گویند دختر وی در حینی که دران تنور نان می پخت بیکبار دید که آب ازین تنور تفسان آتش افروزان بر جوشید به پیش حضرت نوح علیه السلام رفت و حال با وی بگفت حضرت نوح علیه السلام دانست که وقت عذاب الهی در رسید فاع کر تنور پیرزن سیلاب طوفان زاده شده گرمان آبی در رسید که از هر صنف حیوانی یک جفت با خود در کشتی برا احمل فیها من کل زوجین اثنین گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چه گونه جمع کنم حق تعالی جبرئیل را بفرمود تا همه را پیش نوح جمع کرد نوح علیه السلام گفت الهی شیر را با گاو و گوسفند با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی فرمود میان ایشان عداوت کنهاده است نوح گفت انت یارب فرمود هم من در میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بکدیگر ضرر نرسانند و روایتست که حق تعالی ازان روز باز بت را بر شیر گماشت تا هیچ حیوانی نپردازد و تعرض هیچ کدام نرساند فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی از اناسی و حیوانات در کشتی با هم مخالفت نکنند که توالد و تناسل در کشتی مقضی باز دحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت و موجب وقیحت گردد و دیگر آنکه هیچ مردی با زنی خود در کشتی طعام نخورد و شراب نیاشامد که نباید بخور بمباشرت کردد و دیگر شرط آنکه بحال قوت با خود در کشتی برده و بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی بجهة ذخیرهٔ طعام و شراب فارغ ساخت و در طبقه اولی متعین بود از برای نوح و متابعان او فرمود تا تابوت آدم را با خود دران طبقه جای دهد چنانکه در میان مردان و زنان حجابی باشد و از میان حیوانات موجه را با خود در طبقهٔ اعلی برد که نباید بجهة ضعف بنیت پامال دواب و سباع گردد آنگاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت اختیار فرمود چون کار بمار و کژدم رسید منادی

کرد که خداوندا این چه کارست و این کژدم یعنی بجهة اضرار آورده ایشان موقوف کنم فرمانست حق تعالی جبرئیل را بفرمود تا نیشش کژدم و لدغ حیه را ازوی برداشت و بعد ازان با حضرت نوح علیه السلام عهد بستند که هر فرد از افراد بنی آدم که نام مبارک تو بر زبان راند و گوید سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین نه مار و نه کژدم هیچکدام ضرر بوی نرسانند و گویند پیش ازیم جانوران مورچه را در آورد و با خود در طبقهٔ اعلی جای داده و بعد ازیم در ازگوش در آمد و نعلست که چون در ازگوش در کشتی نهاد تا در آید شیطان لعین حیله بر انگیخت و دست در دم خر زد و با وی در آویخت هر چند نوح نبی علیه السلام بانگ می زد و خر جد و جهد می نمود تا در آیدنی توانست در آمد نوح بانگ بروی زد و گفت ادخل وان کان معک شیطان فی الحال در ازگوش در آمده بعد از انکه نوح علیه السلام تفحص احوال اهل کشتی می نمود ابلیس را دید در زوایای کشتی نشسته نوح علیه السلام ازوی پرسید که ای لعین درین کشتی باجازت که در آمده ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه دم در ازگوش را گفتی که ادخل وان کان معک شیطان در دم خر زده بودم و او را در آمدن نمیکداشتم چون اجازت دادی هر دو با هم در آمدیم نوح علیه السلام خواست تا او را از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمی روم و ترا ای نوح چاره نیست از نگاه داشت من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که مار او در ضمان مهال وی حکمتهاست پس او را اخراج وی بر داشته و نصیحت و موعظتش پرداخت و بعد ازان با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس این چه بود که کردی خود را مردود ابد ساختی و با ضلال و اغوای سینهٔ آدم بر دانی اساس ایمان و بنیاد عرفان از ساحهٔ ضمیر خود بر انداختی و لوای کفر و عصیان بر بام همت آشام اجرام بنام خود بر افراختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمایی اگر تدارک آن ممکنست بجان اقدام نمایم و این قفل مشکل کشایی بکلید توفیق و مقالید تحقیق بگشایم حضرت نوح علیه السلام فرمود ای ابلیس نجای تعالی باز گرد و توبه کن شاید بدولت قبول مشرف گردی گفت ندانم قبول کنند یا نوح علیه السلام درخواست فرمود خطاب آمد که قبول میکنم بشرط آنکه تابوت آدم حاضر کنی مراورا سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی بگذارد ابلیس گفت آنزمان که زنده بود و بر تخت حیات و مسند ثبات مستند سجده نکردم اکنون که مرده و جمادی گشته چگونه سجده کنی حضرت نوح علیه السلام ازوی اعراض نمود دانست که در قبول بروی وی بسته اند و از ساحهٔ قرب دور انداخته و لعنا بالله من ذلک و ابو مطیع نسفی رحمه الله در قصص خود آورده که بزنیز بد شواری در کشتی می آمد نوح علیه السلام دست بر دم وی نهاد بعنف در کشتی در آورد و او را بس کشت و فرج وی ظاهر شد و همچنان ماند

تا با تقراض عالم و پیش با بسانی اطاعت فرمان نمود دست مبارک بر دم او پسود ببالید و عورت آلوده بماند و ازین واقعه مطیعا نزا بشارت و عاصیا نزا نذارت تمام است والله الموفق روایتست که چون نوح اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی درمی آورد کنعان که پسری بود و بروایتی یام و بروایتی بلیطون نام داشت و زوجه نوح که واعله نام داشت و بروایتی رابع این هر دو از دور در حال نوح و متابعان او میدیدند خود را ازوی برکران کشیده سخریت میکردند و میخندیدند هر چند نوح علیه السلام بر سبیل شفقت میفرمود یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما در کشتی درآی و با کافران مباش او جواب میداد که سآوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بر قلهای کوهها غارها و بناها بسیارست بانجا روم تا باران و آب طوفان من نرسد پدر میگفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیز بنده را از فرمان الهی سبحانه چون متوجه قومی شود مگر آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بروی رحم کند درین گفت و گو بودند که بیکبار موجی برآمد و او را از پیش نوح در ربود و حال میانهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند را که بمقتضای قول سید علیه السلام جگر گوشه بدرست که اولاد ما اکباد ما از پیش نوح موج در ربود نوح علیه السلام خاطر متالم شد و آرزوی خلاص فرزند کریبان جانش گرفته بتبتل مناجات روآورد و گفت رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین آن فرزند منست و اهل من و وعدهٔ تو نجات من و اهل من وارد گشته و خلف در وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس من اهلک کافر را با مومن چه نسبت شامت کفر بتبیغ جحود و علاقهٔ نسبت و علقهٔ اهلیت از تمام منقطع گردانیده فلا تسالن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای دود انگیز در کانون سینهٔ نوح علیه السلام بمرتبه مشتعل گشت که تا بقیامت از غرامت آن بشفاعت گناه کار نتوانست پرداخت سر خجالت ما و آستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود مشیت آنست و در بعضی روایات چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرد در زوشکاف آن بقیر مطلا ساخت و در انجا در آمد آن صندوق بر روی آب استقلا یافت حق تعالی علت او را ربوبیت بروی مستولی گردانید تا در درون همان صندوق در بطن خود غرق گشته هلاک شد لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که چون آب برآمدن گرفت عوج بن عنق که نبیرهٔ آدم بود علیه السلام زیرا که عنق که مادر وی بود دختر آدم بوده و پدر عوج راسیجان نام بوده و وی شهرت بمادر یافته پیش نوح آمد علیه السلام و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلام ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من

راه باشد و او را در کشتی نگذاشت حاصل از همه ذوات ارواح هیچ جنبنده در روی زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج و آن بجهة عظمت جثه و قد بلند او بود ذکر جسامت و طوال عوج بن عنق و مادر وی و مدت عمر و هلال عظمت و طول قامت او بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلند ترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود هنوز آب بزانوی وی نرسیده بود و در ایام میگویند که طول وی بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه گز و نیم گز بود از ذراع ملک و آن گزیست که از گزهای عامه خلایق بیک قبضه زیادت و ابرو در کمر کاه وی میگشت و از قعر دریا بدست ماهی بیرون آوردی و بر شعل آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی عنق نیز بزرگ بنیت بود چنانچه هر جا نشستی تخریب زمین محاط کردی و طول هر انگشت سه گز بود و عرض دو گز و بر هر انگشتی دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز و با وجود آنکه دختر حضرت آدم بوده اول کسی که بنیاد فجور و فساد در عالم نهاد او بود و بشامت آن معاصی بغضب الهی مبتلا شده تا حق تعالی بروی باران فرستاد بر مثال سیلان و گرکان بر هیئت شتران و گرگسان برابر حزان تا این عنق را کشتند و خوردند و حکمت در ابقای عوج و خلاص وی از طوفان با آنکه در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا بزمان موسی علیه السلام رسیده و گویند عمر وی بسه هزار و ششصد سال رسید آن بود که وی نوح را علیه السلام در کشتی ساختن فی الجمله مدد کرده بود با وجود شرک از ان عذاب نجات یافت و اینجا نکته آنست که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاونت مینماید از عذاب این جهانی نجات می یابد بندگانی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در دین وی معاونتها کرده باشند که تعاونوا علی البر والتقوی اگر از عذاب آن جهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در کشتن وی آن بود تا امتی که از عقب آیند از قصهٔ طوفان آگاهشان کرداند و از غرابت و فضاعت آن واقعه خبردار کند و قتل وی بدست موسی بود علیه السلام و آن چنان بود که موسی چون بجبار به عمالقه بیرون رفته بود و لشکر ترتیب کرده یک فرسنگ در یک فرسنگ و یک فرسنگ در یک فرسنگ آن عوج بقصد هلاک آن لشکر گوهی یک فرسنگ در یک فرسنگ از زمین ببریده و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی فرود آرده و تمامی لشکر او را بیکبار هلاک کند حق تعالی هدهد را بفرستاد تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون طوقی در گردن وی افتاده عوج از پا در آمد حضرت موسی علیه السلام قدی ده گز بود و عصای وی ده گز و ده گز دیگر بر جست و عصا بروی زد بپاشنه وی رسید و زخم کاری افتاد عوج بآن ضرب بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیر و خنجرها کشیده بجهد بسیار سر وی از تن جدا کردند و بدن او را و بعضی گویند یک

استوان پای دیرا بر روی دریای نیل پل ساختند و بحال مرگ روانها آن پل بود که بروی میگذشتند

فصل چهارم در ذکر طوفان و صورت آن نقلست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی

خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید باید که بیدلی نکنی و بیچکس باشفاعت نمایی لاتخاطبنی

فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح در کشتی درآی و بگوی رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر

المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل و علا در کشتی درآمد

و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی درآورد قتاده میگوید که ایشان هشت نفر زیاده

نبودند نوح و سه پسر او سام و حام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر وی و اهله که

زن نوح بود ند بغرق مبتلا گشتند چنانچه گذشت محمد بن اسحق میگوید رحمه الله که مردان ده نفر

بودند این چهار و شش دیگر از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر باشند مقاتل گوید رحمه الله

که هفتاد و هشت نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشت کمتر

و از هشتاد زیادت نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی درآمدند و طبقه بوشش بر بالای کشتی نهادند

و در زمانی آن بقیر و زفت استوار کردند حکم ازل بند از در بند آسمان بگشود فتحنا ابواب السماء

بماء منهمر دست قضا پوف کاریز خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا از غوطه ابکر که موضعی است

در شام اول از ان چشمه سار جوشیدن گرفت و کوه کوه ابر سیاه که از وی هموم تهر عیاذا بالله فرو

در فضای هوای عالم از مشرق تا بمغرب پرده بر افق گرفته نور ماه و ضیاء آفتاب در ورای حجاب

سحاب متواری گشته روز و شب از غایت تاریکی مساوی شده و هر هفت سیاره بفرمان سبحانه و تعالی

در سرطان که برج آبیست در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشته و چون حکما سرطان را طالع

عالم داشته اند خواص و مرایای آن اجتماع درین برج مقتضی بان شد تا بحکم حکیم علی الاطلاق باران

عظیم در ایستاده و هر قطره باران مشکی از دریا بار آسمان سرنگون شده و مدت چهل شبانه روز برین

منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها بر می انگیخت تا همه عالم دریا شده و از سر کوهی ازان بلندتر

نبود و چهل گز آب بر آمد کشتی نوح بملاحی بسم الله مجریها و مرساها از کوفه بر روی آب روان شد

و بر تمامی روی زمین سیر کرد چون بحرم محترم کعبه عظمها الله و شرفها رسید هفت نوبت گرد حرم

طواف کرده و بعضی گویند که یک هفته گرد آن حرم محترم میگشت و در روایتی هست که بران

مقام که حالی موضع کعبه است کوهی فرستادند تا آن زمین شریف را از عذاب صیانت کند

و اینجا نکته ایست درویشانه بخاطر میگذرد ای درویش دل جهان مومن کعبه حقست و حرم محترم حضرت او

اینجا در طوفان آب کعبه ترا از عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان موت و تلاطم

تاراج امواج فوت کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمانست عیاذا بالله نگاه دارد

چه عجب فصل پنجم در ذکر واقعاتی که در کشتی بثبوت پیوسته و از انجمله یکی آن بود که در کشتی

ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب و پوشیدن سر کشتی و روزنها و شکافها

آن مسدود و ساختن مجموع سبب تاریکی کشتی شد و هوای کشتی بمرتبه مظلم گشت که شب از روز و روز

از شب ممتاز نمی شده حضرت نوح بخداوند سبحانه مناجات کرد تا حق تعالی دو گوهر از بهشت

بفرستاد تا آنها را در دیوار کشتی نشاندند یکی گوهر نورانی تر بود و آن قایم مقام آفتاب نور

میداد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی دانستی که روز شده و چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه

نورانی نبود بارزه در آمدی دانستی که شب در رسیده و بخدمتهای که موقت باوقات بود باین

دو علامت مبادرت می جستند و ظلمت کشتی را بنور حضور آن دو گوهر تارک می نمودند نظیر آن بشنو

ای درویش چون طوفان اجل در رسد و بنیان امل مندرس گردد هر بند و مومن بفرمان ملک

مهیمن از عشق احد در ان ظلمت آباد لحد درآید و ظلمات بعضها فوق بعض متراکم گردد آنگاه غریب مسکین

در ان زاویه مظلم بین ظلمات متراکم درمانده نوح روح محزون مجروح بجناب قدس الهی بنالید

حضرت جلال خداوندی بکمال کرم در ان تاریکی گور دو نور ظاهر کرد اندیکی نور آفتاب کلمه لا اله

الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله تا بنده را در ان منزل روحور بهجت این دو نور از تاریکی

گور برهاند و این کلمه مبارک اشعع شبستان او کرد اند که ثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت

فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال الشیخ الرومی قدس سره قطعه بمن نگر که منم مونس تو اندر گور

در ان زمان که شوی از دکان خانه گور • سلام من شنوی در لحد خبر شودت • که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور

خمار عشق در آرد بگور تو تخته • شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل و نگور • در ان زمان که چراغ احد بگیرانند

چه ها و هو که بر آید ز مردگان قبور • **واقعه دیگر** آنکه در کشتی نجاسات بسیار شد و تن کریه آن قوای

کشتی را متغفن گردانیده و نوح علیه السلام و اهل او بسیار متاذی می شدند بحق تعالی شکایت

فرمود وحی آمد که دست بر دم فیل فرود آور و قدرت ما مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو

خوک یکی نر و یکی ماده از فیل بیفتاد و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی از ان اذیت خلاص

گشتند **واقعه دیگر** آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوان با جفت خود جمع

نشود موش اطاعت فرمان ننموده در کشتی موش فراوان شده و موشان بسوراخ کردن کشتی

تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر را

ببای چنان کرد شیر عطسه زد که بانی ازینی شیر فرو افتاد و هر دو کرکان موشان را خوردند و اهل کشتی

از شر موشان خلاص گشتند **واقعه دیگر** آنکه در بعضی روایات آمده است که گلب نر مخالفت

فرمان نمود و با ماده خود جمع شد که به بیند و بنزد نوح آمد علیه السلام و از واقعه سگ واقف

کردانیدند نوح علیه السلام غضب فرمود و سگ را علامت کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ منسوب
داشت چون روزی چند برآمد باز سگ آن خلاف فرمان بمبادرت نمود گربه فی الحال عرض
واقعه بنوح علیه السلام پیش برد دیگر باره سگ را بطلبیده تادیب نماید باز منکر شد و گربه را
تکذیب کرد گربه باز منفعل شد و از غایت انفعال بحضرت خداوند جل و علا بنالیده و گفت خداوندا
تو عالمی و میدانی که من راست میگویم و سگ باین فعل ناپسندیده مباشرت و اکنون دو نوبت
شد که مرا بدروغ نسبت میکند بفریاد من رس چون کرت دیگر سگان بمباشرت مشغول
گشتند از برای پاس خاطر آن گربه حق تعالی آن دو سگ را بایکدیگر مصلق گردانید و گربه نوح را
علیه السلام خبر کرد تا سگ را بآن حال بدیدند و در میان مردم فضیحت شد و پرده وی دریده
گشت و سخن گربه راست افتاده سگ بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد
و در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت الهی تو نیز او را فضیحت کن حق تعالی اجابت
فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار با یکدیگر مباشرت کنند خود خود را فضیحت کنند و چندان فریاد
و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان بود بر حال ایشان مطلع گردد و درین واقعه عمّا زانزانداشت
و پرده پوشی را بشارت تمامست و الله العاصم **فصل ششم در ذکر باز ایستادن باران**
و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مؤمنان بسلامت و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین
بر فرزندان خود بثبوت پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانه روز
بوده و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه و چون قرار گرفتن کشتی در رسید
خطاب مستطاب متوجه زمین گشت که یا ارض ابلعی ماءک فرمان بآسمان آمد یا سماء اقلعی یعنی باران
باران از آسمان باز ایستاد و زمین آنها را بدم فرو کشید و فرمان در رسید که ای کشتی بر سر کوه
قرار گیر همه کوههای روی زمین بر کشیدند و سر بابر افراشتند جودی خود را قابلیت
این امر ندید سر فرود افکند باین مقدار تواضع او را برکشیدند و بمقتضای من تواضع لله
رفعه الله سفینه را برای آنکه غرق نشود کردنها برکشیدند تا از عذاب مصون ماند و جودی سر
فرود افکند و بمقتضای الهی رضا در داد همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی او را بدین سبب از
غرق نگاه داشت و کشتی را بآنجا فرود آورد و آنگاه نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت
و بفرمان الهی جل و علا از کشتی برون آمد و روایتست که مدت یکماه بر بالای آن کوه بماند
بعد ازان غراب را بفرستاد تا از کیفیت آن خبری آرد آن شوم بدنفس بمرداری مشغول شد و از
خبر آوردن غافل گشت نوح علیه السلام بروی لعنت کرد و نفرین چنین فرمود که همیشه ترسناک باش
در روزی وی از جیفه ناپاک و خاطها از دو متنفر و او از الفت مجتنب و اثر اجابت

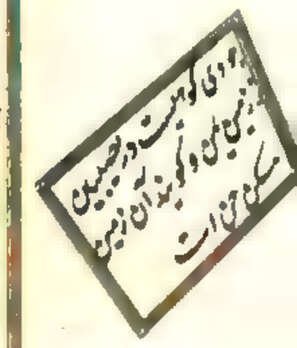

آن دعا در وی ظاهر گشت بعد ازان کبوتر را بفرستاد کبوتر نشانی فرو رفتن آب و پیدا شدن کل
سرخ آلوده و ورق زیتونی در منقار گرفته باز آمد و بنا بر انقیاد کبوتر و آوردن خبر درخت وی دعایی
خیر فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان شاد و خرم و اثر
آن دعا در وی نیز ظاهر است **القصه** روزی عاشورا بود که از کشتی نزول فرمود آنروز را بر خود
مبارک و میمون داشته روزه داشت چون چشم وی بواسطه تاریکی کشتی در روشنایی آفتاب
خیرگی میکرد اکتحال فرمود و این دو سنت از ان پیغمبر صاحب حکمت یادگار بماند و بعد ازان
بفرمود تا قریه در پایان آن کوه بنا کردند و آنرا مدینة الثمانین و قیل سوق الثمانین نام کردند چه
سکان کشتی باشمر روایات هشتاد نفر بودند و بعد از اتمام آن بنا بعلت وبا تمامی ایشان را
بقا رحلت کردند مگر نوح علیه السلام و سه فرزندان او و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم
تا بانقراض عالم اکنون بدیشانست و بعد ازان حضرت نوح علیه السلام ربع مسکونرا در میان
فرزندان خود قسمت کرده بلاد شام و جزیره عراق و فارس و خراسانرا که وسط ارض و بهترین
کرانهای اوست بسام داد و یار معرب و زنگ و حبشه و هندوستانرا بحام
ارزانی فرموده و اقلیم چین و ماچین و ترکستانرا بیافث و نسبت تمامی عرب و روم و فارس
و خلقی که در وسط معموره عالمند بسام میرسند و مجموع ترکان از خزر و خرخیز و یاجوج و ماجوج
بیافث منتسب شوند و همه سیاهان هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب
بحامند و سبب سیاه روئی اولاد حام بد و روایت مهرمن کشته یکی آنکه در حرا پس نقل از قتاده
کرده رحمه الله که چون حضرت نوح فرمود علیه السلام مر اهل کشتی را که بایکدیگر صحبت نکنند جام خلاف
فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد حضرت نوح بروی نفرین کرد که خداوندا نطفه او را تغیر کردان بجهة
آن دعا همه فرزندان او تا بقیامت سیاه گشتند و حضرت نوح علیه السلام ازان نفرین پشیمان
شد بایه که پدران زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند و از پشیمانی آن کار را حواله نمایند و روایت
دیگر آنست که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بران حضرت طاری شد بود و آن بجهة
تعفن هوای کشتی بود از نفسهای مختلفه جانوران و حال آنکه در کشتی مسیح منفذ نبود و جهة معالجه او
حکم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را بالفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کامله فی الحال سبز کنیم و خوشه
بر و یانیم و انگور شیرین کردانیم تو از ان بفشار و شیره آن بیاشام تا علت زایل گردد حضرت نوح
در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تامل نمود درخت تاک را باز نیافت و حال آنکه او را شیطان
پنهان کرده بود حضرت نوح علیه السلام برخاست تا باز بکشتی رود و تاک را بطلب فرشته امر در اکفت
یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم نوح بنشست فرشته گفت در عصیر آن شریکی داری حق شرکت

برا سپتی بگذار نوح گفت چنان کنم از هفت بخش یک بخش ازان او و شش ازان من آن فرشته گفت نیکوئی
کن و تو نیکوکاری نوح فرمود از نشش قسم یکی ازان او و پنج ازان من دیگر بار و گفت نیکوئی کن گفت
چهار یک القصه فرشته بنیکوئی دلالت میکرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثمان ثلث بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانچه علمای فقه گویند که در مثلث ثلثان حظ شیطانست
چون آن زایل شد ثلث باقی طیب مانده بعد ازانک قسمت برین منوال قرار گرفت ابلیس تاک را
بیرون آورد و بنشاندند و در حال انکمور بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشه ازان بفشرد
و شیره آن بیاشامید دماغ مبارکش تر شد مقدمه عاکر خواب از مناقر دماغ در آمدند نوح علیه السلام
ساعتی بخواب استراحت بیارامید اتفاقا کمر بجهة توزیدن باد دامن پیراهنش در افتاده و در حین
حین حام انجا حاضر بوده عورتش سعی نموده و با وجود آن نیز کار بسخریت نیز کشیده و سام
علیه الرحمه درین وقت رسیده چون امر دیده فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت
برادر ما الکمن کوشیده چون حضرت نوح علیه السلام از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام آمد
و آنچه بین الاخوین گذشته بود یک بیک بعرض نوح علیه السلام رسانیده نوح بنظر غضب در
حام نگریست و بروی نفرین کرد بالفور مثال انگشت سیاه گشت خداوند تعالی مومنان را از
نظر غضب خود نگاه دارا مام خطار رحمه الله میفرماید که نفرین نوح علیه السلام بر حام آن بود که تا
فرزندان او باشند بنده و برده فرزندان سام و یافث باشند و دیگر انکه موی سر ایشان هرگز
بگوش ایشان نرسد و اثر اجابت آن ظاهرست و بعد از انکه حام اثر نظر پدر و طرد و لعن در خود
مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریائی رسید
با اهل خود اتفاق صحبتی انگیخت حکما گویند مره سودای حام و زن او بانگشادند و نطفها بان بیامیختند
پسری و دختری بزادند همچون خود سیاه هرچند تدبیرها انگیختند نشد و این سیاهی و خواری
در میان ایشان تا بقیامت بماند و سبب منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد
و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح آمد سلام
و گفت در بارهٔ من احیانی اجرا فرمود و اکنون بشکر گذاری آن آمده ام و آن آنست که از من
هرچه ببینی بصدق و راستی جواب آن بگویم و خیانت و دروغ را راه ندهم نوح علیه السلام از روی
اعراض نمود و وحی آمد که ازوی سوال کن که ما جز کلمهٔ حق و صدق بر زبان او جاری نکردانیم نوح علیه السلام
از شیطان پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا و اعوان ترا مددکاری مینماید و در اضلال
و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان ممد و معاون نیست مرا در اضلال
ایشان که حرص و بخل و بد دلی و شتاب کاری در امور گفت یا عدو الله احسان من در بارهٔ تو گوکدام

گفت تا که دعا کردی بر اهل زمین و همه را بیکبار بدو زخ فرستادی و مرا از مشغولی بایشان باز رهانیدی
نوح علیه السلام ازان دعا پشیمان شد بیت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد چو رفت کار از تدبیر
و ثمرهٔ ازین معنی در وجه تسمیه نوح علیه السلام گذشت و القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح
می بود و از دعای خود پشیمانی می نمود و گویند بعد ازان مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم
و امثال آن مدت چندین گاه کوزه گری کرد بعد ازان بشکستن آنها مامور گشت چوبی برداشت
و یک یک را بفرمان الهی شکستن گرفت و لیکن ازان محزون و بزمان می بود تا بعلم قدیم مافی الضمیر
نوح دانسته ازوی سبب سوخاطر پرسید گفت الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیدیم
و اکنون تضییع آنهای پنهان بدان جهة محزونم فرمان آمد که ای نوح روزکی چند از کل ظرفها مثل کوزه و کاسه
و خم ساخته باز آنکه نی حسی و نی حرکتی نی قدی نی قامتی نی بدنی نی جانی نی خانی نی مانی نی زنی نی فرزندی
و نی بایجکا زدوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست کاینها را ضایع کنی رحمت را بکجا
هلاک قومی پسندیده آید که تخم طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده ام و از روح خاص
در ایشان دمیده اکنون هریک در باغ امانی و بر کنار جویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد
و قامت نازبر کشیده و مدت چندین سال بانواع نعم و اصناف جود و کرم پرورانیده همه را
بدعای تو هلاک گردانیدم و اکنون سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر تبلیغ قومی را بطوفان
عذاب نکنم و لیکن در میان بنده کان نوبت نگاه دارم بعضی را می آرم و بعضی را می برم
و جزاء ایشان در روز قیامت بایشان برسانم باین خطاب پشیمانی نوح از دعا زیادت
گشت و غم واندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و دران غم می بود تا بروز وفات و گویند
چون وفات وی نزدیک رسید از میان فرزندان سام را بطلبید و ولی عهد خود گردانید و در وقت
رسیدن طوفان عمر سام نهصد و شصت سال رسیده و بعد از طوفان باصح روایات سیصد و پنجاه
سال دیگر نوح علیه السلام زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهارصد و چهل و شش سال
بوده که پدر او را ولی عهد و وصی خود گردانید و او را در آنروز چهار وصیت فرمود و گفت ای فرزند
ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میفرمایم انکه نهی میکنم شرکست عیاذا بالله بخدای سبحانه
و تعالی و کبر بر بندکان او بدرستی که در بهشت در نیاید کسی که در دل وی مقدار خردانه باشد از
شرک بحق و از کبر با خلق و آن دو چیز که ترا بآن امر میکنم اول گفتن کلمهٔ لا الٰه الا الله است که چون
بنده این کلمه بگوید تمامی الطباق سموات را بشکافد تا بحجاب قدس خداوندی رسد آن سخن آرام گیرد
و اگر ای سام این کلمه را در کفه نهند و هفت طبقهٔ آسمان تا هفت طبقهٔ زمین در کفهٔ دیگر این کلمه
بر مجموع انها راجح آیده و دیگر ترا وصیت میکنم بکلمهٔ سبحان الله و بحمده که دعای خلایق و کلید رزق

ایشان این کلمه مبارکه است **مثل چهارم در ذکر وفات نوح علیه السلام** کعب احبار گوید
چون نوح را اجل در رسید ملک الموت بقبض روح وی آمد • و نوح علیه السلام بکوهی بر بیرون
بیرون رفته بود ملک الموت آنجا باوی ملاقات کرد و او را از رسیدن اجل و در نوردیدن
اجل واقف گردانید • نوح علیه السلام از صعوبت این حال نعره زد چنانکه از آواز همه جانوران
آن صحرا حاضر آمدند • بعد ازان گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم و
فرزندان خود را وداعی کنم گفت یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت پس درین صحرا برمن
نماز کند گفت دل مشغول مدار اینک جبرئیل علیه السلام با هفت صد ملایکه مقرب همراه بهر از
برای نماز تو آمده اند دل بر مرگ نهاد درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که **یا اطول الابا**
کیف وجدت الدنیا قال نوح کدار له بابان دخلت فی احدیهما وخرجت من الاخری
پرسید که دنیا را چون یافتی گفت چون سرای دو دروازیک در درآمدم و از در دیگر بیرون
رفتم آنگاه جان مبارکش قبض کردند و فرشتگان او را بشستند و بروی نماز کردند و هفت
آسمان و زمین بر مرگ هیچکس چندان گریستند که بر مرگ نوح علیه السلام **مثنوی**
منه دل جهان کین دو رنگ • وفاداری نخواهد کرد پاکس • بصد نوبت دهد جانی بناگاه بیک نوبت ستاند عاقبت باز
همان به کندرین خط خط ناک • ز جور خاک نشینیم بر خاک • بگریم از برای خویش یکباره • که بر ما کم کسی گرید چو ما زار
درین رای که بس شب دراز است • به پی برکی مرو کین ره دراز است • زن و فرزند و اخوان و برادر • همه پیوستند همراه تو تا گور
دوند این همرهان غمناک با تو • نیاید هیچکس در خاک با تو • ز چندین دوستگان عبرت نگیری • چه دانی مرگ را تا خود نمیری
درین وادی بره دارکمن فرو شد کزین درآمد وزان در برون شد **فصل هشتم ذکر بعضی از لطایف و اشارات**
که درین قصه واقعست و از جمله او ده لطیفه بر من یکی ردد لطیفه اول چون نوح علیه السلام
از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی مناجات فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال
جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفت
مومنان هم بکن دعا کرد رب اغفر لی و لوالدی و لمن دخل بیتی مومنا و بهمین پسنده کرد جبرئیل آمد
علیه السلام و گفت ادرک المومنین و المومنات الذین یکونون من بعدک من امته محمد یعنی
ای نوح یاد مادر و پدر و اهل کشتی خود کردی مومنانی که بعد از تو آیند و بتو و پیغمبران دیگر ایمان
آرند و از جمله متابعان حبیب من باشند ایشانرا فراموش مکن حضرت نوح فرمود و للمومنین
و المومنات چون دعا بعقوبت کردیک کافر زنده و عذاب ناکرده بنماند اگر در دعای
مغفرت نیز یک مومن آمرزیده بنماند از کرم الهی جل و علا چه عجب بلکه در دعا بعقوبت قوم
نوح علیه السلام متفرد بود و در دعا بمغفرت مومنین و مومنات همه انبیاء و اولیا و ملایکه

اعلی متفقند و اهلاک قوم نتیجه غضب و مغفرت مومنان از لوازم رحمت و فی الواقع رحمت
بر غضب غالب و سابق • و دیگر آنکه عذاب اگرچه فعل ویست اما معذب نام اوست و مغفرت
صفت او و غفور و غفار نام او چنانچه در آیه کریمه نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی
هو العذاب الالیم مبین گشته برین دلایل و براهین اگر همه مومنان و مومنین برحمت
حضرت ارحم الراحمین جل و علا مشرف گردند عجیب و غریب نباشد **لطیفه دویم**
ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار پیش واقع نبود و دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم
الهی موکد گشته دیگر هیچ طایفه را چنین عذاب نکند • و طوفان رحمت هر روز پنج بار
واقعست و تا بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نمازست چنانچه اشارت بنوت
علیه السلام در ضمن ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بدانست آنجا که در همه عمر دنیا یکبار
طوفان عذاب می آید همه روی زمین را فرا میرسد و هیچگاه فرو نمی رود و دمی
طوفان رحمت هر روز پنج نوبت در رسد • و تقاطر امطار مغفرت متواتر گردد اگر همه مومنان را
از نیک و بد و قبول و رد و مطیع و عاصی و دانی و قاصی دریابد • و از حرکت معاصی و آثام فرو
شوید چه عجب با آنکه در حدیث صحیح وارد است که **مثل الصلوة الخمس کمثل نهر جان الحدیث**
لطیفه سیم عزیزمن نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته شد
دوان بیابانرا از در آمدن منع نکردند **فاحمل فیها من کل زوجین اثنین** و بریشان ترحم فرمود و از
عذاب طوفان رهانید ندای درویش کشتی نوح با آنکه یکی پیش نبود • و نوح با جماعت مددکاران
چهل سال در ساختن وی مشقت کشیده بودند • و عرصه وی معلومست که چه مقدار بود همه اصناف
حیوانات را از فیل تا مور و از باز تا عصفور فرا رسید • و قتی که حضرت خداوند را بسحانه
و تعالی صد هزار هزار بهشت با نواع لطایف و عواطف آراسته بیک امر کن فیکون حاصل
آمده باشد و هر یک را عرصه و مساحت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرمود و همه را
بانخاخوانده که وسارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء اگر در درآمدن بهشت نیز همه را
بکمال کرم راه دهد و بدانرا از نیکان جدا نکند عجیب و غریب نباشد **لطیفه چهارم** ای درویش
آن روز که همه جانورانرا بکشتی درمی آوردند چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح این
جانور ک ضعیف در دست و پای این حیوانات قوی نهاد پامال و هلاک خواهد شد این بانخود
در طبقه اعلی نگاه دار و محافظت احوال او کن و بر همین منوال بر ضعفای امت معاملت نمای
و در قرآن مجید بر اقویا در طبقه اعلی ذکر فرماید **فمنهم ظالم لنفسه** تا بدانی که کریمان برخوانند
احسان اول طفیلیانرا نشانند • و بعد ازان با کابر میهمانان پردازند • شنیده باشی که روزی

حاتم طی میهمانی ساخته بود و جماعتی از روساء قوم را طلبیده کدامی بران در میگذشت
چون حال معلوم کرد او نیز بطفیل آن بزرگان در آمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست
وی بگرفت و بر همه کابر تقدیم فرمود حاضران ازان تعجب کردند گفت شما را خوان نعم من
خوانده این بی نوا را آواره جود و کرم من و مرتبه این بران مقدم مثنوی مولوی قدس سره
همچنانکه توبه خواهد تا بیی • جود مجاعت خواهد تا بیابی • جود میجوید کدایان ضعاف • همچو خوبان کآینه جویند صاف
روی خوبان زآینه زیبا شود • روی احسان از کدا پیدا شود • پس ازین فرمود حق در والضحی • بانگ کم زن ای محمد کدا
آن یکی جودش کدا آرد پدید • وان دگر بخشد کدایانرا مزید • پس کدایان آینه جودهند • وانکه باقی اند خود مطلقند
وانکه جزاین دوست او خود دیده نیست • و بر دگر نیت نقش پرده نیست لطیفه پنجم کنعان چون ازدر آمدن کشتی با
گرد و موج طوفان او را در ربود نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب
آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه دو اشارت است یکی نذارت • و دیگری بشارت
نذارت آنست که فساد پسر نوح نسبت اهلیت را از نوح قطع کرد انه لیس من اهلک خلاصه باش
کراین همه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه علیه السلام منقطع نگرداند و بشارت آنکه
چون پسر نوح مردود حضرت بود هرچند نوحش بخود اضافت فرمود که ان ابنی من اهلی حق تعالی
قطع آن اضافت فرمود که انه لیس من اهلک و در قرآن قریب بدویست جای حضرت
خداوند جل و علا ترا بخود اضافت فرموده که یا عبادی اگر قبول از مقارن احوال تو نبودی هرگز
بخود اضافت نفرمودی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه ششم
دو پیغمبر را دو آب پیش آمد نوح را علیه السلام آب طوفان • و موسی را علیه السلام آب دریا
وحی آمد بنبی اسرائیل الهجم موسی اپی کشتی گذرانیدند • و نوح را با کشتی و درین باب دو حکمت گوئیم
یکی آنکه در طوفان نوح خارق عادت تمام نزول آب و طغیان آن پسنده بود اینجا موسی را
آب دریا موجود بود خارق عادت و معجزه آن می نمود که پی کشتی بگذرد حکمت دیگر آنکه تا قدرت
خود ظاهر گرداند که چنانچه با کشتی میگذرانم پی کشتی هم می توانم آری انرا که با توبه می آمرزم پی توبه
هم می توانم که بیامرزم آدم علیه السلام دویست سال بگناه بگریست تا بیامرزیدند این شکستگان
دل خسته باعم گوناه و صد هزار گناه نومید شدند خواجه ما را گفت تا غلامان خود را الحدیث
التایب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی داد که ان الله یحب التوابین
توبی نماید که چنانچه بتوبه دویست ساله گناه یکساعته ی آمرزم بتوبه یکساعته الندم توبه
گناه هفتاد ساله را هم می آمرزم لطیفه هفتم نوح پسر را علیه السلام حق تعالی از آتش
آب بیرون آورد و فار التنور و فرعون لعین را از میان آب آتش بر آورد که اغرقوا فادخلوا نارا

موسی را علیه السلام از میان آب دریا خشکی پدید آورد و طریقا فی البحر یبسا از سنگ خاره از برا
او و قوم او آب خوشگوار بیرون آورد اضرب بعصاک الحجر از میان فرشت دوم از برای بندگان
شیر خالص بیرون آورد لبنا خالصا اگر فردا از برای بندگان مومنان مومن خود از میان ظلمت
معاصی و ذلات نور رحمت و مغفرت بیرون آرد از کرم او غریب و عجیب نباشد لطیفه
هشتم نوح بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها و مرسیها کشتی ببرکت این نام
بر سر آب برفت بعد ازان گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین از برکت این حمد
از ایذا و اضرار کافران نجات یافت • و بعد ازان از کشتی بسلامت بیرون آمد یا نوح اهبط
بسلام منا و برکات ای درویش امروز در هر نماز از برای امت محمد صلی الله علیه وسلم
این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند والحمد لله در میان و سلام در
آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب
از غرق بر هد انجا بکلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا بنده نیز از مقارنت کفار در دو
و محالست اشرار در برزخ ببرکت سوره الحمد لله نجات یابد انجا نوح علیه السلام ببرکت آن بسلام
منزل و ماوای دار السلام با من و امان دو پسکنام فرود آیند ادخلوها بسلام آمنین لطیفه
نهم ای درویش سه چیز تواضع کردند و روی نیاز بر زمین مذلل نهادند یکی کوه جودی بود که از برای
نزول کشتی نوح همه کوهها ترفع نمودند و جودی تواضع کرد کشتی نصیب وی آمد دوم کوه
طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند و نوید با امید و لکن انظر
الی الجبل از جناب قدس الهی عز و جل شنیدند همه سر ترفع بر فراشتند و قلل شوامخ خود را محل ظهور
آن نور پنداشتند طور در محراب حضور سر تواضع بجیب تضرع فرو برد و گفت خدایا چاره
بارگاه عظمت و جلال تو ام چون من سنگی را دولت استماع کلام لایزال و شرف مشاهده انوار
جمال چگونه میسر تواند بود • چون وی این نوع تواضع نمود کوی دولت ازمیدان سعادت در ربود
فلما تجلی ربه للجبل سیم چون خطاب آمد که رحمت ما را برای مومنانست محسنان و مطیعان
گردن برکشیدند که این عطیه حواله بخت ما خواهد بود که ان رحمة الله قریب من المحسنین عاصیان
گناه کار اشک حسرت بر رخساره دوانیدند • و سر خجالت از روی ملالت فرو انداختند
و دل بر مجرومی ازین عطیت نهادند • لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آوازه
نوازش قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازشها
پادشاهانه بتقدیم ذکرشان بنواخت • و لاجرم ترا بر سابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا منهم ظالم لنفسه اول عصاة بی مایه و جناة بی سرمایه را

یاد کرد و بعالمیان نمود که ما را نظر بر نیاز ست نی بر نماز منظر بر صدقت لی بر صدقه قطعه
بناز کی نیازی پی بمنزل مقصود ۰ مگر سلوک رهش از سر نیاز کنی ۰ نیاز مندی تو یکنفس ترا از صد سال
که روز روزه بداری و شب نماز کنی ۰ کرت بناز براندم و که آخر کار ۰ بصد نیاز بخواند ترا و نیاز کنی
لطیفه دهم ای درویش چون حق تعالی نوح را بقوم فرستاد امر باندار فرمود ان
قومک و چون موسی هارون را بفرعون میفرستاد امر بالینت کرد فقولا له قولا لینا و چون
حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم میفرستاد باو خطاب فرمود که با این کروه پر شکوه غلظت
کن جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست بعضی از اهل اشارت
گفته اند که اشجار نهاد امتان نوح علیه السلام در خشک سال ضلال و انکار بطاعت نمیداد
شکوفه محبت بر شاخ مودت اظهار نمیکرد و گل توکل در بوستان جان ایشان نمی شگفت میوه
ایمان بر اغصان احسان بدید نمی آمد ۰ و درختی که طراوت و لطافت و میوه و شیوه نباشد
وبی بر کرود هر آینه که لایق اره و تبر کردد ۰ پس ای نوح برخیز و تبر ان اندر قومک را در دست
رسالت کیر ۰ و این اشجار بی انوار و اثمار را زیای در آر ۰ و چون موسی علیه السلام سرمست
بادیهٔ عشق بود شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیک ریخته و صدای
ندای و انا اول المسلمین در کوهسار اسرار جعله دکا و خر موسی صعقا برانگیخته چون جام خمار
اشکن فلما افاق نوشیده عصای احتساب در دست کرفته و رود در سرای فرعون نهاده
تا دمار از نهاد او برآرد که این نجس ناجنس را چه قدرت و یارای آنکه بر منبر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی
برخواند و این پلید نکسل را چه شوکت آن که بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم من آله غیری بر زبان
راند ۰ پس چون موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم میزد و تیغ سیاست بسویان
غلظت تیز میکرد و او را از درشتی تبلیین دلالت فرمود که فقولا له قولا لینا اما چون طالع
نامهٔ محمد را صلی الله علیه وسلم در ازل بمداد لطف نوشته بودند و طینت او را بآب کرم سرشته
منشور دولت او را در بارکاه عزت بر رؤس اشهاد چنین انشاد فرموده که و ما ارسلناک الا
رحمة للعالمین فاما اهل عهد او بیماران کفر بودند حوارت شرک جکر ایشان را تباه کرده و چون
جکر حوارت پذیرد اطبا بجوضت معالجت فرمایند ۰ حکیم ازلی بحکمت لم یزلی دانست که
اکر بقوم همه عسل لطف دهد حوارت جکرهای ایشان را زیان دارد فرمود و اغلظ علیهم یعنی
مقداری از سرکهٔ اقتلوا المشرکین با عسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کن و این سکنجبین
عسلی را بین بیماران بیمارستان کفران ده تا صحیح المزاج کردند ۰ و بسزای جزای بما کانوا
یعملون برسند ای درویش امر بغلظت در چنین معامله با کفار بود و چون وقت معامله

آنحضرت با مومنان می شد امر بلینت و عفو از جریمت و مشاورت در عزیمت متوجه آنحضرت میشد
چنانکه فرمود فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف
عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر در تفسیر آورده که چون جبریل آیه کریمه خذ العفو و امر بالعرف
و اعرض عن الجاهلین آورد کفت یا محمد قد آتیتک بمکارم الاخلاق اینست که ازبرای تو آورده ام
کفت ای جبریل معنی این چیست ۰ کفت حق تعالی میفرماید که صل من قطعک و اعط من حرمک
و اعف عن ظلمک و احسن الی من اساء الیک یعنی به پیوند با آنکه از تو ببرد و عطا کن بکسی که
ترا محروم کند ۰ و عفو کن از کسی که در باره تو ظلم کند ۰ و نیکوئی کن با کسی که با تو بدی کند ۰ آنحضرت
قبول نصیحت کرده و در مدت حیات باین صفت متصف بود تا ممدوح این ثنا کشت که
انک لعلی خلق عظیم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین لاجرم خبیر والد هادی رحمه الله
بروز محشر آنکه شسته کرد و نامه عصیان ۰ که ریزد ابر ار سلناک الا رحمة بارا ۰ مبارک خواجه دین احمد مرسل کز بشارتش
عنایت نامه تلک الرسل بر مسند رحمان ۰ خلیل و آدم اندر پیش او بر لوح کافی دین ۰ کرفته سبق ابجد بجمع طفلان مبرستان
شعاعی یافت از انکشت شکاف او ۰ که روشن شد بعالم دستکاه موسی عمران ۰ نشانی هم نبود از چاشنیهای نکبتش
بنات مصر بودار چه لبالب بوصف کنعان ۰ دلش باغ آمد و عین الله و عین العین چشمه تنش جان آمد و روح الله و روح الامین
چو زاد از مادر کن طفل کویان امت امتی ۰ بلال صیت تو بانک نمازش کفته در آذان ۰ رسولا نرا تویی خاتم کتبیت فتح فیروزه
ید الله دستکاه داده ترا در اصبع الرحمن ۰ بصحرای قیامت چون تویی ساقی محمودان ۰ میی از ساغر رحمت بر ین تشنه لبان افشان

فصل نهم در ذکر سام بن نوح علیه السلام و فرزندان او تا بهود علیه السلام

و در روایات وارد ست که سام علیه السلام از کبار انبیاء مرسل است و بواسطه کمال
عقل و اصابه رای و کثرت دانش و فراست تمام ۰ و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولی عهد
و خلیفه پدر کشت ۰ و محرمیت اسرار نبوت و عوامض رسالتش میسر شده ۰ و حضرت نوح
سایر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و معمور ربع عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع
ربع مسکونست بوی مخصوص کردانید ۰ و از حضرت عزت جل و علا مسالت نمود تا اکثر
انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند تا در تواریخ
مذکورست که اهل یمن و شام و عراق فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و ماوراء النهر
همه از اولاد سامند ۰ و مادر او عمُوره بود بنت براخیل بن محویل بن اخنوخ که ادریس است علیه السلام
و اولاد وی بنوزده زبان سخن میکفتند چنانچه لغات یکدیکر نمیدانستند ۰ لاجرم فرقه در ناحیه
قرار کرفتند ۰ و هر قومی بزبان مخصوص کشتند ۰ و چون سام در محافظت نور سید علیه السلام
بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه در غایت حسن و جمال نام او طیث بنت شاویل بنکاح

درآورد وارفخشد بن سام ازوی تولد نمود ومعنی وی مصباح مضی است وسام بعد از انقضای
پانصد سال از عمر شریف او بدار بقا رحلت نمود وارفخشد زنی پاک دامنی مرجانه نام بنکاح درآورد
ونور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه وسلم از و منتقل برحم مرجانه شد وازو عابر که هود پیغمبر
علیه السلام بوجود آمد وآن نور بابهجت وسرور منتقل بهود نبی علیه السلام ودر بعضی تواریخ
وسیر انتقال نور از ارفخشد بشالخ وازشالخ بعابر که هود است آورده اند وآنچ اختیار در ج
درر وسیر کازرانی وخیر اوست آنست از ارفخشد بعابر وازعابر بشالخ انتقال کرد والله اعلم

باب ششم در بیان احوال هود پیغمبر علیه السلام نقلست که چون هود علیه السلام
بوجود آمد از هر مکانی ندا آمد که این نور محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که از پیشانی تو
تابانست که کسر اصنام وقتل کفار او کند واطفاء نیران در دست او باشد وحق تعالی او را
بقوم عادیان فرستاد کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا ودرین باب پنج فصلست اول
اول در ذکر قوم عاد وقوت وشوکت ایشان روایتست که عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه
وطویل القامه وعریض البدن وشدید البطش وکثیر القوه چنانچه درازی قد ایشان صد وبیست گز
بود وکوتاه قد ایشان شصت گز وازروی قوت برسایر ناس غالب وبروایتی قد بعضی از ایشان
چهارصد گز بود وسیصد وبیست بود وکوتاه ایشان صد گز بود وقوت ایشان بمرتبه
بود که چون پای برسنگ زدندی پای ایشان تا بزانو بسنگ فرو رفتی وستونها بقد خود
از سنگ می ساختند وبر بالای آن کوشکهای رفیع البنیان بنا میکردند وچون کسی را قهر کردی
از بالای آن کوشک می انداختند وقبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن
نوح اند که بنام پدر مشهور شده اند ومجموع بعبادت اصنام اقدام می نمودند وچون فتق وفساد
ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود را علیه السلام بایشان فرستاد مدت پنجاه
سال آن فرقه را از ضلالت بهدایت دلالت کرده بایمان وتوحید وترک شرک ترغیب نمود
واز ظلم وفساد وجحود وعناد ترهیب کرد آن جماعت بمواعظ هود ملتفت نگشتند وسر بعثت
او را قبول نکردند الا فرقه قلیل وایشان بجهة دفع ضرر کفار ایمان پنهان خود را آشکارا
نمیکردند واز اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر وهیچکس دیگر بایمان نیاورد وچون
هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان ایشان مبالغت می نمود آن قوم مردود قصد
ایذا وقتل او کردند متابعان هود این قصد معلوم کرده معروض رای هود کردانیدند هود دست
دست بدعا برآورده سلامت اهل ایمان وغرامت کفره واعوان از واهب العطایا
مسالت نمود تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان باران از آسمان منقطع گشت

وسیاه عیون وآبار وانهار بزمین فرو رفت وبساتین وحیاض ورياض آن قوم خاکسار خشک شد
وآتش جوع در معدهٔ آن بادپیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط وتنگی گرفتار گشتند
وهرچند هود علیه السلام از کمال شفقت بنوت نصیحت می فرمود که بخدای تعالی ایمان آورید
تا ازین بلیت نجات یابید ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک عبادت آلهه خود نخواهیم کرد

فصل دویم در ذکر فرستادن عاد قومی را بجهة باران بمکه ورسیدن عذاب الهی جل وعلا
بعد از انکه از شدت قحط از طلب نان کار بجان ودر آرزوی کوشت کار دباستخوان رسید
طایفه را از جهة طلب نان بمکهٔ معظمه فرستادند ودر میان آوان هر طایفه را از مؤمن وکافر
وموحد وملحد چون امر صعبی پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی وآنروز بجای کعبه تلی سرخی بود
آنجا رفتی ودعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی وآن وقت ساکنان مکه عمالقه بودند
از قوم عملاق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح ورئیس ایشان معاویه بن
بکر بود ومادر وی کلهده دختری خیبری از قوم عاد بود وعادیان پنج نفر قیل بن عنز ولقیم بن
هزال بن هزیل وعثیل بن صد بن عاد الاکبر ومرثد بن سعد بن عفیر که مسلمان بود ولی ایمان
خود پنهان میداشت وجلهمة بن الخیبری که خال معاویه بن بکر بود وبا هر یکی ازینها هفتاد تنی
دیگر از برای استسقا بمکه فرستادند این جماعت در مکه بخانهٔ معاویه بن بکر نزول کردند ومعاویه
از برای خدمت ایشان مایحتاج از طعام وشراب مهیا ساخته دو کنیزک مغنیه را بخدمت
ایشان باز داشت وچون وفد عاد از محنت قحط وگرسنگی براحت وتنعم رسیدند زحمت
وجماعت عادیان ودعا باران را فراموش کردند ومدت یکماه متصل در خانهٔ معاویه بن بکر بعیش مشغول
گذرانیدند میزبان از طول مکث میهمان وکرفتاری خویشان بجماعت وعمان وتاخیر باران در
دعای باران محزون وبزمان گشته وبجهة انکه نباید احمل بر بخل وحسد نمایند اظهار این معنی را
مجال ندید آخر الامر قطعه انشاد کرد برین بحر وقافیه که شعر الا یا قیل ویحک قم فهیم
لعل الله یصبحنا غماما فیسقی ارض عاد ان عادا قد امسوا ما یبینون الکلاما الی آخر الابیات
مضمون آنکه قیل وهمراهان او دانند که بچه کار آمده اند ودر طلب باران سعی واهتمام
مرعی دارند واین قطعه را بکنیزکان داد تا در اثنای سرود بران کرده برخوانند ایشان
بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند وازطول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند وتهیهٔ
اسباب استسقا کردند ازذبایح وقربانی وامثال آن چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن
سعد که ایمان خود نهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیارید فیاض علی الاطلاق جل
وعلا شمار باران کرامت نخواهد فرمود وبیتی چند مشتمل برین معنی بریشان خواند ویکی ازان

ابیات این بود شعر عصمت عاد رسولهم فاسوه عطاشا بتلهم الیها، الی آخر الابیات
چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرثد از جمله مسلمانان است از وی مفارقت نمودند و قبیل پیش آمدند
و دعا و باران کرد از برای یاران و در دعای خود چنین گفت که اللهم انی لم احی لمریض فادا و یه
ولا الاسیه فافادیه اللهم اسبق عادا ما کنت تسقیه یا آلهنا ان کان هود صادقا فاسقنا فانا
قد اهلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان برگران بود و این دعا میکرد اللهم اعطنی سؤالی
وحدی و لا تدخلنی فی شی اما یعوک به و فد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا بدید آمد سفید و سرخ
و سیاه و آوازی شنیدند که یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب یکی از ین سه ابر
ای قیل اختیار کن قیل گفت اخترت السحابة السوداء فانها اکثر السحاب ماء ناگاه هاتفی آواز داد که
اخترت رمادا رمددا لا تبقی من آل عاد احدا لا یه کن والدا و لا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستری
مهلکی که هیچ کس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دو مار از پدران و پسران برخواهد آورد ناگاه
حضرت مرسل الریاح جل جلاله آن قطعه ابر سیاه را که قبیل اختیار کرده بود و متضمن باد عذاب
و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد چون
قبیل و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت
دادند که این ابریست که بوستان امانی و چمن زندگانی ما باین سرسبز و خرم خواهد گشت قبیل را از
عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا ایشان میگفتند و منهیان عالم غیب در جواب
این معنی ابلاغ میفرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی این نه ابر بلکه باد آتش بار است
انچه از ما میطلبید وهب منبه میگوید که آن باد عقیم بود که در زمین چهار صد هزار
زمام از آهن بر هر زمامی صد هزار فرشته موکل نگاه می داشتند چون فرمان الهی در رسید
بآن فرشتگان که ازان باد مقداری بگشایید و به قوم عاد فرستید گفتند چه مقدار خداوندا فرمود
مقداری سوراخ بینی گاوی فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم فرما که اگر آن مقدار بقدر
همه کوههای روی زمین را از جا بر کند فرمود مقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان از معدن آن
باد مقدار حلقه انگشتری بجانب این جهان بگشادند صرصری بدید آمد و هفت شب و هشت
روز بران قوم استیلا یافت چنانچه فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دایما
متابعة اول کسی که از ایشان این باد عذاب را در نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام
او مهدد چون این معنی بدید نعره بزد و بیهوش بیفتاد بعد ازان از وی پرسیدند گفت بادیرا
دیدم در وی زبانهای آتش مندرج و پیش پیش آن برصورت مردان قوی نهاد طایفه

دیدم که آن باد عذاب را میکشیدند و به جانب ما می آوردند از صعوبت این حال فزع بر من مستولی
گشت و ضبط حال خود نتوانستم نمود تا عنان تماسک از قبضهٔ اقتدار من در ربود چون
هود علیه السلام آن ابر مظلم بدید دانست که مقدمهٔ عذابست فرمان آمد که از میان قوم
برکران باش و متابعان خود را با خود پیرون بر هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان
خود به جانب عین نبع رفتند و هود علیه السلام بر گرد خود و قوم خود خطی بر شکل دایره
و گفت هیچکس از متابعان من از ین خط قدم پیرون ننهد و از دایرهٔ متابعت من پیرون نرود
لاجرم آن دایرهٔ مبین بر روی زمین چون قلعهٔ حصنی شد و بمیامن مبارک آن پیغمبر امین
علیه الصلوة و السلام سبب امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت و در روایتی دیگر
از ابن عباس رضی الله عنه آنست که هود با تبع خویش در جزیره رفته بود و آن صرصر عقیم
بر مثال ایخه عنبر شمیم عبهر نسیم بر ایشان می وزید و موجب و راحت و مستلزم استراحت
ایشان می گردید و عادیان زنان و مالهای خود جمع کردند و عزیمت کریختن کردند هی تعالی
باران و کژدمان بفرستاد تا سرهای راه بر ایشان بگرفتند چنانچه گریختن را امکان نبودند در
شعبی در آمدند و اهالی خود را بر شکل پشتی بر مجتمع ساختند بر حوالی ایشان و پشتهای هم گرفت
و آن ریح عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را بر بود و در فضای هوا بران میساخت
و بشدت تمام بر زمین زده پاره پاره میکرد سرها و کوشکهای ایشان را از روی زمین قلع
میکرد و هوا بر هم میزد و غبار میساخت و بر سر ایشان فرو میریخت عادیان چون این
واقعه نا دیده مشاهده کردند پناه بخانهای خود بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت
و آنجا هلاک گردانید و بعضی را از خانها بیرون میکشید و بر هوا می برد و از غایت صعوبت
پوستهای ایشان را از تن در میکشید و رگ و پی از هم می گسیخت و در هوا بر هم می کوفت و نگونسار
شان بر زمین می زد و خرد و مرد میکرد و بعضی که خود را در مغاکها تا کمر بخاک انباشته بودند از میان
خاکشان بیرون میکشید و بر هوا می برد و بر زمین می زد و هلاک میکرد یکی از رؤسای ایشان
طلحان بن سعد که از قوم بزرگتر بود هم بمکنت هم به جاه و ثروت و هم بعمر و تجربت بغاری
با قوم خود پناه برده بود و خود بر وابط و جبال استوار ساخته و بغایت در استحکام و ساختگی
کوشیده تا بروز پنجم بایشان آفتی چندان نرسیده بود آنروز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت
دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ
بمانند سخن هود قبول نکردند صباح روز ششم بود که باد در ان غار ایشان در آمد و همه ایشان را

یک یک میکند و هلاک میکرد تا همین خلجان ماند روز هفتم شد باز هود به پیش خلجان آمد گفت
ای خلجان دیدی که با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی
از قوم تو باقی مانده باشد حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه میدهد
گفت بهشت بتو کرم میفرماید گفت این همه عادیان که مردند بعد ازین حال چون باشد گفت
اینهای که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند باندک فرصتی از هر کدام صد فرزند در وجود
آید تا باز قوم تو بسیار گردند و قایم مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند گفتای هود
درمیان این ابر کسان می بینم ترا مثال شتران بختی آنها کیانند فرمود آنها ملایکه پرورد گارند
سبحانه که برین امر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشانرا برای قوم من قصاص
کند هود فرمود ای وای بر تو هرگز بادشاهی دیدی که لشکر خود را که بهلاک یاغیان فرستاده
باشد از برای ایشان قصاص کند خلجان باین رغبت ننمود هود ازوی مایوس بازگشت
و او خود را بهمخان دران غار محکم میداشت که بیکبار باد دران غار در آمد و او را برکند و بری
در انداخت و هلاک گردانید القصه دران روز از قوم عاد دیگر هیچ متنفس زنده نماند مگر آنها
که بدعا بجانب مکه بیرون رفته بودند هود ایشان در خانهٔ معاویه بن بکر نشسته بودند که ناگاه
مردی شتر سوار ازدور پیدا شد و بتعجیل میراند و سه شبانه روز از واقعه هلاک عاد گذشته
بود که آن مرد بیامد و عادیان ازوی پرسش و مقصد سوال کردند گفت من یکی ام از امت
هود که از دیار عاد می آیم و بولایت مصر میروم و وفد عاد از قوم خویش استقبال نمودند جواب
داد که خویشان زندگانی ایشان ببادی بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او
پرسیدند گفت هود و قومش بسلامت بر کنار دریا بودند قیل و قوم او ازین سخن بسیار ملول
گشتند چو از خبر هلاک دوستان و بقای دشمنان خود شنیدند گفتند ای پروردگار ما هم ازان
شربت که یاران ما را چشانیدی ما را هم ازان نصیب کرم فرمای که زندگانی پی ایشان نخواهیم کرد
حق تعالی باد را برانگیخت تا بایشان نیز آن کرد که با اصحاب ایشان کرده بود و در بعضی روایات
چون قصص التنزیل و مطمع و غیر آن آورده که آن قوم بعد از استماع این واقعه استدعای
بقای ابدی کردند و ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جملهٔ مستحیلات است ایشان
گفتند ازین منزل چو آخر کوچ باید نهادن دل درین منزل نشاید ما را هم اکنون هلاک ساخته بقوم ما
واصل گردان ایشان نیز بیت ازان جامی که همرهان چشیده رفیقان نیز رطلی درکشیده
لقمان بن عاد که یکی از جملهٔ مستثنیان بود و در عقب آن قوم بمکه آمده بود و لیکن در حین دعا
ازیشان افتراق نموده درین مسالت نیز بایشان اتفاق ننموده و از حق تعالی عمر خواست گرگس

استدعا کرد و او را و اصحاب آن لشکر بر این معنی گفته اند و حق تعالی دعای او را بفر قبول رسانید و لقمان
سنت گرگس بچه پرورد بترتیب اختیار میکرد و هر یک را شصت سال عمر می بود تا گرگس بچه پنجمین که لبد
نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند عمر منقضی شد روزی گرگسان از قله کوه پرواز
می کردند لقمان گرگس خود را در میان آنها ندید ازین معنی متفرق البال شد مطلب گرگس خود بران کوه برآمد
ضعفی در خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید که لبد افتاده او را بخود خواند خواست که پرواز
کنان بیاید نتوانست همانجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همانجا جان بقابض ارواح سپرد و گویند
آنجا گرگس چنگال در زمین میزد و آنجا لقمان جان میکند تا هر دو بیکبار قالب تهی کردند
اگر گدای فقیری و گر شاه اجل که در قفای تو خواهد رسید بیک اجل فصل پنجم در بیان حال هود
علیه السلام بعد از هلاک قوم و ذکر وفات او روایت که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار
شدند و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در
امن و امان از مصایب حدثان سالم و غانم مانده بودند در ناحیهٔ حضرموت عمارات و منازل
ترتیب نموده متوطن گشتند و چون ازین مبارک بود علیه السلام چهار صد و شصت و چهار سال
بروایت مشهور منقضی شد داعی حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و بعضی روایات از علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که در جبال حضرموت غاریست که دران غار کنبدی عالی
و در پیش آن کنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش بران تخت آسوده و لوحی از طلا بر آن
تخت ترتیب نموده و بران لوح سطری چند کتابت فرموده ابتدای آن بسم الله العلی الاعلی
انا هود النبی رسول رب الارض الی الملا من عاد فدعوتهم الی الایمان فخلع الاصنام و الاوثان
فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم فاما بروایت سفیان ثوری و عطای سایب و عبد الرحمن
سابط آنکه از خزایی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام بحرم مکه معظمه انتقال فرمود و دران بلده طیبه
می بود تا داعی اجل را اجابت نمود قبر مبارکش با نود و هشت پیغمبر دیگر که شعیب و صالح علیهما السلام
از جملهٔ ایشانند درمیان رکن و مقام زمزمست و الله اعلم و روایت وهب منبه آنست که
هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجا آورد ملک الموت بصورت مردی نزد وی
آمد و حلهٔ از حلهای بهشتی در دست هود گفت این نیکو حلهٔ ایست ملک الموت گفت خواهی
تا در پوشی هود گفت اگر اجازت باشد گفت رضا دادم و حله بوی داد در پوشید ملک الموت
گفت یا هود خبر داری ملک الموتم و این حله کفن تست و اکنون بقبض روح تو آمده ام هود
بترسید و هفت اعضای وی از هیبت بلرزید و درخواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم
و کودکان خود را وداع کنم گفت یا هود دستوری نیست که قدم از قدم برگیری همچنین جانش

قبض کرد جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتگان مقرب آمدند و نماز بروی گذاردند
و او را بین الصفا و المروه دفن کردند فصل چهارم فی الطایف و الاشارات فی قصة هود
علیه السلام و هی شش لطایف • اللطیفة الاولی فی قوله تعالی و الی عاد اخاهم هودا
ای درویش حضرت خداوند جل و علا پنج پیغمبر را برادر قوم خوانده است نوح را گفت
اذ قال لهم اخوهم نوح هود را گفت علیه السلام و الی عاد اخاهم هودا صالح را گفت علیه السلام
و الی ثمود اخاهم صالحا شعیب را گفت علیه السلام و الی مدین اخاهم شعیبا لوط را گفت علیه السلام
اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون باز چون نوبت به پیغمبر ما رسید صلی الله علیه وسلم او را برادر
امت نخواند بلکه تن و جان امت خواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم تا تو بدانی که اگر کسی برادر
مشفق و مهربان بود او نه چون تن و جان بود چو اگه عداوت میان برادران بسیار می باشد
چون قابیل و هابیل و برادران یوسف علیهم السلام مثلا • اما هیچکس دشمن تن و جان خود نباشد
از بنجا بود عزیز من که همه هلاک امت خود خواستند و خواجه ما صلی الله علیه وسلم رحمت و مغفرت
امت خواست شنوی لب بشکر خنده بیاراست • امت خود را ز خدا خواست • همتش از کجی تو انکر شد
جمله مقصود میسر شد اللطیفة الثانیة برادران بر چند گونه اند همه را در ندا از روی لب
چنانچه فرمود و ان کان له اخوة و دیگر برادر ندا از تمر رضاع و اخوانکم من الرضاعة و برادر ند
از روی متابعت ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادر ندا از جهة همنشینی و همرباتی
چنانچه گویند یا اخا العرب این برادر یهاکه مذکور شد در روز قیامت هیچ فایده نرساند یوم
یفر المرء من اخیه همه برادران از یکدیگر گریزان شوند • اما هیچ تن و جانی از خود نتواند گریخت
لکل نفس منهم یومئذ شانیة آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد الندم توبة کذلک گناه
امت کنند و شفاعت خواجه کند شفاعتی لاهل الکبایر من امتی تا بعضی از ارباب اشارت
گفته اند در تاویل حدیث و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مایة مرة که خواجه علیه السلام را
ما تقدم و ما تاخر مغفور بود حاجت باستغفار نداشت • اما چون آنحضرت جان عالم بود و استغفار
تن جان خواهد عذر گناهان ما تو میخواه ما همه چیسیم بیا جان تو بگو • ما همه دیویم سلیمان تو باش
زآفت این خانه کنبد پذیره • دست برآور همه را دستگیر • دایره بنمای انگشت • تا بتو بخشیده شود هر چه هست
اللطیفة الثالثة و هب منبه میگوید که باد بهشت چهار باد رحمت • و چهار باد عذاب
باد رحمت باشرات و مبشرات و ناشرات و ذاریات تا شرات راگفت و هو الذی یرسل
الریاح بشرا بین یدی رحمته مبشرات راگفت و من آیاته یرسل الریاح مبشرات ناشرات راگفت
و الناشرات نشرا الذاریات راگفت و الذاریات ذروا و چهار باد عذاب صرصر

و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عقیم و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم قاصف فیرسل علیکم قاصفا
من الریح قاصف جبار • تهاریح عاصف کذلک در ذات بنده مومن نمود او را این هشت باد
هشت رایحه است چهار از مهب سعادت می وزد و چهار دیگر از قمر شقاوت • اما آنچه از سعادت
ریح محبت • ریح مودت • ریح قربت • ریح وصلت • ریح محبت بر کلزار سینه اتابیان می وزد
ان الله یحب التوابین ریح مودت بر گلستان جان صالحان میرسد ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن و ذا ریح قربت بر ریاض دل سابقان میگذرد و السابقون
السابقون اولئک المقربون ریح وصلت بر صمیم سر مشتاقان می وزد عشقنی و عشقته و رحبت
الحجاب فیما بینی و بینه عشق می باید که بردارد حجاب تا بروی اید جمالش از بقاء عشق باید که در بزم شهود
پرده بردارد زانوار شهود • روی چون بی آینه دیدن توان • آینه کرد و حجاب اندر میان • چون نه بینی عین حق فی عین غیر
مشتی کرد و ترا آنگاه پیر • اما ریاح شقاوت ریح غفلت می وزد اقترب للناس حسابهم و هم
فی غفلة معرضون ریح وقت بر نصاری می وزد ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا ریح سخط بر
یهودی می وزد تری کثیرا منهم الی قوله ان سخط الله علیهم ریح قطعیت بر مشرکان می وزد فقطع دابر
القوم الذین ظلموا اللطیفة الرابعة ای درویش یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان
نسیم راحت بود و بر کافران داغ و جراحت • کذلک خواجه ما را نیز صلی الله علیه وسلم فردا
مثل این معجزه باشد در وقت مرور امتش بر پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن گیرد که همه گذشتگان
مومنان بود بآسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران در قعر جهنم و نمود او را این معنی هم در دنیا بدیدار
بچهار وجه یکی آنکه باد بعضی را سبب نجات کشتی است و بعضی را سبب هلاک ظهور برک بر اغصان
اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است سقوط برگ نیز از درختان بستان در هنگام خزان هم
بوزیدن باد است آتش نیز چنانکه باد او فروغته کرد هم باد او فرو میرد ما برچنانکه باد برانگیخته شود
هم باد متفرق کرد و امروز چنانکه این یک باد • در چهار محل سبب اضداد می کرد و اگر فردای قیامت
نیز بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب فاجعت باشد چه عجب اللطیفة الخامسة هود علیه السلام
خلق بر مومنان کشیده بود تا در پناه آن حصار از اضرار باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر
مومنان عارف محمدی که در پناه حصن حصین و قلعه متین کلمه لا اله الا الله در آمده اند اگر فردا از
عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانکه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی
اللطیفة السادسة ای درویش اهل اشارت گفته اند که باد با همه از یک جوهرست فاما باختلاف
جوهر اختلاف اثری نماید نسبت بیکی مفرح ارواح میکرد و همو بنسبت با دیگری مفرق اشباح
میشود بعضی را روح و راحت و بعضی را زخم و جراحت کذلک آدمی را نفسیست که بر بعضی دلها

راحت و بعضی سینها جراحت آری چون آن نفس کریه نسیم باغستان وجود است و رایحهٔ عنبر سیم گلستان جود و روح از روح القدس پر کرد و بوی جان پرور یاد جانان بآن همراه کرد و جان و عقل جان آن که دوم مریم بیت المقدس نهاد ند بصد هزار عیسی آبستن گردد و کلمة القاها الی مریم و روح منه و چون همان نفس سموم از سموم شیطان کبیر دوم کلب الکلب ابلیس روی آویزد و خوی و هوا گرد و شک گزیده شیطانند چندین سگ بچهٔ معاصی و ذلات از ان دم باندم بزایند تا بشامت نفس آن متلعثین بد بهلاکت ابد مبتلا کردند پس ای درویش دم را غنیمت دار و نفسی بی یاد حضرت او برمیار و از همه دامن همت درچین و پای عزلت در دامن خمول درکش و بنشین تا شوی ببرد ل از همه خوبان اگر خرد مندی بشرط آنکه دران زلف دلستان بند مهران نظر که بدیدار دوست کوی باز مضرورست که از دیگران فرو بندی اگر تیغ ترا می تواند برید از دوست حدیث عشق ریا کن که رست پیوندی نشاند شاخ وفای تو او حدی دل اگرچه شاخ نشاطش زبیخ برکندی

فصل چهارم در ذکر انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم از هود باود

او تا بزمان ابراهیم علیه السلام مورخان گفته اند که هود علیه السلام که بعبرانی نام او عابر است زنی بخواست میثا صالم و از و شالخ در وجود آمد و معنی او بعضی روایات رسولت و بعضی کیل و انتقال نور محمدی صلی الله علیه وسلم بجبین او متحقق گشت و بعد ازان بقالغ انتقال نمود و نام او بر بی قاسم بود زیرا که گویند قسمت ارض درمیان برادران خود او کرده بود و مادر او غزوه بنت صفونی بن غویلم بن سام بن نوح و بعد ازان از قالغ باشروع و قیل اشوع انتقال فرمود و در بعضی روایات سارع نیز آمده است و تلفیق آنست که نام عربی او سلاع بوده باشد و عبرانی اشروع و او را سارع ازان گفته اند تسارع در خیرات و تسابق در مبرات می نمود و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عنان عزیمتش معطوف باطاعت می بوده و مادر او عوده است بنت کوثم بن غویلم بن سام بن نوح و بعد ازان از اشروع بارغوا انتقال کرد و گویند نیز معنی او قاسم است و ازو بنا خورد و در بعضی روایات مقید بخاء معجمه ساخته هم و آن عبارت از روزست اما سماع بخاء غیر معجمه است و مادر او تملکا است بنت مراحیل بن غویلم بن سام و بعد ازان زنی بخواست سلکنی نام بنت سلمی بن حویلا و ازوی تارح بوجود آمد و نور سید علیه السلام از ناور بتارح که بقول جمهور آزرست رسید و او زنی بخواست او نی نام بنت نمز و ابراهیم علیه الصلوة والسلام ازوی متولد شد و معنی ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان و دگر آنحضرت از وقت ولادت تا بوقت وفات درین فصل مبین کرده آنشاء الله تعالی

باب هفتم در بیان حال ابراهیم علیه السلام و درین باب سه ده فصلست

فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام

اتفاق مورخانست که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان

بن سحایب بن کوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بوده و وی از جملهٔ آن چهار کس است که بر تمامی ربع مسکون استیلا داشته اند و آن چهار کس دو مومن بوده اند یکی ذوالقرنین و دیگری سلیمان علیهما السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت نصر و چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن گشت و رایات حشمت و اعلام دولتش روز بروز استعلامی پذیرفت و او را دماغی در یا چین کامرانی در گلستان زندگانی اش بطراوت و نضارت میگذشت و طریق عدالت و سبیل نصفت باطوایف رعیت و ضعایف بریت بغایت مسلوک میداشت تا مآل کار بآنجا انجامید که شیطان لعین بر تکبر و تجبرش برآغالانید و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک بشورانید تا از رتبهٔ سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریای الوهیت تعرض نمود و بفرمود تا بتان بصورت وی ساخته در اقطار و اکناف عالم بعابد و صوامع فرستاد تا تمامی روی زمین بعبادت آنها پردازند و دین توحید و خدا شناسی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال مجمعی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان دولت مجتمع گشته مو کاهنان و منجمان وقت را بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه دران مجمع خواند و در سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود هولناک و بغایت از هم آن ترسیده و بمرتبه نور آن ستاره محو شد از ین خواب هولناک متاثر چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و بمرتبه نور آن استعلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت تا بحدی که نور آنها در جنب نور آن ستاره محو شد از ین خواب هولناک متاثر گشته سبب اجتماع آن مجمع این بود روایت دیگر آنکه بخواب دید که چوچی آمد و شاخ درخت وی زدن گرفت تا تخت و بخت او بر هم زند و روایت دیگر آنکه منجمی بود از منجمات ملکی بجهت آن ترتیب آن مجمع نمودند و بر هر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل دران مجلس عالی و محفل اعالی بودند از کمال اشفاق همه باتفاق بانمرود گفتند یا در تعبیر خواب او یا خود بجهة تمامیت خود در علوم نجوم و اکتساب او از او ضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت تو تغییر تمام پیدا می گردد و آن بواسطهٔ تولد شخصی خواهد بود رفیع آشیان عظیم السلطان که امسال از هم بوجود آید و آخر الامر دینی تازه و شریعتی مجدد اپیدا کند و خلق را بان دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت تو بمقدم او منخلع شود و بنیاد حکومت از خاندان تو بواسطهٔ قدوم او منقلع گردد و هو خلید بن عاص سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع از اهم مهمات و از جملهٔ واجبات نمرود گفت که تدارک این امر آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت

زنان بازدارند و دیگر در حین ولادت تولد اولاد خطر از بحال ایشان باز گذارند و پس از اجتماع
این رای را صواب دانسته امتحان او نمودند و بهره نفرا از مردان بیک موکل سپرده تا از اختلاط
از واجشان مانع آیند و آزر که پدر ابراهیم بود و از خواص نمرود بی نمود بجهة اعتماد کلی که نمرود را
بنسبت باو می بود بروی موکلی تعیین نفرمود و جماعتی از زنان قوابل که بر زبان حوامل مطلع می بودند
بریشان گماشت تا بی مانعی در بقاع و منازل در می آمدند و بهر پسر که از عدم بوجود می آمد باز بقدرش
میفرستادند تا در بعضی روایات آمده که دران سال آن ملعون ضال صد هزار اطفال بقتل رسانید
و چون قریب آن رسید که آن نطفه اطاهر در رحم آن مطهره قرار گیرد کاهنان موزون قیاس و منجمان
اختر شناس ببارگاه کردون اساس نمرود در آمده شافهة عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار
این قضیه تحقیق پیوست که زمان انعلاق آن فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد بود نمرود
فرمود که دران روز سابق بران شب مجموع مردان از زنان افتراق جویند و از شهر بیرون آیند و ایشان
بر دروازها نصب کرد تا هیچ مرد را بشهر در نگذارند و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و یکی دروازه را
بآزر که پدر ابراهیم است علیه السلام سپرده بودند و نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود و دران
شب زنان سیر کنان از خانها بیرون آمده بهر طرف طواف میکردند چون شام در آمد و شایان
عبای فام بر سر عروسی سپهر عالم احرام در کشیدند مادر ابراهیم علیه السلام اتفاقا گذرش
بر در آن دروازه افتاد که آزر بحفظ آن مقرر گشته بود چون نظر آزر بران عروس نخجسته منظر افتاد
آتش عشق در کانون دل مشتعل گشت شعلات نیران شهوت استعلا پذیرفت تا بان حلیله حلیله
خلوت ساخت و زاویه باطن را از ان دغدغه باز پرداخت منهیان قضا و قدر و منشیان قوی
و قدر در اجرای قضای لیقضی الله امرا کان مفعولا و استیفای وفای و کان عهد الله مسئولا قطره
نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر از بهر است قرار دادند

فصل دویم در انعلاق و ولادت خلیل علیه السلام ابن عباس گوید که روز دیگر منجمان فریاد بر آوردند
که ای ملک متعلق شد آن فرزند که از وی اندیشه مندی بودی و در دفع آن اهتمام تمام می نمودی ملک را
خاطر از ان بر آشفت و قاعده قتل ابنا و تفحص ارحام را استحکام پذیرفت و دران باب اهتمام
تمام مجدد شد **لطیفه** امروز صد هزار طفل را فدای یک ذات میکنند تا آن ذات بسلامت
بماند و چون تقدیر چنانست که فرد ابنده مومن از آتش دوزخ بسلامت بگذرد اگر از کافران
و جهودان و ترسایان فدای او کرداند تا مومن بسلامت از ان محل غرامت بگذرد و کافر از بهر حوض
مومنان بمالک سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد و گویند مادر ابراهیم علیه السلام
چندگاه حمل خود از آزر نهان میداشت و چون از حد اخفا در گذشت ضرورتا این سر با وی

در میان آورد و گفت من حامله ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که قصد
احسان او در باره ما بسیار ست و چون از ما این خدمت بظهور آید احسان او در حق ما زیادت
گردد آزر باین سخن مرفه الحال گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مر آزر را گفت که زنان را
در وقت وضع حمل خطر هلاکت می باشد و من متوهم که دران حین آسیبی بمن رسد متوقعم آنکه
به بیت الاصنام نزد آلهه اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمایی تا ازین ورطه هایل بسلامت
بگذرم و تا وضع حمل متحقق نگردد ازین مسالت و نیازمندی دست نداری آزر پاس خاطر زوجه
نموده چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز در تخلص
او بجد و اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب
ساخته و محتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود و مخلص خویش اعلام کرد آزر از بتکده بخانه
باز آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقای تو باد فرزندی تولد نموده ولیکن
بغایت بیمار بود و همان ساعت در گذشت آزر تصدیق قول زن نموده برخلاص وی شکر
گذاری و درین باب روایات دیگر بنظر رسیده و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده
تا مادر ین مختصر برین قول مقرر گشت و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر از حال زن خبر
گرفتی و از رضاع او کردی و اصلاح حال او نمودی و اگر دیر تر بسر پسر رسیدی ابراهیم انگشت
ابهام در دهان نهاده می مکیدی و ازان انگشت مبارک شیر و عسل صافی می مزیدی و در تیسیر
میگوید که روزی مادر قضیب نمود از یک انگشت او آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی
و از دیگری تمر و از دیگری سمن بود که بظهور می آمد و آنچنان بود که چون مادر او را در ان خانه باغار
گذاشتی هوا مختلف الروایات تنها بگذاشت حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرستاد تا از جویبار
جنت از سر انامل آنحضرت این چشمها ظاهر گردانید تا دانند که ترتیب آنحضرت از عالم قدس قدرت
نه بتردد و تمثیت مادر و پدر است و از عبد الله عباس رضی الله عنه روایتست که انجا طفلان
در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم علیه السلام در روزی هوازی آن ببالیدی و در هفته برابر
ماهی و در ماهی مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان مبارکش بسخن گویا شد
و دل متبرکش بدقایق نظر و بحایق استدلال دانا گشت اول با مادر خود مناظره نمود و مناظره
این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من که مادرم گفت پروردگار تو کیست
گفت پدر تو گفت آذرست گفت پروردگار او کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک
کیست مادرش گفت خاموش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بروی متوقف نیست و روایت
هست که بعد ازان ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر ست یا روی تو مادر گفت روی تو

ابراهیم گفت حسن تو زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدر من با جمال تر ست یا ملک
گفت پدر تو ابراهیم گفتای مادر اگر آفریده کار پدر من ملکست چرا او بهتر از خود آفریده و اگر
آزر پرورد کار تست چرا ترا نیکوتر از خود آفریده و اگر چنین اگر تو آفریده کار من باشی چرا مرا
از خود بتر آفریدی آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته پریشان حال از پیش او بنزدیک پدر آمد
چون آزر تغیر تمام در شیوه اش مشاهده کرد از کیفیت آن استفسار نمود گفت بیت
رازیست مرا در دل کاشفته آن رازم ز آن آتش پنهانی میسوزم و می سازم بعد از مبالغه و الحاح
بسیار گفت ای آذر آن کودک موعود که تغییر و تبدیل دین نمرود خواهد نمود یقین بدان که پسر
تست آزر متحیر گشت که کدام پسر مادر ابراهیم شرح ولادت و اخفای آن و پرورش فرزند
در آن غار پنهان و ارضاع او در آن اوان و انفجار ینابیع جنت از سر بنان یک یک باز بیان
فرمود و مناظره جدیده و اقامت حجه تر شیده که بادی در میان آورد بود تقریر نمود آزر بغایت
خشمناک گشت و بعزم افنا و اهلاک وی قصد زاویه کرد چون نظر آزر بر طلعت خجسته منظر
آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی در دل آزر بدید آورد که
مانع خشم او پسر گشت با فرزند بسخن در آمد اول سخنی که ابراهیم با وی گفت این بود که ای پدر
پرورد کار من کیست گفت مادر تو گفت پرورد کار مادر من کیست گفت من گفت پرورد کار
تو کیست گفت نمرود گفت پرورد کار نمرود کیست این سخن در حوصله پدر نگنجید طپانچه بر روی وی زد
و گفت خاموش باش که این سخن از دروازه مقال و اندازه قیل و قال تو بیرونست ای کودک
خورد سال بزرگ مقال هنوز لب از شیر طفولیت نشسته بر سر یر تقریر حقایق ربوبیت نشسته
و خطر در چنین وضعه دین ارباب خود بر گشیده آن نادان ندانست که این علم از دبیرستان
و اقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین حاصل کرده و این مازو گرشمه از کارخانه و اتخذ
ابراهیم خلیلا یاد گرفته مثنوی علم کز ارکار غیبی است نیست در روبهه که لاریبی است
هر که دم از علم لدنی زند غوطه بدریای معانی زند فصل سیم در ذکر بیرون آمدن
خلیل علیه السلام از غار و نظر بستاره و ماه افکندن و بگمان خطا اندازه [illegible] حکم
نمودن و رویتی آنست که یک نوبت مادر بدیدنش آمد و سوال کرد که ای مادر مشفق غیر
ازین بقعه که می بینم جهانی دیگر هست یا نی مادر گفت ای فرزند ارجمند این مغاره تنگ
و تاریک و منزل موحش از جهت دفع شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ام و از مخافت این
درین مقامت باز داشته ام والا زمین وسیع و آسمان رفیع و عالمی نی کران و جهانی
بی پایان است از مادر التماس نمود تا از ان غارش بیرون آرد ملتمس مبذول داشت

عبارت منصوص فی قوله تعالی فلما جن علیه اللیل الآیه اما چندان مکث کرد که آفتاب فرو رفت و
سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آسمان نیلگون چون عشق در سینه عاشقان محزون جای
گرفت شب نیز شب نیم مشک افشان در میدان هوا بر زمین زده قراولان لشکر زنگبار
بر ولایت روم تاختن آوردند قطاوس جلوه گر آفتاب دست قضا بحنیض هبوط فرستاد سیارات
گرشاطکان عروس فلک اند بر جادهای والسماء ذات البروج آمد و شد آغاز کردند مادر
ابراهیم علیه السلام او را از ان غار تنگ بفضای هوای عالم دو رنگ بیرون آورد
ابراهیم را نظر بر ین قبه لاجوردی منظر آسمان افتاد مهره را دید باشهر روایات دید که چون گردی
بر تخت لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا چون خواتین محتشم بر طرف بام این حجره
فیروزه گون طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد و گفت
بلی ای ایذا رابی یعنی زهره را کی زهره آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند
صاحب کمالی که اهل عالم در پناه ملتا و باشند که واتبعوا ملة ابراهیم حنیفا زهره شب
کی تواند که کرد اضلال او کرد وای درویش قلم تیز بیان که ترجمان اسرار و حقایق و نکته
دان اشارات و دقایقست میخاید که تا او هم سواد مداد را در میدان نور افشان کاغذ
در جولان در آرده فاما ملاحظهٔ اطناب نموده و از ملالت احتراز فرموده بنکته چند
دلپذیر اکتفا میکنده و اگر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر کند
تا ذیل تفسیر آیه کریمه فلما جن علیه اللیل رمی بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات صنعه ارآ
و پیراسته یابد کان ابراهیم علیه السلام یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری مرا از
ولایت هدایت فهو یهدینی با مثال این تصنعات بیرون کنی یا می اندیشی که مرا در مرغ افلاک
بریا چین کواکب شیفته و فریفته گردانی من آن مهندسم که از دو نرخ نمرود بهشت ارم
می سازم و از مهر و خانی گلستانی می پردازم از مهر انگاری کلدسته می بندم امشب
چون گل بر ین بوستان و گلستان تو میخندم من آن صاحب نوردی ام که لشکر آتش سیاه
سیاه مردم خوارست که وقودها الناس والحجارة صد هزار ناوک دلسوز جگر دوز بسوی من انداخت
من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سیاه آتش زدم و بگرز آجر از سر همه
فرو کوفتم و در زوایای خموشان متواری گردانیدم جایی نگذاشتم که از لشکر سرکش آتش رویی
نگردانم از پیش تا نمی شب که در مرغزه فلکست بدین قدر کرپیاده چند کرده بر سر راه من نشاند
کی منهزم گردم لاجرم چون مردان مکر و غدر این زن بر بطزن ابطلاق با اطلاق لا احب
آفلین باطل کردانم چون زهره فرو رفت ماه برآمد و خیمهٔ زراندود بر صحرای فلک زد

وطناب ماهتاب را براو تا دجبال اسپتوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم علیه السلام
نظر فرمود صحنی دید از زر مرصع بلالی و جوهر بشکل مجن مفضض کسری و قیصر برین فرگاه افگنده نهاده
چون مهوشان کوشه برقع از رخسار نورانی مطلع برانداخته چون شهواران سبزخنگ
فلک را در میدان جولان بهمه زناره تا خته تمنگ چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریا
بمنطقه جوزا بخدمت وی بصد آیین ایستاده در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم
صبا خوش نفس گشته و در منکام پدری مانند عهد جوانی چون قدح آب زندگانی نی خرم بود
خلیل گفت ماهی که در هر ماهی یکشب پیش بکمال نبوده و هر شب از خالی بخالی و از منزلی بمنزلی انتقال
نموده خدایی را نشاید این ماه کیست پیشکی کرد میدان آسمان شبها دیده یا طیاری در جو
اعلا فلکی یا مداد اعوان ملکی روزها بریده فی فی عوانیت بر در دروازه فلک نشسته و از
دست قاضی آخر زمانی دره های دانشق القمر خورده ای ماه دعوی رنگ امیزی میکنی و دکان
صباغی در فصل ربیع میکشایی مگر نمیدانی کرمن پدرانگیم که در ربیع ایمان از رحم بلغ ما انزل
الیک از الوان کوناکون صبغة الله اطلس منقاد و دورنگ ستفرق امتی الی ثنتین و سبعین
فریقا بر آورده اگر آفتاب دل بر احوال تو نسوختی و از روی مهر نظر در کار تو نکردی از سیاه
رویی سر بر نتوانستی آورد طبانجه غلبه بر روی زد پناه ببارگاه لا احب الآفلین برد لئن لم یهدنی
ربی لاکونن من القوم الضالین ماه طبانجه آن شاه خورده چون صدف در قعر بحر مغرب
فرو رفت و نهنگ افتاب را بمعارضه فرستاده اول طلیعه صبح مستطیر از مطالع تنور مشتهر
بیرون خوامید سیاه باف شب حله شب اندروز صبح ببافت رخسار نیر آفتاب از شفق
زرنگار توارت بالحجاب بتافت فی الحال خورشید رومی زادگان صبح را به فرمود
تا حصاة نجوم را از صحن این مرعای سبعه که مراعه جای مرکب وی است برچیدند زاغ سیاه
شب نشیمن عدم بازگشت عمای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز
آغاز کرد نجوم را بمنقار شعاع از سر خبه تقرکین آسمان برچیدند قندیل پر آتش چوم نیر آفتاب
بر طاق محراب فیروزه فلک شش وزه مانند کل لعل در شقه مینا تابان گشت ابراهیم علیه السلام
نگاه کرد دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال کمال نمود و کوی اناره در میدان استدارة
از کرات ثوابت و سیارات بربوده فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیز اکبه
که چون طلیعه لشکر شش در موکه فلک و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور برافراز د طوق و بیرق
عسکر ظلمت پیکر غسق را به نیروی بازوی فلق از صحن این مرغدار زبرجدی نسق بر اندازد چون
آفتاب روی بزوال و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار

دروی نظر فرمود که ای خورشید اگر چند ضیایی داری اما بقایی نداری صفایی داری اما وفایی نداری
اگر موکلان هوا سپاه ابری پیش تو دارند تیر شعاع ازان در نتوانی گذرانید من که میزبان جان جهانم
بدو قرص نیرین چون دونان سر کی فرود آرم سنگ بطلان یا قوم انی بری مما تشرکون در جمع
مشرکان انداخت و زاویه باطن را از برای تحکاه سلطان توحید باز پرداخت که انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه روح و روان
بجناب آن خدایی آوردم که او را بهیچ وجه انباز نیست بی نیاز نیست که او را هیچکس نیاز نیست
الهیت که جزوی معبود نیست الله ایست که جزوی مقصود نیست رحمانیت که او را
غلظت نیست رحیمیت که او را رقت نیست احدیت که او را عدد نیست صمدیت که
او را مدد نیست بیداریت که او را انعاس نیست جباریت که او را وسواس نیست
مقدریت که او را نظیر نیست مدبریت که او را نصیر نیست واحدیت که او را بدیل
نیست واحدیت که او را تحویل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست
که او را موت نیست قدیمیت که وجودش انقطع نیست کریمیت که جودش امنع نیست
حکیمیت که او را علت نیست علیمیت که او را قلت نیست عالمیت که او را اصمیر نیست
قادریت که او را ظهیر نیست سلطانیت که او را وزیر نیست سبحانیت که او را مشیر
نیست ملکی است که ملکش را زوال نیست مالکیت که ملکش را انتقال نیست عادلیت که
او را حیف نیست کاملیت که او را کیف نیست عزیزیت که او را امثال نیست
متکبریت که او را خیال نیست بنیایت که او را مثلث نیست شنوایت که او را
آلت نیست خدایت که او را مانند نیست یکتایت که او را پیوند نیست
اولیت که او را بدایت نیست آخریت که او را نهایت نیست ظاهریت که از
پیدایی نهانست باطنیت که از پنهانی عیانست ای پیدایی خود پیش پدید
جمله عالم تو و پس ناپدید عقل و حیرا کرد ذات پایه و وز صفاتت هیچکس آگاه نیست چون درون جان برون جانی تویی
هرچه گویم آن نه آن هم تویی ای دریغا هیچکس را نیست تاب دیدها کور و جهان پر آفتاب جمله عالم تو بینم عیان
وز تو در عالم نمی یابم نشان مست بهر ذره در کانی بس نهفت ذره بتو راهی دگر عجز از و هم راه شد با معرفت
زانکه نی در شرح آیی نی صفت تنبیه ای درویش چون سالک این راه و طالب فانیما تولوا
فثم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در بادیه طلب در آید خلیل وار زبان اقرار بکتار انی ذاهب
الی ربی بکشاید امل پسم و عادت را وداع کند و قلاده تقلید از جید جد بدست جهد بیندازد
و بعد از تجدید طهارت تجرید تحریمه نماز بنیاز بندد و روی اعتبار تفرید آرد تا در قرات یا ایها

وجهت وجهی قولش بامعل موافق باشد انگاه در شب حیرت راه اثنینیت بریدن گیرد و ظلمات
بشریت که در سرشت حواس موجود است از ذات او بوجود به پرتو نور شهود بیرون اندازد کشف
اول لوایح زهره از زهرای عقل از آسمان عنایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رأی
کوکبا رونده بحق از دو دلیل کرد و با لنجم هم یهتدون چندان در وی نگرد که ظلمت صنع را در نور
صانع ناچیز بیند و نور حق تعالی بر دل غالب گردد و در غلبات مشاهدهٔ آن نور این ندا کند که
هذا ربی چون وارد از وجد اشود نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد و دست رد لا احب الآفلین
بر سینهٔ عقل نهد و بحق تعالی پناه گیرد چون سیر شب بمنزل دویم افتد کشف ثانی لوامع قمر
اسلام از صفت هذا ربی بدر تمام نور گردد سر از برج سینه بی کینه مصلی نماز نیاز برآرد بنور ربوبیت
مزین گشته عمد آفاق نهاد بشریت از درون و برون نور ربوبیت فروگیرد بنور اعلام ولایت
صدر منشرح شود افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار دل
سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم مقیم گردد و از شاهد نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما
القمر بازغا قال هذا ربی چون کمر نور از میان قمر بگشایند وروی در محاق افول نهد طالب صادق
دست رد بر روی او نهد و بحق تعالی پناه گیرد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین چون
صبح یقین بدمد کشف ثالث طوالع آفتاب سر از کنگرهٔ احسان برآرد طالب مستوفق الله گردد
گوید هذا اکبر و آن خود هنوز نور ذکر دوست بود که ولذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از
مشرق محبت برآید و بمغرب سوء قرب فرورود نور باطن مرید مزید پذیرد و از ظاهر نور رخت برگیرد
و در بیدای حیرت بماند خط بیداری انی بری ممانه کون بر جادثات کشد و روی بعالم
قدم آرد ای درویش تا این انوار از پس حجاب روحانی و قلبی میتافت بقدر صفای دل
جمال می نمود اکر آینهٔ دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده می افتاد و چون
دل بکمال صافی گشته و جلایی زیاده از تصرف حصقله ذکر یافته آن نور در صورت خورشید
بظهور میکوشیده اکنون که محبوب بی حجاب در آینهٔ صفات جمال نماید و حجاب روحانی
و قلبی از میان برخیزد عارف در مقام تجرید و تفرید آینه را نیز غیر بیند تا آینهٔ صفات که
نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی گردد حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق
وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد و عارف اله حیرت پیش گیرد چنانچه فقیر ترا در این معنی سری بر خاطر
گذشته مثنوی مرد رهان دیدار حیرانم کرچیست * سر جنبش من نمیدانم کرچیست * وقت دیدن سوء قرب افزون شود
عاقل اینجا آید و مجنون شود * خاص و عام و وحدت کثرت برفت * هر چه بود از عین آنحضرت برفت * از نظر کیمیا شد افعال و صفات
ذات ظاهر گشت هم از عین ذات * رایی و مری همه ذات است و بس * این صفات و فعل را ذات است و بس * انکه خود بیند جمال خویشتن

فیض گیرد از وصال خویشتن * در میان آینه بیگانه شود * هر چه غیر است از میان بیرون رود * چشم بگشای معین از نور دوست
هر دو عالم لمعه از نور اوست * فصل چهارم در وجوه تاویلات این آیه گوید بدانکه علمای تفسیر را در این
محل چند نوع سخن است مبحث اول در کلمهٔ هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه
و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتاویلی و دران تاویل بزرگان را اقوالست
بعضی گویند که آن وقت هنوز حضرت ابراهیم علیه السلام بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال بایمان
و از کفر مامور و منهی نیستند هر این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همه معصومند از کفر و کبایر بقصد
و سهو بس نسبت این کلمه صورتا کفرست بدانحضرت که از کبار انبیاست جایز نباشد قول
دویم آنست که وی در مقام استدلال بود و مستدل بحدث نظر معذور بود زیرا که هر چند صورت
آن بر سبیل جزم می نماید مگر گفت اینست پروردگار من * اما در این معنی خالی از تردد نیست تا بر جه
وجه مقرر شود آن هنگام جزم و یقین حاصل آید چنانچه آخر این استدلال بر ان قرار یافت
تا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و بمرتبهٔ یقین رسید ولیکون من الموقنین
تا در نکتهٔ لطایف آورده است که چون ابراهیم علیه السلام در نظر و استدلال متحیر گشت ندا
در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت ما را مشاهده کند چون بشاهد
ملکوت بامداد و معاونت الهی سجانه مشرف گشت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض تا آنکه یا ابراهیم چند جویی و از کیان جویی و در کیان نگری اینکم مرا کردن نه روی زمین
بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم و از هر چه دون تست بیزارم
و جهت وجهی مثنوی خلیل آسا بروح طلب کن * شبی از روز روزی شب کن * ستاره با مه و خورشید اکبر
بود حس و خیال و عقل انور * بگردان از همه ای ارزوی * همیشه لا احب الآفلین گوی * قول سوم آنست که این سخن
بر سبیل اخبار از انحضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته است زیرا که وی را
مناظره با عبده کواکب میکرد و ایشان را معتقد آن بود که ربوبیت مستند بکواکب است پس بحسب عبارت
از ایشان با ایشان سخن گفت * تا بعد از ان بطلان قول ایشان ظاهر کرداند چنانچه با مناظر کعبه معتقد
قدم اجسامست گوید که جسم قدیمست * پس ترا الزام کنم و متغیر می بینم پس انگه جسم قدیمست بنا
بر مذهب خصم گفته است بار تحول آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم
چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان فرماید این شرکایی قول پنجم آنست که همزهٔ
استفهام در اینجا مقدرست بمعنی ابهذا ربی چنانچه در اینجا دعوی الله ای ایجادعون الله حذف
حرف استفهام شایعست در کلام عرب قول ششم آنست که در اینجا قول مضمرست بمعنی یقول هذا
ربی و اضمار قول نیز متعارفست چنانکه فرمود و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل ربنا

مقبل منا ای قالا ربنا قول هفتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم را علیه السلام ملاحظه نار
ومشاهدهٔ اغیار در حین تواتر انوار تجلی الهی جل وعلا اصلا نمانده بود تا هرچه در نظر شهود وی در می آمد
همه نور وجود حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعه آن انوار محو دید اشارت بآن نور فرمود وگفت
هذا ربی ودلیل بر آن است که اول ذکر تعیین او فرمود وگفت لیکون من الموقنین وبعد ازان فرمود
فلما جن متفرع ساخت پوشیدن شب وديدن کوکب را بر ان یقین بکلمه فا تا دلالت بر تعقب کند
وبر انکه ما بعد فا مبتنی بر ما قبلست بس بر ین تقدیر تکلم با ین کلما از روی یقین بوده باشد وهذا اشارت
برب حقیقی بوده کما قال الامام القشیری قدس الله روحه فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل رأی
کوکبا یعنی احاط به یجوز الطلب ولم تجل له صباح الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد الحق بسره ونور البرهان
قال هذا ربی ثم زیدنی ضیاء فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح وطلع شموس
العرفان فلم یبق للطلب مکان ولا للتهمة قرار قال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العین
ریب ولا بعد الظهور ستر ولا فی هذا المعنی سر غزل مگر فصل بهار آمد که عالم سبز وخرم شد
مگر وصل نگار آمد که جان ما بعیش همدم شد بیا همچو خلیل امشب ز غارتن برون بنگر که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد
هزاران جام هر لحظه بکام دل همی ریزد ازان دریا که یک قطره نصیب عرش اعظم شد ملایک هر یکی قطره همانند چون صدف تشنه
هزاران بحر بی پایان نثار خاک آدم شد مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ برافکند که جام باده یکسان کشت وبحر وبر تهی از هم
مرا میگفت کای عاشق بعشوقی رسی آخر بحمد الله که از عالم نرفتم تا کران هستم چو بحر عشق موجی زد سحاب جود باران شد
وجود واجب وممکن مثال بحر وشبنم شد معین را در صفر انگس بمنبر در سخن آورده که در گهوارهٔ طفلی قرین ام کلثوم شد
البحث الثانی فی قوله تعالی فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکه علما نحو میکویند که اشارت
بهذا مناسب نیست بشمس که مونث است مگر بتاویل ودران تاویل نیز اقاویل است بعضی گویند
اشارت بشمس باعتبار طالع ای هذا الطالع وقیل هذا النور وقیل هذا الشخص وبعضی گویند که
تذکیر او از برای تذکیر خبر است حیث انه للرب عن شبهة التانیث البحث الثالث اگر سائلی
سوال کند که چنانچه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث من حیث انه حرکة وبجهة این منع ربوبیت
میکند از انها کذلک طلوع نیز دلالت میکند بر حدوث من حیث انه حرکة پس مراد حضرت
ابراهیم علیه السلام بطلوع کواکب استدلال نفرموده که او را قابلیت ربوبیت نیست
جواب آنست که دلیل در افول ظاهرتر بوده وشرط دلیل آنست که در وی زکی وبغی وعاقل وغافل
برابر باشند واثبات دلیل نزد محققان در طلوع ظاهرست ودر غروب نزد عوام نیز وجواب
دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بوده ومذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی
باشد تا بوسط آسمان در کمال قوت باشد اما چون بربع غربی رسد بکمال ضعف باشد وقوت وی

مسلوب گردد ولاجرم تاخیر کرد دلیل را بر اول کذا ذکره الامام الرازی فی المفاتیح فصل پنجم در بیان
مناظرات خلیل علیه السلام با پدر خود و با ملک وقوم او آورده اند که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام
از غار مادر او را به خانه آورد آزر ابواب تفقد والطاف بر چهرهٔ امانی وآمال او مفتوح میداشت
واعلام عنایت واحسان والویهٔ رعایت وامتنان بر بام انعام او برمی افراشت
تا آن هنگام که فرمان واجب الاذعان جل وعلا باظهار آن دین حنیف وملت منیف
متوجه ابراهیم علیه السلام گشت ودعوت بدین توحید از ممکن خطابه حد افشار رسید از
چون پدر بود ودر سفر وحضر ناگزیر پسر اول او بر مخالفت دین پسر مطلع گشت وچون در دین خود
متعصب بود مواجه ابراهیم همواره قدح وطعن آن دین میفرمود بواسطه آن از پسر کاهی اعراض می نمود
وگاهی از جملهٔ مقبلان می بود تا یکروز پسر با پدر مناظره میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرمود
اذ قال لابیه لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری که
رویی را که آراسته فطرت حق تعالی باشد خاک مثال تو در جوب پاره کردانی که مهبط انوار آن
عالم غیب باشد وقف محبت ماه وستاره سازی بتی را می پرستی که اگر قدرتی داشتی
نخداشتی که هیزم مطبخ دوزخ کشتی که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز
این هیزم ما را بتیر عزت در هم خواهیم شکست تا فردا آتش افروزی جهنم را شاید وآزر چون
اعتراض او را جواب نداشت او را بتعذیب وامور بی تقریب تهدید میداد چنانچه
حق تعالی فرمود ارا غب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا وسبب
مناظرهٔ ابراهیم با پدر بعضی روایات آن بود که آزر در بت تراشی شانی داشت وبتانرا
او تراشیدی بر بتان دیگر تفوق داشتی وقیمت آن زیادت بودی وداو آن بود که بتانرا
بر فرزندان خود میداد تا می بردند ومی فروختند ومورث پسر آن بود که پیوسته چنانکه سوداگران
کالای خود را می ستایند وثنا میکویند تا مردم بخرند او رغبت کنند برادران ابراهیم
بتانرا آنچنان می ستودند وبهای اعلای فروختند اتفاقا روزی بتی تراشیده بود ودر استحسان
او کوشیده به پسر داد تا ببازار برده بفروشد ابراهیم علیه السلام چون آن بت را از خانه بیرون
آورد ریسمانی بر پای وی بست ودر کوچه وبازار در عقب خود میکشید ومیگفت من یشتری ما لا یضر
ولا ینفع کیست که بخرد چیزی که نه نفع از وی متصور ست ونه ضرر ودیگر صفات نقصان وبکوش بتان
انچه ممکن بود بیان می فرمود وبتانرا در میان لای وکل ونجاسات میکشید کس نخرید او رغبت ننمود
واعتقاد مردم که در بارهٔ بت میداشتند در نقصان می افزود چون بخانه بازگشت در راه
بجوی آبی رسید سر آن بت در ان آب نهاد ومیگفت بیاشام ودر عبدهٔ اصنام میدید

و در بلاهت ایشان بخندید چون بت را بخواری تمام بازآورد و پدر پرسید که ای ابراهیم چون
این بت را نفروختی و برادران تو بتان خود را بهای گران بفروختند گفت ای پدر باز این بتان
شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را هیچ نمی‌خرند گفت از آنکه تو نمی‌ستایی و مردم
شهر ما تا چیزی را نستایند بخریداری او رغبت ننمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که بستایش
نمی‌ارزد کراست و هم کو روهم عاجز آنگاه زبان بنصیحت بگشود یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا
ولا یغنی عنک شیئا و در بعضی تفاسیر آورده که ابراهیم روزی سبتی در کوچه و بازار میگردانید
و میگفت که میخرد چیزی که بهیچ نیرزد و بهر چه فریدزیان کند هرگز نداکنان در کوی میرفت
عورتی سر از در سرای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم پدرت کجاست تا از وی بخرم گفت چرا
از من نمیخری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح میکوید گفت آن خدای
که داشتی چگردی گفت دوش نزدی بسرای من درآمد و او را ببرد ابراهیم گفت من نیز خدای
ترا مدحی گویم گفت نیکو باشد گفت خدایی که اگر نان پزی تنور ترا گرم کند و اگر طعام پزی
دیگ ترا بجوش آرد و اگر بجایی روی تنبل در سرای خانه تو باشد آن عورت خجل شده و سر
در پیش بانداد ابراهیم گفت که اگر این خدای انگیخزی خدایی دیگر دارم که اگر در مانی فریاد رسد
و اگر بخوانی اجابت کند سر کشکان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغز غفلت
بر نامه مردم پریشان او نهد سجلات زلات عصاة را بیک قلم بدزدم او در نوردد و دل
رضیع دل عاصی را از بستان فضل شیر بشارت و بناشیر رحمت او دهد آرایش زبانها ذکر
نام اوست آسایش جانها در سماع کلام اوست ای نام تو آرام دل و جان همه
جمعیت خاطر پریشان همه یکقطره زبحر کرمت بس باشد و در شتن نامهای عصیان همه آن ضعیف گفت
ای ابراهیم نمرود را میگویی گفت نمرود را نمیگویم بلکه پروردگاری را میگویم که نمرود و نمرودیان همه
بندگان حضرت اویند ضعیف چون این سخن را بشنود در دل او را بخداوندی گفت ای ابراهیم
این خدایی چنین را بهای اندک نیابند و من عورت درویشم ابراهیم گفت ای ضعیف خاطر خوش
دار که بیک کلمه شهادت او را می‌توان یافت آن ضعیف فی الحال کلمه بگفت و گفت ای
ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه بندگی خدای تو برندارم
تا سر زغم عشق تو بر کل نهم بار غم تو بهیچ منزل ننهم شرط لیت مرا با تو که تا من باشم جز داغ تو هیچ داغ بر دل نهم
از بیخا بازگشت نزدیک پدر رفت دید که بتی تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد
و گفت ای پدر لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا ای پدر آنچه مصنوع تو باشد
او را بخدایی پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آزر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر

این بتان بر سالت تو هو و حدانیت خدای تو گواهی دهند من بتو ایمان آورم اگرچه پدرم زنار
انکار بدرم ابراهیم دست در عابر داشت بیکبار بتان در بیان آمدند او ثانی که او ثانی خدا
شان میگفت یکی گوی شدند اصنام نام خلیل و جلیل گفتن گرفتند از همه بزبان فصیح و بیان
صریح آواز بر آمد که لا آله الا الله ابراهیم خلیل الله آزر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم
همه در بت تراشی دست من می بوسند و من در ساحری پای تو می بوسم ابراهیم چون از پدر
نومید شد گفت ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی گفت اینها را بمن بخش تا دل خود را بدیشان
خوش گردانم و من که خلیلم از چوب ایشان خلال سازم زیرا که نعت کرم وجود و صفت
وجوب وجود بر سنگ و چوب لایق و خوب نمی آید آزر گفت که این بتان را بتو بخشیدم
ابراهیم در خانه در آمد و تبری برداشت که بآن تبر سر چه تبر بآن بتان پیش برد چون تبر بر او
تا بر بتان فرود آرد جبرئیل علیه السلام فی الحال در آمد و دسته تبر وی بگرفت و گفت ای خلیل
آهسته باش این بتان اگرچه جماد ند اما بوحدانیت ما و رسالت تو اقرار دادند و بیکبار کلمه
شهادت گفتند و هم شکستن ایشان از کرم دو رمینماید ای درویش نکته درین باب کوش دار
تا بتی که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه میگوید از ذخم تبر و شکستن و پاره پاره
کردن نجات می یابد مومنی که مدت هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد اگر فردای
قیامت از فضیحت و عذاب قطیعت نجات یابد چه عجب فصل ششم در مقدمات شکستن
بتان در روز عید ایشان و مناظرات با مشرکان و به پیش ملک بردن و با ملک
محاجه نمودن نقلست که چون ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب بایمان دلالت
میفرمود و در تقبیح و تنقیر از کفر مبالغت مینمود مردم که از ابراهیم تنقیص بتان بآن نوع شنیده
بودند و تحقیر باین طریقه دیده پیش آزر واقعه دیده و شنیده خود عرض میکردند آزر با پسر خطاب
عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورده و هر چه میگفت جواب مسموع
می شنید تا قوم گفتند ای ابراهیم این چه دینست که احداث کرده و دین آبا و اجداد
مذروس ساخته کما قال الله تعالی و حاجه قومه قال اتحاجونی فی الله و قد هدان و لا اخاف
ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا گفت از من حجت میطلبید در وجود آن خداوندی که
مرا راه نمود و در قبول بر روی من بگشود و هم را از شما و معبودان شما فارغ و مستغنی گردانید و از
صفات کمال الهی و نقایض اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیده و دم بدم از جناب قدس الهی
پیغام میرسد که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع و شریف همه را بآن دین دلالت
فرمای ابراهیم علیه السلام مجمعی میطلبید که از پادشاه و رعیت همه آنجا مجتمع باشند تا ابلاغ

رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود و آن مجمع که مطلوب ابراهیم بود علیه السلام
دران روز متوقع می بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر
ترتیب میکردند و از انجا بعیدگاه میرفتند و درحین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و آن طعامها
بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول می نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت
می شمردند و لباسهای لطیف و جامهای نظیف که یمن و برکت از نظر اصنام اکتساب نموده بود
می پوشیدند و تا بسال دیگر سبب فرح و شادکامی و برکت و نیک نامی می پنداشتند حاصل
چون صبح عید از مشرق تابید بدمید و وقت خروج انجماعت بملازمت اصنام و تعظیم عید
و احترام آن رسید ابراهیم دانسته بود که در دین ایشان بیمار را معذور میدارند ازین برای تمهید عذر
تخلف خود مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و این سخن بنسبت از
قبیل معاریض فی الکلام داشته اند و در تاویل این قول قیلی میگوید رحمه الله مراد از نجوم علم نجوم است
بقرینه انی سقیم یعنی در دفتر نجوم ایشان تاملی کرد و گفت ای سقیم ای ساقم و معرفت که آدمی هرچند
تندرست باشد در عرضهٔ بیماریست چنانچه همه زندگان بجهة آنکه در عرضهٔ مرگند گویند امروز او فردا
چنانچه فرمود انک میت و انهم میتون و صاحب کشاف گفته است که هیچکس هرگز از بیمار پرسی
و با مطیع نفسی میگوید رحمه الله علیه که در وقت ایشان شهرت یافته بود که نظر در زهره مستلزم
طاعونست و ایشانرا ازان علت نفرت تمام بوده و او در زهره نظر کرد و گفت برزعم شما از
جملهٔ مطعونانم و این منصوبه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیف نظر الخلیل فی النجوم فقال انی
سقیم و نظر الجلیس فی الذنوب و قال انی رجیم خلیل در ستاره نگریست و گفت از من دور باشید
که بیمارم جلیل در گناه بنده نگریست و گفت نومید مباشید و نزدیک آیید که من آمرزگارم
لا تقنطوا من رحمة الله و اتفاقا خازن بتخانه ازر بود چون پسر تخلف نمود و پدر را رفتن ضرورت
بود کلید بتخانه بابراهیم سپرد و وصیت تمام بر عایت و محافظت اصنام با براهیم علیه السلام
پیش برد و جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند و اول بزیارت بتخانه آمده با ایشان گفت که
من قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد
ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند چندان التفات باین سخن
نکردند و بعضی گویند این سخن با خود آهسته گفته بوده و چون بیت الاصنام از خلق و خدام
خالی ماند خلیل علیه السلام درآمد طعامهای گوناگون و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان
نهاده فوسوس کنان بر سبیل استهزا با آن بتان خطاب فرمود الا تاکلون چرا چیزی نمیخورید
مالکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگویید بعد ازان تبر برگشید و قصد شکستن بتان کرد

و گویند آن روز هفتاد و سه بت بودند اول دستهای ایشان بنداخت و بعد ازان همه را
درهم شکست مگر آن بت بزرگتر که باقی گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد تا در وقت سوال
استناد این امر باو تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون و از بتخانه بیرون آمد و در
بتخانه را استوار کردانید و گویند آن تبی بود که از طلا ساخته و بر تختی از زر مکلل بجواهر لباسهای فاخر
انداخته و این بت را بتعظیم تمام بر بالای آن تخت نشانده و لباسهای زربفت مزین بمروارید
در و پوشیده و زیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر و دست و پای آن بت ترتیب نموده
و دو چشم از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند و ازوی نوری می افروخت چنانچه تاریکیها
منور میگردانید و او را بتعظیم تمام میکردند و باقی بتان آنچه باین بت بزرگتر نزدیک بود
از نقره بوده و باقی از برنج و روی و آهن و سنگ و چوب سی و شش بت از راست آن بت
مهین و سی و شش از چپ القصه چون از عیدگاه بازگشتند و به بتخانه درآمدند بتانرا از زخم تبر زیر
و زبر دیدند نعره و فغان برکشیدند گفته من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با آلهتما این
معامله پیش برده بدرستی که وی از جمله ظالمانست مشرکان که از خلیل الرحمن بکرات نقص بتان
و بت پرستان شنیده بودند و باز تنها ماندن او در بیت الاصنام جزم کردند که این کار ابراهیم
علیه السلام نزدند و رفتند پرسیدند که این گستاخی بنسبت بآلهتما که نموده ایشان گفتند سمعنا
فتی یذکرهم یقال له ابراهیم شنیده ایم از جوانی که یاد اصنام ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم علیه السلام
و اینها آنان بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند تالله لاکیدن اصنامکم که ادای
شهادت نمرود با حضار ابراهیم فرمان داد و چون ابراهیم درآمد رسم ایشان چنان بود که
هرکه بر ملک درآمدی نخست سجود کردی و بعد ازان بگفت و شنود پرداختی ابراهیم علیه السلام
درآمد و در سجود رعایت هم و عادت ایشان نفرمود و بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب
اعراض او تفحص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت من غیری پروردگار خود را بسجود نکنم نمرود گفت پروردگار
تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکسی است زنده میگرداند و می میراند قال انا احیی و امیت
آن متکبر مردود گفت انا احیی و امیت من آنکسم که زنده میکنم و می میرانم آنگاه فرمود که دو مرد را
از زندان بیرون آورند یکی را بکشت و دیگری را رها کرد آن یکی را احیا و آن دیگر را اماته پنداشت
آن نادان این مقدار ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیاتست نه از ابقای آن و
عبارت از زاق روح بی عملی علاجی مثل قتل و صلب و مانند آن و ابراهیم علیه السلام
اگرچه برین مقدمه مستحضر بود اما بتصور آنکه اذهان قاصرهٔ آن گمراهان بدان نمیرسید تشبث
بذیل محبت دیگران ازان روشن تر نمود و گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها

من المغرب اگر دعوی خدایی میکنی این آفتابی که هر روز از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر بماند فبهت الذی کفر حق تعالی با ابراهیم گفت که بعزت و جلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید را از مغرب برنیارم تا چنانچه عجز این مطرود مردود ظاهر گشته قدرت بکمال من نیز ظاهر گردد و روایتست که حق تعالی جبرییل را علیه السلام فرستاد و با او گفته که اگر لعین ابراهیم را گوید که تو آفتاب را از سوی مغرب برآر چه تیل تو فی الحال برود و آفتاب از جانب مغرب طالع گرداند و ازین چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام برآورد و ابراهیم مرتبه او بلند تر بود از برای او نیز می تواند که برآرد و چون نمرود تعرض بدین نمود لاجرم متوقف تا بامدن قیامت شد و الله قادر علی ما یشا بعد ازان نمرود با حضار از ابراهیم سوال کردند که من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم الحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی آن بت بزرگ تر این کار کرده است فاسئلوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که ایشان سخن گفتن نمیدانند و بهیچ کار قیام نمودن نمی توانند استناد این امر بدیشان چه جهت دارد ابراهیم علیه السلام گفت اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چیزی که نه نفع از و متصورست و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمی تواند پرستیدن آن از عقل بغایت دور است مشرکان در جواب عاجز گشتند و سخن در پیش نکردند و همه فضیحت گشتند بعد ازان از برای دفع خجالت و نصرت آلهه باطلت خود درخواستند تا ابراهیم را بعذاب معذب سازند و بدفع او پردازند اول او را نفرمود تا در زندان کردند و خواص بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم مشورت میکردند تا رایی ارباب شقاق براتفاق ابراهیم قرار گرفت و گویند مردی بود ازاکراد نام او هیزان علیه اللعنة والخذلان آن شوم بد نهاد ذکر حرق ابراهیم در میان نهاد و این امر برای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بر زمین فرو برد فصل مقتم در ذکر حرق ابراهیم علیه السلام و لطایف این قصه و قصه حرق چنان بود که چون ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز و بعضی روایات زیاده نیز گفته اند تا بهفت سال در زندان محبوس بماند آن قوم باطل از غایت بدسلیقی از برای اطفاء حقیقی درین مدت تهیه اسباب حرق میکردند تا بنایی بنیاد نهادند در پای کوهی ارتفاع آن شصت گز بر بالای آن کوشک منادی ندا میکرد که حکم نمرود است که اینجا هر نفری این مقدار هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و در جای نماند هر کس که تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد مدت چهل روز بر دواب هیزم کشیدند و ازین زیادت نیز گفته اند و روایتست که هیچ دابه آن هیزم را نکشید

مگر استر که آن هیزمها را کشید مردانه که بار کردی خود را بینداختی و آن بار بکشیدی لاجرم حق تعالی از شامت آن او را عقیم گردانیده و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی میداشتند بعضی از روی صلابت در دین و بعضی از جهت تعصب با ابراهیم و بعضی بجهة پاس خاطر نمرود و بعضی به نیت ثواب و غیر آن تا آورده اند که زنی بود بیمار از آل نمرود با خود نذر کرد که اگر از ان مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که تا بسر کوه برآید و سوگند خود را موکد بنام بت بزرگ کرده بود و از همران مرد چشم میداشت و چندین از عورات ریسمانها می ریشتند و میفروختند و ببهاء آن هیزم میخریدند و بآتش کاه می بردند جهة نصرت آلهه باطله خود و بروایتی آمده است که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ هیزم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه برآمد بعد ازان آتش در میزم نهاده زدند و آتش استعلا پذیرفت بمرتبه که زبانه آتش را اهل شام میدیدند و این آتش در نواحی کوفه بود و او از آتش کیشبانه روز راه میرفت و صورت آتش بمرتبه بود که هر مرغ از محاذی آن در هوا بگذاشتی فی الحال بریان گشتی و بروایت طبری ده فرسنگ عرض آن آتشگاه بود و گرد وی دیواری کشیده بودند و مدت یکسال مردم هیزم جمع کردند تا آن محوطه را پر کردند و روایات دیگر نیز درین باب وارد ست والله اعلم القصه چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره می آمدند و تفرج آتش میکردند و نمرود منظری ساخته بود در رفیع چنانچه شمه گذشت بران منظر برآمد و تاج مرصع بر سر نهاد و هزار سر هنگ پیش وی صف برصف ایستاده تیغهای هندی که برق و لمعان او بر آفتاب سبقت جستی از نیام برکشیده چندین هزار غلامان ماه رخسار کمک رفتار پیش تخت وی دست در کمر زده هفتاد هزار سوار بر خیلهای بادرفتار که بر صبا مسابقت جستی و با فلک مبارزت نمودی با جوشنهای یاقوتی از دور صفها برکشیده و از دحام خلایق از حد بیرون بعد ازان نمرود مطرود بفرستاد تا خلیل الرحمن صلوات الله علیه از زندان بیرون آورد بند ها برکردن نهاده و زنجیرها بر دست و پای استوار کرده گاشتگان نمرود و چندین خلایق از نظارگیان او را در میان گرفته بجانب آتش می آرند و او را بر مثال شیران غران و دلیران پهلوان بقوت یقین و امان باوجود بند های گران میگفت بیت عاشقی رنجت و مردانرا بسینه راحت سلسله بندست و شیرانرا بکردن زیور همه بر احوال او میگریستند و او میخندید همه او دل بر درد او بفراغ بال متوجه واحد فرد از شادی می رقصید و میگفت قطعه

باروی تو بر صحن چمن میخندم با بوی تو بر مشک ختن میخندم
در رقص آیم به پیش تیغ تو چنانک

نظاره همی خندد و من میگریم ۰ القصه ابراهیم را نزد نمرود بردند باوی گفتای جوان حیف باشد
خود را بهلاکت بسپاری همان بهتر که ترک این دین باطل کنی و بمن اقرار آری این دعوی فاسد
ترک کن تا ازین عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسمی کرد یعنی آتش زر خالص بار نمود فرد
زآتش زر خالص برفروزد ۰ چو غشی نبود اندرو کی چه سوزد ۰ وبعضی از اهل اشارت گفته اند که
تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت اگر آتش شوقی که در سینه ما برافروخته اند سر زند
درین آتش تو زنیم همه را در کتم عدم بخاکستر فنا متواری گردانیم معزد والله اندر بحرهای آتشین
درمیروم ۰ از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام ۰ بعد از انکه آتش از شعله زدن فروشست
کفار متحیر شدند که بیجلس که آتش نمی توانست کشت که ابراهیم را بچه طریقه در آتش توان
انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصحی جاهای بزرگانه پوشیده ۰ وطیلسان بر
دوش افکنده نزد نمرود حاضر آمد نمرود ازوی پرسید که کیستی و از کجا می آیی گفت دویست
سالست تا خدمت تو میکنم درین بیابان دعای تو میکنم اکنون شنیدم که جادوئی آمده
و دین تو نقص می آرد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون ملازمان ارکیفیت اندانش
در آتش عاجزند من درین امر صاحب وقوف آمده ام تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمدنش را
مبارک شمرد و درین امر استحسان او پیش برد شیطان چون در دوزخ منجنیق دیده بود و
طریقه ساختن او دانسته گفت تا چوبها دران قدر بیاورند و آنچه با یحتاج منجنیق است
از اسباب و ادوات و مصالح ترتیب نمودند و لشکر فلاخن او چنانچه دستورست
بساخته و سنگی در آنجا نهاده ۰ اول در آتش انداخت غریو تحسین از اطراف و اکناف
برآمد و طریق انداختن در آتش بدین مقرر شد ۰ بعد ازان خلیل الرحمن را صلوات الله علیه
از لباس عریان ساخته در فلاخن منجنیق نهادند و جماعتی از مردم قوی نهاد دست در لشکر
زدند و ابراهیم علیه السلام در فلاخن منجنیق نشانده لشکر را فرو کشیدند و ابراهیم علیه السلام
درین حال مرتبهٔ استغراق توجه الهی باطن او را مشتغل ساخته همگی از نار مشتعل و کفار مستقل
خاطر بتمام باز پرداخته میگفت قطعه آتش افروخته در کوی تو ام میسوزد ۰ چه شود گر بتفرج نظری اندازی
خلق گویند که هر چیز بسوزد سازد ۰ چه غم از سوختنم گر تو بمن می سازی ۰ درین وقت بود که
اهل سبعه آسمان و زمین و سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب
نازنین باه و ناله حزین بنالیدند که خداوندا در همه روی زمین همین یک بنده ات
که ترا بیکانگی یاد میکند خداوندا روا میداری که باوی این بیداد میرود چه شود اگر اجازت
فرمائی تا در تخلیص او سعی نمائیم خطاب آمد که رخصتست ۰ فما عجب که التفات بمعاونت شما نماید

و روایتست که فرشته دران وقت بیامد و گفتای ابراهیم من فرشته ام موکل بر باد اگر
خواهی آن باد عقیم که در وقت عاد آورده بودم بیارم تا جمله را نیست سازد و هر انجا که
از آن آتش را بگوشه اندازد فرشته دیگر بیامد و گفت من موکل بر آبم اگر فرمائی این خاکسار را
غرق کنم و اگر خواهی آتشهای اینها را آب بنشانم ۰ فرشته دیگر بیامد و گفت من موکل
بر زمینم اگر فرمائی اینها را بر زمین فرو برم ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان
همین میگفت خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل بی ما یشا که در دل آتش زند که سینه ام ویران کند
بگذار خود کام مرا تا هر چه خواهد آن کند ۰ اگر مرا نگاه دارد نتیجهٔ فضل و احسان او باشد
و اگر هلاک گرداند ثمرهٔ تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت من عمل نمود هلاک
گرداند صبر کنم ای ملایکه پیش از انکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش عقوبت اندازد
من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا اگر تنم اینجا بنار عقوبت
نمرود بسوزد دلم انجا در مجمر عشق آتش شوق در مجلس آتش برافروزد قطعه
تنوشش هر تواند مهر دل نخواهد برد ۰ اگر در آتش عشقم چو موم بگذاری ۰ چو جنگ میکشم این کوشمال و زخم فراق
مرا دم انکه ببزم وصال بنوازی ۰ بعد از انکه ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک
باتش رسید روح الامین علیه السلام در فضای هوا با و تقرب نموده گفت یا ابراهیم
هل لک حاجة جواب داد که ما الیک فلا جبرئیل گفت بانگس حاجت داری پس چرا
نمیطلبی که محال ازین صعبتر و مهلک ازین دشوارتر نیست رازی که مرا با تست با غیر تو چون گویم
تو دانی و من دانم اظهار نمیخواهم پیه اد گفته است قدس سره که سوال در مذهب ما شیخ
لحاجت حق به دانند که بنده با وجه محتاجت ابراهیم گفت علم علیه بحالی حسبی من سوالی
با تش عشق اگر نسازم چکنم جان در رهش عشق او نبازم چکنم ۰ گویند چو پروانه چرا میسوزی چون عاشق او شمع طرازم چکنم
روایتست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام نظر از غیر بتمام برگرفت و تفویض امر
خود به جناب قدس خداوند آلهی جل و علا نمود حق تعالی نیز مهم او بر وجه احسن کفایت فرمود
خطاب با تش کرد یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و روایتست انست که چون گفت
علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت بانگه داری رفع نمیکنی خلیل گفت
چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن روانیست همان دم خطاب آمد که
چون دوست مر دوست را زیستن خواهد روانیست یا نار کونی بردا و سلاما و روایتست
انست که گفتای جبرئیل از انحضرت چه طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفسی معیوبة نفس من معیوب
و نفس معیوب از خداوند علام الغیوب طاهر از عیوب درخواست کردن خوب

ومرغوب نیست گفت روح خود را بطلب گفت روح عاریتی است از وی نزد من
عاریت را از صاحب عاریت خواستن جهتی ندارد جبرئیل گفت دل را بطلب گفت
دل خود از ان اوست حق او را از و طلبیدن مستحسن نمی نماید گفت از آتش بخدای تعالی
استغاثه نمای ابراهیم علیه السلام گفت من اوقد النار این آتش را که برافروخت
جبرئیل علیه السلام گفت که نمرود گفت بآن که حکم فرموده گفت حضرت ملک جلیل جل جلاله
گفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد ازان فرمود یا جبرئیل علم ما فعل بی دوست میداند که با من
چه میرود گفت اری گفت علمه بحالی حسبی من سوالی لیس من النفس دعوی ولا من نمرود شکایتی
ولا من النار بلوی ولا اطلب سوا الموتی خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم علیه السلام
بتمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز طبیعت خود بتمام برطرف کن یا نار کونی بردا و
علی ابراهیم و روایتی دیگر آنست که چون جبرئیل گفت هل من حاجة خلیل علیه السلام گفت
ای جبرئیل نفس خود بوی فروخته ام انتظار وقت تسلیم می برده ام اکنون وقت تسلیم آمده
حاجتی ندارم جز آنکه مبیع تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه
آتش گشت جبرئیل علم بیامد هوپر با فرخود بر آتش مالید چهل گز در چهل گز و بروایتی هشتاد گز
در هشتاد گز نمد سبز و ریاحین و گل و گلستان و زین وار غوان شد و چشمهای آب روان
شد و همه درختهای نیم سوخته یکبار بر برگ و شکوفه و میوه بیرون آوردند آتشکده
نمرودی بوستان معبودی گشت و ریاحین راحت بمید نسیم استراحت بوزید اوراق
بر اعضا راشجار در رقص در آمدند و او را بر سریر زبرجدی بی نقش گشتند ببلبلان در بر آن
گلستان ندای فانظر الی آثار رحمة الله در داده قمریان چون مقریان بنغمات تسبیح آواز
بر آورده و در میان آتش چشمه آبی خوش از برای ابراهیم علیه السلام بیرون آوردند
و پیراهن از بهشت از برای آنحضرت فرستادند و بروایتی دو حلا از حلهای بهشتی
در بر آنحضرت کردند و خیمه از بهشت آوردند و در میان این گلستان بزدند و گرد
گرد آنرا بسبزه و مرغزار و شکوفه و از هار بیاراستند و ابراهیم را علیه السلام بر تخت
بران قبه بنشاندند و جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر دست راست و چپ او بنشستند و
فوشته ادیگر هم بصورت ابراهیم بخدمت فرستادند تا عرق از جبین او پاک میکرد
و مروحه در دست گرفته بود و او را باد میکرد و حق تعالی میان او و آتش حجابی ترتیب
نمود تا حرارت از وی باز دارد و طعام و شراب بهشتی از برای او شام و چاشت
مهیا ساخته بدست اسرافیل علیه السلام می فرستاد چونکه سبب آن سه روز و بقولی

سخت روز بر این قصه بگذشت نمرود بر منظر عالی بر آمده متفحص حال ابراهیم شد و گویند که سبب ان
تفحص خابی بود که در ان ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمده
و احوال او از خواص استفسار می نمودند گفتند ای ملک این چه سوالست که اگر کوههای
راسیات در بن آتش اندازی که همه از تبش این آتش بگداختی گفت مرا مظنه انست که
او در میان این آتش بسلامتست چون بران منظر بر آمد در آتش نظر کرد دید قبه نورانی
در میان آتش پدید آمده و در ان قبه تختی نهاده و بر ان تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت
مقرون با نواع کرامت تکیه زده و تنی چند بصورت وی بر دست او نشسته و بر اطراف
و جوانب وی کل و ریحان و چشمها از آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت مشاهده
کرد اصلا در خیال نمیگنجید نمرود عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب
فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش با این صعوبت چگونه خلاص یافتی و از چنین ورطه مهلک
بدین ناز و نعیم چگونه شاد فتی ابراهیم علیه السلام جواب داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید که
آن شخص کیست که با تست گفت فرشته ایست که او را فرشته سایه خوانند که بحضرت
موانست من حق تعالی فرستاده نمرود گفت بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او بدین
مشاهده میکردم ای ابراهیم توانی که از میان این آتش بیرون آیی گفت اری و چگونه نتوانم
برخواست و قدم در آتش نهاده از میان آتش بسلامت نزد نمرود بیرون آمد و در روایتی آمده
که نمرود چون ابراهیم را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست
و پیش وی روی بر زمین نهاد و گفت ای ابراهیم میخواهم که بپروردگار تو تقربی جویم و قربانی
چند پیش برم ابراهیم گفت که تقرب بقربان بی توسل بایمان نزد حضرت رحمان شرف قبول
نیابد تا بدین من در نیایی و ایمان قبول نکنی نتیجه عمل از اعمال تو اعتبار ندارد گفت ای
ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال درنمی توانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت
در باره تو مشاهدت نمودم البته نیازمندی عرض میکنم مبذول فرمود تا چهار هزار گاو و بروایتی
چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربان کردند و میخواست تا ایمان آرد اما نجاب
و نوابش مانع آمدند و گویند از ابراهیم مهلت خواست و با یکی از خواص خود هاران که عم
ابراهیم بود علیه السلام و منصب وزارت با و مفوض بود مشورت نمود هاران گفت
بعد از انکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بندهٔ خالق مخلوقات علوی کردی زنهار الوهیت
بر تبهٔ عبودیت تنزل نموده باشی ابراهیم علیه السلام بعد از انقضای مدت مهلت نزدیک
نمرود آمد و استدعای ایجاز وعده نمود نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق

رسالت تو هم توقف ست و باران بشامت آن تسیطت بر اویه هاویه هلاک ابدی مبتلا
وحق تعالی ابراهیم را علیه السلام از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند
بسیاری با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و سه ساره خاتون بنت هاران بن عامر بن
یقطر که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام از زمان بوی ایمان آورد و دیگر لوط پیغمبر علیه السلام از روز
قبول دین آنحضرت فرمود و چندین فرقه از آل نمرود با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و حق تعالی
باطن ابراهیم را علیه السلام قوتی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت بتمام
از دل وی خست بیرون برود و الله الملهم للرشاد فصل هشتم فی اللطائف والاشارات
والنکات فی هذه القصه اللطیفة الاولی حکمت در القای ابراهیم در آتش آن بود
که چون صورتا تکلم بکلمة ما ذا بی نموده بود صورتا باتش در آوردند و چون باطنش بنور
توحید آراسته بود گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش ابروی کلستان گردانیدند
دیگر آنکه ملایکه علیهم السلام در روز اول که قدح این طایفه میکردند و مدح خود میکفتند
ونحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم را علیه السلام در میان آتش در آوردند تسبیح کو
گردانیدند یعنی ای فرشتکان شما مرا در میان نور تسبیح میکوئید و وی در میان نار
شما در میان نور شهود مرا یاد میکنید و او در میان نار رمز و تا بحقیقت سر آنی اعلما
تعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه ابراهیم علیه السلام پیوسته از آتش می ترسید و میکفت
آوه تا اورا اواه خواندکه ان ابراهیم لحلیم اواه بعد ازان او را بآتش در آوردند و آتش را بروی
برد و سالم گردانیدند تا دانند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است اللطیفة الثانیه
در ان خطاب که حضرت رب الارباب جل و علا با تش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما
ابن عباس میکوید که اگر مقید بسلام نساختی چنان آتش سرد کشتی که از برودت ابراهیم را
بیازردی و سالم کفت تا تجدا اعتدال ما ابتدای درویش آنجا دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش
دیگر برودت خطاب یا نار کونی بردا و چون حرارت و برودت در جایی جمع شود هوا
معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای نیم سوخته همه سرسبز
و خرم کشتند و اوراق و اثمار ظاهر کردند کذالک در دل بنده مومن نیز دو چیز از اضداد
جمع آمده است یکی خوفی که حرارت وی از دوزخ نقصان خبر میدهد و یکی رجایی که برودت
و خوشی آن از هوای دلکشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود و اظهار آثار
یوم تبلی السرایر جمال نماید بنده مومن چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر سر زخ دوزخ کذر
کند حرارت خوف و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد و آتش بحقیقت بستان

کردد و دوزخ بهشت باروح و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره ازین معنی در مثنوی
فرموده است مثنوی مومنان در حشر گویند ای ملک ۰ نی که دوزخ بوده راه مشترک
مومن کافر بر و یابد کذاره ۰ ما ندیدیم اندرین ره دود و نار ۰ تف بهشت و بارکاه آتینی
بس کجا بد آن کذر کاه دنی ۰ بس ملک کوید که آن روضه خضر ۰ که فلان جا دیده اید اندر کذر
دوزخ آن بود سیاستکاه ۰ بر شما شد باغ و بستان و درخت ۰ چون شما این نفس دوزخ خوی را
آتشی کبری فتنه خوی را ۰ جهد ها کردید و اشد بر صفا ۰ نار را کشتید از بهر خدا
آتش شهوت که شعله میزدی ۰ سبزه تقوی شد و نوریدی ۰ آتش خشم از شما هم حلم شد
ظلمت جهل از شما هم علم شد ۰ آتش حرص از شما ایثار شد ۰ وان حسد چون خار بد کلزار شد
چون شما این جمله آتشهای خویش ۰ بر حق کشتید جمله پیش پیش ۰ نفس ناری را جو باغی ساختید
اندرو تخم وفا انداختید ۰ بلبلان ذکر و تسبیح اندرو ۰ خوش سرایان در چمن بر طرف جو
دوزخ ما نیز در حق شما ۰ سبزه کشت و کلشن و برک و نوا اللطیفة الثالثة ابراهیم علیه السلام
خدایان ایشان را عیب کرد آنروز وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همه میان بستند
او بر بستند و ترویج دین باطل خود نمودند بنده مومن موحد که پنجاه سال خدا را یکی کفته و یکی
اعتقاد کرده اکر آنروز که ویرا بیم دوزخ پیش آید در ان بینی که همه فرشتکان و رسولان
علیهم الصلوة والسلام میان بشفاعت او بر بندند و ترویج دین اسلام نمایند
وحق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده من قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ
نجات کرامت کند این و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب اللطیفة الرابعه
روایتست که چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش شد هفت شبانه
روز و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی آتشهای روی زمین حرارت مسلوب کشت
آتش بود ولیکن حرارت نبود لطف الهی جل و علا ظهوری فرمود با تش ابراهیم همه آتشها
از لذت آن خطاب بر نک آن آتش بر آمدند تحقیق این آنست که از شیخ شبلی قدس الله
روحه پرسیدند که معنی کریم العفو چیست و اکرم الاکرمین کیست کفت انکه چون روز
قیامت کناهی از دو پستی در کذراند دیکر هیچ پرسش را بان کناه در قیامت نکیرد زیرا که
چون آتش کناه آن بنده را با آب رحمت بنشاند این کرم در باره همه بندکان اجرا فرماید
اللطیفة الخامسة روایتست که ابراهیم را علیه السلام به بندها بربسته بودند و بر بخیرها
استوار کرده چون با تش انداختند خطاب آمد که یا نار خذی من ابراهیم نصیب اعدائنا
والا تقع علی خلیلنا ای آتش همان بندهای نمرود و زنجیرهای مسدود که بر اندام ابراهیم علیه السلام

نهاده اند زیاده ازان بسوزی و در ذات او هیچ تصرف نکنی و بهیچ وجه خلی بخلیلی من
نرسانی خواجه ما صلی الله علیه وسلم فرمود نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من
نمرود بن کنعان آنروز که بنان مؤمن محمدی را در آتش دوزخ ازبرای مرور در آرند خطاب
باتش رسد که ای آتش آن بندهای پر تلبیس ابلیس که از معاصی و زلات بر اعضا و جوارح
بنده من نهاده ازان زیادت تصرف نکنی و دست ازدامن خرقت و فرقت بنان من
کوتاه کنی تا بنده مؤمن از دوزخ بیرون آید همه کنایان او سوخته و یک موی بر اندام او
نیازرده اللطیفة الثانیة چنین آورده اند که چون نمرود میخواست که ابراهیم را علیه السلام
در آتش اندازد اول او را بکندی از موی اسب بست ابراهیم علیه السلام بقوت نبوت
بیک جنبیدن آن بند را بگسست بفرمود تا بطناب ابریشمین ببستند آنرا نیز بیک حرکت پاره
کرد بعد ازان شش از خام گاومیش ببستند و بآفتاب افکند تا خشک شد آنرا نیز متفق کرد و نتوانست
تا بعد ازان از فولاد زنجیری ساختند بیک اضطراب آنرا نیز درهم درید ابلیس آمد بصورت
ناصحی و نمرود را گفت اگر این شخص را همه بندهای روی زمین مقید گردانی که همه را بر مثال
بتان بزور بازوی فجعلهم جذاذا پاره پاره کرداند بس گفت حیله چیست اینجا دو روایت
بنظر رسید یکی آنکه ابلیس گفت بهر رشته اگر خواهی او را بر بند تا در وقت بستن همین مقدار
بگوی که بحق آن خلقی که ابراهیم راست که این بند بکسلی چنان کردند دیگر آن بند گسیخته نشد ابراهیم
گفت خداوندا این بند من از خلت من آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر بخلت مقید گشتی هم
بخلت گشاده گردی یا نار کونی بردا و سلاما تقریب آنست که کافران مکلف شرایع
نیستند بلکه بتکلیفات شرعیه و تعبدات اصلیه و فرعیه پابند بسته بایمان فتح کان العبد یقبل
الهی این همه اوامر و نواهی بجهت ایمان متوجه من آمد و بسبب تقصیرات در اوامر و ارتکاب
در نواهی عیاذا بالله مستلا بعذاب و عقوبت گردم خطاب میرسد که ای بنده من چنانکه بند
تو از ایمانت گشایش نیز از ایمان خواهد بود جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی روایت
دویم آنست که ابلیس گفت ای نمرود او را بموی او به بند که موی مرسل را آن حرکت کمتر پاره
نشود او را بموی او به بستند و در آفتاب انداختند چون در آفتاب بتعبید تسلی بر خلیل صلوات
الله علیه غلبه کرد نمرود گفت شراب داران را تا قدح شربت یخ سرد کرده بنزد او برند چون
گفت عجب سرد است با تشش میکدازی و با آب سردش می نوازی گفت هر چند دشمنت
او را بر من حقیقت که در علم مرا الزام کرد که فهمت الذین کفروا آن یک سخن دانسته که بر من
سبقت جست حق در ذمه من اثبات فرمود اکنون استیفا و آن می نمایم و در این سخن دو

اشارتست یکی آنکه ابلیس لعین او را بموی بند کرد موی مرسل که نمرود ای درویش وقتی که موی
پیغمبری او قوت بمثابات که با وجود قوت نبوت کسیخته نمیشود ایمان بنان مومن کرا نسبت
بهمه پیغمبران علیهم السلام بلکه بخداوند سبحانه درست کرده که شهد الله انه لا اله الا هو اگر گفتید
و مکر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا کسیخته نگردد چه عجب اشارت دویم آنکه خلیل
علیه السلام بیک مسئله که بر خلاف اعتقاد کافری بروی عرض میکند در ذمه او حقی ثابت میکند که
او را در حرارت شربت بارد کرم میکند چه گمان می بری در حق بنان مومنی که چندین مسایل
اعتقادیه بر طبق رضای خداوندی جل و علا تحقیق نموده اگر او را در ان آفتاب عرصات
و کرهای قیامت بآب زلال رحمت و مغفرت آسوده گرداند چه عجب آنروز که نمرود قصد برآمدن
آسمان کرد خدنگ خطا از ترکش جفا برکشید و بر کمان گمان باطل خود نهاده به جانب
آسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل علیه السلام خطاب فرمود تا مایی از فلان دریا بسر تراو
برداشت تا تیر او بران ماهی آمد و قطره چند خون ازو بچکید تا آن لعین نومید باز نگردد و فرشتگان
گفتند خداوندا کافری با چنین دعوی آمد و بی مراد شش باز نگردانی خطاب آمد که او آنروز که
بنان من ابراهیم در ان آفتاب تفسیده بود او را شربت آبی داده بود پاداش آن آفت
امروز با او این معامله پیش هم بیت هر انکس پاس تو دارد حق او را فراموش کی کند در هیچ حالی
و بر وایتی دیگر آمده است که بفرشتگان خطاب فرمود که وی اگرچه کافرست اما از وطن خود
بیرون او فتاده و در جو هوا غریب و تنها مانده هر چند با ما به جنگ آمده است اما
چون ملک ما را از و ضرری نیست او را دل شکسته و محروم باز نگردانیم ای درویش
کافری معاندی مستکبری که بجنگ با حضرت او بجانه بیرون می آید در باره او این میگوید
چه گمان می بری در حق بنان مومنی مخلصی موقنی که از برای او خان و مان بدرود کرده و روبان کنج
غربتستان لحد باردی زرد و دل پر درد غم و اندوه و محنت انبوه آورده و دل از زن و فرزند
و خویش و پیوند برکنده و در چنین خطاب من ربک نقره ربی الله از درون جان برکشیده اگر
غریبی و مفلسی و دردمندی وی بخشاید از کرم عمیم و لطف جسیم او غریب و عجب نباشد
اللطیفة السابعة چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام
بگریه در آمد گفتند ای ابراهیم حق تعالی آتش چنین بر تو سرد گردانید و این نعمت در باره
تو اجرا فرمود سبب گریه چیست گفت رنج و بلا و محنت من میکشم و لذت خطاب آتش می یابد به
والله لو عذبتنی بنار الارض والسماء ثم نادیتنی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم
آتش کیست که بدولت خطاب من مشرف گردد اگر نه واسطه رابطه خلت تو بود

سر کز آتش بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بسعادت بدامن مشرف نشدی
من اگر خورشید بیم آن بیاد روی ... در سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست اللطیفة الثامنة
روایت که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه در آتش انداختند جبرئیل بفرمان ملک تعالی
دو قطره زآب کوثر بیاورد و بر آتش زد تا از برکت او برد و سالم گشت بعد ازان آن
دو قطره را بدو قسم گردانیدند تا چهار قطره شد یک قطره در پیش روی خلیل افتاد حق تعالی
ازوی درخت مورد بیافرید و قطره دیگر بر دست راست ابراهیم افتاد درخت گل ازو
مخلوق شده و قطره دیگر در پس پشت افتاد درخت عرعر ازوی در وجود آمد درخت مورد را
میوه بود بر ابر آبی بزرگ و آن میوه مرد رخت مردامی بود تا بوقت عیسی علیه السلام
چون نصاری عیسی را ابن الله گفتند دیگر آن درخت میوه نداد از جهت شامت آن مجالی
از نصاری شنیده آمد و درخت گل را میوه بود بر ابر خیار که هر دردمندی ازان تناول
نمودی وجع او ساکن گشتی چون مجلس حق تعالی را شریک گفتند و اثبات یزدان
و اهرمن نمود ندآن درخت میوه خود از شامت سخن ایشان بینداخت و بجای آن خیار
صد هزار خار پدید آورد و درخت عرعر را میوه بود بر ابر خرزه چون یهود عزیر را ابن الله گفتند
آن میوه نیز ازوی منفک شد که تا بقیامت دیگر میوه ندادی ای درویش شجره نهاد تو
کامروز بمیوه های طاعت و شیوه های عبادت آراسته و پیراسته است زنهار که از قول
ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمایی که چنانچه قاعده یذهبن السیآت و اردات
و موجب بشارت کذلک ضابط و قد منا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا ثابت
و مستلزم نذارت اللطیفة التاسعة در تکلم اللطایف آورده است که در حینی که خلیل را
علیه الصلوة و السلام در آتش انداختند ملایکه سما و طیور هوا همه بگریه و نوحه درآمدند
مرغان مرغکی ضعیفی خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام حق تعالی
بجبرئیل خطاب فرمود که آن مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از
استغفار نمای که سبب القای او در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی
بطرفة العینی خود را بدان مرغک رسانید و او را از هوا بگرفت و بر زمین نهاد و او روی
استغفار حال نمود گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون
بر استخلاص او دستوری نیست باری کم از آنکه با وی موافقت نمایم و بمتابعت او
در آتش درایم جبرئیل علیه السلام حال او عرض کرد خطاب آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگوی
باین مقدار اخلاص که بنسبت بخلیل ما نمودی ما از خزانه اکرم هزار حاجت تو روا کردانیم

اکنون بطلب چه میطلبی مرغک گفتای جبرئیل مرا حاجت دنیایی نیست که از حق تعالی آن طلبم
مرا آنچه محبوب و مطلوبست که پیوسته بیاد حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام بارام او ورد
زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که مرحضرت او را هزار نامست از جمله او صد نام یاد دارم
حاجت من اکنون آنست که آن نهصد نام دیگر بمن انعام فرماید تا او را بهزار نام میخوانم حق تعالی
حاجت او روا گردانید و هزار نام حضرت خود ش تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهیره و اسحار
بترنم و تکرار بر سر شاخسار کلزار نغمه سرا نو ابنام حضرت پروردگار جل و علا مشغول میبود
این مرغ را بعه نامست بعربی و پراعندلیب میخوانند و بپارسی و براهزار دستان میگویند
و گویند چون تعلیم اسمایش نمودند و آتش را گلستان ساختند و او ران گلستان درآمد و بر سر شاخسار
برآمد و در بر ابر آن گلها نغمه و نوا آغاز کرد و از آن روز باز او را با گل هر روز عشق و محبت زیادت
تا بروز قیامت ... از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند کز عشق نیست این همه غوغا چه میکند
بخرام سوی گلبن احوال ما ببین کز عشق تو با ما چه میکند دل در مقام عشق که سر منزل فناست
گر نیست بر هلاک خود ابنجا چه میکند تا بوت ما ببر بسر کوی دیر عشق و آنگه بهبین که بوی مسیحا چه میکند
و در روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز دران روز منظور نظر شد که دهان بر آب کرده
بر کردار آتش میگشت تا بان آب آتش نمرود را نشاند آن مقدار سعی او مشکور شد و آن آب را
در دهان او عسل مصفی فیه شفاء کردانیدند تا تو بدانی که هیچکس درین درگاه زبانی نکرده آنرا
مصراع کس بی تو زیان نکرد من هم نکنم اللطیفة العاشرة در زهرة الریاض آورده که ابراهیم
علیه السلام در آتش انداختند قدرت الهی را سبحانه حکمت آن بود که آتش تمام معدوم گردانید
و یا ابراهیم را علیه السلام بجانبی دیگر اندازد نمرود با دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش
در آمدی البته بسوختی و در آتش در آورد و لیکن بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را
شبهه نماند در اینجا اهل اشارت را دو تحقیق است یکی آنکه می توانست که بنده مومن را
بتمام از گناه نگاه دارد و معصوم داشته مرحوم گردانند مگر بمعصیتش مبتلا کردانند و بعد
ازان بعفوی رحمت فرمود تا در کمال شفقتش هیچکس را شبهه نماند و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت
نیز می توانست که بندگان را بی آنکه مرور بر دوزخ باشد بهشت رسانند نکرد و همه را بمقتضای
ان منکم الا واردها در دوزخ در آورد بعضی را بسوخت و بعضی بساخت تا دانند که کار
قدرت او دار و بی طبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر ابراهیم علیه السلام عذب و خوشگوار
میگرداند یا نار کونی بردا و سلاما و آب را با قوم نوح و فرعون آتش و عذاب می سازد
توافق خلوانا را اللطیفة الحادی عشر نقلست که در حین آتش افروختن کوهها

قیمتی از خزانه نمرود غایب شد خزینه بانرا که غلامی بود از غلامان او بخیانت متهم
داشته هر چند تأدیب کردند بیچاره بی گناه بود مقرر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که
او را پیش ازابراهیم در آتش اندازند غلام هر چند استغاثه بنمود و ارکان دولت نمود
اجابت ننمود مسکین متحیر ماند روی بخواندن بتان آورد اجابت نیفتاد فریاد باسمان و زمین
برد فایده ندید چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش انداختند در میان هوا فریاد برآورد
که یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بنده مرا جبرئیل گفت آلهی میدانی
که وی کافرست و بنده کافرانست فرمود ای جبرئیل هر چند کافرست مرا بنام خداوندی
میخواند از کرم من نسزد که او را فریاد نرسم ای عجب کافری نام الله بجاز بر زبان میراند از آتش
نمرود خلاص میشود و موحدی که سالها نام الله بحقیقت و نیاز بر زبان رانده اگر از آتش
دوزخ خلاص نیابد چه عجب اللطیفة الثانیة عشرة روایتست که بعد از انکه آتش بفرمان
آلهی بر دو سالم گشت آتش بحق تعالی مناجات کرد که آلهی هر که نافرمانی تو میکند او را بآتش عذاب
میکنی اگر چنانچه من فرمان نبردی و بر دو سالم نگشتی مرا چه چیز عذاب میکردی خطاب آمد که ای
آتش لو علمتنی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمان من نمی بردی ترا بآتش دلهای عاشقان
خود می سوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش
دوزخ جزویست از هفتصد جزو آتش محبت که در دلهای طالبان اوست
استغفر الله ان الله تحامد لا علی عاشق اثم ولا عاه مالنا رخوفنی قومی فقلت لهم والنار ترحم من فی قلبه نار
در ریاض المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که اسقنی علی احدا
ای دوزخ استیفای عذاب در بارهٔ دشمنان چنانچه حق اوست بنمایی اگر مثلا تقصیری واقع
شود فرماید وعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی سوگند بعزت وجلال من
ترا عذابی کنم که هیچ یک از خلایق را بان عذاب معذب نکرده باشم و آن عذاب
چنان باشد که سه نفر از دوستان خود بدوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرود و یکبار
سلسلهای آن فرو ریزد و تمامی اغلال او بگداز تا دوزخ بناله و فریاد در آید حق تعالی بفرماید
تا دوستان او را بیرون آرند تا باز آتش بحال خود باز گردد و لیکن چندین هزار سال از شدت
آن عذاب اشک از دیدهٔ دوزخ باز نه ایستاده و در خبر است که چون مومنان بر دوزخ
گذر کنند آتش فریاد برآرد که یا رب ان اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی بمعرفة قلوب العارفین فانی
لا اطیقها خداوندا بهر عذاب که مرا معذب گردانی می شاید امّا در خواست آن دارم که مرا
بنور معرفت که در دلهای عارفان خود ودیعت نهادهٔ عذاب نکنی که طاقت آن ندارم غزل

آتشی افروخت عشق و جسم و جان من سوخت کشتم آهی بر کشم کام و زبان من سوخت آتش دوزخ ندارد تاب سوز فرقتی
آه ازین آتش که پیدا و نهان من سوخت نار دوزخ گر بسوزد پوستهای عاصیان آتش هجرانش مغز استخوان من سوخت
تشنه دیدار یارم در بیابان طلب کاتش این تشنگی روح و روان من سوخت چون نشانی بی نشانی در ره گم نامی
برق استغنا ازان نام و نشان من سوخت چونکه در مرآت جان دید ابجانان شیخ ظلمت تن در ظهور نور جان من سوخت
صد هزاران پرده بود از میان او و من جمله از یک شعله آه و فغان من سوخت گر معینی پیش ازین کفتی ز حسنش شمه
این زمان نفرین بخش شرح و بیان من سوخت فصل نهم در واقعاتی که بعد از خروج ابراهیم علیه السلام از
آتش واقع شده و اقعه اولی تزویج سارهٔ خاتون بود رضی الله عنها و ما یتعلق به و هجرت
ابراهیم از دیار بابل بمملکت شام علمای سیر و تواریخ در مصنفات عالی شمایل خود چنین
آورده اند که چون حق تعالی آتش نمرود را بر ابراهیم سرد و سالم گردانید و بسلامتش ازان مهلک
بیرون آورد بسیاری از بندگان که موحد بودند من عند الله با نحضرت ایمان آوردند یکی لوط
بود برادر زادهٔ ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ و حق تعالی او را بدولت
نبوت مشرف گردانید علیه الصلوة والسلام دیگری سارهٔ خاتون بود دختر عم حضرت
ابراهیم علیه السلام و هی سارة بنت هاران الاکبر اخی آزر عم ابراهیم علیه السلام و هاران
پدر لوط علیه السلام که برادر ابراهیم بود صلوات الله علیه با هارانی که پدر سارهٔ بود عم ابراهیم
در اسم موافق بوده اند و بعضی گویند سارهٔ ملک حران بوده و دران وقت که ابراهیم
بجانب حران هجرت فرموده بود بنکاح خود در آورد و الله اعلم و دیگری رقیه خاتون بنت نمرود
و قصهٔ او نیز بعد از بیان احوال سارهٔ خاتون مبین گردد ان شاء الله تعالی چون ابراهیم علیه السلام
از آتش بسلامت بیرون آمد و جماعتی آن معجزه دیده با نحضرت ایمان آوردند و این قصه
در افواه و السنه افتاده بتدریج در دلها قرار میگرفت و اعلای اعلام دین اسلام روز
بروز برقی می پذیرفت نمرود را ازین معنی تغیر کلی در باطن در می آمد تا روزی ابراهیم را علیه السلام
در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطهٔ دعوت تو باین محدث خللی در امور مملکت من
پیدا شده و دمنی بهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و با صحاب و متابعان ازین مملکت بیرون
رو که پروردگار تو بحفظ جانب تو و کفالت مصالح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام
این معنی قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام
مردم را بدین حنیفی دلالت میفرمود و باو ایمان می آوردند بر نمرود و نمرودیان دشوار آمد قصد
قتل ابراهیم کردند علیه السلام بعضی گفتند که قتل او میسر نخواهد شد چنانکه سوختن او نشد صواب
آنست که او را از مملکت خود اخراج کنیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی از قوم دریافت

بالوط و ساره خاتون مهر سه هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون لوط
بیرون رفتند امر آمد که ای ابراهیم ساره را بزنی بنکاح خود در آر لوط گویند اول وحی که با ابراهیم
آمد این بود و الله اعلم و ساره را حسن و جمال بغایت کمال بود چنانچه در بعضی روایات آمده
که حسن یوسف دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند کودی بصورت حور عین بود اما
تفاوت همین بود که مر و را حلتهای بهشتی نبود و پاکی ایشان از حیض نداشت و مقرر بود
در همه عالم بحسن او دیگری نبود بعد ازان ابراهیم دراز گوش آبیت درم بخرید و ساره را
بران سوار کرد و ابراهیم علیه السلام دران روز سی و هشت ساله بود میرفتند تا بحران رسیدند
چند انجا اقامت نمودند و از انجا عزیمت مصر کردند بود در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مقتدر
نام وی صادوف بن صادون و او از قبطیان بود و اب آن ظالم آن بود که هر که عروسی
بنکاح در آوردی اول به پیش او بایستی برد اگر او را خوش آمدی از برای خود نگاه داشتی والا
بگذاشتی و راه بانان بر طرق نصب کرده بود که اگر در میان آیندگان و روندگان زنی بجمال
بینند بحرم سرای ملک فرستند چون ابراهیم علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام
بنا بر وحی ملک علام جل و علا از عم خویش مفارقت نموده در موتفکات متوطن شد و او را
حق تعالی برسالت بآن قوم مبعوث گردانید چون خبر آن پادشاه ظالم و راهبانان او با ابراهیم
علیه السلام رسید و وی بغایت غیور بود صندوقی ترتیب کرد و ساره را در وی در آورد
و قصد مصر کردند چون بنزدیک مصر رسیدند عشار ان که تحقیق اموال کاروان میکردند بتفحص
اموال و احوال ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت بتفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام
بانواع عذر ها توسل نموده از تجسس آن امتناع نمودند ابراهیم فرمود که تمام این صندوق را
بروبیاوجر اعتبار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را از درهم و دنانیر
مملو انگارید دست باز نداشتند گفت جواهر قیمتی گیرید اعتبار نکردند و بگشادن صندوق
مبالغت می نمودند ناضرورتا صندوق را سر بگشادند و کاشتکان پادشاه را چون نظر بران ماه رخسار
نشین افتاد ماه رویی دیدند که نیرات فلک از پرتو جمالش نیلگون کشتی و خورشید آسمان
کمال در مشابده جمالش چون شفق در خون کشتی کویا آفتابی بود که از زیر نقاب می در افشید یا ماهی
بود در پرده سحاب قطرات نور از وی میچکید و دیده نظارگیان در حسن و جمال آن ستاره سپهر
ملک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران بماند کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت
نمودند ملک ایشان بتفحص این امر تعیین نموده ابراهیم را علیه السلام بدار الاماره آوردند از
ابراهیم پرسید که این زن کیست ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معرف کردد ملک قصد او

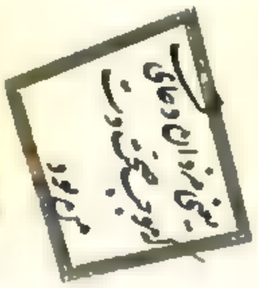

این مهر از آن دعای
است بجهت دوست
محمد بود

کند و یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر منست یعنی در اسلام گفتا این خواهر خود را من داده
تا تراغنی گردانم گفت از دواج او موقوف باجازت برادرست ابراهیم را عذر خواست و چون
یعین راعنان تمالک و تماسک از دست رفته بود خواست تا دست درازی کند ساره
خاتون که پاک دامن حرم سرای عصمت بود و مستجاب الدعوه بجناب قدس الهی بنالید که خداوندا
دست این ناپاک را از دامن حرم محترم خلوت سرای خلت کوتاه کردان فی الحال هر دو دست
آن کستاخ از حرکت باز ماند و روایتست که چون ساره را بدرون قصر باز داشتند و ابراهیم را
علیه السلام باز داشتند و ابراهیم را علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک آن حضرت
از کمال غیرت در جوش و اضطراب در آمد تحریمه نماز در بست و بعبادت حق تعالی مشغول شد
حق تعالی از برای رفع تهمت تمامی دیوار های آن قصر را بر مثال آبگینه شامی و صافی و مجلو کردانید
تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هر چه در درون قصر واقع می شد وی از بیرون قصر معاینه
می دید چون دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت جوش بر آورد و
گویند هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دست او شل شد و لرزه بر اندام او افتاد و حال
او دیگرگون و بیکبار در و دیوار آن قصر در لرزه و اضطراب در آمد که گویا بر سر او خواهد
او فتاد فی الحال از قصر بیرون دویده و ساره را پیش طلبیده و گفت میخواهم که بدانم که تو کیستی
و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که وی دوست خدای زمین و آسمانست
و حق تعالی مر دوستان خود را حافظ و نگاهبانست می روادارد که نحرم او دست
خیانت دراز شود گفتند هیچ شود که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت آرد که
من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجناب الهی برداشت تا حق تعالی عافیت
ارزانی داشت و گویند که این معامله سه نوبت کشید که هر بار دست او را کاری شد
و باز را ستیلاء شهوت قصد میکرد و باز دست او خشک می شد تا کرت سیم بکلی این
خطیره از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزک بس با جمال بوی انعام
کرد و گفت هاجرک علی عایک و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت
و گویند که ارکاد و کوسفند و دیگر مواشی نیز باو ارزانی داشت چون ساره از مجلس ملک
بیرون آمد خواست تا ابراهیم را علیه السلام از قضایای گذشته آگاه گرداند
ابراهیم علیه السلام پیش از وی اظهار آن نمود و شکر الهی بتقدیم رسانید و شیخ ابن حجر
در شرح آورده است که چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد
ابراهیم در نماز بود بعد ازان اشارت فرمود که مهیم و اول کسی که تکلم کرد باین کلمه ابراهیم بود

علیه السلام حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت حال اطلاع یافت **حکمت** چه بود که در افک عایشه رضی الله عنها حجاب از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برنداشتند تا وی نیز آن همه اندوه بخاطر شریف راه ندادی با وجود رفعت منزلت آنحضرت علیه السلام والتحیه **جواب** اگر حجاب از نظر خواجه برداشتی پاکی عایشه رضی الله عنها در دلیل علم مصطفی صلی الله علیه وسلم نبودی و پس حق تعالی خواست تا بجلال عصمت او را بتوقیع آیات قرآنی موشح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم را حجاب برداشت و گفت عیال خود را نگاه دار چون نوبت بآنحضرت رسید و گفت تو در حجاب تا من هم ترا نگاه میدارم آری ساره خاتون را پاسبان خلیل بود و عایشه را نگاهبان رب جلیل بود جل و علا

رجعنا الی القصه چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت و عفت ازان محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک ابراهیم علیه السلام از توطن دران مقام تنفر پذیرفت بار عزیمت سفر مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرمود که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود نه آبادانی دران موضع چاهی بکندند و آب آن چاه در روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم بار دانی برداشت و بطلب طعام ازان مقام بیرون آمد و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست تواند آورد در میان بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر باردان را بر ریگ کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بدین او تسلی ماند و بجز و نظر دران خرسندی حاصل آید ابراهیم علیه السلام چون بمنزل خود رسید از غایت کوفتگی و دلتنگی در خواب شد سبا هاجر را بسر باردان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم علیه السلام چه آورده بار دانرا پر کندم یافت ساره و هاجر مقداری ازان کندم دستاس کشیدند و نان پختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد نخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید که خوردنی چه دارید ساره گفت ازان کندم که آوردی نان پختیم ابراهیم ازین معنی تعجب نمود بمراسم شکرگذاری منعم علی الاطلاق جل و علا قیام نمود و قدری ازان کندم را بجهة قوت خود صرف فرمود و قدری را مخصوص بزراعت گردانید و حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب آن چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان می نمود و تشنه لبان عرب ازین معنی خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف آمدند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شد و اکنون بارابیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن زمین سر از متابعت ابراهیم کشیده با آنحضرت بمخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان بر بخیزد خاطر عزیمت اختیار کرده بموضعی

از اقسط میکفتند میان رمله و ایلیاء ساکن گشت و ایلیاء عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت ابراهیم علیه السلام ازان مقام نقصان کلی باب آن چاه راه یافت و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و هر چند الحاح و مبالغت نمودند که بوطن مألوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب بعرض آنحضرت رسانیدند آنحضرت بدعا امداد فرموده حق تعالی باز آب آن چاه را بمیزان اول باز آورد و وصیت فرمود که باید که زن حایض از سر چاه بدست خود آب بر ندارد و مدتها امید بدان و تیره آب جریان می نمود تا روزی زنی بر خلاف وصیت آنحضرت دست بآب کرد باز نقصان باب طاری شد و از آنجا چاه دیگر بالا نیامد

مکرر بود ریسمان و جون ابراهیم علیه السلام در ولایت قسط قرار گرفت دیگر بار بپرسم توطن هیچ مکانی را مخصوص بحضرت خود نگردانید تا نبرمت سرای خلد خرامیده **الفصه**

رغضه بنت مزرود هدایت که مرد مزرود زاد ختری بود رغضه نام باعقل و رزانت دران وقت که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخته بودند از بدو رستوری خواست تا بران پناهی کند از برای اشراف آتش ساخته بودند برابد و از حال ابراهیم علیه السلام وقوفی یابد بدر رفت یا بنتاه ابراهیم چندین روز است که درین آتش او افتاده و اکنون خاکستر گشته که چیز خواهی دید که اکنون اذن میطلبی گفت ای پدر البته میخواهم به بینم که حال و مآل وی بچه عاید گشته است اجازت داد چون بران مقام مشرف برآمد ابراهیم را دید در میان آتش از برای او گلستانی ترتیب کرده اند و بنا زواعزاز آتش بر بالای نخت بهشت دران گلستان برآورده رغضه گفت ای ابراهیم ترا چه حالت که ترا آتش نسوخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو بآن برافروخت ابراهیم از مقام خود جواب

من کان فی قلبه معرفة الله تعالی لا تحرقه النار رغضه گفت ای ابراهیم مرا اجازت میفرمائی تا درین آتش نزدیک تو آیم فرمود بگوی **لا الله الا الله ابراهیم خلیل الله** و بعد ازان قدم در آتش نهاد هیچ پاک مدار از قصر فرود دید و آواز برآورد و کلمه توحید گویان خود را در میان آتش درانداخت یکبار آتش در قدم او فسرده گشت تا خود را نزد ابراهیم علیه السلام رسانید و آنحضرت ایمان خود تازه گردانید و از انجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر ایمان و امان او را نیز مشاهده کرد تعجب بر تعجب بیفزود و لیکن از ترس ملامت مردم نقصان مملکت بردین باطل اصرار نموده دختر را بر ارتداد دلالت کرد و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسده پدر نشد دیگر تعذیبش تخویف نمود متأثر

بارای ناصحابت آن بداختر شوم سطلب بران قرار گرفت که آن نیکبخت پاکیزه سیر را بسوختن بران
خداوند تعذیب کرد و اتفاق مودتا او را بیاسمنگاه و نمدان مشتاقی در آفتاب سوزان بهار
مسیح آهنین دست موپای و خشنده و آتش محنت و بلا در جان آن فرزند دردمند برافروختند
حق تعالی بجبرئیل امین علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک مرا دریاب و از عیال و شمنک
برداره و نزد خلیل من فرود آر جبرئیل علیه السلام بفرمان جلیل جل جلاله و عظمه او را از آن مهلکه
رهانید و نزد خلیل علیه السلام رسانید و ابراهیم علیه السلام درین مسافرتها و مشقتها او را
بود بعد از ان ابراهیم علیه السلام او را به پسر خود هدین بنکاح در آورده حق تعالی آن دختر را
الیدین پیوسته فرزندان بطن بعد بطن داد که همه برمند نبوت مستقر گشتند و الله الموفق

فصل دهم در کیفیت احیاء موتی از برای ابراهیم خلیل علیه السلام

و درین واقعه سخن از وجوه چند مبین گردد وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم علیه السلام
تا از حق تعالی احیاء موتی طلبید علماء درینجا چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن زید وقتاده
وضحاک میگویند رحمهم الله که وی بکنار دریائی میگذشت دید دو مرده بر کنار دریا مرده یکی
از وی در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و این نیمه را اسباع
صحرا و طیور می بردند بخاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانورها چگونه تواند
بحق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین مبدل گردانم
قول دوم در سبب این سوال سدی و سعید جبیری و مجاهد قدس الله
ارواحهم فرموده اند که چون حق تعالی ابراهیم را بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملائکه
مقرب بعضی گویند ملک الموت بود علیه السلام گفت الهی مرا اجازت فرمای تا این
بشارت بخلیل حضرت عزت رسانم چون خلیل بشارت مبشر گشت گفت الهی میخواهم که
مجتبی بمن نمایی تا این بشارت محقق شود این قول مصدق گردد فرمان برداری دوست مر
دوست را و انگه سخن او را رد کند ای ابراهیم تو از ما چه خواهی که کرامت فرموده یم گفت
خداوندا دران وقت که من با دشمن میگفتم ربی الذی یحیی و یمیت اما نه ترا یعنی میدانستم
دیده بودم و دانسته و لیکن احیاء را یعنی زنده گردانیدن ترا نادیده ام این عیان منور در حال
مشاهدت میخواهم که بدین مطلع گردم تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عزت و ترا بشناسم
قول سیم آنست که امام حسن بصری رحمه الله میفرماید که در صحف
خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در بهشت مرغان باشند بر شکل طاوس بغایت
زیبا جثه ابزرگ چون شتران نخستی در هوای بهشتی در طیران ازین شاخ بران شاخ

بود

و ازین درخت بران درخت پران و در دل بنده بهشتی بگذرانید که گوشت این مرغ چون باید بود
فی الحال در هوا بتیغ قضا بسمل گردد و بنظر شوق بریان ساخته بر طبق اخلاص نهاده نزد بنده حاضر
گردد آن مقدار که خواهد بخورد چون فارغ باز آن مرغ پرها بال بر افشانده و بر شاخسار بهشتی طیران
نموده بنغمه و نوا در آید ابراهیم علیه السلام خواست که نمودار او در دنیا به بیند گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا
بر مسند خلت نشاندم و خطبه و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو
برخواندیم گفت خداوندا این دولتیست و رای مرتبت من و درجایت فوق اندیشه و فهم
این مقام نکته ایست که در حوصله فهم و ادراک من نگنجد و کنگره کبریای این مرتبه نه بهمتا بایت که
کمند آرزو بدانجا تواند رسید خداوند علامت از علامات این عطیت میخواهم من تمامی
ندانم که بو سیله چه دولت که بخلعت خلت مشرف گشته ام خطاب آمد که علامت
ظهور نور محمدیست صلی الله علیه وسلم از جبین مبین تو که چون آن نور که چندین گاه مستور
می بوده از جبین تو ظهور کند آن هنگام توقیع خلت تو بر مناشیر نبوت مثبت سازیم و علم
نبوت بر کواری تو معلم بعلامت انی جاعلک للناس اماما بر رئوس اشهاد برافرازیم ابراهیم
گفت خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب آمد که آنروز که بدعای تو مرده زنده
گردانیم گفت ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود او لم تؤمن ای اولم توقن قال بلی و لکن لیطمئن
قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و بنقطه دلم بنور توحید و ایمان منورست و بکنه جلال
بروایح عرفان معطر یقین میدانم که بمدد قدرت تو عرصه آفاق را در تحت جولان دارد و نقاش
صنعت قلم ایجاد در دست کن فکان می سازد تا بواسطه اندراج ظلمات بشریت که در ذات
و امتزاج ضعف لازمیت در نهاد از برای اطمینان دل میخواهم که علم مرتبه عین رسد یعنی اعتقاد
بقدرت تو درست است اما عاشقان را تحمل انتظار نیست یک غمزه نقد را بر سالی وصال
مقدم ترجیح می نهند بس خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و تمه را
در یک ناوون در هم کوب و چهار قسم کن و بر سر چهار کوه بنه و سر را بخود خوان
تا آثار قدرت را مشاهده کنی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران بر اند که آنها طاوس
و زاغ و طاوس و نسر و لطبوند مجموع را سر از تن جدا کرد و بنهاد ایشانرا در هم آمیخت و پهار
قسم کرد و بر سر کوهی پاره بنهاد و سرهای ایشانرا نزد خود نگاه داشت و بعد ازان
ایشانرا بخواند آن پاره های گوشت گوفته بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب در آمدند
دو دره دره که در هم مخلوط گشته بودند متفرق شدند و ذرات هر جنسی باز با یکدیگر

متلاقی شدند و قالب هر یک تمام کشته بپیش ابراهیم علیه السلام آمدند و هر کدام سر مانی
برداشتند و تمام البدن کشته بهیت اول زنده و تندرست گشتند و در کرد ابراهیم در پرواز
درآمدند و میگفتند لا آله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذک الله خلیلا یا ابراهیم چون ابراهیم
علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت
اعلم ان الله علی کل شی قدیر وجه دویم از وجوه این قصه سخن ارباب اشارتست که درین واقعه
چند اشارت بیان کرده اند اشارت اول که حکمت چه بود در اختیار عدد چهار و اختصاص
درین معنی بعضی گویند که چون مکلفان چهار صنف بودند ملایکه و جن و انس و شیاطین
بتعیین این چهار مرغ اشارت باحیاء هر چهار صنف از اصناف مکلفانست و این طایفه
هر مرغی را بنوعی ازین انواع اربعه مماثلتی بیان کرده اند چنانکه گویند طاوس از همه مرغان
بصورت خوبترست مثال آدمیست که از همه حیوانات بهترست لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم دیگر کلاغ از همه مرغان دراز عمرترست به پری می ماند که طول حیات و زیادتی
و خروش بحسب تمرد و متابعت شهوت خود بشیاطین مناسبت دارد و بطبع بحب بقراریست
بملایکه که در طاعت الهی بی قرارند بخلایق می نماید که امروز طاوس را که زیباترین مرغانست
زنده گردانیدم فردا آدمی را زنده گردانم و چنانکه امروز زاغ را که دراز عمرترین طیورست زنده
گردم فردا حیوانات را نیز محشور گردانم و چنانکه خروس که مقید بقیود شهوتست باز جان در بدن
در آورد م دیوانرا همچنان مبعوث گردانم و چنانکه بط بی قرار را باز خلعت حیات
پوشیدم فردا مقربان حضرت را یعنی ملایکه را طاعت و عبادت را دیگر بار و برانگیزانم
چنانکه ایشانرا بخواندن خلیل حاضر گردانیدم شما را بخواندن اسرافیل حاضر گردانم و اشارت
دیگر حکمت در تعیین طیر از میان سایر انواع حیوانات بعضی گفته اند که حکمت آنست
والله اعلم که از جمله حیوانات که مرکبند از بدن و روح طیور را اختصاص بواسطه ترجیح
روحانیت است بر جسمانیت و بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند
ولیکن در هوا طیران نتوانند و مرغان با وجود سیر در زمین طیر در هوا نیز میکنند و آن بواسطه
غلبه روح هوائیست بر بدن ارضی و این مقدار بسبب اختصاص طیور را از باقی حیوانات
بسنده است والله اعلم اشارت حکمت در تعیین این چهار صنف واقع بوده است
این اختیار مبنی بر انست والله اعلم طاوس بنسبت آدم علیه السلام خیانت کرده بود که
ابلیس را به بهشت در آورده و زاغ به نسبت با نوح علیه السلام خیانت کرد که جامه
آنحضرت را پاره کرد و بط بیونس علیه السلام خیانت کرد که شجره تعطیل او را منهار خود

مقطوع کرد و هر یک از نهاد عاد آن پیغمبر که به نسبت با وحیانت کرده بود ببلایی مبتلا شدند
طاوس بنفرین آدم علیه السلام ببلاد کفر در هندوستان او فتاد و کلاغ را رزق در مردار
نهادند و عداوت را بدعای الیاس در میان خروسان شایع گردانیدند و بط را بدعای
یونس علیه السلام بی سکون و بی آرام گردانیدند و باز اینها را بدست خلیل علیه السلام مقتول
ساختند اشارت دیگرانست که هر یک ازین چهار مرغ را صفتیست از صفات
دیمه بر طبع غالب که سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلا خروس متابع شهوتست
و زاغ طویل الامل و بط عبد البطن و طاوس در مقام رعنایی اشارت بانست که ای
سالک مسالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت کیمنای جوهر طیبه طنجینه جیوه طیبه
گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر بردار و زاغ امل را کردن ببر و بط شکم
پرستی را شکم از بر دره و طاوس رعنایی و خود نمایی را بعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت
کند مرگ او از حیات او بهتر و هر که دل در ازی عمر بندد فنای او از بقای او نیکوتر و هر که شکم پرستی
کند بکارد قطیعت سر معاملش بر داشتن اولی و هر که عاشق آرایش و نمایش و رعنایی و زیبائیست
وجودش را بعدم فرستادن اجوی اشارت دیگرای درویش ابراهیم علیه السلام احیای موتی را
با چشم خود ندیدی بمرتبه کمال یقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده مؤبد گردد چهار مرغ
در باطن تو که در فضای هوای این جهانی در پرواز اند تا این هر چهار را سر بر داری و بمقتضای
موتوا قبل ان تموتوا از ان صفات نمیری بدولت حقیقی نرسی بدانکه آن چهار مرغ بیکی حرصت
از بکارد قطیعت سر بردار و بر سر کوه قناعت نهد و دیگر ابلهت و آز بکارد یاد مرگ
سر بردار و بر سر کوه قطع امل نه سیم رغبت است ریاضت سر بردار و بر سر کوه زهد
چهارم طمع آز بکارد توکل سر بردار و بر سر کوه تفویض نه بعد ازان این مرغان را بطاعت
و عبادت بخوان تا همه بکرامت حق تعالی بجانب تو بشتابند و در طریق تحقیق رفیق شفیق تو
باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات
دیمه و اخلاق رذیه در جبلت مرکوزست عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی
و نعوت غریزی او باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا
موت بداند و کذا شیخ الثنایی قدس الله سره چار مرغند چار طبع بدن
بهر دین جمله را بزن کردن بس با بیان و عشق و عقل و دلیل زنده کن هر چهار را چو خلیل اشارت
دیگرای خلیل چهار فعل از تو دیگی از من از تو کشتن و از من پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و باز
زنده گردانیدن کذلک ای عاصی گناه کار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن

وپشیمان گشتن و نیاز عرضه کردن و عذر گناه خواستن و از من همه گناه تو آمرزیدن و ای بسا
مطیع من چهار کار از تو و چهار از من شکر خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو
و تبدیل سیئات بحسنات از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن
بدرجات جنات از من ۰ اشارت دیگر مرغان ابراهیم علیه السلام بچهار علت مبتلا بودن
بخون آلوده بودند و جان از تن مفارقت نموده بودند و باجزا و اعضا متفرق و پراکنده بودند
و اعضای بیگانه و آشنا باهم آمیخته و اگنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت جلیل
جل و علا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و جان رسیده بابدن محنت کشیده آرمیده کشتند
و باعضا و اجزا مجتمع گشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز شدند حال هندهٔ پراکنده
در عرصات قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دوم
از حجبت یار و دیدار و ملاقات پروردگار آمیخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند
چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه وسلم و رحمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردد
از آلودگیها پالوده گردند و با سودگیها آسوده گردند باتن آزاد شوند و بدل شاد گردند از عذابها
خلاص شوند و بثوابها اختصاص یابند بجنت مهمان شوند و برؤیت شادمان گردند فصل پانزدهم
در ذکر مولد اسمعیل علیه الصلوة والسلام بزرگان فن تواریخ و متعلمان عوالی ثمایخ
در محررات خود چنین مقرر فرموده اند که چون وهاب بی منت و رزاق بی ضنت توالت
آلاءه و تواترت نعماءه ابراهیم را علیه السلام بکثرت مواشی و حشم و مواشی و خدم و مزارع
و ضیاع و منافع و رباع مخصوص گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطایا
جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت نیاوا خوت تمام گردانیده اگر فرزندی ارجمند
کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و مستند مسند رسالت بود و داعی بجاده شریعت
قویم و ساعی خدمت برنهج منهج مستقیم باشد هر آینه که مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت
گردد و ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیهٔ توالد و تناسل عاطل و عاری بود
رغبت ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته متر صد انجاح مرام و تحصیل
ابراهیم علیه السلام می بود تا رای شریف آن عنصر لطیف برین معنی قرار گرفت که هاجر را
بحضرت ابراهیم بخشد تا آنحضرت بتمنای خود رسد و هاجر که بغایت جمیله بود و خود سال اشرف
مضاجعت آنحضرت مشرف گشته در همان فرصت صدف قابلش درج درّ وجود حضرت اسمعیل
علیه السلام و نور بصر و مجری صلی الله علیه وسلم از صلب خلیل بر حم هاجر حجرت نمود و بعد از
انقضای مدت حمل پسری حجته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک چنین

فرزندی ارجمندی ندیده و قابلهٔ زمان در کنار زمین چنین طفلی نازنینی نپرورده او را بزبان عبرانی
اشمویل نام کرده بعد ازان بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشته و چون مهبط نور محمدی بود و درج
در احمدی صلی الله علیه وسلم هر کرا نظر بر جمال آن افتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص
جانش مقیم گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که همواره گنجینه سینه از جواهر محبتش مملو و آیینهٔ
دیده از صیقل مشاهده اش محلو میداشت تا بمرتبه که پیوسته بر دوش کنار ابراهیم بودی
و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشفاق او افتراق ننمودی و دیگر ساره را ازان حال رشک
آمد چرا که توقع میداشت که او بان دولت فایز آید و نور محمد از نسل او ظهور کند از غایت
قلق و اضطراب سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغییر خلق او نماید هاجر
این معنی دانسته از ساره بگریخت و در زاویه متواری شده ابراهیم علیه السلام از ساره استعفا
التماس نموده تا خاطر از کدورت صافی کند و تحلة القسم زخمهای کوش هاجر را سوراخ کند و از
اندام نهانی او چیزی قطع نماید ساره بقول ابراهیم علیه السلام عمل فرمود و این سنت در میان
زنان باقی گذشت و با وجود این هنوز خاطرهای از مهر هاجر و فرزندی اندوه کین میبود
و ابراهیم علیه السلام بحبت سبقت خدمت و کثرت حقوقی که مر ساره را در ذمه ادمی بود رعایت
خاطر او می فرمود تا روزی بر طبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب جل و علا فرمان
در رسید که ای ابراهیم خاطر جویی ساره بتقدیم رسان و هر چه دلخواه اوست چنان کن
خلیل فرمود ای ساره مدعای تو چیست گفت میخواهم که مادر و پسر را بجایی ببری که نه آب باشد
و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد و همانجا بگذاری و بی توقف باز
گردی ۰ بعد ازان جبرئیل براق برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام بیاورد ابراهیم
علیه السلام بر براق سوار شد و هاجر و اسمعیل را در قفا نشاند و بموافقت جبرئیل علیه السلام رو
به بیابان مکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم نخلة ام القری رسیدند در موضع زمزم
جبرئیل با ابراهیم گفت علیه السلام که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری
و از روز مکه خارستانی بود جون دیدهٔ سنگ دلان بی آب بیابانی بود چون سینهٔ عاشقان
تافته و بر تاب و حرارت هوایش از ذکرهٔ اثیر مبینی و مشروبیوست زمینش از معدن کبریت احمر
حاکی و مجمر کویی مگر خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته و ریگ یافته اش نمک یاقوت احمر پذیرفته
در حوالی آن نی داری و نی جاری نی یاری و نی غمگاری ... و بلدة لیس بها انیس الا لیعافیر والا لاعیس
القصه نمودار ... کان لم یکن بین الجون الی الصفا انیس و لم یسر بمکة سامر مشاهده می افتاد
آن خانه که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله علیه فرود آورده باسمان چهارم

مستقل گشتی و هیچ متنفس در آن عرصه نمی‌نمود پس خطاب زمزم و طرف اعلای مسجد مادر و فرزند را نشانده
و ابنای خرما و مطره آب پیش ایشان بگذاشت و روبراه نهاد هاجر چون دید که ابراهیم علیه السلام
تنها مراجعت می‌فرماید از عقب او بدوید و هر چند استعانت نمود بظاهر جوابی نشنید و التفاتی
ندید چرا که سارة با وی شرط کرده بود که ایشان را در آن بیابان بی آب و نان بگذارد و با ایشان
سخن نگوید و از عقب خود روانی بازگردد چون هر چه پرسید جواب نشنید گفت ابراهیم حق آن
خدای که علم خلت بر خلعت دولت دوخته که آنچه با ما پیش می‌آید بفرمان حضرت خداوندیست
گفت آری هاجر در زمان بازگشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لایضیعنا ربنا
ربنا وحسبی الله علیه توکلت این بگفت و دل در کرم الهی در بست بعد ازان ابراهیم علیه السلام
بطرف ثنیه آمد و چنان بایستاد که هاجر او را نمیدید و دست بدعا برداشت و مضمون
انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجناب الهی عرض
کرد هاجر دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک متوجه منزل ساره شد تا هاجر کودک شیرخوار را پیش خود نهاد
و در آن بیابان دل از خان و مان برکنده تنها و غریب از یاران و رفیقان باز مانده کاه
اسمعیل در مادر می‌نگریست و گاهی مادر در و میدید و میگریست و از آن آب و طعام تناول
میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در مزود و مطره آب نماند و تشنگی بر ایشان استیلا
یافت اسمعیل در خاک میگشت و هاجر را بروی رحم می‌آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند دل بند خود
نهاد از انجانب برخواست تا سیری کند شاید که فریادرسی دستگیری نماید کوه صفا نزدیک
بود بر انجا متصاعد شد هیچکس ندید فرود آمد و دوان دوان از میان وادی بگذشت و
بر کوه مروه برآمد آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت نوبت باین طریق سعی میان صفا و مروه
بجا آورد بدستوری که حالا در میان مناسک حج سنت است و هر نوبت از جانب کوشش
خویش خبری می‌کرفت که ناکاه سبعی قصدی نکرده باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه
آوازی شنید دانست که خوانندهٔ هست اما هیچ شخصی نمیدید ندایی می‌شنید و منادی
نمیدید و آن جبرئیل بود علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت تو در پرده و ز تو صد امید
بگوش دل زان صدا میرسد ز پرده برون آ که تا بنگرت بجان و دل دیده بگزینمت چو میخوانیم ز بیداد دل
که از زخم هجر توام سینه ریش درین وادی غم ترا خوانده‌ام بفریاد من کس درمانده‌ام بعد ازان گفت
ای خواننده اگر فریادرسی می‌نمایی وقت وقت است جگر در تاب و دل در موج خونست
کرا ری رحمتی و قصد کنونست ندایی شنید که بازگرد ای هاجر بمحل خود که آن فرزند ضایع نخواهد ماند
و درین محل بمدد پدر خانهٔ کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد

هاجر چون مراجعت نمود نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام بموضع زمزم ایستاده بود از هاجر پرسید کای ضعیفه
تو کیستی گفت من مام ولد ابراهیم گفت وی شما را درین بیابان تنها بگذاشته هاجر گفت بخدای تعالی جبرئیل
گفت علیه السلام بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد ازان هاجر نظر کرد دید که چشمهٔ آب خوشگوار
پیش او روانست و در سبب ظهور آن روایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنهٔ اسمعیل
که در زمین مالیده حق تعالی آن چشمه پدید آورده دویم آنکه جبرئیل پای مبارک بر زمین زده و زمین
شکافته و آن چشمه ظهور یافته سیم آنکه ببرکت جناح یا بنجاح جبرئیل علیه السلام آن آب انفجار
پذیرفته و غیر ازین نیز گفته اند چون نظر هاجر بر آن آب افتاد خوش وقت شد و مادر و پسر ازان آب
بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافتند و این معنی را از خواص آب زمزم
شمرده اند هاجر خواست تا مطره را ازان آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت حاجت به پر
کردن اینست که این آب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه برمیداشت
و بر کردوی می‌نهاد و می‌انباشت تا آب بیشتر جمع شود و ازان چشمه بیرون نرود آوازی از
بالای سر خود شنید که از دهاب آب مترس که فیاض و تواب جل ذکره این چشمه را جهت فرزند
تو طاهر کرده و آب آن در تزاید خواهد بود و فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد ساخت
و درین مقام بمدد کاری پدر علیه السلام خالصا لله خانهٔ بنا خواهد فرمود که خلایق از اقطار و اکناف
بزیارت و طواف آن بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر بغایت
خوش دل شده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودند رحم الله اسمعیل لو ترکت لکان زمزم
ماء معینا یعنی اگر هاجر ضنت نکردی و آن آب را بند نکردی از فیضان فیض الهی آن چشمه چنان جاری
گشتی که تا بقیام قیامت از جریان باز نایستادی حاصل الکلام انکه چون آب زمزم در حرم پدید آمد
اهالی بر روی کار هاجر و پسر باز آمدند و زکاری میکدرانیدند تا آن وقت که قبیلهٔ جرهم از طریق کداکه
اعلای مکه است برسیدند و در ثنیهٔ اسفلی فرود آمدند و این قبیلهٔ جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم
صلوات الله علیه ساکن در ولایت یمن و ایشان بر سبیل تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام
میرفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از انجا بزودی میگذشتند این نوبت اتفاقا از راه
بیرون رفته بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر فرو ماندند ناگاه
فوجی از طیور دیدند که دران منزل جنابذ مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز بودند چون ازان کار دیدند
بار کشیده چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیده ایم و تنها
مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود شاید که درین حوالی چشمهٔ آب تجدید جایی
گشته باشد و آبی پدید آمده تجسس اشتغال نمودند و نفرا فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع

یلور چیست چون این دو نفر بسر چشمه رسیدند موری دیدند باطعلی بر سر چشمهٔ آبی خوشگوار نشسته
چشم اعراب از مشاهدهٔ چشمهٔ آب چون چشمهٔ آفتاب روشن گشت از هاجر تعجب کنان پرسیدند که
شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه بیان کرد و گفت این چشمه کرامتی است که بار
سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما و اعقاب ما دارد تا بقیامت اینچنین
از آب زمزم بیاشامید بغایت عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیری تمار
درین آب حقی هست گفت نی بمنیان صحرای عرم را از برای چراگاه مواشی بسیار پسندیده دیدند
آبی و هوای موافق و از برای آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم خبر چشمهٔ آب
و واقعهٔ هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بدان چشمه نزول کردند سر منزلی بغایت خوب
و آب خوشگوار و هوای سازگار یافتند هاجر را گفتند اذن میکنی که ما در جوار تو باشیم و قواعد
خدمتکاری بجا آریم گفت آری اما شما را در آب حقی نباشد جرهمیان بدین راضی گشته بمن باز
گشتند و اهالی و توابع و مواشی خود را همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند
بمکه رسیدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا مُضَیض بن عامر مضاض در اعلاء مکه فرود
آمده و مضیض در اسفل و دران مقام کریم منازل و عمارات ساختند و بدلجویی و رعایت هاجر
و اسمعیل می پرداختند و ایشان را بجهة مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد
و اسمعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ
ابن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحه بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده
آن پیغمبر جلیل و آن دین پرور اصیل در صحف و دفاتر بحد تواتر رسیده و معنی اسمعیل بعربی
مطیع الله است و بثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال
یک نوبت بر براق سوار می شده و صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسید
و اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پسین بشام میرسید که ساره هاجر
مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرو نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردد در عقب خود روان
باز گردد ابراهیم علیه السلام برین منوال تفقد احوال اصحاب و آل می نمود تا گویند اسمعیل سیزده
ساله شد و نخل قامتش در جویبار جوانی بر کنار مرغزار امانی بحد اعتدال رسید کامی که دیگر بدیدن
تشریف حضور بتفقد احوال بسر ارزانی می فرمود نزد ایشان بتیوته میگذرد و با ایشان یکروز و دو شب
می بود و در اثنای این معامله بود که در خواب بذبح فرزند مامور گشت و اگرچه در تعیین آن فرزند
اختلاف واقعست که اسمعیل بود یا اسحاق چنانچه مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و هر فرقه برای
مدعای خود اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین موید قول باسمعیل است

علیه السلام و بیشتر از علما برین متفقند ما نیز بر صوب این قول مشهور در ذکر اسمعیل بیان این
واقعه مرقوم ساخت والله اعلم فصل دوازدهم در ذکر قربان کردن خلیل صلوات الله علیه
مر اسمعیل را علیه السلام و شرح و کیفیت آن مفصلا قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال
یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری به انکه علما را اختلافست که ذبیح اسمعیل
بود یا اسحق جماعتی از صحابه کرام چون عمر خطاب و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین
و تبع ایشان چون کعب احبار و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بزه و مسروق بن الاجدع
و عبد الرحمن بن سابط و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم رحمهم الله برانند که ذبیح اسحق بود
علیه السلام و جمعی دیگر از صحابه چون عبد الله بن عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو بن العاص
و ابو طفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم و از تابعین چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن
محمد الصادق و سعید بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله برانند که
ذبیح اسمعیل است علیه الصلوة و السلام و هریک ازین دو فرقه بر اثبات مدعای خود
اقامت حجج و براهین و دلایل متین کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکورست
و چون این کتاب مبتنی بر ذکر اباء کرام حضرت سید السادات علیه الصلوة و السلام بود
ترجیح قول ثانی بر بانی این مبانی انسب و اولی نموده لاجرم سمند دونده جانب روتیز قلم را
در میدان بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف گردانید و اسمعیل را علیه السلام
باین امر متعین ساخت والله اعلم بالصواب و بدانکه در سبب ذبح و امر بقربان آن فرزند
ارجمند قولی چند بنظر رسیده و روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که
چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزندی کرامت فرماید تقربا له او را قربان کند و بعد
از نذر اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شده و ابراهیم علیه السلام از نذر خود فراموش
کرده شبی در قربان مکه بخواب دید که شخصی میگفت فرمان الهی واجب شد که خود را بمقتضای
نذری که کرده بودی قربان کنی روایت دویم آنست که چون حق تعالی با ابراهیم علیه السلام
خطاب فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام مبنی از تسلیم است در جمله امور
و احوال در بدن و اموال و اولاد لاجرم خواست تا او را درین هر سه امر امتحان نماید تا تسلیم او
در احکام تحقیق پذیرد بدنش را که زر خالص دار الضرب غلت بود بنار نمرودش بیازمود
و مال او را آزمودن چنان بود که فرشته را بصورت سائلی بفرستاد تا نام حضرت خداوندی
بر زبان راند از ذوق نام آنحضرت هر چه را تملک بود بسایل ارزانی داشت چنانچه این
واقعه غریب عن قریب ازین روشن تر مبین خواهد شد انشاء الله تعالی بعد ازان خواهد

مادر فرزند نیز بیاز ماید امر بذبح فرمود روایت دیگر آنست که مر ابراهیم را علیه السلام گاوی بود
و مران گاو را گوسالگی که بغایت مقبول بود چنانچه دران خاندان همه بآن گوساله نظری داشتند
تا بحدی که دست پای آن گوساله را بحنا اختضاب نموده بودند و در بارهٔ او اهتمام تمام مرعی
میداشتند و آن گاو نیز باین گوساله محبت بغایتی داشت که تا این پیش او نبودی آب و علف
نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید آن عجل را ذبح فرموده عجالة الوقت بنظر مهمان طعام کشید مگر آن
بقرار در حین ذبح نظر برین فرزند او بوده حق تعالی بر درد دل آن گاو ببخشوده و پاداش آن ابراهیم را
بذبح فرزند فرموده نقل مناسب این مقام بشنو مردی گوساله را در نظر مادرش ذبح کرده بود
حق تعالی بجهة پاس آن بقره دست کشندهٔ فرزندش را خشک گردانید روزی برای تهیهٔ
جوزهٔ مرغی از آشیان خود افتاده بود بردی ترحم نموده بدست جب برداشت و باز بر آشیان
نهاد حق تعالی دست او را باز گیر اگردانید و ندایی شنید که او را گفتند رحمت فرمنا کرد و قسات
فعذبناک رحمت کردی ما نیز بر تو رحمت کردیم سخت دلی و بی رحمی کردی ترا بعذاب مبتلا
گردانیم روایت دیگر آنست که چون ابراهیم علیه السلام را حق تعالی بخلت برگزید ملایکه گفتند
خداوندا این بنده را زن و فرزند و مال و نفس است و با هر یکی از اینها آدمی را نوعی آمیزشی می باشد
و آن منافی خلت است خطاب آمد که آری اینها همه هست و لیکن دل او با اینها تعلقی که مانع
محبت باشد نیست بروید و او را بیازمایید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت دو
آدمی بنزدوی آمدند با لغو را زبرای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی مزد نخوریم ابراهیم
علیه السلام فرمود که مزد آنست که در ابتدا نام حضرت خداوندی جل و علا بگویید و در اختتام
بحمد آلهی مختوم سازید ایشان گفتند حق لک ان تتخذک الله خلیلا بعد ازان این هر دو فرشته
مقرب علیهما السلام در عقب ابراهیم علیه السلام بصحرا بیرون رفته بود بتفحص رمهای خود
رفتند و گویند مر حضرت ابراهیم را صلوات الرحمن علیه دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار
سگ که حراست رمها میکردند و بهر سگی را قلاده بود از طلا و زن هر یک هزار مثقال
روزی ازوی پرسیدند که این قلاده های زرین در گردن این سگان چه نسبت گفت دنیا مردار
و مردار در خور سگان باشد القصه جبرئیل علیه السلام بصورت سائلی پیش وی آمد و گفت
این رمها ازان کیست گفت ازان خداوند جل و علا و در دست من بامانت گفت ازینها
هیچ یک می فروشی گفت یکبار بنام دوست من کن و شتی ازین رمها را بملکیت تصرف نمای
جبرئیل علیه السلام بصورت خیم نام حضرت ملک رحیم جل جلاله بر زبان رانده روایتی آنست که

گفت لا الله الا الله و روایتی آنست که گفت سبحان الملک القدوس و روایتی آنست که گفت
من عظم اقدامه و من قدیم ما اکرمه و من کریم ما اجله و من حلیم ما احمله چون این تسبیح گفت شوقی در باطن
ابراهیم علیه السلام پدید آمد گفت ای بندهٔ خدا یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران و هیچی
دیگر تصرف نما دیگر بار نام حضرت خداوندی جل و علا گفت شوق ابراهیم علیه السلام زیادت
شد گفت دیگر بار نام دوست من بگوی و همه رمها و مواشی و حواشی را بگیر چون بگفت
شوق زیادت شد گفت دیگر بار بگوی و سگان با قلاده های زرین ازان تو دیگر بار بگفت شوق
بیفزود گفت یکبار دیگر بگوی و بحق رقیت ازمن بستان تا زنده باشم بنده و مملوک تو باشم
چون این بگفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون می بینی خلیل مرا
گفت ای خلیل من جبرئیلم که از نزد ملک جلیل جل جلاله بامتحان تو آمده ام اکنون مرا معاف دار
نیست باین مال تو و اموال خود را تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در راه حضرت
او سبیل کرده باشم استرداد آن نمایم درین باب دو روایت دیده ام یکی انکه حق تعالی
فرمود تا انها همه را بفروخت و بضیاع و عقار و داد و آن اسباب و املاک را وقف ساخت
تا آن اوقاف جهة اطعام مساکین آمد و باقی ماند تا بروز قیامت و دوم روایتی آنست که آن
مواشی را بی تحاشی بدیگر دوان کوسفندان صحرایی از جبل و بز و آهو همه از نسل کوسفندان
ابراهیم اند علیه السلام تا بقیام قیامت مردم ازانها فایده میگیرند این امتحان مالی بود
که شنیدی و امتحان بدنی آنکه بنا را بر ابراهیم را علیه السلام مبتلا گردانید و او در جواب فرشتگان
کلمهٔ حسبی الله ورد زبان داشت تا آتش را بروی برد و سالم گردانیدند بعد ازان او را
بفرزندان امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذوالحجه در محراب
مناجات بود و استعداد روز معاد می ساخت و او را در دل بحضرت واحد فرد جل ذکره
میفرستاد تا در اثنای آن لشکر تاختن آورد موکلان خواب از منافذ دماغ در آمدند و الطبایع
دیده را در حقه احدقه در هم بستند انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس دیده را باستراحت
بخوابانیدند جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال ادراکات نا از عمل ولایت
درک معزول گردانیدند ابراهیم را بخواب چنان نمودند که فرشته آمد و بر بالای سر وی
بایستاد و اسمعیل در کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت که ای ابراهیم من رسول
پروردگار تو ام حضرت خداوندی جل و علا میفرماید که برخیز و این فرزند خود را از برای من قربان
کن چون این پیغام بسمع ابراهیم علیه السلام رسانیدند از بستر خود برجست و ترسان
و لرزان از محراب این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیهٔ شب را بنماز و رفع نیاز بگذرانید

ترا بکجا برده است گفت بزیارت دوست خود برده است ابلیس گفت نی بلکه برده است تا او را
بکشد هاجر گفت پدر بجان فرزند ازان مهربان تر است که او را بقتل رساند گفت گمان وی آنست که
میگوید مرا بذبح او امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح فرزند ماموراست فرمان خداوند را بسجانه بجل
وجان قبول واریم چه عمل ازان بهتر که کسی فرمان برداری حضرت خداوندی نماید جل وعلا شیطان
لعین از نزد هاجر مایوس باز گشت و در عقب ایشان روان شد اول با بمعیل رسید بصورت پیری
وبعضی روایات بصورت مرغی سفیدی و مرا و را گفت ای اسمعیل میدانی که ترا پدر
بکجا می برد گفت بزیارت دوستی از دوستان خود می برد گفت والله ترا می برد که تا بکشد
گفت هرگز دیدی که پدری که پسر خود را بکشد گفت گمان می برد که او را خدای او بآن امر کرده اسمعیل
گفت چون امر خداوندی باشد جل وعلا سمعا وطاعة لامر الله ازوی نیز نومید شد روی با براهیم
آورد علیه السلام گفت ای شیخ این پسر خود را بکجا می بری گفت باین شعب می برم بکاجتی که دارم
گفت نی بلکه او را می بری تا ذبح کنی سوگند بخدا آنگه تو پنداری که حق تعالی ترا بذبح وی دلالت
کرده آن غلطیست که کرده شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکش نیندیش سخن شیطان
فرزند دلبند خود را مکش که عاقبت آن پشیمانیست و آن هنگام پشیمانی نفع نرساند ابراهیم
علیه السلام باین سخن دانست که این شیطانست بانگ بروی زد و او را از خود دفع
کرد و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت او امر کرده بذبح فرزند و ترا از همه من و آل من مراد برنیاید
ازیشان نومید شد و خایب و خاسر باز گشت و روایتی آنست که ابلیس در اطباق کوه مختفی
گشته از درون کوه با سمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل حالی چون ترا می ریزد و قهر تو در
جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت ای پدر این کوه مرا سخن عجب میگوید
و آنچه شنیده بود با پدر گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطانست که از درون اطباق کوه
این سخن بسمع تو میرساند ملتفت احوال او مشو چون بکوه ثبیر برآمدند فرشتگان هفت آسمان
بگریه در آمدند و گفتند سبحان الله نبی یعقوب نبیا لیدبح پیغمبری پیغمبری می برد تا بکشد چون بشعب ثبیر رسید
بر دباوی این راز در میان آورد و گفت یا بنی انی رایت فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
یعنی ای فرزند جان پوند بدر پستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم نه بین تا رای تو چیست
درین امر و حکمت درین مشورت آن گفته اگر خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند
بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع کرده و یاور جزع و اضطراب خواهد فرود تا او را صبر
تثبیت فرماید اسمعیل گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن فرموده است ابراهیم گفت آری و همی
میگوید چون سخن از پدر بشنید چندان اظهار بهجت و سرور نمود که ازان تعجب فرمود گفت

در روز آن متفکر می بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی یا بواسطه آن تفکر و اندیشه وی آن روز را یوم
بیوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را دید که مرا و را گفت که من رسول پروردگار توام فرمود تا
از برای آن قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه بشناخت
آن روز را بواسطه وآن بعرفه موصوف گشت بذبح فرزند جازم شد شب سیم همان آینده را دید که بر
بالای سر او ایستاده بود و آتشی با خود آورده بود که آن آتش شعله میزد و گفت یا ابراهیم
رب العزة جل جلاله ترا سلام میرساند و میگوید برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین بدان که
حق تعالی ترا بمعصیت دلالت نمیفرماید بلکه بطاعت خود میخواند باین خواب یقین ابراهیم
زیادت گشت و دانست که وقت قربان کردن فرزندست و روایتی آنست که در خواب او را
روندة گفت قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد از گوسفندان خود پانصد گوسفند
خوب اختیار کرده بر سر کوه برد و ذبح کرده آتش آمد و آنها را بآسمان برد شب دیگر هم در خواب او را
گفتند که قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخاست و صد شتر گزیده از میان کله
بیرون آورد و بر سر کوه ذبح کرد آتش آمد و آنرا نیز قبول کرد شب سیم نیز همین واقعه پیش آمد
ابراهیم علیه السلام گفت مرا بقربانی امر می آید ندانم که مراد ازین قربان کدامست همان
آینده گفت ولدک اسمعیل یعنی ماموری بقربان فرزند خودی او را معلوم شد که مراد از قربان
چه بوده است علی الصباح روز دهم از ذوالحجه برخاست و هاجر افزود تا سر فرزند را بشوید
و شانه کند و روغن در ان مالد و جامهای نیکو بپوشاند هاجر گفت مقصود از تنظیف فرزند چیست
گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد ازان گفت ای فرزند کاردی و ریسمانی
با خود همراه بردار سبب آن پرسیدند روایتی آنست که گفت درین شعب شاید هیزم کنیم
و روایتی دیگر آنکه گفت بسر رمه خود میرویم شاید قربانی کنیم ازبرای پروردگار خود جل وعلا فرزند
بموجب فرموده پدر کارد و ریسمان برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوالها میکرد
اول پرسید که ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود میروم گفت ای پدر خانه او در
تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای خود سه روز است ایوان بسوات برکشیده او ست
بساط زمین گسترده اوست گفتای پدر این دوست تو انگر مینماید گفت آری خزاین ملک
و ملکوت ملک اوست گفت ای پدر این دوست تو با ما برخوان نشیند و طعام خورد گفت
نی بقای ذاتی وی بسبب اکل و شرب نیست وهو یطعم ولا یطعم چون مقداری راه رفتند ابلیس
لعین گفت که اگر این پدر و فرزند و مادر او را در فتنه خواهم افکندن حالی وقت آنست و دیگر هرگز
بر ایشان دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و ازوی سوال کرد که ای هاجر ابراهیم فرزند

ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن بتو میرسانم و تو در برابر آن این همه فرح و شادی میکنی گفت
ای پدر چون شادی نکنم و حال آنکه تمنا و مراد من آن می بوده که بلقای دوست بروجه رضای حضرت او
مشرف گردم و باطاعت فرمان نموده در بهشت عنبر سرشت در جوار او نزول نمایم و اگر نه عمر
بصعبترین بلاها و سخیترین ابتلاها از برای اغیار این دولت بگذرانم جای آن دارد که از خوشی و راحت
در عالم نگنجم فکیف که این عطاهای نی منتها با بهل وجهی میسر گردد در بایع دلدارم اگفت که خوشنودم
گفتم که فتوحت از نو نگریزم ای کاش بجای یک جان صد جان میداشتی و بار دگری خیزم
یا بت افعل ما تؤمر بکن ای پدر مهربان بآنچه مامور گشته اگر تو از سر فرزند بلند در گذشتن و از من
در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او و در بازار من جان در تمنای لقای او
در بازم غزل کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن ۰ بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن
کار مردانست در یک دم جانهای دگر ۰ حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن ۰ عاقلان را کوی سر می آید از جانان بدور
حاصل آوردن بدشواری و آسان باختن ۰ شمع من تو خوش برافروز و مغز مگشتنم ۰ زانکه نامردی کسی پروانه را جان باختن
بعد ازان گفت ای پدر آنزمان که ترا در آتش نمرود می انداختند بصبر اقبال نمودی تا دوست از تو
راضی گردد من نیز امروز بر رخم تیغ صبر کنم تا از من نیز راضی شود ستجدنی انشاء الله من الصابرین
ای لامر الله و قضایه ای پدر اگر من از تو بازمی مانم بخداوندی خویش میرسم و اگر از دنیا و نعمت
دنیا دور می افتم بعقبی و بهشت نزدیک میشوم ۰ ای پدر الم کشتن من یکساعت پیش نیست و درین
یکساعت صبر کردن بر من آسانست مراغم حال تست که فرزند خویش را بدست خویش قربان کرده
باشی و همه عمر بدرد و حسرت آن میگذرانی ۰ ای پدر خلیل با با خواب چکار تا در خواب بذبح
فرزند مأمور گردد ای پدر نشنیده که دروازهٔ بلای عاشقان خوابست کار و انهای بلا و نوائب
ابتلا در کاروان سرای وجود ازین ممر در می آید شرمت ناید که در خواب خویش خوابی نکنی
و انگه ز غسل دیده پر آب کنی بعد ازان گفت ای پدر دران وقت که مرا از خانه بیرون
می آوردی چرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردمی و دست در گردن یکدیگر در آوردمی و در فراق
یکدیگر اشکی از سر درد بر نختی اندر فراق یاران بگذار تا بگریم ۰ چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم
گر میکشی ازانم در دیده نیست تیرت از در درون بگذار تا بگریم ۰ تن خاک شد برامت تا نبود غباری
بر خاک کویت ای یار بگذار تا بگریم ۰ ابراهیم گفت ای فرزند ترا از انجا خبر نکردم که نباید از عمر تو یاد
جهة مادر تو تعللی در فرمان برداری در آید و بآن مواخذ کردم گفت اکنون ای پدر بزرگوار بیقین
بدان که هیچ مرادی ازان دوست نمیدارم که مطیع تو باشم و فرمان برداری چون تو پدری
بتقدیم رسانم ۰ و این امریست که بآن هم رضای تو حاصل میشود و هم فرمان حضرت خداوند

جل و علا و من فرمان او را بدل و جان پذیرفتارم و امر او را فرمان بردار فاما اگر عیب بفرمائی
گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرضه کنم اگر قبول فرمائی بدان کرم که تو داری امیدواری
هست ۰ ابراهیم گفت علیه السلام ای جان پدر بگوی آنچه ترا روی نموده است ۰ گفت
ای پدر درخواست از شما یکی آن دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا باین ریسمان محکم ببندی
و کره استوار کنی که جان دادن تلخست بنباید اضطرابی دران وقت کرده آید و در برابر فرمان
تقصیری واقع شود دوم وصیت و دیگر آنکه دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن بر زبان تا
نباید از خون رشاشی بدامن پاکت رسد بواسطهٔ آن نقصانی در اجر من حاصل آید سیم وصیت
آنکه کارد را نیکو تیز کن و بقوت تمام بر حلق من بتعجیل بران تا بآسانی جان کندن بر من آسان تر شود
و ترا نیز در فرمان برداری امدادی نیز حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی
و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان
الهی فتوری بدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام
فرمود نعم العون انت علی امر الله تعالی یا بنی نیکو یاری کردی در فرمان برداری خداوند سبحانه
و تعالی ای فرزند بعد ازان وصیت پنجم عرض فرمود ۰ گفت ای پدر این پیراهن از بر من بدر کن
تا بخون آلوده نگردد و نزد مادر فراق زدهٔ من برد سلام من بآن سوخته آتش فراق اغم اندوخته
سورت اشتیاق برسان تا شاید او را بوی پیراهن من تسلی تواند بود بعد ازانکه سلام من بگاورم
برسانی از زبان من او را این پیغام بگوی که فرزند ترا از تو درخواست آنست که در بن مصیبت
اندوه بسیار بخاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خود پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که
هیچ خصلت از خصال خیر نباشد مگر اینکه از حق تعالی برای تو مسالت نمایم و میدانم که
حضرت سبحانه مرادران جانب بگرداند و درخواست من قبول فرماید و باین دولت ترا امید
میدارم که استعدادی حاصل آید که موجب تسلیت باشد بسبب قرابت وصیت ششم آنکه مهر کاه
کودکی را پیش که در عنفوان صبا و آوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی تو چون سرو آزاد
میخرامد و چون گل نوشادی شکفد از قد موزون و رخسار گلگون من یاد کنی ۰ اگر در ایام بهار در بر
دربار نظری کنی از دیدهٔ اشک بار من غافل نباشی چون در صحرا لالهای حمرا شاهده نمایی از
رخسارهٔ چون آغشته من فراموش نکنی اگر در باغ و گلشن در گل و سوسن تفرجی کنی از چهرهٔ نگارین من
یاد آری چون در کوشهٔ بنفشه را با در دو داغ سر بزانو نشسته پنی از دل شکسته و جگر خسته من
عبرتی بر گیری در چمن چون گذری روی مرا یاد آری ۰ جعد سنبل نگری موی مرا یاد آری
بر لب جوی اگر سرو سهی پیش آید اعتدال قد دلجوی مرا یاد آری ۰ چون غزالی ختن از طرف چمن

برمشامت گذری بوی مرا یاد آری جون حضرت ابراهیم علیه السلام این نوع سخنان دلسوز جان گداز
ازان محرم حرم راز استماع نمود دلسوخته و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه شور انگیز از
سینه پر درد امیز بر انگیخت بر خاست و روبجناب حضرت عزت آورد و دو گانه ادا کرد و دست بجانب
آسمان برآورد و اشک میریخت و میگفت اللهم ارحم ضعفی و کبر سنی الهی بر پیری و ناتوانی من
ببخشای الهی ان لم ترحمنی بشومی ذنبی فارحمه بالنبی الصغیر الذی لا ذنب له الهی اگر بر من بشامت
گناهان من نبخشائی برین کودک بی گناه باری رحم کن جون ابراهیم علیه السلام این نیاز مندی
بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید اسمعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان کرد قبله
حاجات آورد و گفت الهی از تو درخواست آن دارم که درین بیتیم صبر کرامت فرمایی بعد ازان
روی بجانب پدر آورد و گفت ای پدر مشاهده نمی فرمایی که درهای آسمانرا چگونه گشاده اند و ملایکه
از مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در مانی نگرند و از جمال حضرت خداوندی جل و علا
سجود میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو هوا از جمال تعجب کنان تسبیح حضرت او میگویند
ای پدر مگر ملاحظه نمایی که کوهها از حیرت این واقعه در زلزله درآمدند بحیثیتی که از غایت تعجب
در حال نزدیکست که پاره پاره شوند ای پدر مگر نمی شنوی که ملایکه باحق سبحانه و تعالی چه مناجات
میکنند میگویند ای پروردگار ما پیغمبریست از پیغمبران روی عزیز از برای رضای تو بر خاک عجز
نهاده و آن پیغمبر دیگر از پیغمبران کاردی کشیده و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل
رساند خداوندا در حال این دو بنده برگزیده خود نظری فرما و ایشانرا ازین بلا و محنت فرجی و فرجی
ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند جان پسند شنید آتش محبت در باطن وی اشتعال
نمود و بند تمسک از جو بیاردیده بدست تشنگ بگشود چندان بگریست که آسمانها و زمینها و عرش
و کرسی و ملایکه بزم قدسی بموافقت وی در گریه و درآمدند اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تعلل
و دراوای فرمان مبادرت نمودن از شرایط محبت است یا ابت افعل ما تؤمر ابراهیم علیه السلام کارد
برسنگ چنان محدد گردانید که گوید اشعله آتش کشت بر سر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارک
فرود آورد و گفت هذا ولدی و زینة قلبی و قرة عینی الهی این فرزند منست و آرایش دل و نور دیده من
مرا بقربان او فرمودی اکنون او را بنیت صادقه از برای تو قربان میکنم و بدل و جان حمد و سپاس تو
بر زبان میرانم خداوندا در فقد این فرزند ارجمند صبر جمیل مرا کرامت فرمای این بگفت و کارد بر
حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم تقبل منی و ارنی وعدی فیه یوم لقائک بعد ازان
روی خود بر روی فرزند نهاد و بوسه بر پیشانی وی داد و او را در بر گرفت و گفت ای فرزند ترا سلام
گویان تا بروز قیامت وداع میکنم که این فراق مستمر ما بآن روز تلاق خواهد شد این میگفت و جون ابر

بهاران اشک میریخت اسمعیل علیه السلام فرمود ای پدر این گفت و شنید در باقی کن و امضای
فرمان خداوندی نمای که مبادرت نمودن در چنین امور نزد دوست مستحسن است تعجیل کن و تاخیر را راه مده
که بسیار از عقوبت آلهی میترسم بعد ازان گفت یارب ضحیت لک نفسی و رضیت بقضائک علی
و تقبل منی پس گفت ای پدر کارد بران و اندیشه مکن و در بعضی روایات آمده است که بعد ازین
گفت ای پدر میخواهم که دست و پای مرا کم بسته ابگشائی که خداوند من سبحانه مرا درین کار طایع
بیند و کاره و دیگر آنکه تو کارد بر حلقوم من بنه ولیکن مکش تا من حلقوم خود بران کارد کشایم تا ملایکه
پروردگار من طوع و رغبت من درین امر مشاهده نمایند و گویند ابن الذبیح مطیع لامر الجلیل جل جلاله
پدر دست و پای وی بگشاد و روی مبارکش بجانب زمین کرد و مهر فرزند بتمام از دل بیرون کرد و نام
حضرت خداوند گویان بقوت تمام کارد بر حلقوم اسمعیل براند با الفور خطاب بجبرئیل آمد که ای
جبرئیل بشتاب و بندهٔ مرا بزودی دریاب منوز کارد بر حلقوم او روان نشده بود که جبرئیل از سدرة
المنتهی در رسید و دمان آن کارد را برگردانید تا چند انکه ابراهیم علیه السلام جد و جهد میفرمود کارد
از اطاعت فرمان ابا می نمود سدی میگوید رحمه الله که حق تعالی صفحهٔ از نحاس حلقوم اسمعیل علیه السلام
بالفور بدید آورد و تا هر چند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد بران میکشد اثر قطع نمیدید
اسمعیل گفت ای پدر شاید نظر تو بر جبین من می آید و مهر پدری حرکت میکند و در وقت بواسطهٔ آن
نقصان بدیدی آید مرا برو و در اندازو روی من بگردان و بهر وقت که داری کارد محکم بران تا در زمان
برداری مقصر نباشی چنان کرد فذلک قوله تعالی فلما اسلما و تله للجبین و کارد را مکرر بر سنگ چنان
تیز ساخت که گویند شعلهٔ آتش شد و بقوت تمام بر اندایجانب و همان کارد بر گشت گفت ای پدر نوک
کارد را بر حلقوم من فرو بر تا او داج منقطع گردد چنان کرد و ذانوی خود بر دسته کارد نهاد و بقوت
تمام فرو فشرد کارد خم شد و نه بر ید ابراهیم علیه السلام در غضب شد و کارد را بر زمین زد کارد با ابراهیم
در سخن آمد و گفت ای ابراهیم دران وقت که ترا در آتش می انداختند آتش ترا چه نسوخت گفت
فرمان باتش آمد که او را مسوز گفت ای ابراهیم با آتش یکیار فرمان آمد که ابراهیم را نسوزی اکنون بمقتضا
بار دست که بمن خطاب می آید که حلق اسمعیل را تیزی بر من چه غضب میکنی تو میکوبی بر او میگوید
مبر فرمان برداری اولی باید کرد اکنون مرا معذور دار چون ابراهیم علیه السلام این سخن از کارد بشنید
متحیر شد دست از ذبح باز داشت اسمعیل علیه السلام گفت ای پدر چه حال داری که تکاسل می ورزی
و در فرمان آلهی اهمال میفرمایی می ترسم که بدین سبب ذیل عفت بلوث معصیت آلوده گردد جهدی کن
نباید عقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام در میان این دو امر حیران که ناگاه ندای عالم غیب
بی شایبهٔ شک و ریب در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم

تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود پیش بردی اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در عقب خود
نگاه کن و آنچه در نظر شریعت درآید بذبح آن قیام نمای که آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام نظر کرد
دید که کبشی از جانب کوه می آید و گویند آن گوسفندی بود که چهل سال و قیل هشتاد سال در مرغزار
بهشت چریده بود و بروایتی آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت
پرورش میداد و بروایتی آنگه دید که آن گوسفند از آسمان فرو می آید و گویند که او را فرشتگان
برداشته بودند و می آوردند و این سخن را تحقیق لطیف عنقریب ان شاء الله مبین میگردد و بالجمله
ابراهیم اسمعیل را گذاشته متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد
گوسفند بجمرهٔ اولی رفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ در عقب وی بینداخت از انجا
بجمرهٔ وسطی آمد هفت سنگ دیگر آنجا انداخت بجمرهٔ کبری آمد آنجا نیز هفت سنگ دیگر بینداخت
و در جمرهٔ کبری او را گرفت و بمناکه قربان گاه ملت است بذبح آن قیام نمود و می جمار و قربان را
دران محل سنت بماند و از شعایر حجت تا بروز قیامت و در روایتست که چون جبرئیل علیه السلام
فدا بیاورد ندا فرمود که الله اکبر الله اکبر ابراهیم علیه السلام گفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل
چشم بگشاد فدا را دید گفت الله اکبر و لله الحمد حق تعالی را این کلمات پسندیده آمد درین ایام شعار
اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام تشریق بر ین امت واجب ساخت تا ثواب جبرئیل
و ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام مر این امت را ببرگت این تکبیر میسر گردد و درین اثنا جبرئیل علیه السلام
دست و پای مبارک اسمعیل را بگشاد و با او گفت که ای اسمعیل حق تعالی میفرماید که هر مرادی که داری
درخواه که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست اسمعیل علیه السلام همچنان روی بر زمین دست
بجناب حضرت رب العالمین برداشت و گفت الهی هر آن بندهٔ مؤمن موحد که بایمان و توحید بسرای
آخرت انتقال نموده باشد همه را بیامرز و جرایم ایشان را بزلال مغفرت و احسان شسته گردان
خطاب آمد که ای اسمعیل قبول کردم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را گشاده
دید از وی پرسید که ای اسمعیل ترا که گشاد گفت آنکه از کشتن رهایی داد و از برای من فدا فرستاد
و ذلک قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم سوال گوسفند و شتر و گاو نفرستاد حکمت چه بود جواب
چون از نزد هاجر می آمدند و کارد و رسن همراه می آوردند هاجر ازان پرسید گفتند از برای گوسفند
می بریم از برای تصدیق قول ابراهیم گوسفند تعیین یافت و یا گوییم از برای پاس دل درویشان که بر قربان
گوسفند قادر باشند و برکاوو شتر دست رس ندارند زیرا که قیمت آن زیادتست و یا گوییم که قربان کردن
گوسفندی بسنده باشد چون اسمعیل علیه السلام متعود بود بگوسفند اکتفا افتاد سوال آن فدا را ذبح عظیم
بچه معنی فرموده اند بعضی گفته اند زیرا که جثهٔ او بزرگ بود چنانچه گفته اند بر ابر فلی بوده و بعضی گفته اند

تمام وی گوشت بود که در وی اصلا پشم و استخوان و خون و سرگین نبود همه اجزاء او اعضای
ماکول بود بجهت آن عظیم خواند و بعضی گویند چون قربان هابیل بود و بقبول حضرت ملک جلیل بود و ارندهٔ
او جبرئیل بود و هدیهٔ ابراهیم خلیل بود و فدای اسمعیل بود لاجرم عظیم و جلیل بود و روایتی دیگر در روضة
الاصفیا نقل از منهاج الطالبین آورده است و از امام جعفر الصادق رضی الله عنه و عن آبائه الکرام
روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل علیه السلام ممنوع شد از حق تعالی سبب آن
سوال نموده حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را از کشتن ازان صیانت نمودم که حامل نور خاتم
الانبیاست علیه و علیهم السلام ابراهیم علیه السلام مرتبهٔ خاتم الانبیا را خواست تا ثمرهٔ ازان در یابد
حجاب از پیش دیدهٔ آنحضرت برداشت و مراتب و درجات و منازل محمد صلی الله علیه وسلم آل
و اصحاب او بر ابراهیم علیه السلام عرض کرد و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند در میان آل او اولاد
آنحضرت حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او مشاهده کرد و گفت بار خدایا
در میان آل محمد این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمعیل راست موسوم بحسین که دختر
زادهٔ رسول آخر زمانست محمد صلی الله علیه وسلم ابراهیم گفت علیه السلام یارب من حسین را دوست
از اسمعیل میدارم حق تعالی فرمود که من او را بفدیهٔ اسمعیل قبول کردم پس بقول صادق رضی الله عنه مراد
از ذبح عظیم حسین بن علیست و فدیهٔ اسمعیل دست زان کبش جه آن خود منتهی است کاساس
نهاده اند و گوسفند را جه محل که حق تعالی او را در قرآن مجید ذبح عظیم خواند و الله اعلم بالصواب
و در روایتست که چون ابراهیم علیه السلام آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری ازان تناول
فرمودند بعد ازان مقرر چنان کردند که هاجر را ازین حال واقف نکردانند چون بخانه باز گشتند هاجر منتظر
الحال بر در خانه منتظر ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان می برد چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد
خود را از کریه نگاه نتوانست داشت مادر از گریهٔ فرزند متاثر گشته باستقبال وی دوید و احوال وی
پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان ملک جل جلاله بقربان من قربان می نمود حضرت خداوند جل ذکره
کرم فرمود و فدا کرامت نموده ها جر از انجا که شفقت مادریست فرزند را در بر کشید و روی خود
بر روی او می مالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید فصل سیزدهم فی اللطایف
و الاشارات و النکات فی هذه الواقعة الغریبة و هی خمس عشر لطایف علت در امر ابراهیم
علیه السلام بذبح فرزند در خواب چه بود با آنکه وی مرسل بود چرا بوحی امر نفرموده و مرین را چهار جواب
بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف بود بعضی را وحی می آمد بشافه و بعضی را بپیغام میرسید در خواب
حق تعالی خواست تا خلیل او را از هر دو فضیلت مقرر گردد بعضی از امور بوحی با و بیان فرمود
مشافهة و بعضی را بخواب بآن دلالت کرد چنانچه حبیب را نیز صلی الله علیه وسلم گاهی بوحی مخصوص

کردانید و کاهی بخواب چنانچه در عام حدیبیه فتح مکه را بخواب بان حضرت نموده بود و سال دیگر
تصدیق رؤیای وی فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی دیگر گویند که قتل پنج کناه بود
حق تعالی از اکبر کبایر ست نخواست که آنرا بوحی بخلیل خود القا فرماید بلکه بخواب باو نمود و بعد از آن
بفداء تدارک آن فرمود و بعضی دیگر گویند که بارفعت شان و عظمت برهان او نزد ملایکه
متحقق کردد چنانچه در روایات آمده است که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم فرزند
دلبند نهاده بود درهای آسمان کشاده بودند و فرشتکان بنظاره ایستاده میکفتند که سزاوار است
که حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص کرداند که باوجود آنکه بامری ظاهری مامور نشده و بوحی شافی
مخاطب نکشته بمجرد خوابی که باو نمودند و امر خفی باو القا فرمودند فرزند عزیز خود را چنین فرمان
میکند اکرامری ظاهری متوجه او کردد تا چها کند و اما امل اشارت کفته اند که این واقعه در خواب
ازان نمودند که خواب از وی پسندیده بودند چنانچه در ریاض القدس دیده ام که چون ابراهیم علیه السلام
با فرزند واقعه بیان کرد کفت انی رایت فی المنام قال یا ابت لم اشتغلت بالمنام حتی ابتلاک
الله تعالی بهذه الواقعة ای پدر چرا بخواب اشتغال می نمودی تا باین واقعه معاقب کشتی این سزای
آنکس است که باوجود خلت شب را بخواب و غفلت بکذارند در زهرة الریاض میکوید آدم
در بهشت در خواب شد تاج از سروی ببرید مرورا کفتند المغفرة والنوم یعنی در حضور محبوب خواب
پسندیده و خوب نمی نماید یوسف علیه السلام در خواب شد هشتاد سالش از پدر مفارقت فرمودند
و کفتند العبادة والنوم داود علیه السلام در خواب شد مرورا کفتند یا داود الخلافة والنوم کذب
من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام عنی حبیب صلی الله علیه وسلم در خواب شد کفتند ای محمد للجنة والنوم
قم اللیل الا قلیلا کذلک خلیل در خواب شد کفتند ای ابراهیم الخلة والنوم خلت در خواب باتم
مجتمع نکردد غرامت این فرزند خود را قربان کن ازینجاست که عارفان کفته اند که توبه ابتلای محبان
حجره خوابست مرکه قدم درین حجره نهد از کشیدن بار بلاش چاره نباشد بیت

براه عشق سلامت چه کونه در کنجد ۞ زهی محال که در عشق خواب و خور کنجد ۞ چو تیر غمزه کشاید فتیل تیر انداز
نه دوستی بود از درمیان سپر کنجد ۞ بدیده کر تو بخویش کردیش بجوی ۞ نه مردمی بود از مردم و کر کنجد

اللطیفة الثانیة حکمت در امر بقتل فرزند آن کفته اند که خواستند تا دل خلیل را از محبت غیر خالی
کردانند تا آورده اند که اسمعیل در حد سیزده سالکی رسیده بود که باین بلا ممتحن کشت و آن سنی است
که پدر بفرزند در این سن زیادتی محبت بدید آید تا ازان سن تعبیر باین فرمود که فلما بلغ معه السعی الی
فلما بلغ ان یسعی معه فی اعمال تا او در کار ها یاری می کردند مددکاری می نمود تا در دل ابراهیم محبت او
راه کرد غیرت الهی ظهور نموده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص کرداند امر بذبح فرزند

فرمودن می بیند که چون آدم علیه السلام نظر بملکت جنت انداخت تیغ سیاستش ادب میکردند تا خانه را
باز پرداخت ۞ یعقوب را علیه السلام چون دل بجانب فرزند مایل کشت مشتاد سالش بفراق فرزند
کداخت مصطفی را صلی الله علیه وسلم کاهی التفات بجانب حسن و حسین می بوده بهر دمش
بپیغام اهلاک ایشان مجروح خاطر می ساخت کاهی دلش بعایشه رضی الله عنها می کرایید افلی
در حق او بر زبان منافقان انداخت از بعضها بمکه خاطر عاطرش مایل می بود عاقبت بکلید مشرکان
منزل و ماوای خود باز پرداخت تا همه عالمیان دانند که محبت حقیقی آنست که ماسوای محبوب را
در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست را در دل او کنجایش نماند غزل ۞

مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمیکنجد ۞ بخلوت خانه سلطان کسی دیکر نمیکنجد ۞ درون قصر دل دارم کی شاهی کر کاهی
ز دل بیرون زند خیمه بجز و تر نمیکنجد ۞ بصد رسمند هر دل خیالش کی زند تکیه ۞ که مهد کبریای او بهر منظر نمیکنجد
تنت کر چند مویی شد حجاب جان نبود برا ۞ میان عاشق و معشوق مویی در نمیکنجد ۞ وازین جهت بود که چون تیغ بر
حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری در دل وی بجنبید لرزه بر دست وی افتاد در سر او در دادند که ای ابراهیم
بجهت فرزند تقصیر در فرمان راه دادی ابراهیم علیه السلام بتمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و رخت
محبت غیر از زاویه نهاد بدر انداخت ۞ و بهوقت که داشت تیغ بر حلق وی راند خطاب آمد که
ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند از دل بیرون کنی و اکر نه از کشتن
فرزندت مراجه ای ابراهیم ندانستی که دعوی محبت ما کنند از جان و مان و زن و فرزند تبرا کنند ۞
عاشقی بر من پریشانت کند ۞ کم عمارت کرد و ویرانت کند ۞ صد خانه کنی ز نبود اله چون یکی بخانی ویرانت کند
من همایم سایه کردم بر سرت ۞ تا کرا فریدون سلطانت کند ۞ بر کلویت تیغها را دوست کرچو اسمعیل قربانت کند
کرچه افلاطون و لقمانی بعلم ۞ من بیک دیدار نادانت کند ۞ اللطیفة الثالثة ای درویش شاید کسی را
توهم آن شود که چون دل عاشق در غیر عاشق نکردد غرامتش آنست که از آن محبوب مجازی او را بار
نداند حکمت درین چه بود که بغرامت ابراهیم علیه السلام اسمعیل بی کناه را بدین بلا ممتحن کردانید
زلت دیکری کند و عقوبت دیکری کشد ای درویش در ریاض الابرار چنانکه آورده اند که مجرمان را
بعلت مجازات میکیرند که سراق قلوب ایشانند و دستور آنست که سارق را کیرند نه
مسروق منه را کناه ایشان زیادتست که کنج خانه الهی را که عبادت از دلهای عارفان نقب
زده اند و قصد بردن کوهر قیمتی دارند لابد خزینه بانرا ادب تا در محافظت خزینه پادشاه تقصیر
نکنند و هم آن غارت کر خزینه را تا دیکر دست درازی نکنند و درین باب امثال اشارت را
نذارتی هست و آن آنست که امروز در دنیا دلهای محبوبانرا که شما دلهای دوستان ما
در دیدید چون اسمعیل از برای ابراهیم علیهما السلام و چون حسن و حسین رضی الله عنهما از برای

دل مصطفی صلی الله علیه وسلم فرداکه ما عاصیان را در موقف سیاست در صف دزدان بدارند
اینهاتن از خدمت دزدیده اند و دل از محبت برداشته اند و سُراق را قطع لازمست اگر عیاذاً بالله
باین تقصیرات لذت دولت وصال مقطوع کردیم چکنیم؟ اما بوفای دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل
علی شاکلته نظر کنیم از ورای تنق عزت این ندا بسمع ما در دهند که فرد تو بتیغ جهل می آبی دما با تیغ حلم
مانی بریم از تو کرتومی برتی زما اللطیفة الرابعة بدانکه اهل اشارت در مشاورت ابراهیم با اسمعیل
علیهما السلام که گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن از حق سبحانه
و تعالی فرزند صالح طلبیده بود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت فرمود خواست
تا بر محک امتحانش بیازماید که این همان فرزند صالح است که از حضرت او طلبیده بود یا نی باو
این مشورت در میان آورد تا او جواب یا ابت افعل ما تؤمر باز داد و دانست که آن فرزند صالح
اینست و درین اشارت اهل اشارت را نکته ایست و آن آنست که حق تعالی مر بذبح فرزند
فرمود مراد نه آن بود که فرزند مقتول گردد بلکه مراد آن بود که بخلیل خود نماید که این آن فرزند صالحست که
از ما درخواسته بودی گذشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از حق تعالی امت صالح
طلبیده بود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و حضرت جلال احدیت جل و علا از صلاح
این امت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم خبر فرموده بود که ان الارض یرثها عبادی
الصالحون حق تعالی روز قیامت خواهد که صلاح این امت را بر خواجه علیه السلام ظاهر گرداند
امر فرماید تا بمقتضای وان منکم الا واردها تمه را بر آتش دوزخ بگذرانند تا مانه مقصود سوختن
ایشان باشد تا صلاح ایشان ظاهر گرداند چون ازان مهلک بسلامت بیرون آیند
نجی الذین اتقوا تقوی و صلاح و سداد ایشان بر روی اشهاد ظاهر گردد و مصداق منشور
کنتم خیر امة اخرجت للناس پس بر محرمان حرم استیناس جمال نماید تا همه عالمیان دانند که این
شکستگان بنظر عنایت الهی مخصوصند حریفان مجلس انسند اقداح شراب قدس پیش ایشان
داشته ندیمان محرم جلالند اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده عطر محبت در مجمر
یحبهم بر آتش یحبونه سوخته قدح فرح و سقیهم ربهم شرابا طهورا پیش جان عطشان ایشان داشته
ندای الا تخافوا و لا تحزنوا بسمع رضای ایشان رسانیده وعده للذین احسنوا الحسنی و زیادة
با ایشان وفا کرده متقاضی وجود یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با ایشان تقاضای لم تر الی
نموده چنانچه آن مست قیومی جلال الدین رومی قدس سره در شان این طایفه بر بانی
نموده غزل یک چند رندان این طرف در ظل دل نهاده و آن آفتاب انس تف دل بر جان شان تابان شده
هر انجم ناهیدی شده هر ذره خورشیدی شده خورشید و انجم پیش شان چون ذره سرگردان شده

آن عقل و دل گم کردگان جان سپرده آن بی خبر و بیخ هر یکی گنجینه و سلطان آن بسیار مرکب کشته و کرد جهان بر تافته
در جان سفر کن در نگر قومی سراسر جان آن چون سینه آن سینه شان دل آن سینه شان چو میدان فلک سلطان بی مثل
از می ی و مهیایشان فی ربعل شکر خایشان نقل و شراب آن دگر در شهر ما ارزان شده با این عطای ایزدی با این جمال سرمدی
مر جان پرستان را نگر مستغرق جانان شده اللطیفة الخامسة آن وقت که اسمعیل گفت علیه السلام یا ابت
افعل ما تؤمر خود را تسلیم قضای الهی کرد و بر رضای حق بقبول نمود اگرچه عادت صیادان در نزول بلا و ابتلا
جزع و اضطراب است چون از برای رضای ما ترک عادت نموده بصبر و تحمل تشبث نمود باز
از برای او طبیعت کارد را که قطع و افراق بود باز داشتیم از بریدن گذشت طبع آدمی مجبول بر آنست
که در مصایب زمان و نوایب حدثان نابه قلق و اضطراب لب التهاب بنماید و بنقد صبر و تحمل
متاع جزع و فزع اکتساب کند ای بندی که از برای رضای ما بکرات و مرات تغییر طبیعت خود
نموده بمقضای ما امروز در دنیا رضا دادی و خلاصه دل و جان با استقبال بلا و ابتلای ما
فرستادی اگر ما نیز فردا در حین مرور بر برزخ دوزخ مکافات آن معامله تو طبیعت آتش را از احتراق
باز داریم و بکارد طبیعت افراق روا نداریم از کرم ما چه عجب اهل تحقیق بر بندگی
تاثیر اسباب در مسببات بمشیت حضرت اوست بسخانه کانه سبحانه و تعالی بقول ای ابراهیم
من می توانستم که ترا از آتش باز دارم ولیکن بعضی کمان بردی که اگر در آتش افتادی ممکن نبود
نگاه داشتن من در آتش ترا نگاه داشتم تا همه دانند که خلایق از آتش نگاه توانند داشت
اما در آتش نگاه نتوانند داشت و وزن این معنی نگاه داشتن مومنانست در آتش دوزخ
چنانچه ثمه از این معنی گذشت آنروز که بهشت را آفریدم بهشت گفت نوازنده چون من
نیست او را با آدم علیه السلام ادب کردم ای بهشت اگر نوازنده تویی آدم را چرا بر
نمی دهی آتش را آفریدم گفت چون من گدازنده نیست او را بخلیل خود علیه السلام سپارم
ای آتش اگر لاف گدازندگی میزنی چرا نی گدازی کار در ابیافریدم گفت برنده چون من نیست
او را بحلقوم اسمعیل علیه السلام امتحان کردم اگر برنده تویی چرا نی بری دریا را بیافریدم گفت
غرق کننده چون من نیست او را بموسی علیه السلام عرض کردم ای آب اگر غرق کننده
تویی چرا موسی را غرق نمیکنی معده را بیافریدم گفت هضم کننده چون من نیست او را بیونس
علیه السلام نمودم ای حوصله ماهی اگر هضم کننده تویی چرا در یونس تعرض نمیکنی مرگ را
بیافریدم گفت قاطع حیات چون من نیست او را بعزیر علیه السلام فرستادم ای مرگ اگر قاطع
حیات تویی چرا عزیر را زنده میگذاری شیطان را بیافریدم گفت گمراه کننده چون من نیست
او را با نبیا و اولیای خود عزل کردم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان کذلک چون بنده

مؤمن را بحجاب خود خواند و فرماید که ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه سبب مواصلت
ای اعمال صالحه که اعراض بی شکل و هیئت بودی چون صورت حسنه بازیب و زینت کشتی ای میزان
که برابر کفه آسمان بودی بیک کلمهٔ توحید چون مثقل موازنت کشتی ای صراط که از موی
باریکتر بودی چون میدان بافضت کشتی ای دوزخ که سه هزار سال تافته بودی چرا سرد و سلامت
کشتی ای کتابان بدن مؤمن که سبب عوان از غفران بودی چونت که مبدل بطاعت و عبادت
کشتی ای درد و سوز و نیاز که سرمایهٔ غم و اندوه بودی چگونه مایهٔ روح و راحت و سرمایهٔ
رحمت و مغفرت کشتی ای حجاب نور و ظلمت که عاشقان را محجوب میداشتی چون از میان برخاستی
وسبب موانست کشتی ای دیدهٔ رمد دیده که طاقت دیدن نوری از انوار فانی نداشتی اکنون
چگونه مشرف بمشاهدهٔ دیدار باقی حضرت عزت کشتی **غزل** پرده برمی افتد از دیدار او بکشای چشم
می نماید لمعهٔ انوار او بکشای چشم • شاید ار دیده بکشائی سوی جور و قصور • لیکن اندر دیدن دیدار او بکشای چشم
جان قدسی کرده نرخ دیدنش در لال عشق • گر تو جان داری درین بازار او بکشای • دیده بر بستن ابد تا بفردا روز نا
بی که امروزست روز بار او بکشای چشم • صد گلستان طرب در بار عشقش تعبیه است • چون خلیل اندر میان نار او بکشای چشم
هیچکس نی در بهار غم یکی گل در بستان ندید • گر گلت باید بزخم خار او بکشای چشم • ربنا لی گفتنت بالسن ترانی میرسد
تو زبان بر بند و بی گفتار او بکشای چشم • آن نه منصورست کاندر دار ما آویخته • نیست غیر حق کسی در دار او بکشای
کار و بار خود معینی در سر و کار تو کرده • بر امید یک نظر در کار او بکشای چشم **اللطیفة السابعة** اهل اشارت
گفته اند که در وقت قتل یحیی بن زکریا و پدر او علیهما السلام و در حین قتل حسین بن علی رضی الله
کارد را تاثیر دادند تا قطع او داج کرده و در همگام قتل اسمعیل قطع را ازوی منع کردند و از طبیعت
او باز داشتند حکمت آن بود که الله اعلم که آنجا قطع کفار بودند و قطیعت از لوازم کفرست
و اینجا قاطع خلیلست • و در خلت قطیعت ممکن نیست و درین باب نکته بخاطر میرسد حق تعالی
در بارهٔ مؤمنان فرموده است **الله ولی الذین آمنوا** باز فرموده است **یحبهم ویحبونه** تا
بندگان مؤمن ببرکت ولایت و محبت حضرت خداوندی از عذاب قطیعت مامون و محفوظ
مانند مثنوی مولوی قدس سره فرمود **مثنوی** عاشقی گر زین سر و گر زان سرست • عاقبت ما را بان شه رهبرست
ملت عاشق ز ملتها جداست • عشق صحراها بدریاها بلاست
سلطان العارفین قدس الله روحه فرموده است که یکبار حج گذارده بودم در حج آخرین که
بتجرید بتقدیم رسانیدم از حضرت او درخواستی نمودم گفتند حجی که بتجرید گذارند کرامت گفت
آنکه بالله و فی الله و من الله و الی الله باشد گفتند آن درخواست کدام بود گفت چون بعرفات
وقوف نمودم گفتم الهی رفعت کل حجاب بینی و بینک فارفع کل حجاب بینک و بینی خداوندا

هر حجابی که میان من و تو بود برداشتم تو نیز هر حجابی که میان تو و منست بردار تا بقی او ازداد
یا بدا لا حجاب بینی و بین اولیائی انما الحجاب بینی و بین اعدائی ای بایزید میان من و دوستان من
حجاب نیست حجاب میان من و دشمنان منست **بیت** هر چه غیرست از حجاب افتد میان ما و دوست
بر کشم صمصام غیرت جمله را ویران کنم **اللطیفة الثامنة** روایتست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام
کارد میراند و اثر قطع نمیدید متحیر بود که آیا سبب آن چیست ناگاه پرتو نور محمدی صلی الله علیه وسلم
در حین اسمعیل در تلألو آمد و دلال **انا ابن الذبیحین** را در میدان **والله یعصمک من الناس**
در جولان در آورد تاج **لعمرک** بر سر نهاده و گرز لولاک بر میان بسته میگفت تا مراد حین مبین
اسمعیل جلوه ظهور خواهد بود تیغ با کیست خلق خلق او را کی تواند برید آری تیغ خلق نگر خلق کیست
تواند برید و فدینا ه بذبح عظیم نکته و درین باب بشنو ای درویش نور محمدی که مخلوقی بود
از مخلوقات حی سبحانه در حین اسمعیل نگذاشت که کارد بر حلقوم وی کار کند نور احدی جل و علا کرد
غیر از مخلوقست در دل بندهٔ مؤمن که **افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه** فردای گذار
که آتش دوزخ بر بندهٔ مؤمن دست یابد بنا رمزودی خطاب آمد که ای آتش بندهای ما را مسوز
از ان تو و ابراهیم از ان من ای دریای نیل فرعون از ان تو و موسی از ان من ای محمد شفاعت
از ان تو رحمت از ان من ای کارد کبش از ان تو و اسمعیل از ان من ای آتش دوزخ عصیان
از ان تو و عاصیان از ان من **اللطیفة التاسعة** روایتست که چون ابراهیم خلیل علیه السلام
کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حق تعالی حجابها برداشت و ایشانرا بر ملایکه جلوه داد فرمودای ملایکه
درین پدر و پسر نگاه کنید که در فرمان برداری من چگونه اطاعت می نمایند روز اول بطعن میکنند
فاینما تولوا فثم وجه الله امروز مشاهده کنید که خون فرزند دلبند خود در طلب
رضای ما چگونه میریزد ای جبرئیل ملایکه را فرمان من برسان و بگوی تا کبش اسمعیل را بر کردند نهای
خود نهاده از برای فدای او بزمین برند جبرئیل گفت خداوندا اینه کرامت عظیمه این پسر کراست که
فدای او را بر کردن فرشتگان مقرب نهند حق تعالی فرمود سوگند بعزت و جلال من که اگر همه فرشتگان
سموات و ارضین فدای اسمعیل را بر اعناق خود نهند که منوز مکافات یکبخشی او نباشد که در حق
پدر کفت **یا ابت افعل ما تؤمر** و نظر این آنست که چون روز قیامت شود و سکان اطباق
این هفت طاق زنگاری بلکه حجلگیان این نه رواق زرنگاری برسانند فرمان برداری بفرمان
جل و علا صف بر صف کشند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسید که
یا ملائکتی انزلوا عبادی الموحدین فی جناتی و عرفوا لهم قصورهم و حورهم ای فرشتگان فرود
آرید بندگان مومن مرا در بوستان سرای بهشت و حور و قصور و منازل ایشانرا بدیشان

نمایید گویند بذه کرامت عظیمه فیقول الله تعالی یا ملایکتی و عزتی وجلالی لو رفعت الی موضع و احد
جمیع جناتی و ما فیها لم یکن مکافاتا لهم حین قالت لهم الست بربکم قالوا بلی اعظم الرؤیه زیاده لهم
یعنی سوگند بعزت و جلال من کرا کرم بهشتها را با آنچه در ویست باین خاکیان کرم فرمایم
هنوز مکافات آن یک کلمه بلی که در جواب الست بربکم گفته اند نشود تا بان وقت که بدولت
مشاهده جمال خود شان مشرف گردانم مکافات آن باین تواند بود اللطیفة العاشره
ای درویش ارباب اشارت در تفسیر فلما اسلما و تله للجبین گفته اند که چون ابراهیم اسمعیل را
علیهما السلام از برای ذبح بخوابانید و روی او را بر زمین نهاد ملطف الهی چون او را بر روی زمین
دید بروی رحم فرمود کارد را از حلق او برداشت از قطیعتش نگاه داشت نکته آنست که
اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان برداری حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع
گردن نجات یافت اگر بندهٔ درمانده که مستوجب عذاب و مستحق عتاب کشته باشد اما بجهت
فرمان برداری سه روز شست و چهار بار بسجده نماز روی بر زمین نیاز نهاده اگر از عذاب
فضیحت و عقاب قطیعتش بکمال کرم نگاه دارد وجه عجب و دلیل بر این در خبر است که مالک
خازن جهنم علیه السلام با تش دوزخ خطاب کند یا نار اخضعی یا نار اخرقی و لا تقربی موانع الجنه
ای آتش در ذات اینها تصرف کن بسوز و بگداز آمار و یهای ایشان را نقوض مبنای که آنرا
در مقام فرمان برداری بر زمین نیاز نهاده اند و خدای خود را بجودی کرده اند اللطیفة الحادیه عشر
امثال اشارت گفته اند که چون ابراهیم خواست که اسمعیل را علیهما السلام ذبح کند و بایلم مر اسمعیل
رضا داد بعد ازان گفت ای پدر آیا در ین معامله تو سخی تری یا من ابراهیم علیه السلام گفت ظاهر
آنست ای نور دیده من که من سخی ترم چرا که از سر فرزند دلبند جگر گوشه خود در میگذرم ثم گفت ای
عجب اگر من سخی ترنباشم زیرا که اگر مرا فدا سازی فرزند دیگر داری که با و برداری و مرا جان همین
یکیست مصراع که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی آید ابراهیم گفت ای جان پدر واقف
واقف باش که غلط نکنی حلاوت من بمرارت زیاد تست تو بیک نفس از الم موت و
فوت خلاص می یابی و بجوار قدس الهی نزول میکنی غم و محنت من نه ازان قبیلست که انقطاع
پذیرد بلکه مهر بادگه بر اندیشم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته ام و شعلات نیران
فراق در کانون جان خود بدست خود بر انگیخته ام الم و سوزی بر دل طاری گردد که مرارت
مرگ بمونه از شرارت آن نتواند بود زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره
نیست اگر درد دل را چاره بودی چو ایاز را زبرم آواره نبودی چه نقصان آمدی در کار خوبان
گه مرگ عاشقان یکباره بودی ایشان این مناظره در میان داشتند که فرمان الهی در رسید

ای ابراهیم و اسمعیل هر دو در درگاه ما سخاوت نمودید ولیکن نه انچنانکه جود و کرم ما از شما زیاد
خذ الکبش و اذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند در گذشتی و ای اسمعیل تو جان در راه ما نثار
کردی و ما هم فرزند بتو بازرانی داشتیم و هم جان باسمعیل کرم فرمودیم ناخواسته فدا فرستادیم و ناگاه
بگشته برداشتیم چو اسمعیل پیش سر بنه شاد و خندان پیش تیغش جان نهاد تا بماند جانت خندان تا ابد
چو جان پاک احمد با همه عاشقان جام فرح انگیز کشنده که بدست خویش خونبهانشان کشنده انگبی را کس چنین شادی کشد
سوی تخت و بهترین جایی کشد نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد اللطیفة الثانیة عشر
در زهرهٔ آثر یاحش میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم ذبیح نهاد حق تعالی بانور صفحه
از نحاس خلق او بدید آورد بقوت نبوت و جدت آن کارد صفحه انحاس بریده شد چون دم
کارد بر حلقوم اسمعیل رسید برگشت و نبرید حق تعالی بکمال قدرت خود با براهیم نمود که فی درجوت
تو نقصانی و لی در حدت کارد تقصیری اما کارد قدرت ما دارد چنانکه امروز کارد از غایت تیزی
آسکه زمین را می برد و چون بگوشت میرسد باز می ایستد اگر فردا آتش دوزخی که شراره ازان کوههای
آهنین را بگداز د و بقدرت کامله کنا مان بندگان را معدوم سازد و مویی بر اندام ایشان
نیازارد چه عجب اللطیفة الثالثة عشر گانه سبحانه و تعالی بقول ای ابراهیم تو با ما کستاخی کردی
که کسی نکرده بود گفتی که از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که زنده را از بهر من مرده کردان ای ابراهیم
فرزند تر از بهر آن دادم که نومید بودی تا دانی که نومیدی در درگاه ما روی نیست چون فرزند
کرامت فرمودم دل در ان بستی گفتم قربان کن تا دانی که تعلق دل بغیر ما نزد ما پسندیده نیست
اکنون که از خود و فرزند دل برکندی فدا فرستادم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان
و مستلزم خسران نیست تو کو ما را آبان شه یار نیست • با کریمان کار ناد شوار نیست اللطیفة
الرابعة عشر روایتست که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن اسمعیل تعلل مینمود اسمعیل علیه السلام
بمقتضای تعجیل میفرمود ای ابراهیم گفت علیه السلام ای پسر مگر صلابت این امر نمیدانی و صعوبت
این واقعه نمی شناسی که در کشتن تعجیل سبی نمایی اسمعیل گفت علیه السلام میدانم و لیکن اگر انچه
من می بینم تو نه می بینی در تمنای آن باشی که بجای من قربان کردی گفت ای پسر چه می بینی گفت از
عرش تا بفرش همه در توحید نگرند و خداوند عز و جل در من می نگرد میخواهم که در نظر او جان بر افشانم
دشمن خویشم و یار انگه مار میکشد • غرق دریایم و مار اموج در میکشد • زان چنین خندان و خوش جان شیرین میسپارم
کان شه شیرین لبان مار انجلو میکشد • چو اسمعیل کردن پیش تیغش سر بنه • در مدد زادی کلو تسلیم شو تا میکشد
کشتگان نوه زنان بالیت قومی یعلمون • خفته صد جان میدهد هر چند پیداه از زمین کالبد بر زن سری و انگه بین
کر ترا بر آسمان بر میکشد یا میکشد • صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل • عاشق حق خویش را بی تقاضا میکشد

اللطیفة الی مسئة عشر وهی التی تختم بها اللطایف • بدانکه ارباب معارف واشارات وکتاب
قربانها ده نوعست اول قربان قبول وسعادت وآن قربان هابیلست دویم قربان رد وشقا
وآن قربان قابیلست کما قال الله تعالی واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من
ولم یتقبل من الآخر وهابیل گوسفندان خود فربه وخوبتر اختیار کرد وقابیل
مزارع بود از زراعت خود یک خوشه جو ترش آورد وآتش آمد وقربان هابیل را برد وقربان قابیل را
بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حق تعالی او را از جمله اشقیا مردود ساخت وهر خون
ناحق که تا بانقراض عالم رود وی در مظلم آن شریکست • وهابیل را از جمله سعدا مقبولین وشهدا
مرزوقین گردانید وتا بقیامت هر قربان که فرزندان آدم کنند وی در ثواب آن شریک باشد
لقوله علیه السلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامه قربان نسیم قربان
قدر ومنزلتست وآن قربان عبد المطلب بود از برای فرزند او عبد الله پدر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم چنانچه در محل خود مبین کرده انشا الله تعالی قربان چهارم قربان شفقت و
عنایتست • وآن قربان حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم از برای امت وآن چنان
بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو گوسفند خوج املح اقرن گزیده از برای خود و اهل بیت
خود قربان کرد ودیگری از برای خود و امت خود ودر حین ذبح آن گفت اللهم عن محمد و امته من شهد
لک بالتوحید وشهد لی بالبلاغ خداوندا این قربانیست از برای محمد و امت او هر که
بیکانگی تو ورسالت من گواهی داده است واین دلیل عنایت او بوده است در باره امت
تا قربانهای اغنیا را ببرکت آن قربان قبول کنند وفقرا را از ثواب قربانی ببرکت آن قربان بهره مند
گردانند • چنانچه در خبرست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این دو قربانی بتقدیم
رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی سلام آورد وگفت حق تعالی میفرماید که نیست هیچ بنده
از بندگان من از فقرای امت تو که بر خاطر او خطور کند که مرورا استطاعت بودی از برای من
قربانی کردی مگر آنکه او را عوض قربانی کرامت کنم واورا از دنیا شهید بیرون برم
یعنی ثواب شهیدانش کرامت کنم این همه سعادت از برکت این قربانی تو که مبنی بر شفقت وعنایت
در باره امت بتقدیم رسانیدی قربان پنجم قربان فضیلت ومنفعتست وآن قربان حاجیان و
معتمرانست در منا بعد از رمی جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام
قربان ششم محبت ورحمتست وآن قربان این امتست در روز نحر وآن بتجویز رحمت الهیست
در باره این امت که حیوانی را فدای تنهای ایشان گردانیده از آتش دوزخ وآن ببرکت متابعت
خلیلست صلوات الرحمن علیه که اگر از برای او فدا نفرستادی وا به قتل فرزند اقدام نمودی بر همه

امت متابعت او ضرورت بودی چون ذبح فرزند ارجمندش بعذای گوسفند متبدل گشت عذاب
برزخ ودوزخ بر این امت نیز بقربانی شانی متبدل افتاد کما قال علیه السلام ان الضحایا تخوا الخطایا وان الضحایا
تدفع البلایا والضحایا هی المطایا والضحایا فداء المؤمنین من النار کفداء الذبیح من الذبح قربان منعم
قربان قدرت واظهار عظمت وسلطنتست در قیامت وآن قربان مرکبست چنانچه در حدیث
آمده است که چون روز قیامت شود وخلایق اولین وآخرین هر یک بمنازل خود قرار گیرند
مرکبها بصورت کبش املح یعنی خوج خاکستری گون بیارند واورا در میان بهشت ودوزخ بنشانند
ومنادی ندا کند که اهل بهشت ودوزخ این را می شناسید گویند بلی این مرکبست انگاه او را در آن
مقام ذبح کنند منادی ندا کند که ای اهل بهشت ودوزخ بعد ازین خلودیست بی موت یعنی
هر کدام در مقام خود تا ابد الآباد بمانید که ممکن نیست انتقال اهل بهشت را باین سروری حاصل شود
بی نهایت واهل دوزخ را باین بی غایت • وذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر
وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون قال المفسرون اذ قضی الامر ای ذبح الموت یقع اهل النار فی الحسرة وآلندامة
ولا ینفعهم ذلک قربان هشتم قربان کرامتست وآن قربان اسمعیل است علیه السلام وآن از
برای امتحانی بود تا نقد خلت پدر وعیار صدق پسر بر محک قضا وقدر در نظر صرافان بازار عشق
ومحبت ظاهر گردد ومنشور انی رایت فی المنام بتوقیع قد صدقت الرؤیا موشح گردد قربان نهم
قربان اهل عشق ومحبتست ومبنای این قربان بر اشتیاق وصال ومشاهدتست • چنانکه مالک
دینار گفت قدس الله روحه العزیز که در بادیه میرفتم جوانی دیدم که در زیر درختی نماز میکرد وآن درخت
رطب بار بود مالک میگوید نزدوی رفتم چون جوان از نماز فارغ شد بروی سلام کردم جواب
وخرمای چند از آن درخت باز کرد وبمن داد من گفتم ای عزیز میخواهم که با تو صحبت دارم جوان گفت
ای مالک بمن مصاحبت نمی توانی کرد از وی درگذشتم • مالک میگوید روز دیگر
بمسجد خیف یافتم که نماز میکرد چون از نماز فارغ شد گفت الهی قرب الناس قربانهم ولا املک الا
نفسی فاتقرب الیک بنفسی الهی همه مردم قربانها میکنند ومن مالک هیچ چیز نیستم مگر تن خود
از برای تو قربان میکنم انگشت اشارت بحلق خود کرد وفی الحال بیفتاد وبمرد • بیت •
بدست دوست در این عید هر که قربان شد • بگیتی زنده ودلها بجان بسیار جان شد • چه جای بازین عاشق بلاکش را
که پیش خنجر بران عشق قربان شد • ز بهر کشتن خود دست در بازدم بیاره • ولی بکوشش خود سرخ روی توان شد
قربان دهم قربان فانیان جناب حضرت عزت سبحانه وتعالی که نفس اماره را در قربانگاه مخالفت
هوی بر سر او امر ونواهی دست وپای تصرف بر بندی وبکارد قطع طمع سر انانیت او
برداری آنگاه بدم نصیحت در وی دمی واورا از پوست اماره کی بیرون آری وبتیغ مجاهدت شکم

آزو شهرمش راجاک کنی • ومفاصل موصل اورا که باشیطان پیوسته است بخنجر مجاهدت بند از بند
جدا کنی و در دیگ • ریاضت اندازی و آب طهارت بروی ریزی آنگاه هیزم محن در زیر دیگدان بدن
نهی و آتش فتن در روی زنی و در زیر دیگ ریاضت برافروزی • و دیگ افزار اذکار ربانی در آن
کنی و آنرا بجوش شوق و ذوق بخته کنی و سرپوش خمول بروی نهی و کفگیر تحمد و هوا پرستی در آن
جوش و مستی ازوی بر انداز ی و نمک محبت و زعفران مودت با بیاز نیاز و دارچینی مسکینی
و خود بیهودی با مشک و گلاب صدق و محبت در وی تعبیه کنی آنگاه نان ایمان از تنور احسان بر آتش
عرفان بپزی • و مگذار دل از نمک محبت پرسازی • و بسزی طاعت و سرکه زهد بر خوان استطاعت
مهیا کنی • آنگاه از جلاب شراب ناب دیده در پاتیلا حدقه چاشنی پالوده ترتیب کنی • و بر نشاسته
ترک ناشایسته آنرا بقوام آری آنگاه بزعفران خوف و بوستان افروز رجا و مغز فقر بخرید و خشخاش
قلاش تفرید و گلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی و بر طبق اخلاص بخوان اختصاص
نهی آنگاه میهمانان و واردات غیبی و صادران و واردان الهامات لاریبی را در خانقاه وجود
بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی را طعم این مسافران عالم ربانی کردانی اگر این مقنن
از مقنین مسکین تلقی توانی نمودن از آستانه فنا فی الله بصدر بارگاه بقا بالله ترقی توانی
نمودن غزل جانا قبول کردن این چیست جوی ما • بنده و مرید عشقیم بردار موی ما
بی ساغر و پیاله دریده می جولا • تا کل سجود آرد سیمای دوی ما را • گر بحری بریزی ما سیر و بر نگردیم
زیرا که نوشادی بر سر کدوی ما را • میهمان دیگر آمد دیگی دگر بکف کن • لیکن لوت بین نیاید یک کاسه شوی ما را
هر لحظه جوق مستان در میرسند مهمان • مخمور جون نیاید جون یافت بوی ما را • گر خوی ما ندانی از لطف باده واجو
هم خوی خویش کرده این باده خوی ما را • ترک هنر بگوید و فرهمه بشوید • گر بشنود عطارد این طرفه ی ما را
ای آب زندگانی مارا ربوده سیلت • اکنون حلال باشد بشکن سبوی ما • ای بس کس تلخ کرده دنیا بر اهل دنیا
گر بشنوند ناگه این گفت و گوی ما را فصل چهاردهم در ذکر بنا و خانه کعبه عظمها الله وشرفها بدانکه خانه
کعبه اصل آفرینش همه روی زمین است ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و برایت
این است که مکه مکنات نام القرای است • و در تحقیق این سخن دو روایت بنظر رسید یکی آنکه علمای
تفسیر قدس الله ارواحهم در تفسیر کلمه ص والقرآن ذی الذکر نقل از ابن عباس رضی الله عنهما کرده اند
که صاد نام دریاییست که پیش از آسمان و زمین ایجا بوده که اکنون مکه است • و عرش مجید بجای کعبه
بر سر آن آب ایستاده بود که ارکان عرش علی الماء اشارت بآن است • و گویند چون عرش
مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست برمی آوردند آن آب که ملاقی بعرش بود بجهة اکرام
عرش مقداری راه همراه او میل بجانب بالا برآمد حضرت جلال احدیت جل و علا این بقعه

ازوی بسندید و او را بر همه بقاع برگزید و زمین کعبه را ازوی بیرون آورده و بعد ازان آن زمین را
بگسترد تا تمامی عرصه زمین را از محیط آن بیرون گرفت و روایتی آنست که آن جوهر که اصل خلقت
هفت آسمان و زمین آمد چنانچه در محل خود مبین گشته القصه آن کف در ابتدا بر روی آن دریا
اینجا بود که اکنون خانه کعبه است و از انجا زمین را بگسترند و در زمان آدم علیه السلام نیز چنین
بود که فرشتگان بزیارت و طواف آن اقدام می نمودند و آنروز که حق تعالی توبه آدم قبول
میفرموده مامور بزیارت آن مقام شده و چون آدم علیه السلام از سرندیب قصد زیارت آنجا کرد
چون بابطح رسید جماعتی ملایکه باستقبال او آمدند و گفتند ای آدم پیش از خلق توبه و هزار سال ما را
اینجا بیم و حج میگذاریم و انتظار قدوم تو می بریم تا تو نیز باین امر اقدام نمایی و ابواب سعادت
و مکرمت بر روی خود بگشایی آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف کعبه و مناسک حج بجا آورد
و سبب مغفرت زلت و موجب قبول توبه او انابت او گشت بعد ازان بیت المعمور را از برای
آدم علیه السلام بفرستادند و دران محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملایکه و شنیدن
آواز تسبیح و تهلیل ایشان بود و مایل باعمال و طاعات و عبادات ایشان مامور گشت تا
بر گرد آن خانه چون فرشتگان بر گرد عرش مجید طواف کنند و او از ثواب ایشان نماید
و بیت المعمور خانه بود از یک دانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در جانب مشرق و
دیگری در جانب مغرب از زمرد و ده هزار قندیل از زر سرخ در وی آویخته بود هر قندیلی روشن تر
از آفتاب و ماه و حجر الاسود در انجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت جنت و آن کرسی آدم
بود علیه السلام که بروی نشستی و در تفسیر میگوید که آن از برای مسح دموع آدم بود علیه السلام
که آب دیده خود بان بستردی و حق تعالی چندین فرشته نصب فرموده بود تا بحافظت آن
خانه قیام می نمودند و از نظر جنیان و شیاطین مستور میداشتند چه اکه سنت الهی جل و علا چنان
نافذ گشته است که نظر هر که بر چیزی افتد که آن از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت آن منظور
بهشتی گردد و درین باب مثل اشارت نکته گفته اند و آن آنست که نظر کافران بر چیزی بهشتی
اگر افتد ببرکت آن بدولت ایمان میرسند و بهشتی می شوند چه گمان می بری در حق بنده مومن
بنظر صحیح در ایمان و معرفت و توحید الهی که از نزد حضرت او آمده که شهد الله انه لا اله الا هو
تامل نماید که آن بنده نیز از اهل بهشت و رضا و لقا گردد و جه عجب القصه چون آدم فوت شد آن خانه
با سمان بردند بعد از ان اولاد آدم علیه السلام بر جای آن خانه خانه دیگر از آب و گل بنا
کردند و آن خانه می بود تا بزمان طوفان نوح علیه السلام بعد ازان بواسطه طوفان آن خانه
منمحق شد تا آنزمان که حضرت ابراهیم علیه السلام بتعلیم حق تعالی آنرا بنا فرمود و روایت دیگر آنست که

آدم علیه السلام مامور شد بساختن آن خانه و فرشتگان مدد او میکردند و سنگ می آوردند هر پیغمبر چندانکه سی مرد توانستی برداشت و آدم اساس آن خانه باین طریقه استوار ساخت و باتمام رسانید باو گفتند که تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست که از برای آدمیان بنا شده آن اول بیت وضع للذی ببکة مبارکا نقلست که چون آدم علیه السلام از بنای خانه فارغ شد مناجات کرد که رب تقبل منا در خور عمل مزدی کرامت فرمایند در این عبارت از خزانه کرم تسبیح مزدی نامزد من خواهند بود خطاب آمد که بلی گفت الهی آن مزد کدامست حق تعالی فرمود آنکه چون اولاد تو برگرد این خانه طواف کنند ایشان را بیامرزم و بریشان ببخشایم گفت خداوندا ازین زیادت چشم میدارم خطاب آمد که یا آدم هر که آرزوی طواف این خانه در دل در آید آمدن باین مقام میسر نگردد بمجرد آن تمنا و آرزوی دل او را بیامرزم و بدعای آن آیندگان بروی ببخشایم و هر که دعای حاجیان مشتاقان دیدار کعبه را از روی ناظران و زایران نامصیب گردانم و گناهان ایشان بیامرزم آدم گفت یارب چیستی همین بنده خداوندا نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم چهل بار از هندوستان بزیارت مکه پیاده آمد و هر جا قدم مبارک وی بر زمین آمد سبز و خرم گشتی و در آنجا آبادانی پدید آمد و گویند بین الحرمین او سه شبانه روز راه بود و بر و بیتی پنجاه فرسنگ بود آن خانه مطاف آدم و اولاد او می بود تا زمان طوفان نزدیک شد وحی ملایکه با بر الهی جل و علا نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار که آدم و شیث علیهما السلام جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع آنها قلع کرده در غوغای این جبال بودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان بیت برمثال تلی سرخی بود و خلایق از اقطار و اکناف آفاق می آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب می نمودند و حوایج مهمات بدرگاه قاضی الحاجات جل و علا عرض میکردند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح میگشت و حال بر این منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که ارادت حضرت سبحانی جل و علا دیگر باره بتجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف و فضیلت بناء آن خانه در خاندان ابراهیم علیه السلام بماند بنا بر این معنی جبرئیل امین علیه السلام مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود و بدستیاری فرزند سعادتمند اسمعیل علیه السلام خانه کعبه را اعمار فرماید ابراهیم علیه السلام با جبرئیل همراه از سر ذوق و احتشام و فوج تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام الوام بسته میکشت بیت جمال کعبه چنان میدواندم بنشاطه که خارهای جفیلان عویری آید و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسیده اسمعیل را علیه السلام در بیابان کوهی دیدند شتر می تراند پدر رفیع الشان پسر عالی مکان را از مقتضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل علیه السلام رغبت تمام در امر اظهار فرمود اما چون امر آن خانه و مقدار و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود

ابراهیم علیه السلام بتعلیم آن محتاج بود حق تعالی ابراهیم را تعلیم فرمود و درین باب چند روایت وارد شده یکی بعضی گویند حق تعالی ابری از فرستاد تا سایه انداخت آن مقدار که عرصه خانه بود و آن ابر را گویند سری بود بر مثال شیر و زبانی داشت که با ابراهیم سخن میگفت و او را گفت که خانه مرا بهمین مقدار که سایه انداخته است من زیاده و نقصان بناکن و در بعضی قصص آورده است که حق تعالی بآن ابر خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل ما را ارشادی نمودی این مقدار عمل تراضایع نگردانیم روزی چند در هوای مکه توقف کن تا چون سید آخر الزمانی مبعوث گردد و سایه فکن بر سر آسمای خود را از زمین بردارد تو چتر وار سایه بانی آن اختیار کن نکته ای درویش ابری که بخانه از خانهای حضرت خداوندی بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیگذارد و او را تاج سر سلطان لم یزل میگردانند چه گمان در بارهٔ ایمانی که بنده را برب البیت جل و علا راه نموده باشد اگر در آفتاب قیامت بر سر ارباب ندامت سایه بان کرامتش کردانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود و در روایت دویم آنست که حق تعالی بادی را مامور گردانید تا خاشاک عرصه زمین بیت المعمور کرده و آنرا از خس و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم بر مقدار آن زمین رفته که عرصه بیت المعمور بآن معلوم گشته بود بنا فرموده پس خطاب بآن باد آمد که ای باد هم در نواحی مکه قرار گیر که چون صاحب این قبله بیرون آید و با جماعت کفار نابکار بلی قدر در رو آن بدروست بردی نماید قبضه خاکی که شرف مماس کف کفایت شناس آنحضرت دریافته باشد بمدد کاری در مجاری دیده های کافران انباری که و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی روایت سیم آنست که عنکبوتی را فرستادند که تا باندازهٔ طول و عرض آن خانه از لعاب عجز آمیز خود شادروانی باز کشیده پس خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبلهٔ محمدیان تو بودی مارنج تراضایع نگردانیم و در غار اسرار ترا پرده دار سید ابرار کردانیم نکته ای درویش دل تو که چندین سال پرده داری ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن کرده است اگر از لطایف عواطف عندیت انا عند المنکسرة قلوبهم محروم نماند چه عجب و در روایت چهارم که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال خبردار گردانیدند تا ابراهیم علیه السلام بمدد اسمعیل دار شاد جبرئیل علیه السلام بساختن کعبه مشغول گشتند اسمعیل سنگ و گل می آورد و ابراهیم علیه السلام بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد چنانکه ابراهیم از سنگ ببالا بردن عاجز آمد عاقبت الامر سنگی پیدا کرده بر بالای آن برآمد تا بآسانی بتر فیع دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش برآنجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل امر و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی در بارهٔ آن وارد شده و بروایت آمده است که ملایکه ملکوت در سنگ کشیدن با اسمعیل علیه السلام

موافقت می نمودند تا قواعد رفیعه و معاقد منیعه اش بانجام رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور مسالت نمودند و حق تعالی مقرون باجابت فرمود و ازان در قرآن مجید خبر داد که واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد ازان جبرئیل بشارت قبول و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات بموقع ظهور می آید از وی وسعی و قربان چنانچه حالا متعارف است بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرمود و در روایتست چون ابراهیم علیه السلام بموضع حجر الاسود رسید اسمعیل را گفت سنگ نیکو بیار که نشانه ای باشد مناسک را تواند بود سنگی بیاورد فرمود سنگی ازین بهتر بیار رفت تا سنگی ازان خوبتر پیدا کند کوه ابوقبیس آواز داد که یا ابراهیم نزد من امانتی است و یعنیت و حجر الاسود که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در وی مختفی ساخته بود با ابراهیم تسلیم کرد تا بموضع آن استوار فرمود و در زهرة الریاض میگوید ابوقبیس از کوههای خراسان بود چون اسمعیل علیه السلام طلب سنگ می نمود و نمی یافت چنانچه مناسب آن مقام باشد ابوقبیس بحق تعالی بنالید و گفت مرا اذن فرمای تا ودیعت ترا خلیل سپارم اذن الهی وارد گشت ابوقبیس دامن کشان می آمد تا در مکه باین موضع که اکنون ملتزم قرار گرفت و ابراهیم را علیه السلام بر امانت واقف گردانید تا او را در ان رکن وضع فرمود بعد ازان ابوقبیس خلیل را علیه السلام شفیع خود ساخت تا از حق مسالت نموده او را در مکه بگذاشت و باز بخراسان نفرستاده و گویند اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد ابوقبیس بوده کذا فی زهرة الریاض و ابراهیم را علیه السلام امر آمده بود که کعبه را از پنج کوه بنا کند طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و ثبیر و اساس آن از حرا تحقق پذیرفت کذا فی الکشاف و این کوهها اگرچه بعضی از مکه دور بودند اما بفرمان الهی ملایکه سنگ ازان کوهها بمکه می آمد تا بنای کعبه ازان حاصل گشت و حکمت در بنای کعبه ازان پنج کوه بعضی گویند آن بود که چون در پنج نماز در و بانجامی آرند دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب بر آن پنج کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه آیت عالم ظاهر را و کعبه آیت عالم باطن را چنانچه کعبه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن که دین اسلام است بر پنج پایه بنی الاسلام علی خمس تا بدانی که کمال و استحکام کعبه چنانچه ازان پنج کوه است کمال دین و استحکام یقین بر پنج بنای اسلامیست و بعضی گویند هر یک ازین پنج کوه بشرفی و دولتی مخصوص بوده اند چنانچه بعض ازانها بنص ثابت گشته چون گذارندگان نماز روی نیاز بجانب او آرند ازان سعادتها که بآن جبال مخصوص است بانصیب گردند بعد ازانکه کعبه تمام شد پیوسته بطواف بیت الله قیام نموده مناسک حج بجا آوردند و ابراهیم علیه السلام تولیت آن بقعه شریفه باسمعیل علیه السلام مفوض داشته در حفظ آن وصیتهای کلی نمود ابراهیم علیه الصلوة والسلم بهنگام آنکه میخواست

بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرده و بعد ازان اطراف مکه را ملاحظه فرمود خاطر مبارک او بر اسمعیل و اولاد و احفادش که بعد ازان باشند بدر آمد چه آن بقعه بغایت خشک و پر سنگ و ریگ بود و وادیها او بی آب و بی گیاه و مظلم و سیاه و زمین شام را بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و طیب هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون دیده بود حضرت ابراهیم را علیه السلام از مشاهدهٔ این حالات رقت تمام دست داد و دست نیاز بجناب خداوندی جل و علا بگشاد و در کمال تبتل حال اسمعیل علیه السلام و ذریت او مسالت نمود چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست که تا پای مبارک در رکاب در آرد باز وحی الهی جل و علا نازل شد که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن و اذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای این خانه بتو منسوبست شرف دعوت خلایق نیز بتو مخصوص باشد ابراهیم علیه السلام گفت الهی آواز من بکجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بمقام خود مراجعت فرمود و گویند مقام ابراهیم بشرف قدم آنحضرت بزرگ می شد تا بر ابر کوهی عظیم آنحضرت اول روی بجانب ولایت یمن آورد و آواز بلند کرده ندا فرمود که یا ایها الناس ان ربکم بنی بیتا و امرکم ان تحجوه. ای مردم باری سبحانه و تعالی از محض فضل و کرم خویش برای شما خانه بنا نهاده است و شما را بزیارت و طواف آن میخواند امر الهی را جل و علا بسرعت اجابت نمایید تاج شما مقبول و مبرور و سعی شما مشکور و جرایم شما معفو و مغفور گردد و بعد ازان روی مبارک بجانب مشرق و یمن اقطار آفاق آورده آن ندا در داد حق تعالی آواز او را در یمن و یسار و قدام و خلف بربع مسکون منتشر گردانید تا همه خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنه ازانان که در عالم موجود بودند و آنها که در اصلاب و ارحام آبا استقرار داشتند طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز خواستند آمد تا گویند که آنکس که یکبار بزیارت مشرف گردد یکبار جواب داد و آنکه دو بار دو بار و علی هذا و چون حضرت خلیل علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعهٔ شریفه فارغ شد اسمعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه گذاشته خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت فرمود و هر سال دیگر در موسم حج ابراهیم و ساره و اسحق بمکه آمده بادای مراسم و مناسک طواف قیام نمودند و اسمعیل علیه السلام وظایف خدمتکاری و شرایط مهمان داری بجای آورده در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه بسیار مرعی داشتی و بآن معنی ساره خوشوقت گشته بشام بازگشت مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحق علیه السلام بمکه می آمد و عهد ملاقات با اسمعیل علیه السلام تازه میداشت و حج گذارده بخدمت والدین

مراجعت مینمود وچون از عمر سازه صد و بیست و شش سال و بقول صدوسی سال منقضی گشت طایر روح پرفتوحش بجانب گلشن سرای قدس پرواز نمود مزرعهٔ جیرون که از املاک ابراهیم بود علیه السلام بدو اختصاص یافت **فصل پانزدهم فی اللطایف و الاشارات و الحقایق فی هذه الباب و هی سبع**

اللطیفة الاولی اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجناب خداوندی اختصاصی بود حکمت چنان بود آنرا نیز چون سایر بیوت از سنگ و گل ساختند جز از زر و سیم و جواهر قیمتی نپرداختند تا توجه بدان که عزیز آنست که خدای تعالی او را عزیز گرداند نه آنکه در میان مردم او را عزیز خوانند نه بینی که آدم خلیفهٔ حضرت بود او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و بر تخت گرامیش بنشاند که ولقد کرمنا بنی آدم تا آن خاک وجودش از نور پاک درگذشت و ملایکه نورانی جبلت را بسجدهٔ این خاک ظلمانی نهاد دلالت فرمود تا همه دانند که اعتبار نه صورت است بلکه سیرت و حقیقت است — حاجیان را که بود بر گرد سنگ و گل طواف ◦ بلکه میجویند دیدار از در و دیوار دوست

اللطیفة الثانیة حکمت چه بود که بنای کعبهٔ محترم در جبال بادیهٔ سنگلاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب بر تف و تاب مقرر گشت ◦ و در چندین مواضع که آب و هوا و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریحان و سنبل آراسته بود تعیین نیافت ظاهرا تا اخلاص ارادت ایشان بآن محقق گردد و که جماعتی کالبد موبان لبیک گویان از اطراف و جوانب ترک اماکن و مآرب نموده و زن و فرزند و خویش و پیوند وداع کرده ◦ از منازل و اوطان بمراحل کوه و بیابان انتقال نموده نه بهوس و آرزوی باین جانب آورده اند بلکه تمامی همت و همگی تمنا رضای دوست بوده و بشرب نفس و تمتعات او بتمام از ساحت ضمیر منقود گشته لاجرم هر سنگ پارهٔ دران صحرا در نظر کیمیا سیمای ایشان عقیق یمن و لعل بدخشانی نموده و از هر خاری از مغیلان آن بیابان در دیدهٔ اعتبار این صاحب نظران گلدستهٔ ریحانی شکفته — بیا و بنگر اگر چشم خورده بین داری که سنگ ریزهٔ بطحا عقیق و مرجانست زبوستان هم گل کسی تواند چیده که خار بادیه اش در نظر چو ریحانست **اللطیفة الثالثة** اهل اشارت گفته اند آنکه قصد جامه میکند او را بانفس و تمتعات او قرار کرفتن مسلم نیست آنکه قصد خداوند خانه میکند ویرا با مقصود نفس و نصیب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد و بنی الحرام باطن توجه کی درست آید احرام باطن چیست آنکه از زاری از نیاز و زاری بر میان بندی و ردای تواضع و افتقر و فاقه بر دوش افکنی و در عالم عشق لبیک کویان روی بادیهٔ فروتنی آری و از سر درد بر مشاهدهٔ وحدانیت فرد جل ذکره این ولوله آغاز کنی — ای قوم بجی رفته کجا بید کجا بیده معشوق و میجاست بیایید بیایید معشوق تو هم خانه و دیوار بدیوانه در بادیه سرگشته شما در چه هوا بیده که قصد شما دیدن آن کعبه جانست اول رخ آینه بصیقل نزدا بیده **اللطیفة الرابعة** ابراهیم و اسمعیل را گفت از برای من خانه بنا کنید

خیر دی زرع از یک طرف وی بری نی غایت و از طرف دیگر بحری نی نهایت و طراز اعزاز بیت الله بر آستین اکرام او کشیده و نظاره کنید تا عشق بازی عاشقان ما به بیند که مشتی سنگ بهزار فرسنگ برهم نهاده و از بادیهٔ خونخوار سد در پیش وی بسته و صد هزار اعرابی بی رحم راه زن نشانده و آتش تعشق عاشقان را هر روز تیز تر گردانیده

بکوش و روی مکردان ز جور و بار کشی ◦ مکر مراد دل خویش در کنار کشی ◦ بهر صفت که میسر شود ممکن جهد بجای کار خویش را بسر کوی آن نگار کشی ◦ ز جاه و حشمت دنیا دگر چه مطلبی ◦ سعادت تو همین بس که جور یار کشی چو اختیار دولت عشق روی دلدار است ◦ ضرور تست که جور ش اختیار کشی ◦ اگر بآخر عمر این مراد خواهی یافت روا بود که همه عمر انتظار کشی ◦ **اللطیفة الخامسة** حضرت عزت جل و علا در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن اساس نهاد و دلها در سینها بر مثال کعبه است در مکهٔ آن کعبه را احجار است این کعبه را اسرار است آن کعبهٔ اصناف خلایقست این کعبهٔ اطراف الطاف خالقست آن کعبه قبلهٔ خلقت این کعبه قبلهٔ حقست ◦ آن کعبه مبنای ابراهیم است ◦ این کعبه مبنای لطف کریم است ◦ آنجا عرفات است ◦ اینجا عرفاست ◦ آنجا مروه و صفاست ◦ اینجا مروت و وفاست ◦ آنجا مقام خلیلست ◦ اینجا مقام لطف جلیلست ◦ آنجا چشمهٔ زمزمست ◦ اینجا اقداح افراح دمادمست ◦ آنجا رکن یمانیست اینجا کنوز معانیست ◦ آنجا حجر اسود است اینجا در سویدای سر اسرار موجود است ◦ آنجا مزدلفه و منا اینجا زلفت و قربت و اصطفاست ◦ اینچنین کعبهٔ مقدسه که در ولایت سینهٔ دوستان ساخته و پرداخته در جنت المأوی و فردوس اعلی بنا بند آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه چین خرمن این بهشت جاوا کر آن بهشت بهشت و قرارگاه تست ◦ این بهشت باغ نظرگاه و تماشاگاه پادشاه تست آن بهشت از رشتهٔ این بهشت بالیده و بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت نالیده و آن بهشت را جنان خوانند و این بهشت را جنان گویند چه آن بهشت بخفت که گوتاه بالاست چه دل بنصب است که منظر حق تعالی است آن بهشت که بر آسمانست بنیاد آن بر ابد ساخته و این بهشت که در درون انسانست سایه بر ازل انداخته اگر اینجا جو و قصور بهشتی آنجا هم نه بینی اگر اینجا شراب طهور ننوشی آنجا هم ننوشی ◦ اگر اینجا جمال حق تعالی نه بینی ◦ آنجا هم نه بینی اگر اینجا دل حسن جمالی دیدم ◦ همچو خورشید که در آب زلالی دیدم ◦ خیره شد دیدهٔ عقل از لمعات صبح و صال با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم ◦ من اگر والهٔ و مدهوش شوم معذورم ◦ که در آینه عجب حسن جمالی دیدم **اللطیفة السادسة** ای درویش در خواندن بندگان نجد ابراهیم را خطاب آمد که دعوت بندگان کن و اهل بیت را بطلب ◦ و در وقت خواندن بندگان کعبه را امری شاقی بود و آن بلده را خود را بهشت خواند که والله یدعوا الی دار السلام زیرا که رفتن بکعبه امری شاقی بود و آن بلده را

تجره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را گفت که تو بخوان و در بهشت راحت بر راحت و لذتی بر لذت
و هیچ تعبی و نصبی نی لاجرم تو خود خواند و یا کویم کعبه در دنیاست و در دنیا خطاب نی و واسطه
به بندگان کم میرسد و دار سلام در عقبی است و در عقبی خطاب نی و واسطه خواهد بودن و دیگر آنست
پادشاهان بندگان را چون از برای خدمت و ادای بندگی خود بخوانند بخودی خود نمیخوانند که مقضی بتوهم و احتیاج
پادشاه نشود ملازمی را گوید که بخواند ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام
باشد خود میطلبد زیرا که آن طلب دلیلست بر کرم پادشاه و بنده نوازی وی ای در پیش کعبه
خواندن از برای خدمت بود آنرا حوالت با براهیم کرد علیه السلام واذن فی الناس بالحج و بهشت
خواندن را برای جزای عمل و عطای لم یزل بود لاجرم بخودی خود متصدی آن شد و الله یدعو
الی دار السلام سوال اکر پرسند که چون داعی ابراهیم بود پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک
یا خلیل الله کفتی لبیک اللهم لبیک بجه تاویل میکویند جواب آنست که هر چند ابراهیم علیه السلم
خواند ظاهرا ولیکن حق تعالی خواند باطنا فوفوا الواسطة فاجابوا الی سبحانه هر چند نیاید تو در کوش مذیم
لبیک نان من بسر کوی تو آیم نشنیدم ازان قافله کربانک درای من بغره زنان بسر کوی تو در آیم اللطیفة
السابعه ای قرار کرفته در شهرستان انسانیت وای مقیم سراچه طبیعت حیوانیت ای محروم
از کعبه وصال بتوطن در منازل بهیمی تا چند معتکف زاویه انک لفی ضلالک القدیم تا کی دست
در کردن دشمنان ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم در آری و بمزخرفات نفیم دنی در جوال غرور
شیطان در آیی از سر هوا و هوس بخیز و در دامن جد و بهمد در آویز این بند ها را در هم شکن زن
و فرزند را وداع کن و خان مانرا برهم زن روی از تمسک کردانیدن بصدق توجه وجهت وجهی
فطر السموات والارض قدم در راه نه و از عقیدهٔ پاک صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود
دهده بادیهٔ نفس امارهٔ را بقدم مجاهدت طی کن و با جوام کاه دل آب انابت علی برار و از
لباس بشریت مجرد شو و اجرام عبودیتی در بندهو بعرفات معرفت درآی و بجبل الرحمة عنایت برای
وقدم در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام عزت درآی و از انجا بمنای منای روحانی ترقی نمایی
و نفس بهیمی را در ان منحر قربان کن و آنکاه روی بجمرهٔ وصال آر کدع نفسک وتعال و چون بمقصد
مراد رسیدی طواف کن یعنی کرد ما کرد هو باحجر الاسود که دل تست و یمین الله است که الحجر یمین الله
لابل که القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از انجا بمقام ابراهیم آی یعنی مقام روحانیت
خلت و آنجا دو رکعت تحیت مقام بکذار یعنی عبودیت از برای بهشت و دوزخ مکن بندکی ما از سر
اضطرار عشق کن بس بر کعبهٔ وصال مای خود را چون حلقه بر دربان وبی خود درآی کر خوف و رجا
از خود خیزد و امن و وصول از بیخودی و آنکاه حقیقت و من دخله کان آمنا بدان

ای دل تو بی دل نزد آن دل برو در بارکه وصال او بی سر و رو پنهان تمت خلق چو رفتی بدرش
خود را بدرش بمان و واکذر و رو فصل شانزدهم در ذکر بعضی از خصایص ابراهیم علیه السلام و حالات
و کیفیت وفات او بدانکه خصایص حضرت ابراهیم علیه السلام انچه در کتب ایراد کرده اند
سفده است اول خلت یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی است که در مقام
محبی باشد اکرچه لمعهٔ از محبت محبوب نیز بر کنکرهٔ وجود او یافته و حبیب کسی است که در مرتبهٔ محبوبی
باشد و باکمال آن مرتبه در میدان محبی بقدم طلب قل رب زدنی علما و سبب خلت ابراهیم
از پیش کذشت خصیصهٔ دوم ضیافت و او ضیافت فراوان نمودی و هرکز طعام تنها نخوردی
نقلست که روزی در طلب مهمان تا بادی طعام خورد بیرون رفته بود و بعد از طلب بسیار بپیری
رسید چون بخانه اش آورد تفحص احوال نموده پیر را از دین بیکانه یافته او را بملت حنیفی هر چند
دلالت پیش فرمود پیر در امتناع پیش فزود و بهر جه ارسنن مرضیهٔ آنحضرت مثل قلم اظفار و قص
شوارب از پیر استدعا نموده پیر ابا فرموده القصه پیر از تمرام و نهی و تکلیفات ابراهیم
ملول خاطر کشته و طعام ناخورده از خوان خلیل برخاسته و خلیل نیز صلوات الله علیه بجهة پی اعتمادی
نسبت بکفار در مراعات خاطر پیر اهتمام نفرموده و بعد از انکه پیر کبیر از نظر خلیل صلوات الله
الرحمن علیه غایب کشته فی الحال خطاب عتاب آمیز آن از جناب الکریم المنان جل و علا ورود
یافته که ای ابراهیم ما این پیر کبیر را چندین سالست که با وجود کفر و تمرد او روزی از خوان امتنان
خویش شام و چاشت کشاده و آماده کرامت فرموده ایم امروز یک چاشت او حواله بتو
شده از خانه اش کرسنه و محروم بیرون فرستادی ابراهیم علیه السلم بتعجیل تمام از عقب پیر
بیرون دویده او را دریافت و مبالغه بسیار نموده تا باز کردو پیر از بی التفاتی در اول و اهتمام تمام
در آخر سوال کرد ها ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب الهی جل و علا با پیر بیان فرمود پیر از مشاهدهٔ
کرم الهی و ملاحظهٔ این نوع بنده نوازی بغایت متاثر کشته و در وقت تمام نموده تعجب کنان
میکفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهة دشمن عتاب کنده ای خلیل عرض ایمان فرما
که خدای چنین را ترک کردن دیکر نشاید ملت حنیف اختیار فرمود و یکی از مومنان خالص کشت و ایمان
هر دل که بنور خود منور داره چون شمع اکرش متنع سر بر دارد نومید زرحمت نخواهد کشت هر زمان که نظر بوی کافر
نقل دیکر هم درین باب در زهرة الریاض آورده است که روزی ابراهیم علیه السلم روزه بود
چون وقت افطار او شد چند انکه میهمانی طلبید تا با وی افطار کند نیافت آن شب افطار نفرمود
در روز دیکر روزه داشت چون هنکام افطار آمد امشب نیز میهمان نرسید روز دیکر نیز بر
منوال کذشت شام سیم میهمانی رسید تا با وی افطار فرمود بخاطر عاطرش خطور کرد که سه شبانه

روز افطار نکرده ام و در این عبادت متفرد و میکن که در میان عباد اهل متوحد باشم
حق تعالی این خطره قلبی از آنحضرت دانسته وحی فرمود که ای ابراهیم بجانب بیت المقدس رو چون رسید
مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت نموده متابشبانگاه با وی بنماز بگذرانید چون شب شد فرمود که
امشب میهمان تو ام آن عزیز گفت که الحمد لله که میهمان من در وقت افطار من تشریف آورد ابراهیم
پرسید که ای برادر هر چند شب افطار میفرمایی گفت در هر سی و زیکبار افطار میکنم حضرت
ابراهیم از آن خطره که در دل وی گذشته بود پشیمان شده و بغایت حیا بر وی مستولی گشت از آن
عابد سوال فرمود که از تو عابد تر دیگری باشد گفت بفلان موضع بنده ایست از من عابد تر بزیارت وی
مبادرت جست او را نیز در نماز یافت چون وقت افطار رشد ابراهیم علیه السلام فرمود میخواهم که
امشب مهمان تو باشم آن عابد نیز فرمود که الحمد لله که مهمان من در حین افطار بمن تقرب نمود
ابراهیم علیه السلام از کمیت افطار او استفسار نمود گفت هر شب شبانه روز یکبار افطار
میکنم ابراهیم علیه السلام تعجب بر تعجب بیفزود و شکر باری بجناب پروردگاری جل و علا زیادت کشت
در وقت افطار بود که آهو بره بنزد آن عابد آمد با وی خطاب کرد که ای غزال مذبوح شو و شروع کرد در
آن آهو بره بتیغ غیبی مذبوح کشت و با تش کرامت بریان شده بنظر ایشان بر طبق اخلاص حاضر
هر دو از آن طعام افطار فرمودند بعد از آن خطاب کرد با غزال قم باذن الله بالفور آهو بره
بریان سالم برخاست که یکموی بر اندام او نقصان نپذیرفته بوده ابراهیم علیه السلام از وی سوال
فرمود که ای موید بتایید الهی و ای قایم بحقوق عبادات گاهی هیچکس در دنیا از خود عابد تر دانی
و مجاهد تر شناسی آن عابد بوحشی در طرف شام ابراهیم را علیه السلام دلالت فرمود چون بآن
موضع رسید زمینی دید بغایت هموار و پاک ابراهیم را علیه السلام بخاطر مبارک گذشت که اگر اینجا
آبی بودی طهارت فرمودی و بنماز و خدمت الهی تقرب نمودی فی الحال در آن زمین حضرت جلال
احدیت جل ذکره چشمه بدید آورد تا دم بر زمین زده جوی آب در غایت صفا و خوبی بدید آمد و آن
مار با ابراهیم علیه السلام بعد از سلام بکلام مبادرت نموده گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا
فرمان داد تا از برای تو این خدمتکاری تقدیم رسانیدم اکنون مرا بجای دلالت میفرمایی ابراهیم
اشارت فرمود که از آب فرات بگذر و بآن جانب رو مار بفرمان خلیل علیه السلام مبادرت
نمود ابراهیم علیه السلام طهارت فرمود و نماز بگذارد و از آنجا بشام انتقال نمود وحی الهی در رسید
ای ابراهیم تو گرامی ترین خلقی نزد من ترا بکوه لبنان می باید رفت که آنجا بنده از مخصوصان با برپیت
ابراهیم علیه السلام بکوه لبنان آمد بمردی رسید طویل القامه چنانچه گویند قدوی پانصد گز بود و بروی
سلام داد و بجواب سلام وی اختصاص یافت بعد از آن نام وی پرسیده گفت انا موذی بن

بدی بن سام بن نوح و او نیز نام ابراهیم علیه السلام پرسید او جواب نشنید فرمود که بنده ام از
بندگان حضرت خداوندی بزیارت تو آمده ام موذی گفت الحمد لله که در حین افطار من رسیدی
ابراهیم از روزه و افطار وی پرسید موذی گفت که هر نود روز یکبار افطار میکنم ابراهیم علیه السلام
تعجب نمود موذی روی بجانب آسمان کرده گفت خداوندا میهمان رسیده است از برای من
باید از آسمان بفرست تا بآن اکرام ضیف خود نمایم فی الحال مایده از آسمان فرود آمد میان او
از زبرجد و شرفهای او از لولو سفید و پایهای او از یاقوت سرخ بروی چهار کرده نهاده و بر جانب
دیگر بره بریانی ترتیب داده و دیگر ظروف از زر و نقره در وی میوه های جنت چیده و سه گاپه
کوچک دریکی عسل ممزوج بر بنفشه و در دیگری خرد و در دیگری خل و دستارچه بر روی این خوان پوشیده
یکی وی آن سبز و دیگر روی وی سفید باین طعام افطار نمودند و از شربت آن تشرب فرمودند
بعد از آن ابراهیم علیه السلام از وی سوال کرد که طعام و شراب تو بغایت خوب و مرغوب بود
میخواهم بدانم که منزل و ماوای تو کجاست گفت در میان آب ابراهیم گفت میخواهم به بینم گفت
طریق آن بر روی آب مکنت با تو همراهی کنم گفت قعر آن دریا بغایت دور است چنانکه نوح
علیه السلام که کشتی تراشیده تیشه از دست وی دران دریا افتاده مدت نهصد سال از بقعر دریا
نرسید ابراهیم علیه السلام گفت شاید بمعاونت الهی مرو بران دریا بمتابعت تو میسر گردد موذی گفت
که در پایان این کوه یعنی لبنان غاریست و دران غار لیوه ایست یعنی شیریست ماده و با وی دو شیر
بچه و این شیر بغایت بزرگست چنانچه از کردن او تا بدم پانصد گزست و از بن سرین تا بدان سرین
دویست و از زمین تا شکم وی سیصد گز و دهان وی بر مثال دری ایست و دندانهای وی چون تیغ تیز
و چشمهای وجون دو اخگر آتش و بانگی میکند که از صلابت و مهابت آن زمین می لرزد اگر چنانچه
آن شیر را به بینی و نترسی و آواز او بشنوی و نلرزی از آن دیار بامن عبور توانی نمود ابراهیم علیه السلام
فرمود که مقام آن شیر بمن نمای بنشانی موذی ابراهیم علیه السلام بآن غار در آمد چون آواز در
آمدن بگوش شیر رسید بانگی کرد که کوه و زمین از صلابت آن بلرزید ابراهیم علیه السلام بانگ بر آن
شیر زد و گفت ای لبوه خاموش باش والا ترا بعصای خود بزنم و بر تو و بر بچه تو نفرین کنم آن شیر
با ابراهیم علیه السلام بتکلم در آمد و گفت یا ابراهیم تو از آن بزرگتری که از من متاذی گردی و تو را منع
نمودی ابراهیم را علیه السلام بگذرانید ابراهیم بسلامت پیش موذی آمد موذی گفت اکنون دانستم که
با من دران دریا عبور می توانی نمود دست ابراهیم را بگرفت و قدم بر روی آب نهادند تا بمنزل موذی
رسیدند ابراهیم علیه السلام دران منزل کاسه دیده و کهنه بوریائی و عصای شکسته و بس ابراهیم
گفت متاع خانه ات همینست گفت بلی پرسید که از اینها چه میکنی گفت از این کاسه آب بر میدارم

و وضو می سازم و می آشامم و سر و لحیه می شویم و بر این بوریا نماز میگذارم و تکیه میکنم ابراهیم علیه السلام گفت
این معنی غریبست میخواهم به بینم سنگی آنجا حاضر بود آن عصا بران سنگ زد چنانکه انگشت در خمیر
رود آن عصا در سنگ نشست و بیکبار از اطراف و جوانب آن عصا چهار شاخ از یک شاخ
خرمای تر و از یکی انگوره و از دیگری انجیر و از دیگر سیب انار از این میوه ها خوردند چندانکه سیر گشتند
باز آن عصا را از سنگ برکشید بهیئت اول بازگشت ابراهیم علیه السلم گفت یا ولی الله مرا بتو
حاجتیست میخواهم بتقدیم رسانی گفت چه حاجت گفت در حق من دعایی کنی تا حق تعالی مرا برکت
قبول فرماید گفت در حق من این گمان مبر که مرا نزد حضرت او دعا مستجاب بود مدت چهل سالست که
از وی حاجتی طلبیده ام هنوز میسر نگشته است ابراهیم پرسید که آن چه حاجت بوده است
گفت از حضرت او مسالت نمودم که مرا بدیدار ابراهیم خود مشرف گرداند ابراهیم پرسید
تو ابراهیم را از کجا شناختی تا ملاقات او از حق تعالی درخواست نمودی گفت روزی بر کنار
دریایی میگذشتم جوانی دیدم بغایت خوب صورت و مرورا دو گیسو بود که بتهی گاه او میرسید
و او ندا میکرد که خداوندا مرا بدیدار ابراهیم خلیل خود بزودی مشرف گردان من رسیدم از آن
جوان که تو کیستی گفت من اسمعیل بن ابراهیم خلیلم و بغایت مشتاق پدر گرامی من از از روز باز طلب
ابراهیم مسالت نموده ام و تا بکنون مدت چهل سالست که اثر اجابت آن دعا ندیده ام ابراهیم
فرمود که ای هوذی بدانکه خلیل الرحمن منم و آن دعای تو بشرف اجابت رسیده هوذی از این
معنی بغایت خوش وقت شده و ابراهیم را در کنار گرفت محبت تمام و اشتیاق مالا کلام لاظهار
فرمود و هر دو بگریه درآمدند و این اول اعتناقی بود که در میان دوستان تحقق پذیرفت بعد از آن
ابراهیم علیه السلم گفت که مرا نیز تمنای دیدار اسمعیل گریبان جان گرفته میخواهم از حق تعالی
استدعا نمایی تا راه را بر من مطوی سازد تا بزودی دیدار آن فرزند سعادتمند به بینم و مرا دل ساعتی
با وی بنشینم هوذی دعا فرمود حق تعالی راه را چنان نزدیک ساخت که همانجا گرفته بود
آواز اسمعیل را بشنید و اسمعیل نیز آواز ابراهیم را و همانساعت بیکدیگر رسیده اعتناق
نمودند و اظهار اشتیاق کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیده ایشان تر شد و گیاه
رستن گرفت خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری به کناری برسد
قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود بس بهاری برسد عزت وصل نداند مگر آن سوخته دل
که پس از دوری بسیار بیاری برسد نقل دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلم از بسیاری مهمان دار
در خانه اش طعام نماند و محتاجان روی باو داشتند و کستی داشت در مصر غلامان خود
با شتران بان دوست مصری فرستاد تا از برای او غله بقرض بفرستد موجل تا بوقت ادراک جن

بنزدوی آمدند آن مرد گفت که می ترسم که پیش از ادراک بان محتاج شوم و شتر از خالی باز فرستاد
غلامان گفتند که مدتیست تا از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظر انند که طعام خواهیم آورد و اکنون
شتران بی بار بشهر اندر اریم ملایم و مناسب نباشد بجهة ناموس جوالها پر ریگ کردند و شتران
بار کرده بشهر اندر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان بنزد ابراهیم آمد علیه السلم و گفت
حال تقریر کرد ابراهیم علیه السلام ملول خاطر به خانه اندر آمد و سر در عبا وه کشیده بخواب رفت
کنیزکان بدستور معهود بسر بار دانها رفتند و یکی را سر کشاده آرد سفید بیخته بیرون آوردند و نان
پختند و نزد ابراهیم علیه السلم بردند چون لقمه نان بشام خلیل الرحمن صلوات الله علیه رسید پرسید که
این آرد از کجاست گفتند که از نزد خلیل مصریست دانست که حال چیست گفت از نزد خلیل مصری
نیست بلکه از نزد جلیل سماویست سبحانه و تعالی اما خصایص دیگر که بحضرت ابراهیم مخصوص بوده یکی
قص شاربست و دیگر قلم اظفار و دیگر نتف ابط و دیگر فرق موی سر و دیگر استحداد یعنی شعر عانه و دیگر
مسواک و مضمضه و استنجا باب اول کسی که باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم بود علیه السلم و دیگر
اول کسی که موی سفید در محاسن خود دید هم حضرت ابراهیم بود علیه السلام و پرسید از وی موی اولی
پیچکس سفیدی نمی شد چون آن بدید گفت خداوندا این چیست که بآن مخصوص گشته ام خطاب آمد که
این وقارست ابراهیم گفت که رب زدنی وقارا و بروایتی آنکه گفت الحمد لله الذی یبقی
القار و سماه الوقار و بروایت فرود پس الاخبار آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم روایت فرمود که اول کسی که جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا ابراهیم بود
علیه السلام چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذه الشوبة التی شوهت بخلیلک
خداوندا این چه تشویه است که خلیل خود را بآن مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود هذا سمه بال الوقار
این نوشش علم و رزانت است و این نور اسلامت سوگند بعزت و جلال من که این خلعت
نپوشانم هیچ آفریده را که وی گواهی دهد بیکتائی من مگر اینکه شرم کرم دارم که او را بآتش دوزخ
بسوزانم یا از برای او میزانی نصب کنم یا دیوانی بگسترانم ابراهیم علیه السلم گفت یارب زدنی وقارا
چون صباح برخواست تمامی سر مبارکش مثال ثغامه بیضا سفید گشته بود و ثغامه گیاهیست
در کوه که شکوفه او بغایت سفیدست و روایت دیگر در سبب بیاض شعر آنحضرت آنست
که چون در کبر سن که عمر آنحضرت از صد تجاوز نموده حق تعالی بوی الحق کرم فرمود علیه السلم بعضی از
کفاریان استبعاد نموده میگفتند یعنی این دو پسر ابراهیم و ساره کودکی را بفرزندی برداشته اند و میگویند
فرزند صلبی ماست حق تعالی الحق را بابراهیم چنان شبیه گردانید که چون محاسن بدید آورد از ابراهیم
امتیاز نشود حق تعالی محاسن ابراهیم را سفید گردانید تا بآن از الحق علیه السلام ممتاز گشت

ودیگر اول کسی که ختنه کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است ان ابراهیم اختتن
بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة بعضی گفته اند قدوم موضعی است در شام و شیخ ابن حجر رحمه الله
در شرح صحیح بخاری آورده که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که
چون امر نجمان آمد ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده بقدوم ختنه کرده و از ان الم بسیار بآنحضرت
لاحق گشت متاخق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی و پیش از انکه مامور شوی بآلت ان
بان عمل قیام نمودی ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو بواسطه
آن تعجیل کردم و دیگر اول کسی که نعلین و سراویل پوشید ابراهیم بود علیه السلام و در عرایس امام ثعلبی
آورده رحمه الله علیه که سبب پوشیدن ازار آن بود که بوی وحی آمد که ای ابراهیم کوتاهی ترین خلقی نزد من
چون سجود میکنی می باید که میان زمین و عورت تو حایلی باشد تا زمین عورتی ترا نبیند پس ابراهیم ازار
ترتیب سراویل کرد و دیگر اول کسی که فی و غنیمت را قسمت کرد او بود و اول کسی که در راه خدای تعالی
هجرت نمود او بود و اول کسی که در روز قیامت شیب بوشانند هم آنحضرت خواهد بود قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اول من یکسی یوم القیامة ابراهیم علیه السلام و این عطیه آنروز حواله آنحضرت شده
او را برهنه کرده بودند تا او را در آتش اندازند جبرئیل آن نقصان باین بشارت فرمودند و دیگر مقام
او را قبلهٔ خلایق گردانیدند و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و ویرا امام مردم گردانیدند ندای ج
للناس اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم بمتابعت وی فرمودند ان اتبع ملة ابراهیم
حنیفا و دیگر آنکه بیست صحیفه از برای او نازل شده و در طی آنحضرت اکثر امثال و مواعظ بود و
از جملهٔ آن بیست پنج نصیحت درین نسخه مذکور میگردد کعب احبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف
ابراهیم است مهلا مهلا یا بن آدم فان الرزق مقسوم و الحریص محروم و البخیل مذموم و الحسود
مغموم و الدنیا لا تدوم و الرازق هو الحی القیوم نصیحت دوم ای پسر آدم بدرستی که من خشنودم
از تو بنماز و خدمت روز بروز تو نیز از من راضی باش برزق روز بروز نصیحت سیم ای پسر آدم
پیش فرست آنچه در دست خود داری از برای آنروز که در پیش داری نصیحت چهارم ای پسر آدم
شکرگذاری کن کسی را که در بارهٔ تو انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکرگذاری تو نموده نصیحت
پنجم ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیا فانی کردی پس طلب آخرت کی خواهی کرد نصیحت ششم
ای پسر آدم بدرستی که آفریده ام از برای چشمهای تو پوششی که عبارت از پلکست تا چون چیزی نادیدنی
در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود را از ان بپوشانی و همچنین از برای دهان تو طبقهٔ از لبان
تو ترتیب کرده ام تا چون سخنی ناگفتنی باشد از ان لب به بندی نصیحت هفتم ای پسر آدم از انهمه
مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند بقلیل عمل بحق ایشان موافق عابدان بود

فاما عمل ایشان مطابق منافقان باشد اگر عطایی یابند قناعت کنند و اگر مرادی از ایشان باز
دارند صبر بکنند پس اگر چنانچه معاملات برین منوال گذرد بدانکه ترا ببلایی گرفتار کرده ام که همه
عالمیان از تو تبرا بردارند نصیحت ششم ای پسر آدم هر که ترا دوست میدارد از برای خود
میدارد و سوگند بعزت من که من ترا از برای تو دوست میدارم زنهار که خود را از من بشامت بخل
دور نه اندازی نصیحت نهم ای پسر آدم در گردن تو دو مخلاه آویخته ام دیگی عیوب تو و دیگری عیوب
مردم تو همواره چشم از عیوب خود بردوخته و چشم بر عیوب خلایق انداخته این نه از انصافست
نصیحت دهم نه هر که کلمهٔ لا اله الا الله بگوید ببهشت در آید مگر کسی که بآن چند عمل دیگر جمع کند یکی آنست
نماید درگاه من و عسر خود بگذراند بیاد من و نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من
و غیر ما را بجای خود و جوار خود دهد و با فقیران مواسات کند و بر یتیمان رحم نماید از برای رضای من نصیحت یازدهم
ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی ستنی یا در بدن خود بیماری مشاهده کنی و یا در اموال خود نقصانی
فهم کنی و یا در روزی خود حرمانی مطالعه نمایی بدانکه اینها همه از شامت سخن مالایعنی است که بآن
تکلم نموده نصیحت دوازدهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری خدای تو جل و علا طاعت را
دوست میدارد تو عمل کنی بآنچه دوست منست یعنی طاعت تا من در آرم ترا در آنچه دوست تست
یعنی جنت و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن مکروه
من یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران نصیحت سیزدهم ای پسر آدم از شبهات
اجتناب نمای تا من ترا بشناسی و در سنگی پیشه کن تا مرا بینی و خود را از برای عبادت من فارغ
ساز تا من و اصل گردی نصیحت چهاردهم مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت آن مقدار عمل کنند
از برای دنیا پسندند خداوند سبحانه او را بی حساب ببهشت در آرد و اگر قناعت کند بآنچه
حق تعالی بوی کرم فرموده او را از کل خلایق مستغنی گردانده و اگر ترک حرام کند دین خود را خالص
گردانده و اگر ترک دروغ کند از جملهٔ صدیقان گردد نصیحت پانزدهم ای پسر آدم هر چه داری
از محتاجان باز مگیر تا من نیز باز ندارم از تو آنچه دارم و گرامی دار مهمان را چنانچه من گرامی میدارم
مهمان ترا ابراهیم گفت علیه السلام خداوندا مهمان تو کیست تا من او را گرامی دارم وحی آمد که
هر فقیری حقیری که نزد تو آید بدانکه مهمان من اوست نصیحت شانزدهم ای پسر آدم شما همه خطا
کارانید و من همه غفران همه بازگردد و توبه کن تا هر چه کرده بیامرزم و باک ندارم نصیحت هفدهم
ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب تو مستولی گردد تا ترا یاد کنم بر رحمت خود در وقتی که غضب من ظاهر کند
نصیحت هژدهم ای پسر آدم هر که از راضی شود بقلیلی از رزق من نیز از وی راضی شوم بقلیلی از عمل
نصیحت نوزدهم ای پسر آدم سه چیز است یکی خاصه از آن من و دیگری خاصه از آن تو و یکی

میان من وتو انکه خاصه منست روحست در بدن تو و انکه خاصه تست عمل تست و انچه میان من و
از تو دعا و از من اجابت پس زینهار محجوب نگردانی دعای خود را از من بلقمهٔ حرام نصیحت بیستم ای پسر
آدم بآن مقدار که دل تو میل کند بدنیا بیرون برم محبت خود از دل تو و بآن مقدار که حرص در رغبت
در دنیا بیرون برم حلاوت ایمان را از سینهٔ تو ای پسر آدم ترا از برای آن نیافریده ام که تو دنیا
جمع کنی بلکه برای عبادت خود آفریده ام و برای آنکه بازداری نفوت مظلوم مرا از درگاه من بدرستی
که دعای مظلوم مرا اجابت میکنم اگرچند فرصتی در میان افتد نصیحت بیست یکم ای پسر آدم هیچ
روزی نوشود مگر اینکه از برای تو رزقی مجدد بفرستم و در برابر آن فرشتگان من از تو عملی ناپسندیده
بدرگاه من بیارند روزی من میخوری و عصیان من می ورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم
و هرچه میطلبی عطا میدهم و ترا بهشت میخوانم و اجابت میکنی و این از انصاف نیست که بامن
پیش می بری نصیحت بیست و دوم ای پسر آدم تقرب جوی بمن بنوافل و جوارح من بدست بعبارت مشغول
و رضای من طلب بحشیتی بعلما و دروغ را بالکلی ترک کن تا ملایکه من بصافحه تو تقرب جویند و غیبت را
بگذار تا بهشت من بتو مشتاق بود و مرا بعد از نماز بامداد و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا مابین این دو وقت
از برای تو کفایت کنم نصیحت بیست سیم ای پسر آدم از دعا طول مشو که من از اجابت طول نمیشوم
هرچند در معاصی اسراف کرده باشی نومید نشوی از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شی ای پسر
آدم بی سوالی و بی طلبی ترا ایمان بفضل خود کرامت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم تا تو بهشت باوجود
این همه سوال و طلب نصیحت بیست چهارم ای پسر آدم به پیوند با کسی که از تو ببرد و عطا ده با انکه ترا محروم
کند و سخن کو با کسی که از تو زبان باز گیرد و نصیحت کن هر که با تو خیانت کند و عفو کن از هر که در حق
تو ظلم کند و نیکویی کن با هر که با تو بدی کند تا از جملهٔ سابقان باشی بجنت و از زمرهٔ فایزان برحمت
و ترا باین معاملات ثواب هفتاد پیغمبر کرامت کنم نصیحت بیست پنجم یا ابن آدم الرحیل ترود و
السفر بعید وخف فان العقبة کئود و اخلص العمل فان الدیان بصیر و گویند این نصیحت آخرین بود از نصایح
صحف ابراهیم علیه السلام و روایتست که ابراهیم از حق تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای
آن بنده که رخساره بآب دیده از ترس تو تر کند حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت
من و بهشت من و رضوان من خداوندا چیست جزای آنکس که متکفل یتیمی یا بیوه بود فرمود ای ابراهیم
جزای او آنکه او را در سایهٔ عرش خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم گفت لک الحمد یا الهی

فصل هفدهم ذکر مقدار عمر و کیفیت اخذ میثاق از اسمعیل و پیرون تابوت سکینه بوی بعد از ان فوت
ابراهیم صلوات الرحمن علیه بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد
و پنج سال بود و در معارف قتیبی دویست سال تعیین نموده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج

سال گفته و علماء تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علماء حدیث اکثر بر دویست سال
اتفاق کرده اند و الله اعلم و محمد اسحق گوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام باخر آمد تابوت سکینه که
از آدم علیه السلام بوی رسیده بود بطلبید و آن تابوتی بود که بعد از هر پیغمبری خانه از زبرجد سبز در وی
بود و آخر خانها خانهٔ حضرت محمد بود صلی الله علیه وسلم و در ان خانه دیباجه بود حمرا و بروی صورت
آنحضرت نگاشته و از راست آن صورت کهلی مرقوم ساخته و آن صورت ابوبکر صدیق بود رضی الله
عنه و بر پیشانی وی نوشته که اول کسی که قدم تصدیق در وادی این پیغمبر برگزیده نهد او باشد و از اسلام
او صورت فاروق ثبت کرده و بر پیشانی وی نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود و از
ملامت لائمان نه اندیشده و از عقب آن صورت صورت ذوالنورین منقش گردانیده
و پیشانی وی که این پسیم خلفاء راشدین است و از مقابل آن صورت مرتضی علی رضی الله عنهم
اجمعین رقم برزده و شمشیر برهنه بردوش وی نهاده و بر پیشانی او نوشته که او شیر حمله برنده است
که هرگز گریزان نشود و خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم او را دوست دارند و او نیز
خدا و رسول را دوست دارد و در حوالی خلفا صور اصحاب از مهاجر و انصار برکشیده بعد از ان
ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا نظر در ان صور انبیا کردند و دانستند که همه انبیا از صلب
اسحق بود صلوات الله علیه و علیهم اجمعین الا محمد صلی الله علیه وسلم که وی از صلب اسمعیل علیه السلام
خواهد بود آنگاه اسمعیل را گفت که مرا فرموده اند که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فراگیرم
که این نور در وضع نکنی الا بنکاح در مطهرات و او را بشبیر برد و آنجا ابر بارهٔ سفید ظاهر شد و مشک
خالص بر ان ببارید و عهد و میثاق از اسمعیل فراگرفت و عهد نامهٔ معهود از وی بستد و تابوت
سکینه را بوی سپرد و به جانب قدس اهبت فرمود و آنجا دعوت حق را اجابت فرموده و در
بعضی روایات توفیق این عهد بعد از اتمام بنای کعبه ایراد کرده اند و الله تعالی اعلم و در روایتست
از کعب احبار رضی الله عنه که روزی ابراهیم علیه السلام بطلب ضیف بیرون آمده بود و در صحرا
پیری دید ضعیف در میان بیابان پیاده میرود بجاره از برای وی بفرستاد تا او را سوار کرده حاضر
آوردند و از برای او طعام آوردند آن پیر لقمه از ان برداشت تا در دهان نهد کاهی بسوی چشم می برد
و کاهی بسوی گوش و چون در دهان نهادی بگلو فرو بردی مشرح از دو بر پیرون آمدی و حضرت
ابراهیم را با حق تعالی عهدی بود که تا فوت از حضرت خداوندی نطلبد مرگ بسر وقت او نفرستند
بعد از انکه این پیر را بدین منوال دید از وی پرسید که این چه سبب چنین ضعیف و عاجز گشته گفت
جهة کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بد و سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیادت
گفت ابراهیم پرسید که دو سال دیگر حال من نیز برین منوال خواهد بود آن پیر گفت آری ابراهیم گفت

خداوندا جان مرا قبض فرما پیش از آنکه بایشان عجز و ضعف مبتلا کردم پیر برخواست و قبض روح
ابراهیم نمود و او ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعهٔ جیرون نزد ساره خاتون مدفون گشت
این روایت عرایس ثعلبی بود رحمة الله علیه و در احیاء العلوم غزالی رحمة الله آورده است که ابراهیم علیه السلام
خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود چون از ان خانه بیرون آمدی پیوسته باب وی مقفل بودی و در
قفل بگشادی و در آمد در ان خانه مردی دید ایستاده و آنحضرت را غیرت بجوش آمد و از وی پرسید که تو را
درین خانه که در آورده است گفت صاحب این خانه فرمود صاحب این خانه منم و من تو را در نیاورده ام
فرمود این خانه را مالکی هست که تصرف او در این خانه از من و از تو زیادت است ابراهیم علیه السلام دانست
او ملکیست با تعیین ندانست که کیست نام وی پرسید گفت انا ملک الموت میخواهم که خود را بان صورت
روح مؤمنان قبض میکنی مکشوف گردانی گفت لحظه روی از من بگردان بگردانید بعد از انکه در روی
دید جوانی مشابهٔ کرد خوب صورت جامهای خوب پوشیده رایحهٔ بغایت طیب از وی میدمید
حاصل بطریقه که جان بدیدار او بیاساید ابراهیم گفت یا ملک الموت اگر بندهٔ مؤمن را در وقت
مرگ هیچ فتوحی نباشد بغیر دیدار تو دیدن که همین پسندیده است بعد از ان فرمود تو انی که بان صورت
روح فاجران قبض میکنی خود را بمن نمایی گفت توانم و لیکن شاید ترا طاقت دیدن آن نباشد
فرمود که البته میخواهم بان صورت بینم گفت روی خود بگردان بگردانید بعد از ان در روی دید
مردی دید سیاه مویهای بسیار بر روی همه مویها بر اندام او قایم جامهای سیاه پوشیده انتنی
کریهی از وی میدمد و زبانهای آتش و دود از منافذ خود بیرون می آید چون ابراهیم علیه السلام
باین صورتش مشاهده کرد از هوش خود بشد چون بهوش خود باز آمد ملک الموت بصورت
اولین بازگشته بوده گفت ای ملک الموت اگر فاجر را در وقت مرگ هیچ بلیه بجز دیدن تو نباشد
همین پسندیده بعد از ان از وی سوال کرد که یا ملک الموت جئتنی زایرا ام قابضا بزیارت آمده ام
یا بقبض روح فرمود اگر اجازت فرمایی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا اشکالیست میخواهم
ان عجمان از باطن من زایل گردد گفت آن کدامست گفت یا ملک الموت هل رایت خلیلا یقبض
روح خلیله هیچ دوست دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال
بر حضرت ملک متعال است جل جلاله بروم و از وی جواب بیارم رفت و آمد و گفت یا ابراهیم
حق تعالی میفرماید هل رایت خلیلا لا یرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود
نخواهد چون این سخن بشنید خود بقدم تقاضا پیش آمد و گفت زود تر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت
ازین زیادت نخواهد بود قطعه چنین که عاشق رویم زمرگ نندیشم * که مرگ آب حیاتست دوستدار خوشم
چو وصل دوست میسر نگردد م بمرگ * زهر نوش چنان عاشق چنین عیشم * اگر جمال نماید بوقت جان دادن

به جای جان که نهم در دو جهان ما ندیشم * مراد لیست ز زخم فراق ابجروحم * مگر بدین او رو بر او ورد یشم
فصل شش دهم در بقیهٔ احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات تا بعبد المطلب بدانکه اسمعیل علیه السلام اسن اولاد ابراهیم بود علیه الصلوة و السلام
او را ابو العرب گفتندی و لقب وی عراق العربی است و ولادت وی در حدود شام بود و در صغر
سن بلای هجرت مبتلا شده و در اراضی مکه بمرتبهٔ رشد و حد بلوغ رسیده و در تیر اندا خلق مهارت تمام
حاصل کرده و قبیلهٔ جرهم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود محبت کوشفند با اسمعیل کریم نمودند و حضرت
منزل البرکات جل ذکره در نتاج آن کوشفند آن برکت ارزانی فرمود تا بحدی رسید که از حد عد
بیرون رفت و بعد از بلوغ وی مادر یعنی هاجر وفات یافت و او تنها ماند قبیلهٔ جرهم بجهت ضوابط
محبت عماره بنت سعد بن اسامه جرهمیه را بزنی باو دادند و او ضعیفه بجهت ضعف رای که ذات
او ضبط کوهر از نور محمدی صلی الله علیه وسلم محروم ماند و از تحت حبالهٔ اسمعیل علیه السلم بیرون
رفت و سبب آن چنان گویند که روزی ابراهیم علیه السلم بدیدن اسمعیل علیه السلم مکه تشریف آورد
اتفاقا اسمعیل بصید بیرون رفته بود زنی دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید گفت من منکوحهٔ اسمعیلم
ابراهیم علیه السلام همچنان سوار از حال اسمعیل استفسار نمود عماره گفت بصید رفته است
پرسید که حال شما چگونه میگذرد عماره از عسرت عشرت شکایت نمود و تعظیم و تبجیل مهمان بجا
خلیل الرحمن صلوات الله علیه بجا نیاورده ابراهیم فرمود که چون شوهرت بیاید سلام برسان
و بگوی تا آستانهٔ خانه را تغییر دهد و ابراهیم علیه السلام باز بجانب شام بازگشت اسمعیل چون
از صید باز آمد نسایم شمایم خلت بشام جانش رسیده از عماره پرسید که در آوان غیبت
من هیچ عزیزی بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار نمود
و سلام رسانید و صیت فرمود که عتبهٔ خانه را تغییر دهد اسمعیل علیه السلام گفت آن پدر من
ابراهیم بوده و عتبهٔ خانه تو لی برخیز که طلاقت دادم و با مال خود ملحق شو بعد از ان با لهٔ دختر حارث
را کل زمان آن قبیله بود بخواست و با او بسر می برد نوبتی دیگر ابراهیم علیه السلم باسم تعهد بآن
منزل توجه نمود اسمعیل بر مقتضای عادت بصید رفته بود هاله پرسید که شوهرت کجاست
گفت باصطیاد رفته بعد از ان از حال ایشان استفسار نمود هاله گفت بخیر و خوبی میگذرانم و در مراسم
و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغت نمود و استدعای نزول کرد ابراهیم علیه السلم نزول نفرمود
مکرر از خواست نمود که منزل را مشرف سازد تا ما حضری حاضر کنم بیت بیا بمنزل ما رنجه کن قدوم شریف
که بهر ما حضرت جان خود نثار کنیم ابراهیم گفت مجال نزول ندارم هاله گفت موی عزیز را ترا ولیده و
نثار آلود می پیش رخصت فرمای تا از ابشویم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلم اجازت

داده هاله سنگی آورد و ابراهیم علیه السلام پای است بران سنگ نهاد و پای چپ در رکاب داشته
نصف ایمن سر او را هاله بشست و بعد ازان سنگ را بطرف ایسر برد تا پای چپ بر سنگ نهاده
نصف ایسر سر مبارکش غسل نمود و اثر قدم همایون آنحضرت بر ان سنگ باقی مانده و بعضی مفسران
مقام ابراهیم را علیه السلام عبارت ازین سنگ داشته اند و اخبار و روایتی درین باب در ذکر بنای
کعبه گذشت که اثر قدوم شریف آنحضرت در حین اصطناع کعبه بدان سنگ برآمده بود بدیگر
و الله اعلم و چون هاله از شستن سر ابراهیم علیه السلم فارغ شد مقداری پنیر بر طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلم
آورد و بهر دو دست نگاه داشت ابراهیم علیه السلم چنان سواره تناول فرمود و چون طور معالفه
هاله مر ابراهیم را علیه السلم مستحسن نمود در حین مراجعت گفت مر شوهر خود را اسلام من برسانی و بگوی که
ابراهیم چنین گفت که عتبه خانه را استوار داری و در روایتی آنست که در حین رجوع خلیل الرحمن علیه السلم
از هاله پرسید که در خانه هیچ نان داری گفت نمیدانم که نان چه چیزست گفت سوق داری همان جواب
گفت ابراهیم علیه السلم در گریه در آمد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک
تا آنجا که گفت و ارزقهم من الثمرات و از روایت ما تقدم چنان مفهوم افتاد که این دعا در حین هجرت نبوده
بود بار ضیع او یعنی اسمعیل و اینجا احتیاج بتقدیر لفظ موضعی بود تا چنین شود که عند موضع بیتک المحرم
زیرا که این دعا پیش از بنای کعبه بوده است و باین قول احتیاج بان تقدیر نیست چه این قول بزبان
معجز بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنای کعبه بمدتی جاری گشت و ببرکت دعای این پیغمبر
برگزیده بود که حق تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام بفرستاد تا رمله و طایف را از اماکن آن
برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در سعت عیش و رفاهیت گذرانند چرا که این دو موضع
بکثرت لطف و نواکه اشتهار تمام دارد القصه چون اسمعیل علیه السلم از اصطیاد باز آمد روایح فواید
خلیلی استشمام نموده از هاله استفسار نمود که کسی در غیبت من باین مقام رسیده گفت آری
پیری عزیز که هرگز مثل آن ندیده ام فر ملوک و هیبت بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود مثنوی
زفرقش پدیدار آیین شاهی ز ناصیه اش نمودار نور الهی ز عرعثیمش معطر دماغ ز نورجبینش منور چراغ
و اینک اثر قدم مبارکش درین سنگ بدیدار ست اسمعیل علیه السلم گفت ای هاله آن پیر بابو قیم
پدر بزرگوار من بوده است ابراهیم علیه السلام و اسمعیل قدم را فراهم آورده اشک ریزان دنی
بران اثر قدم می مالیدند چنین فرمود که احکام عتبه خانه را غنیمت شمار اسمعیل گفت بشارت
باد مر ترا که پدرم از تو خشنود رفته است و عتبه خانه تو بی خاطر خوش دارد که در بزم و وصول بمراد همواره با
قبول بر مامن سمت تو خواهد بود و نور بهجت و سرور در زاویه فیض و حضور تو خواهد فزود پس روزگار
بحضور خاطر میگذرانیدند تا حین انتقال آن نور بر حم هاله دختر حارث تحقق پذیرفت و در میان مورخان

بجای هاله بنت حارث سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی تعیین نموده اند و بروایت سلمی بنت عمرو
بن مضاض و الله اعلم و بهر تقدیر چون آن نور از اسمعیل منتقل شد قیذر و بروایتی قیذار متولد
گشت و آن نور در پیشانی او می تافت و قیذر را حق تعالی بهفت صفت مخصوص گردانیده بود که
چکس را آن صفات مثل وی نبود صید که آهو را بتک پا میگرفت تیر انداختن که تیر او
خطا نمیکرد سوارکاری که در چابک سواری نظر نداشت شدت بطش صیبت
شجاعت قوت مجامعت که گویند در یک شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت می نمود
حق تعالی او را حسن و جمال ابراهیم علیه السلم کرامت فرمود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین
او مشاهده فرمود بعد از بلوغ او کتابت عهدنامه مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساخته
تسلیم او کرد و بعد از اندک فرصتی اسمعیل علیه السلام از دار دنیی بگلشن سرای عقبی خرامید و خصائص
ذات تعالی صفات وی بسیار بود که زبان خامه مشکین عمامه از حصر و احصای آن عاجز است
آن بود که حق تعالی او را صادق الوعد خواند کما قال الله تعالی و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان
صادق الوعد و کان رسولا نبیا و صدق و عدش مرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان
تا بآن آن شخص بیاید و اتفاقا آن شخص وعده را فراموش کرده بود اسمعیل علیه السلام سه شبانه روز
آنجا بایستاد تا بعد از انکه بیامد اسمعیل را علیه السلم دران مقام حاضر یافت و در روایتی یکسال انتظار
برد تا آن شخص بیامد و چون وفات او نزدیک رسید برادر خود الحق را علیهما السلام بطلبید و وصیت
فرمود تا دختر شش را بعیص که پسر اسحق است تزویج نماید و دیگر وصایا بجا آورد و بعد از صدو سی هفت
سال بروایت اصح از عالم انتقال فرمود و او را در حجر و بروایتی میان رکن و مقام نزد مادر او هاجر دفن
کردند و گویند که وی هشتاد و نه ساله بود که ابراهیم علیه السلم فوت شد و میان وفات او و مولد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو هزار و شصد سال بوده و بعضی نیز کمتر گفته اند و الله اعلم صلوات الله و سلامه
علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و بعد از انکه قیذر از میان اولاد اسمعیل علیه السلم بوصایت
پدر منصوص گشت و باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده بود که سید انبیا و سند اصفیا صلی الله علیه وسلم
از نسل او خواهد بود و عهد از وی فراستده بود که وضع آن نور نکند الا در ارحام طاهرات و قیذر
پنداشت که طاهرات نباشد مگر در اولاد اسحق یکی از بنات بنی اسحق در نکاح آورد و آن نور انتقال نیافت
دیگری آورد هم نیافت تا گویند که در یکسال صد زن از اولاد اسحق بخواست و بکدام حامل نگشتند
چون وی حریص بود بر صید هر روزی با صطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بر جبین او می تافت و زنان جن بصورت زنان انس بروی منکشف می شدند و تحفهای پادشاهانه بروی
عرض میکردند و میگفتند ما دختران ملوک زمینهای پسر خلیل ما را قبول کن و چون میخواست که با ایشان

سخن گوید همه اعضای او با او در سخن درمی آمدند و میگفتند ای قیذر تو وصی اسمعیل پیغمبری علیه الصلوة والسلام
و نور محمد صلی الله علیه وسلم در پشانی تو موضوع است و عهد و میثاق از توستده اند دیرنهار کردن
آن کنی الا در حلال و قیذر ازان متنبه میگشت و از یشان اعراض می نمود و ایشان گریان می شدند
و میگفتند خوشا آن زن که نور محمد صلی الله علیه وسلم در رحمش قرار گیرد و نیز هر صید که در قیدی در آید
از طیور و وحوش در حالت ذبح با وی تکلم در آمدی و گفتی یا قیذر مرا ذبح مکن الا بنام خدای تعالی که ترا نیز آفرید
نیست که ذبوحی بغیر نام خدای تعالی تناول کنی نقلست که روزی بصید بیرون رفته بود از طیور
هوایی و وحوش صحرایی همه این ندا می شنیدند که یا قیذر اگر تو بدانی که مظهر چه نوری و از خدای ابراهیم
جل و علا اندیشه مند باشی و دانی که وقت سپردن امانت نزدیک رسیدن و نور محمد صلی الله علیه وسلم
از تو منفک خواهد شدن دیگر بصید نپردازی و گویند که دویست سال از عمر وی گذشته بود که ویرا فرزند
نیامده بود چون این سخن از زبان طیور و وحوش استماع فرمود بغایت غمگین شد و بخانه مراجعت نمود
و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نخورد تا بر مضمون این سخن واقف گردد چند گاه دران اندوه بماند ناگاه
ملکی بصورت مردی ظاهر شد و سلام کرد و گفت یا قیذر اکنون تو حاکم و پهلوان زمینی و نور محمد صلی الله
علیه وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد امانه از اولاد اسحق
اگر نذر کنی و از برای خدای ابراهیم جل و علا قربان کنی و از حق تعالی بطلبی این صورت بر تو منکشف گردد
پس از ان قیذر برخاست و بقربان گاه اسمعیل رفت و مقصد سر فوج قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزند پسر
کرامت خواهی فرمود قربان من قبول کن و مهر گوسفند کز ذبح میکرد و آتش مسپل از آسمان فرود می آمد
و آن قربان را می برد تا ندانست که قربان تو قبول کردیم و دعای تو مستجاب گردانیدم اکنون در بیابان
درخت وحد در خواب رود و هر چه در خواب بینی بآن قیام نمای قیذر چنان کرد در خواب دید که
او را ندا کردند که این نور که در پشانی تست نور محمدست صلی الله علیه وسلم و همه عالم مخلوق از
برای اوست در غیر زنان عربیات وضع نکنی زنیت عربیه غاضره نام در نکاح خود در آر تا
مقصود بحصول پیوندد قیذر چون از خواب بیدار شد خرم گشت و روان شد بهر چه میگذشت
از برکت آن نور او را سجود میکرد و میگفت یا قیذر همنگام آن رسیده که آن نور گرامی از صلب تو
خروج نماید چون بمنزل خود آمد خلایق باطراف فرستاد تا زنی عربیه غاضره نام طلب کنند تا آن والا
دختر بنی جوسم غاضره بنت ذمل بن عامر بن یعرب بن قحطان که اصل عرب این قبیله اند بنکاح در آورد
و آن نور با سر و ریغاضره انتقال نموده و تابوت سکینه پیش قیذر و اولاد اسحق علیه السلام بنا
دران منازعت میکردند چون اجتماع پیغمبری در بنی اسحق متحقق است و شما را بجز یک نوع مستولی
نیست باید که تابوت پیش ما باشد و قیذر میگفت که بموجب وصیت اسمعیل علیه السلام من متصرف

آن تابوت روزی قیذر قصد فتح تابوت کرد ناگاه آوازی شنید که ترا رها فتح کردن این تابوت نیست
فتح این مفوض بارباب نبوتست و تو پیغمبر نیستی بلکه وصی پیغمبری این تابوت را بکنعان ببر و تسلیم
یعقوب کن علیه السلام که بجز وی کسی اولایت فتح این تابوت نیست قیذر از عزیمت کنعان
نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد بمقام ولادت اسمعیل رود
یعنی مقام نزول ابراهیم با هاجر و ترا واهب العطا پسری ارزانی خواهد داشت او را احمل نام
کن و اخبار او بوجود پسر تسمیه او بحمل آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود از هر جانبی ندا
می شنید ابشر فقد حملت یعنی بشارت مر ترا که آن ضعیفه بار برداشت پس تابوت را برداشت
و پیاده از مکه متوجه کنعان شد چون بکنعان نزدیک رسید از تابوت آوازی برآمد که مجموع
اولاد ابراهیم علیه السلام آن آواز بشنیدند یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت بخدای ابراهیم
سوگند که قیذر بن اسمعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخیزید تا باستقبال او رویم آمدند
چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب پرسید علیه السلام که ای قیذر ترا چه رسیده
که ذات متغیر گشته و ضعف بر بنیت تو مستولی شده یکی دشمنی بر تو استیلا یافته و یا مرتکبی
معصیتی گشته قیذر بگریست و گفت مرتکب هیچ معصیتی نگشته ام اما نور محمدی صلی الله علیه وسلم
از پشانی من انتقال یافته و در رحم زوجه من استقرار پذیرفته یعقوب گفت علیه السلام شرف
محمد صلی الله علیه وسلم دران باشد که حق عز شانه او را در مجاری عربیات جاری گرداند ترا
بشارت باد که دوش غاضره را پسری آمده است و درهای آسمان دیدم که گشاده بودند
و ملایکه بشری نزول میکردند دانستم که این بسبب خروج نور محمدیست صلی الله علیه وسلم
پس قیذر تابوت تسلیم کرد و باز گشت چون بحرم آمد دید که وضع حمل حمل شده و آفتاب حمل باعتدال
اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پشانی او می تابد و چون حمل سن بلوغ رسید
قیذر او را برداشت و بکوه ابو قبیس برد و بر سبیل وصیت نه بر طریق کتابت عهد از وی بستد
که وضع این نور محمدی نکند الا بحلال و مطهرات و بعد ازان پسر را بکوه ثبیر برد ناگاه ملک الموت
بصورت مردی جوان بروی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجا می آیی حال بروی بگفت
ملک الموت او را تحسین کرد و گفت بیا تا با تو مشورتی کنم و گوش قیذر بگرفت و روح وی از گوش
وی نزع کرد و قیذر بیفتاد و حمل آن بدید بغضب رفت و گفت پدر مرا چه کردی ملک الموت گفت نکاح
آن کابدرت مرده است یا نی چون نظر بدو افکند ملک الموت غایب شد حمل دانست که او
ملک الموت بود همانجا تجهیز و تکفین او کرده مدفون ساختند و حمل نبی پدر بماند زنی از قوم خود
سعیده نام بخواست او را پسری آمد نام وی نبت و مظهر آن نور مطهر گشت و وجه تسمیه آن نبت

آن گفته اند که پدر او والده اش را بسوی یمن می برد وی در راه متولد شد و بعد ازان مادرش در نفاس
بمرد و باران کرفت پناه بغاری بردند پدرش نیز دران کهف نقل کرد و او تنها بماند و بعد از چهار روز
طایفه از عرب دران رسیدند و او را کودک یکسال کمان بردند و گفتند خدای عز و جل او را در زمین نبود
و او از زمین رسته است لاجرم مسمی به نبت کشت و او نور از پیشانی او تابان بود و سیر نیکو داشت
و متابع پدران خود می بود و بعد ازوی انتقال بیمسع کرد و تسمیه او بین اسم از جهة علو همت او بود
تا گویند که از اولاد اسمعیل همچکس را اولاد اسحق و بر سایر صنادید آفاق بغیر او مالک نشده بود
و او شام و یمن و حجاز و بخارا مالک شد و تصرف او تا فسطاط مصر رسید و بر بعضی از نواحی
مستولی گشت و همچکس او را ندیدی که از هیبتش سجده نبردی و مادر او حارثه بنت مر ابن زرعة
بن حمیر و بعد و همیسع منتقل باود شد و او اول کسی است از فرزندان اسمعیل که کتابت آموخت
و به بیت چهار زبان سخن میکفت و به بیت چار نوع خط می نوشت و مادر او جبیه بنت
قطامت و بعد ازان از وانتقال باود کرد و او را اود ازان گفتند که بلند آواز بود تا غایتی که
از دو از ده میل آواز او می شنیدند و مادر او سلمی بنت الحارث بن مالک بود و بعد ازان
از اود بعدنان انتقال فرمود و او را عدنان ازان گفتند که انس و جن همه مترصد آن بودند که او را
کردانند و میکفتند که اکر این غلام بزرک شود از نسل او کسی پیدا شود که سید انس و جن و آزاد و قرین
باشد و حق تعالی او را از شر ایشان نکاه میداشت و کویند عدنان روزی سوار شده بود
و شاد فارس بقصد او برخواستند و در عقب او سوار شده او را در میان حنین فرو کرفتند
عدنان نیز بمقاتله و مقابله ایشان قیام نمود تا غایتی که اسب او زخم دار شد از اسب فرود
آمد و بکوه دوید اعادی از عقب در رسیدند عدنان از حضرت باری بجانه دست کیری و مدد
کاری طلب کرد دستی از کوه بدر آمد و او را بر قله کوه برآورد و صیحه آمد که همه دشمنان از خوف
هلاک شدند و این نیز یکی از معجزات رسول ما بود صلی الله علیه وسلم و مادر او ملیهات بنت یونخ
قحطان بعد ازان آن نور کامل الاسر و از عدنان بمعد انتقال فرمود و کنیتش ابو قضاعه است
و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود و روایتست که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند
چنانکه ضحاک بن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از حد عد بیرون بودند تاخت و اموال
انجماعت ابتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس
نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بریشان نازل کردد و بنی اسرائیل روی بقبله دعا آورده
خواست که آن امر قبیح بجای آرد ناکاه وحی آلهی در رسید که دست از طلب باز دارد که خاتم النبیین
و افضل الاولین و الآخرین از جمله اعقاب و اعقاب او خواهد بود و وجه تسمیه او بمعد آنست

معد تازه را کویند از میوه و کل و غیر آن و او را معد ازان گفتند که تازه روی و خوبتر از جمیع اولاد جن
بود چنانکه در حسن او همه متحیر بودند و مادر او امینه باسم از قوم عدنان بود و بعضی کفته اند که با یهود
بنی اسرائیل محاربه میکرد و دایم مظفر و منصور با غنیمت تمام باز میکشت از انجهة مسمی بمعد شد و الله اعلم
و بعد از معد نزار انتقال کرد و نزار مشتق است از نذر و نزر در لغت قلیل را کویند و وجه تسمیه
آن بود که چون او بوجود آمد پدر او معد نهصد شتر از برای خدای تعالی قربان کرد و مردم معد را ملامت
کردند که اسراف کردی وی کفت که والله که من این قدر را مقدور اندک می شمارم و مادر او
معاذه است بنت جوشن بن عدی بن ذربن جوهم و بعد آن نور را از نزار بمضر منتقل کرد و شیخ سعید
کوید که او را مضر ازان کفتند که هر چشم که او را دید دل در پی عشق او روان شد و مضر از جمله اجداد
آنحضرت بر دین اسلام بوده و در تقویت ملت حنیف سعی تمام می نموده و شریعت ابراهیم را تروج می کرده و از نصایح اوست که مرفرزندخود الیاس را بدان مخصوص کردانید که من یزرع
شرا یحصد ندامة و خیر البر ما اعجله فاجمل نفسک علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفها عن مطلوبها فیما افسدها
و کویند اول کسی که حدای شتر اختراع کرد وی بود و مادر او عکلست بنت عک بن عدنان بن ادد بن
اود و بروایتی مادرش عبیده بود و الله اعلم بعد ازان از مضر منتقل بالیاس شد و او نیز مؤمن
بود و است و او را ازان سبب الیاس کفتند که مضر بعد از پیری و نومیدی وی از فرزند با و ببخشت
و حق تعالی او را سر آمد قوم کردانید چنانچه او را سید العشیره میخوانند و مجموع مصالح امر دین
مفصل میشد و کاه کاهی از پشت خود زمزمه تسبیح نور محمدی صلی الله علیه وسلم می شنید و تعجب
میکرد و بعضی تخصیص بتلبیه کرده اند در حج یعنی در موسم حج آواز لبیک از ظهر خود می شنید که
نور محمدی لبیک میکفت صلی الله علیه وسلم و مادر وی خندفه نام داشت و بروایت خنفا بنت
ایاد بن احاط بن عمرو بن حمیر و بعد ازان از الیاس مدرکه انتقال فرمود و او را مدرکه ازان کفته اند که
شرف آباء خود را ادراک کرده است و بروایتی آنکه روزی در عقب خرکوشی میدوید تا او را بکیرد
پدرش الیاس او را مدرکه لقب کرد و آن لقب بروی بماند و بهر تقدیر حرف تا در اسم وی از برای
مبالغه شد مانند علامة و مادر او جندفت بنت عامر بن حارثه و بعد ازان از مدرکه بخزیمه انتقال
نمود و مادر او سلمی است بنت اسد بن ربیعة بن نزار بن معد و او را در خواب نمودند که بره بنت
اود بن طابخه را در نکاح آر و آن زن بزرک قوم خود بود بفرمان منهی غیب در عقد خود در آورد
و ازو کنانه تولد کرد و آن نور انتقال بوی نمود و او را کنانه ازو کفتند که پوسته ملازم کن قوم خود
بود و بروایتی نام او علی بود و مادر او بین روایت ثانیه هند بنت قیس بن عمرو بن غیلان بن
مضر بن نزار بعد ازان آنچه کامل السر و شامل النور از کنانه منتقل بخزیمه شد و به قول جمهور نضر ملقب

بقریش بوده و وجه تسمیه آن بقریش بعضی گویند آنست که قریش دابه ایست دریا که بزرگترین دواب است
و او بجهة تفوق بر قوم خود و شرف و علو مرتبه باین اسم ملقب گشت • و بعضی گویند قریش جمع شدند
و چون قبایل متفرق بمکه آمدند همه در ضیافت خانه او می مجتمع میگشتند بجهة آن بدین اسم ملقب شد
و بعضی گویند که مشتق است از قرش بمعنی اکتساب • و چون او پیوسته بکسب تجارت قیام می نمود
بجهة تقلبش باین لقب بوده و بعضی گویند که مشتق است از تقریش بمعنی تفتیش • و چون همواره تفقد احوال
بتقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد و هر قبیله از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود وی قریشی است
و الا فلا • حکایت که روزی نضر در حجر به خواب رفته بود بخوابش نمودند که درخت سبز از پشت
وی رسته و بعضی از اغصان او بآسمان رسیده و اوراق آن اغصان نور علی نور بوده و
قومی سفید روی بران اغصان متعلق از هر وی بعنان آسمان سر کشیده و شاخهای آن بعدد اولین
و آخرین ترتیب یافت چون از خواب درآمد بکاهنه عرض کرد گفت اگر این واقعه بحلیه صدق آراسته
باشد عز و شرف دایم بر تو و نسل تو مسلم است و هیچ یک از قبایل این کرامت و شرف
متحقق نخواهد شد • پس حق تعالی بملایکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین هیچ موحد در عمهٔ روئی بین
نمی بایم خطاب آمد که آن نور حبیب منت محمد صلی الله علیه وسلم و اکنون در ظهر نضر جاری و ساری است
و مادرش بره بود بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر بعده آن نور منتقل بمالک شد
و وجه تسمیه آن بود که وی ملک عرب بود و مادر او جندله بنت الحارث بن المضاض الجرهمیه بعد ازو
منتقل بفهر شد و نام او عامر است و مادر او عاتکه و او عکرشه بنت عدوان بن قیس المضریه است
بعد ازان از و منتقل بغالب شد و مادر او لیلی است بنت سعد بن هذیل بن مدرکه بن الیاس و از و
منتقل بلؤی بهمزهٔ تصغیر لاءی و لای کاو وحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمر بن ربیعه الخزاعیه
و از لوی منتقل بکعب شد و مادر او ماویاست بنت القین از بنی قضاعه و از و منتقل بمره شد
و مادر او وحشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر و از و منتقل بکلاب شد و مادر او هند
بنت شریق بن ثعلبه بن مالک بن النضر • و بعد ازان نور حضرت سید المرسلین صلوات الله
و سلامه علیه از و منتقل بقصی شد و نام او زید است • و او را قصی ازان گفتند که از مکه بسیار دور رفته
و در قبیله قضاعه که قاصی بود یعنی بعید از مکه منزل گرفته بود • و بعضی گویند که باطل را دور کرد و حق
قبول نمود و او را نیز مجمع خوانند از انکه قریش را بمکه او جمع کرد بعد از انکه در زمان استیلای خزاعه
از مکه متفرق شده بودند • و چون قصی باز بمکه مراجعت نمود و مکه را از خزاعه انتزاع کرد باز ایشان را بمکه
مجتمع گردانید • و لهذا قیل ابونا قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر • و مادر او فاطمه است بنت

عوف بن سعد از قبیله ازد و دار آلنده وه را قصی بنا کرد • و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در آن
حاضر میشدند و مشاورت میکردند • و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مرعی می بود • و دیگر واضع رفاده و سقایه زمزم و حجابت خانه کعبه وی بود • بعد ازان از قصی منتقل شد
بعبد مناف و نام او مغیره است و مادر او حیات بنت حلیل بن حبشیه بن سلول بن کعب بن عمرو بن ربیعه
بن حارثه بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف نام بتی از بتان بوده • و مغیره عاتکه را بنت مره بخواست
و هاشم و عبد شمس از توامان یعنی بیک شکم متولد گشتند • و پشانی ایشان بهم چسبیده بود هر چند سعی
میکردند از یکدیگر جدا نمی شد • آخر الامر بشمشیر رویهای ایشان از هم جدا کردند • یکی از عقلاء عرب
شنیده گفت می بایست بچیزی دیگر جدا کردندی که پیوسته میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود
و پنهان بود که آن دو نابان تکلم نموده بود • و مر مغیره را دو پسر دیگر نیز نوفل و مطلب هاشم جد عبد الله بود
پدر مصطفی صلی الله علیه وسلم • و عبد شمس جد بنی امیه و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلای امام
شافعی رحمه الله • و هاشم را که جد انحضرت عبد العلی نام بود بروایتی عمرو و بهاشم ملقب گشت
زیرا که سخی بود و از برای میهمان طعام بسیار آوردی • و نان در کاسه مهمان از برای ثرید می شکستی چه
مشهور است در کاسه از برای ثرید و فضه چنان بود که در مکه قحط واقع شده بود و اضطرار
مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و آنجا آرد بسیار خرید و نان بخت و در جوالها کرده
بمکه آورده هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر ذبح میکرد • و این نانهای شکسته را ثریدی ساخت
و مردم مکه را منادی میکرد و خدا و عشا ایشان باین طریقه مهیا ساخته ضیافت میفرمود و باین دو میان
عرب مشهور گشت • و بواسطه آن بود که رحلة الشتاء و الصیف سنت ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد
و مکرر ازن خواسته بود و فرزندان پیدا کرده • و هنوز آن نور شامل اکثر و انتقال نیافته و تا آن نور در جبین
هاشم متمکن بود هرگز قدرت نیافت که بت را سجده کند • و محمد اسحق گفت که حق تعالی درباره فرمود که
گواه باشید که من او را از نرینه پاک گردانیدم و نطفه محمد رسول الله در پشت وی جاری گردانیدم
صلی الله علیه وسلم و بالجمله دم او آمیخته گردم و تا آن نور در پیشانی او بود همه اهل کتاب دست او ببوسیدی
و بر هیچ چیز ملکشی مکردی و سجده نمودی • همه قبایل دختر بروی عرض میکردند تا بحدی که قیصر روم
بواسطه انتشار فضایل و احراز آن نور که در جبین او ظاهر بود و در کتب ماتقدم فضایل و شمایل او مطالعه
کرده بود دختر بروی عرض کرد قبول نکرد • و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاک ترین زنی که در جهان باشد
در خواب دید که سلمی دختر عمرو را بنکاح خود در آورد از انکه به یثرب آمد • و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن
النجار از قبیله بنی النجار از قوم انصار بخواست • و سلمی در یثرب بعبد المطلب ابستن شد و آن زن بفضل و
کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در کفه خدیجه بود رضی الله عنها و هاشم باسم تجارت بطرف شام

و در غزه که شهریست از بلاد شام فوت شد و قبری در آن بلده مشهور است باب هشتم در ذکر عبد المطلب
و واقعات او و در بیان وقایعی که در ایام او بظهور پیوسته و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و در این باب چند فصلست فصل اول در ولادت عبد المطلب و ذکر بدایت احوال او و وجه تسمیه و رفعت شان
به انکه ولادت عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر وی هاشم و بروایتی در حین فوت پدر صغیر
بود و بروایتی بیست و پنج ساله بود و مرورا شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر
متولد شد موی سر وی سفید بوده و بعضی روایات در سر وی یکموی سفید بیش نبود او را بجهة او شیبة نام
کردند و چون همواره بمحامدت مبادرت می نمود شیبة الحمد ملقب شد و بعضی گویند لکثیر افعاله الحمید
باین اسم موسوم گشته بود و الله اعلم و سبب اطلاق عبد المطلب بروی آن بود که بعد از فوت پدرش
هاشم پیشوای مکه و ریاست بیرا و رش مطلب قرار گرفت و کمان اسمعیل و علم نزار و کلید خانه و کعبه
بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله شد و مادر او سلمی خصانت او می نمود روزی در یثرب
با کودکان آنجا تیر می انداخت یکی از قریش انجا رسید او را بشناخت از انکه هر بار که تیر انداخت
بیرون فرستادی میگفت انا ابن هاشم ارمی سهما ما جون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادر زاده
او واقف گردانید و چنانچه آثار رشد و رشاد و وجاهت و نجابتش که بر صفحه جبین او مبین دید بجهة
و حکایت کرده کذلک تضعضعت و تنهایی و کربت و قلت بضاعت او نیز پیش عم تقریر کرد و چون
آن مطلب را سر زنش و توبیخ بسیار نمود و مطلب همانجا سوگند یاد کرد که پیش از انکه بخانه رسم
بمدینه روم و برادر زاده خود را بمکه آرم آن شخص گفت اینک ناقه و من مهیات مطلب در زمان
شتر هم از آن شخص بعاریت بستاند و کسی را از این معنی واقف نگردانید و یثرب رفت و شیبه را
از کنار مادر او دزدید و بر شتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و در آن راه هر که از مطلب می پرسید
که این کودک کیست میگفت بنده منست و چون جامه مناسب در بر نداشت و بجهة تعرف
آفتاب کودک در راه سوخته بود تصدیق مطلب می نمودند چون در مکه نزول فرمود بلباسهای
فاخر و لباسهای فاخر بیاراست و در مجالس ابنای عبد مناف میان اشراف بنشاند
و بهمان قاعده که او را بنده خود خوانده بعبد المطلب مشهور شد و در مکه سیی بود تا ابنای عمش باط
زندگانی طی کرد هاشمیه تمام بعبد المطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوایی قوم بر و قرار گرفت و فخر
و حسب و بزرگی او روز بروز می افزود و حسن و جمال شهری تمام یافت و سال بسال از قبایل عرب اموال
و انعام بسیار بعبد المطلب میرسید و بجلالت و قدر و بنباهت شان و فصاحت نطق و وفور عقل
و محاسن صفات و مکارم اخلاق و حید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس را که او در امان خود میگرفت
در امان بود و مجموع ملوک اقالیم او را به فضل و کرم می شناختند و باوی محبت می ورزیدند مگر کسری

سر فرکه با وی منازع نبود و همه قریش محکوم وی بودند و چون اعراب احادثه را بدید آمدی او را
برداشته بکوه شبیر بردندی و وسیله بحضرت عزت جل و علا می ساختند و قربان میکردند و خون
در سر وی جبان می مالیدند و مهم ایشان بمیامن نور محمدی که در پیشانی عبد المطلب بود کفایت میشد
و عبد المطلب نزد یک بت نمیرفت و تعظیم نور محمدی میکرد و صلی الله علیه وسلم و او نیز بر منوال
پدر زمان متعدد میخواست یکی از انها قیله بود و بنت عامر و اول فرزند که مرورا متولد گشته بود حارث
بود بان سبب بابو الحارث مکنی شد و چون بسن تمیز رسید در واقعات کلیه و حفر زمزم و غیره
همد و معاون پدر بود فصل دویم در حفر زمزم نقلست که روزی عبد المطلب در حجر که متصل بکعبه
در خواب بود چنان بخواب دید که هاتفی آواز میکوید که ای عبد المطلب برخیز و نقاب تراب از روی
طیبه بردار عبد المطلب بیدار شد ترسان اندیشه مند که طیبه چه تواند بود ساعتی که خوف و خشیت
از وی زایل شد و باز باسایش پرداخت همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبد المطلب برخیز و
خاک از روی مصونه و بروایتی بره بردار عبد المطلب بهراسید و گفت مصونه چه باشد و خواب از وی
زایل شد بر خواست و بمنزل خود باز آمد و پیش دیگر مهتران قریش حال واقعه خود در میان آورد و
استصلاح این امر از ایشان نمود ایشان گفتند اگر این هاتف از حق بوده است بار دیگر ظاهر
گردد روزی دیگر بهمان موضع حجر آمد و گفت ای خدای ابراهیم وای خداوند رحیم از تو در میخواهم که این
مقصود بمن نمایی و این واقعه مغلق بر من بگشایی و بخواب رفت همان هاتف او را آواز داد که
ای عبد المطلب برخیز و چاه زمزم پیدا کن عبد المطلب گفت چاه زمزم چیست هاتف گفت
جاییست که آب او حجاج عالم را که از اطراف و جوانب بانجا توجه نمایند کفایت کند و بروایتی
باو گفتند زمزم و ما زمزم زمزمة جبرئیل و سقیا اسمعیل و اله زمزم البرکات تروی الوارد ات
شفا و سقام و خیر طعام یعنی زمزم وجه زمزم آن زمزم که کند قدم جبرئیل و آبخور اسمعیل و اهل آنجا
زمزم برکاتست که سیراب میکند زمینهایی را که باب خوردن بر آن بگذرند و سبب تندرستی بیماران
و بهترین طعامهاست و آن چاه آنجاست که خون قربانی و حشو شکنبها آنجا جمع کنند آنجا که کلاغ
منقار در مقابل دیگر بتان سرخ بر زمین زند عبد المطلب نشان دیگر خواست گفت آنجا غار مورچه است
فورا کلاغی پیدا شد که بر زمین میزند عبد المطلب دانست که این کار جداست نه بازی و حقیقی است
نه مجازی روزی دیگر عبد المطلب بمسجد حرام رفت و منتظر بنشست تا چه حال روی مینماید اتفاقا
در تل کوچک که به حزوره مشهور بود میکشتند از زیر تیغ بجست و دویده میرفت تا ظهر چشمه زمزم
رسید مقابل آن محل که اساف و نائله منصوب بودند هوا بنها دو بت بودند که عرب قربانیها را که
میکشتند خون آنها در آن بتان می مالیدند القصه چون کاو را در آن موضع بکشتند و گوشت و پوست

بر روند خون وسیر کس نماند کلاغی نیاید و بمنقار آنرا نکافت سوراخ موریچه پیدا شد عبد المطلب سر واقعه
بدانست و به حفر زمزم مشغول گشت و سبب انباشته شدن چاه زمزم آن بود که تا اسمعیل علیه السلام
در زمره احیا بود ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بآنحضرت میداشت و چون به آخرت
انتقال فرمود ثابت که اسن اولاد او بود قایم مقام وی شد و ولایت خانه کعبه و ریاست قبیله
جرهم باو تعلق پذیرفت و چون وی شربت مرگ چشید ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی
که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهة آنکه وی متکفل اطفال ثابت بود و اهل مکه دران وقت
دو فرقه بودند جرهم که رئیس ایشان مضاض بود و قطورا و کلانتران ایشان تمیدع بود و این هر دو
از یمن بودند و با یکدیگر قرابت و حکومت طرف اعلاء مکه متعلق بمضاض و امارت طرف اسفل باز
بسته بتمیدع بود و بعد از مدتی میان این دو فرقه خصومت افتاده و مضاض تمیدع را بقتل رسانیده
و گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه بمضاض قرار یافت و ولایت
خانه کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت و چون مضاض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم بماند بجهة
استیلای ایشان و حق تربیت مضاض مر فرزندان اسمعیل را و استحکام سلسله مصاهرت او با ایشان
تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانچه در مکه نمیگنجیدند اکثر اولاد از مکه بیرون رفتند و در اطراف
و اکناف قبایل عرب منزل ساختند چون مدتی برین منوال بگذشت قوم جرهم بنیاد جور و اعتساف
کردند و در ایام بنیان عدل و انصاف میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان بر مسافر و مقیم شمول
یافت و در اموال و نذور کعبه تقلب تصرف می نمودند و در هدایا خیانت میکردند پس آتش غیرت
در صمیم باطن اولاد اسمعیل اشتعال پذیرفت و بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه باکروهی از خزاعه اتفاق
نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه و کعبه تعلق بما میدارد و بواسطه رعایت مروت
و حقوق مصاهرت دران باب با شما مضایقت نمیرفت اکنون که طریقه ظلم مسلوک میدارید و رعایت
حرمت حرم به جائی آرید و مقیمان و رهگذریان از شما متاذی میگردند یا آنست که طریق انصاف
مرعی داشته حق السبق آن بسپارید والا در کردن در بقبضه شمشیر باد سازید قوم جرهم بواسطه
کثرت عدد و عدد و استیلا و غرور التفات باین سخن ننمودند و ترتیب لشکر قوی کرده بمحاربه بنو بکر
بیرون آمدند اما بمقتضای الظالم مغلوب رعبی در دل ایشان در آمد و از بنو بکر و خزاعه امان خواسته
صلح طلبیدند و بعد از توسط مصلحان مقرر چنان شد که مکه را با اولاد اسمعیل گذارند و با اهال و عیال
و اجال و اثقال از مکه بیرون روند چون جلا مقرر شد و از مکه و توطن در و مایوس گشتند رئیس ایشان
عمرو بن الحارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن انتزاع نمود و در صورت آهوبره زرین که آنرا
بهدیه بکعبه فرستاده بود و آنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم

چنان کرد و آنرا انباشته بزمین هموار کرد و بعد ازان جرهمیان مکه را باز گذاشته دیمن منزل گرفتند
و بروایتی از شامت ظلم بعلت مهلک که عرب آنرا عدسه گویند هلاک گشتند القصه چون اولاد
اسمعیل علیه السلام بمکه در آمدند و حق در مرکز قرار گرفت چاه زمزم آنروز باز منطمس بود و چنان نمایان
مندرس شده بود که کسی در مکه نام زمزم نمیدانست و از ان سرچشمه یاد نیاوردی چون نوبت حکومت
و ریاست اهال مکه بعبد المطلب رسید بخواب آن مامور گشت پس حارث را بفرستاد تا ماتمنی ترتیب نموده
بر سر چاه آورد و باشارت غیبی دران محل که بخوابش تعیین نموده بودند مشغول گشتند قریش بمنع و منازعت
برخواستند و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک الله ما چاهی احداث کنی القصه منازعت و مخاصمت
بطول انجامید و خصومت میان ایشان بجدال رسید و سبب خصومت گویند آن بود که تو میگوئی
این چاه بشرکت اسمعیل پدید آمده و سقایه او و اهل او بوده می باید که سایر اولاد در ین شریک
باشند و هر چند ایشان منع و اقصاص او می کردند او بشرکت ایشان تن در نمیداد تا بران قرار گرفت که
حکمی که بوفور عقل و کمال حکمت و کیاست آراسته و پیراسته بود تعیین کرده بر حکم او روند تا چنان اتفاق
افتاد که در بلاد شام گفتند کاهنات بغایت اخترشناس و متابعان و ملازمان او بی حد و قیاس
بملازمت او اقدام نموده هر چه او مصلحت بیند از صواب دید او تجاوز ننمایند از هر قبیله از قبایل
قریش مردی همراه عبد المطلب بجانب شام عزیمت مصمم گردانیدند و ایام تموذ بود و در بادیه آب بازر
برابر بلکه با جان همسر اتفاق نیفتاد هیچکدام آب نماند و از غایت تشنگی دل بر مرگ نهادند عبد المطلب
گفت اکنون محل نشستن و دل بر مرگ بستن ملایم نمی نماید برخیزید و تا شتر ازبرا بگیریم و دران بیابان
جستجو همیکردیم شاید نشان آبی یابیم همه برین قول اتفاق نموده برخواستند
و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز شتر خود برانگیخت از ضربت قدم وی سنگی از زمین برافتاد و
بقدرت الهی از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد عبد المطلب و همراهان همه تکبیر گفتند و فرود آمدند
و سیراب گشتند و مشکها و اوعیه پر کردند بعد ازان عبد المطلب را گفتند که منازعت و خصومت با تو
دیگر هیچ وجه ندارد و آن خدایی که ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص گردانید و درین بادیه خوشگوار
از برکات تو چندین جانرا از مرگ امان داد چاه زمزم را هم حضرت او بتو ارزانی فرموده است
باز گرد تا بمکه رویم و آن چاه مرترا مسلم و هیچکس را با تو در ان شرکت و منازعت مجوز نی عبد المطلب
کامگار و فیروزبخت از انجا باز گشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زمزم
و معادات با اعدای از حارث که فرزند او بود معاونت تمام و مدد کاری کلی مشاهده کرده بود با خود
گفت اگر بجای این یک فرزند ده پسر سعادتمند مرا میسر بودی البته جاه و حشمت و امداد و اعانت زیادت
گشتی و هم دران روز نذر فرمود که بعد از اجتناء ثمره مقصود از بستان مراد اگر حضرت واهب العطیات

جل ذکره او را داده پسر کرامت فرماید از انجا یکی بار بر سنت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربانی
کند و این نیت در ضمیر راسخ گردانید و بعد از جد و جهد بسیار چره امید از بروز غیب بر روی نمود
چاه قدیم ظاهر شد و آنچه عمر و حارث که سر در قبیله جرهم بود در آنجا مخفی ساخته بود بدست عبد المطلب
افتاد و آن شمشیری چند بود و زرهی چند و دو آهو بره از طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش برین
حال اطلاع یافته ازین عطیه نصیب خود طلبیده گفتند منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما
و تو میداشته یعنی اسمعیل علیه السلام و بمجرد احداث حفری که تجدید نموده باشی ترا اختصاص زیادتی
بدید نیامده است عبد المطلب گفت که شما در حفر بامن موافقت نکردید بلکه بمنازعت و ممانعت
آنچه ممکن بود مبالغت نمودید و باوجود این زروی مروت و ملاحظه سنت قدیمه قرعه را که در میان شما
متعارف است اجرا میکنیم هر چه بهر که قرار گیرد و تصرف نماید قریش بدین موافقت نموده اموال را دو قسم ساختند
آهو بره را قسمی و اسلحه را قسمی آنگاه بنام عبد المطلب آهو بره را بجهة زینت کعبه از در خانه بیاویخت
و آنها را بغزالی الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز فروخته در مایحتاج خانه صرف کرد و آن آهو بره
همچنان آویخته می بود تا شبی ابولهب باجماعتی حمازان آنها را فروگرفته بتجارفروختند و بهای آن
بخمور و زمزم معروف ساختند و شرح این عقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بروایتی شمشیر بارا
تخته ساخته بر در کعبه دوختند و آهو بره را کوکبها ترتیب کرده بران سقفهای آهنین چون مسامیر نجوم
بر الواح زبرجد افلاک نشاندند القصه بعد از انکه چاه زمزم تمام شد جاه عبد المطلب از انچه بود زیادت
گشت و بتمهید مقدمات تولید برداخته زنان میخواست و فرزندان متولد می شدند تا ده پسر و
شش دختر بوجود آمدند اما پسران حارث و ابولهب و جحل و مقوم و ضرار و زبیر و ابوطالب
و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی سیزده گفته اند غیداق و قثم و عبد الکعبه بامیران افزوده اند
آنها که گفته اند غیداق و جحل را یکی گفته اند و عبد الکعبه و قثم را از اولاد عبد المطلب نداشته اند
و اما دختران از صفیه و عاتکه و بیضاء و برة و امیمه و ازوی بوده اند و ازین جمله زبیر و ابوطالب
و عبد الله و دختران غیر از صفیه از فاطمه دختر عمرو بن عابد مخزومی بوده اند و عبد الله از ابوطالب
و زبیر خورد تر بود و نظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهة آنکه نور محمدی صلی الله علیه وسلم از پیشانی او
می تافت و او را بدین سبب عبد الله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و جحل و صفیه از یک مادر
بوده اند هالة بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیلة
بنت جناب بن کلب و حارث و ابولهب را خواهر و برادر اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت
جندب بوده و مادر ابولهب لبنی بنت هاجر و از اعمام آنحضرت حمزه و عباس رضی الله عنهما
بشرف اسلام مشرف گشته اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام در یافته بوده اند اما

چون توفیق رفیق نگشت بدولت اسلام فایز نگشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند که ابوطالب
در آخر عمر اسلام قبول کرده از دنیا بیرون رفت و از عمات آنحضرت صفیه مسلمان شد و ارباب
سیر او را از جمله مهاجرات داشته اند و از نوفلی و عاتکه بعضی گویند قبول اسلام کردند والله اعلم
بحقایق الامور **فصل سیم در ذبح عبد الله بن عبد المطلب** علمای تواریخ و فضلای عالی شمایل رخ چنان
تحقیق نموده اند که چون ابناء عبد المطلب از مرتبهٔ احاد بدرجهٔ عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ
رسیدند خواست بنذر خویش وفا کند و یکی از ایشان قربان سازد فرزندان را جمع کرد و صورت
حال با ایشان در میان آورد همه در مقام انقیاد و تسلیم در آمدند و گفتند اگر همه را قربان کنی که
اختیار ما همه در قبضهٔ اقتدار تست پدر از انقیاد و اطاعت فرمان و اولاد بغایت مسرور گشت
آنگاه ده قرعه ترتیب کردند و بر هریک رقم نامی از ان ده نفر مرقوم ساختند و بر در کعبه شخصی معتکف
می بود که کنهبانی اصنام و سدانت بیت الحرام تعلق باو میداشت و چون در مهمی قرعه زدنی
باندا ختن قرعه وی متعین می بود عبد المطلب با فرزندان همراه قرعها در دست بدر بیت الله آمدند
و قرعها بدست خادم خانه داده تا بر سبیل اخلاص دران مقام با اختصاص بیندازد چون آن
شخص قرعهای که مرقوم باسامی سرده فرزندان او لاد عبد المطلب بود بینداخت قرعه بنام عبد الله
برآمد عبد المطلب با انکه نظر در بارهٔ او از همه اولاد و احفاد بیشتر داشت بذبح وی جازم شد
اما بنی مخزوم که خویشان مادر عبد الله بودند عبد المطلب را ازین معنی شدند و گفتند ما نمیگذاریم که ازمیان
چندین اولاد آنکه بسماحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز ست و بر همه فایق مقتول گردد
بخصومت و منازعت برخواستند هر دیگر باقی قریش مر عبد المطلب را ازین کار مانع گشتند که اگر
باین کار اقدام نمایی ممکن که این امر در میان اولاد سنت شود و هر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند
باید کرد و نسلها باین منقطع گردد تاءمل وافی و تفکر شافی درین امر مطلوبست تا آخر الامر برین اتفاق
کردند که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد و بعقل و کیاست مشهور است
بنزدوی باید رفت و صورت حال بروی معروض گردانید تا وی درین قضیه چه نوع مصلحت بیند
عبد المطلب با جمعی از قریش بنزد کاهنه رفتند سجاح پرسید که دیت مردی در میان شما چند است
عبد المطلب گفت ده شتر سجاح گفت که میان ده شتر و عبد الله قرعه زنان اگر قرعه بر شتر افتد
فبها والا شتر زیاده میکنند عبد المطلب بموجب فرموده قرعه زد و قرعه بنام عبد الله بیرون آمد ده شتر
دیگر زیاده کرده هم قرعه بنام عبد الله بیرون آمد ده شتر زیاده میکردند و قرعه بنام عبد الله بر می آمد
تا چون شتر بصد رسید قرعه بر شتر افتاد قریش ازان شادمان شدند و گفتند ای عبد المطلب حق تعالی راضی شد بدین شتران که فدای عبد الله باشند عبد المطلب گفت لا و رب البیت باین مقدار

دل من قرار نمیگیرد تا وقتی که مکرر انحقیق بتمام چند نوبت قرعه می زدند و بنام شتر برمی آمد عبدالمطلب را
اطمینان حاصل شد و حمد الهی جل و علا بتقدیم رسانید و عبدالله را ازان غم واندوه و مهلکه قتل و سود
نجات یافت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازین معنی خبر داد که انا ابن الذبیحین و ازان ذبیحین اسمعیل
و عبدالله آزاده فرموده است و الله اعلم و شتر از اقربان کرده بجا گاه آخرت فرستادند و دیت
او را در شریعت مطهرهٔ محمد مختار صلی الله علیه وسلم موافق مقتضای این قرعه قرار یافت

فصل چهارم در خواب عبدالمطلب که معبر بود بحصول مآرب و صورت واقعه چنان بود که عبدالمطلب
در حجر باغت و در مزاحمت کثرت بر روی جملگی سرا پردهٔ وحدت در بسته گرد ناگاه لشکر نعاس از دور فرا
استیناس در تاختند موکلان خواب از منافذ استصواب بقلعهٔ دماغ در آمدند و اطباق دیدهٔ را
در رواق احداق برهم پیوستند و بندیان مواصل را بابستر خای مفاصل بکشادند و جاسوسان حواس را
از آمد شد احساس باز داشتند و عمال مدرکات ظاهری را از دولایت ادراک معزول ساختند
مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صحیفهٔ ضمیر عبدالمطلب نقش بست چنانچه ترسان و لرزان از هیبت
آن واقعه از خواب جست و با الفور پیش کاهنه که از امور کاهنه خبر میداد رفت کاهنه چون
آثار خوف و رعب در بشرهٔ او دید سبب آن پرسید عبدالمطلب گفت خوابی عجیب و واقعه غریب
دیده ام و ازان بغایت ترسیده ام کاهنه از کیفیت آن پرسید عبدالمطلب گفت در خواب چنان
دیده ام زنجیری سفیدی از صلب من ظاهر شد که پیوسته بود بچهار حد جانبی بثریا رسیده و طرف
دیگر تحت الثری پیوسته مشرقی بمشرق ملصق گشته و شقی بمغرب ملحق شده و من متعجب در ان زنجیر مبهوت
که ناگاه آن زنجیر متحول شد بشجرهٔ عظیمه منحصره که مجموع ثمار اشجار دنیویه بران درخت ظاهر بود و با چنان
نوری بود که اضعاف نور آفتاب و عرب و عجم سجدهٔ آن میکردند و ساعة فساعة نور و بزرگی آن درخت
زیادت میگشت و گروهی از قریش او دیدند که دست در ان شاخهای درخت زده بودند و قوم دیگر
هم از قریش در صدد قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوبروئی
و خوشبوی تر ازوی ندیده بودم ایشان را منع میکرد و ایشان را متفرق و شکسته می گردانید
و چشمهای ایشان از حدقه بر میکشد و دست دراز کردم تا شعله از ان نور اقتباس نایم در اثنای
آن ازان جوان سوال کردم که از ین نور کرا نصیب تواند بود گفت آن جماعتی را که با غصان این درخت
تشبث نموده اند بعد ازان دو پسر با تو قبر روشن ضمیر دیدم که در پای این درخت ایستاده بودند
از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوفست و دیگری گفت ابراهیم خلیل با من گفتند ای عبدالمطلب
آن درخت آن اصل شریعت است که از آبا و اجداد بتو رسیده و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال
نموده و اکنون از ظهر تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم کونه کاهنه تغییر کرد و ذات او

بغایت متاثر گشت پس گفت اگر این واقعه که تو تقریر میکنی مطابق واقعست تخصی از نسل تو ظاهر شود که
قاطعان سموات و ساکنان ارضین باو ایمان آرند و گردن انقیاد و طاعتش بمیان جان بندند
و زنجیر مشیرست باستحکام سلسلهٔ دین و کثرت رابطه و اتباع و قوهٔ قوم و اشیاع وی الی یوم الدین
و حلقهای آن مبنی از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن بندهٔ برگزیده و اختصاص نوح و ابراهیم
علیهما السلام آنست که مخالفانش چون قوم نوح بطوفان مبتلا کردند و موافقان وی ببرکت متابعت
ملت حنیفه خلیلیه برذروهٔ مقاصد استعلا یابند و تا منقرض عالم انهدام بقواعد مشیدهٔ دین
و معاقد مرتبهٔ شرع متین وی راه نیابد جامه سیه کرد کفر نور محمد رسید طبل بقا کوفتند ملک مخلد رسید
روی زمین سبز شد جیب و بید آسمان بار دل پر شکافت نور مجد رسید داغ بسطلاب شد آیت منت آسمان
شرح دل احمدی منت مجلد رسید بیک دل عاشقان رفت بسر چون قلم مژدهٔ بیچون شکر در دل کاغذ رسید
دوش در استارکان غلغله افتاده بود کز سوی نیک اختر آن اختر اسعد رسید

فصل پنجم در بیان ملاقات عبدالمطلب با ابوبکر کیسوم ابرهه الاشرم در وقت آمدن او بقصد تخریب کعبهٔ محترمه و درین فصل چند قضیه مبین
گردد تا در ضمن آن ملاقات عبدالمطلب با ابرهه معین شود و ذکر هلاکت و نفاسه بدست ارباط
و ابرهه و استیلای ابرهه بر مملکت یمن و سبب منبه رضی الله عنه گوید که چون ذونواس پس ملک یمن
گیش یهودی را نصرت کرد و ترسایان اهل نجران را بجهة امتناع ایشان از یهودی بسوخت چنانچه در
قرآن حق تعالی ازان خبر داد که قتل اصحاب الاخدود ان رذات الوقود الآیه یکی از رؤسای اهل
نجران که او را دوس بن ذوثعلبان خواندندی بکربخت و پیش قیصر روم رفت و حکایت ذونواس
رهبانان و قسیسان نجران را و بی حرمتی وی با انجیل پیش قیصر تقریر کرد قیصر ازان واقعه برآشفت چرا
دین ترسایی داشت و تقویت دینی خود لازم میدانست ولیکن بجهة آنکه ولایت یمن از ولایت
روم دورست فرستادن لشکر بانجا متعذر دید دوس را عذرخواهی کرده نامه بنجاشی ملک حبشه
نوشت که او نیز بر دین ترسایی بود و با قیصر در دین مساهم و مشارک و در ان نامه حال طغیان و
عداوت ذونواس پس شرح داده گفت بحکم آنکه از حبشه تا یمن راه نزدیکست بر تو واجبست خون
ملت خویش از ذونواس خواستن و این نامه بدست دوس بن ذوثعلبان بنجاشی فرستاد چون
نجاشی نامه بخواند و بر حال وقوف یافت بتجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی هفتاد هزار
سوار جنگی متکمل از دلیران لشکر خود اختیار کرده و با دو سردار سپهسالار را رباط و ابرهه نام
بجانب یمن فرستاد و مقرر برانکه هر جا از لشکر یمن سپهسالار و جنگی باشد همه را بقتل رسانند
و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردانند و شهرهای ایشان را خراب کنند تا آنان که با اهل نجران
پیدا کرده اند و ایشان را سوخته سزای افعال ناپسندیدهٔ خود به بینند چون لشکر حبشه بساحل فرود

آمدند دوسن من تعلبان کس فرستاد تا ایل بخزان لشکری که باوی موافق بودند باو ملحق گردند لشکر قوی شود
چون ذونواس از قدوم لشکر حبشه وقوف یافت سواران حمیر را که مردان کار بودند بخواند و اشیاع
و اتباع خود را از ولایت جمع کرد و روی سوی لشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در مجاذی یکدیگر
بایستادند و آتش حرب مشتعل گشت عاقبت بقهر ظلم و عدوان بر ذونواس رسید و هزیمت بر او
و بر حمیریان افتاد و ذونواس بگریخت و از هزیمت اسب در دریا راند و غرق گشته رخت زندگانی
باسفل آک فلین برده و ارباط آنجا بخاشی دلالت فرموده بود از قتل و نهب و غارت و آسر و
تخریب بلاد بتقدیم رسانیدند و چند سال در یمن پادشاهی کرده بعد ازان ابرهه بمنازعت
ارباط برخواست و لشکر دو گره شدند گروهی با ارباط اتفاق نمودند و گروهی با ابرهه درساختند
و مهم بجنگ قرار گرفت چون هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه پیغام بارباط فرستاد که
این مخالفت از جهت ما و تو پیدا آید اکنون ما را در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفه بنی کنانه را کشتن
شدن مناسب و ملایم نمی نماید تو تنها بیرون آی تا من نیز تنها بیرون آیم تا بنگریم
تا قبضه شمشیر که بالا باید چون و با اشکال اقبال که بالا کیره اگر دست ترا بود ملک ترا مسلم
گردد و اگر ظفر مرا باشد ملک یمن از تو بمن قرار گیرد ارباط این سخن بپسندید و هر دو از میان
لشکر بیرون آمدند و ارباط مردی بود دراز بالا و خوش محاور و مخم و ابرهه مردی بود کوتاه بالا
و برکوشت و قبیح الصوره و کربز و طرار و در دین ترسایی صادق و یقین تمام داشت و باغلمانی
از غلامان خویش عتود نام مقرر ساخته بود که چون من و ارباط بهم درآمیزیم تو از پس پشت وی
درآی و او را زخم کاری بزن و هر چه مقصود تو بود از و این و نقایص بتوار زانی دارم چون
ابرهه و ارباط بهم درآمیختند ارباط حربه بر روی ابرهه زد چنانک لب و بینی ابرهه ببرید
و او را از جهت آن اشرم لقب افتاد و عتود از قفا درآمد و حربه بر ارباط فرود آورد و بضربت نخستین
سندی بگون آتش نرگ ارباط یعنی خاکسار را از باد پایش در انداخت و ارباط را بیک زخم
بقتل آورد چون ارباط کشته شد لشکر تمام روی بابرهه آوردند و پادشاهی یمن مرورا مسلم شد
چون خبر قتل ارباط بنجاشی رسید بسیار از ابرهه برآشفت و سوگند یاد کرد که لشکر کشیده
بیمن آید و سر و ریش ابرهه بتراشد و او را بخاک برابر گرداند ابرهه بشنید پیش کشهای بسیار
ترتیب کرده از برای نجاشی بفرستاد و عذرخواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و ارباط
دو بنده بودیم مر پادشاه را اکنون او بدست غلام من کشته شد و سبب آن بود که
طریق لشکرداری نمیدانست و جهانبانی نمی توانست ترسیدم که یمن از دست ملازمان
ملک بیرون رود و لشکر از وی بغایت مشکی بودند غلامی بود از ان پادشاه کشته شد اکنون

همه غلام دیگرم بجای وی ایستاده تا زنده ام در خدمتکاری تقصیر نخواهد رفت و حالی من ملک
بنام ملک و همت بر استخلاص ممالک از ایادی اعادی گماشته و مویی چند از سر و
محاسن خود بگرفت و با مقداری خاک یمن باستانه ملک فرستاده و گفت غلامی را چه اعتبار
که ملک از برای او لشکر کشد اینک موی سر و روی من و اینک خاک یمن غلامی را بفرماید تا
باخاک برابر کند تا ملک در سوگند حانث نشود نجاشی ازین نوع عذرخواهی او شگفت
آمد و از سر خون او درگذشت و مثال جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود مضمونش
آنکه بر همان قرار سابق بضبط امور یمن قیام نماید تا هر چه فرمان صادر گردد از روی تعجیل
گوشوار بمعنا در گوش و طیلسان اطلس بر دوش افکنی و رسول ابرهه را خاطر جویی کرده باز
باز گردانید و ملک یمن با ابرهه بگذاشت و پادشاهی آنجا به و مسلم داشت او نیز مملکت
داری بر وجه احسن می نمود و روز بروز در مکنت و سلطنت می افزود تا بگذاران در صنعای
یمن کلیسای بنیاد نهاد و بشآمت آن دولت و پادشاهی خود بباد بطلان بردا
و کلیسا ساختن ابرهه در صنعای یمن که مشابه بود بقلیس و سبب بنای آن متدرعان در رفع
اخبار و منقدران صدور آثار بالحاظ در ربار و عبارات کوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که
چون ابو یکسوم ابرهة بن الصباح که با وجود دلی شرمی ملقب باشرم بود از قبل نجاشی بلی تجاشی
بر یمن غالب آمد و باستقبال چندین سال پادشاهی اندک هر سال در موسم حج عباد یمن و نواحی
متوجه بزیارت بیت الله مبادرت مینمودند و پیاده و سوار بیابانهای خونخوار می پوییدند تفحص نمود که
این جماعت بکجا میروند و باهتمام تمام و بر کدام مطلوب می دوند چه میجویند و چه میخواهند ازین منزل بدین
گفتند در عرم مکه خانه ایست منسوب بخلیل و مستند بجلیل زیارت آن می شتابند و مقصود
خود بطواف آن می یابند پرسید که بنای آن خانه از چیست گفتند از سنگ و گل نیکو
تکلف برهم چیده اما بحسب معنی کنگره عظمتش سر بر ایوان عرش مجید برکشیده عرق بخوتش در
حرکت آمد و با خود خیالی بست بی ثبوت و هوای تر از عنکبوت که در محاذات بیت الله کنیسه
سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه نپردازد و در تحسین و تمکین آن بمرتبه بمبالغت نماید که در ربع
مسکون مثل آن عمارت در نظر روندگان در نیاید بنا برین با بنیان مبانی رفیعه و ساعیان سعی
منیعه را کرد اطراف و اکناف مملکت بفن عمارت بمهارت مشهور بودند طلبید و بفرمود
تا زمانی بسیر عمارتی بغایت دلپذیر در صنعای یمن از رخام ملون چنان رفیع ساختند که تیر ادراک
بهیچ دراک بحوالی کنگره بنیان رفیع آنشان او نمیرسید و طایر واهمه بر اوج بروج باعروج

آن نمی توانست پرید دیدهٔ سپهر برین در حدود و روی زمین مثل آن عمارت باآیین ندیده بود و اهل
ساکنان ربع مسکون در حیطهٔ فلک بوقلمون وطاسک کنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل
میمون آوازهٔ نوازه نشنیده بود جوهریان چهار ارکان طبایع وزرگران جاربازار صنایع در تزیین
فرش وایوان وسقف وارکان خزاین مملوه ومعادن مرجوه از بواقیت ولآلی وجواهر مستسات
خالی کرده بودند ونقاشان شیرین کار روزگار یمین ویسار وسقف وجداران کنبد عالی
مقدار را بجملهٔ نقوش غریبه وزیور صور بدیعه مزین وحالی ساخته بودند بحثیتی که دیدهٔ وهم مهندس
بزینت آن بنای ندیده وگوش درک دانایان برونق صورت آن جایی نشنید فاطاب
هوای دلکشای تقبل منا ونور صفای ومن دخله کان آمنا نداشت وخال رخسار الحرالاسود
یمین الله بر رخسار اقبال خود نمی توانست نگاشت رباعی به خط وخال بتان حسن خود بسیار آیند
ولی بناز وکرشمه بسیار مانند هزار سرو به بستان کشند قد موزون کمتر ولی براه وروش درکار مانند
وبعد از تمام عمارت جامهای شریف دران خانه پوشانیدند وسدنه وحجاب متعین گردانیدند
تعظیم وتوقیر آن خانه مردم را دلالت نمود وبطواف واعتکاف آن طایفان را امر فرمود
وبعد ازان عرضه داشتی بپایهٔ سریر نجاشی فرستاد مضمون آنکه بنام همایون ملک خانه ساختم
وکنیسه پرداختم تا حجاج اطراف واکناف از مکه ادبار نموده بصنعا اقبال نمایند ودر کعبه را قفل
اندر اس بسته باب قلیس را بالکلیه التماس بکشایند وراه کعبه از آمد شد عباد وزوار مسدود
وبساط انبساط قلیس مبسوط گردد رجاء واثق که مثوبات آن در عاجل وآجل بروزگار فرخنده آثار
ملک متواصل گردد وبعد ازان باطراف وجوانب خبر فرستاده اقارب واجانب را بان
کلیسا دعوت کرد وچون آوازهٔ جمال بنا وکمال بهای آن صومعه دراکناف ولایات
اشتهار یافت بعضی ازبرای تقرب رضای باری وطایفه جهة تفرج خانه وزرنگاری روی بصنعا
یمن نهادند ونساک ومتعبدان درانجا باعتکاف ملازم گشتند چون این خبر در بلاد عرب
شایع شد اعراب مکه وتوابع ام القری از آل عدنان ورمط قحطان از استماع آن خبر باخط
متاثر گشتند یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم بنفیل بود تیر تدبیری از جعبهٔ فکر وکمان
بیرون آورد ودر کان درکمان خیل نهاده روی بصنعای یمن نهاد ودر هر گوشه کمین گاهی
ونشانه ابهانه می انگیخت وبسهام خدیعت دران می آویخت تا شبی که کلش سرای فلک را
بمشاعل نجوم برآراستند وقنادیل زرین کواکب را از سقف زمردین مناقب این قبلگاه ارباب
مطالب درآویختند کنانی از همرهانی دران معبد عباد نصرانی خود را درکجانید ومتوضای
حفظ را بهانه نذر اقامت واحیای آن شب باکرامت از معارضه ومجادله خاموش

گردانید وچون رخصت بیوتة حاصل نمود خادم او را در کنیسه گذاشته در اقفل ساخت وخاطر تمام
از تردد باز پرداخت نفیل بفراغ بال آن صومعه محدث را بحدث بیالود ومحراب آن کنیسه بقاذورات
نجسه بیندود وچشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود چون بدستور معهود در کنیسه را
دربحر بگشود نفیل از ان خانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست وراه فرار بجانب یار خویش پیش گرفت
علی الصباح که زرکشان کارخانهٔ افلاک جادر شب زنگاری سماک اعزل بعلم زرافشان نور ورقم
برقم درافشان ظهور گردانیدند هوایج خبیثه آن معاملهٔ حدیثه بمشام مجاوران کنیسه رسید
شرح حال در مجلس صاحب بیت مذکور شد گفت احداث این نوع فضلات از بتخانهٔ بطون
فضولیان عرب خواهد بود وازین حرکت کریهه قبیحه آتش حقد وغضب در باطن ابرهه بمرتبه
استعلا یافت که آنروز بهیچ مهمی نپرداخت وبر تخریب خانهٔ کعبه عزیمت مصمم ساخت اتفاقا
دران روز قیس بن الخزاعی نزد ابرهه آمد وتظلم کرد از عمر برادر خود محمد بن الخزاعی که ازبرای استمداد
عرب بزیارت قلیس در میان احیا وقبایل ایشان باشارت ابرهه رفته بود ودر میان بنی هزیل
کشته چون خبر کشتن عرب مر رسول ابرهه را بسمع وی رسید غضب بر غضب بیفزود وتعصب
بر تعصب متراکم گشت وسوگند یاد کرد که کعبهٔ معظمه را بدم بنیان نموده وشک از شک بردارد وخاک
آنرا بر پشت فیلان بزمین یمن آرد وازشاه حبشه استمداد همت نموده فرمان نمود استدعای
فیل محمود نام کرد وآن فیلی بود بغایت سفید وفرخ پی وبا امید که با هر سپاهی که قرین بودی البته
باظفر همنشین بودی وگویند که ان فیل بوصفت از فیلان دیگر ممتاز بوده یکی سفیدی ودیگر بلندی
تا بمرتبه که خوش طبعی از فصحاء متاخرین در مصنفات خود در توصیفش مبالغت نموده وبدین عبارت
باشارت چنین توصیف فرموده که بیانش بمرتبه بود که از مشاهدهٔ او نور بصر چنان متفرق میشد
که دیگر جمعیتش در سواد دیده محال می نمود ورفعتش بدرجه که قوت باصره از آینه ازانوی او بهیچ وجه بجا
نمیگذاشت وشتری بهیکل قوی راست بهن کوهان چو شیر غرین چابک اندام فربه نموده ببالای او پیل بان
زحل وار بر تخت تمکین اسمان ملک نجاشی متمکن ابرهه مبذول داشته چند سر فیل بنیل کریه به پیکر چون
کوه ودر منظر عالی شکوه بودند بیت ندان یکی سخت شده در دل مرتخ خرطوم وکر حلقه زده کرد ثریا
بطفیل محمود ارسال فرمود وهو ابوسه بامردان اهرمن پوش صف شکن وفیلان مجن کوش دامن
از ولایت یمن متوجه مکه گشتند ذکر رفتن ابرهه بجانب مکه محمیه بقصد خراب کردن کعبهٔ معظمه وباتمام
او باتمام عساکر منتظمه قال الله سبحانه وتعالی الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی
آخر السورة الکریمه بزرگان تاریخ دان ودانایان معانی قرآن چنین ایراد فرموده اند که ابرهه بن
الصباح بعزیمت تخریب خانه میان بربست وتیر کید در کمان مکر پیوست ولشکر قوی ساخت

گرد و در تفسیر امام یعقوب کشانی آورده است که سیصد هزار مرد و اسب ترتیب کرد و چهار هزار
فیل با برکستوان که هر یک در عرصهٔ دعوی چنان بود ند که اسبان بادپای پیش صدمت همه آنها
رخ بر زمین می نهادند و گویند اعداد شتر از حیز شمار بیرون بود چنان وعده داده بود که خانهٔ
کعبه را بر پشت پیلان کوه پیکر و اسبان شکوه منظر بمین انتقال نماید و در اسر و غارت و قتل
اهل مکه سعی بلیغ مرعی دارند چون این خبر بسمع قبایل عرب منتشر شد دو نفر یکی از ملوک جمیر
و مشاهیر اشراف یمن بود و صد قبیله از عرب در حکم او بودند از قبایل عرب لشکر جمع کرده از طریق
بی رهبه بر سر راه ابرهه آمد و در مقابلهٔ او بمقاتلهٔ او مشغول شد لشکر شوم ابو یکسوم بران فوج
مظلوم غلبه یافتند و دو نفر را اسیر ساخته بنظر ابرهه آوردند خواست تا بجهة اظهار سیاست
او را به قتل رساند دو نفر درخواست کرد که از سر خون من درگذرد شاید که بوسیلهٔ خدمت نشینم از
از قتل او درگذشت فرمود تا به بندش مقید گردانیدند و بمقصود خود توجه نمود چون منزل سویه
راه قطع کردند نفیل بن حبیب که رئیس قبیلهٔ خثعم بود لشکری از قبایل عرب جمع کرده سر راه بر ابرهه
بگرفت قبایل عرب که با وی بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل نیز در چنگال تقدیر
اسیر گشته به پیش ابرهه آوردند خواست تا او را نیز با قبایل همراه بشهر عدم فرستد نفیل دست
در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جریدهٔ من درگذرد و مرا در کنف حمایت گیرد میان
بخدمت بر بندم و در اراضی عرب که زمین عربیت دلیل ملک و قاید سپاه پادشاه باشم
ابرهه خون او به بخشید و او را به لیلی تعیین نمود چون بزمین طایف رسید ایشان ساحتیها کرده
پیش کشی بسیار ترتیب نمودند و باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی
نموده ملک از تضرع ایشان دست تعدی کوتاه کرده ایشانرا امان داده بمنازل
ایشان فرستاد چون در مغمس معسکر ابرهه بزدند اسود بن مقصود حبشی بر سپم ایلغار
بفرستاد تا اموال قریش که در اراضی تهامه میچرانیدند براندند و دویست شتر عبد المطلب را
بآن مواشی بردند قریش و کنانه و هذیل خواستند تا مواشی از ایشان باز ستانند چون قوت
آن کار نداشتند متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا حناطهٔ حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد
مضمون پیغام آنکه سید شریف و مقتدا و عریف قریش را بطلب و بلوی ملک میفرماید
من درین ولایت نه بجنگ و خون ریختن و اسر و غارت آمده ام بلکه غرض اینست که خانه کعبه
خانه کعبه است اگر شما را سازجنگ و آغاز جنگیست اسبابش آن ما نیز مهیاست از آن هم
باز نمی مانیم و با حناطه مقرر کرد که اگر از آن قوم معلوم سیکنی که با من در مقام محاربه نیستند و به
مصالحه دارند سرداران طایفه را با خود بسراپردهٔ بیار حناطه چون بمکه رفت عبد المطلب

سند سیادت مستند بود بدید شرح حالی که از ابرهه استماع نموده بود با او در میان آورد عبد المطلب
با صنادید قریش مجموع اتفاق نموده جواب حناطه همین گفتند که ما را با او بی نسبتی نیست
و قوت و داعیهٔ آن نداریم و این خانه ایست مشرف بتشریف اضافت و طرازیست
اضافت تشریف جلیل دارد و نسبت تعریف خلیل اگر حق تعالی که این خانه منسوب باوست
خوابی آن به دست این ملک خواهد ما را در آن چه مدخل پس حناطه عبد المطلب را با دو سه
و با لشکرگاه ابرهه آورد و میان عبد المطلب و او نفر محبتی قدیمی بود بنزد او رفت و گفت
هیچ قوت آن داری که نظر اهتمامی در کار من بکاری تا مهم من ازین ملک کفایت کردد
گفت می بینی که مقید بقیدم و در شرف هلاکتم در چنین وقت چه مدد تواند رسانید ولیکن
انیس نام شخصی هست که سیاست فیلان و ریاست خاصان تعلق باو دارد میان من و او
فی الجمله حبی هست او را بطلبم و سپارش تو بتقدیم رسانم گفت نیکو باشد انیس را بطلبید و
عبد المطلب او را سپارش نکوو و شمهٔ از خصایل حمیده و شمایل پسندیدهٔ او با انیس در میان
آورده و گفت ای انیس عبد المطلب رئیس مکه و پیشوای بطحاست و مردی کریمست
و هر روز دو بار از برای صادر و وارد خوان نهد و مستوطن و غریب را نان دهد و از برای
وحوش و سباع طعمه فرستد اکنون سخنان نیک درباره او پیش ملک بگوی و آنچه از اخلاق
پسندیده و اوصاف حمیدهٔ او شنیده بعرض ملک برسان انیس پیش از آمدن عبد المطلب
با ملک او صاف کمال و القاب عظمت و جلال عبد المطلب گفته رخصت ملاقات حاصل
نموده او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید و عبد المطلب مردی بود بصورت بس وجیه
و بسیرت بغایت نبیه ببالا بلند و بمنظر شکوه مند چون چشم ابرهه بروی افتاد آیات
مجد و جلال در ناصیهٔ اقبال او مشاهده کرد و وجاهت خد و بهاست قد و فر و شکوه او در چشم
ابرهه بسیار نمود و همو بمشابهتی مهابتش در دل ابرهه بدید کشت که بالفور از تخت فرود آمد و بر بساط
بنشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و مراسم تحیت و تفقد از طرفین تحقق پذیرفت
اما بنا بر آنکه زبان یکدیگر نمیدانستند ترجمان در میان مقرر شده و ابرهه چنان شیفته و فریفته
عبد المطلب شد که با خود جزم نمود که اگر در باب خانهٔ کعبه شفاعت کند از تخریب آن درگذرد
و هم ازین منزل باز گردد بعد ازان از عبد المطلب استفسار حاجت نموده گفت لشکریان تو
دویست شتر مرا برده اند اگر بفرمایی که باز دهند منت عظیم و کرم جسیم باشد ابرهه ازین التماس
بغایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته بر سبیل عتاب
وی گفت که ای عبد المطلب ترا با اول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن در آمدی

ترا مطروح فی الطریق انگاشتم چرا کہ نقصان سیرت با کمال صورت موافق نیست روا ندارد
تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمامی عرب بتخصیص قریش بوجود خانہ کعبہ است و میدانی
من بقصد خرابی این خانہ آمدہ ام و با تو نظر بمرتبہ داشتم کہ اگر از من درخواستی از سر تاج و
مملکت خود برخواستی تکلیف از انہدام قواعد این خانہ ازین باب ہیچ حدیث بر زبان
نیاری و از سویدای دل تو سودای شتر چند معدود و ہ سر برزند کہ در ہر روز اضعاف مضاعف
آن بسایلان کرم می نمایم این صورت از ہمچون تو لی بغایت غریب و بدیعت عبد المطلب
گفت ای ملک من مالک شتران بیش نیستم این خانہ را مالکیت دانا و توانا کہ محافظت
آن برویست و از ضرر اعدا او نگاہ خواہد داشت ابرہہ گفت صاحب این خانہ قدرت
ازان دور نتواند ساخت عبد المطلب بر سبیل استہزا گفت تو دانی و ابرہہ بفرمود تا شتران
عبد المطلب باو باز دہند عبد المطلب شتران تصرف نمود و بحافظان سپرد مقرر کرد کہ محکم
محفوظ سازند و خود بمکہ مراجعت نمود و قریش را بدان داشت تا جہات و اموال خود را از
بکوہہای حصین رفتند بعد ازان بمسجد الحرام در آمد و حلقہ در کعبہ بگرفت و زجرہای بلیغ برخواند
چنانچہ در سیر مذکورست بعد ازان بمناجات در آمد و زاری بدرگاہ باری عز اسمہ عرض کرد و
میگفت شعر یارب لا ارجو لہم سواکا یارب فامنع منہم حماکا ان عدو البیت من عاداکا
فامنعہم ان یخربوا قراکا و ابلغ این معنی میفرمود کہ ای سزای پرستش بدرستی کہ خداوند ہر خانہ
در محافظت آنچہ باو مخصوصست تقصیر جایز نمیدارند و این خانہ بحضرت تو مضاف و منسوبست
و حال آنکہ جماعتی کثیر با پیلان پرتشویر بعزم انہدام این خانہ آمدہ اند و محیط این مرکز گشتہ اگر
میگذاری و انہدام خانہ خود را و امیداری تو میدانی و ہر چہ میخواہی توانی بعد ازانکہ این مناجات
بمقاضی الحاجات رفع کرد با صحاب و قوم خود ملحق گشت روز دیگر لعلی الصباح کہ فراش آفتاب
شادروان زرین طناب بر بام جار آشام زبرجدی قباب این ایوان عالی جناب برکشید جیش
از وادی المجاز کہ دو فرسنگی مکہ است بفرمان ملک ابرہہ بن الصباح بقصد خانہ کعبہ فیلہا را
لباسہای ملون پوشیدہ و بزیورہای گوناگون بیاراستہ برانگیختند و بنہب و غارت مکہ
عزم جزم کردہ و وضیع و شریف باہم در آمیختند ابرہہ بفرمود تا صفوف لشکریان بیاراستند
و فیلان را در مقدمہ لشکر پیش فرستادند و فیل محمود نام علی حدہ در پیش بداشتند و تصویر
ایشان چنان بود کہ مہم ہمہ بوسیلہ او کفایت شود نفیل خثعمی کہ ذکر او رفت بیل محمود را گرفت
گفت کرای محمود باز گرد کہ این حرم خداست و خانہ مضاف بحضرت کبریاست زینہار قدم
باین خانہ نرسانی پیل محمود نام محدث انجام را چون بجانب بیت الحرام توجہ نمودند چون پیل

سطح خشک بایستاد و خرطوم بر زمین نہاد ہر چند بکیل اقدام نمودند فایدہ نکرد کاپی بنام
نیلوش میخواندند و کاہیش بدشنام بد میراندند و کاہی ببطر زین و سیخ فرق سر و قوایم او
میکوفتند و کاہی بعطای مشایدہ او طریقہ احسان و تحسین با او پیش می بردند اصلا بجانب
خانہ توجہ نمی نمود و بہر طرف دیگر کہ او را روانہ میداشتند بی زجری و تحریکی روان میدوید
اما فیلان دیگر از عزیمت خانہ ابا نمی نمودند و چون بنای کار بدین فیل سعادت یار بود کامی
لشکر از امتناع او متحیر فرو ماندند بیک ناگاہ دیدند کہ از جانب دریا بارجوق جوق مرغان سیاہ
چون پرزاغ با کردنہای سبز مانند فوش بلغ منقارہای کوتاہ و پایہای دراز از لخ بزرگتر
و از فاشتوک خود ترصد ہزار اندر ہزار پیدا شدند بصورت غریب و ہیئت عجیب کہ
مثل آن مرغان در مملکت عرب مشاہدہ نکردہ بودند نہ بحری و نہ تہامی نہ مصری نہ شامی
ہر طایری را حجری در منقارہ بود و حجری دیگر در دو چنگال ہر حجری نام کسی نوشتہ کہ قتل او بدین
حجر مقدرست ہر حجری از خود خوردتر و از عدسی بزرگتر فوج فوج می آمدند و کردخانہ طواف
میکردند و روی سوی سپاہ حبشہ میرفتند تا این لشکر آلہی بر فرق این عسکر تباہی خود را راست
کردند و سنگہا را بیکبار ارسال کردند بہر جا کہ میخورد سوراخ کردہ از طرف مقابل بیرون
میرفتند و اگر بر خود سوار زدی از آہن بگذشتی و از سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بر زمین
بریدی و ہر دو را بالفور ہلاک ساختی و در شرف النبی آوردہ است کہ آن مرغان آن
سنگہا را بفرمان یکی از قہر دو رخ برداشتہ بودند و بران کردہ میزدند تا از ہر دو اثر
میگذشت و زمین را شق کردہ بقعر زمین مختم میرسید و این روایت مخالف روایت
ابن عباس است رضی اللہ عنہما کہ در سبب تقصی آوردہ است کہ فرمود در خانہ ام ہانی مقدار
یک تغیر از آن سنگہا بود کہ مادر حال صغر بان بازی میکردیم القصہ دران بساط نہ شاہ ماند و
نہ اسب و نہ پیل و نہ پیادہ الا کہ ہمہ بجمع رخ بر شاہ راہ مات نہادند و مجموع لشکریان
از راکب و مرکوب سوی محمود بقہر آلہی و غضب پادشاہی عیاذا باللہ گرفتار گشتند و ابرہہ
اگرچہ از معرکہ بیرون جست اما ہم دران چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد
و صورت واقعہ اش چنان بود کہ دران روز بر سوزا برہہ خود را از میان لشکر بکنار
کشید و بہ جانب حبشہ باستعجال تمام متوجہ گشت و در راہ مرضی بغایت صعب بر وی
مستولی شد و علت جذام اعضا و جوارح و بند و پیوندی از یکدیگر جدا کرد و تمامی انگشتانش
ساقط شد و از وی خون و فساد تقاطر میفرمود تا چند انگہ بجایی رسید و صورت
حال بشرح مبین گردانیدہ ناگاہ طیری ازان طیور کہ بملازمت ابرہہ مامور بود سنگی کہ با او

اختصاص داشت درهوای حبشه بر بالای سر ابرهه پرواز آمد ابرهه آن مرغ را به نخاتی نموده
تعریف بمثال کرد و همانجا آن سنگ نامزد ویرا بر سر زد تا او نیز براهی که یارانش رفته بودند طریق
موافقت مسلوک داشت **نقلست** که بعد از نزول آن بلیه عظمی که بر اصحاب فیل طاری
شد قریش از قلهٔ جبال هر چند بمعسکر حبشه توجه می نمودند هیچ حرکت و برکت در ان کروه مشاهده
نمی افتاد بنابرین معنی عزیمت مصمم ساختند که همه بجمع بدان جانب روند و از حال بر بالای آن
طایفه خبری معلوم کنند عبد المطلب که مرد زیرک بود و در مبادی احوال ملاحظهٔ خواتیم آمال
می نمود قریش را تسکین داد و گفت شاید اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان
مبنی بر حرکتی باشد که از ان ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بمیان این طایفه در ایم
اگر بر حال من واقف شوند بنا بر سبقت معرفتی که مرا با برهه تحقق پذیرفته تمهیدی مقدمه عذری
نموده باز معاودت نمایم و اگر بوجهی از وجوه حق سبحانه و تعالی ایشان را ببلیه مبتلا کرد انید
خبر انهدام شما بر سانم و عبد المطلب را خبر انهدام قواعد حکومت و اساس جاه و حشمت
ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض این معامله آن بود که نفوذ و اجناس ایشان را در تحت
ضبط در آرد پس با تمام تمام در لشکرگاه ایشان در آمد و مهم خود را بموجب دلخواه باتمام
رسانید و هر چه در نظرش در آمد و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصون و مدفون
ساخته و کویند سبب جاه و حشمت و زیادتی مال و مکنت عبد المطلب ازان نقود بوده
کمال رسید **مصراع** دولت آنست کزو خون دل افتد بکنار آنگاه ندا در داد که ای قوم بشتابید
که خانها انداخته است و خانها باز پرداخته تا هر کس بقدر کوشش اهتمام فایز آمد قریش
بیکبار در تاختند و بمقدار قوت و عدت خویش کار خود بساختند و چون یک دو روز
بر ایشان جیفهٔ آن مردکان بگذشت تعفن هوا متوطنان ام القری را از تنگ کریهٔ ایشان
متاذی میداشت عبد المطلب با ردست بر حلقهٔ کعبه زد و زبان سوال بکشاد و در نیاز را
افزود حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی بفرستاد تا ایشان را از ابدان آن کروه بلا رسیده
براند و مدرکات ویل و ثبور رساند و صحرای مکه را از ابدان آن بدان پاک کرد انید
و بعد ازان عزت و عظمت کعبه در دل عرب زیادت گشت و قریش را شوکت و دولت
بین الناس معین و مبرهن شد که حق تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانهٔ خود
لشکری از عالم غیب فرستاده و منت بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم وضع فرموده
کما قال جل ذکره **الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل** و مهرهٔ فن تواریخ و سیر بر ین اتفاق دارند
که عام فیل سپال و ولادت حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم

ولدت عام الفیل وجمهور بر انند که بعد ازین واقعه به پنجاه و پنج روز بوده و زیاده و کمتر
نیز گفته اند والله اعلم **فصل ششم در ذکر عبد الله بن عبد المطلب و واقعات او و تزویج آمنه**
و حمل او مر حضرت سید المرسلین را و واقعات مدت حمل او محققان دقایق کتاب و خبر و مدققان
حقایق تواریخ و سیر چنین تقریر فرموده اند که چون نور با وفور سید المرسلین علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات انتقال از عبد المطلب برحم فاطمه بنت عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم کرد و بعبد الله
آبستن شد اهل کتاب که همواره متر صد خروج آنحضرت می بودند و استفسار ظهور نور او
می نمودند تا آن شب که عبد الله تولد نمود اهل کتاب یکدیگر را خبر کردند در حدود شام که
پیغمبر آخر الزمانی در ام القری متولد گشت و ایشان را جبه بود از صوف سفید
بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام ملطخ گشته که در ان جامه جرعهٔ شهادت نوشیده بود و علامات
پوشیده مودر کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر وقت آن خون تازه کردد و قطرات
خون از وی متقاطر گردد علامت تولد پیغمبر آخر الزمانی خواهد بود صلی الله علیه وسلم
چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبد الله متیقن گشتند و در صدد قتل و دفع وی
در آمدند و میان بعداوت بر بستند و چندین بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری
می آمدند و حق تعالی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم شر ایشان از عبد الله دفع
میکرد آورده اند که ترتیب او از عالم غیب بر تبه بود که روزی با پدر میکفت که چون
ببطحای و کوه ثبیر میروم از پشت من نوری ساطع میشود و منتقم بدو قسم میکردد نیمه
بشرق میرود و نیمه بغرب منتقل میکردد بعد ازان مدور میشود و چون ابر بارا بر سر من
سایه می اندازد و می بینم که درهای آسمان کشاده میشود و این نور مدور شکل سحاب پیکر
بآسمان در میرود فی الحال مراجعت می نماید و باز به پشت من ملحق میکردد و چون بر زمین
می نشینم از زمین می شنوم که میکویند ای آنکه نور محمدی صلی الله علیه وسلم در ظهر تو مستودع است
سلام بر تو باد و نیز با پدر خود عبد الله لطف میکرد که کاهی ازان قبیل واقعات که اکر در پای درختی
خشکی بنشینم سبز میشود و سایه بر می اندازد و چون ازان در میکذرم باز خشک میشود
مرا خبر دهای پدر که این معنی بچه چیز میتوان کرد و مدرکت ای عبد الله بشارت باد ترا که
امید بران واثق دارم که اکرم عالمیان سید قاطبهٔ انس و جان خواهد بود از صلب تو تولد
کند و چندین خواب که دالست بر ین معنی دیده ام و آثار و علامات آن مشاهده کرده ام
و چون عبد الله بحد بلوغ رسید بحسن صورت و صفای سیرت از میان قریش ممتاز بود و
از اطراف و جوانب از اقارب و اجانب بدامادی او میل مینمود و محتشمان و زکار

وپادشاهان کامکار از عبدالمطلب استدعای آن امر بکرات ومرات میکردند وعبدالمطلب
تامل او را در تسویف میداشت تا سن او به بیست وپنج وبروایتی بسی سپا لکی رسید واز
پسر کمال حسب وجمال نسب ولطف گفتار وحسن کردار ومکارم اخلاق ومحاسن
اعمال وشمایل ونور کوکب محمدی صلی الله علیه وسلم از طلعت زیبای او ظاهر بود
وشعاع آفتاب احمدی صلی الله علیه وسلم از چهرهٔ دلفروز او باهر درمیان قوم والد بسیار
داشت چنانکه زنان صاحب جمال از بکر وثیب عاشق وی شدند وبر سر راه وی
میرفتند واو را بخود دعوت میکردند وملایکه دران حین بصورتهای مهیب بران حالت
ظاهر میشدند ونهیب وخشیت بریشان مستولی میشد وما یوس بازمیگشتند ونوفل
بسیاری از جنیان نیز بعبدالله اقتراب مینمودند وسر راه بروی میگرفتند فاما حفظ الهی
او را تعرض وتصرف ایشان محفوظ میداشت وهرگز نتوانست که به بیت خانه تردد نماید
اگر وقتی قصد آنجا کردی فریاد از بتان برمی آمد که ای عبدالله زنهار که گرد ما نگردی که چنین تو
مستودع نور پیغمبر آخر زمانست وآن سلطان عظیم الشانی که هلاک بتان وبت
پرستان بردست او خواهد بود وگویند که از غایت عشق ومحبت او از خواتین قریش
ومستندان مساند طرب وعیش چنان شیفته جمال وطالب وصال او گشته بودند که بسا
انساطی که با ازواج خویش داشتند مطوی ساخته بودند وسراجهٔ دل از متاع محبت ایشان
بتمام باز پرداخته زبار هجر منال از وصال مطلبی ببر ز خویش اگر اتصال مطلبی
عنا رغیر ز لوح ضمیر پاک بشوی اگر مشاهدهٔ آن جمال مطلبی وپیوسته بر مضمون احسن وجه
چون محبوبان دلنواز در مقام جلوه گری درآمده بودند وجمال هوزون واموال روزافزون
خود را بران سپرور جویبار سروری وگلدستهٔ گلزار جان پروری عرضه میدادند فاما
عبدالله بتوفیق ربانی وتایید سبحانی از مخالطت با آن گل رخان ماه پیکر وپری چهره کان زیبا
منظر محترز می بودند ودامن همت بلوث تهمت نمی آلود گرچه دامن گیر فتم شرم دارم از تهمت
گر آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم وچون طلوع کوکب سعادت از مطلع سیادت تزاید
رسید هفتاد نفر از یهود شام از جملهٔ دلاوران خون آشام دست بیعت بیکدیگر داده
روبجانب مکه نهادند مقرر بر انکه تا به تیر گیتی مرغ روح عبدالله را صید نه کنند وروز بروز
بشام محمات مبدل نگردانند مراجعت ننمایند وبجهة این نیت شوم برمثال یوم از خوف
اشتهار شب منازل ومراحل می نمودند وروز در جایاء رواما می غنودند تا باین طریقه
بحوالی مکه رسیدند وانتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبدالله را در صید گاه یافتند

وغنیمت شمرده بقصد او بشتافتند وسمانا در همان روز وهب بن عبد مناف
زهری نیز دران صحرا بشکار بیرون آمده بود از دور دران قوم مهیب تفحص مینمود دیگ
بیکبار شمشیرهای زهرآلود کشیده متوجه بجانب عبدالله گشتند وبقصد قتل او همی
بیغ مبذول میداشتند از انجا که حمیت عبد مناف خواست که تا نفر چند معدود که با وی بود
بمدافعهٔ آن گروه قیام نماید باز از کثرت واز دحام آن جماعت خواست که زبان
بشفاعت بگشاید در اثنای این تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که
با بنای مردم روزگار بهیچ وجه مشابهت نداشتند بر اسبان ابلق سوار از اوج سما
متوجه این بسیط غبرا گشتند وبرین یهود مردود یکبار حمله آوردند همه را از هم جدا ساختند
وهر کدام را بگوشه انداختند پشه که خون میکشد از نفخ و پوست آن نه غدا بلکه تماشا
خار که دارد زبان بیشتر هم نخلبندان شکند پشتر وهب عبد مناف چون آن صاف
مشاهده کرد متحیر گشت وداعیهٔ آن در خاطرش درآمد که دختر خود را آمنه را بعبدالله دهد
چون بخانه باز آمد صورت حال با منکوحهٔ خود تقریر کرده واو را بخدمت عبدالمطلب فرستاد
تا عرضه دارد که ویرا کریمه ایست در حجلهٔ عفت مستور ستیره در پردهٔ عزت منظور اگر با فرزند
خود عبدالله در سلک ازدواجش منخرط گردانی مناسب حال می تواند بود چون مادر
آمنه این واقعه کامنه در معرض ظهور درآورد عبدالمطلب خوبی صورت وپاکیزگی طینت
آمنه از حالات زوجهٔ خود که دختر عم آمنه بود یعنی وهیب بن عبد مناف مادر حمزه وغیر او
نیز بکرات استماع نموده بود وزنان آن قبیله باتفاق احوال آمنه وقابلیت او با عبدالمطلب
تقریر کردند وفی الواقع دران زمان از آمنه اعقل واطیب دیگری نبود میان وصیت ایشان
شد ودیگر آنکه این واقعه چون برطبق وصیت جبیر یمنی نیز اتفاق افتاده بود ضرورتا
در معرض قبول افتاده مؤکد گشت وواقعه جبیر یمنی آن بود که عبدالمطلب بشغلی از اشغال
اتفاق سفر یمن نمود یکی از احبار یهود آنجا با وی ملاقات کرد عبدالمطلب گفت
ان خبر در من نگاه کرد واز من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم از قبیلهٔ هاشم ومن پسر او یم
گفت دستوری میدهی تا بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفتم آری بشرطی که آن عضو جایز النظر
باشد پس خریک سوراخ بینی مرا تفحص کرد وبدست بسود بعد ازان دیگری را هم باین منوال دید
وپسوده وبروایتی آنست که ثانیا کف او را دید وپس آن کرد گفت از یکی نشان ملک
می یابم واز دیگری برهان نبوت واجتماع این دو دولت در میان دو مناف خواهد بود
عبد مناف بن قصی وعبد مناف زهره واز من پرسید که حالا متاهل هستی گفتم نه گفت

چون بمکه رسی با بنی زهره وصیت نمای چون عبدالمطلب بمکه باز گشت واقعه وهب بن عبد مناف
ومیل او بخیر دامادی عبدالله در افواه انتشار یافت وبجهة تفاوت تقدیر الهی جل وعلا اسباب
مجتمع گشت • وعبدالمطلب هاله بنت وهیب بن عبد مناف را از برای خود وآمنه بنت
وهب را از برای عبدالله در یک مجلس خطبه فرمود واز روایت ماتقدم تقدم هاله بر آمنه در
ازدواج مفهوم شد واین روایت بر معیت دلالت میکند والله اعلم نقلست که عبدالمطلب
باخود همراه در عشیرهٔ عوف ودر ایام مناسبت ابوطالب می برد تا عقد مناکحت را استحکام
دهد در اثنای طریق ام قتال خواهر ورقة بن نوفل که در جمال وکمال یگانهٔ روزگار بود ودر استحضار
صحایف آسمانی داشت • واکتساب علوم از مفصل ومجمل از برادر خود ورقة بن نوفل تعلم نموده
میدانست بعلم الیقین که آن همراه عبدالله است در راه بوی رسیده ام قتال مرورا استقبال
نموده عرض حال کرد ونفس نفیس خود بروی عرضه داشت • وصد شتر که بقربان وی معروف گشته بود
قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این راز با عبدالله در میان نهاد عبدالله گفت
که اکنون همراه پدر بمهمی دیگر میروم چون مراجعت نمایم جواب این مسئله از روی تحقیق گفته این عقده
مشکل گشا بینی بکشایم بعد ازان بشعب ابی طالب قریب جمرة الوسطی بیت
بساعتی که تفاخر کند بدان انجم بطالعی که تولا کند بدان تقویم آمنه را بعبدالله عقد نکاح استوار
کردند وهم دران شب زفاف هم در منزل نکاح واقع شد ودر مجالس اول آن نور بآمنه انتقال
پذیرفت بعد از وضع نور وجمال آمنه بآن معدن فرح وسرور سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
از جمال ام قتال وجمال انتقال نموده او یاد آمد بخانه او رفت تا جواب باصواب که مبنی از استصواب
احباب باشد بعرض ساند چون ام قتال انظار بر جمال عبدالله افتاد آن معهود را در مطلع پیشانی
او مطالعه نمود پرسید که آن نور چه شد جواب داد که با آمنه بنت وهب منتقل گشت ام
قتال بسیار متاسف گشت • وگفت من طالب آن نور بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم وازین
دولت محروم گشتم با تو هیچکاری ندارم جو من هلاک شدم در غمت بصد زاری
تو خواه سوی من آ بعد ازین وخواه میا مثل این حکایت از فاطمهٔ شامیه نیز روایت کرده اند
چنانکه گویند یکی از حکما او یا رشام را محذرهٔ بود ودر سراپردهٔ حشمت در جلوه گری که در مقام
دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی ودر اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی
برخ چو ماه وبقد سرو ولب چو شکر ناب • ودهان چو کوثر ودندان در وچو در خوشاب دختر پاکیزه
منظر در کتب سماوی وصحف الهی اطلاع تمام داشت • ودر فن کهانت بغایت ماهر
ومیدانست که وقت طلوع نور محمدیست وهنگام ظهور احمدی صلی الله علیه وسلم

عقلیه ودلایل نقلیه مقرر دانست که از صلب یکی از ابنای عبدالمطلب آن نقطهٔ پاک در میشمهٔ خاک
قرار خواهد کرفت • وبعد از انقضای شهور اعوام خواص وعوام انام را بدین قویم وصراط مستقیم
دعوت فرماید فاطمه بتصور انکه بتسنم نسیم بهاری عنایت پروردکاری شاید که نهال آمال او
بثمرهٔ اقبال بارور کردد باخزاین نقدینه وجواهر ثمینه ورغوت نفیسه وامتعهٔ عربیه وخیول وبغال
واغنام وجمال عنان عزیمت بجانب مکه معظمه کردانید • وچون بفناء مکه قبهٔ بارکاه باوج
سه وماه برافراشت ودیدهٔ رمد دیده را در راه انتظار بدیدن مطلوب ورسیدن محبوب
خویش کماشت تا روزی عبدالله از صید کاه بازکشته کذر وی بمنزل فاطمه شامیه ورود یافت
چون نظر او بر جمال جهان آرای عبدالله افتاد واز جبین او نور مستبین مشاهده کرد که از فروغ
آن نور حور عین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع والتماس انتفاع می نمودند علامتی که
در صحف سابقه وکتب ناطقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفهٔ جمال ومنشور کمال عبدالله
ظاهر ولایح دید لاجرم سراسیمه از سراپرده بیرون دوید از والتماس نزول نموده وعبدالله بنا
براستدعای آن پری پیکر حور سرشت منزل در اچون روضهٔ بهشت بنور حضور منور کردانید
ملکه شام بعد از تعظیم لوازم واحترام نقاب احتجاب از میان برداشت وآنچه در خزانهٔ
ضمیر منیر مخزون داشت بقلم تقریر بر لوح تصویر بنکاشت ومشافهه از عبدالله درخواست تا او را
در حبالهٔ نکاح خود در آورد این معنی ظاهر میکرد قطعه جان بفدات میکنم تو کم ازان من مشو
مرده تنی من بیین کوش کم جان من مشو • شد یقین دیکران ماه تمام روی تو • چشمهٔ آفتاب من شوی کریکمان من مشو
کفتی ازان تو شوم ای بفدات جان من • من بفدای غم شدم تا تو ازان من شوی • عبدالله جواب داد که این مبتغای همت
ومنتهای نهمت ارباب جاه ومکنت است اما بی استعلام واستصواب پدر مقرر نمیکردد • وچون
بیکاه بود عبدالله از بارکاه فاطمه بیرون آمد بخانه خود مراجعت نمود وبر مقتضای قضای بانی
با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود وآمنه دران شب حامل کشت بیت
همین بکیست خضر بر کنار آب حیات • علی الصباح عبدالله بخدمت پدر شتافته آنچه از پدر شنیده بود
بعرض ساند در تجویز او تجویز نموده مبالغه فرمود بعد از رخصت عبدالمطلب متوجه ومسرور بلبر
منزل فاطمه خرامیده ورخصت پدر معروض کردانید • چون فاطمه بدیدهٔ اعتبار در جبین عبدالله نکاه
کرد کلشن رخسار او را ازان کل طری خالی دید وچهرهٔ او را ازان نور بی بهره یافت با وی کفت
مست آمده دوش همان که بوده • دایم شکری در شکر پستان که بوده • می دوش کجا خوردی وساغر بکدام
در ظلمت شب چشمهٔ حیوان که بوده • آراسته وست در آغوش کرفتی • این بخت کرا بود بفرمان که بوده
بحمد کشیده دست ولب را کزیده • پیش که نشستی شب دوشین که بوده • جان دکری در تن پالان کرفتی

کان پیمکی در دل بریان که بودی • القصه بعد از تفحص و استفسار دانست که قضا کار خود کرده است
و زمام اختیار از دست رفته آنگاه با عبد الله گفت که باعث بر استدعای ازدواج و حامل بر ان
عزات و امتزاج نه وسواس شیطانی بود و نه هوا حس نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو
استعدادی بود بوجود فرزندی سعادتمندی که از محدب فلک افلاک تا بنقطه کاه مرکز خاک هر چه بود
و هست و باشد همه طفیل وجود و جود او خواهند بود مثنوی
هر چه زیبکانه و خیل و بند • جمله در ین خانه طفیل و بند خط فلک خطبه ایوان اوست • کوی زمین در خم چوگان اوست
بدان ای عبد الله که ما بامیدواری قطع فیافی کردیم • و قصد تلافی نموده • اکنون با قافله حسرت
واندوه بدیار خود مراجعت میکنم اما از واهب العطیات مسالت می نمایم که با نگذرم از تو
بهیچ مرادی نرسیدم پیوسته روزگار فرخنده آثارت بطرب خوی و مراد و شادکامی گذران
باد و چشم زخم حوادث بذات همایون و حشمت روز افزون تو مرساد دعا جوینده و اهل اجابت
بی برک و نوایت بنوایی مرسانی • هر چند کشیدم ز تو صد گونه بلاء • یارب که بتو هیچ بلایی مرساد
بعد ازان فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر و اخبار بطلوع آن خورشید فلک سریر عبد الله را وداع
کرده بخاطر پریشان بجانب شام بازگشت • و باقی ایام حیات خویش بتاسف و تحسر میگذرانید و
منم امروز ولی زانده کیتی بدونیم • هیچ آنت منوزم که بجان باشدیم نقلست که در شب زفاف
آمنه قریب دو پست زن از رشک بمردند • و چندین نفر از خواتین محتشم قریش بمرض مرض
وطیش مبتلا گشتند در بعضی روایات آمده است که شب جمعه بود شب غره که آن نور سرمد
بهجت و سرور بر حرم آمنه انتقال نمود و ملایکه سموات آن شب انبساط کلی نمودند • و جبرئیل علیه السلام
نزول فرمود و علم سبز بر بالای خانه کعبه بزد • و مجموع بقاع زمین را بشارت دادند که نور
محمد صلی الله علیه وسلم با منه منتقل شد تا بهترین خلق ازوی مکون و به بهترین امم مبعوث گردد
و عرش ابلیس آنشب سرنگون گشت • و چهل شبانه روز آن لعین در دریاها سرگردان و غلطان
میگشت تا سیاه و سوخته گشت • و بعد ازان بپای کوه ابو قبیس آمد و فریادی که همه
اولاد و احفاد بر و مجتمع گشتند • و احوال استفسار نمودند گفت ای فرزندان بدانید که اسباب
هلاکت ما متحقق شد • و محمد بن عبد الله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین اوست
بانوار ساطع و سیف قاطع مبعوث شود اصنام را بشکند • و ازلام را باطل گرداند • و خمر و قمار
حرام کند و اخبار آسمان از ما محجوب گرداند • و در تکثیر عدل و تقلیل ظلم کوشد و زمین را مساجد مانند
آسمان بکواکب مزین گرداند • و در همه دنیا دین توحید اظهار کند و امت او فاضلترین امم باشند
و در راه دین اخلاص ورزند و هرگز شرک نیارند و اهل تقوی و مغفرت باشند • و همه خیرات بدیشان

منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و نیاشامند مگر مسبوق بنام الله تعالی باشد •
و امر معروف و نهی منکر کنند • و در اقامه خیرات مستعمل باشند • و بتصدق و احسان در باره فقیران خویش
دل باشند • و بتصدق و احسان در باره فقیران خوش دل باشند • و صله رحم بجا آرند و ما را
بسبب این اعمال بهیچ محرمی نماند عزیتی از عزایت از برای تسکین دل ابلیس گفت کای
سید ما خلایق بر هفت طبقه اند از جمله آن شش گذشته و ایشان از ینها قوی و طویل العمر تر بوده اند با
ایشان هر چه خواستیم کردیم • با اینها هر چه خواهیم کنیم ابلیس گفت که شما را بر ایشان هیچ دست نباشد
بر کت این خصال حمیده که مذکور گشت کفشه آرزو ها در دل ایشان منتشر گردانیم • و بخل و تعدی
در مذاق ایشان شیرین گردانیم تا بآن هلاک گردند ابلیس را باین سخن بشاشتی حاصل آمد و باین سخن
خرم گشت • گفتا این زمان چشم من بشمار روشن شد • و این نصیحت مرسالکان طریق را رفیقست
شفیق • و رسانیده بسر منزل تحقیق • والله العاصم من شره • و بثبوت پیوسته از ابن عباس رضی الله
عنهما که فرموده که در اشب که حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تمامت
کاهنان عرب بران حال اطلاع یافته یکدیگر را پیغام داده اعلام کردند • و در شرق و غرب
و حوش و طیور و دواب بحر را جناس و اصناف خود را بشارت داده گفتند که وقتان
رسید که دنیا بنور حضور ابو القاسم منور گردد • و حیوانات قریش در تکلم آمدند که ما در محمد بمحمد آبستن
شده • و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود و چنین گویند که در صباح شب حمل مجموع بتان عرصه
ربع مسکون سرنگون گشتند • و تخت ابلیس منکوس شد • و سریر پادشاهان نکوسار گشت و زبان
ملوک و اهل فرمان از تکلم و جریان باز ایستاده • و از آمنه منقولست که گفت در حین حمل آنحضرت هیچ
علامت از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من طاری نشد و تا مدت شش ماه نمیدانستم که حامل
هستم ماهی سیمین مقدار بود که حیض من منقطع گشته بود • و بعد از انقضای این مدت شخصی در میان خواب
و بیداری با من گفت که از حمل خویش هیچ خبرداری گفتم نی گفت بدانکه به پیغمبری این امت حامله
ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم • و چون وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که بگوی اعیذه
بالصمد الواحد من شر کل حاسد • و گفت چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن • و من این کلمه را تکرار کرده و
یاد گرفته صورت واقعه را بازنان بیان کردم • و باشارت ایشان دو حلقه و آهنین در گوشش کردم
کردم • و بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از من دور انداخت و گفت دیگر آنها را با خود مدار
و بعد از آمنه منقولست که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که عکس آن کوشک بصری را
بدیدم • و نکته درین روایت بزرگان چنین گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در حین مسافرت
بصری که شهریست در طرف شام تشریف قدوم ارزانی فرموده از ان موضع در نگذشته اند و در روایتی

پیش از انفلاق الخضرت قریش چند سال در قحط و تنگی بودند و خشک سال بود چنانچه درختان سبز نمیشد
و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه با آنحضرت آبستن شد باران بسیار و رودخانها روان شد و درختان
سبز شد و شاداب گشتند و خیر بسیار در آن سال در میان مردم شیوع یافت چنانچه آن سال را سنة الخیر
نام کردند از برکت وجود با جود حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مستی او تا بعدم خانه
نقش وجود از هیچ بیخانه نبود چون وجودش صدم آواز داد • نسخه هستی رقم تازه یافت • سایه بخش کز کرد و کون نشست
رزق رسان همه آفاق گشت • تا بعدم داشت وجود او درنگ • بود جهان تا همه تاریک و تنگ • نور وجودش بجهان نور داد
تا بمیان از خبر سور داد • ذکر وفات آن مستند اریکهٔ وجود و معنی عبد الله آورده اند که چون انفلاق
الخضرت در رحم آمنه متحقق گشت بعد از ان عبد المطلب عبد الله را با هم تجارت بطرف شام فرستاد
تا طعام از انجا بمکه آرد و در بازگشتن در یثرب بخانه اخویشان بدر رسید و از انجا خسته شد و توقف نمود
و چون قافله بجانب مکه روان گشتند عبد الله وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند رفقاء او
بمکه آمدند و خبر خستگی عبد الله با عبد المطلب گفتند پس حارث را که از ان فرزندان او بود به یثرب فرستاد
تا مگر عبد الله بمکه تواند رسانید چون او بیثرب رسید قضا آخر شده بود باز گشت و خبر بعبد المطلب
رسانید طال بسیار و تفرقه در ان شمار بخاطر او و جمیع اقارب و عشایر راه یافت

از اجل نیست هیچکس ایمن • با همه خلق مرگ این دارد • جمله مشکین ماه رخساران • جمله با درون دفین دارد
با اجل پایداری نماید • انکه صد حصن آهنین دارد • هر که پیش از تو بود او هست اجل • همه را در دل زمین دارد

و مدت عمر عبد الله بیست و پنج سال رسیده بود که هادم اللذات هادم قواعد بنیان قصر وجود او
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هنوز از خلوتخانه رحم بصحن سرای دنیا بیرون نخرامیده بود که
در این معامله انکه آن در یتیم باین حالت آید تا هیچکس بهای او نداند چون در اگر یتیم شود بیش بود بهای او
را انکه خود فزون نهد در یتیم را بها فصل هفتم در نسب آمنه و ذکر نسبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و بدانکه آمنه دختر وهب پسر عبد مناف بوده و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب
پسر مره و نسب او با نسب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در کلاب که بدر قصی است متفق
میشود و مادر آمنه برّه بوده و مادر برّه ام حبیبه و مادر ام حبیبه برّه و مادر برّه قلابه و مادر قلابه لبنی
و مادر ایمه دیب و مادر دیب عاتکه و مادر عاتکه لبنی بنت عوف بوده و از عبد الله تا عدنان بیست
و یک فرزند از پدران پیغمبر صلی الله علیه وسلم کسر هیچ شایبه دران نیست و اتفاق دارند همه مورخان
و محدثان و ارباب سیر و لیکن در ما فوق عدنان تا آدم اختلاف بسیار است بحسب کثرت و قلت و تقدم
و تاخر اما در انکه اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث از اجداد انحضرت اند قیلی نیست و در
اختیار جمهور است در نسب طاهر سید عالم و سرور فخر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم بر دستوریست

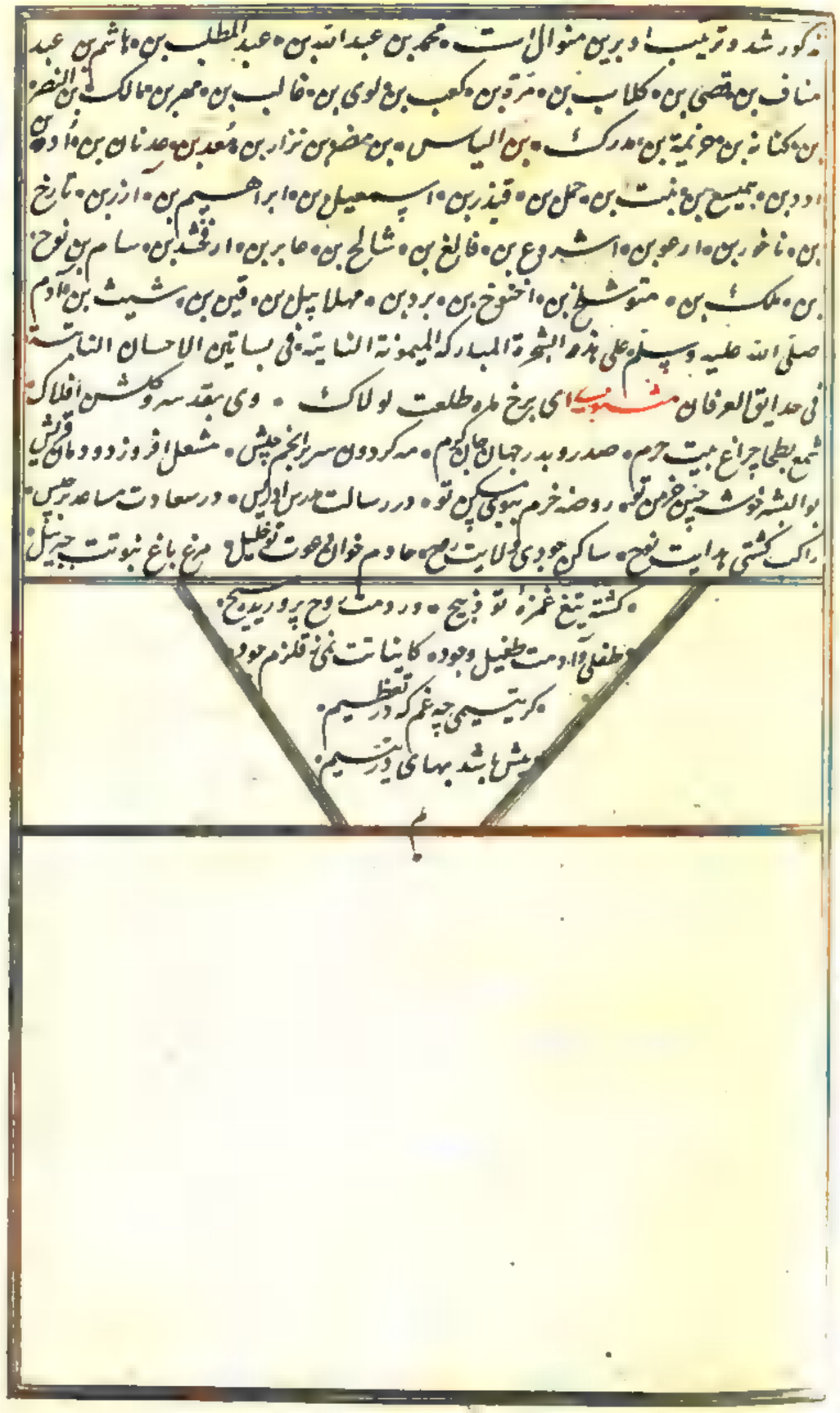

مشنوی

ای برخ مه طلعت تو لولاک • وی بقد سرو گلشن افلاک
شمع بطحا چراغ بیت حرم • صدر و بدر جهان جان کرم • مه کردون سر بانجم چیش • مشعل افروز دودمان قریش
بوالبشر خوشه چین خرمن تو • روضه خرم بهشتی کپن تو • در رسالت مدرس اولین • در سعادت مساعد برچین
راکب کشتی هدایت نوح • ساکن جودی ولایت روح • خادم خوان دعوت خلیل • مرغ باغ نبوت جبریل

• کشته تیغ غمزهٔ تو ذبیح • در دمشق وحی پرور ید بیضا
طفلی آورد مت طفیل وجود • کاینات نمی قلزم جود
• گر یتیمی چه غم کز تعظیم
• میش باشد بهای در ثمین

از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و مقدمات
آن از دلایل و شواهد نبوت و واقعاتی که در حین ولادت بوقوع پیوسته و ارضاع و وقایع
دیگر تا حین نزول وحی و این رکن مشتمل است بر پنج فصل ۱ باب اول در بشاریری که در کتب
ماتقدم بوجود آنحضرت و کمال مرتبت و علو درجات او صلی الله علیه وسلم وارد گشته و اگرچه
استقصای آن از حد امکان متجاوز است از جمله آن چند بشارت که بروایات صحیح بثبوت
پیوسته مرقوم میگردد و الله الموفق والمعین اما بشاریری که در صحف آدم علیه السلام در ذکر نعت
آمده ماهران فنون تواریخ و سیر و حاضران مستون احادیث و خبر جزاهم الله عنا خیر چنین تحقیق
فرموده اند که حضرت جلال احدیت جل ذکره در صحیفه از صحایف آدم صفی صلوات الله
وسلامه علیه شرح شمائل و اوصاف کمال و نعوت حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه وسلم
بیان فرموده بود و بوی فرستاده که مضمون آن باین عبارت مؤدی میگردد که منم آن خداوند
بنام ذو الجلال و الاکرام و مبین حرم مکرم و مزین مسجد الحرام بمقیمان آنجا عیال و چارمنند زایران
آن خانه میهمان و در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارایم و بسیلاب
شوق مشتاقان لبیک گوی را از اقطار ارضین و اکناف سموات ژولیده موی گردانوده
روی برهنه دوش کفن پوش بنجاد دوانم ناکامی مجنون مثال بر کوه و می دوند و کامی لیلی وار
باندرون حرم میروند افتان و خیزان اشک از دیده ناریزان مطلوب خویش جویان لبیک
وحدک لاشریک لک گویان غلغله تکبیر بسماک و اوازه تسبیح بافلاک میرسانند ای آدم
بزیارت آن خانه مشرف گردد بتحقیق که شرف زیارت من یافته و بمهمانی برخوان احسان من نشانیده
سزاوار بکرم من آن باشد که ویرا بکرامت خود مکرم گردانم و بذروه علای وصال خود رسانم بعد
یکی از اجله اولاد تراکه قلبش سلیم و وصفش علیم و جسمش کریم و نامش ابراهیم بود بعمارت صورت
و زیارت سیرت وی فرستم و چشمه زمزم و ماحد و حل و حرم بروی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک
آن بوی تعلیم کنم بعد ازان در قرنی طایفه را از مخصوصان و روساء قوم پسندانت و حجابت

آن خانه نصب میکنم تا در تعمیر و توقیر آن میکوشند تا نوبت حمایت و وعده رعایت بفرزندی ارجمند
از فرزندان تو رسد که او را احمد نام بود که بکمال به رتمام و بکمال صدر انام بود امامت و پیشوائی
آن بلده بدان پیغمبر و امت عالی همت او ارزانی دارم تا اکرم آن خانه بکرامی آرند و تا قیام قیامت
زیارت و عمارت آن منزل باکرامت بر خود واجب و لازم می شمارند و آن پیغمبر برگزیده خاتم
پیغمبران باشد و رسول آخر الزمان صلی الله علیه و علی آله وصحبه وسلم ولنعم ما قال

صلوا علیه طالع الشمس والقمر ۞ صلوا علیه مالع البدو والسلم ۞ مقصود آفرینش و مخدوم کائنات سرور دفتر موجودات و دیباچه کمال
آن پادشاه تخت لعرک که ملک او ۞ با هیچ پادشه نپذیرفته انتقال کیسوی اوست آیت لیل و رخساره اوست سوره ضحی و اشرح امثال
از عین احمدت که اعیان بدیده ۞ دالست هم بر الف و میم و دال ۞ این بود نقل صحیفه آدم علیه السلام بترجمان
زبان عجم و باقی روایات که در ذکر صفات و کمال محمدی و نعوت و جمال احمدی علیه الصلوة والسلام
در صحف انبیا و کتب آسمانی بلغت عبرانی و سریانی ورود یافته حاصل آن بلسان عرب تیسیرا للادا
باین عبارت راجعست اما ذکرا و صافه فی صحف شیث عبد امین السماء جزیل العطا دایم البکا دایم
الذکر رؤف القلب طویل الحزن عظیم الرجا قلیل المن کثیر الحیا کثیر الوفا کاتم السر اما ذکره فی صحف ادریس عبد کان الوفا حکیما رحیما قایما بامر الله کریما مضیافا موقفا بوعد الله مشمرا فی عباده الله
ملتمسا به رضا الله ودودا وفیا اما فی صحف ابراهیم علیه السلام عبد قاطع الشهوات غافر العثرات
کاتم المصیبات صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا زاهدا فی السرین اهلا غریبا
اما فی التوریة عبد شریف الهمة حبیب العقرا لطیف الفطنة طبیب الاغنیا جمیل العشرة تقی الاتقیا
سهلا عند المصاحبة عدلا عند المقاسمة حیا عند المعاملة شجاعا عند المقاتلة یعظم الکبیر و یرحم
و یقرب الصغیر شدة افتقاره و شکر الیسیر لقلة اغتراره و یرحم الاسیر لرؤیة اضطراره بسام من غیر
اذی غیر کاتب ولا قاری متواضع من غیر عجز متواصل الاخوان دایم الفکر من غیر حزن اما فی الزبور عبد
باسط الکفین بطی الغضب بذول السلام رزین العقل سخی النفس سریع الحلم شریف الخبر قبیح الوجه
طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجه طیب الانام عظیم الخطر قلیل الضحک کثیر البکا قلیل النوم قلیل الکلام
کثیر الفکر کثیر التبسم لطیع الطبع بلیغ القول واسع الخلق مهیب المنظر اما فی الانجیل عبد لیس بکول ولا بخیل
ولا حریص ولا مختال ولا خداع ولا سباب ولا طماح ولا طعان ولا عیاب ولا عجول ولا غلیظ
ولا غدار ولا کسول ولا مغتاب ولا مکار ولا باطوع و در بعضی روایات ذکر آنحضرت در توریة
چنین آمده و کعب الاحبار گفت رضی الله عنه در توریة خوانده ام که محمد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم نه درشت خوی و نه غلیظ القلب و در بازارها آواز برندارد و مکافات بدی بدی نکند
بلکه جرایم جرایم را بقلم عفو خط بطلان در کشد عوامت کثیر اللحیت باشند و بتکبیر خداوند عزوجل

بر بلندیها بکوبند و ازارهای ایشان تا نیمه ساقهای ایشان باشد و وضو بر چهار اندام یعنی روی
و دست و سر و پای سازند و منادی ایشان یعنی مؤذنان در میان هوا یعنی منارها و مکانهای
عالیه رفیعه بانگ نماز کویند صف ایشان در غزو نماز بر یک منوال باشد و ایشان را در شب
آواز تسبیحی باشد چون آواز زنبور عسل در مکه متولد و بمدینه رود و عرصه ملک وی از مدینه
تا شام بود و آنکه این محمد بشده و فرستاده منست و او را متوکل نام نهاده ام و او را از دنیا ببرم
تا دینهای باطل را بدین مستقیم راست کند و ادیان باطله را بدین حق باز بندارد و این جهان
باشد که خلق را بتوحید خواند و از بیم دعوت وی دیده های نابینا و کوشهای ناشنوا و دلهای
در غلاف را انفتاح و هم و نقاب ارتیاب از روی کار ایشان بردارم شعر ۰۰
بنور رسول الله اشرقت الدنا ۰ فلی نوره کل یحیی ویندب ۰ شرمه منظر اجم کواکب ۰ غبار موکبش کحل مواکب
بطلعت شمسه ایوان لولاک ۰ بجهت ماه شاه روان افلاک و در زبور آمده است خطاب بتحقیق جامعه
محمدیه صلی الله علیه وسلم که فاحت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک بارک علیک الی آخره ترجمه
آن خطاب باین معنی راجعست که بجمال نزال رحمت و سلسال افضال و مکرمت بر لب و دندان
کوهر فشان و در زبان لوای سید انبیا ۰ و سند اصفیا من الازل الی الابد ریزان باد یعنی الفاظ
در بار کوهر نثارت آمیخته بلطف و ممزوج بعنایتست ولذلک من که خداوند صنوف خیرات
برکت و الوف سرور جمعیت مقارن احوال و معاون آمال تو کردانیدم ۰ پس تو نیز تیغ همت از نیام
نصرت بیرون آور بقوت بازوی مردی در میدان نبردی در روزکار دمار از روزکار اهل
انکار برآر و زبان فصیح البیان از حمد و ثنای ما باز مدار بدرستی که حمد و ثنای تو بر جمیع محامد
حامدان فایق و بر کل ممادح مادحان سابق است ۰ و در اعلای کلمه حق سعی نمای که بازوی نبوت
بنیروی ما موس و شریعت قوی کشته و رقاب جبابره و اعناق اکاسره در قبضه اقتدار و تسخیر
اختیار ملتوی مانده شعر ظهرت بغیر الا نبال للرسل ۰ ظهور رسول الله اضحی من الضحی ۰ فتح به الاعداء ط الفاظ
بغر ملاک العرش و الفرش لافظ ای از تو کشاده بلطف معبود ۰ بر خلق در خزاین جود
از دولت تو وجود دارد ۰ هر چه نه کشاست موجود ۰ هم وصف تو بود در کریمی ۰ هم نعت تو بود در کرامی
ما را ز محامد صفاتت ۰ سرمکتة هزار در منضود و در انجیل آمده است خطاب بعیسی علیه السلام که ای
عذرای بتول وای مبشر ببشارت و مبشر ابرسول شنو بسمع قبول و بدان بیقین از روی معقول و منقول
من خداوند شجره نهاد تراد در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطه ارتشاح و رابطه امتزاج
نشاندم و این نهال بستان فوقت را بدرجه کمال نبوت رسانم پس در آستانه عبادت معتکف
باش و بوحدانیت ذات و فردانیت صفاتم معترف ۰ و احکام انجیل را بسبیل تجیل قول کن

و متابعان خود را از خداوندی ما نهندی من واقف کردان هو با من پیغمبر امی عربی و دین بروز ما چیزی
مطلبی علیه الصلوة و السلم که مواعد انبیا و مقصود اصفیاست بشارت داده و از جمله اصفات او
یکی آنست که بر جمل سوار شود هو دیگر آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود فاما سلسله نسل و فروع پاکیزه
اصلش سه یکی از ازواج طاهرات او منتهی کردد که فردای قیامت رفیق مادر تو مریم باشد و فرد دیکر
خدیجه یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها ۰ و آن سه ور را از و دختری میمون تولد کند که خاتون قیامت
و بانوی جمله کرامت بود و در صدق عصمت و درج عفتش دو در شاهوار ترتیب باید کرد کوشوار
عرش و مرکز دایره فرش تو انند بود و ایام حیات در تمهید قواعد دین اسلام کوشند و عاقبت الامر
بر فوز شهادت از دست قوم نافرجام نوشند ۰ دین قویم او در میان افراط تفریط و تشبیه و تعطیل بر حد
اعتدال مستقیم باشد و قبلهاش توجه بجانب بیت الحرام در حین احرام و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان
و زمین و شفیع جمیع مذنبین و دیباجه منشور و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اوست صاحب مقام
محمود و حوض موعود هو بر سجاده اخلاص بقدم اختصاص استقامت نماید ۰ و زبان نبی بیان جز بآیات
فرقانی و ذکر سبحانی نکشاید اگر چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نکردد و در مقام شفاعت از بیناه
روزکاران نبی استطاعت داهل نشود فردای قیامت که نهار دستان زبان ارباب کرامت
و نغمه و نوای نفس نفیس در آید بلبل ناطقه اش بر اغصان احسان زمزمه امتی امتی سراید صدای صور که متعدد
بعثت من فی القبور ست بر امت او بر خیزد و ای و قاسیا در روز جکر سوز یوم یؤخذ بالنواصی
بذیل حمایت او آویزد و بروایت دیکر بعد ازان وصیت فرمود کرای عیسی تصدیق کن نبوت محمد را
صلی الله علیه وسلم و با و ایمان آورد و امت خود را بکوی که هر که زمان او را دریابد با و ایمان آورد که
اکر نه محمد بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و دنیا و عقبی ندیدنیا و ردی شب
تا شبی نیست صبح استی زاده ۰ آفتابی چو او ندارد پا ۰ فضل فیض خدای ازاوست ۰ فر پرهمای سایه اوست
نقد ینه اخزینه جود ۰ همه عالم طفیل و او مقصود ۰ این بود ترجمه اوصاف کمال محمدی و نعوت جمال
احمدی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها که در مواضعی از مواضع توریة و زبور و انجیل بر سبیل
تعظیم و تجلیل تذکور و مزبور کشته و روایات و اخبار در ذکر فضایل سید ابرار در مواضع دیکر از کتب
آسمانی و صحف ربانی بسیار و در این مقام باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار و الله المستعان و علیه
الاتکلان و نعم ما قال شعر بمبعثه کل النبیین بشرت ۰ و لا رسل الا بأحمد بخطب ۰ بتوریة موسی نعته و صفاته
و انجیل عیسی فی المدایح یطنب ۰ تولی شاه ایوان ختم الرسل ۰ تولی ماه تابان هادی السبل ۰ به پیش تو آدم چو خاکی براه ۰
شرم تو یوسف جوانی بچاه ۰ نجات از تو بود انکه نوح بخچی ۰ ز ظلمت بنور تو شد سبق ملتجی ۰ ز نور تجلیت یک لمعه دید
موسی در آمد بکفت شنید ۰ مسیح از لبت ساختی مژدهش ۰ که تا مرده جان یابد از بخشش ۰ تولی شاه این جمله تجیل تواند

تو مقصود و اینجا تفصیل تواند و روایتست از وهب منبه رضی الله عنه که گفت در بعضی کتب اسمائی خوانده ام
حضرت خداوندی جل و علا خطاب بصاحب آن کتاب فرموده که ای پیغمبر برخیز و در مجمع امت بگوی
ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش کن که حق عز شانه میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند که من
ایشانرا بنعمت خود پرورش دادم و اکرامشان نموده بر همه خلایق اختیار کردم و چون گوسفندان
بی شبان رمیده و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکران نگفتند
و با یکدیگر مقاتله نمودند و ای بر من کرده و گناه کار آنروز که آسمان و زمین آفریدم هر چیزرا اجلی معین ساختم
اگر بنی اسرائیل غیب دانند کوخبر دهند که وقت بعثت محمد صلی الله علیه وسلم کی خواهد بود و دین او
بر دینهای کی غالب آید و باقی ادیانرا چگونه منسوخ گرداند و معاونان و انصار وی چه طایفه باشند
من سؤال امی بعث خواهم کرد که با تمکین و وقار بود و در اسواق آواز بر ندارد و از بخلان بهبود و مجتنب باشد
و در خیرات و مبرات مجدوی باشم و او را باخلاق پسندیده و صفات مرضیه بیارایم زبان و بیان او
یکسان گردانم و ضمیر و بیان معدن تقوی سازم و حق و عدل سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را از جمیع
کردانم و از فقر بغنا و از ضلالت بهدی رسانم و ببرکت او دلهای متفرق باهم الفت دهم و طبایع مختلفرا
متفق گردانم و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد و صلوات و ازهنه
و اوقات بتسبیح و تحمید و تمجید من مشغول باشند و جسته جسته خانمان و مال ترک کنند و در راه خدای
با کفار مقاتله کنند صفوف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ارکان نماز کما ینبغی بجا آرند و هر جا
بزرگی حضرت خداوند خود را جل و علا یاد کنند و شبهای دراز در طاعت و نماز بروز آرند و روزها
دراز در میان دین جون شیران غیور با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله فضل و کرامت
و هر کس خواهم و من خداوند فضل عظیم فصل دویم در بشارت بانبیا و ملایکه وارد و این
اگرچه از حد عد بیرونست اما از جمله آن پانزده واقعه درین فصل ایراد نموده شد منقول از کتب معتبره
هر یک دلیلیست واله بر کمال مرتبت و مزیت درجت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعه اولی بشارت
جبرئیل امینست در تاج المذکرین و ثمار الفرادیس آورده است نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل مرا گفت یا محمد آنروز که جلال احدیت خلعت وجود من پوشانید
هزار سال در زیر عرش مجید بداشت بعد ازان پرسید ای جبرئیل من خلقتک گفتم ای پروردگار
انت الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل و النهار و انا العبد الذلیل الخاضع المنقاد بعد ازان
هزار سال دیگر هیچ دیگر مشرف نگردانید بعد ازان پرسید که من خلقتک و من انا گفتم ای پروردگار من
انت خالقی و رازقی و محیینی و ممیتنی و وارثی و باعثی و انا العبد الضعیف المسکین المسکین بعد ازان هزار
هزار سال دیگر ازان دولت محروم بودم تا باز باین سعادت مشرف گشتم ازمن پرسید که من کیستم

و تو کیستی من گفتم انت الخالق البارئ و انا العبد الطائع فرمود که جبرئیل من گستاخی نمود ازان حضرت
سؤال نمودم که خداوندا پیش ازمن خلعت تشریف وجود در هیچ موجود پوشیده خطاب آمد که در
پیش روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمال آنش خیره گشتم بر یمین و یسار و قدام و خلف
آن نور چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نوراست که از حسن و جمال و نور بر کمال نور دیده ام
زایل شد خطاب آمد که این نور آن کیست که ترا از برای او آفریده ام و همه فرشتگانرا با سایر
خلایق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی با لوح و قلم و بهشت و دوزخ بطفیل هستی
او بعالم وجود آمدند هو حبیبی و صفیتی و نبی و خیرتی من خلقی محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بر سیدم خداوندا
آن انوار دیگر بر حوالی این نور عالی سرور چیست فرمود که آن نور که بر یمین نور اوست نور وزیر او ابوبکر
صدیق است رضی الله عنه و آنکه بر بسیار اوست نور مشیر او عمر خطابست و آنکه بر قدام اوست
نور رفیق او حبیب او عثمان عفانست و آنکه از و رای اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضی
رضی الله تعالی عنهم اجمعین و در ثمار الفرادیس قضا بعثمان تخصیص کرده و پیش و را بعلی تخصیص نموده والله
اعلم بعد ازان گفتم خداوندا این بندگانرا بر سایر خلایق برگزیده فرمود اینها پنج نفرند برگزیده های
خلایق بدوستی من با ایشان دوستی کنند و با دشمنی من با ایشان دشمنی کنند و واجب کرده ایم
دوستان دوستان ایشانرا بهشت و رضا و مر دشمنان و دوستان دشمنان ایشانرا آتش و سخط
خویش و الله المنعم من الضلال واقعه دویم نیز بشارت آدم صفی بود علیه السلام در ریاض المذکرین روایت
از ابو هریره انصاری رضی الله عنه که حضرت سید صلی الله علیه وسلم فرمود یا ابا هریره ان آدم
لما نظر الی ساق العرش رآی مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله من اذنب ذنبا فلا مغفرة و لا توبة له الا بالصلوة
علی محمد حبیبی الله علیه وسلم عبدی و رسولی آدم گفت یا رب محمد کیست گفت فرزندی از اولاد تو آخر
عرف نام او هیبت ماخوذ از ملک من دوم حاست از حلم من میم دویم از مجد من دال از دین
اسلام و قد اخرجت بملکی و حلمی و مجدی و دین الاسلام لا یتبعه احد و یحب الصلوة علیه الا دخلته
الجنة ما فیه و لا ابالی حق تعالی گفت با دم سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس
نباشد که پی روی آن سید کرده و این نور بر دو دیده صلی الله علیه وسلم کند و صلوات بروی
دوست ندارد مگر در آرام او را در بهشت با هر عمل که خواهد میدارد و ازان باک ندارم
ای مظهر اسم کوهو الحق نام تو زنام اوست مشتق توسایه نور کرد کار کی کرروز ازل بزرگوار ی
چون مظهر ملک و حلم و مجدی بر تخت وصال اهل وجدی هر کس که قدم نهد برات در پرده در آید از نهایت
بکشای کف امید و ازمن تا حاجت عالمی برآید واقعه سیم هم بشارت آدم صفی است علیه السلام
در شرح تعرف و غیر آن نیز آورده است که چون آدم صفی علیه الصلوة الملک الوفی جل ذکره بر ساق

عرش کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت نصب العین او شد چون در بهشت درآمد بر سر قصر و در و دیوار و اوراق و اشجار و ازهار و اثمار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی با شیث علیه السلام اظهار این معنی می نمود و میگفت ای شیث هیچ چیز در نظام درنیامد مگر آراسته بنام محمد بود تا بحدی که عرش و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنان و منازل رضوان غیر از همه اسامی باین علم یافتم شیث علیه السلام از آدم استفسار نمود که ای پدر محمد فاضلتر یا تو جواب فرمود تا کرت سیم گفت ای پدر لابد است دانستن این معنی گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه وسلم یک نکته بگویم از جناب قدس الهی جل و علا خطاب آمد که لولاک لما خلقت الافلاک و ما خلقت الدنیا و لا الآخرة و لا السموات و لا الارض و لا العرش و لا الکرسی و لا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار و لولا محمد ما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و اجسام سفلیه مخلوق از برای تست ای آدم و تو مخلوق از برای محمد صلی الله علیه وسلم واقعه چهارم بشارت آدم صفی علیه السلام عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کند که آدم علیه السلام گفت که من در قیامت مهتر فرزندان باشم الا پیغمبر که ناشی احمدست که فضیلت وی بر من بدو چیز متحقق است یکی آنکه زوجه وی یعنی خدیجه در دفع شیطان یاور او باشد بخلاف زوجه من که مددکاری شیطان کرد در اضلال من دیگر آنکه حق تعالی یاری وی کرد تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان خود بماند واقعه پنجم بشارت آدم صفیست در سیر کازرانی روایت از کعب احبار رضی الله عنه میکند که چون مشکوة قالب آدم بمصباح نور سید عالم علیها السلام منور گشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی بلی پریشانی او چون شمع در میان جمع می تافت و آدم علیه السلام از ان زمزمه پای مور جوی می شنید گفت الهی این چه زمزمه است ندا آمد زمزمه تسبیح نور محمدست علیه الصلوة و السلام که بآب تو آمیخته ام تا فرزند تو باشد و تو پدر وی باشی ای خوشحال آنچنان فرزند که پدر را باو ست استظهار بعد از ان خواب بر آدم غالب گشت نور محمدی علیه السلام از قرارگاه وی بیرون آوردند و در مغفرت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند آن نور بمرتبه او را فشان و بمثابه نور افشان گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم می تافت آدم علیه السلام چون از خواب درآمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره و آینه باصره او کشیده تیره گشت گفت الهی این چه نورست خطاب آمد که ای آدم این نور محمدست صلی الله علیه وسلم که بعزت و جلال من یاد او را از اعلا علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی و امت وی برگزینم و او کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بروی منزل گردانم و آن کلامی باشد تازه که هرگز کهنه نگردد بعد ازان بعدد هر پیغمبری که از نسل آدم بوجود خواهد آمد کرسی نصب کردند و بلندترین و شریفترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم و آدم بفرمان ملک علام تعالی و تعظم بر کرسی

از ان کرسی ساعتی بنشست و در حین جلوس بر ان نور صاحب آن کرسی از آدم بظهور می آمد و چون نوبت بکرسی حضرت رسالت رسید صلی الله علیه وسلم آدم بر ان کرسی بر آمد هفتاد هزار غلمان نورانی بظهور آمدند و ملایکه ملکوت از برکت آن انوار بکرامات مخصوص گشتند و نام مبارکش بر سراپرده های عرش از نور مسطور دیدند و روایح مشک از وی فایح مشاهده کردند و آسمانها و زمین بارا جلبوی فرح و خندان یافت و از جمله مخلوقات ندای شنیدند که این نور محمدست سرور پیغمبران علیه علیهم السلام خوشحال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و ندا از حضرت عزت جل و علا می آمد که این بنده پسندیده و حبیب منست و بدین خفی مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خالص من بود و وی نور اهل دنیاست هر کس که متابعت وی کند در بهشت با وی باشد و داخل بندگان خاص من شود و در آسمانها نام وی احمدست و در زمین محمد و در دریا ماحی آدم گفت الهی در دریا نام او از چه سبب ماحی است خطاب آمد که بوجود وی همه کفرها و شرکها محو گردد و زمانه او نزدیک بقیامت بود ذکر او بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بعثت او از بعثت دیگر پیغمبران موخر و پیغمبر و امت گرامی تر از محمد و امت او نیافریدم و امت او همه پیوسته بر طهارت باشند و نور ایشان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها بود پس برکت دویم نور آنحضرت بر آدم علیه السلام جلوه دادند و در نظر وی چنان نمودند که او را خلعت تشریفی انوار ساطعه و حلها از شرف و مجد و بهاء لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت میان در بسته و با جمعی که با وی بودند بحلم و رحمت و شفقت مواسا میفرموده چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از مهاجر و انصار و سایر امتش از خیار و ابرار کرد و کرامات حق تعالی در باره ایشان مشاهده فرمود و ابراهیم را علیه السلام بر یمین وی دید و اسمعیل با بر پیراهن و باقی انبیا علیهم السلام در برابر وی ایستاده بتعظیم وی در تواضع و مولایی مراسم دولت پسندیده که وی فرزند منست پس آدم دعا بفتح و نصرت و برکت در وی فرو خواند دست بر اعضای وی مالید و بر بسته ابوت آنحضرت تفاخر نمود و منتج گشت و الله اعلم

واقعه ششم نیز بشارت آدم صفی است علیه السلام امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه در تفسیر کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت متمکن بودند و از زندگانی بر وفق کامرانی غیر مشتمل حق تعالی جبرئیل امین را علیه السلام بفرستاد تا آدم را علیه السلام بر منازل و قصور و درجات جنت سیر دهد جبرئیل دست آدم گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره بوده و کنگرهای آن از زمرد اخضر درین قصر تختی بود از یاقوت احمر بنگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور بر افراشته و بر بالای آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده تاجی از نور بر سر وی نهاده و دو گوش

دارد از نور او پرتو و روشنی وی در آورده و قلاده از نور در گردن او کرده آدم از غایت صباحت و کثرت ملاحتش انگشت حسرت در دندان حیرت گرفته مستغرق جمال او در جنب آن فراموش کرده پرسید که یا رب ما هذه الصوره خطاب آمد که این صورت فاطمه زهراست دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آن تاج نور بر سر او نمود از برزگوار اوست علیه من الصلوات افضلها و آن قلاده نور در گردن او مثال شوهر عالی مقدار او کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون لالی زاهره کنایت از دو فرزند ارجمند او ان برادر او رضوان الله علیهما بعد ازان بر بالای سر نظر کرد پنج در دید کشاده و بر هر کتابه بر یک کلمه از نور مثبت ساخته بر بالای یک در نوشته بود انا المحمود و هذا محمد بر فوق در دیگر رقم زده بود که انا العلی الاعلی و هذا علی بر کتابه مظهر سیم این کتابت کرده بود انا الفاطر و هذه فاطمه و بر عضاده روزن دیگر این کلمه مرقوم ساخته بود که انا المحسن و هذا للحسین و بر ایوان منفذ پنجم این ترکیب ثبت فرموده بود که منی الاحسان و هذا الحسین جبرئیل فرمود علیه السلام ای آدم این کلمات بابرکات و این اسامی گرامی را بخاطر میدار که روزی شاید بتذکار این کلمات محتاج گردی بعد ازانکه سیصد سال بجهة آرنگاب زلت گریبته بود بمقتضای ندای هاتف غیبی باز بان کلمات مستعد گشت تا گفت یا محمود یا علی الاعلی یا فاطر و یا محسن و یا منگب الاحسان بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین ان تغفر لی و تقبل توبتی یا الهی از جناب قدس خداوندی جل و علا وحی آمد که اگر از من بجز مان تمامی ذریت خود را درخواست میکردی که بر برکت این پنج نفر همه را مغفور می ساختم و کذا قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب و الثه ششم بشارت شیث نبی است علیه السلام در خالصة الحقایق آورده است که چون آدم علیه السلام بزمین آمد حق تعالی بروی وحی فرستاد که عهدی باقی فرزند خود شیث و در میان آر و آنرا بموافیق آنچه کن و بوصیتهای بسیار مؤکد ساز تا این نور کامل السرور سید انبیا و این گوهر از هر سند اصفیا را صلی الله علیه وسلم که در ضمیر او مستودعست مخزون نسازد مکرر در ولج ارحام مستورات طاهرات و این عهد معهود و وصیت عهود را با اولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن از نسلین مستمر داند چنانچه تمامی ازان سابقا بتحریر آمده است لاجرم تا شیث نبی علیه السلام بقا بود در روز بانش درود مصطفی و در مغز جانش مهر و محبت حبیب حق تعالی بود صلی الله علیه وسلم و اقعه ششم بشارت نوح نبی است بود علیه السلام که چون مامور بکشتی ساختن شد فرمان که صد و بیست چهار هزار تخته ترتیب و بران اسامی انبیا ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل علیه السلام اسامی انبیا بران تختها ثبت کرد روز دیگر بر سر کار آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته خاطر پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر گشت وحی آمد که این اسامی شریفه انبیا را مصدر بنام حضرت ما کردان موختم آن بنام حبیب من محمد آخر الزمانی صلی الله علیه وسلم تا در کنف عصمت و حیطه حمایت ما از حمله وحوشیطان

ماند حضرت نوح علیه السلام بتعلیم غیب مسمارها از برای این الواح ترتیب فرمود و بر بهر یکی از اسامی انبیا علیهم السلام مرقوم ساخت و مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل و علا استوار ساخت و باقی تختها بر مسامیر انبیا علیهم السلام چون مسمار که موشح بنام خواجه کونین علیه الصلوة والسلام بود بران لوح فرو کوفت منادیان عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الآن تمت سفینتک اکنون کشتی تمام شد و رونق کار بانظام بانجام رسید نقطت که چون تختها که بنام انبیا علیهم السلام مرقوم بود در کشتی بکار بردند تخته مانده بود که بچهار تخته دیگر مسدس شد جبرئیل گفت علیه السلام تخته آخرین بنام خاتم انبیا مختوم ندانم که با این چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل علیه السلام بحق تعالی عرض کرد فرمان آورد که یا شیخ الانبیا این محمد را چهار یار است که قصر اسلام بآن چهار رکن مشید خواهد بود این چهار تخته بنام آن چهار محتشم معلم سازد و در کشتی خود بردارد تا این فلک مشحون تو از برکت این اسامی میمون بساحل نجات رسد و اشارت اینجا آنست که کشتی نوح علیه السلام تا بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیاء اولوالعزم علیهم السلام باصحابه کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آراسته و پیراسته تکث تمام شد و از طوفان سلامت بر کران نیاید همچنین تا بنده مؤمن بمحبت حق تعالی و تصدیق انبیا علیه السلام و مهر محمد صلی الله علیه وسلم و چهار یار برگزیده وی آراسته نگردد و دل این معتصم نگرداند از طوفان برزخ دو نخ نجات نیابد قطعه چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم ۰ درون سینه همه مهر مصطفی داریم براه صدق و صفا میرویم تا منزل که رهنمای چو یاران باصفا داریم ۰ بذیل حشمش از مهر این حجیته رفیق بروز حشر همه دست اتحاد داریم واقعه نهم بشارت ابراهیم خلیلست علیه الصلوة والسلم بوا امامه باسمه رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه بهشت را بخواب دید عرض وی چون عرض آسمان و زمین تر سید که این منزل همیون و این مسکن میمون نامزد کدام طایفه است از اولاد آدم مرورا گفتند احدث بمحمد صلی الله علیه وسلم و امته اهل حدایق آنرا تفحص نمود شهادت ان لا اله الا الله بود اشجار آنرا تجسس فرمود منسوب از محمد رسول الله بود ثمار آنرا مشاهده کرد محسم از قول سبحان الله و الحمد لله بود این خواب با قوم خود تقریر فرمود ایشان گفتند من محمد و امته یعنی تعریف محمد و امت او کن تا از جلالت برهان و رفعت شان او خبر کردیم ابراهیم علیه السلام کما ینبغی تعریف آنحضرت نتوانست نمود بجناب قدس سجده آورد و از حال اجلال محمد خواست که ثمه ابوی نماینده جبرئیل امین علیه السلام در آمد و گفت ای ابراهیم سر بردار چرا محزون و اندوهگینی خلیل علیه السلام با جبرئیل تقریر خواب و استفسار مقام از مرتبه محمد علیه الصلوة والسلم فرمود گفت مرا چون مفاخر و شمایل و محاسن و فضایل آنحضرت کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان را توقف نمودم جبرئیل علیه السلام گفت مرا بآنچه حقیقت این معلوم نیست بروم و از حضرت خداوندی جل و علا معلوم کرده

ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل محمد رسولی و صفیی و نبی و خیرتی من خلقی اتخذته و ابتعثه الی عبادی محمد پیغمبر منست و برگزیدهٔ من و بهترین از خلق من او را از همه عالمیان برگزیدم و به بندگان خاص خود فرستم او و امت او فاضلترین سابقان اند و وی آخرین پیغمبران سوگند بعزت و جلال وجود و کرم و مجد من که برگزیدهٔ من محمد و امت او را پیش از خلق آسمانها و زمین به دو هزار و دویست سال او و امت او را روز حشر برانگیزم بخوبترین صورتی جوادو مرد اغر المحجلین متوجین ناعمین سپیدرین مغبوطین یغبطهم الانبیاء و المرسلین یعنی روز قیامت همه مجرد باشند از قبایح همه مرد باشند بغایت ملیح دستها و پایها و روی سفید از آثار وضو تابان بر سر و نعمتهاشان مقرر شادان و خرم در ارمان حال ایشان انبیاء معظم باشند مجموع طوایف امم همه انبیاء امم در حول منبر محمد صلی الله علیه وسلم باشند بر چهل هر یک از امتان محمد بقدر قدرت این کلمه مثبت ساخته باشم که الی انا الله لا اله الا انا ای جبرئیل ثمه از نعت محمد و امت او اینت کنشیدی جبرئیل علیه السلام باز آمد و خبر با ابراهیم خلیل رسانید ابراهیم دست مبارک بر سر نهاد و میگفت یارب اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم زهی طفلی که عالم شد لطفیلش خلیل از سفره اند ازان خلیلش

مراد کن فکان مقصود کونین کمان بروی و قاب قوسین واقعهٔ دهم بشارت یوسف صدیق علیه السلام داد چنان بود که در چاه بود که بروی بعضی از غیبیات مکشوف شد جنانچه درجات جنات و حور و قصور آن بدید و عرش مجید با ملایکه حافین هو صافین مشاهده کرد ملایکه را بیشتر با استغفار یافت از برای امت محمد صلی الله علیه وسلم از جبرئیل از احوال محمد و محمدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة باسم شریف آنحضرت دران کنج محنت تبرک جست حق تعالی از برکت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از برای وی در قعر چاه درختی بروانید و بسرحد کمال رسانید فی الحال میوه های وی بر سید یوسف علیه السلام دران کنج قناعت از محنت مجاعت ببرکت آنحضرت نجات یافت و بدولت نبوت و سعادت فرخنده شد واقعهٔ یازدهم بشارت موسی کلیم بود علیه السلام ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر کریمه بجانب الطور الایمن روایت کند که چون موسی علیه السلام با تخت الواح مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در زاویه طور با ملک غفور جل و علا این مناجات معروض گردانید که خداوندا مرا بکرامتی مکرم گردانیدی که هیچکس پیش از من باین دولت مستعد نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر کردم در دلهای بندگان خود هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم از برای آن بر سالت و بکلامت برگزیدم فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین و مت علی التوحید و علی حب محمد صلی الله علیه وسلم موسی گفت الهی محمد کیست که محبت او با توحید قرین باید در وقت مرگ فرمود یا موسی بن عمران محمد کیست که نام بر ساق عرش نوشته ام پیش از خلق آسمانها و زمینها بدو هزار سال یا موسی میخواهی که من نزدیک تو باشم بتوا ضع بزبان تو و از و اسلس دل تو بدل تو و از نور دیدهٔ تو بچشم تو و از شنوایی گوش

بوش تو و از آب دهان تو بدهان و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو تحفت الهی از روی من بحضرت تو و تمنای من بجانب قدس تو همین است حق تعالی فرمود ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه وسلم بسیار فرست و بنی اسرائیل را پیغام برسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد باشد زبانیه دوزخ را بر وی مسلط گردانم صواب آنجا بجا بها محجب گردانم تا از دولت دیدار من محروم ماند و بمرتبهٔ مردود گردد دیگر هیچ ملک بروی رحم نکند و هیچ پیغمبر بشفاعت او قیام ننماید و فرشتگانش بروی میگویند هان آتش جهنم و جاودان بدوزخش محبوس کردانند موسی علیه السلام گفت خداوندا میخواهم تا بدانم که محمد کیست که تقرب من بحضرت تو میسر نگردد مگر بدرود بروی فرمود یا موسی لولا محمد و امته لما خلقت الجنة و لا النار و لا الشمس و لا القمر و لا اللیل و لا النهار و لا ملکا مقربا و لا نبیا مرسلا و لا ایاک و اگر چنانچه اقرار نکنی بنبوة محمد علیه الصلوة و السلام و بروی درود نفرستی ترا با آتش بسوزانم و اگر چه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله و سلامه علیه معهذا گفت علیه السلام خداوندا اقتدا کردم و گواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وسلم و قبول کردم که بروی درود بسیار بفرستم الهی سوالی دارم میخواهم جواب آن کرم فرمائی انا احب الیک ام محمد خداوندا من دوستترم نزد تو یا محمد خدای تعالی فرمود ای موسی تو کلیمی یعنی و محمد حبیب منی و معترست که حبیب دوستتر از کلیم موسی گفت علیه السلام خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد را حبیب چه فرقست میان حبیب و کلیم فرمود ای موسی کلیم کیست که خدای تعالی را دوست دارد و حبیب کسی است که خدای تعالی او را دوست دارد و حلیم کیست که آنچه کند بر ضای الله تعالی کند و حبیب کسی است که آنچه رضای او باشد حق تعالی آنرا کند یا موسی کلیم کیست که روز را بصیام و شب را بقیام بگذارند چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب احیا کند بعد ازان بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کیست که در فراش خود در خواب باشد و من جبرئیل امین را علیه السلام از برای او بفرستم تا او را بگتر از طرفة العین بجناب قدس حاضر گرداند و او را بجائی رسانم که هیچ مخلوقی بدان مقام هرگز نرسد ای موسی با تو سخن گفتم و تو بر طور سینا و با محمد علیه الصلوة و السلام سخن گویم و او بمن نزدیک فوق العرش من قاب قوسین او ادنی شعر

یا علی السماء و اسمی یکلم ربه و جبریل ثانی و الحبیب مقیم ببقعة سیدنا علی کل امته و ملتنا فیها النبیون ترغب

واقعهٔ دوازدهم بشارت داود نبی بود علیه السلام نقلست که داود علیه السلام مناجات فرمود که خداوندا من در زبور نور سلطع مشاهده میکنم که هر وقت که بتلاوت آن مشغول میشوم محراب من در جنبش و امتزاز می آید و دل مرا روح و راحت فزو میگیرد و صوصعهٔ من متوزع میگردد خداوندا آن نور چه نور است حق تعالی فرمود هو نور محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم لاجله خلقت الدنیا و الآخرة و آدم و حوا و الجنة و النار داود علیه السلام آواز برآورد و نام محمد علیه السلام بر زبان راند و گفت محمد رسول

بیکبار طیور و وحوش و عوام ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجواب او در آمدند و زبان بکفار صدقت یاد او بکشودند فذلک قوله تعالی ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر بعد ازان دیگر هر بار خواستی بتلاوت زبور اشتغال نمودی بدایت بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی واقعه سیزدهم بشارت عیسای پیغمبرست علیه السلام که با قوم خود گفت که من راکب همه شما خواهم بود تا همه شما بمن ایمان آرید و نور ایمان منور بود یکی راکب بر دراز گوشی و دیگر شتر سوار و لیکن راکب بعیر اجمالی بود نورانی برمثال ماه تابان رخشان و نورافشان و راکب حمار عبارت از عیسی است علیه السلام و راکب بعیر اشارت بمصطفی صلی الله علیه وسلم واقعه چهاردهم بشارت عیسی بن مریم است علیه السلام در عرایس ابو اسحاق ثعلبی آورده است که روزی حواریین بصید ماهی مشغول بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کارید گفتند با صطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا بموافقت نمیکنند تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند ترا چه نام است و کار و پیشه ات کدام فرمود انا عبد الله و رسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ یک از انبیا را بر تو توفیق هست گفت آری پیغمبر عربی صلی الله علیه وسلم که اگر من نعلین او باشم کرا و را آن مایه هست مسلمت حواریان باو ایمان آوردند و میان بمتابعت او بر بستند و باوی همراه شدند هر جا که رسنه شدندی با عیسی علیه السلام گفتندی دی دست بر زمین زدی از برای هر یک دو قرص از زمین بر آمدی تا بدان دفع مجاعت کردندی و چون تشنه شدندی تسیین یمین مبارک آب صافی بر جوشیدی تا بآن تسکین عطش حاصل آمدی حواریان بدین معامله با یکدیگر مجاملت می نمودند و این کرامت در بارهٔ خود سبب رفعت شان و جلالت برهان می دانستند تا روزی با عیسی علیه السلام اظهار این معنی نمودند که یا روح الله من افضل منا اذ آمنا بک و اتبعناک گفت افضل منا من اکل من کسب یده و یاکل کسبه فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خورد و بعد ازین بمقتضای مشغول شدند و از کسب دست خود معیشت میکردند واقعه پانزدهم بشارت عیسی است علیه السلام چنانچه در انجیل متی از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود انی ذاهب الی ربی و ربکم و الفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق و هو الذی یفسه لکم کل شی و مراد از فارقلیطا پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و معنی او بعربی احمد نزدیکست و شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبعوث در بارهٔ عیسی علیه السلام آن بود که همواره امم سابقه تکذیب متابعان عیسی علیه السلام میکردند و بهیچ در هر باب بهتان در حق ایشان میکفتند تا آن زمان که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبعوث شد بر طبق قول ایشان ادای شهادت نمود و کذب و بهتان معاندان بتخصیص یهود اظهار فرمود

و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد صلی الله علیه وسلم و امت او را بگوی تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی بیے آدم را نیافریدمی و اگر نه محمد بودی بهشت و دوزخ نیافریدمی و چون عرش بر آب نهادم که وکان عرشه علی الماء مضطرب می بود و می لرزید کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بروی نوشتم ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت اضطراب عرش ز برکت این کلمه تسکین می پذیرد اگر دل کند مؤمن نیز بمقتضای او لیکن کتب فی قلوبهم الایمان از اضطراب خوف و قلق خشیت بسکون و امنیت مستقل کردد و که الا بذکر الله تطمئن القلوب غریب و عجیب نباشد فصل سیم در بشارتی که تعلق بحکمتهای پیشینان و خوابهای بزرگان و واقعات چنان و اشارت کاهنان دارد و اشاره است که از علما و اخیار و صلحا بطان اخبار و واقعات آورده اند و بر آن وقوف نموده و این فصل در هفت واقعه مبین کردد واقعه اول بشارت تبع و حکما و یهود که علمای آن تبع و دین او بودند چنانچه ارباب تواریخ و اصحاب سیر در کتب خویش مقرر و محرر ساخته اند و جواهر الفاظ فصیحه در رشته عبارات ملیحه پرداخته که پادشاه کشور کشای صاحب قران و خسرو عالی همای پادشاهان مسمی بحمیر بن سبا ذو رعین ملقب بملک تبع برفت جاه از صاحبان تخت و جاه سر آمده بود و بکثرت ممالک و شوکت ممالیک از سلاطین زمین و خواقین زمان ممتاز کشته با محمد اسحق در مغازی میکوید که وی از جملهٔ آن پنج پادشاه بود که مالک ممالک ربع مسکون بودند با لشکر کثیر کران از نواحی صغیر و کبیر و عدد هزار سوار نصرت شعار و صد و سیزده هزار پیاده و سعادت دثار بودند بر سم جهانکیری و کشور ستانی و تغیر و یغمائی و تسخیر آبادانی عرصهٔ جهان پیمودن کرفت و مرور او زمانه و نوابت بسیار بود نه و از جملهٔ ایشان عیار یاسا کزیر کترین وزرا و صاحب رای ترین عقلا بملازمتش مفتخر کردانند و از حکما نام دار و علماء عالی مقدار چهار هزار اختیار فرموده چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه محترمه رسید ساکنان مکه و قاطنان بکه بلوازم خدمت و مراسم ملازمت نپرداختند و شرایط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک را تکبر ایشان مغوض افتاد و بتجرا ایشان معوض کشت عیار یاسا کو وزیر خاص بود بمشاورت اختصاص فرمود و از کیان شکایت نمود و سبب این فعل ناملایم پرسید و زیرکفت ای سلطان کشور کشای و ای جام کیتی نمای بر ضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب را بجاهلیت عرب بیت و حمیت طبیعی دیرین خوم همانا بعنایت که شرف اختصاص دران طهر یافته است سبب تکبر و حمیت تجرا اینها قرب جوار و سدانت این خانه بزرکوار است ملک بتخریب بنیان آن خانه عازم شد و بقتل رجال و سبی ذراری اهل مکه جازم کشت بمجرد این نیت که در دل کذرانیده بود حق سبحانه و تعالی صداعی بروی کاشت بغایت صعب تا بمثابه که از چشم و کوش و بینی و دهان وی فساد روان کشت و تن کریه آن فساد بمرتبه بود که هیچکس با تحمل یکساعت مصاحبت ملک نبود و این علت

هر دم مستولی تر می شد تا از اسپتیلای آن الم قریب بسر حد عدم رسید ملک وزیر را گفت تا
این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بود جمع کرده در معالجه و مداوا اهتمام
تمام نمودند بجایی نرسید همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت متکدر شد یکی از حکما که در میان
بحقایق امور بینا بود با وزیر گفت که اگر ملک ما فی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی بر من پوشیده
ندارد و معالجه این مرض میسر میگردد وزیر از این سخن بغایت مبتهج گشته و همراه مملا دنت ملک آمده
و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاده بعد از انکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از نهاک سوالها میکرد
تا سخن باینجا کشید که از امر این خانه شاید که ملک را چیزی بخاطر گذشته باشد ملک تصدیق او نمود
و آنچه از تخریب خانه و نهب و غارت حاصل او اندیشیده با وی در میان آورده حکیم گفت سبب این مرض
همین ماده بوده است سبحان ای پادشاه که صاحب این بیت صاحب السر و الخفیات و بر اسرار
مطلع این اندیشه از دل بیرون کن تا نجیه دنیا و آخرت بر سی ملک آن اندیشه بتمام از خاطر بیرون
کرد و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانیده مسنون آن حکیم در صحبت بود که از ان علتش بحضرت
خداوندی جل و علا عافیت کرامت فرمود فی الحال از دین مجوسی بدین اسلام در آمد و ملت ابراهیم
خلیل علیه السلام قبول کرده در تعظیم و احترام بیت الله مبالغت نمود و از علما و طریقه زیارت و مناسک
معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع تمام بتقدیم رسانیده و از برای ساکنان حرم ضیافت فاخره
ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر از ان چشن زلها برداشتند و بفرمود تا بجای آب عسل با
در قدحها بر اضاف می بردند معانقت نخواهش نمودند که چنانکه بضیافت احترام مجاوران بیت الحرام
نمودی حرمت کعبه محترمه را نیز رعایت نموده سر تا پا جامه اش پوشان علی الصباح فرمود تا از حبشه
جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگرش بواقعه نمودند که این جامه نه در خور دولت خاتون معظمه
جامه از این بهتر ترتیب کن روز دیگر جامه از معاقر که در عرب مثالی و وافر است بفرمود تا در کعبه
پوشیدند شب سیم باوی گفتند که از این جامه نیز بهتر و از این خلعت زیباتر بپوشان روز سیم بفرمود
تا بهفت جامه حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخره لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت
سنیه و التزام این عطیه الی یومنا هذا از ان ملک بزرگوار یادگار ماند و الباس آن خانه ملبس
پادشاهان و ملوک و اشراف الناس سنتی گردید و رسمی مستحسن گشته بعد از ان فرمود تا بنا را از کعبه بر
انداختند و زنان حایض و نفساء را از در آمدن منع کردند مقرر بر انکه من بعد دیوارهای از بخون قربانی ملطخ
و بعرق مردم تا دری ساختند و بر در کعبه آویختند و کلید آن هم بایشان تسلیم کرد و از انجا متوجه مدینه
شد و آنرا در مدینه بقعه بود چشمه آبی و خانه و بنا نداشت چون ملک بانجا نزول فرمود از جمله چهار
هزار حلم چهار صد حکیم که اعلم و افهم ایشان بودند و در پیش ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شامل

در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که اینت آن بقعه که بهجرتگاه پیغمبر آخر الزمانی خواهد
بود و پیکر مدفنش آنجا تقریر پذیرفته بعد از استشاره و استخاره شاهول با تباع از ملازمت تبع تخلف
نموده بر توقف جازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند
و انتظار قدوم آن مخدوم گامی برند تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بعمر
یا بقتلشان ازین عزیمت خواهند باز دارند متعاهد گردند چون اتفاق آن جماعت باقامت
دران بقعه بسمع ملک رسید عیار یسار وزیر را طلبید تا سبب بودن و موجب تخلف نمودن باز
جوید ایشان گفتند که از نحاریر علما و مشاهیر حکما بما چنین رسیده که این موضع مبارک و مقام متبرک
دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران صلی الله علیه وسلم خواهد بود که اسم او محمد و ملک او
مؤید باشد صاحب القضیب و التاج و الهراوه صاحب الناقه و الجمل صاحب القرآن و القبله صاحب
اللواء و المنبر صاحب قول لا اله الا الله مولدش بمکه و هجرتش بانجا خواهد بود و روح مقدسش او هم
درین بلده طیبه از قالب پاک بروضه قدس و کلشن افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنست که درین
دیار رحل اقامت انداخته که می شاید که ما یا یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات
وی سرافراز گردیم وزیر را از چنین مقال ایشان تمنای موافقت در خیال افتاده و چون شهریار جهان حقیقت حال
متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در وی اقامت موافقت نماید تصور
آنکه از ان عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و انصار او را ازین
معنی مانع آمده و اشارت فرمود تا از برای هر یکی از ان چهار صد حکیم سعادت منزلی ساخته و پرداخته تعیین
نمودند و هر یکی با از ایشان جاریه در سلک ملک یمین در آورده طریق توالد و تناسل بر ایشان مسدود
گردد و هر یکی را بعطایای جزیل مخصوص گردانده با قامت دران منزل پسلامتشان ترغیب نمود و
کتابی مشکین نقابی نحسین خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه گرامی نام نامی سید تهامی علیه
السلام باین طریقه مزبور فرمود که الی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العالمین من قبع خیرین و ورع
اما بعد یا محمد فانی آمنت بک و بکتابک الذی انزل الله علیک و انا علی دینک و شیعتک
و آمنت بربک و رب کل شی الله و کفرت بکل ما عبد من دونه و برئت من شرایع الایمان و الاسلام و انا قبلتک و دینک
فان ادرکتک فبها و نعمت و ان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمة و لا تنسینی فانی من امتک الاولین
و ما لعملک قبل مجیئک و قبول رجاء الله تعالی بتوکل و انا اخلی ملکک و ملتا بیک ابراهیم خلیل الله
علیه السلام بعد از ان آن نامه مهر کرد و بزر و بران محرر کوینده این کلمه منقوش بود لله الامر من قبل و من بعد
و یومئذ یفرح المؤمنون و نامه را بشاهول سپرده در محافظت آن وصیت فرموده و گفت اگر بدولت
ملازمت آنحضرت مستعد گردی و زمان بعثت آن صاحب دولت را دریابی این قطعه الاخلاص

بملازمان ذوی اختصاصش تسلیم نمایی والا باولاد خود سپارد و در صیانت آن وصیت بجای آرد
بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا آنزمان که بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر رسند صلی الله علیه وسلم
و تبع بعد از فراغ این قضایا بعزیمان شهرستان محبت راه وداع نموده از مدینه رحلت کرد و بقحطان کابلد
از بلاد هند رسید انجا شربت مرگ چشیده سر در جیاه و لحد کشیده و گویند که از روز فوت او تا بروز ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هزار سال بود یا کم و زیاده پیش از رسیدن تو بپیش از هزار سال
تبع در آرزوی تبع بودن تو بود و گویند فرقه انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد آن چهارصد
حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف نموده بودند و آن نامه تبع از آبا بابناء و از ابناء بابناء و اولاد و احفاد
منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری رضی الله عنه رسید که بیت یکم فرزند شامل بهبود بود و چون خبر قدوم
سید البشر بجانب یثرب محقق شد آن نامه نامی و آن صحیفه گرامی را بمردی معتمدی که کنی بابی لیلی بود با تحف
آنحضرت فرستادند چون در قبیله بنی سلیم بآنحضرت ملاقات کرده فرمود تو ابولیلی هستی گفت آری گفت
با تو کتاب تبع همراه است آن مرد متحیر بماند و حال آنکه آنحضرت را نمی شناخت گفت من انت فانی
اعرف فی وجهک اثر السحر کیستی که از جبین مبینت اثر سحر مشاهده نمیشود فرمود انا محمد صلی الله علیه وسلم
هات الکتاب نامه را بیار ابولیلی از میان پرده ها که چیده بود همه را خفای آن کوشیده بیرون آورد
و بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تسلیم نموده چون بر مضمون آن نامه وقوف یافت بزبان
ارتضاسه نوبت این کلمه تکرار فرمود که مرحبا بالاخ الصالح بعد ازان که ابولیلی بنظر کیمیا پیکر رسید
امر بر اجتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت باهل یثرب رساند ابولیلی بهر که میرسید آن بشارت
میرسانید تا هر کس بنوعی عطایی او را خاص میگردانید و بشرف قدم آن منبع کرم و وجود و مطلع آفتاب
وجودی تازه میگفت رسید آن شب رسید آن شب بیارایید ایوانرا فرو بریدساحد ها برای خوبان نیارا
هلا بایان که بخت آمد گرایبار رخت آمد سلیمانی بتخت آمد برای غزل شیطانرا بکن پیش مناجات بکو اسرار دعا خانرا
سلیمان خود همی داند زبان جمله مرغانرا واقعه دویم جواب مرثد بن عبد کلال و تغییر حضرت مهد علیا
و تواریخ و سکینه امکنه خوالی شمایل چنین تقریر نموده و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد بن عبد
کلال از مشاهیر ملوک و ابطال و از جاهیر اصحاب شهامت و اجلال بود شبی خواب هایل دید
چنانچه از مهابتش خواب و آرام از وی بر میده و بعد از تیقظ صفحه خاطر منیر از ضبط آن خواب همه
خالی دید و صفحه خیال از انتقاش و ارتسام آن واقعه با ملال فارغ یافت یعنی خواب خود فراموش
کرد و تفرقه خاطر بحیث نسیان واقعه زیادت کشت و طالبش بفزود و همو کیفیت حال با مادر خود
که در فن کهانت بی نظیر بود تقریر نمود و بواسطه نسیان خواب آن کاهنه از جواب عاجز
سایر کاهنان عرب را جمع کردند کاهنه اکفتند اگر در صورت واقعه بر صفحه خاطر منتقش بود

بعبیر آن تقریر نمودی چون چهره عروس خواب بتمام در نقاب احتجاب متواریست تعبیر آن نمودن و عقده
این مشکل باز کشودن در کمال دشواریست بعد از اعتراف بعجز کاهنان متفرق گشته حل این عقده
در ضمیر مرثد از اهم مهمات می بود و همواره در طلب انفتاح این استفتام تمام می نمود روزی از غایت
دلتنگی بر سبیل شکار بیرون آمده مرکب در عقب آهوئی میدوانید تا از خیل و خدم و لشکر و حشم دور ماند
و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرثد بی آب و تاب گشت سایه می جست
که زمانی باسپر استراحت بر آساید در اثنای این بدامن کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار خانه
ساخته بودند متوجه آن شد پیرزالی باستقبالش بیرون آمد و استدعای نزول نمود مرثد کلال با بشارت
آن پیرزال در آن منزل نزول اجلال فرمود و بر فراشش فراغت پهلو بر بستر استراحت بخواب رفت چون
بیدار گشت دید که دختری پیش صاحب جمال آراسته بانواع هنر و کمال بر سر بالین او نشسته با جمال
افزون و حسن روز افزون بزیورهای مناسب و حلی گوناگون صد هزار آیین بسته و در رخساره اش بود که
حسن و ملاحت از وی میچکید گویا آفتابی بود که از زیر نقاب می درخشید و بروان مقهورش بر فلک
پیشانی چون قمر مسفر فرخ بزه بود جعد سلسلش بر منوال بنفشه بر گوشه گلزار رخسارش گره بود حقا یا قوتی دانا
در هنگام تبسم چون نار خندان منشق بود شبکات زلفش بر چهره گلگون از بهر صید دلهای محزون چون دام
صیادان مشبک می نموده در بانخر بهجت افزای آسمانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق
فیروزگی آسمان بهجت و سروری افزوده بمروارید دندانهای پر نور صدف را آب دندان داده از دو
لب شکر چون عقیق آب داده دو گیسو چون کمند تابداده فسون کرده بر خود چشم خود را زبان بسته با بروی چشم بدرا
حاصل چنین دختری نیک اختری با مرثد بر سر مرقد گفت و شنید در آمد و مخاطبه گفت که ای ملک نام دار و ای
پادشاه کامکار از آسیب تفرقه و پریشانی محفوظ مانی و بجمیع امال و امانی محظوظ باشی هیچ آرزوی
طعام داری مرثد از این سخن بوی معرفت خود شنید و از این معنی بر اندیشید که نباید بواسطه تنهایی بروی
دست یابد و یا ازواج شاهی بحضیض تباهی افتد تغافل نموده بجواب بمبادرت ننمود و خود را بشغلی دیگر
مشغول کرده دختر کنیزان فراست آراسته و بصنوف کیاست پیراسته بود پادشاه را از این اندیشه دل
فارغ ساخت و ثنا و دعا ملک پرداخته گفت ای پادشاه عالی جاه والای شهنشاه عالم آرای تا می رود
زمین از غش و ثمین فزای تن نازنین تو باد و عین الکمال سپهر پرده عظمت و جلالت مرساد و ای ملک
تفرقه خاطر شریف او مده و بار آزار اندیشه ناک بر دل نازک پیشه پاک منه که امیدواری با بجا نداری
نیست و وصول بذروه امنیت بی رکبه امنیت تو چون خاطر عاطر مرثد را فارغ ساخت خوانی نهاد
و سفره بینداخت چون مرثد از طعام باز پرداخت دختر قدحی شیر خالص پیش آورد تا ملک
بیاشامید از غایت ملاحت و لطف صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات آن دختر نیکو

منظر ملک عزیمت مصمم گردانید که در عقد نکاحش در آورد و در عقد صباحش منخرط گرداند ازوی پرسید
ای دختر پاکیزه گوهر چه نام داری گفت عفیرا مرشد گفت آنگه گفت او را ملک خواندی گوی دعا در میدان ثنا
درانداختی بیقین اسم ولقب و رفعت نسبش میدانی دختر گفت آری پادشاه جهان پناه جوان بخت
سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه سند عز و جلال و مرکز دایرهٔ اقبال مرشد بن کلال آسمان
کامنان میمون فال با اخلال اشکالی که در خاطر عاطر مختفی داشت جمع کرد و مشکل او ازیشان نگشود و هیچکس
خاطر او ازان بند بیرون نیاورد مرشد گفت ای عفیرا این قضیه با پوشیده رادانی و این واقعه مبهم را بیان
کردن توانی گفت بلی ملک خوابی دیده که نه از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام است و مرا
بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمام مرشد از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشگفت و از غایت
فرحی و ابتهاج باوی گفت ای عفیرا پردهٔ احتشام ازروی این عروس زیبا بردار و این راز سربپوشیده را
آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادهای متعاقب یکدیگر پیدا شد و بجانب آسمان
متصاعد گشت چنانچه بافق رسید هوا از تجویفات آنها آتش میدرخشید و دودی از میان بیرون می آمد
بعد ازان جوی آب دیدی چون چشمهٔ آفتاب روشن و بر مثال درخشاب صافی روان گشت و ندای
هاتفان غیبی بسمع شریفت میرسید که مردم را بآشامیدن آن آب دعوت میکردند و میگفتند هر که ازین آب
صافی بطریق عدل و انصاف کفی اغتراف نماید و بیاشامد سیراب گردد و هوا که بر سبیل جرعه تناول
دهان بر آب نهاده بحرص تمام اغتلام نماید بخذلان و خسران مبتلا شود مرشد تحسین فرمود و گفت بنحوی
صورت واقعه امن تمام بود تعبیرش تقریر کن عفیرا گفت آن گردبادها که بهوا میرفت ملوک و پادشاهان
دران انتشار و وجود نمود از مخالفان حسود هوای تشویش درخشان نشان سوانحان نورافشان ایشان و آن
جوی آب اشارت بفهم نافع و شریعت شایع و آن شخص داعی عبارت آن پیغمبر شافع و انکه باندازه
خورد مطیع متابع و انکه حیوان صفت دهان دران آب نهد و بحرص میکشد کنایت از عاصی منازع یعنی
هر که صاحب انصاف و عدل باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصون
و محفوظ ماند و کسی که مرتکب افراط و تفریط بود با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و ضلالت بماند
گردد مرشد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت بعزت آن خدایی که آسمان را رفعت داد
و باران از آسمان بزمین فرستاد که این پیغمبر بر حق رسم خونریزی بر خلاف حکم آلهی ابراندازد و بنیاد
ملوک را بسان کنیزکان مملوک اسیر و برده سازد و گفت ای عفیرا آن پیغمبر خلق را به چه چیز خواند جواب
داد که بصلوة و صیام و صلهٔ ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سایر معاصی
و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عفیرا جواب داد که از اولاد مضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات
قومی واقع شود تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرشد گفت چون این پیغمبر در افنا و اعدام قبیله و عشیره

خود کوشد نصرت معاونت او کنند گفت اشراف اطراف و اجانب جوانب که دیدهٔ بصیرتشان میل
توفیق از کحل تحقیق مکحل گشته باشد و بنور ایمان و معرفت روشنی پذیرفته او امر آنحضرت را بسمع قبول
بشنوند و بهدایت دلالت فرماید بدل و جان بکروند و در برابر فرمان او نعره و سمعنا و اطعنا بر افرازند بنوید احسان
او صد هزار جان در بازنده و چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت هوا از جانبین بساط گفت و گوی
در نوردید و شد مرشد را اندیشهٔ امتناعت عفیرا گریبان دل و جان گرفت و بجانب تفکر فرو برد عفیرا ابراز داشت
دانست گفتای ملک خواهندهٔ من غیوریست بی باک و مبالغه در ین باب سبب خسران
و موجب هلاک ملک از خیال او مادی در گذشت و سبیل استعجال سوار شد و بلشکر و سپاه خود ملحق
گشت و صد شتر نجیب بر سبیل هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت از صحیفهٔ روزگار نامدار یادگار بگذاشت

واقعهٔ دوم خواب عبد المطلب که مخبر بود بحصول مآرب و وصول مطالب و این واقعه
در فصل وقعات عبد المطلب گذشته است

واقعهٔ چهارم از وقایع مبشر خواب ربیعة بن النضر اللخمی و تعبیر
سطیح است محمد بن اسحق و غیر او از علما و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون حبانیان بر حمیر مستولی شدند
نظر بر تخت فرمان روایی ممکن گشت و مملکت یمن بر مسلم و معین شد شبی در خواب خوابی دید که
ازان عظیم تر ندیده بود و هراسان ازان خواب سهمناک بغایت ترسیده از هول و فزع از خواب در آمد و آن
خواب قضا مآب از وی فراموش شد و ترس و فزع در دل وی بماند و کویند که وی بقصد خواب خود
پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بشناسد و خاطر او را بتعبیر ایشان قرار گیرد معبر مود تا از اطراف
ممالک ساوان و کاهنان و منجمان جمع کردند آنگاه گفت من خواب ترسناک دیدم و صورت
واقعه بر خاطر پوشیده داشتم کسی که از شما خواب مرا تعبیر بیان کند بر مراتب علیه و مواهب سنیه
مخصوص گردد همه گفتند اگر خواب بر خاطر ظاهر بودی هر آینه بتعبیر مبادرت می نمودیم فاما با وجود
نسیان واقعه تعبیر آن در تخت اختیار و داخل نیست مربعه در غضب رفت و گفت تربیت شما
از برای امثال چنین مشکلات نموده ام و اگر این واقعه را مضمون همچنین مبهم بماند بیاست تمام
معاقب گردد ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات مفوض برای صایب دو کاهن تواند بود که بزرگ
کال در حل این نوع اشکال آماسته اند و در فن کهانت پیشوای زمانه و در اخته شناسی و اخبار از
اسرار مغیبات متفرد و یکانه اند و آن سطیح بود و شق ملک قاصد بفرستاد تا هر دو را بزودی
بحضور آورند سطیح بتنها بخواندند و گفت خواب با یل و از خاطرم پوشیده مرا از وقوع خبر دهد سطیح
بعبارت مسجع چنانکه عادت کاهنان عرب می بوده خواب او بیان فرموده گفت رایت تحمة
خرجت من ظلمة بارض تهامة فاكلت منها كل ذات نسمة یعنی چنین در خواب دیدی که چیزی سوخته سیاه از
تاریکی بیرون آمد و بزمین تهامه یعنی یمن در افتاد و هر چیزی را که استوان کاسه سر داشت بسوخت

ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بالذی الحرتین تا لیهبطن ارضکم الجیش فلیملکن مابین ابین الی جرش یعنی سوگند یاد میکنم بآنچه درمیان دو سنگستانست یعنی مدینه تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگندست بخدای آنها که هر آئینه فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند که اَبین است یعنی عدن تا آنجا که جرش است و آن دو موضع است و سر جدیمن ربیعه را ازین تعبیر تغیر تمام پیش آمد و گفت ای سطیح این کار بر ما بغایت دشوار می آید و دل ازین واقعه پس گران می گردد بگوی که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد بعد از تو بهفتاد سال مبادی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت چون خواهد مستولی شوند ملکیمن با ایشان بماند یا نماند گفت نی همه ایشان باندک فرصتی کشته و آواره و نگونسار گردند و انهدام قواعد حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذو الیزن باشد و وی پادشاهی بود فرخ نژاد که بعد از ایشان بدولت و مراد بر تخت عدل و داد بنشیند و ابتدای ظهور وی بداد خسروان عجم باشد که وی از زمین بملک عجم التجا جوید و از انجا پهلوانان ایرانرا که نیزه شان بروین پیل و تیرشان جوزا کذار بود بیاورد و حبشیانرا تاقوت و توان طعمه کرکسان گرداند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم کرا از نسل ذو الیزن و دودمان حمیرست ملک بروی بپایید یانی گفت ای ملک او نیز نپاید و دولت از خاندان او برود گفت بعد ازین همه فتنه و تبدل و انتقال بر که قرار گیرد و جهانداری بکه پیوندد گفت نبی زکی یاتیه الوحی من العلی برود پیغمبری که در پاکی و پارسایی سرآمد کوهر آدم باشد و در فضایل و شرف نبوت چهار رکن عالم صلی الله علیه و سلم وحی بر و نازل شود و از کردگار خود رشید و آسمان و دارندهٔ زمین و زمان و آفریننده مکین و مکان سبحانه و تعالی پرسید که این پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و ملک در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت بی خبر ازین سخن بعجبش برتعجب بیفزود و خواست تا تحقیق این معنی کند گفت ای سطیح زمانرا نهایتی باشد سطیح گفت بلای پادشاه کامکار خاتمت او دارد و سرانجام آمد شدن لیل و نهار روز زیست و جمله روزی که در دوی اول و آخر عالم و خلف و سلف اولاد و اعقاب آدم را جمع کنند و خطبهٔ الملک الیوم تنادی الخلائق بر خرد و بزرگ عالم خوانند و سکهٔ ابطلان بر چهرهٔ دینار و درم خورشید و ماه نهند و حشای اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بشکل بی نیازی درهم شکنند و دنا نیز انجم را که چون مسامیر بر الواح افلاک دوخته اند بکشایند و بچنان بلند کوهان کوهها را بر بساط عرصات چون پنبهٔ شطرنجی لی جان روان گردانند هر که امروز شاه وار در عرصهٔ روزگار بقدم عدل و راستی رفت

و از ممات موت معنوی رسته در بهشت خانهٔ بهشت بهشتش بنشانند و آنکه فرزین وار بر بساط بی مدارکی رفتار بوده پیادگان سبق المغدون اسب کلکون در میدان سبقت برزخ زرد آورد و ربیعه گفت ای سطیح مارا می ترسانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد کرد که والشفق والغسق والفلق لان ما انبا تک به لحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدقست و البته واقع خواهد شد چون ملک از محاوره و مناظرهٔ سطیح باز پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی که وی نیز کاهنی بود ماهر بخلوت طلبیدند و از وی نیز استفتای واقعه و تعبیر او نمود او نیز بعینه لفظا بلفظ جانب سطیح تقریر کرده بود و عوض داشت و او نیز ختم عالم بسید بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم قرار داده چون ملک ربیعه شهادت این دو ماهر که از غیب خبر داده اند متفقة اللفظ والمعنی یافت دوشق بجلی از احوال اهوال قیامت ربیعه را پیشتر واقف ساخت و از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانیده و از عدل و احسان و ثوابهای متفرع بران بر وی خواند و از بهشت و دوزخ ویرا وقوف داد ملک ربیعه بغایت بترسید و بگریه درآمد و بسیاری بگریست و بعد ازان ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم آورد و دست تعدی ظلم از رعیت کوتاه گردانیده و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگستراند و دانست که آمدن ملکشان بیمن تحقق خواهد پیوست و از شامت ایشان وقایع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهل بیت خود را ازیمن با قلیمی دیگر برد بکنار فرات آمدند و در پناه امان و ظل احسان شاپور بر زمین چیره قرار گرفتند و از فرزندان او آنجا پادشاهان بنشستند و یکی از ایشان نعمان منذر بود و است که بهرام گور را پدروی مربی بود و بعد از وفات او بخدمت پسر او کمر بسته و بتخت و تاج به بهرام رسیده و الله الوارث واقعهٔ پنجم بشارت سطیح است مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت رسالت و درین محل ذکر شمه از خصیصهای سطیح میبیاید ابن عباس گوید رضی الله عنهما که جماعتی بجهت مهمی که کلی داشتند وی سطیح را بمکه آوردند و قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی قواص بود بدیدن وی رفتند هدیه شمشیر هندی و نیزهٔ رُدینی از بهر سطیح با خود همراه بردند و از برای امتحان سطیح هدیه را تحفی ساختند چون سطیح عقیل را بدید در حال دست او را بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای دانای کارهای پنهان و بهند و فاکنندگان و سوگند بکعبه که تو آن کسی که شمشیر هندی و نیزهٔ رُدینی آورده ای ایشان تصدیق وی کردند و بر کمال فراست و کیاست وی اعتراف نمودند بعد ازان سطیح از ایشان پرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی نجم سطیح بر سبیل جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی نجم نیستند بلکه از اولاد قحطی بن کلابند گفتند چنین است بدان سطیح که مدت مدید است تا او را ازه علم و فطانت و حکمت و کهانت توشنوده ایم

اکنون درخواست از تو آن داریم که آنچه در زمان ما و بعد از ما وقایع کلیه بطور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها و تبدل ملتها ما را خبردار گردانی سیطیح گفت بگویم آنچه خدای تعالی بالهام مرا در دل انداخته بدانید که شما را بر مثال جانوران سر کردانیده که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد و امروز شما جانوران سر کردانید که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد و امروز شما وعجم یکسانید در قلت بصارت و علت ضلالت و نشمار اعلمی است و نه فهمی ولیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته و بتاز ابشکنند و تابراهم بجوانند بطلب غنیمت گفتند ای سیطیح نیکو بیندیش و بتحقیق بگوی سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی بدر آیند و بتاز ابشکنند و خدای تعالی را بیکانگی اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبایل قریش بسیارند بگوی که سر و این جماعت از کدام قبیله باشد سوگند یاد کرد که از بنی عبد مناف باشد گفتند ازین روشن تر بگوی و بیان کن که از کدام شهر پیرون آید سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری پیرون آید که دین بت پرستی را باطل کند و دین حق را در اطراف و اکناف عالم منتشر گرداند و آنگاه حضرت خداوند جل و علا او را بجوار خود برد و از زمین غایب باشد و در آسمان حاضر و بعد از فوت وی صدیق بجای او باشد و بعد از صدیق مسلمانی بشکوه و مهابت بجای او ایستد و بعد از وی مردی باکثرت اخلاق بروزگار دید آید و بر مسند خلافت استیناد نماید و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد از نیها سالار تنجهی پدید آید پاکیزه خلق و پرهنر کار و دانا و پارسا و در زمان خلافت او فتنه و جنگ و خونریزی بسیار شود و آن از جهة خروج مردی بود تیزکار جبار که بروی خروج کند و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی ظالم افتد و پادشاهان ستمکار خونریز که حرمت هیچکس ندارند از بنی امیه بر تخت نشینند و بعد از ان ملک باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی ماند و بعد از ان فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضران از علم و کیاست وی هیچ شبهه نماند و دانستند که وی منجم دانا در بین فن و یگانه است در روزگار را ما ذکر شمه از اوصاف و خصایص سطیح کاهن در کتب تواریخ آورده اند که سیطیح مردی بود کاهن از بنی ذئب و شکل غریب داشت چنانکه او را استوان دو بود نبود مگر استوان سر که او را حجیه گویند و استوان سرهای دست و اصابع و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی که آن وقت منتفخ شدی و بنشستی و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه چیزی گوید او را حرکت میدادند چنانکه مشک دوغی را بجنبانند آن هنگام نفس بروی می افتاد و از و اخبار از امور غیبی ظاهر می شد و الفاظ او فصیح و عبارتش بغایت ملیح و سخنان او اکثر بسجع او شدی و چون خواستی که او را از جای بجایی انتقال نمودی او را در تم

پچیدی چنانکه جامه را در هم پچند و در صندوقی در آوردی و گویند که روی وی بر سینه وی بود و بر است و کردن نبود و سال ولادت وی در وقت آمدن سیل عرم و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عریافت چنانچه در تواریخ ششصد سال تعیین یافته و بحقیقت پیوسته آن سیل که شهرت بعرم یافته و آن سدیست که بلقیس در دیار سبا بسته و ویرانی تمام باهل سبا راه یافته بود و منازل و مواطن ایشان بجمله کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته سیطیح از انجا بمارب که موضعی است از بلاد ازد انتقال نمود و از انجا بدیار شام رفت و در جایگه که موضعی است در دیار شام آرام گرفت و آنجای بود تا وقت ولادت آنحضرت چنانچه ثمه از ان بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و از وجوب منبه مرویست که سیطیح را گفتند که این علم کهانت ترا از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی جل و علا با موسی صلوات الله علیه در کوه طور استراق سمع نموده و بر مغیبات واقف گشته مرا از واقعاتی نهانی آگاه میگرداند و من از ان با مردم میگویم **واقعه ششم خواب نخت نصر و تعبیر دانیال پیغمبر علیه السلام روایتست** از کعب احبار رضی الله عنه که گفت نخت نصر بعد از انکه در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار کرد چنانکه بسیار را کشت و اسیر کرد و اجلا نمود و در اثنای این خواب سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را طلب کرد و تعبیر خواب خود پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر آن تواند بود چون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود و خوف و رعب باقی مانده و بر تحقیق خواب و تعبیر آن حریص بود کاهنان را گفت که تربیت شما از برای چنین مهمی کرده ام اکنون شما را سه روز مهلت اگر خواب مرا تعبیر بیان کردید فبها والا همه شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و در ان حین دانیال پیغمبر علیه السلام در حبس وی محبوس بود صاحب سجن را گفت تو انی که مرا پیش ملک یاد کنی که هم خواب وی میدانم و هم تعبیر وی میتوانم صاحب سجن این سخن را بر نخت اظهار کرد چون بروی در آمد و را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او می بود نخت نصر ملول ساخته و اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدایست که علم تعبیر خوابها تعلیم کرده بشرط انکه غیر او را سجده نبرم بتو هم انگاه این علم از من فوت نشود و از عهده تعبیر خواب تو بیرون توانم آمد و خون من ریخته نشود سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود از ین جهة خواندم که در ان و این ترک سجده هم از جهة تو کردم و هم از برای خود نخت نصر گفت که هرگز کسی پیش من از تو معتمد تر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من کیست که بعهد خداوند خود وفا کنده بعد از ان گفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف علای او از زر بود و میان وی از نقره و سر و بن وی از مس و ساقهای وی از آهن

وقد مهای از سنگال و در اثنای وی که تو در وی می نگریستی و در نظرت خوب و مرغوب می نمود زنا
از آسمان سپنکی فرود آمد و بر تارک سر وی خورد و ویرا بکوفت چنانکه کوبی آرد شد زر و نقره و مس
و آهن و سنگال چنان بهم درآمیخت که اگر همه انس و جن جمع کشتی آنها را از هم جدا نتوانستی کرد
و چنان اجزای آنها از هم متفرق گشته بود که اگر فی المثل بادی بوزیدی کمان چنان بردی که سر از و
هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر می کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می نالد و بزرگ
میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که بغیر آسمان و زمین و آن سنگ
هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیان کن گفت
صنم امم مختلفه است و زر این امت که در این وقت آن امت که پس تو بعد از تو مالک
ایشان شود اما پس اهل روم اند و آهن فارس و سنگال و زن که پادشاه روم و فارس
شوند اما آن سپنک که صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری
از عرب برانگیزاند و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد.

ای ناسخ کیش هر دل وی محرم سر ازل طاوس باغ لم یزل غمای قاف کبریا دریاب کافتادم زره شد نا پدید غیر
پشتم ز بار غم دوتا دست شفاعت بر گشا واقعه اصفهان بشارت آن ملک ممتحن یعنی سیف ذی یزن
صرافان نقود اخبار و واصفان نقوش آثار بالفاظ در بار گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که
سیف ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج
بواسطهٔ اعوجاج روزگار بی رواج گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده دور
زمین در بلا و محن بر روی او گشاده و سبب جلای وی آن بود که چون ملک یمن برابرهه
قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل مبین گشت بعد از استیلا دست بظلم بر آورد
و در داد و داد بر روی ملک شاد در بست پادشاهان را اسیر و بی گناهان را قتیل می ساخت
و از ملوک حمیر در آن زمان ذو الیزن بر ذانت عقل و مزید شجاعت از سایر ملوک ممتاز بود
و مر او را در پرده ماه رویی بود که چون زهره بر فلک جمال تر انه فضل و کمال می نواخت و چون
آفتاب خاوری بر اوج دلبری بیت الشرف خود می ساخت و ملک یمن را زین مسرور و فرزند
ارجمندی بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند وی لب از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع در مادرش
بر ان داشت تا ذو الیزن او را بگذاشته و ذو الیزن از روی غیرت بکمال حسرت دل بر
غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرده و سر در جهان نهاد اول زمین روم افتاد و از غصهٔ این
تظلم بدرگاه قیصر برد قیصر چون با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را نواخت
و نه حال او نپرداخت ذو الیزن از روم محروم باز گشته روی بخدمت نوشیروان نهاد

وقصه پر غصهٔ خود عرضه داشت نوشیروان از را از جهت بزرگی خاندان و شجاعت ظلم ابرهه بر وی
رحم آمد اما بجهت آنکه راه از زمین ایران تا یمن یا بر دریا یا بادیه خوانخوار بود مصلحت او را طریق نداد
فرمود تا بعجالة الوقت ده هزار درم بذو الیزن بر سپیم انعامی تسلیم نمودند و ویزن آن زر بستاند و در
دستار جه ریخت و می آمد و در راه میریخت چنانچه بوثاق خود رسید بود چون نوشیروان بشنید
گفت ذو الیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسانست اقدام او بر این امر خالی
از سری نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذو الیزن گفت معاذ الله که تلف کردن آن درهما
مبنی بر استغنائی بوده باشد یا از سر استکثار اسرافی نموده باشد بلکه تا بنده کان خسرو را معلوم
کرده ما از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر زر و سیمست ما نه از برای درم و دینار بآستانه این پادشاه
عالی مقدار آمده ایم بلکه مقصود آن بود که با مداد لشکر و سپاه ما را شاد کام بملکت ما باز فرستد
تا بر خم تیغ آبدار آتش کین را تسکین دهیم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر
مقبول افتاد و ذو الیزن را دلداری داد و خاطر باصلاح کار او آورد اما قضای آسمانی معاونت
نکرد و ذو الیزن را بکام دل نرسانید بعالم بقا فرستاد و پسر او سیف در خانه ابرهه پرورده شد
و ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیگر آمد مکتوم و دیگری مسروق و سیف را از خوردی باز مظنه آنکه
وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران مادر بدری او بنده و چون همه چیز را ایشان فایق می بود
بر ایشان سرکشی مینمود و هر روزی میان او و یکی از برادران کفت و شنیدی پیش آمد برادر مادر راکترش
کرد و گفت تو بنده مایی بکدام مرتبه با ما مقاومت مینمایی سیف از این سخن تافته شد شمشیر برداشت
و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست و اگر نه هم ترا و هم خود را بقتل میرسانم مادر
بگریست و گفت ای نور هر دو دیده وای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف و حسب و اصالت
نسبت پیش از همه شاه زادگانی پدر تو ذو الیزن بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی
چنان بود که این قوم قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مخبر مستولی شوند و از دودمان
بنده و شاه زادگان را اسیر و پراکنده سازند ابرهه مادر ترا بجبر و قهر از پدر تو ذو الیزن بستد
و پدر تو از درد و داغ در جهان آواره گشت سیف گفت تراسیح معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نمود
و پای قرار بکدام ناحیت بار گشود گفت چنین شنیدم که روی بسوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان
نهاد و کیفیت احوال او من بعد معلوم نیفتاد سیف گفت من هم غربت بگزینم و خود را از ننگ
این سیاهی چندگه مرا بنده خوانند برهانم مادر را وداع کرد و آنچه حسب الفقدور میسر میشد از سلاح
و دواب و مال با خود برداشت و جمعی از همازمان پدر و خدم و حشم آن شاه داد گستر که مانده
بودند در خدمت او روانه شدند و روی ببلاد روم نهاد چون بملازمت قیصر رسید سخن او را

بسمع ارتضا اصغا بکردند از بلاد روم مایوس و محروم بازگشت و بمدایین بحضرت پادشاه عادل
خسرو نوشیروان آمد چون حال پیش پادشاه بگفتند و دانست که پسر ذوالینست و از نهایت عقل
و رزانت رای و تدبیر خبر کردند در حال بفرمود تا او را پیش تخت آوردند و سخن دلپذیر از او
شنیدند نوشیروان از جهت حق خدمت پدر و کمال عقل و شرف و حسب و نسب سیف را
نیکو بنواخت و تکریم و ترجیب تمام بجا آورد و عاجل الحال ده هزار درم انعام فرمود او نیز بر طبق موافقت
پدر آن درمها بدریخت و وی نیز همان جواب پدر را گفت هنوشیروان چون حال وی معلوم کرد
که اصل خطا نکند بیقین معلوم شد که وی پسر ذوالینست آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد
که پدر او بدرگاه عالم پناه آمد و مرادی برنیامد و ازین دار فنا رحلت کرد اکنون این پسر اوست و مظلوم
و ماتم رسیده و حقوق خدمت در ذمهٔ ما دارد اکنون تدبیر چیست که او را بمملکت او دوستکام
باز فرستیم و عشره و اهالی بیت او را از ظلم حبشه باز رهانیم همگنان گفتند که راه لشکر با ولایت
یمن بس خطرناکست خسرو روی بموبدان کرد و گفت درین واقعه توجه کویی گفت مردان جنگی و پهلوانان
سرهنگی بسیارند که هریک بحربهٔ مستوجب کشتن کشته اند و بحکم آیین پادشاهی حالا در زندان محبوسند
اگر رای همایون بران قرار گیرد ایشان را از بند و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند
و با این شاهزاده بفرستند اگر در دریا غرق شوند و یا در بادیه هلاک گردند بآنچه مستحق آنند رسیده
باشند و اگر سعی ایشان مشکور گردد و باظفر مقرون شود و این پادشاهزاده بمقر ملک خود باز
رسد این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد نوشیروان این رای را از موبدان بپسندید و در
و بفرمود تا اسامی آنها که خون ایشان ریختنی بود و رشتهٔ عمر ایشان گسیختنی است مثبت ساختند
از ایشان لشکری ترتیب کرد و مسلح و معد ساخته در رکاب سیف ذوالیزن بجانب یمن فرستاد
و در میان ایشان شخصی بود که سال عمر او از صد گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او را زه
نکردی و در تیراندازی و معرکه پردازی یگانهٔ دلیران ایران بود و از جهت راه زدن و تعرض کاروانها
کردن مدتی مدید در حبس خسرو مانده بود او را بهروز گامکار گفتندی و عرب او را سرخواندندی
نوشیروان گفت بهروز سردار این لشکر و سرخیل این سپاه باشد فاما متابع فرمان سیف باشد
القصه سیف با لشکری از مدایین تا بساحل دریای فارس رفتند و انجا در کشتی نشستند و دولت
دستیاری نمود تا بسلامت بعدن رسیدند چون آوازه بیمن رسید که خسرو سیف را بنواخت و
لشکر داد مقابای اولاد ملوک حمیر و قبایل عرب بیمن بخدمت بشتافتند و بوصول او ابتهاج نمودند
و بعد از هلاک ابرهه ملک بمکتوم که بسر او بود رسیده بود و بعد از فوتای برادرش مسروق
قرار گرفته چون آوازهٔ لشکر بشنید ازین خبر متاثر گشته قاصدی نزد وهرز فرستاد و با وی پیغام

یعنی قاضی القضاة

داد که این کودک یعنی سیف فی یزن ترا فریفته و پادشاه ترا شیفته گردانیده و تا با معدود ی بتقاتله
و مقاتله درآمده و مرا ننگ و عارست با تو محاربه نمودن اکنون اگر باز گردی زاد و راحله مهیا
دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب مهیا گردانم چون قاصد پیغام
بگذارد وهرز یکماه امان طلبید مسروق او را امان داد و در ان یکماه بسیار کس از حربان سیف
پیوستند بعد از انقضای مدت مهم بر حرب قرار گرفته مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ
مخالفان فرستاده و هرز نیز پسر خود را بجای او بایشان تعیین کرده و سپاه بهم رسیدن عجم تیر باران
کردند و لشکر حبشه منهزم کشته پسر مسروق در ان جنگ کشته شده و پسر وهرز در عقب هزیمتیان
رفته او نیز بقتل آمده و مسروق از درد پسر روز دیگر حبشه را از اطراف ولایت بخواند و بعزیمت
جنگ باوهرز با صد هزار مرد جنگی بیرون آمد و وهرز با پنج هزار پس از مردم حمیر و مشتصدکس
پیش صد از عجمیان در مقابل مسروق آمده و عصابه طلبیده بر ابروی خویش بست که موی ابروی
وی چشم ویرا می پوشید چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر بیستادند وهرز پادشاهزادهای
حمیری را که با مداد سیف آمده بودند بر اطراف لشکر تعیین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را
مشغول میدارند بعد از ان وهرز کمان خود بزه کرده و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر
در مقابل وهرز بایستاده و بر سر وی تاج بود و بران تاج در محاذاة پیشانی وی یاقوتی درخشان
چون آفتاب که چشمهای از ان خیره گشتی و هرز بجهة کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود و وصف دشمنان را
چنانکه می بایست نمیدید پرسید که سر خیل حبشه بر چه مرکب نشسته است گفتند بر پیل گفت وقت
کار زار کردن نیست که پیل مرکب بزرگست بعد از ان مسروق از پیل فرود آمد و بر اشتر
وهرز گفت هنوز وقت آن نیست که اسباب عز و شرف و پادشاهیست تا مسروق
بر استر نشست وهرز گفت اکنون وقتست که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم
که استر نتیجهٔ خرست و خر مرکب ذل و شقاوت آنکه از اسب بر استر نشیند در سر او دولت نبود
بفرمود تا قبضهٔ کمان او بر ابر مسروق بداشتند وهرز گفت که بعد از انکه تیر بمحل خود رسد اگر سپاه
حبشه از جای خود جنبیده و عنان از محاربه کشیده باخاطر پراکنده دل از جان برکنده بگردند ملک
دانند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده و الا بتعجیل نیز دیگر بمن دهید وهرز چون تیر را که شاهین
ظفرست از کمین قبضه گاه کمان بیرون فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که ان یاقوت
که بر پیشانی مسروق بود دو نیم کرده از قفای وی بیرون برید عقاب اجل از کمین کمان
در آمده بپر و بال جولان کنان در شستش چنان زد که قدر بر نشان کاحسنت گفتش قضا ز آسمان
فی الحال مسروق از استر در گشت و لشکر حبشه متفرق الحال بگرد او جمع آمدند بیکبار غریو و غلغل

از میان سواران ایران و جمیریان برآمد و جمشیان پشت داده روی بگریز دادند و لشکر ایران از عقب
جمشیان تاختند تا روی زمین را از خون آن سیاه رویان گلگون ساختند بعد ازان بمدد دولت
و فیروزی و نصرت ظفر و بهروی سیف ذی یزن مظفر و منصور بر تخت سلطنت در صفای یمن در
قصر غمدان که دیدهٔ نظارگیان در زیر این طاق نه رواق زرافشان نظیر آن عمارت ندیده بود
باستقلال تمام بپادشاهی بنشست و وهرز فتح نامه بمدین بخدمت نوشیروان فرستاد
نوشیروان جواب فرستاد که وهرز ملک یمن بر سیف مقرر و معین دارد و با لشکر ایران
متوجه وطن گردد و وهرز انقیاد فرمان نموده ابواب وصلت بر سیف کشوده گردانید و در
بخدمت نوشیروان نهاده و مملکت یمن بتمام در زیر نگین تمکین سیف بی حیف درآمد و رؤسا
و اکابر و اشراف اطراف بتهنیت سیف ذی یزن روی بمملکت نهادند تا ازان جمله شیبان
قریش تهنیت کویان با کمال نشاط و عیش بویان عزیمت زمین بوس آستان عالی ایوان نمودند
و بملازمت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند و در رؤسای ایشان عبد المطلب بن
هاشم و وهیب بن عبد مناف زهری و امیة بن عبد الشمس و طلحة بن خویلد و عبد الله
جدعان و غیر ایشان در مجمعی که گردون کشان آفاق دست ادب بر سینهٔ خدمت نهاده
بر پای ایستاده بودند درآمدند و تحف و هدایا گذرانیده و عبد المطلب در ان محفل بهنیت
ملک عادل بر وجهی ادا کرد و بتعریف رفعای خویش در ضمن آن مؤدی گردانید که غریو
تحسین از اطراف انجمن باوج علیین رسید چون کمال حبش بشهامت نسب معلوم ملک گشت
او را گفت سهلا و اهلا ای عبد المطلب تو پسر خواهر مایی و مستحق فنون تفقد و مرحبایی چه مادر
ملک نیز از اشراف قبایل بنی النجار بود و ملک بقدوم ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت
و حضور نمود و اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد و هر یحتاج ایشان از ماکول و مشروب
چنانچه پسندیده و خوب و گزیده و مرغوب باشد تعیین فرمود تا مدت یکماه نه رخصت مراجعت
صادر میشد و نه اذن مراجعت و بعد از انقضای مدت مذکوره روزی عبد المطلب را در خلوت خاص شرف
اختصاص داد با وی سری از اسرار مخفی و رموز مختفی در میان آورد و گفت که مدتیست تا از امور غیبی
و قضایای لاریبی صوری در آیینهٔ ضمیر منعکس گشته در اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم فتح
آن آشکارا نتوانم و چون تو محرم این اسرار و مطلع این انوار ی این صورت را بر تو آشکار و این معنی
با تو اظهار میکنم بیت سری که مرا با تست با غیر تو چون گویم * تو دانی و من دانم اظهار نمیخواهم و این سر را
بر دل مال بصیرت و ارباب سریرت را مگر اطلاع تواند بود مامول آنکه با کسی و بیگانه بازین راز
سر بمهر و دقیقه شناسی و ازین عروس پس پرده بنا محرمان طریقهٔ نمایی تا آن هنگام که وقت

ظهور آن بیاید که با انتشار و رواج آن پدیدی در جملهٔ خفایا نماید ای سرور قریش و ای مصدر سرور و عیش
بدانکه از معلومات مکنونه و مفهومات مخزونه چیزی ظاهر الاثری که عنقریب از قوت بفعل آید نیست
که موجب شرف و مباهات احیا و اموات است و موجب از دیاد مکنت ساکنان ارض و قطان
طباق سموات است بتخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق مر ترا عبد المطلب را
کشایش و قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نمود و گفت ای سلطان رفیع الشان کرسان
ساختن دعایا و نواختن برایا از لوازم کامل الصفات است اگر شمه ازین حال بمسامع فرمانروایان و
ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بگشایی بمصداع بدان کرم که تو داری امید واری بیست
ملک فرمود ای عرب محترم هر چه کاوکه در حریم حرم و مکه کرم مهمانی کریمی از مهمان خانهٔ عدم
قدم ببارگاه شهود نهد و عرصهٔ عالم وجود را بزیب و زینت کرم وجود بیاراید و یکی از علامات
وی آن بود که در میان دو کتف وی خالی بر جالی باشد که چون خاتم سلیمان سبب ایقاد
انس و جان و موجب ازدیاد انس جان باشد بواسطهٔ آن نور ظهور آن نور ظلمات مخفی
و ضلالت منتفی گردد و بوجود این صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا سر افتخار و مباهات
بقمهٔ قبهٔ سموات رسد و درجهٔ مهتری و مرتبهٔ بهتری خلایق الی یوم القیامه بطنا بعد بطن در
خاندان تو خواهد بود و مدار مهمان فرزندان تو بماند عبد المطلب گفت زهی شرف و منزلت من که
از مجالس سامی و محافل کرامی به بهترین خلعت و اکرام و تیکوترین عزت و احترام مراجعت
می نمایم و اگر نه مهابت مجلس عالی و ابهت سلطنت شعاری متوالی بود می از حقیقت حال بروجهی
استفسار نمودمی که بهیچ وجه شایبهٔ شک و ریب در ان نماند ملک فرمود کرای
دودمان عرب و ای ماه آسمان ادب وقتیست که فرزندی ارجمندی سعادتمندی
آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسمعیل فدیهٔ یعقوب
محنتی یوسف صباحتی موسی مکالمتی داود خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی اسکندر حکومتی
زکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طیارتی بلند مقام محمد نامی صلی الله علیه وسلم بظهور آید و از پدر
و مادر یتیم بماند و جد و عمش کفالت نمایند تا آن هنگام که حق سبحانه بفیض آشکارا کرداند و
بر مسند نبوت خلعت رسالتش بپوشاند هر با وجود آنکه نا نویسنده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف
سالفه و مقتضای کتب سابقه کشد و بوسیلهٔ آن مبارک قدم نبوت علم ولایت حشم
اولیا عزیز و اعدا ذلیل و خوار گردند و بازار بتان و بت پرستان بشکند بعبادت رحمن
پردازد و هوسنگ بطلان در مخایل شیطان اندازد بنیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند
و ازان مجتنب باشد با وجود آنکه در مقام مجهولی باشد و فقیه از دقایق عبودیت نامرعی

نامرعی گذارد عبدالمطلب گفت امید بعواطف خسروانه که بلفظ گوهربار این معنی بتصریح نبیند
سیف بن ذی یزن فرمود که سوگند برب العزت وخداوند کعبه که نزد ما بصحت پیوسته که خبر صحیح
او تو باشی هرآنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانی که چنین مطالعه نموده ام عبدالمطلب فی الحال
بسجده شکر تقدیم رسانیده ملک فرمود سر بردار و ازین اسرار اگر ثمه بر تو ظاهر و لایح گشته است
پوشیده دار عبدالمطلب سر برداشت ولوای تقریر در پای شهریاری برافراشت که بر رای
ملازمان پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبدالله نام که بجمال صورت باکمال سیرت
مقرون داشت و دوستر فرزندم بود و بنا بر نذری که کرده بودم قوچ بنام وی برآمد و ذوقی
وی بصدشتر قرار یافت و بجهة استقام بشان وی آمنه بنت وهب بن عبد مناف را که بجلالت حال
و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او منخرط گردانم و در آوان حمل آمنه فرزند دلبند قرة العین
ارجمند من یعنی عبدالله در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیوة بتخته رحمات انتقال
نمود و بماند وفراق و آتش اشتیاقم بسوزانید این چه سوزست که آتش بدل افروخت
که جوز و شعله یکبار فروسوخت دل که در عشق سیمی داد بسی تعلیم نکته داز و رق صبر نیا موخت
و بعد ازین واقعه نا پدید از آمنه فرزندی متولد شد و علامات که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمود
در ذات او ظاهر و هویدا ست و بواسطه خصال حمیده و افعال محموده بمجد سمات و اکنون با آنکه
هنوز در مرتبه صباست آثار شهامت و انوار کرامت در جبین مبین او پیداست چنانکه ارباب
فراست و اصحاب کیاست مشاهده آن مینمایند و در تعظیم و توقیر او می فزایند و بنا بر موانستی که
مرا با اوست قایم مقام پدرش میدارم چنانکه عبدالله را در سلک حیات منتظم می پندارم
زندست کسی که در و یادگارش ماند خلفی بیادگارش بعد از آنکه عبدالمطلب این واقعات معروض گردانید
ملک در حیرتش مبالغه فرمود که ای عبدالمطلب صورت این واقعه را از خاص و عام تخصیص بهود حسود
پوشیده داری و هیچکس را از قوم خود نیز درین سخن محرم نینداری و بیقین دانی که چون خطبه سیادتش بر منبر
سعادت برخوانند قریش با او بمخاصمت و منازعت پیروان آیند و در صدد منع و دفع او کوششها نمایند
تا بجهة ضرورت از مکه بمدینه مهاجرت کند و دین مبین او در سر حد آن زمین استعلا پذیرد و کار
من آن زمان بر مرکب حیوة سوار و بر مسند ثبات استوار بود می تا عاکر آسیه و حنود به آسیه
بتقویت و تمشیتش بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی
ولیکن غالب ظن چنانست که استعفا دیار دولت در پرده غیب مختفی است و در کوم این سوم
از صفحه حیات من منتفی یارب چه آرزوکه بروز نهاد با در کام عاشقان نگشت روزگار که صد هزار وعده نداد
مرا سپهر از صد یکی وفا نکند با تو روزگار که بعد از اتمام وصیت بمحافظت خیر البریه عبدالمطلب

بازآن وه نفر که از رؤسای قریش بتهنیت شاه منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند بانعام پادشاهانه
واکرام خسروانه نشر افزا گردانید چنانچه هر یکی را ده غلام و ده کنیز ک و ده بردیمانی و پنج رطل
طلا و ده رطل نقره و یک مشک عنبر و صد شتر داد و عبدالمطلب با موازی همه ایشان چنانچه ده
برابر هر یک باشد کرم فرمود رخصت مراجعت بوطن مالوف و مسکن معروف بمکه واجب الاحترام
شاد و کام ارزانی داشت و مشروط با نکه سال آینده بتجدید عهد ملاقات بصنعای یمن معاودت
نماید و ابواب تفقد بروی ارباب تودد کاینبغی بگشاید فاما قضای آسمانی پیش از انقضای آنسال
هم دران سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال جمیده فعال را در شکار گاه ازل بدام اجل صید کرد
و ملاقات عبدالمطلب دیگر بازه میسر نشد فاما آن سخنان دلپذیر بش معنوی تعبیر خواب عبدالمطلب
میشده که پیش از ولادت آنحضرت دیده بود و موثوق بوقوع آن متحقق می گشت والله اعلم بالصواب

فصل چهارم در بیان اخبار جنیان در بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
و ازدین فصل دو واقعه تبیین کرده شد واقعه اول ملاقات ابو عمر راهب با ابو طالب در حین
دوم ایشان از خزیمة بن ثابت رضی الله عنه که ابو عمر و راهب پیش از بعثت انبیا و رسل هادی
سبل صلی الله علیه وسلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف و جلالت
آن اعتراف می نمود و تشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلم می بود و جلابی پوشین باطراف و اکناف
عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق دین خلیل علیه السلم میکرد و تا او را از بعثت نبی
آخر الزمان و احیای مراسم دین ابراهیم علیه السلم خبر دادند ابو عمر و شیفته اوصاف کمال و نعوت
جلال محمدی گشت خذ العلم من افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان
اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه وسلم و اوقات خویش باد داده و استفاده آن مصروف
میداشت و در مجالس و محافل مادح محمدی و محامد احمدی صلی الله علیه وسلم بر لوح ضمیر مستعان
مثبت می ساخت تا روزی در تمدح آنحضرت در محفل او نبس و غرض اشتغال می نمود ابو الهیثم صناع
کراو نیز یکی از موحدان بود گفت یا ابو عمر و اگر او را در یابی صفت او و آیین زیادت کنی گفت بلی و الله که
من صفت او و آیین او بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گویا مشاهده می کنم ابو الهیثم متعجب شد
گفت می شاید که علامات این صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده باشی گفت آنها خبر یافتن
از چنان غریبست اکنون اگر در ان باب خبری داری بگوی ابو عمر و گفت روزی شنیدم که در ولایت
یمن کاهنی پیدا شده که در ان شیوه نظیر ندارد و اشتیاق ملازمتش در میان اختیار بدست اضطرار
گرفته که در رجب که ماه حرام است و تنها در بیابان متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای مهتاب که
در میان راه شتر میراندم خواب بر من غلبه کرده چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم مجهول و در اطراف

آن اتشها بیفزاید و چون ستاره می درخشد روبان اتشها نهاده چون نزدیک رسیدم
در حوالی آن اتشها جمعی دیدم بغایت مهیب و بصورت آدمیان نمی مانستند و از پشت
ازان بسیار بزرگتر بودند چون نزدیکتر من نیز ازین صورتها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف
بزانو در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد درین حال خود را از شتر بزیر انداختم بعضی از
بر سر من دویدند من فریاد برآوردم و زینهار خواستم ناگاه جمعی هم از قوم ایشان بدفع این طایفه
که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت گفتند و بنشستند
یکی از ان چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیله غسان از بطن قیده و قیده نام زنیست که
او پسر خزرج فرزندان او بودند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو برنخیزم و خون
ترا نریزم گفتم نه پناه بشما آوردم بر من ترحم نمودند بعد ازان مقصد و مقصود من سوال کردند من صورت
حال عرض کردم که میخواستم بمین روم و از کامنان استفسار احوال غیبیه نمایم گفتم مادر اخبار غیبیه
اعتماد بر قول کامنان میکنیم نگر ایشان از شما می شنوند اکنون سوگند میدهیم شما را بحق جوار که از
واقعات آینده مرا خبر دهید که بلی و اسپطه میخواهیم از شما بشنویم سه کس از ان چهار اشارت
بجبارم کردند که داناترین هست ازوی سوال کن من مقصود خود ازوی پرسیدم او گفت یا علم
عزوکرامت تراست فراگیر علمی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنیم بمعبود هر زنده عرصه بیابان
و فرو رینده بارانها که هر آینه بیایند شتران باریک میان تیز رفتار بسوی کرامی ترین یار
نمایند کان بحضرت آفریده کار و بزرگترین تحریص کنندگان بقتال با کفار و ناصح ترین امران بنیکو
کاری پنهان و آشکارا و البته نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بندگان باشد بامتثال
مامورات و اجتناب از منهیات و زمام انقیاد کشد و بر بینی هر بدجویی که جنگها دیده و سختیها کشیده
و تند خویا نرا نرم کند و او فرشته کویا نرا خاموش کرداند ای ابو عامر بدرستی که حضرت جلال
احدیت عز سلطانه خشم گرفته از مبالغه ناپاکان در ظلم و عدوان و نزدیک رسیده که بخواهند
و از جمله غیب بیرون آرنده شخصی را که شکننده کردن عتو پادشاهان جباره و پست کننده صولت
نخوت سرکشان ستمکاره باشد ابو عامر گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید او در ترفرخواهد
فرا پسر سلطان خواهد بود یا پیغمبری گفت حاشا که او از ملوک بود بلکه رسولی باشد شریف الذات
لطیف الصفات صلی الله علیه وسلم پیغمبری باشد خجسته و شفقت آراسته و بحلم و تواضع
و وقار و حسن خلق و صدق و کفتار پیراسته معدن جود و منبع الطاف مشک خوشبوی از
نافه آهوی عبد مناف ابو عامر گفت ازان متکلم دانا پرسیدم که هیچ میتوانی کرد که چنانچه از
نسب طاهر و حسب زاهر او مرا واقف کردانیدی بعضی از شکل و صورت و طور و هیئت وی

با من بگوئی تا هم ازان منزل با علم کافی و درک وافی تو طن خود باز کردم جواب داد که آری به پرسیدی که
قدش منوسط و با صفا و قدش دراز باریک و نه کوتاه و عریض بلکه میانه بالا باشد اگر آزرده شود صبر
کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم مبارکش کشاده و میان ابروانش دوشن نهاده باشد و در
سفیدی چشم وی رکها باشد سرخ برآمده نه نویسنده باشد نه خواننده و لیکن حقایق علوم را دانند
مبعوث باشد بدین حنیفی بی مداهنه واقف بر حقایق اسرار کامنه مقبل بنده که بسعادت متقابل
فیروزی و فلاح یابد و مقبول خادمی که بدولت ملازمتش شتابد او گوینده چنین مرا گفت که
ای ابو عمر و باید که بیقین این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق برخوانی که من این حکایات صحیحه
در روایات صریحه از ملایکه ملکوت و صدر نشینان حظایر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم
بسی رنج و مشقت کشیده ام سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام تا بدانستم حدیث عشق را تفسیر
چیست ابو عامر گفت بعد از اتمام این مقدمات آن کروه از نظرم غایب شدند و من شب انجا
توقف کردم و روزی دیگر روی بوطن مالوف آوردم و عزیمت سفر همین فسخ کردم العجب کل العجب این
ابو عامر کراین همه دلایل و براهین مشاهده کرده بود در حین دعوت آنحضرت در مدینه بطلب
فرستاد او را و بدین همین خود دعوت فرمود مطلقا از حسدی که داشت بر آنحضرت ایمان نیاورد
هر چند متوطنان مدینه بکرات از وی اوصاف و نعوت آنحضرت شنیده بودند او را میگفتند که نه
ما را بتصدیق این پیغمبر صادق مخبر وصیت میکردی اکنون چرا تصدیق نموده بوی ایمان نمی آری چون
سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب این میداد که این نه آن محمد آخر الزمانیست که مقصد و مقصود
و مطلب و موعود من بوده و هنوز جمال پر کمالش از مطلع اقبال طلوع ننموده

و این جمله کوبیست که در شاهراه شرع باصد هزار دره پر مینده ریکی واقعه دویم خبر داد من حسان بود
رفاعه بن مالک و آنچنان بوده که لبید بن مالک میرفت لبید گفت یا رسول الله اول کسی که در
دوانست که آسمان از دیوان محفوظ گشت و ایشان را از استراق سمع ممنوع و مرجوم گردانیدند
من بودم و صورت آن بود که بنی معرکه دویدم و هفتاد ساله بودم و خطبن مالک نام داشت
و اعلم زمان خود بود ازوی پرسیدم که ازین رجم محدود که در آسمان بظهور پیوسته هیچ خبر داری که ما
ترسناکیم مبادا در ضمن این امری باشد که سبب تفرقه خاطر گردد گفت بحرکاه بیا تا ترا خبر دهم که حال
این کار بجا عاید گردد پس بحرکاه بوصده کاه با اصحاب رفتیم خطر را دیدیم ایستاده و روی بجانب آسمان
کرده چون او را آواز کردیم اشارت کرد که خاموش باشید ناگاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطر آواز برداشت
و کفت چند بکفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد و ناظر نجاری و تکوناری ایشان بود بعد
ازان کفت ای جماعت بنی قحطان شما را خبر میدهم حق سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان او که دیوان

نیشهند و را از استراق سمع ممنوع کردند و باشش و صواعق مرجوم گردانیدند و سبب آنست که بعد از بزرگ قدر که مبعوث بقرآن و بیان حلال و حرام بود ظهوری یابد و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لایح گردد و دین بت پرستی باطل کند من گفتم یا خاطر حکایتی غریبی میگویی قوم ترا حال چون خواهد بود گفت بهترین حالات ایشان آن باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت او اجتناب نمایند و کس بر دین نباشد الا از قریش و در حکم او نبود طیش و در خلق وی نباشد غیش و لشکر بسیار از بنی قطان و دیگر قبیل بوی فراهم آیند گفتم از کدام قوم قریش باشد گفت بکعبه ارکان سوگند که از خاندان مروت و کرم از نسل هاشم خواهد بود و بقتل کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان یمن رسید و گفت والله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان منقطع گشت و بیفتاد و بیهوش شد و بعد از سه روز باز بهوش آمد و گفت لا آله الا الله بعد از آنکه این حکایت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل میکردند ضرمود سبحان الله سخن از مقام نبوت گفته است و در قیامت مبعوث گردد و امتی تنها باشد والله الهادی

فصل پنجم در ذکر انبیا علیهم السلام

شام بن العاص گوید که صدیق رضی الله عنهما مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل پادشاه روم فرستاده تا او را باسلام دعوت کنم چون در غوطه دمشق بپایه سریر جبله بن ایهم غسانی که از جمله ملوک شام بود ولیکن از باج گذران قیصر بود رسیدم جنابی دیدم عالی و او را چون ملوک بزرگ قدر بر تخت صدر نشسته دیدم وی ترجمانی نزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مآل ما استفسار نماید ما گفتیم که سخن نگوییم الا با جبله و اگر آن میسر نگردد بزودی مراجعت نمایم القصه چون در مجلس وی در آمدیم اول او را باسلام دعوت کردیم قبول نکرد و بعد از آنکه لباسهای او را تمام کبود دیدم از وی سبب آن پرسیدیم گفت جامه سیاه از پوشیده ام و سوگند خورده ام که این لباسها از بر بیرون نکنم تا شما را از شما بیرون نفرستم من گفتم والله که این جایی که نشسته خواهیم گرفت و در ملک ملکی که بزرگتر از تست نیز تصرف خواهیم کرد ان شاء الله العزیز که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت شما نه آن طایفه اید که مالک این ممالک گردید زیرا که چنین بما رسیده که آن طایفه روز روزه دارند و شب افطار کنند گفتم که شریعت ما نیز چنین است ثم التوا الی اللیل چون این سخن بگفتم کوته روی وی بگشت و گفت شما را بقیصر فرستاده ایم عزیمت روم کنید تا انجا سر انجام کار بچه قرار گیرد و ما را بدرقه همراه کرده به پیش قیصر فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم بدرقه ما میگوید که شرف آن شما لایق آن نیستند که درین شهر مراکب را سوار اختیار کنیم ما گفتیم هم برین وضع تا ببارگاه هرقل خواهیم رفت این سخن ما را بهرقل گفتند هرقل گفت ایشان را مخیرند ما شش شیر حمایل کرده همچنان برشتران سوار بشهر در آمدیم چون بدر قصر قیصر که هرقست

رسیدیم شتران بخوابانیدیم و گفتیم لا آله الا الله والله اکبر از مهابت این کلمه قصر قیصر بلرزید چون درجت ترسایی در روزیدن تند بادی قصر در ان حال نظر بر ما داشت و از غرفه در ما مینگریست چون این واقعه مشاهده کرد کسی نزد یک ما فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود کنید و هر رسالت که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که وصیت اکبر رضوان الله تعالی علیه آنست که بغیر از قیصر ما شخصی دیگر سخن نگوییم قصر رخصت ملاقات داد چون در آمدیم دیدیم بر تخت نشسته و جماعتی قوی هیکل از اهل جسامت و ضخامت پیش تخت بر پای ایستاده و اینها چون ملک همه جاههای سرخ داشتند چون چشم او بر ما افتاد بخندید و ترجمان را گفت که از ایشان بپرس تا بدستور عادت خود چرا بر ما سلام نکردند گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما بنسبت بپادشاه شما بر چه منوالست گفتیم السلام علیکم گفت وی را چه نوع جواب گوید جواب دادیم که بهمین لفظ پرسید که بزرگترین سخن شما کدامست گفتیم لا آله الا الله والله اکبر و چون این سخن گفتیم دیگر باره غرفه با کوشک در لرزه در آمد هرقل گفت هرگاه که در خانه خود این کلمه بر زبان میرانید همین خاصیت میدید گفتیم ما هرگز در مساکن خود مثل این حالت مشاهده نکردیم قیصر گفت ای کاش در حین این کلمه خانهای شما بر سر شما فرود آمدی و یک نیمه ملک من از ان گشتی گفتیم بچه سبب گفت که فوت یک نصف ملک بر من اسانتر است از آشکارا شدن نبوت و دین محمد صلی الله علیه وسلم در شواهد النبوة میگوید که معنی این سخن آن بود که چون لرزه و جنبش در همه منازل و مساکن متحقق بودی شایستی که از مقتضیات نبوت نبودی بلکه از جبلها و شعبها بودی و در سیر کازرانی آورده که از انکه گفت که این لرزه عام بودی دوست داشتی که نیمه از ملک خود بشما دادی که مناسب نبوت آنست که این معنی در کل اماکن شایع بودی والا بجبلی اقربت مشام گفت بعد ازان هرقل از ما سوالها کرد و همه را جواب شافی شنید بعد ازان ازما زوره ما سوال کرد و ما چنانچه واقع بود بیان کردیم انگاه بفرمود تا ما را در منزل دلکشا و مقامی روح افزا فرود آوردند و در رعایت ما کوشش و سعی بلیغ نمودند و بعد از سه روز ما را بمجلس طلبید و چیزی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود که صندوقی بزرگ مرتع زراندودی بیاوردند و این صندوق را خانها خرد بسیار بود و هر یک جداری داشت و بر هر دری قفلی یک در را بگشاد و قطعه حریر سیاه برون آورد و آنرا بگشاد و در انجا صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند کردن بی محاسن و مهابت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت آدم است صلوات الله علیه انگاه دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه برون آورد و بر ان صورت مردی سفید رخسار با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن

تیکو گفت میدانید کز این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نجی است علیه الصلوة
والسلام آنگاه دری دیگر باز کرد و حریر پاره بیرون آورد و دران صورت مردی سفید رو سفید
پهن پیشانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شگفته گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این
ابراهیم خلیلست علیه الصلوة والسلم آنگاه دری دیگر باز کرد و حریر سفید بیرون آورد و بران
صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رقم برکشیده بودند گفت میدانید که این صورت
کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم این گفتیم و در گریه افتادیم
و چون این حال از ما مشاهده کرد بتعظیم آن صورت برخاست و باز بنشست و گفت شما را
بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد ست گفتیم بخدا که چنین است و گویا این اوست یعنی بس
زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست و تعجیل من در برون آوردن
مقصود امتحان شما بود آنگاه دری دیگر بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورد و بران
صورت مردم گون موی خوب چشم تیز نظر دهان بر هم نهاده غلیظ لب و غضبناک گفت این را
می شناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی است علیه الصلوة والسلم و در پهلوی وی
صورت بود مانند صورت موسی علیه السلم سیاه مونی پهن پیشانی تند و چشم گفت این را میدانید
گفتیم نی گفت این صورت هارون پیغمبر است علیه الصلوة والسلم آنگاه دری دیگر بگشاد و حریر
پاره سفید بیرون آورد که بران صورت مردی بود کندم گون فرو گشته موی خوبرویی
غضبناک و گفت این صورت لوط پیغمبر است علیه الصلوة والسلم پس صورت سفیدی نمود
که بحرت مایل بود و کردنش چون متواضعان بیک جانب میلی داشت با روی خوب
گفت این صورت اسحق است علیه السلم پس صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا
آنکه بر لب زیرینش خالی بود و گفت این صورت یعقوبست علیه السلم آنگاه صورتی نمود سفید مایل
بسرخی با روی خوب در خشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر بود خوش قامت بلند بینی و گفت
صورت اسمعیل است علیهما الصلوة والسلم پس ازان صورتی نمود مشابه صورت آدم
و گفت این صورت یوسف است علیه السلم آنگاه حریر پاره سفید بیرون آورد صورت
مردی سرخ بود باریک ساق شکم بزرگ قدی کمانه شمشیر حمایل کرده و گفت این صورت
داود است علیه السلم بعد ازان صورت دیگر هم بر حریر سفید بزرگ سر دراز پای بر اسبی سوار
و گفت این صورت سلیمانست علیه السلم آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه سفید روی سیاه
ریش بسیار موی نیکو چشم زیبا روی و گفت این صورت عیسی است علیه السلم بعد از انکه صور انبیا
مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها بچه کیفیت حاصل شده هست تا این صورتها بخصوص

و ما قیاس بصورت پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم یقین میدانیم که همه صورتها مطابق اصل خود است
یعنی جلیه انبیاء ما تقدم علیهم السلم مرقل جواب داد که آدم علیه السلم از حضرت مصور حقیقی موالدنی
فی الارحام کیف یشاء مسالت نمود که صورتهای فرزندان خاصل او که بشرف اختصاص
بنوت مشرف گردند بوی نماید باری عز اسمه از برای التماس وی صور انبیا را بوی ارسال نمود
و در بلاد مغرب در خزانه آدم علیه السلم محفوظ می بود تا ذو القرنین به انجا رسیده بیرون آورد و
دانیال پیغمبر علیه السلم داد تا بر این حریر ها نقل فرمود و ازوی بخزانهای پادشاهان منتقل گشته اکنون بما
رسیده و این صور بعینها تصویر دانیال است و خاطر مرا ازین معنی تسلی تمام حاصل شد که صورة پیغمبر ما
بذات شریف او موافق و مطابق است و وثوق بر طبق باقی صور بذات ایشان ازینجا یقین دانیم
ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از ملکت کوتاه نکنم و گر جود نیت کند کسی
از شما بر میان بندد تا آنزمان که متقاضی اجل گریبان اهل بگیرد و چراغ حیوة بباد ممات نمیرد و نشام
میکوید که در حین انصراف مرقل را بصنوف الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید
و چون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم و صورت حال بیان کردیم آنحضرت
گریست و فرمود چاره مرقل اگر خدای تعالی خواسته بودی که خیری با و رسد دولت اسلام
دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل کتاب صفات مرا
در توریة و انجیل خوانده اند و حق تعالی ازان خبر داده که یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و
الانجیل قطعه برای توشه مرد و عالم کون بنام تو منشور دیوان مهر و فن بفیض تو الت زلهای غیب
شگفته بهر سه صد باغ گلشن هزار جالت بهر گشته اگه بوصف کمالت زبان گشته الکن بتوریه موسی و انجیل عیسی
صفات کمال تو گشته مبین بهنگام ایجاد و غیب و شهادت تو معهود و با الذات وحی معین باب دوم در کنیت
و اسامی و القاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدانکه کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است
زیرا که پسر نخستین آنحضرت مسمی بقاسم بوده و رسم عرب آنست که نخستین بفرزند نخستین میکنند و روایتی
هست که چون فرزند دیگر ابراهیم نام از ماریه قبطیه متولد گشت جبرئیل علیه السلم آنحضرت را با بو ابراهیم
کنیه فرمود اسامی آنچه در قرآن و خبر مذکورست بعضی نبود و نه تعیین فرموده اند بر طبق اسمی حسنی حضرت
خداوندی جل و علا و بعضی زیاده نیز گفته اند و راقم این حروف آنچه در قرآن و احادیث معتبر بر طبق
آن شواهد یافته درین نسخه ایراد کرد و آیات مستشهد و بآن مذکور ساخت تا بر حقیقت آن کسی را
شبهه نماند الاول محمد قال الله تعالی محمد رسول الله و معنی محمد آنست که وی ستایش است در محمدت
یعنی بسیار ستوده شده ۲ احمد و حسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا گویند در حین قبول شفاعت
اکثر باین نامش خوانند ۳ احمد و مبشرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد و معنی احمد ستایش است در حمد

بسیار ستاینده ۴ ابوالقاسم کانبیاء ۵ المصطفی الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس ۶ المجتبی
یجتبی من رسله من یشاء ۷ المرتضی الامن ارتضی من رسول ۸ المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله
حسنة ۹ المختار وربک یخلق ما یشاء ویختار ۱۰ المفضل ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض ۱۱ المعزز
والتعزروه ۱۲ الموقر وتوقروه ۱۳ المقرب او ادنی ۱۴ المؤید وجنود لم تروها ۱۵ المعلم وعلمک ما لم
تکن تعلم ۱۶ المحکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم ۱۷ العالم فاعلم انه لا الٰه الا الله ۱۸ الحاکم ان الحکم الا لله ۱۹
الخاتم وخاتم النبیین ۲۰ الصابر ولربک فاصبر ۲۱ الشاکر وکن من الشاکرین ۲۲ الذاکر
واذکر ربک ۲۳ الطاهر طهر بیتی ۲۴ العابد واعبد ربک ۲۵ الساجد وکن من الساجدین ۲۶
الشاهد انا ارسلناک شاهدا ۲۷ المبشر ومبشرا ۲۸ النذیر ونذیرا ۲۹ الداعی وداعیا الی الله ۳۰
السراج وسراجا منیرا ۳۱ الصاحب ما ضل صاحبکم ۳۲ الامر یامرهم بالمعروف ۳۳ الناهی
وینهیهم عن المنکر ۳۴ الراضی لعلک ترضی ۳۵ القاضی اذا قضی الله ورسوله امرا ۳۶ الهادی ولکن
الله یهدی من یشاء ۳۷ الکافی الیک ۳۸ القاری اقرا باسم ربک ۳۹ المهدی ویهدیک صراطا
المکفی انا کفیناک المستهزئین ۴۰ المصدق فصل لربک ۴۱ المزکی ویزکیهم ۴۲ المنادی وسمعنا منادیا
۴۳ المبلغ بلغ ما انزل الیک ۴۴ المبین وتبین للناس ۴۵ المعلم ویعلمهم الکتاب ۴۶
انما انت منذر ۴۷ المزمل یا ایها المزمل ۴۸ المدثر یا ایها المدثر ۴۹ المطهر تطهرکم تطهیرا ۵۰
مصدقا لما بین یدیه ۵۱ المؤمن آمن الرسول ۵۲ المسبح فسبح بحمد ربک ۵۳ المبتهل ورتل القرآن ترتیلا
۵۴ المتبتل وتبتل الیه تبتیلا ۵۵ المتوکل وتوکل علی الله ۵۶ المتهجد ومن اللیل فتهجد به ۵۷ المستغفر
فاستغفر بالله ۵۸ المستغفر واستغفر لذنبک ۵۹ المستقیم فاستقم کما امرت ۶۰ المستقیم
انا ارسلناک ۶۱ الرسول یا ایها الرسول ۶۲ النبی یا ایها النبی ۶۳ الحبیب ما ودعک ربک
وما قلی ۶۴ الشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا ۶۵ العزیز عزیز علیه ما عنتم ۶۶ الحریص حریص علیکم ۶۷
الرؤف بالمؤمنین رؤف ۶۸ الرحیم رحیم ۶۹ الکریم انه لقول رسول کریم ۷۰ البشیر للناس بشیرا
۷۱ الامین رسول امین ۷۲ اللین فبما رحمة من الله لنت لهم ۷۳ المبعوث بعث فی الامیین رسولا
۷۴ المعصوم والله یعصمک من الناس ۷۵ المحفوظ یحفظونه من امر الله ۷۶ الرفیع ورفعنا لک ذکرک
۷۷ المنصور وینصرک الله نصرا عزیزا ۷۸ الماجد وانک لعلی خلق عظیم ۷۹ المستقیم فاستقم کما امرت ۸۰ النور قد جاءکم من الله نور
۸۱ الحق لقد جاءکم الحق ۸۲ البرهان قد جاءکم برهان ۸۳ المغفور لیغفر لک الله ۸۴ البینة قد جاءکم
بینة من ربکم ۸۵ الهادی وجاءهم الهدی ۸۶ الرحمة وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ۸۷ النعمة
نعمة الله ۸۸ العبد اسری بعبده ۸۹ الفجر والفجر ۹۰ الضحی والضحی ۹۱ الظل کیف مد الظل ۹۲
النجم والنجم اذا هوی ۹۳ البدر طه ما انزلنا ۹۴ الشمس والشمس وضحیها ۹۵ عبدالله وانه لما قام عبدالله

۹۶ یاسین ۹۷ الماحی ۹۸ العاقب روی جبیر بن مطعم رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم انه قال ان لی اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحی بی الکفر وانا الحاشر الذی
یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب الذی لیس بعده نبی والاسم التاسع والعشرون رسول الله قال الله
تعالی وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله قال عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه فی تبیننا صلی الله علیه
وسلم الم تر ان الله تعالی اکرم احمدا بتفضیله والله اعلی وامجد وشق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود
وهذا محمد واما القابه صلی الله علیه وسلم صاحب البراق صاحب التاج صاحب اللواء
صاحب الراوه والمنبر صاحب الخاتم والعلامه صاحب البرهان والحجة صاحب
الحوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب الوسیله صاحب الفضیله صاحب الدرجة
الرفیعة صاحب الشفاعة سید ولد آدم سید المرسلین امام المتقین
قائد الغر المحجلین حبیب الله خلیل الله العروة الوثقی الصراط المستقیم اما اسامی
مذکورات در کتب ماتقدم در توریة میذ میذ ۲ در انجیل طاب طاب ۳ در زبور حامد
۴ در بعضی صحف روحاه ۵ در بعضی فارقلیطا ۶ در بعضی حیماطا ۷ در بعضی اولایا ۸ در بعضی افرایا
۹ در بعضی فحوک ۱۰ در بعضی مشفع ۱۱ در بعضی احید ۱۲ در بعضی بادقا ۱۳ در بعضی محمنا ۱۴ در بعضی
حالق ۱۵ در بعضی مقیم السنة ۱۶ در بعضی مقدس ۱۷ در بعضی حوز الامین ۱۸ در بعضی قثم ۱۹
در بعضی فی الملاحم ۲۰ در بعضی قتال واین اسامی اگرچه فی الحقیقه مشیر بصفات اما چون در کتب
وصحایف متقدمه باین مشهور وند مذکور گشته بود در اعداد اسامی مزبور گشت اما اسامی آنحضرت
در اطباق سموات در آسمان دنیا مجتبی در آسمان دوم مرتضی در آسمان سیم مرضی
در آسمان چهارم منتخب در آسمان پنجم محب منتجب در آسمان ششم مطهر در آسمان هفتم
مقرب اما اسامی آنحضرت در اطباق ارضین در طبقه اولی معظم در ثانیه مبجل در ثالثه
محب در رابعه مشرف در خامسه طاهر در سادسه امین الله در سابعه اما اسامی آنحضرت
در طایفه از انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را احمد عرش مصطفی میخوانند وکروبیان
۳ در روحانیان مکرم ۴ و در ساق عرش رسول الله ۵ و بر جبهه کرسی حبیب الله ۶ و در لوح المحفوظ
۷ و بر اوراق شجره طوبی صفوة الله ۸ و بر لوای حمد خیرة الله ۹ و نزد الله تعالی عبدالله ۱۰ و دیگر
در میان ملایکه آنحضرت را عبدالحمید میخوانند ۱۱ نزد انبیا علیهم السلام عبدالوهاب ۱۲ نزد
شیاطین عبدالقهار ۱۳ نزد جن عبدالرحیم ۱۴ و سواکن جبال عبدالخالق ۱۵ و سواکن قفار عبدالقادر ۱۶
و سواکن بحار عبدالقدوس ۱۷ و سوام ارض عبدالغیاث ۱۸ و عوش بر عبدالرزاق ۱۹ و سباع عبدالله
۲۰ و بهایم عبدالمومن ۲۱ و طیور عبدالنصیر ۲۲ و در این باب بشنوای درویش بدانکه

در عرف بین الناس چنان رواج دارد که چون اهتمام در بارهٔ فرزندی بتمام و کمال مرعی دارند پدر از موالد او تسمیه او مینماید و در تحسین اسامی و تعظیم آن میکوشند حضرت جلال احدیت جل جلاله چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکمال داشت باین همه اسامی شریفه مخصوص گردانید و در زمان هر طایفه باسمی مذکور ساخت و ازین لطیفه آنکه در کلام مجید بکثرت خطاب فرمود باسم کرامت خطاب کردند باسم علامت یا ایها النبی یا ایها الرسول فرمود تا ازین نیز شرف آنحضرت معلوم گردد و باز در میان ارباب دانش و بینش این قاعده مقرر است که الاسماء تنزل من السماء علی شرف المسمی زیرا که چون فرزند نزد پدر عزیز و مکرم باشد نام بسیار از برای او تعیین کنند لاجرم حضرت جلال احدیت جل ذکره از برای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم نود و نه نام بر طبق اسماء حسنی خود ترتیب فرمود و هر اسمی دلالت بر رفعت جاه و مزید مکنت آنحضرت کند هو مصداق انحصاری در فهنالک فلیتنافس المتنافسون لطیفه دیگر در فضل و کمال محمدی صلی الله علیه وسلم بشنو و برکه آنحضرت و فضیلت امت او مشاهده کن ای درویش حق تعالی ذات حضرت خود را بهژده نام خوانده و کتاب خود را نیز بهمین ژده نام مخصوص گردانیده و حضرت مصطفی را بهمین اسامی صلی الله علیه وسلم بآن نامها ذکر فرموده و باز شکر شکن این امت را نیز در ان اسامی مشارکت داده اول خود را نور خواند الله نور السموات و الارض و کتاب خود را نیز نور خواند و اتبعوا النور و رسول خود را صلی الله علیه وسلم نیز نور خواند قد جاءکم من الله نور و ما را نیز باین دولت مستعد گردانید فهو علی نور من ربه خود را عزیز خواند ان الله لقوی عزیز و کتاب خود را و انه لکتاب عزیز و رسول خود را صلی الله علیه وسلم لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز ما کدایان را و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین خود را کریم خواند انه لقرآن کریم رسول را علیه السلام رسول کریم ما را و لقد کرمنا بنی آدم خود را عظیم خواند و هو العلی العظیم و کتاب خود را و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم و رسول را علیه السلام انک لعلی خلق عظیم ما را فقد فاز فوزا عظیما خود را شهید خواند و کفی بالله شهیدا کتاب خود را و یکون الرسول شاهدا منه بنی خود را علیه السلام و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا و ما را و یکونوا شهداء علی الناس پس خود را حق خواند ذلک بان الله هو الحق کتاب خود را حق و بنی خود را علیه السلام یا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم ما را اولیاء هم المؤمنون حقا خود را مبین خواند هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق کتاب خود را و الکتاب المبین پیغمبر خود را علیه السلام انا النذیر المبین امت او را و اصحابه و بینوا خود را ذو العلی خواند سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را العلی حکیم پیغمبر خود را علی خلق عظیم و هو بالافق الاعلی امت را و انتم الاعلون خود را هادی خواند قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لا ریب فیه هادی پیغمبر خود را علیه السلام و لقد جاءهم من ربهم الهدی امت

حاکم حتی یحکم الله بینا کتاب خود را حکما عربیا پیغمبر خود را علیه السلام و ان احکم بینهم امت را و لتؤمنن به و لتنصرنه و بکلمه الغفور ذو الرحمة کتاب خود را و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة پیغمبر خود را علیه السلام و ما ارسلناک الا رحمة امت را فی رحمة الله هم نذیر فاحذروه نار را تلظی کتاب خود را نذیرا و بشیرا امت او را و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم طه کتاب خود را فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را علیه السلام و لیطهرکم تطهیرا امت را و یحب المتطهرین الطیب ان الله طیب کتاب خود را

نبی خود را علیه السلام الطیبات للطیبین امتش را و یوفیهم اجرهم بغیر حساب داعی الی الله بامر الله پیغمبر خود را علیه السلام کتاب خود را اجیبوا داعی الله بنی خود را علیه السلام و انک لتدعوهم الی صراط مستقیم امت را الی الخیرات قایم قایما بالقسط کتاب خود را قایما لینذر بأسا شدیدا من لدنه پیغمبر خود را علیه السلام لما قام عبد الله امت او را و قوموا لله قانتین صادق و من اصدق من الله قیلا کتاب خود را و الذی جاء بالصدق بنی خود را علیه السلام مصدقا لما بین یدیه امت او را و بشر الصابرین و الصادقات الاحسن فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث پیغمبر خود را علیه السلام لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم امت او را و من احسن من الله صبغة و من احسن قولا ممن دعا الی الله کذا ذکر فی تیسیر النسفی رحمه الله لطیفه دیگر کعب احبار میگوید رضی الله عنه که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت و لقد کرمنا بنی آدم و کرامتش آنست که وی را بر شکل نام محمد صلی الله علیه وسلم مخلوق گشته زیرا که سر مدورش بر شکل میم محمدات و دو تها بر هیئت حا و شکم محوفش بر طریقه میم ثانی و پا بار منوال دال و از نجاست که در جوف آمده است کافور آتشش دوزخ در نیارند تا مادام که او را از صورت انسانیتش مسخ کرده بر هیئت شیطانیت نگردانند زیرا که مخلوق بر صورت منشند که محدثند و حق تعالی که ذاتی را که بهیئت نام من باشد عذاب نمیکند بنده که هم نام و متابع و محب من باشد چگونه عذاب کند و دین بنا فصلی علی حذاه ایراد کنیم و بالله التوفیق فصل فی اشارات من مسمی باسمه الشریف صلی الله علیه وسلم انس مالک رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین بقباح اعمال خود مواخذ کردند و بنده را باین میگویند بایستند حضرت خداوندی جل و علا فرماید که این مرد و بنده مرا بهشت بردان بنده گوید از غایت انبساط بحضرت واهب العطیات مناجات کند که خداوندا مادر ذات خود ما را بیت و استحقاق دخول جنت نمیدانیم و هیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحایف خود نمی بینم میخواهم که بسبب این کرامت در بارهٔ خود مشاهده نمائیم فرماید در آیید در بهشت که من بکرم خود این معنی لازم شما

که در آتش دوزخ در نیارم بندهٔ را که پستی احمد و محمد باشد الحدیث ثانی ابو سعید خدری رضی الله
عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود که در خانه وی پسری باین
نام باشد و دران خانه فقر در نیاید یعنی محمد و احمد و عبد الله الحدیث الثالث ابن مسعود رضی الله
عنه روایت میکند از حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که فرمود که هر
بنده که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنا برد و پستی و مجبی که او را بمن باشد او و فرزندان او
هر دو با من در بهشت درآیند الحدیث الرابع ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم که چون مومنی فرزند خود را محمد نام کند هر گاه که آن فرزند خود را بنام
محمد بخواند و گوید یا محمد تمامی حملهٔ عرش لبیک یا ولی الله که ترا در مزد با ما شرکت است یعنی در طاعات
و عبادات ما شریکی و اجر آن بتو کرامت فرمایند و حق تعالی او را در روز قیامت ثواب حملهٔ
عرش ارزانی دارد الحدیث الخامس عبد الرحمن عمرو بن ارزشده بنت سعید نقل میکند و رشده
از ام کلثوم بنت عقبه و او نادر خود حلیمه بنت عبد الجلیل که وی گفت روزی با حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله مرا فرزند میشود و لیکن در طفولیت میرود مرا چه فرمایی فرمود که
این نوبت که ترا حمل پدید آید بر خود الزام نمای که آن فرزند را محمد نام کنی که امید وار چنانم که آن
فرزند عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود میگوید چنان کردم آن فرزند من بزیست و در جرگهٔ
که موضعی است اکنون هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیستند و الله الهادی باب
سیم در ذکر ولادت آنحضرت و ارضاع و قطام و شق صدر و در این باب سه فصل فصل اول
در واقعات ولادت آنحضرت و ظهور امور غریبه دران و از جمله آن بیست و یک واقعه میان میکنیم
واقعهٔ اول در تاریخ ولادت و وقت ظهور آن سعادت بدانکه سعادت ولادت آنحضرت
در سال چهل و دویم از حکومت نوشیروان بوده و از زمان بعثت عیسی بن مریم علیه الصلوة والسلام
تا زمان ولادت خاتم صلی الله علیه وسلم بروایت محمد بن اسحق و ابن عباس رضی الله عنهم ششصد
سال بوده و هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر ذو القرنین گذشته و از زمان داود
نبی علیه السلام هزار و هشتصد سال برآمده و از زمان موسی علیه السلام دو هزار و پنجصد سال منقضی
شده و از زمان ابراهیم علیه الصلوة والسلام سه هزار و هفتصد سال بکمال رفته و از زمان نوح
علیه الصلوة والسلام چهار هزار و چهار صد و نود سال انقضا پذیرفته و از زمان آدم علیه السلام
شش هزار و هفتصد و پنجاه سال تقدیم پیوسته در عام فیل بعضی گویند هم دران روز واقعهٔ
اصحاب فیل این دولت عظمی جمال نموده و بعضی ازان حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل
روز و بعضی دو سال و دو ماه و بعضی زیاده گفته اند و اصح روایات آنست که هم دران سال

بوقوع پیوسته و بهر حال دفع آن قضیهٔ بدیعه و آن بلیهٔ شنیعه ببرکت ظهور وجود آنحضرت بوده
صلی الله علیه وسلم و یکی از علامات نبوت آنحضرت و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت
بوجود آمده بیشتر بر آنند که روز دوازدهم ماه مذکور بوده و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب
دوشنبه تعیین نموده اند و طایفه بر آنند که ماه رمضان بوده و این قول مقوی آن روایتست که
انفلاق آنحضرت در شب عرفه یا در ایام مزدلفه گفته اند چرا که اتفاق ارباب سیر بر آنست که
مدت حمل آنحضرت نه ماه تمام تی کم و بیش بوده و اگر قواعد حج در ذو الحجه استحکام پذیرفته معین
اسبتکمال نه ماه در رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین انکه چون در آوان کفر کفار رسمی میکردند
یعنی تاخیر در ایام حج چنانچه فرمود انما النسی زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه
پس چون تقدیم و تاخیر در ماه حرام میبودند بس ممکن که آن سال حج قریش در جمیدی الآخر
مثلا بطور پیوسته بوده و در ماه ربیع الاول نه ماه تمام شده چنانچه بنای کار بر روایت جمهورست که
روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول در عام فیل روز هفدهم از نسال قرآن
علوتین مطابق بیستم نیسان سفدهم از دی ماه ولادت آنحضرت تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل
نجوم طالع آنحضرت را چنین استخراج نموده اند که در بیستم درجهٔ جدی التصاق افتاده بوده زحل و مشتری
در پنجم درجهٔ عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجهٔ سرطان و قمر در هژدهم درجهٔ ثور بین برج
و شمس در حمل و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته بوده اند و راس در جوزا و ذنب در قوس
بشرف خود بوده اند و بغیر ازین نوعی دیگر نیز تحقیق نموده اند و الله اعلم فاما اتفاق کلمهٔ فن
نجومست که اکثر کواکب در حدود و خود محفوظ بوده اند که آن خورشید فلک سعادت و جمشید مسند
سیادت و ماه آسمان سروری و شاه ایوان مهتری صلی الله علیه وسلم از مطلع وجود نور شهود بنمود
و این نسیم مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و جندا این چنین بدلکی میبری که اناقی عزت
طلوع کند و مرحبا چنین آفتاب جهانگیری که از مشرق عنایت در لمعان در آید تا بظهور او
ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان متبدل گردد و لیالی شقاوت بایام سعادت منتقل
شود و از مجلب فلک افلاک تا نقطه کاه مرکز خاک و از سطح عرش معلا تا حضیض فرش غبرا بمین
مقدم او از تاریکی بیرون آمد شعر ولد النبی و ذلت الاملاک و نمای الضلال و ادبر الشرک
تا شب نیست صبح هستی زاد آفتابی چو او نزاد و دیده فیض فضل خدای و آینه فر پرتو های سایهٔ او
حکمت کن ز حکم لم یزل او و اول الفکر آخر العمل او و نیز اتفاق ارباب حکمت که در اوان ربیع
بوده که آنحضرت از ممکن عالم غیب تشریف نموده و این کلدسته عالم اسرار در فصل بهار از
گلزار گلشن سرای عالم ارواح باین چهار بازار جهان اشباح گذر فرموده و این بساط بسیط غبرا را

برمثال صحایف لطایف نه بساط خضرا باد و راد دریاچین معارف و تمکین زمین داده
ای خیمه برفراز نهم آسمان زده بالای عرش نور رخت سایه بان زده • بربام چرخ قبه بغداد و نردبان
دانش بسی ز عروج بران نردبان زده • در سایه نبوت و ظل حمایت • سکان خاک نوبت امن و امان زده
ای درویش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت در وقتی بود که سیمرغ زرین بال
خورشید بر قاف مشرقی از برج حمل پرواز کرده بود و پیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری
بشارت رحمت یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته در منشور فانظر الی آثار رحمة الله بنام
مقام وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بنظم بهار آمد و از یار من خبر آورد • نسیم صبح دم مجمر بسیجارد • که از دمیدن جان در بدن خبر آورد • شمیم عشق مشام محمدی شنود
که باد جلبجل زلف قرن خبر آورد • چگونه زنده نگردد دل سبوی کسی • که صبح و شام ز جان بوی تو خبر آورد
از نشاط و انبساط این خبر همیمون • نخل بندان گلشن سرای کن فیکون حار بازار ارکان بوقلمون را
بر منتهای موزون • موزیورهای گوناگون آیین بستند • و گلرویان باغ و سنبل مویان زناغ رنگی
زر و گوهر و طیب و مشک اذفر و عنبر تر بیاراستند • عروس غنچه را نوشه عماری
کمر بربست گل در پرده داری • بنفشه سر برآورد از لب جوی • زمین گشت از ریاحین عنبر بوی • مگر از
خبر عالی اثر ظهور نور آن سرور تشریف ذات شریف آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود که مزین برسیع از درج
برج افق زبرجدی تق بسده • فلق و گلگونه شفق رخساره عروس نورسته گل را بزیور حسن و
جمال آراسته بر منصه نیلوفری و محفه زنگاری بنشاند ما شطة نامیه از دسته سبزه تر خط ریحانی
برطاق ابروی بنفشه نیلوفری بر کشید • کوشوارهای زرین از شکوفهای رنگین مرصع بدر و مرجان
در آذان اغصان درختان در آورد • مقنعهای حریری بر مثال جلهای کافوری از اوراق
ازهار بر سر سرو پوشیدگان اشجار در تماشاگاه گلزار در گردانید • خیاط قدرت قادر
مطلق یا مرحضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب زاهر از زر و ورق بعضی مذهل
و بعضی مطبق از ابیض و احمر و اصفر و ازرق چنانچه متناسب هر یک از فرق باشد باز و باغ
و رونق بر دوخت گل لعل خدر ابر تخت زمردین و عماری فیروزگین اطلس گلگون پوشانید گوفر
عطوفر را از حلهٔ جلیلی قبای سفید در بر کرد و در خنان بی برگ که از غارت یغمیان زمستان برهنه
گشته بودند بجبهٔ برگ فستقی برگ ملبس گردانید حلهٔ شب اندرون گلناری تازه نارنجی بوقلمونی در رنگ
در بر مشاهد رعنای گل و رنگ انداخت گل صد برگ را بر مثال صوفیان باصفا خود صد پاره
از مخمل سفید بر دوخت نیلوفر را کرد کریبان آسمانی نسان در مقام انصاف بی درز و شکاف
بافت و در کردن انداخت اطلس منقش مدول لاله حطایی را بمقراض قدرت از مایی دال و گل بریده

بخیط مشیت خدایی بر هم دوخت • و الای گل نار گل انار را از درون خویطه کلکون غلاف نی خلاف
بیرون آورده • قلنسوهٔ شش برگ نارک انار ساخت و آوازه در آوارانداخت که
آمد بهار ای دو پستان منزل سوی گلستان کنیم • کردم عروسان چمن خیزید تا جولان کنیم • آمد رسولی در چمن کین طبل را پنهان مزن
جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم حکمت در ایام ولادت آنحضرت در ایام بهار بعضی از ارباب
اشارت چنین گفته اند که چون خواجه علیه السلام علامتی بود از علامات قیامت که انا و الساعة
کهاتین و اشارت بسبابه و وسطی فرمود بهار نیز دلیلست دال بر قیامت در غایت ظهور که
اذا رایتم الربیع فاذکروا النشور بدین سبب ولادت آنحضرت در ایام بهار اتفاق افتاد
و بعضی دیگر میگویند که حکمت در اختیار بهار در هنگام ولادت سید مختار صلی الله علیه وسلم
آن بود که بهار بچهر و جمال گلرویان • و تاب سنبل مویان خود نازان بود • و بریب بوستان و
زینت گلستان خود سرافرازی می نمود • و او را بجاه و جلال و حسن بر کمال محمدی صلی الله علیه وسلم
تادیب نمودند • و آب روی صد هزار گل خودروی و ریاحین خوشبوی بهار یرا بطراوت و نضارت
روی • و جود مجد سنبل بوی احمدی علیه الصلوة و السلام بی رونق و بی تاب گردانیدند
باغ و بهار را بکوی لاف خوشی چه میزنی • من نه بمیت خوشی جون برسد بهار من بدان ای درویش که
تحقیق این حال و تصدیق این مقال وقتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه است بهار ارباح
و بهار ارواح • بهار اشباح عبارت از فصل ربیعست • و بهار ارواح کنایت از وصل این
شفیع است صلی الله علیه وسلم بهار اشباح سبب آرایش عالم آب و گل آمد • این بهار ارواح موجب
آسایش جان و دل آمد • و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته
اما در این مختصر بیان این دو بهار که کنایت از ربیع و سید ابرار • و تفاوت میانهما الی
در فقرهٔ چند مبین و مبرهن میگردد • مقرون بشواهد آیات قرآنی و مشحون بعواطف عنایات
ربانی گوش جان بگشای و بسمع قبول اصغا فرمای ای درویش بهار اشباح مربی نبات
و ریاحین است و بهار ارواح مقوی حیات دل و دین است بهار اشباح آنست که هوای
ربیعی باعتدال قوای طبیعی بتوسط او بار مدرار خاک بوسیده فرسوده را زنده گرداند که و اجعلنا
من الماء کل شیء حی بهار ارواح آنست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسل انتظار اسرار دلهای
پژمرده افسرده را بحیات ابدی و صفات احدی تر و تازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة در بهار
اشباح سقایان سحاب مطره های آب بر لب تشنگان بادیهٔ زیستانی نهند که و سقاه ربهم شرابا طهورا در بهار ارواح ساقیان خم خانهٔ محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام بجهم دهند که
در کام جان تشنه لبان بیابان حیرانی ریزند و سقیهم ربهم شرابا طهورا در بهار اشباح

اثار در سال بهار بقلم اسپرار فالق الاصباح فتوشن عجینه بدیعه بر صحیفه لطیفه روزگار لها
کند که فائنتا به جنات وحب الحصید و بهار ارواح آثار انوار تجلیات ربانی جام جهانما
دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لایزالی کردانند که وفی انفسکم افلا تبصرون در بهار
مصوران صنع بقلم بادصبا در نگارستان بوستان بدایع صور و غرایب تصویر میکنند که
حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت در بهار ارواح مصوران و صور فاخره در
جام جهانمای وجود و آیینه عکس پذیرای بوالطن شهود جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان
مشتاق می نمایند که خلق الله علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه حرکاه لعل لاله
و سراپرده زمردین سبزه را بطناب های قوای نامیه و خیال سامیه در فضای هوا برکشد
اخرج شطاه فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه در بهار ارواح فراش لا اله الا الله
بامداد محمد رسول الله سراپرده همت عاشق را طناب وصال بر کنگره عرش ذوالجلال جل و علا
برکشیده الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح کلهای خوشبوی دلکش چون یوسفان
کل روی مهوش بر تخت زمردین تکیه زده و هندیان جوق جوق چون خط رسیدگان پسران
یعقوب از کنعان زمستان می آیند و رخساره بی برگی بر برگ یوسف گل می مالند فنادی فالند
که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر فاخته بر مثال طالبان ابن یامین بجهة جام زرین در صحن بساتین
آوازه نوازه کو کو در زده و قمری غمگین بسان زلیخای مسکین جعد مشکین در حلق حلقه کرده
نظاره کنان ملامت کننده را میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه مشنوی قافله زن یاسمن و گل هم
قافیه کو قمری و بلبل هم و سوسن پیروز و عیسی زبان داده صبح از کف بی نشان باد نویسنده بدست امید
قصه گل بر ورق مشک بید و زورق بادار علم سرخ در دریچه ها ساخته بلاجوزه کذلک در بهار ارواح
که عبارت از ظهور نور محمدی و حضور سرور احمدیست صلی الله علیه وسلم کلهای ایمان بر اشجار
دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین نشیند که اولیک کتب فی قلوبهم الایمان بلبلان
راز با لحان نیاز بر شاخسار گفتار در هنگام اثمار بنالد و استغفار در آیند ادعوا
تضرعا و خفیه فاخته جان در باخته جد و طلب در بوستان وجد و طرب بعد از محبت و جوی
کو بکو گفت و گوی رو برو بیا بد که تا چونی بگلامی و تمسقوا الی بانعامی قمری محبت طوق متابعت
در گردن معاطت در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان
لسان آشیانه ساز د و از ذکر یک الا انیت و خوش نغمانی روی سوی کشت بهشت
آرند و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفص اشباح ملول گردند تو فنا مع الا
در ذات وجود طالب از فرط مستی شراب الست بر بکم سرمست گشته با حبیب باین خطاب

غیب گویا کرد و قطعه آمد بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود • آمد ندای آسمان تا مرغ جان پران شود
جیحون بحر پر گهر شود هم چشم جمله جان شود • وانی چرا جوان نرشد و چشم عشق عاشقان
زیرا که آن همه بیشتر در ابرها پنهان شود • بعضی از ارباب اشارت گفته اند ربیع بر سه گونه است
ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات ازبرای تفرج دیده سرست ربیع
ابدان ازبرای نظاره دیده بعقل ربیع قلوب ازبرای مشاهده دیده معرفت • در بهار نبات
کل و لاله است • در بهار ابدان آه و ناله است • در بهار دل کار بعشق حواله است • در بهار نبات
کل و گلزار بینند • در بهار ابدان فعل و آثار بینند • در بهار دل تجلی دیدار بینند • در بهار نبات
لطافت و نضارت است • در بهار بدن طاعت و عبادت است • در بهار دل رویت و مشاهده است
شنوی ای بهار عاشقان دیدار تو • وی گل و گلزار جان خمار تو • باغ و بستانم سر کوی تو بس • سنبل و ریحان من بوی تو بس
بی تو ام باغ و گلستان گلخنست • با تو ام زندان من از صد گلشنست • بی تو گل در دیده خار آید مرا • دل بجنت بی تو نگشاید مرا
تو زمن شو باغ و بستان کو مباش • جون تو جانان منی جان کو مباش • رجعنا الی الحدیث واقعه دوم
از وقایع ولادت ذکر مکان شریفیست که مسقط راس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت
بوده است صلی الله علیه وسلم بدانکه اگرچه زمان ولادت آنحضرت مختلف فیه است اما
مکان او متفق علیه است • خلاصه باش آنکه این مولد میمون که از مبداء فطرت تا بمعاد خلقت
مرتب قضا و قدر و مقوی قوی و قدر لطفال مصنوعات در قماط خلق دام مقرر گردانیده
در قام ارقام طوالع نجوم و رقوم سعادت بر سوم ارادت بر تعاویم صفحات ایام و لیالی مرقوم
ساخته صبیح مولودی چنین طالع و یمن موقع و طهارت و اصل و نضارت نسل و دکاء طینت
وصفاء جبلت هو علوف و هو حسبی این قرة العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوات افضلها
و من التحیات اکملها قدم کرم از نشیمن عدم بفضای عالم وجود نهاده از منازل اصلاب طیبه
و مراحل ارحام طاهره بحرم محترم مکه در در سرای که یکی از سراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد و عالم
مظلم بظلمات فجور و عصیان را بنور ظهور عرفان منور گردانید مشنوی محمد کامل مسلسل هستی شد و وجود
جهان کردی شاد روان جو چراغ روشن از نور خدا • جهان را داد از ظلمت رهانی • طراز خانه نقش نگینی
کلید نه فلک در آستینش • نعلیت که آن سرا که مولد آنحضرت بوده اکنون بسرای محمد یوسف
در مکه مشهور است • و در کوچه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم هوتا باکنون بسایر
اطراف و نزاریان اکناف بزیارت آن منزل شریف تبرک میجویند • و بروایت صحیح چنین
ثابت گشته که آن سرا بجعفر ارث بدان سرور قرار گرفت • و آن سرور بعقیل بن ابی طالب
ارزانی داشته • و در سلک املاک عقیل منخرط می بود تا چون وفات • و فرزندان عقیل

بعد از فوت پدر بمحمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و روایتی دیگر آنکه
عقیل خود فروخت تا آنروز که فتح مکه واقع شد آنحضرت علیه الصلوة والسلام از عم خود عباس
سوال کرد که ای عم کجا فرود آییم گفت هم در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک تست
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هل ترک لنا عقیل من منزل و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در بطحا
نزول فرمود و آن خانه را هم در دست مشتری گذاشت و در ایام عبد الملک مروان آن خانه
بمحمد بن یوسف منتقل شد و وی آن خانه را که مسقط راس آنحضرت بود بتمامی داخل قصر خود گردانید
مشهور بیضا بود و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران والده هارون الرشید چون
بطواف بیت الله آمد آن خانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زراندود و بغایت
آراسته و مضبوط تا عباد و زهاد باقامت صلوة خمس آنجا فایز می آیند و اقعه یسیم از وقایع
غریبه که در اوان ولادت بظهور پیوسته منقولست از آمنه که در حین وضع آوازی نزدیک
و باعظمت شنیدم و از آن بغایت ترسناک گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من
مالیده گشت و آن ترس بواسطه آن مسح از من منفک شد و چون نگاه کردم قدحی شربت
سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیرست و بر من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم و از عسل
شیرین تر یافتم و بعد از آن نوری عظیم از من بظهور آمد و خانه و سرای من چنان نورانی
شد که بغیر از نور چیزی منظور من نیامد و ناگاه دیدم آنجا خاصه باقامتهای بلند چون نخل باسق
و طلعتهای زیبا چون آفتاب مشارق که بدختران عبد مناف مانند بودند گرد من در آمدند
و بتعهد من قیام می نمودند و من در حین طلق تکیه بر پیشان می کردم و تعجب می نمودم که اینها کیانند
و از کجا آمده اند و آن حال بر من بغایت صعب بود در خانه آواز حرکت می شنیدم ولیکن کس
نمیدیدم و میگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و دیباجی دیدم طولانی در غایت بیت
سفیدی از آسمان تا بزمین رسیده و ندایی شنیدم که او را از چشم خلایق نگاه دارید دیگر
مرغان دیدم که پیش من می آمدند منقارها از زمرد و پنجه ایشان از یاقوت و جمعی مردان دیدم
که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از من از غایت هیبت
و خشیت متقاطر میگشت و هر قطره که بچکید از وی بوی مشک میشنید و در آن حالت
پرده از پیش چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب زمین بر من مکشوف شد و سه علم دیدم
برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه که داشته و در حوالی من زنان
بسیار مجتمع گشته بودند و چون محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود
چون کسی که دعا کند و بتضرع و ابتهال از جناب کریم متعال جل وعلا سوال نماید دستها بجانب

آسمان برداشت دیدم که ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفت از نظر من غایب
کردانید بعد از آن ندایی شنیدم که محمد را بمشارق و مغارب و بحار و جبال دنیا ببرند تا همه خلایق او را بشناسند و صورت و صفتش بشناسند بعد از آن در مدت یک چشم بر هم زدن
سحاب منجلی شد محمد را صلی الله علیه وسلم در صوف سفید پیچیده از شیر سفید تر بود و از حریر نازکتر
و باری دیگر آمد عظیم تر از اول که از کلام رجال میشنیدم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی
میگفت که محمد را برکردهای او بر آورید و او را عطا دهید صفوت آدم و رقت نوح و خلت
ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صورت داود و صبر ایوب
و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام و در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و همین واقعه را بطریق دیگر هم
از آمنه روایت کرده اند که چون محمد علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات متولد شد دستهای
خود بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بدو زانو در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت
بانگشت سبابه میکرد چنانکه کودکان تسبیح میکنند و بروایتی انگشت ابهام خود را می مکید و شیر
از آن بیرون می آمد و بعد از آن قبضه از خاک برداشت و متوجه خانه کعبه شد و بسجود رفت
و بادی نوری همراه از من بیرون آمد که قصور بصری شام بآن نور بدیدم و بعد از آن ابر پاره سفید
از آسمان فرود آمد و او را برداشت و از چشم منش غایب گردانید و شنیدم که منادی میگفت که
بر او در شرق و غرب زمین بگردانید و در هوا الیدا نبیا بدارید تا همه دعای برکت دهید و برو
دمند و او را جامه طلعت حنیفیه بپوشانید و بر بدروی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها
در آرید تا اهل دریاها او را باسم و صورت و صفت بشناسند و بدرستی که نام وی در بحار
ماحی است که هیچ از شرک در روی زمین نماند الا که در زمان او محو شود بعد از لحظه وی را باز آوردند
در صوف سفید چنانکه بیان پیچیده و بر روی حریر پاره سبز نهاده و کلیدی چند بدست وی
داده و شنیدم که گوینده میگفت محمد را فراگرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانه
باد را بعد از آن ابر پاره دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اولی و آوازی مثل صهیل اسب و پر
مرغان و آواز سخن گفتن مردان از آن می شنیدم این ابر پاره نیز او را بنحو فضم کرد و باز از من غایب
گردانید و این غیبت زیادت از نوبت اولی برداشت و منادی میگفت ببرید محمد را و در
اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان انس و جن او را عرض کنید و او را در دریای اخلاق
انبیا و رسل غوطه دهید بعد از آن او را باز آورند حریر پاره پیچیده در دست داشت که قطرات
آب زلال از آن حریر پاره می چکید و گوینده میگفت نسخ محمد تمام دینی را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل
زمانه الا که در قبضه تسخیر وی در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی باشد، الله لا قوة الا بالله بعد از آن

سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب می تافت یکی از ایشان نقره گون در دست چنانکه بوی مشک ازان میدمید و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت و ازا چهار کوشک بود و بهر کوشک ازان یک در سفید نشانده گفتند این چهار حد دنیاست هر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه وسلم دست در میان طشت نهاد و ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و او را قبله و مسکن او ساختیم و سیم نفر حریر پاره داشت در دست پیچید و باز کرد خاتمی دران بود صاحب دولت محمد را صلی الله علیه وسلم برداشت و در طشت نشاند و ازان ابریق آب بروی میریختند تا او را سه بار بشستند و سر و پای او بوسه دادند و دران حریر پاره پیچیدند و او و مابقیه طی که گوید ند مشک اذفر بود بر بستند و بعد ازان صاحب حریر پاره ویرا سپاهی در زیر چتری خود در آورد و ازابن عباس رضی الله عنهما منقول که فرمود آن شخص سهلوان حازن جنت بود آمنه گفت که ویرا بعد ازلحظه از زیر پر خود بیرون آورد و در گوشش و دهان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم ویرا ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم علم و لوای شجاعت تو برافراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه کردانیدند و مهابت و عظمت تو در دلهای مردم افکندند که هیچکس ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد هر چند ترا ندیده باشد یا حبیب الله و بعد ازان شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتری بچه خود را در طعمه دهد وی چیزی میداد و من در می نگریستم میدیدم که محمد با نگشت اشارت میکرد و طلب زیادتی می نمود بعد ازان با او گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند و روی بر سر درویش مالیده سر او را شانه کرد و سر مه در چشمش کشید و از نظرم غایب گردانید و اندوه بسیار بر خاطرم استیلا یافته متحیر شدم و گفتم که قوم من کجا اند و کو بیابانیست شده اند چه سه شبست تا من درین مقام بالم وضع حمل کرفتارم و هیچ یک از قوم من نزد من حاضر نیست درین اثنا محمد را صلی الله علیه وسلم همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی مشموم میکشت و آن شخص گفت که او را مجموع بقاع ارض عرض کردم نزد آدم صفی بردم علیه السلام او را بسینه خود بفشرد و گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته محمد را بمن سپرد و میرفت و باز میگشت و میگفت ای آمنه و شرف تو بشارت باد که بعروه وثقی متشبث گشتی هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد و ملازم حرم تو شود و چون بودم که ناگاه عبد المطلب درآمد و او را ازین حالات اعلام کردم او را نیز واقعه چند روی نموده با من در میان آورد و واقعه چهارم از واقعات غریبه واقعه عبد المطلب بود که گفت امشب در خانه کعبه برفع نیاز و حاجات خود اشتغال

می نمودم که ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام ابراهیم بجه آورده و باز بمقام اصلی معاودت نموده و بزبان فصیح گفت که الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه وسلم جل ذکره این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را که بزرگترین بتانست دیدم که بروی درافتاد و ندا رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و بنجر رحمت بروی باز گشت و طشتی از قدس پس آوردند که او را در آنجا بشویند و محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنایی هدایت خواهد آورد و بر کافه خلایق مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلایق باشد ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزاین بار و ارزانی داشتم پس روز ولادت او را عید خود سازید هر سال تا بقیامت باز روز تبرک جوید عبد المطلب با آمنه گفت که چون این سخنان شنیدم تحیر بر من استیلا یافته زبان در دهانم لال شد و تصور کردم که مگر این صورت حال را در خواب می بینم دست بر چشم خود مالیدم خود را بیدار یافتم صفا را دیدم که مرتفع می شد و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید که ای سید قریش چه حالت که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداشتم که جواب گویم ناگاه متوجه خانه تو شدم تا این فرزند را بمن چون بدروثاق رسیدم مرغی سفید دیدم که بر خانه تو جناح خود گسترده بود و جبال مکه از نورش منور گشته و ابر سفید بر زبر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه بنشستم با خود گفتم آیا آنچه مشاهده من میشود در بیداریست یا در خواب و از رایحه مشک که تعطر دماغ من می نمود جرات آنکه بخانه تو در ایم نمانده بود و ناگاه تجلد نموده درآمدم و ترا بدین حال دیدم واقعه پنجم منقولست که چون عبد المطلب بخانه آمنه آمد و حلقه بر در زد آمنه با واز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بکشای که نزدیکست که زهره من منفش گردد آمنه بتعجیل در باز کرد عبد المطلب اول در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم نگاه کرد آن نور را در چهره آمنه بدیدی طاقت شد چنانچه خواست جامه بر تن خود پاره کند همانگاه گفت واغوثاه ای آمنه آن نور کجا رفت که اکنون نمی بینم آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم و درین وضع امور غریبه مشاهده کردم و یکیک عرض کرد عبد المطلب گفت که من این سخن باور نمیدارم که مسیح اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمیکنم آمنه گفت که والله راست میگویم و آن مرغ سفید که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد محمد را او شیر دهد عبد المطلب گفت که محمد را بیار تا به بینم آمنه گفت که بیهمات تو او را نتوانی دید شخصی طشتی زمرد سبز بیاورد و او را دران طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچکس منمای عبد المطلب شمشیر کشیده بر سر آمنه آمد و گفت او را بمن نمای والا ترا با خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغت عبد المطلب را مشاهده کرد گفت که محمد در فلان خانه است

در صوف سفید سجده بر و تا به پیش عبد المطلب چون دران خانه در آمد تا جمال جهان ارای خواجه
صلی الله علیه وسلم مشاهده کند شخصی مهیب دید شمشیری کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که
هیچ کس مجال آن ندارد که او را به بیند تا مجموع ملایکه از زیارت وی فارغ نشوند و برانتواند دید
دلرزه بر عبد المطلب طاری شد و شمشیر از دست او افتاده خواست که بیرون رود
و قریش را ازین صورت اعلام کند چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بتوانست
تا سفت روز سخن نتوانست گفت واقعه ششم صفیه بنت عبد المطلب میگوید که در شب ولادت
رسول صلی الله علیه وسلم قابله محمد بودم نوری درحین ولادت آن سرور بظهور آمد که پرتو چراغ
غالب گشت و دران شب شش علامت مشاهده کردم اول آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم
آنکه سر برداشت و بزبان فصیح و عبارت صریح گفت لا آله الا الله انی رسول الله سیم آنکه خانه
از نور او روشن دیدم چنانچه بیان شد چهارم آنکه چون خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که
ای ضعیفه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستاده ایم پنجم آنکه هم خنده کرده بود و هم ناف بریده
ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت خاتم نبوت او دیدم در میان دو دوش او بر وی
نوشته لا آله الا الله محمد رسول الله و ارباب اشارت شش لطیفه درین شش علامت بیان
فرموده اند لطیفه اول آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلام مخفی صفیه میگوید که گوش بدهان
او نهادم تا چه میگوید شنیدم که میگوید امتی امتی نکته ای درویش وقتی که آنحضرت درحین رضیعی
ترا فراموشش نکرد امیدوار باش که در وقت شفیعی نیز فراموشش نخواهد کرد لطیفه دوم آنکه بزبان
فصیح گفت اشهد ان لا آله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته اند که شهادت آنحضرت از شهادت
عیسی علیه السلام زیادت بود که در مهد بیباک دامنی مادر خود گواهی دید تا او را از تهمت پاک گرداند
و اینجا پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بیباکی حق تعالی گواهی داد تا آستانه کبریای او را از خس و خاشاک
کفر پاک دارد و گواهی او برای پاکی حق تعالی زیادت تر از گواهی بر پاکی مادر لطیفه سیم
آنکه نور آنحضرت آن شب بر نور چراغ زیادت آمد اگر نور معرفت ما بر تاریکی جهنم زیادت آید چه عجب
لطیفه چهارم آنحضرت مغسول آمد بآب جنت اکرامت او نیز لدنی مغسول آب رحمت از کرم
خداوندی چه عجب لطیفه پنجم آنحضرت مختون و مسرور آمد یعنی ختنه کرده و ناف بریده اگر
امت او از دنیی مسرور و مغفور بیرون روند چه عجب لطیفه ششم آنحضرت بر خاتمی بود در میان
دو دوش بر وی کلمه توحید نوشته هر چند کفار و مشرکان قریش و جهودان بابش خواستند که
از آنجا بدی و مکری محو کنند نتوانستند کذلک حق تعالی دلهای امت او را بخاتم معرفت خود
مختوم ساخته که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز دران دم آنجا بر محوان

دست نیابد از کرم الهی چه عجب واقعه پنجم گوید از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص بود
گفت من نزد آمنه حاضر بودم در شبی که وضع حمل میفرمود نظر بآسمان کردم ستارگان دیدم که چنان میل
بجانب سفل کردند که تصور کردم آن شد که بر زمین خواهد افتاد و بعد از وضع حمل نوری از آمنه
منفصل گشت که سرای او سراسر منور گشت بمثابه که بغیر از نور هیچ چیز در نظر من در نیامد واقعه
هشتم گفت که شفا مادر عبد الرحمن عوف رضی الله عنه گفت که من دران وقت قابله آمنه بودم چون
شخص از سر و بدن روح پرور محمدی صلی الله علیه وسلم بدست من رسید و بوی هوشم معطر گردانید و از شنیدن
ازغیب یکی گفت یرحمک ربک و نوری بدرخشید که از شعشعه آن از شرق تا بغرب درنظرم
نمود چنانچه مجملی از قصور شام آشکارا بدیدم بعد ازان ظلمتی و ترسی و لرزه بر من فرود آمد تگیه کردم
ناگاه از طرف راست من روشنی بدید آمد شنیدم که قایلی میگفت این فرزند دلبند را بکجا بردید
جوابی او که باکن عزیزش گردانیدم و ببرکه مبارکه که دران طرف بود رسانیدم باز آن ترس و
لرزه بر من مستولی گشت بعد از لحظه از طرف چپ من بنمود گفت این نور دیده ارجمند را بکدام
جانب بردید گفتم بر مساکن شرقش گذرانیدم و بر ابراهیم خلیل که جد جلیلش بود عرض کردم
او را برداشت و بر سینه بی کینه خویش نشاند و جواهر زواهر ادعیه بر نامه همتش فشاند و فرمود
مژده باد ای محمد ترا بعز دنیا و شرف علیا تحقیق که تو متوسل بروه وثقی هر که بفضل دولت متعلق
گردد و بساط مخالفت در نوردد و بحقیقت بنوت تو گواهی دهد فردای قیامت در زمره
احبا و متابعان خدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پی روی هوا دور ماند شفا گوید که ناقلان این
خبر ست میگوید که همواره نقود احوال گذشته را در خزانه خیال محفوظ میداشتم و دیده اعتبار بر شاه راه
انتظار میگماشتم تا آفتاب بعثت احمدی از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسله سلاسل
اسلام بلذایل متابعتش شتافتم و از مرض کفر و شرک بیکبارگی شفا یافتم واقعه نهم نقلت که
روز دویم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه وسلامه اجبار یهود از عبد المطلب
پرسیدند که در میان شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی
پیدا است اما وضع او معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریه چنان یافته ایم که دوش شب الاثنین
سید الاولین والآخرین است در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود و مهر آمنه حامل
جمیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه فرستاد تا صورت واقعه را باز
پرسید آمنه گفت دوش بصحبت گذشته بودم یا نافرمانی بر دیده متولد گشت که گویا در ناشسته اند و از آلایشی
کودکان پاک شده و نوری از وی در خشید که عالم از وی روشن می شد چنانچه پیش از ین در محاق
دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن عاید گردد متولد شد و انگشت بر داشته اشارت بآسمان کرد و گفت

چنین رسید که سه روز او را از مردم پنهان دارم چون این خبر بمجلس عبدالمطلب رسید علمای یهود
گفتند که الله اکبر حدیث توریة راست آمد پس عبدالمطلب بخانه رفت و استخبار نموده آنگاه در حق
نام مردم او را تهنیت گفتند و شتری کشته خلق را دعوت فرمود مهازوی پرسیدند که فرزند خود را
چه نام کرده جواب داد که محمد گفتند که اختیار این نام را جهت چه بود با آنکه از آباء و اجداد او هیچکدام باین نام
موسوم نبودند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمنه رفته حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم برگرفت و بکعبه در آمد و بایستاد و او را بر دست خود خوانید
و این رجز بگفت شعر الحمد لله الذی اعطانی * هذا الغلام الطیب الاردانی * قد ساد فی المهد علی العلمانی
اعیذه بالبیت ذی الارکان * حتی اراه بالغ البنیان * اعیذه من شر ذی شنآن * من حاسد مضطرب العنان
و چون عبدالمطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را بخانه
آمنه باز برد و در محافظت او با آمنه مبالغت نمود و گفت این فرزند مرا شانی عظیم در پیش است و
دهم نقلست که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از شب ولادت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با یکمن قریش آمده ازیشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش
پسری متولد شده باشد جواب دادند که عبدالمطلب یوسف گفت آن مولود را بمن نمایید
و بعد از آنکه مسئول داده بیوسف را بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی حریر نزدیک او
آوردند و چشمهای مبارکش گریست هم بین الکتفین آنحضرت را احتیاط کرد ناگاه بر زمین افتاد
تغیر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بروی میخندیدند یوسف گفت برمن
خنده مکنید بخدا ای معشر قریش که این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و جمیع
غلبه او بر شما بر مشارق عالم انتشار یابد و این زمان بنوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر
در مکه اشتهار تمام یافت و اقعه یازدهم حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که من هفت
ساله یا هشت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی فریاد برآورد و آواز برکشید که ای یهود
مردم بروی مجتمع گشته برسیدند و یکمک تراجه شد جواب داد که ستاره احمد که دوشش متولد
گشته طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم
با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم هم دران شب که بهودی خبر داد بود متولد شده
حسان گفت که آن جهود رسول را صلی الله علیه وسلم دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد
که حاصل کند نیکی بر و نجلسر مه که بینا کند چشم کور توان پاک کردن زرنگ آینه ولیکن نشاید زرنگ آینه
و اقعه دوازدهم هم حسان گوید که سحرگاهی برپشته بودم که آوازی بگوشش من رسید که
ازان بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشته دیگر یافتم که

آتش پاره در دست داشت و مردم بروی جمع آمده و فریاد و فریاد برآورده میداشتند و میگفتند
آخر تراچه شد گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره ایست که سبب برآمد و جز تولد پیغمبری نباشد
از انبیاء و از انبیاء علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه وسلم دیگری نمانده حسان گوید که مردم
باین سخن بروی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر را با بوقیس بن عمی که بت پرستی اترک کرده بود
و سیاه پوشیده و ترسایی اختیار کرده رسانیدند گفت راست میگوید که وقت آشکارا شدن
احمد است و مرا در دین لباس کهنه می بینید آورده باشد که آنحضرت را دریابم و بوی ایمان
آرم و چون رسول صلی الله علیه وسلم در مکه اظهار دعوت فرمود ابوقیس گفت صدق
آنحضرت بخاطر میرسد و چون آن سرور بمدینه تشریف آورد ابوقیس بغایت پیر شده بود و تجدید ایمان
بآنحضرت نیز مشرف گشت واقعه سیزدهم نقلست که جهودی از عبدالمطلب پرسید که ای سید
بطحا نمودی که من پیش ازین خبر او میگفتم و از ظهور وی بشارت میدادم دوش بوجود آمد و عبدالمطلب
گفت آری یهودی گفت که او را چه نام نهادی جواب داد که محمد یهودی گفت سه دلیلست بر صدق
نبوت او اول طلوع ستاره دوشینه دوم تسمیه او بمحمد سیم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات
اشرف نیست واقعه چهاردهم آنکه دران شب در همه روی زمین هر کجا بتی بود در بتخانه
تمام بروی در افتادند و منکوس گشتند تا عروة بن زبیر روایت میکند که جماعتی از قریش رایتی بود
در بتخانه که هر سال یکبار بر ان بت طواف میکردند و آنروز را عید خود می شمردند و دران روز
شتران نحر میکردند و دعوت عام می نمودند و شرب خمر میکردند اتفاقا شبی از شبهای عید پیش
آن بت رفتند دیدند که آن بت بروی افتاده و از محل خود جدا مانده آن حال ایشان را بغایت منکر
نمود آن بت را برداشته باز بمحل او نهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد دیگر نوبت باز
بمقام بردند باز سیم باز سرنگون شد آن جماعت چون آن امر مشاهده نمودند بسیار غمگین گشتند و بت را
در جای او استوار ساختند آوازی شنیدند که از اندرون بت گوینده میگفت
تردی ملؤوا اصنات بنوره * جمیع مجاج الارض ما بین الشرق والغرب * وخرت له الاصنام طرا وارغمت
قلوب ملوک الارض جمعا من العرب * واین واقعه در شب ولادت آنحضرت بود واقعه پانزدهم
آنکه ازان شب باز اخبار منهیان شیاطین از کلیسیان قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس
در مدارس و مجالس ایشان متدرس گشت * ولیکن اکثر علماء تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این
آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است لاکهانة بعد النبوة
نفی کهانت را بعد از نبوت فرمودند ولادت واین سخن را تحقیقی انیق و اوضح ترغیب بیاید انشاء الله
تعالی واقعه شانزدهم آنکه بیکشبانه روز ملوک تمام روی زمین کنگ کشتند و از عید قوت

نطفه حاصل ماندند وآن از غایت هیبت وشکوه وجلول عظمت وشوکت وجود باجود آن سلطان
صاحب نطق وما ینطق عن الهوی بود که مهر سکوت بر دهان هر زه گویان مبهوت بر نهاده بود
زبان که وصف جمالت بداستان نگیرد چو تو جمال نماید بزبان کرا ماند
دیده وناطقه حیرت زده بکاوه جلوه فنا
که غایبانه بوصفت سخن همی راند واقعه هفدهم آنکه در طاق کسری که گفت آن در عرصه گیتی
نداده اند کسری قوی بدید آمد وچهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت وبجمله آن تفرقه بسیار
بخاطر کسری اه یافت • واز آن حال فال بد گرفته دلشکسته گشت فاما تغییر خاطر ودغدغه باطن خویش بهیچکس
اظهار نکرد وخود را از آن فارغ بال میداشت واقعه هژدهم بطور پیوست وآن چنان بود که کسری
بر بالای دجله نیابی بغایت رفیع ساخته بود ودر وی مال بسیار صرف نمود آب دجله طغیان نموده
آن عمارت را هم در آن شب ویران ساخت چون خبر آن بجون بشنید تفرقه وخاطر شش عظیم گشت
در ملازمت وی سیصد وشصت تن از کاهنان ومنجمان وساحران بودند ودر میان ایشان
مردی بود از عرب سایب نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت • ودر احکام وی خطا کمتر
کسری آن جماعت را جمع کرد وبا ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سبب ظاهر باشد شکستی
یافت وبنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب این چه بوده باشد همه را سیمای سحر وکهانت
ونجوم برخود بسته دیدند سایب بی شب تاریک بپشته وبلند برآمد ودر اطراف وجوانب آسمان
وزمین نظر کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید ومیرفت تا بمشرق رسید مجون بامداد کرد دید که زیر
قدم او مرغ او سبز شده باخود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق
باحلقه وی درآید • ودر عالم خصب ورخا پیدا شود مجون سایب این معنی با کاهنان بیان کرد
وایشان نیز از دلایل نجومیه وغیر آن این معنی معلوم کرده بودند همه برین اجماع کردند که پیغمبری مبعوث
شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب
قتل ما کرده همه پیش وی آمدند وباتفاق سبب انکسار ایوان وخرابی بنا دجله را باختیار وقت
باز بستند ودران اختیار خطایی واقع شد بود • ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا انهدام نپذیرد
بعده وقتی اختیار کردند وآن عمارت دیگر بار بنا نهادند مجون باتمام رسید با همه ارکان دولت
انجا چشنی ساخت بعد ازان باز آب دجله طغیان نمود وآن عمارت نیز ویران کرد وکسری
دران عمارت بود ودر آن وقت دیگ بهلاکت رسید ما از آبش بیرون آوردند بران جماعت
قهر کرده بسیاری از ایشان را قتل رسانید • وباقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان ما خطا کرده بودند
ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت اختیار کردند • وبنا باتمام رسید کسری ترسان ترسان سوار
باتجا بگذشت از زیر پای وی برفت • وباز در آب افتاد ویرانیم مرده از آب بیرون آوردند

بازان جماعت بطلبید وتهدید بقتل نمود روایتی آنست که ایشان گفتند سخن راست آنست که
کذب آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب مبعوث میشود که بسبب زوال ملک
تو شود چون این معنی بدانست دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شود روایتی دیگر آنست
که تعاقب این واقعات موجب تفرقه خاطر او می شد واو در اخفای او میکوشید تا خبر واقعه
نوزدهم بسمع کسری رسید وآن منعدم شدن آب در جله ساوه بود وجریان وادی
سماوه که یکی از رودخانهای شامست وپیش ازین تاریخ بمدت هزار سال آب دران وادی
جاری نشده بود تا قصه کسری از تواتر این واقعات خایف واندیشناک می بود تا عاقبت رؤسای
خواص ندمای خود را جمع کرد وخواست تا اظهار این معنی کند • ومافی الضمیر خود ظاهر کرد اندکه
ناگاه از جانب اصطخر واقعه بیستم رسید که آتش فارسیان که در آتشکده خویش مدت هزار
سالست که برافروخته بودند ودران اصلا فسردگی راه نیافته بود اکنون منطفی گشت • وچون
استقصای تاریخ نمود آتش نمودند باز مان سقوط شرفات متفق بود ازین جهة تفرقه خاطرش
زیادت گشت ودغدغه باطن مضاعف شد درین بودند که واقعه بیست ویکم بظهور پیوست
وآنچنان بود که هم درین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضاة مجوس مع وضع داشت که من نیز همان
شب در خواب دیدم که شتران تندرو کشل اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد
فارس منتشر گشتند • باز صعوبت این خواب خوف بر خوف بیفزود از موبد پرسید که نتیجه این وقایع
چه تواند بود جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری واقع شده است که اینها از لوازم
آنست از طوایف بنجمان وکاهنان استفسار نمود وباطراف وجوانب مکاتیب ارسال فرمود
واز این جمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم بصری بود بنوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی را نزد ما ارسال
نمای که محل آنها استقبال تواند نمود نعمان عبد المسیح بن بقیله غسانی را که بسرخواهر سطیح بن منعه
غسانی بود وسطیح از مهره فن کهانت کاهنی بغایت بامتانت بود چنانچه شمه از اوصاف
او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات ایشان را جواب گوید والا
نتواند در استکشاف آن حال از خال سطیح که سر حلقه کاهنان عصرست معاونت جوید
بعد از انکه عبد المسیح در کرباس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صورواقعات باوی در میان
آورد عبد المسیح گفت من از عهده جواب این اسئوله کاهنی بیرون نمی توانم آمد فاما اکرام پادشاه
شرف انفاذ یابد بیرون وازسطیح استفسار نمایم • وجواب باصواب بیارم عبد المسیح بقصد
ملازمت سطیح متوجه شام شد وکسری در تعجیل نمودن واین عقده بتحقیق کشودن مبالغت
بسیار نمود • وعبد المسیح بعد از قطع منازل وطی مراحل چون بمنزل سطیح رسید ببالین او شتافت

خال خویش را ارتحال یافت و هر چند سلام کرد جهت نوشیروان نشنید جوابی نشنید چرا که طوطی زبانک
اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان موسی الکن گشته بود و از نقد حیات در کیسه
زندگانی چیزی باقی نمانده عبد المسیح مایوس پس گشته رعایت ناموس خود و فی الحال بدیهه نظمی که مبین احوال او
انشا فرمود بدین بحر و قافیه اصم ام سمیع عطایف الیمن لام فاز لم یرشاو العمن یا فاضل الخط
اعیت من دمن و کاشف الکرب عن وجه الحزن اتاک شیخ الحی مسال ستن و ائته من آل ذئب بن حجن
الی آخر الابیات مضمون آنکه آیا بعلت صمم گرفتار شده یا می نشنود بزرگ یمن یا خود در دام فتن
ارواح افتاده و مرغ روحش از برای طیران از قفص قالب پر گشاده ای کشاف کشف خلایق و ای
حلال معضلات دقایق وقت که دیده اعتبار بگشایی و از میان این طرق مختلفه طریق قویم و خط
مستقیم نجابی بدان و آگاه باشی که صور غریبه و معانی عجیبه از ممکن غیب در مکان شهادت بظهور
پیوسته و من بجهة استفسار آن معنی از نزد پادشاه عجم یعنی کسری بملازمت تو آمده ام چون
سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر برآورد و مسیح چنانچه داب او بود در جواب عبد المسیح بیان
بیان فرمود و عبارتش اینست که عبد المسیح جاء الی سطیح سیعلی جمل طلیح و قد اوفی علی الضریح ینعق
ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و خمود النیران و رؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا
عرابا قد قطعت دجلة و انتشرت فی بلاد فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت الستاوة و بعثت صاحبة
الهراوة فاض وادی السماوة و حمدت نیران فارس لم یکن بابل للعجم انیس مقاما و لا ان الشام لسطیح
شاما یملک منهم ملوک و ملکات علی عدد الشهر فات ثم یکون منهم خلف و منهم سلف و کلما
هو آت آت حاصل معنی آن باین باز میگردد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است و حال آنکه
سطیح بر جناح سفر آخرت فرستاده است تر اپادشاه آل ساسان یعنی نوشیروان چیزی از
واقعه چند که حادث گشته است مثل نزل طاق کسری و افتادن کنگره های آن و فرو مردن آتش
مغان و در جواب دیدن قاضی القضاة شتران تندسر کش که اسپان عربی را میکشند تا از دجله گذرانیدند
و در بلاد فارس متفرق ساختند ای عبد المسیح وقتی که دریاچه ساوه چون جگر عاشقان از پیش آتش فراق
خشک کردد و وادی سماوه چون دیدهٔ مشتاقان از شورش پر از اشتیاق بر آب شود و تلاوت
آیات کلام ربانی و بلبلان گلشن سرای قرآنی بقرات قرآن و تلاوت فرقان آناء اللیل و اطراف النهار
مداومت نمایند هو علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بر رؤس اشهاد و آحاد
عامه عباد بر افرازند و مغنیان عالم شهود سرود آن پیغمبر ما بقت محمود در چمن فلک انجمن ملک
بنوای عشق و محبت بنوازند بابل مقام فارسیان و شام آرامگاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت
عجم از ملک بابل انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد

و بعد دگنگره ها یکی کز ایوان نوشیروان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نمایند
آنکه ناطق دولت از میان سلطنت بکشایند بعد ازان هر چه آمدنی باشد در عرصهٔ جهان پدید
آید و بعد ازان مسیح آفریدار فوج ساسانیان بماند این حکایت بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد
و رخت ازین دار فنا بیرون برد عبد المسیح اجوبهٔ سطیح را ضبط کرده ببارگاه کسری مراجعت نمود
و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و ابتدای ختام
انجامد مدتهای مدید و عهد بعید باید و پنداشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک
سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب بسین و اعوام متکاثره خواهد کشید و ندانست
که سلطنت دو کس از ایشان در مدت چهار سال انقراض خواهد یافت و از انجمله دو پادشاه
بر سریر مکنت مستند کشتند مهر مز و پرویز و بعد ازان ملک عجم در چرخ و مرج افتاد و آخرین
آن چهارده نفر یزدجرد بن شهریار بود که در خلافت ذو النورین بآن عالم شتافت و بعد از آنکه
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت ری فتح فرمود وی را لشکر اسلام بگرفت و مرکب توجه
بجانب خراسان انگیخت و در دست آسیابانی در مرو کشته شد در سال سی و یکم از هجرت
و بعد ازان مسیح منتفی از ان قوم باقی نماند کجا آن فریدون و ضحاک و جم شهان عرب خسروان عجم
فصل دویم در ارضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم و واقعات آن و درین فصل شانزده واقعه
واقعهٔ اولی مجاهد گفت پرسیدم از ابن عباس رضی الله عنهم که طیر و جن و سحاب و غیر ها در ارضاع
محمد صلی الله علیه وسلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند مگر انس و سبب آن بود که
چون رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای معاشر خلایق محمد بن عبد الله
صلی الله علیه وسلم بعنایت الهی بر قوی بر جهان انداخت و ان نور عرشی و فرش غبرا را منور ساخت
خوشا بستانی که او را ارضاع کند و خجسته بدنی که او را بپروراند و ای مبارک مقامی که پسر کل او کرد
لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیده خالق بدین واسطه بود و خطاب آمد که از نزاع
باز ایستید که حق تعالی مرضعهٔ او را جنس انس مقدر ساخته و این خلعت بدو قوا ایشان برداخته
انگه حوالهٔ علیه سعدیه ساخته واقعهٔ ثانیه ارضاع ثویبه است مر ان حضرت را صلی الله علیه وسلم
جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله بر ین متفقند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بعد از مادر
شیر داد ثویبه بود کنیز ک ابولهب بشیر بسر خود مسروح نام و میان حمزه و ابو سلمه مخزومی و عبد الله
جحش و میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخوت رضاعیانان سبب بود که همه شیر از پستان ثویبه
خورده بودند واصحاب سیر بر ین رفته اند که هفت روز اول شیر با در خود خورده است و هفت
روز دیگر شیر ثویبه و در بعضی روایات میکوید که چون آنحضرت سه روزه شد ثویبه

بار ضلع او منفرج گشت و بدان عمل مبارک اقدام می نمود تا بداوان ارضاع حلیمه والله اعلم **نقلت** از ابن ثویبه در شب ولادت حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم خبر ولادت آنحضرت بابو لهب برد بمژدگانی او را آزاد کرد و بجهة آن اعتاق مرشب دوشنبه گرا اعتاق ثویبه دران شب تخفیف سوسیه تخفیف در عذاب ابولهب واقع میشود **روایت** از عباس بن عبد المطلب که گفت گر بعد از مرگ ابولهب را در خواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از ان روز باز که گذ جهات من در گرداب حماة افتاد و در تلاطم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم غاما در هر شب دوشنبه اعتاق ثویبه دران شب واقع شده تخفیفی عذاب می بینم موحدی که روزی مقتدا و بارا بر صدق وصفا مدح و ثنا و درود مصطفی صلی الله علیه وسلم میگوید و بدل و جان بمتابعت و خدمت بایمانت سنت سید انبس و جان صلی الله علیه وسلم بری بندد و بغلامی خواجه هر دو جهان مفتخر و متبوع می اگر فرد از عذاب برزخ و دوزخ آزاد کرده و بوصول مرادات و مقصودات دارین دلشاد شود چه عجب **نقلت** که بعد از ایام تزویج حضرت سعادت پس نبوی صلی الله علیه وسلم خدیجه را ثویبه بخانه خدیجه رضی الله عنها می آمد و خدیجه او را تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت نیز بنسبت با و شفقت و رعایت مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی فرستاد و با نواع تحف و اصناف لطف و رامی نواخت و خدیجه نیز بعواطفش مخصوص می گردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت خیبر خبر وفاتش بحضرت رسید و آنحضرت تحزن نمود و پرسید که از قرابت او که مانده است تا با و اجواب حق گذاری مسدود نگردانیم گفتند کسی نیست و اسلام ثویبه مختلف فیه است والله اعلم **واقعه ثالثه** بعد از انکه ثویبه چند گاهی آن سرور را شیر داد حلیمه بنت عبد الله ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن رزام بن ناصره بن سعد بن بکر بدین دولت فایز گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش بعضی بجهة فضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهة شدت حرارت هوای مکه و بعضی از جهة توهم و بادی مکه و طایف بجهة آنکه ازواج تمامی اوقات را مصروف بخدمت ایشان کردانند اطفال خود را بهر ضعات داده بلطایف قبایل میفرستادند تا در جایی که بعد و بت و لطافت هوا متصف باشد پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف بنا بر انکه فرایض و عوایدی شمارا از اشراف و اغنیاء عرب مستحقان میرسید از اطراف احوالی مکه حوالات بحرمی آمدند و اطفال اشراف و اکابر عرب را بر سم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند هم در پیش آمد زنان بنی سعد از قبیله حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهة ارضاع و دران قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستانها نمانده و گیاه و درخت در بسیط نهاد خشک شده و مراعی لاغر و اغنام مضطر فرو مانده جمله حیکوشیدند که دران سال در صحراها طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی

بجایی آوردیم و گاهی ایام مفارقت طعام بسه روز زیادت نیز شاید پرسیدی که یک نوبت چنان افتاد که سه شبانه روز چیزی نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود انتفاد در ان مجامعت باشناعت مرا وقت وضع حمل پیش آمد و در مخاض بصورت جوع مجتمع گشت می نالیدم و لیکن نمیدانستم که از شدت جوع می نالم یا از درد زه می زارم گاهی بر بستر بیهوشی از من زایل میشد که زمین را از آسمان فرق نمی توانستم کرد و شب از روز امتیاز نمی توانستم نمود آن شب در صحرایی بودم سپلغی با بستر احتر در خواب شدم می بینم که شخصی آمده و مرا بر گرفته در آبی که چون شیر سفید بود در آورد و غوطه میداد و میگفت از این آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد که عزت ابدی و ثروت سرمدی در باره تو مبذول خواهد افتاد من چندانکه می آشامیدم او مبالغه زیادت میکرد و بر شرب آن تحریص مینمود و آن آب از عسل شیرین تر بود و از شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت که مرا می شناسی جواب دادم که نی گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه طیفه آنکه ببطحاء مکه روی که تو سعد در رزق انجا خواهی دید و نوری و ضیای لامع از ان سرزمین با خود سراه خواهی آورد و بکمال این واقعه مرا دلالت فرمود و دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر ترا بسیار گردانا و ترا روزی کشاده و باد و چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی و علت جوع را بتمام زایل دیدم و تمام قبیله بشدت تمام و قلت طعام روزگار میگذارنیدند الف قدسی سرور را بر مثال کنون خم گشته بود و پشت سرور ان بشکم ایشان ملصق شده و نالهٔ اهل مجاعت بی استطاعت از زمین بآسمان پیوسته و از فقدان طعام روز فرخ رخ ایشان بشام رسیده القصه از برکت این خواب بغیر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از نبات قبیله من هر که مرا دید تعجب نموده میگفت که ای حلیمه ترا حالی هست که دی روز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز بنبات ملوک و خوان سلاطین می مانی و چون با خبای واقعه مامور بودم اظهار آن نمی نمودم و در این اثنا مردم قبیله من قصد بطحا مکه نمودند تا بجهة حلیمه از اولاد قریش رسم حضانت سر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر خود حارث بن عبد العزی بن رفاعة طلان بن ناصره بن سعد بن بکر و با فرزندان خود عبد الله و انیسه و خدامه که شیماست همه همراه بودیم و ضمره که همشیره حضرت بود صلی الله علیه وسلم بر دست نهاده بودیم و در پستان خود آن مقدار شیر نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریه او مجال نداشتم که سر بر بالین نهم القصه با مردم قبیله خود در راه مکه طریق موافقت گزیدیم و بهنگام نزول و ارتحال آواز غیب می شنیدم که هاتفی میگفت که حق تعالی امسال حرام گردانید بر زنان که دختر آرند ببرکت مولودی فرخنده مقدم که در قریش متولد شده خوشا وقت آن بستان که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بدان دولت فایز آیید چون زنان قبیله اسقاط ان

ندا نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه حرم مکه شدند و مادر از کوشی داشتیم بغایت لاغر پوستی بود بر
استخوان کشیده، مدتها گاه و علف نچشیده و از کرسنگی و مجاعت کار و کوشش با بتوان رسیده
و از ضعیف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمی توانست برداشت و شتری نیز
ضعیف و نحیف همراه ما بود که قطار شیر بصد حیل و تدبیر از وی حاصل نمیشد القصه افتان
و خیزان در عقب کاروان میرفتم و هر چند جهد میکردم بایشان نمی رسیدم و شوهر میگفت که کی
کن و بر قوم سبقت جوی که هر یک از زنان قبیله اولاد قبایل جلیله را اختیار خواهند کرد
و تو مایوس کردی و من هر چند سعی میکردم و دراز کوشش با بزحمت میراندم بایشان نمی رسیدم
ولیکن از جانب راست و چپ خود ندائی میشنیدم که از غیب با من میگفتند منیبا لک یا حلیمة
و بر هر چه می گذشتم می شنیدم که میگفت خوشا وقت پستان توای حلیمه که آن نور تابان
ازان خواهد خورد تا گاه از شگاف کوهی مردی بلند بالا دیدم بر مثال نخل بسی بلند بر من ظاهر شد
و بدست وی حربه از نور بود دست بر شکم دراز کوشش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی ترا
بتو فرستاد و مرا امر فرموده که شیاطین و مکر و ان را از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم که تو می بینی
انچه من می بینم و می شنوی انچه من می شنوم گفت نی چه واقعست که ترا خایف و سولناک
می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنگی مکه نزول فرمودیم دران منزل شب بخواب
دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار سایه انداخته و در میان دیدم با نواع طیب
پر بار و تمامی زنان بنی سعد گرد من مجتمع گشته بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه یا لی ازان درخت
یک خوشه در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از
مذاق من زایل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه وسلم از من مفارقت نمود و این واقعه را بهیچکس اظهار
نکردم و گفتم اگر خدای تعالی خواسته باشد بمن خواهد رسید روزی دوشنبه بود که بمکه رسیدیم
و زنان قبیله بر من سبقت جسته بودند و هر رضعی که از قبایل اشراف و مال داران قریش بودند
مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من تا روز بیمار بود و پستان نمی گرفت و گرسنگی
می کرد چنانکه گفتم مگر مرده است بیکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید من ازان حال متعجب شدم
و کودک را در منزل ما کرده باطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضعی بچنگ آرم هر چند بیش
جستم کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب اموال بدست آورده
ازین صورت بغایت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود بعتاب بودم
ناگاه شخصی دیدم که آثار عظمت و هیبت در ناصیه او پیدا بود و انوار کرامت و شهامت
از جبین او هویدا و هویدا میگرد که هیچکس با شد از زنان شیردار که رضعی نگرفته باشد حلیمه گوید که

پرسیدم که این چه کس است گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه و سرور قریش من نزد او رفتم و حیث
بجا آوردم و خود را بروی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از زنان بنی سعد پرسید نام
تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد و گفت بخ بخ خلقان جنستان سعد و حلم فیهما غرالدهر و غرالابدی یعنی خوش
خوش دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن غرابدی و فوت سرمدیست آنگاه
گفتای حلیمه مرا کودکیست یتیم محمد نام او و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول
نکرد و همه گفتند پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امید میدارم که تو بوی
سود مند شوی من گفتم روم و با شوهر خویش مشورت کنم عبد المطلب فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست
بنزد شوهر آمدم و قصه با وی بگفتم خدای تعالی در دل وی فرح و سروری انداخت گفتای حلیمه
بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری فراگیرد و اما خواهرزاده من گفت میهات
زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودک بی پدر با خود
می برید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت است حلیمه گفت تزلزلی بعزیمت من راه یافت
فی الحال الهامی بخاطر من رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن خواهرزاده
خود نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند و من هیچ فرزند جا خود نبرم والله که من و را
فراگیرم اگرچند پدر ندارد و اما جدوی عبد المطلب به یتیمی او را منع نمیکنم و قدر این در یتیم را دیگری
نشناسد من می شناسم زان دلبر یگانه هر کس خبر ندارد کو هر شناس داند در یتیم ما را
امید میدارم که خوانی که دیدم باطل نبود و مرا مساعدت نماید باز گشتم نزد عبد المطلب
و گفتم این فرزند ارجمند کجاست بیار تا به بینم ازین سخن روی وی بدرخشید از غایت فرح و گفت
ای حلیمه رغبت کردی بارضاع فرزند من گفتم آری عبد المطلب سر بسجده آورد و بعد ازان سر
برداشت و سر سوی آسمان کرد و گفت خداوندا حلیمه را بمحمد مستعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه
برد زنی دیدم که روی او چون بدر منیر می تافت عبد المطلب شرح حال و نام باوی تقریر کرد آمنه
گفت اهلا و سهلا یا حلیمة پس دست مرا بگرفت و در خانه برد که آنحضرت بود او را در جامه که از
صوف سفید پیچیده بودند و بوی مانند مشک ازوی می دمید و در شبستان وی حریر پاره سبز
انداخته بود و آنحضرت در خواب بود چون روی وی را باز کردم کودکی دیدم که چهره مبارکش
مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود و انوار حسن و جمال از آئینه ذات بر کمال او تازه بود با خود
گفتم برآمد اختر دولت ز طالع مسعود ز مطلع شرف این بار من چو روی تو خورشید
از دست عاقبت کار عاشقان محمود واقف حلیمه میگوید که چون نظر من بر جمال این حجسته فرزند دلبند
افتاد بصد هزار دل عاشقا و گشتم و بصد هزار جان شیفته و فریفته او شدم

مردمان در من و بیهوشی من حیران شدند من در ان کس که ترا بیند و حیران شود بیکبار دیدم که از مجموع رکهای
بدنم شیر بجانب پستان روان شد و بجهت او در حال جانم مرکوز گشت بمرتبه که دست خود در زیر
پستان بر سینه وی نهادم تا از خوابش بیدار کردم چشمها باز کرد و در روی من نگاه کرد و فرمود
که تبسمی کرد ملاحتی در ان تبسم او مشاهده کردم که مثل او در هیچ صاحب جمال مطالعه ننموده بودم نور
از دیده او مشتعل گشت که تا بعنان آسمان رسید فی الحال روی او بپوشیدم و از آمنه خجلی داشتم
بعد ازان او را در اشتم و در کنار خود نهادم و پستان راست در دهان او نهادم شیر خوردن
آغاز کرد پستان چپ بروی عرض کردم امتناع نمود ابن عباس گوید رضی الله عنهما که در ان زمان
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم بعد از موفق گردانیدند که یک پستان جهت شیر یکی گذاشت
بگذاشت حلیمه گفت که پستان ایمن خود را هموار ه از برای آنحضرت نگاه میداشتم و ایسر فرزند
خود ضمیر میدادم و هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر نمی مکید و آنحضرت نیز از پستان ایسر
دو در جمیع اوقات برین دو ثیره شیر میخوردند و هر گاه که بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک او را
سازم از غیب درین امر من سبقت میکردند و تا خواجه از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان
دهان نمی گرفت حلیمه گفت که محمد صلی الله علیه وسلم لطفه نیک در کنار من بود و شیری می آشامید
و من در چشمهای خواب آلود او میدیدم و از فرح خود را نمی توانستم نگاه دارم و میخواستم که او را در بر
بمنزل خود آرم تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد و عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که
هیچ زن بقبیله خود چنین باز نمیگردد که تو جون آنحضرت را برداشته بمنزل خود می بردم آمنه گفت
ای حلیمه از نکه پیرون بروی تا مرا بینی که در شان این فرزند واقعهای غریب دیده ام و در باب او
با تو وصیتها دارم و بعضی از انها بر من اظهار کرد و بعضی موقوف بوقت وداع گذاشت و از وقایع
آنحضرت که آمنه با من گفت این بود که سه شب پیش ازین در واقعه دیدم که فرزند خود را بشیر دار
از قبیله بنی سعد که نسبت با بوذویب داشته باشد بسپارم گفتم ای آمنه بدانکه من از بنی سعدم و پدر مرا
و شوهر مرا کنیت ابوذویب است هم این اتفاق حسنه دلالت بر صدق خواب تو میکند دیگر
آمنه بسیاری از واقعات غریبه که در آوان طلوع این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته
با من بگفت و وصیتها با من بجا آورد و من فرزند را برداشته بمنزل خویش آوردم چون نظر شوهر بر ین
فرزند آمد و جمال محمد را صلی الله علیه وسلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست
و بجده شکر بجا آورد و فرمود ای حلیمه من میدان جنس انس خوب روی تر ازین فرزند ارجمند ندیده ام
و حلیمه میگوید که ازان روز که آنحضرت را بمنزل خود بردم برکت و جمعیت بسیار دیدم و امور غریبه
و وقایع عجیبه مشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند که در خاندان من بدید آمدن

گرفت یکی آن بود که آن شیر ضعیف ما که یکقطره شیر بصد کودک نمیدید از وی حاصل نمیشد آن شب
چندان شیر داد که تمامی ظروف من مملو گشت و شوهر من گفت ای حلیمه برکت نخاندان ما روی او در
و نظر عنایت حق تعالی متوجه ما بود که بدید ار این فرزند سعادتمند مشرف گشتیم واقعه دیگر آنکه
هم در ان شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری کرد وی در آمده و مرد سبز جامه بر بالین وی
ایستاده و شوهر را از خواب آهسته برانگیخت او نیز این صورت ملاحظه نموده تعجبها کرد و گفت نمیدانم
که این نوع واقعات ظهار کنم و در کتمان این اسرار کوشم که تا این طفل متولد شده اجبار یهود
و علمای بضاری شب و روز بی آرام دارند و بی قرار و ما بتوا نکری ابدی نخانه و خود مرا بجت
خواهیم نمود و گویند حلیمه سه روز و برو ایتی هفت روز در مکه بود و هر روز آمنه میرفت و وی
عجایبی که در مدت حمل در حین تولد آنحضرت دیده بود با حلیمه میگفت و وصیت می نمود بحافظت
فرزند خود اقصی الغایه حلیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بلطف بسیار بنوازانت
و وصیت درباره آنحضرت بجای آورد و من بسمع قبول اصغا نمودم و باتفاق قوم متوجه قبیله خود
سعد گشتم در راه بر دراز گوش خود سوار شده محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفته بودم و در ان گوش
من بغایت جست و چالاک شده بود و گردن خود را بلند برکشیده بود که گوید دست و پا رقص کنان
بر زمین میزد و سر با سمان بر می افراشت واقعه دیگر از وقایع غریبه در اثنای این امر دیدم که در ان گوش
من متوجه کعبه شد بنشاط تمام و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مراکب قافله
سبقت بجست و زنان بنی سعد تعجب نمود و میگفتند که ای حلیمه عنان این مرکب خود کشیده دار تا ما
با تو برسیم این همان دراز گوش تو نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه
مراکب ما باز پس می ماند گفتم آری ایشان گفتند اینجا سری است و در اشانی عظیم است
واقعه دیگر آنکه شنیدم که در ان گوش من میگفت بزبانی فصیح که والله که مرا شانی عظیم است که
زنده شدم و قوت کرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب
العالمین که خیر دنیی و نور بهجتی از وست صلی الله علیه وسلم واقعه دیگر آن بود که در راه از
اطراف و جوانب خود می شنیدم که گوینده میگفت ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان
بنی سعد گشتی واقعه دیگر آنکه بر چند رمه گوسفند که داشتیم گوسفندان یک یک پیش من می
آیند و میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول کردگار آسمان و زمین است و بهترین
فرزندان آدم است واقعه دیگر آن بود که بهیچ منزلی فرود نیامدیم که حق تعالی آنرا سبز و خرم
گردانید و گیاه در انجا بر دمیدانید واقعه دیگر آنکه حلیمه میگوید در منزلی از منازل راه بر سر آبی
فرود آمدیم شیخی از هر یل در انجا حاضر بود مردمان مرا گفتند ازین شیخ بپرس از انجه ما در این صبی نگاه

کرده است از غرایب و عجایب • گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که وقت تولد این فرزند از من
نوری پیدا شد که همه چیز تا بآن نور هویدا گشت و چون بزمین آمد قبضه از خاک برگرفت بعد ازان
سر برداشت و روی سوی آسمان کرد و بزبانی فریاد برآورد که ای آل منزل بکشید این پسر را که
همه روی زمین خواهد بود و او منتظر است که پرواز آسمان امری نازل شود پس مصاحبت طالع سعد
میرفتم تا بزمین حی خوبنی سعد رسیدم و من بعد روی حضرت و مشقت ندیدم و مردم قبیله ما در
قحط و گرانی و تعب و سرگردانی عمر میگذاشتند و دست از دامن نفاق و حسد نمی داشتند گوسفندان
من فربه و چوا کرده و پستانها پر شیر بمنزل می آوردند و انعام قوم از همه انعامی محروم می بودند و بنی سعد
روزان و شبان با خادم و شبان خصومت میکردند که چرا در ان مرتع که گوسفندان حلیمه میچرند
شما اغنام خود را نمی چرانید ایشان میگفتند که همه مواشی در یک زمین میچرند اما چون باز میگردند
پستان گوسفندان ایشان مالامال است • و مال همه کویها پامال است • و در روایتی از حلیمه آورده اند که
اهل قبیله را عیان را دلالت کرده تا گوسفندان ایشانرا با گوسفندان من چرانند و در مواضعی که مواشی
میچرند مواشی ایشانرا نیز درانجا درآرند بدین سبب حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت بدید
آورد و تا محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات از زمین و موجودی بدیل اوّل
حال قبیله بنی سعد بود و در روایت کرده اند که از حلیمه که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران قبیله
خوش نشو و نمایی داشت چنانچه واقعه دیگر از وقایع غریبه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
انگه در مفاخر امام عبد السلام مروزی آورده است که رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد
بهر طرفی با صبیان غوغا ان میرفت • چون سه ماهه شد بر میخواست و بر پای می ایستاد و چون
چهار ماه بروی بگذشت دست بر دیوار نهاده میرفت • و در پنج ماهگی اقتدار بر تشی حاصل کرد
و چون شش ماهه شد تیز رفتن آغاز نهاد • و در هفت ماهگی بهر طرفی خوش می دوید • و چون
هشت ماه بروی بگذشت • چنان سخن میگفت که مفهوم می شد • و در نه ماهگی سخن فصیح
گفتن آغاز کرد • و چون ده ماهه شد با طفلان مناضله در تیر انداختن مینمود و میگفت انا ذرک
یا نفس انا بن عبد المطلب یعنی بخدای تعالی خبر دهاد ترا ای نفس من فرزند عبد المطلبم و در
ایام ازوی پرسیدند که تو کیستی گفت که من سخن ترین عرب از روی باس و تلخ ترین ایشانم از روی
کاس و دلیر ترین ایشانم در نیزه زدن • و خونبر ترین ایشانم در دین من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
و چون دو ساله شد جوانی جلد بود مشتوی شمس صبح از طرب خندان و هم شام • بصد عزت همی پرورد شان ام
بکوشش اختران بر پای کشته • عناصر نیز کار افزای کشته • بتدبیر آمده روح نباتی • که تا باید کمال از نشو و اینی
گرفته روح حیوانی همین جنبکار از شیر شان کی آرد در دهان شهد • بکوشش روح ناطق هم درین بند • که کی کرد و سخن گوی و خردمند

شده و شوند نماهم جبلت اند و نه کشن آرد باشن بکاهد هر روزه پسرش دید چون عالم فروزی
فرد شن بالش سالی بروزی • چو ماه نو که بانور شب افروزه بود زاینده نورش و ذکا تا روز
واقعه دیگر آنکه چون آنحضرت در تکلم در آمد حلیمه میگوید اوّل سخن که ازان حضرت شنیدم
در دل شب تار چشمان نرگسین ما زاغ البصر و ما طغی را بر صفحه صحیفه آسمانی بگشاد و بفصاحت
تمام باین کلمه متبرکه تکلم فرمود که لا الّا الله محمّد رسول الله قد وسامت العیون والرّحمن لا یاتاخذه
سنة ولا نوم و در روایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آنکه او را بر دو
دست گرفتم و گفت لا الّا الله و الله اکبر الحمد لله ربّ العالمین و ازان وقت که بتکلم در آمد دست بهیچ چیز
دراز نکرد و که نه بسم الله گفت و بدست چپ هیچ چیز نگرفت • و بنا بر احتشام او مدت دو سال
از ابتداء ارضاع با هنگام فطام آواز شوهر و احتیاج باغتسال احتراز می نمودم و در ایام ارضاع
از تعهد شن در آسایش بودم هرگز بر تکبیج چیزی بول نکرد که آنرا بایستی شست بل در هر شبانه روزی
در وقت معین بکنا بول میکرد پس هر بار که میخواستم که او را شست و شویی دهم از غیب بر من
سبقت مینمودند و اگر صورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد میکردی تا او را بپوشیدمی
و چون بر فتار آمد و کودکان نیز ببازی و لعب مشغول اند از ایشان دوری میجست • و ایشانرا از
بازی منع میفرمود • و میگفت ما را از بهر بازی نیافریده اند • و هرگز چون کودکان دیگر بر یه و بد خلقی
نداشت • و در روایتی دیگر از وقایع غریبه آنکه هر روز نوری چون نور آفتاب بروی نازل میشد
و در رای پوشید و با مپنجلی میگشت • و در روایتی دیگر آنکه هر روزی دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد
سفید جامه می آمدند و بکریبان او میرفتند و ناپیدا می شدند • و در روایتی دیگر آنکه روزی در کنار من
بود دو گوسفندی چند میکدشتند یکی از گوسفندان آمد و نزدوی سر بر زمین نهاد و سر آنحضرت را
بوسید و باز گردید • و در روایتی دیگر آنکه شب با ما سخن میگفت و اشارت میکرد و ما با شارت
او مشغول میگشت چنانچه طفل را از گریه باز دارند • و ما آنحضرت را از گریه مشغول میساختیم چنانچه
حافظ ابو القاسم بغوی در دلایل النبوة آورده که عباس رضی الله عنه گفت که یا رسول الله از نشانهای
نبوت تو که مرا باسلام دلالت کردیکی آن بود که تو در مهد بودی • و ماه را دیدم که با تو در بازی بود
و تو بانگشت با شارت بوی میکردی و بهر طرف که تو میخواستی مایل میشد • حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که با هم مکالمه میکردم • و مرا از گریه باز میداشت • و دیگر در پای مهد من
جبرئیل میرقصید • و صوت آن می شنیدم • و در روایتی آنکه عباس رضی الله عنه در حال آنحضرت را
نیز نگاه میکرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازوی سوال کرد که ای عم حاجتی هست که در من می بینی
گفت سوالی دارم یا رسول الله از روزگه حلیمه ترا بر داشته بود و تو چهل روزه نبودی دیدم که با ماه خطاب

میکرد و ماه با تو سخن میگفت اما بمعنی که من فهم آن نکردم گفت ای عم من دست راست مرا محکم بر بست تو
از الم آن میخواستم که بگریم ماه مرا گفت مگری که اگر یکقطره از اشک تو بر زمین چکد سبزه بر زمین فرود و
عباس از تعجب دست بر هم زده فرمود ای عم ازین زیادت بگویم گفت بگو یا نبی الله فرمود بعد از آن
دست چپ مرا محکم بر بست خواستم باز بگریم باز ماه مرا گفت مگری یا نبی الله که اگر یک قطره از اشک تو
بر زمین افتد دیگر گیاه نروید تا بروز قیامت بس خاموش شدم از جهت شفقت بر امت خود
عباس رضی الله عنه باز از غایت تعجب ازین سخن دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو اینها
چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روز بودی فرمود یا عم سوگند با نکس که نفس من بید قدرت اوست
که من آواز قلم را می شنیدم که بر لوح محفوظ میرفت و من در ظلمت رحم بودم ازین هم زیاده بگویم
ای عم گفت بگو فرمود سوگند با نکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز بجود آفتاب ماه را
می شنیدم که نزدیک عرش خدای تعالی را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم ازین
هم زیاده بگویم ای عم گفت نعم فرمود که سوگند با نکس که نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد
و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرموده هیچکدام ازیشان ندانستند که پیغمبر ند مگر بعد از آنکه چهل سال
بر عم ایشان گذشت مگر عیسی علیه السلام که چون متولد شد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب
و جعلنی نبیا و دیگر برادر زاده تو ای عم ازین هم زیاده بگویم گفت آری فرمود شب دوشنبه که
متولد شدم همان شب هفت کوه حق تعالی در هفت آسمان گردانید و آن کوهها را از ملایکه مملو ساخت
بحدی که شمار آنرا بجز الله تعالی ندانند و این فرشتگان بتسبیح و تقدیس حضرت او شغول اند تا بیها
و ثمانی ثواب تسبیح و تقدیس ایشان را حق تعالی به بنده کرامت فرماید که چون مرا پیش او یاد کنند بر من
صلوات فرستد بطوع و رغبت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملا الاعلی
الی یوم الدین و اقعات ایام رضاع در کتب متداوله متعدد است و مصنفات معتبره متواتر آن
مستوفی بیان کرده اند درین نسخه باین مقدار اکتفا شد و الله الهادی للصواب فصل سیم
در فطام آنحضرت صلی الله علیه وسلم حلیمه میگوید که در مدت رضاع آنحضرت در کنف
خصب و رخا و جمعیت و برکت و نوا میگذرانیدم چون با دان دو سالگی رسید و در قد
و قامت و قوت و جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد او را از شیر باز کرده باشوهر
همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم تا بمادر سپاریم فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام رضاع
آنحضرت بما و قبیله ما رخ گشته بود دل از صحبت او و دیده از رویت او بر نمی توانستم داشت دلم
محروم از سعادت وصال او بر لوح دل نمیتوانستم نگاشت و دامن دولت جاودید و گریبان امید
صبیح باشد که بگیرند و گر بگذارند حاصل که چون او را بمادرش رسانیدیم و ذکر خیر و برکت او

با مادر تقریر کردیم مادرش گفت که این فرزند را شانی عظیم است ما گفتیم سوگند بخدا که ما گزکودکی ازین
با برکت تر مشاهده نکرده ایم و بهانه آنکه گفت با آمنه گفتیم که ما از حوادث سوای مکه و استیلاء وبای
او ایمن نیستیم نباید تفرقه تجال این فرزند راه یابد مصلحت چنان می بینم که اگر رخصت فرمایی باز
این فرزند ارجمند را بقبیله خود باز آوریم و از واقعات که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طائفه
از نصارای حبش بر گذشتیم تیز تیز در محمد صلی الله علیه وسلم نگاه کردند و کارهای خویش گذاشته
روی تفحص او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان مبارک او میدیدند و از
من پرسیدند که این فرزند تو از دو سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او هیچ منفارقت
میکند گفتم نی گفتند هر چند حال مطلبی بد بیم و صد مزار منت بر جان خود نهیم این پسر را بما دهد
تا بحبشه بریم که این پسر را شانی عجیب خواهد بود و صحابه ما در کتب خویش چنین یافته ایم که یک پیغمبر بایی
مانده است و مولد او حرم خواهد بود کان می بریم که او بوجود آمده باز دیگ رسیده است حلیمه
میگوید که ازیشان ترسیدم و شبگیر کردم و جدا گشتیم چون محمد صلی الله علیه وسلم با قبیله
رسانیدم نعم آلهی در باره ما بیوما فیوما متزاید بود تا سر آمد قوم شدیم و تمامی قبیله بما محتاج بودند و
ما را زرع و ضرع بحد کمال رسید و دولت بر دولت سر بگریبان سموات بر کشید تا آنحضرت بحد
سه سالگی رسید و واقعه شق صدر شریف تحقیق پیوست واقعه شق صدر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و غیر چنین میگویند که از مبدا احوال
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم عطلت و کسالت را دشمن میداشت چون سن
شریف به سه سالگی رسید حلیمه میگوید که روزی از من پرسید که ای مادر چه حالت که روز
برادر ان خود را نمی بینم گفتم ایشان را بحرا بنیدن گوسفند میروند هر روز در چراگاه می باشند و شب بمنزل
می آیند آنحضرت بگریست موطبق مادر ابالای پروین آیین بست و گفت چنانکه برادران من گوسفند را
بچرانی برند مرا با خود چرانی برند اگر با تفاق ایشان کاری فرمایی روزگارم نی زه بجا صلی برد چند
حلیمه عذر میکفت آن حضرت در مبالغه می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان بحرا
گفت آری صبحدم که جمال آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی سر از مطلع
گریبان بر کرد سر مبارکش شانه کردم و سرمه در چشمش کشیدم و جامه در برش کرده تهه دفع
اصابه عین الکمال را کردن بندی از خرز یمانی از گردنش بیاویختم و بسوی مرغی رفتنش برانگیختم آنحضرت
قلاده خرز یمانی از گردن بگسیخت و شتاب بذیل محافظت الهی نموده در دامن کوه آویخت آنگاه
آنحضرت چوبی بر گرفت و با برادران رضاعی خود هم عنان خرم و شادمان بیرون رفت و در محلی
که قریب بمنزل بود گوسفندان را بچرانیدند و بر بن منوال چند گاه آنحضرت هر روز صباح عصار

با خوه خویش با ذوق انبساط تمام بیرون میرفت و شبانگاه با شوق و نشاط بازمی آمد و روزی وقت
چاشتگاه شیما پیش از انحضرت باز آمد و آن حضرت در میان پر ما بوده حلیمه از شیما پرسید که محمد کجاست
گفت در میان برکان بود و مکفتای وای بر من و بر چنین کرما فرزند من در صحرا چگونه باشد شیما گفت
ای مادر تو غم مخور که برادر من هیچ گرمائی مبیند ابریست که همواره بر سر او سایه میکند بهر جا
که او میرود ابر با وی روانست حلیمه گفت راست میگوئی گفت ای والده حلیمه گفت بنا میکنیم
بخدا از شر آنچه بر این پسر خود ازان می ترسم روایتست که بر این معامله چون مدت دو ماه بگذشت
بگذشت حلیمه گفت در اثنای این روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمره با فریاد و ناله
دوان دوان عرق جکان و اشک ریزان در آمد گفت ای مادر دریاب برادر قریشی مرا که او را از
دریا قص مشکل می بینم فریاد کردم و کریستم و پرسیدم که قصه چیست گفت که ما برادر در آن خلف
این خانه بسیری مشغول بودیم و بروایتی انکه گوسفندان میچرانیدم که ناگاه دو مرد پوشش از هوا در آمدند
و برادر قریشی ما را از میان برداشتند و بر سر کوه بردند و بخوابانیدند و بکاردشکم و یرا بشکافتند و هنوز
بوی مشغولند اکنون ندانم که حال وی چیست کمان نمی برم که وی زنده مانده باشد بس من و شوهر من
ابوذویب بطلب او دویدیم او را بر ذروه کوه دیدیم نشسته و کونه مبارکش شکسته و چشمهای
نرگسین بسوی آسمان دوخته و بر بستر شیرین رخسارهٔ رنگین برافروخته ببالای او در افتادم و
پیشانی و رخسار او بوسه میدادم و میگفتم ـــــ آه که شد زدست من دل سودای جون تو
بس بگدام دل کشم بار بلای چون تو کشته شدن برای تو زندگیست برای جانها من چه شوم اگر شود کشته برای جون تو
تیغ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل صد جو من ار فدا شود باد بقای جان تو
ای جان مرا از آتش حسرت سوخته و
خود با فراغت دل خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد ار ترا کیست گفتای مادر من چیز
دران ساعت که با اخوهٔ خود در حوالی خانه وسعی می نمودم ناگاه سه تن من ظاهر شده و بروایتی دو
مرد سفید جامه بودند و در دست یکی ابریق سیمین و در دست دیگری طشت زمردین این طشت
خضر را از برف بیضا بر ساخته مرا از میان برادران من در ربودند و بذروه کوه برآوردند و یکی بلطف
و سکونت مرا بخوابانید و سینهٔ مرا تا ناف بشکاد و من نظر میکردم هیچ الم احساس نمی نمودم
بعد ازان دست بجوف من در آورد و از احشای من بیرون کرد و بآن برف سفید بشست و باز بجای
آن باز نهاد و باز مرد دیگر برخواست و اولین را گفت برخیز که فرمان بجای آوردی و آنچه وظیفهٔ
تو بود پیش بردی بس نزدیک آمد و دست در جوف من کرد و دل مرا بیرون آورد و بدو نیم بشکافت
و از اندرون وی چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان بود یا حبیب الله
گواه باش و تو را از وسوسه و مکاید او ایمن ساختم بعد ازان دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود بر کردند

و من هر گز ازان چیزی نرم تر و خوشتر ندیدیم و بروایتی دیگر تنصیص فرموده که گفت میکنه را بیاورد و دل مرا
از میکنه برساخت و باز در میکان خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را
در عروق او مفاصیل خویش احساس میکنم و مرد سیم برخواست و گفت شما هر دو دور شوید فرمان
حق تعالی بجا آورده و انچه فرموده بود بتقدیم رسانیدید پس نزدیک آمد و دست بر شگاف سینهٔ من
نهاد تا آن شگاف التیام پذیرفته و باز دیگری گفت که او را با وه کس از امت او برکش برکشیدند
من بحرف تا صد کس دون کردند فاضل آمدم یکی از ایشان باز دیگری گفت که بگذار که اگر با تمام امت
او را مواز نه کنند او راجح خواهد آمد بشیخ رومی قدس سره ازین معنی فرموده

چون در کف سلطان شدم یک جبه بودم کان شدم کز در ترازویم نهی میدان که میزان بشکنم بعد ازان
دست مرا بگرفت و مرا بنشاند و بر سر و روی من بوسها داد و گفت ای حبیب پروردگار
ترا هیچ بر تو پس مباد اگر دانی که چه سعادتها ازبرای تو خواسته اند و چه خوان زحمتها ازبرای مهمانی
تو آراسته هر آینه روشنائی چشمت بیفزاید و جان خویشت بیاساید بعد ازان مرا اینجا گذاشته
بسوی طیران نمودند و بخلال سماء در آمدند و من ایشان را مشایعت میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشان بشما
بنمایم نعلست که اثر شق از میان سینه تا زیر ناف انحضرت می نماید چنانکه خواص یاران و زمرهٔ
دوستداران دران میدیدند و بشرح کیفیت آن واقف از حضرت می شنیدند

داغی که از و بر جگر خسته نهادم ۞ جان سوخت کسی که بر شش داغ گشادم راوی میگوید که حلیمه رسول را
صلی الله علیه وسلم برداشت و بخانه باز آورد و با اولاد خویش خطاب میکرد و میگفت مگذارید که
بعد ازین محمد با شما جلحر آید انگاه شوهر خود را گفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند
بمادرش بریم تا بمعالجه او قیام نماید که مرا تو هم آنست که مبادا جنون بروی غالب آید ابوذویب
گفت والله که هیچ نوع المی و لمی و جنونی بروی طاری نگشته و هیچ فرزند را و با برکت تر از و از مادر
نزاده و این سعادت که با یمن او داریم هیچکس را دست نداده اما از ارباب حسد ایمن نیستم و چون
طایفه پیش ازین احوال او دیده و دانسته بودند که مبادا بدو لا غر پیش نبود لاست هیچ وجائی در میان
بیگانه و خویش نمانده و حالی که سفندان ما بمصدر رسیده و اقاصی و ادانی طریق مراجعات جانب
ما گزیده ما باید که از روی حسد کیدی و مکری انگیزید بعد ازان حلیمه میگوید مردم مرا بران داشتند که
او را بمکا پیش می باید برد انحضرت فرمود که بحمد الله مرا صحت و عافیتست و احتیاج بمکا نیست و
آنچه متصور شماست از مس جن و امثال آن من ازان متنزهم هر چند انحضرت استظهاری نمودند قوم
در مبالغه می فرمودند حلیمه گفت عاقبت رای ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بمکا پیش بردم و
در اثنای آنکه شرح حال او میکردم کاسن گفت بگذارتا کودک واقعهٔ خویش خود بگوید که او در حال

باب اعلم است از تو چون تقریر قضیه خود نمود و قصه تمامی بیان کرد مکان فی الحال برجست و محمد را صلی الله
علیه وسلم بر سینه خود نهاد و فریاد برآورد که ای آل عرب بیا بید و بلایی که روی بر شما آورده و ظهور
آن نزدیک رسیده دفع نمایید این پسر را بکشید و مرا نیز با او قتل کنید که اگر او را بگذارید و دست
از قتل او باز دارید و بمبلغ رجال بر سد هر آینه عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند
و شما را بنبی دعوت کند که آن دین را نشاید شنیده علیه میگوید که چون این سخن از آن کافر استماع
نمود محمد را صلی الله علیه وسلم از دست دور بود و گفتم مدد ای جنون تو نمود ن اولیت که خنان بی
وعبارات نامضبوط میگویی که اگر مهر زه گویی تو میدانستم سر کز بسوی تو نمی آمدم مادر فرزند خود بکشتن نمیدهم
بر دکسی بیدا کن که ترا بقتل رساند و انتقام از ما دار تو بشناسد محمد را صلی الله علیه وسلم برداشتم و بمنزل
خویش آوردم و حق تعالی داناست که بهر منزل که با آن خوبروی مشکبوی نزول فرمودیم بودیم سالهای
بوی مشک از فرق و نسیم عنبر و عبیر از آن منزل بر آمد [illegible] کز مصر بکنعان بیشیر می آید
که یاد از آن سر کوی دلپذیر می آید بهر دیار که کیسو کشان گذشت آن پری ز خاک او همه بوی عبیر می آید
بهر منزل که از منازل سیر نبی سعد که در می آمدم بوی مشک آن حضرت فایح بود و آثار انوار جمالش
از در و دیوار اطاعکن لایح چنان از رو زن دل نور آن لاله رخی تابیده که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد
بعد از ظهور این امر غریب بدر فرزندان و باقی خویشان و دان با من گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان پیش
از انکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مصمم گردانیدم از منادی می شنیدم که میگفت مینیا بمکه
یا بطحاء مکه غلامی آید که بربیع خیر و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود و خوشحال بطحاء مکه ای محمد که
چون تو کسی در انجا نزول کند تا خیر البشر را چون مکه مستقر گردد اهل حرم از حوادث محفوظ و مجروس باشند
جلوه کنان بر مرکب سوار گشته محمد را پیش خود گرفتم و یکلحظه از وی غافل نمی توانستم شد که آواز های مختلف
از اطراف و جوانب می شنیدم موجون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم و بجهة [illegible] و
که روی بمحمد را فرود آوردم و انجا جماعتی از مردم بودند که انحضرت را پیش ایشان نشاندم
و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صورتی شدید بسیع من رسید بتعجیل باز گشتم محمد را صلی الله علیه وسلم
ندیدم گفتم یا معاشر الناس پسری که اینجا گذاشته بودم گفتند کدام گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
گفتند او تعالی بواسطه او روی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی اندازه میداشت او را بمثابت
نور دیده نگاه از مقابل او جان مرا سپرده و از جمال او دیده مرا نور حاصل گشته میخواستم که او را بجذبه
او در سانم و در قبضه خویش باز زبقعه امانت بر بانم ناگاه چنین واقعه پیش آمد بطلات و هوی که اگر
آن روی خویش بکنار ریزم و امانت را بسلامت بصاحبش نسپارم خود را از فلک شاهق بجهت
بشنیده ام و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه چندانکه جست و جوی کردم خود را بهیچ

گونه بان راحت جان نبردم با خود میگفتم ای نبی نشان محض نشان از کجا یابم
کز گشت در تو بهر دو جهان از کجا یابم در جست و جوی تو دل از بر بوده اوفتاد ای در درون پرده جان از کجا یابم
و جون از جست و جوی تو نومید گشتم دست بر تارک سر خود نهادم و فریاد بر کشادم و میگفتم
وا محمداه ای خورشید من وای یار پسندیده من ای یکان جمن روح من وای مرهم دل مجروح من
ای کلید درهای بسته من وای شفای جان خسته من ای شمع سراچه شادمانی من وای محرم راز
نهانی من ای کدل را جان شیرینی بی تو تلخست زندگانی من غم انده محنت آمد و رفت
طرب عیش و کامرانی من روز و صلم شب جدایی گشت شام شد صبح شادمانی من چندان گریه
وزاری کردم و اضطراب و بی قراری نمودم که عالمی از شورش جان من بشورش برآمد نا بوبه و جوان
باتفاق من بگریه در آمدند ناگاه در خلال این احوال سپری دیدم از ضعیفی نحیف تر از خلال و از نا توانی
رقیق تر از خیال پرسیدم ترا چه حالست که مستلزم این همه سوز و ملالست صورت واقعه با او در میان
نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نیابم خود را از قله کوه بیندازم پیرگفت ای سعید
ترا نشان دهم تعالی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بتو باز گرداند تو اند گفتم جان من فدای تو باد
کیست گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم نظلتک ایک مادر تو ترا گم کناد مکر واقف
نیستی از ان حالتی که در شب ولادت محمد صلی الله علیه وسلم بر هبل ولات و عزی مثل آمده گفتای سعید
تو دیوانه و مهر زه گوی گشته و از عقل و دانش بیگانه شده حالی من دانم و از هبل در خواهم تا فرزند ترا بتو
رساند شیخ رفت و سفت بار کرد و بهبل طواف کرده بر سر او بوسه داد و گفت ای سید من بلطف
احسان و فضل امتنان تو هر گز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمند از پیش تو نا مراد باز نگشته
این ضعیفه سعدیه کنان میبرد که فرزند او محمد صلی الله علیه وسلم گم گشته و بر فقد آن بروی گریانست اگر فرزند
او باو باز رسانی جای آنست جون نام مبارک محمد صلی الله علیه وسلم بر زبان راند هبل و غیر او از اصنام
همه سرنگون بر زمین افتادند و بفضایل و شمایل آنحضرت زبان بگشادند و گفتند ای شیخ بدانکه هلاک
نخواهد بود مگر جز دست محمد صلی الله علیه وسلم خدای عز و جل که معبود بحقست او را ضایع نگذارد و بت پرستان
بکوی که ذبح اکبر باو لیست که همه را بقتل رساند مگر کسی را که بمتابعت او فایز گردد و چون میگوید که دیدم آن
شیخ را گریبان دامنش از آتش اسف بدریان عصا از دست افتاده و دل بر مرکب نهاده بجای سخن در میان
اضطکاک دندان و جمیع اعضا او از مهابت جون بید لرزان گفت ای جلیه فرزند ترا بپرورد کاریکه
او را ضایع نگذارد و امانت را بسلامت بتو باز آرد و با مید کی طلب کن و دلتنگ مباش و در خمار
اقبال مناجن او یار مخمور مباش و جلیه میگوید که ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد و اله و آشفته و از هوش
بشتافتم بعد از انکه او را در یافتم گفت سعادت یارست یا نحوست در کار گفتم ای امیر نحوست چگونه

گفت مگر فرزند تو کم گشته گفتم آری گمان عبدالمطلب چنان شد که بعض قریش او را دزدیده باشند تا
ساخته شمشیر خویش آخته و آثار غضب از چهره او لایح گشته با علی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب
همه لبیک باجابت بتقدیم رسانیدند و از هر جانب بحضرت او دویدند چرا که کسی را طاقت مقاومت
غضب او نبود عبدالمطلب گفت آب روی قریش و سرمایه راحت و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه وسلم
غایب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا ما نیز شویم و ان عزیز کونین را بجوئیم تو طلب کنیم
اگر به بحر مواج متلاطم الامواج در آیی در آییم و اگر بر قلل شواهق جبال و مدالج اقدام رجال برآیی
برآییم با قبال خویش سوار شد و آشفته و از هر جانب می تاخت و بی تحاشی از سر شوق در مهالک و مضایق
می انداخت و میگفت [illegible] القی متسلما کرا فوادی ثمه کی انظر فی ایل و وادی ثمه اما قدی و حبلی متصل
او اترک رایی کفوادی ثمه خود را بجبل و راکلم نمیت آنجا تا بنگرم آن نگارین میت آنجا بلکه پای سیانم مقصود او را
یا سر بخشم همچو دل از دست بنجاه درجست و جوی او بهر طرفی دوانید هوا ثری از کم شده خویش ندید
و میگفت دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم و ز انکه برد دلم هم اثر نمی یابم تو ای عزیز که بابوینی غنیمت دان
کز من گم شده خود خبر نمی یابم چون هیچ جا خبر از گم شدن خویش نیافت قوم را بگذاشت و تنها بسوی بیت
الحرام شتافت و اسبوعی برآورد و در مناجات خود میگفت [illegible] یارب تر در ابکی محمدا
ردالی و اتخذ عندی یدا انت الذی جعلته لی عضدا انت الذی سمیت محمدا لا تبعد الدهر به فیبعدا
یارب ان محمدا لم یوجدا فجمع قوسیه کلهم تبددا عبدالمطلب در مناجات بود که شنید که مناداب
از جو هوا میگفت که محمد را صلی الله علیه وسلم پروردگاریست که او را خوار نمیکند و ضایع نمیگذارد عبدالمطلب
گفتای هاتف او کجاست در وادی تهامه نزدیک شجره یمنی بروایتی نزدیک شجره موز عبدالمطلب
سلاح خود پوشیده بسوی وادی تاخت در راه ورقه بن نوفل پیش آمد سر دو با تفاق روان شدند
چون بپای درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پای درخت ایستاده و موی
مبارک بر اغصان و اوراق درخت میکشید عبدالمطلب گفت بیت جان من جان من خدای تو باد
کز فلک جوی تو مه غاربی باد بعد ازان از وی پرسید که تو کیستی گفت من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و ورقه
انگاه ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت حتی بپا و بادر پای درخت موز دیدند که ورق انرا می چیدند از و پرسیدند
کردند که چه کسی جواب داد که من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم و عمرو او را بزرگوار تر بعبدالمطلب رسانید
بعد ازان عبدالمطلب او را برداشت و نوازش نمود و گفت ای فرزند چه تو منی و او را در پیش خود بر
سوار کرد و بمکه باز آورد و بعد ازان حلیمه را خبر خواهی نمود و باتمن جهاز تجهیز کرد و با خیر و سپاه مرو را
روان ساخت و حلیمه گفت که چندان نعمت و مال عبدالمطلب و آمنه هر یک جدا جدا بمن ارزانی
داشتند که بیت وصف آن در دو بیان نمیگنجد شرح او در بیان نمیگنجد و محمد صلی الله علیه وسلم

در حضرت جدا و گذاشتم و بصورت اگرچه دل از وصل او برداشتم اما بحقیقت مصراع نکنم دل از مهر او ولیکن جان میکنم
فایده جلیله بدانکه پیشتر مفسران آیت کریمه ووجدک ضالا فهدی را بغایب شدن آنحضرت و گم
شدن مرجوانی که و باز یافتن عبدالمطلب و بخانه خود رسانیدن چنانچه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی
گفته اند مراد عدم علم است بر تفاصیل جزئیات شریعت و احکام دین و وقوف یافتن بر انها بوسیله
وحی و الهام و بغیر ازین دو تاویل وجوه دیگر را ضعیف داشته اند و بدانکه در کیفیت شق صدر و کمیت
آن و در انکه آن حضرت چند سال پیش حلیمه بوده و کیفیت احوال حلیمه روایات مختلفه بود و رسید
و درین مختصر بقول اشهر اکتفا نموده شد و مخفی نزد جمعی امور خاص آنست که سید انس و جان صلی الله علیه وسلم
کرت ثانیه بنت سال کما یه در قبیله بنی سعد بماند و چون آنحضرت پنج ساله و کما یه شد شق صدر بظهور
پیوست و از احادیث صحاح چنان مفهوم میشود که شکافتن سینه بر سکینه آنحضرت در شب معراج
واقع شده چنانچه مبین خواهد شد انشاء الله العزیز و در روایت ارباب سیر مخبرست از انکه
در قبیله بنی سعد واقع بوده هر چند در تعیین سال مختلف اند و بر تقدیر صحت اخبار بالضرورة بعد
واقعه مذکوره قابل باید شد و الله اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم سید المرسلین علیه الصلوة
والسلام حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت از فقر و فاقه و خشک سالی شکایت کرد سید
صلی الله علیه وسلم با خدیجه عقد ازدواج فرموده بود خدیجه با گفت تا یکصد شتر و چهل سر گوسفند با و بخشید
و در اسلام حلیمه اختلافست بعضی از ارباب سیر او را با شوهرش حارث بن عبدالعزی که کنیتش
با ذویب بود در سلک اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم منتظم داشته اند و پسر حلیمه عبدالله
که ملقب بضمره بود که با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شیر خورده بود ادراک زمان بعثت نموده و وفات یافت
اما خواهر رضاعی آنحضرت که شیما نام داشت و خواهر حسیله جد امه نام بشرف اسلام مشرف شدند
و معدود اند در زمره صحابیان و امید چنانست که پستانی که مدت دو سال لب و دهان سید
انس و جان صلی الله علیه وسلم رسیده باشد از دخول در بستان عذاب محروم گردد و بعد از انکه حلیمه
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمنه باز رسانید ام ایمن که نام او برکه حبشیه بود و بمیراث
از پدر بان سرور رسیده بحضانت او مشغول گشت و آمنه تربیت و عبدالمطلب کفالتش بتقدیم
میرسانیدند نقلست از ام ایمن که میگفت در ایامی که من بخدمت آنحضرت اشتغال می نمودم گرسنه
نشدم که از گرسنگی شکایت کرده باشم یا تشنه شده باشم و مقداری از آب زمزم بنوشیدی و تا شبانروز
بان قناعت فرمودی و بسیاری ازان قبیل می بود که طعام چاشت بر آنحضرت عرض کردمی
میگفت مرا رغبت بطعام نیست و اگر اوقات بقناعت و مجاعت گذرانید باب
چهاردهم در وقایع که از سال ششم تا سال سیزدهم از ولادت بظهور آمده و در این باب مندرجست

مستخرجان این فن تواریخ و مستبصران علم احادیث و خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته که چون خلاصهٔ آسمان و زمین و نقاوهٔ مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها از پنج سالگی ترقی نموده بسال ششم درآمد مادر شفیق آمنه بادا عیهٔ زیارت خویشان که در مدینه داشت و رعایت صلهٔ رحم با ایشان بران داشت که بجانب طیبهٔ طیبه توجه نماید و ابواب تفقد بروجوه اقربا و اجبا بگشایند و آمنه آنحضرت را برداشته و ام ایمن خاطر بملازمت برگماشته هر سه بمدینه رفتند و مدت یکماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که از آن در النابغه گویند که بدفن پدر آنحضرت عبد الله بن عبد المطلب بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا صفت شادی بنیاد موخت (دوزنی در جاه بنی عدی بن النجار با جمعی از اولاد و مدنیان سباحت میفرمود و مهر نبوت از میان هر دو شانه او می نمود و میگفت این پسر آخر الزمان خواهد بود ام ایمن آن حکایت بشنود و با آمنه رسانید بموافقت یکدیگر مراجعت نمودند و در اثنای طریق چون بمنزل ابواء رسیدند آمنه خسته شده و آنحضرت بوبا لین او نشسته بود ناگاه بیهوش شد بعد ازان بهوش باز آمده و بروی رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرده بیتی چند برخواند که این ابیات از انجلالات

بارک الله فیک من غلام ۰ ان صح ما ابصرت فی منامه ۰ فانت مبعوث الی الانام ۰ من عند ذی الجلال و الاکرام

بعد ازان گفت هر زنده میرد است ۰ و هر نوی کهنگی پذیرد است اگر من بمیرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی زاده ام و نیکوکاری یادگار گذاشتم چون ابوبرد آواز نوحهٔ جن می آمد که بروی میگریستند و در نوحهٔ خود میگفتند ۰ نبکی الفعال البر و الامینه ۰ زوجة عبد الله و القرینه ۰ ام نبی الله ذی السکینه

و صاحب الیثرب بالمدینه ۰ و هم از انجا که ازین عالم رحلت کرده او مادر این منزل مدفون ساختند و رسول الله صلی الله علیه وسلم در سال هجرت بجستجوی بنی عدی نظر انداخت و آن موضع را بشناختند و گشته باکوه و کان بالای حصنها میرفتیم و واقعات آن سفر که با مادر در سراه بودند یاد میفرمودند و در سال عمرة القضا چون بابواب رسیدند بموضعی نزول فرمودند که در انجا سنگ چند برهم چیده بودند فرمود که این قبر مادر محمد است ۰ ۰ ۰ گاهگاهی با انچه میکردند و بگریست و اظهار ترحم و حسرت کرد و چندانکه همه اصحاب نیز با او بگریستند بعد ازان حضرت الهی جل و علا رخصت طلبید تا از برای والدهٔ خود استغفار کند رخصت نیافت باز دوتمام بگریست و بعضی اصحاب سوال کردند که سبب گریه چیست گفت مرحمتها و شفقتها که مادر درباره من ارزانی داشته بود بخاطر می آرم و تربیتها که از سر مهربانی با من بتقدیم میرساند بخیال میگذرانم و لیکن چیکنم که تدارک و مجازات آن بهیچ وجه نمی توانم و باز چندان بگریست که همه خلق گریان شدند و در روایت کعب رضی الله عنه چنانست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود

یا لیت شعری ما فعل بابوای کاشکی بدانستمی که با مادر و پدر من چه کرده اند حضرت الهی این آیت فرستاد و انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسال عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت

هرگز نشنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم یاد مادر و پدر خود کرده باشد و روایت هست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر تشریف آوردند و دعا کردند تا حق تعالی مادر او را زنده کردانید تا بدان حضرت ایمان آورد و بعد ازان ببرد چنانچه در محل خود مذکور خواهد انشاء الله تعالی بعد ازان ام ایمن آن حضرت را برداشت و بمکه برد و بعبد المطلب سپرد عبد المطلب آن سبط کرامی را در منزل خود فرود آورد و بطریق تعظیم و تبجیل او کما ینبغی می سپرد و بتربیت و تفقد او اهتمام تمام می نمود و همواره با سایر اسراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف کمال آن آفتاب برج شرف بیان میفرمود و میگفت در ذات عالی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب و فصاحت بنی سعد جمع آمده ۰ ۰ ۰ هرچه از وصف کمالش بزبان آورند قطرهٔ از ان که در دریا بگران آورند هیچ پیری نشنیده ست بصد عمر و له این خبرها که ازان طرفه جوان آورده حسن خلقش نکو و خوبی رو تا منی کز ملایک خبر از حور نشان او رده کویش آن لکه ماست کز عالم قدسله کویا خلد برین را بجهان آورده

فصل دویم در وقایع سال هفتم از ولادت درین سال بود که عبد المطلب جهت تهنیت سیف ذی یزن با جماعتی از رؤساء قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشایر گذشت ۰ و چون ازان سفر باز گشتند قریش از قحط و نیاز بفریاد آمدند و چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم پدید آمد چنانکه زروع و ضروع ضایع و مختل ماندند و فاقه و محنت بنهایت رسید شبی در اثنای خواب و بیداری بر قبهٔ بنت ابی صیفی بن هاشم که برادر زادهٔ عبد المطلب بود میکوید شنیدم که هاتفی میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان و بروایتی انکه وقت بیرون آمدن پیغمبری از شماست عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد شد احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بینی بلند تازه روی که دیده چشم و ابرو دراز بود و با فر و جب بود کیست و بکوید تا او با فرزند خود از میان قوم بیرون آید و از هر قبیله فرزندی و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را مطیب ساخته کرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران او آمین کویند تا باران ببارید و عیش ایشان خوش کردد قبه گفت که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاستم باهر که صورت واقعه خود در میان آوردم بحق و حرمت حرم که گفت این شخص عبد المطلب است ۰ و چون این خبر شایع شد جماعت قریش نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنی یکنفر مطهر و مطیب طواف نمودند و عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم برداشته بجانب جبل ابو قبیس روان شدند و اشراف در عقب ایشان روان شدند و عبد المطلب آهسته میرفت ۰ و قوم با انکه میدویدند بوی نمیرسیدند چون قطع مسافت نمود و بکوه ابو قبیس بر آمدند و عبد المطلب حضرت بنوت پناهی را بر دوش خود گرفت

دست بدعا برداشت و گفتای برآرنده حاجات و کاشف بلیات ای دانای غیر معلم و ای
عطابخش غیر منخل بازدارنده و فقر و بازبرنده واندوه و تولی این جماعت بندگان و کنیزگان حرم تو
و شکایت از قحطی می نمایند که انعام و جمال ایشان بصدد هلاک و شرف زوال رسیده نزد الهی باران
رحمت را بسبب رستن نبات و طیب حیات باز گردان راوی گوید بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن
نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد و صنادید قریش
مثل عبدالله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیر هما روی بعبدالمطلب آورده گفتند یا ابا البطحا
گوارا باد این نعمت ترا و رفیقه صاحب واقعه شعری درین باب انشا کرد که بعضی از آن این است
بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا ما فقدنا الحیا و انجاب المطر الغیث جودی له سبل تجاشت به الانعام ترتع
هنالک من الله بالمیمون نجعته و خیر من بشرت یوما به مضر مبارک الوجه یستسقی الغمام به طفی الانام فعم و اخصب
و فی الواقع مخلص آن گروه از مضیق کرب و اندوه ببرکت مساعدت و همراهی رسول ثقلین و قبول
حرمین صلی الله علیه وسلم بود و عبدالمطلب وسیله پیش نبود و روایت است که درین حال که عبدالمطلب
رعایت احوال حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم غایة الوسع و الامکان بجهة یتیمی و بی کسی و دیگر
معانی و تمنی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت مبالغت تمام می نمود و در تعهد احوال او
سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام مراعات و الویه محافظت او ما امکن برمی افراشت و گویند شفقت
و عنایت و مرحمت و غایت که عبدالمطلب با رسول صلی الله علیه وسلم بتقدیم میرسانید در باره
هیچ فرزند خود نکرده بود عبدالمطلب در خواب میرفت هیچ احدی او را بغیر رسول صلی الله علیه وسلم
از خواب بیدار نمی توانست کرد و اگر وقت خلوت انزوای جسته بودی در جایی تنها بودی بغیر رسول
صلی الله علیه وسلم کسی را بر وی مجال درآمدن نبودی و بر سند او کسی را مجال نشستن بغیر آنحضرت کسی را
میسر نگشتی دائم ایمن را در باب محافظت او وصیت نموده بود که زینهار از حال او غافل نباشد
و خصانت او نیکو بجا آری که امثال کتاب میکویند که وی پیغمبر این امت خواهد بود و گویند هم درین
جماعتی از بنی مدلج که بقیافت مشهور بودند با عبدالمطلب گفتند که ما اقدام این فرزند را ملاحظه کردیم
هیچ قدم را از قدم او شبیه تر بقدم ابراهیم علیه السلام که اثرش در مقام ابراهیم ظاهر است
ندیده ایم عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشتاب که این جماعت چه میگویند پس ابوطالب از آن روز باز
در صدد محافظت وی درآمد و در رعایت خاطر او کوششها می نمود و روایت است که عبدالمطلب را
بنسبت با آنحضرت محبت بمرتبه بود که با هیچ یک از فرزندان خود آن نوع اظهار محبت نمی نمود و چنان
هرگز بی حضور او سفر نمی انداخت و پیوسته او را بذکر خیر و ترجیح بر غیر می نواخت و ویرا در حجر مسند
خاص بود که هیچکس بران مسند غیر وی را نشیمن نداشت و اشراف قریش بر امون او مجلس خود تعیین نمودند

و اولاد و احفاد وی آن مسند را با و مخصوص میدانستند چنانچه هیچکدام را قدرت آن نبود که قدم در آن
آن مسند نهادی و چون حضرت رسالت شعاری جلالت دثاری صلی الله علیه وسلم دران محفل
درآمدی بالفور از جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت بر تخت عبدالمطلب نشستی و پسران عبدالمطلب
و بزرگان قریش که از جهة احترام عبدالمطلب آن نشست جای را عزیز داشتندی کاهی خواستندی
که او را از جلوس پس ابن منع کردی عبدالمطلب ایشان را بانگ بزدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان له
شانا عظیما بگذارید پسر مرا تا برین مسند بنشیند سوگند بخدا که از نفس خود شرفی احساس میکند که
جلوس پس ابن مسند میماید و من می بینم که او را نشانی بزرگی بسیار است و دم بدم است که او سید
شما باشد و این نور چنین او که می بینم نور چنین کیست که از و مهتری و سروری مردم می آید
و قول من بواسی مید هد که این فرزند من ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی را با او سرنسبت که با هیچکس
آن نیست و همواره دست بر وفرق می آوردی و بحرکات و سکنات و شمایل و عبارات او
متبج بودی نقلست که روزی آنحضرت بر مسند عبدالمطلب مربع نشسته بوده و پیشتر قریش در حجر
کعبه حاضر بودند عبدالمطلب آن حال همه بنموده و گفت به بینید که آثار سلطنت و وجاهت در حرکات
و سکنات او چگونه ظاهر میشود فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان
هر آنکس که فرزندی در وجود زیبای کاملیت خصالش نکوپیست هران گزیرندی تبار آید که با و رنگ شاهی بگذارد آید
نهال جوانی بر و مند دیده که میوه بود از بهارش پیداست توانند هر آنکو شهنشه و شاه بخوردی بجای بزرگان
هر اطفال کز عقل شد بر اره بجای بزرگان زند تکیه کاره چه طفلی که عالم طفیل ویست جهان در جهان جمله خیل ویست
لب شه نشینان زمین بوس اوست بهفتم فلک نوبه کوس اوست در آیینه ذات او عقل کل جو جام جهان بین در و متصل
بکی عقل و حسن یکه انوار ذات در آیینه او نماید صفات فصل ششم در ذکر وقایع سال هشتم از ولادت
تا بسال سیزدهم و درین سال چند واقعه بوقوع پیوسته واقعه اول وفات عبدالمطلب بود
و گویند چون بوقت وفات وی نزدیک آمده و از عمر وی صد و ده و بعضی گویند صد و بیست سال
گذشته بوده و بهر دو چشم جهان بینش مکفوف گشته بعد از آنکه معلوم کرد که از چنگال کل نفس ذائقة الموت
هیچ آفریده را با دی خلاص نیست مصراع بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند و با از چیزی که خاطر او بآن
نگرانستی کلی تواند مگر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بود که هشت سال بود و از مادر و پدر یتیم مانده بود
و دامن ملت بر کونین فشانده آیا تا حال این نور بهر دو دیده بعد از من چگونه باشد از غایت محبت
در وقت رفتن آنحضرت را بطلبید و بر سینه خود نشانده و فرزندان خود ابولهب و عباس
و حمزه و ابوطالب را جمع کرد و گفت وقت رحلت است از زمین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد
و هیچ حسرتی غیر از حضرت این فرزند ندارم کاشکی محمد را ندیدمی تا تربیت او بخود میکردم و در رحمت

و مراعات جانب او می افزودم ولیکن چکنم عمر وفا نمیکند مضمر و وفا زعمر چه جوئی که هر نفس کم شد
چنان برفت که هرگز نیامد باز اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین در بدن او می سپارم
میخواهم بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند من خواهید نمود که از عهدهٔ تربیت او
کما ینبغی بیرون آید ابولهب بسال از همه بزرگتر بود بزانو در آمد و خدمت بجا آورد و گفت ای ملک
عرب حق تعالی ترا بهمه مرادات برساند و چندان عمر کرامت فرماید که عزت و اقبال و عظمت
و جلال محمد را صلی الله علیه وسلم چنانکه همتای تست دریابی و اگر چنانچه از برای تسلی خاطر او را بخشی
خواهی سپرد بمن سپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبدالمطلب گفت آری ترا مال و ثروت و عزت
و حرمت هست و بتربیت او قیام می توانی نمود اما بارهٔ سخت دل تو بی رحم افتاده و یتیمان مجروح و
خاطر می بخشند و طاقت اندک آزاری ندارند شاید که تو تعهد نتوانی کرد حمزه برخاست و خدمت
بجا آورد و گفت ای آب روی عرب اگر من سزاوار این خدمت باشم من سپار عبدالمطلب گفت تو
در معاونت و مظاهرت او از همه شایسته تری و در تمشیت مراد من از همه بایسته تر اما ترا هیچ
فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند نداند و پرورش او چنانکه باید نتواند دیگر تو مرد
مبارزی و شکار دوست میداری شاید که در آن سواری از فرزند من غافل گردی و از دشمن
آزاری بیند و بشرایط عهد من قیام ننموده باشی و بآن در کور آزرده باشم عباس پیش برخاست و اظهار
دعوات و مراسم خدمات بجای آورد و گفت امیدگاه ملک و ملت و پشت و پناه دین و دولت
اگر من لایق این خدمت باشم رخصت فرمای بدین نوازشش منتی بر جان من بنهای گفت تو سزاوار
خدمتی و اهل مراعات و حرمتی هم در دست پیمانی و هم در لطف و کم آزاری هم جانی اما اطفال
بسیار داری و کسی با وجود فرزندان خویش بحال فرزندان دیگر نتواند پرداخت و با بسیانی ترجیح فرزند
دیگری بر فرزند صلبی خویش نتواند ساخت بعد از ان ابوطالب برخاست و مجلس شریف
پدر بنثار جواهر ادعیه بیاراست و گفت ای سید صنادید قریش و سرمایهٔ راحتهای عیش مراشان
این مهم اهتمام و در تمشیت این مراد رغبت تمام هست اما حرمت جانب برادران بزرگ نگاه داشتم
تا پیش از همه عرض نپایندم اگرچه سرمایهٔ مال کمتر دارم اما سودای این حال را از همه بیشتر است و صداقت
این امر از سلطنت دنیا بهتر اما اگر سعادت موافقت کند و دولت مرافقت نماید چون دست در
دروان این امید زنم در مخاطبت با محمد چون نظم مال و منزلی اگر ندارم در دست و با فقر بسازم که مرا فخر خویشتن
اندیشه چرا کنم نبی برکتی خویش چو هیچ ندارم چو تو دارم همت عبدالمطلب گفت لایق این خدمت
تویی و سزاوار این دولت تو را از انکه نرم دل و چرب زبانی و نگاه دارندهٔ عهد و پیمانی اما در
کلیه و جزئیه مستعان و ظهیر و مستشار و مشیر من محمد بوده است و در هر مهمی که فرو مانده می او را

خواندمی و مراقبهٔ اشارات و ملاحظهٔ عبارات او نمودمی و چون برنهج اشارات او عمل نمودمی
البته آن مهم کفایت شد باتمام رسیده اکنون بدین کار هم محمد را صلی الله علیه وسلم حاکم می سازم هر کدام
از اعمام خویش که اختیار کند بدو سپارم آنگاه توجه بجانب حضرت فرمود و گفت ای روشنی دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من بداغ و حسرت تو از جهان بیرون میروم تو از برادران مهربان
خویش کدام را اختیار میکنی رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و با ابوطالب معانقه کرد
و بر زانوی او بنشست عبدالمطلب گفت الحمد لله که اختیار من موافق اختیار محمد صلی الله علیه وسلم
آمد بعد ازان زبان بوصیت ابوطالب بگشود و کیفیت تربیت آنحضرت تعلیم فرمود گفت ای
ابوطالب به پدر کرامی پایه را چگونه محافظت خواهی نمود ان که وی بوی پدر نیافت و شفقت
مادر ندید یا ابوطالب می باید که این فرزند مرا نسبت بنفس خود و بمنزلهٔ دل دانی در بدن و من وصیت در
باقی اولاد موقوف داشته و خاص در باب او وصیت تو میکنم زیرا که تو پدر او و از یک مادر
میان تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که از سایر اعمام بآن ممتاز باشی یا ابوطالب
اگر زمان او دریابی دانی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هرچه گفته ام از بسیاری انش و فراست
کمتر آمد و احوال او بیشتر همه خلایق من بوده ام اگر توانی متابعت او کنی البته تقصیر نکنی و نصرت و
معاونت او کما ینبغی بجا آری که زود باشد که او سید قوم شود بلکه سید همه اولاد آدم و سرور هر دو
سرای صلی الله علیه وسلم و سعادتی کبری بیک یک از پدران ما بآن نرسیده باشد و عشر عشیر آن
ندیده او بیاید و بذروهٔ آن شتابد باید که بر یتیمی او بخشایی و بر تنهایی او ترحم و شفقت نمایی بعد ازان
گفت وصیت من قبول کردی گفت قبول کردم و خدای تعالی بر ین گواست و علام الغیوب از
سر ایر قلوب آگاه گفت دست در ازکن بسوی من ابوطالب دست دراز کرد و عبدالمطلب دست
بر پیشانی نهاد و گفت اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد ازان روی محمد صلی الله علیه وسلم بوسید
گرفت و شمامهٔ عنبر شمیم او ببوئید و گفت گواهی میدهم که فرق میان فرزند هوسیدم و
رایحهٔ افایحه و میان دلبند جگر پیوند بنو بیدم که خوشبوی تر از تو بوده باشد نظم
هم روت خوش هم بوت خوش هم شیوات خوش هم لقاء هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا
ای صورت عشق حور و بر تو هم روی سرو و قد ری جان فزای دلکشای جان فزای دلکشای جان باغ و یاسمین ای شمع افلاک
ای مستعان ای وطن ای شهر یار ای ملتجای جان لطف اندر خته ای جان بلیمان خته طوطی و کبک و فاخته گفته ترا مدح و ثنا
باعاشقان خلق من امشب نخواهم خفت من خواهم حکایت گفت من ای دوست در وقت دعا بعد ازان عبدالمطلب
رخت زندگانی ازین جهانی فانی بربست و در حجوکه کورستان مکه است او را دفن کردند و از
ام ایمن منقولست که گفت در روز وفات عبدالمطلب دیدم که جنازهٔ او را می بردند و پیغمبر صلی

علیه وسلم از عقب جنازه وی میرفت و میگریست بعد ازان ابوطالب بتعهد آنحضرت میپرداخت
و در محافظت او ما امکن کوشش مینمود واقعهٔ دویم تعهد ابوطالب بود مر آنحضرت را صلی الله علیه
و امور غریبه ازوی مشاهده کردن نقلست که ابوطالب را نسبت بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت بدرجهٔ
اعلی بود و هیچ فرزند از فرزندان خود را با آنحضرت در محبت برابری نساخت و شب و روز
بمراعات احوال او می پرداخت همیشه او را در پهلوی خود می خوابانید و از هیچ پس و پیش نبود و او را
در جمیع مجالس و محافل مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر خود لازم میدانست و التزام شرایط
اعزاز و احترام بر خود واجب می شناخت هر گز بحضور آنحضرت سفرهٔ طعام در صبح و شام
نمی انداخت و اهل و عیال ابوطالب ببرکت آن نقطهٔ دایرهٔ مطالب بمقاصد و مآرب می رسیدند
و هرگز بحضور او و در ابنیهٔ امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمیدیدند تا نقلست که پیوسته ابوطالب
در یکطرف با آنحضرت طعام میخورد و طعام که دست پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان نرسیدی هرگز
نمیخورد و در طعام اهل بیت او نیز اول محمد دست مبارک تا بان طعام نکردی ایشان نخوردن
مبادرت نمودندی چه اگه هر طعام که دست مبارکش بان رسیدی با برکت بودی و بزودی
تمام گشتی و همهٔ اهل و بیت سیر شدندی و طعام فاضل آمدی والا همه گرسنه ماندی و چون اولاد
ابوطالب از خواب بیدار می شدند کژ و کالیده موی و ناشسته روی می بودند و آنحضرت
نورانی و با صفا و سر و چشم کشیده از خواب برمیخواست و ابوطالب او را بر قطع می نشاندی و میگفت
بخدای ربیعه سوگند که این فرزند عظیم آنشان خواهد بود نقلست که ابوطالب گفت که در زمانی که
بودم و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با من بود و تشنگی بر من غالب شد و گفتم تشنه ام فی الحال بر خاست
و بر سر هر دو زانو نشست دیدم که از محل باشنه وی چشمهٔ آبی پیدا شد و مرا ازان آب داد و بیاشامیدم
و سیراب گشتم و باقی امور غریبه که از آنحضرت مشاهده می نمود هر یکی در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز
و ابوطالب میگفت والله انک لمبارک و در مدح آنحضرت ابیات انشا می فرمود و از انجمله یک بیت
اینست وشق له من اسمه لیجله فذالعرش محمود و هذا محمد و حسان بن ثابت رضی الله عنه بر ین
بیتها افزوده و یک بیت از ابیات اینست الم تر ان الله سبل عبده بآیات الله اعلی و امجد
واقعهٔ سیم از واقعات سال هشتم موت نوشیروان بود و سپردن مملکت به پسر خود هرمز و میان
این قصه در مباحث میلاد یه مدخلی ندارد و واقعهٔ چهارم وفات خاتم طایی بود که هم در سال
رخت بدار بقا کشید و نام جود و سماحت او در عالم بماند تا بدور قیامت اما واقعات
سال نهم بقول آن سرور بر فاقت ابوطالب در ین سال متوجه جانب شام شد و بیان این سفر
بروایت مشهوره بعد ازین مبین خواهد گشت و چون سال دهم و بروایتی سال یازدهم در آمد توایخ

ایکر شق صدر آنحضرت بوقوع پیوسته و بر تقدیر صحت این خبر واقعهٔ مذکوره مثلث بوده باشد و مقرر است
که تثلیث در تاکید و تکمیل مدخلی تمام دارد و معامله شدن جبرئیل علیه السلام مر آنحضرت را سه نوبت
در حین نزول اول آیت از وحی قرآنی در غار حرا مویدین معنی است و این روایت ابی کعب از حضرت
ابوهریره رضی الله عنهما بیان فرموده است که آنحضرت فرموده بود که از ده سالگی در گذشته بودم
که دو فرشته آمدند و مرا بخوابانیدند و شکم من بشکافتند و من هیچ زحمت ندیدم و بعد ازان
کینه و حسد از دل من بیرون بردند و رافت و رحمت بجای او در او وردند و خون پارهٔ سیاه
از دلم بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید در دل من ودیعت نهادند و انگشت پایم کرفته
مرا برخیزانیدند و در دل خود نظر کردم رأفت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده نمودم و درین سال
امور غیبیه بر ان حضرت ظاهر می شده و کرامتها از عالم میرسید تا منقولست که کودکان در مکه بازی میکردم و سنگ ریزها در ازار خویش کرده بر دوش نهاده از موضعی
بموضعی میبردیم ناکاه از غیب دستی ظاهر شد و سیلی بر من زد و ندا آمد که ازار خویش در پوش
و را ازان امر بدین طریقه ممنوع ساخت واقعه دیگر آنکه ایمن گفت متی بود نام او او انه که
قریش تعظیم و تکریم آن میکردند و خلق کروه کروه بعبادت او مشغول میشدند و در هر سال
یکروز تا شب در مقابل آن بت می ایستادند و ابوطالب دران وقفه حاضر می شد و با نحضرت
مبالغت میکرد تا آنحضرت نیز حاضر کردد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبول نمی فرمود و ابوطالب
و خویشان ازین جهت میرنجیدند و ازین مخالفت بدرمی بردند تا روزی بتکلف تمام آنحضرت را
با خود می بردند هنوز دران خانه آرام نا کرفته آنحضرت را در ربودند و مدتی غایب بودند ناکاه
ترسان و لرزان حاضر کشت عمات وی استفسار احوال نمودند فرمود که میترسم که
مبادا جن بر من دست یابند کفتند حاشا حق سبحانه و تعالی جن و شیطان بر تو مسلط کند که
خصال خیر در تو بسیارست چه دیده که چنین رسیده فرمود چون به بت نزدیک رسیدم
شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قدمهای من بانک بر من زد که یا محمد دست بر بت
مزن و هرگز در عید ایشان حاضر مشو و در سال دوازدهم بقول بسیاری از ارباب سیر
ابوطالب عزیمت تجارت بجانب شام نمود و در روایتی آنست که از دوازده سالکی کذشته
بود و در سیزده در آمده و درین سال وقایع غریبه بترتیب مبین کردد انشاء الله العزیز

باب پنجم در وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت با سال بیستم و درین باب واقعات

مبین کردد واقعهٔ اول در سفر آنحضرت بجانب بصری ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند
چون دوازده سال و دو ماه و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلوة والسلام بکذشت

ابوطالب خواست که با جمعی از قریش از برای تهنیه اسباب عیش بسوی شام بیرون آید
چون کارسازی کرد و بار بربست که روان شود داعیه نداشت که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
با خود ببرد بر رسول صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار آمد بیامد و زمام ناقه ابوطالب بگرفت
و گفت ای عم درین شهر مرا بامید که میداری و با که تمید که میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم بکدام
دل دست از من باز میداری بیت تو که هر زمان بجانم حق باز میگذاری ٭ تو روی بناز و ما را بکه باز میگذاری
ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند خورد که او را با خود ببرم و برادران و خواهرانش افسوس می نمود
که این فرزندی را که آفتاب از سایه او حسرت میخورد و ماه از رخسار او رشک می برد در سن
دوازده سالگی کسی بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شده و خواست که باز او را نگذارد و در زاویه
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تنها نشسته و میگرید گفت ای نور دیده من چیست که ترا گریان می بینم پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ساکت شد گفت شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت ماست گفت آری
ابوطالب سوگند یاد کرد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم ٭ پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروبیرون
آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال او بود و بدو نظر میکرد و میگفت
ای بهزار جان لمست لقای روی تو مفاز دل بجا رحد وقف هوای روی تو ٭ رشته جان برون شد هر سر موی تو
چشم مدوز ما ز جهان بهر وفای روی تو جون بگذر رسیدند که دیدیت میان او و بصری شش میل راه آنجا
فرود آمدند و در ان حوالی صومعه زاهدی بود بحیرا نام مکنی بابو عداس ملقب بجرجیس واقعه بحیرا را
وی مردی بود بزرگ از علماء نصاری که در زهد و عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب
سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران معلم بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی
از اوقات معین آن سر منزل را بقدوم شریف مشرف خواهد ساخت و در ان سر منزل صومعه بنا
کرد و در وایتی آنکه آن صومعه از قدیم الایام باز بعد سرا مدر هبانین می بوده که هرگز از و در میان ایشان
بزرگتر نبودی و در انجا بعبادت مشغول می بودی و قدوه رهبانان آن زمان بحیرا بود بامید شرف
ادراک ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را معتقد خویش ساخته و چون آن علامات که دانست تو
در بیشتر قوافل موجود نمی بود چندین باکاروانی که بر ان صومعه میگذشتند و وی التفات نمی نمود
و از کمال توجه ببارگاه احدیت آبینده و رونده اشتغال نمی نموده و پیوسته مترصد و منتظر
می بود که علامات معلومه را مشاهده نماید و بخدمت حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام استعداد یابد
و میدانست که درین سال هر قافله که کنان ام القری بموافقت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آنجا
واقع خواهد شد سهر بار ابر که اعلام انوار خورشید رخشان در اطراف اکناف عالم در افشان میباشد
جرا ذیال نموده بسطح زاویه خویش برمی آمد و متوجه عقبه که ممر قوافل بود مترصد می نشست تا سر

ازان سوره آیتی برخوانند و یا ازان دریا قطره در کام جان چکاند ٭ خونی ز چشم میرود و دارا نتظار کیست این
تیری بجانم مخلد تا خار خار کیست این ٭ هر شب بخاکی منزلم هر دم غباری جلوه ای خاک بر فرق دلم آه غبار کیست این
گلگون ناز کمیت کیست کمند آو یخته ٭ دلخسته و خون ریخته چابک سوار کیست این ٭ گویند اگر ان خوش پسر آید چه کاری در نظر
در چشم من چندین گهر بهر نثار کیست این ٭ تا دیدان روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند
بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخته دید که در هنگام شدت حرارت آفتاب مقدار
سحاب سایه بان کاروان شده و باندازه حرکت انجماعت سیر می نمود اتفاقا آن روز ابر
بود چون گاه نون سینه مجنون در فراق لیلی تفسیده ٭ خسرو ابرام جرخ برین چون آتشکده دل
خسرو از اشتیاق روی شیرین بمثل السمار سیده ٭ و رسوای پرحرارت همچنین آن ابر انبوه
بر فرق آن سرسبز سرخ روی بعثت الی الاسود والاحمر چتر نیلی ساخته و میان آفتاب
ضحی از اطلس بنفش پرده منقش پرداخته و شجره مدرکه در راه قافله بر آنها میگذشت بحیرا میدید
که گهی از کاروانیان سجده میکردند و در وایتی آنکه چون بر عقبه بالا می آمدند بحیرا از پنجره
و درختان شنید که با واز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون کاروان بپای
صومعه فرود آمدند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب از برای نزول پای در سایه
اختیار کردند و آن قطعه ابر سایه بران درخت انداخته و انعصان شجره سبز و خرم و بیارگشته
عین الیقین قرین شد وقت اظهار ازهار بهار دیست ٭ هنگام اشتهار سید المرسلین است
صلی الله علیه وسلم شعله آتش دیرینه ار صمم سینه او زبانه زد و مطرب ذوق در ترنم
شوق این ترانه بر آورد افزادت المنازل زادشوقی ولاسیما اذا مدت الخیام
بیت قرب منزل منهج شوقت ٭ خاصه وقتی که خیمه ظاهر شده بعد ازان بحیرا آثار و علامات
بدانست و در منزل توقف کردن نتوانست جست برجست ٭ و بقصد ادراک مقصود در صومعه
بگشود با انکه او را پیش ازین از گوشه خلوت بیرون آمدن دستور نبودی و پای کوبان در میان
جماعت در آمد و روان دست پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت ای اهل قافله بدانید که
این سید انبیا و سند اصفیاست ٭ و هادی سبل و خاتم رسل علیه وعلیهم الصلوة والسلم
پیرانی که صاحب آن جوانخت بودند گفتند تو این معنی از کجا میدانی و از کدام ورق تحقیق
میخوانی جواب داد که وقتی که شما از عقبه بین وادی مشرف شدید هیچ حجری و شجری
نماند که الا بسجده در افتاد و معهود نمی باشد که اشجار و احجار پیش غیر نبیین و مرسلین سجده تواضع
و خضوع نمایند و دیگر علامات و دلایل بسیار است در ذات این جوان که دلالت میکنند
بر نبوت او و بر انکه وی سید انبیاست و خاتم پیغمبران علیهم السلام اکنون از شما توقع

ان دارم که فردا بدعوتم قدم رنجه فرمایید و عقدهٔ مشکلی چند که در خاطر دارم با مامل کرم بگشایید
ابوطالب دعوتش را پذیرفت و فردا بموعد بقول مقرون ساختند و بحیرا منزل خویش از برای
ضیافت ایشان مراجعت نموده و روایتی که پیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست که بحیرا
از صومعه خود بیرون نیامده و برعادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت اما آتش شوق در دریافت
ملازمت آنحضرت بهیچ حال در کانون دلش قرار نمیگرفت خواست تا از برای دریافت ملاقات
و ادراک مصاحبت آنحضرت منصوبه برانگیزد تا بهانه و بذیل کرم او آویزد ماحضری ترتیب کرد
و صلای عام در داد بالکه هیچ متنفس را در صومعهٔ خود راه نمیداد که وضیع و شریف و قوی
و ضعیف و غنی و فقیر و جوان و پیر کاروان بدعوت من حاضر گردند و هیچ احدی از این امر
تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سؤال کرد که چه حالتست که ما بسیاری بر تو گذشته ایم
و هرگز این نوع تلطف و رعایت و تکلف نمی نمودی و این مرتبه بتقدیم نمی رسانیدی
میخواهیم بدانیم که امروز چه واقع شده است که برخلاف ماضی در مقام رضا یابی تلطف
می نمایی گفت آری چنین است که تو میگویی اما امسال قافله سالار کاروان شما بس عظیم الشان
و شدید البرهانست واسطهٔ عقد شما از کان دیگرست و صورت جمع شما را حیات از جای دیگر
اندر میان جمع جوجانست آن یکی ۰ بیجان بخوانش که جهانست آن یکی ۰ سوگند میخورم بجمال و کمال او
کز چشم خویش نیز نهانست آن یکی ۰ جمله شکوفه اند و اگر میوه هست او ۰ جمله قراضه اند و جوکانست آن یکی
کز صد هزار خلق فزونست آن یکی ۰ اندر کمان مباش که انسان آن یکی ۰ و گفت پیش ازین رخصت نبود
نیست و زیادت ازین محل افشای اسراری چون شما میهمانید خواستم تا اکرام میهمان نمایم
و طعامی ترتیب کنم تا همه شما طعام خورده بعد ازان قریش بموجب وعده روز دیگر بجمع صفوف
تشریف آورند و گفتند آن سرور فقرا ارباب مناقب و شرف و دودمان عبدالمطلب که بنا بر صغر
سن با شارت ابوطالب در منزل توقف فرمود بحیرا بنظر امعان در جمله میهمانان نگریست
بمطلوب خویش نرسید و بیت صبا آمد و بوی یار آورد ۰ جهان از صبا مشک تاتار کرد
باز بر بالای بام برآمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف دید باز بام فرود آمد
و گفت ملتمس من از دعوت آن بود که مجموع قافله قدم رنجه نمایند و تصور چنانست که بعضی تخلف
نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سال که او را برای محافظت امتعه در منزل گذاشتیم
هیچکس متخلف نگشته بحیرا گفت از روی من آنست که او نیز حاضر گردد و حارث بن عبدالمطلب بجهت
آن ماه سپهر رسالت مبادرت نمود و گفت این از لیمی و مخالفت طریقه کریمی است که محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب را در حال بدایم و با لی او بطعام حاضر شویم چون مرا سب نام محمد بشنید و دانست

استعجال کرد و گفت بگو محمد و پس کن کز دین و ملت ما تقاضاست بناش چه جای القاب
حارث برفت تا رسول اصلی الله علیه وسلم بیارد و بحیرا نظر میکند چون رسول صلی الله علیه
وسلم اندر زیر درخت برون آمد میغ سفید بالا و روانه شد بنود چون صبح صادق نور محمدی
از مطلع سعادت بر برج کن فکان ۰ مه را دو نیم کرده بدست چو آفتاب سایه نه بر زمینش و از بر سایه بان
چون آفتاب طلعتش بر ان صومعه پرتو افکنده ساخت مجلس را مباه رخسار بیاراست راهب
از سر تعظیم بر پای خاست و بتعظیم و احترام او را بر کرام اقوام تقدیم نموده و گویند بحیرا مهمانان را
در سایه درختی نشانده بود که از هیبت آنحضرت فرستادند چون می آمد بر وی سایه انداخته بود و چون
در مجلس در آمد سایه آن درخت که مهمانان آنجا نشسته بودند میل با آنحضرت کرد بحیرا گفت انظروا
الی الشجرة تمیل الیه بنگرید که سایهٔ این درخت چگونه بوی مایل میشود آنحضرت در آمد و نشست
و بعد از ان بحیرا بتمام نظر بر او ضاع جناب مقدس نبوی میکرد و در ذات مبارکش آثار
و علامات که در کتب ماتقدم بمطالعه او رسیده بود معاینه میدید و میگفت
وای ان دل که بود از تو نشانی نرسد ۰ مرده آن تن که بود مرده و جانی نرسد ۰ سیه آن روز که لی نور جمالت نکند
هیچ از مطبخ نوکاسه و خوانی نرسد ۰ بعد از انکه میهمانان طعام خورده قصد مراجعت کردند بحیرا آنحضرت را
با بوطالب چون نوع مرا نبطه مشاهده کرده بود نگاه داشت و روی با بوطالب آورده
پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت می باید که پدر و مادرش
در قید حیات نباشند ابوطالب گفت پدرش در ایام زادن منست راهب گفت صدق انجام بحیرا
توجه بخیر الوری نموده و از برای امتحان و اتفاق ایمان سوگند بلات عزی یاد کرده گفت ای کودک
ترا سوگند میدهم بلات عزی که هر چه از تو سؤال کنم بر طبق راستی جواب گویی پیغمبر گفت صلی الله
علیه وسلم کز سوگند مده مرا بایشان کز هیچ چیز را دشمن تر از انها نمیدارم بحیرا گفت سوگند
بخدای تعالی که از هر چه سؤال کنم جواب دهی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود سؤال کن از هر چه
خواهی بحیرا از آنحضرت سؤال کرد متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن آنحضرت و بعضی از بیدار
شدن او از خواب و از امور دیگر و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جواب سؤالهای او
میفرمود در جواب خواب گفت ای بحیرا تنام عینای ولا ینام قلبی چشم من در خواب میشود
ولیکن دل من بیدار است دیگر آنحضرت از صفات و علامات ذات بابرکات خود بیکایک
می فرمود بحیرا آنرا با وصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ماتقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت
بعد ازان نظر بر چشم مبارکش افکند و از ابوطالب و بعضی از مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند
پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود دیانی گفتند ما هرگز ندیدیم که مفارقت نموده باشد

این علامت نیز موافق افتاد و یقین بر یقین بیفزود و فا بالجمله زیادتی یقین و اطمینان دل برین بحیرا خواست که مهر نبوت را مشاهده کند التماس نمود از آنحضرت که جامه بکشاید و رسول صلی الله علیه از ظرف جبا بیرون آورد که باو نماید ابو طالب استدعا نمود که ای نوردیده و مهتر پسر او مبذول دار و دیده او را از فروغ نور نبوت محروم مگذار مهتر آنحضرت دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان دو کتف آنحضرت مهر نبوت را چنانچه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بهمان صفت مشاهده کرد و بوسه بران مهر میزد و آب از دیده میریخت و میگفت اشهد انک رسول الله حقا و گویند برقها رسول صلی الله علیه وسلم بوسه داد و از غایت حیرت و بیخودی میگفت

ربود عقل و دلم را جمال این عربی ✽ درون غرقه بخون شد هزار بوالعجبی ✽ هزار علم و ادب داشتم من ای خواجه
کنون که مست خرابم صلای کل ادبی ✽ روان شد آب ز چشم من گواهی داد ✽ کما تسیل میاه السفا من الغرب
بعد ازان فریاد برآورد و گفت هذا سید المرسلین هذا رسول رب العالمین هذا الذی یبعثه الله
تعالی رحمة للعالمین و قریش این حال را معلوم کرده میگفتند که محمد را نزد این راهب قدری
عظیم و منزلت شگرف نقلست که بعد ازین بحیرا با ابو طالب گفت که آخرین پیغمبران این بنی را
بساط شریعت او در بسیط عالم گسترده شود و دین مستبین وی ادیان سابقه را نسخ کند و بطلب
انکه او را بشام ببری که یهود با وی عداوت دارند مبادا که بدانند که پیغمبر موعود اوست شاید که
آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند هوبر ما در باب کودک عهد و مواثیق بسیار ست ابو طالب
گفت با تو که عهد و میثاق کرده است بحیرا تبسم کرد و گفت خدای تعالی در کتابی که بعیسی فرو فرستاد
عهدها در بارهٔ این محمد وارد صلی الله علیه وسلم و مادر شان را در ادای امانت گردیم زود او را بشهر
رسان و ابو طالب اندیشناک گشته متاع خویش در بصری بر حسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود
نقلست که چند نفر از یهود بعضی گویند هفت نفر بودند که از روم قصد همان منزل کرده بودند و
بایشان بحکم کهانت و مطالعهٔ کتب و کمال متانت چنان معلوم کرده بودند که دین ولا پیغمبر آخر الزمان
در پای آن درخت معهود که قریب بصومعهٔ بحیرا بود نزول خواهد فرمود و ایشان از انجا بقصد قتل او
آمدند و در همانروز بر بحیرا در آمدند و در میان ایشان سه چیز کامل بودند هو پیش و زیر دستان
بایشان گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه مخدوم باکاروان
قریش منزل خواهند ساخت اکنون آمده ایم تا در قتل او بسائیم و از بحیرا دوران باجابت او و اعانت
میخواستند بحیرا بدلایل واضحه در خاطر ایشان مذکور گردانند که این جوان پیغمبر ست که نعت و وصف
او در کتب آسمانی خوانده اید و چگونه کسی که توریة و انجیل و زبور خوانده باشد و او را بپیغمبری نشناسد
و دیگر آنکه میخواهیم بدانیم که اگر حق تعالی امری خواسته باشد که دفع شود هیچکس تواند که دفع آن کند

گفتند ای گفت بس شما دستی برین شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید آن جماعت منصرف گشته
از سر آن امر گذشتند و بروایتی انکه بحیرا گفت وظیفهٔ آنست که از سر این مهم درگذرید و غم بیهوده
مخورید اگر این شخص پیغمبر موعود ست شما بر و دست نخواهید یافت ✽ و اگر او خود نیست فتنه نخیزد
و خون ناحق ریخته نگردد و مقتضی قواعد انسانیت نیست نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن جماعت نفرا بامید
هشت بهشت ارزش جهت باز آمده به پنجهٔ استقامت در دامن بعیت او در آویختند و از
دام هوا و هوس گریختند و باقی عمر با بحیرا در ان زاویه بسر بردند ✽ و بعد ازین دیگر ابو طالب عزیمت
سفر کردی و رسول صلی الله علیه وسلم با خود نبردی و تا ضرورت تمام نبودی اصلا سفر اختیار
نکردی بسبب شدت این حضرت در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت واقعهٔ حرب الفجار
میان قریش و هوازن واقع شد و علما سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را
در جاهلیت دو بار با قیس غیلان منازعت افتاد کرت اولی را فجار اول خواندند و کرت
ثانیه را فجار دویم ✽ و چون این واقعات در ماههای حرام افتاده بود ازین جهت فجار خواندند
که شر و خصومت در اشهر حرم نزد عرب بسیار مذموم می بوده و خون و مال دشمنان درین ما
بر خود حرام کرده اند ✽ و فجار اول چنان بود که شخصی از بنی نصر هوازن بر شخصی از بنی کنانه دشمنی
بود کنانی در ادای آن تعلل می نمود مرد نضری که غریم او بود کبتی بباز ار کاظ عرب آورد کنانی را
عکاظ خوانند و ندا در داد که کسی هست خواهم که مرا کبتی فروشد بدینی که مرا طلبکار کنانی است و غرض او
ازین سخن تشنیع بود بر کنانی یعنی چنان که این کبتی بی نفعت مال که مرا بر کنانی است چنان
بی نفعت بسبب بد معاملتی او بنی کنانه ازین سخن در خشم شدند ✽ و یکی ازیشان زخمی بران
مرد نضری زد و او را هلاک گردانید نضری در میان بنی نصر آواز داد و یاری خواست
کنانه نیز استغاثه به بنی کنانه کرد و در میان این دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب
بالا گرفت چنانکه نزدیک بود که خونها بریزد اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را
بنشاندند و بروایتی دیگر آنست که جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی بود
و سودای شیطانی زنی را بدیدند از بنی عامر و حکایت و سکنات او را دلیل حال و کمال او
پنداشتند و او برقعی بر روی کشیده بود با او بزبان حال گفتند یکبر آن برقع برانداز تا رخ زیبای
تا به بینی جان فشان عاشقان در پای خویش ✽ آن زن بانگ بریشان زد و ازان سخن ایشان را
باز داشت ✽ و دران عهد در میان قوم رسم زیر جامه داشتن نبود آن زن فارغ بال نشسته
بود و دامن بر زمین افکنده یکی از ان جوانان بیامد و دامن آن زن از قفا بخاری بر گریبان او
استوار کرد چون زن برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند روی که

از دیرین او عجبی نیست می پوشی و بوشیدنی را میکشایی ۰ زن ازین معاملہ بس خجل گشت و آتش غیرت
در نہاد او مشتعل شد بانگ برآورد و مردان قبیلۂ خود را بخواند کرویی جمع آمدند هواشیاخان این
جوانان نیز هجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت و کار از تیغ زبان بزبان تیغ انجامید پیران لشکر
دیده و مهتران خود مند کار افتاده درمیان آمدند و گفتند کودکی چند بنادانی بازی کردند
و زنی با نمکی برآورد بی آنکه ضرب تیغی و زبان بی دریغی درمیان افتد نیکو نبود بگفتار زنان و کردار
کودکان باهم برآویختن و خون یکدیگر بتعصب ریختن و ایشان را تسکین داده از یکدیگر جدا کردند و واقعۂ
فجار اول این بود است و این واقعه در سال دهم بود است ز ولادت اما فجار دویم آن بود که
شخصی از بنی کنانه کرا و را براض قیس گفتندی سر بعیاری و خونریزی برآورده بود و قرابتیان خط
بیزاری یکی از و گرفته و دیگری باو داده و از جنایتهای او تبرا جسته و او بس که بام دم زندگانی تا
کرده بود و خون مردم بی جهتی ریخته و مال ایشان بی وجهی برده در هیچ قبیله قرار نمی توانست گرفت
و از کوه بکوه و فراری نمود و جهان بر و تنگ آمده بود پناه بنعمان منذر برد که ملک عرب بود
و مدتی در زینهار او آسوده شد ۰ نعمان هر سال کاروان بعکاظ ۰ و ذوالمجازه و جهنه که بازارگاه
عرب است میفرستاده و چون نعمان کاروانی بفرستادی البته بآن کاروان سرداری از
رؤسای عرب قافله سالار کردانیدی تا کاروان از اسلامت بمقصد رساند و دران سال که
براض پیش او بود یکی از رؤسای قیس غیلان عوه رحال نام که بواسطه سفر بسیار برحال ملوک گشت
نیز بخدمت نعمان رسیده بود عوه مردی بود صحبت بزرگان یافته و بخدمت پادشاهان شناخته
و تجربها از شاهان بشاهان برده حاصل عوه ۰ و براض هر دو پیش نعمان ایستاده بودند نعمان
گفت شخصی نام دار میخواهم که کاروان را بعکاظ رساند چنانکه از راه دران و قبایل عرب زیانی
نرسد براض گفت من باین امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد از عهده او بیرون
ایم نعمان گفت کسی چنان باید که چنانچه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس غیلان نیز تواند
نگاه داشتن عوه گفت براض سکیت که قوم وی از وی بیزارند او را قوت آن نیست که
خود را بسلامت بگذارند کاروان را چگونه گذارند نعمان گفت اگر اجازت ملک باشد من کاروان را
از میان قبایل که در تهامه و نجد ند بسلامت بگذرانم نعمان کاروان را بعوه سپرد و عوه کاروان را
سر کرده بیرون برد براض چون یک تیر خورده از عقب عوه بیرون رفت تا هر جا فرصت
یابد کار عوه بسازد و عوه از مکر او غافل و چون کاروان نیز بنزدیک فدک رسانید قبایل
قیس که قوم عوه بودند آنجا فرود آمده بودند و خیمها زده و مراعی گرفته عوه ایمن شد و شرط
احتیاط را مختل گذاشت براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرده چنانچه در اسلام

استخارت سنت است که چون در کاری متردد شوند بر رقعه نویسند که یکن و بر دیگری نویسند
مکن و هر دو رقعه در زیر مصلی نهند و دو رکعت بگذارند و از حق تعالی خیر خود بطلبند بعد ازان
دست در زیر مصلی کنند و یکی بیرون آرند چنانچه بران رقعه ثبت افتاده باشد عمل نمایند گذاشتند
اهل جاهلیت را نیز قماری بود که چون متردد می بودند سه چوبه تیر از کیسه بیرون می آوردند
و در خریطه از ادیم می افکندند و میکردانیدند و بعد ازان دست فراز می کرده و تیر بیرون
می آوردند و آن تیر نام قومی بود بر قمی که دلالت کند بر فعل و یا ترک بعد ازان بدان دلالت
عمل مینمودند حاصل براض از برای این امر خطیر تیر قمار در خریطه انداخته بود میخواست که جازم
شود یا بر کشتن عوه و یا بیکبار دست از کشتن او باز داشتن موقوف بران تا چه فال برآید ناگاه
عوه بروی بگذشت بر سبیل استهزا براض را گفت در چه کاری ۰ و ازین تیرها چه میجویی گفت
منتظرم تا کدام تیر بیرون آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از وجود تو پاک گردانم عوه
گفت ترا زهره نبود که اندیشه کنی و براض را گفت ناسزا بسیار گفت براض درخشم شد و پیش
از انکه استخارت تمام کردی دست بشمشیر برد و با الفور کردن عوه را از بار سر بیکبار کردانید
کاروان نعمان را که سرمایش همه جلهای گرانمایه بود پیش خود انداخته برد و دو مرد که از
قیس غیلان که خویشاوندان عوه بودند یکی انسبنی غنی ۰ و دیگری از بنی عطفان بر پی براض بیرون
رفتند تا کاروان را باز گردانند و خون عوه از براض باز جویند براض کاروان را براند و پیش از ایشان
بخیبر رسید آن دو قیسی پر تعجیل کردند پیش از انکه براض از خیبر کند بوی رسیدند و او را
بصورت نمی شناختند قیسیان پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت مرا از حال مرد
چه خبر می پرسید ایشان گفتند بلی چنین است ولیکن هیچ میدانی که وی کجاست
گفت شما طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم اگر تو ما را بدان راه نمایی گفت
از شما کدام مرد دل بر خود عطفانی گفت من براض گفت با من بیا تا او را بتو بنمایم عطفانی در حال
شد و با او روان گشت آن مرد غنوی بنشست براض او را برد تا بخانه رسیدند گفت درین
خرابات در فلان خانه و براض بیشتر دران خانه رفت و بعد ازان بیرون آمد و گفت برو
درین خانه خویشتن فارغ خفته است اگر کاری خواهی کرد وقت است اکنون هیچ قوت داری
که شمشیر کاری بر تنی و جان در سر این کار بکنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بر آن مست
بنمای تا به پنهم عطفانی شمشیر بوی داد براض شمشیر بر کشید و بیک ضربت کار عطفانی
بساخت چون از و فارغ شد پیش مرد غنوی آمد و گفت ذهی لاف در فرع کاین مار تو
ذمن بدل تر از و ندیدم براض را به و نمودم هیچ کار نتوانست ساخت فنوی اهمیت نجنبید

گفت من با تو بیایم براض را بمن نمای که من بنگرم از شتر او پاک کردانم عراض گفت با من بیا براض پیش پیش میرفت و مرد غنوی در دنبال تا بدان خرابه رسیدند براض بیان غنوی حمله برد او را نیز بکشت و سلاح هر دو برداشت و برفت و کاروان تیز براند و مردی از بنی اسد که خویشان دو پسر عمان بنی کنانه بودند جزو کرفت به واشتر او با او گفت برو بعکاظ و حال من و معاملهٔ من باعروه و قیسان و راندن کاروان با حارث بن امیه که رئیس قریش بود و سردار مکه است بکوی آن مرد بیامد بعکاظ و روساء قبایل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان همه در بن بازار عکاظ بودند و حارث بن امیه با سرداران قریش انجا بودند آن مرد که با بعیر براض بود بیامد و پوشیده با حارث بن امیه رسالت براض ادا کرد حارث بن امیه ازین بلیه بسیار برآشفت و حارث بن عبد الله جد عان و هشام بن المغیره را بخواند که از بزرگان قریش و مال داران بودند تا با تفاق از هر قبیله کلانتر ایشان را طلبیدند و همه پیش ابو براء ابن عامر بن مالک آمدند جعفر که سید و نامدار قیس خیلیان بود و ابن عم عروه و مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان کردند که چکار تواند بود که بسبب خصومت در از شود پیش از انکه امری واقع شود و بازار برهم خورد ای ابو البراء تو می باید که اهل عکاظ را تسکین دهی تا بیکدیگر تعرض ننمایند تا حقیقت واقعه معلوم شود ابو براء مردم را استمالت داد قریشان بالفور عزیمت مکه کردند نماز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته شد ابو بها چون پسر عم عروه بود ازین غم بجوشید و کفت بکیان با من غدر کردند و حارث بن امیه مرا بسخن فریفت تا چار خون پسر عم خود باز خواهم و را بکنم کرد بنی کنانه ببازار عکاظ آمدند و از قریشان رفتایشان در هم کریختند ابو براء حرمت هم نگاه داشت و کفت خون عروه بال شود سال دیگر میان ما و شما جنگست ساخته کار باشید و براض شوم بیاید و آن کاروان بیاورد و در میان قوم خویش فرود آمد سال دیگر قریش و قبایل کنانه مستعد شدند و بعکاظ رفتند برای جنگ و قیس غیلان پیش ایشان فرود آمده بودند وصف کشیدند و جنگ در پیوستند حاصل نا برده و غلبه استقلا یافت که تو تم بود که ازین دو قبیله یکی زنده نماند یکی کوشش نکرد که صلح باید کرد پیش از انکه ازین دو قبیله بزرگ یکتن بماند و بیکانکان بیایند و زن و فرزند شما بگیرند از جانبین دست از جنگ بداشتند و برین طریق صلح کردند که کشتکان را بشمارند اکر از هر دو قبیله برابر باشند بها و الا هر قبیله را که کشته زیادت باشد ازان قبیله دیکر خونبها بستانند از قیسیان بیست کس زیادت کشته بودند خونبهای ایشان بایشان دادند و عهد کردند که دیکر بسر قصهٔ عروه را نجویند و بدان سبب منازعت نکنند این بود واقعهٔ فجار دوم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین جنگ

بنفس نفیس خود حاضر بود بلکه دران جنگ نیز شروع کرده و چنانچه در آوان نبوت بهر وقت که در مجلس آنحضرت حکایت فجار میکردند میفرمود من انجا بودم و بقدم بر اعمام بمیدان شجاعت می نمودم و چند تیر کاری انداختم و علم صله رحم افراختم و بروایتی فرمود که تیرهای انداخته بر میکرفتم و بخویشان میدادم و بصورت و معنی ابواب مدد و معاونت بروی قریش میکشادم و حق تعالی برکت آنحضرت را بال عرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر او را ذاتی داشت و در سال پنجم از ولادت آنحضرت بقول زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیهٔ سفر شام از برای تجارت پیدا شد از ابو طالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه ایشان دران سفر بفرستد تا ببرکت او حق تعالی جمعیت و روشنائی بر مزید کرداند ابو طالب آن التماس مبذول داشته سید عالم را صلی الله علیه وسلم همراه عم روی بطرف یمن روان کردانید و در راه خوارق عادات بسیار از ان حضرت مشاهده افتاد و هم درین سال حرمزان نوشیروان از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش امیل کشیدند و در سال نوزدهم از مولد همرمز را قتل کردند و مدت سلطنت او پانزده سال و نصف ماه و ده روز بوده و بقولی دوازده سال و هم درین سال خسرو پرویز را که پسر هرمز است باستقلال بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز مظفر است و در بعضی سیر آورده اند که درین سال و بعضی کویند ابو بکر صدیق رضی الله عنه با آنحضرت بعزیمت سفر شام بیرون رفتند و نزدیک صومعه بحیرا در پای درخت سدر آنحضرت نزول فرمود و ابو بکر رضی الله عنه نزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا از وی پرسید که آنکس در پای درخت نشسته است کیست صدیق کفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا کفت والله که او پیغمبر است خاتم پیغمبران چنین شنیدیم که بعد از عیسی هیچکس در سایهٔ این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام همانروز در دل ابو بکر صدیق جایی کرفت و بعضی از اهل سیر این سفر را همان سفر دانسته اند که رسول صلی الله علیه وسلم و ابو طالب همراه بودند اما واقعات سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین سال بر آنحضرت علایکه ظاهر شدن کرفتند و او را بیکدیکر می نمودند نقلست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با ابو طالب کفت ای عم چند شب پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و بیک نظر بجانب من کردند و کفتند این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد ازان نوبت دیکر نزد ابو طالب آمد و کفت یا عم از جملهٔ آن سه کس یکی بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانچه را حتی و خوشی آنرا در می یافتم ابو طالب او را نزد کاهنی برد که در علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال وی با آن کاهن مطلب بکفت و علاج این از وی پرسید مرد نظری باحتیاط در اعضای

آنحضرت کرده و با عمای آن سه وزراوید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود گفت ای ابو طالب
این پسر تو از جهت و مرض نیست و عرض و استیلا شیاطین او را دست نداده و علامتی خیر
بوی بسیار مشاهده میکنم و این حال که او تقریری فرماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملایکه مکرمند
که دل او را و اتفیش میمایند از جهت نبوت و رسالت مترصد باش که دم بدم آثار خیرات
و مبرات بر وظاهر گشته چنانچه او را فواید سعادت و سیادتش تزاید خواهد یافت و همه سپهر خیر للعالمین
از مطالع دولت تزوید خواهد یافت نهمتست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که دران ایام
در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد ازان دست در اندرون سینه
من در آورد و دل مرا بیرون آورد و گفت دلیست پاک در بدنی پاک و باز بجای خود نهاد و سه در بن
سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی بردا شتند و نزدیانی از نقره نهادند
و دو کس فرود آمدند یکی از من دو رنشست و دیگری پهلوی من آمد و استخوان پهلویم را کشیده
دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلیست مر صالح و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود نهاد و بیدار شدم
و دیگر واقعات غریبه درین باب بسیار بود و بدوست کراین مختصر محمل آن نیست واقعه دیگر از
وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقعه حلف الفضول بوده و آن واقعه درمیان
اهل سیر اعتباری تمام دارد و ذکر آن از جمله ضروریات است و شرح آن قصه چنانست که جماعتی
از اکابر قریش که سر دفتر ایشان بنو عبد المطلب بودند با یکدیگر عهدی بسته بودند که ستم جمع ظالمان
از مظلومان نکنند دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه وسلم دران مجلس حاضر بود اما در معاهده مدخل
نفرمود بدان سبب مال میراداران واقعه نمودند و اصل این حلف و وجه تسمیه بحلف الفضول
آن بود که جماعتی از جرهمیان و قطوریان که یکی از ایشان فضل بن الحارث الجرهمی خواندندی و دیگری
فضل بن الفضالة القطوری و دیگری الفضیل بن وداعة القطوری این سه بزرگ ازین دو فرقه با جماعتی
از متابعان خود اتفاق کردند بر انکه در مکه هیچ ظالمی نگذارند که منکفی و رزد و این جماعت بواسطه
انکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که حروف کلمه فضل اند آن کلمه را بر فضول جمع کردند
معاهده ایشان حلف الفضول نام نهادند و مراد ازین نه فضولیست که مصطلح درمیان ماست که
آن مذموم است نه محمود کما قال الشاعر شعر ان الفضول تخالفوا و تعاقدوا ان لا یقر بمکة ظالم
انگاه این سه سپهر معطاول ایام و مروراعوام مندرس شده بود چون عبد المطلب وفات یافت
ریاست مکه بشخصی سید حارث بن امیه و عبد شمس و هشام بن المغیرة المخزومی و این سه
در اقامت رسوم احسان و عدل جد جهدی نمودند اما با غریبان در معامله طریق مجادله می سپردند
در اوان مردی از بنی زبید که از قبایل عرب یمن بود با اعوام عمره بسته با مال تجارت بمکه آمد آن مال را

عاص بن وایل سهمی که بدرعمر و عاص بوده ازان بمنی ربوده و سود خود و زیان آن غریب اندیشیده و پا
از حد انصاف بیرون کشیده و آن بیچاره را وا داده و در وقتی که آفتاب سر از دریچه طلوع بیرون کرد و بام
رواق آفاق را بشعاع نور بیاراست که آن وقت اجتماع قبایل قریش بود در انجمن گاه خویش
بر کوه ابو قبیس رفت و شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بر اندازش بآواز بلند گفت بنو هاشم و
بنو عبد المطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبد الله بن جدعان
تیمی رفتند از برای انکه شریفترین قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف الفضول و هم
عهد بستند که نگذارند که از قریش کسی بر کسی ظلم کند و بعد ازان همه با جمعی روی بخانه عاص بن وایل
نهادند و از روی حق غریب تمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند هوا زبیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت کرده اند که وی فرمود که من در سرای عبد الله بن جدعان بودم درمیان آنان که عهد بسته اند
در انصاف مظلوم و دفع ظالم و نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده و جمله شتران سرخ
موی مرا بخشند یعنی این شرف و منقبت مرا بهتر از مال بی قیاس و نعمت بی شمار و نیز فرمود صلی
علیه وسلم که اگر مرا بدان نوع معاهده و دعوت کنند اجابت کنم و چون سن آنحضرت از بیست
در گذشت در ایجاد کوشید و در کمه برعایت ضوابط رعی و شبانی قیام مینمود و بحکمت حق
آن رعایه قیر اظهار را غذای نبوده و در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله علیه وسلم
میفرمود که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه بکار شبانی مشغول شده جماعتی حاضران مجلس گفتند
یا رسول الله شما نیز بدان مهم قیام نموده اید جواب داد که آری گوسفندان مکه می بردم و می چرانیدم
و اجرت می گرفتم و مسکینانرا می خورانیدم و حکمت در حوالهٔ این صفت باین کرده عالی مرتبت
آن بود که تا شفقت و مرحمت بزیردستان و تسویت میان رعیت کنند و با همه خلایق
شفیق و با زیردستان رفیق باشند باب ششم در ذکر واقعاتی که در سال بیست و پنج از ولادت
آنحضرت بظهور پیوسته و درین باب دو فصلست فصل اول در سفر آنحضرت کرت اول
بجانب شام همره خدیجه و میسره برسم تجارت از مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و مقدمات
تزوج او، روایت میکند نفیسه بنت منیه خواهر یعلی بن منیه که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بیست و پنج ساله شد شکر فقر و فاقه و ضعف قوت و فتور طاقه بر ساحت بنیت زندگانی
ابو طالب استیلا یافت درین حالت که بنت عبد المطلب پیش برادر خود ابو طالب آمد و گفت این نهال
باغ زندگانی و میوه روضه کامرانی تو یعنی محمد صلی الله علیه وسلم هنگام آن آمده که از درخت
برومند وصل کنیم و این آفتاب مهر اندوز را وقت آن شده که با ماهی شب افروز در بیت الشرف
از دواج بنشانیم تا ازان وصل میوه ها خوریم و ازین اجتماع سعادتها بنیم

چو خورشید مه را شود مشتری ❊ چه زاید بغیر از نکو اختری ❊ ابوطالب مشکوهها از نرگس تهلا نرگست
وعقدهای کهر از حقهٔ یاقوت حمرا برانگیخت ❊ وگفت ای همشیرهٔ مهربان وای ناگزیره دل و جان میدانی
که من ازین اندیشه فراغی دارم حتا که جون لاله برجگر ازین اندوه داغی دارم اما مرا بوا صلت خیر
هوس نیست واز عهدهٔ تربیت امور اکفا بیرون آمدن دست بس نیست سالها تنگی بر ما گذشته
و در دست چیزی از مال نگذاشته عاتکه گفت ما درین باب اندیشه کردهایم اگر صواب باشد بدان
نهج بتقدیم رسانم ابوطالب استفسار کرد عاتکه گفت شنیدم که خدیجه بطرف شام کاروانی
میفرستد و از برای این مهم مردم امین میطلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن درمیان نهیم ایجاد دو
روایتست یک روایت آنست که ابوطالب با آنحضرت این سر درمیان آورد وگفت ای محمد
اگر خود را بروی عرض کنی شاید که ترا بمقداری از مال مضاربه مخصوص گرداند تا ازان عمر نفیسی بما بقیه
کرده خواجه علیه السلام که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز نشانش ترجمان لاریب بود
فرمود افعلها ان شاء الله تعالی ذالک چون قیل و قال و جواب و سوال ابوطالب باسرور و دود مان غالب
برین منوال بگذشت این سخن در افسنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه
میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد بجانب شام ❊ و هر کس آن را غنیمت انگاشت ❊ چون این سخن
بشنید غنیمت دانست که صدق و امانت ❊ و وفور دیانت آنحضرت درمیان قریش الظهر من الشمس و این
من الامس بود تا بحثیتی که او را محمد امین میگفتند ❊ چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و کمال خصال
در ذات شریف و عنصر لطیف آنحضرت مجتمع دید فی الحال شخصی نزد آن سرور فرستاد و گفت
چنین استماع افتاد که ترا میل تجارت شدت است ❊ و من بواسطهٔ صدق گفتار و حسن کردار و فور
امانت و کمال دیانت تو دو برابر آنچه مال قراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم تا بان بضاعت
شرایط تجارت بجای آری و فایده که بران متفرع باشد مسامحت در هر باب ازمن نسبت بخود
لازم شماری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت حال با ابوطالب تقریر فرمود ابوطالب
گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست که حق سبحانه و تعالی بتو ارزانی داشته است
و روایت دویم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و نام اجارت و رسم تجارت درمیان آورد
ابوطالب زار زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست ❊ وگفت ای همشیره هیچکس از اقارب و عشایر ما
مزدوری نگرفته است و من هیچکس را از عشیرهٔ خود مزدور مزدوری روا نمیدارم تا صد این نورسیده را
که انوار عزت و جلال از جبین او لایح و آثار دولت و اقبال بر چهرهٔ او واضح است چگونه روا دارم
اما بحکم الضرورات تبیح المحظورات برو و با خدیجه مشورت کن تا رای او بر چه قرار گیرد و روایت سیم
خدیجه ملکهٔ عرب بود و در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک مثالی نظیر آفاق و از عهدهٔ محذورات

عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان بخطبهٔ او راغب و وصول او را طالب
بودند اما کوشش منعقد نمیشد بهیچ کار هیچ تاجداری انداخت و بعد از رحلت زوج خویش جز بطاعت
الهی و مطالعهٔ انجیل و سایر کتب سماوی نمی پرداخت و در ان زمان خوابی دید و بود که ماه از آسمان
فرود آمد و در آغوش وی در آمد و نور آن ماه از بغل خدیجه سر بر میزد و عالم ازان نور روشن میشد
چون بیدار شد از برای تعبیر خواب خود پیش بحیرا راهب فرستاد بحیرا گفت تعبیر آنست که
پیغمبر آخر الزمانی که بوجود آمدنی است ترا بحلالی قبول کند و در ایام وصال با تو وحی نازل شود و عالم از فروغ
طلعت او نورانی گردد و اول کسی که با و ایمان آرد تو باشی و آن پیغمبر از قریش از بنی هاشم خواهد بود از
اقارب تو خدیجه وظایف شکر الهی تقدیم رسانید و منتظر آثار رحمت نامتناهی می بود که ناگاه عاتکه
از برای مشورت سفر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ او آمد قدوم شریف او را سعادتی عظیم و دولتی
جسیم شناخت و چون مخلصان به تبجیل و احترام او پرداخت و همت بر مهمان داری او گماشت
و در باب ضیافت هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت چرا که سیدهٔ بنی عبد المطلب بود و سیدهٔ بنی غالب
و همشیرهٔ ابوطالب عاتکه بهر لحظه میخواست که بوضع حال قیام نماید اما از شرم مساری اجرای اسم اجری
بران خواجه بهر دو سرا غرق عرق حیا میگشت ❊ و باز خاموش میشد خدیجه گفت ای سیدهٔ عرب فرمان
چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیست از مراد خویش ما را خبر ده و بقبول خدمتکاری که از دست
بر آید منت بر جان ما نه عاتکه گفت هر آینه بسمع شریف ملکه رسیده باشد که از برادرم عبد الله
فرزندی ماند بود محمد نام و پدرم عبد المطلب در ایام حیات بتربیت او قیام می نمود و در هنگام ارتحال
در شان او وصیتها فرموده حالی جوانی در رسیده و زمانی آن شده که آن اختر نیکو فال که مشتری فلک
حسن و جمال گشته باز بهرهٔ ز هره مثال اتصال یابد اما از جهت فقر و افتقال با جوال برادرم بوطالب راه
یافته و اقدام با تمام این مرام دست نمیدهد شنیده شد که کاروان ملکه روانه خواهد شد اگر محمد را نیز
بامری از امور مخصوص گرداند هر آینه بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکه لازمات کردند خدیجه از ین کلمه
استشمام رایحهٔ صدق و صفای خویش کرد و کلمات باطن او از نسیم امید نگفته گشت و چراغ ضمیر او از
آتش شوق نورانی شد کسی کامی که میجوید همه سال جوید ناگهان جوان بخت اقبال جویباری که درمان بازیابد
چه درمان مژدهٔ جان بازیابد گفت ای سیدهٔ عرب من صفت محمد شنیده ام و در رعایت امانت و حفظ
دیانت و طیب اخلاق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانسته ام هر چه با چیزی دهم
اضعاف آن مجدد مسلم دارم و بخدمتکاری او منت بر جان خویش نهم اما متعهد کاروان و محافظت
اموال از فقدان صعوبت و اشکالی دارد محمد را بیاریم تا در طرد و طریقه او نگاهی کنم تا معلوم گردد
لایق این شغل خطیر هست یا نی عاتکه از برای آوردن رسول صلی الله علیه وسلم بخانه روی آورد خدیجه

خانه را بهوای قدوم آن محبوب یگانه بیاراست و غسل پاکیزه بجای آورد و ظاهر و باطن خود را بزیب
جمال صوری و معنوی بیاراست و بر مسند جلالت در انتظام قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بنشست و پرده رقیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت • و توریه پیش آورد و در صفات و سمات
پیغمبر آخر الزمانی مطالعه نمودن گرفت که هر آبدار از صدف دیده امید وار میریخت و خدام و حجاب خویش را
فرمود که چون محمد صلی الله علیه وسلم بیاید و زیب جمال مجلس را بزیور کمال انبهت و جلال بیاراید او را در صدر
که مسند ارباب کرام و اجلال است بنشانید چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با عمکه
تشریف حضور شریف ارزانی فرمودند خدیجه تعظیم او کرد و در مجلس مذکور حال او آنچه بود بجا آورد و در پیش
بمقروفت خویش مستند گشتند خدیجه باز توریه در نظر آورد و هر چه در کتاب می دید در صورت آنحضرت
بر طریق آن علامات مشاهده می کرد کاهی صفت روی چون ماهش مطالعه میکرد و کاهی شرح گیسوی
سیاهش ملاحظه می نمود کاهی از نور آن تغشیه سوره والضحی میدانست و کاهی از رنگ این تغییر والضحی
والیل اذا یغشی میگفت زمان بیان قاب قوسین از طاق دو ابرویش میکرد و کاهی نقش ثم دنی فتدلی
در غرهای چشم دلفریبش میدید زمانی معجزه موسوی در یاقوت کوهر بارش مشاهده میکرد و کاهی احیاء
مسیحا در دم باکرام او معاینه میدید • جوی کوثر رشحه از دریا یار اسرار کفت و کوی او بود در خت طوبی
نهال از نخلستان قد دلجوی او میدید سوره والیل دیدم و صف گیسوی شمامه والضحی خواندم سر امر نسخه اروی شمامه
پایه پایه تا بسوی قاب قوسین آمدم • چون نظر کردم صفات طاق ابروی شمامه دیدم سپیدار در تغشیه مازاغ البصر
شرح چشم مست شورانگیز جادوی شمامه • حرف حرف سوره یوسف و رقم رقم شبی • ذره از آفتاب حسن دلجوی شمامه
بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر دهنش • چون بگوشش جان شنیدم از سر کوی شمامه آن روایتها که میکویند از جلال عظیم
دفتر اخلاق خواندم سر بسر جوی شمامه چون انچه خدیجه دیده بود در کتب ما تقدم از صفات رسول صلی الله
علیه وسلم یک بیک در منظر پاکیزه کوهر آنحضرت بی نقصان مشاهده کرد با خود کفت که تعبیر خوابت
درست کشت و ماه جمال را خورشید کمال هم عنان شد • اما حالیا این راز پنهان باید داشت
و نقش انتظار بر صفحه جان باید نکاشت لاجرم اجرة تعیین فرموده و عاکمه بفراغت خاطر محمد را
صلی الله علیه وسلم بخانه برد و جاهای که لایق خدمت راه پوشانید و بخانه خدیجه فرستاد حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم چون شمع از آتش دل کداز ان • و خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال
فرحان و نازان این یکی از دل اشکپستکی و آن یکی از دل زخجالت جراحتها و آزرا
بملاحظه عواقب امور راحتها ذوق این المذنبین خداوند لذت نالش یوسف زلیخا شاید
پروانه داند که پر و بال مجازی در شعلات شمع طرازی سوختن اکرچه رنج است اما در مشاهده شکر خند
آن شمع شکر ریز است دیوانه داند که کردن سلسله زنجیر اسیر کردن اکرچه قیدست اما چه دلاویز

وطرب انکیز است • کرولت بشکست و لبر مستی افزون کرد کال و کرنشست جام مجنون قصد لیلی دیکر بست
القصه خدیجه غلامی داشت میسره نام که همیشه مالها در تصرف او بود او را آورد و جاهای فاخر
بروسپرد و اشیر تر افرمود که جهاز خسروانه ترتیب نموده با خود همراه دارد و میسره را کفت که هنکام بازکشتن
آمدن از نکه مهار شتر بدست محمد ده • چون از میان مردم بیرون رود این جاهای فاخر در روی
بوشان و او را بدین اشتر ار اسپته بنشان و مهار شتر خود بکیر و خود در همه باب بنده و خدمتکار
او شناس و او را خواجه و امیر خود دان و در بیع و شرا و او و ستدی استصواب او میتصرف
کن و او بقدر امکان از آفات نکاه دار و در امر ع اوقات عائم و سالم عبادتا ارزوی
سادات قریش کعبی هاشم از شر مسار نشویم و چون بر موجب فرموده بتقدیم رسانی ترا از مال خود
آزاد کنم و از مال دنیا بدانچه تمنای تو باشد خاطرت شاد کردانم و در کیفیت فرستادن آنحضرت
برجه نهج فرستاد در روایات مختلف است بعضی کویند بر سبیل اجارت بود و بعضی کویند بر طریق
شرکت بود و الله اعلم القصه چون کاروان براه در آمد مردم مکه همه مجتمع شدند بعضی از برای
نظاره و بعضی از برای تشییع اهل اجاره و عمات و سایر اقارب و عشایر بر رسول صلی الله علیه وسلم
کرصنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای مدد کاری و غم خواری خواجه بهر دو سرا محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم برون آمدند عاکمه محمد را صلی الله علیه وسلم در جامه خدمتکاران و میسره
شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از کرد راه برقع ساخته کالدری صدف فی الطرف قذف
والنوری ظلم والجوری شمل عاکمه بی طاقت شد و چون خامه خون کریست • و جوی خط خاک بر سر کرد
کفت یا عبد المطلب و یا من حضر بنو زمزم و یا عبد الله سر از خاک لحد بردارید و این عزیز حضرت
یاری را در جامه خدمتکاری به ابو طالب از مشاهده آن حال بیهوش شد سایر اقارب همه مدهوش
کشتند چون بجال خویش آمدند محمد را صلی الله علیه وسلم کنار کرفتند آن حضرت دُر و لآلی در نظرها
بر وجنات متوالی فرو ریخت و شعله آه فروزان از درون سوزان بر انکیخت • و کفت یاران از من
فراموش نکنید و از درد غربت و کربت من یاد آرید الا ای رفیقان که با یکدکر
نشینند از وطن مستقر • چو روسوی بزم مرا آورید همه حال غریبان بیاد آورید • اقارب و عشایر همه
همنان فریاد و کنان بآن صدر جهان چندان بکریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان
حضرت پاک همه بموافقت ایشان بکریه در آمدند و کفتند خداوندا این همان محمد نیست که لولاک در شان
اوست و طاق فیروزه افلاک ایوان او پرورد کار او این همان محمد نیست که از لعرک تاج اوست
و از لباس تقوی دیباج او و سبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای
ملائکه این همان یارست اما شما را باستکشاف اسرار عشق بازی ما چه کارست

درمیان عاشق و معشوق کاری نیفت رفت * تو معشوقی و عاشق مرترا باری چه کار * چون مردم باز گشتند میسره بموجب فرموده خدیجه خواجه لیلة المعراج دیباج بیاراست و بر شتر آبراسته بنشاند و خود مهار شتر بدوش انداخت * ابوجهل و عتبه و شیبه و دیگران کاروان بودند با میسره گفتند این شتر را جامهای حلق پوشان و کارهای دشوار فرمای تا در محنت تمام شود و دل او در خدمت ادام یابد میسره گفت غلام شما نیستم غلام خدیجه ام حکم از آن اوست و فرمان فرمان او بالی که در دست داریم برای اوست و جانی که در بدن داریم فدای او نقل است که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم حضرت معد پس پناهی کرد اینند و خزیمه را نسبت بآن حضرت محبت بسیار بود و آنحضرت را بغایت دوست میداشت و یکلحظه در بن راه از آنحضرت جدا نمی شد و از اخلاق حضرت خوارق عادت بسی مشاهده می نمود و هر یکی محبت دیگری افزود چنانچه آورده اند که روزی خدیجه در راه بماندند و وقت راه رفتن نداشتند میسره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبر کرد آنحضرت دستهای مبارک بر پای آن شتران فرود آورد و دعا بر دو خواند فی الحال آن شتران در سیر در آمدند و پیش پیش قافله میرفتند خزیمه و میسره از آن حال تعجب نمودند و آن معنی از برکت و دولت آنحضرت دانستند و با یکدیگر میگفتند که محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود بصری ای شام رسیدند نزدیک صومعه بحیرا راهب فرود آمدند و بحیرا رخت اقامت بدار بقا کشیده بود و در روایتی دیگر نسطور راهب که سفر قرطابدان نصاری بود قایم مقام او در آن صومعه متوطن گشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درخت بنشست و آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم شد و میوه بار آورد و حوالی درخت همه سبزه زار و مرغزار گشت نسطور راهب از بام صومعه این حال مشاهده کرد بی طاقت گشت و از بام صومعه فرود دوید و نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و گفت بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت فرمود که محمد نسطور گفت تا درت بی فرزند باد و دشمنان از من که عرب هیچ سخن نگفتند که آن بر من گران تر باشد از این سخن و در دست نسطور صحیفه بود و نسطور در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدید چون زمانی نیک احتیاط کرد و گفت سوگند بخدایی که بخلیل عیسی فرستاد که این اوست چون خزیمه از راهب این امر مشاهده کرد و گمان برد که او قصد آنحضرت دارد میخواهد که در باب او مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و با آواز بلند گفت یال غالب یال غالب بس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته خزیمه از راهب شکایت کرد همه رفقا با خزیمه متوجه راهب گشتند راهب خایف بصومعه در آمد و در و بر بام بر آمد و آواز بر آورد که چرا از من می اندیشید بخدا که هیچ کاروان عزیزتر از شما بر من در این محل فرود نیامده و من در این صحیفه چنان

می یابم که شخصی که در پای این درخت منزل کرده است پیغمبر خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است هر که فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت وی کند هلاک شود بعد از آن خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع مناسبتی است گفت من خدمتکار اویم و حکایت ماندن شتر خدیجه و بسبب عباس او وقت یافتن معوض داشت * راهب گفت که من سری با تو می سپارم و گمان او از تو میدارم خزیمه قبول کرد نسطور فرمود که در بن صحف می یابم که این شخص را جمیع بلا و غلبه کنند و بر مجموع اعدا ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس غایت بندگی او را نداند مگر خزیمه با اگر او را دشمنان بسیار بود و اکثر دشمنان او بوده باشند از شر ایشان بر بن فرود خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد صلی الله علیه وسلم و گفت من صفت چند در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد تویی و خلایق را عجب تعجب تو می یابم و من نیز دوستان ترا دوست دارم و بدد شمنان تو دشمنی دارم مصدق امر تو ام بعد ازان بحضرت عرضه داشت کرد که من اکنون ببلاد خود میروم چون امر تو ظاهر شود بیایم و بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد بعد ازان نسطور راهب میسره را بخواند و او را می شناخت و بعضی از نشانهای آنحضرت استفسار نموده یک یک از میسره جواب آن میشنود و بعد ازان میسره بسپاه پیوست خز مرغان بر فرق مبارک و جوشیدن آب از زیر قدم متبرک و برکت طعام بمن یمن و سطوع نور یقین از جبین مبین آنحضرت صلی الله علیه وسلم بانسطور تقریر کرد شیخ گفت دیرست که در بن دیر بانتظار این سبک سیر صاحب خیر همی گذرانیدم و در اوراق کتب میسره و نسطور فقط مالی میسره میخوانم تا بیاری دولت ازلی بخدمت این محبوب سبحانی رسیدم و آنچه شنیده و بودم کما هو حقه دیدم الحمد که دیده بر خشش کردم باز تا بخاک درگهش سر نهم از روی نیاز اکنون ترا وصیت میکنم که از وجد انشوی و در این سفر شام روی که در جانب شام شریعت او را منکرانند و انوار ملت او را از جهت رشد حسد دین نمی توانند بعد ازان سوگند یاد فرمود که این شخص پیغمبر آخر الزمان و خاتم انبیاء مرسلست علیهم الصلوة والسلام گاهی با دل بعثت او زنده بودمی و در ملت اسلام متابعت او نمودمی القصه مصلحت میسره و خزیمه چنان نمود که متاعهای خود در بصری بفروشند و بشام رفتن را موقوف گذارند بنابران متاعهای را بقیمت اعلی در بصری فروختند و غنیمت مراجعت نمودند نقلست که حضرت تقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با یکی از یهود در آن سفر که رفته بود معامله می نمود در آن معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا بلات و عزی سوگند میدهم تا صدق مقال تو معلوم شود خواجه علیه السلام گفت که من هرگز بلات و عزی سوگند نخورده ام و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم و هر گاه که بر بت

بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست تو از اهل حرمی گفت آری بعد ازان آن شخص با او
صحبت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله که پیغمبر موعود است و شرف هر موجود و در خبر است
وجود و مقصد فریش و اصل مقصود و نظم اوست مختار خدا و برگزیده او و از اولاد ابراهیم است که قسمتی از وجود شریف
مشت خاک از سقف چرخ و شش جهت از زیچ حرص چهار ارکان از سماء درج و دو کون از یک خدا و باکمل چون مهر بجانب
برحسب دلخواه باتمام رسید از بصری مراجعت فرمودند و بعد ازان قطع منازل و طی مراحل می نمودند
و میسره باستماع قول راهب و مشاهده احوال نبی صلی الله علیه وسلم بیشتر از پیشتر بتقدیم مراسم
و چون مهر اکرم شدی می دیدی که دو ملک بصورت دو مرغ بر سر آنحضرت سایه می افگندند
چون بمر الظهران رسیدند ابو بکر صدیق نیز در ان کاروان بود میسره را گفت از برای بشارت قدوم
رکب محمد صلی الله علیه وسلم سوی خدیجه روان شو میسره قبول کرد و اشتری بغایت نیکو بار نهاد
نفیس و پوششهای دیبا بیاراست پیغمبر صلی الله علیه وسلم داد ابو بکر بسبب تزیین شتر بدین تجملها
فاقوپز سید میسره گفت عادت ملکه ما آنست که بهر اشتری که بشارت بدو رسانند آنشتر
بمبشر میدهد میخواهم که محمد را صلی الله علیه وسلم منفعت بیشتر رسد از انکه منافع بسیار درین سفر از بهر
او بمدار سیده ابو جهل گفتای میسره سخنوناوخرد ساالست و سفر ناکرده و راه بران نابرده شاید که
راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت اگرچه طفلست اما عالم طفیل اوست و اگرچه تنها رود اما
همه موجودات حشم و خیل اوست القصه محمد صلی الله علیه وسلم روانه ساخت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم چون مقدار مسافت قطع کرد خواب بر چشمان برخمارش غلبه کرد لختی بر بالای شتر
چشم بر هم نهاد اشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان آمد و آنحضرت
بر اشتر در خواب بود و شب تاریک زمام ناقه را بگرفت و از راه بگردانید خدای تعالی جبرئیل را
علیه السلام بفرمود تا سر قدم بر شیطان زد چنانچه او را بر زمین جهشر انداخت بعد ازان ایزد جل جلاله
جبرئیل را علیه السلام فرمود که مهار شتر حبیب ما برگیر و بر راه راست درآور و مسافت سه روزه را
بیک لحظه قطع فرما الله تعالی وجدک ضالا فهدی و در خبر است که خواجه علیه الصلوة والسلام
گفت سالت الله تعالی ثلاثا و وهبت ان لا اسئل احدا بعدی انا حق تعالی چیزی پرسیدم و بعد از شنیدن
جواب دوست داشتم که کاشکی سوال نکردمی قلت الهی کلمت موسی تکلیما و اعطیت سلیمان ملکا
عظیما فما اعطیتنی مقابلة خداوندا با موسی منت تشریف تکلیم نهادی و سلیمان را علیهما السلام
ملک عظیم اعطا دادی در مقابله آن چه چیز من کرم نمودی حق تعالی جواب آمد که یتیمان در چشم مردم
خوار می باشند و کسی بتعهد ایشان قیام نمی نماید و تو از عبد الله یتیم باز ماندی تا عزیز شاختم
و مهر و شفقت تو در دل عبد المطلب و ابو طالب انداختم تا مال و جان خویش از تو دریغ نداشتند

رحمت بر محافظت و مراقبت تو گماشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فاوی و بسنگام آمدن
از شام چون اشتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل با که پیغمبران علیهم السلام بعد از ابلاغ وحی و اسکات
نبوت در تمنای دیدار او بیند پیش از نبوت بر مثال خدمتکاران مهار دار اشتر تو ساختم و وجدک ضا
و فقیرا بودی بمال خدیجه ترا تونگر ساختم قال الله تبارک و وجدک عائلا فاغنی القصه چون
فرشتگان زمین بار بر سید سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در نور دیدند و راه سه روزه بیک لحظه قطع کردند
نفیسه بنت منیه روایت میکند که چون وقت رسیدن کاروان نزدیک رسیده بود هر روز خدیجه با جمعی
جواری در بالای خانه می نشست و چشم بر راه می گماشت نفیسه میگوید که من آن روز نزد خدیجه نشسته
بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیدا شد بر شتری نشسته که بر برق مسابقت می جست و با براق هم عنانی
میکرد و هوا بغایت گرم بود و بر بالای سر او بیک روایت دو مرغ که ذکر او خفر یب گذشت ابر وار
ابری سفید در اوج ساحت هوا سایه راحت فروگسترده بود هوا از برای خواجه علیه السلام سایه بانی می نمود
خدیجه را بشمایل او شمع رخسار بر افروخت و رشته جانش بنهانی از آتش شوق می سوخت اما از جوار
پرسید آیا این آیین باد دیبا در بسنگام گرما که تواند بود و سایه این کیست این کیست این از زود در پیدا آمد
این نور الله است این رحمتی تعالی آمده است این لطف و رحمت آنکس است و دولت آنکس در خانه با اختران خورشید سیما آمد
حاضران گفتند ای ملکه این سوار بتحمی ماند گفت تحمی تنها در ایجا چه کند میدانست اما خود را دور می
آن زمان گفتند ای سیده عرب مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی نوعی از انواع محالات
و محبت را پوشیدن با آب دیده و تغییر رنگ روی صبغی از اصناف مستبدعات است بیت
آشفته را کواه نباشد بهانه چی * رنگ رخش زرد و رویش پر آب و بکوکست آن آینه و محمد امین است و دلیل آن
در بشره ملکه رخساره رنگین و گویند که خدیجه رضی الله عنها چون نظر بران حضرت گماشت خوارق
عادات مثل سایه بانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بمثال برق خاطف دران بیابان و نور جبین
و طی زمین از آنحضرت مشاهده کرد یک یک از صواحب خود را از ان عجایب واقف می گردانید تا
آن خوارق میدیدند و تعجب می نمودند تا در ساعت بدر خانه خدیجه نزول فرمود حادمه فی الحال خدیجه را
از رسیدن خواجه علیه السلام واقف گردانید و بشارت قدوم آنحضرت رسانید چون خواجه علیه السلام
در آمد و بعد از ثنا و دعا مکتوب میسره را بملکه عرب رسانید مضمون آنکه ارباح بسیار درین سفر محصول او
و زیادت از آنچه متوقع بود بدست آمد و این جمله ببرکت همرای محمد بود صلی الله علیه وسلم خدیجه آن شتر را
با جمیع رخت و جهاز بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخشید و جواب نامه میسره بالفور بنوشت
و خواجه را علیه السلام فی الحال باز گردانید و در همان روز خواجه بکاروان رسید ابو جهل چون از دور دید
اظهار شادی کرد و گفت ای میسره سخن من نشنیدی و فرصت از دست دادی اینک محمد راه خلط کرد

با زبجانب کاروان همی آید ابوبکر و میسره اندوه گین شدند رسول علیه السلام رسید و جواب مکتوب رسانید میسره ابوجهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کردی و محمد بر طریق راست ثابت قدمست ابوجهل از روی انفعال گفت من بر ین نامه اعتمادی ندارم از انکه چندین روزه راه را بیک روز قطع کردن محالست من غلام خودی فرستم تا خدیجه را اعلام کند غلام او بعد از چند روز بخدیجه رسید و مژدگانی طلبید خدیجه گفت باین فسوس میکند چند روز است که محمد امین صلی الله علیه وسلم خبر آورد بعد از چند روز کاروان بصحت و سلامت رسیدند خدیجه میسره را از سایه بانی ابر سفید و با آن دو فرشته که هوا اختلاف الروایتین واقف گردانید میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون آمدیم از این حال زوال مفارقت نکرده است و از قول نسطور راهب و از اخبار احبار نیز اخبار کرد و آنچه از خوارق عادت از آنحضرت مشاهده کرده بود بعرض رسانید و روایت دیگر آنست که آنحضرت با میسره پیش از خود نفرستاد بلکه همراه می آمدند خدیجه بر غرفه خود نشسته بود که از دور جماعت شتر سواران پیدا شدند و در میان ایشان آن سلطان تخت رسالت و بر بان تخت جلالت چون شاه در میان سپاه چون ماه در انجمن گاه می نمود و دو مرغ بر سر آنحضرت سایه گسترده و نور جبینش بر شعاع سواطع آفتاب سبقت برده ای برده ز آفتاب بوجه حسن سبق قرص مهر بهر چین کرده شفق بس او را بزبان تحسین می نمود و بواسطه دیدن آن امر غریب مواد تعجب می فزود و منوز خدیجه را چون معلوم نبود که این قافله سالار کاروان هدایت و پیشوای ادمیان عنایت در خاطر میگذرانید که چه باشد که این مسافران که درین هوای گرم بیرون آمده اند درین منزل با نزول کنند تا انچه وظیفه مهمان داری و طریق حق گذاریست با ایشان پیش برم بعد از دیگی میسره در رقم سر دفتر اصحاب میمنه برسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از دلایل نبوت آنحضرت و شواهد فتوت او و حسن خلق و مروت او صلی الله علیه وسلم یک یک با ملکه عرب بیان کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت سوال کرد میسره گفت که از وقت مفارقت عتبه حلیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال برین منوال بوده و ازین گونه غرایب و عجایب بسیار بحال نموده و بعد از انچه ربح بسیار که اضعاف مضاعفه بهر بار بود هر آن از برکت مصاحبت سید مختار بود صلی الله علیه وسلم بعرض رسانید و بنحان نسطور راهب و وصایای او بگفت خدیجه را انچه بظن غالب معلوم شده بود بعلم الیقین مبرهن گشت بعد ازان میسره را از اظهار این معنی منع فرمود و گویند میسره را ده هزار درم وعده داده که وی در اخفای این معانی کوشد و مبالغه او در اخفای این امر بعضی گویند ازان بود که نباید دشمنی قصد آن حضرت کند و بعضی گویند بجهة آن بود که چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت بر نور نبوت و حلی فتوت آراسته و پیراسته بینند اکابر قریش

بخدمت مبادرت جسته بمصاهرت آنحضرت مفتخر گردند و او را نیت و کمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت نبوت بآشیانه خانه او نزول کند و همای همایون بال دولت رسالت از میان خورشید رویان سایه بروی افکند و ببرکت این صدق محبت او بود که از میان چندین هزار جلیله جلیله بوسیله خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسید میگفت رسید خدمت آن شاه دلنواز من فتاد و سپاه آن سرو سرفراز بمن همای قدس کی بود یم سایه پرور او هزار شکر که افکند سایه بانی من مرا کرد پایه جاهست فوق نظارم هزار خدمت تو رسید ست اعزاز بمن نقلست که امتعه که از شام میسره از برای تجارت مکه خریده بود همه را بهای عالی چنانچه دلخواه او بود در مکه خریدند و چون حساب کردند اضعاف مضاعفه دیگران مرابحه آن سفر مبارک بحصول پیوسته بود و خدیجه همه آنها از برکت آنحضرت میدانست لاجرم محبت آنحضرت در باطن خدیجه تمکن یافت و باستحکام سلسله ازدواج مهری بآنحضرت میل کرد فصل دویم در عقد ازدواج خدیجه رضی الله عنها با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند از نفیسه بنت منیه که گفت خدیجه اعقل زنان زمان خویش بود و بنا بر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صایب و ذهن ثاقب و کمال حزم و جمال عزم و شرف نسب و عز حسب و تملکات وافره و متصرفات بسیار که مرخدیجه را بود اکثر صنادید قریش بخطبه او مایل بودند و عروض بسیار بنقود بی شمار بروی عرض میکردند و او بمناکحت هیچ یک از متمولان و بزرگان عرب راضی نمی شد و چون در وقایع و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تامل نمود میل مزاوجت او بر خاطر شریفش استیلا یافت بعد ازان نفیسه بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از مافی الضمیر خود آگاه گردانید و نفیسه متعهد این مواصلت شد بنزد رسول آمده صلی الله علیه وسلم تا آنحضرت را بر استحکام سلسله مناکحت تحریص نماید گفت یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از تاهل آنحضرت فرمود که البته این کار و صعوبت کشیدن این بار ندارم میگوید که من گفتم اگر ترا صاحب جمال و مال باشرف و کفائت پیدا شود که مومنات کفو تو باشد ترا کفایت کند رغبت میکنی آنحضرت متامل شد که آیا این شخص کیست که باشد که چنین تخم سیادت و اقبال در اراضی سعادت و افضال بارد بعد ازان سوال فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله برانگیزم تا در ذیل این مراد آویزم گفتم بعهده من که درین امر شما رغب کردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی با و رسانیدم و بینهما سلسله الفت مستحکم گردانیدم بعد ازان خدیجه ساعتی معین ساخت و عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل بن اسد که عم و پسر عم او بودند بطلبید و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که در فلان ساعت با هر خویشی که صلاح

وانی تشریف فرمای ولی تکلف باب تالف بروی بگشای درین وقت ابوطالب و برادرانش از دین
شدند بجهة آنکه مر انحضرت را جامه که مناسب شاهی بود در دست نبود و بخانه خدیجه رفتن بآن جامها
در برداشت مناسب نمی نمود هیچ نشارکه لایق آنحضرت باشد دست نمی داد حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم درین اندیشه بودند که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدرخانه آمد و رخصت طلبید چون
بشرف اذن مشرف شد گفت ای برگزیده عالم وای نور چشم اولاد آدم اثر جلالتی در جبین مبارک
مشاهده میکنم سبب چیست اگر از برای کاریست که تدبیر آن از دست ما برمی آید بجان قیام
نمایم اگر بخدمت تن آن مراد برمی آید تن ما برای است و اگر بجان کفایت میشود جان ما فدای
و اگر بمال تحصیر میشود آن خود نثار خاک پای است رسول صلی الله علیه وسلم صورت حال باز گفت
ابوبکر رضی الله عنه تبسم فرمود و گفت عبدالمطلب بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفایس اقمشه سپرده
و وصیت کرده که هرگاه که محمد را در کار باشد بدو تسلیم نمایی اکنون آن مال پیش منست و از جمله
اقمشه که بمن سپرده است دران میان جامهای فاخره نیز هست بعد ازطلب رخصت ابوبکر رفت
و همیانی پر از زر و سه جامه نفیس هر یک پانصد دینار بها بیاورد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آن جامها
در پوشید و درین وقت خدیجه نیز جامهای ملوکانه ارسال نمود و رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
که من جامه هیچکس بار جامه ابوبکر ترجیح نکنم و گویند آن مال ازان ابوبکر بود اما صورت منتی
درمیان نباشد و توهم عدم قبول نیز نبود لاجرم گفت از عبدالمطلب امانتست و رسول علیه السلام
ابوبکر را دعا فرمود و گفت هرگز ابوبکر در امور کلیه و جزئیه وجه مدد کاری دریغ نداشت
توقع آنست که خانه خدیجه برافقت با ما موافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون
گردد ابوبکر گفت معراج بسر رویم که این را بپای نتوان رفت خدیجه سرای خویش را پادشاهانه آراسته و
دکانهای نفیس پایانداز ساخته و طبقهای پر از زر و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داده
تا برای نثار از پیش تو قیر برپای محمد ریزند صلی الله علیه وسلم و گویند همه آن خادمان را آزاد و زبکرانه
آزاد کرد القصه آنحضرت برفاقت حمزه بن عبدالمطلب بمنزل خدیجه تشریف آورده بعد ازان
تحقیق معاملهٔ مزاوجت ابوطالب و اکابر قبیله را حاضر گردانید و مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمر بن اسد
ولی عهد او باشد و عقد ازدواج باهتمام او رسمی پذیرد و ازین جانب عم آنحضرت ابوطالب
خطبهٔ بلیغ که مشتمل بود بر خطبهٔ خدیجه برخواند بدین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع
اسمعیل و ضئضئی معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سوّاس حرمه و جعل لنا بیتاً محجوجاً و حرماً آمناً
و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبدالله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا
حج و ان کان فی المال قل فان المال ظل زایل و امر حایل و محمد من قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجة بنت خویلد

و بذل لها من الصداق ما آجله و عاجله من مالی و هو والله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل مضمون این خطبه
آنست که حمد و سپاس خداوندی راکه ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسمعیل گردانید و از اصل
معد و نسل مضر پدید آورد و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را که قبلهٔ
اطراف خلقت و حرم را امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزادهٔ من محمد بن عبدالله مردیست که
او را بهر که از قریش موازنه نمایند راجح آید و اگر چند مال او اندکیست باکی نیست چه مال سرمایه ایست
برشرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد کیست که قرابتی او شما را معلومست و اکنون
خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر عاجل و اجل از مال من و سوگند بخدا که محمد را مرتبه عظیم و امر
بزرگ در پیشست چون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقة بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس
و ستایش باری تعالی و مشیر بتصدیق سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا
کما ذکرت و فضلنا علی ما عددت فنحن سادات العرب و قادتهم و انتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیر
و فضلکم و لا یرد احد من القبائل فخرکم و شرفکم و انا فی هذا المعشر راغبون بعد ازان صیغهٔ ایجاب و قبول
ازجانبین مذکور شد و ازطرفین دلها مسرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که بر خدیجه خویلد
در مجلس عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود مگر آنکه ذکر پدر کرده
و اراده عم نموده بعد ازانکه ورقه خاموش شد گفت ای ورقه خاموش شد گفت ای ورقه خاموش شو هم که عمرو بن اسد است
در بین نکاح با تو موافقت نماید عمرو بن اسد گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه بنت
خویلد را بزنی بمحمد بن عبدالله دادم و از طرفین ایجاب و قبول تحقیق پذیرفت والله اعلم و مهر خدیجه
بروایتی چهارصد مثقال طلا و بروایتی پانصد درم و بروایتی بیست شتر بوده و تلفیق بین الروایات
بزرگان متأخر در سیر خود ایراد فرموده اند و احتمالات بیان کرده اند والله اعلم و بعد ازتمامی قاعدهٔ
عقد مبارک ابوطالب جهة ترتیب ولیمه اشتری نحر کرد و اشراف قوم را بسفره نیکو کشد و کنیزکان
خدیجه در اعلان آن سنت سپنید و اظهار آن طریقه مرضیه دف زدند و رقص کردند و چشنهای شاهانه
ترتیب نموده یاران و همراهان آنحضرت را بعد از نوازشهای خسروانه بطرف خانه روان ساخت
و با آنحضرت بخلوت می پرداخت و میگفت و مفرد سرود تنهایم و شیح النبوة این همه شادی هیچ اندوه
هم درمیانه روز زفاف واقع شد و بعد ازان خدیجه در خزاین اموال بگشاد و آن همه مملوک
حضرت رسالت کرد و گفت نمیخواهم که در امور معیشت تو ممنون منت باشی این مال همه ازان
تو باشد و من ممنون منت و محتاج جود ولی صنعت تو باشم و ابوطالب ازین سبب بسیار
خرم و شادمان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وسلم و ضبط مهمات او فارغ
تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحرب و دفع عنا الغموم پس خدیجه کمر خدمتگاری

آنحضرت برمیان بست و کمال دین و دینی خود ازان ممد یافت و اتفاق ارباب سیرست که آنحضرت
درین عقد مناکحت بیست پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را از آنحضرت فرزندان بعالم آورد
ارزانی داشت چنانچه شرح او عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در ذیل اوصاف خصال
خدیجه خاتون رضی الله عنها باب تنم در ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت علیه الصلوة
والسلم و ذکر شمه از اموری که بعد ازان باختش ظهور بعثت بوجود آمده و یکی ازان امور که در سیر مسطور
گشته ذکر بناء کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت که خانه کعبه خراب شده بود قریشیان عمارت
کردند و درین باب سه فصل مذکور میشود. فصل اول در عمارت خانه کعبه و سبب
انهدام خانه و تعمیر آن آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندر درون خانه چاهی بود که حکام ماضیه
زبوری چند بآن صورت آهو بر از طلا ساخته مکلل بجواهر ثمینه دفن کرده بودند و جمعی از اوباش
قریش بران وقوف یافتند و چاه را بکافتند و گنج ها دفون را ببردند بواسطه کندن چاه ترازلی
در اساس خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف گشت و در روایت دیگر آنکه بواسطه آنکه آستانه
خانه از زمان ابراهیم علیه السلام پست بود و سیل در خانه درمی آمد و بمرور اصول دیوارها
میکرد و چنانکه تمام خانه را بخرابی نزدیک رسانیده و قریش بکرات میخواستند که آنرا دیگر نوبت عمارت
کرده آستانه را بلند سازند تا از درآمدن سیل محفوظ بماند و جمع بین القولین آنکه چاه کندن اولا
بتحقیق پیوسته بود و چون سیل دران چاه درآمده سبب ویرانی خانه گشته علمای حال اشراف قریش
در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند و جدران آنرا از یفع و سقف آنرا منع سازند
و حال آنکه پیش ازین چار دیواری بود سقف و از تفاع ارکان او بمقدار قدآدمی زیادت نبود و آن
بیر شکسته و در هم ریخته بود و در زمان ابراهیم علیه السلام و عمالیق و جرهم در خانه باز میزیستند
قریش اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که آستانه آنرا بلند کنند و دران دو فایده ملحوظ داشتند
یکی آنکه از درآمدن سیل در خانه محفوظ ماند و دیگر آنکه هر کس بی اجازت ایشان در خانه درآمدن
نتواند بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورتا اول تخریب جدران شکسته وی بایستی پرداخت
بعد ازان قایم مقام آن عمارت نو ساخت فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دلیری میکردند
و از عقوبت و نکبت آن احتراز می نمودند و بواسطه این معنی در توقف می افتادند تا در کشف الاسرار
یزدی میگوید که مدت بیست و پنج سال درین تردد بگذشت تا می از تعرض آن خانه احتراز میکردند و
قومی عمارت آنرا صواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بعد ازان قریش در میان خود کعبه را
قسمت کردند تا در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر عقوبت بر تخریب آن متفرع شود و بامعاونت
بر تعمیر آن متحقق گردد همه دران یکرنگ باشند و برین توزیع قرعه انداختند سر رکنی بر قبیله قرار

گرفت از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا رکن شامی
به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار گرفت و از رکن شامی تا رکن یمانی نام دو بنی تیم گشت
و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب و تعمیر آن بدین طریقه هر قبیله
ازین قبایل قرار گرفت این قبایل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر بساط دروان تنویر در فضای
هوای کون و فساد بگشادی همه در حوالی کعبه جمع آمدندی اما هیچکس را یارای آن نبودی که بتخریب
آن اقدام نمودی و محمد الحق رحمه الله میگوید که سبب اهمال ایشان آن بود که هر روز ازان جاه کرکسکا
بود اژدهائی بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او کردی و این اژدها یی تو بتعالی
عظیم چنانکه گویند سر وی برابر سر کوسفندی بود هر گاه کسی پیش خانه آمدی ناگهانی از دیوار او بر گشتی
ان مار از چاه بیرون آمدی و بر دیوار آمدی و قصد ابتلاع او کردی و ازین جهة قریش متنگ آمده
و از میان رکن و مقام زبان بدعا بگشادند و گفتند ای بار خدای ما میخواهیم که خانه ترا عمارت کنیم
و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقا آن روز مار بر عادت ماضی از چاه برون
آمده بود و بر دیوار کعبه برآمد ناگاه مرغی سفید دیدند که از هوا در آمد و بر دایت واقدی از مرغان
پشت او سیاه و شکم او سفید و پاهای او زرد و این اژدها را در ربود و برد و در کوه اجیاد انداخت
قریش چون اجابت دعا دیدند ازین معنی بسیار شادمان گشتند و گفتند که این دلیلست بر آنکه
حق تعالی بعمارت ما رضا داده آنگاه مال بسیار در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت
میتهادر دست گرفته آمدند اول سنگ که از خانه برکنند نتوان سنگ از دست ایشان بغلطید
و باز بجای خود نشست قریش و باز از تخریب خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای جمع قریش
این مالی که توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست پس اگر میخواهید که عمارت خانه بتقدیم رسانید مالی
جمع کنید که دران هیچ شبهه نباشد کرت دویم مالی بسیار از وجهی حلال جمع کردند اما از تعرض
خانه بغایت ترسان بودند چند روزی درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید مغیره گفت ای قریش
ابتدا من میکنم شما بیاری و مددکاری من بیائید قریش باتفاق آمدند ولید منبر برگرفت
و چند سنگ از دیوار خانه برکنده و قریش از دور ایستاده بودند تا به بینند که مهم ولید بر چه قرار
میگیرد چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی بوی متوجه نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل
رضای خداوندست جل جلاله روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب سیاه والليل
و شی از جمال برکمال والضحی را داد تجلی برداشت قریش همه یکبار بجانب کعبه توجه نمودند دیوارها
سنگ سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ باقی نگذاشتند چون به بنیاد ابراهیم
رسیدند علیه السلام که آنحضرت بمعاونت اسمعیل علیه السلم استوار ساخته بود سنگهای سبز

چون زبر جد بید اشد بر مثال کمشتان بر هم بافته ولید مغیره ماتین برسنگی از انها زد قطعه از آن سنگ
جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر آن سنگ روشنائی بدید آمد بغایت مشتعل چنانچه
نزدیک بود که نور باصره حاضران ازان زایل گردد فی الحال آن سنگ از دست ابو وهب بیفتاد
و باز بمحل خود استوار شد دمام واقدی و محمد اسحق گویند که در وقت شکافتن آن سنگ تمامی
مکه در لرزه و اضطراب در آمد بمرتبه که بیم آن بود که عمارات مکه از هم فرو ریزد گفتند این اساس ابراهیم
خلیلست تعرض آن نباید نمود هم بران اساس بنیاد نهادند و هر قبیله بعمارت رکنی که بایشان
قرار یافته بود چنانچه گذشت اشتغال نمودند اتفاقا دران ولا از جانب روم براه دریا کشتی رسید
و تباهی شد و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت بنائی نیک ماهر بود باقوم
خویش در ساحل جده قرار گرفتند خبر بقریش رسید ولید با زمره از صنادید بدان جانب رفته
جوبهای سفینه را بخریدند و باقوم بالتماس ایشان بقوم خویش بمکه آمدها بتعمیر بیت الله اشتغال نمود
و قرار کردند که بر منوال بنای ابراهیم علیه السلام راست سازد بشرط آنکه اجزای دیوارها همان
باشد که بوده و بغیر از انها دیگر اجزا بآن مخلوط نسازد استاد گفت لکن نیست که از همان اجزا
مثل آن عمارت توان ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که سنگ دکل آن
بیامیزم یا از مقداری خانه چیزی کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع حجر را از خانه خط
کردند لاجرم آن محل هم پستی بخود شده و هم تطهیر بعد از انکه قبایل اربعه ترتیب ارکان خود
هر یک قیام می نمودند و باتفاق سنگ می کشیدند خواجه ما صلی الله علیه وسلم در سنگ کشیدن
با ایشان اتفاق می نموده اند و روایت کرده اند که قریشیان آزارهای خود از میان بار کرده بر دوش
نهاده بودند و سنگ بران می کشیدند و عباس بجهة شفقت بر آنحضرت تا دوش مبارکش
ازرده نکرده و او را نیز بران دلالت حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم از غیب ندا
در دادند که خمر عورتک آنحضرت از استماع آن خطاب مدهوش شد چرا که اول ندائی بود که
از غیب بسمع بی عیب آنحضرت رسید چون بهوش باز آمد عباس بر سید ما شانک فرمود
نسیت ان امشی عریانا و اگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکورست اما خالی از تعجبی نیست
و الله اعلم و چون دیوارها از تفاوت یافته عمارت بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش
ظاهر شد چه هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش نهند و مخالفت میان
این چهار فرقه نزدیک شد که بمقابلت انجامد تا بحدی که بنی عبد الدار دستها در خون زدند
و باتفاق عهد بستند تا خون ناتمام ریخته نشود نگذاریم که دیگری بر ما سبقت جوید و این عهد بعقد الدم
ملقب گشت بعد ازان که گفت و گوی از حد اعتدال در گذشت ولید بن مغیره که ارپیران قریش بود

جوانان قوم را از قتال و جدال منع کرد و از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید حاصل بران
قرار دادند که بامداد هر که اول از بنی شیبه در آید درین قضیه حکم باشد و هر حکم و قضایی که او امضا
فرماید بر ضا مقرون کردد علی الصباح که اعلام زرافشان جمشید خورشید را بر بین طاق زرنگار
نیلگون بر افراختند و کمند نور بر کنگره قصر خاور انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند
و زمام اختیار کپسته مترصد آنکه از در که در آید و این عقده مشکل که گشاید نخستین کسی که قدم کرم
از آستانه مسجد درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله علیه وسلم بر سیدن آنحضرت شادمان
شدند و از بند بندگی غم آزاد گشتند گفتند محمد امین رسید هیچکس از صواب دید او دیدن نتواند
کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارک خود بزمین بگسترد و حجر الاسود
بید بیضا از زمین برداشته در میان ردا نهاده فرمود هر قبیله شخصی بزرگ آن قبیله باشد
اختیار کنند تا برکت این امر بهمه قبایل شامل گردد عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفة بن المغیره
و عدی بن قیس که هر یک سر آمد قبیله خود بودند باشارت آنحضرت هر یک گوشه ازان ردا
گرفته حجر الاسود را قریب بمحل قرار آوردند باز در وضع حجر بمقر مقرر اختلاف افتاد پیغمبر فرمود صلی الله
علیه وسلم که همه بر یک سر اتفاق کنید گفتند چون تسکین نایره فتنه از پیش تو بود درین امر نیز مقرر
دانسته تفویض بتو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بدست مبارک حجر را برداشته
بموضعش استوار فرمود کسنگی دیگری بایست ازبرای استحکام حجر الاسود شخصی از بحران خواست
بتعهد ان قیام نماید عباس رضا نداد و خود سنگی بسید علیه السلام داد تا حجر الاسود را بان استوار
ساخت و فرمود که هیچکس درین عمارت با ما شریک نتواند بود و قریش همه باین معامله خشنود
گشتند و نزاع از میان خویشان موزع بدانديشان مرتفع گشت بعد ازان ارتفاع خانه بر پنجاه
گز قرار یافت و طول آن سی گز عرض بیست و دو گز بانمام رسیده و شش ستون و یازده جوب
قوی پوشیده شد و حجر از خانه خارج گشت و الله الملهم للرشاد **فصل دویم در کیفیت بنا**
کعبه از زمان آدم تا بکنون و مآل او در آخر حال بدانکه اصل آفرینش آن بقعه متبرکه در قصه آدم علیه السلام
درین کتاب مشروح گذشت بعد از انکه آدم علیه السلام از برای غفران ذلت بزیارت
آن مقام مامور گشت بیت المعمور را از برای او فرستادند و شرح آن نیز مستوفی مبین افتاد
و چون بیت للعمور بآسمان چهارم مرفوع گشته بعد ازان اولاد آدم در روایتی شیث علیه السلم
تنها ما نیاز سنگ و گل تعهد عمارت آن نموده و در طوفان نوح منهدم گشته و بصورت
تلی سرخی باز آمده حضرت ابراهیم با فرزند ارجمند خود اسمعیل علیهما السلام **ثالثا** بناء آنرا
استحکام دادند و بعد ازان عمالقه کرت رابعه تجدید آن عمارت نمودند آنگاه جرهم کرت

پنجم بعمارت آن فایز گشتند و این عمارت که بعد از خلیل الرحمن صلوات الله علیه مجدد گشته بود
برطبق عمارت قدیم آنحضرت بتقدیم رسیده بود چون عمارت ششم نوبت بقریش رسید در آن
تغییر پدید آورد و چنانچه خطیم را از خانه بیرون گرفتند و آستانه را بلند ساختند و در را بر یک
قرار دادند چنانچه عقریب مبین شود چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم بود علیه السلام
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گاهی با عایشه رضی الله عنها می فرمود که لولا ان قومک
حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم علیه السلام و جعلت لها بابا
شرقیا و بابا غربیا یعنی بعد از من چون بنای خانه مجدد سازند بکوی تا بر قرار قدیم باز برند و عایشه
فرمود رضی الله عنها که آنحضرت مرا بانجا برد و حجر را بمن نمود و آن مقدار هفت ارش بود و بنا بر همان
این حدیث ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانید و چنانچه داعیه آنحضرت
بود کرت ششم ساخت و چون حجاج از قبل عبد الملک مروان بجنگ عبد الله زبیر بمکه رفت
و بروی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بود کرت هشتم بنا کرد و چون در خلافت هارون الرشید
رسید خواست که در هم بنای بنی مروان کوشیده خانه را بدستور عبد الله بن زبیر قرار دهد در این
باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک گردد
و هارون سخن امام را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و این عمارت که
حالی هست بنای حجاج است و روایت که آن بنا همچنین خواهد ماند تا زمانی که حبشه آنرا
خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة
در بعضی کتب سیر آورده است که ولادت فاطمه رضی الله عنها در این سال بوده و در ذکر زید بن عمرو بن
نفیل که پدر سعید بن زید است که این سعید از عشره مبشره است و او در این سال فوت شده
عامر بن ربیعه روایت کند زید بن عمرو دین یهود و نصاری و بت پرستی را کراهیت داشتی
و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته تنفر می نمودی و بر خلاف دین ایشان می بودی و هرگز
ذبوح ایشان تناول نفرمودی باین گفت من مخالف دین آباء خود کردم و متابعت ملت
ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی بجنگ نماز میگذارده اند و من انتظار
ظهور دین پیغمبری از نسل ایشان میبرم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و او اعتماد بر خود دارم
اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من بوی رسان عامر گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مبعوث گشت سلام وی برسانیدم و رسالت وی عرض کردم فرمود علیه السلام و رحمة الله او را
دیدم در بهشت که میخرامید و دامن در زمین میکشید و محمد بن اسحاق گفته است که چهار تن پیش از مبعث

مصطفی صلی الله علیه وسلم ترک بت پرستی کردند و در طلب دین حق تعالی در اقطار روی اکناف زمین
منتشر گردند یکی ورقة بن نوفل و دیگری عبد الله جحش و دیگری عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن
عمرو بن نفیل و قصه ایشان چنان بود که در قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند و بتی را
که بوی تقرب جویان عبادت او میکردند این چهار تن که بنظر عنایت ذو المنن جل و علا کشته بودند
بایکدیگر گفتند بیایید تا انصاف خود بدهیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال می نمایند از اینها
نه منفعتی می بینند و نه مضرتی و بی جهتی دین ابراهیم را علیه السلام منسوخ ساخته باین دین باطل پرداخته اند
و ما را هیچ ضرورتی نیست متابعت ایشان کردن و بعبادت این بیان اشتغال نمودن
بیایید تا سر در جهان نهیم و دین حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برهانیم پس ورقة بن نوفل قصد
شام کرد و دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی بود حاصل
کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان دین ترسایی میداشت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد
به آنحضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود مبین کرده و عبد الله جحش هم بطلب
دین حق از مکه بیرون آمد و سر جا میرسید از دین حق می پرسید تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشر بنبوت فرمود
و با آنحضرت گرویده بسعادت اسلام مشرف گشته و بعد ازان با صحابه بجانب حبشه هجرت
نموده همانجا از دنیا نقل فرموده و حکایت او نیز مشروح مبین کرده و انشاء الله العزیز و عثمان بن الحویرث
از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت و پیش قیصر آمد و دین ترسایی گرفت و نزد قیصر مرتبتی
تمام پیدا کرد و هم در روم وفات یافت و زید بن عمرو نفیل میخواست که از مکه بیرون رود و خطاب
پدر عمر رضی الله عنه با وی قرابتی داشت نگذاشت که از مکه بیرون رود و همانجا ساکن گشته
انتظار اظهار انوار رسالت می برد و عمر بجت و جوی دین حق می سپرده و گویند و قتها روی بکعبه
آوردی و گفتی اللهم لو انی اعلم ای الوجوه احب الیک عبدتک به و لکن لا اعلمه خداوندا اگر بدانم که
ترا پرستیدن بکدام وجه دوستر تست همچنان پرستم و لیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و بسجده
کردی و لیکن میل وی بدین ابراهیم بود علیه السلام و قریش نا میگفت اعیذ ک برب ابراهیم بعد ازان
بطلب ملت ابراهیم بلاد شام رفت آنجا از ان دین بهره نیافت بموصل و جزایر عرب مسافرت
نمود آنجا نیز تیر نگشت از هر که دین ابراهیم حنیفی درجواب میگفتی که از دین یهودی و نصرانی مرحکم
خواهی از اصول و فروع بشرح بیان کنیم فاما از دین ابراهیم وقوف نداریم تا شنید که در زمین بلقا
راهبی است در زهد و علم شار الیه و مرجع نصارای شام و روم و فلسطین اوست نزد وی رفت
و از ملت حنیفیه استفسار نمود وی گفت ای مرد در این عهد کسی که از ملت ابراهیم خبر باز دهد نخواهی
یافت و لیکن نزدیک است بانزمان که هم از قوم تو یعنی قریش پیغمبری ظاهر شود که وی دین حنیفی

بگستراند و ملت ابراهیم احیا کند و دینهای دیگر جمله منسوخ کند اکنون بمکه باز رود که حقیقت این دین
همانجا باز یابی پس زید خرم شد و در حال برخواست و روی بمکه نهاد چون نزدیک خیبر رسید
خناجه ویرا معقول ساختند چون خبر وفات وی بمکه آوردند ورقة بن نوفل از برای وی بسیار
بگریست و مرثیه از برای وی بگفت و بر ایمان و توحید وی گواهی داد **نقلست** که روزی سعید
پسر وی با عمر رضی الله عنهما عم زاده بودند مر پیغمبر را گفت صلی الله علیه وسلم که یا رسول الله هیچ آرزوی
خواهی بدین عمر و را گفت نعم **فاذ یبعث امة واحده** گفت چرا امر رشد نخواهم از برای وی و حال آنکه
وی علی حده یک امت باشد روز قیامت و این برای آن گفت که دران وقت ملت ابراهیم
داشت علیه السلام در عالم هیچکس بر ملت ابراهیم نبود بغیر از وی ۰ و بذا اخر الرکن الثانی
من الکتاب و سیلوه الرکن الثالث
بعون الملک الوهاب

م

رکن پنجم در وقایعی که از سال چهلم از مولود حضرت رسالت بطور پیوسته تا وقت هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه سپیکنه و درین رکن پنج بابست باب اول در نزول وحی برانحضرت و درین باب پنج فصل است فصل اول در مقدمات وحی و درین فصل پنج واقعه است واقعه اول از وقایع مقدمات آن بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در ان چند شبانه روز که مبعوث خواهم شد بر پیچ درخت و سنگ نگذاشتم الا گفت السلام علیک یا رسول الله و واقعه دوم آنکه قریب بنزول وحی جون برای میرفتی آوازی میشنیدی که شخصی میگفت یا محمد هر چند از یمین و یسار نگاه میکردی هیچکس نمیدیدی و هم بروی غالب می شد و از انجا میگریخت صورت این حال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت میترسم مرا آفتی رسد خدیجه گفت معاذ الله که حق تعالی بتو آفت رواند داشت خاطر جمع دار که جز خیر نکویی درباره تو نخواهد خواست و روایتی آنست که پیش از نزول وحی پانزده سال آوازها می شنید اما هیچ شخص و شبح نمیدید و هفت سال پیش از وحی روشنایها میدید و آواز شادی میشنود و واقعه سیم عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی از وحی که بر آنحضرت ظاهر شد خواب راست بود که منامات لایحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده دم متعاقب دم بدم بوی میشنود و ابواب کرامت و استقامت بروجوه ظاهر و باطنش میکشودند و مبدا این واقعه دوازدهم شهر ربیع الاول بود و حکمت در نمودن خواب بسید انبیا علیه و علیهم السلام آن بود که باوحی و الهام خوی گیرد و دل با جاذبیش بنزول ملک انس پذیرد و توسن نفسش بتازیانه ریاضت رام گردد و در مسند دعوت عالی مرتبه و متعالی مقام شود و واقعه چهارم نعلت که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسن هفت سالگی رسید اسرافیل علیه السلام بخدمتش موکل ساختند و بدت سه سال ملازم آن سرور می بود و گاه گاه بر وظایف میشد و یک دو سخن بعزعرضش میرسانید بعد از انکه یازده سال تمام کرد جبرئیل امین علیه السلام با مر رب العالمین جل جلاله بمصاحبت سید عالم صلی الله علیه وسلم قیام نمود و مدت بیست و نه سال در مرافقت جبریل علیه السلام

جان می پرورید ولیکن خود را بآن سرور ظاهر نمیکرد تا چهل سال باتمام رسانید و بدرجه کمال و قرب آمال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة آن وقت خود را بفرمان الهی جل و علا بر حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام اشکارا کرد انشاء الله تعالی واقعه پنجم انکه چون وقت انس بجناب قدس نزدیک رسید و هنگام مصاحبت با مقربان خلوتسرای ملکوت جمال نمود خلوت و انزوا از خلیقت نزد آنحضرت مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت اختیار کرد و شبها و روزها در ان غار بعبادت میگذرانید و چند شبانه روز در ان غار بسر و فکر اشتغال مینمود و بعد از انکه اشتیاق اهل و عیال بوصال برکمال خود معلوم کردی بخانه باز آمدی و روزی چند با ایشان بودی و باز خدیجه رضی الله عنها از برای آنحضرت باز تفاوت تشریف فرمودی و آن غار بیست در طول چهار گز و عرضش در بعضی محل یک گز و ثلث گزی و در بعضی کمتر و ازان منزل تا بمکه قریب سه میل راست و واقع بر طرف چپ انکس که از مکه بمنا رود و نعلبست که خواجه را علیه السلام چون خلوت گزیدی و در صومعه غار محبوب گشتی بیشتر اوقات آنجا بسری برد تا بحدی که زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند که ای سید مکرمه محمد را صلی الله علیه وسلم با نواع مکارم و الطاف بنوازی و ملک مال و جاه و جلال در راه محبت او در باختی اکنون با لغت و صحبت تو نمی پردازد و آنچه بر طبق ارباب محبت سزد با تو نمی سازد خدیجه میگفت آنچه شما تو هم آن میکنید خاطرم ازان معنی تسلی دارد که آنچه از حضرت بوی رود میرسد بقطع علاقه الفت و اظهار تقرب از صحبت نمی اندیشد که تباشیر صبح سعادت که از مطلع سیادت میدمد و مقدمات طلوع خورشید رسالت است که از افق جلالت می تابد بوی ریاحین چمن وصالست که مشام جانرا معطر میگرداند پر تو لمعان انجمن اقبالست که ساحت دلرا منور می سازد سالهاست که در زمین دل و جان تخم این تمنا کاشته ام و عمریست که سرمایه شادی و راحتها از اندیشه این سودا داشته ایم بیت کاروان وحی می آید ز غیب لیکن از دیده نهان آید همی منتظر رویان سوی نشان گیرند بلبل اندر گلستان آید همی وقت آن آمد که وحی سیر غیب جانب احمد عیان آید همی بحور و غلمان در میان جان شیرین لامکان اندر مکان آید همی جبرئیل اندر نشان آید همی و اهل اشارت در اختیار آنحضرت خلوت داشتن در کوه حرا حکمت گفته اند اول انکه تا ثبات قدم از صفات جبلی اکتساب نماید که اصل مهم سلوک منوط بر انست دوم انکه عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات آنجا بسیارست و تامل و تفکر دران موجب انفتاح ابواب اسرار است سیم انکه جواهر نفیسه آن با مداد سعی و اجتهاد بحصول می پیوندد و این معنی در تبدیل اخلاق و تطییب اعراق مرشدیست کامل و معلمی

شامل [illegible] انکه عیون و انهار از منابع جبال و تلال انفجار می پذیرد تا سالک اندکی نشاندن ایشان
مجاهده موذی شمار مشاهده میکرده و کشیدن تعب و رنج منتهج رسیدن بگنج می باشد پنجم آنکه گل
و بردباری غم خوردن و کوهر نثار کردن صفت کوهست و سالک را بدین معنی شکوهست
برتو خوانم زدفتر اخلاق • نکته ای در سخا و در بخشش • کم مباش از درخت بیدانجیر • هرکه سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یاد گیر نکته علم • هرکه بُرد سرت کله بخشش • هرکه بخراشدت بجکر بخشا • همچو کان کریم زر بخشش
ششم آنکه در اذکار و اوراد با خوانندگان موافقت مینماید و هرچه می شنود بصدا ادا میکند
و روایی آنست که سال یکبار در ان غار یکماه متصل بخلوت می نشستی و اوقات خود را بعبادت
مستغرق میداشتی چون ماه تمام شدی بمکه باز گشتی و هفت بار طواف کعبه کردی و بعد از ان بخانه
خدیجه رفتی و اختلافست میان ائمه دین که تعبد آنحضرت بچه کیفیت بوده بعضی گویند عبادت
آنحضرت تفکر بوده در مصنوعات و تدبر در آحاد مخلوقات و بعضی بر انند که بآن فکر ذکر نیز
همراه بوده و بواسطه آن در تنویر و صفاء دل می فزوده [illegible] روشنایی دل از ذکر میسر آید
لیکن آن ذکر که بافکر مقرر گردد ذکر نوریست که چون در دل و جان شعله زند ظاهر و باطن از ان نور منور گردد
و قول دیگر آنست که بعمل صالحی که ملایم و مناسب حال آنحضرت بوده موفق میگشته و باز اخلاص
بهیچ شریعت از شرایع سابقه عمل نموده و بانی بعضی نی زیرا که مقتدای معتدی بودن نسزد و بعضی
بمقتضای فحوای فبهدیهم اقتده تجویز این معنی فرموده اند فاما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت و بعضی تعیین کرده اند
و گفته اند بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل نموده و این قول مختار ائمه کبارست و بعضی گفته اند بدین
عیسی علیه السلام عمل نموده و بعضی شریعت موسی علیه السلام و بعضی طریقه نوح علیه السلام تخصیص
نموده اند و بعضی گفته اند شرایع جمیع انبیا معمول آنحضرت بوده و بعضی از بزرگان توقف
درین مسئله را اولی دانسته اند و الله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطه دایره تعظیم و
تجلیل از خلایق خلوت گزیده در غار حرا آن عنقای قاف قاب قوسین و ادنی عزلت
اختیار فرموده حاصل دران خلوت آثار انوار الهی بمثابه بر ضمیر منیر آن شمع سراجه قربت و جام
گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ماسوی از لوح خاطر خطیرش بتمام محو گشت
و در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکتم عدم باز رفت [illegible] چو نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد
سزد ظلمت اگر مست نور خواهد کرد که شراب عشق دلش را چنان مطرب ساخته که در بهشت شراب طهور خواهد کرد
از قطع علایق و تنفر از خلایق اذکیاء عرب از لوح طلبش حروف عشق چنین برمیخواندند الا ان حبیبا
عشق ربه و آنحضرت در ریاض قربت ربانی چون عبودیت با آداب خدمت همواره تر و تازه بود
و لوای محبت در فضای مودت باعلای و کلمة الله هی العلیا برافراشت تا ضمیر منورش

مورد آیات وحی الهی گشت • خاطر خطیرش محل امر و نهی پادشاهی آمد روح الامین کوشش هوش
او را بدر الفاظ قرانی ببیارات و معلم قل رب زدنی علما در دبیرستان عصمه شدید القوی
سینه بی کینه اش بالعلوم لدنی و رموز آسمانی دانا کردانید مثنوی چو زنگار آینه دل زدود
جمال حقیقت بکلی نمود • رخ از نور عزت برافروخته علوم لدنی در آموخته • خدایی که هستی ببیار کرد
ز بهر وی این پیکره برکار کرد • وجودش ز دریای رحمت نشانی که رحمت بران بر دریا نشانی • فرو خوانده و بیاجر غیب را
رقم کرده توقیع لاریب را • همه لوح محفوظ در شان او • سیاه و سفید جهان زان او • زباغ رخش هشت بستان یکی
دران باغ روح الامین تنگی • کرم بین کز احسان امت پنگی • کنه ما کنیم او بود عذر خواه فصل دویم در کیفیت
نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم علماء فن سیر حضرت سید البشر علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات چنین فرموده اند که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل سال رسید مدت شش ماه
وحی در خواب بآنحضرت می آمد و بعضی از محققان در تاویل الرویا الصالحة جزء من ستة واربعین جزءا
من النبوة چنین فرموده اند که چون نوبت بنوت بیست و سه ساله بود هوا از انجمله شش ماه وحی
بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یکجزو باشد از چهل و شش جزو از نبوت چرا که بیست و
سه سال چهل و شش ماه بیست • و بعد از انکه اشهر ستة المنامیة منقضی شد شب دوشنبه و یکشنبه
منتصف رمضان جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل جلاله بسر منزل آنحضرت در غار حرا
تشریف حضور ارزانی فرموده تا مکالمه در میان واقع نشده تا در روز دوشنبه هفدهم ماه
صیام بغار حرا تشریف داشته و دران ساعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از برای قیلوله تکیه
فرموده بود که جبرئیل علیه السلام از خلف او در آمده آنحضرت را استنه ساخت سید رسل صلی الله
علیه وسلم راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد هیچکس را ندید باز تکیه فرمود و یکبار در آمد گفت
قم یا محمد آن بگفت و سر بر داشت شخصی دید بصورت مردی و از پیش آنحضرت روان شد خواجه علیه السلام
از عقب وی بیرون آمد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید بیکبار بنالید و چنان بهنگ
شد که پای وی در زمین بود و سر وی در آسمان و پرهای بگشاد از مشرق تا بمغرب احاطه نمود
آنحضرت صورت غریب مشاهده فرمود طول و عرض این طریقه و شکل بیمثال زرد و بالهای سبز
پیشانی باجلا و صفا رخسار بغایت نورانی دندانهای سفید و براق و موی سر سرخ برنگ
مرجان دو کردن بند از یاقوت حمرا در کردن در میان دو چشمش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
و در بعضی روایات در وصف جبرئیل علیه السلام چنین وارد شده که مروارید مشک و کیسو بمجعد
چشمهای مبارکش کحل و نور وجود او در میان ملایکه کرام بمرتبه که گویند آفتابیست در میان ظلام
مرورا ششصد شرابالت • و هر بالی پا چندین هزار پر که خورد ترین پری از پرهای او دنیی را از مشرق

تا بمغرب بپوشد و تاجیت بر سر مبارک او بجواهر بهشتی مکلل و مرا و را ازاریت از کرامت
و ظهار ازو قار و بطانه از رحمت و قوت او بمرتبه که از ریشه خورد ترین از بال خورد ترین خود چها
شهرستان امر قوم لوط را از روی آب ببرید و بآسمان بالا برد و انجا بداشت تا فرمان الهی
جل و علا از انجا نگونسار کرد و گویند از گرانی آن باد از وی سوال کردند گفت ثقل آن بر من مثقال
نمود که پشه بر اندام کسی نشیند القصه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن شکل و هیات بدید از
عظمت جسامت وی بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیا قط اعظم منک
خلقا ولا احسن منک وجها کیستی که من هیچ چیز از تو بزرگتر و خوب روی تر ندیدم جبرئیل جواب
داد علیه الصلوة والسلم که انا اقرب الامین المنزل الی جمیع النبیین والمرسلین اقرا یا محمد نخوان
یا محمد خواجه فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام از زیر پر خود نامه بزرگ
آورد از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود و بر روی آن سرود انداخت و گفت بخوان فرمود
من خواننده نیستم و درین نامه چیزی نوشته هم نمی بینم جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخود ضم کرد
و بفشرد چندانکه بطاقت رسید و نزدیک بود که از هوش برود آنگاه دست از وی بداشت
و گفت بخوان گفت من خواننده نیستم دیگر بار و را بگرفت و بفشرد چنانکه طاقتش طاق شد
بعد ازانش بگذاشت و گفت بخوان گفت من خواننده نیستم دیگر بار و را بگرفت و بفشرد
تا بحدی که پیش ازان طاقت نداشت انگاه و را بگذاشت و گفت اقرا باسم ربک الذی
خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم و بعضی از بزرگان
نکته در فشردن آنحضرت چنین گفته اند که تا دل معتابش را حاضر گرداند و نیتش را صادق و همتش را
موافق سازد و حکمت در تکرار انکه نفس نفیس نبوی صلی الله علیه وسلم از مراتب ثلثه اماره و لوامه
و ملهمه ترقی یابد و بسر منزل مرتبه مطمئنگی شتابد بعد ازانکه آیات کلام الهی بر انحضرت فرو خواند
باز ایستاد و خواجه میفرماید صلی الله علیه وسلم که انجا از وی شنیدم هر دل خویش کالنقش فی الحجر یافتم
بعد ازان جبرئیل علیه السلام پای خود را بر زمین زد چشمه آب پیدا شد و وضو ساخت و ضوئی مشتمل
بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها و پایها را هر یک سه بار بشست و مسح سر یکبار بجا
آورد و آن سرور را بآن طریقه دلالت فرمود تا وضو ساخت چون از وضو فارغ شد جبرئیل
یک کف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم افشاند و پیش رفت
و دو رکعت نماز بگذارد و آنحضرت پوی اقتدا فرمود و جبرئیل علیه السلام گفت کرای محمد نماز چنین کن
و در بعضی روایات تعلیم وضو و نماز کرت دویم بود که بر انحضرت فرود آمد چنانچه در روضة الاحباب
آورده است که شبی جلیل ملکه حبشه از برای امیر المؤمنین علی وجهه مکتوبی فرستاد مضمون آن آنکه

از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نوشته بفرستد حضرت امیر مکتوبی مشتمل بر بیان اطوار سید
مختار صلی الله علیه وسلم بنوشت و شرایع انحضرت از فرایض و سنن در انجا مشروح ساخت
از انجمله یکی آن بود که در ابتدای وحی جبرئیل بر انحضرت فرود آمد بر تختی از زبرجد که قوایم آن از نقره و سفید
بود مفضض بیاقوت و زبرجد و لولو و بران تخت فراشها از دیباج و سندس و استبرق و حریر
افکنده بود آن تخت از آسمان فرود آمد و در بطحا و مکه قرار گرفت بعد ازان بر خواجه علیه السلام
سلام کرد و او را با خود بر تخت نشاند حضرت مقدس نبوی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نظر
کردم و جبرئیل مروارید شش بال دیدم یکی از لولو زهرا و دیگری از جوهر بیضا و دیگری از یاقوت حمرا
و دیگری از زبرجد خضرا و دیگری از نور حضرت پروردگار ارض و سما جل و علا و بهر جناحی از مشرق
تا بمغرب و زیر سر مبارکش را دیدم یکی چون آفتاب رخشان و دیگری چون ماه نورفشان
سر و طبع بجوهر و زبرجد و یاقوت معطر بمشک اذفر و کافور ابیض باجبرئیل علیه السلام هفتاد هزار
فرشته همه بر کرد تخت او صف بر صف زده ایستاده بعد ازان جبرئیل برخواست و بال اقبال
خود را بر زمین زد چشمه آب بدید آمد گفت برخیز ای محمد و به بین و تعلیم کیر آنچه برای تو از نزد
پروردگار تو جل ذکره آورده ام و تو ماموری بایشان آن پس جبرئیل علیه السلام دست در ان
آب زد و سه نوبت دست مبارک بشست بعد ازان مضمضه سه نوبت و استنشاق سه
نوبت بجا آورد و روی خود بسه آب بشست و ذراعین تا بمرفقین سه نوبت غسل فرمود و مسح
سر و اذنین ظاهر آن و باطن آن یکنوبت بتقدیم رسانید و سه نوبت پا بشست و بعد ازان
برخواست و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک رسوله بالحق بعثتک
بعد ازان گفتای محمد چنانکه من بتقدیم رسانیدم تو نیز برین طریقه مبایعت کن هر آنچه گفتم بگوی
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخواست و وضوئی مثل وضوئی جبرئیل علیه السلام
بساخت و آن کلمه شهادت بگفت جبرئیل گفت یا محمد غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر و نیز هر کس که این نوع وضو سازد که تو ساختی پیامرزد حضرت خداوند سبحانه و تعالی
گناهان او را از نو و کهنه و سر و علانیه و خطا و عمد آنچ حرام کرده اند خدای تعالی گوشت و خون
آن بنده و بدن او را بر آتش دوزخ حرام گرداند و او را نگاه دارد از غضب و عقاب خود در روزی که
کند و الله للموفق بالمنة که خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون جبرئیل از نظر من غایب شد
بیبت و خوف و خشیت بر ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت
کنند و مبغوض ترین طوایف نزد من مجنون و شاعر بود و گفتم قریش با مثال این مطاعن زبان
حق من دراز کنند و هر کسی دهان بملامت من باز کنند ازین غم مواندوه بران شدم که بر

وخود را از سر کوهی بلند بیندازم و عالم را ازین گفت وگوی باز بردازم پس بیرون آمدم و قصد فلان
کوه کردم تا خود را بیندازم در میانه ناگاه ندایی از جانب آسمان شنیدم سر بسوی آسمان برداشتم
جبرئیل را در صورت مردی دیدم و دو قدم خویش بر افق نهاده و دهان باز نه اکشاده و گفت ای محمد
تو رسول خدایی و من جبرئیلم پس در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم
و بهر جانب از آفاق آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من متشخص میبود تا هنگام
نماز شام درین حیرت می بودم و حال آنکه خدیجه رضی الله عنها بطلب من رسولان بهر طرف فرستاده
بود چون بعضی ازیشان بمن رسیدند جبرئیل علیه السلام از نظر من غایب شد من بسوی خدیجه باز
گشتم مدهوش گشته و لرزه بر اعضای من افتاده روایتی آنست که چون ترسان و مضطرب الحال
بخانه خدیجه درآمد فرمود زملونی زملونی آنحضرت را پوشیدند تا خوف و روع او تسکین یافت
و روایتی آنکه فرمود بخانه را خدیجه ترسان و لرزان درآمدم بر زانوی وی تکیه زده بنشستم از من
کیفیت حال سوال کرد بصورت واقعه با وی در میان آوردم و گفتم میترسم که ناگاه کاهنی یا مجنونی
خدیجه گفت معاذ الله که سر کار حضرت الهی از فیض فضل با مثل تو سروری در بارهٔ تو تغییر چنین خواهد بود بجان آن
خدایی که جان خدیجه در قبضهٔ قدرت اوست که من امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی و روایتی
آنکه خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیر انک لتقری الضیف و تصدق الحدیث
و تؤدی الامانة و تعین الناس علی الحقوق و تواسی الیتیم و تحسن الخلق یعنی حق تعالی با تو
تو هرگز بد نخواهد که تو مهمان دوستی و راست گویی و امانت گذاری و یاری دهندهٔ درماندگان
و پناه دهندهٔ یتیمان و نیکویی کنندهٔ با غربیان و نیکوخویی یعنی با وجود این خصال حمید مجمل حیثیت
نیست و روایت دیگر آنکه ما یفعل الله بک الا خیرا لانک تحسن الی وجه حسن الی الخلق یحسن الصوت
حسن القول حسن النیة نقلست که خدیجه آنحضرت را چون تسلی داد گفت اگر میخواهی این واقعه را با پسر
عم خود ورقة بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید و ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی کتابت
کرده بود و بکتب سماوی دانا بود و در آن وقت پیر و نابینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت
و گفت ای پسر عم خبر ده مرا از جبرئیل علیه السلام ورقه گفت قدوس قدوس جبرئیل با دین ما در کار
عبدهٔ اصنام با شد چکار و او را در چنین بلاد که یاد کند جبرئیل رسول امین خداوند جل جلاله
و علا میان او و پیغمبران او خدیجه گفت که محمد میگوید که وی بر من نازل شد و صورت حال
چنانچه از آن سرور شنیده بود تقریر کرد و ورقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرئیل بر من امین فرود آمده
خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بی شمار بر این دیار فرستد ای خدیجه اگر راست میگویی این محمد
بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی علیهما السلام آمده بود او است که بروی نازل گشته

گفت مرا خبر داده که در توریة و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که یتیم و فقیر باشد
و خدای تعالی او را غنی گرداند و زنی با فر و حسب متعهد او کرد و گفت بلی و صفت آن زن
صفت تست خدیجه پرسید که دیگر آن پیغمبر صفات دارد و ورقه فرمود یکی از جملهٔ صفات او
آنست که چون عیسی بر روی آب رود چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با وی نیز سخن گوید و سنگ بر و سلام
کند و درختان بنبوت او گواهی دهند و بروایتی آنست که ورقه با خدیجه گفت برو همانجا که بروی
جبرئیل نزول کرده که آنجا دیگر بار نزول خواهد فرمود تو آنجا موی سر خود بگشای اگر وی بجای خود باشد
و محمد او را دران وقت نه بیند وی فرشته نیست و اگر از جای خود برود چنانچه از نظر محمد غایب
شود بدانکه وی فرشته است و از نزد حق تعالی است خدیجه گوید باز آمدم و بغار حرا رفتم پیش سید
علیه الصلوة و السلام و آنچه ورقه گفته بود بوی باز گفتم آن سرور را صلی الله علیه و سلم گفتم که چون آن شخص بیاید
مرا واقف گردان چون جبرئیل علیه السلام دیگر بار بر آنحضرت فرود آمد خدیجه را واقف ساخت
خدیجه آنحضرت را بر ران راست خود نشاند و گفت می بینی او را گفت آری بعد ازان بر ران
چپ خود نشاند و پرسید می بینی گفت آری و بروایت اول بر ران چپ نشاند و بعد ازان
بر ران راست و بعد ازان در میان کنار ش نشاند گفت اکنون می بینی او را گفت می بینم
آنگاه سر خود بگشاد و موی خود مکشوف ساخت بعد ازان پرسید که می بینی او را گفت فی الفور
خدیجه گفت بشارت باد ترا که فرشته است کرامی از نزد حضرت خداوند تعالی نه دیو و آنچه تو
ازوی می شنوی وحی رحمانست نه وسواس شیطان و خواجه علیه الصلوة و السلام اگر چیزها
بود از قبل حق سبحانه و تعالی مرورا دران امر هیچ شک و شبهه نبود همانا چون مبادی وحی بود ملتفت آن
تمام او را بان حاصل نیامده بود از اندیشه و تفکر خالی نبود تا آن زمان که دغدغه بتمام از دل
مرتفع گشت و وحی متواتر شد و قرآن آیت آیت و سوره سوره بوی فرود آمد استیناس تمام
حاصل نشد و اندیشها از دل وی بکلی برخاست و بقدم تثبت در تحمل اعباء نبوت بایستاد و دولت
خلق آغاز کرد القصه خدیجه گفت که باز رفتم نزد ورقه و قصه با وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس
اکبرست بروی نازل شده و این ابیات انشا فرمود [illegible] وان یک حقا یا خدیجة فاعلمی
حدیثک یا ناه فاحمد مرسل و جبریل یاتیه و میکائیل فعلم من الله وحی یشرح الصدر منزل و یفوز بمن فاز فیه بنوته
و یشقی بالعاتی الغوی المضلل و فرقان منهم فرقة فی جنانه و اخری بنیران الجحیم تغلغل و اذا ما دعوا بالویل فیها تتابعت
تضاعف فی اهاتهم ثم مرجل و فسبحان من نحوی الریاح بامره و من هو فی الایام ما شاء یفعل بعد ازان ورقه گفت
یا خدیجه محمد را نزد من فرست تا خود حکایت حال کند پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزد ورقه آمد و صورت
حال بیان فرمود ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی

بشارت داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود گواهی میدهم که تو آن احمد
و رسول خدایی بدرستی که نام موسی که بر موسی علیه السلام نازل گشت بر تو نازل شده و زود باشد که مامور
شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آنروز زنده بودمی هر آینه که ترا یاری نمودمی و کاش من آنروز
جوان و توانا بودمی که قوم تو ترا از این شهر اخراج کنند تا ترا مددکاریها کردمی حضرت فرمود که مرا
بیرون خواهند کرد از این شهر ورقه گفت آری من هیچ آفریده را چون تو مبعوث نشد الا که با وی دشمنی کردند و با
ایذا نمودند و دیری برنیامد که وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت و در روایت
محمد بن اسحق آنست که آنحضرت که بقیه آن ماه رمضان را بتمام در غار حرا بگذرانید بعد از انکه
بمکه مراجعت نمود و قاعده او آن بود که چون بمکه باز آمدی بکعبه رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی
و بعد از ان بخانه تشریف آوردی چون بطواف کاه آمد آنجا ورقه را ملاقات کرد و ورقه آنجا
از وی سؤال کرد یا ابن بامن بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی سید تقریر حال فرمود و جواب
والذی نفسی بیده انک لنبی هذه الامة از وی بشنود الی آخر الحکایة نقلست که بعد از وفات
ورقه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لقد رایت للقس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن لی و صدقنی
یعنی ورقه را در بهشت دیدم جامهای سبز بهشتی پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود و تصدیق
من کرده نقلست که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد یک عداس راهب رفت که پیری بود
سال خورده و از غایت پیری ابرو بر چشم او افتاده بود عداس پرسید که این خاتون کیست بزرگ
زنان قریش است یعنی خدیجه خدیجه گفت عداس دستار طلبید بر سر نهاد و خادم را گفت تا
ابرو از چشم او برداشت و خدیجه را گفت نزدیکتر نشین که گوشم کرانست خدیجه پیش آمد
و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس بسجده رفت و گفت قدوس قدوس
در شهری که بندگی خدای تعالی کنند نام جبرئیل چه می پرسند خدیجه گفت البته میخواهم که مرا از جبرئیل و
اوصاف او خبر کویی عداس گفت و الله خبر نکویم تا نکویی سبب این سؤال چیست و این تجسس
از برای چه می پرسی خدیجه گفت با من عهدی کن که این سخن پوشیده داری و با کسی اظهار این اسرار
نمایی عداس عهد کرد که نکویم پس خدیجه گفت که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میکوید که جبرئیل بر من
فرود آمده است عداس گفت که این ناموس اکبرست که وحی بموسی و عیسی علیهما السلام آورد
سوکند بخدا که اگر جبرئیل علیه السلام درین شهر نزول فرماید چنی عظیم درین دیار بظهور پیوندد لیکن
یا خدیجه وقت مست که شیطان بر شخص ظاهر میشود و او را صور تهائی نماید و از ان ممر و اتی عجیبی
و جنونی بر آدمی طاری میشود این کتاب مرا بگیر و نزد او ببر تا زیارت کند اکر امر او شیطانیست
از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اکر رحمانیست سبب رفعت درجه کردد

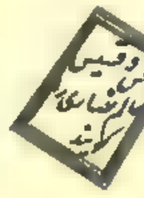

چون خدیجه کتاب عداس از نزد آن سرور آورد جبرئیل علیه السلام دران حین سورهٔ نون و القلم آورد
و خواجه صلی الله علیه وسلم بخواندن آیات بینات الهی مبادرت می نمود و این سوره را تکرار میفرمود
که علم و ما یسطرون انت بنعمة ربک بمجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم
صبر کن یا کریم المعنوان خدیجه از استماع آیات بینات کلام الهی جزم شده با رسول کفت صلی الله
علیه وسلم که پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس پس رویم آنحضرت با خدیجه همراه نزد
عداس رفتند حضرت ختمی پناه را نزد خود بنشاند و جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت را
دید که در میان دو دوش آنحضرت می درخشید فی الحال عداس بسجده رفت بعد از ان سر برداشت
و گفت قدوس قدوس ای محمد والله که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی علیهما السلام به بعثت
تو بشارت داده اند والله که دران زمان که تو دعوت خلایق کنی و من زنده باشم در پیش تو
شمشیر زنم آنکاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس
کفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور کردی و مردم ترا بکذب متهم دارند و با انواع ضرر و آزار
شهر بحرت کنی و ملایکه ترا نصرت کنند بسی جای رسالت آنحضرت باین دو کواه صدق مقرون
کشته توقیع رسالتش با ثبات دلیل و حجت متجلی کشت بعد از ان فتوری در وحی پیدا شد و کویند
مدت سه سال برداشت که وحی آسمانی نیامد و آنحضرت از ین فترت اندوهناک کشت
بر تبه که چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل علیه السلام ظاهر
میشد و میکفت یا محمد انک لرسول الله حقا و روایتی آنست که میکفت کجا میروی یا محمد
من دوست تو و برادر توام جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین می یافت و نفس او را اطمینانی
حاصل میشد و از جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود
صلی الله علیه وسلم که در زمان فترت وحی میرفتم براهی که ناکاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم
دیدم همان ملکی که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته
خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز کشتم و کفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند
حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر
و بی کفت بمن دلبر من قم قم قم فانذر سخن عشق بکوجسم جم جم خیز تا چند زنی طبل تو در زیر کلیم
پرده بردار که خورشید شود پیش تو کم سر برآور ز کلیم و بما مسیحو کلیم مدیبیضا و ز خورشید ستان طلعت و اسم
پس خواجه علیه السلام ردای تبلیغ بر دوش کرفت و تاج دعوت بر سر نهاد آنکاه وحی متتابع
شد و حکمت در فترت وحی آن کفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل ملازم
حضرت شده و دران مدت جبرئیل علیه السلام وحی بر نیاورد و این سخن ابن خوزیست در کتاب

وفا و ابن اثیر در جامع الاصول و بعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت در ان تسویف نزول وحی آنحضرت بود تا کار بجایی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت وکایت فراق مکرر ایکوه میرفت بعزم آنکه خود را از کوه بیندازد پس که آتش شوق در کانون جانش مشتعل میگشت

گفتم که کوه کبرم ازین غم بدر شوم ۰ او سوی دام کرد و مرا در کرفت و سودای عشق او همه اجزای من بسوخت

آتش چو در کرفت همه خشک و تر کرفت ۰ هر کس بقدر سوخته کشتند و ما تمام ۰ آتش مکر بخرمن ما بیشتر کرفت

فصل سیم در انکه ابتدای وحی کی بوده و اول سوره که نازل کشته کدام بوده و نزول وحی بر انحضرت بر چه طریقه می بوده بزرکان فن سیر و تواریخ چون محمد بن اسحق و جمعی کثیر از ایمه رحمهم الله بر انند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان الذی فیه القرآن و دلیل سوره بزرک انا انزلناه فی لیلة القدر فاما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند در سال چهل یکم از ولادت در سیم یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور و در جلاء العیون ترجیح این قول کرده و میکوید که مراد از انزال قرآن در ماه رمضان انزالست از لوح المحفوظ بآسمان دنیا و روایتی آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده و از آسمان بر حسب مصالح عباد بنجم در مدت بیست و سه سال نازل شده مؤید این قولست و بعضی دیکر تاویل چنان کرده اند که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و بعضی از بزرکان متاخرین بتلفیق بین الروایات چنین کفته اند که ابتدای وحی بر انحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدای وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان سال بوده والله اعلم اما اول سوره از روایات متقدمه چنان معلوم شد که سوره اقرا بوده و در روایتی آنست که یا ایها المدثر بوده و در روایتی دیکر از خدیجه خاتون رضی الله عنها آورده اند که سوره فاتحة الکتاب بوده و در روایت خدیجه آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم باو فرمود که بدرستی که چون تنهائی شوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد میکوینده می بینم خوف بر من غالب میشود و از انجا می کریزم خدیجه آنحضرت را نزد ورقه برد و ماجرا را بعرض رسانید و واقعه تقریر فرمود ورقه کفت دیکر همچنین کن هر وقت که آن بشنوی در محل خود قرار کیر تا دیکر چه میکوید آنحضرت این نوبت که ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده کفت بکو اشهد ان لا آله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان کفت بکو بسم الله الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و بعضی از بزرکان متاخرین بین الروایات بر تقدیر صحت در تلفیق چنین میکویند که اول سوره که نازل شده بر سبیل اطلاق سوره باسم ربک بوده و سوره مدثر بعد از فترت اول او نازل شده و اول سوره که جبرئیل علیه السلام باسماع آنحضرت کرده پیش از انکه در غار حرا بر انحضرت ظاهر شود و اقرا بیاد و در سوره فاتحة الکتاب

بوده و بعضی دیکر از علما میکویند که اولیت نزول قرار حقیقی است و آن دو یکی دیکر اضافی یعنی اول سوره که دلالت بر تبلیغ کند و انذار مستتبع مدثر بوده و اول سوره از سور قرآنی که کاملا منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم اما بیان انکه نزول وحی بر انحضرت بر چه منوال بوده و بیانکه نزول وحی بر چند نوع بوده است اول خواب راست چنانکه انحضرت در ابتدای نزول وحی شش ماه بآن تائید یافته و عایشه رضی الله عنها فرموده است اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة دویم انکه جبرئیل علیه السلام در دل انحضرت القا کردی بی انکه انحضرت دیرا ببیدی چنانکه کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بران دلالت میکند و حدیث صحیح ان روح القدس نفث فی روعی شاهد همین معنی است سیم انکه جبرئیل علیه السلام بر انحضرت بر صورت اشخاص انسانی منکشف میکشت و وحی بر انحضرت میخواند چنانچه بیشتر بصورت دحیة الکلبی متمثل کشتی و بعضی از اصحاب نیز او را بدان صورت میدیدند چهارم انکه وحی بر حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نازل الیقات مثال آواز جرس و این صورت از باقی صور وحی صعب تر بودی تا کویند درین وقت اکر بر شتر سوار بودی و پستهای شتر از ثقل بار وحی خم کشتی و اکر بر ران کسی تکیه داشتی خوف شکستن ران آن شخص بودی و در سرمای صعب عرقا از جبین مبین انحضرت متقاطر کشتی چنانچه عایشه رضی الله عنها کفت که روزی دیدم که در سرمای قوی وحی بر انحضرت میرفت و کویندکان بودی که در وقت نزول وحی بر مثال شتر مست بانک از انحضرت می آمدی و امام احمد حنبل در مسند خود آورده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در فنای کعبه نشسته بودند عثمان بن مظعون رضی الله عنه آمد و تواضعی کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بنشاندند بنشست و با انحضرت در مکالمه بود کناکاه رسول صلی الله علیه وسلم نظر بآسمان کرد و آنکاه بطرف زمین نکاه کرده بهلوی راست خود کشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید بسر مبارک اشارت میفرمود و بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افکند و آنکاه متوجه عثمان شد ابن مظعون کوید که کفتم یا رسول الله هرکز ترا باین صفت ندیدم که امروز مشاهده کردم فرمود که چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود که رسولی از حق تعالی آمده بود و پیغامی آورده پرسیدم که آن پیغام چه بود فرمود ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم عثمان کفت مسلمان شده بودم و لیکن اسلام چنانکه باید در دل من جای کرفته بود از ان وقت که از انحضرت این حال مشاهده کردم در دل من قرار کرفت و محبت انحضرت در دل من مستولی شد نقلی دیکر انکه عثمان بن عفان رضی الله عنه کفت که روزی آیه لا یستوی

التقا عدون من المومنین نازل شده بود و من نزد آنحضرت نشسته بودم و ران آنحضرت بر ران
من بود و آن آیت می نوشتم که عبدالله مکتوم در آمد و گفت یا رسول الله عذر من خاست
یعنی بجهة انکه نابینایم نمی توانم شد فی الحال غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان گفت رضی
عنه که بدن مبارک آنحضرت چنان از نزول وحی گران شد که نزدیک بود که رانم شکسته شود
نقلست که از ابن لهیعه وهبی رضی الله عنه گفت آنحضرت را دیدم که وحی بروی نازل میشد آنحضرت
بر ناقه سوار بود ناقه دست و تا میکرد تا کمان بردم که دست ناقه بخواهد شکست می جنبید
و بر میخواست و عرق از پیشانی او میریخت و روایت دیگر آنست که وحی چون نازل میشد حضرت
ازان متالم میگشت و چندگاه بعد از انکشاف وحی آنحضرت صداع می بود و شک نیست
امثال این حالات از لوازم قسم چهارم از وحی بوده قسم پنجم از وحی آنکه جبرئیل علیه السلام بصورت
اصلی او می دید بی آنکه متمثل شود بصورت دیگر و وحی بر آنحضرت میخواند قسم ششم آنچه بر آنحضرت
نازل شده در بالای آسمان در شب معراج قسم هفتم آنکه حق تعالی بی واسطه ملک با وی
تکلم فرموده از ورای حجاب در شب معراج قسم هشتم آنچه با وی خطاب فرمود بی واسطه ملک
بی حجاب در شب معراج مبنی بر قول آن طایفه که گویند حق تعالی را آن سرور در شب معراج
دید بچشم سر چنانچه شیخ نظامی گنجه فرموده است رحمة الله علیه مطلق از انجا که پسندیدنیست
دید خدا را و خدا دیدنیست • دید محمد نه بچشم دگر • بلکه بدین چشم سر آن چشم سر • خورد شرابی که حق آنچنان
جرعه آن بر دل ما ریخت • همتش از کنج تواکر شده • جلوه معشوق و یکسر شده • زان سفر عشق بناز آمده
در نفسی رفته و باز آمده نقلست از ابن عباس رضی الله عنه که در زمان فترت یعنی مابین
بعثت مصطفی صلی الله علیه وسلم و عیسی صلوات الله علیه که وحی منقطع گشته بود و آن قریب
ششصد سال بود بعد از انکه وحی بر آن حضرت نازل شد ملایکه چون طنطنه وحی الهی شنیدند از غایت
مهابت همه بیهوش گشتند کان رسیدن قیامت بردند تا بعد از انکه معلوم شد که وحی الهی است
نازل شده از جبرئیل علیه السلام استفسار حال نمودند که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی گفت بمحمد
صلی الله علیه وسلم فرشتگان گفتند قد قامت الساعة بدرستی که قیامت قایم شد زیرا که
بعثت محمد را صلی الله علیه وسلم از اشراط ساعت می شمردند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم لما تکلم الله سبحانه وتعالی بالوحی سمع اهل السماء صلصلة
کصلصلة الحدید علی الصفا فخروا سجدا و غشی علیهم و فی روایة لم تنزل آیة الا ارتعدت بها الملایکة
وسمع فی السماء صلصلة کسلسلة جرت فی زجاجة • فصل چهارم در تبلیغ آنحضرت
و ذکر کسانی که در بدایت بعثت بدولت اسلام مشرف گشته اند و درین فصل ده واقعه

واقعه اول اسلام خدیجه خاتون است رضی الله عنها بدانکه اتفاق علمای سیر و تواریخ بران
و رود یافته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و بامر
انزل الیک مامور شد میان به تبلیغ برابست و بدعوت خلق قیام نمودن گرفت
اول کسی که شرف دعوت آنحضرت دریافت و جلباب غوایت بامراض هدایت بشکافت
و خلعت سبقت ایمان بر قامت کرامت و تاج دولت عرفان بر هامه همت او جت او در
آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدلایل واضحه و براهین لایحه
ظاهر و مبرهن گشت که پیغمبر بحق است اول شخصی از اشخاص که دعوت بحق کرد و بتوحید و
عبادت الهی دلالت نمود خدیجه بود رضوان الله تعالی علیها و او بی توقف قبول دین اسلام
نموده در زمره سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقت وی آمد حضرت او برداشت
و بسر آن چشمه برد که از برکت جبرئیل در حوالی غار حرا بدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام
گرفته بود بوی تعلیم فرمود و بنماز و نیاز سرافراز گشت و هر غم اندوه که آنحضرت را پیش آمد
چه از امور دنیویه و اخرویه محرم و غمگسار وی خدیجه بودی و چون از استخاف و استکاف
منکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر و تسلی باطن او خدیجه گشتی و هر گاه که آنحضرت از
بیرون با دل محزون بخانه درون آمدی خدیجه بدلداری آنحضرت را زان غم بیرون آوردی
و استمالت آنحضرت دادی و گفتی یا رسول الله دل خوش دار که حق تعالی عاقبت نصرت
دین تو کند و دشمنان ترا مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند از بسیاری خدمتکاری او بود که
روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله او را خدیجه السلام من ربنا یا رسول الله خدیجه را
از نزد پروردگار سلام رسان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای خدیجه اینک جبرئیل از
نزد حق تعالی آمده و سلام پروردگار جل و علا از برای تو آورده خدیجه خاتون فرمود ان الله هو السلام
ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام و هم خدیجه روایت میکند رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که فرمود مرا امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را بخانه در بهشت از یک نی از لولو مجوف که در وی
نه بیماری بود و نه رنج و نه درد سری واقعه ثانیه ایمان امیر المومنین علی رضی الله عنه نقلست که
چون خدیجه خاتون ایمان آورد بعد ازان بیکروز و بروایتی آخر هما نروز علی بن ابی طالب رضی الله
عنه ایمان آورد و قصه وی چنان بود که در روایات آمده است که ابو طالب را از جهة قلت
مال و کثرت عیال کسرت و اضطرار باحوال راه یافته بود و در مکه قحطی کلی واقع شده چنانکه اهالی مکه
درمانده پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعباس گفت ای عم برادرت ابو طالب عیال بسیار دارد
و خرجی بی شمار و دخل کم و ایام عسرت متصل آنست که او را معاونتی کنیم و تخفیفی در عیال او

نمایم و هر یک فرزندی از فرزندان او برداریم ابوطالب گفت مرا از عقیل ناگزیر نیست و بجای شما دانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی را برگرفت و عباس جعفر را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کما ینبغی بتربیت علی قیام مینمود تا در حجر تربیت او بمرتبه ده سالگی رسید روزی بخانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد دید که آنحضرت با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذارند از حضرت پرسید که این چیست گفت این دین خدای تعالی است که از برای خود برگزیده ام و ترا باین دین دعوت میکنم که خدای تعالی را یکی گویی و دانی که تنهاست و شریک ندارد و ترا ببرک لات و عزی میخوانم امیر المومنین فرمود که این دین را پیش از من هیچکس نشنیده ام و هیچ کاری بی مشورت پدر خود ابوطالب نمیکنم اگر رخصت باشد با او مشورت کنم حضرت فرمود که ای علی مقرر چنانست که اکراه اسلام نیاری باری این راز با کسی اظهار نکنی امیر المومنین آنشب توقف فرمود و تمام در آن شب مفتح الابواب در دلش بکشاد و بنور هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح بر دمید و روی روز قصب نور در پوشید بخدمت رسول آمد صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله مرا اسلام عرض کن فی الحال باسلام درآمد و روایتی آنست که بروم و با پدر مشورت کنم چون دو قدم برفت بخاطرش آمد که پدر روی وصیت کرده بود که هر چه محمد ترا بآن دلالت کند قبول کنی جان وصیت عمل نموده با القور بازگشت و ایمان آورد و در فضایل اهل بیت چنین وارد است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه مبعوث گشت و امیر المومنین روز سه شنبه ایمان آورد و اسلام خویش از ابوطالب پنهان میداشت بعد ازان زید بن حارثه مسلمان شد

واقعهٔ ثالثه اسلام زید بن حارثه است رضی الله عنه و قصهٔ زید بن حارثه چنان بود که حکیم بن حزام برادرزادهٔ خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمده و با خود چند غلام آورده بود عمهٔ وی خدیجه بدیدن وی رفت تا تهنیت بجا آرد حکیم گفت یا عمه هر کدام ازین غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه زید بن حارثه را اختیار کرد چون بخانه آورد خواجه علیه السلام زید را از خدیجه طلبید خدیجه بدانحضرت ارزانی داشت خواجه علیه السلام او را آزاد کرد و این پیش از نزول وحی بود و حارثه پدر زید بجهة مفارقت فرزند ملول می بوده و کرد عالم در طلب او میگشته تا بمکه رسیده و خبر فرزند شنیده که در خدمت پیغمبر ست صلی الله علیه وسلم بانجا آمد و سر و روی فرزند خود می بوسید و میگریست خواجه علیه الصلوة والسلام چون آن بدید زید را گفت اکنون تو مخیری اگر خواهی ببالش و اگر خواهی با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوستر دارم که خواهی با پدر یکلحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را عذر خواسته باز فرستاد تا چون وی بدان نازل شد بدانحضرت ایمان آورد **و سیم** از اهل اسلام او بود و او را در ابتدا فرزند محمد میگفتند

چون کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد بزید بن حارثه مشهور گشت و این هر سه ایمان خود را پنهان میداشتند و هر گاه وقت نماز آمدی پیغمبر صلی الله علیه وسلم برگرفتی و در شعبها رفتی که مردم ندیدی نماز با تفاق بگذاردی **و روایتی** آنست که چون آنحضرت نماز کردی علی محافظت می نمودی و در اطراف و جوانب نگاه می فرمودی تا کسی بر آنحضرت کیدی ننماید **روزی** ابوطالب علی را می جست نیافت مادرش فاطمه بنت اسد گفت ای ابوطالب علی را بعنایت ملازم محمد صلی الله علیه وسلم می بینم می ترسم که الزام امری نماید که مخل ملت آباء کرام باشد ابوطالب گفت پسر من بی مشورت و رخصت من الزام عظایم امور نمیکند اتفاقا ابوطالب روزی بجهة شغلی بشعبهٔ رفته بود بوادیی بگذشت دید که سید علیه السلام نماز میگذارد و علی بهر طرفی نظر میکرد و رسول را صلی الله علیه وسلم نگاه میداشت **و بروایت** محمد اسحق آنکه هر دو بجماعت نماز میکردند ابوطالب ازان تعجب کرد و آهسته پیش ایشان رفت و بنشست تا از نماز فارغ شدند پرسید که ای محمد این چه دینست که احداث کرده و این چه ملت که بجای آری سید علیه السلام فرمود که یا عم هذا دین الله و دین ملائکته و دین رسله و دین انبیائه و انبیا ابراهیم علیه السلم یعنی الله تعالی به رسولا الی العباد ای عم این دین خدای تعالی و دین ملایکه و دین انبیا و پدر ما ابراهیم علیه السلام است که حق تعالی مرا برسالت برگزیده و با علماء این دین به بندگان خود فرستاده اکنون ای عم ترا بخدائی میخوانم که یگانه است و شریک ندارد و بعبادت او تحریص می نمایم و بخدمت او دلالت میکنم و بدانکه سرافرازی پادشاهان و استعلای تاج داران بر درگاه عظمت او بندگی و سرافکندگیست

کش کمش هر که در و زندگیست پیش خداوندی او بندگیست

هر که درین مرحله بشتافت جان و جهان جمله ازو یافت هر که در و بر تو از زنگ دوئی خاک ره و بندهٔ درگاه اوئی

بعد ازان فرمود ای عم مهربان هوای ناگزیر دل و جان تو ازمه سزاوارتری که بدایت نصیحت از تو کنم و سزاوار آنست که بمعاونت و مظاهرت من تو قیام نمایی و در اعلای کلمهٔ حق که بآن مبعوث گشته ام اهتمام فرمایی

بیار دشمنت مرا تو دوستی باجون منی بگو کرا نمونستی

با من چرا طریق جدایی گرفتی ای پار دوست بوده امسالی ابوطالب گفت ای فرزند تو راست میگویی اما نفس من ترک دین آبا و اجداد خود نمیتواند کرد و در اعراض از ملت عبد المطلب متابعت نمی تواند نمود اما تو بفراغ بال بانچه مبعوث گشته اشتغال مینمایی که تا زنده ام نگذارم که هیچ دشمن بتعرض تو برخیزد و حاسدی از روی حمیت جاهلیت با تو بستیزد بعد ازان روی بعلی آورد و از وی استفسار دین او نمود گفت ای پدر بدانکه این دین حقست و من بخدای تعالی و بپیغمبر او ایمان آوردم و این نماز فرضیست که حق تعالی بر بندگان خود ایجاب فرموده

و با این فرض را میکذاریم گفت یا بنی اما انه لم یدع الی الخیر فالزمه ای پسر من ملازمت و خدمت
محمد کن که وی ترا جز بخیر نفرماید و خدای تعالی حافظ هر دوی شماست و حارس از هر اعدا
و من تا زنده ام بحافظت شما پردازم و جان گرامی و قایه نفس و فدای جان شما سازم و روا نباشد
هست که روزی ابو طالب با جعفر گفت که بوصل جناح این عم خویش قیام نمای جعفر بنا
بر اشارت پدر در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاده با وی نماز گذارد و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در باره جعفر دعا فرمود که وصل الله الیک جناحین نطیر
بهما فی الجنة و دعای آنحضرت در حق او اجابت شد تا در غزاه موته بدولت شهادت مشرف
گشته و حق تعالی او را دو بال ارزانی فرمود تا در فراديس جنان بآن جناحین طیران نماید و بدین
جهة آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند و الله الموفق پس ابو طالب بمنزل خویش باز گشت فاطمه
والده علی گفت کجاست پسر تو گفت چه میکنی گفت مرا خادمه من خبر داد که او با محمد نماز میگذارد
در شعب تو را امیدواری که فرزند تو صابی گردد ابو طالب گفت خاموش و الله که سزاوار این
خلایق در یاری محمد ابن عم اوست و اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت کردی
بهر آینه من نیز متابعت نمودمی این سخن بگوش سید و بغایت ایشان ناخوشوار آمد و گریس
بریشان مستولی گشت واقعه رابعه ایمان امیر المؤمنین ابو بکر صدیقت بدانکه در ایمان
ابو بکر صدیق و بواعث آن اقاویل بسیارست آنست که ابو بکر پیش از بعثت بعهد بیست
سالگی بخواب دیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و بر کعبه آمد و پاره پاره شد و در هر حجره
از حجره های مکه پاره ای ازان بیفتاد و باز آن پاره ها از حجره ها مجتمع گشته بر سیئات اولی قصد آسمان
کردند و آن قطعه که بحجره ابو بکر افتاده بود چنان بماند و بروایتی دیگر آنکه همه مقطعات آن نور
مجتمع گشته در خانه ابو بکر در آمدند و ابو بکر در خانه خود در بسته آخر ازان انوار بنود علی الصباح
پیش یکی از احبار یهود رفت و ازوی تعبیر خواب خود پرسید آن خبر گفت این از قبیل اضغاث
احلامست اعتباری ندارد چون روزگاری برین بگذشت در بعضی تجارات خود بدیر بحیرا راهب
بحیرا راهب بود رسید و ابو بکر از بحیرا راهب تعبیر این خواب پرسید بحیرا گفت که تو
چه کسی گفت مردی ام از قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور رسالت او
بهه منازل مکه اشیعاب نماید و تو در حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات خلیفه او ابو بکر
گوید من این خواب پنهان میداشتم تا وقتی که حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم برانگیخت
چون از ظهور او خبر یافتم بخدمت او شتافتم با سلام مراد لالت فرمود گفتم هر پیغمبری را دلیلی
بوده است بر نبوت دی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت آن خوابی که دیدی و آن خبر که

تو گفت که ترا اعتباری نیست و بحیرا تعبیر آن چنین و چنین گفت من گفتم ترا باین که خبر کرد گفت جبرئیل
علیه السلام گفتم من از تو بهیچ دلیلی و برهان ازین زیادت نمیطلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و قوای دیگر هم ازابو بکر صدیق رضی الله عنه منقولست که گفت
روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی ازان درخت جبل بسوی
من کرد چنانکه بسر من رسید و من دران بنگریستم و میگفتم این چه خواهد بود آوازی ازان درخت
بگوشش من آمد که پیغمبری در فلان وقت پدید خواهد آمد و خلایق بآن ایمان خواهند آورد ای
که تو سعادتمندترین ایشان باشی با وی گفتم روشنتر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست
گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی الیف و صاحب و حبیب منست ازان
درخت عهد بستم که هر گاه که وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون آنحضرت مبعوث
گشت ازان درخت آواز آمد که بجد بشتاب و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند
برب موسی که هیچکسی بر تو سبقت نخواهد گرفت چون با مداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه وسلم رفتم
گفت ای ابو بکر ترا بخدا و رسول او میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق پیغمبر علیه السلام
پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم و قول او چون تمامت خواجه لولاک لخلت الارض
مزین شد با خود تفکر فرمود که محرمی باید که طاقت استماع این سخن آرد و در رعایت جانب مصلحت
فرو نگذارد پس دواعی مصادقت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در خاطر عاطر او متوفر بود و بشارت
کردن ابو بکر بکمال عقل موصوفست و بحسن اعتقاد و صفاء اتحاد اهلیت محرمیت این راز دارد و بخاطر
مبارک مصمم فرمود که با مداد بزیارت او رود و این سر اظهار کند و ابو بکر نیز همانشب اندیشه کرد
این دین که گزیده آباء و اجداد ماست گزیده خرد و پسندیده طبع نیست و عبادت چیزی که جاذب
منفعت و دافع مضرت نتواند بود جدیر فایده و به خدای که خالق زمین و آسمانست و موجد بسائط
و مرکبات این معنی نپسندد و سزای او بدین قرار گرفت که با مداد ازرای جهان آرای سید ابرار
که مهبط توفیق الهی و منزل فیض ربانیست استهدایی و استرشادی نماید و این راز در مجلس میمون او
بگشاید و هر دو ملزم زیارت یکدیگر بر خواستند و از حق تعالی مدد توفیق خواستند و در راه
ایشان را التقا افتاد گفتند اجتمعنا بغیر میعاد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم بخیر بوثاق تو می آیم ابو بکر گفت من نیز بهمین دینی بخدمت می پیوستم پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
کشف غطا کن ابو بکر گفت در همه کار ها تقدم ترا سزاست نخست تو اظهار کن پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود دی روز فرشته خویشتن بر من اظهار کرد و مرا از خدای تعالی پیغام آورد که خلق را بخدای
بخانه دعوت کن و من دران متحیر گشتم و امروز آمدم تا از تو استهدایی نمایم و بعد ازان آنچه

رای تو اقتضا کند در عرض دعوت آیم ابو بکر گفت رضی الله عنه نخست مرا خوان و بدین تخصیص مشرف گردان که دوش همه شب بدین تفکر گذرانیدم و امروز این سخن از تو استماع می نمایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنان شادکشت و حالی اسلام عرضه کرد ابو بکر قبول فرمود و سر دفتر مومنان و مقدم ترین سابقان آمد قول دیگر در حصول اتقیا نقل از جمله الله مسعود کرده است رضی الله عنه و او نقل از ابو بکر صدیق رضی الله عنه که گفت پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر پیری از قبیله ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمری دیده و نود سال رسیده بود چون آن پیر صاحب رای و تدبیر در من دید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت از قریش گفتم آری گفت از بنی تیم گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت جامه از روی شکم خود بردار گفتم برندارم تا مقصود خود نگوئی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد که ویرا او معاون باشد جوانی و کهلی آن جوان در آینده بکارهای دشوار بود و دفع کننده بلاهای بسیار و آن کهل مردی سفید روی و باریک تن بر شکم او داغی سیاه و بر ران چپ او نشانی و گمان من آنست که آن تو یی خواهم که آن داغ بر شکم تو بینم ابو بکر گفت شکم بر هنه کردم دیدکه بر بالای ناف من خالی است سیاه گفت سوگند بر رب الکعبه تو آن کهلی و مرا او صیتهای مشفقانه بتقدیم رسانید بعد از انکه کارهای خود بمن بساختم آمدم که ویرا وداع کنم گفت چند بیتی دارم در نعت آن پیغمبر بوی میرسانی گفتم برسانم دوازده بیت بخواند اول آن ابیات این بود

الم ترانی قد سیمت معاشرا ٭ وانفسی وقد اصبحت فی الحی عاسنا

و در آخر آن خطاب با بو بکر میکوید

وانت ورب البیت تبقی محمدا ٭ لعامک هذا قد اقام البراهنا

فحی رسول الله منی فانثنی ٭ علی دینه اجری وان کنت واسنا فیالیتنی ادرکته فی شبیبتی ٭ فکنت له عبدا و الا بعی معنا

صدیق گفت این ابیات از پیر یاد گرفتم و وصیتها قبول کردم و بمکه باز گشتم چون بخانه خویش فرود آمدم عتبة بن ابی معیط و شیبه و ابو جهل و ابو البختری با چند کس دیگر از قریش بدیدن من آمدند از ایشان پرسیدم که هیچ واقعه در میان شما مجدد پدید آمده است گفتند واقعه ازین غریب تر که یتیم ابو طالب آمده و دعوی پیغمبری میکند و ما را میکوید شما همه بر باطلید و اجداد شما همه بر باطل بوده اند و اگر نه حرمت تو بودی ما او را زمان ندادمی اکنون تو آمدی تو خود این کار کفایت کن کرا دو دست است چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان را هذر گفتم و باز گردانیدم و گفتم پرسیدم که محمد کجاست گفتند بخانه خدیجه رفتم و حلقه در زدم مصطفی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل میکنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که یا ابا بکر من رسول خدایم ترا و بجمله مردمان بمن ایمان آر تا رضای رحمن یابی

و از دوزخ جاودان امان یابی گفتم دلیل چیست یا محمد گفت آن پیر که او را در یمن دیدی گفتم من بسیار پیران و جوانان دیده ام و با ایشان بیع و شرا کرده ام گفت پیر ازدی که ابیات بتو امانت سپرده یمن فرستاده است هر دو از ده بیت دابر ابو بکر خواند ابو بکر گفت یا محمد ترا ازین حال که خبر داد گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بجمله پیغمبران از انحضرت فرود آمده گفتم دست بمن ده دست مبارک او بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بخانه باز گشتم بشادی که مرکز مثل آن شادی نبودم و بهر وجه ایمان آن سرور ارباب تحقیق ابو بکر صدیق رضی الله عنه مقرون بدو صفت بوده یکی موکد بشواهد و دیگری آنکه سینی تردد و تراخی بوده چنانچه در مستقصی آورده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرة الی ابو بکر فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان صدق تنبیه چند روایت در باب اول ممن آمن بورود پیوسته چنانچه روایتست که اول کسی که بحضرت رسالت ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول مردی که بنبوت سید ابرار اقرار کرد ابو بکر بود رضی الله عنه و نخستین شخصی که تصدیق رسول صلی الله علیه وسلم نمود علیست کرم الله وجهه و اول کسی که با نحضرت گرویده زید بن حارثه بوده و اول کسی که در زمره مومنان در آمد بلال بود و گویند بعد از ابو بکر صدیق بلال ایمان آورد و تلفیق میان اینها چنانست که چنین دانی که اول از انانی که بدولت تصدیق فیروزی یافته خدیجه بوده رضی الله عنها و اول صبیان علی بود و رضی الله عنه و اول رجال ابو بکر و اول بندکان بلال و اول آزادشدکان زید بن حارثه رضی الله عنهم اجمعین و در میان این اوایل اولیت خدیجه حقیقیست و باقی اضافی و الله اعلم بحقایق الامور و گر کسانی که بدلالت ابو بکر ایمان آوردند بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال آراسته و بنعوت جلال پیراسته بوده و بواسطه آن مقتدا و مشار الیه قریش گشته و آن عبارات از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصال پسندیده و صفات ستوده و عقلی کامل و لطفی شامل بوده که از صفات غریزی و نعوت ذاتی او می نموده و در شرایط ضیافت و لوازم مهمان داری در مکه عدیل و نظیر نداشته و بجهة این خصال حمیده و خلال پسندیده همه با و الفت داشته اند و همت بر تعظیم و تبجیل او می گماشته اند و در عظایم امور ازرای صایب و فکر ثاقب او استعانت می نموده اند و چون اعلم بنسب بوده در فن انساب و تاریخ عرب بخدمتش مبادرت نموده و اخذ فواید میکرده اند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشته او را براه راست و طریق صواب دالالت میکرده و بامارات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم برای

ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بمن همت مبارکش زیادت عنایت بسر
هدایت رسیدند چنانچه اسامی بعضی از ایشان بترتیب مذکور میکردد رضی الله عنهم و رضوا عنه
اوّل اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر میگوید پدر من در آن روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و ما
همه را باسلام دعوت فرمود و ما تا همه باسلام درنیامدیم و تصدیق رسول صلی الله علیه وسلم
نکردیم و دین توحید اختیار ننمودیم از مجلس خویش برنخواست بعد ازان از عشرهٔ مبشره پنج نفر بدلالت
در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحة بن عبدالله و سعد بن
ابی وقاص و عبدالرحمن عوف رضی الله تعالی عنهم اجمعین واقعهٔ پنجم ایمان عثمان بن عفان
بود رضی الله عنه و ایمان او را سبب آن بود که امیر المؤمنین عثمان گفت رضی الله عنه که مرا بحال
بود سعدای نام دختر کریز بن ربیعه و در کهانت دستی داشت یکروز در خانهٔ او رفتم مرا گفت برخیز
سخن کاهنان که مرتر ازنی خواهد بود با سواد و خوبروی هر دو در خود یکدیگر که نه او پیش از تو شوهر
تو پیش از و زن دیده باشید و این زن دختری پیغمبری بزرگوار باشد من ازین سخن تعجب نمودم
و استبعاد کردم دیگر باره باین گفت هم بر طریق کهانت که پیغمبری آمدنیست و از آسمان بدو
وحی می آید گفتم ای خاله این سخنیست که از تو می شنوم و در شهر ازین هیچ خبر نیست روشن و مفصل
بگوی بر طریق کهانت گفت محمد بن عبدالله آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند دیری برنیاید که
همه عالم نور ملت او گیرد و هر که از خط او سر کشد چون قسم سرش بردارند من چون سخنها بشنودم
چیزی ازین در دل من بدید آمد و اندیشناک شدم و میان من و ابوبکر دوستی و همنشینی بود بعد از
دو روز پیش وی رفتم و سخن خاله با وی بگفتم ابوبکر باین گفت ای عثمان تو مرد عاقل و هشیاری
در عواقب امور صاحب اعتبار بر تو پوشیده نماند که سنگی چند که نکویند و نشنوند و نه بینند و بود
و زیانی بکس رسانیدن نتوانند خدایی را چگونه شایند من گفتم چنین است گفت خاله تو را
گفت خدای تعالی محمد را برابر اسپتی و درستی بخلق فرستاده غنیمت دان و در قبول ایمان تراجع
راه ده و مصراع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست من ابوبکر را این سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بر ما بگذشت و علی رضی الله عنه با او بود ابوبکر برخاست و با او پنهان سخنی بگفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیامد و نزد ما بنشست و روی بمن آورد و گفت ای عثمان خدای تعالی
ترا بمعانی بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من مؤثر آمد زبان بکلمهٔ
کلمهٔ طیبه بگشادم و بخاتم محمد رسول الله مهر بر ان نهادم و بعد ازان بشرف قدمبوسی رقیه خاتون سلیمه
آنحضرت مشرف گشتم و بکرامات سخن خاله من نخاطر میگذشت و موجب ازدیاد یقین من میگشت
واقعهٔ ششم ایمان سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که چون ایمان آورد و هنوز بحجة تعرض قریش

یاران نماز در سپرون مکه در وادیها میکذاردند روزی جماعتی بر ایشان بگذشتند و سفاهت
آغاز کردند و بعذاران بجنگ و خصومت در آمدند سعد بن ابی وقاص استخوان پارهٔ برداشت
و بر سیرکی از کافران زد چنانچه سری بشکست و خون روان شد و کافران هزیمت نمودند و ازینجا
گفته اند اوّل کسی که زخم در اسلام بر کافران زد و خون ایشان بریخت سعد بن ابی وقاص بود
و یکی از عشرهٔ مبشره بود و حضرت در بارهٔ او دعا فرموده بودند اللهم اجب دعوته و سدد رمیته
خدایا دعای سعد را اجابت فرمای و تیر او را صایب دار لاجرم مستجاب الدعوه گشت و هرگز
تیر او بر زمین نیفتاد و نقلست که در آخر عمر هر دو چشم وی نابینا گشت گفتند چرا ران بدعای تو
شفای یابند چرا دعا نکنی که حق تعالی روشنایی چشم تو باز دهد گفت قضاء الله تعالی عندی احب
من بصری یعنی قضای حضرت خداوندی را جل و علا از روشنایی چشم خود دوستر میدارم واقعهٔ
هفتم ایمان عبدالرحمن عوف رضی الله عنه و سبب آن نقلست که عبدالرحمن رضی الله عنه
گفت که پیش از مبعث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر غلامان
ابن ابی العوالم حمیری فرود آمدم و وی پیری بود سال خورده و از ضعیفی چون خوزه شده و هر گاه که
بیمن میرفتم بخانهٔ وی نزول کردمی هر بار ازمن می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است
که دعوی نبوّتی و شعر قرآنی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم نی چون این بار نزد وی
آمدم بیشتر ضعیف ترش دیدم و گوش وی کران گشته بود فرزندان فرزندان وی جمع
آمده بودند و مرا باز نشاندند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبدالرحمن بن العوف بن الحارث
بن زهره گفت همین پسندیده است ترا بشارت و هم بخیری که بهتر باشد از تجارت یمن خدای
تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و وی را از همه خلق برگزید و کتابی بوی فرو فرستاد
و از پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام دلالت میفرماید و از باطل باز میدارد گفتم او از
کدام قبیلاست گفت از ابن هاشم و شما را خوال و سدای عبدالرحمن سبک باش و زود باز گرد
و با وی موافقت کن و مرا راست کوی دار و مددکاری نمای و چند بیت برمن خواند و گفت
برآنحضرت عرض کن و این سه بیت از جملهٔ آن ابیاتست اشهد بالله ذی المعالی
و فاتح اللیل بالصباح و مشهد بالله رب موسی انک ارسلت بالصلاح فکن شفیعی الی ملیک
یدعو الهدایا الی الصلاح بتعجیل هر چه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و بزودی مراجعت نمودم چون
بمکه رسیدم با ابوبکر ملاقات کردم و سخن حمیری با وی بگفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن عبدالله را
برسالت بخلق فرستاده پیش وی رو و قبول اسلام کن آنحضرت بخانهٔ خدیجه بودند آنجا رفتم و اذن
خواستم مرا اذن دادند درآمدم چون نظر مبارکش برمن آمد و بخندید و فرمود روی می بینم که

زد و امید خیر میدادم بعد ازان بی اسلام مرا دلالت فرمود و از انحضرت دلیل خواستم فرمود که حمل بره کرده یا از کسی دیناری آورده بیار آنرا و دیدم بار آنرا و جمیری کوای داد و بایمان گفت و دگر خواص مؤمنانست من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر جمیری بر انحضرت خواندم و از بت پرستی کرد و بود خبر فرمود [illegible] و صدق نبی و مصدق نبی و شهد زنی و لیک [illegible] اما بقیه آنها که بدلالت ابوبکر ایمان آوردند عمر و بن عنبسه نیز با این پنج نفر از جمله سابقانست و محمد اسحق گفت که هشت نفر از جمله سابقانند در اسلام علی بن ابی طالب و زید بن حارثه و ابوبکر بن ابی قحافه و طلحه بن عبیدالله و عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و در پستقصی عمر و بن عنبسه را نیز با این هشت نفر یاد کرد و بعد ازان هم بارشاد ابوبکر رضی الله عنه ابو عبیده بن جراح و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم و ابو سلمه بن عبدالاسد در اول ایمان مخرط گشتند بعد ازان عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر زوجه سعید مذکوره و قدامه بن مظعون و جناب بن الارت و عبدالله بن مظعون و عمرو بن ابی وقاص و عبدالله بن مسعود و مسعود بن الربیع القاری و سپلیط بن عمرو عیاش بن ابی ربیعه و خنس بن حذافه و عامر بن ربیعه و عبدالله بن جحش و جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسما بنت عمیس و حاطب بن الحارث و حطاب بن الحارث و معمر بن حبیب و سائب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبدالله و عامر بن فهره و خالد بن سعید و حاطب عمر بن محمد الشمس و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و واقد بن عبدالله و عمار بن یاسر و صهیب بن سنان و ایاس بن بکیر و خالد بن البکیر و ابو ذر غفاری و طلیب بن عمیر رضی الله عنهم اجمعین ایمان آوردند و در ایمان هر یک از ینها سببی و قصه ست فاما این کتاب متحمل این نیست و این جماعت بدنبال متعاقب در سلک ایمان در آمدند و بعد از ینها دیگر مردم پراکنده یک یک و دو دو و زیاده در ایمان در می آمدند تا بعد ازان که اسلام در مکه آشکارا شد اما واقعه ششم در ذکر ممنوع شدن شیاطین ببرکت بعثت سید آخر الزمان نقلست که پیش از بعثت آنحضرت شیاطین بآسمان صعود می نمودند و هر یک در مقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روز بروز می شنیدند و یک کلمه حق را با چندین کلمه باطل مخلوط ساخته باهل مکه میرسانیدند و چون بیت روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب سما و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند چنانچه کریمه و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا تحرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا واول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایفه بودند و بعد پس ازان جماعت بعد ازان

از کوسفند و شتر بجهت اصنام قربانها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه با هم گفتند که احوال ما جمله در معرض تلف در آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نمی شود و از ستارهای که میان ایشان مشهور و معروف بود هیچ یک ساقط نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربانها باز ایستادند نقلست که چون ابلیس امتناع شیاطین را از آسمان ملاحظه کرد خواست که سبب آن معلوم کند فرمود که از هر بقعه از بقاع زمین مقداری خاک آوردند و یک یک یکرا می بوئید و می انداخت و چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت که امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آن آتش حسرت در نهادش افتاد و وجود و حیرت بدماغ او راه یافت و طریق اضلال او بآن مسدود گشت واقعه هفتم در دعوت نمودن انحضرت خلایق را بر سبیل علانیه صلی الله علیه وسلم بدانکه آنست که از نزول وحی تا بوقت دعوت اظهار عام سه سال بر آمد تا حق تعالی آیت فرستاد که فاصدع بما تومر و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر گردانی و قرآن بآواز بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که دشمنی ایشان از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیت انحضرت بنیاد ابلاغ رسالت کرد و بمسجد در آمد و عامه خلایق را بدین اسلام دعوت فرمود بعد ازان بر کوه صفا برآمد و تذاکر کرد کای آل قریش فراهم آیید چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از من دروغ نشنیده اید گفتند نی گفت بدانید که حضرت خداوند جل و علا منتی بر من وضع فرموده و مرا بسوی شما بر رسالت فرستاده و از کتاب الهی این آیه بر ایشان خواند که قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی و یمیت تا آخر ابولهب از سر غضب گفت این برادرزاده من دیوانه شده است و از ملت آبا و اجداد خویش بیگانه گشته گوش بر گفتار او منهید از ین سخن آن ملعون شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بغایت محزون شد و همچنین محزون و مجروح بخانه باز آمد و هیچ یک از ایشان ایمان نیاورد تا بعد ازان بانذار خویشان خود مامور شد و آیت وانذر عشیرتک الاقربین انخفض جناحک [illegible] نازل گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با میر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای علی حضرت الهی میفرماید که اقارب قریبه خود را بترسان و عشایر نزدیکتر خویش را باسلام دعوت کن و از امتثال این فرمان بغایت عاجزم و این کار بر من بس دشوار چه هر گاه بانذار ایشان قیام مینمایم بقصد ایذای من بر میخیزند و با بصال انواع مکاره می پیوندند زمین بران شده بودم که طریق سکوت پیش گیرم و بدست مصابرت دامن عقل مصلحت اندیش لیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد آنکه بر موجب فرموده قیام نمایی هر آینه

بعقوبت الهی مبتلا کردی اکنون ای علی از طعام آماده ساخته وره ی قدری گوشت انداز یک قرح شیر پیدا کن وهمه بنی عبدالمطلب را بطلب تا با ایشان سخن گویم من نیز برحسب فرمود تقدیم رسانیدم وچهل کس از اعمام رسول و پیوستگان او بودند چون ابوطالب وحمزه وعباس وابولهب وغیر ایشان جمع گردم بعد ازان آن حضرت باحضار طعام اشارت فرمود چون بیاوردم اول حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بآن ابتدا فرمود و پاره گوشت برگرفت وبعضی ازان تناول فرمود وبقیه آن در نواحی طبق بنهاد وگفت خذوا باسم الله بعد ازان مهمانان همه ازان طعام سیر بخوردند وبحق خداوندی که جان علی در قبضه اقتدار اوست که یک کس ازیشان آن مقدار طعام که احضار کرده بودم تنها خوردی واز ان یک قرح شیر که آوردم یک کس را بسنده بودی همه سیر شدند بعد ازان چون رسول صلی الله علیه وسلم خواست که با ایشان تکلم کند ابولهب لعین مبادرت بسخن جست وگفت برخوردار مباد آنکس که صاحب شما محمد را سحر کرده است ورسول صلی الله علیه وسلم گفت قوم تو یعنی قریش را طاقت مقاومت جمع قبایل عرب نیست وسرانجام این مهم بران قرار میگیرد که ترا در مجلسی کشم که هر کز روی عیش نبینی واین برما آسان تر است ازانکه همه قبایل عرب بخاصه ومقاتله با برخیزند وهیچکس از خویشان وقرابتان خویش این ننگ نادیده باشد که تو حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سلکت شده وذات مبارکش از سخن بولهب متاثر گشت ومجلس برین گذشت گرت دیگر گفت الی علی این مرد در کلام مسابقت نمود وسخن او آن بود که شنیدی بار مثل آن طعام مهیا ساز برحسب فرموده بتقدیم رسانیدم چون قوم خوردند وبیاشامیدند رسول صلی الله علیه وسلم سخن مبادرت جست وابتدا بحمد الهی فرمود چنانچه دأب آنحضرت بود که الحمد لله نحمده ونستعینه ونؤمن به ونتوکل علیه وبعد از توحید آنحضرت گواهی داد ونفی شرکت فرمود وبعد ازان فرمود که هیچ رایدی در دنیا نمیگوید وسوگند میخورم بخدای تعالی که اگر مثلا با همه کس دروغ گویم با شما دروغ نخواهم گفت بدان خدای که بغیر آن خدایی نیست که من رسول خدایم بسوی شما وبسوی کافه خلایق وانه کم همه شما را مردن هست چنانکه بخواب میروید وبرانگیخته هست چنانکه از خواب بیدار میشوید وهر آینه بدانچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید گشت وجزای احسان شما احسان خواهد بود وجزای بدی وطغیان عقاب ونیران شما اکنون در ابتدای این امر که مرا پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف وانکسار من بینند مرا مدد ومعاون می باید بود تا حکم الهی ودین حضرت خداوندی را اظهار کنم پس کدام یک از شما بمعاضدت من در مظاهرت قیام می نماید تا برادر من باشد ووصی من بود وخلیفه من در میان شما او باشد چکدام از قوم جواب گفتند

امیرالمومنین علی رضی الله عنه میفرماید گفتم یا رسول الله من از همه ایشان بسال خوردترم وبچشم تنگ وبقیدوذنب عظیم تر بدانجا از دست من آید بجان بکوشم وخاک قدم ترا بکحل الجواهر نگروشم رسول صلی الله علیه وسلم دست در گردن من انداخت ومرا بدعا وثنا بنواخت وگفت این برادر منست ووصی من بهرچه گوید وفرماید کوشوار سپعنا در کوش کنند وطیلسان اطعنا بر دوش افکنید قوم برخواستند ومیخندیدند وبا ابوطالب میگفتند که برادر زاده تو ترا فرمود که کلام علی را بشنوی وفرمان او را طاعت نمایی وبروایت جعفر بن عبدالله چنانست که پیش از امیرالمومنین علی ابوطالب بجواب رسول صلی الله علیه وسلم اشتغال نمود وگفتای محمد ما را هیچ امری محبوب تر از امانت تو نیست وهیچ کاری مطلوب تر از رعایت تو نی همه از برای قبول نصیحت آمده ایم واین همه ابنای پدر تواند ومن یکی از ایشانم اما اگر قبول مقالت کنند وتسلیم احکام رسالت نمایند من برهمه مسابقت می نمایم واگر ابا نمایند من نیز بردین عبدالمطلب وسایر آبایم وتو برچه مامور شده بدان قیام نمای ودر افشای ملت وابلاغ رسالت روز بروز می افزای والله که تا من زنده باشم بحافظت تو بردازم ودر حمایت تو جان شیرین سپر تیر بلا سازم بعد ازان ابولهب گفتای فرزندان عبدالمطلب والله که آنچه او اختیار کرده سبب مضرت وموجب مضرت شماست دست از وی بازدارید پیش از انکه دیگری بمدافعت او برخیزد ابوطالب گفتای اجول ازین کلمه احمقانه بازای وخصومت بصورت دوستی منمای کو پیامادر روزگار بغیر تو فرزند نزاده وعقل آفرین غیر تو دانش نداده والله که تا زنده ام جانب او فرو نگذارم واورا بدست اعادی نسارم واگر چنانچه غرض ابتلاع عبدالمطلب نبودی هر آینه من تصدیق او نمودمی وراه متابعت او پیمودمی اکر انصاف دارید ایمان آرید واگر ایمان نمی کرایید طریق معاونت او فرو نگذارید تا غایتی که حق تعالی تنفیذ حکم او کند واعلای دین او نماید وروایت واقدی آنست که رحمه الله که چون آیه کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول صلی الله علیه وسلم بر کوه صفا برآمد وگفت ای معشر قریش روی آرید وبشتابید واز ادراک سعادت روی برمتابید قریش جمع آمده گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه کروهی در کمین شمایند وباسیوف تواصبا زبرای ازهاق روح شمای آیند مرا در ین قول تصدیق کنید گفتند آری تو پیش ما بدروغ متهم نیستی ومابهرگز از تو دروغ نشنیده ایم گفت من شما را پیم میکنم از عذابی که در پیش است باید که قبول کند هر که عاقبت اندیش است ای بنی عبدالمطلب وای بنی عقاب عبد مناف وای اخلاف بنی زهره تا جمیع ا[illegible] از قریش برخیزد وگفت اشتر[illegible] علم ان الله لا یخفی علیکم من الله شیئا مرا پروردگار من فرموده است که وانذر عشیرتک الاقربین

اقراب قریبهٔ خود را بترسان بدانید که از آخرت شما را منفعتی نمی‌توانم رسانید و از خدا نمی‌توانم
رهانیدن اگر کلمهٔ طیبه لا اله الا الله بگویید و بر رسالت من اعتراف نمایید ابولهب لعین گفت
تبا لک هلاکت باد ترا از برای این جمع کردی ما را الا جرم حق تعالی این سوره فرستاد و آخر
خاطر سید را صلی الله علیه وسلم الی آخرها واقعهٔ دوم آمدن جبرئیل

از رؤساء قریش پیش ابوطالب بدرخواست ما آنحضرت را از احداث دین جدید ملامت کنند
و از آباء و اجداد او باز دارد محمد اسحق رحمه الله علیه میگوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اسلام آشکارا کرد و طانیه بدعوت خلایق اشتغال مینماید و روز بروز کار او در ترقیست
و عبادت اصنام در دل انام مستهجن و مستقبح میگرداند و خدایان ایشان را دشنام میدهد بر ایشان
دشوار آمد و تا آنزمان که تعرض بایشان و اصنام باطل ایشان نمیرسانید و مقر آباء و اجداد ایشان
کذلک زاد ایمان و توحید روی بسفر آخرت نهاده بودند تعیین نمی‌نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمیگشتند
و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند که این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و بمقام عالم
بالا با او سخن میگویند و چون برین و تیره چند گاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب آلهه باطلهٔ
قوم و بمعنی از آنکه منزل بدران ایشان کبی علیهٔ عرفان از دنیی رحلت کرده اند در کات جحیم
نازل گشت و این آیات بر ایشان میخواند ایشان بنیاد عداوت و دشمنی کردند و قصد ایذاء سید
ابرار و صحابهٔ کبار پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب مجال تعرض نداشتند جماعتی از جهت ایشان
ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل و غیرهم برخواستند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند ای بو طالب
تو مهتر و پیشوای مایی و ما پوسته در صدد رضای تو می باشیم و در ترفیه خاطرت میکوشیم اکنون
این برادرزاده تو دین آباء و اجداد خود کذا گذاشته و دینی نکرا احداث نموده و خدایان ما را دشنام
میدهد و مردم ما را اضلال میکند و با وجود آن رقم کفر و ضلال بر ما میکشد اکنون اول پیش تو
آمده ایم تا تو او را نصیحت کنی که دیگر ما را بکفر و ضلالت نسبت نکند و خدایان ما را دشنام نداد
و اگر بعد ازین بنصیحت تو ممتنع نگردد آنگاه ما بدفع تو مشغول شویم ابوطالب ایشان را جواب مشفقانه
داد و بوجه جمیل باز فرستاد و این معنی پرسید
مشغول بود و سب آلهه و نسبت ایشان بکفر و ضلالت می نمود و ایشان می شنودند و یک دفعه
آنحضرت در دل میگرفتند چون برین چند گاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند
و گفتند یکنوبت بتو التجا نمودیم التفات نکردی و ما نخواهیم که از ستم ما خباری بر خاطر تو نشیند بدانکه
دیگر طاقت طاق شد و ما را صبر در محاق افتاد اکنون ما متفق کردند که دیگر تو را
مشغول کردند و بمنع و دفع او پردازند و میگویند که او در مکه باشد یا ما که زیادت ازین طاقت

ندارم ابوطالب هر چند در اطفاء نایرهٔ جهالت ایشان کوشید مفید نیامد القصه از پیش ابوطالب
بخشم برخواستند و برفتند ابوطالب ازین ممر خاطر متفرق شد که نمیخواست که آزار بآنحضرت رسد
و خوش نداشت که قوم نیز از وی متفرق و مقبوض گردند و در میان خویشان جنگ و عداوت
پیش آید پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد اکنون قوم جمله بخصمی تو برخواسته اند و زبان ملامت
بر من گشاده و خصومت و عداوت میان خویشان بغایت از مروت دور است اگر چنانچه
دین کار رفتی پیش بری و در رضای ایشان کوشی تا کار به کدورت و نزاع نکشد ار کار دور
نباشد و ایشان بهمین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر و ضلالت نسبت نکنی و خدایان
ایشان را دشنام نگویی دیگر تو و اسپ تو دین خود پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصور فرمود که مگر
ابوطالب از حمایت او بتنگ آمده است و دست از دامن ترتیب او کوتاه کرده او را
بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای عم من بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست
گر آفتاب را بدست راست من نهند و ماه را بدست چپ من بنشانند
کار ازین کار دست بدار ندارم و میکوشم تا آنگاه که دین اسلام ظاهر کردانم و یا اجل در رسد
و معذور باشم میکشم جور و جفایت تا که جانم در تن ماست بعد ازانم گر اجل آید پس معذورم
این بگفت و برخاست و آب در دیده گردانید و برفت ابوطالب چون دید که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از پیش وی دلتنگ بیرون رفت از آنچه با آنحضرت گفته بود پشیمان شد
و آنحضرت را بخواند و گفت برهر نوع که دلخواه تست چنان معامله کن تا جان دارم از
حمایت و تعصب تو باز نایستم و تا زنده ام در طلب رضای تو باشم آنحضرت را بقبلی
حاصل آمد و از پیش ابوطالب روان شد بعد از انکه قریش دیدند که ابوطالب محمد را صلی الله
علیه وسلم در کنف حمایت خود دارد و از تعصب او دست نمیدارد و همه کس از رؤساء
قریش بسوی او آمدند عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیة بن خلف و ابوجهل بن هشام
و عاص بن وائل و مطعم بن عدی و طعمة بن عدی و ولید بن مغیره و اخنس بن شریق و جماعه
که پسر ولد مغیره بود و در حسن و جمال چون ماه در شب تیره می نمود گویند چون آفتاب در وقت
چاشت در روزگار نظیر نداشت برداشتند و پیش ابوطالب آوردند و گفتند ای ابوطالب
تو میدانی که اکنون در عرب جوانی ازین زیباتر و خوبروی تر نیست و از پدر روی کسی معروف تر
و مشهور تر نی ما این فرزند جان پوند و بسچنین بتوارزانی میدارم تو عوض این محمد را بما بده تا
او را بقتل رسانیم که دین ما را بتمام تباه کرد و قوم ما را از راه ببرد ابوطالب ازین سخن بخشم بر آمد
و گفت ای قوم این نوع اندیشه بسیار از خرد دور است هیچ عاقل این تصور نکند که من فرزند

شما پستانم وی پرورم و فرزند خود بشما بدهم تا بکشید در عالم هیچکس این نوع معامله کرده است
که شما مرا می فرمایید تا با کنون سخن بگاه میداشتم اکنون آشکارا میگویم که هر که خصم محمد است من خصم
ویم و هر که خصم دین وی است من خصم دین ویم چون ابو طالب این سخن تمام کرد و همه از پیش او
بخشم برجستند و بدشمنی وکدورت میان بربستند ابو طالب چون دید که قوم بر سر جنگ اند
از قوم خود بنی هاشم و بنی عبد المطلب را بخواند و احوال با ایشان بگفت و ایشان را بنصرت و معونت
آنحضرت تحریص کرد همه گفتند سمعا و طاعة هر چه فرمایی بجان ایستاده و اطاعت فرمان آماده
ابو طالب چون بجهتی ایشان بدید و یک رنگی ایشان مشاهده کرد بیتی چند در وصف ایشان و لطافت
فرمان ایشان انشا کرد چنانچه در سیر مذکور است بعد ازان قریش دانستند که بنی هاشم و بنی
عبد المطلب بمعاضدت و مظاهرت آنحضرت مصمم گشتند و دیگر میان بکبید و مکر و اضرار
ازان پیغمبر صاحب قدر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بربستند فصل پنجم در بیان
اضرار مشرکان بخدمت سید انس و جان علیه الصلوة و السلام و مکر و کید ایشان بآنحضرت و صحابه
علیهم الرحمة و الرضوان و درین فصل نیز ده واقعه مبین میگردد واقعه اولی ذکر کسانی که
در اضرار آنحضرت و خصومت ما امکن میکوشیده اند و آفتاب جهانتاب بنوتش را بکل قوت
می پوشیده اند در خصومت ابو جهل هشام بوده و ابو لهب بن عبد المطلب و عقبة بن
ابی معیط و حکم بن ابی العاص و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره
و عاص بن وائل و امیة بن خلف و ابو قیس بن الفاکه و نضر بن الحارث و منبه بن الحجاج
و سایب بن صیفی و عاص بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد الاسد و ندی
بن حمراء و عاص بن هشام و بی انصاف تر از میان اینها و ازارنده تر مر آنحضرت را نضر بن
حارث بن کلده بود لعنة الله علیهم اجمعین این جماعت سیاه کار تباه روزگار میان اوباش
سید مختار صلی الله علیه و سلم بربته کوای جفا و رایت ایذا برمی افراشتند و طریق تخریب
و استهزا با نحضرت مسلوک میداشتند و حضرت خداوند جل و علا رسول خود را صلی الله علیه و سلم
تقویت میداد و بمعاونت عمش ابو طالب و بمعاضدت طایفه که مستعد بمناصبتش بودند
محافظت آنحضرت می نمود و بآیه کریمه [illegible] از کمال عنایت خود در باره آنحضرت
و اصحاب او صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم خبر میداد و قصد کیفیت هلاکت و دفع شر
ایشان در موضع خود پستوتی مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی واقعه دویم عایشه صدیقه
رضی الله عنها از آنحضرت روایت میکند که فرمود من در میان دو همسایه بودم ابو لهب
عقبة بن ابی معیط که بقصد میرفتند و گاه و ذوات جمع میکردند و بر سر راه من میریختند چون از خانه

بیرون می آمدم آنها را بخود از راه میداشتم و زیاده ازین بایشان میگفتم که ای بنی عبد مناف این چه
همسایگیست که شما با ما بتقدیم میرسانید و منذر بن جهم روایت کند که عقبة بن ابی معیط بار دان
از عذارت آورده بر در خانه رسول صلی الله علیه و سلم می انداخت طلیب بن عمیر رضی الله عنه
که عم زاده رسول صلی الله علیه و سلم بران حال وقوف یافت آن بار دان برداشت را
از دست او بستاند و بر سر عقبه میزد و میریخت و عقبه در وی می آویخت و او را میکشید تا پیش
مادرش آن زوی که عمه پیغمبر است صلی الله علیه و سلم آورد از پسر پیش مادر شکایت کرد که
طلیب خود را عرضه محمد ساخته و نفس خویش در معرض طعن قریش انداخته از وی گفت کار بست
پسندیده قرابتی از برای قرابت انتقام از دشمن کشیده نفس و مال مجموع فدای جان و تن محمد باد
ای جان و تنم فدای تو باد دیده و دل کنم سلمات تو پادشهی و ماکه ایان تو خواجه و کمین غلامت
روزی که شراب وصل تو نوشم یکجرعه نامش ز جمله زان باده که هر که قطره خورد همیشه رنگشت تا قیامت
واقعه سیم طارق بن عبد الله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر
بودم دیدم که جوانی میرود و مردی در عقب او سنگ می انداخت چنانچه پای او را خون آلوده کرده
آن جوان میگفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگویید لا اله الا الله تا فلاح یابید
و آن مرد در عقب میگفت انه کذاب فلا تصدقوه بدرستی که این دروغ گوست تصدیق
او مکنید طارق میگوید که من پرسیدم این کیست گفتند آن جوان محمد بن عبد الله است دعوی
نبوت میکند و آن شخص عقب عم اوست ابو لهب تکذیب او می نماید واقعه چهارم
عایشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که از آنحضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشته
یا رسول الله سخت تر از روز احد که عزیزان و خویشان تو آنجا شکستند و سنگ بر دندان مبارکت
زدند و بشکستند گفت بلی آنچه من دیدم از قومیش روز عقبه که نزد جاعتی رفته بودم و خود را
بریشان عرض میکردم تا شاید بمن بگروند و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان
تصدیق نمودند و دست تعدی بایذای من بگشودند و مرا سنگ میزدند تا پاشنه پای من خون
آلود گشت ازانجا باز آمدم روزی بود بغایت کرم از هیچکس قبولی ندیدم و از هیچ فرد بخیر نفرین
و دشنام چیزی نشنیدم بکوشه رفتم و اندوهناک بنشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب
قدس الهی جل و علا پیوستم گفتم الهی اگرچه در راه تو بهر چه میرسد خوشم امامی بینی که از برای رضای
حضرت تو چه میکشم عجز و بیچارگی من میدانی و اعانت و امداد من می توانی جبرئیل علیه السلام بیامد
و گفت یا محمد حضرت خداوندی جل و علا سلام میرساند و میفرماید که فرشته ایست
موکل بر کوهها او را مامور ما نموده ایم تا هر چه فرمایی بتقدیم رساند آن فرشته

برحضرت درآمد وتحت سلام بجای آورد وگفت یا محمد ما فرموده اند که اگر محمد صلی الله علیه وسلم فرماید که این مهر دو کوه مکه در مکاشات برهم زن و مکه را بتمام بر همین فرو بر تا از مکه دیگران نام و نشان نماند فرمان برداری تو نمایم اکنون مصلحت تو چیست یا رسول الله حضرت فرمود که من از برای آن نیامده ام که سبب هلاک خلق گردم لعل الله یخرج من اصلابهم من یعبد الله وحده لا یشرک به شاید که الله تعالی از نسل اینها پیرون آرد کسی که بیکانگی او را پرستند واقعه پنجم از سعید بن جبیر روایت کنند که در موسم حج که مردم از اطراف وجوانب بمکه می آمدند آنحضرت باستقبال طوایف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود و در نقش مکه نیز بهر که میرسید اعلاء کلمة الله می نمود روزی ولید مغیره که از صنادید قریش بود و خود را اعقل و اکمل ایشان میدانست واز همه ایشان بود با سایر روساء قریش گفت موسم حج می آید و قبایل عرب از اطراف واکناف بزیارت خانه می آیند و آوازه این مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم شنوده اند بضرورت پیش او خواهند رفت و سخن وی خواهند شنود و بعبارت شیرین و سخنان رنگین او میل خواهند نمود و بدین او انتقال خواهند فرمود و درین باب فکری می باید کرد که او را با ما منسوب سازیم که مردم چون بشنوند میل او ننمایند و از و متنفر گردند وی باید که همه بر یک نهج اتفاق نمایم و اختلاف را درمیان راه ندهیم که سخن بعضی مکذب سخن بعضی نگردد گفتند هر چه تو اختیار کنی ما بران متفق باشیم گفت اول شما بگویید تا من بشنوم گفتند گویم که کاهنست ولید گفت ما کاهنان را دیده ایم و سخنان ایشان شنوده و او را با کاهنان مناسبتی نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نماند گفتند بگویم که وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را میدانیم و مجانین بسیار دیده ایم و طور او بجنون هیچ نسبتی ندارد گفتند بگویم که وی شاعرست گفت ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام شعر را مستحضریم او شاعر نیست و کلام او بشعر نماند گفتند بگویم که وی ساحرست گفت وی با ساحران نمی ماند و کلام وی از قبیل نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گویم ولید گفت والله که کلام محمد را حلاوتی و چنین قبولی هست که بر همه کلامها غالب می آید و همه سخنان مغلوب می شوند و محمد نیز ازان قبیل نیست که مردی باشد مجهول الحقیق او نموده مردم را از انتساب او باز داریم اصل او از همه شریفتر و نسب او از همه معروف تر و در فصاحت و بلاغت بر همه متفوق بهر امر از امور نقایصی که او را منسوب داریم چون با دی مصاحبت نماید احوال او را مردم بدانند ما را بدروغ متهم دارند قوم گفتند ای ابو عبد شمس البته تو ادرین باب فکری می باید کرد که رای تو از همه صایب تر و عقل تو غالب ترست ولید گفت از همه این القاب او را

گفتن زیرا که بسخن او مردم از خویشان و قرابتان خود جدا کردند میان پدر و فرزند و برادر و زن و شوهر جدایی افکند و گویم که کلام ساحریست که از غیر فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل باو رسیده و چون سک یعنی این گونه خداع تلقین کرد لاجرم حق تعالی در شان او آیت فرستاد ذرنی من خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا و مهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه کان لآیاتنا عنیدا سارهقه صعودا انه فکر وقدر فقتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر واقعه ششم آنست که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو بن العاص پرسید که آنچه از ایذای قریش بنسبت با نحضرت مشاهده کرده بگوی گفت روزی در حجر نشسته بودند سخن آنحضرت درمیان آورده گفتند در هیچ واقعه آن تحمل نکرده ایم که در مهم محمد که این همه ایذا بما میرسد که ما را سفیه می شمرد و پدران ما را دشنام میدهد و عیب دین ما میکند و جماعت ما را متفرق می سازد و سب آلهه ما میکند ما این همه از وی میکشم و صبر میکنم و هیچ نمیگویم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم در آمدند و استیلام رکن بجای آوردند و طواف خانه نمودند در حین مرور بدیشان بنا شزا متعرض وی شدند و سخنان ناشایست چندان بگفتند که اثر کراهیت آن در جبین آنحضرت مشاهده کردم و در طواف دویم و سیم مثل آن تا بار سیم آن سرور بایستاد و فرمود تسمعون معشر القریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای معشر قریش بخدای که جان محمد در قبضه قدرت کرا اگر قبول دین من نکنید شما را چون گوسفند بقتل رسانم پندارید که از چنگ من رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این بگفت دم بایشان فرو رفت و لرزه بر ایشان افتاد و بتملق در آمدند و آنکه در باره آنحضرت در خباثت مبالغت پیش میکرد آنحضرت را دیدم که بیشتر تسکین میداد و به لینت با وی سخن میگفت و ما یا با القاسم باز گرد و برو راه خود برو سوگند بخدا که تو جهول نیستی پس سول باز گشت صلی الله علیه وسلم و طواف خود را تمام کرد روزی دیگر هم دران محل مجتمع گشتند و عبد الله عمرو گفت که من انجا حاضر بودم باهم میگفتند که وی روز آن همه مذمت محمد کردیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ گونه جواب او نتوانستیم گفت که گوید بندی بر زبانهای ما آمد اگر این نبوت او را دریابیم تدارک ما فات نمایم درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد آن اشرار یکبار بر آنحضرت هجوم نموده گفتند تویی که در حق ما و بتان سخنان میگویی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم آن سک یعنی عقبة بن ابی معیط جرات نموده گوشه ردای آنحضرت را در گردن مبارکش پیچید و راه نفس بر آنحضرت تنگ گردانید ابو بکر صدیق

رضی الله عنه حاضر بود فریاد برآورد و میگریست و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله
وقد جاءکم بالبینات من ربکم کسی را میکشید که میگوید که پروردگار من خداست جل و علا و آیات
بینات از نزد پروردگار شما آورده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست باز داشتند و با
واضرار ابوبکر مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایلام او سعی نموده بودند که صدیق اکبر از
هوش رفته بودند و بنو تیم قوم او خبردار گشته آمدند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه
بردند واقعه اسلامهم عبد الله عباس گوید رضی الله عنهما که قریش در حجر مجتمع گشته با هم پیمان
بستند که چون محمد را دریابیم بی توقف در حال بر قتل او اقدام نمایم و فاطمه رضی الله عنها این سخن را
شنیده گریان نزد آنحضرت آمد و صورت حال را معروض داشت و بعد ازان آن سرور
بمسجد حرام توجه فرمود و چون نظر کفار بر سید ابرار افتاد و مجال حرکتشان نماند و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم مشتی خاک برگرفته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه
و آن خاک بهر که ازان جماعت رسید در روز بدر کشته شد و با تش دوزخ معاقب و معذب
آمد واقعه اسلامهم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که چون قریش اعلام و اعلام
نبوت روز بروز در ترقی دیدند و اصحاب آنحضرت را در تزاید مصلحت چنان دیدند که یکی
از میان خود که در فن کهانت و سحر و شعر متانتی تمام و مهارتی تمام داشته باشد نزد آنحضرت
فرستند تا او را ازین مقام بگذراند و قوم را ازین اندیشه باز رهاند القصه از میان خویش عتبه بن
ربیعه را اختیار کرده بنزد آنحضرت فرستادند آنحضرت را در مسجد حرام ملاقات کرده گفت
ای محمد تو بهتری یا عبد الله جوابی نشنید پرسید تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همچنان خاموش
بود آنگاه گفت اگر زعم تو اینست که ایشان بهترند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر
مظنه تو آنست که تو بهتری بس سخن گوی تا بشنویم و روایتی آنست که عتبه گفت ای برادرزاده
من بدر پستی که نسب تو عالی و حسب تو متعالیست و لیکن امری در میان ما احداث نموده
و در تفریق جماعت و تسفیه قوم و تکفیر آباء و اجداد فرو دهٔ و ما را در میان قبایل عرب فضیحت کرده
که میگویند در میان قریش ساحری و کاهنی پدید آمده است اگر باعث تو بر ین امر داعیهٔ
شهوتست هر زنی که اختیار کنی در قریش بنکاح تو در آریم و اگر سبب آن احتیاج و فقرست
چندان مال بر تو ایثار کنیم که تو انگر ترین قوم تو باشی و اگر مقصود ریاستست همه ترا باتفاق بپادشاهی
برداریم و اگر بجنه خلقی است که در دماغ واقع شده بمعالجهٔ آن طبیبی حاذق تعیین کنیم حاصل
شرح حال خود بیان کن تا بر طبق آن تدارک نموده دفع مادهٔ اختلاف نمائیم و بسلوک جاده
ائتلاف در آئیم بعد ازان عتبه این کلمات مموهه عرضه داشت عتبه علیه کرد انید حضرت

پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری آنگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بنیاد فرمود که
بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون
تا باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود عتبه
بآنحضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمودنی و روایت دیگر
آنست که آنحضرت قراءة این سوره می فرمود و عتبه دستهای خود بر پس پشت نهاده و بران
تکیه کرده استماع می نموده تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآیهٔ سجده رسید و سجده کرد بعد ازان
گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون بر و هر چه خواهی عتبه از نزد آنحضرت بجانب قوم
روان شد چون نظر ایشان بروی افتاد باهم میگفتند که والله ابو الولید باز گشته است بغیر
آنروی که رفته چون پیش ایشان رسید گفت والله که کلام شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم
بخدا که این کلام او را شانی عظیم خواهد بود بعد ازان گفت مصلحت اکنون دران می بینم که
در ایذاء او اضرار او مبالغت بسیار ننمائید و او را بکار او باز گذارید اگر سایر قبایل عرب
بروی غالب شدند مقصود شما بی زحمت و تردد شما حاصل گشت و اگر وی غالب شد
ملک او ملک شما و عز او عز شما است و شما از زمان سعادتمند ترین مردمان باشید
گفتند ای بو الولید والله که زبان خویش ترا بسحر فریفته گشته گفت رای من این بود که گفتم دیگر شما
میدانید هر چه میخواهید چنان کنید واقعه نهم عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میگوید که هر گز در جمع
بدر قریش از آنحضرت نشنیدم مگر آنروز که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میگذارد و ابو جهل لعین با گروهی
از قریش در مجالس خود نشسته بودند دران حوالی شتری کشته بودند و مشیمهٔ وی آنجا افتاده بود
ابو جهل لعین گفت کیست تا آن مشیمهٔ ملطخ بخون آلوده بسر کین را بیارد و در حین سجده بین الکتفین سلطان
چهار بالش ثواب تو پسین علیه الصلوة والسلام بنهد آن بدبخت ترین قوم عتبه بن ابی معیط بآن
امر ناپسندیده مبادرت نمود و آن حضرت در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند چنانکه از
غایت خنده بر بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود گوید که آنجا بودم از وه رمی کمر پستم ایشان میخندیدند
و من میگریستم و از ترس مشرکان دم زدن نمی توانستم تا شخصی فاطمه زهرا رضی الله عنها خبر داد
تا بیامد و آن مشیمه را از ظهر آن حضرت برداشت چون حضرت از نماز فارغ شد سه نوبت
فرمود اللهم علیک بقریش و بعد ازان اجمالا تفصیلی بعضی از اشقیا و ایشان نموده اللهم علیک
بابا جهل بن هشام و عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعة و ابو ولید بن عتبة و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف
و عمارة بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبد الله بن مسعود گوید که سوگند بخدا که همه این جماعت را در جنگ
بدر کشته دیدم که در زمین می کشیدند و در چاه بدر می انداختند مگر امیه و عماره را که امیه بن خلف را

ان یرست کرض الله و ابو

بند از بند جدا کردند و عمارة بن الولید را بنوعی دیگر با قبیح وجهی هلاک کرده بدوزخ فرستاد

شرح آن بیاید واقعهٔ دهم در ذکر شمهٔ از ذی امشرکان بر بعضی از ضعفاء صحابه رضوان

علیهم اجمعین محمد بن اسحق میگوید رحمة الله که تا ابوطالب در حیات بود عبده اصنام مجال نهوض

بحضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نداشتند و اعیان و اشراف صحابه را نیز بجهة حمایت

قوم و کثرت عشایر نمی توانستند که بر وفق مراد خویش متاذی گردانند اما عجزه و فقرا را مانند

مثل بلال و صهیب و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون میداشتند

چنانچه بعضی را زره در برکرده در آفتاب میداشتند و زمره را در آفتاب گرم بر ریگ داغ

می انداختند و برخی را بگردن سنگی و فرقه را به تشنگی تعذیب می نمودند و تکلیف میکردند تا از دین

محمدی و ملت احمدی صلی الله علیه وسلم برگردند هو طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت

نداشتند آنچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان میگفتند هو جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت ابلاء

داشتند ثبات قدم ورزیده و ران شدایدو محن شعار صبر را حلیهٔ خود می ساختند از ان جمله

یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه نقلست که بلال بندهٔ امیة بن خلف جمحی بود و خانه زاد او

و پدر او رباح و مادر او حمامه و مملوک امیه و او را مال بسیار بود هو فرزندان بزرگ او از

غلام داشت و هیچ یک از ایشان پیش او دوستر از بلال نبود و او را موکل بربیت الصنم خود

ساخته بود حق تعالی چون او را بدولت ایمان مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خدا

اشتغال نمود و همه بت را بسجود میکردند و او خدای تعالی را بسجده بجای آورد این خبر باو

رسانیدند امیه از وی پرسید اسجدت لرب محمد گفت بلی اسجد الله الکبیر المتعال امیه از

سخن او برآشفت و بضرب و تعذیب او ما امکن مشغول گشت تا گویند هر روز که آفتاب

بتوسن نصف النهار رسیدی و از غایت حرارت عرصهٔ عالم را چون تنور تفیدی او را

ببطحای مکه می آوردو بر سینه ساخته در آفتاب گرم بر ریگ تفان دست و پای بسته

میخوابانید و سنگهای داغ که گوشت بروی بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی

وی می نهاد و ریگ گرم بروی میریخت و او را تکلیف میکرد تا از دین اسلام برگردد

و بلات و عزی ایمان آرد و او میگفت احد احد یعنی خدای یکتا را می پرستم جل و علا

و گاهی بر سینه او را بر روی خار میکشیدی تا خارها از پوست و گوشت وی میکندشتی

و او را بستوان می نشستی و او میگفتی احد احد نقلست که روزی ورقة بن نوفل بروی بگذشت

و او موحد نصرانی بود چون بلال را در ان حال دید گفت زینهار که از توحید برنگردی ای بلال و این

بیت بر و خواند لا تعبدن الهنا غیر ربکم فان دعوکم قولوا بلی احد احد مستخرل من تحت الثری

لا یعنی ان بسیاری ملکرا احد غیر خدا را میپرستید و با قریش گویید بهترین طریق طریق ماست

ملک جهان مسخر خلاق عالمست پس مالکی که شرکت خالق کند کجاست عمرو بن العاص میگوید که بر بلال

گذشتم او را در آن سنگ جهنمی باین طریقه عذاب میکردند میگفت بگوی ایمان آوردم بلات

و عزی بلال میگفت بیزارم از لات و عزی و غضب آن سنگ زیادت می شد ناگاه دیدم

بوزانو بر سینهٔ وی نشست او را رها کرد تا غایتی که نفس او منقطع شد و از حرکت باز

ماند و پنداشتم که آخر شد بجایی که داشتم گذشتم و نزدیک شب باز گشتم او هنوز بیخود افتاده بود

ناگاه بحال خود آمد یعنی گفت بگوی ایمان آوردم بلات و عزی بلال را میکرد و بدست اشارت

می نمود بجانب آسمان واحد واحد میگفت و از غایت ضعف کلام او مفهوم نمی شد

ابو داود رحمه الله نقل میکند از کعب که گفت شنیدم از کسی که از بلال شنیده بود که گفت

این خبیث یعنی امیه بگرمترین روزها مرا برابر تابش آفتاب بر بطحا می افکند و شبانه روزی همچنان بر بسته بگذاشت

و بعد ازان در هنگام نصف النهار مرا بر هنه ساختند و بر روی سنگ ریزه های

تفیده مکه انداختند و سنگ گران بر سینهٔ من نهادند و من از غایت صعوبت

حال از هوش رفتم ندانستم که کی از سینهٔ من برداشتند چون بهوش باز آمدم آفتاب را دیدم

در پردهٔ غمام متواری شده بود و طایف شکر آلهی تقدیم رسانیدم و گفتم بلا نیکو بود چون

در میان بلا او بود ای درویش عارف شاکر شاسد که بلا و محنت مثمر عطا و نعمت و نقصان

جسم و مال دل و جانرا سرمایهٔ کمال و پیرایهٔ عزت و جلال است و ریاضت و مجاهده ابدان صیقل آینهٔ

جان است چون ریاضت را بجان شوق مشتری چون سپردی تن بخدمت جان پری در ریاضت آمد بلی احیاء

سر بسته شکرانه دهای گاگا چون حق تعالی ادای ریاضت شکر کن تو کمر دی او کشیدت زار کن دهم

بلال میگوید رضی الله عنه که روزی آن ظالم بر من قهر کرده ریسمانی از مویهای غلیظ شتر مقدار

بپای من بافته در گردن من انداخت و بدست کودکان مکه داد تا از اطلا بپسفل و از اسفل بالا

مکه بر زمین میکشیدند تا گردن من مجروح شد بعد ازان خدای تعالی از دست ایشانم خلاص

کرامت فرمود نقلست که روزی او را تعذیب بلیغ نموده و در زیر سنگهایش کرده بودند که

ابو بکر رضی الله عنه بروی بگذشت و آن حال مشاهده کرد دلش بسوخت و گفت ای امیه از تعذیب

این غلام کدام فهم کفایت شود از خدای بترس و دست از وی باز دار امیه گفت غلام

بمال خود خریدهام و من سزاوارترم بتعذیب او گفت ای امیه بنده که گوید لا اله الا الله

او را عذاب میکنی این چه بیداد ست که نسبت با او پیش می بری امیه گفت ای پسر ابو قحافه

تو او را بزبان آوردی از بت پرستیدن منع کردی و بدین محمد ترغیب نمودی اکنون ازین

خدایش بازرهان اگر رحمی داری و را از من بخر ابوبکر غنیمت دانسته یک غلامی سفید نصرانی و دو
اقیه زر بهما بامیه داد و بلال را بستاند بعد ازان امیه در خنده شد گفت ای امیه چرا می خندی
امیه گفت یا ابابکر عجب زیانی کردی و الله که این غلام اگر بیکدرم از من میخریدی بتوی فروختم
ابوبکر گفت عجب سودی کردم و الله که اگر چه در ملک منست در عوض این غلام میطلبیدی بتو
میدادم آنگاه دست بلال بگرفت و برد ای خود کرد و غبار از اندام مبارکش پاک کرد و او را جامه
پوشانید و بصحبت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسانید و گفت یا معشر قریش اشهدوا
عز و جه الله گواه باشید که او را از برای رضای حضرت خداوندی جل و علا آزاد کردم عز تعالی
در شان او سورهٔ والليل اذا يغشى فرستاد و تا دامن قیامت ذکر خیر صدیق در منابر و محاریب
میخوانند و او را باین صفت مخصوص میدانند نقلست که رؤسای قبیلهٔ بنی مخزوم عمار یاسر
و پدر و مادر او را که سمیه نام داشت تعذیب می نمودند روزی در بطحاء مکه در روز گرمشان عریان
خوابانیده بودند و یک گرم بریشان می ریختند و سنگها بر اندام ایشان می نهادند که اگر گوشت
بران سنگ افکندی بریان گشتی تا از دین برگشتند و کلمهٔ کفر عیاذا بالله بگویند و میگفتند
بلا عطاست و از عطا نالیدن خطاست مثنوی ناخوش او خوش بود بر جان من
جان فدای یار دل رنجان من • عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد • ای عجب من عاشق این هر دو ضد • در این وقت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بریشان بگذشت و فرمود صبرا یال یاسر فان موعدکم الجنة تا
آورده اند که روزی سمیه را که مادر عمار است مشرکان در میان دو شتر تیز بودند و یکی از کفار
ابوجهل بود حربه بر قبل وی زد و او را بکشت و شوهر وی یاسر را بتعذیبی دیگر بکشتند و اول کسی که
در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت
عزت میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و شدت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگران را از
نعمت و راحت آن دست نمیدهد بر چراکه همواره باین خطاب مشرفند للشیخ العزومی قدس سره
چو سرمست منی جانا ز درد سر چه غم داری • چو سوی منی ای جان شیر نوچه غم داری • چو مرد وی تو من باشم ز سال و مه چه اندیشی
چو سوز شوق من مستت ز شور و شر چه غم داری • چو من با تو چنین گرمم جه آه سرد میدانی • چو بر بام فلک رفتی ز خشک و تر چه غم داری
گر تی باغ و پر و بارا همی خواهان شکر بارا • اگر بستند در بارا ز بند در چه غم داری و اما عمار باکراه آنچه کفار میخواستند
بزبان بگفت خبر پیش حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم که عمار کافر شد فرمود حاشا
وی کافر شود بدرستی که او مملوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون وی
در آمده عمار چون از کفار خلاص یافت نزد آنحضرت آمد و میگریست از جفای کفار آنحضرت دست
مبارک بر چشمهای او مالید و از اشک پاک کرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت

سبب نزول آیه کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان واقعه عمار را گفتند
چنانچه آیه با در ایت ولکن من شرح بالکفر صدرا بیان حال عبد الله بن ابی سرح داشته اند
باب دوم در ذکر وقایع سال پنجم از نبوت آنحضرت و بیان مهاجرت اصحاب بجانب
حبشه و در این باب سه فصلست • فصل اول در ذکر مهاجران حبشه و کیفیت ایشان
و در این فصل پنج واقعاتست • واقعه اول سبب هجرت و تعداد مهاجران از رجال و
امام واقدی رحمه الله گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و طیش بودند بر اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم شایع گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجهٔ کمال رسید جعفر علی از رضی
رضی الله عنهم شکایت ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معروض داشتند آنحضرت
جوابی نفرمودند تا چند انی که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و گفت یا رسول الله اگر میدیدی آنچه بر جعفر
بن عمرو بن عبد شمس از محنت و جفای قریش رسید البته بروی ترحم میفرمودی حضرت اجازت
هجرت نمودند • صدیق گفت یا رسول الله بکدام طرف اشارت میفرمایی ایشان فرمودند بزمین
حبشه و اصحاب چون آنجانب را بواسطهٔ قرب مسافت و موافقت مزاج اهل بکه بجهة مناسبت
هوای آن بام القری مستحسن میداشتند بهجرت مبادرت می نمودند و یازده مرد و چهار زن از
اصحاب متحمل مهاجرت از دیار و وطن نموده قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب التفصیل
اینست • عثمان بن عفان و زوجهٔ وی رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم • و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه
با زوجهٔ خویش سهله بنت سهیل بن عمرو • و زبیر بن العوام • و مصعب بن عمیر • و عبد الرحمن بن عوف
و ابو سلمه بن عبد الاسد • و زوجهٔ وی ام سلمه بنت امیه بن مغیره • و عثمان بن مظعون • و عامر بن ربیعه
با زوجهٔ خویش لیلی بنت ابی خثیمه • و ابو سبره بن ابی رهم • و حاطب بن عمرو بن عبد شمس و
این مهاجران حارث بن سهیل همراه بود • و عثمان بن مظعون را با مارت ایشان تخصیص فرمود
نقلست که چون عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد جریده میخواست هجرت نماید
حضرت فرمود که رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیگر صبر نیست • بعد ازان اسماء بنت ابوبکر را
بفرستاد و گفت از ایشان خبر سلامتی بیار و خبر آورد که رقیه را بر مرکب نشانده بجانب بحر روانه
شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان و فرزندان اولین هجرت کنندگانند بعد ازان لوط
و ابراهیم علیهما السلام واقعه دوم مرویست که چون مهاجران قریب بسی کس بحر رسیدند
نوفل بن معاویه دؤلی پیش آمد از ایشان پرسید که باین جماعت عزیمت کجا دارید ایشان گفتند
ازان تجار شکسته بهمت خویش آن میرویم • و نوفل به نیت عمره می آمد چون بمکه رسید واقعه
مهاجران بگفت قریش گفتند که ایشان بخرند کشتی نمیروند بلکه از ما فرار نموده بسوی نجاشی میروند

وبعضی از قریش در عقب ایشان راندند چون بکنار بحر رسیدند مهاجر انرا حفظ الهی بسلامت بدریا گذرانیده بود و ایشان بودکه چون ایشان پیاده بکنار دریا رسیدند بالفور دو کشتی آماده یافتند بوسیلهٔ آن دو سفینه خود را بمحل سکینه و موردامن و طمانیه یعنی حبشه رسانیدند و با دوستان مکه بزبان حال پیغام میفرستادند که فرد ستر الله علینا چه علالست دران کوی بجز از خوبی اگر نمائی درین سه و آن جماعت که عقب ایشان رفته بودند بر مقصود فیروزی نیافته منکوب مراجعت نمودند در سال پنجم بود از نبوت **واقعهٔ نسیم** ثم در ین سال اند کوره نزول سورهٔ والنجم اذا هوی

نقلست که بعد از ذهاب طایفهٔ مذکوره سورهٔ کریمهٔ والنجم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع قریش آن سوره را در مسجد حرام خواندن گرفت و در میان آیتها توقف می فرمود تا آن آیه که گذشته در باطنها قرار میگرفت • و بعد از ان بآیهٔ دیگر شروع میفرمود چون باین آیه رسید که افرئیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری و مکث فرمود شیطان دران میان مجال یافت و کلمه چند در ان میان گنجانید و بسمع مشرکان چنان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان سادات بزرگ اند و بدرستی که شفاعت از ایشان امید داشته میشود • چون کفار این شنیدند و گمان بردند که این کلمات نیز از جمله آیات قرآنی بود • و حضرت خواجه دین تکلم فرموده اند بدین جهت شادمان گشتند • و چون سورهٔ منزله را تمام بخواند بموجب فرمان سجدهٔ تلاوت بجای آورد و دوستان باختیار • و دشمنان بجهت شبههٔ شیطان مکار موافقت نمودند • و دران مجلس چند دیده حاضر بودند • از جمله ایشان ولید مغیره • و سعید بن العاص • و برو ایتی عتبة بن ربیعه • و برو ایتی امیة بن خلف • بعضی بجهة تکبر و بعضی بجهة آنکه از کبر سن قدرت بر سجود نداشتند کفی خاک برداشته بپیشانی خود بردند و بران سجود کردند • و چون کفار از مجلس برخواستند گفتند محمد آلههٔ ما را یاد کرد و با ما در دین موافقت نمود چرا که ما امید انستیم که احیا و اماتت و خالقیت و رازقیت منسوب بحضرت الله تعالی است ولیکن این معبودان ما شفیعان ما خواهند بود نزد آنحضرت اکنون که محمد درین اعتقاد با ما موافقت نمود ما با وی صلح کردیم • و دست از ایذای وی بداشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت که قریش با محمد صلح کردند و نزاع از میان ایشان مرتفع گشت آورده اند که ولید مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد در کار خویش ثابت قدم باش که قریش متابع و موافق تواند • و ما ترا من بعد نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در بسیط عالم گسترده گردد و قواعد قصر ملت متقاعد استحکام پذیرد **نقلست** که جبرئیل علیه السلام بعد از انکه حضرت بخانه باز آمدند بنزول همایون تشریف آورد و از القاء شیطان آنحضرت را اعلام کرد آن سرور ازین واقعه

بغایت ملول و محزون گشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت آیه فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم چون این آیه بسمع مشرکان رسید گفتند چون محمد از ذکر علوم تبه آلهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود پوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن بکیشان میان بای ای مسلمانان بر پستند و در کین معادات ایشان بنشستند **واقعهٔ هجرت** مراجعت مهاجران حبشه بود که چون خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان با مومنان در اوائل ماه رمضان بگوش مهاجران رسید گفتند سبب هجرت از خان و مان عداوت مال شقاوت بود اکنون که خوف باس و دشمنی بدوستی مبدل گشت بسبیل العود احمد مسلوک داشتن اولی است و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم • پس عنان عزیمت بصوب مکه معطوف ساختند و در ماه شوال بمکه مراجعت نمودند بعد از انکه بحوالی حرم رسیدند قافله از اهل مکه دیدند از کیفیت مصالحه و مشوره پرسیدند گفتند بر کافران صورتی متشبه شده بود که قیاس ایشان عقیم و فکر ان سقیم بیرون آمد معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات دشمنی افزودند مهاجران ازین خبر متفرق الحال گشتند و از معاودت پشیمان شدند پس هر یک از مهاجران با ما نحصی از قریش در آمدند چنانچه عثمان بن عفان رضی الله عنه با رقیه خاتون بجوار سعید بن العاص در آمدند و ابو حذیفه با زوجهٔ خویش بجوار پدر خود عتبة بن ربیعه در آمد • و زبیر بن العوام بحمایت ربیعة بن الاسود هو صعب بن عمیر بحمایت نضر بن الحارث • و ابو سبرة بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریق و بروایتی بجوار سهل بن عمرو هو حاطب بن عمرو بحمایت حویطب بن عبد العزی • و سهیل بن بیضا بحمایت مردی از عشیرهٔ خویش • و عثمان بن مظعون بحمایت ولید بن مغیره در آمدند و بروایتی که عبد الله مسعود را داخل این مهاجران داشته آنست که از میان همه مهاجران وی بجوار اهل جور راضی نشد و اندک روزی در مکه توقف فرمود و عنقریب بحبشه مراجعت نمود و مورخان گفته اند که از بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود و در حبشه شعبان و شهر رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان در شوال بود چنانچه دو ماه و کسری در حبشه متمکن بودند **واقعهٔ پنجم** خروج عثمان بن مظعون از حمایت ولید مغیره • و آنچنان بود که ولید عثمان را چندگاه در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمهٔ خود الزام نموده بود تا عثمان گفت که من در ذمهٔ مشرکی نباشم ولید او را گفت که ای فرزند برادر من مگر تو ایذای ما پسندیده اند که از من اعراض میکنی گفت نی ولیکن در ذمهٔ خدای تعالی می باشم پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد و گفت ای معشر قریش من عثمان را در کنف حمایت گرفته بودم • و از و منع میکردم آنچه از فرزندخود منع میکردم

اکنون از من بیزاری میجوید من نیز در دمه خویش از وی بری ساختم و کار او را باز در تهلکه انداختم
تا بآن وقت که باز از من حمایت طلب کند • آورده اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیره المخزومی
طپانچه بر روی عثمان بن مظعون زد و چشم او را کبود ساخت • ولید بخندید و گفت از جوانمردی
آمدی این کرد و تها بمبتلا شدی عثمان گفت من با این معاملات خوشم ولید گفت چرا گفت زیرا که
این ایذا امر اذخیره ایست نزد خداوند سبحانه و تعالی و چشم صحیح من محتاج این کونه للطمات
منحنی کان برای دوست کشم • راحت جان مبتلای محنت • من حمایت زکس نمیخواهم • حافظ و ناصرم خدای منست
تا کدای در حبیب شدم • پادشاه جهان گدای منست امام واقدی میکوید که رحمه الله که سعد بن ابی وقاص
از این واقعه واقف گشت بعثمان بن عبد الله مغیره رفت و بضرب مشت بینی او را شکست
و انتقام عثمان بن مظعون از وی بکشید فصل دویم در هجرت اصحاب بجانب حبشه کرت ثانیه
امام واقدی میکوید رحمه الله که چون اصحاب از حبشه مراجعت کردند مشرکان بایذای ایشان
اقدام می نمودند • و یوما فیوما در تزاید میفزودند • لاجرم حضرت علیه الصلوة والسلم بهجرت اجازت
فرمودند • و درین نوبت جمعی کثیر از صحابه با تو قیر روی بهجرت نهادند و بروایت امام واقدی
مهاجران صد و سه تن بود هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن و اینها در حبشه بودند تا بخدمت
آنحضرت بمدینه بسمع ایشان رسید همی و پس کس از جلد ایشان از حبشه بیرون آمدند و کس بمکه نقل
کردند و هفت کس محبوس شدند • و بیست و چهار مرد بمدینه رسیدند • چون بدر را دیدند
و از زنان هشت زن بمدینه آمدند • و آنها که ارض حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان
بانجا فوت شد • یکی از انها عبد الله بجش بود که بعد از اسلام نصرانی شد • و بر نصرانیت وفات
یافت و مهاجران را در حبشه دوازده فرزند متولد شد هفت پسر و پنج دختر • و در روز فتح خیبر با جعفر بن
ابی طالب بیست و شش نفر آمدند • و سیزده مرد و شش زن و هفت از اولدان و درین هجرت
وقایع بوده پیوسته • و ما درین فصل هفت واقعه مبین کردانیم واقعه اول در تعریف
مهاجران زمین حبشه را نزد پسندانس و جان صلی الله علیه وسلم و سبب اجازت ایشان
بهجرت نقلست که چون یاران از حبشه باز آمدند از نیکان آن دیار و آب هوای سازگار
و اطعمه خوشگوار و میوهای آبدار و صحت تن و قوت بدن و اتفاق اعتدال مزاج حاصل و دست
امید بدامن مراد واصل بود یک یک حکایت کردند و گفتند آنجا چار کنیسه است که از برای
کنایس خویش قربانها میکنند و فقرا را دعوتها میدهند و غریبانرا نوازند • و چون بزمین ایشان
نزول کردیم نجاشی تفتیش احوال ما نموده ما را امان داد و با رمختی برما نهاد • و عثمان بن عفان گفت
رضی الله عنه که یا رسول الله زمین حبشه موضع تجارت بکماه که در آنجا مقیم بودم از مقامات

سود بسیار حاصل شد و امروز بهیچ موضع مسلمانان را به از حبشه نیست تا مادام که حق تعالی
دار هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام در آیند و سبب تهالک و تمادی قریش در ایذای
ما الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت نجاشی بود که در بار او ما را رزانی داشت و تمامی
و همکی همت بر حسن محافظت و نوازش ما گماشت • حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود غادروا
الیها علی برکة الله یعنی باز کردید بجانب ارض حبشه مقرون ببرکت آگهی و مصون بحفظ پادشاهی
عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان
کرانمایه کتاب و دانندهٔ رسوم و آداب اند باجابت دعوت مبادرت نمودی و در
اعانت دین و نصرت اهل یقین فزودی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من منوز مامور
نگشته ام بهجرت و منتظر فرمان الهی می باشم شما که مامور شده اید بدان قیام نمایید و درین
نوبت امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه موافقت فرمود واقعه دویم ذکر هجرت ابو بکر صدیق
بود رضی الله عنه • و در بعضی سیر این واقعه در سال دوازدهم بعثت بعد از بیعت عقبه اولی
ذکر فرموده اند • و بجای حارث بن یزید ذکر ابن الدغنه کرده اند والله اعلم و روایتست که
صدیق بجهة ایذای کروه زندیق با جگر ریش راه حبشه پیش گرفت و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه
وسلم باضطرار بنهاد نقلست که چون ابو بکر رضی الله عنه بمقام برک الغماد رسید حارث
بن یزید از بنی لیث بن بکر که در ان عهد سید قوم او بود با بو بکر ملاقات کرد و گفت قصد
کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آوردند • و در حق من چندان جفا کردند که محل آن
نماند بیرون آمده ام تا جایی رخت اقامت اندازم که بفراغت بعبادت آلهی جل و علا پردازم
حارث گفت ای ابو بکر همچون تویی را بیرون آمدن از میان قوم نه سزاست • و ترا از مکه بیرون
گذاشتن نه روا چرا که ترا صلهٔ ارحام و تحمل مشقت و آلام و احسان با خواص و عوام و اعانت
ضعیفان و اغاثت ملهوفان و صفا بجبت و نقاء طویت از لوازم ذات و مکارم صفات
من ترا در جوار خود گرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خداوند مشغول شو و از بیم هیچ کس
از وطن مالوف خود مرو آنچه تو انم طریقه محافظت تو مرعی دارم و وظیفه حمایت تو فرو نگذارم
ابو بکر را باز گردانیده با خود بمکه آورد • و اشراف قریش را طلبید و بجهة ابو بکر شان ملامتها کرد و در حق
جانب او در وصیت مبالغت نمود قریش نیز بتنفیذ جوار وی بخود دست تعدی از ابو بکر کوتاه
کردند فاما شرطی در میان آوردند که ابو بکر باید که در خانهٔ خود طریق عبادت مسلوک دارد و باظهار طاعت
و اعلان قراءت نکوشد که ما از فریفته شدن اطفال و ضلال عیال خود ایمن نیستیم • حارث با ابو بکر مقرر کرد
که این شرط مرعی دارد ابو بکر رضی الله عنه در پیش سرای خود مسجدی بنا فرمود و در آنجا بنماز و تلاوت

استعمال مینمود و ابناء و مشرکان و سنوان ایشان در حال قرأت قرآن جمع میشدند و اظهار
اسلام میکردند لاجرم قریش از این واقعه بغریاد آمدند و شکایت بحارث بردند و التماس یکبار
وحمایت او کردند تا بدفع و منع ابو بکر پردازند حارث ابو بکر را گفت که تو خود میدانی که با قریش عهد
برچه منوال منعقد گشته بر همان قاعده سلوک مرعی دار یا از دمه و حمایت من دست بدار زیرا که
قریش تعرض خواهند نمود اگر برین منوال سلوک نمایی و من مکروه میدارم کسی را که در جوار و حمایت
من باشد باو آزار رسانند ابو بکر گفت رد جوار تو میکنم و پناه بخدای تعالی می برم که الجا بخدا ایرا از
محافظت ماسوی والله خیر حافظا در گرد خلق عمر زرقت کوفیت و بیکسی کار درگاه خداوند جهان از دگر کس
هر که او نام کسی یافت از یمن درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش از کس واقعه سیم فرستادن قریش
عمرو بن العاص و عمارة بن الولید را بحبشه نزد نجاشی بطلب مهاجران و مناظره ایشان و غالب
آمدن مومنان بتوفیق ملک منان جل ذکره ارباب سیر چنین آورده اند که چون یاران رسول
صلی الله علیه وسلم بحبشه رفتند انجمله که دران وقت بر مسند سلطنت متمکن بود نجاشی مشهور
بود اصحمی بحال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت کما ینبغی بشناخت و هر یک از مهاجران را در محل
لایق فرود آورد و طریقه احسان با ایشان ما امکن پیش می برد القصه از شنودن جمعیت آن
طایفه بریشانی تمام بخاطر صنادید مکه راه یافت لاجرم تحف و هدایای لایقه مثل ادیم طائفی که
مرغوب و مطلوب نجاشی بود و غیر آن مرتب ساخته بعمرو بن العاص و عمارة بن الولید و بروایت
عبد الله بن ابی ربیعه دادند و بنزد نجاشی فرستادند با امید آنکه فوج مهاجر از بدست آرند
و یا در رونق ایشان شکست آرند هدایا را برای ندمای پادشاه پیشکشهای مناسب هر یک ارسال
نمودند با امداد رسولان کرده مقصود و مدعای صنادید را خاطر نشان ملک گردانند آورده اند
در راه میان عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشتی و خشتی واقع شد و در سبب آن اختلاف
در روایات واقع است القصه عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بخواست در دریا انداخت
عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلک خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو می بود تا او را
باقبح وجهی نزد نجاشی بکشتن داد و مفصل آن مجمل آنکه روزی عمرو و عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند
و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر بعماره کرد جوانی خوب منظر بود می انداخت
چون بخانه باز آمدند عمرو عماره را گفت که جاریه ملک را بتو مایل یافتم با او دوستی کن چه می شاید
در تیسیر مطلوب ما امداد می نماید و مقداری از طیب خاصه ملک از وی طلب نمای عماره بشارت
باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت و کنیزک
مقداری باو داد و عمرو بن عاص آن طیب از و بگنک آورده نزد نجاشی برد و گفت رفیق من

با کنیزک ملک آمیزشی پیدا کرده و او با عماره تهمت در داده و بنشانی انکه طیب خاصه ملک باو
فرستاده بخاشی ازین حدیث در غضب رفته خواست که عماره را بقتل آرد اما اندیشید که
خون کسی ریختن که با مان در ولایت من در آمده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر تعذیب
باید کرد لاجرم سیاهان بر عماره گاشت تا زبق در اصطبل وی دمیدند تا عماره از مردم متنفر
گشته باو وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید کردانیدند
و دران حبس چندان اضطراب نمود که بدرکات جحیم شتافت القصه چون قریش بزمین حبشه
رسیدند و بطارقه را دیدند و هدایا پیش ایشان کشیدند و بعرض رسانیدند که جوانان سفیه
از دین خویش مفارقت کرده بدین جوانب آمده اند و از اتباع دین ملک امتناع مینمایند اکنون
آباء و عشایر ایشان باینجا بطن مالوف ایشان باز فرستند بطارقه گفتند شما صورت
حال بسمع ملک رسانید تا مادامت نموده کفایت مهم نمایم چون رسولان بر پیش سلطنت
شعاری در آوردند ملک را سجده تعظیم بجا آوردند و تنها بگذرانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که
حاجت چیست گفت ما را قبایل بسیار است در مکه و از میان این قبایل مردی از قبیله بنی هاشم
بیرون آمده و دعوی نبوت میکند و جادو بیها اظهار میکند و دینی محدث پیدا کرده و بعضی
از سفهاء بدو ایمان آورده اند و ملت او قبول کرده و چون قصد ایشان نمودیم ازما می گریزند و باطراف
و جوانب میروند اکنون جماعتی از ابنای اعمام ما درین بلاد بیرون آمده اند و از ما و دین طریقه
برگشته و از کیش آباء و اجداد خویش انحراف نموده و دین نو کر مخالفت مردم ملک را نیز اختراع کرده
و حال آنکه ملک دین نصرانی داشت و ندماء و ارکان بحبشه بدیها و رشوتها امداد ایشان مینمودند
و در صدد کفایت مهم میبودند و معروض ملک چنین گردانیدند که هر طایفه بحال قوم خویش از بیگانه
وقوف بیشتر دارند بنابرین معنی مصلحت چنانست که این جماعت مهاجران تسلیم ایشان کنیم و
خاطر قریش را باین شادمان گردانیدیم ملک نجاشی ازین سخن برآشفت و گفت والله که بدین سخن
سر در نیارم و قومی که پناه بمن آورده باشند بدشمن شان نسپارم و گویند ملک مطالعه کتب
متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه وسلم در توریة و انجیل یافته و بیقین میدانست که
وقت خروج اوست و میدانست که قوم او تکذیب او خواهند کرد و از مکه اخراج نمودند چون نام او
پرسید گفتند محمد است معلوم شد که پیغمبر است و لیکن اظهار نفرمود از عمرو پرسید که دین وی چیست
مذهب ملتش کدام است بچه چیز دعوت میکند گفت او را مذهبی نیست نجاشی گفت جمعی را که مذهب و ملت
ندانم و بمن پناه آورده باشند بادی الرای بشما نتوانم داد و لیکن مجلسی سازم و خصما را در آنجا
جمع کرده رام تا سخن خود بگویند کیفیت احوال هر یک معلوم گردد و مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود

گفتند اهل اسلام را بطلبید تا اهل اسلام با یکدیگر گفتند باین طایفه چه نوع سخن گوییم یا بموافق
مزاج ایشان و یا خود بیان واقع جعفر طیار رضی الله عنه که از جملهٔ مهاجران حبشه بود گفت هیچ
از راستی نیست آنچه برانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای خود ساختند و بعد ازان بملازمت
ملک پرداختند مقرر براینکه جعفر سخن گوید و کسی بروی سبقت نجوید ملک بفرمود تا اساقفهٔ یعنی علما را
جمع کردند و مصاحف انجیل پیش خود بگشادند و ارکان مملکت همه مجتمع گشتند و مجمعی بغایت
عظیم منعقد گشت بعد ازان مهاجران را در آوردند مهاجران سلام کردند و سجدهٔ تحیت چنانچه رسم
حبشه بود بجا نیاوردند ندیمان از امتناع سجدهٔ ایشان سوال کردند جعفر گفت ما بجز یکتن هیچ
احدی را سزای پرورد کار خود در اجل و اعلا و پیغمبر ما را سجده غیر منع فرموده و این باب بر وجوه اهل ملل
مکشوده میبینی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد ملک و اساقفه اعزاز و اکرام جعفر و قوم او مقرر داشتند
تقدیمش فرمودند بعد ازان ملک با جعفر گفت که رسول قریش استدعای آن دارند که من شما را بایشان
سپارم جعفر گفت ازین فرستادگان که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت
حاشا این جماعت همه احرار و کرامند جعفر گفت دینی در ذمهٔ ما دارند که مطالبت مینمایند عمرو گفت
هیچکس را از ما بر بنها دینی نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان مواخذت میکنند عمرو گفت هیچ
ازینها نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهید چون سخن باینجا رسید عمرو گفت ایها الملوک بما و اجداد
و اجداد خود نیز مخالفت کرده اند و آلههٔ ما را دشنام داده اند تا عقاید جوانان ما فاسد گشته
و جماعت ما پراکنده شده ایشان را بما تسلیم نمای تا مهم ما بر قرار سابق عاید گردد بعد ازان نجاشی
استفسار احوال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی بودیم
از اهل جاهلیت که بعبادت اصنام و استفسار ازلام اشتغال می نمودیم و میته میخوردیم
و ایشان فواحش میکردیم و برارتکاب این قبایح اعمال و فضایح افعال اصراری نمودیم تا خدای که خدمت
آلهی بفضلان فضل نامتناهی سولی از ما بسوی ما فرستاد که ما جمال نسب و کمال حسب او را میدانیم
و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را بپرستش خدای عزوجل دلالت
فرمود و بتوحید و دین اسلام دعوت نمود و ما را بمعروف امر کرد و از منکر نهی فرمود و بنماز و
روزه و زکوة و صلهٔ رحم و جمیع اخلاق حسنه دلالت و از قمار و زنا و ربا و سایر فسوق ما را
ممنوع ساخت و از برای ما تنزیلی آورده که هیچ کلام از کلام بشر نمی ماند و بر ما روشن شد بدلایل
واضحه و معجزات لایحه که دین وی حقست و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالیست
پس تصدیق وی نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم برگشتیم باین جهة قوم با ما بعداوت
برخواستند و ما را بانواع عذاب و عقوبت معذب می ساختند و قوت مقاومت این

نداشتیم پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ما را فرمود که هجرت نمایم بجانب تو و از جملهٔ پادشاهان ترا
اختیار کرد تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد ازان نجاشی
گفت ازان کلام که بر وی نازل شده است هیچ با شما هست بخوانید تا بشنوم جعفر گفت
آری و بنیاد کرد و اول سورهٔ کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیه رسید
ذلک ذکری عینا درکریه درآمد و چندانی بگریست که اشک بر محاسن او می غلطید
و اساقفه نیز چندانی گریسته بودند که از آب دیده ایشان محاسن و همه صحف ایشان تر گشته
واز سر ذوق و غایت شوق میگفتند چشم کز بهر دوست تر داریم کر شود چشمه دوستر داریم
ریختم آب چشم و شسته نشد داغهای که بر جگر داریم بعد ازان نجاشی گفت والله که این کلام
و سخنی که بر موسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند آنگاه روی بعمرو بن عاص و عمارة
آورد و گفت والله که این جماعت را بشما نسپاریم و ایشان و شما را بهم نگذاریم ام سلمه
رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش مأیوس و منفعل ازان محفل بیرون رفتند و عمرو عاص
گفت که والله فردا پیش نجاشی روم و این قوم مستاصل گردانم و عبد الله ربیعه هر چند
او را ازین اندیشه منع کرد و صلهٔ رحم و رعایت آن بروی عرض کرد ممتنع نشد روز دیگر عمرو
عاص نزد نجاشی آمد و گفت این طایفه در بارهٔ عیسی خلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی باز جعفر و متابعان
او را طلب داشت گفت در شان عیسی چه میگویید جعفر جواب داد که آن میگویم که خداوند
فرموده است جل و علا هو عبد الله و رسوله و کلمته القیها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره
از زمین برداشت گفت که میان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار فرق نیست مرحبا شما را
و آنکس را که نزد وی آمده اید من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آنکس است که
عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده و وصیت او در انجیل منظم است رسیدن شما
فارغ البال در مملکت من اختیار کنید و هر که اذیت بشما رساند مکافات کنم و اگر کوهی زر
بمن دهند یکی از شما را بایشان ندهم و هر که مخالفت شما کرده دینداری بطریق غرامت
بستاند ازوی ستانده تسلیم ملازمان شما نمایند ام سلمه میگوید که رضی الله عنها که دیگر
ازان قبیل واقع بود که ما بقصد معترض این دو رسول قریش می شدیم که اگر مشایعة کنند
از ایشان عزم بستانیم و ایشان اصلا تعرض بما نمی رسانیدند و بعد ازان گفت که چون
حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرموده من نیز رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچکس نکنم
و بفرمود تا تحف و هدایای قریش را بایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خویش
کنند من هدیهٔ ایشان رغبت ننمایم واقعهٔ چهارم ذکر ابتدای سلطنت نجاشی و شمه از احوال او

منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه ابجر نام و بغیر از نجاشی فرزند نداشت و مرا بجز برادری بود که مرورا دوازده فرزند بود و اهل حبشه بران شدند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطهٔ کثرت اولاد او ملک بر سبیل توارث در میان ایشان بماند هوا ز قوض بجانکان سالم مانند هو باین خیال محال بر قتل آن پادشاه نیکو خصال اقدام نمودند و عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند هو بعد از مدتی که نجاشی از مرتبهٔ صبیان بدرجهٔ فتیان رسید و میان بخدمت عم بربسته مؤتمن و مستشار او شد و بنا بر وفور عقل و کیاست و شمول عدل و در ایشش اکثر امور کلیهٔ ملک بقبضهٔ تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشته بودند چون مخایل بیمناکی و آثار جهانداری در جبین او واضح و بر چهرهٔ او لایح دیدند خایف و اندیشناک شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت با و منتقل گردد و بجزای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت را معروض ملک گردانیدند که از برادر زادهٔ تو بواسطهٔ معاملهٔ که بنسبت به پدر او از ما صدور یافته بغایت ترسانیم و شب و روز از این غم هراسان اکنون یکی از این دو معامله بتقدیم رسانی یا بقتل او اقدام نمائی یا باخراج او فرمان فرمای ملک از این سخن استیعاد نموده گفت دی روز پدر او را بقتل رسانیدید و امروز قصد پسر دارید چون بارنگاب یکی از این دو امر مبالغه جستان از حد اعتدال در گذشت ضرورتا پادشاه باخراج شاه زاده رضا داد مشروط باینکه اخوان و برادران یوسف او را بیع و شرا از دیار و سر احداث سازند و از دیار و وطن غریب و محترم از امیری بسیری اندازند لاجرم اعیان ملک او را بتاجران فروختند و شصد درم در عوض او گرفتند و مشتری او را کشتی نشانده منتظر بادی بود تا کشتی ابراند اتفاقا چون نماز دیگر شد ابری بر آمد و باران باریدن گرفت پادشاه که عم نجاشی بود بتفرج باران و بتماشای صحرای باران بیرون آمد ناگاه صاعقه از آسمان در آمد و بر روی او زد و او را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبشه متحیر گشتند یکی از اولاد او را خواستند که قایم مقام پدر بر تخت مملکت نشانند هیچکدام را قابلیت آن ندیدند آخر الامر تدبیر چنان کردند که در عقب نجاشی روند و او را از تاجر استرداد نموده بپادشاهی مقرر گردانند بطلب وی بکنار دریا آمدند دیدند که کشتی هنوز بر روی دریا جاری نگشته و بروایتی آنکه جاری شده بود آخر بفرمان الهی جل و علا باز بساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک در کشتی در آمدند و دست نجاشی گرفته بیرون آوردند و بالفور تاج پادشاهی بر فرق او نهادند و دواج سلطنت در بر او کردند روز دیگر مردم بازرگان آمده از ایشان طلب زر کرد و اعمال نمودند باستغاثه بنزد ملک مراجعت نمودند ملک فرمود که وجه او بدهند والا غلام تسلیم او نمایند و اگر چه غلام بر تخت سلطنت مستند باشد چون نجاشی حکم بتقدیم رسانید بالفور وجه او بدادند و بکمال عدالت

و انصاف نجاشی اعتراف نمودند و گویند که اول اثر از آثار عدل و نصفت نجاشی این بود که بظهور پیوست و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول نکرده مملکت بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود واقعهٔ پنجم ایمان آوردن نجاشی است بانحضرت و در خفیه و انکار کردن حبشه مرورا ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص از نزد ملک مایوس بازگشت نجاشی در خفیه پیغام بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم و پیغامها و مکاتیب از جانبین آمد و شد می یافت چنانچه بعضی در محل خود مشروح گردد و بعد از ان سر منکران و مشایخ قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد برحق است و دین او دین قویم و اگر ما باو نگرویم از عذاب مأمون گردیم ارباب حبشه گفتند که ما برین رضا نمیدهیم و او را محل تقدم ننهیم چون ملک نجاشی دانست که سخن او مقبول نخواهد آمد گفت که نقد معتقد شما را عیار امتحان می نمودم و من بردین حق باشم مسلمانرا بنظر عنایت ملاحظه میفرمودم و اسلام خویش از قوم مستور میداشت و بدانحضرت اسلام و نهان داشتن از عوام اعلام میفرمود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در ان امر معذور میداشت و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دلشوار شان آمد و آخر الامر ایمان خود آشکارا کردند و گویند سبب آشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب او را رضی الله عنهم تصدیق نموده بر خصم ترجیح فرمود و اعدا مغلوب و مقهور گشتند قسیان مر نجاشی را گفتند که ای ملک تو ایشانرا مسلم داشتی در امری که مخالفت دین ما لازم می آید اکنون مجلسی بپا نما تا با ایشان مجادله و مخاصمه نمایم در آنچه بر ایشان نازل گشته است حضرت جلال احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد که قل یا اهل الکتاب تا قوله الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر شش آیه و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم این آیات را مثبت ساخته بجعفر و اصحاب او فرستاده بود چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند بجعفر این آیه بر خواندکه ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا نجاشی گفت راست میگویند نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم پدید آمد بعد از ان جعفر این آیه بر خواندکه ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه النبی نجاشی گفت بارخدایا من امروز ولی ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانید و بحضرت پیغمبر فرستاد و جعفر و اصحاب وی را در اریها بسیار داد و گفت بعد ازین بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع آنرا مکروه دارد و جماعتی از اساقفه از وی اجازت طلبیده بدیدن رسول آمدند صلی الله علیه وسلم و از انحضرت سوالها کردند و جواب خود شنیدند و واقعهٔ ششم آمدن رهبانان از حبشه بزیارت رسول صلی الله علیه وسلم و آنچنان بود که جماعتی از کبار ایشان بیست نفر بمکه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و در مقام ابراهیم بانحضرت ملاقات کردند

تواضع ورزند لاجرم چون حضرت الهی جل جلاله حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه وسلم ازراه
فرموده بود ومن خواستم که ازان نعمت شما را آگاه گردانم تواضع ومسکنت مسلوک داشتم
زشما ان تواضع بود دوست میدارند که مطلوب باشد حلاوت نیابند • تواضع کند هر که انسان بود • که نخوت از افعال شیطان بود
درین راه خاکی وافتادگی • به آمد زشاهی شه راه یکی • وبعضی ازاوقات دیگر از وقایع نجاشی ذکر
فوت وی ونماز حضرت بروی ودرمحل خود مبین کردد فصل سیم در وقایع سنه سال ششم از نبوت
ودرین سال واقعه مذکور میکردد واقعه اول اسلام حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه
مولف این کتاب تجاوز الله عن سیاته گوید که کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه
بنظر رسیده اما انچه امام مستغفری در دلایل النبوه ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود
وچون انبساط درین کتاب مرعی نمیداشته بروایت دلایل النبوه مبین کردانید نقلست که
از عطاء بن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت من در خدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفته بودم چون بصفا رسیدم مشرکان انجا جمع
بودند ولید مغیره بتی داشت • ودران مجمع آن گمراهان بعبادت آن بت مشغول بودند حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم چون بریشان فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مرا بوجهل
چون می بیند که محمد را درین مجمع تجهل کردانم • ابوجهل یمین سوگند داد او را البته در تجهیل محمد انچه توانی تقصیر من
ولید پلید برخواست • وبت خود برگردن نهاد ونزد انحضرت آمد وگفت ای محمد تو میگویی که
خدای بمن از رگ جان من بمن نزدیکتر است • گفت چنین است گفت اینک خدای بر گردن من
وهمه مشاهده میکنند که خدای تو مانیز به بینم وچون آن قوم را بمساحه دل بنور عقل منور نبود دولت
حقایق امور نمی توانستند نمود انحضرت هیچ جواب ایشان نفرمود ایشان ازروی بان بت
آورده بسجود او مبادرت نمودند بعد ازان گفتند ای آقا وای سید ما ومولای ما نخواهیم
تا ما را بر قتل محمد اعانت نمایی فی الحال دیوی از درون آن بت فریاد برآورد ودر قدح ومدت
محمد صلی الله علیه وسلم ودین او بیتی چند از زبان بت برخواند که اول آن ابیات این بود
قبح الله رای کعب بن لوی ما اضل الله العقول والاحلام والی آخر الابیات ودرین ابیات
مذمت این انحضرت کرد واز خوای کفار بر قتل انحضرت نمود ابن مسعود گفت رضی الله عنه
که چون این ابیات مسموع انحضرت گشت باخاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود ومن نیز در عقب
انحضرت بازگشتم بعد ازان پرسیدم که یا رسول الله مقالت این بت بسمع شریف رسید
فرمود آری شیطانیست در جوف اصنام درمی آید وکفار را بر قتل انبیا تحریص میکند هیچ
شیطانی باین امر اقدام ننماید • وبر انبیا لعنت نکند مگر اینک بزودی هلاک کردد ابن مسعود

واسمعی کلانتر که نام او طابور بود که برسول صلی الله علیه وسلم سخن درآمد • وگفت که تویی که دعوی
رسالت میکنی فرمود آری طابور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدایی که او را شریک نیست
بعد ازان آیات بینات قرآنی بریشان خواند همه درگریه درآمدند چنانچه مجالس ایشان پر
دیده ترگشت طابور گفت من گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست ویگانه واو را شریک نیست
وتو رسول اولی وباقی اصحاب نیز برین نهج گواهی دادند • وتصدیق نموده مسلمان شدند چون
ازپیش رسول صلی الله علیه وسلم برخاستند ابوجهل • وامیه بن خلف باجمعی از قریش پیش آمدند وبجانب
نفرین کردند وگفتند خدای تو میدکردانداز آن کروهی را که شما را بقتل درین فرستاده اند شما آمده اید
تا خبر این مرد بریده وشما را عقل این که کیفیت در مجلس او نشستید از کیش خویش برگشتید
واو را در هر چه گفت تصدیق کردید • وحال انکه مدت ده سالست که او درمیان ماست
وهیچکس اجابت دعوت او نکرده است مگر کودکی بی عقل ورای یا فقیری محتاج وگدای ذلیل
یکی از شما احمق تر ندیده ایم • وقومی جاهل تر از شما نشنیده ایم • اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد
ما هیچ شما ضایع نمی گردانیم • وبقول جاهلان ارجی که بر ما روشن گشته است عنان نمی پیچانیم بعد ازان
پیش رسول صلی الله علیه وسلم اقامت نمودند تا قرآن بیاموختند وبنور اسلام آراسته وپیراسته
بولایت خود معاودت نمودند منقولست از ابو سلمه بن عبد الرحمن که چون اساقفه رجوع
بدیار خویش کردند کردند نجاشی از طابور استفسار صفات وحلیه حضرت نمود طابور آنچه دانست
ودیده بود عرضه داشت • نجاشی گفت صفتا وهمچنین ثابت شده است در کتب الهی نقلست از
نجاشی پیوسته مترصد اخبار انحضرت می بود وبفتح وظفر انحضرت مسرت میفزود چنانچه واقعه البعثه
دلیل این معنیست وآن واقعه انکه امام واقدی فرمود که روزی نجاشی دو جامه سفید کهنه پوشیده
از خانه بیرون آمد وتاج برسر نداشت ودیباج بردوش نیفکنده بود بر زمین نشست چون تعجب
کردند بعد ازان بطلب جعفر رضی الله عنه واصحاب او فرستاد ایشان نیز چون ملک را باین
طریقه دیدند تعجب نمودند بعد ازان در محاطبه جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شام فرستاده
آمد وبشارت آورد که حق سبحانه وتعالی رسول خود را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود
واعدای او را هلاک گردانید ودر موضعی که آنرا بدر خوانند • وبزرکترین قریش که عتبه بن ربیعه وشیبه
وابو الحکم وزمعه بن الاسود • وامیه بن خلف همه مقتول گشتند • وطایفه افغان وفلان همه اسیر
شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را سبب چیست که بر خاک نشسته است
وجامهای خلق پوشیده گفت در احکام انجیل چنین یافته ایم که حق تعالی بر ذمه بندگان خود واجب
گردانیده که چون نعمتی بر ایشان ارزانی دارد وحدیث آن نعمت کنند در هنگام تحدث

گفت که ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت و با آنحضرت نشسته بودیم که آیندگان آمدند بر آنحضرت
سلام کردند و ما سلام شنیدیم ولیکن مسلم ندیدیم حضرت جواب سلام فرمود و پرسید که از کدام
آسمانی گفتند نی فرمود از حبشه نی گفت آری سبب آمدن پرسید گفتند چنین شنیدیم که از
بنی عم خود که مسمی جنی در جوف بت بر نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخنان
ناروا گفته و خاطر حضرت ازان متالم گشته در صدد انتقام آمده بقتل او مبادرت
نمودیم او را در کوه صفا یافتیم و بیک ضربت او را بجهنم فرستادیم و مومنان را از شر او باز
رهانیدیم • و اکنون درخواست آن داریم که علی الصباح باز بکوه صفا تشریف آری که
جماعت بعبادت همان صنم اشتغال خواهند نمود و باز در بارهٔ تو از وی استشهاد خواهند
کرد میخواهیم تا از زبان آن بت در مدح تو و ترویج دین تو سخنی چند بشنوانیم که روشنایی چشم دوستان
بآن حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید که ترا چه نام گفت نام من
سنجح گفت میخواهی ترا بنامی ازین خوبتر بخوانم گفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبد الله نام نهادم
این نام پسندیده افتاد و از نزد حضرت باز گشت ابن مسعود رضی الله عنه گفت که آن
شب بر ما بغایت دراز گذشت چرا که منتظر وعدهٔ او بودیم که فردا چه نقصان قول مسترجنی
نماید چون صباح شد با آنحضرت بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بطریقهٔ ماضی بعبادت آن
بت اشتغال می نمودند آنحضرت رسید و ایشان را بکلمهٔ توحید دلالت فرمود ایشان از
غایت جهل و سجود آن بت اقدام نمودند و زبان بتضرع بگشودند • و از ان بت تنقیص محمد بن عبد الله
استدعا نمودند بناگاه آن هاتف مومن یعنی نکح که بعبد الله موسوم گشته بود از درون
آن بت این چند بیت در نعت محمد صلی الله علیه وسلم و وصف دین قویم او انشا کرده تقریر فرمود
که اول آن ابیات این بود جئتکم من عند عبد الله وابن الهیعا انا قتلت ذا بغور بسرا
عمته بضرب سیف منکرا لدا اتصفا ماطغی واستکبرا وخالف الحق وراء المنکرا بشمة بنینا المعلم
الی آخر الابیات بعد ازان که مشرکان از زبان بت نعت سلطان انس و جان صلی الله علیه
شنیدند آن بت را دشنام کردند و بر زمین زده بشکستند و نسبت این امر بمسجر نمودند • و آنحضرت
رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم و باذا و اباهت آنحضرت مبادرت نمودند • و ابو جهل
لعین از غایت جهلی که آن شقی بی دین داشت زبان بسفاهت و دشنام آنحضرت مبادرت
صلی الله علیه وسلم برگشاد و جمعی از سفها چون هدی بن حمراء و سقفی و ابن اصدای هذلی بایذاء او مستعد
و ضرب برخواستند چنانچه روی مبارک او را خون آلود کردند و موی متبرک را گرد آلود ساختند و آنحضرت
بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما دست در عروه و ثقای صبر و تحمل زده هر چند آن لعینان در ایذا

و اضرار کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشده و بهمین مقدار کلام متکلم شد یا معشر قریش لم تضربونی
و انی رسول الله الیکم ای گروه قریش مرا چرا میزنید و حال انکه من رسول خدایم نزد شما و هم
در دلایل النبوة است که پیری جاهلی از میان ایشان عصای با سنان داشت قصد آن کرد
تا سنان بر شکم خواجه علیه السلام رساند فی الحال دست او خشک شده و حضرت خداوندی
جل و علا آن اذیه را از جیب خود بکرم دفع فرمود القصه خواجه علیه الصلوة والسلام از پیش
ایشان با دل مجروح و خاطر غمگین بکوشهٔ المسجد سر مبارک پیش انداخته بنشست خدیجه خاتون رضی الله
عنها از ین حال خبردار شده پیرون دوید و دست بر سر میزد و گریان و فریاد کنان نشان آنحضرت
می جست و میگفت من رای الحبیب محمدا بگرد هر سر کویی ازو نشان همی پرسیم
نشان یار خود از ایشان و آن همی پرسیم ه زیار مانده جدا بر مثال تن بی جان ه زهر که پیرسیم از حال جان همی پرسیم
بعد از انکه خدیجه خواجه را علیه السلام باز یافت شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار از سر و روی
وجد و سنبل بوی آنحضرت می سترده و این مقالت پیش می برد حبیبی محمد ضربوک حبیبی محمد حتی و انک
و انکروا معرفتک حبیبی محمد لا یعلمون انک رسول الله الیهم و اتفاقا در ان اوان حمزه رضی الله عنه
بمرغوب انداختی و اکثر اوقات بصید پرداختی بصید بیرون رفته بود و در عقب آهوی میراند
تا بتیرش بیندازد که ناگاه آهو روی بازپس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی بالسهم الی و لا ترانی
الی قاتل بن اخیک لو رمیت بالسهم الی قاتل بن اخیک لکان خیرا یعنی تیر بجانب من می اندازی
و بکسی که برادر زادهٔ تست نمی پردازی اگر این تیر بجانب او اندازی مرا بهتر از انکه
دیگی من تازی حمزه ازین سخن متعجب گشته باز گشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه او که ماجرای
مشرکان و ایذای ایشان به نسبت بآن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم دیده بود طعام
پیش حمزه حاضر کرد و از غایت دلتنگی ضبط احوال نتوانست نمود که یا عنان تمسک از دست
بملک وی باز ستاند حمزه چون آن حال مشاهده کرده موجب گریه پرسید ضعیفه گفت سوگند
بلات و عزی که اگر محمد یتیمی بودی که او را حسب و نسبی ظاهر نبودی فامادر سلک ایتام شما منتظم
بودی و یا رضیعی بودی که بقبیله از قبایل شما منسوب می نمودی با او آن برفتی که با برادر زاده دلبر
مهر دیده تو رفت حمزه ازین سخن برآشفت و گفت وای بر تو یا محمد چه حال عارض گشته و چه محنت
طاری شده است آن زن حیف و تعدی انبوه که ازان کرده بی شکوه به نسبت آنحضرت
مشاهده کرده بود تقریر کرد حمزه گفت واویلا خرم او ابو طالب کجا بود گفت بیرون مکه تفرج موسی
خود می نمود ازین حال واقف نگشت گفت ابو لهب کجا بود گفت آن جاهل سخت دل دان
تی ناشناس بی حاصل بر غرفه نشسته بود و ندا میکرد بکشید این ساحر را بکشید این کذاب را

گفت عباس کجا بود گفت عباس همچو پروانه بگرد شمع می آمد و فریاد میکرد که رحم کنید بر فرزند خود
رحم کنید بر خویش و قرابت و پیوند خود و با آن بدبختان پس می آمد و بمدد کاری او از اقارب
هیچکس نمی آمد حمزه زار بگریست و گفت بر خود طعام و شراب حرام کردم که تا از آزار رسانیدن
برادر خود محمد انتقام نستانم دست بطعام و شراب نرسانم و گویند که سه شبانه روز نوش
کردی طعام و شراب نخوشیدن بود و بر دایی آنکه گفتند عبد الله جدعان این واقعه با حمزه باز
کرد و حمزه را بر انتقام ازان کرده تا فرجام اغرا نمود بعد ازان حمزه برخاست و زره خود در پوشید
و شمشیر خود حمایل کرد و کمان در دست گرفت و بر اسب خود برنشست و بجانب کوه صفا
بیرون راند و مشرکان همه انجا حاضر بودند. چون حمزه را سلاح بسته دیدند بغایت ترسیدند
با یکدیگر گفتند که اگر اول بر با سلام کرد و بعد ازان بطواف پرداخت نشان رضاست و اگر
ملتفت احوال ما نشد و بر و بطواف کار آورد بدانید که از جهت برادر زاده خود در غضب
سلام جاهلیت انعم صباحا بوده است بعد ازانکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانکه بر ایشان
اصلا نظر نینداخت و اول بطواف کار روی آورد و بسلام ایشان نپرداخت و پسندیدند که
در صدد انتقام و ایذا و ایلام ایشانست چون از طواف باز پرداخت بعد ازان بر سر
ایشان تاخت و گفتای معاشر قریش کدام یک از شما بر برادر زاده من این تعدی نمود
و در جور و اعتساف فزود ما بوجهل لعین از میان ایشان بجواب سبقت جست انا یا ابا عماره
یعنی من بایذا و ایلام محمد کوشیده ام حمزه گفت سبب چه بود ای ناکس ترین خلق که با آن فرزند
ارجمند این کرتند رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من انجا حاضر می بودم بضرب سرهای شما
لی دریغ از تن می ربودم و فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل چندان بزد که مغز جا
سر ابوجهل لعین در هم شکست و آن سگ از غایت شرمندگی میگفت فرود ایا عماره فرود
قد شتمت ابن اخیه بگذار ید ابو عماره را که برادر زاده او را دشنام داده ام تا انتقام او بکشد
بعد ازان در مسجد حرام بطلب پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد دید که آنحضرت در گوشه مسجد در پهلوی
کعبه نشسته حمزه نزدیک آنحضرت آمد و بروی سلام کرد آنحضرت التفات ننمود کرت دوم
سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات فرمود و سگ کوهر آبدار
از صدف اجفان بیکبار فرو ریخت و گفت بگذار بلی کسی که او را نه عم است و نه پدر و نه او را
مادر است و نه برادر و نه مدد کار و نه نصیر و نه کارگذار و نه ظهیر نه یار و نه غمگذار نه محرم اسرار
آه کاندر زمانه محرم نیست ۰ هیچکس را ز حال من غم نیست باید ساخت با دلی پر درد
از کسم چون امید مرهم نیست ۰ دم نیارم زدن ز سوز درون که کسم غمگسار و همدم نیست قصه غصه که من دارم

باکه گویم که هیچ محرم نیست حمزه سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند از برای نصرت تو آمده ام
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عم بحق آن خدایی که مرا بر سالت فرستاده است که اگر با شرکان
مقاتله کنی و با شمشیر آبدار با دشمنان خانگسار مقاتله نمایی تا بحدی که اعضای خویش بخون این سفها
بیلایی و با قوایم مرکب اندام این قوم بی ادب ببالایی ترا از درگاه حق تعالی بغیر دوری نیفزاید
و در صدر بارگاه جناب قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا بکلمه شهادت زبان بگشایی و تصدیق
نبوت و رسالت من ننمایی گفت ای پسر برادر سر ابوجهل لعین را از برای خاطرت بشکستم و دست
تعدی کردن کشادن را از تعرض تو بر بستم گفت ای عم اگر خلعت اسلام در پوشی و جام ایمان و تصدیق
از دست ساقی باقی بیقین و تحقیق بنوشی شادی و سرور و بهجت و حضور من ازین انتقام بر اغلب
زیادت باشد حمزه گفت که من از قریش چنین شنیده ام که ترا کلامی هست بغایت جلالت و
که بآن کلام خلائق را صید میکنی آن کلام را زکه آموخته و آن شعله از نیران امتحان که بر افروخته پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود آن کلام پروردگار منست جل و علا گفت چیزی ازان بر من بخوان حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم سورة المؤمن آغاز کرد و بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب
العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا اله الا هو الیه المصیر حمزه
گفت یا محمد ازین کلام چنان مفهوم میشود که خداوند تو آمرزنده گناهان کویندگان لا اله الا الله است
فرمود بلی بلکه قبول کننده توبه کویندگان لا اله الا الله است حمزه گفت شدید العقاب یعنی کسانی
را که از گفتن این کلمه استنکاف نمایند فرمود بلی گفت دیگر نیز ازین کلام بر من بخوان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم سورة طه آغاز فرمود تا بانجا رسید که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما
و ما تحت الثری حمزه گفت که ما در مکه هزار و پانصد بت است سیصد و شصت در کعبه و باقی
در مکه که حکم اینها مقداری شبری تجاوز نکند و تو میگوئی که آنچه در آسمان و زمین است همه
ازان خدای منست خواجه فرمود بلی چنین است و ازین زیادت نیز حمزه گفت اشکری کنم
و فردا بیایم و بتو ایمان آرم حمزه از نزد آنحضرت بخانه بازگشت حق تعالی از برای پاس خاطر
حبیب خود چهار فرشته بنزد آنحضرت فرستاده فرشته اجبال و فرشته بحار و فرشته افلاک
و فرشته ریاح و ایشانرا امر فرمود تا فرمان بردار آنحضرت نمایند هر چه فرماید چون بملازمت
گشتند از حال ایشان سوال فرمود اول ازیکی سوال کرد که تو از کدام فرقه از ملایکه و قوت و قدرت
او چه مثابه است گفت یا رسول الله من فرشته ام که موکل بر دریاها ام اگر خواهی بفرمایم تا دریاها را
خود بر دون ریزند تا همه روی زمین بر مثال طوفان نوح علیه السلام غرق گردد و ازین قوم
طاغی باغی خلاص کردی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان

از دیگری پرسید که توچه فرشته وقدرت توبچه مرتبه است گفت من فرشته ام اگر دوازده
تا دایچه برکمه بودانم وتمامی مکه واهل او راچون قوم عاد بباد برد هم وترا ازین کروه بیخبر باشم
حضرت فرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان ازدیگری پرسید که توچه فرشته
وقدرت وقوت چیست گفت یا نبی الله من فرشته موکل بر افتابم اگر فرمایی افتاب را ازدیده
مفارق احداقرو دآرم تا مغز در سرهای اینها بجوش آید وبهلاکت مبتلا گشته از شر ایشان ترا
فرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان فرشته چهارم پرسید که توکیستی وقوت و
توچیست گفت من فرشته اجبالم اگر فرمایی کوه ابوقبیس را از بیخ برکنم وبهوا بردارم وبمکه و
مکیان فرود آرم تا همه را بخاک برابر کردانم وترا از شر ایشان برهانم حضرت فرمود لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان گفت ای فرشتگان پروردگار من شما را امر باطاعت فرمان
من فرمودند گفتند بلی یا رسول الله فرمود پس من دعا میکنم شما آمین میگویید ایشان گفتند سمعا وطاعة
بعد ازان حضرت دست بجانب آسمان برداشت وگفت الهی ازما انواع عذاب ونقمت بردار
وقوم مرا راه نمای وایشان را بصلاح دار که این قوم من رسالت مرا نمیدانند وحق من نمی شناسند
ملایکه بر فحوای این دعا آمین گفتند وبعد ازان بر انحضرت آفرین کردند وگفتند یا محمد حق تعالی ترا جزای خیر
کرامت کناد که حق تعالی در وقت اضطرار انبیا علیهم السلام ما را بر ایشان فرستاده بود تا بر قوم
نفرین کردند وعذاب خواستند تو بودی که دعا بصلاح وهدایت قوم نمودی ودر اصلاح
وانجاح ایشان فرو دی آنحضرت فرمودند ای ملایکه پروردگار من مرا فرستاده اند تا رحمت
عالمیان باشم نه انکه سبب عذاب آدمیان باشم بعد ازان فرشتگان بجناب قدس مراجعت
نموده تقریر واقعه خواجه علیه السلام معروض گردانیدند وخواجه را دل باسلام حمزه متعلق تر
آن شب بنماز بگذرانید واین دعا معروض میگردانید اللهم اقر عینی باسلام عمی حمزة ابن مسعود
میگوید رضی الله عنه که آن شب چهل نوبت حمزه رضی الله عنه بآستانه رسول صلی الله علیه وسلم
آمده بود واظهار محبت واشتیاق نموده چون صبح بدمید وطلیعه سپاه روز علم بر کشید
حمزه بخدمت سید علیه السلام مبادرت نموده خواجه را علیه السلام چون نظر بر حمزه افتاد فرمود ان خیر
میان ما تو وعده بوده باسلام که دی روز یا امروز حواله کرده بودی تا کنون بوعده خود وفا کن حمزه
گفت چنان کنم ولیکن از برای من هم ازان کلام که دی روز میخواندی قدری برخوان خواجه علیه السلام
سورة الرحمن آغاز کرد وبسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان
والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان تا اینجا رسید حمزه گفت یا ابن اخی حسبی ای پسر برادرم همین بس است
مرا که عقل من دلالت کرد که نجم وشجر مر مخلوق را سجود نکنند اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله

پس حمزه رضی الله عنه در زمره اهل اسلام انخراط یافت وبدین اسلام برکت حمزه عبد المطلب ثابت
شد وشکست تمام بحال مشرکان قریش راه یافت وبروایت مستقصی پیش ازانکه حمزه بقریش ملاقات
کند اول بخاطر جوی آنحضرت مبادرت نموده وبدولت اسلام موشرف متابعت آنحضرت مشرف
گشته وبعد ازان بانتقام آنحضرت ازان لعین پرداخته وتارک نامبارکش را هدف جا
بشکست وخون روانه گشت مردی از اهل مجلس برخاسته وگفت ای ابا عماره حالی غضب
آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت پشیمانی باز نیاری حمزه گفت من گواهی میدهم که هیچ خدایی مستحق
عبادت نیست بغیر الله تعالی ومحمد بنده ورسول اوست واز دین ملت باز نمیگردیم اگر
می تواند مرا ازین ملت برگرداند کفار این سخن بغایت ملول گشتند واز ایذای مسلمانان دست
کشیده داشتند وحال انکه مسلمانان پیش ازان بغایت متاذی می شدند مجال معارضه ومجادله
بایشان نداشتند تا روایت که هم دران روز که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد پیش ازان
بیکروز واقعه دیگر بنظر پیوست وآن چنان بود که چون صحابه بسی ونه نفر رسیدند ابوبکر
گفت یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم واشکارا نکنیم فرمود هنوز وقت نداریم ابوبکر
مبالغت بسیار فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند ودر مسجد حرام بنشستند وابوبکر
بایستاد وخطبه بلیغه برخواند وان اول خطبه بود که در اسلام خواندند ودران خطبه دعوت باسلام
فرمود مشرکان را بغایت ناخوش آمد وبغلظت تمام بایذای اهل اسلام برخواستند وابوبکر را
رضی الله عنه درمیان گرفتند وعتبة بن ربیعه علیه اللعنة نعلین برگرفت وچندان بر روی ابوبکر زد که عینی
وی از خارها ممتاز نمیگشت تا بنو تیم رفتند وابوبکر را از دست ایشان خلاص دادند ودر جامه
پیچیده بخانه بردند وی بصدد هلاکت رسیده بود وهم آنروز وبا شبانگاه مدهوش افتاده بود
در آخر روز قدری بهوش خود باز آمد اول سخنی که ازوی صادر شد آن بود که پرسید که آیا حال حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم چونست حاضران دست بردهان وی نهادند وملامت کردند که
این همه غرامت از جهت محمد تو میرسد وتو همچنان شیفته وفریفته اویی ام خیر ام در ابوبکر بود طعامی
ترتیب کرده نزد او آورده وگفت تا حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند مادر
الحاح کرد مفید نیامد بعد ازان مادر خود ام خیر را بپیش ام جمیل دختر خطاب فرستاد تا ازوی استفسار
احوال آنحضرت کند ام جمیل از ترس کفار گفت من محمد را نمی شناسم واگر میخواهی تا بو بکر را
بو بکر آیم چون بیامد ابوبکر را مجروح وشکسته وخاطر خسته یافت گفت یا ابابکر این قوم که با تو این معامله
نموده اند اهل ظلم وعدوانند امید وارم که خود عاقبت ایشان را خود عاقبت خواهند ومعاقب گردند ابوبکر ازوی حال
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید ام جمیل گفت مادرت حاضرست گفت ازو اندیشه نیست

ام جمیل گفت آنحضرت در صلاح و سلامت است و در دار ارقم است ابوبکر گفت نذر کردم که تا رسول
صلی الله علیه وسلم نه بینم طعام نخورم پس صبر کردند تا شب درآمد و راه خالی شد آن دو زن
ابوبکر را برد و شرح قصه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت مرورا در برگرفت و می بوسید
و مسلمانان بمتابعت آنحضرت بوسه بر اعضای ابوبکر صدیق رضی الله عنه میدادند و میگریستند
ابوبکر گفت یا رسول الله مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت که فحشه فاسق بر روی من زده است
اکنون مادر من حاضر است دعا کن تا خدای تعالی او را هدایت باسلام کرامت فرماید حضرت
دعا فرمود و بعد ازان دعوت باسلام کرد مادر ابوبکر خیر مسلمان شد و آنحضرت دران خانه
یکماه بماندند و ایشان سی و نه نفر بودند و روایتی آنست که این اذیه با ابوبکر صدیق رسانیدند
حمزه هم دران روز بشرف اسلام مشرف شد و جبر نقصان باین کمال حاصل آمد واقعه دیگر از
وقایع سال ششم ایمان حضرت امیر المؤمنین عمر خطاب بود رضی الله عنه نقلست که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میگذشتند عمرو ابوجهل را دیدند که هر دو با یکدیگر نشسته
بودند و رانی پوشین با هم در میان داشتند خواجه علیه السلام آنروز و این شب باین دعا
مبادرت می نمود که اللهم اعز هذا الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام و حق تعالی دعای
آنحضرت را در حق عمر روز دیگر اجابت فرمود و او را بدین اسلام هدایت نمود و قصه چنان
بود که چون آیت با درایتکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم تا با خر آیتین نازل شد ابوجهل
گفت ای معشر قریش محمد در دین شما طعن میکند و آلهه شما را دشنام میدهد و آباء و اجداد شما را
در آتش منزل و مقام تعیین می نماید و این همه اهانت با و آباء و اجداد ما و آلهه ما میرساند
از غیرت مردی بنا شد که کوش فرو خوابانیم و او را سر گذار بگذاریم هر که او را از شما بقتل رساند
صد ناقه احمر او صد ناقه بیضا که چهل هزار درم باشد با و تسلیم نمایم عمر از میان قریش برخاست
و گفت یا ابا الحکم الضمان صحیح آنچه وعده میکنی بوصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی است که
میگویی گفت البته بوصول میرسد نقد زنیه عمر گفت سوگند بلات عزی که چنین است ابوجهل گفت
سوگند بلات عزی که چنین است عمر دست ابوجهل بگرفت و بکعبه در آورد و هبل را که اعظم اصنام
بود گواه گرفتند عمر بیرون آمد و شمشیر حمایل کرده بقصد قتل آنحضرت روان شد و سوگند بلات
عزی یاد کرد که باز نیایم و از پای ننشینم تا سر محمد نیارم و حق سبحانه و تعالی قسم بذات خود یاد
فرمود که از پای ننشانم تا سرت یا در میان صدیقان و مقربان در نیاورم ای عمر تو بقصد محمد
تیغ برداشتی ما همان تیغ ترا طوق شوق تو کردانیم و کام جان ترا بذوق عشق محمد رسول الله شیرین
کنیم بعزت و جلال ما که هزار و چار صد و چهل چهارشتر نامدار را از تیغ سیاست تو بزیور زینت

اسلام آیین بندیم و دوازده هزار فرسنگ روم را از نهیب دره احتساب تو سحر
و فرمان بردار گردانیم باین عمامه علم بزرگ که بر سر بندی و قبای دیبای زربفت که در بر کنی
کفایت مهم میسر نگردد و آن دلق مفتله منی که در دکان بزازان عشق ترتیب کرده اند سلطان
تقدیر ما بر سپم تشریف خلعت عدالت تو ساخته و خلوتخانه نبوت بمقتضای لو کان نبی بعدی
لکان عمر باز پرداخته [illegible] تو کرچند تخم ستم کاشتی ره زتو جنگ از ما بیرون
بکین بسته با ما بظاهر گر زمهر نهانی با خبره زدام میسر نشد جیفته که جبل المتین است در گردنت
القصه در راه شخصی از بنی زهره که بجلیه اسلام محلی بود ولی از بیم قریش اخفاء دین خود می نمود
بوی ملاقات کرده پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد قتل محمد میان بسته ام ولیکن با تعب
غیبی بزبان با نحضرت میگفت [illegible] ای بسته بر قصد م میان کربی طالی بسته قصد خونی کرده نازک خیالی بسته
آن مرد زهری گفت اگر باین امر ولیری نموده مباشرت نمالی با بنی هاشم و بنی عبد المطلب
بمخاصمت چگونه برآیی عمر گفت چنان مینماید که تو بدین محمد میل کرده اگر چنانست ابتدای
قتل از تو کنم گفت نه که من بر دین آباء خودم و مراد از آباء ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام
بعد ازان با یکدیگر روان شدند تا بانتظر رسیدند کوساله را در قتل گاه از برای فرح آورده بودند
و خلایق بروی مجتمع گشته آن عجل زبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شد یال ذریح
امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی دین صحیح و بروایتی یدعوکم الی شهادة ان لا الله
الا الله محمد رسول الله این مردم از پیش این کوساله متفرق شدند و او را بگذاشتند ازین واقعه
رعبی در دل عمر پدید آمده چون بکعبه رسید صنادید دودار اسمعیل مجتمع بودند از واقعه کوساله
آنچه دیده و شنیده بود با یشان بیان کرده ابوجهل لعین گفت این امریست غریب اگر غیر عمر
هر که بودی این سخن از وی باور نکردی اما ای عمر متمم آنکه این سخن جایی نقل نکنی و این سر پوشیده
نگاه داری عمر گفت ما کتمت سمعة لا حقا و لا باطلا سوگند بخدای که پوشیده ندارم آنچه بگوش
خود شنوده ام خواه حق و خواه باطل مشرکان برو شادی عدی تردد نمودند و التماس کردند تا عمر
از اظهار این سر باز دارند و عمر بدرخواست ایشان ملتفت نگشته در طلب آنحضرت روان
شد در راه جماعتی از بنی خزاعه با و ملاقات کردند و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقع بود
بجهة محاکمه به بتخانه پیش آن صنم که صنم ایشان بود میرفتند عمر را نیز بدرخواست با خود همراه بردند
چون پیش بت بایستادند و عرض واقعه نموده منتظر جواب می بودند که ناگاه از جوف آن صنم
هاتفی باین ابیات ترنم مینمود [illegible] یا ایها الناس لیس ذو الاجسام مثلنا و مثلکم
و مسند الحکم الی الاصنام فکلکم اراه کالانعام [illegible] امامتروک ماری امام من ساطع یجلو دجی الظلام

قد لاح للناظرين بهام • حتى يرى الناظر ما بالشام • اكرمه الرحمن من امام • يامر بالصلوة والصيام
والبر والصلات للارحام • ويزجر الناس عن الآثام چون از زبان بت این کلمات بشنیدند تعجب کنان
از بتخانه بیرون آمدند عمر گفت چیزی چند غریب مشاهده افتاد پیش از انکه مرا کلامی شود بروم وقتل او
مبادرت جویم در راه شخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عبد الله النحام گفتندی ملاقات کرد پرسید
ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد میروم نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نمی اندیشی
که این امر خطیر بر خاطر میگذرانی عمر گفت عجب باشد اگر بدین محمد میل نکرده باشی اگر چنین است تا ابتدای
قتل از تو کنم گفت من بر دین آبا خود هم بعد ازان گفت ای عمر ترا از امری غریبی واقف گردانم
عمر گفت آن کدام است گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز دین محمد
اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نمای بعد ازان بدیگران پرداز عمر تعجب نموده بر قصد قول او
بینه طلب کرد گفت اگر تحقیق این معنی میطلبی کو سفندی فربه کن اگر دیجه تو تناول نمودند بدانکه بر دین
تواند و الا دین محمد دارند عمر اول بخانه خواهر رفت و دران اوان سورهٔ طه نازل شده بود
و خواهر عمر با شوهر خباب بن ارت را از برای تعلیم بخانه برده بودند و بتعلم و تلاوت آن سوره
مشغول بودند و در سرا بسته بودند عمر ساعتی بر در توقف نموده و استماع آواز ایشان نموده بعد ازان
در سرا را محکم فرو کوفت ایشان چون دانستند که عمر است صحیفه را که در وی سورهٔ کریمه مکتوب بود
مخفی ساختند و خباب در زاویه از زوایای خانه پنهان کردند و در را برای عمر بگشادند چون در آمد
از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه میخواندید ایشان گفتند کلامی در میان داشتیم و با ان
تکلم می نمودیم عمر گفت تا کو سفندی حاضر کردند و بدست خود آنرا ذبح کرد و بریان ساخت و خواهر
و داماد را بآن دعوت کرد ایشان عذر گفتند که ما را نذری واقعست که با کل لحم اقدام ننمایم و بروایتی
انکه ذبیحهٔ تو نخوریم عمر را صدق قول نعیم محقق گشت بعد ازان اظهار این معنی نموده با بدای خواهر مشغول
شد سعید بمصالحه و دفع ضرر ازان صالحه در میان در آمد غضب بروی مستولی گشته موی سر سعید را
بگرفت و داماد را در لت و ایذا کشید خواهر با استخلاص شوهر پیش آمد زخمی بر سر خواهر زد و سر او را
بشکست و خون بر روی وی فرو دوید خواهر فریاد برکشید که ای عمر تو مرد مرا بدین باطل خود دلالت
میکنی و ازدین حق باز میداری ای عمر بدانکه ما مسلمان شده ایم و بمحمد صلی الله علیه وسلم
ایمان آورده ایم و اگر ما را به تیغ پاره پاره کردانی که ما ازدین برنخواهیم گشت و بی تحاشی آواز
برداشته و بکلمهٔ شهادت مبادرت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
علی رغمک یا عمر عمر متحیر فرو ماند و ازین کار پشیمان و بروایتی انکه خباب بن الارت رضی الله عنه
که در خانهٔ ایشان پنهان بود در وقتی که تعلیم قرآنشان می نموده و عمر آواز شنیده بود از خواهر

استفسار آن نموده خواهر گفت من بودم و شوهرم و کسی دیگر نبود گفت آواز بیگانه در میان آواز شما
می افزود عمر در بخانه در آمد و خباب را بیرون آورد و با یذای او مشغول شد سعید آمد تا عمر را از
خباب دفع کند عمر قوی بود و بر هر دو غالب خواهر بمدد شوهر پیش آمد او نیز مغلوب گشت و شکسته
و روی خون آلود ازدین کفر تبرا نموده و زبان بکلمهٔ توحید بگشاد عمر چون صلابت فاطمه را درین
مشاهده کرد دست از ایذای او باز داشت و خاطر براستصواب او گماشت و در زاویهٔ
خانه سر بجیب تفکر فرو برده و خواهر با شوهر و در زاویهٔ دیگر چون مقداری از شب بگذشت خواهر
برخاست و شوهر را بیدار کرد و وضو ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و سورهٔ طه خواندن
آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن
خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی تا بایجا رسیدند عمر سر بر آورد چون خواندند
له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری عمر با خود در اندیشید که هر چه در آسمان
و زمین و ما بین آنست از خدای محمد ست حیران شد و خطاب بخواهر کرد که یا فاطمه خواهر گفت
مقصود چیست گفت آسمان و زمین و آنچه در ویست و آنچه در تحت الثریست ازان خدای
شماست فاطمه گفت ای والله یا عمر گفت ای فاطمه مارا مزار و پا بصدد بت که حکم ایشان
مقداری بدستی در زمین مکنیم و دین کتاب خود را بمن ده تا مطالعه کنم فاطمه گفت تو بنجاست
کفر و چرک شرک آلوده و این کتابیست که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال اوست عمر گفت
چه می باید کرد گفت برخیز و غسل کن تا قابلیت مماس این کتاب پیدا کنی برخاست و غسل پاک
بجا آورد و بزبان حال میگفت غسل در اشک زدم کامل طریقت کنیده پاک شو اول و پس دین بر ان خاک انداز
بعد ازان خواهر گفت شاید که باین کتاب تی ادبی نمایی عمر سوگند یاد کرد که در تعظیم و توقیر
آن دقیقه نامرعی نگذارد و گفت ای فاطمه سوگند بخدا که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم
آن صحیفهٔ لطیفه را بدست عمر داد عمر در کنار خود نهاده سعید نزدوی آمد و بروی سورهٔ طه
خواندن گرفت چون بایجا رسید انه لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لذکری عمر فریاد برکشید
کلام و فصاحت و بلاغت این تالیف عنان اختیار از دست اختیار او بربود و با عجاز این
کلام و حقیقت این خطاب ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله چون این سخن بر زبان عمر خطاب بگذشت خباب دانست که مفتاح الابواب در دل عمر گشاده
و ندای قبول در سمع او در داده از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دی روز
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در بارهٔ تو دعا فرموده و از حق تعالی ایمان تو یا ابو جهل بن هشام او عمر بن الخطاب
نموده که اللهم اعز الاسلام بایی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب و اثر اجابت در ذات تو

بظهور پیوسته گفت ای جناب مرا بحضرت رسالت رسان جناب بدرقه عرکشته بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم دلالت فرمود و در روایت دیگر آنکه شب تا بروز عمر بدرد و سوز بحق تعالی مناجات
می نمود و دم بدم اشتیاق بدیدار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در دل وی می فزود چون
صباح شد و رایت نور بر بام هفت آشیان این قصر زبرجدی فام برافراختند و فراش ظهور
برین بساط بانشاط و سرور از جبلت وجود برچیده اخت عرگفتای سعید آنحضرت بکجاست
تا برو وی دست تبرک در فراک تمسک بدین قویم وی زنم رقبه عزت و بزرگواری را در ربقه
خدمت وحق گذاری او مقلد گردانم گفتند آنحضرت در خانه ارقم در مه و بروایتی در منزل ارقم بن ابی ارقم
عمر خطاب با سعید روان شدند و خباب بدرقه ایشان بود در راه بحاکمی از بنی سلیم رسیدند
و میان ایشان منازعتی بود و بحاکمه پیش ضماد که بت ایشان میرفتند عمر با ایشان برضماد در آمد
چون پیش ضماد بنشستند یکی از ایشان گفتای ضماد در میان ما حکم فرمای ما تنی از جوف ضماد
این بیت انشا کرد • ترکوا الضماد وکان یعبد جده • قبل الصلوة علی النبی محمد • ان الذی ورث النبوة والهدی
بعد بن مریم من قریش مهتد • میقول من یعبد الضماد وشله • لیست الضماد وشله بالمعبد • روایت کنند همه قوم
متعجب شدند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر تو دین محمد اختیار کرده عمر گفت خدایت او
متوفق برسوات علی والهیت دانای سر و اخفی از انجا بیرون آمدند و یقین عمر زیادت
گشت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در خانه حمزه رضی الله عنه و بروایتی ارقم بن ارقم با جماعتی
از صحابه متزوی بودند و از ترس کفار قریش مختفی گشته و یکی را بر در خانه بپاسبانی نشانده
و مسلمانان از قصد کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید مختار صلی الله علیه وسلم بغایت
هراسان بودند و اعدا بر در کعبه جمع آمده و عمر را به قتل فرستاده و هر دم آواز طبل و دهل
بسمع فقیران شکسته خاطر میرسید و غم و اندوه و خوف و خشیت ایشان زیادت میگردید
و دل بر شهادت مصمم تر می شود تا روایتست که بعضی از صحابه کرام میگفتند که ای دریغ که در دست
این چند خسیس پر تلبیس کشته گردیم و بیکبار کلمه شهادت بر سبیل اعلان بر زبان نیاریم و بگویند که
از غایت حسرت رو بر آنحضرت آورده گفتند ای آفتاب آسمان رسالت و ای قبیل
بنیل سرگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آییم و با جماعت
قریش در اویزه فکنیم و بیکبار کلمه لا الله الا الله بمسامع مجامع ملکوت رسانیم بعد از آن
اگر به تیغ سیاست بسعادت شهادت مشرف گردیم دیگر هیچ باک نداریم خواجه علیه الصلوة
والسلام فرمودای فقیران شما دل قوی دارید که آن قادری که نار نمرودی را بر ابراهیم علیه السلام
گلستان ساخت و سحر ساحران را سبب رجحان موسی بن عمران گردانیده و حلقوم اسمعیل را

علیه السلام از زخم سیاست نگاه داشت می تواند که این فقیر از را از شر و را شرار و ظهور کفار
در کنف حمایت خود نگاه دارد بعد ازان فرمود که ای یاران در آینه ضمیر شما هیچ سری
از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از عرایس جمال معنی از ورای پرده صورت جمال
کمال شما می نماید یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمای ضمیر منیر شما عکس اندازد آنرا
حقیقی تواند بود فرمود که در نظر من امری غریب جلوه میکند چنان می بینم که از مشرق تا بمغرب
یک دامیت باز کشیده و این خانه را بر مثال کارگاهیست و مرغی وحشی آمده است و گرد این کارگاه
میگردد و من طناب این دام گرفته ام و فرشتگان این مرغ را بسوی دام میرانند و این مرغ
آهسته آهسته بسوی دام می آید و اهل آسمان خانه را میکنند که آمد آمد آمد آن یاری که من میخواهیم
راست شد کاری که من میخواهیم • بازگشتان صید وحشی سوی دام • هم بهبخاری که من میخواهیم و بروایتی
آنست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام تفرقه خاطر آن فقیران مشاهده فرمود بزاویه از زوایای
خانه روی آورد و بمناجات حضرت یکتا اشتغال نمود عمامه مبارک از سر برداشته و رداء
در گردن مبارک افکنده گفت خداوندا این سی نه تنند که ترا می پرستند و بدل و جان محبت تو
می ورزند بحرمت سوز سینه و آب دیده این درویشان که ما را از شر این کافران نگاه دار
و از میان ایشان سرداری بمدد کاری ضعیفان فرست که مرهم جراحتهای این دل ریشان تواند بود
درین بود که یکبارگی حضرت عزت جل و علا یعنی جبرئیل علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از
جناب قدس الهی شحنه از روسای قوم طلبیدی که امداد دین اسلام کند خطاب مستطاب رسید
که ای ملائکه مقرب از انجاکه در خانه کعبه است تا بخانه ارقم بن ارقم همه صف بر صف کشید
و طبقهای نثار بر دست نهید ای اهل سموات بنظاره آئید که ما از برای پیوند زنان امت حبیب خود
عزم کشی می فرستیم تا نی سرا پرده محمد رسول الله را پرده داری تعیین میکنم و دار الملک خطه اسلام را
سپهسالاری مقرر می سازیم ای فرشتگان شما طرق و اطراف کویان پیش پیش راه می کشایید و راه
بدایت بان سپهسالار میدان عنایت مینمایید آب زندگانی راهیان که بکنار میرسید
جلوه دهید باغ را بوی بهار میرسد یا رسول الله اینک عمر را به خدمت فرستادیم تا تقویت دین اسلام
و تشیید پیغمبر ما علیه السلام نماید برخیز و باستقبال او بیرون رو گفت یا جبرئیل بصلح می آید یا بجنگ
گفت یا رسول الله جای جنگست که دوش دوش هزار هزار ملک مقرب درگفت و شنود
بوده اند و بزاری از حضرت پروردگاری درخواستها نموده تا نام عمر را از دفتر اشقیا بدیوان
سعدا نقل فرموده اند درین بودند که عمر حلقه بر در زد و بزبان حال میگفت

آمد بدرت امید واری کورا بجز از تو نیست یاری ای راه محنت زده را نیازمندی ای خجلت زده را کارگاری

ناگاه عمر آواز برآورد که من غیر فتی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا عمر بن الخطاب یعنی هر که مرا نشناسد
وهر که ندانند بداند که من عمر خطابم ای معاشر قریش دین اسلام قبول کنید وبمتابعت محمد بشتابید
واگر نه باین تیغ سرهای شما بی دریغ بردارم ویک کافر را زنده نگذارم چون جماعت اعدا
این ندا از عمر بشنیدند بیکبار گریزان گشتند وازدین کفر مایوس شدند وروایتی آنست که همه
برخواستند وروی بعمر آوردند وگفتند ای عمر بدین محمد میل کردی عمر در جواب ایشان این بیت
انشاد فرمود شعر مالی اراکم کلکم قیاما الشیخ والشبان والغلاما قد بعث الله لنا اماما
محمدا قد شرع الاسلاما فالیوم حقا نکسر الاصناما ونترک الاخوال والاعماما قوم ازین واقعه متعجب گشتند که
عمر بقصد قتل رفته ودر ربقه عبودیتش درآمده بیت شمشیر کف عمر بر قصد رسول آید
در دام خدا افتد وزبخت ظفر یابد یا خود این امر عظیم ما نیز بجائی بکوشیم ودر اطفاء نایره
محمدی وشعلات ساطعه احمدی جدوا هتمام نمائیم همه بیکبار حمله بر عمر آوردند عمر نیز متوجه
ایشان شد علی بن ابی طالب وحمزه بن عبد المطلب رضی الله عنهما بامداد عمر تیغها برکشیده
برکفار راندند وعمر دست در ازکرد وگلانتر ایشانرا بگرفت وبینداخت وبر سینه او بی
نشست وانگشت خود در چشم خانه وی کرده بود ووی فریاد میکرد که مرا دریابید که عمر مرا کشت
تا قریش بوشش بسیار کردند تا ویرا از دست عمر خلاص کردند کفار طریقه فرار پیش گرفته بر صوب
کعبه رازبرای مؤمنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد حرام دو رکعت
وبروایتی نماز پیشین بجماعت با اصحاب بگذارند وآنروز اول روز ظهور اسلام بود بعد ازین
امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله خاطر شریف بایل درآمدن در کعبه بغایت
انحضرت بغایت اظهار اشتیاق فرمودند دست مبارکش بگرفت وبخانه اش اندرون برد
حضرت خواجه علیه السلام خانه را از بتان مملو دید عصا بجانب بتان اشارت میفرمود وباین آیه
کریمه تکلم میکرد وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وامیر المؤمنین عمر تیر به بتان خطاب
کرده این بیت میگفت شعر یا ایها الاصنام هذا احمد جاء رسول الله حقا شاهدا
ان کان حقا لا آله فاسجدوا بیکبار همه بتان بسجود افتادند حق سبحانه وتعالی این آیت انزال فرمود
یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین یعنی ای پیغمبر خدا ترا بسنده ولی روان تو در دین مفسران
گویند مراد ازین پی روان عمر خطابست رضی الله عنه حبیب بن سنان میگوید که ما انتقام توانستیم
ستد زآزارندگان خویش مگر بعد از اسلام عمر رضی الله عنه وروایتست که ازان روز که عمر
رضی الله عنه مسلمان شد دیگر هر روز دین اسلام در ترقی بود واهل اسلام دیگر جاری ندیدند
رضی الله عنه وارضاه باب سیم در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت ودرین باب

چهار مقصد است فصل اول در بیان غلبهٔ فارسیان بر رومیان و مراهنهٔ ابو بکر با ابی
و معاهدهٔ قریش با یکدیگر و در ابتدای آنحضرت در آمدن و درین فصل چهار واقعه مبین گردد واقعهٔ
اول در سال هفتم از نبوت هو واقعهٔ بُعاث روی نمود و آن جنگی بود که در مدینه میان اوس
و خزرج واقع شده قرآن در مجالس میلاد یه مدخلی ندارد بلکه از تواریخ مدینه است پس قلم نیز زبان
از تقریر آن بنا برین معنی خود را معذور داشت واقعهٔ دویم در اوایل سال هشتم از نبوت
در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند هو مشرکان باین واسطه بنیل فرح و شادی شتافتند
و گفتند که رومیان اهل کتاب اند و فارسیان آتش پرست همچنانکه از لشکر کسری بلشکر قیصر رسید
ما نیز بر فوج محمد که اصحاب کتاب اند غالب خواهیم شد و خواطر اهل اسلام از استماع این کلام
غمگین میگشت پس جبرئیل امین با مر رب العالمین جل جلاله این پیغام آورد الم غلبت الروم
فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین مسلمانان بنزول این آیه شاد یها نمودند
و در مجالس بتلاوت این آیه مبادرت مینمودند کفار بی معنی این صورت بامسلمان نمیگذاشتند
و میگفتند این کلمات فرا یافته محمد ست صلی الله علیه وسلم کار بجائی رسید که ابو بکر صدیق
رضی الله عنه و ابی بن خلف لغه الله علیه گرو بستند که اگر تا مدت کسه سال و بروایت دیگر تا نُه
سال غلبهٔ رومیان واقع شود ابو بکر ده شتر جوان از ابی ابن خلف بستاند و اگر نشود ده شتر
باو دهد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم چون بر عقد مراهنه وقوف یافتند گفتند در کلمهٔ بضع
ابهامیست چه در عرف عرب این لفظ برسه تا نه اطلاق می یابد پس تعیین مدت اقل از نه مناسب
نبود یعنی شاید رومیانرا پیش از انقضای نه سال غلبه میسر گردد و روایتی آنست که این صورت را
با نحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردند گفت برو و ده شتر بیفزای و در مدت نیز زیادت
کن ابو بکر پیش ابی رفت و گفت هم سال از زیادت میکنم و هم مال پس افزایم القصه سال نه و مال صد
شتر قرار یافت و از طرفین بران راضی شدند و دران وقت هجرت کرده لکن هنوز بمدینه نگشته بود
و بعد ازان چند وقت از اندیشه نبایده که ابو بکر از مکه بیرون رود عبد الرحمن پسر ابو بکر را بضمانت
پدر مقرر کرده بود و چون ابی بن خلف باحد میرفت عبد الرحمن بن ابی بکر گفت ضمان به و ضمانی بداد
و در احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم کشته شد و در روز حدیبیه با پدر خبر ظفر روم
برفوس رسید و عبد الرحمن از ضمان صد شتر بگرفت و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بتصدیق آن دلالت فرمود واقعه سیم معاهدهٔ قریش بود بر قطع رحم
با بنی عبد المطلب و هاشم ارباب سیر و تواریخ اسکنهم الله جنات علی الشمایر چنین ایراد فرموده اند
که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ساحته

فساحته ارتفاع می پذیرد حسد و بغض و عداوت ایشان زیاده شد فاما بواسطه حمایت ابو طالب
و رعایت بنی عبد المطلب تعرض آن سرور نمی توانستند نمود بعد ازانکه حمزه و عمر رضی الله عنهما
ایمان آوردند و قواعد قصر شریعت بمظاهرت فاروق اعظم و سید الشهدا استحکام پذیرفت
و طنطنهٔ اکوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید و جماعتی از صحابه در حبشه
با من و فراغت متوطن گشتند و هجرتگاهی از برای اصحاب مهیا شد باهم اتفاق کردند که
بهر وجه که باشد در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول دارند و در استیصال مومنان ما الکین بکوشند
و محمد را صلی الله علیه وسلم البته بقتل رسانند روایتی آنست که همه اشراف قریش نزد ابو طالب
آمدند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن محمد را بما سپار تا او را هلاک کنیم که وی با ما و با تو درین مخالفت
با آنکه میان بمخالفت و جنگ و کدورت با ما که معاشر و شریکیم برسند و بیقین بدانکه ما ترک
برادرزاده تو نخواهیم کرد تا ما دام که او را هلاک کرده ایم یا آنکه ترک تعرض او دهیم یا کشته شویم
آلهٔ ما اقدام نمایند این بگفتند و از مجلس برخواستند مقرر بر آنکه بعد از تامل و تدبر جواب مر
علی الصباح بایشان گوید ابو طالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بطلبید و آنچه از قریش شنیده
بود عرض کرد بعد ازان زبان نصیحت بگشاد و گفتای فرزند ارجمند برخود و بر من ببخشای و حب
المقدور کار ما ازین کار بسته بگشای زبان از طعن ایشان هو سبب و عیب جویان ایشان در کش که
موجب فساد و مستلزم ازدیاد حقد و عناد خواهد گشت خواجه در جواب فرمود که آنچه من میگویم و بعمل می آیم
بامر حضرت حق سبحانه و تعالیت بتغییر اقارب تغییر نخواهد یافت و بتخویف و تهدید اجانب تبدیل نخواهد پذیرفت
اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمایی ترا بهتر و الا ضایعت ربانی و نصرت آسمانی مرا کافیست این
بگفت و از مجلس برخاست ابو طالب ازین سخن رقتی دست داد آنحضرت را بنشاند و گفتای محمد تو کار
خود مشغول باش و آنچه بآن مامور ی باتمام رسان که تا من در قید حیات باشم احدا را بر تو دست نباشد
و این چند بیت از ابیاتیست که ابو طالب درین باب انشاد نمود و الله لن یصلوا الیک بجمعهم
حتی اشدّ فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة و ابشر بذاک و قرّ منک عیونا و دعوتنی و زعمت انک ناصح
و لقد صدقت و کنت ثم امینا و عرضت دینا قد عرفت بانه من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة و الحذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذاک مبینا و بعضی از اهل سیر ترجمهٔ این ابیات چنین گفته اند
کس نخواهد کرد قصد جانت ای فرزند من تا نخواهد کشت در زیر لحد عترت دفین و کار بر فرمان حق کن هیچ از خواری مترس
شاد باش ای نور چشم من مشو اندوهگین هیچ پیشه و اندیشات در شان عصمت نیست و هیچ دعوتی کردی حق در جانب تست ایمن
عرض دینی میکنی بر ما و ما را روشنست اینکه از اهل نجاتست آنکه رو آرد بدین هیچ مکر و زاری و ملامت من نبودی مجترز
بودی اندر قبول دین تو حاسبین و چون کفار حد ابو طالب را در حفظ و حمایت حضرت سالت

مشابه کردند و در مخاصمت بنی هاشم نجیت کشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش
با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب منازکت و مبایعت و مخالطت و مشایعت نکنند
و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در اراضی بکه هیچ نفع منتفع گردند و صلهٔ
رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام ازان کروه برخود
لازم شمارند و بهیچ وجه صلح بینهم منعقد نگردد الا بر قتل محمد صلی الله علیه وسلم و عهد نامهٔ
درین باب بنوشتند و چهل کس از روسای قریش مهر بران و ثیقه زدند و در مویر پیچیدند و در مشمع
گرفته از در کعبه بیاویختند تا موکد تحقیق آن حال و مؤید توثیق آن مقال باشد و کویند کاتب آن صحیفه
منصور بن عکرمة بن عامر بود و دست آن شوم بسبب آن کتابت مشوم شل کشته و برواینی
نضر بن حارث بود و علیه العنة و بروایتی طلحة بن ابی طلحة عبدری و در بعضی سپیر اورده است که
آن عهد نامه را بام الجلاس خالهٔ ابوجهل یعنی سپرد تا وی نکاه دارد و جمع میان روایات آنکه
عهد نامها متعدد نوشته باشند هر یک این کتاب عهد نامهٔ نوشته بعضی در کعبه آویخته
و بعضی با میان سپرده القصه چون خبر با بوطالب رسید بنی هاشم و بنی المطلب را جمع کرد و در
خفیه و خواست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ایشان معاونت خواست مؤمنان
بجهة دفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنا بر تعصب و حمیت چنانکه عادت عرب است
کرافقت بر میان مرافقت بستند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط با رسول و اصحاب صلی الله علیه وسلم
در شعبی که منسوب بوی بود در آمدند و سایر بنی هاشم و بنی المطلب با وی موافقت
نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت ابا کرده و چون کافران ازین معنی وقوف یافتند آن
جماعت را بایمان مؤکد ساخته و ایشان را در ان شعب محاصره کردند و هر که از ایشان ازان شعب
بیرون آمدی با نواع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی میکردانیدند و اهل اسواق را جبار
رسانیده تا هیچ متاعی به بنی هاشم نفروشند و هیچکس هدیه و عطیه ایشان را یاد کند نقلست که
بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان بغایت صعب کشت چه هر کاه یکی از اهل اسلام قدم ازان
مأمن بیرون نهادی اشرار ایذای بسیار با و میرسانیدند و اصحاب آنحضرت را بحال آن بود
در غیر موسم حج و عمره ازان موضع بیرون آیند و دران موسم که بیرون آمدی هر یک بجهد
تمام اندکی از طعام بدست آوردی و بشعب معاودت نمودی تا سال دیکر بان وقت میکذرانیدند
و در ایام حج ابوجهل و نضر بن حارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از متمردان
مشرکان بسرهای راه میرفتند و با مردمی که معلومات جهة فروختن می آوردند میکفتند هر که از شما
محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او چیزی فروشد بی شک اموال او جبات او در معرض تلف آید

واکر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان بی مروت میدیدند که یکی از موافقان رسول صلی الله
علیه وسلم چیزی میخرد بهای کران تر از او خریداری میکردند تا آن مظلوم محروم باز میکشت و مقیمان
بازار که خواهان کجا بود که مثقال طعام با مال اسلام فروشند و اکر کسی از اهل شرک ترحم نموده
و صلهٔ رحم بجای آورده بر سبیل خفیه طعامی نزد خویشان خود میفرستاد معاندان تمکک
چشم بی رحم بران مطلع میشدند او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید نموده با ذاولت میرسانیدند
راه آمد شد بران فقیران در بستند و از توابع و لواحق آن طایفه هر که میرسیدند و دست
و سر میشکستند و نمی کذاشتند که از قوافل و اسواق طعام بخرند و یا مراکب ایشان دران وادیها
بچرند تا کار بر ایشان تنک شد چنانکه شبها از آواز کریه و زاری اطفال و ضعیفان اصحاب آنحضرت
قریش غیر هم بخواب نمیرفتند و ولید مغیره آن پلید خیره و ابوجهل مشام آن سک خون آشام
در تضییق مال اسلام از سایر کفرهٔ فجره پیشتر مبالغه می نمودند نقلست که حکیم بن حزام که برادر زادهٔ
خدیجه بود رضی الله عنها مقدار قوت بر پشت حمالی بخانه عمهٔ خود خدیجه می برد و ابوجهل بران مطلع شد
و دران او یخت و کفت تو خلاف عهد کرده طعام به بنی هاشم می بری تا ترا نزد قریش سوا و خجل
و نکال نکردانم دست باز ندارم ابوالبختری بن هشام با آنکه سکی بود بغایت بنفس کفت طعام بعمهٔ
خود می برد و رعایت صلهٔ رحم میکند منع نتوان کرد و ان سک لعین هیجان بر جهل خود تعصب
ایستاده ابوالبختری برخاست و استخوان ساق شتری بود آنجا افتاده برداشت و بر فرق آن
لعین زد و مجروح کردانید و حمزه رضی الله عنه دران حوالی حاضر بود و آن حال بدید و ابوجهل از دیدن حمزه
بغایت متاثر شد که بران مذلتش وقوف یافت و در نظر وی خار و بی وقار کشت نقلست که
شبی هشام بن عمرو بن ربیعه سه حمل از طعام به بنی هاشم برد و قریش معلوم کردند و باز نمودند
او کفت بعد ازین خلاف شما کنم و شب دیکر دو حمل برد قریش دانستند و قصد وی کردند
ابوسفیان کفت بسیار تشدد مکنید کسی که صلهٔ رحم بجا آورد است منع و توبیخ او نتوان کرد
و الله که اکر ما نیز چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهة ترحمی که هشام بن عمرو بن ربیعه و حکیم بن حزام
بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند بمقتضای ارحم ترحم بدولت اسلام مشرف کشتند
و ابوسفیان بان مقدار انصافی که داد در زمرهٔ اهل ایمان منخرط کشت و ان سک لعین
بی رحم نور اسلام نیافته بظلمات کفر در قعر جهنم قرار کرفت عیاذا بالله منها
رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر خنده خواهی کریه کن شکی نیست هر که از جبار جسم آرد بر ضعیف رحم بیند از خدا او نیز لطیف
آورده اند که ابوالعاص بن الربیع که داماد مصطفی بود صلی الله علیه وسلم کاه کاه بشب کاروان
کندم و خرما بیاوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمودی اللهم صاحبنا

ابو العاص خذلنا صدره لقد کان یعهد الی العیر ونحن فی الحصار فیرسلها الی الشعب لیلا یعنی ابو العاص
با ما وا ما دی کرد و او را دا ما د نیکو یافتیم متعهد کاروان کندم و خرما کشتی و بشب در شعب فرستادی
در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورد و اندکه ابو طالب از غایت اشتفاق برا نحضرت و را استحکام شعب
بغایت میکوشید و در هیچ وقت از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم تغافل
و تساهل جایز نداشتی و چون در هنگام خواب آن آفتاب عالمتاب در مغرب شعب متواری شدی
او شمشیر حمایل کرده در گرد خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنجا بیتوته میفرمودند پروانه وار بر گرد شمع
طواف می نمودند و گاهی از روی مصلحت از جایی که در اول شب آنجا باستراحت خفته بودی بیرون
آوردی و در خانه او دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادرزاده های خود را میفرمود تا بصیانت
سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم اشتغال می نمودند و چون مدت سه سال برین منوال بگذشت و
مشقت رسول و اصحاب او رضوان الله علیهم اجمعین با ابو طالب و بنی عبد المطلب و اجانب او
بنهایت انجامید تا جدی که متعاهدان کفار بیشتر ازان عهد طول گشتند و ازین بی رایی پشیمان شدند
تا نقلست که اول کسی که از کفار قریش باعث بر نقض آن عهد و میثاق بن عمرو بن الحارث العامری
بود که نزد زمیر بن ابی امیه المخزومی رفت و گفت ای زمیر در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز
باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و بر فراست و تنعم روزگار گذرانی و احوال تو
در بدترین احوال در ها شب و شبها بروز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع و شرا نکند و مدارا و مواسا
نماید و الله که اگر تو ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل را بنسبت با قربای او در آنچه ترا بآن دعوت کرده
از قطع رحم استدعای نمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد و با تو موافقت نمی نمود زمیر در جواب
گفت که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی می نمودم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که
اگر درین امر با تو موافقت نماید زمیر پرسید چه کس است هشام جواب داد که منم زمیر گفت ثالثی پیدا
کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل عبد مناف رفته گفت تو راضی میشوی که دو بطن از عبد مناف
بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو برین موافق باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی
مطعم گفت از دست بگیس چه برآید هشام گفت من درین کار یار تو ام مطعم گفت دیگری باید هشام
از موافقت زمیر او را خبردار کردانید مطعم موافق چاره خواست هشام نزد ابو البختری رفته
امثال حکایات گذشته با او در میان آورد ابو البختری از معاونان پرسید هشام یک یک بیان
کرد ابو البختری گفت اگر پنجمی پیدا شود هم باین خمسه مبارکه امیدست که کفایت شود هشام بازمعه
بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد و همین حکایت در میان آورد زمعه گفت پیلکس
با ما در انجاح مطلوب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان راند القصه مقرر چنان شد که

چون شب درآید ساعیان خیر در جیحون مقبرهٔ ملکات جمع آیند و در نقض عهد قریش پیمان بندند
بعد از انکه خورشید عالم افروز روی در نقاب اعتراب کشید رفقای خمسه در موضع مذکور اجتماع نمودند
قرار بران دادند که روز دیگر در ابطال وثیقهٔ ظالمه کوشند و آن صحیفه قاطعه را قطعه قطعه کردانند
زمیر گفت فرو انخست من در مجلس قریش سخن کنم و شما مرا مددکاری نمایید بعد از اتفاق بمنازل خود
رفتند و با مداد که عرصهٔ گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنایی پذیرفت
آن پنج نفر پیاپی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زمیر بعد از طواف روی بقوم کرده گفت ای اهل مکه
روا باشد که ما بر فاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای
خوب پوشیم و جایهای عشرت کوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال
در عسرت و ملال زندگانی کنند تا از غایت گرسنگی و مشقت بعرصهٔ هلاکت رسند و الله که از پای
ننشینم تا این صحیفهٔ ظالمه را پاره پاره نسازم چون زمیر این سخن بگفت ابو جهل از گوشهٔ مسجد
حرام آواز نامبارک برکشید که بخدا سوگند که در فوغ گفتی و تو از پاره نتوانی ساخت زمعه
بن الاسود روی با بو جهل آورده گفت والله که تو از وی در فوغ گوی تری و ما در زمان کتابت
این صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست میگوید
زیرا که رضای ما بدانچه در این صحیفه مکتوبست مقرون نیست مطعم بن عدی گفت زمعه و
ابو البختری در قول خود صادقند و هر که غیر این گوید کاذب و هشام بن عمرو نیز سخن یاران را
تصدیق نموده اگر قریش بجانب ما اینها میل کردند ابو جهل گفت امری چنین ظاهر را در شب ساخته
و پرداخته شدن و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاقا در ان ولا قادر
حکیم جل و علا خوره را بران صحیفهٔ ظالمه گماشت تا ظلم و جور و قطیعت که در ان صحیفه مسطور
بود خورده و نام خدای تعالی را باقی گذاشته پس جبرئیل علیه السلام بیامد و سید را صلی الله
علیه وسلم ازان حال واقف گردانیده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازان خبر غم بر غم
خود را بیاکانید ابو طالب گفت از بیرون کسی نزد ما در نمی آمد و تو از نجا بیرون نمی رفتی
و تا غایت بدروغ منسوب نبودی این سخن از کجا میگویی فرمود قادر مطلق و حاکم برحق
جل ذکره جبرئیل را فرستاد و مرا خبر داده ابو طالب گفت خدای تو برحق است و گواهی
میدهم که راست میگویی و بعد ازان ابو طالب با یاران متفق از شعب بیرون آمدند و
بمجمع قریش بود آمدند معاندان چون ابو طالب را دیدند بتصور آنکه از حفظ و حمایت
رسول صلی الله علیه وسلم بتنگ آمده است او را بتعظیم و تبجیل نموده گفتند مکروهی خود را تحمل
شخصی که صلاح ما و تو در انست خوش کرده ابو طالب گفت بجهة همین آمده ام که مصلحت

جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه را که در باب عداوت ما نوشته اند بیارید ابوجهل و متابعان مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم تسلیم ایشان نماید و بر و فور آن عهدنامه را فرو گرفتند و پیش ابوطالب آوردند ابوطالب گفت الکی قوم این عهدنامه همچنان بهر شماست گفتند آری ابوطالب گفت محمد مرا خبر کرد که حضرت باری عزوجل ارضه را یعنی خوره را بر این صحیفه گماشته تا هر جا از جور و ظلم و قطع صله رحم در آنجا مثبت بوده خورده و نام خداوند را باقی گذاشته اکر محمد درین خبر کاذب است او را تسلیم شما کنم تا هر چه رای شما باشد نسبت با و عمل نمایید و اکر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز لازم شمرند قریش استحیا این سخن کرده گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته شده بود هیچ حرفی باقی نمانده بود مخالفان منفعل شده سر ها در پیش افکندند و با خود مشاهده این صورت ابوجهل همچنان در مقام تمرد و عدوان ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش و ارباب وفاق بمیان استار کعبه در آمدند و بر اهل عناد و شقاق نفرین کرده مجموع شب مراجعت نمودند بعد ازان آن پنج تن که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند ما ازین صحیفه ظالمه قاطعه بیزاریم و اکثر قریش درین معنی با ایشان موافقت کردند و مطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان سلاح پوشیدند و بدر شعب آمده محصوران را بیرون آوردند و بمنازل ایشان فرستادند قریش را دیگر مجال تعرض نماندند و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابتدای درآمدن شعب سال هفتم بود چنانچه مدت سه سال درین بلیت اهل اسلام و هم عهد ایشان مبتلا بودند و اهل سیر گفته اند که روز خروج خواجه علیه السلام چهل نه سال تمام کرده بود نزده و در پنجاه سالگی درآمده والله اعلم واقعه چهارم کفایت شر مستهزیان و رسیدن ایشان بخذلان و زیان بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تنها می یافتند به نسبت با نحضرت استهزا می نمودند و در ترک ادب و تعظیم و هم قواعد احترام و تکریم می فزودند و اسامی ایشان بدین وتیره است که مذکور میکردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید مغیره و حارث بن قیس الطلاله و مقدم این قوم و باعث بر این امر ناپسندیده ولید پلید بود و ان سه دو از همراهان پنج بد کوهر بغایت ملول خاطر و مضطر بود روایتست که روزی در مسجد حرام خواجه علیه السلام نشسته بود جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت بود که این پنج کس از دور ایشان بگذشتند جبرئیل علیه السلام اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن المطلب

و سر اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرده و گفت یا محمد بشارت باد ترا که شر اینها کفایت شده تو را از ایشان فراغت حاصل آنکه همه آنها باندک فرصتی هر یکی ببلایی مبتلا کشته هلاک شدند و تفصیل آن بعد از اجمال آنکه عاص روزی باد و پسر خود سوار شده بکشتی شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد برآورد که مرا مار بگزید پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای وی چندان ورم کرد که برابر کردن شتری شد و نعره میزد و گفتی قتلنی رب محمد تا آنزمان که رخت بجانب جهنم کشد و آسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی نشسته بود که بیکبار نابینا شده و جبرئیل علیه السلام آمده سر نامبارک او را بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد غلام گفت من هیچ پس و پنی نمی بینم که ترا کزند رساند این همه اضطراب تو از جهت چیست او فریاد برکشید که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی او نیز در عقب عاص واصل دخت اقامت بدار غرامت کشید و اسود بن عبد یغوث ادر بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه شد چون بمنزل آمد جمعی نمود اهل بیت بنا بر انکه او را نشناختند در بر روی او نگشادند و بخانه اش راه ندادند و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود و عطش بر وی مستولی شد و هر چند آب میخورد و تشنگی تسکین نمی یافت و میگفت خدای محمد مرا میکشد و چند آب آشامید که شکم وی بطرقید و ولید مغیره روزی بر تیرگی بگذشت پیکانی در دامن ولید آویخت و وی از غایت تکبر و یا بسبب شرم از جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد چندان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النساء مبتلا شد و از درد و الم فریاد کرد میکرد و میگفت قتلنی رب محمد تا بسر حد عدم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین مویدان مقال و مبین این حالست والله العاصم من الضلال

فصل دویم در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه است واقعه اول فوت ابوطالب است علمای سیر و ارباب تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب قرظی میکوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشان را بنواخت و بعد ازان بنصیحت ایشان پرداخت و ایشان را بتعظیم کعبه و صله رحم اعانت عامل و عطای سایل دلالت نمود و بصدق حدیث و ادای امانت مبالغت فرمود آنگاه گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه وسلم که او مرد قریش و صدیق عرب است و با مری آمده است که دل قبول او کرده و زبان بصدق آن کواهی داده و بخدا سوکند که من

من چنان می بینم که اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف و اکناف دعوت او را اجابت
نموده اند و تصدیق قول او بجا آورده و تمامی بلاد عرب و عجم مرو را مسلم گشته و زمام حل و عقد
عالم بدست تدبیر وی داده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب متابعت وی نهاده ای عم
هاشم با و تقرب جوید و بنفس و مال معاونت و نماید قریش مرو را گفتند که از برادر زاده خود
التماس نمای تا چیزی از بهشت که این همه وصف او میکند از برای تو بفرستد که موجب شفای
تو شود ابو طالب شخصی را پیش آنحضرت فرستاد که عم تو میگوید که پیر و ضعیف و بیمارم مدتی
از طعام و شراب بهشتی تمنا دارم بمن ارسال فرمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب
فرستاده ابو طالب هیچ نگفتند صدیق دران مجلس حاضر بود جواب او که حق عز و علا طعام
و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده قاصد مراجعت نموده صورت حال را تقریر کرد
کفار باز ابو طالب را بران داشتند که نوبت دیگر همان شخص را بطلب نمان مذکور فرستاد
این نوبت حضرت خود باین کلام تکلم فرمودند که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده جواب
حضرت را باز آورد و آنحضرت متعاقب بخانهٔ ابو طالب آمد خانه را از قریش مملو یافت فرمود
ساحتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل انتقال کنید ایشان گفتند که چنانچه ترا با وی خویشی است
ما را نیز هست پس آنحضرت بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد
که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر در رعایت و شفقت تقصیر نفرمودی اکنون وقت
آنست که بازی کنی مرا بکلمتی یک کلمه تا من در روز قیامت نزد حضرت خداوندی جل و علا
شفاعت تو انم کرد ابو طالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
بگوی لا آله الا الله وحده لا شریک له ابو طالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیک خواه منی
و الله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو ترا پسید هر آینه بچشم
ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و روایتی آنست که این ابیات درین وقت برخواند
و خوتنی و علمت انک ناصحی و لقد صدقت و کنت قبل امینا الی آخر الابیات و گویند قوم قریش
دران وقت که این ابیات از وی بشنیدند فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب
و هاشم و عبد مناف برمیگردی آنحضرت مبالغه میفرمودند که ای عم یکبار این کلمه بگوی
تا در قیامت عم ترا بدلخواه قرار دهم و ابو جهل و عبد الله بن ابی امیه و یکبار به مبالغه میکردند
که ای ابو طالب از دین و کیش عبد المطلب انحراف مینمای تا عاقبة الامر گفت نی ابو طالب
بر ملت اشیاخ میرود و بمرد و روایتی آنست که حضرت فرمود که ای عم چونست که بدر او صیت
میکنی که سخن او بشنوید و متابعت او کنید و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودمی

والله که متابعت تو کردمی سوگند بخدا که مرا مکروه می آید که گویند ابو طالب در حین صحت مسلمان شد
و اکنون از ترس مرگ مسلمان شد آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
از ایمان ابو طالب مایوس شد از بالین او برخاست و گفت والله که از حق تعالی برای
تو طلب آمرزش کنم تا آن زمان که از و ممنوع کردم و روایتی دیگر آنست که چون مرض ابو طالب
اشتداد یافت و قریش دانستند که او را ازان زحمت رهایی نیست با یکدیگر گفتند که هر چند
ابو طالب که در حمایت محمد صلی الله علیه وسلم اقصی الغایه می کوشید هر جناح ارتحال است ما را
از کار برادر زاده او غافل نباید بود حمزه که مردانه ترین ازوی در عرب پیدا نمیشود مسلمان
گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او از شعاع الشمس است متابع او شده و از هر قبیله
مردم بدین وی درآمده اند و روز بروز در ترقیست و هر روز صیت و آوازه دین او در
قبایل عرب انتشار پیش می یابد نباید که چون مرتبه اش مستعلی گردد بر مکه و مکنیان مستولی شود
و ما را مطیع و منقاد او باید شد و یا در مقام محاربه و مقاتله با وی درآمد مصلحت آنست که
پیش ابو طالب رویم و التماس نمایم تا محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را
استحکامی دهد که بعد ازین او را با ما کاری نباشد و ما را نیز با ملت او هیچ تعرضی نبود همه ایشان
بر ین معنی اتفاق نموده عتبه و شیبه و ابو جهل و امیة بن خلف و ابو سفیان حرب و جمعی
دیگر از معارف قریش بر سر بالین ابو طالب آمدند و گفتند یا ابا طالب ما همیشه بسروری
و ریاست تو اعتراف داشتیم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننمودیم و ما می ترسیم که چون
ازین عالم انتقال کنی میان ما و محمد خصومتی چنان باقی بماند اگر مصلحت دانی او را بطلب و قراری
ده که من بعد او تعرض بکیش ما نرساند و ما تعرض بدین او ننمایم ابو طالب حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم طلب کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماس چنین و چنان می کنند
کرد ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشنده و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست ابو طالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت گفت پیش از
یک کلمه نیست که چون او را گفته باشند بر جمله عرب حاکم شوند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردند
ابو جهل گفت ای محمد بجای یک کلمه پانصد بگویم بفرمای کان چیست حضرت فرمود بگویید
لا آله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن بشنودند متغیر شدند و دستهای تاسف بر سر
بر هم کوفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هم جدا یکی آری و این کار بغایت عجیب است
هر چند رعایت خاطر تو میکنم و مراد تو میجوییم تو نمیخواهی که مهم بصلاح ایدای این سخن گفته برخاستند
بعد ازان ابو طالب گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بحمل خود واقع

شد حضرت باین سخن ابوطالب بایمان امیدوار شد فرمود ای عم یکبار کلمهٔ لا اله الا الله بگوی تا فردای قیامت بوسیلهٔ آن ترا شفاعت کنم ابوطالب گفت سوگند بخدا که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی وظن مردم که من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بدان خرمی کردمی و چشم ترا بگفتن آن روشن ساختمی آنگاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان می جنبانیده و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برد و بعد از آن با پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم که ای برادرزادهٔ من آن کلمه که تو بگفتن آن او را دلالت فرمودی میگوید و محمد الحق بن یسار که از کبار محدثین است و ارباب سیر حضرت سید المرسلین است صلی الله علیه میگوید که ابوطالب در حین عرض کلمه اگرچند با کرد اما در آخر آهسته بگفت چنانچه عباس بشنید فاما از غایت ضعف نتوانست که اهل مجلس را بشنواند و این حدیث در دلایل النبوه نیز ایراد فرموده و **منقولست** از اهل بیت که ایشان اتفاق نموده اند بر این که ابوطالب مسلمان رفته ولیکن این روایت مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و دلایل داله بر نقیض این روایات بسیار است **دلیل اول** آنکه چون ابوطالب وفات یافت امیر المومنین علی رضی الله عنه نزد حضرت آمد ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل ده آنرا و تجهیز و تکفین وی بجا آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود از سهب فواره و غفر الله له و رحمه برو و بپوشان او را بیامرزاد خدای تعالی او را و رحمت کناد بروی و من از برای وی آمرزش خواهم خواست مگر مرا ازین امر نهی کنند و روایت کنند که آنحضرت در مفارقت ابوطالب بغایت ملول شد و بگریست و نماز جنازه اش میگزارد و میفرمود که ای عم شرایط صله رحم بجا آوردی و حق من بسیج تقصیر نکردی و خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بالجمله سخن امیر کرم الله وجهه ان عمک الشیخ الضال قد مات و انکه فرمود انه مات مشرکا دلیلست بر موت ابوطالب بر کفر **دلیل دویم** آنکه چون ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازهٔ او باز گشت و بنا بر وعده که فرموده بود مر ابوطالب را از حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم چند روز در خانه رفت و بیرون نمی آمد و پیوسته بجهة وی آمرزش میخواست صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز باستغفار از برای آباء و امهات خود که بکفر انتقال نموده بودند اشتغال می نمودند و حال ابراهیم علیه السلام که از برای پدر خود آمرزش خواست و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که از برای عم خود طلب مغفرت فرمود دلیل و مقتدای خود ساخت حق تعالی آیهٔ فرستاد که ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین

ولو کان اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه الآیه و گویند که آیهٔ انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین هم درین قصه نازل شده و اینجا بشارتیست در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر صلی الله علیه وسلم را استغفار برای ایشان و استغفر لذنبک و للمومنین و المومنات امام فارابی میگوید که لا یجوز ان یغفر لمن مات علی الاستغفار له لا یجوز ان ان لا یغفر من امره بالاستغفار له چنانچه آمرزیدن مشرکان و منافقان جایز نیست کذلک نا آمرزیدن مومنان جایز نیست و الله یفعل ما یشاء **دلیل سیم** در صحیحین منقول از ابن عباس بن عبد المطلب آورده اند که گفت نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله ابوطالب نیک خواه تو بود و ترا حامی و واقی بود و از برای تو با قریش خصمی می نمود هیچ نفعی بوی از عمر تو عاید خواهد گشت حضرت فرمود آری وی در ضحضاحی استاز آتش و اگر بجهة خاطر من نبودی وی در درک اسفل بودی در دوزخ و ضحضاح آن آبگیرکی را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانکه بکعبین رسد و اینجا استعاره فرموده و در آتش **دلیل چهارم** منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود اهون اهل النار عذابا یوم القیامة ابوطالب له شراکان من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسان تر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مردرا دو نعلین باشد از آتش در پا که می جوشد از حرارت آن نعلین مغز سر وی و او را حمایت آن باشد که هیچکس را بشدت عذاب او عذاب نباشد و بعضی از علما گفته اند که کفر بر چهار نوعست کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدای تعالی و سبحانه را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که حق تعالی را بدل بشناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا بما جحدوا و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار بخدایی او سبحانه کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نکرد چون کفر ابوطالب زیرا که گفت شعر ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا و مقررست که هر متصف بیکی ازین انواع اربعه خواهد بود از تخت مغفرت الهی خارجست والله اعلم **واقعهٔ دویم** فوت خدیجه الکبری رضی الله عنها بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیرا چنین گویند که چون سه روز از فوت ابوطالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه وسلم مضاعف گشت و درد بر درد و الم بر الم بیفزود هذیرا که مونس غموم و منزل هموم آنحضرت خدیجه بود رضی الله عنها و از بسیاری هموم و اندوه و حزن انبوه آنحضرت از منزل متعدل

کم بیرون می آمد تا بر تبه که آن سال را حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عام الحزن نام نهاد
و آن سال دهم بود از بعثت **نقلست** از ابو امامه باهلی رضی الله عنه که خدیجه رضی الله عنها
در حین علت از شدت کرب موت بر آنحضرت اظهار شکایت می فرمود رسول صلی الله
علیه وسلم بگریست و دعا کرد بعد ازان گفت که بهشت مشتاق دیدار تست ای خدیجه
بهترین امهات مؤمنین تویی و افضل و سیدهٔ نساء عالمین تو مگر مریم بنت عمران و آسیه
امرأهٔ فرعون بر ابهادر تو خواسپه دم در جنت و بخواهر تو ساره که مادر اسحق است ای خدیجه
فرح و شادی ملاقی شو بخواهران خویش آسیه و مریم که ایشان را مثل نیست در میان نساء
و مشکلند در میان مؤمنین و مؤمنات باقتدا کردن بحضرت خدای تعالی سوگند بخورند از غایت
خوف و جهة تعظیم و اجلال حضرت آلهی جل و علا و حق تعالی ایشان را از عذر نساء مطهرات
و بر جمیع عالمین مفضل ساخت مر هر دو را در لیلة المعراج نزد سدرة المنتهی بمن تزویج فرمود و آنچه
هر دو حضرة تواند در بهشت و عایشه و اخوات او از امهات مؤمنین **روایتی** آنست که
چون این خبر خدیجه را ازان سرور صلی الله علیه وسلم بشنید با انکه در حالت سکرات بود بخندید
و کف مبارک با دیار رسول الله و از جهت ایشان برخورداری یابی و ایشان نیز از تو متمتع
گردند و حمد آلهی بتقدیم رسانید و کف ایشان ضرة من نیستند و از روی غیرت ضرری
از ایشان بمن لاحق نمیگردد بلکه خواهران مشفقند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود **هذا و الله الحق**
المبین و تمام الیقین و الفضل المتین فی الدین فرمود انچه از خدیجه بظهور آمد انظهار رضا بقضای
خدای تعالی و الله که حق مبین است و تمام یقین و فضل در دین **و روایتی دیگر** آنست که اگرچه
بظاهر انظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کمال محبتست کوه اُحد بگردید و آثار ضرر
ضرة بر چهرهٔ او ظاهر و لایح گشت و بعد از وفات خدیجه فاطمه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم پرسید که یا رسول الله هوارهٔ رعایت خاطر خدیجه میفرمودید در ایام حیات در وقت وفات
این اندوه بروی چگونه روا داشتید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در اعمال او تأمل کردم از
اصناف طاعات و انواع مبرات هیچ کم نبود مگر غزاة و جهاد نسوان غیرت بر ازواج خویش
خواستم که ثواب جهاد نیز در نامهٔ اعمال او باشد ازان جهة لطمهٔ ازین غم بر دل او روا داشتم
و شمهٔ از خصایص خدیجه اگرچه غوص در دریای عمیق اخلاق و اوصاف کمال آن حمیده خصال
ممکن نیست اما بندهٔ از فضایل و شمهٔ از شمایل آن سابقهٔ الی درجات الصدق و الیقین للام المؤمنین
المدفونة فی مقبرة المعلی خدیجة الکبری رضی الله عنها در سلک تحریر درمی آید بعون الله و حسن توفیقه
بدانکه آن کاملهٔ فاضله دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بوده و نسب او

در قصی بنسب پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملتقی میشود و از مجالس سابق معلوم شود که عقد ازدواج
میان سید عالم صلی الله علیه وسلم با او کی استحکام یافت و در ان وقت که هر دو چند ساله بودند و عشرت
بیان او در ایمان و خدمت و محبت منسبت سید انس و جان صلی الله علیه وسلم گذشت اکنون
از خصایص و مفاخران سیدهٔ نساء عالمین ده خصیصه بشنو **یکی** آنکه با آن جلیله اجلیله ملازم فراش
حضرت سید رسل بود صلی الله علیه وسلم بر سر وی هیچ زنی دیگر نخواست **دوم** آنکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بکر با در سپید **سیم** آنکه ویرا بهترین زنان امت خواند **و اختلافست** در میان افضلیت
خدیجه و عایشه بعضی اولی را مقدم میدارند و قومی ثانیه را برجح می شمارند و جماعتی سبیل توقف
می سپارند **چهارم** آنکه جبرئیل علیه السلام سلام رب العالمین جل جلاله بوسیلهٔ سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم بآن ام المؤمنین میرساند **پنجم** در مدت زناشوهری کز پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
نیازرده و چنان نکرد که خباری ملالی از قروی بخاطر عاطر آنحضرت رسد **ششم** آنکه فرزندان
ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه وسلم غیر ابراهیم از و متولد شد **اول** قاسم و بآنحضرت
صلی الله علیه وسلم با بو القاسم کنی گشت **دوم** زینب **سیم** رقیه **چهارم** فاطمه **پنجم** ام کلثوم
و بقولی فاطمه خورد ترین اولاد بوده و اینها همه پیش از نبوت بوجود آمده **ششم** عبد الله
و بقول صحیح طاهر و طیب لقب اوست کذا فی درج الدرر و بقولی دیگر اولاد ذکور خدیجه از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم سه نفر شمرده اند قاسم و طیب و طاهر **و قول اغرب** که چهار بوده
این سه و عبد الله اما اتفاقست که پسران در ایام صغر وفات یافتند و دختران بالغه شدند
و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شد و ترجمهٔ احوال بنات سید السادات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات و علی آل بیته الطاهرات و فرزندان هریک از ایشان در محل خود
مبین کرد ان شاء الله تعالی **هفتم** آنکه سلسلهٔ تمامی اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
منتهی بخدیجه کبری رضی الله عنها میشود و این خصایص عظمی اوست **هشتم** آنکه بدولت سبقت اسلام
مشرف گشته بود و هیچ فرد از اناث امت دران بروی سبقت نداشتند و بمقتضای
من سن سنة حسنة ثواب او می مضاعف گشت **نهم** آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای
خدای تعالی و رسول وی صلی الله علیه وسلم خرج کرد و درین معنی فضلت او بر ازواج که بدین
خصیصه مخصوص نبوده اند **و در تفسیر کبیر** آورده است فی قوله تعالی **و وجدک عائلا فاغنی**
که روزی آنحضرت بر خدیجه رضی الله عنها در آمد غمگین خدیجه پرسید چه حال داری یا رسول الله
فرمود ایام قحطست و مردم محتاج اگر دستگیری فقیران میکنم و بدرویشان و محتاجان احسان
می نمایم مال ترا نقصانست و از انم مجالست او اگر از بذل و ایثار دست باز میدارم تو هم

بازخواست وعتابست خدیجه قریش را طلبیده ویکی از حاضران ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه صدیق فرمود که چندان زر سرخ بیرون آورده بریخت که من ازین جانب کسی را که دران جانب بودی نمیدیدم از بسیاری دنانیر بعد ازان گفت گواه باشید ای معشر قریش که این مال حق ماست محمدست بهر که خواهد کوبده وبهر جا خواهد کو صرف کن **دهم** دعا و استغفار آنحضرت مر ورا در حیات و در ممات **چنانچه** کاه بود که عایشه رضی الله عنها از بس که آنحضرت یاد وی میکردند غیرت می برد تا روزی گفت چندیاد عجوزی از اعجاز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان نداشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تعالی عوض بهتر بتو ارزانی داشته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن برآشفته فرمود سوگند بخدا که بهتر از وزن بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و تصدیق من کردی وقتی که همه تکذیب میکردند و مواساة کرد با من بمال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند و حق تعالی مرا ازوی فرزندان داد عایشه گفت رضی الله عنها که با خود شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را بدی یاد نکنم **نقلست** که خواجه علیه الصلوة والسلم خود بدست مبارک خود او را در گورستان حجون که مقبره مکه است مدفون ساخته و خاطر مبارک رسول بفراق او بغایت محزون گشت **وفات** او سال دهم بود از مبعث و عمر او شصت و پنج سال بوده و مدت مصاحبت او با رسول صلی الله علیه وسلم بیست و پنج سال بود و فضایل او بسیارست بدین مقدار کفایت افتاد **واقعه سیم** کفالت ابولهبست مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در کتاب دلایل النبوه و خبر آن از کتب معتبره مذکورست واز ثقاة ائمه حدیث مسموع که چون ابوطالب و خدیجه بدار بقا رحلت کردند اخوان و اعمام بر رسول علیه السلم متواتر شده و غلظت قوم و جرات سفها و آثار عداوت و بغضاء ایشان متوالی گشت **تا** نقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهاء ایشان را اغراء کردند تا دامن خاک فرو ریخت چنانچه کردی ازان بر سر و روی مبارک آنحضرت نشست و فرق همایون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان غبار آلوده شد سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانه خویش مراجعت فرمود یکی از دختران آنحضرت رضی الله عنها چون پدر بزرگوار و سید ابرار را صلی الله علیه وسلم بآن حال دید گریه کرد و غبار از فرق و غدار آن سرور دور میکرد و میگریست و خواجه کاینات علیه افضل الصلوات فرمود قریش نتوانستند مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب زنده بوده و بعد ازان فرمود ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کنف تربیت خود خواهد پرورد **نقلست** که ابولهب چون دانست که قریش بنسبت بآن مایه سزاوار و علیش دست تعدی از آستین جور و سزا ایذا از گریبان جفا

بیرون کردند و بیشتر از پیشتر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب او رضی الله عنهم بی ادبی و گستاخی بتقدیم میرسانیدند بحیثیتی که دشمنان بر آنحضرت رحم کردند تا ابولهب که همواره با عدوان خاک بنیت بی نیت او رامی انگیخت و آبی بر آتش طغیان زده متکفل حمایت و کفالت آنحضرت گشت و روزی با آنحضرت ملاقات نموده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و آنچه در زمان ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم احدا مضرتی بتو نتواند رسانید **نقلست** که یکی از سفهای قریش پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسیده آن شخص را بخانه او رفته سفیه فریاد زنان بمجلس قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روی با ابولهب آورده گفتند تو بدین محمد درآمده جواب داد که نی بردین و ملت عبدالمطلبم اما حمایت برادر زاده خود میکنم تا ملالی بدو نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال تواند نمود قریش گفتند نیک میکنی و صلهٔ رحم بجای می آری و چندگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرض بساحت عزا و نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل هشام و عقبة بن ابی معیط با ابولهب گفتند که برادر زاده تو با تو گفت که جای عبدالمطلب بگاست جواب داد که نی گفتند از وی سؤال کن ابولهب از آنحضرت پرسید جواب شنیدم که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت که محمد در جواب من چنین گفت گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ ابولهب ازین سخن برآشفته و با آنحضرت گفت که عبدالمطلب بدوزخ رود گفت آری و هر که بردین او رود مؤبدا دوزخی خواهد بود ازین حکایات بسیار ملالت بخاطر نامبارک او راه یافت و گفت ای محمد من بعد از من طمع عمر امی مدار و دل از دوستی من برداره و زمام کفالت خود بدیگری سپار که سلسلهٔ مودت میان ما منقطع و روابط منسلک و وداد مرتفع شد پس قریش دلیر شدند و باز بکار و بار برادر خود رجوع نمودند و آن سبک یعنی بی ادب یعنی ابولهب بر تنگ بار هوذیان نشست و میان بمخالفت و ایذای آنحضرت بربست و در ان باب چندان مبالغت نمود که رسول صلی الله علیه وسلم ضرورتا ترک وطن مالیف کرد و از کار ادبار نموده روی بقبایل آورد **واقعه** چهارم از وقایع سال دهم از بعثت بیرون رفتن آنحضرت بجانب طایف و التجا نمودن ببعضی از قبایل و حنایف ارباب سیر در کتب معتبر چنین مقرر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنا بر بی اعتنایی کفار روستاخی فجار در مکه نتوانست نمود عزم باز بیدن حارثه رضی الله عنه بیرون آمد و عزیمت طایف نمودند تا شاید که طایفه بحمایت و اعانت او قیام نمایند **اتفاقا** بقبیله بنی بکر بن

دایل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود توفیق قبول رفیق آن قوم نگشت و آنحضرت را درمیان خود جای ندادند از آنجا بقبیلهٔ ثقیف متوجه شد اول آنحضرت را جای دادند و آخر پشیمان شدند از آنجا بقبیلهٔ ثقیف متوجه شد و بروایتی دو روز و بروایتی یکماه در طایف دران قبیله توقف فرموده و پیچکس از اکابر و اشراف آن قبیله نماند الا که آن پسر و رباوی سخن گفت و او را باسلام دلالت فرمود و پیچکدام قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت پرداختند و از عقب آن سرو رمیرفتند و دشنام میدادند و سنگ می انداختند چنانکه اقدام مبارکش خون آلود گردند زید بن حارثه خود را سپر آنحضرت می ساخت سنگی بر سر او زدند و سر آن فرزند ارجمند را بشکستند محمد بن کعب قرظی رحمه الله روایت میکند که دران زمان در طایف سه برادر بودند از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمر بن عمیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایشان ملاقات کرد ایشانرا باسلام خواند و ازیشان طلب نصرت کرد یکی ازیشان گفت که اگر تو پیغمبر باشی جامهٔ کعبه را من دزدیده باشم و یکی گفت من با تو سخن نمیکنم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو ازان رفیع تر است که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا سخن باید گفت و یکی گفت خدای تعالی بهتر از تو دیگری نمی یافت که به پیغمبری فرستد تا ترا برسالت برگزید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری در افشای این ماجرا کوشیده و غوض خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذای او بی ادبی دلیر تر شوند و آن اشقیا التماس خواجه را علیه الصلوة والسلام مبذول نداشتند و با دل پریشان و خاطر مجروح ازمیان ایشان بیرون آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت فرستادند تا او را برداشته دشنام میدادند و سنگ از عقب آنحضرت می انداختند و میگفتند یا ساحر یا مجنون آمده که سنگ تفرقه درمیان ما اندازی و سادهٔ دلان ما را گمراه سازی **القصه** آنحضرت عزیمت مراجعت بمکه نمودند و در سر راهی باغی بود ازان عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت را برای خلاصی از ایذای و تعرض ثقفیان خود را درین باغ انداخته و عتبه و شیبه بر بلندی بودند دران باغ و هرچه ثقفیان با حضرت پیش میآوردند یک یک میدند آنحضرت در سایهٔ درختی انگوریرا نشست حزن و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافته و از سنگهای سفهای سنگین دل ساقهای همایونش خون آلود گشته با دل مجروح و خاطر حزین دست بدعا برداشته مناجات آغاز کرد و مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت

صبر و حیلت و کثرت خواری و مذلت خود را بجناب قدس تو معروض میکردانم ارحم الراحمین و ضعف جمال با کمال تست اکرم الاکرمین نعمت مرحمت و افضال تست دست گیری افتادگان و عفو پذیری آواره گان بعنایت بی نهایت باز بسته و رأفت و رحمت کافیست در جبر حال هر شکسته توئی پروردگار من بکسای کره ازین کار و بار من اگر تو کره از کار من نکشائی مرا بکه حوالت میفرمائی به دور غیوری که جون مرا به بیند چین در ابرو اندازد یا بدشمنی عهد شکنی که بحال من نپردازد اگر غمان تو سن غضب پروردگاری بجانب من مصروف نیست مرا ازین هیچ باک نخواهد بود ... **ایالیت تحلو والحیوة مریرة ویالیت رضی والانام غضاب** اگر جهان همه دشمن شوند ازبد و نیک تو دوست باشی کار از دشمنی خلق چیاک ولیکن عرصهٔ عافیت تو واسع است از تقصیرات من پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیهاست و باصلاح آورندهٔ کار آخرت و دنیاست از آنکه خطا تو و غضب تو بر من نازل شود و مرا بعتاب تا آنزمان که راضی شوی **ولاحول ولاقوة الا بک** چون قصه و شیبه بنسبت آنحضرت دیدند آنچه دیدند و بلی نوایبها و غربت و کربت آنحضرت مشاهده کردند عرق غیرت و حمیت آن غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشه انگور در طبق نه و ببر نزد آن شخص بغلام بموجب امر خواجه رفت و طبق انگور بنظر انور آن سرور علیه الصلوة والسلام رسانید و از دور بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود **بسم الله الرحمن الرحیم** و دست بران انگور دراز کرد عداس در روی او نگاه کرد و پیشانی حقانی آنحضرت کریست و گفت این کلامیست که من در بین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت گفت تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلام ام نصرانی از اهل نینوی حضرت فرمود که آن مرد صالح یونس بن متی عداس گفت که تو یونس را چه دانی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او برادر منست او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس برسید که نام تو چیست گفت نام من محمد غلام گفت دیرست که من وصف تو در انجیل دیده ام و گفت رسالت تو از توریة خوانده و دانسته ام که خدای تعالی ترا برای اهل مکه فرستاده و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت نصرت دهد تا بمکه بازپس آیی و دین خود همه روی زمین بگیری اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو می برم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بران غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود پس عداس دست و پای پیغمبر افتاد صلی الله علیه وسلم گفت **قدوس قدوس** پسران ربیعه چون آن حال مشاهده کردند با یکدیگر گفتند کار غلام بیکبار کی از دست رفت بعد از انکه عداس بازگشت پرسیدند که چه شد ترا و چه دیدی و ازان شخص چه شنیدی که

دست وپای وی بوسیدی عدیس جواب داد که مرا ازامری خبر داد که بجز انبیا کسی از انداد
نگفتند ویکسال تراقریب افتاد دین تراباز بیان آورد گفت چنین گویند که در روی زمین هیچکس
ازان بهتر نیست القصه چون سید ابرار ازان محل روان شد در بطن نخله که ازانجا تا مکه یکشب راه است
نزول فرمود فرقه از جن نصیبین بخدمت آنحضرت مشرف گشتند وبسعادت قبول ایمان وفیروزی یافتند
واقصه آنکه چون آبدل جن بدانحضرت وایمان آوردن وانقیاد آنحضرت نمودن نقلست که
خواجه علیه الصلوة والسلام در بطن نخله نزول فرمود وبواسطه امکاره کفار وموقل اشرار خاطر
عاطرش افگار بود روز بآخر رسیده بود وخورشید خورشید سند نور از بارگاه ظهور بحرم سرای
غروب پرده وعرصه سبزه زار سپهر بقدم نقره خنک میمون مهر در نور دیده سمانجا توقف
فرمود آنگاه که مادر ایام جادر ظلام بر جلگیان این قصر لاجوردی فام در پوشید وچرخ سبز رنگ
میل سهر در چشم پری پیکران اختر کشید سید کونین صلی الله علیه وسلم شمع معجز نماند بر افروخت
وعود را از در مجمر نیاز میسوخت که ناگاه نفت وبروایتی نه نفر از جن نصیبین وبروایتی از جنیان
یمنوی بآن موضع رسیدند وبوی کیسوی حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلم شنیدند
وآواز قرآن خواندن آنحضرت در نماز بسمع ایشان رسید بجهة استشمام نسایم روح پرور قرآن
واستماع کلمات روح گستر فرقانی بایستادند بعد از اتمام صلوة وفراغت از تلاوت قرآن
خود را بران صاحب قران ظاهر گردانیدند فی الحال رسول جن والنس ومقبول حرو قبل صلی الله علیه وسلم
آن طایفه را بر خوان ایمان بخواند بی تکلف توقف اجابت نمودند وکوی تحقیق از میدان تصدیق
ربوده حضرت فرمود چون بمنازل خود باز روید قوم خویش را بدین دین دعوت کنید وپیغام من
بدیشان رسانید قبول کردند چنانچه کریمه واذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن
فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین ازین واقعه خبر میدهد وچون ایشان بقبایل خود
رسیدند همه از فصاحت کتاب مبین وبندهٔ از صباحت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم پیش ازانکه
جنیان تقریر کرده وجماعت جنیان نادیده مهر آن نور مه رو دیده در صمیم قلب مصمم ساختند وعلم توجه
بخدمتش در میدان طلب برافراختند ودر بعضی از تفاسیر وسیر مذکورست که چون شیاطین از
استراق سمع معزول گشته بودند واز ارتفاع بآسمان ممنوع شده باخود گفتند که امری حادث
شده که بسبب آن حجابی میان ملا اعلا وسماوی پدید آمده اکنون در شرق وغرب عرصه
ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد که آن چیست واز جمله سیاحانی که تفحص زمین تهامه بایشان
مفوض بود این سه نفر بودند که ببطن نخله رسیدند وبحضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اتفاقا ملاقات
نمودند وآنحضرت نماز تهجد وبروایتی نماز بامداد میگذارد چون جنیان استماع قرآن کردند

گفتند والله که حایل میان وخبر آسمان همین است وبعد ازان بدولت ایمان فایز آمدند وبشرف
متابعت آنحضرت مستسعد گشتند وبعد ازانکه بقوم خود رسیدند گفتند یا قومنا انا سمعنا قرآنا عجبا
یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا وروایتست که بعد از گذاشتن سه ماه ازین
شب شب دیگر گروه انبوه ازین اشخاص وحالی که اجسام لطیفه وقسمی از اقسام اهل تکلیفند نقاب
حجاب بر چهره های صباح کشیده ارواحی از نظر اشباح پوشیده در حجون که مقبره مکه است
بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نمودند وجبرئیل علیه السلام از آمدن جنیان
سید انس وجان را صلی الله علیه وسلم خبر کرد وروایتی هست که درختی از درختهای حرم مکه
نزد آنحضرت رفت وسخن در آمد وگفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت حضرت
تو اقدام نموده اند وعزیمت ملاقات تو دارند همه در حجون منزل کرده اند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
با قوم این واقعه مبین گردانید وگفت امشب من مامور گشته ام که نزد جنیان روم وایشان را دعوت
کنم باسلام وقرآن بر ایشان خوانم کیست که از یاران که با من موافقت کند همه خاموش
بودند وجواب آنحضرت بگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم وبملازمت
آنحضرت منفرد گشته متوجه حجون شدند چون بشعب حجون در آمدند حضرت خواجه علیه السلام
بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین بکشید وابن مسعود را فرمود درین دایره درآی واز بیرون
خط تجاوز منمای که اگر تجاوز کنی هر گز دیگر مرا نه بینی آنگاه حضرت در بالای پشته بنماز مشغول شد
وسوره طه را بخواند ودر نماز آغاز کرد از اطراف وجوانب جنیان روی بدانحضرت آوردند وشب
طلازمت مستعد میگشتند بروایتی دوازده هزار وبقولی شصد هزار وهو بعد بینی چهل علم در
زیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت در آمدند مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز ایشان را
بایمان دعوت کرد همه خلعت قبول پوشیدند واز جام معرفت مدام محبت نوشیدند وروایتست
آنست که جنیان از آنحضرت بر صدق دعوی نبوت شاهدی از خوارق عادات که گواه
رسالت ومعجزه از برای تحقیق جلالت آنحضرت تواند بود طلب نموده حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود فرمودند که ای درخت بفرمان خدای تعالی پیش آی
فی الحال آن درخت در رفتار آمد وشاخهای خود را در زمین میکشید وبر سنگها میخزید تا آمد و
در برابر آنحضرت بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازوی پرسیدای درخت برچه چیز اوای شهادت
میدهی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای جل وعلا آنگاه فرمود که باز گرد
درخت همچنانکه آمده بود بجای خود باز گشت نقلست که آنحضرت در آن شب دوازده کس
از اشراف جنیان اختیار فرموده واتمام شرایع ایشان را تعلیم نمود وامر کرد تا دیگران را

بیاموزانند بعد ازان جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود رضی الله عنه منقول
که گفت دران شبی چند دیدم برمثال گرگان که نزد آنحضرت می آمدند و آوازهای عظیم میشنیدم
چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بدانحضرت عاید گردد و چندان ازدحام نموده بودند که میان من
و آنحضرت حجابها پدید آمده بود و آواز آنحضرت را نمی شنودم تا بعد ازان چنانکه قطعهای
ابر منقطع گردد آهسته آهسته قوم قوم و فرقه فرقه میرفتند و آن حجب منجلی میشد تا مجموع بکلی
منکشف گشت بعد ازان صبح بدمید و فراشهای قدرت شادروان نور و شایمانه ظهور
برسرعروسی سرای عالم برکشید حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام نزد من مراجعت فرمودند
و پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهای سفید در خود پیچیده بودند
فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از جهة خود و مرکب خود ایشانرا مقرر کردم
که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بپذیرند و زاد مرکب ایشان سرگین مرکب ما باشد
عبد الله مسعود گفت پرسیدم یا رسول الله استخوان و سرگین ایشانرا چگونه کفایت کند فرمود که
هیچ استخوان نیابند از بهر آنکه حق تعالی بران استخوان آن مقدار گوشت که ازوی خورده اند
باز برویاند و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه آن مقدار دانه که آن سرگین ازوی متکون شده بجهة
دواب ایشان پدید آرد و حدیث لا تستنجوا بالعظم ولا بروثة فانها زاد اخوانکم من الجن
تحقیق این واقعه مینماید رجعنا الی القصه ارباب سیر آورده اند که سید کاینات علیه
افضل الصلوات واکمل التسلیمات چند روز در بطن نخله توقف فرمودند بعد ازان قصد
مراجعت نمودند چون خبر مراجعت آنحضرت بسمع جمع ازدوشتان رسید که در مکه بودند
پیغام فرستادند بانحضرت که درآمدن تامل فرمای زیرا که سنهای قریش از معامله سکان طایف
و سکان مخالف واقف گشته اند مبادا که بدان بدان اقتدا نمایند و ابواب جور و ستم
بروجوه مایکشاینده پس سید کاینات صلی الله علیه وسلم بکوه حرا برآمد نده و مردی از
خزاعه بنزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو فرستادند و التماس نمودند تا آنحضرت را در جوار
خود گیرند تا بمکه تشریف آرند پس اخنس شریق آن التماس نی طریق و سهیل بنی توفیق ملتمس اورا
مبذول نداشتند و رایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نیفراشتند بعد ازان
بمطعم بن عدی پیغام فرستادکه هیچ شود بجوار تو در خانه و خود درایم و بنیت طواف ایمن
و معارف گردخانه او برایم مطعم گفت قبول نمودم و طریقهٔ صله رحم و شفقت را بقدم مروت
پیمودم پس مطعم برشتر سوار شده و در اطراف و جوانب وادی عرم ندا کرد که ای قوم قریش
بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم در جوار منست هیچکه باید که ببدی

متعرض او نشوند ابو جهل بشنام آواز دادای مطعم مجیری یا تابع یعنی او را بجوار خود گرفته یا خود
بدین او در آمده مطعم گفت نی در جوار گرفته ام گفت در جوار ماست هرکه در جوار تست و
زمام اختیار ما در قبضهٔ اقتدار تست بعد ازان خواجه کونین علیه الصلوة والسلم بمسجد الحرام
در آمدند و حجر الاسود را ببوسیدند و سنت طواف بتقدیم رسانیدند آنگاه بمجلس قدس
خویش تشریف فرمودند و مطعم و اتباع او بحمایت و حراست آن سرور مشغول میبودند
تا خود بر قبایل عرض مینمود و بدین مسلمانی میخواند و هر بار که آنحضرت طایفه را بملت حنیف
دلالت فرمودی اکثر ازان قبیل بودی که ابولهب جهنمی در عقب درآمدی و آن طایفه را از قبول
دین و استماع نصیحت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم منع کردی و گفتی سخن این
شخص مشنوید که کذابست میخواهد که شما را از سلوک سبیل آبا و اجداد باز دارد و دین
محمد در میان آرد و روایتی هست که روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد مطعم رفت
التماس جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید آنحضرت فرمود که نمیخواهم در جوار مشرکی بمیرم
زیادت باشم و مطعم متمسک آنحضرت مبذول داشت و حضرت جلال احدیت جل ذکره
آنحضرت را در کنف حمایت خود نگاه میداشت و کفار همواره در اخفای دین و منع
قبول ملت سید المرسلین علیه الصلوة والسلم میکوشیدند و بهر نوع که می توانستند مردم را
از قبول دین محمدی صلی الله علیه وسلم تحذیر می نمودند و مردم باطراف و جوانب بازداشته تا
که اگر غریبی از مملکتی برسد او را البته بگذارند که بصحبت آنحضرت رسد که نباید بسعادت
متابعتش مشرف گردد بتخصیص در وقت حج و از جمله آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که
بمکه آمد و هر چند کفار خواستند تا او را از قبول دین منع کنند میسر نشد
هرکه با خورشید دارد همنشینی روز و شب هر شبی تاریک باوی همچو روز روشنست واقعه ششم
از وقایع سنهٔ سیم ایمان طفیل بن عمرو دوسی که رئیس و مهتر قبیلهٔ دوس بود و وصیت آوازه
نوازش او در اطراف و اکناف منتشر بمکه درآمد جماعتی از قریش باستقبال وی رفتند و گفتند تو
مرد بزرگی و ما را با تو دوستی و معرفت سابقست از سر نصیحت و شفقت سخنی میگویم قبول کن طفیل
گفت بگویید تا چیست گفتند در میان ما مردی پدید آمده است که ما از دست وی بتنگیم و
دین آبا و اجداد ما تباه کرده و فرقت در میان قوم ما افکنده و سخنی دارد چون سحر که هرکه بشنود
از خویش و پیوند مفارقت جوید و ترک خان و مان گوید قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو
در سرا و کرد آخر خان و مان خویشتن اکنون از برای تو بجهة آن آمده ایم تا حال وی را دانی و بهیچ وجه
گرد او نگردی و سخن وی نشنوی والا چون دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیادت باز مانی

این نسخه وقف است بر مدرسه علمیه حسین آباد

طفیل گفت ازبس که این قوم مرا تحذیر نمودند جزم کردم که اصلا بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم نروم و سخن
بهیچ حال نشنوم چون بمکه درشدم و بمهاتی که داشتم قیام می نمودم گاهی مرا از دور مسجد بایستی
گذشتن پنبه از گوش خویش می افشردم تا سخن پیغمبر نشنوم تا روزی اتفاقا بمسجد درشدم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دیدم که نماز میگذارد و قرآن بلند میخواند آواز مبارکش بگوش من رسید حلاوتی از آن
در دل من پدید آمد گرت دیگر مرا میل شد دیگر بار کلام او شنیدم حلاوت زیادت شد با خود
اندیشیدم که شاید سخن این قوم مبنی بر غرض بوده باشد و از روی حسد سخنی گفته باشند مرا بایشان
دیگران چرا اجتناب باید کرد با خود گفتم که در قبایل عرب هر کجا مشکلی پدید آید رای من حلال
آن تواند بود و امور کلیه بعقل و تدبیر من میگذرد و محصل گردد من خود چرا نروم و سخن این مرد بشنوم
و بغور کار وی فرو نگرم تا اگر دعوی بصواب میکند و مردم را بخیر میفرماید من نیز متابعت وی
کنم و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا اندیشه روی نمود نزدیک آنحضرت شدم و
بنشستم تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر آنحضرت برفتم چون در خانه
شد دستوری خواستم و درآمدم گفتم ای محمد قوم ترا چنین و چنین گفتند و مرا بجد تحذیر نمودند
و من بدان سبب بغایت محترز شدم که پنبه در گوش می فشردم که سخن تو نباید شنود اکنون
اگر وزی آواز دلنواز تو شنیدم و حلاوتی بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم تا به پیغم که خلق را بچه
دلالت میکنی تا من شاید بمتابعت آن فایزایم اگر در آن چیزی بینم والا اجتناب جایم
آنحضرت احکام شریعت بر من بیان فرموده و آیات قرآنی بر من خواند گفتم بخدای سوگند که من
هرگز از دین خود بتر سخن نشنیده ام و دانستم که آن قوم آن سخن از روی حسد و عداوت میگفته اند
فی الحال زبان بگفتار کلمه اشهد ان لا آله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بگشادم و در زمره اهل
ایمان درآمدم بعد ازان گفتم یا رسول الله من رئیس قبیله ام و پیشم و بقوم خود باز میگردم مرا
نشانه ای باید از برای تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد مر نبوت ترا و چون آن
نشانی قوم من ببینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا فرمود که اللهم اجعل له آیة پس اجازت
خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری دیدم که از میان سر و ابروی من می تافت من از ان
بترسیدم گفتم مگر قوم من گمان برند که آتشی است که در روی من افتاده آنگه گفتم بارخدایا
آن نشانه را ایمان مرا از روی من بجای دیگر منتقل گردان در حال آن نور بسر تازیانه من منتقل
شد و چون قندیلی نوری افزود چون قوم آن بدیدند متعجب بماندند و لیکن حال نپرسیدند چون
بخانه خود شدم اول پدرم پیش آمد گفتم ای پدر دور شو از من که تو اکنون از من بیزاری
و من از تو نیستم پدرم گفت چرا گفتم مسلمانم و تو هنوز کافری من دین محمد صلی الله علیه وسلم

اختیار کرده ام و تو منوز بر دین باطل گفتای فرزند دین من نیست هر دین که داری من بران دینم
گفتم ای پدر برو و غسل بجا آور و جامه پاک بپوش و آنگه پیش من آی تا اسلام بر تو عرض کنم پدرم
رفت و غسل پاک بجا آورد و جامه نظیف پوشیده آمد و بدولت ایمان فایز گشت زن پیش آمد
با وی همین گفتم او نیز مسلمان شد همچنین خویشان یک یک می آمدند و مسلمان می شدند بعد از
قبیله را دلالت کردم اکثر قبول نکردند مدتی برآمد رفتم و بآنحضرت شکایت کردم گفتم یا رسول الله
قوم من دو فرقه شدند بعضی قبول کردند و بعضی نمیکنند دعا کن تا هلاک کردند فرمود می دعا بجای
نکنم دعا بخیر کنم اللهم اهد قومی و بس بعد ازان فرمود ای طفیل برو و ایشان را دعوت کن
و رفق و مدارا نمای تا حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند رفتم و برفق با قوم درآمدم تا روز
خیبر بزیارت آنحضرت آمدم مشتاد خانه وار مردم با من مسلمان شده همراه بیامدند و از
غنیمت خیبر مرا نصیب کرامت فرمود و مرا بذی الکفین فرستاد تا بت ایشان را بسوختم
و با ایشان مصافها کردم و همه را بنصرت آلهی جل و علا منهزم گردانیدم و باز بمدینه آمدم
و در ملازمت آنحضرت بودم تا بعالم آخرت انتقال فرمودند چون اهل یمامه مرتد شدند ابوبکر
صدیق رضی الله عنه لشکر بر سر ایشان گسیل کرد طفیل با پسر مرد و بلشکر اسلام رفته بودند
چون بنزدیک لشکر یمامه رسید کف دوش خود ابی دید مواز ان بترسیدم گفتند چیست گفت
چنان دیدم که سر من تراشیدند مرغی دیدم از دهان من بیرون رفت و بر پریدن زنی دیدم
مرا در کنار گرفت و بعد ازان مرا بخود در کشید بعد ازان پسر خود را دیدم که مرا تحت
میطلبید او را از من محجوب گردانیدند چون وی این خواب بگفت اصحاب گفتند خیر باشد
ان شاء الله تعالی طفیل گفت من خود تعبیر خواب خود کرده ام گفتند چیست گفت دریں جنگ که
در آیم سر خود خواهم نهاد و سر تراشیدنم آنست و آنچه دیدم که مرغی از دهان من بیرون پرید
آن مرغ روح من خواهد بود که مفارقت کند و آن زن که مرا در کنار گرفت و بخود در کشید
آن قبر خواهد بود و پسر خود را دیدم که مرا طلب مینمود آنست که چون مرا بکشند خواهد که وی نیز
شهید شود و لیکن وی در حال شهید نشود و القصه در لشکر یمامه که با اهل ردت مؤمنان
مصاف مینمودند طفیل شهید شده و بعد ازان پسر وی جنگ بسیار کرد و زخم بسیار بر وی
آمد و لیکن شهید نشد و در زمان عمر رضی الله عنه سال اول بود که او نیز شهید شد و اقعده
منعم تزویج عایشه صدیقه رضی الله عنها و عن ابیها و هم در شوال سال دهم بود از بعثت که
بتوسط و صواب دید خوله بنت حکیم بن عثمان بن مظعون عقد نکاح میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و عایشه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه چنان بود که بواسطه وفات خدیجه فتوری

درخان و مان سلطان کن فکان صلی الله علیه وسلم راه یافته بود که گفته اند مصراع
سامان خاندان همه از لکد خدایست خوله این معنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت شتافت
وگفت یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نموده و پی رفیقی موافق که انیس خاطر غمگین تواند بود
وکفایت مهمات تواند نمود میسر نمیشود اکنون اگر اختیار فرمایی از برای تو جلیله بخواهم فرمود ای خوله
کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند بود خوله گفت اگر بکر میخواهی هست
و اگر ثیبه میخواهی هست پرسید که کدامست گفت بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیبه سوده بنت
زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را از جهت من خواستگاری نمای خوله اول بخانه
ابوبکر آمد رضی الله عنه و عایشه را خواستگاری نمود از زبان آنحضرت ابوبکر را دغدغه خاطر
آمد که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را تو ان خواست خوله نزد
آن سرور آمد و این مسئله از آنحضرت پرسید فرمود باز گرد و با وی بگو که میان من و تو اخوت اسلامیست
نه نسبی و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر بود خوله نزد ابوبکر آمد رضی الله عنه و خبر آورد و خاطر
وی فارغ ساخت باز خار اندیشه دیگر در دامن دل ابوبکر را گرفت که مطعم بن عدی عایشه را برای
پسر خود خطبه نموده بود ابوبکر قبول کرده و با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود
میان سبب خوله را گفت که تو هم اینجا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور
بدید گفت ای ابوبکر امیدوار می که پسر ما را از دین برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی
این بهم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگویی گفت آری صدیق غیمت دانسته
از انجا بخانه خویش باز گشت و خوله را گفت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بگوی تا تشریف
فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابوبکر بخواند وی تشریف داد و عایشه را رضی الله عنها
نکاح کرد و در آن روز عایشه شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شد
و در محل خود بیاید و باقی فضایل و خصایص عایشه رضی الله عنها ستوفی مبین خواهد شد ان شاء الله
العزیز واقف اشتم تزویج سارة خاتون رضی الله عنها بعد از انکه سوده دختر زمعة بن قیس عبد ودین نصر
مالک بن حسل بن عامر لوی بن غالب و بیشتر زن بسر عم خود سکران بن عمرو بود و باتفاق شوهر
در اوایل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه توجه نمودند و سکران در انجا بدین ترسایی انتقال
نمود بعد ازان بمکه مراجعت کردند آنگاه شوهر وی هم وفات یافت و سوده خلیه بماند تا در شوال
همین سال بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم مشرف گشت و خود وی چهار صد
درم بوده و اول زنی که شرف صحبت فراش آنحضرت بعد از خدیجه دریافت وی بود و نوبت
رسیده که چون کبر سن سوده را دریافته بود آنحضرت را خوش نیامد خواست که او را طلاق

و در روایتی آنست که طلاق داد پس در سر راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنشست و بتضرع و زاری
درخواست کرد تا بوی رجعت فرماید و گفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده فاما
میخواهم که فردای قیامت در زمره خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمای و نوبت خود را
بعایشه می بخشم پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعای او را اثبات فرمود و شب نوبتهای بحجره عایشه
رضی الله عنها میرفت و علمای تفسیر سبب نزول آیه کریمه وان امرة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا
تا آخر این قصه را داشته اند و این خصیصه را از فضایل سوده رضی الله عنها شمرده اند و در
مشتمل بر بشارتی درین باب در کتب امل نگریده ام که چون سکران شوهر سوده فوت شد بود
و سوده بیوه مانده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی کس فرستاده که اگر خواهی
ترا بشوهری دهم بحضرت گفت که من همت بلند دارم که اگر شوهر کنم تو خواهی بود جبرئیل علیه السلام
آمد یا محمد خدای تعالی میفرماید که آن بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آر بعد ازان بدولت
فراش آنحضرت مشرف گشت آن حضرت را پسند نیفتاد و او نیز دانست که آنحضرت را
میل خاطر نیست بجانب او و با وجود این گویند خبر طلاق هم بسمع او رسید آن در دمنده
سوخته فراق چون خبر طلاق بشنید خروشان بدر خانه عایشه آمد و حلقه بر در زد عایشه رضی الله
برخاست تا در بگشاید خواجه گفت بنشین که وی غمزده فراقست نباید که ترا بیند و در دلش
زیادت کرده خود اقبال نموده در را بگشاد سوده خود را در پای آنحضرت انداخت گفت اگر
بنکاحم قبول نمیکنی باری بکنیزکی قبول کن تا در قیامت از حضرت تو جدا نمانم ایشان درین
گفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلام پیغام آورد که ای محمد اکرام روز سوده را بی جمال طلاقی
میدهی امتحان تو اغلب بی جمال علمند چگونی اگر فردا ایشان را از رحمت خود جدا کردانم امروز
تو این یکی را از برای من قبول کن تا من فردا صد هزار امت عاصی ترا قبول کنم و سوده یکی از ان
نه زن بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ماندند و در ایام خلافت عمر وفات یافت
و اول زنی که در مدینه بجنة الوداع نعش ترتیب کردند او بود و در کورستان بقیع مدفون گشت
و مرویات او پنج حدیث از وی مرویست فصل سیم در محلکات محاربات
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با آن کروه ضلالت و آن چنان بود که آن جماعت
بدبختان با آنحضرت بمعادات مشغول میشدند و بر سبیل استهزا و سخریت بخنان میگفتند
و حق تعالی بر طبق آن آیات بینات می فرستاده و بعضی ازین مناظرات مخصوص بسال
دهم از بعثت است و بعضی مقدم و بعضی مؤخر اما چون وقایع از یک دیگر متمیز بود در سیاق
یکدیگر در یک فصل مذکور گشت و درین فصل ده واقعه است واقعه اول

اجتماع قریش بود و سوال ایشان از حضرت نقل است که روزی بزرگان قریش چون عتبه
و شیبه و ابوسفیان حرب و نضرب بن الحارث و ابوالبختری هشام و ابوجهل هشام و
اسود بن مطلب و امیة بن خلف و عتبة بن ابی معیط لعنة الله علیهم در فنای کعبه مجتمع
گشتند و در تدبیر کار آنحضرت با یکدیگر مشورت میکردند تا کسی از برای آنحضرت با یکدیگر
فرستادند و بمجلس حاضر کردند گفتند یا محمد ترا از برای آن خواندیم که با تو سخنی چند بگوییم و از تو
حکایتی چند بشنویم فرمود بگویید تا چه میگویید گفتند ای محمد تو چگونه در قبایل عرب دیدی که
با قوم خود این کند که تو کردی دین ما را باطل خواندی و قوم ما را از راه بردی و خدایان ما را
دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت بما کردی هیچ خواهی مقصود تو از این کار بدانیم اگر
مقصود مالست تا مال خود بتو مبذول سازیم و اگر ریاست و سیادت تا ترا بر خود مقدم
شماریم و مهتر و حاکم خود داریم و اگر سلطنت و پادشاهیست تا ترا با تفاق پادشاه و ملک
رقاب خود گردانیم و اگر ترا خیالی و یا وسوسه طاری شده و یا دیو بر تو مستولی شده تا طبیبان
حاذق طلب کرده تا تشخیص مرض تو کنیم و بمعالجه آن پردازیم تا بهر جه از وجوه دست از دین ما
و خدایان ما باز داری و خواجه علیه السلام فرمود ای قوم مرا از شما نه مال می باید و نه ملک نه جاه
و سلطنت ولیکن من رسول خدایم و مرسل بشایم و قرآن بمن انزال فرموده تا شما را ببهشت
بشارت دهم و از دوزخ بیم کنم اگر قبول کردید خیری دنیوی و آخرتی از شماست و اگر نه صبر
کنم تا ببینم آنچه تقدیر حق تعالیست چون از آنحضرت این جواب شنیدند از قتال و از
خاموشان از سید انس و جان صلی الله علیه وسلم مایوس گشتند و در معرض معارضه درآمدند
و سوالها بر سبیل اقتراح از آنحضرت کردند اول گفتند ای محمد تو میگویی من پیغمبر خدایم
و بر صدق مدعای خود حجج و براهین مینمایم اکنون می بینی که این مکه جایست بغایت تنگ
عیش و آبی و عمارتی چندان ندارد اگر میخواهی تا تصدیق مدعای تو نمایم دعا کن تا کوههای مکه را
از جای برداره و صحرای فراخ پدید آرد و چشمهای آب در آن روان کند و رودخانها
جاری گرداند چنانچه در زمین شام و عراق کشاده تا ما بگشایش و آسایش بعبادت و زراعت
پردازیم و باغ و راغ و کوشک و سرا سازیم و بعد ازان دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن
کلاب را از خاک برانگیزاند تا بر صدق دعوی تو گواهی دهند تا ما بتو ایمان آریم سید عالم علیه السلام
فرمود مرا نه از بهر این فرستاده اند مرا از برای آن فرستاده اند تا رسالت حق تعالی بشما
گذارم اگر قبول کنید خیر دنیا و آخرت شما را و اگر نکنید من صبر کنم تا خدای تعالی چه حکم فرماید
بعد ازان گفتند ای محمد اگر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان بفرستد که وی

بر صدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید علیه السلام فرمود مرا نه از بهر این فرستاده اند
بعد ازان گفتند ما ترا مالی و ملکی نه بینیم و ترا از سایر مردم هیچ نوع امتیاز فهم نمیکنیم میخوری
و می آشامی و به بازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی آنرا اسبابی بباید و امتیاز شکلی
از سایر خلق تا این دعوی مرورا مسلم گردد اکنون درخواه که از برای تو کوهای زر و سیم پدید آرد
و باغها و بوستانها و آبهای روان و خانهای زرافشان بنام تو تعیین کند تا فضل و منزلت تو بر همگنان
ظاهر شود و بتو ایمان آرند سید علیه الصلوة و السلم فرمود مرا نه از بهر این فرستاده اند
مرا از بهر ادای رسالت ارسال نموده اند ادای کرده قریش بدانید که این همه مقترحات
که از من التماس مینمایید در تحت قدرت خدای من داخلست اگر خواهد صد هزار
چندین بدید آرد ولیکن مرا نفرموده اند که از وی این نوع چیزها بطلبم بعد ازان گفتند
ای محمد چون التماسهای ما را بجای نمی آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم و وعده آن نداریم که هرگز
آریم اکنون خدای خود را بگوی تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر قادرست و بر ما عذاب
می تواند فرستاد سید علیه الصلوة و السلم فرمود عذاب فرستادن باختیار او نیست
اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد نفرستد بعد ازان گفتند ای محمد ما را گمان چنانست که این نوع کلام
و محاکمات و اظهار بعضی از مقترحات همه از جمن یمامه تلقین میکنی و ما بر جمن یمامه ایمان نمی آریم
آورد و دیگر پیش ازین طاقت و تحمل گفت و شنید با تو ندارم و بعد ازین بدانکه دیگر در صدد قصد
هلاک تو یم و حجاب تحاشی و شرم از میان برداشتیم هرچه از ایذا و افنا بدست ما بیاید دریغ
نخواهیم داشت چون روسا بنسبت با آنحضرت این گفتند متابعان بر مثال سگان
نعره و غوغا بر کشیدند و هر زه گویی آغاز کردند یکی از جاهلان میگفت که ای محمد ما فرشتگان
می پرستیم که ایشان بنات الله اند تا خدا و فرشتگان را بگواهی نیاری بر پیغمبری تو ایمان
نیاریم عبد الله امیه که عمه زاده آنحضرت بود از میان قوم برخاست و گفت ای محمد
من بتو ایمان نیاریم تا آنگه که تو نردبانی بر آسمان نهی و ببالا روی و از آنجا با خود فرشتگان
بگواهی بیاری که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری جل جلاله و با خود کتابی فرو آری که مصدق
مدعای تو باشد و با وجود آنکه این همه بجا آری هنوز از تو باور نکنم و بتصدیق تو نمایم
و رسالت ترا مصدق ندارم حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه دلتنگ
از پیش ایشان برخاست و بخانه با سینه مشروح و خاطر مجروح بازگشت حضرت جلال
احدیت بر مضمون واقعه بتمامها آیه فرستاد و مهمی بر جراحت آنحضرت نهاد و آیه این بود
وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب

تعجز الانهار نعلما انها لتهبط السماء کار نمیت علینا لسقاء وتاتی باللہ والملائکۃ
قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل
علینا کتابا نقرؤہ قل سبحان ربی ہل کنت الا بشرا رسولا واقعہ دویم محمد بن اسحق
میگوید کہ چون خواجہ علیہ السلام از مجلس ایشان بیرون آمد ابو جہل لعین بنیاد سفاہت
کرد و گفتای معشر قریش دیگر طاقت ستم طاق نشد و ما اصطبار در محاق افتاد از غصہ این مرد
یعنی محمد صلی اللہ علیہ وسلم کہ با آئین دین و ملت ما را تباہ کرد و خدایان ما را دشنام
داد و در رقم ضلالت و الحاد بر ما کشید و تفریق جماعت ما کرد و نزاع و خصومت در میان
خویشان و اقربا انداخت ما با وجود این ہمہ در پی خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم او ہیچ گونہ
التفات بما نکرد و در صدد ترفیہ خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عہد کردم کہ فردا چون محمد بمسجد در آید
و نماز کند سنگی بزرگ بردارم و مترصد بجوادبا شم و در سجدہ این سنگ بر سر او زنم
او را بقتل رسانم و خود را و قوم را از این غصہ او باز رسانم بعد از کشتہ شدن او کو مرا در عوض
او بقتل رسانند و گویند در آن وقت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در نماز روی
بہ بیت المقدس کردی میان رکن یمانی و حجر الاسود ایستادی کہ روی شام در کعبہ بود و پشت
و ہم بجانب بیت المقدس بود و دیگر بر طریقہ ہر روز آنجا بنماز ایستادہ ابو جہل سنگ
بزرگ برداشت و در کنجی مخفی گشتہ منتظر می بود تا آنحضرت کی بسجود رود و ہمہ قریش از دور
ایستادہ منتظر تا آن لعین چہ حیلہ انگیزد و با حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم چگونہ ستیزد
چون سید علیہ السلام در مقام شہود در سجود در آمد آن لعین فرصت غنیمت دانستہ سنگ بر آورد
تا بر آنحضرت فرود آرد فی الحال ہر دو دست وی بہمان بر آورده خشک فرو ماند و آن سنگ
از دست وی بیفتاد و بگونہ روی زرد شدہ بترسید و باز پس دوید قوم چون او را چنان
دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا الحکم ترا چہ شد گفت چون نزدیک محمد رفتم تا آن سنگ
بر سر وی زنم اژدہایی بر مثال شیری مست دیدم کہ در آمد و دہان باز کرد و قصد من کرد
از وی بترسیدم و رنگ من متغیر شد و دستہای من خشک گشت و بگریختم و در بعضی روایات
آمده است کہ آن سنگ بر دست ابو جہل چسبیده چنانچہ ہر چند خواست کہ از دست خود جدا
کند نشد متحیر شد کہ آیا بچہ حیلت دست از آن سنگ خلاص کند چارہ بجز زاری و تضرع ندید نزد
آنحضرت بنیاز در آمد تا آنحضرت دعا فرمود و آن سنگ دل از سنگ خلاصی یافت و باز بر سر
عداوت و انکار و جحود خود رفت محمد احق میگوید رحمہ اللہ کہ چون خبر اژدہا از زبان ابو جہل نزد
آنحضرت حکایت کردند حضرت فرمود کہ آن جبرئیل بود علیہ السلام و اگر ابو جہل نزدیک می آمد

جبرئیل علیہ السلام او را ہلاک میکرد انید واقعہ سیم قصہ ابو لہب و زن او حمالۃ الحطب
نقلت کہ آن دو مدبر شوم چنان منکر قیامت بودند کہ ہر چند آنحضرت از اہوال قیامت
و دوزخ ایشان را بیم کردی باور نکردندی مثلا گویند ابو لہب اکثر اوقات تمثیل حال بعث چنین
نمودی کہ ہر دو دست خود را فرا ہم گرفتی و با دہان روی دمیدی و گفتی روح در بدن چنین است
چون از بدن بیرون رفت بر مثال این باد باز چگونہ در بدن در آید و زن وی از برای آزار
مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم خار در راہ افگندی مثلا قدمہای مبارک آنحضرت بآن آزرده
گشتی حق تعالی در حق آن ہر دو سورہ تبت یدا ابی لہب فرستاد و ذکر آن دو دست نامبارک
وی بجہنم دمیدن باد فراہم آوردی بہلاکت یاد کرد و زن ویرا گفت کہ فردا بدان کہ ہیزم
خرواری میزم کردانیم و بر پیمان در گردن وی در آویزیم و آتش دوزخ در ان زنیم و وی در میان
آتش میسوزد تا داند کہ خار در راہ می انداز د زمہریر بیندیش کان صفت ترہ زجاری بہ پیرہن جہنم
مرجان دل فرزانہ پیشہ کہ از ہر دلی سوی حضرت دریت نقلت کہ زن ابو لہب چون بشنید کہ
از برای او و شوہر او از آسمان سورہ آمد بغایت خشمناک شد و بمقصد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
سنگی برداشت تا بر آنحضرت زند چون بمسجد حرام در آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم دید با ابو بکر
نشستہ رضی اللہ عنہ نزدیک آنحضرت آمد تا سنگ بروی زند حق تعالی ہر دو چشم او را بپوشید
چنانکہ ابو بکر را میدید و آنحضرت را نمیدید از ابو بکر پرسید کہ محمد کجا شد کہ تا این ساعت
اینجا بود او را میدیدم و اکنون نمی بینم ابو بکر ہیچ جواب نگفت وی میگفت سوگند بخدا
کہ اگر محمد را بیابم آن سنگ بر سر او زنم و بشکم پشتی او ہمو میگوید بندانید کہ من نیز
شاعرم و ویرا ہجو می توانم گفت و گویند ہجو آنحضرت چنین گفت کہ مذمما عصینا و امره ابینا
و دینه قلینا و مراد جاہلان از مذمم آنحضرت بود کہ مذمم در لغت مذمم کرده شده بود و آن نقیض
محمدست علیہ السلام یعنی ستوده شده آنحضرت را بنقیض نام مبارکش خواندند تا در میان سیاطین
قریش شہرتی یافت و باین نام نقیض آنحضرت را میخواندند آنحضرت فرمود کہ ہیچ منقصتی من
نتوانستند رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را مذمم گفتند الحمد للہ چون آن ناجو از پیش ابو بکر
رضی اللہ عنہ بگذشت از سید عالم سوال نمود کہ یا رسول اللہ حال چون بود فرمود ما رایتنی لعبد
اخذ اللہ ببصرہا مرا ندید یکہ بینایی او را تعالی در حق من باز داشت تا مرا در نظر او بپوشید
واقعہ چہارم نقلت کہ امیہ بن خلف جمحی چون آنحضرت را بدیدی در حضور آنحضرت
چشم و ابروی خود گرد کردی و ہمزہ و لمزہ در آمدی و آنحضرت را عیب کردی حق تعالی در بارہ او
سورہ ویل لکل ہمزۃ فرو فرستاد و ہمزہ کیست کہ مردم را بچشم و دہان دشنام دہد و بچشم و

ابرو مردم را عیب کند و لمزه کسی که پنهان عیب کند و پنهان برخاند واقعه پنجم عاص بن وائل
مر آنحضرت را استهزا کردی و دشنام دادی روزی جناب بن الارت او را دید که
از وی بطلبید گفت شما را نه محمد وعده میدهد که فردا بهشتی خواهد بود که آنجا هر چه خواهند بیابند
جناب گفت آری عاص گفت چون چنین است صبر کن تا فردا در بهشت وام تو ادا کنم که
چون شما را خدا جل و علا به بهشت برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خواهد برد حق تعالی در
بارهٔ او این آیه فرستاد افرایت الذی کفر بآیاتنا و قال لاوتین مالا و ولدا اطلع الغیب
ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول و نمد له من العذاب مدا و نرثه ما یقول و یاتینا
فردا واقعه ششم محاکات و مناظرات نضر بن الحارث که وی از جمله شیاطین انس بود
و بغایت فتنه انگیز و پیوسته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم رنجانیدی و با وی عداوت و زیدی
و معارضه قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در ولایت عجم گشته و قصهٔ رستم و اسفندیار
آموخته و حکایات ملوک عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هر گاه که پیغمبر علیه السلام مجالس
و تبلیغ رسالت نمودی و قرآن بر اهل مجالس خواندی بعد از آن حضرت از مجلس برخاستی این مخنث
حارث بجای پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصهٔ رستم و اسفندیار آغاز کردی و حکایت ملوک
عجم در میان آوردی و جهال بسخنان و حکایات او میل کردی و بروی اجتماع نمودی و بعضی از کبرا
بلطائف ترجیع سخنان او بر الفاظ در بار آنحضرت کردی و حکایات مموهه و اکاذیب مزخرفه
بی حقیقت او را بر عبارات و اشارات و حقایق قرآنی افزونی نهادی و گفتی این سخنان که
نضر بیان میکند خوشتر از آن افسانهای قدیم که محمد میگوید صلی الله علیه وسلم
همای کو ممکن سایهٔ شرف هم کند دران دیار که طوطی کم از زغن باشد لاجرم حق تعالی در حق او آیه
فرستاد آن کان ذا مال و بنین اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و گویند هر جا در قرآن در اساطیر
اولین فرموده در شان این نضر گشته و در شان اهل مجلس او که اسپتیان اقوال او می نمودند
این آیه و جعلناهم احادیث روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجلس
نشسته بودند و ولید مغیره با جماعتی از قریش آنجا حاضر بودند نضر حارث در آمد و بنشست و با آنحضرت
مناظره آغاز کرد حضرت بدلیل و برهان و بیراهین ملزم ساخت که همهٔ حضار و انستند که مر او را
سخن نماند بعد از ان حضرت این آیه بر و و اشیاع او خواند که انکم و ما تعبدون من دون الله
حصب جهنم انتم لها واردون و از مجلس بیرون آمد قریش در گفت و گو در آمدند و از این سخن
بسیار متوثر شدند هنوز قریش در مجلس نشسته بودند که عبد الله زبعری در آمد این سخن بر وی عرض
کردند از آنحضرت شکایت نمودند و ملزم شدن نضر حارث و مجادلات مجلس تقریر کردند و وی

خود را بدانش و کمال عقل معتقد بود گفت اگر من آن وقت اینجا بودم در بین آیه که بر شما خوانده
او را ملزم می ساختم چرا که بمین آیه بروی حجت گفتند آن چگونه است گفت نه محمد میگوید که
ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت گفتند بلی گفت در میان ما چندین طایفه اند از عرب که
ملایکه و عزیر و عیسی می پرستند پس برین تقدیر فرشتگان و عزیر و عیسی علیهم السلام بدوزخ باشند
قریش از این سخن وی بشگفتند و تحسین نمودند و دیگر باره مجلس منعقد ساختند و همین سخن در میان
آوردند و گفتند ای محمد بر تقدیر قول تو لازم آید که فرشتگان آسمان و عزیر و عیسی علیهم السلام
مرجع و مآل دوزخ باشند حضرت جواب دادند که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو من عبدة
انهم انما یعبدون الشیاطین یعنی هر که بپرستیدن عابدان مرا و را راضی باشد بلکه دوست
دارد که او را پرستند بر مثال فرعون و شداد و نمرود و ملایکه و پیغمبران از ان منزهند
که باین پرستیدن رضا دهند لاجرم در ایام حیات ایشان کس را تصور مجال این معنی نبود
بعد از فوت ایشان صورتی متخیل ایشان ساخته و یکی را عزیر و دیگری را عیسی نام نهاده تا
ایشان آن صورت را می پرستند و ایشان فی الحقیقه دیوارها می پرستند و پندارند که
عزیر و عیسی می پرستند چون قیامت شود ایشان را با آن دیو که معبود ایشان بود همراه بدوزخ
فرستند و عزیر و عیسی تخت نشینان صدر جنت باشند و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی
و مجال اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیه فرستاد ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
اولئک عنها مبعدون واقعه هفتم نقلت که ابی بن خلف و عقبة بن ابی معیط دوست
یکدیگر بودند و با آنحضرت دشمن بود روزی عقبه پیش حضرت آمد و سخن وی بشنید چون ابی
رفت ازوی در غضب شد و گفت دیگر از من مفارقت جویی هرگز روی تو نه بینم و با تو سخن
نگویم و نه نشینم و برین سوگند یاد کرد که همه مبنی برین که بصحبت محمد چرا رفتی و سخن او چرا گوش
کردی عقبه هر چند اظهار تبرا از دین محمد میکرد ازوی باور نمیکردند تا کار بران قرار یافت که
عقبه برود و آب دهان بجانب آن پیغمبر صاحب برهان صلی الله علیه وسلم اندازد تا باو
آشتی کند پس آن بدبخت بجهة پاس سخن آن لعین آب دهان بجانب آنحضرت انداخت
حق تعالی در بارهٔ وی این آیه فرستاد یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول
سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی و کان الشیطان للانسان
خذولا واقعه هشتم ولید مغیره حسود و عنود و عدو آنحضرت بود و پیوسته بر آنحضرت
حسد می برد و طریق استهزا می سپرد و ازین معنی بغایت متعجب بود و اظهار این نمود که این چگونه
تواند بود که محمد من مهتر و دانایی در مکه باشد و چون مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی و رطایف و جبریل

برای ما نیاید و به محمد که یتیمی است از ابوطالب بوی فرود آید این هیچ وجه امکان ندارد و حق تعالی
اینجا نیز آیه فرستاد و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم ایهم یقسمون رحمة ربک
نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات واقعهٔ انهم
ابی بن خلف روزی استخوان پارهٔ بوسیده برداشته بود و میگفت این محال شود که محمد
میگوید که باز این استخوان را زنده کرد انند و از گور برانگیزانند و در نظر آنحضرت آن استخوان
بوسیده را در میان انگشت بمالید و با و روی دمید تا اجزای آن متفرق گشت
و گفت تو میگویی ای محمد که این گرد را که متفرق الاجزاست مجتمع گردانند و روح در وی در آرند
حضرت فرمود بلی من میگویم ای ابی خلف چون در گور بوسیدن و زین شوی ترا برانگیزند
و بدوزخ در آورند بعد ازان حق تعالی تصدیق آنحضرت نموده این آیه ارسال فرمود اولم
یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال
من یحیی العظام و هی رمیم الی آخر السوره واقعهٔ دهم نقلست که اسود بن مطلب با جماعتی از
اکابر قریش چون ولید مغیره و عاص بن وایل و امیة بن خلف و روزی پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم در طواف یافتند از سر استهزا گفتند یا محمد بیا تا ما و تو بهم شریک شویم ما خدای
ترا پرستیم و تو خدای ما را پرستی اگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستیده باشیم و خیر و برکات
او بما رسد و اگر خدایان ما بهتر باشند تو نیز ایشانرا پرستیده باشی و خیر و برکات ایشان
بتو رسد حق تعالی از برای آنحضرت آیه فرستاد قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون
و لا انتم عابدون ما اعبد تا آخر سوره و دیگر ازین گونه مناظرات که سبب نزول سور و
آیات بوده به نسبت با نحضرت از حد عد بیرونست و در تفاسیر و بعضی از سیر مذکور
و این مقدار درین مختصر پسندیده است و الله اعلم و بدانکه هر چند ارباب کفر و اصحاب جهالت
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امور معترضه میطلبیدند و بمناظرات و محاکات
با نحضرت مبادرت می جستند هر یکی از انها سبب کمال و موجب جاه و جلال و عز و اقبال
آنحضرت میگشت ایشان قصد ایذا و خواری میکردند و حق تعالی همان معاملات ایشانرا سبب
عزت و موجب مکنت و جاه و حشمت و بزرگواری آنحضرت میگردانید چنانچه حضرت
مولوی در مثنوی ایراد فرموده ——— منکر انرا قصد اذلال ثقات ذل شده عز و ظهور معجزات
قصد شان انکار دل دین شده عین ذل عز رسولان آمد مکرشان انکار آمد ای زهر بدش معجز و برهان کجا نازل شدی
تصم منکر تا نشد مصداق غز کی کند قاضی تقاضای مجوز معجزه بجو کواه آمد نیک بهر مصدق مدعی درپی کی
طعن چون می آمد از هر ناشناس معجزه میداد حق وی را خواست فصل چهارم در وقایع سال یازدهم از نبوت

ابتدای اسلام انصار نقلست که درین سال ابتدای اسلام انصار بوده و آن چنان
بود که سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات در موسم حج رسیدن افواج
حجاج باستقبال قبایل بیرون میرفت و بتمهید مقدمات دعوت اقوام می نمود درین سال هم
بران منوال بجانب عقبه بیرون رفت بشش نفر نیک عاقبت از خزرج رسید اسعد بن
زراره و عوف بن الحارث و قطبة بن عامر بن حدیده و عقبة بن عامر و جابر بن عبدالله زیاب
و رافع بن مالک و چون سابقهٔ تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیهٔ این جماعت سعادتمند بر
کشیده بود و در مدینه از احبار یهود بایشان رسیده بود که از بنی لوی بن غالب پیغمبری که
لوای دولتش بر همکنان غالب گردد مبعوث خواهد شد و وقت ظهور و حشمت وی نزدیک
رسیده و هنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر و جهل بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود
مندفع گردد و رسم و آیین بت پرستی از عالم برانداز د و شمشیر عبرت از نیام رجوع
بیرون آرد و دمار از نهاد اعدا بیرون القصه چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
برین شش نفر اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت فرمودند همه تلقی بقبول نموده ذیال
متابعتش بدست جد و اجتهاد بگرفتند و خلوص اعتقاد بر سایر اهل مدینه سابق گشتند و بعد ازانکه
بمدینه مراجعت نمودند بساط دعوت در نظر اهالی آنجا می بودنده و در تاکید ضوابط اسلامی
می فزودند و بصیقل نصیحت زنگار غفلت از دل ایشان می زدودند و همچنانکه در مکه مبارک
سباق اسلام جمعی مخصوص بودند در مدینه متبرکه این شش تن از میدان ایمان قصب
السبق بربودند و بمقتضای والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار و الذین اتبعوهم باحسان
ایشان و متابعان ایشان به دولت رضا و سعادت و لقای الهی جل و علا مشرف گشتند و الله الموفق
باب چهارم در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و درین باب
و چهار فصلست فصل اول در بیان حکمت بردن خواجه علیه الصلوة والسلم بمعراج
مولف این کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از معجزات باهره
و خصایص ظاهره آنحضرتست و متاخران فن سیر در کتب خود درین مقام که بزرگترین
مقامات و فاضلترین حالات آنحضرت بوده بر سبیل ایجاز مجملا بیانی کرده اند و فقیر را
در آوان تذکیر حرصی بود در جمع واقعات معراجیه از غرایب و عجایب و نکات و اشارات
و اخبار و آثار که درین باب ورود یافته و رساله درین باب جمع کرده و اتمام تمام در تبییض آن
تسویف می بوده تا درین کتاب شریف که موسومست بمعارج النبوه ذکر معراج آنحضرت
بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب بر منوال اکمل تذکیر مقرر شد

واز روایات محدثان ومفسران هر چه مناسب معراج بود از غث وسمین وحیص وبیص
درین باب اندراج یافت وباین جهت از سایر کتب اهل سیر ممتاز گشت • بدانکه در افعال الله
تعالی حکمتها بسیار ست واشارتهای بسیاره ودر رساله معراجیه ایراد بعضی از آنها کرده ایم
اما درین مقام بهمین حکمت اکتفا افتاد الحکمة الاولی در بعضی روایات وارد ست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از انکه کریمهٔ ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شود کاهی بنماز
مشغول می بودی وکاهی می آسودی شبی بچشم مبارک در خواب بود وبدل بیدار که آواز دلنواز
جبرئیل بانجاح طاووس فلکی وناموس ملکی یعنی جبرئیل امین علیه الصلوة والسلم از آسمان هفتمین
بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم رسید خواجه از خواب بیدار شد وبر مرقد مبارک
بنشست بالفور جبرئیل علیه السلام درآمد وگفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند ومیفرماید
ترا از برای آن آفریده ام تا عذرخواه بندگان باشی وشفیع گناه درماندگان باشی واین کار با خواب
وراحت وبستر استراحت راست نیاید اکنون برخیز وقدم رنجه فرمای ودر بطحای مکه بیرون
آی تا بر افعال واعمال امت واقف گشته عبرتی بردارای تا دانی که وقت خوابست یا هنگام
بیداری دست سید عالم صلی الله علیه وسلم بگرفت وببطحای مکه بیرون آورد وتمامی امت را
بر انحضرت عرض کرد واعمال ایشان یک یک معروض گردانید چندان گناه وعصیان واسباب
بعد وخذلان مشاهده فرمود که از حد بیرون واز حیطهٔ شمار افزون جبرئیل گفت علیک السلام
ای حبیب محبوب اکر داعیهٔ وصول بمقام محمود داری در مقام محمود سعی مبذول فرمای در بیداری
بیداری ومجاهدت کم خواری مبادرت نمای وبیمن سهر ومجاعت بدرجات علیه شفاعت
ترقی فرمای واین آیه بر انحضرت خواند ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما
محمودا سید علیه السلام باخاطر مجروح وسینهٔ مشروح بخانه باز آمد معاصی امت دیده وشراب
عتاب چشیده گفت الهی اکنون کدام معصیت وعیب ایشان را عذرخواهم وکدام جرم وگناه
ایشان را شفاعت کنم خطاب آمد که گناهان امت بازبست باحیای شب قدرت اکر مغفرت ثلثی
از امت خواهی ثلثی از شب بخدمت بگذران واکر نصفی میخواهی از شب نصفی واکر ثلثان ثلثان
واکر تمام تمام وگویند سورهٔ کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه
فرود آمد مبین این معنی که مذکور شده خواجه فرمود در رعایت حساب ثلث ونصف وثلثان
مشکلست فراغش میسر نمی شود تمامی شب احیا پیش کرفت القصه کمر خدمت
برمیان بست ودر مقام مجاهدت بنماز ونیاز پیوست نه روز قرار داشت ونه شب ارام
تا صبح فارغ نبود ولی شام شبهای دراز بدو رکعت نماز بپایان بردی وروزها تا شب

غم امت خوردی چندان بقیام اهتمام نمود که پایهای مبارکش ورم کرده بود وچندان ناله
وزاری بجانب پروردکاری جل وعلا عرض کرده که معتصمان بحظایر ملکوت را دل بدرد
آمده بود کفتند الها این چه رنجست که این بی کناه از برای امت کناه کار بر تن مبارک
نهاده وهر دم لحظه از این حزین بیقرار افلاک وعرصهٔ عالم پاک فرسوده حضرت
جلال احدیت بکمال صمدیت سورهٔ کریمهٔ طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی انزال فرمود ای
محمد ما ترا فرمودیم که بخدمت واستغفار امت قیام نمای نه انکه در ریاضت ومجاهدت
در عرصهٔ هلاکت درای معصیت امت بر تو عرض کردیم ترا بسیار نمود اکنون بر ملکوت اعلی ترا
برآریم ودریاهای رحمت وخوانهای مغفرت خود در نظرت درآریم تا مشاهده کنی که معصیت
امت پیش است یا خود دریای رحمت ما آفاق تیره کرچه ز روی سیاه ماست
دریای رحمت تو فزون از کناه ماست الحکمة الثانیة بعضی دیکر کویند حکمت در بردن خواجه
بمعراج آن بود که چون قضای الهی وحکم پادشاهی جل وعلا در اول چنین رفته بود که شفیع امت
وسخن کوی در روز قیامت انحضرت خواهد بود وحل وعقد اهل سعادت وشقاوت باز
بسته برای عالم آرای او فرمود وصولت وسیاست ودهشت وهیبت آنروز بعلم قدیم
میدانست چنانکه فرمود ان زلزلة الساعة شیء عظیم واشتغال هر کس بنفس خود بمرتبه ای دیکر
بدیکری پرداختن مجال نبوده ونظر بر احوال دیکری انداختن محال می نموده لاجرم حضرت خواجه
علیه الصلوة والسلم بملکوت سموات برآوردند وعجایب مکونات در نظرش
درآوردند درجات جنت ودرکات جهنم بدید ثواب نعیم وعذاب الیم یک یک مشاهده
فرمود هیبت وصلابت آنها دید وکذرانیده تا چون روز قیامت شود وصعوبت وهیبت
آن ظاهر کردد بر همه کس ازین آن صعب نماید تا زبان بکفتار نرمی کشاید در انحضرت
کریدهٔ هیبت کذرانیده وبآسمان کذرد تا همه امتی امتی کوید نظیره چون حضرت خداوند
جل ذکره موسی بن عمران را علیه الصلوة والسلم بفرعون می فرستاد معجزه خواست عصای او را
معجزه او ساخت وبفرمود تا بمقتضای اذا الق عصاک بینداخت ثعبان شد ودهان
وی بر سید کریزان کشت خطاب آمد که خذها ولا تخف ترس از وی زایل شد حکمت در آن
آن بود که اکر یکبارکی هیبت آن صعوبت مشاهده نکرده بودی در کرت ثانیه که بحضور فرعون بینداختی
او نیز چون فرعون وفرعونیان بر سیدی ومعجزه او ضایع ومحل کشتی کردانک خواجه را صلی الله
علیه وسلم در شب معراج اکر امور عالم غیب مشاهده نکشتی در روز قیامت چون دیکران خایف
بودی وزبان بشفاعت عاصیان بکشودی نکتة الثالثة ای درویش حق تعالی بندکان خود را

بشت وعده فرموده است وبمشاهدهٔ دیدار امیدوار گردانیده للذین احسنوا الحسنی وزیاده
وعده بطالبان بنمایین بزنگاه مراد از روی وداد خوانده والله یدعوا الی دار السلم وواسطهٔ حصول
این نعمت وارتباط وصول آن دولت حضرت خواجهٔ ماست صلی الله علیه وسلم وکالایی که
خریدار با آن رغبت نمایند ومقبول آن میل کنند بی تعریف دلالت کننده میسر نگردد وتا دلالت
کننده صاحب بصیرت وبر حقیقت کالا مطلع نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند
کرد پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم که واسطهٔ وصال ودلیل وصول بدار الجلال است
اول بر این مهمان سرای افضال وسراپردهٔ نوال بردند ومنازل واطعمه واشربه ولباسهای فاخره
وزیورهای زاهره یک یک بانحضرت نمودند واورا بر ترغیب طالبان فرستادند تا دلالت او
برعمیا وطلب ما فیه طمع عشوی نباشد هرچه گویند بسازد دیده گفته باشد وهرکه پوید عاقبت بمنزل
رسیده باشد الکلمة الرابعة بعضی دیگر گویند که انحضرت حبیب بود وحبیب را بر مجموع مخزونات
اطلاع باید نه بمنی که ملوک مجازی چون مخصوص بمحبت خود کردانند خزاین ودفاین خویش
بروی جلوه دهند وهمه را در زیر نگین تمکین وی در آرند کذلک اول مرسید را صلی الله علیه
وسلم خزاین ودفاین زمین نمودند وایتنی بالارض فاریت مشارقها ومغاربها پس اورا
بر آسمان برآوردند وملکوت آسمانها بوی نمودند وکلید بهشت ودوزخ در جیب جاه
ومکنت او نهادند تا که بدولت شفاعتش مشرف گردد بر تخت بخت فیروزی بنشیند وهرکه
ازین سعادت محروم ماند هرگز روی به روزی نه بیند الحکمة الخامسة آورده اند که آسمان
وزمین چون از حیز عدم بفضای وجود آمدند میان آسمان وزمین مناظره افتاد آسمان
خود را برمیکشید وزمین خود را می انداخت ودر تفسیر بحر الدرر باطناب در چند محل ایراد
این مناظره بعبارات مختلفه واشارات مؤتلفه مبین گشته است ازان خرمن خوشه از آن
معدن قراضه درین مختصر ایراد نموده شد مناظرهٔ آسمان وزمین مثلا آسمان گفت
من رفعت دارم والسماء رفعها زمین گفت بسطت دارم وجعل لکم الارض بساطا آسمان
گفت من جودی دارم که هر دری که بمن دهند می بخشم زمین گفت من وجودی دارم که هر بار
که بمن نهند میکشم آسمان گفت مرا انوارست زمین گفت مرا اسرارست آسمان گفت
خواطر مشیت کونی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر بر دور ومنور ساخته در میدان
وجود نا انداخته که والشمس وضحیها خیاط ارادت جرم نیر ماه را بوی گریبان کرته افیروزه رنگ
ماه گردانیده که والقمر اذا تلیها وراق حکمت صحایف لطایف اوراق اطباق ما را
باعشار زرین کواکب تزیین داده انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حراس حفظ

وحمایت برین قلعهٔ قلعی رنگ عالی بنیان با مردم سنگ بطلان در میان عساکر شیطان آن
کرانمن خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام بر شرفات این قصر
لاجوردی فام برافرازند مواکب کواکب بر مراکب انوار سوار در میدان جولان مادر تازند و
هر صباح که مقدمهٔ عساکر سلطان فالق الاصباح با خزاین معادن فوزه فلاح برین بندرگاه
قوافل ارواح بگذرند وثوابت وروابت بتفرج آن بر مراقب مدارج ایوان ما بر آینه زمین گفت
ای آسمان چند خود را برکشی واز زمام انقیاد سر کشی آیهٔ زینت خود میخوانی مکرر تفسیر ما جعلنا
ما علی الارض زینة لها نمیدانی آخر منی بینی که نساج حکمت بحکم صنعت بساط بوقلمون این ساحت
با مساحت مرا چندین نقوش والوان بجه بسنق ونمط بافته مشاطهٔ قدرت در اصل فطرت
زلف مفتول ریاحین مرا بر رخسار عرایس لباتین بجه زیبایی برهم تافته آخر مشاهده نکرده
صحن لاله زار در فصل بهار وتنسم صبا بر روی گلزار نفحات بلابل بر پس اشجار ترنمات
صلا صل در هنگام اسحار باری به پین که شمال شمال در زلف تابدار بنفشه چه تصرف
خط سبزه بر عارض عرصهٔ گلزار چه تکلف ارد چشم غنچه بر رخسار گلرویان باغ شگفته
خطیب عندلیب سبحان ذی الملک والملکوت گفته ودر هر گلزاری مرغان جون مغنیان همسا
ودر هر مرغداری قریان جون مقریان هم آواز آسمان گفتای زمین از بستان وبجان
واز مرغان هوالحان سبیح نیاید که اگر الحان می باید نغمات تسبیحات مقدر مان در عصمت
ملکی وترنمات سکان صوامع قدس فلکی جه کم از صوت عصفور وترنم طیور بستان از بستان
من آراسته ترکجاست وگلستانی از گلستان من پیراسته ترکجاست آخر مطالع
مطالع من نمیشوی که نقاش قدرت در صحن عرصه وساحت من صد هزاران هزار شاخ
وبرگ انوار چگونه بر انگیخته ومیثلت هر کوکب واختر بر مثال ورد احمر از هر برگ وشاخی چگونه
در آویخته ماه باجاه در فضای صحرای من خرگاه نور در بزمگاه عیش وسرور زده عطارد عطا
دار عطر حکمت وبحر فطنت با یکدیگر آمیخته زهره که شهره شهر جمالست بر بساط انبساط من
طنبور نشاط در دست گرفته جمشید خورشید در سراپردهٔ نور بر چار بالش ظهور نقود
شعاع وکنوز انتفاع بر رویس شهاد بهر فرد از افراد نثار کرده میرخ برین صفحهٔ تاریخ
بر مثال نقوش واعثار شنجرف وزرنیخ منقش گشته مشتری که یمین الکشتری دولت
واقبال وسعادت وافضالست بر کلهٔ کمال وجلوهٔ جمال بر آمده زحل در اعلی المحل وحل
شقاوت بر رخسارهٔ بدبختان مالیدن گرفته سهیل یمنی جون خاتون دامن به تبختر کشان گردد
بنات النعش جون عروسان بانگار ونقش بر تخت لاجوردی فام در بن قصر عالی مقام من

پادرا ذکرده [illegible] همچنین هریک از اجرام سپهره شته از سر چشمهٔ انوار چهره تابت و سیار و چون شاه و وزرو
دست در کردن تخت آنبوس و اینها همه خود در حالم صورت از روی معنی نه آخر قلعهٔ فلکم
نه عبادت جای ملکم نه محل عرش رفیعم نه در حیطهٔ کرسی وسیعم نه جای جبرئیل و میکائیلم نه مسکن
اسرافیل و عزرائیلم نه صعوهٔ پسر مریم نه محرم سر لوح و قلم نه مدرسهٔ ادریسم نه بیت المعمور تقدیسم
القصه آسمان بصفات کمال و سمات جمال بر خاک شوریده حال تفوق نموده خاک غمناک سر
خجالت به پیش افکنده مدت چندین هزار سال برین منوال بگذرانیده چون خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
از خیر عدم بعرصهٔ عالم وجود تشریف فرمود زمین بنازید و زبان بتفاخر گشوده آواز برکشید که
آسمان اینک آن پیغمبری که هزده هزار عالم طفیل وجود با وجود اوست و مقربان حظایر
ملکوت جرعه نوش بزم شهود او اگر کوهر پاکش از دوایر عالم افلاک اما اصل وجود و محل زاد
بود شش این مرکز کرهٔ خاکست بنیتش از من و بعثتش و تربتش در من حاصل که زمین بواسطهٔ نزول
ذیل نیل محمدی صلی الله علیه وسلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور
بزاویهٔ خمول شتافت بعد ازان اطباق سموات بحضرت واهب العطیات جل ذکره
نالیده است استدعا نمودند تا بمین قدوم آن خواجهٔ صاحب کرم صلی الله علیه وسلم عرصهٔ اورا
منور و ساحهٔ او را معطر گردانده و او را محزون و باندوه مقرون نماند حق تعالی مسالت او
اجابت نموده موج عظمت شعار رفعت آثار او را بر اعناق ملکی نهاده نهاده بر اطباق
فلکی گذرانیده و ازین مرتبهٔ سفلی بدرجهٔ علیای دنی فتدلی رسانیدند تا مراد آسمان
برآید و آسمان نیز از حجاب خجلت و محرومی ازین دولت بدر آید الحکمة السادسة
بعضی دیگر میگویند که آنحضرت را بر اطباق سموات گذرانیده و بدرجات علیا رسانیده
تا امت بی واسطه بوی سپارد کانه تعالی بقول ای محمد صلی الله علیه وسلم در زمین امت را
بتو می سپارم اما در زمین همین ایشانرا می بینی بمقام قرب آی تا ما ایشانرا بر تو عرض کنیم
تا بسپارند و را بینی نه سپرده را بین که کیست بتو می سپارد ببین که چیست که بتو می سپارد ای
محمد پیش از سپردن با ما بوده و با همه عیبها شایسته ما بوده و ما با وجود آن عنایت
ازیشان باز نگرفتیم تو نیز شفقت ازیشان دریغ مدار ازیجاست که فردا همه نفسی نفسی گویند
و وی امتی امتی گوید او اینجاست بغایت لطیف و آن آنست که همه نفسی گویند و نفس حق
نیست و آنحضرت تا امتی امتی گوید و امت نیز حق نیست ظاهر آن می نماید که اندر بزرگی همت وی
و راستی سپردی بجای امتی امتی همه ربی ربی گفتی و لیکن در ضمن این سریست که ربی گفتن در
حیطهٔ امتی منذرجست زیرا که در وقت امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه ناظر مندوب امت

میفرماید که عطایی که در مقام قرب بمن ارزانی داشتی امت بود اکرد ستازیشان بازدار
استغفار عطای دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی در دخود ساخت و اینجا لطیفه دیگر نیز
هست که در شرح تعرف میگوید که حق تعالی باین امت دو کار عجب کرده است یکی آنکه همه
امتان را بایشان بازگذاشت تا ازنار برستند و عهدها بشکستند بعد ازانکه پیغمبر ایشان از
میان بیرون رفتند تا آشتی را جا نماند لاجرم همه پیغمبران نفسی نفسی گفتند که امتان خویش را
اهلیت ندیدند چون این امت را بر ایمان نگاه داشت تا اصل عهد و پستی بر جای باشد
و صلاحیت صلح داشته باشند از بهر این رسول ما صلی الله علیه وسلم امتی امتی گوید کار دیگر
از لطایف که باین امت پیش بردآن بود که اگرچه این امت با وجود ضعف بنیت اضعاف
مضاعف امم سابقه جفاکاری نمودند اما اصل آشتی را بر جای داشتند و آن ایمانست
و آن جفاکاری امت نه از بهر خاری امت بود بلکه از برای آن بود تا دو چیز ظاهر کرده یکی
دوستی خود باین امت و دیگر جاه شفاعت رسول خود صلی الله علیه وسلم بزرگان گفته اند
النجاء و ذو الجفاء علی قدر المحبة و عظم الجفاء علی قدر عظم جاه الشفیع یعنی بسیار جفا در گذاشتن
دلیل تاکید محبت و جفای بسیار بشفیع نجشیدن دلیل جاه شفیع الحکمة الرابعة بعد خواجه
علیه الصلوة و السلام در زمین گاه گاه خلوتی می بود که ازان تعبیر بدین میفرمود لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و آن همواره طالب آن می بود که او را بحجاب
رسانند که آنجا حاصل و مقصود آن وقت نقد وقت او کرده چنانکه ملک مقرب که حجاب
از جبرئیل است علیه السلام و نبی مرسل که اشارت بخلیلست علیه السلام نی نی بلکه نبی مرسل که عبارت
از قالب او و ملک مقرب که کنایت از روح اوست در نگنجده و نقود وجود کونین در
میزان آن وجدان هیچ برنسنجد لاجرم ازین منزل نبی بثبات ه و ازین مجلس چار حد کون
جهات بیرون بردند و آنجا مقصود بالذات بود بوی نمودند مثاله حضرت یونس علیه السلام
چون از کردش ایام فاتره و از صحبت انام ملول خاطر گشت کنج زاویه میطلبید تا بفراغت
دل با دوست رازی گوید و با پادشاه نیازی عرض کند در خانهٔ شکم ماهی خلوتگاهی
از برای خدمتش کاهی ترتیب فرموده بتسبیح و تقدیس مشغول گردانیدند و بمراد و مقصودش
رسانیدند تا خواجه ما صلی الله علیه وسلم از حال او چنین خبر دادند که لا تفضلونی علی یونس
بن متی که عروج من بجانب علو آمد و از وی بجانب سفل یعنی در وصول بجناب توجه بفوق
و تحت مساویست هر دو در حصول آن مراد فوق العرش تا تحت الثری مستوی و قصهٔ ابراهیم خلیل
نیز علیه الصلوة و السلام ازین قبیلست که خلوتخانهٔ او در میان آتش تعیین نمودند و آنجا

بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیدند و بدرجات علی و ذروهٔ علیای مقاصد و منایا رسانیدند
الحکمة الثامنة بعضی دیگر میگویند که چون حق تعالی آنحضرت را مشرف بخلعت محبوبی گردانیده
آوازهٔ این نوازش بدروازهٔ عالم ملکوت رسید صدای این ندا در گنبد خانهٔ عالم ملک پیچید
همهٔ مکونات بمحبت حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات مفتخر
گشتند ملاء اعلی که در ابتدا بکفار را تجعل فیها اظهار استغنا نموده بودند و جواب انی اعلم
مالا تعلمون شنوده بودند و اکثر مفسران بر انند که آنچه بعلم غیب حوالت فرموده بود اشارت
بوجود محمد بود صلی الله علیه وسلم یعنی شما از نسل آدم همه بگمدان و تباه روزگاران می بینید
و من نظر بآن فرزند ارجمند او دارم که هر چه خلعت وجود یافته از برکت جود او بوده و هر
محرم حرم وصول گشته طفیل بزم شهود او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش و عالم دانش
و بینش وجود با جود محمدی دیدند مشتاق دیدار مصطفی گشتند صلی الله علیه وسلم و از حجاب
قدس الهی ملاقات حضرت نبوت پناهی مسئلت نمودند خواجه را صلی الله علیه وسلم بر این اشتیاق
نه رواق از برای تسلی عاشقان مشتاق برآوردند تا حکمت در ایجاد آدم بلکه هزاره هزار
عالم دانستند و عذر خواهی آن سوال و طلب حکمت توانستند نظیره زلیخا را با یوسف علیه السلام
محبت بدرجهٔ اعلی بود قد شغفها حبا و چون لایمان مصر جمال یوسفی ندیده بودند ملامت زلیخای مسکین
می نمودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند بیوسف خطاب کرد که
اخرج علیهن چون نظر بر حسن و جمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش گشتند که دستها
می بریدند و از آن بیخبر بودند فلما رأینه اکبرنه و قطعن ایدیهن و قلن حاشا لله ما هذا بشرا ان هذا
الا ملک کریم الحکمة التاسعة بعضی گویند که خواجه را بر این مناظر علوی از این سراچهٔ سفلی
از برای آن ترقی دادند که چون خدمت و عبادت معتکفان حظایر ملکوت و متعلقان
زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید در طریق عبادت بانشاط تر و در بزم قربت با انبساط
تر گردد الحکمة العاشرة بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آنحضرت آن بود که تا بواسطهٔ
تواتر و توالی تجلیات جلالی و جمالی از مقام شنیدن بمنزل دیدن رسد و از مرتبهٔ علم الیقین بسر حد
عین الیقین ترقی نماید و بجلیهٔ حق الیقین آراسته و پیراسته گردد الحکمة الحادیة عشرة بعضی دیگر
گویند که از برای آن از این زندان برین ایوان عالی ارکان بر آورند تا لطایف آخوت بیند
و دامن همت از رذایل دنی بچنید و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند الحکمة الثانیة عشرة
تمثیلست که ارباب اشارت گفته اند و آن آنست که دلالت کند بواسطهٔ وصال و در واسطهٔ
اتصال عاشقست بمعشوق چند انکه پیش شاه توصیف جمال و تعریف کمال عروس کند محبت

آنچنان متحقق نگردد که محبوب خود را بحلی جمال و زینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری
در آید و لمعات انوار جمال سینی و اسطهٔ اغیار بطالب وصال ننماید کذلک ای محمد نبیک
آوازهٔ حسن و جمال و دبدبهٔ جاه و جلال را از جبرئیل می شنوی و تعطش زلال افضال را از ینابیع
قل رب زدنی علما آب حیوة وصال میجویی اکنون برخیز و واسطهٔ برانگیز نی نی بلکه واسطه
از میان بردار که چون جمال پر نور کمال آراسته و نقاب احتجاب جلال از چهره گشاده و پس
جمال برداشته و بحار ما لا مال افضال موج جود بر اوج عالم شهود بر آورده و در وحدت
ذات از صدف صفات مجرد گشته قطعه ساقی مهتاب بر گرفته بهر تو شراب بر گرفته
هان کز سر غیرتست پیش ای کان یار نقاب بر گرفته عکس رخ خویش دید و بیجا هر کو می ناب بر گرفت
روشن شد ازان سراچهٔ دل کان ماه حجاب بر گرفته الحکمة الثالثة عشر بعضی دیگر گویند که حق تعالی
میخواست تا آنحضرت را بر جمیع اقسام وحی مشرف گردانده و فاضلترین اقسام آن آنست که
بی واسطهٔ جبریل باشد علیه السلام چنانچه سابقا مبین شده و مفسران گفته اند که آیهٔ کریمهٔ او من
ارسول فیوحی بإذنه ما یشاء از آن قبیلست که بی واسطهٔ جبریل از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج
می شنید و مرادات از حضرت میطلبید و نوید اجابت میرسید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطانا الی آخر سوره و در این باب لطایف بسیار در رسالهٔ شرایف الاوقات در باب
معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمة پس حکمت بردن خواجه صلی الله علیه وسلم آن بوده باشد که این
آیهٔ کریمه بخودی خود بر آنحضرت خواند الحکمة الرابعة عشر نعلت که در میان ملایکه ملاء اعلی
گفت و شنیدی در میان آمده بود و سوالی چند یا یکدیگر در معرض عرض در آورده بودند و جواب
شافی حاصل نمی آمد و گویند مدت چهار صد هزار سال این گفت و شنید در میان بود و جواب
آن نمی یافتند تا این سپید برگزیده و این نور سرمد دیده صلی الله علیه وسلم عرصهٔ عالم را بنور
وجود خود مشرف ساخت و همای وار سایهٔ دولت بر سر این خاکساران دامن افشاند از آنجا
انداخت چون شمهٔ از وصف کمال و نعوت از فضایل او بر ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا
ظاهر گشت دانستند که حل آن مشکلات بازبسته باشارت این خواجه کاینات علیه
افضل الصلوات خواهد بود حق تعالی بنا بر استدعای مقربان خواجه سرمد و جهانرا بر بام نه
آسمان عالم کن فکان برآورد تا جواب مسایل ملاء اعلی کما یجب و ینبغی بر ایشان املا فرماید
و این کرو فر و بسته از کار بکشاید و تقریر آن مسایل و جواب شافی عنقریب در محل خود سؤال
و وافی مبین گردد ان شاء الله العزیز الحکمة الخامسة عشر حکمت دیگر در بردن خواجه علیه السلام
بمعراج چنانچه امام جعفر محمد صادق رضی الله عنه میفرماید آن بود که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را

بتعلیم ازان مفتح گرداند چون از طبقات سموات درگذشته و عرش و کرسی و لوح و قلم درنوشت
بحجاب خاص رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ نماز بدستوری که حالا
معروف است بگفت و آنحضرت استماع فرموده و این واقعه نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی الحکمة السادسة عشرة حکمت دیگران گفته اند که تا تقدم او همه
بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا گردانند علیهم السلام
تا فضل او بریشان ظاهر گردد و بعد ازان در بیت المعمور امامت و شکارش فرمودند تا مسلم
او بر فرشتگان نیز محقق شود و در زمین او را بشرق و غرب به پیغمبری فرستادند که بعثت
الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس و جن حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در معراج اظهار خواجه
باشد علیه الصلوة والسلم بر جمیع مکونات الحکمة السابعة عشرة حکمت در عروج آنحضرت در دنیا
از کبر و ترسا وجهود و مشرک چندان طالت کشیده بود و در ریاضت و مجاهدت دیده که
جبه آن نقصان بغیر از عروج بحرم سرای خاص و هیچ عطایی دیگر میسر نمیگشت حق تعالی خواست
تا رفعت شان و عظمت برهان او باو نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیویه در
جنب آن عنایات موهبتیه مضمحل و ناچیز گردد و خاطر نازنین او از ان باز و غبار بیرون آید
و با وجود تیمار ان بلا و محن در پناه آن آرامگاه برآساید الحکمة الثامنة عشرة حکمت آن بود الله اعلم
تا مقدار کون از نظر آن حضرت ساقط گردد و معنی این سخن آنست که چون عطیات پادشاه
و خلعتهای خداوند از نه مثل رفعت نام و عز و احترام و لوای حمد و آدم و ما دون تحت لوای او
و حوض کوثر و شفاعت اسود و احمر و خروج از قبر پیش از خلایق و در آمدن در بهشت پیشتر از
انبیا و رسل و صد هزار لطایف دیگر از عواطف که نامزد آن سرور صلی الله علیه وسلم
فرموده بودند و عادت است که چون ملوک دنیا ملازمی را بعطایی یا خلعت اعلایی مخصوص
گردانند وی بدان خلعت و عطا بناز د زیرا که بدان عطاء و عزیز گشته اما اینجا همه
چیزها را بر سول صلی الله علیه وسلم عزیز کرده بوده نه او را بچیزی دیگر عزیز ساخته لاجرم همه
بوی مفتخر کردند و او هیچ چیز افتخار نفرمود لان الافتخار بالعطاء یستلزم الاحتجاب عن المعطی
ازین جهة او را بمعراج بردند تا هرچه نامزد آنحضرت کرده بودند همه در زیر قدمش در آورده
بوی نمودند و حقارت آنها در جنب عز خویش مشاهده فرمود لاجرم میگفت انا اول من تنشق عنه
الارض ولا فخر ولواء الحمد بیدی ولا فخر وآدم من دونه تحت لوائی ولا فخر وانا اول من یقرع باب
الجنة ولا فخر فرمود مرا بدینها فخر نیست بلکه اینها را بمن فخرست اسفل بالعلا فخر کند نه اعلا بالاسفل
پس همه بمن نازند که من عزیزم و من کسی نازم که از من عزیز ترست الرفیق الاعلی و باینچنین تقریر

کنیم که خواجه را بمعراج بردند صلی الله علیه وسلم و حقارت کون بوی نمودند تا شفاعت کردن او
بقیامت آسان گردد که گوینده چون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم
چون قبضه خاکی بوی نموده گفتند که امت با همه جهاد اخل درین کونند که خاک پای تست ازانرا
اگر بقیامت مقداری از خاک پای خویش بطلبی هرگز از تو دریغ نداریم خاطر خوش دار و همت
بر کار کز درین باب بقلیل و کثیر با تو مضایقه نخواهد رفت الحکمة التاسعة عشرة نعت که
چون نور خواجه را صلی الله علیه وسلم پیش از سرایر خلایق از نور احدیت خود بیرون آورده
مقام ازبرای وی نصب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب هزار سال
در مقام هیبت بداشت تا مؤدب گشته و هزار سال در مقام لطف بداشت تا منبسط
گشته و هزار سال اشرس در مقام قرب بداشت تا حق تعالی انس گرفت چون مران روح
پاکیزه را ازان مقام بقالب درآوردند مشتاق آن مقام گشت چنانکه او را قرار و آرام
نماند چنانچه آتش برافروزند اضطراب و حرکت میکند و میل بجانب علو دارد و آن چیست
از شوق وطنست که از انجا آمده مرغی را که از باغ و بستان گرفته بقفسی محبوس کردانند
می طپد و خود را بر زمین میزند آن همه از اشتیاق وطن اصلی اوست چنانچه فقیر تو گوید

بازشناسی تو درین دامگه آرام گیر ۰ سوی شاز پرار زانکه وطن میطلبی ۰ عندلیب جمن عشق شوای طایر قدس
گر تماشای گل و صحن و چمن میطلبی ۰ بر سر خویش و بیدم که بکو یار کجاست ۰ گفت بابت شب و روز من میطلبی
عاقبت پرده برافکند که هان بیشرمی ۰ جام می گیر اگر شرم شکن میطلبی ۰ القصه چون روح مبارکش را
در اول در مقام هیبت بگداختند و بلطف بپرورده و بقرب بنواختند در اشتیاق
همان مقام روح در قالب قرار نداشت ۰ و جویای آن قرب بود و جایز ابمقام قرب
برون بی بدن جهتی نداشت که اگر کالبدی جان ماندی از نصب شریعت حاجز آمدی لاجرم
نفس را بطفیل سر انجا برده چون نفس فوق مقام سر یافت خاطرش همانجا فرو آمد گفت
جای خوشست ازینجا باز نگردم ازان معنی بدین عبارت تقریر فرمود که دنی فتدلی خطاب آمد که
ای حبیب من اگر تو طالب زیارت جمال ما راه نمایی که راه نماید و اگر ابواب معرفت بروجوه عارفان
تو گشایی که گشاید ۰ از یک دم تو هزار خسته ۰ هر یک ز هزار رنج رسته گر مرده بود و گر که مجروح
یابد ز تو این شفا و آن روح ۰ آری درویش مثل خواجه علیه السلام مثل باز بود باز ی را بهزار دنیا
خرند و بوی کبکی صید کنند که بدرمی هم نیرزد ای محمد تو باز را زانی کبکی چند که عبارت
ازان متند بتو صید خواهیم کرد چون تو اینجا باشی ایشان را که آرزویت تو باشی عشقی در زمین نی مرگی نی دانه
از بهر صید اینچنین از دست شه پریده ۰ آری درویش خواجه علیه السلام درین دامگاه هم صید بود

دهم صیاد مرغی بود از آشیان انس من الله پرواز کرده و در صورت صیادی بهشت الی الله
والا هم کرد کاینات پرواز میکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست تا بتیر و
کمان ارنی انظر الیک صید کند و نتوانست از آنکه از غایت تعزز در اوج کبریایی
لن ترانی آشیان داشت اما خواجه را بصد هزار عز و ناز بشست زاری بر دام دند که
الم تر الی ربک پس هم مرغ بود و هم دانه هم شمع بود و هم پروانه مادر غم عشق غمگسار خویشیم
شوریده و سرگشته کاری خویشیم محنت زده روزگار خویشیم صیاد انیم و هم شکار خویشیم
حکمت بیستم در بردن خواجه بمعراج برزبان اشارت و ترجمه عبارت بشنوای دیده بینا
آنروز که حضرت جلال احدیت جل و علا بکمال صمدیت هفت آشیان اجرام را طبق بر آفرید
و این ایوان عالی ارکان صوامع انس شاهد روان زرافشان مجامع قدس را در فضای
سوای قدرت معلق بداشت مقدری باآنکه بقدرت مطلق هر کند زرنگار نجاری چو کند از رق
نه خشت و رشته معمار را در و زاویه نه چوب و تیشه نجار را در و رونق هر حصار ساخته زین آبگینه کوه طارم
بگرداورده از بحر بی کران خندق بعد ازان در آق حکمتش صحایف لطایف اوراق این هفت سبع
سبع سموات را باعشار زرین کواکب و اخماس سیمین ثوابت بیاراست که دنیا زینا السما
الدنیا بزینة الکواکب خیاط ارادتش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه از زرین کوی گریبان
گرته افیروزه رنگ آسمانی بساخت و خواط مشیتش کوی زرین خورشید را بتدویر
تسخیر تقدیر مدور و منور بپرداخته در میان میدان این گلشن سرای کن فکانی انداخت مشوش
ازین گردنده گنبدهای پیروزه بحرگردش چه پشاید دید و دور ولی در طبع مردانند و هست که باگردنده گردانند ده است
القصه چون این سفینه سپکینه لولو بار کوهر نثار در تیار بحار پر موج اوج گردان شد این
پرکار پرگار دوار بر مراکز کرات بساط عالم امکان کشت مواکب کواکب که بر مراقب و قاب
علم نور بر طریق عبور سیاران عالم ظهور نصب کرده بودند که و با بنجم هم مهتدون هر یک بتعریف و تعریف
حال و تعریف مقال خود میکوشیدند و از جلا آن یکی مجادله و مناظره بود که میان آفتاب
و ماه چندین گاه واقع بود گاه ماه از خرگاه زبرجدی فلک اول دست مخاصمت در دامن
آفتاب زدی و گاه آفتاب از نقاب زرین طناب قبه چارم دست مناقشت
بگریبان ماه دراز کردی ماه میگفت من سلطان ولایت شبم شهریار قرنام بدر تخم جون
شب زنگی چهره از مجره مغرب روی نماید و لیله واج دوج ظلمت در سر کشد دگان در ان
کواکب در روزبانان فلک قماشه ضیاء عرض دادن گیرند خطبا، منابر خور در محافل ظهور خطبه
یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من برخوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بر سر نهم

دو واج طبع در برکنم زحل در بلندترین محل دواج اطلس باقوتی بر پشت کشیده در شیوه و
بزرگواری و آیین خویشتن داری بر اوج برج هفتم استادی نموده بحذمکاری من میان
بر بندد مشتری لباس شهری پوشیده در مسند قضا و امامت پشت بمسند حکومت باز
نهاده بفرمان جهانمطاع من ابلاغ احکام میان خواص و عام با تمام رسانده مریخ خنجر تغلب و دست
گرفته در طراح زنگاری معلق از پشت آویخته بمدد کاری من تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده و
سیاهوی تفرقه اعداء و غلبه اولیای من داده زهره دف شعبده در کف طرب در بزم
عیش و نشاط من نهاده و بنغمه دلنواز و آهنگ نوا پرداز از عوفان مجلس شریف
المعاد پس مرا در رقص و اهتزاز در آورده عطارد با غیبتی تمام چون دری دوج فلک
چون دیلی بر برج دربسند آسمانی در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده تنگ
چشمان بنات النعش و سلاح داران ثریا در پیش تخت من دست در کمر زده حامل همنوا
متابعان حضرت من شطرنج مراد نباخته و تهیه اسباب نشاط نساخته که ناگاه اعلام
اعلام صبح از شرف شرق طالع گردد و قراولان زرین قبای سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید
از افق زبرجدی سنق در تازند مهرهای نرد کواکب آسمان نورد را که در اقداح تیز کرد فلک لاجورد
مشعبدان قمارخانه فلکی و ندیمان کارخانه ملکی بنام من انداخته اند بغارت و تاراج
در ربایند و میدان آسمانرا از اشخاص جنود طالع مسعود من خالی کردانند چون شاهنشاه
از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایت شکایت آمیز بسمع جمع افلاکیان رسانند
سلطان فیروزنباحیت روز یعنی آفتاب جهان تاب در زبان سوال و منع این جدال را
زبان از نیام امتحان برکشیده سخن بانجا انجامید که دران روزگار و مقام قضا و قدر
مزارع قوی و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار فلک نورانی چهر را منظر و منوری ساخت از برای
تفرج خیمگاه دولت من چراگاهی پرداخت تا هر صباح که اشهب نورانی مشرب زرین
لگام سیمین ستام من در اصطبل مشرق سر از مخلاه طلوع بیرون کند رومی زادگان صبح را
بفرمایم تا حصاة نجوم را ازین مرعای حضرا که مراحه جای مرکب دولت ماست برچینند مشتریان
کاتب دارالقضای فلک و راقم محاضر و سجلات دیوان ملکت صورت دعوی
و جواب متخاصمین را بخامه تقریر روزنامه تحریر مقرر و محرر ساخته بوکیل قضا و قدر تسلیم
کرد فرمان واجب الاذعان بمشتری وارد گشت که حل این مشکلات و عرض این واقعات را
در توقف ارکه ما حاکم ولایت شرع و عالم روایت اصل و فرع را یکشبی بر مرکبی نور سوار
برین طارم زرنگار برآریم و دعاوای کلیه و قضایای جزئیه را که چندین هزار سال در موقف

توقف و مورد تخلف مختلف فیه بوده برابطهٔ رای عالم آرایش مربوط و مضبوط گردانیم

ای کهر تاج فرستادان ۰ تاج ده کوهر آزادگان ۰ هرچه زبیگانه وخیل تواند ۰ جمله درین خانه طفیل تواند

چون تو بعالم علم افراختی ۰ غلغله در کون درانداختی ۰ مهر شد این نامه بعنوان تو ختم شد این نامه بعنوان تو

چون این مقدمه دانسته شد بدانکه این اشارات نسبت بحضرت سید اکمل دات صلی الله علیه

وسلم بزبان حال وارد گشته نه بزبان مقال مستفاد از آیهٔ کریمه ما زاغ البصر و ما طغی و زیادت

ازین تحقیق نیز درین آیه در آخر باب معراج خواهد آمد انشاء الله و تعالی اشارتی چند مجملا پیش از

بیان واقعهٔ معراج مفصلا هم ازین کونه سوق کلام بسمع خواص و عوام از مخترعات

معین مسکین میرسانم و این قصر رفیع البنیان شدید الارکان را کما ینبغی تمام میکردانم و بالله التوفیق

بعد از انکه جبرئیل بفرمان الهی جل و علا بطلب سید انبیا صلی الله علیه وسلم آمد و براق بر در حجرهٔ

اشتیاق خواجه صلی الله علیه وسلم بداشت خواجه علیه الصلوة والسلم قدم همت در رکاب

براق دولت آورد پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا می باید رفت گفت یا رسول الله در ملایر این سه

هفت منزل دارد و در هر منزل چندین محفل منتظر قدوم تواند خواجه تازیانه همت در دست

نهمت گرفته براق کردار بر براق گشت ۰ تازیش زیر و تازیانه بدست ۰ چون در آورد در رکابش پای

بجنبک علوی خرام جست از جای ۰ هرچه را دید زیر کام کشید ۰ شب کلد خورد و مه لگام کشید چون فلک

اول سپید ماه را دید پشت به پشتیبان سعادت نهاده کاهی در مقام هلالی در پر توانوار

جلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس ۰ و کاهی در مقام بدری در منزل شرف و صاحب

صدری بر مثال عهد جوانی چون قدح آب زندکانی بی هیچ پیش آمد و عنان براق خواجه را

صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت ارا سپستهٔ ام خانه بیاسای دمی و در ظلمت خود خانه برارای دمی

تا دست ال ز دامن غم باز کشم بنشین زسر مراد از پای دمی خواجه فرمود که منازل افلاک در پیش دارم

ماحضر آنچه داری در نظر آر ما گفت ای خواجه جبل عهد کان بریع منم صباغ این کارخانهٔ منم چندین

هزار رنک مخالف و لون متفاوت که در کلهای بهار و میوه های اشجار منظور نظر فاجعتبروا

یا اولوالابصار میکرد و همه اثری از آثار تابش منست هم صباغ استادم و هم نقاش

کامل خواجه اشارت فرمود صلی الله علیه وسلم که ما شرم نداری کز این بضاعت مزجات

برطبق عرض نهی و نزد من آری اکر تو صباغ دکان بریع میکنی من آن جبل را استادم

کز اخم تبلغ ما انزل الیک از زنکبار اسپرا رصبغة الله الطلس مفاد و دور نکس ستفرق

امتی الی اثنتین و سبعین فریقا برآرم هر که بالاتر از استاد دکان بکشاید هم در مجمع ملک

ای مردهای دانشق القمر خواهد خورد ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده

عشقت علم بسینه هر یک زده ۰ آیینه دار طلعت تو بوده افتاب ۰ خرکاه زرطناب از ان بر فلک زده

سر لاف حسن زد بفلک لاجرم شکافت ۰ از پنجهٔ سیاست تو آن فلک زده بعد از ان قصد قبهٔ

دویم کرد عطارد را دید در دیوان افلاک فرامرونی و حل و عقد در پیش نهاده کاه از نقطهٔ قیر

بنوک خامه بر صفحهٔ اشب از مشک اذفر رقم میزد و کاه از قار دوده کافور بیل زرین

نقش بیاض بر دیباجهٔ روز ظاهر میکردانید ۰ چون نظرش بر موکب خواجه افتاد علیه الصلوة

والسلام باستقبال آنحضرت بپیش باز آمد و این نیازمندی عرضه داشت

ای دل شمن فتنهٔ رخ ماه وشت ۰ عاشق شمن جان بران خوشهای خشت ۰ در کلبهٔ بادی درای بنشین ۰ تا جان دل خسته کنم پیش کشت

خواجه صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که ای عطارد ماحضر چه داری کفت صدر ایوان

آسمان من دارم سجلات و محاضر افلاک برقم کرم من می نکارم کنکرهٔ برج جوزا بنام

منست جواهر زواهر عز و علا در درج احتشام منست منشور تفضل و کمال بنام ارباب

جاه و جلال من می پردازم اکنون قلم در خدمت از سر قدم سازم ای عطارد اکر صدر

دیوان سبع مبانی مساند بر آسمان تو داری سبع مثانی که صدر منشور قرآنیت من دارم

اکر کنکرهٔ جوزا بنام تست هشت بلغ رضوان باصد هزار حور و قصور کلشن سرای جنان

بنام کمترینه ملازمی از ملازمان عالی مقام منست هنوز تو از کنج کجینه عدم قدم بیرون

ننهاده بودی و خوان سالار نظرت در ضیافت خانهٔ شهرت قرص وجود تر ابر کرد

خوان لاجوردی آسمان ننهاده بود که مایدهٔ پر فایدهٔ نور بیزم ظهور در میهمان خانهٔ ظهور

بنام من کسترانیده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری کسی که در ضیافت ابیت عند ربی

طعام احتشام و شراب اکرام و یطعمنی و یسقینی نوشیده باین ماحضر محقر تو کی سر فرود

آرد عنان عزیمت کردانید و میل آسمان سیم فرموده زهره را دید ارغنون طرب ساز

کرده بانوای چنک و صدای عود بم آواز کشته از طیب نغمات طرب انکیز دختران کواکب را

از خواب اول بیدار میداشت ۰ و صوفیان سبز پوش افلاک را با سنک دلاویز

خویش در رقص می آورد کاهی از نم قلم عطارد چنبر دایرهٔ خود را آب میزد کاهی در تاب

آفتاب جلد معقول ارغنون خود را خشک میکرد چون مبشر قدم کرم خواجه علیه الصلوة

والسلام بر سید زهره آواز برکشیده می کفت ای مرد و جهان نثار خاک پایت

کردون کز بلند بقدر عالی رایت ۰ یکلحظه کذر بکوی درویشان کن ۰ تا از دل و از دیده بسازم جایت

خواجه عنان دولت باز کشید ۰ و فرمود وقت توقف نیست ماحضر چه داری بیار

زهره کفت اقطار ممالک قصر سیم در حیطهٔ اقتدار منست ۰ و رز مزمهٔ مغنیان کنبد خانه را

افلاک از صدای نغمات او تا رمنست طبع پوشان صوامع علوی بسماع سرود و رود من در
رقصند حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستیفای نوای نغمه من پی نغمند چون او تار
ولنوا از طرب ساز و هم محفل دران کواکب دراسم و دنا نیز ثوابت در دایره من اندازند ا
نثار قدوم شریف تو کنم خواجه باشارت لطیف جواب آن ضعیف چنین باز داد کرای
زهره بنغمه بی بهره تو کسی فریفته شود که زهره الی در خانه نداشته باشد اگر تو در دوازده مقام
سی شب به بیت چهار شعبه نغمه و نوا داری زهره ای من سالی دوازده ماه هر ماهی سی و
و هر روزی بیست و چهار ساعت او تار سی و دو رکعت اقم الصلوة در نماز نیاز چنان
بجنبانند که در هر دو کانه حضرت یکانه صد هزار در شاهوار رحمت در کوشوار همت او
در آرد که ان رحمة الله قریب من المحسنین و صد هزاران درم و دینار معیت بر فرق همت
او نثار کند که ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون ازین درم و دیناری که بکدایی دنیا بی
بدست آری چه میکنم عناق براق راحکمی داد و قصد مرحله چهارم کرد خورشید جمشید لسانی
فلک پیمای را دید بر شکل طشت پر زیبق نور افشان صد هزار سنان جهان ستان از پس
و پیش او در افشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب شب دیجور کریخته و از احاق او مریخ
با غبار زنگار تو بیخ آمیخته صد هزاران جلاجل سیمین و سلاسل زرین از خیمه زرطناب
پرتاب او آویخته رشته تعلق و تملق با وجود انتشار انوار از اختلاط با اغیار گسیخته چون خبر
میمون اثر قدوم آن سرور نوید بامید و رود آن مهتر بسمع خورشید انور رسید با استقبال آن حضرت
پیش دوید و این رباعی پیش کش آن سرور آورد ای خواجه که عشق ازلی پایه تست
هر هفت فلک کمینه یک پایه تست • آفتاب تو فرشی کمترین پایه تست • زانست که آفتاب در سایه تست
یا رسول الله دل هر نده زلف تابدار تو کنم • جان چکر لعل آبدار تو کنم • گر با من دل خسته هر آری تو کنی
صد جان اگرم بود نثار تو کنم • خواجه رو بآفتاب کرد که منازل آفتاب در پیش دارم و زنگ را
مجال غیبت ما حضر چه داری گفت پادشاه سریر چهارم منم سلطان انجم بر کرد بالش
هفت طارم منم اگر نه نور من بظهور تو شدی چگر سنگ و در دل تنگ کوه با فر هنگ
خلعت یاقوتی رنگ کی پوشیدی • و لعل بدخشان شراب ارغوانی کی نوشیدی عقیق یمنی را
چون کل آتشین چهره لایق نگین ارباب تمکین من می کردانم طلاء احمر را لباس زعفرانی
بر مثال اوراق خزانی من می پوشانم اطفال ثمرات را در رحم نباتات از خامی ناتمامی من
می پرورانم در سرمای زمستان لحاف زربفت زرافشان بر بالای سرمازدگان من می گسترانم
حاصل هر چه از نقود و رایام وجود کسب کرده ام همه نثار قدوم شریف تو سازم خواجه

بزبان اشارت فرمود که تو مشعله دار قلاع افلاکی من آفتاب سپهر لولاکم علمدار آسمان جلالم
قافله سالار کاروان رسالتم چون بنبوتم از آسمان فتوت اعلام اسلام نصب فرمود
سرکشان تیه ضلالت از ظلمت جهالت رستند و از بی راه غوایت بجاده هدایت
پیوستند ای آفتاب تو بمقدار سپری از سحاب جنان محجب کردی که بتیر شعاع از و در
نتوانی گذرانید با من که آفتاب ساطع شریعتم و وارسته از حجاب طبیعتم چه پیش توانی برد
بگفت و کمیت سیادت بر انگیخت تا بمنزل مریخ که ساباط رباط پنجم است عنان بازکشید
بهرام را دید خنجر تغلب در دست گرفته سپر زنگاری در روی کشیده کلاه نوروزی
بر سر نهاده پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بدست ادب بگرفته بوسه بر رکاب همایون
داد ای بهرام ما حضر چه داری گفت سپهسالار انجم منم پهلوان صف پنجم منم لشکرکش صفدر
کش در میان سیکرات منم شمشیر گذار عدو آزار در خطه سموات منم خواجه عالم صلی الله علیه
اشارت نمود که ای قتال ظلم پیشه ای غدار جور اندیشه چند بتیغ بی دریغ خونریزی و ما
کور بستیزی اگر توانی سنان لسان صد هزار مرده مرده کفر و عصیان را چون من دمیدی
و حیوة تازه موبد کردان این بگفت و منزل بدل کرده رو بدار الحکم مشتری آورد بر جلیس رادید
در صفه تدریس نشست بسند حکومت باز نهاده و در مقام رضاتن بقضا در داده خاتم حکم
در انگشت و دواج معدلت بر پشت چون بشارت قدوم خواجه شنید رکاب قاضی ع
ببوسید و این نثار پیش خواجه کشید ای هر دو جهان طفیل خاک تو • وی معجز مسیح از فیض دم
ملک ملکوت پر رعیت کرمت • بر کنگره عرش رسیده علمت • یکساعت بشمع رخسار خود
شبستان ما منور گردان اشارت فرمود هر چه داری بنظر آر که مقربان سواکن عصمت در انتظار
قدوم منند • مشتری گفت قاضی بلدان فلک منم منشور قضا بنام منست توقیع جلال و قوی
بر هن باحکام منست • فرمود اگر تو قاضی بلاد آسمانی من خلیفه المعلم و پیر ستان الرئیس حکم
القرائم قرآن منشور منست • و فرقان دستور من علم شرع شعار منست و علم و دین دثار من
فتوی چیست شریعت من تقوی چیست طریقت من هوی چیست معبد من عقبی چیست مرصد
من مولی کیست مقصد من • بعد ازان قصد مرحله هفتم کرد که محل زحل است زحل را دید تاج
مکلل بر فرق نهاده و دواج مدول از برق آماده بهرام در خدمتش حسام انتقام بر کف ایستاده
چون کرد براق خواجه علیه الصلوة والسلام از دور پیدا شد باستقبال دوید و این رشید
بر کشید ای هفت فلک غلام درتو • وی دین عقل خیره در منظر تو • هر چند شهی مسند مهتم باشم
بستم چو زمین در قدم چاکر تو • باشارت عالیه چنین فرمود که مقصود موجود بذروه این محل نه حلول

بمنزل زحل بوده است القصه دست رد بر پیشانی هفت عماری افلاک نهاده و مرکب همت
ازین هفت مرحله بیرون جهانید چنانچه شیخ گنجه ازان شمه بیان میکند مثنوی
چون محمد بر قص پای براق • شد بتقطیع نطع این اوراق • می پرید از منازل فلکی • شاه را می بشهپر ملکی
ماه را از خط جایل چوبش • داد سبزی از نشایل خویش • بر عطارد ز نفره کاری شد • رنگی ارکوزه رصاصی بست
زهره را از فروغ مهتابی • برقعی بر کشید مهتابی • چون برآمد بخنگاه سپهر • تاج زرین نهاده بر سر مهر
سبز پوشید چون خلیفه شام • سرخ رویی گذاشت بهرام • مشتری از تو پس سرپایی • در دو میل گشت صندل سایی
تاج کیوان چو بوسه زد قدمش • در سواد عبیر شد علمش • او خرامان مثال دیبا • در گذشت از ریاض خضرا
نقلست که چون از هفت آسمان در گذشت آنگاه بهشت خطاب آمد که ای بهشت
بهر زینتی که خود بهتر دانی خود را بیارای و در هر نظر آن سد و در آی تا چنانچه جمله نشینان
حجرات سموات علو همت آنحضرت مشاهده کردند تو نیز معاینه به بین بهشت جادر زیبایی
در سر کشد و جامه رعنایی در بر کرد کحل سبوحی در دیده کشید و کلکونه قدوسی بر رخسار مالید
و خود را بر خواجه علیه الصلوة والتسلم عنان التفات به جانب بهشت باز کشید و بگوشه
چشم التفات بهشت نمود و بانواع البطر و اطنی بهشت گفت یا رسول الله رضوان با همه حسن
و احسان در بان صفت سندس و استبرق با همه لطافت و نظافت فرش ایوان همت
ترا بین و تصور و درم غلمان و حور دارم شراب طهور و راوانی من محتومست آسایش و راحت
من خود ترا معلومست موجب بی التفاتی چیست خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ای بهشت
خود را بسیار مسای و زینت و زینت بما معنای که بها و توکلمه پیش نیست که عمر رود از سر درد
بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لایق خدمت نیستم یکی از خدام
خود حوالت فرمای تا نومید باز نگردم خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود که من در ساق عرش بودم
که آواز نعلین بلال بگوشش من رسید که در دل شب از خانه بمسجد میرفت ببلالش حواله کردم
بهشت بنالة آمد و گفت یا رسول الله مرا کسی حواله میکنی که در هم خرید و پسر بوقحافه است آنگه از
زنان نکه هیچ یک بوی رغبت ننمودند خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ای بهشت تو این میگوی
باش تا بلال چه میگوید در سیاهیش چه می نگری نمیدانی که زلف و خال دلبران هر چند سیاه تر
تر بیا تر و دلربا تر تا شبه شب رنگ را در محاذاة مروارید روز در بنا و رود تشریف یا لیل
علی النهار بنیافت هر سحرگاهی که بلال سر تکلیم سیاه فرو برد و در بازار سینه قماشه درد عرضه
داد در بهای یک آه سحرگاه صد بهشت نگذاشت • چون ناله سوزآمیز درد انگیز از میان جگر
برکشد در خرمن گرد بیان فرد آه سوزان دل آنکه که فرستم بملک • گر بسوزد پر و بال ملکی معذورم •

القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه منعقد گشت و خواجه
علیه الصلوة والتسلم حجت آن اول من یقرع باب الجنة بلال برخوانی آن بنوشت و تسلیم
بهشت نمود چون خواجه علیه الصلوة والسلم بزمین تشریف آوردند بلال آمد و در قدم
خواجه افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت وای کوکب آسمان جلالت بملکت
اعلی خرامیدی و رتبت و منزلت هر کس را ترقی بدید آمد آیا چون بود که مرتبت من در عهد
نقصان افتاد خواجه فرمود علیه السلم بحه یعنی ای بلال گفت کسی که از برای یک دیدار تو
دختر دوکون را سه طلاق بر چار گوشه جادر می بندد و پنج حس را از نشش جهة معزول
کرده بهفت فلک التفات نمیکند سر بچار طاق مشت بهشت کی فرود می آرد •
نه جنت جویم و نه حور و نه انهار میخواهم • بتو ار زانی ای زاهد همه من را نمیخواهم مشهان مملکت فردوس را باری
بدست آرید که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم فصل دویم در حکمت تعیین باب
از برای معراج آنحضرت علیه الصلوة والسلم درین باب بزرگان حکمت بسیار گفته اند
فاته درین نسخه پنج حکمت مقرر گشت • اول انکه تا دو آفتاب در یک فلک جمع
نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر مثال سپهر دوار در غلاف مغرب متواری گردانیدند
و بر جرم سیاه شب مشکین لقب را بر سر نیزه شهاب شهاب ثاقب نورانی مناقب بر نشستند
جامه سکون در اشخاص متحرک الشیون عالم کن فیکون پوشیدند متصرفان ولایت معیشت
جعلنا النهار معاشا در زوایای حمول لباس ذهول در سر کشیدند سید عالم صلی الله
علیه وسلم در کنج خلوت در کنج سلوت کشاد و ز مطالعه نقود و وجود و جواهر زواهر
شهود می نمود حاصل شبی بود چه شبی شبی دیباچه صبح سعادت هزد ولتهای روز افزون
زد قدرا و مثالی لیلة القدر ز نورا و براتی لیلة البدر • سوادطرائش حجلت دوحه • بیاض غرائش نور علی نور
نسیم جعد سنبل شانه کرده • هوایش اشک شبنم دانه کرده بسمار ثوابت چرخ نیا • به بسته در جهان درهای بی
طرب را چون سحر خندان از و لب • گریزان روز محنت رو جبرئیل امین بخلوتخانه رسید
المرسلین علیه افضل الصلوات والتسلیمات در آمدند آنست که خواجه را چون از خواب بیدار
کنند چرا که مامور بود باین لحاظ آنحضرت بلطف نزیف ایجاد و روایت بنظر رسیده یکی آنکه
فرمان آمد که ای جبرئیل تو در رباش تا من بنده خود را از خواب بیدار کنم چنانچه کرد و تو تم و طلا
کرد بر امن ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف و خشیت بر خاطر عاطر آیینه مثالش نشیند تا آن
ساعت خواجه چشم مبارک باز کرد جبرئیل را علیه السلم بر بالین ایستاده دید روایت دیگر آنکه
از جبرئیل علیه السلم منقولست که مرا بوحی الهی چنان معلوم شده بود که ترتیب نهاد و

و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده • و حکمت آن نمیدانستم تا در شب معراج دانستم و بچنان
بود که در حین ایقاظ آنحضرت از خواب متامل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم تا مهم شدم
باانکه روی خود بر پای مبارکش نهم • چون روی در کف پای آنحضرت مالیدم بوی دت کافور بر حرارتی
که لازمهٔ خوابست مقارن گشته آنحضرت از خواب لطف بیدار شد حاصل آنکه وقتی دانستم که حکمت
در خلق من از کافور آن بود تا آن شب بسبب ایقاظ آنحضرت باشم بتلطف نه بتکلف حکمت دویم
در اغتنام شب آن بود که تا فرق بدید آید میان صدیق و زندیق چرا که اگر روز بودی همه یکی
دیدندی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانچه صدیق گفت صدقت و عقبه بن ابی لهب
گفت کذبت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بروی نفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من
کلابک و قصهٔ او در محل خود مبین گردد حکمت سیم آنکه معهود چنانست که برقع داران مقام
انوثت در کنج زوایای حجال بوقت حضور فحول رجال در حجب متواری می گردند القصه چون مبارز میدان
مردی و مردمی بپهنهٔ زار فلک گذری میکرد و مقنعه دار حجرهٔ چهارم در کنج زاویه عین حامیه گرفت
آری آفتابی که نور عاریتی دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله تعالی نوری کجا برآید حکمت چهارم کسوت
تمثیل مبین گردد ای در پیش قاعدهٔ بیت بین آنکه پس ضابطهٔ بی شایبهٔ التباس که چون
عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد گردد و قواعد محبت بینهما استحکام پذیرد چون وقت
زفاف آید چندان توقف ننمایند تا شب در آید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ خلقت
فرو گذارد و پاسبان اران قل من یکلؤکم باللیل و النهار عرصهٔ بساط روزگار را از نامحرمان
اغیار پاک کرده آنند امواج افواج متحرکان از جبههٔ دریای کن فکان ساکن گردد طیور باوکار
خود قرار گیرند و وحوش باکام و آجام خود آرام یابند مشاطهٔ گردون دلاله وصالت آن
عروس صاحب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بیاراسته شبانگاه بخلوتخانه داشاه فرستد
تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت برداشته دست هوانست در گردن مراد محبت
یکدیگر درآرند لاجرم خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم که درة التاج عروسان حرم سرای قدس
بود و حبیب عشوه نمای طرب خانهٔ انس در آن شبی فرخ لقمی که مشاطگان قدرت
الهی جعد عروس شب را بغالیهٔ مشک و سنبل و عنبر و قرنفل بیاراستند و فراشان
حکمت خداوندی جل و علا شادروان زرافشان ضیا را از عروسی سرای عالم برداشته
شایما عباهای شام را بر سر این حجرهٔ آبنوسی فام گسترانیدند آن خلوت نشین نازنین لی مع الله را
در خلوتخانهٔ دنی فتدلی بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قربت دوادنی نشاندند و در آن
سپر مهر فاوحی الی عبده ما اوحی در گوش جانش فرو خواندند و معنیان عالم غیب از زبان لاریب

این زمزمه اش می شنوانند که بیا در بزم او دانی یکی شو ز من بشنو • و زان اسرار ما اوحی عجب طوطی شکر شو
اگر ما را وحدت باز کس با در نمیداد • تو کوش هوش خود بکشای تا کام دهن بشنو • هزاران نور و ظلمت را زره بردار گر شب را
پس آنگه سر وحدت با تو هم از خویشتن بشنو • کجا گر شوق می مالم خبر کی دارم از عالم • مرا در خاک می مالم که ای جان از تن بشنو
جوابی میرسد هر دم بگوش من از ان عالم • که من از تو بشنیدم تو اکنون از من بشنو • میین در کش می باقی به بر لب تشنه
پس آنگه تشنه مشتاقی از ان خوب حسن بشنو حکمت در اغتنام شب بروز آنست که شب پرده دار اسرار
و محرم کارهندم یاران همکسار ست پرده عصمت • جزای رحمت • باغ یقینست
ان المتقین اند تخت و تاج اولیاست • بخت و معراج انبیاست • سجده گاه عبادت
خلوتگاه زهاد است • نوبت شب خلوت خاص عاشقانست • شب محرم راز خاکسارانست
معراج قلوب اهل شوقست تاراج کروبیان اهل ذوقست حرفیه از فضایل معین پسکین مبتغی
در فضایل شب بشنو موشح بایات کلام ربانی جل و علا و بحقیقت آن بکر و بدان ای درویش که
فضایل شب بسیارست و خصایص او بی شمار و تفصیل این اجمال آنکه الف آرام و قرار ارباب
اضطرار و اصحاب انتظار در شبست جعلنا اللیل لتسکنوا فیه یا بهجت صایمان به بهجت ولقاء
للصایم فرحتان در حین تعیین افطار در شبست فلما جن علیه اللیل رای کوکبا تا ثواب بی حساب
احیاء شبی همیون تنی نه برابر ماه بلکه بهتر از نهار در شبست لیلة القدر خیر من الف شهر جود
و سخای عطای ربانی مخفی از نظر اغیار در شبست الذین ینفقون اموالهم باللیل جاء علاوت
طاعت مطیعان ابرار در شبست قم اللیل الا قلیلا خاء خزاین عبادت اهل سعادت باقبال
لی ادبار در شبست ان من هو قانت آناء اللیل دال و بدیهٔ تسبیح مسبحان عالی مقدار در شبست
و سبح لیلا طویلا ذال ذوق قرات مقربان شیرین گفتار در شبست یتلون آیات الله
آناء اللیل راء راحت جراحت بندگان فرسوده روزگار و سرمایهٔ استراحت درماندگان سوگوار
در شبست و هو الذی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا زای زینت و تحمل سکون و تحمل در
معیت صدق و توکل یاد دوام و استمرار در شبست و جعل اللیل سکنا سین سودای خواب
و دیدهای اجباب نه برای آرام و قرار بلکه برای عرفان نثار در شبست انا انزلناه فی لیلة
القدر صاد صولت و هیبت حلول اسرار دران دل شب تار در شبست ان ناشئة اللیل
هی اشد وطئا واو قوم قیلا ضاد ضیا و بواطن محابی نے مساکن متهجدان قایم ایام شب زنده دار
در شبست ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل طا طرب و نشاط راکعان و ساجدان
با انبساط دولت در شبست و من اللیل فسبحه و ادبار السجود ظا ظهور روشنایی آشنایان
انها من الشمس و ابهی من النهار در شبست و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار عین عشرت مؤمنان

ومرتاضی روزه دار در شبت اقم الصیام الرفث الی لیالیکم عین عبطت مواعدت روز
بازار مشتاقان دیدار در شبت وواعدنا موسی ثلثین لیلة فاء فتح ونظر بنظری خطر وخطاب
مستطاب ملک اکبر بموسی علیه السلام وخلاص مؤمنان از کفار در شبت فاسر بعبادی لیلا
قاف قافله مخدوم مهاجر وانصار متوجه قبله اقبال وکعبه آمال واستظهار در شبت
ومن اللیل فتهجد به نافلة لک کاف کفایت کار لوط نبی علیه السلام آن پیغمبر بزرگوار در شبت
فاسر باهلک بقطع من اللیل لام لذت مناجات ابرار وذوق طاعات حضرت پروردگار
جل وعلا در شبت اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل میم معرفت حقایق اسرار
وسر برتر فاعتبروا یا اولی الابصار در شبت ومن آیاته منامکم باللیل نون نور سرور
روز نشور در جبین مبین بندگان نماز گذار در شبت من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار
واو وجاهت قسم باری النیم جل ذکره بر سبیل تکرار در شبت واللیل وما وسق واللیل اذا
عسعس واللیل اذا یغشی واللیل اذا یسر هیبت رخسار اشراق مشبه بظلمت شب تار ومثل لسعاد لیلا الهاج
زنگار در شبت کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما لام الف لای معانی
تدبر وتفکر در آیات بینات صنع آفریدگار جل جلاله در شبت وباللیل افلا تعقلون یا
یمن وبرکت سفر سید ابرار وسند اخیار یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بحریم حرم بار
حضرت کردگار جل وعلا نیز در شبت خواهد بود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وقال والذی
رحمه الله فی فضایل اللیل وثمارها • خوان نعم بنهاد بین بهر صلای شب • دست کرم گشوده بین بهر عطای شب
وقت وصال دوستان غیب دیدم یکی عیان • مژده بدادم این زمان جان بفدای شب
جان کار گر آمد مگر تیر دعای شب • مژده شب آمدند از درگاه کبریا • بگشای گوش هوش را بشنو ندای شب
گوید که مال من تو بجز من منه بکس • جوید که مال خویش بپرستد در انتهای شب • تا تو به بینی از وی این جرم بر کرم ازو
او داند از من من از او اندر خلای شب • هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین • هم شمس بین هم طب بین در تنگنای شب
هم تاج بین هم تخت بین هم جسم وجان تاج بین • هم لیلة المعراج بین رو بر سمای شب • هان ای فراسی کارکن شبهای ما را روشن
دل مرده را بیدار کن از نالهای شب فصل پنجم در تمثیلاتی که حصول وارغبار انکار از آینه اقرار
بحقیقت معراج سید مختار صلی الله علیه وسلم بزداید • وجمال مقصود در آینه اشهود بنماید
بدانکه بعضی از کوته نظران که از محبس حواس ومضیق اوهام وقیود عقل عقیله جوی قدم بیرون
ننهاده اند واز جمله محبوسان قفس خاکی ومقیدان سلاسل طوارق افلاکی اند وهواره بازبسته ادراکات عقل جزای خویش وگرفتار تخیلات توهمات خاطر کوته اندیش خود اند ودیده
دل بحقایق امور ممکنه که در تخت قدرت الهی اعلت نخشاده اند وداد تصدیق قضیه سبحانه

والله علی کل شیء قدیر نداده اند امور خارقه عادات را باور نمیدارند وبسر حد قبول او راه ندهند
واز تعصب صدق صدیقان چون ابوجهل وی متی بندند ومیگویند که برآمدن جسم ثقیل زمینی بهوای لطیف
ممکن نیست کذلک فرود آمدن جسم لطیف هوایی بزمین نیز ممکن نیست بس هر که برآمدن حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بمصاعد آسمان منکر شود ضرور تا فرود آمدن جبرئیل علیه السلم بمنازل
زمین منکر خواهد شد واین کفر صریح باشد عیاذا بالله واز ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقولست که
در وقت تصدیق معراج آنحضرت از وی دلیل پرسیدند وی ایراد چند حجت نمود چنانچه
در محل خود مبین کردد وما درین فصل دو تمثیل که دلیل عروج آنحضرت تواند بود مرقوم میکردانیم
تمثیل اول بدانکه اصحاب هیئت وبخوم براین مهندسیه اثبات این معنی نموده اند
که صد وشصت وچهار دانگه وکسری وبروایتی صد وشصت برابر کره ارضست ودلیل چندین
هزار ساله راه حرکت میکند وقطع مسافت مینماید وقتی که این نوع سرعت سیر عند العقل بدیع
وبعید نیست که جرم خورشید چندین هزار ساله راه حرکت میکند در طرفة العینی طی کند چرا
برخاطر خطیر وضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده وپنهان بماند که آفتاب فلک رسالت
وخورشید سپهر جلالت که صد هزار اجرام تیره فلکی وجواهر مجرده ملکی استفاده از نور وجود
او می نمایند بامداد ارشاد سبحان الذی اسری بعبده در بعضی از شب ببام هفت آشیان
اجرام براید وبذروه علی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید تمثیل دوم جادوان
کشمیر بامعنخبث ضمیر از خرمرکب می سازند واز چوب جاروب تازیانه وراه بری شیطان
کرد از سپاهی از اقاصی حدود کشمیر بکوه دماوند میروند انجا که خرمرکب بود وتازیانه چوب جاروب
وراه بر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نماید انجا که راکب سید المرسلین
باشد صلی الله علیه وسلم ومرکب براق مرغزار علیین باشد وتازیانه از یاقوت وزبرجد برین
باشد وراه بر جبرئیل امین باشد وعنان عزیمت در دست اسرافیل مهین باشد وبرنده حضرت
رب العالمین باشد اکر محمد صلی الله علیه وسلم بطرفة العینی از مسجد حرام ببام اجرام علوی برآید
غریب وعجیب نباشد تمثیل سیم ابلیس که بدترین خلقست در لحظه از مشرق متوجه مغرب میشود
واز مغرب بمشرق بازمی آید چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی از نقطه شرقی بنقطه
غربی رسد چرا بهترین مخلوق را این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعراج ملکوت
برآید تمثیل چهارم عیسی علیه السلم بامداد حضرت خداوندی بآسمان چهارم رفت
واز پس پیغمبر علیه السلم بر طباق سموات سیر نمود وبهشت اندر آمد چنانچه این هر دو
واقعه بنص قرآنی ثابت کشته ومقررست که هر دو با جسم وروح بعالم افلاک صعود نمودند

بس مانع چیست که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که براق آسمان برآید و باز بمقام خود باز آید تمثیل پنجم چوبی ترکه بواسطهٔ رطوبت ذاتی ثقلی دارد در بهای بازی می بندند تا باز بجهة ثقلی آن از پرواز باز می ماند اما اگر چوب در تاب آفتاب خشک شود و آن ثقل که لازمهٔ رطوبت است ازوی زایل گردد و سبک شود تا باز در پرواز آید چه عجب کذالک خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم شاهبازی بود از آشیانه اما مع الله پرواز کرده و در قوشخانهٔ ما و ما را سینا کل الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چون کران سنگ انما انا بشر مثلکم بر قدم کرم این شاهباز بلند پرواز ابیت عند ربی بر بسته اند تا بجهة این ثقل بشریت و ثقل نفسانیت محو کند تا بجذبی که طبیعت آب و خاک از وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم پاک بیرون رود تا در شب اسری جسم با روح و قلب با قلب عروج نماید چه عجب تمثیل ششم شعبدانرا عادتیست که بیضهٔ مرغی بسوزنی سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه است بتمام ازان سوراخ بیرون آرند بعد ازان از شبنمی که در هنگام بهار در وقت سحرگاه بر گیاه می نشیند آنرا در شیشه گرفته ازان منفذ سوزن بتدریج در اندرون آن بیضه ودیعت نهند چنانچه آن بیضه ازان شبنم پر شود آنگاه بمقداری موم آن منفذ را استوار سازند بعد ازان آن بیضه مملو از شبنم در آفتاب بدارند چندانکه شبنم در درون بیضه گرم شود آن بیضه با آن شبنم بخش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند شهی عارف هیچ میدانی که چه میگویم وجود با جود محمدی صلی الله علیه وسلم درین عرصه عالم ملک و ملکوت بیضهٔ مرغ لاهوتی بود شعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم نشرح لک صدرک سینه وی گشاده انحضرت را بشگافتند و طبایع بشریت و اخلاط جسمیت را بتمام ازوی بیرون کردند تا فضای شوق بزبان بیان خواجه علیه الصلوة والسلام این ندا در عالم در دادند که لست کاحد انگاه در بحر کاه از ازل آسمان قدم شبنم کرم که بر هیئه نار جو بیار قدس بادیده بو بتمار و رو شوق گرفته بود وجود آن بیضهٔ کبریا تعبیه ساختند بعد ازان آن بیضهٔ وجود با جود سید علیه السلام در تاب آفتاب تجلی چندان بداشتند که بحرارت عشق و محبت خویش شوق و ذوق برآورد و انگاه بمدد کشش سبحان الذی اسری قصد هوای کبریا کرد و برین کند هفت اخضر برود و بر چسپند و فی الحدیث فکان قاب قوسین او ادنی تمثیل هفتم در شریعت قاعده ایست که دو چیز که با هم جمع آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگری مغلوب حکم غالب یافت مثلاً شیر مخلوط

با آب بر خسیس دمند حکم رضاع ثابت شود یا نی علما گویند اگر شیر بر آب غالبت شود و اگر آب غالب نی مسئله دیگر آب دهان خون آلود کشت اگر خون غالبت ناقض وضو باشد و اگر نی نی مسئله دیگر نقدی که منقوشست حکم غالب راست و اگر نقره غالبت حکم جید دارد و اگر غش غالبت حکم بهرج و ازین باب در شریعت مسایل بسیار ست پس برین قیاس هر چه کاه که روح بر فتوح محمدی صلی الله علیه وسلم بر جسد بی حسد ش غالب آید اگر جسد حکم روح گیرد و در فضای هوای عالم ملکوت در حظایر جبروت در طیران در آید چه عجب تمثیل هشتم روایتست که چون روح بنده از بدن مفارقت کند بعضی از ارواح بکمتر از طرفة العین بر طارم افلاک بالا رود از کرات فلکی در گذشته بساق عرش در قنادیل نور متمکن گردد جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه وسلم که صد هزار بار صافی تر از روح پاکترست اگر در بعضی از شب مسافت هشت هزار ساله راه زیاده ازان قطع کند چه عجب تمثیل نهم این کوتاه نظران چرا درین معنی اندیشه نمکنند که نور باصرهٔ ایشان بیک چشم کشادن ثوابت و سیارات که از فلک هشتم تا بفلک قمر هریک در فلکی مستقر دارند احساس میکند و ادراک آن مینماید اگر جسم محمدی صلی الله علیه وسلم که نور دیده فلک و قرة العین انسان و ملکست از روشنایی چشم الطف و از انسان العین اشرف در یکشب بقدرت الهی جل و علا قطع این مسافت دست دهد چرا مستحیل باشد تمثیل دهم فلک افلاک که محدد جهاتش میگویند با وجود آن عظمت ذات که محیط بر جمیع اجسام و مدبر جمله علویات اجرام اوست در یکشبانه روز دوره خود تمام میکند که مقدار مسافت او با در لحظه هیچ مهندسی ادراک نتواند نمود پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت او این صفحه اکبون با عشار ثوابت قبت علوتست و این سراپردهٔ بوقلمون با انوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر ازهارست و این بسیط غبر قلع بمفاخر انهار و آن کرات افلاک متحرک بتحریک و این بساط خاک ساکن بتسکین او هر آینه تواند که جسم محمدی صلی الله علیه وسلم در لحظه از تاج هفت افلاک و سمای هوا بپایهٔ اوج سپهر اک گرداند حاصل الکلام اگر دو اقوال معراج از برای تبیین بدایع حکمت و اظهار صنایع قدرتست اگر منصف از سر انصاف در سایر غرایب و عجایب مصنوعات و مخلوقات نظر انداز د و از روی تحقیق تأمل و تدبر نماید یقین بداند که کیفیت خواص و کیفیت اختصاص هریک از افراد ممکنات بصورتی معین و هیاتی مخصوص از چیزه ادراک عقل غریزی بیرونست بلکه جمله وقایع عالم را از قبیل خوارق عادات و از جمله مستبعدات شمارند فاما بواسطهٔ کثرت مشاهدات مستنکر و مستبعد نمانده است بلکه از جمله بدیهیات و ضروریات گشته مثلاً در وجود خویش که عالم صغیرست تأمل کند این نقش بدیع فطرت صنع قدرت که نگاشته و از چیزه عدم بفضای

وجود که آورده و در ظلمت رحم تفاصیل اجزاء و تعاسیم اعضای او را بدین ترتیب ترکیب کرده و قندیل مظلم قالب او را بشعاع مصباح حیات روشن که ساخته و بلوامع انوار انواع فیض حواست اساس ولایت و ولایات خطهٔ وجود او که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر نیت او را تمام انجامید و بمقام رحلت و میعاد منضت او بفضای صحرای عالم کبیر نزدیک رسید خدای موافق بنیاد نهاد او بمجاری بستان حاضه که فرستاد و هر یک از ملاذ و مشتهیات دنیویه را برابطه از روابط غیبیه در جزوی از اجزای وجود او که مربوط گردانید و هر عضو از اعضای او را سبب انتفاع و وسیلهٔ استمتاع از ان ملاذ و مشتهیات که ساخت تا بحدت ذالوان و اکوان و متبرجات و متخیلات تمتع می یابد و بحاسهٔ سمع از اصوات و زمزمه و نغمات خبر دار میگردد و هو بحاسهٔ ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار ستیر و اظهار ما فی الضمیر اعلام مینماید هر آینه هر یک از مشاعر باطنیه و قوای طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب فرموده تا وزیر بصیر و قهرمان خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات ترتیب معاش او مشغول گشته منهاج مضار و منافع بروی مستبین می دارد و نخوت از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد مقصود از ایراد این معارف و انتیاد این مضارف انکه حق تعالی هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورد بیهوده و بیچون و چگونه اند و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد اما بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدت از چیزها یی که بیرون آمده و از محدثات مستحیلات عقیله بساحت ممکنات حسیه خرامیده و بعضی بر عکس این منوز در زوایای جنایا مختفی مانده و عقل از ان بواسطهٔ عدم تعمق در مقدورات الهیه بحانه محال شمرده و ان حواله بنقصان عقل او بست و وی کاحت معرفت او [illegible] چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید بدین آلوده کی ذات مقدس او را شاید اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید بی جایی که لا احصی ثناء گوید از حیرت که یارد گفت بیان آن کمال کبریا گوید دران صخره اگر انوار تجلی میکند جلوه تحیر علم را سوی عدم راه طلا گوید خیالست این که در آیینهٔ دل نور لاهوتی درآید تا خیال آنرا از ناسوت انجلا گوید ملک بکم نام او دانند و بس اگر نه زاید آنرا چو نابینای مادرزاد کا وصاف ضیا گوید همان نوری که از نقطهٔ باریک کافور گون چو داغ صنع دارد وصف آن کی عقل ما گوید ز حیوان تیز بگذر آن کیا کز خاک میروید چو زان او دست نتواند که صوف آن کیا نه انگبین کست از وی که او چونش میخواند نه انگبین نیز میداند که او چون و چرا گوید ز صنعش فکرهٔ عقل و کمال کبریا بیچرب بنقطه بحر در کجفتد سبک کی این حواگوید هم کجخند در داغ عقل او راکش نهان در کش که ذره هر چه گوید وصف خورشید از حوا نه اند این غافلان آگاه ز دوا کش اگر شه کذارد در جهان هرگز که او نام خدا گوید بدین چیزی که من دارم مراد این عاجز بیدل من تسلیم بر قولی که دانایی دنا گوید عروج جان براج قاف قرب پیش بود بهر کسی کاکر سالک طریق مصطفی را اقتدا گوید

ای درویش این تمثیلات و تخییلات نظر بتسویلات عقلت و اگر سالک مسالک دین مبادین عالم حواسی را فرو گذارد و حجاب زمان و مکان از پیش جان حق سپاس بردارند کمند وصول در کنگرهٔ قصر ازل نیاز و بقوت همتی مطلق و بقای صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بداد بدامان آن ولایت نرسد و پای شکیبا کاروان مطاف طواف نتواند کرد تا در شرح عندلیب صباح ولایسا بین ربای متکلم گردد [illegible] آنجا که منم نه باد است و نه شام نه خوف و نه امید نه جاد و نه مقام من کوخدام نه از آتش و شعله و نور مستم نه ز خمخانه ز رطل و نه ز جام و چون رونده باین مقام رسید در یکنفس هزار سال خدمت و طاعت بجا تواند آورد چنانکه نقلست از حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله روحه که فرمود بیداری او قات ازان قبیل است که نماز بامداد میکذاریم و او را میخوانیم و بعد از ذکر بتوجه مشغول می شویم چنانچه ازین عالم و ما یضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال مینمایم و دران عالم صد سال و دویست سال و هزار سال مثلا بخدمت و عبادت مشغول میکردیم چنانچه هر سال سیصد و شصت روز میکذرانیم و در هر روز پنج وقت نماز و هر سال سی روز رمضان بتقدیم میرسانیم و ادای سنن و آداب بر ترتیب او راد راتبه بجای می آریم چون از توجه سر بر می آریم آفتاب خود طلوع کرده یا خود بجداشراق رسیده و فهم این عنوری دارد و بر ارباب باطن این معنی از آفتاب روشنتر است و ازین غریب تر نیز چنانکه خواجه محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده است بعد از استشهاد بقصهٔ معراج که یکی از مریدان شیخ جنید قدس الله تعالی سره العزیز بکنار دجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و بمیان آب در آمد و هم در دم بهندوستان رفت و آنجا تا مال گرد و فرزند در وجود آمد و مدتی آنجا بماند پس دیگر باره خود را در آب دید در دجله و جامه خود همانجا نهاده بیرون آمد و جامه بپوشید و بخانقاه شیخ رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو ساخته و هم خواجه قدس سره میفرماید که چون رونده باین مقام رسید در یکنفس هزار سال طاعت تواند کرد و ازینجا بزرگان طریقت گفته اند قدس الله تعالی ارواحهم که یکنفس رونده هزار سالهٔ عامه ارزد و بسیاری از بزرگان در کمتر از یکساعت صد بار ختمهٔ قرآن ختم کرده اند حرف حرف و آیه آیه خوانده و این حالت نیز از سلطان اولیا علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه منقولست که چون پای مبارک در رکاب در آورد و پیش از انکه پای دیگر در رکاب در آرد تمامی قرآن ختم کرده بود حاصل کلام چون خواجه علیه الصلوة و السلام از حیطهٔ کون و مکان دایره دور زمان ترقی فرمود هر چه ماسوی بود تبرا نمود تا بحدی که لباس هستی او نیز از سر وجود در کشیدند که ما کان محمدا با احد من رجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند فما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی چون

می بردند محمد بود علیه الصلوة والسلم وچون میفرستادند رحمت بود و مادر سلنا که الا رحمة للعالمین

فصل چهارم در بیان بردن خواجه علیه السلم از مکه به بیت المقدس و از آنجا به افلاک و از آنجا

از مصطفی صلی الله علیه وسلم در معراج آنحضرت روایات متعدده و حکایات متنوعه ایراد فرموده اند

و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند و اکثر علما بر انند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از

نبوت واقع بوده و بعضی دیگر گویند پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه بوده و هو بر این تقدیر در شوال سال

یازدهم بوده باشد و بقول در شب بیست و هفتم ماه رجب بوده و بیشتر محدثان بر این قول اند و

و بروایتی در بیست و هفتم ماه ربیع الآخر و بروایتی در هیجدهم ماه مبارک رمضان در سال دوازدهم

از بعثت بوده و بعضی بر انند که بعد از بعثت بپنج سال این صورت رو نموده و اکثر بر انند که

در شب دوشنبه بوده و قریب به بیست نفر از صحابه بکبار حدیث معراج را روایت کرده اند

مثل علی بن ابی طالب و عبد الله مسعود و ابی بن کعب و حذیفة بن الیمانی و ابو سعید خدری

و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه

و ام هانی رضی الله تعالی علیهم اجمعین و غیر ایشان نیز اما بیان واقعه معراج بتفصیل از هیچ یکی

از آنجا این سفر مبارک اتفاق افتاده است نیز اختلاف است روایتی آنست که در مکه بودم

در خانه ام هانی بودم که سقف خانه ام شکافته شد و جبرئیل علیه السلم فرود آمد و روایتی آنکه فرمود در حرم

بودم و گاهی میفرمود در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل آمد و میکائیل علیهما السلم با وی و روایتی آنکه

فرمود در خانه ام هانی بودم در روی مصلای خود و تهنیه خواب میخواستم که مشغول نمایم و باین

روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع میان این طرق باین طریق می تواند بود که در آن شب

آنحضرت در خانه ام هانی بوده و آن خانه میان مروه و صفا واقع شده و داخل و در اوان

کفالت ابو طالب پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن خانه می بوده و باین معنی آنجا را بخود اضافت

فرموده و گفته در خانه خود بودم و چون آنحضرت را اول بمسجد حرام آوردند تا طواف بجا آورد

بعد ازان عزیمت بیت المقدس کرد نسبت به بحر و بیت الحرام بجهة آن فرموده باشد والله اعلم

و اینجا بروایت اشهر که خانه ام هانی است بیتین میکرد و نقلست که آنحضرت صلی الله علیه

وسلم نماز خفتن گذارده بود و چشم مبارک در خواب شده و دل در مقام توجه بجناب قدس

درآمده و گوشه نظر بجانب خاکساران امت داشته بصر در خواب و دل در استقامت

زبانش امتی گویا قیامت خطاب مستطاب بجبرئیل امین رسید علیه الصلوة والسلم که ای جبرئیل

امشب صومعه طاعت و زاویه عبادت خود بگذار و او را در تسبیح و تهلیل خود موقوف

کن و بر طاووسی و اجنحه ملائکه مقربین سوار شده بر فرودسی بیا ای کرخدمتکاری بر میان بند

و کلاه فرمان برداری بر سر نه میکائیل را بگوی تا کیل ارزاق از دست بندد اسرافیل را بفرمای تا صور را

ساعتی موقوف گذارد عزرائیل را بگوی تا دست از قبض ارواح کوتاه کند ذاشان نور و ضیا را

بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور و بکنسه ابیض و سرور فرو روبند نوبتیان صدق و صفا را

بگوی تا کوس جود و عطا در اقطار و اکناف دار بقا فرو کوبند رضوان را بفرمای تا درجات

بهشت برین را آیین بندد و مالک را بگوی تا درکات دوزخ را قفال حلم و تمکین مقفل گرداند

بحار از تموج ساکن شود و ریاح از تنسم باز ایستد افلاک زمین و سلوک آرام گیرند زبانیه از

تردد و آمد شد بر آسایند حوریان سراچه خلد برین را بگوی تا بجام حمود قناری و اطباق جواهر نثاری

بر کف بر شرفات قصور جنت صف صف کشند حاملان عرش را بگوی تا فلک اطلس را

لباس مقدس بپوشانند کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد ازان آدم و نوح را آواز ده و ابراهیم

و موسی و عیسی و سایر انبیا را علیهم السلم خبر کن و ارواح ایشانرا بر دواب قدس معطر گردان

و هفتاد هزار فرشته مقدس با خود همراه ببهشت عنبر سرشت در رو و براقی از جمله

براقهای جنت اختیار کن و بزمین رو و عذاب را از جمیع مقابر از مشارق و مغارب عالم

بردار و سرتا بسر دنیی البطحا محبت و بحور مودت معطر و مبخر گردان بعد ازان بجانب مغرب

زمین رو و از انجا بشام رو و از شام به یثرب و از یثرب بحا الکذر کن و از حوا بقبیله قحطانیان

و از قحطانیان قبیله بنی کنانه را اختیار کن و از کنانه قبیله مضر و از مضر قبیله قریش و از قریش

قبیله بنی هاشم و از هاشم قبیله بنی مطلب را طلب کن و در میان ایشان جوانیست سرو

قدی ماه خدی عطارد منظری زهره پیکری مرد اختری افتاب طلعتی بهرام حشمتی مشتری دیداری

کیوان مقداری از دست ساقی روزگار جامهای بلا و محنت چشیده و سر در جیب وغم

کشیده باد ادب بر سر بالین او رود و برفق با او عرضه داشت کرده بگوید مثنوی

ای شب شب قدرت بشناس قدر شب قدر تو خویش دریاب آرایش سرمدیست امشب

معراج محمدیست امشب ای دولت آن شبی که چون روز کشت از قدم تو عالم افروز

القصه جبرئیل علیه السلم بفرمان ملک جلیل جل و علا جهة تحصیل براق بهشت در آمد صد هزار فرشته

جنت چهل هزار براق دیگر می چریدند و بر جبین ایشان رقم نام محمدی صلی الله علیه وسلم چنین

بود و در میان این چهل هزار براق یک براق محزون و غمگین در گوشه سر فرو برده و سیلاب

اشک از رشک بر رخسار خویش روان کرده جبرئیل علیه السلم بپیش آن براق آمد و استفسار

احوال وی نموده گفت ای جبرئیل چهل هزار سالست که نام محمد صلی الله علیه وسلم شنیده ام و در دلم

هستی بسرا پرده عشق و محبتش کشیده ام و ازان روز باز که گوش من نام آنحضرت شنیده و دل بجناب

طعام و شراب نکشیده • جبرئیل علیه السلام ازمیان چهل هزار براق این براق که داغ اشتیاق محمدی
بر جان داشت اختیار فرمود و از انجا عزیمت دولت سرای سلطان انس و جان نمود چنانچه
شیخ کنجه قدس سره فرموده مثنوی رسید جبرئیل از بیت معمور • براقی برق سیر آورده بانور
نگارین پیکری چون صورت باغ • سرش بگرفته از کام و رانش از دماغ • نه ابر از بر نیسان درفشان تر
نه باد از باد و آتش خوش عنان تر • چو مرغی زآشیانه بر پریده • بلا قصی الغایة اقصی رسیده
نموده انبیا را قبله خویش • بتفضیل امامت رفته در پیش • چو کرد و پیشوایی انبیا را
گرفته پیش راه کبریا را • برون رفته ز وهم تیز هوشان • ز فرخگاه کبود سبز پوشان
روایت میکند ابن عباس رضی الله عنهما از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود
من در خانه ام تا می بودم نماز خفتن بگذاردم شب دوشنبه بود از ماه ربیع الاول بجامه
خواب آمدم بچشم خفته و دل بیدار که آواز پر جبرئیل بسمع من رسید از خواب برجستم و بجامه
خواب بنشستم جبرئیل را دیدم علیه السلام گفت ان الله تعالی یقرئک السلام ویهدیک
وانا حاملک الی الله تعالی فان الله تعالی یرید ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احدا من خلقه
ولا یکرم بها احدا غیرک ولا سمعه احد ولا خطر علی قلب بشر قط بیت
هاله صدر و بدر عالم نفس مخدمش • که براق بر درآمد فاذا فرغت فانصب برخاستم و طهارت
کردم و دو رکعت نماز بگذاردم و برون آمدم و بر دابتی آنکه چون خواستم که طهارت کنم
فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت رو از بهای آنحضرت از حوض کوثر آب بیار من هنوز
گریبان نگشوده بودم که رضوان دو ابریق از یاقوت حاضر گردانید پر آب کوثر و طشتی
از زمرد اخضر و مروارید چهار گوشه بود و بهر گوشه یکی بهری آراسته که فروغ آن بعنان آسمان
پرتوی انداخت خواجه علیه السلام بآن آب کوثر غسل پاک بجا آورده بعد ازان حلهٔ از نور در
پوشانیدند و عمامهٔ از نور بر فرق مبارکش نهادند و بر دابتی تمت که آن عمامه را رضوان
بنام خواجهٔ انس و جان صلی الله علیه وسلم پیش از خلق آدم بهفت هزار سال پیچیده بود
و چهل هزار فرشته بر گرد آن عمامه بتعظیم تمام ایستاده بتسبیح و تهلیل مشغول می بودند تا
آن شب که آن عمامه را جبرئیل علیه السلام بیاورد و این چهل هزار فرشته با آن عمامه همراه بیامدند
و زیارت آنحضرت دریافتند و آن عمامه را گویند چهل هزار طراز بود بر بهر طرازی چهار خط نوشته
خط اول محمد رسول الله خط دوم عبد نبی الله خط سیم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل
ردای نور در بر آنحضرت افکند • و نعلین از زمرد سبز در پا در آورد و کمری از یاقوت
سرخ بر میانش بست و تازیانه از زمرد سبز بدست مبارکش داد که مرصع بچهار صد مروارید بود

هر مروارید چون زهرهٔ تابان پس آنگاه جبرئیل علیه السلام دست مبارک آنحضرت گرفته
از خانه به بیت الحرام آورده و دابتی آنست که سید علیه السلام آنجا در سقایهٔ زمزم وضو
می ساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید • و بعد از اتمام اسبوع در حجر
حطیم است لختی با استراحت بنشست و دران محل جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر آن صدر
و بدر عالم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاورد
و آنحضرت را مضطجع گردانیده سینهٔ کینه اش بشکافت و میکائیل علیه السلام را گفت تا سه
طشت از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق آنحضرت را بآن آب بشستند و هر چه
از غل و روی بود دور کردند بعد ازان دل مبارکش را جبرئیل علیه السلام برون آورد و بشکافت
و بشست و ازان طشت طلا که مملو از ایمان و حکمت بود پر ساخت و بمحل او باز نهاد آنگاه
دست او را بگرفت و از مسجد الحرام ببطحای مکه برون آورد • و خواجه صلی الله علیه وسلم میفرماید که
میکائیل و اسرافیل را علیهما السلام آنجا دیدم با هر یک هفتاد هزار فرشته مقرب بصف
بر صف کشیده • چون مرا دیدند بر من تحیت سلام بتقدیم رسانیدند • و تعظیم و احترام تمام
بجا آوردند و من نیز بر همان منوال با ایشان پیش بردم • بعد ازان مرا بر ضای الهی و کرامتهای
نامتناهی بشارت دادند آنجا • مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار • و دون البغل • رویش
چون روی آدمی • و گوشها چون گوش فیل • و یالش بر مثال یال اسب • و گردنش مشابه بگردن
شتر • و سینه اش مانند سینه استر • و دنبالش شبیه بدنبال شتر • و قوایم چون قوایم بقر • و سمها
چون سم گاو شکافته • و دو پر بر ران خود داشت چنانکه ساق خود بآن می پوشید • چون
آن پرها بگشادی از شرق بغرب بگرفتی • و چون فرا هم آوردی با پهلوش برابر گشتی
طرفه حیوانی که پر از نور و ذات • بوی خوش از غالیه خورده مات • مژده رسان گفت بمژده بدید گاورد آمنک بعرش اندر
و سینه اش چون یاقوت سرخ می درخشید پشتش چون دره بیضا برق می داد • قوایمش از زمرد
سبز • دمش از مرجان • و سر و گردنش از یاقوت سرخ آفریده • و زینی از زینهای بهشتی بر وی بسته
و دو رکاب از یاقوت سرخ از وی آویخته • بر پیشانی وی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و بر
براق چنان سبک رفتار که آنجا که مد بصرش بود بیک گام می پیمود • آسمان میدان گیوان
جولان خورشید پیکر • قرافسر • شهاب چشم • بهرام خشم • زهره جبهتی • عطارد فطنتی • جوزا شمایل
ثریا فضایل • قطب ثبات • سهیل حرکات • مرصع بال • طلع یال • عنبر دم • لولو پشم • سنبل موی
زحل بوی • آدمی روی • فرشته خوی • مستان چرا • ریحان خورا • جنت مرتع • کوثر مشرع • فصیح
زبان • ملیح بیان • سریع السیر • کثیر الخیر • نیکو کام • متندرام • زمردین لجام • زبرجدی ستام • یاقوت

زین • ستاننده جبین • گران رکاب • سبک شتاب • بادپای • آتش‌ای • آب رفتار • عنبر غبار
تیز گوش • جابک هوش • خوش عنان • مشک افشان • زرین نعل • برکسولعل • غاشیه نور • ماهیه
نور • مرصع لجام • لعل آخر • کهربایی • دلربایی • پرنیان رگ • اندیشه تگ • ارغنون صهیل •
ارغنون جبریل • مدور کفل • معطر بغل • مستوی دعایم • منتخی قوایم • نظر بر قدم • قدم بر نظر • شبرو
براق شتابنده • مانند برق • ستاسش چو خورشید در نور غرق • صهیل تراوح عرب تافته • دیم یمن دنگ • از و یافته
پرنیان پلنگ • لولو پاشی • رونده جو لولو بر ابر پشی • از ان خوش عنان ترک آید کان • وزان تیز رو ترک تیر از کمان
چنان شد که از تیزی گام او • سبق برد بر جنبش آرام او • قدم بر قیاس نظر • نظر بر کمان • مگر خود نظر بر قدم می نهاد
و کویند آن براق بود که جبرئیل و پیغمبران بران براق سوار می شدند • هر جه بوی آن براق بوی
میرسید زنده می شد و دران وقت که مرکب انبیا بود کام در منتهی طرفی نمی توانست نهاد
بلکه این رتبت دران رکوب آنحضرت یافت تا بعضی از ظرفا و اهل فصاحت سرعت سرش این
طریق مبین ساخته اند شعر جهنده بر زمین خوش تر از پای • پرنده در هوا فرخ لقائی • چو عقل منوی افلاک کردی
چو فکر هندسی کیتی نوردی • بدست کس عنان او پیوسته نه از پای کابی گشته سوده • چو آن کز بستان دارد وداعی
دیده ران او آسیب داعی • زرین بی رنج پشت نادیدش • ندیده رنج از کس پشت نیدش • کرش با بستی آخر بهر خوردن
کرفتی شغل او کردون بکردن • پس جبرئیل و میکائیل علیهما السلام عنان او بگرفتند و گفتند یا رسول الله
سوار شو و قدم در راه نه که ملاء اعلی • و مقربان عالم بالا در انتظار قدوم شریف تواند
مشوش مهد بر چرخ ران که ماه نوی • مرکب ران که شاه نوی • آسمانرا بزیر پایه خویش
طرازنون کن ز جعد سایه خویش • عطر سایان شب بکار تواند • سبز پوشان در انتظار تو اند
تازه ترکن فرشتکانرا فرش • خیمه زن بر سریر پایه عرش • عرش را دیده بر فروز بنور
فرش را شقه در نورد ز نور • روایتی آنست که چون نظر خواجه علیه السلام بر براق افتاد سر
مبارک در پیش افکند مخزون و اندیشه داد جبرئیل علیه السلام خطاب آمد که ای جبرئیل از
جیب من بر پس که تعلل را سبب چیست • و توقف از برای کیست آنحضرت فرمود یا جبرئیل با
اکنون که من از خانه بیرون آمدم خلعت و نوازش یافتم • ملایکه مقرب از برای راستدعای من
از جناب حضرت رب الارباب باعزاز و اکرام تمام آمده • و براق بر اق برق رفتار از برای
سواری من همراه آورده با خود بر اندیشیدم که فردای قیامت که امتم از مقابر بیرون آیند
باشکهای کرسته و تنهای برهنه بار کناهان بر کردن و دست چندین مظلوم در دامن بچاره
هزار ساله راه قیامت در پیش ایشان نهاده می هزار ساله راه بل صراط باریک تاریک
بر روی دوزخ کشیده آن فقیران بی بضاعت قطع این مسافت بچه استطاعت توانند کرد

دراین راه بکدام قدم از پیش توانند کرفت فرمان آمد که ای حبیب من غم واندوه بر خاطر عاطر راه مده
ما کرا بنظر عنایت مخصوص کردانیم چنانکه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادیم
بر سر قبر هر یک از امت عالی همت تو برانی بفرستیم و همه را سوار بیکبار از پل صراط بسلامت
و انبساط بکذرانیم و پنجاه هزار سراپرده راه قیامت را بطرفة العینی در زیر قدم ایشان طی کردانیم بهشت
عنبر سرشت شان برسانیم کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت خواجه
تا سوار شود براق تندی نمود تو سنی آغاز کرد و کفت وعزتی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی
القرشی محمد بن عبد الله صاحب القران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود انا محمد رسول
الله جبرئیل کفت ای براق بحق آن خدایی که وحدانیت صفت اوست که پیغمبری نزد حق تعالی کرامی تر
از محمد بر تو سوار نکشته لرزه بر براق افتاد و از هیبت قطرات عرق از وی متقاطر کشت و خود را
بر زمین چپاند تا خواجه صلی الله علیه وسلم بروی سوار شد • و جبرئیل علیه السلم در رکاب آنحضرت
بصوب مسجد اقصی توجه نمودند مشتویی کردشت مکه وداع حرم • دیده زمزم شد ازان بر زنم
بر حرم مکه جو دامن فشاند • تا حرم قدس مدت پس ماند روایتی آنست که چون دران شب براق تندی مینمود
جبرئیل علیه السلام بانک بروی زد که ای براق این چه بی حرمتی است مکر ندانی که این کیست که تو
می نشینند خلاصه شهزده هزار عالمت سلاله اولاد آدمست • مطلع انوار سبحان الذی اسری
مهبط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی است • عالی علم دنی فتدلی است • والی حرم کان قاب
قوسین او ادنی است • طبیب بیماران کنامست • انیس بیداران سحر کاهست • ادیب
مؤدبان درکاهست • حبیب مقربان لی مع الله است • معلم تعلیم فاعلم انه لا الا الله است
تکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله است • براق کفتای امین وحی الهی • وای بیک جناب
قدس تمنشای با من درشتی مکن که حاجتمندم • و از من سیدی بر کزیده التماسی دارم • خواجه فرمود
بکوی تا بتقدیم رسانم کفت یا رسول الله امشب که بدولت و سعادت وصالت مشرف
ایم و بروح روح افزای • و رایحه طیبه جان آسای تو بر آسایم و بدان خوی و آرام کیرم چون
فردای قیامت شود • و چندین براق برق آسای عالم آرای فلک پیمای در قدمت کشند
نباید که بدانها التفات نموده نظر از حال من برداری • و قدم در رکاب دیکری در آری مرا
ضایع بکذاری یا رسول الله طاقت آن ندارم امشب مرا من بر آر بعد ازان قدم در رکاب
من در آر خواجه علیه الصلوة والسلم فرمود کفت در روز قیامت در رکوب من تو خواهی بود
و برین مقرر کشته براق تمکین آنحضرت نمود و نقلست که آن شب هشتاد هزار فرشته بر زمین براق
و هشتاد هزار بر بساروی ایستاده بودند • هر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست کرفته

و مشعله فروزان در قدم انحضرت داشته از شعاشع آن شموع و لوامع آن مشاعل عرصه بطحا چون
دار الجلال بنور جمال منور گشته حاصل بمرتبه ساحت بطحا روشن گشته بود که صد هزار ستاره و ماه
و آفتاب مشعله داری آن نتوانند نمود فرمان آمد که ای جبرئیل از هزار پرده و بروایتی از هفتاد هزار
پرده که در پیش نور حبیب خود صلی الله علیه وسلم داشته ایم یکی بردار برداشت نوری بدید آید که
بر مجموع انوار صد و شصت هزار مشعله که از شواعل نور عرش برافروخته اند غالب آمد و در این
معنی اهل تذکیر لطیفه بر سبیل اشارت تقریر کرده اند ای درویش وقتی که یک جزء از هزار
جزو نور محمدی صلی الله علیه وسلم صد و شصت هزار مشعله نور عرش را با آنکه مخلوق است
حادث منحل و متلاشی میگرداند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفت نامتناهی ظلمات
معاصی معدود محدود ما را نابود کند از کرم الهی چه عجب رجعنا الی الحدیث چون خواجه علیه الصلوة
والسلم بر براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرئیل علیه السلم گفت که عنان او را
ارسال نمای که وی مامور ست میداند که بکجا می باید رفت حاصل روان شد و بمرتبه با سرعت سیر
می نمود که درباره او حضرت چنین فرمود که ان ترکتها سارت وان عرکتها طارت قال الشیخ
قدس سره برق کردار بر براق نشست تا زیش زیر و تازیانه بدست چون در آورد در رکابش پای
کبک خلوی خرام جست از جای هر چه را دید زیر گام شکید شب لکد خورد و مه لگام کشید بعد ازان
جبرئیل آنحضرت را وصیت فرمود که ای محمد اگر در راه آوازی بشنوی التفات نشوی و اگر کسی
ترا بخواند اجابت نکنی و هر چه از تو پرسند جواب نگویی و مرا در بیت المقدس خواهی دید و روایتی
آنکه فرمود جبرئیل علیه السلم مرا می برد و ملایکه جمعی از جهت و بعضی از یمین و گروهی از یسار
من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و روایتی آنست که فرمود چون غزیمت بیت المقدس کردم
جبرئیل علیه السلم دست در رکاب من داشت و اسرافیل علیه السلم حاشیه بردوش نهاده
بود اما مرا از بزرگی حال او شرم آمد عذر خواهی او می نمودم گفت یا رسول الله من حاشیه داری امشب را
بچندین هزار سال طاعت خریده ام و بر مراد دو جهانی برگزیده ام و آنچنان بود که چندین هزار سال
در زیر عرش بخدمت کذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت را پسندیدم خلعت چه خواهی
الهام رسید تا گفتم الهی این خلعت را حواله خاکساران امت پی روان همت آن صاحب
دولت کردم که نام او با نام خود در ساق عرش نوشته و از حضرت تو این تمنا دارم که چون
این بنده پسندیده از کتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کرامتم فرمایی فرمان
آمد که ای اسرافیل اجابت کردم او را طلب قرب و کرامت خواهد بود که در ان شب از نقطه کاف
زمین بجاه و رفیع افلاک عروج نماید و ابواب خزاین جود بمفتاح شهود بکشاید و را از که بمسجد اقصی

برم و از انجا بر افلاک برآرم ترا دستوری دادم که از مکه با بیت المقدس حاشیه داری او کنی
شاه ملک بیشی و آدم سپاه جمله شهان سایه تو نوذر آله آن ملکی کر سرشت منشی حاشیه بردوش ملایک شد
توشه و ما جمله بفرمان تو ده خواجه تو بی ملایکه غلامان تو چون تو زناداری آگهی آمده پشت همت بدست
القصه خواجه علیه السلم فرمود که چون مقدار راه پیمودم آواز شخصی از جانب راست بخ و شنودم
که میگفت یا محمد لا تعجل فانک اخطأت الطریق ای محمد تعجیل مران که از راه صواب بخطا انحراف
نموده من بهیچ وجه ملتفت احوال وی نگشتم چرا که وصیت جبرئیل نصب العین خود داشتم بعد ازان
از جانب یسار نیز بهمین عینه همچنان ندای شنیدم و التفات نکردم تا آنگاه زنی پیش من آمد
با نواع زیور ها خود را آراسته و پیش براق من بر پای خاسته گفت ای محمد ساعتی بمکث فرمای
تا با تو سخنی در میان آرم من نظر نیفکندم و از پیش او بتعجیل راندم تا آنگاه از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر اجابت میکردی همه امت بعد از تو
میل بدین جهود می میکردند و نداکننده دوم داعی نصاری بود اگر اجابت می نمودی امت تو
ترسا می شدند و روایتی هست که از قدام و خلف نیز بهمان طریقه ندا شنید و اجابت نفرمود
جبرئیل گفت علیه السلام که اگر منادی پیش خویش با جواب میگفتی امت مشرک میشدند و اگر بقفا
التفات می کردی همه کبر و آتش پرست می شدند دیگر گفت آن زن که خود را آراسته بود و دنیا
بود اگر نظر جانب وی انداختی از غایت حرص امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و الحمد لله
علی نعمه و حکمت دین خواندن منادیان و التفات نمودن حضرت سید انس و جان صلی الله
علیه وسلم آن گفت اند که پیوسته خاطر شریف متالم می بود که احوال امت بعد از من بچه قرار گیرد
و ثبات و استقامت ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را باین نوع منصوبات تسلی
دادند تا داند که حق تعالی همه را بر دین اسلام بکمال کرم ثابت خواهد داشت مصداق
قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و روایتی آنست که بعد ازان بنهری رسیدم
بزرگ و در میان او سوراخی فورد و از وی آب بیرون می آمد و باز بهر چند میخواست که
آن سوراخ باز گردد میسر نمی شد از جبرئیل پرسیدم علیه السلم گفت این سنگ مثال دنیاست
و آن سوراخ نمودار زبان و آن آب بر منوال سخن این تمثیلی است مبنی بر تعلیم تو چون سخن از دهان
بیرون آمد پشیمانی سود ندارد که هر گز آن سخن باز بدهان باز نخواهد گشت بعد ازان فرمود مرا
سه شخص پیش آمد یکی پیری و یکی کهلی و یکی جوانی من بپیر و کهل ننگریستم و بجوان التفات نمودم
جبرئیل گفت علیه السلم اصبت یا محمد اما الشیخ فهو للدولة و اما الکهل فهو الحد و اما الشاب فهو للعافیة
ای محمد بدولت و بخت نظر کردی و عافیت اختیار کردی بغایت پسندیده بود چرا که دولت

دنیا گذرانست و بخت نیز ناپایدار و گذرانست و کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهانی
مژده مر ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امتانست بعد ازان فرمود دو قدح پیش
من آوردند از دُر پوشیده یکی شیر و یکی خمر شیر بدست راستم داشتند و خمر بدست چپ
من شیر اختیار کردم و ازان شیر سیر بیاشامیدم جبرئیل گفت علیک السلام اهدیت لامتک الطریق
المستقیم و حرمت الخمر علی امتک هم طعام اختیار کردی و هم شراب هم این جهان بدست
آوردی و هم آن جهان بعد ازان دو جام دیگر م پیش داشتند یکی آب و دیگر عسل من از هر دو
بیاشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی که عسل سبب بقای امت تست تا بروز قیامت و آب
سبب شست و شوی اعمال امت تو از ارباب غوامت بعد ازان که مقداری از زاد مطوی
شد جبرئیل من خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز گذار که این طنبه است که بحوالی تو
خواهد بود آنحضرت فرود آمده با دای صلوة قیام نمود و باز بر براق سوارش روان شد و چون
بطور سینا و مولد عیسی علیه السلام رسید درین دو موضع نیز بشارت جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و نماز بگذارد بعد ازان گفت مردی من نمودند پشتوارهٔ هیزم ربسته بزرگ و قوت برداشتن او
ندارد و باز دیگر هیزم می آرد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این نمودار حرصیست
که چندان مال جمع کرده که از خرج او زیادت است و او از روی حرص دیگران بر مزید می سازد
بعد ازان شخصی دیدم دلوی در چاهی افگند چون بر میکشید خالی بود جبرئیل گفت این مثال اهل
امل یاست که محنت و رنج میکشند و عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند
فصل نجستم در واقعات که در بیت المقدس بر آنحضرت ظاهر شده و نقلست که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملایکه کرام دیدم که
از آسمان باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزة جل و علا بشارت بکرامت دادند
و بر من بدین طریقه سلام کردند که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم این همه نوع تحیت
و این اسامی بر من بچه اطلاق میکنید گفت بدرستی که اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت
ترا قبول کنند و اول شافع و مشفع و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر خلایق روز قیامت
در قدم تو واقع شود انک آخر الانبیاء و ان الحشر یکبنه و باستک و چون روایت بدین عنوان
شده بود محمول بدین معنی گشت والا مناسب آن می نمود که اولیت آنحضرت عبارت از سبقت وجود
او باشد بر سایر موجودات و آخریت او بجهت بعثت که بعد از همه انبیا مبعوث گشت انگاه
مرا جبرئیل علیه السلام از براق فرود آورد و در فنای مسجد مرکب مرا بر حلقه که انبیا مرکب خود بدان
می بسته اند بجبلی از خویش بگشت بر و بر بست بعد ازان بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل

وانبیای کل که باستقبال من تشریف داده بودند شرایط تبجیل بتقدیم رسانیدند و درین باب
دو روایت وارد است یکی انکه فرمود انبیا را از برای من زنده کردانیدند و بروایتی انکه ارواح
ایشان را آنجا جمع کردانیدند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تو اند از پیغمبران
یا محمد تقدم و صل رکعتین بالخوانک من المرسلین پیش رو دو رکعت نماز بگذار تا همه برادران
تو یعنی پیغمبران بتو اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا بثنای پروردگار جل
و علا مبادرت نمودند و فضایل و خصایصی که بان مخصوص بودند بیان فرمودند محمد انبیا تخیم
اول ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا حمد و سپاس
مران خدایی را که بخلت برگزید و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امتی خواندان ابراهیم
ان امة قانتا لله حنیفا و مقتدای مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من برد
سالم گردانید انگاه موسی گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما الی آخره حمد و سپاس مران خدایی را که مرا
کلیم خویش گردانید و مرا بهفت آیه و الواح که از جمله معجزات ظاهره باهره است مخصوص گردانید
از سنگ حقیر دوازده چشمه آب کثیر از من برای بیرون آورد و از برای امتان من از زلال من و سلوی
فرمود تا بر بر سر ما سایه گستر گردانید و فلق بحر از برای من بتقدیم رسانید و هلاک فرعونیان بر دست من ظاهر گردانید و توریة بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در فضیلت ایشان
گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد ازان داود گفت علیه السلم الحمد لله الذی علمنی الزبور
الی آخره حمد و سپاس مر خدایی را که مرا تعلیم زبور کرامت فرموده و منت بر من نهاده با الحان
مشهور مخصوصم گردانیده و آهن صلب در دست من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من کرد
و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب ارزانی فرمود
بعده سلیمان گفت الحمد لله الذی سخر لی الریاح و الجن و الشیاطین حمد و سپاس خداوندی را
که بادها را مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من درآورد و تا هر چه خواستم از محاریب
و تماثیل و کاسهای بزرگ بر مثال حوضها و دیگهای بلند دیوار بر دیگ پایهای ستوار از برای
من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال او
لا ینبغی لاحد من بعدی است و ملک و مال مرا طیب ساخت بحیثیتی که نعمت کمال او لا حساب
علی فیه مرویست آنگاه عیسی علیه الصلوة و السلم گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمة تمنه و روحا منه حمد
و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمهٔ خود گردانید و روح خود خواند و مثل مرا مثل آدم ساخت
و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود فرمود و کنج و حکمتی که زوایای معانی نهانی توریة و انجیل و زبور
مخفی گردانیده بودند بمن ارزانی داشت و کرومه از کل برداشتم و صورت مرغی بگاشتم و در

اندروی دمیدم بکمال قدرت خود زنده کردانیده و برای وا کمه و ابرص بمن حوالت فرمود و مرا
بآسمان برآورد و از همه آلایشی مطهر ساخته و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود
درآورد که شیطانرا بر ما بهیچ نوع راه تسلط نبود و حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که چون
این جماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد آلهی و ثناء پادشاهی جل جلاله بتقدیم رسانیدم
و گفتم حمد و سپاس مران خدایی راکه مرا رحمت عالمیان گردانیده و بر سایر خلایق و مجموع طوایف
مرا مبعوث ساخته و بشیر و نذیر ایشان گردانیده و فرقانی بمن عطا فرموده که در وی همه اشیا
مندرج است و امت مرا بهترین امم گردانیده و ایشانرا وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید
و سینه مرا شرح کرد و وزر از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخته و مرا فاتح و خاتم خواند و
در بعضی روایات برین کلمات از صفات کمال و مواهب جاه و جلال که حضرت آلهی جل ذکره
بانحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند و آن اینست که فرمود الحمد لله الذی جعلنی فاتحا
الی آخره حمد و سپاس خداوندی راکه مرا فایق گردانیده مرا و ازان کشایش روزبدر بود را آنفاق
و رآتق ساخت تا آسمان ببرکت من باران ببارد و فلج ساخته و در تفسیر فلج ایجا چنین
گفته اند والله اعلم که اول قبری که بشکافد قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم کرد
تا بعد ازمن هیچ پیغمبر نباشد و مرا اول و آخر و شاهد و مزکی و مبشر و نذیر ساخت و داعی الی الله
و سراج منیر گردانیده و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در کتب ما تقدم حامد و در زبور
محمود و دیگر حاشر و متقفی و عاقبت و رحمت عالمیان خواند و چون حضرت او را کما ینبغی
ساخت زمین را مسجد من ساخت و خاک او را حکم آب دلو و مرا فتوحات از هدایا و غنایم
کرامت فرمود و بخواتیم سوره بقره مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم ارزانی فرمود
و ذخیرة الامم یعنی بهترین امتان بمن داد و علم بیان توحید و قرآن بر سبیل تسهیل کرامت کرد و طایفه
خود را با مداد من فرستاد و از برای امت من تا بقیام قیامت در توبه بگشاد و حوض کوثر
عطا داده و چون هر پیغمبری ادعایی مستجابی داده بود مرا ذخیره آن شفاعت اهل کبایر از امت
من کرم فرمود چون من این محامد و مفاخر بیان کردم حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام اشارت
بمعاشر انبیا کرد و که بهذا فضلکم محمد ا بعد ازان انبیا علیهم السلام همه روی بمن آوردند و گفتند
ای محمد حق تعالی ترا امشب بکرامتی مکرم فرموده که هرگز هیچکس را اولین و آخرین بآن مشرف
نگشته و نخواهد گشت زینهار که ما توانی تخفیف از برای امت خود مسالت نمایی والله میسر بعد
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و بر سر صخره آورد و چون بر صخره
برآمدم معراجی یعنی نردبانی از صخره تا بآسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز چیزی ندیده بودم

و تعریف آن معراج در روایت چنان آمده که عارضتین او بر مثال دو پنجره بود و یک سر بر زمین و
دیگری بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد سبز و یک پایه از نقره و دیگری از
طلا مکلل بدر و یواقیت و در بعضی روایات آمده که همان کرسی راد و پر بود از زمرد سبز که
اگر یک پر ازان بگستر انیدی بر تمامی دنی محیط گشتی و مران معراج را پنجاه مقام بود هر مقامی
هفتاد ساله راه و آن مقام را بفرشته و مقربی تعیین نموده اند و هر یک ازان فرشتگانرا
پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله اتوابع بودند و همه اینها مر یکدیگر را بشارت میدادند
و بسوی من اشارت کردند و این معراج همرآه شد ملایکه است علیهم السلام که از آسمان بر زمین
آیند و از زمین بآسمان روند و گویند که ملک الموت را برای قبض ارواح ازان معراج فرود
می آید و در وقت مردن که دیده باخیره میکرد دران وقت آن معراج مرای میشود القصه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم باصح روایات بر براق سوار ازین معراج بر آسمان برآمد
و بروایتی جبرئیل علیه السلام بر پر خود نشانده برآسمانش برآورد و بروایتی فرمود مرا کفت چشم خود
برهم ننهادم و گشادم خود را بر در آسمان اول دیدم و بروایتی آنست که فرمود چون از معراج
درگذشتم بر سر این معراج فرشته دیدم بزرگ چنانچه دست گشاده بود و هفت طبقه آسمان
و هفت طبقه زمین درمیان دو دست گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشاشت نمود و گفت
یا رسول الله پیش از خلق آدم بپنجاه هزار سال بر بر این معراج مقام من تعیین فرموده اند و
ازان روز باز یا رسول الله محبت تو در صمیم قلب خود می یابم و بزبان پیوسته بدرود تحیت تو
مشغولم و اینجا انتظار قدوم تو می برم تا امشب باین دولت مستعد گشتم چون ازین فرشته
درگذشتم بدریایی رسیدم مغاکی وی دویست ساله راه از هر جانوری که در بحر و بری باشد
درین دریا بود و نام این دریا قاصیه است و این دریا معلقست در هوا و یکقطره ازان نمی چکد و
رنگ آن دریا از غایت مغاکی کبود است و کبودی آسمان از رنگ آن دریاست و گویند
لرزه خورشید بجهة تموج آن دریاست والله اعلم بعد ازان بخزانه باد رسیدم باد را بهفتاد
هزار سلسله محکم بربسته دیدم و هر سلسله بهفتاد هزار فرشته سپرده اند تا نگاه میدارند قدم
بر فرق باد نهادم و درگذشتم بعد ازان بفلک رسیدم و آن دریاییست بر روی آسمان
کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمانی را همچنین فلکی است که سیارها
بر روی آن دریای فلک چون شناوران آشنا میکنند کل فی فلک یسبحون فرمان آلهی جل جلاله
در رسید تا فلک از دور خود بایستاد و تمکین من نمود تا قدم بر فرق وی نهاده بگذشتم چون
ازین فلک درگذشتم بآسمان دنی رسیدم یعنی آسمان اول و آنجا نیز غرایب دیدم

فصل ششم در ذکر آسمان اول و غرایبی که در آسمان بنظر حضرت رسید. حضرت فرمود
چون باسمان اول رسیدم جبرئیل علیه الصلوة والسلام در آسمانرا بکوفت و ان در را بانگهبانان
گویند و آن دربست از یکدانه یاقوت سرخ قفلی از مروارید بران در نهاده و بران در بوابی
ملکی است موکل اسمعیل نام و وی چون ندای جبرئیل علیه السلام بشنید بآوازی صعب جواب گفت که
هرگز مثل آن آواز نشنیده بودم گفت من ذا الذی یدی یعنی کیست که آواز میدهد جبرئیل علیه السلام
گفت منم جبرئیل باز پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم گفت که محمد بیرون آمده است
جبرئیل گفت آری پرسید که او را طلبیده اند فرمود بلی اسمعیل گفت خوش آمد کشایش و جمعیت
باد و اصل باد مرحبا بالنعم المجیء جاء و در بگشاد و مر اسمعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود با هر یکی
دوازده هزار دیگر و بروایتی هفتاد هزار با هر یکی هفتاد هزار دیگر و بروایتی صد هزار با هر یکی
صد هزار دیگر و بروایتی فرمود هفتصد هزار قاید دیدم که هر قایدی را هفتصد هزار فرشته چند و
سپاهیت تسبیح اسمعیل و اشیاع او را شنیدم این بود سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی
سبحان من لیس کمثله شی بعد ازان در آسمان دنیا در آمدم آسمانی دیدم بغایت صافی گوید
آبیست منجمد گشته و بروایتی از زمرد سبز آفریده نام وی رقیعا پانصد سال راه عمق وی و دریا
آسمان امور غریبه بسیار بنظر انور آنحضرت در آمد از جمله آن بیت چند تمثال فرمود اول
جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها بر کشیده بقدم قیام ایستاده بودند و بخشوع و خضوع
سر در پیش انداخته این تسبیح میگفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که عبادت این فرشتگان اینست گفت از روز خلق آسمانها باز تا بقیام قیامت
عبادت این فرشتگان چنین است و از حق تعالی درخواست کن تا این عبادت را بامت تو
کرم فرماید و طلبیدم و کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید بر شما باد که تعهد او نیکو بجا آرید
بعد ازان جبرئیل علیه السلام پرسیدم که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده
عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو دیم فرمود با دم صفی علیه الصلوة والسلام
ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از مروارید
سفید نشسته و لباسهای از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم
می برند و بروی عرض میکنند چون روح مومنی بیند شادمان گردد و روح طیب من بدا طیب
و از برای او رحمت و مغفرت میطلبد و بعد ازان از پیش او آن روح را با علی علیین می برند
قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری یا منافقی بیند غمگین گردد
و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث من بدن خبیث بعد ازان بسجین فرستند کلا ان کتاب

ابحار رفی تحسین بعد ازان جبرئیل علیه السلام گفتای محمد این پدر تست آدم پیش رو و بروی سلام
کن وی آن سر و رتحیت بجا آورد و آدم خندان و شکفته جواب آنحضرت گفته بشکر گذاری میبادرت
جست و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح الحمد لله الذی اکرمک وجعلک من نسلی و تسبیح
وی این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده
استغفر الله بر جانب راست آدم دری دید که بوی خوش ازان میدمید و بر جانب چپ دری
دیگر دید که بوی ناخوش ازان می آمد و آدم هر بار بجانب راست دران میدید میخندید و هر
گاه بجانب چپ درین نگاه میکرد و میگریست حضرت از جبرئیل علیه السلام سوال فرمود که
گفت انچه بر یمین اوست دریست بجانب بهشت که ارواح سعدای بنی آدم ازان مر
در بهشت درمی آیند و آنکه بر یسار اوست دریست بسوی دوزخ همرا ارواح اشقیا چون آدم
دران درمی بیند بشاشه و ارواح طیبه مروح و مسرور میگردد و دران دیگر بر خلاف این پسیم
بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند و میکشتند و بحصاد مشغول می درودند و یکی صد
بر میداشتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیانند گفت آنها که طاعت و خدمت از برای خدا
کنند و صدقه و خیرات از برای خدا دهند هر یکی صد بر میدارند که حق تعالی فرمود مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل
الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مایة حبة پهارم بجماعتی رسیدم که
فرشتگان سرهای ایشان بسنگ میکوفتند و باز بحالت اول باز میگشت و باز میکوفتند
پرسیدم جبرئیل علیه السلام گفت اینها در نماز و جمعه و جماعت کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود او تمام
نکرده اند و در اوقات صلوات اداء نکرده اند قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون
پنجم بجماعتی رسیدم برهنه و گشنه و تشنه زبانیه ایشان را می انداختند بطعام و شراب و زخم چنانچه
بهایم را بجراگاه میرانند جبرئیل گفت علیه السلام اینها کسانی اند که منع زکوة کرده اند و بر فقیران نخم
نکرده اند قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم ششم بجماعتی گذشتم که پیش ایشان مایده که بروی همه نعمتی بود نهاده بودند و بجانب
دیگر مقدار کوشتی مردار و مذابح ایشان ازان مردار میخوردند هو آن نعیم پاکیزه و التفات نمیکردند
پرسیدم گفت اینها آن مردان و زنانی اند که جفت حلال خود گذاشته و بحرام میل میکنند و
طایفه اند که مال حلال دارند و بحرام از هر فروخیانت رغبت مینمایند قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین
والخبیثون للخبیثات هفتم بجماعتی دیگر گذشتم که بر دارهای آتشین برآورده بودند بر سر راه
گذرها می نشستند و رهگذری را اذیت میکردند و به چشم و زبان غمز و دشنام می نمودند و بر قدم
مینخدیدند قال الله تعالی ویل لکل همزة و قال جل ذکره ولا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن

سبیل الله و قال الله تعالی واذا مرّوا بهم یتغامزون هشتم برمردی گذشتم که بار بسیار بر پشت داشت
چنانکه در زیر آن بار مجال جنبیدن نداشت و مردم را دلالت میکرد تا بارهای دیگری بر او نهند و بران
بار او می فزودند جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که در امانتها خیانت کرده اند و با آنکه حقوق
مردم در گردن ایشانست مظالم دیگران بر ان می افزایند قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و
الرسول و تخونوا اماناتکم نهم برقومی دیگر گذشتم که بمقراض های آتشین لب و زبان ایشان می بریدند
و باز هماندم بحال خود باز میگشت و باز دیگری بریدند که ساعتی نگذشت نیکروند جبرئیل علیه السلام گفت
اینها طایفه اند که بر پادشاهان دروغ می آمدند و خوش آمد ایشان میگفتند و دروغها و تحلات ایشان را
تصدیق میکردند و از ظلم و فسقشان نهی نمیکردند و بعدل و احسان دلالت نمی نمودند قال الله
تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم برقومی بگذشتم که گوشتهای اندام ایشان می بریدند
و میدادند تا میخوردند جبرئیل گفت علیه السلام اینها مانند که سخنها باز میگویند و غیبت مردم میکنند
قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یازدهم برقومی بگذشتم که روبهای
ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ازرق و لبهای زیرین ایشان در زیر قدمهای ایشان می کشیدند
و لبهای زیرین بر سر ایشان افکنده بود و ریم و خون و فساد از دهانهای ایشان میرفت و ایشان
بقدحهای آتشین چیزی که عبارت از خون با زرداب دوزخیانست میدادند و ایشان چون خران
بانگ می کردند جبرئیل گفت علیه السلام اینها شاربان خمر ند از امت تو قال الله تعالی انما الخمر و المیسر
و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان دوازدهم برقومی دیگر گذشتم که زبانهای
ایشان از قفا بیرون کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک مایبت مسخ گشته
از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل گفت علیه السلام اینها طایفه اند که گواهی
بر دروغ داده اند قال الله تعالی الا من شهد بالحق و هم یعلمون سیزدهم برقومی دیگر بگذشتم که دستهای
ایشان برآماسیده و رگهای ایشان زرد گشته و بندها بردست و پا و غلها بر گردن
نهاده چون خواستند بر خیزند شکمهای ایشان ایشان را فرو کشد تا بروی در افتند زیر و بالای ایشان
عذاب فرو گرفته جبرئیل گفت علیه السلام اینها ربوا خوارانند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا
لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس چهاردهم برقومی دیگر رسیدم که بگاردهای
آتشین ایشان را می کشتند و خون سیاه کننده از ایشان میرفت و باز زنده می شدند و باز ایشان
می کشتند تا بار دیگر جبرئیل گفت علیه السلام اینها طایفه اند که خون ناحق میکنند و دماء مؤمنان
می ریزند قال الله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پانزدهم برقومی از زنان
گذشتم که روبهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ازرق ساخته و جاههای آتشین

آمیختن

پوشانیده و فرشتگان ایشان را بگرزهای آتشین می زدند و ایشان چون پسکان و خوکان بانگ
می کردند جبرئیل علیه السلام گفت اینها زنانی اند که شوهران خود را آزرده اند قال الله تعالی الرجال
قوامون علی النساء شانزدهم برقومی دیگر گذشتم که محبوس بودند میان دنیا و آخرت در هوا
معلق ایستاده و بر هیکلهای فرشته غلیظ غضب کرده که از منافذ چشم و کوش و بینی ایشان
آتش بیرون می آید بدست هریک از این فرشتگان عمودی از آتش داده که هر عمودی را هفتاد
شاخست که از هریک شاخ از ان بر کوه ابو قبیس نهند بگذارد با بن عمودها آن فرشتگان این گروه را
می زدند و این تسبیح میگفتند که سبحان القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم
جبرئیل گفت اینها منافقانند قال الله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و قال انهم
من قائل یخادعون الله و هو خادعهم هفدهم برقومی دیگر رسیدم که گوشتهای اندام ایشان را
محبوس داشته آتش ایشان را میسوخت و باز تازه میشدند و باز میسوختند جبرئیل گفت اینها نافرمان
مادر و پدر اند قال الله تعالی فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما هژدهم طایفه دیگر
دیدم که طبقهای آتشین بر سینهاء ایشان نهاده بودند و روبهاء ایشان سیاه و چشمهای
ازرق و جاههای قطران سیاه پوشیده و فرشتگان عذابشان می کردند و بعودهای آهنین میزدند
جبرئیل گفت اینها مطربانند بعد ازان فرمود فرشته دیدم بر صورت خروس سفید سرش
در زیر عرش و پایها در زیر زمین هفتم و ذکر این فرشته در غرایب آسمان دنیا آورده اند
در بعضی سیرها و بعضی ذکر این فرشته در غرایب سدرة المنتهی آورده اند ما نیز در غرایب سدره
ذکر این فرشته انشاء الله مبسوط بیان کنیم زیرا که اختصاص او با آسمان دنیا مناسبتی
چرا که از عرش تا بثری چون استیفا نموده باشند در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد علی التسویه
و الله اعلم نوزدهم فرشته دیدم بصورت آدمیان نصف بالای او از برف و نیمه اسفل
از آتش که آتش برف را نمیگداخت و برف آتش را نمی نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی الف
بین الثلج و النار الف بین قلوب عبادک الصالحین و بروایت دیگر سبحان الذی الف بین عباده المؤمنین پرسیدم
از این فرشته گفت جبرئیل گفت حق تعالی این فرشته را بکمال
قدرت خود آفریده و او را بر ابرها موکل گردانیده تا ابرها را بهر موضعی که اراده الله بان متعلق گشته
بانجا میرساند و نام این فرشته رعداست و سبب ایجاد رعد و برق از سحاب اوست که چون
ابر را براند آواز رعدان بدید آید و چون برابر اطهار خف کند برق ظاهر گردد قال الله تعالی
الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یؤلف بینه الآیه بیستم فرمود چون از بحار گذشتم بدریای بزرگ
رسیدم عجایب بسیار در وی که بوصف در نیاید آب وی سفیدتر از شیر موجها بر می آورد

برمثال کوههای پرسیدم جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله دریا بحر الحیوان میگویند که چون وقت نشر اموات
شود ازین دریا باران بزمین بباراند و اعضا و اجزای ریزیده و پوسیده را با آب بایکدیگر ترکیب کرده
باز زنده گردانند قال الله تعالی الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الآیه بعد ازان فرمود جون ازین بگذشتم
بآسمان دویم رسیدم فصل هفتم در واقعاتی که در آسمان دویم مشاهده آنحضرت گشته
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چون بآسمان دویم رسیدم این آسمان را بغایت نورانی
دیدم چنانچه چشم در مطالعه وی خیره گشتی و روایتی آنکه فرمود از زر سرخ آفریده اند و نام این
جبرئیل علیه الصلوة والسلام پیش آمد و آب کفت کیست کفت منم جبرئیل کفت با تو کیست کفت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که محمد مبعوث گشته کفت آری کفت الحمد لله و در را بگشاد
و روایتی پرسید که او را طلبیده اند کفت آری و درین آسمان نیز غرایب و عجایب بسیار
دید از جمله آن چهار مبین کرد اول خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چون در را بگشاد نظر کردم دریه
دیدم از مروارید قفلی بروی نهاده و از نور و خازن وی اسرافیل نام دویست هزار فرشته
از توابع وی بودند که هریک ازان فرشتگان را دویست هزار فرشته دیگر لشکر و سپاه بودند ایشان
سلام کردم همه جواب من بتعظیم گفتند و مرا بکرامات بسیار بشارت دادند از نزد حق تعالی تسبیح
اسرافیل که جواب و خازن آسمان دویم است استماع نمودم این بود که میگفت سبحان الله
کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد ولا آله الا الله کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله
مکبر دویم چون ازینها درگذشتم بجماعتی از ملایکه رسیدم صفها برکشیده همه در رکوع و این تسبیح
میگفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الذی یدرک الابصار ولا یدرک الابصار سبحان العظیم
العلیم و این فرشتگان در رکوع تواضع و خشوعی دارند تا مخلوقشان اند سر بجانب بالا نکرده اند
و آسمان سیم ندیده از جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان دویم چنین است کفت آری
از خدای تعالی بطلب تا این عبادت را بتو و امت تو عطا فرماید دعا کردم رکوع در نماز بر من و
امت من فرض گردانیدند سیم فرمود چون ازین فرشتگان درگذشتم بدو جوان رسیدم
پرسیدم جبرئیل کفت عیسی و یحیی اند پسران خاله یکدیگر علیهما السلام بر ایشان سلام کردم
کردم و شرایط تحیت بجا آوردم جواب من کفتند و کفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
و عیسی علیه السلام مرا مصافحه کرد و ببشارت بسیار داد بکرامات و عواطف خداوندی جل وعلا
و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان انبیا و مرسلین علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام
این بود سبحان الحنان المنان سبحان الابد الابد سبحان المبدئ والمعید چهارم فرمود بر فرشته
بگذشتم که مرا و را هفتاد هزار سر بود و بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی

هفتاد هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان هر زبانی را لغت دیگر که هیچ لغت بلغت دیگر
ملتبس نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم الاعظم سبحان الله وبحمده و بروایتی دیگر
سبحان الله العظیم وبحمده و استغفر الله نیز بآن منضم ساخته اند و در خبر است که هر که عیش
بروی تنگ شود این تسبیح میان بندد و فرض نماز بامداد و خود کند عیش بروی فراخ گردد
از جبرئیل حال این فرشته پرسیدم کفت این فرشته ایست که بر ارزاق بندگان موکل گردانیده اند
تا رزق هر بنده از مایده کرم الهی روز بروز بهمی میرساند آنچه مقدر است بی زیاده و نقصان و نام
وی قاسم است و بعد ازان بآسمان سیم رسیدم و استفتاح جبرئیل علیه السلم بر طریقه ما مضی
بتقدیم رسیده و در را برای بگشادند فصل هشتم در ذکر آنچه در آسمان سیم بنظر آنحضرت رسید
و آنچه از غرایب و عجایب دیده و شنیده از جمله آن شش چیز مبین میکردد چون درآمدم
آسمانی دیدم تابان و روشن از مروارید سفید آفریده و دری از نور و بران در قفلی از نور نام این
آسمان زیلون و مرو را دربانی بود بعظمت که سیصد هزار فرشته از توابع او بودند که با هریکی سیصد
هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان
المجیب الملبی دعاه دویم آنکه فرشتگان دیدم بسیار همه صفها برکشیده و مجموع در سجود بودند و در
سلام کردم سر برآوردند و جواب سلام من کفتند و باز بسجود رفتند و در سجود خود این تسبیح میکفتند
سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لا منفر ولا ملجاء الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل علیه السلم پرسیدم
که عبادت فرشتگان آسمان سیم چنین است کفت آری از حق تعالی بطلب تا این عبادت بتو
و امتان تو عطا فرماید طلبیدم و عطا فرمود و در هر رکعتی دو سجده فرض کردانید بنابر انکه این
طایفه سر از سجده بکه جواب سلام من برداشتند و باز بسجده کردند سیم در میان فرشتگان برادر
خود یوسف را علیه الصلوة والسلم دریافتم و با او دعا دامت و بودند جبرئیل علیه السلم مرا سلام او
دلالت فرمود سلام کردم جواب داد و مرا معانقه نمود و بکرامات الهی مژدکانی داد و تسبیحی میکفت
استماع نمودم این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الاله الاله
چهارم چون از یوسف علیه السلم درگذشتم بداود و سلیمان علیهما السلم ملاقات کردم و تحیت
سلام بجا آوردم جواب دادند و مرا بکرامات بشارت دادند و کفتند امشب در شفاعت
امت تقصیر نکنی و تسبیح داود علیه السلم این بود سبحان خالق النور سبحان التواب الوهاب سبحانه
شدید العقاب و تسبیح سلیمان علیه السلم شنیدم این بود سبحان الملک المملوک سبحان قاهر الجبابرة سبحان
من الیه تصیر الامور پنجم چون از ایشان درگذشتم بفرشته ای رسیدم بر کرسی نشسته مروا را هفتاد هزار
سر و بروایتی هفتاد سر که بهیچ سر بهری دیگر نمی مانست و مرو را هفتاد هزار دو هر پی چندانکه از مشرق

تا بمغرب بگیرد و بر حوالی این فرشتگان عظیم الجثه دیدم طول هر یک دویست و نود هزار رساله راه این
فرشتگان عذاب میکردند حاملان را و بعمودهای آتشین میزدند چنانچه در زیر عمود ایشان ریزه ریزه
می شدند و آتش در ایشان میگرفت و میسوختند و باز بحال خود باز میگشتند از جبرئیل علیه السلام
تمام آن فرشته و سبب عذاب این قوم پرسیدم گفت آن فرشته را صفو جابیل نام است و این قوم
که معذب اند جباران و متکبران امت تو اند که حق تعالی این ملک را با معاونان او موکل گردانیده
بر این قوم تا ایشان را باین طریقه عذاب میکنند تا بروز قیامت و بتسبیح این ملک استماع کردم که میگفت
سبحان من هو فی الجبابرین سبحان المسلط فوق المسلطین سبحان المنتقم ممن عصاه ششم بعد ازان فرمود
که بدریایی رسیدم بغایت عظیم که هیچکس وصف آن نتواند کرد الا خدای تعالی جبرئیل گفت این دریاست
او را بحر القلزم میگویند و مقداری از آب این دریا بود که بدینی فرستادند که عبارت از طوفان
نوح علیه السلام و این دریا هفت برابر تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا بمغرب و از زمین تا
آسمان بعد ازان فرمود که چون ازین دریا درگذشتم بآسمان چهارم رسیدم فصل نهم در بیان عجایب
و عجایب آسمان چهارم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که آسمان چهارم رسیدم نعره خام
یافتم و بروایتی ازمرواریدتر مفت زمین و سه آسمان در حیطه وی چون حلقه می نمود در بیابانی و نام وی
بروایتی ازیلون و مرین آسمان را وزی بود از نور قبلی بروی هم از نور و بران قفل نوشته لا اله
الا الله محمد رسول الله و بران در خازنی بود و بروایتی نام او عزازیل و بروایتی موخبائیل و بروایتی موصبائیل
در را بعد از استفتاح بطریقه معهوده از برای من بگشاد و در آمدم غرایب بسیار دیدم از انجمله
هشت چیز مبین میشود اول آنکه موضبائیل که دربان این آسمان بود امور کلیه مفوض بوی بود و
گویند تا بحال موضبائیل چهار صد هزار فرشته بودند که هر یکی از ایشان را چهار صد هزار ملازم بود
استماع تسبیح وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمات و النور سبحان خالق الشمس و القمر للنیر سبحان الرفیع
الاعلی دویم حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که برادر خود موسی را علیه الصلوة والسلام در این آسمان
ملاقات کردم و بروایتی در آسمان ششم و الله اعلم جبرئیل علیه الصلوة والسلام مرا بسلام او
دلالت کرد پیش رفتم و تحیت سلام بجا آوردم برخاست و مرا در کنار گرفت و میان دو دیده
من ببوسید و گفت الحمد لله الذی ارانی وجهک سپاس مر خدای را که مرا بدیدار تو مشرف گردانید
و بعد ازان مرا بکرامات بسیار از نزد الله تعالی بشارت داد و چنین گفت کرای محمد امشب
شبست که ترا بین یدی الله راه میدهند و مجلس جنان خاص خواهد بود که خلق در میان در نگنجد
بروای جان نامحرم که امشب با خیال او چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم
دانی که چه میطلبی البته ضعفای امت را فراموش نکنی هر چه بتو دهند نصیب امت خود هم بطلبی

واگر خدمتی بر ایشان فریضه کنند تخفیف در اعمال امت مسالت نمایی و آن مقدار که تو الی مصلحت
نمایی حضرت فرمود گوش فرا داشتم موسی علیه السلام باین تسبیح متکلم بود سبحان هادی من یشاء و مضل من یشاء
سبحان الغفور الرحیم نقلست که آنحضرت فرمود که چون از موی در گذشتم وی بگریست سبب گریه
پرسیدند گفت ایکی لان غلاما بعثت من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهت آن
می گریم که جوانی بعد از من بنبوت مبعوث گردانیده و امت او بیشتر از امت من بهشت در آیند
و روایتی آنست که سبب گریه آن بود که بنی اسرائیل مرا کرامی ترین فرزندان آدم گمان می برند
نزد خدای تعالی و حال آنکه این جوان نزد حق تعالی گرامی تر است از من و اگر مجرد فضل نفس وی بود
بر من سهل بودی ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت اوست بر امت من و امت او
افضل امتند نزد حق تعالی پرسیم فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه بر انو در آمده دیدم
و این تسبیح میگفتند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شی سبحان رب العالمین
پرسیدم ای جبرئیل عبادت تا بحال آسمان چهارم اینست گفت آری از حق تعالی بطلب تا بتو و امت تو
رزانی دارد طلبیدم کرامت فرمود و در نماز قعده اخیر بر من و امت من فرض گردانید چهارم
فرمود که مریم خاتون و مادر موسی علیه السلام و آسیه زن فرعون رضی الله تعالی عنهن در آسمان چهارم
دیدم باستقبال من آمدند و مریم را هفتاد هزار کوشک سپید بود از مروارید و مادر موسی را
هفتاد هزار دیگر از زمرد سبز و آسیه خاتون را هفتاد هزار دیگر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار
از مرجان پنجم از عجایبی که در این آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته
اند و مکین و مقبوض و آن تخت او را چهار گوشه بود هر گوشه را مقصد هزار پایه بود از زبرجد
و پیسم خام و مروارید و در حوالی آن ملایکه بکثرتی که شمار آن جز حق تعالی کسی نداند بر دست
راست او فرشتگانی نورانی بودند همه سبز پوشان خوش بویان روشن رویان زیبا
ایشان بتلطف سخن گوی و دل بدیدار ایشان فرح جوی بمرتبه خوب صورت و پاک سیرت که
کسی با چشم از روی ایشان برداشتن و شوار آمدی و از دست چپش فرشتگان دیدم همه
روهای سیاه و لباسهای ایشان سیاه درشت گویان بدخویان تسبیح میگفتند و آتش
از دهان ایشان می جست و در دست ایشان حربها و عمودها و کرزها و انبورها دیدم همه از آتش
چنانکه هیچکس طاقت دیدار ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فرق تا قدم همه چشم
چنانچه نور چشمهای وی بر مثال زهره و مریخ در آسمان می تافت و مروارید بهای بسیار دیدم
و پیش وی جریده دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوح بدست گرفته و پیوسته نظر آن لوح است
چنانچه لحظه نظر ازان برندارد و در حق بزرگ در پیش روی وی برآمده و بران درخت چندان

برگ که عدد آن خدای تعالی داند و بس و بر هر برگی نام کسی مثبت ساخته اند و دیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم و وی هر ساعت دست دراز کردی و از انجا چیزی برگرفتی گاه بدست راست بدان فرشتگان جمیع الوجه نورانی دادی و گاه بدست چپ بدان فرشتگان کریه الوجه ظلمانی تسلیم کردی و چون نظر من بر روی این فرشته افتاد هیبتی از و در دل من درآمد و لرزه بر اندام من افتاد وضعف و سستی در وجود من پدید آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست و نام وی چیست گفت این عزرائیل علیه السلام است که هیچکس را از دیدن او چاره نیست هو اوهم الذی ومفرق الجماعات بعد ازان جبرئیل علیه السلام بنزدیک وی رفت و وی را از حال من آگاه کرد و گفت یا عزرائیل این محمدست پیغمبر آخر الزمانی محبوب حضرت سبحانی صلی الله علیه وسلم سر برآورد و در من نگاهی کرد و بپسندی نمود و بتعظیم من برخاست و گفت مرحبا بک ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاد عزیزتر و بزرگوارتر از تو و هیچ ملک گرامی تر نزد حق تعالی نیست از امت تو و من بر امت تو رحیم ترم از مادر و پدر ایشان گفتم ای ملک الموت مرا دل خوش ساختی و خاطرم از غم باز پرداختی اما خدشه در خاطرم هست میخواهم که رفع آن نمایی گفت آن چیست گفتم ترا بغایت معوض دانند و مکین و دل مشغول می بینم سبب آن چیست گفت یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر بمن فرمود و امانت آجال و ارواح بمن سپرده همواره منهزم و ترسانم که نباید تقصیر نموده این خدمت بتقدیم نرسانم و بسا زخواست آن در رمانم گفتم این طشت چیست گفت این مثال تمام دنیاست که از قاف تا بقاف و رحیط اقتدار من چنین است که اکنون تصرف من در این طشت گفتم این لوح چیست گفت لوح آجال بندگانست گفتم این جریده چیست گفت روزنامچه بندگانست گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات نیکبختان و بدبختان است نام هر بنی بر روی هر برگی نوشته و سعادت و یا شقاوت بر روی دیگر چون آن بنی دنیا بپایان شود آن برگ که نام وی بر انست زرد گردد و چون اجلش در رسد آن برگ از ان درخت جدا شود و بر این لوح آمده نام وی از لوح بسترد من دست دراز کنم و روح آن بنی خواه در مشرق و خواه در مغرب قبض کنم گفتم این فرشتگان که بر یمین و یسار تواند و چه کارانند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمتند چون جان نیکبختان قبض کنم بایشان سپارم و ایشان بسیار فرشتگان عذابند جان بدبختان بایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم ولیکن چون قبض جان هر بنی ششصد هزار فرشته از رحمت و ششصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند تا کدام فرقه بآن مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت ایشان نرسد گفتم ای ملک الموت تا زبرای قبض هر روحی از ذوات ارواح ترا بخودی خود متصدی آن می باید بود یا دیگر ازا باین کار توانی

فرمود گفت از انروز که درین مکانم ممکن ساخته اند من از محل خود تجاوز نموده ام ولیکن هفتاد هزار قاید دارم که هر یک را از ایشان هفتاد هزار فرشته در تحت فرمانند چون وقت قبض روح بنده شود ایشان را می فرستم تا بقبض روح او اقدام نموده جان او را بخزانه او میرسانند گاه دست دراز کرده باتمام میرسانم بعد ازان پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست ملک الموت بگرفت و گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر قبول میکنی بگویم گفت هر چه فرمایی بجان قیام نمایم فرمود مامولم آنست که با امت من برفق و سهولت معامله کنی که همه ضعیف و فرقه نحیفند قابض ارواح در جواب گفت که خاطر مبارک خوش دار بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد قدر تو جست و درست ساخته که هر شبانه روزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت بخودی خود با من این خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد سهل و آسان گیر و بر سبیل سهولت مهم ایشان لاجرم بر ایشان شفیق تر و رحیم ترم از مادر و پدر برفرزند خود ششم دریایی دیدم هشم درین آسمان چهارم که آب آن از برف سفید تر بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این بحریست که او را بحر الثلج میگویند که اگر مقداری برف ازین دریا بیرون افتد اهل سموات و ارضین همه از شدت برودت هوا هلاک گردند هفتم گویند بیت المعمور را آنحضرت هم درین آسمان دیدند و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی و بر هر حال تعریف آن آنحضرت علیه الصلوة والسلام چنین تقریر فرمودند که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ و مرورا دو در از زمرد سبز ده هزار قندیل از ذهب احمر و یاقوت و کوهر در وی آویخته هر قندیلی روشنائی از آفتاب و ماه منیری از زر سرخ بر در آن خانه نهاده و منارهٔ از نسیم خام برافراشته ارتفاع آن پانصد ساله راه و از آنروز که این خانه مخلوق گشته تا بنفخ صور هر روز هفتاد هزار فرشته از زیر عرش بدریای نور در آیند و غسل پاک برآورده از انجا بیرون آیند و ردا های نور بر دوش افکنند و آواز لبیک برآرند و احرام گرفته گرد بیت المعمور طواف نمودن گیرند و باز گردند که دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد بعد ازان جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت و ببیت المعمور درآورد و گفت یا حبیب الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امام همه پیغمبرانی در آسمان نیز امام همه فرشتگان باش آنجا دو رکعت نماز ادا کردم و ملایکه هفت آسمان بمن اقتدا نمودند خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا آرزوی آن شد که امتم را نیز مثل آن جمعیتی بدید آید عالم السر والخفیات ما فی الضمیر من دانسته فرمان داد که ای محمد مثل این جمعیت در امت تو بدید آرم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف در کار امت ضعیف تو کنم چنانچه در کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیه که

چون روز جمعه شود ملایکه ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا به بیت المعمور مجتمع گردند جبرئیل علیه السلام بر ان منبر
بانگ نماز بگوید اسرافیل علیه السلام بر ان منبر برآید و خطبه بخواند و میکایل علیه السلام امامت کرده
نماز جمعه بگذارد و فرشتگان هفت آسمان بوی اقتدا کنند بعد از انکه نماز با تمام رسانند جبرئیل
گوید ای مجمع ملایکه گواه باشید که ثواب اذان خود بهوذنان امت محمد صلی الله علیه وسلم بخشیدم
اسرافیل علیه السلام گوید ثواب خطابت خود بخطیبان امت ارزانی داشتم میکائیل گوید
ثواب امامت خود بامامان مسلم دارد همه فرشتگان بیکبار آواز بردارند و گویند ما هر ثوابی که
ما را درین نماز بود بگذاردگان نماز جمعه از امت محمد علیه الصلوة والسلم بخشیدیم فرمان حضرت عزت
در رسد جل جلاله که بحضرت ما سخاوت عرض مکنید که خالق سخاوت منم گواه باشید که امت محمد را صلی الله
علیه وسلم بخشیدم هو از عذاب آخرت ایمن گردانیدم هشتم گویند که در آسمان چهارم آفتاب را
مشاهده فرمود بیک روایت صد وشصت برابر تمامی روی زمین بود و بروایت ابن عباس
رضی الله عنهما عرصه آفتاب هشتاد هزار سال راه است و چون حق تعالی مر آفتاب را بیافرید
زور قی زرین از برای وی بدید آورد و تختی از یاقوت سرخ که مران تخت را سیصد وشصت پایه است
هر پایه را نهزار فرشته گرفته و آفتاب را اندر زور ق زرین نهاده و زور ق را بر ین تخت و آن تخت را
سیصد وشصت نهزار فرشته گرفته و در دریای فلک که در تحت فلک چهارم است برند هر صباح
از مشرق بر می آرند و هر شبانگاه بمغرب فرو می برند و آن فرشتگان هم در ان آسمان بعبادت
مشغول می گردند و روز دیگر سیصد وشصت هزار فرشته دیگر می آیند و بدین مهم قیام می نمایند که
تا بقیامت بایشان نخواهد رسید قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها و در بعضی از تفاسیر مستقر شمس را
بزیر عرش تفسیر کرده اند که هر شب خورشید را بعد از غروب بساق عرش برند تا انجا حضرت
خداوندی را جل و علا سجود کند و همانجا باز دارند تا وقت طلوع صبح آنگاه بفرمان الهی باز او را از
جانب مشرق برآرند برین وتیره میگذرد تا آن وقت که فرمان در رسد تا از جانب مغرب برآرند
و این حدیث مستوفی در عرایس التیجان امام ثعلبی رحمه الله مذکور ست آنجا طلب باید کرد والله اعلم
بعد ازان خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که بآسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و بروایت
سعید بن جبیر از زبرجد سرخ تابان استفتاح باب برمنوال ابواب سابقه متحقق گشت در آسمان در گذشتم والله اعلم
فصل دهم در بعضی امور که در آسمان پنجم بنظر آن سرور رسیده صلی الله علیه وسلم فرمود در ین
آسمان در آمدم چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت زمین در حیطه او ی چون حلقه بود در بیابانی
و نام این آسمان البیانی هارون است هو از غوغایی که در ین آسمان مشاهده فرمود یکی آن بود که
فرمود در بان این آسمان پنجم را فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته گویند نام وی سطائیل است

بروی سلام کردم جواب فرمود و بکرامات و تشریفات بشارت داد و مرورا با نصد هزار فرشته
از توابع بود که هر یکی را ازیشان با نصد هزار فرشته دیگر بود فرمان بردار و تسبیح این فرشته شنیدم
این بود قدوس قدوس رب الارباب سبحان ربنا العلی الاعظم قدوس قدوس رب الملایکة والروح
دویم چون ازین فرشتگان در گذشتم بحضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و لوط علیهم الصلوة
والسلم رسیدم همه با یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و سلام کردم جواب من باز دادند
و خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه مرا مصافحه کرد و گفت یا محمد امشب تراوقوف بین یدی الله
و حیا میسر خواهد شد زینهار که تخفیف از برای امت خود طلب کنی آن مقدار که توانی شنیدم که
همه بجمع این تسبیح میگفتند که سبحان من لا یصف الواصفون عظمته ومنتهاه سبحان من خضعت
له الرقاب وذلت له الصعاب و روایتی آنست که ابراهیم را علیه السلم در آسمان مقدم دید و شرف
وصیت فرمود چنانچه در محل آن مبین گردد ان شاء الله تعالی سیم چون ازیشان در گذشتم
ملایکه عباد آسمان پنجم رسیدم همه قایم بودند و نظر ایشان بپوشته ملازم انا مل اقدام
ایشان بود همه بآواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان قاضی الاکبر سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل
علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان کفتاری از حق تعالی طلب تا بتوکرامت فرماید
طلب کردم بمن و امت من عطا فرمود هو آن عبارتست از خشوع در نماز ابن عباس کنت رضی الله
عنهما الم تسمع قول الله تعالی قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چهارم چون از فلک
در گذشتم بفرشته رسیدم که از همه و صافان عظمت دیرا بیان کنند تواند بزرگی وی بمرتبه که
تمامی مخلوقات را اگر خواهد بیک لقمه تواند کرد و بر حوالی او فرشتگان دیدم که سرهای ایشان در
زیر عرش بود و پاها در زیر زمین هفتم در دست هر یکی ازیشان عمودی از آتش و در پیش ایشان
طایفه دیدم از آدمیان جامهای آتشین در بر ایشان و بپاها اویخته و ایشانرا بمقامع آتشین میزدند
چنانچه آتش از ایشان افروخته میگشت و کوشتهای ایشان فرو میریخت و اعضای ایشان از
یکدیگر منقطع می شد و باز بحالت اولی باز میگشت از جبرئیل سوال ازین حال نمودم گفت یا رسول الله
اینها طایفه مشرکانند که خدای تعالی را ثالث ثلاثه گفته اند و این فرشته و اشیاع او را حق تعالی
برینها موکل گردانیده تا باین نوع عذاب شان معذب میگردانند ابد الآباد بعد ازان استماع تسبیح
این فرشته و اشیاع او نمودم این تسبیح میگفت سبحان الواحد الاحد سبحان الواحد الصمد سبحان الذی
لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد سبحان من لیس له والد ولا مولود قال ابن عباس رضی الله تعالی عنهما
الم تسمع الله تعالی یقول لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة پنجم فرمود بعد ازان بدریا
رسیدم از دریش بر جوانب او ملایکه غلاظ شداد هو از جبرئیل ازان دریا سوال کردم گفت این را

بحر الصعق میکوبند صاعقهای سوزنده و برقهای جهنم ازین دریا بدید آید قال الله تعالی ویرسل الصواعق
و دیگر عجایبی که درین دریاست هیچکس وصف آن نتواند کرد و کنیت آن نداند مگر الله تعالی بعد از
باسمان ششم رسیدم از لؤلؤ بود و نام او عاروس و بعد از استفتاح فتح الباب میسر گشت
فصل یازدهم در بیان غرایب و عجایب آسمان ششم و اندرین فصل از غرایبی که ابن عباس
رضی الله عنهما روایت از آنحضرت فرموده هشت چیز مبین میکرد اول چون درین آسمان درآمدم
بر بواب آن که گویند نام وی رومائیل سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد باین طریقه که
بارک الله فی حسناتک و زاده فی کراماتک و بورک فیک من آمین گفتم نظر کردم در زیر
فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد او دیدم که هر یک از ایشان ششصد هزار
فرمان بردار دیگر بود از ملایکه و تسبیح آن فرشته شنیدم این بود سبحان الله الکریم سبحان الله
النور المبین سبحان الله من فی السموات و الله من فی الارض دویم بطیعان و عابدان این آسمان بگذشتم
همه را در قیام بخشوع و خضوع یافتم و این تسبیح میگفتند که سبحان من یسبح له الهوام فی امکنتها سبحان
من یسبح له الانعام و فی صحاریها سبحان من یسبح له الوحوش فی رواسیها سبحان من یسبح له
الدنیا فی حنیقها و ضنکها سیم چون ازین فرشتگان بگذشتم بدری رسیدم از کافور سپید آسمانه
بثری رسیده و جانب اعلاش بعرش کشیده و هوا ران در راه و مصراع بود و قضی بروی
آسمانها و زمینها نهاده از عظمت آن دروازه بزرگی تعقل وی متعذب شدم و از جبرئیل علیه السلام استفسار
نمودم گفتا این در را باب الامان میگویند حضرت پرسید که باب الامان بچه اعتبار میگویند گفت
یا رسول الله چون حق تعالی دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال او را بدید آورد و عذابهای گوناگون
در وی ودیعت نهاد دوزخ زفرهٔ برآورد و غدره بینداخت تمامی مکونات در معرض تلف
درآمدند خوشش از ملایکه هفت آسمان و ساکنان اطباق ارضین برآمد هوا از حق تعالی امان
خواستند حق تعالی برایشان بخشود و این در را درمیان دوزخ و کل کاینات پدید آورد تا هفت
آسمان و زمین و سکان آنها در امان درآمدند هوا این در را باب الامان بواسطه آن خواندند
حضرت خواجه فرمود که از جبرئیل خواستم تا در را بکشاید و ما ورای آن بمن بنماید گفت یا رسول الله
ورای آن دوزخست و تراباد دوزخ و دوزخیان چکار امشب شب کرامتست بگذار تا
زود تر بمقام کرامت رسی گفتم ای جبرئیل میخواهم البته ببینم فرمان آمد که باشارت انگشت حبیب
من این در گشاده گردد باشارت آنحضرت آن در گشاده گشت وقت ودود دوزخ پدید شد
چهارم فرمود که در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت مهیب و باسیاست دیدم که هیچ فرشته
از و بزرگتر ندیده بودم بزرگی وی برابر هفت آسمان و زمین جاهای سیاه پوشین و در پیش او ملایکه

غلاظ شداد ترسش روی ایستاده بدست هر یکی عمودی از آتش و او بر منبر آهنین سیاه نشسته مران
منبر را مقصد هزار پایه از آسمان تا بزمین و سر به پیش انداخته و تسبیح میگفت استماع نمودم
تسبیح وی این بود سبحان الذی لا یجور و هو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدائه سبحان المعطی من یشاء
سبحان من لیس کمثله شی این تسبیح میگفت و از دهان وی آتش میریخت هر پاره ٔ برابر کوهی و آتش از دو
سوراخ بینی وی شعله میزد و این فرشته پیش مقبوض و ترش روی و خشمناک بود و مرو را دو چشم
بود هر چشمی برابر تمامی دنیا و از چشمهای وی آتش زبانه میزد و من از وی بغایت بترسیدم که
اگر ذره حق تعالی مرا نگاه داشتی بیم مفارقت روح بود از بدن گفتم ای جبرئیل این کیست که از بزرگی
وی اه کردم و بند بر بندم من درلرزه درآمد و عقل من بپرید گفت این مالک خازن دوزخ
از انروز که حق تعالی او را خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار ننموده پیش رفتم و بروی سلام کردم
از بسیاری مشغولی که داشت سر برنیاورد جبرئیل او را خبر کرد که یا مالک این محدث صلی الله
علیه وسلم چون نام من بشنید سر برآورد و جواب سلام من بگفت و تعظیم من برخاست
و مرا تواضع کرد و دست من بگرفت و گفت بشارت باد مر ترا ای محمد بخشنودی خدای تعالی
و کرامتهای وی جبار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که کتاب
تو کند ببرکت تو او نیز بر آتش دوزخ حرام کرده و مرا حق تعالی فرموده است که بر عاصیان رحم
کنم و انتقام بستانم از انها که بر تو ایمان نیارند و متابعت تو نکنند بعد ازان فرمود که دوزخ
مالک عمودی بود با مقصد سر که خلق اولین و آخرین او را از یک جانب بجانب دیگر نتوانند
گردانید و روایتی آنست که سید علیه السلام ازوی استدعا فرمود تا درکات دوزخ را بتفصیل
بوی بنمود و در هر درکه اطایفه را بعذابی مخصوص دید و روایتی آنست که در حین مراجعت بر انها بگذشت
و استقصای هر طایفه بنمود و ثمه ازین معنی دران محل مبین کردد ان شاء الله تعالی پنجم چون
از انجا بگذشتم با دریس و نوح پیغمبر علیهما السلام بر پیش ایشان رفتم و سلام کردم بر خاستند
و معانقه کردند و بدیدن من شادمانی نمودند و گفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک و روایتی
اول پیش ابراهیم علیه السلام در آسمان چهارم دید و آنکه در بهشت دید و بهر حال فرمود استماع
نمودم این تسبیح میکنند سبحان مجیب الساءلین سبحان قابض الجبابرة سبحان الذی علا فاستعلی سبحان
علوه احد و تسبیح نوح علیه السلام شنیدم این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الحی العزیز الکریم سبحان
العزیز الکریم ششم چون ازین پیش این دو پدر بزرگوار بگذشتم میکائیل رسیدم علیه السلام بر کرسی او بود عظیم
نشسته در پیش روی وی ترازوی بود بزرگ چنانکه هر کفه ٔ وی از آسمانها و زمینها بزرگتر بود
و عمودی از مشرق تا بمغرب رسیده بود و طومارها بسیار بی عدد و شمار نزدوی نهاده پیش رفتم

و بروی سلام کردم جواب داده برپای خاست و مرا در کنار گرفت و مرا دعا کرد و گفت زاد الله
کرامة و فرحا و بعد ازان گفتای محمد ترا بشارت میدهم که تسبیح امت را خیر و کرامت چون امت
تو نیست و میزان ایشان اثقل موازین جمیع امم است خوش حال آنکس که بی وی تو کند و محبت
تو ورزد وای وای بر آنکس که عصیان تو کند و بغض تو در دل دارد و مرو را متابعان و سپاه بودی
در بعضی روایات آمده است که مر میکائیل را علیه السلام هفتصد هزار سر هست و با هر سری
هلی و در زیر هر هلی هفتصد هزار فرشته دیگر همه صفها برکشیده و منتظر فرمان میکائیل علیه السلام
ایستاده مر گفتند یا رسول الله خادم تو یم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم بر بیست هزار
سال و بر قطرات باران و برف و هر گیاه که در زمین بروید یکی از فرشتگان موکلست تا ترا
آن میکند و بکمال میرساند و باز بمحل خود باز میگردد و که تا قیام قیامت نوبت باو نرسد استماع
نمودم تسبیح میکائیل این بود سبحان کل مؤمن و کافر سبحان من تضع من سیئة مائی بطونها الحوامل
هفتم بعد ازان بدریایی رسیدم سبز و نورانی در وی چندانی ملایکه که شمار آن بیچکس نداند جز خدای
تعالی این تسبیح میگفتند با واز بلند سبحان القادر المقتدر الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه دریاییست گفتا این را بحر اخضر میگویند که اجل تسبیح حضرات
از نیست هشتم بعد ازان بدریایی رسیدم مظلم و روی چندانی فرشته که شمار آن کس نداند همه
با واز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علی من خافک و چون از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم گفت این دریا و سکان او را بیچکس نمیدانند بجز الله تعالی بعد ازان بآسمان هفتم رسیدم
غلظ هر آسمان پانصد ساله راه بود و از هر آسمانی تا بآسمانی دیگر پانصد ساله این آسمان
از چو هر سفید و بروایتی از در سفید بود و بروایتی از خور تابان و نام وی اسحاقائیل فضل و ابواب
در فرایی که در آسمان هفتم بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم رسید بعد از استفتاح
جبرئیل علیه السلام چون در آسمان هفتم در آمدم آدم اول خازن او را دیدم و او عاذیل نام بروی سلام کردم
جواب من گفت و بملاقات من بشاشت تمام نمود و مرا بقبول حسنات و رضای حق سبحانه و تعالی
بشارت داد و کرامتهای بسیار وعده فرمود و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم هر یکی را
خیل و خشم هفتصد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این گروه سبحان الذی بسط الارض فرشا سبحان
الذی سطح السماء رصینا فرشا سبحان الذی اطلع الکواکب و از هر یکی سبحان الذی ارسی الجبال فی الارض
دویم هزار فرشتگان عباد این آسمان بکذشتم همه در قیام بودند مذلل و با واز بلند این تسبیح
میگفتند سبحان العلی الاعظم سبحان الجلیل الکریم الحلیم سبحان من لا یضیع لدیه اجور المحسنین کذا فی
عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا پیم در میان ایشان فرشته دیدم هیئت ایستاده سر او

بساق عرش رسیده و پاها بر زمین هفتم و اگر چنانچه حق تعالی فرماید تمامی عالمیان را بلی گفتی یک لقمه تواند
کرد تسبیح وی شنیدم این بود سبحان المتجبر بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام ما یشاء چهارم
فرشته دیگر دیدم در میان این فرشتگان مرو را هفتصد هزار سر بر هر سری هفتاد هزار روی
در هر روی هفتاد هزار دهان در هر دهانی هفتاد هزار زبان بتسبیح میگفت بهر زبانی هفتصد هزار
لغت که هیچ لغت بلغت دیگری مانست و این فرشته را هفتصد هزار بال بود هر روز در النور
که جویست از جویهای بهشتی هفتصد بار در میرود و غوطه میخورد و بیرون می آید و پر و بال خود می
افشاند از هر قطره حق تعالی بجمال قدرت فرشته می آفریند که تسبیح میکویند تا بروز قیامت شنیدم
تسبیح این فرشته این بود سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی ما اعلی مکانک سبحانک سیدی
ما ارحم بخلقک پنجم فرشته دیگر هم در میان این فرشتگان دیدم بر کرسی نشسته و مر او را چهار روی
یک روی چون روی آدمی و یک روی چون روی کاو و یک روی چون روی شیر و یکروی
چون روی مرغ و بروایتی بجای شیر و بجای مرغ کرکس همه روی بزبان مناسب او تسبیح میکفت
از روی آدمیان این تسبیح میکفت سبحان من یرزق کیف یشاء سبحان من یری ولا یری و هو
بالمنظر الاعلی و از روی شیر این تسبیح میکفت سبحان من یسبح له الخلایق اجمعین سبحان من یرزق
من یشاء سبحان من یرزق البق فی الصفا و از روی طیری این تسبیح میکفت سبحان الجواد المفضل سبحانه
من یسبح له الطیر فی اوکارها سبحان رازق الطیور فی اوکارها و بروایتی بهر روی بعد از تسبیح از برای آن
صنف که مشابه آنهاست از حق تعالی رزق میطلبید و ببرکت دعای او حق تعالی این اصناف
را بعد را روزی میدهد ششم بعد ازان بر فرشته کدشتم بر کرسی نشسته سری در زیر عرش
و پاهای وی در زیر زمین هفتم عظمتش بمرتبه ایست که دنیی و آخرت یک لقمه تواند کرد و مر او را
دو بال سر یک بال در مشرق و سر بال دیگر در مغرب و در پیش روی هفتصد هزار قاید از فرشتگان
بزرگ فرمان بردار هر قایدی هفتصد هزار فرشته لشکری از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چه فرشته
فرمود این اسرافیل علیه السلام صاحب صور پیش وی رفتم و سلام کردم جواب فرمود و بشارات
و کرامات بسیار مبشر کردانید شنیدم تسبیح وی این بود که سبحان السمیع العلیم سبحان منزه عن خلقه
سبحان ربنا و تعالی هفتم روایتی آنست که فرمود که ابراهیم علیه السلام در آسمان هفتم دیدم جبرئیل
گفت علیه السلام این پدر تست بروی سلام کن رفتم و تحیت سلام بجا آوردم جواب داد و گفت
مرحبا بالابن الصالح و النبی الصالح و مر او صیت فرمود که یا محمد امت خود را بکوی که زمین بهشت پاک
و صالح زراعتست تا در وی درخت بسیار بنشانند حضرت از وی پرسید که درخت نشاندن
در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بکفتن لا حول و لا قوة الا بالله و بروایتی سبحان الله و الحمد لله

ولا آله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد ازان مرا از آسمان ششم درگذرانیدند بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانیدند فصل سیزدهم در غرایبی که سدرة المنتهی بران محتوی بود. وآن دو چیز است اول سدرة المنتهی بود و علما را در وجه تسمیه او اختلافست بعضی گویند که باو منتهی میشود علم همه علما و ورای آن هیچکس نداند جز خدای تعالی و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما و بعضی دیگر گویند بسدرة المنتهی میشود هرچه از تحت بجانب فوق میرود و هرچه از فوق بجانب تحت میرود و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا بانجا منتهی میشود بجهة آن ملقب بمنتهی گشت و وجوه دیگر نیز گفته اند و در تفاسیر مذکورست ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سدرة المنتهی درختی است ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی اصنافی مروارید و بعضی زمرد سبز و بعضی یاقوت سرخ و از اصل وی تا بشاخهای وی پنجاه هزار ساله راه برگهای وی بر مثال گوش فیل و ثمر وی هر یکی بمثال سبویی از سبوهای بهشت و نور حق تعالی آن درخت را پوشیده چندان فرشته بران درخت مشاهده کردم که عدد ایشان جز خدای تعالی کسی نداند و تمامی برگهای آن درخت را پوشیده بودند و بر مثال طیلسان زرین می درخشید و چون ستاره نوری افروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران گویند که مراد فرشتگانند که اکثر جودان درخت را پوشیده بودند و این آیتست که بر هر برگی بعدد ستارهای آسمان و ریگهای بیابان فرشته بودند بصورت پروانها و زرین گویند همه این فرشتگان بنظاره آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم آمده بودند همه بیامدند و بر آنحضرت سلام کردند و بشارت دادند برحمت آلهی جل و علا و بدیدار وی اجتهاد نمودند مشتاق ای بدرت ملک و ملک الملکی جئت الینا و نعم المجی آمدی و آمدنت بس خوش است دیدن روی تو عجب دلکش است خاک رهت بر سر ما تاج باد مهر شب عمرت شب معراج باد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم همه این فرشتگان طاعت خود را نثار من کردند تا روز قیامت ثواب آن حواله بامت من باشد

از غرایب سدره مقام جبرئیلست علیه السلام و آنچنانست که فرمود که بر سدره در میان شاخهای وی شاخیست از یکدانه زمرد سبز ارتفاع آن صد هزار ساله راه بر سر آن شاخ برکیست که فحمت آن هفت آسمان و هفت زمین را پوشیده و بر روی آن برگ بساطی از نور گسترده و بران محرابی از یاقوت سرخ بر آن ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه و این مقام جبرئیلست صلوات الله و سلامه علیه

از غرایب سدره در پیش محراب جبرئیل کرسی بود بنام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده و از روز خلق آن تا باین شب کسی را مجال جلوس بر این کرسی نبوده و نخواهد بود فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا بیاورد و بر این کرسی بنشاند بر هر جانب از جوانب این کرسی کرسیهای دیگر دیدم در پیش این کرسیها ده هزار کرسی نهاده بود از مروارید سفید و بران کرسیها توریه ثبت کرده و بر کرد هر کرسی چهل هزار

فرشته ایستاده توریه میخواندند بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدم از زبرجد سبز بران کرسیها انوار سپید و پیرامن هر کرسی چهل هزار فرشته ایستاده و زبور میخواندند و بر حد چهارم ده هزار کرسی دیگر از یاقوت سرخ نهاده و بران قرآن مثبت ساخته و بر جانب هر کرسی چهل هزار فرشته دیگر بتلاوت قرآن مشغول گشته بعد ازان جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله مرا بتو حاجتی است گفت آن حاجت کدامست گفت میخواهم که در این مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدوم مبارکت بهره یابد حضرت استد عالی او بقبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و تمامی فرشتگان سدره بوی اقتدا کردند و جمله در بیت المقدس با امامت سایر انبیا علیهم السلام شرف آنحضرت بر ایشان معلوم گشته بود اینجا شرف وی بر ملایکه علیهم السلام محقق شد **چهارم** فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو پنهان از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن دو جوی پنهان بهشت میرود و آن دو جوی نیلست و فرات که بیرونی میرود **پنجم** فرمود که بانجا جوئی دیدم بر لب آن جوی خیمها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان بر مثال گردنهای شتران نخی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت این جوی کوثرست که حق تعالی بتو عطا فرموده است و ظروف آن از طلا و نقره بود قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر دو رضراض میرفت از یاقوت و زمرد و رضراض سنگ ریزه را گویند و آب این جوی از شیر سفیدتر بود و طرفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب بر کرده بنوشیدم از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوی تر **ششم** فرمود در اصل آن درخت یعنی سدره چشمه آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و از آن چشمه دو جوی منشعب میشد یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند و روایتی آنست که بیت المعمور را در این مقام بنظر شریف آنحضرت درآوردند **هفتم** فرمود آنجا جاعتی دیدم که رویهای سفید داشتند و قومی دیگر متغیر اللون بودند که در جوی در می آمدند و غسل بجای آورده و رویهای سفید بر مثال آن کرده او لین از آب بیرون آمدند از جبرئیل کیفیت آن سوال کردم گفت این جماعت کردند از امت تو که اعمال شر با خیر مخلوط ساخته اند بعد ازان توبه کرده اند و حق تعالی توبه ایشان قبول فرموده **هشتم** بعد ازان فرمود سه ظرف پیش من آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل من شیر از میان اختیار کرده بیاشامیدم جبرئیل علیه السلام فرمود فطرت را یعنی دین اسلام را قبول کردی و امت تو بران دین ثابت قدم خواهند بود و بروایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک یعنی حمد خداوند را جل و علا که ترا براه نمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو گمراه می شدند و ظاهر آنکه غرض این ظروف بر آنحضرت و تو

واقع بوده یکی در راه بیت المقدس و دیگری در سدره چنانچه مبین شد بعد ازان فرمود که
در سدره فرشته دیدم بس با عظمت که بطول و عرض وی فرشته ندیده بودم بمرتبه که بلندی آن
فرشته هزار هزار ساله راه بود و مر او را هفتاد هزار سر بود بر هر سری هفتاد هزار روی
بر هر رویی هفتاد هزار دهان بود و نیز بر هر سری هفتاد هزار گیسو بود بر هر گیسویی هفتاد هزار لؤلؤ
بود معلق بقدرت الهی آویخته و درون هر لؤلؤ بحری بود از نور و دران بحر ماهیان در جولان هر ماهی دو
سالانه راه درازی آن بر پشت هر ماهی نوشته لا آله الا الله محمد رسول الله این فرشته یک دست
بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و تسبیح مشغول گشته هر بار که تسبیح میگفت از حسن صوت
وی عرش مجید در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که این فرشته کیست
و کار او چیست جبرئیل گفت علیه السلام که این ملکی است که حق تعالی او را پیش از آدم بدو هزار سال
آفریده گفتم ای جبرئیل منزل و ماوای این فرشته تا بکنون کجا می بوده گفت مر غداریست در بهشت
بر بین عرش آن فرشته انجا می بوده چهار هزار فرسنگ در چهار هزار فرسنگ ازان مرغزار
جای قرار این فرشته و محل بین وی می بوده از انجا باینجا بشش آورده اند و تسبیحش مشغول کرده اند
یا رسول الله بروی سلام کن حضرت فرمود که بروی سلام کردم از غایت اشتغال جواب سلام من
نشنید تا جبرئیل علیه السلام او را واقف گردانید بتعظیم من بال اقبال خود بکشاد چنانچه آسمانها
و زمینها را بال خود پوشید و مرا به بغل گرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد باشارت
باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه مبارک رمضان ازین بشارتش فرحان
گشتم نظر کردم در پیش وی دو صندوق دیدم بر هر صندوقی صد مزار قفل نهاده از نور از
جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این صندوقها چیست گفت یا رسول الله خود از وی سوال کن از وی
پرسیدم گفت یا رسول الله درین صندوقها برات صیامان امت تست آزادی از آتش
جهنم و من برطبق آن بروات گواهم طوبی لک ولامتک نقلت از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که آنجا فرشته دیدم بصورت خروس سفید و در زیر عرش قبه ایست
از یاقوت و آن قبه بر عمودیست از نور مقصد هزار هزار بال دارد هر بالی ازو چنان
هزار از زمرد سبز و مقصد هزار هزار از زبرجد و مقصد هزار هزار از نقره سفید و مقصد
هزار هزار پر از مشک و مقصد هزار هزار پر از عنبر و مقصد هزار هزار پر از کافور و مقصد
هزار هزار پر از زعفران عظمت وی مثل برابر تمام دنیا و قدوی از عرش تا بزمین مثل نصف برابر
بالی نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا آله الا الله محمد رسول الله کل شیء هالک الا وجهه الحی
بهر وقت نماز سر بر آرد و بگوید بسم العظیم وبحمده و ازان پرها و بالهای وی که بر هم زند نغمهای

خوش بدید آید چنانچه آواز او در بهشت افتد اهل بهشتی در حرکت آید حوریان از قصرها و غرفها
آگاه گردند فی الحال بشیر فات جنت که کنکرهاست از یاقوت و لعل بردوند و یکدیگر را بشارت دهند
وقت عبادت امت محمد آمد صلی الله علیه وسلم و چون این فرشته بجنبد آن عمود و قبه حرکت کند
عرش مجید در اضطراب آید خطاب حق تعالی بدو رسد که چرا می جنبی و حال آنکه از همه داناتر
گوید الهی امت محمد متابعان حبیب تو بنماز بر خاستند فرمان آلهی جل و علا در رسد که وجبت
لهم رحمتی اشهدکم علیهم قد رحمت ونظرت علیهم بالرحمة حکم مرا در نبود گواه باش ای فرشته که
برایشان رحمت کرده ام و بنظر رحمتشان منظور شناخته ام هر که منظور نظر رحمت ما شد از دوزخ
آزاد و مستوجب جنت المأویست فصل چهاردهم در واقعاتی که بعد از کدشتن سدره
بر آنحضرت وارد و شده صلی الله علیه وسلم نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که جبرئیل علیه السلام دست من بگرفت و از مقام خود تا بالای سدره بیرون آورد و بعد ازان
مرا وداع کرد و گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله مرا از اینجا امکان گذشتن نیست
و ما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت یا رسول الله خواجه فرمود صلی الله
علیه وسلم ای جبرئیل بخود گفتی که ترا می برم اگر برنده تو بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک
فراز کرد و دست جبرئیل علیه السلام بگرفت و یکقدم با خود پیش برد جبرئیل علیه السلام را بیخبشکی باز
آمد و از هیبت آلهی در اضطراب و لرزه در آمد و آب از دیده وی میریخت و زاری میکرد که
یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یکقدم بلکه مقداری انگشتی پیش می آیم از هیبت جلال او
پاک میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت خواجه فرمود که ای جبرئیل بعزت و جلال وی که اگر یکقدم دیگر
میروم از شوق وصال او می سوزم چون حضرت دید که جبرئیل بگداخت و بیمیست که نابود گردد و بدست
مبارک اشارتی فرمود با نصد ساله راه که بیک قدم طی کرده بود بآن مقام خود باز رفت جبرئیل
در داد و ندکای محمد چند فکر راه دور و دراز قیامت میکنی اینجا باشارت دست با نصد ساله راه
بر جبرئیل بقدمی بازمی آری فردا کلب بشفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت بدمی باز آری
جه عجب و روایتی دیگر آنست که فرمود چون از سدره در گذشتم جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد
تقدم پیش رو گفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی تو پیش رو بدرستی که
تو بزرگوارتری نزد حضرت خداوندی جل و علا از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من
کار ساند مرا بحجابی زر بفت بعد ازان آن حجاب را بجنبانند آوازی که گفتند کیست گفت جبرئیل
و با من محمدست ملکی از ورای حجاب گفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر ازورای حجاب ندا آمد صدق عبدی
انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا آله الا الله ازورای حجاب ندا آمد صدق عبدی انا الله لا آله

الا الله ملک گفت اشهد ان محمد رسول الله از ورای حجاب آواز آمد که انا ارسلت محمدا ملک گفت
حی علی الصلوه حی فلاح ندا آمد که صدق عبدی ودعا الی عبادی انا دعوتهم الی بابی الفلح فمن اجاب داعی ملک
گفت الله اکبر الله اکبر ندا آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت لا آله الا الله ندا آمد صدق
عبدی لا آله الا انا بعد ازان ندایی شنیدم که یا محمد اکمل الله بک الشرف علی الاولین والآخرین خلقا
شرف وفضیلت ترا بر اولین وآخرین بکمال بپسندید از جبرئیل علیه السلام احوال آن ملک پرسیدم
گفت سوگند بخدا که ترا برای پستی بعثت فرموده که من اقرب خلق عند الله من این فرشته را مهر گزنیده لم
یکراین ساعت که بهرای تو ابجا رسیدم آنگاه ملک از ورای حجاب دست برون کرد ومرا
برداشت وجبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل درچنین موضعی ازمن چرا تخلف مینمایی گفت یا محمد
یعنی نیست میچکدام از ما مگر او را مقام معلومیست که از انجا تجاوز نتوانند
کرد امشب بحرمت احترام تو باین مقام رسیدم والا مقام معهود من نزد سدره است حضرت
فرمود که ای جبرئیل من پنداشتم که تو با خداوند مقامی تو هنوز از مقام مایی
یعنی بزرگان گفته اند که چون گفت وما منا معلوم شد که از آدمیان کسی هست
که او را مقامی معلوم نیست تا ذکر منا را فایده باشد واگر کسی را از آدمیان این معنی متحقق نگردد
آن حضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم پس حضرت فرمود که من تنها روان شدم
وحجابها از ظلمت ونور قطع می کردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله
ومابین هر دو حجابی پانصد ساله راه دیگر بود آنت که تا بانجا براق مرکب آنحضرت
چون ابجا رسید براق بماند آنگاه رف رف سبزی ظاهر شد که ضیاء وی بر ضیاء آفتاب
غالب بود مرا بران رف رف نشاندم ومیرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم آنت که
چون جبرئیل علیه السلام از همراهی باز ماند میکائیل را دیدم که پیش من آمد وشرط تحیت بجا
آورده گفت یا رسول الله وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل نهادم مرا برداشت وی پرید
تا بدریاهای آب رسیدیم میکائیل پرمیزد واز یک یک دریا میگذرانید تا ازین دریاها بگذرانید
بدریاهای آتشین رسیدیم گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل نیز ازین دریاها
آتشین نیز بطیران خود مرا بگذرانید بعد ازان پرده ها پیش آمد هر حجابی هزار ساله راه میکائیل را
دیدم ضعیف گشته واز طیران باز مانده مرا بر پرده اولین بنشاند وعذر خواهی کرده باز گشت
اسرافیل را علیه السلام دیدم پیش آمد وشرایط تعظیم واحترام بجا آورده مرا بر بال خود نشاند وازین
حجابها که غلظ هر یکی هزار ساله راه بود تمامی بگذرانید دریاها پیش آمد بسیار بزرگ تر از دریا
دیدم هر یکی راکشادگی هفتاد هزار برابر دنیی از مشرق تا بمغرب مغاکی هر یکی هفتاد هزار برابر

از آسمان تا بزمین ازین دریاها بگذشتم دیگر هیچ آواز نشنیدم وبسبیح وتهلیل هیچ فرشته دیگر
بسمع من نرسید چنان از خلق غایب شدم که گویی هر دو کون در عظمت خداوندی مضمحل ومتلاشی
گشته اند بعد ازان بحجابهایی رسیدم که اگر صفت کنم همه عمر دنیی وصف آن ببین نکرد واسرافیل
علیه السلام هر بار که بال خود را حرکتی دادی از حجابی ازین حجابها بگذشتی تا بحجاب قدرت پیش آمد
ازان درگذشت بحجاب عظمت رسید آنجا فرو ماند ومعذرت نامه بخط خود برخواند ومرا
بر حجاب عظمت نشاند وقدم بپس کشیده باز ماند تا گاه رف رف بدید آمد وبرمن سلام کرد
وآن بساطیست از نور از یکدانه مروارید سفید تسبیح میگفت وغلغله تسبیح آواز
تهلیل او در ملکوت پیچیده بود قدم بر فرق رف نهادم بیک حرکت بساق عرش نزدیک
رسیدم قال الشیخ قدس الله روحه فی معراجه چون بیرون رفتن ازین دایره خضراء رکاب افشاندند وشد صحرا بصحرا
بران پرندگی طاووس خضرا کفندان سر عرش هم بال او پهم چو جبرئیل از رکابش باز گشت عنان برزن میکائیل برگذشت
سرافیل آمد وبر پر نشاندش همچو خاندان رف ساذنگ چو دیده بر چو دیده نقش میخواند بیابان در بیابان رخش میراند
چو بنوشت آسمان از فرش بزنگ باستقبال آمد تارک عرش فرو پس بیرون جهاندار کل کونین علم زد بر سریر گاه قوسین
خواجه علیه السلام فرمود که چون بساق عرش رسیدم بعد ازان بحجابهای بسیار پیش آمد از جمله آن
هفتاد هزار حجاب از زبرجد بود وهفتاد هزار از نسیم وهفتاد هزار از مروارید وهفتاد هزار از
زمرد سبز وهفتاد هزار حجاب از یاقوت سرخ وهفتاد هزار حجاب از نور وهفتاد هزار
حجاب از ظلمت وهفتاد هزار حجاب از آب وهفتاد هزار حجاب از آتش وهفتاد
هزار حجاب از باده مطهری هر حجاب هزار ساله راه پسید فرمود صلی الله علیه وسلم که رف
مرا ازین حجابها بگذرانید بعد ازان بپرده داران عرش رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم
هر پرده را هفتاد هزار سلسله بر کردن هفتاد هزار فرشته نهاده بزرگی هر فرشته
چنانکه از کتف وی تا بکتفی دیگر هفتاد هزار ساله راه است واین پردها بعضی از مروارید است
وبعضی از یاقوت وبعضی از جواهر دیگر وبهر پرده فرشته اطلاعی که هر یکی را ازین فرشتگان
هفتاد هزار فرشته تبع اوست این رف رف مرا ازین پردها یک یک میگذرانید تا
میان من وعرش یک پرده پیش نماند رفرفی دیدم که از زیر قدم من نا بدید گشت صوتی
پیش من آمد بر مثال اسپی از یکدانه مروارید سپید تسبیح میگفت ونور از دهانش میریخت
مرا برداشت وی برون از ان پرده درگذرانید وبساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا
رسیدم آنگاه نا بدید گشت دیگر هر کسی که مرا حال تواند بود نماند دران فضایی مشتندی بماند
خطابی شنیدم که ای حبیب من درگذر نگاه کردم از حجاب کبریا درگذشته بودم بعد از آن

خطاب می شنیدم اُدن منی هر بار که باین خطاب مخاطب میگشتم قدمی می انداختم بهر گامی چند از زمین بآنجا رسیده بودم طی می نمودم مرا نوبت خطاب اُدن منی شنیدم و بهر خطاب گامی می نهادم و آن مقدار که از زمین تا بآنجاست ترقی می نمودم تا از انجا بمرتبهٔ دنی رسیدم و بعد از آن بدرجهٔ فتدلی ترقی یافتم و از انجا بخلوتخانهٔ دنی قاب قوسین او ادنی شتافتم و محرم اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم قوله دنی فتدلی قال الحسن رحمة الله دنی من العرش فتدلی نزل علیه الوحی فکان بینه و بین العرش قاب قوسین او ادنی و امام جعفر صادق گفت رضی الله عنه نزدیک شد محمد صلی الله علیه وسلم بپروردگار خود بی کیف پس برداشت حجابی و از ان حجاب در گذشت و باز فرو گذاشت حجابی را تا دیگر هیچ ملک مقرب تا او راند یده تا از مقام حجاب از نور و مقام حجاب از ظلمت و مقام حجاب از آفتاب و مقام حجاب از ماه و مقام حجاب از زمرده و مقام حجاب از در و مقام حجاب از یاقوت و مقام حجاب از جوهر در گذشت حتی کان بین الحبیب و المحبوب قاب قوسین و اگر بدین اکتفا فرمودی توهم مکان بودی لاجرم گفت بلکه اقرب بلکه اقرب تا هیچکس را توهم مکان نماند کذا فی تاج المذکرین و در شرح تعرف میگوید که چون از جبرئیل علیه السلام جدا شد بر مفت مقامش بگذرانیدند هر مقامی صد هزار بار از عرش تا ثری پیش بود جبرئیل امین علیه السلام که محرم سید المرسلین بود صلی الله علیه وسلم از مقام اولین خبر نداشت تا بان شش مقام دیگر چه رسد چون خواجه علیه السلام بخطاب اودنی مشرف گشت هر بار گامی می انداخت تا ندا آمد که ای دوست من در مکان نیستم تا در تو بکام بود خواجه فرمود خدا و ندا انچه در دوست منت اینست دنو حقیقی تعلق بتو دارد بسر وی این معنی در دادند که از تو تا دوست کرا زعرش بود تا هر گامی ازکم و پیش میندیش که یک گام دلست القصه چندانی تنگ در رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت ندا کرد که فراتر ای چندانی بر بساط قرب برفت که در دایرهٔ حدوث و قدم سر منه بدا و الیه یعود ظاهر گشت بار تفاع خطا امتیازی باز در کبوت دایره ظاهر شد حاصل الکلام آنکه قدم بر بساط انبساط قدم پی برده بود و دل بقربت و تن بمحنت و جان بمشاهدت و سر بوصلت رسیده دیده حس و سمع ظاهری کار مانده بود ندا از عالم عنایت کلام عینی استماع نمودند تا سلام ملک علام جل ذکره بی واسطه خطاب و افوض امری الی الله دیده تنهایی بی بهره مانده بود فریاد میکرد که ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آن تجاوز که دیگران کردند ما کردیم تا در مقام اودنی علم عین شد مسافت و مقابله از میان ساقط گشت نور ربوبیت حجب را خرق کردانید مهتر آدم گشت دل در آیینه او دیده جمال بینی زوال دیدار تو الی ربک

کحل بصیرت و بصر گشت و سویدرک الابصار مرا نظر گشت چنانکه شیخ فرید الدین عطار رحمة علیه ازین معنی اشارت فرموده است چو بگذشت از جهت روکشت باریک • باخر شد بر ب العزة نزدیک در انحضرت چه گویم او که چون بود • که آمد از وجود خود برون بود • ز حس بگذشت و از جان هم گذر کرد چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد • همی چندانکه چشمش کار میکرد • دلش در چشم او بیدار میکرد دران حیرت محمد ماند از کار • محمد از محمد گشت بیزار فصل یازدهم در لطایف و اشارات که تعلق باین آیه کریمه دارد و درین آیه دوازده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول آنست که اهل تفسیر نسبت دنو جبرئیل علیه السلام کرده اند ای دنی جبرئیل من الارض فتدلی ای فاستقبل الی محمد صلی الله علیه وسلم یعنی جبرئیل بزمین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یا او را بدرقه راه معراج شود فکان قاب قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما الی قدر ذراعین و سمی الذراع قوسا لانه یقاس به المذروع او بل ادنی ذالک فلم یکن بالقریب الملاصق له ولا بالبعد الممانع من التمکن من النظر الیه بل بالقدر من المجالس الخواص من العظماء فی الدنیا کذا فی التیسیر ازارباب تحقیق گفته اند که این آیه کنایتست از کمال قرب محمدی صلی الله علیه وسلم و درین باب چند قول ایراد فرموده اند گویند دنی یعنی نزدیک شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی قرب منزلت کرامت و پس سجود کرد حضرت خداوندی را جل ذکره و گفت هر دولت که سبب استعداد من شد از برکت خدمت لاجرم بجایی رسید که تمامی کون ندانست که قدمگاه او کجاست و قدم ندانست که نفس کجاست و نفس ندانست که دل کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست که سر کجاست کون در طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در مقام وصل الحبیب الی الحبیب عقل از سفر براه عشقت تا چند کند سوال الی این • در دایرهٔ معاد و مبدا او موهوم خطی فتاده فی البین زآمد شدن دنی تدلی آن دایره گشته قاب قوسین آن خط توهمی بر انداخت تا مکمن خدا نباشد از عین • سر شش غبار غین دارد مانند آفتاب از غین بعضی از ارباب اشارت کفته اند اشارتست بمقام نفس انحضرت اشارتست بمقام قلب و اشارتست بمقام روح اشارتست بمقام نفس سر و درین چهار مقام هر کدام از نفس و دل و روح و سر مطلوب خود رسیده بودند مثلا نفس در مقام خدمت بود و دل در مقام محبت روح در مقام قربت و سر در مقام مشاهدت و حقیقت آنکه هر یک ازین چهار مطلوب خود و اصل بودند ندانست که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمتست و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر

بمشاهدت واین چهار دولت آنحضرت یا درین چهار مقام بتمام میسر بود چنانچه اگر یکنفس نفس قدسش بکوی نظر کردی فی خدمت ماندی واگر دل در نفس دیدی فی محبت ماندی واگر روح در دل فی قربت واگر سر در روح بی مشاهدت وکامل را اینها نقصانست • چنانچه شیخ رومی قدس سره میفرماید ربانی

هرانچه دور کند مرترا ز دوست بدست • هرچه روی نهی جزوی از کلوست بدست • فراق دوست اگر اندکست اندکست بدست

درون دیده اگر نیم تار موست بدست لطیفهٔ ثالثه شیخ ابوالحسن نوری گفت که حقیقت این معنی

بر افهام پوشیده است چراکه بعد از بُعدی باشد وانجا بعد کجاست در مکان

می باشد ومکان چه جاست عبارت از زمانست وزمان خود کیست اشارت

بمقدارست ومقدار چیست کنایت مثالست ومثال معدوم کلهٔ اشکالست

واشکال متکلف محروم مبالغاست در وکدام دانی وکدام مدقوق علوم همه علما

از تفسیر این آیه عاجز ومعارف جملهٔ عرفان از تقریر این معنی قاصر ای عقول عقلاء در پیدای معرفت

جلال وجبروت تو کمراه وای بسا فضحای بنی آدم از استیفاء نعت وصفت تو کواه

در وصف جلال تو زبانها کوتاه • در بادیهٔ عشق تو جانها کمراه • هرکس ز لطف قهرت آمد آگاه

از قهر تو با لطف تو آورد پناه • نوری گفت قدس سره اگر کسی فی الجمله خواهد درین آیه سخنی بگوید زیادت

ازین نتواند گفت که دنی عبدا فتدلی فرد • دنی کمیا فتدلی ملکیا • دنی قرشیا فتدلی عرشیا • دنی

مجاهدا فتدلی مشاهدا • دنی طالبا فتدلی مطلوبا • دنی افتقارا فتدلی افتخارا • دنی منادیا فتدلی مناجیا

دنی ماوحا فتدلی ممدوحا • دنی شاکرا فتدلی مشکورا ای درویش این همه قرب منزلت که می شنوی

از حقیقت حال آن سرور قطرهٔ از صد هزار دریا نتواند بود چراکه او رفیع الشانی بود که محل سیاحت

نجتیان بلندکوهان افلاک وشتران سرمست بادیهٔ خاک نتوانستند کشید مسند جلالت او

مقربان عالم ملکوت وهودجبان حظایر جبروت نتوانستند اندیشید شبهاز فضای لامکانیت

غواص جواهر معانیست • مجوبه کشای پردهٔ غیب • کنجور خزینهای لاریب • کنجینه دار کیمیای عالم

پیش از همه پیشوای عالم • کلک نه صفتش زبان بریده • نه بحر زکلک او چکیده • ذیل کرمش نه فنها دور

خاک قدمش چه دیدها نور • بسته کمر آسمان بکارش • انجم همه چاوشان بارش • بر کنگره کشیده فرّاک

کانجا نرسد کمند ادراک لطیفهٔ رابعه در ذکر قوسین ومراد از ان چیست درمیان

عرب شهرتی دارد که عظماء ورؤسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی درمیان آرند وعقد محبتی

استوار دارند وآنرا موکد به پیمان ومقید به بیعت گردانند تا معلوم شود که هرکرا نقض آن عهد بود

هریکی از متعاقدان کمان خود با کمان آن دیگری مقرون می سازند وهر دو بیکبار قبضهٔ آن کرفته دیر

در وی نهاده میکشند وتیر ازان می اندازند • واین دلیل یکانگیست درمیان ایشان تا رضای

این رضای اوست • وسخط این سخط او • پس اشارت درین آیه کریمه آنست که جناب قدس خداوند

جل وعلا با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمحبت وقربت بمرتبه ایست که مقبول رسول

مقبول خداست ومردود این مردود او چنانچه فرمود من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین

یبایعونک انما یبایعون الله الی غیر ذلک وچون جرعه نوشان خمخانهٔ حضرت رسالت را

صلی الله علیه وسلم از عطیات آنحضرت چاشنی میرسید وهر طالبی ازان خرمن خوشه می چید

لاجرم قسام لطف ازلی از سرخوان جود لم یزلی نوالهٔ هم ازین غذا بچیدن در دهان مشتاقان می نهاد

واز شراب وحدت جرعهٔ ایشان میداد که ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته

کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها چنانچه

فقیه گوید ـــــ من بجانان زنده ام وز جان نه ام • من ز جان بگذشتم وجانانه ام

چشم وگوش ودست وپایم او گرفت • من بدر رفتم سرایم او گرفت • این بصر وین سمع چون آلات اوست

بلکه ذرات نهم مرآت اوست • چون تجلی میکند بر ذات من • حسن خود بیند درین مرآت من

آینه چون صاف وبی زنگ آمدست • با جمال دوست همرنگ آمدست • تا توانی زنگ بی رنگین کزین

تا شوی همرنگ آن یار کزین • هرکه در بحر هویت غرق شد آب او را هم قدم هم فرق شد

لطیفهٔ خامسه درین چه بود که ذکر فرمود چنین بگفت با آنکه در قوس اعوجاجیست

ودر سهم استقامت جواب این بچند وجه است اگر قیمت قوس اعلی است از قیمت سهم ویا

گوییم اگر چنانچه سیصین مبتادر بفهم دو آن مقدار بودی که تیر از کمان برود چنانکه عرف درمیان

مردم که چون گویند مقدار دو تیر راست یعنی مقدار روش دو تیر وچون دو کمان دار گویند مرا

مقدار دو کمان باشد ... قوس متحدست وسهام متعدد یک کمان هزار تیر را پسنده است

لابالعکس اشارت آنست که خواجه علیه السلام بر مثال پادشاهیست که مرورا هزاران هزار

غلامست که امر او بر همه جاریست وحکم او بر همه نافذ ومر ورا متابعت هیچکس لازم نیست

وانقیاد هیچکس واجب • پس اگر کویی این اشارت در یک قوس متحقق احتیاج بتثنیه نبود

جواب آنست تا دلالت کند که حق تعالی را هزاران هزار بنده ورسول او را صلی الله علیه وسلم

هزاران هزار امتست که این بندکان را بجز حضرت خداوندی جل وعلا خدایی نیست واین امت

بغیر از حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم پیغمبری نی پسیم آنکه سهم منفک میشود وکمان ملازم

می باشد وملازم الم اشرف من المنفک چهارم آنکه اگرچه قوس مبوجب اماده وی راست

استقامت وتر اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست • که نفس بد اگرچه بمعاصی اعوجاجی دارد

اما دل وی بتوحید مستقیم است امید چنانست که اعوجاج نفس با استقامت دل ضرر نرساند بحکم

انکه مردودانا نظر با عوجاج و پس ندارد بلکه نظر با استقامت سهم دارد و کار کنان بیرون می رود اشارت
آنست که نظر الهی سبحانه بمعاصی و اعوجاجی نفس تو نیست بلکه با استقامت کلمه شهادت است
که از دهان تو بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب لطیفهٔ سادسه بعضی از ارباب
اشارت گفته اند که [illegible] اشارت بدنی و نفس است که هر دو کژند و تا تیر با کانست
هرگز براه نرسد چون از تو پس جدا کردد و آنگاه بنشانه رسد اشارت درین آنست که تا هر
با نفس و دنیی است بحق تعالی نرسد چون از نفس و دنیا جدا کردد و انکاه بحق تعالی واصل شود ربایع
تا با خودی ارچه همنشینی این هوای پس دوری که از تو با شد تا خود را بکذارد و پس قدم در ره نکند ره عشق با تو نکجی با من
دشارت تا رامی در تو پس عمل نکند تو پس و سهم هر دو از فعل عاجزند و مقصود حاصل نکردد و کذالک تا
توفیق حق تعالی نباشد نی از نفس خدمت آید و نی از قلب محبت لطیفهٔ سابعه بعضی از ارباب
اشارت گفته اند که قوس کنایتست از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن یعنی قرب آنحضرت بجناب
قدس نزدیک شد که قرب دو ابرو بیکدیکر بلکه از ان نزدیکتر که عبارت از قرب سیاهی چشمت بسفیدی
لطیفهٔ ثامنه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب
رسید بکذاشت نفس خود را در ان مقام یعنی از ین مقام هرکز نازنکردم بیت

خاک وطن و دیار بر سر باشم • این خانه مرا خوش آمد اینجا باشم • با وی کفتند اکنون که ترا بدین مقام رسانیده
قادرست که این مقام را بتو تمام بنجا برساند و این سخن را ازین تحقیقی خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعضی
کویند بمعنی تدللت فتدلیی ای فتدلل یعنی بناز زید که خداوندا این منم که مرا بدین دولت مستعد
کردانیدی و از جمله عالم و عالمیان برکزیدی لطیفهٔ تاسعه دنی ای ترک نفسه فی السماء فتدلی
ترک قلبه فی سدرة المنتهی • و ترک روحه بقاب قوسین فبقی سره و ربه • قالت النفس این القلب
و قال القلب این الروح و قال الروح این السر • و قال السر این الحبیب • قال الله تعالی ما نفس لک النعمة
والمغفرة و یا قلب لک العشق والمحبة • و یا روح لک الکرامة والقربة و یا سر انا لک و انت لی
فذلک قوله او ادنی ربا عی اکر آن ماه روی من نقاب از چهره بکشاید • درین آینه روی جمال خویش بنماید
بکفتم نی نوایم من زجان و دل جدایم من • بکفتا جون ترایم من ترا دیکر چه می باید لطیفهٔ عاشره در میان
عرب شهرتی دارد که میان دو قبیله نزاعی و کدورتی پیش آمده و خواهند که اطفاء نایره آن بشایند
نمایند رئیس این قبیله زه کمان خود بکشاید • و بر کمان رئیس آن قبیله بندد و او نیز بر ین منوال تقدیم رساند
این کمان باز ه او را در خانه خود آویزد هو او کمان باز ه این را در خانه خود معلق کرداند هو و در میان
هر دو قبیله نزاع نماند • و موجب امن و امان هر دو طایفه کردد کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان
شفاعت و مرا کمان رحمت تو زه رحمت مرا بر کمان شفاعت خود بند تا من زه شفاعت تا

بر کمان رحمت خود بندم و هر دو را بر ساق عرش راست آویزم تا مادام که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح
با امت تو از جانبین باقی باشد لطیفهٔ حادیه عشره کان یقال یقول ای محمد تو زه و تیر شفاعت
بر و پس رحمت من بند و من و تیر رحمت بر قوس شفاعت تو و تو از انجا سهم عنایت در میان لشکر
کبایر امت انداز تا من نیز تیر کرامت در میان معرکه صغایر امت تو اندازم تا چنود کبایر ایشان
بمدد شفاعت تو از میان برداشته کردد • و عساکر صغایر ایشان بهجوم رحمت ما منهزم کردد •
لطیفهٔ ثانیه عشر ثم دنا هر چه آثار عالمیان بود قطع کرد در منزل فتدلی هر چه اشتراک آدمیان
بود قطع کرد اجازت غیبی از ورای ستر آلهی در رسید که ادن منی در محل قرب خود بمقام
قرب من شتاب پس مجال امر نیست شب و روز از میانه بیفتاد ساز و سوز بر کرانه بماند
چندانی تنک در رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد • عزت ربوبیت ندا کرد که فرا تر رو
چندانی بر بساط قرب برفت که الا مبانیت میان قدم و حدوث نماند و یکدیکر همدیکر را حجب از میان
برخاست فکان قاب قوسین مقدار دو قبضهٔ کمان یکی صفت قدم بود و یکی صفت حدوث
اکرچه نزدیک رسید اما یکی نشدند که اتحاد صورت محالست چون از دنو با دنی رسید علم عین شد
مسافت و مقابله از میانه ساقط شد خط و همی که دایره را دو قرص ساخته بود از میان برخاست
ابد با ازل آمیخت و ازل در ابد ریخت وجوب با امکان یکرنک شد و قدم با حدوث آشتی
کرد و میکفت [illegible] ذروة علیای عشقش غرة الوشاحی ماست • جنة المأوای وصلش مقصد الاقصای ما
تا یکی در دام آب و کل تو ان محبوس بود • در فضای لامکانی منزل و ماوای ما • یکقدم بر فرق کویم آن دکر بالای عرش
زانکه در راه طلب کونین زیر پای ما • سر ما زاغ البصر چون شد قرین همتم • هر شبی معراج سبحان الذی اسرای ما
در میان بحر الجبر امکان و قدم • قاب قوسینم کذشت و قت و اذنای ما • صد هزاران طالب دیدار موسی از پی
رب ارنی کوی اند ر سینهٔ سینای ما • و ه چه جای کوه طور و عرش و فرش و بحر و بر • زان تجلیهای کوناکون که بر دلهای ما
صورت عیسی است عکس افکنده و در مرآت • تا نه پنداری که حسن صورت از سیمای ما • چشم نابینا ندارد و ه از دیدار دوست
جلوه چشمش برای دیدهٔ بینای ما • طوطیان قدس را مطلب بهمدانی معین • کین زمان وقت نثار کلک شکرخای ما

فصل شانزدهم در ذکر ثناء آنحضرت من حضرت خداوندی و الطایف و اشارات
در تشهد • نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون با ستار عرش مجید الهی رسیدم
جبریل علیه السلام تخلف نموده بود از من و اسرافیل علیه الصلوة والسلام با من همراه بود هفتاد هزار
پرده دیدم غلیظ هر پرده تا پرده دیکر هفتاد ساله راه دیکر بعضی از ین پرده ها از یاقوت بود و بعضی از
جوهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب • و بعضی از فضه • و بعضی از آهن • و بعضی از شبه • و بعضی از
صفر • و بعضی از برف • و بعضی از نار • و بعضی از باده • و بعضی از سنک • و بعضی از ظلمت • و بعضی از نور

بر هر پرده‌ای از این استاد فرشته موکل بود و در فرمان هر یک از این فرشتگان هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود چون به پردهٔ اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت داد و آن فرشته از پرده دار پرسید کیست گفت منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه وسلم پرده دار پرده را بگشاد و دست من بگرفت و گفت مرحبا مرحبا بالله بر و بفرمان خدای تعالی اسرافیل علیه السلام بازگشت و گفت وعدگاه من تا اینجا پیش نبود با آن فرشته پرده دار روان شدم تا مرا به پردهٔ دویم رساند آن فرشته این پرده را حرکت داد پرده دار دویم استفسار نمود که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود پرسید با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه وسلم پرده دار برداشت و دست من بگرفت و مرا برد تا به پرده سیم رسانید تا بدین طریقه از هفتاد هزار پرده در گذشتم تا به پردهٔ آخرین رسیدم و آن پرده بود از نور آنجا فرشته دست مرا بگرفت و مرا بر کرسی از لؤلؤ بیضا بنشاند که قوایم او از یاقوت حمرا بود و ناگاه از ورای این پرده آوازی شنیدم که یا محمد از دهشت آن از هوش برفتم چنانچه از آن کرسی بیفتادن کردم ناگاه قطرهٔ دیدم که فرو چکید روایتی آنکه از عرش چکید آنکه از آب رحمت من دهان بگشاده و آن قطره را بدهان خود گرفته فرو بردم که هیچ چیزی از آن شیرین تر نچشیده است از آن قطرهٔ علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و زبان من که الکن گشته بود از دهشت و هیبت طلاقتی داد و آن هیبت و دهشت بر من مستولی گشته بود فرج و اطمینان مبدل چون چنین دید کومیزد پر و بال مرا بداری پلاش کرد و در حال از آن حالت دهشت بیرون آورد و سلامی و علیکی پیش آورد مخاطب آمد که ای نبی لبیک و ای بی سمع و بی بصر بر وی ای بخواه از آرزوی است تو داد چرا جوی دشدی آخر چه بودست بخواه آنچه بود درخواست کردن تو در خواست و زمارات کردن بر رب العزة در اسرار آمد پیغمبر نیز در گفتار آمده مصداق این معنی آنکه حضرت فرمود که چون حضرت جلال احدیت جل و علا مرا از آن هیبت و دهشت بیرون آورد اول مأمور بشنگشتم رواپتی حق تعالی امر فرمود و روایتی آنکه جبرئیل علیه السلام ندا کرد که یا محمد این ربک خدای خود را ثنایی گوی پس ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات والطیبات جمع کردم تمامی ثناها و مدحتهای زبانی و طاعات و عبادات و خدمتهای بدنی و خیرات و مبرات و احسانهای مالی را و مجموع را پیوند بآنحضرت گردانید و گویند که این سه کلمه از جملهٔ جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولاً و فعلاً از این مخرج نماند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این ثنا بجناب قدس الهی عرض فرمود حق تعالی تحفهٔ سلام نثار حبیب خود کردانیده فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته مصطفی صلی الله علیه وسلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملایکهٔ ملکوت این مرتبه در بارهٔ حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم مشاهده فرمودند یکبار همه آواز برکشیده غلغله در ملکوت و ولوله در جبروت انداخته گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مشتی

برون جسته از خود بدر آید تمام • یافت تمام لحظه قبول سلام • پرده بر انداخت ز روی وصال • از در تعظیم سرای جلال اما اللطایف والاشارات فی التحیات اهل اشارت در اینجا چند لطیفه گفته اند و در رسالهٔ شرایف الاوقات بعضی از آن برزبان قلم جاری گشته از انجمله اینجا پانزده لطیفه مزبور میگردد اول آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه چیز بر تحیات و صلوات و طیبات عوض آن چهار چیز بنقد کرامتش فرمودند سلامت و نبوت و رحمت و برکت ان سه را مفرد یاد کرد و برکت را جمع تا دانی که آن تا به آلاباد در ترقی و ترایدست زیرا که لفظ برکت هر چند مفرد است دلالت دارد بر تزاید تعیین وقتی که بلفظ جمع مذکور گردد لاجرم بعد از مشتصد و اند سال نظر عالی همتش در اقطار و اکناف عالم فرو گرفته تاج تو و تخت تو دار و جهان • تخت زمین آمد و تاج آسمان • صدره زارایش صدرت سپاه عرش در ایوان تو کرسی کبیت • روزن جانت چو شود صبح تابنده فروزه بود عرش دهان تا نکرنه ضبح آینه بیرون فتاد نور تو بر خاک زمین چون فتاد لطیفهٔ دویم آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام قبول سلام نمود و صلحای امت را در آنجا یاد فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندایی شنیدند که یا محمد اخر بت جبرئیل من بیننا و انت تدخل امتک فی سرنا ما در حرم وصال خویش جبرئیل را نمیدهیم تو امت خود را در میان می آری خورده شرابی که حق آمیخته • جرعهٔ آن بر دل ما ریخته • لب بشکر خنده بیارا سپته امت خود را از خدا خواسته • غمش از کنج تو انگر شده • جملا مقصود میسر شدن لطیفهٔ سیم آنکه چون گفت السلام علینا بسر شش در دادند که ای دوست بغیر از تو اینجا کسی نیست علینا چیست فرمود خدا و اگر شخص با من نیند بجان با منند پیوسته نظر عنایتم همراه ایشانست خواه غایب و خواه حاضر اکنون بسلام مرا از همه مکروهات ایمن کردانده و چنین عطایی آن شکسته‌گان ممتحن را امن از خزانهٔ غرق بلا و فتنه اند چگونه با خود در سلامت و سعت و امنیت از قطیعت شریک نکردانم تا چنانچه من باین دولت مستعدم آن فقیر از انیز بحکم وللارض منی کاسپس الکرام نصیب ازین خرمن خوشه‌ای و ازین خانهٔ توشه‌ای رسد کرکدایی طعمه از خوان احسانش برد از سر خوان خداوندی چه کم خواهد شد لطیفهٔ چهارم آنکه در سلام امت را با خود شرکت داد و در رحمت و برکت ندا داد زیرا که رحمت و برکت مر سلامت را تابعست آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندایی شنیدند که لو ترکت السلام الینا حتی سلمنا علی امتک لکان خیرا لهم اگر سلام امت را نیز بما باز میکذاشتی مرا ایشانرا بهتر می بود چون تو ابتدا کردی ما نیز حواله بتو کردیم اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم انا رحمت و برکت را بی واسطه تو بدیشان مسلم داریم کتب علی نفسه الرحمة و برکت از خزانهٔ کرم حواله بر ایشان کنیم که تبارک الذی بیده الملک لطیفهٔ پنجم چون تو امت خود را از اسلام مایده مند کردی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات

راکه

وفات تو هر سال کشب بر مثال امشب از برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدرست که لیلة القدر خیر من الف شهر و دران شب پاسی خاطر رعایت نموده رضای ایشان جوییم و بر افراد امتان تو سلام کوییم که سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیه تو گوید چو یافت خواجه سلام خداش معراج بخشکاه سلامت نهاد و بر سه تاج چگونه بر نهد جان ذوق هر شب آنکه حق سلام فرستد به بنده محتاج بظلمت نهان آب زندگی و اشب وصال دوست طلب در سواد لیل دواج لطیفه ششم همچنین که امشب واسطه با تو سلام و کلام در میان آوردم فردا حسین معامله با خاکساران امت تو پیش خواهم برد که سلام قولا من رب الرحیم لی نی بلکه آن سلام بر دوام است امامروز نوشش ایشان را بواسطه بخار آب و خاکرانی حاصل آمده است فردا که آن عشاوه خاک از روی این نقاوه پاک برخیزد سلام بی آلزود سموع ایشان خواهد گشت چنانکه شیخ رومی فرموده قدس سره

سلام من شنوی از لحد خبر شود ۰ کیر هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور لطیفه هفتم بزرگان اهل حقیقت که مراد ازین عباد که موصوف بصلاح و سداد اند بعضی گویند مراد ملایکه اند و بعضی گفته اند انبیا علیهم السلام و بعضی گویند مؤمنان بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها عبادی الصالحون و بعضی مفسران بل اکثر ایشان اینجا عباد صالحون را بامت محمد علیه السلام تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی ثنای این امت دانسته با وجود آن ایشان را عباد صالحون خواند خواجه نیز صلی الله علیه وسلم شاکر و مکتب خانه وعلمناه من لدنا علما وی روزه در پس قل رب زدنی علما میخواند این سبق آنجا یاد کرفته تمامی امتان را صالح خواند و علی عباد الله الصالحین آری در ویش نیکویی ناکرده کفتن کرمست و بدی کرده غیبت حق تعالی و حبیب او صلی الله علیه وسلم بصفت کرم موصوف و از تهمت غیبت مبرا و معصوم اکر بجود و همین معنی دولت سلامت یافته بوعده بامژده اعددت لعبادی الصالحین لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر نیز مشرف کردیم چه عجب لطیفه هشتم روایتی آنست که چون خواجه علیه السلام قبول سلام نموده عباد صالح را یاد فرمود حق تعالی بعد ازان خود بوحدانیت خود کواهی داده کفت اشهد ان لا آله الا الله حضرت خواجه نیز به بندکی خود کواهی ادا فرموده کفت و اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو کواهی دادی در شان خود چنانکه تو بی من نیز کواهی دادم در باره خود چنانکه منم ترا تعزز ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه تعالی یقول ای حبیب من به بندکی می نازی آری چون این مقام به بندکی یافته ام بچه چیز نازم از انجا که مرا آوردی کفتی اسری بعبده نام که تو مرا این نام خواندی بران نام بدل نتواند بود چنانچه تو عزیزی به ربوبیت من عزیزم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه کفی لی عزا ان اکون لک عبدا و کفی لی شرفا ان تکون لی ربا ۰ زبندکی منشینی تخت سلطانی را اکر تو خدمت محمود چون ایاز کنی ۰ بنازکی نبری پی بمنزل مقصود ۰ کر سلوک ره عشق از سر نیاز کنی

کرت بنازبرند مرو که آخر کاه بصدق نیاز بخواند ترا و نازکنی لطیفه نهم نقلست که چون حق تعالی قلم را بیافرید امر آمد که بنویس کفت چه نویسم فرمود علی سبیل الخلق کفت ابتدا بچه کنم فرمود لا آله الا الله چهار هزار سال قلم سبز کرد تا این کلمه را بنوشت باز امر آمد که بنویس کفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله چهار هزار سال دیکر کرد تا این کلمه را نیز بنوشت ۰ بعد ازان بنالید کفت الهی این کدام بنده است که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسیست که اکر وی نبودی هیچ نبودی این محمد عربی آخر زمانیست ۰ قلم چون محبت نسبت بانحضرت غالب آمد بزودی سلام کرد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته حق تعالی نیابت خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام و امتان او را ضم کرده بدر جواب قلم کفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و آن سلام و جواب تا بود بنکاه داشت تا شب معراج سلام قلم را بخواجه رسانید و جواب خود بزبان وی کذرانید ازین جهت سلام سنت آمد و جواب وی فریضه اشارت درین باب آنست که سلام قلم را در روز اول ضایع نکردانید امیدواریم که صلوات و تسلیمات ما را که امروز بروح پر فتوح آنحضرت میفرستیم فردا ضایع نکرداند و سبب غفران خطیات و رفعت درجات ما کردانند والله ذو الفضل العظیم لطیفه دهم منقولست که خطاب حضرت خداوندی جل و علا در حین معراج حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و ز دکشت که ای محمد هر که از سفری باز میکردد از برای دوستان خود راه آوردی می آرد تو از سفر معراج برای امتان خود چه می بری کفت خداوندا هر چه عطا فرمایی خطاب آمد آنچه تو کفتی و آنچه من کفتم و آنچه ملایکه من کفتند با امت خود برسانند هر نمازی بخوانند و بدولت و سعادت ابدی مشرف کردند لطیفه یازدهم روایتست که چون بنده در تشهد بکوید التحیات لله حق تعالی فرماید ای بنده من بر من ثنا کفتی من نیز بر تو ثنا کویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون بکوید والصلوات والطیبات حق تعالی فرماید تر اپاک کردانم الطیبات للطیبین و مساکن طیبة فی جنات عدن چون کوید السلام علیک ایها النبی حق تعالی فرماید که من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب الرحیم و چون کوید و رحمة الله و برکاته حق تعالی فرماید که وعده کرده ام نبی خود را که در قیامت او را نومید نکردانم یعنی شفاعت او را در باره تو خود قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی و چون بکوید و رحمة الله خدای تعالی فرماید بر تو رحمت کنم لتسترن علی نفسه الرحمة چون بکوید و برکاته حق تعالی فرماید بر تو برکت کنم و برکات علیک و علی امم من معک چون بکوید السلام علینا حق تعالی فرماید در دنیی بر تو سلام کنم من اول امر سلام چون بکوید و علی عباد الله الصالحین بنویسد حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته که در آسمانست و بعدد هر چیز موجود کشته و بعدد هر بنده صالحی در چشته و چون بکوید اشهد ان لا آله الا الله حق تعالی فرماید که

ضامن شدم که ساکن گردانم ترا در مرافقت خود و حسن رفیقا و چون بگوید و اشهدان محمدا عبده و رسوله حق تعالی فرماید که ضامن شدم که محمد را شفیع تو گردانم لایشفعون الا لمن ارتضی لطیفه دوم آورده اند که آنحضرت در آن شب دو چیز یافت یکی روح دیگی سلامت هر دو چیز تا فراموش نکرد سلامت این بود که بیان شد آما روح در آیه کریمه آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بود که تا حق تعالی با ایمان رسول خود صلی الله علیه وسلم گواهی داد و آنحضرت بالفور فرمود والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته الی آخرها یعنی خداوندا چنانچه حضرت تو با ایمان من گواهی میدهد من نیز با ایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفه دوم بیندیم آنکه خطاب مستطاب در رسید که ای حبیب من امشب مهمان مایی و بر بساط حضرت ما بالین نشینی و نزد ما در پلهٔ نیک نهی و قلاشان امت را فروگذاری ای محمد آنرا فروگذاری من فروگذارم پیغام حضرت من بکناه کاران امت برسان و بگوی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی قدس سره در عیون المجالس خود آورده که چون سید عالم علیه الصلوة والسلام قدم بر بساط انبساط نهاد و تفکر و کآبت بر گوشهٔ دستار حقیقت بست و بخزانهٔ غیب سپرد و بلب ادب بوسه بر آستانهٔ عزت نهاد که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد اکنون از آنجه نمی بایست پاکی این زمان از ما ثنا گوی گفت التحیات لله والصلوٰت والطیبات تا در سایهٔ بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثناء علیک و چون از سایه در گذشت و بظل کنف حق رسید بیانش این شد که التحیات لله و بحقیقت بداند که بدین زبان ثنای او نتوان گفت تا زبان او نداند و بدین دیده و جمال او نتوان دید تا بینایی در دیده نتواند نظیره یعقوبا اگر امید جمال یوسف داری این دیده در بازو بیضت عیناه من الحزن آنگاه گریه آن یوسف بیا چو خود دیده و بینا گردد بصیرا این دیده که تو داری در خور آنست که در کنج بیت الاحزان سپید کردانی روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد عشق تو بدین سینه تمنا نتوان کرد تا دیده و سخت از تو نظر باز نگیرد نظارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد لطیفه پانزدهم ای درویش پیش از انکه حجاب امکان از جمال وجوب بردارند و ز نگار حدوث از آیینهٔ قدم بزدایند و جمال ایزالی بحبیب ذوالجلالی بنمایند عشق جملهٔ امت در دیدهٔ همت آن نور هر دو دیده تعبیه کردند تا چون از خوان وصالت نوالهٔ نوال نوش کنند بی نوایان مشتاق را فراموش نکنند السلام علیک ایها النبی عبارت از انکشاف استار السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت عاشقان در مشاهدهٔ انوار دیدار است مؤلف تو ای نظارگی کاندر جمال یار می بینی هزاران آفرین بر دیدهٔ بینای تو باد که در ان رخسار می بینی تو شربت میچشی و زهر در بیماری می بینی دمی بربادچون بیخم زغم خاکیستر خود را که در چشمت درآیم چون دران دیوانگی بینی فصل هفدهم در بیان آیه کریمه آمن الرسول و ذکر سوالی و جوابی که در این آیه بوده و رسیده و باطناب

و اشارت آن علمای تفسیر و جماهیر اهل سیر قدس الله ارواحهم بدین متفقند که چون خواجه علیه الصلوٰة والسلام بمقام قرب الی رسید و سلام الهی شنید و از مرتبهٔ علم الیقین بدرجهٔ عین الیقین ترقی نمود و ایمان غیبی شهودی گشت حق تعالی از ایمان خبر داده فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون با ایمان رسول خود علیه السلام بانجه بوی فرو فرستاده گواهی داد آنحضرت امت را نیز در ایمان با خود شریک کرد گفت والمؤمنون و آن مقامی بود که شهادت جز راستی نتواند بود و شهادت او را از حق تعالی جز قبول مسیح و جهی دیگر نبود آنگه حضرت حق سوال فرمود که آمن الرسول ای آمن یعنی ایمان آورد رسول گفتم آری بعد ازان پرسیدکه و من دیگر که ایمان آوردم گفتم والمؤمنون کل آمن بالله تا بانجا که الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک ترا و امت ترا بیامرزیدم و نکته اینجا آنست که صدق رسول صلی الله علیه وسلم هرگز بکذب مبدل نگردد و مقبول حق تعالی مردود نشود دیگر گفته اند که هر دو قول خداوند است سبحانه و تعالی تا چنانچه گواهی داد بر ایمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم همچنین گواهی داد بر ایمان امت وی بدلیل عطف والمؤمنون بر رسول و حکم معطوف حکم معطوف علیه باشد فیما یجب و یمتنع همین دلیل پسنده است که چنانچه ایمان رسول را زوال نیست ایمان مؤمنان نیز زوال نخواهد بود والحمد لله اشارت دیگر درین باب آنست که چون خداوند عزوجل بر کسی ثنا گفت دیگر نشنود که ستوده خویش را باز نکوهش کند و چون از کسی شکر کرد روا نباشد که دیگر کله کند باز گفت کل آمن بالله بدین سخن ایشان را از شرک بیزار کرد باز گفت و ملائکته بدین کلمه مؤمنان را از کافران کمک ملایکه را بنات الله میگفتند ممتاز گردانید بعد ازان گفت و کتبه و رسله تا ایشان را از جهودی و ترسایی مبرا دارد که ایشان بعضی انبیا گرویدند و بعضی نی و بعضی کتب ایمان آوردند و بعضی نی انگاه فرمود لا نفرق بین احد من رسله این شکر ست که حق تعالی از امت محمد میکند صلی الله علیه وسلم که ایشان میگویند میان انبیا جدایی نکنیم یعنی بعضا ایمان آریم و بعضی را دروغ گوی نداریم بعد ازان گفت و قالوا سمعنا و اطعنا یعنی شنودیم بگوشهای خود و اطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین گویند که شنیدیم قول ترا و اطاعت کردیم امر ترا یا چنین گویم که شنیدیم که بلطف و کرم خود بر ما ثنا گفتی و با وجود آن بمن خویش اطاعت نموده بعبودیت تو اعتراف نمودیم یعنی هرچندی شنویم ستایش تو را پای از حد بندگی بیرون ننهیم و بدین ستودن عزه نکردیم باز گفت غفرانک ربنا مصیرت ای اغفر غفرانک تفصل مکرر از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کند و بعد از انکه معصیت کردند گله و شکایت ننمود چون از معصیت امرزش خواستند ایشان را بآن بستود و استغفار ایشان را بنصب کرد اظهار فرمود و گناه ایشان را انمحی نامید اگر طاعت خواستی تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی بنده دولت شکر گذاری حق تعالی نیافتی و اگر بمعصیت گله کردی اسم ستاری جمال ننمودی بلطو

این لطف پیش برد تا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت نسبت با این امت کانه تعالی بقول ای بنده من از تو همین پسندم که تو خود را محتاج من دانی و آن نکوئی که جهودان گفتند ان الله فقیر و نحن اغنیاء ایشان خود را تو انگر گفتند فقیر شان گردانیدم • وضربت علیهم الذلة والمسکنة تو فقیری بخود اسناد کردی و بدرگاه ما گدایی پیش آوردی غفرانک ربنا ما ترا پادشاه ممالک جنت گردانیدیم و داذ ارایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا بعد ازان فرمود الیک المصیر یعنی بازگشت ما بتست ما را پاک و آسوده نزد خود برنه ناپاک و آلوده • بعد ازان فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها و این جوابست مر دعای رسول را که گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به بعد ازان فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها وعلیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز داشت • واز فضل بندگان اگر طاعت کنی ترا ست و اگر معصیت کنی بر تست نفع و ضرر آن بتو راجعست نی بمن بعد ازان فرمود ای محمد امشب شب عطاست بطلب تا بدهم میفرماید من این مراد خواهیم داد ترا ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا خطاب آمد که خطا و نسیان از امت تو برداشتیم و برین زیاده نیز کردم که آنچه از ایشان باکراه صادر شود آنرا نیز درگذارم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازان خبر داد که ان الله تعالی تجاوز عن امتی الخطا والنسیان وما استکرهوا علیه بعد ازان گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن بار گرانی که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار مگردان جواب آمد که ویضع عنهم اصرهم والاغلال بعضی روایات وارد گشته که بار گرانی که در شرایع ماتقدم وارد گشته بود یک یک بتفصیل و تعریف فرمود و حق تعالی ازان تجاوز می نمود یکی ازان جمله این بود که امتان پیشین چون گناه کردندی بامداد بر خاستندی بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بودی که دوش چنین کردی کفارت تو خود را کشتن است یا بآتش سوختن • و دیگر آنکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن آن واجب بود و بشستن پاک نگشتی دیگر آنکه هر که دشنام مادر و پدر دادی واجب القتل گشتی دیگر آنکه هر که گواهی دروغ دادی کشتن حد بودی و دیگر آنکه ایشان را نماز جایز نبودی مگر در مسجد ایشان و دیگر تیمم اصلا در دین ایشان مجوز نبودی و دیگر آنکه زکوة مال ایشان ربع نصاب بود مثلا از دویست درم پنجاه درم و دیگر آنکه در ایام صوم بعد از نماز خفتن مباشرت با اهل خود جایز نبود و دیگر آنکه افطار نیز ایشان را جایز نبود بعد از نماز خفتن تا بنماز شام روز دیگر و دیگر آنکه بفراموشی اگر کسی در ایام صوم تناول کردی صوم او باطل شدی ازین جمله حق تعالی این امتان را ازین همه در خواست نمود • وحق تعالی کرم فرموده این بارهای گران ازین امت برداشت والحمد لله تعالی وحده • بعد ازان گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما بار بر منه آنچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان چنین گفته اند که این بار بار تطویعست محب با محمد بلا با و محنتها طاقت دارد اما با بلیت طاقت ندارد و تا بیشتر دعای عارفان این بوده است که یارب فراق نکن دیگر هر چه خواهی کن نظم

بدان خدای که جزوی و کر خدائی نیست • که از فراق بتر در جهان بلائی نیست • جواب آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست با شما آنچه بیرون طاقت شماست پیش نبریم بعد ازان گفت واعف عنا عفو کن از ما هر چه ناشایست تو بود جواب آمد که یعفو عن السیات تمامی سیئات را بجمع یاد کرد تا دانی که هیچ گناه از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت واغفر لنا چون عفو کردی بپوشش نیز پرده ما دریده نشود و غیر از تو کسی بر قبایح افعال ما اطلاع نیابد جواب آمد که ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد ازان گفت وارحمنا برما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان ما در گذرانیدی و بپوشیدی آنرا سبب رَوح و راحت گردان و مستلزم رحم و جراحت جواب آمد که کان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون بر امت تو رحمت کردمی هلاک ازامت تو برآمدی کلا کان آورد تا بدانی که تا بود بر این امت رحیم بود ای محمد به دعای تو ما را برحمت آورد بلکه رحمت با بود که ترا بدعا آورد ای محمد عنایت تو از شفقت ما پیشتر شفقت تو وقتی است و عنایت ما ازلی وقتی تو این تقاضا بلی که ازلی ما چه تقاضا کند ای محمد آنگاه که تو نبودی من ایشان را بودم و من ایشان را از انم که تو مرا بدیشان دادی ترا ایشان بما یافتند نمارا بتو کسی را که از ما یافتند او را چندین شفقت است ما را که هم ما یافتند نه پس که چگونه باشد باز گفت انت مولانا ای ولینا وحافظنا وناصرنا جواب آمد که فانصرنا علی القوم الکافرین جواب دلالت بان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد که در نصرت دوستان حاجت بطلب نیست بلکه بر کرم ما واجبست نصرت ایشان و کان حقا علینا نصر المؤمنین و اهل اشارت درین دعا لطیفه ایراد فرموده اند و آن آنست که آنحضرت خود را در دعا تخصیص نفرمود و گفت واغفر لی وارحمنی ذیز نگفت اغفر لهم وارحمهم تا دلیل ایشان بر سبیل غیبت ادا کردی بلکه خویشتن را با ایشان بیاخت اشارت با آنکه اگر چه با ایشان نبودم اما بشفقت با ایشانم • واگر ایشان در چنین مقام با من نیستند اما من از روی عنایت با ایشانم هر کرم که با من کنی ایشان را بمانند و هر احسان که با ایشان نمایی من با ایشانم پس هر چه بمن روا داری از ایشان نیز باز دار و هر دولت و سعادت که بمن کرم نمایی ایشان را نیز برخوردار گردان

زهی شهوای فرستادگان • پذیرنده عذر افتادگان مکزین کرده هر دو عالم توئی • چو تو کرمی با بندگان هم توئی
توئی فضل گنجینها را کلید • دری نیک بر کرده بر بندگان هر آنچه ایزدت تخمه بر داشته تو آنرا نشاری همی ساخته
ز بهر دل خاکسار اخ خویش • فرود آمده زیر ایوان خویش • چو بهر دل افسرده آمدی • سزای هزاران درود آمدی
درود فراوان بر دان از محمد • بپایان رود تا مر او را ابد

لطیفه جلیله در کمال امید واری درین دعا نکته که درین سوالات از برای امت خود پنج چیز طلب فرموده عفو • ومغفرت ورحمت • وولایت • ونصرت • عفو عیوب • ومغفرت ذنوب • ورحمت بر معاصی • وخطایا

وولایت در اسلام وسایر عطایاه ونصرت براعدا وبیرکی راجواب برطبق مراد انحضرت آمد
چنانچه تعیین شد بعد ازان آنحضرت سر مبارک بپیش افکند خطاب حق تعالی در رسید که ای
محمد ارفع راسک سر بردار چو اسرفو انداختی گفت خداوندا درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل
مستحق این همه کرامت شدم که این همه لطف وکرم باندازهٔ اعمال من نیست فرمود انی فعلت
ذالک بالفضل لا بالمکافات انچه باتو پیش بردم از محض فضل منست نه بمکافات عمل تو وچنانچه
امشب باتو این معامله نمودم فردا با امت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم کرد مشنوی
ای کریمی که در سرای وجود ۰ هست جودت ذکرم بمشوده ماکداو توپادشاهمه ۰ جرم بخشا وعذر خواه همه
ما جفاکار وتو وفادار بے ۰ همه معیوب تو خریدار بے ۰ ما جفا پیشگان جرم اندیش ۰ تو وفا وکرم نبردی پیش
رحم فرما که از تو کین نسزد ۰ تو خدایی وغیر ازین نسزد ۰ بر ضعیفان قوی ستم نکنند ۰ بر گدا شاه جز کرم نکند
تو کے ما را بجود فرمائے ۰ بکه بر حال ما بخشائے فصل هژدهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی
ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد صلی الله علیه وسلم یعنی حق سبحانه وتعالی گفت با بنده خود محمد صلی الله علیه
وسلم انچه گفت اظهار نفرمود که چه گفت زیرا که میان دوستان اسرار پوشیده بهتر ست لاجرم
چون بیان مقام او فرمود گفت قاب قوسین او ادنی یعنی دو کمان یا کمتر وبیان کیفیت وکمیت وتعیین
معیت نظر نمود وچنان مبهم بگذاشت ودر حال رسیدن او بسدره ومشاهدهٔ عجایب
آن گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی چنان پوشیده وبیان خالی نفرمود ودر نمودن آیات بینات
نیز طریقهٔ ابهام رعایت فرمود وگفت لقد رای من آیات ربه الکبری ودر تکلم با وی گفت فاوحی
الی عبده ما اوحی تا علما از ارباب احتیاط در تعیین آن کلمات دخل نفرموده اند وآن را ستر بر
نهاده بمفتاح بیان بگشوده اند وبعضی دیگر از علما انچه بنظر انور ایشان از روایات صحیحه رسیده
در رشتهٔ تقریر وضابطهٔ تحریر منتظم گردانیده اند از جملهٔ آن چهل قول درین کتاب بر ارباب
الباب معروض میگردد قول اول آنکه مراد ازان انشاء الله ایجاب صلوات خمس وثواب وفضیلت
وثمرات آنست چنانچه بعد ازین مشروح خواهد شد انشاء الله تعالی قول دویم آنست که مراد
خواتیم بقره بود چنانچه اشارتی بمضمون آن گذشت قول سیم آنکه در حدیث وارد شده است
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که رایت ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی
الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را در نیکوترین صورتی یعنی صفتی که در درجهٔ گفت وشنیدند ملایکه
ملاء اعلی وسکان عالم بالا گفتم الهی تو دانا تری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف
کفایت وحمایت در میان دو دوش من وضع فرمود چنانچه اثر راحت وخوشی آن در میان دو
پستان خود یافتم هر چه در آسمان وزمین بود از مغیبات در نظر من مکشوف شد بعد ازان فرمود

مال قدری فیم یختصم الملاء الاعلی سیوم مبدائی که فرشتگان چه میگویند گفتم آری خداوندا در کفارات
سخن میگویند یعنی در عبادائی که سبب کفارت گناهانست فرمود ما الکفارات گفتم اسباغ الوضوء
فی السبرات والمشی بالاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة پوشیدهٔ گناهان سه چیز
رسانیدن آب وضوء بجلهای آن در وقت سرما وشدائد نفس یعنی شستن اعضا در وقت
طهارت بکمال وآب بهمه اطراف انها رسانیدن سبب مغفرت گناهانست دویم پیاده بجماعتها
رفتن از برای نماز سیم بعد از ادای نماز انتظار نماز آیندن بردن هر که باین سه امر قیام نماید
زندگانی بروجه احسن کرده باشد وازین عالم نیک نامی بیرون رود واز گناهان خویش بیرون
چنانکه از مادر متولد شده ودر روایتی آنست که چون بین الکتفین خواجه کونین علیه افضل الصلوات
والتسلیمات بکف کفایت الهی جل وعلا مشرف گشت بر مغیباتش اطلاع افتاد پرسید
فیم یختصم الملاء الاعلی گفت فی الکفارات والمنجیات والدرجات والمهلکات حق تعالی فرمود
صدقت بعد ازان خطاب بملایکه فرمود که ای ملایکه یافتید حلال مشکلات خویش ازوی پرسید
مشکل گویا دید اسرافیل علیه السلام پیش آمد وپرسید ما الکفارات گفت اسباغ الوضوء فی السبرات
والمشی الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان
میکائیل علیه السلام پیش آمد وگفت ما الدرجات یعنی اعمالی که درجات بدان بآن مرتفع گردد چیست
حضرت فرمود اطعام الطعام وافشاء السلام والصلوة باللیل والناس نیام یعنی طعام
دادن وسلام کردن ونماز شب گذاردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان جبرئیل
پیش آمد وپرسید ما المنجیات انچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدامست فرمود صلی الله علیه
وسلم خشیة الله فی السر والعلانیه والقصد فی الفقر والغنا والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترس
از خدای تعالی در نهان وآشکارا ومیانه روی در درویشی وتوانگری وراستی در خشم وخشنودی
حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد ازان عزرائیل علیه السلام پیش آمد وگفت ما المهلکات یا محمد هلاک
کنندهٔ بندگان چه چیزست فرمود شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی که اطاعت او
کنند هر چه بخل فرماید بان عمل نمایند وپی روی هوای نفس کردن وبخود اعجاب نمودن یعنی خود را نیکو
اعتقاد کردن فرمود صدقت یا محمد ومنقولست که این چهار مسئله بود که چهار صد هزار سال
این چهار مرتب درین مسایل بحث میکردند وجواب این نمیدانستند تا انکه از انحضرت تعلم
نموده وبر حقیقت آن مطلع گشتند وگویند سبب بردن خواجه علیه السلام بمعراج یکی این بود چنانچه
سابقا اشعاری بین رفته است والله اعلم قول چهارم آنکه خطاب فرمود که ای محمد چون نماز گذاری
این دعا را بخوان اللهم انی اسالک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفر لی

چهاردهم حضرت خداوند فرمود که یا محمد هایه از برای امت من چه آوردهٔ گفتم دو قبضه آوردم در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضهٔ دیگر جفا و معصیت فرمود تقصیر طاعت امت را برحمت خود آمرزیدم و جفا و معصیت ایشان را بشفاعت تو بخشیدم ابن عباس گفت رضی الله عنهما وحی فرمود ای محمد بطلب تا بدهم آنحضرت فرمود خداوندا تو میدانی مراد و مقصود من چیست خدای تعالی فرمود شاید که تقصیرات امت تو ترا محزون دارد آنحضرت فرمود بلی خداوندا حق تعالی فرمود انت شفیعهم فیما تبصرون فی فرایضی وانا اکون شفیعا فیما یقصرون فی سننک ای محمد تو شفیع ایشان باش در تقصیر فرایضهای من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتهای تو آنگه فرمود امت تو از دو بیرون نیست یا مطیعند یا عاصی طاعت ایشان برضای منست و معصیت ایشان بقضای من آنچه برضای منست از ایشان قبول کنم که من کریم و آنچه بقضای منست بیامرزم که من رحیمم قول هفدهم فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت کرد که آنحضرت فرمود که از حق تعالی درخواستم نمودم که بمن بخشش تمامی امت مرا کفت ثلثی امت را امشب بتو بخشیدم و ثلثان دیگر را در روز قیامت بتو بخشم قول هژدهم آنکه خطاب الهی جل و علا متوجه آنحضرت شد که ای محمد چه میخواهی کفت الهی امت خود را فرمود صد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی کفت امت فرمود صد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی کفت خداوندا خواهنده منم و بخشنده تو هر چه هست و هر که هست بمن بخش فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من بدید آید و عزت تو بماند یکقسم امشب بتو بخشیدم و دو قسم دیگر در توقف داشتم تا روز قیامت تو میخواهی و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر کردد و هم عزت تو بدید آید آنگه وحی آمد که امروز که مریم متولد شد هر کسی بکفالت او میل کردند تا تکفل وی نمایند من کفتم قلمهای آهنین در آب اندازید انداختند قلم زکریا بر سر آوردم و کفت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد اکر تو انجا حاضر می بودی قلم ترا بیرون می آوردم که تا بدانند چون روز قیامت شود در بارهٔ امت تو سخنی خواهند کفت و تو در اولیت در بارهٔ ایشان خواهند نمود هر چه مطیعانند انبیا علیهم السلام در صدد شفاعت و تعهد ایشان در آیند مثلا آدم علیه السلام کوید فرزندان منند نوح علیه السلام کوید ذریهٔ منند ابراهیم علیه السلام کوید صاحب ملت منند علی هذا و هر چه عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس و غیر ایشان استحقاق آرند من که خداوندم بالقای اقلامشان دلالت فرمایم و از میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آرم و تمامی امت را تسلیم تو نمایم قول بیستم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که از حق تعالی شب درخواست نمودم که حساب امت مرا در قیامت بمن بازکذار فرمود که ای محمد غرض تو درین التماس چیست کفتم الهی نمیخواهم که امت من فضیحت شوند حق تعالی فرمود کای محمد من حساب ایشان کنم بروجهی که تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع نکردی وقتی که کناهان ایشان را از تو

حلیتی و ترحمنی و تتوب علی واذا اردت فتنة فی قوم فتوفنی غیر مفتون قول پنجم ابن عباس کوید رضی الله عنهما که مر آنحضرت را فرمود عبدتنا فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة عبادت ما کردی در خلوت پس شفاعت کن امت خود را در خلوت قول ششم عایشهٔ صدیقه کفت رضی الله عنها که حق تعالی مر آنحضرت را کفت لولا العتاب ماکان مع امتک الحساب اکر نه عتاب با امت تو دوستی داشتی هرکز با ایشان در قیامت حساب نکردی قول هفتم آنکه خطاب فرمود که یا محمد انا واهب ما سویت ذلک خلقتها لاجلک یعنی ای محمد مقصود همین منم و تو و هر چه ورای من و تست همه مخلوق از برای تست مشتی حکمت از ایجاد دو عالم چه بوده تا بحر کنه اظهار بوده کرنه کوهر شمس قدم تا فی زادم و عالم کی نشان یافتی قرص تابان شیر صبح وجود نور طلوع اشراق او نمودهٔ کون و مکان مهد و خیل و بند جان جهان جمله طفیل وجود تو قول هشتم سعید جبیر کفت رضی الله عنه که حق تعالی با آنحضرت وحی فرمود که الم یجدک یتیما فاویتک ووجدتک ضالا فهدیتک ووجدتک عایلا فاغنیتک الم اشرح لک صدرک الم اضع عنک وزرک الم ارفع لک ذکرک قول نهم آنست که با آنحضرت وحی فرمود که بدرستی و راستی که بهشت حرامست بر همهٔ انبیا تا مادام که تو در آیی و حرامست بر همهٔ امتان تا مادامی که امت تو در آیند قول دهم آنست که فرمود ای محمد مال امت ترا بسیار نکردم تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و عمر ایشان را دراز نساختم تا دلهای ایشان محکم نکردد و هوا ایشان را بالکل مغلوب نکردم تا توبه از دنیی بیرون نروند و ایشان را بعد از همه الم در دوزخ آفرین بیرون آوردم تا مکث ایشان در قبر بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرمود اهل ذکری فی خصافتی یاد کنندکان من در ضیافت و میهمانی منند و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت منند و اهل معصیت شان نومید نکردانم از رحمت خود آری ایشان بیمارانند و انا طبیبهم یعنی رحمت من شفا بخش ایشانست فان تابوا وانا طبیبهم اکر بجناب من باز کردند من حبیب ایشان و اکر توبه نکنند فادا و یهم بالمصایب بمصیبتها و بلاها مداوای ایشان کنم لیتطهروا عن المعایب تا پاک شوند از همه عیبها دوازدهم آنست که بوی وحی فرمود زندکانی کن چنانکه خواهی که عاقبت از جملهٔ مردکانی و دوست دار هر که را خواهی که آخر کار از وی جدا شوندهٔ و عمل کن هر چه میخواهی که جزای آن بتو عاید خواهد کشت اکر نیکویی کنی جزای نیکویی بینی و اکر بدی کنی سزای آن بدی یابی و از همه خلق ناامید شو که بدست ایشان هیچ نیست و همنشینی با من کن و صحبت با من دار که بازکشت تو آخر کار با منست و دل خود را معلق بدنیی مدار که ترا از برای دنیی نیافریده ام فاطمه رضی الله عنها کفت که از آنحضرت پرسیدم که یا رسول الله حق تعالی با شما چه کفت در شب معراج قال قالی رب العزة جل جلاله نظرت فی ذنوب امتک فلم ار لهم وجها الا العفو نظر کردم در کناهان امت تو هیچ روی ندیدم بجز عفو از ایشان قال

پیغمبر شفیق ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد اگر تو بر ایشان سفت
رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای
ایشانم تو امروز ایشان را می بینی من ازل تا ابد نظر عنایت درباره ایشان داشته ام و دارم و خواهم
داشت مشنو نیست ای را بزل بوده و نابود ما وی ابد زنده و فرسود ما بی طریم از همه سازنده
جز تو نداریم نواز نده ازلی ست این همه امید بیم هم تو بخشای و ببخش ای کریم چاره ما ساز کز تو
گر تو برانی بکه رو آوریم پیش تو کبری سر و پا آوریم هم بامید تو خدا آمدیم غافله شد و ابسی ما بهین
ای کسی ما بی کسی ما به بین جز تو قبله نخواهیم ساخت کر بنوازی تو که خواهد نواخت قول بیست و یکم آنست که
ابو بکر صدیق رضی الله عنه از انحضرت درخواست یک کلمه از کلمات نمود گفت
من علی بجمله منهما حضرت فرمود ای ابو بکر حضرت رب العزه با من گفت اگر نه آنست که دوست میدارم
که با مثان تو سخن گویم و اگر نه به قلیل و کثیر با مت تو حساب نمیکردم قول بیست و دویم آنست که عمر
خطاب رضی الله عنه گفت از ان کلمات انحضرت استدعا نمود فرمود که حق تعالی از امت من شکایت
کرد و گفتای محمد از ین بندگان مؤمن خود نزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان می ورزند
و در انجمن اطاعت می نمایند و لیکن من نظر با سرار ایشان دارم می آمرزم و پرده می پوشم قول بیست
و سیم امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ان سخنان نهانی
یک سخن پرسیدم فرمود که حق تعالی با من گفت که ای محمد امتان پیشین چون عصیان می ورزیدند
من عذاب بر سرهای ایشان فرو میفرستادم چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام و چون امت
تو گناه کنند من از کمال ستاری پرده بر قبایح اعمال ایشان می پوشم دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینان
زمین فرومی بردم چون قارون و قوم او و امت تو چون گناه کنند گناهان ایشان بزمین فرومی برم
آنکه امتان را بشومی گناهان مسخ میکردم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داود و عیسی علیهما السلام
و امت تو چون عصیان ورزند سیئات ایشان بحسنات مبدل گردانم دیگر آنکه چون امم پیشین عصیان
می ورزیدی سنگ بر سر ایشان فرو میریختم بر مثال قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان می
ورزند من رحمت بر سر ایشان فرومی ریزم قول بیست و چهارم فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها گفت
از انحضرت صلی الله علیه وسلم سوال کردم که آن سخنان سر بمهر چه بود فرمان در شکایت بود از امت من
اول آنکه فرمود ای محمد من ضمان ارزاق بندگان خود شده ام و امت تو بر صیانت من اقرار میکنند یعنی
در طلب رزق کوشش بسیار میکنند و غم نا آمده بخاطر راه میدهند دوم آنکه بهشت را از برای تو و امت تو
آفریده ام و امتان تو بهشت رغبت نمی نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سیم آنکه دوزخ را
از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند تا در دوزخ در آیند بنا فرمانی من دلیری می نمایند

چهارم آنکه با من خصومت در می آیند و با بندگان من مصالحت مینمایند یعنی در خلوت گناه میکنند و از من
شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب مینمایند. و اگر ملامت و غرامت ایشان می اندیشم
پنجم من از میان ایشان عمل فردا نمیطلبم و ایشان از من رزق فردا و هفته و ماه و سال دیگر میطلبند
ششم من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت من بغیر من دهند یعنی در طاعت
ریا می ورزند و غیر مرا در ان شریک می آرند هفتم عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر
من دارند نهم ملایکه من هر دم اعمال ناپسندیده ایشان بر من عرض میکنند و من نزد هیچ یک از ملایکه
از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلایی بسر وقت ایشان فرستم همواره پیش خلق
از من شکایت میکنند و ناسپاسی می نمایند شنوی نزل بلا عافیت انبیاست و انجه ترا عافیت آرد بلاست
زخم بلا مرهم بی دینی آنست تلخی می مایه شیرینی آنست چرخ نه بند دگری بر بست تا نکشاید گرهی دیگرت
شاد برانم که درین دیر تنگ شادی و غم هر دو نمارد درنگ انجم افلاک بگشتن در است راحت و محنت بگذشتن در است
هر که یقینش بارادت گشاد خاتم کارش بسعادت گشاد هر که یقین را بتوکل سرشت برکرم الرزاق علی الله گذشت
روزی تو باز نکرد و زدر کار خدا کن غم روزی مخور بر در او شو که ازین مایه اوست روزی او خواه که روزی در اوست
عمر چو یکروزه قرارت نداد روزی ده ساله چه باید نهاد روزی از انجا که فرستاد آن خوری ایجا که ترا داد آنجا
کرچه درین خلق پی جهد کرد بیشتر از روزی خود کس نخورد جهد بدین کن که بدیت حله روزی دولت نفزاید بجهد
تا شوی از جمله عالم عزیز جهد تو می باید و توفیق نیز قول بیست و پنجم آنکه حضرت فرمود که بمن وحی فرمود
که میان من و امت تو هفت شرط و بر و ایتی نه شرط که بسبب رفاهیت خاطر تو اند بود اول
آنکه هر که از امت تو طاعتی آرد ده کنم و بعدد طاعت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسزای خود
تا ما چون جزا دهم نه بعدد طاعت ایشان دهم بل بخورد کرم خود عطا کنم دویم آنکه اگر کسی از امت تو
گناهی کند و بعد از ان توبه کند و جازم بود که دیگر بان گناه عود نکند توبه اش بپذیرم و از گناهانش
چنان پاک گردانم که گویی هرگز گناه نکرده است سیم آنکه بهفت اندام او نظر کنم اگر کشش اندام او
در معصیت باشد و یکی در طاعت آن شش اندام عاصی را باین یک اندام مطیع او بخشم و هر هفت اندام
او را از هفت درکه دوزخ آزاد کنم و مستحق مشتی بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که
گناهان خود را یاد میکند رنگین میشود و اندوه ناک میگردد و از ارتکاب آن گناه پشیمانست
او را بیامرزم و قلم عفو در کشم پنجم چون بنده من بر گناه مصر نبود و پشیمانی میخورد و در دعا و بیقراری
و مصیبتها و رنجها بصر میبرد تا کفارت گناهان وی شود ششم در سال دو بار در ماه دیه بکشایم یکی در تموز
و دیگر در دی و از آتش دوزخ بهر دو نوبت نصیب ایشان در دنیا بدیشان رسانم تا فردا از ان محفوظ
مانند هفتم آنکه با امت تو شمار بفضل خود کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت آید جزای آن باضعاف آن بوی

رسانم واگر معصیت زیادت آمد برگردن گیرانی نهم که درباره او ظلم کرده باشند و بروایت دویم مستم
آنکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماهها برگزیده بسر وقت ایشان فرستم و حسنات ایشان را در ان ایام
مضاعف گردانم تا در قیامت نیکوی ایشان بسیار بود و بدیها راجح آید احاسبهم یوم القیامة
بکرمی واغفر لهم ذنوبهم بفضلی واد خلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود بگذرانم و گناهان
ایشان را بفضل خود بیامرزم و در بهشتشان برحمت خود درارم منثور خدایا چون کلی ما را سرشتی
وثیقه نامه برما نوشتی • کار بر خدمت خود فرض کردی • جزای آن بخود بر قرض کردی • چو ما بانصاف خود در بندیم
که بگذاریم امرت تا توانیم • تو با چندین عنایتها که داری • ضعیفانرا کجا ضایع گذاری • برین امیدهای شاخ در شاخ
گرههای توما را کرد دستاخ • وگرنه ما کدامین خاک باشیم • که از دیوار توریکی تراشیم • اگر خواهی بما حظ برگشیدن
زفرمانت که یارد سر کشیدن • وگر کردی زشت خاک نشود • ترا نبود زیان ما را بود سود • دران ساعت که ما نیم و هوئی
ببخشایش فروگذار مولی • بیامرز از وفای خویش ما را کرامت کن لقای خویش ما را قول بیت ششم آنکه فرمود
ای محمد امت خود را از من شش پیغام برسان اول آنکه اگر شما کسی را از جهة احسان دوست میدارید
سزاوار تر آنکه مرا دوست دارید که احسان من در باره شما بسیار ست دویم آنکه اگر از کسی می ترسید
از اهل آسمان و زمین که نباید بسخط و غضب او گرفتار شوید سیم آنکه از من امیدوار باشید که من
بندگان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر از کسی شرم دارید بجا نمودن او اولی آنکه از من شرم دارید
که از شما هیچ جفاکاری آمده است و از من وفاداری پنجم آنکه اگر کسی را بمال و نفس خود برگزینند مامال
صرف او کنند و بتن خدمت او نمایید اولی آنکه این معامله بمن پیش برید زیرا که من معبود شمایم ششم
آنکه اگر کسی را در وعده او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نمایید زیرا که منم از کذب و خلف منزه و
از بیه غرض و طمع مبرا قول بیت هفتم آنکه فرمود یا محمد من ازان بزرگوار ترم که کویم مرا بشناسی پس
و تو ازان عالی جناب تری که ترا کویم خلق را بمن دعوت کن قول بیت هشتم آنکه فرمود هیچ میدانی که ترا
اخر انبیا چرا کرد انیدم گفتم نه بارب گفت امت خود را سلام برسان و بکوی که خداوند شما میفرماید
که شما را آخر امم از برای آن کرد انیدم که شما را پیش هیچ امت فضیحت نکردانم بلکه همه امم را پیش شما
فضیحت کنم قول بیت نهم آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که از حق تعالی درخواست نمودم
جهل سالکان امت خود را فرمود ای محمد آمرزیدم ایشان را گفتم بنجاه سالکان را خداوندا فرمود
آمرزیدم گفتم شصت سالکان را فرمود آمرزیدم گفتم مفتاد سالکان را فرمود ای محمد بدرستی ازامت
شرم که من شرم میدارم از بندهٔ خود که مدت مفتاد سالش عمر کرامت فرموده باشم که در ین مدت
مرا پرستیده و بدرکاه من شریک نیاورده اینکه او را با تش خود بسوزانم اما بنای احتساب بر
مشتاد و نود سالکان را در قیامت بیستانم و کویم درآرید هر که خواهید در بهشت قول بیت دهم فرمود که

ای محمد چشم بکشای و در زیر قدم خود نکاهی فرمای نظر کردم مشتی خاک دیدم فرمان فرمود که هر چه در وجود
همه خاک قدم تست دوستی که بخانهٔ دوست خود آید و قدمش در راه غبار آلود کرد و آن غبار قدم
خود را از روی دوست خود در خواهد باوی مضایقه کنند همهٔ عالم غیب و شهادت که غبار قدم تست
در کار تو کردن نزد من آسان تر است ازان کرد و غباری که بر پای و دامن دوست نشیند و بوسیه
بخشد مثنوی عالم نمی ارزد شخا بحر کرم اوست • آدم کف خاکی زغبار قدم اوست • عیسی که چو خورشید زند خیمه برافلاک
در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست • سرمد که دارد خط آزادی دوزخ جان بندهٔ غلام وی و آن خطر قرآن
شادی جهان کرده فدای غم اوست • دانست که شادی جهانی بغم اوست قول سی و یکم آنکه فرمود جل و علا
یا محمد دل بر جلک ای محمد پای مبارک فروکذار فروکذاشت چنان نمود که چیزی بپای مبارکش
رسید بعد ازان دور شد فرمود که الهی این چه بود که بقدم من رسید و بعد ازان دور کشت فرمود
این عرش مجید بود پرسید الهی چرا ازین دور کشت فرمود او دور نشد اما من او را دور کردم گفت
چرا فرمود از جهت کرامت تو نزد من ازده عرش مجید عزیز تر و محبوب تر باشد قطعه
ای کرده خاک پای تو با عرش همسری • خمت بر کمال تو ختم پیمبری • هر موضع ظهور کمر دار حلوه قدر
با آفتاب سایهٔ شخصت برابری • برعزم قاب قوسین اذ زدم لطیف چون تیر بر کذشته ز افلاک چبرئیل
بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم • تا جزو از زمین او کام بسپری • هر هفت چرخ بر پسر راه تو آمده
در آرزوی آنکه در و یکه بنکری • تو بر کذشته فارغ و آزاد و ایمنه • جایی که جبرئیل ندانست رهبری
قول سی و دویم آنکه فضه کنیزک فاطمه خاتون بود رضی الله عنها چون خواجه علیه السلام اسرا بمعراج
پیش سیدهٔ وی بیان میفرمود نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنانچه یاد آزادان و بزرگان
امت کردند هیچ آنجا یاد بندکان و درویشان در میان آمد هیچ شود یا رسول الله که ازان امتیاز
یکی حوالهٔ این بی بضاعت نمایی خواجه گفت ای فضه حق تعالی فرمود اطلب العلة کی اغفر الزلة یعنی
بهانه میجو تا کناه کناه کاران بیامرزم • سحر کهی در و یاد شبانه دمنه نصیب درد کشان از می مغانه دمند
که خواست تا که ندادند جرعه نان می بجو بشرط ارادت اکر تر اندمند • بهانه ایست کی این باده بی بهانه خورد
ولی بجاشق سرمست بی بهانه دمند • قدم بنجا بتوحید نیکانه سپرد • بادلین قدمت کو بهر کانه دمند
قول سی و سیم آنکه فرمود از حضرت جلال احدیت جل و علا مسالت نمودم که یارب من
بشری ام شاید که بریکی از امت خود دعایی بدی کنم خداوند آنرا بنیکوی مبدل کردان فرمود چنان
کنم بعد ازان کفت خداوندا هر که از امت علی او را بمعصیت کند مرا شفیع او کردان فرمود که این
ازان منت من بر کرم خود بر ایشان رحمت کنم تا بعضی منت از من باشد و بعضی از تو
ای که هر که یاد فضلت میکنم بر لب خوشم منتی بر جان من نه و ارهان از آتشم • یا رحم بر دل بروان از حد و من از خود ضعیف

تو مرا دل ده بدین کین بار را چون میکشیم قول سی و چهارم عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها گفت که از آنحضرت التماس نکته و از ان اسرار نمودم فرمود که حضرت رب العزة جل و علا با من گفت که یکی از امتان تو مستوجب آتش شود از شامت کثرت معاصی و حکم کرده شود بدوزخ آن بنده نزد من دوستر باشد از بهشتیان امتان پیشین قول سی و پنجم آنست که وحی فرمود با آنحضرت که ای محمد تا کی غم امت خود بخاطر شریف راه دهی ترا از خانه ام تا بانجایی تعب و مشقتی رسانیدم کذلک امت ترا در روز قیامت که پنجاه هزار سال راه مسافت آن بود بطرفة العینی بگذرانم که مشقت و کلفت بایشان راه نیابد قول سی و ششم آنست که عایشهٔ رضی الله عنها سؤال کرد که یا رسول الله آن وحی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم گفتم خداوندا بر قوم شعیب آتش بارانی و قوم لوط را سنگسار کردانیدی و قوم داود را مسخ کردی و فارون را با قوم او خسف کردی آلهی امت مرا ازین عذابها در امان دار وحی فرمود قد فعلت ذلک بامتک و قد عفوت عنهم یعنی با امت آن کنم که تو خواهی و بدرستی که ازیشان درگذرانیدم قول سی و هفتم شیخ ابوبکر واسطی گفت قدس سره که حضرت خواجه علیه السلام گفت خداوندا دوست میدارم که امت من از گناهان معصوم باشند تا بی گناه بجانب تو حاضر گردند حق تعالی فرمود من ایشانرا با وامر دلالت کرده ام بسبب محبتی که با ایشان دارم و از نوازی اجتناب فرموده ام بجهة شفقتی که بایشان می نمایم و با وجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردند تا ابواب غفران رحمت بر روی ایشان بگشایم ای محمد تو امین منی و جبرئیل برگزیدهٔ من و امت تو اضیاف من در بهشت والضیف ان یکرم ضیفه آنست که گفت حق تعالی فرموده که ترا ای محمد بکرامتی مکرم گردانیدم که هیچکس از انبیای ماتقدم باین دولت مشرف نگردانیده ام آنکه در بارهٔ تو گفتم و رفعنا لک ذکرک تا در مشرق و مغرب در هر شبانروزی پنج نوبت ندای کنند بر منارها و نام تو با نام من یاد میکنند که اشهد ان لا آله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و در کلمهٔ توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر که بمن ایمان آرد و بتو ایمان نیارد ایمان او قبول نکنم و نوح نبی علیه السلام دعا کرد و هلاک قوم خود اجابت کردم و همهٔ قوم او را هلاک گردانیدم کذلک هر دعا که امت در حق امت خود کردی همه را مقرون باجابت گردانیدم و ایشانرا بفوز و نجات و رفعت درجات مشرف ساختم و ایشانرا تشهد و اذان و حوائیم بقره عطا فرمودم و پنجاه وقت نماز ایشان را پنج وقت باز آوردم و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم قول سی و نهم آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از رفع حجاب جون بدولت مشاهدهٔ حضرت رب الارباب جل و علا مشرف گشت و مطالعهٔ انوار حقیقت نمود از نفس و روح مجرد گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق تعالی آنحضرت رسید که ای محمد طایفهٔ از شیعهٔ مراصورت اثبات

میکنند و طایفهٔ از یهود بدالله مغلولة میگویند و نصاری ثالث ثلاثة می نامند و طایفهٔ از مجسمه قایل بجسمیت می شوند ای محمد نظر کن و بنگر و تامل نما تا بطلان مذاهب ایشان بر تو محقق گردد و فرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم من غیر ادراک ولا احاطة ولا حد ولا من شی ولا فی شی ولا علی شی در تفاسیر و کتب اهل تذکیر در تفسیر آیهٔ کریمهٔ فاوحی الی عبده ما اوحی و در بعضی در تفسیر سورهٔ والضحی ایراد این قول نموده اند که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که از حق تعالی چند چیز پرسیدم و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آن پشیمان شدم اول آنکه گفتم الهی جبرئیل امین را علیه السلام شصد هزار بال و پر دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد یکتا مروی تو نزد من دوستر از شصد هزار پروی ملایک محمد بهر تا مروی تو صد هزار عاصی افراد از آتش دوزخ آزاد کنم ای محمد جون جبرئیل پر خود بکشاید قاف تا بقاف بگیرد و جون تو کیسو بشفاعت امت بدست نمی اگر قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد همه را در کار تو کنم دویم گفتم پدر من آدم علیه السلام سجود ملایکه گردانیدی یعنی مراد در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد آن سجده نیاز برای تو بود که نور تو در پیشانی او نهاده بودم گفتم آلهی آدم را بهشت در آوردی فرمود آوردم و باز بیرون بردم ترا و امت ترا چنان در آرم که هرگز دیگر بیرون نبرم و بروایت ابن عباس رضی الله عنه آنکه گفت خداوندا آدم را بید قدرت خود آفریدی و ملایکه را بسجده او امر کردی خطاب آمد که ای محمد با تو بهتر ازان پیش بردم و آن آنست که نام ترا با نام خود بر عرش ثبت کردم پیش از انکه آدم را بیافرینم بدو هزار سال و ملایکه را بتو شناسا کردانیدم و منور از آدم نام و نشان تو بود نام ترا بر ابواب سموات و سرادق حجب و ابواب جنان و قصور و اشجار و حلی و حلل آن بنوشتم تا در تمامی جنت هیچ چیز نیست که بروی نوشته ام لا آله الا الله محمد رسول الله در این مرتبه رفیع ترا از مراتب آدمیت علیه السلام پیم آلهی ادریس را بمکان علی برآوردی خطاب آمد که با تو بهتر ازان پیش بردم ترا بر عرش برآوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا ملهم بحمد و ثنای خود گردانیدم و حوایج تو و امت تو مقضی ساختم و عذاب و شدائد و اغلال در ایام حیات و ممات از امت تو برداشتم این دولت ترا بهتر از انکه با دریس پیلم داشتم و دیگر انکه او را بمن او برداشتم و ترا به کرور رفعنا لک ذکرک و دیگر انکه نام ترا بر نشیدیبشت در نیامد و تو در بهشت در آمدی بی آنکه مرگ بچشی و دیدار دیدی پیش از انکه چشم بر هم نهی و بگشایی چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نموده دیده شو یکسر و در بند در کفت و بشنوده عکس رخسار ساقی بنموده از رخ جام هوش و آرام زمستان می عشق ربوده هر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص عکس انوار خدا بود در و هر چه بنمود عشق در دار بقا زود دلم روزنه ایست تا که در تافت بقصر عدم نور وجود ذره مستی من از پس خورشید ازل کرد از ین روزنه کن فیکون مثل صعود موج دریای قدم شبنم امکان ربود شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود

عشق بی پرده همی با تخت عین بارخ او پیش ایشان کز من ما نام نشان نیز نبود چهارم نوح را کشتی ذات الواح
و دسر دادی فرمود ترا براقی دادم که در یک گام از شرق تا بغرب و از نوشش تا بوش و بهشت
و دوزخ جمله طوف نمودی و امت ترا بچهار دادم که چون قیامت شود و فرمان مرور بر نار متوجه اخیار
و اشرار کرود و دریای آتش در تموج در آید امتان ترا دران مسجدها در آرم و مساجد را چون کشتیها
بر روی دریای دوزخ دران طوفان بلا و تلاطم امواج ابتلا بر مثال برق خاطف بگذرانم که هیچ آزار
بامت تو نرسد پنجم الهی ابراهیم را علیه السلام در آتش نمرود بسلامت نگاه داشتی و آتش را بروی
گلستان ساختی و او را خلیل خود خواندی فرمود آتش دوزخ را بر تو و امت تو سالم کردانم و ترا حبیب
خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم را بعد از آنکه بر اوج طاعت مستند کشته بود و بکمال مرتبه نبوت
رسیده بدولت خلت مشرف کشت کما قال جل ذکره و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از ارتکاب
معصیت و زلت بمرتبه خلت رسانیدم که ان الله یحب التوابین عیت باکنه کاران بکویی تا
نمیندازند دل من وفای دوستی را در بیوفایی یافتم ششم کفت الهی اسمعیل را علیه السلام زمزم دادی
کفت ترا حوض کوثر دادم کفتم اسمعیل را علیه السلام فدا فرستادی فرمود فردا جودان و ترسایان را
فدای امت تو بدوزخ فرستم هفتم کفتم تلمی صالح را علیه السلام ناقه دادی فرمود ترا مدینه دادم و ترا
مال غنیمت دادم و ترا در دل امتان تو محبت دادم و ترا بقرآن و برهان مکرم کردانیدم این ترا بهتر از
ناقه که بصل الی دادم هشتم کفتم الهی لوط را علیه السلام دران شب تاریک از فضیحه امت او نجات
دادی فرمود ترا در شب تار دران تاریکی غار از فجره قوم تو بهتر ازان نجات کرامت فرمود نهم کفتم الهی
سودا علیه السلام باد دادی که کافران را هلاک میکرد و مومنان را سبب راحت بود فرمود فردا ترا
و امت ترا بهتر ازین باشد چون خلایق بر پل صراط باشند بادی از قعر دوزخ بوزانم تا بیکانه را بقعر
دوزخ اندازد و امت تو را از قصد دور کرده از آتش سرکش بر زخ دوزخ بر تو دی بکذرانم دهم کفتم الهی
موسی را علیه السلام کلیم خود ساختی فرمود کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور با موسی در کوه طور
سخن کفتم و با تو با بساط نور راز در میان آوردم کفتم الهی موسی را علیه السلام توریة دادی فرمود ترا آیة
آیة الکرسی دادم الهی موسی را علیه السلام با دریا کذرانیدی با قوم او چنانچه قدم او تر نشد فرمود فردا
امت ترا بر دوزخ چنان بکذرانم که دامن تر ایشان خشک نشود دوازدهم الهی موسی را علیه السلام عصایی دادی
که سحر چندین ساله را نابود کرد فرمود ترا شفاعتی دادم که فردا چندین هزار کناه امت را معدوم کردانند
الهی موسی را علیه السلام سنکی دادی که دوازده چشمه از دو در وقت حاجت بنوشانیدی فرمود که فردا چندین هزار
هزار عاصی خشک لب از کور بر خاسته و تشنکی قیامت دریافته تو از کوثر بقدحهای چون ستاره
آب شیر و خمر و عسل بهشتی بتشنکان امت کرامت فرمایی تا ازان آتش عطش بایشان شراب ناب

سیراب کشته برآسایند این بهتر یا آنکه بموسی دادم یازدهم کفتم الهی داود را زبور دادی کفت ترا سوره انعام
دادم و بروایتی اکرای محمد آهن را بردست داود علیه السلام نرم ساختم دل ترا برحمت و شفقت بر خلایق
نرم کردانیدم فبما رحمة من الله لنت لهم اکر داود را خلیفه زمین خواندم یاد او دانا جعلناک
خلیفة فی الارض دوازدهم سلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم
تا در بهشت ترجمان بهشتیان تو باشی و هر جکاه یک حاجت اهل بهشت برآرم مقضا حاجت تو
و امت تو برآورده باشم کفت الهی باد را مسخر سلیمان کردانیدی تا شبانروزی یکماه مسیرت
فرمود ای محمد ترا بکم از طرفة العین بر دوش ملایکه مقرب و جناح جناح ایشان صد هزاران ساله راه
آوردم و همه را مرکب تو کردانیدم این بهتر یا آنکه بسلیمان دادم سیزدهم کفتم الهی یونس را
از ظلمات ثلاث خلاص کردی فرمود امت ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات
کرامت چهاردهم کفتم الهی خضر را چشمه آب حیات دادی فرمود ترا در بهشت سلسبیل کرامت دادم
پانزدهم کفتم الهی عیسی را علیه السلام انجیل دادی فرمود ترا سوره اخلاص دادم الهی عیسی را مایده دادی فرمود
مایده کرامت را از برای تو بقیامت ذخیره نهادم الهی عیسی را بر آسمان برآوردی فرمود نام ترا
بر دوش اشهاد برآوردم تا هر روز پنج بار ندا میکنند که اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله
شانزدهم کفتم الهی بنی اسرائیل را من و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایه بان فرستادی
حق تعالی فرمود کرا از برای تو و امت تو نعیم دینی و عیشی کرامت کردم و ایشان را بظل ممدود در بهشت
مشرف کردانم و بسیاری و بسیاری از بنی اسرائیلیان مسخ کردند مکس و خوک و پوزینه کردانیدم
و امت ترا هر کز مسخ نکنم هر اکر چه از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا بروز قیامت
بعد ازان فرمود یا محمد ترا مکرم کردانیدم بسوره که مثل آن در توریة و انجیل و کتب ما تقدم نیست و آن
فاتحة الکتاب است هر که او را بخواند حرام کردانیدم تا او را بر آتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب او از مادر
و پدرش اکر چه مشرک باشند یا محمد ما خلقت خلقا اکرم علی منک و فی هذا المعنی قال الضعیف
مولف الکتاب فی الخطاب الی الحضرة المحمدیه صلی الله علیه وسلم [illegible] دلبران ما پسکر دیده ام
در جمالت حسن دیکر دیده ام خوبرویان جمال و لربات لیک کس را نیست آنچه ترا هست نوری در جبین تو نهفت
کان بصد پرده نمیکرد د ستیر آن چه نور ست آن که تابان از تو شد هفت کوکب نور افشان از تو شد نور تو از عرش و از کرسی بود
نور تو از مطلع قدسی بود تو مکمل از کمال کبریتی مظهر نور جمال کبریتی دیده جان نوری باید ز تو
نور حق ایکی نمی تابد ز تو من بتو آوردم ایمان بی قصور کادمی اینست امکان این قدر آفتابی را بکل اندود ماند
وه چه کل آینه بزدوده ماند خواست تا نورش فروزد مشعله آینه ذات ترا زد مصقله نیست مرمرید و را نوری بصر
تا کرا مند حضرت از جای کرد تو ز نور پادشاه عالم تو بجا و خاک و آب آدمی تو بجمال دوست را آینه

لاجرم ملکیت بی آیین نه فانی ملک شد محرم او رانی ملک • باتو گفت اسرار اوحی یک بیک • سر پنهانی که جان محرم شود
حق همی گفت و محمدی شنود • وه چه میگویم که در بحر وصال • قال و سامع همه غرقند لال • هر که در بحر هویت غرق شد
آبسا و راهم قدم هم فوق شد • عرصه گفت و شنیدش تنگ شد • سمع و نطق آنجا همه یک رنگ شد • قید اثنینیتش مطلق نماند
قال و سامع بعز حق نماند • میم احمد رفت و باقی ماند احد • جون دویی برخاست از وی عود • حوض کم کن اندرین بحر عمیق
تا کمر دی اندرین دریا غریق • هان مگو معنی تن و دیگر مگوی • خود هلاک خویشتن خود جوی • ما نمیگویم گویا دیگریست
نغمه از نایست نی از نی زن بیست • مستی از ساقیست نی از می هان • ما چو مستان از دیدن ساقی شدیم
در گذشتیم از فنا باقی شدیم • چون برون آمد جمالش از نقاب • ختم کن والله اعلم بالصواب • نقلت که چون اسرار
فاوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و مهمات و حاجات کفایت شد بعد ازان خطاب آمد که
ای محمد بر تو و امت تو ایجاب خدمتی می نمایم در هر شبانروزی پنجاه وقت نماز باید که بتقدیم رسانند
و در هر سالی شش ماه روزه دارند من گفتم یارب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج کم میکرد تا در
شبانه روزی به بیست و پنج نماز آمد و در سالی سه ماه روزه بعد ازان فرمود قبول کردی ای محمد گفتم
بلی یارب فرمودای محمد هر که یکتائی من اقرار کند و بمن شریک نیارد مرو را بهشت و هر که
بوحدانیت من اقرار نکند و در خدایی دیگری با من شریک آرد مرو را بآتش دوزخ حرام کردانم
بروی بهشت را یا محمد سبقت رحمتی علی غضبی پیشی گرفت رحمت من بر غضب من در
باره امت تو یا محمد تو نزد من گرامی ترین همه خلقی و ترا در قیامت بکراماتی مکرم گردانم که همه
خلایق ازان در تعجب مانند یا محمد مسخواهی که آنچه هزبرای تو و مومنان امت تو آماده کرده ام
ببینی گفتم بلی یارب • باسرافیل علیه السلام خطاب فرمود که ای اسرافیل بکوی مر رضوان مرا و این مرا و بر
مرا جبرئیل علیه السلام تا آنچه در بهشت از برای محمد و دوستان او مهیا کرده ام بانحضرت بنماید
و خاطر مبارکش را از بند این غم بکشاید فصل نوزدهم در بیان غرایب و عجایب که در بهشت
در نظر مبارک سید بشر در آمد از عواطف و از انجمله پانزده چیز درین نسخه مبین میگردد علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات علمای فن سیر و نقادان احادیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا در مصنفات
خود چنین مقرر و محرر کرده اند که حضرت رسالت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که حق تعالی مرا همراه اسرافیل بجبرئیل علیهما السلام افتاد گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بعد ازان اسرافیل گفت ای جبرئیل حق تعالی
امر فرموده که محمد را صلی الله علیه وسلم بهشت بری و آنچه برای او و امتان او ترتیب فرموده
بانحضرت عرض کنی جبرئیل دست مرا بگرفت و مرا بدر بهشت رسانید از غرایبی که مشاهده نمودم
در بهشت بود آن دریست که از زر سرخ بود و مصراع پهنای آن در پانصد سال راه و بلندی آن

هزار سال راه ایوانی بر انگیخته پنجاه هزار سال راه و این در بر انجا ترتیب نموده و حکمت
در ارتفاع این ایوان و تعیین آن بر پنجاه هزار سال راه آن گفته اند که صحرای قیامت را فسحت
پنجاه هزار سال راست که قطع آن صحرا بروزی نمایند که مقدار او پنجاه هزار سال باشد فی یوم
کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان بآن مقدار بجهة آنست که چون بنده مومن سر از قبر برآرد
چشم وی بر ایوان بهشت افتد • و قطع آن بیابان پنجاه هزار سال بروی آسان گردد و گویند
چون بنده مومن سر ازگور بردارد حوریان بر بالای آن ایوان بیند تا همه او را میگویند عجل عجل
او در مشاهده حوریان و استماع کلام ایشان آن صحرا را در نوردد که باندک فرصتی بمنزل مقصود رسد
دویم حلقه در مسمارهای آن دربود هر مودی بر دو بهشت چهار صد مسمار دیدم بر دوخته همه از زمرد و
یاقوت و مروارید • و اندر میان آن مسمار دو حلقه بغایت بزرگ از یاقوت سرخ مجوف
ملاحظه نمودم و در میان آن دو حلقه چهل هزار شهرستان دیدم هر شهرستانی را چهل هزار کنگره
بر هر کنگره فرشته ایستاده دیدم و دو طبق بر دست نهاده یک طبق حله و یک طبق
حلوا از نور از جبرئیل علیه السلام از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را
پیش از خلق آدم بهشت هزار سال آفریده و درین مقام باز داشته و این اطباق بر دستهای
ایشان از برای تو و امت تو نهاده تا چون روز قیامت امتان تو بفرمان الهی جل و علا قدم
درین آستانه نهند این فرشتگان تهنیت گویان این اطباق نثار مفارق ایشان کنند بعد ازان
جبرئیل علیه السلام حلقه در بهشت بجنبانید رضوان علیه السلام که خازن جنت جواب داد
استفسار نمود که من بالباب جبرئیل گفت که منم جبرئیل با بر سید که با تو کیست گفت محمد مصطفی صلی
علیه وسلم گفت وقت بتو است او رسیده است جبرئیل گفت آری • رضوان گفت الحمد لله و در بگشاد
خواجه میفرماید صلی الله علیه وسلم آنگاه آن باب را از فضه دیدم • و حلقه اش از لولو و عضادتین
از جواهر آنگاه بر رضوان سلام کردم جواب من گفت و بشارتم داد که یا محمد اکرمت جنت ازان تو
و امت تست سیم خلفا و عساکر رضوان را دیدم مر رضوان را مثل خلیفه بود بر هر دری اندر
بهشت خلیفه نشانده بود و در فرمان هر یک ازیشان صد هزار فرشته بود و مر رضوان را
خاصه صد و هزار قاید بود که هر یکی ازین قاید ان را صد و هزار فرشته لشکر بود • شنیدم تسبیح رضوان
این بود سبحان الخلاق العلیم سبحان الکریم الاکرم سبحان المثیب من اطاعه جنات النعیم بعد ازان رضوان
بر من نعیم جنت عرض کردن گرفت حاصل چندان نعمت دیدم که اگر همه عمر وصف آن کنم مبین
نگردد چهارم دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره • و خشتی از یاقوت سرخ و خشتی
از زبرجد سبز • و خشتی از لولو بیضا • و ملاط آن از مشک و کافور • و پهنای دیوار صد سال

و بروایتی پانصد ساله راه وارتفاع دیواری هزار ساله راه وچنان صافی که از برون درون می نماید
واز درون برون بر مثال آبگینه وعکس پذیر چون آیینه که هفت آسمان تا بعرش و هفت زمین تا بتخت
الثری در صفای آن جدران مشاهده نمودم وخاک کل وی از مشک وعنبر وکافور بود وگیاههای
وی زعفران وارغوان وسنبل ریزهای وی زمرد ویاقوت ومروارید پنجم کوشکها دیدم بسیار
بعضی از یاقوت حمرا وکنگرههای آن از لؤلؤ بیضا وبعضی از جوهر وکنگرها از زمرد خضرا وبعضی از زبرجد
وکنگرها از نقرهٔ بیضا وبعضی از نقرهٔ سفید وکنگرها از ذهب حمرا وبعضی کوشکها مفتاد هزار سرا
در هر سرایی مفتاد هزار حجره در هر حجرهٔ مفتاد هزار خانه در هر خانه اتختی از زبرجد ودر خانهٔ دیگر تختی از یاقوت
ودر خانهٔ دیگر تختی از لؤلؤ علی سایر البیوت بر بالای هر تختی خیمهٔ از زبرجد وشادروان منسوجه از ذهب
ترتیب داده وبر هر تختی مفتاد هزار فراش از دیباج ومفتاد هزار فراش از حله کرسیج فراشی بعضای
دیگر نه بر بالای هر تختی جواری نشسته از حور عین خندان وشکفته بر یکی را مفتاد هزار حله ودر بر محبوبه بیشک
وعنبر که هیچ حلهٔ دیگر را نپوشیده واین همه حلها بوسته نپوشیده وبوسته گوشتها وگوشت استخوانها
واستخوان مغز را یعنی مغز استخوان این حوریان از وی مفتاد هزار حله تابان گشته بر سر هر یک تاجی
مکلل ودر جواری را چهل هزار گیسوی مشکین بر کرده وی فرو گشته وهر یکی را مفتاد هزار زیور زینت
داده که از این زیورها مفتاد هزار گونه آواز خوش تا صل آمدی هر سماعی را لذتی دیگر ودر پیش هر جواری
مفتاد هزار وصیف ایستاده بر کرده هر تختی کرسیها نهاده بعضی از زر وبعضی از نقره وبعضی از زمرد
وبعضی از لؤلؤ وبعضی از کافور که هیچ کرسی بر کرسی دیگر نماند ششم مصطفی فرمود صلی الله علیه وسلم که
در بهشت جویها دیدم جویی از شیر وجویی از آب وجویی از خمر وجویی از عسل ودر هر کوشکی مفتاد
هزار جوی از این چهار صنف جاری که همه از کافور سفیدتر واز عسل شیرین تر واز مشک خوشبوی تر
وچشمها دیدم از زنجبیل وسلسبیل وتسنیم وزنجبیل همه در بهشت جاری وکنارهای این جویها وچشمها
از زبرجد ومروارید ونقره ویاقوت ولؤلؤ ومشک ریزها در قعر انهار وعیون از جواهر گوناگون و
کفک آنها همه کافور ولای آنها همه مشک وعنبر وگیاهها بر حوالی آن همه سنبل وزعفران
هفتم درختها دیدم بزرگ که اگر سواری بر جوادی تیز رفتار مفتاد سال در سایهٔ درختی از آنها بتازد هنوز
قطع آن نتواند کرد واصول آن اشجار از زبرجد وزمرد واغصان از یاقوت ولؤلؤ وزبرجد واوراق از سندس
وحریر وحله ودیباج بزرگی هر برگی چندانکه اگر بدنیی فرستند از کاف تا بتاف بپوشد وميوه ها چون سبوهای
بزرگ هر میوه را مفتاد گونه مزه ودر درون هر میوه بجای دانه جواری نشسته وهر میوه خود را بر لبان بهشت
عرضه میکند تا چون میل او در دل بهشتی در آید آن میوه خود از شاخ برخیزد وبر طبق نور نهاده بدهان
بهشتی در آید چنانکه هیچ تکلیف بوی نرسد واگر مثلا از پیش بهشتی تا آن درخت صد ارسال راه باشد

واورا آرزوی میوه آن در دل در آید شاخی از آن بنزدیک دهن آید وآن میوه تا لب بنده نزدیک آید
آن مقدار که خواهد تناول کند بعد از آن باز بمحل خود باز رود هشتم بر بن اشجار مرغان دیدم برابر شتران
واز هر لون که در بهشت بروی از آن نمونه باشد به پیش تخت بهشتی بگذرد وبصد هزار صوت
مختلف نوا زدن گیرد بهشتی گوید صوتت نیکوتر است یا خود صورتت آن مرغ گوید گوشتم
از همه خوشتر است این بگوید وفی الحال سرش بیاد برده کرده ودر هوا بریان شود وبنزد بهشتی فرود
آید تا آن مقدار که خواهد بخورد وبعد از آن مرغ باز پرواز کند وبران شاخ درخت نشیند وهم آن
نغمات در نواز دن در آید نهم هر هشت بهشت را بر من عرض کردند چهار از آن باغ وبستان بود
وآن جنت الفردوس وجنت العدن وجنت الماوی وجنت النعیم است وچهار دیگر سرا
بوستانست وآن دار السلام ودار الجلال ودار الخلد ودار القرار است ودر بهشتی از این
جنات بشمار ستارهای آسمان وریگهای بیابان جمنها وبوستانهاست وعرش الهی سجانه
سقف این جنانست در یک جنت العدن بیشتر از شمار ستارگان بمن کوشکها نمودند اکثر بنام
اصحاب من هر کوشکی برابر هفت آسمان وزمین وجبرئیل علیه السلام یک یک کوشک را تعیین
می نمود که این کوشک فلان واین کوشک فلانست ودر میان آنها قصر رفیع تر از همه قصر
ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه بعد از آن کوشک عمر فاروق وبعد از آن کوشک عثمان بن عفان
وبعد از آن کوشک علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نقلست که آنحضرت صلی
علیه وسلم مرا ابوبکر صدیق را گفت رضی الله عنه کجای ابوبکر در قصر تو در آمدم از ذهب احمر بود
وعواطف ولطایفی که در آنجا بود مشاهده کردم ابوبکر گفت رضی الله عنه قصر وصاحب آن
فدای تو باد یا رسول الله بعد از آن مر عمر را گفت رضی الله عنه که کوشک ترا دیدم از یاقوت
بود ودران کوشک جواری بسیار بود در نیامدم واز غیرت تو اندیشیدم یا عمر عمر آب دیده
گردانید وگفت یا رسول الله با همه کس غیرت وبا تو نیز غیرت عثمان را گفت رضی الله عنه ترا در
هر آسمانی دیدم وکوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم وعلی را گفت کرم الله وجهه کجای علی
صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم علیه السلام گفت یا رسول الله ملایکه مشتاق
دیدار علی اند حق تعالی فرشته ای بصورت علی خلق کرده است واورا در آسمان چهارم باز دارد
تا زیارت او کنند وبدیدار او تبرک میجویند بعد از آن در کوشک تو در آمدم ای علی واز درختی
آنی باز کردم آوازها بوییدم بدو نیمه بشکافت واز میان آن لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده
ازوی پرسیدم تو از آن کیستی گفت مرا از برای برادر تو وابن عم تو علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه آفریده اند دهم فرمود در میان بهشت جویی دیدم از ساق عرش روان شده آب وشیر

وخمر و عسل هر چهار در یک جا روند چنانکه با یکدیگر نمی آمیختند و دو کنار این جوی از زبرجد بود و سنگ ریزه های وی جواهر و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی از نقره بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده بر حوالی آن جوی مرغان بودند کز دنیا بر مثال اعناق شتران بختی هر که از گوشت آن مرغان بخورد و یا از آب آن جوی بیاشامد بر ضوان الهی فایز گردد پرسیدم که این چه جوی است جبرئیل علیه السلام گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده است کز انا اعطیناک الکوثر از آن خبر میدهد در مشت بهشت هیچ بستانی نیست مگر اینک از کوثر در وی نهری جاریست بر کنار این جوی خیمها دیدم همه از دُر و یاقوت از جبرئیل پرسیدم گفت این مساکن اولیاء امت در بهشت و در آن خیمها حوریان بودند رویهای ایشان چون آفتاب و ماه می درخشید و همه آواز برداشته بودند و بنغمهای غریب همه ساز گشته باین کلمات ترنم می نمودند کز نحن آلنا عمات فلا نبوس ابدا نحن الشاهدات فلا نمل ابدا نحن الکاسیات فلا نعری ابدا نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له صدای نغمات ایشان بمثابتی بود که اگر تمامی اهل بهشت در یکجا جمع شدی که اگر از ان زمزمه در دنیا رسیدی مرگ و محنتهای آن در دنیا نماندی خواهی یا رسول الله تا ایشانرا بتو بنمایم گفتم خواهم جبرئیل علیه السلام در خیمه بگشاد و در دها برداشت بنگریستم صورتها دیدم که اگر همه عمر در وصافی آن صرف کنم هنوز قاصر باشم رویهای ایشان سفیدتر از برف شیر و سرخ تر از یاقوت و روشنتر از آفتاب و پوست ایشان از برگ گل نازکتر و از حریر نرمتر و از ماه روشنتر و از مشک خوشبوی تر و موهای ایشان سیاهتر از قیر و تافته و بافته و مجعد گردانیده و بعضی گشته بودند در کنار ایشان تودهای شده و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه گشته و هریکی را هفتاد هزار وصیف در پیش ایستاده گفتم ای جبرئیل اینها از جمله نعیم جنت اند گفت آری همه از ان تو و از امت تو یازدهم نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود از جمله عجایبی که در بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان فرمود فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی گشادگی هر جویی از این جویها بمرتبه بود که اگر تمامی دنیا در برابر آن قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابله دریایی گفتم یا جبرئیل این جویها باین عظمت از کجا می آید و بکجا میرود جبرئیل گفت این مقدار میدانم که بحوض کوثر میرود ولیکن نمیدانم که از کجا می آید تر از نزد حق تعالی کرامت بسیار ست کز درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند من در این اندیشه بودم که ناگاه فرشته ای در رسید و بر من سلام کرد و من فرشته را بعظمت جسامت بمرتبه بود که بغیر از حق تعالی کسی کز عظمت او نداند و مرورا بالهای بسیار بود

مرا گفت قدم و چشم خود فراز کن قدم بر بال وی نهادم و چشم پیش کردم این فرشته بیکبار طیران کرد که وصف آن هیچ واصفی نتواند کرد بعد از ان گفت چشم خود بگشای بگشادم درختی دیدم و در زیر آن درخت قبه از یکدانه در سفید بغایتی بزرگ که اگر تمامی دنیا بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغی بود که بر بالای کوهی نشیند و مرین قبه را دری بود از زبرجد سبز هر قفلی بر آن از زر سرخ این همه چیها جوی را دیدم که از این قبه بیرون می آید بعد از ان خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا درین قبه در نمی آیی تا بر حقیقت این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم و در این مقفلست گفت بلی چنین است اما کلید این در دست تست گفتم آن کدامست گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بان قفل نزدیک شدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد در ان قبه در آمدم این همه چیها جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون می آمد بعد از ان خواستم برون آیم آن فرشته گفت دیدی ای محمد گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز نکا بینی مشاهده نمودی تا قدرت الله تعالی بر من نظر کردم در چهار رکن آن قبه بر یک رکن دیدم نوشته بسم بر رکن دیگر الله بر رکن دیگر الرحمن بر رکن دیگر الرحیم جوی آب از چشمه میم بسم بیرون می آمد و جوی شیر از چشمه های الله و جوی خمر از چشمه میم رحمن و جوی عسل از چشمه میم رحیم گفتم ای جبرئیل این چه معنی دارد گفت بر امتک و قال بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم سقیتهن یزده الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو مرا باین کلمه یاد کند او را از این چهار جوی آب دهم و باین دولت مستعد گردانم والحمد لله رب العالمین درمیان بهشت کوشکی دیدم از زبرجد سرخ در آنرا بگشادند در آمدم صندوقی بود از نور قفلی بروی نهاده از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که درین صندوق چه چیزست گفت سریست از اسرار خدای تعالی بر کسی اظهار نکند که او را دوست دارد از حق تعالی درخواستم تا آنرا بگشاد در را بخانه نظر کردم زنده دیدم در حلها پیچیده پرسیدم این چیست گفتند مرقع فقرست گفتم خداوندا این دولت بمن ارزانی دار فرمود ای محمد این مرقع فقر را از برای تو و امت تو اختیار کرده ام از ان روز که او را آفریده ام عطا کنم او را مگر بکسی که او را دوست دارم و هیچ چیز عزیزتر از ین نیافریده ام لاجرم خواجه فرمود الفقر فخری دست از طلب مدار کرت پای این ره است کاگر راه توشه نه فرصت بی تو است نی فرصتی که بود دم عصیان کفر بل فقر معنوی که بدان فخر انبیاست سیزدهم فرمود در بهشت هفت کوشک دیدم از دُر و یاقوت مابین هریک از مشرق تا بمغرب گفتم ای جبرئیل این از ان کیست فرمود از ان کسی که نابینایی را دست گرفته هفت قدم راه ببرد گفتم ای جبرئیل امت خود را بدین بشارت دهم گفت بشارت ده از ین بیشتر نیز هست هیچ بنده نگوید صباح از خواب برخیزد و هفت بار بگوید لا آله الا الله و بعد از ان وضو بسازد و نماز بامداد بگذارد

که اینک خدای تعالی او را در بهشت بیت برابر تمام دنیی و هر از مشرق تا بمغرب چهار دهم رضوان را
دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملایکه گرد وی دست در کمر زده برخاسته از برای من و شرایط تعظیم
بجا آورده گفتم از حال و مآل امت من چیزی بگوی گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را سه قسم کرده
دو قسم ازان امت تست و یکی ازان سپاه امم ماضیه فرمود که پیش رضوان کلید ها دیدم گفتم
از نور گفتم این کلید ها چیست گفت یا رسول الله هر گاه که یکی از امتان تو بگوید لا آله الا الله حضرت
عزت جل و علا گوشکی از نور از برای وی بنا کند و قصری بروی نهد و کلید آن قصر بمن سپارد که
چون صبح قیامت بدمد و آن بنده سر از خاک لحد بردارد من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک
خود در آید و بمنزل خود نزول فرماید پانزدهم ادریس پیغمبر را علیه السلام آنجا دیدم مرا سلام کرد و جواب
گفتم و گفتم مرحبا که بدین جنت مقام رسیدی و تلخی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای
عالم تا انتهای آن تلخیهای جان کندن همه خلایق من دیدی و توفیق آن یافتی تا بدیدار امت تو
مشرف گشتی گفت یا اخی ادریس سبب آن چیست گفت بر فقری که روی آوردم و بهر جوارحی که
اقبال نمودم مرا گفتند از اینجا در گذر که از امت محمدست صلی الله علیه وسلم و نیز ادریس گفت
علیه السلام که گوشی دیدم جبل الرحمة نام سروی بمشک ناب عرش سیده و آن کوه از مشک و عنبر بود
دوازده هزار در از نقره خام برین کوه ترتیب داده از هر دری تا بدری چندان که اگر کسی بر برابر آن
نشیند و پانصد سال بسرعت بتازد بدر دیگر نرسد گفتم از کدام پیغمبر یا صدیق یا فرشته ترا
فرمان آمد که از هیچکدام از اینها نیست ازان یکی از امت محمدست صلی الله علیه وسلم که دوست
تازیانه دارد بجماعت بگذارد ازانجا من آرزو بردم که ای کاشکی امت ترا بدیدی و در سلک ایشان
منوط گشتی و الله الملهم للرشاد بعد ازان خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون جمن سرای جنانرا
وحشت باغ رضوان را تفرج نمودم بجناب قدس الهی باز گشتم و باز بین یدی الله متوقف گشتم
حضرت خداوند جل و علا فرمود ای حبیب من منزلگاه امت خود را استقصا نموده مشاهده
کردی و میهمان سرای ما را که ایشانند دیدی از ما خشنود چیستی یا نی گفتم ای بار خدای من من بنده ام و بنده
از خداوند خویش چگونه ناخشنود تواند بود حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من و عظمت و کبریای من که
ازین نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گردانیدم و فضای دوستان و متابعان تو کردم اکنون
وقت آنست که منزلگاه دشمنان خویش را نیز بینی و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ایم
مشاهده نمایی ای اسرافیل مر جبرئیل را بگوی تا دار اعدا را بدست من نماید این روایت سعید بن
جبیرست رحمه الله و روایت عکرمه رضی الله عنه آنست که حضرت فرمود که چون نعیم جنت
دیدم بنظر من گذشت که جهنم و شدائد آنرا نیز به بینم جبرئیل دست من بگرفت و روان شد تا بجایگاهی

رسانید و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه وسلم میخواهد که این زندان ترا که مجلس و نشمنانست
به بیند تا انذار اعدا بر سبیل بصیرت تواند نمود فصل پیستم در بیان اطباق جهنم و غرایب و عجایب
که در انجا بنظر انور سید البشر صلوات الله و سلامه علیه رسیده نقلست که چون جبرئیل
علیه السلام از مالک استدعای تفرج دار الهالک از برای آن سلطان ممالک علیه الصلوة
والتسلم نمود مالک گفت یا محمد در زیر قدم مبارک خود نظر فرما نظر کرد دید که آسمانها منشق
گشته و زمین ظاهر شد و بیت المقدس بکشوف کشت خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم فرشته
دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء الی الارض و شعاع آتش از سوراخهای بینی وی بیرون
می آمد و در دست وی اخگر های آتش بود که میگردانید مالک بوی خطاب کرد و گفت
یا صوحائیل گفت لبیک گفت آنچه در دست داری بجهنمیان صلی الله علیه وسلم جبرئیل گفت ای
یا مالک او را بگوی تا در جهنم بکشاید و طبق بردارد مالک گفت ای محمد نظر کن فرمود نظر کردم
دیدم که زمین اولی بشکافت و خلقی بسیار از هر جنس که در ان طبقه می باشند بر من ظاهر شدند
بعد ازان زمین دوم بشکافت در انجا سلاسل و اغلال اهل آتش دیدم بعد ازان زمین سیم بشکافت
در انجا جامهای قطران اهل دوزخ دیدم بعد ازان زمین چهارم بشکافت در انجا سنگها بر مثال کوهها
دیدم آنها با کافران در آتش قرین خواهد بود چنانچه فرمود وقودها الناس والحجارة بعد ازان زمین
پنجم بشکافت در وی کژدمان و ماران دوزخ دیدم بعد ازان زمین ششم بشکافت و نام وی سجین
در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که روز قیامت بریشان عرض خواهند نمود بعد ازان زمین هفتم بشکافت
و نام وی عجیبت در وی دریا دیدم از آتش و روایتی آنکه مالک گفت که محمد طاقت
دیدن جهنم ندارد گفتم آن مقدار بکشای که تحمل دیدن داشته باشم مالک مقدار سوفار سوزنی بگشاد
بعد ازان آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر سرد و زخ را صفت در دیدم بعضی اهل
از بعضی از هر دری تا بدری دیگر پانصد ساله راه ذکر اطباق دوزخ و خزانه او نگاه کردم بر هر
دری خطی دیدم نوشته بر یک در نوشته بود ویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون و
بر دیگری نوشته بود ویل للمشرکین بر سیم نوشته بود ویل للمکذبین بر چهارم نوشته بود ویل
للمطففین بر پنجم نوشته بود ویل لکل همزة بر ششم نوشته بود ویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله
بر هفتم نوشته بود ویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و بر هر یک از این ابواب نامی بود علی حده
و خزینه بانی معین فاما در ترتیب انها اختلافست در روایات و اقعست چنانچه در بعضی روایات
آمده که نام باب اول جهنمست و خازن او صوحائیلست باب دوم لظی و خازن او طوفائیل
باب سیم حطمه و خازن او طوفائیل

و هر خازنی را ازین خزان هفتاد هزار اعوانست همه سیاه روی سبز چشم ذکر عذابهای دوزخ
از غرایبی که در طبقهٔ اول دوزخ دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش در هر کوهی هفتاد هزار
وادی از آتش در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش در هر شعبی هفتاد هزار شهر از آتش
در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش و در هر قصری هفتاد هزار سرای از آتش و در هر سرایی
هفتاد هزار خانه از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش و در هر صندوقی هفتاد
هزار کونه عذاب که هیچ عذابی بعذاب دیگر نماند بعد ازان در طبقهٔ دویم را بگشاد عذاب
این طبقه را ضعفین آن طبقه یافتم و ملایکه غلاظ شداد در ین طبقه بسیار دیدم در طبقهٔ
سیم بگشاد عذاب آن سه برابر طبقهٔ اولی دیدم و در طبقهٔ چهارم بگشاد آنجا جویها دیدم
هفتاد ساله راه مغاکی آنها که می جوشید بر مثال دیگها چون در طبقهٔ پنجم بگشاد آنجا وادی
دیدم بستری از آتش پوشیده جبرئیل گفت علیه السلام آن پوشش را بردارد بر داشت در انجا چندان
مار و کژدم دیدم که عدد و احصای آن جز خدای تعالی کس نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی را
ویل میگویند و این ماران و کژدمان از برای زیادتی عذاب ایشان است چون طبقهٔ ششم را
بگشاد وادی دیگر دیدم پر آتشین پوشیده از جبرئیل علیه السلام استفسار آن نمودم گفت
این وادی را ایجین میگویند و این وادی پوشیده است تا بروز قیامت که باین انتقام خواهد بود
حق تعالی مر کفار و عصاة را چون طبقهٔ هفتم را در بگشاد در وی ملایکه غلاظ شداد دیدم
چندانی که شمار آنها جز خدای تعالی نداند و در انجا تابوتها دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ
شداد در دست هر یک مقراضی از آهن مردم را از جاهای آتشین بیرون می آوردند و بجاهای
دیگر می انداختند و با نواع عذابشان معذب میکردانند و ایشان فریاد میکردند و می گفتند
یا غیاث المستغیثین اغثنا و هیچکس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان دم بدم زیادت
می شد از جبرئیل پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ ازینها هیچکس عذاب سخت تر دارد گفت این
عذاب به نسبت بعذابهای دیگر آسانست بعد ازان تابوتها دیدم مقفل با قفال آتشین
گفتم ای جبرئیل این چه تابوتهاست گفت اینجا جباران و گردن کشان را عذاب کنند روز قیامت
و بعد ازان سرنگون با تشان می اندازند چنانکه تا بابد الآباد بقعر آن نرسند و در ین تابوتها
مار و کژدم چندان بودند که کسی جز خدای تعالی شمار آن نداند بعد ازان وادیها دیدم در وی
درختهای بسیار همه از آتش بر ان اشجار ثمار همه از آتش در یک وادی ازان آسیابهای
دیدم که اهل دوزخ را در ان آسیا چون آرد نرم میکردند و سم در ان وادی سگان سیاه دیدم

بر مثال شتران بختی از آتش و گرگان دیدم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را با آنها عذاب
میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت درختها درخت زقوم و آن آسیابها و سگان و
گرگان از برای زیادتی عذاب عاصیان و از همرایانها عذاب بعاصیان ملحق کردد که اگر همهٔ اصناف
عالم تا بقیامت وصف شدت آن کنند تبیین نکردد و نفوذ یابند و در روایتی دیگر انکه حضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم که چون مالک علیه السلم اطباق جهنم برداشت من نظر کردم تا بقعر طبقهٔ ششمین
بدیدم و آن طبقه را با و یه نامند و عذاب آن از عذابهای درکات دیگر زیادت بلکه
اضعاف مضاعفه از درکات دیگراست از مالک پرسیدم که این منزل کدام طایفه است و کیان
درین درکه معذب کردند گفت این درکه نامزد فرعون و هامان و قارون و نمرود و اصحاب مایدهٔ
عیسی و منافقان امت تست از طبقهٔ ششم که نهجیت پرسیدم گفت مشرکان درین طبقه
کردند از طبقهٔ پنجم که سقر است پرسیدم گفت صابیان از طبقهٔ چهارم که لظی است سؤال
کردم گفت ابلیس و اتباع او و مجوس و اشیاع ایشان از طبقهٔ سیم که حطمه است پرسیدم گفت
جهودان از طبقهٔ دویم که سعیر است پرسیدم گفت ترسایان چون در طبقهٔ اولی که جهنم است
نگاه کردم با انکه عذاب وی از درکات سفلی سبکتر بود هفتاد هزار دریای آتشین دیدم بر زبر یکی
هر دریایی چندانکه هفت آسمان و هفت زمین را در دریایی ازانها اندازند و فرشته را امر آید
تا آنها را ببطلبد هزار سال بجوید نیابد زبانیها درین دوزخ بعظمت تمام چنانکه در روایتی چنین
دیده ام که اگر یکی ازیشان خواهد هفت آسمان و هفت زمین را در یک جانب دهان خود
پنهان سازد که جانب دیگر ازان خبر نشود و درین دریا آتش بادیدم که موج میزد و می خروشید
که اگر آواز خروش وی بدنیی رسیدی یک ذی روح زنده نماندی القصه گفتم یا مالک این طبقه
ازان کدام طایفه است و این وادیها و دریاها جای چه کسانست مالک سر فرود افکند
و جواب من باز نداد دیگر بار سؤال کردم نیز جواب نداد اما جبرئیل سخنی گفت جبرئیل گفت
علیه السلم که مالک درخواست میکند که در جواب این سؤال معذور دارد گفتم ای مالک هر چه
هست بکوی که شاید امروز تدارک آن بهتر میسر کردد از فردا علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
گفتای سید این جای عاصیان امت تست یا رسول الله ایشانرا نصیحت فرمای تا ازین منزل
مهیب و مقام کئیب احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب این زندان نکردانند که من
امروز بر عاصیان ببخشایم و بر هیچکس محابا ننمایم نه بر موی سفید پیران رحم کنم و نه بر دل بر درد جوانان
شفقت نمایم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در کریه درآمد و عمامه از سر مبارک برداشت
بشفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و زاری و سوکواری پیش گرفت و نجات امت کشف

غمت مسالت می نمود و ضعف امتان و بی طاقتی ایشان عرض میکرد و اشک از دیدهٔ مبارک
میریخت و جبرئیل علیه السلام با مقربان ملایک با آنحضرت موافقت می نمودند تا خطاب مستطاب رب الارباب
جل و علا در رسید که ای حبیب من حرمت تو نزد یک من بزرگست و دعای تو مستجاب دل خوش دار که
آخر کار ترا خشنود کردانم و برادر سانم تو در خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی که گفتم سبحانه طه
ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فردا که در مقام شفاعت در آئی چندان حاجی بتو بخشم که تو خود
کولی ولسوف یعطیک ربک فترضی والحمد لله علی کل حال
صلی الله علیه وسلم کبر کنار دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان نگاه میکردم در اثنای
آن موجی از دوزخ برآمد و آتش جوشی برآورد و در میان آن جوشش زنی دیدم که بعذاب
مبتلاست و بر وایتی آنکه جوانی نوخطی نیز دیدم که یا آن زن در عین عذاب و بلاست چندان
متاثر نشدم که در دیدن این دو نفر دل من بریشان بسوخت و آتش حسرت و اندوهشان در کانون
سینه ام برافروخت آتش ایشانرا برمی آورد و باز بکنار دوزخ فرومی برد چون برمی آمدند میخواستند
که با من سخن گویند هو مجال نیافته باز فرو میرفتند از مالک حال ایشان پرسیدم الجابه جواب
من بگفت و آن حال از من بنهفت کرت دویم پرسیدم هم جواب نداد کرت سیم گفت شرم
میدارم که اظهار این معنی نمایم تا گفتند که هم از ایشان سوال کن منتظر می بودم تا ایشانرا در جوش
خود برآورد ایشان هردو گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند ازان زن
پرسیدم که تو کیستی و این جوان با تو کیست گفت ای جان مادر منم و این جوان
جوان صد هزار عاصی را بتو می بخشند از دولت شفاعت تو محروم خواجه را صلی الله علیه وسلم
دل مبارک ازان مجروح شد و قطرات اشک بارید ن گرفت ندا رسید که ای محمد یکی از دو کار
کن مادر خواست و یا شفاعت امت اختیار کن خواجه علیه الصلوة والسلام مختصر فرمانه
آخر الامر گفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم بحکم تو باز گشتم پس خطاب آمد که
ای محمد چون تو امت را اختیار کردی ما نیز امت گناه کار ترا از امتان دیگر برگزیدیم و ترا
در بارهٔ ایشان شفاعت گرامت فرمودیم رزقنا الله تعالی وایاکم شفاعة حبیبه محمد علیه الصلوة والسلم

فصل بیست و یکم در بیان دعاء آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک
من عقابک واعوذ برضاک من سخطک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک

بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهشت و دوزخ گذر دادند
از مثوبات بهشت و عقوبات دوزخش خبر کردانیدند همه آثار عفو در بهشت دید و همه نتایج عقاب
اندر دوزخ ازین کریمان شد و اندران آویزان اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک انی بحسبک

من نارک بعد ازان برفع آسمان بر وی مکشوف ساختند کرای محمد عنان اختیار از دست بهشت
و نار بیرون کرده ایم و هر دو را از نوازش و کدازش مشغول ساخته اگر در بهشت نوازنده بودی آدم را
علیه الصلوة والسلم بنواختی و اگر آتش سوزنده بودی خلیل را علیه الصلوة والسلم بگداختی سوزندهٔ آتش
نیست بلکه سخط ماست و نوازندهٔ بهشت نیست بلکه رضای ماست اگر بر تو رضای خود بر آتش
سرکش بر زخ دوزخ افکنیم بستان و گلستان کردد و اگر صاعقهٔ از صواعق سخط خویش بوستان
و گلستان مشت بلغ رضوان کدرانیم دوزخ مالک و بر زخ مالک کردد چون این معنی بر ان
حضرت مکشوف کردانیدند گفت اعوذ برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم بر رضای تو از خشم تو
بعد ازان ازین مقامش نیز بگذرانیدند و بوی نمودند که رضا و سخط دو صفتند تا موصوف اظهار صفت
نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستن از صفت بیکسو نهاده گفت اعوذ بک منک فریاد بتو از تو
میخواهم بزرگان گفته اند که شکایت بر سه وجهست یا از دوست بغیر دوست شکایت
کردن بر سه وجهست یا از غیر بدوست شکایت کردن و یا از دوست هم بدوست شکایت کردن یا
از دوست بغیر دوست نالیدن بتر است از دوست یعنی تا از دوست بکلی تبرا نکند بغیر دوست
شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرکست و از دوست بدوست فریاد
خواستن عین توحیدست چرا که اگرچه ظاهرش شکایتست اما باطنش شکرست بازمی نماید که جز تو
کس ندارم با که گویم دارم گله بسیار و ندارم رفیقی چندین گله جز با تو ندارم بکه گویم نظیر این
قصه ایوب علیه الصلوة والسلم که ازوی شکایت حکایت فرمود انی مسنی الضر و با این شکایت
او را صابر خواند که انا وجدناه صابرا شکوی آنکه باشد که از ما بغیر ما نالد نگفت که یا ایها الناس
انی مسنی الضر بلکه گفت رب انی مسنی الضر این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت آرند و ذل خویش
پیش عز ما باز برند و اهل اشارت درین کلمه نکته او دیگر گفته اند اعوذ بک منک باحرف وصلت
و من حرف فصل این فریاد خواستن است از فراق بوصال چنانست که میفرماید فراق مکن دیگر چه خواهی کن
بیا بیا که مرا طاقت جدایی نیست • رها مکن که دلم را زغم جدایی نیست • دلم ببردی و کرسر جدا کنی زتنم
بجان تو که دلم را سر جدایی نیست • اگر ربوده زلف تو شد دلم چه عجب • چو کار زلف تو الا که دلربایی نیست
بعد ازان ازین مقام نیز بگذرانیدند بسر او در دادند که فریاد میخواهی از فراق بوصال اگر وصال
خواهیم خواه ناخواه و خواه مخواه و اگر فراق خواهیم هزار فریاد کن تا الکاه که عقد وصال می بستیم
و قطیعت فراق می کندیم نابوده احوال می دیدیم و ناکرده فریادی می شنیدیم القصه هرچه بارادهٔ ازلیه
خواستیم بتقدیم رسانیدیم چه سود دارد چون این معنی بر آنحضرت منکشف شد گفت لا احصی ثناء
علیک خداوندا من نمی توانم که ترا بستایم و ندانم که چون ستایم ای در ویش تعجب بین که همه خلق

ثناء حق تعالی از وی آموزند و او اینجا از ستایش او دم زدن نمی‌یارد تا بحمد و ثنای دیگران چه رسد چنانچه
فقیر تو در توحید دیوان خویش این نکته نموده است **قطعه** آن حمد ناقصی که بگویند بندگان
کی در خور خدایی حق عز شأنش بود ملا احصی است تحفه خاصان دران جناب این گفت و کوجه لایق آن آستان بود
در اوج کبریاش فکندست بال عجز آن شاهباز قدس کی عرش آشیان بود او بی نشان محض چه جویی ازو نشان
هر ذره بر خدایی او صد نشان عیان دیده چشمت چو نیست پرده زرخ کی برافکند صاحب نظر کجاست که او خود عیان نبود
سیند وجود بشکن اگر مرد این رهی ورنه هزار ساله ره اندر میان بود سخن خواجه علیه الصلوة والسلم
در میان بود داری علم همه خلایق در جنب علم او جهل نماید لاجرم همه علما را پیش او جز خاموشی نرسد
و گفتار مرو را سزد علم من و علم همه کون و صد هزاران هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت تو جهلست
اینجا حد من خاموشی است تا گویند تو باشی **بیت** همه چشیم تا برون آیی همه گوشیم تا چه فرمایی ازین
مقامش نیز بگذرانیدند که در سرشش درداد ندکه **لا احصی** از تو اقرار عجزست چنانکه گفت **اعوذ بک**
منک دعوی قدرتست و این عجز صفت تست همچنانکه آن قدرت صفت تست هنوز در آیینه
صفت خویش داری تا از نظاره همه کون برنگردی مانه پنی **انت کما اثنیت علی نفسک** یعنی ستایش
خود هم خود دانی و هم خود توانی **بزرگان** گفته اند **لا احصی ثناء** تجریدست **انت کما اثنیت** تفریدست تا
بنده از غیر حق مجرد نگردد حق افرد نماند چنانچه مهیج الاسرار شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده است **قطعه**
برکناری شو ز هر نقشی که آن آید پدید تا ترا نقاش صورت از میان آید پدید بگذر از نقش و خیال خواه نیک و خواه بد
تا ازلی نقشیت نقش جاودان آید پدید تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی در میان جان تو گنج نهان آید پدید
تا پدید ار عشق شوی ز سر که پیوستی بره تا پدید آرنده اصل جان آید پدید جون در اصل کار راه و راهبر هر دو یکیست
اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام تا چرا خار و گل از یک گلستان آید پدید
باز کن چشم و ببین کز بهر نادانی چشم را نور با آب سیه در یک مکان آید پدید کر تو نشنودی ز من بشنو که شاهی در دو کون
میزبانی کرده عمری میهمان آمد پدید جون بزرگان را درین ره آنچه باید حاصل شد حل این کار از فرید نکته دان آید پدید
جون توانم کرد حل این داستان ذره ذره زانکه در هر نکته صد داستان آید پدید **فصل** بیست و دویم در بازگشتن
سید کونین از مقام قاب قوسین و مرور آنحضرت بر حضرت موسی و دلالتا و بر مراجعت و تخفیف در
اعداد و نماز آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مطالعه غرایب و عجایب
بهشت و دوزخ نمود گفت **یا جبرئیل** اذن لی ان ارجع الی الله تعالی مرا اذن دهی که بمقام قرب الهی
باز گردم گفت بلی یا رسول الله چون بآن دولت باز مشرف گشتم با من خطاب فرمود که یا محمد نعیم بهشت
و شدائد دوزخ چون دیدی گفتم خداوندا نعیم جنت چندان دیدم که شمار و احصای آن تو دانی
و شدائد نار آن مقدار که وصف آن تو توانی فرمود ای محمد تو دانی فرمان بردار تو ارشاد باید نمود

آن در حصن امن و امان و کنف عصمت و امتنان ما خواهید بود اکنون باز گرد و خلق را بایمان و نعیم جنان
دلالت نمای و از عذاب آتش و شدائد آن اجتناب فرمای و بعد ازان چند نصیحت مر آنحضرت را
بخود وی خود وار زانی داشت **اول** آنکه چون تراخی واندوهی پیش آید مرا یاد کن که من دران وقت بتو
نزدیکترم از نفس تو بتو **دویم** از دعای مظلوم بترسی که میان من و مظلوم حجابی نیست و البته مستجاب
و اگرچه کافر باشد **سیم** فرمود ای محمد صبر کن بر شدائد و از تجرع و عناد و استکبار محترز باش و بدنیی مغرور
مشو و باد آرام مگیر و با دانستگار مکن که دنیا در معرض زوالست و با هیچکس وفایی نورزیده من گفتم الهی تا می
پرستم و از تو می ترسم و بتو امید میدارم و بعلم الیقین می دانم که تویی پروردگار من و تو آفریدگار
و کرم ساخته بخلعت نبوت **بعد ازان** فرمود یا محمد بر تو باد که نمازها را در وقت آن ادا کنی و امر معروف
و نهی منکر نمایی که قوام دین بر بنیت من گفتم الهی و سیدی و مولایی قوم من بتصدیق این معنی از من
خواهند کرد و آنچه ازمن از حضرت تو دیده و شنیده ام بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند
نمود حق تعالی فرمود **بصدقک** ابوبکر الصدیق رضی الله عنه **القصه** بعد ازانکه حضرت محمدی صلی
الله علیه وسلم شرایط آداب صحبت بجا آورده و چندین هزار جرعه سرپوشیده از خمخانه وحدت
نوشیده روان شد اشتیاق وصال لذت لقای آن محبوب ازلی گرچه مستدعی دوام این دولت
و استدامت این سعادت می بود و این معنی بخاطر می آمد که **قطعه** اشارتیش من شیفته دل دمرده
نور چشم منی ای چشم مرا نور مرده دیگری از نظرم گم بردده و بلکی نیست تو که معشوقی و محبوبی و منظور همه
خانه ما بهشت بدیدار تو حوره ز بن بشت ار بتوانی مروای حور همه امشب از نرگس مخمور تو من مست شدم
مست گذار مرا امشب و مخمور همه **اما** شاهبازی را که بهزار دینار ارزد پادشاهان ازبرای صید
گنجشکی پرواز نمیدهند تا آن گنجشکی که بجو ارزد یا نیرزد در قید صید خود در آرند آه نمیدانم که شرح این معنی
چگونه تقریر کنم **ای درویش** چنانچه شاهباز ازبرای صید در کارست آن گنجشک را نیز هزار
خریدارست مبازر در شکارگاه صید میکند و گنجشک در نظر پادشاه پرمیزند **القصه** خطاب
آمد که ای دوست من در ازل چنین حکم رانده ام که بسبب حضور خاطر این مشت خاک و احضار
ایشان بجناب قدس پاک ما تو باشی و چراغ هدایت در راه ضلالت ایشان تو بر افروزی چون
تو اینجا باشی و ما از رسانیدن تو بدین مقام عاجز نیستیم اکنون بمیان امت باز رو و ایشان را بجناب
قدس ما خوان گر آنچنان که ترا بدین مقام آورد این مقام را آنجا نیز نزد تو می تواند آورد چون با خلق صحبت
داری و ابلاغ رسالت کنی نا شکیبایی نتوانی کرد و چون طاقت تو طاق شود و ما اصطبار
در محاق افتد تکمیر تحریمه گفت و در حرم سرای نماز درای تا ما جب بر داریم آنچه ترا با اینجا ازبرای دیدن
وی بایستی آمدن همانجا بتو بنمایم تا ازینجاست که گفته اند بعد از آنکه آنحضرت از سفر معراج

بازآمده بود و شوق برشوق میفزود و چنانچه بیکبار کی بیقرار کشتی اول تماشوق سر بود شوق روح و شوق نفس با شوق سرهم عنان کشتند چون از صحبت خلق بغایت ملول خاطر کشتی و طاقت طاق شد گفتی ارحنا یا بلال من هولاء و صبحتهم آری چون اراده الهیه تعلق گرفتی تا وی با خلق صحبت دارد اجرای احکام شریعت کردی هم دل وی برجای داشتی و چون ساعتی برآمدی سر و برادر اضطراب درآوردی و شوق بروی غالب کشتی فریاد برآوردی که ارحنا یا بلال من هولاء و صبحتهم بلال قامت گفتی سید علیه السلام تحریمهٔ نماز بستی و در نماز بزرگان گفته اند که کل خویش بحق تعالی تسلیم کردند و از کونین اعراض نمودن آن است در عبادتی غلط کردن مراد نفس و طلب دنی جایز است و اندر نماز نه عقد دنیاست و نه شهوات و نه صحبت با خلق بس هر نماز چیست از علایق بکلیت تبرا نمودن و خود را بکلیت به دوست سپردن و چون سری از کونین منزه کشتی حجب از میان برخاستی و آن مقام اوادنی او را مشاهده کشتی از آن حال خبر چنین باز دادی که وجعلت قرة عینی فی الصلوة بگفت که روشنی چشم من نماز است بلکه گفت در نماز است تا همه دانند که روشنایی وی نماز نیست بلکه در نماز سریست که آن قرة العین است و قرة العین محبان از قرب حبیب نتواند بود و از نیجاست که بزرگان گفته اند سهونا عن الاعلی بالادنی و سهو المصطفی صلی الله علیه وسلم عن الادنی بالاعلی یعنی چون سر با چیزی مشغول کردی که کم از نماز نست ما را در نماز سهو افتد و چون رسول علیه الصلوة والسلام سر بچیزی مشغول کردی که برتر از نماز نست و آن مشاهده و قربت الگاه و ما را سهو افتادی القصه چون از انجام مراجعت نمودم بعد از انکه بعرش رسیدم عرش مرا تحیت جویان و طایفت لک رحمة الله و برکاته تهنیت کویان بگذرانید بطایفه از ملایکه رسیدم که عدد ایشان مقصد بر ابر تمامی مخلوقات هفت آسمان و هفت زمین بود و هم اهل این مخلوقات قطره های باران و ستارهای آسمان و برگهای درختان و ریگهای بیابان از جبرئیل پرسیدم علیه السلام که اینها چه طایفه اند از فرشتگان گفت اینها را کروبیان میگویند و بعد ازان با جبرئیل علیه السلام از اطباق سموات در میگذشتم تا باز برادر خود موسی علیه السلام در مقام وی ملاقات نمودم از من سوال کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر تو و امت گفتم پنجاه نماز در هر شبانه روزی بر من و امت من فرض کرد گفت ای محمد من بنی اسرائیل را هر روز و در هر سالی موسی علیه السلام گفت فی الحال باز گرد و از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیفند و تحمل کشیدن این بار ندارند میفرماید که فی الحال باز گشتم و بهمان مقام خود رجوع نمودم و گفتم خداوندا امت من ضعیفند خدایا بقدر قوت ایشان باز بر ایشان وضع فرما بعد ازان خطابی شنیدم که فرمود که ای محمد بر تو و امت تو در شبانه روزی بیست نماز و در سالی دو ماه روزه واجب فرمودم باز گشتم و بموسی صلی الله علیه وسلم عرض کردم گفت ای محمد امت تو ضعیفند باز گرد و تخفیف طلب کن باز گشتم و تخفیف خواستم بپانزده وقت نماز قرار دادند چون بموسی علیه السلام

رسیدم باز بمراجعت دلالت فرمود القصه میرفتم و باز می آمدم تا بپنج وقت نماز در شبانه روزی و بسی روز روزه در سالی قرار یافت چون بموسی علیه السلام باز گشتم باز بطلب تخفیف مبالغت نمود و روایتی آنست که موسی را آنحضرت علیهما السلام عذر گفت و گفت دیگر شرم میدارم که باز گردم و از حضرت خداوندی جل و علا تخفیف طلبم و باین پنج وقت راضی شدم و قبول کردم موسی علیه السلام هرچند مبالغت فرمود آنحضرت از غایت استحیا مراجعت ننمود تا منادی در افطار سموات و ارضین این ندا در داد که فرض شد بر محمد و محمدیان صلی الله علیه وسلم در شبانه روزی پنج وقت نماز و در سالی یکماه رمضان روزه داشتن و روایتی دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بدلالت موسی علیه السلام این نوبت نیز باز گشت اما شرم داشت که تخفیف طلبد حق تعالی بوی خطاب فرمود که یا محمد انهن خمس صلوات فی خمس اوقاتهن هر که این پنج وقت نماز بگذارد در وقتهای آن و ماه رمضان روزه دارد و از حق تعالی چشم مزد داشته باشد او را در قبال ثواب پنجاه نماز که در ابتدا تعیین نموده بودم کرامت فرمایم و دیگر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر کرده بودم بدهم و در بعضی روایات آنکه بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثواب ده ماه روزه بدهم و چون ایام بیت شوال آن منضم کرداند ثواب دو ماه دیگر کرام فرمایم پنجاه بود که کویا تمام سال روزه داشته و روایت دیگر در تخفیف صلوات چنان ورود یافته که چون پنجاه وقت ایجاب فرمود آنحضرت بر موسی علیهما السلام گذشت و بوصیت موسی علیه السلام مراجعت فرموده نماز از پنجاه تخفیف شد باز موسی بمراجعت و طلب تخفیف دلالت فرمود دیگر نوبت رفت و ده دیگر تخفیف شد همچنین میرفت و می آمد تا کرت پنجم بپنج وقت قرار یافت باز موسی علیه السلام مبالغت می فرمود که ای محمد باز گرد و تخفیف طلب کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام در بنی اسرائیل بیت نماز گاهای خوامند کرد خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که چندان سوال تخفیف کردم که دیگر شرمسار گشتم و بدین راضی ام چون ازان محل تجاوز کردم ندا رسید که بر بندگان امضای فریضهٔ خود کردم و ثقل از ایشان برداشتم این پنج نماز فرض ساختم بر تو و امت و هر نمازی را بده نماز قبول کردم هی خمس و هی خمسون لا یبدل القول لدی الذی انجه در ازل رقم رقم تقدیر ما گشته متبدل نگردد چنانچه در حال پنجاه و در مال پنجاه و در ثواب پنجاه در تکلیف و پنجاه در تشریف پنجاه شمارا و پنجاه ما را نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چون نماز بر من فرض فرمودند بمن خطاب کردند گفت یا محمد نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرات و تسبیح و تهلیل کردانیدم تا عبادت تو مشتمل باشد بر عبادت سایر ملایکه از عرش تا تحت الثری و امت ترا در قیامت ثواب قائمین دهم و بر رکوع ثواب راکعین و بسجود ثواب ساجدین و بتشهد ثواب

منشهدین وبقراءت ثواب تالیان وتسبیح ثواب مسبحان وتهلیل اجر مهللان واز فضل خود ایشانرا
مزید درجات کرامت فرمایم وبدانکه محققان فن سیر در کتب معتبر خود چنین مقرر فرموده اند که آن پنجاه
نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین نمازهای معروف که در هر شبانه روزی در دو خواص است
وتفصیل آن چنین است • اول سنت بامداد ۲ فرض بامداد ۳ و ۴ چهار رکعت سنت که پیش از فرض
پیشین گذارند مبنی بر انکه هر شفعی از پیشین ونوافل نمازیست تمام ۵ فرض پیشین ۶ و ۷ چهار رکعت
بعد از پیشین عن ام حبیبة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حافظ علی
اربع رکعات قبل الظهر واربع بعدها حرمه الله علی النار ۸ و ۹ پیش از عصر ۱۰ فرض عصر ۱۱ فرض مغرب
۱۲ سنت مغرب ۱۳ فرض عشا ۱۴ و ۱۵ سنت عشا ۱۶ وتر بس فرایض بروایت شانزده
نماز شد بعد ازان نماز شب دوازده رکعت چنانچه شش نماز باشد • ونماز ضحی شش دیگر • ومیان
مغرب وعشا سه دیگر • وتحیت مسجد از هر نمازی فرض پنج دیگر ومیان اذان واقامت پنج دیگر وسنت
وضو پنج دیگر • ونماز تسبیح واستخاره وحاجت وتوبه چهار نماز دیگر تا مجموع این نمازها پنجاه نماز شود
ودر اول محافظت این پنجاه فرض شده بود بعد ازان تخفیف فرموده واختصار بر پنج مفروضه رفت
وباقی سنت ومستحب شده وحدیث صحیح است که هر که فرایض او نقصان پذیرفته شود در قیامت
اتمام آن بنوافل کننده وبعضی از بزرگان در شبانه روزی اتمام صد رکعت تا اکمال پنجاه نماز شود
وبر خود الزام فرموده اند تا مبادرت بفرمان الهی سبحانه وتعالی نموده باشند واظهار رغبت
واشتیاق بحضرت پادشاهی جل وعلا پیش برده چرا که دانسته اند که بوزدل وسرور جان بازبسته بخدمت
اوست سبحانه وتعالی یاد آمد پس کین که مرده از جمالش زنده شد • گریهای جمله عالم در وصالش خنده شد
یکشبی خورشیدهای تخت او را بوسه داد • لاجرم بر تخت گردون تابنده شد • بال وپر دوهم عاشق آتش حسرت سوخت
همچو خورشید وقمر بال او پرنده شد • فصل بیست وسیم در واقعاتی که بعد از نزول آنحضرت از معراج بظهور
پیوسته ودرین فصل هفت واقعه مبین می کرده وعلما را در طریقه نزول آنحضرت اختلافی هست
بعضی گویند که آنحضرت فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده وبر اطباق سموات بگذرانید
وبعد ازان بزمین آورد وحذیفه رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در رفتن وباز گشتن بر براق سوار بود ودر آمدن بی براق آمد وحکمت در بودن او بر براق سوار
اظهار کرامت او بود ودر آوردن او بی براق اظهار قدرت حق سبحانه وتعالی دیگر میگویند که
طریقه نزول آنحضرت چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دنی • وآن محبوب خلوت سرای اُدنی
این همه لطف وکرم از جناب حق تعالی در بارهٔ خود مشاهده فرمود خواست تا شکر گذاری این نعم
سجده در محراب مشاهده بجا آرد فرمود تا سر بسجده فرود آوردم خود را در بستر خود یافتم نظر کردم

منوز جامه خواب من گرم بود • زگرمی که چون برق پیموده بود نشد گرمی خوابش از خوابگاه ندانم که شب را چه احوال بود
شبی بود شب یکی سال بوده • چو شاید که جانهای دردمند برآید به پیرامن حاصلی • تن او کصافی تر از جان ما
اگر شد بیک لحظه آمد دوات • چنان رفته وآمده بازپس که ناید در اندیشه هیچکس واقعهٔ اول نزول آنحضرت بالبقیع
بشهر جابلقا وجابلسا ویاجوج وماجوج وطوایف دیگر روایت است که جبرئیل علیه السلام آنحضرت را اول
بر یاجوج وماجوج گذرانید تا ایشانرا باسلام دعوت فرماید میفرماید که ایشانرا بدین اسلام ودلالت
فرمودم وبعبادت خداوندی جل وعلا خواندم اجابت ننمودند وقبول اسلام نکردند وایشان همه
صوجیهند • مرا بر دو شهر بگذرانید یکی ازان در مشرق بود ویکی در مغرب بر هر مدینه ازان
دو مدینه ده هزار دروازه است از هر دروازه تا بر دروازهٔ دیگر یک فرسنگ واهالی مدینه که در
مشرق قند از بقایای قوم عاد اند از نسل مؤمنانی که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند ونام آن شهر
مشرقی بسر پانی برقیساست وبعبرانی جابلقا ونام آن شهر مغربی بسر پانی برجیسات وبعبرانی
جابلسا بر هر دروازه ازین دروازها ده هزار دربان هر روز مقرر است که مسلح باشند • وروز
دیگر نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه تا بقیامت نوبت باولین نرسد فرمود که اینها را بدین خدای تعالی
وعبادت او دلالت کردم قبول اسلام کردند وبراوران ما اند در دین یکان ایشان با یکان ما
وبدان ایشان با بدان ما مرا بر سه طایفه دیگر گذرانیدند یکی را فرقدانمک نامست • وفرقد دیگر را تاویل • وفرقد سیم را تاریس این هر سه
فرقه را بدین خدای تعالی خواندم ابا کردند وقبول اسلام نکردند • وباکفار در دوزخ قرین باشند
واقعه دویم قصهٔ موسی بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا در حین مراجعت
از معراج بر قومی گذرانیدند وایشان آن طایفه اند که حق تعالی ایشانرا در قرآن وصف فرموده
من قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون در میان آن قوم در آمدم وبر ایشان سلام کردم
جواب سلام گفتند بعد ازان جبرئیل علیه السلام تعریف حال من نمود چون دانستند که من محمدم پیغمبر
آخر الزمان صلی الله علیه وبکمال نبوت جلال وصفت کمال من در کتب ماتقدم مطالعه نموده اند واز
انبیا پیشین علیهم السلام شنوده همه بخدمت من مبادرت نمودند وبکدیگر را بشارت رسانیده
برحوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام قبول کردند وبمن ایمان آورده بنبوت ورسالت
من گواهی دادند • وگفتند حق تعالی موسی را علیه السلام از بعثت ورسالت تو خبر داده بود واو
ما را وصیت نموده • ومدتیست که انتظار قدوم شریف تو می بردیم ومشتاق دیدار تو بوده
الحمد لله که این دولت از ورای پردهٔ غیب بجمال نمود • وفرمود که در میان آن قوم چیزی چند مشاهده کردم
اول آنکه گونه ایشانرا زرد دیدم وسینهای ایشان همه پشمین • دویم

خانهای ایشان مستوی و هیچ سرای ایشان زاد و در بندی نبود و سراهای ایشان بکوهستان نزدیک بود
واز مسجد دور بود در میان ایشان غنی و فقیر نبود یعنی که همه مساوی بودند فقر و فنا و دکانهای ایشان
در بازار کشاده بود و ایشان در مسجدها معتکف و چون فرزند در میان ایشان متولد گشتی بران مولود
میگریستند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت و سروری نمودند من از ایشان پرسیدم که
شما بر چه دینید گفتند ما بخدای تعالی ایمان داریم و بملایکه و کتب و رسل علیهم السلام و قبول شرایع کرده ایم
و ادای فرایض مینمایم و صلهٔ رحم بجای آریم و بقضاهای خدا راضیم و بنعمتهای او شکر کرده در بلاهای او
صابر هرگز بر یکدیگر دشمنی نکردیم مال ما یکی و دین ما یکی و همه یکیست رضای خدای تعالی را بر هوای نفس
خود برگزیده ایم آنچه میدانیم بآن عمل مینمایم و آنچه نمیدانیم در تعلم آن میکوشیم همه طلب علمی میکنیم که رضای
حق تعالی در انست و علمی که سبب رضای آن نیست در تحصیل آن کوشش نمی نماییم هرگز غیبت برادر
خود نمیکنیم و بفضول کلام تکلم نمی نماییم روزها بروزه ایم و شبها بنماز گذشت ما صوم و صلوتست
و ذکر و ما اجتهاد در عبادات و طاعات و مقصود ما از اعمال درجات آخرت و رضای حضرت
عزت جل جلاله دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما امکان میکوشیم و بهر نوع که میدانیم بآن قیام مینمایم
و بکار منکری و بر منکری راضی نیم و امر و زفر را در دنیا بر فردا اختیار کرده ایم بامید واری آنکه نعیم
آخرت تواند کرد و نعیم فانی را ترک کرده تا نعیم باقی مستعد کردیم وصیت حضرت موسی علیه السلام
ما را باین صفات تا بکنون متصف داشته و غنیمت چنانست که تا باشیم برین مضمر باشیم حضرت
فرمود که از ایشان سوال کردم که ای قوم من کونه اشما چرا از دست گفتند از ترس خدای تعالی گفتم همه جا
شما چرا پشمست گفتند زیرا که لباس انبیای ما تقدم علیهم السلام اکثر پشم بوده است گفتم خانهای شما
چون همه برابرست گفتند میخواهیم که بعضی از ما فوق بعضی باشد و دیگر آنکه چون دلها برابر بود خانها نیز برطبق
آن برابر باید و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد گفتم خانهای شما چرا بی درست
گفتند دروازه برای دفع خاینست و در میان ما خاین نیست گفتم دکانهای شما در گشاده و هیچکس انجا
نخرید و فروخت مشغول نی گفتند هر چگاه که یکی از ما را چیزی مهم شود بازار رود و هر کالا که خواهد بردارد
و بهای آن همانجا بنهد مالهای ایکیست حاجت بخرید و فروخت نیست گفتم خانهای شما چرا از مسجد
دور است گفتند تا گامهای ما در راه مسجد پیش باشد و بهر گامی در آخرت ثواب ما زیادت گردد گفتم
گورستانهای شما چون بخانها نزدیکست گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفتم چون مولود خود چرا گریید
و بر مرده چرا شادی نمیکنید گفتند بر مولود از آن میگریم که او را از عالم اطلاق باین زندان الدنیا
سجن المؤمن محبوس میکنند و ندانیم تا حال او بعد ازین چه شود و چون بر مرده از زندان باز رست و از ین
قیود مطلق گشت و از محنتها آزاد شده و دیگر در میان ایشان بیمار ندیدم از ایشان سوال برسیدم

گفتند بیماری از برای کفارت گناهانست و چون در میان ما گناه کار نیست احتیاج بکفارت
ذنوب نیست و اگر بر سبیل فرض کسی عصیانی ورزد فی الحال صاعقه از آسمان بدید آید و او را
هم در ان مکان فی الحال پاک فرو سوزد بعد ازان گفتند یا رسول الله شرایع دین خود بر ما عرض کن و ما را
بآنچه صلاح دین ما در انست وصیت فرما آنحضرت فرمود که شرایع دین آنچه مناسب حال بود
تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی توفیق بر صبر
بطلبید و از خدای تعالی بترسید در هر حالی و بهیچ چیز مفاخرت منمایید و بهیچ عملی از اعمال خود
متعجب مشوید اعتماد بر رحمت خداوندی کنید سبحانه و تعالی و میان خوف و رجا زندگانی
کنید اگر میخواهید که بمن و موسی علیه السلام ملحق گردید و سلام وداع کرده عزیمت مراجعت نمودم
ایشان گفتند یا رسول الله بشما حاجت داریم از خدای تعالی درخواه تا کفایت فرماید یکی انکه
زمین را از برای ما در نوردد تا هر سال یکبار بزیارت کعبه مشرف گردیم و حج اسلام بجا آریم که این
زمین از ورای زمین چین است و دیگر آنکه زمین مطوی گردد هر سالی یکبار زیارت حج میسر گردد و حاجتی
دویم آنست که حق تعالی ما را از نظر خلق بپوشد تا خلق بما در فتنه نیفتند و میفرماید از حق تعالی
درخواست کردم و اجابت فرمود و ایشان هر سال یکبار بحج می آیند نهانی چنانکه هیچکس حال
ایشان مطلع نمی گردد **واقعهٔ سیم** فرمود که بعد ازان بخلق کثیری از جنیان برگذشتم همه بر گردن در
آمده بر من سلام کردند و من جواب گفتم شنیدم که بعضی میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله بعد ازان گفتند ای محمد عرض دین خود کن بر ما گفتم مرا باین امر نفرموده اند **واقعهٔ**
چهارم چون از پیش ایشان درگذشتم ببیت المقدس رسیدم و براق را بر حلقه در مسجد
بسته دیدم در مسجد در آمدم و دو رکعت نماز شکرانه نعمت و کرامت الهی ادا کردم بعد ازان جبرئیل
علیه السلام صور انبیا را علیه السلام بمن نمود و صور خود نیز در میان صور ایشان دیدم ابو بکر بر یمین
من و عمر رضی الله عنهما بر یسار من چون بیرون آمدم جبرئیل علیه السلام بر براق نشین بر نشستم و پیش از انکه
چشم بر هم زنم خود را در مکه دیدم پستر من هنوز گرم بود بقدرت الله تعالی **روایت** از عمار رضی الله
عنه که گفت رفتن و باز آمدن آن سرور در سه ساعت از ان شب بوده و از وهب منبه و محمد
بن اسحق رحمهم الله منقولست که مدت ایام آن سفر مبارک چهار ساعت بوده والله اعلم
واقعهٔ پنجم مرویست از انحضرت که چون در بیت المقدس با جبرئیل علیه السلام بصحرای می رفتند
که موضعیست در مکه رسیدند آنحضرت با جبرئیل علیه السلام گفت مرا در این معراج که تصدیق خواهد
کرد از من که باور کند که در این مقدار فرصت این همه دولت و سعادتم دست داد که مرا از کونین
بیرون برد و باز با این عالم فرستاد جبرئیل گفت علیه السلام باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند

ابوبکر اول تصدیق تو خواهد کرد و او صدیقت رضی الله عنه نقلست از ام هانی بنت ابی طالب
رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانهٔ ما بود شب با ما بخفته کرد و چون صبح
شد گفتای ام هانی امشب را بر بیت المقدس پس بردند و از آنجا بآسمانها رسانیدند و پیش از
صبح باز آوردند ای درویش حاصل کلام آن صاحب دولت این بود
کلی بردند ازین دهلیزه پست میدان درگاه والا دست برد • مکانی نیافت خالی از مکان نیز
که تن محرم نبود آنجا و جان نیز • که تن محرم نبود آنجا و جان نیز • بدیدانجه از حد دیدن برون بود
چه پرسی اما ز کیفیت که چون بود • درین مشهد زکو یابی مزن دم • سخن را ختم کن والله اعلم
ام هانی میگوید گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد و درخواست میکنم که این سخن غریب را
پیش این مکذبان اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت • آنحضرت
قسم یاد فرمود که من این قصه را از هیچکس پوشیده ندارم صباح آن روز که طلیعهٔ خورشید جمشید
خورشید از افق زبرجدی تتق طلوع کرد و فضای عالم ملک را بسپاه نور و خیمه و خرگاه ظهور طناب
اندر طناب استیفا نمود ابن عباس میگوید رضی الله عنه که آنحضرت بمسجد حرام تشریف آورد
و در حجر محزون و ملول حاظر بنشستند که تکذیب قریش و استهزا و تمسخر آن اهل طیش میدانستند درین
بودند که ابوجهل لعین درآمد و پیش وی بنشست • و با آنحضرت بر سبیل استهزا گفت که هیچ امری مجدد
بدید آمده است و استفادهٔ معنی از معانی غریبه نموده • پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم آری امشب
سفری کردم که پس آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کس آن نوع خبر نیاورده گفت بکجا آن سیر و رجوع
داد که به بیت المقدس و از آنجا بر اطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صبح در رکاب
آری گفت این سخن را پیش قوم خود ظاهر خواهی ساخت گفت آری ابوجهل فریاد برآورد و کای گروه
بنی کعب بوی بیایید مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد پیش من گفتی پیش این
جماعت هم بگوی • آنحضرت فرمود که دوش مرا بر بیت المقدس بردند و از آنجا بر آسمان برآوردند
حاضران متعجب گشته بعضی دست بر هم میزنند و بعضی در انکار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول
ناقصهٔ ایشان از جملهٔ محالات بوده • و مردم بمرتبهٔ استبعاد نمودند که جمعی از مؤمنان ضعیف
الایمان ازدین مرتد گشتند • والعیاذ بالله من ذلک • ابوجهل با جمعی از متابعان خود پیش ابوبکر آمد رضی الله
عنه و باوی گفت نمیروی پیش صاحب خود تا به بینی چه میگوید صدیق پرسید چه میگوید گفت میگوید
مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند • و حال آنکه شب در میان قوم خود بوده • ابوبکر گفت رضی
الله عنه وی البته این سخن گفته و به یقین این در سفته ابوجهل گفت آری البته بیقین این سخن گفته ابوبکر
گفت رضی الله عنه این جای تعجب نیست • من او را در اخبار اسمائی تصدیق مینمایم اگر گوید از مغیب

آسمان در گذشتم و باز آمدم من او را تصدیق خواهم کرد • ابوجهل گفت من هیچ صاحبی امصدق صاحب
خود چون تو ندیدم او خود چنین دعوی میکند ابوبکر از پیش او روان بیرون آمد و نزد مصطفی آمد صلی الله
علیه وسلم • و گفت یا رسول الله مرا از تو خبری آورده اند که تو گفتی مرا دوش بآسمان بردند تو گفته یا نی فرمود
گفته ام ابوبکر گفت صدقت • و بعد ازان پرسید که چگونه بود یا رسول الله از اول بردن تا باز
تقریر فرمود هر فصلی که ذکر میکرد • ابوبکر در حق آن میگفت صدقت تا حضرت فرمود که ای ابوبکر مرا
در همه تصدیق میکنی گفت چون تصدیق نکنم خدایی که جبرئیل را علیه السلام هزار بار از آسمان فرو تواند
آورد و محمد را از زمین بآسمان تواند برد از یکجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت نمود صلی الله
علیه وسلم ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و گویند ازان روز باز طلب بصدیق گشت تا آیهٔ والذی
جاء بالصدق وصدق به • و اول کسی که تکذیب آنحضرت کرد ابوجهل لعین بود تا در بارهٔ او آیه آمد که
فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه • پس هر که تصدیق معراج کند متابع ابوبکر
صدیقت رضی الله عنه • و هر که انکار کند پس او ابوجهل لعین • و شتان بین هذا و ذاک والحمد لله رب العالمین
واقعهٔ ششم خبر دادن آنحضرت از نشانهای بیت المقدس و قوافل قریش نقلست که چون این
خبر در مکه فاش شد • دوستان صدیق وار کردن تصدیق برافراختند • و رتن تکذیب سلاح انداختند
شجرهٔ ایمان در باطن ایشان پنج یقین بزمین دین فرو نبرده بود تند باد ارتداد آن نهال بی بنیاد
از پنج برکند • و معراج را باور نداشتند و کرده منکران در جحود و انکار اصراری نمودند
بحجر آمدند • و با آنحضرت گفتند ای محمد ما را از احوال آسمان خبری نیست آنرا موقوف میداریم اما جمعی
از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم که تو بعمر خود آنجا نرسیده • اگر راست میگویی
نشانهای مسجد بیان کن • ازان حضرت مرویست که فرمود در آن حال انواع ملال بر من طاری شد
چنانچه هرگز مثل آن ملول نشده بودم چرا که مرا در رفتن آمدن پروا و مجال تفرج اطراف و جوانب
و ملاحظهٔ آیات و علامات بیت المقدس نبود فی الفور جبرئیل امین علیه السلام مسجد اقصی را بر پر
خویش بیاورد و نزد خانهٔ عقیل در نظر من داشت تا در آنجا میدیدم • هر چه از من می پرسیدند
جواب میگفتم گفتند در وصف مسجد هیچ تصوری نبود قوافل قبایل را در آن طرف پیشتر از حال
ایشان هیچ خبرداری یا بکوی فرمود سه قافله را دیدم یکی در روحا بطلب شتر گم کرده مشغول
بودند و من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار این معنی نمایید که چون
از طلب شتر آمدند در قدح آب یافتند یا نی • و دیگری در ذی مروه • دو نفر از ان قافله بر یک شتر
سوار بودند مرکب ایشان از مرکب من برمید و یکی از ان دو بیفتاد و دست او بشکست
سیم قافله خاصه شما را در تنعیم گذاشتم • فلان با فلان باشتری خاکستری رنگ که دو غرارهٔ مخطط

فصل در رشتهٔ التحریر منتظم میگردد و بالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است و طیفهٔ
اولی در بیان فواید معراجیه و درین وظیفه هفت فایده مبین میگردد فایدهٔ اولی بدانکه در اصل معراج
هیچکس را اختلاف نیست از اهل قبله و منکر اصل معراج کافرست بجهة آنکه نص قرآنی که فرمود
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و بجهة ورود احادیث صحیحهٔ صریحهٔ
مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانچه از صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم اجمعین سی نفر
حدیث معراج روایت کرده اند و تصدیق این معنی نموده و تفصیل اسامی شریفهٔ ایشان این
ابو بکر • عمر الفاروق • عثمان ذو النورین • علی المرتضی • عبد الله بن عباس • عبد الله بن مسعود
انس بن مالک • ابو هریره انصاری • ابو سعید خدری • مالک بن صعصعه • عمران بن الحصین
عبد الله عمر • ابو سلمه • حذیفة الیمانی • عبد الله الزبیر • ابو ایوب انصاری • جابر عبد الله انصاری
عباس بن عبد المطلب • عبد الله ابی اوفی • ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم بلال حبشی
ابو امامهٔ باهلی • اسامة بن زید • عبد الرحمن عامر • ابو الدرداء • عایشه صدیقه • ام هانی • ابو ذر
غفاری • بلال بن سعد • ابی بن کعب • رضوان الله تعالی علیهم اجمعین • اما اختلافی که واقع
شده است در کیفیت معراجست که برجه وجه بوده و بعضی گویند در بیداری بوده
برده اند و جسد در محل خود بوده و بعضی گویند جسد با روح سراپا بوده اما آن طایفه که میگویند
که در خواب واقع شده استدلال بآیهٔ کریمهٔ وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس
نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدقست و حکم بقظه دارد و حدیث تنام عینای و لا
ینام قلبی را موید این معنی می دارند و این مذهب را از عایشهٔ صدیقه و معاویه و حسن بصری روایت
میکنند و میگویند که عایشه رضی الله عنها گفته است ما فقد جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و دیگر
انکه در طرق حدیث معراج وارد شده که فرمود بینا انا نایم و برین مذهبند معتزلیان و گویند ممکن نیست که
به بیداری در شبی بهفت آسمان بگذرانند و او را بازارند و استدلال آیهٔ مذکوره کرده اند و از
تاویلات او غافل مانده اند و استدلال باین آیه که دلیل نقلی ایشانست و بآن حکایت کرده اند
عقلی ایشان از جمله راکبان من عیا و خابطان خبط عشوی اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبتنی است
بر استحالت خلاف عادت و دلیل نقلی ایشان مبنی از عدم تعمق در اصل لغت و این هر دو
دلیل بلاهت و حماقت و بدانکه علما در تاویل آیهٔ مذکوره و خطا در استدلال ایشان دلایل
گفته اند از انجمله یکی آنست که حمل رؤیا بر خواب لازم نیست چرا که رؤیا بمعنی رؤیت بصری نیز
آمده و یقال رآی رؤیة و رویا و هر دو مصدر ند مای را که بمعنی دیدن بچشم است قال النبی رویاک
فی العین احلی من الفصل با آنکه ابن عباس که شاه مفسرانست رضی الله عنهما بسیاری از مفسران این رویا

بر داشت پیش و قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع آفتاب پس قریش بجانب تنعیم
رفتند باین امید آنکه شاید آن خبر دروغ باشد و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا شاید که آفتاب
برآید و کاروان نیاید تا ایشان تکذیب سید نمایند صلی الله علیه وسلم ناگاه کوینده گفت الا شک
آفتاب برآمد کوینده دیگر گفت والله که اینک شتران کاروان ظاهر شدند آن دو نفر با آن دو شتر
خاکستر گون با دو غرارهٔ مخطط بدانک پیش پیش کاروان می آیند بعد ازان از اهل کاروان تحقیق آن چند
نشانی نمودند همچنان بود که آنحضرت فرموده بود تا آنان که شتر ایشان رمیده بود دیگی افتاده و دیگ پیش
شکسته گفتند که محمد راست میگوید در صحرا بر ما بر شال برق خاطف گذشت و کانی از دست ما بیفتاد
برداشته باز باد داد القصه با وجود این همه شواهد قاطعه این منکران جاحد در مسلک تصدیق
و اقرار قدم ننهادند و زنار انکار از خاصرهٔ استکبار نکشادند و گفتند ما هذا الا سحر مبین قطعه
سزا همچو تو کور پیش منکری آری • چو جاهلت بسحرش همی کند منسوب • نبرد بی بصران خوب می نیاید زشت
بپیش معتقدان زشت می نماید خوب • روایتی هست که کاروان هنوز دو ربوده تعالی جبرئیل را علیه السلام
بفرستاد تا زمین را در هم نوردید و کاروان در وقت طلوع آفتاب رسیدند تا نباید که حضرت
حبیب خود بکذب منسوب کردد • در روایت دیگر آنست که فرشته را که موکل بود بر آفتاب امر آمد
تا آفتاب را نگاه دارد تا زود طلوع نکند ازین سوی فرشته آفتاب نگاه میداشت و ازان
سوی زمین در هم نوردید تا سخن دوست دروغ نشود • واقعه هفتم تعیین اوقات نماز بود
صبیح همانشب که از سفر معراج خواجه علیه السلام مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام بیامد و از نماز صبح
و پنج نماز را در اول وقت نزد باب کعبهٔ معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
نمود و باتفاق یکدیگر صلوة خمسه را ادا کردند و روز دیگر در آخر اوقات خمسه آمد و امامت فرمود
تا آنحضرت را ابتدا و انتهای هر وقتی معلوم شد و جمیع نمازها در ابتدا دو رکعت دو رکعت فرض
شد مگر نماز شام که سه رکعت بود و هم بعد ازان در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیادت کردند شکر آن
اقامت را لاجرم در سفر قصر آمد و بهمان دو رکعت اولین اقتصار افتاد و نماز شام بحال خود باقی ماند
و بدانکه در هر وقت نماز که جبرئیل علیه السلام امامت فرمود خواجه علیه السلام اصحاب را که در رکاب بودند
اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت او ادا فرمودند و حکمت در اختیار اول وقت در روز اول این
بود تا بعد ازان اخبار اصحاب آن نماز را دران وقت توانند گذارد و نماز ازیشان فوت نشود
و بهما جوان حبشه پیغام فرستاد تا بدای نماز ها در اوقات معینه قیام نمایند و بقضای ما مضی
تا بزمان وصول خبر اقدام فرمایند فصل بیست و چهارم در فواید متعلقه بمعراج و نقول و لطایف و اشارات
و نکات و تمثیلات و حکمیات و آنچه از آلالی و جواهر منثوره که در خزینهٔ خیال جمع آمده بود و درین

رویت بالعین تفسیر کرده اند بنا بر انکه خواب موجب فتنه نمیشود و اگر چنانچه ارخاء عنان نموده مسلم داریم که مراد از رؤیا خوابست لاسیما که مراد ازان خواب قصهٔ معراج باشد بلکه بعضی از مفسرین بر انند که این آیه در واقعهٔ حدیبیه منزل گشته و مراد ازین رؤیا خوابیست که آنحضرت دیده بود که عمره میکذارد بعزیمت آن بیرون آمده و از مدینه تا بحدیبیه تشریف آورده و در انجا با کفار صلح کرده و عمره ناکذارده بمدینه شکسته مراجعت فرموده و بجهة آن تفرقه انداخته بعضی از مؤمنان راه یافت لاجرم حق تعالی ازان تعبیر بفتنه فرمود که الا فتنة للناس و بعضی از مفسران بر ان رفته اند که مراد از رؤیا انجا آن خوابی بود که جمعی از بنی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال بوزینها بر می دویدند و ازان خواب بسیار مستغرق الحال شد تا تاویل واقعه اش بوحی بروی ظاهر کردند که آن جماعت بمملکت و حکومت رسند و دفعه از خاطر شریف آنحضرت باین مرتفع گشت اما انکار عایشه و معاویه معراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل مبنی بر انست که دران وقت عایشه رضی الله عنها خورد سال بوده و کلا بمبنی بر حقیقت معراج وقوف نداشته و معاویه دران زمان منوز باسلام در نیامده بوده و ازین معنی واقف نبوده و بعضی از علما گفته اند که صواب آنست که گوییم معارج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی بوده و دیگر روحانی و معتقد اهل سنت و جماعت آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده و آنحضرت را بروح و جسد در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از انجا بآسمانها بردند چنانچه بتفصیل مبین شده و منکر اسرا به بیت المقدس کافرست و دلیل قاطع سموات مبتدع زیرا که عروج آنحضرت بر اطباق سموات باخبار آحاد آمده است و منکر اخبار آحاد کافر نباشد بلکه مبتدع و گمراه بود و مقر باسرا تا بمقام قاب قوسین او ادنی مؤمن محقق باشد و برین مذهب دلایل بیان کرده اند اما دلیل اول آنکه حق تعالی در سبحان عبده گفت و اسم عبد موضوعست از برای شخص که عبارتست از جسد با روح که اگر این واقعه در خواب بودی و روح را بروی ظاهر آن بودی که اسری بروح عبد گفتی و دلیل دیگر آنکه اگر بخواب بودی فضیلت بدان متحقق نگشتی و معراج در عداد معجزات منحوظ نبودی چرا که روا بود که جهودی یا ترسایی ابهت را بخواب بیند چیزی که مر کافر انرا روا باشد پیغمبران را بآن چه فضل باشد دیگر آنکه فضیلت رسول صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیا بدو چیزست یکی معراج در دنیا و دیگر شفاعت در عقبی و اگر نه هر جا اورا بود پیغمبران دیگر را نیز بود اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند و اگر مرورا کتاب و شریعت بود دیگر انرا هم بود پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت بود و هر دو را معتزلیان منکرانند عصمنا الله تعالی من الزیغ و الضلال این دو شرف ببرکت تواضع یافت که چون باحق تواضع نمود دولت معراج یافت و چون باخلق تواضع فرمود مرتبهٔ شفاعت یافت و دیگر انکه در حبرا

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود صلیت العشاء الاخیرة عندکم و صلیت رکعتها بمکة پس صلیت الوتر بجنب العرش و فی روایة تحت العرش و مرخفته را نماز نباشد پس تقدیر این معنی بدین عنوان دلیلست که در بیداری بوده و آنکه کفار ازانحضرت نشانی بیت المقدس میطلبیدند آنحضرت یک یک معاینه میدید و بیان میکرده اگر چنانچه وی در خواب دیده بودی هرگز ازان علامات نطلبیدندی و کفار انکار معراج نکردندی زیرا که اگر گفتی مثلا که در خواب چنین دیدم که مرا با سمانها بردند تقریر این خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که از عوام الناس این نوع خواب دیدن مستبعد نیست تکلیف از انبیا علیهم السلام و باز آن نشانیها از کار و انبیان بیان فرمودی یکی انکه مردی بر شتر نشسته سرمایافت از غلام خویش کلیم خواست تا دفع سرما کند و دیگر انکه فرمود تشنه بودم از قدح ایشان آب خوردم و بعد ازان صاحب قدح تشنه شد در قدح آب نیافت و اشتران کاروان جون براق من بدیدند برمیدند و یکی از رکبان بیفتاد و دست او بشکست و بعد از آمدن کاروان مجموع این اخبار بتحقیق پیوست همه اینها دلیل آنست که در بیداری بوده چنانچه فرمود بینا انا نایم فی الحجر او عند البیت او فی بیت ام هانی الحدیث و شغف دلش بیدار و چشمش در سر خواب و دیده چشم بخت این خواب در خواب درآمد ناکهان ناموس اکبر سبک رو ترازین طاوس اخضر برو مالید پرکای خواجه برخیز که امشب خوابت آمد دولت انگیز برون برکیزمان زین خوابکه زشت توبخت عالمی نی خواب بخت ازین دولت سراچون شاه نین خرامان شد بعزم قاب قوسین شد از ستوجیان کردون صدا داد که سبحان الذی اسری بعبده فایدهٔ ثانیه انکه واقع شرح صدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم تحقیق پذیرفت و باز همین حال در لیلة الاسرا حلول نموده و چون مبنای این امر بر تزکیهٔ پاکیست چه روایات بدین ناطقست که چون شق صدر آن سرور نمودند قلب اطهرش را بشکافتند و خون پارهٔ سیاه بیرون آوردند آنگاه آنرا بشستند تا آن تخلیه و تطهیر موجب تحلیه و تعمیر گشت تا خانهٔ دل خالی از اغیار رنیابی بام و در آن خانه پر از یار نیابی و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلهٔ غیب و شهادت انخراط یافته و کمال سیر و سلوک مبنی بر نکاح صورت و صفای سیرت لاجرم در احرار فضایل و کمالات هر دو شق این جهان و آن جهان دو نوبت شق صدر آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم بظهور پیوست و در کرت اولی بعد از اظلام از تجرع لبان بشری که عمارت بنیهٔ بدن انسانی بدان حاصل میشود و بدین امر خطیر اقدام نمودند تا اعلاء و در مصاعد تعزز و ارتقاء این جهانی مرورا میسر کردد و در ان شب که توجه بمنازل غیب میفرموده یکبار دیگر در تطهیر دل منیر آن شاه بی نظیر مبالغت نمودند تا از حجب ظلمت و نور در نوانند گذشت و بساط

مستی مجازی در تواند نوشت لاجرم [illegible] باندازهٔ آنکه یکدم زنند • بیکچشم زخمی که بر جسم زنند
زخرپشتهٔ آسمان درگذشت مزمین وزمازاورق درنوشت • زمین زادهٔ آسمان باخته • زمین و آسمان ازپی انداخته
مجرد روی باحجابت نبرد • که ازبود او هیچ بااو نماند • چوشد در رهٔ نیستی چرخ زن • برون آمد از هستی خویشتن
حجاب سیات در انداختند • زبیکانگان حجره پرداختند • کلامی کزنی آلت آمد شنید • لقایی که آن دیدنی بود دید
چنان دید کز حضرت ذوالجلال • نزان سوجهت بود نه زین سو خیال فایدهٔ ثالثه آنکه رؤیت انبیا علیه السلام در آسمانها
بروجوهی میتواند بود یا آنکه ارواح ایشان متشکل بصور اجسام ایشان شده یا آنکه انشاء بحضرت ملائکه
خواجه علیه السلام ارواح بقوالب ایشان تعلق پذیرفته و انچه در روایات ورود یافته که بعثت آدم و من
دونه من الانبیا فکلهم متقوی این قولست فایدهٔ رابعه شیخ المشایخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی
قدس الله سره در عوارف المعارف آورده است که انبیا را علیهم السلام آنحضرت در آسمانها
اشارت بتخلف ایشان بود از درجهٔ وی تا چون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد او را در آسمان
چهارم دید گفت کسی که در طبقهٔ چهارم متوقف باشد چگونه در بارگاه موصال صدر نشینی رب ارنی
طلبد تا بواسطهٔ آن تجاوز نظر از حد قدم • و تخلف قدم از محل نظر بطبانچهٔ الم تر الی موءدب گردد لاجرم
از حجاب حیا و تواضع بتطاول نظر قدم بیرون ننهاد و ما زاغ البصر و ما طغی که اگر از حد قدم نظرش
تقدمی نمودی او نیز چون باقی انبیا علیهم السلام در اطباق سموات متعوق بودی چون در حجاب ادب
معتکف گشت متقاضی الم تر الی ربک حجب سموات را منخرق گردانیده چون برق خاطف
بمخدهٔ وصل و لطایفش رسانید دلی فتد لی فکان قاب قوسین او ادنی نظم ای فدیت شبی بکام اسرا
از حجرهٔ مکه تا بابت قصی • از شوق هوای پای بوست • رفته دل سنگ صخرهٔ ازجا • تو تاج لقد رای نهاده
بر تارک لامکان مطاء • بر بام سپهر رانده از شام • تا صبح براق سدره پیماء • جبریل ز سرعت رکابت
وامانده نشسته پای جاء • در بزم وصال دوست مجذوبه • می از قدح دنی تدلی • از صحن فزای قاب قوسین
رفته بحرم سرای ادنی • از شوق وصال دوست مدهوشی • همدم شده با رفیق اعلی • پوشیده نظر بحکم مازاغ
تا آمده زان طرف تقاضا • یعنی که حجاب برگرفته آه • وقت اگر کنی تماشا • مست آمده تا بروز محشر
از جام جمال حق تعالی • دیده همه رازهای پنهان • در جام جهانمای پیدا فایدهٔ خامسه حکمت در تعیین
نماز پنجگانه و وقت • و بعد ازان وصیت موسی علیه السلام بمراجعت و تردد آنحضرت تا بپنج وقت آمد
یکی از چند جهت می تواند بود اول آنکه حق تعالی بر بین امت تخفیف میخواست در امر دین موسی را علیه السلام
سبب ساخت تا ارادهٔ ازلیه تحقیق پذیرد و تحقیق این معنی آنکه فرمود یرید الله بکم الیسر و فرمود ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج دویم آنکه میخواست تا ذکر خیر حضرت موسی
علیه الصلوة والسلام در بین امت بماند • و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرورا ذخیرهٔ

ازبرای نیکخواهی آتش تحقق کرد سیم آنکه تا حبیب را بحبیب مراجعت منکر گردد و مسالت متکرر شود
زیرا که حبیب تردد حبیب • و رفع حاجت مرة بعد اخری دوست میدارد چهارم آنکه تا بندگان را
ارشادی باشد که الحاح در رفع حاجات و طلب مرادات نزد حضرت خداوندی از جملهٔ محبوبات
کراه الله یحب الملحین فی الدعاء پنجم آنکه تا عذرخواهی آن سخن اولین حضرت موسی شود علیه السلام
آن گریه میکرد ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخل من امتی و معذرت
آن گریه و این سخن نه مبنی بر حسد بوده است بلکه بجهة تاسف وی بوده بر فوات سعادات
از بنی اسرائیل بجهة مخالفت ایشان و نقصان ثواب امت مستلزم نقصان مراتب پیغمبر ایشان است
بنا بر آنکه هر پیغمبری را اجر برابر متابعان وی باشد پس آن شفقت که حضرت موسی علیه السلام در یارد
این در دلالت بر مراجعت آنحضرت • و طلب تخفیف امت نمودند تدارک آن کرد چنانچه در بعضی
احادیث وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشد هم علی حین مرورت و خیرهم لی حین رجعت الیه
فایدهٔ سادسه آنکه علما را اختلافست در آنکه سید رسل صلی الله علیه وسلم در شب معراج حضرت
حق تعالی را بچشم دیده یا نی از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها منقولست که آنحضرت ندیده چنانچه مسروق
روایت میکند که هل رایتی محمد ربه آیا آن سرور خدای خود را دیده در جواب من گفت لقد قف شعری
مما قلت بدرستی که موی از تن من برخاست ازین سخن که تو گفتی • بعد ازان عایشه گفت سه چیز است که
هر که آنها را با تو گوید باور مکنی که دروغ گفته است • آنکه محمد صلی الله علیه وسلم پروردگار خود را دیده
و دلیل این سخن آیهٔ لا تدرکه الابصار و از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کرده که گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم خدای تعالی را بدل دیده نه بچشم و از ابن عباس پس روایت مطلق وارد شده که گفت
دیده فؤاد تقیید نفرموده که بچشم دل دیده یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین تورپشتی رحمه الله در معتمد اورده
که دو بار دیده بدل و این روایت از ابن عباس پس نقل کرده رضی الله عنهما • و شیخ میفرماید که در اثبات
رؤیت شب معراج نقلی که اعتماد بر ان توان کرد وارد نشده آنکه اثبات میکنند بران وجهت که
بدانحضرت تخصیص این معنی میکنند که غیر از وی دیگری را این مقام نیست • و آنکه ممنوعت میگویند
آنست که در دار دنیی دیدن ممکن نیست • و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از بین دار بیرون رفته
بود و از سدرة المنتهی در گذشته و بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد و آنکه
نفی میکند نه انکار فضیلت رسول میکند صلی الله علیه وسلم ولیکن نظر وی بر آنست که بی تحقیق
و یقینی درین باب سخن نتواند گفت والکل وجهة هو موليها و شیخ میفرماید که میل من درین مسئله
با ثباتست نه نفی زیرا که چون اثبات و نفی از دو صحابی یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد
ولیکن تفضیل نافی نکنیم که مفضی بتضلیل صحابی شود و آن جایز نباشد • و بعضی زایمه برانند که درین

مسئله توقف اولیست چرا که در اعتقادیات اکتفا بدلیل ظنی نتوان کرد فاما بیشتر از علماء متاخر بعد
از تفحص احادیث و تتبع ادلهٔ و اخبار بدین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن بدل نه مجرد حصول علم
بالله تعالیست زیرا که این علم مر آنحضرت را همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق تعالی خلق را دیدنی
در دل آنحضرت فرموده مثل آن رویتی که در چشم نهاده تا چشم معاونت دل و دل بمعاونت چشم بدولت
مشاهدت مشرف گشته اند محمد در مکانی بی مکانی بدید آنجا نشانی بی نشانی کلامی سر مری بی نقش بشنید
خداوند جهانرا بدل جهانرا بدید بهر عضوی نقش رقصی در آورد مزهوبی دلش بتمشی بر آورد دران دیدن که حیرت حاصل بود
دلش در چشم و چشم اندر دلش بود خطاب آمد کای مقصود درگاه مهران حاجت که مقصودت دهد خواه سری فضل بود از بخل خالی
برات کنج رحمت خواست حالی که کنه کاران امت را دعا کرد مدادیش جمله حاجت روا کرد دانش مالک و حکمه
وحسن رضی الله عنهم تخصیص نموده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج
حق تعالی را بچشم سر دیده و عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهم روایت کرده است که گفت حق عزوجل ابراهیم را
بخلت برگزید و موسی را بمکالمت و محمد را صلی الله علیه وسلم برویت و شیخ سعید در سیر خود فرموده
که صحیح آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با روح و جسد در بیداری بآسمان بردند و حق
عزشانه را بچشم سر بدید و شیخ المتکلمین شیخ نظامی کنجه قدس سره ازان معنی باین عبارت گفته است
گر دوره رفت نه غایت برد ۞ سر ز کریبان طبیعت برد ۞ همتش از غایت روشن دلی ۞ آمده در منزل بی منزلی
غیرتش از بس پرده میانش گرفت ۞ حیرت ازان گوشه فضاش گرفت ۞ رفت ولی رفتن پایی نداشت ۞ چشت ولی رخصت جایی نداشت
پرده بر انداخت رخ وصال ۞ از در تعظیم سرای جلال ۞ پای شد آمد بسر انداخت ۞ جان بتماشا نظر انداخت
مطلق از انجا که پسندیدنیست ۞ دید خدا را و خدا دیدنیست ۞ دیدن آن شاه مکانی نبود ۞ رفتن آن راه زمانی نبود
هر که دران پرده نظر کار یافت ۞ از جهتی بی جهتی راه یافت ۞ دید محمد نه بچشم دگر ۞ بلکه بدین چشم سر آن چشم سر
خورده شرابی که حق آمیخته ۞ جرعه آن در دل ما ریخته ۞ لب بشکر خنده بیاراسته ۞ امت خود را ز خدا خواسته
همتش ار کنج توانگر شده ۞ جمله مقصود بمیسر شده و امام الائمه فقیه ممالک ابو مالک رحمه الله تعالی
در تاج المذکرین در جمع بین الروایات چنین فرموده که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع احساسات را
از آنحضرت مسلوب ساخت و از چشم مبارکش نور کیفیت بر داشت و بعد ازان در کسوت نور
بر دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرد و هر چند در اطراف و جوانب
و جهات خود نظر کرد بغیر ازان نور چیزی دیگر ندید اگرچه مشاهدهٔ آن نور قائم بنور دل بود اما بواسطهٔ
استیلاء آن نور بر ذرات وجود همه اعضا با دل در رویت مشارک بودند و آنکه از آنحضرت روایت
کرده اند که ابو ذر پرسید رضی الله عنه که پروردگار خود را دیدی فرمود رایت نورا معنی این
آنست والله اعلم پس بر بین معنی مقرر شد که چنانچه بدل دیده بچشم نیز دیده و چنانچه بچشم دیده بهر ذره

از ذرات وجود خود دیده [illegible] تن شده از صورت پرستی بری ۞ پاک شده خاک ز صورت گری
هیچ جهت چون همه سو نبود ۞ آنچه نگنجد بجهت رو نمود کشت خیال از وی از چشم دور ۞ یکی گی گشت و چشش نور
ناظر دیدار پسندیده گشت ۞ و ز پی تن همه تن دیده گشت ۞ او بیقین دیده جانش عزیز ۞ ما هم امیدست که بینیم نیز
فایدهٔ سابعه حکمت چه بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در وقت مشاهدهٔ جمال الهی
جل و علا سجده نکرد و در صحرای عرصات از برای مغفرت عصات حق تعالی را سجود خواهد کرد گوییم حکمت
آن بود والله اعلم که هیبت مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده او را مشغول گردانیده
استغراق مشاهدهٔ انوار جلال و جمال مستی محمدی را صلی الله علیه وسلم چنان مضمحل گردانیده بود که از
کل صفات و افعال محو ساخته بود و خانهٔ وجودش از نقود و امتعهٔ اعمال دنیی و اشغال دنیوی
باز پرداخته مهر روز قیامت بروز حاجت خواهد بود و رفع حاجت موجب تضرعست لاجرم انجا
سجود خواهد فرمود و بعضی دیگر میگویند که در سجود رویت نفس است و چون نفس در محل فنا از کل اوصاف
خود فانی گشته بود او را از سجود فراغتی بود لاجرم ملتفت سجود نگشت دیگر میگویند که حق تعالی او را
در مقام خطاب با خود نداشت تا لذت خطاب با دوست چنان بر خاطر عاطرش جمیع عبادات
بپوشانید که او را بهیچ وجه از وجود خویش با دنیا مد تا بسجود چه رسد نه حسبان ما نی طاعت شدم محو اندران
چنان گشتم دران حالت که دی من گشت و من هم وی وظیفهٔ ثانیه در نقل منثوره در باب معراج و در بین وظیفه
شانزده نقل دگر خواهد شد انشاء الله تعالی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بر اطباق
سموات در آن شب با قرب و کرامات برگذشتم در هر آسمانی فرشتگان آن آسمان سورهٔ از سور قرآن
ورد خود ساخته بودند فرشتگان آسمان دنیی سورهٔ تبارک میخواندند و ملائکهٔ آسمان دویم کلمات
سورهٔ یاسین میگردند و در آسمان سیم سورهٔ فاطر ورد داشتند و در چهارم والطور و در پنجم
الرحمن و در ششم اذا وقعت و در هفتم سورهٔ الحشر و بعضان مجموع فرشتگان بثنای حق تعالی و صلوات
بر من و استغفار امت من مشغول بودند من از ایشان سوال کردم که ای ملائکه شما از کی باز صلوات من و
استغفار امت من اقدام می نمایید اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم بپنج هزار سال نقل دویم
منقولست از آنحضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد هزار فرشته دیدم همه از برای دوستداران
ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان دویم هفتاد هزار فرشته از برای دوستداران
عثمان و علی رضی الله عنهما آمرزش میخواستند و در آسمان سیم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان ابوبکر
و عمر لعنت می کردند و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان عثمان و علی لعنت میفرستادند
و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته بر دشمنان اصحاب من تعمیم رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
لعنت می کردند و در آسمان ششم هفتاد هزار فرشته از برای دوستداران اصحاب من

امرش میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته از برای مجلس امل بیت من استغفار میکردند
و هفتاد هزار دیگر بر دشمنان ایشان لعنت میکردند **نقل سیم** ابوبکر را در آسمان چهارم دیدم
و عمر را در آسمان سیم و عثمان را در آسمان دویم و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم از ابوبکر پرسیدم
که درین مقام بچه عمل رسیدی گفت ببرکت صحبت تو و عمر را گفتم درین مقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت
تو و عثمان را گفتم بچه عمل رسیدی گفت بمحبت تو و علی را گفتم بچه عمل رسیدی گفت بمحبت **تو نقل چهارم**
مرویست که فرمود صورت عثمان را رضی الله عنه در هفت آسمان باز داشته اند حکمتش از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند فرمود تا ملایکه هفت آسمان از برکت صورت او چنین
قرین شرم و حیا باشند و در **تفسیر بحر العلوم** آورده است که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
که از عثمان پرسیدم در آسمان دنیی که باین مقام بچه عمل رسیدی گفت بقیام شب گفتم با آسمان
دویم بچه رسیدی گفت بقرأت سوره اخلاص گفتم با آسمان سیم بچه رسیدی گفت بمصاحبت فرزند
تو گفتم با آسمان چهارم بچه رسیدی گفت بصحبت تو گفتم با آسمان پنجم بچه رسیدی گفت بملازمت
مسجد تو گفتم با آسمان ششم بچه رسیدی گفت بتجمل محمدتها گفتم با آسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم
از حق تعالی و این هفت سوال در هفت آسمان از وی نرسید و او در هر آسمان سبب وصول
خود بآن مقام باین طریقه تقریر میکرد **نقل پنجم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در اطباق
سموات بوادیی رسیدم نسیمی طیبه و رایحه باردة در آن وادی احساس نمودم از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که این چیست گفت این رایحه جنات است در اثنای آن شنیدم که میگفت **یارب آتنی بما وعدتنی**
فقد کثرت غرفی و اسبقرقی و حریری و سندسی خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده ای مرا که بسیار شد
حلهای من از عبقری و استبرق و حریر و سندس و دیگر چیزها نیز بسیار فرمود و این بهشت بود که
از حق تعالی درخواست میکرد از جناب عزت جواب شنیدم که خطاب بوی فرمود **کذلک کل**
مسلم و مسلمة و مومن و مومنة مرترا است هر مسلمانی را از مرد و زن و هر که بمن ایمان آورده و بر سوالات
من و اعمال صالحه بتقدیم رسانیده و بمن شریک نیاورده و بغیر من ولی اختیار نکرده و هر که از من
ترسیده و از عذاب من اندیشیده او را بدولت امن و امان و سعادت لطف و احسان خود
مشرف گردانم و هر که از من حاجت و مراد خود بطلبد عطا فرمایم و هر که بمن قرض دهد قرض او را ادا
نمایم و هر که بمن توکل کند کفایت مهم او کنم **انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد** تا این خطاب
از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت بجواب داد که **قد رضیت** بدرستی که خشنود گشتم و امل
اشارت کرده اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که اشتیاق جنت باهل خود بر انظار ظاهر گردانند تا دانند که بهشت بهشتیان بسی مشتاق تر است از آنکه بهشتیان بهشت بعد از آن

فرمود که بوادیی دیگر رسیدم آوازی شنیدم بغایت منکر و رایحه ابشام بغایت کریه و منتن از جبرئیل
علیه السلام پرسیدم گفت این آواز جهنم است و بوی مداوست استماع کردم تا چه میگوید گفت
خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده ای که بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر و جحیم و ضریع و عساق و عذابهای
من خطاب حق تعالی بوی رسید هر مشرک و مشرکه و کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان
ندارد و حواله تست و دوزخ گفت خداوندا راضی شدم بخواجه عالم محمد صلی الله علیه وسلم که دوزخ
معدست از برای اعدای او و آنان که بر خلاف ملت او باشند و گویند این واقعه در آسمان ششم بنظر
نمودند **نقل ششم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون مرا در بهشت در آوردند حور و قصور و
متمتعات و نعیم آن در نظر من بیاراستند هنوز بگوشه چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق تعالی
رسید و مرا بکلی از من بازستاند کنی از بهشتم خبر ماندی از دوزخ **نظیره** مجنون عامری الیلی خواهیت
تا در نظر محرمان سراپرده وصال بیاراید تا بغیر لیلی ملتفت هیچکس میشود یا نی جماعتی از کنیزکان حجله را
برآراست و بنزدیک مجنون فرستاد و باز در خاطرش خطور کرد که نباید در غیر نگاهی کند از راه
دیگر بر سر مجنون آمد و خود را بروی جلوه داد و او را مرات مشاهده جمال خود کرده وصیت کرد که
بسبیل امتحان جماعتی خود را بر تو عرض خواهند کرد زینهار نظر بغیر ما نکنی مجنون در جواب گفت **قطعه**
جونمن زیاده عشق تو ست بیخبرم • همه جمال تو بینم بهرچه درنگرم • چو از رخیت برم هیچ سرخ و سبز بهشت
سراست کرد و جهانرا بنیم جو نخرم • درخت عمر مرا امید دیدن تست • اگر بغیر تو بینم ز عمر برخورم
نقل هفتم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که در آن شب در هر آسمانی تسبیح فرشتگان
می شنیدم و آواز او راد و اذکار ایشان بسمع من رسید چون از آسمان هفتم درگذشتم دیگر تسبیح
صدا بگوش من نرسید ندا رفیع و ندای خفی گفتم خداوندا در اطباق سموات اصوات اصحاب
طاعات بگوش من میرسید و اینجا نمی شنوم حق تعالی فرمود **انا علمت یا محمد ان طاعات المخلوقین و ذکر**
الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که طاعات همه مطیعان و ذکر همه ذاکران در جنب
عظمت من متلاشی و مضمحل و نکته اینجا آنست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران
در جنب عظمت او ناچیز است گذاشتن معصیت جمیع عاصیان نیز در جنب رحمت او
نابود کردن عجب **نقل هشتم** خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم در ساق عرش چهار خط دیدم
بزر نوشته سطر اول **انا ذاکر من ذکرنی** من یاد کننده آنکسم که بیاد من مشغول است **قال الله تعالی**
اذکروني اذکرکم سطر دویم **انا یحب من یحبنی** من دوست آنکسم که مرا دوست میدارد قال الله تعالی
یحبهم و یحبونه سطر سیم **انا زید من شکرنی** من زیادت میکنم نعمت خود را بر آنکسی که شکر میکند
قال الله تعالی **ولئن شکرتم لازیدنکم** سطر چهارم **انا اجیب من دعانی** من اجابت میکنم هر که

مرا میخواند قال الله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه نقل نهم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم چون بقاب
قوسین رسیدم بر یمین عرش سیصد و دوازده منبر دیدم و بر چپ عرش یک منبر دیدم عظیم مرورا
چهار هزار برج بود از برجی بر برجی هزار ساله راه بکوهرهای گوناگون مکلل ساخته صورت این واقعه
سوال کردم گفتند آن منبرها بر یمین عرش منابر انبیای مرسلند علیهم السلام و این که بر یسار عرش است
منبر تست گفتم منبرهای ایشان بر راست عرش و از من بر چپ خطاب آمد که یا محمد چون روز
قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد یوم تبلی السرایر هر که مطیع باشد او را بسوی
بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرشت و آنکه عاصی باشد بجانب دوزخ و دوزخ بر یسار
عرش است چون تو بر منبر نشسته باشی ضرورتا عاصیان را بر تو باید گذشتن تا اگر یکی از امتان
خود در میان ایشان بینی از ان میان بیرون آری و شفاعت کنی تا من بیامرزم تا هیچکس از عصاة
امت تو با تش دوزخ گرفتار نگردد و الله العاصم نقل دهم آورده اند که آنست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از حضرت جلال احدیت امت خود را درخواست کردند تا گویند که
بار که خطاب با نحضرت فرمودی که ای حبیب من چه میخواهی آنحضرت میگفت که امت تا محشر
و بروایتی معضد نهزار بار با این خطاب مشرف میگشت و هر بار میگفت الهی امت خود را
از تو در میخواهیم و حق تعالی هر بار در جواب او بروجه مراد و حسب الخواه کرم میفرمود و ما بعد
از انکه باز آمده بود امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه روزی از برای آنحضرت خوشه انگوری
بهدیه آورده بود و بروایتی آنکه دوستی خوشه انگور طائفی از برای آنحضرت آورد چون خواجه
علیه السلام خواست که دست بجانب آن خوشه دراز کند سایلی طلب کرد حضرت دست تعرف
کوتاه کرد و بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشه انگور بآن درویش
انعام فرمود در راه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بآن سایل ملاقات نموده آن خوشه از وی باز
خرید و بنظر انور آن سرور صلی الله علیه وسلم آورد چون خواجه خواست علیه الصلوة والسلام
که بآن خوشه میل فرماید باز همان سایل سوال کرد خواجه آن عطیه بدرویش مسلم داشت در راه
عمر رضی الله عنه با وی ملاقات کرده آن خوشه از وی خریده بنظر آن نور دیده آورد خواست
تا دانه از ان بدهان مبارک برد باز بآن سایل درخواست نموده آن سلطان تخت اصطفا
از روی صدق و صفا آرزوی خود را بافی کرد باز بان سایل عطا فرمود این نوبت عثمان رضی الله
عنه از درویش بخرید و بنظر مهر آورد باز همان سایل بسوال از آنحضرت التماس آن عطیه خود خواجه
علیه السلم چون استمرار این امر از ان درویش مشاهده فرمود در کرت چهارم گفت اسایل انت
تاجر تو سایلی یا بازرگانی حق تعالی در حال جبرئیل امین را بفرستاد و آیه اما السائل فلا تنهر بر آنحضرت

فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتاب با نحضرت نمود و گفت یا محمد حق تعالی میفرماید که در
معراج معضد نهزار بار از تو می پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امتی و من هر بار اجابت میکردم
و هرگز جواب بدرشتی نگفتم بندهٔ ما چار نوبت نیازمندی نموده حاجت خود خواست جواب
وی بدرشتی باز دادی که اسایل ام انت تاجر و با وجود این میخواهی که امرامت را در قیامت
بتو مفوض گردانیم کرم وجود حقیقی را اسلم است که صفت ذاتی ماست و اطلاق این صفت بر غیر
مستعار و بلی بقیاست ای کریمی که در سرای وجود دست جودت در کرم گشوده ما کدا و تو پادشاه همه
جرم بخشا و عذر خواه همه از بدان هر که او بتر باشد رحمت را بدو نظر بیشتر رحم فرمای گر تو کین نسنرد
که خدا را بغیر ازین نسزد بر ضعیفان تیغ ستم نکند بر گدا شاه چو کرم کند و انداه عارفی که او بر پست
که کرم در مقابل کند است از تقاضای سبق رحمت شده مرحوم نام این منت تو که ما را بجود فرمایی
ذکر بر حال ما بخشایی بر یمینی در کرم بگشا در بخیه قدم بخشا نان عرو پس قدم که در ره
رفته و صد هزار دل برده چه شود گر نقاب برداری پرده زان آفتاب برداری تا ه ظلمت رسوم وجود
محو گردد در آفتاب شهود نقل یازدهم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که در ان قیامت
مرا در بهشت در آورند بر حاشیه جنت سه سطر مکتوب دیدم بذهب سطر اول لا اله الا الله
محمد رسول الله سطر دویم و وجدنا ما قدمنا و زخرنا ما اکلنا و خسرنا ما ترکنا یعنی یافتیم هر چه پیش
از خود فرستادیم و سود کردیم هر چه صرف خود کردیم و زیان کردیم هر چه بعد از خود گذاشتیم
سطر سیم امة مذنبة و رب غفور امتی اند گناه کار و پروردگار ایشان آمرزگاری در روش
پیش از وجود عالم و عالمیان بلکه آدم و آدمیان که علم الهی جل و علا بر احوال تو گاهی اطلاع یافته بود
مرات دلت را از زنگار معاصی تیره و دیده و دیده گو تا بین تر از در مطالعهٔ انوار ربوبیت خیره و یافت
زلات ما را در سجلات ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة اضعاف جرایم امم سالفه
دید رقم کرم بر صفحه اعذار جنت از برای پاس خاطر شکستگان این امت چنین برکشید که امة
مذنبة و رب غفور تا دانند که بهشت نه همه جای مطیعانست بلکه خلعت مغفرت حوالهٔ
گناه کارانست شنیدی ای خدایی که در خداوندی غیر احسان وجود پسندی ما جناکاره تو وفادار
همه معیوب و تو خریدار کرز ما جرم منتقی بودی بحر جود تو مختفی بودی حضرتش جون غفور غفارست
لاجرم طالب گنه کارست کر نبا شند مؤمن و کافر فضل و عدلش کجا شود ظاهر عارفان روبراه عرفانند
محسنان در پناه احسانند برده انجا وسیله کهرا مفلسان را امید رحمت بس همه کس مطیع و ی باشد
رحمتش را ظهور کی باشد خواجه کو زکوة اندیش است چشم بر بخشندهٔ درویش است کاملان کرد امتثال دیند
ناقصان نظر کمال دیدند نقل دوازدهم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که چون بمقام قرب

رسیدم و سراپردهٔ جلال دیدم جبرئیل علیه السلام با من خطاب کرد که روید یا محمد فان ربک یقول یصلی بس ای تمکث کن ای محمد که حضرت جلال الحدیث یصلی ای یتصف بصفة الصلوة من گفتم ای جبرئیل خدای تعالی نیز بصفت صلوة متصف می باشد گفت آری گفتم صلوة او کدام است گفت با این کلام تکلم میفرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی علی غضبی مثنوی زان تقاضای سبق رحمت شده مرحوم نام این امت • چونکه دریای جود موج زند موجهای کرم بر اوج زند • گرچه آلایشی بود بکنار همه داشته شود یکبار • بهر آلایشی که پالاید • صد هزاران گهر بخشاید • یا الهی کنه بینی دارم از کرم نا امید مکدارم • تو که صد بحر بی کران داری • دائم آلوده را بیامرزی • بی کنه نیستم که من بشرم آن کنم هم بشود بکرم • شکر آنرا که کارساز توئی • همه محتاج و بی نیاز توئی • تو خدایی و ما همه بنده • در همه وقت چو بید لرزنده • همه در بیم از تو و تو کریم • منزه تا که ما ایم در بیم • وقت آن شد که لطف فرمائی جرم مسکین همه ببخشائی نقل سیزدهم خواجه علیه الصلوة والسلام در آن شب جمعی از معصومان را دید که میگفتند محمد محمد محمد صلی الله علیه وسلم و در آسمان هیچکس از ایشان مقدم تر نبود پرسید که یا جبرئیل این جماعت فرشتگان چه قومند گفت اشراف مقدسان آسمانند چنانکه سادات اهل بیت تو اشراف بزرگان روی زمین اند این فرشتگان بزرگان و اشراف آسمانند گفت یا جبرئیل این تخصیص بچه یافتند گفت باکه در دایشان نام تست آنکه نام محمد صلی الله علیه وسلم بر زبان دارد و مقدم ترین اهل آسمانست آنکه حب محمد صلی الله علیه وسلم در درون جان دارد و بهر که مرتبهٔ او عند الله چگونه باشد نقل چهاردهم آورده اند که چون خواجه صلی الله علیه وسلم بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب در رسید که ای محمد چندین منزل طی کردی راه آوردی از برای که آوردی قطعه زهی خجالت اگر بر سد از گدا بسلطان • بیا بکوی مذلت گداه ما چه آورند گدایان مفلس از زندان • بلطف خویش بپرور چنانکه پروردی خواجه گفت صلی الله علیه وسلم خداوندا در بندره گاه حدوث متاعی که در خور خزانهٔ قدم باشد نیافتم صفا پود و بجا پرد و هفوات و زلات مشتی ضعیف نحیف آوردم هیچ ممکن بود که این مشت عاصی جانی را بمن بخشی خطاب آمد که ای محمد فردا قافله سالار کاروان انبیا علیهم السلام تو باشی صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت در زیر علم تو در آیند با تو بمغفرت این مشتی گناه کار مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندان رقم کرم بر جرایم امت تو کشم و چندان آلوده گناه را در دریای شفاعت تو شست و شود هم که از حضرت من خشنود گردی ولسوف یعطیک ربک فترضی نقل پانزدهم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم را چون قدم بر طارم قاب قوسین رسید و با حق تعالی کار بگفت و شنید انجامید گفت خداوندا

از حضرت تو در خواستی دارم که تا اعمال امت مرا بمن عرض کنی کرام الکاتبین را اجازت تو شان بدهی خطاب آمد که سبب آن چیست گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان جریمه که موجب عقوبت باشد به بینم آنرا بنامهٔ عمل خود نقل کنم و آن بنده را از غرامت آن عمل در قیامت باز رهانم نظر این مرحمت از آنحضرت در حین انتقال از این عالم منقولست تا از حضرت خداوندی جل و علا مسئلت نمود تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان آنحضرت نهد و امت او را جان بآسانی بردارد و نیز مثل این معامله در قیامت از آنحضرت بظهور خواهد پیوست چنانچه منقولست که چون روز قیامت شود و قبایح اعمال امت را ظاهر کردانند بعضی از جهة اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان بدوزخ شود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بشود بجناب قدس الهی حاضر گردد و گوید الهی میان من و امت من شرطیست که ایشان از من جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نجوئیم اکنون معامله از دو بیرون نیست یا آنست که ایشانرا با من بجانب بهشت ارسال نمای فرمان در رسد کای حبیب ما سنت ما چنان رفته است که اهل عقوبت را برحمت رسانیم اما اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانیم ایشانرا با تو بهشت فرستیم می شاید اما ترا با ایشان بدوزخ فرستادن نشاید امتان خود را با خود ببهشت برکه برحمت کردیم نقل شانزدهم آنست که چون خواجه علیه السلام از معراج بازگشت روز دیگر که از خانه بیرون آمد کنیزکی را دید گریان و بر پشت ابنای آردی می نالید و میرفت خواجه پرسید کای کنیزک چرا میگریی گفت من کنیزک فلان ترسایم بامداد مرا بآسیا فرستاد و حال آنکه من بیمارم و دیر مانده ام وی ترسم که مرا بزند خواجه گفت علیه السلام که من ترا بیارم و ترا شفاعت کنم فاما این بار را بنه تا آردبمن ده تا بردارم از وی بستاند و بر پشت مبارک نهاد و بسرعت میرفت کنیزک گفت تو نیز میروی و من در تو نمیرسم و قوت تیز رفتن ندارم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که تو کوشه دار من بکبر تا من بسبی تو برسم چون بکوی ترسایان رسیدند نبید صلی الله علیه وسلم بدر سرای آن ترسا رفت و حلقه بر در زد ترسا بیرون آمد چون نظر وی بر خواجه علیه السلام افتاد صلی الله علیه وسلم گفتای محمد ترا هرگز درین کوی ندیده ام اینجا چگونه افتادی خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم از بهر شفاعت آمده ام و قصهٔ کنیزک عرض کردند ترسا گفتای محمد ترا دوش بمعراج برده اند نشنیدی فرمود بلی اما تو از کجا دانستی ترسا گفت سامی هم اینجا مکث کن رفت و قوم و قبیلهٔ خود جمع کرد و توریة با خود بیاورد و بکشاد و گفت اینکه امروز در توریة نعت تو چنین مطالعه کردم که رسول آخر الزمانی زانشانی یکی آن باشد که آنشب که او را بمعراج برند با دآن انبا کرد کنیزک ترسایی بردارد و بر پشت مبارک خود بر بالای مهر نبوت نهاده تا بدر سرای ترسا

برساند اکنون چون مرا یقین شد توقف را چه جهة گفتا شهدان لا آله الا الله و اشهدان محمدا عبده و رسوله و تمامی قوم و قبیلهٔ وی بمتابعت وی ایمان آوردند ببرکت آن تواضع که از ان سلطان دینی و آخرت مشاهده نمودند اتحاد درویش کمال منقبت بین که با آن جاه و منزلت با فرومایگان اظهار تلطف و مرحمت بجهة مرتبه امینا یه و لنعم ما قال الامیر خسرو الدهلوی قدس الله روحه

خنک بر تخت سجان الذی اسری شهی کآمد ۔۔۔ رمیم آمنوکی تو در نون والقلم جوکان • ترا خانه بلند از قاب قوسین و دنی باش
رطاها روشنایی ده ان پایین کنکر ایوان • چه بوشی غفت خود را بکنج مسکنت اینجا • که شد از مقعد صدق این صدر را خطاب
بسم جوی بر اقت عرشیان محتاج فرقت • بدست آویز این مشت دو الک بار آویزان • کرم بر خاکیان داری مکن بر کی تکل خجلت
منی آن کو نه کش اعلای او ادنی است تا کجا • فلک بیضه است و روی کوی خورخون زرد بیضه • تو کروبی و پس ای شهباز ازین بیضه بیرون طیران
تماشای عجب کبری درون کاشن جیب • ولی تنها خامیدی برون از حجرهٔ امکان • نماز قرب کردی و سلام فرقت بشنیدی
چو برخواندی تحیات و دعا در قعدهٔ اخفا • جو تنها خور نبودی ریختی بر صالحان حجره • ازان باده که داودت ساقی ابعدالخم و ابعدالدن
بشوی آن کحل از زاغ البصر را چشم آخر • که خون جگر جوران آب کشت و زهر عمان وظیفهٔ سیم در لطاف معراجیه

و درین وظیفه بیت لطیف بنین میکرد و لطیفهٔ اول ای درویش آن وقت که جبرئیل علیه السلم
بطلب خواجه علیه الصلوة و السلم از در در آمد پرسید کای جبرئیل چرا آمدی گفت

برخیز و بیا کنون که امشب شب ماست • شب مست و شراب مست و ساقی تنهاست • این مستی جام و باده و دانی ز کجاست
در باده و جام چیست ساقی پیداست • ها ای جبرئیل چکونه آیم گفت چکونه را راه نیست سلطان العارفین
قدس سره فرمود که حق تعالی را بی کیف در واقعه دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال
دع نفسک و تعالی خود را بکذار و رسیدی ۔۔۔ کر صحبت شاه بایدت درویش
از خویش فنا شو برو ای خویش آه • خواهی که ببزم وصل محرم کردی • خود را به پس در بکذار و پیش آ

لطیفهٔ ثانی ای درویش خواجه علیه السلم قدم بر ابراج معراج نهاد جاذبهٔ عشق او را در کشش
در آورد و کلمات وحی در دل آنحضرت جوش بر آورد او و اجزای نهاد او و خطرات دل و ضمایر
سریرت او جمله بجلیهٔ وحی آراسته شد لطافت وحی قصد طیران کرد از فرط او اثری بشخص رسید
قفص را مرغ روان شد شخص حکم جان کرفت و جان مرتبهٔ عقل یافت ۔۔۔ با قفص قالب ازین دامکاه
مرغ دلش رفت یارامکاه مرغ پراندانخته یعنی فلک مخرقه در انداخته یعنی فلک • مرغ الیش قفص رسیده
قالبش از قلب سبکبر شده ۔۔۔ ای درویش در ان سفر مبارک شب منزل بود و پیک
جبرئیل علیه السلم و اسرار غیب کشندهٔ عناق براق اما آنجا که بخلوتکاه عشق نزول فرمود سبحان بود
وجد و جد و سبحان هم عبودیت از جبلت مجرد کشته و هم سبحانیت از علت منزه بود ای محمد
تارک افلاک را خاک قدم مبارک کردان و از جسمانی و روحانی سفر کن انکاه پی خود با نظر کن

هدیهٔ پاک التحیات لله بحضرت از قدح مالا مال اقبال السلام علیک ایها النبی از دست ساقی عهد
با تامل قبول قبض کن و جرعه از ان کریم دار بر ارض دلهای امت ریز السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین ۔۔۔ شهر نباد اهر قنا علی الارض تسطها و للارض من کاس الکرام نصیب

ارباب تحقیق کفته اند که دران وقت که حجاب امکان از جمال وجوب بر میداشتند و ظلمت حدوث را
از نور قدم جدایی ساختند خلوتخانهٔ وصال را از مزاحمت اغیار باز پرداختند مخاطبه علیه الصلوة
و السلام عالمی دید خالی سوایی دید صافی از عالم امکان کردند و از مایهٔ زمان اثر نیافت
نه اشکال دید و نه اشخاص نه رقوم دید و نه آثار جبرئیل علیه السلم که محرم اسرار بود مدت بیست و سال
در زاویهٔ وما منا الا له مقام معلوم مقید لو دنوت انملة لاحترقت محبوس کشته روح با جسد که یار و غمخوار
بود مدت شش و سه سال دران وقت خاص در مضیق خلقیت از ظهور نور حقیقت مانوس ماند
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل نفلت که خواجه علیه الصلوة و السلم
دران مقام قرب کفتای جبرئیل کجا شدی و ما را در چنین مقام کذاشتی کفت لو دنوت انملة
لاحترقت اکر بمقدار انکشتی بیشتر آیم چون انکشت بسوزم از اینجا شرف حبیب بر خلیل علیه السلم
آشکارا شد که آنجا کر خلیل علیه السلم میکفت و میکفت هل لک من حاجة چون نوبت بحبیب
رسید صلی الله علیه وسلم کرد خدمت دولت سرای او نتوانستن کشتن تا کفت لو دنوت انملة
لاحترقت یعنی اکر بمقدار انکشتی پیش می آیم پر و بال منیت و این نوع اندیشه حر و بال منیت مثنوی
توای روح القدس پیش حمای که شد پیغمبر از زهره نمایی چرا چندین غم شهپر کرفتی • که بانک لو دنوت در کرفتی
هزاران جان همی سوزد درین راه تو کر پروای یک دیکه • بمیدانند صد یکان سر آپا • غم پر میخوری آخر چنین جای
توای روح القدس نشین بدرکاه • غم پر میخوری آخر چنین جای • مشو رنجه که لی مع الله • کذشت آن نوبت قولا تقیلا
تو از پرده برون رو جبرئیلا • ترا اندر درون پرده راه نیست • که هر سر هنک مرد بارکاه نیست • منم بر نور حق پروانه کردار
تویی با پر طاووسی کرفتار • پناه از حق طلب از پر چکویی • سخن در جان رود از سر چکویی لطیفهٔ خامس در تفسیر کریمهٔ ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین کویند که چون سید علیه السلم از سفر معراج
مراجعت فرمود جبرئیل را دید علیه السلم تنها بر سر راه منتظر نشسته و در غیرت کار کشید علیه السلم
سر در کشیده کفت یا جبرئیل مدت بیست و سه سال در غیرت تو خون میکریستم تو نیز یکدم در
غیرت ما باش بیست و سه سال مهتر عالم علیه السلام کوش نهاده بود تا جبرئیل علیه السلام
چشم نهاده بود تا محمد صلی الله علیه وسلم چه آرد کفت مهتر چیزی باز کوی کفت نتوانم کفت
بیست و سه سال ما ترا خبر می آوردیم اکنون چرا یک سخن نکویی کفت ار کفت خبر می آوردیم
و ما را از نظر خبر می باید داد و عقل می باید تا خبر تواند داد اول تا همه عقل او تا همه را معزول

نکردند رازی از پردهٔ غیب بسمع نبوت ما نرسانیدند نه نفسی بود معمور و دلی منصور و غیر از ان پردهٔ خاص
دور نور نی نور و سرور نی سرور و حضور نی حضور و هر چه غیر ازین کویم قصور نی قصور
هر گز نخندم راز تو ای شمع چگل ۞ پیدا و کرچه هست کار شکل ۞ دردی که من از عشق تو دارم چگل ۞ دل داند و من دانم و دانم من و دل
موسی علیه السلام برکوه طور صد هزار و بیست و اند هزار قدح سر بهر از کلام بی واسطه نوش کرد
بس کفت ارنی ابلیس از زیر قدم موسی علیه السلام سر برون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل اشارت
بقدر مکاه او بود ای موسی که از قدر مکاه او ابلیس بیرون آید او را این تمنای محال کی رسد کاجرم موسی
علیه السلام کفت تبت الیک آری وصال ما را محمدی صلی الله علیه وسلم باید که جای ابلیس
بلکه جبرئیل کوید علیه السلام لو دنوت انملة لاحترقت تا این شربت نوش تواند کرد و اکر او از روی
ادب چشم فرو خواباند که ما زاغ البصر و ما طغی من خود تقاضا کنم که ارنی ربک ربا عی
روزی که جمال الکبرم دیده شود ۞ از فرق سرم تا بقدم دیده شود ۞ تا من بهزار دیده دروی نکرم ۞ آری به دو دیده دوست کی دیده شود
لطیفهٔ سابعه از نمان که خواجه ما صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام کذر انیدند موسی علیه السلام
کفت این چه حکمت که جوانی را بر پیری برکذرانید خواجه علیه الصلوة والسلام باز کفت یا موسی آن روز که خطاب لن ترانی شنیدی چه کفتی سبحانک تبت الیک در پناه سبحان
کریختی تا سبحان ترا حمایت کرده از قهر ربانی برهانند اکنون کار او بجایی رسیده که همان
سبحان بقبضهٔ هدایت عنان عنایت براق همت ما کرفته می برد که سبحان الذی اسری بعبده لیلا نظم
ای بجاب چشم بکشایی که سبحان الذی اسری ۞ هزاران عقل بر بایی که سبحان الذی اسری ۞ منی برفرق جان نهی
بری دل را بمعراجی ۞ چو خورشید رسالش را بر آیی که سبحان الذی اسری ۞ بیر دل بیا یا نهاشو پیش از همه جانها ۞ بنا کاش تو پیش
ای که سبحان الذی اسری ۞ مهر آنکس را که برداری باجلالش فرو دآری ۞ دران بستان بی جایی که سبحان الذی اسری ۞ دل ار نشناسی
چو بکریزد دران حضرت در آویزد ۞ که پس محبوب زیبایی که سبحان الذی اسری لطیفهٔ ثامنه ای درویش
حق تعالی دیدار بموسی کلیم علیه الصلوة والسلام چرا نمود و با ما اشارت میکوید زیرا که دیدار ذخیره
غیب بود برای محمد صلی الله علیه وسلم و حق کسی بدیکری نتواند داد زیرا که مقررات الخلة لابراهیم
والکلام لموسی والرؤیة لمحمد صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء وسلم قال الله تعالی ولا تقربوا
مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان صوفیه کفته اند که آن یتیم اشارت بحضرت صلی الله علیه وسلم
و مال کنایت از رؤیت ما موسی را عزیزیست که عالم را خلعت ظهور از نور او پوشیدیم ما دولت
وصال و سلطنت دیدار بر کمال خود را در ازل امر دان صاحب دولت کرده ایم که پادشاهان سریر عزت
خلعتها بعزیزترین دوستان و هند تا طفیلیان بدولت او از ان خوان نوالہ یابند و از ان مائدهٔ
نوشند از انجا بود که چون متعاضی الم ترانی ربک کل بنیابی فی بصره در دیدهٔ آن قرة العین کونین صلی الله

علیه وسلم کشید عشق تمامی امت در دیدهٔ همتش تبیه ساختند تا چون او دید همه مشتاقان از دیدهٔ
او دیدند و انچه فقیر تو کفته است بدین معنی نزدیکیست غزل بهر چشمی که می بینم در آیینهٔ نکارین
بان دیده همی بینم رخش جان فکارین ۞ فدا رجسم میکردد حجاب چهرهٔ جانم ۞ توان بی پرده اش دیدن چو پر خیزد غبار من
دو چشم چار شد بر ره که تا کی بینمش الله ۞ چو بر قع بر فتد نا کی یکی کردد چهار من ۞ همو بیند همو داند همو کوید همو خواند
بغیر از وی نماند کس اندر دو یار من ۞ در اول این کمان بردم که من محو قوی وزم مدر آخر چون نظر کردم تو بودی و بس من
لطیفهٔ تاسعه موسی کفت الهی جعلتنی کلیما وجعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم والحبیب خداوندا
مر کلیم خود خواندی و محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب خود فرق چیست میان کلیم و حبیب حق تعالی
فرمود کلیم آنست که آن کند که رضای ما دران باشد و حبیب کیست که ما او را دوست داریم
ای موسی کلیم آنست که روزها روزه دارد و شبها با حیا قیام نماید و جمل روز باین طریقه بکذارد
و بعد ازان بطور سینا آید تا با من سخن کوید و حبیب کیست که بر فراش خود بفراغ بال خفته من جبرئیل
علیه السلام بطلبد او نرود و او را کمتر از طرفة العین بجناب قدس خود حاضر کردانم و او را بمرتبه
رسانم که فهم هیچیک از مخلوقات ادراک حقیقت آن نتواند کرد لطیفهٔ عاشره هم درین باب بشنو
در شرح تعرف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بر موسی
علیه السلام که در معراج مصطفی صلی الله علیه وسلم آنحضرت را بنام کرامت یاد کرد و اضافت
معراج وی بحضرت خود فرمود اسری و در معراج موسی کرد و را بنام علامت و اضافت آن بوی نمود
و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه اشارت فرمود که آنکس که بکل صفات و جمیع معانی خود بنده
بانجا آورد بنده ما بود محمد صلی الله علیه وسلم آنجا اسناد اسری بخود کرد و اینجا نسبت تجلیت بموسی
علیه السلام موسی علیه السلام آینده کفت و مصطفی صلی الله علیه وسلم برده تا همه دانند که رسید آنحضرت
بانجا که رسید بصفت حق سبحانه بود و آن بردنست بصفت خود و آن آمدنست و دیکر آنکه
آینده طالبست و برده مطلوب اینده مریدست و برده مراد این ذاکرست و آن مذکور
این محبت و آن محبوب آینده چون بیاید حاضر کردد و برده از برنده هرکز غایب نکردد آمدن
صفت عامست و آوردن صفت خاص آنکه آید شاید راه یابد و شاید نیابد و هر کرا برند ممکن
نیست که راه نیابد لطیفهٔ حادیه عشر درین باب آنست که چون قرب موسی را یاد کرد موسی را
بستود و لما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب مصطفی را یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستود که
سبحان الذی اسری و این دلیل بقای موسی است در صفات موسی علیه السلام و دلیل فنای مصطفی
صلی الله علیه وسلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه و تعالی و ازین معنی بود که چون موسی
علیه السلام از تجلی بر کوه دید از صفت خویش فانی کشت چنانکه حق تعالی فرمود و خر موسی صعقا و خواجه

صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا بدید و عجایب ملکوت آسمان و زمین و عظمت حق تعالی اندر
مشاهده کرد و بهشت با کمال نعمت و لوح و قلم و قضا و قسمت اندر وی بدید و ذره از جای نجنبید زیرا که
موسی علیه السلام بصفت خویش قایم بود لاجرم کلیم را در کوه او را مغلوب گردانید و چون مصطفی صلی الله
علیه وسلم بصفت حق تعالی قایم بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد احمد مرسل که خرد خاک اوست
هر دو جهان بسته فتراک اوست تازه ترین سنبل صحرای ناز خاص ترین گوهر دریای راز عالم تر دامن خشک از تو یافت
ناف زمین نافه مشک از تو یافت تاج تو و تخت تو دار و جهان تاج تو و تخت تو عرش و کرسی و آسمان لطیفهٔ ثانیه عشر نکته
چون موسی دیدار خواست جبرئیل علیه السلام پرها باز کرده پیش او داشت گفتای جبرئیل من دیدار نخواهم
تو بر من پرجلوه میدهی گفت ای موسی به بین که بر بن پرچه نوشته است نظر کرد نوشته دید لا آله الا الله
محمد رسول الله گفت بقوهٔ این کلمه بطرفة العینی از سدره بزمین فرو می آیم و برمی رودم این چنین بنل هنوز
او را ندیده تو میخواهی که پیش از وی به پنجی یادداری که روزی مهمانی کردی ما را در ون حاضر نبود تا خیر
کردی ما نیز عزیزی در راه داریم رحمت ما انتظار او می برد تا مایدهٔ وصال در ضیافت خانهٔ
دع نفسک و تعالی بنام او بگستر انم و صد هزار طفیلی خوار را از برکت او بر ان خوان احسان بنشانم
لطیفهٔ ثالثه عشر حکمت چه بود که موسی علیه السلام بمیقات روز بردند و حبیب ما صلی الله علیه
وسلم بمعراج شب آوردند جواب آنست که موسی علیه الصلوة والسلام کلیم بود و خواجه صلی الله علیه
وسلم حبیب پادشاهان بار ها یار و زخن گویند و با حبیب شب باز در میان آرند ما چنین گوییم که موسی
علیه السلام بسوال آمده بود ما صحف و الواح برد و محمد صلی الله علیه وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح
برد کسی که بسوال آید روز آید تا نوال یابد و کسی که بوصال آید شب آید تا مشاهده جمال یابد و باخود چنین
گوییم که اگر موسی علیه السلام در شب آید تا مشاهده بردی قوم وی هرگز باور نکردی با آنکه روز رفت
و ملفا و کس با خود بر داز کبرای امت میگفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم شب بردند علی الصباح در انجمن صحابه غلغلهٔ تصدیق و غریو تحسین بود بلکه از اسرار نهانی
چندین نکته از اصحاب صفه می شنید که با یکدیگر میگفتند تا بدین معنی فضل این امت ظاهر کرد و حقیقت
معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس پس تحقیق پذیرد و یا خود چنین گوییم که قوم موسی علیه السلام بنبی آرام
داشتند موسی علیه السلام از میان ایشان میرفت و ایشان می دیدند ولی وی صبر میکردند و بون قوم
محمد صلی الله علیه وسلم این نبود نبی رسول خود صلی الله علیه وسلم در دنیی قرار نداشتند و رحمت محمدی
صلی الله علیه وسلم نیز تقاضای آن نمیکرد که خود مشافههٔ تنها از میان قوم بیرون رود و همه را تشنه
و مشتاق در بادیهٔ فراق بگذارد لاجرم در شبش بردند تا هیچکس خبر نشد که کی رفت و کی باز آمد تمثیلی درین باب
بشنو بدری که فرزندان دارد عزیمت سفری میکند تا محتاج ایشان حاصل کرده باز آید و میداند که اگر از

میان ایشان مشافهه بیرون میرود همه در گریه و زاری و سوگواری درمی ایند و همرای بدو نخواهند
آن بدر تدبیر چنین میکند که فرزندان را اول در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود
و تحصیل محتاج اولاد و ترتیب مرادات احفاد کرده بزودی باز میگردد تا ایشان هنوز در خواب
که بدر مهمات کفایت نموده بر سر بالین ایشان می آید و ایشان را از خواب بیدار میکند و از برای
هر یکی تحفه آورده بدست او میدهد تا اگر بعضی مثلا از خواب متنبه شده بالم فراق پرسان
گشته باشند در شغل حلاوت تحفها مدارت فراق را فراموش کنند کذلک محمد صلی الله علیه وسلم
امت را شب در خواب کرده غنیمت آشیانه اقدس الهی نمود و التقریب ظاهر
چو پوشید از کرامت خلعت خاص • بیامد باز پس با کنج اخلاص • کلی شد سرو قدی بود بگذشته • هلالی رفت بدری بود بگذشته
خلایق را برات شادی آورد • زدوزخ نامهٔ آزادی آورد • زما بر جان جون او نازنینی • پیاپی یاد مهرم آفرینی
لطیفهٔ رابعة عشر نکته که موسی علیه السلام دران وقت که از طور مراجعت نمود چندان از شعاع
نور کلام الهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن نور نبود لاجرم برقع بر روی خود
افکنده بود تا مانع نظر می شد و دیدهای ناظران خیره نمیگشت بعضی سوال میکنند که جون نور کلام الهی
بر جبین موسی آن نوع ظهور کرده بود حکمت چه بود که بر جبین خواجه ما علیه السلام هیچ تغیر پدید نیامد
و محتاج ببرقع نشد جواب آنست که کسی را که احیانا حالی طاری شود اثر آن بالفور در وظاهر
میشود جمال یوسف علیه السلام که بی شعور شد چنانچه دستها بریدند و خبر نداشتند و زلیخا را در
مشاهده هیچ تغییری حاصل نیامد زیرا که وی پیوسته در حضور یوسف بود و آنها از غیبت آن زمان
بحضور آمده بودند تفاوت از انجا پدید آمد اینجا نیز بر همان قیاس است والله اعلم • جواب دیگر
آنکه نور بر دو گونه بود ظاهری و باطنی حق تعالی موسی را علیه السلام خلعت نور ظاهر پوشانید و مصطفی
صلی الله علیه وسلم نور باطن کرامت فرمود و این کرامتی بود نظر بحال امت او فان الظاهر للعوام
والباطن للخواص • جواب دیگر آنکه نور موسی علیه السلام نور خلعت بود و مهمانرا خلعت دهند و خواجه
علیه الصلوة والسلام دوست بود و دوست از دولت دوست خواهد نه خلعت • جواب دیگر
آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک خود بجهة آن پوشیده بود که از قوم شرم میداشت
زیرا که از برای ایشان هیبة و عظمة فعل آورد بگفته فاقتلوا انفسکم همه را بهاروان سپرده بود
مومن جون باز آمد پشتر را کافر یافت عیاذا بالله لاجرم از ایشان محجب گشت و خواجه ما جون باز آمد
از برای ما همه رحمت و مغفرت آورد و همه را چنانچه گذاشته بود و بحق تعالی سپرده مومن و موحد
یافت • جواب دیگر موسی علیه السلام غلطت در جبلت غالب بود و لهذا امر بالین لقوله فقولا له
قولا لینا و خواجه ما تمام رحمت بود [illegible] و لهذا امر ما نغلظ لقوله تعالی

واغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهة آن غلظت جبلی روی از قوم بپوشید و خواجه ما صلی الله علیه
بجهة آن رحمت ذاتی پیوسته روی بر قوم کشاده میداشت فبما رحمة من الله لنت لهم رباعی
ای رحمت عالمیان که رحمت از تست عصیان از ما چنانکه عصمت از تست لطفی کن و رویی خود بکردان از ما
چون بشتی عاصیان امت از تست لطیفهٔ حامسهٔ عاشره عیسی علیه السلام چون بآسمان بردند جاهلی
نگاه داشتند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم باز فرستادن حکمت درین چه بود جواب آنست
والله اعلم که در زمان یوسف علیه السلام که قحط بود بفرمان نبوت دانها را خوشه گذاشتند تا هیچ
خلل بآن راه نیابد فذروه فی سنبله در زمان سید علیه الصلوة والسلم قحط سال ایمان اسلام
بود لاجرم دانه و یگانه این سید زمانه را در میان خوشه امت باقی گذاشتند تا ازین قحط
سال ضلال و بال بسلامت بخصب در خانه لطف و کرامت رسنده جواب دیگر بجهة پاس خاطر
امت بود که همه جون تن بودند و خواجه جون جان و تن بابی جان قدر و قیمتی نیست و جسم را بی
روح بقایی و ثباتی نی یا نوعی دیگر تقریر کنم قوم عیسی علیه السلام چون عیسی را در میان خود ندیدند از دین برگشتند
و راه کفر گرفتند خواجه ما را باز فرستادند تا امت بر حال خود ماندند در ایام حیات بصحبت آنحضرت
مستعدی گشتند و در ایام وفات بزیارتش مشرف میشوند و فضیلت صحبت می یابند کما قال
علیه السلام من زارنی میتا فکانما زارنی حیا و من زارنی حیا وجبت له شفاعتی صدق لطیفهٔ سادسه
عشر ارباب اشارت گفته اند که شش پیغمبر علیهم السلام شش معراج بوده است معراج آدم
علیه السلام بهشت بوده تا از معراج او تا معراج خواجه ما تفاوت بسیار بود از انجا بفرشتن بهشت
بردند و بمذلت بیرون آوردند و خواجه ما را علیه الصلوة والسلم بمقام قاب قوسین او ادنی
عزیز بردند و عزیزتر باز آوردند دیگر آنکه جون آدم را از بهشت بدنیی میفرستادند ملایکه میگفتند
غضوا ابصارکم چشمها پوشید که چشم ما بر آدم عاصی نیفتد و جون حبیب ما صلی الله علیه وسلم باز
بدنیی میفرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه آنحضرت آمده دیده بدیدار او منور ساختند کما ذکر فی
السدرة ما غشی دیگر آنکه جون آدم علیه السلام از معراج خود باز گشت رفیق او حوا و حیه و طاوس
و ابلیس بود و جون خواجه ما صلی الله علیه وسلم باز گشت رفیق او جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و فرشتگان
مقرب بودند علیهم السلام دیگر آنکه جون آدم بزمین فرود آمد آواز ذهی عصی آدم در عالم در انداختند
و جون سید عالم علیه الصلوة والسلم فرود آمدند آیهٔ کریمه فرو فرستادند

معراج دوم

ادریس بود علیه السلام و رفعناه مکانا علیا ادریس را بآسمان بردند و در آسمان چهارم و بروایتی در
آسمان ششم باز داشتند تا با ملایکه میگوید و از ملایکه می شنود و خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم
از سقف آسمان در گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند تا با حق میگفت و از حق می شنید سبحانه

وتعالی معراج پسیم معراج خلیل بود صلوات الرحمن علیه و آن تا بآسمان دنیی بود قال الله تعالی
وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض اما خلیل علیه السلام آنجا از برای امت خود
هلاکت خواست تا در روایت چنین آمده است که جون خلیل علیه السلام بر احوال خلایق اطلاع یافت
شخصی بمعصیتی مشغول دید نپسندید و دعا تا هلاک او کرد و حق تعالی آن عاصی را هلاک گردانید دیگری را نیز
بمعصیتی دیگر مبتلا دید آزار عظیم شمرده دعا بهلاکت کرد و حق تعالی هلاکش کرد و دیگری نیز چنین جون
کرت چهارم دعا بهلاک آن عاصی کرد خطاب آمد که رویدیا ابراهیم دعاکن ای ابراهیم که مرا بندگ
بسیارند که بمعاصی مبتلا می شوند و من حلم می ورزم و هلاکشان نمیکنم تا بعد ازان شاید توبه کنند
بیامرزم و یا از نسل ایشان فرزندی صالح برون آرم و ایشانرا در کار او کنم و یا از محض کرم خود بچشم
و یا بقدر گناه ایشان عقوبت کنم و بعد ازان بیامرزم اگر بدعای تو بنده کار ترا بگناه بگیرم نگیرم نجات
نیابند و لو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیها من دابة که جون با خلیل علیه السلام این عتاب آمد بجبرئیل علیه السلام
این خطاب آمد کز نزل خلیلی قبل ان یهلک عبادی ای جبرئیل خلیل را باز بمقام او باز گردان پیش از انکه
بندگان مرا هلاک گردان و مرو را بگوی که خدای تعالی میفرماید که من با بندگان خود هر روز هفتاد بار
نظر میکنم و ایشانرا در معصیت می بینم و هلاکشان نمیکنم ترا یک بار نظر بر ایشان افتاد همه را
هلاک گردانیدی القصه خلیل علیه السلام از برای امت خود در معراج خویش هلاکت طلبید و حبیب علیه
الصلوة والسلام از برای امت در معراج خود مغفرت و رحمت خواست غفرانک ربنا معراج
چهارم معراج موسی بود علیه السلام و آن بکوه طور بود قوله تعالی ولما جاء موسی لمیقاتنا و اگرچه
در معراج موسوی و فضل معراج محمدی علیهما السلام بروی لطایف گذشته اما اینجا یک لطیفه دیگر
بشنو آورده اند که موسی علیه السلام بمیقات می آمد هفتاد کس از اخیار قوم مختار کرد و با خود بمیقات
نزد ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز بتو ایمان نیاریم تا خدای تعالی را بچشم آشکارا
باین گستاخی صاعقه ظاهر شد و هر هفتاد را بسوخت موسی علیه الصلوة والسلم گفت که خداوندا
این قوم مرا بسوختی خطاب آمد که ای موسی هر که تو اختیار کنی سوختن باشاید و انکه ما اختیار کنیم مواصلت را
شاید و آنها امت حبیب من باشند صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار
و بعضی از بزرگان چنین گفته اند که حق تعالی امت محمد را از روز بر گزید که قرآن بایشان کرامت فرمود
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و این گروه را منعم بسه قسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه
الآیه قوم موسی که همه زاهدان و عابدان بودند جون بر گزیدهٔ موسی بودند علیه السلام سوختن را شایستند
تا خدمت تهم الصاعقة و امت محمد صلی الله علیه وسلم اگرچه عاصی و جانی بودند جون بر گزیدهٔ خداوند
بودند همه رحمت و مغفرت را شایستند ان الله یغفر الذنوب جمیعا الفصه حکمت در بردن موسی

علیه السلام قوم را با خود بمیقات دو چرگفته اند یکی آنکه امت او تصدیق او می کردند بهتاد گواه می باید تا باور دارند بلکه آن هفتاد گواه نیز باورش می داشتند با وجود آنکه همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لک و دیگر صلی الله علیه وسلم قریب پنجصد سال از معراج آنحضرت گذشته از دل و جان تصدیق آن حضرت می نمایند و زبان تحسین میکنایند دویم آنکه اسراری که با موسی در میان داشتند قوم او را محرمیت آن اسرار نبود لاجرم با خود شان برده بود و اینجا هیچکس از ملک و فلک و جن و انس محرمیت نبود لاجرم در ان اسرار نهانی منفرد بود که فاوحی الی عبده ما اوحی معراج پنجم معراج عیسی بود علیه السلام تا بآسمان چهارم هوجون در دنیی زاهد بود لاجرم با ملایکه همرنگ شد و طبع او با طبع ملایکه یکسان گشت هو نجا بماند و امت را ضایع گذاشت هو خواجه ما صلی الله علیه وسلم طباق سموات در نوشت و از عرش و کرسی در گذشت هو با جناب قدس الهی آرام گرفت هو از انجا بمیان امت باز آمد هو از برای ایشان خلعت و رحمت و مغفرت آورد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین معراج ششم معراج مصطفی بود صلی الله علیه وسلم بقاب قوسین او ادنی و حال آن بود که نظم

کلی بر وند از زمین تا بآسمان ۰ بدان درگاه و الا بارگاه ۰ مکانی یافت عالی از گمان هیچ ۰ که تن محرم نبود آنجا و حال نیز

قدم رنگ دوئی از جان او ۰ وجود آلایش امکان او ۰ یکی اندان هم از نفت یکی پاک ۰ زبسیاری بهوی نادنی پاک

بدید آنجا ز حد دین برون بود ۰ مپرس از کیفیت چون بود نه جندی کنجد آنجا و نه چونی ۰ فرو بند از یکی لب وز فرونی

شنیدا آنکه کلامی نی نه آواز ۰ معانی در معانی راز در راز ۰ نه آنجا سی ازان کلام و زبان را نه مجال سی بان نطق و بیان را

ز درکش گوش جان را تا دهد گوش ۰ ز حرفش دست دل را تا کند توش ۰ لباس فهم بر بالای او تنگ ۰ خمند عقل در صحرای او لنگ

زگفتن برترست و از شنیدن ۰ زبان زین گفت و کو باید بریدن ۰ منه جای ز حد خود برون به ۰ وزین دریای جان آور برون پای

درین مشهد زکو یایی مزن دم ۰ سخن را ختم کن والله اعلم لطیفهٔ سابعه عشر ای درویش در اسرار کریمهٔ

ما زاغ البصر و ما طغی لطیفهٔ چند میکویم گوش کن ای درویش می ار موسی علیه السلام عاشق شیفته جمال بود و در آرزوی

انی انا الله از جام و کلم الله نوش کرده خواست که در بزم باقی جمال ساقی مشاهده نماید ندا در رسید

رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که و لکن انظر الی الجبل جون موسی علیه السلام بکوه نگاه کرد

و تحقیق معنی لن ترانی مشاهده افتاد یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق رسیده بودی بغیر ما مر گز التفات

نمودی عاشق صادق محمدست صلی الله علیه وسلم که خزاین ملک و ملکوت و دفاین غیب

و شهادت بروی عرض کردم بکوشهٔ چشم ملتفت آن نشد که ما زاغ البصر و ما طغی بیت

دیده را دیدار و جانرا داغ بس ۰ ورنه بی او دیده را ما زاغ بس حکایتی درین باب استماع نمایند

آورده اند که جوانی زیبا روی بر راهی میگذشت ۰ اتفاقا درویشی را نظر بر جمال او افتاد و دل در عقب

نظر برفت درویش در عقب او لبر روان شد آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار با زبن نگریست درویش را

دید در عقب می آید احوال پرسید گفت عشق جمالت برجان من مستولی یافته و متاع صبر و آرام از کنجینهٔ

خانهٔ دل بیرون برده محبوب خواست که نقد آن عاشق را بر محک امتحان بیازماید گفت خاموش

مرا در عقب می آید که مرو را جمال بکمالت اگر حسن و جمال همچو ای دروی نکاهی کن درویش باز بس نگریست

محبوب طپانچه بر روی درویش زد و از بزم وصال و ساحه افضالش محروم گردانید از وی پرسید

گفت اگر وی در عشق با صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی رباعی تا دیده ز غیر دوست برهم ننهی

بر زخم فراق خویش مرهم ننهی ۰ تا جان ندهی درغم و سرهم ننهی لطیفهٔ ثامنه عشر

شیخ فخر الدین نوری قدس سره در واقعه دید که در ساق عرش مجید جام می طهور نی نوشید بامداد

بعد از خواندن اوراد بر سفرهٔ شیخ سلیمان حدادی روح الله تعالی وحه نان و هویز حاضر کردند شیخ

فخر الدین تناول نمی فرمود شیخ سلیمان بکوش و گفت کسی که در ساق عرش جام می طهور نوشد نان و

هویز ما جه التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه وسلم که در میکده قاب قوسین از دست

ساقی باقی لا تتخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد نان ریزهٔ دنیی

و سبزه زار عقبی کی التفات نماید ما زاغ البصر و ما طغی رباعی ای دل از بهر جام آن یار در گذر ۰ وز تنکنای کنبد دوار در گذر

دار فنا نه جای ابقای دولت و جاه ۰ منصور وار از سر این دار در گذر ۰ برطوبی ممتازند مدت جواب خوش

ترک سوال کیر و ز دیدار در گذر ۰ این بس نشیمن قدس است جای تو ۰ زین آشیان جو جعفر طیار در گذر ۰

آری درویش هر جه در غیب و شهادت بود همه نخواجه ما صلی الله علیه وسلم نمودند تا او را معلوم شود که

هیچ چیز از وی در یغ نیست اما خواجه صلی الله علیه وسلم چشم هیچ یک را نخشاد اشارت باآنکه

مرا نیز مقصود اینهانیست تو میدانی که مقصود من چیست منشور نیاب در کمان ابروی بنگر نخست

تا شود زان قاب قوسین درست ۰ کر درین حالم کمانرا زاغ نبود ۰ آن کمانرا زاغ از ما زاغ بود ۰

قاب قوسین از حد آمد بیدید ۰ طاق ابروش از حد آمد بیدید ۰ جفت طاق او فتح او فتاد

لطیفهٔ تاسعه عشر در تحقیق ما زاغ البصر محققان صوفیه اشارتی غریب نموده اند چنانچه ظرف

عبارت از ادای آن اشارت ضیق است مجملی از ان مفصل آنکه شیخ المشایخ در عوارف المعارف

آورده که نفس و قلب و روح آن سرمایه کنوز فتوح صلی الله علیه وسلم در حین استفاضهٔ فیضان

انوار شهود متفق بودند اما آنچه از مورد خاص بهمت اختصاص یافته بریشان در مقام قاب قوسین

وارد گشت روح با قلب بقبول آن مبادرت نمودند چون نفس را بریشان خواست در این امر

مشارکت نماید خواجه علیه الصلوة والسلم نفس را در مطاوی انکسار بقیود افتقار مربوط گردانید

که ما زاغ البصر عبارتست از آنست تا قدم بر بساط انبساط ننهند و طاغی گردند و ما طغی اشارتست با

آری طغیان از خواص نفست در حین استغفار کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی و ازین معنی بود

چون نفس موسی علیه السلام از مواهب روحیه و مطالب قلبیه استراق سمع نمود برساط انبساط او
نمود طاقی کشت و از حد خویش تجاوز نمود رب ارنی انظر الیک لاجرم از فضای هوای ولد
مزید ممنوع آمد لن ترانی و چون سید علیه الصلوة والسلم نفس را بقیود افتقار مقید ساخت و در مجلس انس
مربوط گردانید در میدان استغنا جولان نتوانست نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و الوان
مزید بر روی وی مسدود گشت قل رب زدنی علما و باین معنی فرق ظاهر شد میان حبیب و کلیم علیهما السلام
قال الشیخ سهل بن عبد الله التستری قدس الله روحه لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی شاهد نفسه
ولا الی مشاهدته انما کان شاهدا بکلیته لربه بشاهد ما یظهر علیه من الصفات التی اوجبت له الثبوت
فی ذلک المقام و درین باب تحقیقات زیاده برین هست و بعضی ازان در عوارف مذکورست
رجوع بآنجا باید کرد لطیف البیتم درایت بادرایت مازاغ البصر از قلم قلم شکین عنبر آگین معین مسکین
بر بیاض صفحهٔ کافور آیین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن و وفور لطایف معتبره و جنود معارف
مقرره را مشایعه نمای و زبان تحسین معین مسکین بکشای ای درویش دران شب قرب و کرامت که
دست فلک جلباب ظلمت بر چهرهٔ آفاق فرو گذاشت و دیو تقدیر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح
لاجوردی پیکر فلک برکشید آلقصه شبی چون صبح سعادت دولتهای وزافزون زیادت
چون درین شب باطرب بتخت عالی بخت سید عرب و العجم صلی الله علیه وسلم بر مسند عالی سند
قاب قوسین او ادنی نهادند و شادروان عرش بر فوق ایوان ملک و ملکوت برکشادند قصر
جبروت براوراشتند شب شبی کآسمان مجلس افروز کرد شب از روشنی دعوی روز کرد محمد که سلطان این مهد بود
زچندین خلیفه ولی عهد بود سر نافهٔ وحدیت الهی گشاد زناف زمین سر بالا نهاد زبند جهان داد خود را خلاص
بمعشوقه که عاصیان گشت خاص دل از کار نه جره برداخته بنه جرهٔ آسمان تاخته برون خسته از کند عار بند
فرس رانده بر هفت چرخ بلند شد و چون افلاکیان خاکی او زده دست هر یک بفتراک او القصه هر یک از ارکان
مکونات خود را در نظر آن سرور جلوه می دادند و مرتبهٔ می نهادند تا شاید که منظور نظر قبول آن حضرت
گردند فاما آن حضرت را بواسطهٔ استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی نظر بآنها بیفتاد و کوشهٔ
چشم بجانب ایشان بکشاد ما زاغ البصر و ما طغی و تفصیل این اجمال و ترتیب این مقال در رسالهٔ شریف اللآلی
در مجلس معراجیه مبسوط بیان کرده ایم آنجا نموذجی ازان در عرض بیان درمی آید ای درویش اول زمین
زبان تحسین در ذکر نعوت کمال و صفات جمال خود بکشاد و باقتخار و استظهار خود این اشارت در داد
گفت معدن اقوات حیوانات منم مطلع انوار ازهار و نباتات منم پرورندهٔ انهار و اطفال انوار
در مهاد و اشجار منم صدف جواهر زواهر قوالب ابرار منم فراش لطف ربوبیت فرش تشریف

فارض فرشها را بر بساط انبساط گسترانیده نقاش عنایت الوهیت صور موزون و نقوش
بوقلمون بر لوح بارو ح من طرح انداخته آسمان گفت خوبرویان کواکب ثواقب من دارم مناقب
مناصب والسماء بنیناها من می نمایم و سپهر سکان صوامع مجامع عالم کن فیکون منم خوانچهٔ نعم
والسماء و رزقکم و ما توعدون منم شاه ماه با عروس خورشید در خلوتگاه و جمع الشمس والقمر تخت
بخت من جلوه میکنند و مشاطهٔ حکمت الوهیت کافوره از زینت و زینا ها للناظرین بر رخسار
عرایس انکار خجله اسرار من برمی کشد کرسی گفت طیلسان وسعت وسع کرسیه السموات والارض
بر دوش منقوشش من انداخته اند بروج با عروج والسماء ذات البروج در ذات بی مثال من تعبیه
ساخته اند لوح گفت بفینه اسرار عشق و محبت منم از اسرار مغیبات محفوظ منم از تصرف شبهات
محفوظ منم مظهر علوم عینی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطرح لوامع اسرار انسی منم قلم گفت
رازدار رقم منم صاحب اسرار علم بالقلم منم مامور دستور اکتب منم منظور نظرات بی حجب
منم علم قسم نون والقلم به طلایه و سیع پیکر من برکشیده اند خط و افر خط علم بالقلم بر منشور دیوان رفیع
الشان من رقم برزده اند عرش گفت قلادهٔ بمجید در جید مجید من افکنده اند ردای استوا و رحمت
رحمانی بر قامت با استقامت من انداخته اند قبلهٔ دعوات نیازمندان منم محراب مناجات
دردمندان منم آشیانه الطیار ارواح مقربان منم آستانه اسرار موحدان منم هر چه در حیطهٔ
افرینش خلعت وجودش پوشانیده اند موجد عرصهٔ جودش نوشانیده اند مجموع سر بر قدم من دارند
و دست نیاز بخوان آلا و نعم و مایدهٔ جود و کرم من دراز میکنند خطاب مستطاب حضرت عزت
جل و علا در رسید که ما را بندهٔ بیت برگزیده و محبوبیت پسندیده که این همه عظمت و احتشام
شما در جنب حشمت و احترام او چون ذرهٔ باشد در پرتو آفتابی نور افشانی یا چون قطره باشد در برابر
دریایی لی پایانی ارکان ممالک ملک و ملکوت از جناب حضرت عزت و جبروت مسالت
نمودند که لختی جبهه شود تا تارک علم وجود قدم مبارک وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوندی
مسالت ایشان مقرون باجابت گردانیده و خیمهٔ اقبال و شادروان عز و جلال محمدی صلی الله علیه
وسلم بر بام هفت آسمان احترام برکشیده مخاطبه علیه السلام دامن همت از تارک کونین درکشید
و آستین تهمت از یقود ظالمین برافشانده ساکنان حظایر قدس بخطاب انس گفتند یا محمد در
اقطار و اکناف آفاق بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی تا کار عالمی بکنظر اسباری
گفت اینها همه اقطاع امتان منند سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در اقطار چاکران
نظر کردن از همت عالی نباشد گفتند باری در ملکوت عالم بالا و صنایع ملاء اعلی نگر فرمود
آن تماشاگاه بدر من بوده است و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و خلیلهٔ

جلیله که منظور نظر پدر بوده باشد پسر را دیده الفت نی کلفت از وی برباید دو حق در ماه نگر که یکی از
اذنین بر است اصل و تغلیب قرین اوست و رشب پرتعب قایم مقام آفتابست فوالک مسلک
لتعلموا عدد السنین والحساب آری او و فرزاعمار امت منست و یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت
للناس پس جایی که مشاهدهٔ دیدار دلبر باشد بحساب اعمار جاکنی پرداز د این ماه در وقت کمال
داستان خوان جمال خوبانست و در وقت هلال انگشت نمای حال عاشقان آنجا که ماه بر آسمان عز فلان
جون ماه شب چهارده در جلوه در آیم که طه و هر یک از خادمان آستانم من ستاره وار راه
نجات بعضاهٔ جناة نمایند که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یک اشارت انگشت که باین
ماه با جاه نمایم خلعت نور دربار گاه ظهور بر قد و قامت وی منقش کردانم که اقتربت الساعة وانشق
القمر چرا در جمال عاشقان خود ننگرم که فردا بر تو نور روی ایشان سقف جنانرا منور گرداند که سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود گفتند آفتاب جهانتاب شمع جمع آسمانست سراج وهاج این قصر عالی ایوانست
قندیل شعاع با نتفاع در طاق محراب بقاع با ارتفاع فلک فیروزه مهر روزه وی افروخته عود
ی دود نور در مجامر ظهور در عروسی سرای جهان پر آتش لمعان او سوخته در وی نگاهی کن فرمود که ما
چاکران داریم که آنروز که فراشان قضا بمقراض فنا بنیاد این شمع زرین لگن بردارند و این بط سمین
خورشید را که بر روی دریای فلک روانست لقمهٔ نهنگ هیبت گردانند که اذا الشمس کورت
مشعلهٔ ایشان جهان برافروزند که اهل عرصات از نور سرور ایشان آفتاب پس نمایند که یوم
ترى المؤمنين والمؤمنات يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم گفتند درین آسمان زبرجدی پیکر وایوان لاجوردی منظر نظری انداز که دریای جواهر زواهر نور اوست قلعهٔ حصینهٔ ملایکه و سور قصور رضوان
حوز اوست پرکار پرکار بر کرد مراکز کرات بساط عالم خاک دار اوست سفینهٔ سکینهٔ الواح بار گاه
نثار بر روی دریای پر موج اوج سیار اوست فرمود آری اگر جز این ورق کبود و این طبق ممدود
نامه ایست که دبیر تقدیر بخامهٔ تدبیر حروف الوف کواکب بروی تصویر فرموده که انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب اما این نامه را در خواهند نوشت که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما
سوختگان داریم که آنروز روز نامهٔ عشق و محبت ایشان خواهم گستردن و یخرج لهم یوم القیمة کتابا
یلقیه منشورا گفتند باری در بهشت نگر که بوستان سرای دوستانست موعد لقای مشتاقانست
روز بازار عاشقانست منزل و قرار گاه صادقانست منبع چشمهٔ رحیق و شراب سلسبیل آنست
مطلع انوار تحقیق و اسرار حسبی الله نعم الوکیلست قصور بلی قصور لعل و مروارید در وی آنست
مشاهدهٔ معانی نهانی و نحن اقرب الیه من حبل الورید درویست طعامهای الکم تشتهی انفسکم
گه نوالهٔ مشتاقانست آنجاست وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة آنجا بینی وجوه یومئذ ناضرة

بهاناظرة آنجا شاهده نمایی فرمود بلی چنین است اما من صبر دارم تا این بهشت را سلسله
در کردن باستقبال خاکساران امت من آرند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید گفتند نظر بعرش
الرحمن که سقف جنانست بیفداز و خاطر خاطر ساعتی بجانب او بردار که مستولای صف رحمت
الهی عرشست آینهٔ اجلال پادشاهی عرشست قبلهٔ قلوب عارفان عرشست قندیل ارواح
مشتاقان عرشست دلهای سرمستان عرشست تماشا گاه جانهای حق پرستان
عرشست اقرب الاجسام الی الملکوت عرشست اقرب الاشیاء الی الجبروت عرشست
فرمود بلی ما عرش باین عظمت را از صلابت قدوم یکی از ملازمان لرزه و اضطراب بر اندام می افتد
که اهتز العرش بموت سعد بن معاذ تحمل مقاومت من از کجا دارد بلکه بجود فرائی که بسبب طلایهٔ
در میان دو یار از خاکساران امت من افتد بر خود لرزیدن گیرد که ان الطلاق تهیز له عرش الرحمن
تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند داشتن بلکه چون یتیمی در گوشهٔ یتیمی از او بار خویش بگیرد
عرش مجید بر زد آنزل العرش بساحة الیتیم قلادهٔ جید مجیدش کجا طاقت این در یتیم تواند داشت
گفتند پس درجه نگری گفت در جمال صنع او نگرم و در کمال لطف او بینم که نطفه بودم از اثر تربیت او
تحفه گشتم علقه بودم حدقه گشتم چنین بودم چنان شدم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم غریب
بودم حبیب گشتم فقیر بودم امیر گشتم بندهٔ محتاجی بودم صاحب معراجی گشتم امی ناخوانی بودم
عارف دانایی گشتم پسر عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم درویشی بی دینار و درم بودم پادشاهی
عرب و عجم گشتم صلی الله علیک یا رسول الله امروز در عالم فنا و جهان عنا این همه فضل و انعام
و لطف و اکرام ارزانی فرمود و فردا که بعالم بقا آیم و در مقام محمود و حوض مخضر مشهود روایت شفاعت
اشفع یشفع بدست من دهند و وعدهٔ یا مرده و عطا بار جاء و لسوف یعطیک ربک فترضی
بتقدیم رسانند هر کرا داغ متابعت خویش در دل و جان بینم در ظل رأفت و سایهٔ شفاعت خود
بنشانم و از جنگ سر هنگ آتش سرکش بر نخ دوزخ برانم و بر صدر مقصد اعلی و مصعد مهد جوار
حق تعالی بر سانم قال مؤلف الکتاب خطابا لنبیه محمد صلی الله علیه وسلم

ای شمع سراجه بیت الحق ● خورشید سپهر پادشاهی ● ای مسند تو فراز ابجم ● در شرع تو طبع کرده مدغم
از شرع تو گشت برخ روح ● ابواب مکاشفات مفتوح ● هر ذره ز پرتو وجودت ● داده خبری ز نور جودت
بی واسطات خدا مربی ● برخوان امیت عندربی ● عشقت چو براق همت انگیخت ● در راه ادب رکاب نسخت
از نار تو گلرخان این باغ ● بر چهره نهاده داغ مازاغ ● بر ذروهٔ تارک ملک ● قدرت زده پایهٔ اراک
در مسند عز قاب قوسین ● خاک قدم تو برده کونین ● بنمود جو برقعت براکند ز آینهٔ ذات تو خداوند
در مظهر هستی تو دیدم ● آن حسن که هم ز تو شنیدم ● در عرصهٔ انکشاف عینی ● انگشت نهاده لبت نبانی

یک پرده عیسوی بر افتاده هفتاد هزار پرده دارد • در پرده هزار پرده دارد
در پرده نفت بجای کورا بنود جز او مشاهده • چهار مین کمین ملامت • از دیده و دل کند پسلامت
وظیفهٔ رابعه در اشارات معراجیه و تعبیر ازان اشارات بدو طریقه بیان میکرد و طریقهٔ
اولی معراج خواص اولیاست وطریقهٔ ثانیه معراج عوام مؤمنان اما بیان معراج خواص
اولیا که بسلوک مقامات طریقت بسر حد عالم حقیقت رسیده اند ای درویش حضرت جلال
احدیت جل و علا حبیب خود را صلی الله علیه وسلم بدولت عروج باطباق سموات مشرف گردانید
و باین کرامتش از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز ساخت و مقرر است که هرچه بانحضرت انعام فرموده
امت او را نیز ازان بهره کرامت فرموده و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که نمود از معراج سید
انبیاست صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند که معراجیت اولیا را و آن عبارت از عملت
و مرین معراج دو نهاده است که عبارت از نفی طاعات و عبادات است وجانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بکوشش الهی
رسیده فاما اولیا را عروج بابدن ممکن نیست • و اکمل انبیا را علیهم السلام بعد از طهارت کامل میسر
تواند بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا مادام که شق صدر نکردند و دل مبارکش را
بآب رحمت پاک نشستند و از نور ایمان پر نکردند بمعارج سموات نبردند در خبر است که چون حق تعالی
خواهد که بندهٔ را بقرب وصال خویش مشرف گرداند او را بقضایا و صنوف بلا مبتلا گرداند تا در طریق
طلب ثابت بود و از نفس استقامت انحراف ننموده و از طاعات و عبادات خود کم نکرده بلکه
بران نیفزوده خدای تعالی فرماید که ای ملایکه شما را گواه گرفتم که نام این بنده را در میان شاکران
نوشتم بعد ازان فرماید که ای ملایکه مترصد احوال این بنده باشید به بینید که در طاعت و عبادت خود
هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول میشود یا نی اگر آن بنده بخدمت مداومت نماید حق تعالی فرماید
عبد یتعرض للمزید این بنده ایست که مزید دولت و عزیت در عبودیت میطلبد شما را گواه گرفتم که
او را بمراد او واصل گردانم چون بنده سلوک طریق تحقیق لازم گیرد و مدتی بران ثبات و استقامت
ورزد حق تعالی رسول توفیق را بدان سالک طریق تحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند
بعد ازان دلش را بسکین قطع تعلق از غیر بشگافد و بآب عنایتش مطهر گرداند و بایمان و سکینه
و ایقان و طمانینه اش مملو سازد بعد ازان برق رشدش نشاند و در طریق تحقیق بقوت
تیسیرش سلوک فرماید تا بر مثال برق خاطف سرعت سیر نموده قطع منازل کند اما در راه بوساوس
نفس و تزیینات شیطان او را می آزماید چنانچه خواجه را علیه الصلوة والسلام در راه شام
بداعی یهود و نصاری دعوت دنیا و امثال انها امتحان فرمود و بزرگان گفته اند که وساوس

نفسانی و تزیینات شیطانی چنانچه مثلا در دل سالک القا میکند که هوا سرد است و جامهٔ خواب
گرم و برخاستن و طهارت کردن و نماز تهجد گذاردن بر تو فرض نیست موجنده بترک آن ماخوذ
نی و بی ازینها وصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر بندگان آسانی خواسته که یرید الله بکم
الیسر و دیگر فرمود جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه این و امثال این همه از تسویلات نفس و تخییلات
شیطانست چون سالک درین مسالک التفات باین تسویلات ننموده و روی توجه از
بیت المقدس تعبد منحرف نگردانید و چون خواجه علیه السلام در نماز نیاز ثنا و حمد و دعا
مبادرت نمود آن هنگام حضرت عزت جل و علا بکمال بنده نوازی رسول فکرت را جبرئیل او
بسر وقت بنده می فرستد تا دل او را بجناح نور نشانده در فضای هوای عالم معنی و طیران
دارد آنگاه آسمان حجاب نفس او را پیش آید رسول فکرت که حامل دل سالک استفتاح آن
حجاب نموده ازین آسمانش درگذراند و بملکوتش درآرد و علامات جبروت مشاهده کند
و عجایب آن عالم بروی عرض کنند و ارواح انبیا و اولیا باستقبال او آیند و هریکی او را بنوعی
بشارتی او را مبشر گردانند و باکرام الهی جل و علا و امتیاز او از سایر خلق تهنیتها نمایند و بعد ازان
ازان مقامش بگذرانند تا آسمان حجاب دنیا مرو را پیش آید رسول فکرت استفتاح نموده
دل سالک را ازان حجاب بگذراند و در ملکوت دویم درآرد و از غرایب و عجایب آن ملکوت
چیزی چند بروی عرض کنند که ما تقدم نسبت آن فراموش گردد چون ازانجاش بگذراند آسمان
حجاب شیطان او را پیش آید ازانجاش استفتاح نموده بگذراند آسمان چهارم حجاب خلق پیش آید
بر طریقهٔ ماضی ازانجا نیز بگذرد آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید چون نماز و روزه و امثال
آن چون ازانجا بگذرد آسمان ششم حجاب دوزخ پیش آید چون ازانجا بگذرد حجاب آسمان هفتم
بهشت پیش آید و چنانچه خواجه علیه السلام انبیا را علیهم السلام در اطباق سموات هریکی را درین مقام
خاص او بر قدر مرتبهٔ او مشاهده فرمود کذلک قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان
درین هفت حجاب که بمثل شد متوقف بینند که ازان مقام درگذشتن نتواند و چنانچه ابراهیم
خلیل علیه السلام در آسمان هفتم که اعلی درجات مراتب انبیای ماقبل است علیه السلام متوقف
بود و از بواقی حجب ترقی نموده ولی کامل باید که دست لا احب الآفلین بر جبین محدثات نهد و بمدد
یقین لیکونوا من الموقنین از حجابهای نفس دنیا و شیطان و امثال آن درگذرد فاما کوعارفی
عاشقی صادقی محققی که محمد وار صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات بتمام درگذرد و از
سدرة المنتهی که عبارت از منتهی فکرت ترقی کند و آنچه کهم و ادراک مخلوقی بآنجا تواند رسید ازانجا
درگذرد رسول فکرت که قایم مقام جبرئیلست علیه السلام کما نجا بماند و ازانجا درگذشتن نتواند

انگاه سالک بسلطان حق تمکاشف کردد و دران مشاهده سرقوی شود بقوت سر در میدان خاک
در طیران در آید و بعرش مجید که اشارت بتجلی صفاتست برسد و عظمت سلطان ذات مشاهده
کند هرچه متعلقات بشریتست همه ازانجا مضمحل و متلاشی بیند آن هنگام سلطان هیبت بروی
مکشوف شود هرچه نیز آنجا از طیران باز ماند و از خود فانی در فضای عرش مرده بیفتد آنجا باشد که بنظر رحمت
الهی جل و علا منظور کشته بخطاب ادن منی سر سروی زنده کردد و باذن خداوندی در سر پرده عزت
باز یابد و حقیقت دنی فتدلی نکان قاب قوسین او ادنی بروی مکشوف کردد از مطلع صفات کامینه
ذاتست نور تجلی ذات ظاهر کردد و از درون جان عارف این معنی سر بر زند

صفات و ذات جوازهم جدا نمی بینم • بهرچه می نکرم جز خدا نمی بینم • مکو که دیده احادث قدیم چون بیند
همین بست که من خویش را نمی بینم • زمن مپرس که آن ماه را کجا دیدی • چو من زخای بر فتم بجا نمی بینم
بهر بلا که تو خواهی بیاز مای مرا • که در مشاهدهٔ تو بلا نمی بینم • زمن بهرچه کنی یاد را ضیم حقا
که بهرچه از تو رسد جز خطا نمی بینم • بهر طرف که مرا میکشی بحمد الله • که خویش را ز تو یکدم جدا نمی بینم
عروج جان معینی براوج اواد • بجز متابعت مصطفی نمی بینم • حاصل ای درویش آنجا که مصطفی صلی الله
علیه وسلم ببین شریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین تو پس آن آستانه نماید و چندان شراب
انس از جام محبت قدس نوش کند که تمامی خود را فراموش کند و دران استغراق باین ترانه کویا کردد که مولف الکتاب کفته

شراب ساقی ما پستی آنجائی کردانکه از یکقطره مستانرا زعالم بیخبر دارد • نه از جاست این مستی نه از رحم و نه از باده
ولی در جاشنی کیری ایان لبها کند زداده • بر اصل و دین کیسر نه دل ماند نه جان و نه • سوی جنت همی خواند مرا و اعظ چه پندارد
اکر آن ساقی دلبر نقاب از روی بردارد که عاشق میل هر معشوق خود جای کردارد • بکاز مقعد صدق بجنت سر فرو دارد
کسی کاندر مقر عز جانان مستقر دارد • بعد از انکه عارف بدولت وصال و سعادت اتصال مشرف کردد
و جام مالا مال وحدت از دست ساقی عزت درکشد باین خطاب مخاطب کردد که

هل اشتقتی من عبادی و امائی ان یغفلوا عنی لو عزتی و جلالی لقطعت اکبادهم حسرة یعنی هیچ
سزاوار هست که طرفة العینی بندکان من از من غافل باشند اکر بدانند که آن چیست که از ایشان بواسطه
غفلت فوت میشود هر آینه که جکرهای ایشان از حسرت پاره پاره کردد

در طلب زان مینمایی غایتی • کر فروغ حسن آن مه خالی • هر که یکبار اندران رخ بنکرد • لذت عیش مطرب داند که چیست
جوی تخم محرومی از ان عیش و طرب • زان کشیدی پای از کوی طلب • کر زدست ساقی مامی نخورید • روی ساقی بینی و جان پرورید
در بیابی از وصال او خبر • دل شود بریان و خون کردد جکر • بعد از انکه دل عارف ازین معراج معنوی باز کردد
با جایزهٔ قبول و خلعت بها و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام
و شراب فارغ و بمناجات پروردکار خود مشغول رزقنا الله تعالی بفضله و کرمه ما یحب و یرضا

وجبنا ممن یغفل و ینسی قال الشیخ الرومی قدس الله تعالی روحه فی هذه المعنی

باز آمدم باز آمدم از پیش آن یار آمدم • در من نکر در من نکر بهر تو غمخوار آمدم • شاد آمدم شاد آمدم از حله آزاد آمدم
چندین هزاران سال شد تا من بکلزار آمدم • من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم • دانش بدیدم تا کهی در روی کر فتار آمدم
از جار ما در بر تم و زحمت با ما بکذرم • از هر دو عالم بر سرم کانجا بدیدارم • من نور پاکم ای پسر نه از آب خاکم مختصر
آنجا بیارا ما را به بین کانجا سبکبار آمدم • یارم بیازار آمده چالاک و عیار آمده • ورنه بیازارم چکار او را خریدارم

اما بیان طریقهٔ ثانیه که درین معراج سالکان مسالک شریعت بمقتضای الصلوة معراج المؤمنین
پی بعالم حقیقت برده اند و این معراجیست که عوام و خواص ازین ممر بحسب استعداد بذروهٔ اختصاص
رسیده اند چنانچه آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة و امام الائمة
کاشف الغمة حجة الله علی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تقریر این معنی فرموده مضمون
آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام از جناب قدس مراجعت میفرمود کفت الهی این نصیب امتی من
الشرف ازین دولت و سعادت که بمن مستعد کشتم نصیب امت من چه خواهد بود خطاب آمد که
معراج امتک الجماعة معراج امت نماز بجماعت خواجه علیه الصلوة والسلام چون باین
عالم تنزل فرمودند یاران را چنین خبر دادند الصلوة معراج المؤمن و ایام میفرماید که نماز جماعت
مر معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتملست هم بر افعال که تعلق بقالب دارد و هم بر
اذکار که تعلق بر قلب دارد و بیان این معراج چنانست که چون خواجه علیه السلام عزیمت آن
سفر مبارک مصمم کردانید اول بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت
میسر نکردد علی الجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر برای آنحضرت آب آورد و آن چنان بود که
رضوان را فرمود تا دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر باطشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار
ضلع مرصع بکوهر که شعاع آنها بعنان آسمان میرسید حاضر آورد کذلک چون بنوع
بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای طاعت الهی نهد ظاهر را بآب مطلق مطهر کردانند چنانچه
در ظاهر شرع مبین است و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت
رفیق آن بنده کردد رضوان الهی جل و علا ابریق خوف و رجا که از کوثر ایمان بآب عرفان مملو
کردانیده اند بدان مصلی نماز نیاز کرم نماید بعد از ان طشتی از علم که مرا نرا چهار ضلعست یکی
علم افعال و دیکری علم صفات و دیکری علم اسما و دیکری علم ذات که هر ضلعی ازین اضلاع مشتمل
بجواهر مخصوصند مثلا علم افعال بجواهر توحید و صفات بر احدیت و اسما باحدیت و ذات
بغیب هویت بآن همراه کردانند چون مر مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر کردد از برای وصول
بر اق محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مران بر اق راد و بال باشد یکی از شوق و دیکری

از ذوق که بقدم اول ارکونین در میکذرد تا او را بیک طرفة العین به بیت المقدس توجه بجناب خود
رساند تا از درون جان ندای انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برآرد بعد ازان
چنانچه بمقدار توجه آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره چنان میسر شده
بود که جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات در تجلی عظمت و کبریای او مضمحل دید بنده مصلی نیز
می باید که بنظر عقل در کل اشیا تامل فاید و از انواع نبات و معادن و حیوانات از انسان و غیر
آن بر اندیشد و تلالی و بر و بحر و سکان آنها روی آرد بعد ازان توجه بعالم بالا کند از آسمانها
و طوایف ملایکه تا بسدره و سکان آن و لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجسام
و عالم ارواح از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و غیب و شهادت در حیطه نظر همت در آرد
و پرتو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن بکمارد تا همه را چون ستاره در جنب آفتاب نابود بیند و از روی
تحقیق و یقین دست بر کونین افشاند و کویند الله اکبر بعد ازان سدی از هر دو دست بر سر عالم
سفل و علوی که در نمودار ان در عالم صغری که عبارت از وجود آدمیست نقطه کاه دل افتاده است
بر بندد و تا مشوشات نفسانی بلطایف روحانی تعرض نتوانند رسانید القصه چون خواجه علیه الصلوة
والسلم قدم از صخره بیت المقدس برداشت بر معراج نهاد بنده مصلی بعد از تکبیر تحریمه قدم بر معراج
ثنا نهد و کلمه سبحانک اللهم وبحمدک بزبان راند که معراج آدم صفی همین کلمه بود که فتلقی آدم من ربه
کلمات درباره این کلمه آمد بلکه معراج ملایکه مقربین همین بود که ونحن نسبح بحمدک بلکه کلید معراج
محمدی نیز صلی الله علیه وسلم همین کلمه بود که فسبح بحمد ربک لاجرم سبب عروج همه عالمیان
همین کلمه آمد که وان من شئ الا یسبح بحمده بعد ازانکه از معراج خواجه علیه الصلوة والسلم قدم بر اطباق
سموات نهاد هر هفت طبقه را از دخل و تصرف شیطان محفوظ دید و حفظا من کل شیطان مارد
کذلک مصلی از معراج ثنا قدم بر آسمان معارف نهد خواهد اطوار هفت کانه او دل را که نمودار
اطباق سموات سبع است از مکاید شیطان و وسواس آن پاک کرداند زبان بکشاد اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بکشاید بعد ازانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از اطباق سموات در کذشتند بهشت بهشت رسیدند
و هر یک از ابواب ثمانیه ابواب را مفتاحی دیدند مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح باب
دویم ذکر بود و مفتاح سیم شکر و چهارم رجا و پنجم خوف و ششم اخلاص و هفتم اقتدا کذا
چون بنده مصلی سموات اطوار قلب طی کند بهشت مکاشفه میرسد و کمر انرا
هشت درمی بندد و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اند در بهشت که باب المعرفة است
بکلید معرفت و مفتاح ایمان می کشاید و در دویم که باب الذکر است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم
باز میکند و باب الشکر را که در سیم است بمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح میکند و باب الرجا

را الرحمن الرحیم و باب الخوف را بمالک یوم الدین بعد ازان باب اخلاص را بکلمه ایاک نعبد
و ایاک نستعین میکشاید و باب الدعا را بکلیدیاهدنا الصراط المستقیم مفتوح می شود و باب الاقتدا
که در هشتم است به بندوکشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین کشاده
میکرداند و هو المراد قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد ازان چون مصلی بفرمان
و اقرؤا ما تیسر من القرآن محمد وار صلی الله علیه وسلم در بساتین سورهٔ قرآن سیر میکند مثل پیغمبر آنحضرت
در باغستان جنان بعد ازان که سیر خواجه بر بساتین جنات افتاد تمایل آن در دل آنحضرت تصرف
کرد بنور تجلیش مشعوف کردانید کذلک مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی متکلم ظهور کرده بمقتضای
اذا تجلی الله لشی ء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم
ورد زبان می سازد و بزرکان آن تجلی را تجلی فعلی کفته اند و در ظهور آن تجلی بود که آنحضرت ناظر آنها
شد و کفت اللهم انی اعوذ بک بعفوک من عقابک بعد ازانکه مصلی نیاز تواضع بر کوع عرض کرد
از جناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامتش قرار میدهند تا
بشکرانه نعمت استقامت بعد از اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندی می کشاید و بقول حمد خود
می نازد که سمع الله لمن حمده بعد ازانکه حمد بجهود و اصل کشت تجلی دیکر از تجلیات صفاتی
به بنده میرسد کما قال علیه السلم قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت
عبارت از تجلی صفات است و مستدعی زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل آن سجود میکند که نهایت
تذلل است چنانچه در مقابله تجلی فعلی رکوع میکرد و همین معنی بود که آنحضرت علیه الصلوة والسلم
اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک و چون سر از سجود بر می آرد از ان قربت که ثمرهٔ شجرهٔ خضوع
و مکنت است و متفرع است بر سجدهٔ اولی چنانچه فرمود واسجد واقترب و این بلند ترین مراتب سالکان
طریق تحقیق است و اینجا دقیقه ایست و آن آنست که چون میان تجلی فعالی و صفاتی تفاوت
بود بجهة امتیاز فعل از صفت در تواضعی که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا کی رکوع
و دیکری سجود آمد اما چون ذات و صفات را از یکدیکر امتیاز نبود مظاهر این دو تجلی نیز از یکدیکر متمیز
نکشتند هر دو سجده یکرنک آمدند و هر دو تواضع بر نهج واحدی مودی کشتند فاما بینهما تفاوت
بحسب معنی لطیفه ایست که اسرار آن در وقت کشف و عیان ظاهر شود چنانکه در اشارت نبوی
صلی الله علیه وسلم فرمود اعوذ بک منک هر دو خطاب بر یک منوال آمد اما بحسب معنی
تفاوت میان کاف خطاب یک تا کاف منک از اعلی علیین تا باسفل السافلین است بعد ازان
چون معراج آنحضرت علم روح را بود و سم حسد را در نماز دو رکعت معوض آمد تا رکعت اولی معراج
اجسام افتاد و ثانیه معراج ارواح هو بعد از تصحیح معراج ارواح و اشباح جلوس بر وساده

لازمست وثنای الهی جل و علا واجب تا چنانچه آنحضرت در مقام دنی فتدلی بنای حق تعالی مبادی
نمود وثنای معروض جناب قدس کردانید که همچو پس مثل آن نکته بود التحیات لله والصلوات
والطیبات بنده نیز هم بآن ثنا مأمور شد وچون انفتاح این ابواب مغلقه وتصاعد بین مقامات
متعالیه متوقف بشرف قدوم محمدیه صلی الله علیه وسلم میدانست بود لابد بروح پر فتوح آنحضرت
محمدی عرض باید کرد والسلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته بعد از ان جواب سلام از آنحضرت
استماع نمود والسلام علینا وعلی عباد الله الصالحین کوید اسایلی از ین مصلی سوال میکند که وصول
باین درجات علیه وحلول باین منازل سنیه بچه وسیله وکدام عطیه یافته او میکوید بدولت
شهادت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله بعد از ان سائل میکوید که این سیدی که
برق آسا بطرفة العین از ناحیه ام القری بمسجد اقصی رسید وهو صنوبر مثال از منبت
مسجد اقصی تا بعنان سموات علی شجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء سر کشیده از ضدره
سدره دنی فتدلی جسته بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی به پرپر سبحان الذی
اسری پرپیده چون هزار دستان بهار دستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بنالهٔ زار
نالیده وار معین دیوانه این نیازمندی در شرب شنیده ... ای بلبل کلزار معانی که تو لی
وی محرم اسرار نهانی که تو لی هر کس نشانی ز تو جست ونیافت هم از تو بیابد آن نشانی که تو لی حاصل از برای
این سید پسندیده واین نور هر دو دیده ای مسافر معراج الصلوة معراج المؤمن چه پایه وعطیه
میفرستی بمصلی تشبث بذیل صلوات آنحضرت نموده زبان بگفتار اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد میکشاید
باز سایل کوید امیکوید که شرف متابعت این ببرکت دعوت خلیل جلیل علیه الصلوة والسلم
میسر کشته کاز برای تو رسالت آنحضرت مسالت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الخ
آن دعا وپاداش آن استدعا چست میکوید کما صلیت وسلمت وبارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم
انک حمید مجید بعد از انکه خواجه علیه الصلوة والسلم دران بارکاه عالی مقام ممکن یافت از حضرت
جلال احدیت بخطاب سل تعط واشفع تشفع مشرف کشت هرچه از آنحضرت استدعا
نمود همه غفران امت بود اینجا نیز مصلی بعد از دولت قربت الهی می باید که برهان وتیره بعد از ثنا
ودرود مغفرت مؤمنین ومؤمنات طلبد واز مواید خاص از برای ارباب اختصاص رائحه
محبت واخلاص بردارد تا بتحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده باشد
لاجرم باین دعا واستغفار اقدام مینماید که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات تا آخر بعد از انکه آنحضرت
علیه الصلوة والسلم ترتیب خدمت باتمام رسانید وخاطر از مهمات امت بتمام جمع کردانید
امر براجعت آمد اول تکبیر آنحضرت بملایکه ملکوت افتاد بعد از ان رجوع باصحاب ویاران

فرمود کذلک مصلی نیز در حین رجوع از سیر معراج نماز امرست بسلام اول به نیت ملایکه کرام
علیهم الصلوة والسلم دوم بخواص وعوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند چنانچه فرمود
تحریمها التکبیر وتحلیلها التسلیم واین اشارات را تحقیقی ازین زیادت در تفسیر الدرر ایراد نموده ایم
فلیطالع ثمه وهذا آخر الکلام فی معراج النبی صلی الله علیه وسلم بپایان آمد این فرخ حکایت همچنان در
بصدر دفتر نیکخو حدیث درد مشتاقی وباقی وظایف از حکمات وتمثیلات در مقدمهٔ قصهٔ
معراج در فصول ماضیه کذشته است فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیدهٔ مسماة بحلی الشریعة آن جامع
کلزار معنوی امیر خسرو الدهلوی روح الله روحه اتفاق افتاد والملهم للرشاد
هر کز خدای خواهد فردوس دل کشاید ... دین رسول سرطت از بهر این خزاید
خط در کشید کلکش امضای ما مضی را ... خورشید دولت او کاول شد سش طالع
چون عزم برسماشد آن قبلهٔ دعا را ... سنک شکوه کرشد هم مروه هم صفا را
جبریل در رسیده با هدیه بشارت ... داده نوید قربت آن ذات مجتبا را
پیش کشیده در خی کز حلقه لکامش ... کردند کردنامه وهم کریز پارا
در شام غیب شمس خورشید نیم روزش ... تا شمع بیت اقصی دریافت آن ضیا را
بر مشهد رسولان چون باد بر کذشته ... بویش بهشت کرده آن روضهٔ رضا را
کنبد کنان براقش چون کرد عزم بالا ... مبهوق کشته نعلش کنبد علا را
بیمش کفته کرچه جانست طینت من ... با این صفای طینت خاکم رها را
از طیب خاطر خود داده غذای جانی ... در خوان پرنعمت او پس نشاره نعلین پای او را بر دوش کش کن
طاق زده قوس بسته ایوان کبریا را ... زین کونه باید ایوان زان کونه پادشا را
انوار عاریت را از خود بدو چشیش ... وانکاه کشته محرم آن روئیت لقا را
از ساقی عنایت سیراب کرد کشته ... شربت که آن نخجد جام الست بلی را
عرفی بخوانده روشن در بر تو الهی ... زاغیار کرده پنهان بر محرم آشکا را
زان نور داده بر کف مردود تر از ی ... وانکه ستاره خوانده یاران اهتدا را
تمهید کرده خسرو این نعت را که باشد ... حرز بلای دوزخ این نغز مبتلا را
قبلت نقد این دل او آن نقد قلب خود را ... بکذارم ونویسم زان مایه این ثنا را
یارب بحق مصطفی زان بر تو ستودم ... تو هم بمصطفی بخش این مصطفی ستا را
اللهم صل علی محمد نبی الرحمة وشفیع الامة محمد وآله وصحبه وسلم
واهم درین سال دوازدهم از بعثت عقبهٔ اولی واقع شد وآن چنان بود که در موسم حج
دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه وسلم از مدینه بمکه آمدند وبدولت بیعت
آنحضرت مشرف کشتند واز انجمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند اسعد بن زراره وعوف بن مالک بن نفاعه
واو را عوف بن عفرا نیز کویند ومعاذ ومعوذ پسران عفرا وبروایتی بجای معوذ یزید بن ثعلبه ورافع
بن المالک بن العجلان وسعد بن عباده وبروایتی بجای او ذکوان بن عبد قیس ومنذر بن النیحان و
عویم بن ساعده واین جماعت در عقبه با آنحضرت ملاقات کرده بیعت نمودند که بخدای تعالی

شریک نیارند و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنا بر خشیت املاق بتقدیم نرسانند و در وضع حمل
و از فرمان رسول صلی الله علیه وسلم بیرون نروند مقرر بر انکه چون برین عهد وفا نمایند بهشت فایز
آیند و اگر بغیر شرک و کفر تعهد امور دیگر نتوانند نمود امر ایشان بازبسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد
و اگر خواهد معذب سازد آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مصعب بن عمیر را رضی الله عنه
همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید
منقولست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود در خانهٔ مادر و پدر بناز پرورده و چون بآنحضرت
ایمان آورد مادر و پدر او را بسیار باو میرسانیدند در حین محاصرهٔ شعب با رسول صلی الله علیه وسلم
موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات بینات که از آن اوان تا آنزمان
شنوده بود همه را مستحضر بود و برذکر داشت جو با شارت همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانهٔ
اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد می نمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دلالت
میفرمود و بعضی بشرف اسلام مستعد میگشتند مقدمهٔ ایمان آوردن اُسید بن حُضیر و سعد بن معاذ
رضی الله عنهما آن روزی اسعد بن زراره و مصعب بمحلهٔ بنی عبد الاشهل و بنی ظفر رفتند و قبیله بودند
از قبایل انصار رفتند و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند و چون خبر بگوش
سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره بود و کلانتر قبیله رسید با سید بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب
کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیف رایان قوم را از طریق معهود و دین
مألوف باز میدارد و الله که اگر صلهٔ رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که
بروی و او را زجر و منع کنی اُسید با حربهٔ خود که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی
افتاد بکنای مصعب این مرد از اشراف و خیار قوم است اگر او ایمان آرد جمعی کثیر بادی موافقت
نمایند و چون اُسید بن حُضیر نزدیک ایشان رسید با کیتا دو خندان با ایشان گفت چرا بمنزل ما آمده
و تسفه عقول ضعفاء قوم ما می نمایید اسعد گفت که ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش
پیراسته الحظه بنشین و شرف استماع ارزانی فرمای اگر رضای تو بامری مقرون کردد قبول نمای والا
هر چه مکروه تو باشد ما در ازالهٔ آن سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی و حربه بخود را بزمین فرو برد و نشست
و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقراءت قرآن اشتغال نموده اُسید را بقبول ملت دعوت
اسعد و مصعب گفتند بخدا پیش از انکه اُسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم و چون
مصعب بعد از تلاوت فارغ شد اُسید گفت که چون شما خواهید که با سلام درآیید چه میکنید
گفتند غسل می باید کرد و جامهای پاک پوشید و کلمهٔ توحید بگفت و دو رکعت نماز بگذارد و اُسید
فی الحال بموجب فرمود عمل نموده در زمرهٔ اهل اسلام منخرط شده و بعد ازان برخاست و متوجه

سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اُسید نه بران وجه که رفته بود باز آمد بعد
ازان ازوی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را منع کردم و زجر نمودم ولیکن چنان
شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد تو بشکنند و غرض اُسید
ازین سخن آن بود که سعد بن معاذ بپیش ایشان رود تا حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست
پیکاری نساختی و حربهٔ را از دست اسید گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید
مصعب گفت که والله که این شخص سید این قوم است اکرام و متابعت کند کس را مجال مخالفت نماند
پس سعد پیش ایشان آمد و بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود و اسعد همان جواب داد
بشنید و مصعب بروی اسلام عرض کرد و این سوره خواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من
الرحمن الرحیم مصعب گفت که والله که پیش ازان که سخن کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه
سعد با شارت اسعد مصعب بمنزل خود فرستاد تا دو جامهٔ پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید
بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قبیلهٔ خود باز آمد و ندا کرد که هر که مست از مرد و زن
بیرون آید که امروز روز پردهٔ حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفتای قوم حال من در میان
شما چونست و مرا چگونه می شناسید همه جواب دادند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای
ترا بصواب مقرون می داریم هر چه میخواهی بفرما که حکم تو بر ما روانست سعد بن معاذ رضی الله عنه
فرمود که سخن کفتن مردان و زنان شما بر من حرامست تا بخدا و ایمان نیاورده اید و بتصدیق محمد
صلی الله علیه وسلم کمر نه بسته اید راوی گوید بخدا سوگند که در ان روز هیچ مرد و زن در قبیلهٔ بنی اشهل
نماند الا که مسلمان شدند بعد ازان مصعب از سر استظهار بمدینه رفت و بخانهٔ اسعد بن زراره
فرود آمد و پیوسته بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع اشتغال می نمود و هر روز فوج فوج مسلمان می شدند
و پیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب واقعات را یک یک بحضرت نبوت پناهی صلوات الله و سلامه علیه معروض میکرداند
تا بعد ازان خود نیز متوجه ادراک شرف پابوس آنحضرت کشت صلی الله علیه وسلم

باب در ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینه و باقی واقعات که در سال
سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته اهل سیر رحمهم الله بر انند که چون سال سیزدهم از نبوت
در آمد اراده ازلیه تعلق بدین گرفت که اعلای اعلام دین محمدی کند و نصرت حضرت آنحضرت
احمدی صلی الله علیه وسلم نماید و اساس کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آن را خوار و نکونسار
کرداند ابتدای این معنی از آنجا بود که آن سال که جمع کثیر از اهل مدینه از آشنا و بیکانه و نیک
و بد مرد و زن بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم حج بمکه آمدند و روایتی آنست که در رجب
بیا نصد نفر بودند و بروایتی کعب بن مالک گوید رضی الله عنه که چون بحرم رسیدم بآنحضرت

صلی الله علیه وسلم ملاقات نمودیم و وعده چنان شد که در شب دویم از شبهای ایام تشریق در شعب
عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب ثلثی تخمیناً بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را
از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل بوشیده بیرون میرفتیم و در موعد جمع می شدیم بعد از آن
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با عم خود عباس تشریف حضور ارزانی فرمود و عباس اگرچه
هنوز بر دین قریش بود اما بجهة شفقت و اهتمام در بارهٔ برادرزاده خویش اتفاق نموده بود و چون
مرد صاحب دانش بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را با خود آورده بود تا قواعد او و انصار
استحکام دهد و کعب بن مالک گفت رضی الله عنه که ما هفتاد کس از رجال بودیم و دو کس از نسوان
با ما همراه بودند که آن شب که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد
عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبهٔ محمد در میان ما تا کجاست و ما در میان قوم خویش
عزیز و منیعت و ما او را تا غایت از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته و اکنون نیز بر همان عزیمتم
و او را میل آنست که میخواهد از ما ببرد و بشما پیوندد اگر در جناب شما در ین استدعا که او را بجانب
مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفانش نگاه خواهید داشت فهو المراد و بجانب
شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید اکنون دست از وی باز دارید که او در میان قوم خویش در عزو
شرف محفوظ و مصون خواهد بود انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو خود
سخن فرما و هر شرط که میخواهی در باب خود و خدای خود جل و علا اجرا فرمای حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم با ایشان متکلم در آمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله چه میفرمائی
که چه نوع بتو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری کنید در حال نشاط
و در وقت کسل و در بذل اموال تقصیر ننمایید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جویید و در القای
کلمهٔ حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه ندهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون
نزد شما آیم محافظت من بجا آرید و از آنچه انفس و ابناء و ازواج خود را نگاه میدارید و شما را بهشت
جاودان باشد روایتست که اسعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت رسالت آورد صلی الله
علیه وسلم و گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا سخنی چند عرضه دارم حضرت اجازت فرمود اسعد
گفت یا رسول الله هر دعوتی را جهتی است خواه لین و خواه شدت و تو ما را بچیزی دعوت میفرمائی
که امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را بترک دین ما و متابعان ملت اسلام امر کردی
و این کاری بس عظیمست و ما بر عهدت این سخن را قبول نمودیم و دیگر در میان ما و جمعی عهد جوار و صلهٔ
ارحام بود و بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه ایست در نهایت
صعوبت دیگر ما جماعتی بودیم در دیار خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست و سروری

بر ما نبود بتخصیص کسی را که قوم وی و برادران نهاکدا نگذاشته باشند و اعانش و نصرتش از حمایت و محافظت
باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم دانستیم و پوشیده
نیست که الزام این امور نزد خلق مکروهست و هیچکس را بامثال اینها اقدام ننماید مگر کسی که حضرت
خداوند جل و علا رشد و هدایت او خواسته باشد و در آنچه مبین گشت زبانها و دلهای ما بحسب
اعتراف و تصدیق با هم موافقت و بر این جمله با تو متابعت می نمائیم و بخدای تعالی که پروردگار
تو و ماست نیز بیعت میکنم و میدانیم که بید قدرت الهی فوق ایدی ماست و عهد میکنم که نفوس ما
و فا بنفس تو باشد و ابدان ما سپر بدن تو از هر چه نفوس و ابناء و نساء خود را نگاه داریم ترا از آن
محافظت نمائیم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک
سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته و بدان جهة از جملهٔ اشقیا
گردیم والعیاذ بالله منه و در ین سخنان صادق و مخلص و الله المستعان چون سخن اسعد بانجا رسید حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش جل جلاله که عبادت
او بجای آرید و هیچ چیز با او شریک نسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابناء و
نساء خود را محافظت مینمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم
رضی الله عنهم و عن سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اجمعین روایتی آنست که اول کسی
دست مبارک آنحضرت بگرفت بیعت کرد براء بن معرور بود و روایتی آنکه ابو امامه اسعد بن زراره
بود و روایتی آنکه ابو الهیثم بن التیهان بود و کعب بن مالک گوید ابو الهیثم در حین بیعت بر آنحضرت
گفت با آنحضرت گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهود و مواثیق است و ما همه انها
قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه کرامت فرماید بقوم
و قبیلهٔ خود مراجعت فرمائی و ما را مایوس و خایب بگذاری خواجه علیه الصلوة والسلام
تبسم فرمود و قال الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم یعنی خون
من خون شماست و قبر من قبر شماست یعنی انجا باشد که قبر من که قبرهای شماست شما از منید و من از
شما حرب کنم با کسی که شما جنگ کنید و صلح کنم با هر که شما صلح کنید القصه چون قواعد بیعت
استحکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با شارت جبرئیل علیه السلام
از نقیب اخراج دوازده نقیب از اوس ممتاز گردانید آما نقبا از خزرج دوازده نقیب اخراج براء بن معرور رافع بن مالک
بن العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن ربیع عباده بن الصامت عبد الله بن رواحه
عبد الله بن عمرو بن حرام منذر بن عمرو بن خنیس و آما نقبا اوس ابو الهیثم بن مالک بن التیهان
اسید بن حضیر اسعد بن زراره نقلست که در حین تعیین نقبا آنحضرت فرمود که ای قوم انصار

باید که هیچ یک را از شما کراهت نباید که من غیر او را به نقابت اختیار کردم زیرا که مرا خود اینچنین
نیست بلکه جبرئیل بفرمان الهی جل و علا اختیار میکند و چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان
فرمود که شما کفیلان قوم خود باشید همچنانکه حواریان کفیلان عیسی بودند علیه الصلوة والسلام و من بر جمله
امت خویش کفیلم منقولست که در شب بیعت عباس بن عبادهٔ انصاری گفت که ای خزرج باید
بدانید تا محمد علیه الصلوة والسلام بیعت برچه چیز میکند گفتند تو بگوی گفت بر حرب اسود و احمر بر جمیع
اموال و انفس بیعت میکنند اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود و اشراف شما قتیل آیند از وی
روی گردان خواهید شد تا سمین زمان ترک او کنید تا رسوای دنیا و آخرت نشویم و اگر اموال
مال کشته شدن رؤسای خویش نمی اندیشید او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت قوم گفتند
ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند صلی الله علیه وسلم
که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود بهشت و بعد ازین التماس کردند که
دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک بگشاد و ایشان همه بیعت کردند
گویند که چون از بیعت باز پرداختند شیطان بسر عقبه برآمده بلند آواز برآورد ندا کرد که ای اهل
منازل بدانید که مردم مدینه وارد دین بر کشتگان با ذم یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بیعت کردند
و بحرب شما اتفاق نمودند و رسول صلی الله علیه وسلم آواز آن لعین بشنید و فرمود این ازب
عقبات است و ازب نام شیطانست بشنوای دشمن خدای والله که بعد ازین بتو پردازم و عباس
بن عباده بن فضله گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمائی
با مداد شمشیر بر اهل منا کشم آنحضرت فرمود که ما را مامور بقتال نکرده اند ولیکن بمنازل خود
باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه رفتیم و روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند که ای
جماعت خزرج چنان مسموع ما شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه وسلم آمده اید
و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمایید والله که ما را بهیچ قبیله عرب
چنان دشواری نیاید که با شما جمعی از مشرکان که در میان ما بودند و از بیعت ما خبر نداشتند
انکار کردند و سوگند خوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم و بعد ازان قریش نزد عبدالله ابی سلول
رفتند و صورت بیعت با او در میان نهادند و او گفت که این امر جلیلست و قوم من بی مشورت
من باین کار اقدام نتوانند نمود قریش این سخن را از عبدالله شنیده باز گشتند کعب بن مالک
گوید که یکی از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدم با او بجابر گفتم که تو با آنکه سید قومی استطاعت
آن نداری که چنین نعلین در پا کنی جوان چون این سخن استماع نمود نعلین بیرون کرده پیش من
انداخت و بخدا سوگند داد که این را بپوشش ابو جابر گفت این جوان از اجل ساخته نعلین را

بوی بازده گفتم والله که بازندهم که این بفال نیکوست و بعد ازانکه مردم از منا متفرق شدند
و قریش تفتیش اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر رسول شیاطین را
بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر
جد و جهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را بجنگ آورده دست و گردن بسته
بمکه آوردند بعضی از عقلاء ایشان مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که تجار
اصحاب ما مدینه اند مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود
و این سخن معقول نموده دست از سعد بداشتند تا بمدینه و گویند که اهل مدینه سلاحها بیکبارگی
استخلاص سعد متوجه مکه شدن بودند که در راه با سعد ملاقات کردند چون صورت عهود و مواثیق
اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتحدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند و دیگر اصحاب کرام
سیدانام را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم در مکه محال توقف نماند بنابرین حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب
بمدینه هجرت می نمودند و نخستین کسی که پای در بادیهٔ مهاجرت نهاده و بروایتی مصعب بن
عمیر بوده و بقول ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه اش
مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که دختر وی بود برشتری نشاندند
و خود مهار شتر گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد کارش بر بنی مغیره و ابی جهل افتاد و ایشان قوم سلمه
بودند مهار را از دست ابو سلمه بستاندند و او را از پیش زن و فرزند بخشونت راندند و گفتند تو
بر نفس خود مالکی اکرا از مخالفت ما و رزیدی و ترک دین ما کردی تو دانی اما ام سلمه که قرابت ما
برداشته و با خود در اطراف میکردانی کاری بارض حبشه می بری و کاری بجانب یثرب
القصه مغیره ام سلمه را با دختر او از ابو سلمه باز داشتند و ابو سلمه را در صحرا تنها بگذاشتند
ابو سلمه از زن و فرزند جدا گشته و از حسرت مفارقت رخساره بخون دل آغشته بمدینه
روانه گشت چون بمدینه رسید از محنت مفارقت رسول صلی الله علیه وسلم و از درد جدائی
انیس محربان و فرزند پیوند جان و از شدائد غربت و تفاقم کربت کارش بجان و کارش بجانان رسید
دل در میان محنت و یار از کنار دور و موسم نخون بکار رود و دستم بکار دو و یاران همه مراد دل آورده در کنار
وان یار کو مهر او مستار کنار دور یاران اگر بر سم تفقد عنایتی در کار من کنند نباشد زکار دور
بیماری و غریبی و خواری بی کسی یارب که چشم بد چنین روز کار دو مکن مبادا هیچکس اندر جهان چو من
با دو غم قرین و زیار و دیار دور ام سلمه میگوید که مرا با پسر مغیره بردند و دختر م را بنی عبدالاسد که
خویشان ابو سلمه بودند و مرا از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش سوز فراق انداختند تا آخر

هر روز بجایی که بیرون آمدم و تا شب زار زار می گریستم و با امید رحمت و عاطفت مشفقی بهر جا
می نگریستم و میگفتم غم زمانه خورم یا جفای یار کشم • بطاقتی که ندارم کدام بار کشم • ناگاه
یکی از بنی مغیره نظر بر حال من کاشت • و اشفاق و مرحمت در بارهٔ من ارزانی داشت و با بنی مغیره
گفت چرا نظری در حال این بیچاره نمی اندازید تا کی در بوته هجر انش میگذارید پس فرزندم را من سپردند
و دست از من باز داشتند و کار اقامت و ارتحال بدست من باز گذاشتند پس بر شتر خویش
برنشستم و فرزند خود پیش خویش گرفته راه مدینه پیش گرفتم چون به تنعیم رسیدم عثمان بن ابی طلحه
بن عبد العزی پیش آمد • و در ان حال هنوز مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب
شوهر خویش بمدینه میروم مهار اشتر من بدست خود گرفت و روانه گشت و خدا را امانت
کرد صحبت هیچ مردی را از مسلم و کافر از مصاحبت او پاکیزه تر و کریم تر نیافتم • چون فرود آمدیم تا بقریه بنی عمرو بن
عوف رسیدیم گفت این قریه از زوج تست درای درین ده • در ما مال خدا و با زگشت • و بعد از
ابو سلمه عامر بن ربیعه • و زوجهٔ او لیلی بنت خیثمه • و قدامه و عبد الله مظعون • و جناب بن الارت
مهاجرت نمودند • و در خانهٔ مصعب بن عمیر نزول کردند • و ابو سلمه نیز پیش او فرود آمده بود و هند
بن محمد الانصاری الدوسی مصعب را بخانهٔ خود فرود آورده بود اینها همه انجا حلول نمودند
بعد ازان از مکه شماس بن عثمان • و ارقم بن الارقم • و عبد الرحمن عوف • و سعد بن ابی وقاص • و مقداد
ابن عمرو • و حاطب بن ابی بلتعه • و مسعود بن ربیعه • و سعد بن ابی سرح رفتند • و بعد ازایشان عثمان بن
عفان • و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه • و مولای او سالم هجرت نمودند • بعد ازان حمزه • و زید حارثه
و مرثد • و ابو مرثد • و ابو کبشه مولای رسول صلی الله علیه وسلم مهاجرت نمودند رضی الله تعالی عنهم
اجمعین • بعد ازان عمر و بن ام مکتوم • و بعد ازان عمار یاسر • و عبد الله مسعود و بلال رضی الله عنهم
بموافقت یکدیگر رفتند • بعد ازایشان عمر خطاب رضی الله عنه با بیست نفر از اصحاب رضوان الله
علیهم اجمعین اتفاق نموده متوجه گشتند نقلست که عمر خطاب رضی الله تعالی عنه چون قصد هجرت
کرد همه اصحاب مخافه بر فتند و مجاهره مهاجرت نمود و آن چنان بود که شمشیر بر میان بست
و کمان بدست گرفت و تیر ها برداشت و روی بکعبه نهاد • و قریش در فنای کعبه نشسته بودند عمر
در آمد • و هفت بار طواف بر طریق آرام و قرار بجا آورد • و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل
ارکان و اطمینان تمام بگذارده • بعد ازان در میان صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد
روی آن طایفه که این سنگپاره ها را خدای خود پندارند هر که از شما خواهد که مادر او فرزند خویش
گم کند • و پسر خود را یتیم گذارد و زوجهٔ خویش را بیوه سازد در عقب من کوه بیا امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه میفرماید که من انجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ

احدی در عقب او نرفت و عمر آشکارا بسوی مدینه توجه نمود و هجرت کرد • عمر رضی الله عنه پیش از هجرت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به پانزده روز بود انکاه قصد هجرت استمرار یافت
ذکر مشاورت اشرار در باب سید ابرار صلی الله علیه وسلم و مقدمات هجرت آنحضرت
بمدینه • سکینه روایتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی با اصحاب میگفت که
من خوابی دیده ام که هجرت جای من نخلستانی باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجانب
مدینه هجرت نمودند چنانچه گویند در مکه از اصحاب بغیر صدیق و مرتضی رضی الله تعالی عنهما
کسی دیگر نماند و چون مشرکان قریش دیدند که از برای مومنان مقری نزدیک پیدا شد و متوهم
آن می بودند که نباید که محمد علیه الصلوة والسلام با یشان ملحق گردد در دار الندوه که قضی ساخته بود
جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مشورت می نمودند شیطان بشکل پیری با وقار بر ایشان
آن خانه عصا بر زمین زد و حلقهٔ اتفاق بجنبانید از وی استفسار احوال نمودند گفت من از قبیلهٔ
نجدم شرح احوال دانسته ام آمده ام تا در کار شما امدادی نمایم و بعضی از مشکلات را بدرستی
رای و تجربه روزگار بجنبانم مشرکان گفتند چون این پیر انا مل نکته نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد
ازان باکی نیست • القصه چنان پیر خود را محرم اسرار و مشاور رایشان ساخت که حضور
او را مغتنم دانسته مشرکان متن داشتند • و سر حلقه آن جمع شدند • پس آنچه بخاطر میگذشت
بعضی شیخ میرساند آنگاه بنیاد سخن کرده با هم میگفتند که کار محمد با بخارا رسید که می بینید و بخدا
سوگند که دور نیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کند و در مقام
مقاتله و مقابله در آید اکنون درین باب فکری باصواب می باید کرد • هشام بن عمرو ازان میان
گفت که او را در خانه مقید و محبوس می باید ساخت • و از روزنه طعام و شراب بوی می
داد تا بسر چون رمیده و نابغه دران محبس هلاک شود • پیرک نجدی گفت بدرایی ست این رای نه بر
اصحاب او که در اطراف متفرقند این خبر را شنیده بیایند و بنی هاشم با ایشان اتفاق نموده
محمد را از قید بیرون آرند و میان شما هم بمقاتله انجامد • ابو البختری گفت که او را از مکه اخراج
باید نمود تا هر کجا خواهد رود • شیخ نجدی گفت که این نیز رایی ضعیفست و فکری سقیم چرا که مشهورست
محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوفست و می شاید که بمیان قومی در آید که بسخن دلکش شیفته
و فریفته گردند و متابعت نموده بجنگ با شما بیرون آیند • و دمار از نهاد شما برآرند قریش
همان شیطان را بسخن داشته شرط تعظیم و تبجیل بجا آوردند • بعد ازان ابو جهل بن هشام گفت که
رای صواب انست که از هر قبیله جوانی جلد دلاور اختیار کنید تا هر یک شمشیری بدست گرفته
بر سر محمد روند • و بیکبار تیغ در روی بنهند • و خون وی در میان قبایل عرب پراکنده گردد و بنو

عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضروره بدیت راضی شوند و ما دیت نخواهیم
بدهیم و ازین دو فقره خلاص شویم پیری نجدی گفت تدبیر صواب و رای راست اینست که
ابوالحکم بیان کرد و برین سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند و تهیهٔ آن مشغول شدند و حق تعالی
ازان پیمان و بیعت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم خبر کرد جبرئیل علیه السلام این آیه

اورد وا دیمکرون بک الذین کفروا لیثبتوک
او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون
ویمکر الله والله خیر
الماکرین

رکن چهارم در ذکر هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه معظمه که بمدینه سکینه بود و در این رکن
واقعاتی که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوقوع رسید مبین گردد
و این رکن مشتمل است بر دوازده باب باب اول در هجرت آنحضرت و این باب مشتمل
بر سه فصل • فصل اول در مقدمات هجرت علماء فن سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم
چنین آورده اند که چون جماعت قریش با بقاوت وطیش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نموده مهم بر قتل قرار گرفت • و برفحوای این معنی عهد و پیمان بستند و خدای تعالی
حبیب خود را صلی الله علیه وسلم از مکر ایشان خبردار گردانید و مکر ایشان را باطل ساخت چنانچه
فرموده و یمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و جبرئیل امین را علیه الصلوة والسلام بفرستاد
تا واقعاتی که در مجلس تحسین آن کرده بی شکوه گذشته بود یک یک بر آنحضرت عرض کرده هوار یار
در مکه ابو بکر صدیق مانده بود و علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما • و ابو بکر نیز عزیمت کرده بود که
بمدینه هجرت فرماید و ساختگی نموده چون حضرت عرض کرده رخصت طلبید آنحضرت در جواب
فرمود که صبر کن امید وارم که مرا نیز اجازت دهند بهجرت یعنی همراه باشیم • ابو بکر گفت پدر و
مادرم فدای تو باد این امید وار یها هست حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم آری صدیق توقف
فرمود و دو شتر بخرید یکی از برای آنحضرت بچهار صد درم و بروایت امام واقدی بهشتصد درم
و دیگری از برای خود و پهره و را در ورق کنار بیت و علف میداد تا فربه شود و انتظار میکشید که
وقت موعدی کی رسد نقلست که ابو بکر رضی الله عنه دران ایام خوابی دیده بود مضمون آنکه ماه
از آسمان فرود آمد و ببطحای مکه نازل شد • و بشهر مکه در آمد • و صحرای ام القری از نور وضیاء آن منور
گشت باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و بعد ازان در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را
بشعاع خویش روشن گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند تا آن
ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بر هوا رفتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود
مگر سپیدی و شت خانه و بروایتی چهار صد خانه چون آن ماه تمام ببلده طیبه الحرام رسید باز
اطراف حرم منور گشت • و بعد ازان ماه بر سمت مدینه روان شد • و بمنزل عایشه رضی الله عنها

در آمد پس زمین شکافت و آن ماه در ان چاه نا پدید گشت • ابو بکر رضی الله عنه چون بیدار شد گریه
بروی افتاد و چه در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون بدید تأمل و اعتبار در تعبیر این خواب نظر فرمود دانست
که آن ماه آفتاب فلک رسالت صلی الله علیه وسلم و ستارهای تابان یاران و خویشان او
بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود • و باز گشتن آن ماه بمکه آن ستارها
دلیل فتح مکه است که آن سرور را میسر خواهد شد و در آمدن او در منزل عایشه نشان آنست که
وی شرف فراش آنحضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و نا پدید شدن ماه دلیل وفات وی
آنحضرت در خانه عایشه • و ابو بکر را رضی الله عنه ازین واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت
از وطن و دیار و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار صلی الله علیه وسلم با خود اندیشید که چون
غربت دست خواهد داد باری مصاحبت آنحضرت از دست نهم صلی الله علیه وسلم
دامن یار گرامی نتوان داد ز دست القصه ابو بکر رضی الله عنه بهجرت یقین داشت و موافقت
آنحضرت را مترقب که هم دران اوان جبرئیل علیه السلام آمد و اذن مهاجرت آورد و این آیه
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواند وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق
واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا • قصد کفار را یک یک بیان کرد فرمان چنانست
یا رسول الله که در مضجع مبارک امشب استراحت ننمایی و بجامه خواب خود نخفتی • و روزی دیگر
تهیه اسباب سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمایی • و چون شب شد رؤسای قریش مثل ابو جهل
و ابو لهب • و ابی بن خلف • و بنیه • و منیه • پسران حجاج • و نضر بن الحارث • و عقبة بن ابی معیط و
جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بدستوری که قرار کرده بودند
جمع آمدند و انتظار می بردند تا آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و اهلاک او بپردازند و
گویند که ابو لهب گفت که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح بدمد او را بقتل رسانیم تا بنوها شم را
معلوم شود که ما بهیئت اجتماعی این کار ساخته ایم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بین حال
و قصد ارباب ضلال اطلاع یافت علی مرتضی را کرم الله وجهه • و رضی عنه فرمود که ای علی
مرا اذن هجرت بمدینه داده اند من فردا بجهیز سفر می نمایم • و اکنون ودایعی که مردم را نزد من بود بتو
می سپارم تا بصاحبانش برسانی و بعد از من خود را بمدینه رسانی و امشب مشرکان قصد
قتل من دارند بر بستر من بخواب و جامه سبز مرا در خود پوش • و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی بتو
نخواهد رسید • و مرتضی علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بر دی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از او پوشیده بخواب رفتی بر دوش خود کشیده در فراش خاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم تکیه
فرمود و نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس آنحضرت کردانید نقلست که دران شب که علی مرتضی

کرم الله وجهه جانداری مصطفی صلی الله علیه وسلم نمود وجان شیرین فدای آنحضرت میفرمود حضرت
جلال احدیت جل و علا بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی فرمود که من درمیان شما عقد مواخات بستم
وعمر یکی از شما بیشتر از عمر دیگری ساختم کدام یک از شما حیات یار خود را بر حیات یار خود برمی گزینید هر یک
ازان دو فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیاری زندگانی دیگری
بر زندگانی خویش نمیکنم وحی آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نمی باشید که میان او
ومحمد عقد مواخات بستم و او جان خود را وقایه نفس گرانمایه وی ساخت محمد را صلی الله علیه وسلم
بر حیات خویش اختیار نمود اکنون ازین طارم خضرا بخطه غبرا رو ید و علی را از شر اعدا نگاه
دارید ایشان بفرمان سلطان جل و علا ازین سقف نیلگون در پرواز آمده بعرصه ربع
مسکون نزول فرمودند جبرئیل علیه السلام بر سر بالین علی نشست و میکائیل علیه السلام در پایان
پای او جبرئیل گفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی که مباهات کرد خدای تعالی بتو بر
ملایکه ملاء اعلی — هر آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد • ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد وحی تعالی
درباره مرتضی علی کرم الله وجهه این آیه فرستاد ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد شاه مردان نیز درین باب بیتی چند فرموده است شعر

وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی • ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر • رسول آله خافا ان یمکروا به
فنجاه ذو الطول الاله من المکر • وبات رسول الله فی الغار آمنا • موقی وفی حفظ الاله وفی ستر
ووبت اراعیهم وما یشبعونني • فقد وطنت نفسی علی القتل والاسر • در کتب سیر آورده اند که چون مرتضی
علی کرم الله وجهه در مضجع حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم گریه کرد و آن سرور از خانه بیرون
رفت و از اول سوره یٰس تا بانجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند و مشتی خاک بر کف مبارک
گرفته بر سر آن خاکساران پاشید و گویند کردی از ان خاک بر سر هر یک پیمای از ین بی آب
رویان که نشست در جنگ بدر بدو زخم پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت و
از میان آن قوم چنان بیرون آمد که هیچکس او را ندانست بعد ازان شخصی انجا پیدا شد و از ایشان
پرسید که شما اینجا از برای چکار فراهم آمده اید و انتظار چه می برید ایشان گفتند که منتظر محمد یم
گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمده و بر شما گذشته و خاک بر سر شما ریخته و بحاجت
خود رفته ایشان دست بمفارق خود بردند و فرقهای خود را خاک آلوده یافتند بعد ازان
از شکاف در نگاه کردند شخصی در خوابگاه حضرت خفته دیدند انکه محمد صلی الله علیه وسلم
در بردهٔ خود خفته است چون بعزم دست بردی در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه
از جای خود برخاست چون ایشان این بدیدند دانستند که آن شخص راست گفته از علی

سوال کردند که محمد کجاست صلی الله علیه وسلم گفت مرا بحفاظت موکل کرده اند چه دانم که کجاست
مشرکان متحیر و خاکسار و منفعل و خجسار زمانی علی را مجوس داشتند و با خود بشارت
ابولهب دست تعرض ازو کوتاه کردند و در روایت صحیح آنست که سید المرسلین صلی الله علیه وسلم
دران شب مختفی بود تا روز دیگر آفتاب کرم شد طیلسان بر سر انوار انداخته متوجه خانه
صدیق شد رضی الله عنه و از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی در خانه
خود نشسته بودیم در گرم گاه روز که شخصی خبر رسانید که رسول صلی الله علیه وسلم مستور
الراس بخانه ما می آید و هرگز در پستور نبود که دران وقت حضرت بخانه ما آید پدرم گفت
مادرم فدای وی باد درین محله بجهة مصلحتی تشریف آورده است در عقب این خبر آنحضرت
برسید و بعد از اذن و رخصت درآمد و گفت هر که در خانه است بیرون کن ابوبکر گفت بغیر
از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری دادند
که هجرت کنم فرمود یا رسول الله من در قدم خواهم بود فرمود بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه
درآمد و گفت یا رسول الله دو اشتر ترتیب کرده ام یکی از ان دو قبول فرمای آنحضرت فرمود
قبول کردم بهبها و ذو ایتی آنکه گفت شتری که از من نباشد از ان سوار نمی شوم ابوبکر گفت یا رسول الله
از ان شماست فرمودند ولیکن بهای که خریده ام میگیرم ابوبکر گفت هر نوع خاطر شریف بان
مایلست بتقدیم رسان و از پیش گذشت که بهای وی چهار صد درم و در روایت واقدی مقصد
درم بوده بعد ازان عایشه فرمود رضی الله عنها که بتعجیل هر چه تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان
مشغول شده سفره پر طعام ازنان و گوشت ترتیب کردیم بعد ازان زواده سفر مهیا گشت
بندی که سفره را بان محکم سازند نبود دختر ابوبکر رضی الله عنهما کمری داشت از میان
بگشاد و آنرا بدو نیم ساخت بنیمی سفره را استحکام داد و نیمی بر میان بست و بروایتی این نیم
دیگر بر مطهرهٔ ایشان بست و بدان جهة ملقب بذات النطاقین شد بعد ازان عبد الله بن اریقط
لیثی که در راهبری بغایت ماهر بود او را طلبیدند و بجهة راهبری باجره اش گرفتند و شتران
دو گانه را باو سپردند مقرر بر انکه بعد از گذشتن سه روز شتر را بغار ثور آرد و عامر بن فهیره را
تعین نمودند تا کوسفندی چند جهة ایشان در صحرا می چراند و شب نزد ایشان می آورد تا شیر
می آشامیدند و عبد الله بن ابی بکر که جوانی بود دانا و جلد و پهلوان و توانا او را بفرمودند تا روز
در میان قریش می باشد و شب اخبار انجماعت را بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم میرساند
بعد از ساختن این مهمات ابوبکر رضی الله عنه خورده که در خانه نقد داشت رحایة للطریق بخود
برگرفت آنرا گفت آن پنج هزار درم بود ابو قحافه که پدر پدر من بود نابینا گشته بود گفت والله که ابو

شما را در سخنی گذاشت و از برای شما سبج نگذاشت من گفتم ای جد چیزی بسیار پدرم از برای ما
ذخیره گذاشته و در موضعی که ابوبکر نقود خود را آنجا مضبوط می ساخت سنگ ریزه چند آنجا تعبیه
کردم و جامهٔ بر آنجا انداخته دست او را گرفتم و با آنجا بردم و گفتم این مالیت که از برای ما
گذاشته ابوقحافه گفت که پس غم مخورید که این قدر شما را کفایت کند و در شب دوشنبه
بیست و هفتم صفر از ده دریچه خانه بیرون رفتند و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه
وسلم بسر قدم مبارک راه میرفت تا نشانی پای بر زمین نماند و ابوبکر رضی الله عنه گاهی پیش
آنحضرت میرفت و گاهی در قفا و گاهی بر یمین و گاهی بر یسار سید عالم صلی الله علیه وسلم
از وی سوال کرد گفت هر گاه که از مرصدی اندیشم پیش میروم و هر وقت که از مطلب یاد میکنم
پس میروم یعنی گاهی که از کمین گاهها میترسم که نباید کسی متر صد در کمین نشسته باشد پیش میروم
تا اگر مکروهی باشد بمن عاید گردد و چون از ان می اندیشم که شاید از عقب ما کسی بطلب ما آید
پس میروم و بجهة اطمینان دل گاهی براست و گاهی بچپ تردد میکنم چون بحوالی کوه ثور رسیدند لعلین
پیغمبر صلی الله علیه وسلم تنگ بود پاره شد و پای مبارکش مجروح شد و خون ازان میچکید نقلت
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر گردن خود کرده بمقصد رسانید و حضرت
در غار بنشاند و گفت یا رسول الله توقف فرمای تا اول من در آیم گر شبت و تاریک و غارها
کوه خالی از حشرات نمی باشد تا از مشک دیده منزلت آب زنم و بجارو ب مرمکان مکنت را
بروبم باندرون غار رفت جایی دید بس خراب مدتی مدید پس آنجا نرسیده و عهد بعید روی هیچ
بنیل ندیده بر مثال مجلات زلات عصاة جناة سیاه و تاری و بر منوال بیت الاحزان محزونان
بی سامان در غایت ضیق و ناهمواری چون اکباد جگر خستگان زخم فراق از تعانق خواجات
اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ بلکه مانند فواد دل سوختگان آتش هجران شکافته و سوراخ ماوای
بسیار از حیات و عقارب که ضرر تمام از ایشان متوهم بود کالاقارب ابوبکر جامهٔ که در بر داشت
پاره پاره کرد و بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یک یک سوراخ میکرد و برکالهٔ ازان جامه
در آنجا می فشرد و در تفسیر تبیین میکوید جامهٔ وی بر دسا بری بود بغایت گران بها و تمامی سوراخها را
باین طریقه مسدود ساخت مگر یک سوراخ که جامه بآن وفا نکرد پای مبارک دران فشرد القصه
آنچه دست بهیداد در طریق مذمتکاری پیش برد بعد ازان حضرت را استدعا نمود تا در غار در آید
فی الحال حضرت خداوندی جل وعلا در آستانه آن غار درختی مغیلان بر و یانید تا حجاب باشد
میان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و طالبان چون بر در غار آیند و عنکبوتی موید گشت بمیامن
توفیق ربانی تا دران شب تار از تار اخلاص و پود اختصاص پرده بر دران غار ترتیب نمود و حق

کبوتر وحشی را بفرستاد تا دران آستانه آشیانه ساختند و هم در شب بیضه بنهادند و اینها همه
پرده داری آنحضرت می نمودند تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماند القصه آن شب دران غار بگذرانیدند
و پای ابوبکر را که دران سوراخ استوار کرده بود رنجی زد و الم آن بمرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست
نمود اشک بی خواست از دیدهٔ مبارکش میریخت و گویند دران وقت سر مبارک آنحضرت در کنار
وی بود حضرت در خواب چون قطرهٔ اشک بر رخسارهٔ سید ابرار افتاد صلی الله علیه وسلم
از خواب بیدار شد استفسار احوال فرمود ابوبکر گفت لدغت یا رسول الله حضرت آب دهان بر مکان
بر محل زخم انداخت بالفور بشفا مبدل گشت بعد ازانکه صبح بدمید و طلایع سپاه نور صاحب
ظلمات را مغلوب و مقهور گردانیدند حضرت صلی الله علیه وسلم نظر فرمود ابوبکر را برنه دید
از کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت در بارهٔ صدیق دعای خیر فرمود
اسماذات النطاقین رضی الله عنها گویند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و پدرم ابوبکر از
مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صداقت صدیق را با رسول صلی الله علیه وسلم مسید انستند جمعی از قریش
بمنزل آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم
ازمیان ایشان ابوجهل لعین طپانچه چنان محکم بر روی من زد که گوشواره از گوش من بیرون افتاد
بعد ازان ابوجهل فرمود تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را یا ابوبکر را بیابد او را صد شتر عطا
کنیم و چنین هر که ما را بر سر ایشان بر دصد شتر با و تسلیم نمایم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع
مال سر در کوه و کمر نهادند و قافیه اکه با بوبکر زموسوم بود با خود بیرون آوردند تا پی ایشان بیرون برد
و ابوگرز پی ایشان را بغار ثور رسانید و گفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که
بر آسمان برآمده یا بزمین فرو رفته و قوی آنکه قایف گفت که مقصود شما درین غار ست مشرکان
چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده شاید که پیش
از میلاد محمد صلی الله علیه وسلم بر در این غار تنیده نقلت که مشرکان چنان نزدیک
آمده بودند که از ایشان بحضرت چهل گز پیش نمانده بود و قایف گفت که مطلوب شما ازین موضع
گذشته ابوبکر این سخن ناشنیده غمناک شد و اشک از دیده ریختن گرفت پرسیدای ابوبکر
سبب گریه چیست گفت یا رسول الله می ترسم که نباید کسی بذات بابرکات شما رسد و دین
اسلام مدروس گردد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمودای یار پسندیده وای پس
پرده عنکبوتی قایم مقام مردم دیده لاتحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله اگر ایشان
در زیر قدم خود نگاه میکنند ما را می بینند گفتای ابابکر ظن تو در بارهٔ آن دو کس که سیم ایشان
حق تعالی باشد چیست ابوبکر حقیقت این سخن دانسته گفت یا رسول الله حق تعالی با شما فرمود

آری بالفور اشک از رخسار او بسترد و زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار الهی سپرد تا در تغییر کبر میکوشید که
امام حسن بصری رضی الله عنه هر گاه که یاد کریهٔ ابوبکر میکرد میگریست • و هر گاه که یاد مسح دموع او
میکرد اشک خود پاک میکرد **نقلت** که چون قایف مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما
درین غار است • و درین باب مبالغت می نمود • جماعتی از کفار بر در غار بگذشتند کبوتران
از آشیانه خود بر پرید ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار در آمده
بودی بیضها شکسته شدی و او تار پردهٔ عنکبوت پسیخته شدی حضرت خواجه علیه الصلوٰة والسلام
دانست که حق تعالی او را بسبب تار عنکبوت از شر اعدا نگاه داشت و بیضهٔ کبوتری در حیطهٔ
حمایت در آورد بر کبوتر دعای خیر کرد • گویند تا بامروز هر کبوتری که در حرمت همدان نسل آن دو
کبوترند که دعای خیر از ان حضرت در بارهٔ ایشان ورود یافته و از برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن
در حفظ و حمایت الهی در آمده اند و تا بقیامت خلایق از اصطیاد آنها ممنوع گشتند **بیت**
بر خاک در حلال بکن خون عاشقان • صید کبوتران حرم چون حرام شد • و در شان عنکبوت فرمود که
لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نمی گذارد قتل آنها **و در اعلام الوری** روایتی وارد گشته که
چون قریش بر در غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سوار ایستاده بود و با ایشان گفت که محمد را
درین غار مجویید بلکه در شعاب و در غارهایی که درین نواحی و حوالیست آنجا طلب کنید آنگاه
خلایق را در اطراف و جوانب پراکنده شدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر از شر آن اشرار در حیطهٔ حفظ و حمایت پروردگار جل و علا مصون و محفوظ ماندند **بیت**
که آنحضرت سه شبانه روز دران توقف فرمودند و هر شب عبدالله بن ابی بکر در غار پیش
ایشان می بود • وقت سحر بیرون می آمد و علی الصباح در میان قریش بود و هر واقعه که در میان
قریش قولا و فعلا بوقوع می پیوست شب هنگام آنحضرت میگذاشتند • و بگیدهای ایشان
اطلاع حاصل می آمد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر بود و گوسفندان میچرانید چون شامی میگذشت
گوسفندان را بدر غار می آورد تا رسول صلی الله علیه وسلم • و ابوبکر رضی الله عنه بشیر گوسفندان
شب میگذرانیدند تا سه شبانه روز برین منوال بگذشت • بعد ازان خواجه علیه السلام عزیمت
مدینه اسکینه فرمودند و از جملهٔ لطایف این قصه هشت لطیفه درین نسخه ایراد نموده می شود
تا اهل اشارت نیز مستفید گردند **لطیفهٔ اولی** بدان ای درویش که هر پادشاهی که
بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت جماعت و پیکری نازد • اما لشکر الهی جل و علا نوعی دیگر است
گاهی پشه را در میدان قدرت او سپهسالاری میکند • و گاهی موری مذکری میکند • گاهی سوسماری
دلیلی میکند • گاهی سپندی مسجی میباید گاهی کریه بسبب معرفت می کرد • و گاهی سگی آستان

می پوید گاهی عصابی اژدهایی میکند • گاهی غاری از داری میکند • گاهی عنکبوتی پرده داری
میکند **بیت** زنیش پشه سازد ذوالفقاری • چنان کز عنکبوتی پرده داری **لطیفهٔ ثانیه**
آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در غار در آمد جبرئیل گفت الهی اجازت هست تا بروم
و بر خود آن غار را بپوشم بلکه آن کوه را مختفی سازم خطاب آمد که یا جبرئیل ستاری فی الحقیقة
منم کمال قدرت من آن تقاضا میکند که ضعیف ترین جانوری کید دشمنان از دست خود
دفع کند عنکبوت ضعیف را نامزد کردند و بتنگی فرستادند چون فرمان بعنکبوت رسید فی الحال
بجان شکر بجا آورد ای ضعیف بر دود ای بارکش و بکسی قناعت کن اما تمت بلند دار که با همت
قاف قربت را روزی در دام تو در خواهیم آورد بدین امید در روایتی دیده ام که بمقتضای سال
بر در غار منتظر بنشست نه روز خفت و نه شب آرام گرفت آنگه که خواجه علیه السلام بدر غار
رسید اشارت بخواجه علیه السلام فرمودند که درین غار درآی که ما ضعیفی شکسته را وعده دیدار
تو داده ایم تا ساعتی بجمال تو بیاساید خواجه علیه السلام چون تشریف حضور ارزانی فرمود
عنکبوت پرده داری آغاز کرد و از لعاب عجز آمیز خود تنیدن گرفت و بران تار باریک
دویدن آغاز کرد • حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با صدیق گفت رضی الله عنه که ای ابوبکر
مدتی درین اندیشه می بودم که امتان من بران پل صراط باریک چگونه گذرند اکنون از طریقان
عالم غیبی بسر من چنین فرو خوانند که چنانچه این پرده دارت را امروز بر این تار نگاه میدارم و ستاری
فردا بر پل صراط همچنین نگاه دارم **لطیفهٔ ثالثه** چون عنکبوت پردهٔ خود تنید و کبوتر بیضه
نهاد کفار گفتند اگر کسی درین غار در آمدی این تارها پسیخته شدی و این بیضها شکسته گشتی
و کبوتران متنفر بودی ایشان در پی درون این میگفتند و جنیب و صدیق صلی الله علیه وسلم
و رضی عنه در درون غار می شنیدند با پس درین وقت خواست که غازی کند فرمان رسید که
ای جبرئیل در یاب پیش از انکه دشمن دشمنی کند • جبرئیل بفرمان آن دوست حقیقی پری بروی زد
بهفتم طبقهٔ زمین فرو شد • و بیهوش بیفتاد درین باب اشارت آنست که آن روز شیطان
خواست تا در بارهٔ آنحضرت غازی کند بیک پر جبرئیل ازان خیال فاسد ممنوع ساختند دران
دم آخر که لعین بر تردد در آید تا مگر نقدی از گنجینهٔ سینه عیاذا بالله بر باید اگر بیک نظر عنایت
خداوندی جل و علا او را از مادون فوق کردانید بلکه باسفل آلسافلین اندازد • و درجهٔ بنده در ماندرا
با علی علیین برافراز د از کمال کرم کارسازی و لطف و بنده نوازی او عجیب و غریب نباشد
لطیفهٔ رابعه ای درویش چنان دیده ام که آن عنکبوت همان عنکبوت بود که بار شاد
خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه بمقدار خانهٔ کعبه فرستاده بودند چنانچه در فصل بنا

کعبه در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب گذشت باو خطاب کردند که ای عنکبوت
بدلالتی که خلیل ما را نمودی تر اور زدایای جبابای این حوالی معتکف می باید بود که شاهبازی را
در دام تو در آریم و بدولت وصالش بر رجه کمالت برسانیم ای درویش وقتی که عنکبوتی
بخانه ادوست بنده را راه می نماید بدولت وصال ولقای محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف
میشود بنده که برب البیت بندگانرا دلالت کرده و تلقین کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نموده
اکرا و را بجمال محمدی و وصال احمدی مشرف کرداند از کرم او عجیب و غریب نباشد لطیفه خاص
ای درویش این لطایف در ذکر عنکبوت بود لطیفه دیکر در باب مار آن غار که دهان
بپای ابوبکر صدیق رسانیده بود بشنو در تاج القصص میکوید که روزی موسی علیه
الصلوة والسلام آمد و پرسید که یا روح الله راه مکه کدامست عیسی پرسید که ای مار ترا با مکه چکار
کفت ششصد سالست که مهر محمد در دل دارم و اکنون آن محبت بر دل مستولی کشته بطلب او
میروم عیسی علیه السلام فرمود که ای مار از من تا بوی ششصد سالت ناکفت لا تیأسوا من روح
الله عیسی علیه السلام او را بجانب مکه نشان داد مار از عشق یار غار آن راه بسر بوسیدن کرفته میکفت
چون مورمی بندم کمر چون مار می بویم بسر در غار غم کرده مقرای یار غار از عشق تو تا کی دلم محزون بود در دم نعد از تو تا کی بود
تا چند غرق خون بود جان فکار از عشق تو معیم یکن لا یعلم کر قید پستی بکسلم دیکر نماند اندر دلم صبر و قرار از عشق مستو
القصه مار بیاد و دران غار ششصد سال در مقام انتظار بنشست مفتاد و سو راخ دران غار
ترتیب کرده نی نی بلکه هفتاد و نه زنه از بیت الحزن فراق بفضای کاشن سرای وصال کشاده بود
ومقصودش آن بود که اکر در مشام محبوب راهی بوی بکیرند برای دیکر توجه نماید چون صدیق
رضی الله بران مار بر انتظار بکرفت تمان دو سو راخ ماند که بدو پاشنه اش انباشته بود دو پر و آن
یکی بپاشنه و دیکری با آرنج محکم ساخته بود ابوبکر رضی الله عنه و خواجه علیه الصلوة والسلام سر
مبارک بر زانوی صدیق نهاده بکنار و چشم بر کسیش بخواب رفته ابوبکر رضی الله عنه در چین آنحضرت
نکاه میکرد و میکریست که ای پسر ابو قحافه چه دولت یافته عیاذا بالله اکر این نعمت
زایل کردد چکنی میفرماید که چون این معنی بخاطرم خطور کرد ناکهی آواز داد که ای صدیق دل خوش دار که
هرکز ترا از وی جدا نکردانیم در دنیا باوی در غار باوی در روضه باوی در بهشت باوی القصه مار
بتمنای دیدار خواجه چندین بار سر بر پای ابوبکر زد رضی الله عنه که پای بردار تا لحظه دیده بدیدار تو
بکشایم ای ار چه جای آنست در خلوت دوست حمت جان سرنیست و ربای بر دکوی کریبان سرنیست
مار چاره ندید جز انکه پای مبارکش بکوشه دندان بیازماید و کویند که خواجه بآن مار تکلم فرمود و سبب
این کستاخی ازوی پرسید او جواب همین کفت که بر دیوانه عاشق قلم نیست لطیفه سادسه

هم در تاج القصص درین باب نقلی عجیب آورده که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه در راه دوست این
زخم مار و کنج غار و غم و بار پیش آمد و او دران همه رنج و بلا و محنت و عنا هر دم انبساطی می نمود و دمی
و نشاطی می افزود لاجرم از عالم غیب نوازشی نمودند که به هزده هزار عالم نموده بودند و آن چنانکه
جبرئیل امین علیه الصلوة والسلام از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد ابوبکر را سلام ما برسان و بکوی که
پیش از وجود آدم بچهار هزار سال دران دل سنک قدحی آفریده ایم از مروارید سفید و دران قدح از
برای شفای صدیق و تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ایم خواجه علیه السلام این خبر بصدیق رسانید
فی الحال آن سنک بشکافت و قدحی از وی بیرون آمد شرابی در وی از برف سرد تر و از عسل شیرین تر
و از کافور خوشبوی تر صدیق چون ازان شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را در
باره ابوبکر صدیق بدیع شمارند زیرا که بروایت صحیحه ثبوت رسیده که چون آب دهان مبارک
آنحضرت بر زخم صدیق رسید فی الحال شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان آن سرور بر صد هزار
آب کوثر ترجیح داد لطیفه سابعه هم در تاج القصص میکوید که چون ابوبکر رضی الله عنه چون ازان
آب بنوشید از پیش دیده وی حجاب برداشتند چنان دید که کوشه غار شکافته شد و از ان جانب
دریای بدید آمد و کشتی دران دریا و دران کشتی جوانی و ازان طرف دریا بستانی آن جوان آواز میداد که
ای ابوبکر تنکدل مباش و اکر خواهی درین کشتی نشین تا بکذرانمت و دران بستان درای تا غرایب و عجایب
صنع پروردکار جل جلاله مشاهده کنی صدیق کفت چه جای باغ و بوستانست جمال محمدی باشد
بهار و بوستان ما سر کوی تو بس باشد چراغ مجلس ما پرتو روی تو بس باشد بزیب و زینت ارکاهی جهان را بیاراید حبیب را
مرا از هر چه در جنت نظر سوی تو بس باشد راوی میکوید که چون ابوبکر رضی الله عنه از غیبت بحضور آمد خواجه فرمود
ای ابوبکر واقعه روی نمود تو میکوئی باین بکویم ابوبکر کوید تو بکوی یا رسول الله بهتر عالم فرمود یا ابابکر
آن دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت و آن جوان رضوان بود و آن بستان مرغزار بهشت
بود اکر خواستی ترا ازین غار بهشت بردندی چنانکه دریس پار بردند علیه السلام
دیکر چنین میکوید که فرمود آن روز در غار کشاده بودند که اکر کفار قصد ما کنند ازانجا با تو بیرون
رویم و قدم در کشتی نهیم و ازان دریا عبور کرده در سر ابوستان جنت فرود آییم
در ریاض المذکرین آورده است که ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که چون ابوبکر از غار بیرون
آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم او را متفکر و محزون و کداخته دید فرمود یا ابابکر مالی ارا
متغیر اللون چیست که کونه ترا متغیر می بینم کفت شب خواب نکردم که نبایدکردنی بذات
پاک تو رسد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم مر او را کفت اعطاک الله یا ابابکر الرضوان الا اکبر
یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر خویش ابوبکر پرسید که آن رضوان اکبر چیست یا رسول الله

قال تجلی للمؤمنین عامة و بتجلی لک خاصة آنحضرت فرمود که از برای همه مؤمنان حق تعالی یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله تعالی عنه و ارضاه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم والمؤمنین والمؤمنات **فصل دویم در بیان واقعاتی که از حین خروج آنحضرت از غار ثور تا آمدن بمدینه بوقوع پیوسته** جامیر مورخان و مشاهیر اهل سیر در صفات خود چنین آورده اند که چون آن دو رفیق شفیق سه شبانه روز در چهار دیوار غار پنج وقت بعبادت معبودی که در شش روز هفت زمین و هشت جنت و نه فلک را از عدم بوجود آورده قیام می نمودند تا در شب پنجشنبه غره ربیع الاول یا در شب دوشنبه پنجم این ماه عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط دلیل بیامدند و شتران موعود بیاوردند سید انبیا صلی الله علیه وسلم بر ناقه جدعا سوار شد و ابوبکر را ردیف خود ساخت و عامر و عبد الله بر شتر دیگر نشستند و راه ساحل پیش گرفتند و در تاریکی روان شدند چند آفتاب راست بایستاد و از شراحدانی الجلد امالی حاصل آمد **نقلت** که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از پی راهه که از جهة خوف قریش پیش گرفته بودند براه راست رسیدند و گویند آن جغد بود آنحضرت را یاد مکه آمد و حب وطن و ذکر مولد و مولد آباء خود شرا یاد آمد اشتیاق آن در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد مشتاق مشهد و مولد خود فرمود بلی جبرئیل گفت **ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد** مژده فتح مکه اش کرامت فرمود تا خاطر مبارکش از ان اندیشه برآسود **نقلت** که در صحاح اسانید چنین رسیده انجا فرود آمدند و ابوبکر محل خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم راست کرد و حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وسلم با آسایش مشغول گشتند صدیق در نواحی آن منزل سیری میکرد اتفاقا شبانی را دید که گوسفندی چند میچرانید و صاحب آنها را بعد از تفتیش و تجسس بشناخت و بنا بر احتیاط مقرر او صد یکم از ان راعی مقداری شیر بخواست شبان گوسفندی شیرداری از میان رمه اختیار کرد و دست و پستان بخاک پاک ساخته قدحی شیر بدوشید و ابوبکر رضی الله عنه پاره آب در وی ریخت چندانکه شیر خنک شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد آنحضرت از خواب بیدار شده بود ازان بیاشامید تا سیر شیر شد و فضله آن بوصله رفقا نشت بعد ازان انجا رحلت فرمودند و در راه چند واقعه بظهور آمد چنانچه بترتیب بیان میکرد **واقعه اول** آنکه روز دیگر در مرحله قدید بر منزل ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه مرور واقع شد و انجا منزل ساختند و حال آنکه آن ضعیفه دران ساحت بهندل و سماحت شهرتی داشت و بیکبر سن رسیده بود و فراست و عقل و کیاست بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خویش نشستی و آینده و رونده را بانچه مقدور و میسور او بودی ضیافت نمودی امادران سال بواسطه کم بارانی بضیق و عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی رسیدند از و گوشت و خرما طلبیدند که بایشان فروشد ام معبد گفت اگر در خانه ام گوشت و خرما بودی بی شبهه بضیافت شما مبادرت نمودی و احتیاج بخریدن نبودی و زبان باعتذار بکشود و از تنگ سالی و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال مردم عام بغایت مختل میگذرد و از انکه قطار بختیان سحاب اقطار امطار از ما دریغ داشته و صرصر قهر در حرث و نسل ساکنان این دیار هیچ برکت نگذاشته لاجرم بر سیدن این مهمانان عزیز کرد تحلت بر چهره امنیت مانشسته و رنگ رخسار آمال از خلت قلت در هم شکسته ناگاه نظر خواجه علیه الصلوة والسلام در خلف خانه بر گوسفندی افتاد چون چشم محبان نزار که بر پوستی از چوبهای خیمه بسته بودند خواجه علیه الصلوة والسلام پرسید که آن چه گوسفندیست که میماند شاید که از هزال او مهمی بگشاید ام معبد گفت که این گوسفندیست از غایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده فرمود که هیچ شیر دارد گفت آن ازان لاغرتر و ضعیف تر است که شیر داشته باشد فرمود اجازت میدهی که او را بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر میسر شود چه مانع حضرت صلی الله علیه وسلم گوسفند را پیش خود طلبید و نام حق بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دست مبارک بر کرد پستان آن گوسفند در کشید بیکبار پستان وی از بسیاری شیر سنگین گشت و پاها از یکدیگر گشاده نهاد و باندک اشارتی باران شیر از ابر پستان او چون شیر باران از پستان ابر ریزان شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از صاحب خیمه ظرفی طلبید و گوسفند را به دوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه اشارت بیاران کرد تا بیاشامیدند و سیر شیر شدند و بعد ازان خود بیاشامید و دیگر باره بدوشید ظرفی بزرگ که دران خیمه بود مملو کردانید و نزد او بگذاشت **و روایتی** آنکه بهای آن شیر که یاران نوشیده بودند بداد آنگاه ازان منزل بضمان حفظ و حمایت الهی رحلت فرمود بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا بر سید ظروف مملو از شیر در خانه او خود دید متعجب بماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد حالی همتی منزل را اشراف ساخت و از یمن یمین او این همه بشارو استظهار بحصول پیوست ابو معبد پرسید که صفت جمال آن صاحب کمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان ملیح شمه از نعت صورت و وصف سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که او را میطلبند ذاکر من ملازمت کویم او رمی فهم التماس مصاحبت میکردم و امید وارم که بخدمت او مشرف گردم و بثبوت رسیده که آن گوسفند بمیامن کفایت و مساعدت انامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه وسلم مدت هژده سال

دیگر بعد ازین زنده بود و صبح و شام او را میدیدند و میشنیدند و صبوح و عبوق از شربت خانه او می نوشیدند تا عام رماده در زمان خلافت عمر رضی الله عنه عمرش سر آمد و در روایت کی ام معبد بعد از مدتی ازان تاریخ بمدینه رفت و خلعت اسلام پوشید و جرعه ایمان از دست ساقی روح روان یعنی سید انس و جان صلی الله علیه وسلم نوشید و بروایتی آمده که ام معبد با شوهر هر دو بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند و الحمد لله علی ذلک **واقعه دویم** آنکه ازان روز که خواجه علیه الصلوة والسلام از کمه برون آمدند تا بان روز که در منزل ام معبد بر گذشتند هیچکس از اهل مکه ندانست که آنحضرت بکدام جانب توجه فرموده اند روز دیگر که از منزل ام معبد گذشته بودند شنیدند که هاتفی از عالم غیب بآواز بلند این ابیات میخواند • جزی الله رب الناس خیر جزائه • رفیقین حلا خیمتی ام معبد • هما نزلا بالبر وارتحلا به • فافلح من امسی رفیق محمد • سلوا اختکم عن شاتها وانائها • فانکم ان تسالوا الشاه تشهد باچند بیتی دیگر برین منوال **نقلت** که حسان ثابت چون این ابیات از زبان غیب بشنید بالفور جواب آن هم بریین وزن و قافیه در سلک نظم در کشید و بعضی ازان ابیات اینست لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم • وقد بین منا لیهم ونقیدی • توحل عن قوم فزالت عقولهم • وحل بها من بعد عزک بالردی • نبی یری مالا یرون وتلوکتاب الله فی کل مشهد • لیهن ابا بکر سعادة جده • بصحبته من یسعد الله یسعد • **واقعه سیم** آنکه در صحیح بخاری از عبد الرحمن مالک مدلجی که برادر زاده سراقه بن مالک جعشم بوده نقل میکنند که بدر وی او را خبر کردند و او از سراقه روایت میکرد که وی گفت که از نزد قریش رسولان نزد ما آمدند و خبر آوردند که قریش برین اتفاق کرده اند که هر که پس محمد را با صاحب او را ابو بکر بکشد یا اسیر کند دیت کامله که صد شتر است در برابر هر یک از ایشان تسلیم او بنمایند و ابواب تودد و تقصد نیز بروی او بکشایند و همچنین بطرف و اکناف رسولان فرستاده و این خبر را منتشر گردانیده بودند سراقه میگوید که من روزی در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت حالی از جماعتی از دور دیدیم که بر اهل ساحل میروند ظاهر آنکه محمد بوده و اصحاب او سراقه از استراق آن حکایت خوش وقت شد و دانست که ایشانند اما قایل با در غلط انداخته گفت فلان فلان بودند که از پیش من گذشتند و من تغافل نمودم محمد صلی الله علیه وسلم و اصحاب او نبودند • و غرض سراقه ازین گفت و گو آن بود که او را در وهم اندازد و هو بعد ازان بتدبیر کار خود پردازد پس از مجلس عام بمنزل خاص رفت • و با کنیزک خود ساخت که اسپ و سلاح او را در پس فلان تل معین بدارد آنگاه بطریق خفیه نیزه را برگرفت و در زیر کشان روان شد چند انکه بر مرکب رسید • ولی توقف سوار شد و بتاخت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از قدید متوجه شده بودند • و بمصاحبت توکل و سکینه طریق مدینه پیمودند و خواجه علیه السلام

بتلاوت کلام قیام می نمودند و صدیق همواره مترصد اخبار و متوجه یمین و یسار می بود و در آن و محال مخاوف اهتمام تمام می نمودند ناگاه سراقه از دور بنمود که بسرعت تمام در پی ایشان میراند چون نزدیکتر رسید مرکبش بسر در آمد و بر زمین افتاد بعد ازان برخاست و حرص مثل سابق او را برآن داشت تا باز بر مرکب نشست بقصد آنحضرت روان شد و کویند باانکه تیر قمار از کنانه بیرون آورده بود و فال وی برخلاف آنچه مقصود وی بود برآمده باوجود آن هنوز متقاعد نگشت و قوت حرصش بر ضعف فال غالب آمد و در عقب آنحضرت تیز براند تا چنان نزدیک رسید که از تلاوت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنید • ابو بکر گفت یا رسول الله هیچ نمانده که طالب ما را دریابد و در گریوه درآمد فرمود که یا ابا بکر چرا میگریی گفت یا رسول الله از برای نفس خود نمی گریم از برای ذات تو خوف فوات تو میکریم حضرت فرمود غم دشمن مخور که دوست با ماست ان الله معنا و در زمان تیر دعا از کمان شتابکش و این کلمات بر زبان مبارک راند اللهم اکفناه بما شئت ای بار خدای شر این دشمن از ما کفایت فرمای بانچه خواهی • و فی الواقع میان سراقه و آنحضرت یک نیزه و ار یا دو نیزه و ار بیش راه نمانده بود که فی الحال هر چهار دست و پای اسب سراقه تا بزانو چون میخ طویله در زمین دو خته گشت • سراقه فریاد برآورد که یا محمد میدانم که این قید و بلا از اثر دعای تست اکنون دعا فرما تا اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نیست و شرط میکنم که باز گردم و هر که از عقب شما بیاید او را نیز باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه فی الساعة تو ایم اسب او از زمین برآمد آنگاه سراقه گفت کای محمد من بنور بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت اقاصی و ادانی عالم را منور خواهد کردانید مرا عهد نامه از برای فرمای که چون منصوق آید حضرت بقنبذ عیوض پس رسد من بآن وسیله بجناب جلالت تو راه توانم رفت سید رسل صلی الله علیه وسلم بفرمود تا عامر بن فهیره نامه امان او برادیم پاره استخوان بر پشت ساخت و تسلیم وی نمود و روایتی هست که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت عرض کرد و در عوض قبول نیفتاد و در روایتی دیگر انکه سراقه تیری از جعبه خود بیرون آورد و گفت این نشانی درین راه مراعی و مواشی بسیار ست هر چه خواهی باین نشانی بستانی منت عظیم خواهد بود خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که مرا بانها احتیاجی نیست متوقع از تو همین است که امر ما مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت قبول کرده و امان نامه در جعبه خویش مضبوط ساخته باز گشت • و بعد از فتح مکه چون حضرت از غزوه حنین مراجعت فرموده بودند جعرانه بملازمت حضرت متوجه گشت و ما را بآن حضرت نمودند و خواجه فرمود امروز روز وفا و نیکویی ست و هم دران موضع بشرف اسلام مشرف گشت رضی الله عنه **نقلت** که سراقه چون از نزد آنحضرت باز گشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت بآن راه می آمدند • و سراقه هر کدام که میرسید میگفت من نیز

بطلب محمد باین راه آمده بودم از ایشان هیچ نشان نیافتم و مردم را باز میگردانیدند تا آنحضرت بفراغ
بال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه ندیدند **نقلست** کہ چون واقعه اسراقه بگوش ابوجهل رسید
ابوجهل زبان ملامت بگشود و پیغامی مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روانه ساخته و
از بیتهای شوم آن یک بیت این بود — بلی مدلجی آتی اخاف غشیکم • سراقه یستغوی بنصر محمد
علیکم بان لا یفرق جمعکم • فکیف شقی بعد عز و سودد • سراقه چون مکتوب ابوجهل بخواند این ابیات
نوشته برای او فرستاد — اباحکم واللات ان کنت شاهدا • لامر جوادی اذ تسیح قوایمه عجبت
ولم تشکل بان محمدا • نبی برهان فمن ایکاتمه • علیک بکف الناس عنه فانی • اری امره یستبد و امعاطه
یعنی ای ابوالحکم قسم بلات و عزی که اگر میدیدی حال اسب مرا در ان مکان که دست و پای وی
در زمین محکم شده بود بحیثیتی که مجال حرکت نداشت بشگفت می آمدی و بی شک حکم میکردی که
محمد پیغمبر خدا و مدد سبحانه بدلیلی چند روشن که پوشیدن آن ممکن نیست بر تو باد که نطاق معاونت
او بر خاصره همت بندی و هرگز بسیج بدی را باو پسندی که من معاینه می بینم که شرفا تیان ان
رسالتا و باکیوان همسری و با محدب فلک اطلس برابری خواهد نمود — باش تا صبح دولتش بدمد
لیکن هنوز از نتایج سحرست **واقعه چهارم** آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی بشنید که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفته و قریش بر قتل و اسر ایشان هر یک
باشد صد شتر قبول کرده اند طمع او را بران داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد
ایشان بیرون آمده میرفت تا بآن سرور رسید و آنحضرت را قاعده آن بود که تفال میزد
ولیکن نظر نمی فرمودند چون بریده بوی رسید گفت **من انت** گفت بریدة بن الحصیب حضرت
با ابوبکر متغیر شد و گفت یا ابابکر **برد امرنا** خوش شد کار ما بعد ازان پرسید که از کدام قبیله
گفت از قبیله **اسلم** فرمود **سلمنا** فرمود که از کدام قوم گفت از بنی سهم فرمود **خرج سهمک** برون
آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله علیه وسلم مطالعه نمود بشگفت آمد
و گفت تو کیستی حضرت فرمود محمد بن عبد الله ام رسول برحق بریده گفت **اشهد ان لا الا الله و اشهد**
ان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد تن که باوی بودند همه بشرف اسلام
مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آنحضرت بسر برد و علی الصباح گفت یا رسول الله
تا علم بمدینه مرو پس دستار خود را بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش پیش آن سرور میرفت و با او
طبل و بوق همراه بود گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آی و مرا در خانه ات جا بود که در مدینه با جماعت
نرفته بود و بخواست با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه او فرود آرد فرمود شتر من مامورست
هر کجا قرار کند فرود خواهم آمد در مستصفی از ابوالعلاء همدانی نقل کرده است که هیچ حدیث در باب

بلدان از رسول صلی الله علیه وسلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریدة بن الحصیب که مروی است
که تو بعد از من نزول شهری خواهی کرد از بلاد خراسان که بنا کرده است ترا بر اذربیجان و ارمینیه
مرو گویند و تو نزد اهل مشرق وقاید ایشان خواهی بود در روز محشر و ابوالعلا گفت رحمة الله که
بریده بعد از رسول صلی الله علیه وسلم با اهل غزا بمرو آمد و در انجا بدار بقا پیوست و او را در مجاور
اکنون بمحله تنوکران مشهورست در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله
عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم **واقعه پنجم** ارباب سیر آورده اند که در
ایام زبیر پسر عوام همراه قافله شام با جمعی از اهل اسلام بمکه میرفتند در راه بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم رسیدند و حال آنکه زبیر از سباق اهل اسلام بود و با ابوبکر صداقت تمام
داشت چون در راه بآنحضرت ملاقات کرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم جامه سفید پوشانیدند و
ابوبکر را نیز جامه سفید دیگر داد و از یکدیگر بگذشتند زبیر بمکه رفت و تجارات انجا را ساخت بعد از ان
عزم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحة بن عبد الله ایراد کرده اند
والله اعلم **فصل پنجم در نزول آنحضرت بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم**
سید ابرار صلی الله علیه وسلم اصحاب تواریخ و سیر و مستخرجان احادیث و خبر چنین آورده اند که
چون خبر خروج سید المرسلین صلی الله علیه وسلم از مکه توجه آنحضرت بصوب یثرب بمسامع سکنان
طیبه رسیده بود مسلمانان آنجا هر روزه بر عزم استقبال آن قبیله اقبال و کعبه آمال بطرف حره بیرون
میرفتند و انتظام قدوم موکب جلال محمدی صلی الله علیه وسلم میکشیدند و چون هوا گرم میشد
بمنازل الوفه مراجعت می نمودند و در روز نزول مدنیان بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده
و بعد از توقف بجانها بازگشته بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهة کاری برآمد
بود تا که سید کاینات و سند مخلوقات صلی الله علیه وسلم مقرون بفوز و نجات و مشحون
بخیر و برکات از دور می آید و شعلات انوار ماه رخسارش چون خورشید تابان در صحن آن بیابان
می درخشید و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی در فضای بهشت جاوید بخرامد مرد یهودی
طاقت نماند فریاد برآورد که **یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه** ای گروه عرب اینک ان
بخت و دولت که منتظر آن می بودید ظلال اقبال و سایه اجلال بر مفارق سعادت مآل ساکنان
این خطه می افگند و سبق رعایت درین عرصه قابل غایت می افزاید بیکبار صیت این خبر
مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نساء خود را بالبسه و اسلحه
بیاراستند و بر مراکب فرح و سرور در میادین جمعیت و حضور بجولان درآمدند چنانچه در بلای
حره بملازمت آنحضرت مستعد گشتند و شراپه تحیت بجا آوردند و گویند که آن سرور را

وعیش واستراحت کردن روز در قدم آن سلطان عالم افروز بمدینه وایل او رسیده بود هم کرامل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی از مغنیات دف زنان غلغله این نشید برکشیده بودند

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع • وجب الشکر علینا ما دعا لله داع • ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع

وچون بقبیله عمرو بن عوف بخاری متوجه شدند فوجی از حواریان بنی النجار وجمعی از دختران ایشان این نغمه ونوا برکشیده بودند که نحن جوار من بنی النجار • وجبذا محمد من جار وجبشیان نیزه بازی میکردند وهر دو مدینه بآن نور وزیبایی نبود که آنروز و مردم تکبیر گویان میگفتند که جاء رسول الله جاء محمد

وبالجمله چندان فرح وسرور بر خاطر صغیر وکبیر ایشان استیلا یافته بود که بنان از تحریر وبیان از تقریر آن عاجز وقاصرست • سید عالم صلی الله علیه وسلم چون حال ایشان بران منوال دید خوش وقت شد وفرمود حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم وعموم هوادار انرا در زمره خصوص می شمارم وبیشتر ایمه برانند که آنروز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلافست که از ماه چند بود بعضی اول ماه گفته اند وبعضی دویم • وبعضی دوازدهم • واختیار متاخران آنست که نزول آنحضرت در خطهٔ مدینه روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول چهارم تیر از شهور رومی پس دهم ایلول از ماههای روم سال صدوسی وسیم از تاریخ اسکندر رومی سال چهاردهم از مبعث آنحضرت بود والله اعلم • واز ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که مدنیان در کفت وکوی افتادند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخانه که فرود خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که امشب در بنی نجار می باشیم که برادران مادر عبد المطلبند • چه هاشم بن عبد مناف زنی ازان قبیله خواسته بود سلمی نام وعبد المطلب ازوی متولد شده چنانچه سابقا مشروح گشته بعد ازان میل بطرف دست راست فرمود وعنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم بن الهدم که پیری بود از رؤسای عرب واز اهل اسلام نزول فرمودند وبروایتی بر سعد بن خیثمه بجهة آنکه مشاهل نبود فرود آمد • ومساکن ابوبکر رضی الله عنه در محلهٔ بنی سنخ در قبیلهٔ بنی الحارث بن الخزرج بر حبیب بن یساف • وبقولی بر خارجة بن زید قرار گرفت والله اعلم بعد ازانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بانقباء باقی انصار تا به قبا تشریف فرمود ودران منزلگه مقرر گشته بود نزول نمود جناب بنوک شعار بر سند لقب یافت وخاوش نشست وابوبکر رضی الله عنه بجست وجوی مردم وتفقد احوال ایشان مبادرت می نمود جمعی که بظاهر ملازمت آنحضرت نکرده بودند وسبقت معرفتی بر نسبت بآنحضرت نداشتند دران مخدوم را از خادم باز نمی شناختند چنانچه تحفه تحیت بابوبکر مبلغ می ساختند • وآنحضرت در سایه درختی نزول فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب بسایهٔ اقبال رسول صلی الله علیه وسلم وصول یافت

ابوبکر صدیق رضی الله عنه برخاست وبردای خویش جبهة آفتاب سپهر رسالت سایه تربیت افکند حاضران بسبب آن حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بشناختند آنگاه متوطنان واهالی از اسافل واعالی علی سبیل التعاقب والتوالی بملازمت پیوند سادات وموالی میرفتند وانواع مدایح وتحایا میگفتند • از انجمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خویش قصیدهٔ در مدح آنحضرت گفته بسمع رسانید • واین دو بیت از ان قصیده است

یمن الله یوم حلت فینا • بوجیک احجلت ظلم اللیالی

فلعمت کرامة نزلت علینا • بامن طایر ونحس فال

منت خدایرا که بما آمد وبدر • نورها یافت توظلام ضلال از بودی کراهتی وکرفتیم از رخت • بر خویشتن خجسته وفرخنده فال

باب دویم

در واقعات سال اول از هجرت ودرین باب شانزده واقعه مرقوم رقم کلک بیان میگردد

واقعهٔ اول علمای سیر • وتواریخ وفضلای شمایرخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات بقول راجح چهار دوشنبه روز در قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف مکث فرمودند ومحلهٔ قبا مسجدی بنیاد نهاد که اساس آن بشهادت الهی جل وعلا مبنی بر تقوی بود چنانچه فرمود لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه واول مسجدی که رسول صلی الله علیه وسلم درانجا بادای صلوة قیام نمود ودر مدینه مسجد قبا بود وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازانجا بمدینه مراجعت فرمود امیر المؤمنین علی بن طالب کرم الله وجهه بعد از سه روز از هجرت آنحضرت عزیمت مدینه فرمود وسبب مکث آن بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اورا از برای ادای ودایع که بآنحضرت سپرده بودند باز داشت تا بصاحبان آن برساند بعد ازانکه بفرموده کائنبغی عمل نمود پیاده متوجه مدینه شد • وهنوز آنحضرت در قبا بود که علی بخدمت مشرف شد وگویند در شب راه میرفت وروز مختفی می بود تا هفدهم یا هژدهم شهر ربیع الاول ولی بنی رسید صلی الله علیه وسلم ورضی عنه انواع ملال کشیده وپایهای مبارکش آبلها کرده حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست حق پرست بران جراحتها مالید ودعا شفا برخواند بالفور بصحت مبدل گشت ودیگر هرگز هیچ جراحت والم بپای مشکل گشای آن سرور فرا ولیا رسید واقعهٔ دویم آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از اتمام آن بنا روز جمعه بود که از قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف بمنزل بنی سالم بن عوف رفت ودر بطن اثنا نماز جمعه بگذارد وآن جمع که نماز جمعه گذارند بآنحضرت صد کس بودند وخطبه بلیغه فصیحه اول جمعه که گذاردند واول خطبه که در اسلام خواندند آن بود ودران موضع مسجدی بنا کرده اند وتا کنون هنوز باقیست بعد ازان حضرت سلطنت شعار صلوات الله وسلامه علیه عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید واکثر اهالی یثرب صغیر وکبیر

باستقبال آنحضرت مشایعت نمودند و متعینان طیبه بجد و جهد تمام میخواستند که زمام مرکب
سید ابرار علیه الصلوة والسلام در قبضهٔ اختیار درآرند و منازل خویش را بمشاعل قدوم میمون آنحضرت
محترم و منور گردانند آنحضرت فرمود که دست از مهار جدّ عابد برید که وی مامور ست آنجا که فرموده
توقف خواهد نمود نقلست که چون ناقه بفضای رسید که باب مسجد آنحضرت محاذی آن واقعست
شتر زانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را برخیزاند و روانه ساخت و زمامش بگذاشت اندک
راهی برفت و بازگشت و هم در موقف اول سینه بر زمین نهاد و بنا بران صدر انبیا صلی الله علیه وسلم
همانجا فرود آمد که این منزل مارست انشاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل او
قریب بآن مقام بود ستوری آنحضرت رخت و بار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخانهٔ خود برد یعنی از
انصار استدعا نمودند که یا رسول الله رحل ابو ایوب برد اگر شرف نزول آنحضرت بمنازل ما تعلق
گیرد دور نیست حضرت فرمود المرء مع رحله مرد با بار خود ست و روایتی آنست که ناقه در
خانهٔ ابو ایوب سینه بر زمین نهاد و جبرئیل نازل شد علیه السلام و گفت یا محمد اینجا فرود آی که ابو ایوب
حق تعالی را تواضع نمود آن وقت که تو در مدینه نزول کردی مردم خانهای خود بر تو آراستند تا آنجا
نزول فرمایی ابو ایوب در دل گفت من مردی ضعیف و فقیر و با فندم و رسول از من عار دارد و
در خانهٔ من نزول نفرماید چون آن تواضع نمود و خود را در ورطهٔ او فرود آی چنانچه کشتی
نوح علیه السلام بکوه جودی فرود آمد بسبب تواضع او و تجلی بطور سینا وارد کشت بجهة فروتنی او
روایتست که ابو ایوب باجدهٔ پدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم قرابتی قریبه داشت و مکتوب تبع کتابهای
یهودی سپرده بود و مقرر فرموده بود که بوسیلهٔ فرزندانش بطنا بعد بطن برسول آخر زمان رسید
صلی الله علیه وسلم ابو ایوب رسیده بود که فرزند بیست یکم شامل بود چنانچه در فصل بشارت برگذشت
حاصل نظر باین امور حضرت رسالت پناهی بخانهٔ ابو ایوب نزول فرمود و مدت هفت ماه سید
انبیا علیه و علیهم السلام در سفلیات آن منزل بسر می برد و ابو ایوب با اهل و عیال در علویات
و روایتی هست که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم
پرسید که چرا گفت بجهة آنکه نباید کسی در بالاخرگتی کند یا راه بنوعی رود که از سقف خانه خاکی یا غباری فرود
آید یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد البته میخواهم که ببالاخانه تشریف آری تا با بانجا نهای
سفل آییم و ازین اندیشه باز رهیم حضرت فرمود که ای ابو ایوب ما را در پایان بودن هم آسان تر
و هم مناسب تر زیرا که از برای جماعتی می آیند و میروند و ببالا آمدن تکلیف میشود ابو ایوب
گفت یا رسول الله سخنین است فاما ادب نیست که شما در سفل باشید و ابو ایوب با اهل و عیال در علو
القصه مبالغت بسیار نمود تا حضرت قبول فرمود و مدت یکماه در بالاخانه بودند تا جبرئیل آمد علیه

الصلوة والسلام و فرمان آورد که مسجد و منزل حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام بسازد و خواجه
بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بود ندبه بنای مسجد و حجرهٔ خاصه اشتغال فرمودند و اتمام
پسیم بنای مسجد متبرکه بود نقلست که آن فضا که جدهای خواجه سهرد و سرا صلی الله علیه وسلم
در آنجا نزول کرده بود حق دو یتیم بود سهل و سهیل پسران رافع بن عمرو و ایشان در حجر کفالت
اسعد بن زراره می بودند و بدان فضا خرمائی فروخته و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مسلمانان در آنجا گاهی نماز میگذاردند و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد خواجه ثقلین
صلی الله علیه وسلم پرسید این زمین از آن کیست گفتند از آن سهل و سهیل است و اسعد
وصاحبان آن زمین را پسندیدند و جان مسلم سپر انداشتند خواجه قبول نفرمود و به مثقال طلا بخرید
و بها با بوبکر حواله فرمود تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب آن فضا کوری چند از کفار
بود و درختی چند و خرابهٔ هم می نمود باشارت خواجه علیه الصلوة والسلام کور و خرابهٔ را بنش
کردند و خرابها را بینداختند و درختها را هموار ساختند و چون زمین سطح شد طرح مسجد بفرمودهٔ
حضرت رسالت پناهی انداختند و در وقت عمارت یاران از مهاجر و انصار سنگ و خشت
میکشیدند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خشت کشیدن با ایشان موافقت می نمود و این رجز میخواند
اللهم لا خیر الا خیر الآخره فارحم الانصار والمهاجره و بروایتی ان الاجر اجر الآخره چون یاران
اهتمام حضرت در باب عمارت دیدند و مشاهده کردند که بنفس نفیس خود خشت میکشد همه بجد
باد او و اعانت در کار در آمدند و این رجز تکرار می نمود اللهم لا یستوی من یعمر المساجد
یداب فیها قایما و قاعدا و من یری عن التراب جایدا عمار بن یاسر رضی الله عنه این رجز را از زبان
علی باز گرفت کرم الله وجهه و خشت میکشید و میخواند یکی از صحابه نشسته بود فارغ پنداشت که عمار
تعریض وی میکند گفت خاموش میکنی یا الاترا باین عصا که در دست منست بزنم خواجه علیه الصلوة
والسلام چون این سخن از ان صحابی بشنید فرمود که عمار را رها کنید عمار بهر دو دیده منت هیکس او باز دن نتواند
و روایت صحیح بخاری آنست که آنروز صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو
آنست که یک خشت بجهة خود و یکی بجهة مصطفی صلی الله علیه وسلم بر میداشت و آن سرور خاک
از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار
میگفت اعوذ بالله من الفتن و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه و رضی عنه و میان معاویة بن ابی سفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشیده
چون کار عمارت بپوشش رسید امر فرمود که شاخهای خرما را در سقف درکشیدند و تنه های
درختان را ستون ساختند و بعضی از انها را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس

معین شد و پس در از مسجد بگشادند آنکه بباب الرحمه ملقبست دیگر که خصه صلی الله علیه وسلم
ازان در بمسجد تشریف می آوردند و دیگر در مؤخر مسجد که عوام ازان در در می آمدند و دران ایام
مسجد هنوز تمام نشده بود و در هر محل که وقت نماز در آمدی اقامت جماعت تمام نمودی آن مسجد
بآن طریقه بود تا بزمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهة مردم که بسیار شده بودند
خلیفه ثانی او را کشاده گردانید ولیکن در مصالح عمارت تغییر نداده بعد ازان عثمان بن عفان
رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و کشاده گردانیده و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ بساخت
و ستونهای او را از حجارهٔ منقوشه ترتیب نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد ازان
در زمان امارت ولید بن عبد الملک عم عبد العزیز او را کشاده تر ساخت و خانهای ازواج
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهن که متصل بمسجد بود داخل گردانیده بعد ازان مهدی از خلفاء
عباسیه آنرا عمارت کرد و بعد ازان مأمون تجدید نمود و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام
داده و تا اکنون بنای مأمونست واقعهٔ چهارم آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
زید بن حارثه و ابو رافع که هر دو مولای خاص حضرت بودند تعیین فرمود و ایشانرا با دو اشتر
و پانصد درم خرجی بمکه فرستاد تا دختران آنحضرت فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه
که شرف قرابت خواجه علیه الصلوة والسلام یافته بودند ام ایمن که زن زید مذکور بود و پسرش
اسامه بمدینه آوردند و عبد الله پسر ابو بکر چون خبر قربت و نیابت پدر خود در خدمت رسالت
پناهی از عبد الله اریقط شنیده بود صحبت را غنیمت دانسته عبد الرحمن و عایشه و مادر او
ام رومان که عیال ابو بکر بودند برگرفته و طلحة بن عبید الله با ایشان موافقت نموده و برفاقت
اهل البیت بمدینه و هر فرعی اصل خود پیوستند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهة مسکن خاصه دیوار
دیوار مسجد حجره بنا فرموده و بعد از اتمام عمارت از منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بحجرهٔ معمور
نقل فرمود واقعهٔ پنجم نقلست که بعد از قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه بیکبار
یا بیشتر در پس نماز حضر پیشین و پسین و صبح دو رکعت زیادت کشته معروض گشت و هر یک ازان
سه چهار شد و صبح و شام بحال خود ماند واقعهٔ ششم اسلام عبد الله سلام بود و آن چنان
بود که عبد الله سلام فرمود که چون خواجه علیه السلام بمدینه تشریف حضور ارزانی داشت مردم
بملازمت آنحضرت مبادرت می نمودند من نیز موافقت نموده بصحبت آنحضرت مشرف گشتم چون
چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی بر روی کذابان نمی ماند گوشش برگشادم شنیدم
میگفت ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس
نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود

این بود عبد الله سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس رسول را
صلی الله علیه وسلم خلوت یافت بملازمت شتافت و ازان حضرت سه سوال فرمود و گفت
این سه سوالست که جواب این نداند الا پیغمبری و زیاده و ازین نمی پرسم چرا که از تصدیع می اندیشم
اول آنست که جهة چیست که فرزند گاهی مشابهت به پدر دارد و گاهی بمادر سوال دوم آنست
که بیان فرمایی که اول طعامی که برمایدهٔ بهشت برای مؤمنان بکشند چه خواهد بود سوال سیم
آنکه تعیین نمایی که اول علامت از علامات قیامت چه خواهد بود چون بسر سلام اسولهٔ خود را تمام
ساخت خواجه علیه الصلوة والسلام بجواب آنها پرداخت و فرمود تا اکنون سر این احوال
نمی دانستم همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی تشریف آورده پیغام حق تعالی بمن رسانید
عبد الله سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهودست پیغمبر صلی الله علیه وسلم از برای
قمع مادهٔ این اعتقاد کریمهٔ قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک تا بجائی که فان الله عدو للکافرین
برخواند انگاه جواب مسایل او بیان فرمود گفت مشابهتی که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق می پذیرد
از اثر پیشی و پسی نطفه است آب هر کدام که پیش آید و پیش نی شبیه علاقه شبه بآن طرف کشد
دیگر اول طعامی که باهل جنت رسانند زیادتی جگران های باشد که اکنون اطباق زمین بر دوش
اوست دیگر مبدأ حشر خلایق چنان روی نماید که آتشی از جانب مشرق پدید آید و بر منوال شبانان
که گوسفند میرانند خلق را ببرصهٔ عرصات راند ابن سلام چون جوابهای مسایل خود بشنید فریاد
برکشید که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و از سر صدق مسلمان شد انگاه گفت
یا رسول الله یهود قوم بهتان کویند با انکه همه را بعلو و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدانند
اگر دانند که من ایمان آورده ام در حق من بهتان بسیار بگویند اکنون التماس من آنست که پیش از انکه
اسلام من آشکارا گردد انجماعت را بطلب و از یشان تفتیش احوال من نمای حضرت عبد الله سلام را
در موضعی مخفی ساخت و یهود را بطلبید و ایشانرا بعذاب تخویف نمود و فرمود بدان خدای که جز
وی خدایی نیست که شما میدانید که من رسول برحقم و با وجود این ایمان نمی آرید گفتند ما نمی دانیم که
تو رسول برحقی فرمود در میان شما عبد الله چه نوع مردیست ایشان گفتند پیشوای ما و پسر پیشوای ما و دانا
ترین ما و پسر دانا ترین ما فرمود چه گویید اگر وی مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان شود و خدای تعالی
او را ازین نگاه دارد حضرت سه نوبت این سخن تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفت ای ابن سلام برون آی ابن سلام برون آمد و گفت
گروه یهود برتر پسید از خدای تعالی و ایمان آرید بمحمد صلی الله علیه وسلم که شما البته میدانید که
او رسول خداست جل و علا گفتند مورخ میکویی و روایتی انکه درباره او میگفتند هو شرنا و ابن شرنا

اجملنا ابن سلام گفت یارسول الله من ازین می ترسیدم حضرت ایشانرا از مجلس شریف خویش خارج فرمود
واقعهٔ منعتم آورده اند که چون مهاجران بمدینه آمدند هوای آنجا بواسطهٔ عفونتی که داشت ایشانرا
سازگار نیفتاد و اکثر غرباء خسته شدند از انجمله یکی ابوبکر صدیق رضی الله عنه و مولای بلال و صهیب
ایشان رانیه گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعیادت ایشان تشریف می آورد ابوبکر در جواب
تحمی این رجز میخواند شعر کل امری مصبح فی اهله ۞ والموت ادنی من شراک نعله ۞ و بلال را چون تب میگذاشت
برعتبه و شیبه و امیه بن خلف و اقران خلف ایشان لعنت میکرد بجهة آنکه بشامت ایشان طاقت
از هوای خوش مکه محروم گشته بودند و بعفونت مدینه گرفتار آمده حضرت رسالت پناه بران
خستگان ترحم فرمود و این دعا کرد اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعنا
ومدنا وصححها لنا ونقلها الی جحفة بیمن دعای آنحضرت حق تعالی غربتان و رنجوران را شفا کرامت
فرمود و هوای مدینه بسیار زود صحیح گشت و عفونت هوا و باء انجا بجحفه انتقال یافت واقعهٔ ششم
هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میان ارباب وقار و سکینه از مهاجر و انصار
و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل و پنج نفر از مهاجران و چهل و پنج نفر از انصار مدینه و بروایت
دیگر از هر صنفی پنجاه مرد بامر و تعیین آنحضرت سلسلهٔ مواخات محکم گردانیدند و از انجمله آنچه در کتب
سیر بنظر رسیده آنست که ابوبکر صدیق را با خارجة بن عقد برادری بسته شد و میان فاروق و عتبان
بن مالک انصاری و ذو النورین و اوس بن ثابت انصاری و ابو عبیدهٔ جراح را با سعد معاذ
و زبیر عوام را با سلمه بن سلامه انصاری و طلحة بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری و عبد
الرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع و سلمان فارسی را با ابو الدرداء و مصعب بن عمیر با ابو ایوب
انصاری و ابو حذیفة بن عتبه با عباد بن بشر انصاری و عمار بن یاسر و ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله
بن جحش و عاصم بن ثابت انصاری و ارقم بن ابی ارقم و ابو طلحهٔ انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم
بن التیهان انصاری و همچنین تا میان چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج کس از انصار عقد
مواخات بست رضی الله تعالی عنهم اجمعین و گویند دران باب کتابتی بنوشتند که بایکدیگر معاونت
و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه وسلم بان عقد برایکدیگر
میراث می بردند تا بعد از غزوهٔ بدر آیهٔ کریمهٔ و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ شد و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده
نقل از ابن عبد البر رحمهم الله که مواخاة دیگر و رای این مواخات بوده در میان مهاجران پیش از انکه
انصار در زمرهٔ اصحاب درآیند و حاکم ابو عبد الله نیسابوری درین باب نیز حدیثی آورده
و بروایت ابن عمر رضی الله عنه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم عقد برادری بست میان ابوبکر

و عمر و طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن عوف رضی الله عنهم اجمعین و پس علی مرتضی گفت یارسول
میان یاران عقد برادری بستی و مرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود
انا اخوک من برادر توام و روایتی آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی در دنیا
و در آخرت ۞ القصه این جماعت که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین همه از جملهٔ مهاجر انند
پس معلوم شد که عقد مواخات دو نوبت بوده و الله اعلم واقعهٔ نهم هم در سال اول بود از هجرت
که کرک از شباع آن صحرا متکلم شد و آن چنان بود که کرک از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان
بچالاکی گوسفند را از ان کرک باز ستاند کرک بر سر نمی رفت و دم در میان دو ران خود در آورده
و باقعا بنشست و بزبان فصیح گویا شد و باراعی گفت رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته تو
تو باز ستدی شبان گفت والله که هرگز امری چنین مشاهده نکرده ام که کرک سخن گوید کرک گفت
ازین سخن عجب تر آنست که مردی درین نخلستان که در میان دو سنگستانست شما را از انچه
گذشته و از انچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت خلایق میکند و این کافران با او مخالفت
مینمایند و زنار عناد از خاصرهٔ اعتقاد نمی کشایند نکته که هم دران روز شبان نزد
حضرت مقدس نبوی آمد صلی الله علیه وسلم و واقعهٔ تکلم کرک با حضرت بیان کرد حضرت
فرمود زود باشد که در آخر الزمان شخصی از منزل قریش بیرون آید و هنوز نارسیده تازیانه
و نعلین شرح اوضاع احوال اهل و عیال او بی کم و بیش واقعهٔ دهم نکته است که هم درین سال یعنی
سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
آمده گفتند که ای محمد خلق را بجه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا الا الله وان محمدا رسول الله
و من آن پیغمبر موعودم که در توریة نعوت من دیده و خوانده اید و شما که علمای شما خبر داده اند
شما را که از مکه بیرون آیم و هجرتگاه من این منزل باشد و آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان باشم
علیک و علیهم السلام یا رسول الله و دیگر یک یک از صفات من با شما بیان کردند یهود
گفتند شنیدیم هرچه فرمودی اما ما از برای امر دیگر آمده ایم که میخواهیم که قواعد صلح را میان خود
و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع و ضرر بتو نرسد از ما چشم احسان مدار ما از ضرر تو نیز ایمن
باش هیچکس را از اعداد در عداوت تو معاونت ننمایم و هیچ کس از اجانب ترا بوجهی از وجوه ضرر
نرسانیم تا آن وقت که بمیانیم امر تو و قوم تو بکجا رسد حضرت ملتمس ایشانرا مبذول داشته مشروط
بر یکچیز بر انحضرت و بر اصحاب و متابعان بعد او بیان بیاینده و اعدا را نصرت ننمایند
و اصحاب را بهیچ وجه بزبان سنان و سنان زبان در آشکارا و نهان نقض نرسانند و دیگر معتبر
بر انکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و گرفتن مال ایشان حلال و پرده کردن ازواج و اولاد

ایشان مباح و بجمله مهر قبیله صلح نامه در قلم آمد و حق تعالی با برین عهد کواه کرفتند و کویند که ولی عهد ک و بنی النضر حی بنی اخطب بوده و آن ظالم حقیقت محمدی و صدق رسالت او را چون آفتاب ظاهر میدید و بیقین میدانست و با وجود آن انکار میکرد و ما کویند که چون بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادر انش از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسیدند کفت آن همان محمد است که صفت او را در توریة می یابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند ولیکن همیشه با او در مقام عداوت خواهم بود زیرا که با وجود نبوت او پیغمبری از خاندان اسحق نا و لاد اسمعیل منتقل میشود علیهم السلام و این منافی مشرب ماست واقعهٔ یازدهم تعیین اذان بود و آن چنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج بعلامتی شدند که اوقات صلوة را دانسته دران وقت بمسجد آیند و حضرت درین باب با یاران مشورت می فرمود بعضی کفتند بوق زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیوه یهود بود حضرت را موافق نفتاد و زمرهٔ معروض داشتند که با آواز ناقوس مردم را متنبه سازیم و چون با نصاری درین امر مشارکت می شد این سخن را قبول نفرمود برخی کفتند که آتش افروزیم حضرت فرمود که عادت مجوست تا عمر خطاب کفت رضی الله عنه چرا کسی تعیین نمیکنید تا ندا میکند که وقت نماز آمد بشتابید پس با شارت آن سرور اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه بلال آواز بلند بر دارد چون بهر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد ازان عبد الله زید انصاری رضی الله عنه خوابی دید که مردی با قوسی در دست داشت و عبد الله آنرا خریداری میکرد آن شخص ازوی پرسید که چه میکنی ازین عبد الله کفت میخواهم که مردم را ندا کردانم بوقت آن مرد کفت من چیزی بهتر ازین ترا تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را با عبد الله در میان نهاد و روایتی آنکه بر سقف مسجد برآمد و چنانچه امروز مسنون است با آن طریقه بانک نماز بکفت و چون عبد الله بیدار شد همان نهاد خاطر داشت علی الصباح بمجلس عالی آنحضرت کیفیت واقعه بیان کرده خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود کی این خواب حق و راست و دعوت نماز با بغیر ازین نشاید آنکاه بلال را فرمان شد که باین امر قیام نماید و کویند بر طبق این خواب جبرئیل علیه السلام بانک نماز را تعلیم آنحضرت کرد و مروی است که چون بلال بانک نماز کفت عمر رضی الله عنه بشنید او نیز همین خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم خواب خویش معروض داشت سید عالم فرمود یا لله قد سبقک به الوحی پیش ازینکه تو بیایی جبرئیل آمد علیه الصلوة والسلم و چنین تعلیم فرمود و کویند سبعه کس از صحابه بمثل آن خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در شب معراج از فرشته و حجاب که وصف آن در معراج کذشت شنیده بود که باین طریقه بانک نماز میکفت و چون خوابها و صحابه و شهود حضرت رسالت و وحی الهی بآن مقرون کشت چکونه این احکام را بنهاد

مبدل کردد نعلت که وقتی بلال در نماز صبح بدیجرهٔ حضرت رسالت آمد و کفت الصلوة یا رسول الله کفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند بر کشید و کفت الصلوة خیر من النوم دو بار آنحضرت را خوش آمد و فرمود اجعلها فی اذانک در بانک نماز بامداد سنت شد واقعهٔ دوازدهم ولید مغیره که از جمله مستهزیان پیغمبر کانه بیکانه بود چنانک ذکر هر پنج کذشت درین سال بجانب دوزخ شافت و او از جمله صنادید قریش و رؤسای عرب بود و او را ولید قریش میکفتند و چون عدل هم تنک باشد و کویند اطلاق این لفظ بروی برای آن بود که خانهٔ کعبه را یک نوبت بجمع جامه پوشانیدند و او یکنوبت تنها پوشانیده منقولست که ولید در هنکام نزع جزع بسیار می نمود ابو جهل ازوی پرسید که ای عم سبب این چیست کفت والله که جزع و فزع من از بیم موت نیست ولیکن ازان میترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع کردد ابو سفیان او را تسکین میداد که هرکز چنین ضامن نکفت او و دین او دیار ظاهر نشود و عاقبت کار با عانت پروردکار جل جلاله اعلاء و اعلام شریعت محمد صلی الله علیه وسلم بر بام کعبه بلکه بر بام هفت آسمان احرام برافراشتند و ابو سفیان را ازان عهدهٔ ضمانیت معزول ساختند هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود از کفار غلیظ آن جهنمی نیز ولید را در راه دوزخ تنها کذاشت واقعهٔ سیزدهم زفاف عایشهٔ صدیقه است رضی الله عنها بر وایت مشهوره زفاف عایشه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت نبوت پناهی بمنزل ابو بکر تشریف داد و جمعی از مردان و زنان انصار آنجا کرد شدند عایشه دران روز نه ساله بود و هم ازوی روایت کرده اند که کفت مادر محلهٔ سنح در بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت نبوت شعاری تشریف آوردند فرمودند من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی من فرق ساخت و رویم شست و مرا میکشید تا بدان خانه که حضرت آنجا بود و بواسطهٔ آنکه در دست مادر اضطراب بسیار کرده بودم نفس برمن سوخته بود لحظه توقف بایست نمودن تا تسکینی حاصل آید بعد ازانکه مرا بر آنحضرت در آورد آن سرور عالم را صلی الله علیه وسلم دیدم بران تخت که بر خانه ما بود شاهوار نشسته مرا بر دو در کنار رسول صلی الله علیه وسلم نشانده کفت یا رسول الله این اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو و برکت کناد تو از برای وی فاما سیج ولیمهٔ نبود و شتر و کوسفندی نکشتند طعام عروسی ما کاسهٔ شیر بود که از خانهٔ سعد بن عباده رضی الله عنه فرستاده بودند و جماعتی عورات حاضر بودند چون ازان شیر بیاشامیدند حاضران مراسم مبارکباد بجای آوردند و بیرون رفتند و بطالع مسعود قران سعدین یعنی زفاف دختر امیر المومنین با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم که جهت خاصهٔ او حجرهٔ عمارت فرموده بود با نجاش انتقال فرمود شمهٔ از فضایل عایشهٔ صدیقه

رضی الله عنها انکه پیش از تزویجش ملکی از ملایکه در صورت مردی با سر مالک الملک دو نوبت
صورت مصور او را در حریر پیچیده در خواب بر حضرت نبوت شعار معروض داشت آنحضرت فرمود
چون این معنی موافق تقدیر ربانی افتد صورتی لطیف واقع خواهد آمد که ملایم وقت باشد دیگر
از فضایل عایشه رضی الله عنها انکه بعد از وفیج دختر بکر به پیغمبر نرسید صلی الله علیه وسلم دیگر
انکه از بواقی ازواج دوستر میداشت دیگر انکه وحی الی جل وعلا بر سید رسل صلی الله علیه وسلم نازل
می شد در بستر وی و بواقی را این دولت میسر نبود دیگر انکه هفده آیه با یات در باب براءت
ساحتا و در سورة النور یاد فرمود چنانچه شرح او انشاء الله در بیان حوادث سال پنجم از هجرت
مبین کرده انشاء الله دیگر انکه روح مطهر سید ثقلین صلی الله علیه وسلم در خانه او و در روز
نوبت او در میان کنار و سینه او مقبوض گشت هو بسط این سخن و ظیفه مجلس وفات انجا
مبین کرده انشاء الله تعالی دیگر انکه حال او در دانش و فقاهت بمرتبه بود که اکابر صحابه رضی الله
عنهم در مشکلات مسایل با و مراجعت می فرمودند و احادیث و اخبار او را از صحاب الوف شمرده اند
زیرا که مرویات شش هزار و دویست و ده حدیث رسیده هو از این جمله صد و هفتاد و چهار متفق علیه
و چهار افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم چنانچه مافی الصحیحین دویست و نود و هفت
حدیث باشد و در زمان رحلت سید کاینات صلی الله علیه وسلم هژده ساله و در وقت
انتقال از این عالم پر ملال شصت و هفت ساله بود هو بتاریخ پنجاه و هفت یا شصت از هجرت
در مدینه وفات یافته هو ابو هریره رضی الله عنه بر وی نماز گذارده هو در مقبره بقیع مدفون گشته
رضی الله عنها واقعه چهاردهم هم در سال اول از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز عاشورا
بصیام اقدام نمود و یاران را نیز متابعت فرمود و سبب آن بود که یهود روز ده میداشتند و میگفتند
درین روز موسی علیه السلام از مضرت ظلم فرعون بی چون خلاص یافته و قبطیان در رود نیل
غرق گشتند شکرانه این نعمت موسی علیه السلام باقی عمر این روز را روزه میداشت سید رسل
صلی الله علیه وسلم فرمود من باحیای سنت برادر خود موسی حق اولی ام و منادی را فرمود تا
ندا کرد و یاران را بصوم آن روز دلالت نمود و چون روزه رمضان مفروض گشت آن مبالغه و
اهتمام که در باب صیام عاشورا بود کمتر شد واقعه پانزدهم هم درین سال براءت معذوری
اسعد بن زراره که هر یک نقیب قومی از انصار بودند و کلثوم بن الهدم از مسلمانان مدینه عثمان
بن مظعون از مهاجران بجوار رحلت کردند واقعه شانزدهم اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه
و رسیدن او بآستان حضرت مقدس صلوات الله وسلامه علیه و وی هم درین سال بشرف
متابعت محمدی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله عنهما گوید که سلمان با من

گفت که من در مهان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که انرا جی خوانند و پدرم مرد متنعم بود از جمله اکابر
پرستان و نام وی ابو بوذخشان بود و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن رخصت
نمیداد و شب و روز در سرای خود آتش می افروختم و بتعظیم و عبادت آن اشتغال می نمودم
و پدرم را مزرعه بود که هر روز جهت زراعت و عمارت بدانجا رفتی یکبار بحکم نوبت وی مشغول ذات
بچه کفایت مهمی مرا بعوض خود بدان مزرعه فرستاده و وصیت کرد که بسرعت مراجعت
نمایم و من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر گشتم و در راه بکنیسه از کنایس نصاری رسیدم
آواز زمهبانان از درون کنیسه شنیدم درآمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی
بنماز مشغول بودند اطوار انجماعت در نظرم پسندیده آمد و مهم باغ و ضیاع گذاشته در ان موضع
توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دینست گفتند دین عیسی پیغمبر
علیه الصلوة والسلام مرا بآن میل تمام حاصل شد و محبت نصرانیت بر دلم مستولی یافته
کیش آتش پرستی در خاطرم سرد شد و آن روز تا شب در صحبت آن قوم بسر بردم ایشان را
از حال خود خبردار ساختم و آنچه که مرا در دل پدید آمده بود برایشان عرض کردم و گفتم مرا
مشکلیست که درین خطه بجهة پدر خطی ازدین شما کرفتن نمی توانم تدبیر این چیست گفتند صحیح این
دولت از ناحیه شام طالع میکردد هاکر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا از ان واقف
کردانیم و باین مراد برسانیم بعد از انکه بخانه مراجعت نمودم پدر را بغایت اندوهناک دیدم
و جماعتی از مسلمانان را باطراف و جوانب بطلب من دوانیده تا از حال من استخبار نمایند
و مطلقا خبر نیافته نزد پدر باز گشته اند چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت کجا
بودی و بوصیت من چرا عمل ننمودی واقعه کلیسا و خدمت نصاری با پدر تقریر کردم و میل
خویش با آن دین بروی عرض نمودم از این معنی بسیار متغیر شد و سخنی چند در تحسین دین خویش
و تقبیح و تهجین آن کیش با من بگفت هو دید که محبت آن دین بمثابه در دل من متمکن شده که با این سخنان
اطفاء آن نیران ممکن نیست چون دمیت که در آتش می دمند چون بدر رغبت من با آن دین
مشاهده کرد از خوف آن که مبادا فرار نمایم بندی بر پای من نهاد هو مرا محبوس ساخت من در خفیه
کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت قافله بجانب شام عزیمت کند مرا خبر کنید اتفاقا هم
در ان ولا کاروانی از شام آمده بودند و باز مراجعت می نمودند ترا سایان مرا از ان حال خبر کردانیدند
من بهر حیله که توانستم خود را از قید رها نیده بقافله پیوستم و بمرافقت ایشان بشام رفتم و از
افاضلترین نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر می برد بصحبت او اشتافته
حال خود بروی عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رغبت بملت عیسی علیه السلام با و گفتم و خدمت او

تعلیم شرایع از و التماس نمودم اسقف ملتمس من مبذول داشته مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که
مردم را بتصدق دلالت میکرد و هر چه متمولان و ارباب ثروت و یسار با و میدادند که بمستحقان
رساند هیچکس را قلیلی نمیداد و همه از برای خود ذخیره می نهاد تا چنانکه هفت خم از دینار و
درهم در هم بست و بدین سبب عداوت در دل مستولی گشت چون اسقف وفات یافت
ترسایان خواستند که بتجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان در میان
نهادم پرسیدند که ترا این صورت از کجا معلوم من شد ترسایان را بسر گنج بردم و آن هفت خم
زر بر طالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که ما این شخص را دفن نکنیم و اسقف را بر دار او
سنگسار کردند شخصی اقلیم مقام او بنشاندند که بغایت زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود
و محبت وی در دل من متمکن شد و چندین وقت در ملازمت او بودم در وقت رحلت او
از این جهان گذران گفتم که ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم و اکنون که وقت
رحلت من ابکه رحلت میکنی گفت و الله که من هیچکس را نمیدانم که بر جاده صحیح و طریق مستقیم باشد
و از دنیا معرض و بآخرت مایل بود مگر مردی را که در موصلست و نام و نشان او با من بگفت و
بعد ازان از عالم نقل کرد چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم و
گفتم که فلان زاهد مرا بتو حواله کرد و است آن سعادتمند التفات قبول بر دیده نهاده مرا بصحبت
خویش سرافراز گردانیده و احوال او نیز بمعزون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم بعد از چندگاه که ملازمت
او کردم او را نیز مرض موت پیش آمد از وی التماس نمودم که بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و
دثار او باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان جان بندم زاهد موصلی گفت که والله چنین را نمیدانم که بدین
نسق زندگانی کند مگر فلان شخصی که در نصیبین است و من بعد از موت و دفن او روی نصیبین نهادم و آن
مرد صالح را پیدا کردم التماس همچنین نمودم و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید و چون یاد م
اللذات خاشاک فوات در قدح زندگانی وی انداخت و مغرق الجاعات بر سروی تاختن گرفت
آن التماسات سابقه بنسبت بشیخ نصیبین تقدیم رسانیدم مرا با شقی که در عموریه که ولایتیست
از ولایات روم نشان داد بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و با شقی آن دیار صورت
واقعه را در میان نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرموده مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع
از وی پرسیدم که مرا بکه حوالت میکنی گفت بهیچکس آن گمان ندارم که سلوک او مرضی خاطر ما باشد اما
ظهور پیغمبر آخر الزمان و او با حیای ملت ابراهیم صلوات الله علیه مبعوث شود و در دیار عرب مسکن
گردد و از وطن خویش نخلستان هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود و از جمله علامات آن
انکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند و نشانه دیگر انکه در میان دو شانه او مهر نبوت باشد سلمان

رضی الله عنه گوید که کای در عموریه بمهنی اشتغال می نمودم و ازان مر چند سرکا و کو سفند حاصل کرده بود
و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که کا و این و
گوسفندان من بملکیت تصرف نمایند و مرا بر زمین عرب رسانند و طمع من مبذول افتاده با قافله
روان شدم چون بوادی القری رسیدم بمن غدر کردند و مرا بعثمان اشهل یهودی فروختند و در آن
موضع خرمابستانی دیدم تصور کردم که مگر مجرگاه پیغمبر موعود خواهد بود اما خاطرم بان
قرار نمی یافت و بخدمت یهودی اشتغال می نمودم که در این اثنا ابن عم او از مدینه رسید مرا
بخرید و بمدینه برد چون بدان زمین رسیدم والله چنان تصور کردم که این بلده را در زمان گذشته
دیده ام و در ان اوان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت کرده بمدینه
آمد و اتفاقا من روزی ببالای درخت خرما بکاری اشتغال می نمودم و خواجه من در پای
درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد او را پس و خزرج را که در قبا نزد مردی
مجتمع شده اند که از مکه آمده و دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن بشنیدم نزدیک بود که
از خرمی بر زمین افتم انگاه از درخت فرود آمدم و از ان شخص پرسیدم که چه میگویی باز گوی
سخنی گفتی و بردی دل و هوش از سلمان چه شود بار دگر گویی و جان هم بری سیدین ازان درخشم شد
و طپانچه سخت بر روی من زد و گفت ترا با این فضولی چکار برو بسر کار خود رو القصه چون شب
درآمد و حباب ظلمات بر سر زاویه نشینان صومعه خاک در کشیدند مقداری خرما ترتیب نموده
بقبا رفتم و در مجلس رسول درآمده با نحضرت گفتم که شنیدم که تو مردی بصلاحی و جمعی از غربا
محتاج باتوهر اینه این مقدار خرما بر سبیل تصدق نزد تو آوردم حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم کلا این یک
نشانه است ازان نشانها که از اسقف شنیدم انگاه از مجلس منور او بخانه خواجه رفتم
و چون شب دیگر که غاشیه سواد بر چهره بیاض روزگار بر کشیدند پاره خرما بدست آوردم
و بمجلس انحضرت رفتم و گفتم این هدیه است که ترتیب نموده ام انحضرت قبول فرمودند و با یاران
تناول نمودند گفتم این نشانه دیگر شد دوم از سلمان رضی الله عنه مرویست که گفت آنروز
اصحاب نزد انحضرت بیست نفر بودند و بروایتی بیست و پنج نفر بودند که من خرما بردم و آورده
بودم بیست و پنج خرما بود چون تناول نمودند استهای آن بر چیدم بشمردم هزار آسته بر چیده
بودم علامات نبوت مثنی و مثلث گشت و در ان مجلس مرتضی علی کرم الله وجهه سر مرا بوسه داد
و حضرت فرمودم را جامه پوشانند صدیق اکبر جامه از بر بیرون کرده در من پوشانید سلمان
گوید رضی الله عنه که کرت سیم که نزد انحضرت رفتم او را در کورستان بقیع یافتم که به تشییع

جنازه یکی از اصحاب برفته بود چون بدان موضع رسیدم در برابر روی همایون او آمده سلام کردم
وبعد ازان بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت را به چشم آنحضرت بخواست دانست که
مطلوب من چیست فی الحال ردا را از پشت مجسته خویش برداشت و برو ایی آنکه دوشاله از و
در برداشت هر دو را بدست مبارک برداشت چون چشم من بر مهر نبوت افتاد خاتم نبوت را ببوسیدم
و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد ازان حضرت گفت باز گرد باز
گشتم و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خود معروض داشتم تعجب می فرمود و میخواست که
اصحاب صورت واقعه را بشنوند و من شرح حال خود میگفتم و یاران استماع می نمودند و ارباب سیر
و مورخان معتبر چنین آورده اند که چون سلمان رقیت را رقیت در کردن داشت با وجود عبودیت
خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی نمی گذاشت و بسبب آن از حضور بدر و احد محروم ماند
روزی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با و گفت ای سلمان خود را ازین خواجه خود خلاص کن تا ما
از خواجه خود التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مبالغه بسیار و مضایقه اقیل و
قال بران قرار یافت که از برای خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم و به پرورم تا ببار آید و چهل
اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض رای آن سرور گشت بالجمله
خطاب فرمود که برادر خود را مدد کنید یاران در امداد من اتفاق نموده سیصد فسیل بمن
ارزانی داشتند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گفت بروید و گوبا فرو برجون تمام شود مرا اعلام
نمای من بفرموده عمل نموده رسول اصلی الله علیه وسلم خبر کردم آنحضرت تشریف فرموده مجموع
آن نهالها بدست مبارک بنشاندند و بدان خدای که جان سلمان در قبضه قدرت اوست
که هیچ فسیلها خطا نکرد و از جمله او سیصد نهال یکی باهتمام عمر خطاب نشانده شده بود و در سال
اول همه نهالها بار آورد مگر آن نهال که عمر خطاب نشانده بود چون آنحضرت برگردن نهالها
برگذشت همه را پر میوه دید بغیر از انکه یک نهال عمر فرموده یا بال هذه النخلة چیست حال این درخت
عمر گفت رضی الله عنه انا غرسناها من نشانده ام او را و هر کرا عمل است چون عمل پیغمبر تواند بود
پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن نهال را برکند و دیگر نوبت به جای او بنشاند در حال خوشها
رطب از و آویزان شد و اثر الصلها ثابت و فرعها فی السماء بر شاخ و برگش بدیدآمد القصه
این نخلستان تسلیم خواجه کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا
ادا نمایم درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه از زر سرخ پیش حضرت آوردند آنحضرت فرمود
مکاتب فارسی مهم خود چگونه گذراند مرا بجایش طلبیدند حضرت فرمود این را بستان
و مالی که ترا داده نیست ازین بگذار گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر بوی می باید داد و این مقدار

بان کفایت نکند رسول صلی الله علیه وسلم بیضه زر را گرفت و زبان مبارکش بران گردانید و دعای
برکت بران خواند و گفت بگیر این را که آنچه بر تست خدای تعالی بین ادا کند سلمان گفت
بان خدای که نفس من بید اوست که چون بیضه زر را بسنجیدم و من او جهل اوقیه آمد بیش و نه کم
وجه را بخواجه داده از محنت بندگی خلاص یافتم و بعد ازان در غزوه خندق و سایر غزوات در
ملازمت حضرت رسول بودم صلی الله علیه وسلم و بخلوص نیت و صفای طویت خدمت
آنحضرت می نمودم تا بخلعت ولو کان الدین معلقا بالثریا لنالته رجال من هؤلاء و اشار الی سلمان
شرف اختصاص یافت و مروارید آنحضرت منزلتی دانی و رفعتی کامل بدید آمد و چون حضرت بجهت
سرای وصال حضرت عزت خرامید در جرباکه میان عرب و عجم شهرت بیشتر حاضر بود تا
آنروز که لشکر اسلام یزدجرد را بشکست و او را از مملکت او بیرون کردند و مدائن و نواحی
آن مفوض بسلمان ساختند و تخت گاه پادشاه عجم او را مسلم شد و باقی عمر در انجا پادشاهی کرد
و خیم کار او در سنه ثلاث و ثلثین از هجرت در مدائن بریاض جنان فرا پیوست رضوان
خرامید و برضای حضرت پروردگار جل و علا مشرف گشته و بدانکه در کتب سیر و طرق
ملاقات سلمان بآن سرور و کیفیت مخلص او از قید روایات دیگر وارد و یافته و درین نسخه
تعرض بانها مقتضی باطناب می شد قلم مشکین رقم خود را معذور داشت و اطلاع بر انها
بمطالعه کتب مبسوط بانگذاشت و از سلمان رضی الله عنه منقولست که من بتصرف
هفده کس در آمدم رقیت دست بدست رسیده ام و در مقدار عمر او علما را اختلافست بعضی
چهار صد سال گفته اند و بعضی سیصد و پنجاه و بیکدیگر مدت حیات او را از دویست و پنجاه
سال کم نگفته اند و آورده اند که میان مهاجر و انصار گفت و شنیدی در باره سلمان بدید آمد بود
هر فرقه او را به خود اسناد می نمودند و میگفتند سلمان از ماست تا خواجه کائنات صلی الله
علیه وسلم در باره او چنین فرمودند که سلمان منا اهل البیت • باب سیم در وقایع سال دویم
از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و از جمله آن واقعات پانزده واقعه درین نسخه
مزبور میگردد • واقعه اولی در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر
واجب گشت و در روز عید حضرت بصحرا بیرون رفت و نماز عید بجماعت بگذارد • واقعه
دویم تحویل قبله بود علماء حدیث و مورخین سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که چون حضرت بمدینه
هجرت فرمود شانزده یا هفده ماه توجه به بیت المقدس نماز میگذارد بموجب تالیف خاطر یهود
باسلام چندگاه برین منوال بگذشت در اثنای این حال سمع همایونش رسید که یهود میگویند که
عجب حالتیست که محمد در ملت با ما مخالفت و در قبله موافق این سخن بران حضرت دشوار آمد

چه اکه بر عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد و لاجرم همت مصروف بساخت تا قبله از
بیت المقدس بکعبه محول گردد و مترصد آن می بود که درین باب وحی نازل شود اتفاقا آن سرور با اصحاب
در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میگذاردند در رکوع رکعت دویم بود که جبرئیل علیه السلام آمد و آیه کریمه
قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام
فرود آورده و خواجه علیه الصلوة والسلام هم در رکوع روی به جانب کعبه آورد و مقتدیان همه
موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب گشت و چون خبر تحویل
قبله بسمع آشنا و بیگانه رسید هر کس بحسب اعتقاد و خود سخنی میگفت سفهای یهود میگفتند که محمد
قبلهٔ ما را ترک کرد مگر از حسد و بعضی دیگر هم از یهود میگفتند که محمد یاد وطن و پیکن مألوف خود کرده
و مشرکان میگفتند که محمد در کیش خویش متحیر ست نمیداند که چه میکند منافقان میگفتند که آیا
سبب چیست که از قبلهٔ خویش اعراض نمود تا در حق طایفهٔ اولی نازل شد که سیقول السفهاء من الناس
ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و
و گویند حی نبی خطب یهودی و اصحاب او باسلمانان میگفتند که نماز تا کعبه بیت المقدس میگذارد
از جملهٔ هدایت بوده یا از زمرهٔ ضلالت اگر هدایت بوده از هدایت برگشتن پسندیده
نیست و اگر بضلالت بوده پس شما دران مدت بضلالت تقرب جسته اید بحضرت خداوندی
جل و علا مسلمانان جواب ایشان همین میگفتند که هدایت در انست که حق تعالی امر فرموده و ضلالت
در آنچه نهی کرده و دیگر جماعتی یهود میگفتند چه میگویند در حق کسانی که پیش از تحویل قبله از عالم
انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم عشر ایشان نزد حضرت
رفته و استفسار نمودند که یارانی و خویشان ما که پیش از تحویل کعبه رفته اند حال نماز ایشان چون
خواهد بود حق تعالی فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی بیت المقدس
و ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از گشتن قبله رسول صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا آمدند
دو دیوار آن مسجد را تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود بنیاد نهاد و قبلهٔ
آنرا بکعبه راست کرد و هر اکثر روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت و نماز میگذارد و میفرمود که
هر کس وضوی کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد و ثواب عمره او را حاصل گردد و اتفاقا تیم
نکاح فاطمه و علی رضی الله عنهما نیز در سال دویم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد
مبارک میان آن دو بنده متبرک منعقد گشت یکی علی مرتضی و دیگری فاطمهٔ بتول زهرا و
زفاف هم در ان ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند
بعضی مجمل و بعضی مفصل و آنچه مألف این کتاب اختیار نموده و در نظر او مقبول تر بود روایت

صفوة الصفوات از تالیف شیخ ابی الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الجوزی رحمهم الله زیرا که این کتاب
جامع تر یافتم لاجرم بترجمهٔ آن بشتافتم نقلست از ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما
که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبهٔ صبا بدرجهٔ انسا رسید اکابر قریش خطبهٔ او مبادرت می نمودند
و حضرت بسخن ایشان التفات نمی فرموده تا روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه اظهار این معنی
فرمود که امر او بازبسته بامر حضرت و روایتی آنکه انتظار وحی میکشم فاروق رضی الله عنه خطبه
فرمود همین جواب شنود روزی ابو بکر و عمر و سعد معاذ رضی الله تعالی عنهم در مسجد نشسته بودند
سخن فاطمه در میان داشتند گفتند که اکابر قریش بآن سرمایهٔ سرور و عیش این معنی اظهار نموده مقبول
نیفتاد و علی رضی الله عنه هنوز خطبه نکرده و ازین معنی هیچ سخن اظهار نفرموده ابو بکر گفت
مرا مظنهٔ آنست که مانع علی قلت یدست یعنی فقر و غالب ظن من آنست که مهر فاطمه که
در تسویف افتاد بجهت علیست که خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم بتزویج او رضا
دارند بعد ازان صدیق اکبر روی بعمر و سعد آورد رضی الله عنهم و گفت باین موافقت میباید
که بزیارت علی رویم و او را بخطبهٔ فاطمه ترغیب نمایم اگر از عهم فقر و تنگدستی عذری گوید او را
مدد کاری نمایم سعد گفت یا ابا بکر خدای تعالی همواره تو فیق امور خیر کرامت می فرماید خوش
باشد قدم در راه نهٔ که موافقت نموده و همراهیم هر سه یار بزرگوار سر در فقر مهاجر و انصار از مسجد
سید ابرار بطلب حیدر کرار بیرون آمدند علی رضی الله عنه شتر خود برده بود و بخلستان
یکی از انصار رفته بآن شتر آب میداد چون نظر او بر ایشان افتاد باستقبال آمده استفسار
احوال نمود ابو بکر فرمود یا ابا الحسن مسیح خصلتی از خصال خیر نیست که ترا در آنجا بیابیم
و ترا نزد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی است که هیچکس را با تو دران مشارکت نیست
اکابر قریش خطبهٔ فاطمه مبادرت نموده اند و هیچ یک جواب قبول نشنیده و مرا گمان آنست که
از برای تو او را خاطب فرموده چرا خواستگاری نمیکنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه چون این سخن بشنید
آب در دیده گردانید و گفت یا ابا بکر تهیج مپنداز آتشی را که بکلفت تمام تسکین داده ام مرا
بیاد میدهی چیزی را که بقصد فراموش کرده ام آن رغبتی که مرا درین امرست شاید هیچکس را نباشد
فاما مرا تنگ دستی مانع میشود و یارای سخن گفتن نمی ماند ابو بکر فرمود یا ابا الحسن چنین مگوی که در نزد
خدا و رسول او اعتباری ندارد باید که قلت مال و تنگدستی بهیچ حال مانع این مقال نگردد امیر المؤمنین
شتر خود را بگشاد و مهارش گرفته بخانه برد و بر بست و نعلین پوشیده بزیارت حضرت رسالت
پناهی شتافت صلی الله علیه وسلم و آن حضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها تشریف آورده بود
چون علی حلقه بر در زد ام سلمه گفت کیست حضرت فرمود برخیز و در بگشا فهذا رجل یحب الله

و رسوله ویحبّاه این مردیست که خدا جل و علا و رسول او را صلی الله علیه و سلم دوست میدارد و خدا
جل جلاله و رسول او صلی الله علیه و سلم نیز او را دوست میدارند سلمه گفت که مادر و پدرم فدای تو
باد بگو این مرد که تو درباره او این گواهی میدهی گفت برادر من و پسر عم منست علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه ام سلمه گوید که برجستم و چنان بسرعت میدویدم که نزدیک بود که بروم و رافتم تا در سرا
بگشادم سوگند بخدا که در نیاده تا ما دام که من بحجره خانه خود در آمدم انگاه در آمد و گفت السلام علیک
یا رسول الله و رحمة و برکاته جواب فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن و رحمة و برکاته و او را نزد
خود بنشاند علی سر مبارک فرود انداخته در زمین می نگریست چنانچه کسی حاجتی دارد و از عرض او
شرم میدارد حضرت فرمود ای علی چنان پندارم که حاجتی داری میخواهی عرض کنی و شرم میداری
هرچه در دل داری بگوی و شرم مدار که حاجت تو نزد ما منقضی است امیر فرمود پدر و مادرم فدای تو
باد حضرت ترا معلوم است که ازاوان صغر باز مرا از عم خود ابو طالب و زوجه او فاطمه بنت اسد
بملازمت خویش شرف اختصاص ارزانی فرموده و مرا بر بیتهای ظاهری و باطنی مستعد گردانیده
و آن احسان و شفقت که از حضرت تو درباره خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود عشر عشیر آن ندیدم
و حق تعالی ببرکت تو مرا از دین باطل آباء و اجداد من رهانیده و بدین قویم و صراط مستقیم و حاصل کرد
ذخیره عمر و زندگانی و مایه عیش و کامرانی من تویی یا رسول الله و اکنون با آنکه بدولت خدمت و سعادت
مساعدت بازوی تمکین من محکم گشته و فوز و فلاح و خیر و نجاح دارین مسلم شده تمنای آن در
خاطرم نقش بسته که مرا بیچ خانه و سر انجامی نیست و جلیله که محرم و مونس جان نگار باشد ندارم و مدتیست
مرا داعیه آن هست که ذکر خطبه فاطمه در میان درآرم و از جهة توهم و گستاخی در تسویفش میدارم
هیچ امکان دارد که این معنی در خارج وجود تواند گرفتن یا رسول الله علیه السلام سلمه میگوید که من از دور
نگاه میکردم و دیدم که ازین سخن جبین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم چون ماه بر
افروخت و بر لب شیرین بروی امیر المؤمنین تبسم فرموده و گفتای علی هیچ داری از بهر آن تا حاجت
تا امل کنی بان تو توسل نمایی گفت یا رسول الله هیچکس را احوال من مطلع نیست از یاران و دوستداران
شما از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیریست و زرهی و شتری هرچه فرمایی حاکمی فرمود که
شمشیر ترا ضروریست که پیوسته بجهاد مبادرت می نمایی و شتر که راحله و مطیه تست آن نیز
لابد است بلکه بدرع تو با تو صلح میکنیم و بهمان اکتفا می نمایم و ترا بشارتی نیز می دهم یا ابا الحسن
بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمان نهایت و پیش از انکه تو بیایی ملکی از آسمان بتملیت من
فرستاد که مرو فرشته را رویهای بسیار بود و بالهای بسیار و مرا بسلام آورد و گفت ابشر یا محمد
بجمع الشمل و طهارة النسل من از وی سوال کردم که ایها الملک این بشارت بطهارت نسل عبارت

از چیست گفت یا محمد من بسطابیل فرشته موکل بیکی از قوایم عرش حق تعالی اجازت فرموده تا ترا
به بشارتی مبشر گردانم و اینک جبرئیل علیه السلام از عقب من می آید و کیفیت واقعه او بیان
خواهد کرد با سطابیل این سخن در میان داشتم که جبرئیل علیه السلام در آمد و سلام کرد و حریره
سفید از حریر جنت همراه خود آورد و در روی دو سطر از نور مکتوب پرسیدم که ای برادر این چه
نامست و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل علیه السلام گفتای محمد حق تعالی ترا از خلق خود
برگزیده و از برای تو برادر و وصایی اختیار کرده فاطمه را بوی داده و او را بداماد ی برگزین
گفتم یا اخی جبرئیل کیست این کس که خلعت اخوت من بر قامت او جست و درست آمده است
گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسب یقین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
و حق تعالی عقد نکاح ایشان در آسمان منعقد گردانید باین طریق که اول خطاب بجنابت
فرمود که تا بزینت تمام خود را بیاراست و بحور عین و حی فرستاد تا بزیورها خود را مزین گردانیدند
و بشجرهٔ طوبی پیغام فرمود تا بجای او راق حلها ترتیب نمود بعد ازان امر فرمود تا ملایکه کرام در
آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور آینه و منبری که موسوم است بمنبر کرامت و آدم صفی علیه
السلام بروی خطبه خوانده است و آن منبر از نور است و پیش بیت المعمور بنهادند پس خواجه
وحی فرمود بملک که اسم او راحیل تا برین منبر برآمد و حمد و ثنای خداوندی جل و علا
بتقدیم رسانید و حال آنکه در میان فرشتگان چیک بفصاحت و لطافت و نطق و حسن
صوت او نیستند از حسن صوت و سلاست عبارت او فرشتگان اطباق سموات در
اهتزاز در آمدند و آسمانها در جنبش آمد بعد ازان حق تعالی بمن که جبرئیل وحی فرمود که ای جبرئیل
من کنیزک خود فاطمه را بنت محمد علیه الصلوة و السلم به بندهٔ خود علی بن ابی طالب عقد
بستم تو نیز در میان ملایکه آن انعقاد را مؤکد گردان من نیز بفرمان الهی جل و علا مؤید شدم
تا عقد نکاح ایشان بستم و ملایکه را گواه گرفتم و صورت واقعه را بر لوح حریر مثبت ساختم
و بشهادت ملایکه موشح گردانیده بنظر شریف او رده ام و حق تعالی امر فرموده تا آنرا بر تو عرض کنم
و بعد ازان آنرا بمشک مهر کنم و بر رضوان خازن جنت سپارم و بعد ازانکه این عقد میمون منعقد
گشت حق تعالی شجرهٔ طوبی را امر فرمود تا حلی و حلل منتشر گردانید و ملایکه و حور و غلمان و ولدان
جنت هریک بتلاشی حلی و ذیوری ربودند و هدایا و تحف که در میان آن بیکدیگر هدیه میبردند تا
بقیام قیامت ازین حلها و حلیها خواهند بود و بعد ازان بدرستی که امر فرمود حق تعالی مرا تا ترا
باین عقد ازواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز یا رسول الله بشارت ده ایشانرا
بدو فرزند زکیین فاضلین هم در دنیا و هم در عقبی آنگاه خواجه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که

یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل بر معارج افلاک قدم ننهاده بود و بال اقبال بطیران در فضای
ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی یا ابا الحسن فرمان حضرت پروردگار جل و علا در این باب نافذ
گشت برخیز تا بمسجد رویم و بر رؤس اشهاد این عقد مبارک بتقدیم رسانیم و از فضایل و مناقب
تو چیزی استماع اصحاب نمایم که چشم تو بآن روشن گردد و دل تو بآن مطیب شود چون شاه مردان
مرتضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت بغایت فرحان بیرون آمد و بسرعت بمسجد روان شد
در راه ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال نمود نه جواب داد که خواجه علیه الصلوة
والسلام التماس من مبذول داشته اینک در عقب میرسند و مقرر چنانست که یاران در مسجد مجتمع باشند
تا انعقاد آن عقد بر رؤس اشهاد تحقق پذیرد پس ابو بکر و عمر با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا
سبحانه و تعالی که هنوز ما در مسجد در نیامده بودیم که آنحضرت در عقب ما رسیدند و رخسار همچون
ماه شب چهارده بر افروخته بعد از ان خطاب ببلال فرمود که یاران مهاجر و انصار را جمع
کن یاران اجابت بلال نموده بمجلس همایون مجتمع گشتند حضرت صلی الله علیه وسلم بر منبر برآمد
و قواعد حمد و ثنا بجا آورد نه بعد ازان روی بمعاشر مهاجر و انصار آوردند و گفتند بدانید ای
معاشر مسلمانان که برادر من جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر چنین آورد که الله تعالی ملایکه را در بیت
المعمور جمع فرموده و کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بنده خود علی بن ابی طالب عقد بسته
و مرا امر فرموده تا در میان یاران تجدید آن عقد کنم و حجت نکاح بحضور شهود حاصل کردانم
پس خطاب بحضرت شاه مردان فرمود ای علی برخیز و قاعده خطبه بجا آر حضرت سلطان
اولیا کرم الله وجهه برخاست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه وسلم در انجمن اصفیا مجمع
اتقیا بعد از لوای حمد و ثنا و شکر آلا و نعما و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
بدرستی تزویج فرمود مرا حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بفرزند ارجمند خود فاطمه
و صداق آن درع من مقرر شده و من بر این معنی رضا دارم ازان حضرت بپرسید و بحقیقت گواه
آن باشید یاران رو بآنحضرت آوردند و گفتند یا رسول الله باین طریقه تزویج فرموده اید و ما بر این
جمله گواه شویم فرمودا ری بعد ازان از اطراف و جوانب آواز برآمد که بارک الله فی جمع شملهما
حق تعالی برکت کناد در جمعیت ایشان بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمنزل
شریف معاودت نمودند و در اعلان آن نکاح کوشیدند و بعد ازان امیر را فرمودند برو و این
درع خود بفروش و ثمن آن بمن آر گویند که علی رضی الله عنه آن درع را بچهار صد و بروایتی بهشتاد و سه درم بفروخت بعثمان بن عفان رضی الله عنه و آن زرهی بود بغایت خوب چنانکه
شمشیر اصلا بآن کار نمیکرد چون زره تسلیم عثمان کرد و قبض ثمن نمود عثمان فرمود یا ابا الحسن من باین

درع اولی مستحق از تو یعنی هر تصرف که خواهم در وی بکنم گفت بلی فرمود فی الواقع که تو باین زره اولایی
ازمن من بهبه شرعیه این زره بتو ارزانی داشتم حضرت شاه که صاحب سخاوت چون از
عثمان رضی الله عنه آن روش مشاهده کرد شکر منعم بجا آورده بجناب رسالت پناهی آمد و هم
زره و هم زر بدو آنحضرت آورد از کیفیت آن حال سؤال فرمود شاه قصه باز راند حضرت
عثمان را دعای خیر فرموده و قبضه از ان دراهم بگرفت و تسلیم ابو بکر صدیق نمود تا آنچه محتاج
ان مهم است بسازد و سلمان و بلال را رضی الله عنهما همراه صدیق فرستاد تا اگر باری دارند
بردارند ابو بکر گفت رضی الله عنه که چون بیرون آمدم شصد درم سیصد و شصت درم بود
جهاز فاطمه ترتیب کردم فراشی از خیش مصری مخمور بپشم و بطی از ادیم و وسادهٔ از ادیم حشو
آن لیف خرما و عباءهٔ خیبری و آبدانی چند سفالین و پردهٔ از پشم ایتها را بنظر آن سرور
صلی الله علیه وسلم حاضر آوردند حضرت اشک در دیده گردانیدند و باین دعا تکلم فرمود
اللهم بارک لقوم اعلی آیتهم الحرف خداوندا برکت فرما بر قومی که خوبترین آیینه ایشان کوزه و کاسه
سفال باشد و باقی دراهم بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا از انها نیز بترتیب بعضی مهمات
دیگر صرف کند و بروایت دیگر آنکه بطیب یعنی بوی خوش داد امیر فرمود که برین مدت یکماه
برآمد که درین مدت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشده و مرا از شرم مکنت آن نبود که توانم
ازین ممر سخنی با آنحضرت بگویم اما گاهی بخلوت ملاقات افتادی میفرمودند نعم الزوجة البشر انها سیدة
نساء العالمین نیکو خلقی است این جفت تو بشارت باش که وی سید زنان عالمیان
بعد از انکه ماهی نگذشت عقیل که برادر علی بود رضی الله عنهما گفت ای برادر بواسطهٔ این عقد ازدواج
مرفه الحال و خوش وقت شدیم اما نخواهیم که بزودی این دو کوکب اقبال در برج وصال اقترانی نمایند
تا چشم ما باجتماع شمل شما روشن گردد علی فرمود که من نیز همین مراد دارم اما اظهار این بر آنحضرت
شرم میدارم عقیل دست علی بگرفت و در حجرهٔ رسالت آمدند اول بام ایمن که کنیزک حضرت
بود ملاقات کردند و با وی این سخن در میان آوردند گفت شما این مقدار که اظهار کردید دیگر در ین مهم
تردد منمایید تا ما جماعت عورات باتفاق هم حرمت چشم عصمت ازواج طاهرات این مهم
کفایت نمایم که سخن عورات درین مهم واقعست در قلب رجال ام ایمن این خبر اول ام سلمه
آورد رضی الله عنها و بعد ازان بباقی ازواج آنحضرت و ایشان همه بخانهٔ عایشهٔ صدیقه
آمدند که آنحضرت انجا بود و بر گرد آن شاه چون کواکب سیاره بر گرد ماه مجتمع گشتند و آن حضرت
آغاز سخن حسرت امیر اول پیش آوردند و ذکر خدیجه خاتون و ترتیب امور و ساختگی مهمات کلیه
و جزئیه او یاد کردند و گفتند اکنون در ام فاطمه او در سلک احیا منتظم بودی ما را دیگر چه

اندیشه بودی و دیده‌های ما در روشن میشد ی آنحضرت آب در چشم مبارک گردانیده فرمودند مثل خدیجه
کجاست تصدیق من کرد در وقتی که همه مردم تکذیب من می نمودند و تمامی مال خود صرف رضای
من کرد و دین خدای تعالی را اعانت نمود همراحق تعالی فرمود تا در ایام حیات و بشارت دادم
بخانه‌ها در بهشت از قصب زمرد آفریده بعد ازان ام سلمه تکلم مبادرت نمود و گفت یا رسول الله
هرچه از خدیجه میگویی از اوصاف کمال اهل آنست حق تعالی میان ما و او در بهشت جمع آرد
اکنون این برادر تو این غم تو میخواهد که او با نزد جلیله جلیله اش در آری و این دو گوهر دریای نبوت
و ولایت را در رشته اتصال در کشتی حضرت فرمود ای ام سلمه علی خود این سخن بر من ظاهر مکرد
گفت یا رسول الله علی هر دیست شرمگین ازان جهة اظهار نکرده فرمود ای ام ایمن برو و علی را آواز ده
ام ایمن بطلب علی آمد امیر بر سر راه منتظر بود پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم ترا میخواند امیر تشریف فرموده و زنان مجلس پشاه مردان گذاشت از مجلس
برخاستند امیر پیش آمد و نشست و سر از شرم پیش انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که
باجفت خود قرین گردی امیر فرمود نعم یا رسول الله فدای تو باد پدر و مادر من حضرت وعده
با شب یا فردا شب نموده علی خرم و شادان از مجلس بیرون آمد بعد ازان حضرت فرمود
تا ترتیب امور فاطمه از تزیین و تجهیز او و ترتیب فراش و اوانی او بتقدیم رسانند بعد ازان
ده درم ازان دراهم که بام سلمه سپرده بودند با میر تسلیم فرمود تا خرما و روغن و پنیر خود علی
رضی الله عنه بهبنج درم روغن خرید و چهار درم خرما و بیکدرم پنیر و در نظر آنحضرت آوردم
آنحضرت دست مبارک از آستین متبرک بیرون آوردند و کفره از ادیم طلبیدند و همه را
با یکدیگر ترکیب خیس ترتیب فرمودند و خیس طعامیست کلا ازین سه چیز سازند بعد ازان فرمود
ای علی بیرون رو و هر کرا ملاقات کنی با خود بیار چون امیر بیرون آمد یارانرا فرا وان دید همه را
بخوانده بعد ازان در آمد و گفت یا رسول الله مردم بسیارند فرمود ده ده در می آرند تا طعام
میخورند و میروند چنان کرد بعد ازان حساب فرمود مقصد آدمی از مرد و زن ازان طعام
خوردند و سیر شدند از برکت کف با کفایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از انکه ولیمه
فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت بیکدست علی را گرفته و بدیگر دست دست فاطمه را بگرفتند
ایشان پس فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و بوسه بر میان دو دیده او داد و او را بعلی
سپرد و فرمود یا علی نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی است جفت تو فاطمه و علی را نیز بفاطمه سپرد
و گفت نیکو شوهریست شوهر تو علی و بعد ازان ایشانرا بخانه‌ها ایشان فرستاد و هر دو بازدو
در رابدست حق پرست خود بگرفت و دعا بیرکت و جمعیت فرمود و ایشانرا بخدای تعالی سپرد

و بازگشت آسیا بانت عمیس را دید آنجا توقف نموده و جهة ملازمت پرسید گفت یا رسول الله دختر ترا در وقت
زفاف حاجتی می باشد من از برای قضای حاجتی فاطمه اینجا توقف نمودم آنحضرت فرمود
حق تعالی حوایج دنیا و آخرت تو کفایت فرمود ای اسما نعمت از علی رضی الله عنه فرمود
هم دران اوان دیگر نوبت بخانه‌ها تشریف آوردند روایتی آنکه روز چهارم بود از
زفاف من و فاطمه هر دو تکیه داشتیم و عبا بر خود کشیده بودیم چون آواز رسول صلی الله
علیه وسلم شنیدیم خواستیم که روان برجهیم آنحضرت سوگند یاد دادند که همچنان بحال خود بباشید
آمدند و نزد سر ما بنشستند و پای مبارک در میان ما هر دو در آوردند چنانکه من پای راست
آنحضرت بر سینه خود نهادم و فاطمه پای چپ و آنحضرت با ما تکلم مشغول و ما از آنحضرت تنعم مستعد
بعد ازان فرمود ای علی برخیز و مقداری آب بیار آوردم بران آیتی چند از کلام برخواند بعد
ازان فرمود بیاشام و اندکی بگذار بفرموده قیام نمودم آنچه گذاشتم بر سر و روی و سینه من
افشاند و فرمود اذهب الرجس یا اهل البیت و طهرکم تطهیرا باز فرمود ای علی آب
تازه بیار بیاوردم از برای فاطمه نیز برین منوال پیش برد بعد ازان علی ارضی الله عنه بیرون
فرستاد و از فاطمه استفسار احوال نمود و از شوهرداری سوال کرد گفت یا رسول الله موصوفت
بصفات کمال اما بعضی از عورات قریش کاهی مرا ملامت میکنند که شوهرت فقیرست فرمود
ای فرزندک من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نیست تمامی خزاین روی زمین از زر و نقره بر من عرض
کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای منست آن قبول کردم ای فرزندک من کربدانی آنچه من میدانم
دنیا بتمام در نظر تو خوار گردد سوگند بخدا که ترا راست میگویم که شوهر تو اقدم اصحابست از ریدی
سلم و اکثر ایشانست از روی علم ای دخترک من حق تعالی از اهل بیت دو کس را اختیار فرمود
یکی پدر ترا و یکی شوهر ترا نیکو شوهریست شوهر تو زنهار عصیان نورزی و فرمان برداری او
تمامی بعد ازان علی را بطلبید و او را نیز وصیتها بر عایت خاطر فاطمه و مراعات جانب او
نمود و برفق و تلطف دلالت فرمود و فرمود فاطمه پاره ایست از من چون او را خوش وقت دارد
مرا خوش وقت داشته باشی و اکرا و را محزون و غمگین داری مرا داشته باشی و ایشانرا باز
بحق تعالی سپرد و خواست که برخیزد فاطمه گفت یا رسول الله خدمت خاز تعلق بمن دارد و حاجت
بیرون بعلی اگر چنانچه کنیزکی بخدمتم تعیین فرمایی تا در بعضی مهمات مرا مدد باشد اختیار دارم حاجه
فرمود ای فاطمه خادمی ترا بهتر که انعام نمایم یا چیزی بهتر از خادم بتو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم
یا رسول الله فرمود سبحان الله کوی هر روز سی و سه بار والحمد لله سی و سه نوبت والله اکبر
سی و سه نوبت و بعد ازان لا الا الله یک نوبت این صد کلمه شود و در قیامت ترازو سنه

در نامهٔ اعمال خود ثبت نمی و در ترازوی خود سنگین یابی بعد ازان بیرون آمد امیر المومنین علی فرمود
که سوگند بخدا که فرزندار جمند مصطفی صلی الله علیه وسلم یعنی فاطمهٔ بتول زهرا رضی الله عنها نه کز مادر عجب
در نیاورد و عصیان امر من نورزید تا جان مبارکش قبض کردند و من نیز هرگز خاطر او را نرنجانیدم
باسخن رسول اصلی الله علیه وسلم تا بایخا روایت کرده شد از صفوة الصفوة ابن جوزی رحمه الله
و بدانکه طرق این واقعه را در سیرهای دیگر بروایات مختلفه بتفاوت بیان کرده اند والله
اعلم بحقایق الامور و گویند دران زفاف سعد معاذ کوسفندی فرستاد و بعضی از انصار چند
صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمهٔ زهرا آن و ذکر اوصاف و شمایل آن پسندیده حصل
زیادت ازانست که درین مختصر مذکور گردد و بتول را رضی الله عنها حق تعالی از امیر المومنین چند
فرزندار زانی داشت • حسن و حسین • و زینب • و ام کلثوم • و رقیه • و محسن که سقط شد و بان
مرض فاطمه رضی الله عنها از بن جهان رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با علی علیین واقع شد در مدینه و قبر او فی الحقیقه معلوم نیست
والله اعلم و از لطایف این واقعه یکی انکه در کتب اهل تذکیر مثل سبعیات و غیر آن دیده ام که
چون فاطمه رضی الله عنها از جهان صد درم صداق که بهای زره بود واقف شد با حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که پناه همه مردم صداق ایشان درهم و دینار باشد
و دختر شما را ازین جنس صداق باشد بس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست فرمای تا صداق
مرا شفاعت امت تو کرداند روایت کرده که طلبید و با الفور اجابت رسید و قطعه از حریر
جبرئیل علیه السلام بیاورد مکتوب مضمونش آنکه حق تعالی مهر فاطمهٔ زهرا را شفاعت امت
عاصی پدر بزرگوار او کرداند و گویند که فاطمه آن رقعه را به تبرکی نگاه میداشت تا بآخر عمر
و چون وقت ارتحال رسید وصیت فرمود که چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش
کرداند امت عاصی پدر خود را بشفاعت رسانم والله الملهم للرشاد واقعهٔ چهارم آنکه
درین سال امر بجهاد و قتال آمد و آنچنان بود که چون مظاهرت یاران و فادار و مواخاة مهاجران
و انصار تحقق شده و مبانی شریعت سید ابرار صلی الله علیه وسلم بسبب آن اتفاق اهل وفاق
مستحکم و استوارگشت و ظلمت ظلم کفار از خلاء اعتدال درگذشته بود نزول آیات جهاد متعاقب
گشت و نسخ حکم لکم دینکم و لی دین باذن اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و امر مطلع قاتلوهم حتی لا تکون
نازل شد [illegible] زین لکم دینکم و لی تا چند اقتلوا المشرکین گردر بند لاجرم زره پوش والله یعصمک
من الناس بیان انا نبی السیف رایتهاد و افتتاح ارسال بعوث و سرایا در ین سال واقع شد
تنبیه بدانکه اصطلاحی اهل سیر چنان رود یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود

دران حاضر بوده آنرا غزاه گویند و هر چه دران خود حاضر نبوده بلکه جمعی از یاران را بر سر دشمنی فرستاده
انرا بعث و سریه گویند و مجموع غزوات آن سرور نزد بعضی از اهل سیر نوزده و بقولی بعضی
بیست و یک • و بقولی بیست و چهار • و بقولی بیست و هفت بوده • ظاهر امنشاء اختلاف
از عدم تحقق رواة بوده • و در استحضار تمامی غزوات هر کسی از انچه ضبط داشت خبر داده
و می شاید که بجهة تعاقب بعضی غزوات (مناسبت بعضی ببعضی و دو سه را حکم یک غزوه
مثل طایف و احزاب و حنین • و بنو قریظه • و اتفاق اهل سیر ست که در نه غزو که مقاتله واقع
شده با کفار بدر واحد • و احزاب • و بنو قریظه • و بنی المصطلق • و خیبر • و فتح مکه • و حنین • و طایف
و پنجاه و شش سریه زیاده و یا کم بر سر دشمن فرستاده • و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا
اختلافی هست • و ما درین کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نمودیم و بالله التوفیق واقعهٔ پنجم گویند
اول سریه که فرستاد سریه حمزه ابن عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی نفر از مهاجران
بتعاقب قافلهٔ قریش فرستاد که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند • و حمزه را امیر لشکر ساخت
و علمی سفید از برای ایشان ترتیب نموده • و ابو مرثد غنوی علم دار ایشان شد و بقولی بعضی از
اهل سیر اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان رفتند بجانب سیف البحر
که از زمین جهینه است و قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند • و ایشان قریب بصد نفر بودند
و ابو جهل در ان میان بود و چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف جنگ سازکردند اما
مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان در آمد و نگذاشت که آتش حرب اشتعال یابد
بطریقه مصالحه ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه باز گشتند • و حمزه حضرت
رسالت پناه را صلی الله علیه وسلم از صواب دید مجدی خبر داد انحضرت استحسان نموده
نزد مجدی هدیه فرستاد واقعهٔ ششم فرستادن سریه عبیدة بن الحارث بسر عم آن حضرت
که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران • و بروایتی با هشتاد نفر از ایشان
بسر طایفه از قریش فرستاد که از مکه بهمی آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان ترتیب
کرد و مسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت • و بعضی از اهل سیر گویند که اول علمی آن بود و اهل اسلام
قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل
شقاق و عناد و بروایتی با بو سفیان تعلق داشت • و بروایتی با عکرمه بن ابی جهل و بروایتی
مکرز بن حفص بن الاخیف و چون فریقین با یکدیگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند
و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بر روی کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه
و عبدالله او شان بتوهم انکه جمعی دیگر از اهل ایمان متر صد مدد کاری یاران خود ند فرار نمودند و گویند

سعد وقاص دران روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرهای خود بینداخت و یکی ازانها
خطا نشد یا بر شخصی آمد یا بر دابه سعد میگوید که چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث
گفتم که مشرکان را تعاقب باید نمود که ترسیده اند و دل شکسته عبیده را خاطر براجعت قرار گرفته
بمدینه معاودت نمودیم و مقداد بن الاسود و عتبة بن الغزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان
از مکه بیرون آمده بودند بهانه تجارت و چون طائفتین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق
گشتند واقعهٔ هفتم هم درین سال دویم پیشوای اهل عباده سعد بن عباده رضی الله عنه در مدینه
خلیفه ساخت و بقصد قافله کیمان و قبیلهٔ بنی ضمیر با جمعی از مهاجران بیرون آمد و به ابواء و دان
رسیدند و هیچکس را از اهل مکه ندیدند و با پیشوای قبیلهٔ بنی ضمر مخشی بن عمرو الضمیری صلح کردند و بعد
از پانزده روز مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد و در بعضی روایات
ابواء را بران و دسر به مقدم یاد کرده و میگویند که در اول سال دویم یا آخر سال اول بوده از هجرت
والله اعلم واقعهٔ هشتم هم در سال دویم از هجرت سعد بن معاذ رضی الله عنه بخلافت مدینه
مقرر فرمود علی سفید ترتیب نموده سعد بن ابی وقاص را با دویست نفر از یاران مهاجر بجهت
ادراک کاروان دیگر که امیة بن خلف جمحی دران بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو
هزار و پانصد شتر داشتند و تا به بواط رسیدند و باحد از سیین بازگشتند واقعهٔ نهم
هم درین سال غزوهٔ ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوآن بود که بسمع شریف نبوی رسید
صلی الله علیه وسلم ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش بر سبیل تجارت بشام میروند علی ترتیب نموده
بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و
پنجاه کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا بعشیره رفتند
و چند روز در انجا توقف نمودند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفای ایشان
که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند روایت کرده اند
سفر حضرت سلطنت شعاری نبوت دثاری صلی الله علیه وسلم بکنیت ابو تراب علی بن ابی طالب
مکنی گردانیدند رضی الله عنه عمار یاسر گوید رضی الله عنه در غزوهٔ عشیره من و علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه در پای درخت خرمائی بخواب رفته بودیم در زمین یکستان و گرد آلود شده بودیم
حضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب بعد ازان گفت ای پیر
خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود دو کس اند یکی آنکه ناقه
صالح را علیه السلام عقر کرده و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این میگفت
و دست مبارک بر سر و روی وی میکشید واقعهٔ دهم هم درین سال کرز بن جابر فهری شتران

پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت را ان خبر معلوم شد لوائی ترتیب
فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را به خلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از یاران
بیرون رفت و تا بوادی صفوان که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر و بجهة آن آن غزو را بدر اولی
گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که کرز گذشته از انجا بمدینه مراجعت نمود واقعهٔ
یازدهم و هم دران سال عبد الله بن جحش اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعه و
سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر و هر دو کس یکدیگر را شریک شدند
و دران سریه عبد الله بن جحش متمکن شد با امیر المؤمنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد
و امر فرمود که کتابت را بخوانی و دران نظر کنی تا بعد از گذشتن دو روز بگذرد و مکتوب را
بگشای و براصحاب خود بخوان و با نچه در انجا نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از دو روز
نامه را بگشاد و نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد چون بنام خدای تعالی و برکت
وی براصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در انجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که
ارکان کاروان خیری ربی و با خود هیچکس را با کراه نبری هر که خواهد بیاید و هر که نخواهد باز گردد
چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت سمعا و طاعة و بعد از وقوف بر مضمون مکتوب
با رفقا گفت که من بر بطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد
بیاید و هر که امیل مراجعت باشد باز گردد همه گفتند ما فرمان خدا و رسول را مطیع و منقاد یم
ببرکت نام خدای تعالی سیر نمای که ما با تو مخالفت نمیکنیم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتبة
ابی غزوان شتری را که بران هر دو نوبت سواری شده گم کردند و بر جست عبد الله جحش در پی
شتر خود رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت بطن نخله رسیدند درین اثنا کاروان قریش که
از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله مخزومی و برادرش عبد الله بودند
با متاع طائف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و مشرکان تو هم نموده خواستند که
در رحلت سرعت نمایند عبد الله جحش گفت که مردم قافله از شما ترسیدند باید که یکی سر خود
بتراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذارده آمده ایم و ایمن گردند و عامر بن ربیعه سر عکاشه
بتراشید و عکاشه سر تراشیده خود بمشرکان نمود ایشان بگمان آنکه انها معتمر اند خاطر جمع کرده
شتران خود را بصوار روان کرده بفراغ بال بطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود
مسلمانرا تردد پیدا شد که آخر جمادی الاخراست و یا خود اول رجب و در باب تعرض قافله نیز
مترددگشته با هم مشاورت کردند آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیک سر ناگاه
بر سر کفار ریختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ

فرستاد وعثمان بن عبد الله وحکم بن کیسان در نجلهٔ تقدیر اسیر کشتند ونوفل بگریخت وکافران
اموال کافران بدست مسلمانان افتاد وگویند اول کافری که بردست غازیان کشته شد عمرو
بود واول اسیران عثمان بن کیسان وچون عبد الله از بطن نخله مظفر ومنصور مراجعت نموده قریب
بمدینه رسید خمس اموال را جهة حضرت معدت پس نبوی صلی الله علیه وسلم جدا کرد وباقی را بر یاران
قسمت کرد با آنکه هنوز بر فرضیت خمس آیة نازل نشده بود وروایتی آنکه اموال واسیران را بحال خود
گذاشته بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آوردند وچون مشرکان قریش از صورت واقعه
آگاه شدند گفتند محمد مشکل تمشیت پذیرد چه ماه حرام را حلال ساخت وبخون ریختن وتاراج دران
امر کرد وکافران بسرزنش جمعی از مومنان که در مکه بودند زبان طعن دراز کردند وبهود از ان واقعه
فال بد گرفتند بجهة اهل اسلام وگفتند واقد عمرو را کشت ودر معنی وقود افروختن آتش است پس
افروخته شد آتش حرب میان محمد وقریش چون بسمع شریف نبوی رسید صلی الله علیه وسلم عبد الله
واصحاب او را فرمود من شما را نگفته بودم که در ماه حرام قتال کنید وغنایم واسیران نبود
گذاشت ومسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند وآن جماعت پاشیمانی تمام وپریشانی
بسیار پیش آمد ملول خاطر گشتند وگمان بردند که عیاذا بالله بعقوبت الهی مبتلا گردند تا آیه
کیسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند
والفتنة اکبر من القتل یعنی فتنهٔ مشرکان مکه مر مومنانرا در تعذیب مشرکان مر اهل ایمانرا تا ترک ایمان
کنند بزرگ تر است از کشتن ابن الحضرمی پس نزول این آیه عبد الله وجیش ویاران او را غم بیرون
آمدند واظهار بهجت وسرور نمودند ورسول صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول فرمود وباقی را بجماعه
عبد الله قسمت کرده بود مقرر داشت وروایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا غنایم بدر
قسمت یافت آورده اند که کیسان بجهت آن دو اسیر حکم وعثمان فدیه بمدینه فرستادند حضرت
فرمود که صبر کنند تا آن دو یار یعنی سعد بن ابی وقاص وعتبة بن غزوان که بطلب شتر گم گشته
خویش رفته بودند باز گردند وبسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیرانرا بشما دهیم واگر نیایند ما نیز
در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از انکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت حکم را
باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد ودر واقعهٔ بئر معونه شهید شد واما عثمان همچنان کافر
بمکه باز گشت وهمانجا در کفر بمرد واقعهٔ دوازدهم واقعهٔ بدر کبری بود دهم در بین سال دویم از هجرت
بوقوع پیوسته وچون این واقعه از وقایع کلیه بود وارباب سیر را در بین باب وسطی در شمار وقایع
لاجرم بابی در غزوه بدر کبری ترتیب نموده شد مبنی بر فصول وواقعات باب در امور
که در غزوهٔ بدر واقع بوده ودرین باب شش فصل است فصل اول در مقدمات جنگ بدر

بدانکه بدر نام چاهی که شخصی موسوم باین اسم آنرا حفر نموده میان مکه ومدینه وکیفیت این غزا
چنان بود که چون حق تعالی خواست تا اعلای اعلام دین اسلام نماید واهدام بنیاد کفر
وظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه دیار شام گشتند وقافله سالاری اشقیا
از اهل ضلالت وطغیان بر ابو سفیان قرار گرفته بود وعمرو بن العاص با او موافقت می نمود
ودر حین رفتن کاروان بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده
باجماعتی از مهاجر بقصد آن قافله بنی العشیره آمدند واتفاقا کاروان گذشته بود وبار مدینه
مراجعت نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشته ودرین اثنا بخاطر شریف آنحضرت گذشت که
تکین عزارت کفار بلی بتحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد وحصول این مرام بی عساکر اقتحام
میسر نگردد پس ضرورتا تعرض باموال اهل صدوان که تصرف آن مرغاز یانرا مجوز است باید نمود و
ابواب فتح ونصرت بمفاتیح فتوحات وغنایم ایشان باید گشوده لاجرم طلحة بن عبید الله
وسعید بن زید عمرو بن نفیل رضی الله عنهما بجهة تحقیق مراجعت آن کاروان تیره دلان بحدود
شام نامزد فرمود تا در حین مراجعت آن قافله خبر بانحضرت رسانند تا بار دیگر بقصد آن
جماعت توجه نموده شاید بفتح وفتوحی رسند پس طلحه وسعید متوجه آن جانب گشته بعد از طی
منازل بحیار از اراضی حوران رسیدند وبر کشد جهنی فرود آمدند گشد شرایط ضیافت بتقدیم
رسانید ومهمانرا منحنی نگاه میداشت تا قافله برسیدند وباکشد ملاقات نمودند واز وی استفسار
کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچ کس را دیدی گشد احوال آن دو یار را از اغیار نهان
داشته استبعاد تمام نمود وچون قافله از جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند تعجیل از ان
مرحله بزودی کوچ کرده بگذشتند وچون رحلت ایشان طلحه وسعید بر بالای پشته رفته احوال
واثقال کاروان را مشاهده می نمودند ناگاه گشد تاذو المروه را بر راه آن دو کاروان بیامد تا از
محل خطر شان بگذرانید پس طلحه وسعید شب وروز میراندند تا زود تر خبر برسانند وقتی بمدینه
رسیدند که حضرت بجانب بدر روانه شده بود چون آن دو یار مرکز نبوت ومستقر فتوت را
از وجود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خالی یافتند حالی از عقب مجاهدان دین ومشایعان
یقین روان گشتند وبعد از استیصال اهل کفر وعدوان ومراجعت حضرت از غزوات بدر در منزل
ثربان بشکر اسلام ملحق گشتند وتفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه وسعید بر ضمیر منیر آفتاب
فلک رسالت صلی الله علیه وسلم چنین ظاهر ولایح گشت که بر مقتضای تضیة اغتنم الفرص
فان فی فوتها الغصص که از جمله بدیهیات است بر جناح تعجیل باشراف مهاجر واعیان انصار بعزم
کوشمال ابو سفیان وتاراج کاروان در دوازدهم رمضان یا ششم یا سیم ماه مذکور از مدینه بیرون

آید پس عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانه روز که طلحه و سعید را
روانه ساخته بود با سیصد و پنج نفر که از انجمله هشتاد و نفر تقریبا از مهاجر و باقی از انصار بودند و هشت
نفر دیگر که هر یک بنا بر عذری تخلف نموده بودند و حضرت صلی الله علیه وسلم نصیب ایشان
از غنیمت بدر مقرر کرده بود و اهل سیر آن هشت نفر را از اعداد اهل بدر داخل داشته اند سه نفر
از انجمله از مهاجر بودند و پنج از انصار چنانکه مجموع سیصد و سیزده نفر باشند موافق لشکر طالوت
که بجرب جالوت میرفتند حضرت بیرون آمدند و آن هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهة عذری
مفصلا اما مهاجران عثمان بن عفان که بجهة بیماری زوجهٔ خویش رقیه خاتون دختر آن سرور علیه الصلوة
والسلام بامر آنحضرت تخلف نمود و طلحه و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما انصاری یکی ابولبابه بود
که حضرت او را باز گردانید بجهة خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم و دوم عاصم بن عدی العجلانی
که بر اهل عالیه اش خلیفه ساخته بود و سیم حارث بن الصمه و خوات بن جبیر بجهة آنکه هر دو بیفتادند
و شکسته گشتند از راهشان باز گردانیدند و این اول غزوه بود که انصار شرف ملازمت آنحضرت
یافتند و جهة تخلف ایشان از غزوات و سرایا امتقدمه آن بود که حضرت ایشانرا بجهاد امر فرمود
بظن آنکه ایشان او را یاری نخواهند داد مگر وقتی که اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند و در غزوه بدر
چون یک جمعی آن مردان صاحب قدر تحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام هفتاد شتر
و دو اسب یا سه بیش نبود یکی از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن مرثد یا زبیر و کشش نزده و هشت شمشیر
و هر دو کس را یا سه کس را یک شتر میرسید که مناوبه می نمودند و شریک حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در سواری علی مرتضی بود کرم الله وجهه همیشه و در ابتدای حال ابولبابه نیز با علی در رکاب آنحضرت
شریک بود و در انتهاء بدین حادثه انفاقت که چون نوبت پیاده رفتن حضرت شد علی مرتضی
و ابولبابه میگفتند که یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو از رکب فرو میا آنحضرت جواب
ایشان چنین فرمودی ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما و گویند بسیاری از صحابهٔ عظام
بتصور آنکه غرض ازین عزیمت مجرد اخذ غنیمت نه محاربه باعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در
مدینه توقف فرمودند و بنا برین تیر ملامت و جوش سلامت بهیچیک از متخلفان سوء که بدر
نرسیده چون بخانه ابوعقبه که یک میل راهست تا بشهر فرود آمد و مضرب خیام ظفر انجام آنحضرت
گشت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال ندانشتند
رخصت انصراف دهد و بعد از عرض جمعی را که در مبدا و نشو و نما بودند عبدالله بن عمر و زید بن
ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان باز گردانیدند بواسطهٔ صغر سن ایشان و آنان که در
رکاب همایون همراهی نمودند بروایت اصح سیصد و پنج نفر بودند تا آن هشت نفر دیگر که

مرقوم گشت سیصد و سیزده تن گشتند و بروایات دیگر سیصد و هفده و سیصد و پانزده نیز
آمده است والله اعلم بعد ازان عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو
درین منزل همایون بغایت مسرور گشته واثق شدم بنا بر انکه نصرت و ظفر ترا خواهد بود چه
مادر زمان جاهلیت وقتی که بجنگ یهود جنیگ میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض
کرده طایفه که هنوز از مهد صبا بمیدان شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند
انگاه و تیغ جلادت آخته و رایت جلالت افراخته بر سپند دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی
خاطر میخواست بتمام برانداختیم و اموال ایشانرا بغنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت
نمودیم اکنون امید میدارم که ترا با قریش ملاقات دست داده و اعدا را از پای درآورده
درخمان تائید رحمانی بپستقر عز و کرامت معاودت فرمایی چون حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام دران مقام بلشکر خود نگاه فرمود و قلت امت و ذلت ایشان ملاحظه نمود و دعا فرمود
که یارب انهم حفاة فاحملهم وجیاع فاشبعهم وعراة فاکسهم وعالة فاغنهم من فضلک پس بسر
دعای آن سرور چیزی نگذشت که او را و یاران او شتر بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر
آن متملک گشتند چنانچه عنقریب مشروح گفتگ بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

فصل دویم در ذکر واقعاتی که در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته واقعهٔ اول اصحاب سیر
و ارباب خبر چنین مقرر داشته اند که بعد از انکه لشکر ظفر انجام از عرض گاه کوچ کردند حضرت
دو کس از اصحاب یکی صفی بن ابی العیزاء چهنی و دیگر انیس بن عمرو جهنی بتفحص احوال کاروان در مقدمه
روان ساخت و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بدان موضع رسیدند از جاریه شنیدند
که با جاریه میگفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش بانجا خواهد رسید ابوسفیان و صفی بالفور معاودت
نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسیده
از تزیین آن محل مجدی عمرو سوال کرد که از جواسیس محمد جه خبر داری گفت خبری ندارم امادو شتر سوار
دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند ابوسفیان بدانجا رفت
و افکنده شتران انیس و صفی را شگافته احتیاط نمود ریزهای دانه خرما در ان میان یافت
و گفت والله که اینها علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان
محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته از جادهٔ مستقیم انحراف نمود
و جاده بدر را بر یسار خود گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد واقعهٔ دویم در خلال این احوال
شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی دید هولناک چون روز شد برادر خود گفت عباس که دوش
خوابی دیدم مشعر بانکه قریش بمصیبتی مبتلا گردند و من باتو اظهار آن میکنم بشرطی که در اخفای

آن کوشی گفت بیکو باشد گفت چنان در خواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و با آواز بلند سه بار گفت کای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد ازان بمسجد حرام درآمد و مردم در عقب او درآمدند آنگاه او را سوار بر بام خانه کعبه دیدم و پس نوبت دیگر بدستور سابق قریش را نداکرد و بازاو را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که بر طریقه اکدشته قریش را بمصارع ایشان میخواند و بعد ازان از سر کوه سنگی در کردانید و چون آن سنگ بنیاد کوه رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند مگر قطعه از ان سنگ در انجا افتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره و عباس بوصیت عاتکه عمل نمود و صورت واقعه با دوست خویش ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود و ولید از افشاء آن سر نا ندیشید آنچه از عباس شنیده بود بدانیاده و نقصان بسمع پدر خویش رسانید پدرکه جان عزیزش بلب رسید چه گفت یکی فصیحت من گوش دار جان پدر ه بدوست کرچه عزیزست از دل مکشای که دوست نیز بگوید بدوستان دگر آورده اند که این سخن هم دران روز بگوش ابوجهل رسید مروز دیگر عباس بطواف مشغول بود و ابوجهل در میان انجمن قریش که حکایت خواب عاتکه در میان داشتند با عباس گفت که ابا الفضل چندگاهست که این عورت بمرتبهٔ نبوت رسیده عباس گفت که کدام عورت ابوجهل گفت که خواهر تو عاتکه که خواب چنین و چنین دیده عباس گفت که من ازین واقعه خبر ندارم ابوجهل باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نیستید که زنان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر خواب عاتکه متفرع شد فبها والا صحیفها نوشته باطراف در میان قبایل عرب میفرستم که در وغ گوی ترین عرب قبیلهٔ هاشم اند عباس او را دشنام داده گفت تو سزاوارتری بهوم و کذب ازما عباس گوید چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیله عبدالمطلب حاضر شده زبان ملامت بر من دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر مردان شما را مذمت میکرد و هیچکس بدفع او قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان شما نیز زبان میکشاید آنگاه گفتند ای عباس غیرت تو کجا شد که انچنان سخنی ازان لعین شنیدی و بزجر و منع او دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت من بعد اکر ازین مقوله ازوی خبری بشنوم متعرض وی شوم و او را منزجر کردانم خاصکی شب همه شب از تمر خباثت آن لعین مقبوض می بودم علی الصباح خشمناک از خانه عزیمت مسجد حرام کردم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم و وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید با خود گفتم که غالبا اثر خشم در من مشاهده نموده فرار می نماید آن خود بسبب استماع ضمضم غفاری بوده واقعهٔ پنجم رسیدن ضمضم غفاری بود از پیش ابوسفیان با پیام رسالت

بجانب قریش و کیفیت آن چنان بود که قافله هنوز در شام بوده که تنخبی از لشکریان در حدود شام با بوسفیان و کاروانیان گفته که بعد از توجه شما بدین جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون آمده بعشیره رسیده بود چون شما را در نیافته با لضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار معاودت شماست و روزی شمارد باید شرایط حزم و احتیاط مرعی دارید و از کار خود غافل نباشید ازین سخن خوفی تمام بر باطن مخالفان مستولی کشته ضمضم غفاری را با بیست مثقال طلا با جارت گرفتند تا بزودی بمکه رود و خبر بقریش رساند و ضمضم تعجیل تمام خود را بمکه رسانید پیراهن از پیش و پس چاک کرده و کوش و بینی خود قطع نموده و پالان بر شتر خلاف متعارف بر پشت شتر نهاده با این هیئت در ابطح بایستاد و فریاد برآورد که ای قریش وای آل لوی الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اکر در امداد تاخیر نمایید بحیلی که قافله را دریابید واقعهٔ چهارم و از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتر سوارم و وادی که پر از خون مالا مال میرود چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی خواهد رسید گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بغایت مسرور و خرم شدند که شاهد عدل او بر صدق رؤیای عاتکه واقعهٔ پنجم تهیهٔ بیرون آمدن قریش بود از برای خروج بجانب کاروان و بالجمله قریش تهیهٔ اسباب خروج اشتغال نموده سهیل بن عمرو و زمعة بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریص نمودند و مقرر چنان شد که از هر دو کس فی الجمله تعینی دارند تا بدین سبب حمایت کاروان متوجه شود و متولیان مضلات را بساز و سلاح مدد نمایند امام واقدی گوید که مجموع قریش دران باب اتفاق نمودند مگر لهب که او سر باز زد قریش او را گفتند که تو از سادات قومی اگر با ایشان موافقت ننمایی دیگران نیز تقاعد نمایند و اکنون مصلحت آنست که با ما درین سفر مرافقت کنی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی روایتی آنکه سوکند بلات و عزی یاد کرد که نه خود برود و نه عوض خود کسی بفرستد و روایتی آنکه چهار هزار درم در ذمهٔ عاص بن هشام بن مغیره داشت آن دین را در ذمهٔ هشام اسقاط کرد و بعوض خویش بفرستاد و مانع وی از اتفاق بقوم و از خروج بمکه بغیر خواب عاتکه چیزی دیگر نبود واقعهٔ ششم نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی بعمره کذاردن بمکه آمده بود و در خانه امیة بن خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت بامیه گفت که این شخصیت که محمد را پناه داده است و در مخالفت ما با او یکجهت کشته و در مقاتلهٔ ما با وی پیمان بسته و تو او را بیمن نمیکوبی و میکذاری که از جنگ ما بسلامت بیرون رود سعد او را بلند کرده در جواب ابوجهل گفت که تو هر چه میخواهی بکن که جور قافلهای شما بر ماست امیه با سعد گفت که این ابوالحکم مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مکوی سعد روی با میه آورده گفت تو این سخن میکویی و بخدا سوکند

من از محمد شنیده ام که فرمود هر آینه یاران من امیة بن خلف را به قتل خواهند رسانید امیه از
سعد پرسید که تو بلی و استماع این سخن را از محمد شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جا
گرفته دران ولا که قریش بتهیهٔ اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم مشغول بودند که
میخواستند به جانب بدر بیرون روند امیه نیز جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از ان
مهلک بیرون برد و کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت و ابو جهل و عتبة بن ابی معیط بر بن حال
اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عتبه مجمره بر آتش و بوی خوش با خود همراه برده در زیر دامن او داشت
و گفت چون از خانه بیرون نمی آیی خود را مطیب و خوشبوی کردان یعنی از زمرهٔ نسوانی امیه گفت
تحک الله و قبح ما جئت به و ابو جهل نیز کلا بدست امیه داد و مثل همین سخن اجرا نمود و ازین سخن
عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن نموده و گویند که چون خواب خضم در رکه اشتهار یافت
طایفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و ابو البختری
و عاص بن منبه خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه میداشتند و آنجمی تواستند تعلل می نمودند
و ابو جهل و عقبه و نضر حارث این جماعت را بجبن و بد دلی منسوب داشته تشنیع میزدند تا ایشان
نیز بالضروره با قوم موافقت نمودند واقعهٔ ششم واقدی گوید که قریش چون جمع آمده بودند
ازمیان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کردند تیر نامی از خروج بیرون آمد
ابو جهل گفت ما باستقسام عمل نمیکنیم و از اعانت قافلهٔ خویش باز نخواهیم ایستاد نیز واقدی گوید که زمعة
بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه و ذی طوی استقسام بازلام کرد و تیر نامی بیرون آمد زمعه
درخشم شد و بار دیگر استقسام نمود این نوبت هم تیر نامی بیرون آمد زمعه تیر را بشکست و گفت
و الله که تا امروز تیری ازین دروغ گوی تر ندیده ام درین حال سهیل بن عمر بسر وقت او رسید بر سبیل
یا ابا حکیم چه واقعست که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز راند سهیل گفت ازین سخن در گذر
که عمیر بن وهب مثل این حکایت با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم واقعهٔ هشتم گفته اند که
درحین توجه قریش به بدر عتبه و شیبه وزرهای خود را از خانه بیرون آورده بودند و اصلاح منمودند
عداس که مملوک ایشان بود و در باغ طایف بمصطفی صلی الله علیه وسلم ایمان آورده بود بلا
حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که امروز در باغ طایف بدست تو
انگور از برای او فرستادیم هیچ نمی پرسی گفت بگویید چه واقعست گفتند اکنون ما بمقاتلهٔ او بیرون
میرویم عداس در گریه شد و گفت والله که محمد رسول خدایست صلی الله علیه وسلم و شما را مصلحت
نیست که بجنگ او روید ایشان بسخن او التفات ننمودند و با قوم بیرون رفتند
گفته اند از حکیم بن حزام که گفت چون خضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب و

استغاثه نمود و قریش بر خروج جازم شدند مرا بالضروره با ایشان موافقت بایستی نمود و گرنه
هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه بدر و دران حین استقسام بازلام کردم آنچه خلاف طبع من بود
ظاهر شد و چون بعد از عزیمت و قطع مسافت بر اثر ایشان رسیدم ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل شتر
تحکر و شتر از زیر الت جارحه هیچ خیمه از خیمهای لشکر نماند که بخون آن شتر اغشته نبخشت و من
قصد بازگشتن کردم و چون میدانستم که ابو جهل مانع خواهد شد از سر آن عزیمت درگذشتم و در
رفقا اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم ملتقیه بیضا عداس را دیدم و لشکریان از پی او
میگذشتند و درین اثنا عتبه و شیبه نیز بروی میگذشتند عداس لکان خود را دیده برجست
و رکاب ایشان گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست و شما را
می برند بمصارع شما این میگفت و میگریست من از استماع این سخن بار دیگر مراجعت نمودم
اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده
از وی پرسید که سبب گریهٔ تو چیست جواب او که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو
مهتر اهل وادی متوجه قتال رسول خدا شده اند و بکشتنگاه خویش میروند عاص از وی استفسار
نمود که محمد رسول خداوندست جل و علا مبعوث بر کافهٔ خلایق واقعهٔ دهم نقلست که قریش
بعد از اجتماع بر توجه بجانب بدر بعد اولی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشه ناک شده باهم
گفتند که مبادا از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند هو عتبه بیشتر ازهمه می ترسید ناگاه شیطان
بصورت سراقة بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله بنی کنانه بود بریشان ظاهر شد و با ایشان
خطاب که شما بنا بحمت ذکر و فخامت قدر مرا در میان قوم میدانید من شما را امان میدهم
هیچ نوعی ضرر از بنی کنانه بشما نرسد ازین سخن عتبه خوش وقت و خاطر سایر صنادید قریش نیز
مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل تمام روان شدند واقعهٔ یازدهم نقلست که در لشکر کفار
نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفصد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب
با خود همراه داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان نیز زره پوش بودند و بر سر
هر ابی که می آمدند فرود می آمدند و جواری مغنیات میزدند و سرود گویان زبان بطعن و هجو اهل اسلام
میگشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میدادند بعضی از اهل سیر گویند که
مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نیز گفته اند و اما باتفاق روایات عباس بن عبد المطلب
و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث و ابو جهل هشام و سهیل بن هشام

وبنیه ومنیه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان منسلک بودند واقعه دوازدهم آورده اند که
دران سفر روزی عتبه وشیبه از لشکر باز مانده بودند وباهم حکایت خواب عاتکه میکردند وهر
دو از خوف ضمیر خود را که ازان ممر داشتند بایکدیگر میگفتند ودران حین ابوجهل بسر وقت ایشان رسیده
پرسید که چه میگویید برادران صورت واقعه بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که
راضی نیستند بنبوت مردان خویش نسبت بماکه زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی ما را برسالت
بسوی شما فرستاده بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردیم با ایشان ایذا وخواری چنین وچنین کنم عتبه گفت
صله رحم وقرابت قریبه درمیانست آنگاه یکی ازان دو برادر گفت با دیگری که اگر صواب
می بینی بمکه باز گردیم ابوجهل گفت بعد ازانکه بقوم خویش موافقت نمودید مخالفت مینمایید
ودر خذلان ایشان میکوشید شما کان می بریده که محمد واصحاب او با ما مجال مقاومت داشته
باشند کلا وحاشا ومن صد وهشتاد پس با خود تبع وهمراه دارم که اگر در منزل فرود می ایم
فرود می آیند واگر از مرحله رحلت مینمایم رحلت میکنند واگر شما سهل مراجعت دارید بهرجا که
خواهید بروید عتبه وشیبه گفتند والله خود هلاک شدی وقوم خود را هلاک کردی آنگاه
عتبه با شیبه گفت که این شخص یعنی ابوجهل مرد شوم است وما را بمحمد خصوصیتی وقرابتی
هست که او را نیست با آنکه پسر من ابوحذیفه با محمد است بقول وی عمل مینمایی تا باز گردیم
شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند وعار آید
بما لاحق شود این سخن گفت طوعا او کرها روی بقتل گاه آوردند واقعه پنجم در تعلیق که
چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که
اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب معسکر قریش می آید وچون نزدیک رسید بایستاد
وگفت عتبه وشیبه وزمعة بن الاسود وامیة بن خلف وابو البختری وابو الحکم بن هشام وفلان
بن خویلد وجمعی دیگر که اراذل بطحای ایشان متعلق شده بودند نام برد که بمقتل آمدند وپس ان
عمرو اسیر کشته وحارث از برادر خود گریخت وبعد ازان کاردی بر کلوی شتر خویش
زده بلشکر گاه قریش سرداده وهیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاشه از خون وی
بدان نرسیده واین خواب شایع شده با ابوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد
مناف فردا معلوم شود که ما از زمره مقتولانیم یا محمد واصحاب او وقریش با جهیم گفتند که شیطان
در خواب بازی کرده فردا بخلاف آنچه در منام مشاهده نموده خواهی دید چه با اشراف
اصحاب محمد را خواهیم کشت واسیر خواهیم کرد وعتبه صورت واقعه را با شیبه گفت که
این خواب موافق رویای عاتکه است

وبطابق قول عدا پس ما تا غایت از حد اعتدال در وغ نشنیده ایم هم چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم وبقتال
محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی خویش کاذبست در عرب جمعی هستند که بی سعی ما هم او را کفایت کنند
واگر صادقست ما سعد خلایق باشیم وشیبه را این سخن مقبول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت
هم داستان شد ودرین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند
میخواهیم که بمکه باز گردیم وتو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه وجهیم بن الصلت وقول عدا پس را
ابوجهل عتبه وشیبه را اعتبار نکرده چندان وسوسه نمود که آن کرفتها را صواب کم کرده
باز قدم در بادیهٔ ضلالت وغوایت نهادند ودر قتال حضرت خیمی پناه با قریش اتفاق نموده
روان شدند واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بکذرانید قیس بن ابو العیس را از اهل
کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی وافتی
باموال ایشان نرسد واکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داد باز باید گشت ومتعرض محمد و
اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان مکه برگشته رسید و
مضمون رسالت بگذارد ابوجهل گفت والله باز نگردیم تا بدر نرویم وسه شبانه روز انجا توقف
نمایم وطعام ندهیم وخمر نخوریم وزنان مغنیه بر ما خیاکری کنند وچون برین امر اقدام نمایم هیبت ما
در اطراف قبایل منتشر شود وهابت در دلها قرار گیرد وهیچکس را دیگر مجال نماند که در سند
مردم ما در آید وبدر موسمی بود از موسم عرب که هر سال یکبار جمعیت خلایق در انجا جمع گشته وکانها
میگشادند وبه بیع وشرا اشتغال می نمودند وچون قیس با واجتماع ابوجهل با از خیبت قوم شادمان
گردیده فوراً باز گشت واز رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت واقوما این کار
عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنا بر ریاست قوم وبنی کرامند موهت مراجعت را مکروه
داشت والله گر اکر محمد با اصحاب ملاقات کنند ایشان را ذلیل کردانند وابوسفیان با وجود
این عقیده چون قافله را بمکه رسانید بالفور باز گشت وخود را بباده قریش رسانید
ودر معرکهٔ بدر زخمها باو رسیده بگریخت ودر حین انهزام میگفت که من هرگز امری ازین منکرتر ندیده
نمرده ام سوگند که ابوجهل مرد نامبارکست گویند که جون اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود
معلوم کرد که قافلهٔ قریش بما من رسید با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات
داد واموال ایشان را از آسیب وتعرض نگاه داشت ومخرمة بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی
بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که برادر زادهٔ شماست اگر وی پیغمبرست شما گفت
ترین خلق باشید واگر مست دیگری مباشر قتال او شود به که شما واخنس درین باب مبالغه بسیار
نمود وگفت البته باز گردید وبقول این مرد که عبارت از ابوجهل باشد عمل منمایید که او در هلاک قوم

خویش سعی میکنند و در فساد ایشان مسارعت مینماید بنوزهره بصحت او را بسمع رضا اصغا نموده
پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم افنس گفت چون شب در آید من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد
زنید که ویرا مارگزید و هر چند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول مکنید و بگویید که ما از وی جدا
نمیشویم تا حیات و ممات او نزد ما مقرر گردد و بنوزهره بدین حیله بکه مراجعت نمودند و چون حضرت
معد پس نبوی صلی الله علیه وسلم بروحا رسید با اصحاب گفت که این فضل او دیه عرب است در اینجا
مکث فرمود و نماز خفتن آنجا بگذارد و بعد از انکه از رکعت اخیر وتر سر بر آورد و بر کفار نفرین کرد و ایشان را
لعنت کرد و از زمره مشرکان ابو جهل و زمعه و سهیل را باجمعی دیگر از قریش بدعا مخصوص گردانید
و بعد از نفرین این قوم دعا بنجات مسلمانان که در مکه محبوس بودند بتقدیم رسانید که از جمله ایشان
سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و غیر ایشان نیز بودند نقلست که یکی از ابطال و شجاعان یثرب
خبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با انکه هر دو مشرک بودند بعد از استیلای
اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقیق بمسلمانان پیوستند و در ان راه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم خبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر بشناخت و بجانب سعد بن معاذ که
در پهلوی آن سرور میراند التفات نموده استفسار فرمود که این خبیب یساف نیست سعد گفت
بلی یا رسول الله بعد از ان خبیب پیش آمد و دست در نطاق ناقهٔ آنحضرت زد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از وی و قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب دادند که
تو پسر خواهر و همسایهٔ مایی اکنون بدانکه ما با قوم خود بجهة اخذ غنیمت بیرون آمده ایم حضرت فرمود
لایحفظ معنا رجل لیس علی دیننا خبیب گفت اکنون بدانکه جرات و جسارت و شدت مکابرت
من قوم را معلومست و من در رکاب تو باحدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که اول اسلام بیار و بعد از ان مقاتله کن و چون بروحا رسیدند
خبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار تو و پروردگار عالمیان ایمان
آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستاده خداوندی عزوجل و رسول صلی الله علیه وسلم
از ایمان خبیب مبتهج گشته قیس را بکفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه
او نیز شرف ایمان دریافته در غزاه احد شهید گشت و چون حضرت بوادی صفرا رسید معقل
مستیر ش گشت که صناديد قریش جهة حفاظت خویش از حرم برون آمده متوجه اند لاجرم
بمقتضای کریمهٔ وشاورهم فی الامر خواجه صلی الله علیه وسلم با اصحاب مشاورت نموده
فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم ما و ایشان بمحاربه منتهی شود مصلحت چیست
صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخاسته سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت و بعد از

ابو بکر فاروق اعظم برپای خاسته با ابو بکر در جواب موافقت نمود انگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند
کان جماعت اعزه قریشند و مذلت با ایشان راه نیافته از ان وقت باز که عزیز شده اند و ایمان
نیاورده اند از ان زمان که باز کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود پس
قتال ایشان را آماده باش و حضرت در باره شیخین دعای خیر فرموده بعد از ان دو یار کرامی مقدار
بن اسود کهندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند جل و علا عمل نمایی و بغربان دریا
ما با تو نمیگوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند علیه السلام فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
لیکن چنین میگوییم که اذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده
که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است بری که با تو می آییم و مقداد او نیز بدعای حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم سرافراز گشت بعد از ان فرمود که ای گروه مؤمنان اشیروا علیّ و
مراد پیغمبر علیه الصلوة والسلام از ین سخن آن بود که از انصار استراح نماید که با او درجه مقاومند
بنا بر انکه انجماعت کرام در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول صلی الله علیه وسلم چنین گفته بودند که
هر گاه بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نمایم و در ین محل بخاطر خطیر ش خطور نموده که
شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون سعد بن معاذ رضی الله عنه بر پا خاسته معروض
داشت که از جانب انصار جواب میگویم و گویا که مقصود از ین حدیث ما ییم یا رسول الله
انحضرت فرمود آری سعد گفت که ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی داده که
انچه که آورده حق و صدقست و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و میثاقیم که بستیم
هنوز هر جا میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی و
با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که خواهی به پیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان
قدر که خاطر خواه تو باشد از مال ما تصرف نمای که انچه از مال ما تصرف نمایی نزد ما محبوب تر است
از انچه بما باز گذاری و بدان خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ما را بدی آید که بدشمن
رسیم بدرستی که ما بر جنگ صابریم و شاید که حق تعالی ترا چیزی بنماید از ما که چشم تو بدان روشن
شود پس روان شو ببرکت خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم از سخن سعد بغایت مسرور گشته
آمد و مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد و فرمود و بروید ببرکت خدای تعالی و بشارت
باد شما را که حق تعالی مرا یکی از ین دو طایفه یعنی بقافله ابو سفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است
والله که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب ببدر نزول کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با قتاده بن نعمان یا معاذ بن جبل رضی الله عنه سیری می فرمودند جهة انکه چیزی از مخالفان معلوم
فرمایند در اثنای سیر به بیری رسیدند که او را سفیان الضری میگفتند از پیر پرسیدند که تو چه کسی

سفیان گفت شما بگویید که چه کسانید حضرت گفتند که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا چیزی بگوییم سفیان
گفت این بگروانست سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که آری سفیان گفت که از هر چه
مقصود شماست سوال کنید مخاطبه علیه الصلوة والسلم پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان
گفت بمن رسیده که آن جماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست
باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزل برد که قریش آن روز بجا نزول کرده بودند
باز حضرت استفسار نمود که از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در
فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقعست باید که امروز در فلان موضع
باشند و نام جله برد که اهل اسلام انجا بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگویید که
از کجایید آنحضرت جوابی داد که نحن من ماء دجون و دران زمان مردم عراق را بجهة کثرت آب
از ناحیهٔ اهل ماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از اهل عراقند اما مقصود حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم آن بود که ما از نطفه ایم و بعد ازان آنحضرت بمنزل بازگشتند
نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر
علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم با جمعی از یاران
دیگر بفرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند و تعیین فرمود که در سر فلان جاه که
قریب بآن موضع است امید میدارم که خبری بیابید علی و رفقاء رضی الله عنهم بمقصد
شافته بر سر همان چاه بشتران آبکش قریش و ستایان ایشان رسیدند اکثر آن جماعت
گریخته دو غلام یکی اسلم که غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض که غلام بنی العاص بن سعید بود
بچنگ ایشان افتاده غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند و دران حین حضرت رسالت
پناهی بادای نماز مشغول بودند اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان
قریشیم و چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان
از توابع ابو سفیان باشند بآنها و شکنجه غلامان مشغول گشتند که شما غلامان ابو سفیانید و بدروغ
خود را بقریش می بندید و اسیران بنا بر آنکه قوت لت خوردن نداشتند و دانستند که مقصود
اهل اسلام چیست بمملوکیت خویش و مالکیت ابو سفیان اعتراف نمودند تا ازلت خوردن
وارستند چون حضرت رسالت پناهی از نماز فارغ شدند روی مبارک باصحاب
آورده فرمودند که در اول راست گفتند ایشانرا لت کردید و چون دروغ گفتند دست
ازیشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سلم و عریض شده پرسید که
قریش کجا اند گفتند در پس این تل ریگ که در نظرست و آنرا عدوه قصوی و کثیب عقنقل گویند

بعد ازان از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جوابی دادند که بسیارند فرمود که بعدد چند باشند
گفتند نمیدانیم فرمود که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی نه فرمود که از نهصد تا
کمتر و از نهصد زیاده باز دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراهند
جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمة بن
عدی و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل و امیة بن خلف و
بنیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدوده حضرت ختمی پناه روی مبارک
بجانب یاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته باز پرسید که هیچکس ازین
ازین لشکر بازگشت گفتند آری ابی شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود فرمود که ارشد هم
و ما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنک خود براه راست نیست باز سوال
فرمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند بنو عدی بن کعب نیز بازگشتند بعد ازان حضرت
با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن المنذر ازان میان
گفت یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی
پیشتر و پستر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود اگر برای است این منزل مناسب
نیست فرمود برای گفت پس اینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود آمد که من عذوبت
و کثرت آب چاه را میدانم وجون ازینجا رسیم حوضی کنیم و پر آب کنیم و بعد ازان جاها را انباشته
کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نباشد ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مقارن این حال جبرئیل
نازل شده وحی آورد که رای آنست که حباب بران اشارت کرد و بعد ازان رسول صلی الله علیه
وسلم فرمان داد که ازان منزل کوچ کردند و بموجب صواب دید چنان عمل نمود نقلست که چون
که با غلامان قریش آمده بودند بطلب آب چون غلامان گرفتار گشتند ایشان گریخته بقریش
ملحق گشتند یکی ازان گریختگان عجیر نام اول بلشکر قریش رسیده فریاد برآورد که ای آل غالب
اینک پسر ابو کبشه و یاران او غلامان شما را اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطرابی تمام بقریش راه
یافت چنانکه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم
و از مهابت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم ناگاه عتبة بن ربیعه پیش آمده مرا گفت یا ابا
خالد من مسیری عجیبتر ازین ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قوم شدیم که از طریق
بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا رای لمن لا یطاع این قضیه از شامت این مخالفت است
یعنی ابو جهل آنگاه عتبه گفت که یا ابا خالد هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من
گفتم هرگز پس گفت تو ایمنی ازان بار عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه ما را بایستی دارند تا روز

شود عتبه گفت والله که تدبیر همین است و ابوجهل این سخن را شنیده گفت عتبه گفت مکروه میدارد که
با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی شوم بقوم آورده گفت بناحیه از نواحی قوم من محال
کشتن ندارد و باید که همچنین بحراست و پاسبانی ما اشتغال ننماید منقولست که دران شب که
اهل اسلام به بدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا زانو در ریگ فرو میرفت و تشنگی بر ایشان
غالب شد و بعضی را احتیاج بغسل و طایفه را حاجت بوضو بود و آب موجود نی و چون میان
ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکند که با وجود آنکه شما
مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفر بدحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده
و بنابرین خوفی تمام بر اهل اسلام استیلا یافته آنگاه ارحمت رحمت باران قوی نازل شد و مسلمانان
غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشته از عی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین محکم شد و ریگها برهم
نشست چنانکه مرد و بروی بآسانی میسر می شد و منزل کفار پر لای و گل شد و کریمه اذ یغشیکم النعاس
امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام
بیین حال اهل اسلام نازل گشت نقلست که غلامان که بکمک لشکر کفار قدم عامر بن اسیر و عبدالله
مسعود رضی الله عنهما بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستادند و ایشان گرد
لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای نبوی صلی الله علیه وسلم گردانیدند که یا رسول الله اعدای
دین را بغایت خایف و هراسان یافتیم چه هرگاه اسبان ایشان بنیاشیه کشیدن میکردند
بر روی مراکب خویش می زدند تا ازان باز ایستند و چون صباح شد منیه پسر حجاج که در پی زدن
بصارتی داشت نقش پایهای آن دو سعادتمند دیده گفت والله که این اثر قدم این پسیه یعنی
عمار یاسر است و این دیگر نشان پای عبدالله مسعود است و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب
بجنگ ما آمده آنگاه گفت لم یترک الجوع لنا بیتا لابدان نموت و انتم و بعد ازان خطاب
کرد که ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و جوانان ایشان را
بکشید تا همه را با صلاپسل و اغلال بمکه بریم تا خلایق از حال آنجماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آباء
خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در آنجا
واقع شد نزول فرمود با طایف از اصحاب دران عرصه گشت و انگشت بر زمین نهاده قتل گاه
هر یک از مشرکان که در روز معرکه کشته شدند بملازمان نمود چنانچه دران هیچ تفاوتی روی
نمود و هر کرا نام برده بود هم دران مصرع که تعیین نموده بود بقتل رسید آورده اند که بعد از تفاوت
فئتین و تسویهٔ صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله بجهة تو عریشی ترتیب
میکنیم و راحلهٔ ترا نزد مهیا و آماده میداریم و بامتثال و اشتغال مینمایم اگر بر دشمنان غالب

آمدیم فهو المراد و اگر خدا ناخواسته قضیه برعکس بود تو بر راحلهٔ همایون نشینی و باطایفه از اصحاب که در
مانده اند خود را برسان که آنجماعت در وفاداری و در محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که
مهم بمقاتله و مقابله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرایط خدمت و معاونت
قیام می نمودند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رای سعد را مستحسن داشته و مرورا دعای
خیر گفته اصحاب بترتیب عریش پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه
زمعة بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان می آمد و پسران در عقب او امام و اقدامی میکردند
چون چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر قریش افتاد گفت خدای سزای پرستش تحقیق بر من کتاب
فرستادی و امر بقتال فرمودی و بیکی ازین دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعدهٔ خود
نمیکنی و دیگر فرمود بار خدایا اینک قریش با خیلا و ماکبر خویش آمدند و جنگ با تو میکنند و رسول
ترا تکذیب مینمایند الهی انتظار نصرتی می برم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سواری می آید فرمود اگر در یکی ازین قوم
نیکی هست در صاحب شتر سرخست اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و این سخن ظاهر از آنست
فرمود که از ابتدا تا انتها خروج قریش از مکه و منع می کرد و بهیچ وجه باین مقاتله رضا نداشت
و هر چند او بیشتر مبالغه میکرد ابوجهل لعین بجانب نقیض بیش اهتمام می نمود محمد بن جبیر بن مطعم روایت
کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم عمر بن الخطاب
رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان مینماید که بسلامت باز گردید چه
هر که بمقصدی حرب من شود نزد من دو پسر از انست که شما شوید و من نیز با هر که در صدد مقاتله
درآیم دو پسر دارم از انکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون پیغام حضرت رسالت
پناهی معلوم کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت ازوی قبول نمایید و در معرض
محاربت و منازعت او در نیایید ابوجهل از قبول این موعظت امتناع نموده گفت بخدا سوگند که
باز نگردیم بعد ازانکه حق تعالی ما را قدرت و قوت انتقام داد کینه خویش ازین قوم باز خواهیم
تا من بعد هیچکس متعرض کاروان ما نشود و نگذاشتن این معنی که مهم بصلح انجامد
از مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که با پیشتر اصحاب حباب المنذر مرتب گشته بود و ازانجا آب
خوردند و جمعی از اهل اسلام خواستند تا ایشان را منع کنند حضرت فرمود که منع مکنید و بگذارید تا آب
بردارند راوی میگوید که هر که ازان آب خورد دران جنگ در دست مسلمانان کشته
شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام بر اسب خود سوار شده روی بانهزام نهاد و جان ازان مهلکه بیرون
برد و نیز در شب هجرت که خواجه علیه السلام از خانه بیرون آمد و سوره یس خوانان قبضه خاک

برفوق مشرکان باشید بهر فرقی که ازان خاک غباری نشسته و بدر کشته شد کرجیم بن حزام که ازان
تیز سالم ماند لاجرم بعد ازین هزیمت و خلاص ازمعرکه بدر هر گاه سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که
مرا در روز بدر نجات داد کاسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که
من از حوض مسلمانان آب خورم و خراب کنم و چون اسود ازمیان لشکر کفار بیرون آمده متوجه
حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه ازمیان ابطال اسلام باشمشیر کشیده روی بوی نهاد و
بنزدیک اسود رسید شمشیر برساق او زد چنانکه بپشت برزمین افتاد و انگاه بسینه و پهلو
بطرف حوض روان شد تا سوگند خود را راست کند حمزه تعاقب نموده بر سر حوض آب آن ملعون را
باتش فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمیر و بن وهب جمحی را انحزر لشکر اسلام
نام زد کردند و او بر اسب خویش سوار گشت و بر گرد مسلمانان گشت و اصحاب عفت حنیف را
احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کاپش باشند اما مهلت دهید تا دیگر بار بتحقیق آن
نموده از سر یقین سخن گویم چه می شاید که جمعی دیگر در کمین باشند انگاه اطراف و جوانب آن صحرا را
طواف کرد و کمین گاه را احتیاط تمام نمود کسی ندید بلشکر گاه خود باز آمد و با قوم گفت هیچکس را
در کمین ندیدم ولیکن ای معشر قریش قد رایت الولایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع شتران
اصحاب محمد را دیدم که موکبها برداشته اند جمال ابطال یثرب را دیدم که زهر مهلک بر بار
دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ندارند بغیر از شمشیرهای خویش کویا که همه اخرسند که
زبان گفتار ندارند و انجماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون می آرند
و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون
این همه خلق از قریش مقتول گردند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون
حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع کرد نزد عتبه رفت گفت یا ابا الولید
تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب گردی که بسبب آن ذکر خیر تو بماند
تا بانقراض عالم عتبه پرسید که ان کدامست حکیم گفت متمم آنست که دیت حلیف خویش
عمرو بن الحضرمی را و آنچه از قافله بطن نخله ضایع شده مشکل شوی و این لشکر را باز گردانی چه
مادهٔ نزاع قوم با محمد بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده
و میان لشکر گاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید و با این مرد و
اصحاب او مقاتله نکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که با شما قرابت قریبه دارند و چون شما
ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربا انجماعت و میان شما بغض و عداوت
روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان می برم که قتال اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعد

ایشان از شما کشته نشود و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان بمکن که آفتی بشما رسد که تدارک
آن دشوار باشد خدایی که بالا و پست آفرید زبردست هر دست دست آفرید و مرا
معلومست که مطلوب شما ز خون قتیل خویش و جزوی مال که از قافله بطن نخله برده اند چیزی
دیگر نیست و من خونبهای ابن الحضرمی و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیدم گر او انمیام
اگر محمد کاذبست سزاوار آن مینماید که شما تعرض بدو نرسانید و مهم ویرا دیگران گذارید
اگر ملکست لایق بحال شما آنکه از ملک پسر برادر خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبرست
چون شما دست از جدال و قتال او باز دارید هر آینه که نیک بخت ترین خلق باشید نصیحت
من قبول کنید و برای مرا ضعیف شمارید ابو جهل این سخن شنید حسد بروی غالب آمد
گفت اگر مردم قول او بشنوند و سخن او را تلقی بقبول نمایند امر ریاست بدو قرار گیرد و دیگر ازا
زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت که عتبه این سخن ازان میگوید که پسرش
در ملازمت محمدست یعنی حذیفه و او قتل پسر خود مکروه میدارد آنگاه روی بعتبه آورده
و او را به بدلی منسوب کرد و گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمایی و برجوع قوم اشارت
میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم کند و عتبه از سخن ابو جهل در غضب
رفت و زبان قدح و طعن بنسبت او دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که ازما
بدول تر و لئیم تر کدامست و عنقریب خواهی دانست که جهان مفسدیست و در
بعضی سیر مذکورست که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را
قبول کن و لشکر را باز گردان عتبه بعد از قبول متمم او گفتای حکیم نزد ابن الخطابیه رو و از
زبان من چنین و چنین بگوی و او را باین در بن امر موافق گردان حکیم گوید بنا بر اشارت
عتبه نزد ابو جهل رفتم و گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با این عم
خود حرب نکنیم ابو جهل جواب داد که عتبه رسول بغیر از تو بنافت که بفرستند و من این سخن شنیده
زود مراجعت کردم و بنزد عتبه شتافتم او را دیدم که برایمان این رخصه تکیه کرده بود و دود
شتران کشته ازان خویش لشکریان می فرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابو جهل رسیده از شتران
از بشرهٔ نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت انفتح یحرک پر باد شده است شش تو و این کلمه را
در عرب آنگاه الفا کنند که بجبن و بد دلی منسوب دارند عتبه متغیر شده گفت ای زرد کننده
ابنت خود مرا سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ماظر بآن بود که ابو جهل بر موضعی مخصوص
خویش رضی داشت که آبزا بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که ازین سخن بر ابو جهل استیلا
یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایماء بآن سخصه کفت این بد فالیت

نگاه ابوجهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد و سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند
و من میخواهم که خون برادرت را بخواهم برخیز و فریاد بکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرده و اعلم
واه میکند تا جنگ قایم شد و نایره قتال اشتعال یافت حکیم گوید که بعد از انکه ابوجهل
قاصدی نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از کرسنگی فاسد شده است او را سویق باید
داد و قریش نیز هم میگفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و من
بازگشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غضب و خشم بروی استیلا یافت کرد لشکرگاه آمد
و هر چند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد و نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود
یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رایت اصحاب
جحش بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت
فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران با بنی عبدالرحمن و شعار خزرج با بنی عبدالله و شعار
اوس با بنی عبیدالله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب
یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی است که دهند روز معرکه حواقان از مخالفان
متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای خانی موعد بنصرت
بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بدست طلحة بن ابی طلحة بود و دیگر بدست
ابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن حارث و نسب این هر سه کس بعبدالدار بن قصی میرسید
و چون هر دو فریق بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه چوبی در دست
گرفته بتسویه صفوف اشتغال می نمود و دران حین نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف
قدمی چند بیشتر آمده ایستاده بود حضرت چوب را بر شکم سواد زده فرمود که راست بایست سواد
سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع والم بمن رسید و تو را حق عزوجل براستی فرستاده
قصاص من بده و آنحضرت فی الحال سینه فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی
نیاز بر سینه آنحضرت نهاده ببتقبیل سرافراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی جواب
داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام حیات مماس بدن مبارک تو کرده
باشم و رسول علیه التحیة والسلام در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت
من تیغ نکشید و بر کفار حمله نکنید چون بشما نزدیک شوند تیر بارشان کنید و در انداختن تیر صرفه
نگاه دارید تا سهام شما تمام نرسد بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با
ایشان جنگ نکند که جون او را بکشند و حال آنکه او طالب ثواب و رضای حق تعالی باشد
و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاوید از آن او باشد و دران حین عمیر بن الحمام

رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول جون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه
همین است که کشته شوم و بقیه آنرا که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته با محاربان
دین حرب آغاز کرد تا در جه شهادت یافته بفردوس جنان شتافت و گویند که جون تلاقی فریقین
روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام از ما که قطع رحم پیش میکند و امری درمیان آورده
که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و تحقیق نفرین درباره خویش میکرد
آغاز محاربه جمهور اهل سیر بر انند که اول کسی که از مشرکان قدم در میدان جلادت و در مقام مبارزت
درآمد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و کیفیت واقعه چنان بود که عتبه
از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی منسوب گردانیدند متاثر گشته دل بر محاربه و مقاتله نهاد
و جوشن بپوشید هر چند تفحص نمودند که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافتند جه بغایت
سر بزرگ بود بنابرین بعمامه اکتفا افتاد و پیاده با برادر و پسر خود بر محاربه یکجه تگشت و هر چند
حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر با
مادیانی سوار و در صف کارزار ایستاده بود از غایت غلظت شمشیر برکشید و اب ابوجهل
پی کرد و گفتا مروز روز سواری نیست که بسیاری از بزرگان قوم پیاده اند و ابوجهل از
پشت زین بر زمین افتاد بعد ازان عتبه و شیبه و ولید درمیان معرکه آمده مبارز خواستند
از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند معاذ و معوذ و عوف
ابناء حارث بجای معاذ عبدالله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید
گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود میخواهیم
و یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما از برای ما بیرون بفرست رسول صلی الله علیه وسلم بحمزه و علی
و عبیده بن الحارث رضی الله عنهم اشارت فرمود در میدان درآمدند کفار پرسیدند
شما کیانید تعریف خود نمودند گفتند شما اکفاء کرامید پس عبیده بن الحارث که اسن بود و
عروی از هشاد و کد شته بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی متوجه ولید علی ولی
ولید پلید را بضربت نخستین بدوزخ فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده از عتبه زخم خورد
و روایات برخلاف یکدیگر درین باب وارد گشته است آنست که حمزه متوجه عتبه شد
و عبیده متوجه ولید و هر یک از حمزه و علی عدو خود را کشتند و عبیده ضربت قوی از
محارب خویش خورده چنانکه مغز استخوان روان شده و درمیان میدان افتاده و علی و حمزه
بمدد عبیده شتافته عدو او را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت
رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو از

شهدای و سروقتر سعدای و در حین مراجعت از بدر در وادی صفرا یار و حاوفات یافت و عمالجا
مدفون گشت و بصحت رسیده که آیه باذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل
شده نقلست که چون آتش حرب افروخته شد و سید عالم علیه الصلوة والسلام از دحام
کفار مشاهده فرمود و قلت اجا و کثرت اعدا معلوم کرد بر خاست و رو بقبله دعا آورد و
چنان دستها برداشت که بیاض ابطا از بهرش نمود و ردا از دوش وافی هوشش بیفتاد و میگفت
اللهم انجز لی ما وعدتنی و این کلمه را مکرر می فرمود بعد ازان فرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة
من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند که چندان مبالغه در دعا نمود که صدیق اکبر با آنحضرت
گفت یا رسول الله الحاح در سوال از حد اعتدال در گذشت و ردای اطهر که از دوش انور آنحضرت
افتاده بود باز بر دوش مقدس انداخت و او را بر سینه او خود گرفت و گفت یا رسول الله بس است
وعده که با تو وهاب آمال کرده بوفا مقرون خواهد شد فصل چهارم در ذکر فرود آمدن ملایکه بدادن
مژده فتح پیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دعا و نیاز
بجانب حضرت خداوندی جل و علا ابلاغ فرمود در اثنای این خواب سبک بر آنحضرت طاری
شد تا در خلوتخانهٔ استینا پس نعاس طبقات مشکات مژه را بر هم نهاد و بعد از لحظه از خواب
در آمد و فرمود بشارت باد ترا ای ابو بکر که تایید آسمانی بجهة اعزاز دین مسلمانی در رسید
و جبرئیل علیه السلام با هزار نفر از زره پوشان عصمت بناه علمهای نشانه دار بسته و علاقها بر میان
دوشانه گذاشته بر اسبهای معلم سوار بر زمین آمدند و در مقدمه لشکر مومنان صف بر کشیدند
و میکائیل علیه السلام با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان نصرت سپاه در میمنهٔ لشکر اسلام موقف
گشتند و اسرافیل علیه السلام با هزار دیگر از متدرعان عساکر ملکی و سپه سالاران محافل ملکی در میسرهٔ
لشکر نصرت پیکر محمدی صلی الله علیه وسلم نزول کردند و بجنگ کفار مشغول شدند بعد ازان
مهر عالم صلی الله علیه وسلم آن میدان اصطفا از عرایش خویش بیرون آمدند و آیه کافی کفایت
سیهزم الجمع ویولون الدبر بر زبان راندند و اعوان دین را مژده ظفر رسانیدند و یک مشت
ریگ برداشته بطرف خاکسار ان قریش انداختند و دران فضا آیه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید که چون رسول صلی الله
علیه وسلم مشت ریگ بجانب ما پاشید آوازی شنیدم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز
سنگ ریزها که در طشت افتد و از هیبت آن آواز منهزم شدیم و نوفل بن معاویه نیز همچنین

روایت میکرد که دران روز از عقب خویش بسان آواز سنگ ریزها که در طشت افتد
می شنیدیم و همه خوف ما ازان بود نقلست که حضرت ولایت پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه
گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریشش رفتم تا از رسول صلی الله علیه وسلم خبری گیرم هر بار
آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث تا بعد از کرت سیم آثار فتح
و نصرت مشاهده کردیم نقلست که هم شاه مردان فرمود کرم الله وجهه که در روز بدر باد
صعب در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودیم بعد ازان بادی دیگر
بآن صعوبت و بعد ازان بادی دیگر بهمان منوال این سه تند باد که متعاقب می آمد اول که
جبرئیل با هزار فرشته آمد و دوم میکائیل و سیم اسرافیل علیهم السلام چنانچه مبین شد نقلست
دران روز شیطان بصورت سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی مصور شده بود با قریش میگفت
که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون آن ملعون ملایکه را دید که بامداد نصرت شعاری
کرمت و ثاری فرود آمدند پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی
می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام بتصور آنکه وی سراقه است در وی آویخته شیطان
دستی بر سینه حارث زده او را بقفا انداخت و خود بجانب دریا بگریخت ابن عباس
گفت رضی الله عنهما که ابلیس ازان نمی ترسید که کشته شود از انکه مهلت یافته بود ولیکن می ترسید که
جبرئیل او را اسیر کند و بمردم تعریف کند تا مطاوعت او نکنند آورده اند که چون بعضی مشرکان
بمکه آمدند میگفتند که لشکر ما را سراقه بشکست که وی انهزام نمود همه مردم شکسته دل شدند و
بگریختند چون این خبر بسراقه رسید نزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود تا آنروز که
خبر هزیمت شنیدم ایشان نشانها میگفتند و او انکار می نمود تا آنروز که مسلمان شدند و دانستند
که او شیطان بوده نقلست که در حین ابو جهل لعین قوم خود را میگفت که ای معشر قریش قول سراقه شما
از جنگ باز ندارد که او با محمد و اصحابش میعادیست و چون بقدید باز گردیم سراقه را معلوم
شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما
راه نیابد که ایشان مغرور رای خود بودند و در جنگ تعجیل کردند و جنگ بی بره نمودند بخدا
سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد را با اصحاب در ریسمان نکشیم و ظیفه آنکه هیچکس از شما با
قتل یاران محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرند تا بایشان معامله پیش بریم و نکال کنیم که عالمی از حال
ایشان تجربه بردارند تا دیگر مردم ترک دین آبا و اجداد خود نکنند و آنچه پدران ایشان
پرستیده اند از ان اعراض ننمایند نقلست که سهیل بن عمرو گفت که روز بدر مردم سفید جامه
دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و بقتل و اسر اشتغال می نمودند

که ابو اسید گفت که از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم من در روز
بدر بر فراز کوهی بر آمدیم که ببینیم کدام از فریقین کدام فرقه مظفر و منصور خواهند گشت و حال آنکه
ما دو مشرک بودیم درین اثنا قطعهٔ سحاب دیدیم که بما نزدیک آمد و از میان آن ابر پاره‌ها
شیههٔ اسبان و قعقعهٔ حدید شنیدیم و بگوش ما رسید که قایلی میگفت اقدم حیزوم تو از هیبت
این واقعه زهرهٔ پسر عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریب بهلاکت رسیدم و خود را بکلف
نگاه داشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام طرف میرود آن قطعهٔ ابر بجانب رسول و اصحاب او
صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم روان شد و بعد از لحظه که باز گشت از انجا استماع کرده بودم
بعد ازان مسموع شد **نقلست** سیماء ملایکه آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود از نور
اسبان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها داشتند سوار بودند و مشرکان آواز شیههٔ اسبان ملایکه
آن روز دستارهای سرخ و سبز و زرد بود از نور اسبان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها
داشتند سوار بودند و مشرکان آواز شیههٔ اسبان ملایکه می شنیدند و اجپا را نمی دیدند و چون
مسلمانی از پی کافری میرفت که ویرا بقتل رساند پیش از انکه ارسد میدید که سرش بر زمین افتاد
نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که میگوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت
ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آوازی سواری که میگفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که آن
کافر که پیش پیش او میرفت افتاده و روی او شکافته و بینی شکسته انصاری نزد پیغمبر آمد صلی الله
علیه وسلم و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر کرد حضرت فرمود راست میگوئی ویرا از
جملهٔ ملایکه آسمان سیم بوده **نقلست** از سایب بن ابی حبیش که سوگند یاد کرد بخدای تعالی و
مرا هیچکس در روز بدر از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس تو اکه اسیر کرد گفت چون قریش روبا نهزام
نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار در میان
آسمان و زمین و آن شخص بمن رسید مرا بست و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
بمن رسیده مرا بسته یافت هر چند ندا کرد که این مرد اسیر کیست از هیچکس جواب نشنید بعد ازان
مرا نزد رسول برد صلی الله علیه وسلم رسول صلی الله علیه وسلم گفت که ای ابن ابی حبیش ترا که
اسیر کرد و من بنا بر انکه مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آنکس را نمی شناسم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که او را ملک کریم از ملایکه اسیر کرده آنگاه گفت ای ابن عوف
اسیر خود را ببر **نقلست** از ابو برده رضی الله عنه که گفت در روز بدر سر سه مشرک را
نزد حضرت معقد پس نبوی بردم صلی الله علیه وسلم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیم را
مردی دیدم سفید بلند بالا که آمد و گردن زد من سر او را نیز برداشتم و باد و سر دیگر ضم کرده
بنظر تو آوردم فرمود ذاک فلان من الملایکه **نقلست** از بعضی از صحابهٔ کبار رضی الله عنهم که
میگفتند چون ما قصد رجلی کردیم از قریش و پیش از انکه با شمشیر بزنیم سر او از تن جدا می شد
نقلست از ابن عباس رضی الله عنهما که فرمود ملایکه روز بدر مصور بصوریکه مومنان
او را می شناختند و مومنان را دل می دادند و دلیری میکردند و حق تعالی درین باب فرمود
اذ یوحی ربک الی الملایکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو
بملایکه که من با شمایم و مومنان را دل دهید و دلیر سازید و در باب نزول ملایکه و جنگ
کردن ایشان و مصور بصور شدن اقاویل بسیار ست الحق آنست که از آسمان فرود آمدند
و با کفار جنگ کردند و در نظر مومنان مصور بصور تهای خوب می شدند و بعضی بصورت
کسانی که مومنان ایشان را می شناختند چنانچه مبین شد رجعنا الی الجدال و اما قصة
اول از وقایع مقاتله بدر آورده اند که چون اهل توحید و شرک بر یکدیگر حمله آوردند و نایرهٔ قتال
اشتعال یافت عاصم بن عوف سهمی که چون سبعی بود در صف کارزار آواز برکشید و میگفت
ای معشر قریش دست باز دارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم
اگر او نجات یابد یعنی او را بکشم یا کشته شوم و مراد او آن لعین ازین سخن حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانهٔ انصاری رضی الله عنه بیک ضربت او را
بدوزخ فرستاد فرود آمد تا سلب او را تصرف نماید معبد بن وهب پیش آمد و ضربتی
بر ابو دجانه زد که بر زانو در آمد بعد ازان برخاست و چند ضرب بر معبد زد کیر هیچ یک از انها
کار گر نیامد و معبد از ابو دجانه فرار کرد تا در کوی افتاد و ابو دجانه معبد را تعاقب نمود و خود را
بر بالای او انداخت و هم در انجا بذبح وی اقدام نمود **واقعهٔ دوم نقلست** از زهری رحمه الله
که چون رسول صلی الله علیه وسلم دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است و حاضر شده که
اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست
چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد بر آورد که ای آل انصار شما را از کشتن حاجت فایده شمار
شتر نمی باید یعنی ما را اسیر کنید و خونبها بستانید آخر الامر جبار بن صخر بن امیهٔ انصاری او را
اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه ایشان را پیش آمد چون
نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصاری بلات و عزی که
من مردی را می بینم که قصد من دارد بکوی که این چه کس است جبار گفت علی بن ابی طالب
نوفل گفت بالله که در کشتن قوم خود هیچکس را ازین سریع تر ندیدم و مرتضی علی رسید تیغی
بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سپر نوفل محکم شد آنگاه علی تیغ خود از سپر او جدا ساخته

برساقهای او زد چنانچه قلم شد و بضربی دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی
صلی الله علیه وسلم آمد از آنحضرت شنید که میگفت ما پیچکس را از حال نوفل بن خویلد خبری دارد
مرتضی جواب داد که آری او را من کشتم رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله
الذی اجاب دعوتی کویند از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر شدند
و از این جمله بقولی سی و شش کس را مرتضی علی بقتل رسانیده بود و ده بیست و چهار کس را خلاف
نیست که از جمله آنست زمعة بن الاسود و حارث بن زمعة و عمیر بن عثمان بن کعب
و عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند واقعهٔ ثالثه قتل امیة بن خلف و پسر او
و یکی از قتیلان نامدار امیة بن خلف بود عبد الرحمن عوف رضی الله عنه کوید که در ایام جاهلیت
میان من و امیة بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مجد عمر و میگفتند و چون اسلام
آوردم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا عبد الرحمن نام نهاد و روزی امیه با من گفت که
اسمی که پدر و مادر ترا بآن تسمیه کرده بود او را عراض نمودی اکنون من ترا عبد الرحمن نمیکویم زیرا که در یمامه
مسیلمه را رحمن میخوانند ترا بنام دیگر ندا کنم تا مرا جواب کویی من گفتم یا با علی بر هر اسمی که خاطر تو
قرار میکیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد ازین عبد الالاه خواهم گفت و من باین معنی را از وی قبول
کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الالاه خطاب کردی و بکرات تقدیر لکی در روز بدر جوان
مشرکان منهزم شدند دو زره به غنیمت گرفتم و در معرکه آنها برداشته میرفتم که امیة بن خلف را
چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی بود چون امیه مرا بدید ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون
بعبد الالاه خطاب کرد جواب او دادم گفت مرا در یاب و از کشتن نگاه دار تا فایده دهد تو به
ازین زره ها بتو رسانیم من زره ها را بیفکندم و دست پدر و پسر کرفته می بودم که ناکاه چشم
بلال بر ما افتاد و چون امیه بلال را بسیار رنجانیده بود تا ازو بر کرود فریاد برکشید که یا
الله و یا انصار رسول الله اینک یار و رئیس مشرکان امیة بن خلف من رستکاری نیابم اکر او
رهایی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند من
هر چند گفتم که این دو کس اسیر منند فایده نداد و عاقبت امیه را بخاک افکندند و من خود را بر زیر
او افکندم و حباب بن المنذر پسر او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه پسر خود را بریده دید
کفتای عبد الالاه مرا بایشان کذار لاجرم من دست از حمایت او برداشتم و درین اثنا
حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و حباب بن المنذر ضربتی
بر علی بن امیه زده پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن کفت که دران حین علی فریاد
زد که هرکز هیبت و صلابت آن آوازی نشنیده بودم بعد ازان عمار بن یاسر او را به پدر

ملحق کردانید نقلست که عبد الرحمن عوف کاهی کفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که ز رهنمای
مرا ضایع و اسیر انم را بکشتن داد واقعهٔ رابعه وزیر معرکه امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله
عنه با خال خویش عاصم بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای در آورد واقعهٔ خامسه
معجزه از معجزات ازابلاد و جاز منقولست که کفت در روز بدر شمشیر من بشکست و رسول صلی الله
علیه وسلم بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد آن چوب در دست من شمشیر هندی تیز شد
کشت و بآن باحد اقتال میکردم تا آنزمان که منهزم شدند واقعهٔ سادسه مر معجزه دیکر از معجزات
باهرهٔ آنحضرت جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنک بدر
بشکست و او بغیر ازان سلاحی دیکر نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چوبی که
در دست داشت با و عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد و با وی بود تا زمانی که
در روز جسر در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت واقعهٔ سابعه
در بعضی از اسیری بدر کویند از جمله هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر
قریش بودند و جمعی دیکر از صنادید ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستکیر شدند از روساء
اساری عباس بن عبد المطلب بود و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز
بن عمرو و ولید بن المغیره و وهب بن عمیر بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر
بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیر بقتل رسیدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله
تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران و هشت تن
از انصار واقعهٔ ثامنه ذکر قتل ابی جهل لعین و تعریف قاتل او نقلست از عبد الرحمن بن
عوف که کفت من در روز بدر در صف جنک بودم میان دو جوان از انصار در خاطرم
کذشت که کاش من در میان دو پهلوان بودی از شجعان کار دیده تا کاه یکی از ان جوانان کفت
ای عم ابو جهل را می شناسی کفتم آری با وی چکار داری کفت چنین شنیده ام که وی در ایذای
رسول صلی الله علیه وسلم مبالغت بسیار نموده من عهد کرده ام که چون با او ملاقات کنم
از وی جدا نشوم تا ما دام که یکدام کشته شویم آن جوان دیکر تیز با من همین سخن کفت من
از سخنان این دو جوان خوشوقت شدم و قوتی در دل خود یافتم بعد از لحظه ابو جهل بر شتر
خود سوار پیدا شد و در میان لشکر جولان میکرد ایشانرا با و نشان دادم هر دو برشال
دو باز دو پرواز آمدند و آسنک ابو جهل کردند فاول بضرب شمشیر آبدار آتش بار پای
آن خاکسار باد پیما را قلم کرده بر زمین افکندند و آن دو جوان نیکبخت معاذ و معوذ بودند و
ایشانرا کاهی به پدر منسوب داشته ابناء حارث کویند و کاهی با در نسبت کرده پسران

عفرا گویند از معاذ پسر عفرا منقولست که گفت در روز بدر زخمی بر ابو جهل زدم که ساقش شد
عکرمه پسر او از عقب من در آمد تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه از پهلوی من
آویخته شد و هنوز جنگ میکردم تا بمنگنک آمدم آن دست را در زیر پای آورده از بدن
خود جدا ساختم که گفته اند معوذ برادر معاذ بعد از ان زخمی دیگر بر ابو جهل زد و او را قریب
بسر حد عدم رسانیده از مرکب در انداخت و بهر دو برادر نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آمدند و صورت قتل آن ملعون را معروض آنحضرت داشتند رسول صلی الله علیه
وسلم با ایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته اید و هر یک خود را در ان متفرد میدانستند
آنحضرت گفت شمشیرهای خود را بیارید چون در شمشیرهای ایشان نظر فرمود گفت شما هر دو
او را کشته اید اما سلب او را بمعاذ بخشید و معوذ از نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز گشته
بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف گشت و معاذ با وجود زخم چنان تا زمان
خلافت عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و از
رسول ایمه کفر از حضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود فرمود که ملایکه با ایشان
شرکت کردند و در مستقصی اسناد قتل ابو جهل بمعاذ بن عمرو بن جموح نموده و از واقدی نقل
میکنند که شمشیر ابو جهل تا بامروز در دست آل معاذ بن عمرو است و الله اعلم نقلست که در روز
بدر بعد از انهزام مشرکان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و از ابو جهل خبری بیاورد
که مهم او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن امر گشته بر فور روان شد و در میان
کشتگان ابو جهل را دید خار و زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیاتش باقی بود و چون ابن مسعود
از وی ذبح پسیار کشیده بود بیامد و بر سینه او نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابو جهل تو ای
باین حال خدای تعالی ترا خوار و رسوا کرد ای دشمن خدای تعالی ابو جهل گفت زیاده ازین
نیست که مردی را قوم او کشتند و در روایتی آمده که ابن مسعود گفت رضی الله عنه ای ابو جهل
کشنده تو منم جوابش داد که اول پسین که صاحب و مولای خود را کشت تو نیستی یعنی پیش از تو
نیز مملوکان خدا و ندان خود را کشته اند و قولی دیگر آنکه ابو جهل گفت چه بودی که مرا غیر دهقانی
کشتی و این سخن تعریض بود نظر بانصار چه اکثر اوقات از اصحاب زراعت بودند و بالجمله چون ابن مسعود
رضی الله عنه بر سینه او نشست آن ملعون گفت ای شبانک بر جای بلندی بر آمدی اکنون بگوی که
ظفر و نصرت کراست ابن مسعود گفت یا عدو الله خدای جل جلاله و رسول او صلی الله علیه وسلم
بعد از ان گفت ای دشمن خدا تو از فرعون بدتری زیرا که او در اوان غرق بگرویدن ناپسندیده

خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالت چنین بر غوایت و ضلالت اصرار می نمائی
ابو جهل گفت صاحب خود یعنی محمد را بگوی که از این عالم میروم و هیچکس در دل من از تو دشمن تر
نیست عبد الله مسعود میگوید که شمشیر خود بکشیدم تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود بروی
کار نمیکرد شمشیر وی را از غلاف بیرون کردم و بهمان سرش از تن جدا ساختم آورده اند که
در ان وقت که سر او را از گردن جدا میکرد با وی لعین وصیت چنین کرده بود که یک مهره
از گردن من بجانب سر مکذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید نقلست از ابن مسعود رضی
عنه که گفت چون سر آن لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که آنرا بردارم بر لبسان برپستم
و در دنبال خود کشان بنظر فرخنده نشان آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم بنهادم
و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهلست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود والله که او ست گفتم
بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر زبر سرش بایستاد
و بنیک احتیاط فرمود گفت الحمد لله الذی اخزاک فرمود که این شخص فرعون این امت بود
و شکر خداوندی جل و علا بهلاک دشمن بتقدیم رسانید و بروایتی آنکه سجده شکر بجا آورد
و روایت دیگر آنکه دو رکعت نماز شکرانه بگذارد نقلست که حضرت مقدس پناه صلی الله
علیه وسلم فرموده بودند باصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه از مکه
بیرون آمده اند هر کدام از شما که بیکی از بنی هاشم خصوصا بعباس بن عبد المطلب رسد
باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش کوشیده بود
نوشته بودند سعی نموده بود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای
آنحضرت نیز باز میداشته گویند که چون ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه شنیده
گفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست
یابم شمشیر بروی او زنم چون سخن ابو حذیفه بر سمع همایون آنحضرت رسید روی بعمر بن الخطاب
آورده فرمود یا اباحفص می شنوی که ابو حذیفه چه میگوید میگوید که شمشیر بروی عم رسول خدا میزنم
عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافقست حضرت فرمود که وی
منافقست حضرت فرمود که وی منافق و کافر نیست ولیکن از غم واندوه پدر و برادر عقل
این سخن میگوید ای عمر تو او را مکش شاید که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارات
این سخن او شود و او را بهشت برد و گویند ماجرای آنحضرت با عمر با ابو حذیفه رسید و این خبر
شنیده از سخن خویش بغایت پشیمان شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسان گشت و بعد از
تعزیات میرفت و در معرکها با کفار محاربات عظیم می نمود با میدآنکه شهادت یابد عاقبت

در جنگ مسیلمهٔ کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه **واقعهٔ دهم** آورده اند
که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه عباس را اسیر کرد و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس
مرد بلند بالا و عظیم الجثه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ابو الیسر پرسید که
عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در این امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش ازین وی را ندیده بودم
و دیگر نمیدیدم بس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم آن
شخص ملکی کریم بوده که ترا یاری نموده **واقعهٔ یازدهم** واقدی گوید که ابو داود و مازنی گفت که
در معرکهٔ بدر با ابو البختری گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم از قتل تو ما را منع فرموده من نیز بجهت
وصیت او را رعایت خواهم نمود ام ازان مکه میدانند که من دست بکسی ندهم تا به بندد و مرا
معلوم است که دستار من نخواهی داشت هر چه خاطرت خواهد بدان اقدام نمای آنگاه ابو داود
تیری بجانب ابو البختری انداخت و بر مقتل او آمده بدان هلاک گشت **واقعهٔ دوازدهم** آورده اند که
اهل اسلام اسیر انرا مضبوط ساخته بر سینها محکم بسته بودند و عباس بجهة آلمی که از بستن رسن بوی
بوی میرسید شب می نالید و رسول صلی الله علیه وسلم از استماع نالهٔ عباس بخواب نمیرفت و یکی
از اصحاب باین معنی را از رسول صلی الله علیه وسلم معلوم کرده رفت و بند عباس را راست تر
کرد عباس بخواب رفت حضرت فرمود که چونست که نالهٔ عم خود نمی شنوم آن شخص گفت بند
عباس ست کرده بود حضرت آن بیان کرده خواجه فرمود که با همهٔ اسیران همان معاملت نمودند
و قصهٔ عباس و ایمان او بعد ازین باتمام خواهد رسید انشاء الله تعالی **واقعهٔ سیزدهم**
نعلت که بیت و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطهٔ
تفرق اعضا امیة بن خلف در وقت کشیدن او بان چاه آن سگ مردار را همانجا گذاشتند
و کوهی کنده او را در انجا غلطاندند و خاک و سنگ بر بالای او ریختند و چون امر حضرت
رسالت پناهی وارد شد که جیفهٔ اجساد اهل کفر و فساد را در ان درهٔ چاه مهجور اندازند
عتبه را بمقتضای فرمودهٔ آنحضرت علیه الصلوة والسلم در میان خاک و خاشاک میکشیدند
در ان وقت ابو حذیفه چون پدر را بان منوال دید رنگ رخسارهٔ وی بگردید و تغیر تمام در شمایل
او پدید آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معنی در وی مشاهده فرموده گفت ای ابو حذیفه
مگر و غدغه بخاطر تو راه یافته ازین واقعه که به پدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا
رسول الله که هیچ شک در اسلام بخاطر من در نیامده و لیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و متصف
بصفات پسندیده و همواره حریص آن می بودم که ببرکت آن صفات بدولت اسلام فایز
گردد اکنون که خلاف مقصود می بینم بواسطهٔ آن پریشان خاطرم آن سرور در برابر این محل

دعا خیر ابو حذیفه بتقدیم رسانید **واقعهٔ چهاردهم** آورده اند که وأب آنحضرت چنان
وارد بود که در هر محل که جمال نصرت و استعلا در آینهٔ نظر و استیلا در نظر آن سرور صلی الله علیه
وسلم جلوه گر گشتی در ان مقام سه روز توقف فرمودی بنابران روز سیم از ظفر و نصرت عزیمت مراجعت
بود چون بر راحلهٔ همایون سوار شد بران سر چاه که ابدان آن کافران در ان افکنده
بودند بیامد و بایستاد و یک یک از ایشان را نام برد که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن ربیعه و یا
فلان و یا فلان هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی حق تعالی آنچه شما را
وعده فرموده بود حق یافتید بدرستی که من یاری وعده پروردگار خود را حق یافتم و بعد از ان
فرمود بد قومی بودید شما مر پیغمبر خود را شما را تکذیب می کردید و دیگران تصدیق می نمودند و شما را
از شهر و دیار و وطن من بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما بر من قتال کردید و دیگران
نصرت و اعانت نمودند **نعلت** که عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود یا رسول الله با اجساد
بی ارواح سخن میگویی و بروایتی جمعی از صحابه کرام رضی الله عنهم باین سوال اقدام نمودند آنحضرت
در جواب ایشان فرمود که نیستید شما شنوا تر از ایشان این سخن را که میگویم و درین باب گفت
وگویی در میان ارباب حدیث وارد ست که شنیدن موتی مر قول قایل را چگونه تواند بود یا بمعنی
علم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین آورده اند که آنحضرت در جواب سایلان چنین فرمود
که لقد علموا ان ما وعد ربهم حق و یا تاویل کنند چنانچه قتاده فرمود رحمه الله و از عایشه نیز
رضی الله عنها منقول ست که حق تعالی مشرکان را در ان زمان زنده گردانید تا او از حضرت را
بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گشت و فی الحقیقة احتیاج باین تاویلات نیست
زیرا که بواسطهٔ تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز ادراکات او باقیست و ایمان
بسوال قبر مبنی بریں اعتقاد ست اگر چند آلات ازکار باز مانده جهة انقطاع جیوة حیوانی والله اعلم
واقعهٔ پانزدهم واقدی روایت کند که حارثة بن الربیع که مادر او ربیع مؤمنه بود و پدر او
براقه از بنی نجار ببدر آمده بود و نظاره میکرد و خورد بود و بدان از حوض آب میخورد ناگاه
تیری که بدیگری انداخته بودند بسینهٔ وی رسید چنانکه خون در حوض روان شد و شهید گشت
و خبر قتل فرزند بمادرش رسید که در مدینه بود مادر گفت والله که من بر پسر خویش گریه نمیکنم تا رسول
صلی الله علیه وسلم بیاید چون بیاید از و بپرسم اگر پسر من در بهشت باشد از برای او نگریم و
اگر در آتش باشد بجای آب چشم خون دل از برای او بریزم چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود
ربیع بملازمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله تو موقع حارثه را در دل من میدانی محبت من
با او می شناسی آنچه می خواهم که بدانم که او در جنت ست تا درین مصیبت صبر کنم والا خدای

تعالی به پسند که من از برای جگر گوشهٔ خود چها میکنم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم ای مادر حارثه او
در یک جنت نیست بلکه او در جنتهاست و مأوای او فردوس اعلاست پیغمبر گفت لاجرم
از برای فرزند خود نکریم بعد ازان حضرت ظرف آب طلبید و دست مبارک دران آب
در آورد و مقداری ازان مضمضه فرمود و بجادر و خواهر حارثه داد تا ازان آب بخورند و بر سر
و روی و اعضا و جوارح خود مالیدند در مدینه از ایشان روشن چشم تر و در از عمر تر دیگری نبود

فصل پنجم در ذکر تقسیم اموال غنیمت بعد از هزیمت عسکر کافر و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران

علماء رواة و فضلاء ثقات رحمهم الله تعالی در سیر خود چنین مقرر داشته اند و نقل
از عبادة بن الصامت رضی الله عنه نموده که در روز بدر مسلمانان بر سه فرقه بوده اند
جمعی بحفظ و حراست رسول صلی الله علیه وسلم مشغول بوده اند و در حوالی عریش آنحضرت
کمر خدمت از حاضرهٔ حراست نگشوده اند و طایفه بمحاربهٔ اعدا و مقاتلهٔ معاندان پرداخته
و رایت نصرت افراخته و فرقه با خذ اسیران و ضبط اموال و اسلحهٔ ارباب ضلال اشتغال
نموده و بعد از فتح و نصرت هر یک ازین فرق را داعیهٔ آنکه غنایم بر ایشان منقسم گردد اهل
قتال را مظنه آنکه بی مقاتلهٔ ایشان حصول غنیمت ممکن نبود لاجرم مصرف غنایم ایشان
باشند و محافظان عریش حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم محافظت آنحضرت را
اغنم الغنایم دانسته در استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی داشته و گروهی که غنایم را
متصرف بودند ازا ملاک اطلاق خود دانسته دیگر باره در میان مدخل نمی پنداشتند چون
اختلاف در میان قوم شد کریمهٔ یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول تا باخر
نازل شد و بعد ازان آیت با درایت و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول فرود
آمد حضرت بفرمود تا هر که هر چه از غنایم گرفته بود باز داد و تمامی اموال را جمع کردند
و سپهسالاران لشکر و مبارزان را تصور آن بود که هر یکی در قسمت ایشان مرعی خواهد بود
بلکه هم غنایم با ایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویت در میان اصحاب
قسمت پذیرفت سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله اعطی فارس القوم مثل ما تعطی
الضعیف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود تنصرون و ترزقون
الا بضعفائکم یعنی نصرت شما را ببرکت دعا ضعفاء شماست و هم سعد وقاص گفت رضی الله عنه
که روز بدر برادرم کشته شد عمیر و من سعید بن العاص کشتم و شمشیر او را تصرف نمودم که نام
آن شمشیر کتیفه بود چون نزد آنحضرت آمدم و قصهٔ شمشیر در میان آوردم فرمود که آن شمشیر
نیز در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت باز گشتم و ملالتی بر من طاری شد که بغیر

از حق تعالی کسی صعوبت آن نداند چرا که برادرم کشته کشته و سبب نیز از دست رفته هنوز اید
رفته بودم که سورهٔ انفال نازل شد مرا گفت برو و شمشیر خود بر گیر و گویند در وادی صفرا بر بالای
نزول فرموده و غنایم را بر اهل بدر منقسم گردانیده و آن مشت نفر که بجهة عذر تخلف نموده بودند
سه اعیان مهاجر چون عثمان و طلحه و سعید بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن
عدی و حارثه بن خاطب و خوات بن جبیر و حارث بن صمه که ذکر ایشان با اعذار ایشان
گذارش یافت درین قسمت داخل گردانیده و نصیب سعد بن عباده هر چند تخلف نموده
بود فاما در مرافقت و ملازمت چون راغب بود و در حین خروج ما را و را بگزیدند و در ان غزوه
از رکاب همایون باز ماند نیز جدا ساخت و روایتی آنکه سهم سعد بن مالک ساعدی بوده
او داد که سعد در حین تهیهٔ اسباب خروج مریض شده بود و وفات یافته و روایتی آنکه ورثهٔ
شهدای بدر را داخل غازیان داشته از غنیمت شان محظوظ گردانیده و شتران ابو جهل منبه بن
الحجاج که موسوم بذو الفقار بود بجهة خاصهٔ خویش نامزد کرد و بعد ازان ذو الفقار را بعلی مرتضی
کرم الله وجهه بخشید و بعد ازان جماعت اسیران را مقید ساخت جماعتی را بمحافظت ایشان
تعیین فرمود ذکر اختلاف شیخین رضی الله عنهما در بارهٔ اسیران نقلست که بجماعت شخصی را
بر سالت نزد صدیق فرستادند رضی الله عنه که ما و شما خویشان یکدیگریم و بعد ما قرابت
شما از صاحب خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم التماس نمای تا بر ما منت نهاده
از قید اطلاق فرماید یا فدا گرفته از سر خون ما در گذرد صدیق ایشان را بجواب موافق امیدوار
گردانیده رسول ایشان را خوش دل و مرفه خاطر باز گردانیدند بعد ازان اسپران از شدت غم
و صلابت او در بن برانداشیدند و رسول دیگر نزد او فرستادند مضمون رسالت همانکه
با صدیق عرضه داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز
غلظت انگیز خبر فرستاد و بخدمت خواجه علیه الصلوة و السلام بشتافت اتفاقا صدیق در مجلس
همایون سخنان ایشان در میان داشت و ذکر قرابتی ایشان با حضرت و ترغیب باحسان
بنسبت با قارب معروض داشت و تقویت مسلمانان بفدای ایشان مستند میگردانید و
امیدواری بامیان ایشان مصمم میداشت رسول آن گرجواب ابو بکر هیچ یک از لا و نعم تکلم
نفرمود چون ابو بکر از مجلس بیرون رفت فاروق با نحضرت گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان
خدا و رسولند ترا از وطن بیرون کردند و با تو قتال و جدال نمودند همه ایشان را کردن زدن رواست
و ضلالتند و بدرستی که حق تعالی ترا بی نیاز گردانیده از فدای این جماعت فلان خویش مرا
بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود که دو پنی

در دل او نماند و شوکت اهل کفر شکسته شود و رایت اسلام رفیع گردد و دین توحید عزیز و منیع
شود حضرت در جواب فاروق نیز هیچ نگفت ابوبکر رضی الله عنه باز بمجلس شریف تشریف
آورده و همان سخن که اول گفته بود اعادت نمود و گفت یا رسول الله در استیصال قوم و عشیرت
خود کوشش و در صدد انهدام قواعد احسان مباش و حق تعالی چون این قوم را بهدایت
کرامت فرماید بهتر از آنست که در ضلالتشان هلاک سازد و چون صدیق از مجلس بیرون
رفت فاروق باز بسر حرف خود رفته گفت یا رسول الله از من بشنو و کردنهای مشرکان بزن
و سینهای مسلمانان را شفایی کرامت فرمای این نوبت نیز هیچکدام از شیخین بجوابی از آنحضرت
بهره مند نگشتند چون نوبت ثالثه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آنچه معتقد ایشان بود از بخشش و کوشش
اسیران معروض داشتند حضرت بخیمه در آمدند و روی باصحاب آورده فرمودند که مثل
ابی بکر در میان ملائکه مثل میکائیل علیه السلام که پیوسته رحیم و شفیق است بر محرمان
و همواره عفو و رحمت درباره عباد از جناب حضرت رب الارباب مسئلت نموده
بر بندگان فرومی آرد و مثل او در میان انبیا علیهم السلام مثل ابراهیم است صلوات الله علیه
که بر قوم خود بزم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و در آتش انداختند زیاده از این دو
سخن تکلم نفرمود یکی آنکه گفت فلما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و دیگر آنکه گفت
فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور الرحیم و چو عیسی علیه السلام که گفت ان تعذبهم فانهم
عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در میان ملائکه علیهم السلام مثل
جبرئیل علیه الصلوة و السلام که فرومی آید و بخط و گفت از خدای تعالی بر امد افرود می آرد
و مثل او در میان انبیا مثل نوح علیه الصلوة و السلام سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که
گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است علیه السلام که گفت ربنا اطمس
اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی میگوید که بعد از این حضرت
رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم کای یاران شما را فتری هست باید که از اسیران کسی از شما باز
نماید تا وقتی که یافداء بدهد یا گردن او بزنند عبد الله مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که من در حق
دیدم او را اظهار اسلام میکرد چون ابن مسعود این بگفت حضرت در جواب او هیچ نفرمود
عبد الله گفت که هیچ ساعتی بر من صعب تر از آن نگذشت زیرا که در آن سخن مبادرت ننمودم
و پیش از دستوری این سخن ناداشته بگفتم و بمرتبه از این سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم
و گمان می بردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از لحظه حضرت سر بر آورده
فرمود الا سهیل بن بیضا از این سخن بسیار خرم شدم و هیچ ساعت در عمر من خوشتر از آن نگذ

انگاه فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که از سنگ محکم تر میگردد و دلهای
جماعتی را نرم می سازد بمرتبه که از مسکه نرم تر میشود و بالجمله حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بصواب دید صدیق میل فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها بنرمی و سختی وصف فرمود معلوم
میشود قضیه اسیران بر فدیه مقرر گشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که یاران
درباره اسیران احسان در دریغ ندارند و بعضی را که مال و استعدادی نداشتند آزاد فرمود و بعضی
از انها ابو عزه شاعر بود که فقر بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای انحضرت
گردانید و گفت پنج دختر دارم و اگر مرا آزاد کنی هرگز بجنگ اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه
ایشان تحریص ننمایم و حضرت منتی بروی وضع فرمود او را رخصت مراجعت بوطن عطا فرمود
و تمامی قصه ابو عزه شاعر در واقعه احد مذکور گردد انشاء الله تعالی و بعضی از اهل افلاس که
بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود تا هریک ده کودک انصار را خط تعلیم نماید
و بعد از انکه خط نوشتن بیاموزند آزاد باشد و هریک از اهل وجاهت و اصحاب ثروت
بقدر استعداد و تمول ایشان فدیه قرار داد و فدیه هیچکس از ایشان زیاده از چهار هزار درم
و کم از هزار درم نبود چون فدیه عباس را تعیین می نمود گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود
آورده اند حضرت فرمود که اسلام تو حق تعالی میداند بظاهر هر باری با ما محاربت می نمودی
و ترا بجهة خاصه خود علی حده فدایی می باید داد و بجهة دو برادر زاده خویش عقیل بن ابی طالب
و نوفل بن الحارث و حلیف خود عتبة بن عمرو هریک فدیه علی حده باید داد عباس گفت
من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود از ان طلا یا که در وقت خروج
با ام فضل زوجه خویش سپردی و او را گفتی که اگر مرا در این سفر قضیه روی نماید تو این مقدار
از ان تصرف کن و هریک از فرزندان را این مقدار بده عباس گفت تا این معنی را نیز کجا
معلوم شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای من مرا خبر کرد عباس گفت راست میگوئی
چه در ان زمان که زر را با ام الفضل میداد و این وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی بر این حال مطلع
نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهدانک رسول الله و گویند عباس در اصل آن فرقه بود که بر خود گرفته
بودند هریک اطعام لشکر را و بنا بر این بیت او قیه طلا با خود همراه آورده بود و پیش از
نوبت با ورسد مشرکان هزیمت نمودند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته در اغل غنایم
ساختند و هر چند عباس التماس نموده تا آن بیست او قیه را در فدیه او و متابعان او حساب
کنند میسر نشد حضرت فرمود وجهی را که با عانت کفار برون آورده بودی در خدا محسوب
نباشد و بیهقی در دلایل النبوه میگوید که عباس را صد او قیه زر فدا داد که مال وی از همه قریش بیش بود

وچون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و آیه آورد که ما کان لنبی
ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخره والله عزیز حکیم
یعنی سزا و از نیست هیچ پیغمبر را که او را اسیران باشند از کفار تا آنکه فدیه گیرد از ایشان که کشش بیاید
نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت
اسلام و استیلاء اهل توحید ظاهر گردد شما در بین رغبت نمودن بفدای ایشان حطام
دنیویه خواستید و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت و اعزاز دین اسلام میخواهد و خدای تعالی
غالب کردانندهٔ دوستان خود است بر دشمنان خود و داناست بآنچه لایق حال هر کسیست
عمر خطاب گفت رضی الله عنه که روزی دیگر بنزد رسول فستم صلی الله علیه وسلم دیدم که با ابوبکر
میگریستم گفتم یا رسول الله مرا از سبب گریه اعلام فرمای گفت سبب آنست که بفدیه راضی شدیم
و اشارت بدرختی فرمود که دران نزدیک بود و گفت عرض کردند عذاب اصحاب را بر من
نزدیک تر بود ازین شجره چنانچه آیه دویم ازین خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما
اخذتم عذاب عظیم اگر نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه بشمار رسیدی در اخذ فدیه
اسیران عذابی بزرگ نکتست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر عذاب فرود
آمدی هیچکس ازان نجات نیافتی الا عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که هر دو این بر کردند
بر قتل کفار جازم بودند و بیان جزم مضر و گویند که آن کسر و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید
از جهت میل ایشان بود بفدا کردن از کفار آورده اند که چون حضرت ختمی پناه از عرصه بدر معاودت
نموده با ثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او کردانیدند چون نظر همایونش بر نضر بن الحارث
افتاد بنوعی در وی نگریست که نضر با رفیق خود گفت سوگند بخدا که از نظر محمد چنان در یافتم که مرا قتل
خواهد رسانید زیرا که در دو چشم وی موت خود دیدم رفیق وی گفت که این معنی بواسطهٔ استیلا
ترس بر خاطرتست بعد ازان نضر مصعب بن عمیر را گفت که ترا بمن قرابت قریبه است تصاحب
خود یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باب من سخنی بگوی تا بامن آن معامله نماید تا با ران
من خواهد نمود اگر ایشان را نیز بکشند مرا نیز بکشند و اگر آزاد کنند مرا نیز با ایشان بگذارند مصعب
جواب داد که ترا باد یگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول اصلی الله علیه وسلم تعذیب بسیار
نموده و اذیت فراوان از تو بر سول صلی الله علیه وسلم رسیده و بسیار طعن در قرآن کرده نضر گفت
والله اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در زمرهٔ احیای بودم نمیگذاشتم که کسی بقتل تو تعرض نمودی
مصعب گفت که تو راست میگویی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است
نکتست که حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام حکم فرمود که نضر بن حارث را بزنند مقداد گفت

یا رسول الله این اسیر منست حضرت فرمود که ای بار خدا مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی
ای علی برخیز و گردن او را بزن سید علی کرم الله وجهه بفرموده عمل نمود و گویند که چون واقعه را نضر بسمع
خواهرش رسید بیتی چند در ان باب بگفت و آن ابیات روزی در مجلس همایون میخواندند
حضرت رقت نموده فرمود لو کنت سمعت شعرها قبل ان اقتل لما قتلته واقعهٔ دیگر قتل عقبة بن
ابی معیط بود و ان لعین در آزار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسیار میکوشید و مشیمهٔ شتر
بین الکتفین آنحضرت در نماز آن سبک نهاده و حضرت رسالت را دعا بهلاکت فرمود
لاجرم در معرکهٔ بدر اسب او را انداخته عبد الله سلمه او را اسیر کرد در عرق الظبیه حضرت بفرمود
عاصم بن ثابت بن ابی الافلح را تا گردن او را بزند عقبه گفت واویلاه ای معشر قریش سبب
چیست که از میان این همه اسیران من کشته میشوم پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم بجهت عداوتی
که با خدای تعالی و رسول او داشتی عقبه گفت منتی وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر
میکشی مرا نیز بکش و اگر منت نهاده می بخشی من نیز بجان منت می پذیرم اگر مهر ایشان بفدیه
قرار گیرد از عهدهٔ او کاینبغی بیرون آیم حضرت باین سخن التفات ننمود و بقتل او دلالت
فرمود گفت ای محمد مرا چه میکشی متکفل اولاد صغار من که خواهد بود خواجه فرمود علیه الصلوة
والسلام که آتش دوزخ جای عاصم بفرموده قیام نمای چون عاصم کار او بساخت حضرت
فرمود صلی الله علیه وسلم بد مردی بودی تو هم خطاب بعقبه میفرمود بخدا سوگند که من کافری
ندیدم مثل تو بخدای تعالی و برسول و کتاب او که این همه ایذا از و بر سول خدا رسید شکر آن خداوندی را
که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید واقعهٔ دیگر نکتست که عمرو بن
ابی سفیان بدست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه اسیر کشت او عمرو در بهم حضرت رسالت افتاد
صلی الله علیه وسلم و مدتی در حبس بماند قریش با ابو سفیان گفتند که فدیه پسر خود بدهید تا آزاد شود گفت یک پسر من خطا کشته اگر فدیهٔ دیگری بدهم خون ضایع شود و هم مال و هم
فرزند خود را چنان در حبس نگذاشت تا دراوان سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری
بود سال خورده از مدینه با کوچ خود بعزیمت عمره میل زیارت مکه کرده بیرون آمده بود با وجود
آنکه قریش عهد کرده بودند که اصلا تعرض معتمران ننمایند ابو سفیان این کبر السن را گرفته محبوس ساخت
که تا پسر من عمرو را بمن نفرستند من سعد را از حبس بیرون نیارم سعد از انجا خبر بقبیلهٔ خویش فرستاد
تا بنو عمرو بن عوف از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درخواست نموده تا عمرو بن ابی سفیان را
بایشان بخشید و ایشان او را بمکه بردند تا سعد بن نعمان خلاص شد واقعهٔ دیگر قصهٔ حکیم بن حزام
بود و آن چنان بود که چون از لشکرگاه منهزم برون آمد بعبید الله بن العوام و عبد الرحمن بن العوام

که بر شتر سوار راه انعام پیش گرفت بود نه رسید عبدالرحمن برادر خود را گفت فرود آی و ابو خالد
بر شتر سوار کن عبید الله اعرج بود گفت چگونه فرود آیم و تو خود را لنگ من میدانی عبدالرحمن گفت که
سوار ساختن این مرد متضمن فایده ها است گر اگر ما نباشیم وی بصالح و ما یحتاج اهل و عیال ما
قیام نماید و اگر ما باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنگاه برادران تعظیم حکیم نموده
از مرکوب خود فرود آمدند و او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم می شدند تا بمکه رسیدند
نقلست که حکیم بن حزام در عام الفتح ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او ثبات
ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یکی از ایشان طوق نقره در گردن داشت
و بر هر طوق کنده بودند که این آزاد است لوجه الله و مرضاة رسوله و گویند در هر موسمی از مواسم
حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی بعد از شصت سال
مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسید که
آیا مرا هیچ نفعی باشد از ان نیکوییها که در ایام جاهلیت کرده ام فرمود اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی هر چه از نیکویی جاهلیت که باسلام طی گشته از جمله خیرات معدود خواهد بود فصل شم در
ذکر رسیدن خبر فتح بمدینه و در ین فصل و قایعست و اقعهٔ اولی روات اخبار و ثقات
اخیار چنین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از مضیق وادی صفرا
بیرون آمد زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه رضی الله عنهما از برای بشارت فتح بمدینه فرستاد
و بروایتی از اثیل فرستاد تا مژدهٔ فتح و ظفر لشکر نصرت پناه ملک سپاه بسامع ساکنان
طیبه طیبه رسانند و زید بن حارثه را بر ناقهٔ قصوای خود ساخت تا بایصال این بشارت مطایای
آمال قاطنان آن عرصه را از جواهر سرور و رواهر حضور گران بار گردانند این دو مبشر بشتاب
فرموده عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبدالله از زید جدا شد و بجانب
بنی عمرو بن عوف و خطمه و وایل و اهل قبا رفت و بر بلندی برآمد و ندا کرد که ای معشر انصار بشارت
باد شما را بسلامت و صحت ذات رسول الله صلی الله علیه وسلم و قتل مشرکین ابوجهل و عتبه
و شیبه و امثال ایشان از صنادید و ایمه و قاده فجار و اسر سهیل بن عمرو با کثیری از اهل
عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت از ان منادی بشنید از وی پرسید که ای این رواحه
انچه میگویی صدقست گفت سوگند بخدا که چنین است و فردا انشاء الله مواکب نصرت
شعار حضرت نبوت دثار علیه الصلوة والسلم میرسد و اسیران مقید ساخته دست
و گردن بسته همراه می آرند گویند که عبدالله رواحه بر در خانهای یک یک از انصار
در جانب اعلای مدینه بودند میرفت و مژده میرسانید و کودکان انصار در رکاب

عبدالله میرفتند و فریاد برداشت نموده از سر نشاط و انبساط بقتل ابوجهل فاسق فرحی مینمودند
اتفاقا در ان روز رقیه خاتون بنت رسول صلی الله علیه وسلم زوجهٔ عثمان رضی الله عنهما
فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون آمده بودند و هنوز از دفن او فارغ نشده بودند که
زید بر شتر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بمصلی مدینه رسید و همچنان بر راحلهٔ
خویش فریاد بر کشید که عتبه و شیبه و بنیه و منبه و ابوجهل و امیه و فلان و فلان کشته شدند
و جماعتی دیگر فلان و فلان بدل اسر گرفتار کشتند و بعضی از منافقان زید را در ین خبر تصدیق
نکردند چنانچه یکی از ایشان با اسامة بن زید میگفت که محمد و یاران او بقتل آمده اند و پدر تو
این خبر از غایت قلق و اضطراب در می اندازد و نشان آنکه بر ناقهٔ محمد سوار است
اسامه میگوید که با پدر خود زید خلوت ساختم و از وی تحقیق این خبر می نمودم سوگند یاد کرد که
در ین خبر صادقم از روی شوکت بنزد آن منافق رفتم و گفتم تو یی که این نوع ارا جیف در میان
مردم نسبت بانحضرت در می اندازی بدروغ فرو اکه آنحضرت بسلامت تشریف آرند
صورت این حال عرضه دارم تا بفرماید که عرصهٔ عالم را از وجود ناپاک تو ای منافق پاک
گردانند وی گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل نفاق
با ابولبابة بن المنذر که بخلافتش در مدینه تعیین نموده بودند گفت اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند
تا بد مجتمع نخواهند شد چه بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ او
سوار گریخته آمده و هو نمیداند که چه میگوید ابولبابه گفت یکذب الله قولک و یهود نیز بفرار
زید از معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم اسیران را با غلام خود
شقران که بر ایشان مسلط گردانیده بود و ایشان را بوی سپرده پیش از خود بفرستاد و اسیران
آن روز چهل و نه نفر بودند و از عقب اسیران بذات عالی برکات و صحابه ملک صفات تشریف
فرمودند مظفر و منصور و سالم و غانم مصراع ملک در رکاب و فلک در عنان بمقر عز و کرامت
مراجعت نمودند واقعهٔ دویم نقلست که اعیان مدینه از او پس و خزرج که بواسطهٔ عذری
تخلف نموده بودند بپاستقبال موکب همایون در روحا شرف ملاقات رسیده زمین بوس
دولت پناهی نمودند و عذرهای معقول معروض داشتند یکی از انجمله اسید بن حضیر بود که گفت
یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوندی را جل ذکره که نصرت و ظفر ارزانی داشت و چشم مبارک ترا
بانتقام دشمن روشن گردانید سوگند بخدا که مرا مظنه آن بود که مهم بجا به قرار نخواهد گرفت الا
بهیچ باب تخلف جایز نمی داشتم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تصدیق او نموده عذری
قبول نمودند دیگری از انجمله عبدالله بن انیس که شرف دستبوس انحضرت در موضع توبان ادراک نمود

وهذه چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شدم تا بدی روز تب داشتم ازدی بار تب
معاودت نمود و امروز بخدمت آمدم حضرت عذر وی قبول نموده دعا فرمود که حق تعالی ترا مزید دهاد
نقلست که چون شقران مولای رسول صلی الله علیه وسلم اسیر انرا بمدینه درآورد و موافقان
که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که صورت حال را محال پنداشتند بر صدق
خبر زید و عبد الله رواحه متیقن گشتند و علماء حدیث قدس الله ارواحهم در فضایل اهل بدر
روایات ایراد فرموده اند و از جمله آن روایات یکی آنست که در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته
که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و از مرتبهٔ اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود که از جملهٔ افضلیم
مسلمانان می شماریم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملایکه بدر معرکه حاضر گشته ازافضل ملایکه
میداریم و از جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت فرمود ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال لهم اعملوا
ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رضی الله عنه منقولست که
در شان غزوهٔ بدر گفته است طوبی طویش امیرهم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مبارز بهم اسد الله
و جهادهم طاعة الله و مددهم ملایکة الله و توابهم رضوان الله و از استماع این فتح میمون
و نصرت روز افزون نصارای روم و حکام آن مرز و بوم که بروقت خروج پیغمبر آخر
الزمانی وقوف داشتند ازین واقعه بغایت هراسان گشته و خوف و خشیت تمام
بر دلهای مخالفان ازین ممر استیلا یافت و اعلاء اعلام دین من بعد روز بروز در ترقی
و استعلا پذیرفت والحمد لله رب العالمین واقعهٔ سیم منقولست که در همان روز که لشکر
اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند و میان بر فارسیان غالب آمدند و چون آن خبر بمکه
پیغمبر رسید صلی الله علیه وسلم فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت و ابو بکر صدیق
رضی الله عنه در همان هنگام فرصت از کنیل ابی بن خلف شتری چند که بران کروبسته بود بدست و نزد
حضرت آورد حضرت بتصدق فرمود واقعهٔ چهارم قصهٔ ابو العاص بن الربیع داماد
مصطفی صلی الله علیه وسلم محمد بن اسحق میگوید رحمه الله که خواهر زادهٔ خدیجه ابو العاص بن الربیع
بن عبد العزی بن عبد شمس از جملهٔ تاجران مکه بود و بوفور مال و امانت و دیانت مشهور و پیش از بعثت
آنحضرت خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله را صلی الله علیه وسلم بابو العاص که خواهر
زادهٔ او بود داده بود و چون آنحضرت بخلعت بعثت مشرف گشت خدیجه و سایر بنات رضی الله
تعالی عنهن بدولت ایمان فایز آمدند اما ابو العاص هنوز از کیش آبا و خویش انحراف ننموده بود و
عتبه بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از زفاف بسخن مشرکان دختر آن سرور را طلاق داد و بنوعی
آنحضرت بقبیح ترین وجهی بد و زخم رفته و بالجمله ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده

در دست مومنان اسیر گشته و در وقتی که اهل مکه فدای اسیران خویش نقود و اموال بمدینه میفرستادند
زینب نیز رضی الله عنها در فدای شوهر خود ابو العاص نقدینه بفرستاد چون نظر مبارک
آنحضرت بران قلاده افتاد بشناخت و رقتی عظیم ازان ممر بر حضرت طاری گشت
و با یاران گفت اگر مصلحت میدانید اسیر زینب و مالی که بجهة فدای او فرستاده اند مسلمانان
بطیب نفس ابو العاص را باموال بجانب مکه فرستادند مشروط آنکه چون بمکه رسد زینب را بمدینه
فرستد و بعد از رفتن ابو العاص زید بن حارثه را جهة آوردن زینب بمکه فرستادند و ابو العاص
ساحتی زینب نموده هودجی از برای وی ترتیب نمود و برادر خود کنانة بن الربیع را مقرر
ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد و بهنگام چاشت کنانه تیر و کمان برداشت و زمام
شتر زینب گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان نا عرق تعصب تحرک نموده و جمعی در عقب
ایشان فرستادند و پیش از همه هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس فهری در ذی طوی بایشان
رسیدند و هبار نیزه زینب را تخویف نمود و بمرتبه که حملی که داشت بعد از مراجعت بمکه
ساقط گشت و بنابرین خون هبار را حضرت سید ابرار صلی الله علیه وسلم مباح گردانید
که در حل و حرم هر جا بینند او را بقتل رسانند و کیفیت حال و مرجع و مال هبار در غزوهٔ فتح مکه
مرقوم گردد انشاء الله تعالی القصه مشرکان چون خواستند که زینب را باز گردانند کنانة
بن الربیع بنشست و تیرها از جعبه بیرون آورد و پیش خود فرو ریخت و سوگند یاد کرد که هر که
تعرض زینب کند تیر در وی سازم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی رفت و گفت
یکساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی گویم کنانه ملتمس او را مبذول داشت ابو سفیان
گفت مصیبتی از محمد بما رسیده چنانچه میدانی و اکنون دختر او را بر سبیل اعلان از مکه
بیرون می بری اگر تعرض میکنیم با ما بمقاتله در مقابله در می آیی و اگر از تعرض دست میداریم مردم حمل
بر ضعف حال و مذلت و انفعال ما میکنند و ما را نه مقصود حبس دختر محمد ست که از بدر باز
داریم اکنون مصلحت چنان می بینم که بخانهٔ خود مراجعت نماید و چون شب در آید و از دحام
خلایق تسکین یابد اختیار تر است کنانه را این سخن مسموع افتاد و زینب را بمکه باز گردانید
و در همان شب او را بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نمود و زید زینب را بمدینه برد
اما تمامی قصهٔ ابو العاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت بجانب شام رفت و سریه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مال آن کاروان را اگر فتند و ابو العاص چون روی مراجعت بمکه
نداشت لاجرم بمدینه توجه نمود و التجا بزینب کرد و زینب رضی الله عنها ملتمس او را مبذول
داشته در کنف حمایت خود جای کرفت بعد ازان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

باصحاب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابوالعاص گرفته اند و مال خدا یست و شما باخذ و نصرف
او اولی اید از دیگری فاما چون نسبت ابوالعاص با می دانید و سوابق خدمت و نسبت بما
معلوم کرده اید اگر مال او را باز گردانید بغایت مرضی و پسندیده خواهد بود و اگر باز نفرستید اختیار
شما راست اصحاب سریه برغبت تمام مال او را باز فرستادند و ابوالعاص مال خویش
گرفته باز بمکه معاودت نمود و از هر که بضاعتی گرفته بود وامانتی قبول کرده بایفای حقوق
ایشان قیام نموده بعد ازان گفت ای معاشر قریش هیچکس را نزد من حقی باقی نماند گفتند تو وفا
کننده بعهودی و ادا کننده حقوق آنگاه گفت گواهی میدهم که هیچ خدایی بغیر از آفریده کار
عالم نیست و محمد رسول اوست و مرا مانع دیگر نبود از اسلام بغیر از انکه شما را ظن
آن شدی که من آرادهٔ اکل اموال شما دارم چون بادای حقوق شما قیام نمودم اکنون
باظهار اسلام مستعد گشتم بعد ازان بمدینه آمد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زینب
باز باو داد **فصل هفتم در ذکر مصیبت رسیدگان بدر بمکه** زمره از رواة اخبار چنین ایراد
فرموده اند که چون مشرکان به جانب بدر توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده بودند
هر شب دزدی طوی مجمع گشته بخواندن اشعار و افسانه گفتن اکثر شب میگذرانیدند تا
در شبی از شبها میتی چند شنیدند که بر مصیبت قریش و بکشتن ارباب طیش دلالت میکرد
و قایل را نمی دیدند اول آن ابیات این بود که **شعر** اراحنیفون بدرا حصیبة ۰ ینقض منها کل سهل
و قیصرا ۰ و ترجمهٔ آن ابیات در مقصد الاقصی چنین آورده **نظم** نمود امال حنیفه بدرا ناگاه ۰
مصیبتی که کند کسری و قیصر ۰ کداخته شود از وی جبال و نیت شود ۰ قبایلی که بوده در وثیر و در خیبر ۰
مصیبتی بر جبال لوی رسید و گداة ۰ مجذرات عرب را برمنه سینه و سهره زنی هلاکت آنکس که شد عدوی نبی
که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر **نقلت که** چون آن ابیات که مترجم باین کلمات گشته
مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت بر ایشان مستولی گشته هر چند قایل ابیات را جستند
نیافتند چون از حجر بگذشتند پیری را دیدند که افسانه بسیار یاد داشت صورت حال را بروی
عرض کردند پیر گفت مرا دار حنیفیون محمد و اصحاب اویند که بحنیفیت ایشان منسوبند و گویند
این جوانان که ابیات ازان قایل شنیدند همه بیکبار از خوف و خشیت بیمار گشتند ازین
واقعه دو شب یا سه شب گذشت حیثمان بن عبدالله خزاعی بمکه رسید و از مصیبت مشرکان
پس ماندگان ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و منبه و نبیه پسران حجاج و ابوالبختری
و زمعة بن الاسود و ابوالحکم و فلان و فلان یک یک نام برد که اینها همه کشته شدند صفوان
بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید با جلسای خویش گفت والله که عقل حیثمان

تصور کرده نمیداند که چه میگوید و حاضر را از غایب باز نمی شناسد از حال من ازوی بپرسید
گفتند صفوان بن امیه چه کرده حال او چون شد گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته اما پدر
و مادر او را دیدم که کشته شدند و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر کشتند که هر دو را
بریسمان بسته بودند خاطر حاضران بغایت ازین خبر بر آشفت ناگاه ابولهب پیدا شد
چون استماع این حکایت نمود متحیر گشت و درین حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب
از جنگ گاه گریخته برسید ابولهب پرسید که ای برادرزاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن که
واقعه چیست گفت ای عم ما چون بمجد و اصحاب او ملاقات کردیم خشک بر جای نماندیم
و میدیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین
مردان سفید جامه میدیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان دست نداشت
ابو رافع که غلام عباس بود گفت که چون ابوسفیان این واقعه بیان میکرد و من در حجره
نشسته بودم و تیری می تراشیدم و ام الفضل زوجهٔ خواجهٔ من بمن نزدیک نشسته بود چون سخن
ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجر شد من گفتم سوگند بخدا که آنها ملایکه بوده اند ابولهب از غایت
خشمی که بروی مستولی یافته بود مشتی بر روی من زد و مرا بر داشته بر زمین انداخت و بیت
وایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود
ام الفضل این حال مشاهده کرده برخاست و چوبی بر سر ابولهب زده سر آن شکسته بالشکست
و گفت تو بواسطهٔ غیبت عباس با غلام او این میکنی و ابولهب خوار و بی مقدار بخانه خود رفت
و بعد از هفت روز دیگر با قوم خود در مجمع سرای دوزخ مجتمع گشت و چون عرب از علت
عدسا حذر میکنند چنانچه از طاعون اجتناب می نمایند هیچکدام از اولاد و احفاد او
نمکثیدند تا هفتن کشت و شخصی از قریش ایشانرا سر زنش کرد تا حالی باجره گرفتند تا او را برداشته
در مغاکی افکنده و سنگ و خاک در بالای او چندانی بریختند که از چشم مردم پوشیده شد و در وقتی
آنکه چنان نتن گریبی داشت که هیچکس گرد آن خانه که وی در انجا بود نمی توانست گردید لاجرم اولاد
وی آن خانه را بر سر او کوفتند تا از بوی کند او باز رستند **نقلت** که از قریش بعضی که مانده بودند
واز جنگ سر جسته بمکه باز گشتند ابوسفیان در میان قوم بایستاد با وجود آنکه بسبب واقعهٔ کشته
شده بود و هم بسر عم و اسیر کشته گفتای معشر قریش بر کشتگان خویش گریه و زاری مکنید و درین مصیبت
ناله و بی قراری منمایید و هیچ ناحیه را بنوحه مفرمایید و شاعران را بمرثیه دلالت مکنید که اندوه
شما کم نشود و عداوت و بغضای شما نسبت بمحمد و اصحاب او نقصان نپذیرد و چون خبر خون
و شکایت شما بایشان رسد سر آینه سبب فرح و سرور و غبطت و جبور ایشان گردد و شما

اعدا ازین مصیبت عظیم ترست و سوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب
باشد و تدهین رؤس و تزیین نفوس تا بقاء دام که با محمد جنگ کنند و هند نیز زن وی سوگند خورد
از انکه پدر او و پسر او هر دو کشته شده بودند و قریش یکیاره برموجب قول ابوسفیان از برای ردکان
خویش کمر بستند تا کعب بن اشرف یهودی بر فوات قریش بی طاقتی نموده برخاست و بسوی
مدینه رحلت نمود و برای وداعه نزول کرده چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان انشاء کرده
بقریش فرستاد و چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش با مصاحبت نماند و بر فنای خویش
گریه آغاز کردند و تا یکماه صبیح خانه نماند که در وی نوحه و گریه نبود و زنان ایشان گیسوها بریدند
و سرها برهنه کرده بر راهها نوحه میکردند و ربات حجال پردها از روی برانداختند و بخراش
روی و کندن موی پرداختند و صدق رؤیای عاتکه و جهیم بن الصلت بشناختند و حضرت خیر البشر
چون نزول کعب اشرف نزد ابوداعه بشنید و از کیفیت ارسال ابیات و واقف گشته
بحسان ثابت اشارت فرمود تا در هجای ضعیف و مضعیف بیتی چند برایشان ارسال
نمود و این راتبه را تجدید میفرمود تا کعب بمدینه رجوع کرد **نقلبت** چون عاتکه تاویل واقعه
خود مشاهده کرد و جمعی از لشکریان قریش که از لشکرگاه بمکه گریخته آمدند بدیدن دو بیت
انشاء کرده برایشان خواند **شعر** الم تکن الرؤیا بحق و یاتکم • بتاویلها قبل من القوم غارب
و قلتم و لم اکذب کذبت و انما • یکذبنی ان لا اصدق من هو کاذب **ترجمه** حق بود آنچه دیدم و کریت بآن
بر صدق من دلیل همین قوم غارتست • رؤیای من دروغ نبود ای قریش لیک • تکذیب صدق میکند آنکس که کاذبست
واقعهٔ اسلام عمیر بن وهب جمحی چنان بود که محمد اسحق و واقدی رحمهما الله چنین گویند که عمیر بن
وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در سیاهی شیانی داشت چنانکه
از معرکهٔ ابدر بتک پا جان برون برد و پسرش در پنجهٔ اقتدار اسیر و دستگیر گشت بعد از انکل
و حتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجر با هم نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر
میکردند صفوان بن امیه گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشت
عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قروض و دیون و غم معیشت اهل و عیال و اتباع نبودی
بهانه بسر محمد رفتمی و او را به قتل رسانیدمی و کان من اینست که این صورت بآسانی دست
میدهد چه محمد در کوچه و بازار بسیار و تنها میرود و فرصت نگاه داشتن
او را به قتل رسانیدن بزودی میسر میگردد صفوان گفت تو خود میدانی که درام معاش
و تعهد متعلقان وزیردستان در مکه نظیر و عدیل ندارم و من متکفل باحتیاج اهل و عیال تو میشوم
و دیون تو در ذمهٔ خود ایجاب مینمایم عمیر بر رفتن جازم شده و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر

نمود و شتری بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را متعهد شد و دین او را ضمان کشت عمیر
باصفوان گفت که تا هم قطع نشود باید که پرده از روی این سر برداری آنگاه شمشیر خود تیز ساخت
و زهر آلود کرد و تهیئهٔ سفر نموده قدم در راه نهاد چون قطع منازل و مراحل نموده بمدینه رسید
بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس نبوی شتابد اتفاقا فاروق
رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بود سخن بدر و ذکر نصرت و عنایت الهی در میان
داشتند که دران روز بآن مخصوص گشتند که ناگاه چشم عمر بر عمیر افتاد دید که شمشیر حمایل دارد و در حین او
اثر مکر و غدر مشاهده کرده بعنی بخاطر آورش راه یافت جمعی از مسلمانان که حاضر بودند بر گرفتن او
تحریص نمود و آثار خدیعت او و استقامت مشرکان و تحریص ایشان بر مقاتلهٔ مؤمنان و حرز
لشکر اسلام در روز بدر و اخبار کفار از قلب سپاه اسلام و امثال این معاملات
از وی بیان کرد تا اصحاب باشارت عمر خطاب عمیر و صحب را بگرفتند و فاروق بصحبت
حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم شتافته قصهٔ عمیر و رسیدن او مسلح معروض گردانید و گفت
یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود حضرت بفاروق اشارت فرمود که او را نزدیک بیار عمر
متوجه عمیر گشت بیکدست دوال شمشیر بگرفته و بدست دیگر قایمهٔ شمشیر و او را نزد مصطفی
صلی الله علیه وسلم در آورد و جمعی از انصار را گفت شما بر گرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از
تعرض این دو غافل نشوید که من بر وی ایمن نیستم چون او را در مجلس گرفته در آورد حضرت فرمود
با فاروق دست از وی باز دار و عمر بامشارت آنحضرت عمل نموده عمیر را پیش آورد عمیر تحیت جاهلیت
بجا آورده گفت انعم صباحا حضرت فرمود که حق تعالی بر ما حرام گردانیده است تحیت ترا
و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلامت بعده از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو
چه بود گفت بجهة اسیر خود آمده ام تا کرم نموده او را بمن تسلیم نمایی حضرت فرمود که این چیست
عمیر گفت حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری از وی نیامد و در وقت نزول نفرمودی
در گردن من بماند رسول فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمیر راست بگوی که بسبب آمدن تو
چیست عمیر همان عذر اولین تقریر کرده حضرت فرمود ای عمیر با صفوان در حجر چه شرط کرده
بودی ازین سخن فزعی بروی مستولی شد التماس نمود که بگوی آن شرط چه بوده آن سرور فرمود که
از و بقتل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را گفت در
مجلس واقع بود و یک یک بتفصیل من اوله الی آخره تقریر فرموده و بعد از ان گفت این کار
خیال مبند که حق تعالی میان من و تو حایلست عمیر از استماع این حدیث متاثر گشت گفت
گواهی میدهم که تو رسول خداوندی و در گفتار خویش صادق و گواهی میدهم که خدای تعالی

یکیست و بغیر از و خدایی دیگر نیست هر چه تو از ان حضرت خبر میدادی و ما از نادانی تکذیب
آن میکردیم اکنون بیقین پیوست که آن همه راست بود است زیرا که بر ین قضیه غیر از من
وصفوان هیچکس دیگر وقوف نداشت و تراجز باری تعالی بر ین سر کسی اطلاع نداد و شکر
میکویم پروردکاری را که طریق قویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرمود و چون عمیر بدولت ایمان
سرافراز کشت اهل اسلام بایمان او استبشار نمودند فاروق گفت رضی الله عنه اول کسی
عمیر را دیدم از خنزیر نزد من قبیح تر و مبغوض تر نبود اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است
بعد از انکه قواعد اسلام در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت حضرت رسالت مآبی با اصحاب
خطاب فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را طلاق نمایید عمیر گفت یا رسول الله
پیش ازین در اطفاء نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق من شد مرا رخصت نمای تا بمکه مراجعت
کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عزوجل ایشان را بهدایت اسلام از
ظلمات ضلالت بانوار هدایت رهنمون کردد رخصت یافت و بسر خویش وهب بن عمیر بوطن مراجعت نمود
و در ان وقت که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میکفت زود باشد که خبر
خوش بما رسد که از لذت آن مصیبت بدر از خاطر شما محو کرده و هر کس که از جانب مدینه
بمکه می آمد از وی می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب بوقوع پیوسته تا روزی از مسافری
خبر عمیر می پرسید آن شخص کفت عمیر مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر ناسزا
میکفتند و صفوان سوکند یاد کرد که دیکر هرکز در باره عمیر احسان نکند و با او سخن نکوید
و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبدهٔ اصنام با او
در اسلام موافقت نمودند واقعهٔ از وقایع سال دویم از هجرت نبویه صلی الله علیه وسلم
قتل عصماء یهودیه بنت مروان یهودیست و او ولی حیائی بود از معارف زنان یهود
سلیطهٔ زبان آوری که پیوسته عیب مسلمانان کردی و هجو حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم و صحابهٔ کرام زبان درازی نمودی و دران وقت که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه
وسلم بغزو بدر توجه فرموده بودند آن زنک نیز مانی چند در هجای ملازمان حضرت رسالت
شعاری بر هم بسته بود عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود بخلوص نیت و صفای
عقیدت در محبت الهی جل و علا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
در مدینه شهرتی تمام داشت آن بیانات که در مذمت ملت حنیفیه غرا آن زنک هرزا
اتفاق افتاده بود بشنید نذر کرد که اکر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بسلامت بمدینه باز
رساند آن ملعونه را به قتل آرد و عمیر بواسطهٔ فقدان نور بصر دران سفر از موکب همایون

بازمانده بود چون حضرت سلطنت شعاری معدلت دثاری از معرکهٔ بدر منصور و مظفر مراجعت
فرمود و بسلامت مقر عز خویش رسید عمیر همان شب با قایدی متوجه منزل عصماء یهودیه شد
و بخانهٔ وی در آمد و بحس لمس دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی
جدا ساخت و سر شمشیر بر سینهٔ وی نهاده و بقوت تمام فرو برد چنانکه از پشت وی
بیرون رفت و هم در شب باز کشت و نماز صبح را با رسول صلی الله علیه وسلم بجماعت
بکذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه را بنور نبوت
دانسته فرمود ای عمیر بنت مروان را کشتی عمیر کفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف آنکه مبادا بدین
امر مصیب نبوده باشد پرسید که ازین فعل چیزی بر من واجب میشود آنحضرت
فرمود لا ینتطح فیها عنزان یعنی این قتل مستلزم هیچ تبعه نیست درین واقعه دو کوسفند یکدیکر را
شاخ نزنند و این مثل اول از آنحضرت مسموع افتاد عمیر کفت بعد ازان حضرت علیه السلام التفات
نمود بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند و فرمود اذا جئتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب
فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اکر دوست میدارید که در مردی که خدای تعالی و رسول او را غایبانه
نصرت کرده در عمیر بن عدی نکاه کنید آنکاه عمر بن الخطاب رضی الله عنه کفت نظر کنید باین
نابینا که جد سعی بلیغ و جد تمام نموده در طاعت آلهی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
لا تقل الاعمی و لکنه البصیر ای عمر عمیر را نابینا و ضریر کوی بلکه در حقیقت بینا و بصیرت مشوب
او می دید دست و باقی پوست اما دیدانست او که دید دوست است چونکه دید دوست نبود کور به
تسلیمانت ازوی مورب آن بصیرا بی که حق را دیده ماند لاجرم با دیده و بی دیده اند
واقعهٔ از وقایع سال دویم از هجرت غزوهٔ بنی قینقاع و آن چنان بود که چون حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف فرمود عابیهود بنی قینقاع عهد کرده بود که با ایشان
تعرض نرساند بشرطی که ایشان نیز دست تعرض کوتاه دارند و اکر دشمنی قصد اهل اسلام
کند در دفع اعدا با اجانب موافقت نمایند و این عهد مشروط باین شروط استمرار یافت تا چون
مراجعت از بدر چون بنی قینقاع دیدند که فتح و نصرت مقارن اهل اسلامست و طنطنه
دولت و سلطنت محمدی و استعلای ملت احمدی صلی الله علیه وسلم روز بروز در ترقی و تزاید است
آتش حسد در ضمیر جهودان مشتعل کشت و از روی حقد و حسد کفتند که محمد با جماعتی معاملت نموده که
در فن قتال مهارتی نداشتند اکر با ما جنک کند معلوم شود که محاربه چون می باید نمود و نقض
عهد رسول صلی الله علیه وسلم نمودند و کویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی
قینقاع زنی را از ازواج مسلمانان بدکان زرکری بجهة کفایت مهمی نشسته بود یهودیان

ارقفای آن زن پیراهن او را بکشاف و دران اوان رسم آن می بود که عرب ازاری می پوشید
چون آن زن برخاست عورت وی مکشوف گشت و آن زن را بخالت دریافته از اهل اسلام
فریاد خواست مسلمانی انجا ایستاده بود بجهة تمشیت آن ضعیفه تیغی کشید آن جهود را
به قتل آورده و قوم یهود اجتماع نموده آن مسلمان را شهید ساختند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
چون ازین امر واقف گشت کلانتران ایشان را بطلبید و اول تخویف نموده بدین اسلام
دلالت فرمود ایشان گفتند ای محمد تو پنداری که ما چون قوم تویم که اصلا در قوانین حرب
ماهر نبوده و طریق محاربه نمی دانسته چون با ما محاربه نمایی دانی که ما چیستیم چون دیگران نیستیم
این بگفته و از نزد حضرت متفرق گشتند جبرئیل علیه الصلوة والسلام آمد و آیه آورد و اما
تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنچنگی کرده در مدینه
ابولبابه را خلیفه ساخت و علمی ترتیب نموده بجمعه داد و آهنگ استیصال طوایف بغاة
نموده از مدینه بیرون رفت و بعد ازان ایشان بحصار های خود در آمدند و حق تعالی رعبی
در دل ایشان بدید آورد ها بعد از پانزده شبانه روز که محاصره بودند به تنگ آمدند و از
حضرت رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال شبد
بگذارند حضرت فرمود که نزول شما بحکم من خواهد بود آخر الامر با الضروره بحکم تقدیر آلهی رضا دادند
از قلاع فرود آمدند و ایشان هفده کس بودند منذر بن قدامه سپلی احکم شکد تا انجاعت را
دستها بر پشت بندد و حضرت را داعیه قتل ایشان بود درین حین عبد الله ابی سلول منافق
بر ایشان بگذشت خواست که دستهای بند یانرا بکشاید جراکه هم سوگندان او بودند منذر
بخشونت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول آمد صلی الله علیه وسلم و گفت درباره دوستان
و هم سوگندان من احسان نمای آنحضرت اعراض فرمود و دیگر نوبت مبالغت نمود آنحضرت
ملتفات او نشد ابن سلول دست بگریبان آنحضرت در آورد و گفت یا رسول الله در حق خلفا
و احیای من احسان فرمای آنحضرت بغضب برآمد و فرمود ویحک ارسلنی و بالجمله عبد الله
گفت والله که ترا نگذارم تا در شان احسان نکنی حامل سیصد مدرعه پوش و چهارصد
دیگر بی زره که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشد در یک بامداد چگونه گذارم که همه را
به قتل رسانی چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود خلوهم الله ولعنة تلحقهم الحاکم
فرمود که از اوطان ایشان ایشانرا جلا فرمایند و عبادة بن الصامت رضی الله عنه
باجلاء ایشان تعیین فرموده و فرمان داد که ذیادت از سه روز دران دیار نباشند چون
خبر جلا بآن قوم رسید ازان جهة ملول خاطر گشتند چه بیرون رفتن از دیار و وطن مکروه

میدانستند ابن ابی رؤسای ایشان را آورده خواست تا با حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ملاقات کند عویم بن ساعدهٔ عمروی بر در خانه بود عبد الله میخواست تا در خانه
رسول صلی الله علیه وسلم در آید عویم مانع شد ابن ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم او را
پس انداخت چنانکه روی شوم آن ملوم بر دیوار آمده خون ازوی روان شد بنی قینقاع
گفتند یا ابا الحباب با اقامت در موضعی نمیخواهیم که با تو این نوع اهانت عاید گردد و ما
قادر بر دفع آن نباشیم و نومید از آسایش و عزت پناهی بازگشتند بعد ازان عبادة بن
الصامت مهلت طلبیدند سه روز ایشانرا مهلت داد و بعد از سه روز ایشانرا از
منازل ایشان بیرون کردند و همراه ایشان تا بذباب که کوهیست در سه شام رفت
و ایشان ازانجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و آنجا مقام ساختند و ازانجا
بازگ فرجتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان
جهانمطاع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت
مسلمانان شد و آن سه را زمیان غنایم برسه کمان که یکی اکتوم بود دیگری روحا و سیم ابیض
میگفتند دو زره که یکی اصغدیه بود دیگری فضه رقم اختصاص گرفت و سه شمشیر یکی
موسوم بقلعی بود دیگری بتار بود دیگری حتف بود سه نیزه از برای خود اختیار فرموده و درعی
بمحمد مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد محل بود و باقی را بر اصحاب قسمت
فرمود چون آنحضرت از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و حضرت
با اغنیاء صحابه رضی الله عنهم اجمعین قربانی بتقدیم رسانیدند واقعه پسیم غزوهٔ تسویق که بروایت
مشهور در سال دویم از هجرت بوده و سبب آن غزوه آن بود که چون ابو سفیان از معرکه بدر
روی بفرار آورده بمکه رسید نذر کرد که روغن بر سر نمالند و با زنان مباشرت ننماید تا انتقام
از حضرت ختمی پناه و اصحاب او نکشد و بعد از چند گاه بروایتی با چهل سوار و بروایتی با دویست
سوار از مکه بیرون آمد و بصوب مدینه توجه نموده به بنی النضیر رسید شبی بود بخانه حیی بن اخطب
رفت تا از و استخبار احوال پیغمبر و اصحاب او نماید صلی الله علیه وسلم حیی بحال او التفات
ننموده در بروی او نگشود از انجا مأیوس بخانه سلام بن مشکم آمد سلام احترام نموده
بقدوم او استبشار نمود و مهمان داری بقاعده با او پیش برد و با یکدیگر شراب خمر گرده
استکشاف مافی الضمیر یکدیگر نمودند ابو سفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد
و تا ناحیهٔ عریض که یک فرسنگی مدینه است آمده یکی از انصار که معبد بن عمرو نام گفتندی
با مزدور خود با سر زراعت بود هر دو را بکشت و چند درخت خرما از انجا بسوخت بتصور

انکار از عهدهٔ عهد خود بیرون آمده و بعد ازان راه فرار پیش گرفت و بعد از انکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ازان حرکت شنیع وی واقف گشت ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت
و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان رانده و چون مشرکان از توجه آنحضرت
خبر یافتند بجهه سبکباری در راه فرار ابنهای سویق که زاد و توشهٔ ایشان بود می انداختند
و مسلمانان آنها را بغنیمت برمیداشتند و بجهه این معنی آن غزوه بغزوة السویق مشهور گشت

باب چهارم در ذکر وقایع سال سیم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

واقعهٔ اولی غزوهٔ قرقرة الکدر و بعضی این غزوه را در سال دویم شمرده اند و سبب آن غزوه
آن بود که بسمع همایون حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی
سلیم و غطفان در ان موضع مجتمع شده اند لاجرم با دویست نفر از مهاجر و انصار
متوجه ایشان شد چون بمقصد رسید کسی را نیافت جماعتی از یاران را بجانب اعلای
وادی فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شدند ناگاه چشم
مبارکش بر سارپانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و غلامی بود با ایشان
یسار نام حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آبها
منزل می سازند و حالا معلوم نیست که در چه محلند آنحضرت بفرمود تا شتران را با سارپانان
بجانب مدینه رانده و چون حضرت نماز بامداد میگزارد دید که یسار با ایشان موافقت
میکند آنحضرت را از حال غلام خوش آمد بعد ازان فرمود که شتران را قسمت کنید بعضی از
یاران گفتند یا رسول الله بعضی از مائوت تعهد شتر ندارد اگر چنانچه بمدینه این شتران قسمت
یابد آسان ترست و بعد ازان گفتند یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور نظر آنحضرت
افتاد و بجهه نماز او تماما که خاطر شریف بران قرار میگرد که وی مومنست ما او را بطوع
و رغبت بشما تسلیم میداریم و چون بطیب نفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون بموضع
ضرار که از انجا تا مدینه یک فرسنگ راهست رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت
کردند هر فردی را دو شتر رسید و گویند پانصد شتر بود خمس جهة خاصهٔ آنحضرت جدا کردند
و چهار صد دیگر بر دویست نفر منقسم ساخته هر کسی را دو شتر رسید و بعضی زیادت
نیز گفته اند واقعهٔ دویم غزوهٔ انمار و این غزوه را غزوه ذی امر نیز میگویند و سبب آن بود که جمعی
از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعیست از منازل نجد مجتمع گشته اند و قصد ان
دارند که از حوالی مدینه چیزی برباینده و باعث ایشان باین امر شخصیت غورث نام
شریری متغلبی حضرت رسالت پناهی بکار سازی لشکر دلالت فرمود و عثمان بن عفان

در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمده در راه بگروهی
رسید جبار نام حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت که ایشان با تو جنگ
نخواهند کرد بلکه چون خبر تو بشنوند بکوهها متحصن خواهند شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
جبار را باسلام دلالت فرمود مسلمان شد و او را صحب بلال گردانید و در ان سفر بمجالست
و مقاتله نرسید اما دشمنان را از دور بر سر کوهها میدیدند که متحصن شده بودند و آن روز
باران بارانرا در راه جاهها تر ساخته بود حضرت جامهٔ خویش از بر بیرون کرده بر درختی
افکنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت ساعتی باستراحت آسود و اعراب
چون آنحضرت را تنها دیدند با غورث گفتند که اقدم و اشجع ایشان بود گفت که انک محمد
تنها در پای آن درخت بگوشه کرده و اکرد دست بردی می نمایی و قتست غورث شمشیر کشیده
بر بالین حضرت آمد و گفت من یمنعک الیوم منی گفت ترا امروز از من باز خرد حضرت
فرمود که الله تعالی فی الحال جبریل بر سینهٔ وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد صلی الله
علیه وسلم شمشیر برداشت و بر سر وی رفت و گفت من یمنعک منی آن مرد گفت میگویم
تست که مرا از تو باز دارد بغیر از الله تعالی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
و سوگند یاد کرد که دیگر هرگز سبب اجتماع اعدا نگردد آنحضرت شمشیر وی بوی باز داد غورث
گفت والله لانت خیر منی و نزد قوم باز گشت با ولی گفتند تراجه شد که شمشیر کشیده بر
سر وی رفتی و کار ناساخته باز گشتی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینهٔ من زد
چنانچه بقعا افتادم و شمشیر از دست من بیفتاد دانستم که آن ملکیست و محمد رسول
حق تعالی است و لکن بوی ایمان نیاوردم و شما را نیز بوی دلالت میکنم که بوی ایمان
آرید و گویند کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم
فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد بعد ازان آن سر و ر بمدینه باز گشت و پانزده
شبانه روز در ان سفر بود واقعهٔ سیم از جمله واقعات سال سیم از هجرت سریه قرده
بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع شریف رسل صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش
از راه عراق بجانب شام میروند جهة واقعهٔ بدر قافلهٔ مکه از ترس مسلمانان از راه حجاز نمیرفتند
نیز فتنه و خبر آورده اند که مال بسیار و نقره و متاع تجارت دران قافله فراوانست و صفوان
بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروانند حضرت زید بن
حارثه را با صد سوار تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاد و ان اول سریه بود که زید امیر گشت
زید بر سر ایشان رانده اعیان قوم گرفتند و لشکر اسلامیان کاروان مشرکان را پیش کرده بمدینه

آوردند حضرت حسن جدا کرده گویند موازی بیست هزار درم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت
کرده و بر بارهٔ زید بن حارثه فرمود که خیر امراء السرایا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة
واقعهٔ چهارم قبل کعب بن اشرف واقدی گفت رحمه الله که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب آمد همه منافقان و جهودان مدینه خوار
و نگونسار گشتند و میگفتند بعد ازین محمد بهر جانب که رو آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد
و کعب اشرف که از عظمای یهود بود از واقعه مقبوض گشته و حمات خود بر حیوة راجح گفت بعزا پس
مشرکان بمکه رفت و مرثیه قتلی ایشان در مجالس برخوانده و مهلی چند که در مذمت و هجاء
ملازمان حضرت نبوی شعاری بر هم بسته بود در اثناء آن میخواند چنانچه کلک بیان در میدان
تحریر آن عقرب جولان نموده بعد از آنکه آن ملعون از مکه بمدینه بازگشت آنحضرت از ذهاب
و ایاب او آگاهی یافت فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلا یة الشر و قولا لاثم
آنگاه بیاران گفت که کیست شر آن اشرف را از ما کفایت کند که وی موذی خدا و رسول
اوست صلی الله علیه وسلم محمد مسلمه گفت میخواهی که من او را بکشم خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم
آری محمد مسلمه بخانه آمد و سه شبانه روز طعام و شراب نخورد از اندیشهٔ آنکه سخنی گفته است
بآن وفا تواند نمود یا نی آنحضرت گفت مرو یا تو آنچه توانی سعی خود مبذول دار گفت یا رسول الله
شاید که بضرورت در منقضت ملازمان تو سخنی بمصلحت باید گفت حضرت او را در ان امور رخصت
داد و روایتی آنکه فرمود یا سعد بن معاذ درین کار مشورت کن سعد گفت بهر پیش او می باید رفت
و احتیاج خود و فقر خود شکایت کرد و از وی طعام باستقراض باید طلبید و او را بهانه از حصار
او بیرون آورد و مهم خود کفایت نمود آنگاه محمد مسلمه ابو نائله سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی
کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر را با خود متفق گردانید
و روایتی آنکه محمد مسلمه را نیز با کعب اخوت رضاعی بوده بعد از ان ابو نائله را پیشتر بمنزل کعب
بن اشرف فرستادند و کعب او را بتعظیم نموده سبب آمدن پرسید ابو نائله گفت از جمله
بلاها که بر ما نازل گشته یکی این مردست یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که بسبب او
عرب با ما در مقام محاربت و منازعت درآمده اند و طریق آمد شد خلایق باین دیار مسدود
گشته و مشقت بسیار ازو بما راه یافته و اهل و عیال ما ضایع شدند و او هر دم از ما مالی
و صدقه میطلبد و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین ترا
میگفتم از من نشنیدی من بسر بدر خویشم شما هنوز کجا بید سوگند بخدا که ازین هم ملول تر و پشیمان تر
خواهید شد بعد از ان ابو نائله گفت که جمعی با من درین رای موافقند و ما را احتیاجی واقع شده

اپستقراض مقدار طعام و تمر نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد بما هنه نزد تو می سپاریم
کعب خرما های خود توصیف کرده گفت زنان خود را در گرو کنید ابو نائله جواب داد که زنان را
در گرو کرده مناسبتی ندارد بتخصیص نزد تو که نیکو روی ترین عربی کعب گفت پس فرزندان خود
گرو کنید ابو نائله گفت که بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و این معنی موجب عیب و عار
ما شده اگر خواهی اسلحهٔ خویش در گرو کنیم و چون شب شود آنرا در نظر تو آریم کعب
قبول کرده گفت هر گاه که خاطر شما خواهد بیارید ابو نائله از منزل کعب برون آمده یاران را
آگاه گردانیده و با تفاق نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم و صورت
حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان
مقرر گشت باشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور و تابع غرقد بقیع
ایشان تشریف فرموده چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانیدند که انطلقوا
بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بازگشت و اصحاب
خمسه بر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید چون کعب آواز ایشان بشنید برخاست
تا پیش ایشان آید زوجهٔ او که در همان اوان او را بنکاح خود در آورده بود گفت ای کعب
کجا میروی گفت برادر من محمد مسلمه و ابو نائله آمده اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه
گفت مرو که آوازی شنیدم که پنداشتم ازان خون میچکد کعب گفت برادران منند و دیگری
نیست زن دست در دامن شوهر زد و او را از ملاقات ایشان منع کرد گفت بخدا سوگند
که سرخی خون درین آوازی بینم کعب گفت بگذار که برادر من ابو نائله است که اگر مرا در خواب
بیند بیدار نکند زن گفت والله که بوی شر ازین آوازی شنوم گفت ان الکریم لو دعی الی الطعن
لاجاب آنگاه جامه از دست زن کشیده دامن کشان بیرون آمد و عطری ازوی میدمید
که دماغ یاران معطر میگشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغولی نمودند و ازان سخنان که ابو نائله با وی در میان
آورده بود مکرر ساخته بعد ازان محمد مسلمه با وی گفت که خوش هوائیست اگر خاطرت
میل کند ساعتی سیری می توان کرد بیا تا بشعب عجوز رویم و بقیة اللیل را بجاد شموسا میرویم
بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثناء سیر ابو نائله با او گفت عجب بوی خوشی از تو
شمومم میگردد جواب داد که خوش بوی من خوشبوی ترین زنان عرب در حبالهٔ نکاح
منست ابو نائله ازوی رخصت طلبید تا موی او را بوی کنده و بروایتی محمد مسلمه این التماس
نموده القصه تجویز نموده موی او بدست گرفت و ببوید و استطاب نموده دیگر ازانیز
ببوید چون لحظه انگشت باز ابو نائله التماس خویش مکرر ساخت این نوبت رخصت

یافت موی سر وی محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن خدا را مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند و ضبع
میکند ام مؤثر نیفتاد آخر الامر محمد بن مسلمه مغفولی یعنی شمشیر جبه بیرون آورد و بر ناف کعب نهاد و
تا بسینه اش بشکافت و کعب دران زمان مانند بهیمت چنانکه از نهایت آن اهل حصار
همه آتشها برافروختند و اهل اسلام سر آن سگ را از تن جدا کرده روی بمدینه نهادند
و اتباع و یاران کعب از صدمت مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیده اند
آورده اند که در حین تیغ راندن بکعب رحمی بی بهره از دست یاران بخطا بحارث بن اوس
رسیده بود و ازان زخم چندان خون رفته بود که پایش از امجال حرکت نمانده رفقا او را
برداشته متوجه آنحضرت شدند چون به بقیع غرقد آواز تکبیر برکشیدند حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر ایشان شنیده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده اند
و چون اصحاب بملازمت آنحضرت رسیدند آن سرور گفت که افلحت الوجوه یاران در
جواب گفتند که ووجهک یا رسول الله و سران یعنی را بر خاک مذلت انداخته مشاهده
فرمود زبان بشکر الهی بگشود و حق شکرگذاری بتقدیم رسانید و بعد ازان آب دهان
مبارک بر زخم حارث بن اوس رسانید فی الحال بفرمان الهی جل و علا شفا یافت واقعه پنجم
قتل ابو رافع تاجر حجاز بود و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب که از قبیله اوس بودند
کاری خطیری چنین بتوفیق الهی جل و علا بتقدیم رسانیدند و این خدمت شایسته بجای آورده
و غلغله در خاطر مردم خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب باشد قتل
رسانند و بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بران قرار گرفت که بر رفع ابو رافع که برادر
کنانه بن ابی الحقیق صفیه برادر ارند و ذکر کنانه در حرب خیبر بسمت گذارش خواهد یافت اقدام نمایند
و این ابو رافع مشرکانرا بمال اعانت می نمود تا بآن حضرت مقابله و مقاتله می نمودند و نزد
بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله بن عتیک و عبد الله بن
انیس و ابو قتاده و مسعود و پس دیگر از صحابه درین امر متفق گشته از حضرت دستوری خواستند
و بعد از رخصت بجانب خیبر روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان ابو رافع و
متابعان او از چراگاه باز گشته بحصار در می آمدند عبد الله عتیک بایاران گفت که
شما هم اینجا بباشید تا من بروم و بدربان تملق نموده و رخصت درآمدن در حصار حاصل
کنم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند عبد الله قریب بدروازه حصار بهانه
قضا حاجت بنشست و مردم قلعه دران وقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روز
بحصار در می آمدند بواب بتصور آنکه مگر هم از مردم حصار است با او گفت که درآمدن تعجیل نما

روز بیگاه شد و در رامی بندم عبد الله در حصار درآمد و دربان در را متقفل ساخت و عبد الله متصید
می بود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بر طریقه معهوده کلید را بر میخی بیاویخته
و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ فرو گرفته در را بگشاد که بشتاب احتیاج
بفزار افتد بسهولت بیرون تواند رفت بعد ازان عبد الله معلوم کرد که ابو رافع در بالای خانه
خویش بیدار است و قصه خوان پیش وی قصه میخواند عبد الله چندان توقف نمود که قصه
بآخر رسید و ابو رافع بخواب رفت آنگاه عبد الله درهای بالاخانه را میگشاد و از اندرون
می بست تا رسید بخانه ای که ابو رافع آنجا خفته بود و بنا بر آنکه اهل و عیال وی با وی درآن خانه
خفته بودند در تاریکی تمییز نمی توانست که مرقد ابو رافع کدام است گفت یا ابا رافع او بیدار شده گفت کیست
عبد الله عتیک برصوب آواز او تیغی انداخت و از غایت دهشت که بروی استیلا یافته
بود شمشیر کارکر نیامد و ابن عتیک این معنی دانسته از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه
باز درآمد و آواز خود را تغییر داده گفت که ای ابو رافع این چه آواز بود ابو رافع جواب
داد که شخصی درین خانه شمشیر بر من زد عبد الله این نوبت باز شمشیر بروی زد و چون مهم او
باین ضرب کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشت وی
بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله از زینه بیفتاد و پای او بشکست وی پای شکسته را
بدستار بسته بپای دیگر جستن می کرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در
بیرون حصار توقف نمودند تا هم از درون حصار آواز مردم بنوحه گری برآمد چنانکه گفتند
ابو رافع تاجر حجاز کشته شد آنگاه عبد الله را برداشته روی بمدینه نهادند و آنحضرت را
از کشته شدن ابو رافع واقف گردانیدند آنحضرت مستبشر گشته دست خجسته خود بر پای شکسته
عبد الله من فرمود خدای تعالی شفای عاجل کرامت کرد و عبد الله بالفور بر پای خاست
و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند بر این حال مطلع شدند و هم بسیار بر ضمایر ایشان
مستولی گشت و تعجب می نمودند که اصحاب محمد چه کسانند که خلق دنیای بلبته در قلعهای استوار
میکشند واقعه دیگر درین سال تزویج عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ام کلثوم را که دختر آنحضرت بود بآن بحر محیط حیا و عرفان عثمان
رضی الله عنه نکاح کرد و در جاهلی الآخر زفاف واقع شد و بدان سبب ذی النورین
ملقب گشت واقعه دیگر هم درین سال سیم از هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
خصه دختر قدوه اصحاب عمر بن الخطاب را رضی الله عنه در سلک ازدواج مومنین انتظام
داد و او پیشتر در حباله خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال دویم خنیس مذکور را طلاق داد

بعد ازان لشکر اسلام از وقعهٔ بدر مراجعت کردند عمر حفصه را هریک از ابوبکر و عثمان عرض
کرد علی حده و بیکدام جواب عمر نگفتند و ازین جهة ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه راه یافت
و از عثمان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت برد و گفت که حفصه را بر عثمان عرض
کردم جواب شافی نداده سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود یکیم مثان دختر ترا شوهر
بهتر از عثمان تقدیر فرموده از برای عثمان زنی شریفتر از حفصه مقرر گشت و در شعبان سال
سیم از هجرت سید رسل صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست و بشرف فراش نبوت
مشرف شد آورده اند که چون سلسلهٔ مناکحت استحکام پذیرفت روزی عمر خطاب
برطریقهٔ ماجرا با صدیق گفت که چون بود که دختر خود بر تو عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض
نشدی گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم یاد او فرموده ازانجهة سکوت اختیار
کردم پرسید که چرا آن مژده بمن نرسانیدی جواب داد که سر خواجه فاش کردن از ادب
بندگی نداشتم **نقلست** که حفصه خاتون در میان امهات مؤمنین بتمذ خوئی شهرتی داشت
و احیانا باین جهة خاطر آنحضرت ازو ملول می شد چنانچه غمش بجائی رسید که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم خواست که او را طلاق دهد و روایتی هست که طلاقش داده و چون عمر معلوم کرد
خاک بر سر ریخت و فغان برآورد و گفت بعد ازین مراجعه آب روی ما نماند که فرزند من از جبار السموات
بیرون آید حق تعالی برطبق خاطر خواه عمر خطاب رضی الله عنه جبرئیل را بفرستاد تا خواجه را
برجعت حفصه دلالت کند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید
که از طلاق حفصه رجوع فرمای که او نماز گذار و روزه دار است و در بهشت دلنمل زنان
تو خواهد بود حضرت بروفق حکم ربانی مراجعت فرمود و این منقبت عظمی در فضایل حفصه
مثبت افتاده مرویاتش در کتب معتبره شصت عدد رسیده که از انجمله چهار متفق علیه است
وشش از افراد مسلم و در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت و مروان که دران زمان
حاکم مدینه بود بر وی نماز گذارده و در بقیع مدفون شد **واقعهٔ دیگر** هم درین سال سید عالم
صلی الله علیه وسلم زینب دختر خزیمه را در عقد عقد خود کشید و او زن طفیل بن حارث
بن عبد المطلب بود و میان ایشان بسبب طلاق افتراق افتاد و بعد ازان برادر
وی عبیدة بن الحارث او را بخواست و عبیده در واقعهٔ بدر جرعهٔ شهادت نوشید چنانچه
در واقعهٔ بدر مبین گشته و چون عدت وی منقضی شد در رمضان سنه ثلاث بهجرت
صلی الله علیه وسلم او را بنکاح شریف درآورد و بهر دو از ذوات او قیه و نیست درم نقره
و مدت هشت ماه در خدمت حضرت بگذرانید آنگاه بعالم بقا رحلت کرده در بقیع

دفون گشت و از جمله فضایلش انکه او را ام المساکین میگفتند بجهة انکه طعام درویشان بسیار
بتقدیم میرسانید و وی خواهر مادر میمونه بود رضی الله عنها هم در سال سیم بود
از هجرت که سبط رسول و فلذهٔ بتول ریحانهٔ مشموم و امام مسموم والی ولی حسن بن علی رضی الله
عنهما در منتصف رمضان همین سال در مدینه متولد شده و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وجون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران حال وقوف یافت بخانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها
تشریف آورد و حسن را در کنار گرفت و بانگ نماز در گوشش گفت و روز هفتم سر و یرا
بتراشید و مویش را برابر نقره ساخت و بصدقه و عقیقه ترتیب فرمود و بحسن مسمی گشت
و دران زمان که خواجه کونین صلی الله علیه وسلم ازین جهان نقل میفرمود سن او بهفت سال
و نیم رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القابش طیب و تقی و زکی
و سید و سبط و ولی مقرر شد و فضایلش بسیار و شمایلش بی شمار بود و گویند شبیه ترین
خلق به پیغمبر صلی الله علیه وسلم او بود و منشور سیادت جوانان بهشت بنام شریف او
و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و بثبوت پیوسته که در مرض موت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را نزد آنحضرت برد و گفت فرزندان
تو را عطیه کرامت فرمود سیرت و بزرگی من بحسن حواله شده و سخا و شجاعت من
حق حسین است و در آخر عمر سه نوبت آنحضرت را زهر دادند و نوبت سیم کارگر آمد
و چهل روز در خستگی گذرانید و در بیست و هشتم صفر سال پنجاه از هجرت بفردوس خلد
رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و هفت و چند ماه بود و برادر نامدارش حسین بن علی بتجهیز
و تکفین او قیام نمود و در بقیع نزدیک جده شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت و هشت
پسر و بروایتی نه و هشت دختر از آنحضرت بماندند و اعقاب ایشان در اطراف و
اکناف عالم موجود نده و شرح شمایل و اوصاف آن زبدهٔ الطاف درین مختصر بلکه در
دفاتر مطول مبین نتواند شد **واقعهٔ دیگر** از وقایع کلیه در سال سیم از هجرت وقوع
احد بود چون این وقعه مشتمل بود بر امور کلیه از برای آن بابی علی حده مرتب گشت مشتمل بر فصول
و واقعات **باب** در ذکر موقعهٔ احد و این باب مشتمل است بر پنج فصل **فصل اول**
در مقدمات این غزوه ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون بازماندگان قریش از بدر
بمکه مراجعت نمودند متاع تجارت قافلهٔ ابو سفیان هزار شتر وار که در دار الندوه بنا
بر غیبت آن برسم ودیعت سپرده بودند حساب کردند و رأس المال با ربح داده
و از ربح آن بنجاه مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش و چون اسود بن مطلب بن اسد و حجیب

عجیبه دولت زیدی
اصفهان

بن عبد العزی وصفوان بن امیه وعکرمة بن ابی جهل وغیرایشان با ابوسفیان گفتند که این امر مول اهل
نگذاشت و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسیده بر همگنان ظاهر ست و اکنون انچه از رنج
حاصل شان میخواهند که در تجهیز لشکری صرف نمایند و سپاه سنگین جرار که دمار از نهاد اعدا
برآرند ترتیب نموده بجنگ محمد روند اکنون رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت که
همه باین سخن رضا دارند گفتند آری گفت اول کسی که برین امر اتفاق نماید منم چه اشراف
قبیله و فرزندان حنظله دران چنگ به قتل آمده اند من نیز درین کار کوشش نموده انتقام قریش
ازیشان بستانم بعد ازان قریش چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کردند که بقبایل عرب
فرستند تا استمداد و استعانت نموده لشکر جمع کنند یکی ازان چهار عمرو بن العاص بود و دیگر
ببیرة بن ابی وهب و سیم عبد الله بن الربعری و چهارم ابو عزة شاعر حمحی و ابو عزة قبول این امر
نمی کرد چه عهدی که با حضرت بسته بود در وقتی که او را از میان اسیری بدر مجانا آزاد میکرد
برین موجب که کسی را بقتال با نحضرت تحریص ننماید القصه صفوان بن امیه و وجیه بن مطرح بمبالغت
تمام او را راضی ساخته بان سه نفر دیگر بتحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف
رفته سپاه فراوان جمع کردند و چون قریش بعزیمت محاربه بکجه تکشتند صفوان گفت زنان
خود را با خود می باید برد تا بر قتلی بدر نوحه کنند که هنوز جراحات تازه است تا مرقتال بان
مؤکد گردد و عکرمه و عمرو بن العاص درین رای استحسان صفوان نموده برین معنی جازم
گشتند فاما نوفل بن معاویه ذئلی تعیین این قول نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان
مستلزم فضیحت و رسوایی گردد و ابوسفیان نیز بسخن نوفل مایل بود فاما زوجه او هند دختر
عتبة بن ربیعه در بردن زنان مبالغه بسیار می نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان از برای هر دو
منکوحه خود یکی هند مذکوره و دیگری امیمه بنت صعد بن وهب دو هودج ترتیب کرد و
وصفوان و عمرو و عکرمه و طلحة بن ابی طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان نجبه
نسوان هودجها ترتیب نمودند و ببردن ایشان جازم گشتند و ابو عامر راهب
که مشهور بفاسق بود با پنجاه کس از اتباع خویش میان بهرامی مخالفان بربت و چون
عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله مقصد زره پوش بودند
و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش ازین سفر
نامبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیه خلاق و شقاق بقدم اتفاق پیمودند و جواری
مغنیات بهرامی تعیین نمودند تا در هر منزل سرود گویان تذکار قتلای بدر کنند و قواعد
عداوت را مؤکد ساخته مردم را بر حرب و قتال تحریص کردانند نقلست که عباس

عبد المطلب رضی الله عنه در ان زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجره گرفته مقرر کرد که
بسه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر و پیراکه مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر
ایشان بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رساند و آن شخص بعد از قطع منازل مکتوب را
در محلهٔ قبا بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم رسانید حضرت سر مکتوب گشاده با ابی کعب
داد تا بخواند خواجه بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که البته در
اخفای آن سر کوشد و بر آشنا و بیگانه نپوشد و بعد ازان بخانه اسعد بن الربیع تشریف
فرموده در خلوتی این راز را با وی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه
بازگشت و زن سعد اتفاقا در زاویه مکاسر اتفاق سمع نموده بر انچه حضرت با شوهرش
میگفت مطلع گشته و بر فحوای کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه منتشر گشت و یهود
و منافقان از آمدن آن مرد غفاری واقف گشته باهم میگفتند که این مرد خبر
آورده است که اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد و اصحاب او نیست بعد ازان
مشرکان متوجه مدینه گشتند چون بذو الحلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل ساختند
حضرت رسالت پناهی انس و مونس را که پسران فضاله بودند بجاسوسی فرستاد خبر
آوردند که مشرکان اسبان و شتران خویش در مزارع قریش سرکنا رگذاشته اند یکی که
برگ سبز در انجا نماند بعد ازان حضرت حباب بن المنذر را رضی الله عنه بفرستاد
تا از لشکر ایشان خبر تحقیق بیارد حباب حرز لشکر نموده کیفیت و کمیت ایشان و اعداد
مراکب و دروع و جواری و عاری یک یک بر انحضرت تقریر کرد سخن او را با انچه عباس در مکتوب
خود ثبت کرده بود موافق یافته فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک اصول و بک
احول و واقدی میگوید که چون مشرکان بابواب رسیدند گفتند قبر مادر محمد اینجاست
آنرا بشکافیم و استخوان بیرون آریم تا اگر فرصت زنان ما بسیری بدست او افتند گویم که غلام
ربیم مادرت با ما همراهست با تضرع و زاری زنان ما بما باز دهد و اگر دست نیابد بمال کثیر آنرا
ازما بستاند چون با بوسفیان مشاورت کردند استحسان این رای نموده گفت بنو بکر
و خزاعه که حلفا و دوستان محمدند اگر برین معنی اطلاع یابند مردکان ما را بتمام ازکوها بیرون
آرند بعد ازان در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین متلاقی شدند مشاهیر اصحاب
چون سعد معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم
آن شب مسلح بحراست رسول صلی الله علیه وسلم تا بروز قیام نموده و بعضی مسلمانان
مدینه تا آن شب پاس داشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در ان شب

بخواب دیدکه زرهی مستحکم پوشیده و رخته چند در ذوالفقار او پدید آمده و گاوی را ذبح کردند
و در عقب او توجی را کشتند روز دیگر آن واقعه را با یاران تقریر فرمود یاران تعبیر آن از حضرت
پرسیدند فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بمن رسد
و گاو و بدبوح کشی است که بر اصحاب من واقع شود و ذبح خوج یکی از کبار اعادیست که
بتحقیق پیوندد و روایت دیگر آنکه در خواب چنان دید که ذوالفقار بشکست و تعبیر
بیکی از اهل بیت فرمود و رای پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اکابر اصحاب بان میل داشتند
که از مدینه بیرون نروند ناگاه جمعی از جوانان که از حضور بدر محروم یافته بودند بخروج
رغبت تمام داشتند حضرت در ان باب اصحاب را بمشورت سرافراز گردانید اکثر
اعیان از مهاجر و انصار گفتند صواب آن مینماید که از مدینه بیرون نرویم و عبدالله
ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه و بیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما
نمود و ما بیرون رفته با وی جنگ کردیم البته مغلوب شدیم و چون صبر کرده ثبات ورزیدیم
و رعایت مرکز نمودیم غالب آمدیم اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال را بحصار فرستیم
و خود در مرکز ثابت باشیم حضرت بر رای ابن ابی اقبال نموده حمزه عبدالمطلب و سعد بن عباده
و نعمان بن مالک بن ثعلبه و جمعی دیگر از او پیش درخروج گفتند یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن
گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرات ایشان شود و تا حق تعالی در روز
بدر بر اعدا با وجود آنکه زیاده از سیصد و پنج کس همراه تو نبود نصرت کرامت فرموده
و امروز بحمد الله لشکر ما قوی و عدت و آلت ما بسیار است و مدتهاست که ما در روی
چنین روزی بوده ایم مالک بن سنان بدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که
ما در میان احدی الحسنیتیم که آن ظفر است و یا شهادت و هر دو حال محبوب ماست حمزه
گفت یا رسول الله بدان خدای که قرآن بتو فرستاده است که من روزه نخایم تا بشمشیر خود
با مشرکان جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت ذبح گاوی که در خواب بتو نموده اند قتل
منت از جمله اصحاب تو و بخدایی که جز او خدایی دیگر نیست که بهشت در خواهم حضرت
پرسید بچه سبب جواب داد که بجهة آنکه خدای تعالی و رسول او را دوست میدارم و دیگر
از مشرکان روی نمیگردانم آن سرور گفت که راست گفتی و نعمان در حرب شهادت یافت
رضی الله عنه و ارضاه **نقلست** که خواجه علیه السلام روز جمعه نماز جمعه بگذاردند و خطبه
فصیح خواندند و مردم را نصیحت فرمود و موافقان را بر محاربت محاربان تحریص نمود
و فرمود که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا کارسازی

لشکر مشغول شدند و چون نماز عصر بگذارد بحجرهٔ همایون تشریف برد و صدیق و فاروق
با آن سرور موافقت نموده و پیغامبر بر تن مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدسش
افکندند و خلقی کثیر بر در حجره انتظار آنحضرت می بردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر پیش
با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام می نمایید که رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون
آید و این معنی را کاراست و چون آنحضرت مؤید بوحی آسمانیست اولی آنکه زمام اختیار
بقبضهٔ اقتدار او باز گذارید و قدم از دایرهٔ اطاعت و متابعت او بیرون ننهید پس
خواجهٔ کاینات و سرور فخر مخلوقات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مسلح از خانه بیرون
آمدند زره پوشیده و کمر آراسته بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده و نیزه بدست گرفته و سپر
بر شانهٔ مبارک انداخته چون نظر اصحاب بر ان نور دیدهٔ اجتباب افتاد که بر بن هیات
بیرون خرامیدند از استدعا خروج آنحضرت پشیمان شدند و اظهار ندامت نموده گفتند
یا رسول الله حد ما نیست که در امری که مکروه طبع شریف باشد دلالت کنیم هر چه خاطر مبارک
بر ان قرار میگیرد و بتقدیم رسان حضرت فرمودند که در ابتدا با شما اظهار این معنی نمودم شما
برای خود رفتید و مبالغه و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح پوشد
باز وضع آن نماید تا زمانی که خدای تعالی حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون نخبه میکوبم
بشنوید صبر و استقامت ورزید که نصرت شما را خواهد بود آنگاه سه نیزه طلب فرمود
و سه لوا معقود ساخت لوای اوس را بسعد بن عباده داد و لوای خزرج بحباب المنذر
و لوای مهاجر را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر
و عبدالله ام مکتوم را مدینه خلیفه ساخت و بعد ازان متوجه احد شد و مسلمانان با حضرت
روان گشتند و در میان ایشان صد زره پوش بودند و دو اسب داشتند یکی از ان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و یکی از ابو بردة بن بنار شهسوار میدان اصطفا صلی الله علیه وسلم بر اسب
میمون سوار و سعد پیش پیش آنحضرت هر دو سوار زره پوشیده میرفتند چون بمنزل شیخین
رسیدند آواز با خشونت بسمع شریف آنحضرت رسید که جماعتی او از بر داشته فریاد
میکردند فرمود که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبدالله ابی اند از یهود فرمود **لا نستنصر**
بأهل الشرک علی اهل الشرک بعد ازان در ان منزل عرض لشکر فرمود جماعتی از کودکان
صحابه بنا بر صغر سن ایشان اجازت مراجعت دادند مانند عبدالله عمر و زید بن ثابت
و اسامه بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابه بن اوس و ابو سعید
خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج رضی الله عنهم ظهیر گفت یا رسول الله رافع

تیراندازست ورافع خود را بلند برکشید تا در چشم انحضرت کلان نماید واو را در غزوه احد
برد وحضرت او را دستوری داد با مدن سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت
آمدن با مُربّی بن سپنان که شوهر مادر وی بود گفت که رافع را اجازت فرمود وحال آنکه
من رافع را هم اندازم مربّی این سخن را با انحضرت عرض کرد حضرت فرمود تا بمصارعت
مسارعت نمایند جون کشتی گرفتند سمرة رافع را بر زمین زد سپید علیه الصلوة والسلم
او را نیز دستوری داد با مدن بغزو وشب دران منزل بیتوته کردند ومحمد مسلمة با پنجاه کس
حراست مسلمانان نمود وپاسبان لشکر مشرکان آن شب عکرمه بود منقولست که در آن
شب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بعد از ادای نماز متفکر فرمود گیست که امشب
ما را حراست نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم فرمود که تو کیستی گفت
ذکوان فرمود بنشین وبعد ازان گفت گیست که امشب حراست ما کند مردی برخاست
وگفت من یا رسول الله فرمود تو کیستی گفت ابو شُبَیع فرمود بنشین بعد ازان گفت گیست
گیست تا امشب باسبانی ما کند برخاست وگفت من پاسبانی کنم فرمود تو کیستی گفت
این عبد قیس فرمود بنشین بس لحظه اشد آنگاه فرمود هر سه برخیزید ذکوان برخاست این صاحبان
بکجا اند آن دو یار تو وی گفت یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت جواب تو باز دادم
فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود پوشید وسپر بر دوش افکند وشب
همه شب گرد لشکر میگشت وحراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می نمود تا حضرت بخسبند وآن
رفت چون سحر شد خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم دلیلی باید که راه را نیک بیرون برد ابو خیثمه جاریتی
آن مهم را قبول کرد ودر راه مرور لشکر ضرور تا بر حایط منافقی افتاد از بنی حارثه که هم بدیده
ظاهر نابینا بود وهم بباطن کور مربع بن قیظی نام کور چون از مرور خبر یافت آشفته برخاست
وخاک بر روی لشکر اسلام می پاشید ومیگفت که اگر تو رسول خدا بودی بحایط ما
در نیامدی سعد بن زید اشهلی کمانی در دست داشت بر سر کور زد وسر ویرا بشکست
وخون روان شد خواجه فرمود دعه فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که همدست
آن منافق بودند بحمایت آن کور منافق برجستند وبا سعد بن زید گفتند که این معاملات تو
نتیجه عداوتی است که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است وهرگز آن عداوت را ترک نکردند
اسید بن الحضیر گفت لا والله که این نتیجه عداوت باشانیست ولیکن نتیجه نفاق شماست
سوگند بخدا که اگر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باشد گردن تر او هر
بر ای تست بشمشیر برنم پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش

گشتند انگاه اهل اسلام طلوع فجر را باخذ رسیدند ودران موضع نماز بامداد بگذاردند
وحضرت نبوت شعاری زرهی بر بالای زرهی که در برداشت بپوشید وخود بر سر همایون
نهاد وعبد الله ابی منافق با سیصد کس از متابعان خود ازین موضع بازگشت وعبد الله
بن عمرو بن حرام در عقب او رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد ابن ابی گفت ما در مشورت
شرایط امانت بجای آوردیم محمد سخن ما نشنید وبرای جوانان وکودکان عمل نموده وما وقتی
او را نصرت کنیم که در شهر ما باشد وچون منافق با منافقان دیگر بکوچهای مدینه در آمدند
عبد الله عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداناد زود باشد که باری عز اسمه رسول
خود ومؤمنان را از ننگ شما باز رهاند واز نصرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشت
با لشکر اهل اسلام ملحق شد فصل دویم در ذکر مقابله هر دو لشکر ومقاتله با یکدیگر علماء
حدیث وسیر جزاهم الله خیرا چنین فرمایند که چون کفار جرات نموده بمقابله سید ابرار
صلی الله علیه وسلم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند ومقرر شد که روز
شنبه بمقاتله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجه علیه السلام در آمدند بعد ازان رسول
صلی الله علیه وسلم بتسویه صفوف قیام نمود وچنان بایستادند که مدینه در برابر وجه
احد در پس پشت واقع شد وعینین بر پیاره افتاد وکوه عینین شکافی داشت که بیم آن
بود که مشرکان کمین کرده ازان محل بر سر مسلمانان آیند وبنابران حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که راه نگاه دارند واو را وصیت
کرد که بهیچ حال از جای خود نگذرند خواه مسلمانان غالب شوند وخواه مغلوب والحاح فرمود
که تا خبر من بشما نرسد از محل خود حرکت نکنید ومیمنه لشکر را بعکاشة بن محصن اسدی سپرد ومیسره را
با سلمة بن عبد الاسد مخزومی تفویض فرمود وابو عبیدة بن الجراح وسعد بن ابی وقاص را
در مقدمه لشکر بداشت ومقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت وقزمان نیز صفها را راست
کرده میمنه را بخالد بن ولید دادند ومیسره را بعکرمة بن ابی جهل نام زد کردند وابو سفیان را در قلب
تعیین کردند وصفوان بن امیه هوبر وایتی عمرو بن العاص با اتباع خویش در برابر رخنه کوه توقف
نمودند وعبد الله ابی ربیعه را بر تیراندازان امین کردند ولواء را طلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه
میگفتند دادند وزنان را در پیش صف باز داشته بودند تا مغنیات سرودها میگفتند وذکر
قتلای بدر میکردند ورجزها گفته مردم خود را بر محاربه تحریص می نمودند وازان رجزها یکی این بود
که میگفتند شعر نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق
فراق غیر وامق ذکر ابو عامر راهب وچون از جانبین صفوف آراسته شد وساز جنگ

وقتال از جانبین بر اسپ نشست و درین حرب واقعات بسیار بوقوع پیوسته و آنچه دریافته سیر ها بنظر رسیده و درین فصل جمع آمده و از جمله او واقعات سی و دو واقعه گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی **واقعهٔ اولی** آورده اند که نخست کسی که پای ضلالت در میدان جهالت نهاد و با مصطفی و اصحاب صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم محاربه نمود ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از یاران خویش و تیر بجانب مسلمانان انداخت و قوم خود را از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند با وی از قریش آمده بودند سنگی چند بجانب مسلمانان انداختند و سپهسالاران دین اسلام چندان سنگ و تیر بجانب ایشان فاسق انداختند که با یاران خود رو بهزیمت نهاد و ذکر این سنگ جهنمی از پیش در باب بشایر گذشت که پیش از بعثت آنحضرت بوجود باجود او بشارت داد و چون آنحضرت مبعوث شد از ان قول رجوع کرده میگفت آری پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد اما تو او نیستی **ونقلست** که ابو عامر ابتدا از آنکه بمدینه آمد و از حضرت پرسید که این چه دینست که آورده آنحضرت فرمود که ملت حنیفیست ابو عامر گفت که چیزی چند دران درج کرده که از ان نیست حضرت فرمود بل جئت بها علی وجهها آن فاسق گفت که حق تعالی ترا در غربتی بمیراناد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فعل الله ذلک یا الکاذب یعنی یاد دروغ گوی حق تعالی آن خواهد کرد و چنان شد که ابو عامر در روم تنها و بی کس جان بمالک دوزخ سپرد **واقعهٔ ثانیه** آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان حوزهٔ اسلام در معرکه مردی و میدان دشمن نوردی در آمدند کفار مغنیه از پیش صف واپس گریختند و مردان مردانه اهل اسلام بکار زار در آمده باین معنی مستظهر بودند که تو گوئی از دو ردلت همچو زنان می لرزد بگه جنگ چه دانی که دل مردان چیست حاصل لشکر اسلام یکبار تیرها از شست درست بگشادند و کفار را تیر باران کردند که هوازن که در محاذی تیر اندازان اهل اسلام بودند یکبار پشت دادند ناگاه طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلادت در میدان شجاعت نهاد و مبارز خواست شیر بیشهٔ هیجا و نهر بر میدان وغا علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی عنه بجانب او جون پیل از فراز به نشیب شده و بیک زخم که بر سرش زد طلحه از پای در آمد و مرتضی علی باز گشته بصف خویش آمد یاران پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نپرداختی جواب داد که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد شرم داشتم که دیگر تعرض او کنم و نیز دانستم که حق سبحانه و تعالی او را عنقریب هلاک گرداند **و در بعضی** روایات آنست که مصعب بن عمیر او را کشت و گویند که کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دیده بود عبارت از و بود

لاجرم بکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز موافقت نمودند بعد ازان مومنان بر مشرکان حملهای پیاپی آوردند که صفهای کفار را درهم شکستند بعد از انکه طلحة بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت درین حال حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه آهنگ جنگ عثمان کرده بیک شمشیر که بر میانه او دوشانه او می زد بدست او باشانه بینداخت چنانکه شش وی ظاهر شد و حمزه باز گشت و این میگفت که انا ابن ساقی الحجیج بعد ازان ابو سعید ابی طلحه رایت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بر خنجرهٔ آن لعین زد که زبانش چون سگ از دهان بیرون افتاد و چون ابو سعید بدرک جهنم خواهید مسافع بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی افلح تیری بروی زده نزدیک بهلاکتش رسانید مشرکان مسافع را نیم کشته برداشتند و پیش مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید که تیر را بر تو که زد گفت نمیدانم تا نمینم که میگفت خذها و انا ابن ابی الافلح و درین وقت سلافه نذر کرد که در کاسهٔ سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را نزد او برد صد شتر باو دهد و قصهٔ عاصم مذکور و شهادت او عنقریب در واقعهٔ سریه رجیع مبین گردد و بعد از کشتهٔ مسافع برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه بن ابی طلحه لوا را برداشته بود که بدست زبیر العوام از حیات دست کوتاه کرد بعد ازان جلاس بن طلحة بن ابی طلحه علم برگرفت و طلحة بن عبید الله او را بکشت بعد ازان ارطاة بن شرحبیل علم برداشت مرتضی علی او را بیکتین فرستاد بعد ازان شریح بن رقاض علم برداشت او نیز بر دست یکی از مسلمانان بقتل رسید بعد ازان غلامی از بنی عبد الدار صوب نام ان علم را برداشت طایفه بر انند که علی او را بکشت و بعضی گویند سعد بن ابی وقاص و زمرهٔ بنسبت بقتل ان کرده اند و قول آخرین اصح اقوالست و قصهٔ قزمان از واقعات غریبه است **واقعهٔ ثالثه** واقدی گوید که قزمان از جملهٔ منافقان بود از لشکر تخلف نموده در مدینه ساکن گشته روز دیگر زنان قبیلهٔ او را سرزنش کردند که مردان رفتند و تو چون زنان در خانه نشستهٔ قزمان را عرق عصبیت در حرکت آمد و مکمل و مسلح روی باحد نهاد و در زمانی که حضرت تسویه صفوف می فرمودند بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید نخستین کسی که تیر بر جانب اعدا انداخته و بود چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود و بسر عدم رسیده قتادة بن نعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت قزمان گفت که من از برای دین

چنگ نمیکردم بلکه بسبب آن بود که نخواهم که قریش بر کُ نخلستان بکوبند و چون جراحتها که بر او
وی بود بغایت متاذی بود لاجرم سر شمشیر بر سپند او نهاده خود را هلاک ساخت رواه
هرکاه رسول صلی الله علیه وسلم یاد او کردی فرمودی فرمان از اهل دوزخست واقعهٔ رابعه
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد شمشیر بدست حق پرست خود
داشت و گویند بر آن شمشیر این بیت نوشته بود که فی الجبن عار و فی الاقدام نکرمة
والمرء بالجبن لا یجوز من القدر و در اثناء جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود که کیست که
این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفهٔ از اصحاب خواستند که بخدمت مبادرت
نمایند سعی ایشان مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانهٔ انصاری رضی الله عنه
پیش آمد و گفت یا رسول الله قیام نمودن بحق این شمشیر عبارت از چیست جواب داد که
از عهدهٔ حق گذاری آنکس بدر آید که سر را بر فرق دشمن فرود می آرد چندانکه او را بدوزخ میفرستد
و بعد ازان متوجه دیگری میشود ابو دجانه گفت که این کار منست و شمشیر از آنحضرت بستاند
و در میدان در آمد و تجنتر خرامیدن گرفت خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم که این رفتار
مبغوض حق است سبحانه و تعالی مگر درین محل و ابو دجانه بهر طرف که متوجه می شد کسی پیش وی
نمی ایستاد و مشهور است که دران معرکه حمزه و علی و ابو دجانه کارهایی پرداختند که زبان
از آن متصور نبود نقلست که در پایان کوه ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که سر فرو
ایشان هند بود زن ابو سفیان مادر معاویه رجز میخواندند و دف میزدند خواست که تیغ
مصطفی صلی الله علیه وسلم بر ان زنان زند و اول کار هند بسازد بعد ازان بر اندیشید که
حیف باشد که شمشیر آنحضرت بخون او آلوده شود دست کشیده بازگشت بعد ازان
مؤمنان بیکبار بر اعدا هجوم نموده مشرکان میدان باز پرداختند و زنان و مغنیات
که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و روی بگریز نهادند
و مردان میدان ایمان از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج در آمدند و با
سر زنان دست دراز کردند واقعهٔ خامسه آورده اند که چون مؤمنان متفوق گشته
و لشکر اسلام غالب آمد درین وقت چشم زخمی بمرقیان درجهٔ کمال و حامیان حوزهٔ اقبال
رسید و آن چنان بود که خالد بن ولید در کمین گاه آن شعب بود که عبد الله جبیر با جماعتی
تیر انداز ان بمحافظت آن معین گشته بودند و چند نوبت قصد آن رخنه کرده تا ازانجا
ممر بر لشکر اسلام تاختن آرند و هر بار از هجوم تیر اندازان مبارزان اهل اسلام خالد
و دشمن کام بازگشته و مع ذلک هنوز مایوس نا شده الزام آن کمین گاه می نمود مترقب تساهل

و تغافل مؤمنان می بود تا آن هنگام که عبدهٔ اصنام روی با نهزام و صحابهٔ کرام با خذ غنایم
آن کروه بی سرانجام مشغول گشتند یاران عبد الله جبیر را حرص جمع غنایم عنان تمالک
و تماسک از قبضهٔ اقتدار بیرون آورده روی بلشکر گاه کفار آوردند و هر چند عبد الله
جبیر نصیحت نموده تذکرهٔ وصیت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بسمع قبول اصغا نمودند
عبد الله گفت که رسول صلی الله علیه وسلم ما را بچنین وصیت فرموده که بهیچ حال از این مقام
انتقام نخیزیم من ملازم این مقام میکنم از یاران یا کمتر از یاران نصیحت قبول کرده با وی
بایستادند و با قی رفتند خالد ولید که منتظر این نوع معاملت می بود و انتهاز فرصت
می نمود با عکرمة بن ابی جهل و کروهی از مشرکان بر سر عبد الله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید
ساختند از شکاف کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان در آمدند شمشیر ها در نهادند و
قتل اهل اسلام باز و کشادند و اضطراب عظیم در میان لشکر اسلام پیدا شد و لشکر تمام
از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی احوال که بریشان راه یافته بود به قتل یکدیگر مبادرت
می نمودند و به شعار شور نداشتند چنانچه گویند اسید بن حضیر را رضی الله عنهم دو زخم از مسلمانان
رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله عنهما مقتول شمشیر مسلمانان شد هر چند پسرش فریاد میکرد که
این پدر منست یمان و از جملهٔ مؤمنان هیچ جا نرسید و او را کشتند و اشرار غلبه کردند و
ابرار از هم ریختند و کفار خونخوار که استیلا و غلبه ابرار مشاهده کرده و مغلوب و مقهور بوده
که یکبار قضیه کیعلوس پس گشته قدم در میدان جلادت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند
واقعهٔ سادسه آورده اند که درین حین شیطان لعین بصورت جُعال بن سراقه سه بار در میان
معرکه آواز بر کشیده ندا در داد که الا ان محمدا قد قتل و گویند که آواز شیطان که بقتل محمد صلی الله
علیه وسلم خبر داده ندا می کرد آن آواز شوم او بمدینه رسید تا در خانهای مدینه بشنیدند تا
رضی الله عنها چون آن آواز بشنید دست بر سر زنان از خانه بیرون دوید و زار زار میگریست
و اثر بیتابی بر روی مبارک او ظاهر شد و همه زنان با شمیه و سها بر سر می زدند و گریبان
و نوحه بطارم افلاک میرسانیدند و خواجه علیه الصلوة والسلام میدید که مردم خبر موحش
قتل آنحضرت شنیده روی بفرار نهاده اند ایشان را میخواند و میفرمود یا ایها الناس الی
رسول الله قد وعدنی النصر فاین الفرار ایشان این آواز می شنیدند و قطعا باز نمی ایستادند
واقعهٔ سابعه نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آن حال روی بهزیمت نهادند و
هر چند آنحضرت ایشان را میخواند اجابت نمی نمودند غضب آنحضرت بر آمد و نشان غضبش آن
بود که عرق از پیشانی مبارکش متقاطر گشتی و بر مثال مروارید بر جبین مبینش فرود و دیدی

دران حال نظر فرموده علی را رضی الله عنه بر بردست خود دید ایستاده گفت که چونست که به برادرت
خود ملحق نمشتی جواب داد که یا رسول الله اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد از ایمان کفر
نباشد مرا بتو اقتداست دران حین جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود ای علی مرا
ازین جمع نگاه دار حیدر کرار بر خم شمشیر آبدار فوج مشرکان را متفرق گردانید و باول زخم که
زد بر کافری چنان زد که تا بابد بر خاست واقعهٔ ثامنه نقلست که چون لشکر اهل اسلام
متفرق گشته بعضی انهزام نمودند و قومی کشته کشته حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم ثبات
قدم ورزیده روی ازمعرکه برنتافت و به تیر و سنگ دفع مشرکان می نمود و دران روز ملایکه
در جنگ حاضر بودند ولیکن مقاتله نمی نمودند و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بر مثال دو مرد
سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت ایستاده محافظت او می نمودند و با کفار محاربه میکردند نقلست که
بر گرد آنحضرت چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما
مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام
و طلحة بن عبید الله و ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنهم اجمعین و از انصار حباب بن المنذر
و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن
معاذ هو بعضی بجای سعد معاذ و اسید سعد بن عباده و محمد مسلمة گفته اند منقولست که هشت
کس ازین جمله با آنحضرت مبایعت نمودند بر موت یعنی تا نمیرند روی نگردانند و کفار را از آنحضرت
منع میکردند و بعنایت الهی هر هشت دران روز مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان
علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم
بن ثابت و سهیل بن حنیف رضی الله عنهم واقعهٔ تاسعه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
منقولست که فرمود که چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مومنان
راه یافت چندان حزن و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و در پیش
رسول صلی الله علیه وسلم ساعتی با کفار بجدال و قتال اشتغال نمودم چون در عقب خود نظر کردم
حضرت را ندیدم با خود گفتم که آنحضرت ازان قبیل نیست که از صف قتال روی گرداند و در میان
کشتگان نیز طلب کردم نیافتم از غالبا از جهة افعال نابیست ما غضب الهی متوجه قوم گشته و رسول
خود را بر آسمان برده آنگاه گفتم که هیچ به ازان نیست که با کفار مقاتله می نمایم تا کشته مشوم
پس شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت را در میان
ایشان سالم باز یافتم بیقین دانستم که حق تعالی آنحضرت را بجنود غیبی و ملایکه صیانت
نموده بعد ازان روی بمن آورده پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شدند

ترا تنها گذاشتند و من ملازمت ترا بجان گزیده بخدمت ایستاده ام تا رمقی در تن من مانده است
یا رسول الله ناگاه جماعتی از اعدا قصد آنحضرت کردند من حمله بر مخالفان آوردم روی بهزیمت
نهادند باز نزد آنحضرت مراجعت نمودم با جمعی دیگر قصد آن سرور کردند روی با ایشان آوردم
ایشان نیز هزیمت نمودند و روایت آنست که هر بار مرتضی علی کرم الله وجهه با مشرکان مبارزت
می نمود ابو دجانه و سهل بن حنیف بر بالای سر آن سرور با شمشیرهای برهنه ایستاده بودند
و شرط صیانت بجای آوردند رضی الله عنهم اجمعین واقعهٔ عاشره آورده اند که گروهی
از اشرار قصد سید ابرار نمودند خواجه دو عالم آورده فرمود که شر اینها را از من دفع کن جبرئیل
ولایت پناهی مکایدهٔ ایشان کا می آنحضرت مدفوع ساخت و درین حال جبرئیل علیه السلام
با آنحضرت فرمود که این کمال مواسات و جوانمردیست که با تو علی پیش می برد پیغمبر صلی الله علیه و
سلم فرمود که انا منی و انا منه بدرستی که او از منست و من از و یم جبرئیل علیه السلام گفت و انا
منکما من از شما هر دوام و در اثنا آوازی شنیدند که گوینده میگفت لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار و در کشف الغمه مثل این واقعه آورده است فاما ازین مبسوط تر ایراد کرده که
چون کافران هجوم نموده مسلمانان منهزم گشتند نزد آنحضرت مرتضی علی ماند تنها حضرت باو
گفت چرا با قوم نرفتی گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که ازین موضع قدم فرا تر ننهم تا کشته
نشوم یا آنکه خدای تعالی بجاز وعدهٔ خود فرماید یعنی فتح و نصرت کرامت کند درین بودند که
گروهی از مشرکان قصد پیغمبر کردند صلی الله علیه وسلم خواجه بعلی اشارت فرمود علی
رضی الله عنه شمشیر برکشیده روی بانجماعت آورد و ازان جمع هشام بن امیه مخزومی را قتیل
آورد و باقی منهزم گشتند بعد ازان طایفه دیگر قصد آنحضرت کردند بار دگر علی مرتضی با
مصطفی صلی الله علیه وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبد الله جمحی را از میان آن قوم
براه دوزخ روان ساخت و باقی کفار را بیم شمشیر آبدار حیدر کرار روی بفرار آوردند
آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بر آنحضرت رسانند علی حمله بران جماعت آورده بیشتر
مالک عامری را از پای درآورد و باقی قوم روی بگریز نهادند دیگر هیچکس جرات ننمود که
سید نماید صلی الله علیه وسلم و گویند که درین کارزار شمشیر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شکست
با آنحضرت صورت حال عرض کرد حضرت صلی الله علیه وسلم ذو الفقار بوی ارزانی داشت
و علی با مشرکان چندان قتال کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی مشنوی مدح
خود را که ملکی نام او رضوان در آسمان میگوید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مرتضی
علی رضی الله عنه فرمود که ازین سخن چندان ذوق و ابتهاج بمن عاید گشت که گریبان شکر

نعمت خدای تعالی بجا آوردم و محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بر دست
مرتضی علی بقتل آمدند یکی از انجمله طلحة بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
جزوی از خواب خود با بقتل او تعبیر فرموده بود و دیگری پسر شش ابو سعید و برادرش کلده
و عبد الله بن جمیل بن زهره و ابو الحکم بلال بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید بن ابی خدیفة بن المغیره
و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و نبیه بن الحجاج
وصوب مولی بنی عبد الدار روایتست از قیس که وی از پدر خود سعد روایت کرد که وی
گفت از مرتضی علی شنیدم کرم الله وجهه که فرمود در روز احد شانزده ضربه بمن رسید که در
چهار ضربه ازان بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوبروی خوشبوی بازوی من
می گرفت و مرا بر پای میکرد و مرا میگفت متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول اوئی
و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ از جنگ این واقعه با حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وسلم عرض کردم آن سرور پرسید که تو او را می شناختی گفتم نی اما بدحیه الکلبی می مانست
فرمود ای علی خدای تعالی چشم ترا روشن کناد که آن جبرئیل بود علیه السلام واقعه حادیه عشر
آورده اند که چهار کس از فجره کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند
یکی عبد الله بن قمیه و عتبة بن ابی وقاص برادر سعد بن وقاص و عبد الله شهاب زهری و ابی بن
خلف و بعضی گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از انجمله بود ابن قمیه ملعون چندان سنگ
بر انحضرت انداخت که رخسار مبارک او خون آلود گشت و حلقهای خود بر روی مبارکش
نشست و ناصیه فرخنده اش شکسته خون ازان روان شد بحیثیتی که بر محاسن شریف انحضرت
دویدن گرفت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بردای مقدس خونها را پاک میکرد و
می فرمود چگونه رستگاری یابد قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بحق تعالی
دعوت میکند جبرئیل آمد علیه السلام و آیه آورد لیس لک من الامر شی او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم
ظالمون و روایتی آنست که چون حضرت آدم زخم برداشت یافت خونها را پاک میکرد و نمیگذاشت
که قطره ازان بر زمین چکد وحی فرمود که اگر ازین خون چیزی بر زمین آمد هر آینه عذابی از آسمان
بر اهل زمین نازل کرده بعد ازان فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگی
بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انداخت و برلب زیرین ان سرور آمده
و دندان پیش انحضرت از جانب زیر بشکست قال الشیخ النظامی رحمه الله

گوهر او چون دل سنگی نجست ۰ سنگ چرا گوهر او را شکست ۰ کی شدی آن سنگ مفرح کرای ۰
گر نشدی در شکم لعل سای ۰ گوهری از مرتبه گوهرش ۰ یافت فراخی گهر از درج تنگ ۰

نیست عجب زادن گوهر ز سنگ ۰ گوهر سنگی که ز سنگان اوست ۰ کی دیت گوهر دندان اوست
چون دهن از سنگ بخارا بشست ۰ نام گرم کرد بخود بر درست ۰ گویند چون این امر ناپسندیده از ان
شوم خیره دیده یعنی عتبة بن ابی وقاص در وجود آمد هر چند برادرش سعد بن ابی وقاص رضی الله
عنه عتبه را در ان معرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد و در بعضی کتب امثال تذکیر دیده ام که
چون لب و دندان خواجه کونین صلی الله علیه وسلم خون آلود شد هنوز قطره خون بر زمین نرسیده
بود که روح القدس در رسید و قطرات خون لب و دندان آن سلطان انس و جان البشر
اقبال خویش برداشته گفت یا محمد سوگند بجلال و قدر الهی که اگر یک قطره ازین خون بر زمین چکد
تا بقیام قیامت از زمین گیاه کرامت نروید بلکه فرمان حضرت جلال احدیت جل ذکره
چنان وارد گشته که قطرات خون لب مبارکت بجمله سرای جنبت رسانم تا گلگونه رخسار
حور عین گردد کانهن الیاقوت والمرجان و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بر دست گرفته
جبرئیل آمد علیه السلام که یا رسول الله این دندان شکسته با کرم فرمای تا بمین آن از سخط الهی و غضب
نامتناهی امان یابم خواجه علیه السلام فرمود یا روح القدس لمحمد دندان شکسته خود را بر ای
شکسته دلان آفرینش نگاه میدارد تا اگر فردا حضرت جلال احدیت جل ذکره خطاب
فرماید که یا محمد امتان تو فرمان مرا بشکستند من نیز گویم الهی بندگان نافرمان تو نیز دندان مرا
بشکستند من که محمدم عفو کردم تو که محمد آفرینی بعفو اولیتر که هو اهل التقوی و اهل المغفرة قال الشیخ
فرید الدین عطار

چو مهرت سنگ متناطیس آمد ۰ حسودت سنگدل ابلیس آمد ۰ عدوی تو که بت از سنگ دارد
عجب نبود که بر وی سنگ بارد ۰ حسودت سنگ بر دل پاره پاره ۰ چو سنگ آتش آمد رخم خوارد ۰
چو خصمت کرد جنگ سنگ خانه تو نیز ای شمع دین سنگی در انداز ۰ بسنگ اعدا و جاهت کاسه بهتر
چو سنگ آسیا سر کشته بهتر ۰ کسی کاو فکنده در راه تو خر سنگ ۰ ندارد هیچ درمان جز سر و سنگ ۰
اگر سنگ از شکیبایی عمیق آید ۰ سزای خصم سنگ مخنیق آید ۰ کند گر سنگدل با تو ستیزه
بنطق آور بمعجز سنگ ریزه ۰ که تا آن سنگدل گردد تکاپوی ۰ شود چون سنگ ریزه پایکوبی
نافع بن جبیر گفت که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف و جوانب رسول
صلی الله علیه وسلم تیر عبدة اصنام بود که متوجه بانحضرت می آمد و حق تعالی انحضرت را
نگاه میداشت و در ان اوان عبد الله بن شهاب زهری میگفت که محمد را بمن نمایید که یا
او نجات یابم من یا او نجات یابد او این سخن میگفت و رسول صلی الله علیه وسلم بر پهلوی
او ایستاده بود و چون رسول صلی الله علیه وسلم دست صفوان بن امیه از و باز پرسید که

خدای تعالی ترا بر محمد مسلط گردانیدی چه کردی ابن شهاب گفت تو او را دیدی صفوان گفت
دران زمان که تو آن سخن میگفتی محمد آنجا پهلوی تو بود ایستاده پسر شهاب گفت سوگند
بخدا که نظر من بروی نیافتاد و او از آسیب ما مصون و محفوظ ماند **واقعهٔ دوازدهم**
منقولست در سیر که ابن قمیه دران روز شمشیر حوالهٔ آنحضرت نمود و از ضرب شمشیر
و ثقل دو زره سپنگین که در بر خود داشت آنحضرت در کوی که دران نزدیکی بود بیفتاد و از
چشم مردم پنهان شد آن شوم لعین آوازه در انداخت که در میان لشکر که محمد را کشتم و شیطان
در ملوکه ندا کرد که تحقیق محمد کشته شده و ابو سفیان سخن شیطان باور داشته گفتای معشر
قریش کدام یک از شما مهم محمد را صلی الله علیه وسلم بقتل رسانید ابن قمیه گفت که من او را
کشتم ابو سفیان گفت که ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را سوار
میکردانند آنگاه ابو سفیان و ابو عامر فاسق بجهت تحقیق خبر ابن قمیه در معرکه میگشتند و
بسر هر مقتول از مقبولان حضرت الهیه که در میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را بحال آن قتیل آگاه
میکردانید که این فلان کس است و این از اوس است یا از خزرج و چون بپسر خویش
حنظله غسیل الملایکه رسید کشته دید بر بالای سر وی بایستاد و ابو سفیان گفت این چه کس است
ابو عامر گفت این شخص عزیز ترین خلق است نزد من و این پسر منست **حنظله واقعهٔ سیزدهم**
واقدی گوید که حنظله دران نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته بود و در شبی که
صباح آن تلاقی فریقین در احد واقع شد حنظله نزد خاتون خویش بود و مباشرت مباحات
نموده و چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله چهار کس آورده تا از
زبان حنظله گواه شوند که از اله بکارت جمیله نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند جمیله
گفت دوش چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از ان فرجه در آسمان
درآمد و باز آسمان بحالت اولی باز گشت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت
لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از بهر او گواه گرفتم و واقعه از نا شوهر یا با شهادت شود
موکد ساختم و بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود برگرفته و در عقب مسلمانان رفت
و در زمانی که حضرت بتسویهٔ صفوف مشغول بود بمعرکه رسید و دران روز بسعادت شهادت
فایز آمد بعد ازان آن سرور فرمود که دیدم ملایکه حنظله بن ابی عامر را در میان زمین و آسمان
می شستند ابو اسید ساعدی گوید که نزد حنظله رفتم بعد از انکه از حضرت در بارهٔ او
آن شنیده بودم دیدم که آب از سر متقاطر بود باز گشتم و این صورت عجیب را معروض رای اشرف
رسالت مآبی نمودم بعد از انکه بمدینه مراجعت نمودیم حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم

کسی نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله از بهر آن
بر جهاد و غزا داشتی با آنکه باب محتاج بود پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت رضی الله
عنه و ارضاه **نقلست** که ابن قمیه چون ابو سفیان را گفته بود که محمد را من بقتل رسانیدم
ابو سفیان با ابو عامر فاسق یک یک از شهدا را که در معرکه افتاده بودند تفحص نمود در میان
ایشان آنحضرت را نیافت دانست که سخن ابن قمیه لعین دروغ بوده **واقعهٔ چهاردهم**
منقولست که سید انبیا علیهم الصلوة والسلام درباره آن پنج سگ لعین نفرین کرد که بسال دیگر نرسند
بعضی از ایشان هم در معرکه احد کشته شدند و باقی هم دران سال بقعر جهنم شتافتند عبد الله
حمید اسدی در روز جنگ بقصد حضرت اسب می تافت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو دجانه
بیک ضرب شمشیر شش بر زمین انداخت چنانکه تا بخت آلتی بهیچ جا قرار نگرفت
و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود که توجی بفرمان الهی جل و علا
بسر وقت او رسید و شاخها در شکمش فرو برد که از جبهٔ خلق او بیرون آمد و آن مدبر او ذلاه کونان
جان بمالک دوزخ سپرد و بعضی از ارباب سیر گویند که کلاه و اذلاه گفتش سبب آن بود که
در جنگ گاه آن ملعون سنگ بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخته بود و بر کت
مبارک آنحضرت رسیده شمشیر از قبضهٔ همایونش بیرون افتاد و در وقت سنگ انداختن
گفت بگیر از من که ابن قمیه ام آنحضرت فرموده بود که اقماک الله و اذلک یعنی خدای تعالی ترا
ذلیل و خوار کرداناد و حال و مرجع و مآل آن شوم ناخلف یعنی ابی بن خلف چنان شد که در جنگ
بدر داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرده رخصت مراجعت بمکه یافت تا بادای وجه مقرر
قیام نماید آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت گفت که ای محمد اسبی دارم که هر روز ازین
مقدار زرت خواهم داد تا فربه شود و بران سواره شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرت
فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت هم در حال که بران اسب سوار باشی انشاء الله تعالی و در روز
احد آنحضرت بیاران گفت که از ابی بن خلف ایمن نیستم نباید که از خلف من در آید اگر بینید
بقصد من می آید اعلام کنید درین اثنا که حضرت میخواست تا در شعب در آید و جنگ آغاز
رسیده بود ابی خلف بر اسب خود سوار پیدا شد و چون نظر مکدرش بر ان حضرت آمد سخنان
ناسزا آغاز کفتن کرد اصحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف آنحضرت باشد بروی حمله
آریم فرمود صبر کنید چون آن لعین نزدیک رسید آن سرور حربهٔ از دست او بستد
و روایتی دیگر آنکه نیزه از دست وی بستاند و بجانب ابی انداخت اتفاقا بر گردن
آن شقی آمد بالفور عنان اسب بگردانید و بقوم خود ملحق گشته خود را از اسب بینداخت

وبسان کاوفریاد میکرد مشرکان گفتند زخمی تو خواستنی پیش نیست این همه جزع و اضطراب چیست ابی گفت میدانید که این زخم اثر ضرب کیست من میدانم که ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد مرا خبر کرده که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیث بزبانیه جهنم تسلیم کرد و بقیه آن پنج نفر بسال دیگر نکشیدند و هم دران سال القبیح ترین وجهی هلاک گشتند **نقلت** که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روز احد هفتاد ضرب شمشیر وغیره رسیده بود و در شرح صحیح بخاری ابن حجر از عبد الرزاق و عبد الرزاق از معمر و معمر از زهری رحمهم الله روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بر روی آنحضرت رسیده بود و حق تعالی با وجود این همه زخمها در میان آن همه دشمنان آنحضرت را نگاه داشت و در کنف سلامت محفوظ ساخت **واقعه پانزدهم منقولست** که این قمیه شمشیر خود را بجانب سید علیه السلام حواله کرد طلحه دست راست سپر ساخت دو انگشت وی مسجد و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان وی از کار رفت **و روایتی** آنکه از طلحه پرسیدند که انگشت تو چه پیش آمد گفت مالک بن زهری چشمی که تیر او خطا نمی شد بجانب رسول صلی الله علیه وسلم تیری انداخت و من دست خود پیش آنحضرت کرده آن تیر تقدیر بر انگشت من آمد **واقعه شانزدهم نقلت** که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم دران گودال افتاده بودند چنانچه مذکور شد و بسیاری از صحابه بشنوی سخن ابن قمیه و بجهة ندای شیطان که بر طبق سخن آن لعین میگفت الا ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت مایوس گشته بودند تا گویند که اصحاب بر چهار قسم شدند جمعی جرعه شهادت در کام جان ریختند و گروهی اندک بگریختند بعضی بزوایا و شعاب مختفی گشتند و بعضی بشهر قرار کرفتند و عثمان بن عفان رضی الله عنه از انجمله بود و بعد از اتمام معاطه مقاطه و تسکین نایره چنگ نخست نمودند و این تقصیری بود که بجهة اغوای شیطان از ایشان صدور یافته بود لاجرم حضرت جلال احدیت از ایشان عفو نمود عذر ایشان در قرآن بیان فرموده که ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا و لقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم **واقعه هفدهم** مرویست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما در وقعه بدر حاضر نشده بود و میخواست که در روز احد بتدارک ما فات قیام نماید بفوجی از اصحاب رسید و از احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت در سلک شهدا انسلاک یافته فریاد برآورد که پس چرا شما زنده اید شمشیر بکشید و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ را دید سوگند یاد کرد که از جانب احد بوی بهشت می شنوم بر قلب کفار زد و جنگ عظیم

بتقدیم رسانید تا رخت اقامت بمنازل جنت کشانیده و ثابت شن که هشتاد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بروی رسیده بود چنانکه میان کشتگان معلوم نمیگشت خواهرش بخالی که برانگشت داشت او را باز شناخت **واقعه هژدهم نقلت** که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود را دران مغاک در میان قتلی چنان میداشت که کس بر حال او اطلاع نیابد و گویند اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در میان ایشان بشناخت کعب بن مالک بود رضی الله عنه چون در روی میمون آنحضرت نگاه کرد دید که چشمان نرگسین آن سرور در زیر مغفر چون ستاره انور بر طارم اخضری درخشید از دهان جان نعره برآورد که ای گروه مومنان بشارت باد شما را که رسول خدا جل و علا در زمره احیاست حضرت بوی اشارت فرمود که خاموش باش که تا اعادی ندانند بس یک یک از اصحاب جمع می شدند و آنحضرت را از ان مغاک بیرون آوردند و کیفیت آن در سیر چنین آورده اند که آنحضرت بجهة آنکه زانوی مبارکش مجروح گشته بود و زخمهای متعدد بر زانوی نازنینش رسیده و دو زره گران در بر داشت بجهة آن برخواستن و ازان مغاک بیرون آمدن متغیر بود طلحة بن عبید الله در زیر جناح با فوز و نجاح آنحضرت درآمده او را بر پای کرد و ازان گودال بر آمدن بر آنحضرت مشکل بود طلحه فشت آنحضرت پای مبارک بر دوش متبرک آن صاحب دولت نهاد و علی رضی الله عنه دست حق پرست آنحضرت بگرفت تا ازان مغاک بیرون آمد و اقدی میگوید که طلحه رضی الله عنه دران روز قتال عظیم کرد و آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجا آورد و چون دیدی که کفار سید ابرار صلی الله علیه وسلم در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفاری نهاد تا تمام منهزم میگشتند لاجرم حضرت در بارة او فرموده که من احب ان ینظر الی رجل یمشی علی الارض و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبید الله **واقعه نوزدهم نقلت** که دران روز جان بازان موافق و سپر اندازان صادق کمر حسن اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم می آمدند و میگفتند که امروز آن روزست که بیت یا بما داد بر سر کردون نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر از جمله ایشان زیاد بن السکن با چهارده جوان از انصار رضی الله عنهم خود را بر سر حلقه ملازمان سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسانیدند و یک یک خود را فدای آنحضرت ساخته تشد ان کمامات دلاویز در میان محبان درمی انداختند و جهی لوجهک الوقاء و نفسی لنفسک الفداء علیک السلام یا رسول الله غیر موعد و موعدک الجنة یعنی روی من روی ترا سپر و وقایت و تن من فدات ترا فداست و بر تو باد سلام حضرت خداوندی جل و علا و این سخن نه از روی وداعت و شکایت از نکایت بلا که اگرچه بصورت افتراق ابدانست موعد لقا سر ایشان جنان

دباغستان رضوانت حاصل گفت وگوی هریک برین منوال میگذشت وجنگ میکردند
باهمه کشته شدند چون نوبت بزیاد رسید کفار برزخم تیغ او را بیفتادند وخواستند که سرش
جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نموده او را ازمیان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود او را
بنزدیک من آرید سر او را برران مبارک خود نهاده و بر جبین او می دید تا آن نیکبخت سعادتمند
جان شیرین در کنار سید المرسلین صلی الله علیه وسلم بجوار رحم الراحمین داد واقعه بیست
آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان تیرهای پیاپی بجانب اهل اسلام می انداختند
وجبان العرقه و مالک بن زهیر حبشی از تیر اندازان دیگر جرأت زیادت می نمودند وازان محمد
اذیت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بسعد بن
ابی وقاص فرمود تا او نیز در مقابلهٔ ایشان درآید وفرمود یا سعد ارم فداک ابی وامی ودین
اشتا جبان العرقه تیری انداخت وبر دامن احرام حضرت رسول آمد صلی الله علیه وسلم که دران
لشکر مجره و حانرا آب میداد وام ایمن بیفتاد وعورتش مکشوف گشت وجبان خنده بافراط
کرد وآنحضرت را این معامله ازوی بغایت ناخوش آمد تیری بی پیکان بدست سعد وقاص داد که
بجانب جبان بیند از سعد آن چوبهٔ تیر را درکمان نهاده چنان برمغاک سینه جبان زد که
بر پشت باز افتاده موضع مخصوصش برهنه شد سعد گوید که دیدم که حضرت تبسمی فرمود چنانکه
دندانهای پیشانی آنحضرت نمود وبعد ازان فرمود که استبدالها سعد قصاص گرفت از
برای ام ایمن سعد وبعد ازان دربارهٔ سعد دعای خیر فرمود وگفت اجاب الله دعوتک
وسدد رمیتک بارخدایا دعای سعد مستجاب دار وتیر او را صایب دار گویند همیشه تیر او
راست رفتی و هرگز بر زمین نیفتادی ودعای او مستجاب بود چنانکه مردم تبرک بدعای
وی جستی نقلست که در آخر عمر هر دو چشم جبان بین او تاریک گشته بود او را گفتند
بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا خدا او ند بجانه چشم تو بتو باز دهد جواب گفت که
قضاء الله تعالی احب الی من بصری گفت خواست حق تعالی وحکم او نزد من عزیزتر است از بینائی
چشم من رضی الله عنه وارضاه واقعه بیست یکم نقلست که ابو طلحه در روز احد پیش رسول
صلی الله علیه وسلم ایستاده بود وخود را سپر آنحضرت ساخته ودر فن تیر اندازی بصارتی
تمام داشت وآواز بلند نیز داشت تیرهای خویش از کنار بیرون ریخت وگویند آن نجا
تیر بود که هر تیر که بر جانبی دشمن انداختی نعره میزد ومیگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک
جعلنی الله فداک تن وجان من فدای تو باد یا رسول الله وی تیرهای خود یک یک می انداخت
وحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در قفای سر او ایستاده بود ومیدید که تیر او

بجا فرود می آید تا تیرهای وی تمام شد رسول صلی الله علیه وسلم چو باز زمین برمیداشت ومیگفت
ارم یا طلحه چون درخانه کمان درمی آورد تیری خوب می شد وبجانب دشمن می انداخت
ودران روز پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد
وروایتست که اگر مردی برانحضرت بگذشتی که درکنار خود تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحه
واقعه بیست دویم وقعه مصعب بن عمیرست محمد بن شرحبیل روایت کرده است از پدر
خود که چون مسلمانان درجنگ احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران
داشت ثبات قدم نمود ودرین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش
بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
وابن قمیه علیه اللعنة والخذلان بضربی دیگر دست چپ آن صاحب دولت را نیز بینداخت
ومصعب باز این کلمه بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بسینهٔ خویش منضم گردانید وابن
قمیه نیزه بروی زد تا از پای درآمد گویند که منوز این آیه نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان
وی میگذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابو الروم برادر مصعب آن علم برداشت وروایت
آنست که حق تعالی فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان نگاه داشت
ودر آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت
من مصعب نیستم آنحضرت دانست که وی ملکی بوده که حق تعالی بعلم داری مومنان فرستاده
بعد ازان ابو الروم آن علم برداشت وتا بمدینه پیش پیش آنحضرت میرفت واقعه بیست سیم
معامله ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنه از ابو بکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت
چون روی مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم مجروح گشت وحلقهای خود در روی مبارک
آنحضرت نشسته بود من زود بجانب آنحضرت روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی
بسرعت تمام می آید چنانکه گویی طیران می نماید چون نزدیک آمد ابو عبیدة بن الجراح بود مرا گفت
ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابو بکر که بگذاری تا من این حلقها از روی آن سرور بیرون
آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان بر یک حلقه نهاد وآنرا از روی آنحضرت بقوت
تمام بیرون کشید چنانکه دندانش بیفتاد وهمو بدین سبب او را اهتم میگفتند وابو سعید خدری
رضی الله عنه روایت کند که چون حلقها بکشیدند خون از رخسار پر انوار سید ابرار صلی الله
علیه وسلم روان شد پدر من مالک بن سنان آن خون را می آشامید ودهان بر زخم نهاده
می مکید وفرو میکشید مردم باو گفتند که ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت بلی قوت
رسول الله صلی الله علیه وسلم چون شربت می آشامم حضرت فرمود من احب ان ینظر

الی من حالط دمه دمی فینظر الی مالک بن سنان ومن مس دمه دمی لم تصبه النار رضی الله عنهم

واقعهٔ بیست چهارم از جملهٔ محافظان و جاندارانی که از ایشان امداد و اعانت آنحضرت

بحقیق پیوسته و دران روز از جملهٔ کارزاران و سپهسالاران بوده اند و در تیراندازی بکمال

بعد از سعد ابی وقاص و ابو طلحهٔ انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و سایب بن مظعون و مقداد

بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبة بن عامر

و بشر بن براء بن معرور و ابو نائله سلکان بن سلامه و قتادة بن النعمان و گویند که در اثنای قتال

تیری بر چشم قتادة بن نعمان آمد و دیده اش از حدقه بر رخساره او افتاد نزد حضرت آمد

و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم و مرا با وی محبت است و او را نیز با من می

گوید که آن جمیله چشم خانه مرا چنین دیده و مکروه دارد خواجه صلی الله علیه وسلم بروی رحم فرموده بدست

معجز آثار دیده بیرون افتاده را بر حدقه اش نهاد و دست مبارک بران فرود آورد فی الحال

بمرتبهٔ اولی باز گشت بلکه در ابصار ازان چشم دیگر بهتر شد چنانکه از قتادة منقول که در اول

پیری و سن شیخوخت بگفت که آن چشم قوی تر و بینایی وی بهتر ست از ین چشم دیگر واقعهٔ بیست و پنجم

از وقایع خاص واقعهٔ سعد بن ابی وقاص بود که حضرت رسالت پناه ابتهاج نمود نقلست که

مالک بن نهیر حشی و حبان العراقه از میان تیراندازان اعاظم رتبهٔ مشرکان اهل اسلام میرسانیدند

و بسیاری از مومنان را بزخم تیر هلاک گردانیدند نقلست که مالک بن زهیر در پس سنگی

مختفی گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانچه چندین کس از اهل اسلام از زخم تیر آن

نابکار بقتل آمدند و پاسداری مجروح گشتند اتفاقا یک نوبت سر خود را از پس سنگ بیرون

آورد سعد وقاص او را دیده تیری بر دیدهٔ وی زد که از قفای سرش بیرون رفت و مالک حال

بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرر آن مفسد خلاص گشتند واقعهٔ بیست و ششم منقولست که

دران وقت که حضرت خواجه علیه السلام خواست تا بشعب احد در آید عثمان بن عبد الله بن المغیرة المخزومی

مسلح و مکمل بر اسب ابلقی سوار در عقب آن سرور شتافته فریاد میکرد لا نجوت ان نجوت

تا گاه پای اسب آن ملعون بگودی از گودیهای که ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کنده بود

فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد حارث بن صمه متوجه او شد و ساعتی با هم نبرد کردند

عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای در آمد و حارث او را بسان گوسفند ذبح

کرد و زره و شمشیر خود عثمان را که خوب و مرغوب بود بر گرفت و گویند که بغیر ازان سلب

در جنگ احد هیچ مسلمانان نیفتاد و رسول صلی الله علیه وسلم چون معلوم فرمود که

عثمان کشته گشت فرمود الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدایی را که خوار گردانید او را واقعهٔ بیست و هفتم

بعد ازان واقعهٔ عثمان مخزومی عبید بن حاجر عامری هجون پسکی در رنده در میدان در آمد و بسیال

حارث بن صمه آورد و تیغی بر دوش حارث زد که یاران او بر دوش گرفته از معرکه بگوشه بردند

ابو دجانه در برابر عبید در آمده لحظه بطعن و ضرب اشتغالی نمودند عاقبت ابو دجانه عبید را بر زمین افگند

و بتیغ بی دریغ حلق او را چون گوسفند ببرید و قتل او موجب ترفیه خاطر یاران گشت واقعهٔ بیست و

هشتم واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی او را مومن

او را اثبات و استقامت نصیحت میکردند مفید نمی آمد اتفاقا همان روز که مقربان درگاه الهی روی

باحدی نهادند حضرت مفتح الابواب جل ذکره قفل غفلت از دل عمرو برداشت و بنور

معرفت سراچهٔ سینهٔ او را منور ساخته از ایقان ربانش بکلمهٔ توحید گویا گردانید و سلاح

خود برداشته روی بجنگ کافران نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میان کشتگان

افتاد و در وقت نزع از و پرسیدند که سبب آمدن تو باین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام

چیزی نبود و من چون بخدا جل جلاله و رسول او صلی الله علیه وسلم ایمان آوردم و شمشیر خود برگرفته

حاضر شدم تا باری شهادت کرامت فرمود و چون این سخن بسمع آنحضرت رسانیدند فرمود

که انه لمن اهل الجنة واقعهٔ بیست و نهم نقلست که مخیریق یهودی از احبار و بنی اسرائیل بود و مال

بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خوانده بود از علمای شنیده

که میدانست که پیغمبر آخر الزمانی موعود اوست اما بحکم الف و عادت بر دین یهودی استقرار

یافته بود تا آن روز که واقعهٔ اسلام در باطل مخیریق مصمم گشته با یهود خطاب نمود که بخدا

سوگند که شما میدانید که محمد رسول خداست و نصرت و معاونت او بر شما واجب

درین وقت که مشرکان بقصد قتل وی آمده اند تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند جز انصرت

او نکنید تا شرف دنیا و سعادت آخرت شما را حاصل آید ایشان گفتند امروز روز شنبه

روا نبود که جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پردازیم مخیریق گفت درین وقت عبادت

شنبه منسوخ گشته است که محمد شریعت ناسخ آورده است برخاست و تیغ برگرفت

و بخدمت پیغمبر آمده صلی الله علیه وسلم و مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای او بعد از و

تعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری داشته باشد و با عتماد و تمام و اخلاص تمام

روی به جنگ مشرکان آورد و تیغ میزد تا بدرجهٔ شهادت رسید و اموال او را پیغمبر صلی الله

علیه وسلم بحکم وصیت تصرف نموده بصدقات مسلمانان مصروف گردانید و درباره

او چنین فرمود که مخیریق خیر یهود واقعهٔ سی ام روایت که عمرو بن الجموح الانصاری الله عنه

اعرج بود و چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت در معارک جهاد مبادرت می نمودند

چون خواست که در غزوه احد موافقت کند قوم او منع کرده گفتند تو مرد اعجی و چهار پسر تو در خدمت
آنحضرت اند و تو را عذر ظاهر هست که ولا علی الاعرج حرج عمرو گفت خوش چیزی که فرزندان من
بهشت روند و من پیش شما بنشینم و منکوحه او هند بنت عبد الله بن عمرو بن حرام گفت در نظر
هند گفت که او گریخته باز آمده عمرو این سخن بشنید سلاح بر گرفت و دعا کرد که اللهم لا ترددنی الی
اهلی و بیرون رفت تا جماعتی از یاران ملاقات نموده او را بمراجعت دلالت کردند قبول نکرد و نزد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفته منع قوم را معروض داشت و بعد ازان گفت امید
میدارم که بپای لنگ خود در عرصه بهشت بخرامم حضرت فرمود لقد عذرک الله ولا جهاد
علیک عمرو التماس خویش مکرر گردانید حضرت اجازت فرمود و فرزندان از منع او ممتنع
شدند ابو طلحه گوید که عمرو بن جموح را در جنگ گاه دیدم که میخرامید و میگفت بخدا سوگند که من
مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می شتافت و هر دو جنگ کردند تا شهید شدند
واقدی روایت کند که عایشه رضی الله عنها در ان روز با جماعتی از زنان متوجه لشکر گاه شد
تا از کیفیت احوال آگاه گردد و هنوز آیه حجاب نازل نشده بود در راه هند زوجه عمرو بن جموح را
دید که شوهر و برادر و پسر خویش را باز گرده بمدینه می آورد صدیقه از وی پرسید که خبر چیست
هند گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مقرون بصحت و سلامت و هر مصیبت که در
اینت سهلت صدیقه استفسار فرمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم
عبد الله و پسرم خلاد که بمدینه می برم تا دفن کنم و دران حال شتر هند بزانو در آمد عایشه گفت
از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت گمان می برم که سبب این امری دیگر ست زیرا که
پیش ازین بارها کردم و هیچ سستی در وی نمیدیدم آنگاه هند شتر را بزجر بر انگیخت و روی بجانب
احد کرد شتر در رفتار آمد هند بخدمت معدت پس نبوی صلی الله علیه وسلم عرض حال نمود آنحضرت
فرمود که ان الجمل لباهور بعد ازان از هند پرسید که عمرو هیچ سخنی گفته بود هند جواب داد که
در زمان توجه باحد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا ترددنی الی اهلی حضرت
فرمود که بنابرین شتر وی نرفت آنگاه حضرت فرمود که ای هند عمرو بن جموح شوهر تو و خلاد پسر تو
و عبد الله برادر تو در جنت باهم موافقت کرده اند هند التماس نمود که یا رسول الله دعا فرما
تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند واقعه سی و یکم از وقایع کلیه قتل سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب
بوده رضی الله عنه مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال
بوده وحشی گفت که حمزه طعیمه بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در جنگ بدر بقتل
آورد چون بجنگ احد از لشکر بیرون میرفتم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری

ازمال من آزاد باشی و گویند هند نیز دختر عتبه زن ابو سفیان هر گاه که در راه بوحشی میرسید
و برا تحریص نمودی و گفتی مرد انه باش که تا هم خاطر ما بدست آید و ترا نیز آزادی میسر گردد
و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگ گاه
حمزه را دیدم که چون شتر سرمست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را
درهم می شکست مرویست که دران روز شمشیر هر یک در دستی جنگ میکرد و میگفت
منم شیر خدا و دشمنان را بمقر سقر میرسانید سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون
آمده بود و مبارز میطلبید حمزه سر راه بروی گرفت و گفت ای سباع بسر انمار که
مادرت مختونه بطور ست جنگ با خدا و رسول میکنی و درین کلمه مادر او را سرزنش کرد
که در نکه اختنان نتوان میکرد و فی الحال حمزه سباع را کشت و طعمه سباع و کلاب گردانید
وحشی میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم در کمین و چون حربه را نیکو می انداختم چنانکه کم خطا
من خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم بر عانه وی
آمد چنانکه از ظرف دیگر سر بیرون کرده دیدم که حمزه متوجه من شد من روی بفرار آوردم
در راه بیفتاد جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا باعماره جواب ایشان
نگفت دانستم که آخر شد صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و حربه خویش را برداشتم
و لشکر گاه را بیرون آوردم و نزد مندبردم و گفتم اینک جگر حمزه
قاتل پدرت از من بستد و آنرا فروخاید و بعد ازان بیرون آورد و بینداخت و جامه
و حلی و زیور خود بتمام بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رویم ده دینار زر سرخ نیز انعام
نمایم آنگاه گفت بمن نمای که مصرع وی کجاست او را بدانجا بردم مینی و لوشش و الت
رجولیت او قطع کرده با خود بمکه برد و بجهة مضغ جگر حمزه هند را اکله الاکباد گفتند
واقعه سی و دویم واقدی روایت کند رحمه الله که عمرو بن قابوس مزنی و برادر زاده
او حارث بن عقبه بن قابوس از جمله مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول صلی الله
علیه وسلم و معظم اصحاب آنحضرت خالی یافته از احوال استفسار نمودند بعد از انکه کیفیت
حال معلوم کردند بجهة احراز سعادت آخرت متوجه احد گشتند تا بلشکر اسلام ملحق شدند و در
اول امر که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت مشغوف گشته بودند دران حین وهب
و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق گشتند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار برادند
و چون خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب لشکر مجتمع پیکار اسلام در آمدند وهب
و حارث در برابر مشرکان ثبات قدم نمودند و داد مردی و مردانگی دادند و خلائق

این احوال فرقه ازاشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه وسلم گشتند حضرت فرمود من لهذه الجیفة
که بدفع این گروه می پردازد وهب گفت انا یا رسول الله وآن شیر بیشه شجاعت دست به تیر
گشاده عبدهٔ اصنام را بانهزام درآورد بعد ازان گروه دیگر از مخالفان پیدا شدند
باز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبة باز بهمان جواب وهب مبادرت نموده شمشیر درایشان
نهاد تا هیچ روی بگریز ندانستند باز طایفه دیگر قصد آن حضرت نمودند فرمود من لهؤلاء
لهؤلاء وهب مرتی گفت انا یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم با او خطاب فرمود تم
وابشر وانا بالجنة آن سعادتمند بآن بشارت عظمی مبشر گشته درخلال ابطال ضلال درآمد
واز چپ وراست قتال آغاز کرده و رسول صلی الله علیه وسلم نظاره جنگ او می نمود
تا از صف اهل کفر بیرون آمده بازگشت کفار او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر
از پایش درآوردند و او را مثله کرده بدار نعیم فرستادند بعد ازکشته شدن آن هزبر میدان
شجاعت برادرزادهٔ او حارث که شهسوار معرکه لیمجا و پهلوان رزم وغا بود دست
جلادت از آستین شجاعت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد او نیز بعد
از کوشش بسیار بعز شهادت فایز گشت ازعمر رضی الله عنه منقول است که گفت دوست
میدارم که موت من چون موت مرتی باشد سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه کدام
آن دلاوری و پردلی که در حرب احد از وهب بن قابوس مرتی دیدم در هیچ معرکه از هیچکس
ندیدم و واقعاتی که در باب مرتی مذکور شد سعد یک یک تقریر فرمود و در ان باب
تحسین او می نمود بعد ازان دیدم که حضرت بربالای سر مرتی بعد از قتل او ایستاده بود
و میگفت رضی الله عنک فانی راض عنک و بعد ازان دیدم که آنحضرت با جراحت
بسر بار خاسته او را در قبر نهاد و به بردی که مرتی داشت معلم بعلمهای سرخ و زرد پوشیده
سعد میگوید که آرزو بردم که ای کاش مرگ من بدان آسان بودی واقعهٔ سی و سیم از وقایع
احد مجروحان او راق سیر و اخبار و رد فاتر مشکین مخابر چنین ثبت فرموده اند که نسیبه
بنت سعد که شیر زنی بود پردل و هنرری در معارک و محافل با اتفاق شوهر خود غزیه و هر دو پسرش
عماره و عبد الله در غزو احد با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع کفار اهتمام تمام
می نمودند نسیبه میگوید که در جنگ احد مشکی برداشتم که مسلمانرا آب میدادم چون دیدم
ایادی سپاه کفر و ظلام بر انفس و اموال اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم
و بقتال اهل ضلال اشتغال می نمودم و در ان باب جد و اهتمام بمرتبه مرعی داشتم که
سیزده زخم بمن رسیده و از انجمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم

ازوی پرسیدند که آن زخم اثر ضرب که بود گفت از ابن قمیئة لعین من نیز بروی ضربتها زدم اما
او را دو زره بود آن ضربتها بروی کارنکرد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند نسیبه گفت من
و اولاد من در پیش حضرت مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من
سپر نداشتم دران وقت نظر آنحضرت بریکی از صحابه افتاد که مرد را سپری بود فرمود
ای صاحب سپر سپر خود بکسی ده که مباشر قتالست او سپر از دست بیفکند من سپر برگرفتم
و بر کرد آنحضرت حملهای مشرکان میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کارگر
نیامد و من تیغ بر اسب او راندم و اسب او بیفتاد و سوار از اسب جدا شد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم که ناظر حال ما بود پسرم را گفت که ای ابن عماره بجانب مادر خود بشتاب
و بسرم عبد الله بفرموده تا عمل نمود با تفاق آن مشرک را بقتل آوردیم عبد الله نسیبه گوید که
دران روز مشرکی زخم چنان بر من زد که خون از وی همی ایستاد و ما درم جراحت را ببسته
گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای دران حین حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ملاحظهٔ
حال ما می فرمود چون مادر من بر مقاتله تحریص می نمود آنحضرت فرمود ای ام عماره کدام یک
تو داری که راست دران اثنا کسی که بر من زخم زده بود از پیش ما نگذشت حضرت گفت ای
عماره این کس است که پسر ترا زخم زده نسیبه گوید یک شمشیر بر ساق آن کافر زدم که از پای
درآمد و رسول صلی الله علیه وسلم خندان بخندید که تواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود که
قصاص خویش پیشتر ندی ای ام عماره و چون آن مشرک هلاک گشت آنحضرت فرمود
که شکر مر خدایی را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهده هلاکت وی روشن گردانید
نسیبه گفت یا رسول الله دعا کن که ما اهل بیت در بهشت از رفیقان تو باشیم حضرت دست
برداشت و در حق او و فرزندان و شوهر او دعا فرمود که اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت
که هر مصیبتی که در دنیا بمن رسید بعد ازین باک ندارم گویند نسیبه در معرکهٔ یمامه نیز حاضر بود
چنانچه هم ازوی منقولست که گفت در روز یمامه به نیت قتال و جدال با مخالفان درآمدم
و پسرم نیز همراه من بود سپاه مسیلمهٔ کذاب از لشکر اسلام انهزام یافته پناه بحدیقة الموت
بردند قبل از قتل مسیلمه از احدیقه آواز همی شنیدند و مسلمانان در عقب ایشان رفته
در باغ جنگ صعب اتفاق افتاد و ابو دجانه رضی الله عنه انجا شهید شد و آخر الامر
اسلام ارتفاع پذیرفته مسلمانان باستمالت خالد بن الولید خود را در حدیقة الموت انداختند
نسیبه میگوید که من نیز با آن سعادتمندان درآمدن موافقت نمودم مسیلمهٔ لعین را جستم که ناگاه

یکی از اهل شقاوت وعناد شمشیری برمن زد ویکدست من بینداخت بخدا سوگند که با
وجود ان بازنگشتم وبعد از لحظه آن ملعون راکشته یافتم وپسر خود عبدالله را بر سر او یافتم و
دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک میکرد وهوای نکاه سجده شکر بجا آورده بمداوای جراحت
خود مشغول شدم منقولست که در زمان خلافت فاروق رضی الله عنه کسوت فاخری از او
آوردند بعضی گفتند که این کسوت اگر بصفیه زوجه ولد خود عبدالله که نوعروس است
بفرستی مناسبت عمر فرمود رضی الله عنه که این جامه را بکسی فرستم که از همه خواتین باین سزاوار
باشد بعد ازان کسوت را بام عماره فرستاد وبا اهل مجلس گفت که از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیدم که فرمود در روز اُحد بهر طرفی که روی آوردم دیدم که ام عماره خود را
سپر من ساخته بود فصل سی ام در بیان انچه بعد از الطاف نامتناهی وحرب بوقوع پیوسته
وذکر مراجعت انحضرت بمدینه سکینه اصحاب خبر وارباب سیر چنین میکویند که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بامداد طلحه وعلی رضی الله عنهما ازان مغاکی بیرون آمدند
چنانچه بر شحه اقلم مشکین رقم مرقوم کشته همه اصحاب دانستند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوة
والسلام در حیاتست همه خیل وحشم بر حوالی آن شاه جون ستاره ها کرد مجتمع کشتند وسیل
صلی الله علیه وسلم متوجه شعب اطد شد وازانجا خواست که بر قله کوه استعار نماید
بجهه ضعفی که از آسیب جراحات بر ذات بابرکات انحضرت مستولی بود میسر نشد آن مردان
میدان مردانرا از دلیران روزکار ومبارزان روزکار خالی یافتند در صحن معرکه باطراف وجوانب
می شتافتند ورجزها میخواندند واظهار بشاشت وشادکامی می نمودند ودوستان
از شماتت دشمنان مجروح وپریشان خاطر می بودند لبهای دشمنان خندان ودیدهای
دوستان کریان الا بخداوندی او که مشنوی بهار خنده آن اشک مقرون بصبر
کز خنده برق بار اشک ابر ازان خنده شد عالمی سوخته وزین کریه کشت افروخته نقلست که
زنان مشرکان مانند هند وغیر او در میان کشتکان اهل اسلام درآمدند وبغیر حنظله بن
ابی عامر راهب که غسیل الملایکه اش میکفتند چنانچه مذکور شد دیکر اکثر کشتکان مُثله ساختند
وشکمهای کشتکان را شکافته جکرها بیرون می آوردند وکوش وبینی شهیدان را بریده قلادها ودستبندها
ساخته در دست ودر کردن خود در آوردند بعد ازان ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام
قصد التجا بکوه احد دارند وآن حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم که عزیمت
شعب کرده بود ابوسفیان باجماعتی از معاندان خواست تا از طرف دیکر بالای سر انحضرت
فرود آیند وانکذارند که ایشان در شعب درآیند حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم

دست بدعا برداشت وکفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بارخدایا ایشانرا نمیرسد که بر ما تعلی کردد
حق تعالی خوف در دل اعدا نهاد کذا در محل خود بیشتر نتوانستند آمد وروایتی هست که عمر
خطاب رضی الله عنه با جمعی از اصحاب سر راه بر ایشان کرفتند وبآن کروه مصاف
نمود وبکذاشتند که پیش آیند ضرور تا واپس کشتند بعد ازان ابوسفیان خواست
تا معلوم کند تا خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم در زمره احیاست یا از جمله اموات
نزدیک بکوه احد آمد وفریاد برکشید که محمد در میان این قوم هست حضرت فرمود که
جواب او مکویید بعد ازان پرسید که ابن ابی قحافه یعنی ابوبکر در میان قوم هست
این نوبت نیز یاران بشارت انحضرت جواب ندادند بار سیم از فاروق اعظم پرسید
نیز جواب نشنید روی بقوم خود آورد وکفت جمعی را که نام بردم ظاهرا کشته شدند اکر
اکر زنده می بودند جواب من میکفتند ازین سخن عمر رضی الله عنه بی طاقت فرمود که ای
دشمن خدا دروغ کفتی چه آنها که ترا از حیات ایشان کراهت می آید همه زنده اند بعد ازان
ابوسفیان نوازش بت خود کرده میکفت اُعل هُبَل اصحاب بشارت حضرت نبوی
جواب او کفتند که الله اعلی واجل ابوسفیان کفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان
انحضرت جواب دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان کفت یوم بیوم والحرب
سجال یعنی امروز در برابر روز بدرست وامروب بنوبت می باشد کاهی ظفر با شما
وکاهی نصرت ما را هو بعد ازان کفت که قتیلان شما را مُثله کرده اند آن بفرموده ما نبوده
ولیکن ازان مرا بدنیامده ووعده ملاقات ما وشما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان
آن سرور کفتند کو همچنین باش آنکاه لشکر ضلال را آن شوم فعال سر کرده روی بمکه نهاد
بعد ازان در خاطر یاران وغدغه آن پیدا شد که مشرکان نباید که عزیمت مدینه کرده
میل غارت وتاراج آن کنند بنابرین خواجه ثقلین صلی الله علیه وسلم ابوالریحانتین
یعنی علی بن ابی طالب را رضی الله عنه فرمود تا از عقب مخالفان برود وخبر تحقیق بیارد
اولا تفحص کند اکر بر شتران نشسته واسپانرا جنیبت ساخته اند عزیمت مکه دارند
واکر بر اسپان سوار شده اند وشتران را قطار کرده اند قصد مدینه دارند والله اکر
بمدینه روند از پی ایشان بروم وجزای ایشان بدهم وامیر بموجب فرموده عمل نموده خبر
آورد که مشرکان بمکه رفتند نقلست که چون آوازه قتل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بمدینه رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها وجمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنکاه
نهادند وچون جکر کوشه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پدر بزرکوار خود را

مجروح و متالم دید در گریه شد آنحضرت را در بغل گرفت و رسول صلی الله علیه وسلم رفت تا
و علی بن ابی طالب بسپر آب می آورد و فاطمه رضی الله عنها خون از روی مبارک
آن سرور می شست **روایت** که فاطمه رضی الله عنها هر چند جهدی کرد تا خون از جراحت
آن سرور بایستد نمی ایستاد و عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر جراحت
ریخت چون باز ایستاده آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان تفحص کشتگان
خود پرداختند **مرویست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که
از حال سعد بن الربیع خبری آرد که وی از جمله احیاست یا از زمره اموات یکی از انصار
بتفتیش و تفحص حال او پرداخت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات رمقی
باقی داشت سلام خواجه علیه السلام بوی رسانید و گفت که آنحضرت احوال تو پرسید که
آیا از جمله احیاست یا اموات سعد گفت از زمره اموات سلام من بر رسول خدا برسان
و بگو که سعد میگوید که خداوند عز و علا ترا از امت مزدها بهترین مزدی که از امتی به پیغمبر
داده باشد و همچنین قوم را از من سلام برسان و بگوی که اگر در خدمتکاری پیغمبر خود تقصیر کنند
بدانید که شما را نزد حضرت خداوندی گیچ عذری نخواهد بود این بگفت و بعد ازان جان
مبارکش قبض کردند انگاه آن مرد از نزد وی باز گشت و صورت حال را معروض رای سید
علیه الصلوة والسلم گردانید آن سرور درباره او دعا فرمود **اللهم ارض عن سعد بن الربیع** آورده اند
که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که حال حمزه چیست او را نمی بینم علی کرم الله
وجهه تفحص آن مشغول شد ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان هیئت مشاهده کرد در گریه شد
و بالفور مراجعت نموده رسول را صلی الله علیه وسلم از صورت واقعه واقف گردانید
خواجه علیه السلام با علی همراه متوجه او گشته بر سر حمزه بایستاد و چون او را کشته و مثله
بریده دید بغایت ملول و حزین گشت و فرمود **ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا** انگاه
قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم مثله کنم جبریل علیه السلام نازل شد
و این آیه آورد **وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین**
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبر و از ان داعیه در گذشت و کفارت سوگند خود بداد
و بعوض آن هفتاد نوبت بجهة حمزه استغفار کرد **نقلست** که صفیه خواهر حمزه از دور
پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود برو و والده خود را باز گردان تا برادر
خود را بدین حال نه بیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت کجا میروی خاطر رسول
صلی الله علیه وسلم چنین میخواهد که باز گردی گفتای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند

و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت و برا بجهة طلب رضای حق تعالی پیش آمده و امید
میدارم که حق تعالی نیز مرا صبر کرامت فرماید چون زبیر سخن مادر پیغمبر صلی الله علیه وسلم تقریر
کرد حضرت دستوری داد تا آمد و برادر خود را بدید و استرجاع نمود و برای او استغفار
کرد و لیکن از گریه خود را نگاه نتوانست داشت مورسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه
درآمد و فاطمه زهرا رضی الله عنها گریان گشت بعد ازان حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم با صفیه و فاطمه فرمود بشارت شما را که جبرئیل آمده و حمزه بن عبد المطلب را در میان
اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشتند **اما در باب** نماز بر شهدای احد دو
روایت بعضی از اهل حدیث و سیر گفته اند که آنحضرت بر حمزه نماز گذارد اول و بعد ازان
جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز میگذارد تا در ان روز هفتاد نماز بر حمزه
بگذارد و نزد یک ائمه حدیث آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر شهداء احد
نماز نگذارد و شافعیه رحمهم الله اختیار این روایت کرده اند و حنفیه رحمهم الله ترجیح آن روایت
والله اعلم اما اتفاق که شهدا را غسل نفرمود و اشارتها بجان جاهای خون آلود بفرمود
تا در خاک نهادند و فرمود تا همانجا شهید انرا دفن کردند و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده
بود بهمانجا بفرمود حضرت رسالت پناهی باز آورد و ازانجمله جابر عبد الله را رضی الله عنهما
بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز باحد باز آورد و کسانی که در دنیا بحبتی زیادت داشته اند هم
در یک قبر دفن کردند و از انجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده وی بود در یک قبر
مدفون ساختند و عبد الله بن عمرو بن حرام با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجة بن زید
با سعد بن الربیع در یک قبر و نعمان بن مالک و عبد الله بن الحشاش و محذر بن زیاد
این هر سه نفر را در یک قبر دفن کردند و فرمود که قرآن بیشتر خوانده بود بلحد نزدیکتر می نهادند
و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود و بهر قبیله که می رسید و زنان آن قبیله با استقبال بیرون
می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکر گذاری میکردند و با وجود آنکه اکثر ایشان
مصیبت رسیده بودند با حضرت میگفتند که هر مصیبت که بغیر مصیبت تست سهل
و حقیرست و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن
معاذ بود رضی الله عنه پیرون آمد و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم می شتافت و حضرت
را سب خویش سوار ده ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسب وی گرفته و میگفت
یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر حادثه مصیبت که باشد نوش تو ان کرد سید رسل صلی الله
علیه وسلم تعزیت بسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد ازان فرمود یا ام سعد بشارت باد

بشارت باد ترا و بشارت دہ اہل خود را کہ قتیلان ایشان برفاقت یکدیگر در منازل بہشت سیر میکنند و شفاعت ایشان در حق اہالی ایشان مقرر شد پس گفت یا رسول اللہ راضی نشستیم چون حال و رفاہیت احوال ایشان معلوم شد و بعد ازین بشارت جای تہنیت است نہ تعزیت آنگاہ گفت در بارۂ بازماندگان ایشان دعای بخیر فرمای حضرت فرمود اللھم اذھب حزن قلوبھم واجبر مصیبتھم و بعضی روایات از کتب اہل تذکیر میکوید چون خبر مصیبت رسیدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمده بودند دختر حمزه نیز فاطمه بر سر راه آمده بود و مقدار شیر و خرما باستقبال پدر خود همراه آورده که شاید پدر من گرسنه و تشنه از راه رسیده شیر و خرما تناول فرماید و نمیدانست که پدر وی شربت شہادت نوشیده و دیگر لشکر رسول صلی اللہ علیه وسلم جوق جوق می آمدند و هر چند تفحص می نمود پدر خود را در ان میان نمیدید صدیق را دید ازوی پرسید که پدر من کو که در میان لشکر نمی بینم دل صدیق ازین خبر بتاب و درد دیده کردانید و گفت اینک حضرت رسالت میرسد چون خواجه رسید پدر خود را با آنحضرت همراه ندید پیش آمد و عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول اللہ پدر من کو حضرت فرمود من پدر تو باشم گفت یا رسول اللہ ازین سخن شما بوی خون می آید و اشک از دیدۂ وی ریزان گشت همه یاران بموافقت او در گریه درآمدند بعد از ان یا رسول اللہ کیفیت شہادت پدرم تقریر فرمای گفتای فرزند اگر صفت آن کنم دل طاقت نیارد خروش و ناله آن ضعیف زیادت گشت گویند درین وقت خواجه علیه الصلوٰة والسلم آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید در هوا مجسم ایستاده میگفت یا رسول اللہ فاطمه را بنگهدار و از حال آن یتیم غریب من غافل مباش خواجه گفت صلی اللہ علیه وسلم که ویرا بفرزندی پذیرفتم چون خواجه این بگفت از عالم غیب ندایی بسمع آنحضرت رسانیدند که ای محمد چنانچه تو دختر مرا پذیرفتی لطف و رحمت ما عاصیان امت ترا پذیرفت و منشور فرمان این بتو دادیم که ولسوف یعطیک ربک فترضی تا آورده اند که چون عایشه رضی اللہ عنها این منشور برخواند گفت یا رسول اللہ اگر همه امت تو بتو بخشند خشنود شوی فرمود اگر یک تن از عاصیان امت من در دوزخ مانده باشد بعزت او که خشنود نگردم نقلت که چون حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم بدر شهر رسید صحابه کبار از مهاجر و انصار رضی اللہ عنهم همرا بودند از میان ایشان مجروحان را بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحت خود کوشند و چون حضرت بمدینه نزول فرمودند از اکثر خانهای انصار گریه و فغان شنید مگر از خانهٔ حمزه فرمود ولکن حمزة لا بواکی له بر حمزه هیچ گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر

و بواقی انصار رضی اللہ عنهم این سخن شنیده عورات خود را گفتند که اول بخانهٔ حمزه روند و بروی گریه کرده آنگاه بخانه خویش آیند و برعزیزان خویش گریه کنند و زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ عم رسول صلی اللہ علیه وسلم رفتند و تا قریب نیمشب بروی گریستند و درین اثنا حضرت از خواب درآمده پرسید که این چه آواز است چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی اللہ عنکن و عن اولادکن و مرویست که آن شب جماعت دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی اللہ علیه وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا که قریش رجوع نمایند و آسیبی بدانحضرت و روایتست که آنحضرت در حین مراجعت از احد فرمود هر کز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه باعانت و نصرت الهی جل و علا میسر خواهد شد و الحمد للہ و بصحت پیوست که منهزمان کس از مسلمانان به قتل نیامدند چهارصد تن از مهاجران و شش نفر از انصار و قریب بسی کس از کفار به قتل آمدند نقلست که مسلمانان پرسیدند که یا رسول اللہ این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان این آیه فرستاد که اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی یعنی قتل و جراح در جنگ احد بدرستی که شما رسانیدید دو برابر آن بدشمنان و ان چنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد دیگر اسیر ساخته بعد ازان اصحاب می پرسیدند ای محمد از کجا بما رسید این مصیبت بگوی که این مصیبت از نزد نفسهای شما بود و بعد ازان دلداری مؤمنان داد و گفت و ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن اللہ یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود و چون بنده مؤمن بداند که آنچه بوی میرسد از قضای حضرت خداوندست سبحانه و تعالی او را بواسطهٔ آن تسلی حاصل آید و مصیبتش بروی آسان گردد چنانچه در خبرست از حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم فرمود که ایمان بقدر غم و اندوه و راز ایل کرداند و اللہ الموفق فصل چهارم در فضایل شهداء احد نقلست که جماعتی از یاران مهاجر و انصار که بعضی از اقارب ایشان در غزوهٔ احد شهید کشته بودند بواسطهٔ آن مجروح خاطر و شکسته دل می بودند حضرت رسالت صلی اللہ علیه وسلم ایشان را برای تسلی خاطر فاتر مصیبت رسیدگان از رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان چنین فرمود که چون ارواح آن سعادتمندان از اقفاص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح را پاک را در اجواف مرغان سبز درآورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند و از آبهای آن می آشامند و از میوهای بهشتی میخورند و در تمام منازل و مراحل و کاپستانها و سراپستانهای بهشتی طیران می نمایند و بعد ازان که از سیر بهشت فارغ گشتند در قنادیلی که

از طلاست آویخته در ساق عرش الهی جل و علا شبانگاه بآن قنادیل باز میکردند چون بدین دولتها مستسعد گشتند و باین سعادتها مشرف شدند و بحق تعالی مناجات کردند که الهی پیغام ما به برادران ما که رسانند تا احوال ما گاهی با ایشان دهند و حضور و جمعیت و رفاهیت و طیب ما کل و حسن مشرب ما بعلم الیقین معلوم کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزو و جهاد بتقدیم رسانند و خود را از اهوال این سعادت دو صول بدرجات شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود که من که خداوندم پیغام شما با ایشان رسانم و این آیة فرستاد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و روایت دیگر از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آورده اند که گفت روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بودم آنحضرت در من نگاهی کرد و گفت چه حالت که ترا محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید گشته و قرضی از وی مانده و دختران نیز بگذاشته و تعهد ایشان پیوسته خاطر را متفرق میدارد حضرت فرمود که بدان واگاه باش که حق تعالی با هیچکس از شهداء تکلم نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو سخن گفت و با پدر تو سخن گفت بی حجاب و گفت عبدی سلنی اعطک بنده من بخواه تا بدهمت بدر تو گفت خداوندا آن میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دگر شهید شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود که حکم چنین فرموده ام که هرگز ارواح بدنیا نفرستم پدر تو گفت یا لیت حال ما را بیاران من در دنیا که رساند حق تعالی فرمود من برسانم و این آیة فرستاده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی زیارت شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی که بندگی تو و رسول تو اوست که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند و بعد ازان فرمود که هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلامشان بتقدیم رساند تا روز قیامت ایشان جواب گویند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد ازان شیخین رضی الله عنهما همین سبیل مسلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی در صحرای احد میگشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که وعلیک السلام و رحمة الله فصل پنجم در ذکر غزوه حمراء الاسد ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان شدند و گفتند زحمتی کشیدیم و لشکری مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم و کار را تمام کرده مراجعت

نمودیم این امر نه از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم می بایست که محمد را و اصحاب او را بالکلیه مستاصل گردانیم مراجعت نمایم الغصه بعد از مشاورت با یکدیگر این معنی مقرر داشته که باز بمدینه توجه نمایند و این نوبت باستیصال و استهلاک اهل اسلام بتمام جزم نموده عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کلی درین باب عکرمة بن ابی جهل بود که در مراجعت بمبالغت تمام می نمود و میگفت پیش از انکه باز محمد و اصحاب او قوت گیرند بزودی مهم ایشان قطع می باید کرد صفوان بن امیه گفت این رای نیک است فاما بحمل که محمد و اصحاب او بنا بر مصیبتی که بایشان رسیده و اکنون از شما در غضب و با شما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوباش و حرزج که از حرب تخلف نموده بیرون آیند و همه با شما در معرض مقاتله و مقابله درآیند و مقرر است که ما اگر در حرب سعی و کوشش تمام مبذول داشتیم و شاید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت ایشان بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد و بدانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت محاربت ایشان هست در روز یکشنبه که دیگر روز جنگ بود بفرمود تا بلال منادی کرد که خدای تعالی میفرماید که کسانی دشمنان بشتابید و بایدکه هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجران و اشراف انصار از او پس و حرزج چون فرمان الهی شنیدند که انقیاد بر میان بستند و با انکه جراحات متعدده داشتند چیرها بر جراحات بربسته در اطاعت آنحضرت امتثال بهیج وجه تجویز نمودند و حضرت صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف نمود تا لشکر اسلام پیغمبر علیه الصلوة والسلام محق گشته و حق سبحانه و تعالی در باب حامیان حوزه اسلام و مطیعان فرمان این پیغام فرستاد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم اجر عظیم و جابر بن عبد الله که بجهة عذری تعهد عیال پدر در احد محروم گشته بود گفت میخواهم مرا اجازت فرمایی تا در بین غزا ملازم باشم او را اجازت فرمود دیگر هیچکس را اذن نداد و ابن ام مکتوم در مدینه خلیفه ساخت و علم را بعلی بن ابی طالب و بروایتی با بوبکر صدیق داد رضی الله عنهما و از مدینه بیرون و تا مواضع حمراء الاسد رفتند و شب فرمود تا در آنجا منزل افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود فاما با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محبتی داشت زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگندان حضرت بودند و در حمایت و اسلام و در ظل حمایت آنحضرت می بودند در ان اوان بمکه میرفت در حمراء الاسد با رسول علیه السلام ملاقات کرده آنحضرت تعزیت اصحاب رسانیده متوجه

مقصد کشت و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری
از محمد معبد جواب داد که محمد با جمعی کثیر و جمی غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام
شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم گفتار گفتند که این چه سخنست
که میگوئی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه از این
منزل رحلت کنید نواصی اسپان لشکر ایشان را ببینید صفوان با یاران خود گفت که
من نیز همی اندیشیدیم ظاهر شد اکنون مصلحت آن مینماید که از اینجا کوچ کنیم که مبادا که بعد از
غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را از این خبر و همی قوی بخاطر راه یافت و بتعجیل هرچه تمامتر روی بمکه
نهادند و معبدی الخزاعی قاصدی فرستاده صورت واقعه را معروض رای شریف رسالت
پناهی گردانید آورده اند که ابوسفیان گفت که در این راه جمعی را دیدم که بمدینه میرفتند و از ایشان
بقتل نموده تا بسمع حضرت رسانند که ابوسفیان میگوید که ما باز بعزم قتال و استیصال تو
متوجهیم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام ابوسفیان را معروض داشتند و اهل اسلام
مضمون پیغام دانسته گفتند که حسبنا الله و نعم الوکیل چنانچه کریمه قال لهم الناس ان الناس
قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل مؤید حال و مؤکد این مقالست
مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را گرفته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه
وسلم یکی ابوعزه الشاعر بود از جمله اسیران بدر که او را مجانا حضرت آزاد کرده بود مشروط
باینکه دیگر با تجنک مؤمنان نیاید و بنا بر نقض عهد او حضرت بقتل او حکم فرمود هرچند تضرع
و زاری نمود که بار دیگر وضع منت نموده او را آزاد کنند نکرد و بر زبان گوهربار آنحضرت
گذشت که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود مؤمن از یک سوراخ دو بار و در حال
ابوعزه فرمود که بمکه بخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست بر ریش خود فرود آری و گوئی که محمد را
دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بفرمود او را آنحضرت او را بضرب تیغ هلاک گردانید
و آن دیگر معاویه بن المغیره بود و ذو النورین بشفاعت او قیام نموده حضرت او را
امان داد بشرط آنکه سه روز در مدینه توقف ننماید و بعد از سه روز هر کرا او را در مدینه
بقتل او مبادرت نماید و از قضایای ایزدی معاویه در مدینه بماند تا سه روز منقضی شد
و در روز چهارم از بیم جان در گوشه مخفی گشت و رسول علیه الصلوة و السلم عمار بن یاسر و زید بن
حارثه را بفرستاد تا معاویه بن المغیره بن امیه را از زاویه بیرون کشیدند و آن خون گرفته
بقتل رسانیدند باب پنجم در وقایع سال چهارم از هجرت واقعه اولی قضیه سریه رجیع
متصدیان اخبار نبوی و متعهدان آثار مصطفوی چنین گفته اند که در اوایل سال چهارم از هجرت

قضیه سریه رجیع واقع شده و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیکی آن مصیبتی
با اهل اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد
هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند بنا بر تعزیتی که مسلمانان را در روز احد روی نموده بود
ایشان را تهنیت گفتند و سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که
شوهر و پسر او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت را
که قاتل دو پسر او بودند نزد او برد صد شتر گزیده بوی تسلیم نماید و قوت طامعه سفیان بن خالد
در حرکت آمده منصوبه بر انگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان
بخدمت خواجه کائنات رسیده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی از قبیله
ما مسلمان شدند ملتمس آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سایر یاران بتعلم شرایع
و قرآن فایز گردیم مکویندگان منافقان بخانه پدر عاصم بن ثابت بن افلح نزول کرده بودند
و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح و مساء او را بقبیله خود ترغیب می نمودند
بعد از انقضای روزی چند رسول صلی الله علیه وسلم ده کس را از اصحاب بآن هفت نفر نامزد فرمود
که بقبیله عضل و قاره روند و آن دو قبیله را تعلیم شرایع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر
هفت تن بتعیین تبیین نموده اند و سه کس دیگر همانا از اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط
اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند اما آن هفت تن عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و
خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید
و عاصم بن ثابت را بقول صحیح امیر ایشان گردانید و مسلمانان سلاح برداشته قدم
در راه نهادند و روز مختفی می بودند و شب طی مراحل مینمودند تا بموضعی که آنرا هدأه گویند رسیدند
و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی می نمودند از ایشان جدا شده روی بقبیله
نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب خبر داد و آن سگ جهنمی با دو نفر
ملعون دیگر مسلح روی بقصد مسلمانان آوردند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خویش بموضع
رجیع فرود آمدند و از خرمایی که از مدینه برای خود زاد راه برگرفته بودند تناول کردند و بکوه بالا
رفتند زنی از بنی لحیان که در آن نواحی شبانی گوسفندان مشغول بود بر سر آب رجیع رسیده دید که
دانهای خرما انجا افتاده گفت والله که این دانهای تمر یثربست چه آن دانهای تمر مدینه خود
دیار یکست بدان نشانی بشناخت و فریاد برآورد کای جماعت طالبان بدانید که مطلوب شما
شب در این منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب رجیع پی برگرفتند و بمسلمانان رسیدند
آن مدبر شوم که خبر این کرده مظلوم بسفیان خالد برده بود پیش پیش کفار می آمد چون اهل شاهد

این حال نمودند خالد بن ابو البکیر با عاصم گفت که مهمانان تو ما را فریب داده‌اند و عاصم تصدیق او نمود
یارانرا بر قتال اهل ضلالت تحریص کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله‌اند
نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید و عاصم دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته
شدن باک نداریم زیرا که در دین خود بر بصیرتیم بیت ما عاشقیم و کشته شدن اقتضای ماست
شمشیر عشق نیز ز سنگ مزار ماست • سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خود و سایر رفقا
ملوش شما را امان دهیم عاصم گفت من بخدا و نذر کرده‌ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست
بدست هیچ کافر ندهم این بگفت بنشست و تیرهای او تمام شد آنگاه به تیر مقاتله کرد
تا نیزه‌اش بشکست • بعد ازان تیغ برکشید و روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا من
در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده‌ام که
سلافه زن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد • چون عاصم شربت شهادت
نوشید ارباب شقاوت و خذلان قصدش کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه
برند و باخذ شتران مطلای اموال خود را گران بار کرده‌اند حق تعالی لشکر زنبور را بفرستاد تا بر گرد عاصم
بحراست بدن او صف برکشیدند و هر کس پیش عاصم میرفت یکبار بروی هجوم کرده بزخم نیش
از پیش او میراندند تا آنروز هیچکس پیش عاصم نتوانست رفت • گفتند بگذارید تا شب در آید چون
شب شد حق تعالی سیلی بفرستاد تا بدن آن نیکبخت را برداشته از میان دشمنان ببرد
برد و مشرکان را خایب و خاسر گشتند منقولست که ازان ده نفر شش دیگر در مقام مقاتله
با کفار شهید شدند • خبیب بن عدی و عبد الله بن طارق و زید بن الدثنه با مشرکان رضا
داده از کوه فرود آمدند • و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان را بزه کمان ببستند
و عبد الله بن طارق چون عذر ایشان دید بلطایف الحیل دست خود از بند بکشاد و شمشیر خویش
کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بسنگباران کافران او را بسعادت شهادت مشرف
گردانیدند • و دو رفیق او را خبیب و زید مشرکان ببکه بردند و بفروختند • و قریش ایشان را
بحوض ساختند تا اشهر حرم منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم دو دار زده خبیب و ابن الدثنه را
بپای درآوردند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت نماز بگذارد ملتمس او را
مبذول داشته این سنت در میان مقتولان از خبیب بن عدی یادگار ماند • و بعد ازان
گفت که اگر نه آن بودی که گویند از مرگ میترسد والا در نماز بیفزودمی و بیتی چند بگفت که
ازان جمله دو بیت اینست شعر ولست ابالی حین اقتل مسلما • علی ای شق کان لله مصرعی
وذالک فی ذات الالٰه وان یشاء • یبارک علی اوصال شلو ممزع • بعد ازان بر قوم نفرین کرد و گفت

اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا • محمد بن اسحق گوید که حق تعالی دعای او را اجابت
فرمود و اکثر کفار آن محفل را در آنوقت فرصت هر یک ببلایی مبتلا شدند • بعد ازان او را بر چوب
دار برآوردند بر وجهی که روی او در مدینه باشد و از کعبه منحرف • وی گفت مرا ازین چه ضرر که
حق تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع نمای تا ازین مهلک
خلاص یابی گفت سوگند بخدا که اگر تمامی دلی زمین را بمن سیم دارند ازدین برنگردم گفتند خواهی که اکنون
محمد بجای تو باشد بر بن دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله نمیخواهم که خاری در پای
آنحضرت رود و من در خانه خود بسلامت باشم • و بالجمله او را بکمرات بانواع تخویفات خواستند
که ازدین برگرداند میسر نشد تا مهم او بر کشتن مقرر گشت • آنگاه گفت الهی اینجا بغیر از دشمنان دین
نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو رساند خداوندا سلام مرا تو بآنحضرت
برسان زیرا که سلام میکوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بودم که
ناگاه علامت وحی بر ذات بابرکات آنحضرت ظاهر شد • و بعد ازان فرمود وعلیه السلام
و رحمة الله خبیب را قریش کشتند • و این خبر بمکه رسید که آمده و سلام او بمن میرساند و چون
خبیب باضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف ننمود مشرکان جماعتی از پی او بفرستادند تا
کشندگان بدر را که پدران ایشان کشته گشته بودند او از دادند و ایشان همه نیزه‌ها در دست
بیامدند گویند چهل نفر بودند همه نیزه‌ها در خبیب می خلانیدند و او اضطراب می نمود تا روی او
بجانب قبله شد گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی لنفسه ولنبیه وللمؤمنین بعد ازان
یکی ازان نیزه بر سینه آن نیکبخت بلند مرتبت رفیع منزلت زد چنانچه از پشت وی بیرون
آمد زبان بکلمه توحید گویا گردانید • و کلمه گویان ازین عالم رخت بدار آخرت برد رضی الله
تعالی عنه و ارضاه • چون زید را در پای دار آوردند و را دعای صلوة اقتدا بخبیب نمود
و کفار او را نیز بردار کردند و امثال آنچه با خبیب گفته بودند با وی نیز گفتند • او نیز مثل آن جواب
با وی بگفت آنگاه صفوان امیه غلامی داشت نسطاس نام این غلام بقتل آن صاحب دولت
مبادرت نمود و آن منظور نظر عنایت را بجوار رحمت و نهایت پیوست رضوان الله
علیهم اجمعین آورده اند که چون خبیب شهادت یافت او را بمکان بردار کرداشتند تا خبر قتل وی
در عرب منتشر گردد چون صورت حال بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکشوف گشت
باصحاب کرام خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرود می آرید تا بهشت
نصیب او باشد زبیر بن العوام • و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التزام آن امر نموده روی براه
آوردند و روز مختفی گشته شب قطع منازل می نمودند تا شب به تنعیم رسیدند و چهل کس را

در اطراف وادی خفته یافته خبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که هنوز تازه است
گویند احالی نقل فرموده و دست برجراحت خود نهاده خون از و پچکید زبیر او را برابر اسب خود بار کرده
هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی یافتند و هفتاد سوار در عقب
آن دو یار شتافته زبیر خبیب را از پشت زین بر روی زمین بر فور زمین او را فرو برد و بعد از
ظهور این امر بدیع آن سعادتمندان را بلیغ الارض لقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر
دستار را از سر برگرفت و گفتای قریش چه چیز نشما را بر ما دلیر ساخته منم زبیر بن العوام
و مادر من صفیه بنت عبدالمطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود ست دو شیر مرد
بیشه خود میرویم و موانع را از راه خود دفع میسکنیم اگر خواهیم بر یکیک تیر انداز یم و اگر خواهید
باز گردید کفار بگه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمدند
و گویند که در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جبرئیل انجا حاضر بود و روی
بحضرت آورده گفت ای محمد ملایکه باین دو مرد از یاران تو مباهات میکنند واقعه دویم از
وقایع سال چهارم عبدالله انیس بقتل ابو سفیان مالفتست که سفیان بن خالد هذلی
با آنکه بعضی از صحابه را شهید ساخت و برخی را از ایشان بفروخت چنانچه زبان کلک بیان
بر منابر بیان بتقریر آن مبادرت نمود بآن بی حیایی اکتفا نکرده خواست تا سپاهی ترتیب
نماید و بمقاتله رسول صلی الله علیه وسلم در مقابله درآید و چون این خبر بضمیر انور آن سرور
ظاهر گشت حضرت عبدالله انیس را بدفع شر آن شریر نام زد فرمود عبدالله چون سفیان
خالد را نمی شناخت ازان سرور التماس کرد تا تعریف او نماید و آنحضرت زبان معجز بیان
بتوصیف شکل و هیئات سفیان گشاده گفت چون او را به بینی از و بتر سی و شیطان در حین
ملاقات او بخاطر تو درآید و عبدالله از حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم تا هر چه خواهد بگوید
و حضرت اجازتش داد شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل بطن عرنه رسیده
که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از آن شخص در دل عبدالله انیس پیدا شد و بهمان وصف که حضرت
فرموده بود سفیان را بشناخت و با خود گفت صدق الله و صدق رسوله و چون نظر سفیان
به عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی از خزاعه ام و چنان شنیدم که
تو لشکری زبرای قتال محمد صلی الله علیه وسلم آماده می سازی و من میخواهم که در رکاب تو شم
سفیان گفت آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده بروی شمشیر بر آخته و بخیمه خویش رسید
بر سبیل خوشآمد باوی در میان آورد تا آن خون کرفته ایمن و مطمئن گشت و بخیمه خویش رسید
در منزل خود قرار گرفت و چون شب درآمد و یاران سفیان متفرق شدن هر یک بگوشه

بخواب رفتند عبدالله بخیمه او درآمد و به تیغ تیز سران مدبر را از بدن جدا کرده برگرفت و روبرا
مدینه آورد و در راه بغاری رسیده مختفی گشت و حضرت الهی جل و علا عنکبوتی را فرمان داد
تا بر در آن غار تنیده و چون قوم سفیان از صورت حادثه وقوف یافتند در عقب عبدالله
شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و حیران باز گشتند و عبدالله از غار
بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیر می نمود تا بمدینه رسید و آن
سر و را در مسجد یافته سر مبارک دشمن را در پای دوست انداخت و حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم و اصحاب بقتل آن سگ ملعون مسرور و خرم گشتند و حضرت
مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام عبدالله انیس را عصایی دادند و فرمودند تتکئ به فی الجنة
یعنی این عصای خود بساز در بهشت آورده اند ان عصا نزد وی بود تا بوقت وفات
وی و در حین وفات مال خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی بپیچیده با وی در قبر دفن
کردند و بعضی ارباب سیر این قضایا را از جمله وقایع او آخر سال سیم شمرده اند واقعه دیگر
از وقایع سال چهارم سریه ابو سلمه بن الاسد مخزومیست مالقتی گوید که در اوایل
این سال رسول صلی الله علیه وسلم ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب
که ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر از جمله ایشان بودند بزمین بنی
اسد فرستاد و سبب ارسال این سریه آنکه بسامع علیه حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم
رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربه آنحضرت ترغیب و تحریص می نمایند
و یکمن که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه
وسلم ابو سلمه را وصیت کرد که پیش از انکه واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر آیند بدان
زمین رود و ایشان را غارت کن ابو سلمه ولید بن زهیر طایی را دلیل خویش ساخته از راهی آهسته
میرفت تا بر سر آبی از آبهای بنی اسد رسید و هر چه در ان موضع یافت از غله و مواشی
بی تحاشی غارت کرد و بعضی از مردم که در انجا بودند اسیر کرد و قیس بن الحارث طلیحه و خویشان را
از مقابله و مقاتله مسلمانان تحذیر نمود و آن جماعت توهم کرده منازل خویش باز پرداختند
و ابو سلمه با قوم خود در مساکن ایشان درآمده باخذ غنایم و جمایم قوایم فتح و نصرت پیشه
ساخته و روایتی انکه بنی اسد در برابر ابو سلمه درآمدند و صف برکشیدند و سعد بن ابی وقاص
یکی از مشرکان را بدو زخ فرستاد و بعد ازان بانگ بر سپاه اسلام زد که سبب توقف چیست
ابو سلمه و سایر مسلمانان بیکبار حمله آوردند و کفار را منهزم گردانیدند و اموال مخالفان نصیب
لشکر اسلام گشته سالم و غانم بمدینه مراجعت نمودند واقعه دیگر از وقایع سال چهارم

سریه بئر معونه بود و صورت این واقعه چنان بود که ابو براء عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم مشرف گشت آن سرور او را باسلام دعوت فرمود اما ننمود ولیکن دُرلقه اسلام نیز در نیامد و گفت ای محمد مرا معلوم شده که دین تو دین شریف و ملت حنیف است اگر چنانچه جمعی از صحابه کرام با من همراه کنی تا بنجد و بنی عامر شاید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت دغدغه بخاطر راه مده که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض بدیشان رساند پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مقاد کس از یاران که روز چهارشنبه و آب میکشیدند از برای حجره های خاصه آنحضرت و بروایتی از برای فروختن و بهاء آنرا صرف فقراء اصحاب صفه میکردند و شب بنماز و طاعت و درست قرآن مبادرت می نمودند و انجماعت قرّاء صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجرین بودند و از جمله ایشان چند عدد در سیر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سُلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معاویه و رافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه ضمری و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منذر بن عمرو را امیه آن سریه گردانید و مکتوبی بر روسای نجد و بنی عامر نوشت و بایشان داده با اهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل بهود و به بئر معونه رسیدند و شتر انرا بعمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب شریف آنحضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند تا نزد عامر بن الطفیل بن مالک که برادر زادهٔ ابو براء عامر بن مالک بود برود حرام باد و نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم ایشان رسید دو یار خود را گفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیایید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب ملحق گردید چون حرام بعامر بن الطفیل ملاقات کرد عامر اشارت نموده بیک نیزه حرام را بشهادت فایز گردانیدند بعد ازان عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریه محمد صلی الله علیه وسلم مبادرت جوید ایشان چون دانسته بودند باخبار ابو براء که مسلمانرا در جوار خود گرفته التماس او را مبذول نداشتند بعد ازان بقبایل سُلیم و عُصَیّه و رعل و ذکوان فرستاد ازیشان استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و اهل اسلام را در میان گرفتند و چون اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجناب قدس الهی جل و علا بنالهٔ گفتند خداوندا ما هیچکس نمی بینیم که سلام ما بر سول تو رساند تو سلام ما بآنحضرت برسان جبریل علیه

بفرمان الهی سلام مظلومانرا بحضرت رسالت پناهی رسانید و بالجمله مسلمانان با کفار در مقاتله درآمدند و چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجهٔ شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه و حارث بن صمه که شتر انرا بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آنست که نزد رسول رویم صلی الله علیه وسلم و آنحضرت را ازین واقعهٔ عظمی واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله نموده و دو کس را ازیشان بدوزخ فرستاد و عاقبت مشرکان هر دو را دستگیر کردند و حارث بعد از انکه از سر خون او در گذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز به قتل رسانیدند و آخر الامر شهید شد و عامر بن طفیل عمرو را از قید آزاد کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براجون از غدر برادر زادهٔ خود که با مسلمانان پیش برده بود وقوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و هم دران بیماری فوت شد و چون خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عُصَیّه و بنی لحیان و عامر بن الطفیل لعین لعنت کرده بودند نفرین فرمود و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامرا و آن سگ را طاعونی مثل طاعون شتر در خانه زن سلولیه برآمد و از غایت اضطراب میگفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة آنگاه اسب خود طلبیده بران سوار شد و بر پشت زین روی بمیت نهاده بسجین فرستاد علیه اللعنة والخذلان نقلست که عمرو بن امیه چون از قید عامر خلاص یافته متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در ایام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بودند و عمرو از ایشان خبر نداشت آن دو کافر را بگمان تدارک واقعه بئر معونه در خواب کرفته بقتل رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت خیتی پناه درآمد و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد بعرض رسانید حضرت عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیهٔ آن دو شخص را بورثهٔ ایشان رساند واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم از هجرت غزوهٔ بنی النظیر بوده نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری سهو مبادرت نموده بود ضرور تا حضرت بادای دیت ایشان اهتمام فرمود بقبیلهٔ بنی النظیر التجا نمود زیرا که ایشان هم سوگندان بنی عامر بودند و بحضرت رسالت نیز صلی الله علیه وسلم عهد و پیمان در میان داشتند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جمعی از مشاهیر اصحاب را با خود همراه بمیان آن قبیله برد مثل ابو بکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده رضی الله عنهم تا در بنی النضیر دیهٔ آن دو مقتول اعانت نمایند چون حضرت در میان قوم درآمد و با بنی النظیر اظهار ما فی الضمیر فرمود گفتند یا ابا القاسم

انچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجا آریم رسول صلی الله علیه وسلم
پشت بدیوار خانه داز خانهای ایشان نهاده و یاران همه دران مجمع مجتمع گشته درین اثنا
حیی بن اخطب یهودی گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما و محمد نخواهد بود پیچ ازان
نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی بر سر او زند تا ما از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش
گفت باین امر من قیام نمایم و سلام بن مشکم چند انکه ایشان را از قصد آن حضرت تحذیر و تمنع
فرمود و گفت فی الحال او را ازین قصد شما خبردار خواهند کرد و این قضیه سبب نقض عهد
و محمد خواهد شد و در ضمن این کدورات بسیار متوقعست یهود بنی النضیر نشنیدند و در همان دم
جبرئیل علیه السلام نزول فرموده آنحضرت را از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت
پناهی ایکه یاران را خبر کند بطریقه شخصی که بقضاء حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد
و خاطر مبارکش از تعرض ایشان باصحاب آنحضرت جمع بود چون یهود از غیبت آنحضرت
وقوف یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید که محمد چرا از مجلس برخاست
جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریه که
من میدانم والله که خدای تعالی محمد را از قصد شما آگاه ساخت خود را فریب و بازی میدهید
که او رسول خدا و خاتم انبیاست و شما طمع میدارید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد و حق سبحانه
و تعالی این نعمت بهر که خواست داد و در این سعادت بر روی هر که خواست گشاد و ما همه
در توریه خوانده ایم از صفات محمد آخر الزمانی همه در ذات او موجود است و ذات بابرکات
باین صفات متصف بی زیادت و نقصان و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم باجلای شما خواهد
کرد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و مالهای شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان
می نماید که یکی از دو کار کنند گفتند آن کدامست گفت صواب و اولی آنست که بمحمد ایمان آرید
تا اموال و اولاد شما مصون و محفوظ باشد جواب دادند که ما مفارقت توریه نمیکنیم و دست
از عهد موسی صلوات الله علیه باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرماید از این دیار بیرون
روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت سخن او استحلال دماء و نهب و غارت اموال شما جایز نخواهد
داشت یهود گفتند که ما جلا اختیار میکنیم و ترک دین موسی علیه السلام نمی توانیم و چون رسول
صلی الله علیه وسلم اصحاب را در میان بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد
از انتظار بسیار که از مراجعت آن سرور مایوس گشتند در عقب آنحضرت بمدینه مراجعت نمودند
و از حضرت استفسار احوال کرده فرمود که یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا آگاه
گردانید بعد ازان محمد مسلمه را بنزد بنی النضیر فرستاده و پیغام داد که از دیار من بیرون روید

چه نسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم و هر که را بعد ازین روز اینجا ببینند بفرمایم تا
گردن او را بزنند و یهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آورده
و شتران دیگر نیز بکرایه می گرفتند که بیرون روند ناگاه فرستاده عبد الله ابی سلول منافق رسید
که ترک اوطان خویش منمایید و در قلاع خود متحصن شده متمکن باشید و بفراغ بال هر چه تمامتر
بنشینند که من با دو هزار کس پیش از مردان کار کرده و دلیران روزگار دیده یار و مددکار شما یم
و یهود بنی قریظه و حلفاء ایشان که بنی غطفانند مدد و معاون خواهند بود بنابرین حیی بن
اخطب مسرور و مغرور گشته نزد حضرت کس فرستاد و پیغام داد که ما از منازل خود بیرون
نمیرویم هر چه ترا روی نماید و بدست تو برآید در ما اجرا کن و چون این خبر بسمع سید البشر صلی الله
علیه وسلم رسید آواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت نمودند و اهل اسلام باشارت
سید انام علیه الصلوة والسلام تهیه اسباب غزا مشغول گشتند و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته لوا را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه
تسلیم فرمود و از مدینه بیرون آمد و در فضای بنی النضیر نماز دیگر را ادا فرمود و چون یهود سپاه
اسلام را دیدند در حصار ها بر مثال دیوار در سوراخها خزیدند و ابواب قلاع در بسته دست
بسنگ و تیر کشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند و چون مؤمنان نماز خفتن گذاردند حضرت
پناه کس بمنزل شریف تشریف آورد و سایر اصحاب که سردار ایشان ابو بکر یا علی بود بر
اطراف لوا و ایتین تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نمود تکبیر میکفتند و کوبند خیمه آنحضرت را
در فضای بنی جمله زده بودند و یکی از تیر اندازان یهود که بغرور را موسوم بود تیر انداخته بخیمه آنحضرت
رسید لاجرم خیمه را ازان مقام مجلل دیگر انتقال نمودند و چون شب در آمد لشکر گاه را از
علی مرتضی کرم الله وجهه خالی دیدند و بحضرت عرض کرده فرمود که غالبا بجهة کفایت مهمات
شما بیرون آمده مجانا عت علی حاضر شد و سر غورا را پیش آنحضرت بزمین افکند
و گفت یا رسول الله این سر آن ملعونست که بجانب خیمه تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه وسلم
از کیفیت حال استعلام نمود و مرتضی علی گفت من او را مردی شجاع یافتم بخاطرم گذشته
که شاید که جوانش بران دارد که شب بیرون آید تا هر که را غافل یابد بر باید و من در کمین او بودم
ناگاه دیدم شمشیر برهنه در دست با نه کس دیگر بیرون آمد و من بروی حمله کرده سر وی از بدن
جدا ساختم و یاران وی چنین نزدیک اند که امید میدارم که اگر جمعی با من بفرستی بر ایشان
ظفر یابم رسول صلی الله علیه وسلم ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از مردان
مردانه منصوب علی گردانیدند و حیدر کرار با ده نفر از مهاجر و انصار در عقب یاران غورا

شتافتند و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را به قتل رسانیدند و سرهای ایشان را نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آوردند و حضرت فرمود تا سرهای شوم آن یهود ظلوم را بر دروازهای سرای
بنی حطمه بیاویختند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو لیلا و مازنی را
با عبد الله سلام امر فرمود تا قطع نخیلات یهود کنند ابو لیلی احد اشجار تمر را که موسوم بعجوه بود
می انداخت و میگفت این صورت بغایت بر یهود صعبست و عبد الله سلام اردای آنرا
قطع کرده میگفت که مرا معلومست که عنقریب بمملکات یهود بر اموال اسلام قرار گرفته درخت
تصرف مؤمنان درخواهد آمد بنابران درختان پسندیده را باقی میگذارم و درین باب که
ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین نازل شد و چون این
سلول منافق سست و در ایجاز وعده خود نادرست بود بهیچ وجه امداد آن جهود را نتوانست
نموده و چون ایشان را از هیچ ممر دیگر مدد و معاونتی متوقع نبود لاجرم از کرده خویش پشیمان
گشته و حق سبحانه و تعالی ترسی و رعبی در دل ایشان انداخت و خوف و خشیت بمرتبه در بدن
ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت مقدس بدرخواست فرستادند که ما را بگذار که از دیار
تو بیرون رویم و پای در بادیه غربت و وادی کربت نهیم حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول
نیست مگر آنکه که اسلحه خود تمام بگذارید و آن مقدار اموال که چهارپایان شما بردارند با خود ببرید
یهود بالضرورة بآن راضی گشتند و ششصد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و کروهی بخیبر
و طایفه بطرف دیگر جلا و سر گردان شدند و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار
و منقولات و محصولات بایشان بملازمان حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم
قرار یافت و مختص بآنحضرت گشت چنانچه رقم حسبان بگشید و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه زره
و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت بهر که هر چه خواست ازان عطا فرمود و از
اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان نبخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان یکسال نفقه
و قوت عیال خویش مقرر گردانید و آنچه فاضل آمد در جوایح اهل اسلام مصروف ساخت
نقلست که از وقت تشریف آنحضرت بمدینه تا بوقت غزوه بنی النضیر مهاجران در خانهای
انصار استقرار نموده طریقه اخوت مسلوک میداشتند چون اموال بنی النضیر بحضرت نبوی
مقرر گشت مر انصار را مخاطب ساخته باثنیه و اداعیه مخصوص گردانید و طریقه مشفقت
و احسان و امداد و اعانت ایشان به نسبت بمهاجران شکرگذاری فرمود بعد ازان گفت
ای معاشر انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته همه بشما تسلیم کنم
و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید ان مال مهاجران تسلیم کنم

و ایشان را منازل علی حده تعیین تا هر یک بکفایت امور معاش خود مبادرت نماید سعد بن معاذ
و سعد بن عباده گفتند یا رسول الله اموال ماست که اموال بفقرای مهاجرین قسمت نمایی که ایشان
بنا بر محبت دین از خان و مان و ضیاع و عقار و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده
افتراق نموده اند و ایشان چنان بر طریقه مواسی در منازل متمکن باشند که خیر و جمعیت در منازل
ببرکت قدوم ایشانست و چون سعدین این سخن معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار
برین منوال تقدیم رسانیدند خواجه علیه السلام این سخن از ایشان مستحسن شمرده خوش وقت شد
و ایشان را بدعای خیر مخصوص بایطریقه گردانید که گفت اللهم ارحم الانصار و ابناء ابناء ابناء الانصار
و بعد ازان احوال بنی النضیر را بمهاجران قسمت کرده بحسب مصلحت اعیان اصحاب را بوسلمه بن
عبد الاسد مخزومی را ضیاع تعیین فرموده و از جمله انصار بسهل بن حنیف و ابو دجانه بجهت
احتیاج ایشان قسمی جدا کرد و از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن
معاذ مسلم داشت و الله الملهم للرشاد واقعه دیگر از وقایع سال چهارم ولادت حسین بن
علی بتور رضی الله عنهما در زهرة الریاض نقل از ابن عباس کرده رضی الله عنهما که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم چون غذا بامداد بگذاردی دوی مبارک بسوی اصحاب کردی و بشعاع انوار
جبین آنحضرت ظلمانی غم و اندوه از ساحه ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گذارده
و جبین مبین بجانب اصحاب ناکرده و بشارت علیه علی بوطالب را کرم الله وجهه مغفور گردانیده باز
از مسجد بیرون آورد و اصحاب از کیفیت احوال واقف نبودند تا حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم با علی مرتضی با حجره فاطمه زهرا رضی الله عنها درآمدند آنجا علی را فرمود تا بر در حجره توقف
نماید و آیند کان را از دخول منع فرماید مبنی بر آنکه حسین متولد گشته و ملائکه بزیارت آنحضرت
تهنیت کویان می آیند حضرت رسالت صلی الله علیه تنها درآمدند امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله
عنه در عقب آنحضرت رسیده بر در حجره علی را متوقف دیده از حال آنحضرت استفسار نمود
گفت در حجره اند و مرا از برای منع آیندگان اینجا باز داشته اند ابو بکر گفت رضی الله عنه مرا
اجازت هست که درآیم علی گفت رضی الله عنه که حضرت را شغلی مهم پیش است پرسید که
گفت فرزندی ارجمندی متولد گشته و فرشتگان بزیارت او می آیند و تهنیت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم میکویند و تا بکنون چهار صد و بیست و چهار نوبت زیارت دست داده
و آنحضرت و هر کز نشنیده ام که ابو بکر رضی الله عنه متعجب نماند تا بین این عدد و از کیفیت اطلاع
علی بر بین امر سخنی نگفت فرمود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید و او نیز متوقف گشته
امیر المؤمنین عثمان آمد رضی الله عنه و باقی اصحاب جمع آمدند و منتظری بودند تا حضرت رسالت

با بی صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و یارانرا بجمع در حجره در آوردند ابو بکر رضی الله عنه انجا رفت علی
رضی الله عنه شنیده بود بوقوف عرض رسانید حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم کرای علی ترا این معنی
که لطلاع داد و اعداد ملایکه چگونه دانستی فرمود من از آمدن افواج ملایک واقف می شدم
و هر زمره از فرشتگان که می آمدند اعداد خود بلغت خاص تقریر می نمودند من آن عدد را بریگدیگر
می گرفتم تا باین مبلغ رسید پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که زاد ک الله علما یا علی

واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم که بوقوع پیوسته یکی وفات عبد الله بن عثمان بود بسبب حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر هم درین سال زینب بنت خزیمه زوجهٔ آنحضرت بدار فنا
رضوان خرامید و هم درین سال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دختر
فاطمه بنت اسد والدهٔ امیر المؤمنین علی رضی الله عنه هم درین سال فوت شد و هم درین سال
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ام سلمه را که مخلفهٔ ابو سلمه المتوفی بود بنکاح خود در آورد و در
سلک امهات مؤمنین منخرط گردانید ذکر غزوهٔ بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب این
واقعه آن بود که ابو سفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان گفته بود که وعدهٔ جنگ ما و شما
سال آینده است در همین موسم بدر و فاروق اعظم با شارت حضرت نبوت پناهی جواب
گفته که آری انشاء الله چنانچه مرقوم گشته سال دیگر ابو سفیان با نه هزار سوار و هزار قتال و پنجاه
اسپ اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش موافق زبان
نبود و تجلدی تکلفی اظهار میکرد بنابر آنکه مردم نگویند که خلف وعده از جانب او واقع شد
بعد ازان نعیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه بمکه آمده بود و قریش را از تربیت لشکر اسلام و شوکت
و شوکت حامیان حوزهٔ دین و ساختگی اسباب قتال که وعده دران سال بود اخبار کرد
ابو سفیان با او ملاقات کرده گفت در غزو احد وعده ما با محمد چنین نبوده فاما امسال چون میان
ما فقط و علاج است بنابران کروه میدارم که بطرف او لشکر کشم اگر چنانچه بمدینه در آمد
تا بالی و محمد و اصحاب او را از قهر تحذیر نموده از خروج باز داری تا خلف وعده از طرف ایشان
تحقق پذیرد می متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم و آنچه قبول میکنم سهیل بن عمرو ضامن
آن میشود که بوصول پیوندد و نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال
و کثرت و شوکت ایشان خبر داده از قتل و جدال با ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان
می نماید که از مدینه اصلا بیرون نروید و پای عاقبت در دامن قناعت کشید و مسلمانان نعیم را
مصدق دانسته خروج را مکروه شمردند و بتوطن جزم کردند چنانچه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
گمان چنان شد که شاید همگی بیش اختیار آن غزو نخواهند نمود اما ابو بکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما

بخدمت تقرب جسته آنحضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمودند و سخنان معقول پسندیده و از روی
تجربه و رای صایب بر آنحضرت تقریر نمودند که آن سر و را فرهم و مسرور گشته فرمود که بدان
خدای که جان من بید قدرت اوست که بجنگ بیرون روم اگرچه احدی با من درین غزو
موافقت ننماید و ازین سخن خوف و خشیت از خصم بدلیان زایل گشته و قوت شوکت باطل
ایشان مستعلی گشته بر خروج عازم و جازم گشتند و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم عبد الله
ابن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشت و رایت نصرت شعاری بعبد کرار رضی الله عنه داده با هزار
و پانصد کس از شجاعان و ابطال بمقصد استیصال ابو سفیان و لشکر ضلال پیکر خلفاء شیطان
از مدینه بیرون آمده و دواب در میان اهل اسلام پیش نبود اما متاع تجارت در میان اصحاب
زاد وان بود و در شب غرهٔ ذی قعده در بدر نزول کردند و امتعه را بنهای تمام فروختند چنانچه
هر دیناری دیناری سود کرد و بعد ازان هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور
بمدینه سکینه مراجعت نمودند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق بیفتاد و آیهٔ کریمهٔ
فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم تمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم بنزول
بعضی دران باب نازل شد و گویند ابو سفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و بمر الظهران رسیده
بازگشت بهانه انکه صحرا خشکست و علف و سبزه نیست و شتران بواسطهٔ آن شیر ندارند
و بعسرت میگذرانند و بعد ازانکه شوکت و شکنت مؤمنان و اهنت و وحدت ایشان با معاندان
تقریر کردند صفوان با ابو سفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و وفا بعهد
خود نمودن نتوانستی تا ایشان بر ما دلیر گشتند انگاه بتهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانکه
عنقریب مشروح انشاء الله تعالی مبین گردد و اهل مکه آن سفر را که در وی غیر سوق طعامی نداشتند که
بآن تعنی نمایند جیش السویق نام نهادند واقعهٔ دیگر رجم یهود و یهودیه بود گویند هم درین سال
یهودی با زنی یهودیه زنا کرد فرمود تا بحکم توریه که موافق بود بشریعت محمدی صلی الله علیه وسلم
هر دو را سنگسار کردند جماعتی از یهود میخواستند تا آنحضرت را بفریبند و گفتند در توریه
حکم زانی و زانیه آنست که روی هر دو را سیاه کردانند و منکس بر شتری نشانند و گرد شهر
برآرند بعد ازان عبد الله سلام رضی الله عنه اهتمام نموده تکذیب این قوم نمود و بیان حد
زنا در توریه بانچه در قرآن مذکورست موافق بیرون آمد و بر همه بطلان قول و کذب یهود
بظهور پیوست واقعهٔ از وقایع سال چهارم آن بود که طعمة بن ابیرق اوسی زرهی از خانهٔ
قتادة بن النعمان انصاری رضی الله عنه بدزدید در منزل کی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند
سپرده و قتادة بن النعمان بهر وجه آن زره را از خانهٔ زید کور بیرون آورده و زید مسکین را در معرض

باز خواست و مواخذه و ملامت کرد زید در جواب گفت که در خانه من طعمه بن ابیرق امانت گذاشته
و قوم طعمه با آنکه همه پارسا پیشه بودند که وی در ایام جاهلیت بسرقت اشتغال می نمود و نزد حضرت
پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم و گواهی دادند که دزدی طعمه از این خیانت بزینت و بنا بر این حضرت
خواست تا زید بیهودی را معذب سازد و مقارن این حال کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله ولا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست
از ابن سپیرین باز داشته بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه بگریخت و بمکه رفت و در انجا دزدی دیگر
کرد و جان در سر و کار آن دزدی بباد داد و روایتی از انجا نیز بگریخت و در کشتی در آمد و در
کشتی نیز از اهل کشتی کیسه زر بدزدید و او را در دریا انداختند واقعه دیگر هم در این سال بقول
بسیاری از بزرگان آیه تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیه و من ثمرات النخیل
والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا فرود آمد و در آن حین مسلمان بعضی بشرب
آن هنوز اشتغال می نمودند بلکه آنرا از جمله مباحات میداشتند ولیکن جمعی از صحابه کرام که
بکمال عقل و وفور رای آراسته بودند بنا بر مفاسدی که بر آن مرتب میدیدند پیوسته در طلب
آن می بودند که درباره خمر حکم قاطعی نازل شود و از حضرت درباره خمر سوال می کردند تا حق تعالی
این آیه فرستاد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما
چون این آیه نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یاران خواند و فرمود این مقدمه تحریم خمر است
بعد از ان فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود که اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از
صحابه با بین آیه بکلی از خمر مجتنب گشتند چیزی که در وی اثم کبیر باشد ترک آن مهم است
اما طایفه دیگر بملاحظه منافع للناس کاهی ارتکاب می نمودند تا روزی عبد الرحمن بن
عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده بود و در انجا خمر حاضر کرده شرب نمودند
چنانچه بحد سکر رسیده بنماز شام قیام نمودند و در امامت نماز ایشان سوره قل یا ایها الکافرون
برخواندند و چند کلمه را که در ان سوره واقعست طرح کردند حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین
آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه چون از مکابان چون او را منافی نماز و مانع
نیاز دیدند از دوست در کشیدند و جماعتی دیگر را کاهی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز رعایت
هوشیاری مینمودند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی نموده شتری
برای ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند و در حین مستی بر یکدیگر فخر و
تفاخر می نمودند و اشعاری که مناسب ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا
کرد که در ان هجو انصار و مدح قوم او بود مردی از انصار استخوان سر شتر برداشت و بر سعد

وقاص زد چنانچه سر سعد بشکست سعد بنزد رسول آمد صلی الله علیه وسلم و از انصاری شکایت
کرد عمر خطاب رضی الله عنه چون بر کیفیت واقعه وقوف یافت باز زبان بمسالت گشاد
گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیه فرستاد یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون نماید الشیطان ان یوقع بینکم
العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون
عمر خطاب رضی الله عنه چون این بشنید گفت انتهینا یا رب و رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود
تا در بازارها و مدینه ندا کردند که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید بدرستی و راستی که
خمر حرام شد هر که در حین ندا بخمر و شرب آن مشغول بود همه بیکبار دست بداشتند و بعضی
دست و دهان آلوده را بشستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند
آب در بازارها و کوچه ها روان شد و بزرگان در این آیه کریمه ده دلیل اثبات کرده اند
بر حرمت خمر چنانچه امام الائمه مفتی الثقلین نجم الملة والدین النسفی رحمه الله در شرح اربعین آورده
دلیل اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخت انما الخمر والمیسر و قمار را حرام قرین وی نیز حرام باشد
دویم بابت پرستی مقارن کردانید و الانصاب و آن بدترین همه محرمات است این نیز باید که
حرام باشد سیم فرمود رجس یعنی نجس است و پلید و هر چه نجس باشد حرام باشد چهارم گفت
من عمل الشیطان و هر چه کار شیطان بود حرام بود پنجم امر باجتناب فرمود فاجتنبوه
و امر دلالت بر وجوب کند و هر چه اجتناب از وی واجب بود حرام باشد ششم آنکه
فلاح باجتناب از ان منوط ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است هفتم آنکه سبب عداوت
و بغضا شمرد انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هر چه سبب
میان مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب باز داشتن است از یاد حق تعالی و یصدکم عن ذکر الله
و این نیز دلیل حرمت است نهم آنکه گفت فهل انتم منتهون ای فانتهوا و این امرست باجتناب و امر
از برای وجوب و هر چه ترک آن فرض بود وی حرام باشد والله اعلم باب ششم در بیان وقایع
سال پنجم از هجرت نبویه واقعه اولی ارباب سیر چنین گویند که غزوه ذات الرقاع در محرم
این سال واقع شد و سبب این غزوه آن بود که شخصی گوسفندی چند بجهة فروختن بمدینه آورد و بوی
اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد شما دارند چون این خبر
بسامع علیه ملازمان حضرت نبویه صلی الله علیه وسلم رسید ذو النورین را در مدینه بخلافت
تعیین فرمود و چهار صد کس و بروایتی با سعد کس در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد و
قطع مسافت می نمود تا بمنازل ایشان نزول فرمود و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود

کردد

بجهة انکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه پرشمال جامه مرقع برقاع متلونه و دران مساکن بغیر از عرب را
از مردان بکسی ملاقات نکردند چه رجال بجبال و تلال متحصن گشته بودند و بجهة ترک خوف نمیباید از لشکر
درکمین کاهها مختفی باشند و فرصت غنیمت شمرده دست بردی نمایند اهل اسلام بتاراج
اموال کفار دست دراز نکردند و حضرت دران موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف
آن بود که گذارده شد و مدت غیبت آن سرور از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد ازان
بمدینه مراجعت نمودند و تا ربیع الاول این سال لشکر از مدینه بیرون نیامد غزوة دومة الجندل بود
واین نام کوهیست کاز انجا تا بکوفه دو مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و گویند دومة الجندل
قلعه ایست اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع خرما و جو است و سبب این غزو
آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم رسانیدند که دران سرزمین جماعتی
جمع شده اند و مردم راه گذاری را زحمت بسیار میدهند و اکیدر بن عبد الملک که حاکم آن
موضعست نصرانی و در تخت فرمان قیصر لشکر کثیر جمع کرده و در صدد مقاتله و مقابله حضرت
رسالت پناهیست خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات روز دوشنبه
از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه
ساخت و دلیلی از برای آن راه تعیین فرمود و روی بقلع و قمع ارباب طغیان آورد
و شب سیر میفرمود و روز از طریقه منحرف گشته نزول می نمودند چون یک روزه راه ماند
تا بمقصد دلیل بعرض پیغمبر مرسل علیه الصلوة و السلام رسانید که مواشی مخالفان نزدیکست
حضرت باخذ مواشی و ضبط مواشی ایشان امر فرمود رعاة مواشی طغاة باطراف گریخته خبر
بامالی حصن دومة الجندل رسید مردم ایشان متفرق گشتند و چون حضرت دران مقام
نزول فرمودند کسی ازان مردم بخدمت همایون سر افراز نگشت حضرت چند روز دران مکان توقف
فرموده سرایا باطراف فرستادند و محمد بن مسلمه انصاری را از ارباب شقاق گرفته بمجلس شریف
آورد و حضرت ازوی خبر قوم پرسید گفت که چون خبر توجه لشکر اسلام بساکنان این مقام
رسید در فرار استعجال تمام نموده منازل را بپرداختند و آن شخص بدان حضرت ایمان آورد
و ازانجا سالم و غانم بمدینه سکینه مراجعت فرمودند و مدت این سفر زیاده از یکماه بود
واقعهٔ دیگر غزوه مریسیع بود که غزوهٔ بنی المصطلق نیز گویند و مریسیع نام چاهیست که بنی
المصطلق بر سر آن چاه نزول می کردند و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از
ناحیه قدید نا بساحل و مصطلق لقب خزیمة بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعة بن حارث است
از قبیله بنی خزاعه بود و بطنی از بنی خزاعه را بوی منسوب میدارند و سبب این غزو

ان بود که پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بعضی از قبایل عرب را استدعا نموده تا با وی
بمحاربه و مقاتله حضرت رسالت پناهی مبادرت نمایند و برین عزیمت جماعتی از اهل
شقاوت مجتمع گشته بتهیهٔ محاربه اشتغال نمودند و در صدد جنگ متوجه مدینه گشتند خواجه
علیه الصلوة و السلم بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا چیزی بر سبیل تحقیق پیدا
و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمودند و او برحسب
اقتضای مقام ایشان گفت که شنیدم که شما را داعیه آنست که با محمد محاربه نمایید
من قاصد بجهة آن آمده ام تا معلوم کنم که اگر این خبر مطابق واقعست شما را معاونت
نمایم نبی المصطلق بنسبت او شرایط تعظیم و تبجیل بجا آورده گفتند بلی داعیه آن مصمم گشته
بریده گفت پس اجازت دهید تا بروم و مردم خود را شناخته کرده باز آیم و لشکری جرار با خود
بیارم که دمار از نهاد اعدا برآرند بدین بهانه ازمیان ایشان بیرون آمده بمدینه آمد
و آنچه معلوم کرده بود معروض رای شریف آن عنصر لطیف گردانید حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم سعد را لشکر ترتیب کرده هدایت مهاجران بعلی عالی حمایت داد
و علم انصار بسعد بن عباده تفویض فرمود و فرمود که عمر بن الخطاب بر مقدمهٔ لشکر باشد
و زید بن حارثه بر میمنه و هکاشه محصن بر میسره و سعد بن ابی وقاص در لشکر بود و از مهاجران و
از انصار و منافقان بطمع غنیمت با موافقان درین سفر همراهی کردند و جاسوسی از
معاندان گرفته نزد عمر که بر مقدمهٔ لشکر مقرر بود آوردند و بنا بر تهدید عمری جاسوس پس
اعتراف نمود که مرا سردار بنی المصطلق تجسس اسلام و تفحص عسکر نصرت پیکر پیغمبر علیه السلام
فرستاده اند فاروق اعظم آن جاسوس را بمجلس شریف نبوت مآبی آورده صورت
واقعه را معروض گردانید حضرت بدان مشرک کلمهٔ توحید عرض فرمود آن بی سعادت
ابا نموده عمر بفرموده حضرت بضرب تیغ قضا قالبش را درکشاده نامرغ روحش بدامکار سجین
گرفتار گشت و چون خبر قتل جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم و خوفی قوی بر باطن نامبارک
ایشان استیلا یافته مردم بسیار بمکان اطراف و اکناف بر حارث بن ابی ضرار مجتمع گشته
بودند از ترس متفرق گشته هریک بمنزل و دیار خود فرار نموده ملحق گشتند و با حارث بغیر از
بنی المصطلق کسی دیگر از قبایل باقی نماند و حضرت سلطان تخت رسالت صلی الله علیه
وسلم بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و دران سفر از امهات مؤمنین
عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر نموده رایت ظلم
آیت کفر بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین

حضار راست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود عمر بن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را بدین
توحید دلالت کن عمر روی بکفار آورده ندا کرد بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا نفس و اموال
شما محفوظ ماند و ایشان امتناع نموده حضرت اشارت فرمود تا اهل اسلام یکبار بر ایشان
حمله آوردند و درین حمله قتاده صاحب لوای مشرکان را به قتل رسانید و باری سبحانه و تعالی
بملایکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست
بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته کشتند و باقی دیگر اسیر شدند و از مسلمانان یک کس
شهید شد نقلست که بعد از اطفاء نایرهٔ حرب شخصی از بنی المصطلق آمد و بجلیهٔ اسلام متحلی
شد شخصی گفت درین جنگ نامردان سفید جامه که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر
اسلام مشاهده میکردیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم و جویریه گوید دختر حارث بن ضرار که
چون رسول صلی الله علیه وسلم بحوالی منازل ما رسید پدرم گفت سپاهی بما روی نهاده که طاقت
مقاومت ایشان نداریم و چندان سلاح و اسپان در نظر ما در آمد در لشکر اسلام که شرح
آن نتوان کرد و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا بعلقهٔ انکاح
فایز گردانید شوکت و عظمت لشکر اهل اسلام همانا اول در چشم من در نیاید و دانستم که
آن رعب و خوفی بود که حضرت باری سبحانه و تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آن
باعانت و توفیق الهی جل و علا نصرت اهل اسلام متحقق گشت و اهل کفر در دست مسلمانان
اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث رضی الله عنها در سهم ثابت بن قیس بن شماس
افتاد نقلست از عایشه رضی الله عنها که گفت آنحضرت بعد از آنکه قسمت غنایم و
سبایا فرموده بود بمنزل شریف در آمده بنشسته بود که جویریه در آمد چون نظر من بروی
افتاد آتش غیرت در دل من اشتعال پذیرفت از آنکه بغایت ملیح و با حسن و جمال بود غیرت
نباید که منظور نظر آن سرور گشته خاطر آنحضرت بدو مایل گردد و در سلک ازواج مطهرات
انخراط یابد و الغرض الامر کان شد و کیفیت مواقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات آنحضرت
مشرف گشت اول سخن او این بود که یا رسول الله مسلمان آمدم اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسوله بعد از آن گفت من دختر حارث بن ابی ضرارم سید و پیشوای قبیله و اکنون
بدست لشکر اهل اسلام اسیر شده در سهم ثابت بن قیس افتاده لکم و اکنون مرا مکاتب گردانید
بچیزی که آن از عهدهٔ بیرون آمدن نمی توانم اکنون مامول از حضرت تو آن که مرا بشوی اعانت
فرمایی که ادای نجم کتابت توانم نمود حضرت فرمود بلی چنین کنم و ازین نیز بهتر بتو عمل نمایم
گفت یا رسول الله ازین بهتر بتو عمل نمایم گفت چه تواند بود فرمود نجم کتابت را بدرم و تزو

بزنی در حبالهٔ نکاح خود در آرم جویریه گفت بیت چه دولتم بازین گردد شب فراق
نسیم وصل تو یابد دلی بجان مشتاق آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بنزد ثابت بن قیس فرستاد
و جویریه را از وی طلب فرمود و نجم کتابتش تسلیم او نمود و بعد از اعتاق بعلقهٔ نکاحش
در آورد صحابهٔ کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند که نشاید که اقربا و اصهار
کاینات علیه الصلوة والسلام بذل اسر و قید رقیت ما مقید باشند لاجرم رقم اطلاق
بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند و گویند آن سبایا از صد نفر زیاده بودند عایشهٔ
صدیقه گوید رضی الله عنها تا بحال نداشتم که خیر و برکت بهیچکس بقومی چنین سرایع بوده باشد
که خیر و برکت جویریه بقوم و قبیلهٔ او و گویند پیش از بسی نام وی برده بود حضرت خواجه او را
جویریه نام نهاد واقعهٔ دیگر از وقایع این غزوه آنکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان
سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیلهٔ خزرج و میان جحاجا بن سعید غفاری اجیر امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه نزاعی کلی بجهة امری جزئی واقع شد کیفیتش آنکه از جاه برآمد جحاجا میگفت دلو
و سنان میگفت دلو من و فی الحقیقة دلو سنان بوده القصه بمنازعت انجامید چنانچه جحاجا مشتی
بروی سنان زده خون روان شد سنان فریاد برآورده معاشر انصار را بخواند و جحاجا
نعره برکشید و معاشر مهاجر را آواز داد فریقین شمشیرها کشیده بجانب منازعان شتافتند و زود
بآن رسید که نایرهٔ فتنه و استعلا پذیرفته و چون جحاجا مشتی بی تقریب بر روی جهنی زده بود و
روی او را خون آلوده کرده جمعی از مهاجران بدرخواست از سنان بعد از دلجویی بسیار گفتند
آمد گویی بی شما را التماس نبود تا از جحاجا عفو کند و از سر حق خویش در گذرد سنان بجهة
خاطر عزیزان از جحاجا در گذرانید بعد ازان صورت حال بسمع عبد الله بن ابی سلول منافق
رسانیدند در غضب رفت و با جمعی از موافقان و منافقان که در مجلس او بودند گفت که تو
و بختی که مهاجر انرا پیدا شدن بواسطهٔ ماست و سوگند بخدا که مثل ما و مثل ایشان چنانست که
گفته اند سمن کلبک یاکلک و گفت اگر بمدینه باز گردم عزیز تر خوار تر را بیرون کند چنانچه
قرآن باین سخن ناطقست لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز
ذات ناپاک آن شوم بدنهاد بود و از لفظ اذل ذات با برکات حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم آنگاه خطاب با کابر قوم خویش کرد و گفت این کاریست که هم خود بر خود
کرده اید ایشانرا در شهر خویش جای دادید و در اموال خویش شریک گردانیدید و اکنون
لاجرم با شما این معامله میکنند اگر شما ایشانرا باین نکنت و استظهار امداد و اعانت
نمیکردید امروز بر کردنهای شما سوار نمی گشتند و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه

دران مجلس حاضر بود که آن ملعون این نوع سخنان میگفت • باوجود حداثت سن او را سخنان درشت
گفت و بعد ازان بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده انچه ازان لعین شنیده بود بی زیاده
و نقصان در مجلس سامی آن پیغمبر گرامی علیه السلام و جمعی ازاکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق
و ذوالنورین و سعد وقاص و محمد مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون آنحضرت بودند و ان
سرور قول زید را مشوب بشایبهٔ غرضی داشته زید قسم یاد کرد که انچه بعرض همایون رسانیدم
بی شایبهٔ از زبان عبدالله ابی شنیدم • باز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید سمع تو بر
سبیل خطا استماع کرده باشد باز زید سخن را موکد بقسم ساخته اصرار نمود فاروق اعظم فرمود
یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم حضرت فرمود یا عمر اگر قتل او را جایز دارم لرزه
بر بسیاری از سادات یثرب افتد عمر گفت اکرمها جرین را فرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشیر
یا سعد معاذ را بکوی تا او را بکشد • رسول فرمود صلی الله علیه وسلم مردم بگویند که محمد اصحاب
خود را میکشد ولیکن خلق را اذن کن تا کوچ کنند و باوجود شدت حرارت هوا عزم فرموده عمل
فرمود و در گرمگاه روز حضرت بر ناقه و قصوا سوار شد عزیمت فرمودند و مردم ندانستند
که سبب ارتحال دران هوای گرم چه بود و فی الواقع سبب آن که مردم بان گفت و گوی نپردازند
درین وقت اسید بن حضیر بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله چه واقع بود که درین وقت
منکر اختیار فرمودی گفت بتو نرسیده است • انچه صاحب تو گفته اسید گفت یا رسول الله
کدام صاحب و چه گفته است حضرت فرمود که ابن ابی گفته است که اگر بمدینه باز گردد آنکه
عزیزتر است ذلیل تر را بیرون کند اسید گفت اگر تو خواهی او را بیرون کنی زیرا که عزت تو را مسلمت
و اذلیت او را مقرر و عزت مر خدای تعالی را است و مر رسول او را و مومنان را آنگاه اسید گفت
یا رسول الله با وی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند که
زمام حل و عقد امارت و ریاست یثرب بقبضهٔ اقتدار و بازوی همت و تاج مرصع بیواقیت و لآلی
اذ برای وی ترتیب نموده هر جوهری قیمتی که در مدینه بود دران تاج درج کردند و اتمام آن باز
بسته بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم را بان جوهر صریح المثل محتاج دید
قیمت آن زیاده بر قیمت وقت تعیین نموده ازان هیچ وجه تنزل ننمود و ان تاج در دکان زرگر
بود که حق تعالی تاج با ابتهاج هوس طیبهٔ طیبه را بجواهر غبار اقدام موکب همایون مکلل گردانید
و این دیار را بوجود همیمون ملازمان روز افزون مزین و مشرف ساخت • و او سبب سلب ملک
و حکومت از خود همین شما را میداند و بس لاجرم از بی طاقتی امثال این هذیانات بر زبان میراند
نقلست که بعضی از حضار مجلس همایون از انصار که آن سخن از زبان زید ارقم شنیده

و بغیر تمام در ذات بابرکات سید انام علیه الصلوة والسلام مشاهده نمودند • پیش ابن ابی رفتند
و باوی گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی صلی الله علیه وسلم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه آن
سخن از تو صادر شده و مطابق واقع گفته اند بخدمت آن سرور رود و دست اعتذار دامن
توبه و استغفار زن تا برای تو از حق تعالی طلب آمرزش کند و البته انکار نکنی که نباید که
درشان تو آیتی نازل شود و تکذیب تو نماید • و اگر چنانچه خلاف واقعست موکد بیمین ساخته
ذات خود را ازین تهمت مبرا ساز و بر هر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس همایون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمده سوگند مغلظه یاد کرد که سخن که از من بسمع شریف
رسانیده اند خلاف واقع بوده و هرگز آن کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم
در قول خویش کاذبست • و بعضی از حضار مجلس نبوی برین جزم کردند که سخن زید مبنی بر غرض
بوده و طایفه برین بودند که بنا بر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا ازوی صادر گشته و جمعی
که بنظر توقیر و تعظیم در عبدالله ابی میدیدند نزد آنحضرت تمهید مقدمات نموده میگفتند
یا رسول الله سخن کودک را درباره شیخ و بزرگ ما تصدیق نتوان کرد حاصل الکلام که رسول
صلی الله علیه وسلم بحجة هم سوگندان عبدالله که گفت • و شنید یاران دولتخواه سخن منافق را باور
کرده رقم سهو و خطا بر عنوان معاملهٔ زید ارقم برکشیدند • و مردم زبان طعن در حق وی دراز کردند
تا بحدی که عم او باوی گفت ای زید این کاری نبود که تو کردی • رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب
کرده و تصدیق عبدالله نموده و مردم ترا دشمن گرفتند و زید ازین واقعه بمرتبهٔ ملول گشت که
ماورای آن تصدیق نتوان کرد • روایتست که زید بن ارقم گفت که من بر مرکب خود سوار در کال
اندوه و ملال میراندم که ناگاه دیدم رسول صلی الله علیه وسلم مرکب همایون بجانب من راند
و گوش مرا گرفته تابی داد و تبسم کنان در روی من نظر فرموده گفت بشارت باد ترا ای
زید که حق تعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و از اول سوره منافقین تا این آیت که
لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند • نقلست که چون زید بن ارقم
بتحقیق پیوست عبادة بن الصامت و او پیش بر عبدالله کذشته بروی سلام نکردند
و او با ایشان عتاب نموده ایشان او را بظهور کذب و سوگند دروغ او سرزنشها بلیغ
نمودند • و بعد ازان او پیش گفت که ما دیگر با تو ملاقات نمیکنیم تا مادام که توبه و انابت
نکنی و عباده گفت برخیز و نزد آنحضرت رو تا از برای تو استغفار کند آن سیه باطن کور دل
گردن خود پیچیده روی شوم از عباده بگردانید • و از وی اعراض نمود عباده گفت
والله که درشان گردن پیچیدن تو نیز فرود خواهد آمد که آنرا در نماز ها قرات کنند و حق تعالی گردنت

واذا قيل لهم تعالوا يستغفر لكم رسول الله لووا رؤسهم ورايتهم يصدون وهم يستكبرون
درين باب فرستاد و روايتست كه عبد الله ابى پسول را پسرى بود برجاده طاعت مقيم بر
طريق عبادت مستقيم در محبت و وفاق با آن سرور مشهور و از طور و طريقه پدر بغايت دور
چون شنود كه فاروق المعظم رضى الله عنه از رسول صلى الله عليه وسلم التماس نموده كه محمد مسلمه را
يا ديگرى را از انصار بفرمايد تا خون منافق را بريزد نزد حضرت آمد و معروض داشت كه اگر پدر مرا
بقتل خواهى رسانند مرا بان كار مامور گردان و بخدا سوگند كه پيش از انكه از مجلس خود برخيزم
سر او را به پيش تو آرم و الله كه مردم خزرج ميدانند كه نيكوكارترين ايشان بنسبت بپدر
منم و چندگاهست كه او از دست هيچكس طعام نميخورد الا از دست من و من مى ترسم يا رسول الله
كه اگر ديگرى بر قتل او اقدام نمايد و من بعد از ان او را ببينم هواى نفس مرا بران دارد كه از وى
انتقام كشم و باين سبب شايسته آن شوم كه مبتلا بدوزخ گردم رسول فرمود صلى الله عليه
وسلم كه من قصد قتل پدر تو نكرده ام و هيچكس را بقتل پدر تو نفرموده ام و هيچكس را بقتل او نفرموده ام
و مادام كه در ميان ما باشد در شان او احسان نمايم آورده اند كه چون عبد الله را دست
اجل از گريبان بدر خود كوتاه ديد بيتى چند بگفت كه ترجمه آن اينست تطعه آفاق بعجايب و انها عجيب تر
توليست كان شنيده ام از گفته تو گوگفت با رسول كه فرماى تا يكى سر ابن ابى به پيش تو آرد بريده سير
من با رسول گفتم اگر گشتنى بود فرماى تا سر شش بريم هر چه زودتر ساعد مرا مساعد و جان سپرس
دل در ثبات سخت تر از آهن و حجر و گويند كه چون ابن ابى بمدينه نزديك رسيد خواست كه
در شهر در آيد پسرش عبد الله عنان فرو گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند كه تو را نگذارم
كه بشهر در آيى مگر انكه رسول صلى الله عليه وسلم رخصت فرمايد زيرا كه عزيز ترين آدم اوست
و ذليل ترين اهل عالم تو و از رسول صلى الله عليه وسلم رخصت طلبيد كه پدر خود را به قتل رساند حضرت
چون بر ايشان بگذشت ديد كه پسر در پدر آويخته و پدر فرياد ميكند كه لانا اذل من الصبيان
لانا اذل من النسوان و هيچنان دست از و باز نميدارد و پرسيد كه چه واقعست گفتند كه عبد الله
پدر خود عبد الله ابى نميگذارد كه در شهر در آيد بى اجازت تو يا رسول الله و او باذليت خود
خود اقرار ميكند و او هيچنان با وى مجادله كند تا حضرت فرمود پسرش كه بگذار او را و با وى
طريق نيكويى مسلوك دار و واقعه ديگر هم درين غزوه انكه در حين مراجعت از غزوه بنى المصطلق
باد عظيمى در وزيدن آمد چنانچه بعضى گمان بردند كه شايد اعدا بجانب مدينه تاخته اند و نهب
و غارت آن پرداخته حضرت مقدس نبوى صلى الله عليه وسلم فرمود كه مترسيد كه مدينه جاى
و مهبج گوشه و ثقبه از ملكى خالى نيست كه بمحافظت و حراست آن مشغولست و ليكن امروز منافقى

عظيم النفاق مرده و آن زيد بن ارقم بوده و هست عبد الله ابى و حزن عظيم بواسطه فوت وى
بعبد الله ابى رسيد و الحق وه بسيار بروى استيلا يافت چه با او محبت مفرط داشت
واقعه ديگر از وقايع غزا افك عايشه بود رضى الله عنها روايتست كه گفت چون رسول صلى الله عليه وسلم خواستى كه بسفرى بيرون آيد ميان ازواج خويش
قرعه زدى و بنام هر كه بيرون آمدى همراه خود بردى و درين غزوه قرعه بنام من برآمد و بدين
مرافقت وى فايز گشتم و چون دران اوان آيت حجاب نازل گشته بود جهة من هودجى ترتيب
كرده بودند كه مرا دران هودج بر راحله سوار ميكردند و فرود مى آوردند بعد از انكه مهم
قرار يافته بمراجعت مبادرت نموديم و منازل و مراحل قطع كرده قريب بمدينه رسيديم سحرگاهى بود
ندا ى كوچ در دادند و من بقضاى حاجت از لشكرگاه بيرون آمدم دست بر سينه خود
نهاده كردن بند خود را نديدم بانجا كه بقضاء حاجت رفته بودم باز گشته بسى جست و جو نمودم
نيافتم و دران زمان كه من بطلب او رفته بودم جماعتى كه ببار كردن هودج من متعين بودند
بر مظنه انكه من در هودج خودم هودج را بر شتر بار كرده بودند و چون زنان دران وقت
لاغر و سبك مى بودند بجهة انكه از طعام بسيار قليل قناعت مى نمودند و من نيز خرد سال بودم
و جثه اى چندان نداشتم كه ثقل بودن من در هودج از خفت نابودن محسوس گردد حاصل الكلام
چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هيچكس در منزل ندیدم جامه خانجا متوقف گشتم
بر اميد انكه چون بر فقدان من اطلاع يابند بطلب من باز گردند ساعتى بنشستم خواب بر من
غلبه كرد خود را در چادر خود پيچيده سر بخفا دم و بخواب رفتم صفوان بن معطل سلمى را كه
باشارت پيغمبر صلى الله عليه وسلم در ساقه لشكر تعيين يافته بود تا اگر كسى مانده باشد و يا
چيزى افتاده و يا بفراموشى گذاشته بلشكر رسانيده بصاحبش تسليم كند على الصباح
باين منزل رسيده ديد كه شخصى اينجا خفته زبان باسترجاع گشاده از او از بيدار شدم
و روى خود بپوشيدم بن صفوان شتر خويش را بخوابانيد و خود از دور ايستاده مرا گفت سوار شو
من بر شتر نشستم و صفوان زمام حمل گرفته ميكشد تا گرم گاه روز بود كه بلشكر ملحق شديم و آن
وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گذر ما اول بر منازل اهل نفاق افتاد آنچه خاطر ايشان ميجوايست
درباره ما گفتند و بادنى اين سخن عبد الله ابى منافق بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح
بن اثاثه و غير هما نيز با او منافق درين گفت و شنيد موافق گشتند صديقه گويد رضى الله عنها
كه چون بمدينه رسيديم بيمار گشتم و حديث افك در ميان مردم شيوعى يافته بود و من
از ان غافل تا مزاج آنحضرت را در ان بيمارى بنسبت بخود متغير مى يافتم و بدستور سابق

که تفقد احوال می نمود این نوبت نه چنان بود و سبب آنرا نمیدانستم تا شبی با مادر مسطح بجهة قضاء
حاجت بفضایی میرفتم پای وی در چادرش پیچیده بسر درآمد پسر خود را دشنام داد و گفت تعس
مسطح گفتم دشنام میدهی کسی را که در معرکه بدر حاضر بوده دیگر باز بسر درآمد و باز همان گفت و من
نیز همان گفتم تا به نوبت آخر الامر گفت ای عایشه مگر نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفت آنگاه
ام مسطح مرا از سخنان افک واقف گردانید همان دم چستگی من مراجعت نموده و مرا فی الحال
تب گرفت و بهمی که رفته بودم فراموش کرده بخانه بازگشتم و بردایتی از غایت اندوه پنداشتم که
دود وی اسبرم برآمد چنانچه از پای درافتادم و بیهوش گشتم و چون بهوش آمدم بخانه مراجعت کردم
و چون رسول صلی الله علیه وسلم پیش من آمد گفتم مرا دستوری میدهی تا بخانه مادر و پدر روم و مقصود
من آن بود که استفسار اقوال افک نمایم و چون رخصت یافته بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم
این چه حکایت است که مردم درباره من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که کمتر
زنی رفیع قدر خوبروی که محبوب شوهر باشد و مر او را انباز ان باشد نیست مگر اینکه دربارهٔ
وی امثال این سخنان گفته اند گفتم سبحان الله این سخن مگر در میان مردم باوا رسیده و به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسانیده اند و پدرم استماع این نموده و من ازین حال غافل و گریه بر من مستولی شد
پدرم در خانه دیگر قرآن میخواند چون آواز من بشنود استفسار احوال نمود مادرم گفت وی اکنون
شنیده است آنچه در افواه منتشر گشته ابوبکر هم ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داد و گفت
جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه میگوید که آن شب تا بروز بخواب نرفتم و
اشک از چشم من منقطع نشد بعد ازان گفت که حضرت صلی الله علیه وسلم علی و اسامه بن
زید را بطلبید و از ایشان استفسار احوال من نمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق اهل تو
جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم و علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیر و
حق تعالی کار را بر تو تنگ نگردانیده و زنان بغیر از و بسیارند و از بریره کنیزک عایشه سوال
کن که او راست خواهد گفت آن سرور بریره را طلب کرده و ازوی استفسار نمود بریره گفت
بدان خدای که ترا مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب
میرود و تا گوسفند می آید و آرد و خمیر کرده را میخورد درین مدت که مصاحبت او کرده ام زیادہ
ازین هرگز هیچ از و مشاهده نکرده ام و بردایتی آنکه گفت که من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی و زیب
همچنانکه زر کز از طلاء احمر هیچ نمیداند الا خلوص از عیب و الله که عایشه پاکیزه است
از طلاء خالص و اگر امری که مردم میگویند واقع بودی هر آینه که ترا خدای تعالی ازان واقف
گردانیدی نقلست که در ان اوان روزی سید انس و جان صلی الله علیه وسلم در خانه

خود محزون نشسته بود که فاروق اعظم درآمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازوی پرسید
ای عمر درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود
بچه دلیل ای عمر گفت بان دلیل که خدای عزوجل روا نمیدارد که کسی بر اندام شریفت نشیند و
سبب آنست که کسی کاهی بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای او بان آلوده میگردد پس چگونه از
کسی که پلیدترین پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه ندارد و حضرت را سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد و
بعد ازان ذوالنورین درآمد و حضرت باوی نیز همین سخن در میان آورد عثمان گفت من جازم
که مسلمانان دروغ میگویند و افترا میکنند آن سرور فرمود بکدام دلیل ذوالنورین گفت
بان دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و سبب آنست که مبادا اگر زمین
نجس شد یا آنکه نشاید که کسی قدم بر سایهٔ تو نهد چون حق سبحانه و تعالی این مثابه سایه ترا
صیانت مینماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاه ندارد و هرگز روا ندارد که
بیگانه دامن عصمت مجوبهٔ ترا بلوث خیانت آلوده گرداند ازین ذوالنورین خاطر
شریف آنحضرت را تسکینی زیادت حاصل آمد آنگاه علی بن ابی طالب درآمد رضی الله
عنهم اجمعین و رسول صلی الله علیه وسلم همین سخن باوی گفت علی مرتضی فرمود که این حدیث
افترا و بهتان است و از جملهٔ اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق قول من آنست که ما
روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خود بیرون کردی و ما نیز در
امر با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختی سوال فرمودی که شما چرا نعلین از پا بیرون
کردید گفتم بنا بر موافقت تو تو فرمودی من از برای آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام
مرا خبر کرد که نعلین بنجاست آلوده است و چون حق سبحانه و تعالی بتو وحی می فرستد که نعلین
ای نماز را از پای خود بیرون کن اگر این صورت واقع بودی البته ترا بان حال مطلع گردانیدی
خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه را حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت
ازین سخنان بغایت خوش وقت شده روی بخانهٔ صدیقه اکبر نهاد صدیقه گوید رضی الله عنها
که من در خانه پدر میگریستم که زنی از زنان انصار درآمد و با من در گریه موافقت و والدین
نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و سلام کرده پیش من بنشست
و از ان روز که حدیث افک در میان مردم شایع گشته بود پیش من نمی نشست و مدت
یکماه بود که وحی نازل نشده بود آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و ثنای الهی گشود
و کلمهٔ شهادتین بگفت بعد ازان گفت ای عایشه از تو بمن چنین و چنین رسیده اگر ذمهٔ تو
ازین جرمه برست خدای تعالی عنقریب اظهار برائت تو فرماید و اگر گناهی از تو صادر شده

بخلاف عادت توبه مرا استغفار کن و بخدای تعالی باز گرد که بنده چون ببدی خویش اعتراف
نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد و چنانچه
گوید که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باتمام رسید اشک من نیز منقطع گشت
پدر خود را گفتم که جواب حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بگوی پدرم گفت والله نمیدانم که
در جواب آنحضرت چه گویم مادر ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقهٔ عبودیت
نمیدانستم هرگز هیچکس بنسبت بخاندان ما این نوع سخنان نتوانست گفت حالا که خانهٔ ما
از نور اسلام روشن گشته و سراجهٔ دل ما از چراغ توحید و عرفان اضائت پذیرفته مردم در بارهٔ
این سخنان میگویند من با رسول چه توانم گفت آنگاه با مادر گفتم که از قبل من جواب حضرت رسول
بگوی مادر گفت من نیز متحیرم و نمیدانم که چه گویم بعد ازان من خود در صدد جواب خود در آمدم
گفتم بخدا سوگند که بسماع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید
اگر بگویم که از ان کار مبرا ام و خدای تعالی میداند که من ازان بی گناهم باور نخواهید داشت
و اگر اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود و الله که من از برای خود و شما مثل
نمی یابم بجز قول یوسف که میگوید فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون و از غایت حزن
و حیرتی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف گفتم و بر دایتی آمده است که صدیقه فرمود
که گفتم بخدا سوگند که بجهة خود مثلی نمی یابم مگر پدر یوسف که دران زمان گفت فصبر جمیل و هر چند
خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطرم نیامد این سخن گفتم و روی خود گردانیده بگریه کردم و
سوگند بخدا که چون بی گناه بودم امید داشتم که حضرت جلال احدیت جل و علا اظهار براءت
ساحت من خواهد کرد ولیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن نازل گردد که تا قیامت آنرا
در مجالس و محاریب و مساجد بر خوانند ازانکه جلالت حضرت کبریایی جل و علا مرا شناخته و در
حقارت حال و ضعف و بیچارگی خویش نظر می انداختم خود را حقیر تر ازان میدانستم که حق تعالی
در بارهٔ من سخن گوید اما امیدواری بودم که آنحضرت خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من
کند و بخدا سوگند که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه
بیرون نرفته که آثار وحی در بشرهٔ مبارکش ظاهر گشت و هر بار که وحی بر آنحضرت فرود
می آمد همه که در مجلس آنحضرت بودی آن معنی فهم کردی صدیقه میگوید که چون آن حال بر آنحضرت
طاری شد مادرم بالشتی از ادیم در زیر سر آن سرور نهاد و بر دی یعنی بروی پوشید و چون
وحی منجلی شد بردا از روی خویش دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید
میریخت و تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا به

گردانید و بطهارت تو گواهی دیعا در مرم گفتای عایشه برخیز به پیش رسول و صلی الله علیه
و اپسم شکر بجا آر گفتم لا و الله که من درین قضیه منت از غیر خدا نمیدارم سبحانه و تعالی
و بغیر از و هیچکس را حمد و ثنا نمیکویم که از برای برات من آیه فرستاد پس سید علیه الصلوة والسلم
فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤ بالافک عصبة منکم لا تحسبوه
الخ بل هو خیر لکم تا آخر ده آیه که در آیه دهم این بود الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم از
سورهٔ نور بر خواند عایشه میگوید رضی الله عنها که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیه بر خواند
پدرم برخاست و سر مرا ببوسید و گوید پیش از نزول این آیات مستور و ابو ایوب انصاری
با وی گفت نمیشنوید که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این دروغ
ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق من جایز داری گفت نی و الله ابو ایوب گفت بخدا سوگند
عایشه از تو بهتر ست از تو بهتر ست چگونه این امر را در حق پیغمبر صلی الله علیه وسلم جایز دارد
و بعد ازان گفت ما لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام بسمع قبول
رسیدن مطابق این از بارگاه احدیت آیه فرستاد و لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا
سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون
آمد و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرده خطبه بر خوانده و بعد ازان آیات منزله را بر قوم خواند
و غبار شایبهٔ شک و ریب از آیینه دلها بمرکت آیات قرآنی جلی گشت والحمد لله رب
العالمین منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابو بکر صدیق بود و از متاع دنیا چیزی
نداشت و بواسطهٔ خویشی و درویشی صدیق اکبر ما یحتاج او مهیا داشت بعد ازانکه مسطح
درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد ازانکه آیهٔ برات عایشه نازل
گشت ابو بکر رضی الله عنه سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح انعام ننماید و ابواب تفقد از خیر و احسان
بروی وی نکشاید حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد و لا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا
القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم
والله غفور رحیم ابو بکر صدیق گفت والله که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد پس سوگند
سابق نفقه بمسطح می فرستاد و گفت هرگز ازو باز نگیرم نقلست که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بعد ازانکه برات عایشه بتحقیق پیوست قاذفان را طلب فرمود و اجراء حد
قذف بریشان فرمود بهر یکی هشتاد تازیانه و ایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی سلول
منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که زینب مذکوره

حلیله حضرت نبویه است صلی الله علیه وسلم از جمله امهات مومنین رضی الله عنها واقعه دیگر هم
در این سفر نزول آیه تیمم بود و بزرگان سیر چنین گویند که هم در این سفر که عبارت از غزاوه بنی المصطلق
است یک نوبت دیگر همین کردن بند عایشه غایب شده و آن در منزل صلصل بود قریب
بمدینه و آنحضرت بجهة آن در آن منزل توقف فرمود تا کم شدن را بازیابند و در آن منزل آب نبود
و مردم آب با خود نداشتند و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق
اعظم رفته شکایت کردند که بواسطه افتقان کردن بند عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وسلم
در چنین موضع بی آب متوقف شده و قریب به آنست که نماز از دست برود ابو بکر رضی الله عنه
بحجرهٔ عایشه رفت و در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم سر مبارک در کنار وی نهاده خواب
رفته بود صدیق تا صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت انگیز گفت و دست خود
نیزه وار بر تهی گاه عایشه زد و عایشه را مجال جنبیدن نبود چون رسول صلی الله علیه وسلم از خواب
در آمد و آب نبود که وضو ساخته ادای صلوة فجر نماید حق تعالی بلطف بی غایت آیه تیمم فرستاد
تا تیمم کرده لشکر اهل اسلام نماز بامداد بگذارند و اسید بن حضیر گفت ما هی اول برکتکم یا آل ابی بکر
این نه اول برکت شماست ای آل ابو بکر یعنی از این برکات از مرحمت شما بیشتر بمومنان لاحق گشته عایشه
گوید رضی الله عنها که بعد از آنکه شتر را برانگیختند کردن بند از زیر شتر بیرون آمد واقعه دیگر
از وقایع کلیه هم در سال پنجم از هجرت غزوهٔ خندق و آن غزوه را احزاب نیز گویند علماء
اخبار و ناقلان آثار چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون
کرد و اطراف و اکناف متفرق گشتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه
بن الربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن گشتند و شب و روز در این اندیشه
می بودند که از اهل اسلام بچه طریق انتقام کشند عاقبت قریب بیست کس از رؤسای این طبقه با ابو
عامر راهب بمکه رفتند تا مشرکان قریش را باز بمقابله و مقاتله اهل اسلام برانگیزانند ابو سفیان
از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد
پیمانها بایمان استحکام دهیم ابو سفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ماییت که
بر عداوت محمد ما را یاری دهید و در این باب طریق معاونت و امداد ما مسلوک دارید و یهود از ابو سفیان
التماس کردند تا پنجاه کس از قریش برگزید و باتفاق در میان استار خانه کعبه رفتند چنانچه سینهای
ایشان بر دیوار بیت الله ملصق شده و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول الله علیه وسلم
یکجهت باشند و چنگ از چنگ آنحضرت باز ندارند تا در حیات باشند و ابو سفیان باشارت قریش با
بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نمایم و شتران بزرگ کوهان از برای میهمانی میکشیم و حاجیان را

و شراب میدهیم و صلهٔ رحم بجا می آریم و بعبادت اصنام قیام می نمایم و محمد دین نو آورده و رسم
محدث نهاده اکنون شما که از جمله علما و اهل کتابید بگویید که از این دو ملت کدام اقرب بصواب
و یهود از غایت حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف
و شریعت شریف محمدی صلی الله علیه وسلم ترجیح دادند و از حضرت عزت سبحانه و تعالی شرم ندانستند
لاجرم خدای تعالی در بارهٔ ایشان آیه فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون
بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین
لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا که وکفی بجهنم سعیرا بعد از آنکه قریش از یهود بر طبق
مدعای خود شهود یافتند بتهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شدند و بنی النضیر با
عبدهٔ اصنام متفق گشته منتظر اجتماع ما تعیین نمودند چون یهود عزم خاطر از عزم قریش
جمع کردند بقبیله بنی غطفان آمدند و بوعده خرمای یکساله خیبر آن قبیله را با خود متفق ساختند
و همچنین بقبایل دیگر رفته همین عمل بجا آوردند و ابو سفیان لشکر اهل ضلال را باستجلال تمام
درهم آورد و چهار هزار مرد در هم کشیده با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون
آمد و لوایی که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه داد و از مکه بیرون آمدند
و در مر الظهران قبیله اسلم و بنو مره و اشجع و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با جمعی کثیر
و جمی غفیر بقریش ملحق گشتند چنانکه ده هزار کس جمع شدند و جمله روی باتفاق بمدینه نهادند
و این غزوه بجهة اجتماع این قبایل بغزوهٔ الاحزاب ملقب گشته و چون صورت حال بر این منوال
بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مخبران عرض کردند حضرت اعیان مهاجران
و اشراف انصار را بشرف مشورت متفخر گردانیدند تا در دفع شر اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسیده
عرضه داشته بآنچه رای اشرف نبوی بر آن قرار گیرد و بتقدیم رسد عبد الله ابی صلحت
ندید که از شهر بدر روند و اکثر اصحاب رای او را بصواب نزدیک دیدند سلمان فارسی
رضی الله عنه معروض داشت که در بلاد عجم هر گاه لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلد را
طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مستحسن و مقبول افتاده
بتهیهٔ اسباب جنگ مشغول شدند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اهتمام
بر مدد الهی جل و علا نموده و عبد الله ام مکتوم در مدینه خلیفه ساخته و علم مهاجران بزید بن حارثه
داد و رایت انصار را بسعد بن عباده و با پنج هزار کس از مدینه بیرون آمده دامن کوه سلع را
که قریب بشهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر بند مدینه ببارو و عمارهٔ مضبوط
و پر استه بود بعضی فرو گذاشت که محتاج بعمارت و خندق بود لاجرم در برابر

آن محل حضرت نزول فرمود باشارت رسالت پناهی مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت
قسمت فرموده هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده پنج گز رسیده و چون میان مومنان و بنی قریظه
صلحی مرعی بود پیل و زنبیل و تیشه و کلند بعاریت ازیشان می ستاندند و بجد و جهد تمام مسلمانان
بکندن خندق و کشیدن خاک مدوکاری می فرمودند گویند سلمان فارسی دران برابر ده مرد کار میکرد
تا روایت کرده اند هر روز پنج گز خندق می کندند عمق آن پنج گز بود و چون حصه مهاجران و انصار
هریک علی حده مقرر شده بود هر یک از فریقین سلمان را بجانب خود می کرفتند و بر سر او مناقشه
میرفت هر کدام میکفتند سلمان منا و نخراتی به چون بحضرت رسید فرمود سلمان رجل منا
اهل البیت و این شرف بسبب تفاخری کشت تا بقیامت نقلت که قیس بن اسپنی
صعصعه سلمان را چشم رسانیده او بیهوش کشته بیفتاد چون مرض او بر حضرت عرض کردند
فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو نادر ظرفی جمع کرده سلمان را بآن آب
بشویند و ظرف در پس پشت سلمان سرنکون نهند و چون بموجب فرمان عمل نمودند فی الحال سلمان
ازان بلیه امان یافت و آورده اند که دران اوقات بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلا
اهل اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسیده و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامید مسلمانان
عیال و اطفال و اموال خود در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند نقلت که از براء بن عازب
و جابر بن عبد الله انصاری که گفتند در اثنای حفر خندق کندن سنگی بزرگی در غایت صلابت
پیش آمد چنانکه نیل و میتین بروی کار نمی کرد و ما از شکستن ان عاجز گشتیم لاجرم صورت واقعه را
بعرض آنحضرت رسانیدیم جابر میکوید که حضرت فرمود من خود بیایم و دران وقت از گرسنگی
سنگ بر شکم مبارک بر بسته بود و ما سه روز بود که چیزی نخورده بودیم و مذقه از طعام ما
نرسیده آنحضرت بسر سنگ قدم رنجه فرمود و ما تین از دست سلمان بستاند و آن سنگ را
درهم شکست و از پیش برداشت و از عمرو بن عوف روایت کرده اند که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که من و سلمان هوخدیفه و نعمان و شش دیگر از انصار بکندن چهل گز از خندق
قیام نمایم و ما چند مدوکار همه بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل نمودیم که ناگاه در خندق
صخره پیدا شد که همه آلتهای از قلع و قمع آن عاجز آمده در هم شکست ما با سلمان گفتیم که حضرت
رسول را ازین حال اعلام نمای و سلمان کیفیت واقعه را معروض رای رفیع کردانید آنحضرت
قدم رنجه فرموده بخندق در آمده و سلمان نیز موافقت نموده و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم رسول
صلی الله علیه وسلم مستین از دست سلمان بگرفت و بران سنگ چنان بضرب فرود
آورد که بکرت اول بلنشق شده و برقی ازان سنگ بجست چنانکه همه مدینه را روشن کرد آنحضرت

مانند چراغی که در خانه تاریک برافروزند و حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلم تکبیر گفتند
و مسلمانان همه دران موافقت نمودند حضرت دیگر بران سنگ زد چنانچه برقی دیگر ازان
بجست و حضرت باز تکبیر گفت اهل اسلام متابعت نمودند کرت ثالثه نیز برین منوال کذشت
انکاه سلمان گفت بدر و مادرم فدای تو باد این چیست یا رسول الله که ما دیدیم که هرگز مثل آن
ندیده بودیم رسول صلی الله علیه وسلم خطاب بقوم فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی
یا رسول الله آنحضرت گفت در ضربه اول که زدم برقی بجست و من در روشنایی آن برق کوشکهای
حیره را دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب و جبرئیل علیه السلم مرا خبر کرد که امت من برانجا
غالب خواهند شد و در روشنایی برق دویم کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمودند که امت
من بران دیار مسلط خواهند کشت و در روشنایی سیم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا خبر کردند که
امت من بران موضع دست خواهند یافت و کویند سلمان را مخاطب ساخته صفات و خصوصیات
قصر کسری که در مدائن واقع بود و یک یک بر سلمان ظاهر می ساخت و سلمان میکفت
بان خدای که ترا براستی فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف کامل آن قصر مطابق واقعست و
من کواهی میدهم که تو رسول خدایی سبحانه و تعالی فرموده که ملک امت بانجا خواهد رسید و بعد ازین
اهل اسلام آن ممالک را مفتوح خواهند کردانید و مسلمانان ازین سخن مستبشر و مسرور کشته همه
خداوندی بتقدیم رسانیدند که وعده نصر از حصر ارزانی داشت سلمان فارسی کوید بخدا سوکند
که بعد از فوت رسول صلی الله علیه وسلم برهمان نهج که آنحضرت بیان کرده بود مشاهده کردم
و چون ابو سفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با حضرت خفتی پناه عهد کرده اند که دشمنان
او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط بانکه تعرضی ازو بایشان نرسد لاجرم در حین
توجه بجانب مسلمانان ازجی بنی اخطب التماس نمود که برود و بدمدمه و فریب نوعی سازد که ازپیشوایان
ایشان کعب اسد نقض عهد کند و با مخالفان آنحضرت موافقت نماید حیی بسخن ابو سفیان و اغوای
شیطان قدم در راه نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد کعب چون دانست
که حیی است کراهت داشت و در آمدن او را کفت کعابست و مرا امید انم که بنقض عهد دولت
خواهد کرد و بواب را کفت تا قلعه را در استوار دارد حیی چون دید که ابواب امانی بر روی او مسدود
آواز برداشت که ای کعب درحصن از برای من بکشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مردی
نامبارکی و بجهت شامت تو بنی النضیر بریشان و اواره کشتند و اکنون آمده و روی بقلع
و قمع ما نهاده باز کردد و ما را بمحاربت محمد مخوان که ما بچند عهد بسته ایم و مبانی پیمان را با ایشان
نهاده ایم و درین مدت از وی جز صدق و صفا و بحبت و وفا مشاهده نکرده ایم حیی کفت

در رابکشای تا با تو سخن گویم بگریبه آنکه طعام خود از من دریغ میداری و از ضیافتم امتناع می نمایی
چون نمیخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بروی من نمی کشایی و چون هیچ خصلت در میان عرب
شنیع تر از بخل و خست نیست کعب از خوف نسبت بامساک فرمود تا در حصار را بکشادند تا
حیی درآمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آوردم رؤسای عرب
وصنادید قریش با جمعی کثیر مجمع الاسپال نزول کرده اند و بجانبان و غیر ایشان از اشراف و
سرداران وجیوش و اشیاع قریب ده هزار مرد آمده اند و با هم پیمان بسته اند تا محمد و یاران
او را استیصال کنند باز نگردند کعب بن اسد گفت سوگند بخدا که بذل و مهر آمده و ابری آورده
که آب ازوی منفک نگشته جز رعد و برق دران نیست مرا با محمد باز گذار که ازوی جز کرم
و احسان وجود و امتنان چیزی مشاهده نکردم القصه ابتدا این نوع سخنان در شکر گذاری
سید انس و جان علیه الصلوة والسلم تقدیم رسانید اما عاقبت الامر با فسانه و افسون
حیی شوم بد کوهر از جاده مستقیم وفاق منحرف گشته بسلوک طریق عناد و شقاق مایل گشت
و گفت ای حیی از ان می ترسم که قریش کار محمد بتمام ناساخته بوطن و مسکن خویش باز گردند و تو
نیز بمنزل و مکمن خود مراجعت نمایی و ما بجزای عمل خویش گرفتار گشته بدست اصحاب محمد کشته گردیم
حیی سوگند بتوریة یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد ناساخته و مقصود حاصل نا کرده بدیار خود
باز گردند من در حصار با تو در آیم و در آنچه تو بان اقدام نمایی موافقت نمایم تا هر چه بتو رسد
بمن همان لاحق گردد و چون این سپهسالار لشکر ابلیس چندان مکر و حیل و تلبیس با رئیس بنی قریظه پیش
پیش برد که او با بر نقض عهد محمدی صلی الله علیه وسلم عازم و جازم ساخته عهد نامه حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم پاره ساخت و خاطر نافرجام آن شوم بی سرانجام ازهم
بنی قریظه جمع گشته مراجعت نمود چون قریش از بر صورت واقعه مطلع گردانیدند نظلت کے کعب
فرستاد و جمعی از رؤسای قوم مانند زبیر بن باطا و بناش بن قیس و عقبة بن زید را بخواند و صورت
واقعه و حزم قاعده با ایشان در میان آورد و ایشان او را املامت بسیار کردند و او را
از شامت حیی و غرامت سوء عاقبت در معاهده با وی انذار نمودند چنانکه کعب از ان
کار ناوانسته پشیمان شد و لیکن مصراع دریغ سودندارد چو رفت کار از دست
و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید بر خاطر عاطرش بغایت
گران آمد و بجهة تفتیش این مهم زبیر بن العوام را بخصت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در میان بنی قریظه
رفته باز آمد و معروض گردانید که دیدم که ایشان بساختگی مهمات حرب مشغول گشته مرمت
قلاع و تشیید قواعد بقاع می نمودند و در باب خود را جمع میکردند و ظاهر آنست که با هم

قاعده معاهده نموده با قریش و اهل اهلاک و طیش مبایعه نمودند بعد ازان سعد بن معاذ و سعد بن
عباده و عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر با شارت حضرت بجانب بنی قریظه تا اگر ان خبر
مطابق واقع باشد ایشان را بنصایح و تخویف از فضایح شاید ازان خیال فاسد بگذرانند
و رفقای او بعد چون بمیان آن قوم غدار رسیدند بهودة و سفاهت در مقام معاداة و خصومت
با ارباب سعادات مجد و بغایت تصلب یافتند و هر چند با کعب بن اسد از روی نصیحت و موعظت
سخنان بر سبیل شفقت اجرا فرمودند مفید نیامد و سعد بن عباده با کعب بغلظت رسانیده
سخنان خشونت انگیز عداوت آمیز گفت و سعد بن معاذ ابن عباده را تسکین داده بمدینه مراجعت
نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را خبر دادند حضرت در جواب فرمودند حسبنا الله ونعم الوکیل
و چون خبر نقض پیمان آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان منتشر گشت خوف و خشیت مسلمانان
زیادت گشت و بیم و هراس بر اهل اسلام مستولی شد در ین اثنا نواصی خیول مشرکان پیدا شد
مالک بن عوف و عیینة بن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره بالای وادی که بر شرقی
مدینه واقعست در آمدند و قریش و بنی کنانه از آخر وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت
و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفای اهل اسلام در اضطراب در آمد و چشمهای ایشان
خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاءوکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار
وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المومنون وزلزلوا زلزالا
و معتب بن قشیر که منافقی بود دلی خبر داد یا محمد وعده میکند که
خزاین کسری و قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا محال آنست که بقضای حاجت خود
بیرون رویم و هر وعده که خدا و رسول او با ما پیش برد بغیر فریب و غرور نبوده حق تعالی در باره
او فرستاد و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و بنو حارثه
از قریش مدد طلبیدند تا بشهر مدینه شبیخون آرند سید عالم صلی الله علیه وسلم ازان حال خبر
یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با پنجاه صد نفر بفرستاد تا حوالی
محلات و حصارهای مدینه نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قبظی و متابعان
او لشکر اسلام را تنفیر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردند و دست از متابعت
آنحضرت بدارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم اذن خواستند که بخانهای
خویش باز گردند بهانه آنکه بیوت ما خالیست مبادا که مخالفان بر آنجا رفت و دست بغارت
و تاراج برآرند در ین باب نیز حق تعالی این آیه فرستاد قال الله تعالی واذ قالت طائفة
منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة

وماهی بجورة ان پریدون الا فرادا نقلست که چون مشرکان بر کنار خندق رسیدند ازان
تعجب نمودند چه آن رسم در دیار عرب نبود و آنگاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین
گاهی تیر برهم می انداختند و گهار بنوبت بقتال می آمدند و قصد خیمهٔ آنحضرت می کردند و نمی توانستند
که از خندق بگذرند چو اکابر ارباب صدمت و شجاعت مجال نمیدانند که گذر از عقب ابدان جوانب
تواند افتاد و نقلست که موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیل و بی مجال مسلمانان چنانچه
دیگر مواضع دیگر بود مرتب نگشته بود و حضرت از خوف آنکه مبادا که انتهاز فرصت نمایند
ازان محل بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات با تقدیس خویش بحراست آن قیام می نمود و
چون هوا دران وقت سرد بود و هر گاه که آن حضرت از سرما متاثر شدی نزد عایشه رضی
رضی الله عنها تابدن مبارکش گرم ساختی و باز بحراست و محافظت آن مقام باز
آمدی و گویند که در هیچ غزوه آن مقدار مشقت و زحمت که دران غزوه بحضرت رسالت
رسید صلی الله علیه وسلم نرسیده بود زیرا که مشتمل بود بر چند نوع محنت و مشقت و ابتلا
از گرانی و جوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم غارت و قتل و جلا و کثرت عدد و هیبت
و شوکت اعدا و مثل اینها آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم چنین صوابدید کنند که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهند تا ایشان باز
گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان بیدا شود و عیینة بن حصن و حارث بن عوف
که سرداران این دو قبیله بودند بر مصالحه راضی گشته بجهة اتمام این قضیه بمجلس حضرت
مقدس نبوی حاضر گشتند و آن سرور ذو النورین را فرمود تا دران باب وثیقه نوشت
و سید کائنات صلی الله علیه وسلم پیش از ثبت شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن
عباده در امر صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بو
بوحی است بمعنا و اطعنا و اگر رایی بر رای است ما را اعلام فرما حضرت فرمود در بین
باب وحی نازل نگشته هست لیکن چون دیدم که قبایل عرب جمله از یک کمان بجانب شما
تیر می اندازند خواستم که بدستر ضای طایفه ازیشان پردازم و سنگ تفرقه در میان
جمع مخالفان اندازم تا کثرت و شوکت ایشان ازهم فرو ریزد سعد بن معاذ گفت یا رسول
دران زمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت اصنام بودیم و طریق طاعت و تسلیم
حضرت آلهی مسلوک نمی داشتیم این جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند
مگر بر سبیل مهمان داری و فنون حق گذاری و اکنون که بسعادت اسلام فایز گشتیم و بموجب
تو سر افراز شدیم جز این دو نائت قبول کنیم هرگاه این جماعت حق شناس را بر خود مستولی گردانیم

با این معامله را از وظایف داریم و مونات مستمره داشته هر بار که قوت طاعت ایشان در
آید این قاعده را سند ساخته در اموال ما مشارکت و در زندگانی ما با این مذلت تن در ندهند پس
بخدا سوگند که میان ما و ایشان بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا آن زمان که حق تعالی
میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم اشارت بسعدین معاذ نمود
عهد نامه را برداشت و پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان و فزاره مایوس و محروم
از مجلس میمون حضرت بیرون آمدند و اقدی گوید که دران وقت که عیینه و حارث بجهة
استحکام قواعد مصالحه بمجلس اشرف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودند که اسید بن
حضیر رسید و معوق باهن در مجلس درآمدند دیدند که عیینه در حضور آنحضرت پا پیاده دراز کرده
و حال آنکه میدانست که در عهد نامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عیینه بغایت
خشمناک شد با او خطاب کرد یا عین الجور پس ای چشم روباه بچه ترا میرسد که در حضرت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم پا دراز کنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده در بین مجلس چگونه پا
دراز توانی کرد بیت چو سر و دست طمع کر کنی ز خود کوتاه سزد که پای در بین انجمن دراز کنی
والله که اگر ملاحظهٔ حرمت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم نبودی هر دو پهلوی ترا بیک نیزه
منضم می ساختم و اسید نیز همان کلمات که سعدین معروض گردانیده بودند مبلغ گردانید و
چون عیینه نومید از مجلس برخاست گفت ترک بعضی از ثمار مدینه شما را بهتر بود از آنکه
صعوبت حرب زیرا که طاقت و مقاومت مقابله و قوت مصابرت بر مقاتله قوم ندارید
اسید گفت ما را از شمشیر می ترسانی زود باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک
جز غناک خواهد بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلی الله علیه وسلم واجب
نبودی وصول شما بقوم خویش مشکل بودی و آنگاه حضرت معد پس نبوی صلی الله علیه وسلم بلند
آواز مبارک بلند کرد بار و سای غطفان گفت که باز گردید بقوم خود که میان ما و شما
جز شمشیر نیست گویند که از مشاهدهٔ یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طاعنان
ثمار مدینه پیدا شد و دانستند که بر مدینه بهیچ نوع دستی ندارند آغاز محاربهٔ اعدا و اهل
مورخان و ارباب سیر چنین مقرر داشته اند که چون عساکر مخالفان بقصد اهل اسلام
در فضای مدینة السلام مجتمع گشته مومنان را محاصره نمودند جماعتی از دلیران لشکر و بهادران
کوه پیکر که چون عمر و عبدود که بوفور شجاعت و کمال جرات و استعمال آلات حرب
و استکمال ادوات طعن و ضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه مبارزان
عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتله می داشتند چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه میگفت

که روزی بهمراهی طایفهٔ از قریش که عمرو در میان ایشان بود بر سبیل تجارت با مال بسیار
عزیمت شام کرده بودیم ناگاه قرب هزار کس از قاطعان طریق بر ما سر راه گرفتند و اهل
کاروان از مال بگذر از جان و دل برکندند در این اثنا عمرو عبدود شمشیر از نیام برکشید
و مانند شیر ژیان و ببر دیان بر مخالفان حمله آورد بالجماعت بمجرد توجه آن بایشان روبهزیمت
آوردند و راه فرار پیش گرفتند و قافله بسلامت گذشته و این عمرو در روز بدر زخمی
عظیم خورده از جنگ بگریخته و در احد بجهة مانعی حاضر نتوانسته شده و در این جنگ
با اصحاب موافقت نموده تلافی مافات میخواست تا بنماید و او از پهلوانی و شجاعت
در میان قبایل عرب منتشر گردانده لاجرم در روز جنگ با چند سر هنگ از مشاهیر عکرمة
ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب هبار بن عبدالله و ضرار بن خطاب و مرداس از بنی محارب
بکنار خندق آمدند و محلی مضیقی پیدا ساخته تازیانه بر مرکب زدند و بیک جستن خود را
سواران بر آن جانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو سفیان بن حرب و سایر
کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان بر لب خندق صف برکشیدند عمرو عبدود با ابو سفیان
گفت که شما با ما چون در عهد و موافقت نمی نمایید ابو سفیان گفت که اگر احتیاج بگذشتن
شود ما نیز بگذریم القصه عمرو چون از خندق بگذشت قدم در میدان شجاعت و برویی
نهاده مبارز طلبید و لشکر اسلام که در پهلوانی و شجاعت او اطلاع یافته بودند و
مردانگی آن ملعون و تهور او میدانستند چنان خوف بر ایشان مستولی شد که گویند گنجشک در دل
ایشان نماند و سرها پیش افکنده خشک فرو ماندند و هیچکس در عوض وی در میدان حضرت
فرمود که هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان
بخت حمایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود یا رسول الله انا لها رزه حضرت در جواب
او هیچ نفرمود و مبارز عمرو مبارز خواست باز علی رخصت خواست مرحبا بخت بار سیم
گفت در میان شما مردی نیست که در میدان مردان درآید باز امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه دستوری خواست تا بآن متمرد دست بردی نماید حضرت رسالت پناه اشارت
عالیه فرمود که ادن یا علی نزدیک آنحضرت آمد شمشیر خود که بذالفقار مشهور بود بوی
داد و زره خاص خود در علی پوشانید و عمامهٔ خویش بر سر او نهاد و روایتی آنکه دست
از برای او بچید و بعد ازان گفت اللهم اعنه علیه ای بار خدای سزای پرستش باری او
علی را بر عمرو بن عبدود روایت که بعد ازان دست مبارک بجانب آسمان
برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا

ساختی الهی این علیست برادر من و ابن عم من انگاه گفت فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین
بعد ازان حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه پیاده روان شد و دران معرکه عمرو سوار بود
که علی سر راه بروی گرفت و گفت ای عمرو تو گفته اگر هیچکس مرا پیکی از سه چیز بخواند که آنرا قبول
کنم عمر گفت بلی چنین است علی گفت من ترا میخوانم با یک گواهی دهی که خدای تعالی یکیست و محمد
رسول اویست و منقاد شوی بپروردگاری که آفریده کارهاست عالمیانست عمرو گفت از من
این توقع مدار بس گفتاری دیگر اختیار کن که مباشرت آن ترا بهتر عمرو گفت آن کدامست امیر
فرمود که دست از محاربهٔ اهل اسلام بدار و بدیار خود باز گرد اگر هم محمد نظام و رونق گرفت
و بر جماعت اعدای خویش مظفر و منصور گشت تو اسعاد و امداد وی بجا آورده باشی و اگر
کار برعکس شود بی منازعت و مخاصمت تو آنچه مقصود تو باشد بوصول پیوندد عمرو گفت نان
قریش باین تکلم نکنند که من قدرت یافته باشم بر نذر خویش وفا ننمایم و بوطن باز گردم
و نذر آن وی بود که در روز بدر که زخم خورده بود و گریخته نذر کرد که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد چون عمرو این سخن بشنید امیر فرمود که پس کار ما و تو بمقاتله
قرار گرفت عمرو بخندید و گفت این خصیتی است که گمان نمی برم که هیچکس از دلیران عرب این معامله
از من تواند نمود باز گرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت آن نیست که با مردان مرد
در میدان نبرد درآیی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی و برادری بود نمیخواهم که خون تو
در دست من ریخته شود امیر المؤمنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته
شود من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو ازین سخن بغایت برآشفت و از مرکب فرود آمد
و اسب خود را پی کرد و شمشیر از نیام برکشیده از سر خشم و غضب بر علی حمله آورد علی سپر
بجهة دفع ضرر برکشید آن مشهور بی باک تیغ آتشناک بر سپر امیر فرود آورد که اگر آن ضرب
بر کوه خارا زدی که از بالای درآمدی حاصل کرد تیغ مرقبهٔ سپر را چنان بشکافت که اثر آن بفرق
همایون امیر رسید آنگاه حیدر کرار بیک ضربت ذو الفقار بدن آن ملعون را از بالا پیر
بشکافت و بالفور ها و از بلند تکبیر گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم آواز تکبیر علی
بشنید دانست که لعین مقتول گشت منقولست که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة
بن ابی وهب قصد علی کردند و علی نیز متوجه ایشان شد ضرار که بر حیدر کرار افتاد
فرار را بر قرار اختیار کرده چون ازوی پرسیدند که هزیمت بدین سرعت را سبب چه بود
گفت دران وقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره پا حتی در مقابله بایستاد
و عاقبت اثر زخم ذو الفقار با و رسید زره خویش بینداخت و معرکه را باز پرداخت

نوفل بن عبد الله مخزومی ار صف قتال انهزام نموده از پشت زین در تک خندق بر زمین افتاد
مسلمانان بیکبار سنگبارش کردند وی فریاد برآورد که بازین هم می توان کشت شاه مردان
از روی ترحم و احسان در خندق رفت و بیک ضربت شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت
عکرمه و هبیره و مرداس پسر مجاری و ضرار بن الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند زبیر بر عکرمه و هبیره
حمله آورد هبیره از وی بگریخت و درع و مغفر عکرمه بیفتاد هبیره باز زبیر برگشت و گریختگان
چون بقوم پیوستند و خبر قتل عمرو عبدود و نوفل بسپاه خود تقریر کردند ابو سفیان با قریش
و قبیله غطفان روی بانهزام نهاده تا بمنزل عسفق جایی نگشت نکردند نقلت که چون شاه مردان
عمرو را بقتل رسانید التفات بر زره و جامه و سلاح او ننمود خواهر عمرو بیامد و بر بالین برادر
نشست و او را بچنان ملبس دید و جامه و سلاح بحال خود گفت ما قتله الا کفو کریم نگشتست
او را مگر همسر کرامی انگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب انگاه این بیت بگفت
لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به ... کان یدعی قدیما بیضة البلد
القصه چون امیر المومنین کرم الله وجهه بعد از انکه آتش با و قوه هلاک در خرمن وجود آن مشت
خس و خاشاک انداخت و بساط حیات و انبساط امانی را از مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک
باز پرداخت بارخساری افروخته چون شمع فلک خاوری و با لوایی افروخته بر بام عزت
اشام سپهر نیلوفری در نظر کیمیا اثر آن سلطان سپهر پیغمبری صلی الله علیه وسلم درآمد و سر
عمرو بن عبد ود را در قدم ملازمان آنحضرت افکند و بزبان فصاحت بیان چند بیت ترنم
می نمود که خاتمه آن این دو بیت بود ... عبد الحجارة من سفاهة رایه وعبدت رب محمد بصواب
لا تحسبن الله خاذل دینه ونبیه یا معشر الاحزاب ... نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در باره حضرت امیر چنین فرمود لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال
امتی الی یوم القیمة یعنی مبارزة علی در روز خندق فاضلتر ست از اعمال امت من تا بروز قیامت
و ابو بکر و عمر در مجلس رسول بودند صلی الله علیه وسلم که وی درآمد هر دو برخاستند و فرق مبارکش
ببوسیدند و عبد الله مسعود برخواند وکفی الله المومنین القتال یعنی وکان الله عزیزا حکیما مروی است که
قریش کس فرستاده جسد خبیث مثال آن دو بد فعال جهنم مآل را خریداری کردند بتمام دیت حضرت
فرمودند که ما را بجسد ناپاک و بهای خبیث آن احتیاجی نیست بگذارید تا ببرند حاصل الکلام که
مسلمانرا بحمد الله روز اول فتحی عظیم واقع شد و شکست کلی بمخالفان رسید و مسلمانان
باین معنی تفاءل نمودند ببرکت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روایت که در همان روز
یا روزی دیگر کفار عرب بیکبار از منزل عقیق از برای محاربه با ارباب ایمان و تصدیق روی

بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار
جرات و جلادت بسیار نمودند و از ظهور رفق تا غیبت شفق در کنار خندق در میان فوق مقاتله
و جنگ برداشت و ابو سفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم بداشت
و اهل اسلام را چنان مقید ساختند که از الزام مواضع خود باز نپرداختند نقلت که در آن
روز بمرتبه مقاتله و محاربه از جانبین قایم شد که از مسلمانان ویثرب صلوة ظهر و عصر و مغرب
فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال را بشارت آن پیغمبر گزیده خصال علیه الصلوة والسلام
بانگ نماز بگفت و اقامت نمود و ترتیب قضا فرمودند و امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت
کند که آنحضرت در باره مشرکان نفرین کرد و گفت ملا الله علیهم بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا عن
الصلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحق گوید رحمة الله علیه که در این وقت
که کار بر مومنان دشوار گشته و اهل اسلام بشوکت و ازدحام کفار دور مانده خداوند سبحانه
و تعالی بکمال عنایت خویش لطیفه از لطایف غیبیه از پرده اختفا برون آورد و نعیم مسعود
بن عامر غطفانی که همواره با کفار در مکاید شیطانی هم عنانی می نمود و رق ضمیر او را بر گردانیدند
و او را بمعرفت خویش راه نموده بنور اسلام مشرف ساختند تا بنزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم
و اظهار انقیاد و ایمان خویش نمود و بیک تیر تدبیر که از کمان تقدیر در انجمن آن گروه بانشوریده
انداخت سلسله جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت بجمله انطفاء و نیران محاربه
ایشان منصوبه بغایت مرغوبه برانگیخت تفصیل بعد الاجمال آنکه میان شام و خفتن بود که نعیم
بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم از سبب آمدن او پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین
اسلام بر من ظاهر گشته و تصدیق نبوت تو در دل تحقق پذیرفته اکنون آمده ام تا بخدمت تو قرار
ملت حنیفه نمایم و ابواب تحقیق و یقین بتوفیق الهی وا نمایم در رسالت پناهی بر روی خویش بگشایم
و گواهی دهم که آنچه تو میگویی حق است و صدق بعد از انکه باین دولت مستعد گشت با حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که یا رسول الله مرا تا بکنون با قوش و بساط محبت ممهدی بوده
و با یهود بنی قریظه قاعده مودت موکدی نموده و حالا بیکدام از این دو فرقه از اسلام من خبر
ندارند و من هر چه خواهم با ایشان توانم ساخت بخدا سوگند که بانچه فرمایی قیام نمایم و در انچه
رضای تو باشد بسعی بلیغ کوشش کنم حضرت فرمودند تو انی تفرقه در میان لشکر کفار انداختن
ایشان را بتفرق مبدل ساختن نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت فرمایی تا هر چه خواهم بگویم حضرت
رسالت پناهیش مرخص گردانیده فرمود الحرب خدعة بعد ازان نعیم نزد یهود بنی قریظه رفت گفت
صفای عقیدت و کمال محبت من نسبت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ

محمد آمده اند و شما را در اعداد و معاونت ایشان میلوشید و میان شما و ایشان نسبتی نیست اگر
بلاد ایشان دورست اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خویش فایز گردند والا بوطن خود باز گردند و منال
شما نزدیک و اهل و عیال و امتعهٔ شما اینجاست اولی آن بود که شما اصلا با ایشان اتفاق
ننمودی و ابواب معادات بر جبین محمد و محمدیان نکشودی اکنون باری نیکو اندیشه کنید که نباید که
یکبان از جنگ ملول گردند و از نشستن درین مقام به تنگ برآیند و هم محمد را فیصل داده و راجعت
نمایند و شما را در چنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بجهة نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت
با مسلمانان بر شما مستولی گشته بالکل شما را مستاصل سازند یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت
بجا آوردی اکنون تدبیر این چیست نعیم گفت رای صواب چنان می نماید که نخست از اعیان قریش
و اشراف غطفان جمعی را برهن بستانید تا گرو با محمد حرب کنید بنابر آنکه اگر ایشان را عزیمت
مراجعت شود و کار ناساخته بدیار خود متوجه شوند و عقد شما کنند چون شما جماعتی از
اشراف ایشان داشته باشید ضرور تا بجهة صیانت و محافظت رؤسای خویش امداد شما
نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه گفتی عین صدق و محض صواب است
و ما ازین سخن اصلا تجاوز ننمایم نعیم چون خاطر از جمع بنی قریظه جمع ساخت با صنادید قریش
منصوبهٔ دیگر پرداخت و اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان درمیان آورد و گفت
بغض و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب اوست بر شما ظاهر و پیداست اکنون از جانب
بنی قریظه بمن رسیده و با شما خواهم گفت مشروط بآنکه در کتمان او کوشید بتخصیص به نسبت
بایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و
شکستن پیمان محمد پشیمان شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی از رؤسای قریش و اشراف
غطفان بهانه آگرو از شما بستانند و جرمانه نقض عهد خویش بمحمد فرستند تا بقتشان رسانند
و بعد ازان با محمد اتفاق نموده بمقاتلهٔ شما پردازند و محمد نیز بایشان راضی شده و هم مصالحه برین
نهج قرار یافته و بروایتی آنکه نعیم گفت که من در مجلس سران بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد
مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست اگر چنانچه از بنی قریظه امری پیوندد که مصدق
این مقال و مبین این حال باشد دانید که مبنای واقعه برچیست و زینهار که هیچکس از وضیع و شریف
قوم خویش بایشان ندهید و ملتمس ایشان را مبذول ندارید و بعد ازانکه نعیم از مجلس قریش بیرون
آمده نزد غطفان رفت و با ایشان نیز همین سخن گفت که با مشرکان گفته بود و اتفاقا روز جمعه
بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز شفقت انگیز با قریش و غطفان درمیان آورده و بود شب شنبه
بود که ابوسفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد و بعد ازانکه از سخن نعیم بغایت متاثر گشته و خوف

وهمی تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون رسالت آنکه مکث ما درین دیار بتطویل انجامید و چنان
پایان ما بجهة شدت برودت هوا و قلت علیق و علف اضایع شدند وظیفهٔ امشب بتهنیهٔ
حرب پردازید تا فردا باتفاق جنگ کنیم شاید که مهمی ازپیش برود یهود جواب دادند که فردا روز
شنبه است و ما در شنبه بهیچ کاری نمی کنیم و شما میدانید که طایفهٔ از ما در ازمنهٔ سابقه
ببعضی از مهمات اشتغال نموده ببلیهٔ عظمی گرفتار گشتند و بهرحال باید که بدانید که ما با شما و فتی
در محاربهٔ محمد موافقت ننمایم که تنی چند از اعیان قوم و اشراف قبیلهٔ خویش بما تسلیم کنید
تا ما را بواسطهٔ او اطمینانی حاصل آید زیرا که مادامی ترسیم که ایام محاصره امتداد یابد و شما از طول او
اقامت ملول گشته بمقتضای قضیة العود احمد عمل نموده بدیار خود مراجعت کنید و ما را با
محمد و اصحاب او بگذارید و چون بعد از رفتن شما اشراف قبیله پیش ما باشند شما را بالضرور
امداد و اعانت ما خود لازم آید بعد ازانکه پیغام یهود بگوش مشرکان رسید همه گفتند که آنچه
نعیم بن مسعود گفته بود عین صدق و محض صواب بوده بعد ازان به بنی قریظه پیغام فرستادند که
بهیچکس از اوضاع و اشراف خویش بشما نمیدهیم اگر بیرون آیید و جنگ کنید فبها والا با سلاح
خود رویم و آنگاه شما دانید و محمد یهود چون این سخن بشنودند گفتند بخدا که نعیم بن مسعود راست
گفت و ما بهیچ وجه با محمد بی کرو جنگ نخواهیم کرد و بعد از تقدیر ربانی بتدبیر نعیم بن مسعود غطفانی
اختلاف درمیان کفار پدید آمد و تزلزلی بحال مخالفان راه یافت و خوفی بر خاطر ایشان مستولی
گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم باز گشتند و مساکن قریش باز گشتند و در روایتی که
رسالت صلی الله علیه وسلم در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد بدین طریقه که اللهم منزل الکتاب
سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم وزلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر عبد الله انصاری
رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد فتح سه روزه
متصل بر احزاب دعا فرمود و هزیمت ایشان از حق تعالی مسالت نمود و بین الصلوتین روز
اخیر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب گشته حضرت مرسل الریح جل و علا باد صبا را فرستاد تا
زلزله در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه درمیان ایشان افکند هوا بغایت سرد شد
و بادی صعب وزیدن گرفت چنانچه خیمهای اهل شقاق و عناد را برمی کند و دیگهای ایشان را
سرنگون می ساخت و ملایکه را بفرستاد تا طنابهای خیمهٔ ایشان را ببرند و او تاد خیام مشرکان را
قلع کنند و آتشهای ایشان را میکشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیر دیگر نبود
چنانچه حق تعالی در قرآن ازین حال خبر فرمود یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود
فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است

اگر نه آن بودی که خداوند تعالی حضرت حبیب خود را رحمت عالمیان ساخته آن باد را بر احزاب
بمراتب سخت تر از باد دعا کردانیدی **منقبت** که حذیفه الیمانی گفت که در آن شب که احزاب
از حوالی مدینه کوچ میکردند در آن شب چندان مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا
و صعوبت بلا و ابتلا بما راه یافته بود که بغیر از خدای تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع ندارد و
در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از خوابگاه برخاسته بنماز اشتغال نمود
چون چند رکعت نماز ادا فرمود بعضی یاران آورده گفت که بروید و خبر قوم بما بیارید تا خدای
تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گوید والله که هیچ یک از ما بنا بر استیلای جوع و خوف
سر ما جواب آنحضرت ندادیم تا بنماز مشغول شد بعد از فراغ بار دیگر گفت که هیچ کس هست که خبر قوم
بما رساند تا خدای تعالی او را در جنت رفیق من سازد و در این نوبت نیز کسی اجابت نکرد چون سه
نوبت ندا کرد و هیچکس اجابت ننمود سه نفر یا چهار نفر از صحابهٔ عظام را نام برد و حال آنکه ایشان
می شنیدند و جواب هر یک این بود که پناه میگیرم بخدا و رسول او از این مشقت که مرا از مقام
من برانگیزاند و در این شب بجایی فرستد و بعد از ان نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک یا
رسول الله فرمود تو الی که امشب بجراست ما قیام نمایی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله
و روایتی انکه مرا نزد خود خواند و پرسید که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن من شنیدی و اجابت
ننمودی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه سر ما بند بر بند من می لرزید آنحضرت از سخن من تبسم
فرمود گفت بشتاب ای من نزد آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینهٔ من میان هر دو کتف
مالید **و روایتی** انکه بر سر و روی من مالید و دعا فرمود اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه
و عن یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که خوف جوع از من زایل شد و بعد از ان اشارت
فرمود که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و هیچ دست برد منمای
و باید که از تو کاری صادر نشود تا پیش من رسی حذیفه میگوید که سلاح خویش بر گرفته از خندق گذشتم
و چنان گرم شدم که پنداشتم در حمام در آمده ام چون نزدیک مشرکان آمدم در پس درختی پنهان
شدم دیدم که ابو سفیان بنزد آتشی بر افروخته اند چه باد و طوفان در میان لشکر
ایشان بروز از قیاس و اندازه بود و ابو سفیان گاهی این تن گاه و گاهی آن تن گاه خود بر آتش
میداشت حذیفه میگوید که من در آن وقت خواستم تیری بر تن گاه او زنم اما وصیت رسول صلی الله
علیه وسلم مرا مانع آمد بعد از ان لشکر آلهی در رسید دیدم که کشتهای بزرگ می آمد بر سر و روی معاندان
و ایشان بلبسه مشغول آن میکشتند و آتشهای مشرکان مرده و دلهای مرده ریک ایشان پر مرده گشت
و ابو سفیان چون صورت حال ایشان بر دگفت که ای معشر قریش مدت اقامت ما در این دیار بغایت

انجامید و چهارپایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند و اسلحهٔ ما از کار ماند و باد و
بنایی هیچ یک را بر قرار نگذاشت اینک من رفتم و بجانب عشیرهٔ خویش آمدم از تعجیل زانوی شتر نا کشوده
برنشست و در آن حین عکرمة بن ابی جهل فریاد بر آورد که ای ابو سفیان تو پیشوای قوم و ایشان را
در بلا گذاشته بکجا میروی ابو سفیان از خجالت و شرمندگی فرو آمد و زانوی شتر خود بکشاد
و زمام جمل بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل ننماید و تمامی قریش
و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل پیش و جمال روی براه نهادند و در آن دیار از مشرکان و
عبدهٔ اوثان که بقصد جان و مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیار نماند حذیفه گوید که چون
مخالفان ببار کردن مشغول شدند من نیز نزد حضرت مراجعت نمودم در راه سواران را دیدم
دستارهای سفید بر سر شتر دم بیست نفر بودند مرا گفتند خبر ده صاحب خود را که خداوند تعالی
شر لشکر دشمن را ز تو کفایت فرمود چون بمنزل حضرت رسالت آمدم صلی الله علیه وسلم
آنحضرت در نماز بود و هر گاه آنحضرت را می پیش آمدی بنماز مشغول گشتی بمن اشارت فرمود که بیشتر
آی نزدیک آنحضرت رفتم و او را کیفیت واقعه بگفتم تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای
مبارک او بدرخشید و من تا آنزمان کرم بودم بعد از آن سرما دیدم که در من تاثیر کرد من نزد یک خود
بخوابانید و کسایی بودم آنحضرت را و اسع الطول و العرض گوشهٔ از آن کسا بر من افکند و پای مبارک
خویش بر سینهٔ من نهاد از مماس پای رهنمای آنحضرت راحتی بجان من رسید چنانکه از آن رحمت
او در خواب شدم تا وقت نماز صبح آنگاه آنحضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای
بسیار خواب **مرویست** که آنحضرت بعد از فرار لشکر فرمود که دیگر بنک ما نیایند بنک
ایشان خواهیم رفت و چنین بود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمقاتلهٔ مؤمنان
و محاربهٔ ایشان بیرون آیند و عاقبت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با لشکر اسلام روی
بمکه آورده لوای فتح و نصرت بر ذروهٔ اعلای اقری نصب فرمود و آن زمره مغلوب و متواری
گشتند و الحمد لله علی کل حال **فصل در ذکر بعضی از واقعاتی که درین غزوه بظهور پیوسته و اقعهٔ اول**
قضیهٔ سعد معاذ بود رضی الله عنه و آن چنان بود که عایشه رضی الله عنها گفت که در جنگ
خندق روزی مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند و بجنگ مبادرت
می نمودند و من در آن روز با مادر سعد معاذ در حصن بنی حارثه که حصین ترین حصون مدینه است
بودم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زرهی کوتاه در بر داشت که دست و پای
او را نمی پوشید و حال آنکه او مردی عظیم الجثه طویل القامه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشه ناک
بودم که نباید زخمی بروی آید مادر سعد گفت ای سعد زود تر برو و بر رسول صلی الله علیه وسلم

شود پرماندی وانا نحضرت دورافتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی ازین تمام تر نوشین
بودی که من بردستهای وی میترسم مادر سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میفرماید خدای تعالی آنچه حکم
کرده نیست وحکم الهی چنان بود که زخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که چون سعد بر کنار
خندق آمد حباب بن العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت گفت خذها وانا ابن العرقه آن تیر
بر رگ اکحل وی آمد وآن رگیست بر دست آدمی که چون منقطع گردد خون از وباز نه ایستد تا آدمی
هلاک گردد گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابن العرقه را چنین نفرین فرمود که غرق الله وجهک فی النار
چون سعد دانست که زخم وی قویست روی بقبله دعا آورد وگفت الهی اگر میان قریش وپیغمبر
صلی الله علیه وسلم جنگ باقیست مرا مهلت کرامت فرمای تا در میدان محاربه با ایشان حاضر شوم
بکوشم واگر مقاتله منهم نمانده وجوهٔ شهادت چشان وبن تیر را سبب شهادت من کردان ولیکن مرا
چندان مهلت ده که بنو قریظه را به بینم ومیان سعد وایشان در جاهلیت دوستی وهم سوگندی
بود آورده اند که فی الحال خون از جراحت او باز ایستاد ونگیه کرد وبقیهٔ قصهٔ او عنقریب مرقوم
قلم بیان خواهد شد انشاء الله العزیز واقعهٔ دیگر در معجم طبرانی آورده است که در اوان
جنگ خندق جوانی بود نوداماد نیم روزی بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت خواست
غنیمت خانه خود کرد وسلح بخانه میرود که در راه زنی خود را در میان مردم ایستاده دید خواست
تا به تیر زن را هلاک گرداند آن ضعیفه گفت بکیاعت دست کشیده دار وودر خانه در رو تا به بینی که در خانه
چیست وبر فراش کیست چون دست از قتل زن باز داشته بخانه در آمد می دید که ماری بر فراش
ویست حلقه زده آن مار را بر سر نیزه کرد از خانه بیرون آورد آن مار بر سر نیزه اضطراب وحرکتی
چند کرد وبعد از ان بمرد در بعضی نسخ است جوان نیز جان بقابض ارواح سپرد وکس نداند که مار بیشتر
مرد یا آن جوان وچون صورت واقعه را بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عرض کردند فرمود که
از برای صاحب خود آمرزش خواهید وبعد از ان گفت که در مدینه جمعی از جنیان استند که ایمان آورده
اگر مثل این خبر بر شما ظاهر گردد تا سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطانست واقعهٔ دیگر معجزهٔ ضیافت جابر ست رضی الله عنه که از وی روایت کرده اند که
انروز که خواجه علیه الصلوة والسلام در حفر خندق بشکستن آن سنگ عظیم که پیدا شده بود اقدام می نمود
در حین تبر بر آوردن نگاه کردم بر بشکم آنحضرت سه سنگ دیدم بر بسته وآن نشانی آن بود که در ان
سه روز طعام نخورده بود بواسطهٔ آن مجاعت خاطر من متفرق گشت وخواستم که از برای آنحضرت طعامی
ترتیب کنم وآنحضرت با خفیه بخانه برم واگر معهودی چند که مصلحت آنحضرت باشد همراه بیارم فی الفور
در خانه بز غاله داشتم آنرا ذبح کردم وا هل خود را گفتم تا صاع جوی که در خانه بود آرد کرده از برای من خمیر

ومن نزد آنحضرت آمدم وبسیاره با آنحضرت اظهار این معنی نموده گفتم یا رسول الله اندک طعامی
ترتیب نموده ام خوش آنکه بخانهٔ فقیر ان قدم رنجه فرموده تشریف حضور ارزانی فرمایی حضرت پرسید که
طعام چه مقدار ست آنچه بود بعرض رسانیدم آنحضرت فرمود که کثیر طیب آنگاه فرمود که برو وبا
زوجهٔ خود بگوی تا دیگ را از سر آتش وان برندارد تا من بیایم وتنان از تنور بیرون نیارد تا من بخانه تنم
بعد ازان اهل خندق را بجمع آواز داد وفرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته واستدعا میکند که
همه بیایید جابر بخانه آمد وگفت کرای ضعیفه وای بر تو که محمد صلی الله علیه وسلم با تمامی مردم خندق
متوجه خانه ماست واینک رسیدند زن گفت که حضرت را معلوم هست که طعام چه مقدار ست
گفت آری الله ورسوله اعلم وچون رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ما رسید بر سر دیگ وخمیر رفت
وآب دهان مبارک بهریک ازان ممزوج گردانیده وبعد ازان از حق تعالی برکت مسالت نموده
فرمود تانان در تنور بپزیم وچون پخته شد بیرون می آورد ودر کاسه پیشکست وشوربا با گوشت
بالای منضم ساخته ده کس ده کس را می نشانند تا سیر میخورند وبعد ازان بر میخواستند تا بدین نهج هزار
کس نه را سیر طعام ساخته وچون از سر تنور ودیگ دور می شد میفرمود تا سر بهر دو را می پوشیدند
وباز چون بر سر تنور می آمد پر نان بود ودیگ پر گوشت وباشارت آنحضرت ما نیز سیر بخوردیم و
بهسایگان نیز فرستادیم وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون رفتند
طعام ما نیز تمام شد واین معجزه را بچند نوع روایت کرده اند این روایت بقبول اقرب بود والله اعلم
گشت واقعهٔ دیگر از جملهٔ معجزات درین ایام آنکه دختر بشیر بن سعد گفت که در ایام خندق مادرم
بنت رواحه کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش برتا چاشت سازند ومن بطلب
ایشان میرفتم دران اثنا رسول ما صلی الله علیه وسلم نظر بر من افتاده فرمود که ای دختر کمن
بیا ومن نزد آن سرور رفته پرسیدم که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که پدر وخال من
صلی الله علیه وسلم دست پیش داشته آنرا در کف مبارک او ریختم بعد ازان فرمود تا جامه بسط
کردند وخرما ها را بر ان جامه بخیشیدند ومردی را فرمود تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و
آن شخص بموجب فرموده عمل نموده همه را حاضر ساخت وچندانکه خاطر خواه ایشان بود خرما
تناول نموده مراجعت کردند وهنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف آن جامه که بر کشیده
بودند میریخت وبر خاطر ارباب بصایر پوشیده نماند که درین غزوه از واقعات غریبه ومعجزات
بدیعه اکثر من ان یعد ویحصی بظهور پیوسته ولیکن این مختصر زیادت ازین بر نمی تابد والله اعلم
مدت محاصرهٔ اهل اسلام بعضی از مورخان گفته اند که بیست روز بوده وزمره بیست و
هفت روز گفته اند وطایفه بیست وچهار روز تعیین نموده اند وبعضی از نزدیک که چون بیست و

روز از محاصره گذشت مخالفان از حوالی مدینه آواره گشتند و در این غزوه شش نفر از انصار به درجه
شهادت فایز آمدند سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل طفیل بن نعمان و کعب بن زید این
پنج نفر اسامی ایشان در سیر مذکور است و از مشرکان سه نفر بهلاکت رسیدند عمرو بن عبدود
و فضل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه که از بنی عبد الدار بود و در این غزوه تیری باو رسید بمکه
مراجعت کرد و بهمان زخم جان بمالک جهنم سپرد و الله تعالی اللهم للصواب واقعه دیگر از وقایع
سال پنجم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم غزوه بنی قریظه بود مستنبطان اشرعه شموس
احادیث و اخبار و مستدلان ادله فنون تواریخ و سیر رحمهم الله بر صحایف وفا تر بارقام اقلام
مشکین مقاطر چنین محرر و مقرر داشته اند که چون نسیم عنایت حضرت آله ازوهب لا تیاس
روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل عناد و شقاق
بتقدیر قادر علی الاطلاق منکوب و مخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بفراغ و طمانینه باز آمدند و هر یک از صحابه کرام بمنزل و مقام خود آرام گرفتند و اسلحه و ادوات
حرب از خود باز کرده ساعتی بفراغت بگذشتند عایشه صدیقه میگوید رضی الله عنها که حضرت نخانه
من سر و تن می شستند که از بیرون خانه بر آستانه ی سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم تعجیل بیرون
رفتند و من از عقب وی تا در خانه آمدم دحیه الکلبی را دیدم که بر روی ی نشسته و بر اشتری سفید
سوار بود و حضرت بردای خویش غبار از سر و روی وی پاک میکرد و وی با ان سر و روی
چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که در خانه ی فاطمه بود
و بعد از نماز پیشین ادا کرده مجمر طلبید تا خود را بعطر مطیب کرد انید که جبرئیل علیه السلام برسید
دستار سفید از استبرق بر سر بسته و بر اشتری سوار گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد که سلاح
از خود باز کردی و هنوز ملایکه سلاح از خود باز نکرده اند زود برخیز و سلاح در خود پوشان
و بجانب بنو قریظه متوجه شو والله من میروم تا قلعهای ایشان را بکوبم و خورد کردانم چنانکه بیضه
مرغی بر سنگ زنند پس حضرت مقدس نبوی بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد در مدینه که
یا خلیل الله سوار شوید باید که هر پسیع مطیع یعنی فرمان بردار باید که نماز دیگر نگذارید مگر در بنی
قریظه و علی مرتضی اکرم الله وجهه طلب کرده علم بدست وی داد و او را از پیش بفرستاد
خود زره پوشید و شمشیر بر میان بست و سپر بر دوش کشید و نیزه بدست گرفت و بر اسب
خود طیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت کرده عبد الله ام مکتوم را خلیفه ساخت
و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز سلاحی کرده از شهر بیرون رفتند صدیق اکبر بیمین الخضرت
و فاروق اعظم بر یسارش و پیش پیش آنحضرت اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد بن

نیم نیزه در دست بر سر اسب آن سرور روان شد و صد و اهل اسلام قریب بسه هزار مرد بودند
و سی و شش اسب داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده
و صف کشیده منتظر ایستاده بودند حضرت از ایشان پرسید که شما را فرمود تا سلاح پوشیدید
گفتند دحیه الکلبی حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه الصلوة والسلام رفت تا زلزله در حصار
ایشان اندازد میان شام و خفتن بود که بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب در راه نماز
عصر گذاردند رعایت الوقت و آن نمی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بر تعجیل و مبالغه در ذهاب
حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایت نظاهر النهی و بهیچک از ایشان
ملوم و معاتب نگشتند نقلست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که چون
نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم شخصی از ان قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که
قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی و اصحابه علی صعقا فصم علی ظهرا بهرم علی مرامتک علی سر
من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک و آورده اند که چون حضرت شاه مردان
علم بپای قلعه بنی قریظه بر زمین زد جهودان از بالای حصار زبان به سب و دشنام
حضرت سید الانام و علی مرتضی ابو قتاده را بحافظت رایت گاشته بر سر راه مصطفی صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت نزدیک حصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا
گرداند حضرت فرمود هر چیزی از ایشان در باره ی من شنیده فرمود آری آن سرور گفت چون
مرا به بیند امثال آن سخنان نتوانند گفت و چون حضرت نزدیک بحصار ایشان رسید
فرمود یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بحکم خدا و رسول و در روایتی انکه گفت اخساؤا اخسأکم الله
یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور کرد نا و از رحمت خود جهودان گفتند یا ابا القاسم
ما کنت جهولا و لا محاشا هرگز تو پر جهل و دشنام دهنده نبودی امروز چه سبب این امر شنیع
اقدام نمودی و ازین سخن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم چیا غالب گشته باز پس آمد
و گویند از همراهان سخن بمرتبه رسید که نیم نیزه که در دست داشت بیفتاد و رو از دوش مقدس
بر زمین آورد نقلست که اسید بن حضیر خطاب بیهود بنی قریظه گفت ای دشمنان خدای تعالی
ما از در این حصار بر نخیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حالا شما بآن روباه می مانید که از سوراخ سر
بیرون نتواند آورد یهود گفتند که ای ابن حضیر ما نه دوستداران تو ییم از خرج و ما از تو این
طمع نمیداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما عهدست و نه محبت و اسلام قطع نمیخواهد
کرد و است بعد ازان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سعد بن ابی وقاص را فرمود تا
بجانب ایشان تیر اندازد و آن روز تا شب تیر بجانب ایشان می انداختند و بعضی از شب

پیر نرمی سهام پرداختند تا رخصت انصراف بمنزلگاه از حضرت وارد گشته و بدین منوال پانزده
شبانه روز و بقولی بیست شبانه روز بگذشت سعد بن ابی وقاص گفت که ما در این مدت
بخرما میکدر ادیدیم که سعد بن عباده بر شتران خود بار کرده بجای فرستاده و حضرت میفرمود که
نیکو طعامیست خرما نقلست که چون ایام محاصره بتطویل انجامید حق عزه و علا خوفی در خاطر
یهود افکند تا دست از قتال باز داشتند و بناش بن قیس از نزد حضرت رسالت فرستاده صلی
الله علیه وسلم فرستاده پیغام دادند که ما سپر بنی النضیر جلا اختیار میکنیم خون ما مریز و
ما را بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه شتران ما بردارند از زر و رای سلاح با خود
زیادت ازین بیرون نبریم حضرت باین راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و اسلحه
و اسلحه تمام در گذشتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند خود گرفته بجای دیگر رویم
این ملتمس نیز مبذول نیفتاد و حضرت فرمود الا ان تنزلوا علی حکمی بناش چون پیغام حضرت
رسالت پناهی بایشان رسانید بکار خود فرو ماندند کعب بن اسد که مقتدای ایشان بود رؤسای
قریظه را جمع کرد و حی بن اخطب که بنا بر عهدی که با کعب بسته بود و در حصار روی
در آمده در ان مجلس حاضر گشت بعد از ان کعب با ایشان خطاب کرد که ای معشر یهود بخدا
سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا بغایت از روی حسد با و ایمان نیاورده ایم
اکنون یکی از سه کار بکنید یا آنست که بمقتضای معرفتی که شما را بنسبت با و هست عمل نموده بوی ایمان
آرید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابناء و نساء شما محفوظ ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر بر توریه بر می گزینیم کعب گفت اگر
این نمی توانید وظیفه آنکه زنان و فرزندان را بدست خویش بقتل رسانیم و از حصار بیرون آییم
و دست بقتال بیرون آریم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر
غالب آییم زن و فرزند نخواهیم بود بنو قریظه گفتند که جماعتی بی گناهان را بی جهتی کشتن چه ترتیب
دارد و کدام دل باین امری دهد و بعد از قتل اولاد و عیال زیستن چه حیات جه تمتع بر توان داشت
کعب گفت اگر باین امر نیز راضی نمیشوید امشب شب شنبه است و خاطر ایشان از مرما جمعیت
بیابید تا بر ایشان شبخون آریم شاید که بادراک مقصود فایز آییم بنو قریظه گفتند و مت شنبه چگونه
باطل کنیم و آنان که پیش از ما رعایت این امر نمودند مسخ و قسخ مبتلا گشتند و چون یهود در تنگنای
حیرت افتادند ابولبابه بن عبد المنذر را وسی که دوست موهم سوگند ایشان بود از حضرت
طلبیدند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمد و یهود او را اکرام نمودند
ابولبابه بحصار در آمد و یهود او را اکرام نموده باستقبال او آمدند و زنان و کودکان نزد او

مجتمع گشته از شدت حال و سورت ملال شکایت بدرجه اعلی نمودند چنانچه ابولبابه را بر ایشان
رحم آمد انگاه اشراف بنو قریظه باو وی مشورت کردند که مصلحت تو چیست بحکم محمد فرود آییم
یا نه ابولبابه بگفتاری و اشارت بحلق خود کرد یعنی مهم بکشتن قرار خواهد گرفت ابولبابه گوئید
آن لحظه پشیمان گشتم و استرجاع نمودم کعب اسید پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که
بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار بیرون آمده که بر من افتاد چنانچه محاسن من از آب دیده
مبتل گشت و من از نخالت بنی آنکه با رسول و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجدی که بر در
خانه ام سلمه بود رضی الله عنها در آمدم و خود را بر ستون مسجد بستم و گفتم که تا مگر مرا از ستون
نگشاید مگر در اوقات صلوة تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد گویند که چند شبانه روز
چنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد و چون رسول صلی الله علیه وسلم
بر حال او مطلع شد فرمود که اگر نخست پیش من آمدی برای او طلب آمرزش میکردم و اکنون
او را نگذاریم تا آنزمان که حق تعالی توبه اش قبول کند و روایتی آنکه بعد از پانزده شبانه روز
در شان توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه
دستهای مردان ایشان محکم ببسته مضبوط ساخته و عبد الله بن سلام را بضبط نساء و
ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرموده و در ان حصار نهصد و پانصد شمشیر
و سیصد درع و دو هزار و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب
و مواشی بیرون از حیز عد و احصاء بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس بخدمت
سید عالم صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان
و منبع بر و امتنانی در باره بنی قینقاع که حلفاء عبد الله ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی
و مقصد کس را که چهار صد کس زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفاء ما اند
و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرایم و اثام ایشان در گذر حضرت
در مقابله او سیان هیچ نفرمودند و چون مبالغت از حد گذشت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود راضی می شوید که یکی از شما هم در باره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که ان
شخص سعد بن معاذست رضی الله عنه هر چه او گوید درین باب بآن عمل کنم و رسول صلی الله علیه
وسلم کسی بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنا بر زخمی که داشت از ان غزوه تخلف نموده بود
لاجرم جمعی او را بر دراز گوشی نشانده متوجه جانب رسول صلی الله علیه وسلم گشتند و پیش از انکه
بمجلس حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم حاضر گردد طایفه از اوس گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا

حکم بنو قریظه مفوض بتو داشته وایشان حلفاء تواند وترا در مواطن ومعارک امداد ومعاونت
نموده اند واز همه اعراض کرده وی امید ایشان بسوی تست ابن ابی رادیدی که درباب
استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مشکوره بجا آورد وبلتمس آنکه تو نیز درشان بنی
قریظه مراسم شفقت ومرحمت بتقدیم رسانی ودونوعی سازی کرایشان ازبلیه قتل خلاص یابند و
هرچند اوسیان ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نمیداد تا فوالامر کالحاح انجماعت
ازحد اعتدال تجاوز نمود گفت وقتان نیست که سعد را در راه حق تعالی ملامت کنند کان
رسد ازان سخن اونا امید شدند ودانستند که همه را حکم به قتل خواهد کرد وچون سعد بن معاذ
قریب بمجلس همایون حضرت رسید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روی بحاضران مجلس آورده
فرمود که ازبرای سید خود برخیزید وجمعی ازبنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند اورا ازمرکب فرود آوردند
وچون بنشست فرقه ازاوس که در مجلس آن سرور مجال سخن داشتند گفتند یا اباعمرو رسول
صلی الله علیه وسلم زمام حکم بنی قریظه در قبضهٔ اختیار تو نهاد حقوق سالفهٔ انجماعت را بخاطر
گذرانیده درباره او شفقت واحسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد ومیثاق
خداوند تعالی ونقد پس آنچه حکم کنم راضی میشید واز فرمودهٔ من تجاوز جایز نخواهید دانست
همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت خیمهٔ پناه آورد واز غایت تعظیم وتبجیل از
خطاب اجتناب کرده گفت هر کسی که درین جانبست بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که حکم آنست که تو گفتی سعد گفت که حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند وعیال رقیت
برقهٔ اگردان وکودکان ایشان نهند واموال انجماعت را مسلمانان درمیان یکدیگر قسمت نمایند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سعد دربارهٔ ایشان حکمی کردی که خدای عزوجل از بالای هفت
آسمان همان حکم کرده بود بعد ازان حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم فرمان داد تا رجال بنی
قریظه را دستها برگردن بسته بمدینه بردند ودر سرای اسامة بن زید محبوس گردانیدند وزنان
وکودکان ایشان را در خانهٔ ارملهٔ بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی نجار محفوظ ومضبوط ساختند
وچند خرما ازخرمای پیش اسیران بردند وچون دستهای رجال یهود بحبل متین صاحب شریعت
مشدود بود بر روی درافتاده خرماها را بدهان بری گرفته میخوردند ودر شب آنروز که برادم
رفتند تا صبح بدرس توریة اشتغال نمودند ویکدیگر را به ثبات برصبر وصیت کردند ورسول
الله علیه وسلم فرمان داد که در موضع مناسب خندقی بکنند وفوج فوج را از خانهٔ اسامه بیرون
می آوردند وعلی وزبیر رضی الله عنهما بفرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم تیغها کشیده گردنهای
ایشان را میزدند وخونهای ایشان بخندق روان می شد وچون حی بن اخطب را دست بسته بنزد

انحضرت آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عزوجل ترا بر دست من اسیر گردانید ومرا
بر تو حاکم ساخت حی گفت که من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولکن من یخذل الله یخذل من عز
نفس خویش طلب میکردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این ببیات بر سر بنی
اسرائیل بسیار آمده گویند که چون حید کرار از برای قتل حی ذوالفقار برکشید حی گفت الناکل
الت که جامه من ازبر من بیرون نکند یعنی فرمود که این معنی نزد من آسان تر ست از کشتن تو بعد
ازان حی گردن برکشید تا امیر المؤمنین تیغ تیز را بر روی حکم ساخته باهل السلیش فرستاد
بعد ازان کعب اسید را دست برگردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم
انحضرت فرمود که ای ابن اسید چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت ابن حواس که شما را بمتابعت
مولا مکروه بود ووصیت فرموده که چون محمد را به بینید سلام من بوی رسانید کعب گفت یا
ابا القاسم بحق توریة که اگر یهود سرزنش وعیب نمی کردند که از بیم قتل وخوف شمشیر کعب ایمان
آورد وتصدیق تو می نمود وشرایط مطاوعت تو بجا می آورد ولیکن ازبرای دفع عار بر دین
یهود وحضرت اشارت کرد تا او را نیز بیاران ملحق گردانیدند وآن روز تا شب علی وزبیر
بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند وچون شب شد بقیهٔ ایشان را در روشنایی مشعل روز حیات
ایشان را بشام ممات مبدل گردانیدند بعضی گویند ایشان چهار صد نفر بودند وفرقه گویند
ششصد بودند وجماعتی گویند هفتصد بودند وکروهی گویند هشصد بودند والله اعلم نقلست که
پیری بود از جهودان بنی قریظه نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث حقی در ذمهٔ ثابت بن قیس شماس
اثبات کرده بود وی خواست تا مکافات آن با وی پیش برد نزد حضرت رسالت آمد صلی
الله علیه وسلم واحسانی که زبیر بن ثابت کرده بود در ذمهٔ ثابت بنزد آنحضرت عرض کرد گفت
میخواهم که مکافات آن بجا آرم اگر رای همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم اقتضا فرماید
زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود که بتو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داده زبیر گفت پیری که ازمان
وفرزند جدا کرده از حیات چه تمتع داشته باشد بحضرت سید کاینات صلی الله علیه وسلم
معاودت نموده التماس کرد که عیال واطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید تمنای او را
حضرت مبذول داشته همه را بوی مسلم داشت بعد ازان زبیر گفت اهل وعیال که در حبالهٔ
پیری باشند واو را هیچ نبود دلی مال پیری با کیال مثل الحال چگونه از عهدهٔ عیال تواند که بیرون
آید ثابت این سخن نیز بسمع حضرت رسانیده استدعای بخشش مال وامتعهٔ زبیر نمود آن
مسالت نیز باجابت اقتران یافته ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داده زبیر از ثابت
پرسید که چه شد حال کسی که رویی مانند این چنین بصفا داشت ودو شیزه کان ماه رخسار

خورشید دیدار مشوف نظار او بود و ندیعنی کعب اسد ثابت جواب داد کشته کشت باز گفت
کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی ایشان را در محل احتیاج طعام داد
و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حی بن اخطب ثابت گفت که او نیز به قتل آمد زبیر گفت چیست حال
آن طبایب تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بر جمعی که آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که خاطر گاشتی
منفتوح گردانیدی یعنی بناشش بن قیس ثابت جواب داد که او هم براه عدم رفت و همچنین از حال
یک یک از رؤسا و اشراف و علما و احبار بنی قریظه می پرسید و خبر قتل ایشان می شنید
بعد هذا زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب از مرگ نیست
تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا بر تست که با این شمشیر تیزی که دارم مرا بیاران حاقی
من ملحق گردانی ثابت از این سخن وی بغایت برآشفت و فی الحال ملتمس او را مبذول داشته متقبل او
او اقدام نموده و روایتی آنکه ثابت زبیر را بر سر سپرد تا سرش از تن جدا ساخت نقلست که
جون اهل اسلام از قتل یهود بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ انفجار پذیرفت
و در وقت نزع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر سر بالین او حاضر بود سر او را بر زانوی
مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمت ها کشید و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام
گردن نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمت ها کشید و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام
که در ذمه وی بود ادا کرده پس روح او را بخوبترو جهی که ارواح دوستان خود برداری بردار
سعد او از انحضرت بشنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که
تو رسول خدایی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت و بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول
صلی الله علیه وسلم برگرفت و آنحضرت را عذرخواهی نموده بمنزل همایونش فرستاد و بعد از
ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل علیه السلام نازل شد عمامه از استبرق بر سر پیغمبر
گفتای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای قدوم روح او
مفتوح گشته و عرش رحمن جل و علا بحرکت آمده رسول گفت صلی الله علیه وسلم جای
پیش سعد بود و او را در سکرات گذاشته بعد از ان حضرت خیمه بنا نموده او تشریف قدوم
ارزانی فرمود و تکفین و تجهیز او نموده یاران جنازه او برداشته و بجانب بقیع روان شدند
آورده اند که یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مرد طویل قامت
و عظیم الجثه بود ما جنازه او را در غایت خفت یافتیم حضرت فرمود که من دیدم که نعش
سعد را ملایکه برمیداشتند رضی الله عنه و ارضاه نقلست از عایشه صدیقه رضی الله
عنها که گفت زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود میخندید ناگاه یکی آواز داد که فلانه کجایی
و نام زن برد آن زن گفت اینک اینجایم گفت بیا بیرون آی و او بیمحابا برخاست و گفت

مرا می طلبند الا برای کشتن گفتم دستوریست که زنان را بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت
من خفت میکنی از بنی قریظه بودم و با یکدیگر محبت تمام داشتیم چون امر محاصره اشتدادی یافت
شوهرم گفت که اگر محمد را بر ما دست رس باشد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را اسیر و برده
خواهد ساخت من با شوهرم گفتم که در ظرف ایام موصال بزودی منقضی خواهد شد و بلیاتی فراق منتقل خواهد
گشت و مرا بی تو زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگویی جماعتی از مسلمانان
در سایه دیوار قلعه زبیر باطانت اند این آسیا سنگ بر سر ایشان غلطان تا شاید یکی کشته شود
و ترا و بر ابران بقصاص سانند من نیز چنان کرده سنگی بگردانیدم انجماعت بگریختند و
سنگ بخلاف شوید رسیده و وی کشته شد این زمان مرا بقصاص آن میطلبند عایشه گوید که
رضی الله عنها مدتست فراموش نمیکنم خندیدن و بشاشت نمودن آن زن را در برابر کل
آورده اند که چون از کشتن بنو قریظه باز پرداختند مالهای ایشان را قسمت کردند اسپی را دو سهم
و مردی را یک سهم دادند چنانچه سواری اسپ سهم رسید و خمس را از انجا جدا ساختند و از میان
سبایای سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهة خاصه شریفه خود اختیار کرد و بملک
الیمین در وی تصرف می نمود و خواست تا آزاد کرده بزنی بخواهد وی این طریقه اختیار کرده
گفت یا رسول الله این طریق ترا و مرا آسان تر مرویست که طایفه از سبایای بنی قریظه را حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بقبیله نجد فرستاد تا بفروختند و بهای آنرا باسب و سلاح داد
و نزد حضرت آوردند و روایتی آنکه بعضی را بعثمان بن عفان و بعضی را بعبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنهما فروختند و بهآخر قضیه بنی قریظه و الصلوة علی من اتبع الهدی واقعه دیگر از وقایع
سال پنجم از هجرت آنکه ابو سفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی در میان قوم ایستاده
میگفت که هیچکس با محمد در میان شما که بمدینه رود و انتها فرصت نموده انتقام ما از محمد بکشد
او در بازار تنها میرود و چنان مشوف تبلیغ رسالت که بحال دوست و دشمن نمی پردازد
اعرابی این سخن شنیده بمنزل ابو سفیان رفت و بخلوت با او گفت که اگر تقویت من کنی من کفایت
این مهم بتقدیم رسانم که هم راهها نیکو میدانم و هم خنجری تیز و بران دارم و هم از هیچکس
باک نمیدارم ابو سفیان مراسم دلجویی اعرابی بتقدیم رسانیده شتری از برای رکوب و زاد
راه با و تسلیم نمود و در اخفای این امر وصیتش فرمود اعرابی راشب از مکه بیرون فرستاد
اعرابی منازل و مراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه رسیده خبر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید گفتند که در قبیله بنی عبد الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب
رسول صلی الله علیه وسلم شتافت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد آن قبیله نشسته بود

وبصحبت مشغول کہ از دور چشمش بر فتاد ابو سفیان افتاد با یاران گفت کہ این شخص اندیشہ
عذری دارد اما لطف الٰہی میان من و او حایل اعرابی نزدیک یاران آمدہ پرسید کہ
عبد المطلب در میان شما کدام است رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ انا ابن عبد المطلب
اعرابی با الغوز بجانب حضرت روان شد چنانکہ کویند بخواہد با آنحضرت سخنی بکوید دریں اثنا
اسید بن حضیر او را بگرفت و بر کشید گفتای ملعون دور شو از پیش رسول خدای تعالی و دست
در کمر او زد و معلوم کرد کہ در زیر جامہ خنجری دارد گفت یا رسول اللہ در زیر جامہ اش
خنجریست و این مردیست غدار اعرابی در پای اسید افتاد و فریاد بر آورد کہ خون مرا
ببخشید و اسید او را مضبوط نگاہ داشت حضرت رسالت روی بجانب اعرابی آورد
و گفت راست بگوی کہ کیستی و باعث بر آمدن تو چیست اگر راست گویی صدق تو ترا
نفع رساند و اگر نہ مراحق سبحانہ و تعالی بر اندیشہ او مطلع گردانیدہ اعرابی امان خواست حضرت
او را امان داد اعرابی صورت حال معروض داشت و باشارت حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وسلم اعرابی طلبیدہ فرمود ترا امان دادم ہر جا خواہی برو و مرا بہتر ازین چیزی ہست اعرابی
گفت آن کدام است سید کاینات علیہ افضل الصلوات فرمود آنکہ بوحدانیت خدای
تعالی گواہی دہی و بر رسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت اشہد ان لا الٰہ الا اللہ و اشہد انک
رسول اللہ بعد ازان گفتای محمد از ہیچکس نترسیدم تو از تیغ ناندیشیدم و جون ترا دیدم
عقل از من زایل شد و ضعف بر من مستولی یافت تو ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر از من ہم ابو سفیان
ہیچکس بریں اطلاع نداشت دانستم کہ ملہم و حافظ تو حضرت ملک منانست و حزب ابو سفیان
حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و آنحضرت تبسم می فرمود و اعرابی روز چند بملازمت
آنحضرت و بعد ازان رخصت طلبیدہ بمراجعت مرخص گشت و مآل حال او من بعد معلوم نشد
بعد ازانکہ جریمہ خنین مجددا ازان قافلہ سالار لشکر شیطان یعنی ابو سفیان در وجود آمد حضرت
رسول صلی اللہ علیہ وسلم عمرو بن امیہ ضمری و سلمۃ بن اسلم را فرمود کہ بمکہ روند و اگر فرصت
یابند ابو سفیان حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب نیت ادراک این منیت روی بمکہ نہادند و در وقت طواف حرم کنیزکی بر حال ایشان اطلاع یافتہ فریاد بر آورد کہ ای اہل مکہ
این عمرو بن امیہ است ازو غافل مباشید جون مردم مکہ بر حال ایشان واقف شدند ہر دو
از یکدیگر افتراق نمودہ اسلم کریختہ بمدینہ مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکہ مختفی گشت عمرو میگوید
کہ در ان اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینہ او زدم جنان نمود بر زد کہ متوطنان مکہ
آواز بشنودند و مردم باو مشغول گشتہ بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و از ان غا

بغاری دیگر خزیدم در ان غار شخصی دیدم اعور کہ کوسفندان خود را چاشت از افتاب بسایہ او در
و در وقت تحیہ کردن این بیت بر خواند فلت بسلامتک حیا ولت ادین دین المسلمینا
و در بارہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم سخنی چند بہذیان بر زبان اندمن چندان صبر کردم کہ
آن ملعون در خواب رفت آنگاہ کوشہ کمان بر چشم صحیح او نہادم و چندان بفشردم کہ بدماغش
رسید و میدانستم تا جان بمالک دوزخ نسپرد و جون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش
پیش من آمدند یکی را بہ تیر بزدم تا ہلاک گشت و دیگری بگریخت و من بعد از ان بشرف پابوس حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بسلامت مشرف گشتہ و آن بار من نیز مقرون اجابت بمدینہ رسیدہ
و جون ابو سفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغہ آغاز نہاد واقعہ دیگر
ہم دریں سال پنجم آنکہ بلال بن حارث مزنی با چہار صد نفر از قبیلہ امزینہ بخدمت سید عالم صلی اللہ
علیہ وسلم آمدند و ہمہ بدولت اسلام مستعد گشتند حضرت فرمود کہ باز گردید بمنازل خویش کہ
شما ہر جا باشید داخل مہاجرانید پس بموجب فرمودہ آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند واقعہ دیگر
دیگر از وقایع ہمین سال عبید المجوح بود در ذو الحجہ ہمین سال حضرت مقدس نبوی صلی اللہ
علیہ وسلم ابو عبیدہ جراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان در سفر خرما بود و رواج
کہ در ابتدا ہر مردی روزی بیک خرما میکذرانید تا بود در آخر بنیم خرما قناعت کردند و بعد ازان
برین منوال میگذشت جون کار بر ایشان صعب شد حق تعالی عنبر و ماہی از دریا بر ساحل افگند
سیصد نفر بکنار از گوشت او محظوظ گشتند و در سیستقصی از جابر روایت کردہ است کہ گفت
من بر سر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماہی بگذشتیم نقلتا از واقعی کہ جون در ان
سفر توشہ روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عبادہ گفت کیست کہ شتران بخرما بما فروشد
مشروط بانکہ شتر اکنون بدہد و خرما در مدینہ بستاند عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ گفت عجبت
ازین جوان کہ بمال پدر دست تصرف دراز میکند و حال آنکہ ہیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابلہ فاروق اعظم
سخنان درشت بزبان آورد و گفت پدر من بیاد کار تا سوار میکند و کرپ سنگ را سپری میسازد
قرضی کہ من از مجاہدان دین کردہ باشم چگونہ در ادای آن تاخیر و تسویف جایز دارم بعد ازان
قیس از مردی پنج شتر بدہ و سق خرما بخرید و بوقت احتیاج آنہا را بخرد و ہو جون ازان سفر مراجعت
نمود و بمدینہ رسید نہ سعد بن عبادہ بجہت آن جود و احسان کہ بسرش نسبت بمجاہدان دین پیش بردہ
بشگفت و از روی نوازش فرزندان خود را گفت ہر چہار نخلستان بوی بخشید و
بایع شتران جون بمدینہ رسید سعد بہا را تسلیم او نمود و آن شخص بجامہ پوشانید
و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم جون از مرویت قیس آگاہ شد فرمود کہ از من بیت جواد

باب هفتم در بیان وقایع سال ششم از هجرت محمدیه و این باب مشتمل بر وقایع و اتفاقات او

حاویان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم چنین آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در سال ششم از هجرت طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان اتفاقا ثمامه بن اثال را دستگیر کرده مقید ساختند و نزد حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت فرمود تا او را بر ستونی از ستونهای مسجد ببستند بعد ازان حضرت در مسجد درآمدند و ازوی سوال کردند که ماعندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من خیرست ای محمد اگر مرا بکشی صاحب خونی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکر را انعام کرده باشی و اگر مطلوب مال هم اشاره نمای تا بدانم روز دیگر باز رسول صلی الله علیه وسلم همان سوال فرمود و ثمامه همان جواب داد روز سیم نیز معامله بر همین وتیره گذشت بعد ازان حضرت فرمود تا او را بگشایند ثمامه از مسجد بیرون شتافت و بعد ازان در مسجد درآمد باواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت ای محمد نزد من روی زمین هیچ روی از روی تو دوست تر نبود اکنون هیچ چیزی نزد من محبوب تر از تو و دین تو و شهر تو نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم که تا عمره گذارم که مردم تو بر من ست یافتند حالی فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داده بجانب مکه فرستاد تا عمره بگذارد گویند که چون بحرم رفت شخصی او را گفت که صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام درآمدم و سلوک طریق حق اختیار کرده بخدا سوگند که از شما هیچ گندم نخواهد رسید مگر انکه محمد رسول الله دراجازت فرماید و ثمامه چون بوطن خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش ازین صورت بتنگ آمدند و بکسانی بمدینه فرستادند و ازانحضرت التماس نمودند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرموده غله از ولایت ثمامه بمکه آورده شد و عسرت یکبارگی بیسرت مبدل گشت **واقعه دیگر غزوه بنی لحیان** که هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوست مورخان سیر و تواریخ و نقلهای حدیث پناهی شایسته تحقیق و تفحص چنین گویند که چون واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان بظهور پیوست و کیفیت واقعه مذکوره مذبوره گشت رسول صلی الله علیه وسلم پیوسته ازان محزون و خاطر مخزون می بوده و همواره انتهاز فرصت مینموده میخواست تا از بنی لحیان که آن غدر با انحضرت پیش برده بودند انتقامی بکشد تا در سال ششم از هجرت بادویت مهاجر متوجه انجاعت گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان محل رسید که مومنان در انجا مقتول شده بودند انجا از برای عاصم و رفقای او از جناب قدس الهی جل وعلا استغفار فرمود و طلب آمرزش نموده و بنی لحیان

از توجه انحضرت آگاه گشته فرار نمودند و بر رویس جبال متحصن گشته جان ازان مهلک ببردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم چهار روز دران منزل اقامت فرموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بعسفان رسید بروایت ابوبکر و بقول سعد بن عباده را با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در ایشان بدید آید و یاران تا بموضع معهود رفته و از هیچ مخالف نشانی نیافته و با هیچ یک از اشرار اخبار را اتفاق ملاقاتی نیفتاد و ازان موضع بازگشته بدانحضرت ملحق گشتند و بریده رضی الله عنه که دران سفر ملازم رکاب همایون او سرور بود چنین تقریر فرمود که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعسفان رسید از یمین و یسار احتیاط فرموده قبر مادر خود را بدید وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز ادا فرمود و بعد ازان بگریست چندانکه ما نیز بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت دیگر بگذارد و دعا کرد و دگر بار درآمد و ما نیز بموافقت انحضرت بگریستیم و چون از قبر بازگشت با اصحاب التفات فرمود و سبب گریه ایشان پرسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یافتیم گفتیم مگر امری مالایطاقی در بارهٔ امت بوقوع رسیده ازانجمله بگریستیم فرمود بخانت ولیکن این قبر مادر منست و دو رکعت نماز بگذاردم و از حضرت عزت رخصت طلبیدم تا از برای وی استغفار کنم مرا ازجا کردند و ازانجمله در گریه افتادم و بار دیگر دو رکعت دیگر گذاردم و خواستم که طلب آمرزش کنم باز مرا ازجا کردند و من در گریه شدم و گویند بعد ازان آن حضرت راحله خود طلبیده سوار شد و بعد از لحظه گریه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی هر دو آیه فرود آمد بعد ازان حضرت با اصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من ازانمنه بیزارم چنانچه ابراهیم صلوات الله علیه از پدر خویش بیزار شد **واقعه دیگر** هم در سال ششم از هجرت محمد بن مسلمه با سی سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب فرستاد بموضع ضریه و او را وصیت فرمود که ناگاه بر سر ایشان رود محمد مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر میفرمود تا ناگاهی بر سر ایشان تاخت آورد و چند نفر از کفار را کشت و بعضی بگریختند و شتران و گوسفندان ایشان تاخت آورده آورده نزد حضرت بعد از اخراج خمس غنایم با یاران قسمت فرموده گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه در ان سفر نوزده شبانه روز نماند **واقعه دیگر** هم در سال علی بن ابی طالب رضی الله عنه با صد کس بقبیله بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد چون بگوش ایشان رسید که ایشان در جمع لشکر و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند ناگاه متوجه مدینه شوند و آن لشکر گران عساکر نصرت شعاری شب قطع مسافت می نمود و روز مختفی می بود و بموضع هیجا رسیدند و انجا مشرکی را دیدند ازوی تفتیش احوال مخالفان فرمود آن شخص گفت من شما را

بر سر ایشان می برم بشرطی که در امان باشم و طمع او را مبذول افتاد بخیر مسلمانان را بر سر ایشان دلیل برد
و بنو سعد نهزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه چند شتر خوب جهت حاصه آنحضرت از میان شتران اختیار فرمود
و خمس بیرون کرده باقی را بران سر قسمت کرد و در زمان صحت و سلامت ازان سفر بمدینه مراجعت
نمودند **واقعهٔ دیگر** و هم در سال ششم از هجرت غزوهٔ ذی قرده که آنرا غزای غابه نیز گویند واقع
شده زیرا که بن الاکوع روایت کرده که گفت من و رباح مولی رسول صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون
آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابوطلحهٔ انصاری سوار بودم که ناگاه وقت طلوع فجر عبدالرحمن عیینة
بن حصن فزاری بمرعای شتران شیر دار حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده شتر بارا
ببرد و شتر ابتاراج برد سلمه میگوید که من اسب را برباح دادم تا بمدینه رود و حضرت را
ازین واقعه واقف گرداند و بعد ازان بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا
صباحاه و انگاه با تیغ تیز و جعبهٔ تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم و چون نزدیک بالایشان
رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح می ساختم و در ان صحرا درختان
بسیار بود هر گاه که سواری قصد من کردم در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود منع میکردم
و گاهی بر فرازی کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشان را چنان بتنگ
آوردم که شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم گذاشته از پیش من بیرون رفتند من شتر ازا
برصوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان همه را بزخم تیر عاجز و سراسیمه ساختم چنانکه نیزها
و بردهای خود می انداختند تا من بتنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم من چون میرسیدم
سنگی بر بالای آنها می نهادم و در عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی بُرد باین طریق از ایشان گرفتم
در ین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه
دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم از میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی
و از عقب وی ابوقتاده با پسر و مقداد اسود کندی و غیر هم از سواران که رسول صلی الله
علیه وسلم ایشانرا بمقدمه تعیین نموده بود پیدا شدند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد
روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را
گرفتم و گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه وسلم برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو
ایمان بحضرت عزت جل و علا و بقیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان
من و شهادت حایل مشو و من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه
رسانید و نیزه بروی زد و کار او بگرفتن انجامید و بعد ازو عبدالرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت

و از اسب خود فرود آمده بر اسب اخرم پشت و دین حال ابوقتاده انصاری نزدیک او
رسید عبدالرحمن نیزه بر ابوقتاده حواله کرده او را مجروح گردانید و ابوقتاده بیک ضرب
نیزه مهم عبدالرحمن را کفایت نموده بدرگاه او پیش فرستاد و بر اسب او سوار شد و ابوقتاده
میگوید که چون عبدالرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم و مخالفان بشعبی در آمدند که
در انجا چشمهٔ آب بود که آنرا ذی قرد میگفتند مشرکان اول قصد آب کردند تا از چشمهٔ آب خورند
و چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن در گذشته بتعجیل تمام روی بانهزام نهادند و من تنها
انجماعت را تا زمان غروب آفتاب تعاقب می نمودم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته باز
گشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم با لشکر والی حمایت عالمی
رایت اسلام دران موضع نزول فرموده و بلال که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بمومنان
رسیده بود کشته بود و جگر و کوهان آن شتر را از و انحضرت کباب می ساخت که منهم بخورند
انحضرت رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس مختار من
باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور چنین فرمود که چنین مکنی
گفتم بآن خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده که چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانچه تو اجد انحضرت
در روشنایی آتش نمود بعد ازان فرمود ای پسر اکوع **اذا ملکت فاسجح** و روایتی انکه فرمود حالا
ایشان در قبیلهٔ اغطفان ضیافت میکنند و بعد ازان شخصی از ان قبیله آمده معروض داشت
انجماعت یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بود و در زمانی که شتر را پوست میکندند
غباری ساطع شد و ایشان تصور انکه لشکر اسلامست روی بگریز نهادند
گویند که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که بهترین سواران ما امروز
ابوقتاده است و بهترین پیادگان سلمه و هم سوار و پیاده بمن داد و مرا در یفه خویش
گردانیده بمدینه باز گشتم **واقعهٔ دیگر** از وقایع سال ششم سریهٔ عکل و عرینه است و شرح
آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند و بحضرت ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج
ایشان نبود مریض گشتند آنحضرت ایشانرا بناحیهٔ ذوالجدر که از توابع قباست نزدیک
کوه عید فرستادند تا از شیر شتران و بول آنها بیاشامند تا صحت یابند آن قوم چندی در
انجا بماندند و شیر و بول شتر بیاشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل گشت بعد ازان
غدر نموده با یکدیگر اتفاق کردند صباحی بود که پانزده شتر خاصهٔ انحضرت را آن کافران
راندند یسار مولای رسول صلی الله علیه وسلم واقف گشته از عقب ایشان رفت و بایشان
رسیده بمقاتله مبادرت نمودند و یسار را بگرفتند و دست و پای و یرا ببریدند و خار در چشم

2476

ورزبان او زدند تا شهید شد و چون حضرت از این امر واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست سوار
از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و ایشان را دریافت و شتران گرفته و تمامی اموال را باز
دست در گردن بسته بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشت و آن وقت خواجه کائنات
علیه افضل الصلوات در سفر غابه بود کرز ایشان را چنان مقید بخانه برد و در راه مجمع الرسول
بحضرت رسید و بمقتضای آیه کریمه انما جزاؤا الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض
فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در این
واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان
کشید تصاصا آنگاه ایشان را مصلوب گردانیدند واقعه دیگر استسقا بود که هم در این سال
بوقوع پیوست روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم پیدا شد و گرانی بغایت
بدید آمد مسلمانان بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض
مسدود شد و باران رحمت منقطع گشت و نقصان بسیار بزروع و ضروع راه یافت
دواب و مواشی در معرض تلف درآمدند و مردم از راحت بخجلت و از فراغت بمشقت
افتادند بلطف کرم فیاض علی الاطلاق جل و علا مسالت نمایی تا از رشحات غمام موهبت
و احسان خویش جمن آمال لب تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که در فلان روز بیرون آیید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم
و طلب باران کنیم و چون روز موعود در رسید حضرت جامهای کهنه پوشید از سر خشوع
و خضوع با خلایق بجانب مصلی تشریف ارزانی فرمود بلی اذان و اقامت دو رکعت نماز
بگذارده و گویند در رکعت اولی سبح اسم ربک الاعلی و در دویم هل اتیک حدیث
بآواز بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بناقال ردای مقدس خویش را
منقلب گردانید تا حضرت و تکی منقلب بست و گشایش کرد و دستهای مبارک برداشت
یک تکبیر گفت و بعد ازان دعای باران بزبان معجز بیان آورد راوی گوید که هنوز دران
مقام بودیم که قطعه ابری در آسمان پدید آمد منبسط گشت و قطرات امطار جود و سخا
مروارید از دریا بار آسمان متواتر و متوالی گشت چنانچه هفت شبانه روز استمرار یافت
و بعد ازانکه هفته گذشت اهل اسلام حضور حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام
گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شده و خانها روی بخرابی نهاده و آمد شد مردم انقطاع
یافته دست بدعا بردار تا خدای تعالی باران را باز دارد و خورشید عالمتاب از تلطم
سحاب چهره بعالمیان بنماید حضرت خیتمی پناه از بلی تحلی آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواحی

مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم
علی الاکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت
فی الحال فراشان قدرت سراپرده سیما بگون سحاب را از عروسی این عالم درکشیدند و ملعبات
بارقات جمال خورشید جهانتاب را بر این طارم اخضر و گاه زبرجدی منظر در نظر ارباب بصر
برنخت اعزاز در جلوه گاه ناز آوردند و حوالی طیب طیبه باران می بارید و در نهش شهریک
قطره نمیکچید و روایت است که چون رسول صلی الله علیه وسلم این معنی نشان فرمود تبسم نمود
و گفت خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از ان ابیات که انشاد
کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن شعر بر خواند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه گفت
یا رسول الله گویا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابو طالب را خواندن گرفت و بعضی از ابیات
سیر آن ابیات را چنین ترجمه کرده اند مشتی خدا و دوستان بمانشگاه بتعظیم پیغمبر انس و جان
ازان یافته روزی تمام و وزان گشته سیراب انعام طبنوا هاشم اند رینا و بینه و بهر طالب عزو جاه و بینه
بهر رزم غالب محمد بوده بنصرت ز رحمن مؤید بوده ندا ریم ما دست از دامنش و گر کشته گردیم پیرامنش
و درین سال بعقول جمهور زائل سیر و اخبار رجخانه فرض شده و بعضی گفته اند در سال نهم فرض گشت
و دلیل جمهور نزول کریمه و اتموا الحج و العمرة لله است که در سال ششم نزول رسید و گویند که
مراد از اتمام اقامت و فرقه ثانیه نیز دلایل دارند و این مقام متقاضی تعرض این نوع
کلام نیست و الله اعلم و ایضا درین سال سرایا باطراف و جوانب ارسال فرموده اند
و در کتب مبتداوله مفصلا مبین گشته و این نسخه متضمن معظم واقعات است درین سال
خواهد بود و باقی وقایع حواله بسیر متقدمه است و الله الهادی للرشاد واقعه دیگر از
وقایع کلیه که در سال ششم بوقوع پیوست قصه حدیبیه است و باعث بر این سفر آن بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در ذی قعده این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت
کعبه تشریف آورده و عمره گذارده و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران را
سر تراشیدند و بعضی موچیدند و در عرفات توقف فرموده و چون حضرت نبوت شعاری
واقعه را با یاران تقریر کرد و مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال
نصیب خواهد یافت سید عالم صلی الله علیه وسلم تهیه اسباب این سفر مشغول گشت و یاران را
نیز دلالت فرمود بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم غسل فرمود و برشتر
قصوای خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذو القعده از مدینه بیرون آمد و عبد الله
ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر شمشیر دیگر هیچ سلاح با خود همراه

نبردند جه بنیت عمره میرفتند و بعضی از یاران مثل عمر خطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح
اهتمام می نمودند فاما آنحضرت تجویز ان نفرمودند و شتران هدی را جمع کردند بهفتاد و عدد رسید
و شتر ابوجهل که بتملک آنحضرت بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود در سلک انها انتظام
یافته بود و تعهد شتران به ناجیة بن جندب اسلمی مفوض گردانیده و هر که از اصحاب هدی
همراه داشت اقتدا بآنحضرت نموده اشعار و تقلید کردند و از ذوالحلیفه احرام بستند
و لبیک گفتن آغاز کردند بدین دستور که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک
ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک و جمهور اصحاب موافقت آنحضرت نمودند
و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعهٔ لشکر گردانیده و در ان سفر هزار و
چهار صد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از زوجات
مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود و چون خبر توجه آنحضرت بمشرکان مکه رسید
همه اتفاق کردند که آنحضرت را در مکه نگذارند و بمقابل اطراف و جماعت احابیش استظهار
نموده همه در مقام انقیاد با مداد ایشان خاطر گماشته و باتفاق کارسازی نموده در
بلوح که موضعیست در بیرون مکه لشکرگاه بزدند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل با دویست
سوار طلیعهٔ لشکر ساختند روایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بغسفان رسید بشر
بن سفیان که بجاسوسی احوال قریش فرستاده بودند باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه تو
بطرف حرم معلوم کرده اند و ساختگی تمام نموده در بیرون مکه نشسته اند و با یکدیگر بیعت
نموده که ترا از دخول مکه مانع آیند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این خبر بشنید متاثر
گشته با اعیان مهاجر و انصار در این باب مشورت فرمود و اول خود با ابن مسکلم شد
فرمود که مصلحت چیست اگر چنانچه بر سر نساء و ذریتی کسی رویم که قریش بانصرت و معاونت
می نمایند و غارت کنیم تا شکستگی بر ایشان راه یابد و امکان دارد که بجهة حمایت اهل
خویش از قریش جدا شوند انگاه ما بسهولت با قریش محاربه توانیم کرد صدیق اکبر گفت
یا رسول الله ما سال بنیت گذاردن عمره و زیارت خانهٔ کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیهٔ
مقاتله نبوده اگر ترا قریش از زیارت خانه مانع آیند آنگاه با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله
علیه وسلم سخن صدیق را استحسان نموده گفت بروید بنام خدای تعالی و لیکن خالد بن الولید
در کمین نشسته بسمت راه گردید تا خبر بر سر ایشان رویم گویند که اهل اسلام بر راهی
صعب و دشوار افتادند چنانکه اگر شتر و غیر ایشان بر شعاب و عقبات بود از
هبوط و صعود آن راه بتنگ آمدند حضرت صلی الله علیه وسلم مرهم بجراحت ایشان نهاد

اشرفیه

فرمود این دریست از دریای بهشت همه جون ازان عقبات بگذشتند و بزمین هموار رسیدند آن سرور فرمود نستغفر الله و نتوب الیه راوی گوید که بخدا سوگند که خالد بن الولید
از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا ازمان که غبار سم مراکب ایشان را دید و از صیحت
اسلام پناه بهزیمت یافتند دانسته بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام
نمود و چون حضرت به پشته که قریب بحدیبیاست رسید ناقهٔ قصواء که حضرت بران سوار
بود بزانو درآمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخواست حلق گفتند خلأت القصواء ما نیز شده
قصواء سید عالم فرمود قصوی ما نده نشده و عادت او نیست و لکن حبسها حابس الفیل یعنی
فیل محمود نام را از کعبه باز داشت همان باز دارنده قصواست و قصهٔ فیل و باز
ایستادن او از تعرض کعبه در قصهٔ اصحاب فیل مبین گشته بعد از انکه ناقه قصواء بزانو درآمد
حضرت گفت بدان خدای که نفس بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسالت
ننمایند که تعظیم حرم در ان باشد مگر انکه باجابت مقرون گردانم بعد ازان ناقه را زجر فرمود
تا برجاست و از راه انحراف نموده بسر جاهی که در اقصای حدیبیه بود و آبی داشت فرود
آمد و بانک آبی که اصحاب ازان جا کشیدند در ان چاه آب نماند و خلایق از تشنگی مشتکی گشتند
خواجه علیه الصلوة و السلام تیری از کنانهٔ همایون بیرون آورد و فرمود تا در قعر چاه فرو
برند راوی میگوید که بالفور بچندان آب برجوشید که هزار و چهار صد کس با جمیع چهارپایان
سیراب گشتند و چون آن منزل بود کم آب درین باب از انحضرت چند معجزه روایت
کرده اند یکی آنست که شنیدی و دیگر انکه گویند مردم در حدیبیه از قلت آب بآنحضرت
استغاثه نمودند و آنحضرت برکنار چاه آمد ظرفی بر آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه
کنان آب از دهان مبارک در چاه انداخت بعد از لحظه بچندان آب در چاه پیدا شد
که همه اصحاب سیراب شدند و چهارپایان نیز آب دادند معجزهٔ دیگر از معجزات مشهوره
گویند که انفجار آب از میان انگشتان آنحضرت هم درین سفر بود چنانچه جابر عبد الله
انصاری گوید رضی الله عنهما که روز حدیبیه مردم شکایت از بی آبی بدانحضرت عرض کردند
گفتند یا رسول الله هیچ جا آب درین منزل نیست الا در رکوه تو و آن کاسه بود که آنحضرت
ازان وضو می ساخت دست مبارک میان آبی که در ان رکوه بود نهاد و از میان انگشتان
مبارکش آب در فوران آمد بر مثال انکه از چشمها می جوشید جابر گوید که ازان آب خوردیم
و وضو نیز ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شما چند کس بودید که آن آب نخوردن
و وضو ساختن شما وفا کرد گفت بخدا سوگند که چندان آب پیدا شد که اگر صد هزار می بود

پسند میکرد و مجدده دیگر اگر هم در این مقام از ما بی سکایت کردند انحضرت دعا فرمود و باران
از آسمان فرو آمد و یاران همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمون عساکر
نصرت شعار انحضرت مشرف شد و تاج مباهات بر هامه همت نهاد و طرف کلاه
گوشه تارک سموات بر کشید ندبیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که محرم و محرم محمدی بر
دل و جان نگاشته بودند و رایت حمایتش بر فرق مقاصد و تارک امداد و معاضدت برافراشته
از جانب قریش بیامد بعد از زمین بوس چناب سعادت مآب معروض رای آفتاب
سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبری صلی الله علیه وسلم گردانید که بنو کعب بن لوی و عامر بن
لوی با چند قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند بقصد انکه
از زیارت کعبه ات باز دارند و اگر ممتنع نگردی قدم در مقام قتال نهند پیغمبر فرمود
صلی الله علیه وسلم که ما از برای قتال و جدال نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه کعبه و گذاردن
عمره است و قریش میل بسیار دارند بجنگ و این میل موجب ضرر ایشان است اگر خواهند
مدتی تعیین کنیم که در ان مدت با یکدیگر محاربه ننمایم و مرا با سایر مشرکان بازگذارند اگر
مغلوب گردم مقصود ایشان حاصل آمد و اگر غالب آیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر خلایق
متابعت من نمایند والا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فارغ
باشد و اگر قریش از این سخنان که گفتم ابا و امتناع نمایند به آن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که بقتل آیم و هر آینه که حق سبحانه و تعالی
دین خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را بانفاذ خواهد رسانید ندبیل گفت آنچه میگفتی
همین ساعت بعرض قریش رسانم و این سخن گفته از مجلس برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت
و با قریش ملاقات نمود و گفت من سخنی از محمد شنیده ام که اگر خواهید بعرض رسانم حکم کرد
ابی العاص و سایر سفهای قوم گفتند ما را احتیاجی باستماع حدیث او نیست اما عقلا
و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده ای بدیل آنچه از حضرت استماع نموده بود
با ایشان در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال منمایید
و او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد و دستور آنکه شما نیز تیغ
کین در نیام تمکین در آرید و دست از قتال و جدال باز دارید و گفتار به تصور آنکه بدیل
با نحضرت موافقت کرده میخواهد که ایشان را فریبی بدهد از وی اعراض کردند و در بین اثنا
عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش نه من مرد شما را بمنزله فرزندم و
شما بمنزله پدر جواب دادند بلی چنین است گفت مرا نسبت بخود بجنایت و عداوت

مسلم میدارید گفتند نی انگاه عروه تذکار حقوق سابق که بنسبت با ایشان بتقدیم رسانیده
بود بنموده گفت امری که محمد بر شما عرض میکند پسندیده و مستقیم است و قبول آن لازم
اگر رخصت میدهید بروم و با این مرد سخن گویم تا ببینم چه میگوید و مصلحت چیست گفتند
هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
شتافته حضرت همان سخن که با بدیل تقریر فرمودند با عروه همان در میان آورد عروه
گفتای محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کارکرده باشی هیچکس پیش از تو قوم
خویش را بر عرب این معامله پیش برده که تو پیش بری و در استهلاک و استیصال اصل خود کوشی
و اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدانی که احوال بر چه منوال شود و بدرستی که تو جماعت
اوباش و مردم اطراف جمع کرده و چون روزگار شود ترا تنها بگذارند ابو بکر صدیق رضی الله
عنه انجا حاضر بود مر عروه را دشنام داده و به بتان او اهانت رسانیده گفت ای
عروه تو میگویی که ما بگذاریم و انحضرت را تنها بگذاریم عروه گفت کیست این شخص که سخن
زیادت از حد میگوید گفتند ابو بکر است گفتای ابو بکر بدان خدای که نفس من بید قدرت
اوست که اگر حقی در ذمه ثابت کرده و من بمکافات آن هنوز قیام ننموده ام مانع نمی شد
جواب تو میگفتم و سزای این سخن در کنار تو میگذاشتم و حق ابو بکر بر وی آن بود که در
ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشته و هر یک از یاران و دوستاران مدد کاری
می نمودند و یک کاوود و کاو بدو میدادند و صدیق آن روز بدو ده درم نقره ارزانی
داشت آورده اند که عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نشسته بود
و بهنگام تکلم دست خود را دراز میکرد چنانکه بمجاسن مبارک آن سرور نزدیک میرسید
و مغیرة بن شعبه رضی الله عنه خودی بر سر و شمشیری در دست نزدیک رسول صلی الله
علیه وسلم ایستاده بود هر گاه که دست عروه بمجاسن آن قدوه انبیا علیه و علیهم السلام
میرسید مغیرة بن شعبه نعل شمشیر بر دست آورده میگفت کادب نگاه دار و دست
خود را از حد او تجاوز نده چون منع و زجر مغیره مکرر شد پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة
بن شعبه است عروه متوجه او شده گفت ای غدار من در تربیت او و صلاح غدر تو سعی
می نمایم و تو بدین نهج مکافات میکنی و غدر مغیره گویند آن بود که وی با سیزده کس از بنی مالک
نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفتند و مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل نهاده بعطایای
شایسته و هدایای بایسته مخصوص گردانید و چون آن جماعت از اسکندریه مراجعت نمودند
شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند و چون در غلیان مستی بخواب رفتند مغیره از غایت

رشک و حسدی که بر نفس او اسپتیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعهٔ ایشان را متصرف شده بمدینه آمد و سلطان شد حضرت مغیره را گفت اسلام تو مقبول است امّا بر این حال هیچ حاجتی نیست و چیزی از تو نمیگیرم و چون این واقعه در مکه بابی سفیان رسید عروه بن مسعود ثقفی را از این حال اعلام داد و عروه باز پیش نبی مالک که مسعود بن عمرو بود در این باب گفت و شنید از جهت اسپتصلاح این امر بیاربتقدیم رسانیده ملتزم شد که دیت سیزده کس که مقتولان مغیره بودند بوارثان ایشان دهد بعد از آنکه ایشان خود را بقصاص راست کرفته بودند و با قوم و عشیرت مغیره در مقام نزاع و محاربه در آمده و بسعی و کوشش عروه و لطایف الحیل او ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار عذر او نمود این قضیه بود منقولست که عروة بن مسعود در ان مجلس بگوشه چشم در اصحاب آنحضرت می نگریست و ملاحظهٔ احوال ایشان می نمود و از رعایت آداب و تعظیم و احترام اصحاب به نسبت بحضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب علیه الصلوة والسلام انگشت تحیر در دندان تحسر می گرفت لاجرم بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من بصحبت ملوک کبار و سلاطین با اقتدار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما از ملازمان پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب محمد مر محمد را صلی الله علیه وسلم بجد اسوکند که چون آب دهن بیندا ختی و بر کف یکی از اصحاب او آمدی بر رخسار خود مالیدی و زیور حسن و جمال و آرایش ابهت و جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادبی کسی کفایت کشتی بزرکترین قوم بآن مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میکفتند بجهت تعظیم آواز خود پست میکردند و بر سر اب وضوی وی منازعت میکردند و از غایت احترام و تبجیل در روی او تیز نکاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه کفت من اصحاب محمد را چنان بمحبت دیدم که ایشان شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نمیکنند و تا یکی از جماعت رمقی باقیست دست رعایت از حمایت خود کوتاه نمیکنند و یار را باغیار تسلیم نمی نمایند و چنان فهم کردم که ایشان از جنک روی نمی کردانند تا مادام که سر نهند و باد دل از تن نپرانند غرض آنکه چون محمد با شما در عرضهٔ صلح در آمده شما تأمل نمایید و دل از جنک بپردازید و او را از جهت امور ضروریهٔ خود شمارید و بدانید که من ناصح شمایم و از روی شفقت زبان بنصیحت شما میکشایم محمد مردیست بتعظیم این بیت آمده و سوق چندین هدایا کرده قریش کفتند ای عروه این نوع تصایح بکوش ما در نمی آید و این سخنان بسمع قبول ما در نمی رسد

با بن عزیمت جازم نیم که امسال محمد و محبان را در مکه نمیکذاریم و بزیارت ایشان راه نمیدهیم و دانست که حالا باز کردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید نقلست که مردی از بنی کنانه از روسای حابش که او را حلیس کفتندی تمنا بر ملاقات حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نموده از قریش اجازت خواست و عزیمت لشکرکاه حضرت شعاری نمود و چون قریب بعسکر همایون رسید حضرت فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم هدی میکنند شتران قربانی را از جای برانکیزید تا وی به بیند یاران بفرموده عمل نموده بلبیک کویان باستقبال او آمدند حلیس چون حال بدان منوال مشاهده کرد دانست که ایشان اهل زیارتند نه ارباب قتال و باخود کفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را کسی از طواف کعبه منع و فی الحال نزد آنحضرت ملاقات کند و در عقب خود مراجعت نموده با قریش کفت که من اصحاب محمد را دیدم که شتر ان را اشعار و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از طواف خانه کعبه منع کنید قریش در حلیس انیز در ان سخن متهم داشته حمل سخنان وی بر نادانی و سادکی او کردند حلیس تو مرد اعرابی و موقوف بر امور ملک نداری حلیس از این سخن ایشان خشمناک شده و کفتای قریش سوکند بخدا که من بهیچ شما موافق نیستم در این معنی که اکر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدای که جان حلیس در قبضهٔ قدرت اوست که اکر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با کمامت احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذر خواهی نموده کفتند بکذاری حلیس که ما بجنب دلخواه خویش با محمد صلح کنیم روایتست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسی که بمکه فرستاد تا قریش را از واقعهٔ آنحضرت در این آمدن خبردار کرداند خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را شتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشان را کوید که سبب آمدن آنحضرت زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را پی کرده و بر قتل او بکمه کشته احابیش او را از جنک قریش خلاص کرده و بجانب رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند چون خراش در جناب آنحضرت عرض حال نموده خواجه اشارت عالیه بعز خطاب فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را اعلام نمود که ما داعیهٔ جنک نداریم و بزیارت عمره می آییم عمر کفت یا رسول الله بر ضمیر منیر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه و مهر کاه انجماعت بر من دست یابند بی شک مرا زنده نکذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اکر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند سخن فاروق اعظم مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین را

حضرت فرمود که بجانب ابوسفیان و سپاه رضا دید قریش بود از مافی الضمیر ان سرور ایشانرا اعلا
نماید و عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده قدم در راه نهاد و در منزل بلدح ببشرکان مکه رسید
تبلیغ رسالت بجا آورد که رسول صلی الله علیه وسلم میل زیارت خانه دارد و عزم مقاتله
با احدی و بیگانه و کفار بر همان نصب خود مصر که امکان ندارد که محمد را گذاریم تا زیارت
بیت الله کند بعد ازان ابان بن سعید بن العاص عثمان را تجیل و تعظیم کرده بر مرکوب خویش
نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول را صلی الله علیه وسلم با ابوسفیان
و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشانرا بر طبق مراد قوم
متفق یافت و قریش با عثمان گفتند اگر خاطر تو مایلست برخیز و بمراسم طواف خانه کعبه قیام
نمای عثمان را رخصت بداده گویند که چون ذوالنورین بجانب مکه رفت اهل اسلام
در مجلس حضرت خیر الانام گفتند خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست کرز بن جابر و عبدالله بن سهیل
و عیاش بن ابیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و عبدالله بن خزافه و ابوالروم
بن عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن امیه و حاطب بن عمرو رضی الله عنهم و چون رفتن ذوالنورین
و اقامتا و در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر منتشر گشت که عثمانرا با ده نفر از
مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که در حدیبیه شیطان این خبر
در داد که اهل مکه عثمانرا بقتل آوردند و بالجمله خبر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان لشکر
مؤمنان شیوع یافت رسول صلی الله علیه وسلم پشت مبارک بر درخت نهاد و اهل اسلام را
ببیعت دلالت کرد بر قتال عبدة اصنام با اصحاب پیمان بست و حق تعالی ازین بیعت
ایشان در قرآن خبر فرمود که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و این بیعت
بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمانرا نکشته اند خواجه علیه
الصلوة والسلام فرمود که عثمان غایبست و بهم خدا و رسول رفته و نخواهیم گذاشت این فضیلت
ببیعت محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرموده گفت این دست عثمانست
و دست جب خود را گفت این دست من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان
بیعت کرده فرمود که میبینید زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان و رحمة للعالمین
دست اوست و جابر گوید که از بیعة الرضوان هیچکس تخلف نکرد و مگر جد بن قیس منافق
و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لا یدخل الجنة من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر
جابر گوید که در ان صحرا جد بن قیس را دیدم که طلب شتر خود میکرد هر چند او را گفتم بیا و با حضرت

رسالت بیعت کن گفت من شتر خود را دوست میدارم و منقولست که قریش چون از ان بیعت
وقوف یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد و مکرز بن حفص است که می آید و وی مردی غادر
شما با وی سخن مگویید و خود متصدی تکلم شده و در میان مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند
برو و میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی چون سهیل با جمعی ازدو رسید اشد
و نظر آنحضرت بروی افتاد فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما بعد ازان سهیل گفت
که ای محمد جماعتی از اسیران ما که در قید شما اسیرند اطلاق فرمای و گویند که اسیران ایشان
در دست مسلمانان بچاه نفر بودند که در منزل حدیبیه که محمد بن مسلمه و اوس بن خولی که بحراست
لشکر اسلام تعیین یافته بودند بر ایشان اوان قریش این بچاه نفر را شبی بمعسکر همایون محمدی
فرستاده بودند تا صید کنند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم اگر کسی بچنگ ایشان افتد
اتفاقا بدست محمد مسلمه گرفتار گشتند و هر چاه را دست گیر کرده بنزد حضرت آوردند
و حضرت حکم بقید ایشان فرمود چون سهیل اسیران خود باز طلبید حضرت فرمود که
من ایشانرا نمی فرستم تا اصحاب مرا یعنی عثمان و ده نفر مهاجر را که باز داشتند قریش
بمن باز نفرستند سهیل گفت حق بجانب تست و بعد ازان حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن
حفص با تفاق سهیل بن عمرو بسوی مکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت را بفرستند تا محبوس
مشرکان که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود مسلمانان بایشان باز دهند و چون قریش
دانستند که تا عثمان و هشیلع او را نفرستند اسیران ایشانرا روی خلاصی نیست
ذوالنورین با آن ده نفر کاسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمره را که
محمد بن مسلمه مقید ساخته مطلق گردانید بعد ازان حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص
و سهیل بن عمرو تمهید بساط مصالحه و تشیید معاقد معاهده در میان آورده سهیل معروض
رای صواب نمای حضرت رسالت گردانید صلی الله علیه وسلم که قریش با تو صلح میکنند
بشرط انکه امسال ازینجا باز گردی و سال دیگر بمقتضای عمره قیام نمایی و حضرت درین ام
از خاء عنان نموده مصالحه را باین منوال با قریش قرار داد که تا مدت ده سال میان مسلمانان
و مشرکان قریش محاربه انتفا دنیابد و قتال و جدال درین ده سال مرفوع و آلات محاربه
و مقاتله موضوع باشد و ببلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس و اموال یکدیگر در
و علانیه تعرض نرسانند و هر کسی از مشرکان بعهد و زینهار پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که بهم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نشوند
و چون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر بگذشتن عمره باز آیند اسلحه ایشان در غلاف

باشد وزیاده از سه روز درمکه نباشند واصلا تعرض بخلقهای یکدیگر نرسانند واز عمده
اصنام هرکه بی رخصت ولی خود پیش حضرت آید واز کیش خویش تبرا نموده بدار اسلام
ملحق گردد او را باز فرستند واز مسلمانان هرکه مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد
او را باز نفرستند واز شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق اعظم گفت یارسول الله
باین شرط راضی می شوی آنحضرت تبسم فرموده گفت هرکه از انجماعت پیش ما آید ما او را باز
گردانیم حق عزوعلا فرجی ومخرجی نصیب او کند وهرکه از ما اعراض کرده پیش اهل شرک
رود بار او هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر بود نقلت ازالم
عماره که گفت درونت مصالحه من دران مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
در مجلس مربع نشسته بود وعباد بن بشر وسلمة بن اسلم تیغ بجدید در قفای آنحضرت ایستاده
وسهیل بن عمرو در مقابله رسول الله صلی الله علیه وسلم بدو زانوی ادب نشسته وکاهی از مبارک
در تکلم مرتفع وکاهی منخفض میگشت هرچون سهیل بلند تر سخنی گفتی عباد وسلمه او را زجر کردندی
که رعایت مجلس عالی بجا آرد ودر سخن گفتن او از بر مدار وارباب اسلام در حوالی
رسول صلی الله علیه وسلم صف زده بودند ام عماره گوید که گویا آن مجلس امروز
منعقدست وهمچنان در نظر منست ومودر خلال این احوال ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که پیش
ازین مسلمان شده بود وپدر او را مجبوس ومقید میداشته پابند گران باکلمه شهادت
گویان از طریق اسفل بمکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول
امریست که مصالحه زان قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت
فراغت نیافته ایم سهیل گفت بس برین تقدیر میان ما وشما مصالحت ممکن نیست حضرت
فرمود که این یک کس را از برای خاطر من مستثنی گردانید وبمن گذارید سهیل ابا وامتناع
نمود ومهرچند رسول صلی الله علیه وسلم درین باب مبالغه کرد سهیل بن عمرو قبول نکرد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت که ای سهیل با بی بعد ازین او را ایذا مکن وبکرز بن حفص ضامن شد که
دیگر بمکروهی با بوجندل نرسانند وچون ابوجندل دانست که او را باز بمکه خواهند برد فریاد بر
آورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان می سپارید ومن مسلمان آمده ام وپناه بشما آورده ام
ولکن بسمع شما نرسیده که از کافران چه مشقتها ومضرتها کشیده ام یعنی بجهة قبول اسلام
از کفار الام واوجاع بپیا بمن رسیده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود
صبر کن ودل خوش دار وطالب ثواب باش واعتماد بر کرم آلهی کن که ترا وباقی مسلمانان را
فرجی ومخرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرط کرده ایم وخلاف

ان طریقة امانیت اولی دین کار صبرست که بزرگان گفته اند بصبر از بند گردد مرد درست
که صبر آمد کلید بند پسته بگوشید چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان ستانید
مصلوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب رضی الله عنه بهر ای ایشان روان شد
ابوجندل میگفت که صبری کن که این جماعت مشرکانند وخون ایشان بخون سگ برابرست
وقبضه شمشیر خود را پیش او میداشت بتصور انکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد
وسهیل بن عمرو را بکشد وهرچند بکنایت وتصریح ابوجندل را بر قتل پدر تحریص مینمود علاقه
ابوت او را ازان کار مانع می آمد از فاروق اعظم منقولست که دران زمان امید میداشتم
که ابوجندل شمشیر ازمن بستاند وبسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند ولیکن او بقتل پدر خویش
تحیلی کرد ودر بعضی کتب اهل سیر آورده که فاروق رضی الله عنه ابوجندل بر کشتن سهیل بن
عمرو تحریص نمود ابوجندل باوی گفت که تو چرا بقتل وی اقدام نمی نمایی فاروق جواب داد که
رسول صلی الله علیه وسلم مرا از کشتن او نهی فرموده مکه تو احق والیونیتی بمطاوعت و
اطاعت رسول ازمن باز بند کار مصالحه با سهیل بن عمرو رجوع نمایم ناقلان آثار سلف چنین
گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم ودوات وسایر ادوات کتابت
مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد این کتابت را باید که پسر عم تو علی بنویسد
و یا عثمان بنابر التماس سهیل حضرت علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت نمی
ما رحمان را نمی شناسیم که چه کس است بنویس کما کنت تکتب باسمک اللهم چنانچه پیشتر ها می نوشتی مسلمانان گفتند که
ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی بنویس
باسمک اللهم وامیر المؤمنین بموجب فرمود ورسید المرسلین صلی الله علیه وسلم عمل فرمود بعد ازان
گفت هذا ما قاضی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی از انوشته سهیل گفت ما اعتراف
برسالت تو نداریم واگر میدانستیم که تو رسول خدایی ترا از زیارت خانه او کی منع میکردیم
خواجه فرمود صلی الله علیه وسلم ای علی بنویس محمد بن عبد الله نظر رسول الله را حاک ساز
وبجای وی ابن عبد الله مثبت ساز وچون خواجه علی مدار رضی الله عنه بحکم نظر رسول الله
دلالت فرمود علی گفت لا والله من وصف رسالت ترا محو نکردانم وبروایتی سهیل بن عمرو
گفت ای علی رسول الله را محو کن والا من ازین مصالحه بیزارم امیر المؤمنین صحیفه را از دست
بینداخت وبعد ازان دست بشمشیر برد تا مشرف را ازین حکومت عزل کند حضرت
فرمود که بگذار ای علی امیر فرمود که یا رسول الله مرا مراعات ادب وتعظیم جانب تو مانع می

بخدا

ز من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله علیه وسلم آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله را محو فرمود و مروا
هست که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود خود بدست مبارک این عهد نامه را نوشت و بعضی گویند که
علی مرتضی فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن جراح و محمد بن مسلمه
و ابو جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسمای شریفه خود را بر این صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب
بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش را بر نگاشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر
آمدند و بنو بکر تو سل بقریش جستند و چون از تحریر صلح نامه فارغ شدند حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم روی همایون بجانب علی آورده فرمود که یا علی تو از من مثل این واقعه روی خواهد
و شمه از این واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المؤمنین رضی الله عنه و معاویه بدرت
مقابله و مقاتله بدو زود راز کشید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت چون عهد نامه می نوشتند
کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المؤمنین علیست معاویه گفت که لفظ امیر المؤمنین را
محو ساز و بنویس که علی بن ابی طالب و من اگر میدانستم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله
نمیکردم و متابعت وی می نمودم امیر المؤمنین گفت صدق رسول الله چنانکه معاویه میگوید
بنویس علما سپیر رحمهم الله چنین آورده اند که روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک
و محزون گشته چون تصور ایشان چنان بود که هم در آن سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان شاد کام بمسجد حرام درآیند و
بشرایط زیارت کعبه قیام نمایند گویند در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان شبهه ها
در داد که مناسب عقیده ایشان نبود نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه از روی
نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم گفت نه تو پیغمبری برحق گفت بلی گفت نه ما بر حقیم و
دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم پس چرا این همه خست و حقارت و منقصت و ذلت قبول
میکنیم و صلحی بر این نهج نموده مراجعت می نمائیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمیکنم و او ناصر
و معین منست و قول آنکه فرمودی رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که باز رحل
گفتم صلی الله علیه وسلم گفت نه تو را وعده فرمودم که زود بمکه رویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود که
آری ولیکن کی امسال غم مخور ای عمر که تو بزیارت کعبه دفعه طواف خواهی نمود فاروق گفت
چنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم و نزد ابو بکر رفتم
رضی الله عنه و حکایات گذشته را با او در میان نهادم از وی تمام جواب شنیدم
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودم و بقول صدیق اکبر در جواب فاروق گفت رضی الله

عنهما کای عمر او فرستاده خداست بجانه هرچه کند بوحی کند و در مصلحت دران بود تو دست
از رکاب او مدار و برگرد و گفت او اعتراض کمن نقلست که ابو عبیده و جراح رضی الله عنه
با عمر گفت رضی الله عنه که محمد صلی الله علیه وسلم رسول خداوندست جل و علا هرچه کند و گوید بصدق
و صواب مقرون خواهد بود ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم دار
فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که چندین کاهست که از و اعتراض آمد و زکه در خاطر من گذشته بود
استغفار میکنم و بتصدقات و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلوة و اعتاق اقدام
مینمودم تا باشد که اینها سبب کفارت آن جرأت من گردد و راویست که از زمان که فاروق
از حضرت این سوال میکرد که نه تو وعده کردی چنین و چنان خواهد بود و حضرت آن جواب
فرمود که حالی مرقوم کلک بیان گشت بعد ازان روی بعمر آورد و گفت شما را چون
شد که در روز اهد روی بگریز نهاده بودید و من شما را میخواندم و هیچ یک از شما مجال التفات
نداشت و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از بالا و اسفل متوجه بودند و آنچه
وعده خدای تعالی بود بانجاز پیوست و بعد ازان یک یک واقعه که بفنون الطاف الهی
و انجاز وعده او مشتمل بود بیاد یاران داد تا همه در مقام انصاف گفتند که هرچه خدای
تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم گوید راستست و آنچه اندیشه تو بدان میرسد فکر بدان راه
نمی یابد و معرفت تو بخدای تعالی و حکمت و اسرار او بیشترست از بادیه چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در سال عمرة القضا بمکه درآمد و سر مبارک تراشیده روی باصحاب آورده
گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست فرخنده گرفت عمر را طلبید
فرمود که هذا الذی قلت لکم و چون در حجة الوداع وقوف بعرفات کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم
نقلست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که برابری نمیکرد از ابتدای بعثت
تا حین این مصالحه و صدیق گفت رضی الله عنه که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود
اما ادراک عقل بآن نمیرسد و او سری بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل نمودند
و خداوند عز و علا از جمله منزه است و مبرا صدیق اعظم گوید بخدا سوگند که در حجة الوداع
دیدم که سهیل بن عمر شتر قربانی نزد حضرت رسالت می آورد و صلی الله علیه وسلم و رسول صلی الله
علیه وسلم بدست مبارک خود آنرا نحر می فرمود و سهیل سر تراشیده و سهیل را دیدم که موی متبرک آنحضرت را بر میگرفت و بر سر و چشم خود
می مالید و آنرا وسیله مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد داد میدادم
چون بود که روز حدیبیه راضی نمی شدی که در عنوان صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند

یکی که داشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب کرده قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفار استحکام پذیرفت حضرت با اصحاب
خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرها بتراشید چنین بار دیگر
ننمود سه نوبت ایشانرا بخرید و حلق رؤس ام فرمود و هیچ فردی متمثل فرمان نشد
و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه رضی الله عنها درآمد و او از میان امهات مؤمنین بفطانت
و رزانت ممتاز بود بفرط عقل و کیاست فی هم حروف ام سلمه از آنحضرت موجب تغییر حال
سوال فرمود گفتای ام سلمه تعجب نمودم ازین معنی که مردم را هر چند مبالغه کردم که شتران
هدی را بکشید و سرهای خود بتراشید هیچکس فرمان مرا اجابت نکرد با آنکه سخن مرا می شنیدند
و در روی من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب را معذور دار که ایشانرا
تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب هر چه تمامتر
مشرکان نبود چنان شد و اگر خاطر اشرف بایل بدانست که یاران بخود حلق کنند برخیز
و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی با شتران هدی خود یا نحر کنی و چون این امر ابتدا از تو صدور
یابد اصحاب بی اخیر متابعت چاره نباشد و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
باشارت ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورت حال بر آن منوال دیدند شتران خویش را
نحر کردند و بعضی را سه تراشیدند و بعضی موجیدند ولیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان
مستیلا یافته بود نزدیک شد که یکدیگر را بقتل آرند و در آن روز حضرت فرمود که اللهم اغفر
للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین و در بار چهارم فرمود و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب
چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در بارهٔ مقصرین بر یک نوبت اختصار نمودی
در جواب یاران بدزبان معجز بیان گذرانید که بجهة این معنی که شک نیاورند ایشان
نعلت که شتران ابو جهل از میان شتران جسته بمکه رفت و پسر ابی لهب و در آمد و سار بانان
آنحضرت بطلب شتر میرفتند سفهای قوم را داعیه شد آن شتر را نگاه دارند اما سهیل بن عمرو
ایشانرا ازان حرکت منع کرده و زجر کرده گفت اگر خواهید صد شتر در عوض برید و این شتر را
نگاه دارید قریش قاصدی فرستاده معروض حضرت نبوی گردانیدند که صد شتر بجهة شتر
ابی جهل میدهیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر آن شتر پسی بهدی نمی شد التماس شما را
اجابت میکردم گویند که رسول صلی الله علیه وسلم بیست شتر های را که یکی از انها شتر ابو جهل
بود بنا جیته بن حندب داد تا بمکه برده در مروه نحر کرد و گوشتها را بر فقرا و مساکین انجا

قسمت نمود و حکمت درین کار بفرموده او شتر ابو جهل را بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان شکست
خاطر گردند و سایر شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمودند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن
و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان را بمکه برده
در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی مبارک خود را بر درختی که نزدیک آن سر بریده
انداخت اصحاب ازدحام نموده موهارا از یکدیگر ربودند ام عمار گوید که بسیار جهد
کردم که تا از موی مبارک شمه ای بدست آوردم و پیوسته ازان داشته و غاله را بر بعضی
دادم شفا یافتند نعلت که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که در جمیع اسفار حدیبیه
همراه رسول صلی الله علیه وسلم شده سه نوبت ازوی چیزی پرسیدم و جواب نداد با خود گفتم
که ثکلتک امک یا عمر کار رسول صلی الله علیه وسلم مکرر و شمردی از انجمله جواب تو ندادند بعد
ازان شتر خود را به تعجیل راندم تا بر لشکر پیشتر گرفتم و ترسان بودم که مبادا که از جهت
کراهت داشتن قضیه صلح و اخر آن سورهٔ فتح بر رسول خدای تعالی صلی الله علیه وسلم در شان من قرآن
نازل گردد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب
رسول خدا ترا میطلبد خوف من ازین طلب بیشتر شد ازدیاد رقت بخدمت آنحضرت شتافتم
و سلام کردم جواب داد و از شدت و بر بشرهٔ همایونش ظاهر و لایح بود ناگاه حضرت
فرمود که از من چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که وحی مشغول بودم و امشب سورهٔ
فرود آمده است بر من که آنرا دوست میدارم از هر چه آفتاب بران طلوع میکند
بعد ازان بقرائت سورهٔ انا فتحنا لک اشتغال نموده اصحاب را تهنیت گفت و یاران
زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است
چرا این فتح مقدمهٔ فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح جمعی از سعادتمندان که ایمان
خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نمودند
آیات بینات برایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت
بطریق سلوک هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا مذکور شده و در ایام صلح فتح خیبر که از مقدمات
فتوحات اسلامست روی نمود چنانکه درین اوراق مشروح بیمت گذارش خواهد یافت
انشاء الله تعالی و طایفهٔ دیگر از مفسران فتح مبین را از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته اند
والله تعالی اعلم ذکر آمدن ابو بصیر بمدینه از جانب حرم و باز گشتن او با شارت
رسول چون سید کاینات علیه افضل التحیات والتسلیمات از منزل حدیبیه مراجعت فرموده
بمدینه رسید ابو بصیر که هم سوگند بنی زهره ایمان آورده از مکه فرار نموده و در مدت هفت روز

پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و از احنس بن شریق و از هرمز عهد عوف مکتوبی بر رسول صلی الله
علیه وسلم نوشتند و آن مکتوب بایفرستاده ایشان از بنی عامر مردی که شخصی کوثر نام ملازم او
بمدینه برد و ابی بن کعب نامه مشرکان را بر آنحضرت خواند مضمون آنکه ملتمس ما آنست که محمد بر
مقتضای صلح نامه که در حدیبیه قلمی شده ابو بصیر را باز گرداند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله
کرد بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من فتنها خواهند انگیخت آن سرور فرمود که قد علمت
انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که با قریش عهد کرده ایم و در دین
ما غدر یعنی نقض پیمان نمی باشد بیت از عهد عهد اگر برون آید مرد ۰ از هر چه کان بری فزون آید مرد
و فرمود که فانطلق فان الله سیجعل لک وللمسلمین فرجا پس برو که خدای تعالی ترا و سایر مسلمانرا
که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و چون ابو بصیر راه داری داوندان دو مشرک
او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف
شدند و ابو بصیر بمسجد در آمد و دو رکعت نماز گذارد و توشه را که با خود داشت پیش خود
نهاده آن دو همراه را مردی کرد تا با جسم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را احتیاج بطعام
تو نیست ابو بصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما را بطعام خویش دعوت میکردید اجابت
می نمودم ایشان شرمنده شدند سفر خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس
گرفتند و ابو بصیر از نام و نسب عامری پرسید و گفت شمشیر تو در نظر من بغایت خوب می نماید
عامری تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری بسیار شمشیر پسندیده است و من بارها او را
تجربه کرده کارها فرموده ام ابو بصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و
قلت تدبر تیغ را بدست ابو بصیر داد بیک ضربت مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بسلامت
پا بیرون برده هنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آن سرور رسید حضرت که او را از دور دید
فرمود که هذا رجل قد رای ذعرا او بروایتی گفت بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون کوثر نزدیک آمد
معروض داشت که یار من مقتول آمد و من نیز در معرض تلف و ابو بصیر شمشیر عامری را حمایل کرده
بر زاویه او نشسته بهمان لحظه بمدینه رسیده و متوجه مجلس همایون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم شد گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی و ما را باز گردانیدی
و حق غزو علام را از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود که ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد
حاصل کلام آنکه ابو بصیر عجب افروزنده جنگ اگر یکی او را امداد و معاونت نماید و این سخن
مشعر بود بر فرار ابو بصیر و مشیر بانگ باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوعند

باو ملاحق شدند و چون ابو بصیر بر این رمز و ایما وقوف یافت بی توقف روی بگریز آورد تا بمنزل
غیص که بر کنار دریا بود بسیج جانبازی و وفاروقی عظیم باطایفه از ارباب توحید که
در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول علیه الصلوة والسلام در شان ابو بصیر چه فرموده و چون
این خبر بگوش جندل پسر سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابو بصیر پیوست
و مسلمانان مکه یکان یکان بخدمت او میشتافتند تا مدتی نگذشت که هفتاد کس بر او جمع شدند
کس نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود و انتهاز فرصت نموده دست
بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان مکه از این حرکت بتنگ آمده ابو سفیان بن
حرب را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا خدمت رسول الله صلی الله
علیه وسلم سوگند بخدای تعالی دهد و صله ارحام را بشفاعت آورده تا ابو بصیر و یارانرا
او را بمدینه طلب دارد و ابو سفیان آنحضرت را باین امر دلالت نموده و گفت مدتی
که ما از شما این یک شرط در گذشتیم بعد ازین هر که از ما نزد محمد رود و سامان باشد و ما را با او
درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نباشد و آن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان را قبول
فرموده نامه با ابو بصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بمدینه توجه نمای و مکتوب
همایون آنحضرت در سکرات موت با ابو بصیر رسید و آزاد و دست گرفته بر روی خویش
مالید و از شدت نکایت فراق می نالید تا بجوار رحمت آلهی خرامید و ابو جندل و سایر اصحاب
تجهیز و تکفین ابو بصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از
قطع مراحل بخدمت سید علیه السلام رسیده و گویند که این آیه و هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم
عنهم الآیه درین قصه ابو بصیر نازل شد و این واقعه و دیگر از وقایع سال ششم از رسل بن بدو
بملوک اطراف و جمعی برانند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شده و مستخرجان فنون
سیر رحمهم الله چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوبات
فرستاده ایشانرا باسلام دعوت فرماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوکان آنست
نامه را که مهر ندارند اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمان داد که انگشتری
ساختند از طلا و هر کرا از اصحاب دست رس بود انگشتری طلا ساخته و پرداخته بموقف
آنحضرت در انگشت کردی و در آن اوان جبریل علیه السلام آمده پیغام ملک علام جل و علا رسانید
که آن فعل بر رجال اسلام خوش است و بر فور رسول علیه التحیة والسلام انگشتری از انگشت بیرون
کرده صحابه موافقت نموده و بعد ازان حضرت مقدس امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند
گویند حلقه آن انگشتری و محل نقش نام تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه رسول الله را سه سطر

برآنخا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دویم لفظ رسول و سیم نام محمد و علما در تاریخ آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بوده یا در چپ و از اختلافات روایات مفهوم میگردد که آن متعدد بوده که بعضی روایات آمده که نگین از فیروزه و دیگری از عقیق یمن بوده و نگین دیگری بود که از زبرجد و حبشه آورده بودند **نقلست که** در ایام حیات آنحضرت آن خاتم با ایشان می بوده بعد از ان بصدیق رسید تا گاه از زمان انگاه ظاهر وی برگرفت پس از ایشان بعثمان مدت شش سال از خلافت خویش با نگین انخاتم کار می نمود تا از زمان که در چاه اریس افتاد هر چند از ان بیرون کشیدند انگشتری نیافت نشان بود و چون سبب آن که خاطر مردم با بجهت از عثمان متنفر شد نه مخالفت او در بواطن پیدا گشت بعد از ان فرصت نیافتند کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هریک از ان مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داده و فرمان فرمود که بمقصد شتافته مکتوب بنجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم کرده نامه هرقل حاکم روم بدحیه کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبد الله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داده و بجانب این پادشاهان فرستاده و بروایت دیگر هفت مکتوب نوشت مکتوب هفتم بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلاء حضرمی داده بفرستاد و **روایت** که هر رسولی را که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بودند صباح که از انجا خواب برخاستند لغات آن ممالک بر ایشان ظاهر گشته بود و هر یک از ایشان زبان آن ولایت میدانست و سخن گفتن بان زبان می توانست و این معجزه بود از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم **اما مکتوب نجاشی** و نام او اصحمه بود ابن ابجر و حضرت از برای او دو نامه نوشت بفرستادیکی مشتمل بر دعوت وی بر دین مسلمانی و اعتراف نمودن برسالت حضرت پیغمبر آخر الزمانی و مقر آمدن به پیغمبر و بنبوت عیسی علیه السلام و قبول کردن شریعت مصطفی صلی الله علیه وسلم و بفرستادن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مهاجرین که در حبشه بودند و مضمون کتابت دیگر انکه ام حبیبه دختر ابو سفیان را که از مهاجران حبشه است برای آنحضرت بخواهد و بمدینه روانه چون نامه نامی آن پیغمبر گرامی را صلی الله علیه وسلم عمرو بن امیه بمجلس نجاشی نجاشی در آورد و کتاب اول را بگذرانید آن صاحب دولت از تخت سلطنت و ترفع برخاست و بر زمین مسکنت و تواضع نشست و نامه مشکین خامه سید کاینات را صلی الله علیه وسلم بلب ادب بوسیده بر چشم نهاد و بفرمود تا در مجلس آن

برآنند چون سئوال یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از حال عیسی علیه الصلوة والسلم و منطوی بر دعوت بنجاشی باسلام فی الحال جعفر را رضی الله عنه بطلبید و با وی بیعت کرده بشرف اسلام مشرف گشته و بتحقیق نبوت محمد محمود عاقبت صلی الله علیه وسلم معترف شد و بعد از انتظام این سلسله عمرو بن امیه کتابت دویم را بملک تسلیم نمود و چون در وی ذکر خطبه ام حبیبه مذکور بود نجاشی در خطبه و عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشته و چون واقعه ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در سلک وقایع آن سال منخرط خواهد شد و الله الموفق لما یشاء **نقلست که** نجاشی حقه عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دران حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام اورده که تا انحضرت در دست پادشاه حبشه تا اکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بتقدیم میرساند

اما واقعه دحیه بن خلیفه الکلبی رضی الله عنه نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نامه که از برای هرقل روم نوشته بود بدحیه الکلبی داد و گفت اول بصرای شام رو تا حاکم بصری معتمدی همراه تو ساخته نامه همایون را بهرقل رساند بدحیه موجب فرمود و متوجه شده و چون ببصرای شام رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود صدی بن حاتم طایی را مصاحب او ساخته بدار الحکومه هرقل روانه ساخت اتفاقا دران اوان هرقل بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود چون دست تصرف خسرو پرویز بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان درآمده بود کوتاه کرده و رومیان بر فارسیان غالب آیند و او از قسطنطنیه پیاده و پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجا آرد و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در کتب تواریخ مذکور است و قیصر خواست که از عهده نذر بیرون آید فرمود که در راه از قسطنطنیه تا بیت المقدس بساطها می اندازند و بر روی آن گل و ریاحین میریزند و او پیاده بر انها نهاده بدین طریق تا بیت المقدس رفته بوفای نذر خویش قیام نموده **آورده اند که** هرقل پیوسته از احکام نجومیه می نمود و در ان فن مهارتی تمام داشت شبی از شبها از احکام نظرات نجومیه امری بر وی منکشف گشت و بواسطه آن تغیر کلی بر ذات وی پیدا شد صباح روز دیگر با شکلی متغیر و هیاتی متنفر بر مسند حکومت بنشست چون خواص و ارباب اختصاص بر جبین او آثار ملال و بر صفحات احوال او علامات خوف و اندوه مشاهده کردند موجب آن از ملک سوال نمودند جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه

قومی که سنت ختان نزد امم دیگر ظهور کرده و غیر عرب دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت دراز کرد
ایکدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشانست گفتند که طایفه که یا این امر قیام نمایند
یهودند مصلحت چنان مینماید که بحکام ولایات خود احکام نویسی هر جا که جهودی یابند بنزد تو سل
رسانند در خلال این احوال سپهبد قیصر که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی که حاکم
بصریست آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت غریب و قصه طرفه از حوادث ایام
که در بلاد عرب بسمت ظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کردند از وی صورت
واقعه را استفسار نمودند جوابی داد که در میان مردی ظاهر شده که دعوی نبوت میکند
وجمعی تصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان بسته اند و طایفه زبان بتکذیب و ایذای وی
دراز کرده تیغ مخالفت در وی کشیده اند در میان فریقین مهم بر قتال و جدال انجامید و از
جانبین بسیار در عرصه تلف درآمده و تا بکنون هنوز آن عرب بتمام قایمست قیصر گفت
این شخص را بکوشش برید و احتیاط وی نمایید که مخنوقست یا نی تفحص کردند او را مخنوق یافتند
قیصر فرمود که عرب بسنت ختان قیام می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنجا از دلایل
نجومی بر من منکشف گشته اشارت بظهور ملک این جماعتست که جون دحیة الکلبی
نامه نامی را بدست قیصر داد جون دانست که عنوان نامه عربیست ترجمان طلب کرد
تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز و ساوس
شیطانی و هو اجس نفسانی و در آخر نامه این آیه نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا
کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا
ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که جون هرقل بر مضمون صحیفه آنحضرت
اطلاع یافت با خواص ارکان دولت خود گفت که تفحص نمایید تا در این ملکت هیچکس از قوم این
شخص که دعوی نبوت میکند هست تا ما از کیفیت احوال محمد را استعلام نمایم و مردم حسب
وجود نموده ابو سفیان حرب را با جمعی در غزه یافتند که در آن ولا بتجارت آمده بودند و او را
بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس پیش بردند و بصحبت رسیده که بعد از استحکام معاملات صلح
حدیبیه ابو سفیان بر سبیل تجارت با قافله از آنکه متوجه شام شده بودند در وانی که بغزه رسیده
بودند و نقلی آنکه با ایلیا یعنی بیت المقدس رو دند که هرقل بقدوم آن کاروان گشته بفرستاد
و اعیان ایشان را بمجلس طلبید و بزرگان روم آنجا حاضر بودند ابن عباس رضی الله عنهما
گوید که ابو سفیان با من گفت که جون رسول هرقل بطلب ما آمد و ما را بمجلس ملک حاضر گردانید
ملک را دیدم با عظمت و شوکت تمام تاج حکومت بر سر نهاده و بر تخت سلطنت نشسته و اشراف

و عظماء روم و ندما و خواص و علی العموم در آن مجلس حاضر و قسیسان و رهبانان همه مجتمع جون
ما را در مجلس وی درآوردند هرقل ترجمانی طلب کرد و از ما پرسید که کدام یک از شما بوی نزدیکتر
از روی قرابتی من گفتم که من بوی نزدیکم و اقربم گفت جه نوع قرابتی است ترا با او گفتم وی
پسر عم منست و این سخن بآن معنی گفتم که خود و آنحضرت را قایم مقام جد داشته بآن معنی که
جدی امیه است و جد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عبد المطلب و ایشان پسران عم یکدیگر بوده اند
پس گفت هرقل مرا بخود نزدیک گردانیده و یاران مرا در قفای من بداشت بعد ازان با ترجمان
گفت که با یاران او بگوی که من از ابو سفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر
جواب من خلاف واقع گوید شما تکذیب وی نمایید و ابو سفیان گفت که بخدا سوگند
اگر نه تو هم تکذیب خود داشتمی بر محمد بدروغ آنجا چیزها می بستم بعد ازان هرقل پرسید که اصل و
این مرد در میان شما بچه کیفیت است میگوید گفتم که وی در میان ما بشرف نسبت و بزرگی
مشهورست گفت هیچکس پیش ازوی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نی گفت از آباء و
اجداد او کسی بر مسند حکومت و تخت سلطنت مستند می بوده گفتم نی گفتا غنیا و اقویای
قوم متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان
او روز بروز زیادت میگردند و یا کم میشوند گفتم در تزایدند گفت هیچکس از ملت او مرتد گشته
برمیگردد گفتم نی گفت غدر میکند یعنی عهدی شکند گفتم تا غایت این امر از وی مشاهده
نگشته اما این زمان که میان ما و او عهد در میان آمده و مصالحه واقع شده ندانم که وفا بعهد
خویش خواهد کرد یا نی و ابو سفیان گفت در میان گفت و شنیدی که با قیصر داشتم همین قدر
سخن که مشیر بمنقصت آنحضرت تواند بود بیشتر نتوانستم که در کنجانم و بخدا سوگند که قیصر
التفاتی بدین حدیث نکرد و بعد ازان گفت هرگز در میان شما بدروغ متهم نبوده گفتم یعنی
گفت میان شما و او مقاتله محقق شده گفتم آری گفت آل جلال بر چه منوال بوده گفتم گاهی او بر ما
غالب آمده و گاهی ما بر و غلبه کرده ایم یعنی روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم
بعبادت خداوندی ما نند و میگوید هیچ چیز را با او در عبادت شریک میارید و از
متابعت آباء و اجداد خویش دست بدارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه
و عفاف و صلهٔ رحم بجا آرید ابو سفیان گفت که جون سخن بانجا رسید هرقل ترجمان را گفت
که با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان ما نسبی شریف دارد
بدانکه انبیاء و رسل علیهم السلام شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان عار
بر دامن استظهار متابعان ننشیند بعد ازان پرسیدم که هیچ احدی پیش ازوی در دیار شما

دعوی پیغمبری کرده تو گفتی نی اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی تو هم آن بودی که کویم وی مقلد او میکند پرسیدم از پدران او پیچکس پادشاه بوده گفتی نی اگر کسی پادشاه بودی و از آبای وی بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب مملکت پدر خود میکند پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت وی میکنند یا ضعفا و فقرا تو گفتی ضعفا و فقرا بیشتر اند هر آینه پی روی انبیا ضعفا و فقرا بوده اند پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در نقصان تو گفتی در تزاید کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیادت کرده تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچکس شریعت او را مکروه داشته ازدین برمیگردد گفتی نی ایمان درست چنین که حلاوت آن بدلها در آید و با جانها آمیخت کردد و مستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر میکنند گفتی نی پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادات اخرویست و هر که طالب حظ دنیا باشد از نقض عهد پاک ندارد پرسیدم که هرگز بدروغ منسوب بوده گفتی نی ازین سخن معلوم شد که کسی که دست از افترای خلق باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال شما چگونه بوده گفتی کاهی او بر ما غالب آمده و کاهی ما بروی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بلطف و نصرت مخصوص کردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت او بصلوة مخصوص و امثال آن این صفات از صفات رضیه و عادات مرضیهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اکر مطابق واقع باشد غریب است بین ممالک استیلا یابد و فرمان او و دین او تا قرب روز قیامت باقی بماند و من یقین میدانستم که پیغمبری موصوف باین اوصاف مبعوث خواهد کشت ولیکن کمان نمی بردم که از قوم شما باشد اکر معلوم میبود که بدولت پای بوس او سرافراز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز میکشتم و بملازمت او مشرف می شدم و حلقهٔ متابعت در کوش کرده خاشیه فرمان برداری او بر دوش می افکندم **نکته** ابوسفیان کفت که من در آن وقت خواستم که تنقیصی در اعتقاد قیصر در آرم و محمد را در عرضه کذب و افترا در نظر وی حقیر کردانم کفتم اکر رخصت باشد یکی از جمله محالات و کزاف او بکویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل کفت کدام کفتم او میکوید که یکشب از مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز کشتم چون من این بکفتم یکی از خادمان بیت المقدس آنجا حاضر بود کفت آری من آن شب را دانستم و از علامات که آن شب شاهد کشت آنکه مارا عادت چنان بود که هر شب در های بیت المقدس را می بستم در آن شب هر چند جد و اهتمام نمودیم آن در را نتوانستیم بستن همهٔ اهل آن منزل مجتمع ساختم بر تحریک آن قادر نکشتیم همچنان باز کذاشتم و چون بامداد شد اثر بستن دا بر نزدیک آن در معلوم کردیم بعد ازان هرقل امر فرمود که مکتوب رسول الله صلی الله علیه آورده در مجلس خواندند دیدم که از هیبت آن عرق از پیشانی او روان کشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرده و قیل قال و بحث و جدال در میان رومیان بدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان کوید که چون از بارکاه هرقل بیرون آمدیم با رفقای خویش کفتم کار این ابی کبشه بجایی رسید که ملک بنی الصفرا از وی می ترسد طایفه کفتند که ابوکبشه شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض کرده شعر یمانی و یا شامی را که ستاره پرستیده و کاهی قریش حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بسبب تخالف دینی بآن شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق می کردند و زمره را اعتقاد آنکه یکی از اجداد آن سرور را ابوکبشه بودند و عرب عادتی دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بر این تقدیر کویند که ابوکبشه از اجداد او پدری یا مادری یا رضاعی آنحضرت بوده و او در میان قریش شهرتی و جاهی و کفتی نبوده بسبب آن دشمنان آنحضرت با کاهی بآن منسوب میکرده اند والله اعلم بحقیقة الحال ابوسفیان کفت از آن روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار او رونق و ظهوری تمام کیرد تا آن هنکام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد **نکته** هرقل با دحیة الکلبی خلوت ساخت و ما فی الضمیر خود ظاهر کردانید کفت که والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل و نبی مکمل است و او ست پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ایم و من ازان متوهم که رومیان قصد اهلاک من نمایند والا متابعت او میکردم اکنون مصلحت چنان می بینم که ترا بروميه می باید رفت که آنجا مرد یست در فن کهانت ماهر و در علم نجوم کامل نام او ضغاطر و او مقتدای نصاری و مشار الیه در دین عیسی علیه الصلوة والسلام اوست تا ویرا ازین حال اعلام کنی اکر چنانچه وی قبول دین محمد کرد و بنبوت او معترف کشت تمام نصاری بدین فایز کردند و من نیز آنچه پوشیده باتو از معتقد خویش کفتم باظهار آن مبادرت توانم نمود و کویند که هرقل مکتوبی از برای ضغاطر بنوشت و کیفیت احوال و روی همین کردانید و بدست دحیه بضغاطر فرستاد چون مکتوب هرقل را دحیه بضغاطر رسانید و او صاف و نعوت آنحضرت بروی معین و مبین کردانید ضغاطر کفت بخدا سوکند که وی پیغمبر حقست و ما او را بصفتی که تو کفته او در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او ندارم و بخانه در آمد و جامهای سفید در پوشید و عصا در دست کرفته بکنیسهٔ نصاری آمد و در کنیسه اشراف روم همه مجتمع بودند در میان ایشان برخاست و کفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی

مکتوبی بیاورده است و در آن مکتوب ما را بدین حق دلالت فرموده و حجت رسالتش چون آفتاب
بر من روشن گشته اکنون گواهی میدهم که خدا یکیست و احمد بنده و رسول اوست نصاری چون
این شهادت از ضغاطر استماع نمودند یکبار همه از جای برجسته بر ضغاطر هجوم نمودند و او را
بطعن و ضرب بدرجهٔ شهادت رسانیدند پس وجیه از انجا بازگشته بهرقل آمد و احوال کشته شدن او
بیان نمود هرقل گفت که من نیز با تو اظهار این معنی نمودم که تو هم من انصاری است و الله که ضغاطر نزد
قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری بوی بیشتر بود باوی گروندا گر از من چیزی برخلاف
معتقد خویش دریابند با من همان کنند که باوی کردند و گویند که چون چنین ضغاطر هرقل رسید
از بیت المقدس بحمص که دار السلطنه وی بود آمد و علماء روم را بقصر خود خواند و درهای
قصر را فرمود مقفل ساختند و خود بغرفه از غرفهای آن کوشک برآمد و بر ومیان خطاب کرد که
ای معاشر روم شما را میل آن نیست که نجات و فلاح فایز آیید اکنون حصول مطالب و
وصول ارب بازبسته بمتابعت احمد ستا گر میخواهید که بسعادت ابدی فایز گردید بمتابعت
و مبایعتش بشتابید چون علما و قسیان این سخن از هرقل استماع نمودند همه متنفر گشته روی فرار
آوردند و از وی گریزان شدند چون درهای قصر استوار بود مجال بیرون رفتن نداشتند هرقل
از ایمان ایشان مایوس گشته فرمود تا ایشان را باز گردانیدند و ایشان را چنین داد و گفت که
این سخن من از برای امتحان و آزمایش صلابت شما در دین میگفتم باشما راضی شدم
ثابت قدم یافتم و تحسین و نوازش ایشان پرداخت و خاطر ایشان را از این معنی فارغ ساخت
نامه او را بجده کرده اظهار رضا و خشنودی نمودند و اختلاف علامات که هرقل آنحضرت
ایمان آورد و از جمله مسلمانان گشت یاد بیشتر برانند که دنیا را برعقبی اختیار کرد و بدولت
اسلام بواسطهٔ آن مشرف نشد و بعد ازین تاریخ دو سال در غزوهٔ موته با مسلمانان جنگ
کرد و مسلمانان را شهید ساختند چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی
و دیگر آنکه در غزوهٔ تبوک آنحضرت مکتوب نوشته بفرستاد که من مسلمانم آن سر و رفرمود
که دروغ میگوید بلکه بر نصرانیت خود ستاین روایت نیز مقوی این قولست که وی بدولت
اسلام مشرف نگشته والله اعلم اما مکتوب خسرو پرویز نقلست که چون عبد الله حذافه
رضی الله عنه بدار الملک پرویز رسید و مکتوب شریف آنحضرت بمطالعهٔ وی رسانید
و خسرو را بر مضمون آن اطلاع افتاد دید که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نام مبارک خویش
بر نام او مقدم ثبت فرموده ازین جهت برآشفت و مکتوب آنحضرت را پاره ساخت و الواح
بیانات بر زبان بازیان آورده التفاتی بعبد الله حذافه ننمود و جواب مکتوب نوشت

وچون این خبر بمدینه رسید حضرت فرمود **مزق کتابی مزق الله ملکه** یعنی خسرو کتاب مرا پاره
کرد خدای تعالی ملک او را پاره پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان
که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که درین وقت چنین استماع افتاد که شخصی
از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش
بفرستی تا او را مربوط و مضبوط ساخته نزد من آرید و باذان برمقتضای فرمان کسری
خازن خود را بانویه نام که در شجاعت شانی داشت و در فن استیفا برهانی مینمود با شخصی
هم از قریش خُنَیس نام که او نیز بکمالات ظاهری آراسته و مزین بود بولایت عرب
فرستاد و مقرر بر آنکه آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و درین باب مکتوبی مرقوم ساخته نزد
آنحضرت فرستاد و بانویه بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت وصیت نمود و ایشان بموجب
فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند چون بطایف رسیدند با طایفه از اضادید
قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در انجا بودند ملاقات نموده از مقر عزیمت
کاینات صلی الله علیه وسلم استفسار کردند مشرکان قریش گفتند که او در یثرب می باشد و چون
ابو سفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند بغایت فرخان و مسرور شدند که
مهم محمد بدلخواه ما شد که پادشاه هیچ کسری در مقام عداوت او در آمد و فرستادگان باذان
بعد از طی منازل بمجلس سید علیه السلم رسیدند و بانویه آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه کسری مکتوبی
بباذان که در مملکت یمن است فرستاده نشان او بود مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش
نزد او بفرستد و ملک باذان ما را بجهة آن فرستاده که تو را بدار الملک خسرو پرویز برم
و مقرر چنان شد که در اطاعت فرمان مبادرت نموده با ما همراه بطرح عود رغبت بیائی
ملک باذان مکتوبی که محتوی بر شد بر عند خواهی تو بملک الملوک بنویسد تا از سر جریمهٔ تو
در گذشته و اگر با او امتناع نمائی سطوت و صولت کسری ترا با قوم تو هلاک گردانیده
بلاد و دیار ترا با خاک برابر سازد و نامه ایست که باذان بتو فرستاده مضمون آنکه امتثال
فرمان نموده روی براه نهی و مکتوب الی یمن بدان حضرت داده و چون حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم استماع پیغام بی آغاز و انجام آن هرزه گویان نموده بر مضمون اطلاع یافت متبسم
گشته رسولان را باسلام و دعوت فرمود و فرستادگان گفتند ای محمد برخیز که پیش ملک الملوک
رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را بحال خود نگذارد یا بکشد یا جلا فرماید چون گفتند
بانویه و خنیس با وجود آنکه از سر جرات بی ادبانه سخن میگفتند اما هیبت مجلس همایون سید
صلی الله علیه وسلم چنان در ذات ایشان تصرف نموده بود که بند بر بند ایشان می لرزید

بلکه نزدیک بود که بندو بیوند ایشان از یکدیگر بگسلد تا هم دران مجلس از حضرت نبوی صلی الله علیه
وسلم بدان راضی گشتند که درآمدن معاف بوده مکتوبی از برای ملک بادان نوشته درجواب
نامهٔ او ارسال فرماید آن سرور فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فردا بیایید تا بینیم که
چیست وچون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم برون آمدند یکی بادیگری گفت که اگر
پیش ازین در مجلس خویش بازداشتی خوف آن بود که از مهابت آن خلاص کشتی آن دیگری
گفت که در همهٔ عمر من هرگز این نوع مهابت من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد یافت
یافت معلوم میشود که وی موید بتاییدات الهیت وکار او کار خدایی روایت کنند که
بانویه و خسرو از روزگه بران حضرت درآمدند دستوانهای زرین در ساعد داشتند
و جامهای دیبا در بر و کمرهای سیمین بر میان و ریشها تراشیده بودند و سبلتها گذاشته
چنانچه لبهای ایشان مستور گشته بود چون باین شکل در نظر آنحضرت آمدند فرمود که ویلکما
من امرکما بهذا یعنی وای بر شما این هیات چه سزاوار آنست دوزخیید شما را که فرموده است که ریش
بتراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که پروردگار من فرموده است که سبلت را قطع کنم و محاسن را بگذارم القصه چون
رسولان بادان روز دیگر بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند فرمود که بصاحب خود
بادان خبر برید که پروردگار من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده است و هفت ساعت
که از شب گذشته پسرش شیرویه را بر وی کاشته تا شکمش را شکافته و آن شب شنبه بود
دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین آنحضرت بفرستادگان بادان گفت که صاحب
خود را بگویید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر گردد اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت
تصرف تست بتو گذارم و ترا بر بعضی از ابنای فارس حاکم گردانم و آنحضرت کسری بخسرو
داد و زر و سیم گرفته که یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت فرستاده بودند بعد ازان رسولان
رخصت انصراف یافت از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از
رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بودند معروض باذان گردانیدند و گفتند ای ملک بخدمت
بسیاری از ملوک رسیده ایم و واقعه که در هیچ مجلس ایشان مشابه نترسیدیم که در مجلس این مرد
بادان پرسید که او را چگونه یافتید و نگاه بشان مستقر گفتند بلکه تنها در بازارها و کوچها
میگشت بادان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمیماند و صورت من
آنست که وی پیغمبر نیست مرسل و من منتظر این خبرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه
مطابق واقع شود در نبوت وی هیچ قیلی نیست و بخدا سوگند که هیچکس از ملوک در ایمان بوی

بر من سبقت نگیرد و هم درین خلال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه
من کسری را بقتل آوردم بنا بر آنکه اعیان و اشراف فارس بابی جرمیه و جنایتی که
موجب سفک دماء باشد میگشت و سنگ تفرقه در میان جماعت عظماء این دیار می انداخت
و وظیفهٔ آنکه متابعت من نمایی و مردم را بمتابعت و مبایعت من فرمایی و اصلا تعرض
آن صاحب دولت که در زمین عرب دعوی نبوت میکند ننمایی تا آن زمان که فرمان در شان
او بتو رسد باذان که برین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و توسیف از سر صدق و اخلاص
کلمهٔ شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارسیان که در ان مملکت بودند
باوی موافقت نموده بدولت ایمان مشرف گشتند نقلست که خسرو را که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بوی کمر بخشیده بود ذو المنخر میگفتند و منخره بلغت اهل
حمیر کمر را گویند و اکنون نیز بر فرزندان او همین کلمه اطلاق میکنند اما ذکر مکتوب مقوقس
آورده اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در اسکندریه بمقوقس رسید
حاکم اسکندریه باحترام و اکرام آن نامه اقدام نموده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب
شریف را در حقهٔ از عاج نهاد و حاطب را در خلوت طلبیده اوصاف و نعوت آنحضرت
ازوی استفسار نمود و حاطب آنچه از صفات و کمال و نعوت جاه و جلال محمدی دیده بود
و دانسته بیان کرد مقوقس آنچه شنیده و همه را بنعوت که عیسی بن مریم علیه الصلوة والسلام
مر پیغمبر آخر الزمان را بیان فرموده بود موافق و مطابق یافت گفت این همان رسول است
که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده البته غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما
نزول خواهند کرد و جواب مکتوب آنحضرت بوجه جمیل بنوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی نام ماریه
و دیگر خواهر وی شیرین نام آن دوی دیگر معلوم نیست و یک خواجه سرای و بیست جامه
دار و هزار مثقال طلا و استر سفید دلدل نام و دراز گوشی که یعفور نامش میکنند برسم تحفه نزد
آنحضرت فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه داد اما ایمان نیاورد و چون حاطب بمدینه
مراجعت نمود و تحفه و مکتوب او را بگذرانید فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک
او را بقایی نخواهد بود آورده اند که مقوقس در زمان فاروق اعظم فوت شد و ماریه برسم
سریه آنحضرت نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد شد و شیرین را بحسان ثابت
بخشید و دلدل را بجهة سواری خود نگاه داشت و بعد از وفات آنحضرت علی رضی الله عنه
بر وی سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع بمرد اما مکتوب
حارث بن شمر غسانی آورده اند که چون شجاع بن وهب اسدی نامهٔ عنبرین خامهٔ حضرت

سید تهامه را صلی الله علیه وسلم همراه بسر حد شام رسید شنید که حارث بن ابی شمر غسانی که باو
ان ولایت بود در غوطهٔ دمشق پیش فته پیش کشی شهر قل که بایلیان یعنی بیت المقدس آمده بود
شجاع بجانب غوطه رفته چند روز انجا بود ملاقات او میسر نشد عاجی بود از جناب حارث
که در دل وی محبت اسلام متمکن گشته بود شجاع بوی توسل نموده مکتوب سید انام صلی الله
علیه وسلم خوانده بر زمین نداخت وسخنان ناموجه بر زبان رانده اظهار جلادت نموده بفرمود
تا بجهة حرب با انحضرت اسپ زا نعل بندند وعرضه داشتی بهرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع
ومجهز از عزمت بر جنگ محمد قیصر خبر فرستاد که ازین داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نماید
تا بر مقتضای مصلحت وقت عمل نموده آید بعد ازان حارث بن شجاع را بطلبید واورا
صد مثقال طلا داده در مراجعت مرخص گردانید وحاجب حارثه جامه پوشید ومقدار طعام
بجهة زاد راه شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان صلی الله علیه وسلم وشجاع
بعد از طی مسافت بمدینه آمده صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بیان فرمود حضرت فرمود باد ملکه هلاک گشت حارث و در سال فتح که حارث
طریق جهنم پیش گرفته در زمرهٔ هالکان منخرط گشت وملکتا وبجیلة بن ایهم عمانی انتقال یافت
ودر بعضی روایات ازسیر آورده اند که حارث مسلمان ولیکن گفت لیته لم که اگر اظهار اسلام
کنم قیصر مقبل من میادرت نماید اما جمهور برانند که مذکور شد والله اعلم اما مکتوب سیوده بن علی
الحنفی و نسخت که چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب مخبثه حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم در یمامه بهوذة بن علی حنفی رسانید وهوذه بر مضمون آن اطلاع یافت
سلیط را اعزاز واکرام واحترام تمام نموده جای خوش ومنزل دلکش فرود آورد
وشرایط وضیافت واحسان باوی بیش بر بهو بعد ازان مکتوب نوشت که چه نیکو
طریقه ایست آنکه تو خلقی را بآن دعوت میفرمایی فاما من خطیب وشاعر قوم خودم وعرب را
ازمن ترسی وهیبتی در دل هست حل وعقد بعضی از دیار خود را بمن تفویض نمای وبقبضه اقتدار
من باز گذار تا من بمتابعت بشتابم وشرف صحبت دریابم آنگاه سلیط را جاهای قیمتی
پوشانیده وبعو لطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت واو بمدینه آمد کیفیت
حال از مکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم لو سالنی سیابة
من الارض ما فعلت اگر از من یک خرما خواهد طلبد از زمین بوی ندهم هلاک باد او وملک
آورده اند که چون فتح مکه میسر شد جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه را بسمع شریف نبوی صلی الله
علیه وسلم رسانید حضرت فرمود که بعد ازین در یمامه کذابی سدای پیدا شود ودعوی نبوت

کند وبعد ازمن بقتل رسد وهنوز انحضرت رحلت نفرموده بود که آن لعین مسیلمه کذاب
در یمامه دعوی پیغمبری آغاز کرد ودر زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه بعد ازین بتفصیل
او بتفصیل انشاء الله مبین گردد این بود ذکر مکاتبات سته که ارباب سیر بران متفقند واما
بعضی دیگر که کتابت ملفقه بران مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساویت که بعلاء الحضرمی
داده ودر بحرین بمنذر فرستاد وگویند جون علاء بحرین باوی ملاقات کرد ونامهٔ شریف
رسانید بعد از وقوف بر مضمون آن بر موجب فرموده ایمان آورد وجمعی از رعایا باوی
در ایمان موافقت نمودند وبعضی در عناد وخلاف فزودند پس منذر کیفیت احوال
خویش در رضای دوستان وآبای وشمنان بقید کتابت در آورده بدست علاء بحضرت اعلی
فرستاد وبعد از وصول آن اخبار سید ابرار صلی الله علیه وسلم فرمود که جوابش بنویسد که مملکت
بر تو مسلمت موافقا ترا مالوف معرفت نواخته تعلیم صنوف شریعت بتقدیم رسان ومخالفان
جزیه بر کردن نه وباید که مسلمانان از دباج مجوس تناول نکنند وبا ایشان عقد نکاح نه بندند
ومنصب اخذ جزیه بعلاء بن الحضرمی مفوض ساخت حاصل الکلام از ملوک وحکام که مکاتیب
باسامی ایشان سمت اختصاص یافت نجاشی ومنذر بدین اسلام درآمدند وباقی بقبول
صحیح در ورک مخالفت بماندند واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم از هجرت میان خولة بنت ثعلبة
بن مالک بن الخزرج ومیان شوهر وی اوس بن الصامت بن قیس بن عوف الانصاری ظهار واقع
شد منقولست که خولة گفت من در خانهٔ اوس بن الصامت دوم واز وی اولاد متعدد داشتم ودر
اواخر حال شوهرم پیر وضریر وبد خلق شد روزی مرا بمباشرت دعوت نموده من طریقهٔ ابا
سلوک میداشتم وچون در ذات وی جفتی بود فی الحال بغضب رفته باین گفت انت علی کظهر
امی واز خانه بیرون رفت وبعد از تسکین نایرهٔ غضب باز آمد وخواست که باین صلح کند
وصحبت دارد سوگند یاد کردم که این معنی صورت نه بندد تا وقتی که کیفیت احوال را حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم معروض دارم بهر حکم که انحضرت فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رفتم وقصهٔ گذشته باز راندم حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم نصی درین مسئله ورود نیافته ودر لوح غیب ظهار حکم طلاق داشته خولة گفت
معاملهٔ من در نهایت اشکالست اگر فرزندان باو میگذارم ضایع میشوند واگر بخود میگیرم
تعهد ایشان نمی توانم نمود مصراع مگر زغیب دری کردگار بگشاید نقلست که چون خولة از حضرت
خود عرض کرد در زاویهٔ خانهٔ عایشه رفت رضی الله عنها وسر بسجده نهاده حاجت خویش
بقاضی الحاجات معروض داشت منقولست که چنین دعا کرد که اللهم انی اشکو الیک

وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وحدی هنوز خوله سر از بجل بر نیاورده بود که جبرئیل علیه السلام
رسید و اول سورهٔ مجادله و حکم ظهار و بیان کفارت آن فرود آورد قد سمع الله قول
تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله و الله یسمع تحاورکما الآیه صدیقه رضی الله عنها از
کمال تعجبی حضرت جلال احدیت تعجب نموده میگفت که واقعهٔ خویش با حضرت رسالت پناه
و حضرت جلال احدیت شنیده بالفور از برای آیه و پیشاد منقولست که چون کفارت
ظهار تعیین یافت اوس بر پاقه و بی طاقت بود و برآزاد کردن بنده قادر نبود و پیر و ضعیف
و دو ماه متصل روزه داشتن قوت نداشت کارش باطعام شصت مسکین قرار گرفت و واسطه
فقر از ادای آن هم عاجز بود اتفاقا شخصی بیامد و زنبیلی پر از خرما در مجلس سامی سید الانام صلی الله
علیه وسلم او را بطلبید و گفت این خرما را بردار و بر فقرا صرف کن تا کفارت ظهارت
باین مؤدی گردد او پس عرض داشت که در خطهٔ مدینه از اهل البیت خود درویش تر کسی
نمیدانم اگر رخصت فرمایی هم بر اهل بیت خود صرف کنم تا چند روزی آن مسکینان را قوت
لایموت حاصل آید روایتست که آن بزرگوار مرخص گشت و علمای اسلام و فقهای
انام آن صورت را بر خصوصیت صاحب واقعه محمول کرده اند و یا حکم بر استعراض نموده
والله اعلم واقعهٔ دیگر از وقایع سال ششم مسابقت میان شتران و اسپان بود که
هم درین سال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رخصت فرمود تا اسبان و شتران
می دوانیدند و آن سپر در راشتری بود که از را غضبا میخواندند و هیچ شتر بران مسابقتی
نمود اعرابی آمد و شتری داشت ضعیف و از را از شتر غضبا بگذرانید و این واقعه بر مسلمانان
دشوار آمد حضرت تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیأ من الدنیا الا وضعه
آری هر کمالی را زوالیست و هر شرفی را وبالی واقعهٔ دیگر هم درین سال ام رومان مادر
عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها وفات یافته و حضرت در دفن وی حاضر شد و روایتی آنکه
بقبر وی درآمد و دران زمان که او را بقبر فرو میکذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة من الحور
العین فلینظر الی هذه باب هشتم در وقایع سال هفتم از هجرت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم و از وقایع کلیه که درین سال بوقوع پیوسته واقعهٔ خیبرست ذکر غزوهٔ
خیبر مهرهٔ رواة و کلهٔ ثقات چنین روایت کرده اند که چون حضرت معدلت پناه نبوی صلی الله
علیه وسلم از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از انکه روزی چند در مدینه توقف فرمود بار دیگر
مهاجر و انصار و کبرای اصحاب نخبهٔ یار را شارت چنین فرمود که بتهیهٔ اسباب لشکر و ترتیب

مهمات حرب با یهود خیبر اشتغال نمایند و بعد ازان فرمود که باهیچکس بیرون نیاید الا
برای جهاد یعنی هر کما مقصود حطام دنیا بود و میل باخذ غنیمت درین غزوه با ما موافقت
نماید کویند توجه الحضرت بطرف خیبر برای ارباب نفاق و جهودانی که در مدینه متوطن بودند
بغایت دشوار آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر همان معامله خواهند کرد که با
یهود بنی قریظه و بنی النظیر پیش بردند و بنا بر کمال خشم و غضبه که از یهود بر مسلمانی قریضی
داشت محصلی غلیظ پیش گرفت و تقاضای عنیف می نمود کویند ابو شحم یهودی پیش عبد الله
ابی حدرد اسلمی رفت و درم بود و بر مثال سایه که ملازم آفتاب بود و سر از زد و بنال عبد الله
بر نمیداشت و بجهة این محقر او را تشویش بسیار میداد یکنوبت عبد الله باو کفت که حق
غزو علاوه فرموده که اموال مردم خیبر در حوزهٔ غنایم اهل اسلام اندراج خواهد یافت
مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع میسر کردد و چیزی از غنایم بدست آید
ابو شحم کفت جنگ یهود خیبر را با دیگر جنگها قیاس مکن بحق تورات که همه خزاریر و مقاتل
در خیبر موجودست که همه تیرشان جوز اکذار و نیزه هاشان پرویز کیست عبد الله کفت
باعدو الله ما را از مکر دشمنان مخوف میفرمایی و حال آنکه تو در میان مازندکانی میکنی عبد الله
کوید که نزاع میان من و جهود بدرجه رسید که هر دو بخدمت رسول الله صلی الله علیه وسلم
رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با او هیچ نکفت اما لبهای مبارک خود
بجنبانید و آهسته سخنی بکفت بمرتبه که من نشنیدم یهود کفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا
کرفته و اکنون حق خود از وی میطلبم تعلل نماید حضرت فرمود حق وی بوی ده عبد الله
کوید من دو جامه داشتم یکی را بپسه و درم بهفده و ختم و دو درم دیکر بان ضم کردم تسلیم
یهودی نمودم بعد ازان سلمة بن اسلم حامه بمن کرم نمود با دو جامه بغزوهٔ خیبر رفتم و بار
بحانه و تعالی دران سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان
سبایا که خویش ابو شحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه باز کشتم آن زن را بسهمانی
هم با دو بفرو ختم القصه بعد از انکه تهیهٔ اسباب غزو نمودند حضرت نبوت مآبی
سباع بن عرفطهٔ غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با نهزار و چهار صد مرد مبارز راز
مستقر عزو کرامت بیرون آمد و عکاشة بن محصن اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و نیمزا
بمر خطاب تفویض فرمود و میسره را بسپهسالاری دیکر از حامیان حوزهٔ اسلام سپرد و
کویند دویست اسب دران لشکر بود از انجمله سه اسب خاصهٔ آنحضرت بود و شتران
بسیار داشتند نقلست که عبد الله ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم

اپستیصال شما دارد وظیفه آنکه در شرایط حرب دقیقهٔ نامرعی نگذارید بلکه باید که در حصون
متحصن نشوید بلکه در صحرا با او جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت بر ایشان متفوقید و اهل
خیبر چون بر عزیمت خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفاء خویش
یعنی قبیلهٔ غطفان فرستاده استمداد نمودند قولی آنست که ایشان مطلقا الناس خیبر
مبذول نداشتند و روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل آوازی
از آسمان شنیدند که غارت روی آورد برانچه باز گذاشته اید بنا بر این بازگشتند خود را جمع
نمودند و در بعضی سیر مذکورست که غطفانیان آواز حسی و حرکتی از عقب خویش شنیده
گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده
ازین جهة خوف ناک بازگشتند و این صورت را ارباب سیر در عداد معجزات آنحضرت
شمرده اند و گویند در آن زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مرض داشت رؤساء یهود بمنزل
رفته مشورت نمودند که بیرون رفتنی از برای جنگ مناسب وقت باشد یا خود در قلاع
متحصن شوند سلام گفت رای راست رای عبد الله ابی سلولست مصلحت من آنست که
البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره مجبوس نگردانید اما چون قضای الهی متوجه تخریب
بلاد ایشان شده بود بر خلاف سلام در حصارها متحصن شدند بتعمیر قلعها کوشیدند و مجال
بیرون آمدن نیافتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم متوجه خیبر شدیم شبی در راه عامر بن سنان الاکوع بالهما پس همی از یاران رجزی
میخواند مشتمل بر اوصاف خود و اصحاب با بواسطهٔ آن طیب نفس او رفتی بدید آمد و بر
وشتران نیز خوشی در راه در آمده بود تند با کبان و مرکوبان بسرعت تمام راه می پیمودند
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که حدا کننده کیست گفتند عامر بن سنان فرمود رحمه الله
و حضرت در باره هر که این دعا فرمودی نمی شبهه وی بدولت شهادت مشرف گشتی چون
این کلمات از زبان مبارک آن سرور مسموع امیر المومنین عمر شد گفت واجب باشد مر عامر را شهادت
انگاه گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عمر دراز یافتی تا یاران از و تمتع میگرفتی و ذکر شهادت
عامر هم درین غزوه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز روایتست که چون عامر از حدا
گفتن خاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بعبد الله رواحه فرمود تا
بانهم مبادرت نمود و رسول صلی الله علیه وسلم بنسبت با و نیز فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت
او در غزوهٔ موته مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سپاه اسلام
بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشا و لیلا نزا طلبیده فرمود که یاران را از زاد

بریده میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان مدد بیهود خیبر رسانند و باستصواب جمیل
که در راهبری دو بصیرت بود بطریق مرجب انطلاق افتاد نقلست که عباد بن بشر رضی الله
عنه با بیست سوار بر سهم طلیعهٔ لشکر از پیش فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را
گرفته احوال خیبریان از وی پرسید او جواب داد که اهل خیبر کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس
و ایلی با حلفای خویش یعنی قوم غطفان فرستاده و با مداد خیبریان عیینة بن بدر با جمعی
کثیر از مردان مرد و دلیران هیجا بر دبقتال خیبر در آمدند و حالا ده هزار مرد مبارز گرد مجلس
بزم و میدان رزم پیش ایشان میسر است منتظرند که با محمد و یاران وی مقابله و مقاتله
نمایند عباد گفت که ظاهرا تو جاسوسی پس مخالفی مینمایند اچند بروی فرود آورد و گفت
بغیر از راستی چیزی موجب نجات تو نیست اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم
چون امانش داد گفت قوم از مر شما بس اندیشه ناک اند واژ واقعهٔ بنی النضیر و بنی قریظه
صلابتی در دل ایشان نشسته که خوف و رعب ایشان انفکاک نمی پذیرد و منافقان مدینه
بدیشان خبر فرستاده اند که محمد متوجه شماست ولیکن ضعفه بخاطر خویش راه ندهید و در
قتال و جدال آن مقدار که امکان دارد سعی و کوشش مبذول دارید که سپاه شما اضعاف سپاه
ایشانند و عدت و عدت شما از ایشان بمراتب زیادت و سلاح و آلات حرب شما از بیشمار
برزیادت و چون قاصد عبد الله سلول و متابعان او پیغام رسانیدند کنانة بن ابی الحقیق
مرا فرستاد تا کیفیت لشکر و کمیت عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق بایشان بکویم عباد
جاسوس را نزد خواجهٔ کاینات آورد صلی الله علیه وسلم تا حالات را کما ینبغی معروض
داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس سعی نمود عباد گفت من او را امان داده ام
آن خبر در جاسوس را بعباد و هر دو همان او ان ایمان آورد و از چنگ قتل امان یافت
آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از طریق وادی رضمه بمیان قلاع
خیبر در آمد و چون چشم مبارکش بران دیار افتاد این دعا بر خواند اللهم رب السموات السبع
و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما
ذرین نسالک خیر هذه القریة و خیر اهلها و اعوذ بک من شرها و من شر ما فیها و گویند
یاران را نیز توقف فرمود گفت ما در خواندن این دعا موافقت نمودند و کذلک در وقت
دیدن شهرها و قریها خواندن این دعا سنت است و بعد ازان باصحاب خطاب کرده که
ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا باسم الله تا چون بمنزلی که هو سوم بمنزلهٔ
بود نزول فرمود و موضعی از برای ادای نماز تعیین نمود نقلست که چون آوازهٔ توجه آنحضرت

بسمع خیبریان رسیده بود احتیاط کلی نموده هر شب سواران مکمل از حصار بیرون می فرستادند
وتفحص کار مینمی بودند اتفاقا دران شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بنواحی خیبر
رسید خدای تعالی خوابی برایشان گماشت تا هیچکس از انجماعت حرکت ننمودند تا کوسپندرعاة
سحرخیز ایشان نیز بانگ نکردند وچارپایان از حرکت ممنوع گشتند ودر هنگام طلوع
آفتاب بود که یهود از خواب بیدار شدند واز برای امور زراعت خویش بیلها وزنبیلها
برداشته بیرون آمدند بیکبار لشکر اسلام را دیدند ورمشاهده کردند بالفور بازگشتند وگفتند
والله محمد والخمیس یعنی این محمد است بالشکری متلقم هر پنج قسم گران مقدمه وجناحین وقلب
وساقه است حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهده این صورت فرمود
که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین وچون لشکر حصین متحصن شد
خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید باقوم گفت اگر چه در ابتدا بقبول سخن من مبادرت ننمودید
اکنون باری در محاربه ومقاتله ما اگوشش نمایید واهتمام تمام بجا آرید که در جنگ کشتن
هزار بار از ان بهتر که در اسیری مذلت وهلاکت پیش گیرید ویهود دل بر قتال نهاده اهل وعیال
در قلعه کتیبه مضبوط ساختند وقوت وطعامی که ذخیره ساخته بودند با سایر نعم در حصار نعم
وحصین مصنع محفوظ گردانیدند ودلیران کارگذار در قلعه نطاة مجتمع گشتند وسلام بن
مشکم با انکه ضعفی قوی داشت درین حصار درآمد فاما پیش از انکه این حصار فتح شود ودر فتح
بر روی وی مفتوح گشته بدرکه اجهنم منزل ساخت وحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
وسلم اصحاب را تحریص وترغیب نموده باحوار مثوبات اخرویه واصابة درجات علیه نوید
داد وفرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید وسپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست به تیر بکشادند
اما واقعاتی که درین حرب بوقوع پیوسته واقعه اولی منقول چنین است که محمود بن مسلمه
برادر محمد بن مسلمه بود دران روز جنگ بسیار کرد واز کثرت وحرارت هوا وثقل سلاح
کوفته گشته در سایه حصار نام تصور انکه هیچکس از اهل قتال انجا نیست بخواب رفت وکنانة
بن ابی الحقیق ویا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت
وان سنگ بر سر محمود برخورد آمد وخود در سرش بشکست وبوست چنین بر روی وی افتاد
محمود را اهل اسلام در نظر آن سرود آوردند بوست پشانی او را بدست مبارک بموضع
آن آورد وسرش را بکرباسی استوار ببست محمود هم دران اوان بزخمی که یافته بود بدرجه
شهادت مفوز شد انا لله وانا الیه راجعون خرامید واقعه دیگر درین روز حباب المنذر رضی الله
عنه بعرض حضرت جلالت مآبی رسالت انتسابی صلی الله علیه وسلم رسانید که ایها

منزل بعسکر همایون تعیین پذیرفته نامناسب بخرد وجه یکی انکه تیراهل حصار بانجا میرسد
ودیگر انکه میان حلفا وکلاهست که هوای انجا بواسطه رایحه آن ها متعفن میگردد ودیگر
انکه از نشیمن مخالفان درین منزل ایمن نیستم حضرت مجد مسلما اشارت فرموده موضع
بجمیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب بآن منزل انتقال فرمودند وعثمان بن عفان
بضبط وربط امور عسکر همایون مقرر گشت وهر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و
جنگ می انداختند واقعه دیگر گویند که هم حباب المنذر بسمع همایون رسانید که درختهای
خرما نزدیک یهود خیبر احصنا از فرزندان نخستین ایشان تا بقطع نخیلات بردارند وآن درختها
از بیخ برانداز ند تا حسرت یهود زیادت گردد یاران بقطع اشجار پرداختند چنانچه چهار
درخت را از بیخ وبن برانداختند چون ابوبکر بران وقوف یافت بنزد حضرت آمد گفت
یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد واخبار وعده صفت دانی
بس بریں تقدیر از قطع نخیلات را فایده معتد به نباشد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
حکم فرمودند که دیگر دست از قطع نخیلات باز دارند وبهمان چهار صد درخت که انداخته
بودند اکتفا افتاد واقعه دیگر آورده اند که شبی از شبها لی که عمر خطاب رضی الله عنه
بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند عمر حکم بقتل او فرمود
یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرید که با او سخنی دارم عمر او را پیش رسول برد صلی الله علیه وسلم
یهودی گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان دهی آنچه مطابق واقعست بعرض رسانم آن سرور
او را امان داد یهودی گفت از حصار نطاة می آیم وخبر اهل خیبر آنست که از صلابت وصولت
مبارزان لشکر اسلام یهود بغایت هراسان گشته اند بخصوص از صلابت قتال امروز
وداعیه آن دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند وآلات حرب وغلاه وذخایر را
در موضعی که پنهان کرده اند من آن محل را میدانم وچون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را
بسلمانان نمایم حضرت فرمود انشاء الله یهودی گفت اهل وعیال من درین حصنند ایشان را
بمن بخش رسول فرمود صلی الله علیه وسلم بخشیدم روز دیگر نطاة فتح شد وحصار شق هم مفتوح
گشت ویهودی با توابع خود ایمان آورد واقعه دیگر نقلست که روزی مسلمانان بحکم
محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت
جولان می نمود وعامر بن الاکوع که در چین حداکردن حضرت از برای وی استعفا نموده بود
در برابر مرحب در آمد آن جهود تیغی حواله عامر کرد سپر در سر کشید تیغ وی در سپر گشته محکم شد
عامر شمشیری بر مرحب انداخت وتیغ از مرحب خطا کرده بر زانوی عامر آمد وزخم شمشیر

خود مجروح گشته هم بان زخم در گذشت ۞ وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در راه بنی
الاکوع را برادر زاده ما عامر بود محزون و ملول دید و از سبب آن پرسید ۞ وقتی آنحضرت بکنار بنی
الاکوع رسیدند عامر جلو آمد صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله جمعی از یاران
تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته گشت آنحضرت فرمود که دروغ
گفته اند و خطا کرده و بدرستی که او را دو اجر است و هر دو انگشت مبارک ضم کرد و نمود
واقعه دیگر روایت است که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه اقلت طعام مسلمانان
در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیت گوسفند بیرون آوردند و در میان
نزدیکی می چرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد
تا امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش گرفته گفت یا رسول الله من باین
خدمت قیام نمایم بعد ازان دامن برمیان زده بپای آهو در دویدن آمد و رسول
صلی الله علیه وسلم چون سرعت رفتار او را مشاهده فرمود گفت اللهم متعنا به و ابو الیسر
بر سر دو گوسفندان میان ربوده و دو بزرگ بغل گرفته نزد حضرت خیمه باز آورد
و رسول صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا آن گوسفند را ذبح کرده طعام بختند و یاران معسکر هیچ
ندانند که ازان طعام محفوظ گشت و ابو الیسر برکت نفس جان پرور حضرت خیر البشر صلی الله
علیه وسلم عمری دراز یافت و ازوی نفع بسیار بخیار و ابرار می رسید رضی الله عنه
واقعه دیگر نقلست که در ایام محاصره حصن صعب مهم مسلمانان بجهة شدت و مجاعت
بغایت صعب شد چنانچه قریب بموت رسیدند از قلت زاد شکایت بنزد آنحضرت
بردند و التماس دعا از آنحضرت نمودند تا عسرت ایشان بعشرت مبدل گردد و بخت برآ
منتقل شود و حضرت از بارگاه احدیت جل ذکره مسالت نمود که حصنی که در وی طعام بسیار
باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد ازان رایت بدست جباب المنذر داد و او را و
گروه سپاه مسلمانان بیکبار حمله آوردند و جانها کرده کاری سخت کرده بودند نخست خود را
بدر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصار سخ گشت و اقمشه و اطعمه
متکثره ازان قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار بر بختند واقعه دیگر عبد الله حمار که از جمله
مسلمانان فاتا بشرب خمر کابی اقدام می نمود آن روز از شراب خیبریان تجرع نموده آن محرم را
پیش آنحضرت آوردند و آن حضرت بنعلین مبارک او را ادب فرموده و دیگران نیز تنبیه شدید
آنحضرت با وی چنین معامله پیش بردند فاروق اعظم بروی لعنت کرده گفت کن تا چندین شخص را
ازین عمل ناپسندیده منع کنند و او ممتنع نگردد و هیچ زجری مؤثر نیفتد حضرت سید بشر

صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر چنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد واقعه دیگر
آورده اند که دران اوان که مسلمانان بمحاصره حصار مذکور اشتغال مینمودند حضرت را
صداعی ظاهر گشته بوجعی بان جهة بمعارک بنفس نفیس خود حاضر نمی توانست شد فاما هر روزی
از اعیان مهاجر و اشراف انصار را اختیار فرموده رایت نصرت آیت باو داده بجنگ
می فرستاد و چون قلعه قموص از قلاع دیگر باستحکام زیادت بود فتح آن عنقریب میسر نمیشد
نقلست که روزی عمر خطاب رضی الله عنه متصدی محاربه گشته و با طایفه از جانبازان
حوزه اسلام بپای قلعه آمدند جهدها نمود و سعی بلیغ پیش برد چهره فتح در آیینه مراد روی
نمود روزی دیگر صدیق اکبر رضی الله عنه رایت برگرفته با جمعی از شجاعان و ابطال رجال
وجدال ارباب ضلال مبارزت نمود و مقاتلات عظیم درمیان فریقین تحقق پذیرفت
فاما آن شب نیز بی نیل مقصود باز گشتند در نوبت سیم باز عمر بن الخطاب رضی الله عنه
با زمره از اصحاب باوی بقلعه آورده با محصوران بمحاربت درآمد و بعد از کوشش بسیار
بدستور سابق عنان مراد بدست نا ورده مراجعت نمودند شبانگه که شایمانه عباسی
بر سر این حجره آبنوسی فام بر کشیده خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات
چنین فرمودند که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لن یرجع حتی
علی بدیه کویند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در مبدا حال ازین غزوه تخلف نموده بود
بجهة رمدی که بدیده میمونش عارض شده بود در مدینه توقف فرموده و درین اثنا مفارقت
آنحضرت بر خاطر مستنیرش صعب نموده و الم مفارقت آن نور دیده بر روح و دیده مبرا تب
فزوده با وجود الم متوجه بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم شد سهل بن سعد بن ساعدی
گفت رضی الله عنه که دران شب که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این کلمه بر زبان معجز بیان گذرانید
غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داده بزید تا بن الخطیب
گوید که هر کرا با نحضرت مظنه التفاتی بود امید میداشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش
باو یکدیگر میگفتند که مقرر است که مراد ازین مرد نه علی بن ابی طالب است که چشم وی بمرتبه درد
که در موضع قدم خود نمی تواند دید و چون خبر معجز اثر آن سرور بگوش امیر المؤمنین حیدر رسید
فرمود اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت خداوندا تو عطا فرمائی علی الصباح که خروس زرین بال صبح جناح بانجاح نوروز با فروز بر بام چرخ
آشیان این قیصر لاجوردی فام بگشترانید سعادتمندان فیروزی فرجام که در پشته و عاجنگ
در کمر ملتمک زدندی و در بحر هیجا گام در کام نهادندی بر درخیمه سلطان لی مع الله

مندات

و در سراچه بارگاه دین پناه شتافت و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم مجتمع گشتند و هر یکی ازین
سپهسالاران لشکر اولیک حزب الله مظنه ایشان بود که شاید این سعادت عظمی و
موهبت کبری او فایز آید مسعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه که در برابر چشم رسول صلی الله
علیه وسلم بزانو در آمدم و بعد ازان برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق
اعظم رضی الله عنه منقولست که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر دران روز و چون
مصطفی صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد فرمود که علی بن ابی طالب کجاست مردم
از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان و درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که
او را بیارید دست علی گرفته او را حاضر ساختند حضرت سر او را بر ران مبارک خویش
نهاد و آب دهان بابرکان خویش در چشم میمونش افکند و در حال رمدش زایل گشت و چشمان
مرگ پیشش تر و تازه بهتر از حالت اول شد بعد ازان حضرت در بارهٔ او دعا فرمود اللهم
اذهب عنه الحر و البرد علی کرم الله وجهه گفت که ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم
دیگر هرگز بگرما و سرما متاذی نگشتم مرحب بن ابی لیلی گوید که علی در کردهای قوی جامه بر پنبه می پوشید
و ازان باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنک در بر میکرد و از وی متضرر
نمیگشت و گویند که دیگر در مدت حیات امیر المؤمنین رضی الله عنه در سر و در چشم
بران قرة العین اولیا عارض نشد القصه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از رمد خلاص
یافت حضرت رایت باو داد و زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست
و فرمود برو و التفات مکن تا آنزمان که خدای تعالی بر تو مفتوح گرداند امیر المؤمنین روان شد
چون اندک مسافتی قطع فرمود هم ازانجا از حضرت سوال کرد که یا رسول الله علی با ذا اقاتل
آن سرور فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا الا الٰه الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک
فقد منعوا منا دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله با ایشان مقاتله کنیم تا مثل ما شوند
یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل کن و بر و تا بساحت ایشان فرود آیی
انگاه ایشان را باسلام دعوت کن و از حقوق خداوندی که بر بندگان خود ایجاب فرموده
ایشان را واقف گردان و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطهٔ تو هدایت
کرامت فرماید ترا بهتر ستاز شتران سرخ موی که در راه حق عز و جل تصدق نمایی بعد ازان
امیر المؤمنین بتائید حضرت رب العالمین جل و علا قدم در راه نهاد چون بحوالی حصن قموص رسید
علم خویش بر تودهٔ از سنگ ریزه قریب بدر حصار بود فرود آورد و در ان حین یکی از احبار یهود که
بر بالای حصار بود پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار کرم الله وجهه

جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد غلبتم و ما انزل علی موسی معلوم
شد سوگند بتوریة گویند اول کسی که از حصار با قوم خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی
برادر مرحب و حرب آغاز کرده دو مسلمان را شهید کردانید آنگاه امیر المؤمنین متوجه او شد
و بیک ضرب تیغ جهود را به دو نیم فرستاد مرحب چون بر قتل برادر خویش واقف گشت نعره
از شجاعان خیبری اسلحه پوشیده بکمین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند وی مبارزی
بود بغایت قوی و بلند بالا و تنومند و رویسنان نیز او وی سه من موزن داشت و در شجاعت
و مبارزت از میان ابطال رجال ممتاز بود و آن روز دو زره پوشیده بود و شمشیر خیال
کرده و دو عمامه بر سر بسته و بعد ازان خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد
و رجزی میخواند که قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب اضرب احیانا و حینا اضرب
اذا الحروب اقبلت لهیب ان حماتی للحمی لایقرب چون در معرکه رجز گویان
در آمد چند انکه اظهار رجلادت نمود هیچکس از اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با او
در میان میدان قتال در آیند لاجرم شاه مردان و شیر رحمن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بسوی او روان شده و این رجز بر زبان مبارکش میرفت انا الذی سمیتنی امی حیدره
ضرغام آجام و لیث قسوره عبل الذراعین غلیظ القصره اوفیهم بالصاع کیل السندره و گویند
مرحب در خواب دیده بود که شیری ویرا میکشد چون حضرت امیر مصراع اول که مبنی بود از تسمیه او
بشیر بروی خواند تعبیر آن دانست اما تغییر قضای الهی نتوانست در میدان در آمد و پیش
دستی نمود و تیغی خواست که بر امیر زند امیر بروی سبقت جسته ذو الفقار بر سر آن ملعون
بخدار فرود آورد چنانچه از سپر و خود و مغفر او گذشته بدندانهای او رسید و بر دو پاره
تا بحلق و بر دو ایتای تا بقربوس زین او بدو نیم ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان
در میدان در آمدند و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از رؤسای یهود و ابطال
خیبر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر کشته گشتند و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقلعه
آوردند و حضرت شاه در عقب ایشان روان شد دران اثنا یکی از مخالفان صرعی
بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست آنحضرت بر زمین افتاد و دیگری از جهودان سپر را
ربوده روی بگریز آورد و شاه مردان ازین واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعه
قموص رسانید و از خندق یک جسته نموده خود را بدر حصار گرفت و پنجه پولاد در حلقه در زد
و در آهنین حصار را بکند و سپر خود ساخت و از امام محمد باقر رضی الله عنه منقولست که
چون علی کرم الله وجهه در حصن را بگرفت و بجنباند تا بکندند تمامی حصار چنان بجنبید که صفیه دختر

حی خطب از بالای تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از فراغ آنحضرت از جنگ آن در را بمقدار هشتاد وجب از پس پشت خویش دور انداخت گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چند انکه جهد نمودند تا با تفاق یکدیگر آن در را از پهلوی بپهلوی دیگر کردانند نتوانستند و چهل کس خواستند که بمدد یکدیگر بردارند عاجز گشتند قال الشاعر علی رمی باب للدینة خیبر
ثمانین شبرا و افیا لم تیلم و در بعضی روایات آورده که وزن آن در هشتصد من بود و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمود در خیبر را بقوت روحانی کندم نه قوت جسمانی
و روایتی هست که چون آن چهل نفر از برداشتن آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه شکفتی درآمد و بآن قوت و شوکت خود بازشی فرمود فی الحال جبرئیل آمد علیه السلام و گفت یا محمد علی را بگوی تا دیگر باره رود و آن در را از جای وی بردارد حضرت امیر رفت و هر چند جد و اهتمام نمود نتوانست که آن در را از جای او بجنباند جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید تا ندانی که آن او نبود ما بودیم لاجرم حضرت شاه فرمود که بقوت روحانی کندم نه جسمانی
القصه چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیر المؤمنین حیدر شاهد کردند از قلعها فریاد الامان الامان برآوردند و علی بن ابی طالب رضی الله عنه از حضرت رخصت طلبیده باشارت او خیبر یانرا امان داد بشروط آنکه هر مردی یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ خبر پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند امان نیز چون ایمان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون آن سرور رسید بغایت مسرور و فرحان گشت و چون علی مهر کفار قرار داده بجناب سید ابرار علیه الصلوة و السلام توجه فرمود خواجه بجهة تهنیت و تهنیت علی باستقبال او از خیمه بیرون آمد و علی را در کنار گرفته هر دو چشمش را ببوسید و فرمود قد بلغنی نباءک المشکور و صنیعک المذکور و قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی خبر سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدای از تو راضیست و من از تو راضیم منقولست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اظهار رضا از علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود علی یار رفیق دست داد و آنحضرت از وی پرسید که این گریهٔ شادیست یا گریهٔ اندوه گفت گریهٔ فرحست و چگونه فرحناک نباشم و شادمان نگردم که تو از من راضی باشی رسول فرمود صلی الله علیه و سلم نه من تنها از تو راضیم بلکه خدای عز و جل و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان علیهم السلام از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و نهزار نیزه و پانصد

کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه از اموال چیزی برداشتند و از حصار نطاة مفتوح گشت کنانه یک پوست شتر را که پر از زر و زیور و لآلی و جواهر بود از میراث پدر بوی رسیده بود بجهة خوفی که از اهل اسلام بر دل وی مستولی شده بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهة آنکه مردم مکه در عروسیها و جشنها خویش مرهونات می فرستادند و از آن زیورها از کنانه بعاریت می ستاندند و حضرت را صلی الله علیه و سلم بران معنی اطلاعی بود بعد از فتح قموص آن سرور بقلعهٔ خیبر درآمده کنانه را بطلبید و از وی استفسار آن گنج نمود کنانه در متابعتش جواب دادند که یا ابا القاسم در تهیهٔ اسباب حرب و ما یحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست حضرت فرمود اگر من بعد خلاف این ظاهر گردد خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری ابو بکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین بر این قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز اشهاد فرمود و یکی از مردم بکنانه گفت که اگر چنانچه آنچه محمد صلی الله علیه و سلم طلب مینماید پیش تست و میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای والا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بر ان اطلاع دهد و تو رسوای دیگر خان و خشونت انگیز بسبیل نصیحت فاما کنانه ملتفت نصیحت او نشد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را آگاهی بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آنحضرت طلب کرده فرمود که با خبر آسمانی تو دروغ گوی بیرون آمدی و روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری از آن گنج داری گفت این مقدار میدانم که بارها دیدم که کنانه بر کرد فلان خرابه میگردید می تواند که گنج موعود در آن خرابه مدفون باشد و بنا بر این حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زبیر را با طایفه از مسلمانان بفرستاد تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و خون یهود بنا بر غدری که از ایشان در وجود آمد مباح گشت و بواسطهٔ این غدر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم کنانه را تسلیم محمد مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش محمود او را بقتل رسانید و آنانرا نیز سایر یهود و اموال ایشان گرفته از سر خون ایشان درگذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام نیز شمار از خیبریان بدست مسلمانان افتاد و از جملهٔ اسبایا صفیه زوجهٔ کنانه بن الحقیق و رسم دحیة الکلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم در عوض صفیه چیزی معتد به بدحیه داد و صفیه را از وی ستاندند و آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح درآورده و در احداد اجهات مومنین داخل گردانید نقلست که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت مگر هوسی داری که زن این ملک

شوی که بساحت بافرود آمده وطبانچه بخت بر دوی صفیه زد پنانچه حوالی چشم او کبود شد
و در لیلة الزفاف هنوز اثر طبانچه کنانه بر چشم خانه صفیه ظاهر بود و حضرت از سبب آن
پرسیده صفیه صورت واقعه را تقریر کرد و واقعهٔ دیگر جمع غنایم خیبر و تقسیم آن بود که حضرت
رسالت پناهی فروة بن عمرو بیاضی افرستاده تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کنند چون
فرموده قیام نمود اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بی شمار در ان حصار جمع
کرده و منادی رسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد که من غلّ و الخیاط و المخیط فان الغلول عار و شنار
یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی هر که از غنایم خیبر گرفته باشد پوشیده و پنهان ندارد
و با میر غنیمت سپارد بدرستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ
خواهد بود در روز قیامت آورده اند که غلامی بود که سیاه و رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در عهدهٔ او بود و گرگره نام در ان ایام بر دو حضرت فرمود که وی در آتش دوزخ
از اصحاب نطع او نمود و در میان بار او گلیمی پشمینی یافتند که از غنایم پیش از قسمت تصرف نموده
فیز مردی از صحابه در ان اوان فوت شد مر انحضرت را اعلام کردند فرمود نماز گذارید
صاحب خود را یا را نی زین سخن متغیر اللون گشتند فرمود بدرستی که این بار شما در غنیمت خیبر
گرده متاع و پرانچش کردند مهرهٔ چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درم نمی ارزید القصه چون
تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احضار کرد نهزار و چهار صد مرد بودند
بعد از اخراج خمس غنایم را بران مردم قسمت کردند و مردی را یک سهم و اسپی را دو سهم دادند
و زنانی که بجهة خدمت لشکر و مداوای مرضی و جرحی همراه شان بودند چیزی عطا فرمودند لیکن
سهم بایشان نداد و بغیر از حضار معرکه را بد خیبر کسی را از ان غنایم چیزی نداد و الا بجای
از مهاجران حبشه چنانچه ذکر ایشان عنقریب مبین گردد ان شاء الله تعالی واقعهٔ دیگر زهر
دادن یهود خیبر مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در صحاح اخبار واقع شد که چون قلاع خیبر
مفتوح شد زینب بنت حارث یهود مخلفه سلام بن مشکم که خواهر زاده مرحب بود بعد از انکه
معلوم کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گوشت دست و شانه را دوست میدارد
بز غاله کشته و زهر در ذراع و در کتف آن پشته تعبیه کرده بریان ساخته بهنگام شام
رسم هدیه نزد انحضرت آورد حضرت با یاران حاضر فرمود بیائید تا عشا تناول کنیم و بز غاله
از هم جدا کردند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقمهٔ از گوشت ذراع برداشته در دهان
مبارک نهاد و چون بمضغ آن اشتغال نمود در اثنای آن با اصحاب خطاب فرمود
دست از خوردن این طعام باز دارید که این گوشت با من میگوید که مرا بزهر آلوده کرده اند

بشر بن البراء که لقمهٔ از ان بریان خورده بود گفت یا رسول الله من در این وقت مضرع کراهتی و
تنفری در خود احساس کردم و خواستم که از دهن بیرون افگنم که مبادا که از خوردن طعام منغص
و کونه ابشر و بشر پیش از انکه بر خیزد سبز و سیاه شده و یکسال بیماری کشیده و بعد از ان فوت شد
رسول فرمود صلی الله علیه وسلم تا زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب
فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از ایشان پرسید که پدر شما
کیست گفتند فلان فرمود که دروغ میگویید بلکه پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق انحضرت
نمودند باز فرمود که از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که آری
و اگر جواب نه بر طبق صواب باشد ترا معلوم خواهد شد چنانچه واقعهٔ پیشین معلوم گشته حضرت
فرمود که دیدن بز غاله هیچ زهر کرده بودید زینب در جواب گفت که آری من بر این جرات
اقدام نموده بودم آن سرور پرسید که باعث بر این امر چه بود زینب جواب داد که پدر و عم
و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوت نبوت کاذبی خلایق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق
عز و جل ترا از ان حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد و بعضی گویند که رسول صلی الله علیه
وسلم از زینب عفو فرمود و زمره گویند که او را بقتل رسانیده و گویند که بعد از قتل صلب
نیز کردند اما ذکر مقتولان از جانبین آورده اند که در حین محاصرهٔ خیبر پانزده کس از مسلمانان
شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بعد از تسلط حامیان حوزهٔ اسلام
بر یهود با وجود غدر و نقض عهد و استیجاب قتل حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یهود منت
نهاد و از سر خون ایشان در گذشت فاما حکم فرمود تا از ان دیار بیرون روند اما ای خیبر متضرع
و زاری در آمدند و معروض انحضرت داشتند که اهل اسلام جمعی می باید که بتعهد باغات
و مزارع ایشان قیام نمایند تا پس از انکه ما را باجره گیرند تا بهمان ضروریه زراعات و باغات
کما ینبغی قیام نموده جمعیت خاطر شما باشیم و ما را در اصل ملک هیچ مدخلی نباشد و حضرت
نبوت پناهی ترحم نموده حکم فرموده که بزرگری ضیاع و کروم که در ان مرز و بوم بود بتعلق یهود
داشته باشد مقرر بر انکه نصف محصول را بیت المال سپارند و نصف دیگر را بجهة اجرة
عمل خویش بردارند واقعهٔ دیگر انکه دیدن ولاجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت اموال
مشهور بود معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تصرف وی بود و رسم تجارت بیرون
آمده بود خبر انحضرت در خیبر شنید بملازمت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و در سلک
ملازمان عتبهٔ جلالت شعاری منخرط شده معروض رای انحضرت گردانید که یا رسول الله
مرا در مکه پیش مردم وجه بسیار است و بام شیبه که زن منت مال فراوان سپرده ام

واگر یکیان از اسلام من خبر یابند جبهٔ ازان وجوه بمن ندهند اکنون دستوری دهای تا بروم
بروم و مال خود را استرداد نموده بدست آرم و مراضرورت سخنان برخلاف واقع گفتن
تا ازیشان چیزی تانم ستاند و آن موقوف برخصت است بعد ازانکه رخصت یافت تا هرچه
خواهد بکوید میکوید که چون از خیبر برون آمدم بعد از قطع منازل به ثنیهٔ بیضا رسیدم جمعی
دیدم از قریش که استخبار حال رسول صلی الله علیه وسلم میکردند نظر ایشان چون برمن افتاد
بایکدیگر گفتند که اینک حجاج آمد ازوی خبر تحقیق معلوم توان کرد آنگاه از انحضرت ازمن
پرسیدند گفتند شنیدیم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شد از حال او هیچ خبر داری گفتم خبر دارم
که متضمن شادی فرح ثمامت گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او بسختی فاحش یافتند و یاران
وی بعضی کشته شدند و زندهٔ اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شد اهل خیبر گفتند که ما او را اینجا نگذاشتیم
بلکه بمکه میرویم تا در آن موضع ما و قریش انتقام مقتولان خود از وی بکشیم و من اکنون بر سبیل
استعجال بحرم آمدم تا این خبر بشما برسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن حجاج
بان دیار نفایس امتعه و ظرایف اقمشهٔ محمد و یاران او که بدست مردم خیبر افتاده و در صدد
بیع آن درآمده اند بخرم و از مراجعه که مرتب بآن میشود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون
آن طایفه این خبر از من استماع نمودند بمکه درآمدند و فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد
و دستگیرکشته و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند نقلست که
چون این خبر در قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموال کریمش
مردم داشت امداد او نمودهٔ بجهة استظهار باین خبر اتفاق کردند تا اموال خود را بدست
آرد و باین بهانه آنچه زوجهٔ خویش داشت نیز بگرفت گویند مسلمانان که در حرم بودند از
شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند و آثار اندوه و حزن بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد
عباس بن عبد المطلب با مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه
شده اظهار شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت و بفرمود تا قفل بر وی باز و از بلندیش
وی بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قفل شنیدند بخدمت
عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشتند و او را بغایت مسرور یافتند خاطر ایشان
اندک تسکینی یافت بعد ازان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این
خبر موحش است که از تو نقل میکنند ولی شک وعدهٔ حق سبحانه و تعالی بهتر است ازانچه
تو میگویی حجاج با غلام گفت که سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر موجب
دلخواه دوستانست و من نیم روز بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور

گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و وی را از سر بسته هیچکس را محرم نگرداند
عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که دو بندهٔ دیگر بشکرانه
آزاد کند مو حجاج بموجب وعده در وقت استوانجانه عباس آمده او را از اسلام
خویش و مکنت یهود خیبر اعلام داد و گفت افشای خبر موحش بنا بر نصحت حضرت رسالت
بود صلی الله علیه وسلم تا اموال من بدست آید گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد
که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این واقعه را از مردم پنهان دارد و با هیچکس اظهار شماتت
ازین معنی ننماید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب عزیمت مدینه نمود و چون
سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامهٔ خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه
حجاج رفت و زن او را از کاهی حالات خبر داد کرد انیدند آنگاه بمسجد حرام آمد و بفرح و سرور
تمام مراسم طواف بجای آورد مشرکان عباس را رضی الله عنه بآن هیئت دیده بایکدیگر
بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش او را
گفتند که یا ابا الفضل این تجلد چیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را که در کانون
سینه ات مشتعل گشته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که
محمد قلاع خیبر فتح فرموده و کردن آل ابی الحقیق زده و مال یهود غنیمت کرفته و نساء
و ذریات ایشان را اسیری برده و حجاج بنا بر اخذ مال خویش شما را فریب داد قریش گفتند که
تو این سخنان از کجا شنیدی گفت از همان مخبر که شما را بخبر او فرحناک و مسرور یافت
ازین سخن متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و خرم و مبتهج شدند و چون پنج
روز از رفتن حجاج برآمد خبر فتح خیبر بجد تواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از
رفتن او سالما غانما تاسفها خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی مالا کلام
بر قلوب مخالفان مستولی کشت واقعهٔ دیگر از وقایع این سال صلح حدیبیه بود آورده اند که
چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب
فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند
تخویف نماید و محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث
و سید یهود مرحب در نطاة مقیمند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما را کان آنست که محمد
با ایشان مقابله و مقاتله نمی تواند نمود محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند
بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که با رؤسای خویش
مشورت نمایم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا بسلط صلح مهد کرده و

وقواعد مصالحه استحکام پذیرفت و دین اشنا خبر قتل اهل نامه بسمع اجماعت رسید عظیم هراسان
گشتند و با مخیصه گفتند انچه در باب محمد و اهل خبر با تو گفتیم پوشیده و دارد تا جمعی حلی نشوان
خویش تو دهیم چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد یکی از روسای خود را که نون بن یوشع نام
داشت با طایفه از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرستادند تا مهم
مصالحه را قرار دهند بعضی گفتند اند که صلح بر این وجه مقرر شد که یهود فدک بعد از قبل و قال
بسیار ضیاع و عقار خویش را مناصفه سازند نصفی از ان حضرت باشد و نیمه از ان
ایشان و لهذا چون عمر خطاب رضی الله عنه در ایام خلافت خویش اجلای ایشان
حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمین که تعلق بانجاعت داشت بهاکردند
و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند
و در مقصد اقصی باین عبارت مذکور ست که بعضی گویند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بسوی فدک امیر المؤمنین علی ارضی الله عنه فرستاد و مصالحه بر دست امیر
واقع شد بر ان نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خواص از ان رسول صلی الله علیه وسلم
باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول
صلی الله علیه وسلم گفت خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت علیه السلام
فاطمه است حوایط فدک را باو داده و انچه از خدا و رسول است در فدک هم باو دهد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول
صلی الله علیه وسلم پیش ابو بکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست صلی الله علیه وسلم
که برای من و حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته واقعه دیگر از آمدن جعفر بن ابی طالب
و جماعتی از مهاجران حبشه راویان خبر و واقعات سیر چنین گویند که چون قلاع خیبر
مفتوح گشت جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسما بنت عمیس با رفاقت قریب شصت مرد
و سه نفر که مقدم ایشان ابو موسی اشعری بود رضی الله عنهم که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند
رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که نمیدانم که بکدام یک از این دو خبر شاد مان برم
بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نصیب ایشان
چنری از غنایم بیرون کرد و این خاصه ایشان بود واقعه دیگر از وقایع این سال زفاف
ام حبیبه دختر ابو سفیان صخر بن امیه بود و او اول زوجه عبید الله بن جحش بود و در سنین
مبعث باتفاق شوهر مسلمان شدند و نام وی رمله بود و دختر حبیبه نام از وی متولد
شد بآن جهة بام حبیبه مشهور گشت و در کرت ثانیه بحبشه هجرت کردند منقولست که

شوهرش در انجا حال بدین بسیاری در امد و در ارتداد بمرد و ام حبیبه در اسلام بثبات قدم و ورع
تا دوران نزدیکی که عمر بن امیه برسالت بحبشه میرسید ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگوید
یا ام المؤمنین چون از خواب در آمد تعبیر کرد و واقعه خود را با یکی بشرف فرمایش پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مشرف خواهد شد انتظار آن دولت میکشد تا آنکاه که عمر و بمجلس نجاشی رسید
و مکتوبات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رسانید چنانچه در وقایع
سال گذشته شرح آن گذشت مرویست که نجاشی کنیزکی داشت ابرهه نام و برا نزد
ام حبیبه فرستاد بجهة این بشارت و بجهة انکه وکیلی را معین سازد تا مهم مناکحت او
اتمام یابد ام حبیبه بغایت خوش وقت شد و بهر حلیه که در دست و پای و انکشتان داشت
مژدکانی با برهه بخشیده و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود کردانید نجاشی مجلسی ساخت
و جعفر بن ابی طالب و جمعی از اهل اسلام که در حبشه بودند حاضر کرد و ام حبیبه را بوکالت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عقد کرد و خود خطبه بخوانده و چهار صد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درم
کابین وی ساخت و مایده وافیه بکشیده انکاه مهر را نقد کرده بخالد بن سعید و بنزد ام حبیبه
فرستاد و بهمات و کارسازی خود صرف نماید چون آن و نانیر و با و را هم ام حبیبه رسانید
فی الحال بخانه مثقال طلا از ان با برهه فرستاد و عذر خواهی نمود که در روز بشارت شایسته
خدمت شایسته واقع نشده اکنون این محقر قبول فرمای پس صلة با برهه آنچه در اول گرفته بود
و با تحفه آخرین جمع کرده با زبام حبیبه روان کرد و گفت تو با نها احق که بخدمت شوهر میروی
و زنان هم شوهر داری اما از تو درخواست میکنم که چون بحضرت رسالت برسی سلام من
برسانی و عرضه داری که من بر دین او یم و پیوسته در ورود بروی میکویم مرا چونیست میسر
بکوی دوست گذار تو میروی بسلامت سلام من برسان و زنان نجاشی بوبهای خوش بجهة ام حبیبه
مرتب ساخته فرستادند و بصحبت پیوسته که چون خبر استحکام سلک اسلامان عقد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسید شرحبیل بن حسنه را بفرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد و بعد از نزول در طیبه
با و زفاف فرمود سلام ابرهه و شرحی که گذشته بود بعرض رسانید حضرت فرمود علیها السلام
و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه دران ولا از سی و چند سال گذشته بود و از مخلفات گشت
مرویاتش در کتب معتبره بشصت و پنج حدیث رسیده از انجمله دو متفق علیه و دو فرد مسلم
واقع شده جمعی از صحابه و صحابیات و تابعین از وی روایت دارند وفاتش سال چهل و چهارم
از هجرت بوده و مدفنش بقیعست واقعه دیگر زفاف صفیه بنت حی بن اخطب
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود میل بجانب وادی القری

کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع با صفیه زفاف فرمود آنگاه بفرمود تا دران محل گوسفندان
بردند و نطعها بران انداختند و خوانها نهادند و غوغا و قوت در انجا ریختند و چنگالی راست کردند
و در ولیمهٔ عروسی صفیه یاران را از آن اطعام نمود و منقولست که در شب زفاف صفیه
ابو ایوب انصاری سلاح تا دو گرد خیمهٔ سید رسل صلی الله علیه وسلم برای حراست میگشت
و چون صبح بدمید حضرت بران حال واقف یافت و دو نوبت در شان او دعای خیر تقدیم
رسانید نقلست که آنحضرت را بصفیه نظری بود و در حال او اهتمام تمام داشت
و از جملهٔ مخلفات آنحضرت شد و در کتب معتبره حدیث از وی مروی گشته یکی از انها متفق
و بایه که بدانی که احادیث او از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرسل واقع شده یعنی از آنحضرت
بی واسطه روایت ندارد بلکه بوسیلهٔ دیگر مخدرات مثل عایشه و حفصه و غیرها باو رسیده
و سال وفاتش مختلف فیه و مدفن او بقیعست رضی الله عنها واقعهٔ دیگر رجوع آفتاب
بعد از برای علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نقلست که هم در منزل صهبا حضرت معدن
نبوی صلی الله علیه وسلم سر مبارک در کنار علی نهاده بود رضی الله عنه که آثار وحی بدانحضرت
ظاهر شد و زمان نزول وحی بمرتبهٔ امتداد یافت که خورشید دار الملک مغرب شافت
و چون تجلی گشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از علی پرسید که نماز عصر گذارده گفت
نی یا رسول الله حضرت مناجات آغاز نموده گفت خداوندا علی در طاعت تو و رسول تو بود
آفتاب بجهت او باز گردان تا بادای صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوندی جل ذکره مسئلت
حبیب خود را اجابت فرموده آفتاب فرو رفته در مغرب باز آمد چنانچه شعاع آن بر کوه
و هامون تافت و خلایق روی زمین برای العین مشاهدهٔ این معنی نمودند و تعجب بر تعجب می افزودند
واقعهٔ دیگر غزوهٔ یهود وادی القری بود آورده اند که چون یهود وادی القری از توجه رسول صلی الله
وسلم خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده از منازل
خویش بیرون آمدند و صفها برکشیدند و آنحضرت نیز بتسویهٔ صفوف امر فرموده لوای خویش را
بیکی از اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرمود و اعلام کرد که ایمان آرید تا نفسها
و مالهای شما در امان و در آیید حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند
و آهنگ جنگ ساز کردند گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میدان نهاد
و مبارز طلبید زبیر بتیغ تیز او را از زین بر گردانید و دیگری نیز جولان نموده در میان معرکه راه
بر او راهم بدوزخ فرستاد و دلاوری دیگر پیش آمد علی مرتضی کرم الله وجهه نیز مهم او را بفیصل
رسانید و دیگری را از جهودان ابو دجانه بقتل آورد گویند در آن روز یازده نفر جهود یا دو

از مخالفان بقتل آمدند و چون دست ظلام لباس آل عباس شام در بر عالم اجسام پوشانید یک
از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که خورشید خور شید بساط زرفشان نور بر تخت و فرش گیتی
عالم ظهور انداخت مبارزان از جانبین تیغ خلاف از غلاف بیرون آورده روی بیکدیگر
آوردند چون اعلام آفتاب نیزه وار برای برباط لاجوردی سپهر فلک ارتفاع یافت
و هیئتی تمام بحال اهل خلاف و شقاق راه یافته روی بگریز آوردند و غنیمتی وافر و غنیمتی بسیار
بدست لشکریان افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر آمد واقعهٔ دیگر قصهٔ لیلة التعریس
ابو هریره رضی الله عنه میگوید که آنحضرت در شبی از شبها که مراجعت نموده بود از خیبر سیر میکرد
و ما خوشخواب بر وی غلبه کرده برای خواب کردن فرود آمد و بلال را گفت تو امشب
بیدار باش و رعایت صبح میکن بلال گفت یا رسول الله من هیچ مردی صالحی باشم
امشب به بیداری بگذارند و وقت نماز صبح ما را بیدار کرداند بلال گفت یا رسول الله من
باین خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه وسلم با یاران باستراحت مشغول گشتند
و صدیق رضی الله عنه مر بلال را به بیداری و پاسداری وصیت فرمود بلال نماز اشتغال
نمود آن مقدار که مقدور بود بعد ازان پشت بر راحلهٔ خویش نهاده در انتظار صبح ماگاه بانش
در ربوده و بتقدیر الهی جل و علا خواب بر حضرت و یاران مستولی گشته بیدار نگشتند مگر بگرمی
آفتاب و گویند اول کسی که بیدار شد حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم بانگ بر بلال
زد بلال فی الحال از خواب برجست و زبان بعذرخواهی گشوده گفت یا رسول الله آنچه بر شما غالب
شده بود مرا نیز همان روی نمود بلال گفت که تمامی اصحاب زبان ملامت بر من بگشودند تخصیص
ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر کرد که ازین منزل باز کنید
و اذیت شیطانی و از انجا باز کرده مقداری راه رفتند و بعد ازان فرود آمدند و وضو ساختند
و بانگ نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت آنگاه یاران را ازین
مضطرب یافت تسکین ایشان داده فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی ارواح ما را قبض کرد بود
و اگر خواستی در غیر این زمان ما باز دادی چون یکی از شما در خواب بماند تا نماز از وقت شود
و یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و یا بیاد آید نماز خود را قضا کند در روایتی آنکه فرمود
من نام عن صلوة او نسیها فلیصلها اذا ذکرها فانها وقتها نقلست که آنحضرت مر ابو بکر را
گفت رضی الله عنه که بدرستی که شیطان نزد بلال آمد و ایستاده نماز میگذارد و مر آنچه را داد
و خوابید در چشم وی می آراست و آرامش می داد چنانکه کودک را در خواب کنند آنگاه بلال را
طلبید و کیفیت واقعه ازوی پرسید بلال را هم بران منوال که حضرت با بو بکر فرموده بود بیان
کرد

صدیق گفت اشهدان لا اله الا الله و انک رسول الله و هم سال هفتم از هجرت عمرة القضا
واقع شد و آنرا عمرة القصاص و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله
چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت رسالت و آن برهان نخت جلالت علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات مظفر و منصور از خیبر بمدینه مراجعت فرمود بر سر طوایف عرایاک در نواحی
مکه و مدینه بودند سرایا فرستاده و بعد ازان فرمان داد که یاران بتهیهٔ اسباب عمرة القضا
مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بوده اند ازین سفر موافقت نمایند
و هیچکس ازیشان تخلف جایز و روا ندارند و ازان جمع هر که در قید حیات بود کار سازی
نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شصد نفر دیگر غیر ازیشان که در بیعة الرضوان همراه
نبودند بملازمت آنحضرت مبادرت نمودند و آنحضرت ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت
تعیین فرموده با دو هزار کس و صد اسب جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و پشته
گذاردن عمره از مدینه بیرون آمد نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم اسبان جنیبت بجمعی
مسلمانان را بدشمن سعد تفویض فرموده و با هر یکی ازین دو یار سعادت یار جماعتی همراه
گردانیدند و ایشانرا از پیش روان ساخت بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح این
بود که هیچ سلاح بمکه در نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آریم لیکن
بنا بر احتیاط می برم که اگر جنابخه قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون
محمد مسلمه و بشر بن سعد بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش با ایشان ملاقات کرده استفسار
احوال نمودند محمد مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فردا درین منزل نزول اجلال ارزانی
خواهند فرمود اضطرابی در ایشان پدید آمده بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را
از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان تشبث بقبایل جبال نموده مگر زبن حفص را فرستادند
تا از حضرت حکمت آوردن سلاح پرسیده و حضرت همان جواب که با یاران گفته بود
باو بیان فرمود مگرز مراجعت نموده آنچه شنیده با مشرکان گفت و خاطر ایشانرا جمع کرد
انگاه حضرت فرمود تا شتران هدی را از پیش برده در ذی طوی توقیف نمودند و جبیب خانه را
در محل دیگر از ابطح میگذرند فرود آوردند و طایفه را بحافظت آن گماشته خود بر ناقه
قصوی سوار شد و اهل اسلام همچنان سیدانام صلی الله علیه و سلم بعضی پیاده و جمعی سوار
شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سوار
بمسجد الحرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود و آن

سرور زبان مبارک بتلبیه گشاده بمجنی که در دست داشت استلام حجر نمود و سوار طواف
فرمود و یاران نیز باشارت او علیه الصلوة و السلم شرایط طواف بتقدیم رسانیدند
و چنین حکم فرموده بود که اصحاب در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور
معهود و مقصود از سرعت در مشی آن بود که دران حین مشرکان مکه میگفتند که محمد طایفه
آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشانرا سست و ضعیف گردانیده و چون
قریش از قلهٔ کوه دیدند که اهل اسلام چابک و سست و با قوت و تن درست اند با یکدیگر
گفتند که جمعی را که ما گمان می بردیم که تب زمین یثرب ایشانرا ضعیف و نحیف گردانیده
اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجلادت و قوت موصوف نقلست که عبد الله
رواحه رضی الله عنه در حین طواف آنحضرت رجزی میخواند که اولش این بود

خلوا بنی الکفار عن سبیله قد انزل الرحمن فی تنزیله فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله

الی آخر الابیات گویند که عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفتای عبد الله بن رواحه در حضور
در حضور رسول صلی الله علیه و سلم و در حرم خداوند تعالی شعر میگفتی حضرت فرمود که ای عمر
این شعوری در کفار کدان ترست ازین بعد ازان بعبد الله رواحه اشارت فرمود که
بگوی لا آله الا الله وحده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده و ابن رواحه
این ذکر آغاز کرد و یاران نیز موافقتا و می نمودند بعد ازان حضرت از مسعد بیرون آمد و همچنان
سوار سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را اقریب ببرده بدارند و فرمود که
قربان گاه اینست و همانجا شتران هدی را باشارت آنحضرت قربان کردند و معمر بن عبد الله
عدوی را طلبیده تا سه مبارکش را بتراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند انگاه فرمود تا
جماعتی از یاران که عمره بجا آورده بودند ببطن ماجح روند و حارسان جبیبه خانه را بگیرند
تا ایشان نیز عمره بجا آرند و خود باندرون کعبه در آمده تا نماز پیشین انجا بود و روایتی
دیگر نقلست که درین نوبت در آمدن در کعبه میسر نشد چه در صلح دخول بیت مذکور نگشته بود پس حضرت بلال را
فرمود تا بر بام کعبه بانگ نماز گفت و گویند که یک نوبت پیش ازان میسر نشده و بعد از آنکه
از احرام فارغ شده جعفر بن ابی طالب را فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای
آنحضرت بخواهد و میمونه مهم خود را بعباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض نمود و عباس او را
باحضرت عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم آنحضرت منقضی شد روز چهارم
سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آن سرور آمده گفتند زمانی تعیین یافته بود که منقضی
شد از دیار ما بیرون رو و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما

ءوسی میمونه کنم و از جهه شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیا
نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که میان ما و تو واقع شده که از زمین
ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن
عبد العزی و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده و با سهیل خطاب کرده گفت کذبت
لا ام لک لیست بارضک ولا ارضی بایک لانبرح بها الا طایعا دروغ گفتی
مادر مبادا ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو و ما از بخانخواهیم رفت مگر بطوع
و رغبت رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرموده سعد را تسکین داده و حکم کرد تا ندای
رحیل در دادند و فرمود که در مکه هیچکس نباید که شب نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نموده
مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم محترم او بود از عقب بیاورد
آورده انکه ام عماره دختر شهید احمزه رضی الله عنه با مادر خود سپلی بنت عمیس در مکه
شریفه که مسقط رأس او بود بسر می برده علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم درباره او سخن گفت که ما جواد دختر عم خود را در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار
آنست که او را با خود ببریم حضرت جون علی را رضی الله عنه از بردن عماره منع فرمود
علی او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برده بعد از انکه بمقصود رسیده میان علی جعفر و
زید بن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت ام عماره گفتگو پیدا شد و هریک دعوی
اولویت میکردند و جون خاله او در خانه جعفر بود حضرت فرمودند که جعفر تعهد وی نماید
و جعفر از این معنی بغایت خوشوقت شده بدستور ملازمان نجاشی بیک قدم برکرد
انحضرت از خوشدلی بگردید که رسم حبشه چنان بود که جون ملک ایشان را خشنود میساختند
بدین طریقه اقدام مینمودند واقعه دیگر هم در سال هفتم از هجرت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بملک غسان جبلة بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود
و جون مکتوب بوی رسید تعظیم مکتوب نموده ایمان آورد و باسلام قبول کرد و جواب نامه
آن سرور بنوشت و اعلام اسلام خود نموده هدیه بجهة آنحضرت ارسال فرمود تا بایام
خلافت فاروقی بر اسلام ثابت بوده و بعد ازان بدین نصرانیت انتقال کرد و گویند
سبب آن بود که یکنوبت در موسم بطواف آمده بود مردی از فزاره پای بر ازار وی
نهاده ازار وی کشاده شد جبلة طپانچه بر روی فزاری زد چنانچه بینی فزاری بشکست فزاری
نزد عمر باستغاثه آمد عمر جبلة را طلبیده بقصاص پایبسته حسب دلالت فرمود جبلة گفت که مرا
پادشاه باشم از برای یکی از رادل قصاص میکنی عمر گفت اسلام در میان شما تسویه نموده

وترا هیچ فضیلتی نیست مگر بتقوی جبلة گفت جون امر چنین است من بدین نصرانیت جوع خواهم
کرد و امیر گفت اگر چنین کنی گردنت بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تأملی
نمایم جون شب در آمد بکنیسه بسقسطنیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد بمرد و عیاذا بالله
من ذلک واقعه دیگر از وقایع سال هفتم آن بود که فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه
روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شده و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشته
بسعد بن سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند همراه او کرده بمدینه ارسال نمود
و جون نامه فروه بمجلس عالی رسیده برخواندند مضمون وی این بود که محمد رسول الله نوشته میشود
از فروه جذامی اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت حق عز و علا و بنبوت تو نمودم
و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم صلوات الله علیه بشارت بمقدم تو داده السلام
علیک حضرت فرستاده او را اکرام نمود و بلال را فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود
و هدایای او را قبول فرمود و گویند هدیه وی استری بود بغیر هو قبای سندس طلا دوزی کرده
و غیر آن نیز چیزها بود اسپ را بابو بکر صدیق داد رضی الله عنه و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید
و اسب او را که رازکوشی بود بسعید ساعدی داد تا تعهد آن نماید و جاهای نرم بود بر زنان
قسمت فرمود و مکتوب فروه را جواب نوشت بر این طریقه که از محمد رسول الله نوشته میشود
بفروة بن عمرو اما بعد فرستاده تو بما رسید و انچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام
تو اعلام نمود و تحقیق که خدای تعالی ترا بطریق صواب نموده اگر نیکویی کنی و مطاوعت خدا و رسول
او بجا آری و نماز بر پای داری و زکوة مال ادا نمایی و بلال را بفرموده تا پانصد درم مسعود بن سعد
داده او را باز فرستادند نقلست که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید فرستاده
فروه را بطلبید و گفت از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم گفت برنگردم زیرا که یقین میدانم
که پیغمبر برحقست و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبرست که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم او
داده و لیکن بملکت خویش ضنت میکنی پادشاه روم ویرا حبس کرد و بعد از مدتی از حبس بیرون
آورده به قتل رسانید و از دار شش بپایین بخت واقعه دیگر از وقایع سی سال انکه عبد الله
الی حدرد را حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بر طایفه امارت داده بجانب
اضم فرستاده و ابو قتاده و محلم بن جثامه هم دران سریه بودند عامر بن الاضبط الاشجعی
ایشان را در راه پیش آمد و سلام بر ایشان آورده بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم میرفت و در حین
ملاقات با اصحاب تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محلم او را بقتل
رسانید و جون این خبر معروض رای حضرت مقدس نبوی گشت صلی الله علیه وسلم محلم

بشرف پای بوس استعداد یافت آن سرور با او خطاب فرمود که سلمانی را چرا کشتی مخلم گفت
بنا بر فرار موت عامر اظهار شعار سلمانی کرده بود حضرت فرمود که دل او را بشکافتند
تا قصد و ارادت او را دانی زبان صفیر و ترجمان چنانست و گویند کریمه یا ایها الذین
آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا
تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیه در شان مخلم بن جثامه نازل شد
نقلست که مخلم آمد و در برابر آنحضرت بدو زانو نشست و التماس کرد که آنحضرت
از برای او طلب آمرزش کند و چون رسول از ان حرکت ناملایم او کوفته خاطر بود لا غفر الله
لک مخلم گریان از مجلس برخاست و اشک خود بر دای خویش پاک میکرد و تاسف میخورد
و گویند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در باره مخلم دعای بد کرد و مخلم بعد از ساعتی و بروایتی
بعد از هفت روز جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و جان او را دفن کردند
زمینش بیرون انداخت و سه نوبت دفنش میکردند و باز زمین بر نعشش می افکند عاقبت
او را در میان سنگها پوشیده ساختند و این خبر بسمع همایون حضرت مصطفی رسیده
فرمود که زمین بدتر از مخلم را فرو برد اما خدای عز و جل خواست که حرمت شهادت بشما نماید
و روایتی اگر میخواهید شما را آیتی و نشانه بنماید در قتل بنده مومن او از نجاست که در احادیث
وارد شده که حضرت فرمود لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرئ مسلم بغیر حق

باب نهم در وقایع سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

علمای فن سیر و فضلای علم حدیث خبر رحمهم الله چنین مقرر داشته اند که در این سال خالد بن
الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحة عبدری بجلیه ایمان محلی گشتند خالد گوید که
در ان زمان که رسول صلی الله علیه وسلم بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعسفان رسید
و قریش بجهة دفع و منع او از حرم برون آمده بان نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول
صلی الله علیه وسلم با اصحاب نماز خوف میگذارد هر چند خواستم که در ان حین مضرتی
بایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن حفیظ نگاهبان رسول و یاران اوست
و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد بعد از ان با خود
بر اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت باقی نمانده من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که
وی تابع محمد گشته با خود خیال می بستم که نزد هرقل روم هم تقصیر یا دین یهودی اختیار
کنم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا به پیغمبر گذار پس برده غیب جبه روحی اهل
نمودند و ران اثنا رسول صلی الله علیه وسلم جهة عمره متضادروی بمکه نهاد و من بطرفی

رفته غیبت نمودم برادرم ابو الولید بن الولید همراه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمکه آمده بود
و بجست و جوی من برداخته و مرا نیافته و مکتوبی بجانب من ارسال نموده مضمون انکه
حضرت مصدر شرف نبوی صلی الله علیه وسلم ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل و کمال
و خداوند شرف و جلالست و از ان قبیل نیست که حقیقت اسلام بروی مخفی ماند و اگر
مسلمان شود و شجاعت خود را با تفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر گرداند هر آینه کار او را
بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و این دولت را دریاب
که خیر بسیار از تو فوت شده و السلام خالد گوید که چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام
بر خاطر من مستولی گشت بر عزم رحلت بجانب مدینه بجهة شد مصمم بر مقتضای کلمة الرفیق ثم الطریق
نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما کجاییم و بکجا پیش نمانده ایم و خطر ما کوس
محمدی صلی الله علیه وسلم عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او بشتابیم که
شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینه ما التماس من نهاده ابای عظیم نمود
و گفت اگر بغیر از من قریش هیچکس پیش نماند متابعت محمد ننمایم با خود گفتم از این شخص هم راهی نیاید که
بدر و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد ازان با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را
بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون از موافقت
ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظت بروی خواندم عثمان التماس
مرا قبول نموده بر افقت هم روی بمدینه نهادیم و چون ببدر رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا دیدم
و استفسار احوال نموده سبب رفتن پرسید صورت واقعه را باو داده میان نهادیم وی
گفت که من نیز بجهة این مهم از حبشه برون آمده ایم بیائید با تفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه
در آییم و حضرت او صول آگاه گشته با اصحاب فرمود که بدرستی که مکه پاره جگر گوشهای
خود را بجانب شما انداخته خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را بثیاب حضر مبدل
ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شتافتم و در زاده
برادرم ولید بمن رسید و گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن تو برسول صلی الله علیه وسلم شتافتم
و در راه برادرم ولید بمن رسید و گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن تو برسول صلی الله علیه وسلم
استماع فرموده منتظر و شادمان گشته و منتظر ملاقات تست من از سخن برادر در رفتن
مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور بمن افتاد تبسم فرمود
گفتم السلام علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله فرمود حمد و سپاس مر خدایی را که ترا بهدایت او ای خالد

مشاهده میکرد که ترا عقل و خردی هست و امید میداشتم که ترا بسلوک طریق خیر و رشاد دلالت کنند
گفتم یا رسول الله دیده و من که در مولطن کفر چه مقدار باحق عناد ورزیدم از خدای عزوجل مسالت
نمایم تا بیامرزد و جرایم گذشته ام را عفو فرماید گفتای خالد اسلام محو کناهان پیشین میکند
گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی تو در گذران کناهان خالد بن الولید را که در صدد
سبیل سابقان ازوی بظهور پیوسته مو بعد ازان عمرو بن العاص و عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان
آوردند واقعه دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل بود واقدی
گوید که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف اسلام مشرف گشتم گفتم یا رسول الله مدتی در هم توامان
قصر شریعت کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که در سلام از من آیه ظاهر گردد آن
سرور فرمود که من ترا بجایی خواهم فرستاد ان شاء الله گویند دران که عمرو انتظار امارت می برد
خبر بسمع علیه خیر البریه صلی الله علیه وسلم رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بحدود
از اطراف دیار اسلام تاختن آرند بنابرین عمرو بن عاص ابا پنجصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود
که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بر انجماعت امیر بوده روی بناحیه ایشان آورد
آورد و بر سر آبی که موسوم بسلاسلست فرود آید و چون عمرو از مدینه بیرون آمد متوجه
مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب و بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت موافقت
نموده اند و عمرو ازین خبر اندیشناک شد و قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را
معروض داشته استمداد نمود مو بعد رسول صلی الله علیه وسلم جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم
داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو بن عاص توجه نمایند و بطایفه ثانیه ابو عبیده
بن الجراح را امیر گردانید و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
با ابو عبیده گفت که اختلاف نکنید و چون فرقه دویم بعمرو بن العاص پیوستند عمرو با عبیده
گفت که چون تو بمدد من آمدی سزاوار آنست که در مقابله من نماز گذاری ابو عبیده جواب
داد که امارت قوم سابق تعلق بتو میدارد و حکومت مردم لاحق من و عمرو درین باب مضایقت
آغاز نهاد و ابو عبیده و جمعیت رسول را صلی الله علیه وسلم بیاد آورد و ترک مخالفت
نموده در عقب عمرو نماز گذارده و چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام
در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج برآورده مواشی بسیار بچنگ آوردند با حصول مقصود
بمدینه باز گشته بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استعادت یافتند نقلست
چون عمرو بخدمت سید کاینات صلوات الله و سلامه علیه رسید حضرت ازوی کیفیت
و موافقت سپاه اسلام را استفسار نمود عمرو صاحبی جمیله ایشانرا که دران سفر مشاهده

کرده بود معروض داشت و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان
هم از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آن سرور رسانیدند که روزی در حال جنابت بادای نماز
بامداد قیام نمود رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت حال سوال فرمود عمرو گفت که دران روز
سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خود ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق
جل ذکره فرموده است که ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما رسول صلی الله علیه وسلم از سخن عمرو
متبسم شده فرمود که نظر کنید در روی که از برای خود چگونه مخلصی پیدا کرد آورده اند که چون عمرو
دران لشکر بجماعتی امارت داشت که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند
بر صحیفه خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم او را ازان دو
سعادتمند دوستر میدارد و بامید آنکه تحریصی درین باب از سرور اصحاب صادر و
ظاهر گردد نوبتی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست پیغمبر علیه التحیه والتسلیم
فرمود که عایشه عمرو گفت سوال من از رجالست حضرت فرمود که پدر او عمرو گفت بعد
ازوی کیست فرمود که عمرو همچنین عمرو می پرسید تا رسول صلی الله علیه وسلم اسامی جمعی را
ازیاران بر زبان معجزبیان گذرانیدند عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب
فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیست واقعه دیگر از وقایع سال
هشتم غزاء موته است صاحب مستقصی گوید که در اصل موضع مسموع گشته که موته
بهمزه قریه ایست از قرای بلقا بزمین شام و گویند ازانجا تا بیت المقدس دو مرحله است
و بغیر همزه صفتی است مانند جنون و انخماه و در شرح صحیح بخاریست که ایخا لکثرة
رواة بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده است واقدی گوید
سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی
بحاکم بصری نوشته بود و بحارث بن عمیر ازدی داده تا نزد او برد و حارث بموجب
فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد بعد ازانکه بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از
امراء قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت
شاید که تو رسول محمد باشی حارث گفت آری من رسول رسول خدایم صلی الله علیه وسلم شرحبیل
فرمود تا او را بقتل رسانیدند و از رسولان آنحضرت بغیر ازوی کسی کشته نگشته و چون این
خبر بسمع آنحضرت رسید خاطر خاطر آنحضرت از قتل حارث بر آشفت و بعد ازان یاران را
گفت تا بجنگ مخالفان متوجه جانب شام گردند یاران بعد از تهیه اسباب حرب در موضع
جرف جمع آمدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید و چون مهم سپاه ساخته و پرداخته گشت

زید بن حارثه را امیر ایشان گردانید و بعد از ان فرمود که اگر بعد از قضا و الله زید حارثه را حادثه
پیش آید جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر گردد و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام
یکی را بامارت تعیین کنند و در ان مجلس یهودی گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوت نبوت
مرا نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب
احدا فرستادند اگر صد کس را برین نهج بامارت تعیین میفرمودند همه بقتل می آمدند بعد از ان
یهودی باز گفت که ای زید من با تو عهد میکنم که اگر محمد پیغمبر است تو از ین سفر مراجعت نخواهی
نمود زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبر راست گفتار نیکوکردار است و چون لشکر
روان شدند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع
قدم رنجه فرموده و در انجا توقف کرد و سپاه نیز در کرد او صف کشیده بایستادند حضرت
فرمود خدا کنید بنام خدای عز و جل و بکشید دشمنان خدای تعالی و دشمنان خود را که در
شام اند و در انجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را
تعرض مرسانید و زنان و کودکان شیرخواره و شیخ فانی را مکشید و اشجار ایشان مبرید
و بر هم بیوت اقدام منمایید نقلست که عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری بده
فرمای و بحفظت آن قیام نمایم فرمود که بشهری میروی که در انجا بهود کمت باید که
بسجود بسیار بجا آری عبد الله گفت زیادت کن یا رسول الله گفت خدای تعالی را بسیار
یاد کن که او معاون تست در سیل انچه طلب میکنی و روایتست که چون جعفر امارت
زید بن حارثه را بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت که یا رسول الله من ز تو این چشم نمیداشتم که
زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خیر تو
در چیست نقلست که از زید ازقم که گفت رضی الله عنه من در ظل و حمایت و رعایت
عبد الله رواحه زندگانی میکردم و در پرودن ایتام هیچ کس را عدیل او نمی شناختم چون بجانب
موته روان شدم مرافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی
از شبها انشاد شعری کرد که بوی شهادت او از ان ابیات بشام من رسید من در گریه
شدم او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای عز و علا مرا سعادت شهادت
روزی کند از مصایب دنیا و حوادث او فراغت و راحت یابم بعد از ان از راحله خود
فرود آمد و سر بسجده نهاد و دعای بسیار معروض جناب پروردگار جل و علا نموده بنماز مشغول
گشت و چند رکعت نماز بتقدیم رسانید و بعد از ان بمناجات پرداخت و چون از مناجات
قاضی الحاجات فارغ شد با من گفتای فرزند غالبا خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرمود

و مرا شربت شهادت خواهد چشاند و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد گردانید آوردهاند
که چون زید حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر توجه بجانب موته نموده خبر بشر جمیل که قاتل حارث بود
رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصا
آن عاجز آمدند و چون مسلمانان بوادی القری رسیدند شر جمیل برادر خود سدوس را با چاه
کس از پیش فرستاده بود تا خبر معلوم کند مسلمانان با ایشان رسیده هم بمقاتله انجامید
و سدوس در جنگ کشته گشت شر جمیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان و ازان جا
خوف در قلعه متحصن گشت و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاد بدیار بلقا و ازوی استمداد
نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شر جمیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غفیر با و پیوستند
چنانچه عدد مخالفان از صد هزار در گذشتند و این خبر بسمع مومنان رسیده و ایشان
در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند که ما نیز صورت حادثه را
معروض رای همایون رسول صلی الله علیه وسلم گردانیم تا ما را بطلبد یا مدد فرستد عبد الله
رواحه مردم را دلیر ساخته گفتای قوم چیزی را اکنون مکروهی شمارید که بجهة احراز
آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز بسیاری بر عدد و ظفر نیافته ایم
در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و و اسباب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی فرمود
حالا بر محاربه یکجهة باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر ما غالب آییم
فهو المراد و اگر بسعادت شهادت مشرف گردیم در بهشت با یاران خویش که بفوز شهادت
فایز شده اند ملحق شدیم ابو هریره رضی الله عنه گوید که در موته نظر من بر لشکر بهر قبل افتاد
از کثرت عدد مخالفان دار اسکندر ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقدم انصاری
گفت ای ابو هریره مکر از مشاهده بسیاری عدد و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت
تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداد آورده اند که چون گاهی
بر یقین روی نمود و تسویه صفوف بدست اراده زید بن حارثه علم بر گرفته بای در میدان نهاد
و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید شد و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت
و اسب خود پی کرده و دست جلادت از آستین شجاعت بیرون آورد و روی بر لشکر
مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او ببریدند جعفر علم بدست
چپ بگرفت و چون دست چپش ببریدند علم را بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی
از ان میان شمشیری بر کمر او زدو از میان بدو نیمش کردانید آنگاه عبد الله بن رواحه
سه روز بود که طعام نخورده بود و پسر عمش مقدار گوشت بوی داد و چون بستد و دندان

بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال ابزار از دهان بیرون آورده بیفتاد و گفت
ای جعفر از دنیا رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و بجنگ درآمد زخمی برانگشت وی
آمد چنانچه آویخته گشت از اسب فرود آمده انگشت در زیر پا درآورد و بکشید تا جدا شد
و این بیت بگفت شعر انت الا اصبع دمیت * وفی سبیل الله ما لقیت * آنگاه با نفس خود
خطاب کرد که ای نفس اگر دلبستگی بزن خود داری آن زن را طلاق دادم * و اگر بغلامان می نازی
ازاد شان کردم و اگر ببانع و بوستان فریفته می گردی آنرا بر سول صلی الله علیه وسلم بخشیدم
اکنون در دریا هیچ نداری چرا از شهادت می گریزی پس بمعرکه درآمد و محاربه می نمود
تا شهید شد بعد ازان ثابت بن اقدم انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم برداشت
و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمائی قبول
نکرده مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد و خالد گفت ای ثابت
تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدرحاضر بوده و از من بسال بزرگتری ثابت
گفت شجاعت و پهلوانی کار تست و علم را از برای تو من برداشته بودم آورده که بعد
از کشته شدن عبد الله رواحه و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بگریز نهادند و خالد
هرچند ایشان را بر ثبات تحریص مینمود مفید نمی افتاد قطبة بن عامر رضی الله عنه فریاد برآورد
که یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر ست که در حال فرار مسلمانان ازین سخن قوی
دل شده باز گشتند و خالد حمله کرد و مؤمنان باتفاق با کافران راندند و مقاتله عظیم واقع
شده و ثابت دست از کوشش و کوشش باز نداشتند * و چون صباح شد و اعلام زرافشان
خورشید بر شاروان درافشان این لاجوردی ایوان عکس انداخت خالد ولید لشکر را
بر طرحی دیگر برآراست و تغییر در اوضاع سپاه پدید آورد مقدمه را بساقه و ساقه را
بمقدمه برد و میمنه را بر میسره و میسره را بر میمنه آورد مخالفان چون اوضاع و اطوار
لشکر بر خلاف پیشتر دیدند چنان تصور نمودند که مگر مددی از برای اهل اسلام رسیده
و ازین جهة جوفی تمام بر ضمایر اهل شقاء استیلا یافت و رعبی قوی در دل ایشان پدید آمد
و روی بگریز نهادند و خالد با سپاه در عقب کفار فرار رفته مرا سپم مردانگی و مواجب
فرزانگی کما ینبغی بجا آورد و از خالد منقولست که گفت در ان روز نه شمشیر در دست من شکست
و یک شمشیر همانی در دست من بماند و چون خالد از عقب دشمنان باز گشت روی بمدینه
نهاده بمحاصره قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بسوی اهل آن قلعه یکی از سپاه اهل اسلام را کشته
بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشراف که در ان قلعه متحصن شده بودند بقتل رسانید نقلست که

چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار در مقابل بایستادند در ان وقت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه نشسته بود و حجابها از نظر آن سرور برداشته بودند
و حال اهل موته را در نظر انور خود داشته چنانکه جنگ کنان ایشان را معاینه میدید بعد ازان
فرمود که اکنون زید بن حارثه علم برداشته و شیطان در نظر وی حیات را بسیار آراسته
و میخواست در ان وقت دو پستی زندگانی را در دل وی استحکام دهد و موت را نزد وی
مکروه گرداند زید گفت این وقیعت ایمان در دل مؤمنان کامل و ثابت و راسخ میشود
ای شیطان در ین حین دنیا را در دل من آرائی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد
و حضرت بروی دعای خیر کرد و یاران را فرمود که از برای وی طلب آمرزش کنید و بتحقیق
که وی در بهشت درآمد و در بساتین بهشت میخرامد بعد از زید جعفر علم برداشت و شیطان
نزد وی آمد و سوسه آغاز کرد و آرزوهای دنیا در نظر او می آراست و حیات را برمات
صحیح می نمود او نیز ملتفت او نا شده در معرکه درآمد و شهید شد و حضرت مر او را دو جا خبر
فرمود و یاران را باستقبال او دلالت فرموده و بعد از ان گفت که جعفر در بهشت
درآمده و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او کرامت فرمود تا در فضای
هوای جنت طیران می نماید و بعد از جعفر عبد بن رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد
و در بهشت درآمد نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این حکایت میگفت
و اشک از دیده آنحضرت میریخت آنگاه فرمود که بعد از ان رواحه شمشیری از شمشیرهای
خدای عزوجل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از ان شمشیر خالد بن الولید بود
رضی الله عنه و از ان روز باز خالد ملقب بسیف الله گشت منقولست از علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود جعفر را در بهشت
دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد و در جه وی بغایت بلند بود و زید را در درجه دون وی
یافتم با خود گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر باشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی
جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابتی تو داده است نقلست از اسماء
بنت عمیس زوجه جعفر رضی الله عنها که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه من آمد و پرسید که کودکان
جعفر کجا اند ایشان را نزد وی بردم ببوسید و ببوئید و در برشان گرفت و آب از چشمان
مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گویا از جعفر خبر شنیده گفت آری او را شهید ساختند
برخاستم و از غایت بی خودی فریاد آغاز کردم و زنان بر من جمع آمدند آنحضرت فرمود
ای اسماء فریاد مکن و سخنان نیازی مگوی و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و بخانه فاطمه رفت

ومیگریست و دیدکه فاطمه نیز میگرید و اعماء میکوید حضرت فرمود علی مثل جعفر فلیبک البا کیه
ومنقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت روزی اسما بنت عمیس در مجلس حضرت نشسته بود
آنحضرت فرمود ای اسما این جعفر بن ابی طالبست که با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام آمده و سلام
میکنند و خبر میدهد که با دشمن ملاقات کردم و هفتاد و دو زخم خوردم و علم بدست راست
برگرفتم بریده شد بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی بعوض دو دست مرا
دو بال کرامت فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا خواهم پرواز مینمایم و از ثمار
جنت هر چه آرزوی منست میخورم اسما گفت کوارنده باد جعفر را آنچه پرورد کار بوی ارزانی
فرموده ولیکن اگر من این خبر بمردم بگویم تکذیب من کنند و اگر شما یا رسول الله ایشانرا اخبار نمائید
البته تصدیق خواهند نمود و چون یاران نزد آنحضرت جمع شدند فصلی در باب فضل جعفر بیان
فرموده و گویند بعد از سه روز یا چهار روز که رسول صلی الله علیه وسلم حالات هر کدام را
با اصحاب بیان فرموده خبر جنگ ایشان بمدینه رسید آوردند که چون از غازیان موته
یعلی بن منیه بمجلس همایون رسید علیه الصلوة والسلم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی مرحبا خبر دهم
یا تو خبر میدهی یعلی گفت که تو خبر ده یا رسول الله و حضرت معدن نبوی صلی الله علیه وسلم از تمامی
احوال اعلام داد و یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرف
ترک نکردی آن سرور فرمود که خدای تبارک و تعالی پرده از پیش چشم برداشته و آن زمین را در نظر
من آورده تا معرکهٔ اصحاب را مشاهده کردم واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه در سال هشتم از
هجرت فتح مکه بود مستظهران اخبار و مستبصران آثار با قاویل دربار کوهربار خویش چنین تقریر
فرموده اند که باعث بر مسایر این سفر و داعی بر ارتکاب این غزو با فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی
از جانبین محقق و مقرر گشته بود یکی از ین شروط این بود که با هم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر
در عهد کفار قریش داخل گشتند و بنی خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله وسلم مندرج آمدند و از قدیم
الایام میان این دو قبیله خصومت و نزاع قایم بوده و مقاتلات و محاربات بیمهابا
واقع شده و چون بعثت آنحضرت در میان عرب تحقق پذیرفته قبایل را دیرین امر چندان شغولی
خاطر پدید آمده بنزاع خویش نپرداخته اند و چون مصالحهٔ حدیبیه روی نموده و مشرکان را
از ممر مسلمانان فراغتی دست داده بتشیید قواعد قدیمه پرداختند و بتاکید معاقدی که
درساختند تا مردی از بنی ذیل که طایفه بنی بکرند بحضرت رسید عالم صلی الله علیه وسلم زبان بگشاد و آن
هیمان بسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه رسیده آن شخص را از ان منع کرد و آن بیهوده گوی
از امتناع آن غلام انتهای حاصل نشد آنگاه از غایت خشم و غیظ که بر غلامی خزاعی استیلا یافته

برخاست و سر بر روی آن بیهوده گوی درهم شکست و علی استغاثه به بنی بکر برده بنوفاثه که
بطنی از بنی بکرند بر عزم محاربه و مقاتله خزاعه یکجهت شده و مدلج درین باب استمداد نمودند
و ایشان ابا و امتناع نموده و دست رد بر سینه ملتمس بنوفاثه نهادند آنگاه بنوبکر رجوع
بقریش کردند آنگاه بنوبکر رجوع بقریش کردند و آن قوم پیمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
شکسته بنوبکر را باسلحه و ارباب حرب اعانت نمودند بلکه طایفه از قریش مثل سهیل بن عمرو
و عیطب بن عبد العزی و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیات
خود کرده و نقابها بر روی بسته با معتمدان خویش بر افتت بنی بکر شبیخون بر سر خزاعه بردند
و میان هر دو فریق قتال کلی بدید آمد و زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم
درآمدند و بیت کس از خزاعه بقتل رسیده خزاعیان از سر اضطراب بانوفل بن معاویه
که رئیس بنی بکر بود گفتند که ای نوفل از خدای عزوجل بترس و حرمت حرم را نگاه دار نوفل گفت
این سخن عظیم و حدیث واجب التعظیم است اما حالا پروای ترس ندارم و حال آنکه شما در حرم
متاع حاجیان می دزدید و این جزای آنست که بشما میرسد و چون خزاعه از مقاومت ایشان
عاجز گشتند خود را در سرای رافع بدیل بن ورقاء خزاعی افکندند و بنوبکر و صنادید قریش
بمنازل خود باز گشتند و گمان قریش آن بود که هیچکس ایشانرا در ان معامله نشناخته باشد
و چون این حرکت شنعا از قریش بوجود آمد از ان پشیمان شدند چه موجب نقض عهد و مستلزم
غرامت قواعد پیمان بود چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان حرب
آمدند و با او گفتند که حادثه واقع شد که آنرا امکان اختفا نیست و فسادی صادر گشته
که در اصلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننمایم محمد بخاصمت ما برخیزد و
بانتقام قتلان خزاعه خون ما بریزد ابو سفیان گفت رؤیت من هم نیز خوابی دیده است که
از ان بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدامست گفت چنان دیده که خون از جانب حجون
بگه درآمده و تا بموضع خندمه رسیده و در انجا زمانی توقف نموده نا پدید گشته و ازین واقعه
سامعان بغایت پریشان خاطر گشتند و ابو سفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما با جارت
و رضای من نبوده ولیکن محمد و اصحاب او گمان چنین خواهند برد که منشاء این امر ما بوده و ازین
صورت ناپسندیده متم و بنابرین مرا با الضروره بمدینه می باید رفت تا در تجدید صلح معهود
ذل مجهود نمایم و پیش از انکه خبر بجوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود آورده اند
در صباح آن شب که بنی خزاعه را از بنی بکر و قریش آسیبی چنان رسید حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم با صدیقه خطاب فرمود یا عایشه لقد حدث فی خزاعه امر

شده عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله گمان می بری که قریش نقض عهد دلیری کنند با آنکه شمشیر ایشان را غلاف کرد انیده و فرمود که عهد را بشکنند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود که خیر خواهد بود میمونه گفت رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه وسلم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود نُصِرتَ نُصِرتَ یاری کرده شدی یاری کرده شدی و روایت آنکه سه نوبت گفت لبیک گفتم یا رسول الله با که میگویی فرمود که این را جز بنی کعبت از خزاعه که از من طلب نصرت مینماید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر شبیخون آورند و بعد از سه روز عمرو بن نوفل سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمدند و مصطفی صلی الله علیه وسلم با صحابه در مسجد نشسته بودند که عمرو در آمد و در برابر حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه و جنایتی بنی بکر بر ایشان در ضمن عرض رسانیده و بعضی از ان قصیده اینست

يَا رَبِّ إِنِّي نَاشِدٌ مُحَمَّدًا حِلْفَ أَبِينَا وَأَبِيهِ الْأَتْلَدَا إِنَّ قُرَيْشًا أَخْلَفُوكَ الْمَوْعِدَا وَنَقَضُوا مِيثَاقَكَ الْمُؤَكَّدَا
هُمْ بَيَّتُونَا بِالْوَتِيرِ هُجَّدًا وَقَتَلُونَا رُكَّعًا وَسُجَّدًا

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حسبک یا عمرو برخاست و ردای مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت داده شوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه خود را نصرت میدهم آنگاه عمرو و اصحاب او را ولداری داده با مکان ایشان باز گردانید و با اصحاب خویش گفت کو میانی ببینم که ابو سفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که ابو سفیان بعد از آنکه سرخیلی کرده از مکه بمدینه آمد و بخانه دختر خود ام حبیبه زوجهٔ آنحضرت رفت و خواست که بر فراش رسول الله صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابو سفیان گفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از این ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکانست یعنی سید انس و جان و تو مشرکی و نجس نخواستم که بر انجا نشینی ابو سفیان گفت که ای دختر بعد از من سری بتو رسیده و خوی متغیر گشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا با سلام هدایت نموده و تو ای پدر سید و بزرگ قوم خویشی و دلهای فراست و کیاست میکنی و با اسلام در نمی آیی و سنگی را می پرستی که نمی بیند و نمی شنود ابو سفیان گفت ای عجب که با وجود این همه عقل تجهیل من میکنی و ترک متابعت آباء و اجداد م میفرمایی و بمتابعت دین محمد م دلالت میکنی و نخشم از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت رفت و هر چند در باب تجدید عهد سخن گفت جوابی نشنید پس از انحضرت نومید گشته بپیش ابو بکر صدیق آمد رضی الله عنه و از وی التماس

تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من در جوار خدا و رسولست صلی الله علیه وسلم پس از انجا پیش عمر خطاب آمد رضی الله عنه و همان التماس نمود و همان جواب شنود و در روایتی آنکه عمر بروی غلظت نموده گفت که ای ابو سفیان از من این توقع میداری بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز نیابم بغیر مورچه که بان مورچه بکان شما جهاد خواهم کرد پس از انجا بخانهٔ فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها آمد و گفت التماس میکنم از تو که مرا در جوار خود در آری فاطمه گفت من نه ام و امان من چندان اعتباری ندارد ابو سفیان گفت که خواهر تو زینب ابو العاص را امان داد و محمد امان او را اجازت و معتبر داشت فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلی الله علیه وسلم دارد و ابو سفیان گفت بس کمال این دو فرزند خویش حسن و حسین را بگوی تا بمیان مردم آید و مرا امان دهد و در زینهار خود در آرد و چون وی چنین کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود و جاوید ثنای وی گویند و قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بان قوم نتوانستی نمود و اگر چه در زمین دشمن بودی فاطمه فرمود رضی الله عنها که فرزندان خوردند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وسلم کاری بتقدیم نتوانند رسانید پس ابو سفیان از ایشان نومید گشته رو بعلی مرتضی آورد و کرم الله وجهه و گفت ای ابو الحسن مرا در جوار خود در آور و شفاعت کن تا مدت صلح را بیفزاید گفت مسکین تو ای ابو سفیان کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم گردانیده و شفاعت را مجال نمانده ابو سفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و چاره مهم خود نمیدانم راه صوابی بمن نمای علی مرتضی گفت رضی الله عنه ای ابو سفیان تو بزرگ قومی هیچ بر ان نیست که برخیزی و در میان انجمن با آواز بلند بگویی که من از هم دو جانب مردم را در جوار خود در آوردم و گمان نمی برم که محمد م را که جوار مرا رد کند آنگاه بمجلس رسول رفت صلی الله علیه وسلم و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابو سفیان تو این سخن میگویی بعد از ان ابو سفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش بتطویل انجامید بر قریش گمان شد که وی متابعت دین حقیقت نموده و از کیش بت پرستی اعراض کرده چون ابو سفیان بمکه رسید بخانهٔ خویش در آمد زوجهٔ او هند گفت که بسیار دیر ماندی و قومی حمل امتداد مدت بنا بر قبول ملت نمودند و مع ذالک اگر بر این رفتن فایده مرتب بودی فبها والا جز خسارت و خجالت چیزی تو را حاصل نخواهد بود ابو سفیان صورت حال با هند تقریر کرد هند پای خود بر سینهٔ او زد و گفت زشت فرستاده که تو لی علی تر ابازی داده

وفی الواقع که ازان سخن مردم تعجب نموده حمل بر خرافتش نمودند چون صباح شد و براق بر آفاق خورشید درمیدان آسمان درجولان درآمد ابوسفیان نزد اساف و نایله که دو بت بودند رفته ذبح کرد و خون قربانی را بر سر آن دو بت مالیده گفت که تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم و ازین حرکت قریش را پسندند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت قدمست آنگاه مشرکان ازوی پرسیدند که چکار ساختی و مهم برچه منوال پرداختی ابوسفیان حکایت کذشته باز راند قوم گفت هیچکاری نساختی نه خبر جنگ آوردی تا بتهیه اسباب برداریم و نه پیغام آشتی رسانیدی تا بر بساط امن و امان رخت اقامت اندازیم و ابجه علی با تو پیش برده که مردم جانبین را امان داده و در زینهار خویش دارد آن هزل و تمسخری بوده که با تو پیش برده نقلست که چون ابوسفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت بکارسازی اشتغال فرمود و عزیمت توجه بجانب حرم مصمم کردانیده و این صورت با صدیق درمیان نهاده وصیت فرمود که هیچکس را این معنی ننماید و درباره قریش این دعا بتقدیم رسانید اللهم خذ علی ابصارهم لا یروا الا بغتة و بقبایل و احیای عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هرکه بحضرت عزت جل و علا و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول مضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر آید و همچنین فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و تهیه ادوات حرب بردارند و بضبط راه مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مظنون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجمع لشکر و ساختکی سفر مشغولست و غالب ظن آنست که قصد حضرت بغیر مکه جایی نیست و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنابران آن نامه مرقوم گشت والسلام و آن نامه را بزنی از قبیله مزینه که ویرا ساره مولات عمرو و برواتی ام سارة و برواتی کبود میگفتند دادند تا بقریش رساند و آن زن مکتوب حاطب را درمیان موی خویش پنهان ساخته روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم ازین امر اعلام فرمود آن سرور علی بن ابی طالب را و زبیر بن عوام و عمار یاسر را طلبیده و گفت بروید تا روضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوب کمصوب اوست آن مکتوب را ازوی گرفته بیارید بعد ازانکه امیر المومنین با سایر اصحاب در روضه خاخ بان زن رسیده مکتوب را طلب داشتند زن انکار نموده و ایشان هرچند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد چنانچه یاران قصد مراجعت نمودند

علی گفت رضی الله عنه بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه وسلم با من دروغ نگفته انگاه تیغ از نیام برکشید بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را که در میان موی خود پنهان کرده بود بیرون آورده بعلی داد و علی کرم الله وجهه مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفی صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت حاطب طلب داشته پرسید که باعث بر این امر چه بود جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام آما من مردم از حلفای قریش نژاد از زمره ایشان و هیچکس ندارم در حرم که بتعهد اهل و عیال و جهات و اموال من بردازد بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران تو منتظم اند که هریک ازیشان را خویشی دران دیارست که بمحافظت اموال و متعلقان او قیام نمایند و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت کردد تا بملاحظه آن از حفظ و رعایت اهل و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم باصحاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب راست گفت اما عمر خطاب رضی الله عنه باحاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانی که رسول صلی الله علیه وسلم بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد مکتوب مینویسی تا قریش آگاه کردند بعد ازان فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آن سرور عمر را تسکین داد و فرمود ای عمر او از اهل بدرست وان الله تعالی قد اطلع علی بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیا تلقون الآیه درین باب نازل شد و روایتی آنست که حضرت فرمود او را از مسجد بیرون کنید و مردم بر سبیل بدلیت دست بر پشت وی می نهادند تا او را از مسجد بیرون کنند و او درین حال امید آنکه حضرت درباره او مرحمتی فرماید بازپس میگریست و نظر بر روی همایون آن سرور می افکند و درین اثنا رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را باز گردانیدند فرمود که من از جرم تو درگذشتم و تو از خدای عزوجل مغفرت خواه و باید که مثل این حرکت از تو در وجود نیاید نقلست که حاطب از کبار مهاجرین و ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر غفلت این فلتت ازوی در وجود آمد و حضرت او را بر سالت نزد مقوقس فرستاده بود ملک اسکندریه چنانچه شمه ازان مبین شد شبی مقوقس در مجلسی که کبار و اشراف جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید که صاحب تو پیغمبرست گفت بلی رسول خداوندیست جل و علا گفت دران وقت که قریش قصد اخراج او کرده بودند چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای تعالی آنجماعت را هلاک سازد حاطب گفت عیسی مریم پیغمبر بود گفت بلی رسول

برخیز بود گفت چرا برقوم خود دعا نکرد دران وقت که او را گرفته میخواستند که از دارش بیاویزند
معوقش گفت راست گمیگویی تو حکیمی از حضرت حکیمی آمده رجعنا الی القصه نقلهٔ اخبار
اورده اند که چون عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجانب تصمیم یافت ابیان
رحصة الغفاری و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمره فرستاد و معقل بن سنان
و نعیم بن مسعود را بطلیعه ابی سلمه نامزد فرموده و بلال بن حارث و عبد الله بن عمرو مزنی را بقبیلهٔ
قبیلهٔ المزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سُلیم روان کرده و عباس بن مرداس را
فرمان داد تا بقبیلهٔ بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته از ازواج
طاهرات ام سلمه را بمصاحبت اختصاص فرمود و بقولی در دهم رمضان از مدینه
بیرون آمده بر سر چاه ابو عتبه نزول فرموده و دران موضع اشارات علیه بسمت نفاذ
پذیرفت تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند مقصد مرد از مهاجران و چهل شمار در آمد
و سیصد اسب در میان ایشان بود و پرایت علی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری سعد ابن ابی وقاص و از انصار
چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای سپهدار علیه الصلوة والسلام بودند و
پانصد اسب داشتند و از قبیلهٔ مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند
و از مردم اسلم چهار صد کس بسعادت ملازمت آنحضرت منتخر گشتند و از بنی کعب
پانصد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات
التفات نموده و در میان مهاجر و انصار و باقی قبایل قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی
سلم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از
قبایل مستفرقه که بعضی اسامی ایشان در سیر درج است و بعضی مطروح بسعادت مرافقت
حضرت نبوت شعاری مشرف گشتند و عباس بن عبد المطلب با اهل و عیال و متعلقان
و اموال به نیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یا ذو الحلیفه بقبیل اناس متبرکه آنحضرت استیعاب
یافت و آنحضرت از ملاقات مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستند و چون مراجعت
اصحاب را غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت
من آخرین نبوتهاست و در اثنای طریق ابو سفیان الحارث بن عبد المطلب و عبد الله
ابن ابی امیه بن المغیرة المخزومی که آن یک پسر عم و این یک پسر عمهٔ آنحضرت بودند در راه ملاقات
کردند و گویند که این ابو سفیان هیچ دقیقه از دقایق ایذا و اهانت نبود که بنسبت بآنحضرت
پیش نبرده بود و در آخر کار متفرق الاحوال بجانب روم رفت آنجا قیصر از وی پرسید که تو

کیستی گفت من ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب قیصر گفت اگر تو در گفتار خویش صادق بسر عم محمد بن
عبد الله بن عبد المطلبی ابو سفیان گفت با آنکه من از اسلام گریخته ام و بعد از قطع مسافت بروم
آمده ام هیچکس مرا نمی شناسد و نسبت نمیکند مگر بمجد و از سخن قیصر دو پستی اسلام و طریق متابعت
محمد علیه الصلوة والسلم در دل ابو سفیان جای گرفت از روم مراجعت نمود و با اهل و عیال در منزل
ابواء بلشکرگاه اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه وسلم او و عبد الله ابن امیه
در آمدند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از ایشان اعراض فرمود چرا که از ان دو خویش بغایت
آزرده و دلریش گشته بودند و ایذا و کدورت ازیشان پیش از پیش دیده و چون طینت همون
و طبیعت همایونش بر کرم و سماحت مایل بود آخر الامر شان ام سلمه شفاعت کرده از حضرت
ایشانرا درخواست تا حضرت رحمت عالمیان ایشانرا بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان
در ظل مرحمت و کنف حمایت خویش جای داد نکته که چون حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم چون بمر الظهران که چهار فرسنگی مکه است نزول فرمود و فرمان داد تا بعدد رؤس لشکرگاه
آتش افروختند و بروایت بعضی ارباب سیر ده هزار و بروایت دیگر دوازده هزار مرد در لشکر
آنحضرت جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ خبر نداشتند اما ازان معامله
تا ملایم خویش هراسان و از انتقام آنحضرت ترسان و لرزان می بودند و درین اثنا ابو سفیان
بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام تا سر خبر گرفتن از مکه بیرون آمدند چون ببالای پشته
مر الظهران برآمدند دیدند که تمام وادی را آتش فرو گرفته بتعجب رسیدند گفتند که این آتشهای کیست
مصراع اگر نه لشکر عشق آمد این چه آتشهاست ابو سفیان گفت والله که تا آتشهای شب عرفه
می ماند بدیل ورقا گفت گر آتش خزاعه است ابو سفیان که خزاعه ازان اقل و اذلند گفت این آتشهای
ایشان باشد حاصل که از غایت حیرت دست و پا گم کرده براطراف و جوانب تردد میکردند
و استبعاد این واقعه نا پدید نمودند آورده اند که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در
مر الظهران کثرت آتشهای افروخته مشاهده کرد با خود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بی انکه ایشانرا امان داده باشد از طریق قهر بمکه درآید و اگر این صورت بوقوع
پیوندد بهر اینه که قریش مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه بر خاطر انور او
مستولی یافته بر استر خاص حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم سوار شد و تا بموضع اراک رفت
تا مگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا کسی که عزیمت مکه دارد و دریابد تا باهل مکه اعلام کند که صورت
حال چیست تا مگر مقیمان آن دیار از تلاطم امواج بحار مخالفت بساحل نجات مصالحت
گرایند و بکلید زبان باب الامان کشاده از تیغ اهل ایمان ایمن گشته در حصار امنیت

برافتد امنیت درآیند اتفاقا کدر عباس بسر آن پشته افتاد که ابوسفیان با رفیقان
درگفت و گو و جست وجوی خبر آتش افروزان بودند و آواز ابوسفیان را عباس شنید
بشناخت ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان نیز آواز عباس را بجا آورده گفت یا ابا الفضل
پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خداوند
تعالی است با ده هزار مرد بمکه رسیده وای وای بر قریش ربیع زود دست برکه نصیحت نکرد و اندرین
بکام دشمن اگر بینیش زغم مخروش بگفتمت که چو پروانه دور باش از شمع ولی جوامدی اکنون برو غم خود جوی
ابوسفیان گفت ربیع هر کس که بجان زاتش عشقش علمی نیست جز داغ شقاوت بجبینش رقمی نیست
آتش بجهان میزنم از آه جگرسوز در سینه جوی در دو غم هیچ دمی نیست اکنون ای عباس چاره این
کار چیست و متاع این خانه در بار کیست عباس گفت والله که اگر رسول بر تو ظفر یابد با وجود
آن حلم و کرم که او راست ترا گردن زدن فرماید تدبیر آنست که برین استر ردیف من گردی
تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برم و بجهت تو از ان سرور طلب امان کنم و هم درین
شب بدیل و حکیم حزام بجناب حشمت مآب حضرت علیه الصلوة والسلم آمد و رت نمودند
در زمره اهل اسلام ملحوظ گشتند و ابوسفیان سخن عباس شنیده برپس استر نشست چون
عباس در لشکرگاه درآمد بر هر آتشی که میگذشت مردم برمیخاستند و میگفتند یا این چه کس است
که درین بیگاه در میان لشکر میگذرد و بعد از احتیاط میگفتند عباس است عم پیغمبر بر استر وی
سوار پیر و دو تا بر در خیمه عمر خطاب رضی الله عنه بگذشت و آواز عظیم بر در خیمه او فرو خفته
بود و عمر نخست عباس را دید و هیچ نگفت بعد از انکه نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت
از جای خود برجست و گفتای دشمن خدای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم
این سخن گفته شمشیر از نیام بیرون کشید و به تعجیل در عقب ایشان روان شد و گویند غرض
وی از ان تعجیل انکه پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس
مقصود و عمر دانست بشتاب هر چه تمامتر خود را بخیمه رسول صلی الله علیه وسلم رساند فی الحال
نا روق اعظم درآمد و گفت یا رسول الله اینک ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود
گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک آنحضرت در بغل
گرفت و گفت امشب با او بیکدام سر کوشی نمیگذاریم و عمر همچنان در رخصت قتل ابوسفیان الحاح
و مبالغه تمام می نمود عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او برای آن میکنی که از بنی
عبد مناف است و اگر از بنی عدی می بود چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت آهسته باش و چنین
مگوی که در ان روز که مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر نمود از اسلام پدرم خطاب

بر تقدیر وقوع ان بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ما جرای ایشان را تسکین داده
فرمود که ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خویش نگاه دار و چون صباح شود او را نزد ما
بیار روزی دیگر که طمطراق نوروز و طبل ظهور جمشید خورشید بر طاق ایوان این طارم زرافشان
فرو کوفتند و بمکنسه اشعاع بساط این بقاع کثیرة الانتفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت
پاک فرو روفتند عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت رسانید صلی الله علیه وسلم آن سرور
با ابوسفیان گفت وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزای
پرستش بغیر از خداوند تعالی نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و حلیمی
و برحم پیوندی که با آن جفاکاری از تو این نوع وفاداری مشاهده میکنم و دانستم که بغیر باری تعالی
هیچ خدایی دیگر نیست اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی باز حضرت فرمود که وقت آن نیامد
بدانی من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت که تا بکنون شایبه شک در خاطر من بود عباس
گفت ویلک یا ابوسفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمه توحید بگشای والا سی این لحظه عمر در آید
و تیغ تیز خون ترا بی دریغ بریزد ابوسفیان کلمه اشهد ان لا آله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بر زبان راند بعد ازان عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه
دوست میدارد او را مرتبه ارزانی دار که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل
دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام
فهو آمن پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد
عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود باز طریق عناد پیش گیرد و بر ما
ارتداد باز کرده مصلحت چنانست که او را اینجا حبس فرمایی تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و
و اساس به بیند و هیبت ایشان در دل وی بنشیند حضرت فرمود در یاب او را
در مضیقی نگاه دار تا لشکر خدا بر وی بگذرد عباس از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد که یا
ابا حنظله ابوسفیان بر ترسید و گفت یا بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت نی اهل
نبوت غدر نمیکنند ولیکن میخواهم که در محلی توقف کنی تا لشکر خدای تعالی را به بینی و
اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای دفع و قمع اعدا معد و مهیا گشته
بدانی پس عباس ابوسفیان را بگذرگاهی تنگ باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام
بروی میگذشتند و یک یک را عباس تعریف نموده بوی مینمود تا گویند مقدمه سپاه نصرت
پناه خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که در میدان مبارزت بر بهرام مبادرت نمودی
و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان بربودی بگذشت و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست

عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس پرسید کز این لیت خواهد
داد که خالد بن الولید ست ابوسفیان گفت آن پسر نورسیده عباس گفت آری و چون خالد الولید
زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال و شجاعان عرب تکبیر کویان با علم سپاه از پیش ابوسفیان
بگذشتند پرسید کیست گفت زبیر بن العوام گفت پسر خواهر تو گفت آری بعد ازان در عقب
زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طایفه در دست ابوذر غفاری رضی الله
عنه ایشان نیز تکبیر کویان در گذشتند و عباس تعریف این فرقه نیز فرمود تا آنگاه بنو کعب بن عمرو
که در میان ایشان با نصد سوار نامی بود برسیدند و علم این فوج را بشر بن سفیان تفتیش این فرقه
نمود عباس گفت حلفاء محمد ند علیه الصلوة و السلام آنگاه هزار کس دیگر از قبیلهٔ مزینه که سه لوا
در میان ایشان بود در رسیدند ابوسفیان بعد از تعریف این گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست
بعد ازان قوم جهینه رسیدند که مشتصد کس ارشجعان در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند
آنگاه بنو لیث و بنو سعد بن بکر رسیدند و از عقب ایشان سیصد کس دیگر از قوم اشجع بگذشتند
عباس چون تعریف بنی اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قبیله بودند
عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد آنگاه ابوسفیان گفت
یا ابا الفضل کویا که محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نی مصراع هنوز کرد شهنشاه عشق پیدا نیست
و اگر تو آن کتیبه را که حضرت رسالت در میان ایشان است به بینی یقین بدانی که هیچکس را
طاقت مقاومت بآن لشکر نیست تا بعد ازمرد و افواج چشم و عنور طبقات تمام کوکبه
حضرت معد چون نبوی صلوات الله و سلامه علیه پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نامدار از
اعیان مهاجر و اشراف انصار در رکاب فلک فرسای آن خورشید جهان آرای
مسلح و آراسته و معتق و پیراسته زرههای داودی در بر و تیغهای هندی بر میان بر اسبان
تازی و شتران عربی سوار بر دست انحضرت ابوبکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر و ان
سلطان تخت رسالت صلی الله علیه وسلم با ارکان مسند جلالت تکلم میفرمود و ابوسفیان
کر لشکر اسلام را بآن عظمت و ابهت بدید چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت
که بروی استیلا یافت با عباس گفت که هرگز با سپاس این گروه لشکری ندیده ام و نشنیده
ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این رسالت
و نبوت است و نه مملکت و سلطنت نعلت که دران روز سعد بن عباده که رایت انصار
در دست او بود با نهزار نفر هم از ایشان پیش پیش حضرت میرفت چون در برابر ابوسفیان رسید
گرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن

و خون ریختن ست و امروز روزیست که حرمتها حرام نگاه ندارند و امروز ان روز است که
خدای تعالی قریش را ذلیل و خوار گرداند آنگاه سعد روی با یاران خویش آورده گفت ای
گروه انصار بخزرج کینه از روز احد امروز باز خواهید ابوسفیان با عباس گفت که جندایوم
الدمار و چون سعد ابوسفیان را بیم کرده بگذشت و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با خواص اصحاب برسید ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داد
حضرت فرمود که نی ابوسفیان سخن سعد را معوض داشته گفت من خدای تعالی و قرابتی ترا
با قریش شفیع می سازم کاز سر خون ایشان در گذری و در بارهٔ اقربای خویش عاطفت
و احسان مبذول فرمایی چه نیکوکارترین و رحیم و وصول ترین مردم تویی حضرت فرمود که سعد این سخن
بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت امروز روزیست که باری سبحانه
و تعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانهٔ خود را زیادت سازد و مران
خانه را جامه پوشاند عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله
ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی ساند و رسول صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که قیس
بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و بر او یتی علی رضی الله عنه بآن مامور شد و چون مجموع مسلمانان
از پیش ابوسفیان بگذشته عباس را گفت که ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمانان
شبوند و از قتل و اسر امان یابند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم روان شد و دران روز
از سنابک مراکب عساکر نصرت شعار سید ابرار صلی الله علیه وسلم هیجان کرد و غبار
بمرتبه استعلا یافته بود که آفتاب هوا را در خلاف ظلمت متواری کرده بود و آسمان را بهم
زمین و زمین را بهر نگ آسمان ساخته بیت زعم ستوران دران پهنه دشت ۰ زمین شش شد
و آسمان گشت مشت آورده اند که چون ابوسفیان بمکه درآمد و قوم او را از دور دیدند که بتعجیل می
آید
و گرد و غبار بسیار در روی هوا انتشار یافته باستقبال ابوسفیان آمدند و گویند هنوز قریش
از رسیدن انحضرت وقوف نیافته بودند ازوی پرسیدند که در عقب تو کیست و این گرد و غبار
از چیست ابوسفیان گفت وای بر شما محمد با سپاه باشکوه عرق آهن بر مثال کوه در رسیده
و اکثر ایشان دلاورانی اند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه
من در آید و هر که سلاح بیندازد و هر که در خانهٔ خویش در به بندد و هر که بمسجد الحرام رود در
امان است گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده و هند زوجهٔ ابوسفیان باستقبال
بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع سخن میراند تحمل نیاورده ریش او را بگرفت و بروی خاریها
کرد و گفت یال غالب بکشید این پیر احمق را تا دیگر باین نوع کلام تکلم ننماید ابوسفیان گفت که مر

هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهم زد و در خانه خویش
و نای و در را ببند تا حالا از تعرض لشکریان باری خلاص شوی القصه چون طلیعات قبایل لشکر
میمون شمایل جمعیت خصایل بنی طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند تا رسول صلی الله علیه وسلم
با اشراف مهاجر و انصار برسید و چون چشم مبارک آنحضرت بر آن سپاه نصرت پناه
افتاد و شوکت و هیبت ایشان در نظر آن سرور پسندیده نمود از نهایتی بی کسی خود در وقت
هجرت یاد آورد که بآن طریقه اشش تنها و از دشمن کریزان و پنجه اخوف در دامن خشیت و رعب
آویزان بیرونش بردند و با ندک فرصتی با چنین سپاه جرار و لشکری نام دار از طریق خلبه و
استیلا بمکه باز آوردند و چنان سوار ناصیه همایون بر بالای پالان شتر نهاده و بحدود لشکر
بجا آورده و حمد الهی بتقدیم رسانیده بعدانان فرمان داد که نبیره با مهاجران از علاء مکه درآیند
و رایت آنحضرت را در حجون بزنند و از انجا قدم پیشتر ننهند و منتظر قدوم آنحضرت باشند
و فرمود تا خالد بن الولید با فواج اسلم و غفار و مزینه و جهینه و سایر قبایل عالی مقدار از اسفل مکه درآید و لوای
خود را در منتهای عمارات نصب کند و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه
بطن وادی روانه ساخت و خود بنفس نفیس با طایفه از خواص از راه اذاخر متوجه گشت
و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت پناهی جلالت انتباهی چنان صدر یافته بود که هیچ فرد از افراد چشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال
بیرون نکنند اما اگر جماعتی از ضعیف رایان خود نمایان بنا بر قلت شرم و حیا در مقابله و مقاتله
معدلت آرای نصرت انتهای درایند اینها نیز در دفع اعدا و قمع اعدا خود را معاف و معذور
ندارند نقلست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از اوباش
بنی البکر و بنی الحارث و طبقه از اذناب و اجابش چون از توجه خالد الولید خبر یافتند بتهیه
اسباب مقاتله اشتغال نموده سر راه خالد گرفتند و در موضع خندمه فریقین متلاقی گشته
کشته بنیاد مجاذبه کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کنان تا بخندمه که قریب
بمسجد الحرامست رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ خارا بران
بدوزخ رفتند که بیست نفر از قبیله بنی بکر بودند و در برابر آن بیست نفر مظلوم بنی خزاعه کشته
بودند از خلیفان رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت
چشیدند یکی حبیش بن الاشعر و دیگری کرز بن جابر نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دور شعاع
نیزه و شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا با خالد جماعتی بجنگ بیرون آمده اند ضرور
با ایشان مقاتله میکنند و چون نایره حرب انطفا پذیرفت حضرت از خالد پرسید که شمارا

نهی کرده بودم از جنگ چرا مبادرت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان در امر قتال با دی بودند
و ما را دفع ضرر ایشان ضرور بود فرمود قضاء الله خیر روایتست از ابن عباس رضی الله عنهما
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه درآمد گفتند یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده و میکائیل را
بقتل میرساند آن سرور یکی از اصحاب را بخالد فرستاده وصیت فرمود که ارفع عنهم السیف
یعنی شمشیر از اهل مکه برداران مرد نبرد خالد آمده و گفت حضرت پیغمبر میفرماید که ضع فیهم السیف
یعنی شمشیر در ایشان نه و بر هر که دست یابی بکش خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و
بعضی تفاسیر آورده که سید عالم صلی الله علیه وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم
که دست از قتال بدارد چرا خلاف فرمان نمودی خالد گفت یا رسول الله چون فرستاده تو آمد
و گفت حضرت میفرماید ضع فیهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی را پیش آمد که
سرش بعنان آسمان رسیده و پا بر زمین نهاده حربه در دست داشت و بر سینه من راست
کرد و گفت خالد را بگوی ضع فیهم السیف و اگر نه چنین کنی ترا با این حربه هلاک گردانم حضرت فرمود
صدق الله و صدق رسوله من فهمیده بودم در آن روز که عم من مقتول گشته بود که اگر دست یابم
بر قریش هفتاد تن از ایشان بار کشم آنروز حق تعالی مرا نهی کرد و لیکن امروز خواست که آنچه بر زبان
پیغمبر وی رفته بود راست کند این قصه از انجمله روی نمود و گویند درین اثنا طایفه از ارباب
شقاق روی هزیمت بر روی پس جبال نهاده مسلمانان در عقب ایشان تعاقب نمودند و سفیان بن
و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند ای معشر قریش چرا خویشتن را بیهوده بکشتن میدهید هر که در خانه
خود درآید ایمنست و هر که سلاح بنهاد ازو ایمنست آنگاه مشرکان سلاحها انداخته
در خانها خزیدند و اهل اسلام اسلحه ایشان را تصرف نموده مادهٔ اعتضاد و سبب استظهار
ساختند و چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب دست خالد و کثرت مؤمنان
در دین دیدند ترسیده بعضی در کنج سوراخها در خزیدند و بعضی سر بکوه و بیابان نهاده رشید
باین بیت برگشتند که بیت صبا بطف بکوآن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
و احوال این جماعت بر سبیل تفصیل انشاء الله خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم فرموده بودند که خیمه خاص آنحضرت را در موضع حجون بزنند بعد ازان حضرت
بخیمه خود درآمده سر و تن را از گرد غبار راه بشست و غسل پاک برآورده زره پوشیده خود
خود بر سر نهاد و درین محل سواران از حجون تا خندمه همه صف برکشیده انتظار مقدم
همایون می بردند بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خیمه شریفه بیرون آمدند مسلح
بر راحله خویش سوار گشتند و توجه بجانب مسجد حرام فرمودند ابو بکر صدیق رضی الله عنه

بر دست راست و اسید بن حضیر بر دست چپ و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقه اخاصه بدست حق پرست گرفته و آنحضرت بقراءت آهسته سوره کریمه انا فتحنا آغاز نهاده و پی اجرام بحرم درآمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانیدند و حجر الاسود را بمحجن خویش استیلام فرمود و زبان معجزبیان بکمبر ملک منان گشاده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از تکبیر تکبیر لرزه بر اعضای بتان و پیکر که بر قلال جبال نا طراحوال مسلمانان بودند طاری گشت و چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمده و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت و کرتطهیر بیت الحرام از انجا پیش اصنام و ارجاس پس از لام باهتمام حضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام بدانکه متون کتب سیر مملو و مشحونست از این که آنروز سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانه کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل اعظم بتان بود و کوه که ابلیس اقدام آن بتان را بر صاص در زمین استوار کرده بود و رسول صلی الله علیه وسلم نیزه یا چوبی را که در دست داشت بآن بتان اشارت میفرمود و میگفت قل جاء الحق و زهق الباطل و ما یبدی الباطل و ما یعید و آن بتان بمجرد رسیدن چوب با ایشان بروی در می افتادند با وجود آنکه پایهاشان بر صاص استوار بود و گویند هر بت که در خانهای مشرکان استوار می بود آنروز همه بروی در افتادند و بعلی بن ابی طالب خطاب فرمود تا اساف و نایله را که دو بت بودند بشکست و روایتی آنست که اساف بر صفا منصوب بود و نایله بر مروه و گویند اصل آن دو بت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از جرهم و دیگری نایله بنت سهیل هم از قبیله جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند و خدای عزوجل ایشانرا مسخ گردانید سنگ گشتند و قریش از کمال جهالت و فرط ضلالت بر پرستیدن آن دو بت ممسوخ اشتغال می نمودند و چون صنم شکسته شد از درون یکی زنی سیاهی برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود اینست نایله و تا ابد در بلاد شما دیگر او را نپرستند و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت در آن روز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اشارت بروی هبت که کرد بقهقرا افتاد و بقفای هبت که ایما نمود بر روی در افتاد و بصفت رسید بتی چند که در موضعی وضع کرده بودند که دست بآنها نمیرسید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم نا بمرتضی رضی الله عنه در کعبه درآمدند و آن بتانرا در آن مواضع موضوع دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتانرا از محال آنها بینداز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی تو لطافت

نعل نبوت نیست تو پای بر کتف من بر و باین امر اشتغال نمای علی بموجب فرموده عمل نمود و نقلست که آن زمان که پای علی بر کتف مبارک حضرت نبوی بود صلی الله علیه وسلم حضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که چون مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم اگر همه آسمانست بقبضه اقتدار من آسانست آن سرور فرمود که ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و چندا حال من که بار حق میکشم بیت کار خود است جانا بار غمت کشیدن ۞ خوش وقت آنکه با تو زین گونه کاروباری و روایتی آنست که با علی گفت رسیدی بآنچه مطلوب تو بود آورد و نه که چون علی بتانرا بر زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکنده تبسمی نمود و آن سرور از موجب خنده پرسیده علی جواب داد تبسم برای آن بود که خود را از جایی بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی چگونه الم بود که محمد ترا برداشته و جبرئیل ترا فرود آورده لطیفه کانه سبحانه و تعالی یقول بندگان من بردارند تو ام و زمینم و حملناهم فی البر و البحر و فرود آرند تو فرداد بهشت من باشم و جبرئیل ام خلیم مدخلا کریما ایجا که بردارند محمد بود صلی الله علیه وسلم و فرود آرنده جبرئیل هیچ مشقت بعلی کرم الله وجهه نرسید جایی که بردارند و فرود آرنده من باشم امیدوار باش که مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن و هم مهتدون و درین باب اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند اول در برآمدن علی بر دوش آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه حکمت گفته اند حکمت اولی انکه نبوت را قوت زیادتست از ولایت ولی بار نبوت نتواند کشید و لیکن نبی بار ولی تواند برداشت چنانچه شما از این معنی آنحضرت خود بیان فرموده حکمت ثانیه خواجه علیه السلم شهرستان علم بود انا مدینة العلم و علی بابها و علی در آن شهرستان بود و قاعده آنست که در برابر شهرستان نشانند نه شهر را بر در حکمت ثالثه انکه حق تعالی فرمود انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم بمقتضای آن فرمان بتان هیزم دوزخ و آتش افروز جهنم باشند و خواجه ما را خاصیتی بود که دست مبارک او بهر جا رسیدی آتش بر وی تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آورده بود و فاطمه اتفاقا آن روز تنور می بست و از حرارت شدت نار تن نازنین آن دختر کوشه رسول صلی الله علیه وسلم بمثال محموم گرم شده بود خواجه درآمد و اعانت آن فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نا گهی چند بدست مبارک در تنور بست و بالجمله هر نانی که فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود پخته برآمد

دهر کرده که خواجه بدست حق پرست دربسته بود خام بانده فاطمه انگشت بگیر در دندان تفکر گرفته
تعجب نمود تا حکمت چیست که حاصلی که مهین ناقصات العقل والدین درشان ایشان نامه
ایشان پخته و نان آن پخته ایکم مثلی ابیت عند ربی خام مشکل واقعه ایست آنچه خام پز پخته و آنچه
پخته پز خام خواجه که کشاف مشکلات بود گفت ای فاطمه عجب مدار که آن هم از کمال معجزه
ماست که آتش کرده شرف مساس دست مایافته و هرچه دست ما آنرا بساید آتش را ان
کار نکند و شاهد دیگر بر صدق این مدعا سخن ابو الدرداء بود رضی الله عنه که دست مبارک
آنحضرت یک نوبت بوی رسیده بود هر بار که شوهر من کشتی آتش افروختی و آنرا بر آتش نهادی
چرکهای وی بسوختی و سفره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی گذالک اینجا نیز حضرت
بر دوش علی برآمدی و بدست مبارک را بیند اختی از برکت مساس کف محمدی بت
از آتش مصون و محفوظ ماندی و فرمان الکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ
گشتی و نکته دیگر درین باب آنست که نانی که بدست مصطفی صلی الله علیه وسلم یکبار میرسید
آتش دران تصرف ندارد و دل بنده مؤمن که مدت پنجاه سال و شصت سال در قبضه
قدرت الهی متقلب است که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء
اگر از آتش دوزخ مصون و از نار فراق محفوظ ماند جه عجب اشارت دویم آنست که
کافران آن همه بت در خانه کعبه نهادند چون شرف اضافت دان خلیل ابیی داشت
بتخانه نشد دل بنده مؤمن که چندین جا شرف اضافت ولکن وسعنی قلب عبدی یافت
اگر بگناهی و معصیتی چند بیگانه نشود جه عجب اشارت سیم آنجا سیصد و شصت بت
در کعبه نهادند اضافت او را از حق تعالی باز نداشت اینجا که هر شبانه روزی سیصد
و شصت نظر لطف دل بنده خود را تقویت داده باشد چگونه اضافت و اختصاص
ساقط گردد تملی درین باب شنو آورده اند که آنروز که قوم موسی را علیه السلام بر دریا میگذرانیدند
موسی علیه السلام پیش پیش میرفت و هارون در عقب و بنی اسرائیل در میان ایشان هر دو را
از برکت آن مقدمه و ساقه مجال آن نبود که موسی براندام قوم برگرداند گذالک اشارت
اینجا آنست که چون روز قیامت شود از رب العزه جل و علا خطاب در رسد کرای محمد
نه خود گفته بودی مرعلی را انت منی بمنزلة هارون من موسی بلی خداوندا پس اکنون تدبیر آنست که چون
امت را روز قیامت بر دریای آتش باید گذشتن تو علی یک گدام مقدمه باید شد و
دیگری ساقه و امت را در میان خویش جای داد تا آتش را زهره آن نباشد که یکموی براندام
امت بسوزد رجعنا الی الحدیث نعلت که چون شاه مردان کرم الله وجهه و رضی

عنه آن بت بزرگتر را که در مقام بلندتر نهاده بودند و او را هبل میگفتند بر زمین انداخت
و درهم شکست و پاره پاره شد زبیر بن العوام رضی الله عنه روی با بوسفیان آورد و گفت
بت هبل که روز احد بان می نازیدی و رفعت شان او می طلبیدی که اعل هبل کنون باری کشته
گشت ابوسفیان گفت که دست از من بازدار و مراسر زنش مکن که اگر با خدای محمد خدای
دیگر در الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر این صورت بظهور پیوستی نعلت که کلید خانه
نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در روز احد کشته شده بودند چنانچه مرقوم کلک
بیان گشت و حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال و عثمان بن طلحه که پسر سلافه بنت
بطلب کلید فرستادند و عثمان نزد مادر رفته کلید را بطلبید و مادر در تسلیم کلید تامل
می نمود و توهمش ازان بود که کلید را بگیرند و دیگر بایشان ندهند و هر چند عثمان الحاح می نمود
مادر در تاخیر می افزود و چون زمان مفارقت عثمان و بلال بتطویل انجامید عثمان بلال را گسیل
صدیق اکبر و فاروق اعظم را بتقاضا فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه سلافه
آمدند و عثمان را آواز دادند که ای عثمان زود تر بیرون آی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم انتظار
تو میکشد سلافه چون جهت آمدن ابوبکر و عمر دانست کلید به پسر خود داد که توبه بری بگیر
تیم و عدی چه سلسله انسبت ابی بکر به تیم و عمر بعدی منتهی می شد و چون عثمان کلید را از
حضرت آورد و حضرت دست دراز کرده تا کلید را بستاند عباس بن عبد المطلب
برخاست و گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض فرمودی حجابت خانه را
بمن نیز ارزانی دار عثمان چون این بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود که
ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که مفتاح تسلیم نماید باز عباس التماس
خود مکرر گردانیده عثمان باز دست باز کشید حضرت فرمودای عثمان اگر بخدای و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله بعد ازان در خانه
بگشادند و حضرت در خانه درآمد و نماز ادا فرمود و در روایتی آنکه اول عمر خطاب را رضی الله
عنه با عثمان بن طلحه فرستاد تا صور تهای ملایکه و انبیا علیهم السلام که کفار بر دیوار خانه کشیده
بودند محو سازد و عمر رضی الله عنه بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام دیگر همه صور را
محو کرد آنگاه آن هر دو درآمد و بلال و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه با آنحضرت درآمدند
و بفرمود تا در را در بستند تا مردم از دحام ننمایند چون نظر انور آن سرور بر صورت
آن دو پیغمبر علیهما السلام آمد فرمودای عمر ترا نفرمودم که صور را محو کن لعنت خدای تعالی
بر قومی باد که چیزی را که خود نیافریده اند تصویر آن نمایند و در روایتی آنکه تیر قادری آن صورت

نگار در دست ایشان بنگاشته بود حضرت فرمود قاتلهم الله این مردم مکر می‌دانستند که این
پیغمبران هرگز قمار نباخته اند بس مقداری عنبر ان طلبید و آن صورت را بان زعفران بمالید
و دو رو ایتی انکه دو لوحی طلبید و آن دو صورت را بثبت بعد ازان زمانی مکث فرمود
و دو رکعت نماز بگذارد و آنگاه بر عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین باب بهر دو دست گرفت
و کلید در دست مبارکش بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله
منصب حجابت کعبه با با اهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته
بعد ازان حضرت عثمان طلحه را بطلبید و گفت بگیر کلید را که امروز روز بر و وفاست
و به بعضی روایات آنست که گفت خذوها یا بنی طلحة تالدة تالثة لا تنزعها منکم الا ظالم و ابن باب سیر
آورده اند که آیهٔ کریمهٔ ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب نازل گشت
آنگاه علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما تفویض میکنم که ازان کار نفعی شما بمردم عاید گردد
نه آنکه نفع شما بمردم عاید گردد نه آنکه نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت آنحضرت را اختیار کرد
و کلید را به برادر خود شیبه سپرد و تا اکنون مفتاح کعبه در دست بنی شیبه است منقبت کبری
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک در عضادتین باب کعبه زده بود
و اکثر عظماء مکه و صنادید قریش آنجا صف برکشیده بودند و حوف بر ایشان استیلا
یافته تا حکم جا بمطاع واجب الاتباع محمدی صلی الله علیه وسلم در باب ایشان بر چه
طریقه نفاذ یابد و زبان کوهر فشان آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وسلم باین کلمه
تکلم میفرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده بعد ازان با اهل مکه خطاب فرمود که ما ذا تقولون و ما تظنون یعنی چه میگویید و چه
گمان می برید که من با شما چکنم اهل مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن
اخ کریم و قد قدرت یعنی خیر میگوییم و خیر گمان می بریم برادر کریم و پسر برادر کریم بر ما قدرت
یافته و چون قریش درین سخن ایمایی بقصهٔ یوسف و تجاوز او از تقصیرات برادران
نمودند لاجرم آنحضرت جواب ایشان چنین گفت فانی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء بروید که
شما آزادگان کردگانید و بعد ازان خطبه بخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ
و عادات و رسوم جاهلیت بر انداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه
و خطا و عمد بیان فرمود و به بطلان دعاوی که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر و جاهلیت
بآباء و تکبر و تعظیم بواسطهٔ انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان آدمند و آدم

از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیه بر ایشان خواند یا
ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقاکم ان الله علیم خبیر چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بلال را بفرمود تا بر بام کعبه رفت و بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال شنیدند
و بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید که حضرت او را در عنفوان
شباب والی مکه گردانید و حارث بن هشام برادر ابو جهل و حکم بن العاص بخان
نامناسب گفتند ابو سفیان بن حرب که در میان ایشان جماعت بود گفت من هیچ نمی
نمیگویم و هر چه گویم گمان می برم که سنگ ریزهای مکه محمد را ازان واقف گردانند و
جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را ازان سخنان ایشان یک یک واقف گردانید حضرت
انجماعت را طلبیده و هر چه گفته بودند یک یک بیان فرمود و خطاب بهر کدام که کرد
ای فلان توچه گفتی و ای فلان توچه گفتی و ایشان منفعل گشته زبان بکلمهٔ توحید گشادند
ابو سفیان گفت که من باری هیچ نگفتم یا رسول الله آنحضرت تبسم فرموده تصدیق نمود
بعد ازان بکوه صفا بر رفت و بران کوه چندان بر آمد که خانه در نظر شهر پیش در آمد و دست
مبارک بر دعا برداشت و رفع حاجات بواهب العطیات جل و علا معروض داشت
بعد ازان همانجا بنشست و عمر خطاب در ملازمت بایستاد و یک یک از مردان
قریش را می آورد و بیعت میکردند بعد از مردان نوبت زنان آمد زنان نیز بشرف مبایعت
آنحضرت مشرف شدند و گویند طریقهٔ مبایعت با زنان چنان بود که یک گوشهٔ ردا
بدست مبارک گرفته بود و گوشهٔ دیگر بدست زنان داده و بر مقتضای کریمهٔ یا ایها
النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین
تا آخر آیه با ایشان وصیت فرمود و بعد از فراغ نخانه در آمد و آنجا غسل بجا آورده
و نماز چاشت هشت رکعت مخففا بگذارد و ظاهر آنست که این واقعه در روز دوم بوده
از روز فتح و یا امر بلال ببانگ نماز پیشین در روز دیگر واقع بوده و الله اعلم آنگاه متوجه
منزل شد و منقولست که در شعب ابی طالب و خیف بنو کنانه معسکر بما یون زده
بود تا دران موضع می بینند و بلیات گذشته یاد میکنند و نعمت فتح مکه و استیلا
بر دشمنان را شکر میکنند و توسل باین معنی میجویند نظم یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور گر بهار عمر باشد باز در صحن چمن چه گل در سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور
نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه و احسان

و تلطف با ایشان بجا آورد انصار با یکدیگر گفتند که رسول علیه الصلوة و السلام با قوم و عشیرت
خویش احسان و امتنان نموده مراسم شفقت و مهربانی التزام فرمود و بشهر خویش رغبت
کرد ایشان درین گفت و گو بودند که آثار وحی بر جبین آنحضرت ظاهر شد و چون وحی
منجلی شد با انصار خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اید و ایشان اعتراف
نمودند آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که من چنین کنم من بندهٔ خدایم و رسول او بهجرت
بسوی خدا و بسوی شما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما
انصار گریان گفتند و الله که این سخن بجهت آن گفتیم که دلبستگی بخدا و رسول او داریم حضرت
فرمود که خدای تعالی و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهند و اما قصهٔ ابن خطل
از وقایع که در مکه بظهور پیوسته آنکه حضرت حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را
از مشرکان در هر جا یابند در حل و در حرم بکشند و تفصیل آنکه ازان یازده مرد اول عبد العزی
خطل بود و سبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان شد و آنحضرت
او را بعبد الله موسوم گردانید و بعد ازان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم او را
با شخصی از خزاعه بجهت أخذ زکوة بقبیله از قبایل عرب فرستاد و آن مرد خزاعی شرایط خدمتگاری
وی در راه بجای آورد روزی ابن خطل بخزاعی گفت که طعامی مرتب ساز که چون از خواب
بیدار شوم بخورم و خزاعی دران باب تساهل نموده ابن خطل بیدار شد و طعامی نیافت
و خزاعی را دید که بفراغ بال در خواب رفته ازین واقعه تش غیظ و خشم باتش جوع
منضم گشته نفس امّاره او را بران داشت تا آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشید که اگر بمدینه
رود رسول صلی الله علیه وسلم او را قصاص فرماید بنابرین مرتد گشته و چهار پایان صدقه را
رانده بمکه آمد و در روز فتح مکه مسلح شده در برابر لشکر خالد بن الولید رفت و از معرکه فرار
نموده پناه بخانهٔ کعبه برد آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم سنت
طواف بتقدیم رسانیدند یکی از یاران بر حال او اطلاع یافته معروض آنحضرت گردانید
که اینک ابن خطل خود را متعلق بپرستار کعبه ساخته است آن سرور فرمان داد که هم در
موضع او را بکشند و بموجب فرموده هم دران مقام مقتول شد و گویند ابو برزهٔ اسلمی
رضی الله عنه او را بقتل رسانید دویم عبد الله بن سعد بن ابی السرح برادر رضاعی
عثمان بن عفان که در مدینه ملازمت حضرت می نمود و باشارت آنحضرت کتابت وحی
می کرد و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی ازو
ظاهر شد که محمد نمیداند آنچه میگوید و من هر چه میخواهم جهت او می نویسم بلکه وحی چنانچه بر او

و روی آید بر من نیز نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت وی مطلع گشته
بمکه گریخت و در روز فتح پناه بامیر المومنین عثمان برد او را شفیع ساخت تا از رسول صلی الله
علیه وسلم خون او را درخواهد و عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز عبد الله را بمجلس همایون
برده اظهار حقوق مادر او به نسبت خویش کرد و التماس نمود که او را امان دهد حضرت اعراض
فرمود در جواب عثمان هیچ نگفت و چون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشت
جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را
امان دادی و درین باب تضرع و زاری بسیار کرده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
آری و چون عثمان و عبد الله بعد از مجلس فرخنده بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود
که مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله
بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشهٔ چشم اشارتی فرمایی و اگر
اندک ایمائی فهم میکردم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که
بچشم خیانت کنند گویند که چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد و لیکن از شرمندگی
هرگز که آن سیه روز را بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی
من هرگاه ترا می بیند فی الفور بزد آنحضرت تبسمی فرمود نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان
گفتاری ولیکن هرگاه که آن جرم عظیمش بیاد می آید از انجهت تاب نظرت نمی آرد آن سرور
فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن السرح این سخن بگفت بعد ازان چون مدتی
بزیارت آنحضرت آمدنی کاره خود را در میان ایشان بگنجانیدی و بر آنحضرت سلام کردی
سیم عکرمة بن ابی جهل بود و قصهٔ ایذا و اضرار او به نسبت با رسول صلی الله علیه وسلم
شهرتی دارد و چون فتح مکه واقع شد وی دانست که امانت بود زیرا که معلوم داشت که
حضرت خون او هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند روز فتح مکه یکی از صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد چون خبر شهادتش بسمع شریف نبوی رسید
تبسم فرمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محل چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی نیست
فرمود موجب تبسم آنکه در غیب چنان دیدم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته
بهشت میروند تعجب یاران زیادت شد چه عکرمه در کفر چنان غلیظ بود که اسلام وی پیش
ایشان مستبعد می نمود چون بساحل رفته در کشتی نشست که بیمن رود بقدرت خدای تعالی
صاعقه بدید آمده دریا موج برآورد و اهل کشتی بتضرع در آمده پیش وی آمدند که ظاهرا سبب
ظهور این امر در آمدن تست درین کشتی چنگ در دامن اخلاص زن تا ازین صعوبت خلاصی

حاصل آید گفت چه می باید کرد گفت بگوی لا آله الا الله که این کلمیست که جز خداوند تعالی هیچکس فریاد رسی نماید ازین سخن تنبهی حاصل بعد ازان نظر کرد و رسائل دید که ازدور ضعیفه مقنعه از سر گشاده برسر چوبی کرده اهل کشتی لنگر انداختند و عکرمه در زورقی نشسته بیشتر آمد دید که ام حکیمت زوجه او و حال آنکه حکیم بنت حارث بن هشام است که عم زاده عکرمه است دران اوان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زنان اهل مکه را بایمان و بیعت دلالت میفرموده ام حکیم بیعت نموده مسلمان شده اکنون باشوهر گفت که ای عکرمه من آمده ام از نزد کریم ترین خلایق و وصول ترین مردم شما از اوصاف کمال آنحضرت آنچه توانست و دانست تقریر کرد بعد ازان گفت که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفتم که این عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته پس از مکارم اخلاق توانست که او را امان دهی فرمود که او را خدای تعالی دادم و هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید اکنون باز گرد که ترا امان داده است عکرمه گفت که تو از وی امان خواستی و او با آن همه ایذا که از من بوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او ازان زیادت است که کسی وصف کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامة محمد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین آنگاه گفتای عکرمه زود باش و نفس خود را ذریعه هلاکت دنیا عکرمه کلمه العود احمد گفته بمکه باز آمد و گویند که عکرمه را در راه میل مباشرت با م حکیم پدید آمد الهما پس او را نیک زن رد کرد و گفت که من مسلمم و بجلیه ایمان محلاو تو مشرکی و از نور عرفان محتجبی و از حقوق زناشوهری من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت فلما قفلت جون عکرمه نزدیک بمکه رسید حضرت بامدن او ملهم شد یارانرا گفت یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمه بن ابی جهل می آید و حال آنکه رقم مؤمنی و مهاجری بر منشور اعمال او برکشیده اند باید که کسی نام پدر او ببدی نبرد که از غیب مرده آزردن کاری بزندگان میرسد و موجب انتقامی نسبت بمرده دست نماید بدین اثنا حکیم نقابی بر روی خود بسته باشوهر خود بدر خیمه حضرت معد پس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و بعد از طلب رخصت بر انحضرت درآمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ایم و انحضرت از غایت فرح جنان از جای خود برجست که ردا از دوش مبارکش بیفتاد و عکرمه درآمد تقبیل انامل حضرت نموده انحضرت بنشست و او در مقابل بایستاد و گفتای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خویش ایمن کرده و امان داده حضرت فرمود که راست میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا آله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی سر در پیش

افکند گفت یا رسول الله تو راست گوی ترین مردم و نیکوکارترین و وفادارترین خلقی و ما از غایت شقاوت و نادانی تراد رآنچه دعوی میکردی تکذیب می نمودیم حضرت فرمود هر چه مسئول تو باشد و مرا بدست برآید بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس من آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی را که با تو ورزیده ام و هر قدمی را که بجهة اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دین تو نهاده ام عفو فرماید و بلی ادبی و گستاخی چند که بنسبت بملازمان تو یا رسول الله در حین حضور و غیبت صدور یافته ازمن درگذراند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسالت او مبذول داشته دست مبارک بدعا برداشته طلب غفران عکرمه نمود و عکرمه از روی نیاز گفت یا رسول الله باین دعای شما خوش وقت شدم و بخدا سوگند که مردی که در زمان حیات خود در منع بندگان انطریق حق تعالی برآورده ام میخواهم که ضعف آن در سبیل تسلیم و رضای جل ذکره مصروف گردانم و هر قتالی که با دوستان حق تعالی در ایام کفر بجا آورده ام بعد ازین دو چندان آن با دشمنان او بجا آرم آورده اند که چون عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان با علای کلمة الله بربست و در اطفا و نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجا آورد و همان وقت که مسلمان شد در سرای اهل مکه هر جا بتی گمان می برد همه را بشکست و در تشیید قواعد دین با تمام او استحکام تمام پدید آمد تا آنزمان که در غزوه اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن نقید بود او و جهور رسول صلی الله علیه وسلم بسیار میگفت و چون در روز فتح خبر باو آوردم خویش شنید در خانه خود بست و در خانه خویش پنهان شد علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدر خانه او آمد و از حال او تفحص نمود گفتند بیرون رفته معویرث چون دانست که طالب او ایند چندان صبر کرد تا امیر از در خانه باو دست برون آمد تا در خانه دیگر متواری گردد اتفاقا باعلی در کوچه ملاقات افتاده گردنش را بزد و فرمان محمدی صلی الله علیه وسلم در باره او نافذ گردانید نجم مقیس بن ضبابه جزم وی آن بود که برادر وی هشام بن ضبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرکست و او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته بود حکم بدیت شد و بعد از اخذ دیت مقیس مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت برسر انصاری رفت و او را بقتل رسانید و مرتد شده بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جمعی از مشرکان بکوشه نشسته بشرب خمر مشغول بودند تمیلة بن عبد الله لیثی بر حال وی وقوف یافته برسر او رفت و او را بکشت ششم هبار بن الاسود بود و سبب هدر شدن

خون او انکه ابدای بسیار از و بآستانه امقدس نبوی طی کشته بود و از جمله حرکات
ناپسندیده او یکی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم
در غزوه بدر اسیر مسلمان کشته و حضرت بروی منت نهاده بمکه فرستاد و مشروط باکه
چون بمکه رسد زینب را به نزد آنحضرت فرستد چنانچه در محل آن شعاری باین معنی گذشت
وچون ابو العاص بهودجی از برای زینب ترتیب نموده همراه ابو رافع مولای حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم وسلمة بن الاسلم که از برای بردن زینب آمده بودند بیرون فرستاد
وهبار سر راه بر ایشان گرفته نیزه بر زینب حواله کرده وی از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط
گشت و مریض شد و دران مرض وفات یافت و ازین فعل شنیع وی حضرت بغایت
در غضب بود بمرتبه که سریه روزی بجانب مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر ببینید
دست یابند و بر ابا تش بسوزند بعد ازان گفت انما یعذب بالنار رب النار و فرمود
اگر بر و دست یابید دست و پای قطع کنید آنگاه و بر ابکشید وچون حضرت بمکه
تشریف آوردند هر چند و بر اطلبید نیافتند وچون حضرت بمدینه مراجعت فرمود روزی
آنحضرت در میان اصحاب خویش نشسته بود که مبار بپیدا شد و او از بر کشید که ای محمد
من بی اسلام مقرآمدم و بتحقیق که پیش ازین مخذول و گمراه بودم اکنون گواهی میدهم که خدای
تعالی یکیست و محمد بنده وی و رسول اویست و در نظر تو کنه کار و شرمسارم حضرت
سر مبارک را پیش انداخت و ازین اعتذار وی شرم داشت که با وی عتابی کنند پس
اسلام و را قبول نمود و فرمود ای مبار ترا عفو کردم و اسلام قطع گناهان تو هم
بنیان اجرام ماتقدم میکند هفتم صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرده بود که
آنحضرت خون او را بهدر ساخته روز فتح بمکه گریخت و عمیر گفت که از راه دیار خود بساحل بحار
رساند عمیر بن وهب بحیلی صورت واقعه را معروض رای خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم
گردانید التماس نمود که او را امان دهد تا پس عمیر مبذول افتاده رسول صلی الله علیه وسلم
صفوان را دو ماه امان داد و عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش صفوان رسانید
صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه ایمن نباشم
عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بس که خود را از ساحه قبول دور دیده از حضرت
تو نشانی طلبید تا باز گردد حضرت ردای خود را بعمیر داده بنزد صفوان فرستاد چون
عمیر نشانی بوی رسانید و او را بشرف پای بوس حضرت بنوت شعاری و تحلی بحلیه اسلام
ترغیب تمام نموده و صفوان بمکه مراجعت نموده بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسید

گفت یا محمد عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده قول و مطابق واقع هست یا نی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و صفوان با وجود شرک در غزوه حنین
وطایف ملازم رکاب عالی جناب محمدی بود صلی الله علیه وسلم و بعد از مراجعت حضرت
معدت پیش نبوی صلی الله علیه وسلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بر شعبی از شعاب که
مملو بود از دواب افتاد و صفوان در شتران و گوسفندان چندان نگاه میکرد که آن حضرت
از و میل تمام بان فهم میکرد فرمود ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان
و شتران را در حیطه تصرف در آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان
موضع ایمان آورد هشتم حارث بن طلاطله بود و او نیز از جمله موذیان آنحضرت بود
و در روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بروی ظفر یافته بقتلش رسانید نهم
کعب بن زهیر بود که آنحضرت را هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید و عاقبت
الامر برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آنحضرت شد و اول برادر خود را بفرستاد تا
معلوم کند که آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خون او در خواهد گذشت بجیر
آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو
در میگذرد و پس وی در زمان بملازمت حضرت شتافت و آنحضرت در مجلس پیشین
بود که کعب در آمد مسلمان و این قصیده بالبداهه انشاد کرده بر آنحضرت خواند
بانت سعاد فقلبی الیوم متبول تا بانجا رسید ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف
الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مامول آنحضرت اشارت
فرمود با اصحاب که به بینید که چه میگوید و گویند آن سرور خوش وقت شد و بردی
بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی سال نهم از هجرت بوده دهم وحشی قاتل
حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او در روز فتح بمکرمت و بطرف طایف
رفت و در انجا می بود تا زمانی که وفد طایف نزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد و گفت اشهد ان لا آله الا الله
وان محمدا رسول الله حضرت فرمود که تو وحشی نیستی گفت آری فرمود که بنشین و کیفیت
قتل حمزه با من تقریر کن بعد از انکه کیفیت قتل حمزه بعرض رسانید فرمود که دیگر در برابر
من میا و وحشی گوید که هر گاه با آنحضرت ملاقی می شدم از وی می گریختم و در زمان خلافت
ابو بکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان رفتم
نمودم و همان حربه که حمزه را بان شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه

از پشتش بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی فرود آورد
که بضرب حربهٔ من یا بزخم تیغ او کشته شد و لیکن نشنیدم کرزنی از بالای بامی میکفت که
بندهٔ سیاهی سپید را کشت و منقولست از وحشی که گفت قتلت خیر الناس
فی الجاهلیة و قتلت شر الناس فی الاسلام و در روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی
چنین آورده اند که ابن عباس گوید رضی الله عنه که وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمده و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت فرمود که آن
نخواهیستم که چشم من بر تو افتد بی انکه طالب امان باشی و لیکن چون طالب امانی امانت
دادم تا کلام حق تعالی بشنوی و روایتست که آنحضرت این آیه بروی خواند که ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت بر مشیت
باز بست ندانم که مرا خواهد که بیامرزد یا نخواهد شرط بازین باید تا آشتی کنم باز آیه آمد
و الذین لا یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون الآیه
وحشی گفت که من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و زنا نیز ازمن در وجود آمده آیا با این
همه حق تعالی توبهٔ من قبول کند باز جبرئیل علیه السلام آمد و آیه آورد الا من تاب و آمن و عمل
جواب داد که بعد از توبه عمل صالح شرط کرده است ایمان را ضامن می شوم و لیکن عمل صالح را
ضمان نتوانم شد شاید بتقدیم رسانم و شاید نتوانم باز جبرئیل علیه السلام آمد که قل یا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
وحشی گفت که دیگر هیچ عذری و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطریق دیگر
نیز بنظر رسیده و تعرض مجموع روایات درین کتاب محل نیست الله اعلم یازدهم عبد الله
بن الزبعری بود و وی از شعرای عرب بود و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم هجو میکرد و
مشرکان را بر عرب مسلمانان تحریص مینمود روز فتح چون شنید که خون او را بدر ساخته اند
بکرنجت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقتی که دران ناحیه بود از معاملات جاهلیت
پشیمان شد و نور اسلام در دل وی پرتو انداخت متوجه حضرت سید المرسلین شد صلی الله
علیه وسلم و چون حضرت ویرا از دور بدید گفت آن ابن الزبعری است که می آید و باو
رویست که دران نور اسلامست ابن الزبعری نزدیک رسید و گفت السلام علیک
یا رسول الله گواهی میدهم که خدایی نیست و تو رسول وی و الحمد لله که حق تعالی مرا باسلام
هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم و بسی نی ادبی نسبت بملازمان کرده ام
اکنون از همه پشیمان آمده ام فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و بدانکه اسلام

تدارک می نماید کناهان گذشته را اما زنانی که در فتح مکه حکم بقتل ایشان وارد گشت
اول هند بنت عتبه زن ابو سفیان و قصهٔ ایذای مر حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
شهرتی دارد و حمزه و سایر شهدای احد را بدلالت وی مثله ساختند و مضغ جگر حمزه و غلوی
او در دین کفر مشهورست القصه بعد از فتح آن وقت که زنان با آنحضرت بیعت میکردند
نقابی بر روی خود بسته در میان زنان بنا شناخت بصحبت آنحضرت آمد و مسلمان شد
و بعد ازان نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند حضرت فرمود که چون مسلمان آمدی
خوش آمدی هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه
خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمهٔ تو نبود و اکنون اهل هیچ خیمه نیست که عزت آن
نزد من دوستر باشد از خیمهٔ تو آنحضرت فرمود که برین نیز زیادت خواهد شد بعد ازان با زنان
گفت که بیعت کنید با من بر انکه هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید و فرزندان خود را
نکشید و زنا نکنید هند درین محل گفت که آیا زن آزاد و زنا و دزدی کند و گویند هند چون بخانه
خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دوستی
برسم هدیه بدانحضرت فرستاد و عذر خواهی نمود آنحضرت دعای برکت در کوسفندان وی
فرمود و ببرکت دعای رسول صلی الله علیه وسلم حق تعالی در کوسفندان وی برکت کرامت فرمود
و سند میکفت که هذا من برکت رسول الله صلی الله علیه وسلم دویم وسیم قریبا و قریبه کردو
دو کنیزکی ابن خطل بودند و چون رسول صلی الله علیه وسلم میکفتند قریبه کشته شد و قریبا بکرنجت
و بناشناخت خود را بحضرت رسانید و مسلمان شد و تا ایام خلافت عثمان رضی الله عنه بماند
چهارم ارنب که هم کنیزک ابن خطل بود هم دران روز کشته شد پنجم ساره مولاة بنی عبد المطلب
و نزد بعضی از اهل سیر او بود که مکتوب حاطب بقریش می برد و مرتد شده بمکه آمد و در روز
فتح بدست علی مرتضی مقتول شد کرم الله وجهه ششم امّ سعد و وی را نیز بکشتند اما واقعاتی که در ایام
توقف آنحضرت بوقوع رسیده در مکه معتبر که واقعهٔ اولی نقلست که در روز دویم فتح
مکه جندب بن الاولع از ذیل بمکه در آمد و خراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه
امعاء و احشای وی بیرون آمد تا حیّی پشت بدیوار نهاده روی با خرت آورد چون بر ضمیر منیر
آنحضرت اثر این خبر عکس انداخت خطبهٔ در کمال فصاحت و بلاغت بخواند مبنی از انکه خدای
تعالی و تقدس حرام کردانیده است مکه را روزی که و آسمان و خورشید و ماه آفریده و تا
روز قیامت حرامست و هر بندهٔ مؤمن که بخدای عز و جل ایمان دارد حلال نیست که در مکه
خونریزی و لطمهٔ آنرا بر دارد مگر بر کسی که دایم تعریف کند و هیچ مسلمان را روا نیست که در خان

که را ببرد و کیاه آذار کند و بصید آن تعرض رساند و اگر کسی گوید که خون یکتن در کدام حلالست زیرا که
رسول صلی الله علیه وسلم در اینجا قتال کرده و خون ریخته شما باو بگویید که پیش ازین و بعد ازین برین
حلال نبوده و نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یکساعت آن روز و بعد ازان حرمت حرم بحال
خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتال باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول را بدهید
و اگر بعد ازین کسی را بکشید وارثان کشته مخیر باشند میان قصاص و دیت و از سعید بن المسیب
مرویست که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد بدادند و آن ساعت که
قتال بر انحضرت حلال گشت آن ساعت بود که جماعتی از اوباش قریش با بشارت صنادید
خویش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال میدادند لاجرم حضرت سلطان انبیا علیه الصلوة
والسلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست جلالت از آستین شجاعت بر آورند
و بعد از انکه معروض رای عالم آرای گردانیدند که قریش هالک شد حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام
کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختارند که بر هر کس که از ایشان
بگردست یابند اگر خواهند بقتل رسانند **واقعهٔ دیگر** از جمله قضایای که درین توقف در مکه
بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن الولید را رضی الله عنه با سی سوار بجهة تخریب بتخانهٔ عزی بجانب
نخله فرستادند و خالد بعد از قطع منازل آبادی رسید و بتکده را از بن و بیخ درهم کند و بازگشت
و قضیه را معروض حضرت گردانید حضرت پرسید که دران موضع هیچ چیزی دیدی گفت نه
فرمود که عزی را هنوز مهدوم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بانجا رسید از سر غضب
شمشیر کشید و تفحص احوال عزی پرداخت ناگاه زنی دید سیاه اندام و برهنه و کالبد هوی
خالد شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت **کفرانک سبحانک انی رایت الله قد اهانک** و از غایت
غضب بتیغ تیز آن زن را دو نیم بساخت و ازان موضع معاودت نموده صورت واقعه را
بعرض رسانید حضرت فرمود که عزی آن بود دیگر در بلاد شما عزی نپرستند **واقعهٔ دیگر** سعد بن
زید اشهلی را به بتخانهٔ مناة بمثلل فرستاد بابیت سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت
معبود اوس و خزرج و خزان بوده خراب کنند سعد چون به بتخانهٔ مناة رسید زنی سیاه
ژولیده موی دید که از بتخانه بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه میکرد و سعد بیک ضربت
شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید صلی الله علیه وسلم باز گشت **واقعهٔ دیگر**
خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مأمور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید و تحقیق حال خزیمه نماید
و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبد الرحمن را
به قتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته به یلملم رسیدند و بنی خزیمه

بطمع مال هر دو را بقتل رسانیدند و اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید باینجا رسید و بنجا
کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی خزیمه رسیدند انجماعت خبردار شده
از روی خوف و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند و خالد از ایشان پرسید که شما چه
کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانیم که بمحمد و شرایع او ایمان داریم صلی الله علیه وسلم
خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند میان ما و طایفهٔ از عرب عداوتی
ماکان بردیم که بگمان ازان قبیله اید و این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت اسلحهٔ خود را فرو
دو رو آرید و ایشان بموجب فرموده عمل بعد ازان خالد فرمود تا دستهای یکدیگر بر کتف
بستند و هر یکی از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و شب گفت تا هر یک از اصحاب اسیر خود را
بقتل رسانند بنو سلیم اسیران بی گناه خود را کشتند فا ما مهاجر و انصار دست از قتل آن
فقیران کشیده داشتند هیکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم
آمده صورت حادثه را معروض داشت **و روایتی** آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح
بنهادند خالد در ایشان تیغ نهاده قریب بسی کس ازان قبیله را بکشت بعد از انکه حضرت
معاودت نبوی صلی الله علیه وسلم صورت حال معلوم فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که
در مساجد خویش بادای جمعه و جماعت قیام می نموده اند برخاست و روی بقبله دعا آورد
و دستهای مبارک برداشت و سه نوبت گفت **اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد** آنگاه
مالی خطیر همراه امیر المؤمنین علی کرده رضی الله عنه جهة دیت قتل و اموال تلف شدهٔ بنی
خزیمه با ایشان فرستاد تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات
آن بیچارگان مرهمی نهد و علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خشنود گردانید
و رسول صلی الله علیه وسلم بعد از مراجعت علی از نخله و استماع استرضای خواطر بنی خزیمه
بعد از شفاعت صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر رضا آمد
و گویند که عبد الله بن ابی حدرد اسلمی دران لشکر بود و جوانی از اسیران بنی خزیمه را با او سپرده
بودند آن جوان التماس از عبد الله نمود تا او را بخیمهای ایشان گذرد عبد الله ملتمس آن جوان را
مبذول داشته همراه آن جوان بخیمه درآمد و با زنی از زنان قبیله سخنی چند بگفت و یمنی چند
بروی خواندان عورت جواب آن داده عبد الله آن مرد را با لشکرگاه خود آورد و اتفاقا
آن جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمد و خود را بر بالای او انگند و نعره میزد و تاجان
بحق تسلیم کرد و این صورت را اهل سریه بعد از مراجعت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
عرض کرده حضرت با ایشان گفت **اما کان فیکم رجل رحیم** یعنی در میان شما هیچ مردی رحیم دل

نبود که بر در و دل آن سوختگان نبخشاید مثنوی تو بر عاشق اگر رحمی نیارد کی روا باشد که معشوقی زآرد
بکوی عشق اگر یابی گذاری بکلی زمحبوب آیدت هردم نثاری مجو در عشق خود تغییر یک رنگ بمیر ار غم و دولت
هم تنگ بمیر چنان با تو درآمیز دبیار که بستاند ز تو مفقدی که دارد تو گریک جان فشانی در غمش
نهاران جان دهد در هر دمش او واقعهٔ دیگر از وقایع سیمین سال غزوهٔ حنین است ارباب
اخبار نبوی و اصحاب آثار مصطفوی صلی الله علیه وسلم در مصنفات خود چنین آورده اند
که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل و علا میسر شد و حضرت جلال خداوندی جل ذکره دوستان
و ملازمان حبیب خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی بذروهٔ علای مقاصد
و عروهٔ ثقای مطالب رسانید و لله الحمد و المنه قبایل عرب در مقام اطاعت درآمدند
و کمر اطاعت بر میان بستند الا دو قبیلهٔ هوازن و ثقیف و بعد از اعلای اعلام اسلام
این دو قبیله اکثر ایام با یکدیگر مشورت کردن گرفتند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت و چون
خاطر او از مهم ایشان فارغ شد یکسر متوجه ما شود مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بسیار آید
و بطرف ما آید ما لشکر کشیده بر سر او رویم و بعد از قرار بر جنگ و نام اختیار خود تغیضه
اقتدار مالک بن عوف النضری که جوانی بود بجود و سخا موصوف و از میان قبیلهٔ بعضی از کمات
ممتاز دادند و بروایتی میر هوازن مالک بن عوف نضری بود و پیشوای ثقیف کنانه بن عبد
یالیل ثقفی و گویند قاذب بن الاسود بود پس ساچیکی کرده بعزم جنگ با رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیرون آمدند و بعضی از احیاکه بآن دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نضر و جشیم و غیر ایشان
نیز موافقت کردند و از هوازن همین کعب و کلاب تخلف نموده بودند و جمعی کثیر از قبایل مادا
عرب که بکثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند و گویند سی هزار مرد بر محاربهٔ حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم میان بر بستند و از بنی جشیم دُرَید بن الصمّه که برای و تدبیر در میان
قوم از همه ممتاز بود و عمر دراز در تجارب روزگار گذرانیده چنانچه گویند صد و شصت
سال عمری بود و چشم جهان بینش مکفوف گشته با خود از برای یمین و تبرک همراه بردند چون
باوطاس رسیدند دُرَید گریهٔ اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که
این جه آواز هاست که بگوش من می آمد گفتند مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال
لشکریان خود آورده دُرَید مالک را بطلبید و استفسار این امر نمود گفت سبب آوردن اینجا
این بود که سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ
اهتمام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد دُرَید گفت که این بس رأیست ناصواب زیرا که اگر محل مقاضی
گریز باشد هیچ چیز مرد را از آن باز ندارد و اگر دولت مرتراست مرد مبارز نیزه گذار کار خواهد

ساخت و اگر ظهور عکس شود غیر فضیحت و خجالت و عار چیزی یاد کار از تو نماند آنگاه گفت
کعب و کلاب کجا اند گفتند از ایشان خبری نمی شنوم گفتند که ایشان بلشکر نیامده اند گفت غاب
عنکم الجدّ و الجدّ یعنی بخت و کوشش از شما دور است اگر آفتاب دولت شما بر آسمان سعادت طالع
بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی و کاشکی شما نیز نمی آمدید و بعضی از ملامتیان بایشان
نمود بعد ازان با مالک گفت که صواب چنان نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکر بازا
در حصن حصین و قلعهٔ متین محفوظ و مضبوط گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شیر زن تیز
گذار روی بمیدان جنگ آری مالک نصیحت دُرید را قبول نا کرده حمل بر خرافت کرد و گفت
پر شل و عقل تو نقصان کرده و هیچ نمیدانی که چه میگویی دُرید گفت ای معشر هوازن مالک
شما را فضیحت خواهد ساخت و حورات و اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد
انداخت و کرد خذلان و خسران بر شما خواهد بخت و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت
او را بگذارید و باز گردید مردم را بجهة سخن دُرید گفت و شنیدی در میان پیدا شد و مادهٔ
اختلاف صورت بست و مردم هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت درآمدند
مالک گفتای کرد اگر متابعت من مینمایید فبها و الا خود را هلاک میکنم و دست بشمشیر
برده از نیام برکشید و سر شمشیر بسینه خود نهاد که اگر اطاعت من بجا نخواهید آورد تیغه بر بین میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مالک مسلوک داریم
او ارحمیت خود را بجبل نخواهد گذاشت و دُرید بن الصمّه که مردی پیر و عاجز و نابینا ست
لایق امر ریاست نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین زبان
اعتراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند بعد از انکه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبد الله ابی حدرد اسلمی را بجانب
ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد تا سپاه بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمایند
و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر
خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار مرد روی بحنین نهادند
و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفتای محمد بغصب می ستاند
یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان آن زرهها را بر شتر خود بار کرده نزد آن
سرور فرستاد و عبد الله بن ابی حدرد بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته بازآمد
و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون
گردانید حضرت تبسم کرده فرمود که امید که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقلت که

مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک پرسید که سبب لرزه و اضطراب چیست گفتند که جوانان
بلشکر محمد صلی الله علیه وسلم رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسپان ابلق سوار که
هرگز مثل ایشان هیچکس ندیده بودیم اکنون مصلحت چنان می نماید که بازگردی که اگر این جماعت
با آن جماعت ملاقات کنند با ایشان نیز آن رود که با ما میرود و باین صورت سبب
انهزام ایشان گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان بگشاد و ایشانرا مبالغه
تمام نمود تا باین معنی پیش مردم لشکری گویند و از آشنا و بیگانه پنهان دارند و دیگری را
بجاسوسی فرستاد و او نیز همان راه را رفت که یاران او رفته بودند و او هم همان گفت
که ایشان گفته بودند و با وجود این مالک همچنان بر تعصب و تمرد خود اصراری نمود
که چون لشکر اسلام مرتب و مکمل گشتند و بکثرت عدد آراسته و شوکت عدد پیراسته
بودند یکی از صحابه گفت بعضی گویند ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه که سلمه بن سلامه بن
وقش میگفت کدام روز با جمله قلت مغلوب نخواهیم گشت و چون حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم از این سخن کراهت آمد آنحضرت را تاکویند که انهزام و شکستگی که در
ابتدا بلشکر اسلام رسید از عدم همین سخن بود که بکثرت عدد خود نازیده بودند تا بدانند که
فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه بمراد الهیت سبحانه و تعالی خواه لشکر
قلیل و خواه کثیر و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا الآیه ببیان این معنی فرموده آورده اند که مالک بن عوف پیش از وصول اهل اسلام
بوادی حنین درآمده و لشکر را در کمین گاه ها نشانده و وصیتشان چنان کرده که چون مسلمانان
غافل در میدان درآیند شما یکبار حمله آورده ایشانرا تیر باران کنید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وقت سحر بود که تهیه لشکر خویش نموده علی بن الخطاب داد رضی الله عنه و دیگری مرتضی علی
کرم الله وجهه و دیگری سعد ابی وقاص رضی الله عنه و همچنین هر قبیله از قبایل عرب را بلوای
اختصاص فرمود و چون کندهای تنگ بود سپاه اهل اسلام فوج فوج انطرق متعدده
بوادی حنین درآمدند و مخالفان انتهاز فرصت نموده یکبار بر مسلمانان حمله کردند و تیر اندازان
جلد تیرها بجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمه لشکر خالد بن الولید بود بانی سلیم که بی خبر هوازن
بر ایشان هجوم نموده تیر باران کردند خالد روی بفرار آورد و نو مسلمان که در اسلام عنقریب
درآمده بودند متابعت خالد بن الولید نمودند چه اکثر ایشان سلاح نداشتند دیگر تفرقه در میان
لشکر اسلام بمرتبه واقع شد که پیش از معدودی چند در پیش آنحضرت نماندند و از حمله اولا و رانی

از روز ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبد الله مسعود و ابو سفیان الحارث بن عبد المطلب
و اولاد او جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامة بن زید و برادر مادر او ایمن بن
ام ایمن که محافظت آنحضرت می نمودند درین اثنا مالک بن عوف گفت محمد را ایمن نمایید تا
بقتل او پردازم و چون بر آنحضرت اطلاع یافت متوجه آن جانب گشت و ایمن بن ام ایمن سر راه
بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت و بعد از ان مالک هر چند جد و جهد نمود تا
خود را برسول ساند صلی الله علیه وسلم اب مبادرت نمود و حق تعالی حبیب خود را از شر او
صیانت فرمود و حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار
ممن لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینماید خواست که ایشانرا بفحوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من
الرسل تسکین دهد بناء بر محاربت مصابرت نمایند و بر اسپ سفید در عقب مردم میراند و میگفت
یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی میفرمود الی ایها الناس
اصحاب چنان مهم را بفرار قرار داده بودند که از غایت تعجیل بپس نگاه نمیکردند و آنحضرت
استر خود بتعجیل میراند تا بجانب مخالفان رود ابو سفیان الحارث عنان استر گرفته و عباس
رکاب فلک فرسای اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب و منقلست که هر کس از جماعت اعدا که تعرض آنحضرت یا با و توجه می نمودند که کشته
میگشتند و روایتست که آنروز چهار کس پیش آنحضرت نماندند سه از بنی هاشم علی و عباس
و ابو سفیان بن الحارث و یکی دیگر از غیر بنی هاشم و آن عبد الله مسعود بود رضی الله عنهم اجمعین
علی و عباس طرف پیش روی آنحضرت نگاه میداشتند و ابو سفیان عنان استر و عبد الله
مسعود طرف چپ را محافظت می نمود و روایتی هست که آنحضرت تنها ماند که با وی هیچکس
نبود و روایتی نیز هست که زیاده از چهار بودند چنانچه عنقریب گذشت و بجایی رسید که نو
عدمان دین اسلام که هنوز سینه او پر کینه و ایشان از جرگ شرک بتمامی پاک نگشته عنان بر
طبق مراد اهل عناد میکفتند چنانچه یکی میگفت کدام روز آن روزست که همه سحر باطل شود
و دیگری صفوان بن امیه را گفت که بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گرفتند صفوان در جواب
او گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن خاموش
حق تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش مالک و متوالی من باشد مرا خوشتر می آید
ازان شخصی که از هوازن بر من حاکم باشد از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کنند که چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بنیت انکه در روز جنگ
شاید فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود از آنحضرت بکشم چون تلاقی فریقین دست داد

فریق اهل اسلام روی بکر زار آوردند شیبه میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم از مرکب خویش
فرود آمد بتهیهٔ اسباب خود ساختگی می نمود از مرکب فرود آمدم و قصد آن کردم که از دست
راست آنحضرت درآیم عباس عبد المطلب را دیدم چون سد سکندری با زره سفید چون نقرهٔ
خام بحافظت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده کرد او را چنین مبین آنحضرت پاک میکرد نتوانستم
که آنجا دست بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ درآیم دران حال دیدم که پسر عم او ابو سفیان
بن الحارث برطرف یسار او ایستاده پس با خود گفتم از این جانب هم میسر نخواهد شد ناگاه از عقب او
درآمده خواستم که تیغ خود را بوی رسانم ناگاه دیدم که زبانهٔ آتش تمام مانند برقی طاهر شد
و میان من و این زبانهٔ آتش حجاب شد و چنان در لمعان آمد که قریب بآنجا رسید که مرا
بسوزد و از کمال خوف انگشت بر دیده نهادم که ناگاه آنحضرت بمن التفات نموده گفت
یا شیبه ادن منی چون بموجب فرموده قیام نمودم دست مبارک بر سینهٔ من فرود آورده گفت
اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا که دران وقت آنحضرت نزد من دوستر شد بود از گوش
و چشم من آنگاه با شارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر دران ساعت پدرم در قید
حیات بودی و بعداوت رسول صلی الله علیه وسلم با من در قتال درآمدی البته شمشیر را بر وی
حکم می ساختم و با کافران آغاز جنگ کردم و خدا میداند که دوست میداشتم که خود را
وقایه انفس او سازم بعد ازان استر آنحضرت را پیش آوردند و سوار شد و بجانب دشمن
توجه نمود و ایشان هزیمت نموده متفرق گشتند و حضرت بخیمهٔ خویش مراجعت نمود و من هم
درآمدم تا روی مبارکش را ببینم و غرض من از درآمدن جز این نبود که بمطالعهٔ جمال او مشرف
شوم آنحضرت فرمود یا شیبه آنچه خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس
خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود بگفت ازان چیزها که هرگز با کسی ظاهر نساخته بودم
لاجرم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد ازان گفتم استغفر لی گفت غفر الله
لک و او رده اند که چون اصحاب در حنین متفرق گشتند و حضرت معتب پس نبوی صلی الله
علیه وسلم با پنجند معدود که چهار نفر بودند باصح روایات باقی ماندند حضرت اشارت
بعباس فرمود که ای عباس یاران را انداکن باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة
یا اصحاب سورة البقرة و عباس که جهوری الصوت بود بموجب فرموده آواز برکشید
اصحاب که آواز عباس بشنیدند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم
صلی الله علیه وسلم بشتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بسعادت
تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت مشرف گشتند عصابه بودند از انصار حضرت آنحضرت

پرسید که با شما دیگری هست گفتند یا رسول الله ولیکن اگر به برکت الهام میدهی از خضر و حیات
باز نمی مانیم و جان نازنین در قدم تو می افشانیم و بعد ازان نصرت قرین حال آن سپاه انتظام
چنانچه ایزد سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها الآیه نقلست که چون عباس بفرمان آنحضرت آواز برداشت
و اصحاب را بخواندن یاران که در اقطار و اکناف آن بیابان منتشر بودند چون آواز عباس
بشنودند بر صوب آواز روان شدند و بعضی که مراکب ایشان در سیر سرعت نمی نمودند
از مرکب فرو جسته بجانب آواز عباس چون زنبور بجانب عسوب خویش شتابان گشتند
باین طریقه تا قریب بصد کس جمع آمدند و از سر وثوق حمله بر مشرکان آوردند و آنحضرت
باین کلمه تکلم فرمودند الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و میان قتال اشتعال یافت
بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرود آمدند و مشتی خاک برگرفته بجانب کفار
انداختند و بروایتی انگشت اشارت بمرکب فرمود فی الحال استر بخنبید تا آنحضرت قبضهٔ از خاک
برداشت بجانب دشمنان انداخت و بر زبان مبارک راندند که شاهت الوجوه
و هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از ان خاک پر شد و بروایتی آنست که
همچنان سواره از علی مشتی خاک بستاند و بروایتی از عباس و بجانب دشمنان افکندند و فرمود
انهزموا و رب محمد و بروایتی فرمود اللهم انجز لی ما وعدتنی و بروایتی این دعا بخواندند کاللهم لک الحمد
و الیک المشتکی و انت المستعان جبرئیل علیه السلام بآن سرور گفت که یا محمد امروز ترا یقین
فرمود حق تعالی کلماتی که بموسی تلقین فرموده بود در حین انفلاق بحار برای او و اصحاب او جابر عبد
انصاری گفت رضی الله عنه که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن مشت خاک
ریزها از کف مبارک خود بیرون باشید آواز آن سنگ ریزها در گوش من چنان نمود که بر سند
که از آسمان در طشتی می ریزد و کریمهٔ و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و لیبلی المومنین
منه بلاء حسنا ناظر این قصه است و روایتست که هر سنگ و درختی که در آن حین کافر
بود در نظری مخالفان سواری می نمود که گوید که در طلب ایشان بود و از جبیر بن مطعم روایت
کرده اند که گفت در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده رو بکفار نهادند دیدم
که از آسمان چیزی بر مثال کسای سیاه پیدا شد و در میان ما و قوم افتاد نگاه کردم
مور چهای سیاه بود که در آن صحرا منتشر شد و تمام آن وادی از آن مملو گشت و مرا هیچ
نماند که فرشتگان بودند که در نظر من چنان نمودند بعد ازان دیدم که هزیمت بر هوازن
افتاد و اصحاب نصرت شعار معدلت دثار بر عساکر مغلوب کفار بیکبار غالب آمدند

واز باب شقاق ونفاق مغلوب گشتند • وسعید بن جبیر رضی الله عنه گوید که حق تعالی دران
جنگ بمدد رسول خود صلی الله علیه وسلم پنج هزار فرشته فرستاد تا بعضی از مردم آن
لشکر بعد از انقضای حرب میگفتند که کجا شدند آن مردان که بر اسبان ابلق سوار بودند وجامهای
سفید در بر داشتند • وقاتلان لشکر با ایشان بودند واین سخن بعرض همایون رسیده فرمود که
آنها ملایکه بودند واز مالک بن دینار روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم من که در جنگ
حاضر بودند حکایت کردند که دران زمان که حضرت معدن پیغمبری صلی الله علیه وسلم مشت
سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند از ما که بچشم ما از ان در نیامد ودلهای ما دچار
آمد وقلق واضطراب عظیم بر ما استیلا یافت ودر میان زمین وآسمان جمعی مردم سفید
پوش دیدیم بر اسبان ابلق سوار که صلاحهای میان بهرد و کتف گذاشته بودند وما را مدت
ومجال آن نبود از غایت دهشت که تیز در ایشان نگریم نقلست که در وادی حنین شخصی از
مشرکان جرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاد واو شجاعی بود سفاک وبی باک عظیم
الجثه وطویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکه او نهادی ودر برابر او دست
جرات از آستین جلادت بیرون نیاوردی واین بوجرول از سر غرور وتهور رجزی میخواند و
مبارز میطلبید واصحاب کرام در مجادبه آن کافر بی احترام توقف می نمودند که ناگاه شیر
بیشه هیجا علی مرتضی کرم الله وجهه متوجه ابوجرول شد وبزخم تیغ آبدار دمار از ان مدخرک
برآورده بپیوستن فرو شتاد چنانچه اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر وقوی دل گشتند
ومشرکان خوار ونگونسار شدند • وچار کس از سپاه اسلام بمرتبه شهادت رسیدند وهفت
کس از مخالفان راه دوزخ پیش گرفتند وهوازن وثقیف باقبح وجهی روی از معرکه برتافتند
ودران روز از مال غنایم شش هزار برده وبیست وچار هزار شتر وچهل هزار اوقیه نقره
وزیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب اسلام واصحاب پیغمبر علیه السلام افتاد واز
ظهور این فتح غیبی وامداد عساکر لایریی بسیاری از ارباب نفاق وشقاق بحلیه ایمان
متحلی شدند • ودر دایره متابعان حضرت نبوت شعاری درآمده سر بر خط مطاوعت نهادند
وچون بتجدید عنایت الهی ونصرت واعانت کامی قرین اصحاب ظفر انتساب گشت
مخالفان بسه فرقه شدند طایفه با مالک بن عوف گریزان وخایف روی بحصن طایف نهادند
وگروهی بطرف بطن نخله گریختند • وزمره بجهة صیانت مالی که در اوطاس داشتند بان جانب
شتافتند وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام
وابو موسی اشعری برادرزاده ابو عامر مذکور وسلمة بن الاکوع دران میان بودند در عقب

یکجهتان بجانب اوطاس فرستاد ولشکر اسلام بعد از طی منازل بانجا لفان رسید • مقاتل و
جدال اشتغال نمودند • وابو عامر کامیر آن سریه خیر البریه بود بمرتبه شهادت فایز گشت وبدین
شهادت وی روایات • ودر روایتی اصح آنکه ابو موسی گفت برادرزاده ابو عامر رضی الله عنهما
چون بمحاربه ومقاتله اوطاسیان پرداختیم وبا دشمنان بجنگ درپیوستیم در اثنای حرب
مردی از بنی جشم تیری بسوی ابو عامر زد چنانچه تیر در زانوی من پیش وی فرو رفت وگفتم که این نیز
تو که انداخت وی قاتل خود را بمن نمود از عقب وی میرفتم واو میگریخت آخر گفتم که شرم نمیداری
که می گریزی ودر مقابله بمقاتله درنمی آیی پس باز ایستاد وشمشیر بریکدیگر کشیدیم وآخر الامر او را
بقتل رسانیدم ونزد ابو عامر آمدم • واو را از قتل صاحب خبر کردم مرا گفت تیر را از زانوی من
بکش بکشیدم خون از جراحت وی مانند آب روان شد وچون حال بران منوال دید طمع از حیات
خود ببرید وگفت ای برادرزاده من سلام من بپیغمبر صلی الله علیه وسلم برسان واز انحضرت
استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند وامارت لشکر را بمن تفویض فرمود وحق تعالی بدست
من آن فتح میسر گردانید • وابو عامر بعد از ان بانک زمانی از دنیا نقل کرد وچون نزد حضرت
معاودت نمودم • ودر خانه آن پدر درآمدم بر سریری بود کازلیف خرما بافته بودند وآن
لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود وقصه لشکر وپیغام ابو عامر را باستدعای آمرزش
داشتم انحضرت آب طلبیده وضو ساخت • ودو رکعت نماز بگذارد وبعد از ان دستهای مبارک
برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل وی نمود ودعا فرمود که اللهم اغفر لابی عامر واجعله
من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای دعا فرمود که اللهم
اغفر لعبد الله قیس ذنبه وادخله یوم القیمة مدخلا کریما • ودر محاربه اوطاس بسیاری از قبیله بنو
ریاب از جمله مسلمانان بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله هلکت بنو ریاب حضرت فرمود
اللهم اجر مصیبتهم نقلست که دُرید بن الصمه که ذکر وی پیشتر گذشت وسردار مشرکان بود
بعد از صد وشصت سال عمر در کفر بدست زبیر بن العوام کشته گشته روی بدرکاه جهنم نهاد
القصه که لشکر اسلام ازین غزو شادکام مقرون بصنوف لطایف واحترام باغنایم
بسیار از مواشی وحواشی وخدام بآستانه عالی مقام سید انام علیه الصلوة والسلام
بازگشتند • واین فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشته از انجا مراجعت نمودند نقلست که
سید عالم علیه الصلوة والسلام امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند ومضبوط
نگاه دارند تا بوقت فرصت منقسم گردد • ومنادی را فرمود تا ندا کرد که من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلا یغل هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت برگرفته بود باز گردانید حتی که عقیل بن ابی طالب

سوزنی از انجمله برداشته بود و برو جه خویش فاطمه بنت عتبه داده از وی بستاند و دو اهل مقام
گردانید و زنام ضبط آن اموال و سپیا را در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از
زمره سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی او ی
خشونت ننموده چندانکه من همشیره رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
متصرف ان او را دیدن قول مصدق نداشتند تا آنزمان که او را برشتری نشانده بنظر کیمیا اثر
آن سرور رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت گفتند بلی نشانی
در بن باب پشت شیما جضی از وی قایع که مر آنحضرت بیاد می آمد تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه
وسلم او را شناخته ازبرای او برخاست و ردای مقدس پیش ازبرای وی بگسترانید و او را
برانجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون دانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود
شیما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد ازان حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم باوی گفت اگر میل داری نزد ما عزیز و محترم اقامت نمای تا ترا
چنانی بخشم تا بدیار خویش روی شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و
رسول صلی الله علیه وسلم او را با انعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده
بقبیله او فرستاد و روایتست که چون شیما تحلی بحلیه ایمان روی بجانب وطن نهاده
بمقصد رسید قوم و قبیله او با گفتند که چرا خواهش ننمودی تا رسول صلی الله علیه وسلم از بهر تو
بجا و در گذرد و این بجا دشخصی بود از رمط حلیمه و جریمه وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره
ساخته و سوخته و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلم لشکر ظفر مآبی نصرت انجام از جهت گوشمالی آن
چنین می فرستاد وصیت فرمود که اگر بر نجات دست یابند او را محفوظ و مضبوط گردانید
تا گریزد و سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده و چون مشرکان روان شدند و منظر و منصور
باز گشته بجا در نزد حضرت آوردند و او محبوس بود تا روزی که شیما با التماس قوم و عشیرت
بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجا دبا بشیما بخشید و از بقایای
اقربای او استفسار نمود شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک اسیران منتظمند
حضرت فرمود که تو باز گرد و با قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من بطایف خواهم رفت
و در جعرانه با شما ملاقات نمود و اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت
نبوی در جعرانه با شیما و قوم او ملاقات فرمود اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی
داشت

آثار در دفاتر مشکین محابر چنین مثبت ساخته که چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف

وهوازن که از هزیمت حنین گریخته بجانب طایف رفتند و قبل از محاربه و انهزام با سپاه اسلام
داری و اسپگان برج و باره و غیر ذلک پرداخته قوت یکسالانه ماده ساخته بودند و چون بحصار
رسیدند دروازها را ببستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته دل برجنگ نهادند و
کیفیت واقعه معلوم آنحضرت گشت عزیمت بر فتح آن قلعه مصمم گردانیده و رایت فتح بعلی بن ابی
طالب رضی الله عنه داده و ابو عبیده جراح با خالد بن الولید را با مهاجر در رزم آزمای علی اختلاف
الروایتین مقدمه لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان با کتیبه خضرا متوجه دیار طایف
گشت و در راه گذار آنحضرت بقصر مالک بن عوف افتاد و فرمان داد تا آتش در ان زدند
و بعد ازطی منازل و مراحل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیر باران
عظیم کرده بسپاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند بیت کران تیر باران کنون آمدی
بجای نم از ابر خون آمدی و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت پناه میرسید
بفرمود تا معسکر همایون را در ان محل رفیع که اکنون مسجد طایف است بزدند آنحضرت اصحاب
ارباب احتساب را بقطع نخیلات و کروم ایشان فرمود چون مردم حصار از این واقعه
آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری برکشادند که ازبرای رعایت رحم بفرمای تا لشکریان از قطع
این درختان باز ایستند حضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی
هژده روز بود و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح و زخم
دار باز گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طایف
عبد الله بن ابی بکر بود رضی الله عنهما و در ان اوان محاصره روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا
کرد که هر بنده که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد باشد و قریب به بیست مملوک از قلعه
بزیر آمده سعادت بساط بوس دریافتند و حضرت ایشان را آزاد فرموده رقاب ایشان را
از ربقه عبودیت مطلق گردانیدند و هریک از ایشان را بیکی از ملازمان سپرد تا بمؤنات
انجماعت بردارند و بعد ازمدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان
آوردند و مقالید قلعه تسلیم کردند التماس نمودند که بندگان ما را بما باز فرست فرمود که
ایشان آزادان خداوند عالمیانند جل ذکره هرگز بعبودیت شما معاودت ننمایند منقلت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی
داشت در میان صدیق اکبر گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است از انکه تو امسال مرخص
نیستی که این قلعه را فتح نمایی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم
خواب خود را چنین تعبیر کرده ام آورده اند که چون حواله منکوحه عثمان بن مظعون از آنحضرت

شنیده بود که آن قلعه امسال فتح نمیشود با عمر خطاب رضی الله عنه تقریر کرد و عمر از آنحضرت استعلام
آن خبر نموده بعد از رخصت ندای کوچ در داد و اهل اسلام باظهار طالت کرده گفتند که فتح
حصار ناکرده چگونه مراجعت نمایم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که پس جنگ کنید یاران
قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت بسیار یافته باز گشتند و حضرت فرمود که فردا کوچ
خواهیم کرد ان شاء الله تعالی و سپاه اهل اسلام خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه برنخاستند
نقلست که در ایام محاصره طایف حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم مرتضی علی را با جمعی از اصحاب
مقرر فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرماید و هر بتخانه که بیند ویران کند و بتان بشکند
علی رضی الله عنه چون از لشکرگاه بیرون رفت در راه بطایفه از قبیله خثعم طالت
کرد از دلاوران و شجاعان ایشان شخصی از ان قوم که بزور و بازو و قوت و نیروی خود
اعتماد کلی داشت در میدان در آمده مبارز طلبید و چکپس از اهل اسلام را برای
آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آهنگ
محاربه او کرد و هر چند ابو العاص بن الربیع که داماد رسول بود صلی الله علیه وسلم گفت سزاوار
نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المومنین از منع او ممتنع نشد و گفت
دیگری چون در معرض در نیاید ضرور تا خود باین امر قیام باید نمود فاما اگر چنانچه من درین
محاربه بقتل رسم تو برین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المومنین علی کرم الله وجهه با آن مخالف
در میدان مصاف در آمد و با شمشیر آبدار آن خدا بی مدار را بدار بوار فرستاد
و بتان هوازن و ثقیف را که در ان نواحی یافت همه را بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم
بر در حصن طایف انتظار قدوم آنحضرت میکشد و چون سلطان اولیا بخدمت سید
انبیا صلی الله علیه وسلم آمد و چشم منور آنحضرت بر روی مبارک علی افتاد تبسمی کرد و با او
خلوتی ساخت و با وی تنها راز گفتن آغاز نهاد جابر گوید رضی الله عنه که در هنگام خلوت
و مسارره پنی با ولی عمر بار سول گفت صلی الله علیه وسلم با علی راز میگویی و با او خلوت میکنی
آنحضرت فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من بخود با وی رازی نمیگویم بلکه الله تعالی با وی
راز میگوید نقلست که در حین مراجعت آنحضرت از شتر شخصی از لشکریان غزوه طایف
بر پهلوی شتر آنحضرت جنان نزدیک شد نعل غلیظ وی ساق مبارک آنحضرت را
بیازرد آن شخص میگوید که آنحضرت تازیانه را بر پای من زد و گفت دور تر ران که ساق را
در و مند کردی چون روز دیگر شد کسی را برای من بفرستاد و من و هم کرده انتقام معاملت
دی روز بر دل قرار دادم چون شرف پای بوس آنحضرت یافتم فرمود دی دی تازیانه از من

بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا مکافات آن عوض بستانی و هشتاد بز بمن داد
و دیگری از اصحاب گوید که رسول صلی الله علیه وسلم چون بمنزل قرن رسید بر ناقه اقصوا
سوار بود و من بر پهلوی ناقه میرفتم و آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از تلفات
حسنه آن تازیانه بمن رسید و رسول صلی الله علیه وسلم بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر
تازیانه بر تو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در چرانه نزول کردیم صید
کوسفند در حوض آن بمن کرامت فرمود و من کوسفندان را با اثاث البیت خود ساخته صاحب
ثروت و مکنت شدم و الله الموفق ذکر نزول آنحضرت در چرانه و بیان شمه از عطایای
بی کرانه او آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بموضع چرانه معسکر همایون تعیین میفرمود
بعد ازان دست مبارک ببذل و کشود تا جمعی از نو مسلمان را که بموالفه اقلوب موسوم بودند
عطایای ارجمند داده اند و آورده اند که در زمانی که نقود غنیمت بانزد آنحضرت جمع گردید
ابو سفیان بن حرب که با مساک شهرتی داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون
حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی و آن سرور تهیستی فرموده و ابو سفیان
تحریک سلسله اطمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار چه اهل او قبیله نقره باو انعام فرمود
و صد شتر دیگر بران بیفزود ابو سفیان گفت پسرم را بیزید بعطایای سرافراز گردان رسول صلی الله
علیه وسلم اشارت فرمود تا موازی انعام ابو سفیان بپسروی بیزید تسلیم نمودند و هنوز
قوت طامعه اش تسکین نیافته گفت پسر دیگرم معاویه کرم فرمای حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم بفرمود تا بمعاویه چهل اوقیه نقره و صد شتر دیگر بدادند ابو سفیان گفت
پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در اوان آشتی انچه
غایت کرم و مروت بود بجا آوردی حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را
صد شتر داد دید که هنوز میل زیادت دارد صد شتر دیگر بران بیفزود و هر یک از
رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارث
ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصن
فزاری صد صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء بن حارثه ثقفی و مخرمه بن نوفل و سعید
بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری پنجاه پنجاه شتر انعام فرمود و علماء
درین اختلافست که این عطایا از خمس بوده و یا از مجموع غنایم تحقیق پذیرفته فرقه از خمس جایز
داشته اند و گروهی از کل و هر کدام دلیلی تشبث نموده اند و در سیر مذکورست نقلست
دران روز عباس مرداس سلمی را هجا گفت و عباس پس ازین صورت ملول و محزون گشته

از سر غضب بیتی چند بگفت و چون ابیات مسموع حضرت رسالت گشت صلی الله علیه وسلم
ملتفت بجانب علی بن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن علی
برخاست و دست عباس گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی
برید علی فرمود که بامر رسول صلی الله علیه وسلم فرموده قیام خواهم نمود همچنین می برد او را
تا بحظیرهٔ اهل رسیدند ناگاه علی مرعباس را گفت اختیار کن از این دو شتر ان از چهار صد
عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد جه کرده اید شما و جه نیکو خویید و علیم عباس
گوید که علی در ان زمان با من گفت که رسول صلی الله علیه وسلم بتو چهار شتر ارزانی داشته
و ترا از جملهٔ مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص کمان برده و از جملهٔ مخلصان
شمرده اگر خواهی کار اهل هجرت و نصرت باشی با چهار شتر اکتفا کن و اگر میل آن کنی که در سلک
مولفهٔ قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو در این باب چه میفرمایی علی گفت ترا آن
بهتر که بدادهٔ خدا و رسول او خوشند گردی و بمال دنیی که ظلیت زایل فریفته و پای بند
نگردی عباس گوید که با علی گفتم بهر چه تو فرمایی رضا دهم و در امتثال حکم تو منت بر جان خود
نهم روایتست که چون سید کاینات صلی الله علیه وسلم این نوع عطای رجمند بصنادید
قریش و رؤسای عرب انعام فرمود تا دلهای ایشان باسلام و مسلمانی پیدا شود و دو بار
انصار از این معنی اندوهناک شدند و با یکدیگر میگفتند که این نوع عطایا و صلات لطف در شان
قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در بارهٔ ما هیچ انعامی نمی فرماید و روایتی آنکه گفتند
که آنحضرت با اهل و بنی عم خود رسیده و خیر ایشان میخواهد و هر جا شفقت و مرحمتی است مارا
بمشارت آن امر میفرماید و حال آنکه خون مشرکان از سر شمشیرهای ما میچکد و این سخن
بسمع همایون آنحضرت رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر از انصار کسی
با ایشان نباشد چون بفرمودهٔ عمل نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با علی نزد
ایشان رفته بنشست و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه فرمود که ای انصار این چه سخنست که
از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن مستبد بای عطای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله
اکابر و رؤسای ما نگفته اند اما جوانان مثل این حکایات چنانچه رسم ایشانست بر زبان
می آرند آنحضرت فرمود که نه من آدم شما در حالی که شما بکفار کوی بودید از آتش
پس حق تعالی شما را از آن آتش رهایی داد بسبب من ایشان گفتند بلی لله و لرسوله المن
و الطول و روایتی آنکه فرمود من شما را یافتم گمراه و حق تعالی شما را بسبب من هدایت
ارزانی فرمود و ایشان تصدیق آنحضرت می نمودند فرمود نه شما دشمنان یکدیگر بودید

حق تعالی بسبب من میان شما الفت و محبت نهاد و نه شما اندک بودید حق تعالی ببرکت
من شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید حق تعالی شما را بسبب من غنی گردانید
حضرت این نوع سخنان میفرمودند و ایشان تصدیق میکردند بعد ازان فرمود که چرا سخن
نمیگویید گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد فضل و منت تو بر ما فراوانست حضرت فرمود
که اگر خواهید بگویید و دران گفتن صادق و مصدق باشید که بجانب ما آمدی در حالتی که
ترا قوم تکذیب میکردند و ما ترا راست گوی داشتیم و کسی بتو نمی پرداخت ما نصرت و اعانت
تو بجا آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی
ما سخاوت وجود بنسبت بتو پیش بردیم و خایف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت
صلی الله علیه وسلم سخن بانجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان بر خاسته
بتقبیل دست و زانوی آنحضرت سر افراز گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او
خشنود گشتیم اموال خاصهٔ ما را اگر رسول خواهد قسمت نماید که ما را نظر بر متابعت تست
نه بر متاع دنیی ما را اندیشه از بیم مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی صلوات الله
علیه فرمود که قریش قریب العهدند بجاهلیت و مصیبت و من خواستم که تدارک مصیبت ایشان
نمایم و قلوب بجماعت را الف دهم با ایمان موقوف آنکه فرمودی کرده انصار در خشم میروید
مال بهلکه قلوب میدهم و شما را با ایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد دارم
شما را راضی نمیشنیدم که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز می گردند و شما با رسول خدا بخانهای
قریش مراجعت می نمایید سوگند بخدا که بهتر است آنچه شما بآن معاودت می نمایید بعد ازان فرمود
که جعل من سراقه ضمری که از فقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بوده
و او را این غنایم هیچ نداده ام و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از قبایل
عیینه و اقرع مرا جعیل بهترست که بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قومست
تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه بتو بسپرم که بعد از من بحرمان حاصر از ان
شما باشد که بهترین موضعست که حق تعالی بقدوم آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه
و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را دنیی احتیاجی نیست و از مال و متاع ان
آسایشی نی آرزو نمیخواهد که سایهٔ عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلوات
الله و سلامه علیه فرمود که کار جهان دوری جاودانی نیست و بعد از من شما را کارهای پیش
خواهد آمد دست در عروهٔ وثقای صبر زنید تا بلی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او
ملحق شوید موعد شما حوض کوثرست که طول و عرض آن مقدار میان صنعا و عمانست

وعدد اوالی او بیشتر از عدد نجوم آسمان ۰ و بعد ازین فرمود که انصار خاصهٔ منند و صاحب
سر من اگر مردی براهی روند و انصار براهی من همراه انصار باشم خدایا انصار را بیامرز
و اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان
ترکشت و شکر حق عز و علا بجا آوردند که بحال فریفته نشدند و از خدا و رسول دور نیفتادند
اصحاب روایات و ارباب درایات چنین آورده اند که جمعی از هوازن در چعرانه با درک
پای بوس آنحضرت سرافراز گشته مسلمان شدند و از اسلام بقبایح خویش آنحضرت را
آگاهی داده گفت یا رسول الله ما را اهل و عشیرت و بلا و محنتی که بر ما رسیده بر تو مخفی نیست
اکنون بر ما منت نه و رحمت کن تا خدای تعالی بر تو منت نهاده رحمت فرماید گویند که از
اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی ابو برقان و زهیر بن صرد سعدی
خطیب آنجماعت بود در مجلس همایون حاضر شدن گفتند یا رسول الله اگر ما بحمالت و خصانت
حادث بن شمر غسانی یا نعمان بن منذر می پرداختیم و ایشان را شیر میدادیم زنان اختیار ما
بقبضهٔ اقتدار ایشان می بود چنانچه امروز بدست تست بهر آینه با ما فضل و احسان
و بر و امتنان میکردند و شفقت و مرحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت
تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی داری که در میان اسیران عمات و خالات
رضاعی و حواضن تو هستند و چون تو بهتر ین اهل حسانی نظرات عنایت خود از ما باز نگیری
و ما که بانواع ذلت بر خاک مذلت افتاده ایم بدست کرم ما را دستگیر ربانیت
گر جا افتاد بر خاک هم از صدف خواهد چشم دارم که بیت کرم بر دارد گر جا بس نماند و نکاهم امیدم هست
که نیک جاذبهٔ لطف مرا پیش آری ۰ حضرت سید کاینات علیه افضل التصلوات در جواب ایشان
فرمود که من تاخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار آمدن شما می بردم که شما بیایید و دین
باب سخن گویید شما دیر آمدید و با این جمعی مردمند چنین کرمی بینید و دو پسر من سخن نزد من راست
تر ین سخنست اکنون از مال و سبایا یکی را اختیار فرمایید ایشان گفتند ما اهل و عیال را گذاشته
آرزو کردیم سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب عبد المطلب شما باز گردانم
نامردم ار سر حصیص خویش در کدرند و چون نماز پیشین بگذارم شما برپای خیزید و مرا نزد
مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر بفرمان عمل نمودند و آنحضرت
در میان یاران برخاست ۰ و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد سبحانه چنین فرمود که اخوان شما
نزد ما تایب و مسلمان آمده اند و رای من بران قرار گرفته که سبایای ایشان را بایشان جماعت دهم
وظیفهٔ آنست که هر که باین اضیت بفرمان من قیام نماید و هر که از سر نصیب خویش

درنگذرد از مالی که حق سبحانه بما ارزانی دارد ما عوض آن بدو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله
ما بدیطیب نفس قبول این معنی کردیم ۰ و روایتی آنست که اول آنحضرت فرمود که آنچه حصهٔ من
و بنی هاشمست ای گروه هوازن بشما گذاشتیم آنگاه مهاجران برپای خواسته گفتند که
آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالتست و انصار نیز همین کلمه زبان برگشادند
اما اقرع بن حابس پیشوای بنی تمیم و عیینه بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین
معنی هم داستان نیستیم و عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم
بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند که آنچه از ماست بر رسول صلی الله علیه وسلم تعلق میدارد
و رسول فرمود که هر که راضی نیست بازا هر اسیری که دارد من او را شش شتر بدهم از اول
غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و چون اصحاب کرام استمام آن سرور انام علیه الصلوة
والسلام در شان سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال
این احوال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از گروه هوازن حال و استجبار مالک بن
عوف نموده هوازن گفتند وی در حصار طایفست فرمود که اگر نزد ما آید مسلمان شود اهل
و عیال و مواشی اموال او را باو دهم و صد شتر دیگر بوی بخشم هوازن این خبر را بمالک
بن عوف رسانیدند و او مبتهج و مسرور در چعرانه ببابوس رسول صلی الله علیه وسلم استعادت یافته
بحلیهٔ ایمان محلی گشت ۰ و حضرت بوعده وفا نموده مال و ملک بوی تسلیم نموده و مالک
بر قوم خود شد و چند قبیلهٔ دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت غلت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از قرار مهم قسمت غنایم در سنهٔ ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت
مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ جبل و ابو موسی اشعری رضی الله عنهما بجهة تعلیم قرآن
و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذاشت و خود را در تنفیذ احکام شریعت و اجرای اوامر ملت
وصیتها فرمود و ابو سفیان بن حرب را بنجران که از بلاد یمنست والی کرده اند و کثیر بن
عبد الله را جهة معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت ۰ و بعد از فراغ ازین مهمات
سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات از مکه بیرون آمده بمنزل ظهران
آمد و بقیهٔ که از غنیمت مانده بود آنجا قسمت فرمود و در ماه ذی قعده یا در ذی حجه بمدینه
طیبه معاودت نمود و آن سال مردمان حج گذاردند چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن اسید نیز
با مسلمانان حج بگذارد و بدانکه حضرت او را امیر حج گردانده و روایتی هست که او سال
او را امیر حج گردانید و الله اعلم واقعه دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت آنکه چهار فراز

اوایل

نی تعلبه بخدمت آنحضرت آمده و معروض رای رفیع آنحضرت گردانیدند که ما فرستادگان
قوم خویشیم و مسموع ما چنین شد که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر جا
که باشید تقوی پیشه کنید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت ننمایید هیچ ضرر بدین و ملت شما
حق نمیکند و این مردم را در خانه رمله بنت الحارث فرود آورده چند روزی مهمانی
کردند و هر یک را چهار وقیه نقره داده قبول فرمودند واقعه دیگر هم درین سال زینب
خاتون بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و از برای او
تا بوقتی مرتب ساختند و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه عاص
ابن الربیع بود و سبب بیماری وی نیزه حواله کردن همار بود و تا وان خروج او بود از مکه چنانچه
مرقوم رقم کلک بیان گشت و ملخوی دو فرزند ماند یکی علی که حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم او را در روز فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلد طیبه درآمد و او قریب ببلوغ
رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری امامه که بعد از فوت فاطمه رضی الله عنها
بوصیت وی امیر و را بنکاح خود درآورد واقعه دیگر هم درین سال ابراهیم پسر حضرت
نبوت پناهی از شیمه غیب بفضای عالم شهادت بیرون خرامیده و مادر وی ماریه
قبطیه بود چنانکه ذکر او گذشت و این بشارت را ابو رافع بسمع حضرت نبوی صلی الله علیه
وسلم رسانید و حضرت ابو رافع را غلامی بخشید بژده گانی و بخشی از برای آن نوردیده و حقیقه
ساخت و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمان داد تا موی
سر شریف او دفن کردند واقعه دیگر هم درین سال و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد
و در آن وقت منبر ساخته شد و در تعیین امتداد اختلاف بسیار و اقعست و در کتب سیر
مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد بر جانب محراب نهاده بود و در مسجد
ستونی بود از چوب خرما که حضرت بجهة صعود منبر از آن ستون کندشته بمنبر برآمدی آن
ستون چون آواز آنحضرت شنیده و آن هجر و مفارقت نزدیک آمده حنین و ناله کردن گرفت چنانکه
آوازی کرد چون آواز شتری که بجهة وضع حمل گرفته باشد و بروایتی آنکه آن ستون بشکافت چنانکه
حاضران اثر تهم سقوط شد پس آنحضرت فرمود که هیچ تعجب نمیکنید از حال این چوب پاره بارگاه
متوجه آن ستون گشته نالها و بشنیدند و بسیار بگریستند و او چندان ناله میکرد تا آنحضرت
از منبر فرود آمد و بنزد آن ستون رفت و او را در کنار گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم بنصب
باز گردانند و در آن محل بنشانم تا باز سرسبز و خرم و شاداب گردی و میوه ها بار آری و اگر خواهی
در زمین بهشت بنشانم تا از جویها و چشمهای بهشت آب خوری و میوه های خوب بار آری

وصالحان اولیاء الله از میوه های تو تناول نمایند و آن ستون طلب آخرت کرد بر دنیا و بوسیله
و آن حین که آنحضرت آن ستون را در بر گرفته بود می فرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت سپس از آن
حضرت پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد تا او را در بهشت غرس نمایم و گفت مرا در بهشت
بنشان تا اولیا از میوه من تناول میکنند و هرگز پوسیده و مکروه و من میگفتم قد فعلت آنگاه
حضرت بر منبر رفت و در بر دم آورد و فرمود او را مخیر ساختم او آخرت را بر دنیا اختیار
نمود و اگر او را بسینه من نمیبیدم تا روز قیامت از مفارقت من می نالید نقلست از امام
حسن بصری رحمه الله علیه که چون حدیث منبر روایت فرمودی گفتی ای گروه مسلمانان چوب
پاره از شوق رسول خدای صلی الله علیه وسلم ناله میکند پس شما سزاوارتر بآنکه مشتاق لقای
او باشید چنانچه مولانا نبی جلال الدین رومی میفرماید

بنواخت نور مصطفی از آستین حنانه را
تسکین ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه را

و حکایتست که آنحضرت فرمود تا آن ستون را دفن کردند چنانچه
در مثنوی فرموده

تا بدانی هر کرا یزدان بخواند از همه کار جهان بی کار ماند و روایتی هست که ابی کعب آن ستون را
برداشت و بخانه خود برد و آن ستون نزد او بود تا خراب شد و او را بخورد و بصحت پیوست پس آن
حضرت فرمود که مابین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبر علی حوضی آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم چون بر منبر می نشستند منبر سه پایه داشت بر پایه سیم می نشستند و
پای مبارک بر پایه دویم می نهادند چون خلافت بابو بکر صدیق قرار یافت بجهة رعایت ادب
بر پایه دویم می نشست و پایها را بر پایه اول می نهادند و چون نوبت خلافت بعمر فاروق
رسید بر پایه اول می نشست و پایها را بر زمین می نهاده و چون عثمان ذوالنورین بر مسند خلافت
متمکن گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشست چنانچه حضرت مولوی در مثنوی
آورده است

تصدعان که بر منبر برفت ۰ چون خلافت بشتابید رفت
منبر مهتر کرسپ پایه بدست ۰ رفت بوبکر و دویم پایه نشست ۰ بر سیم پایه عمر ره جو خویش
از برای هجرت و اسلام کیش ۰ دور عثمان آمد آن بالای تخت ۰ برشد و بنشست آن محمود بخت
پس سوالش کرد شخصی بوالفضول ۰ کان دو نشستند بر جای رسول ۰ پس تو چون هستی از ایشان برتری
چون بر تبت تو از ایشان کمتری ۰ گفت گر پایه سیم را پسرم ۰ وهم آید که مثال عمرم
ور دویم پایه شوم من جای جو ۰ گویم مثل ابوبکرستاو ۰ هست این بالا مقام مصطفی
وهم مثلی نیست با آن شه مرا ۰ آورده اند که معاویه بن ابی سفیان بمروان بن الحکم که از قبل وی
در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع توانی منبر حضرت را از برای ما بشام فرست مروان

فرمود تا منبر را از موضع خود برکنند بعزم آنکه بشام فرستد بیکبار مدینه ظلمانی و تاریک گشت
و برق و باد آفتاب بگرفت بر تبه که در آسمان ستارها نمودار شد و فتنه عظیم در میان
بدید آمد مروان چون آن حال بدید از خانهٔ خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت جنبه برداشتن
منبر از محل او فرمان معاویه بود که آن منبر را بلند کرده نمود و رود کری بطلبید و شش درجه
دیگر از پایین بر منبر بیفزود و سبب آن گفت که مردم بسیار شده اند خواهم تا خطبت را
به بینند و سخن او بشنوند گویند منبر بر همان حال بود و اگر قصور دیدی بدیدی آمد اصلاش
هم بران منوال همی نمود و در تاریخ سنه اربع و خمسین و سبعمایه آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر
نیز بسوخت و الله اعلم باب دهم در وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم و درین باب واقعاتی که بخط در آمده مفصلا مبین گردد و اول واقعهٔ اولی آورده اند که
در مستهل محرم سنهٔ تسع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عمال صدقات تعیین فرمود
تا بقبایلی که اسلام قبلی گشته بودند بروند و زکوة اموالی که مقرر فرموده بود جمع کرده بمدینه آرند
و از جمله عمال یکی بعبید بن الحصیب اللیثی بود رضی الله عنه که او را با پسلم و عفار فرستاد و تعیین
بجای او کعب بن مالک کرده و عباد بن بشر را ای سلیم فرموده و عمرو بن العاص را
بغزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث جهنی را به بنی جهینه و بشر بن سفیان
کعبی را به بنی کعب فرستاده و دران اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سهر آب
با بنی تمیم بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بداخذ زکوة اقدام نمود و از غایت
حشمت و ابهت آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود با بنی کعب گفتند که ما جمعی ایم
که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده و در بن ملت ادای زکوة از جملهٔ واجبات
بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از ینجا
شتر بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر چون صورت برین منوال
مشاهده کرد از میان ایشان جست بیرون آمده فرار بر قرار اختیار کرد و بر جناح
تعجیل جانب مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت گردانیده حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با یاران گفت که کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینة بن
حصن فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را
گرفته بنزد تو آرم حضرت پنجاه سوار که غیر مهاجر و انصار بودند نامزد وی فرمود و عیینه
با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می نمودند و روز از نظر اغیار مختفی
می بودند و بدین طریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای

اهل عناد را از مردان خالی یافتند هر دست بغارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن
و سی کودک برده و اسیر گرفتند و بمدینه مراجعت نمودند حضرت فرمود تا اسیران را
در محلی مضبوط و محفوظ ساختند بعد ازان طایفهٔ از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد
بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب
سبایا متوجه مدینه گشتند هر چون بآن بلدهٔ مبارک رسیدند اول با بیران قوم و قبیله
خویش ملاقات کردند آنگاه روی بمسجد حضرت رسالت آوردند صلی الله علیه وسلم
و دران زمان پیغمبر علیه السلام در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها بنوم و استراحت مشغول
بود و ابتهاج معلوم نبود که رسول صلی الله علیه وسلم در کدام حجراست و از غایت
اضطراب بدر هر حجره که میرسیدند فریاد برمی کشیدند که یا محمد بیرون آی و هر چند بلال
اهل مسجد بتسکین می پرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شد از حاله بیرون
آمد و فرمود این قوم راجه واقع است که مرا از خواب بیدار کرده و چون فریضهٔ نماز
پیشین بجماعت بگذارد متوجه حجره همایون گشت و بنو تمیم بر سر راه آنحضرت آمده عرض
داشتند اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی بظهور پیوندد زنان ما را اسیر کرده آورده اند که
حضرت در جواب ایشان هیچ نفرمود و بحجره در آمد و سنت نماز پیشین بگذارد و بعد
ازان از خانه بیرون آمد در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمد گفت
ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش
بود و نکوهش ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ گفتی آن
خداوندیست سبحانه و تعالی که مدح او زینت و ذم او مذلت بود شما مقصود خود بگویید
ایشان متفق الکلمه گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت ولیکن آنچه خواهید
بگویید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت
برخیز و خطبهٔ بخوان عطارد برخواست و زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی بگشاد
و بعد ازان شرف فخر و قبیلهٔ بنی تمیم بیان کرد چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد
حضرت خطاب بثابت بن قیس شماس کرد تا در جواب او خطبهٔ بخواند ثابت خطبهٔ
در غایت فصاحت و نهایت بلاغت برخواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار
جل جلاله و ذکر شهادتین و مشیر بخصایص و مناقب و مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضای
وقت و روزگار بود چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت شاعر بنی تمیم زبرقان بن

بدر برخاست وبیتی چند انشاد کرد که از جملهٔ آن بعضی اینست شعر نحن الکرام فلا حی یعادلنا
نحن الرؤس وما فینا یقسم الربع • ونطعم الناس عند القحط کلهم • من السدیف اذا لم یؤنس الفزع
اذا ابینا فلا یابی لنا احد • انا کذالک عند الفخر یرتفع وحسان ثابت بعد از انکه مرخص
بجواب گشت کلمهٔ چند در سلک نظم کشد که عطارد بر فلک ملک موارد زبان تحسین
او بگشاد و بعضی از ان ابیات اینست شعر ان الذوایب من فهر وافوتهم قد بینوا سنة للناس تتبع
یرضی بها کل من کانت سریرته تقوی الاله وکل الخیر یصطنع اکرم بقوم رسول الله شیعتهم • اذا تفاوتت الاهواء
والشیع • وباز از ان جانب اقرع بن جابس نیز بیتی چند بر خواند که بعضی از ان ابیات اینست شعر
اتینا ک کیما یعرف الناس فضلنا • اذا اختلفوا عند ذکر المکارم وانا رؤس الناس من کل معشر
وان لیس فی ارض الحجاز کدارم • وان لنا الربع من کل عارة • مکون نحو او بارض الهیاطم
وباز حسان بموجب فرمان متصدی جواب آن شد و بر بدیهه ابیات غرا بگفت که بعضی ابیات
نبی دارم لا تفخر فان فخرکم • یعود وبالا عند ذکر المکارم • هبلتم علینا تفخرون وانتم • لنا خول من بین ضهر وخادم
وافضل انا تم من المجد والعلی • فلا تجعلوا لله ندا واسلموا • ولا تفخروا عند النبی بدارم • والا ورب البیت لیت
اکفنا • علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم • وچون معارضهٔ از جانبین بنهایت انجامید اقرع
بن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم غیب محمد را تایید و نصرت داده اند و هیچ کرمت ازو
دریغ نداشته خطیبا و فصیح تر از خطیب ما ست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس بنی
تمیم در مقام انصاف و تسلیم در آمد مطیع و منقاد گشتند و کل الاسلام گشتند و حضرت
سبایا و اسیران را بایشان باز گردانید و جوایز فراوان بدادو کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در شان ایشان
نازل شد واقعهٔ دیگر در همین سال نهم از هجرت جناب حضرت صلی الله علیه وسلم حضرت
شاه ولایت را کرم الله وجهه با صد شتر سوار و پنجاه فارس بقبیلهٔ طی فرستاد تا بتخانهٔ
فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب
روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بقبیلهٔ طی رسیدند و بی وقفت
و تاراج بر آوردند و بتخانه کنده و سوخته غنیمت بسیار ازبرده و شتر بدست اهل اسلام
افتاده و از انجا پس قوم عدی بن حاتم طایی فرار نموده بولایت شام رفت
و امیر المؤمنین بعد از اخراج خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نمود و دختر حاتم
را که زنی با ملاحت و فصاحت بود داخل قسمت گردانیده بمدینه آورد و او را در سرای
بجهة نزول و محافظت سبایا مهیا ساخته بودند جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی

صلی الله علیه وسلم بمسجد میرفت دختر حاتم از خانه بیرون آمد و بر سر راه آن سرور بایستاد
و گفت یا رسول الله هلک الوالد وغاب الوافد فامنن علی من الله علیک حضرت
ازوی پرسیدند که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم در حین عبور آنحضرت التماس
خود را مکرر کرده همان جواب شنید روزی دیگر برادر آن سر بگذشت باز دختر حاتم بر حضرت
و گفت یا رسول الله دختر رئیس و رئیس قبیلهٔ خویشم بدرمن بدار عقبی نقل کرده و برادرم بدیار
شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن
ضعیفه مبذول افتاد و قرار بران یافت که با طایفه از آشنایان او بمدینه آیند آنحضرت
او را با ایشان همراه بوطن او باز فرستاده و بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند و دختر
حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر صلی الله علیه وسلم گردانید آنحضرت او را
جامه پوشیده و بانواع عاطفت و احسان سرافراز ساخته رخصت داد که بانجا هر جا خواهد رود و دختر حاتم بملاقات برادر بجانب شام شتافت و چون به برادر ملاقات
کرد عدی ازوی پرسید که مصلحت چیست خواهر گفت با پیغمبر ست پادشاه و بهر تقدیر از
ملازمت و مخالطت او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاد و چون بمدینه
رسید حضرت در مسجد بود چون در آمد ازوی پرسید که تو کیستی گفت عدی بن حاتم طایی ام
و بنابر انکه مسجد محل قرار اهل شرک نیست آن سرور بر خاست و بجانب منزل مقدس
روان شد و عدی موافقت نموده در راه پیرزنی ضعیفه عاجزه پیش آمد و سخنی که داشت با آنحضرت
معروض گردانید و زمانی ممتد آنحضرت بایستاده با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او را
برآورده عدی بن حاتم این خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهده کرده با خود گفت که این صفت باری
از صفات انبیاء و رسلست و چون بمنزل شریف در آمد و ساده از اد یم که از ادیم طایف حرما
کنده بودند بر داشت و بجهة جلوس پس عدی بر زمین افکنده فرمود بر بالای این نشین عدی اول
امتناع نموده عاقبت بنابر مبالغه والحاح آنحضرت بر انجا نشست و آن ذروهٔ افلاک
بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت که این امر نیز از عادات ملوک و سلاطین نیست
بلکه از محاسن شیم انبیای مرسلین است و بعد از جلوس پس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی
تو طان مذهب داشتی و طان میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود و از ین سخن عدی را
معلوم شد که وی پیغمبر ست مرسل آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام
قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان
بمثابه ریگ بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول او اقدام ننماید و می شاید که مانع قبول تو مرین

دین را از بیماری و دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی مقدر و عمری دراز باشد
به یقین که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه برشتر نشسته
تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عزوجل و رسول او صلی الله علیه
وسلم و می شاید که مانع باشد ترا از درآمدن در دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت
متعلق باعدای این ملتست بخدا سوگند که زود باشد که بسیع تو رسد که قصرهای ابیض از
ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گشت حدی گفت که آنحضرت بعد از ادای این سخنان
مرا باسلام دعوت فرمود و من بجلیهٔ ایمان متحلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از ان
وقایع که باین تقریر فرموده بود مشاهده کردیم یکی فتح قصرها و دیگری رفتن زن تنها و شک
ندارم که آن دو واقعه دیگر بمنصهٔ ظهور خواهد یافت و واقعهٔ ایمان حدی اگرچه در سال نهم
بوده از جهت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت **واقعهٔ دیگر**
از وقایع سال نهم قصهٔ ایلا بود که در این سال سید عالم صلی الله علیه وسلم قسم یاد فرمود که
یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این واقعه وجوه گفته اند یکی از انها
اینست که رسول صلی الله علیه وسلم روزی بخجره حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
تشریف حضور ارزانی فرموده بود و حفصه در ان روز برخصت آنحضرت از خانه بیرون
آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد آنحضرت سریهٔ خویش ماریه قبطیه را طلبیده
با او خلوت ساخته و در ان حین حفصه از منزل بدر بازگشته دید که در حجره بسته است بالضروره
لحظه توقف فرمود تا حضرت در باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه
آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش و خانه من و در فراش من با کنیزک
مباشرت می نمایی پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود که
راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم فرمود که هستم و آنحضرت صحبت او را بر خود حرام ساخته
با حفصه در اخفای آن امر وصیت فرمود و حفصه این معنی را قبول کرده اما بعد از غیبت
آنحضرت از غایت فرح و سرور عایشه رضی الله عنها ازین صورت واقف گردانید و
گفت بشارت باد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کنیزک قبطیه را بر خود حرام گردانید و چون عایشه
بملاقات آنحضرت استعداد نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت با جاریهٔ
قبطیه صحبت دارتا باقی اوقات ازواج ترا خالص و سالم بماند درین اثنا جبرئیل علیه السلام
بیامد و آیات اوایل سورهٔ التحریم بیاورد و آنحضرت با حفصه عتاب نموده گفت ترا گفته بودم
که هیچکس را بر این سر مطلع نگردانی چرا افشای سر من نمودی حفصه گفت یا رسول الله ترا بر این

یعنی که واقف گردانید حضرت فرمود نبانی العلیم الخبیر مرا خبر کرد دانای دانای باریک
بین و چون این صورت از بعضی ازواج بظهور پیوسته بود و غرامت او بهمه ازواج تا یکماه از
شرف صحبت آنحضرت محروم گشتند **وجه دویم** آنست که امهات مومنین رضی الله عنهن
از حضرت چیزی چند از نفقه و کسوت می طلبیدند که در تحصیل آن عسرتی بود و حضرت
بواسطهٔ آن محزون و غمگین در خانه نشسته بود و هیچکس بزیارت مرخص نگشته صدیق
دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از ان عمر خطاب نیز استیذان نموده بشرف بوسه مشرف گشت چون آنحضرت مبعوض دیدند عمر گفت بیا تا سخنی بگوییم که موجب بهجت
و سرور آن سید گردد و گفت یا رسول الله در این ایام زوجهٔ من بنت خارجه از من چیزی
خواست که تحصیل آن بر من دشوار بود برخاستم و بر گردن او زدم کاش این صورت
مشاهده تو میگشت رسول صلی الله علیه وسلم از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها که در گرد من
نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه میطلبند و هر چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه
از این حدیث متاثر گشته بخاست و مشتی بر گردن عایشه زد فاروق اعظم طلبهٔ
موافقت نموده مشتی بر گردن دختر خویش حفصه زد و پدران بافرزندان عتاب
کردند که از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی طلب میکنند که در تحت تصرف او نیست و عایشه
و حفصه سوگند یاد کرده گفتند که دیگر آنحضرت را باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند و بواسطه
آن کوفتگی خاطر که آنحضرت را بواسطهٔ ازواج حاصل آمده بود از زنان هجرت گزیده در بالا
خانه مسجد خویش یکماه معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری
نزد او نگذارد و مدتی این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازواج مطهرات را
طلاق داده و یا جان هر کدام که این خبر می شنیدند بمسجد می آمدند و بیماری دستوری نمی یافتند تا فاروق اعظم میگوید که من نیز این خبر شنیدم و بمسجد در آمدم جمعی از اصحاب را
نزد منبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته دیدم که میگریستند نشستم پیش ایشان نشستم و از هو
عظیم بر خاطرم مستولی گشته از انجا برخاستم و بغرفهٔ مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم
که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشت و جوابی نیافت
آخر الامر با واز بلند گفتم ای رباح ظن من آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گمان شان کرده
من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام تا جرمهٔ او را بمن بخشد بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را
بزن از فرمان او تجاوز جایز ندانم این سخن نگفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت
یا عمر بیا که رسول فرمود در باره تو و من مراجعت نموده نزد آنحضرت رفتم و بعد از سلام

پیش از انکه بنشینم گفتم یا رسول الله از زواج خویش را طلاق داده فرمود که نی باواز
بلند تکبیر گفتم تا تمام پیغمبر صلی الله علیها گوید که چون در خانه با خود آواز تکبیر عمر شنیدم و آنست که
وی یا رسول صلی الله علیه وسلم چه گفت و چه شنید و وجه پیسم آنکه از برای زینب بنت
جحش ظرفی عسل هدیه آورده بودند و وی برای آنحضرت نگاه میداشت چه میل آنحضرت
برای عسل میدانست چون آنحضرت نزد او تشریف می برد از برای وی شربت عسل
ترتیب می نمود و بواسطه این ترتیب آن شربت و تحلیل عسل در آب کاهی زیادت از معمود
نزد زینب توقف میفرمود عایشه میگوید من و حفصه با هم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که
حضرت بر هر کدام از ما که در آید باید که باوی گوید از تو بوی مغافیر می آید مگر مغافیر خورده
و مغافیر جمع مغفور است و مغفور صمغ درخت عرفط است که رایحه کریهه دارد و آنحضرت
از چیزهای مرنحه احتراز می فرمود چه با طایفه متصاحب بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی
می شوند و چون حضرت بر یکی از ایشان در آمد آنچه معتاد بود با آنحضرت همان گفت حضرت
فرمود مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام در خانه از زینب آن زن گفت یعنی
عایشه با حفصه که جرست نحلة العرفط یعنی حرمه است زنبور آن عسل در درخت عرفط
فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل نیاشامم و بعضی گویند که بر این معنی قسم یاد کرد
و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس نگوی و آن زن قبول کرده بوصیت آنحضرت وفا کرد
و با آن یک گفت جبرئیل علیه الصلوة والسلام آمد و سوره تحریم آورد یا ایها النبی لم تحرم ما
احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا اینجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما
الآیه پس حضرت باین سبب سوگند یاد فرمود که یکماه از زنان عزلت گیرد و پیشتر از مضی
وانقضاء حدیث باین قول میل فرموده اند و بالجمله چون از مهاجرت آنحضرت بیست و نه
روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده بخانه عایشه رفت رضی الله عنها صدیقه
استقبال آنحضرت نموده برسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیائی
و از آن تاریخ تا اکنون بیست و نهروز پیش نگذشته حضرت فرمود که کاهی تکمیل ماه بیست
و نهروز است و این ماه از انجمله است نعلت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عایشه
آیه تخییر که نازل شده بود برخواند یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا
وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان
الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و کیفیتا بلاغ پیغام و قرات این کلام چنان بود که گفت ای عایشه
امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جواب نگوئی تا با پدر خویش مشورت ننمائی عایشه

گفت چیست آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگویم که اگر
زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا متعه شما بدهم و از شما بروجه نیکو جدا شویم
و اگر خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم و سرای آخرت میخواهید پس بدرستی که خدای
تعالی آماده کرده است از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم گفت یا رسول الله در باب
پدر مشورت نمایم در این امر چه حاجت بمشورت بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم از تو
یک درخواست دارم که هیچیک از زنان خود را واقف نگردانی بآنچه من اختیار کردم فرمود
هیچ زن از زنان من نپرسند که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من ویرا خبردار کنم ان الله
لم یبعثنی معنتا ولا متعنتا ولکن بعثنی معلما میسرا واقعه دیگر از وقایع سنه پنج
سبیعه حامدیه واقع شده اند که پیش ازین واقعه قریب بسه سال این زن از قادمیات
نزد آنحضرت و گفت از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرع اجرا فرمای
حضرت فرمود که ای ضعیفه باز گرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بدرگاه او
او باز گرد گفت یا رسول الله مرا میخواهی باز گردانی چنانکه فلانرا باز گردانی و حال آنکه من آبستنم
از زنا بعد از انکه معلوم حضرت شد که وی آبستن است از زنا فرمود برو و صبر کن تا وضع
حمل نمائی و سبیعه را بیکی از انصار سپرد تا بتکفیل او قیام نماید تا مدت حمل و بسر آید
بعد از انکه وضع حمل نمود و آنحضرت را خبر کردند فرمود دین وقت او را سنگسار نتوان
کردن و فرزند او را ضایع گذاشتن و کس نیست که ارضاع او نماید روزی سبیعه بخدمت
آنحضرت آمد و کودک خود بر گردن نهاده و نان پاره بدست او داده گفت یا رسول الله
کودک خود را از شیر باز کردم و اینک نان خواره شده اکنون اجرای حکم خداوند
تعالی بمن نمای حضرت کودک او را بیکی از مسلمانان سپرد و فرمود تا گوی محاذی سینه
وی بکنند و او را در ان مغاکی در آورده حکم فرمود تا سنگسار کنند خالد ولید آنش
روی وی سنگی بر سر وی زد و قطره چند خون از سبیعه بر روی خالد آمد خالد او را دشنام
داد حضرت فرمود که ای خالد تندی مکن بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه
توبه کرده که اگر تمغاجی آن توبه کند البته مغفور گردد و بعد از ان حضرت فرمود تا کفن و تجهیز
وی نموده بر و نماز گذارد و دفن کرد و برای وی استغفار نمود واقعه دیگر از وقایع کلیه
سال نهم از هجرت غزوه تبوک بود و تبوک اسم موضعیت در میان حجر و ناحیه شام واقع
شده و بعضی گویند نام حصنی است از حصون و زمره بر انند که اسم چشمه ایست و چون
لشکر اسلام در ان سفر بانجا منتهی شد این غزوه بجهة آن مسمی به تبوک شده و این غزوه را

غزوهٔ فاضحه نیز گویند چه بعضی منافقان درین غزوه فضیحت کشیدند و بعضی جیش العسر نیز
گویند و وجه تسمیهٔ آن بعسر آنکه مشقت و مجاعت بسیار با مال اسلام عاید شد و از آنکه
جمله یکی آن که مسافتی بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن با کثرت و شوکت و عدت
قحط و سال سال قحط و قلت زاد و عسرت درمیان لشکر بمرتبه بود که هر دو تن را از فقرای
اصحاب یک شتر پیش نبود که بنوبت سوار می شدند و اکثر لشکر خرمای کرم خورده و جوی
شبشه زده چنری زواده نداشتند و گاهی بعضی مقداری چربی بوی گرفته یافتی و اکثر آن
بودی که آن هم نیافتی و آب بمرتبه کم یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و خربوزها
اجواف و امعای آن دهانهای خویش ترمی ساختند و مردم بغایت کاره بودند بیرون رفتن
اندینه راجه وقت میوه های ایشان بود و سایهای اشجار و تمتع از اثمار محبوب و مطلوب
نفس و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض
بلغیة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل درین باب نازل شد و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست دنیا در آخرت مگر چند انگه یکی از شما انگشت خود در دریا
فرو برد و بیرون آرد و ببیند که چه مقدار رطوبت بر انگشت وی از دریا رسیده و نیز تمام
در جنب آخرت ازین هم کمتر ست فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل کما قال فی المثنوی
سوی دریا غرم کن زین آبگیر بجوی ترک این کرداب گیر ه مال دنیا دام مرغان ضعیف
ملک عقبی دام مرغان شریف ه مال و زر سر را بود همچون کلاه ه کل بود کو از کلاه پاز ده پناه
آنکه زلف و جعد را باید کلاش چون کلاش رفت خوشتر آیدش و باعث برین غزوه آن بود که
درین سال قافلهٔ از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که
پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جزام و عامله و غسان و غیرهم از متضرطرین عرب
با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارد و مقدمهٔ آن لشکر به بلقا رسیده و روایتی آنکه
نصارای عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شد و فتنهٔ وی
درمیان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف شده و مملکت او را بسهولت بدست
می توان آورد پس مردی را از عطای روی قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این
خبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده و بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت
خواجه علیه الصلوة والسلم بجهة استجلاع لشکر بریدة بن الحصیب الاسلمی فرستاد و ابو ذر رضی
غفاری را بجانب حفار نام زد کرد و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله
منتسب بایشان بودند تعیین کرده یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرای عسکر حضرت

پناه ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب درین باب بقدر وسع و امکان شرایط جد و اجتهاد بجا
آوردند و بقدر وسع کوشیدند چنانچه ابو بکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش برخواست
هر چه داشت در راه حق سبحانه و تعالی صرف نمود و باین نبل و احسان بر همه محسان امت
سابق آمد و عمر بن الخطاب بتصدق نصفی از تملکات خود استسعاد یافت نقلست از عمر بن
الخطاب رضی الله عنه که فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چندان تحریص عسرت
تحریص فرمود که یاران درین باب تا امکن سعی بلیغ مبذول داشتند عمر میگوید رضی الله عنه که
من امروز مال دار بودم با خود گفتم اگر روزی مرا بو بکر سبقت خواهم نمود امروز است نصف مال
خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردم تا در ان لشکر صرف نماید حضرت پرسید که از برای
اهل و عیال خود چه گذاشتی گفتم این مقدار دیگر از مال برای ایشان گذاشته ام بعد از ان ابو بکر
آمد و هر چه داشت بتمام بیاورد تا حضرت بمصرف شش برساند فرمود ای ابو بکر برای عیال
خود چه گذاشتی گفت ادخرت الله و رسوله عمر میگوید که من گفتم یا ابا بکر هرگز در هیچ چیز بر تو
پیشی نتوانستم گرفت و حضرت فرمود هینکا بابین کلمتیکا یعنی تفاوت میان مراتب شما ای
ای ابو بکر و عمر مقدار ست که تفاوت میان این دو سخن شما نقلست که عثمان بن عفان رضی
الله عنه در ان ولا تجهیز قافله میکرد که بتجارت بشام فرستد که غزوهٔ تبوک در میان اهل
اسلام شیوع یافت و آنحضرت بر منبر برآمده اغنیا را بر تجهیز آن جیش و اعانت فقرای تنگ
جیش دلالت فرموده عثمان رضی الله عنه در مجلس سامی برخاست و از جملهٔ مطایا و مراکب
از برای قافلهٔ شام مرتب و مکمل ساخته بود صد شتر را با اقتاب و احلاس نامزد اهل اسلام
گردانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دیگر باره یاران را بآن خیر دلالت فرمود عثمان
رضی الله عنه صد شتر دیگر بران اضافت فرموده و در کرت سیم که حضرت پیغمبر گرامی
علیه الصلوة والسلم باز بر سر حرف نخستین رفت عثمان دویست شتر را سیصد ساخت
و چون آن حضرت دیگر نوبت ترغیب یاران بتصدق نمود آن آیینهٔ جود و احسان یعنی
عثمان بن عفان رضی الله عنه هزار مثقال طلا و احمر بان سیصد شتر مقرر منضم گردانیده و
روایتی آنکه با آنکه سیصد شتر مکمل در ان لشکر نام زد فراگرده و دو هزار مثقال طلا و
احمر بیاورد و در نظر آنحضرت بر بخت لاجرم حضرت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه
راض و گویند در غزوهٔ تبوک سی هزار مرد بودند و دانگ آن لشکر را عثمان تجهیز نمود و
آنحضرت درباره او دعا فرمود که خدایا حساب قیامت را از عثمان بردار و روایتی آنست که
همهٔ اغنیا را بتقیر و تطهیر مالهای ایشان حساب کنند و عثمان را رضی الله عنه ببرکت دعای

انحضرت حساب نباشد آنگاه عبدالرحمن بن عوف چهار هزار درم بیاورد و گفت هشت هزار درم داشتم نصفی را طلب رضاء الله و جزیل ثواب آوردم و نصفی را بجهة اهل و عیال خود گذاشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در آنچه داده و در آنچه نگاه داشتی و اثر برکت دعای آنحضرت مال او بمرتبه رسید که بعد از فوت وی یک زن او را که در مرض موت طلاق داده بود از جمله چهار زن وعدتش منقضی نشده ربع ثمن که حصهٔ وی می شد بمبلغ هشتاد هزار درم و بروایتی هشتاد و هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال جود و بخشش و بعضی از ایشان زیور تا از دست و پا و سر و روی برداشته بمجلس گرامی فرستادند نقلست که ابو عقیل انصاری شب تا بروز آب کشیده بود و دو صاع دیگر بنظر آن سرور آورده آنحضرت صلع خرمای او را بر بالای تصدقات همه اصحاب نهاد منافقان در این باب زبان بعیب محلی و آخذ بکشادند حق تعالی در بارهٔ ایشان آیه فرستاد که الذین یلمزون المطوعین فی الصدقات و الذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم و لهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن اموال را بانواب حاجت انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند و بخریدن نعلین همیشه دلالت می فرمود و میگفت نعلین پوشیده در حکم سوار است نقلست که چند نفر از صلحا اصحاب رضی الله عنهم اجمعین نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند یکی سالم بن عمیر و عتبة بن زید و ابو عبد الرحمن کعب مازنی و عمرو بن عتمه و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی مهدی بن عبد الرحمن و بروایتی عمرو بن الحمام بن الجموح و جراد بن صخر بن چنان و گفتند یا رسول الله ما بیاده و ماندایم و مرکب نداریم و میخواهیم در رکاب همایون روی بمقصد آریم حضرت فرمودند که چیزی از تصدقات که بآن مهم شما کفایت کرده حالی باری موجود نیست و این فقیران انجا مجلس آن سرور غمگین و محزون بیرون رفتند و میگریستند و باین سبب آنجماعت ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا ان لا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با ابو لیلی و ابن مغفل رسید شتری از برای رکوب بایشان داد و بهر کدام دو صاع خرما بجهة زاد و تسلیم نمود و عباس بن عبد المطلب دو نفر دیگر و عثمان بن عفان رضی الله عنهم سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج مهیا داشتند و گویند چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم یاران را بتصدق امر میفرمود عتبة بن زید گفت یا رسول الله حق تعالی از بندگان خویش صدق

میخواهد و من مال ندارم که در سبیل الله مصروف سازم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال کنم تا هر که تعرض بعرض من رساند او را مواخذه نباشد و حضرت فرمود قبل الله صدقتک و تمهید مقدمات اعتذار نموده در تخلف از آن غزوه دستوری طلبیدند بعضی گویند ایشان از بنی اسد و غطفان بودند و بعضی گویند رهط عامر بن الطفیل بودند و بعضی گویند منافقان مدینه بودند حضرت فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند و در بارهٔ ایشان آیه آمد و جاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم و قعد الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر می نمودند چنانکه آیه کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله و قالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طایفه میکند نقلست که چون مهم سپاه مرتب گشته حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گردند و ابو بکر را رضی الله عنه به پیشوایی لشکر تعیین فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید گویند که عبد الله ابی سلول منافق با هم سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمدند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طایفهٔ از منافقان و یهود که ملازم او بودند باز گشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که بنگ با ایشان آسانست نخدا سوگند که بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف اکناف عالم متفرق ساخته گرد بری آرند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که اگر چیزی در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفهٔ دیگر از ارباب نفاق بنا بر طمع غنیمت دران سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در ذباب با ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق صادر می شد چنانچه شمه از آن بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور جلوه ظهور خواهد نمود ان شاء الله العزیز نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در آنجا که داشتند تا از حال امهات مسلمین خبردار باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد علی را بآنجا بخود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پدید آمده امیر المؤمنین چون حدیث اهل شقاق و نفاق شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جرف شرف ملازمت آنحضرت دریافت و صورت واقعه را معروض آنحضرت گردانید

والتماس موافقت نمود و آنحضرت در جواب فرمود اما ترضی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هارون باشد بموسی الا
تخلف همین پیش نیست هارون پیغمبر بود علیه السلام و بعد از من پیغمبر نیست و بصحت رسید
که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای اعظم را بابوبکر
صدیق داده و علم دیگر بزبیر بن العوام تفویض فرموده و لوای اوس و رایت خزرج را
باسید بن الحضیر و ابو دجانة انصاری تسلیم نمود و چون در این موضع بعرض لشکر همایون
فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار در آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هشتاد هزار
و کروسی صد هزار نیز گفته اند گویند که از انجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار
شتر مصوب داشتند و در این غزو خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بطلحة بن
عبید الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین ترتیب داد و چون ثنیة الوداع
روان شد در هر منزل جمعی از لشکریان تخلف می نمودند و چون حضرت از مراجعت ایشان
آگاه می شد میفرمود اگر در وی چیزی باشد باز زودی حق تعالی او را بشمار رساند والا حق
سبحانه و تعالی شما را از صحبت وی خلاصی داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل
وطی مراحل تبوک رسیدند دران منزل دو ماه توقف نمودند و از رنج راه و کوچ شام و صبا
روزی چند بر آسودند و در خلال این احوال تحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از
قصد رومیان و توجه ایشان بدیار اهل اسلام اصلی نداشته و از قیصر و لشکر روم خبری
صدور نیافته آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اعیان مهاجر و اشراف انصار
در باب رفتن ولایت شام و روم و محاربه با والیان آن مرز و بوم مشورت فرمود
از میان اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت اگر بدین باب مامور می عنان عزیمت
بدان جانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب فلک قرسای بهر جا توجه نمایی از سر
قدم ساخته بمراهیم حضرت فرمود که اگر مامور بودیم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله
پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت بی شمار ست و اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب
در ظل رایت سلطنت و مکنت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام خود میدانی که ضعیف و بی
بضاعت اند و امسال قریب بایشان آمدی و آوازه هیبت و شوکت تو دران دیار شیوع یافت
و خوف و رعب بر ضمیر رومیان مستولی شده اگر امسال باز گشته بار دیگر متصدی این امر
شوی البته اولی می نماید و چون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم عنان مراجعت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که

چون هرقل والی روم شنید که رسول صلی الله علیه وسلم بجد و شام رسیده در تبوک توقف
فرموده شخصی از بنی غسان نام نزد او که بلشکر گاه مسلمانان رود و از صفات و سمات
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد و صدق و قبول هدیه
و مایشابه ذلک معلوم کند آن شخص بموجب فرموده عمل نموده ببتوک آمده و بعد از تفتیش و تفحص
تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و نعوت و سمات و علامات رسول صلی الله
علیه وسلم معروض قیصر گردانیده و هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده
فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار ملت عرب نمایند رومیان از سخن
قیصر برآشفتند بمرتبه که از زوال مملکت خویش اندیشه مند گشت لاجرم از سر آن قضیه
در گذشت اما خود ایمان آورد بسعادت دارین مستعد گشت ذکر رفتن خالد بن الولید
بدومة الجندل نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در ان وقت که در تبوک
مقیم بود خالد بن الولید را گفت با چهار صد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک
حاکم دومة الجندل بود بر ود خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب بقبیله از اصحاب
منیفر پشتی آن سرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در حین صید گاو کوهی
بی زحمت جنگ بچنگ آری و خالد بفرمان نبوت شعاری روی بصحار دومة الجندل
نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که فراش تقدیر فرش گاه بدر منیر در فضای فلک
اثیر بر کشیده بود هوطناب نور در صحن میدان ظهور بر او تاد جبال استوار کرده قریب بصحار
اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر دران شب بر بام قصر خویش با زوجه خود رباب بنت
انیف کندیه شرب خمری نموده که ناگاه گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصن زدن
گرفت رباب بر کنار بام آمد و صورت حال مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید گفت هرگز
چنین شبی ندیده گفت ای رباب گفت هر گز چنین صیدی از دست داده جواب داد که ای
و حال آنکه اکیدر را شغف تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمد و فرمود تا اسب زین کردند
و برادر وی حسان نام با چند نفر از خدام هم سوار بطلب صید از حصار بیرون آمدند
گاو روی بفرار نهاده بمرکبخیت اکیدر با قوم خود در پی وی مرکب بر انگیخت خالد از کمین بیرون ریخت
و اکیدر را با قوم در میان گرفت برادر اکیدر حسان بمحاربت دست جلادت از آستین
شجاعت بیرون آورده بضربة اول دست از حیات بشست و اکیدر تن بقضا در داد
در پنجه اقتدار اسیر و دستگیر گشت و سایر خدام گریخته روی بحصار نهادند و چون قضیت
خالد از آنحضرت جنین وارد گشته بود که چون بر اکیدر دست یابی زنده اش نزد من آری

و اگر اباکند مقتولش گردانی خالد باگفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسول
برم صلی الله علیه وسلم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را سپرده در حصار بخشیده و دو هزار شتر و پنجصد
اسب و هشتصد برده و چهارصد زره و چهارصد نیزه تسلیم نمایی و حکومت قلعه بدستور
سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول نموده او را بپای قلعه آورد برادرش مصاد کنخط
قلعه قیام می نمود از انفتاح باب حصار اول امتناع نموده آخر در حصار بخشاد و هر دو برادر را ملازمت
خالد بن الولید بپای بوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شتافتند و خالد پیش از رسیدن لشکر
بآن سرور عمرو بن امیه ضمری را بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان بآنحضرت
رسانید و قبای زربفت که سلب حسان بود بنشانه همراه وی بآنحضرت فرستادند و چون نزد
رسول صلی الله علیه وسلم آوردند یاران از نازکی و نرمی آن تعجب نمودند و دست زدن می نمودند
حضرت فرمود لمناديل سعد بن معاذ في الجنة احسن و الين من هذا و آورده اند که خالد از انچه از اکیدر
گرفته بود چیزی چند بر سبیل تحفه گذرانید صفی مغنم گویند برای آنحضرت تعیین داده و خمس باقی را بیرون
کرده و بقیه را باصحاب خویش قسمت نموده اکیدر و مصاد با نزد آنحضرت آورده و ایتی ازو
صلح فرموده و برایشان جزیه وضع فرموده و ایتی مستقصی و ملخص معانی انکه هر دو برادر بدولت
اسلام فایز گشتند و بنعمت ایمان استعداد یافتند و الله اعلم اما ذکر بعضی از معجزات که
در غزوه از انحضرت مشاهده کشته صلی الله علیه وسلم یکی از انجمله آنست و دیعة بن ثابت
و جمعی که در نفاق با او شرکت داشتند روزی در میان سفر پیش رسول صلی الله علیه وسلم در افتاد
و باهم میگفتند که به بینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع شام را فتح نماید این بغایت دور است
و از حیز امکان بعید و مشکل اگر هرگز نوبت بفعل آید مردی از قبیله ابجع نام وی مخشی بن مخشی در میان
ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر یک از ما را صد تازیانه
بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود و مقارن این حال سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته بر عمار یاسر گفت که انجماعت
در یاب که سوخشند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین
گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده انچه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرموده بود
بآن قوم بگفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آن سرور آمدند و زبان باعتذار بگشادند
و دیعة بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میکنیم و این اشنا
کریمه و لئن سالتهم ليقولن انما كنا نخوض و نلعب قل ابالله و آياته و رسوله كنتم تستهزؤن لا تعتذروا
قد كفرتم بعد ايمانكم ان نعف عن طايفة منكم نعذب طايفة بانهم كانوا مجرمين نازل گشت گویند

مخشن در سلک جمعی که حق عز و علا ازیشان فرمود انتظام داشت و او از حق تعالی درخواست
که عز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعا بر هدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید
شد و از چشمها ش هیچکس خبر و اثر نیافت معجزه دیگر نقلست که چون لشکر اسلام سلطان
رکاب فلک فرسای ملک آسای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوادی القری رسیدند
در حجر نزول فرمودند و آن سرور فرمود که امشب باد صعب خواهد وزید باید که هیچکس
از خیمه خویش تنها بیرون نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند
چراکه مورد عذاب بوده و زانهای شتر از امحکم بربندند مسلمانان بموجب فرمود عمل نمودند
اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم ازان قبیله از پی
شتر گم گشته خود میرفت مردی بقضا حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار شده و مردی
شتر طلب را با دربوده بکوه طی انداخت آن مرد خناق رسیده بنظر کیمیا اثر سید البشر صلی
الله علیه وسلم رسانیدند و بدعای آن سرور حق عز و علا او را ازان بلیه خلاصی کرامت
فرمود و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد صاحب جمل را با اهل طی بر سبیل هدیه و تحفه بآن
حضرت آوردند معجزه دیگر چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی بپیش حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم شکایت آوردند آن سرور روی بقبله دعا آورده و دستهای مبارک
برداشت و دران هوای صافی ابرهای سخت از اطراف آسمان بجوش پیدا شد و دم
بدم چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر کردند و رسول صلی الله علیه
از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و هم دران زمان سحاب متلاشی شده هوا صاف شد
و آفتاب ظاهر گشت و آن سرور گفت گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که
بعد از وقوع این صورت مسلمانان با منافقی گفتند بیا و از سر اخلاص ایمان آر که دیگر مرتبه
عذر نماند آن بی حیا جواب داد که ازین جهت شد که ابری در کنار بود و باران باید و رفت
معجزه دیگر انکه شتر رسول الله صلی الله علیه وسلم در منزلی از منازل گم شد و یاران بطلب آن
دران صحرا و بیابان بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق
شده بود و زید بن اللصیت نام داشت و در منزل عماره بن حزم که یکی از اکابر عقبه و اصحاب
بدر است گفت که چونست که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که
ناقه اش کجاست و دران حین که زید منافق این میگفت عماره نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم نشسته بود و همان دم سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت این معنی را
معلوم کرده فرمود یا عماره که مردی حالی سخنی چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که مرا

خداوند تعالی بآن دانا گرداند و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانیدند که شتر من کجاست بروید بفلان
وادی که آنجا شتر من زمامش در درختی محکم کشته جمعی از اصحاب بفرمود تا عمل نمودند بآن وادی رفتند
وناقه را بهمان هیئت که حضرت فرموده بود دیدند خلاص کردند و آوردند و چون عمار و
بوثاق خویش باز گشت صورت قضیه را با اهل منزل در میان نهاد یکی از ایشان گفت که پیش از آنکه
تو بمنزل رسید چنین و چنان گفت فی الحال عمار برخاست و مشکی بر گردن زید زد و گفت که
مسلمانان در منزل من چنین واقعه کبری و شری عظیم بوده و من از آن غافل بعد از آن زید را
از وثاق بیرون کرد و دیگر با وی مجالست ننمود و از مصاحبت او احتراز می فرمود معجزه دیگر
آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم روزی در آن سفر فرمود که فردا چاشتگاه
بچشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که بیشتر با نجا رسد باید که دست باب چشمه نرساند معاذ
رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر چاشت بچشمه رسیدیم دو شخص بر ما سبقت جسته بود
و آب بر داشته هم چشمه از ایشان می لرزید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از ایشان
پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن دو کس را
زجر فرمود و ملامت بسیار نمود بعد از آن کف تا از آن چشمه اندک اندک آب بر داشت
در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش را در آنجا شسته آب باز در چشمه
ریخت و ببرکت این معامله آب قلیل چنان افزون شد که مجموع سپاه شاداب گشتند
معجزه دیگر نقلست که ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بجانب تبوک روان شد و شتر او در راه باز ماند و آنچه ضروری بود بر دوش
خویش نهاد و روی بمقصد نهاد و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل تبوک نزول فرمود بو
که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب گفتند یا رسول الله پیاده از دور پیدا شده که توجه
بجانب ما دارد حضرت فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران او را
شناخته گفتند بخدا سوگند که ابوذر است و چون بمجلس درآمد آنحضرت برپای خاسته
مرحبا گفت و فرمود رحم الله اباذر یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده حق تعالی
برابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد و تنها برانگیخته شود و آنگاه از حال آنها
نموده ابوذر بعرض رسانیدند که سبب تاخیر چه بود نقلست که امیر المؤمنین عثمان رضی الله
عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته بربذه فرستادند و او جدا
از یاران و دوستان در آن منزل تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت رسید در آن وقت
بمجلس پیش وی شود که منکوحه او و یک غلام و در آن زمان ایشان را وصیت کرد که

جون بمیرم مرا غسل نموده تکفین و تجهیز کنید و تابوت مرا بر سر راه بنهید و با طایفه شتر سوار که
نخست بشما رسند بگویید که این ابوذر صحابت صاحب رسول خدای تعالی صلی الله علیه وسلم
واز انجماعت در دفن من استعانت نمایید و بعد از فوت او غلام و منکوحه بموجب
وصیت او عمل نموده و اول طایفه از مسافران که بانجا رسیدند عبد الله مسعود
بود رضی الله عنه با جماعتی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند عبد الله از حال
تابوت استفسار نموده غلام صورت واقعه را تقریر کرد ابن مسعود رضی الله عنه بهمراهان
بگریست و گفت صدق رسول الله یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده بعد از آن
معتمران از راحلها فرود آمدند و بر ابوذر نماز کرده بدفن او پرداختند رضوان الله علیه
اجمعین معجزه دیگر خبر فوت عبد الله خویلد الجادین است و او پسری بود در صغر
سن پدر یتیم مانده و از متاع دنیوی هیچ نداشت و عم وی کفالت وی می نمود تا بر
شده صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را
عبد العزی میگفتند و همیشه این آرزو داشت که ایمان آرد و خود را در صف مسلمانان
درآرد و لیکن از ترس عم نمی توانست که باین دولت فایز آید تا زمانی که رسول صلی الله
علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبد الله با عم خویش گفت کرای عم مدتهاست که آرزوی
اسلام تو میکشیدم و تا حمایت ترا ازین معنی ندیدم بر حیات خویش اعتماد نداشتم
اکنون متوقع آنکه رخصت فرمایی تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و در آیینه دین احمدی
غیب بشناسان لاریب بنمایم عم گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و بمحمد
بگروی آنچه بتو داده ام بستانم بلکه ترا ازیر داده از تو برهنه کرده انم ذو الجادین گفت
و الله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان می شوم و بخدا و رسول او ایمان می آرم و از
مال و متاع دنیا که گذاشتنی است هم اکنون دست باز میدارم و هر چه داشت از
مملکات از زمین آن برخاست و رداء از بر افگند و بیکباره و بجانب مدینه درآمد و از
کیفیت احوال سوال کرده گفت از بت پرستی و مال دنیا بیزار شدم میخواهم که نزد محمد
روم و مومن و موحد شوم مرا چندان چیز بده که در خود پوشم پس کسانی از مادر خود بستد
و دو نیمه ساخت نیمه را رداء او نیمه را ازار ساخت و آن کلیمی بود مخطط که از اعراب
بجاد کویند و چون دو قطعه اش ساخته بود تثنیه نموده ذو الجادین از انجمله لقب او
آمد بعد ازان بملازمت حضرت شتافته روی بمدینه آورد و از روی صدق و صفا
بآستان حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و سحر بمسجد آنحضرت درآمد و چون آن سرور

از نماز صبح فارغ بدستور معهود بتفحص و تصفح مردم پرداخت و در اثنای این حال نظر کیمیا مثالش بر عبد الله افتاده از وی پرسید تو کیستی گفت مرا عبد العزی میگویند و من از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل کن عبد الله در میان مهمانان آن سرور بسر می برد و بتکلیم قرآن اشتغال می نمود و در مسجد با واز بلند قرآن میخواند روزی عمر بن الخطاب رضی الله عنه عرض کردانید که یا رسول الله این اعرابی با واز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت و نماز خلق میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله آورده اند که دران حین که مردم بتهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند این عبد الله بمجلس همایون آنحضرت آمده گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای تعالی شهید گردم حضرت فرمود به و پوستی درختی بیاور عبد الله پاره از پوست درخت سمره بیاورد و رسول صلی الله علیه وسلم آن پوست را بر بازوی عبد الله بست گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله غرض من از این بود حضرت معد پس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود که چون بر راه خدای تعالی نیت غزا بیرون آیی و دران راه محروم گردی و بآن حمی الدنیا بیرون روی شهید میروی و در عداد شهدا منخرط میگردی و عبد الله در ملازمت حضرت رسالت پناه متوجه تبوک شد و چون مردم دران منزل نزول نموده آرام گرفتند عبد الله ذو البجادین بعارضه تب گرفتار گشت و بعد از چند روز فوت یافت و در شب او را دفن کردند بلال چراغی در دست گرفته بود و خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم بقبر وی درآمده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما او را در قبر دفن کردند و حضرت بعد از دفن وی فرمود که بار خدایا من شبانگاه کرده از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش و عبد الله مسعود رضی الله عنه این سخن شنیده گفتا ای کاشکی من صاحب این لحدی بودم معجزه دیگر سهیل بن بیضا گوید در غزوه تبوک مرا رسول صلی الله علیه وسلم در صف خویش ساخته بود بعد ازان مرا با واز بلند بخواند کیا سهیل من نیز با واز بلند جواب گفتم دیگر نوبت بخواند جواب ندادم و دیگر نوبت آواز داد و جواب گفتم مردم دریافتند که حضرت ایشان را میخواند از اطراف و جوانب گرد آمدند حضرت فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرمه الله علی النار آنگاه ماری بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم هر سیدند و از راه دور شدند و آن مار در مقابل سهیل برابر ایستاد و زمانی نیک در مردم در دمید و تعجب می نمودند بعد ازان باز پیچیده بیک جانب راه رفت و از دو زبانیاد مردم

باز پرسیدند حضرت مجمع گشتند فرمود هیچ دانستید که این کیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود این از جمله آن نفرست از جنیان که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی در نواحی است از آمدن ما وقوف یافت اکنون بسلام من آمد و مشکلات خویش از من پرسید و جواب خویش شنید و آنگاه که ایشان را وداع کرد شما را سلام میرساند اصحاب گفتند و علیه السلم و رحمة الله و برکاته بعد ازان حضرت فرمود که تحیت بجانب بد بندگان خدای تعالی را هرگز نباشد و بالله التوفیق معجزه دیگر مروی از بنی سعد بن هذیم گفت که نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و او در تبوک میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی مغتمین ایشان بود بروی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد ازان گفت ای بلال از برای ما طعامی بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری خرما که بر وفق قوت آن جماعت بود بیاورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود بخورید چند انکه سیر شدند فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المومن یاکل فی معا واحد روز دیگر در هنگام چاشت خوردن وی تاخیری پیوست که موجب از دیاد یقین من گردد دیدم که دو نفر پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال طعام بیار بلال از انبان خرما قبضه قبضه اخراج کرد و بدون آورد حضرت فرمود اخرج و لا تخف من ذی العرش اقتارا بلال انبان را بیاورد و تمام خرما را فرو ریخت همه آنها تخمین من دو هزار نمود آنحضرت دست مبارک خود بران خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله یاران بخوردن خرما پرداختند و طایفه بسیار بودند خرما چندان خرما ماند که دیگر میل نماند آنرا و چون نگاه کردم بر روی نطع ریخته بود هنوز باقی بود چنانچه گویا که یک خرما ازان نخورده بودیم سهل بن حنظلیه گوید معجزه دیگر نقلت که شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچکس بر عقبه بالا نرود تا ما و اصحاب که رسول صلی الله علیه وسلم گذرد و پس آنحضرت با دف تبل الیمان و عمار بن یاسر بران عقبه برآمدند و ناقه مهار شتر حضرت گرفته بود و عمار را عنف شتر می راند عقبه میکوبید ناگاه چماعه دیدم که متوجه ما شدند آن سه نفر را ازان حال بترسانید کردم تا یکی بر ایشان زده نمیگذرد بعد ازان گفت شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله در ویهای خود را پوشیده بودند فرمود اینها جماعتی اند که تا روز قیامت کافر خواهند بود و مسیح دجال نیز که نیت و مقصود ایشان جهود گفتیم بلی یا رسول الله فرمود که با ایشان خواهند بود و در عقبه مزاحم من شدند و بیشتر مرا ترسانیدند و هلاک من میخواستند و بعد ازان گفتیم یا رسول الله چرا نمی فرمایی تا بعشیره و قبیله هر یکی را بقتل رسانیده و سرهای اینها

نزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد بر امت قوی بازو شمنان خویش مقاله
نمود تا برایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد و بعد از ان فرمود بار خدایا ایشان را
بزحمت دُبیله گرفتار کن من گفتم یا رسول الله دُبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دهان
ایشان افتد و هلاکشان گرداند آنگاه دندانهای ایشان و دندانهای پدران ایشان با خذیفه
وعمار گفت و امر فرمود که نظاره کنند و آن قوم را رسوا نپسندند حذیفه گفت رضی الله عنه
که در میان اصحاب من دو تن منافقند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند
شنید تا زمانی که گرسنه و رسوا خ سوزان در رود دوزخ کسی از ایشان زحمت دبیله گرفتار
نخواهند شد شعله آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهای ایشان
سر بر زند و ازین جهة اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم در شان حذیفه
میگفتند صاحب السری الذی لا یعلمه غیره و حضرت کاشی که فضایل اصحاب بیان میفرمود
در بارهٔ حذیفه چنین میگفت اعلمهم بشان المنافقین حذیفه و گویند که چون جنازهٔ حاضر کسی
عمر خطاب بنظر حذیفه بودی اگر دیدی بر ان جنازه نماز گذاردی عمر نیز نگذاردی و اگر
حذیفه حاضر نبودی و یا اگر بودی و نگذاردی عمر نیز نماز او مبادرت ننمودی و در روایتی که
هر چند گاه عمر رضی الله عنه پیش حذیفه می آمد و او را سوگندی داد که در ان وقت که حضرت
نزد تو ذکر منافقان می کرد نام ایشان از تو ذکر کرد و در رسالهٔ مدرسه شیخ احمد غزالی
آورده است که عمر او را سوگندی می داد که اول من یصافح الرب عز شود و شب بدر خانهٔ
حذیفه می آمد تا کی کونی رسول الله مع المنافقین خ رتب این اوراق گوید که معجزات باهره
و آیات متکاثره در فزوه تبوک بظهور پیوسته و کتب متداوله متضمن آنهاست
این مختصر را وقت و این مقام گنجایش ندارد القصه چون خاطر خاطر حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم بر اهبت غزوهٔ تبوک قرار گرفت و عنان عزیمت بطلوب مدینه
منعکف از سال فرمود و نقلست که چون حضرت صلی الله علیه وسلم قریب بمدینه در منزل
ذی اوان که از بخانهٔ مدینه یک پاشت ماست فرود آمد منافقان بانتظار آنحضرت
بودند تا آنحضرت را بمسجد خویش برند که بمسجد ضرار معروف است و کیفیت واقعه چنان بود
که بعضی از اصحاب که بنفاق منسوب گشته بودند و از مخالفت و عداوت او با آنحضرت شمه
مبین شده بود بر حیلت احمد و مکر حسین با خوانان در عداوت با اسلام و مسلمان مددکار ایشان
شده بودند از آنجمله ابو عامر الراهب که او را فاسق میگفتند بشام رفت و از انجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که
در مقابل مسجد قبا موضعی محکم کرده مسجد بنا نمایند و در معنی گفته باشد بسازند و وصیت

نمود که آنرا چنان کشاده و آراسته سازند که وی آمده کردانیده که وی با متابعان
خود انجا بسر تواند برد و مقصود و آن لعین آن بود که با آنحضرت در معرض معارضه و در صدد
مقابله در آید و خدعه و مکری که در ضمیر شوم خود پیشتر داشته از قوت بفعل آورد و بنا بر ان او
و یاران او منافقان در مدینه نفاق نمودند و صومعهٔ ضرار مبنی بر کفر و تفریق و اضرار بپرداختند
و زمان قیام که سید انام صلی الله علیه وسلم بتجهیز لشکر تبوک اشتغال داشت انجماعت
بخدمت حضرت رفتند که در مسجدی در محلهٔ خویش برای ضرورت باران و وحل بنا کرده اند
اگر بقدوم شریف خویش آنرا مشرف سازی ممنون خواهیم بود آنحضرت جواب داد که
حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت ازین سفر آنچه مقدر بود بظهور رسد و چون
از تبوک باز گشت منافقان که بر صدد اقدام سید الانام صلی الله علیه وسلم بودند چون آنحضرت
بنی اوان رسید منافقان استدعاء وفا بوعده نموده گفتند که اول بایان منزل شریف
نزول فرمای و بعد ازان بمدینه درای و حضرت صلی الله علیه وسلم هنوز از ان منزل سوار
نشده بود که جبرئیل علیه السلام برسید و مضمون ضمایر اهل نفاق بر طبق نهاده بعرض همایون
رسانید و کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین تا آخر چهار آیت
بر لوح المحفوظ دل اکمل محمدی صلی الله علیه وسلم ثبت فرمود فی الحال مالک بن الدخشم و
معن بن عدی را بفرستاده تا بدنفاق یاران قبیله آن بنا را بسوختند و منهدم گردانیدند
اصحاب انجا را متفرق و منهزم ساختند و بتدریج موضع مذکور بمزبلهٔ مدینیان گشت
ارباب سیر آورده اند که در ماه مبارک رمضان بود که سید انس و جان بمدینه رسید
دیگر شهور و سنوات اول بمسجد رفته دو رکعت نماز ادا کرده چندان متوقف شد که منافقان
و مواضعان حکایتی که داشتند با آنحضرت بگفتند و در باب هر کسی حکمی مقرر شد و روایت
آنست که از یاران خالص العقیده پنج نفر تخلف نموده بودند ابو ذر غفاری و ابو خیثمه انصاری
و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و قصهٔ ابو ذر و رفتن او پیاده و تنها
نزد حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم و غدر یافتن شتر او ان سفر و قوم ملک بیان
گشت مذکور و اما قصهٔ ابو خیثمه چنان بود که بعد از چند روز که مصطفی صلی الله علیه وسلم
رفته بودند ابو خیثمه روزی در گرمگاه بخانه در آمد و دو زن داشت هر یکی را عریشی بود آب
زده و کوزهای آب سرد نهاده و طعامهای نیکو ترتیب داده ابو خیثمه بر در عریش
بایستاد و آن ترتیب ملاحظه کرد با خود گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در بیابان
و شدت حرارت آفتاب و بادهای گرم و ابو خیثمه در سایهای خنک و آب سرد

وطعام آراسته و بازنان در مقام معاشرت تا این از انصاف دور باشد سوگند یاد کرد
در بن دو عزیمت در هیچکدام درنیایم تا زمانی که بحضرت ملحق گردم پس مقداری از طعام از برای
زاد راه برداشته و شتر خود را پیش آورده و بار کرده و بیرون رفت هرچند زنان
با وی سخن میگفتند با هیچکدام تکلم نکرد تا در تبوک با بحضرت ملحق شد و واقعه خود بتفصیل با حضرت
بیان کرد آنحضرت دعای خیر در شان او اجرا فرمود الا ذکر آن سه یار موافق که از غزوه
تبوک بی عذری باز مانده بودند کعب بن مالک مرارة بن الربیع هلال بن امیه از کعب بن
مالک منقولست که میگفت من در جمیع غزوات ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم مینمودم الا در وقتیکه بدر بجهة آنکه در اول حال غریمت قتال معین نبود فقط در بیعت شب
عقبه با آن نیک عاقبه حاضر بودم و مظنه ام چنانست که ادراک آن جز بتفصیل این سخن نکند
و بالجمله در آن وقت که فوج اسلام کارسازی سفر تبوک میکردند در وقت و قدرت من
هیچ قصوری نبود و بآسانی بیرون رفتن می توانستم ولیکن تسویلات نفس اماره مهم مرا در تعلل
انداخت و چون قوم بیرون رفتند در باب اندیشه بودم که از عقب ایشان بروم و آن نیز
در تسویف می افتاد تا وصول برفقا از جمله معتذرات شد و در شهر ماندم و با این جهة طول
خاطر کشتم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیرا که در چنین تردد با منافقان می بایست
دید و یا با معذوران می بایست گفت و شنید القصه در ان غیبت نامی از مجلس رسول
صلی الله علیه وسلم مذکور نگشته الا یک روز که آنحضرت در تبوک تفحص احوال من فرمود
و پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیله من در ان مجلس گفته که دوجامه
بر دو عطف او را پوشیده بود شاید باین معذور گشته و از این دولت محروم مانده هم
در مجلس معاذ بن جبل رضی الله عنه متعرض او شده و او را از غیبت امتناع نموده و گفته که
یا رسول الله ما از و هیچ بدی معلوم نکردیم و از مجلس همین مقدار گذشته و دیگر
در باقی مجالس سخن من مذکور نگشته چون آوازه معاودت شنیدم هر شب در ترتیب
مقدمات عذری اندیشیدم تا شب دیگر خیالات گذشته از لوح ضمیر باز میسترم
آخر الامر تمام انگار رویه از دل بدر کردم و عزم جزم کردم که بغیر از راستی نگویم بعد
ازانکه حضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه منزل ساخت و منافقان اعذار
باطله خود را گفتند و بدو فق آن سوگند یاد کردند چنانکه گذشت یعتذرون الیکم اذا رجعتم
الیهم مبین احوال ایشانست و وقتی که بمدینه رسیدم در آمدم و سلام کردم تبسم
خشم آمیز نموده فرمود چرا تخلف نمودی و با وجود موافقت نمودی تو بدعت پیش

عین عطا و نعمت دانند **قطعه** گر بخواری زدر خویش برانند ما را ۔ با مید شان نشینیم و بدر ہا نرویم
و ربشمشیر اجانب من پاره کنند ۔ بتظلم بدر خانه اعدا نرویم **حکایت** گفت روزی روشن
برما چون شب تاریک شد و هیچ دوست و بیگانه پیرامون ما نمیگشت ۔ روزی بر سر دیوار
ابو قتاده رضی الله عنه رسیدم و دوست دیرین خلایق بود با و سلام کردم جواب شنیدم گفتم ای ابو
قتاده بمعبودی بی تعنت ترا سوگند میدهم که میدانی که خدا و رسول او ما را دوست دارد جواب
داد که خدا و رسول داناترند پس گریان و بریان شدم او نیز گریست **قطعه** چون این چهل روز
باین طریقه بگذرانیدیم که از زمان هجرت نمانده بود کعب میگوید که بحضرت پیغام
فرستادم که من بر اطلاق تو هم خبر فرستاده که محتاج طلاق نیست اما ترک مجامعتها
و مخالطت طرق و بیوت و زنان زنانخانهای اقوام همیشان فرستاد و هم ضعیفه
هلال بن امیه بحضرت پیش سید عالم صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله هلال
کشته و بفروب نزدیکست **بیت** بی تو هلال را چنان زرد و لاغرم ۔ تا نکنی پرسشم نکنی دریغ
دم فرو رود اگر نصرت فرمایی بخدمت او قیام نمایم فرمود نی باید که او بخدمت تو
مشغولی نماید زیرا هلال بخدمت شود و هر خوشی که حق تعالی از اقارب کعب با و پیغام
کرد و در کار صلاح میدانی نزد یک او نیز بر و هر چه او نی حاصل کند گفت علت تجویز هلال در خواست
من موجود نیست و شاید که خصومت نمایم و موجب لاد یا و ملال گردد پس دو روز با این
حال بگذشت و بمرتبه مضطر الحال شدند که دین با این عمو سعت بر ایشان تنگ گشت
و از نفس خود نیز بتنگ آمدند چنانکه آرزوی مرگ خود کشتند حتی از ضاقت علیهم
الارض بفضله رحمت بودن پنجاه روز تمام شد صبح روز پنجاهم ابو ارب از بهر ایشان باب
التوبه را بگشاد و تو بهایشان قبول رسید و آیات کریمات انزل الله تعالی النبی المهاجرین
و الانصار تا آنجا که و کونوا مع الصادقین در شب پنجاه و یکم نازل شد و گویند بعد
از گذشتن ثلث از شب بوده که آیات آمد و آنحضرت علیه السلام بعد از نماز خفتن ایشان را
و هنگام و انیدند و گفتند که هم شب کعب و صاحبین او ما مژده کان را نزد
حضرت فرستیم که از مقام خلایق طالع حضرت خواهد شد و چون صبح صادق الله علیه
وسلم بعد از فراغ نماز صبح فرمود دیگر بار انسانان قبله آگاه کرد آنگاه کعب
و دو یار او نماز بجای آوردند و بیاری طالت در خانه نشسته بودند و آن دو یار دیگر بر سر چند
منزل میکنند ناگاه بر بالای کوه سلع بر آمد و گفت یا کعب بن مالک ابشر و انسانان
مژده قبول رسیده و در زمان سجده شکر بگذاردم و دو جامه که در بر داشتم بجهة مبشر او
معین ساختم **روایتی** آنکه وی ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه **و بعضی** گویند عمر بن ابی
بود و متعاقب سواری بر سید و گویند آن زبیر بن العوام بود و آن بشارت مؤکد
گردانید پس دو جامه دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم و متوجه شدم و در راه
گروهی بر من فاقرت میکردند بیاد کباد میگفتند و چون بمجلس در آمدم طلحة بن عبید الله
برخاست و مستقبل من گشت و بمصافحه و تهنیت چنانچه عادت قدیم نمود و آن
عزت و پذیرائی کز فراموشی کم آنگاه بحضرت سلام کردم جواب من باز داد و روی مبارکش
از شادی بر اق بود چون ماه شب چهارده و می دانستم که وقت فرح و بشارت باد تعالی کعب
گفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایت بی نهایت حق
آیات منزله در ان باب بر من خواند و ما تهای آن دو یار دیگر نیز او مبشر ان شدند
بود و گویند مبشر هلال بن امیه بود و گویند مبشر سلکان بن سلامه یا ابن سلامه و مبشر هلال بن امیه
زید بود و آنچه مشهور است گرفت بینی واقف و هلال با بشارت شادمان بحضرت
رفت و چندان تضرع و گریه و زاری نمود که کمان نبی بر دست از سجده سر بر نمیدارد و تا نفس او منقطع
نگردد و گویند هلال در ان اوان طعام و آب کم نمودی و گاه بودی که چند روز روزه
متصل داشتی و پوست قرین در دو نماز و سوزه کردی و حق تعالی رحم فرمود و توبه ایشان
قبول فرمود **شعر** داغ دل آنرا که در میدان دل ۔ لاله دل از داغ بشکفد مدام
ای خنک چشمی که بگریست از دل ۔ هر گریه او خنده ایست ۔ و آخرین مبارک بندگان
حاصل آن عهد فقیر دیگر کعب بن مالک بود و همه افغان و خیزان بحضرت سلطان انبیا
صلی الله علیه وسلم می آمدند و هر یکی بنوبت آن سلطان سریر نبوت می نهاد و بعد از آن
گفتم یا رسول الله از قبول توبه تمام حال خود را صدقه میکنم حضرت فرمود اگر بعضی از ان
بحیث خود نگاه دار ای اول بشکفتم سهم خیبر را نگاه دارم و باقی را بفقرا
کنم گفت هنوز یا رسول الله آنست که حضرت بشکرانه حال تصدق نمود و من بعد
واجب میکند بر کرم شرف قبول تمسک را نبوت راستی یافتم امید میدارم که
حضرت حق تعالی بقیه عمر نگاه دارد و صبح نعمت بعد از ان سلام علیکم تا آنم
حضرت جلال صمدیت جل و علا در ان وقت را بفروغ نگاه دارد و الا هلاک
چنانچه آن دیگران هلاک گشتند و در بارهٔ ایشان آیه آمد که سیحلفون بالله لکم اذا

الیهم لترضوا عنهم تا بایجا که فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در بارهٔ این آیة
آمد لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة
من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤوف رحیم و علی الثلاثة
الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم
ظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم
نقل است که ابوبکر و عمر پسندیدند که توبهٔ ایشان چگونه باشد تا توبهٔ ایشان
بر تمام تمک شود و نفس این نیز بر دل تمک شود چون توبه کنند مالک و
صاحبی او چون دولت قبول توبهٔ مومنان را بهرکت صدق ایشان عیسکرشت لاجرم
حق تعالی صدق ایشان را مدح نمود و مومنان را بموافقت ایشان فرمود و در عقب همین آیت
چنانچه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و الواقعه و دیگر
او و تابع همین سال شد تا بیج از جهت او نکشت و آن غزوه است که بعد از غزوهٔ
تبوک اعرابی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت قومی از عرب در وادی الرمل
مجتمع گشته و داعیهٔ آن دارند که بسبیل تعرض بجانب مدینه توجه نمایند حضرت بیارانش
گفت کیست که متصدی دفع شر این جماعت گردد و طایفه از اصحاب صفه و غیرهم
دران امر رغبت نمودند لیکن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم لوا را بابوبکر صدیق
داد و همدان طایفه اشعل میکردند بسعد العوسجه و مقام مخالفان وادی
بود کثیرة الحجارة حالا بشجار چنانچه خداوندان وادی و شواری نمود چون مومنان
خواستند که بدی در آن وادی نهاده دست بدوی نمایند ناگاه اصحاب مخالف
اتفاق نمودند و همان وادی بیرون ریختند دست بشمشیر و تیر بردند و مومنان قتال
اشتعال پیوستند چنانچه بسیاری از لشکر اسلام شربت شهادت چشیدند
و باقی روی بانهزام پیش کردند بعضی راجعت نمودند و بعضی انطلاق بحضرت عندیه
دیگر نمودند و قوی اعظم تسخیر فرمود و بعد از فتح و ظفر بر اعدا و قمع و قلع
نفاق و شقاق نمرهٔ دعوت اسلام بر آفاق بلند گردانید و راسه کرد چون بمدینه
خواست تا در وادی در آید مشرکان مدینه پیش آمدند و بانجا کمین کاه ایشان بود
آمد و دوی بسیار نهادند و بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام بر ایشان ظفر یافتند
بمدینه آمدند و غنیمت بسیار بدست آوردند وقوع این قضیه عمرو بن العاص را شیوه
مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده تا حضرت او را بجهت ایشان فرستند

تا بمقتضای الحرب خدعة عمل نموده اعدا را مقهور و مغلوب گرداند حضرت التماس او را
مبذول داشته او را امیر جمعی مسلمانان گردانیده بجانب مخالفان فرستاد و او نیز متوجه
معاندان شده در مقام مقابله و مقاتله با ایشان در آمده منهزم بازگشت و جمعی از
مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز از مراجعت عمرو حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از برای امیر المومنین علی لوایی بسته و دست بجانب آسمان برداشت و در ثنای
او دعاهای نیکو بزبان معجز بیان بگذرانید و تا بجهت اعراب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه
فرمود و فرمان داد که صدیق اکبر و فاروق اعظم و عمرو بن عاص و جمعی دیگر از یاران
همراه بودند و همان سفر با علی مرافقت نمایند و از صوابب دید او تجاوز نجایز ندانند و سیر
علی طریق وادی القری اعراض نمود و متوجه عراق عرب شد و بعد از طی چند منزل خبر بحضرت
محاربهٔ مخالفان تصمیم داده و در آن وقت که منتهی الغم وادی می شد بجانب مقصد شتافت
و شب سیر میفرمود و روز استراحت میکرد تا بمنتهی الغم وادی رسید و آب بسیار یافت
و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید لشکر را آهسته میراند و راه را تمکین دلالت فرموده خود پیش
لشکر روان شد و عمرو عاص خود را بحضرت او رسانید و مشورت نمود رای امیر بران قرار گرفته بود تغییر راه دهد
تا نوانست سهر چند نزد ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مهلهل نهاد که دو ایشان را برای خود دلیل
گردانند و مردم را دران راه تخویف از سبل ننماید فایده نبخشید ناچار از نزدیک
طرحی دیگر مشتمل بتغییر طریق و تفریق دران فریق بدید آمد و سپاه گفتند چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم ما را بمتابعت شما فرموده بمراجعت مخالف روی گشتند و با تو
اتفاق نمودن ممکن نیست القصد علی ما بخاطر خطیر منیر وی عکس پذیران گشته بود عمل نموده
میراند تا در وقت طلوع فجر بسراب عدوان رسید و بطریق خوارج بجانب اقدام
معاندان انتقام تمام کله بجیب و بنبق کشت و مولف کشف الغمه گوید که سورهٔ والعادیات
در این باب نازل گشت و حضرت اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نمود
نزدیک بمدینه صیدان سبز دریافت از اصحاب استقبال امیر المومنین حیدر کرم الله وجهه فرمود
صد نیزه بایشان روان شد و در آن زمان که چشم ولایت مآب بر روی حضرت نبوت
اکتساب فتوت انتساب علیه الصلوة والسلم افتاد از اسب پیاده شد آن سرور
گفت ای علی سوار شو که خدای تعالی و رسول او از تو راضی اند امیر المومنین از غایت
فرح و سرور در سر آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اکنون اندیشه آن نمیداشتم که
طوایف امت من در باره تو گویند آنچه نصاری در باره مسیح یعنی عیسی بن مریم گویند

هر آینه در بارهٔ تو سخنی نمیگفتم که بر من هیچ کدو نمیکد شتی مگر اینک خاک تحت قدمت را
بر داشته کحل الجواهر دیده خویش میگردانید خود بکیزه آمدن بد تو از اطراف
و جوانب تو بد دولت ایمان فایز گشتن آورده اند که در این سال یعنی سال نهم از هجرت
بعد از انکه حضرت معد پس نبوی صلی الله علیه وسلم از تبوک مراجعت فرمودند گروه گروه
از قبایل عرب بمدینه می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات و صحبت حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم استعدادی یافتند و وفود در این سال بمرتبه شیوع یافته بود
که این سال را سنة الوفود میگفتند و قاعدهٔ آنحضرت چنان بود که در آمدن هر وفدی
جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز امر فرمودی تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای
گرانبها ملبس و مزین می ساختند و بفرمودهٔ آنحضرت وفود را در مواضع نزه منازل
باصطفا فرودی آوردند و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمان داری
میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لایقه محظوظ و مسرور
میگردانیدند و انجا حضرت شاکر و طب الاسان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند
و از جملهٔ وفودی که در این سال بسعادت و شرف بوس فایز شدند یکی وفد بنی سره بود و تفصیل این
اجمال آنکه نسیره که از این قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند که یا رسول الله
که ما از جملهٔ خویشان تو بیم و از ذریهٔ قرباى قوم و قبیلهٔ تو کنب نام در لوی بن
غالب ملاقی میگردد حضرت تیمم فرمود از ایشان بسبب قحط سال اموال و قبیلهٔ ایشان
نمود از قحط و تنگی شکایت نمودند التماس دعا کردند آن سرور روی مبارک بقبلهٔ
دعا آورده مزمود اللهم اسقهم الغیث و فرمان دادتا بلال از هر یک از ایشان زاید بر ما یقیم
نفقه محظوظ گردانید و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود و او رؤسای او قیه عطا
فرمود چون این گروه بمطالب و مقاصد خویش فایز آمده بمواطن خویش معاودت
نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روز که حضرت دعا باران برای ایشان فرمود
بود همانروز بلادی نامزد قبیلهٔ ایشان واقع گشته موجب وفاهیت آن قبیله آمد
وفد دیگر گروه عامر بن صعصعه بود و صورت حال چنان بود که عامر بن طفیل بن مالک
بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و هوذه بن قیس با طایفه از بنی عامر در این
سال بمدینه آمدند و عامر با اربد مقرر ساخته بود که در زمانی که من محمد را بسخن مشغول دارم
باید که تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خون او را بر یزی و خاطر ما از مهم او فارغ سازی
چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر من مسلمان شوم مرا چیست

چه باشد حضرت جواب داد که آنچه دیگر مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضای
زمان خود را تحت خلافت بمن باز نمائی و اران سر باز زد فرمود که این کار بتو و قوم و قبیلهٔ
تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی ریاست و امارت صحرانشینان بمن مفوض گردان
رسول صلی الله علیه وسلم دست رد بر سینهٔ این ملتمس او نیز نهاده گفت من ترا سزاوار
و حاکم طایفهٔ از سوارانی سازم تا در راه خدای تعالی بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت
من خود اکنون سر و اجمعی از ایشان بستانم و بخدا سوگند که بروم و لشکری جرار از پیاده و سوار
که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند بر سر تو آرم عامر این سخن گفته بار بد اکبر
بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت عمل ننمودی اربد گفت
بخدا سوگند که هر کاه میخواستم شمشیری بر محمد زنم ترا در میان خود و او حایل می یافتم و چون
این شریر از مجلس حضرت بیرون رفتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زبان
بمعوذتین بنفرین آن دو شیطان بگشاد و تیر دعا بر هدف اجابت رسید و هم در زمان
آوان عامر و اربد بجزای نیت بد و سزای فعل قبیح خود گرفتار گشتند نقلست که چون تعالی
صاعقه از آسمان بفرستاد و اربد را بسوخت و غدهٔ بر کلوی عامر بن الطفیل ظاهر شد
و عامر در راه بخانهٔ زن سلولیه فرود آمده منزل ساخت و بعد از ان با خود گفت غدهٔ
کغدهٔ البعیر و الموت فی بیت سلولیة و اکنون این کلام مثلست در میان عرب که چون
کسی با دو مکروه پیش آید این کلمه گوید آنگاه از خانهٔ آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود
سوار شد و راه دوزخ پیش گرفته باندک فرصتی صدر نشین جهنم گشت و این همان
جهنمی بود که آن حضرت صحابه را در بیر معونه بقتل رسانیده بود و سوی عمرو بن امیه و شمه
ازین واقعه اینجا سمت گذارش یافته وفد دیگر گروه بنی اسد بود و ایشان بود
ده نفر از ان قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت نمودند گفتند ما در سال
جدب و قحط مشقت راه اختیار نموده مسافت بعیده پیموده ایم و بی از انک لشکری
بر سر ما آید طبیب نفس و آرزوی دل این دیار آمده در حوزهٔ اهل اسلام در آمدایم و کریمه
بنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان
کنتم صادقین نازل گشت وفد دیگر وفد بنی البکا بود گویند که معاویه بن ثور بن عباد بن البکا
که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشیر و فهم بن عبد الله بن جنوح بن البکا و عبد عمرو بن
اصم در میان آن قوم بودند و معاویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم گردانید که ملتمس من آنست که دست مبارک بر بعضی از اعضای بشیر

فرودآری که نسبت بمن حقوق پدر فرزندی بجا آورده و انواع شفقت و حرمت بتقدیم
رسانیده و آن سرور روی او را مسح فرموده چند نوبتی انعام فرمود و دعای برکت از انها
خواست **نقلست** که هر گاه قحط و عسرتی در میان بنی بکار روی نمودی قوم معاویة بن ثور
ازان آفت ایمن بودی و مرویست که از برای قحم نامه امان نوشت و عبد عمرو را
عبد الرحمن نام نهاد و چیزی از اراضی بلاد او بر سهم اقطاع بدو داد و گویند وی از
اصحاب صفه بود **وفد دیگر** وفد نجیب بود تغیر این اجهام آنکه سپیزده نفر از ان قبیله
زکوة اموال و مواشی خود همراه آورده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از قدوم
ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد که انجماعت را در منزل پسندیده فرود
آورند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما می شد از زکوة مصروف خویش
داریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا بدیار خود برید و بر ارباب فقر و احتیاج
قسمت کنید قوم جواب دادند که ما چیزی را که با خود همراه آورده ایم که از غیر ان قوم ما
زیاده آمده است **گویند** وفد نجیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت
سوالها کردند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با ایشان بدین جهة محبت
زیادت کشت و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغت فرمود و پیش از انکه بدیگر وفود انعام
فرموده بود بایشان کرم نمود و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه بدو
نرسیده گفتند که جوانی مانده که بجهت سن از ما شرمه خورد و ترست و بجهة محافظت امتعه
و دواب او را در منزل باز داشته ایم حضرت فرمود که چون بروید او را بفرستید قوم
رفتند و جوان را فرستادند جوان بعد از انکه شرایط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله
من مردی ام از ین گروه که حالی بشرف ملازمت مفتخر گشته و بمنا و ملتمسات خویش فایز
آمده معاودت نمودند ملتمس من آنست یا رسول الله که حاجت من نیز برآری آنحضرت فرمود
که حاجت تو چیست جوان جواب داد که بخدا سوگند که بجز ان من از وطن و مقصود من ازین
آمدن اینست که چیزی از مال و متاع دنیی بمن دهی چنانکه بدیگران عطا فرمودی یا
رسول الله غرض من آنست که از حق عز و علا خواهی که جرایم مرا بآب مغفرت بشوید و
بافاضه شآبیب غفران بدن ناکی مرا از آتش دوزخ رهایی بخشد و دل مرا از متاع
دنیایی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
چون علو همت و اغراض او از ماسوی الله مشاهده فرمود نظر عنایت بر حال وی افکند و
زبان شافی بیان که ترجمان اسرار غیب بود جاری کردانید **اللهم اغفر له وارحمه واجعل**

غنا و فی قلبه بعد ازان موازی انچه هر یک از یاران او را انعام فرموده بود و اولی نیز از ان
داشت و آن وفد دیگر بقبیله خویش مراجعت نمودند **نقلست** که در حجة الوداع حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعضی از یشانرا در موضع منادید از حال آن جوان پرسید
گفتند یا رسول الله مدد رمیان قبیله ازان جوان فارغ تر و بلند همت تر هیچکس ندیدیم و نشنیدیم
که در میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار برشه وزن ندارد
گرچه آلود فقرم شرم باد از هستم که ز آب چشمه خورشید دامن تر کنم **وفد دیگر** جماعتی از
بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای انجماعت واثلة بن الاسقع بود **منقولست** که
چون واثله آمد حضرت بکارسازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار
آمده گفت آمده ام تا ایمان آرم بخدا و برسول او بیعت کنم با من بر هر چه دوست میداری
تا بتقدیم رسانم و آنچه کمروه میداری تا ازان دست بدارم و آن سرور با وی مبایعت
فرمود و واثله بقبیله خود باز گشت و قوم خود را ازان حال آگاه گردانید پرسش گفت
والله که با تو هرگز سخن نکنم و لیکن خواهر وی سخن بشنید و مسلمان شد و کارسازی نمود
تا بمدینه مراجعت کرد و آن وقت حضرت بتبوک رفته بود و شکر از نجف وی
میرفتند واثله گفت کیست مرا سوار کند و نصیب من در ین غزوه ازان او باشد کعب
عجزه گفت که من باین امر قیام نمایم و ویرا بر مرکب خویش سوار ساخت و روان
شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت ویرا از تبوک با خالد بن الولید
بجانب اکیدر روانه داشت و چون خالد اموال قسمت میکرد نصیب وی شش شتر یا بیشتر
رسید وی بموجب شرطی که کرده بود آنرا بکعب برد کعب قبول نمود و گفت ترا برای
خدا سوار کردانیدم نمیخواهم که آنرا مشوب بغرضی دیگر سازم چون نباشد پاک اعمال از ریا
ست بی حاصل چو نقش بر دریاه هر کرا اندر عمل اخلاص نیست در جهان از بندگان خلاص نیست
هر که کارش از برای حق بود کار او بپوسته بارونق بود **وفد دیگر نقلست** که وائل
سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم بخوابانید و زانو
بداشت و در مسجد در آمد رسول صلی الله علیه وسلم در میان یاران متکی نشسته بود ضمام
گفت کدام یک از شما محمد ست یاران گفتند این مرد سفید متکی بر ین گفت ای پسر عبد المطلب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم جواب داد ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام از چیزی چند و مبالغه
و تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی فرمود پرس هر چه خواهی گفت سوگند
میدهم ترا به پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده

فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرسش
وی و اینکه چیزی را بوی شریک نگردانیم و ازین بتان بی جان که پدران ما می پرستیدند
بیزار شویم فرمود آری بعد ازان بر ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بطریقه مذکور می پرسید
تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بآنچه آورده از نزد حضرت خداوندی جل و علا و من
رسول قوم خودم و این امور که از تو تعلم نمودم بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون
و بر شتر خویش نشست و بقبیلهٔ خود مراجعت نمود و اول سخن که در حضور اهل قبیله گفت
مذمت بتان و دشنام ایشان بود و لات و عزی و منات و هبل را بخواری یاد کرد
قوم گفتند ای ثعلبه خاموش باش این جه سخنانست که میگویی بترس از انکه بعلتی از برص
و یا جنون و یا جذام مبتلا نگردی و گفت مسکین شما این بتان به نفع می توانند رسانید
و نه ضرر بدرستی حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که ما را از غوایت
ضلالت و مانع شما از بت پرستی و جهالت و من گواهی دادم بوحدانیت خدای
تعالی و برسالت مصطفی صلی الله علیه وسلم و از نزد او بسوی شما مامورات و منهیات
آورده ام **راوی** گوید بخدا سوگند که شب بگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بعد ازان
به بنای مسجد و اقامت صلوة و ادای زکوة قیام نمودند و اگر اینها را اختلافی در چیزی
واقع می شد از ضمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند **مؤلف** این کتاب گوید که
درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار علیه الصلوة والسلام رسیده اند و ذکر انها درین
نسخه موجب اطنابست باین مقدار اکتفا افتاد **واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم از هجرت**
عبدالله ابی **نقلست** که در شوال همین سال عبدالله مذکور بیمار شد و در ذی قعدهٔ همین سال
وفات یافت و حضرت معدن پس نبوی صلی الله علیه وسلم در ان ایام بعیادت او
قدم رنجه میفرمود تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی بنشست و فرمود که من ترا
از دوستی یهود منع میکردم سخن من نشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره و ایشان را
دشمن میداشت عداوت ایشان او را از ترک نرهانید یا رسول الله این زمان وقت سرزنش
نیست اکنون وقت ارتحالست ملتمس از مکارم اخلاق تو انکه بعد از فوت بجنازهٔ من
حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرموده کفن من سازی **روایتست** که آنروز نام حضرت را
دو پیراهن بود یکی شعار و دیگری دثار و ثار را که پیراهن زبرین بود بوی سپرد التماس شعار
نمود که پیراهن ملاصق بدنست و ملتمس او مبذول افتاد بعد ازان گفت التماس دیگر نیز
دارم که چون بر جنازهٔ من نماز گذاری از برای من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا

بیامرزد و آنحضرت باین التماس نیز قبول فرمود **باب سیر** آورده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در حین غسل و تکفین وی حاضر بود و پسر و برادر که مومن صافی و مسلمان
بود عزا پرسی نمود و چون جنازهٔ عبدالله را بجهت جنایز بردند حضرت برخواست تا بر وی
نماز گذارد عمر رضی الله عنه از جای خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده
گفت یا رسول الله بر وی نماز میگذاری و او در فلان روز چنین و چنان گفت حضرت مقدس
نبوی متبسم شده فرمود که ای عمر بگذار مرا و عمر سبحان الحاح می نمود حضرت فرمود که مرا
مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش وی هفتاد بار و میان عدم آمرزش و من اختیار آمرزش
کرده ام و اگر دانستمی که بر هفتاد بار استغفار او را زیادت کنم و می آمرزیده شود هر آینه
زیادت میکردم و این سخن مبشر ست بکریمهٔ **استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم**
سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که چون بر عبدالله نماز بگذارد این آیه نازل شد
لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و مهر افن **سپید** گویند که حکمت درین حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بعیادت منافق شریف و پیراهن خود در وی می پوشانید
و بر وی نماز میگذارد و استغفار میکرد و با وجود انکه وی مشهور النفاق بود آن بود والله
اعلم که دران روز که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته و پیراهن هیچکس بر قد وی
راست نبود زیرا که بلند بالا بود دران وقت عبدالله ابی پیراهن خود که بر قد عباس
موازی بود در وی پوشانید حضرت بجهة دفع منت آن پیراهن بعبدالله داد و اما
اکرام او بنماز از انجهة بود که مشرکان در روز حدیبیه عبدالله گفتند که محمد را نمیگذاریم
که در مکه درآید و لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری جواب داد که محمد پیشوای ماست
بر وی مسابقت نمیکنم بجهة آن حرمت داشت که چه منسوب بنفاق بود اما حضرت
مکافات آن نموده بر وی نماز گذارد و طلب آمرزش کرد و اما حیاتش بجهة خاطر
پسر او و اقربا مسلمان بود و دیگر انکه بیگانگان بواسطهٔ آن لطف و کرم از همه
مشاهده کنند بجلیهٔ آشنایی محلی گردند و ازینجاست که گویند در روز موت عبدالله ابی
چون منافقان مدینه پیشوای خود را محتاج دعا و استغفار آنحضرت دیدند و ازین
سرور الطاف و اکرام به نسبت بآن دشمن برین منوال مشاهده نمودند جمعی کثیر از منافقان
توبه کرده خلعت وفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از زمره صدیق و اخلاص
ایمان آوردند و درین باب بعضی از اشکالات و رو دیافته و در اجوبهٔ آن مجالات
واقعست و مقام مقتضی ایراد انهانیست و الله اعلم **واقعهٔ دیگر از وقایع این سال**

وفات نجاشی است حاکم حبشه جابر بن عبد الله انصاری گفت رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مردی صالح فوت شده برادر شما اصحمه برخیزید و بروی نماز کنید پس در عقب آن سر و صف بستیم و نماز بروی گذاردیم جابر گفت که من در صف دویم با صف سیم بودم حضرت چهار تکبیر گفت و روایتی آنکه فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و روایتی آنکه بمصلای مدینه بیرون رفتند و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را این واقعه موجب اختلاف گشته تا شافعیه و حنبلیه و بسیاری از سلف تجویز نماز بر غایب نموده اند و حنفیه و مالکیه منع کرده اند زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق جماعت بامام داشته اند و چون حال امام و مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جایز نیست کذلک چون جنازه غایب بود نماز بروی درست نباشد و بعضی از علما در قصهٔ نجاشی اختصاص بیان کرده میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر نجاشی بنا بر آن بوده که زمین را از برای آنحضرت طی کرده بودند و جنازه را پیش آنحضرت ظاهر ساخته اگرچه بنسبت باجماعتیان غایب بود و این معامله چون خاص با نحضرت بود دلیل نتوان کرد و الله اعلم و روایات در کیفیت آن حال و انکشاف سریر نجاشی بر آنحضرت بورود و پیوسته و مثل این واقعه در غزوهٔ تبوک نقل کرده اند که روزی آفتاب بسیار طالع شد بنور و ضیایی که مثل آن هرگز طالع نشده بود انس بن مالک رضی الله عنه گفت که آن روز جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت نازل شد و او را واقف گردانید که سبب انجلای خورشید بواسطهٔ آنست که امروز یکی از یاران تو که او معاویة بن معاویه لیثی گویند در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارند حضرت فرمود که این مرتبه ویرا بچه حاصل شده جبرئیل گفت علیه الصلوة والسلام ببسیار خواندن قل هو الله احد و در شب و در روز و در قیام و در قعود و در ذهاب و مجی خاطرت میخواهد یا رسول الله تا زمین را قبض کنم تا تو بروی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل بر خود بر زمین رو بهر درخت و بیشه و کوه و سنگی که حایل بود مجموع مرتفع گشته جنازهٔ معاویه مشاهده حضرت گشت یاران نیز بمتابعت حضرت بروی نماز کردند واقعهٔ دیگر از وقایع سال نهم فرستادن صدیق و مرتضی از برای گذاردن حج بکعبهٔ معظمه شرفها الله وعظمها علمای سیر و اخبار چنین آورده اند که در اواخر ذی قعدهٔ سال نهم از هجرت مر حضرت نبوی را صلی الله علیه وسلم داعیهٔ آن شد که حج بگذارد و چون اشتهار نمود که مشرکان هم

جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند و برهنه طواف خانه می نمایند از کراهت اختلاط با ایشان آن عزیمت را موقوف کرده ابا صدیق اکبر رضی الله عنه با مارت سیصد نفر از اصحاب تعیین نموده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سورهٔ برائت تا چهل آیه بر مردم خواند و ابو بکر از ذو الحلیفه احرام بسته بجانب مکه روان شده و مقارن این حال جبرئیل علیه السلام فرود آمده پیغام حضرت رسانید که پیچکس تبلیغ رسالت و ادای پیغام نکند الا تو و یا علی و بروایتی مگر تو یا مردی از تو باشد و چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت برسول صلی الله علیه وسلم اختصاص بیشتر داشت آن سرور جناب ولایت پناه را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده فرمود که از عقب ابو بکر برود و اوایل سورهٔ برائت را از وی بستاند و در موسم حج بر مردم خواند و این چهار کلمه انجلق رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسی که بجملهٔ ایمان متحلی بود دویم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سیم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک ضلال حج نگذارد و چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهدی موقت بخدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او منحل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نکرد خون و مال او هدر باشد و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که با صدیق بعزم حج گذاردن بیرون آمده بودم چون بعرج رسیدم وقت نماز بامداد در آمد ابو بکر پیش رفت که نماز گذارد و هنوز نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاص حضرت رسالت بگوش او رسید او در ساعت در توقف فرمود و گفت این او از ناقهٔ رسولست صلی الله علیه وسلم و گویا آنحضرت مامور شده که حج بگذارد و ساعد تا نماز را با و بگذاریم چون لحظه شد علی بر شتر آنحضرت سوار و بر سید ابو بکر از وی پرسید که امر آمدن تو مامور جواب داد که مامورم لیکن او اول سورهٔ برائت را بمن داده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را بر خلق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات را تسلیم مرتضی نموده نماز بگذارد و مجاور گفت چون بمکه رسیدیم یکروز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد علی برخاسته سورهٔ برائت را بمردم خواند و کلمات اربعه را بایشان رسانیده و در هر موقفی از مواقف حج که ابو بکر خطبه خواندی و احکام بیان فرمودی علی نیز آنچه مامور شده بود قیام نمودی آورده اند که چون علی کلمات اربعه را بسمع

مردم رسانید یکی ازان میان آواز داد که اگر برین نشدی انچه میان ما و پسر عمت
ازسو گند مهر آینه ابتدا کردیم بتو علی کرم الله وجهه گفت اگر نه بر رسول صلی الله علیه وسلم دشوار
آمدی که مرا گفته است که هیچ نگویی تا باز آیی مهر آینه برگشتن تو اقدام نمودی گویند چون امیر المؤمنین
علی بکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچکس برهنه طواف نکند مگر آنکه بتیغ او
تادیب کنم انگاه هر که برهنه بود با جامه پوشید و زیارت خانه کرد و یا ازان احتراز
نمود **نقلست** که چون صدیق و مرتضی ازین قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند
ابو بکر رضی الله عنه ازان سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از
قرائت سوره برات منع فرمودی گفت ای ابو بکر هیچ امری از تو در وجود نیامد و هیچ
منقصتی بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در ان مکان
بر لب حوض کوثر ایستاده باشم تا بجبرئیل آمد علیه السلام و گفت که او ای این کار نماید
الا تو و یا کسی که از تو باشد صلوات الله تعالی الملک للرشاد **باب یازدهم** در ذکر وقایع سال
دهم از هجرت سید البشر صلوات الله وسلامه علیه **واقعهٔ اولی** آورده اند که
درین سال خالد بن الولید را با جمعی بر بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او گفت که اول
سه نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن اگر قبول کنند و میان ایشان باش و ایشانرا
تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر سر ایشان رفت
و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن
و احکام شرعیه بایشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت مو کیفیت حال باز نمود
آن معروض در جواب نامه وی نوشت که ایشانرا بشارت ده و بیم کن و جمعی را ازان
طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را ازان مردم همراه کرده آنها
بمدینه آمدند و بمجلس پیغمبر صلی الله وسلم درآمدند و سلام کردند و گفتند **اشهد ان لا**
الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود که من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت خداوند
تعالی و بر رسالت خویش و شخصی ازان قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر
گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوفشان داد بعد ازان عمر و بن حزام را با نجا
فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت
و دران قبیله بود که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عالم انتقال کرد **واقعهٔ دیگر** هم درین
سال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصارای نجران مصالحه واقع شد
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مکتوبی بنصارا

نجران فرستاد و ایشانرا باسلام دعوت نمود و اجماعت بعد از مشورت دران باب
چهارده کس از قوم خویش اختیار کرده بمدینه فرستاد تا احوال رسول صلی الله علیه
وسلم تحقیق کنند و خبر باصحاب خود رسانند و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود نام
وی عبد المسیح و لقب وی عاقب و مردی دیگر نام وی ایهم و لقب او سید و آن عاقب
امیر و صاحب رای و مشتشار اهل نجران بود و سید صاحب رحال و مجتمع ایشان
و مردی دیگر از ربیعة الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود و
باقی از اعیان مشاهیر قوم بودند و این ابو الحارث برادری داشت نام کرز بن علقمه
و او نیز از جمله چهارده نفر بود چون راه پیمای راه پیمود ابو الحارث بسر درآمد و کرز گفت
بسر درآید گفتند که ابعدست یعنی محمد صلوات الله علیه ابو الحارث گفت بلکه تو بسر
درآیی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگویی ابو الحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول
خداوند است که ما انتظار ظهور او میکشیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا
قبول دین نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که
موافقت با محمد مستلزم مخالفت قومست و اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار
ما نزد نصاری نماند و انچه بما داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند
و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد و شتر خود را بتعجیل راندن گرفت و چون
بسعادت و ستوبن حضرت فایز گشت بانحضرت ایمان آورد **منقولست** که چون
بمدینه رسیدند جاهای راه از خود دور کردند و طلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها
در زمین میکشیدند و انگشترین های طلا در دست کرده بمسجد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم درآمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز ندادند
و از ایشان اعراض فرمود و ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و بنماز گذاردن
مشغول گشتند چون از نماز باز پرداختند نزد حضرت آمدند هر چند تکلم نمودند هیچ جواب
نشنودند از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهما
پیدا کردند و بنا بر سبقت موافقی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که سیمای
شما از برای ما مکتوب نوشته و ما را دعوت نموده چون آمده ایم و تحیت سلام تقدیم
رسانیدیم جواب نشنیدیم و هر چند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت
شما چیست باز گردیم یا بخود یا توقف کنیم مودران مجلس امیر المؤمنین علی نیز حاضر بود
عثمان و عبد الرحمن رضی الله عنهما بعلی کرم الله وجهه خطاب کردند که ای ابو الحسن رای

درین باب چیست گفت رای من آنست که این جامهای ابریشمین و انگشتریهای زرین
از خود دور کنید و جامهای متعارف در پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآیند این
قوم بموجب سخن علی عمل نموده بمجلس انور آن سرور درآمدند و سلام کردند جواب
ایشان باز داده و فرمود سوگند بآنکس که مرا براستی بخلق بعثت کرده که این جماعت نوبت
اولی که بمجلس من درآمدند شیطان با ایشان بود یعنی بجهة آن جواب سلام ایشان
باز ندادم و بمخاطبه زبان نکشادم بعد ازان تکلم نمودند و آن سرور ایشانرا باسلام
دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند بعد ازان از حضرت سوال در بارهٔ
عیسی نمودند علیه الصلوة والسلم حضرت جواب داد که او بندهٔ خدای تعالی بود و برگزیده
و پیغمبر وی بعد ازان اسقف پرسید که هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که ازوی در
وجود آمد فرمود که نی اسقف گفت که بس چگونه گفتی که او بندهٔ و مخلوقست و حال آنکه هیچ مخلوقی
نیست الا آنکه او را پدریست حضرت جواب داد که امروز جواب این سوال نمیگویم اقامت
کنید درین بلده تا جواب سوال خود بشنوید روزی دیگر حق تعالی آیت فرستاد که
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن
الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پیغمبر عالم
صلی الله علیه وسلم ایشانرا بطلبید و آیه منزله برایشان خواند بمضمون آیه اقرار
نمودند و براعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود چون باور نمیدارید بیایید تا بکدیگر
مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیگر و گوییم لعنت خدای تعالی بر دروغ گویان باد گفتند
ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تأملی کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم رفتند و با عاقب
که رئیس و صاحب مشورهٔ ایشان بود گفتند رای تو درین باب چیست گفت ای گروه
نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد مرسلست و در باب صاحب شما
یعنی عیسی علیه الصلوة والسلم دلیلی ظاهر آورده مباهله با وی نکنید والله که هیچ قومی با هیچ
پیغمبری مباهله نکردند که بعد ازان زیسته باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک
گردید و چون اقامت بر دین خود و دوست میدارید هیچ به ازان نیست که با وی صلح
کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش باز گردید روز دیگر که صباگاه قدرت ربانی
آفتاب درخشان را چون سیماب گون فلک بوقلمون رنگ نمود بهمان حکمت برین صفحهٔ
لاجوردی پیکر زبرجدی منظر از ذهب احمر خورشید انور شعلهٔ مدور چهرهٔ منور قرص

آفتاب برافروخت سید عالم و سرور بهتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم از حجره شریف
بیرون آمد و دست حسن بیگ دست گرفته و حسین را در بغل میمون محل جایی داده و فاطمهٔ
بتول زهرا با علی مرتضی چون زهره و ماه در پی آفتاب فلک رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
روان گشته و آن سرور با اولاد بزرگوار خود میفرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید
گروه نصارای نجران چون آن پنج تن را بدانسان بدیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند
بترسیدند ابو الحارث که حبر و دانشمند ایشان بود گفت که ای یاران بدرستی که
روی چندی میبینم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای خود زایل گرداند از
برای ایشان بجهان کند زینهار که مباهله نکنید که هلاک خواهید شد و بر روی زمین
هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله فرمود بس مسلمان شوید گفتند که
این کار از ما نمی آید فرمود بس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت مقاومت و
قوت محاربه با عرب نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ما
صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله از اواقی چهل درهم باشد و رسولان ترا
بدیار ما گذرند مهمان داری کنیم بشرط آنکه ما را بدین ما بگذاری و در ذمه و زینهار خود
درآری و با ما محاربه ننمائی و روایتی آنکه گفتند سی اسب و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم
بعد ازان اطراف فتنین برین صلح واقع شد و صلح نامه دران باب نوشتند و گواهی جمعی
از اصحاب بر انجا ثبت کردند و بآن کرده تسلیم نمودند نقلست که بعد از انعقاد
صلح حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اسقف گفت گو که ترا می بینم که بمنزل خود
رفته و در پیش رحل خود خفته و بعد ازان بالان شتر خود را معکوس بر پشت شتر نهاده
چون اسقف بمنزل خود رفت و بخفت بعد ازان برخاسته از سر غفلت پالان را بر پشت شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان محمدا رسول الله و مرویست که
حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست که
هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند مسخ تعالی صورت ایشانرا بصورت
قرده و خنازیر مسخ میکرد و وادی بر ایشان آتش میریخت و همهٔ اهل نجران
مستاصل میگشتند و چنانکه مرغان ایشان بر روی بس اشجار هلاک میشدند و یکسال بر
نمی آمد که تمامی نصاری معدوم و نابود میگشتند نقلست که در وقت مراجعت گفتند
با محمد مردی امین از یاران خود همراه ما کن تا کریمان ما اختلافی واقع شود پیغمبر
حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیایید تا با شما شخصی قوی امین که حق امانت بجا

آورد هزار و بهر پستم عمر خطاب رضی الله عنه بامیدواری آنکه این دولت حوالت بمن شود نماز
پیشین بگاه بمسجد رفتم حضرت جون از اداى ظهر فارغ شد ازیمین و یسار خود نظر کرد و یاران را
ملاحظه فرمود نظرش بر ابو عبیدهٔ جراح افتاد و او را بخواند و فرمود سر او نصاری بدیار
ایشان رود و در امورى که بینهم خلاف واقع شود حکم کند و آن منصب تعلق بابو عبیده
گرفت پس انجماعت ببلاد خویش باز گشتند هو بعد از اندک زمانی رسید و عاقب باز
آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و آن صلح نامه درمیان ایشان بماند و در زمان
خلافت ابو بکر صدیق کم بران منوال عمل میکردند و در زمان عمر خطاب رضی الله عنه
تغییر یافت بسبب مصلحتی بعضی امور و الله اعلم **واقعهٔ دیگر** درین سال باذان حاکم یمن که
ذکر اسلام او پیشتر مبین گشت از دار فنا بملک بقا انتقال کرد و چون خبر فوت وی
بحضرت رسید فرمان بتقسیم مملکت فرمود تا ضبط ناحیهٔ یمن از نواحی مملکتش به پسر او شهر را
داشت و عنان اختیار بعضی از ان دیار در قبضهٔ اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر
قطری از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری رضی الله عنه والی گردانید و گوشهٔ را
بیعلی بن امیه و بعضی المعاذ بن جبل داد رضی الله عنهما **واقعهٔ دیگر** توجه امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب بود کرم الله وجهه و رضی عنه بیمن و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم مرتضی علی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و مقر لشکر موضع قباتعین یافت نامردم
که نام او ملازمت او بودند دران موضع مجتمع گردند و بجهت امیر لوای عقد فرمود و دست
بهیچ برسر مبارکش و بهت میمون خویش بست و دو علاقه بگذاشت یکی قریب بدرهٔ
از جانب پیش و دیگری قریب بشبر از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر را ملازم او
گردانید و گفت ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت تو دریغ میخورم و فرمود ای علی
برو و بساحت ایشان و قتال کن با ایشان تا ایشان نخست مقاتله نکنند و آن قوم را قول
لا آله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند دیگر هیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند درین
توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب می فرستی و من جوان
و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست حجت
بر سینهٔ او نهاد و فرمود **اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه** لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید
حضرت معدن پس نبوی صلی الله علیه وسلم چنین فرمود که **اقضی کم علی** و مروی است که رسول صلی
الله علیه وسلم در حین وداع با مرتضی علی گفت کرم الله وجهه و **الله لئن یهدی الله علی یدیک**
رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را

خدای تعالی بر دست تو بهدایت بخشد ترا بهتر است از انچه افتاب بر ان طلوع میکند یا غروب
می نماید و بالجمله امیر المؤمنین با سیصد کس از مردان دلاور عازم دیار یمن شد و چون
نزدیک بمقصد رسید فوج سپاه نصرت انتمار باطراف و جوانب نام زد کرده
غنیمت بسیار هر جا که تصرف ایشان درآمد از براه بن عازب رضی الله عنه منقول است
گفت چون بنواحی یمن رسیدم اثر لشکر مخالفان ندیدم و علی بعد از ادای صلوة و فراغت
از اقامت ماصف کارزار برآراست و بعد ازان درمیان میدان درآمد و فرمود تا
رسول صلی الله علیه وسلم بران قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم
دعوت فرمود و بیکبار قبیلهٔ همدان از اهل یمن شرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت
رسالت پناهی نوشته صورت حال باز نمود و آن سواد را از ین خبر مبتهج و مسرور گشته
بجملهٔ لشکر بجا آورد و در بعضی کتب تواریخ آورده اند که چون سپاه بحضرت پناه
حضرت شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرفی از براى غنیمت و غارت رفته بودند غنیمت
بسیار جمع کرده امیر المؤمنین بریدة بن الحصیب را بسر غنایم که داشته متوجه مخالفان
گشت و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت تمکن بدو حوت ایشان کاشته آل طایفه
بادبار و امتناع نمودند و دست بتیر و سنگ بردند امیر لحظه توقف فرموده بموعظت
و نصیحت ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد و همین دید که بغیر از جنگ چاره
نیست صف لشکر بیاراست و لواء را بدست سعد بن سنان سلمی داد بعد از انک
دو فریق متبوعهٔ صفوف بسوختند از طرف اعادی شخصی از قبیلهٔ بنی حج بمیدان درآمد اسود
خرامی بمانند شتر ژیان روی بجانب او آورد و بیک ضرب شمشیر آبدار آن باد پیمای
خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد بعد ازان امیر قدم در میدان نهاد و چون از مبارزان
بیشتر کس کشته شدند بقیة السیف روی بگریز آوردند حضرت امیر مشتر یفته تا ایشان را
بقبول اسلام دلالت کرد و ایشان همه مسلمان شدند همه وض رای امیر کردانیدند که
اشارت فرماید تا باطایفه که در ربقهٔ اسلام منخرط نشده اند چه معامله نماید و بپاداش
زیبا و استقبال رابر هوش انقیاد نداده اند بجانب ایشان قیام نماید و تا جنایم و اینک اموال ما
حق الله ازان بیرون آید و مصدقات بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین ملتمس ایشان را مبذول
داشته بتقسیم غنایم پرداخته و خمس ازان اجناس نموده با بو بردهٔ رابر محافظت آن گماشته
آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بجانب حرم متوجه شده چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز

و واقعهٔ دیگر آمدن وفود ست بنزد آن پیغمبر حمید خصال علیه الصلوة والسلم
وفد اول وفد عامر بود که دوازده نفر آمدند حضور بقیع غرقد رخت اقامت انداختند و بعد ازان
بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم شتافتند شخص صغیر السن را چند محافظ متعهد در منزل ماندند
و چون شرف بساط بوس یافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آنحضرت بفرمود
تا او برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت و اوضاع ملت بعد از فراغ
از قوم پرسید که در منزل کسی را باز نداشته اند جواب دادند که شخصی اورا منزل گذاشته
که بسال از ما خورد تر ست حضرت فرمود که او بخواب رفته و روزه در منزل شما مانده
عیبه یکی از شما او را دیده شخصی ازان گروه گفت که بچکدام از ما عیبه ندارد مگر من بعد ازان
حضرت فرمود که مهمان منزل شما عیبه شما را بدست آورده هر محل خود شش مضبوط
ساخت چون وفد فارغ از مجلس همایون بیرون آمدند بمنزل رسیدند پرسیدند که در
غیبت ما چه واقع شد گفت بعد از رفتن شما من بخواب رفتم شخصی انتهاز فرصت نموده
عیبه را در بر خود من انداخت بر جست و در دنبال او شتافتم دیدم که در مغاکی در
رفت و عیبه را مدفون ساخت من از خاک بیرون آوردم و بمنزل رسانیدم انحاجات
باو چون گفتند که ما را رسول صلی الله علیه وسلم ازین حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او
گواهی دادیم و اکنون بتیغ ما دران شهادت زیاده گشت و بعد ازان بملازمت آن
سرور آمده از موطن و اقعه را معروض کردانیدند و آن جوان هم آمد ایشان آمد
بتوحید الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم اعتراف نمود و السلم
علی من اتبع الهدی و قصهٔ دیگر از جمله وفود این سال جریر بن عبد الله بجلی بود که با صد و
پنجاه کس از قبیلهٔ خویش بسعادت ملاقات آنحضرت مشرف گشت و بدولت اسلام
همه فایز آمدند و پیش از وصول این جماعت رسول علیه الصلوة والسلم بیاران فرمود که
اندین راه بر شما مردی طالع خواهد گشت که بر دوی وی اثر مسوخ ملک باشد و بعد از
اندک زمانی جریر بخدمت شرف آمد و سلام نمود بعد ازان حضرت با وی گفت که مبایعه
میکنی با من بر کلمهٔ گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و تقدیس و بر رسالت من و بانجا
صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و بنیکو خواهی جمیع مسلمانان مداومت و الی
آخر همه بندهٔ جبلتی باشید و جریر بر ین جمله بیعت کرده حضرت ازوی احوال قبایلی که با وی
قریب جوار و همسایه بودند استفسار نمود و جریر جواب داد که یا رسول الله طایفهٔ اسلام و میان
ایشان شیوع یافته و بتخانهٔ ایشان ذی الخلصه نام نهاده اند و در مساجد و معابد بنا کرده

حاجت می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانه چیست جریر گفت که آن
بتخانه بر حال سابق است رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای جریر خاطر مرا ازان فارغ
نمی سازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که این مهم بردست
من کفایت شود و خیری بر دست آن اشتعال نماید رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
برو و آن بتخانه را خراب کردان جریر گفت یا رسول الله ازینجا تا ذی الخلصه مسافت
بعید است و مرا اسب سواری نمی توانم شد که بسرعت طی مسافت کنم چه بر هر اسب که
سوار میشوم مرا می افکند و اگر بجهت سواری اشتر اختیار کنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که
بدانجا رسم چون جریر این سخن تقریر کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست
مبارک بر سینه جریر زد و فرمود اللهم ثبته و اجعله هادیا مهتدیا و ازین جریر منقولست که
بعد از رخصت و دعا از حضرت ازپیش او برخاستم و بآن خدای که محمد را صلی الله علیه
وسلم براستی بخلق فرستاده که برابهی سرکشی تند سوار شدم و تصور کردم که آن
اسب در زیر ران من کوسفندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم
و آتش در بتخانه زدم ذی خلصه زده از بنخاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده
حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند اهل ذی خلصه بعد از حرق و انهدام بتخانه
شرف اسلام دریافتند و در خزینهٔ آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را
بمدینه آوردند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چون از صورت حال و انهدام
بتخانه خبر یافت متبهج و مسرور گشت و در شان جریر و قوم او دعاء خیر و برکت کرد
منقولست که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسب نشستی پای او بر زمین
رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه او را یوسف این امت
خواندی و از قصهٔ دیگر وفد بنی حنیف بعد ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای
رمله بنت الحارث با شارت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نزول کرده و بتقبیل آورس
استعداد یافته ایمان آوردند و مسیلمهٔ کذاب در سلک آنجماعت انتظام داشت
و در قبول شریعت بایمان خویش موافقت نمود و چون بیمامه بازگشت بانواع حیل
مرتد گشت و دعوی نبوت آغاز کرد و گفت خدای محمد صلی الله علیه وسلم مرا با او
در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان
با او ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرده و شرب خمر و اخذ
ربا را بر ایشان مباح گردانید و مدعی قرآن مجید شد بایاتی که در میزان فصاحت

پیشینی نشنیده بر هم بسته بر ان اجتماع میخواندند و آن جاهلان آن مهملات را از وی قبول
می کردند آوردند که او و پس را از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجه کائنات
صلی الله علیه وسلم فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه این بود
من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا
نصف الارض و لقریش نصفها و لکن قریشا قوم یعتدون
یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خداست اما بعد
بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و مهم رسالت شریک و سهیم تو ساخت ما را
نصفی است از زمین و نصفی دیگر قریش را است لکن قریش قومی اند ظالم و ستمکار
چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده نامه مکتوب را بعرض حضرت
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در غضب رفته چوب بادهٔ مسواک بدست
مبارک گرفته بود گفت بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند با او ندهم آنگاه رسول
علیه الصلوة والسلام ازان دو فرستاده پرسید که شما چه میگویید گفتند آنچه مسیلمه
ما نیز همان میگوییم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول منهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان
داد تا جواب نامهٔ مسیلمه کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی
مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب و الافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین
یعنی این مکتوبیست از محمد رسول الله بسوی مسیلمهٔ کذاب سلام بر کسی که اتباع هدایت کند
بدرستی که رسید کتاب تو بمن که مبنی بود بر دروغ و کذب و افترا بر خدای تعالی پس بدرستی که
زمین از آن خداوند عزوجل بهر که خواهد از بندگان خود ارزانی دارد و حسن عاقبت و نیک
عاقبت اهل تقوی راست بعد ازان نوشت که اهل یمامه را هلاک کرد اگر نه خدای
تعالی ترا با متابعانت هلاک گرداند و قصهٔ مسیلمه عنقریب باتمام خواهد رسید
انشاء الله العزیز وفد دیگر هم درین سال فیروزی بود که خواهر زادهٔ نجاشی بود آمده و از انحضرت
ایمان آورده و این فیروز از اهل است که او همچنان است که وصی پیغمبر می گردد بقتل
رسانید و قصهٔ قتل او نیز مذکور گردد انشاء الله العزیز وفد دیگر وفد عبد قیس جمعی
برسیدند و جارود عبدی درمیان بود و مسلمان شدند و جارود از کمل اهل اسلام
گشت دیگر وفد بنی حنیفه رسیدند وفد محاربت و سلمان و خولان و مراد
و فهمان و کندة و زبیدة و بنی تغلب و کنانه و بکر بن وائل و همدان و خثعم و ربا و بن

وحضرموت و عانق و طی و مذحج و شیبان و تمیم و جیشان و سبا و عکل و ذی
نیز از قبایل متفرقه تا در ربیع الاول و فود متواتر اند وفد حقیقت کریمه و رایت الناس
یدخلون فی دین الله افواجا تحقیق یافت و دین اسلام بحمد الله بدرجهٔ کمال رسید و کریمهٔ
الحمد لله الذی صدقنا وعده و ورد زبان و مونس جان محمدیان گشت و الحمد لله رب العالمین
واقعهٔ دیگر از وقایع کلیه در سال دهم از هجرت حجة الوداع بود و تفصیل این اجمال آنکه
چون حضرت رسالت و منبع جلالت صلی الله علیه وسلم بزیارت بیت الله
عزیمت مصمم گردانید و رسولان بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند که توجه
بجانب حرم تصمیم یافته هر کس که داعیهٔ حج گذاردن دارد باید که بما ملحق گردد و چون
این پیغام بمسامع قریب و بعید رسید خلایق بسیار که از حضر و شما پیرون بودند
از اطراف و جوانب عرب روی توجه بصوب مدینه نهادند تا من اول الامر ملازم
رکاب همایون حضرت بوده مناسک حج تعلیم کنیم بعد از آنکه بایران جمع گشتند
بیست و پنج ذو القعده روز دوشنبه و بروایتی روز شنبه از مدینه بیرون آمدند و نقلب کرد
در حین خروج غسل پاک بجا آورده روغن در موی مبارک مالیده و سر فرخنده شانه
کرده و بدن شریف را طیب ساخته و ازار و ثیاب مخیط مجرد گشته و ازار و رداختیار کرده
از حجرهٔ همایون بیرون آمد و چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه
روان شده و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر بگذارد و قریب بصد بدنه را جهت
حاصلهٔ خویش سوق فرمود و یکی از انها را بدست مبارک خویش اشعار و تقلید فرمود
ناجیه بن جندب اسلمی را بضبط شتران تعیین فرموده ناجیه گوید که از حضرت مقدس
پرسیدم که اگر شتری ازین شتران ابتر حد هلاک رسد چکنم جواب داد که آنرا نحر کن و قلاده
خون آلوده ساخته بر صفحهٔ بینای سنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقای تو از آن
نخورد و در روایتی آنکه ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شود همراه پیاده برفقی عاجز
بر شتران هادی سوار شود و دران سفر فاطمه و جمیع امهات مسلمین در هودج نشانده
بشرف مصاحبت اختصاص داشتند و روایتست که دران سفر صد و چهار ده
هزار کس ملازم رکاب فلک قباب فرمای محمدی بودند صلی الله علیه وسلم و چون نماز دیگر
در ذو الحلیفه بگذارد دو بر ناقه قصواء سوارش احرام بست جابر رضی الله عنه گوید
که در ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر صدیق
از اسماء بنت عمیس متولد شده و اسماء بانحضرت پیغام فرستاده که من با نفاس چگونه

انحضرت فرمود که غسل کن و بجامه به بند یعنی که عورت خود بپوشی محکم به بند و بر احرام خویش
ثابت باش و تلبیه بجای آور و تلبیه باین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لبیک
لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک لاشریک لک و بعد از قطع
منازل وطی مراحل بذی طوی رسیدند نماز صبح در آن موضع بگذاردند و اسمعیل بن
ابی بکر روایت کند که ابوبکر رضی الله عنه در مدینه بعرض حضرت رسالت رسانید
که زاملهٔ یعنی شتری که زاد بران بار کنند دارم و میخواهم که زاد تو نیز بران باشد الحمد پس او
مبذول افتاده فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهة زواده ترتیب نموده بران شتر بار کردند
و ابوبکر غلام خود را بران سوار کرده پیوسته آمدند شبی غلام فرود آمده شتر را بخواباند
و بخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید ندا میکرد و حالهٔ خود را میطلبید رسول
صلی الله علیه وسلم در منزل عروج فرود آمده وقت نماز پیشین بود که غلام بیامد
و شتر نیافت ابوبکر پرسید که زاملهٔ کو گفت غایب شد ابوبکر رضی الله عنه بجهة زواده
انحضرت بغایت متفرق الحال گشت چنانکه گویند غلام را تأدیب نمود و حضرت
تبسم میفرمود و میگفت نمی بینید این محرم را که چه میکند نقلست که آل فضل از بنی
اسلم خبر شدند که زاملهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گم شده قدحی چند کالی خرما و قروت
و روغن از برای انحضرت فرستادند فرمود ای ابابکر بیا که خدای تعالی برای ما غذای
طیب فرستاد و ابوبکر از غلام شکایت میفرمود حضرت فرمود ای ابوبکر آسان
گیر که امر در دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و او و اران هیچ کاری
نیابند پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اهل وی و ابوبکر و اهل وی همه از آن طعام
تناول کردند و سیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقهٔ لشکر بود
آمد و زاملهٔ ابوبکر را بر در خیمهٔ آن سرور بخواباند و با ابوبکر گفت تفحص کنید که هیچ چیز از
امتعه که بر بن شتر بوده غایب نگشته ابوبکر برخاست و تفحص نمود گفت همه برجاست
الا قدحی که آب از وی می آشامیدیم غلام گفت آن قدح بدست صدیق شکر لله
بتقدیم رسانیده آورده ماند که سعد بن عباده و بسر او قیس رضی الله عنهما شتری که زاد
ایشان بران بار بود بهمان نزدیک حضرت آورده و گفتند یا رسول الله شنیدیم که
زاملهٔ تو غایب گشته این زاملهٔ بعوض آن قبول فرما حضرت فرمود که حق تعالی زاملهٔ ما
بسلامت بما باز رسانید شما زاملهٔ خود بگیرید خود حرف نمایید و ایشان را
بخیر و برکت فرستاده خواهی احسانها که کشته ایشان نمود سعد گفت یا رسول الله

انچه از احوال تصرف فرمایی نزدما و دست تست از آنچه بمای ما نه حضرت فرمود راست گفتی
بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی و بدرستی که اخلاق بد خدا و خلق را بسعادت و تحقیق که
صفتی نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد زبان بحمد الهی بگشاده و ثابت قیس گفت
رضی الله عنه که یا رسول الله قبیلهٔ ما سعد در جاهلیت از جمله پستیان و اخلاق ما بود
حضرت فرمود ان الله یبغض کل جعاظ مستکبر و الفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم
فی الاسلام اذا فقهوا و بالجمله حضرت از وی طوی روان گشته از جانب علا بگذشتند
از ثنیهٔ کداء چون بیابان بنی شیبه رسیدند و خانهٔ را دیدند این دعا بخواندند اللهم زد هذا البیت
تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه ممن حجه و اعتمره تشریفا و تکریما و بعد از آن بمسجد الحرام
تشریف دادند و استیلام حجر الاسود نمودند طواف خانه بجای آورده سه بار
اول شتاب رفت و در چهار باقی بگون میرفت و میان رکن یمانی و حجر الاسود
رانش بیرون آمده بود و بر دوش چپ انداخته و هر طوف که باستیلام رکن حجر الاسود
و مسح کردن یمانی میرسید میان این دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قناعذاب النار و بعد از طوف دوی مبارک بمقام ابراهیم آورده گریه
کنان و مناجات کنان نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت
دوم قل هو الله احد خواند و بعد از آن بخانه باز گشته و بجمله اهل سود آمده و بایشان
السلام فرموده و از باب الصفا بیرون رفته و بجانب کوه صفا روان شده و آیهٔ ان الصفا و المروة من شعائر الله
بخواند فرمود که ابتدا میکنم بآنچه خدای تعالی بآن ابتدا کرده و میان کوه صفا و مروه
هفت بار سعی نمود و چون بصفا برآمد روی بقبله آورد و بر بالای صفه بر خانه نظر کرده فرمود که
لا الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده
علی کل شیء قدیر لا الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از آن
دعا فرمود و سنت بدین طریقه بتقدیم رسانیده بکار متوجه شده و انچنانچه
مثل این بتقدیم رسانیدی و چون سعی فارغ شده فرمود که هر قربانی همراه ندارد و از احرام
برون آید و حلال گردد و هر که قربانی دارد توجه بمنا و احرام حج بندد و انکه بدی استشاء
و احرام خود باقی ماند تا روز نحر فرمود انچه اکنون ما معلوم شد اگر پیش ازین میدانستم
قربانی با خود همراه نمی آوردم تا در حرام نمیماندم و احرام خود را بعمره صرف میساختم و چنانچه شما
حلال شدید من هم حلال میگشتم و لیکن چون هدی مصحوب منست حلال نمیتوانم شد تا هدی

نکنم و چون فاطمهٔ زهرا و بعضی از امهات مؤمنین رضی الله عنهن را همراه نداشتند حلال
شد نزدهم و رحلال این احوال علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از جانب یمن رسید و شتری چند
به نیت هدی حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم با خود همراه داشت آنحضرت از وی برسید که
چون احرام لبیک حجت کردی جواب داد که یا رسول الله چون علام تو فرمود بودی که چه
نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو صلی الله علیه وسلم که من احرام بسته
پیغمبر حج بسته ام و هدی با خود آورده و تو نیز بر احرام خویش باش و در هدی سر شریک
من شو درین اثنا علی فاطمه را دید رضی الله عنها که جامهٔ مصبوغ بوشیده بود و سرمه
در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی زهرا جواب داد که با مر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم با این امر قیام نموده از احرام بیرون آمده ام و حضرت تصدیق بقول او نموده علی بسلامت
گشت و مقرر است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از یکشنبه تا پنجشنبه تا پنج شنبه مشتمل بود الی که
چهار روز باقی شد توقف فرموده و در روز پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد
و در آن موضع آرام گرفته نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بگذارد و شب تا بخانه بسر
برده با دای نماز بامداد قیام نموده و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در حینی که
با مر آنحضرت در موضع نمره در عرفات خیمه بپوشیدند نزول فرمود و در آنجا چندان توقف کرد که
آفتاب از وسط آسمان اندکی بر ناقهٔ قصواش بمیل داوی آمد و بجانب سوار
خطبه در غایت فصاحت بخواند و در اثنا خطبه گفت و ما و اموالها و اعراضها شما بر یکدیگر حرام
چون حرمت امروز در این ماه و در این شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را
زیر قدم خود بدر آوردم و خونهای که پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام طلب بودند
ناموجه و باطلست و اول خونی از آنها که بطلان آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث
بن عبد المطلب پسر برادر پدرم و رباهٔ جاهلیت را برانداختم و نخست ربایی که
بدان اندازم ربای عباس عبد المطلب تا ابتدای ترک خون و مال از خود کرده باشم
و بعد از آن سخنی چند در باب نکاح و نگاهداشت نسوان و آنچه تعلق بدیشان دارد
بیان فرمود بعد از آن بر زبان معجز نشان جاری گردانیدند که در میان شما چیزی میگذارم
که اگر دست بمتابعت و ذیل اطاعت آن زنید گمراه نشوید و آن قرآنست و از شما
در قیامت سؤال خواهند کرد که محمد با شما چگونه تعاهد کرد و در تبلیغ رسالت احکام
بر چه وجه قیام نموده شما چه جواب خواهید داد گفتند که در آن روز گواهی دهیم که بشرایط
رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قوه بفعل ارشاد و مراسم نصیحت و دقیقه نامرعی

نگذاشتی و چون از حضرت این سخن بشنیدند انگشت سبابه بخود بجانب آسمان برداشت و گفت
اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و بعد از آن فرمود که ای گروه مسلمانان بدانید که
چهار سیئه را از کینها پاک گردانید یکی اخلاص در عمل و دیگر نیک خواهی برادر مسلمان و دیگر
ملزوم جماعت مسلمین و چون خطبه تمام فرمود بلال با گفت تا بانگ نماز گفت و او
نماز خفتن بگذارد و باز قامت نمود و نماز دیگر بهمان جمع فرمود هر دو نماز بخوبی
سوار شده بموقف آمد و روی بقبله آورده بدعا مشغول گشت و در باب دعا الحاح
و مبالغه میفرمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب در غروب کرد ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که در آن حین که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف توقف داشت
دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک بروی فرخنده آورده
میگفت که فاضلترین دعای من و دعای پیغمبران که پیش از من بوده اند اینست که
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شی قدیر و در بعضی از
کتب سیر مذکور است که علما را اختلافست که در روز عرفه آن سرور روزه داشت
یا نی و سبب این قول فرقها که گویند روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما گفته است که در آن زمان که رسول صلی الله علیه وسلم در موقف ایستاده بود
من قدح شیر نزد آنحضرت فرستادم و او از آن شیر بیاشامید چنانکه خلایق آزاد دیدم
دانستند که صایم نیست و در این روز کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که در آن روز چندان در عرفات بایستاد که
قرص خورشید از نظرها غایب شد آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخت زمام
قصواء را چنان کشید و میداشت که سر ناقه بر سادهٔ که پیش رحل آنحضرت نهاده بود میرسید
و چون بسر بلندی رسیدی مهار شتر را کردی تا باسانی بر آن بدی و چون بمزدلفه رسید
صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه توقف
نموده و نماز صبح بتاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد و بتکبیر و تهلیل و توحید
اشتغال نموده چندان توقف نمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام
حرکت فرمود و قریش بعد از طلوع شمس از آن موضع روانه می شدند نقلست که در آخر
روز عرفه و شب عید از برای امت دعا کرده و آمرزش میخواست خطاب آمد که همه گناهان
ایشان آمرزیدم الا مظالم که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاند رسول صلی الله علیه وسلم
بخدای تعالی نالیده گفت بار خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عرصه

0.66

ظلم ظالم که راضی شود و ظالم را بیامرزی هر چند شب دعا کرد اجابت نرسید چون صبح طلوع
کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح مینمود تا جبرئیل علیه السلام بیامد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خوش وقت شد و تبسمی فرمود ابوبکر رضی الله عنه ملازم بود گفت پدر و مادرم
فدای تو باد سبب تبسم چیست یا رسول الله فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست
حق تعالی دعای مرا اجابت فرمود در شان امت من و گناهان ایشان از مظالم و غیره
بسر خود خاک برفرق براو بار خود پاشید و هاویل و ثبور بر خود میکند از جزع وی مرا
تبسم آورد است گویا نظر شاعر بر این معنی بوده است

دشمن آتش پرست باد پیمار ا بکو خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجو ربعنا الی الحدیث

نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در زمان نهضت فضل بن عباس را که
پسر صبیح الوجه بود ردیف خویش گردانیده و فضل هر لحظه بطرف زنان نگاه میکرد و آن
سرور دست مبارک روی او را از سوی ایشان بجانب دیگر میگردانید چون بطن
محسر رسید شتر خود را اندک اندک تعجیل براند و براه میانه که منتهی بجمرهٔ کبری می شود روان
شده بجمرة العقبه رسیده در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ برگرفت
و در حین انداختن هر یک از انها تکبیری گفت و در این روز در منا خطبه خواند که مشتمل بر
حرمت خون و مال و عرض و مانند خطبهٔ روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او
و محتوی بود بر نصایح و اشیاء دیگر و چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت
و شتران قربانی رسول صلی الله علیه وسلم با نجه علی رضی الله عنه اورده بود از این بصد
میرسیدند انا نجده شت و سه عدد را بدست مبارک خویش نحر کرد بعد و سالهای
عمر خود و بنحر بقیه جمال علی با مو کشت آنگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان
اصحاب و ازواج قسمت فرمود تا مخصوصان بان دولت مستعد گشتند روایت
کرده اند که یکنیمه موی مبارک خود را با بوطلحه انصاری داد و یک نصف دیگر با زوجه مطهره
و تمام یاران بخش کرد و هر یک را یکموی و دو موی رسید و گویند خالد بن الولید از حضرت
استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیهٔ خویش با من ارزانی دار تا ترک آن جویم در حایت
تلف بریده را که گفتی تا ترا بخشم و تاری معاشقان سیه روز کار بخشم آن سرور تلطف او را
مبذول داشته موی ناصیهٔ مبارک خود را بدان انعام فرمود و خالد آنرا در طاقیهٔ
خویش تعبیه کرده و بعد ازان بر هر دشمن که حمله آورد مظفر و منصور می شد و یاران بعضی
سر تراشیدند و دگر موی چیدند و در بارهٔ محلقان سه نوبت دعا کرد و در شان مقصران

یکبار بدستور روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری
از هر اعضای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگ بخشند و شرف دو دمان لوی غالب
باتفاق علی بن ابی طالب ازان گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدی
شریک و سهیم خویش گردانیده بود بعد ازان امیر المومنین علی باشارت آنحضرت گوشت
و پوست و جلهای شتران بر حلق قسمت کرد و اجرهٔ قصاب را از محل دیگر سر انجام
نمودند و منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربان فرمود و دو گوسفند دیگر
ذبح ساخت و چون ازان احرام بیرون آمده بمکه در آمده طواف خانه بجا آورد
و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب چاه
زمزم را و اگر نه آن نمی داشتم که خلق بر شما غلبه کنند بر شما آب میکشیدم آنگاه دلو
آب نزد حضرت آوردند تا مقداری ازان بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی در مکه اقامت
فرمود عنان عزیمت بجانب مدینه منوره معطوف گردانیده بعد از قطع مسافت بقدر حرم
که از نواحی جحفاست رسید در ان مرحله نزول فرمود و نماز پیشین گذارده روی
باصحاب آورد و فرمود که الست اولی بالمومنین من انفسهم آیا نیستم اولی بمومنان از نفسهای
ایشان و بقولی فرمود که گویید مرا بالعالم بما خواندند و من اجابت نمودم معلوم شما باد که
من در میان شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری اعظم است و آن کتاب الله است
به بینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت باین دو امر سلوک خواهید کرد و در رعایت حقوق
آن دو امر بچه نوع بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض
کوثر بمن پیوندند بعد ازان بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستی که خدای عز و جل مولای
منست و من مولای جملهٔ مومنانم و آنگاه دست علی را گرفته فرمود که من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث
کان و آورده اند که بیشتر اصحاب تا بحدی که امهات مومنین رضی الله عنهم اجمعین علی الدوام
امر تهنیت بجا آوردند با عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی و مولای من و
مولای جمیع مومنین و مومنات روا نباشد برای سر و خویش تاجی سیاه از خاک پای جوانمرد و ال
زوال صداوت او دور دارد تا نخوری و زیتع لفظ نبی خم عادمن عاداه گواه پاکی اصلت و لای میری دان
که بر کمال معالیش دال است گواه آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشب در
ذوالحلیفه متوقف فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه در آمد و چون چشم مبارک بر سواد

مدینه افتاد فرمود لا الٰه الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
آیبون وتائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم
الاحزاب وحده واقعهٔ دیگر از وقایع سال دهم از هجرت آنکه جریر بن عبد الله بجلی
بذی الکلاع سمیفع بن یکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک حمیر
بود بفرستاد و او دعوی خدایی میکرد و خلق بسیار بوی گرویده و مطیع وی شده بودند
و گویند هنوز جریر از نزد وی مراجعت ننموده بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات
کرد و ذو الکلاع تا زمان عمر خطاب رضی الله عنه بر کفر بماند و در ایام خلافت عمر
رضی الله عنه بمدینه آمده و با دوازده هزار غلام بود و با غلامانش همه بیکبار مسلمان
شدند و از انجمله چهار هزار را آزاد کرد و عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است
از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ بهای آن هم اینجا نقد بدهم و دو دانگ برمن
نویسم و دو دانگ بر شام گفتا مرا مهلت ده تا فکری کنم چون بمنزل خویش آمد
بقیهٔ غلامان خود را نیز آزاد کرد روز دیگر بمجلس عمر رفت از وی پرسید که رای تو بر چه
قرار گرفت گفت خدای تعالی آنچه بهتر بود هم مرا و هم ایشانرا اختیار فرمود عمر گفت
آن کدام است گفت همه را از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم فاروق اعظم تصویب
و تحسین وی نمود آنگاه گفت یا امیر المؤمنین مرا کنیزی عظیمت و گمان نمی برم که حق تعالی
از ابنای مرزوم عرگفت کدامست گفت روزی از جماعتی که بقصد من می نمودند پنهان گشتم
بعد ازان از مکانی بلند خود را بایشان نمودم چون مرا دیدند در قریب صد هزار کس بیکبار مرا
بسجود کردند عمر گفت توبه باخلاص و رجوع بجناب قدس الهی و دل از گناهان بتمام
برکندن سبب مغفرت گناهانست هر چند گناه بزرگ و بسیار بود
اگرچه نیست مرا کرگناه بهر خدا که بیشتر از گناه هست رحمت او واقعهٔ دیگر هم از وقایع
سال دهم از هجرت آنکه ابراهیم پسر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات یافت
و در این روز آفتاب بگرفت مردم گفتند آفتاب بجهة موت ابراهیم منکسف گشت
این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید بر منبر برآمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو
آیت اند از آیات قدرت حق سبحانه و تعالی و بجهة مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته
نمی شوند هر گاه که واقعه چنین روی نماید شما نماز گذاردن و دعا کردن و صدقه دادن
اشتغال نمایید نقلست که در ایام ابراهیم جگر گوشهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
آب از دیدهٔ آنحضرت بجوانست میرفت عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله همواره

مردم را از جزع منع مینمایی وجود قطرات اشک بر صفحهٔ رخسار بانوار میرانی فرمود که من
از نوحه و فریاد و جامه پاره کردن و افعال جاهلیت منع میکنم اما از آب چشم ریختن ما نهی
نیست برا که آن نوق طبعی بشریست و فرمود دیده آب میریزد و دل اندوه می انگیزد و سخنی که
رضای حق تعالی باشد گفته نمی شود بدرستی که ما بفراق تو ای ابراهیم اندوهناکیم و بعد از وفات
او را در بقیع دفن کردند و حضرت در دفن وی حاضر شد و فرمود فرزندی در دنیا شیر تمام
نیاشامید و در بهشت دو دایه از بهر تکمیل ارضاعش تعیین کردند و عمری شانزده ماهه
و بقولی هژده ماهه بود واقعهٔ دیگر هم درین سال جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سیاه
موی سفید جامه خوش بوی نیکو روی بغایت پاکیزه و با حسن و جمال نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در آمد و سلام کرد و نزدیک آنحضرت بنشست چنانکه زانوی وی بزانوی
مصطفی صلی الله علیه وسلم متصل بود و یاران از حال وی تعجب نمودند که هیچکس از اهل
مجلس او را نمی شناخت و در ان مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر نیز بر جبین او ظاهر
نبود تا که گویند از دیار دیگر آمده بعد ازان دو دست خود بر دو ران آنحضرت نهاد
از وی سوال کرد از ایمان و از اسلام و از احسان و از قیامت و علامات آن
و حضرت همه را جواب گفت چنانچه متون کتب احادیث ازان مشحونست آنگاه
از مجلس بیرون رفت بعد ازان بطلب وی بیرون فرستاد هر چند طلبیدند نیافتند
حضرت فرمود که این جبرئیل بود علیه السلام آمده بود تا شما را تعلیم ایمان و اسلام کند
و شرح این قضیه کما ینبغی در کتاب اربعین المسمی بروضة الواعظین در حدیث اول مرقوم قلم شکین رقم
گشته آنجا مطالعه باید کرد والله الموفق والمعین باب دوازدهم در وقایع سال یازدهم
از هجرت و این باب مشتملست بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت چون مسیلمه و طلحه و اسود
و سجاح و ذکر مرض و وفات آنحضرت و ذکر بعضی از متعلقان و در این باب پنج فصل
مبین می گردد فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب و در این فصل چند واقعه
بیان کرده واقعهٔ اول ذکر مسیلمه بن ثمامة بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی
مستخرجان فنون سیر و تواریخ و مستبصران علوم حوالی شمایخ رحمهم الله چنین ایراد کرده اند
که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرض
بر آنحضرت طاری شد الا نادر مرض موت و خبر بیماری آن سید ابرار باطراف در جوانب
منتشر شد بعضی از عرب روم را در عهد نبوت پیدا شد از انجمله یکی مسیلمه کذاب بود
و او را رحمن یمامه میگفتند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن می آرد رحمن نام دارد و شرح

قصهٔ او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و قوم وی بمجلس حضرت آمده
مسلمان شدند و او نیز مسلمان شده از آنحضرت استدعای خلافت نموده و ملتمس او مبذول
نیفتاد و بقبیلهٔ خود باز گشته مرتد شد چنانچه گذارش یافت و بروایتی از قوم خود تخلف
نموده در منزل توقف کرده میگفت اگر محمد امر حکومت بعد از خود بمن تفویض کند متابعت
وی نمایم والا فلا. سرور باهنی از یاران مثل ثابت بن قیس بن شماس بمنزل آن لعین رفت
و در دست حضرت شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم
صلی الله علیه وسلم بر بالای سر وی بنشاد و فرمود اگر ازمن این شاخ خرما را بطلبی بتو
ندهم و از آنچه تقدیر الهیست بهیچ وجه تجاوز نتوانی نمود و اگر بعد ازمن بمانی حق تعالی
ترا هلاک کند و بدرستی که مظنهٔ من چنانست که تو همان آنکس که بمن نموده اند در بارهٔ تو آنچه
نموده اند و تحقیق این سخن آنست که حضرت واقعه دیده بود که در دست وی دو دینار
بود از طلا و از آنجهت محزون بود و حی رسید که باو بدانها دم فرمود که برانها دمیدم تو
ناپیدا کشتند و تعبیر کردم واقعهٔ خود را بدو کذاب صاحب صنعا یکی اسود و صاحب
یمامه یعنی مسیلمه نخلست که آن لعین بر کفر اصرار نمود تا چون حضرت از این جهان رحلت
فرمود کار وی و امر اضلال خلایق بجایی رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند
و کلمات ممو هه مزخرفه برهم می بافت و بر خوارق عادت از وی ظهور می آمد یا استدراج
و یا بنا بر سحر و شعوذه بعضی گویند که اول کسی که بیضه را در شیشهٔ سر تنگ در آورد او بود
و دعوی میکرد که آهوی شیر دار از برای وی فرو می آید و وی شیر او می دوشد اما بیشتر از ان
قبیل بود که هر که از برای کفایت مهمی بوی التجا نمودی بتعویض مطلوب بحصول پیوستی نخلست که
زمانی پیش وی رفته استدعا نمود تا از حق تعالی برکت طلبد و آب نخلستانی که مر ان
زن را بود و کفت محمد این دعا میکند و اثر آن ظاهر میکردد مسیلمه پرسید که محمد چه نوع دعا
زن کفت آب دلو میطلبد و مضمضه میکند و در دلو میکند و بعد از ان آب دلو را
بچاه میریزند آب آن چاه زیادت میکردد و برکت در وی مستدام میکردد مسیلمه نیز
فرمود تا چنان کردند و آب دلوی که آب مضمضه اش آمیخته بود در چاه آن نخلستان ریختند
آن مقدار آبی که داشت بزمین فرو رفت و آب وضوی وی در آن نخلستان ریختند
و نخلستان خشک شد آورده اند که کفتند تا آب دهان بر سبیل تبرک در چاه اندازند
آب شیرین آن چاه تلخ شد و شور شد و مدت بر سر هر کودک که غره دآورد واقع کشت
و بکام هر کودک که انکشت او رسید التیام شده مردی پیش وی آمد و کفت دو پسر دارم

در بارهٔ ایشان دعای برکت کن دست بجانب زده و جاکرد و مرو بخانه رفت یکی از پسران او
برده بود و دیکری در چاه افتاده مرده و مرد دیکر در چشمه هشت پیش وی رفت چون بدست
چشم وی بسود هر دو چشم وی سفید و بینا شد القصه ابو بکر صدیق رضی الله عنه در زمان
خلافت خویش خالد بن الولید را با بیست هزار مرد و ظریبا بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار
مرد جنکی داشت حقا تا در ضلیب الرقتین واقع شد چنانچه شنوده ای خالد بقتل آمد و ابتداء هزیمت بر مسلمانان افتاد و چنان لشکر مسیلمه بخیمهٔ خالد
در آمدند و عاقبت الامر ثابت بن قیس شماس و زید بن الخطاب برادر عمر و بارانی چند
بر او در آمدند و او را بقتل رسانیدند رضی الله عنهم و جمعی از دلاوران اهل اسلام را نیز آن قوم
و بنا بر تحقیق حسنه کار می پیدا نخست که زیاده بر ده هزار مرد از زنان و مردان
دین بر او رو نهاده بودند هزار مرد از لشکر مسیلمه کذاب قتل آوردند و بقیهٔ السیف از
لشکر کفار فرار نمودند و مسیلمه با جمعی کثیر بحدیقة الموت که
بر دو کروهی از اهل اسلام در عقب وی افتاده و بر دیوار باغ مقاتلهٔ قوی واقع شد و وحشی
قاتل حمزه رضی الله عنه حربه بر مسیلمه انداخته بر سینه اش آمد چنانچه از پشتش بیرون رفت
و وحشی نیز نا فاقل حمزه بدست آن تیرک فرخ تارک نمود و بروی از اسفندیار شمشیر
بروی زده وی کشته شد واقعهٔ دیکر آنکه نهار بن سراج نام بنت الحارث بن سویدا زنی
پیغامبر شود بدو فرستاد و او را بزنی خواست و مسیلمه قبول نمود و بعقد نکاح در آورد
و مسیلمه خایف کاذب خود را بر مسند نبوت نشانده بود و او را در مجلس خود
بر بالا می نشانید و چون او بیرون رفتی بر جای او بنشستی و اسفندیار حضور نمودی
و بعضی از مهمانان او را بر مسند او دیدندی و بیان آن نکردندی و بعضی عطر
بیار استندی و بدان وی را خالی یافتندی مسیلمه با نجا رفته و قیء در آوردی و حکایات
از هر باب در میان آوردی و مسیلمه کاذب مخرقه خود را بجایی رسانیدی که کفت پیغامبر
اکر سلسلهٔ نبوت بمن ختم میشد و بعد از من نبوت بکسی میرسید بمن میرسید بس نهار بجای خود
مسیلمه را بوزنه ساخت و خبیث او را بکشت و بینها قاصد مسجد شد و مسیلمه
الفت کاذبی را بستکام پذیرفته بهم سوداری بشریطه بهم رسیده بودند بیکدیکر
بودند بعد از استیفای صحبت بریکدیکر و استفای خلوت صحیحه بنهار نبوز قوم خویش مراجعت
نمود و مسیلمه بمنزل خود رفت و [illegible] کسی قوم بنهار از وی بر سیدند که قصهٔ شما بجا رسید
جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بمن ظاهر کشت و بحکم تصدیق و نهال تحقیق در زمین

را

ابابکر صدیق رضی الله عنه رسید لشکری بجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر ایشان کرد و بجانب طلیحه فرستاد و روان شد تا بقبیله طی رسید و قبایلی که دران نواحی بر اسلام خویش باقی نمانده بودند با وی ملحق شدند و با تفاق بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد و طلیحه در حین محاربه بوعده گوشه منفرد کمینگاهی در سر کرمیده که وی بر همان منزل میبود و همراه لشکر او عیینه بن حصن فزاری بود و ساعتی جنگ میکردند و بعد ازان پشت داده می آمدند چون طلیحه میگفت نبی تنها کرت سیم گفت آمد عیینه پرسید که چه گفت طلیحه داد و گفت ان لک رحی لرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت کاش مرا بگذاشته بودی که قاعده دینی بود که فراموش نکنی آنوقت روبقوم خویش آورده گفت ای کنه خلیفه بازگردید بدیار خویش بخدا سوگند که این کذابیست بس فرار را اختیار کردند و لشکر طلیحه از هم فرو ریخت و طلیحه بجانب شام بگریخت و قبایلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت نمودند بعد ازان طلیحه آمده مسلمان شد و خوب نهاد و بدرجهٔ شهادت رسید **فصل دویم در بیان مقدمات مرض و وقایعی که در ایام مرض آنحضرت بوقوع رسیده و درین فصل ترتیب سریهٔ اسامه بن زید بنا بر آنچه از مهر نامی سپیر و تواریخ چنین آورده اند** که روز شنبه بیست ششم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه وسلم حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام امر فرمود که طایفه از مسلمانان بتهیهٔ اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم بردازند و روز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را بطلبید و فرمود تراامیر لشکری میسازم بروتا بثواخی ابنی که پدرت با آنجا کشته شدند و بر سر ان جماعت بتاخت کن و آتش در خان و مان ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسیده بفرمان الهی جل و علا بران قوم ظفر یابی دران مقام زیادت توقف نمایی و زود واپس بجانب مدینه آیی و جاسوسان از پیش روان کن و راههای تعیین و در روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر آن سپه در رابت نهضت بر افراخت و روز پنجشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول بجانب جرف که مقام لشکر اسلام بود رسیده بجا بجا ترتیب نموده رایهای گفت **اعدبسم الله وفی سبیل الله فقاتل من کفر بالله** و رایت لوا را برگرفته به بریدة بن الحصیب تسلیم نمود تا صاحب لوا او باشد و اسامه منزلی دور از لشکر متعین گردانیده آنجا مجتمع گردانید و حکم حضرت نبوت شعاری چنان نافذ گشت که صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین و غیر ایشان نیز از اعیان مهاجرین

واشراف انصار رضی الله عنهم اجمعین دران سفر با اسامه مرافقت نمایند و این معنی بر خاطر بعضی گران آمد که غلام زاده را بر مهاجرین اولین و انصار تابعین حاکم گردانید و سخن طعن آمیز گفتند ازین جماعت در مجلس پیغمبر علیه السلام رودی یافت بسمع شریف آنحضرت رسید خاطر مبارک رنجیده خشمناک عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمده بعد از ثنای حضرت باری سبحانه و تعالی فرمود که یا معشر الناس این چه سخنست که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می نمایید تقریرات طعن در امارت پدرش نیز نموده اید در غزوهٔ موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار امارت است و وی از بهترین مردم بود بمن و اسامه نیز اکنون از احب اصحابت نزد من و مهر دو مطیع جمیع خیرانند اکنون وصیت مرا در شان وی قبول کنید که وی از جملهٔ خیار شماست و چون حضرت ازین سخن فارغ شد از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت و گویند این واقعه در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و درین روز طوایف که مامور بودند بر فتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت وداع کوتاه بلشکرگاه می شتافتند و دران روز مرض رسول صلی الله علیه وسلم از روزهای دیگر بیشتر بود و روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر گشته دست و سر روی مبارکش بوسه داد و مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بجانب آسمان برمی آورد و بر اسامه فرود می آورد اسامه میگوید که چنان دانستم که مرا دعا میکند و بعد ازان اسامه از حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب انجا توقف نموده علی الصباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت آمد و دران زمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم خفتی حاصل آمده بود اسامه را وداع نموده فرمود **انفذ علی برکة الله** و بنابر فرمودهٔ رسول علیه الصلوة والسلم بمعسکر همایون معاودت نموده فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول صلی الله علیه وسلم در حالت نزع است اسامه باز گشت و اشراف اصحاب نیز مراجعت نمودند و بریدة بن الحصیب لوا را آورده بر در حجرهٔ آن سرور بزد و سرانجام این لشکر چنان که چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند و خلافت بر امیر المؤمنین ابوبکر قرار یافت فرمود تا بریده لوا را بدر خانهٔ اسامه برد و اسامه باز لشکر را در جرف لشکر را مجتمع گردانیده و درین اثنا خبر بمدینه رسید که

بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از قصهٔ اهل
ارتداد فارغ گردد بهتر باشد که چون معاندان بشنوند که در این فرصت لشکری قوی از
مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بنا بدکه تعرض بأهل مدینه رسانند ابوبکر رضی الله عنه این سخن
قبول نفرمود و گفت اگر بسبب خوشامد این لشکر اسامه دائم که در مدینه لقمهٔ اشباع احدی نیست
خلاف فرمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جایز ندارم فاما اگر اسامه درخواست نماید
عمر خطاب را رضی الله عنه دستوری داده نزد وی بگذارد و عمر رضی الله عنه بدستوری
اسامه در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود
بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان را به قتل آورد و بعضی از اشجار و منازل و
باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده
بمدینه مراجعت نمود رجعنا الی الحدیث بزرگان فن سیر در کتب خویش اخبار آنحضرت را
از اجل خویش و مقدمات مرض آن سرور را بروایات متعدده تقریر نموده اند و از انجمله
چهار روایت مذکور میگردد روایت اول چنین ایراد فرموده اند که عایشه صدیقه
رضی الله عنها گفت که در شبی از شبهای ماه صفر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم
از جا بهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کردند من گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
کجا قصد فرمود که بطلب آمرزش اهل بقیع میروم که بآن مأمور شده ام و ابو مویهبه که آزاد
کردهٔ آنحضرت بود با خود ببرده و ابتدا بابو رافع و بره و ابتی هر دو همراه بودند ابو مویهبه
گفت که چون بگورستان بقیع رسیدیم آنحضرت باستغفار برای اهل آن گورستان
مدتی مدید مشغول بود و در شأن مقبورین آن مقبره چندان دعای خیر فرمود که من آرزو کردم
که ای کاش من از جملهٔ موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعا و آنحضرت نمودمی آنگاه
گفت که آنحضرت در مخاطبه با اهل این گورستان چنین فرمود که گوارنده باد نعمتی را که بعطای
آلهی یافته اید و مبارک باد مقامی که بفضل نامتناهی بجانبان بشافته اید و دیگر
نیز خطابها با اهل قبور نموده و بعد از ان روی بمن آورده و گفت ای مویهبه خزاین دنیا بر من
عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد ازان به بهشت
روم و میان آنکه بلقای پروردگار خود برسم و بعد ازان به بهشت روم من گفتم
پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و مخاطبان و بعد ازان بهشت را اختیار فرما
فرمودی بدرستی که مشتاق لقای پروردگار خویشم و بعد ازان بهشت اختیار
کردم و خزاین دنیا و آنچه ماسوی الله است بهشتم و از عایشه صدیقه رضی الله عنها

مرویست که گفت من در ایام صحت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنوده بودم که هیچ پیغمبری
از دنیا نرود مگر پیش از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض موت
بر ذات پسندیده صفات آنحضرت عارض شد کاهی میفرمود که مع الذین انعمت علیهم
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و کاهی
فرمودی که مع الرفیق الاعلی و ازین کلمات دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم
باقی اختیار فرموده روایت دویم از عبد الله مسعود رضی الله عنه روایتست که گفت
حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه پیش از وفات خویش بیکاه ما را از فوت خویش
خبر داد و آن چنان بود که خواص اصحاب را بخانهٔ ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها خواند
و چون نظر مبارکش بر ما افتاد و گریه شد و آن گریه از غایت رحم و شفقت بود پرسیدیم
که سبب گریهٔ تو در فراق آنحضرت چیست فرمود که ما را بربیع وداع یاران و دیار خویش
شود منازل عذاب دیده ما لامال و میان آتش سوزند و کفت آرام و لی در آتش هجران قرار و صبر محال
آنگاه فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله یا الیها السلام رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله
نصرکم الله و فعکم الله و قبلکم الله هدا کم الله آواکم الله سلمکم الله و فقکم الله
وصیت میکنم شما را بر تقوی و ترس و شما را بخدای تعالی می سپارم و حق تعالی را بر شما
خلیفه خود میکردانم و شما را بهم میکنم از عقاب خدای تعالی بدرستی که من بذیر میفهم
از خود مر شما را با یک علو و عتو و تکبر بر خدای تعالی نکنید در میان عباد و بلاد وی چه
حضرت او فرموده است تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
و لا فسادا و العاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله
بعد تو کی خواهد بود فرمود بهنگام فراق نزدیک رسیده و وقت بازگشتن است بخدا
و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آرد فرمود
مردان اهل بیت من کسی که بمن نزدیک تر بود گفتیم یا رسول الله در جامه ترا دفن کنیم
فرمود در این جامها که بوشیده ام یا اگر خواهید جامهای مصری یا حلهٔ یمنی یا جامهای سفید
گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد و در گریه افتادیم آنحضرت در گریه با ما موافقت فرمود
آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدای تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد
و شما را جزای خیر دهاد ار قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید و در کفن پیچید بر کنار قبر من نهید
اندرین خانه و بعد ازان بیرون روید و هنانی مدانتها بگذارید که اول کسی که بر من نماز
خواهد گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود علیه السلام پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت

باکرده انبوه از ملایکه و روایتی آنکه فرمود که اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که بر من نازل
رحمت خاص فرماید در آن ساعت حضرت پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل نماز
گذارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد ازان شما فوج فوج درآیید و بر من نماز گذارید و
بگریه و نوحه و فریاد مرا مستاذی مسازید و می باید که ابتداء نماز بر من مردان اهل بیت نمایند
بعد ازان زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام من بسیارانی که غایب اند از من
برسانید و بهر کس که پی بروی من کند و متابعت سنت من نماید تا بروز قیامت
سلام من بوی برسانید گفتیم یا رسول الله ترا در قبر که درآرد فرمود که اهل بیت من باشند
کثیر از ملایکه ایشان شما را بینند و شما ایشان را نه بینید روایت سیم از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی از شبها مأمور شد که به بقیع رود
و از برای موتای آن موضع استغفار نماید و آنحضرت بفرمان قیام نموده از بقیع بازگشت
و بحجرهٔ همایون درآمده درخواب رفت بازبانو گفتند که برو و جهة اهل بقیع طلب آمرزش
کن حضرت کرت ثانیه نیز استغفار نمود و بخانه بازآمده باستراحت پرداخت
باز در خوابش گفتند که برخیز و بجانب احد رو و از برای شهدای آن موضع دعای خیر بتقدیم
رسان چون از انجا بازآمد صداع بر آنحضرت طاری شد و یارا از انتقال از محل خویش
الام فرمود روایت چهارم آنست که در اعلام الوری آورده است که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم از ذات با برکات شایبهٔ مرض فهم کرد و آن روز شنبه بود یا
یکشنبه از اواخر صفر دست علی را بگرفت و جماعتی از پس او می رفتند از دیاران بقیع
غرقد رسید پس بر اهل گورستان سلام کرد و سخن چند در مخاطبه با ساکنان آن مقبره بتقدیم
رسانید بعد ازان با یاران گفت که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سال قرآن بر من عرضه
میکرد و امسال دو نوبت عرضه کرد و می دانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیکست
پس گفت یا علی مرا تخییر کرده اند میان خزاین و خلود در دنیا و میان بهشت من اختیار
کردم لقای حق تعالی و بهشت را چون من از این عالم انتقال کنم ای علی تعداغسل دهد صورت
من پوشش که هیچکس را نظر بر صورت من نیفتد الا کسی که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آنگه
در مغاک ناف من و در حدقه من مجتمع گشته باشد بیا تا میراث علوم پیغمبران از
اولین تا آخرین مرترا تسلیم کرده بعد ازان بمنزل شریف تشریف برد و سه روز بر مرض گذشت
حضرت بگذشت پس روز چهارشنبه بیرون آمد و بمسجد رفت و سر مبارک بر بسته بود
و بر دست راست علی بود و بر دست چپ فضل بن عباس پس آنحضرت بر هر دو تکیه

فرموده بود بعد ازان بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گفتای مردمان بدرستیکه
نزدیک آمد که من از میان شما بروم پس هر که از نزدیک من وامیست باید که بیاید و
خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد یک تو دو درم است
که فرموده بودی که بمن سه اوقیه انعام فرمایی فضل آن سه اوقیه که بتو سپرده ایم
بوی ده و از منبر فرود آمد و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت جمعه باز بر منبر برآمد
و خطبه کرد و بعد ازان گفتای مردمان بدرستی که خدای تعالی و هیچکس چیزی نیست که
او را بدان خیری دهد یا بدان شری از وی دفع کند مگر بفعل اما ای مردمان هیچکس نباید که
دعوی کند و یا آرزوی تمنایی کند که بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاده که حق تعالی
مکافات کند باندازه کار خود مگر بفعل ایشان و بیارحمت خود جل و علا و اگر من که پیغمبرم
معصیت کردمی هلاک شدمی و بعد ازان سر برآورده گفت بار خدایا تبلیغ کردم یا نی سه
نوبت بگفت و بعد ازان فرود آمد و نماز گزارد بمردمان نشسته و در روایت اعلام الوری
آنکه از انجا بخانه رام سلمه آمد و در روایت بوافی سپرآنکه بحجرهٔ میمونه آمد و انجام مرض بر وفات
آنحضرت استیلا یافت ذکر مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم عایشه صدیقه گوید که
رضی الله عنها که ابتداء مرض آنحضرت در خانه میمونه بود رضی الله عنها در روز نوبت او
و از انجا بخانه من آمد و مرا نیز صداعی طاری گشته بود گفتم که وا رأساه فرمود که ترا چه زیان
دارد اگر من پیش از تو بدنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عایشه میگوید
رضی الله عنها که از روی خجلت گفتم یا رسول الله تو این معنی را میخواهی و مطلوب تو آنست
یعنی آنکه من بمیرم تا تو چون از دفن فارغ شوی هم در ان روز بازنی دیگر در حجرهٔ من عروسی کنی
حضرت تبسم فرموده گفت بل انا وا رأساه و این سخن مشعر بود بآنکه درد سر عایشه بصحت
مبدل گردد و آنحضرت بواسطهٔ عوض محال مرض از دنیا رحلت فرماید عایشه میگوید
رضی الله عنها که بعد ازان بخانه میمونه بازگشت و مرض آنحضرت همتاز دیاد پذیرفت
و جلت مطرات سمه در خانه میمونه بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بشیر ابطیا
بیمار داری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت این کلمه میفرمود این انا غدا من فردا انجا
خواهم بود عادت امهات مسلمین دانستند که آنحضرت را مطلوب آنست که بخانه عایشه
انتقال فرماید لاجرم همه رضا دادند که بخانه عایشه صدیقه رود و روایتی آنکه فرمود حیرجا
ای ازواج معذور دارید که نمی توانم تا بخانهای شما دوران نموده رعایت قسم بجا
آرم اگر خواهید دستوری دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا آنجا بیمارداری کنید

وعلی ای التقدیر چون رضای ازواج مطهرات باین صورت مقرون گشت از خانه بیرون آمد دستی بر دوش عباس پس دستی دیگر بر دوش علی نهاده و پایهای مبارکش در زمین میکشید تا بمنزل صدیقه رضی الله عنها تشریف آورده بر بستر ناتوانی نخفت و عبدالله عمر رضی الله عنهما گوید که صدیق معهود من داشت که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در این بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بر اسم بیمارداری پردازم حضرت فرمود که ای ابوبکر اگر من در این مرض بغیر از دختره از ازواج خویش دیگری را بر بیمارداری مخصوص کردانم مصیبت ایشان صعب تر گردد و مزد تو بر حق سبحانه و تعالی است ذکر صعوبت مرض آنحضرت و در این باب چند روایت مذکور میکردد روایت اول نقلست که آنحضرت در مرض موت ببسیار اضطراب مبتلا بود و مدام فراش خویش منقلب میکشت عایشه میگوید گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از ما یک کدام در وجود آید بر وی غضب کنایتی فرمود ای عایشه مرض بغایت صعبست و بخدائی که حق تعالی بر محمد و صالحان بلا بغایت صعب می فرستد و هیچ مومن نباشد که بوی بلایی و یا ایذایی رسد تا خاری که در پای وی رود مگر آنکه حق سبحانه و تعالی بآن سبب درجه از برای وی بلند گرداند و از وی خطیئه محو سازد روایت دویم عبدالله مسعود گوید رضی الله عنه که بر آنحضرت در آمدم و تب داشت دست بروی نهادم بمرتبه حرارت بر بدن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را تحمل آن کرمی نماند گفتم یا رسول الله تب شما بغایت محرقست فرمود که تب من چنانست که بر ابری میکند با تب دو کس از شما گفتم یا رسول الله مزد و بر ابر دیگرانست فرمود آری سوگند بخدای که نفس بید قدرت اوست که هیچکس نباشد که ایذای از مرض و غیر آن بوی رسد مگر در دالا آنکه گناهان وی را خدای تعالی از وی بریزاند چنانکه برگ از درخت بریزد روایت سیم نقلست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت بر آنحضرت در آمدم تطیفه بروی پوشیده بود که حرارت تب وی را از بالای قطیفه در می یافتم و دست ما تحمل آن نداشت که نهی واسطه بدن آن سرور رسد ما تعجب نموده سبحان الله گفتیم آنحضرت فرمود که هیچ احدی بلای و محنتی از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعفست اما فرح انبیا علیهم السلام ببلا زیادتست از فرح شما بعطا قال فی المثنوی المعنوی

وصل چه اکشت از عین بلا زان حلاوت شد عبادت ماقلی ۞ رنج گنج آمد که رحمتها در و
مغز نانرا رشد چو بخراشید پوست ۞ ما التصوف قال وجدان الفتوح ۞ فی الفواد عند ایثار الترک

عاقلان از پی مراد بهای خویش ۞ باخبر گشتند از مولای خویش ۞ بی مرادی شد فلا و بی بهشت
خفیه الجنه شنوای خوش سرشت ۞ داد مر فرعون لصدر ملک و مال ۞ تا بکرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش ندید او درد سر ۞ تا نشد با خدا آن بدگهر عهد او و با جمله ملک این جهان
حق نداوش درد و رنج و اندهان ۞ درد آمد بهتر از ملک جهان ۞ تا بخوانی مر خدا را در نهان

روایت چهارم ابو بشر بن البراء بن المعرور گوید که بر آنحضرت در وقت بیماری در آمدم و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز مثل این تب بر هیچکس ندیده ام فرمود این تب صعب از برای ماست که اجر ما مضاعف باشد ای ابو البراء مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند رسول ما صلی الله علیه وسلم ذات الجنب است فرمود حق او را بلطف و کرم آلهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط گرداند آن زحمت از زحمات شیطانست و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من از اثر آن گوشت زهر آلود است که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت الآن بر من تاز میکرد و امروز این زمان انقطاع رگ حیاتست و گویا حکمت در آن این بود و که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد نقلست که جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد بر سپتی که پروردگار تو سلام فرستاده و ازت مرتا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم و اگر خواهی بدار بقا بروم و بر حمت و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت در جواب گفتای جبرئیل من امر خود را تفویض بحضرت خداوندگردانم جل و علا تا هر چه خواهد بمن پیش برد شعر هوای آنکه حتم تلطف ام جفاه و مشربه عذب تکدرام صفاه و کلت الی المحبوب امری کله فان شاء احیانی و ان شاء اقتلنی اگرم خلاص جویی و کرم هلاک جوئی سر بندگی بخدمت نهم که پادشاهی بکسی نمی تو انم که حکایت تو کویم ۞ هر طالب تو کیر نمرو تو ان کنی کز تو نیابد قفائی که در حین مرض بظهور پیوسته نقلست که در حین استشداد مرض حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها بطلبید و چون آن فرزند ارجمند نزد آن سرور آمد فرمود که مرحبا بابنتی و بر پهلوی خویش جای داد و در گوش او سخنی گفت فاطمه ازان در گریه افتاد و بار دیگر باوی سخنی پوشیده در میان نهاد فاطمه این بار بخندان گشت عایشه که راوی این نقلست میگوید که با فاطمه گفتم که هیچ عمری ابشادی و تبشیج کریه را بخنده همچنین مقارن ندیدم آیا سبب این چیست فاطمه گفت که با فشاء سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم زبان نگشایم و چون رسول صلی الله علیه وسلم

از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود گفت آنروز پیغمبر صلی الله
با تو گفت جواب داد که آنحضرت چنین فرمود که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار نزد من میآمد
قرآن پرداختی و امسال بر من دو نوبت قرآن خواند ظاهرا اجل موعود من نزدیک رسیده
من از این سخن گریان شدم و در نوبت دویم گفت که اول کسی از اهل بیت من که بمن ملحق گردد
تو باشی و من از این بشارت خندان گشتم **واقعهٔ دیگر از وقایع مرض** آن بود که در
چهل شتاد مرض که اصحاب در حجرهٔ معالیون مجتمع بودند حضرت فرمود که دوات
و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید اصحاب
اختلاف کرده بعضی گفتند آنچه فرمود بدان عمل باید کرد و هو کروهی گفتند شاید این سخن مثل
آن سخنانست که در زمان شدت مرض میگویند عمر خطاب گفت رضی الله عنه که
درد و الم بر رسول صلی الله علیه وسلم مستولی شده و قرآن در میان ماست و آن ما را
بس است جمعی با عمر در این سخن اتفاق کردند و زمره در مخالفت اصرار نمودند **القصه**
در این اختلاف اصوات مرتفع گشت و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت
اشارت فرمود که یاران از حجت برخیزید که منازعت در حضور پیغمبر مناسبت
و با وجود آن سه وصیت بجا آورد **یکی** آنکه فرمود مشرکان را از جزیرهٔ عرب اخراج کنید **دویم**
آنکه وفود عرب نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه با نجاعت میدادم
و **وصیت سیم** مرور را فراموش شده بود یاد خود در اظهار آن مصلحت ندید **واقعه دیگر**
وعظ آنحضرت و در این باب چند واقعه بنظر رسیده **روایت** که در حین علیلی
مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود تا از هفت مشک سر ناکشوده
آنرا از هفت چاه پر کرده باشند آب بر آنحضرت ریزند چون بموجب فرمود عمل نمودند
آنحضرت با خفتی حاصل از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال نمود
و بعد از حمد و ثنای خداوندی جل جلاله از برای شهدای احد آمرزش طلبید آنگاه فرمود
بدرستی که معشر انصار خاصهٔ من و محل ودیعت اسرار منند یکان ایشان را کرامی
دارید و از بدان ایشان درگذارید و بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست
که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجا آوردند و طریق مروت و
جوانمردی تقدیم رسانیدند **روایت دیگر** آنکه چون انصار دیدند که مرض آنحضرت
روز بروز در تزاید است در خانهٔ خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه
گرد مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم میگشتند و میگفتند **بیت** هر دم چو نتوانم که آن رخسار زیبا

جایی که بروزی دیدمش آنجا روم جا بنگرم و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی رضی الله عنهم
متعاقب یکدیگر بحجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در آمدند آنحضرت از حال انصار واقف گردانیدند
حضرت سر مبارک برداشته اشارت فرمود تا آنحضرت یاران بنشانند از حال انصار استخبار
نموده پرسید که انصار چه میگویند علی رضی الله عنه گفت میگویند که می ترسم که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از دنیا نقل کند و ما نمیدانیم که حال ما بعد از آنحضرت بکجا رسد پس حضرت میل بر خواستن
نمود یاران و رزیر بازوی آنحضرت در آمدند تا وسیتی بر دوش علی و دیگری بر دوش
فضل انداخت و عباس از پیش روان شد و پایهای مبارک آنحضرت بر زمین کشیده میشد
تا بدین طریقه بمسجد در آمد و بر پایه نخستین منبر نشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود
و مسلمانان آگاه شده بمسجد جمع آمدند و بعد از ادای حمد و ثنای خداوند جل ذکره
چنین فرمود که یا ایها الناس چنین شنیدم که شما از موت من می ترسید هیچ پیغمبر در میان
قوم خویش جاوید نمانده که من در میان شما بمانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما
بخداوندست عز و جل وصیت من بشما آنست که با مهاجرین اولین احسان و نیکوئی
کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر طریق تنگی مسلوک دارند و سورهٔ کریمهٔ
والعصر را بخواند و فرمود جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالیست با یکدیگر هیچ
چیز باعث نشود شما را باستعجال کاری زیرا که خداوند سبحانه و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ
امری از برای تعجیل هیچ پس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای خدای تعالی غالب
شود وی مغلوب گردد و هر که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود
و کریمهٔ فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بخواند آنگاه فرمود
که ای معاشر مهاجرین شما را وصیت میکنم و بارهٔ انصار به برو احسان چه ایشان
کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را پیش از آنکه شما بایشان پیوندید ایمان آوردند و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه
کردند و در مساکن و منازل خود شما را جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود
ترجیح نمودند هر که از شما بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از بدکردار
ایشان درگذارند بعد ازان فرمود که گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما مزاحم خواهند
داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا بر لب
حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله
در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم بایشان مرا یعنی خلافت

که قریش متصدی آن شوند و مردمان پی رو ان قریش شوند نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران قریش
ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم بنیکویی و با ایشان نیکی بجا آرید ای گروه مردم
بدرستی که گناه سبب تغیر نعم و واسطهٔ تبدل قسمت است وچون مردم نیکوکار باشند حاکمیان و والیان
ایشان با همه نیکویی کنند و چون مردم بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده است
وکذالک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون روایت دیگر مروی است
از الفضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت در زمان اشتداد مرض انحضرت عصابه بر بسته
بود و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف نمود بمنبر بالا رفت و فرمان داد
تا بلال مردم را جمع کند که با ایشان وصیتی دارم و فرمود ای بلال مردم را بگوی که این
وصیت آخرین سولست صلی الله علیه وسلم نسبت بشما بلال بموجب فرمود در اسواق
مدینه ندا کرد و مردم چون آواز بلال شنیدند و استدعای او دانستند در های دکانها
و سراها را باز گذاشته مبادرت نمودند و چندان صغیر و کبیر و مرد و زن متوجه مسجد گشتند که
دیگر در مسجد گنجایش را مجال نماند و حضرت فرمود اوصوا لمن وراءکم وبعد از ادای حمد و
ثنای حضرت خداوندی جل ذکره فرمود بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک
رسیده و هر کس من ویرا ایذایی کرده باشم از عرضی یا بدنی باید که برخیزد و قصاص طلب کند
و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود طلب دارد مال من بگیرد و باید که از من اندیشه نکند که اگر قصاص
بستاند این که من باوی در مقام بغض و عداوت در آیم که این از طبیعت من نیست
و من از این معنی دور و دورتر من ردوشما کسیست که استیفای حق خویش از من کند یا مرا
حلال کند تا من پاک و طیب النفس بحوار الهی واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این
سخن یکنوبت کافی نیست یعنی دیگر بار خواهم گفت و مبالغت خواهم نمود فضل گوید
که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر برآمده اعادهٔ کلام
سابق نمود و در میان مردم مردی برخاست و گفت یا رسول الله قرا بر ذمه و در ست
انحضرت فرمود که ما ترا دروغ گوی نمیدارم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند ندهم ولیکن
بگوی که ترا این سه درم بر من از چه وجاست جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی
بسر وقت تو رسید مرا امر فرمودی که سه درم باو دهم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
گوای فضل سه درم بوی تسلیم نمای آنگاه حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلم فرمود
که یا ایها الناس هر که او را در ذمه وی حقی ثابت بود باید که از گردن خویش ادا نماید یا
بگوید که از فضیحت دنیا سهل تر است از فضیحت آخرت و در این

مردی برپای خاسته گفت که سه درم از غنیمت خیانت کردم و در ذمه منست استفسار
نمود که چرا چنین کرده بودی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود که فضل آنرا از وی
بگیر باز فرمود که هر که متصف بصفتی است که آنرا مکروه می شمارد و از آن صفت بدی برد
باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خاسته گفت من دروغ گوی و فواش و بسیار
خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب را زوی زایل ساز هر وقت که بیدار
خواهد دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من در دروغ گوی و منافقم و چیز امری ناشایست
و کاری نابایست نمانده که از من صدور نیافته فاروق اعظم گفتای مرد خود را رسوا
ساختی حضرت مقدس نبوی فرمود صلی الله علیه وسلم که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت
آسان تراست بار خدایا او را بصداق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور
و بنیکی مایل گردان بعد ازان فاروق رضی الله عنه بکلمهٔ تکلم نمود که حضرت ازان متبسم گشته
گفت عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست هر جا که باشد واقعه دیگر در ایام
مرض انکه هر گاه وقت نماز در آمدی بلال آنحضرت را اعلام کردی تا بیرون آمدی با مردم
نماز کردی و در آخر مرض بنا بر شدت وصعوبت آن نتوانست که سه روز قدم از خانه
بیرون نهاده با مردم نماز گذارد در روایتی آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت از انحضرت
فوت شده بعضی گویند که ابتدای آن نمازهای فایته بجماعت نماز خفتنی بود که بلال بر در حجره
حضرت آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله و انحضرت بواسطهٔ استیلای مرض
نتوانست بیرون آید فرمود که بگویید که ابو بکر با مردم نماز گذارد عایشه گفت یا رسول الله
ابو بکر مردی رقیق القلبست و کثیر الحزن چون در مقام تو بایستد و بنیاد قرات کند گریه
بروی غلبه خواهد کرد و نتواند که نماز گذارد اگر عمر را باین امر دلالت فرمایی چه شود
حضرت فرمود ابو بکر را بگویید تا نماز گذارد هر چند صدیقه آن سخن مکرر میکرد انحضرت
همین جواب میفرمود تا صدیقه تشبث بحفصه نموده بنت عمر را وی التماس نمود تا
عمر را انگاه حضرت در جواب حفصه گفت که شما صواحب یوسفید ابو بکر را بگویید تا نماز
با مردم گذارد و از عایشه رضی الله عنها منقولست که وی گفت من این مبالغه از
برای آن می نمودم که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در نماز باو تشائم خواهند نمود خواستم که این امر از پدر من بگردد بعد ازان شخصی بلال را
گفت که حکم نبوی چنان نفاذ یافته که ابو بکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان باز گشت
و دست بر سر نهاده میگفت واغوثاه واانقطاع ظهراه چه گوید

مادر مرا نزادی و چون بزاد چه بودی که پیش از این مرده بودی و این حال را بر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم مشاهده نکردی **بیت** یا با فلک ستارجفا نکردی چه شدی و زیار خود م جدا نکردی چه شدی
چون آخر کار بلی تو با پستی بود اول تو آشنا نکردی چه شدی بلال نزد صدیق رفته گفت
که حضرت اشارت فرموده که تو با مردم نماز گذاری و با مامت امت بردازی ابو بکر
برخاست تا بنماز شروع کند چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را از وجود سید
کاینات علیه الصلوة والسلم خالی دید ضبط حال خود نتوانست نمود گریه بروی استیلا
یافته چندان بگریست که بیفتاد و بیهوش شد **بیت** و رنماز م خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد چون غلغله و نشید اصحاب بسمع همایون رسید از فاطمه
زهرا پرسید که این چه فریاد است جوابی او که یا رسول الله یاران تو اند که از اندوه فراق تو
نالان و گریان اند و آنحضرت علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشت
و تکیه بر ایشان انداخته بمسجد رفت و نماز بگذارد و بعد از فراغ گفت یا ایها الناس
شما در پناه و حفظ خدایید جل و علا و خدای تبارک و تعالی خلیفه منست بر شما باید که پرهیز
کاری و خوف حضرت خداوندی را لازم دارید و طاعت و فرمان برداری حق
تعالی بجا آرید و من از دار دنیا عنقریب رفتنی ام **واقعه دیگر** که چون مؤذن
اعلام وقت نماز کرد عبد الله زمعه پیش آن سرور بود فرمود که مردم را بگوی تا نماز
بگذارد و عبد الله با فاروق ملاقات نموده گفت یا مردم نماز بگذار و عمر در محراب در
آمده آغاز نماز کرد و قرائت بجهر میخواند حضرت چون آواز عمر بشنید پرسید که این
آواز عمر نیست گفتند هست فرمود یابی الله ذالک والمئون آنگاه سر از دریچه
خانه بیرون آورده بر زبان معجز بیان سه نوبت گذرانیدن کرد باید که ابو بکر با مردم نماز
گذارد و عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن زمعه پرسید که حضرت ترا نگفته بود که
عمر با مامت قیام نماید عبد الله گفت که آنحضرت نام کسی نبرد و چون من ترا در این امر شتابنده
از دیگران دیدم ترا گفتم که بگذار عمر گفت من صورت واقعه را دانستم والا باین امر
اشتغال نمی نمودم **واقعه دیگر** بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابو بکر
صدیق با مسلمان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه وسلم پرده بر دریچه حجره
آمد تا بدرجه و پرده را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان در نماز ملاحظه
فرمود و بواسطه آن فرحان گشت و تبسم فرمود چون ابو بکر از آمدن آنحضرت واقف
گشت پنداشت که آنحضرت از برای نماز گذاردن تشریف آورده خواست تا

پس از این بصف پیوندد آنحضرت بدست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و
پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت **واقعه دیگر** نقل
ازی علی از پیش آنحضرت بیرون آمد [illegible] گفتند که حضرت رسول از مرض
جان [illegible] گفت [illegible] دست علی را گرفت آهسته
[illegible] گفت [illegible] عبد المطلب میدانم که آن [illegible] و آن [illegible] چنین آنحضرت
اکنون بیهتا نخواهد گذشت و از این مرض [illegible] نخواهد
شد [illegible] بکند [illegible] کرچه [illegible] و این [illegible]
بخواهد کند [illegible] مرض کنیت [illegible] و بروی [illegible] و همان [illegible]
طاهر است پنداشتند که [illegible] صلی الله علیه [illegible] و ایشان [illegible]
باهوای [illegible] که [illegible] و ایشان [illegible] مشهم می شنیدند [illegible] که آن مرض [illegible]
و [illegible] این [illegible] بلا و حبشه آورده [illegible] و رسیدن قطره [illegible] و بعضی [illegible]
امتثالا للامر **واقعه دیگر** که از برای آن سرور دو [illegible] از جایی آورده بود فرمود آنرا [illegible] که دنکر شش دینار [illegible]
بهشت یا نه گاهی [illegible] آنرا بعایشه رضی الله عنها سپرد و بعد از آن
آنحضرت را اغمائی حاصل آمد سر بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود
ای عایشه آن دانیر را چه کردی فرمود پیش منست گفت بر فقرا تصدق کن و بنده

چنین او طالع می شد نقلست که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بسه روز جبرئیل علیه السلام نازل شد گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو
چیزی می پرسد که او داناتر است بآن از تو می پرسد که خود را بچه حال و چگونه می یابی
حضرت فرمود که ای امین خدای تعالی خویشتن را مکروب و محزون و متألم می یابم روز دوم
باز پسین نیز همین سؤال جواب تو سؤال و جواب آمد و نقلست که در هر سه روز از جبرئیل
فرشته دیگر همراه بود با هر یکی صد هزار ملک و هزار ملک دیگر حاضر بودند
که هر یکی از آنها بر هفتاد هزار ملک دیگر حاکمند همه در انتظار بودند
فرشته بر قدم انتظار بایستاد بعد از ذکر جبرئیل از علامت آنحضرت سؤال کرد
دانست که بانگ ملک الموت بر وفق دستوری میطلبد تا در آید و پیش
آنحضرت بایستد و ادای این معانی پیش برده و بعد از تحیت و تهنیت بحضرت فرمود که
ای جبرئیل او را رخصت ده تا در آید و بعد از آن ملک الموت مرخص گشته در آمد
و سلام کرده بگفت ای محمد خداوند عزوجل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از
فرمان تو سر نپیچم اگر رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت
نمایم و رسول صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین فرمود علیک
گرد تعالی ملک الموت صلی الله علیه وسلم فرمان خدای را بجای آر
تا بهمگی او مشغول گردد و جبرئیل از آنحضرت دور شد گفت یا احمد علیک السلام
من بعد تو بکه فرود آیم وحی و رسالت بچه کس رسانم حضرت فرمود
با عزرائیل بگو که امت مرا امت محمدی گویند مرا بس است
فرمود ای عزرائیل برای تو چه سخن بگویم سخن بسیار تو بگویم خصم بسیار
فصل پرسیدم در ذکر قبض روح پر فتوح آنحضرت و حالتی که در آن وقت بظهور پیوست
علیه السلام فرمود که پس از آنکه عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
گفت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق عزوجل عزرائیل علیه السلام را فرمود
ای قابض ارواح مخلوقات اصناف و انواع عالم را بر من عرض کن
پس عزرائیل علیه السلام بفرمان حق تعالی عرض کرد
و بعالم علوی برد و بعد از آن بعالم سفلی آورد و بر ایشان عرض کرد
پیغمبر روح از این طایفه خضر انگاشت و دنیا منزل فرمود بحجره حضرت رسالت پناه
جبرئیل و میکائیل نگاه کردند با بعضی از ملائکه مشغول نماز و اکثر خفته
بفرمان حق عزوجل ملک الموت با هزار هزار فرشته از آسمان فرود آمد
رسولان از جاهای مختلف روی بجنت آباد دنیا نهاده بودند و بعد
از قطع مسافت عزرائیل علیه السلام بصورت اعرابی بدر حجره همایون حضرت رسول صلی الله

علیه وسلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف
الملائکة و خصت می فرمایید که در آییم رحمت خداوند تعالی بر شما باد و در این حین فاطمه
زهرا که بر بالین آنحضرت نشسته بود عایشه رضی الله عنها مر فاطمه را رضی الله عنها گفت
اجیبی الرجل فقالت اجرک الله فی ممساک یا عبد الله فاطمه رضی الله عنها جواب داد که
رسول بحال خود مشغولست و اکنون ملاقات با هیچ کس نمیتواند
جواب شنید بار سیم آواز داد و فرمود جناب بلند بر داشته رخصت خواست که هر کس در آن
منزل بود از هیبت آواز او در خویشتن بلرزید و در این اثنا حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام که بیهوشی خود را بحال خود باز آمد و چشمهای مبارک باز کرده رخصت داد و گفت
گفتند او نیست بود و آواز میدهد رخصت میطلبد و هر چند عذر میکویم نمیشنود
فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت
هادم لذات و قاطع ارزوها و شهوات و مفرق جماعات و مبدد کننده لذات و بیننده آن
فرزندانست فاطمه رضی الله عنها چون این گفت یا مه فیتاه خربت المدینة آنحضرت صلی الله
علیه وسلم دست فاطمه رضی الله عنها گرفته او را بر سینه مبارک خود چسبانید
چشمهای خود گشوده چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفس قالب بیرون خواهد
سر پیش گوش آنحضرت برد و گفت یا پدر و سیچ جوابی نشنید گفت جان من فدای تو
باد بجانب من نظری کن و با من سخنی بگوی حضرت علیه الصلوة والسلام چشمهای مبارک بر کشاد
فرمود ای دختر عزیز که ملک الموت داد که جلد از عرش بر کنار تو می کرد فاطمه رضی الله عنها
معروض میداشت یا ابتاه حزن و درد فراق و رحمان چیست بگو تا جزع فراق نکند هیچ
گوید مرگ و درد فراق شمرد آن کیست که انفراق کریست بگو حضرت بدست فرخنده قطرات
عبرات را از رخسار فرخنده چهره خویش پاک میکرد و میفرمود تا بدین خاطر و تسلی دل او کوشش نمود
بشارتها میداد و او را بر ای بر صبر ترغیب میفرمود و گفت ای فرزند چون روح
مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد و هر ابران
عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس در چه چیز ترا عوض تواند بود باز حضرت
دیدهای مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت وا کرب آباه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد از امروز
بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود یعنی غم او و رنجهای او بواسطه تعلقات جسمانی
و تقیدات این جهانیست و بواسطه مشارکت با بنی نوع حیوانی و هر چگاه که مرغ روح افزای
هوای گلشن سرای عالم قدس کند این قفس تنگی نفس قالب پای بند و مقید گشته است با نباشد

خویش عروج نماید و ازین فیود حوادث و مضیق مهالک خلاص یابد دیگر او را جز غم و از زیر
و راحت و شادی چه کم نظم ولا جرم بپستد این خاکدان پر کذرانی هوز بن خطیره و بدون پر کمرغ عالم جانی
تو با ز جلوهٔ نازی مقیم پردهٔ رازی ۔ قرار کاه چو سازی دریں پیمن فانی ۔ تو مرغ عالم قدسی نه مجلس اینی
و دیرغ باشد اکر تو دریں مقام بمانی ۔ بحال خود نظری کن بروں رو و سنجی ۔ زحبس عالم صورت پر غذا رمعانی
جنوب شرقی بر یکی بهایش بلندی دیده بر دوش شبی بود زانکه مبادا بنم و خلش و نازه زوی حمالش
فتاد و بیخبر اندر شراب خانی ۔ بعد از انکه خطاب با فاطمه زهرا رضی الله عنها نمود
علیه و صد آیه پیش آمد الحاصل پس وصیت نمود حضرت فرمود که دی میروز تراوصیت
کرد علم و اسم و زیر حق حمایت ۔ خلیفه آنکه بوجب فرمود عمل نمایی و شرط محافظت
بجا آری بعد از این کفت ای فاطمه فرزندان خدا بیاید علیه حسن و حسین را بنزد آنحضرت
آورد و علیهما السلام در بر آنحضرت نشستند ۔ و چون چند زمان خود با ایشان صحبت داشت
فرمود که بیاید فرزندان من بابا جان صحبت دیدند فرمود
آنکه کشیدند و انکیان بدوج آسمان دعا نمودند و چندان کریستند که اهل مجلس را رقتی حاصل
آمد حسن رضی بر روی آنحضرت نهاده بود و حسین سر بر سینه آن سرور و رسول
علیه و سلم نظر شفقت و مرحمت بر ایشان می کریست و بوسه بر جبین ایشان داد و تعظیم
و تکریم بجا آورد و وصایا ایشان وصیت فرمود بعد از ان حضرت علیه السلام امیر المؤمنین
علی را بنزد خود طلبید علی بیامد و تعزیت بنزد آنحضرت نشست و رسول سر از بستر
برداشت علی را در بغل آنحضرت در آمد و سر بر جبهه منظر آنحضرت نهاد بر بازوی خود
نهاده حضرت فرمود کدای علی نیوی و دوستان من مبلغ کذار و کفن تهیه بساب و تجهیز جنازه
اسامه باستقراض از وی کرفته تام و دینار که ذمه من دارد ازان بری کردانی ای علی اول کسی
بر لب حوض کوثر بمن رسند تو باشی و بعد از من بسپاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید
دل تنک نکردی سهولت در عرصه و فوق تحمل ازو سط طریق جبرئیل پیش کیری و چون به بهشتی که دنیا
رضی و خشنود کردد باید که تو آنجا تنها نمانی بعد ازان حضرت فرمود که الصلوة و ما ملکت
ایمانکم و ایمانی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم
و الینوا لهم القول و کویند در مرض موت خود چهل بنده آزاد فرمود و امیر المؤمنین کفت
چون این وصیتها بتقدیم رسانید دیدم که تغیری کلی بحال آنحضرت راه یافت و من تحمل ان
نداشتم کفتم یا بدان حال به بینم ملاجرم باتفاق عباس آنحضرت را بخانها بنشیدیم
رخصت نمودند ملک الموت در دخل و در حجرهٔ رسول علیه الصلوة و السلم بعد از ان
بر خاست فرمود تا ملک الموت علیه السلم در آید عزرائیل علیه السلم با تحیه در آمد و کفت

السلام علیک یا نبی الله خدای عزوجل ترا سلام میرساند و میفرماید که کیست تو
قبض روح متوکم فرمود ای ملک الموت در قبض روح من چندان تعجیل مکن تا بیاید جبرئیل
علیه السلم بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا کذاشتی کفت در آسمان دنیا فرشتکان
او را عزا پرسی میکردند و دریں کفت و شنید بودند که جبرئیل علیه السلم در آمد و بر بالین
مصطفی صلی الله علیه و سلم بنشست حضرت باو کفت ای دوست من دریں
وقت مرا تنها کذاشتی و دریں باب چند روایت بنظر رسیده یکی آنکه روح الامین
کفت ای محمد بشارت باد ترا که خدای عزوجل امروز مرا بنزد تو فرستاد و امر فرمود مرا بنزد
آن سرور پرسید که یا جبرئیل چه بشارت آورده کفت یا رسول الله آتش دوزخ را
فرو نشاندند و بهشتیان عالم علوی آرایش و زینت حور عین خود را آراسته و فرشتکان
صف بر کشیده انتظار قدوم روح تو می برند حضرت فرمود که همه اینها نیکوست
اما خبر دهد از چیزی که جان من بآن مبتهج و مسرور کردد جبرئیل علیه السلم کفت بهشت حرام است
بر مجموع انبیاء تا وقتی که تو وامت تو در آیند حضرت فرمود که
بشارت من زیادت کردان جبرئیل کفت حق تعالی چندین چیز بتو کرامت فرموده یکی آنکه
یک از انبیاء ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای
قیامت چندان از امت تو بتو خواهند بخشید که تو خشنود کردی حضرت فرمود که اکنون
دل من خوش شد و چشم من روشن کشت بعد ازان روی بعزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت
بانچه ماموری مشغول شو روایت دیکر آنکه چون جبرئیل علیه السلم بر آنحضرت
در آمد فرمود یا جبرئیل یا ملک الموت یا جبرئیل طوبا و عسرا دری نوردند و کوش فرا کرفت
و رکوش بند کی میکنند و سر قیامت در پیش می نهند بشرنی مالی عندالله اکنون از لطف
الهی و بشارت پادشاهی و ذخایر نامتناهی ما را نشانی دهند و ان نشانی بشارتی
بمن رسان تا بخوشدلی و دولت عیش بسر برم کفت یا حبیب الله درهای آسمان کشاده
و مقربان صف صف ایستاده اند بانتظار روح و ریحان و تحف رضوان در انتظار
روح پاک تو یا رسول الله حضرت فرموده و لوجه ربی الجلیل بشارت دیکر بکوی یا جبرئیل
کفت درهای دوزخ در بسته اند و درهای بهشت بکشاده اند و فرا پیش اهل و جنات
ماوی بیاراسته اند قدوم روح ترا یا محمد حضرت فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را ثنا میکویم
و شکر کذاری نعمتهای او بتقدیم میرسانم اما ازین می پرسم مرا بشارت دیکر ده جبرئیل
علیه السلم کفت که اول کسی که سر از خاک پاک بر آرد تو باشی یا رسول الله و اول کسی که دست شفاعت

از بهر ای هستی بی بضاعت بکشایید تو باشی و اول کسی که شفاعت او قبول کنند و مراد او برآید
تو باشی فرمود خود مرد است پاک خداوندی را جل ذکره ملکی جبرئیل بشارت دیگر میخواهم فرمود
یا حبیب الله ان الله تعالی مشتاق الی لقائک بدرستی که حضرت الهی مشتاق است
بلقای تو حق آنست که بیم رسانید و باز فرمود که بشرنی قال الله جبرئیل گفت یا
رسول الله دیگر ازین زیادت چه بشارت میخواهی گفت یا جبرئیل یعنی یسمی من لقاء
القرآن من بعدی یعنی لصوم شهر رمضان من بعدی من الحاج بیت الحرام من بعدی من
لامتی المصطفی من بعدی زنده و جان همه از برای امت است که مشتی ضعیف بی بضاعت
که باشید شفاعت ما عمر بر جوده باشند بدوستی و محبت ما روزگار بشام تمام
رسانیده مرا از حال ایشان خبر و همه کار ایشان بکار رسد فرمود با ایشان چه معامله
کنند جبرئیل گفت ای بشر یا حبیب الله تعالی یقول قد حرمت الجنة علی جمیع الانبیا
والامم حتی یدخلها انت و امتک یعنی بهشت بر همه انبیا حرام است پیش از درآمدن
تو و بر همه امتان حرام است پیش از درآمدن امت تو نخست تو در بهشت تو در آئی
بعد از ان سایر انبیا و اول امت تو در آیند بعد از ان باقی امم حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرمود الان طاب نفسی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت
یا ملک الموت بکار خود مشغول باش روایت دیگر آنکه چون سید علیه السلام از امت
سوال فرمود جبرئیل علیه السلام بجناب قدس الهی رجوع نمود و گفت الهی این همه بشارت
بسمع الحضرت رسانیدم هنوز خاطر مبارکش تسلی نمی یابد خداوندا بشارتی میخواهم که دران
وقت بسمع حبیب تو رسانم که خاطر مبارکش را بتهاجی تمام بآن حاصل آید حق تعالی فرمود
یا جبرئیل محمد را سلام من برسان و بگوی که پروردگار تو میفرماید که هرچند از امت تو
ایمن شود روزگار خویش را بانبار زنگار معاصی و زلات گذرانیده تیره گردانیده باشد
چون پیش از مرگ بساعتی توبه کند و از ان معاصی پشیمان شود بیامرزم هر چه در عمر
خویش کرده باشد جبرئیل علیه السلام بیامد و پیغام بگذارد خواجه علیه الصلوة والسلم
فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بساعتی توبه تواند کرد و بشارتی ازین بهتر برسان جبرئیل
رفت و باز آمد گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید هر که پیش از موت
خویش بیکاه توبه کند اگرچند همه بعصیان و نسیان گذرانیده باشد غفرت له ولا
ابالی بیامرزم او را و پاک بدارم حضرت فرمود ان الشر کثیر هائی نیز بسیار است
جبرئیل علیه السلم رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که از امت تو

همه عمر بنا فرمانی گذرانیده باشد چون پیش از اجل هفته یا بمن باز گردد بیامرزم و باک
بدارم خواجه فرمود یا جبرئیل الجمعة کثیرة هفته نیز بسیار است رفت و پیغام آورد
که هر پیش از مرگ بیکروز باز گردد گناهان همه عمر او درگذرانم خواجه فرمود ای جبرئیل
یکروز هم بسیار است رفت آمد که هر که پیش از مرگ بیکساعت توبه کرده و بدرگاه ما
باز گردد گناهان همه عمر او درگذرانم خواجه فرمود ای جبرئیل یکساعت هم بسیار است
نباید که امت مرا نیز میسر نگردد جبرئیل رفت باز آمد و پیغام آورد که الرب یقریک
السلام و یقول ان کانت السنة کثیرة والشهر کثیر والجمعة کثیرة والیوم کثیرة
والساعة کثیرة فمن عصانی فی جمیع عمره وبلغ روحه حلقه ولم یمکنه ان یجری علی لسانه
التوبة فدمعت عیناه وندم فعلة غفرت له ولا ابالی وان لم یندم اقتک له
شفیعا یوم القیمة یعنی هر که بساط عمر خود بدست معاصی طی کرده باشد و جان بحنجرهٔ
حلقش رسیده و مجال توبه کردن نمانده باشد جهرتی بدیده بگرداند و از کرده های
خویش پشیمان گردد او را بیامرزم و پاک بدارم و اگر نیز پشیمان نشود تراد در روز قیامت
شفیع وی گردانم و او را بتو بخشم چون سخن باینجا رسید خاطر مبارکش خوش شد و گفت
دیگر آنکه در تاج المذکرین میگوید که در آن وقت که مر جبرئیل را گفت علیه السلام یا جبرئیل
بحق تعالی نیازمندی دارم که بسی حاجت مرا روا کرداند اول آنکه شفیع جمیع مجرمان
امت من گرداند در روز قیامت دویم آنکه امت مرا در دنیا بشامت گناه معذب
گرداند بلکه اگر غذابی نامزد باشد بقیامت اندازد سیم آنکه در هر هفته دو روز دوشنبه
و پنجشنبه عرض اعمال امت من کند برمن که من تحمل مفارقت امت خود ندارم بعضی در حکمت
عرض اعمال هر هفته دو بار چنین گفته اند که حضرت فرمود چون اعمال امت بر من عرض
کنند اگر نیکی باشد بحمد الهی و شکر جناب پادشاهی اقدام نموده آن اعمال را در نامه گردار
بنده چنان مثبت گردانم که بهیچ گناه محو نگردد و اگر بدی باشد باستغفار او را محو
ساخته نگذارم که در نامهٔ اعمال بنده نویسند جبرئیل رفت و باز آمد و مهر سه حاجت را
حق تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که تقاضا کند حضرت فرمود که الان طاب نفسی
بعد از ان جبرئیل گفت که حق تعالی فرمود که ای محمد این دو چیز تو دل تو بنبوت
بامت که نهاده است حضرت فرمود که تو پروردگار را حق تعالی گفت ربنا ارحم الهم
الف مرة فسلمهم الی ای محمد من هزار بار بر ایشان از تو رحیم ترم ایشان را بمن باز گذار
حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الله خلیفتی جلی متی خدای تعالی خلیفه منست

برامت من بعد ازان تفرقه خاطر بجمعیت مبدل گشته بفراغ بال توجه بجناب ذوالجلال
نمود و ملک الموت را گفت یا عزرائیل پیشتر آی و بانچه مامور شدی قیام نمای پس ملک الموت
بقبض روح اطهرش مشغول شد و سکرات موت بر انحضرت چنان غلبه کرد که گونه امبارکش
گاهی سرخ گاهی زرد می شد و گاهی دست است و گاهی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار
انوارش نشسته بود و قدح آب پیش خود نهاده دست در ان آب می نهاد و روی مبارک خود
بان مسح میفرمود و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت عایشه صدیقه رضی الله عنها
گوید که بعد ازان هرگز بر کسی که جان بآسانی داد دن رشک نبردم زیرا که آن طریقه امهة
بود حق تعالی برای پیغمبر خود آن اختیار فرمود و گویند که حضرت دران وقت
فرمود که ای ملک الموت جان امتان مرا باین شدت بر خواهی گرفت ملک الموت
گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان هیچکس را باین آسانی برنداشته ام خواجه فرمود علیه
الصلوة والسلام ای ملک الموت از تو دو خواست دارم که شدت موت و سختی جان
دادن امتان مرا مرا در جان من نهی و روح ایشانرا بآسانی برداری بیت

ای جان صد هزار جو من قفل جان تو ۔ هر دم هزار تخفه زما بر روان تو هو صحت رسین هم از
صدیقه که گفت در حالت نزع سر انحضرت در کنار من بود عبد الرحمن ابی بکر رضی الله عنهما را
دو در دست وی مسواکی سبز از جوب اراک بود رسول صلی الله علیه وسلم دران نظر فرمود
چنانکه من از نگرستم گمان مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله مسواک میخواهی سر مبارک اشارت
فرمود که آری پس آن مسواک را از دست برادر گرفتم و بآب دهن خود نرم ساخته بانحضرت
دادم بستد و بدندان تعجیل مسواک کرد و چنان بر روی سینه من بود و بجانب سقف نظری
انداخت و دست خود را بر دیده گشته میگفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارک
فرود افتاد و روح مبارکش هزار بقا رحلت کرد و درین همای همایون بال پذیره علای و
عروة الوثقای وصال تشبث نموده بلقای حضرت ذی الجلال جل جلاله واصل گشت قطعه
چکونه بر نپرد جان از جناب جلال ۔ ندای لطف چو شکر بجان رسد بمقال ۔ در آب جون بخمد زود ماهی از خشکی
جو بانگ موج بگوشش رسد بحر نلال ۔ چرا جو صید نپرد بسوی سلطان باز ۔ جو بشنود خبر از جمی ز طبل دوال
برو برو تو که مانیز میرویم ای جان ۔ ازین جهان خدائی بان جهان وصال ۔ بپر بپر بپر بلای مرغ سوی مسکن خویش
ازین قفس که چو رهیدی تو باد کن پر و بال ۔ و عایشه میگوید رضی الله عنها که جون روح از بدن مبارکش
مفارقت نمود رایحه طیبه بمشام من رسید که هرگز مثل آن بوی نشنیده بودم نظمه
میدهد بویی ندانم کیست امروز ۔ که بوی عشق ازین کس میرسد سوز ۔ بوی عشقت این کسی آید زسوی ۔ دوانه جانی بویش بشنود بر خود بدرد چون

روح پاکش این میکنجد درون پوست این ۔ این چنین بوئیست کین جان چون ذره سر گردان آمده آفتاب این نور
کی دارد جمال اوست این آورده اند که چون روح مبارکش از قالب شریف مفارقت
کرد جمله جمله نشینان تق عصمت بفریاد و فغان در آمدند و فاطمه زهرا رضی الله عنها
آه و ناله و فریاد از دل سوزان و سینه فروزان بر کشید و میگفت وا ابتاه و عوت حق اجابت
اجابت نمودی وا ابتاه بجنت الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل که گوید
وا ابتاه بعد از تو وحی الهی که فرود آید و جبرئیل بسوی ما کی آید یا رخدایا روح فاطمه را برگو
او رسان یا رخدایا مرا بدیدار رسول خویش قرین گردان یا رخدایا مرا از ثواب جبیب خویش
بی نصیب مدار و در روز قیامت او محروم مگذار عایشه صدیقه رضی الله
عنها فریاد برکشید که دریغ ازان پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر تونگری اختیار کرد و حیف
ازان دین پروری که شب تمام از غم جرایم و اثام امت در بستر راحت و منام استراحت
فرموده بقدم ثبات و قرار در مقام اضطرار در محاربه نفس استقامت ورزیده فرار
اختیار نفرموده و هرگز دیده التفات بجانب منهیات نظر نکرده و غبار مساهمت و ملالت
از ناید اوضار اهل کفر و ضلالت بر حاشیه ضمیر منیرش ننشسته و ابواب بر و احسان
و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نیت و دندان در آسای که بهر آرای او
بسنگ و شمشیر سنگین دل شکسته شد و پشانی بر یشانی او بعصابه حوادث
روزگار بسته گشت و شکم مبارکش دو روز متعاقب ازنان جوین سیر نشد مثنوی
کن فکان از فخر نعل و خوشه چین ۔ داونخورده سیر از نان جوین ۔ هر دو عالم شانه بر خوان کرم
وز مجاعت سنگ بسته بر شکم نعلست که چون اصحاب که در مسجد معتکف بودند صباحی
وکریه اهل نه بر ویناح شنیدند که بر فوت ذات با برکات سید کاینات صلی الله علیه
وسلم از یشان صادر می شد سر اسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را
عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس باطل گشت و عثمان بن عفان رضی الله عنه
ازان قبیل بود که نه زبانش بنطق مبادرت می نمود و نه فهم و ادراکش بمقالید و اسباب
ایجاب استیناس پس میگشود نعلست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه دران واقعه
عقل اختلال یافته فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول صلی الله علیه وسلم نمرده و لیکن او را
صعقه چون صعقه موسی واقع شده و بخدا امید میدارم که انحضرت چندان در دنیا بماند
که دست و زبان کذابان و منافقان قطع کند و گویند که بعضی از منافقان میگفتند که
اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن بشنید شمشیر از نیام بیرون کشید

و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت شده باین شمشیر
دو نیم زنم و مردم را بواسپسطهٔ سخن عمر شبهه بخاطر آمد در بموت آنحضرت تا گویند
اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آورده مهر نبوت را
نیافت آواز برآورد که بتعیین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نقل فرموده که مهر نبوت
مرفوع گشته و ازین سخن واقعهٔ وفات بعضی اکه شک داشتند یقین شد نقلست که
دران ساعت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در محلهٔ خویش بود چون ازین واقعهٔ ناگزیر خبر
یافت بتعجیل سوار شد روی بحجرهٔ عایشه نهاد و در راه فریاد کنان میگفت و امحمداه
و انقطاع ظهراه می کرفت تا در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و مردم را بر بالین
حال دید هیچکس التفات بکرد و بخانهٔ عایشه رفت رداء از روی مبارک آنحضرت برداشت
و بوسه بر پیشانی نورانی آنحضرت داده گفت و انبیاه آنگاه سر برآورد و بگریست
و بار دیگر پیشانی ویرا تقبیل نموده گفت و اصفیاه و بعد ازان سر برآورد و بگریست
گفت بمد و امادرم فدای تو باد طبت حیا و میتا خوش بودی و پاکیزه هم در وقت حیوة
و هم در وقت ممات و تو ازان بزرگتری که از برای تو بگریند و اگر زمام اختیار در دست
بودی نفس خود را فدای تو میکردم و اگر ندانست که تو ما را از گریه نهی کرده بر میت
و اگر نه چنان بر تو میگریستم که از چشمهای ما چشمها روان می شد بار خدایا ترا از ما سلام
رسان و با محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که
مردم را نشانده میگفت که رسول صلی الله علیه وسلم فوت نشده صدیق با عمر چند نوبت
گفت بنشین که باری سبحانه در کتاب کریم خویش باوی خطاب فرموده که انک میت
و انهم میتون و نیز فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون
آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم برآمد خلایق فاروق را گذاشته متوجه ابو بکر شدند
ابو بکر خطبه نخواند مشتمل بر حمد و ثنای حق تعالی و مبنی بر بود و نعت رسالت صلی الله علیه وسلم
آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت
یعنی هر کس که محمد را می پرستید بدرستی که محمد وفات یافت و هر که خدا را جل جلاله می پرستید
بدرستی که او زنده ایست که هرگز نمیرد و بعد ازادای این کلمات گریه و با محمداه
قد خلت من قبله الرسل افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا بآخر آیت انک میت
و انهم میتون برخواند فاروق گوید بخدا سوگند که گویا من این آیت را نشنیده بودم تا از
ابو بکر صدیق استماع کردم لاجرم بر من مستولی گشته بیفتادم و ابن عمر گفت رضی الله عنهما

که گویا بر روی ما پرده بود و بواسپسطهٔ خطبهٔ ابو بکر رضی الله عنه برداشته شد پس اهالی مدینه
و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دل بر فوت آنحضرت نهادند و استرجاع نموده زبان بکلمهٔ
انا لله و انا الیه راجعون بکشادند بعد ازان ابو بکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیه
اهل میت بجا آورده کار سازی غسل و تجهیز و تکفین را کفت تعلق بشما دارد بدان قیام
نمایید و خود با اکابر مهاجر و انصار بسقیفهٔ بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار داده
و کیفیت امر خلافت و استقرار ان در محل خود مبین کرده انشاء الله تعالی نقلست که
بعد از وقوع قضیهٔ مذکوره رجال اهل البیت بحجرهٔ همایون در آمده پرده میان مردان
و زنان آویختند و در ان حین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را ببینند که میگفت
السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب و عوض فوایت نزد حضرت
خداوندست سبحانه و تعالی و بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید و جزع
و فزع نکنید و مرجوع بحضرت او نمایید که بحقیقت مصیبت رسیده آنکس که از ثواب
محروم ماند و چون این سخن از غیب مسموع گشت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از اصحاب
استفسار نمود که سیج دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نمی فرمود که خضر بود
علیه الصلوة و السلام که تعزیه ما رسانید فصل چهارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین
حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه آورده اند که چون امر غسل و تکفین تعلق باهل البیت
گرفت عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجرهٔ همایون را بروی مردم بیکبارگی ببستند و بعد
ازان خواستند که بغسل مشغول شوند ناگاه شخصی از زیر در حجره آواز داد که مشوید و ابرا که
طاهر و مطهرست و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قایل را ندانستند بعد ازان
شنیدند که دیگری گفت بشوید آنحضرت را که قایل اول ابلیس بود و من خضرم بعد ازان علی
و عباس و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و صالح آزاد کردهٔ آنحضرت
که ملقب بشقران بود و دران خانه از مردان غیر ایشان نبود پردهٔ از بر دیگانی بستند
و آن سرور را برداشته باندرون پرده بردند و میان ایشان و اختلاف افتاد که
رسول را صلی الله علیه وسلم چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند
و یا خود در جامهٔ غسل دهند در اثنای این قیل و قال ملک متعال نعاس بر ایشان غالب
گردانید چنانچه ذقنها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز بر آورد که رسول
خدا را صلی الله علیه وسلم بر همه مسازید و او را هم در زیر پیراهن آنحضرت غسل دهید چون

اهل بیت از غیب این ندا شنیدند کیفیت غسل دانسته بلباس آنحضرت را بغسل حاضر آوردند
واقدی گوید چون عباس فرمود تا در حجره را بدروی خلق برستند انصار از بیرون
حجره همایون غوغا بر آوردند که ای اهل البیت ما اهل حضرت رسولیم صلی الله علیه وسلم
و حق قرابت و خدمت ما به نسبت با آنحضرت بر همه ظاهر و مبرهنست و حسن عقیدت
و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان معلوم و مقرر همتوقع آنکه یکی
از ما پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل آید و از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بی نصیب و محروم نمانیم و از جمله انصار اوس بن خولی انصاری رضی الله عنه آواز
برکشید که ای علی ترا بخدای عزوجل سوگند میدهیم ما را خصمت فرمائی تا در ایام القصه
او پس دستوری یافته در غسل حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر گشت اما در امر غسل
مدخلی نداشت و بصحت رسیده که آن سه روز ابر روی نعش بخوابانیدند بر وجهی که
سر مبارکش بر جانب مشرق بود و پای متبرکش بجانب مغرب و علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه بغسل آنحضرت مباشرت نمود و او را بپیراهن خویش منضم ساخته و فرقه
بروست پیچیده و در اندرون پیراهن همایونش در آورد و فضل بپیراهن از بدن بی بدیش
بدانگاه میداشت تا علی جسد میمونش را می شست و اسامة بن زید حوشقران آب
میریختند و عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را از این پهلو بدان پهلو دیگر میگردانیدند
و در این امر از غیب نیز معاونت میرسید چنانکه باندک تحریکی از دستی بدستی دیگر
میگشت و در روایتی آنست که از غیب آوازی می شنیدند که میگفت
یا رسول خدای تعالی بر تو باد سلام و رحمت خدای تعالی و برکات او و چون امیر المؤمنین
هیچ وسخ و چرک بر ذات مقدس آنحضرت نمیدید چنانچه سایر اموات را می باشد
میگفت بابی انت و امی ما اطیبک حیا و میتا پدر و مادرم فدای تو باد چیست که ترا
پاک و خوشبوی میدارد در ایام حیات و هنگام ممات تو و در روایتست که
اول نوبت آن سه ورا با آب خالص غسل دادند و دویم با با آب برگ کنار و سیم
کرت با آب و کافور و گویند که بعد از اتمام امر غسل چند قطره آب در گوشه چشم و منافذ
نافش آن مخزن مکارم عبد مناف جمع آمده بود مقتضی علی بموجب وصیت آنحضرت چنانچه
مذکور شد آنرا بیاشامید و آن موجب زیادتی فضل و علم او شد و عیون علم لدنیه
بآن و سیله در جویبار سینه اش روان گشت و بعد از آنکه از غسل آنحضرت
فارغ گشتند پیراهن و نیم تنه او پیش کشیده که در بر آنحضرت بود بفشردند و بعد از آن

منوط بر جسد مبارکش بخیتند و کافور و مشک سوده بر بجده گاه و مفاصلش بپاشیدند و
در سه جامه سفید که از پنبه نخولی بر شته و بافته بودند و بوو ایتی دو قطعه از آن و یک
برد بحرائی کفن کردند و بعد و خوشبوی ساختند آنگاه از موضع غسل بر داشتند و
بر روی تختی بخوابانیدند و بعد از آن بپوشیدند و بموجب فرموده چنانچه وصیت
فرموده بود در آن خانه تنهاش گذاشته بیرون رفتند تا ملایک فوج فوج بر آنحضرت نماز
گذارند بعد از آن افواج مسلمانان در آمده هر یک نماز علی حده یعنی بی آنکه کسی امامت
کند گذاردند و گویند اول عباس و علی و بنو هاشم بآن دولت سرافراز آمدند آنگاه
باقی مردان صحابه طایفه طایفه بحجره میرفتند و یک یک بنماز سید المرسلین شرف
اختصاص می یافتند بعد از آن زنان پس صبیان هر یک جداجدا نماز بر آنحضرت
گذاردند تا هر فردی را ثوابی کامل حاصل آید و این معامله بنا بر وصیت آنحضرت بود صلی الله
علیه وسلم و اما امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود در نماز جنازه رسول
صلی الله علیه وسلم هیچکس امامت نکند جز آنحضرت در ایام حیات و او ان ممات
امام شماست و بعضی از فقهای اسلام گفته اند از جمله مخصوصات رسول صلی الله
علیه وسلم یکی آن بود که بر او نماز بجماعت نگذارند و بالجمله این معنی تأخیر و تعویق در دفن
آنحضرت واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنحضرت رحلت فرمود و در آخر شب چهارشنبه
مدفون گشت و آورده اند که در میان اصحاب اختلاف روی نمود که رسول را صلی الله علیه
وسلم در کجا دفن کنند فرقه گفتند که مناسب چنان مینماید که بدفن شریف او خانه او
باشد و نزدیکتر از همه بمسجد و نزدیک گنبدی که کورستان بقیع صدیق اکبر گفت که از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود پیغمبری مدفون نکردند مگر در موضعی که روح او را قبض
کرده اند و در روایتی آنکه امیر المؤمنین علی گفت که در تمامی بسیط غبرا هیچ بقعه از نزد خداوند
تعالی گرامی تر از آن موضع نیست که روح مطهر پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند
و بهر تقدیر رای اکابر مهاجر و اشراف انصار بدان قرار گرفت که جسد مقدس آنحضرت را
در همان موضع که روح اقدس او را از آنجا بالای علیین خرامیده دفن کنند نقلست که در میانه
طریقه حفر قبر بر دو منوال می بود یکی چنانکه ابو عبیده جراح از برای مهاجرین میکند بر طور
شق که آنرا میان گور شامی گویند و دیگر چنانکه ابو طلحه انصاری از برای انصار تقدیم
میرسانید و او لحدی میساخت عباس از برای هر دو فرستاد و مقرر کردند که هر کدام
پیشتر آیند حفر قبر آنحضرت بر طریقه خود نماید طالبی که برای ابو عبیده مدفونه بود او

نیافت وطلبکار ابوطلحه همراه بیاورد وبدستور خویش از برای انحضرت لحد کند وعباس وعلی
وفضل وقثم واسامه واوس انصاری در قبر درآمدند وشقران قطیفه که
درفتح خیبر بانحضرت رسیده بود که کاهی برخود می پوشید وکاهی بردوش میکشید
در ته قبر انحضرت انداخت واین نیز از جمله مخصوصات حضرت سید کاینات بود صلی الله
علیه وسلم وگویند که این معنی مبنی بر وصیت انحضرت بود صلی الله علیه وسلم وقد روی انه
هست که بعد از انکه خشتها بر لحد انحضرت چیدند جون فرجه کاوینک خشت ماند بود
آن قطیفه را از انجا بیرون کشیدند وگویند که خشتهای قبر انحضرت نه عدد بود وآخرین
کسی که از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود ودر بعضی کتب اهل تذکیر نقل از قثم کرده اند که گفت
آخرین کسی روی انحضرت دید درقبر من بودم ونظر کردم در قبر لبهای مبارک
خود را می جنبانید گوش پیش دهان وی داشتم میگفت رب امتی رب امتی
زمهد ولحد اندر ذکر امت مغفرت وبخشش امتی کو تا قیامت انکاه خاک در قبر آن سرور ریختند
وصورت قبر انحضرت مسطح ودر روایتی مسنم ساختند ومقدار یک شبر از زمین بلند
کرده آب بروی بریختند انکاه جمله یاران از سر خاک بازگشته بدر خانه زهرا
رضی الله عنها رفتند وشرایط تعزیت بجا آوردند جگر گوشه رسول علیه السلام ازیاران
پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که جون از دل خود درخصومت
یافتید که خاک بر انحضرت پاشیدید که او نبی الرحمه بود یاران گفتند کای مهین
رسالت ما نیز ازین صورت ملول ومحزونیم اما نسبت بحکم باری سبحانه وتعالی جز انقیاد
امر چه تصور تواند کرد نقلست که عایشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیدی بود
اندر ایام حیوات انحضرت که سه ماه از آسمان در خانه او افتادندی او آن اقوال را
بعرض ابوبکر رسانید فرمود انشاء الله خیر باشد عایشه میگوید که جون انحضرت را
در خانه من مدفون ساختند پدر من با من گفت که هذا احد اقمارک وهو خیرها
آورده اند که جون انحضرت در خانه عایشه مدفون شد وآن چراغ افروخته از تند
باد حادثه فرو نشست عایشه بی جان مانده روز وشب میگریست وجون شمع
با دل سوزان وچشم گریان می زیست وفاطمه هر زمان در روی حسین نگاه میکرد
وبر یتیمی خود ونامرادی فرزندان خویش ناله آه میکرد بنوعی که آتش از دل خویش می انگیخت
وخون دل از روزنه دیده میریخت وهمه اصحاب وازواج بموافقت ایشان میگریستند
ودر مخاطبه خواجه کاینات علیه افضل الصلوات امثال این ابیات انشاد کرد قطعه

ای خواجه زین شکسته دلان چه دلین مکن هر زمین جای گرامیست منشا خیتم قدر تو ای سایه خدا
از روی ما سایه از سر ما واکشیدنو این تنکنای قبر شود خورد تو نبود مسکن فراخش عرش معلا کنزیه
تو مرغ آشیانه قدسی غریبست کی باز ازین قفس سوی کاشن بریل در کام جان تشنه لبان جز خود
زان خمر بی خمار که از حق چشیدنو آورده اند که جون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وسلم ازین دار فانی بسرای آن جهانی نقل فرمود روز روشن بر مثال شب تاریک
شد چنانکه مردم کلید یکدیگر را نمی دیدند واز انس مالک رضی الله عنه منقولست که گفت
هیچ روزی مدینه بهتر ونورانی تر ازان روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم انجا نزول فرمود
وهیچ روز ظلمانی تر ازان روز نبود که انحضرت وفات یافت وهنوز از دفن وی
فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بریکدیگر متغیر شد بیت همان زمان که جهان نو چشم خود کرد
نهاد رفته ز هر گوشه رو بهم کرد واز عبد الله زید انصاری که صاحب واقعه اذان
ومستجاب الدعوه بود منقولست که جون جمال محمدی صلی الله علیه وسلم در پرده مستوری
شد گفت خداوندا من چشم جهان بین بجهت دیدار حبیب تو مینوا پستم اکنون که دیدار او
در حجاب تراب مختفی گشت از چشم روشن چه میکنم آلهی چشم مرا بازستان فی الحال چشم
آن صاحب دولت نابینا شد قطعه هر تن که بکوی تو کشد خاک آن تن بدرون کور بهتر
چشمی که جمال تو ندیده میدان یقین که کور بهتر نقلست که اصحاب عترت
واحباب انحضرت بر مفارقت ذات عالی صفات او هر یکی بمرتبه که جگرها خون
کرده واز همه دیده بیرون فرستاده ودر سلک نظم در آوردند وکتب مطنبه متضمن
آنها کشته ودرین مختصر مدو قطعه که منسوب بفاطمه زهراست رضی الله عنها اکتفا
افتاد وگویند که درحین زیارت قبر انحضرت انشاد کرده است یکی آنکه جون بزیارت آمد
قبضه خاک از قبر آن سرور برداشت وببوسید وببوئید وبر چشمان نهاد وگریه
اغاز کرده این بیت میگفت قطعه ماذا علی من شم تربت احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا وگویند آنکه نیز در حین زیارت
قبر پدر بزرگوار خود گفته است شعر اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح وشکوا ما اراک مجاوبی
ایا ساکن الغبراء طلتنی البکاء وذکرک انسانی جمیع المصائب فان کنت عنی فی التراب مغیبا
فما کنت عن قلب الحزین بغائب نظم ای هجرانت زمین آسمان بگریست جسم وجان جون گشت وروح وان بگریست
کن فکان جون حال بندو تو جو جانی لاجرم در عزای تو مکان ولامکان بگریست فی الحین خاکیان بهر تو ماتم داشتیم
بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریست فی الحین صدیق وفاروق وعثمان علی کز برای صدر و بدرین مکان بگریست

بلکه ذرات جهان فرش و فرش بخورد اندرین ماتم باشک خون فشان بگریست خون گریه ای دیده بهر سر وری ماتمش
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریست آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم در عزای این سول الله و جان بگریست
اهل بیت اندم که گریان گشته از بهر سول سنگ خارا بر دل پر دردشان بگریست جای آن دارد که بخشایم زدیده جوی خون
اندرین ماتم که ذرات جهان بگریست و در بعضی کتب اهل تذکیر آورده است که چون روح پر
فتوح حضرت خواجه را صلوات الله و سلامه علیه بعالم علیین خواندند از برای جسد
بی حسد شش تابوتی از یواقیت جنت ساخته و پرداخته در نظرش جلوه دادند و آن
حضرت را مخیر ساختند که بدفن مبارک و مرقد متبرکش اکرخواهد در سرابوستان هشت مدائن
جنان ترتیب دهند و اکر خاطر شریفش میل کند بر بام جنت آشیام احرام آرامکاه
انحضرت متعین کردانند و اکر اختیار فرماید آن کنج کرانمایه را در کنج زاویه خاک دفون
سازند خواجه علیه الصلوة و السلم که همواره شفقت در بارهٔ امت مرحمی میداشت
جواب داد که حضرت جلال احدیت جل ذکره فرموده است که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم
مرا خاطر نمیخواهد و دل یاری نمیدهد که از میان امتان خود بیرون روم ای جبرئیل این
کنج زاویه خاک را از برای پاسبان دل مهجوران غمناک اختیار کردم تا من از ایشان جدا
نباشم و ایشان نیز بفراق مبتلا کردند و تا من در میان ایشان باشم از عذاب
دنیا و آخرت در امان باشند ای تن تو پاکه از روح پاک روح تو پرورده روی فداک
راه روان بحری انور اه لشکریان عجمی را توشاه عالم تر دامن خشک لب تو آب ملاف زمین و فلک از آب تست
خاک تو از باد سلیمان به آمد روضه چکویم که ز رضوان به آمد خاک تو خود روضه جنان است روضه جان است
بر سر ان روضه جو جان پاک منیزم و جون باد نشینم بخاک تنبیه بدان عزیزمن که خواجه عالم صلی الله
علیه وسلم در ایام حیات و منکام ممات سبب ارتفاع شان و انتفاع امتانست
چنانکه در حالت حیات قدوهٔ عالم و اسوهٔ بنی آدم بود در ان اوان ممات نیز مقتدای
امت و مبتغای نهضت طالبانست و تحقیق این معنی چنانست که آنچه در ایام
حیات از خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بروایات صحیحه
از ثقات ثابت شده بالاستقصا و استیفای آن قیام نمایی و در شرح مکارم
اخلاق و کشف محامد از طیب اعراق و مقاسات او در سطوات شداید و ذرایات
و مصابرات او در صدمات نوایب و بلایا تامل فرمایی تا باقتدای قول و فعل او
صلی الله علیه وسلم ترقی بدرجات سعادت ابتدا و تعالی بذروهٔ علیای ارتقایابی
و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه کوهران بزرکان این معنی کفته اند و باز در کیفیت حالت

ان حبیب الهی وقت وفات حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بدیدهٔ بصرت بینش
و دامن تعلق و تملق از تقیدات زمانی و مکانی و چیزهائی که آن خواجه کارد و کار و خلیل
حضرت پروردکار بود بعد از انقضای مدت اجل و طیران طایر اجل بیک طرفة العین نپرداخته
نداوند بلکه ملایکه کرام را بقبض روح پر فتوحش علیه الصلوة و السلم فرستادند تا روح
و روان جان جهانرا بروح و ریحان مخصوص کردانیدند و بدرجات مشت بانع
رضوان بفنون رحمت و غفران رسانیدند با وجود آن در حالت نزع آن همه کرب
و قلق و حنین و تغییر لون و عرق جبین و قبض و بسط شمال و یمین از ان حضرت مشاهده
میکشت تا دانی که وقتی که منصب نبوت و کمال فتوت دافع موت و سکرات
و مانع فوت و فترات و بمنیشود احوال شوریده حالان بی بضاعت و مرجع و مآل سرکشتکان
بوادی شفاعت تا بکجا انجامد مان ای نفس خسیس پر تلبیس تو بدنیا چنان مغرور شده که
سخن دین در دولت نمیکجند و بمال چنان فریفته کشته که حدیث مآل با تو نمی توان کفت و کلک
لوح المحفوظ نامت را از جریدهٔ زندکان پاک میکنند و تو کنکره کشک و ایوان
با فلاک میرسانی مستوفیان دفاتر ارزاق نامت را قلم محو در میکشند و تو القاب
انساب و منشور اسباب زیادت میکردانی دم بدست که قافلهٔ حیات در میکذرد
و قفل فنا بر در دروازهٔ بقا میزنند تو ای کل منقوشی و ای کندم نمای جو فروش لاف بقا
زن که قال فنا از مصف قضا بر آمده و بارکی حیات در سنک لاخ فوات بسر آمد
احوال مرک پدر را که اصل تو بود در پیش دیدهٔ خود دار کیفیت موت فرزندرا که فرع تو بود
آیینهٔ عبرت خود کردان راه قیامت را زاد حاصل کن سوال و حساب برزخ را جوابی کهنه
ساز غافل مباش که از تو غافل نیستند عاطل منشین که عذر از تو نپذیرند
ای دل ترا که کفت بدنیا قرار کیر و این جایکه زین خود اندر حصار کیر جای مقام نیست جهان کل منزل
خود را مسافری کن و زین راهکذار کیر هان کی دمی بکام تو پس دقیقهٔ حق آهسته شو نه مانی و بر جا قرار کیر
بنکر که تا تو آمده چند پیش رفت آخر کمی ز رفتن شان اعتبار کیر هنوای که عیش خوش بود و کار کیر
با نیستی بساز و کم کار و با کیر روزی سه چار اکر اجلت مهلتی دهد بکذار خلق را و در کرد کار کیر
بر ابلق زمانه سواری بکش باش کاسبیست کهنه لنک و بدان سوار کیر غره مشو که کام بکام تو میزند
زیرا که تو ضعیفی و تندست یار کیر منهنا الله من منام الغفلة و مقانا عن تضییع العمر فی مهامه
العطلة و رزقنا التوبة عن کل جریمة و زلة فصل پنجم در واقعاتی که بعد از وفات
انحضرت بظهور پیوسته و ذکر شمه از فضایل زیارت روضهٔ مطهرهٔ نورنا الله تعالی

بمصابیح انوار القدس و ابصر بها شبابیت سرار الانس آورده اند که چون روح پرفتوح آنحضرت
از مضیق عالم فنا بفضای کاشن سرای دار الملک بقا خرامید مدینه از مفارقت آن
مهبط انوار ایمان و سکینه بمرتبهٔ مظلم و تاریک گشت که دستها در پیش روی میدا شتند
و همدیگر نمیدیدند و این ظلمت بود تا آن وقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب
متفرق الحال گشتند بعضی سراسیمه و حیران شدند گویند اجسادی بی ارواح و بعضی
از حیطهٔ نطق عاطل ماندند گویند بعضی قوت از اقدام منفک گشت برجا ماندند و بعضی از پا
گشتند و بعضی مخبط گشتند چنانچه شمهٔ مرقوم گشت و بعضی هجرت ازان دیار اختیار
کردند و ازان جمله مهاجران بود بلال حبشی رضی الله عنه که عزیمت سفر بجانب شام
مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه باوی گفت اگر مدینه باشی و بمهمی که در زمان حیات
آنحضرت متصدی می بودی قیام نمایی اکنب خواهد بود بلال گفت که من آن تحمل ندارم
که بی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هرجا خواهم ابوبکر بیت و بلال را
اجازت داده بلال بجانب شام رفت و در انجا مدتی توقف فرمود آنگاه پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم در خواب دید که باوی فرمود ای بلال برا جفا کردی و از جوار ما بیرون
رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت
و هم دران ولا فاطمه رضی الله عنها در گذشته بود و چون بمدینه رسید و با هرکه ملاقات می نمود از اهل
البیت می پرسید جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم
همه بسلامتند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچ خبر نمیدادند تا حسن و حسین سید سلام
کرد و تعظیم و احترام بجا آورد و هم حال خاتون قیامت ازان دو فرزند استفسار نمود
و آن دو قرة العین رسول و فلذة الکبد بتول رضی الله عنها در گریه درآمدند و گفتند
یا بلال آن مادر مهربان و یادگار پسر و جان علیه الصلوة والسلام ازین دار فانی بگلشن
سرای ان جهانی خرامیده و پایهٔ سریر اعلی بزیور وجنات جنت المأوی رسانیده
بگذار تا بر بزم خونابهٔ دل زدیده یا بدگر تپلی جان فراق دین علی دوستان گفتگوی صعقت تازه
کی زنده ماندان تن کز جان شود بریده بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشهٔ
رسول خدا جه زود به پدر بزرگوار خود ملحق گشتی نعلت که بعضی از دوستان از بلال
استدعا نمودند که وقت نماز پیش ما بیا چه شود اگر احیای سنت قدیم نمود و بانگ
نماز تقدیم رسانی بعد از مبالغه و الحاح بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم
برآمد تا بانگ نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا استماع اذان بلال نمایند چون بلال

گفت الله اکبر از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون بکلمهٔ اشهد ان محمد رسول الله بگفتم
نمود اشارت بقبر آنحضرت کرد و بیهوش بیفتاد و بانگ نماز با تمام نتوانست
رسانید و ازواج طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را
تحمل بانگ نماز تو نیست و حال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در قبر خود مدفون و
روایتی آنکه چون بلال اذان بگفت اشهد ان محمدا رسول الله بسمانید در مدینه هیچکس نماند که
نگریست و فریاد و واویلا از پسر و دختر بر نکشید و آنروز مثل روز وفات پیغمبر شد
صلی الله علیه وسلم و چون بانگ نماز تمام کرد گفتای یاران شما را بشارت
میدهم که هر چشمی که در فراق حضرت رسالت بگرید آتش دوزخ نبیند
کدام دیده که از شوق یار گریان نیست ● کدام دل از آسیب غم پریشان نیست ● کدام سر که سودای او بر باد نیست
کدام تن که کف پای جویان او نیست ● جان و سر و جهانم بر ین سان نیست ● لی نیار کرامی بر ین اسان نیست
القصه بلال نوبت دیگر که باز بشام رفت هر سال بگیاه بمدینه می آمد و زیارت میکرد
و بانگ نماز میگفت و باز میگشت تا در شام وفات کرد و جان در مهد محمدی صلی الله
علیه وسلم بقابض ارواح تسلیم نمود ● تا سر زلف عشق تو بگل نبندم ● نا رغم تو تهیج منزل نکنم
عهدیست مرا با تو که تا من باشم ● جز داغ تو تهیج داغ بر دل نهم واقعه دیگر که بعد از وفات
آنحضرت بوقوع پیوسته واقعه مضروبه و تفصیل این قصه بعد از اجمال آنکه در زهرة
الریاض ایراد فرموده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم داعی اجیبوا
داعی الله را لجابت نموده طایر سدره نشین روح نازنینش با وج علیین پرواز کرد و بدن
مبارکش در روضهٔ متبرکه بنقاب احتجاب متواری گشت و ازین واقعه مدت ده
روز منقضی شد که اعرابی از بیابان رسیده بدر مسجد رسول صلی الله علیه وسلم تازیانه
دوید گفته نقابی بر روی انداخته گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله آنجا زشما
فوت شده حق تعالی خلف کرامت فرماید و آنچه تلف شده عوض رزانی دارد ان بجان
محمد قد مات فان الله حی لا یموت ابدا عظم الله اجرکم و غفر ذنبکم یا اعظم مصیبتکم
بموت سیدکم صلوات الله علیه بعد از انکه یارانرا خدای سید کائنات علیه الصلوة
والسلام رسانیده گفت وصی پیغمبر شما کیست ابوبکر بعلی رضی الله عنها اشارت
فرمود اعرابی رو بعلی آورده و تحیت سلام بتقدیم رسانیده گفت السلام علیکم یا ولی
علی گفت وعلیک السلام یا مضر یا صاحب البشیر ابوبکر یاران حاضر از جواب علی
متحیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام من چون دانستی و مرا صاحب بشیر چگونه

گفتی امیر فرمود کو مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خبر فرمود و کیفیت حال او بمن
تقریر نمود اگر خواهی آنچه استماع از آنحضرت نمودم با تو در میان آرم اعرابی پرسید که
نام تو چیست گفت علی پسر ابو طالب که عم پیغمبر ست صلی الله علیه وسلم اعرابی گفت
الحمد لله بعد ازان امیر فرمود که تو مردی از عرب و نام تو مضرست و نام پدرت وادع مدت
سیصد و شصت سال از عمر تو گذشته و در ابتدا که صد سال از عمر تو منقضی شد از دار
قوم خود بمنوده بخروج حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بشارت دادی
و در اوصاف آنحضرت با قوم خود این گفتی که از تهامه بیرون آید با رخساری از ماه
نورانی تر و سخنی از عسل شیرین تر و هر که تمسک بوی نماید نجات دارین یابد پدر یتیمان
و مسکینان باشد صاحب شمشیر بود بر دراز گوش نشیند و کفش خود پیوند بزند و خمر
و زنا حرام کند و از قتل و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود امتش پنج وقت
نماز بگذارند و ماه رمضان بصیام بگذرانند و حج بیت الله بتقدیم رسانند ای گروه من
با آنحضرت ایمان آرید و تصدیق او نمایید چون تو باین امر عظیم الشان دلالت
نمودی ایشان ترا بشتم و ضرب وطن و حرب تو مبادرت نموده در بیابان
افغانی تو کوشیده ترا در چاهی عمیق انداختند و خاطر از تردد تو باز پرداختند و
تا اکنون در آن چاه محبوس بودی و چون بساط حیات محمد در نوردیدند حق تعالی
قوم ترا بسیل هلاک گردانید و ترا از آن مجلس نجات کرامت فرمود بعد ازان ندائی
از عالم غیب بسمع تو رسانیدند که هاتفی گفت ای مضر بدرستی که محمد فوت شد و تو
از زمره اصحاب اولی بروبجانب مدینه رو و قبر او را زیارت نمای و تو شب و روز
قطع منازل و طی مراحل نموده تا اکنون بمقصد رسیده بزیارت آنحضرت مشرف گردی
مضر چون این سخن از امیر المؤمنین حیدر استماع نمود در گریه و زاری گفت یا علی این قضیه چون
دانستی و بر این حال از کجا اطلاع یافتی امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
خبر داده فرمود که مضر بعد از وفات من بمدت بسیره بیاید چون بوی ملاقات کنی
سلام من بوی برسان مضر چون نوید سلام آنحضرت شنید و بسعادت پیغام او
مشرف گشت پیش آمد و بوسه بر فرق علی داد و پیش وی بنشست امیر التماس نمود
تا مضر برقع از جمال خویش بردارد مضر برده از پیش روی خویش برداشت نوری از جبین
او ساطع شد که تمامی مسجد بنور آن منور گشت بعد ازان گفت ای علی از تو چند سوال
دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری امیر المؤمنین فرمود

ای مضر سوال کن مضر گفت ای علی خبر کن مرا از زنی که پدر و مادر ندارد و از ماده که بی پدر و مادر
بوجود آمده و از زنی که بی پدر موجود گشته و از رسولی که نه از جن است و نه از انس
و نه از ملایکه و نه از بهایم و نه از سباع و از قبری که صاحب خود را با خود پیرداد
و از حیوانی که اصحاب خود را هیم کرد و از چیزی که خورد و لیکن نه آشامید و از بقعه
که از ابتدای خلق او تا اکنون بگنوبت پیش آفتاب بروی نتافت و دیگر نخواهد تافت
تا بقیامت و از جمادی که زنده بزاده و از زنی که بسه ساعت فرزند از وی متولد
و از دو ساکت که حرکت کنند و از دو متحرک که ساکن گردند و از دو دوست
که هرگز دشمن نشوند و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند و دیگر مرا خبر کن از شئی
و خبر کن از لاشی و از خوب ترین اشیا و از زشت ترین چیزها و از آنچه اول در رحم متعلق
گردد و از آنچه آخر در قبر بریزد چون مضر این بیت سوال از مرتضی علی پرسید امیر
بجواب هریک بتفصیل مبادرت نموده فرمود اول پرسیدی از زنی که پدر و مادر
ندارد و آدم است علیه السلام آن مادر که بی پدر و مادر موجود شد حوا رضی الله عنها
که بی پدر موجود آمد عیسی علیه السلام رسولی که نه از جن و نه از انس و نه ملایکه است
غرابی که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که فبعث الله غرابا یبحث فی الارض
آن قبری که صاحب خود را پیرداد ماهی یونس بود که یونس علیه السلام در شکم داشت
و در اطراف و جوانب بحر سیر میکرد مدت سه روز و آن حیوانی که صاحب خود را
هیم کرد موری بود که بطلب رزق بیرون آمده بود با قوم خود و بر ستونی میرفتند که بالای
سر سلیمان بود آن مور قوم خود را گفت واقف باشید که خاک از زمر شما بر سلیمان نریزد
و پیغمبر خدای تعالی علیه السلام از شما متاذی گردد و آن چیزی که خود و انیا شامید و
دیگر نخورد و بیاشامید تا بقیامت عصای موسی بود علیه السلام که بر سحره از ابیک گله
فرو برد تا در شان او آمد که تلقف ما یاکفون و آن بقعه که آفتاب بگنوبت پیش نتافت
آن دریا بود که حق تعالی از برای قوم موسی علیه السلام شکافته قرآن بدید آورد و هوا آفتاب
بر انجا نتافت چنانچه گردار تگ دیلمان آمد و بعد از مرور قوم باز آب دریا در هم رفت
و بحال اول باز گشت و آن جمادی که از بیجان متولد گشت سنگی بود که از وی ناقه صالح
پیغمبر علیه الصلوة والسلم بیرون آمد و آن دو ساکن که متحرک گردند آسمان و زمین
و مراد از تحرک انتقالست از مکانی بمکانی دیگر و آن دو متحرک که هرگز ساکن نگردند
آفتاب و ماه و آن زنی که بسه ساعت بزاد مریم بود که بیک ساعت بارداشت

ویکساعت حامل بود و ساعت دیگر بدرد مخاض منجر گشته عیسی علیه السلام تولد نمود و آن
دوست که هرگز دشمن نگردند جسم و جان و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردند موت
و حیوة و شئ مومن و لاشئ کافر و اشیا صورت بنی آدم و اقبح اشیا بدن بی سر
و آنچه اول در رحم بندد و انگشت شهادت و اول چیزی که در قبر بریزد استخوان سر شش
که در اقصای ظهر است ای مضر اینست جوابها سوالهای بیت کانه تو مضر جون
جوابهای اسولهٔ خود بشنود برخاست و بوسه بر فرق همایون و ناصیهٔ میمون شاه مردان
داد و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که دران مجلس حاضر بودند بتقبیل پاپس
آن سه دختر اولیا و صفدر اصفیا رضوان الله تعالی علیه مبادرت نمودند و او را
وارث علم رسول صلی الله علیه وسلم دانسته فضایل و مفاخرش زبان بفنون تحسین
بکشودند بعد ازان مضر گفت یا علی مرا بقبر آنحضرت دلالت کن تا بر فوات آن ذات
عالی صفات بگریم علی بر قرة همراه او کرده بقبر حضرت رسالتش دلالت نمودند
مضر در روضهٔ مطهر درآمده قبر آن سرور در بغل گرفت و سینه بران درج ایمان و
سکینه نهاد حضرت شاه فرمود که سابقی مضر را بحال او باز گذارید که وقت مفارقت
اوست از دنیا چون بعد از ساعتی درآمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده و جان بحق
تسلیم کرده یاران تکفین و تجهیز او نموده در نزدیک قبر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه
مدفون ساختند واقعهٔ دیگر نیز مثل این واقعه بشنو در زهرة الریاض و تاج المذکرین
فقیه ابو مالک رحمه الله نقل از ابن عباس میکند رضی الله عنه که گفت یهودی بود در شام
روز شنبه بقرات توریة اشتغال می نمود شبیهی توریة بگشود و در وی نعت حضرت
محمدی صلی الله علیه وسلم در چهار محل دید آنرا ببرید و باتش بسوخت شبیهی دیگر نعت آنحضرت
در هشت موضع باز یافت بقطع و احراق آن مبادرت نمود شبیهی دیگر در دوازده
محل منقبت آنحضرت در نظر آورد متحیر شد و گفت هر چند صفات کمال و نبوت
جلال محمدی از توریة بیشتر محو میکنم بیشتر مثبت میگردد بجایی خواهد رسید که تمامی توریة
نعت محمدی گردد صلی الله علیه وسلم بعد ازان رجوع باصحاب خود نموده از حال آن
حضرت استفسار نمود گفتند این محمد که حالی در ارض تهامه خروج کرده دعوی نبوت
میکند کذابیست نادیدن او اولی یهودی گفت که شما را سوگند میدهم بحق توریة
مرا منع مکنید تا بروم و زیارت او دریابم بیرون آمد و بر راحلهٔ خود نشسته از شام
متوجه مدینه گشت و هر روز مرحله و هر شب مرحله طی میکرد تا بمدینه رسیده

گویند اول کسی که با و ملاقات کرد سلمان فارسی بود رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش
محاوره و وجیه یهودی گمان برد که مگر وی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است ازسلمان
پرسید که انت محمد درگریه درآمده گفت که من محمد نیستم اما غلام محمد هستم یهودی
پرسید که اکنون محمد کجاست سلمان متفکر شد که چه جواب گوید که اگر گوید فوت شده
طالب مطلوب نا رسیده نومید باز گردد و اگر گوید در زمرهٔ احیاست خلاف
واقع باشد گفت بیا تا ترا نزد اصحاب او رسانم سلمان با یهودی همراه بمسجد
حضرت آمد و اصحاب در مسجد مخزون نشسته بودند یهودی بر مطنهٔ آنکه
آنحضرت در میان اصحابست بسلام مبادرت نمود گفت السلام علیک
یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد چون مرد غریب نام حضرت حبیب بر زبان
راند یکبار شور و غوغا از میان اصحاب برآمد و بر شیون و گریه دران انجمن استعلا
پذیرفت ازمیان ایشان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سر برآورده میگفت
کیستی که مصیبت یارا تازه میکردانی و بر جراحت ما نمک پراکنده گفت ظاهر این
مملکت نیستی و بر فوت آنحضرت اطلاع نداری مدت سه روزست که ما را فلک
رسالت در محاق افتاده و دلهای دوستانرا بر آتش فراق نهاده یهودی از
ازسر درد ناله برآورد و آه حسرت از سینه برکشیده میگفت واحسرتاه ضاع سفری
یالیتنی لم تلدنی امی ای کاش مرا مادر نزادی و چون زاد توریة نخواندمی و چون خواندم
نعت محمد ندیدمی و چون دیدم کاش بدیدار او مشرف گشتمی بعد ازان گفت اینجا کیس
باشد که تعریف صورت و سیرت آنحضرت نماید امیر المومنین فرمود بلی تعریف
آنحضرت از من بشنو یهودی پرسید که نام تو چیست گفت نام من علیست گفت
بدرستی که نام تو در توریة مذکور یافتم اکنون صفت محمد بگوی امیر فرمود که صورت
آنحضرت چنان بود که قد مبارک نه بلند بود و نه پست و سر آنحضرت بدور بود
و پیشانی کشاده چشمهای فرخنده اش سیاه و ابروی موزونش پیوسته و دندانهای
مبارکش از یکدیگر کشاده و چون تبسم نمودی نور از شنایای او چون کواکب بدرخشیدی
و گیسوی متبرک او بحد کفایت امو رخانه چون طرهٔ امثال آن درشت و غلیظ گشته
و شکم همیونش بر پشت همایون ملصق شده و در میان دو دوش طاعت پوش او
خاتم نبوت ظاهر و لایح شده و در میان گوشت و پوست و خون بقلم قدرت
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بر ظاهر آن رقم توجه حیث شئت فانک

منصور رقم برگشیده چون حضرت مرتضی علی علامات و امارات آنحضرت بریدن وجه
تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی در توریة من نیز چنین یافتم اما از لسان آنحضرت
جامهٔ باشد که استشمام رایحهٔ آن نمایم امیر فرمود علی سلمان بدرخانه آمد آواز فاطمه
بسمع او رسید که در فراق که رسول صلی الله علیه وسلم نان میگریست و حسن و حسین
پیش وی نشسته در ناله و گریه بادی موافقت نموده بمضمون این بیت تشبث مینمودند تقطیع
ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی ✽ سرگشتگان بی سر و پا را گذاشتی ✽ رفتی ببزم و جمله بدست جفای هجر
مجروح و خسته اهل وفا را گذاشتی ✽ تو راحت جراحت هر سینه و فلک ✽ مرهم بر دوده درد و بلا را گذاشتی
چون سلمان حلقه بر در زد فاطمه از درون خانه جواب داد گیست که درخانهٔ یتیمان
میکوبد گیست که تفقد احوال غریبان می نماید سلمان جواب داد که خادم آستانهٔ
اهل بیت سلمانست امیر المومنین مرا فرستاده و جدهٔ آنحضرت استدعا نموده فاطمه
گفت گیست که جامهٔ پدر بزرگوارم در پوشد و کرایا را ی آنکه در امری خطیری همچنین کوشد
سلمان واقعهٔ یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرد فاطمه آن خرقه بینوا
مختلفه بیرون آورد چنانچه گویند هفت جا بلیف خرما رقعه بر دوخته بودند و بدست
سلمان بجمع یاران فرستاد اول بایان استشمام آن نموده بوسیدند و بر سر و دیده
مالیدند بعد ازان تسلیم یهودی نمودند یهودی بوسیده و استطابه رایحه اش نموده بر
قبر آنحضرت آمد و روبجانب آسمان کرده گفت اشهد ان لا الٰه الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله خداوندا بوحدانیت تو اقرار کردم و به نبوت و رسالت صاحب
این قبر اعتراف نمودم بعد ازان گفت ان قبلت اسلامی فاقبض روحی الساعة یارخدایا
اگر اسلام مرا قبول فرموده جان مرا همین ساعت قبض فرمای این بگفت و بیفتاد
و جان بداد تکفین و تجهیزش نموده در بقیع غرقد مدفون ساختند واقعهٔ دیگر قصهٔ
معاذ جبل بود رضی الله عنه چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ را بجانب
یمن فرستاد بلال را فرمود تا عمامهٔ آنحضرت بیاورد و عمامهٔ متبرک خود بدست
مبارک بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده خود با جمعی از مهاجر و انصار پیاده
بتشییع معاذ روان شد و او را وصیت ها مینمود معاذ گفت یا رسول الله من سوارم
و شما پیاده رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم حضرت فرمود که ای معاذ چنان تصور
میکنم که این گامها در راه خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار
و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی از منکر و محافظت

حقوق جیران و تفقد بقرآن و لینت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از زوال
جاه و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ در دروغ گویان
باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی منمای ای معاذ
از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هر چه بر نفس خود
مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه می شمارم ای معاذ عیادت مرضی نجا آر و حاجات
ارامل و ضعفا را بتجمیل برآر و با یتیمان تقرب جوی و با فقرا و مساکین مجالست کن
و از نفس خود مردم را انصاف ده و قدم از دایرهٔ راستی بیرون منه می باید
در راه خدای تعالی ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند بعد ازان فرمود که ای
معاذ اکر میان ما و تو بعد ازین ملاقات ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی
ولیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید بیت غم فراق بامید وصل میکذرد
ولی امید وصال اندرین فراق نماند چون معاذ این سخن را از آنحضرت استماع نمود آتش فراق
از کانون سینه بام الدماغ اشتعال نموده دل بریان و دیده کریان کشت و بسینهٔ
مشروح و خاطر مجروح وداع آنحضرت نموده روی توجه بدیار یمن نهاد بیت
هوای یار و دیار م چو بکذرد بخیال ✽ ز آب دیده جهانرا کنیم مالا مال ✽ و بعد از طی منازل
چون بصنعا که دار الملک یمن بود رسید مردم بخدمتش مبادرت نمودند و از برای امیر
ولی مهیا و طعامی مهنا ساخته استدعا کردند معاذ گفت معاذ الله که من بمنزل آیم
و فرش و اوانی پر پسته پایمال کردم که مرا جیب من بعیادت بیماران و قضاء حاجت
ضعیفان و تقرب به یتیمان و مجالست با فقیران ✽ و انصاف از نفس خود دادن
و ابواب تفقد و نصایح بر وجوه عامهٔ خلایق کشادن وصیت فرموده لابد بان
وصیت عمل نمایم ✽ و در عیش و نشاط و راحت و انبساط بر روی نفس نکشایم بیت
جهان بی دوست نتوانی بدنیا نشینم بیکجو غم ✽ بروی خود در این کلبهٔ خونخوار در بندم ✽ بعد ازان
معاذ نجهت سکنی مختصر زاویه اختیار کرده از کسب خویش قوت لایموت حاصل میکرد
و روزکار بآن میکذرانید ✽ و بامر ایالت آن ولایت اشتغال می نمود نقلست
شبی از شبها در خواب آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت با استراحت
مشغولی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سکرات موت معاذ کریان
از خواب برجست تصور چنان کرد که مکر قیامت قایم گشته چون او ضاع و اطوار
عالم بر نهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی نموده

فرمود و باز در زاویهٔ خود آرام گرفت شب دیگر بانگی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه خویش خویش
باشد و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در اطباق خاک استقرار یافته معاذ
از مرقد خویش بر جست و با واز بلند نوحه و زاری آغاز کرد و امحمداه و انبیاه و اشک از دیده
میریخت القصه چندان فریاد و شور برکشید که مرد و زن بیدار گشته از خانها بیرون
آمده در گرداو مجتمع گشتند و در نالهٔ و زاری و این سوگواری با وی موافقت مینمودند
چون آفتاب عالم تاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ بر راحلهٔ خویش سوار شده
رو بصوب مدینه آورد چون بسوئی مدینه رسید شبی آوازی شنید که ای خدای محمد
معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از صحبت دوستان مفارقت گزید
معاذ آواز دهنده را گفت تو کیستی و درین شب تاریک خبر موحش گویان بکجا میروی
گفت من عمار یاسرم که بجانب یمن میروم و نامهٔ ابوبکر صدیق که بمعاذ نوشته مشتمل
بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجوار حق تعالی پیوسته با من همراه است چون
معاذ را وفات آنحضرت یقین شد بنیاد زاری و اضطراب کرد و نوحهٔ ندبه پیش گرفته
میگفت **قطعه** تو آن شهی که در دو جهان کرده سروری * بر بام عرش برده لوای پیمبری
تو شاه و ما سپاه بدین کز فراق تو * بی شاه چون بود بجهان حال لشکری
میچاره کان کنون بگذارند الحذا * در ماندگان کنون زکه خواهند یاوری بعد ازان معاذ گفت ای عمار بحق محمد کا صحاب را چه حال
گذاشتی جواب داد که چون رمهٔ بی شبان پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت
بر مدینیان تنگ تر از حلقهٔ انگشتری معاذ دست بر فرق زنان و امحمداه گویان
تا بنواحی مدینه رسید پیرزنی دران حوالی گوسفندی چرانید آن ضعیف چون ندبه
و نوحهٔ معاذ بشنید گفت ای بندهٔ خدای محمد را ندیدهٔ ام اما دختری ویرا دیدهٔ ام که
در مصیبت پدر میگریست و میگفت یا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع شد یا ابتاه
بعد ازین وحی بما فرود نیاید و علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ یا ابتاه
وا ناصل بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوگان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند
و میگفتند ای خواجهٔ ما و سرا سایهٔ عنایت و عاطفت چگونه از ما برداشتی و ما را
بنهمد و مرحمت که گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید سوز فراق و نیران اشتیاق
که در کانون سینه اشتعال پذیرفته بود بر انگیخت و قطرات اشک چون لعل ابدار از
دریا بار دیدهٔ خونبار بر صفحات رخسار فرو ریخت و شب بمدینه در آمده
اول بدر خانهٔ عایشهٔ صدیقه آمد و حلقه بر در زد عایشه گفت که کیست که درین

نیم شب حلقه بر در کلبهٔ احزان بیوگان میزند معاذ گفت منم خادم رسول صلی الله علیه وسلم
معاذ بن جبل عایشه کنیزک را فرمود تا در را بگشود و معاذ گریان در آمد سلام کرد عایشه
بعد از جواب سلام اظهار تاسف و تحسر بر فوات سید کاینات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات در میان آورد و بهر دو بسیاری بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المومنین
از کیفیت مرض و فوت حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام مرا خبری گوی
عایشه گفت ای معاذ مرا طاقت مشاهدهٔ درد و رنج آنحضرت نبود کاهی از بالین او
تخلف می نمودم کیفیت واقعه بتفصیل از فاطمهٔ زهرا تحقیق نمای که از اول رحمت
تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود و معاذ از خانهٔ عایشه بیرون آمده روی بمنزل
فاطمه نهاد چون بدر حجرهٔ ولایت مآبی رسیده فاطمه دانست که معاذ است حسن را
بفرستاد تا از برای وی در بگشاده و چون شرایط خدمتکاری و مراسم تعزیت داری
بجا آورد استفسار احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و حال شدت مرض و صعوبت
نزع و کیفیت آمدن ملک الموت و بشارت جبرئیل علیهما السلم چنانچه ترجمان علم
دو زبان تقریر آن بتحریر کامینی بیان کرد فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها بیان فرمود
و بعد ازان در فراق آنحضرت چندان بگریست که معاذ از هوش خود برفت بعد از
بهوش آمدن فاطمه رضی الله عنها باوی گفت آن وقت که حضرت رحلت میفرمود مرا وصیت
کرد که ای فاطمه معاذ را سلام من رسان و او را خبر کردان که روز قیامت امام علماء
امت من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که در چنان
وقتی یاد من کردی و سلام و پیام من ابلاغ فرمودهٔ **رباعی** روزی که ندا تو سلام آید
از حضرت تو پیام آید * سلطان جهان باش ازو روز چنان غلام آید **واقعهٔ دیگر** آورده اند که
اعرابی با وجود کفر و فجور بر سر قبر آنحضرت عبور نمود و چون چشمش بر قبر منور و مرقد معطر
آن سرور افتاد زبان بگفتار **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله** بگشاد و روی
پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانسته
بودم و لیکن الهام الهی بدل من رسید و مرا بایمان و عرفان دلالت نمود تا از سر صدق
و یقین زبان توحید بگشادم و بر رسالت آنحضرت و صدق نبوت او گواهی دادم
و بعد ازان اعرابی این ابیات بگفت **بیت** مررت علی قبر النبی محمد * فکلمنی و القبر غیر مکلم
و با القبر آثار النبوة قایم * تصوع فیه قلب کل مسلم **واقعهٔ دیگر** علی بن ابی طالب فرمود
رضی الله عنه که بعد از سه روز دفن آنحضرت اعرابی در آمد و خود را بر قبر آنحضرت

افکند و از زمین خاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله گفتی و شنیدیم و تو از حضرت عزت سبحانه و تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله انچه بتو منزل شده اینست ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و من بر نفس خویش ظلم کرده ام و گناه کار و بتباه روزگارم اکنون آمده ام تا ترا از برای من آمرزش خواهی چون اعرابی این نیازمندی عرضه کرد سه نوبت از قبر انحضرت ندا شنیدند که ترا آمرزیدند آمرزیدند واقعهٔ دیگر نیز مثل این واقعه شیخ محمد بن عبد الله عتیبی که از اکابر اهل تفسیر است رحمه الله روایت میکند که روزی نزد قبر انحضرت نشسته بودم که اعرابی در آمد و بر آن سرور سلام کرد و بعد ازان این دو بیت بر زبان راند

یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه ۞ فطاب من طیبهن القاع و الاکم
نفسی الفداء لقبر انت ساکنه ۞ فیه العفاف و فیه الجود و الکرم

بعد ازان گفت آلهی خود فرموده و قولک حق ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا الله الآیه و حال انکه من از انجمله ام که بر نفس خود ظلم کرده ام و اکنون گناه کار بر سر روضهٔ تو آمده ام و التماس آن دارم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواست نمایی تا مرا بیامرزد شیخ محمد عتیبی گوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم تو زیادت کرده از انجا باز گشتم خواب بر من غلبه کرد انحضرت را در خواب دیدم که مرا گفت ای عتیبی آن اعرابی را دریاب و او را بشارت ده که خدای تعالی او را بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافته باین بشارتش مبشر گردانیدم ای خوش آن جانی که در نظر چون تو سلطانی بنوید رحمت و امید شفاعت مخصوص گردد وای آسوده تنی که در حریم حرم قربت روی نیاز بر آستان غریب نواز تو نهد

کی بود یارب که رو در تربت یثرب کنم ۞ بوسه گاه خویش را از اشک چشم تر کنم
در مدینه جا کنم ۞ بر کنار مرقدش از دل بر کشم یک زمزمه
در دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم ۞ یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نما
تا ز فرق سر قدم سازم ترا دیده به پایت گستریم

حکایت که شیخ محمد جلا فرمود قدس الله تعالی روحه که در راه مدینه راه گم کردم و شش روز سرگردانی کشیدم روز هفتم بمدینه گرسنه و تشنه در آمدم بزیارت انحضرت رفته سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیر و گرسنه ام و هیچ ندارم و شب مهمان تو ام بخواب رفتم جمال بر کمال محمدی صلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم گرده نانی بمن انعام فرمود نیمی ازان در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمهٔ دیگر در دست من بود مرا بتحقیق آن حدیث جمال نمود که انحضرت فرمود من رانی

فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی بعد ازان ندایی شنیدم که یا ابا عبد الله لا یزور قبری احد الا غفرت له و نال شفاعتی غدا چون کس بزیارت قبر من مشرف نگردد در حق کناهش مغفرت نکردد و فردا بدولت شفاعت من مسرور نشود و در روضة العلما آورده است ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت کرده است که انحضرت فرمود که هر که بعد از وفات من بزیارت من آید و بر من سلام کوید یکبار من جواب سلام او کویم و ده بار و حق تعالی ده فرشته از فرشتکان مخصوص بفرستد تا بروی سلام کویند و اکر کسی در شهر و در خانه و محله خود بر من سلام بفرستد حق تعالی روح مرا در بدن من در آرد تا من سلام او کویم ای عاشقان جمال محمدی چرا خاموشید و ای طالبان وصال احمدی چرا نمی خروشید و در صلوه و سلام بروح پر فتوح انحضرت نمی کوشید

صد سلامت میفرستم ای دُر دریای جود ۞ در جوابم لب کشای غنچهٔ باغ وجود
نور پاکت کس نبرد از قدسیان باج و خراج ۞ السلام ای آنکه بوابان شفاعت روز حشر
نقلست از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرموده است من حج الی قبری وجبت له شفاعتی و من وجبت له شفاعتی وجبت له الجنة ثم لم یزرنی فلیس له عذر یعنی نیست هیچکس را زامت من که مرا در راسعه در رزق و کشایش در مال و منال او باشد و بعد ازان زیارت من نکند او را در قیامت هیچ عذری نباشد و نیز فرموده که هر کس قبر مرا زیارت کند واجب کردد مرا و را شفاعت من و نیز فرموده که هر کس زیارت کند قبر مرا بعد از فوت من چنانست که مرا در حیات من زیارت کرده و الله تعالی الموفق اللهم ارزقنی زیارت کعبة الاسلام و قبر نبیک محمد علیه الصلوة و السلم و اسعدنی مع جمیع المسلمین بشفاعة یوم القیامة یا ذا الجلال و الاکرام

بدان نورک الله بنور الایمان و نضرک بنور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمین و از ابداع فریقین معرفت باری و ادای خدمتکاری اوست سبحانه و تعالی کما قال سبحانه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و چون طریق موصل بمقصود بر بیشتر خلایق مختفی بود از برای ارشاد و تسهیل بار سال رسل محتاج کشتیم تا هم از بنی نوع انسانی طایفه را از بندکان که بصلاح و سداد و دیانت و تقوی و زهادت و پاکی طینت و تمامی خلقت و خوبی صورت و بلندی همت و صدق مقال و حسن فعال و برکزیدکی نسبت و پاکیزکی حسب و کمال عقل و قوت و فصاحت آراسته و پیراسته بودند خلعت نبوت پوشانیده بر پسندر سالت بنشاندند و از برای هر یک از ایشان طایفه از متابعان مخصوص کردانیدند و چون منصب نبوت عالی بود انرا بعلامات

واماراتِ وحج و براهین که عبارت از معجزات است موید و مؤکد گردانیدند تا بواسطهٔ آن حرم
سرای نبوت از مزاحمت مدعیان کاذب خالی ماند و جلبکیان بزم اصطفا بحلیهٔ صدق
و صفا حالی باشند مشنوپ در حرم انس کسی راه یافت * گر نظر قدسی نظر کار و فیت
هر که تهی باشد از اوصاف قدس * کی زند اندر حرم لاف انس * در حرم عشق کسی آشنیست
کز خود و اوصاف طبیعت جداست * و چون این امور خوارق عادت که بنی نوع انسان از ایتان
امثال آن عاجزند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل و ثعبان شدن از برای کلیم و احیای موتی
بنفس عیسی و انشقاق قمر باشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء و امثال
اینها از برای ایشان ابداع فرمود و بر دست ایشان ظاهر گردانید بتقیین معلوم شد که
ایشان خاصگیان پادشاه و بندگان مؤید من عند الله اند و اگر ملحدی گوید که جادویان
نیز چیزها از خوارق عادت مینمایند جواب آنست که آری نمایند اما نه چنانک بحد اعجاز
رسد و دلیل آنکه هیچ سحری قوی تر از سحرهٔ فرعون نبود که حق تعالی فرمود و جاؤا بسحر عظیم
و با وجود آن معجزهٔ عصا تمام آنها را معدوم ساخت و سبب اسلام سحرهٔ همین بود که
حد سحر میدانستند گفتند که سحر سحر را مغلوب کند اما معدوم نتواند کرد
ساحران موسی از اینجا زه راه * برگرفته چون عصای او عصاه * زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف
زین عمل تا آن عمل راهی شگرف * لعنة الله این عمل را در قفا * رحمة الله آن عمل را در وفا
اینست که از زمان آدم تا زمان خاتم صلوات الله و سلامه علیه و علی جمیع الانبیاء
مسموع نیفتاد که هیچ ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد * و آنها که بعد از حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کردند موجب اشتباه نگردد زیرا که بقول آنحضرت
که فرمود لا نبی بعدی وختم بی النبیون واجب گشته بود تکذیب ایشان و مع هذا کسی که
این دعوی باطل کرده است * البته کذب و بطلان وی محقق گشته و خوار و نگونسار
بهلاکت * و آنکه اظهار این معنی بحق نموده روز بروز نبوت و فروع رسالتش با وجود
سعی معاندان در اطفاء آن لِيُطْفِـُٔوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ
کسی سوال کند که در روایات ثبوت پیوسته که دجال بعضی را کشد و باز زنده گرداند
و این بحریست مشابه بمعجزات انبیا آنست که این نیز موجب اشتباهست
اما نقلا و اما عقلا نقلی آنست که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خبر داد از بطلان دعوی او
و فرمود که احیا و اماته در قبضهٔ اقتدار اوئیست بلکه حق تعالی بحکمتی که مر اوراست
بر دست وی از خارق ظاهر گرداند * و دلیل بر آنکه احیا و اماته در قبضهٔ اوئیست

آنست که انکس را که کشت و زنده گرداند آخر کار چون خواهد که دیگر بار بکشد نتواند و چون قتل
او قادر نباشد بر احیای او بطریق اولی چه قتل معدو رخلق هست و احیائی و اما عقلی آنکه وی
مدعی پیغمبری نخواهد کرد بلکه دعوی خدایی خواهد نمود و کذب او درین دعوی اظهر من الشمس است
زیرا که محدود و متحیز صلاحیت خدایی را نشاید * و اما امتیاز معجزه از مخاریق مثل سحر و استدراج
و شعوذه آنست که مخاریق از بعضی نفوس ناقصه بواسطهٔ اجتماع رذایل بوسیلهٔ شیاطین
بظهور پیوندد و معجزه از نفوس کامله بواسطهٔ اجتماع محامد بوسیلهٔ ملایکه بتحقق پذیرد چه
طریق شیاطین در نفوس پست بواسطهٔ نقصان آن نفوس است * و ازان تصرف مخاریق تولد
کند و تاثیر ملایکه در نفوس بواسطهٔ کمال آنهاست * و ازان تاثیر معجزات بظهور پیوندد
و آن معجزات دلیل کمال صاحب معجز باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب
خویش بود و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامورست باظهار آن
و صاحب کرامات مامور باخفا و تفاوت میان معجزه و کرامات مثل تفاوت میان
نبی و ولی یعنی ولایت استلزامست ولایتی تحت قبابی و نبوت را ظهور واقع
الی سبیل یمکث بالجملة والمحفوظ المعتمد وجادلهم بالتی هی احسن پس روشن شد که
اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت حجت صدق انبیاست علیهم الصلوة والسلام تعریف
معجزه نزد علمای آنست که المعجزة عبارة عن اظهار قدرة الله سبحانه وتعالی وحکمته
علی ید نبی مرسل بین امته بحیث یعجز اهل عصره عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت
حق سبحانه وتعالیست * وحکمتی بر دست پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان امت
بحیثیتی که عاجز باشند اهل روزگار از آوردن مثل آن و تحقیق اظهار قدرت الهی حکمت
نامتناهی به نسبت بآن پیغمبر بواسطهٔ آنست که بزرگان گفته اند که چون نفوس بواسطهٔ
قوت استفادت از عالم ملکوت بکمال رسد و بواسطهٔ طهارت سیرت و صفاء سریرت
استعداد استفاضهٔ علوم و حقایق مستقره در اکنهٔ ملکوت که مودعست در لوح
نفس کلیه از ورای حجب غیب دست دهد و بجهة تشبه نفوس جزئیه بآن نفس کلیه نسبت
فرع باصل موکد گردد تا بواسطهٔ آن تشبه حجابی که میان اصل و فرع و کلی و جزئی است
مرتفع شود و فواید غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای نفوس جزئیه منعکس گردد اما من
طریق العلم و اما من طریق العمل و اظهار این دو معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر و ابناء
دهر از اتیان بآن عاجز باشند بلکه بواسطهٔ بعد مشرب و اختلاف مطلب منکر
و جاحد آن گردند و صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ایذا و قتل آن صاحب

دولت درآیند واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین وبحقیقت بباید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه وتصدیق بآن ممکن نیست مگر بهم بامور شرعیه چراکه دیده بطبیعت از مشاهدهٔ جمال شریعت محبوب گشته تصحیح معجزات هم ازعین معجزات میسر گردد چنانکه روایت آفتاب هم بنور آفتاب تواند چه از آفتاب چیزی ظاهرتر نیست تا آفتاب را بدان بر دلها چنان نور شرع هم بنور شرع وظهور معجزات هم بظهور معجزات مبین گردد ولذا قیل لیس علی الظهور مثل الحق الا بالحق ولا یری الحق الا بالحق روی جانان بچشم جان بیند موی شکافی بود خاطنه کمان دیدن بوی او هم بادوان درنیافت روی او هم بادوان دیدن نمی توان هرچه بود وهست وبود ورخ او یکان یکان دیدن خود کرفتم که درصفای رخش نتوانی همه جان دیدن جهان بندی نمی توانی بچشم جان دیدن که همه اوست هرچه هست یقین جان جانان دلدل ودین رجوع الی بیان المعجزات بدانکه معجزه بر قدر معجزهٔ انبیاست علیهم السلام مثلا بعضی بدرجهٔ اعلی وبعضی ادون وبعضی را معجزات بسیار وبعضی را کمتر وچون نوبت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم برهمه انبیا متحقق بود هم دراعجاز وهم درکثرت وبدرجهٔ اعلی آمد چنانچه از حیز حصر واحصا بیرون واز حد عد افزون گشت فاما ضابطه درویت آنست که معجزات آنحضرت منقسم بدو قسمت عقلی وحسی وحسی بر سه قسمت بعضی معجزات متعلق بذات آن حضرت وبعضی بصفات وبعضی خارج از ذات وصفات وما خاتمة الکتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم

در معجزات عقلیه

در معجزات حسیه وهریک ازین باب مشتمل بر فصول آمد وبالله التوفیق والاعانه

اول در معجزات عقلیه

حضرت محمد به صلی الله علیه وسلم واین باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف آنحضرت بر وجهی که بدیههٔ عقل دلالت کند بر نبوت او علیه السلم بدانکه معجزات عقلیه بر شش نوعست آنست که چون عاقل در اطوار واحوال آنحضرت علیه الصلوة والسلم بدیدهٔ عقل نظر کند وبه بیند که وجود شریف این عنصر لطیف چون چراغیست در ظلمت آباد جهالت برافروخته ودر بلاد ارباب شرک وخذلان نشو ونما یافته واز انجا ببلاد اصحاب علم ودانش وارباب درک وبینش ورا اتفاق سفری بیفتاد ودران دو نوبت که بصری شام انتقال نموده در مدت بسیر ومجالست اکتساب فضایل وکمالات نیافته وباهیچکس از علما وفضلا روزکار مصاحبت ومجالست ننموده واز هیچ حکیمی تعلم علم وحکمت نکرده وبه پیش هیچ استادی تلمذ ننموده

وبا وجود این در معرفت ذات وصفات وافعال واسما واحکام بجایی رسیده که عقلا وعلما وحکما روی زمین در کمال علم وحکمت وفور عقل وفطنت اورا مسلم داشته انقیاد فرمان او نمودند وجملهٔ ارباب دانش وبینش اعتراف نمودند که در تقریر دلایل وتوضیح مسایل زیادت از آنچه در قرآن مبین گشته امکان ندارد وعلمای اهل کتاب ومستعضان فنون تواریخ وحساب بمسایل متعلقه وسوالات مشکله بکرات ومرات امتحان کردند ودر هیچ جوابی تخطیه او نتوانستند نمود وهرچه گفت واز هرچه خبر داد همه موافق عقل ونقل ومطابق واقع بود پس هر که را عقل سلیم وذهن مستقیمی باشد چون ملاحظهٔ این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم وحکمت مر انسانی را ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم الهی وهدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را سبب معرفت نبوت وصدق رسالت آنحضرت گردانیده فرموده وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون

ای عربی نسبتا امی لقب بنده تو هم عجم وهم عرب تیغ عرب نکو بود لیک فصاحت تراست صید عجم کمی ملاحت تراست
کر بقلم عالیه سنا بیستی یا بخط اکنک نه نویسی صبح تو کو دو دو چراغی مدار باغ تو کو پای کلاغی مدار
چون تو خوانند ونویسند کر تو بخوانی ننویسی چه غم از تو سیه است بپیدی امید مه که سپاهی ننهی بر سپید
خواندنت بس که سخن راند او دور روان از بخد انوار او کوش جهان کار وخد انوار او درج کهر شد سخن زایت
کر شبه ماند ازین درج دقه یا شهری ند ازین برج بحور زان نسزد تهمتی این درج را زین نرسد ظلمتی این برج را

نوع دویم از دلایل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

آنست که پیش از بعثت واظهار رسالت هرگز با مثال این نوع مسایل وایراد این طور دلایل مشغول نفرمود وحدیث نبوت ورسالت بر زبان شریفش جاری نگشت که اگر پیش ازین اظهار این معنی فرمودی ودرگفت وشنید آن می بودی مخالفان را مجال دخل بودی تا گفتی عمر را در تحصیل این مرام ودر ترتیب مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته واوقات خود را در انشاء سور وآیات این کلام سعادت انجام گذرانیده تا در اظهار این معانی او را همان تمام حاصل آمده پس کسی که مدت چهل سال از عمر شریفش منقضی گشته که در این مدت بکلمه از این نوع کلمات تکلم نفرموده وبهیچ دعوی از این دعاوی زبان نگشوده بعد ازان یکبار اظهار این معنی نموده وکلامی در میان آورد که اولین واخرین از معارضه آن عاجز آمده واکنون قریب بنهصد سالست که فصحای وفصحای عرب در آیات وبینات او تامل وتدبر می نمایند ونقد فصاحت وبلاغت خویش بر محک امتحان

ی آزمایند و مقدار فضل آن تعالی کل الا بجز انی چیز امکان بیرون می بینند بهمین دلیل بسنده
در اجزم بر آنکه این کلام از نزد و یک ملک علام جل ذکره بر سید انام علیه السلام بطریق وحی
نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت او صلی الله علیه وسلم نوع پنجم
از دلایل عقلیه آنکه آنحضرت در ادای رسالت مشقتهای بسیار و ملامتهای بی شمار
کشید و اذیتها از کفار و تهدیدها از اشرار بسیاری دید و شنید و رنجها و حسادیها
بعضی بملاطفت و بعضی بعنف هر چند ازین کار منع فرمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه تغییر در
امر قولا و فعلا راه نداد و از اول الامر تا بآخر بر یک نهج استقامت ورزید و بهیچ وجه انحراف
ننموده بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرمود بلکه صبر بر مشاق و متاعب نمود
قعود و قصور در ابلاغ و تبلیغ خویش راه نداد و یک تن در میان صد هزار دشمن از قتل و
طعن و ضرب نماند بشید و عاقبة الامر بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا
فایق آمد و بجایی رسید که از مشرق تا بمغرب مطیع فرمان و منقاد امر واجب الاذعان
او گشتند و دین او در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت و مطاوعان
امتش احاطه ربع مسکون نموده کوس رسالت و رایت شریعتش در اطباق سموات و ارضین
منتشر ساختند و با وجود این همه عز و کرامت و دولت و نصرت از مقام اول یکذره تجاوز
ننمود و در تواضع و مسکنت خویش افزود و همواره دبار از دنیا و اقبال بآخرت می نمود
و چون بر معاندان و اهل عداوت متفوق گشت از ایشان عفو فرمود و انتقام افعال ایشان
ایشان نمود و هرگز ذره انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین بداند که این کار جز با عانت
پروردگار جل و علا کسی امیسر نگردد و این معانی از جمله معجزات پیغمبر ذی قدری تواند بود
نوع چهارم از دلایل عقلیه آنکه بر اثبات مدعای خویش از دلایل و شواهدی که در توریة
و انجیل و زبور و صحف ماتقدم بود بر منکران اکثر من ان یعد و یحصی ایراد فرمود و ذکر
نعوت و صفات خویش لفظا بلفظ از کتب سالفه بر معاندان فرو خواند قال الله
تعالی الذین یتبعون النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا فی التوریة والانجیل و قال حکایة عن عیسی علیه
السلام و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و قال سبحانه یا اهل الکتاب لم تکفرون
الله و انتم تشهدون و قال عز من قائل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناء
و امثال این آیات در قرآن بسیار ست پس چنانچه ذکر این آیات از جمله مفتریات تورات
یهود و نصاری با وجود آن عناد تصدیق نکردند و چون با وجود این استکبار مسلم داشتند
و دران باب بهیچ وجه تکذیب وی ننمودند ضرور تا مدعای وی بنحو براهین و دلایل

مستبین مبین گشت و لیکن یهود حسود بنا بر حسدی که ایشانرا بود قبول دین وی ننمودند و بعضی
بعضی بمدارا و بعضی بمکابره وجود انکار ننمودند و لیکن در حین مباهله و ملاعنه ارخای عنان
نموده جزیه قبول کردند نوع پنجم از دلایل عقلیه دعوی مستجاب الدعوة آنحضرت بود صلی الله علیه
وسلم و تعداد آن بتفصیل متعذر ست فاما بجهة تمثیل یکچندی آن بود که چون قریش بنا بر
خصب و رخا و غرور بکثرت مواشی و حواشی در ابتدای آنحضرت از حد تجاوز نمودند بر ایشان
نفرین کرد که اللهم اشدد وطاتک علی مضر و اجعل علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی
چند سال باران را از ایشان باز داشت تا زراعت ایشان باطل و تجارات ایشان بی حاصل
و مواشی هلاک و نفوس جایع و قحط و غلا در میان تمامی آن قبایل شایع گشت تا همه
بجز پیش آنحضرت آمدند و التماس نموده تا دعای خصب و رخا و جود و عطا فرماید چون
دست مبارک بدعا برآورد ابرها پر برپا فتند و گویا از دریا بار عالم غیب منافذ و مجاری
بسوی این جهان بگشادند چندان باران بیامد که باران تنگ آمدند باز التماس دعا نمودند
دست حق پرست بدعا ثانیا برآورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الجبال و
بطون الاودیة باران باز ایستاد و در حوالی می بارید و در شهر قطره نمیچکید و واقعه دیگر
در باره خسرو پرویز دعا فرمود که اللهم مزق ملکه کما مزق کتابی و شرح این قضیه نیز مزبور
در حق عتبة بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیر هلاک
گردانید و شرح این واقعه بتفصیل خواهد آمد انشاء الله العزیز ابو طالب عم
شد از آنحضرت استدعا نمود تا دعا فرماید حضرت از برای شفای وی دعا فرمود بلفور
از ان مرض شفا یافت ابو طالب گفت ان معبودک یطیعک خدای تو اطاعت
تو میکند و دیگر علی بن ابی طالب رضی الله عنه بمین میرفت گفت یا رسول الله من نمیدانم که
حکم در قضایا چگونه می باید کرد دست مبارک بر سینه علی نهاد و دعا فرمود که اللهم ا
قلبه و سدد لسانه دیگر علی گفت رضی الله عنه که بعد ازان مرا در سیج قضیه شایبه شک
و تردد نماند و حقیقت آن بر من مکشوف میگشت در باره عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما دست بر پیشانی نهاده دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن از برکت آن دعا ملقب
بشاه مفسران گشت و دیگر انس مالک رضی الله عنه که نوبت ابریق آنحضرت را پر آب
کرده و در باره وی چهار دعا کرد گفت اللهم اکثر ماله و ولده و اطل عمره و اغفر له انس گفت
رضی الله عنه که از برکت آن دعا حق تعالی مرا هشتاد و نه ار جریب ضیاع و عقار کرامت
فرمود و نخلستانها و باغات من هر سال دو نوبت بار می آورد و برکت در اموال من

این بود و برکت دراولاد آنکه صد و بیست و پنج پسر و دختر حق سبحانه بعمل رسانی داشت
و برکت در عمر آنکه صد و سیزده سال اورا عمر داد و اکنون انتظار اجابت دعای چهارم
می برم یعنی مغفرت الهی و منقبت که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات
کرد که الهی از چهار دعا جیب خود سه دعا را در حق من اجابت فرمودی نمیدانم تا دعای
چهارم چون خواهد شد از کوشه خانه آوازی شنید که ما نیز میگفت ای انس آن سه دعا را
قبول کردیم و چهارم را روا خواهیم کرد خاطر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل
ادعیهٔ آنحضرت که مقرون بشرف اجابت رسیده بسیار است بعضی درین کتاب
در محل خود مذکور شده و بعضی دیگر عنقریب در معجزات حسنی مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و بسیاری حواله بکتب متداوله است و اکنون بیک نقل که بشارت امت در آن
اکتفا نموده میشود در اشارت آورده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی
بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت مستبشر و منبسط الحال
یافت و با عایشه او را شادمان و خوشوقت دید گفت ای عایشه حضرت رسالت را
صلی الله علیه وسلم از تو راضی می بینم از آنحضرت درخواستی نمای تا در حق تو دعای
بتقدیم رسانند عایشه از آنحضرت التماس نمود تا دست برآورده در حق او این دعا
فرمود غفر الله لک یا عایشه ما تقدمت و ما اخرت و ما اعلنت و ما اسررت
چون این دعا بتقدیم رسانید ابوبکر ازین معنی بغایت شادمان گشت گفت ای ابوبکر
تو از ثمرات این دعا که در حق عایشه بتقدیم رسانیدم خوشوقت و فرحان گشتی گفت یا
رسول الله نه مرا و اعقاب مرا این فخر و شرف که برحمت و مغفرت در حق فرزندان من
دعا فرمایی و حال آنکه دعای تو مقرون باجابت حضرت رسالت فرمود صلی الله
علیه وسلم سوگند بآن خدایی که مرا برای پستی بخلق فرستاده که هیچ روزی و شبی نیست
مگر اینکه از برای هر مؤمن و مؤمنه مثل این دعا میکنم از برای عایشه از حق تعالی خواسته ام
و بثبوت پیوسته که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر اینکه از برای امت خود
مسالت نموده و هیچ مکروهی نماند مگر اینکه از امت خود دفع آن درخواست فرموده
بنابرین مقدمات مقرر گشت که هرگز هیچ دعای آنحضرت مردود نشده و در جایی که
محل اجابت نبود آنحضرت امتناع ساختند تا عنان کشیده داشته چنانچه فرمود استغفر
اولا استغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در محلی که مقرون باجابت بود ام فرمود که
واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات فالله سبحانه وتعالی اکرم من ان یامر حبیبه بالاستغفار

المؤمنین والمؤمنات و هو تستغفر الله سبحانه وتعالی لا یغفر لهم و مقصود از ایراد این حکایت
آنکه اجابت دعوات از جملهٔ معجزات است و چون عاقل در ان تامل نماید در صدق نبوت
و رسالت آنحضرت هیچ شایبهٔ شک و شبهه در خاطرش خطور نکند نوع ششم از
معجزاتی که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که آنحضرت از امور غیبیه بسیاری
خبر فرمود بعضی از آنکه تعلق بزمانی گذشته داشت و برخی بزمان آینده و آنچه از زمان
ماضی خبر داد مثل وقایع انبیاء ماضیه و امم سالفه چنانچه در قرآن یک یک مبین
گشته هیچکدام ازان قبیل نبود که بقرائت کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی
نموده و هم مطابق واقع بود که در هیچ واقعه ازان وقایع هیچکس خلاف نکرد و همه تصدیق
نمودند و آنچه تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مذکور بود چنانچه فرمود و اذ یعدکم الله
احدی الطائفتین انها لکم و چنان شد که فرموده بود قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض
وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و آن نیز چنان که فرموده بود بوقوع پیوست
و قال الله سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا و آن فتح نیز میسر شده و قال الله تعالی ان الذی
فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بموجب وعدهٔ الهی باز او را بمکه آوردند و قال الله تعالی
لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی فرمودند و قال الله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح
رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز بتحقیق پیوست و ازین قبیل
اخبار باموری آینده و تحقق آن در قرآن بسیار است و بعضی دیگر که آنحضرت بفطنت
گوهر نثار خود تقریر فرمود از امور آینده و مجموع بظهور پیوست آن نیز بسیار است
مثل آنکه رویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما روی لی منها
یعنی زمین را از برای من درنوردیدند و مشارق و مغارب آن بمن نمودند و زود باشد که ملک
امت من بآنجا برسد که بمن نموده اند و دیگر خبر فرمود که فلان کس که کاتب آنحضرت بود و
بعد ازان مرتد گشته بود و بمشرکان ملحق گشته گفت او را خاک قبول نخواهد کرد انس گفت که
از ابوطلحه شنیدم رضی الله عنهما که من بآن زمین رسیدم که آن شخص مرده بود هر چند
او را دفن میکردند زمین قبول نمیکرد و دیگر خبر فرمود از واقعاتی که با اهل بیت او میخواهد
بعد از وی و اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه و گفت اشقی الناس عاقر الناقة
و الذی نفسی بیده لتخضبن هذه من هذه یعنی بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح را دوم کسی
که ضربت بر سر تو زند ای علی چنانچه لحیهٔ تو بخون سر تو بیالاید و قتل آنحضرت هم برین منوال بود
که حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام بیان فرموده بود و دیگر آنکه فرمود دخان را بقتل

ارند وحال انکه وی قرآن میخواند سیقطر دمه علی قوله فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم یعنی خوان
عثمان برین کلمه ریزد و دیگر فرمود عمار یاسر را کروه اهل بغی بقتل رسانند و او را اصحاب
معاویه کشتند و دیگر فرمود ان الفتنه لا یظهر ما دام عمر حیا فتنه در عالم پیدا نشود تا عمر زنده
باشد جماعتی از اصحاب حاضر بودند که یکی از ایشان ابو هریره بود و دیگری حذیفه و دیگری
سمره بن جندب رضی الله عنهم و آنحضرت فرمود که آخرین شما در آتش خواهد بود
و آخرین کسی که از ایشان فوت شد سمره بود و او از غایت پیری خرف شده بود و در
او ان آتش می افروخت که آتش در وی افتاد و هلاک شد فرمود اسرع ازواجا
لحوقا بی الطولین یدا اول کسی از ازواج من که بمن ملحق گردد آنکس باشد که دست او درازتر
بود و آن زینب رضی الله عنها بود زیرا که دستی او کنایت از کشاده دستی وی بود در تصدق
آنکه از قتل حسین بن علی خبر فرمود و قبضه از خاک کربلا بیرون آورد و فرمود که
مضجع وی درین خاک خواهد بود و دیگر فرمود که خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و مقدار
خلافت خلفاء راشدین همین مقدار بیش نبود و ازین واقعات نیز بسیار است
تفصیل آن ممکن نیست بهمین مقدار اکتفا افتاد و بر ضمیر ارباب الباب چون آفتاب
ظاهر و لایحست که امور همچنین از خصایص نبوت و لوازم رسالت و امتیاز
آن از خوارق عادت که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد بدلایل دیگر مبین گشته
چنانچه شمه از ان مرقوم کلک بیان گشت و الله المستعان باب دویم در بیان
معجزات حسی و معجزات حسیه بر سه قسمت و ذاتی و صفاتی و خارجی و از برای
هر قسمی فصلی علی حده ایراد کنیم تا اقسام معجزات بتمام مبین گردد فصل اول در بیان معجزات
ذاتی بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معجزات که دلیل ذات عالی صفات
آنحضرت بود یعنی قایم بصورت شریف و قالب لطیف آن خلاصه موجودات و زبده
مخلوقات صلی الله علیه وسلم بسیار است و از هزاریکی و از بسیاری اندکی در بین مخلوط
بر سبیل تمثیل مزبور میگردد و هاتا برکان گفتند که از فرق همایون تا باقدام میمونش
هیچ جزوی از چند معجزه خالی نبود اما معجزات سر مبارک او صلی الله علیه وسلم یکی آنکه هرگز
هیچ مرغ بر بالای سر آنحضرت پرواز نتوانست نمود و هرگاه که بمجاذی فرق همایونش
رسیدی البته بجایی انحراف نمودی و از راست سر آنحضرت نگذشتی دویم آنکه در تاب آفتاب
حق تعالی قطعه از سحاب بفرستادی تا بر سر مبارکش سایه گفتندی و گاه بودی که دو مرغ
سفید بر تارک مبارکش بال اقبال گشاده از آسیب حرارت آفتابش صیانت نمودی زیرا که

ان فوقی بود سایه بر فرق فرقدین انداخته بامه بود کلاه کوشه همت از تارک فلک اطلس
درگذرانیده بتاج دیباج پنج حرفی لعمرک آراسته بجعد مشکین و گیسوی عنبرین والیل اذا
یغشی پیراسته قلّه قاف وجود با جود محمدی بود نشین جای عنقای عقل کاملش گشته سدره
المنتهی هفت آسمان هفت عضو احمدی بود منزل و ماوای جبرئیل فکر صایبش آمده بیت
ای بر سر تاز نور قدم تاج لعمرک ۰ خاک قدمت برده ملایک بتبرک اما معجزات
گیسوی مشکین عنبر بوی سنبل موی حضرت سید البشر صلی الله علیه وسلم نعلت
در شب معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از حق تعالی سوال فرمود که خدایا
جبرئیل امین را ششصد هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی گفتای محمد یکتار موی تو
نزد من فاضلتر از ششصد هزار پر وی ای محمد بهر تار موی تو فردا چندین هزار عاصی چون
از آتش دوزخ آزاد کنم چون جبرئیل علیه السلم پر خود بکشاید از قاف تا بقاف بگیرد چون
تو گیسوی خود بشفاعت امت بردست نهی گرد از قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد همه را
بتو بخشم بیت چون تو گیسوی شفاعت بنهی بر کف دست ۰ من بیک موی تو بخشم بجهان هر چه هست
معجزه دیگر از معجزات موی دلجوی آنحضرت آنکه خالد ولید را رضی الله عنه طاقیه بود که بهر
محاربه با کفار راستغال نمودی آن کلاه بر سر نهادی و بر تاج داران مملکت پناه فایق
آمدی نوبتی که با لشکر شماس اتفاق محاربه افتاد و هر چند طلبید آن تاج را باز نیافت
بغایت محزون و مجروح خاطر گشت بعد از ان تاج پیدا شد انبساط و ابتهاج تمام مینمود
باوی گفتند که این طاقیه شوخگینی این همه اهتمام را در خور نیست و چندین اندوه بخاطر از
برای چنین متاعی راه دادن از عقل دور مینماید خالد گفت شما صورت کلاه می بینید از
سیرت او آگاه نیستید روزی با حضرت رسالت بودم صلی الله علیه وسلم
که بمقتضای نوبت خلق المسجد الحرام انشاء الله آمنین محلقین رؤسکم سر مبارک تراشیده بود
و در میان یاران قسمت میفرمود من از موهای ناصیه متبرک آنحضرت موی چند
التماس نموده بمن عطا فرمود من آن موها را درین طاقیه تیمن و تبرک مخزون ساختم و بواسطه
آن لوای نصرت بر ذروه مطالب و مقاصد برافراختم ذره معرکه که این تاج بر سر نهادم
بر همه سروران بوالسطه آن متفوق بر جیوش و عساکر مخالفان ببرکت آن غالب
می آیم اهتمام در باره کلاه نیست که در شان موی دلجوی حضرت رسالت پناهیست
صلی الله علیه وسلم اما معجزات روی مبارک آنحضرت علیه الصلوة والسلم آورده اند که
ماه تمام یعنی بدان نور و صفا نداشت که روی مبارک آنحضرت و اگر روی مبارک

باماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی انحضرت ناقص نمودی روایت از سلمان
فارسی رضی الله عنه که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نزد من تشریف آورد
و بانزدوی من گرفته همراه خود برد تا بخانهٔ ام المؤمنین عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها چون بر وی
در آمدیم عایشه رضی الله عنها تبسمی فرمود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سبب
آن تبسم از وی پرسید گفت یا رسول الله ازار مبارکت بگشادم دیدم گوشهٔ ازوی تخفیف
خواستم تا آن شق وی برشته و سوزن بدوزم سوزنی نداشتم از سهیلهٔ انصاریه
بعاریت بستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک بود هر چند طلب
کردم نیافتم تا اکنون که بر من آمدی شعاعی از جبین مبین تو ساطع گشت که از نور آن
سوزن گم کردهٔ خود را باز یافتم گویند که چون عایشه رضی الله عنها آن سخن بموقف عرض
رسانید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در گریه در آمد عایشه میگوید که سبب گریهٔ
انحضرت پرسیدم گفتای عایشه بر حال کسانی میگریم از امت خود که در روز قیامت از
مشاهدهٔ دیدار من محروم مانند بدرستی که هر بنده که در قیامت بزیارت من مشرف
گردد البته بشفاعت من فایز آید عایشه بعد ازان فرمود که آن شعاع رخسار بانوار
انحضرت را بنور ماه لیلة البدر قیاس کردم نور جبین انحضرت بر فروغ ماه غالب آمد

ای فروداده شمع رخت مهر و ماه را ۞ زلفت شکسته رونق مشک سیاه را
بنمود ساعدت ید بیضا ز آستین ۞ انگشت جون هلال نوشتی گرد ماه را
نور آلازمه روی تو لاست ۞ بردار برقع از رخ بنما آله را

از معجزات روی میمون انحضرت صلی الله علیه وسلم انکه روزی جماعتی از مهمانان بر انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آورده گویند آن طعام
در مندیلی بود بغایت چرکین چون اضیاف از طعام خوردن باز پرداختند انس رضی الله
عنه کنیزک را بفرمود تا آبشی بر افروخت و آن مندیل را در آتش افکند چون لحظه بر آمد
بیرون آورد بر مثال شتر سفید گشته بود و یک رشته از ان نسوخته حکمت آن از انس پرسیدند
گفت این مندیلیست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی مبارک خود گاهی
باین پاک میکرده اند هر گاه که شوخگین می شود کیفیت شستن و پاک کردن چنین است اما
معجزات عینین مبارکتین انحضرت علیه الصلوة والسلم در روایات صحیحه بثبوت
پیوسته که انحضرت چنانچه از پیش روی میدید از پس پشت همچنان میدید و چنانکه در روشنائی
میدید در تاریکی نیز همچنان میدید و چنانکه در روشنائی میدید در تاریکی نیز همچنان میدید
چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

فرمود انی اری فی الظلمة کما اری فی الضوء بدرستی که در تاریکی چنان می بینم که در روشنائی
می بینم و انی اری من خلفی کما اری من بین یدی از پس پشت چنان می بینم که از پیش روی
و علما را اختلافست کان رویت از قفا بچه منوال بوده بعضی گویند مراد وقوف تام
بوده و از امام محمد حنبل رحمه الله منقولست که رویت عین بوده و امام زاهدی صاحب
قنیه در رسالهٔ ناصریه میگوید که در میان دو شانهٔ انحضرت دو چشم بود بر مثال دو
سوفار سوزن که بآن ما ورای خود میدید و عمامه مانع رویت نمی شده و گویند که ملائکه
در عقب آن سر در نماز میکردند و او را با یکدیگر تغافلی نمودند حق تعالی چشم دیگر
در دل وی نهاد تا چنانچه از برابر میدید از قفا همچنان میدید و آورده اند که انحضرت
در ثریا یازده ستاره می شمرد روایتست که همچنانکه حاضر را میدید غایب را نیز
بران طریقه میدید تا روزی انحضرت را داعیه آن شد که زنی را بنکاح شریف خود
در آرد عایشه را گفت رضی الله عنها تا اطوار و اوضاع و شکل و شمایل آن زن را تفحص نماید
چون عایشه آن زن را دید در نظر وی خوب نمود اما نخواست که خوبی او ظاهر گرداند مر
حضرت را گفت که در ان زن صفایی مشاهده نکردم حضرت فرمود سبحان الله بر رخسار
چپ آن زن نه خالی دیدی که از ان بشکفت آمده مویها بر اندام تو برخاست عایشه
گفت والله که هیچ سر از اسلر بر تو پوشیده نمی ماند و بعضی ارباب اشارت گفته اند که
حکمت در انکه حضرت از پیش و پس و غایب و حاضر را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود
چون روز قیامت شود و امت متفرق الحال او را بهر جانب می برند بعضی را به پیش می
برند و بعضی را به پس میکشانند بعضی را بدیدار انحضرت می رسانند و بعضی را محجوب
میگردانند و بعضی را در نور طاعت بروشنایی راه بهشت می نمایند و بعضی در ظلمات
معاصی براه دوزخ می برند آن حضرت را بر حال همه طوایف از امت او اطلاع
داده اند تا هیچکس از حیطهٔ شفاعت او خارج نباشند والحمد لله رب العالمین اما معجزات
اذنه گویند که انحضرت در خواب می شنید همچنانکه در بیداری می شنید و از دور
می شنید چنانکه روزی بدر از عباس عم خود صدا و قیه زر فدا طلبید عباس گفت
از کجا دارم گفت از ان زر که بام الفضل سپردی و گفتی اگر بسلامت باز آیم فهما والا
بفرزندان قسمت نما گفت تو چون شنیدی گفت اخبرنی جبرئیل فاسلم العباس و این واقعه
بزبان قلم تقریر یافته در محل خود و دیگر انکه سخن جمادات می شنید تا بر هر چه بگذشتی از حجر
و مدر و شجر و وبر می شنید که بروی سلام میکردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله

اما معجزات یده صلی الله علیه وسلم آورده اند که دست مبارک وی بهر جه رسیدی
خیر و برکت در وبدید آمدی چنانچه بیرون آمدن آب از میان انگشتان او و تسبیح
ریزه در کف مبارک او و خاک در چشم کافران پاشیدن در بدر و حنین بقبضهٔ مبارک
او دوشیدن گوسفندام معبد و برکت طعام بسبب مساس دست حق پرست
آنحضرت و ازین معجزات بسیاری در واقعات گذشته مرقوم گشته و بعد ازین در
معجزات خارجیه نیز مذکور خواهد شد ان شاء الله العزیز ابن مسعود میگوید رضی الله عنه که
من گوسفند مردم نگاه میداشتم روزی آنحضرت با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر من
بگذشتند رسول فرمود صلی الله علیه وسلم که ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن
من امینم فرمود هیچ میشی داری که باخوج جفت نشده باشد همچنان میشی پیش آنحضرت
آوردم پستان ویرا بدست مبارک خود بپسود بیکبار شیر بسیار در پستان وی دراید
بدوشید و خود بیاشامید و ابوبکر را نیز بداد من پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله
مرا ازدین چیزی تعلیم فرما دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو گودکی معلم
معجزهٔ دیگر از معجزات دست حق پرست آنحضرت آن بود که روی قتادة بن ملحان را بسود
از برکت دست مبارکش نور و ضیائی در روی قتاده پدید آمد که بر مثال آینه روشن
گشت ماه اگر در روی وی میدیدند عکس آن مشاهده میکردند چنانچه در آینه عکس ا معجزهٔ
ظاهر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که نخاتم نبوت مزین بود و خاتم نبوت بر دوش
او نشسته که برابر بیضه کبوتری بود و میان کتفین آنحضرت بشانه راست نزدیکتر بر یک
جانب او بنوشته العظمة لله و بر جانب دیگر لا اله الا الله محمد رسول الله و بر وسط او
میان کوشت و پوست نوشته توجه حیث شئت فانک منصور ا معجزات
جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما چاهی بود آب وی بغایت
شور و ناخوش شکایت بآنحضرت بردم و گفتم یا رسول الله تشنگی بسیار دارم میگشتم
بجهة آنکه آب این چاه ما شور است و آشامیدن آن دشوار حضرت طشتی طلب فرمود
پایهای مبارک در آن طشت بشست و بفرمود تا آن آب در چاه ریختم بفرمان حق سبحانه
و تعالی آب آن چاه شرب و خوشگوار گشت معجزهٔ دیگر از معجزات اقدام آنکه هم جابر
گفت رضی الله عنه که قرض بسیار داشتم و مقدار خرما از نخلستان من حاصل نمیشد که
بیک قرض از قرضهای من وفا نمیکرد عجز خویش بر آنحضرت عرض کردم بنخلستان من
تشریف آورد و بر گرد بیدر خرمای من گرد برآمد و با قدام شریفهٔ خود قدم زد و بعد از

بر بالای آن بنشست و گفت وام داران خود را بگویند بیایند تمامی دیون مرا ازان مقدار خرما
استیفا نمود و آن مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقدام
آنحضرت نیز بسیار است معجزات دهان بابرکان آنحضرت معجزهٔ اول
چنان شیرین بود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که در خانهٔ ما چاهی بود آب
وی شور آب دهان مبارک خود را در ان چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آب
ازان شیرین تر نبود معجزهٔ دیگر هم در اعاب دهان آنکه کلثوم بن الحصین رضی الله عنه تیر
بر حلقوم آمد در جنگ احد آب دهان مبارک بر زخم وی رسانید بالفور صحت یافت
معجزهٔ دیگر آنکه محمد بن طلحه دست وی در دیگ جوشان بسوخت بآب دهان آنحضرت
شفا یافت مردی ا دست بریده بودند نزد آنحضرت بشکایت آمد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم دست بریدهٔ او را بمحل او نهاده آب دهان مبارک
بروی مالیده و چیزی نخواند فی الحال مندمل گشته بحالت اولی باز آمد شیخ ابو الحق خلاعی
گفت که من برین چیزی زیاده هم دارم گفتند چیست فرمود و چون دست آن مرد
تندرست گشت از آنحضرت پرسید که یا رسول الله شما چه خواندید بر دست من فرمود
فاتحة الکتاب بآن مرد بروجه استخفاف گفت همین فاتحة الکتاب بالفور باز دست او
بیفتاد و دیگر بمحل خود نه پیوست از شامت استخفاف بکلام حق سبحانه و تعالی و ازین
قبیل معجزات دهان آنحضرت بسیار بثبوت رسیده مانند معالجهٔ زخم مارگه بر قدم صدیق
رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر مثال تشفی رمد امیر المؤمنین حیدر رضی الله عنه در
غزوهٔ خیبر و ابراء زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود و
هر یک در محل خود بسمت گذارش یافته و غیر آن نیز والله اعلم معجزهٔ دیگر بریق و لمعان
دندان نورافشان صلی الله علیه وسلم که چون تکلم فرمودی نوری از ثنای آنحضرت
ظاهر گشتی که در شب تاریخانه روشن گشتی عایشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی
نوبت من بود و در حجره چراغ نبود چون آنحضرت درآمد با وی اظهار این معنی نمودم فرمود
ای عایشه میخواهی که از برای تو چراغی برافروزم گفتم بلی فتیله و روغن گفتم بلی یا رسول الله
لب مبارک بگشاد و در روی من تبسم فرمود نوری از میان دندان آنحضرت تابان گشت
که زوایای خانه ازان نور منور شد و چندان امتداد یافت
که جامهای از عورات در خانه من بعضی بشعاع آن نور ریسمان می رشتند و بعضی جامه می دوختند
تا بوقت خواب و هنوز فروغ آن نور باقی بود معجزهٔ دیگر درین باب غفلت هم از عایشه

صدیقه رضی الله عنها که گفت شکافی در پیراهن مبارک آنحضرت پدید آمده بود میخواستم رقعه بر آنجا
پوندی بر زنم چون شب درآمد سوزن را در آن پیراهن گذاشتم حضرت بیرون العشا باز آمد
و خواست تا پیراهن در پوشد خطا بستم تا سوزن را از پیراهن بیرون آرم که اندام مبارکش
بدان نیازارد و هر چند میطلبم نمی یافتم حضرت پرسید کای عایشه چه میطلبی صورت حال
بگفتم حضرت از لطف کلام و شفقت او به نسبت بحضرت علیه الصلوة والسلام تبسمی فرمود از
بریق دلمعان آسنان آنحضرت نوری در آن خانه ظاهر گشت که از شعاع او سوزن
گم کرده خود را باز یافتم آورده اند که خواجه را علیه السلام آن زمان از نور بهجت افزای
دندانهای مبارک محکمتی در دل درآمد تا چنانچه بآن نور بنازید جبرئیل علیه السلام از حضرت
خداوندی خبری آورد مشتمل بر عتاب که ای محمد که آن نظر که بر دندان خود کردی چرا در صنع
آفریده کاری و دندان ندیدی که بقدرت کامله چگونه حقه از لعل بدخشانی ساخته و در آن
بهجت فزای اسپنارا در روی جون پروین در صندوق فیروزکی آسمان پرداخته قبه
از یاقوت رمانی ترتیب داده و این مروارید های آبدار را چون رشته اکوهر در آن درج
عقیقی برج احمر ودیعت نهاده یا چون ژالهای بیضا در درون لالهای حمرا بدیع آورده
یا بر مثال عقد ثریا در درج برج جوزا مهیا ساخته اکنون غرامت این نظر بی بهره روزا
از دندان تو خواهیم پستانید و سنگی بی قیمتی را مفرح کرای کوهر سای تو خواهیم کرد اینچنین
شیخ کجه فرموده است جون کهاو دل سنگی بخت • سنگ چراکوهر او را شکست
کی شدی آن سنگ مفرح کرا • کر نشدی در شکن لعل سای • کرد جدا سنگ ملامت کرش
یک کهر از سلسله کوهرش • یافت فراخی کهر از درج تنگ • نیست عجب نادان کوهر سنگ
کوهر سنگی که ز سنگان اوست • کی دیت کوهر دندان اوست • معجزه زبان کوهر فشان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم یکی آن بود که حسن حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردندی زبان
مبارک در دهان ایشان نهاد تشنگی ایشان تسکین یافتی و آب چون سیراب گشتی معجزه دیگر سلمان
صاحب دو مکاتب ساخته بود بر پنج سیصد نخل که برآرد و چهل اوقیه طلا که بدهد از اموال
مقدار بیضه مرغی طلا آورند زبان مبارک برگرداو کردانیدند وزن کردند چهل اوقیه بود
نی زیاده و نقصان و آن از برکت زبان معجز بیان آنحضرت بود علیه السلام و این واقعه در محل خود
مشروح گذشته معجزه دیگر آنکه بهر زبان که طوایف آدمیان سخن میگفتند حضرت مهر سخن ایشان کردی
بزبان ایشان با ایشان تکلم فرمودی آری زبان بی زبان آنحضرت سمکه بود در بر کردهای
بارهانش جولان می کرد صدفی بود در عمان دهان مردم دُر سخنی عیان میفرمود طوطی سرای بود

صد هزار کلیم تکلیم در میقات مناجات در کفت و کو داشت ماهی الهی بود در دریای قرآن پویس
بیان جان در درون او داشت کشتی بود که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود ببرد او داشت
معراجی بود که شرف صعود کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله داشت اما معجزات نضافت
جسم طیب رایحه و نزاهت بدن شریف آنحضرت علیه الصلوة والسلم انس مالک رضی الله
عنه که هرگز هیچ عبیری نبوییدم و رایحه هیچ مشکی بمشام ما نرسید خوشبوی تر از نسیم عبیر
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایتست که هیچکس با آنحضرت مصافحه نکردی
مگر رایحه طیبه دست حق پرست آنحضرت از دست خود مدتها احساس میکردی و اگر
دست مبارک بر سر کودکی بسودی آن کودک از همه کودکان خوشبوی تر بودی و روایت
کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم براهی بگذشتی از طیب رایحه وی
آن راه گذر مروح و مطیب گشتی چنانکه هر که از عقب آنحضرت بیامدی از نکهت طیبه او
بدانستی که آنحضرت بر این راه گذشته و آن رایحه خاص آنحضرت بود که در هیچ طیبی آن نفوح
رایحه مشموم نمیگشت و نقلست از ابو هریره رضی الله عنه که گفت مردی پیش حضرت رسول
آمد صلی الله علیه وسلم و گفت دختر خود را بشوهر میدهم مرا مد کاری کند رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که چیزی از اعراض دنیویه ندارم اما بطیبه دخترت را مخصوص گردانم که خوشتر
از تمتعات دیگران باشد طی الصباح شیشه سر کشاده با شاخ چوبی بیارتا بان عطیه موعود
فایز آیی آن بفرموده عمل نمود رسول صلی الله علیه وسلم از ساعدهای مبارک خویش عرق بان
جوب میراند و بشیشه اش مجتمع ساخته بدان دختر فرستاد تا بجای طیب بکار دارد بدان
دستور کآن جوب در آن شیشه دمی آرد هوا رطوبتی از آن عرق انجذاب رایحه کردی بآن
اسنر المودی نقلست از ام سلمه رضی الله عنها که گفت روزی آنحضرت در خواب بود
و عرق بر جبین مبین نشسته بود من از آن قدری در قاروره بگرفتم اتفاقا دختری از دوستان
من عروس میکردند قدری از آن عرق بر آن عروس بکار بردم عطر آن از آن عروس تا سه روز
حیات منفک نشد هر گاه آن عضو را بشیشی رایحه طیبه آن بر مزید گشتی و گویند از آن
عروس دختر دیگر تولد نمود آن رایحه از این فرزند نیز مشموم می شد تا آورده اند که هر فرزند
که از ایشان بطنا بعد بطن متولد گشتی آن رایحه در همه فرزندان ساری بود تا آن خاندان
در مدینه مشهور به بیت العطارین گشت والله اعلم وقال العلما قدس الله ارواحهم فی نفسه
علیه السلم عشر معجزات یعلم کل من عقل انه رسول الله یعنی در ذات با برکات آنحضرت دو چیز
بود از معجزات دانه بر رسالت او انکه داب مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم

چندانکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی سایهٔ وی بر زمین می‌افتاد
زیرا که مر آنحضرت را اصلا سایه نبود و در این باب ارباب اشارت چند حکمت گفته‌اند یکی
آنکه چون ذات او برکات اثاث نوری بود مجسم گشته و تمامی نیرات از ذات عالی صفات
او استفاضه انوار صوری و معنوی نموده و ظل چون از ظلمتی حالی نیست طایم ذات نورانی
صفات آن آفتاب فلک سروری و خورشید سپهر پیغمبری صلی الله علیه وسلم نبود
ذات تو خورشید سپهر وفا ۰ لاجرم نبود ترا سایه زانکه سایه جسمانی باتو کند همسایه
روکه تو خود سایهٔ نور الٰهی حکمت دیگر آنکه نور آفتاب لمعه‌ای بود از نور ذات عالی صفات
آنحضرت و در اثاره نور او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبه که آفتاب عکسی بود از سایه
وجود با جود ای خواجه که عشق ازلی مایهٔ تست هر هفت فلک کمینه یک پایهٔ تست
شخصت ز لطافت چون ندارد سایه ۰ زانست که آفتاب دارد سایهٔ تست حکمت دیگر آنست که ظلی
هر چیزی مثل اوست و چون آنحضرت را از زمان ایجاد خلق تا وقت افنا، آن مثل و نظیر نبود
لاجرم سایه که مثل شخصت از ذات آنحضرت منتفی گشت سایه چو با شخص کند همسایه
نیست تعجب اگر پیغمبری چو که نظیرت نبود در جهان سایه ازان نیست ترا هم فنان حکمت دیگر
آنست که زمین از آلایشی خالی نیست حق تعالی نخواست که سایهٔ ذات پاک محمد صلی الله
علیه وسلم بر خاک افتد نباید که بر زمین ناپاک افتد صیانت این معنی نموده و بدین خصیصه
مخصوص گردانید سایه ندیدت بزمین هیچکس ۰ نور بود سایهٔ خورشید بس ۰ جانت از آلایش تن پاک
سایه نداخت برین خاک تو ۰ و در این باب لطیفه‌ای بر سبیل تمثیل بشنو ای درویش
علماء شریعت میگویند که آفتاب زمینی را که بنجاست آلوده است بتابش خویش پاک میگرداند
که طهارة الارض یبسها اما نفس نجاست را پاک نمیکند آفتاب جهانتاب وجود با جود محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم ابدان آلودهٔ بنجاست معصیت مؤمنان را بطهارت شفاعت پاک
خواهد ساخت که شفاعتی لاهل الکبایر من امتی اما جیفهای نجسهٔ انما المشرکون نجس از حیطهٔ
قابلیت شفاعتش خارجند ازین طهارت نصیب نیابند حکمت دیگر آنکه اگر ظل ظلیل و سایهٔ
پسیل این پیغمبر باتجمل علیه الصلوة والسلم بر زمین افتادی و اقدام کافران و منافقان بر آن
محل رسیدی مناسب علو مرتبت و رفعت و منزلت آنحضرت نبودی لاجرم حضرت
جلال احدیت جل و علا سایه گرانمایهٔ حضرت محمدیت را صلی الله علیه وسلم از این نوع آفات
صیانت فرمود که ولا یقع ظله علی الارض من آن نیم که قدم بر قدم تو نهم لیکن
بهر زمین که تو پا می نهی سرم آنجاست دیگر آنکه چنانکه در دنیا دعای خود را از برای

شفاعت امت ذخیره ساخت چنانچه فرمود لکل نبی دعوة مستجابة وانی اختبأت دعوتی
شفاعتی لاهل الکبایر من امتی همچنین سایه خود را در دنیا ذخیره از برای آفتاب قیامت گذاشت
چنانچه خسرو دهلوی گوید مثنوی برهنه کردان قیامت بدوش ۰ کشته ز ذیل کرمت حله پوش
سایهٔ خویش آنکه مکرد از پیش نشر ۰ هم گذاشته از پی خورشید حشر تا جو بسوزیم در آن آفتاب خود نگنی سایه بر اهل عذاب
از عمل خویش بد اریم امید ۰ بر کرمت تست هزار امید ۰ این همه گستاخی ما بر گناه مان سبب آمد که تو یی عذر خواه
من که بجان بت روی توام ۰ خسرو م اما سگ کوی توام ۰ هر چه تو بخوانی کنی ای دلپذیر ۰ من بگدایان نبکدا نگذیر
خواهشم آنست که خواهی ز غیب ۰ کار زوی بنده رسانی بخیب ۰ آرزویم آنکه بروز شمار ۰ مژده عفوی دهی از کرد گار
با دیدین مژده دلم خوش شود ۰ مژده دهم تیر تو باشی بکار دویم آنکه حضرت معتصم نبوی و جناب مطهر
مصطفوی صلی الله علیه وسلم مختون متولد شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش در نظر خلق
مصون ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریده تا تربیت از غذای مادر نیابد و ران آدمیان
اکل میته و ذبیحهٔ مشرکان خورده عیب نبود تا چون مناسب منصب رسالت پناهی
نبود ازان محظوظ ماند سیم آنکه حضرت را هرگز احتلام نیفتاد زیرا که احتلام لعبت شیطان
با ایشان و مرتبهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم چنان بود که شیطان از وی
گریزان بود ز بلعب وی کسانی نتواند نمود چهارم چون چشم ز پس پیش لشکر خواب راحت بر بود
دل از زمینش در مقام حضور بیدار بود و حکمت آنست که خواب دال علامت غفلت
و غفلت حبیب از حبیب طرفة العینی از جملهٔ اجرام و زلت آنست که ارباب تحقیق گفته‌اند
که چون منافذ آب و گل که دروازهٔ حواس است مسدود گردد روزنهٔ اجان و دل که من القلب
الی الرب راه زند عبارت ازانست انفتاح یابد و هر چه کاوکه مشوشات عالم شهادت
که حجاب ملکیان عالم غیب در زاویهٔ خمول سر در عبادة فرمود در گشاد لوامع انوار شهود
سر از دریچهٔ وجود بیرون کرده جمال حقیقت بمبتدیان سبیل طریقت نماید
وقت آنست که دل واقف اسرار شود جای آنست که جان طالب دیدار شود سر دفتر آب و گل از روی دل و جان بردار
تا همه ظلمت هستی تو انوار شود ۰ نیست غبار که آیینهٔ یار زند همه ۰ تو ز آیینه رخش بین که همه یار شود
چون حجابش منم آخر زمیان برخیزم تا همه دیده و بیننده و دیدار شود هر که چون نقطه نهد یکقدم از خود بیرون
اندرین دایره سر گشته چو پرگار شود پنجم بثبوت پیوسته که عکس رخ آنحضرت مجال نشستن ندارد
زیرا که عکس را جز امکان نشستن بر قاذورات و عذرات بود اعضاء ظاهرهٔ آنحضرت را
از توهم این معنی صیانت فرمود کما قال حلوای پسین نبیاتی ۰ و بدین طرفه که بر تو یک عکس نیست
و اینجا نکته‌ایست که امروز عکس را روا نمیدارد که بر جامهٔ آنحضرت نشیند فردا خلعت آنحضرت را

بر دل از زنین او کی رواداردو پرده کش امت شوریده کاه بار جهان بر دل او نازنین
ضمن امر زش آمرزکار سینه چنان نازک و بار چنین حکمت دیگر آنکه حضرت جلال احدیت
در قرآن اصنام را عیب فرمود و ان یسلبهم الذباب شیا لا یستنقذوه منه پس کس را
بر اندام مبارکش نشیمن مجال ندادند تا مشابهت آنحضرت با صنام تحقق نپذیرد و نکته
درین باب آنست که امروز مشابهت آنحضرت با صنام روا نمیدارد و فردا مجالت نمیدهد
با عبدهٔ اصنام در دوزخ نیز روا نخواهد داشت ششم آنست که از وراء خویش میدید
همچنانکه از پیش رو میدید همچنانکه از پیش رو میدید و حکمت آن گفته اند تا هیچ چیز بروی مستور
نماند و باقی حکم بزبان قلم مشکین رقم در معجزات دیده پسندیده آنحضرت بمد کمال رسیده
یافت و تحقیق این معنی آنکه وی شمع شبستان انس و مشعله بزم آنس بود و شمع را پشت
در و نباشد لیکن بلکه همه عالم قالب بود و او جان و جان را پشت نیست از جهات
و ارکان چنانچه عارف جامی گوید ... روحی و غایب نه ز تو پیچ سوی ... در نظرت هست یکی پشت و رویی
شمعی و نور از تو رسد جمع را پشتی و رویی نبود شمع را هفتم آنکه هر کرا هر چند تیز رفتار
بودی آنحضرت بروی متفوق می نمودی و نکته در اینجا آنست که جون اشخاص خلایق در جنب
ذات عالی صفات آنحضرت میگداخت هر چند بزرگ بود اگر جرایم و زلات امت
وی نیز در جنب شفاعت وی ناچیز گردد هر چند بسیار باشد چه عجب هشتم آنکه بر ذات
آنحضرت سواری کردی هرگز آن مرکب پیر و ضعیف نگشتی و نکته درین باب آنست که
مرکبی که جسد محمدی صلی الله علیه وسلم بروی نشیند جوانی و قوت وی منفک نگشتی دلی که
عشق و محبت محمدی علیه الصلوة والسلم مدت هفتاد سال در وی متمکن گشته اگر بایمان
و عرفان باقی بماند چه عجب نهم آنکه بول و غایط او را در زمین ابتلاع نمودی و هرگز بنظر
هیچ آفریده مکشوف نگشتی و از آن مقام تا مدت چندگاه رایحهٔ مشک میدمید
و نکته درین باب آنست که زمین آنچه از آنحضرت در نظر خلایق مستکره نماید و با طبع
قبیح باشد مستور می سازد اکراکرم الاکرمین جل و علا آنچه در انبیا و اولیا و ملایکه ملاء اعلی
از معاصی و زلات امتان او مکروه و مستقبح نماید بر ایشان بپوشد و در اظهار آن
نکوشد غریب و عجیب نخواهد بود ستر ت علیک فی الدنیا و ستر ت علیک فی الاخرة
آنکه آنحضرت را هرگز تثاوب طاری نمی شد یعنی خمیازه زیرا که تثاوب از شیطانست
و نکته درین باب آنست که امروز دهان مبارکش را از تثاوب که تصرف شیطانست
نگاه داشت اگر دران نفس آخرین ایمان امتان او را از نهب و تصرف شیطان نگاه دارد

از کرم الهی عجب نباشد ... خدایا بذات خداوندیت ... با وصاف نبی مثل و مانندت
بلیک حجاج بیت الحرام عبد فون یثرب علیه السلام و بطاعات پیران آرایشه بصدق جوانان نوخاسته
که مارا دران ورطهٔ نفس و زنگ دغل نفتن بفریاد رکاب به پیران پشت از عبادت و تا نشرم کنه دیده بر پشت پا
که چشم زروی سعادت بینند زبانم بوقت شهادت نبیند ... بضاعت نیاورده ام الا امید
و قال الکبراء قدس الله ارواحهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی کلام المجید یقول عز من قائل
و تفصیل آن چنانست که حق تعالی از فرق تا قدم آن صاحب کرم را بکلام قدیم خود بستود
سر عالی منظرش را گفت آمنین محلقین رؤسکم و دیدهٔ پسندیده اش را گفت لا تمدن عینیک
بصیری خطرش را گفت ما زاغ البصر و ما طغی زبان بی زیانش را گفت و ما ینطق عن الهوی گوش
باهوشش را گفت قل اذن خیر لکم وجه باتوجهش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء جبین مبینش را
گفت و الضحی جعد مشکینش را گفت و اللیل اذا یجی دل عاقلش را گفت نزل علی قلبک فواد
باوداودش را گفت مالک لا تحنو علی بنی کینه اش را گفت الم نشرح لک ظهرک
بهرش را گفت انقض ظهرک و نست حق پرستش را گفت و لا تبسطها کل البسط قامت یا
سلامتش را گفت حیین تقوم قدم باکرمش را گفت طه ای طی الارض بقدمک آواز دلنوازش را
گفت فوق صوت النبی نفس نفیسش را گفت لا اقسم لا اقسم بالنفس خلق عظیمش را گفت و انک لعلی
خلق عظیم بعد ازان قسم بجان عالی شان او یاد فرمود کلعمرک ای در ویش چنانچه ذکر
اعضای شریفهٔ آنحضرت بعبارت لطیفه مختصر یاد فرمود هر چه منسوب بآنحضرت بود
نیز بتعیین آن اشارتی نمود مثلا دین متینش را گفت ان الدین عند الله الاسلام کتاب عالی قطرش
گفت انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون اصحاب عالی جنابش را گفت و السابقون الاولون من المهاجرین
و الانصار آل بیت طاهرانش را گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت عالم بکن لتعلم امت والی حشمتش را گفت لنتم خیر
امة اخرجت للناس نماز بانیازش را گفت و رتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش را گفت
و ارکعوا مع الراکعین سجود با شهودش را گفت و اسجد و اقترب قبلهٔ مقبولش را گفت فلنولینک
قبلة ترضیها ملة مأمونش را گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت
انا فتحنا لک ... زلت و غفرانش را گفت
گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول شب باطلبش را گفت ... روز پر سوزش را
گفت ... خواب با حسوابش را گفت
با هفتش را گفت ... حکمت با قلبش را گفت
اسرار با ابتهاجش را گفت ... اسرا بشب معراجش را گفت

اپسری بعبده لیلا غزل برقع طاها کشاد صورت زیبای تو خندهٔ یس نمود لعل شکرخای تو
ای امت پناه کاخم افلاک اوزاده بر شش در محمل نور فلک رای تو نقش ازل تا ابد در تو توان دید زانک
آینهٔ حضرت جام مصفای تو از شرف آنجا که هست مرتبهٔ بندگی در نرسیده مگر همت والای تو
عرش بران برتری بر سر کرسی پست تو که بساید بفرق پای فلک سای تو معجز موسی کفی از خم سر جوش تو
تخت سلیمان حسی در کف دریای تو خلقت عیسی چه بود با دم همدست طینت آدم چه بود خاک کف پای تو
باب تیمان تویی حدمه کاینات آدم اول و جد زبانهای تو فصل دویم از معجزاتی صفاتی
آنحضرت علیه افضل الصلوات و درین فصل ذکر شمهٔ از خلق عظیم و بنده از خلق جسیم
آنحضرت مبین خواهد گشت و بالله التوفیق بدانکه معجزاتی صفاتی آنحضرت بسیارست و احصای
آن ز حیز امکان بیرون و ما اینجا بچند صفت از صفات کمال آنحضرت اشارت نمایم تا بوی
بران قیاس معلوم گردد معجزهٔ اول از معجزات صفاتی آنحضرت که دلیلی بود دال بر نبوت و
صدق آنحضرت بود که در همه عمر خود متهم بکذب نگشت نه در امور دینی و نه دنیوی تا اگر
یکنوبت ازوی کذب صادر شدی معاندان در تشهیر و اظهار آن کوشیدی و آنرا سند
تکذیب خود گردانیدی و ازینجا فرمود که انا النبی لا اکذب انا ابن عبد المطلب
معجزهٔ دویم آنکه هرگز مدت عمر بر هیچ فعلی از افعال قبیحه اقدام ننمود نه پیش از نبوت و نه بعد از نبوت
معجزهٔ سیم آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننمود و از هیچ دشمن روی گردان نشد نه قبل از
بعثت و نه بعد ازان تا در غزوهٔ احد و حنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود
تا حق سبحانه و تعالی تصدیق وعدهٔ خود فرمود و این معنی دلیلست بر کمال قوت یقین و قرار
دل در مقام ثبات و تمکین و اعتماد بر وعدهٔ حضرت رب العالمین جل ذکره حیث قال
والله یعصمک من الناس و قال جبک الله و قال الآخره و قد نصره الله معجزهٔ چهارم آنکه شفقت و رحمتش
در بارهٔ امت بدرجهٔ اعلی بود چنانچه شمهٔ ازان در واقعات مذکوره بر نظر ارباب
الباب مکشوف گشته باشد قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم و قال فلعلک باخع نفسک
و قال عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذالک معجزهٔ پنجم آنکه سخاوتش در درجهٔ اعلی بود تا بجایی رسیده
که از غایت سخاوت بآن معابت گشت که ولا تبسطها کل البسط معجزهٔ ششم آنکه دنیا را در دل
آنحضرت هیچ وقعی اعتبار نبود چنانچه قریش بروی مال و منال بسیار و ریاست و حکومت
عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا و آخرت در نظر وی در آورد و گوشهٔ چشم
بآن بگشاد ما زاغ البصر و ما طغی معجزهٔ هفتم آنکه فصاحت و بلاغتش بمرتبهٔ کمال و درجهٔ
اعلی بود و بجوامع الکلم و بدایع حکم مخصوص زبان تمام قبایل و طوایف ارباب حسب و نسب

امیدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت ازان قبیل
که اصحاب فهم آن نمیکردند و شرح آن می پرسیدند و چون بیان آن می شنودند تعجب نموده
میگفتند یا رسول الله شما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضایل و اکتساب این
شمایل از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود ادبنی ربی آداب خدمت و رسن از اسکرت
کوا زادیبا دبنی کوشمال یافت این علم و حکمت از دبیرستان الرحمن علم القرآن ازان
معلم حقیقی خلق الانسان علمه البیان آموخته ام بیت تراد رکتب حکمت خلیفه زان همی خواند
که هر کو بنگردد داند که شاگرد چه استادی معجزهٔ هشتم آنکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا
رعایت ترفع و استعلا بود و نهایت تعظیم و استغنا و با فقرا و مساکین و منتشر عان
بشرایع دین بکمال تواضع موافقا و تخشع و انکسار نهم آنکه کمال عقل و علم و معرفت بمرتبه که
از طرق بشر بیرون بود و با وجود آنکه امی بود و از هیچکس تعلمی نکرده اعمال و احوال و سیرت و شمایل نبی
بروجهی بود که علم و عقل هیچیک از علما و عقلا بمثل آن وفا نمیکرد و هرچه در توریه و انجیل
و سایر کتب منزله واقع بود بر مجموع آن اطلاع داشت بی آنکه از معلمی تعلیم کرده و یا بمطالعه
کتب پرداخته و یا بعلما و اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما و ما تقدم و سیرتهای
سایر امم و ضرب و امثال و حسن فعال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام و
ترتیب آداب و تعیین القاب و اتصاف بصفات شریفه و ایتلاف بخصال حمیده
همه ازوی بروجهی صادر می شد که مقتضای کمال عقل و وفور بود بمرتبه که از قوت بشری خارج
می نمود معجزهٔ دهم آنکه اخلاق حمیده و اعراق پسندیده او از حلم و عفو و جود و شجاعت
و حیا و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رأفت با جمیع خلایق
و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد
و قناعت و غیر ذالک من الاخلاق الحمیده و الاوصاف الشریفه چنان در کمال اعتدال
واقع بود که هیچ نوع مزید بران متصور نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال
این پیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوات من الله المتعال در کتب مبسوط مبین است
و درین مختصر باشارت اجمالی اکتفا افتاد و ذکر شمهٔ از خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم
دلیل بر کمال خلق آنحضرت همین بس است که حق تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظیم
وصف فرموده و انک لعلی خلق عظیم و در حق عظیم آنحضرت و سبب اتصاف او باین صفت
علما را اقوالست و لی الا نست که جمیع مکارم اخلاق در وی مجتمع و بدلیل آنکه اخلاق حسنه
و اوصاف پسندیده جمیعا در ذوات بابرکات انبیا علیهم السلام موجود بود و در ذات

هر یک از ایشان بحسب تقرب عند الله از ان اخلاق پسندی ودیعت نهاده بودند تا تمامی صفات
کمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام متحقق باخلاق ایشان وتتبع اوصاف کمال ایشان
فرمود کما قال سبحانه اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و مراد از ین اقتدا نه اقتدا است
بمعرفت کرا نزا تقلید کویند وان مناسب رتبهٔ محمدی نیست صلی الله علیه وسلم ونه مناسب
شریعت چرا که شریعت وی ناسخ شریعت ما تقدم بود پس ضرور تا محمول شد بر اقتدا بخصائص
واخلاق وشمایل ایشان وبمقتضای امر الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
احراز آن اخلاق نمود بجمیع محاسن ومکارم متصف کشت مثلا اکتساب توبه واقتفا
از آدم صفی نموده شکر نوح وحلم ابراهیم وعدل اسمعیل وحسن ظن یعقوب وصبر ایوب
واخلاص موسی واقتدار داود وتواضع سلیمان وزهد عیسی علیهم الصلوة والسلم
ودیکر اخلاق انبوا قی ایشان میتوانی بدست آورده وچندین صفت از صفات کمال
ونعوت جلال که در اتصاف بآن متفرد بان منضم ساخته تا باین دولت مستعد
کشت که ممدوح حضرت الهی جل وعلا شد تا فرمود انک لعلی خلق عظیم قال المفسرون هذا تنزیه له عن
کل عیب یکون فی الاخلاق ووصف له بالتجلی لکل محاسن الاخلاق واز عایشه رضی الله
عنها پرسیدند فرمود که خلق او قرآن بود یعنی باوامر قرآن قیام می نمود واز
نواهی او اجتناب می فرمود وباداب واخلاق آن خود را مؤدب ومتخلق میکردانید
وتفصیل آن در تیسیر چنین مذکور ست که در طاعت الهی جل وعلا جهد وکوشش بسیار
می نمود وخضوع وخشوع تمام بجناب قدس خداوندی معروض میداشت وانقیاد
اوامر کا ینبغی میکرد وباد شمنان او تشدد کلی مینمود وباد وستان او در تذلل وفروتنی
میفزود وبا بندکان او بر سبیل تعمیم مواساة می فرمود المواساة کسی را در چیزی هم چون
خود داشتن وهموارهٔ نیک خواهی ایشان می نمود وبرنجاة وخلاص ایشان حریص می بود
وتحمل اذیه ایشان آن مقدار که طاقت داشت پیش می برد وبمصالح ایشان آن مقدار که
می توانست قیام می نمود وبخیر دارین ایشان ارشاد میفرمود واز امتعه واموال ایشان انچه
امکان داشت استعفاف میکرد وبا جاهلان حلم می ورزید وبا همه مؤمنان تخفض جناح
نموده در اسپتر ضاء ایشان میکوشید وبرین صفات مذکوره ثبات لازم می شمرد
واز اخلاق آنحضرت یکی آن بود که انس مالک رضی الله عنه کفت که هیچکس از اصحاب واهل
بیت رضی الله عنهم آنحضرت را نخواند مکر آنکه جواب چنین داد که لبیک وکفت که بشرف
خدمت آنحضرت مشرف کشتم ومن هشت ساله بودم کاری که کردم هرکز نکفت چرا کردی واکر

نکردم هرکز نفرمود چرا نکردی وهرچه بردست من تلف شد هرکز مرا ملامت نفرمود واکر دیکری
ملامت کردی نفرمود بکذارید اکر قضا چنان بودی چنان شدی وعایشه رضی الله عنها فرمود که ان
حضرت با یاران در مجالس موافق بودی ودر همه احوال مثلا اکر یاران ذکر دنیا کردندی وی نیز
ذکر دنیا کردی واکر یاد آخرت کردندی وی نیز یاد آخرت کردی وهم ذکر طعام وشراب
رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی وهر در حضور آنحضرت از واقعات جاهلیت
حکایت میکردند ومیخندیدند هم آنحضرت نیز تبسم میفرمود وهم عایشه رضی الله عنها
از طریقه زندکانی آنحضرت با اهل خانه پرسیدند کفت در خانه خود چنان سلوک
میفرمود که دیکر مردم چنانکه خانه را میروفت هر جامه خود میدوخت ونعلین را پوند بر میزد
وشتر را آب میداد وکوسفند را میدوشید وخادم را در کارها مدد میکرد وبا اطعام
میخورد وبضاعت خود را از بازار بخود بر میداشت وبخانه می آورد ونقلست
از امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما که فرمود از پدر بزرکوار خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چون بخانه خود تشریف آوردی بچه طریقه عمل میفرمود کفت اوقات شریفه
خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی ابطاعت وعبادت مصروف ساختی وقسمی بتفقد
اهل وعیال پرداختی وقسمی دیکر بمهمات خاصهٔ خود قیام می نمودی وکاهی درین وقت باصلاح
حال امت اشتغال فرمودی وکاهی هم درین چنین با اهل فضل وتمکیل ذوی الاستحقاق
اجابت مجالست نمودی وایشان را بهدایای علوم ولطایف حکم مخصوص کردانیدی واشارات
ودلالت فرمودی تا از ان اسرار وعلوم که محفوظ میکشتند بطایفه که دون ایشان
بودند در فضایل واحوال شمایل تعلیم می کردند ویاران را وصیت میفرمود که حاجت دارای
که استطاعت رفع حاجت بمن ندارند شما حاجات ایشان بمن میرسانید ودر ثواب ایشان
چنین میفرمود که هر کس حاجت محتاجی بعرض پادشاه رساند که آن محتاج بر عرض حاجت
خویش قادر نباشد حق تعالی هر دو قدم آنکس را ثابت دارد در روز قیامت از لغزیدن
نکاه دارد ویاران بوصیت قیام می نمودند حسین علی رضی الله عنهما کوید که بعد از ان
از پدر پرسیدم احوال واوضاع آنحضرت در بیرون خانه بچه منوال بود فرمود که همواره
زبان مبارک از سخنان بیهوده نکاه داشتی وخاطرها ی اصحاب را بایکدیکر الفت
میدادی وهر کز میان دو خاطر تنفر نجویز نفرمودی واز مردم استغفار می نمودی
بی آنکه بساط خلق وطلاقت وجه با ایشان طی فرمودی واز حال صادر وواردی متفحص می بودی
وبحسن وتقبیح قبیح میکردی واز حق هر کز تجاوز نفرمودی وبمقرب ترین مردم نزدوی

نیکوتر از تو پیغمبران بودی و بزرگوارترین مردم نزدیک او کسی بودی که مواسات
و اعانت خلایق جهدی نمودی بعد ازان از مجلس و کیفیت آن از پدر خود سوال کردم فرمود
آنحضرت در هیچ مجلس نشست و از هیچ صحبت برنخواست مگر نشست و خاستا و بیاد
حق سبحانه و تعالی بود و چون بقومی رسیدی بهر کجا مجلس منتهی بودی همانجا پیش و نمی نشستی
و یاران را نیز باین طریقه امر فرمودی و با هر یکی از یاران خود چندان التفات و تملق نمودی
که وی گمان بردی که وی گرامی ترین یاران است نزد آنحضرت و هر که با آنحضرت مفاوضه
و مجالسه نمودی آنحضرت صبر فرمودی تا او از پیش خود باز پردازد و هر کسی که از وی حاجتی
سوال کردی البته حاجت وی را برآوردی یا سخنی خوش با او بگفتی و خاطر او را بهیچ ساخته
باز گردانیدی و شفقت وی بنسبت بخلق خدای تعالی عام بود چنانکه گویی پدر همه مردمست
و در اجرای حکم خدای تعالی و حقوق او همه کس پیش او برابر بودند در مجلس او مجلس حلم و حیا و صبر
و امانت بود آواز ها در ان مجلس بلند برنداشتی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس آنحضرت
نه کردی و اگر چیزی ناملایم از کسی در مجلس ظاهر شدی در اخفاء آن کوشیدندی و
یاران همه در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در ان مجلس تقوی بودی و همه با یکدیگر
در مقام تواضع بودند و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غربا و ارباب
حاجت ما امکن کوشش نمودندی و در مجلس او خلص احیا آوردندی است که اخلاق آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که بسبب آن ممدوح حق تعالی گشت بسیار بود و شمه از ان در حسن معاشرت
با خلق می نمود مثل لینت در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشاء سلام
و عیادت مریض خواه صالح و خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت حق جوار
خواه کافر و خواه مسلمانان و اجابت طعام از بنده و آزاد و دعا بر کت بر ایشان
مضیف با عتقاد و قبول هدایا و مکافات او بصنوف عطایا نعمت که آنحضرت
فرمود لو دعیت الی کراع لاجبت و لو هدی الی ذراع لقبلت و بثبوت پیوسته که گاه
بودی آنحضرت را بنان جو و تریدبیه بوی ناک دعوت میکردند و آنحضرت اجابت مینمود
و دیگر عفو از مجرمان و اصلاح میان بندگان و اقدام نمودن بر جود و احسان و ابتدا بسلام
بر خواص و عوام و خشم فرو خوردن از لئیام انس بن مالک رضی الله عنه گفت که
روزی با جمعی از صحابه رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودیم ناگاه آنحضرت بر دو خزایی
ردا ساخته تشریف آورد و از عقب آنحضرت اعرابی درآمد و ردای آنحضرت ابکرفت
و چنان بکشید که کتف آنحضرت بر سینه اعرابی آمد و حاشیه ردا در گردن مبارکش

تاثیر کرد آن سرور بنظر مرحمت در اعرابی دیده تبسمی فرمود و گفت ما شانک اعرابی گفت
بگوی تا مرا ازین مالها که از برای تو آورده اند چیزی بدهند حضرت بفرمود تا چیزی ازان
بوی دادند و بروی رو ترش نکرد و همچنان در روی او تبسم می فرمود و دیگر از همه مردم
حلیم تر و شجاع تر و عادل تر بود و در وقت بذل و ایثار درم و دینار نزد او عظم و وقار نبود
و لهو و باطل و هجا و معازین و دروغ و غیبت و بخل و جفا و مکره و خدیعت و نمیمه و قطیعت
رحم و سوء خلق و تکبر و فخر و بارنامه و فحش و حقد و حسد و عدوان و ظلم را بتمام برانداخته
و خود از ینها امتناع نموده و دیگر ازانیز ممتنع میساخت هرگز یک دینار در ملک آنحضرت
شب بران نگذشت مگر اینک تصدق فرموده و اگر کسی نیافتی که بوی دادی بخانه خود
رفتی تا مصرفی برای آن درم پیدا کردی و هرگز سایل را رد نکرده و فقرا را بر نفس خود برگزیدی
و حیا بر آنحضرت چنان غالب بود که در روی هیچکس تمام نگریستی و از کسی سخنی
برشکم بستی و در وقت طعام خوردن متکی ننشستی هرگز از نان گندم سیر روز پیوسته
سیر نخوردی و بر دایتی دو روز متتابع از نان جو سیر نشد و گاه بودی که در خاندان نبوت
یکماه آتش افروخته نگشتی و آب و خرما گذرانیدی و این شدت و مجاعت نه از جهت فقر و یا
بخل بودی بلکه ایثار کردی و مرویست که نوبتی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت خدای
تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که این کوههای مکه را از برای تو
طلا و نقره گردانم و با تو باشد و هر جا روی فرمود ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا
مال له و قد جمعها من لا عقل له گفت جبرئیل علیه السلام ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و دیگر
آنکه چون در مجلس نشستی جا بر هیچکس تنگ نکردی و اصحاب را بتعظیم و احترام و کنیت
یاد کردی و با جانب اسما خواندی و قطع سخن هیچکس نفرمودی و از همه کس متواضع تر بودی و از
همه اهل مجلس خاموش تر و چون سخن گفتی ازین همه بلیغ تر و فصیح تر بودی هرچه یافتی از پشمین و
پنبگی بپوشیدی و بر شتر و اسب و در ازگوش هر چه اتفاق افتادی بر نشستی و گاه بودی که
پیاده پایها برهنه در کوی و بازار رفتی و گاه بی ردا و عمامه و کلاه فرق همیمون و تارک
همایون گشاده و چون گل در فصل بهار بشگفتی و با فراغ تمشیتی کردی و با مسکینان همگام
شدی و با مجروحان در یک انا دست در آوردی و با اهل فضل اکرام نمودی و با اهل
بیکوئی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و احیانا بمزاح و مطایبت بسخنان
شیرین تکلم فرمودی و غیر حق نگفتی و اکثر اوقات متبسم بودی تعجب مبلغ میدیدی و انکار
آن نکردی پر آنحضرت اهل و مسابقت می نمودی و او از بحضور او بلند میکردی آنحضرت

ملقی بصبر فرمودی و مرا و را جمید و امامی بودی و آنحضرت در ملبس و مأکل بر ایشان تفوق نمودی
هیچ وقت بیکار نبودی یا بطاعت حق سبحانه مشغول بودی یا اصلاح امور امان امت
و اصحاب مینمودی هرگز هیچ فقیر را از جهة فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنیی را بجهة غنا
تعظیم نبردی بلکه همه را یکسان بحق تعالی فرمودی و در جود و کرم بمرتبه بود که هرگز هیچ سائل را
نومید باز نگردانید نقلت که اعرابی از آنحضرت چیزی طلبید چندان گوسفند بوی
داد که میان دو کوه از آن پر شد تا اعرابی قوم خود را بایمان دلالت میکرد و میگفت
الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة و در مراجعت از غزوه حنین چندان مال بر دوش مبارک او نهادند
اعنیای عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از اعنیا دید قریش آن شد چنانچه در محل
خود مبین شده و گویند یکنوبت صد هزار درهم نزد آنحضرت آوردند بر روی حصیری نشست
و قسمت میکرد تا برخاست یک درهم از آن باقی نمانده بود و دیگر هرگز هیچکس را دشنام
نداد و بر هیچ چیز لعنت نکرد و بر هیچ فرد از مؤمن و کافر دعای بد نفرمود و هیچکس را بدست
خود نکشت مگر للّه و فی سبیل اللّه و از هیچکس انتقام از برای نفس خود نستاند اگر از برای دین
فراشی گسترده بودندی بروی اضطجاع نمودی و الا بر زمین تکیه فرمودی و از برای کفایت مهم کسی
برخاستی تا آنکس مراجعت نمودی آنحضرت از پا ننشستی و هرگز دست آنحضرت بکرفتی تا او دست
خود نکشیدی آنحضرت دست خود باز پس نبردی و ابتدا بمصافحه اصحاب آنحضرت فرمودی
و چون در نماز بودی و کسی بجهة مهمی انتظار آنحضرت می بردی وی نماز خود سبکتر ادا کردی
و بهم او پرداختی و چون فارغ شدی باز بسر نماز باز آمدی و اکثر در وقت جلوس روی
بمقبله نشستی و چون عزیزی بزیارت آنحضرت مبادرت نمودی کاه بودی که جامه رداء
خویش بنیداختی و آن زایر را بر انجا نشاندی و در حین تکلم در رضا و غضب جز کلمه حق نگفتی
و دوستترین طعامها نزد وی طعامی بودی که در وی دست بسیار بیشتر بودی و در حین طعام
خوردن دو زانو نشستی همچنانکه در نماز نشینند و لیکن زانو بالای زانو نهادی و قدم
بالای قدم و میفرمود که من بنده ام میخورم چنانکه بندکان خورند و می نشینم چنانکه بندکان نشینند
و طعام که نیک گرم بودی نخوردی و نه انگشت از پیش خود خوردی و کاهی با نگشت چهار
مدد کردی و بدو انگشت نخوردی و فرمودی کر آن خوردن شیطانست از طعامها گوشت
دوست داشتی و از انجا از بقول پرند کدو را دوست داشتی و کاهی میفرمود که وی شجره برادر
منست یونس علیه السلام چون طعامی می پزید در وی کدو بسیار کنید که دل حزین را قوت
میدهد و از جمله صفات سرکه را و از ترها هندبا و بادروج و بقلة الحمقا را دوست

داشتی و اکثر طعام و شراب آنحضرت خرما و آب بودی و هرگز هیچ طعامی را عیب نفرمودی
اگر خوش آمدی تناول کردی و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ انگشتها بدهان یکان یکان
پاک کردی و در ان مبالغت میفرمودی تا چنانچه انگشتان مبارکش سرخ می شدی و کاسه
و طبق را بوین منوال پاک کردی و بعد از ان دست مبارک بآب شستی و انجا از آب
داخل آمدی روی همیون بآن مسح فرمودی و چون آشامیدی سه دم اقدام نمودی و در
اول هر دم تسمیه کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را بتنکین نمکیدی و نه نهیب نمکیدی و کاه
بودی که بیکدم آب بیاشامیدی نقلت که کینوبت از برای آنحضرت از نوشیدن آن
امتناع نموده فرمود دو شربت بیک شربت بار آورده و دو نان خورش است در یک نان
مجتمع ساخته نه آنست که میکویم حرامست ولیکن مکروه میدارم فخر و حساب بفضول دنیا را
فردا یعنی روز قیامت و دوست میدارم تواضع را و صلی اللّه علی محمد و آله اجمعین الطیبین
الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا اتفاق ارباب سیر و اصحاب

اصحاب حدیث و نکهرست که خلق آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم چون خلق او در حد اعتدال
بکمال بود و تمام اعضا و جوارح وی بر اعتدال مزاج مبارکش دال کی نمود قد مبارکش ربعه بود
یعنی معتدل میان طول و قصر و مع ذالک با هر طویل قامتی که بهمراه کردی بروی متفوق بودی
و در هر مجلس که تشریف آوردی از همنشینان بزرکتر نمودی سر مبارک آن سرور که
سراپرده سلطان عظمت و کلاه شاهنشاه جزر بزرک بود و هو آدم الیل بود بر کمال جلال
و بزرکی خود مینمود موی دلویش سیاه نه مجعد و نه مرسل و کیسوی مشکبویش نه قصیر و نه مطول
کاهی بنرمه کوش میرسید و کاهی تا بسر دوش کشیدی کونه روی مبارکش نه سفید بود نه
کندم کون اما بغایت از هر دو انور بود و همیون چنانچه هر که در وی نکاه کردی البته تشبیه
آن بماه کردی فاما لون بدن و کونه بتنش سفید چون نقره کداخته بود و اعضا و اجزای وجودش
از غایت نور و شعاع بر یکدیکر انداخته بود چنین مینمود که مطلع انوار حقیقت بود چون کلمه الحق
کشاده بود و ابرو ان کمان نشانش اکرچه کشاده بود اما پیوسته از برای صید دلها آماده بود
تا در مقام شهود و قاب قوسین بحرمان حرم سرای اوادنی می نمود و در میان دو ابروی مبارکش
رکی بود که در حین غضب ممتلی می نمود چشمان نرکسینش که دو صیاد مادام برجانستد جهان
چنان بودند صد هزار ناوک جکر دوز از غنه تک مژکان در کمان ابروان نهاده چندین
هزار شیر دل آهو وار صید میکردند در حین حسن سیاهه آن بغایت سیاه و سفیدیش بنهایت
سفید بود و در میان آن سیاهی و سفیدی حمرتی می نمود هو قوت باصرانش بمرتبه بود که

در تاریکی و روشنایی مساوی میدید و در حدقت چنان بود که در پروین یازده ستاره
می شمرد خدین سعد بنیش از اسپتوان روی مرتفع نبود و پنی مبرا از خود بینی آنحضرت بطول و ارتفاع
بیال بود و موزی از اطراف و جوانب او مشتعل بود دهان مژده دهانش اگرچه بکشادگی نیل دات
اما بغایت ملیح بوده دندان نورافشانش چون مروارید و براق و فلیح بود و در حین تکلم
نوری از اثناء ثنایای آنحضرت ساطع میگشت که در فروغ و شعاع ان نور هر چه در ظلمات
جون آب حیات مستور بود ظاهر و لامع می شد محاسن معطرش کثیف و زلف معنبرش
بغایت نظیف بود موی روی را گذاشته و از شوایب زیادتی برداشته گردن از نقره خالص
بلند و از غایت صفا چون نقرهٔ بیضا دلپسند و بین الکتفین همایونش از یکدیگر دور و
بین المنکبین همایونش را از خاتم نبوت نور علی نور سینه بالی کینه اش که خزینه مزینه انوار قدس
بود چون جبهه کرسی وسیع عریض می نمود و شکم عالی شیمش با صدر عالی قدرش هموار و هوای نور
از سینه با سکینه اش تا ناف مشک او صافش خطی باریک از موی کشیده بود و دو کوهی سنبل تر
بر بیاض کافور انور دمیده بود و باقی اجزای سینه و شکم حکمت خزینه اش نی موی و بشام
مستشفان ایجه فایحه عنبر نسیم عبر شمیمش چون رواح قدسیان در بزم انس خوشبوی بود عظیم المنکبین
بود هو طویل الزندین ضخم الذراعین صلب العصدین گوشت بدن مبارکش اتماسک بود نه رخاوت
و اطراف سایل الاعطافش چون قضبان فضه بکمال لطافت محکمی و نقاوت کف بزم
همایونش نرم تر از حریر و حریره ساق همایونش دقیق و لیکن بغایت دلپذیر انگشتان دست
و پایش درشت و غلیظ عقب نیکو ساقینش کم گوشت نه طویل و نه عریض زیر قدم مبارکش
از زمین مرتفع بود چنانکه الصاق نداشت و پشت پای رهنمایش املس و مستوری بود چنانکه
هیچ کسته و شقاق نداشت روی او چون بدر منیر و بوی او چون مشک و جمیع اعضا و جوارحش
تمام خلقت و متناسب و نظرات عنایتش در بارهٔ عاشقان امت متوالی و متعاقب بود و ربانیان
در جان علم عشق تو افراخته اند و بین هر دو جهان بهر تو پرداخته اند در حسن تو صد هزار عاشق حیران
و در یک نظرت کارها ساخته اند و ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت در شب مهتاب
دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم جامهٔ سرخ پوشیده بر یاران تشریف آورد و در صفحهٔ رخسار
با انوار آن سرور نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم نخاسو کند در نظر من ابتر از ماه بهتر
می نمود و حسن بر حسن او بر اتب می فزود قطعه ماه فرومانده از جمال محمد
چرخ فلک با کمال منزلتی چیست در نظر قدر با کمال محمد
این همه پرایه بشب جنت فردوس بوکه قبولش کند بلال محمد آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی آمده مجموع در ظلال محمد

شمس و قمر در زمین حشر نتابند ماه نباشد مگر جمال محمد سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد
و از ابو هریره رضی الله عنه روایتست که گفت هیچ چیزی را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
احسن ندیدم لمعان جبین مبین او چنان نورانی مینمود که گویا آفتاب در جبههٔ مبارکش
جاری بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز در برابر آفتاب
نایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی نشست الا که نور او بر نور
چراغ غالب آمد آن خواجه که بدر غلام هلال اوست بر چهرهٔ خال خور رنگ بلال اوست
خورشید آسمان که زمین روشنی از اوست یک پرتو از تجلی نور جمال اوست کل گر جه آب و روی چمن شد بزنگ و بوی
رانگشت سرخ روی همه رنگ آل اوست تنها نه مرغ روح بیاش همی پرد پرواز جبرئیل امین هم ببال اوست
آنچه از وصف جمال و حسن صورت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کتب مکتبه و بنظر
رسیده و بود شمه مبین گشت فاما خامهٔ مشکین عامه عنبرین شمامه رقمی چند خاص از برای
اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت کمال احمدی صلوات الله و سلامه علیه
مرقوم میگرداند بسمع قبول اصغا نماید و پیش از انکه زبان تحسین معین مسکین بگشاید بدرد
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مبادرت نماینده ای درویش چون بنای
کارخانهٔ ابداع خواست تا از برای درة التاج روح پرفتوح محمدی صلی الله علیه وسلم
گرانمایه جواهر وجود عالم پاک بر سر وار دُر غرر گنجینهٔ خانهٔ افلاک افزون تر بود حقه
از آب و خاک بشریت ترکیب کنید و مظهر از برای ظهور انوار حقیقت در مشارع
شریعت ترتیب نماید پردهٔ اختفا از روی شاهد خلوتخانهٔ حبی الله و کنی بگشاید و خورشید
انور شهود احدی جل و علا در مظهر اشهر وجود محمدی صلی الله علیه وسلم جسم بدیع و شخص
منیع آنحضرت را بکمال قدرت بر مقتضای حکمت بنگاشت و اعلام ظهور نور ربانی
و الویهٔ سرور حضور روحانی بر ذروهٔ وجود و قبهٔ شهود او برافراشت
صورت احسن و دست پردگیهای سیرت آیینهٔ جمال نمای خلوت حسنش که جلوه آغاز
باحقیقت مجاز بر دانده بنماید حقیقت توحیده اندر آیینه مجاز پدیده می فرستد نظارهٔ ظلمات
قطرهٔ روح در شیشهٔ خاک یعنی از نور من همی طلبی بین بجام جهان نمای نبی صلی الله علیه وسلم
لاجرم آنروز که نقاش قدرت بچون صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه وسلم
بر صفحهٔ صحیفهٔ وجودی نگاشت و بنای فطرت کن فیکون قصر همایون بنیت احمدی
صلوات الله و سلامه علیه در فضای هوای شهود برمی افراشت عقل کل شاگرد
استاد فطرت در ترتیب هر قطر از اقطار این قصر رفیع الشان و در ترکیب

هر عضو از اعضای قالب عظیم البنیان این سلطان انس و جان استفسار حکمت و استکشاف
حقیقت آن می نمود اول که صانع حکمت قلم صنع بدست قدرت داد تا شکل چنین مبین انحنت
برکشید و جرم نیر خورشید جمال را از مطلع کمال او طالع گردانید عقل از او ستاد و فطرت
پرسید که این جام جهانما از برای کیست و این آیینه فرح لقا بجهة تماشای کیست
فطرت گفت این بجهل مصقلت که عکس انوار جمالی محبوب لایزالی بعاشقان لایالی
می نماید یا گلستان پر گل و ریحانست که در نوبهار اظهار اردت ان اعرف شکوفه
عطوفه و فی انفسکم افلا تبصرون بر اعضای اشجار اسرار این سید ابرار می گشاید و جون
قبهٔ منور و حقهٔ مدور فرق همایون آن خلاصهٔ کاف و نون و تارک مبارک آن
سلالهٔ کن فیکون را بر قوایم عظام و دعایم هفت اندام برافراشت و اشکال غریبه و
صور بدیعه حواس و مشاعر قوای باطن و ظاهر در مقدمه و مؤخره خزانه او دماغ آن
سلطان تخت مازاغ بنگاشت عقل از استاده فطرت پرسید که این خزینه برای کدام
مزینه ساخته و این گنجینه بنام چه نقدینه پرداخته فطرت جواب داد که این قلعه قالب
وجود ست آشیانه و غنای عقل گشته سدرة المنتهاء هفت عضوست صومعه جبریل
فکر آمده مرکز دایرهٔ وجود محمدیست بر کار نقطهٔ بجود احمدیست طفل باصرهٔ محمد صلی الله
علیه وسلم را بعد از اتمام [illegible] نوالهٔ نوال [illegible] از کاسهٔ باجراسه
انوار اوست سایل مسایل معارف و حکم ابدی که عبارت از سامعهٔ جامعهٔ احمدیست
صلی الله علیه وسلم قراضهٔ حکمت [illegible] از کیسهٔ نفیسهٔ اسرار اوست
جون نخنهٔ یسمین جبههٔ بی شبههٔ اش بستره و لوح المحفوظ پشانی پی پریشانیش بگستره عقل پرسید
این چیست گفتا این صفحهٔ نخستین مصحف سعادت لوح یمین پسندیده سیادت
لوح المحفوظ آسمان رسالتست عنفوان دیوان جلالتست دیباجهٔ منشور نبوت
فهرست دستور فتوتست و کاهی در جبین تلقین غلظت [illegible] چون سپر ظفر کسته بست
بر جبین و کاهی در جبین تلیین [illegible] جون آیینهٔ ماه سیمای شهنشاهی یسمین
جون آن دو طاق مقوس بروی دلجوی بر فوق رواق مقرنس چه قوه بر افراشت و آن
هلال مشکین را بر افق سیمین تق جبین مستبین آن رشک حور عین بنگاشت عقل از حقیقت
آن پرسیده فطرت گفت این دو طاق محراب مقصون جامع رخسارست و دو قندیل
مقلتین در وی آویخته و امام انسان العین صفوف مژگانرا در انجا بهر طرف التعینی دو رکوع
و سجود بهبوط و صعود برانگیخته یا خود چنان گویم که دو توسن قزحت بر فلک جبین

انسانی که قدرت قادر سبحانی بر افق پیشانی آن خلاصهٔ کون مکانی بدیدار پیاخته یا چوگان
بر حال سلطان حسن و جمال است که بیک شیوهٔ پسندیده گوی سه گردان دیده را در میدان
ما بر جایگاه غمزهٔ غماز انداخته جون دو رواق میمون حدقتین را در زیر وطاق قصیر گون جاجبین
آن سلطان تخت [illegible] گردانیده و آن دو محبوب ساده روی تندخوی مردم
دیده را دران رواق پر نور بر پشت مشک و کافور بخوابانید عقل پرسید که این چیست گفت
این دو شاه و عروسند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا آفتاب و ماهند بر فلک عز
و جاه خیمه زده نی نی بلکه دو کبوتر زاغ سفید بالند که در جوا علا [illegible]
معلق میزنند یا دو شاه باز آشیان جلالند که در شکارگاه [illegible] جولان
میکنند برو و پس کلزار احدی اند در گلشن رخسار محمدی شگفته دو شکوفه خوشبوی اند
بر اشجار انظار احمدی نمودار گشته نی نی بلکه دران دو توسن ابروی آن پیغمبر با آب رو
صلی الله علیه وسلم سر [illegible] که عبارت از وجوب و امکانست معین ساختند
و در انعکاس جمال واحد در دو آیینه متعدد بچشم واحد در دیدهٔ پسندیدهٔ آن شاهد مشاهد
حقیقت سر [illegible] که توحید مطلقیت مبرهن گردانیدند و جون مشاطهٔ قدرت پروردگار
جل و علا رخسار عروس صفدرش را بگلگون انوار قدسی و غازهٔ اسرار انسی بیاراست
و تجلی صباحت و زیور ملاحت به پیراست عقل پرسید که این چیست گفت این و رخسار
گلگون کویا پسیبی است نیکون در دست قادر چون جل و علا منقش گشته یا گل خندانیست
که بر سیدن نسمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه
وسلم بقدرت بر کمال احدی متفق گشته نی نی بلکه دو ورق کتاب سیادت بروی هم
سعادت از قلم شهادت [illegible] برگشیده یا دو طبق مارحمت از برای محرومان
امت بقوت بازوی یقین و شوکت نیروی [illegible] در هنگام شفاعت
بر روی درماندگان بی بضاعت گشاده و جون شبکات زلف مشکبویش را بر منوال دام
صیادان بر چهرهٔ گلگون و رخسارهٔ میمونش از برای صید دلهای عاشقان محبونش مشبک
گردانیده و حقهٔ یاقوت دهان بابرهانش را در هنگام تبسم جون نارستان منشق و جون
غنچهٔ سیراب متفق گردانیده عقل پرسید که این چیست فطرت جواب داد که این حقه ایست
از لعل بدخشانی انسانی ساخته قبه ایست از یاقوت رمانی هر دو حانی پرداخته سر چشمهٔ
تسنیم جنت النعیمست و ریحق تحقیق در وی مختوم ساخته شراب ناب آب دهانش را که
سلسبیل لبان مشتاقانست دران عین الحیوان بظلمات حدثان مکتوم گردانیده و جون

در باغ را پستان نور افشانش را که عبارت از سی و دو دانه مروارید آبدار در خشانست جوهر
حکمت در رشته و قدرت منخرط ساخته در درج عقیقی برج دهان مردمانش نهاده عقل
پرسید که این چیست گفت که این ژاله های بیضاست از اثر قدرت حق تعالی در دردان
لاله حمرا ریخته یا خود عقد منظوم ثریاست در درج برج جوزا برشته عقیق آسای روح افزا
در آویخته و چون زبان بی زبان قرآن خوانش را در دبیرستان دهان بر بانش معلم
علم القرآن در پس کرسی سی پاره استخوان نشانده و بترنم تکلمش در صومعه دهان در رقص عرفان
در آورد عقل بر پرسید که این چیست و این همه نغمه و نوا در فضای این خلوت سرا
صدا و ندای کیست فطرت گفت این خطیب دار الملک نبوت که خطبه شهادت در مجمع
ارباب سعادت در جامع دهان بر منبر سی و دو پایه استخوان بر میخواند نهال بوستان دا
گشوفه قرآن بر شاخسار دهان می شگفاند صدف شریفست در دریا بار دهان پر سخن
در حوصله جان می پروراند مظهر آثار سره ایمانست که نثار ایثار فضل و احسان بر طبق بیان
بر مفارق ارباب عرفان می گستراند شاخ نیشکر مصر نبوتست که در قماد خانه فتوت
بر وفاق مذاق اهل مروت بار شاد و جود امداد امر و نهی بر طبق بیان از زبان قرآن شکر ریز
میکند شیشه کلاب افشان میهمان سرای تعلیم و تعلمات که هنگام تکلم بر طبق سینه برادران
ایمان و سکینه کلاب یقین و طمانینه می فشاند و چون کف کفایت حمایت دست
حق پرستش انخل مند سعادتمند قدرت آلهی بحکمت نامتناهی بند و پیوند بر یکدیگر ترکیب
می نهاد و عظام متفرقه و مفاصل متخرقه را باطناب اعصاب و عضاریف و حبال
عروق باتجاویف ترکیب می نهاده عقل پرسید که این چیست گفت که این کف دریا
سخاوتست سحاب سماء و سماحت سپاس دار ارباب ایمان و وفاقست تیغ گذار اعدای
کفر و نفاقست شجر فرخ شاخ چار باغ وجود ستاز ارباب اطفاء بر اغصان اناملش شگفته
نهال چنار بوستان نهادست که بتصرف باد شمال بنجه ابتهال در یمین و یسار بجناب
حضرت ذو الجلال گشاده چون بترتیب صدر عالی قدر آن صدر سریر عالم صلی الله علیه وسلم
مبادرت مینموده عقل از وی مسالت فرمود که این چیست گفت خزینه ایست از برای ذوات
جواهر آلهی ترتیب داده گنجینه ایست جهت نقد ینه معارف و حقایق نامتناهی آماده میدان
از برای جولان فرسان عساکر اسلام منفسح ایوانیست از برای سلطان ایمان با تشریح نور
عرفان منشرح تختگاهیست از برای شاهنشاه دل و جان بوتسیع ولکن وسعنی قلب عبدی
گشاده خیمه و خرگاهیست جهت نزول سلطان ایمان بترتیب وزینه فی قلوبکم تزیین داده و چون

شکم هنگامش را که خزانه قلعه نهاد و خانقاه صادر و وارد طعام و شرابست مرتب گردانیده
عقل پرسید که این چیست گفت این خانه در اصل وضع مطبخ سراجه قالب انسانیست
منبع طبایع نفسانی و معدن قوای شهوانیست منزل و ماوای نفس امارهاست مرتع و مرعای
طبع سیاره است اما در شهرستان وجود این سید علیه الصلوة والسلام مجلس شهوات
و زندان مهوباتست خزینه قوت لایموت و دفینه اسرار ملک و ملکوت است نفس بدفرمای که
ساکن این مسکن می بود و درین مملکت بر طبق ارادت خود تصرف می نمود اینجا محکوم
حکم خواجه کونین است هوای عشوه نمای که متوطنان این وطن را انقیاد فرمان خود میفرماید
بساست این سلطان خافقین در مقام قناعت اشبع یوما واجوع یوما است چندانکه
مشتهی عبد البطن در وقت اشتها در خوان این و عاسیند در مکه ابیضا و مرغ بریان و حلوا
می پسندد این خواجه هر دو سرا و این سلطان تخت اوادنی صلی الله علیه وسلم در وقت
مجاعت با میدشفاعت سنگ بر شکم می بندد و طعام جوین نانی دوست دارد شکم جانی جبه بود
سنگ باید نفس را حلوای و بریانی چه سود و چون حکمت ربانی بامداد سبحانی بتمهید معاقد قطر
باستظهار ش پرداخت و متن بامتانتش را بتشیید قواعد فطرت استوار می ساخت عقل گفت
این چیست فطرت جواب داد که این مطیه اثقال شرایع الوهیت است متکفل اجال و دیعه عبودیت
پشت و پناه مشت تباه روزگارست بردارنده بار او زار امت کناه کارست
چون در مقام قیامش مستقیم دارد طوبی صورت استقامتش بر او راق اشواق خود بنگارد
و چون در هنگام رکوع بخضوع عرش منحنی گردانند چرخ کوزپشت خمیده قامت بر افتخارش
تا بقیام قیامت نتواند که بر دارد و چون بای رهنمای الحضرت را که دعایم قوایم قصر وجودست
ترتیب نمود و بناء عظیم الشان رفیع البنیان نهاد را بر این دو عماد بنیاد نهاد عقل پرسید گفت
این چیست گفت این دو ستونست قصر وجود بر این مبتنی در قیام مستوی و در قعود منحنی
دو رفیقند در طریق سلوک همراه و در قاصدند در عرصه با فسحه ففروا الی الله دو میل تحلیلند
که کحل الجواهر تکمیل در دیده عرش مجید می کشند و مطیه سینه قوی بنیت اند که بار اسرار دهن
اقرب الیه من حبل الورید میکشند چون در مقام اطاعت قم فانذر بقدم قیام لما قام
عبد الله برخیزد جبر نقصان طاعت مطیعان نماید و چون در هنگام شفاعت اشفع
تشفع بزانوی احترام حتی علی رکبتیه بنشیند عذر عصیان عاصیان خواهد لموالغه فی نعت النبی
مراز دیده و دل هر زمان رود دامن نثار روضه پر نور صدر دیده ور عالم محمد عربی کز برای اول و آخر
بظاهرست مخبر ساطنست مقدم • بصورت نا بشر آمد ولی ز روی حقیقت • ز فرق تا بقدم صورت خدا بینم

بعالم دل و جان بوده شاخت ست میان مکه و طایف هنوز غالب آدم ۵ بروز حشر بظل لوای او شده واثق
بسان امت و جلد انبیاء مکرم ۵ نهاده بانی غوث شب نی قندلی ۵ فزوده پایهٔ جاشش و ثاق عیسی بم
چو از دنی زده بر ترقدم بمصعد آدم ۵ بیکده و کام گذشته ز اوج طارم اعظم ۵ کرنه سور سرور ظهور نور تو با
فروغ عیش کم بیند درین سراجه ماتم ۵ طفیل ذات تو شرده هزار عالم ازان شده که پیش بحر ندارد وجود قطره شبنم
ز ابر جود تو شد فیض رحمت متقاطر ۵ هزار روضهٔ جان شد ز یمن فیض تو خرم ۵ هزار غم ز کنا هست بر دل خرم
فزوده ایم غم دیگر مرا ببران غم ۵ بعذر خواهی ما برکشای لب شفاعت که دل بر پست ز درد دولت حرمت
معین جبخه فرستد بغیر از نیک زدیده کند درود پیاپی روان بسوی تو هرم فصل در ذکر معجزات خارجیه
محمدیه بدانکه معجزات آنحضرت از حد عد بیرون است و از شمار و احصا افزون و در
سیر قریب بسه هزار ازان مذکور و ازانجمله بعضی مشهور و ما از جملهٔ معجزات مشهوره معتد
بها صد معجزهٔ خارجیه درین مختصر ایراد نموده رقم زدهٔ کلک بیان کردانیم و باقی را حوالهٔ
بکتب مبتداوله نموده خامه مشکین عمامه را لاتعرض آن معذور داشتیم معجزهٔ اول از معجزات
ظاهره و باهره قرآن مجید است و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین آیات بینات است
و آن نه یک معجزه است بلکه هزاران معجزه در وی مندرج است زیرا که در هر سوره بلکه در هر
آیتی چندین معجزات ظاهر است که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است و از جمله معجزات
که در قرآن ظاهر است یکی فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی که همهٔ فصحا
و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود کمال حرص ایشان در بدام قواعد بنیان قرآن
و مبالغهٔ ایشان در معارضه و مجادلهٔ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و دیگر
از وجوه اعجاز قرآنی نظم عجیب و اسلوب غریب اوست که با سالت کلام عرب نمی ماند
و مثل این کلام نه پیش از نزول قرآن و نه بعد ازان در میان ایشان ورود نیافته
آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم قرآن میخوانده ولید مغیره که از فصحاء عرب بود
استماع نموده رقتی کرد ابو جهل دیرا دران سرزنش کرده گفت جهة استحسان کلام محمد چنین است
ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه
وی میخواند هیچ با انها نمی ماند و دیگر انکه از واقعات ماضیه و امور سالفه در قرآن
خبر دارد و انچه در قرنهای گذشته بر امتان پیشین جاری گشته بود با انکه احبار اهل کتاب
عمرها در تفحص و تحقیق آن مصروف ساخته بودند و بعد از گفت و گو و جست و جو بسیار
تحصیل بعضی از انها نموده و معلوم نموده بود که آنحضرت علیه الصلوة والسلام امی بود و هرگز
با اهل کتاب مخالطت و مجالست ننموده و با اشکالات اهل کتاب و سوال و جواب

ایشان در حین نزول قرآن بروجهی بیان کرد که هیچکس را مجال انکار نبود و جز قبول و اذعان روی دیگر
نمی نمود و دیگر انکه از مغیبات که تعلق بامور مستقبله داشت خبر داد و مجموع آن واقع شد
و خطرات که در صدد ارباب کفر و فجور عبور می نمود با آیات قرآنی بطور می آمد و همه انها
مطابق واقع بود و از کلیات و جزئیات که در قرآن خبر داد مجموع انها بوقوع پیوست
و ازین نوع اخبار در قرآن بسیار ست مثلا فرمود انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی
ما انزال قرآن قصد نمودیم و ما نگاه دارنده آنیم تا در وی تغییری واقع نشود و اکنون قریب
بنهصد سالست که هر چند ملاحده و زنادقه تخصیص قرامطه خواستند که در قرآن تغییری
پدید آرند نتوانستند و یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف
نمودن ممکن نگشت و لله الحمد والمنه وجه دیگر از وجوه اعجاز قرآنی هیبت و ترسیست که
در حین تلاوت آن بر قاری و سامع طاری میشود آورده اند که عتبة بن ربیعه با آنحضرت
سخنی میگفت تا او را از احداث دین جدید باز دارد آنحضرت سورهٔ حم فصلت بر وی
خواندن گرفت تا انجا رسانید فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه
از بیماری خوف و خشیت که بروی استیلا یافت دست بدهان بابر هان سید انس و جان
صلی الله علیه وسلم پیش برده سوگندش داد که از تلاوت باز ایستد چنانچه ذکر این واقعه
از پیش همت گذارش یافته حاصل الکلام که سنت الهی جل و علا چون چنان ورود یافته
که هر پیغمبری از برای امت خود معجزات از جنس آن آرند که میل و کوشش ایشان بانست چنانچه
در زمان موسی علیه السلم کوشش قوم در تحصیل سحر بود معجزهٔ او نیز از جنس مشغلیات ایشان فرستاده
مثل شکافته شدن دریا و خون گشتن آب از برای قبطیان و تغییر و تبدیل عصا بثعبان و
امثال آن و همچنین بر امثال زمان عیسی علیه السلم تحصیل علوم طبیعیه غالب بود معجزهٔ وی مثل احیاء موتی
و ابراء اکمه و ابرص تعیین فرموده و اما در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم میل مردم و شروع
ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیعه و تالیف عبارات منیعه بود لاجرم
حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال
جزالت و سلامت خالی از اطناب و تطویل مخل و عاری از اختصار و ایجاز مخل تا قریش که معدن
فصاحت و بلاغت بود نتوانند با وجود معاندت در حین مخاطبت فاتوا بسورة من مثله سر
معارضت بینداختند و بتعویض آن نپرداختند تا گویند که این منفع کبیر بلیغ ترین عهد خود بوده در ان
مقام در آمد که در معارضهٔ قرآن کلامی ترتیب کنند و در ان امر شروع نمودند تا کار بجایی رسید
بگذشت که این آیت میخواند وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی بازگشت و انچه ترتیب کرده بودند

محو کرده بعد ازان گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و مسیلمه کذاب که کلمات مزخرفه و ترکیبات مزخرفه بهم می بست و با آن مهملات در معرض سور قرآنی درمی آمد تا گویند که سورهٔ والعادیات را مقابله بدین گونه مهملات نمود والبادزات زرعا فالخاضرات خضرا فالذاریات قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاحمات لقما الاله وسمنا لقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر و سورهٔ الفیل را باین کلمات معارضه کرد که الفیل وما ادریک ما الفیل له ذنب وثیل وخرطوم طویل وان ذلک من خلق ربنا لقلیل و بدان سبب اضحوکهٔ فصحا و بلغا گشت معجزه شکافته شدن ماه چنانکه امیر المومنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفة الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم روایت کنند که جماعتی از مشرکان در حوالی کعبه معظمه نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی و در تحقیق رسالت محقق ماه را دو پاره آسمان بنشق گردان و آن شب چهاردهم بود از ماه و ماه بمرتبهٔ بدری رسید حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان آرید گفتند آری پس آن سرور بیک روایت دو رکعت نماز بگذارده و بعد ازان دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست نموده باشارت مسبحهٔ خود باشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مختفی گشت و رسول صلی الله علیه وسلم یک یک را میخواند و میفرمود ای فلان وای فلان اشهد واگواه باشید و بروایتی آنکه یک نیمهٔ ماه بر کوه قیقعان و نیمهٔ دیگر بکوه ابو قبیس بود و بروایتی آنکه هر دو شق وی از هم چنان جدا شد که کوه حرا در میان آن دو شق بدیدند و چون حضرت این معجزات بایشان بنمود و حمل بر سحر نمودند گفتند که محمد بر ما سحر کرده است و ابو جهل لعین فریاد برکشید و میگفت بدانید سحر پیوسته است و بعضی گفتند که اگر به نسبت بما سحر کرده است بسایر مردمان نتواند که سحر کند لاجرم از مسافران که می آمدند استفسار می نمودند همه میگفتند که آری در فلان شب ماه بشکافت و میانجی و بجانبی شافت ایشان گفتند که بر ما سحر کرده است و این آیت نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر و این آیه بر وفق آیهٔ یعرضوا ویقولوا ساحر مستمر است در حق راه فضل از زیست و کلیدی که انگشت پیغمبر بنشکافت کلید خزاین جود رشت آوه مدار ذاغ داران انگشت او هم از نور او پنجه مه شکافت صف بد بشکسته روز مصاف معجزهٔ دیگر معجزهٔ آهو روایتست که صیادی در صحرای دام نهاده بود اتفاقا خواجه علیه الصلوة والسلام برسید که همان زمان در قید آن بیچاره محکم گشت چون نظرش بر خواجه علیه الصلوة والسلام افتاد بزبان فصیح گفت یا رسول الله

نزدیک من آی حضرت نزدوی رفت گفت ای رحمت عالمیان درین کوه و دو بچه دارم و هر دو از شیر من شیر نخورده اند و اگر بدست ایشان نرسم هم ایشان بهلاکت می افتند یا رسول الله مرا ضمان شو تا بروم و بچگان خود شیر دهم و باز آیم القصه آهو با حضرت سوگند یاد کرد که صیاد بر سید حضرت فرمود که ای صیاد این آهو صید تست ولیکن این بیچاره فرزندگان دارد او را بگذار تا برود و فرزندان خود را شیر دهد و باز آید گفت ای محمد این چه سخنست که آهوی وحشی از دام خلاص شود و برود و بچگان خود شیر دهد و باز آید حضرت فرمود که امید چنانست که باز آید صیاد گفت که تو ضمان میشوی فرمود می شوم گفت اگر باز نیاید عوض او را بقتل رسانم خواجه تیسم فرمود و گفت اگر باز آید تو بخدای من سبحانه و تعالی ایمان می آری برین عهد بستند و خواجه علیه الصلوة والسلم دست مبارک خود بر پشت آهو مسح فرمود و فرمود پنج ساعت او را مهلت دادم که برود و بعد ازان باز آید آنگاه آهو برفت و حضرت نزدیک فرا انتظار آهو نشست چون چهار ساعت بگذشت آهو دوان باز آمد حضرت فرمود که ترا پنج ساعت مهلت داده بودم چرا نبودی تا فرزندان سیر شیر خوردندی آهو گفت یا رسول الله چون نزدیک فرزندان خود رفتم از من بوی تو شنیدند گفتند ای مادر از تو بوی سید مدکه ما هرگز مثل آن بوی نشنیدیم من گفتم بوی حضرت رسولست صلی الله علیه وسلم که بدست مبارک پشت من مس فرموده و او مرا ضمان شده تا از جنگ صیاد نجات یافته اکنون بشیر دادن شما آمدم آهو برها گفتند ای مادر زود تر برو و رسول خدا صلی الله علیه وسلم از ضمانت خود بیرون آرکه ما را شیر کواران نیست و حال آنکه آنحضرت در ضمان تو منتظر اکنون بتعجیل آمده ام تا از ضمانت من بیرون آمده باشی ای صد هزار جان من و جان فرزندان من فدای تو باد یا رسول الله چون صیاد کافر آن بدید گفت اشهد ان لا آله الا الله و اشهد انک رسول الله معجزهٔ دیگر معجزهٔ اسو سمار ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهم روایت کنند اعرابی بود از بنی سلیم نام او سعید و بروایتی معاذ روزی سوسماری گرفته بخانه می برد تا بکشد و بریان کند و قوت عیال خود کرداند در راه گذارش بر جمعی افتاد پرسید که اینها کیانند و سبب اجتماع ایشان چیست گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند و مردم بروی مجتمع گشته اند اعرابی خود را در میان آن جمع بگنجانید و با حضرت بمخاطبه درآمد و گفت بلات و عزی سوگند هیچ زن بر روی زمین نیست که بمن گوید دروغ زن تر از تو و نزد من دشمن تر از تو نیست پس در دل من دشمنی تو از عمر خطاب رضی الله عنه قصد کرد که او را کوشمالی دهد حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم ای عمر درجه

علم بدرجهٔ نبوت نزدیکست یعنی او را مرنجان انگاه روی باعرابی کرد و گفتای اعرابی سوگند
بخدائی تعالی که در آسمان امینهٔ و در زمین امینهٔ و نزد آدمیان هو ملایکه ستوده ام از خدای
بپرستی و ترک عبادت اصنام داده بوحدانیت خداوندی جل و علا و نبوت من اعتراف
نمای اعرابی گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان
آرد و آن سوسمار را پیش آنحضرت بینداخت سوسمار راه گزیر پیش گرفت حضرت فرمود
که ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت حضرت فرمود باضب سوسمار بزبان فصیح
گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود گرامی پرستی گفت آن خدائی را که در آسمان
عرش او و در زمینست سلطان او و در دریاست سبیل او و در بهشت رحمت او
و خاتم پیغمبران انت سید القیامه و زین القیامه هو شرف القیامه و کمال القیامه
فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و بخیبت و خسران دارین مبتلا گردد
هر که تکذیب تو کند اعرابی چون این کلمات از سوسمار شنید متحیر شده و گفت هیچ دلیل و معجزه
دیگر نمیطلبم بعد از معاینهٔ این معنی اشهد ان لا آله الا الله وحده لا شریک له و انک
عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله که نزد تو آمدم و بر روی زمین هیچکس نزد من از تو
دشمن تر نبود و اکنون ترا از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوست میدارم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله الذی هداک و در بعضی از سیر آورده است
که سوسمار بعد از اقرار بر رسالت آنحضرت این شعر ابر خواند الا یا رسول الله انک صادق
فبورکت مهدیا و بورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفه بعد عبدنا کامثال الجمیر الطواغیا
فیا حبذا ربا و یا خیر مرسل الی الجن ثم الانس لبیک و اعیاء اتیت ببرهان من الله واضح
فاصبحت فینا صادق الوعد حیا و میتا و بورکت فی الاحوال حیا و میتا و بورکت مولودا و بورکت ناشیا
نقلست که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص در آمد
و بشاشت تمام مینمود حضرت فرمود که ای اعرابی از مال دنیا چیز داری اعرابی گفت
در قبیلهٔ بنی سلیم از من فقیر تر کسی نیست حضرت روی بیاران کرده فرمود که این اعرابی را
کیست که شتری دهد من ضمان آنکه از نا قهای بهشت عوض آن بوی رسانم عبد الرحمن
عوف رضی الله عنه بدین معنی فایز آمده گویند که چون عبد الرحمن رضی الله عنه این بشارت
از آنحضرت استماع نمود از جای برجست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
من ناقه با و بدهم ده ماهه آبستن از شتر نجتی که اشعب بن قیس الکندی بمن هدیه آورده است
آن وقت که از غزوهٔ تبوک مراجعت نمودم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای

عبد الرحمن تو وصف ناقه خود کردی من نیز وصف ناقه که ضمان او شده ام تقدیم رسانم
ای عبد الرحمن ناقه ایست که از لؤلؤ خوشاب مخلوق گشته گردنش زیا قوت سرخ گوشهای او
از زمرد سبز دست و پای او از جواهر پوشش وی از سندس و استبرق ای عبد الرحمن تو
برین ناقه سوار شده میکنی میان حوض و مقام من پس عبد الرحمن آن شتر را بیاورد و حضرت
فرمود تا اعرابی بر ان شتر سوار شد و بغایت پسندیده افتاد و بعد ازان حضرت او را بنماز
دلالت فرموده گفت ایمان نباشد الا بنماز و نماز نباشد الا بقران هو سورهٔ چند از سورهٔ
قرآن باعرابی آموختند و او همواره بیافت ایمان و استعداد بعرفان شکر گذاری می نمود
و آیات قرآنی ورد زبان ساخته استحسان آن میفرمود و حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه وسلم او را پیوسته بشکر گذاری دلالت می نمود و میفرمود که حق تعالی از میان بندگان
شاکران را اندک دوست میدارد معجزهٔ دیگر روایتست که کرکی در پی آهوئی میدوید
تا آهو در حرم کرپخت و بعد ازان باز پس تاد و کرک در خارج حرم متوقف گشت ابو سفیان
بن حرب و مخرمة بن نوفل چون مشاهدهٔ آن حال نمودند تعجب میکردند کرک با ایشان
بتکلم در آمد که از ین حال تعجب مکنید و کار شما هر دو از کار ما اعجبست زیرا که محمد صلی الله علیه
وسلم شما را بتوحید و ایمان دعوت میکند و شما باجابت وی مبادرت نمی نمایید او را
در ابلاغ رسالتش مصدق نمیدارید بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی وصف او
نشنیده ابو سفیان و مخرمه را تعجب زیادت شد و از غایت حسد این صورت را بهیچکس ظاهر
نساختند تا زمانی که بدولت اسلام فایز گشتند معجزهٔ دیگر تسبیح حصا بود ابو ذر غفاری
رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی نشسته بود ابو بکر
و عمر و عثمان رضی الله عنهم با آنحضرت بودند حضرت سنگ ریزه از زمین برداشت
و در کف مبارک نهاد آن سنگ ریزها تسبیح گفتن آغاز کردند چنانکه آواز آن نهالها بگوش
سامعان بر مثال آواز زنبور عسل می آمد آنگاه آن سنگ ریزها را بر زمین نهادند ساکت
گشتند بعد ازان برداشت و در کف ابو بکر ریخت بر همان منوال تسبیح در آمدند بعد ازان
در کف عمر نیز چنان تسبیح میکفتند بعد ازان در کف عثمان نیز بر همان طریقه تسبیح مسموع گشت
و در تمهید ابو بکر سالمی رحمه الله آورده که امیر المؤمنین علی نیز آنجا حاضر بود و در کف او نیز
تسبیح گفتند بدین طریقه که سبحان الله والحمد لله ابو ذر را خطاب فرمود که تو بردار برداشت
و در کف خود در آورد تسبیح نگفتند ابو ذر رضی الله عنه از آنحضرت سوال کرد که یا رسول الله
چه شد اینها را که در کف ایشان تسبیح بود نه در کف من ساکت گشتند فرمود ای ابو ذر

تو میخواهی که با خلفاء راشدین برابر باشی و این ممکن نگردد **معجزهٔ دیگر** عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که در سفری همراه آنحضرت بودم در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت چندین معجزه مشاهده کردم یکی آنکه تشنه بودم و آب با من همراه نبود نزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله تشنگی بر من غالب گشته فرمود که برو و بآن کوه بکوی که پیغمبر میگوید که مرا آب ده بموجب فرمود عمل نمودم آن کوه با من بسخن درآمد و گفت با پیغمبر بکوی که از آن زمان که باز معلوم کرده ام که حق تعالی فرموده «اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة» چندان کریسته ام از ترس خدای تعالی که آب در اجزای من نمانده **معجزهٔ دیگر** آنکه هم عقیل گفت که در آن راه آن سرور خواست که قضای حاجت کند و پناهی نبود که خود را از نظر مردم بآن پستور سازد و در آن صحرا سه درخت متفرق بود بآن درختها خطاب فرمود که «اسیتروی» آن درختها مجتمع گشتند بر مثال قبه تا در بخاد آمد و مهم خویش کفایت فرمود **معجزهٔ دیگر** آنکه بموضعی رسیدیم ناگاه اشتری دیدیم دوان از راه درآمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم بزانو درآمد و گفت الامان الامان در عقبش دیدیم اعراپی می آمد و شمشیر برکشیده رسول گفت صلی الله علیه وسلم یا اعرابی از این بیچاره چه میخواهی و گفت یا رسول الله این شتر را خریدم تا از برای من کاری کند و من از وی نفعی گیرم اکنون عصیان می ورزد و رای من بران قرار گرفته که او را ذبح کنم و از گوشت وی نفع گیرم رسول صلی الله علیه وسلم شتر را گفت چرا عاصی شده ای که کار نمی توانم کرد بلکه شنیده ام که تو گفته ای هر که نماز فخشن نگذارد خدای تعالی در وی رسد و این اعرابی با قبیلهٔ وی نماز خفتن نمیگذارند من از آن می گریزم نباید شامت ایشان عذاب بمن ملحق گردد حضرت فرمود که یا اعرابی چنین است گفت بلی ولیکن عهد کردم که دیگر در نماز خفتن تعلل ننمایم و بوقت آن ادا کنم و قبیلهٔ خود را بفرمایم تا همه بگذارند بعد ازین شتر انقیاد ایشان نمود **معجزهٔ دیگر** بریدة بن الخصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا رسول الله مسلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمای تا یقین من زیادت گردد فرمود چه معجزه میخواهی فرمود این درخت را بخوان فرمود برو و از زبان من پیغام بوی رسان و او را بطلب اعرابی نزد آن درخت رفت و گفت رسول خدای جل و علا ترا میخواند دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیکجانب کرد و دامن کشان نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی بعد ازان آن سپر و او را امر کرد تا بمنبت خود باز گشت **معجزهٔ دیگر** ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که مردی نزد رسول الله آمد صلی الله علیه وسلم و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدایی سبحانه و تعالی حضرت فرمود که اگر این شاخ خرما را بخوانم

تا ازین درخت جدا گشته بیاید گواهی میدهی بر رسالت من گفت آری پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن شاخ را بخواند آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بری جست و می آمد تا نزد آنحضرت آمد آنگاه فرمود باز گرد بمقام خود باز گشت و بر همان منوال باز بمحل خود معاودت نموده بران درخت منضم شد **معجزهٔ دیگر** مرویست که در غزوهٔ طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شب تاریک بر شتر سوار سیر میفرمود بدرخت سدره رسید پرخار چشمهای نرگسین آنحضرت خواب آلود چون نزدیک بآن رسید که روی مبارکش بران درخت آید فی الحال درخت بشکافت و نیمی بر دست راست و نیمی بر دست چپ مایل گشت و شتر آن حضرت از میان آن درخت بسلامت بیرون رفت و گویند آن درخت همچنان منفرج مانده است تا بکنون معروف بسدرة النبی است و هیچ کس تا بغایت تعرض بآن درخت نرسانیده **معجزهٔ دیگر** روایت میکند جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه که چون پدر من در جنگ احد شهید شد از وی قرض بسیار بماند چنانچه بروایتی میگویند سی وسق خرما از یک جهود قرض داشت که چهار هزار و هشتصد من باشد آن جهود طلب دین کرد و قرض خواهان دیگر نیز تشدد می نمودند و خرمایی چند از پدر من مانده بود و بس و چون وقت خرما چیدن شد قرض خواهان بیکبار رو بمن آوردند من محصول نخلستان برایشان عرض کردم و گفتم زیادت ازین بتو واجه شما چیزی نیست در میان یکدیگر قسمت کنند قبول نکردند و آن جهود مبالغه بیشتر می نمود نزد آنحضرت رفتم و صورت واقعه بیان کردم و از آنحضرت درخواست نمود تا شفاعتی فرماید که آن جهود با من مواسایی کند و حضرت پیش جهود رفته هر چند شفاعت کرد بجایی نرسید و قرض خواهان دیگر نیز بصواب دید آنحضرت در نیامدند آنحضرت بمن خطاب فرمود که ای جابر برو و خرمای خود را هر صنفی را علی حده جمع کن تا من بانجا آیم و آنرا بر قرض خواهان پیمایم بموجب فرموده عمل نمودم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بانجا تشریف آوردند چون دانیان دانستند که آنحضرت آمده اند تشدد زیادت کردند حضرت برکرد یک تودهٔ خرما سه بار بگشت و بران تودها بنشست و قرض خواهان را بخواند و از ان یک تودهٔ سی وسق آن جهود و باقی دیون قرض خواهان را بتمامها استیفا نمود و جابر گفت مرا مظنه چنان بود که گویند از آن تودهٔ هیچ برنگرفته اند و تودهای دیگر همچنان بر حال خود بود و در روایت دیگر آنکه از برای جابر هفده وسق دیگر خرما بعد ازان دیون زیادت آمد جابر میگوید که من ازین معنی تعجب می نمودم گفت ای جابر برو و این خبر بعمر بر که وی در مهم تو اندوهناک بود و در ادای دین تو سعی می نمود رفتم و با عمر گفتم عمر گفت که چون من شنیدم

آنحضرت بخلستان تو در آید یقین دانستم که مهمات تو باسن وجهی کفایت شد معجزهٔ دیگر در روز
خندق که قریب بهزار کس را در خانه اجابر طعام داد بمقدار قلیلی از طعام و هنوز کاهل آمد
چنانچه در محل خود مبین شد معجزهٔ دیگر معجزه خرما و مزد ابو هریره بود رضی الله عنه که گفت در
نزد آنحضرت رفتم و خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله دعای برکت فرمای از برای من
در این خرما حضرت آن خرما را در کف مبارک خود بجنبید و دعا فرموده گفت اینها را در مزود
انداز و هر وقت خواهی دست در مزود میکن و خرما بیرون می آر و از آنرا نثر میکن بخدا سوگند
تا حضرت زنده بود از آن خرما میخوردم و مردم را مهمانی می کردم و بعد از آن سه و در زمان
ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن مزود خرما بیرون می آوردم و میخوردم و بمردم میدادم
تا روز قتل عثمان رضی الله عنه خانهٔ مرا غارت کردند و مزود مرا بردند و ابو هریره در آن باب
گفته شعر للناس فیما یعشقون مذاهب و قیل الشیخ عثمان معجزهٔ دیگر هم در برکت
ابو هریره رضی الله عنه روایت میکنند که کاسهٔ ثریدی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند
اهل صفه را بطلبید و من کردن خود را بر میکشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم رفتند
و در کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود از آنرا جمع فرمود بمقدار لقمه شد
آن لقمه را بر انگشتان مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند که چندان
از آن بخوردم که سیر شدم معجزهٔ دیگر هم از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که فرمود بغایت
گرسنه بودم آنحضرت بر من گذشته حال مرا دانست فرمود بخانه درای در رفتم قدحی شیر
حاضر ساخته فرمود تا اهل صفه را بخواندم از آن یک قدح ایشان سیر شیر گردانیدند و بقیه
که ماند بمن داد چندان از آن بیاشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلک نماند انگاه خود
بیاشامید معجزهٔ دیگر عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم و رضی عنهم در غزوهٔ تبوک از قلت زاد دستوری خواستند تا شتران خویش را
نحر کردند اجازت نفرمود و گفت آنچه از زادهای شما باقی مانده جمع کنید آوردند و نطعها
بسط کرده بقیهٔ زادها را بر آن نطعها ریختند و دعای برکت بر آن خواند چندان از آن
خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در مزودها ریختند برداشتند و ببعضی روایات هر دو
این واقعه با اصحاب پیش می برد و بطعام قلیل همه را سیر می ساختند چنانکه در محل آن مبین
گشت معجزهٔ دیگر انس مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هشاد
کس را از چند قرص جوین که در زیر بغل انس بود همه را سیر طعام گردانید و آن نانها همچنان باقی بود
معجزهٔ دیگر منقلت که عمر خطاب رضی الله عنه امر فرمود تا از اندک خرمایی چهار صد شتر

سوار را زاد داده ترتیب کرد و آن خرما باقی بود که گویا از آن کم نشده بود معجزهٔ دیگر منقلت که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وقتی مؤمنان را بصدقه دلالت میفرمود اعرابی آمد
و شتری آورد بغایت پسندیده خوش قد و تیز رفتار و موصوف بصفات کمال حضرت با
آن ناقه بغایت خوش آمد مر امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه اشارت فرمود تا آن شتر را
از برای آنحضرت بخرد امیر آن شتر را از برای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بخرید
شبی آن ناقه را در حجره بسته بودند و خواجه علیه الصلوة والسلم نیم شبی بود که از خانه بیرون
آمد گذر آنحضرت بر آن شتر افتاد ناقه بزبان فصیح و بیان ملیح با آنحضرت بتکلم درآمد و گفت
السلام علیک یا زین القیامة السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فاتح الخیر
السلام علیک یا ختم الامم السالفة السلام علیک یا قاید المؤمنین فی القیامة الی الجنة السلام
علیک یا رسول رب العالمین حضرت چون این نوع سلام از شتر بشنیدند و التفات
فرموده از حال او استفسار نمود شتر گفت یا رسول الله من از آن مردی بودم آنحضرت نام
یعنی حدید اللسان از وی بگرفتم و روی بصحرا نهاد و کوهها آوردم چون شب در آمدی سباع
و دد آن کوه و بیابان بگرد من در می آمدند و همه با یکدیگر میگفتند لا تؤذوا نوبا فانها مملوک
محمد صلی الله علیه وسلم و من بآن ابتهاج و خرمی می نمودم تا اکنون باین دولت مشرف گشتم
چون خواجه این نوع تکلم از آن شتر استماع نمودند با او محبتی زیاده پیش گرفته او را عضبا نام
نهاد مشتق از اسم صاحب وی بعد از آن عضبا گفت یا رسول الله مرا با شما حاجتی است فرمود
چیست گفت درخواست دارم که از حق تعالی مسالت نمایید تا مرا از مراکب شما گرداند در بهشت
چنانچه در دنیا ساخته و اگر چنانچه شما را پیش از من قضای اجل رسید فرمان فرمایید که هیچکس بعد
از شما بر من سوار نشود که من تحمل آن ندارم که بعد از آنکه مرکوب شما بوده باشم دیگری راکب
من گردد آنحضرت قبول فرمود و چون وفات آنحضرت نزدیک آمد مر فاطمه را رضی الله
عنها وصیت فرمود که با عضبا عهدی دارم که کسی بعد از من بر وی سوار نشود و بتعهد آب و علف و
وی تو خود ای فاطمه قیام نمایی و از حال او غافل نگردی و فاطمه رضی الله عنها بوصیت
آنحضرت عمل مینمود و لیکن تا آنحضرت فوت شد آن شتر آب و علف بر طرف کرد سورت
شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکشبی فاطمه بروی گذری کرد آن شتر با فاطمه نیز
بسخن درآمد و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله والله ما شاغ لی علف ولا شراب
منذ توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی از روز وفات آنحضرت آب و علف مرا گوارا
نمانده و همانا اجل من نزدیک رسیده و مرا مواصلت با آنحضرت از حیات دنیا خوشتر

اکنون نزد حضرت معد تپس نبوی صلی الله علیه وسلم اگر پیغامی و مرا پسندی داری بگوی تا بجا بحضرت
عرض کنم فاطمه رضی الله عنها بر فوات آن شتر محزون گشته در وداع وی گریان گشت
و سر شتر در بغل مبارک خود گرفت و دست بر سر و روی خضبان می مالید و میگویند آن شتر
سر در کنار فاطمه از عالم نقل کرد و چون صباح شد فاطمه از برای کفن او گریان ترتیب
نموده او را در کفن در آورد و از برای حفر قبر نموده مدفون ساخت بعد از انکه سه روز
و برولیتی هفت روز از فوت وی برآمد بجهة امری قبر وی را بکشادند از آن شتر در قبر
هیچ اثر ندیدند الا از کوشت و پوست و لی از استخوان **معجزه دیگر** مردی بود
نام او رکانه با قوت تمام چنانکه کسی پشت وی بر زمین نیاوردی و وی شبانی گوسفند
می نمود یک روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرا با رکانه ملاقات کرد رکانه گفت تو لی که
لات و عزی را دشنام میدهی مردم را بخدای دیگر میخوانی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت بلی منم رکانه گفت اکنون با یکدیگر مصارعت نمایم تو خدای خود را بیاری خوان و من
بلات و عزی تمسک جویم اگر تو پشت من بر زمین آری من ده گوسفند بتو دهم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم برین سخن مقرر کرده با او دست در کمر کرده و او را بای تحاشی بر زمین زد رکانه استدعا
بار دیگر نموده کرت ثانیه نیز برین منوال سابقه تحقق پذیرفت رکانه گفت یکبار
سیم کرت نیز بر زمینش زد رکانه خجل شد و از راه بهانه گفت لات و عزی مرا یاری
ندادند و خدای تو اعانت نمود اکنون از گوسفندان من گوسفند بگیر چنانکه مراد انتخابی
ده گوسفند باشد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که من گوسفند نمیخواهم رکانه گفت چه
میخواهی گفت آن میخواهم که مسلمان شوی و در سلک اهل ایمان در آیی رکانه گفت
معجزه بمن نمای تا مسلمان شوم پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت بدرختی کرد که آنجا بود
و گفت بیا درخت بجانب حضرت روانه گشت و بخدمت در آمد رکانه گفت معجزه
عظیم نمودی اکنون بگوی تا بجای خود باز رود پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود
درخت باز بجای خود باز رفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این معجزه بوی
نمود فرمود ای رکانه مسلمان شو رکانه از سر زشت کافران بیندیشید و گفت میترسم که
زنان عرب مرا عیب کنند و گویند چون محمد او را بیندا خت بتر سید و مسلمان شد پس
صلی الله علیه وسلم از نزد وی باز گشت و با بوبکر و عمر رضی الله عنهما گفت بطلب آنحضرت
بیرون آمده بودند رسید بعد از استفسار حال صورت واقعه بیان فرمود گفتند یا
رسول الله وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب است با وجود آن قوت یا رسول الله

او را چگونه ندا انداختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوند من سبحانه و تعالی مرا یاری داد
تا بر او دست یافتم و او را از پای در آوردم **و در شواهد النبوه** رکانه گفت یا محمد نزد قریش
چه خواهی گفت فرمود خواهم گفت که او را بندا ختم گفت من ازین سخن بسیار ملول میشوم
و از آنحضرت استدعا نمود تا واقعه را بر طریق دیگر تقریر کنند آنحضرت فرمود که من چگونه
دروغ گویم رکانه گفت که تو هرگز دروغ نمیگویی گفت تی رکانه دست بدست آنحضرت
داده مسلمان شده و قبول دین توحید نموده **و در تاج المذکرین** میگوید که بعد از انکه سه نوبت
او را بیندا خت گفت ای محمد آنچه تو با من پیش بردی بغیر قوت نبوت دیگری هیچ نمیتواند
بود که در تمامی این دیار هیچکس پهلوی من بر زمین نتوانست نهاد برخیز از روی سینه
من و آن درخت را بخوان اگر بیاید و ترا سجود کند من بتو آرم حضرت آن درخت را
بخواند آمد و آنحضرت را سجود کرده بزبان فصیح باین کلمه متکلم شد که **انت رسول الله حقا**
طوبی لمن آمن بک و ویل لمن کذبک آنگاه رکانه ایمان آورد و گفت گوسفندان را
بموجب شرطی که در میان بود تصرف کرده بر اصحاب منعم ساختند حضرت فرمود که
گوسفند تو هیچ حاجتی نیست رکانه بیامد و قریش را ازین حال خبر کردانید و گفت وی
رسول حق تعالیست بوی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما او رند **و در تاج**
المذکرین اسناد این واقعه نیز بدین رکانه است والله اعلم **معجزه دیگر** انس مالک رضی الله
عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم روزی بمنزل فاطمه در آمد از گرسنگی
و شدت مجاعت بآنحضرت شکایت نمود و گفت سه روزست مدقوطعام نیافته ام
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جامه از شکم مبارک برداشت چهار سنگ
بر شکم بسته بود بشارت داد که چهار روز بود که چیزی تناول نفرموده بود بعد از ان از منزل فاطمه
بیرون آمده و خاطر مبارکش بجهة مجاعت فرزندان محزون بود بصحرا بیرون رفت
اعرابی شتران خود را آب میداد مروا گفت ای اعرابی هیچ کاری داری که کفایت
نمایم و اجوه عمل من تسلیم نمایی گفت دارم فرمود چه کار گفت ازین چاه آب کشیدن و شتران را
سیراب گردانیدن فرمود مزد چه میدهی فرمود هر دلو یرا سه خرما حضرت مقرر فرمود و ده دلو
در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب برکشید سه خرما بداد و آن
حضرت تناول فرمود و بآب کشی مشغول گشت هشت دلو دیگر برکشیده و در دلو نهم ریسمان
بگسیخت و دلو در چاه افتاد حضرت متحیر با ایستاد اعرابی بیامد چون صورت حال بدانست
غضب بروی مستولی شده طبانچه ناداشته بر جبین مبارکش حواله کرد هیبت وی چنان

ایمان ۲

خرما بانحضرت داد و حضرت دست حق پرست در چاه در آورده دلو را بقدرت الهی از قعر چاه بیرون آورد و باعرابی داد و برفت اعرابی چون این امر غریب از انحضرت مشاهده کرد از آن فعل ناپسندیدهٔ خود بغایت ملول گشت و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برد و حقیقت نبوت انحضرت براعرابی مکشوف گشت فی الحال دست بساق مورهٔ خود در آورد و کاردی که داشت بیرون آورد و دست خود را ببرید و از غایت اندوه و درد مدهوش گشت جماعتی بروی میگذشتند او را بآن حال دیدند آبی بروی پاشیدند چون بهوش باز آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت طبانچه بروی محمد زدم صلی الله علیه وسلم از خوف عقوبت قطع ید خود نمودم حاضران اظهار تاسف و تحیر نموده از وی درگذشتند اعرابی دست بریدهٔ خود برداشت روی بمنزل آنحضرت آورد و طلب انحضرت می نمود ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بگذشتند ایشان گفتند اعرابی از محمد چه میکنی گفت حاجتی دارم و حضرت در خانهٔ فاطمه رضی الله عنها نشسته و حسن را بر ران است نهاده بود و حسین بر ران چپ نشانده و خرما که از اعرابی بمزد گرفته بود در دهان ایشان می نهاد و اطعام ایشان مینمود سلمان و ابوذر اعرابی گرفته او را بدر خانه فاطمه آورد اعرابی ندا کرد که یا محمد حضرت صلی الله علیه وسلم فاطمه را فرمود که بین تا کیست فاطمه گفت یا رسول الله اعرابی است دست راست بریده و بدست چپ گرفته خون میرود خواجه علیه الصلوة والسلام بیرون آمد اعرابی عذرخواهی نمودن گرفت خواجه فرمود ای اعرابی دست ترا جه شد گفت یا محمد طبانچه نادانسته زدم و خوامت آن سه پنجه از خود قطع کردم و اکنون بعذرخواهی آمدم حضرت فرمود یا اعرابی اسلام تسلم ایمان آر تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر پیغمبر بر حق اصلاح دست من نمای تا بتو ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دست بریده اعرابی را بدست مبارک گرفته بمحل آن آورد و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بر آن نهاد و بدست حق پرستان تراسح فرمود بحالت اولی بازگشت چنانچه پیوسته شد بفرمان الهی جل و علا که کو بیا هرگز انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه از انحضرت بدید زبان بکشاد کلمه توحید بگشاد و مادر اعرابی نیز با وی همراه بود او نیز در سلک اهل ایمان منخرط گشت **معجزهٔ دیگر** روایت کرده اند که ابوجهل بن هشام که در عداوت انحضرت اهتمام می نمود و در انطفای انوار نبوت انحضرت سعی بلیغ مرعی میداشت روزی از مرد غریبی ملی شتری خریده بود و آن غریب را در ادای بها بوعدهٔ خلاف تنقیص میداد آن غریب بانجمن کاه قریش آمده از ابوجهل شکایت نمود و ایشان را بخو

کعبه سوگند داد تا مدد او نموده بهای شتر وی از ابوجهل بستانند ایشان از روی استهزا و سخریت آن غریب را حوالهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم کردند که محمد زر ترا از ابوجهل خواهد ستاند و ایشان را مقصود آن بود که آن ظالم بانحضرت استخفافی نماید آن عرب نادان جد پنداشت پیش پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم و حال خود تقریر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن عرب همراه بدر خانهٔ ابوجهل آمده دربکوفت ابوجهل گفت کیست گفت منم محمد بن عبدالله ابوجهل فی الحال بیرون آمد چون نظر او بر جمال حضرت افتاد و جلالت و مهابت رسالت انحضرت در وی اثر کرد چون با خود آمد پیغمبر را گفت صلی الله علیه وسلم مرحبا بک یا ابا القاسم اگر حالی داری بگوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم که حق این غریب را چرا بوی نمی دهی ابوجهل فی الحال در خانه دویده نقد بیرون آورد و مال غریب تمام ادا کرد آن غریب خوشدل بازگشت و بر همان انجمن بگذشت و ایشان را عذرخواهی نموده گفت مرا بکسی دلالت کردید که پیش خصم من آبروی تمام داشت و مرا از قید آن ظالم نجات داد قریش از این سخن متعجب شدند چون ابوجهل در رسید مر او را سرزنش کردند که این همه لاف و ستیزهٔ تو با محمد و آن کارد مهوفون او در تو اثر کرد ابوجهل چاره ندانست جز آنکه راست گوید گفت من با محمد چنان دشمنم که بودم اما در آن وقت که برای آن غریب با من سخن میگفت بالای سر او اژدهایی دیدم چون شتر مست دهان گشاده ترسیدم که اگر مراد او برنیارم و حق آن غریب نگذارم آن اژدها مرا فرو برد و قریش در این سخن تصدیق او نمودند چرا که عداوت وی با انحضرت میدانستند **معجزهٔ دیگر** هم در باب ابوجهل چنان بود که مردی از بنی سدیس شتر آورد که بفروشد و ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن نداد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود آن مرد اسدی پیش آمد حکایت کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که شتر آن تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و ببازار آمد و شتران وی را بر ضای وی بخرید و دو شتر را هم در بازار بفروخت و بهای هر سه شتر او را فرمود و شتر دیگر را بفروخت و بر آل عبدالمطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن حضرت بنوت شعاری صلی الله علیه وسلم روی با ابوجهل آورد و گفت ای عمر دیگر چنین معامله نکنی و اگر بتو لاحق شود آنچه مکروه تر از آن نباشد ابوجهل گفت نکنم بعضی از مشرکان مرو را گفتند که ای ابوالحکم در دست محمد خوار و زبون شدی مگر متابعت دین وی کردی یا خوفی بر تو مستولی شد گفت هرگز متابعت دین وی نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست

ومردی چند بر دست چپ وی دیدم که در دست نیزها داشتند و بر من حمله میکردند تا مرا بکشند
محمدی کردم مرا هلاک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمدست **معجزهٔ دیگر** عباس بن مرداس
گفت که در راهی میرفتم شتر مرغی دیدم شخصی بروی نشسته جامهای سفید پاکیزه پوشیده
و در آن وقت شایع بود که شتر مرغ را مرکب جنیان میگفتند و آن مرد را نبی میگفت
مسجع که معنی وی این بود که بیداد جاهلیت و خونریزی و آشوب در گذشت و صاحب شرعی
آمد راست و درست و پرهیزکار و نیکوکار محمد صلی الله علیه وسلم صاحب ناقه قصوا
عباس گفت من از این سخن سخت ترسیدم مرا بتی بود نام ضمار پیش آن بت آمدم و دست
بر وی فرود آوردم تا از شر جنی مرا آسیبی نرسد از اندرون او شعری شنیدم که مضمون
آن شعر این بود که ضمار وقتی معبود که محمد دعوت نکرده بود و نماز نفرموده بود اکنون ضمار
بر خاک یکسانست و باسک برابر و این پیغمبر قریشی که بعد از عیسی صلوات الله علیه آمده
ودای لا آله الا الله در عالم در داده بر راه راست و دین حق و سعادت در موافقت
و شقاوت در مخالفت اوست عباس میگوید که چون این سخن از درون بت شنیدم حال
بر من بگشت و بیامدم و با قوم خویش بگفتم همه متعجب شدند و مسلمانی در دلهای ما افتاد و من
و سیصد کس از قوم خود بیامدیم پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام تا مسلمان شویم پیغمبر صلی الله علیه
وسلم چون مرا بدید در روی من تبسم فرمود و گفت چون بود که داعیه اسلام در دل تو قوی گشت
حال با او بگفتم بدان سخن شاد مان شد و من آن سیصد کس همه مسلمان شدیم **معجزهٔ دیگر** عبد الله
مسعود گفت رضی الله عنه که روزی آنحضرت بکلیسای یهود رفت و ایشان توریة میخواندند
چون آنحضرت برسید خاموش گشتند ربخوری بود از ایشان در پای دیوار خفته پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود و خاموش شدید آن ربخور گفت بصفت پیغمبر آخر الزمان رسیدند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم با ایشان بسیار خطاب فرمود که تو بخوان آن ربخور خوان خوان برفت و توریة بر گرفت
و از انجا که ایشان رسیده بودند برخواند و گفت این صفت تو و امتان تست و گفت
اشهد ان لا آله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و همانجا وفات کرد حضرت فرمود صلی الله
علیه وسلم تا مسلمانان بگفتن و تجهیز او پرداختند و ببرکت نفس آنحضرت از زمان بیرون گشت
معجزهٔ دیگر نقلست که روزی شتر مست در صحرا روی بمصطفی صلی الله علیه وسلم آورد
و یاران از آن حال وحشت نموده نهیبت را غنیمت شمردند حضرت فرمود که خاطر جمع دارید
که وی باستغاثه نزد من می آید چون نزد آنحضرت رسید بزبان فصیح گفت ای پیغمبر خدای تعالی
این جماعت که دعوی مالکیت من میکنند مرا یک ساله خریدند و سالهای بسیار که کار

فرموده اند و اکنون که پیر شدم قصد آن دارند که مرا ذبح کنند از برای خدای تعالی در حق من عیادی
فرمای و مرا از دست این حق ناشناسان باز رهان چون شتر این سخن تمام کرد حاجتی از عجب
وی رسیدند بطلب وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اگر خواهید سخن شتر را خود بگویید و اگر
خواهید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که تو خود تقریر فرمایی فرمود که این شتر میگوید که من یکساله
بودم که مرا مالک من خریده و بسیار کار فرموده و اکنون قصد کشتن من دارند مالکان
شتر گفتند چنین است که شتر تقریر کرده فرمود این شتر را اکنون بمن فروشید ایشان گفتند
این شتر فدای خاک قدم تست یا رسول الله فرمود چون چنین است او را رایگان کنید تا هر جا
خواهد رود و چرد دست از وی باز داشتند اشتر بارهٔ برفت و بعد ازان با نظر تقریر
نموده بصورت بجود صحابه گفتند وقتی که شتر ترا بجود میکند ما اولیتریم که بجود کنیم فرمود چنین را
نشاید که هیچ آفریده را بجود کند و اگر من کسی را فرمودمی بسجده زنان را فرمودمی که مر شوهران را
سجده کنند که حق شوهر بر زن بسیارست **معجزهٔ دیگر** نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با صحابهٔ کبار رضی الله عنهم در سفر بودند و تشنگی بر همه غالب گشته بود و آب پیدا
نبود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را بطلب آب فرستاد غلام
سیاه در راه دید بر شتری نشسته و دو مشک بر آب بران شتر بسته آن غلام را هر چند
بلطف گفتند بیا تا نزد پیغمبر رویم گفت من پیش آن جادوی نابکار نمیروم و سرکشی می نمود
امیر او را بعنف نزد آنحضرت آورد حضرت فرمود تا سر مشکها بگشادند و صحابه چندانکه
خواستند از انجا آب بیاشامیدند و آب بر گرفتند و مشکها چنان پر آب بود فرمود تا مشکها
باز بوی سپردند و هریک از صحابه او را چیزی دادند از توشه و مال و خواجه علیه الصلوة
والسلام دست مبارک بر روی آن غلام فرود آورد روی سیاه آن غلام بشرف
مماسپس دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مثال ماه در افشان شد و روی بقوم خود
نهاده روان گشت چون از دور پدید آمد قوم گفتند شتر تست و مشکها نیز از آن ما
راکب بغلام مانی ماند هر چند غلام تعریف حال خود کرد ازوی باور نمیداشتند تا بعلامات
دیگر دانستند که غلام ایشانست حال پرسیدند غلام قصه تمام بگفت قوم بجمله چون این معنی
مشاهده کردند با غلام همراه بنزد حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و همه بشرف
اسلام مشرف گشتند **معجزهٔ دیگر نقلست که** روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از برای وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود چون از وضو فارغ شد یک موزه
پوشید موزهٔ دیگر خواست که بپوشد مرغی از هوا در آمد و آن موزه را ببرد و اشته

بیفتاد از آن موزه ماری بیرون افتاد بعد از آن مرغ موزه را بینداخت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سنت نهاد که موزه را بیفشانند آنگاه بپوشند **معجزهٔ دیگر** زنی بود که از برای حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم عسل می فرستاد و حضرت هدیهٔ او قبول میفرمود روزی ظرفی
پر عسل نزد آنحضرت فرستاد چون ظرفی او باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن بدگمان
شد که آیا بچه سبب هدیهٔ او را رد فرموده بخدمت حضرت آمد و عذر خواهی نمود و گفت
یا رسول الله مگر دشمنی سخنی گفته و یا تقصیری واقع شده که این نوبت هدیه قبول نیفتاد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که ما هدیهٔ تو قبول کردیم و انچه در ظرف برکات هدیه تست کفایت
از برای تو برکت فرستاد و آن ضعیفه ازان کم خوش وقت شد و مدتی اهل بیت خود را
ازان عسل نان خورش میداد تا روزی بسبوی بعد عسل را ازان ظرف بظرفی دیگر انتقال داد
آن عسل تمام شد آن نیک زن کیفیت احوال بدانحضرت عرض کرد حضرت فرمود که
اگر آن عسل را در ان ظرف اول نگاه میداشتی ترا و اهل بیت ترا تا عمر دنیا بودی کفایت
می نمود **معجزهٔ دیگر** نقلست که چون فتح خیبر بفرمان ملک اکبر جل و علا میسر گشت
در میان غنایم خیبر دراز گوشی بود سیاه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سخن گفت
و انحضرت نیز با وی سخن میفرمود ازوی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت یزید
شهاب حق تعالی از نسل جد من چندین حمار بیرون آورده که بیشتر آنها مرکب انبیای بوده
اکنون از نسل ایشان هیچ نمانده مگر من و از انبیا هیچ پیغمبر نمانده مگر شما یا رسول الله اکنون
توقع من آنست که من نیز مرکب شما باشم تا اکنون بدست جهودی مبتلا بوده ام نام او
مرحب و آن شوم هرگاه نام مبارک تو می شنید نامه امیکفت و ازان سبب من او را
بقصد بزمین میزدم و پیوسته شکم مرا گرسنه میداشت و پشت من آزرده میکرد حضرت
فرمود قد سمیتک یعفور ای دراز گوش من ترا یعفور نام نهادم بعد ازان فرمود
ای یعفور هل تشتهی الاثاث جفتی میخواهی که از برای تو ترتیب کنم تا نسل تو بماند گفت فی یا رسول الله
گفت چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده که نسل ما را هفتاد کس از انبیا
سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما پیغمبری سوار شود نام وی محمد باشد علیه الصلوة والسلم
من میخواهم که آن آخرین باشم لاجرم حضرت از برای خاصهٔ شریفهٔ خود نگاه داشت
و بروی سواری میکرد و گاه بودی که ازوی فرود آمدی و یکی از صحابه را خواستی که ملاطفت
نمودی یعفور را گفتی فلان کس را آواز ده او برفتی بدر سرای آنکس سر بر در سرای او میزدی
تا صاحب در بیرون آمدی به سر اشارت کردی یعنی ترا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

میطلبد تا انکس اجابت کردی و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رخت حیات بدار بقا
بردند یعفور بعد از سه روز بسر چاه ابی الهیثم بن التیهان درآمد و خود را در فراق خواجه علیه
الصلوة والسلم در ان چاه انداخته هلاک گردانید و همانجا قبر وی شد **معجزهٔ دیگر**
شخصی از اعراب پیش پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم بر شتری سوار و جمعی بر دعوی میکرد
که او این شتر را دزدیده پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که برین دعوی گواهی هست گفتند
هست حضرت علی رضی الله عنه فرمود تا بعد از اقامت بینه حد شرع بروی اجرا کنند
این گفت و گودر میان بود و اعرابی سر پیش فکنده و سخن نمیگفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود یا اعرابی حق بصاحب حق رسان و یا حجت دفع قایم گردان دریں بودند که شتر بتکلم درآمد
و گفت ای پیغمبر خدای زاده بودم پیش این اعرابی بوده است و من در ملک او متوالد
گشته ام و این اعرابی از تهمت سرقه بزیست در بارهٔ او سخن عرض کویان اصغا مفرما حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم اعرابی را گفت که ترا سوگند میدهم بآن خدای که
جانها بید قدرت اوست که در ان حال که سر در پیش فکنده بودی با خدای تعالی چه
مناجات کردی اعرابی گفت که این کلمات بر زبان راندم اللهم انک لست برب اتخذ
شریک و لا معک آلهة غیرک فی خلقنا و شارک فی ربوبیتک انت ربنا ایاک
ان تصلی علی محمد و تبرانی ببراءتی یعنی بار خدایا تو نه آن خدایی که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانکه بتان
عبدهٔ ایشان استحداث نموده اند و نه خدایی دیگرست با تو که در آفرینش ما ترا اعانت
نموده باشد و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مایی از تو میخواهیم که بر محمد علیه
الصلوة والسلم درود فرستی و پاکی من ازین تهمت که بر من می بندند روشن گردانی
حضرت تصدیق قول او نموده مدعیان شتر را متتبع فرمود و دعوی ایشان از نسبت
ببطلان نمود **معجزهٔ دیگر** روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم ببازار مدینه میگذشت و اهل
بازار را امر معروف و نهی منکر میفرمود و حکم بن العاص که پدر مروان بود از قفای پیغمبر صلی
الله علیه وسلم میرفت و رفتار و گفتار آنحضرت را چنانچه قاعدهٔ مستهزیان باشد تقلید میکرد
و دهان خود کژ و راست می ساخت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بران حال اطلاع افتاد
فرمان فرمود که همچنان باش که خود را می نمایی یعنی روی و دهانت کژ باد حکم را فی الحال القوه عارض
شد که سر و روی و دهان وی کژ گشت و چنان شد که از غایت زشتی در وی نظر نمی توانست
نمود و هم بران علت بمرد **معجزهٔ دیگر** نقلست که یکی از دلیران پهلوانان غریب با پیغمبر
گفت صلی الله علیه وسلم بیا تا با یکدیگر مصارعت نمایم اگر تو مرا بیفتانی از مرا ملاک

کردان واکرمن تا بیندازم خلق را از آشوب و فتنه او باز رهانم و برین قرار کشتی کرفته دو نوبت
حضرت نبوت پناهی ورا بینداخت هر بار زینهار میخواست و حضرت از سر قتل او
درمیکذشت تا بعد ازان اجرای قصد آن کردکه نی خبر پای آن سرو بگیرد و انحضرت را
بیندازد جبرئیل علیه السلام بیاید و آن سرور را خبر کردانید که آن خدارجه اندیشه دارد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تو عزم مکر و خدیعت داری کفت تو از کجا دانستی کفت
خدای من مرا آکاه کردانید آن مرد فی الحال زبان بکلمهٔ شهادت بکشاد و قدم در دایرهٔ
اهل اسلام نهاد معجزهٔ دیکر یزید بن ابی حبیب کوید که زنی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم کذشت
با پسر کی دو ماهه در کردن و آن زن از جملهٔ آزارندکان انحضرت بود چون کودک را نظر
بر پیغمبر افتاد صلی الله علیه وسلم کفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد
بن عبد الله خواجه علیه الصلوة والسلم فرمود ای کودک توجه میدانی که من رسول خدایم
و پسر عبد الله ام کفت این معرفت و علم حضرت خداوندی جل و علا بمن کرامت فرموده
و انکه جبرئیل امین علیه السلام بالای سر تو ایستاده و در تو نکاه میکند حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای پسر نام تو چیست کفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من از
عزی بیزارم تو مرا نام نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را عبد الله نام کرد آنکاه کودک کفت ای پیغمبر
خدا دعا فرمای تا من از جملهٔ خدمتکاران تو باشم در بهشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دعا فرمود کودک کفت نیک بخت آنست بتو ایمان آرد و بدبخت آنکه بنبوت ترا انکار کند
و بعد ازان کودک نعرهٔ بزد و جان بداد مادرش کفت بعد ازین معجزهٔ با هر دیکر انکار را جا نماند
و زبان بشهادت بکشاد و بوحدانیت خداوندی سبحانه و رسالت محمدی صلی الله علیه
وسلم کواهی داد و کفت اکنون حسرت من بر تضییع عمریست که در مخالفت تو کذشته حضرت
رسالت پناهی علیه الصلوة والسلم فرمود که بشارت باد مرترا که دیدم که فرشتکان کفن
و حنوط تو می آورند از بهشت زن فی الحال از شادی نعرهٔ بزد و جان بجان تسلیم کرد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود تا تکفین و تجهیز وی نموده بروی نماز کردند و هر دو را بهم دفن کردند معجزهٔ دیکر
در بعضی سیر از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که وی کفت سه مرد نزد پیغمبر آمدند
صلی الله علیه وسلم یکی پیش آمد و کفت که تو دعوی میکنی که من به از ابراهیم علیه الصلوة والسلم کیم
من حبیب الله ام دیکری کفت تو میکویی که مرتبهٔ من فوق مرتبهٔ موسی است علیه السلام والتحیة
و حق تعالی با موسی علیه السلام سخن کفت و ترا هرکز مثل این سعادت روی نموده یا فی الحضرت
فرمود که با موسی در کوه طور سخن کفت و جان بر زبر عرش تکلم فرمود و هر آینه که مقام من عالی تر

باشد از مقام او دیکری کفت تو میکویی که منزلت من بر منزلت عیسی است علیه الصلوة والسلم
و عیسی مرده زنده کرد و از تو منقول نیست که بایشان مرده باشی حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم ازین سخن برآشفت و علی ارضی الله عنه آواز داد و دران وقت
میان انحضرت و علی مسافت بعید بود حق تعالی آواز انحضرت بکوش علی رسانید و علی
فی الحال حاضر شد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم که آواز من جبرئیل علیه السلام بتو رسانید
برخیز و باین جماعت بسر قبر یوسف بن کعب که یکی از احبار یهود بود برو و او را بکو تا بفرمان
الهی جل و علا ترا اجابت نماید ولی بفرمان نبی علیه الصلوة والسلم برخاست و با آن کروه بسر قبر یوسف
بن کعب رفتند حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه صاحب قبر را بخواند شکافی در قبر پدید آمد
کرت ثانیه بخواند پارهٔ دیکر شکافته شد کرت ثالثه قبر از هم بشکافت و مرده ظاهر کشت
حضرت امیر فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی پیری برخاست و خاک از سر و محاسن خود
می افشاند و بدانجماعت نظر میکرد همچون کسی که ایشان را نشناسد و کفت من یوسف بن یعقوب
که تبع را نصیحت کردم و از قتل و افساد باز داشتم سیصد و اند سالست تا من وفات
یافته ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سر و اولاد آدم محمد را صلی الله علیه وسلم و علی
جمیع الانبیاء و سلم تصدیق نمای که جمعی آمده اند و تکذیب وی میکنند و از وی حجت میطلبند
آن جماعت چون آن حال بدیدند علی را رضی الله عنه التماس نمودند که پیرا بموضع وی باز فرستد
علی رضی الله عنه کلمه چند بر زبان راند یوسف بن کعب بازجای خود باز رفت و خاک وی
بر منوال سابق مرتب کشت و علی با آنجماعت بنزد حضرت باز کشتند و ایمان ایشان
معلوم نشد که بتحقیق پذیرفت یا نی معجزهٔ دیکر نقلست که روزی اصحاب در خدمت
انحضرت نشسته بودند و ذکر ادام در میان داشتند تا کسی کفت که هیچ نان خورش از
کوشت نیست و سخن وی در میان یاران مقبول افتاد انحضرت فرمود که ازان تا رنج
باز نظر من بر کوشت نیفتاده مردی از انصار آنجا حاضر بود در حال برخاست و بخانه
رفت و بزغاله داشت بذبوح ساخته و بریان کرده بدست پسر خود بانحضرت هدیه
فرستاد حضرت پسر او را کفت تا امیر المؤمنین علی را آواز دهد امیر بیامد و بلال را فرمود
تا سفره بکشید و کفتند به بینید که در مسجد کیست او را بطلبید تا از صحابه هر که حاضر
آمدند فرمود تا تناول نمایند مشروط بانکه استخوانها را نشکنند و از مضع عضلات عضا
احتراز نمایند یاران از بریان بسیار بخوردند و طبقها پر ساخته بمنازل فاطمه و ازواج طاهرات
رضی الله عنهن هریک علی حده بفرستادند مقرر بر انکه استخوانها را بسلامت باز فرستند

چون استخوانها جمع شد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر استخوانها زده فرمود برخیز بفرمان خدای تعالی بزغاله بفرمان الهی تندرست کشته زنده شد و دوان دوان میرفت بانخانه انصاری رضی الله عنه و پسر انصاری در عقب بزغاله میدوید و بوی میرسید چون بزغاله بخانه درآمد انصاری تعجب کنان میگفت که این بزغاله چه مشابهت به بزغالهٔ ماکه بانحضرت فرستاده بودیم باز در گفت و شنید بود که پسر در رسید کیفیت واقعه تقریر کرد و یقین ایشان در دین اسلام زیادت گشت معجزهٔ دیگر ابو قتاده رضی الله عنه ابتدای اسلام من آن بود در حالتی یتیمی من در پیش خاله و مادر خویش میبودم و ایشان بمعاونت یکدیگر تربیت من قیام مینمودند و من گوسفندان ایشان میچرانیدم و خالهٔ مرا از صحبت انحضرت منع کلی مینمود و میگفت برمحمد مگذر که نباید که ترا گمراه گرداند و از کار برآرد و من بخلاف سخن وی گوسفندان را در مرتع میگذاشتم و به پیش آنحضرت می آمدم و بدیدار او و گفتار مبارک وی چشم و گوش بهره مند میداشتم و شبانگاه میرفتم و گوسفندان را گرسنه و بی شیر بخانه می بردم خاله میگفت گوسفندان تو چرا چنین نزارند من میگفتم نمیدانم روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصیت میفرمود و بهجرت و ثبات بر مسلمانی تمکن آنرو زپیش رفتم و دست بدست مبارک آنحضرت داده مسلمان گشتم و با او براسلام بیعت کردم و بعد ازان بر انحضرت ظاهر گردانیدم که خالهٔ من کاهی مانع خدمت میگردد و مرا خاطر ببلازمت بغایت مایلست و شرح نزاری بولی شیریی گوسفندان نزد انحضرت تقریر کردم فرمود که گوسفندان را پیش من آر بفرمود و عمل نمودم دست مبارک بران گوسفندکان لاغر فرود آورد و دعای برکت بتقدیم رسانید فی الحال بکمال قدرت الهی گوسفندان تناور و فربه و بر شیر شدند چنانکه ازان بهتر ممکن نداشت چون گوسفندان بخانه بردم خاله و مادر من تعجب نمودند و کیفیت حال استفسار نمودند من صورت واقعه پیش ایشان تقریر کردم و ایشان نیز بخدمت آن حضرت آمدند و بدولت ایمان فایز گشتند معجزهٔ دیگر حبیب بن مدرک گوید رضی الله عنه که پدر من نابینا گشت چنانکه هر دو چشم وی سفید شد بشرف ملازمت آنحضرت مبادرت نمودم دم مبارک در چشم وی دمید فی الحال مینا شد و من او را دیدم که در هشتاد سالگی اشتهٔ در سوزن میکشید معجزهٔ دیگر جابر بن عبد الله گفت رضی الله عنهما که در مدینه یهودی از ما خرما خریده بود بمیعاد ادراک و آن سال خرما را آفت رسید و خرما کم آمد ازان جهود تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد حضرت ازان حال اخبار

کردم پیش آن یهودی آمد و ازوی برای من مهلت خواست مقبول نیفتاد آن سرور گرد نخلستان من برآمد و باز پیش یهود آمده درخواست مهلت نمود جهود بچخان بر جهل خود اصرار می نمود من برخاستم و مقداری خرمای تر در نظر آنحضرت آوردم تناول فرمود و از من پرسید که جای نشست تو در بن نخلستان کجاست گفتم فلان جای فرمود انجا برای من فراشی بگسترانیدند چنان کردم در انجا ساعتی باستراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقداری دیگر خرما بنظر آن سرور آوردم بخورد و بار دیگر از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست و کرد نخلستان برآمد و فرمود ای جابر خرما را از بار فرود آر و قضای دین خود نمای و خرما بریدن ایستادم و قضای دین خود می نمودم القصه تمامی دین من ادا شد و آن مقدار دیگر فاضل آمد آنحضرت مرا بشارت دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اشهد انی رسول الله معجزهٔ دیگر ام سلیم مادر انس مالک رضی الله عنهما عکه روغن بهدیه بانحضرت فرستاد رسول علیه الصلوة والسلام قبول فرموده عکه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد قدری روغن خواست ام سلیم گفت عکه روغن را شستیم نزد انحضرت فرستادیم آن زن گفت عکه را تفحص نمایید شاید در حوالی آن چندان مانده باشد که مهم من بآن کفایت کرده ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکه که از نزد حضرت نبوت پناهی آورده اند باز جوی دختر رفت دید که آن عکه بروغن لبریز شده است ام سلیم نزد انحضرت آمد و گفت یا رسول الله سبب چه بود که روغن قبول فرمود فرمود قبول کردیم و روغنها را از انجا بیرون آوردیم چنانکه چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که آن عکه پر روغن آن سرور خندان گشت و فرمود از انجا روغن بیرون می آرد صرف میکن و عکه را از جای مجنبان و هم برین منوال شریک رضی الله عنهما عکه روغن بکنیزک خود داده بود بانحضرت فرستاد و آن سرور خالی کرده باز عکه را بصاحب باز فرستاده و کنیزک را وصیت فرموده که عکه را بیاویزد و سر آن در نبندد و کنیزک بوصیت قیام نموده روزی ام شریک در خانه درآمده پیش عکه رفت می بیند که پر روغن است بکنیزک عتاب آغاز کرد که ترا گفتم که این روغن نزد انحضرت برکنیزک گفت سوگند بخدا که نزد آن سپرده بردم و خالی ساخت چنانکه سر نگون کردم یک قطره روغن ازوی متقاطر نگشت و لیکن مرا گفتند این را بیاویز و سر این را مبند پس همه آن خاندان ازان عکه روغن میخورند چنانکه یک نوبت

هفتاد کس از انجا روغن خوردند که هیچ ازان کم نشد و آن ابته از خوان برکت الهی جل
علا در ان خاندان مستدام باند و پیخان برکت می افزود تا آن وقت که ام شریک
وفات یافت معجزهٔ دیگر سمرة بن جندب رضی الله عنه گفته است که روزی یک کاسه
طعام نزد انحضرت آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی می آمدند و میخوردند و آورده اند که
از پیغمبر رسوال کردند که آن کاسه را هیچ مددی میرسید گفت مگر از انجا و اشارت بامان
کرد و معجزهٔ دیگر انس مالک رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بمدینه
آمدند و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را شوهر کرده و ابوطلحه
فقیر و مقل الحال بود و گاه بود که یکشب و دو شب بگذشتی که ما طعام نیافتیم یک روز
مادر من مشتی جو بدست آورده بود آنرا آرد کرد و نان پخت و اندک شیر از بهما طلبید
و بر انجا ریخت و مرا گفت که برو و ابوطلحه را بخوان تا این طعام با یکدیگر بخوریم من بیرون رفتم
شادی کنان که چیزی خواهم خوردن چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول صلی الله علیه
وسلم با اصحاب کرام نشسته من بی تحاشی گفتم مادر من ترا میخواند یا رسول الله حضرت بر
خاست و اصحاب را گفت برخیزید که بخانه ام سلیم میرویم چون حاصل که حضرت با جمعی کثیر
از صحابه بدر خانه ما آمدند بعد ازان حضرت از ابوطلحه سوال فرمود که هیچ چیزی آماده
ساخته اید که ما را بخوانید ابوطلحه گفت سوگند بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که از
دی روز باز هیچ چیزی در دهان من نرسیده حضرت فرمود که ام سلیم ما را بچه خواندی
و از برای مهمان داری ما چه چیز ترتیب نموده در خانه در آی و به پهلو ابوطلحه از زن پرسید که
انحضرت را بچه وسیله خواندی ام سلیم گفت من غیر ازین کار نکردم که قرص جوین پختم و قدری شیر
از همسایه گرفتم و بر انجا ریختم و انرا برای خواندن تو فرستادم تا با یکدیگر بخوریم پس
ابوطلحه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود معروض رای انحضرت گردانید آن سرور فرمود
باکی نیست ما را بخانه در آر ابوطلحه انحضرت را با اصحاب بخانه اندر آورد و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ام سلیم قرص جوین خود را بیار بیاورد و حضرت
کف مبارک خود بران قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر منفرج گردانید و فرمود ای ابوطلحه
برو و ده نفر از اصحاب را بخوان ده نفر بیامدند فرمود بنشینید و بسم الله بگویید و از میان
انگشتان من طعام بخورید بفرمود مبادرت نمودند همه سیر شدند و از خوردن باز ایستادند
ایشان را اکیل کرده ده نفر دیگر را بخواند همچنین ده میرفتند و ده می آمدند تا هفتاد و سه تن

ازان یک قرص جوین سیر طعام خوردند بعد ازان فرمود ای ابوطلحه و انس بیایید تا
بیکوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه و من هر سه بطعام خوردن درایم
چنانکه سیر شدیم بعد ازان قرص را برداشت و فرمود ای ام سلیم این نان را بتان و خود
بخور و هر کرا خواهی بده و بخوران صلی الله علیک یا رسول الله معجزهٔ دیگر ابو هریره رضی الله
گوید که وقتی گرسنه گشتم چنانکه از گرسنگی سنگ بر شکم خود بستم و از غایت بی طاقتی
بر سر راه اصحاب بنشستم که شاید کسی مرا بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد ابوبکر رضی الله
عنه بر من بگذشت از وی آیتی از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استدعا ننمود
بعد ازان عمر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی نیز آیتی پرسیدم و مقصود من ازین
سوالها آن بود که شاید مرا بخانه ببرند عمر نیز مرا با خود نبرد ناگاه حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی من انداخت از گرسنگی در روی من
مشاهده فرموده گفت یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله فرمود همراه بیا و روان شد
تا بخانه وی از انجهات مومنین درآمد و پرسید که پیش شما هیچ طعام هست گفتند آری
فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده است فرمود یا ابا هریره برو و اصحاب صفه را
آواز ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و هیچکدام را از ایشان اهلی و مالی
نبود و هر گاه که از برای انحضرت هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد
و چون صدقه میرسید بر ایشان نثاری فرمود ابو هریره میگوید رضی الله عنه که من
با خود گفتم چه بودی که ازان شیر مرا مقداری یک شربت کرم نمودی چون جماعتی
از اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر بمن چه خواهد رسید حاصل اهل صفه را حاضر کردم
و هر یک بمقام خود بنشستند رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابا هریره آن کاسه شیر را
بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت برخیز و این را بهمهٔ قوم برسان القصه همه
قوم ازان سیر شیر شدند بمن ماندم و انحضرت کاسه را از من بگرفت و باز بمن داد و گفت
یا ابا هریره بیاشام بیاشامیدم دیگر باره فرمود یا ابا هریره زیادت کن یعنی دیگر نیز بیاشام
زیادت کردم دیگر باره فرمود زیادت کن زیادت کردم نوبت چهارم گفت بیاشام
گفتم والله یا رسول الله که دیگر جا نمانده است کاسه از من بستد و انچه باقی مانده بود بیاشامید
معجزهٔ دیگر عمران بن حصین رضی الله عنه گفت که در سفری با انحضرت صلی الله علیه وسلم
همراه بودیم یکشب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم در خواب شدیم
چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابوبکر صدیق بود

رضی الله عنه بکبیر بلند گفت تا حضرت با اصحاب از خواب برخاستند و مردم از فوت نماز
بامداد شکایت نمودند حضرت فرمود کوچ کنید چون اندک راهی برفتند آنحضرت آب طلبید
و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد بعد ازان دید که مردی بر کناره ایستاده نماز نگذارد
از وی جهت تخلف پرسید گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد بخاک پاک
آن ترا پسندیده است انگاه ازان منزل روان شدیم دیگر مردم تشنگی دریافت نزد آن
حضرت شکایت نمودند علی ارضی الله عنه طلب داشت و دیگری را با او همراه کرده
فرمود بروید و از برای ما آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند زنی می آید و دو
مشک بر شتر بار کرده و در میان آن نشسته ازوی پرسیدند که آب بکجاست وی گفت
دی روز همین وقت از آب جدا شده ام و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند رسول
صلی الله علیه وسلم انایی طلبید و فرمود از هر دو مشک مقداری آب در ان انا بریختند
حضرت ازان آب مضمضه فرمود و باز در انا بریخت و آب انا را در مشکها ریخت پس
فرمود که آب خورید و آن مقدار که خواهید بردارید هر که خواست خورد و برد و آن
مرد جنابت رسیده را انایی آب کرم فرمود تا بان غسل بجای آورد و آن زن ایستاده
و می نگریست عمران بن الحصین رضی الله عنه گفت سوگند بخدا که چون دست ازان
مشکها باز داشتند پر آب تر از اول مینمود بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
از برای آن زن خرما و آرد و سویق جمع کردند و پیش شتر وی نهادند و فرمود ای زن
دانستی که ما آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن نزد
بقوم خود رسید ازوی پرسیدند که چرا دیر آمدی حال بیان کرد و بعد ازان گفت که یا
آنست که وی ساحرترین ساحران است و یا پیغمبر خدای زمین و زمان و آسمانست بعد ازان
مسلمانان بر کافران دست یافته بغارت ایشان پرداختند همه خیل و حشم آن
حوالی را غارت کردند و آن زن و قوم او را هیچ پس و تعرض نرسانیدند زن گفت والله که
این جماعت بقصد ترک غارت ما کرده اند و ما را سالم گذاشته اند با قوم خود گفت که
هیچ میل آن دارید که اسلام آرید همه فرمان آن زن برده از اهل اسلام گشتند معجزه دیگر
مردی ابو خدعه نام برزنی از اهل قبا شیفته شد و بروی قدرت نیافت گویند بازار
رفت و جامه مثل جامه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخرید و در پوشید و بسوی
اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدایم و این جامه ویست که بمن پوشانیده و مرا
فرموده تا در خانه از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمانان ویرا

جا دادند بعد ازان دیدند که وی بجانب زنان می نگرد و درین باب اهتمام تمام دارد
اسپ تکاور ایلغار نمود و پس از پیش حضرت فرستادند تا حال بوخدعه معلوم کنند آمد
و از آنحضرت استفسار احوال نمودند گفتند یا رسول الله تو ابو جُدعه را بما فرستاده فرمود
ابو جدعه کیست گفتند رسول تو که جامه تو در بر اوست و میگوید که تو پوشانیده او را
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در غضب شد چنانکه گونه مبارکش سرخ برآمد
و گفت من کذب علی معتمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمود ای فلان و ای فلان
برود و بروید و اگر ویرا در یابید بکشید و بآتش بسوزانید ولیکن گمان نمی برم که از چون وی
رسید کار وی را کفایت کرده باشند آن دو پس یابیدند اتفاقا وی بقضاء حاجت
رفته بود ماری وی را گزیده بود و وی همانجا مرده معجزه دیگر قتاده بن نعمان گوید رضی الله
عنه که شبی بس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول
صلی الله علیه وسلم در مسجد بگذاردم چون از نماز باز گشت مرا دید و با وی شاخ
چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال مرا پرسیده آن شاخ چوب را بمن داد
و فرمود که شیطان در خانه اتو قایم مقام تو شده بر اهل تو آن چوب را بمن داده
فرمود در روشنایی این چوب بخانه رو و شیطان را در زاویه این خانه خواهی دید ویرا
باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم و آن چوب همچو شمع روشنایی میدید چون بخانه رسیدم
اهل بیت من در خواب شان بودند و در زاویه خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت
خار پشتی در کنج خانه من منزل گرفته بآن چوب او را میزدم تا از خانه اش بیرون کردم
ببرکت آن سلطان دنیا و آخرت صلی الله علیه وسلم معجزه دیگر ابو هریره رضی الله عنه روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان محافظت نمایم یکشب
کسی آمد تا چیزی ازان بگیرد و ویرا بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه وسلم برم گفت
مرا بگذار که دیگر بار نیایم و این کار خی از انجمله نمودم که عیال مند و محتاجم بروی
رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای ابو هریره
اسیر تو دوش چه کرد گفتم یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد گفت عیال مند و محتاجم
بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد
کمین کردم نیاید و باز در دست من اسیر شد او را گفتم که نگفته بودی که دیگر باز نیایم بار اظهار
حاجت نمود کرد بروی رحم کردم و ویرا بگذاشتم چون بامداد شد حضرت مقدس نبوی
علیه الصلوة والسلام از من پرسید که یا ابا هریره اسیر تو دوش چه کرد حال باز گفتم فرمود که

دروغ میگوید و باز معاودت خواهد کرد شب دیگر منتظر بودم باز بیاید و او را بگیرم فرمود این
نوبت در روی بچه‌ام گفت مرا بگذار که ترا کلماتی تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم
کدام است گفت چون بخانهٔ خواب روی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان تا خدای تعالی
از برای تو حافظی نصب فرماید تا از تو سر شیطان را دفع کند چون بامداد کردم رسول صلی
علیه وسلم فرمود یا ابا هریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم گفت دیگر باز نیایم و مر اکلماتی تعلیم
کرد و گفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید و آنچه گفته بود با حضرت بیان کردم
گفت که بد رستی که راست گفت یعنی ببرکت آیة الکرسی از سر شیطان محفوظ مانی اما
دروغگوست دانستی گوی که بود گفتم نی یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود **معجزهٔ**
دیگر رافع بن خدیج خزرجی گفت رضی الله عنه که روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم در آمدم
و نزدیکی ایشان دیگی بود در وی گوشت می جوشید نظر من بر قطعهٔ از ان گوشت افتاد
فربه بود در نظر من خوش نمود آنرا از دیگ برآوردم و در دهان نهاده فرو بردم سلم
من بدرد آید و تا بحال متصل همچنان دردمیکرد و نزد حضرت آمدم و کیفیت حال بیان کردم
فرمود که هفت تن را دران حق بود و بعد از ان دست مبارک بشکم من فرود آورد و آن گاه
گوشتی نمود بنیفتاد و بهتر گشته بود سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که این نهان
هرگز شکم من درد نکرد **معجزهٔ دیگر** عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها میگوید که در عهد رسول
صلی الله علیه وسلم زنی بود بغایت بی حیا و بطاله و از هیچکس تحاشی نداشت و پیوسته
با نامحرمان مطایبه کردی و در مدینه شهرتی داشت روزی بر حضرت رسالت در آمد
صلی الله علیه وسلم و آنحضرت نشسته بود و طعام میخورد چنانکه بندگان خورند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که آری من بندهام چنان نشینم که بندگان نشینند و چنان خورم که بندگان
میخورند بعد از ان استخوانهای طعام گرد از انچه در پیش آنحضرت بود چیزی بوی داد
و آن زن گفت از ان میخواهم که در دهان داری قدری گوشت خاییده که در دهان مبارک
داشته بیرون آورده بوی میداد گفت میخواهم که بدست خود در دهان من نهی بدست
مبارک در دهان وی نهاد آن زن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه او را
از ان بطالت بتمام باز آورد خلعت شرم و حیا پوشانید چنانکه تا بوقت مرگ کسی را از
نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ماشاء الله **معجزهٔ دیگر** آورده اند که جوانی نزد حضرت
رسالت آمد صلی الله علیه وسلم و گفت میخ شود که مرا در زنا رخصت فرمایی اصحاب
بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزدیک من آی بیاید و نشست فرمود

ای جوان دوست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نی چنین اند همه مردمان گفت پس با دختر
خود این روا نمیدارد فرمود با دختر خود روا میداری گفت نی فرمود همه مردم نیز با فرزندان
خود روا نمیدارند دیگر فرمود با خواهر خود روا میداری گفت نی فرمود همه خلق چنین اند
بدین طریقه ذکر عمه و خاله و اقربا فرمود و بعد ازان دست مبارک بر سینهٔ آن جوان
فرود آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر هرگز در مدت حیات خود آن
جوان بهیچ زن التفات نکرد **معجزهٔ دیگر** انقلابت که روزی کودکی دست وی گرفته
و جبیرهٔ بروی بسته بصحبت آنحضرت آمد رسول صلی الله علیه وسلم او را پیش خود طلبید
و آن جبیره را از دست وی بگشاد و دست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال بصحت
مبدل گشت طعام آوردند و آن کودک بدست تندرست طعام خورد فرمود تا
جبیره را با مال خود برگشایند بآن محتاج باشند کودک آن جبیره را در دست گرفته نزد قبیلهٔ خود
به پیری رسید از قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بودند و بر شکستگی دست کودک مطلع
بود از کودک استفسار احوال نمود و صورت واقعه بیان کرد و جبیره و دست تندرست
خود بوی نمود آن پیر نزد حضرت آمد و بدولت ایمان فایز گشت **معجزهٔ دیگر** ابن عباس
رضی الله عنهما گفت که زنی پیش رسول آمد صلی الله علیه وسلم و پسر خود را بیاورد و گفت
یا رسول الله این فرزند مرا هر صباح و شبانگاه جنون عارض میشود رسول علیه الصلوة والسلم
بدست مبارک سینهٔ او را مسح فرمود و دعا کرد آن پسر را قی آمد و مثل سگ بچه
سیاه از دروی وی بیرون افتاد و برفت و آن بیمار و ازان ببیت نجات یافت
معجزهٔ دیگر زیاد بن الحارث الصدائی رضی الله عنه گفت که قوم من نزد حضرت رسالت
آمدند صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول الله ما را حاجیست که در زمستان آب و قبیله را
وفا میکند فا مادر تابستان کم میشود چنانچه ما را متفرق می باید شد و بسر آبها و مردم
میرفت اکنون آن چاهها که ما تابستان بآنجا میرفتیم جامتی از اعادی آنجا نزول کرده اند
و ما را با نجا رفتن پیم هلاکت دعا کن تا حق تعالی آب چاه ما را زیادت کرداند تا در تابستان
و تابستان ما را کفایت بود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم هفت سنگ
ریزه بطلبید و بدست مبارک خود ببسود و دعا خواند و بروی دمید و گفت این سنگ
ریزها را بکنار یکان یکان دران چاه افکنند و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند
آب چنان بسیار شد که دیگر هرگز کمی نکرد **معجزهٔ دیگر** جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنه گوید که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم مرا گفت این مطهرهٔ آب بردار و بیار

بیار قیم ناگاه درخت از زود رسید اشد که میان آنها چهار گز قریب مسافت بود مرا گفت
پیش آن درخت رو و بگوی تا با آن دیگری پیوندد بعد از انکه بیکدیگر پیوستند در قضای
ان قضای حاجت خود نمود و باز آن درخت بجای خود رفت بعد ازان سوار شدیم
و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت و گفت یا رسول الله هر روزی سه بار کودک
مرا جنونی طاری میشود حضرت کودک ویرا بگرفت و در پیش مالان شتر خود بهاد و سه
بار خطاب فرمود که اخسا یا عدو الله و کودک را باز بان زن داد چون بوقت مراجعت
باز بان موضع رسیدیم آن زن با کودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس نمود که هدیه
وی قبول فرماید و سوگند یاد کرد که ازان روز باز که بدولت ملاقات مشرف شدیم
دیگر فرزند مرا آن علت روی ننمود حضرت اشارت فرمود که یک گوسفند قبول
کنند و دیگری بان ضعیف بگذارند چون مقداری دیگر راه رفتیم شتری پیش آمد و نزد
آنحضرت سجود در آمد حضرت فرمود که مردمان را جمع کنید بعد ازان پرسید که این
شتر ان ازان کیست جمعی از انصار گفتند که ازان ماست یا رسول الله فرمود که با وی
چه کرده اید گفتند بیست سالست که با وی آب میکشیم اکنون خواستیم که ویرا فربه کنیم
از ما بگریخت فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند از ان تست یا رسول الله فرمود ازان
منفعت با وی نیکویی کنید تا اجل وی فرا رسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما تراولیتر
که ترا سجده کنیم فرمود نمی شاید که مخلوقی مر مخلوقی را سجده کند و اگر شایستی بایستی که زنان
شوهران خود را سجده کردندی معجزه دیگر نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را بجائی
فرستاد آن شخص از انحضرت دروغ بگفت و سخنی که آنحضرت نگفته بود بوی نسبت کرد
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعای بد کرد آن شخص را یافتند مرده و شکش دریده و او را بجای
دفن کردند خاک ویرا قبول نکرد معجزه دیگر ابو هریره رضی الله عنه فرمود که روزی
ابر بود و ما در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که هنگام نماز پیشین بگاه
میشود ناگاه اعرابی در آمد و گفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم هنوز حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در خانه اند تنبیه کن برخاست و گفت الصلوة یا رسول الله بعد ازان خاموش
بنشست چون فرصتی برآمد باز برخاست حضرت بیرون آمد غضبناک و چوبی در دست
فرمود او از دمنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول الله ویرا بآن چوب ادب
فرمود و چون نماز گذاردیم و ابر کشاده شد آفتاب از میانه آسمان همان زمان گشته بود
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اعرابی کجاست اعرابی پیش آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود

مرا ایذا کردی من با جلیس خود نشسته بودم و بحاجت از حاجات پرورد کار خود مشغول بودم
بدرستی که سلیمان بن داود علیه السلام بکاری از کارهای دنیایی مشغول بود حق تعالی
برای وی آفتاب را باز گردانید و خدای تعالی ازان بزرگوارتر است که آفتاب باز گرداند
که ازان وقت در گذرد که من دران وقت نماز میگذارم بعد ازان اعرابی را گفت که چوبی
برتو زدم قصاص کن اعرابی گفت که قصاص نمیکنم فرمود که آنرا بمن بخش فرمود که من محتاجترم
بآن پس رسول صلی الله علیه وسلم آن را ازوی بیک شتر بخرید و فرمود ایعدل من بکم جل جلاله
معجزه دیگر جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات بودم و اسپی ضعیفی لاغری
داشتم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تازیانه همایون بر فتراک اسب من فرود آورد و
گفت اللهم بارک له فیها دیگر سر آن اسب را نگاه می توانستم داشت که بر همه پیشین
میگرفت و از نسل وی دوازده درم حاصل کردم معجزه دیگر آورده اند که دیگی از غزوات
ناقه رسول صلی الله علیه وسلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی ناقه او را باز گرداند
گردبادی پیدا شد و آن ناقه را پیش انداخته میدوانید تا بنزد انحضرت رسانید صلی الله علیه
وسلم معجزه دیگر حنظلة بن حنیفه بن خدیم گویند که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
روزی بر سر او رسید و حضرت دعا کرد که بارک الله فیک راوی میگوید که هرگاه
مردی را روی درم کردی یا ستان گوسفندی برآماسیدی خنظله نفس بر دست خود دمیدی
پس دست خود بر سر نهادی و بگفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان
دست خود بر ان موضع مالیدی درم و وجع ان دفع گشتی معجزه دیگر شخصی بدست چپ
چیزی میخورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خور وی بهانه کرده
بدروغ گفت بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نتوانی خورد
بعد ازان هرگز دست راست وی بدهان وی نرسید معجزه دیگر آورده اند که ابو هریره
رضی الله عنه روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شکایت کرد که یا رسول الله
هرچه از تو می شنوم فراموش میکنم فرمود ردای خود بگستران ابو هریره رضی الله عنه ردای
خود بگستراند رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک دراز کرد و یکبار یا سه بار از هوا
چیزی بگرفت و در ان ردای وی انداخت پس فرمود آنرا فراهم گیر و بر سینه خود نه ابو هریره
رضی الله عنه آنرا فراهم گرفته بر سینه خود نهاد و بعد ازان هرچه شنید دیگر فراموش نکرد معجزه
دیگر وهم از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که گفت مادر من مشرکه بود و هرچند دلالت
میکردم و ویرا باسلام میخواندم قبول نمیکرد یک روز ویرا دلالت باسلام کردم

نسبت برسول صلی الله علیه وسلم سخنی گفت که آزارش کرد و او اشتم کریان پیش رسول رفتم صلی الله علیه وسلم
وقصه را باز گفتم و بعد ازان التماس نمودم تا دعا فرماید که حق تعالی مادر مرا ایمان کرامت
فرماید حضرت فرمود اللهم اهد ام ابی هریره بیرون آمدم تا مادر را دریابم و بشارت دعای آنحضرت
بمادر بگویم و اثر اجابت دعاء آنحضرت بجویم چون بدر خانه رسیدم بسته بود و آواز آب
می آمد که غسل میکرد چون آواز من بشنید گفت ای ابو هریره همانجا باش تا بیایم بعد ازانکه
جامه پوشید و در را بگشاد و کلمه شهادتین عرض کرد خاطر من ازان بیرون آمد و فی الحال از شدت
واز شادی میگریستم چنانکه اول بار ازاندوه گریه میکردم گفتم یا رسول الله بشارت که دعای
کرد حق والده من بتقدیم رسانید بجمل اجابت رسید بعد ازان گفتم یا رسول الله دعا
کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم
دعا فرمود و هیچ مؤمنی نام مرا نشنود مگر انکه مرا دوست دارد معجزه دیگر نقلست که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمان حضرت نبوت شعاری چنان وارد گشت که خطاب
کرد ناقه را انحضرت راسوار شود و همین رود و فرمود که ای علی چون بفلان عقبه برسی کژدیک
یمنت و بران بالا روی خواهی دید مردمانرا که استقبال تو کرده باشند انجا خطاب بسنگ
و کلوخ و درخت کرده بگوی که یا حجر یا مدر رسول الله یقرئکم السلام امیر فرماید کرم الله وجهه که چون
بان عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی ایمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله
یقرئکم السلام خروشی و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت این
واقعه مشاهده کردند همه ایمان آوردند معجزه دیگر نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم
با ابو بکر و عمر رضی الله عنهم روزی بخانه ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله
و اصحابه من همیشه دوست میداشتم که رسول صلی الله علیه وسلم و یاران وی رضی الله عنهم
اجمعین بخانه من آیند و نزد من چیزی باشد که نثار ایشان کنم فی الواقع که نزد من چیزی بود اما همیگاه
قسمت کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل علیه السلام در حق همسایگان
وصیت کرد که مراکان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد ازان رسول صلی الله
علیه وسلم نظر فرمود دید که در یک جانب ابو الهیثم درخت خرماست فرمود که ای ابو الهیثم ازان
میکنی که ازان درخت خرما بگیرم ابو الهیثم گفت که آن درختیست خشک که هرگز خرما بار
نیاورده است دیگر اختیار از پیش تست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی دران
درخت خیر بسیار خواهد کرد پس فرمود که ای علی قدحی آب بیاور بیاورد ازان آب
بیاشامید و قدری مضمضه کرد و بران درخت ریخت ازان درخت فی الحال خوشهای

خرما در آویخت بعضی خرمای خشک و بعضی خرمای تر چندانکه در بایست بود و پس حضرت
فرمود که این از جمله آن نعمتیست که شما را در قیامت ازان خواهند پرسید معجزه دیگر ابن
عباس گوید که یهودی بود صاحب جمال و بسیار مجلس رسول صلی الله علیه وسلم تردد میکرد و
حضرت او را میگفت که من در نفع میدارم که باین جمال باشی دوزخ بسوزی وی گفت
که من دین خود نمیگذارم و اختیار دین دیگر نمیکنم تا روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
این آیه میخواند که وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون یهودی گفت اگر ایمان آرم ضمان
میشوی بیکی ازین حوریان حضرت فرمود که بهفتاد حور ضمان میشوم یهودی اسلام آورد
و در اسلام نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم خود متصدی آن امر شد
در قبروی در آمد و در آنجا بسیار بماند بعد ازان بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق
کرده بود و پیراهن میمونش از محل کتف پاره گشته اصحاب باز آنحضرت سوال کردند فرمود
بدان سبب در قبروی درنگ بسیار کردم که چندین حور بوی پیشین میگرفتند این میگفت
من ازان ویم و آن میگفت من ازان ویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید و جامه مرا میکشیدند
تا پاره کردند معجزه دیگر نقلست که روزی خاتونان مهاجر و انصار جمع داشتند
پیش رسول آمدند صلی الله علیه وسلم و استدعا کردند که فاطمه نیز دران مجمع تشریف آرد
و فاطمه را بجهت انکه جامه مناسب نبود در رفتن تعلل مینمود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
چون همسایگان استدعا میکنند و طریقه ما آنست که کسی را نومید نگردانیم فاطمه رضی الله
عنها باکراهیت و تشویر اجابت نمود بعد ازانکه مراجعت فرمود اظهار ملالت میکرد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا یکی از زنان آن جمع را طلب داشتند و ازوی حال جمع پرسید
گفت چون فاطمه رضی الله عنها دران مجمع درآمد از جامهای فاخره که پوشیده بود خجالت
حیران بماندند و با یکدیگر گفتند که آیا چنین غریب از کدام مملکت که مثل این جامه درین مملکت
پیدا نیست فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله چرا آن جامه را بمن ننمودی تا من نیز
شادمان گشتی حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خوبی آن دران بود که در بر تو پوشیده بود
و از نظر تو پوشیده تا دیگران می دیدند و تو نمیدیدی معجزه دیگر زید بن ارقم رضی الله عنه گفت
که با رسول صلی الله علیه وسلم در بعضی از کوههای مدینه میگشتیم ناگاه بخیمه اعرابی رسیدیم
دیدیم آهوی ماده را بران خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است
و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستانهای من بند شده است نه مرا میگذارد که
ازین رنج خلاص یابم و نه میگذارد تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که اگر ترا بگذارم باز آیی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند تعالی مرا عذاب کناد عذاب
عشارین رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بگذاشت چندان برنیامد که باز آمد و بزبان لب خود را
می لیسید رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بهمان خیمه باز بست ناگاه دیدم که اعرابی می آید با مشک
آب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن آهو را می فروشی اعرابی گفت آن از آن تست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم آن آهو را آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گوید والله که آن آهو را دیدم
در بیابان فریاد میکرد و میگفت لا آله الا الله محمد رسول الله معجزه دیگر نقلت که روزی
اهبان بن اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی از میان رمه وی گوسفندی
در ربود و ببرید اهبان گفت والله که من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب بدوید تا
گوسفند را از وی بستاند گرگ بسخن درآمد و گفت مرا محروم میکردانی از آنچه خدای تعالی مرا
روزی کرده است اهبان گفت عجب از گرگ که سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین که محمد
صلی الله علیه وسلم در نخلستانهای یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی
و شما از وی غافلید اهبان گفت گوسفند مرا که نگاه دارد اگر من پیش وی گرگ گفت من محافظت
نمایم و زیادت از آنکه مرا تعیین مینمایی نخورم اهبان از برای گرگ قوتی مقدر ساخت
و گوسفند را بوی سپرد و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله
علیه وسلم با اصحاب نشسته بودند چون چشم مبارک وی بر اهبان افتاد گفت ای اهبان
آن گرگ وفا کرد بآنچه ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان آوردند بخبر دیگر
نقلت که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتشییع جنازه بقیع فرقد تشریف آورد و چون
و با یاران نشسته گرازده گرگی پیدا شد و بان گوساله بجانب آنحضرت می آمد آن سرور فرمود که
راه دهید که این گرگ بر رسالت می آید چون نزدیک آنحضرت رسید بلسان فصیح با آنحضرت
بتکلم درآمد و گفت یا نبی الله در بطن وادی مکه مجتمع گشته اند و مرا بر رسالت نزد تو فرستاده
تا با مت خود بگوئی تا برای از مواشی خویش حصه جدا سازند هرچه ایشان را مصلحت باشد از جید
و ردی و مهزال و سمین قبول داریم و دیگر تعرض مواشی ایشان ننمائیم حضرت با اصحاب
سخن غیب را بیان فرمود یاران گفتند یا رسول الله حق تعالی در دواب ما از شتر و گاو و گوسفند
زکوتی معوض گردانیده ما را برای سباع نصیبی بران بیفزائیم حضرت فرمود که ای گرگ
بشنو که امت من چه میگویند گرگ گفت یا رسول الله مرا از برای ایشان نفرستاده اند بلکه
از برای تو فرستاده اند تو چه میفرمائی فرمود که من نیز همان میگویم که صحابه من میگویند
و دیگر هیچ رسالتی داری بگوی گرگ گفت که سباع میگویند که ما از نفرین تو و امت تو

احتراز میکنیم بجهة آن این اجازت میخواهیم تو ما را از نفرین و دعای بد معذور دار تا آنچه نصیب
باشد از دواب امت تو بما میرسد آنحضرت مسألت او اجابت نموده گرگ باز گشت
و دم می جنبانید و میگفت الحمد لله الذی کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وسلم معجزه دیگر نقلت که
خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم بحاجتی رفته بودند و انتظار آمدن امیر المؤمنین علی می بردند
ناگاه امیر بیامد و اعرابی را با خود بیاورد که با پیری گرفته بود حضرت رسالت پناهی علیه الصلوة
والسلام از اعرابی سوال فرمود که تو از کدام قبیلی گفت از مزینه گفت هیچ توانی که بکلمه با من سخن
گفتن که بزبان سبک باشد و بمیزان گران و ترا از ان تمام سود باشد بی زیان اعرابی گفت ان
کدام کلمات است فرمود شهادت لا آله الا الله وانی رسول الله اعرابی گفت یا محمد این کلمه
بغایت خفیف است ولیکن سوگند بلات و عزی که بر من از کوه احد گران تر است بعد ازین
اعرابی به پیش امیر المؤمنین عمر خطاب آمد رضی الله عنه و گفت ای عمر این ساعت که مردم را
بدین مجهول میخواند عمر چون این بیان از وی استماع نمود شمشیر برکشید تا او را بقتل رساند حضرت
فرمود که ای عمر در کشتن وی تعجیل مکن شاید که او را طریق هدایت بنمایید بعد ازان فرمود یا اعرابی
اسلام بیار و با اعرابی توبره بود و گرسنه بود گفت اسلام قبول نخواهم کرد تا نخوری آنچه در توبره من است
فرمود اگر کویم ایمان می آری گفت آری فی الحال جبرئیل آمد علیه السلام و آنحضرت او را واقف
گردانید که در ان توبره آهوییست که امروز این اعرابی او را صید کرده اعرابی گفت بلی
چنین است ولیکن هنوز بتو ایمان نیاورم تا مادام که این آهو بتو ایمان نیارد و با تو سخن نگوید
چنانچه من بشنوم و فهم سخن او نیز بکنم فرمود آن توبره را پیش من آر بیاورد حضرت دست مبارک
در ان توبره درآورد و آهو را از توبره بیرون آورد و او را بدست میمون خویش بسود و فرمود
ایتها الظبیة الحسناء انطقی باذن الله ای آهوی زبان بسته بسخن درای بفرمان حق سبحانه تعالی
آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا آله الا الله وانک رسول الله حقا رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ای آهو چنانک این اعرابی چگونه افتادی گفت یا رسول الله دو فرزند شیرخواره دارم
دوش در پستان من شیر نبود و فرزندان من گرسنه بودند و من و فرزندان من دوش از بن
غم در خواب نشدیم امروز بیرون آمدم تا اکتساب طعمه نمایم در چنگال این صیاد گیر افتادم
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از درد دل آن آهو بگریه درآمد و اصحاب نیز بگریستند
و بعد ازان آن سرور روی با اعرابی آورد و گفت نه مقرر چنان بود که اگر آهو ایمان آرد تو نیز
موافقت نمایی اکنون حجت قایم شد مانع چیست اعرابی گفت ای عجب آهو ایمان آرد و من
کافر اشهد ان لا آله الا الله وانک رسول الله حقا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

بایمان اعرابی شادمان شد بعد ازان آهوی روی بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
اورده گفت یارسول الله میخواهم ضمان من شوی تا بروم و از ضعیفان خود خبری گیرم و بازایم
آن هنگام هر حکم که فرمایی بدان قیام نمایم حضرت فرمودای اعرابی من ضمان این آهو شوم
ساعتی او را مهلت ده تا برود و فرزندان خود را شیر داده باز آید اعرابی گفت یارسول
الله او را از برای رضای خدای تعالی آزاد کردم آهو از میان لشکرگاه حضرت بنوت پناه
بیرون آمد و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در عقب آهو روان شد آهو میرفت و امیر
در عقب او می دوید تا آهو در غاری در آمد دید که آن دو آهو بره پیش مادر در خاک مراغه
کردن گرفتند و اشک از دیده میریختند و با مادر بسخن درآمدند و بروجهی تکلم مینمودند که امیر
سخنان ایشان شنیده فهم میفرمودند با مادر میگفتند که ای مادر هیچ رحم در دل نداشتی
که ما را گرسنه و تشنه بگذاشتی و از دوش باز تا باکنون که وقت صلوة ظهر ست ما را
مذقه شیر نبخشانیدی و بر ضعف و صغر ما نبخشودی ما را آن گرسنگی و تشنگی بشرف هلاکت
رسانیدی آهو گفتای کودکان خاموش باشید که اگر نه کرم وجود نبی الرحمة دست شفقت
از آستین شفقت و مرحمت بیرون آوردی من اکنون از جمله هالکان بودی گفتند کیفیت حال
بیان کن گفت از برای اکتساب معیشت شما بیرون رفتم و در دام اعرابی افتادم بعد ازان
علی بن ابی طالب آن اعرابی را اسیر کرده بخدمت حضرت رسالت برد صلی الله علیه وسلم
و ببرکت آنحضرت اعرابی بدولت اسلام مشرف گشته مرا آزاد کرد آهو بر ما سپس دعای ان
سرور نمودند و بشیر آشامیدن مبادرت جستند امیر از نزد ایشان گریان بازگشت و بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد خواجه فرمود یا علی چیست که ترا گریان می بینم تو صورت
حال بیان میکنی یا من بگویم امیر فرمود یارسول الله از دهان مبارک شما شنیدند خود بهتر فرمود
اینک جبرئیل علیه السلام ایستاده مرا خبر کرد که حضرت خداوند جل و علا با آن دو آهو بره
چه گونه الهام فرمود تا ایشان با مادر بزبان عربی چه گفتند و مادر در جواب ایشان چه گفت
گفت صدقت یارسول الله نبی با ولی در سخن بودند که آهو یک دوان دوان باز آمد و گفت
یارسول الله بوعده خود باز آمدم اکنون حکم اعرابی راست ایستاده ام بهر چه فرمایید او لاد خود را
سیر شیر ساختم دیگر هیچ باک ندارم بانچه حکم کند حضرت اعرابی را بخواند و گفت آهو یک باز
آمده است و در مقام اطاعت فرمان تست چه میگویی گفت یارسول الله او را از برای خدای
تعالی آزاد کردم از ان رجوع نخواهم کرد حضرت آهو یک را مراعات نموده مرفه الحال باز
گردانیدند و روی حجیرة منظر با اصحاب آورده فرمود یا اصحابی صاحب العیال لا یقعد ابدا

اگر این آهو یک را کودکان نبودی در چنگال این اعرابی گرفتار نگشتی بعد ازان فرمود ایکاد
علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی رنج برنده از برای معیشت عیال همچون جهاد کننده
در راه خدای تعالی **معجزهٔ دیگر** نقلست که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ
عایشه بود رضی الله عنها و از شب فرصتی گذشته بود که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه
حلقه بر در زنان اجازت حاصل کرده در آمد حضرت پرسید که ای ابوبکر در این وقت ترا از منزل
چه چیز بیرون آورده گفت یارسول الله هیچ چیز بیرون نیاورده مگر گرسنگی حضرت سایر
ساکت بود ناگاه عمر خطاب رضی الله عنه حلقه بر در زد و اجازت خواسته در آمد حضرت
سبب درآمدن در ان دل شب پرسید گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده
که مرا از خانه بغیر جوع چیزی بیرون نیاورده پاسخی نگفت فرمودند ناگاه علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه درآمد و او نیز ما اخرجنی الا الجوع در میان آورد حضرت سر مبارک سایر
فرو انداخت بعد ازان سر برآورده فرمود سوگند بآن خدایی که مرا براستی بعث فرموده
که من نیز مبتلایم بانچه شما ازان شکایت میکنید و اینک سنگها بر شکم من بسته است
یعنی چند روزست که طعام نخورده ام امیرالمؤمنین علی فرمود که یارسول الله من این روز گذشته
بر خانهٔ مقداد اسود گذشتم در خت خرمایی بود و بروی مقداری خرما دیدم اگر مصلحت باشد
بهمانی او رویم حضرت فرمود برخیزید که بهمانی مقداد میرویم چون بدر خانهٔ مقداد رسیدند
شب بیگاه بود و همه ایشان در خواب ابوبکر آواز داد که ای اهل حدیقه اگر بدانید که این
که بهمانی شما تشریف آورده خواب بر شما کوارا نماند از اهل مقداد دختر کانی آواز
ابوبکر رضی الله عنه شنیده با مادر گفت ای مادر آواز ابوبکر می آید که اهل بیت ما را میخواند
مادرش گفتای ابوبکر دین پگاه و شب اینجا چه کند باز بخواب رفتند ابوبکر رضی الله عنه باز
آمده گفت یارسول الله هیچکس اجابت من نکرد حضرت علیه الصلوة والسلام عمر را بفرستاد تا
اهل خانه را ندا کند عمر نیز مثل ابوبکر ندا فرمود و او نیز باز گشت تا حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم خود برخاست و بدر خانهٔ مقداد آمد و ندا فرمود که یا اهل الحدیقة لو تعلمون
ما یصنع فی هذه اللیلة لما تهیأتم للرقاد ای اهل باغ اگر دانید که مهمان شما کیست امشب تهیه
خواب نکنید باز همان دختر ک از خواب برجست و گفت حق تعالی سخن مرا راست گرداناد
ابوبکر آواز داد و ترا گفتم باور نکردی عمر نخواند خبر کردم تصدیق ننمودی علی ندا کرد ترا واقف
گردانیدم اعتبار نکردی اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز میدهد مقداد از جای
خواب برجست و بیرون دوید حضرت را دید با اصحاب متوقفین بالباب فی الحال دری بر قدم

بهار کش مالیدن گرفت و گفت پدر و مادرم فدای تو بار باعی این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده
پنهه جهت براصحاب رسیده • اندر دل شب بر سر بالین غریبان • مانند خورشید جهانتاب رسیده
یارسول الله درآیید فرمود می انگه باهنت گفت آری همه درآیید حضرت با ابوبکر و عمر و علی درآمدند
صلی الله علیه و رضی عن اصحابه و سلم بعد ازان فرمود که مسیح خرما داری یا مقداد گفت دارم
یعنی مقداد سر خجالت در پیش افکند و ازرشدم رسول صلی الله علیه و سلم سر به پیش باز بعد ازان
سر برآورده گفت یارسول الله سوگند بخدا که مقداری خرما بود و در میان اهل بیت و همسایگان
انقسام یافته و ازان چیزی باقی مانده و من و عیال من همه گرسنه ایم حضرت روی مبارک بعلی
رضی الله عنه درآورده گفت ای علی این سبد بردار و به پیش آن نخله رو و او را سلام من برسان و بگوی
بحق خدای تعالی که ما را فرستاده علی دران دل شب پیش آن نخله خالی از رطب آمد و فرمود رسول
صلی الله علیه وسلم کار فرموده از درخت آوازی شنود بر مثال آواز جلاجل میگوید • دانستم که جواب سلام
حضرت باز داد و بالفور آن درخت خالی از بار خرما گشت خرمایی که هیچکس مثل آن ندیده و بطعم آن
نچشیده • امیر میفرماید که ازان خرما مقداری ازدرخت باز کردم و سبد را پر ساخته بنظر آن سرور صلی الله
علیه وسلم آوردم حضرت ازان خرما تناول فرمودند ابوبکر و عمر و مقداد و عیال او بیستونی ازان
خرما خوردند و حضرت از برای عیال خود ازانجا نصیب برداشتند • و مرا از برای فاطمه و حسن و حسین
حصه برداشتن فرمودند و به برکت این معجزه از شدت مجاعت و سورت جوع برآسودند معجزهٔ دیگر
انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که چون آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس بن شماس
رضی الله عنه که خطیب و بلند آواز بود در خانه خود منزوی گشت و چند روز بملازمت آنحضرت
مبادرت ننمود حضرت از حال وی تفحص فرمود • سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ رضی الله عنهما گفت
یارسول الله او همسایهٔ منست و مرا خستگی او معلوم نیست بخانه ثابت آمد تا خبری معلوم کند
دید که در زاویه خانه نشسته و سر در پیش افکنده • استفسار احوال وی نمود گفت حال من بغایت
پریشانست آواز خود را بالای آواز رسول صلی الله علیه وسلم برداشته ام و اعمال من حبط گشته
و بواسطه مستوجب دوزخ گشته ام سعد آمد و قصهٔ ثابت بسمع شریف آنحضرت رسانید آن
سرور فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل شهیدا و تدخل الجنة حمیدا • و بصحت پیوست
بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد معجزهٔ دیگر حزیمة بن اوس حارثه رضی الله عنه
روایت میکند که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود بمن خواهند آمد من قبح چیره خواهند کرد
و شیما دختر بقیل از قبیلهٔ ازد برآشتر سفید سوار و مقنعهٔ سیاه بر سر اسپ سپید مسلمانان را دود خزیم گوید که من

گفتم یارسول الله اگر من بحیره درآیم و این زن را باین صفت که تو گفتی بیابم ازان من باشد فرمود ازانچه باشد
آورده اند که در ایام خلافت ابوبکر رضی الله عنه که خالد بن الولید را بطرف حیره فرستاده بود
و خزیم میگوید که من همراه خالد بودم اول کسی که از مخالفان زاد و رفتم شیما بود بر همان صفت که آنحضرت
فرموده بود او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه وسلم
این زن را بمن بخشید و خالد ازمن گواه طلبید عبد الله عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند
و خالد شیما را بمن و برادر شیما عبد المسیح از عقب خواهر بیامد و او را ازمن هزار درهم باز خرید
معجزهٔ دیگر ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که روزی ابوجهل با صنادید قریش گفت که محمد در
عبادت معبود خویش روی خود بر خاک نهاده خبار آلود میکرداند یعنی سجود میکند بلات و عزی
سوگند که او را بدین کار بجای آرد پای بر گردن وی نهاده روی وی بخاک آلوده گردانم
نقلست که روزی آنحضرت را در سجود دید فرصت غنیمت دانسته خواست که بآن شرط
نامبارک قیام نماید چون بجانب آن سرور شد بالفور در عقب خود بخوف و رعب تمام باز
گشت و بدست اشارت کنان از چیزی احتراز می نمود ازوی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان
من و محمد خندقی از آتش پدید آمد و جماعتی بال دران دیدم که مرا باجیحهٔ خود منع میکردند و هولی
عظیم بر من طاری شد نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان فرمود که اگر ابوجهل بمن
نزدیک تر می شد ملایکه عضو عضو او را از هم جدا کرده می ربودند معجزهٔ دیگر ابو هریره
گوید که عمر و بن خطب گفت رضی الله عنه که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از من آب
خواست تا بیاشامد قدح آب بنزد آنحضرت بردم و دران قدح مویی بود آن موی ابرو ام
و قدح را بحضرت دادم تا آب بیاشامید بعد ازان مرا دعا کرد و گفت بار خدایا ویرا جمیل
و تازه دار ابو هریره گوید که ویرا در سن نود و چهار سالگی دیدم و یکموی از محاسن وی سفید
نشده • یوم معجزهٔ دیگر نقلست که قومی از عبد القیس گوسفندی چند بیاوردند و از رسول
صلی الله علیه وسلم درخواست نمودند که علامتی برین گوسفندان پدیدار تا بان از سایر گوسفندان
ممتاز گردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم انگشت مبارک در گوش گوسفندان درآورد که
ایشان سفید شد و تا امروز آن علامت در نسل آن گوسفندان موجود است معجزهٔ دیگر نقلست که
چون رسول صلی الله علیه وسلم بنای مسجد مدینه میفرمود ابوبکر صدیق را گفت رضی الله عنه که بعضی
چند از برای عمارت مسجد مهمست و آن در مدینه میسر نمیگردد ابوبکر گفت رضی الله عنه که مرا در
سرایست که چندین بل باین قدر انجا مهیاست کاش اینجا بودی با کفایت این مهم نمودی حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که خواهی اینجا باشد صدیق فرمود اللهم نعم رسول آن پیمانه را بخواند حق تعالی آن

پنهاراپر بادداد تا از مکه بمدینه پرواز کنان بیامدند و در عمارت مسجد بکار بردند معجزهٔ دیگر عروه بن الزبیر روایت کند که نضر بن الحارث که از جملهٔ موذیان آنحضرت بود همواره منتظر آن می بود که آنحضرت را در جایی تنها یابد تا در ایذاء و قتل آنحضرت مبادرت جوید روزی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بقضاء حاجت بحوالی حجون بیرون آمده بود و کرمکاه روز بود و در خانها بودند و آنحضرت تنها نضر حارث فرصت غنیمت دانست خواست تا دست بردی نماید چون بنزدیک آنحضرت رسید بالفور ترسان و لرزان باز گردید بابوجهل ملاقات کرده از وی پرسید کجا بودی گفت از پی محمد رفته بودم و بر قتل وی جازم بودم چون نزدیک وی فتم مار ان سیاه بر بالای سر وی دیدم دهانها باز کرده قصد ابتلاع من داشتند بترسیدم و از انجا مایوس باز گشتم ابوجهل گفت که ایای از جادویهای محمد ست معجزهٔ دیگر واقعهٔ عتبة بن ابی لهب لعنة الله علیهما محمد بن اسحق رحمة الله روایت کند که ابوالعاص بن الربیع بن عبد العزی که خواهرزادهٔ خدیجه بود رضی الله عنها زینب را که دختر حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم خدیجه بوی داده بود و دختر دیگر رقیه را عتبة بن ابی لهب بحبالهٔ نکاح در آورده و چون عداوت آن شوم مذموم به نهاد با رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت و نایرهٔ حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان باشتعال پذیرفت در مقام ایذاء و اضرار آنحضرت در آمده تا ابوالعاص و عتبه گفتند که شما دختران محمد را خواسپتید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه دختران او را طلاق دهید تا جمعیت خاطرش بتفرقه مبدل گردد و شما از دختران صنادید قریش هر کدام خواهید کنید در حبالهٔ نکاح در آریم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجهٔ خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحهٔ خویش ترجیح ندهم اما عتبه فاسق گفت که اگر سعی کنید تا دختر سعید بن ابی العاص امین و حید مع قیه بنت محمد را طلاق دهد قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه هنوز میان عتبه و رقیه خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم گفت که انا کفرنا بالنجم اذا هوی یعنی بستاره چون فرو آید ایمان ندارم و بقرب جبرئیل تو اعتراف نمیکنم انگاه آب دهان بلید خود بجانب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم انداخت و گفت دختر ترا طلاق دادم و لختی چند ناسزا آن ناپاک زاده بر زبان بازیان رانده ذات شوم خود را در عرضهٔ هلاکت در آورد تا در برابر این بی حیائی و جسارت بطرد و لعن مبتلا گشت و بنفرین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاقب شد تا بروی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای سزای پرستش سگی از سگان خود را بر عتبه کار و گویند ابوطالب در آن مجلس حاضر بود با عتبه

گفت ای برادرزاده من ازین نفرین ندانم تا بچه تدبیر نجات توانی یافت و روایتی آنکه ابوطالب از دعاء آنحضرت اندوهناک گشته پیغمبر را گفت صلی الله علیه وسلم که ای برادرزاده من ازین نفرین ترا چه منفعت و بالجمله عتبه بخانه خویش باز گشت پدر خود ابولهب را از صورت واقعه آگاه گردانید و ابولهب با وجود شرک و عناد یقین میدانست که دعای آنحضرت مقرون باجابت است و ازین ممر بغایت ملول خاطر شد و بعد از اندک فرصتی ابولهب و عتبه را عزیمت سفر شام شد تا با جماعتی از قریش بر سم تجارت از مکه بصوب شام بیرون آمدند و روایتی آنکه ابولهب در مکه توقف نموده دران سفر مرافقت نمود و فاما در وصیت رفقا بمحافظت عتبه مبالغت تمام مرعی داشت و بهر طریق بعد از قطع مسافت بمنزلی نزول کردند نزدیکی که دران منزل توطن می نمود با ایشان گفت درین منزل از سباع ضرار توهمی هست زنهار از شرایط محافظت خویش غافل نباشید ابولهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مرا سپم جان پاری و طریق مددکاری اگر بقدیم خواهید رسانید اکنون وقت است که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها را بر روی یکدیگر چیدند و فراش عتبه را بر بالای آن مقرر ساختند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود تکیه کرده مجموع قافله بر گرد درختها چون دایره بر گرد مرکز قرار گرفتند و شتران را بر گرد خود حصار گردانیدند و درین شب شیری فرمان داده بجانب آن حرامزاده فرستادند آن دد دران دل شب بر گرد آن قوم برآمد و یک یک ابوی می کرد تا رایحهٔ خبیثهٔ عداوت محمدی از باطن کدام یک بمشام او رسد القصه از همه ایشان گذشته تعرض هیچکدام نرسانید تا بعتبه رسید چون آن دد بوی بد ازان ملعون مرتد بشنید او را از بالای بار ها برداشته ازمیان مردم و شتران گذرانیده در صحرا آورده بطریقهٔ هلاک گردانید که کس حال وی اطلاع نیافت و در کیفیت هلاکت وی دو روایت بنظر رسیده روایتی آنکه بسر پنجهٔ قدرت شکم او را پاره ساخته او در کوا شش جهنم انداخت و روایتی آنکه هیچ عضو او را مجروح نساخته بود ولیکن استخوانهای ویرا در درون پوست چنان خورد و مرد ساخته بود که هیچ قطعهٔ از عظام او را بپیکر کلانتر نبود و کس ندانست که طریقهٔ حال آن بدفعال بر چه منوال بوده و راه دوزخ را ان بی سعادت بقدم شقاوت چگونه پیموده و ذالک هو الخسران المبین معجزهٔ دیگر از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقول است که گفت من ملازم رسول بودم صلی الله علیه وسلم که جماعتی از قریش نزد او آمده گفتند که ای محمد تو کاری عظیم دعوی کرده و مدعایی در میان آورده که هیچکس از آباء و اجداد تو این دعوی نکرده اند و این دین در میان نیاورده اگر چنانچه از امور خارقه و عادت چیزی

بر ما ظاهر گردانی که ما را معلوم شود که بنای کار تو بر نبوتست و رسالت نه بسحر و کذب
و ضلالت مهر آینه که طریق متابعت تو سلوک داریم و از سین سنن تعویج و دقیقه نامرعی
نگذاریم حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید
و اشارت بدرختی کردند که در آن نزدیکی بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی
بر همه ممکنات قادرست اگر این کار کند شما باو این می آرید و بر وحدانیت او گواهی میدهید
مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که من بشما نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیر هست
و در میان شماست آنکه او را در قلیب بیفکنند یعنی کسی از کشتگان معرکهٔ بدر که در آن روز
بفرمودهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در چاه انداختند و در میان شماست شخصی که احزاب را بر من
جمع کند یعنی ابو سفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عزوجل و بروز جزا
ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با جمله ریشهای خود از زمین برای و نزد من آئی و پیش
من بایستی باذن خدای تعالی علی گوید که سوگند بآن خدای که محمد را بر اهمیتی بخلق فرستاد که
آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول شد صلی الله علیه وسلم و از حرکت وی آوازی مهیب
مینشد چون آواز حرکت بال مرغ تا آنزمان که پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسید بالای او
و بشاخ بلندترین خود بر آنحضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود بر دوش من
افکند و من بجانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند
ای محمد بفرمای تا یک نیمهٔ درخت بجای خود باز گردد و نیمی دیگر پیش تو بایستد حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم اشارت کرد بدرخت یک نیمهٔ وی بجانب خود رفت و یک نیمهٔ
دیگر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایستاد دیگر بار التماس نمودند که نصف رفته باز
نزد حضرت آید و نصف مانده بجای آورد آنحضرت اشارت فرمود تا رفته باز آمد و ایشان
برفت من گفتم لا آله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنی ام بتو یا رسول الله و ایمان آرم کراین
درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد و بحجت صدق نبوت تو بعد از انکه من این کلمات
بر زبان راندم مشرکان گفتند محمد ساحراست و بسک دست در جادوی و تصدیق
او نکنند جز چنین کس و مقصود ایشان از آن کس من بودم معجزهٔ دیگر نقلست که چون
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از غزوهٔ بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی
شتری نزد آنحضرت آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه میگوید
جابر انصاری رضی الله عنه گفت الله و رسول اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که
صاحب من مرا کار فرموده تا این زمان که پیر شدم و پشت من ریش گشته اکنون

میخواهد که مرا بکشد و گوشت من بفروشد انگاه رسول صلی الله علیه وسلم بجابر گفت که با این شتر همرا
بنزد صاحب وی رو او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر را نمی شناسم
حضرت فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر میرفتم تا نزدیک منزلی
رسیدم و گفتم کدام یک از شما صاحب و مالک این شترست شخصی از ایشان گفت منم گفتم
رسول صلی الله علیه وسلم مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده من و او و شتر
هر سه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدیم آن سرور با صاحب شتر گفت که شتر تو
چنین و چنین میگوید گفت راست میگوید یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن فروش گفت
بی بها از آن تست فرمود نخواهم مگر بها پس رسول صلی الله علیه وسلم آن شتر را بخرید و در نواحی
مدینه سر بصحرا داد و تا چرا میکرد و راوی میگوید که اگر کسی از ما خواستی که بجایی رفتی برخصت
حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم بر آن شتر سواری نمودی جابر گفت که با تنگ فرصتی
جراحت او دیدم که اندمال یافته بحال صحت رسیده بود معجزهٔ دیگر آورده اند که جمعی از بنی مخذوم
اتفاق نمودند که آنحضرت را در حین اشتغال بنماز بقتل آرند و در میان ایشان بود ابو جهل
بن هشام و ولید بن مغیره علیهم اللعنة والخذلان و بسنگامی که در میان رکن عراقی و رکن شامی
حضرت علیه السلام بادای صلوة قیام می نمود ولید متوجه وی گشت خواست که بموجب اتفاق
عمل کند چون بآن موضع رسید آواز قرآن خواندن آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید و آنحضرت را
نمیدید لاجرم خایب و خاسر باز گشته قوم را از این حال اعلام کرد بعد از ان ابو جهل با نفر چند
بآنجا رفتند و ایشان نیز آواز قرأت رسول صلی الله علیه وسلم می شنیدند و ذات مقدس
آنحضرت را نمیدیدند و چند نوبت بر صوب آواز آنحضرت رفته از موضع صلوة تجاوز
کردند چنانچه قرأت آن سرور را از عقب خود می شنیدند و چون دانستند که عنایت سبحانی
و حمایت ربانی متوجه خواجه کاینات متحیر و مایوس بمساکن خویش باز گشتند قال الله سبحانه
و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون نقل دیگر از
از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه که مردی نزد حضرت نبی صلوات الله وسلامه معروف
مراد دختری بود و مدتی شد که او را در فلان خانه انداخته ام چه عادت عرب در جاهلیت آن
می بوده که دختران خود را هلاک می ساخته اند آن مرد التماس نمود که رسول صلی الله علیه وسلم
دعا فرماید تا دختری زنده کردد و حضرت ملتمس او را مبذول داشته بکنار رود خانه رفته در
بنامی که داشت آواز داد فرمود که زنده شو بفرمان خدای تعالی و لحظه پس آن دختر بقدرت
الهی از رود خانه بیرون آمد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر علیه الصلوة والسلم

با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شدند میخواهی که ترا با ایشان باز دهم دختر گفت خواهم
داد که مرا حاجت به پدر و مادر نیست زیرا که خدای خویش را سبحانه و تعالی بسبب نیکوئی
بهتر و مهربانتر از ایشان یافتم **معجزهٔ دیگر نقلست** از نعمان بن بشیر انصاری که شخصی از اهل اسلام
در مدینه وفات یافت او را تخت خوابانیده و پوشیدند و زنان بگرد او در آمده فغان
و فریاد می کردند و درین اثنا آواز میت بگوش ایشان رسید که میگفت خاموش باشید جامه
از رویش باز کردند بزبان فصیح و بیان صریح میگفت **محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین**
کان ذالک فی الکتاب مسطورا بعد ازان گفت **صدق صدق** راست گفت راست گفت
انگاه سامی بعضی از صحابه کرام بر زبان رانده گفت **السلام علیک یا رسول الله و رحمة**
و برکاته و بعد ازان ادای کلمات بحالت نخستین خود باز گشته وفات یافت **معجزهٔ دیگر**
روایتست از عثمان بن حنیف رضی الله که نابینائی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت دعا
فرمای تا حق سبحانه و تعالی روشنائی چشم مرا بمن باز دهد آن سرور فرمود که بروه وضو ساخته
دو رکعت نماز بگذار و بعد ازان دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بپیغمبر ترا که نبی رحمت علیه الصلوة
والسلام بتو شفیع ای محمد ترا بشفاعت نزد پروردگار می برم که حجاب نابینائی از پیش چشم من
برگیری خدایا شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم در حق من قبول فرمای راوی میگوید که نابینا بفرمود
رسول صلی الله علیه وسلم عمل نموده مقضی المرام یعنی مبصر مبدل گشته از مقام خود باز گشت
معجزهٔ دیگر نقلست که دوازده هزار کافر از یمن بامتحان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
بمکه آمدند و با خود بتی همراه آورده بودند هبل نام و آن بت باعظیم میداشتند آن بت را
بر بالای کوهی نهادند و او را بدیبای ملمع پوشیده بودند و با نوع زینت و حلی مزین و محلی
ساخته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باستقبال آن مردم بیرون آمدند و ایشان را
بتوحید و دین اسلام خواندند ایشان از ان حضرت طلب معجزه نمودند آنحضرت پیش بت
ایشان هبل آمد و فرمود تا هبل را از لباسهای دیبا و معری ساختند بعد ازان عصای مبارک
خود بر سر هبل نهاد و فرمود **من انا یا هبل** آن جماد بقدرت رب العباد جل ذکره بتکلم در آمد
و گفت **انت رسول الله رب السموات** تو رسول خدائی که پروردگار آسمانهاست کفار از غایت
تعجب همه یکبار بسجود در آمدند و چون سر از سجود بر داشتند هر دوازده هزار زبان بکبار کلمهٔ
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله گویند کریمهٔ فسوف یاتی الله بقوم یحبهم
و یحبونه درباره ایشان نازل شد **معجزهٔ دیگر** آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با جمعی از یاران رضی الله عنهم ببقیع غرقد تشریف برده بودند گرگی پیش آمد و با حضرت بتکلم

در آمده گفت یا رسول الله سباع این حوالی در فلان بطن وادی مجتمع گشته اند و مرا برسم رسالت
بنزد تو فرستاده اند مضمون رسالت آنکه با مت خود مشورت فرمای تا انچه مصلحت
ایشان باشد هم با ایشان مقرر کرده که رزق ما را حق تعالی در کوشت و دواب نهاده و حیات ما
بازبسته برز اکنون از جملهٔ دواب خویش از برای طعمهٔ ما انچه مصلحت دانند معین سازند تا
جدا سازند و ما بران قانع شویم که هر کدام لاغر تر و ضعیف تر باشد و دست تعرض را از
اجود و اعلی کوتاه کردانند بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با اصحاب مشورت
فرموده سخن آن گرگ با ایشان بگفتند اصحاب گفتند یا رسول الله حق تعالی رزق و دواب ما را کوه
فرصت فرموده و ما بادای آن قیام می نمائیم از برای سباع نصیبی مقرر و حظی معین خالی از اشکالی نیست
حضرت فرمود که رای من برین قرار گرفته که شما میکوئید بعد ازان روی بگرگ آورده
فرمود که میچ وجهی دیگر هست و رای انچه گفتی تا بران قرار دهیم گرگ گفت یا رسول الله وجهی دیگر
یاران من چنین گفته اند که ما را تو هم از نفرین تست تو زبان مبارک از دعای بد بر ما
نگاه دار و ما باز گذاریم تا انچه نصیب ما باشد حق تعالی بما میرساند برین معنی اتفاق نمودند حضرت
فرمود اصحاب خود را بگوی که من بنفرین شما زبان نگشایم ولیکن از برای شما نصیبی هم مقرر میکنم
هر چه رزق شما باشد از دواب و انعام حق تعالی بشما میرساند آن گرگ شادمان رو بیابان نهاد
و میگفت **الحمد لله الذی قد کفانا و هو النبی صلی الله علیه وسلم معجزهٔ دیگر** ابن عباس رضی الله
عنهما روایت میکند از ابو سفیان حرب که گفت نزد قیصر بودم در روم و انجا اوصاف
کمال محمدی صلی الله علیه وسلم از قیصر و ملازمان او می شنیدم بعد از انکه از انجا باز گشتم بهر
جانور که می رسیدم می شنیدم که بزبان فصیح میگفت **لا اله الا الله محمد رسول الله** ناگاه به
اهبی رسیدم که از صاحب خود گریخته روی به بیابان نهاده میرفت خواستم که او را بگیرم روی
بسوی من آورده میگفت **لا اله الا الله محمد رسول الله** من گفتم عجبتا ازین اسب که سخن میکوید
آن اسب با من گفت که از ین عجب تر میخواهی که به بینی گفتم آری گفت ما آنیم که خدای تعالی ترا
افریده و تا اکنون رزق تو از خزانهٔ **نحن قسمنا بینهم** شام و چاشت و خورد و خواب نیل
تعلل و نقصان بتو رسانیده و تو از گفتن این کلمهٔ طیبه ابا می نمائی و با او و رسول او ایمان نمی آری
من گفتم کیست رسول او گفت **محمد علیه الصلوة والسلام النبی العربی الهاشمی القرشی الابطحی المکی المدنی**
صاحب التاج والهراوة من گفتم تو این سخن از کجا میکوئی گفت پروردگار من جل و علا در دل من
الهام نموده تا دانسته ام که خدا یکیست و محمد رسول اوست صلی الله علیه وسلم **معجزهٔ دیگر**
نقلست که روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم با حصین گفت که ای حصین

مسلمان شو قبول کرد حضرت فرمود این بتی که بپرستیدن او مبادرت می نمایی اگر باین سخن ایمان می آری حصین گفت مدت پنجاه سالست که من بعبادت وی اقدام نموده ام باین سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید حضرت دیگر باره فرمود اگر باین سخن گوید مسلمان می شوی گفت آری پس حضرت رسالت پناهی روی به بت آورده فرمود ایها الصنم من انا ای بت من کیستم بت گفت انت رسول الله حقا حصین بوعده وفا نموده در حال کلمه گویان در سلک اهل ایمان منخرط گشت معجزه دیگر اسامة بن زید رضی الله عنه گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بیرقت میرفت در راه زنی پیش آمد کودکی بر دوش و سلام کرد و گفت یا رسول الله این کودک پسر منست و از ان روز که متولد شد بروی زحمتی طاری میشود چنانکه کسی از من بگیرد و حضرت آن کودک را از زن بستاند و آب دهان مبارک خود در دهان کودک انداخته گفت اخرج یا عدو الله انی رسول الله پس او را بجای خود داد و گفت بعد ازین از ان زحمت چیزی نه بینی چون از حج مراجعت فرمود بهمان موضع رسید آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله من مادر آن کودکم حضرت استفسار حال فرزند کرد گفت از ان روز باز آن واقعه طاری نشده بعد ازان اسامه گفت که بمن اشارت فرمود که یا اسیم ذراع این بریانی را باین زن ده یک ذراع را بوی دادم نخورد باز فرمود یا اسیم ذراع آنرا باین زن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند دو ذراع بیش نمی باشد فرمود اگر تو این نمیگفتی هر چند من از تو ذراع می طلبیدم از ان گوسفند ذراع می ماند تا تو بمن میدادی بعد ازان فرمود یا اسیم بیرون رو به بین که هیچ پناهی می یابی از برای قضای حاجت بیرون آمدم و بجهت و بوچندان تردد نمودم که ماندم شدم و هیچ پناهی نیافتم باز گشتم و صورت حال باز نمودم فرمود هیچ درخت و سنگ دیدی گفتم آری یکجا سه درخت خورد تر از همه دیدم و پسنکی چند در حوالی آن بود فرمود پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید که فراهم آیند تا مرا پناهی باشد رفتم و پیغام رسانیدم سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که گویا می بینم آن درختان را که بیخها از زمین برکشیده دامن کشان می آمدند تا بیکدیگر ملصق گشتند چنانکه یک درخت شدند و گویا می بینم آن سنگها را که بر بالای یکدیگر چند میگشتند و چون دیواری شدند پیش آنحضرت آمدم و آنچه دیده بودم معروض کردم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی رفتم و آب انجا نهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که گویا می بینم آن درختان را که باز دامن کشان بجای

باز گشتند و بحالت اولی مراجعت نمودند تجزع دیگر قتاده بن طخان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت دست مبارک خود بر روی وی فرود آورد وی پیر و معمر شده بود و در همه اعضای وی اثر پیری بدید آمده گرد در روی وی راوی گوید که در وقت مردن وی پیش وی بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در روی قتاده بدیدیم چنانکه در آئینه بینند معجزه دیگر اصبغ بن نباته رضی الله عنه روایت میکند که روزی فاطمه رضی الله عنها با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از مجاعت شکایت میفرمود گفتای پدر مهربان من و ای ولادمن با پدر فرزندان سه روز است که طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر آورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران خداوندا از برای محمد بفرست یعنی زمایده جنت چنانچه از برای مریم می فرستادی بعد ازان خطاب فرمود که در نهان خانه و خود در ای و نگاه کن تا چه می بینی در آمد حسن و حسین با وی رضی الله عنهم و رسول صلی الله علیه وسلم از عقب ایشان می بیند کاسه یکمن بخوانها نهاده و در ان کاسه ثریده و قطعه از گوشت پخته بر بالای آن ترتیب داده و از وی بوی بر مثال بوی مشک میدمد پس حضرت فرمود کلوا بسم آله محمد بخورید بنام خدای محمد جل ذکره و صلی الله علیه وسلم در روایت که هفت شبانه روز آن طعام بران منوال در ان خانه نهاده بود و از ان طعام در ین مدت تناول می فرمودند و از ان یک لقمه کم نمی شد روزی امیر المومنین چیزی از خانه بیرون آمد و لقمه از ان گوشت در دست وی بود زنی یهودیه مرا را پیش آمد و گفتای امان میت جوع شما را این گوشت از کجا رسیده است حسنی دراز کرد تا آن نوالهٔ حواله یهودیه کند از غیب آن لقمه را از دست وی در ربودند و آن کاسه را نیز باسمان بالا بردند حضرت فرمود که سوگند بان خدای که مرا براستی خلعت پیغمبری پوشیده که اگر ایشان اظهار این معنی نمی نمودند تا مدت حیات ایشان آن طعام انقطاع نمی پذیرفت معجزه دیگر نقلست که اعرابی نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وسلم عبا و بر دوش و آنحضرت در میان یاران نشسته بود اعرابی گفت در میان شما محمد کدامست گفتند صاحب وجیه از هر اعرابی روی بحضرت آورده گفتای محمد اگر تو پیغمبری بموی که با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت آری فرمود با دی آل فلان میکدشتی در انجا کبوتری دیدی که مرا و را دو بچه بود تو آن کبوتر بچه را برداشتی مادر ایشان بیامد و چوژهای خود ندید هر چند دران حوالی بطلبید نیافت و چون بغیر از تو دیگری دران وادی ندیدی آمد و خود را بر تو میزد آن اعرابی عبا و خود بگشاد چنان بود که آنحضرت فرموده بود و گویند آن کبوتر دران مجلس حاضر آمد و خود را بر ان

کبوتر بچها افکنند حضرت فرمود یارانرا که ازین حال عجب مکنید بپرستی و راستی که خدای تعالی
به بنده خود در حین توبه او مهربان تراست ازین کبوتر با بچهای خود بعد ازان بفرمود
تا آن اعرابی آن کبوتر بچها را آزاد کرد و بدولت اسلام مشرف گشت **معجزهٔ دیگر نقلست که**
فضلهٔ آب وضوی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بروی زینب بنت ام سلمه
رضی الله عنها مالیدند و چهرهٔ او بان آب روشن گردانیدند و او صغیره بود در حین او
نوری پیوسته دوگشت که تا نود سال از عمر او گذشته بود و هنوز جوان و نورانی بود **معجزهٔ**
دیگر چون فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب رضی الله عنه فوت شد امیر میفرماید که نزد
آنحضرت آمدم و از فوت مادر آنحضرت را واقف گردانیدم آنحضرت تا ذوت او اندوهگین
شدند و گفتند وی مرا مادری کرده و نیکوییهای که از و در بارهٔ خود مشاهده کرده ام از هیچ خود
ابو طالب آن ندیده ام و ردای خود بمن پوشید داد تا او را بآن ردا مرتدی سازد و پیراهن
خود فرستاد تا او را بآن متدرع گردانند و فرمود که چون از غسل او فارغ شوید مرا واقف
چون تکفین و تجهیز وی نمودند و او را بر سریر نهاده بنماز گاه آوردند حضرت بروی نماز
گذارد و بقبر وی در آمد و او را لحد در آورد و ساعتی مکث فرمود و بعد ازان ندا کرد که یا
فاطمه بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله فرمود دیدی آنچه من ضامن آن شده
بودم گفت نعم یا رسول الله حق تعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات بعد ازان
از قبر وی بیرون آمد و خاک بروی راست کرد یکی از قریش پیش آمد و گفت یا رسول الله
آنچه با صاحب قبر اکنون معامله نمودید با هیچکس مثل این معامله پیش نبرده بودید هم تالی در
نماز و هم طول مناجات در قبر حضرت فرمود که او روزی نزد من آمد بین آیت بروی خواندم که
ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وی از من سوال کرد که معنی فرادی چیست من گفتم یعنی
برهنه مجرد از لباس پس او گفت واسوأتاه ای بدحالی ما در آن برهنگی من از حق تعالی درخواست
کردم که عورت وی را ظاهر نگرداند و کفن او در قبر نریزند بعد ازان از من طریقهٔ آمدن نکیر
و منکر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق سوال نمودن ایشان با وی بگفتم گفت
واحوشاه بالله منها فریاد میخواهم با بلد تعالی از ایشان من از حق تعالی مسالت نمودم که
نکیر و منکر بهیئت نیکو و برنگ بوی نماید و قبر او را بر وی کشاده و منفسح گرداند و او را با کفن او
حشر کند حق تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی آن سوال کردم هل رایت ما ضمنت لک
وی آنچه من ضامن آن شده بودم وی جواب داد که آری جزاک الله عنی خیرا الحمد لله فی الحیا
والممات و بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر موضع سر او

از قبر بکشید تا بموضع قدم او و حق تعالی برکت دست مبارک آنحضرت قبر وی کشاده گردانید
رزقنا الله تعالی بفضله مالحیب و برضاه **معجزهٔ دیگر روایتست که** حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بر شبانی بگذشت که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله میگفت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از وی پرسید که ای اعمی تو خدای تعالی را چون شناختی گفت نظر کردم در بین کوسفندان
با آنکه معدود وی چندین ذبح حافظی نیپسندد و محتاج چند براعی این هفت طبق آسمان و زمین و آنچه در بین
اطباق قند و آنچه مابین اینها اند ذبح صانعی و حافظی چگونه نباشند حضرت فرمود که صانع را
شناختی رسالت بآنچه شناختی راعی گفت پیوسته از جانب فوق می شنوم که کسی میگوید
لا اله الا الله محمد رسول الله و ندایی که از فوق آید غالب ظن من آنست که راست است بعد ازان
راعی گفت چنان گمان می برم که محمد رسول الله تویی حضرت فرمود که چنین است گفت یا رسول الله
تو حاجتی داری گفت بکوی گفت میخواهم ازین گوسفندان خود که حق منت و از مدتها
خود حاصل کرده ام یکی از برای تو ذبح کنم و ترا مهمان داری نمایم حضرت فرمود من طعام
باجابت دعوت و اگر چه بکراعی باشد راعی قصد بزی کرد تا بگیرد و بکشد بزک گفت مرا میش
که در شکم بچه دارم قصد بره دیگر کرد گفت مرا میش که بچه شیر خواره دارم بزسیم بگرفت و ذبح کرد
از راعی پرسیدند که آن دو بزرا که انگشتی و این سیم را کشتی گفت آن هر دو عذر گفتند و این سیم
گفت که مرا همین قدر پس کم وجود من در عروق و اعصاب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در آید و بدل ما تحلل اعضا و اجزاء او گردد **معجزهٔ دیگر** انس مالک رضی الله عنه روایت
میکند که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مردی بود از علماء یهود و احبار
ایشان حلیب نام و پسری داشت مسما بهبها و مهین فرزندان حسن صورت و کمال سیرت
جمع بود و هم بخلق و هم بخلق بر اقران خویش تفوق داشت روزی در خزانه در خویش در آمد
دُرجی دید از زر سرخ مهری از مشک بروی نهاده تا کسی در آنچه در رویت مطلع نگردد پسر
غضبناک از آنجا بیرون آمد چون پدر او را خشمگین دید کیفیت احوال سوال کرد گفت ای پدر
درجی دیدم مقفل و مهر نیست که با وجود دعوی محبت و کمال شفقت نسبت با من مرا با نچه
در رویت واقف گردی و از من پوشیده داشتی پدر گفتای فرزند سوگند بخدا که در آن درج
نه کوهریست قیمتی که آنرا از تو دریغ دارم ولیکن ورقی چند ست و زوی نام اعرابی که از بی نسبت
ساخته و چون ترا بحالست علما و تفهم کلمات حکما میسر گردد و بر مطالعه آن یقینی حاصل آید
بر بین معنی آن سرانجام واقف گردی سبب اخفای آن از تو همین بود و بس روزی حلیب
بشرب خمر مشغول بود بهبها فرصت غنیمت دانسته چوابی در دست گرفته در خانه پدر

درآمد و مهر ازان درج برداشت و چون سران درج بگشاد نوری ازان ساطع شد که بر نور
چراغ فایق آمد بعد ازان دید در وی ورقی سپید بروی کلمهٔ لا آله الا الله محمد رسول الله نوشته
و بعد ازان اوصاف حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم در ذیل آن مثبت ساخته که این محمد کشاده
روی پیوسته ابرو و کشف اللحیه باشد خوشا حال آنکس که زمان او دریابد و کلام او را استماع نماید
و حال آنکه کلام وی قرآنست و دین او اسلام و بندگان را بخدای تعالی بخواند و از ظلمات
کفر ایشان نترسد و چون نظر مبهاب بران کتاب افتاد محبت محمدی صلی الله علیه وسلم در ضمیر او
مستمکن گشته آن ورق را بر سر و دیده مالیده و بوسه بروی میداد و میگفت الحمد لله که
بدانم که در آسمانی یا فرشتگان یا در بحاری با چنان ناله و زاری و اظهار سوگواری چندان
نمود که از هوش خود بشد بعد از فرصتی مادر درآمده فرزند را هوش دید او را بر کرفه پیش
پدر رسانید چون پدر پسر را بران حال دید و کیفیت مستی در وی متاثر گشته روی بر روی وی
مالیدن کرفت و بوسه بر جبین وی میداد و میگریست و بر غشیان فرزند اظهار تحسر
و تحزن می نمود تا بعد از انکه فرزند بهوش باز آمد پدر را بر بالین خویش و محکمین دید زبان بتفرین
وی بکشاد و گفت هرگز روشنی چشم نه بینی و در کنف حمایت خویش برحمت الهی جل و علا مشرف نکردد
روا باشد که مر تعلیم کو میکنی بمحمد علیه الصلوة والسلم و از متابعت شریعت او تنفیر می نمائی
چون پدر این سخن از پسر بشنید غضب بروی استیلا یافته بایذاء او ضرب فرزند پرداخت و موی
سر وی کرفته سرش بر زمین میزد و خاک بر جبین وی می افشاند چون ایذاء او اضرار او بدرجهٔ
اعلی رسید حیی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابولبابه از برای شفاعت فرزند بخانه او
حبیب درآمدند و چون مبالغه او در باب فرزند دیدند او را بالحاف نسبت نموده و هر چند از ان
کار منع میکردند او در تعذیب فرزند حریص تر می شد انجماعت از کناه فرزند سوال کردند گفت
کناه او مستوجب قتل اوست و تا او را نکشم دست از و باز نخواهم داشت بعد ازان گفت که
وی بمحمد ایمان آورده و دین ابا و اجداد خویش مهجور کردانیده ایشان این نصیحت فرزند بکشاد
و گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت ما تعلیم میکنند و خلایق با سر هم اقتدا بما می نمایند
روا باشد که ترک متابعت ما نموده و دینی مجهول اختیار کنی و طریقهٔ مرضیهٔ ما را بکذاری مبهاب گفت
که من از طریقه معوجه و شریعت منسوخه انحراف نموده دین قویم و طریق مستقیم محمدی صلی الله علیه وسلم
اختیار کرده ام و بانحضرت ایمان آورده چندانکه ایشان شیطانیه با و اقبال نمودند او بارها می
افزود تا مشایخ یهود بر من عیسی اتفاق کرده چون نشو و نمای وی بناز و نعم بتقدیم رسیده و وی صباحت
حوادث روزکار کرم و سرد جهان تدیده لاجرم نصیحت از دو عالم نمی پذیرد و تدبیر این مهم چنان

می نماید که او را از مرادات و مهویات او بتمام باز داری و بفنون ریاضت و صنوف
مجاهدات مشغول کردانی تا از مجد و دین او تبرا نموده و سر بر خط استقامت نهاده قدر دین را باز داند
بداند و پا از حد کلیم خویش در نکذارند حبیب کفت که طریقهٔ ریاضت و سبیل تعذیب وی
بر چه منوال خواهد بود کفتند لباسهای فاخر از بر وی بیرون کن و پلاسی در وی پوشان و او را
در خانه تاریک محبوس کردان و دران خانه را بکل استوار کرده هر سه روز یک نان جوین
و کوزهٔ آب شور از ممر روزن با و میفرست تا قدر نعمات و تکلفات دانسته ضرورتا
بفرمان قیام نماید و از انچه مکروهست بکلی دست بدارد حبیب رای آن ابالسه را
صواب مستحسن دانسته آن فقیر مظلوم را در زاویه خانهٔ ظلمی مقید کردانیدند و بانچه آن یهود جهود
تعیین نموده بودند وظیفهٔ او را مقرر ساخت آن بیچاره که بان و آب خوی نداشت با وجود
مجاعت از خوردن و آشامیدن آن عاجز آمده میکریست روزی پدر وی او را کریان دیده
از وی پرسید که انکر از دین محمد ملول کشته بدین قویم و ملت قدیم خویش مایل کشته تنبیه
کن کفتای پدر کان مبر که مکر این کریه من از ناخوشی آب و طعامست بلکه از اشتیاق دیدار
محمد علیه الصلوة والسلام است پدر باز بقسم مؤکد کردانید که ترا باین کونه عذاب معذب
میدارم تا از دین محمد انحراف نموده بدین یهودی انصراف نمائی مبهاب کفت هیهات
هیهات قد رسخ حب محمد صلی الله علیه وسلم فی قلبی فلا استطیع ان اتبرأ منه بدرستی که
مهر و محبت محمدی بمرتبهٔ در ضمیر راسخ کشته که از ان تبرا توانم نمود نظم محبت تو چنان فتنه است در کل و دل
که روز مرکم کر از تو بخواند نخواهد رفت از القصه چون اشتداد ریاضت و مجاعتش بنهایت رسید
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم شفیع ساخته از واهب العطیات جل ذکره
سه چیز مسالت نمود و این دعا بر زبان راند اللهم بحقک علی محمد و بحق محمد علیک طیب لی
طعامی و اعذب لی شرابی و اصحنی لی ظلمتی ای خدای سزای پرستش تو بحق محمد که طعام مرا
خوش و آب مرا شیرین و ظلمت مرا نور رائی کردان حق تعالی مسالت او مبذول داشته هر چه
خواسته بود مقرون باجابت کشت تا کویند چندین سال این و تیره میکذشت تا انحضرت
از مکه بمدینه هجرت فرمود و این خبر در میان یهود منتشر کشت جلیب بعضی از زعمات
و غلامان خود را بطلبید و تعلیق بعثقشان نمود که اکر چنانچه نشما را فرمایم بتقدیم رسانید از
مال من زاد باشید ایشان تلقی بقبول نموده کفتند هر چه فرمائی بالراس و العین بجان بدان قیام نمائیم
کفت این مبهاب فرزند منست اما من ازوی بیزارم میخواهم او را با خود بصحرا برده و بر
و هر کاری که ازان دشوارتر نیست با و فرمایید بعد ازان علی برکردن وی نهاده و زنجیری بر پای

وی

واورا بغلامان خود سپرد تا اورا بجوبانی فرمایند روزی گوسپندان میچرانیدند و شب تا روز بانبانی میکرد و او را بکارهای دشوار تکلیف می‌نمودند نقلت که شبی مظلم بود و ابر تیره برزبر یکدیگر متراکم باران متقاطر و صواعق متواتر نار اشتیاق جمال محمدی در کانون سینهٔ آن فرزند ارجمند مشتعل گشت و آرزوی دیدار آنحضرت در ضمیر منیر او مستقل آمد روی نیاز بجناب قدس الهی آورده و عرض اشتیاق بملاقات حضرت رسالت پناهی کرده این نیازمندی معروض داشت اللهم انت انزلت المطر من السماء لتحیی به الارض و تسقی به العباد من خلقک اللهم انه قد اشتدت شوقی الی محمد و طال حزنی اللهم فاجمعنی و من علی بالنظر علی وجهه صلی الله علیه وسلم یعنی ای بار خدایا تو میفرستی باران از آسمان بازمین را بآن زنده گردانی و بندگان خود را بان آب دهی ای بار خدای بدرستی که شوق من بدیدار محمد صلی الله علیه وسلم اشتداد یافته و اندوه من دراز کشیده خدایا بر من رحم کن و منت بر جان من نهاده دیدهٔ من بمشاهدهٔ دیدار آنحضرت مشرف گردان آورده اند که چون این دعا بر زبان راند آن غل از گردن وی بیفتاد و زنجیرها از پای وی بگسیخت و بشارت منهیان غیبی وی بصوب مدینه نهاد و روان شد و کوبندان از آن مقام تا بمدینه بشتاد فرسنگ بود حق تعالی زمین را از برای وی در نوردید تا صباح که اعلام زرافشان جمشید دین سراپردهٔ لاجوردی فام بر بام چهار آشام برافراشتند مبهاب بر در حجرهٔ عمار بن یاسر انصاری رسیده سر بر زانوی تفکر بنشست و نمیدانست که این کجاست و این سرمنزل به جاست چون عمار از خانه بیرون آمد جوانی دید دل شکسته و سر بر زانوی محزون نشسته از وی استفسار احوال نموده گفتای پسر مرا غمیست که پیدا نمی توانم کرد حکایت دل شیدا نمی توانم کرد عمار گفت ای جوان ترا سوگند میدهم بدیدار محمد که مرا از حال خود خبردار گردانی تا آن مقدار که توانم در ترفیه خاطرت کوشم و آنچه آشکارا کردنیست برتو نپوشم چون جوان نام محمد صلی الله علیه وسلم بشنید زار زار بگریست و گفت ای عزیز تو دیدار محمد باین چشم دیده عمار گفت آری گفت بحق محمد که نزدیک من آی چون عمار پیش مبهاب آمد مبهاب بر خاست و روی بر دیده های عمار مالیدن گرفت و بوسه بر چشم وی میداد و میگفت جان فدای دیده که بدیدار محمد مشرف گشته و سر بر پای پسندیده که در راه محمد قدمی بر گرفته جان فدای تو که هم جانی و هم جانانا سر برای تو و کرنه من و سپر کردنی سر سری از سر کوی تو نخواهم برخاست کار دشوار نگیرند بدین آسانی خام الطاقت پروانه پر سوخته نیست نازکدلا بنود وقت جان افشانی چون عمار ازان فرزند ارجمند خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت بیرون آورده در گردن مرادش درآورد و او را بنوازشهای مشفقانه بنواخت و گفت

ای فرزند اگرچه پسنت صغیر است اما همت کبیر ست تمنای آن داری که بملاقات آنحضرت مستعد گردی گفت بلی چه خوش باشد که بعد از انتظار بامیدی رسد امیدواری عمار دست آن یار گرفت و او را بصحبت حضرت سپید ابرار صلی الله وسلم رسانید چون نظر مبهاب بر جمال با کمال محمدی افتاد ندانست که بکدام زبان شکر گذاری نعمت وصال گوید و بچه عبارت حمد حضرت ذو الجلال تقدیم رساند رباعی خرم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد آرزومند نگاری بکناری برسد • عزت وصل نداند مگر آن سوخته را • که پس از دوری بسیار بیاری برسد چون طالب بمطلوب رسید و عاشق جمال معشوق بدیدنی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسید و گفت یا محمد رب العزة یقرئک السلام و هو یقول اذا احب مبهابا فانه قد یحبک ولم ترنی امتک • مثله و هو کایوب فی الانبیاء صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ای محمد رب العزة سلام میرساند و میفرماید که مبهاب با دوست دار بدرستی که او ترا دوست میدارد و در میان امت خود چون او عاشق دیگری نیابی که در طریق عشق و محبت تو ملامت و غرامت بسیار کشیده و در بار و بلا و محبت تو طریقهٔ ایوب صبور و رزیده و امثال اشارت در کلمهٔ احب مبهابا فانه یحبک میکوشد دلیلست بر آنکه محبت عاشق سبب است مر محبت معشوق را بلکه محبت محب علامت محبوبست که تا از آن جانب محبت تحقق نپذیرفته از این جانب ظهور نپموده چنانچه حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است مثنوی هیچ عاشق خود نباشد عشق جو که بمعشوقی بود جویای او • لیک عشق عاشقان تن زه کند • عشق معشوقان خوش فربه کند چون در دین دل برق مهر دوست تافت • اندر آن دل دوستی میدان که تافت • در دل تو مهر حق چون شد دو تو هست حق را بی کمانی مهر تو • هیچ بانگ کف زدن ناید پدر • از یکی دست تو لی دستی دگر تشنه می نالد که ای آب از آب هم نالد که کو آن آب خوار • جذب آبست این عطش در جان ما ما ازان او و او هم زان ما • حکمت حق در قضا و در قدر • کرد ما را عاشقان یکدیگر عاشقی گر زین سر و گر زان سر است • عاقبت ما را بدان شه رهبر است • ملت عاشق ز ملتها جداست عشق اصطرلاب اسرار خداست • هر چه گویم عشق را شرح و بیان • چون بعشق آیم خجل باشم از آن آفتاب آمد دلیل آفتاب • گر دلیلت باید از وی رخ متاب • وهذا آخر الکتاب ومختم الخطاب والحمد لله علی التوفیق واستغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا الیک المصیر نعم المولی ونعم النصیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین چنین گوید ناظم این در روجامع این سیر علی مخبر سید البشر

والشفيع المشفع يوم المحشر صلوات الله وسلامه عليه كه موسوم ببعارج النبوه
فى مدارج الفتوة العبد الضعيف المحتاج الى الالطاف الالهى معين الحاج محمد الفراهى عصم
من المناهى كه برضماير ارباب فضايل و سرايراصحاب شمايل مخفى نيست كه استقصاء
مباحث ميلاديه و مكملات سيرت حضرت محمديه صلى الله عليه وسلم از معجزات ظاهره
وعلامات باهره و اخلاق حميده و اوضاع پسنديده و عبادات فاضله و عادات
كامله و اوراد و اوقات و احوال و اطوار و متعلقان و منسوبان بحضرت سيد الانبيا
وسند الاصفيا صلى الله عليه وسلم كه بروايات متنوعه و حكايات متفرعه در صحاح
ومسانيد وغير آن بثبوت پيوسته بتفصيل در سلك بيان درآورند از حيز امكان
خارجست و احاطه مجموع آن بنمودن متعذر انموذجى ازان در حد اعتدال نه در اطالت
بابطال رسيده و نه در ايجاز و اختصار باخلال انجاميده درين كتاب عالى خطاب
مبين و معين كشت فان القليل يدل على الكثير و الجرعة تدل على الغدير و النخبة تدل على
السدير و اكرچه دستور اهل سير و تواريخ برين مقرر گشته كه بعد از ذكر احوال حضرت
سيد المرسلين عليه الصلوة والسلام بيان وقعات خلفاء راشدين و احوال ائمه مهديين
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين برسبيل تذييل تحميل كتاب خود ميفرموده اند و تمهيد مقدمات
از براى تبيين وقعات كليه و جزئيه ايشان مى نموده و داعى را نيز داعيه آن بود كه
اعتماد آبان بزركان كرده و اعتصام بحبل متين ايشان نموده و فترديگر تالى اين دفتر قوم
كلك بيان سازد و بذكر احوال و اوضاع خلفاء اربعه و به بيان اطوار و اوصاف ائمه
اثنى عشريه رضى الله عنهم اجمعين بتفصيل و تبيين پردازد و كلام وافى المرام بطراز اعزاز
ذكر آن صاحب دولتان بطراز دفاتر مدت مديد بود و عهد بعيد كه قلم مشكين رقم
برقرطاس كافور اساس تفسير بحر الدرر را بسبيل تسويد مرقوم پاخته بود و به تبييض آن
نپرداخته و قريب بمدت سى و پنج سال لطايف و نكات و احاديث رواة و حكايات
ثقات و اشارات سراة از نتايج افكار كبار كه بنظر اين فقير بى مقدار مى رسيده
بران مى افزوده و آنچه از بكر فكر اين نى بضاعت كلك بنان در سلك بيان
ميكشيده و بران مستزاد مى نموده تا از نقول و خطب و اصول و شعب و فصايح شفيعه
و مدايح رشيقه از جواهر منظومه و زواهر منثوره متون و حواشى آنرا مملو از رقوم غوانى
ساخته فاما آن لالى ثمينه و نقود دفينه از خزينه ارتقام بسلك انتظام نارسيد همچنان
منشور مزبور مانده بود و طالبان حقايق تفسير و راغبان دقايق تاويل كه بتبييض آن

آن بغايت راغب مى بودند و بجهة استكتاب دفاتر آن كتاب تعيين كاتب مينمودند
چنين اشارت فرمودند كه كتاب معارج النبوه را بذكر معجزات خاتم النبيين صلوات الله
وسلامه عليه وعليهم اجمعين مختوم سازد و بعد ازان باتمام و تبييض تفسير بحر الدرر پردازد
تا آن بحر مواج را درميان خليلان محتاج رواجى تمام حاصل آيد و ارباب تفسير و اصحاب
تذكير را از سماير تفاسير عبارة و اشارة مستغنى گرداند بنا برين معنى همت بهذا الكتاب
بخاتم الله المنيع و بادرت بتشييد قواعد ذلك البناء الرفيع و اسأل الله التوفيق على اتمامه
كما وفقنى على ترتيب هذا الكتاب و اختتامه و الان شرعت على قوانين ارباب السير عند
اختتام تصانيفهم فى الدعاء و السؤال و طلب النوال من الله ذى الافضال و المأمول من كرمه
ان يعطينى ما يحب و يرضى و يثبتنى على الدين المرتضى و يرزقنى الصدق و الصفا فى متابعة رسوله
المصطفى صلى الله عليه وسلم عليه و على اله الدرر الاتقيا و يشرفنى مع جميع احبائى يوم
القيامه بشفاعة نبيه كاشف الغمة و محبة خلفائه و اهل بيته و ذويه و الحمد لله اولا و اخرا
باطنا و ظاهرا و الصلوة على خير خلقه محمد سيد المرسلين و خاتم النبيين و حبيب رب العالمين
و على جميع الانبياء و المرسلين و على جميع عباد الله الصالحين من اهل السموات و اهل الارضين
و اصلى و اسلم عليه و عليهم تسليما كثيرا ابدا الى يوم الدين المناجات لرفع الحاجات الى واهب العطيات المعين المسكين على عفو ذنبه

خداوندا كريما كرد كارا • توئى پروردكار بى مدارا • اكر چند از دو عالم بى نيازى • وليكن مفلسانرا دلنوازى
چو هستى در كرم نى مثل و مانند • فقيرانرا دكر در ماندكانند • تو سلطانى و ما جمله فقيرانيم • بدست افتى ما را دستكيريم
خداوندا بذات بى مثالت • بهر يك از صفات بى مثالت • بحق حرمت اسماء حسنى • كزان جلالت اسم اعظم است اسنى
بافعالت كزاول تا بآخر • صفات ذات آمد ظاهر • بآثارى كه بر صنعت دليلند • سلوك اله عز فاعيلند
بحق سالكان كوى اثبات • بخواصان بحر وحدت ذات • بحق سيد و راه اولاد آدم • بآن مقصود از ايجاد عالم
بآن سلطان تخت پادشاهى • بآن آيينه ذات الهى • بآن شاهنشه ملك مؤبد • سپهسالار دين داران احمد
رسولى كو امام انبيا بود • مقيم اندر مقام كبريا بود • بصورت كرچه شمع جمع ما بود • بمعنى رحمة للعالمين بود
خداوندا بدين محبوب داور • كزو پر كشت جانبازان پيمبر • كه از عشقش دلم را تازه دارى • غمش در سينه بى اندازه دارى
درون جان مهر كرمش خدايست • بجز عشق خدا و مصطفى نيست • ترا چون در حقيقت اوست مطلوب • مرا هم در طريقت اوست مرغوب
چو دانستم كه سايل بى وسيله • نمى يابد عطايا جز بليله • كتابى ساختم در سيرت او • بتحفه بردم اندر حضرت او
اكر چند اين وسيلت هست قابل • نباشد با كريمان كار مشكل • كه در پيش سليمان تخمه مور • نباشد عيب كالمأمور معذور
ترا ميخوانم اى سلطان داور • بحق او كه حاجاتم برآور • هر انچه از بهر خود خواهم خدايا • شريكند اندر جمله برايا
نميكويم مرا تنها عطا كن • خدايا حاجت جمله روا كن • جو حاجتها ز سر اخلاص خواهم • مراد از بهر عام و خاص خواهم

هر آنکس کین دعا را گوید آمین • بجنبش هم اجابت کن تعیین

رجوع بمناجات دیگر عفی عنه

خدایا در عدم نابود بودم • نه از لوث حدوث آلوده بودم • ازان خوش عدم آورد بیرون • بصحرای وجودم صنع چون
نمیدانم که من معدوم بودم • چه حکمت داشتی اندر وجودم • مرا زیبا اختیار خویش بودی • ازان منزل تجاوز کی نمودی
زمام اختیارم را نبودی • کزان بستان همین نزدان فتادم • جو آوردی درین دیرم بکرا • هر آنچه آید زمن خود عذر من خواه
مرا از نیستی چون هست کردی • بزیر بار محنت پست کردی • چنان دارم که روز صبح نامه • وجودم بر عدم راجح نماید
برادر خدمتم تقدیم فرمای • ز علم من لدن تعلیم فرمای • در ایام حیاتم آنچنان دار • که موری انبا شد ازمن آزار
چنانم دار اندر حق شناسی • که ناید بر زبانم ناسپاسی • حجاب نفس من از پیش بردار • فریب عقل و دود اندیش بردار
چو حکمت بر بد و نیکت نافذ • چه تدبیر آورد عقل مشعبد • جو من راضی بتقدیر تو گشتم • تو هم راضی شو از تخمی که کشتم
اگر نیکم اگر بد هر چه هستم • بحمد الله که از جان حق پرستم • اگرچه تیره کی بسیار دارم • ز ایمان صد نهار انوار دارم
تنم هر چند از کحل آفریدی • ز نور خویشتن در دل دمیدی • بتیغ غیرتم بشکافتی جان • بجای جان شدی در سینه پنهان
ز دل صد در بسوی تن گشادی • ز جان در دل دو صد رو بازدادی • ز هر رو زن فروغ نور عرفان • همی تابد بدل از روزن جان
بدریای حقیقت آشنایی • میسر شد نهاران روشنایی • مرا در پرتو نور تجلی • بقرب خویشتن دادی تسلی
ترا با خود چنان نزدیک دیدم • که سر وحدتا ز خود می شنیدم • بهر وقتی که در آیینه دل • نظر کردم تو بودی در مقابل
جلای دل جوا ز نور تجلیست • ازان دل آینه دیدار تو بیست • ز عرش و فرش و بحر و بر چه جویی • تو هم از خود بجو کو تو تو اویی
تو اندر چشمه دل سر فرو بر • بس آنگه سر ازان دریا برآور • بهر پیدا ز ذات خود نور تجلی • که واقف گردی از سر تجلی

رجوع بمناجات دیگر عفی عنه

خدایا از سخن کاری نیاید • بده حالی که از قالم رباید
مرا از پیش من یکبار رو ببرد آ • که تا از پرده پیروان آید بدیدار • مرا از زیستی من ده رهایی • بهستی خودم ده آشنایی
جو نور معرفت در دل نهادی • در عرفان بروی جان گشادی • چو خلعت دادیم عریان نسازی • به تیه جهل سر گردان نتازی
در توفیق کن بر روی من باز • ز بزم قرب خود دورم مینداز • در ان ساعت که جانم بر لب آید • که پرواز از روح از قالب آید
خوشی راحت دیبا گذشته • بساط انبساط اندر نوشته • بدی نجور روحان مهجور دل جان • بصد حسرت بباید رفت بیرون
نیارد محرمی کان دم تواند • که جانم را ز یک محنت رهاند • کنا یان همه کی مانند کوهی • ز هر کوهی بدل هر دم هزاران
ز هر سو در کمین او در شیطان • که تا بر باید از دل نقد ایمان • رحیمانی بماند دیده خیره • نموده روز روشن شام تیره
ریاض عیش را نضرت نماند • ز عمر رفته جز حسرت نماند • روانم پیش مرکب نه ز زکا • دلم از بار غم و حسرت گران بار
هزاران دخمها از ضربت غم • بدل کز صد یکی را نیست مرهم • خدایا رحم کن بر جانم آرام • که جز لطف تو غمخواری ندارم
بلطف خود دارا ن دریای غفرا • سلامت کشتی جانرا برسانی • دلم را دار پر نور سعادت • زبانم را بتلقین شهادت
که تا دل در حریم وصل آرمیده • زبان هم نکته توحید گوید • جوا ز تن مرغ جانم پر گشاید • بشاخ سدره سانش نغمه پرداز
فرستا ز روضه جنت ملایک • باستقبال روحم بارگیا • مرا از حله جنت کفن کن • ز کافور بهشتی عطر من کن

باب رحمتم غسلی برآور • بسلک اهل غفرانم درآور • لحد را بر بدن خلد برین کن • دل و جانرا ز رحمت همنشین کن
چو یوسف از ریان جانرا ز زندان • بدار الملک جنت سار سلطان • جوا ز قبرم برون آری بمحشر • بنور قدس کن رویم منور
اگرچه بود ام عمری تبه کار • دران روز ار سیه رویی مکن بار • جو نامه نشر کردند ورقها • یمینم را مشرف کن بنامه
گذر جون بر ترا ز دکا بینم • بدی جون کو نیکی کا بینم • چو طاعت کم نماید جرم انبوه • فزونی بخشم آندم کا روزه
بس انگه چون بپیش آید صراطم • بعصیان وزن انفاطم • اگر جه در کنا ر خویش غرقم • بران پل بگذرانم مانند برقم
چو از پل بگذرانی تا سلامت • در آرا ندر بهشتم با کرامت • بتخت و مسند جنت فرود آر • حجاب انگه ز پیش دین بردار
که تا هر یک ز در آب وجودم • شود پرورده در نور شهودم • چنان جویان نمود دیده در نور • که ناظر را نماید اندر منظور
دل اندر دیدن دیدار هوش • ز بان از شوکت گفتار خموش • جمال حق بچشم خویش دیدم • سلام حق بگوش خود شنیدم
دران لذت همه تن گوش گشته • دران حیرت زبان هم هوش گشته • خدایا این طلب مقصود من بود • ولیکن غیر ازین منظور من بود
تو عالی همتا نرا دوست داری • همان بهتر که کام ما برآری • یعنی اتمنا غیر ازین نیست • دران بستان تماشا غیر ازین نیست

• منی در رویش را در هر دو عالم • تویی مقصود و بس والله اعلم •